گنج دانش

جغرافیای تاریخی شهرهای ایران

تألیف

محمد تقی خان حکیم

مقدمه

دکتر عبدالحسین نوائی

باهتمام

دکتر محمد علی صوتی - جمشید کیانفر

تهران ۱۳۶۶

انتشارات زرین، خیابان جمهوری، کوچه ممتاز، تلفن، ۳۰۵۲۴۶

گنج دانش
جغرافیای تاریخی شهرهای ایران
تألیف، محمدتقی‌خان متخلص به حکیم
مقدمه، دکتر عبدالحسین نوائی
باهتمام، دکتر محمدعلی صوتی ـ جمشید کیان‌فر
چاپ اول، سه‌هزار و سیصد جلد، تیر ماه ۱۳۶۶
حروفچینی، آزاده
چاپ، ارژنگ

پیشگفتار

در باب «جغرافیای تاریخی» تعریف خاصی وجود ندارد، ولی آنچه از گفتهٔ محققان تاریخ و جغرافیا برمی‌آید، جغرافیای تاریخی عبارت از علمی است که تأثیر محیط جغرافیایی را بر وقایع تاریخی، سیر تکامل دولت‌ها و تغییرات مرزی‌شان و تاریخ اکتشافات جغرافیایی را بیان می‌کند. به‌عبارت‌دیگر جغرافیای‌تاریخی‌شامل بازسازی‌محیط‌های گذشته به‌شیوهٔ‌بررسی سلسله وقایع در یك زمان یا ارزیابی آنها با توجه به تحولات‌گذشته[1].

کتاب حاضر نمونه‌ای از این کوششهاست که درباب جغرافیای تاریخی شهرهای ایران[2] برحسب حروف الفبا جمع‌آوری شده.

همزمان با انتشار این کتاب محمدحسن خان اعتمادالسلطنه نیزکتابهای مرآت البلدان (۴ جلد) و مطلع‌الشمس (۳ جلد) را منتشر کرده است و همان طورکه خود مؤلف در دیباچهٔ‌کتاب ذکرکرده: «بنده نگارنده محمد تقی متخلص به حکیم در تألیف این‌کتاب موسوم به‌گنج دانش شرح و تحقیق

1– F. J. Monkhouse, A Dictionary of Geography, London. 1969, p. 176

۲ــ به استثنای چندموردی مانند یونان و هندوستان و بغداد، که درزیر این عناوین بیشتر نظر به تاریخ ایران بوده‌است.

مطالب جغرافیه و تاریخیه و رجالیه بلدانی را که اسامی آنها مبدو است به الف، باء، تاء، ثاء و جیم از کتاب «مرآت‌البلدان ناصری» تصنیف وزیر نحریر فیلسوف کبیر ... محمد حسن خان اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات و در بلاد نواحی خراسان از مجلدات ثلث کتاب «مطلع‌الشمس» اقتباس و استفاضه نموده».

گذشته از منابع ذکر شده، مولف منابع دیگر خود را فهرست وار درابتداء کتاب آورده است. مولف این فهرست را دردو بخش تحت عنوانهای «فهرست اسامی مورخان و سیاحان و استادان و معلمین جغرافی فرنگی، عثمانی، یونانی، مسلمان و هندی که تألیف و تصنیف از ممالک ایران کرده‌اند» و همچنین «اسامی مصنفین فاضل و مولفین و مورخین و سیاحان کبار و جغرافی دانان بزرگوار عرب و عجم و ترك از بدو اسلام الی سنه ۱۳۰۳» ـ سال تألیف کتاب. فهرست نخست شامل اسامی مورخان و جغرافی‌دانان است وفهرست دوم اضافه‌بر اسامی، نام کتب ورسالات تاریخی و جغرافیایی و ادبی را دربردارد.

مرحوم مصاحب در دائرةالمعارف فارسی[۳] زیر «گنج دانش» کتاب‌را چنین معرفی کرده است:

«کتابی به فارسی در شرح نامهای اماکن و بلاد ایران به ترتیب الفبائی تألیف محمد تقی خان متخلص به‌حکیم ... از خصایص این کتاب این است که فهرست جامعی از منابع و مآخذ درآن یاد شده.»

محمد حسن خان اعتمادالسلطنه در روزنامهٔ ایران[۴] چنین نوشته است: «اعلان. کتاب گنج دانش ازتألیفات محمد تقی خان حکیم که از دانشمندان این عصر است مشتمل بر ژغرافیای [جغرافیای] ممالك محروسهٔ ایران که غالب مطالب آن خلاصه‌ای است از مجلدات مرآت‌البلدان ناصری ومنتظم ناصری و مطلع‌الشمس و در واقع لب لباب آن تصانیف مطبوعه است. بعلاوه بسیاری از اطلاعات شخصی آن حکیم به طبع رسیده. محل فروش در تیمچهٔ حاجی استاد علی معمار واقع فی‌مابین مسجد شاه و مسجد جمعه درحجره ملا محمود و محمد رضا خوانساری. قیمت ازقرارجلدی دوتومان

۳ـ دائرةالمعارف فارسی/غلامحسین مصاحب ... جلد دوم، بخش اول، ش ـ ل، تهران، جیبی، ۱۳۵۶، ص ۲۴۱۵.

۴ـ روزنامه ایران، پنجشنبه ۱۰ ربیع‌الاول ۱۳۰۶، ش ۶۷۱، ص۴،

است .»

محمد تقی حکیم همچنان کــه در شرح حــالش (به قلم خود او) آمــده است ، سالها در خدمت ظل‌السلطان به سر برده و همچون اعتمادالسلطنه‌ای است در دستگاه ناصرالدین شاه ، به نشر روزنامه فرهنگ اصفهان و فارس شیراز ــ که هر دو تقلیدگونه‌ای است از روزنامه ایران ــ و همچنین به تألیف و ترجمه مشغول بوده است و مترجمینی چــون سید عبدالله و محمد عارف ارز رومی که بعدها عضو دارالترجمهٔ ناصری شدند، در ابتدا زیر نظر حکیم دست به‌کار ترجمه برده‌اند[5] .

هدف از انتشار این‌کتاب، در دسترس قراردادن متن اصلی‌کتاب وافزودن فهرست راهنمای جامعی جهت سهولت استفاده از آن است .

در خاتمه برخود لازم می‌دانیم از آقــای دکتر عبدالحسین نوائــی استاد ارجمندکه برما منت نهادند و با بزرگواری مقدمه‌ای فاضلانه براین‌کتاب نگاشتند ، سپاسگزاری‌کنیم [6] .

ضمناً سپاس خود را به‌حضورآقای محمدگلبن تقدیم می‌داریم‌که با گذشت تمام، به محض اطلاع ازچاپ‌کتاب توسط اینجانبان ،کارخود رانیمه تمام رهاکردند و با سعهٔ صدر شرح حال محمد تقی حکیم را در اختیار ما قرار دادند .

از برادران ریاحی‌پور (مسئولین انتشارات زرین)که امکانات چاپ‌کتاب را فراهم آوردند و همچنین ازکارکنان حروفچینی آزاده کــه این‌کار پرزحمت را برعهده داشتند ، سپاسگزاریم :

محمدعلی صوتی ، جمشیدکیان‌فر

۵ــ برخی ازترجمه‌های این دو درکتابخانه عمومی [فرهنگ] اصفهان محفوظ است

۶ــ خوشبختانه‌کتاب مرآت‌البلدان ناصری بــا تصحیح وتحشیهٔ ایشان باهمکاری‌آقای هاشم‌محدث‌زیرچاپ است . امیدآنکه هرچه زودتر ناشر رضایت به چاپ وانتشارآن‌دهد.

مقدمه

کتاب حاضر که به نام گنج دانش انتشار یافته اثر ارزنده‌ای است از محمد تقی خان متخلص به حکیم از دانشمندان عصر ناصری . در خصوص میرزا محمد تقی خان اطلاع فراوانی دردست نیست. مولف خود در آغاز کتاب خود را « محمدتقی خان ولد محمدهادی خان پسرزاده محمدمهدی خان دختر زاده رضا قلی خان امیرالشعرای سلطان ولله باشی پورخاقان» معرفی می‌کند و به عبارت ساده‌تر نوه پسری میرزا محمد مهدی متخلص به «شحنه» و نوه دختری رضا قلی خان متخلص به «هدایت» . رضاقلی خان مردی بنام از بزرگان عصر قاجاریه است که به القاب«امیرالشعرا» و «لله‌باشی» شهرت داشته . وی سالیان دراز نظامت دارالفنون را برعهده داشته و پیش از آن نیز به‌عنوان «امیرالشعرا» از جانب فتحعلی شاه سرفراز شده است و مدتی نیز از جانب محمد شاه به تعلیم و تربیت پسر محبوب وی به نام عباس میرزا نایب‌السلطنه اشتغال داشته و شهرت او به «لله باشی» یا به‌قول‌مولف کتاب حاضر«لله باشی پورخاقان» به همین جهت بوده‌است. رضا قلی خان یك بار نیز به دستور میرزا تقی خان امیرکبیر به سفارت به خوارزم‌رفت‌وکتاب «سفرنامه خوارزم» نتیجه این‌سفرسیاسی‌است. کتابهای ارزنده مجمع‌الفصحا وروضة‌الصفای‌ناصری‌وفرهنگ‌ناصری‌وریاض‌العارفین

از مهمترین تألیفات او و ازآثار بزرگ عصر قاجاری است .

اما میرزا محمد مهدی شحنه جد پدری مولف نیز مردی سرشناس و شایان توجهی بوده . جدآنان حاجی محمد خان اصلا از اونه هرات بوده که در دستگاه نادر خدمت می‌کرده و به دستور آن پادشاه کور شده و بعد اجازت مکه معظمه یافته وهمراه میرزا مهدی خان توفیق زیارت دریافته و درباز گشت به‌ایران درگذشته وسه پسر ازومانده به‌اسامی محمدحسین‌خان‌و محمدحسن‌خان و محمدرضا خان . محمد حسین خان‌که درهرات فوت‌کرده جد مادری مولف کتاب حاضر است . دختر این محمد حسین خان‌که مادر رضاقلی‌خان‌هدایت‌است، درجوانی شوی خودرا از دست داد وپسرعمویش میرزا محمد مهدی پسر میرزا محمد حسن خان او را به زنی گرفت ورضاقلی‌خان‌که طفل بود ، در تحت نظارت شوهر مادر (پسر عموی مادر) تربیت شد ودرحقیقت رضاقلی‌خان دست پرورده وبه‌اصطلاح قدما «مربای» میرزا محمدمهدی خان است ووقتی‌که رضا قلی بزرگ شد وسری درمیان سرها درآورد ، دختر خود را بدوداد . هدایت خودصریحاً بدین همه‌لطف و مردانگی اشاره‌کرده ونوشته است‌که «به حکم چندین انتساب فقیر را تربیت‌ها فرموده و حقوق پدری درگردن من دارد و ربیب ایشان بودم‌وبه مصاهرت نیز قرابت افزوده‌ام .»

میرزا محمد مهدی خان شعر می‌گفت و اشعاری‌که ازو مانده هرچند بسیار کم است ولی نشان دهنده آزادگی روح و بلندی طبع و وسعت مشرب اوست .

درزندگی اداری واجتماعی میرزا محمدمهدی‌خان مردی محترم وسرشناس بود. از خدماتی‌که به او واگذار شده می‌توان دریافت‌که فردی ثقه ومورد اعتماد بودکما این‌که وقتی فتحعلی‌شاه در آغاز سلطنت خود ، بنابرتوصیه آقا محمدخان ، عموی خود علیقلی‌خان راکور وبه آذربایجان تبعیدمی‌کند میرزا محمد مهدی مأمور بردن او به مازندران وسامان دادن زندگانی وی گردید . مدتی هم مأمور نظامات و انتظامات وبه اصطلاح شحنگی عراق و فارس بود و تخلص او به«شحنه» اشارتی بدین خاطره است . شحنه مردی فهیم و ادیب وشاعرپیشه بود وازاشعارش برمی‌آیدکه طبع خوشی داشته و ذاتاً مردی شوخ و شوخ طبع و خندان دل و خندان روی بوده ودرزندگی شخصی نیزدست‌ودل‌بازداشته وبه‌شعرائی‌که اورامدح می‌گفتند وبه‌درویشانی که خانهٔ اورا باب امید می‌شمردند، کریم و گشاده دست‌بوده صلات فراوان

به شاعران می‌داده و درویشان را به‌اطعام واکرام می‌نواخته چنان‌که محمد باقر یك نشاطی هشت سال درخانهٔ او رحل اقامت افکند و «شحنه» باروحی گشاده ولی خندان ازو پذیرایی نمود. شحنه درسال ۱۲۴۷ قمری ،درچهار باغ اصفهان معروف به فتح‌آباد چسبیده به محله خواجو که اکنون معروف به چهارباغ صدری است درگذشت و درمقبرهٔ ملا محمد سراب که از اجداد خود او بوده مدفون گردیده است .

امـا نتیجه و خلاصه این دو بـزرگوار «شحنه» و «هـدایت» همین محمد تقی خان حکیم مولف کتاب گنج‌دانش است که پیداست مردی کتاب‌خوانده و طبیبی متجدد ومسئول امور فرهنگی شاهزاده سلطان مسعودمیرزاظل‌السلطان است وآن مراتب واین سمت خود گواه برآن است که محمد تقی خان بـه زبانهای خارجی آشنائی و به متون فارسی وعربی انسی تمام داشته است‌و درکتاب حاضر نیز سیاهه‌ای از نام مولفین و مصنفین ایرانی و اروپایی به دست می‌دهد و درخلال کتاب نیز به این مراجــع استناد می‌کند واین خود انس اورا باکتاب و آشنایی وی را درزبانهای خارجی می‌رساند .

مؤلف درآغـاز کتاب بدین نکته اشاره می‌کند کـه «این بنده مدت عهد بودکـه جدوجهد می‌نمود کـه اوقاف صرف نمایم تاکتابی جامع‌پسندبر قایل و سامع بنگارد» زیرا «کتب مؤلفان نامی و مصنفان گرامی را موجز وطویل دیده ودفاتر هریك ازصغیروکبیرو برنا وپیرشان راسنجیده‌تألیفاتشان پر ازسیر وخبرو تصنیفاتشان مزین به دروگوهر حکایاتی دلبند و خوب و واقعاتی خردپسندبااسلوبی مرغوب ولی درنسخه جات وهریکی‌ازنوشتجات کتاب پنجاه وصدهزاربیتی بی‌شماراست وطول کلامش بسیارکـه حقیر از خرمن خوشه‌ای و ازهرانجمن توشه‌ای گرفت که به‌کار دیگران نیزآید»

خلاصه مؤلف این‌کتاب خواسته است که با خواندن «تألیفات و تصنیفات مشهورکـه زیاده از یك‌کرور است» لب و جوهر واهـم مطالب آن کتب را جمع‌آورد وسرانجام که برصحت وسقم نسخ استحضار یافته ودرهرنسخه پنج الی پنج‌هزاربیتی مختصری دیده و«مطمئن گردیده» مطالبی فراهم‌آورده ازاحوال سلاطین و پادشاهان وحکیمان و فاضلان بزرگوارواقوال وافعال ستوده متقدمین وشیم مرضیه متوسطین ونیکی کردارمتأخرین ونوادرحکایات وبدایع روایات وبیان وقایع هرزمان دراطراف واکناف جهان ، دراقطار وامطار مملکت برسلطان و بدایع و غرایب ربع مسکون وعجایب وقـایع

جهان بوقلمون مسطور داشته وقسمتی از آن معرفی بلاد اعظم ایران وتعریف ممالك وسیع آبادان ... «وجهت مسند اسامی مؤلفین و مصنفین جغرافیین و مهندسین و سیاحان ومورخین را نیزازهنودومجوسی ویهود وروسی‌وفرنگی وعثمانی ورومی وایرانی وعرب وعجم ازبیش‌وکم» به‌دست داده‌است‌واین جملهٔ درثلث وضبط نموده وداددقت‌درصحتشان داده‌ونام «گنجینهٔ دانشوران» نهاده وضمناً نویدی به فراهم آوردن جلددوم این‌کتاب داده‌که ظاهر این آرزوجامهٔ عمل‌نپوشیده.

دراین که مؤلف کتب بسیاری را از نظر گذرانده تا به چنین تألیفی توفیق یافته جای تردیدنیست، امادراین هم‌که‌مؤلف راه مبالغه پیموده‌شمارتألیفات وتصنیفات مشهور مورد مطالعه رازیاده ازیك‌کرور(۵۰۰ هزار) دانسته‌باز جای تردیدنیست محمدتقی‌خان حتماً خواسته خودرا شیرین‌کندکـه چنین مطلبی نوشته وبعدهم‌نالیده‌که‌این همه را به‌مرور دهورمطالعه ومکررمطابقه کرده وخون‌دل خورده ورنج برده وظاهراًفراموش کرده‌که خوددرجای‌دیگر به‌صراحت یادآورشده :

«برخاطر عاطـر اولی‌الالباب و مطالعه‌کنندگان این کتاب افادت انتساب مکشوف ومعلوم باد نه‌مستورومکتوم‌که بندهٔ نگارنده محمدتقی متخلص به حکیم درتألیف این‌کتاب موسوم‌به‌گنج دانش وشرح‌وتحقیق مطالب جغرافیه و تاریخیه و رجالیه‌بلدانی راکه اسامی‌آنها مبدواست‌به الف یا با تا یا ثا یا جیم ازکتاب مرات‌البلدان ناصری تصنیف وزیرنحریرفیلسوف کبیرجناب مستطاب اجل اکرم‌افخم محمدحسن خان‌اعتمادالسلطنه وزیرانطباعات‌ادام‌الله ایام افاضاته اقتباس‌کرده ودربلادونواحی خراسان ازمجلدات ثـلاث‌کتاب مطلع‌الشمس‌که هم ازنفایس تألیفات جناب مستطاب اجل معظم‌دامت‌شوکته است استفاضه نموده‌وهم دربسیاری‌ازمواقع دیگربه‌رسایل وتحقیقات‌جناب مستطاب معزی‌الیه دام‌اقباله‌العالی‌که غالباً روزنامجات به‌آنها مذیل است، بعدازاستیذان، اعتماد واتکال ورزید وازشوقی شدیدوشعفی مفرط‌که به‌نشر علوم وترویج فنون دارند بندهٔ مؤلف رامأذون فرمودندکه همه جاجسارات آثارقلمیه واشارات افکارحکمیه ایشان را چنان‌که مشهودمی‌افتد بعینها نقل نماید. الحاصل چون علمای عظام می‌فرمایندکه ازبرکات علم یکی‌آن‌است که هرقول ویا تحقیقی را به‌صاحب‌آن اسناددهند وبروجهی‌که موهم‌سرقت بوده باشد مندرج نسازندلازم‌آمدکه این بنده نیزجلب این برکت ورعایت

این ادب راقبل ازشروع درکلام اعلان عام کند که

من به‌سرمنزل عنقا نه‌بخودبردم راه   قطع این مرحله‌بامرغ سلیمان کردم

آنچه محقق است این‌که تألیف محمد تقی خان یعنی کتاب حاضر جغرافیای تاریخی ایران است براساس حروف تهجی . مؤلف که ازمطالعهٔ کتاب مرآةالبلدان به شوق آمده وخواسته کتابی برآن شیوه ودرهمان‌زمینه جغرافیای تاریخی بنویسددرین کارمرآت‌البلدان را نه‌تنها سرمشق قرارداده که همهٔ مطالب‌آن راموردااستفاده قرارداده وبه گفته خود اوتمام‌کلمات جغرافیائی مصدر به‌حروف آوالف تا پایان حرف جیم راازمرآت‌البلدان برداشته وقسمت خراسان را نیزازمجلدات سه گانه مطلع‌الشمس ودرسایر قسمتها نیزازفیشها ویادداشتها واسناد دارالترجمه که اعتمادالسلطنه.فراهم آورده بود، باکسب اجازه ازوی، استفاده کرده و تألیفی درین زمینه به‌دست داده است ومسلماً درین راه موردتشویق وتأیید محمدحسن خان قرارداشته است تا جائی‌که اعتمادالسلطنه بدواجازه داده بودکه نوشته‌های اورا نیز بعینها نقل‌کند ومؤلف نیزازین خرمن خوشه‌ها برده وبا صمیمیت وصداقت تمام بدین مطلب اعتراف نموده و اعتمادالسلطنه را رهبرو رهنمون خویش دروادی تحقیق وتألیف‌معرفی‌کرده است‌واین‌سخنان ،گذشته ازآن‌که‌نمودار سپاسگزاری به‌جای محمدتقی خان حکیم است ، شاهد عادلی براین مطالب نیزهست‌که محمد حسن خان اعتمادالسلطنه مردی آشنا به روش تحقیق بوده واهل تحقیق را تأیید وتشویق می‌کرده ودراین راه حتی ازبذل یادداشتهاو نوشته‌های خودبه دیگران ابا نداشته است و این جوابی است به‌آن‌دسته‌از نویسندگانی‌که بدون بررسی‌های لازم وبدون‌درنظر گرفتن‌انصاف ورعایت حق‌تقدم،براعتمادالسلطنه‌می تازندتنها بدین‌اسنادکه‌میرزامحمدخان‌قزوینی‌اورا بی‌سواد ودزد تحقیقات دیگران‌دانسته ونوشته است‌که‌کتب منسوب بدوکلا ازدیگران است‌که اعتمادالسلطنه‌آنان‌را به‌جبر به‌کار‌تحقیق‌وامی‌داشته وبه‌زور آثارآنان‌را به‌نام‌خودمی‌کرده است. ولی‌چون‌درمقدمهٔ جلدسوم‌منتظم‌ناصری ومرآت‌البلدان (که این هردوقریباًمنتشرخواهدشد) دربارهٔ بطلان این‌سخن وانحراف جناب علامه ازحقیقت به‌صورتی مستوفی بحث‌کرده‌ام ، حاجت به‌تکرار نمی‌بینم ولی ازذکراین نکته‌هم نمی‌توانم خودداری‌کنم‌که محمد حسن خان اعتمادالسلطنه نخستین‌کسی است‌که روش درست اروپایی رادر

تحقیق متون وتألیف مسائل تاریخی وجغرافیایی به‌کار برده ونخستین کسی است که درکاردست جمعی مبادرت ورزیده وبرای تهیهٔ کتب عظیم تاریخی و جغرافیایی ، از هیئتی ازنویسندگان کمك خواسته ودرتألیف کتب تحقیقی به همه کتب خواه به زبان فارسی وعربی خواه به زبانهای خارجی نظرداشته وبرای این کارکتابخانهٔ عظیم و پرارزشی فراهم آورده که‌خوداوشمارکتابهایش را هم به‌دست داده است وحقاً کتبی که بدین صورت یعنی به‌صورت کاردسته جمعی تهیه نموده کتب ارزنده‌ای بوده که جای آنها درجامعه فرهنگی ماخالی بوده وتنها به‌همت محمد حسن خان تاحدی این جای خالـی پرشده. البته نوشته‌های او برای همان زمان پرارج و مغتنم وکافی ووافی بـوده واکنون که صدسال برمحمدحسن‌خان وآثاراومی گذرد، دیگرنوشته‌های‌اوجوابگوی مسائل وحلال مشکلات امروزجامعه فرهنگی مانیست ولی حق این است که اوآغازگربودوآغازگران باید مورد احترام ومحبت باشند چه‌تنها جسارت وتوانایی آغازگران است که‌راه رابرای‌پویندگان حقیقت بازواحیاناً هموار می‌نماید. بگذاریم وبگذریم دونکته شایان توجه است، درمقدمهٔ کتاب یکی آن‌که تاپایان‌حرف‌جیم (جیم وچ)، مواد تحقیق‌مفصل است یاحداقل‌ازسه‌چهار متجاوزواما ازین‌به‌بعد درهرحرف‌یك دوماده بیشترذکرنشده مثلادرحرف‌خا سه ماده خار (خوار) وخرامان وخرقان ودرحرف دال دامغان و دماوندودر حرف راء فقط رادکان ورزمکان ودرحرف زفقط زیدروامثال‌آن واین‌خود می‌نمایاندکه درچهارپنج‌حرف نخست (الف تا چ) موادبه وفوراز مرآت البلدان برداشته شده، سفره بی‌مدعی‌خلوت بی‌انتظار وآنجاکه موالف خود به خط تحقیق افتاده تا چه اندازه کاربراودشوارافتاده ونکته دیگرآن‌کـه مؤلف خوددردیباچه پس ازذکرتألیف کتاب وشرح مطالب واسامی‌مؤلفین و مصنفین ازهنودومجوس ویهودوروسی ... تصریح می‌کندکـه آن را «نـام گنجینه دانشوران نهاده‌ام» وبازدویکی‌دوسطربعدبازنوشته«انشاءالله‌الرحمن متمم نکات بلادایران ازخراب‌آباد ویران وتحقیقات دیگرلازمهٔ آن ... در جلدثانی‌گنجینه دانشوران مذکوراست‌وبعدبازاضافه می‌کند: «دربعضی‌ازین گنجینه‌های‌حقیرکه همه مخزن دررو گنج گهرند ...»

با تمام این تکرارهـا و تأکیدهاکـه نشانهٔ توجه او به «نامـه دانشوران» است نمی‌دانیم چرا درپایان‌کارنام‌کتاب را «گنج دانش» ذکرکرده است‌و دراعلان‌کتاب هم صریحاً همین عنوان «گنج دانش» آمده ودرنخستین صفحهٔ

کتاب هم نوشته شده «کتاب مستطاب گنج دانش» که گنج اهل بینش است .
این مطلب هم گفتنی است که تحقیقات مؤلف این کتاب شاید برای ما، روزگارما رسا وبجا وکافی ووافی نباشدولی بایداذعان نمودکه درزمانی نزدیك به صد سال پیش وبامقایسه باکتب قدیم ومطالبی نظیرجزایر وقواق وعجایب سراندیب وجزیرةالنساس کتاب حاضرنمونه خوبی از جمع‌آوری مطالبی مفیدوارزنده ودورازدروغ‌و گزافه گویی‌است‌هرچندکه بازگلپایگان را از بناهای همای چهرآزاد می‌داند ونیشابوررااز‌تهمورث وگـاه شهر سادوم (سدوم) را به‌قیاس‌کویرلوت (و تشابـه آن با لـوط پیغمبر) در صحرای قاین .
سبك نگارش کتاب نسبتاً ساده است ولـی بوی سجع می‌دهـد و مؤلف بی‌میل نبوده‌که جملات وکلمات‌رامسجع ومتعفی ومستوی وبارعایت‌مراتب تشبیه ومراعات‌النظیروامثال‌آن بیاوردکما این‌که‌گاهی می‌آورد «خودچون خارج‌ازمیان‌خلق وبه‌کلبه ودلقی ساخته‌ام» یا«امروزروزرضایت صغیروکبیر پیدا وراحت برنا وپیرهویداست ازهرباب شیخ وشاب جز رافت وعدالت شاهنشاه‌ورضایت‌وراحت‌ازوزیرخیرخواه‌درالسنه‌وافواه‌نیست.» یا«بنان‌حقیر به تحریرمرتبتش قاصر است وزبان فقیربه تقریرثنا ومحمدتش شاکـرکـه همالش محال ومعدوم است ومثالش خیال موهوم عقل دوربینش معتقداست‌و وخرد متینش پیشوا» اما این شیوه سخن مسجع بیشتردردیباچهٔ کتاب است‌و مسلماً برای اظهارفضل وابرازقدرت نویسندگی والادر داخل‌کتاب ازاین تقلیدهای خنك خبری نیست . از لحاظ نگارش‌کلمات نیزجالب توجه‌است که متن‌کتاب پرازعبارات ولغات عربی‌است همراه باکلماتی نظیرجسارتانه (جسورانه) واستکلاش (کلاشی وگوش‌بری‌واخاذی) وپرکنه(ایالت،منطقه) که این‌کلمه هندی است .
مولف کتاب در دیباچه از چند تالیف دیگـر خود نام مـی‌بـرد مـانند «جنت‌السلاطین» درتاریخ «شهریاران عجم‌وعرب ازروی تواریخ فرنگی ویونانی وایرانیها وغیره» ورضوان‌الملوك درسرگذشت سلاطینی‌که به‌دست چاکران وخائنان‌کشته شده‌اند(به‌نظم) و«کنزالدرر» که مجموعه‌ای بوده‌از حکایات متفرقه‌ومنتخب‌اللئالی انتخابی ازاشعاربزرگان متقدم‌چون فردوسی وخاقانی وناصرخسروودیگران ومسلك‌السالکین درفرق دراویش و بزرگان تصوف وبالاخره مجمع‌الدرردراشعارمولف ازقصیده وغـزل تـا قطعات و

رباعیات.
گنج دانش بار اول در سال ۱۳۰۵ در سلطنت ناصرالدین شاه و وزارت امین السلطان با چاپ سنگی انتشار یافته که اینک پس از صد سال به همت دوستان ارجمند و دانشور آقایان دکتر محمد علی صوتی و عین‌الله کیانفر به صورت حروف‌چینی تولدی دوباره می‌یابد. از خداوند منان توفیق این عزیزان را خواهانم و من الله التوفیق و علیه التکلان.

دکتر عبدالحسین نوائی
اول خرداد ماه ۱۳۶۶

(شرح حال نویسنده)
به‌انضمام رساله تعلیم و تربیت
بقلم مؤلف

بنام خداوندگار جهان

یاد دارم که بهنگام صبی که قوای طبیعیه را آغاز نشو ونما بود، پدرم نامه و خامه‌ام دادو به مکتب ملا مهدی نام معلمم فرستاد، ویرانه‌ای بود کاشانهٔ اوباش‌وآشیانه بوم‌وخفاش، ناله بومانش من‌العشاء الی‌الغداه خواب ازدیده مردمان ربوده وبانك جانورانش من‌الصباح الی‌المساء جان اهل آن مرز و بوم را فرسوده .

طوطی‌چگونه نطق بیاموزداندرآن   ویرانه‌ای که ناله زاغ‌وزغن دراوست

معلم مزبور چون دیگر بومان آن مکان بلامانع را معبش خود قرار داده و برای تحصیل امر معاش خود اختیار نموده گاهی برای طردجهال قیل و قال داشتی وزمانی درامرونهی اطفال بازوی مضاربه برافراشتی . نه‌علائم انبساط درجبین‌اودیده می‌شد ونه‌سخنی بی‌شائبه انقباض ازوی شنیده، پیوسته سخن از تازیانه گفتی. ومشت عوام کالانعام به‌واسطه درشت خوئی وسخت‌روئی که داشت اطفال خود را به‌اومی‌سپردند که به‌ضرب چوب وفلك آنهارا بیازارد وبه تحصیل علوم ومعارف بگرواند تاتهذیب اخلاق کنندورسم‌سلوك وآداب آموزند. غافل ازآنچه گفته‌اند :

درس ادیب اگربود زمزمهٔ محبتی   جمعه به مکتب‌آوردطفل گریزپای‌را

روز نخست که نزد معلم رفتم زبان به نصیحتم گشود و به‌درشتی تهدیدم فرمود: گمان نکنی که ترا ازسایر همگنانت امتیازی‌است، خون و گوشت و پوستت از من وجانت درپنجه اختیار من‌است. همانروز به‌الفبا شروع نمودم‌سرمشقم دادکه نوشتن رابیاموزم، چون مانند اونتوشتم دستهایم را به‌فلك گذاشت و چندچوب برانگشتانم نواخت. به‌تربیت آن یك‌روز قناعت کردم وازآن ویرانه کناره‌گرفتم. سپس به‌مکتبش نرفتم تاآنکه تنی‌چند از بنی‌اعمامم در نزد عم گرامی‌ام به تلاوت قرآن‌مشغول دیدم برایشان رشك بردم و به‌روزگار گذشتهٔ خود تأسف‌خوردم. چون عم بزرگوارم بسیار مهربان ونرم‌زبان‌بود ازپدر درخواست‌کردم که مرا به اوسپرد، پدرم به اعتذارات مختلفه متعذر می‌شد روزی خود ازعم بزرگوارم خواهش‌کردم. درخواست مرا پذیرفته تحسین‌گفت‌وبا بنی‌اعمامم به‌قرائت‌قرآن‌انبازنمود. چندی‌نگذشت که‌همدرسی آنان به‌تحصیل علوم اقدام‌کردم و صرف و نحوولغت‌عرب‌راخوانده‌به انجام رسانیدم. پس‌آنگاه اندك‌اندك به‌معلمین‌خارجه پرداختم ازهرجا عالم‌معروفی پیدا می‌شد نزد او می‌شتافتم. مقدمـات علم‌حساب و هیئت ونجـوم وفقه و اصطرلاب و اعداد وطلسمات راتیمناً وتبرکاً نزد جدم‌ملامحمدحسین‌انصاری معروف به‌باباکه از اکابر سلسله‌شاه نعمت‌الله ولی وصاحب‌نفس‌کامل و مقام عالی بود آغازکردم. پیوسته مرا به دعای‌خیر معاونت می‌فرمود، در تکمیل علم‌طلسمات مرا به میرزا حسین خالق‌الالواح رهنمائی نمودند. چندماهـی نزد اومواظبت‌کردم الواح وطلسمات غـریبه فراهم گرفتم. عاقبت دانستم که هیچ‌ندانستم تا سن ۱۶ بآموختن هیئت ونجوم واکرات وحکمت‌الهی‌و طبیعی وعلم طب ومعانی وبیان وعروض وفقه واصول وغیره‌مشغول بودم. در ضمن تحصیل علوم گاهگاهی به صنایع یدی‌مانند مشق خطونقاشی و تذهیب می‌پرداختم گاهی ریاضت وعزائم وتسخیرات مداومت می‌کردم. تا سن‌هفده شب و روزم در مدارس‌ملتـی بدین‌منوال گذشت، روزگارم در گفتگوی ان قلت قلت‌تباه گشت. «ازقیل وقال مدرسه‌باری دلم گرفت» آواز علوم‌غریبه و صنایع بدیعه اروپا عالم گیر شد، چون‌بالطبیعه مایل به‌تحصیل علوم‌بدیعه و فنون غریبه بودم، بـی‌اختیار ترك وطن گفتم به دارالخلافـهٔ تهران رفتم و به‌مدرسه نظامی دولتی شتافتم. بامداد به‌مباحثه فقه واصول مبادرت‌می‌جستم‌و سایر اوقات شبانه‌روز را درمدرسه نظامی‌نزد معلمین فرانسوی به‌کسب‌علوم وصنایع جدیده مواظبت داشتم. مکرردیده شدکه چندین‌شبانه‌روز هیچ‌خواب نمی‌کردم تاآنکه بی‌اختیارمغمی‌علیه می‌افتادم، دوستان دیرین وآموزگاران

پیشین ملامتم می‌نمودند که چرا ازکسوت قضاوت خارج‌شدی و از مرتبه فقاهت چشم‌پوشیدی.

هزار حیله برانگیختند از سرمهر   بدان‌هوس که‌شود رام‌این‌حریف نشد

بالجمله چون از مسائل و اصطلاحات اغلب علوم مستحضر بودم در اندك زمانی از بیشتر علوم‌جدیدهٔ اروپا اطلاع‌یافتم، زبان‌فرانسویان‌را آموختم‌و درهریك از علوم اروپا رساله‌ای تصنیف و تألیف یاترجمه نمودم.

در علم مناظر و مرایا و عکاسی و کیمیا (شیمی) و علم و معدن‌شناسی و تجربه اجسام عنصری و بلورسازی وصباغی وشماعی وکاغذگری والکتریسیته ومقناطیس رساله‌ها نوشتم. درعلم به‌اوضاع‌خلقت‌زمین وعلم‌هیئت معاصرین‌و اثبات حرکت‌کره ارض وجغرافیای بعضی ازبلادایران ونقشه آنهاچندرساله نگاشتم. درعلم به‌معرفت نباتات وتشریح وامراض واعمال طبیعیه آنها ودر علم به‌حیوانات بری و بحری وجغرافیا وتشریح‌قیاسی آنهارساله‌ها مرتب کردم. درعلم به‌ادویه وسموع وکحالی و جراحی وامراض باطنه وجلدیه و سبب شیاع بعضی از امراض وعلم به‌حرارت‌غریزیه موجودات‌حیه(حیوان) ونبات و علم به‌حقیقت حرارت وعلم‌به‌مضار مسکرات‌کتابها پرداختم.درعلم مقناطیس حیوانی وحقیقت‌نفس و سایرعلوم جدیده‌اروپا رساله‌ها نوشتم زیاده از سی‌مجلد. کتاب درعلوم بدیعه‌اروپاکه به‌هیچوجه مبادی ومبانی‌آنها درایران نبود برای مبتدیان نوشتم. یقین‌است پس‌از این همگنانم کتابهای مبسوط خواهند نوشت اگرچه رساله‌های مذکوره مختصرند لیکن به مفاد الفضل‌للمتقدم ازاین‌خوشنودم‌که ابواب بیشترعلوم به‌اهتمام من‌دراین‌مملکت مفتوح شد.

قریب پانزده سال به‌تصنیف وتألیف رساله‌های مذکوره وکسب علوم اروپا مواظبت نمودم تا آنکه مراتب تحصیل مرانواب اشرف والااعتضادالسلطنه علیقلی‌میرزا وزیر علوم‌وسایر روسای مدرسه‌نظامی وامنای دولت‌قویشوکت علیه به‌حضوراعلیحضرت اقدس‌پادشاهی[1] عرضه داشتند. اعلیحضرت‌پادشاهی

1ـ ناصرالدین شاه‌قاجارکه نخستین پادشاهی است‌که به‌تغییر اوضاع مملکت و تربیت‌عامه ایران مبادرت‌نمود، انواع علوم‌وصنایع اروپا را درایران ←

بواسطه طغیان مرض مطبقه درافواج به‌مواظبت عساکر ومریض‌خانه نظامی مأمورم فرمودندقریب یك‌سال دراین خدمت‌مواظبت کردم، پس ازآن پیوسته مرا به ترجمه‌کتابهای مخصوصه و علوم‌غریبه اروپا مأمور می‌فرمود و به مرحمت‌های ملوکانه و بخششهای شاهانه مرا ترغیب وتشویق می‌نمود تا به‌عنایات اعلیحضرت‌پادشاهی در بیشتر علوم‌اروپا آگاهی یافتم‌آنگاه‌مکرر در جزء سفارتهای فوق‌العاده به‌دول‌خارجه مأمورم فرمودند. از آنجمله به حضور اعلیحضرت قوی شوکت‌الکسندر دوم امپراطور ممالك روسیه رفتم مرحمت‌ها دیدم نشانها گرفتم.اعلیحضرت شاهنشاهی نیز به‌نشانهای‌مخصوصه وامتیازات لایقه‌نوازشم‌می‌فرمود. مکرر در اسفارخارجه در دریاها به‌معرض غرق دچار شدم، خدایم یاری‌نمود و خلاصی بخشید تادرسن ۲۸ و ۲۹ به مجلس‌کمیسیون طبیه‌دارالخلافه‌طهران‌که ازتمام دولتها طبیبی ماهر به‌آنجا فرستاده شد و در تحت ریاست جناب دکترطلزان [طولوزان] فرانسوی حکیم‌باشی مخصوص اعلیحضرت اقدس دائربود مأمورگردیدم. درسن ۳۲ در وزارت عدلیه‌اعظم به‌تشکیل‌مجلس قانون تشرف‌جستم وهمواره درانجام خدمات وزیرعدلیه جناب حاجی‌میرزا حسین‌خان مشیرالدوله مساعی‌کامله به عمل‌آوردم. چشم ازجمیع مخاطر پوشیدم و دردائرکردن مجلس‌قانون‌ونظم آن‌کوشیدم، درقوانین مجالس محاکمات و جنایات وغیره وتکالیف طبقات مردم رساله‌ها نوشتم و روزنامه‌ها به طبع رسانیدم. سفرنامه‌های مخصوص مشتمل برمضامین غیرت‌انگیز وکرتیکهای نصیحت‌آمیز نوشته‌منتشر ساختم (شرح‌مسافرتهادر رساله‌های مخصوصه‌چون مسافرت تفلیس وقفقاز ولنکران و اردبیل وفارس وعربستان وغیره‌نوشته شده است.)

همگنانم از گوشه و کنار آغاز به مخالفت کردند در این هنگام جناب اشرف اکرم‌وزیر عدلیه‌اعظم نیز به‌شرف صدارت عظمی فائزگردید.

→ منتشرساخت، جوانان قابل‌به‌بلاداروپا به‌جهت تحصیل مأمورکرد. معلمین ماهر ازممالك‌اروپابه‌ایران آورد. خودبرای ترقی دولت‌وتربیت رعیت چند نوبت به تمام ممالك اروپا گردش فرمود مدرسه‌ها برای تربیت جوانان بااستعداد احداث نمود، اغلب از راههای صعب‌العبور ایران را تسویه نمود، خطوطی تلگرافی در تمام بلاد ایران ساری و دارالخلافه تهران را پس از توسعه عظیمه به چراغهای گاز منورفرمود و غیره وغیره. مؤلف

مجالس مذکوره برچیده و دستگاهی ازنو چیده شده. پس‌آنگاه بـه مفاد فاخرج انی لك من‌الناصحین حسب‌الامر الاقدس الاعلی به‌ملازمت فـرزند ارشد اکبر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی‌حضرت اشرف‌اسعد افخم‌والاظل‌السلطان‌مسعودمیرزا دامت‌شوکته مأموریت‌شیرازرا اختیار نمودم، ازآستان مبارك اعلیحضرت‌پادشاهی دور وازحکما و دانشمندان مدرسه نظامی‌مهجور ماندم. در ظل‌ملاطفت آن شاهنشاه‌زاده ارجمند دوسال در شیراز بسر بردم. شبی درمنزل نشسته و بامیرزارضاخان‌منشی‌مخصوص حضرت ظل‌السلطان از هرمقوله صحبت‌می‌داشتیم. ناگهان رعشه براندامم افتاده حالتم دگرگون‌شد، سیدی خوشرو درنظرم‌جلوه‌گر شدکه می گفت ای‌فلان عنقریب تورا عارضه سخت دچار خواهدشد، از آستان ظل‌السلطان بیندیش، آنگاه‌ناپدیدشد. از این‌حالت درحیرت وبهت‌فروشدم، میرزارضاخـان پرسیدکه تراچه‌شدکـه سیمایت دگرگون واندامت مرتعش گردید، واقعه‌را بدوگفتم. بسیار غریب شمرد. روز دیگر در شکارگاه حضرت ظل‌السلطان تیری به‌گراز انداخت تفنگ دردست‌چپش پاره‌شد چنانکه‌دستش تا به‌زندمتلاشی‌گردید. خـوف بریدن‌دست وبیم‌هلاکت‌آن‌شاهنشاه‌زاده ارجمند دیرگاهی پریشانم داشت. سه‌ماه شب وروز نیاسودم‌تادست مبارکش بخوبی‌التیام‌یافت، غریب‌ترآنکه در پایان ایام علاج بـاز همان شخص درنظرم جلوه‌گر آمد و فرمـود از رستگاری ظـل‌السلطان خـاطرآسوده‌دار به‌پاداش این‌خـدمت اعلیحضرت شاهنشاهی برمنصبم بیفزود وحضرت ظل‌السلطان برمرسومم اضافه نمود.

به هنگام اقامـه در شیراز بنابراراده حضرت شاهزاده اعظـم روزنـامه مخصوصی به اسم «فارس» به‌طبع رسانیدم چنانکه یك‌سال برقرار ودربلاد مختلفه هندوستان و ایران انتشار داشت. درسال ۱۲۹۱ هجریه ازشیراز بـه ملازمت حضرت شاهنشاه زاده‌اعظم ظل‌السلطان دام‌اقباله به‌اصفهان آمده در آنجا مجلسی از اطبا به‌اسم «انجمن پزشکان» منعقد ساختم. زیاده ازشصت نفر طبیب وجراح درآن‌انجمن حاضرمی‌شدند. چندسال هرهفته یك‌روز آن انجمن دایر بود ومخصوصاً از مرض طاعون‌وبا (هیضه) گفتگو می‌کردند. پس ازآنکه یك‌سال دراصفهان بسربردم درظل‌عاطفت حضرت ظل‌السلطان به‌دارالخلافه طهران رفته سه‌ماه نگذشت‌که بازبـه‌اصفهان معاودت نمودیم. عبورم به‌کاشان‌که موطن اصلی ومسقط‌الرأس من بود افتاد، بنی‌اعمام خود را ملاقات‌کردم، روزگار صبی‌وایام همدرسی بخاطرم رسید، اندکـی از

---

۱ ـ ساعدبنددست، استخوانهای ساعد. معین

وضع تحصیلات خود و آداب اهل اروپا برای ایشان بیان نمودم و برعمر گذشته خود و ایشان دریغ خوردم، یکی ازهمدرسان دیرین که مرا چون جان شیرین بود درخواست کرد که قاعده در آداب تعلیم وتعلم اطفال اظهار کنم وعده کردم و به اصفهان رفتم.

امشب که شب هشتم جمادی الثانیه ۱۲۹۲ است وسی وشش سال از عمرم می گذرد بیاد آوردم که به یکی از برادران وطن وعده کردم که در تربیت اطفال چیزی نگارم، بمفاد واوفوا بالعهدان العهد کان مسئولا اجابت او را لازم دانستم فلبتینه تلبیة المطیع و بذلت فی مطاوعته جهد المستطیع حقوق همدرسی را فراموش نمی کنم در بدایت تعلیم فارسی زحمت مرا کشیده من نیز به پاداش مختصری برای او می نویسم .

***

برادرجان خیالاتم بسیار پریشان است ازتربیت هموطنان و مأمولات خود مأیوسم رنجها بردم زحمت ها کشیدم نه کسی منظورداشت نه بحال عامه مردم تفاوتی پیداشد.

سالها گفتیم زین افسون و پند	سخت ترمی گشت زان هرلحظه بند
قوم گفتند ایگروه این رنج ما	نیست زان رنجی که بپذیرد دوا
گر دوا را این مرض قابل بدی	آخر از وی ذره‌ای کمتر شدی

اگرچه در این بیست سال تفاوت کلیه در ایران ظاهر شده است لیکن هزار یك آنچه منظور من بودنیست ، با وجود این گرفتگی خیال وخستگی دماغ چیزی تازه ومبسوط نمی توانم نگاشت .

طاق ورواق مدرسه. قیل وقال فضل	در راه جام وساقی مهرو نهاده‌ایم

خیالم مصروف رفتن فرنگستان است همین قدر جواب نامه را که در سال قبل در روزنامه فارس به طبع رسانیده بودم دراینجا نقل می کنم، امیدوارم که ملاحظه آن برای تربیت اطفال سودمند وکافی باشد :

برادرجان شخصی در بی تربیتی اهل فارس شکایتی به من نوشته بود، شرح آن نامه و پاسخی که برای او نوشتم در اینجا بیهوده است لیکن آنچه را ازجواب که متعلق به تربیت اطفال است بجهت شما می نویسم (روزنامه فارس نمره ۸۱۲ رمضان ۱۲۸۹ هجریه).

اوضاع تربیت در میان هرطایفه به‌نوعی مخصوص و برای هرملت به رسمی جداگانه است ونتایج حاصله ازآنها به‌ناچار متغایرند ، اهل اروپا چنان دستگاه تربیت را منتظم وبنیاد قواعدش را مستحکم کرده ولوازم آنرا فراهم ومرتبط نموده‌اندکه به‌اندك زمانی جوانان خود را منشأ علوم بدیعه ومصدر اختراعات جدیده می‌کنندچنانکه به‌مصنوعات خیالی‌ازخفایای‌صنع خودمستحضرمی‌شوندباذره‌بین‌کرات‌رنگین خون‌رامحسوس نموده وحرکات آنها رادربدن تحدید می‌کنند، به‌اختراعات افزارهائی‌که ازنتایج خیال خودشان است عوالمی راکه‌چندین هزارسال دورازعالم‌ماست دیده وبقوت هوش ونفاذ دانش‌عناصروموجودات ومرکبات‌آن عوالم‌را مشهود می‌نمایند. معادن‌کره مریخ را منکشف می‌نمایند، ارتفاع‌کوههای قمرراتعیین می‌کنند، ازطلوع فلان ذوذنب به‌چندصدسال‌بعداخبارمی‌دهند، باتلیفون آوازیکدیگر را در شهرهای دورازیکدیگرمی‌شنوند و همچنین تعداد عجایب صنع آنها را نمی‌توان نمود . بالجمله این طایفه ازبشرهرساعت حکمتی شنیدنی وهر روز صنعتی دیدنی ابرازمی‌نمایند،دسته دسته ازرعیت زادگان و گروه‌گروه ازنجبا وفرومایگان یوماً فیوماً درکمال استعجال خودرا به مدارج عالیه و مناهج وافیه رسانیده مستعد صدارت ومهیای وزارت درهرگوشه وکنار خزیده‌اند، درحالتی‌که نه‌ازنژاد خودستائی می‌کنند ونه ازمکنت و احتشام مفاخرت دارند ؛ لیکن در میان ملت‌های بی‌تربیت وجود اینگونه تربیت شدگان بعینه حکایت عنقا و قصه کیمیا است . عقل را تابع البسه‌فاخره واغذیه‌لطیفه می‌شمارند و کفایت را در تاراج مال و جان زیردستان می‌دانند . اگرکسی به‌ندرت به‌غیراز راه موروثی به منصبی عالی رسد خارق عادت است‌یا هرگاه شخصی بدون بذل اموال صاحب مقامی‌شودجزء کرامت خواهدبود. ملت‌هائی‌که عاری ازرسوم تربیت وجاهل به قواعد مدنیت‌اند، اوضاع تربیت رابنوعی‌فراهم‌کرده‌اندکه بجزئی‌تربیتی وتضییع هوش واستعداد جوانان قابل هرگزنتیجه دیگربرآن مرتب نیست . دستگاه تربیت در دول متمدنه بنوعی اختراع شده است‌که به‌هنگام صدورخلاف‌یا قصوری‌ازاطفال ومتعلمین اندك ترشروئی وسرگرانی استاد وامساك ازایشان درسئوال وجواب‌آنها رامتنبه نموده‌کمال انفعال وشرمساری ونهایت صدمه وتألم برای آنها حاصل می‌گردد وبزودی قبایح اعمال وحرکات ناشایسته خود را متروك می‌دارند ؛ لیکن در میان ملت‌های وحشی اطفال بی‌گناه را

ازشدت ظلم استادان وستمگری آموزگاران چنان درتحصیل امتیاز وتربیت بدآموز کرده‌اندکه روزی چند نوبت به بهانه‌های جزئی ایشان را بضرب چوب وتازیانه ازپا می‌اندازند یا بەمشت ولگد سرودست وپای آنها را در هم می‌شکنند. معهذاازکثرت شیاع ودیدن اینگونه حرکات‌وحشیانه بەنوعی خیره‌اندکه به هیچ وجه ازاینگونه تنبیهات شرمنده نمی‌شوند؛ بلکه همواره برنقایص اعمال وقبایح‌افعال ایشان می‌افزاید وچنان ازکسب علوم‌وصنایع می‌رمندکه اگرشخصی اسم معلم نزدآنها برزبان آوردگویا ملك‌الموت را درپیش چشم معاینه مشاهده می‌کنند. هرگاه معلم ایشان را به‌آموختن يك‌فرد ازغزلیات خواجه تکلیف نمایدهزارمرتبه بەمرگ خودراضی‌ترند ازاینکه کلمه‌ای ازآن‌را بیاموزند واگربه‌نمازشان امرمی‌نماید نخستین تعقیب آنها درخواست مرگ معلم ازخداوند است . بیشتر اوقات به‌جهت استخلاص‌از چنگ‌معلم بدآموز به‌مردن‌پدرومادر خودراضی می‌شوند. سبب این‌اختلاف کلی در میان متعلمین ملت‌های تربیت‌شده وطوایف بی‌تربیت همان‌است که گفته شد یعنی نقصان دستگاه تـربیت. ببین تفاوت ره ازکجاست تابکجا. بیچاره اطفال دراین مکتب‌های تنگ وتـاریك‌که منافی قواعدحفظ صحت است علاوه برآنکه‌گرفتار انواع‌امراض می‌شوندکه مادام‌العمردرآنها باقی می‌ماند خوی انسانیت‌وصفات حسنه بشریت از ایشان‌زایل‌می گردد، چنانچه ازشدت ضرب‌وشتم جبان می‌شود و شرم وحیای‌آنها تباه‌می گردد وازکثرت هم وغم و مراظبت‌به تحصیل‌مالا" یعنی‌ازکسب معرفت‌به‌کلی گریزان‌می‌شودو عقول آنها ناقص می‌ماند بنوعی‌که هرگز درمدت زندگانی به‌میل طبیعی‌به تکمیل خود اقدام نمی‌کنند وبالعکس درممالك‌خارجه ازفرطانتظام دستگاه تربیت وحسن‌تربیت قواعد تعلیم و تعلم گنگان وکران که‌فی‌الحقیقه مـانند حیواناتند پیوسته درکسب انواع‌علوم به‌مدارج عالیه رسیده‌ومصدرخدمات لایقه می گردند. پس‌ملت‌هائی‌که به‌این وسائل‌ازجلب‌علوم ممنوع گردید[ند] از نوشتن‌وخواندن بی‌بهره می‌مانند. مادامی‌که دراین ظلمت‌نادانی‌باقی‌اند محاسن تربیت و اسباب‌ترقی وانتظام و قـوانین محکمه‌ملتهای تربیت‌شده و پلتیك مختفیه دولتهای‌متمدنه رادریافت نخواهند نمود وبرابری باایشان به هیچ‌وجه متصور نخواهد بود؛ زیراکه جمیع مراتب مذکوره تحصیلی‌است و تحصیل‌آنها بسته به‌توانستن خواندن ونوشتن السنه‌مختلفه برای عامه‌است وعمومیت خواندن ونوشتن فرع‌سهولت آموختن‌ومیل‌طبیعی شخص است. پیش از اختتام این مطلب در خصوص بـی‌تربیتی ملتهای وحشی و طوایف

بر بری داستانی ازرفتار افاغنه بنظر آمد که نگاشتن آن‌خالی‌از مزه نیست:
سال گذشته سردار فرامرزخان که سپهسالار افاغنه بود به‌هنگام تعاقب‌نمودن
امیرمحمد یعقوب‌خان ازحدود سرخ‌روز وشمالان که ازمضافات کرشك‌است
می گذشت ده‌نفر ازسواران‌خان مزبور برای‌تحصیل کاه وجو به‌قریه‌های دور
رفتند، پس ازتعدیات بسیار و ستمکاریهای بیشمار و آزار رعایای بیچاره
که ودایع حضرت پروردگارند بـازاکتفا ننموده از روسای آن‌قراه ده‌نفر
زن جمیله برای‌هم‌آغوشی خود طلبیدند. از استماع این‌واقعه آتش‌غیرت‌در
کانون سینه ساکنین‌آن‌سامان شعله‌ورشد، ازیك‌طرف انجام مقصود سواران
برای آن بیچارگان تکلیف مالایطاق بود و از طرف دیگر چون مـلاحظه
جبر و ایذای عساکر افغان رامکرر دیده‌بودند و رستگاری خـود را ممتنع
می‌دانستند ناچار فرقان مجید را نزد آن‌ستمکاران شفیع‌آوردند و صورت
نپذیرفتن مقصود ایشان را بـه‌هـزارزبان معذرت خواستند. پس ازتظلم و
زاری بسیار سواران مذکور به‌عوض هریك ازآن لعبتان ده‌تـومان زرنقد
جرمانه خواستند ناچار رعیت‌هـای بیچاره برای دفع شرآن نابکاران صد
تومان باج ناموس گلعذاران خود را دادند. چون این واقعه گوشزد سپهسالار
شد جانب‌داری سواران خود را بردادگری مظلومان ترجیح داده‌به‌هیچ‌وجه
درمقام بازخواست وتنبیه اشرار برنیامد و این واقعه راکان‌لم‌یکن پنداشت؛
زیراکه اینگونه اعمال‌رادرمیان ایشان قبح‌وشناعتی‌نبود. فقرهٔ دیگردروضع
محاکمه همین سپهسالار نوشته‌اندکه یکی از ملازمان او در اطراف کرشك
اسب خودرا به‌کشت یکی از رعایا چرانید، صاحب کشت به‌فرامرزخان تظلم
نمود. چون جایگاه زرع او نزدیك بود خود بدانجا شتافته اسب مـلازم
خود را به‌گلوله تفنگ ازپا درآورد وتهور ورشادت خود را برآن‌حیوان
بی‌زبان ثابت و آشکار کرد. پس ازآن سوارمذکور زین‌ویراق اسب خود
را بدوش کشیده نزد سپهسالار برزمین نهاده عرض نمودکه در رکاب‌خان
با اسب تاخت و تاز می‌کردم اکنون کـه پیاده مانده‌ام استدعای مـرخصی
می‌نمایم. سپهسالار پس از تفکر بسیار از خزانه‌خود صدتـومان‌قیمت اسب
به‌وی‌بخشیده حکم کرد به‌شکنجه همان مبلغ را ازشخص‌زارع بازپس‌گیرند
هرچند آن بیچاره عجز و زاری نمودکه تمام‌کشت مـن‌صدتـومان ارزش
نداشت سودی نبخشید. همین بیرحمی و ستمکاری مایه‌زوال ملك‌وسرآمـد
زندگانی‌وی‌شد،چنانکه‌معصوم می‌فرمایدالملك‌یبقی‌مع‌الکفرولایبقی‌مع‌الظلم.

هرگاه سپهسالار مذکور شخصی با تربیت و از قواعد اروپا و قوانین ملت‌های متمدنه مستحضر می‌بود و از حقوق بشریت ومساوات وعدالت و مملکت‌داری و رعیت‌نوازی و از وضع محاکمات و اداره‌های عسکریه و مالیه و پلتیکه وغیره آگاه می‌بود هرآینه به‌اینگونه تعدیات جانکاه‌بی باکانه اقدام نمی‌نمود وخویشتن را مورد تشنیع ملتهای خارجه نمی‌ساخت و هر قصوری را به سیاستی مخصوص اصلاح می‌کرد، پس واضح است که بقای این رسوم بربری و حرکات وحشیانه به واسطه عدم استحضار از قواعد مستحسنه و قوانین محکمه ملتهای همجوار است. بنابرمقدمات مذکوره نخستین راه‌تربیت و آزادی ومفتاح نظم و آبادی سوادعامه رعیت وشیاع علوم درمیان افراد ملت است، برای موفق شدن عامه به‌این عطیه‌کبری و موهبت عظمی بهترین وسائل پذیرفتن‌قوانین تعلیم‌وتعلم‌آموزگاران‌اروپاست. بیان مجموعه اوضاع‌آن دستگاه محتاج به‌شرح مبسوط واقتضای مقام‌است لیکن همینقدر در اینجا اشاره می‌شودکه مختصر اصلاحی که وضع تربیت بخصوص برای اطفال بنظر می‌رسد چهارچیز است:

اول اصلاح خطوط

سالهاست که حکمای اروپا و بعضی از عقلای ما در خصوص صعوبت آموختن فارسی وعربی استدلالهای محکمه و نوشته‌های مبسوط مرتب‌کرده و الفباهای جدید و سهل‌التعلیم ابداع و اختراع نموده‌اند افسوس‌که تا کنون وسیله اجرای آنها بدست نیامده است، امیدوارم که روزگاری رسد که دولت قویشوکت ایران براجرای این‌قانون همت‌گمارد و عامه مردمان مملکت را خواننده ونویسنده فرماید، لیکن بعقیده قاصر این بندهٔنگارنده اصلاح اول‌این‌است‌که حروف را به اشکال مختلفه ننویسم و خط‌نسخ را اختیارکنیم دراین‌صورت نقصی وصعوبتی برای آموختن‌متصور نخواهدشد واین‌منظورصورت نبندد مگرآنکه مانیز مانند اهل اروپا وضع نوشتن‌را به حروف مقطعه قرار دهیم. اصلاح دویم این است‌که سه‌حرکت‌که عبارت از فتحه وکسره و ضمه باشد باید جزء حروف صامته داخل نمود. بهمین‌دو اصلاح الفبای ما ازهرگونه نقص پیراسته خواهد شد. لیکن بهتر آن‌است که درصورت تغییر، الفبای بی‌عیبی ازنو اختراع نمایندکه هم‌شکل حروف آن زیبا وهم درسهولت آموختن کامل باشد.

دویم وضع تعلیم اطفال واصلاحهای لازمه آن

وضع تعلیم اطفال بـه نوعـی است کـه اسباب وحشت وگـریز ایشان از تحصیل است به دوجهت: نخست انواع ایذای جانخراشی که از معلمین به اطفال عاید می گردد، دویم وضع آموزگاری آنها که مقتضی اصلاح کلـی است زیرا که از روزگارقدیم تاکنون در بعضی از ممالـك چنین رسم شده است که اطفال خود را محض میمنت وتبرك ابتدا به آموختن قـرآن وکتب احادیث عربیه ومسائل دینیه مجبورمی کنند، چون ادراك معانی الفاظ عربیه برای اطفال عاری ازآن زبان ممتنع ومانوس شدن آنها بدینگونـه الفاظ غریبه بـی نهایت متعسر و مستصعب است لهـذا مواظبت ایشان درآموختن آنهامایه سوء خلق‌ابدی ودلتنگی‌وخستگی‌وتنفرایشان ازتعلیم می‌شودو انواع وسائل برای استخلاص خودازاین صدمه فراهم می کنند. یا اگربه فارسی تعلیم می نمایند، کتابهائی پیدا می کنند مملوازمزخرفات وافسانه‌هائی که‌مایه تباهی ادب وحیاوطغیان‌صفات رذیله‌وحرکات قبیحه است مانندکتاب‌خسرو-دیوزاد والفیه شلفیه‌وامثال اینها. بهترین کتابی که‌بعضی‌دانشمندان ماانتخاب می کنندکتاب خواجه‌حافظ یاکلیات شیخ سعدی است وحال‌آنکه آموختن این اشعارسبب آن است که ازبدو زمان صبی اطفال مامانوس به‌مغازلـه و معاشقه شوندوبخیال زلف وخال وخط وحسن وامثال آنها اوقات خـود را مصروف دارندوآداب ورسوم‌اینگونه اعمال را بیاموزند. پس‌بهترآن‌است که‌درهرملتی برای‌تربیت اطفال ابتدابه‌آموختن‌کتابهای‌نظم‌ونثری که‌بزبان معمول عامه آنها ومشتمل برنصایح‌مهذب اخلاق وحکایات مانوسه به‌حالت اطفال است مبادرت کنندتا ایشان رابالطبیعه به‌شوق‌آوردوبالفطره خودآنها روز بروز بخواندن‌کتاب ونوشتن راغب‌تر ومایلتر گردند. کتاب کلیله‌ودمنه و امثال‌آنها را برای اطفال پارسی زبانان می‌توان منتخب دانست . هرگـاه تغییرالفبای ما ممکن می‌شدهرگاه به‌جهت‌آموزگاری عامه قانون مخصوصی ابرازمی‌نمودم که دیری نگذردکه عامه ملت ایران باخط وسوادشده بزودی سبب انتشارعلوم وصنایع مختلفه به‌کشورهای‌ما شده زایدا علی ما سبق‌مایه افزایش قدرت وشوکت ومکنت ورفاه‌ملت‌ودولت گردند.می‌توان این‌مقصود را به‌انجام رسانید به‌این وسیله‌که درمدارس جدیده مامقررشودکه یکـی‌از علوم را مثلا علم حساب را به خط جدیدوالفبای مخصوص تعلیم‌کنند مانند خط سیاق وخط ونقطه که‌درتلگراف معمول‌است وبه‌تدریج مانندآنکه‌اطفال

خطوط خارجه را می‌آموزند این خط جدید رانیزخواهندآموخت و اندك اندك شیاع خواهد یافت .

سیم وضع مکتبها و مدرسه‌ها و زمان آموزگاری اطفال و ملاحظه حفظ صحت آنها

در دومین زمان صبی که هنگام از شیر بازداشتن اطفال است تا زمان بلوغ که مدت وسیط آن بنا برقواعد طبیه‌دردختران تا سن دوازده ودرپسران تاپانزده است حرکات ونموآلات‌مستدام‌اندوهمواره طفل بزرگتر‌واعضایش کاملترمی‌شود لیکن اندکی بطئی‌ترازایام شیرخوارگی. دراین سن لازم است که هوای تنفس بقدرکفایت‌دارای‌اکسیژن باشدوبواسطه تنفس واختلاط هوای سمیه فاسدنشده باشد؛ زیراکه بنابرامتحان‌های حکمای فرنگستان در خصوص اسباب امراض خنازیریه ثابت‌شده‌است که سبب مخصوص واصلی درامراض خنازیریه عادت تنفس به هوای فاسد است یعنی هوائی که مقدار اکسیژن‌آن بقدرکفایت نباشد چنانچه‌این‌حالت موجوداست دراغلب بلکه در تمام مکتب خانه‌هائی که بواسطه تنگی ومحصوری‌آنها هوا درآن مواضع نمی‌تواندبه‌آسانی عبورومرورنماید.ازجمله اسبابی که باعث خنازیرمی‌شود پوشیدن سراطفال به‌لحاف است درهنگام خواب؛ زیرا هوای استنشاق‌شده بواسطه محبوس ماندن ازتنفس جلدی وبخاربرگشته ازتنفس فاسد و ناپاك می‌شود؛ مکتب‌های سردونمناك مخصوصاً باعث ورم‌های مختلفه درریه ویا شعب قصبه‌الریه اطفال می گردد وهم بعضی ازاوقات محدث رقت خون و باختگی‌رنگ است‌بخصوص هرگاه تاریك باشدواین حالت منجربه‌خنازیر وطپش قلب وغیره می‌شود، چون درسن صبی‌قوه جذابیه پیوسته قوی‌است لهذا امراض مسریه بزودی درآنها سرایت می کندمانندکچلی (خراز)،آبله، مخملك وغیره . بنابرمذکوربه‌هنگام فرستادن اطفال به‌مکتب نخست بایددر انتخاب مکتب مواظبت واهتمام نمودکه مکتب نمناك نباشد، درزمستان‌سرد و درتابستان بی‌اندازه گرم نبود [ه] هوایش همیشه بزودی بتواند تازه‌شود وحبس نماند، اطفال مریض را با اطفال صحیح دریکجا نگاه ندارند تا امراض مسریه مانندکچلی اطفال صحیح را مبتلا ننمایند. قوه هوش تاسن‌دو سالگی کند ومحدوداست‌وازسن سه وچهاریا پنج‌آغازافزایش وترقی‌می کند

واین حالت بنابراختلاف اشخاص بدون سکون ووقوف تـا سن دوازده و پانزده سالگی مداومت می‌نماید وقوتش بسته به‌قوت عمل آلات ودماغ است وازافزایش عمل دماغ، دماغ رااستعدادمخصوصی برای امراض مختلفه‌پیدا می‌شود، یاآنکه گاهی آلات بعیده را نیزمبتلا می‌کند، مانندورم حادومزمن اغشیه دماغ وتشنج وصرع وپیچیده‌گی وتقلص دست وپاوغیره. چنانکه‌تمام این امراض مخصوصاً دراطفال بسیاروسبب آنهابی‌اندازه افزوده شدن‌جرم وعمل دماغ است پس‌لازم است‌که اطفال رادرکمال‌دقت واهتمام محافظت نمایندوازانواع خستگی‌ها وصدمه‌های نفسانی وزحمت‌های هوشی بسیار شدیدوتمام هیجانها وپریشانی‌های سخت بـازدارنـد ، این اسباب مختلفه می‌توانند باعث بروزعوارض بلاواسطه یاآنکه پس ازتکرار وقوع ودوام آنهاسبب شدت حس وذکاوت منظومه عصبیه گردندچنانکه درمدت زندگانی بازماند ویبفزاید یا آنکه باعث بروزامراض عظ عصبیه مختلفةالطبیعه شوند ازجمله ملاحظات بسیارعمده‌که درد‌ومین زمان صبی برای اطفال لازم‌است احترازدادن آنها است ازعادت‌های‌ناپسند وازخوگرفتن به‌کردارهای‌زشت زیراکه درسن جوانی وصبی بزودی به اینگونه عادت‌ها مانوس می‌شوند وترك آنها بسیارمتعسر بلکه‌گاهی ممتنع است .

خوی بد در طبیعتی کـه نشست   نرود تا بوقت مـرگ از دست

در وضع دارالامان برای اطفال

دارالامان عمارتی است‌که برای پذیرائی اطفال ازدوتا پنج سالـه مقرراست،برای آنکه درتمام مدت روزکه اقوام وپرستاران اطفال به‌کسب وکارهای‌خودمشغو لنداطفال درآن‌موضع ازگزندها وآفت‌ها محفوظ‌باشند ودرپرستاری‌آنها مواظبت لایقه بعمل‌آید. دربعضی ازاین مواضع انـدك اجرتی برای این عمل معین است ودربعضی دیگرازاین عمارات اطفال را مجاناً محض ترفیه مردمان قبول می‌کنند . دراین عمارت‌ها اطفال آغاز به به‌تربیت وادب می‌نمایند وبرای حراست ونگهبانی اطفال زنی ناظمه معین کرده‌اند. ساعت‌های روزرادراین مواضع‌برای‌کارهای سهل تقسیم‌کرده‌اند واطفال را به‌کارهای مختصروبه‌آوازهاوبازیهای ساده مشغول می‌کنند.برای هریك ازاین دارالامان‌ها طبیبی مخصوص مقرراست‌که بهنگام اندرآوردن

شمار بسیاری اطفال به‌آن مواضع بایـد حاضر شود و مـلاحظه و اهتمام نماید در اینکه اطاق‌هـا به اندازه شایسته بـزرگ باشد و هوا به‌آسانی تواند درآنها آمد وشد کند وتازه شود، همچنین برطبیب است کـه اطفال ناتوان وبیمارراچنانکه باید وشاید بازدیدنماید وهرگاه لازم داندآنها را به‌خویشان بازپس‌دهند واگرممکن است درهمانجا آنها را نیکوپرستاری کنند. همچنین باید بهنگام اندرآوردن اطفال رابه دارالامان مشاهده نماید که به‌امراض مسریه ومتعدیه مانند جرب وکچلی وآبله وغیره گرفتارنباشند؛ زیراکه اینگونه اطفال رنجورمی‌توانندگروهی ازاطفال صحیح وسالم را مبتلاگردانند .

درسال ۱۸۴۰ مسیحی کـه سی‌ودو سال پیش از این هنگام است‌که پانصد وپنجاه وپنج دارالامان برای اطفال درمملکت فرانسه دایربـودازآنجمـله سیصدوسی ودوتای ازآنها برای اطفال عامه مردمان وشامل پنجاه ویکهزار طفل بود. دربعضی‌ازاین دارالامانها غذاولباس مختصری نیزبه‌کودکان‌فقرا می‌دهندلیکن بجهت حفظ صحت اطفال بهترآن است‌که‌کلیه غذا ولباس‌آنها را ازهمان مواضع معین نمایند. درپنج سالگی باید اطفال را ازدارالامان بیرون آورد وتا چهارپنج سال دیگرآنها را درخارج دارالامان پرستاری‌و تربیت نمودودرهمین سن است‌که اطفال تقریباً محتاج بـه نگهبان سخت نیستند ودرخوراك آنها تعیین اندازه لازم نیست .

مکتب‌های ابتدائیه

درسن پنج سالگی باید اطفال رابه‌مکاتب ابتدائیه سپرده یعنی بایدآنها را خواندن ونوشتن‌آموخت ازجمله اسباب تسهیل آموزگاری‌کودکان دراین هنگام صبی استعمال مجسمات ومرسومات است .

استعمال مجسمات

دستورآن چنان است‌کـه چون زمـان سخنگوئی اطفال در رسد وخواهند [که] گفتگو به‌آنها بیاموزندانواع خوردنی مانندنان‌های‌شیرین وشیرینیهای رنگارنگ به‌طعم‌ها وعطرهای مختلفه ومطبوع به‌اشکال‌حروف تهجی ترتیب

می‌دهند چنانکه قطعه نانی به‌صورت حرف «ج» یا پارچه شیرینی بصورت حرف «و» یا «ع» می‌سازند. اطفال به‌واسطه‌میل طبیعی به‌خوردنی وشیرینی وطعوم مختلفه‌اسم هریك را به‌سهولت می‌آموزند تا بدان وسیله هریك را که خواهش آنها است به‌مادر یا دایه فهمانیده بطلبند، چنانکه به‌این‌قاعده اطفال درآغازسخنگوئی الفبا ومرکبات‌آنرا شناخته‌بلکه اسامی اغلب‌صور هندسیه واجسام طبیعیه را نیز فرا می‌گیرند، پس ازآنکه اشکال و اسامی آنها را شناختند بتدریج اشکال‌وصوررا به‌حروف جلیه مرسوم ومانندنقاشی بروی‌کاغذنقل نموده ازتطبیق‌مجسمات با اشکال مزبوره بدون زحمت‌پیش ازآنکه هنوزقادربر گفتگوشده‌باشندعالم به‌خواندن‌الفبا وصورحروف‌وارقام خواهندشد، چون اطفال ازاین درجه تجاوزنمودند مجسماتی دیگر ترتیب می‌دهند ازاشکال وصورعلمیه وبازیها برای آنها اختراع می‌کنند بنوعی که اشکال مزبوره درمیان آنها بگنجند، مانند اشکال مکعبات ومثلثات و مضلعات ودوایروصور ارقام واعداد تااندك‌اندك پیش ازآنکه قابل‌آموختن علوم ریاضیه وغیره شوند اشکال مفروضه درآن علوم را بشناسند وپس از شروع بدان علوم بمجرد تعریف هریك ازآن اشکال وضع وهیئت آنها را تصورملکه راسخه آنها شود. بجهت مستعد نمودن اطفال را برای تحصیل علم حیوانات و نباتات ومعادن مجسمات جانوران ونباتات وکریستل‌های اشکال (منتظمه طبیعیه) طبیعیه هریك ازمعادن را ازچوب و فلزیا مقوی به الوان واشکال حقیقیه طبیعیه خودترتیب داده درضمن بازیهاوحکایات‌آنها را معرفی‌کرده می‌شناسانند. اقسام‌کارخانه‌ها مانند دستگاه بخار وکالسکه بخاروعمارات وسازهای مختلفه ازفلزات یا چوب یا ازمقوی یا شیرینی‌ها می‌سازندچنانکه بتوانندآنها را مجزی نموده بازمرتب کرد. بهمین تدبیر اطفال ازاوضاع وافزارومکانیکی وبخارو‌موسیقی وبعضی‌کارخانه‌ها وغیره اطلاع یافته مانوس می‌شوند، همچنین است نیزبرای علم تشریح ونجوم و غیره چون ازاین درجه بگذرند بازاشکال مجسمه مزبوره را به مرسومات ونقاشی‌ها تحویل نموده حکایات دلپذیرنزدیك به ذوق وذهن اطفال‌مشتمل برحکمت‌ها ونصایح مهذب‌اخلاق وآداب‌وعادات‌آنها ابداع کرده‌می‌نویسند ومعرفات مخصوصه وعلائم‌عمده حیوانات ومعادن ونباتات واجسام واشکال وادوات مکانیکیه درضمن‌آن حکایات مندرج‌نموده به‌ایشان تعلیم می‌کنند به‌اینگونه تدابیر اغلب اطفال به سن هفت وهشت ازبیشتر قواعد ومطالب

ریاضیه وطبیعیه بهره‌مندگردیده‌آداب وعادات واخلاق آنها نیزاصلاح شده است . پس ازاین هنگام بهریك ازمدارس علمیه که‌آنها را بسپارند برای تحصیل هرعلمی آماده‌اند وبزودی درهرعلم وصنعت ترقیات فوق‌العاده‌از آنها به‌ظهورمی‌رسد بجهت آموختن علوم ادبیه چون نحووصرف ومعانی‌و بیان مسائل مقبوله ومتفقه علیها را مانند لوحــه جمع نموده بــزودی تعلیم می کنندوازمسائل مردوده ومشکوکه وغیرمعموله بالمره صرف نظرمی‌نمایند چنانکه تا مدت شش ماه اطفال درعلوم‌ادبیه کامل‌ومستغنی می‌شوند وبه‌سایر علوم شروع می کنند .

درالتربیه یا مدارس برای سپردن اطفال

اغلب درسن نه وده باید اطفال را شبانه‌روز به دارالتربیه و مدرسه‌ها سپرد و درهمین سن است که‌کودکان شروع به هوش وتمیز می کنند و درتحصیل لوازم ترقی پیروی می‌نمایند ، مواظبت آنها نیزدراین سن سودمندترونتایج اهتمامهای ایشان نیزبیشتراست بجهت انتخاب دارالتربیه طبیبی مخصوص باید ملاحظه نماید ومعایب و مناقض ومفاسد آنها راآشکار کند. بعضی از شرایط مدارس ودارالتربیه‌ها را باملن ومات‌آنهـا بطـریق بسیارمختصردر اینجا یادآوری می‌نمائیم، شرایط مزبوره بردو گونه‌اند : فیزیکی (طبیعیه) یا خلقی (روحانی) .

نخست شرایط مادیــه یا فیزیکیه ، بیشتر شرایط مــذکوره از این قرار است :

اولا ــ دارالتربیه‌هــا و مکتب‌ها بایــد در مکان‌هــای وسیع یــا در میان میدان‌ها ویاباغ‌ها واقع شده باشند چنانکه هوای آن مکان‌ها سالم باشدو بزودی بتواند تازه شود وآبهای گوارا وجاری حتی‌المقدور درآن مواضع بسیار باشد واطراف آنها ازکثافات حیوانیه‌ونباتیه وخاکروب‌ها وفضلات همیشه پاك ماند؛ زیراکه اجتماع مقدار زیادی ازسبزیها ونباتات مختلفه با خاکروب‌ها وپوسیده شدن آنها به تنهائی یا آمیخته به اجــزاء حیوانیه و انبوهی‌زبلهادربعضی‌ازمواضع محدث‌هوای هیدرژن‌سولفوره است‌بخصوص درفصلهای گرم وتر واین حالت باعث دردسرودردچشم است . گــاهی از تراکم اجسام حیوانیه ونباتیه مقدارزیادی گاز آمنیاك متولدمی‌گرددکه‌مؤثر

درغشاء مخاطی مجرای بینی وچشم وگلوودهان است واغلب سبب درد گلو ودردچشم می‌شود . پس لازم است که اطراف مکتب‌ها و مدرسه‌هـا را از انواع کثافات پاك نگاهدارند.

ثـانیاً ـ منازل دارالتربیه بایـد متعدد و بسیار وسیع و در زمستان نیکـو گرم باشد واطفال زیاده ازاندازه معینه درآن مواضع ازدحام ننمایند وشمار آنها نسبت به‌مکان زیاد نباشد. مکتب‌های سرد اغلب باعث تصرف هوا و سعال وزکام وبحه‌الصوت وذات‌الریه ونزله شعب قصبه‌الریه و گاهی سبب درد پا وکمرند .

ثالثاً ـ بـرای خوابگاه اطفال دو شرط گفته شده را بیشتر بایـد مراعات نمودزیراکه بواسطه ازدحام وانبوهی آنها دریك مکان هوا فاسد می‌گردد ومقداراسیدکربنیك هواازاندازه معتادمی‌افزاید وبخارات بواسطه تنفس‌در هوا زیادمی‌شودوهمچنین بواسطه اجزاء حیوانیه حاصله ازاحتراق اجزاء غذاییه وخون که با تنفس برمی‌گردد فسادمزبوردرهوا بیشترمی‌شودوازاین ناپاکی هوا امراض مختلفه بروزمی‌کند مانند صداع ودواروتهوع و تنگی نفس وحمیات عفنه وگاهی باعث خفه شدن است . پس علاوه برمنع کثرت ازدحام اطفال درمکتب‌ها لازم‌است که زغال افروختن رادرمنازل نیزمتروك دارند، چه مولد اکسیددوکربن واسیدکربنیك وباعث ظهورامراض مزبوره است . این‌حالات لازمه‌الاصلاح دربیشترممالك‌محروسه موجودند،امیدوارم که پس ازتذکاراین عیوب وانتشاراین اندرزها هرکس مواظبت نماید و این مفاسد را چنانکه باید وشاید رفع کند .

رابعاً ـ اطفال مختلفه‌السن را باید جدا جدا در مجلس‌های مخصوصه منزل داد وآمیزش ومخالطه آنها را به‌غیرازهنگام تعلیم وتعلم بایکدیگر بکلی‌منع نمود. این مجالس نیزباید حتی‌المقدوزبزرگ باشند وهوا به‌آسانی درآن مواضع بگذرد .

خامساً ـ دراین سن مـذکور غـذای اطفال باید سالم و اندك ازت دارو سهل‌التغذیه باشد .

دویم ـ شرایط خلقی و روحانی

اولا ـ روسا و معلمین و نگهبانان اطفال بایـد خوشخو و درست‌کردار و

با تقوی وعفت وبا علم وملایمت وبا صبروبصیرت وبا فصاحت بیان وبانظم باشند واطفال را به مساوات ملاحظه نمایند.

ثانیاً ــ ساعات تحصیل وکارکردن و اوقات استراحت روزانه آنها باید معین ومنتظم باشد وبی‌اندازه آنها را خسته ودلتنگ ننمایند.

ثالثاً ــ مقدارآموزگاری معلمین باید بهاندازه هوش ودانش وطاقت وظرفیت متعلم باشد.

رابعاً ــ برای متعلمین نگهبانان و ناظم سختی لازم است که درکمال اهتمام اطفال را ازمعتاد شدن به‌کردارهای زشت ومانوس شدن به‌خوی بد ممانعت نماید.

سیم ـ ملزومات مدارس

در این دارلتربیه باغچه‌ها باید ترتیب داده شودکه به‌آزادی اطفال بتوانند روزی یك یا دوساعت بعدازصرف ناهار واخذتعلیمات خودگردش نموده رفع خستگی خیالی خود را نمایند وبجهت عادت دادن آنها به ریاضیات بدنیه لازم است که افزارهای ژیمناستیك نیز برای ورزش دراین مدرسه حاضرباشد. بودن افزارهای صنایع وفنونی‌که برای عموم بنی نوع ما بکار واسباب آبادانی‌اند نیزلازم است مانندافزارهای درویدن ونساجی ونجاری ونقاشی وتفنگ وانواع اسلحه وغیره، چنانکه این افزارهابدست آنها چسبان باشد وبه سهولت بتوانند آنها رابکار برند. پس چون اطفال عموماً درسن هشت ونه مشق پا وحرکات نظامی را بیاموزند و اونیفرم و لباس‌های مخصوصه را فراگیرند، درسن ده و یازده به سهولت حمل و استعمال تفنگ واسلحه وژیمناستیك عسکریه را خواهند داشت و درسن سیزده و چهارده برای حفظ وطن خود و خدمات عسکریه حاضرخواهندبود ولازم نیست که مکاتب عسکریه جدا باشد؛ زیراکه استعمال اسلحه برای آموختن تمام افراد ملت لازم است هرقدرآحادملت درعلوم عسکریه وفنون حربیه کامل‌ترباشند بقوت علم ودلیری وبهتری سلاح وخوبتربودن تفنگ و ملزومات آنها می‌توانند دربرابردولت‌های بزرگترمقاومت نمایندوبرجماعات انبوه‌تر ازخود غلبه جویند وهرقدر ازسایرافزارهای فابریك‌ها وماشین‌های طبیعیه وغیره دراین مدارس بیشترباشدبهتراست. ازجمله لوازم این‌مدارس

بودن نقش‌های کره زمین ونقش‌های بتانیکی (گیاه‌شناسی) ونقش‌های تشریحی وصور حیوانات بری‌وبحری وجوی وافزارهای فیزیك وشیمیك ونمونه‌های معادن واشیاه قدیمه‌وجدیده‌است، پس چون متعلمین به‌استعمال این‌افزارها مانوس شدند وعلم به حقیقت و فواید آنها حاصل کردند برای هر خدمتی حاضر وبدون انتظار تحصیلی جدید خواهند بود ، مقدم برتمام ملزومات بودن کتاب‌های بسیار ازاقسام تواریخ ملل ودول و تواریخ طبیعیات وکتب قدیمه و جدیده در انواع علوم و صنایع و امثال آنهاست . چون متعلمین در این مدارس فارغ‌التحصیل شدند به مدارس عالیه فرستاده می‌شوند. این مدارس عالیه مشتمل برانواع افزارهای طبیعیه وماشین‌های الکتریك و مغناطیس ودوربین‌های فلکی و افزارهای هندسی و افزارهای طبی وذره ـ بین‌ها و تشریح خانه ومریضخانه وتجزیه خانه برای تجزیه معادن ونباتات و هرگونه اجسام عنصریه و شامل افزارهای مکانیك وکتابخانه‌ها و موزه ـ خانه‌ها و غیره است. چنانکه شرح آنها در اینجا لازم نیست .

چهارم ـ تشویق و تهیه لوازم ترغیب آنها

از جمله لوازم تربیت کودکان تحریص و گروانیدن آنها به تحصیل است ، چنانکه هرگاه علم یاصنعتی را بزودی آموختند آنها را علاوه بر نوازش‌های زبانی‌وسخنان‌ملایم‌وشیرین‌باعلایم امتیازیه‌اعطای‌مراتب‌ودرجات مخصوصه‌به‌هیجان وکوشش آورند واطفال کاهل‌را به‌ندادن‌آنگونه امتیازات به‌غیرت وتعصب بگرایند ـ نه‌آنکه به‌صدمه سیلی و چوب و تازیانه اعضای آنهارا ناقص وچشم ایشان را معیوب‌کنند ـ وازنبودن امتیازواسباب افتخار اطفال هوشمند رنج خود را تباه دانسته اندك اندك از زحمت‌های بی‌اجر خود متنفر وروگردان شوند. جوانانی که به‌تربیت ودریافت امتیازات‌آغاز می‌نمایند فی‌الحقیقه زادگان تربیت‌اند ودر این ملاحظه باکودکان انبازند، پس لازم است‌که هریك از وطن پرستان مستطیع و هرتن ازملت خواهان مقتدر پیوسته این شیوه ستوده را مراعات نموده حتی‌المقدور در شیاع این تدبیر کوشش‌کنند وهمواره در پاس لوازم تربیت عامه مواظبت‌کامله نمایند نه‌آنکه نفوس‌کامله بشریه‌که منشأ آثار خیریه می‌توانند شدبه ملاحظه خوی حیوانیت پیوسته سود خود را جویند و از اصلاح نقص و زیان دیگران

چشم پوشند چنانکه پیمبران درحالتی خورخواه افراد انسان بوده در تکمیل
خرد ودانش ودرستکاری ایشان می‌کوشیدندتا بنی نوع انسان راکه آغاز
آفرینش چون وحشیان و درندگان درغارها و شکاف کوهها ومیان جنگل‌ها
بسرمی‌بردند و به گیاهها ومیوه‌های جنگلی زندگی می‌کردند و از برگ
درختان وپوست وموی جانوران خود را می‌پوشیدند به تدریج از تربیت
ایشان خاصه سرور موجودات مردمی یافته هوشمند ومبدع علوم وصنایع و
یابنده عجایب قدرت ودقایق خلقت شدند و پس از پیمبران اولیا و اوصیا
وحکمای دانشمند وپادشاهان ارجمند از آن جهت‌که دربخردی به دیگر
مردمان نیز برتری داشتند و محاسن تربیت شدن وحشیان را می‌دانستند در
این روش ستوده بجان‌کوشیدند تا آنکه در این روزگار بیشتر مردمان‌روی
کره، سود فرزانگی دیگران را برای خویش دانستند وبه‌نتایج تربیت عامه
آگاه شدند، چه‌هزاردستان‌ازانجمن زاغان در رنج ودانشمندان ازمصاحبت
بی‌خردان دلتنگ است «انهم‌الاکالانعام بل‌هم‌اظل سبیلا». اکنون‌تقریباً صد
سال‌است‌که بعضی ازدول اروپا مانند دولت فرانسه وغیره پیوسته درتکمیل
نفوس مردمان و طریق مماشات با دیگران و آسانی امورزندگی می‌کوشند
ومنظور ایشان نه تنها تربیت دولت خویش بلکه تربیت تمام دولت‌ها است
چنانکه هیچگونه علم وحرفه را از هیچ دولتی دریغ نداشته و هیچ صنعتی
بدیع و مکشوفی غریب را از هیچ ملتی امساك نکرده‌اند ؛ چه دانسته‌اند
که تربیت دیگران باعث آبادی وراحت وآسایش آنها و بی‌خردی مردمان
موجب زحمت و آلایش است . پس برعامه مردمان لازم است‌که همواره
ازتربیت وترقی هوشمندان دریغ‌ننمایند. خداوندان نعمت وبزرگان دولت
و ملت از آن راهی‌که خاطر مبارکشان پیوسته صرف مهام امور وصدور
احکام‌کلیه است خاصه پادشاهان‌که مایه هدی و سایه خدایند رسیدگی به
جزئیات برای ایشان دشواربلکه ناشدنی است، چه شخص‌واحددرآن واحد
به‌کارهای مختلفه نتواند پرداخت و در اماکن متعدده نتواند بود «الواحد
لایصدرمنه‌الاالواحد» پس خداوندان امربجهت نظام امور ناگزیرند که‌چون
نمك پروردگان خودرا راستگووبالفطره خیراندیش وارجمندیابند وسخنان
ایشان را مدلل وپیراسته دانند گفتشان را بپذیرند و برهمگانشان برگزینند
تا چون اینان بینند ازدرستکاری بنده خوشنودی خداوندزاید به‌نادرستی
نپردازند و جز صدق و ارادت پیشه خود ننمایند و دیگران را تحریص و

ترغیب به تربیت نموده در تکمیل آنها لوازم اهتمام را بجا آورند، نه آنکه از بیکاری ومجهول‌القدر ماندن همواره دیگران را ازکسب امتیاز و ترقی بازدارند و از بدبختی شکایت کنند، چنانکه مشهورشده است که تربیت وکمال مایه نکبت ووبال است. دول اروپا همین شیوه را پیشه خود کرده همواره ملت خود را بزرگ و دولت خود را مشهور آفاق نمودند چه هر کس به راستی پیش آمد و از روی عقل ودرایت وعلم و عمل سخنی‌دولتی گفت یا منفعتی ملتی‌که شامل عامه مردمان بود آشکارنمود آن را به‌نوازش ملوکانه تیمارکرده مرجع شغل ومنصب و مورد احسان و اکرام گردانیدند وچون دیگران یافتندکه برتری شخص و تقرب حضرت سلطان کـه منظور عامه ابنای این زمان است به زیادتی دانش و خرد است همواره برهمگنان رشك برده به تکمیل هوش و فرهنگ و افزایش عقل و علم خویش شتافتند تا آنکه اکنون پیر و برنا وبیشترزن ومرد ایشان با حرفه وفرزانگی گردیده دارای مدارج عالیه‌اند و دیگر ملت‌ها برای‌آسانی روش زندگی وافزایش مکنت و آسودگی به علوم وقواعد آنان محتاج شدند، امتیازات شخصیه‌و علو مدارج را بسته به زیادتی علم وعمل نمی‌دانستند؛ بلکـه بـه نسبت و شرافت پدری معلق می‌گذاشتند تا انجام امور را معلق بـدادن زر و سیم می‌نمودند. هیچکس تاکنون در راه علم نکوشیدندی‌وفضیلت‌تربیت وبخردی را مانند حال نیافتندی و همچون دیگر وحشیان اقالیم بربری هنوزبه جادهٔ تربیت درنیامدندی. بهتر ومهتر انبیا فرموده «من تعزی فاعزوه بهن ابیه و لاتکنوا» پس چون سود دولت وملت به ترك مفاخرت به اجداد وقطع نظر ازملاحظهٔ نسبت ایشان وبسته به ملاحظه شایستگی شخصیه است و خاتم‌انبیا صلوات الله علیه نیز این شیوه را ستوده دانسته است بایستی شخص را به فضل و ادب شناخت و از روی علم ودانش آن را قـدر ومنزلت دانست، چه حضرت آفریدگارکه پادشاه حقیقی وموجد هر شئی است‌گروه مردمان را از دیگر جانوران به دانش برگزیده و ایشان را بواسطـه فـرهنگ و بخردی بر تمام آفریدگان مستولی‌گردانیده سلطنت روی زمین را به‌ایشان واگذار نمود. پس برهردولتی است‌که بخردان خود را پیوسته بربیخردان برگزیند و هر یك را باندازه علم و استعداد شغل و منصب عطا فرمایـد نـه بنابراصل و نسب، تا آنکه بیخردان چون زیادتی رتبت را به فزونی علم بینند به تحصیل خرد و دانش‌کوشند «العاقل یفتخر بالهمم العالیه لابالرمم

البالیه» و اندك اندك تمام اهل مملکت هوشمند و فرزانه شده کارهای آسان و فتنه‌های بیخردانه خوابیده صنعت‌های گوناگون همواره آشکار شود و دولت قوی و مملکت آباد گردد «بنی‌آدم اعضای یکدیگرند» تمام کارها را مناسبتی درمیان و رابطه بـا یکدیگر است، انتظام قورخانـه بدون انتظام کارخانهٔ باروت کوبی و توپ ریزی و کارخانه ریخته گری و بخارخانه وغیره ممکن نیست. نظم وزارت عدلیه بدون نظم وزارت مالیه وعسکریه و غیره متصور نمی‌شود وهریك از این مراتب تحصیلی وابسته به تربیت و کسب علوم مخصوصه آنها است، صورت‌سازی شعبده‌بازی است بنیانش برآب وپایانش خراب است، قصاب نجاری نتواند و طباخ شماعی نداند، اگرچـه کار آنان هردو بریدن و شغل اینان آتش کاری کردن است «سحر بامعجزه پهلو نزند دلخوش باش!» برادرجان هرگاه بخواهم تفصیل قوانین و بازیها و کتابهای حکایاتی که مخصوص تربیت اطفال نوشته‌اند بنویسم مدتی متمادی لازم است (مثنوی هفتاد من کاغذ شود بلکه هفتاد هزار من کاغذ) هرگاه قانون اداره‌های تربیت واوضاع هریك را بوضع اروپا بخواهم شرح دهم باید سالها بگویم وبنویسم، درمملکت ایران بخصوص درکاشان هیچگونه اسباب تربیت ومشوقی نیست هرچه بنویسم و نشنوی برفرض تصور اجراء نمی‌توان کرد (عرض خود می‌بری وزحمت ما می‌داری). هروقت حقیقت جـن و ملك را فهمیدی و اطفال خود را از این خیالات مبهمه متصرف کردی بـاب علم وتربیت بـرشما مفتوح خواهد شد وگرنه ازشدت ترس وبیم جن و پری عقول آنها مختل وقوایشان پریشان و ابدانشان علیل ومدرکشان سقیم وگرفتارموهوماتی که بدون وجودخارجی‌اند خواهند بود و از شنیدن صدائی عجیب و ناگهانی یارفتن درجـای تاریك چشمهایشان اعورخواهد شد یا به فلج واسترخا ورعشه مبتلا خواهند گردید. ازترس جن به مستراح تنها نخواهند رفت وبه امراض کثیه ومثانه وحرقة‌البول و حبس‌البول وتشنج وقـروح مختلفه‌الات بول وبـول درفراش وامثال این امراض گرفتارخواهند مـاند، جامه‌های خودرا پیوسته ملوث خواهند نمود مباداکه بسر اطفال جن وشیاطین بشاشند و مغضوب آنها شونـد دنباله این مطلب دراز است (این زمان بگذار تـا وقت دگر). همینقدر ازهموطنان و معلمین محض وطن‌پرستی درخواست نمائیدکه درصورت امتناع اثبات وجود جن در بدایت تعلیم بجهت اطفال خردسال ناقص‌العقول جن موهـومی را تعریف ننمایند و مسلسل نفرمایند «الجن جسم ناری یتشکل به اشکال مختلفه

حتی الکلب والخنزیر» هرساعت هیکل موهومی جانداری‌را تصور ننمایند و ازشکلی به شکل دیگر درنیاورنـد وکودکان را دیوانه نکنند. برادرجان مسلماً ده جزو دیگـر هم نوشتم خواندی پسندکـردی پذیرفتی عاقبت فلان دهقانی خواهد گفت این مطالب از بدیهیات است غافل ازآنکه ذوی‌العقول شما از بدیهیات غافلند، دیگری خواهد گفت هرذیشعوری می‌داند و حال آنکه حکمایتان‌هم نمی‌دانند، درهرمجلس اسباب تمسخرفراهم‌خواهندنمود، باری برای مضحکه جهال این چند ورقه کافی است.

زاغ چون شرم ندارد که نهد پا برگل

بلبلان را سزد ار دامن خاری گیرند

خداوند شما را در تربیت کودکانت توفیق دهاد. اکنون‌که اراده طبع این رساله را نمودم هشت سال از ایام تصنیف آن می‌گـذرد وچون شرحی از اوضاع تعلیم وتعلم خود نوشته بودم بهتر آن دانستم‌که سرگذشت بقیه‌عمر خودرا نیز به‌این چند ورقه بیفزایم.

پس‌ازآنکه سال دیگر از دارالخلافه طهران به اصفهان معاودت نمودم در هشت سال‌قبل اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی به‌حکم تلگرافی ماموریم‌فرمودند تا در حدود اصفهان ومضافات‌آن بـرای انکشاف معادن گردش‌نمایم امتثالاً للامرالاعلی سه ماه حدود اصفهان راگردش‌کردم تمام‌کوهها واراضی‌کرون وفریدن وچهارمحال ولنجانات وسیمرم ولرستان تاحوالی شوشتررا پیمودم بیست وهشت معدن ازفلـزات مختلفه وغیرفلـزات و سه معدن ذغال سنگ منکشف نمودم، نقشه تمام[1] قریه‌ها ونهرها وکوههای این‌حدود مفصلاً رسم نمودم بعضی‌از حیوانات بحریه متحجره درایـن حدود پیداکردم، درآخر همین سال مجدداً به ملازمت حضرت مستطاب شاهـزاده اعظم ظل‌السلطان دامت شوکته به دارالخلافه طهران وبه‌تقبیل آستان مبارك اعلیحضرت‌اقدس شاهنشاهی‌تشرف جستم، نمونه‌های‌معادن بانقشه مبسوطه حدود وبلوك‌اصفهان ازلحاظ انورملوکانه گذرانیدم. تحسین فرمودند ودرموزه‌خانه دولتی‌که‌برای ضبط یادگارهای قدیم وجدید بناشده‌بود جای‌دادند و به‌پاداش این خدمت اعلیحضرت اقـدس شاهنشاهی منصب سرتیپی مـرحمت فرمود وبرمواجبم بیفزود. بعدازسه ماه باز به‌ملازمت حضرت شاهنشاهـزاده اعظم به اصفهان

۱ــ متن: تمال.

مراجعت کرده برحسب امر والا مجلسی به‌اسم «انجمن‌معارف» برای مذاکره منافع‌عامه متشکل‌نمودم قوانین‌وشرایطی‌معین برای آن‌مجلس به‌طبع‌رسانیدم. روزنامه مخصوصی به‌اسم «فرهنگ» نیز در اصفهان دایرکردم. چنانکه بهر پنجشنبه یك نمره به طبع می‌رسید، این‌روزنامه نخستین روزنامه[ای است] که دراصفهان به‌طبع‌رسید و بواسطه حسن ترتیب وانشاء وخط معروف تمام بلاد و امصارخارجه وداخله گردید تـا مملکت چین وبرما [برمه] و به‌تمام صفحات هندوستان وپاریس ولندن و اسلامبول ومصر وپترسبورك وقفقازیه و مسکو وغیره منتشربود ازتمام‌مدرسه‌های‌علمیه ممالك‌خارجه آنرا درخواست می‌کردند. به‌سال ۱۲۹۷ برحسب امرملوکانه عمارت هشت‌بهشت اصفهان‌را که یادگارصفویه بود اصلاح‌وتعمیرنموده وبرای‌تربیت‌اطفال‌عامه منتظم‌نموده و به مدرسه همایونی موسوم فرمودند. در سال ۱۲۹۹ برحسب امرملوکانه برای بعضی از مهام سرحدیه وتعیین اصلاحات مملکت عربستان مامورشده ازراه فارس‌حرکت‌کرده نقشه خط عبور خودرا ازفارس تابندر ابوشهر و ازآنجا به خلیج‌فارس ومحمره وبصره وتمام حدود سرحدیه عربستان رسم نمودم بهنگام مراجعت نیز نقشه رودکارون واهواز وتمام سدها وپل‌های‌آن حدود را رسم‌کرده برای اصلاحات آن نواحی چندین رساله نوشتم به‌اسم گنج شایگان و سفینه‌النجات و دیگری موسوم به عربستان. حدود لرستان و خرم‌آباد وبروجرد وعراق‌رانیز نقشه‌کشیده مراجعت‌کردم. بعدازمراجعت به دارالخلافه طهران حضرت مستطاب اشرف‌والا شاهنشاهزاده‌اعظم‌ظل‌السلطان مراتب خدماتم را به‌حضور اعلیحضرت اقدس همایـون شاهنشاهی عرضه نمود و به خاکپای مبارك اعلیحضرت اقـدس شاهنشاهی تشرف‌جسته مکرر اظهارمرحمت‌های‌فوق‌العاده وبذل عنایت‌های‌ملوکانه فرموده منصب سرتیپی دوم مرحمت فرمودنـد. بعداز مراجعت به اصفهان بـرحسب اراده حضرت شاهنشاهزاده ارجمند مجلس معارف را تکمیل‌نموده وتبدیل به مجلس اعیان فرمودند، این‌مجلس‌دارای‌اجزاءکامله وعقلای دانشمندبود، قانون‌مخصوصی برای آداب ورسوم این‌مجلس تربیت نمودم واکنون‌که درطبع این رساله اقدام‌کرده‌ام تقریباً چهل وپنج‌سال ازعمرم‌می گذرد ویك‌ماه است‌که به‌مرض یرقان‌الاصفرمبتلاگردیده وچون‌سالهاست‌که به‌رنج کبدی گرفتارم‌واززندگانی خود مایوس‌مانده وافسوسی ندارم مگرآنکه‌کتابها ورساله‌هائی‌که نوشته و حاصل‌عمرعزیز بود به‌طبع‌نرسیده وبعدازمن‌کسی به‌ترتیب وطبع‌آنها‌نخواهد

پرداخت. چیزی که در این چندروزه می‌توانم برای اطفال به این رساله بیفزایم بعضی از نصایح حکمای سلف و خلف است که آموختن آنها در بدایت تعلیم بسیار مفید است. اکنون برای تهذیب اخلاق اطفال نوآموزنده روزنامه مخصوصی ترتیب کرده نگاشته می‌شود.

فی یوم العشرین سلخ شهر ربیعین کتبه عبدالله التفرشی الطادی
در دارالخلافه تهران قلمی شد
۱۳۳۲

تا زدم لاف هنر خواجه به هیچم نخرید
بی‌هنر شو که هنرهاست در این بیهنری
تا شدم با خبر از خویش خبرها دارم
بی‌هنر شو که هنرها است در این بی‌خبری
چهار چیز است مرگ آرد
گردانگور و آب آفتابه، زوجه پیر و خواب گرمابه

هو العزیز المحمود

کتاب مستطاب گنج دانش که گنج بی‌رنج است

از تألیفات مقرب الخاقان معتمد السلطان محمد تقی خان

متخلص به حکیم مبنی بر بعضی از نکات و برخی رموزات بلاد ممالک

ایران و افتخارات ایرانیان در اکثر اوقات زمان بمناسبت

جا و مکان از روی صحف مورخان و کتب سیاحان از تاریخ

ایرانی و فرنگی و یونانی جمع نموده و بر هم فزوده است

بسعی و اهتمام چاپچیان ملا محمود و ملا رضای کتابفروش

خونساری در دار الخلافه طهران

در کارخانه چاپخانه میرزا حبیب الله

اتمام پذیرفت

۱۳۰۵

اعلان کتاب گنج دانش — چاپ سنگی ۱۳۰۵ ق

در تحقیق جیحون

باسکندر آورده اسفنبلا هم سر زنجیر را گرفته پیاده و برهنه از حوالی اردو وارد اردو بخدمت اسکندر آوردنش و عرض کرد پاداش خائنان کیفر
کس بکه تعقل صاحب و ولینعمت خود برخیزد این است خاصه پاشل چون تو پادشاهی در افتند و جسارت کنند هر آنکه در افتد بسر در کار
چنین بیند او کیفر از روزگار امیدوارم چنانم که روح پاک دارا از اوج افلاک و عالم سموات بر زمین نگریسته این خائنان را مشاهده و ملاحظه
نماید اسکندر اسفنبلا را مورد مراحم و عواطف خسروانه و مشمول مکارم و عوارف ملوکانه ساخته چندانکه سزا بود وی را بنواخت بسوس را
مخاطب ساخته فرمود که ای بکار فرنبت و در خیم [illegible] ای ناآزرم که طبیعت ترا چه چیز بقتل ولی نعمت و خداوند خود دلیر کرد و چگونه راضی
شدی [illegible] دودمان جم و قتل وارث شهنشاه ملک عجم شدی و از چه روی [illegible] مرحوم دارا [illegible] این معصیت و گناه بزرگ آلوده [illegible] آیا
از خداوند شرم کردی و نه از خداوندم [illegible] با پادشاه در راه [illegible] و خون خداوندگار خود را ریختن عاقبتی وخیم دارد و عذابی الیم
پس از این دو تقصیر بزرگ و گناه عظیم بدون حق و لیاقت بهوای جهانبانی افتاده و گستاخانه پای بجایگاه بی ادبشاهان نهادی و تاج
[illegible] پادشاه به کمال [illegible] را که او کار نامداران کیان و میراث شهریاران ایران بوده زیب تارک و بر فرق [illegible] میان
ویکپار شایسته حیث خود کردی بسوس [illegible] یارای سخن گفتن نبود و قدرت جواب دادن در حضور اسکندر نه پس از مبالغه زیاد
زبان جسارت بنان برین بیان ناصواب گشود و گفت اگر من لقب پادشاهی و منصب سلطنت خود را [illegible] داشتم کسی دیگر بکار
[illegible] و شاید از برای سلطنت ایران وجه دفع شر تو من از سایرین احق بودم اسکندر دیگر تکلم ننموده برادر دارا که در سلک سرداران
اسکندر بود احضار فرموده بسوس را بوی سپرد که هر قسم رای [illegible] باشد او را بانتقام و قصاص [illegible] دودمان جم [illegible]
بسلسله پادشاهان عجم روان پلیدش [illegible] دوزخ سازد پس چون [illegible] آمده وی را در میان [illegible] که پادشاه را
بیگناه بقتل آورده بود و بدلخواه کشتند و تن نحوس شرور [illegible] انداختند از جمله کارهای خوب اسکندر عزم [illegible]
بود در تقسیم و انجام این امر با آن [illegible] که در میان و لشکریان رسید.

دیگر در زمان سلطنت بهرام گور خاقان ترک که قصد ایران نموده بود چنانکه مسطور شد [illegible] ایام بعد از تسلط بر مملکت عجم و استقرار بر
اورنگ پادشاهی که امور ملک و رعیت [illegible] برخود [illegible] کرده بعیش و عشرت مشغول شده [illegible] بعد از کناره
نمودن بهرام از لهو و لعب بخیال انقراض دولت وی افتاده برسل و رسائل خاقان چین را ترغیب بتسخیر ایران نموده وی با دویست و
پنجاه هزار سوار جرار و پیاده قابل کارزار عزم ایران کرد و بدون زحمت جنگ و استعمال آلات حرب از ترکستان گذشته از جیحون
عبور نمود [illegible] گوشزد بهرام شد [illegible] سر از خواب مستی برآورده [illegible]
عجم را گفت اگر من وقتی از شما غایب شوم [illegible] این گفت و باسم شکار چند روزه غایب گردید و بطرف تبریز آمده
براه گرگان شد با معدودی از زبده سپاهیان و نخبه دلیران ایران [illegible] در کنار جیحون بر سر خاقان تاخته [illegible] امرا و سران
ایران در باب فرار [illegible] و پنهان کردن بهرام بخاقان رسیده در کمال اطمینان [illegible] بودند و خود را مالک
ممالک ایران میدانستند که بهرام چون شعله سوزان [illegible] بر ایشان حمله برده خاقان را خود بضرب تیغ بقتل آورده و لشکرش هزیمت رفته
در صحراها متفرق شدند اگر چه در مملکت خوارزم هم نگاشته اند

دیگر در زمان سلطنت هرمز بن نوشیروان بواسطه هرج و مرجی که در کار دولت راه یافته بود سلاطین اطراف و ملوک [illegible] طمع در مملکت ایران
نموده از طرفی قیصر روم [illegible] آمده و عباس احول و عمر ازرق که از شیوخ عرب بودند کنار فرات آمده طایفه خزر هم ارمن [illegible] تاخت
نموده نهب و غارت [illegible] ساختند نیز ساوه شاه خاقان ترک که خالوی هرمز بود با سیصد هزار مرد جنگی از جیحون گذشته در بادغیس و هرات
اردو زده [illegible] هرمز با دانشمندان مملکت اجلاس و مشورت کرده صلاح چنین دیدند که با قیصر روم و اعراب و طوایف خزر صلح نموده از طرف آنها
آسوده گردیده [illegible] مستعد و مهیا ساخته بسرداری بهرام چوبینه لشکر [illegible] طرف خاقان گسیل نموده چنانچه در تواریخ مسطور است [illegible]
مقابله و پیوسته [illegible] بیک چوبه تیر بهرام چوبینه خاقان [illegible] آمده از پای درآمد و ترک نزاع و دفاع نمود
جان و جهان را وداع کرد و عساکرش مغلوب و منکوب از جیحون گذشته براه توران شدند و بدان طریق که در کتب [illegible] و ضبط است
بهرام با ایران [illegible] سلطان مراجعت نمود

نیز در سنه ۲۱ هجری زمان خلافت عمر خطاب که لشکر عرب ایران را مسخر ساختند و بهر نقطه سرزمینش تاختند یزدجرد پادشاه ایران فرار کرده

متن چاپ سنگی کتاب گنج دانش

دارا بسته بودند چون راهبری نداشت گاهی میرفت و گاهی می‌ایستاد و عاقبت بهوای آب در حوالی چشمه توقف نمود پولیستراتس
اندونیای لشکر اسکندر تشنه بآن چشمه رسیده نزدیک چشمه عراده بیصاحب و جلوداری دید که شخصی در میان آن افتاده ناله میکند
پیش رفته بزبان یونانی پرسید صاحب عراده کیست و آه و امارات از جبین آن نهفته گفت فرمانفرمای جهان و تاج بخش پادشاهان ممالک ایران
دارا ست که اکنون گرفتار دو کافرنعمت از ملازمان دون همت من مرا با این حالت انداختند و کار مرا ساختند پیغام مرا با سکندر رسان و بگو هرچند
نمانده مرا وا نمود برو شده ام و گفتگو نمود و اما هیبت شوکت و آوازه معدلت تو عالم را گرفته است رب النوعهای یونان گران را
پرستش مینمائی و پاک یزدان که ما ایرانیان آنرا عبادت میکنیم سعادت و نصرت را ملتزم رکاب تو کرده اند قلیل سپاهی از یونان آورده
و بر انبوه لشکر ما غلبه کردی پس یقین بدان که عنایت حضرت باری کارسازی تو نموده و ابواب فتوحات بر روی تو گشوده و مرا جان بر لب آمده
که بمیرم و جا در سرای دیگر گیرم در حالتی که از مهر و ملاطفت تو نسبت بمادر و کسان خود که در حفظ شرافت و احترام آنها است کاشتی و منت
بر روان من گذاشتی و امارات سلطنتی را که دارا بودند از ایشان سلب ننمودی با آنکه تو دشمنی قوی و شخصی اجنبی بودی کمال رعایت کسان
کسان من نمودی و در حالتیکه خویشان و منسوبان من خاصه آنانکه من ایشان را از حضیض ذلت باوج عزت رسانیدم مرا یاری نکردند بلکه
این بلا را نیز بر سر من آوردند از حضرت باریتعالی مسئلت مینمایم که تیغ تو ایران را بیاید و خصم مرا دچار زندان سازد تو پادشاهی جای او بنصب تو کرده
که این منت است بر من و از من که بیش از تو بزرگترم و بجای پدر تو بشنو قاتلین مرا دستگیر و قصاص کن تا عبرت دیگران شده بدانند
کشتن پادشاه کاری آسان نیست و کشنده سلاطین هرگز آسوده نزیست دارا پس از این فرمایشات مشربه آبی از پولیستراتس بخواست
داد بدارا و دارا نوشید و آهی کشید و گفت از مال دنیا چیزی برای من نمانده تا در عوض این خدمت تو را بخشی دهم اما اسکندر تلافی این خدمت را
تو خواهد کرد انگاه دست پولیستراتس را گرفته با حسیات فشاری داده جان بجان آفرین تسلیم نمود دمی چند بشمرده تا چیزی شد در این
اسکندر رسید دارا را مرده و بیجان و افسرده و دیده گریست و گریبت از ملابس سلطنتی جبه بر دوش داشت بدست خود بر روی جسد دارا
کشید بعد نعش آن پادشاه را بمشک و عنبر طیب و معطر ساخته با اعزاز و احترام تمام جنازه را نزد مادر دارا فرستاده که در مقابر سلاطین عجم
در مقبره پادشاهان نیاکان جم گذارند و اینست مدفن کجایی آرند .

اریان مورخ اسکندر مینویسد وقتیکه دارا کشته شد پنجاه ساله بود و از ابتدای جلوس تا آخر عمر بدبختی گذرانید صفت نفس داشت از قواعد
لشکرکشی و جنگ بیخبر و نسبت برعیت از اسلاف خود مهربانتر بود ولی چون از طفولیت بناز و نعمت پرورده بوده چه در زمان شاهزادگی
و چه در اوان پادشاهی ملازمانش همواره با و تملق میگفتند و راست با و نگفتند پیوسته حقیقت را از او مخفی نمی‌نهفتند خطای او را صواب خوانده
تصدیق و تحسین میکردند بلکه دلیلی بر اصابت آن میاوردند و او را دچار پندار و غرور نموده و غافل از خصم و مغرور کرده در دوام
و عدم پیشرفت کار اسکندر که کشته آن سیل خانه کن را هیچ بند نداشت تا دید آنچه دید و رسید با و آنچه رسید نیز این مورخ مینویسد پس از قتل
دارا اسکندر از کوههای بلند سخت گذر که در حیطه تصرف خاص بود بلکه بمیرکانه رفت و بساحل دریای خزر رسید .

کنت کورس مورخ مینویسد وضع اسکندر پس از کشته شدن دارا تغییر کلی یافت پیش از آن همواره تعب و زحمت را بر آسایش و راحت ترجیح میداد
اکنون سادگی را بر تن آسائی و آرایش و زینت و شوکت و قدرت ایرانی بود و هر روز بر شهوات و عیش می‌افزود چون دارا کشته شد و رقیب و هم آورد
برابرش نماند و در ایران گردن کشی ندید آن پادشاه قهار مقهور لذات و شهوات گردیده و در شادی اما که فقط محل نشاط و آسایش لشکر و تدبیر
لشکر بود در آن بازگرد و بر فعل سازند و دف و کف با لکن آغاز نمود گاهی فقیر و گاهی غنی که گوشت خام که اسکندر و سرداران او غالباً
قوت و نان و ادام بود و پس خوانهای مرتب با الوان طعام و اغذیه لذیذه گسترده میشد در روز و شب سرخوش و مست و مدام جام و پیمانه
بدست مردم مصاحب بر اعمال میگرفت و ساغر میچید که کسی که تا آن زمان در اوان هیچ گناهی نیالوده بود از زنهای اسیر که از چهار سلطه و پیکی
را وارد کرده بلکه تشجیع داده بودند بر سریر و زین اعمال اسکندر همه سرداران بلکه آحاد و افراد لشکریان از او پیروی نموده بودند و در غیاب
مجالس عدیده منعقد میشد و دائم از روی به کوزه کرده و میگفتند که آخر این بخش را بدست کینه خواهی ایرانیان خواهند انداخت و مقهور را سپس
این مملکت خواهد ساخت باری اسکندر روزها زنهای اسیر را تقرب و مستحضر مجلس شرب احضار میکرد که بزبان ایرانیان نغمه سرایند و قصه
ملایی شبی با قصه شورش یکی بود و زنهای اسیر را تماشا میکرد و در میان همه یک زن دید که چادر بر سر انداخته در کنار ره بستر خود
گذران پرده زنده مستور داشته و محجوب و ساکت و سر بزیر افکنده و متانت آنکه از زنهای دیگر نمایان و آشکار از پس ابر درخشان است

بنام خداوند کار جهان

یاد دارم که هنگام صبی که قوای طبیعیه و آغاز
نشو و نما بود پدرم نامه و خامه ام داد و بمکتب
ملا مهدی نام معلم فرستاد ویرانه بود
کاشانه او باش و اشیانه بوم و خفاش الله بوما نش
من العشاء الی الغداة خواب از دیده مرغان
ربوده و بانات جانورانش من الصباح الی
المساء جان اهل آن مرز و بوم را فرسوده

طوطی چگونه نطق بیاموزد اندر آن
ویرانه که ناله زاغ و زغن بر او ست

معلم نبود چون دیگر بومان امکان بلاغ را
معاش خود قرار داده و برای تحصیل امر معاش
خود اختیار نموده گاهی برای طرد جهال قیل
و قال داشتی و زمانی در امر و نهی اطفال
بازوی مضاربه برافراشتی نه علائم انبساط
در جبین او دیده میشد و نه سخنی بی شایبه
انقباض از وی شنیده پیوسته سخن از تازیانه
گفتی و مشت عوام کالانعام بواسطه درشت
خویی و زشت رویی که داشت اطفال خود را
باو می سپردند که بضرب چوب و فلک اطفال
بیازارد و تحصیل علوم و معارف بگروانند
تا تهذیب اخلاق کند و رسم سلوک و آداب
آموزند غافل از آنچه گفته اند

درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی
جمعه بمکتب آورد طفل گریز پا را

نسخه خطی شرح حال مؤلف

اخلاق اطفال نو آموزند روزنامه مخصوص

ترتیب کرده نگاشته میشود

فی یوم العشر و العشرین

شهر ربیعین

کتبه عبدالله

انشرشی الطاری

قدو الحمد فی ایران تبریز

١٣٣٢

[illegible]

نسخه خطی شرح حال مؤلف

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

الحمدلله‌رب‌العالمین والصلوة‌والسلام علی‌سیدنا محمدواله‌الطاهرین، اما بعد چون در عالم از جنس بنی‌آدم دوکس عزیز وگرام وجهان را سبب قوام ودوام‌اند، فضلای با دانش وسواد و اسخیای باذل و جواد وروزگار را همیشه ناچار این دو بزرگوار در کار است و به‌دلایل چند وبراهین خردپسند، علم وفضل را در جهان برهرچیز رجحان است، ورفتگان جهت آیندگان‌دفاتر نگاشته و به‌یادگار گذاشته‌اند. فاضلان هنرور راکتب بسیار و کاملان دانشور را صحف بیشمار است‌که هریك گنجینه‌ای است پـر درر شاهوار و خزینه‌ای است مملو ازگهر آبدار، هرسطرشان دانایان با بینش را به از عقدگهری وهر شطرشان شجر دانش‌را میوه وثمری است؛ ولی حیف‌که برخی گاهگاهی‌طرفه راهی می‌روند در بیتی که داد فصاحت داده وزبان بلاغت گشاده رنج فراوان برده و گنج شایگان نهاده عرصهٔ فضل وکمال را طی‌کرده غفلتاً اوهم سیر اهل حال را پی نموده در سخن عبورشان به‌شهر سگساران افتاده و مرورشان به‌قلعه زنان فتاده؛ از این طویل اسفار و از این قبیل تـذکار دفترها پـریشان شود و کتب بی‌عظم وشأن گردد. چنین سفرهای‌بی‌گدازبسیار وخبرهای نکته‌دار بیشمار است ومعاندان درشت‌خوی وخرده‌گیران بیهده‌گوی که از تمتع تماشای این حدیقه‌های دلگشا و گلشن‌های باصفا که همه باغهای رنگین پر ازمیوه‌های‌شیرین است، بیخبر وکور و از این باده‌های خوشگوار و خمرهای بیخمار محروم‌و دوراندوکورها کتب کـه به‌مرور دهور نگاشته وبه‌جهان‌گذاشته نبینند و گلی از گلزارشان نگزینند ونچینندکه همه بیان فاضلان واهل‌کمال وبه‌صحت اقوال

استادان مالامال که به‌طرزهای خوش و روشهای دلکش گـردکرده از یك چنین خیری وقت فرصت دانند وغنیمت شمارندکه به‌کتب حکیمان صاحب سخن و استادان نو وکهن ایرادکنند و دل خود شاد نمایندکه اگر قصه و افسانـه ازاو مقصود است و حکمت و حقیقت در او مفقود، چهار درویش نـام نهد و چون چهل طوطیش انجام و اختتام دهند، از مشغولی عوام را جویند رموز حمزه و اسکندرنامه‌اش گویند. هرآینه تألیفات فصحای خرد و بزرگ وتصنیفات‌فضلای تاجیك وترك و تحقیقات مطالب بلند ودقیق و واقعات ارجمند بـا تحقیق است، جدی وافی می‌باید وجهدی کافی که‌کتاب از این افسانه‌های مشهورکه دراغلب دفاتر مرقوم و مسطور است، بس احترازکرده دور باشد ومطالب و تمثالهایش خیال موهوم نبود و جاهـایش محال ومعدوم نباشد تا طباع اصحاب خبرت و ارباب بصیرت متغیر ومنزجر نگردد، بل آدمی عاقل ومنصفی‌کامل راستی‌نگوید که به‌دروغ ماند وشمع بیانش بی‌فروغ. چنانکه مؤلفین شیرین‌کلام و مصنفین عالی مقام نگاشته وچنین مرقوم داشته‌اندکه تاجری در بلدی صحبت نعامه‌طرح داشته‌که پرنده‌ای است بزرگ و پرخوار وچرنده‌ای است بیکاره و پردار ــ چنانکه در صفحهٔ در نمره شرح داده‌ام ــ رجوع شود. از بیان‌وی دیگران حیران ماندند و ازآن تعریف و توصیف متفکـر ومتحیر شدند و انکار وی نمودند تا آن مـرد جهت رفع خجالت و جبران جسارت ، متحمل ضرر و خسارت‌گردیده نوشت، جهت نمونه آوردند ومنکرین دیدند و تحسینش‌کردند و گفتند: شخص عاقل در مجالس ومحافل از حسن و قبح بیان غافل نباید بشود وراستی بیان نکندکه شبیه‌کذب شود و در اثباتش ضرر نمایان بیند وزحمت فراوان برد. نیز نظیر همین درکتاب قابوس‌نامه‌که‌کتابی‌است گرامی وفاضلانه ازتصنیفات نهمین سلاطین طبرستان ازآل‌زیار ازاولاد بارغش سردارکیخسرو وفرمان فرمای گیلان‌که نژاد قابوس وامیرکیکاوسش می‌نامیدنـد درصفحه و نمره مشروح نگاشته‌ام ــ می‌نگاردکه درترکستان در مجلس ابوالسوار اتفاقاً صحبت من به‌آب چشمهٔ مخصوص بلادگرگان‌کشیده و اثرش گفته شدکه هرگاه‌کرمی در علفزار معبر لگدکوب شود، آب تمام مشك‌ها وظرف‌ها تلخ و متعفن گردد.ابوالسوار سلطان آن صفحات بـرآشفت و واضح چیزی نگفت و خشمناك برمن نگریست‌که مگر این مجلس اراذل و اوباش است یا محفل نوکر وفراش‌که افسانه درائی وقصه‌های عوامانه‌سرائی. من از شرم وخجلت مردم و مدتی خون دل خوردم تاآدم مخصوصی روانه نمودم و به‌دوستان ومعتمدان‌آن

:یاد نگاشتم تا فضلای کامل‌وعلمای فاضل در این باب اطلاع و گواهی‌نگارند و به تصدیق قول من سندی روانه دارند. تا جواب رسید سه ماه طول کشید. به بهانه سخن‌راندم واین فقره‌را به‌عرض رساندم. خندیدند وعرض مرا پسندیدند، ولی در نصیحت سفتند وبه من‌پدرانه گفتندکه عالم توانا وعاقل دانا سخن‌راستی نراندکه به‌دروغ ماند ومخارجی نماید تابه‌ثبوت‌رساند. باری اگر معاندی از اهل فساد یا مردمان بی‌دانش و سواد براین نکته ایرادکنند، نه این نکات و دموزات محض ایشان است ، بلکــه محض بصیر بینش‌ور وخبیر دانشور است که هم ناگفته می‌دانند هم ننوشته می‌خوانند.

القصه مؤلف سختی دیدهٔ جهان و رنج کشیدهٔ دوران ، محمدتقی‌خان ولدمحمدهادی‌خان‌پسرزادهٔ محمد مهدیخان‌دخترزاده‌رضاقلیخان‌که امیرالشعرای سلطان وللەباشی پورخاقان وشمس فلك دانشوران وقمر انجمن دانایان ایـران بودند، درکتب مصنفات و مؤلفات خودشان‌که هریك گنجینهٔ پرگوهرآبدار و خزینهٔ مملو از در شاهوارند، خود معرفی و مرتبتشان قدر و منزلتشان را بیانی واضح وهویدا واظهرالشمس من‌السماء است ومحمدمهدی‌خان را هم مختصری ازروی مرقومات ومسطورات ایشان‌که اشاره فرموده مذاکره نموده‌اند، موجزی از مآل وحال وبیان احوالی می‌نگارم. درکتب مجمع‌الفصحا وریاض‌العارفین که شرح حال فضلا وکملین است ، مذکور نموده چنین مرقوم فرموده‌اند:

شحنه خراسانی زبدةالامراءالعظام والعرفاءالکرام ابوالفقرا محمد مهدی‌خان ابن‌محمدحسن بیك‌ابن حاجی‌محمدخان اوبهی‌هروی، جدش ازامرای بزرگ و حکام سترك ومدام درآن بلاد مقبول هر خرد و بزرگ وتاجیك و ترك بوده تا به‌حکم نادرشاه افشار آن امیر عالـی‌تبار احضار بـه‌دربار آمده و به‌عواطف ملوکانه مفتخر و دریابیکی بحر خزرگردیده، سرافراز به‌خلعت شایان و روانهٔ مازندران شده به‌وفور صلابت و حشمت وشأن و رفعت محسود امیران و اقران مغبوط دیگر چاکران آستان‌گشته تا به‌سعایت اعادی و تهمت اظهار سرکشی‌در شهر ساری از علیهٔ بصرعاری‌گردیـد و به‌اتفاق میرزا مهدیخان منشی‌الممالك به‌زیارت مکه معظمه مشرف شدند. پس ازمراجعت‌که به‌ایران ورودکرده جهان فانی‌را بدرود نمودند، و ازایشان سه پسر نامدار در صفحهٔ روزگار به‌یادگار ماند: نخستین محمدحسین‌خـان جد امی‌فقیرکـه در هرات وفات یافت، دیگر محمدحسن‌خان‌که والدخان ذیشان بود، دیگری محمدرضاخان‌که درسن‌کهولت درقید حیات است. همه اهل‌السیف والقلم وصاحب خدم وحشم و جود وکـرم

بوده وبا احرار و ابرار مقرون و با طبع موزون بوده وصاحب فضل و اهـل حال وآستانش مجمع ارباب کمال وهمواره درآن بلاد با عزت وثروت ومال‌و منال بودند. پس ازفوت ایشان، محمد مهدیخان ذیشأن در دولت قاجارترقیات بسیار نموده وبه‌مراتب موروثی رسیده وبه‌مناصب عالیه، مانند وزارت وامارت ممتاز ووقتی به‌شحنه‌گی عراق وفارس سرافراز بوده به‌آن مناسبت تخلص شحنه نموده ونیز وقتی به‌امر حضرت سلطان فتحعلی‌شاه جهانبان خاقان خلد آشیان که علی‌قلی‌خان مکفوف وازدیده مأیوس در مازندران محبوس آمد و مقید و سپردۀ خان ذیشان گردیده. مجملا امیری است به همت و سخاوت موصوف و به‌ادراك وذکاوت معروف و میان ادبا وفضلا مشهور و عرفا وشعرا از نـزدیك و دور ایشان را مدحت‌سرا بوده و وی ایشان را صله‌فرا وجایزه‌های نیك و بجا دادی وفرستادی. مدام ارباب‌کمال را مجلسش محفل و اصحاب جاه و جلال را وثاقش ملجا ومنزل، چنانکه محمدباقر بیك متخلص به‌نشاط هشت سال درسر ایشان به‌عیش و انبساط ودر خدمتشان ازهر گونه تعیش‌فارغ بال و محشور بـا ندیمان اهل حال بودی، وقس علیهذا به حکم چندین انتساب فقیررا تربیت‌هـا فرموده وحقوق پدری برگردن من دارند وربیب ایشان بودم وبه‌مصاهرت نیز قرابت افزوده‌ام. بالاخره‌درچهارباغ معروف به‌فتح آباد ملاصق به‌محله‌خواجوی[1] اصفهان که این زمان معروف به‌چهارباغ صدری است ومنسوب به‌حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی وزیر خاقان خلد آشیان فتحعلی‌شاه طاب‌الله مضجعه، وطرحاً شبیه به‌آن‌دو چارباغ دیگر است و سه‌مدرسه هم دارد وخیابانش‌منتهی به‌پل خواجوی برروی زاینده رود می‌شود و از پـل‌های بسیار معظم روزگار است. در سنه ۱۲۴۷ به‌رحمت ایزدی پیوسته در مقبرۀ ملا محمد سراب کـه از اجداد خودشان است، مدفون گـردیده رحمة‌الله‌انتهی، وخود مشروحاً درکتاب «ریاض‌السلاطین»کتاب «جنت‌العارفین» خود نگاشته وفرزانگان را گذاشته‌ام.

الغرض این بنده مدت عهد بودکه جد وجهد می‌نمودکه اوقات‌صرف نمایم تا رفع این ایراد وحرف‌کنم تاکتابی جامع پسند هرقایل وسامع بنگارد و طالبان وقدردانان را بسپارد وبه‌سالیان دراز وعهود دیرباز کتب مؤلفان‌نامی و مصنفان‌گرامی را موجز وطویل دیده ودفاتر هریك از صغیروکبیر و برنـا و پیرشان‌را سنجیده، تألیفاتشان پر از سیر وخیر وتصنیفاتشان مزین به‌درو گوهر، حکایاتی دلبند وخوب وواقعاتی خردپسند بااسلوبی مرغوب، ولی درنسخه‌جات

۱ــ در متن : خاجوی.

وهریکی از نوشتجات کتاب پنجاه‌وصدهزار بیتی بی‌شمار است وطول کلامش بسیار که حقیر از هرخرمن خوشه‌ای و از هرانجمن توشه‌ای گرفت که به کار دیگران نیز آید و پسند هرطایفه ازخاص‌وعام وخسیس‌وکرام گردد؛ چراکه کتاب تحفه‌ای است که رنگین وودیعه‌ای است نفیس وسنگین که شهربه‌شهر به‌بروبحر دست به‌دست وبه‌نظر هراعلی‌وپست می‌رسد وبه‌مطالعهٔ اهل هـرکیش ونیکخواه وبداندیش می گذرد و مورد ایراد هرباسواد وبی‌سواد می‌شود، فرق میان کتب محقق راست بری از دروغ وکم‌وکاست گذارند. دانای بصیروبینای خبیرداند که چه‌قدر دیدن این کتب قصه ونور دیدن صحف افسانــه به‌تصدیق خودی و بیگانه لازم است. از این تألیفات و تصنیفات مشهورکه زیاده ازکــرور است به‌مرور دهور به‌چه‌پایه باید مطالعه‌کرد و مکررآن‌را مطالعه نمودکه این مایــه جمع‌آوری نمود به‌چه مرتبه و درجــه خون دل باید خورد ورنج بــرد تا از متقدمین و متوسطین ومتأخرین این حاصل برد و این نتیجه بــه‌دست‌آورد. بـا فراهم نبودن اسباب وجمع نبودن نسخه وکتاب ونه همدستی‌که اعانتم نمایدو نه‌کسی هستی‌که عقده ازکارم‌گشاید؛ ازبیان جهات ملال، زبان ناطقه لال‌است «خاموش[2] باش مصلحت نیست عرض حال».

فی‌الجمله در این چمن مسطور از این انجمن مزبور هرکسی ازگل وخاروخسی‌که طبع سقیمه وسلیقه مستقیمه‌اش رغبت نمود، وی‌نیز پریشان‌گوئی ساز ویاوه‌درائی وبیهوده‌سرائی آغازکــرده بجای مطالب واقعه وارده قصه و افسانه شفیعهٔ بارده به‌باب وفصل نگاشته ونامش‌کتاب حکمت وفصل گذاشته و بعدها هرکس دیگر دیده درصحت آنان نکوشیده و از نکات مغلوط وحکایات صدق وکذب مخلوط آن چشم پوشیده ومن چندین سال‌که به‌افسردگی و ملال به‌این اندیشه وخیال بودم وپیش بودم و پیش از شباب هردفتر وکتاب‌کــه در دبستان از دیگر همشاگردان می‌گشودم ومطالعه وغور می‌نمودم تا رفته‌رفته‌بر سقم وصحتشان مستحضر گشتم وبرهمه مفصل گذشتم ودر هرنسخه پنج الی‌پنجاه هزاربیتی مختصری دیدم ومطمئن گردیدم وراست و درست فهمیدم. ثبت وضبط داشتم ونشان گذاشتم، تا این مقدار ازحکایت وروایت نگاشتم. بلـی، کم‌کم خیلی ونم‌نم سیلی گردد.

القصه از احوال سلاطین وپادشاهان ذوالشأن والاقتدار و حکیمان و فاضلان بزرگوار واقوال وافعال‌ستودهٔ متقدمین وشیم مرضیهٔ متوسطین ومحاسن

۲ــ در متن ، خواموش.

اطوار ونیکی کردار متأخرین ونوادر حکایات وبدایع روایات وبیان وقایع هر زمان دراطراف واکناف جهان دراقطار وامصار مملکت هر سلطان وبدایع وغرایب ربع مسکون وعجایب وقایع جهان بوقلمون مسطور داشته وقسمتی ازآن معرفی بلاد معظم ایران و تعریف ممالك وسیع آبادان است و توصیف مکان وجا وآب وهوا و بانی هربنا مرقوم شده ودر ضمن واقعات وحکایاتش وسانحه وانقلابـاتش را نیکو شرح داده، باب بصیرت مطالعه‌کنندگان را گشاده‌ام وجهت سند، اسامـی مؤلفین ومصنفین جغرافیین ومهندسین وسیاحان ومورخین را نیزازهنودومجوسی ویهود وروسی وفرنگی وعثمانی و رومی و ایرانی عرب وعجم از بیش وکـم ثبت و ضبط نمـوده‌ام و داد دقت و صحتشان داده و نـام « گنجینهٔ دانشوران» نهاده‌ام. اگر در تعریف اسامی پادشاهان و سلاطین وتوصیف صاحبان تـاج و نگین کوتاهی شده و تطویل را همراهی نشده و اکتفا بدان قدر بیان وتقریر و تحریر وتسطیر ننمایند، رجوع به‌کتاب «جنت‌السلاطین» حقیر فرمایندکه نسختی جدا ونغز ومتین وجنتی پـرگل ونسرین ومصفا ورنگین است و انشاالله‌الرحمن متمم نکات بلاد ایران از خراب‌آباد وویران وتحقیقات دیگر لازمهٔ‌آن به‌توفیق ربانی وتأیید سبحانی در جلد ثانی گنجینهٔ دانشوران مـذکور و مسطور است، ملاحظه فرمایند. در بعضی از این گنجینه‌های حقیرکـه همه مخزن درر و گنج گهرند، بنا به‌لزوم ازسلاطین نامدار وشهریاران تاجدار چیزی مرقوم شده‌است، مثلا:

گنج دانش همین‌کتاب است‌که به‌طبع رسیده و اغلب جلالت‌قدر شهریاران و جلادت دلیران ایران ذکر شده .

جنت‌السلاطین شهریاران عجم‌وعرب به‌بعد، ازروی تواریخ‌فرنگی ویونانی و ایرانیها وغیره است.

رضوان‌الملوك منظوم شهریارانی‌که یا درجنگ یا درجامهٔ خواب یا به‌دست خائنین وچاکران خود شهید شده‌اند.

کنزالدرر حکایات متفرقـه از روی بیشترکتب حکمای فـاضل و فضلای کامل است.

منتخب‌اللالی اشعار حکمت فردوسی وخاقانی وناصر خسروعلوی و سعدی ونظامی وانوری وغیره وغیره است.

مسلك‌السالکین که درطریقهٔ تمام فرق دراویش وعرفـا و بلاد و مدفن وملت عمر ووضع سلوکشان است.

مجمع‌الدرر ازغزبیات وقطعات وقصاید و نغزلات ورباعیات خود حقیر است.

از جمله ندانم بعضی از مورخین ما چرا حقیقت را پنهان‌کنند و به نوعی دیگر مطلب را عنوان نمایند. اگر راست و بی‌کم‌وکاست بیان اتفاقات و واقعات رابنمایندکه‌اثرآن‌واقعه‌بهتروبیشتراست، چراکه به‌نکته‌ای ملاحظهٔمطالب شبیه به‌دروغ گردد، چراغ‌کذب را فروغی نماند وحال‌آنکه اتفاقات وواقعات برکوچك وبزرگ وخرد وسترگ واضح وروشن ومکشوف ومبرهن است و بر بزرگ وصغیر وغنی وفقیر پوشیده وپنهان نیست بل روشن وعیان است وچرا اطلاغات خارج و داخل‌گاهی اختلاف پیداکنند، اگر نه‌حقیقت هرواقعه‌ای انتشار و اشتهار یافتی چگونه تقریرات پیشینیان به تحریرات مردم این زمان درآید یادرعهود پیش به‌بیگانه وخویش خیانتی‌کرده یا جنایتی رسانیده دراین این عهد با جدوجهد تصدیق وتکذیب یا تحسین و توبیخ‌کنند، واگر نویسنده در سنوات‌گذشته مضایقه از صحت خبر نموده این‌زمان عقلای فاضل و فضلای کامل موشکافی ازصحت وسقم وصدق وکذب آن واقعه می‌نمایند و نویسنده را مورد طعن ولعن می‌دارند، خاصه در تواریخ شهریاران‌کرام وپادشاهان عظام ملاحظه نموده‌اند وهمه‌جا دشمنان مقهور ومعاندان مقتول و سرکشان سیاست دیده ونمك نشناسان به‌سزا رسیده را ذلیل و حقیر و مسکین و فقیر نگاشته و بی‌وجود انگاشته ویا چه پنداشته، جلادت و جلالت قدر سلاطین را مستور و بزرگواری خواقین‌را غیرمعلوم‌گذاشته وفی‌الواقع‌هرسرکش شیری وگردنکش دلیری را به‌قدر رتبهٔ جلادت ومرتبهٔ شجاعت و قدر و قابلیتش از روی حقیقت بنگارند و بسرایند. افتخار سلاطین بزرگوار و فخر اهالی این مملکت پایدار است، زیراکه هر اوباش وشاطر وفراش راکه جرأت وقدرت وقابلیت‌جسارت و اقدام به‌اظهار رشادت نیست،چنانچه درفقرهٔ انجام زندیه وطلوع نیر عالم‌گیرقاجاریه،چرا باید عدورا روباه پیری‌کرد و سلطان‌را شیر، شأن شیر مقابلی با روباه پیری نیست، بلکه با شیر است. مثل اینکه در ورقی از این گنجینه به مناسبتی شمه‌ای ازجسارت لطفعلی‌خان زندکه واقعاً شیری بود وجلادت‌وجلالت قدر وبزرگواری حضرت جنت مکان آغا محمدشاه شهید را نوشته‌ام، که چه قدرت ورشادتی وچه جرأت وجسارتی ازآن شیردلیر زند بروزکرده وحضرت شاه شهید رضوان آشیان چنین شجعان و دلیران و اینگونه شرزه شیر آن را با خاك یکسان وعمارت‌جسارتشان را پست وویران ساخته وگرنه به‌هربی‌سروپائی

و دزد و گدائی سلاطین روزگار که سایهٔ پروردگارند، مقابل نشوند وقابل اعتنا نگردند.

دیگرآنکه به‌حقیقت ودرواقع، عظمت وقدر جلال وعلو مرتبهٔ اجلال به‌کمال حضرت شاهنشاه مهرافسر شهریار بلند اختر قبلهٔ سلاطین عدالت آئین مهتر خواقین صاحب نگین ملك‌الملوك و السلاطین ناصرالدین‌شاه نبیل دودمان جلیل باکمال بی‌همال راکه بارگاه چاکرانش همدوش سپهر برین و سرکوب چرخ هشتمین‌است، نگاشتن‌وبه‌کنه نکات‌دقیقش هوش‌وگوش‌داشتن‌چنین‌است‌که اولا اینکه یکی از جلال وبزرگواری ورجحان تاجداری وبرتری شهرباریشان برسایر پادشاهان آن است‌که پس از عرب الی‌کنون‌که سنه ۱۳۰۰ است‌که بهترین اوقات روزگار ونیکوترین ایام‌گردش چرخ دوار است، و سلطان و شهریاری‌وپادشاه تاجداری به‌این طول فرمانفرمائی وسلطنت وشهریاری نیامده، مگر یکی از خلفا ودیگری از صفویه، زیراکه خداوند عالم وعالمیان ترحم و ورأفتش بربندگان نه‌چندان است‌که بتوان بیان نمود وخود دانای بصیروبینای خبیر است قابل‌تر ولایق‌تروسزاوارتر به‌سرپرستی ونگهداری این جمع گویندهٔ لااله‌الاالله و صاحب اختیاری این ممالك عجم و افسر و اورنگ جم شهریاری را ندیدکه ازفرط رأفت وعدالت و جود ومکرمت وعلو مرتبه وجلالتشان تمام خلق از صمیم قلب بگاه وبیگاه، صغیروکبیر، غنی‌وفقیر،کوچك وبزرگ، خرد وسترگ، دوام دولت‌وطول عمروراحتشان را ازدرگاه احدیت وبارگاه‌صمدیت درخواست و تمنا نمایند. خدای خود داناست‌که چه دریای رحمتی وکوه مروتی وشهنشاه با فتوتی برسر این بندگان به نگهداریشان گذاشته.

که بختش چو خورشید تابنده باد
به مدحش زبانم سراینده باد

دیگراز جلالت قدر وعظمت این شهریار جلیل وشهنشاه نبیل، آنکه درهر عصری از اعصار و قطری ازاقطار در هرگوشه‌ای از مملکت وبلاد این دولت آشوب و انقلابی برپا شده ــ چنانچه درکتب ضبط و در تواریخ ثبت است ــ که اهل‌سیر دانند، درآن عصر بنفسه خود پادشاه به‌سرداری سپاه به اطفاء نایرهٔ آن فتنه وفساد وتحصیل‌آن مقصود و مراد تشریف فرما می‌شده‌اند و از اول طلیعهٔ سلطنت که تاج و تخت مملکت به وجود ذی مبارکشان زیب وزینت یافته، چندین فتنه‌های، بزرگ وجنگهای سترگ درهرگوشهٔممالك ایران ومکمن دلیران اتفاق افتاده، ازقوت قلب شخص سلطنت وفرط‌بزرگواری

و جلالت وعظمت، ابداً اعتنائی نفرموده وقلب مبارك را متأثر نساخته، هردفعه یکی از سردارهای ایران وتربیت یافتگان این آستان، مأمور شده بی‌زحمت و ومحن اطفاء نایرهٔفتن را بزودی نموده‌اندکه سپهرگردان مات و حیران شده، از جمله در اوایل دولت، فتنه وآشوب ملك خراسان وتزلزل و انقلاب آن سامان و جلادت و جسارت سالار وشجاعت ورشادت امیر اصلان‌خان‌که از شور و شغب مردمان و تطاول وچپاول ایشان عالمی بی‌تاب و خواب و زهرهٔ شیران آب گردید، به‌امر و اشارهٔ شهریاری سرداری از ایران با دسته‌ای از شرزه شیران‌کفایت آن فتنه و فساد ایشان نمود، چنانکه مآل حال آن شیراوژنان و خاتمهٔ احوال آن دلیران در تواریخ مسطور ومذکور است. یکی دیگر تسخیر ملك هرات که از بلاد باجگذار ایران و افاغنهٔ رعایایش جیره‌خوار این شهریاران وهمهٔ شمشیرزنان دلیر وپردلان شیرگیر بودند وچندی به نمك‌نشناسی خودسر وبه‌رئیس وچاکر تراشی سمرشده بود، رأی مبارك به‌گوشمالی ایشان ومهار نمودن آن شیران قرارگرفت. سرداری مأمور گردیده، آن شهر معظم و حصار وباروی محکم راکه بسی توصیفها در استحکامش نگاشته‌اند و تسخیرش را محال پنداشته، به‌یك‌دو حمله با خاك یکسان و دلیرانش را پژمان و خسته و نالان نموده، گوشمالی بسزا دادند و سرکشان را سیاست نموده، بند نهادند. باز دریای بی‌پایان رأفت ورحمت ملوکانه به‌تموج درآمده، از تقصیراتشان درگذشته معفو شدند. یکی دیگرفقرهٔ فارس وبندرات سواحل خلیج عجم وبحر عمان بودکه به‌امر واشارهٔ ملوکانه سپهسالاری به‌سپهداری با فوج پایداری مأمور انجام این خدمت‌گردیدند و بزودی اطفاء نایرهٔ این فتنه وفسادگردید و این واقعات وقبل اینان ابداً قابل تأثیر دروجود مبارك حضرت اقدس‌شهریاری شاهنشاه ظل‌الله روح‌العالمین فداه نبود.

عالمی بین متنعم ز فیوض شاه است
غیرآنکس‌که ز بخت بد خود گمراه است
کو سعادت که شوی ژنده ز تقبیل درش
بخت بیدار شو آخر نه‌که ظل‌الله است

یکی دیگرآنکه هرشهریار تاجدار وهرسلطان با عزواقتداری سالهای سال به‌حد کمال اوقات شریف صرف می‌فرموده‌اند تا بعضی از چاکران و خانه‌زادان را تربیت فرموده تا خدمات خود را رجوع نموده اند؛ الحمدلله اکسیر وجود شاهنشاه اعظم وظل‌الله اکرم به‌درجه و پایهٔ مؤثر است‌که هریك

از چاکران وغلامزادگان راکه لایق تربیت وقابل نظر مرحمت بینند، به‌اندك توجهی درمدت قلیلی چنان تربیت‌فرمایندکه قابل رجوع هرقسم خدمت باکمال جان فشانی وصداقت شده‌اند، ازجمله مرحوم مغفور محمد ابراهیم‌خان نورالله مقبره والمضجعه‌که نیاکان کرامش تا به‌آدم همه ازنیکان وتبار باعز واحترامش تا به‌حوا همه ازپاکان وازچاکران عتیق وخدمتگذاران صدیق خلوت شهریاری بودند. چون در نظر کیمیا اثر مبارك مستعد تربیت آمدند، نظـر توجه ملوکانه چنان اورا تربیت فرمودندکه بزودی قابل‌همه نوع رجوع خدمت شده به‌مرتبهٔ بلند امین‌السلطانی سرافراز ومشتهرومیان همگنان سربلند و مفتخر گردید. الحق اوهم در نهایت درستی وصداقت وراستی به‌آستان ملك پـاسبان مبارك خدمت می‌نمود و روز به‌روز بردرجات مرتبهٔ چاکری خود می‌افزود.

گرکنی‌خدمت سلطان تو به صدق دل کن
که به‌یك لحظه رسانند ز چاهت بر مـاه

تا پس از خدمات نمایان وچاکری شایان به‌صدق دل وجان وتقرب بی‌پایان خود را تصدق حضرت سلطانی نموده به‌رحمت حق سبحان پیوست و جان پاك وروح فرحناکش در روضهٔ رضوان به فیوضات ربانی در سایهٔ عنایت یزدانی مستغرق بحرکرم نامتناهی ورحمت الهی گردید.

بود آسوده‌کـه از مـرحمت شاهنشاه
یکسر ازکوی خرابات‌برندش به‌بهشت

خود این ظاهر وپیدا ومطلبی باهر و هویداست، کسی راکه شاهنشاه وظل‌الله از صداقت وحسن خدمت او خرسند وراضی بـود ، البته خداوند اله از او خوشنود وراضی است.

چون شاه شد رضا زتو راضی است کردگار
از جان بـکوش و خاطر شه را نگاهـدار

و ازآن رضوان‌آرمیده چند نور دیده ماندکه همه خانه‌زادان حقیقی وغلام زادگان واقعی اعلیحضرت شهریاری بوده وهستند، اگرچه همه میوهٔ یك بوستان ونوگل یك‌گلستان و بلبل یك گلزار وتمام خانزاد و خدمتگزارند، نظر کیمیا اثر مبارك‌یکی از ایشان را دیگرجوهر قابلیت وپاك فطرت و لایق توجه‌و تربیت‌دیده‌توجه‌مبارك‌ملوکانه برتربیتش‌صرف گردیدونیز به‌لقب‌بلندامین‌السلطانی ممتاز ونیکو سرافرازشد.کیمیای توجه حضرت اقدس‌شهریاری ویمن فیوضات

حضرت باری، به‌اندك تربیتی چنان لایق وقابل رجوع هرگونه خدمتی گردید که ازصدق وصداقت وحسن‌کفایت این جوان سالخورده و پیر خـرد سال در چاکری حضرت سلطان دیدهٔ سپهر مات وحیران شد، چنانکه آسمان گویا که در ترکش همین یك تیر داشت.

خداوند عالمیان پادشاهان‌راکه شهریار جهان ونگهبان بندگان خود نموده، بی‌شك‌وریب غلامان وچاکران کامل بی‌عیب دهد وذهن دقیق ملك‌الملوك هم نیکو منتخب وخوب تربیت فرمایند. اگرچه خود خس وخاشاکی هستم که هنوز از عدم بخت وسعادت اشعهٔ منور خورشید عالم‌گیر فلك تاجداری برمن نتابیده وباران رحمت‌آسمان آن بهترین چاکران صدیق شهریاری برمن نباریده و به‌تقبیل آن آستان با احترام‌که ملجأ خواص وعوام است، مشرف نشده.

به‌کنج کلبهٔ خود با خدای سبحانم
دعای شاه و ثنای وزیـر می‌دانم

ولی حسن اثر توجه و تربیت پادشاه ظل‌الله وکفایت وصداقت وجان فشانی آن چاکر درگاه در خدمت شاهنشاه در السنه وافواه است. «ولولـه در شهر نیست جز شکن زلف یار».

الحق وزیری است درویش‌بصیرت ودرویشی وزیرسیرت. لالهٔ بوستان خدمت است وگل‌گلستان صداقت، مهرسپهر شوکت‌وکامکاری است وماه‌آسمان حشمت و بزرگواری ودرخشنده‌گوهر درج سخا وتابندهٔ اختر برج صدق‌وصفا مطلع مناعت است و منبع متانت، صاحب‌کمال وجلال و سعادت.

به‌فلك گوکه مبالد بـه‌خود از بدری ماه
کـه بـود از اثـر مـرحمت ظل‌الله

کسانی‌که می‌پنداشتند باید به‌قرنها حضرت سلطان یکی از چاکران‌را تربیت فرمایند تا پس از شصت سال قابل رجوع خدمت و لایق افتخاروزارت گردد، ببینندکه به‌اندك مدتی نظر توجه خسرو تاجدار و شهریـار بـا اقتدار چگونه یکی از خانه‌زادان را تربیت فرموده که از عنایـات بلا نهایات تمام خدمات عمدهٔ دولت‌ابد مدت درکف‌کفایت دید قدرت این بزرگوار برگزیدهٔ پروردگار است‌که هریك ازآن خدمات بزرگ را یکی از وزرای سترگ به زحمت ازعهده برمی‌آمدند وکنون زمام‌مهام مملکت وکلیهٔ امور دولت ابدمدت به‌عهدهٔ ایشان است وچنان بشخصه رسیدگی‌نموده انجام می‌دهندکه بکلی‌خاطر

مبارك اقدس شهرياری و تمام خلق مملكت ازهرجهت وهرحيثيت آسوده است، خاصه خدمات مخصوصه اعليحضرت شهرياری را هم بدرستی وپاكـی انجام می‌دهندكه مايه آسايش خاطر مبارك گرديده است.

هرگز اين نيست به‌غير از مدد فيض‌اله
همچنين از اثـر تـربيت شاهنشاه

ديگر از سلف و خلف سابق و لاحق،چه‌در كتب سير وچه درصحف خبر ديده و شنيده نشده‌كه يك شخص واحد به‌اين عمر وسال به‌اين خوبـی و مرغوبی از عهدهٔ تمام امور مملكتی و دولتی ورعيتی برآيد وهمه را آسوده و راضی دارد ودر واقع از قوهٔ بشربيرون است، جز نظر توجه ومرحمت‌ملوكانه وكفايت و صداقت چاكرانه فيض چنين قوه و توانائی به چاكران عطا نشود.

نه هـركه طرف‌كله‌كج نهاد و تند نشست
كلاهـداری و آئين سروری دانـد

پس تفاوت تربيت چاكران هم چون تفاوت عالم شهرياران است. چنانچه پيش عرض‌كرديم، معلوم است تا خواب وراحت وپرورش و عشرت را به‌ذوق خدمت وشوق صداقت بـدل نكنند و محض شاه پـرستی بكلی از خود نگذرند، به‌اين معارج بلند و مدارج ارجمند مشرف نشوند. «تا برده رنج گنج ميسر نمی‌شود.»

اگرچه اينها همه از فيوضات اثر تربيت وعنايت بی‌نهايت حضرت شهريار است، باز خدا گواه و رسول آگاه است‌كه روح پرفتوح آن رضوان آرامگاه غريق بحررحمت‌الله از سعادت قابليت وحسن صداقت ولياقت خدمت اعليحضرت از فرزندان در قصور جنان خرم و شادان است.

خوشا سعادت‌آن كس به‌زيـر چرخ بلند
كـه كـردگار چنينش عطا كند فرزنـد

حقيركنون پانصد هزاربيت نخبه وزبدهٔ نظم ونثر و تاريخ ازمصنفين و مؤلفين و مورخين وكملين وشعرا وسالكين منتخب نموده‌ام، پيداست چه قدر ازكتب مورخين‌كامل ومصنفين فاضل بايد ديد وبه‌هم در نورديد تا اين پايه و مايه منتخب نمود. در هيچ عصری از اعصار وهيچ عهدی در روزگار به‌دربار ملوكانه‌ای چنين‌گوهر يگانه‌ای اتفاق نيفتاده.

الحق از عصر عرب تا به‌كنون در آفـاق
بـه وزارت شده‌ای منحصر و زبده وطاق

اگرچه این فرقهٔ جلیله بسیار و این جماعت عالیه بیشمارنـد و این طایفهٔ عالیمقدار و این مردم بزرگوار در طریقهٔ خدمت به‌ملك ورعیت کوشیده‌اند و لباس افتخارپوشیده ،این خود مشهور و مسلم جمهور است کـه ملك به‌این بسطت‌وعرصهٔ خدمت، به این وسعت نبوده وهریك را به‌خدمت خاصی مخصوص داشته و به‌رجوع یك‌خدمت این همه لوای شهرت افراشته‌اند. بلی خواجه‌نظام‌الملك وعزالدین وضیاءالدین معروف بـه‌ابن‌اثیر از وزرای آل ایوب و حسن میمندی وصاحب ابن‌عباد وابوالفضل علی‌بن‌احمد وعمیدالملك کندری وبرمکیان که از ایشان جهان وجهانیان خرسند وشادان بود، الحق همه سبزهٔ این بوستان وطفل این دبستان بوده‌اند. اگرچه‌گویندکـه نجوم آسمان وزارت بوده‌انـد و معلوماتشان ثبت ومحسناتشان همه ضبط است، سن ومحاسن دخیل نیست،کردار ومحاسن دلیل است: سربرآرند وبینندکه شمس‌الوزراست. از تفرقهٔ مقاماتشان کنایات بسیار و از تفاوت حالاتشان حکایات بیشمار است. این زمان بگذار تا وقت دگر.

این مرأت جمال شواهد حقایق ومشکوةکمال انوار دقـایق مصباح انجمن صدق‌وصفا ومفتاح مخرق جود وعطا اکتساب‌کمالات روحانی و اقتباس معارف حقانی فرموده، فاضلی است‌کامل وحکیمی فـاضل فصاحت بیانش قفل خاموشی[1] بردهان فصحای دوران نهاده وطلاقت لسانش بند لکنت برزبان‌بلغای جهان گذاشته ، در ادبیات مشهور روزگار و در حکمیات معروف لیل و نهار. اینهاکه خودکمالات‌صوری است واول‌لازمهٔ تربیت یافته‌آستان مبارك‌شهریاری و در جنب دیگرکمالات معنوی نمود بی‌بودی است.

بلبل به‌شاخ سرو به‌گلبانگ پهلوی
می‌خواند دوش‌درس‌مقامات معنوی
یعنی بیاکه آتش موسی نمود گل
تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی

از حسن فطرت و صفای طویت اوقاتش به خدمت پادشاه‌مصروف و ساعاتش به‌مواظبت ظل‌الله مشعوف، جامع علوم صوری‌ومعنوی ودارای خصایل ملکی وانسانی وفارس میدان عربی وفارسی وگاهگاهی وسال‌وماهـی نیز از اعاظم عارفین واعالی اهل یقین برآن آستانه راهی یابند وبه‌فیض درر وگهر

۱ـ در متن : خواموشی

آن دریای معرفت ومکرمت رسند، از صفای طینت وتوفیق حضرت احدیت همه رامستغرق بحرنعمت‌ومرحمت ومکرمت نمایند . عرض می‌کنم الحق محض رفاه ورضایت وآسایش وراحت عامهٔ ناس دعای دوام و بقای وجود چنین وزیری دادرس و واسطهٔ میان خلق مملکت و حضرت سلطنت واجب ولازم است.

چندان بمان‌که خرقهٔ ارزق کند قبول
بخت جوانت از فلك پیر ژنده پوش

خود چون خارج از میان خلق و به‌کلبه و دلقی ساخته‌ام، از خارج وداخل بنگاشتن محسنات این بزرگوار نیك ذات حمیده صفات شاغلم ، امروز روز رضایت صغیروکبیر پیدا وراحت برنا وپیر هویداست، ازهرباب ازشیخ‌و شاب جز رأفت وعدالت شاهنشاه رضایت وراحت از وزیر خیرخواه در السنه‌و افواه‌نیست. پس لازمهٔ چاکری‌غایبانه است‌که امنیت وآسایش زمانه‌را بنگارم و به‌سالهای دراز بگذارم تا بینندگان بخوانند وآیندگان بدانندکه بهترین‌عصر روزگارونیکوترین وقت دهور وچرخ دوار دورهٔ ما خوش بختان ونیك‌سعادتان بوده ومردمان این اوقات همه مسعود ومحمود بوده‌اند.

زهی سعادت آن‌کس که از طریق صفا
کند مدیح وی و داندش ز صدق ثنا

انصافاً وزیری است مؤید به‌تأئید پاك یزدان وبرگزیدهٔ حضرت‌سبحان، جان‌فشان حضرت سلطان ، بهتر وبرتر از بزرگان و سترگان وزرای باستان و خدمتگذار صدیق بزرگتر شهنشاه‌ازسایر اعصار ایران، قدوهٔ اصحاب علم‌است وقبلهٔ‌ارباب حیا و حلم، دلیل‌است برفطرت و ذات وعلم دراوقات لازم بهرمرد علم .

پس‌الله‌الحمدکه چنین‌کس عارج معارج‌کمال وناهج مناهج عزوجلال است وشایسته تحمید وسپاس و زیبندهٔ تمجید بی‌قیاس، بلی از فرط بلند همتی و خوش فطرتی وپاك طینتی عطا پاشی است خطاپوش و جرم‌بخشی عذر نیوش. کرم جهان فرسایش‌کارخانهٔ آل برمك زیر پی نموده و نعم ابر آسایش بادنامهٔ حاتم را طی فرموده «سزدکه فخرکند دودمان بدین یکتا» بزرگواری است که به‌فضل‌وهنر پیراسته وبه‌فنون با ثمرآراسته.

ز چاکران صدیقان شهریار جهان
به‌عقل پیر و به‌فضل شباب وعمر جوان

بنان وبیانش مملکتی راکافی است وسن‌جوانش خلق را امیدی‌شافی. تا جهان است و شهنشاه، تو باشی سرخلق. چنین نیک‌ذات حمیده صفات وجامع محسنات همیم‌کریم وسلیم رحیم مسکین نوازی عظیم است‌که به‌سالیان درازو عهود دیرباز روزگار جفتش نیارد وچرخ دوار مثلش ندارد.

بلی به‌شاه هرآن‌کس به صدق خدمت کرد
چنین ز تربیت شهریار گردد فرد

که وجودش مایهٔ آسایش وراحت مسلمین است وعطاو جودش سبب رضایت حضرت رب‌العالمین. سرآمد اهل‌کرم ونعم است وعطایش بی‌نیاز از لاونعم. بنان حقیربه‌تحریر مرتبتش فاخراست وزبان فقیر به‌تقریر ثنا ومحمدتش شاکر کـه همالش محال و معدوم است و مثالش خیال موهوم، عقل دوربینش مقتداست وخرد متینش پیشوا، دیدهٔ سپهربرین چون وی وزیری به‌نظر نیاورده‌و کنار دایهٔ زمین مثلش با تدبیری نپرورده ، در آستان ملك پـاسبان اعلیحضرت قوی شوکت، اثبات امانتش‌که مایهٔ دیانت است به‌کمال‌رسیده‌که علت اولی‌را چنین والا خواسته وموجد حقیقتی وجودش چنین پیراسته.

قرنها بایدکه تا از پشت آدم نطفه‌ای
بوالوفا گردد یـا اویس اندر قـرن

روزگار را دورانها بایدکه جولانهاکند تـا دری از معدن ودیعت و گوهری از مخزن تربیتش به مرور دهور به‌عرصهٔ بروز و ظهور آورد و منتها برگردن اهل زمان و خلق جهان گـذارد. شکر کاین لطفـی است از حضرت کردگار و ترحمی از جانب پروردگار بـه‌عامهٔ نـاس وکمال رعیت نوازی شهنشاه‌گردون‌کریاس.

از دست و زبان کـه برآیا
کز عهدهٔ شکرش بدر آیـد

معلوم می‌شود براین بندگان حضرت سبحان وحضرت سلطان‌راعنایت بی‌پایان و تفضل شایان است‌که ایشان را بدین بنده امتحان شده وچاکرتربیت یافته سپارند،گوهر پاك بباید‌که شود قابل فیض، الحق نوکرم بین و بزرگی بسیط دل‌ودست‌که با سائل خجل بس خوشخوئی‌کند وبـه‌عطای مسکین منفعل، بهانه‌جوئی نماید. همین حسن صفات است‌کـه باعث ذکر جمیل و اجر جزیل است.

باری روسفیدم بیر حضرت پاك یزدان
که بود صدق هر آنچیز که بنموده بیان

استدعا از عفو و اغماض عیب بینان دارم که چشم از عیوبات و مکررراتش بپوشند. خداوند هم جائی در سورهٔ الم نشرح فرموده است: **ان مع‌العسر یسراً فان مع‌العسر یسراً**[1]. بزرگان ونیك بینان که خود همه عفو واغماض‌اند.

ایکاش که من صاحب صد جان باشم
تا حشر زبانــدار وسخندان بــاشم
هــر دم زخــدا فیض رسد نطق مرا
تــا شاه و وزیــر را ثنا خوان بــاشم

ازنگارش حالات وبرگزارش احوالات به‌دستیاری قلم مذکور وبیان آثار و اطوارشان به‌قدر مقدور وحد میسور رقم کنم، از قبیل مولد و منشأ و تاریخ ولادت وسعادت خدمت و اصل‌صداقت این وزیر بی‌نظیررا در نسخه‌های دیگر مشروح‌تر، چون ریاض مینو به‌شقایق حقایق و ریاحین مضامین خوشبو و رنگین آراسته و از خس وخار اغراق ونقصان پیدا ۰ نهان پیراسته‌کنم.

از جمله یکی از نهضت ورکضت‌های سپهداری از چاکران حضرت سلطان ملك پاسبان وسرداری از سرداران مملکت ایران بنگارم‌که پایه و مایهٔ تربیت یافتگان آستان حضرت شهریاری ومعنی سپهبدی وسالاری را دیگران با دیگران بسنجند و بفهمند. در سنوات [۱۲۸۱] که مرحوم مغفور سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه بفرمان فرمائی خراسان وحکمرانی آن سامان مأمور و مفتخر بود، در نقاط اطراف و اکناف آن مرزوبوم قراول وگزمه به‌قدر لزوم داشتند که هروقت ازدزدان تراکمهٔ شوم به‌جهت دزدی به‌هرنقطه‌ای هجوم برند، زود خبر به‌شهر برسانند. روزی قراول طرفی اخبار دادکه محمدشیخ‌که‌یکی از شجعان دلیر ودلیران شریر ورشیدان نامی و سرداران پیر مرد گرامی معتبر تراکمه است، با هزار سوار جرار مسلح وخونخوار از مرو بیرون شده،دست تطاول‌گشوده، بنای چپاول‌نموده، تاخت‌وتاز سازکرده، اطراف خراسان و حول وحوش آن سامان و دهات وبلاد به‌نام را، حتی باخرز وجام وصفی‌آباد وتربت تمام به‌زحمت‌وکربت انداخته، قتل‌ونهب وغارت نموده، خرد وبزرگ، اناث

۱ــ سورهٔ انشراح (۹۴)، آیات ۵ و ۶

وذکور، صغیروکبیر، غنی‌وفقیر، دستگیر و اسیر نموده، مال وشتر و گوسفند را روفته و تمام آبادی کوفته وپیش‌کرده غنیمت شمرده بروند و از بابت گم کردن پی و دیگرجهات از طرف هرات رفتند.

سپهدار شد همچـه در توش و تـاب
که رفت‌ازسرش‌راحت‌وخوردوخواب
ز غیرت رخش آن چنان برفـروخت
که خورشید از تف خشمش بسوخت
بچستی چنان کـرد پـا در رکـاب
کـه بگـریخت شیر فلك بـا شتاب
برانـدن چنان یـافتی تـاب و توش
که یکباره از چرخ شد عقل و هوش

نواب اشرف والا سپهدار ایران از شیران و درنـدگان ورزمیان و جنگ‌آوران، پانصد شمخال‌چی وهزارو پانصد سوار خراسانی‌وعراقی با چند سرکردهٔ شمشیر زن وجنگیان شیراوژن بدون تدارك سنگین و باروبنهٔ رنگین از شهر بیرون آمده ترکمانان یاغی و دزدان طاغی را تعاقب نمودند.

بـه عـزم تعـاقب چنان تـاختی
کـه شیر فلك زهـره را بـاختی
نبودی تـدارك بجـز تـرك کس
درآن سرب بودی و باروط و بس

ترکمانها در عبور، به بلوچ‌های اطراف خـراسان رسیده نیز سیصد خانوار ولوازم بلوچ را پیش‌کرده، کوچ دادند و از نزدیکی هرات سبزه‌زار یا سبزه‌وار جائی را نیز چاپید، در دوسه ساعت بزود و دیر همه‌را اسیرنموده، سرازیر شدند، ازکنار قلعه چخماق وحوالی هرات عبورکرده، به‌هر خاك کـه رسیده از قتل واسر و نهب وغارت فروگذاشت نکرده، آنچه داشته بردنـد و همه‌جا شاهزادهٔ سپهبد دلیران و شجعان ایران در تعاقب تـرکمانان وآن بخو-بریدگان می‌تاختند و روز از شب وشب از روز نشناختند، همه‌جـا پی‌برداشته لوای همت افراشته بودند، به‌نوعی عزم را جزم‌کرده بودنـدکه اگر تا درون دروازهٔ مرو باشد، دزدان طرار و ترکمانان خونخوار را رها نکنند وسرندهند. پس از چهار شبانروزکه هشتاد فرسخ همه‌جا تعاقب‌کردند، در خاك مرو چهار

ساعت از شب به‌پای تلی بزرگ رسیدند، آنجا محض تازه نمودن اسبها ، بنفسی‌قدری‌درنگ نموده وقتی ملتفت شدند‌که ازدوهزار نفر زیاده ازچهارصد نفر دیگر باقی نمانده مابقی در سرعت تاخت متدرجاً نزدیك و دور به مرور دهور آن‌را کـه قوهٔ همراهی بوده رانده است و آن راکه حالت تباهی روی داده در راهها مانده است. بعضی ازسران وبرخی از سرکردگان بنای‌جسارت گذاشتند‌که اکنون خاك مرو ومکان دشمن ومکمن هردیو واهریمن است. هشتاد فرسخ راه رانده تمام لشکر به راهها مانده مـا نیز اسبان خسته نفسان گسسته مشت قلیلی با جمع‌کثیری اگرهم دوچار گردیم، چه‌کار توان‌کرد وچـه سودی توان برد، مجبور نباشیدکه از صرفـه دور است، «مزن برسپاه ز خود بیشتر». نواب اشرف والا سردار دلیر شیر گیر چون دیدند رنجی برده چگونـه گنجی از دست دهند، فرمود حرفهای شما را سودی و بر جراحت من بهبودی نیست؛ نه‌جواب خداوند اله را دارم ونه‌روی عرض به‌ظل‌الله، در مقابله و مقاتله لوای گران‌که علامت سایهٔ سلطان است، خود گرفته حمله آورم. «یك‌کشته به نام به که صد زنده به‌ننگ». اقل خجل از پروردگار ومنفعل ازحضرت‌شهریارنباشم. در این بین‌دونفر از شاهیسون قورت بیگلو ازصحرا مـراجعت کـرده، خدمت نواب اشرف والا عرض‌کردندکه ترکمانان پشت همین تپه رسیده‌اند به امید و اطمینان‌که نزدیك مرو وخانهٔ خودشان است، چون وحشیان بعضی پیدا وبرخی ناپیدا و تمام صحرا پر از اسیر بسته و مـال وحشم وگوسفند خسته است و در واقع دیگـر آنجا آسوده و خواب آلوده شکسته و خسته به اطمینان خانهٔ خود بعضی‌ها خوابیده وبعضی مشغول اسب واسباب خود شده و جمعی هـم مشغول تقسیم اموال و اسیر وبی‌شك منفك از سردار دلیرکه چگونه صد فرسنگ بدون درنگ‌کسی به‌خیال جنگ و تحصیل نام وننگ تعاقب‌کنند. شاهزاده سپهبدآن دو نفرشاهیسون‌را بسته حبس فرمودندکه این مشت رزمیان ازآن دشت جنگیان با خبر نشوند. سرکرده‌های ایران درواقع جمع شیربانان را خواسته فرمودند «در میان من‌ومحبوب حجاب است همام». کار ازکارگذشته، بیدار بایـد بودو کار زار باید نمود، ترکمان واسیر واموال‌کثیر همه پشت این تپه درصحراست تا شما فرارکنید احدی ازشما باقی نماند. همه‌کمر همت بستند، خودراچست و چالاك نمودند بنکها را تنگ بسته، ترکها را دهن گشودنـد و تفنگها را از قاش زین ربودند به‌همه جهت چهارصد سوار و یك شیپورچی و چند بیرقدار حاضرکارزار وحمله به‌میدان گیرودار شدند، ولی چه چهارصد نفر سواری‌که

هریك قورق‌کن صفحهٔ رزم وکارزاری ودلیرتر از هرشیرشکاری با هرشمشیر خرمن زندگانی سوزند وبا هرتیر دوبال عقاب به‌هم دوزند. الغرض، مالها که تمام نفسی تازه نمودند، آرام آرام تا بالای تپه آمدندکه فرازش ووقت‌شیبش بود، این قدر درنگ کردندکه‌که شفق دمیدکــه دوست از دشمن وسروش از اهریمن شناخته شود. شیپورچی و سپهدار همدوش و دیگرانرا بدیشان هوش و گوش بود.

فلك ساعتی خواب و مدهوش باش
کر و کور از دیده و گوش باش
دمــی زرق بنما به ایرانیان
که بدرندت از هم چو شیر ژیان
نگــر تــا دلیران و مــردان مــرد
چگونه ز ترکان بر آرند گرد
مکن رنگ و نیــرنگ یك‌دم بپای
تمــاشای جــولان شیران نمــای
سپهرا بــه ایــرانیان یار باش
بــه پیکار مــردانه بیدار باش
ز تو گــر بــرنجند ایــرانیان
بیکبــاره بینی از ایشان زیــان
اگــر بــا قویتر ز خود درفتی
یقین دان کــه از پــای با سر فتی
چو در پنجــهٔ شیر پنجــه کنی
تو سر پنجهٔ خویش رنجه کنی
دمــی ملتفت بــاش پیکــار را
دل لشکر و قــلب سردار را

الغرض، صدای شیپورکه یاران‌را نفخهٔ صور بود و معاندان را هول کور، بلند شد، یك‌مرتبهٔ شیران قلاده گسیخته و پلنگان ازمکمن گریخته سرازیر شدند. ترکمانان وقتی ملتفت شدندکه زیاده از ششصد نفر دستشان بمال واسب و اسباب‌جدال نرسید، هریك به‌هرصورتی بود بر اسب جستند با زین و نمد زین شرزه شیران ایران و دلیران ترکمان مقابل‌شد. در سرازیر شدن ایرانیان بادی به‌طرف ترکمانان برخاسته غبارو گردرا در میدان نبرد به‌روی ترکمانان

برد، قدری هواتیره و تار و دو حسن در کارزار پیدا شد : یکی آنکه دشمنان نتوانستند بفهمندکه شجاعان ایران و دلیران روبه ایشان، چه‌قدرند؛ یکی آنکه دوستان جمعیت سواران ورزمیان وکثرت شمشیرزنان ترکمان را نفهمیدند و هردو از حسن اتفاق و سبب عدم نفاق گردید.کم‌کم کار جنگ از تیر تفنگ گذشته، شمشیرها از نیام درآمد، قیامت قیام نمود، دست وتیغها علم شد، سر و گردنها قلم‌گردید، سرها چون‌گوی به میدان دوان بود وخونها چون‌جوی‌روان گشت، بس‌نام‌آورکه کشته‌وازکشته‌ها پشته شد، هنگامه‌ای برپاگشت که‌گفتی‌محشر کبری وقیامت عظمی بود، مردان مرد و دلیران نبرد.در میدان بردابرد شمشیری زدندکه دیدهٔ روزگار خیره وروی گنبد دوار تیره گردید.

روز دار وگیر و بردابرد میدان نبرد
هرغلام شه به‌مردی هم‌نبرد رستم است

به‌قدری پای فشردندکه دست از دشمن بردند،کار ازشمشیر وششپر به خنجروحنجرکشید، شیران‌ژیان‌باگلهٔ گرگان وروبهان مخلوطشدندودست‌وگریبان گردیدند، آن وقت وقتی است که ایرانیان جائی نبینند وچیزی ندانند وکار یکسره و جنگ بالمره تمام گردد و جز نبرد ندانند و برگردد نفهمند، پشت به‌فرار است وروی به‌انجام‌کارکه بانگ محمد شیخ سردار تراکمه بلند شدکه بشکنید و نپائیدکه ازعهدهٔ دیگر برنیائید بمحضی‌که سردار ندا در داد، هزیمت بر ایشان افتاد، پشت به‌سران‌کارزارکردند و روی به میدان فرار.

چونکه گله باز گردد از ورود
پس فتد آن بز که پیش‌آهنگ بود

صف پیشین پسین شد ورديف جلو عقب ماند. عقبیهاکه جلو افتادند جنگ نکرده خواستند فرارکنند. اسراکه شکست آنها را دیدند، بندهارا ازهم گسیختند، هر ده نفر پیاده، سواری‌را چون چون[؟] نموده اسلحه‌اش بگشودند و سر از تنش بربودند یا سر اسب جانش می‌خستند ویا از زین به‌روی زمین کشیده دستش می‌بستند. ازپشت سر فاتحین‌که منتظر چنین وقتی بودند، دوباره جائی یافته زورآور شدند، بدون لطمه خوردن، ضربتها هم می‌زدند . ضربت‌ـ خوران عقب و زخمداران با تعب چون راهشان مسدود بود محض گشودن راه عبور و در بردن جان خود، تیغ بریکدیگر نهادند و دادمردی وسزای نامردی هم دادند مرکب به‌مرکب می‌خورد، راکب در غلطیده زیر دست‌وپا می‌مرد.

چنان منقلب گشتـه میدان جنگ
که جائی نکردی در آنجا درنگ
به هر اشتری جسته یك شرزه شیر
به هر گاو کوهی نشسته پلنگ

باری پس از چند ساعت که کار تمام وپیکار به انجام رسید، نواب اشرف والا شاهزاده سردار پیاده شده روی خاك نشستند، ابرظفر برسرشان سایه افکنده باران‌وجد چنان در آن‌صحرا باریدی که کس‌جز شوروشعف چیزی‌ندیدی چون دراین چند شبانه‌روز جز روی اسب نان‌خشکی‌هرکس داشته قوت‌لایموتی نموده بود، تغذیهٔ کاملی نشده بود، اذن‌کشتن چند گوسفند دادند، از جمله سیخ دل وجگر کبابی پیش آوردند، گفتند به‌خدا الان غذائی خورده‌ام که گوی لذت از همگی برده‌ام. سیصد سر، ششصد نفر اسیر از تراکمه داشتند، چند نفری که همراه محمد شیخ فرار کردند، بعضی در راهها تلف شده مردند وبرخی‌دل پر-حسرتی به‌خانه بردند. نهصد نفراسرائی که تراکمه در راه برده بودند،خلاص شد. از همه قسم وهمه‌جا بیست‌هزار گوسفند همراه داشتند، هزار سیاه مال از قبیل مادیان وشتر وخر و گاو، تمام اینها صاحبانشان همان اسرا بودند که همراه بود، همه را به‌آنها ردکرده خرجی دادند باأمورین به‌منازلشان شادان ومسرور فرستادند. زبان که از تقریر این جلادتها وبنان از تحریر این شجاعتها کوتاه و قاصر است.

بر این شیر مـردان هـزار آفرین
کـه هرگز چنین نیست شیر عرین

کسانی که این شیران درنده و پلنگان غره را چون محجوبان آرام و بیجان وآرام می‌بینند، غافلند که قلادهٔ ایشان در چنگ شیربانی است که آنی و زمانی رها کنند، خدا داناست که چها کنند.

هریکی بس بود از بهر جهانی روباه
داده این بخش براین قوم خداوند اله
ببر و شیرند رها گر بشوند از مکمن
لیك قلادهٔ ایشان بود انـدر کف شاه

آن یکی از سرداران تـربیت شدهٔ آستان حضرت سلطان بود و این یکی از حمله بردنهای دلیران ایران.

ای چرخ ادب که ناصرالـدین شاهند
هشدار کـه شاهنشه و ظـل اللهند
جـان و دل بند تـا وریـد و شریان
از قلب دعـا گوی گـه و بیگـاهند

اگـر شمه‌ای از این قبیل جلالت و عظمت قدر این سلطان عظیم و وشهنشاه خاندان قدیم وحقیقت علو رتبه ومرتبهٔ این وجود مقدس مغتنم زاکسی به‌حقیقت نوشتن بخواهد،کتابها برگردد. بنان حقیرکـه از تحریر کند و زبان فقیر از تقریرش گنگ است.

در خانه نشسته بند مدح شاهم
صد شکر که در سایهٔ ظل اللهم
بااینهمه لطمه‌های این دورسپهر
بامدح وثنای‌شاه خوش همراهم

اگرچه من مورخ نیستم، مقصود بعضی نکات ودقایق رموز ودرواقع نمودن بعضی افتخارات صدق این مملکت ومملکتیان است با کمال زحمت و و نهایت بی‌اسبابی وعسرت استدعای عفو از مورخین از جسارت خود دارم، گاهی طفل مکتبی به استاد و معلم با ادبی بی‌ادبـی‌کند، چشم ار عتوبات این نسخه و اغلاطش بپوشندکه طعام درکشکول از دریوزهٔ نعمات متفرقهٔ‌کتب چه حالت دارد، جز درهم و برهم بودن درویش از آن طعام خوردنی مفید آن.

تربیت شدگان دولت ابد مدت‌راکه عرض‌کردم، از عامه ورعایا عرض کنم‌که تا با دیگر مردمان سایـر بلاد بسنجید. موسیو شارل سرتیپ فرانسوی دفتردارخارجهٔ تلگرافخانهٔ‌مبارکه، صندوقی‌آهنی‌که‌کنون درطهران متعدد کوچك و بزرگ آورده‌اند، از فرنگستان خرید. چون یك خروار وزن آن بود، حمل و نقل آن از سرحـد انزلی الـی طهران سه‌ماه طول‌کشید و مکاریها عجز از حمل‌ونقل آن داشتند تا چند دسته مکاری با یکدیگر شریك شده مبلغ گزافی که الی پنجاه تومان بودگرفته به‌طهران آوردند. مـدتها از سنگینی درکاروانسرا مانده بود،کسی قادر برحرکت آن به‌منزل موسیو شارل نبود، تا روزی‌سنگ‌کشها جمع شده سه تومان‌گرفتند به واسطهٔ عـراده سنگ‌کشی و زحمات زیاد صندوق را ازکاروانسرا به‌منزل آوردند. چون در راه‌ها بسیار صدمـه خورده بود، محتاج به‌تعمیر ظاهری بود. موسیو خواست که به تدبیری صندوق را بـه

قورخانهٔ مبارکه دولتی برساند تا استادان ماهر وصنعت گران قادر آن‌را ازهم گشوده مجزاکرده تعمیرکنند. ده دوازده نفرحمال خبرکرده‌که با چوب وطناب صندوق را محکم ببندند، پانصد قدم راه را تا قورخانه به‌دو نوبه، دفعه‌ای پنج شش حمال همزور شده صندوق را به‌قورخانه برسانند. یك جوانی بیست‌وچهار ساله فتح‌الله نام حمال، داوطلب شدکه خود تنها می‌برم. موسیوشارل اول متغیر و بعد متحیر شده‌که این جوان ریشخند می‌کند یا ما را می‌خواهـد معطل کند. از موسیو انکار و از جوانك حمال اصرار . عاقبت موسیو از ترس این کـه مبادا این جوان قوتی فوق‌العاده بزند وعیبی بهم برساند و او مورد بازخواست شودکه او نفهمیده خواست کاری بکند، تو چرا مانع نشدی ، اذن می‌دهـد و می‌رود توی اوطاق. فتح‌الله جوان حمال طنابش‌را دورصندوق‌که مربعی‌مستطیل است، بسته، روی زمین می‌نشیند و پشتش به صندوق می‌دهد یك زانـو و یك کف پا را به‌زمین‌می‌گذارد وصندوق را به‌شانهٔ خود سوار می‌کند یك حرکت دیگر داده از زمین برمی‌خیزد، به‌طرفةالعینی برده به قورخانه رسانده برگشت. خلق چیزی می‌شنوند ومی‌خوانند، دیگر می‌دانند نودوشش من آهن جوانی به کول بردارد، چه پایه وچه مایه می‌خواهد. واقعاً هوش حیران و عقل سرگردان است. باری مقصودی دارم این جوان مسلماً سایرقوایش هم به‌همین پایه ودرجه است وخوراك وخواب وشهوت تمام قوای نفسانی‌وحیوانی او همین قسم‌است، و از این قسم جوانها اقلا پنج شش‌کرور در این مملکت متفرق وپـراکنده و مشغول‌کار و درنشوونما هستند و در تمام صحراها ودهات ومزارع و بیابانها رعایا و زارعین وغربا وضعفا شب در صحرائی یاجالیزی وبیابانی با زن‌جمیلهٔ جوان مست خود بسر می‌برد، یحتمل دختر نازنین سفید ثمین صبیح ملیح او هم درگوشه‌ای بی‌لباس وبالاپوش افتاده یاروز درصحرائی سرجالیز است،واحدی از پدرومادر نزدیك او نیستند. مثل آفتاب می‌درخشند و از این قبیل جماعت جوان مذکور مگر ابداً خیالی به‌خاطرش خطورمی‌کندکه نگاهی تند برآن‌دختر تنها درصحرائی بنماید، چه جای آن‌که پندارد کسی‌که اینجاها نیست، به همه قسم به‌هوا وهوس خود می‌توانم برسم ونفس اماره بر او غالب آید وسرکشی کند، ابداًابداًابداً. واینهانیست مگرازدوچیز یکی رعایت وحفظ‌احکام‌شریعةالله و دیگری ترس وجبن از سیاست ظل‌الله. در جاهای دیگر شنیده‌ام درهرخیابان و معبر معتبری دمبدم وقدم بقدم یك دو پلیس وگزمه حضور پیدا می‌کند ودقتها و مواظبتها دارند، با وجود این چه‌وهنهاکه ساری وجاری است. روز وشبی‌نیست

که فتنه وفسادها وشوروغوغاها اتفاق نیفتد، از جمله به‌قول شیخ مصلح‌الدین سعدی که «ندانم کجا دیده‌ام درکتاب» اوقاتی دریکی از بلاد شخصی از فرط بی‌آبروئی و بی‌عفت وعصمتی به‌زنان ودختران مردم وانجاب واعزه، آخر پرده‌اش درید، اوراگرفته به‌معرض عتاب وخطاب وسیاست واستنطاق آوردند. شخصی از او بی‌عفت‌تر براو گماشته شده بودکه اسامی اناث راکه براین‌مرد راه داشته‌اند، از زنان اشراف و اعزه وغیره جویا شوند و ثبت کنندکه پس از سیاست این‌مرد زنها هم تنبیه وسیاست بشوند. محصل که از اعاظم و اجلهٔ شهر بود، به‌اصرار ازمرد مقصر اسامی زنان صاحب مراوده را می‌پرسید و او گاهی به‌عنف جوابی می‌داد تا بعضی‌ها راگفت. دیگرپرده دری نکرد ومحصل بسیار اصرار بهم‌رسانیدکه بازهم بگو و او زیاد انکار داشت‌که دیگرکسی نیست‌تا اصرار محصل از حدگذشت. آن‌مردگفت پس اسم زن خود را بنویسید که از شنیدن این حرف قلم ازدست مرد اعزهٔ مصر افتاد. این نکات وفقرات وجهات پرده دری‌هم ابداً در این خاك نیست. الحق همه اهل مروت و فتوت وسخاوت و جلالت وجلادت و اکرم وجود وصاحب وجود و با سفره و صاحب نعمت و تمام صفات مستحسن درخلق این بلد از اعلی و ادنی به تفاوت جمع است. با امانت و دیانت هستند وشاه وسلطان پرست هستند، چنانچه دختر متمولی ارث بسیاری ازپدر ومادر به‌او رسیده باشد، این مختار است تمام این مکنت وثروت ومال ودولت‌را از زر وجواهر وخانه وملك ومستغلات به‌فقیر ومسکین ودرویش بذل‌کند وببخشد وایثار نماید، مختار وآزاد است، مگر عصمت و عفت را ابداً مأذون نیست دخل‌وتصرفی درآن‌کند، چون از دیگری است، به قاعدهٔ شرع و عرف خیانت در حق دیگری است. اگر فرط شهوت وشدت غلبهٔ نفس اماره و قوای حیوانی اورا مریض‌کند، خیانت در امانت نمی‌کند. آخر این هم مثل خوراك از لوازم زندگی است و این از فرط امانت وشدت دیانت است.اگر گاهی خلاف این بشود، معافند. حرف من ازمردمان حلال‌زادهٔ شیرمام خورده است. چه روستائی وچه شهری سلطان پرستیشان بحدی است‌که درهرخانه جلو هرقسم‌آدمی سفره وخوان نان حاضر شود، مسلماً ابتدا وشروع بسم‌اللهی گویند و نام خدا به زبان می‌آورند و انتها دعای دوام عمر و عزت و دولت پادشاه قوی شوکت اسلام را می‌کنند وفنا وقهر وذلت دشمنش را از خدا می‌خواهند که خداوند وشهریار را هردومی‌پرستند، تفاوت به‌تقدیم و تأخیر نام است.تمام زندگی ما اهالی‌اسلام به‌قانون شرع قوی است وانتظامات وامنیت وآسودگی

وآسایشمان به‌اجرای احکام و سیاسات دولت است که صغیروکبیر و غنی‌وفقیر وپیروجوان، قوی وناتوان کوچك وبزرگ، خرد وسترگ، اناث وذکورعارف به‌احکام‌الله وخائف از سیاسات حضرت ظل‌الله هستند.

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

ازسفره ووسعت نعمتشان ملاحظه کنید که ملکم صاحب درکتاب‌تاریخ خود درباب مهمانی سرکردهٔ ایلی یك فرنگی را چها نوشته. بـاری «مثنوی هفتاد من کاغذ شود.» الحق آنچـه در بارهٔ سعادت مملکت وبخت مملکتیان در دورهٔ شهریاری وجهانداری زیبندهٔ تاج‌وتخت‌کیان وفخر سلاطین ممالك ایران حضرت سلطان بنگاریم هنوز منفعل وشرمساریم. مختصراً از پس عرب الی‌کنون پای‌تختی به‌این‌خوش‌بختی نشده وهیچ اورنگ وگاه بدین‌عزوجاه نرسیده وآنچه دراین‌عصرمملکت و نوکرو رعیت ازتوجهات ملوکانه و عنایات شاهانه به‌خود دیدند، دیده‌ای‌ندیده،بل گوششان نشنیدازباغات‌چون‌خلدرضوان وعمارات چون قصور جنان وخیابانهای چون باغ‌وبستان و امتداد سیم تلگراف درکل بلاد و ممالك ایران وخط راه‌آهن وکالسکه‌های باطیران و ترقی لشکر و موزیکان و قزاق وچراغ گاز در خیابانها وکارخانه‌جات خاصه پول و سکهٔ جدیدکه الزم همه‌چیز وعادل‌صامت میان خلق‌است‌وغیره که بیحدوحصرند وجای‌شرح نیست‌و آبادی مملکت و وفور نعمت ورفاه وآسایش تمام رعیت وترقی کلی در حرفه وصنعت که در این مدت صورت گرفته.

از این تعیش وراحت که بیملال وغم‌است

کنند شکر وتفاخر تمام عمرکم است

انشاالله‌الرحمن اگر بخت واقبال یاری وعمر پایداری‌کند مشروحاً عشرت راحت وعزت سعادت اهل این دوره را می‌نگارم وبه‌یادگار می‌گذارم.

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

چون در این اوراق که گنجینهٔ دانش ودانش فزاست و داشتن هر گونه گوهری را سزا وجمع‌آوری هرقسم لالی مختلفه را رواست، اسامی چند نفری هم ازاشخاص بزرگ معروف در جزو بلاد مشهور معتبره با معانی وتحقیقات ووجه تسمیه‌شان ونکات و واقعاتی که از هر یك از ایشان درهر زمان بروز وظهور یافته می‌نگاریم. ابتداء درشروع به‌این کار بنابر ترجیح آباد ومعمور بودن جهان برضد آن مناسب است که به‌کلمهٔ آباد شروع شود.

آباد

به‌گفتهٔ پارسیان نخستین فرستادهٔ یزدان بود وبازماندگان او که نژاد و فرزندان‌او بودند، دانایان وفرزانگان به‌ظهور آمدند ورهسپار دین وپیروآئین او بودند و خانهٔ او چون در مکه بود، اورا مه‌آباد گویندکه پدرکلان‌آبادیان بوده؛ ونیز نام مکه معظمه‌است چنانکه حکیم ابومنصور علی‌اسدی فرموده:

فـرستاد پس کـردگـار بهشت
بـه دست سروشی خجسته سرشت

ز یاقوت یکپاره لعل فام
درخشان بد آن خاك آباد نام
مرآن را میان جهان جای کرد
پرستشگه خاطر آرای کرد

در دساتیر کتب باستان به‌معنی یزدان پرست و یزدان پسند بوده و آبادیان امتان و پیروان آباد بوده و در دبستان نموده که برمه‌آباد صحیفه‌ای ازآسمان غیرزبان خاکیان ودساتیر نام آمده بود که پیروان مه‌آباد بدو عمل نمودندی وپس از مه‌آباد سیزده تن بزرگان کیش آنان بتدریج به‌عالم آمدند وبرآنان نیز نامه‌ها ازآسمان آمده وآخرین آنان آباد از او نام بوده وپس ازآبادیان سه‌طبقهٔ دیگرآمده‌اند وسلطان بوده‌اند، پارسیان درروزهای سال روزی رابه این نام گرفته عید وشادی‌ها کنند چون عید آبریزان.

دساتیر نام کتابی‌است‌آسمانی که برمه‌آباد اول پیغمبرایشان نازل‌شده وبه زبانی دیگرگونه که نتوان فهمید و ساسان پنجم به پارسی قدیم ترجمه کرد؛ درتوحید وتجریدوحکمت وطاعت‌است وآن چهارده صحیفه‌ای است که برچهارده بزرگوار نازل شده وآن را در بندر بمبئی چاپ و به انگریزی ترجمه‌کرده‌اند، به‌ایران‌فرستادند. لغاتش نیز باکتاب هست وابن خلف تبریزی صاحب برهان آن را دیده وبعضی لغاتش راذکرکرده، اینك حاضر است و مطالب خرد پسند درآن بسیار است و نزد پارسیان بس عزیز است وآن‌را تمجید کنند.

آبریزان عیش وجشنی در قدیم میان پارسیان‌بوده، چونکه درتیرماه‌باران بموقع می‌آمده عیش می‌کردند وآب و گلاب‌برسروروی یکدیگر می‌ریختند. درعهد سلطنت فیروزشاه جد انوشیروان دادگر قطع باران شده قحطی سخت بپا خواست تاشاه فیروز را به‌طلب باران بردند؛ خداوندترحم وتفضل فرموده باران‌زیادی‌آمد وخلق مسرور شدند وعیدکردند، بریکدیگرآب و گلاب می‌ریختند که هنوزدرعجم‌میان عجمان‌باقی است، ودرهمان مکان‌که باران رحمت‌برمردم بارید،آتشکده‌به‌نام‌فیروزشاه برپاکردند وکام فیروز نامیدند.

پیروز و فیروز به‌تازی مظفر ومنصور راگویند ونام چند نفر از پادشاهان ساسانی و نام جد انوشیروان بوده و «پیروز رام» شهری قدیمی ازبناهای پادشاهان عجم بوده و فیروزآباد فارس وآتشکدهٔ آن نیز از بناهای اواست وفیروزشاپورنام‌شهرآنجا بوده نزدیك به‌بغداد ازبناهای‌شاپور ذوالاکتاف، نیز شهری بوده‌که اعراب اسیرها را درآن شهر جمع می‌کردند، ونیز فیروزگرد شهری بوده‌که اکنون بروکرد و بروجرد گویند، ونیز گویند یك نام فریدون‌بن‌آبتین بوده.

آبتین نام پدر فریدون فرخ‌شهنشاه ایران بوده و تلفظش چون آبچین است. بعد از اینکه ضحاك عادعلوانی ظلم و تعدیش بر مردمان و خرابیش برابر آن از حد بیان گذشت، کاوه پیش افتاده بزرگان و سران اهل ایران را براو گردآورده به‌سلطنت ایران برداشتند و نسبش به‌جمشید می‌پیوند دولی پسرزادهٔ جمشید نخواهد بود، چراکه فاصلهٔ آغاز سلطنت ضحاك به‌ملك عجم وانجام دولت و پادشاهی جم تا انتهای پادشاهی ضحاك وضحاکیان و مأنوسیش از اورنگ گاه ایران و محبوسیش به‌دماوند ورسیدن فریدون فرخ به‌تاج وتخت نیاکان و سلطنت ایران، یعنی از اول این ظلمهای بی‌بنیان تا آخر ومآل نتیجه وثمره تعدی پراذلان تقریباً هزار سال فاصله بوده، چگونه پسرزاده یا نبیره می‌تواند بود. باری حمدالله مستوفی در تاریخ‌گزیدهٔ خود چنین نوشته‌که فاصله فریدون وجمشید هفت پشت بوده وبنابررسم هریك‌هم به‌نام رنگ گاوها نامیده می‌شدند. ابوریحان احمد برونی خوارزمی صاحب آثار الباقیه‌که از معارف فضلا بوده برصحت قول صاحب گزیده برهان می‌گوید، نام و رنگ آنهارا هم نوشته، مثل گاو زرد وگاو سیاه وگاو دیزه وبسیار اسامی مقرب ومحترم می‌بود، بعضی ازگردان و پهلوانان و تاج‌بخشان راگاو زور می‌نامیدند. به‌هرصورت درپارسی زند پیدا شده راگویند ودرفرهنگ دساتیرکه ترجمهٔ فرزانگان پارسی است وباسمهٔ اورا از هندوستان پیشینیان تحفه به‌ایران آورده‌اند، در او تاه‌آبتین برپاه‌مقدم است بروزن‌کابتین نام پدرفریدون وبه‌معنی‌کامل‌النفس ونیکوکار برعکس بزه‌کارکه ناقص وتبه‌کار و اثیم وگناهکاراست. در فرهنگ جهانگیری با یاء مکسور و تاء فوقانی وبای معروف آورده ورشیدی به‌سکون باء وکسر تاء نوشته، صاحب برهان به‌کسر ثالث و رابع به‌وزن رابعین دانسته است.

ضحاك پارسیان ده‌آك می‌گفته‌اند وعرب بوده وبه‌واسطه‌کثرت خنده این نام‌یافته وچون ده عیب در او بوده وبه‌پارسی‌عیب‌را آك گویند، او راده‌آك گفتند چون: بی‌خردی، بددلی، دروغ گوئی، بدزبانی، شتاب کاری، بسیارخواری، بی‌شرمی، بیدادگری، کوتاه قامتی، زشت صورتی، نوشته‌اند. وی خواهرزادهٔ جمشیدوبرادرزاده‌عاد علوانی‌بوده وبه‌تازی فیس‌نام داشته ودو گیسوی دراز از دو شانهٔ اوآویخته بوده‌ماردوشش گفته‌اند وبه‌زبان عوام مانده. دوهزارو نهصدوپانزده سال بعد ازهبوط پادشاهی‌یافته والله‌اعلم.

زند ذی حیات و نام‌کتاب زردشت‌که به‌زعم پارسیان ازآسمان نازل شده وبه معنی‌بزرگ‌نیز آمده ونام‌پهلوانی نورانی‌که وزیرسهراب بود وبه‌یك مشت‌رستم کشته‌شدوبه‌معنی‌زنده، وحکیم‌اسدی فرموده:

دو بازو به زنجیرها کرده بند
به‌هم بسته بـر یال پیلان زند

نیز به معنی بزرگ است چون زنده پیل وزنده رود وزند رزم ونام طایفه‌ای از الوار ایران که حضرت کریمخان وکیل پادشاه ایـران از آن طایفه بوده و بسیار دلیر و شجاع بوده و هستند و به لطفعلی‌خان انقـراض یافت که تعـریف جلادت و توصیف شجاعتش را مشروحاً درکتاب مخزن‌الدرر خود نگاشته‌ام.

آبسکون

که نام به‌دریای خزر آسمان‌گون نهاده‌اند. صاحب جهانگیری گفته با بای مکسور بسین زده وکاف عجمی و واو معروف نام جزیره‌ای است در سه فـرسخی استرآباد کـه رودخانهٔ آب‌گون از طرف خوارزم آمـده به‌دریای خزر مـی‌ریخته، محل‌پیوستن رود آبگون را به‌دریای آبسکون گفته‌اند زیراکه چون رود به‌دریا نزدیك می‌شده به‌آهستگی وآرام وسکون تمام می‌رسیده وبه‌دریا می‌ریخته وآن جزیره‌که آنجا واقع شده آنراآب سکون نام‌کرده‌اند. صاحب برهان نیزبی‌برهان با اوموافقت‌کرده ومتابعت نموده وصاحب فرهنگ رشیدی عبدالرشید ابن عبدالغفورالحسینی‌المدنی‌که در شهر تتهٔ هندوستان بوده و تتوی نامیده شده فرهنگی نوشته و اصح از آنهاست، اوهم پیروی آن‌دو نموده کـه در جنگی راه رود جیحون را به‌دریا گردانیده آب دریا زیادتی کرده آن جزیره و بعضی از سواحل را فروگرفته. آدم با اطلاع می‌داند، امکنهٔ مرتفعه وجزایر بلند از یکی کردن دو دریا هم بکلی معدوم ودرآب غرق نخواهد شد چگونه از دوروزه رودی بقدری‌آب‌دریا زیادتی‌کندکه جزایرو سواحل‌را فروگیرد ودرهیچ نقشه وجغرافیای‌بری وبحری‌چنین‌نامی ومکانی ازقدیم وجدید وسابق ولاحق ننموده وذکر نفرموده‌اند، بلی در فتنه چنگیزخان‌که انقلاب و تزلزل تمام ایران را فروگرفته بود ومغول بـه‌دفع سلطان محمد خوارزمشاه و تسخیر خوارزم وخرابی‌آورگنج به‌خود زحمت ورنج را هموارکرده بودند، رود جیحون را از آورگنج بگردانیده از بیابان به‌دریای گیلان‌انداختند ودربی‌آبی آن شهررا ویران ساختند، بعد ازآن سانحه باز رود را به‌ممر اول گردانیدند و به مازندران منقطع و هنوز در بعضی‌جاها اثرش پیدا وآبی درقعرگودالهایشان هویدا است ونام آن بحر قدیم است شاید دریای آسمان‌گون بوده بمرور از قلم ورقم‌کتاب آبسکون واسکون شده بـاشد و

اقوال‌شعرا و فضلا بسی مختلف ونسبت به‌هم‌منحرف‌است، اکتفا به‌اشارهٔ ایشان نتوان‌کرد. من‌جمله حکیم رودکی معاصر نصربن احمد سامانی که دویست سیصد سال بعد از هجرت زبان به‌شاعری گشوده درمدح فرموده:

گرفته روی دریا جملهٔ کشتیهای بـر تو
زبهرمدح خوانانت زشروان تا به‌آبسکون

حکیم فرخی سیستانی در مدح سلطان محمود غزنوی فرموده: «تـو داری ازکنار گنگ تا دریای آبسکون». گویند سلطان محمد خوارزمشاه بعد از تقسیم و پراکنده‌کردن چهارصد هزار نفر لشکر جرار شیر شکار جنگی رکابی را خود فرار از لشکر تاتارکرده به‌جزیرهٔ قریب به‌دریای خزررفته به‌شهریاری همان قطعه اکتفا کرده درآنجا اختفاء جسته، هم درآنجا روزگار و سلطنت ناپایدارش بسرآمد، گویا همین میانکاله باشد. شرح حال سلطان جلال‌الدین پسرش را نیز در این گنجینه وکتاب ریاض‌السلاطین خود نگاشته‌ام و نیز قسمتی از لشکر رستم فرخزادکه به خون پدر به حرب آذرمیدخت آمـد از حوالی آبسکون به‌مداین آمد.

گنگ به فتح اول نام بتخانهٔ چین است، چنانکه حکیم ازرقی فرموده:

زمین ز باد صبا شد نگارخانهٔ چین
چمن‌زفیض‌هوا شد بهارخانه‌گنگ

حکیم فرخی فرموده:

زکوه گیلان او راست تا بد آنسوی بر
زآب خوارزم اوراست تابدآنسوی گنگ

و نام رودخانه‌ای است بزرگ درهندکـه منبعش ازکوههـای سوالك است و از بنگاله گذشته به‌عمان می‌ریزد، در نزد هندوان بسیار محترم است وآبش را شریف‌دارند و خاکستر مردگان‌را درآن رود ریزند وگنگ دژ بیت‌المقدس را گویندکـه بانـی آن ضحاك بوده، حکیم فردوسی فرموده:

بخشکی رسیده سر جنگجوی
به بیت‌المقـدس نهادنـد روی
بتازی زبـان خانـهٔ پـاك‌دان
بـرآورده ایـوان ضحـاك دان

چو بر پهلوانی زبـان راندند
همی گنگ دژ نامش برخواندند

تته و تهته از بلاد سند است واز جمله شهرهایش یکی دیول است که حکیم دیولی شاعر از آنجا بوده و منسوب آنجا را تتوی گویند و رشیدالدین صاحب منتخب‌اللغه و فرهنگ رشیدی ازآنجا است که امیر خسرو دهلوی فرموده‌اند:

سروی چو قدت در چمن تته نباشد
گل‌همچورخ خوب تو البته نباشد

آذرمیدخت نام‌دختر پرویز بودکه چهارماه‌سلطنت کرده‌معنی ترکیبی آن‌نام یعنی دختر با شرم وحیا ودراصل آزرمین دخت بوده‌ازعقلای نسوان و جمیله‌های‌جهان بوده‌وبسیار مستبدبرأی، متین‌ومستعد به‌عقل‌وتدبیر، دوربین خود بوده، در زمان خود وزارت وصدارت و وکالت ودخـالت درکار مملکت و سلطنت خود قبول ننموده، بـا وجود نهایت حسن وجمال کمال غیرت و جلال را داشته است، چنانکه فرخزاد حکمران خراسان که از عهد خسرو پرویز در خراسان استقلال بـه کمال داشته پسر خود رستم نام را به‌نیابت خود گذاشته به‌درگاه آمد، برچهرهٔ ملك‌شیفته و عاشق گردید. به‌واسطهٔ محرمی استدعای بذل و احسانی نمود وباب عشقبازی به جمال اوگشود و برتمنای وصال بیفزود. ملکه جواب داد: پادشاهان را شوی داشتن ننگ است و اگر سپهبد صادق در دوستی چون ما محبوبهٔ شوخ وشنگ است، بایـد بتنهائی در فلان وقت در قصر بسروقت ما درآید تاکام دل‌حاصل نماید. سپهدار امیدوارگردیده به‌گرمابه رفته سروتن وبروبدن را به خیال وصال شستشو داده لباسهای ملوکانه در پوشیده مقداری مفرح یاقوتی جهت تقویت نوشیده وقت موعود به‌قصر ملکه اذن یافته جلوس نمود، به‌امر محبوبه معشوقه خونخواره‌مقلدرسر از تن عاشق بیچارهٔ خام طبع جداکرده گوی قدوم اطفال به‌کوی وکوچه انداختند. علی‌الصباح خلق متحیرشده وباز دریافتند.چون این‌خبر به‌رستم فرخ‌زاد رسید لشکر خراسان‌را به‌مداین کشید وبرآزرمی‌دخت دست یافته وی‌را هلاك ساخت. بتقریبی حکیم ابوالقاسم طوسی استاد فردوسی می‌فرماید:که آزرمیدخت:

همی بود بر تخت بـر چارماه
به پنجم شکست اندر آمد بگاه
شداو نیزوآن تخت بی‌شاه ماند
به کام دل مرد بد خواه ماند

آمل

به‌ضم ثالث وسکون لام در فرهنگ انجمن‌آراء چنین مرقوم است که شهری است از مازندران وبرهان هم ذکرکرده که آمل شهری است قدیم از ولایات تبرستان ولی در شرحش مساهله کرده؛ بلی آمل از بلاد قدیمهٔ مازندران است وتحقیق این است که مردی‌از دیلمان اشتادنام با برادر خود بزداد به‌حوالی آمل آمدند که هنوز بنیاد نیافته بود واستعداد و قابلیت آبادی را خوب داشته، سکنی کردند وکم‌کم برای خود نفارو سایبانی برپـا کردند و رفته رفته دره به‌فاصلهٔ کمی آباد شد وهریك اسامی خود بنهادند. در قریهٔ اشتاد رستاق دختر ماه منظر پری‌پیکری بزداد درکمال جمال که از مهر رویش وچهرومویش گل را حسرتی درباغ ولاله را به‌دل داغ بود. مهرفیروز نام از چاکران پـادشاه عهد هنگام سیر به‌مازندران بدان دختر رسید که به بافتن کتان مشغول بود، مـات وحیران جمال آن دختر گردیده صفت حسن وجمال ووصف حال واحوال مقال اورا به‌پادشاه عرضه داشت. پادشاه به‌بهانهٔ پدر وبرادر ومادر اورا باهم احضار فرمود وبـه‌نگاهی اورا پسندیده بـه نکاحش درآورد. چون نامش آمله بود وقصر و باغـی آن‌جا برپاکرده به‌اسم وی آمـل نامیدند. بعد از چندی شهری آباد گردیدکه هنوز باقی است و از آن‌جـا عرفا و فضلا برخاسته‌اند[۱] وتفرج وسیرگاه سلاطین ایران بوده ومکانی بسیار باصفا است.

و نیز در معجم‌البلدان ومراصد می‌فرماید این مختصر شرحی است که دربـاب بنای آمل در تاریخ تبرستان از مؤلفات ظهیر وخلاصه‌ای ازکتاب اولیاءالله آملـی و علی‌ابن جمال‌الدین علی‌بن محمود رویانی است که ازدیلمان دوبرادر اشتاد وبزدادنام به‌تبرستان آمدند وعمارت نمودند، دهی که بزدادآبادان نمود گویا همان‌ایزده است‌جزآثار وعبرتی باقی نمانده ودهی‌دیگر که اشتادبناکرده‌اشتاد رستاق مشهور شده دختری داشت باکمال و صاحب‌جمال بسی نیك پیکروماه‌منظر. پادشاه اوصاف‌اوراشنیده به‌مرزبانان آن سرزمین‌نوشته مدتی طول‌کشید وخبری نرسید تا اینکه‌مهرفیروز نامی از اقربای خود را از دارالسلطنه به‌انجام این خدمت فرستاده و وی متعهد انجام این خدمت گردید و به‌تبرستان آمد و از آنجا بلدگرفته ازکنارهٔ دریا می‌راند وراهها بسیار گل و بد بعضی از آدمهایش نیز بـه گل فرو شدند ومال‌واسباب وبنه بسیار تلف‌کردند تا باینجا رسید، دختررا دید ریس‌کتان می‌شوید، به‌همراهی دختر به‌خانه آمده پدرومادروبرادر وکسانش را دیـد، چون آثـار بزرگی از سیمای او مشاهده شدکمال حرمت و عزت به جای آوردند. پس از وی جویا

۱ــ در متن، برخواسته‌اند.

شدند که مطلب ومقصود چیست؟ بعد از اظهار وی به‌عقد آن دختر، کسانش با کمال بهجت و افتخار از این امر قبول کردند و تدارك شایانی دیده با تخت‌ومحمل اورا روانه خدمت وحرم سلطان کردند. به‌حرام‌سرای که درآمد سلطان از وی سؤالی فرمودنـد، او به‌زبان تبرستانی‌جواب ملیح داده شاه‌را خوش‌آمد متهیج گردیده بفرمود: بخواه‌آنچه می‌خواهی. دختر عرض کرد: تمناآنکه شهری حوالی وطن من احداث شود. شاه امر فرمود درحوالی رود هرمز بنائی کردند. بعد معلوم شدکه آب هرمز آنجا نمی‌نشیند. دختر گفت محل‌راتغییر دهند، بعد درمحلی که به‌آستانه مشهور است بنیاد حصار شهر آمل نهاده خندق و بـارو کشیدند وچون دختر آمله نام داشت نام شهررا آمل نهادند.

در زمان مسعودی[1] گویا اهالی آمل و توابع مرکب از مسلمان ویهود وعیسوی و گبر بوده وپادشاه ورجال دولت و خواص یهودی بودند و مذهب یهود در مملکت خزر متداول بوده و از اهالی روس هم درآمل مسکن دارند و در یکی از محلات خارج شهر به‌آنها جا داده شده ورسمشان بوده که امواتشان را به‌سبك هنود، بعلاوهٔ زن یا مرده‌اسب سواری وآلات زینت را با او می‌سوزانیدند، حتی اینکه اگرآن‌مرد میت زن نمی‌داشته، جار می‌زدندکه‌کدام زن است که میل رفتن بهشت را داشته باشد و به‌این مرد شوهر کند وبسوزد. پس هرکه‌مایل می‌شد، با آن مرد می‌سوزانیدند.

القصه آمـل درسمت غربی رودخانه هـزار ساخته شده و معدن آهن بسیار خوب داردکه سابق براین هم زیادکارکرده‌اند وپل بسیار خوبی از آجـر و گچ وسنگ خیلی محکم برروی آن رودکشیده‌اند. می گویند اعراب ساخته‌اند وده طاق دارد، ولی ازظاهر وضع چنان می‌نمایدکه قدیم‌تر از فتح اسلام در این مملکت بنا شده باشد و در انتهای یك سمت غربی رودخانه قریب سه‌هزار ذرع کنار رودخانه را با سنگ وآجر بسته‌اندکه هنگام طغیان آب به‌آن‌شهر خرابی وارد نیاید ونزدیکی پل رودخانه‌آثار قلعهٔ قدیمی‌است که الحال کاروانسرا شده وخرابه‌های بسیارکه خودشان آثارگبری می‌نامند، در حوالـی شهر بسیار است. گویا هنگامی که لشکر مغول سلطان محمد خوارزمشاه را تعاقب کرده بودند، این‌شهررا قتل‌وعام وخراب وویران‌کردند. اکنون کسی بخواهد عمارتی بنا کند زمینی‌را گرفته ازجای چال‌های پی و گود حوض بقدری آجر وسنگ بیرون می‌آید کـه زیاد می‌شود وهمه نو وخوب مانده است و محل انداختن تیرآرش در مصالحه افراسیاب ازآنجا بوده.

۱ــ درمتن : مسعوی.

اشتاد نام همان مردی بوده که دهی درحوالی مازندران آباد کرده به‌نام خود اشتاد روستاق نامید ودخترش آمله را پادشاه عصر گرفته، آمل را به‌نام آن دختر بنا کردند و برادری هم بزداد نام داشته نیز دهی به‌نام خود آباد کرده منسوب بدانجا را بزدادی گویند.ابوالحسن محمد بزدادی حکیم فاضل ازآنجا بوده.

هند، هندی و هنود از ممالك هندوستان می‌باشند و هر جایش نام مخصوص دارد. بی‌اطلاعان کل را هند وهمه را هندوستانی و هندی می‌نامند. هند چهار قسمت بوده: قسمت‌اول که هندنامش بوده هشت صوبه بوده (۱) دهلی (۲) اگره (۳) اجمیر یا ازمیر (۴) مالوه (۵) خاند (۶) لکنهو (۷) پراك که به‌فارسی شهران بوده (۸) پنجاب که دارالملکش لاهور بوده، و نیز دویمش دکن یادکهن که آنهم شش صوبه بوده: (۱) احمدآباد (۲) برآر (۳)اورنگ آباد (۴) دولت‌آباد (۵) حیدرآباد (۶) احمد نکر، ونیز قسمت سیم آن کشور نیك که سه‌صوبه بوده: (۱) بنگاله که دارالملکش کلکته بوده (۲) بهارعظیم‌آباد (۳) رویه مشهور به گنگ وقسمتها و صوبهای سند جز اینها نام دارند.

افراسیاب ترك سلطان ترکستان وشهنشاه ممالك توران وقتی با لشکری بیکران‌و سپاهی چون ریگ بیابان با طوق و لواهای نمایان ازآن سوی آب به‌خیال ویرانی ایران به‌خراسان وحوالی طهران آمد. لابد منوچهر شهنشاه ممالك عجم وصاحب اورنگ وگاه جم تاب وتوان مقابله‌ومحاربه ومجادله و مقاتلهٔ اورا نداشت، در قلعهٔ مور ازتوابع نوروکجور مضافات شهر رویان پناه برده محصور شد و رو پنهان کرده، افراسیاب نخست محاصره و دربندانش نمود تا بعد ازقرار و مدار انجام‌کار را به‌متارکه ومصالحه گذاشتند که به‌عقیدهٔ عجم آرش کماندار شاهزاده وسردار ایران یك چوبه تیر به‌طرف ترکستان اندازد ونقطهٔ وصول تیر حد سرحد باشد. از رویان آمل تیری به‌ترکستان انداخته به‌نقطهٔ عبور جیحون فرود آمده سرحد مقرر شد، و درعصرمیرزا ابوالقاسم‌فندرسکی‌آذرکیوان حکیم فاضل و دانائی‌کامل از اهل پارسیان یا ازگروه سپاسیان و آذر هوشنگیان که از استخر پارس بوده آمده بود و تحصیل علوم کرده باز به‌هندوستان رفت وجمعی پیروان داشت. جام‌کیخسرو را که کتابی است در نظم ونثر وسلوك خود را بیان داشته جهت کیخسرو نام‌پسر خود نگاشته، درآنجا ذکرکرده بود که بعد از محصوری منوچهر در رویان و قرار تعیین سرحد توران، ایران به‌یك تیر پرتاب آرش‌حکمای فرس مجلس کرده مجتمع شدند وتیری تعبیه‌کردند که در وقت طلوع آفتاب ازسرکوه مرتفعی از آمل مازندران رها نموده بعد از چند وقت خبرگیران تیر

را به‌نشان یا مهر هردو سلطان، در مرو ترکستان یافته سرحد قرار دادند.

آب مقصود رود جیحون است چنانکه انوری در رجحان شعر خود بر شعر شعرای ماوراءالنهر و ترکستان فرماید:

سواد شعر مـرا گـر بود بـر آب گذر
کنند فخـر رشیدی و صابـر و عمعق

یعنی اگر نوشتهٔ شعر من از خراسان بدان سوی جیحون گذرد، رشیدی سمرقندی و ادیب صابر ترمذی وعمعق بخاری فخر کنندکه چون منی در سلسلهٔ شعرا پیدا شده.

آرش شاهزاده و پهلوان تیرانـداز سردار سردسته از سپاه تیراندازان بوده وقتی افراسیاب منوچهررا درقلعه موراز مضافات شهررویان که در ولایت‌کجور بوده محاصره‌کرد، بعد از قرار صلح بـریك تیر پرتاب‌که آرش‌از رویان به‌مروافکند گذشت. ممکن است‌که به‌قوت‌آن دسته‌لشکریان تیرانداز به‌سرداری آرش لشکر ترك را شکست داده از سرحد رود جیحون گذرانده‌باشند و قرار صلح برتعیین همان حدود شده باشد والله اعلم.

رویان نام‌شهری بوده درقدیم به‌مازندران به‌جانب نوروکجور ازبناهای فریدون فرخ و منوچهرکه‌مصالحه با افراسیاب خواست کند از آنجابنا شد آرش‌کماندار تیری بـه‌خراسان جهت تعیین سرحـد بیندازد.

کجور ولایتی از تبرستان که شهر رویـان قدیم و قلعه‌مور در آن بوده و اکنون تنکابن در آنجاست و با نوری‌که رستمدار باشد نزدیك است.

ایران

به وزن شیران، نام هوشنگ ابن سیامك پسر گیورمرزگرشاه بوده، ولایت منتقل به‌او را به‌نام او ایران خواندند و بعد از او چون مملکت به‌پسرش پارس رسید، ایران‌را پارس خواندندو زبان پارسی منسوب بدوست، و ایران در اوایل مملکتی بسیار وسیع و هرجائی دیگر نام داشته‌که تغییر یافته اکنون به این اسامی مختلفه معروف است، اگرچه بی‌ترتیب است: بلوچستان، کنج، مکران،کرمان، غور، بامیان، سیستان، زابلستان، خراسان، رشت، اصفهان، استرآباد، مازندران، خوارزم،گرگان،فارس، لارستان، زابل، خوزستان،

پنجاب، افغانستان، موصل،کردستان، شیروان، بابل، کابلستان و دیاربکر.

اکنون بعضی از این بلاد به دست دیگران است و کل بلاد ایران را ایـران شهر می‌نامیدند. استاد فرخی‌فرموده:

بایرانـی چگونـه شاد خواهـد بود تورانـی
پس از چندین بلا کامد ز ایرانشهر بـر توران

ابوریحان خوارزمی گفته ایران‌شهر عبارت است"ازبلاد عراق وفارس وشهرهای جبال وخراسان.

عجم گویندایران‌اسم ارفحشد ابن‌سام‌ابن‌نوح‌است وشهرهم بمعنی بلد است بنابراین ایران‌شهر، شهرو بلد ارفحشد است و نیز براین معتقدند که تهمورث‌که یکی از سلاطین بزرگ وبمنزله آدم بوده‌است‌هرقطعه‌ای از زمین را بیکی از رجال و اکابر خود داده از جمله آن اکابر ده نفر از اولاد ایران‌بن اسودبن‌سام‌بن‌نوح بودندکه اسامی‌اشان از این قرار است: خراسان،کرمان، مکران، اصفهان،گیلان، سیدان، گرگان، آذربایگان، ارمیان، سجستان. به‌هریك از ایشان‌که یکی از این امکنه را داد، به‌اسم آنها مشهور گردید واین جمله را ایرانشهر گویند، وبعضی نیز گویندکه زمین را فریـدون میان سه پسر خود تقسیم کرد، چنانکه طرف مغرب را به‌سلم دادکه سلاطین روم از اولادان او می‌باشند و بابل و جبال وعراق وخراسان وفارس باشد به‌ایرج داد و ایران نام یافت که وی‌را نیز ایرانشاه نامیدندکه پادشاهان عجم از نسل او می‌باشند وطرف مشرق را به تور دادکه توران نام شد وسلاطین چین وترکستان ازنسل اویند.

سلم پسر بزرگ فریدون بود که با تور برادرش از یك مـادر بوده موافقت‌کرده و ایرج راکه برادرکهین ونزد فریدون عزیزتر بود، کشتند، بالاخره به‌دست منوچهر به‌خون ایرج‌کشته شدند. چنانچه در تواریخ مسطور است و قبر هرسه درشهر ساری مازندران موسوم بـه‌سه‌گنبدان معلوم است وسلاطین روم از نسل اویند وشرح تور و توران بعد بیاید.

ایرج که ایرانشاه باشد پسر فریدون فرخ است به‌معنی نفس فلك آفتاب است. ایرج را به‌مناسبت خوبروئی وخوش پیکری این نام بر او نهادند، هرکس دیدی مهر اورا بردل‌گزیدی. چنانکه سابق عرض شدکه بعد از اینکه خلق از ظلم وتطاول ضحاکیان به‌عذاب‌آمده پی‌جورکسی از اولادان جمشید بودند تافریدون‌را به‌دست آورند وپس ازخروج از مازندران وغلبه برضحاکیان استقلال‌کاملی حاصل‌کرده پادشاهی مشهور و عـادل و سلطانی معروف و فاضل و حکیمی عالم وکامل شده‌که اهل مغرب اورا یافول خوانند و اسکندر اکبر دانند. درآئین و روش

مملکت وحکمت پیروی هوشنگ شاه را می‌نموده قبهٔ خیمه و خـرگاه وشهرهٔ نگاهداری رعیت و سپاهش به ماهی وماه رسیده وآفتاب را مربی می‌دانسته. این فلك بلند ارجمند و سایرکواکب فروغمند را تمجید و تعظیم می‌نموده و درحکمت و تحقیق‌کتابی نگاشته و جام گیتی‌نما نام گذاشته وعقاید خودرا به‌طرز ارجمند وخردپسند خوب ومرغوب درآن نامه درج داشته وگرزگاو سر و درفش کاویان به‌روزگار او معروف ونامدار و تا زمان عرب پایدار ویادگاربوده وکاوه‌که ازگوان دلیر وسرداری بی‌نظیر بوده، به‌روم فرستاده که آن‌زمان بوزنطیه واکنون قسطنطنیه نامند، مسخرکرده، بعد ازمدتی بازگشته،حکمرانی عراق‌و اصفهان یافته، ونیز جهان پهلوان گرشاسب را به‌ترکستان و توران و ممالك چین و خطا فرستاده مسخر نموده‌که فتوحاتش را تمام حکیم اسدی طوسی منظوم‌کـرده و بـه گرشاسب‌نامه موسوم است.

القصه بعد از تقسیم ممالك به‌فرزندان برادران بر ایرج حسد بردندوچنانکـه در تواریخ است، به‌دست برادران کشته شد و سرنازنینش را نزد پدرفرستادند. جناب‌حکیم ابوالقاسم فردوسی فرموده:

به ایـرج نظرکـرد یکسر سپاه
که او بد سزاوار تخت و کلاه
پی آرامشان شد دل از مهر او
به دل مهر ودیده پر از چهر او

در قتلش فرموده:

برفتند بـاز آنـدو بیداد شوم
یکی‌سوی چین‌ویکی سوی روم

و عاقبت به‌دست منوچهر پسرش کیفر یافته هردو خونشان ریخته، بـه قصاص پدر رشتهٔ عمرشان گسیخت. باز پس ازاین افراسیاب نامی از پادشاهان ترکستان به نام خون آندوشوم،سلم وتور، با پادشاهان‌که معاصرایشان بودند، چون‌کیقباد وکیکاوس وکیخسرو منازعه ومحاربه داشت وغالب و مغلوب می‌شدند تا آخر به‌دست‌کیخسرو دخترزادهٔ خود وپسر سیاوش‌کشته شد وقرنها ایران وتوران خراب و ویران ولگدکوب سم ستوران‌بود، این واقعه در سنه ۴۲۰ بعد از ظهور آدم بود. گویند وقتی پهلوان گشتاسب در محـل دزآوان اردوئی داشته است.

درفش کاویانی

مشهور است خودکاوه دلیری بوده‌گاو زور وپرقوت وشهرسپاهان که سراسرسپاه ایران درآن شهر جا ومقام داشتند واستعداد جنگ وآلات حرب درآنجا ساخته و پرداخته می‌شده و در دست او بود

وآن وقتی که ضحاك تازی برادرزادهٔ شداد عادحمیری به‌حکم عم خود برجمشید و ایران غلبه کرد وظلم وبیداد او از حد گذشت و به‌فرزندان مردم درآویخت. مردم سپاهان‌داوری به‌کاوه بردند وخروج کردند وپوست پاده یا چرمی خودش پردهٔ علم کرده. چنانکه معمول بوده جماعتی‌انبوه برگردش جمع آمدند وتابع رأی وی شدند وضحاك که عجم‌مرداسش می‌خواندند، درحدودکابل بسر می‌برده، وی نیز به‌راهنمائی ایرانیان فریدون را که بـا فرانك مادرش در بیشهٔ لاریجان پنهان بودند، به‌پادشاهی برداشته روبه‌ضحاك بردند و او را ازمیان برداشتند و در قلعهٔ دماوند حبسش کردند تا بمرد وآن درفش را به‌فال همایون گرفتند و جواهرات بسیار هرسلطانی براو نصب کـرده بود و بسیار معززش می‌داشتند و درفش کاویانی از شاهد مستغنی است تا به‌دست اعراب افتاده جواهـراتش را تقسیم نمودند.

آوازه قلعه‌ای بودکه خاقان پسر ساوه شاه ترکستانی چینی که چون‌بهرام چوبینه به‌امر سلطان ایران، چنانکه در تواریخ است، درحوالی شهر هری پدر او را بکشت و اوگنجها و خزاین موروثی آباء و اجداد خود را برای محفوظ ماندن به‌آن دزکشید وخود به رزم آمـده پس از شکست یافتن‌وهزیمت رفتن، درآن دزآوازه محصور ومصون مانده، چنانکه حکیم فردوسی‌طوسی فرموده:

دزی داشت پـرموده آوازه نـام
کز آن دز بـدی ایمن و شادکام
چوکین پدر بـر دلش تـازه شد
از آنجـایگـه سوی آوازه شد

بهرام مانع از ایران آمدنش بود گویا به‌طمع گنجینه و دفینه‌هایش بوده تا خود بخفیه عریضه به‌آستان سلطان عرض کرده تمنای شرفیابی‌وآستان بوسی کرده بود ومرخصی یافت، به‌ایران آمد.

البرز

در فرهنگ رشیدی آمده که البرز کوهی است از اغلب بلاد ایران گذشته عبور از مازندران ونواحی طالقان کرده. رستم، قباد را از آنجا بـر اورنگ آورده. این‌کوه معروف ایران وتوران است وجائی کوه قفقاز و آقری داغ گویند. این‌کوه را درهرجائی

به‌نامی خوانند: درتبرستان به‌نام قارون ملك‌الجبال‌کوه قارن خواندندی. حکیم منوچهر دامغانی فرموده:

درآمد زاغ رنگ و ماغ پیکر
یکــی میغ از ستیغ کوه قارن

در حدود ری‌کوه البرز دانند و در شام لکام خوانند وکوه قاف و جبل حام همین کوه است. ابتدایش از جبل قمر است کــه در مملکت ستار از بلاد سودان و زنگبار در اواسط خط استواست ومنبع رود نیل ازآنجاست و دوشاخ می‌گردد یکی به‌طرف شمال ممتد شده وبه‌مصر و از اقلیم دوم وسوم و وسط اقلیم چهارم به‌جانب مغرب‌کشیده به‌محیط می‌پیوندد ودیگر به‌جانب مشرق و شمال رفته به‌قرامان واناطولی‌آمده از وسط اقلیم‌رابع به بلادگرجستان و آذربایجان وشیروان وگیلان گذشته از شمال طهران وجنوب ترکستان وخراسان وزابل وکابل وبدخشان وکشمیر و تبت و خطا وچین و از بنگاله مرورکــرده به‌محیط منتهی می‌شود. طولش را هزاروپانصد فرسخ نوشته‌انــد و دوازده هــزار شهر و ولایت وقصبه وروستا در جوانب آن آباد و سیصد طایفه به مذاهب مختلفه در اطرافش سکنی دارند.

بدخش و بدخشان لعلش مشهور است و مــردمش بــه خشونت مثل‌انــد ، چنانکــه گفته‌اند:

اگر کوه بدخشان لعل گــردد
بــه دیــدار بدخشانــی نیرزد

گویند نام مردی بوده‌که بانی‌آنجاشده، منسوب بدانجا را بدخشی گویند وبدخشی نام شاعری بوده، گفته است:

زبــر و زیــر اگــر شود عــالــم
ای بدخشی چه‌غم‌که درگذر است
کین جهــان همچو شیشهٔ ساعت
ساعتی زیــر و ساعتی زبــر است

زابل مملکتی‌است عریض، محدود است ازطرف شرق به‌ولایت‌کابلستان و از غرب به‌سیستان و از جنوب به‌دریای سند و از شمال به‌جبال هزاروخراسان.طول بیست‌فرسخ، عرضش پانزده،بیابانش‌بیشتر از کوهستان، مشتمل برچمنهای خوش و مراتع خضیب. مسکن افغان وهــزاره وقلیلی ترك و تاجیك و ازبلاد زابلستان قندهار وبست وغزنین وزمین داور ومیمند وشیرخان وفیروزکوه

و فراه از شهرهای آنجاست و در زمان کیانیان آن ولایت باسیستان و سند در زیر حکم گرشاسب و زال ورستم بوده، بدین سبب رستم را زابلی گویند .

سلطان اردشیر بابکان

بابك به‌فتح بای ثانی جد مادری اردشیر ساسان است و به معنی شیر خشمناك خشم آلود، از فرط جلادت ورشادت اردشیر گفتند. بابك در ابتدا حکمرانی داشته و شهر بابك از بناهـای اوست و هنوز در حوالی کرمان معمور است ودر فارس پرورنده و پدر را بابك گویند ودر زمان خلفای بنی‌عباس نیز مردی از عجم خروج کرده بابك نامش بودو او را بابك خرم دین می گفتند و از جانب خلیفه افشین نامی از عجم که یکی ازسرداران بزرگ بود به‌حرب او مأمور شده اورا مغلوب کرده منکوبش ساخت و عاقبت هم خود افشین در خدمت معتصم خلیفه متهم به‌طغیان شده کشته گشت. قطران گفته:

یکی چون معتصم دایـم زرافشانست در مجلس
یکی دایم به میدان در سر افشانست چون افشین

باری متمم این مطلب ازقول ملکم صاحب مورخ تاریخ ایران در ذیل بعد از تحقیق ابهر عرض شده است.

ابهر

شهری مشهور، میانهٔ قزوین وزنجان وهمدان وعجم آن‌را اوهـر گویند. در سال بیست‌وچهارم هجری زمان خلافت عثمان بن عفان در وقتی که مغیرة‌بن شعبه والی کوفه‌و جریر بن عبدالله بجلی‌حاکم همدان والبراءبن عازب حاکم‌ری بودند، جریر وبراء به‌اتفاق این شهر را فتح‌کردند. ابتدا اهل شهر به‌مقابله ومقاتله برخاستند. لشکر اسلام‌که ابهر را محاصره نمود، سکنه امان خواستند. ایشان‌را امان دادند وازآنجا به‌قزوین آمدند. البراء قزوین را به‌قهر وغلبه مسخرکرد. باری، درهر حال ابهر قلعه بسیار محکمی دارد. گویند شاپور ذوالاکتاف بناکرده در دوازده فرسخی قزوین وپـانزده فـرسخی زنجان است و بعضی دیگر نیز ابهررا از بناهای کیخسروبن سیاوش دانند وگویندقلعهٔ آن‌را دارا بناکرده و خراب شده. اسکندر دوباره روی همان خراب را قلعه بناکرد. مردمان فاضل کامـل از ابهر برخاسته‌اند.

درتقویم البلدان گوید دو ابهر است، یکی‌همین ودیگری قصبه‌ای درنواحی‌اصفهان. نزهت‌القلوب گویند قلعه‌ای ازگل وخاك دارد و دارا ابن دارای‌کیانی ابتدا وبقیه‌اش را

اسکندر تمام‌کرد و بر آن‌قلعه‌قلعه‌ای دیگر بهاءالدین حیدر از نسل اتابك نوشتکین شیر گیر سلجوقی ساخت و به‌حیدریه موسوم گردانید. دور باروی آن به‌اندازهٔ قدم پنجهزاروپانصد قدم است. هوایش سرد و آبش از رودخانهٔ ابهر که بدان شهر منسوب است و از حدود سلطانیه برمی‌خیزد و به‌طرف قزوین می‌رود. غله ومیوه بسیار دارد و خوب است و نانش را چندان تعریفی نیست. پنبه درآنجا کمتر به‌عمل می‌آید. نوعی‌از گلابی و آلو و گیلاسش ممتاز ومردمش سفید چهره وشافعی و تقریباً هشت فرسخی شهر سلطانیه بوده ودر دوهزار ذرعی شهر قلعه‌ای است خرابه، موسوم به‌دارا. گویند دارای مغلوب اسکندر ساخته ودر بعضی تواریخ نوشته خانه‌های ابهر از اغلب خانه‌های خوب بسیاری شهرها بهتر ساخته شده بودند، باغات باصفا بسیار دارد. ابهر رود از وسط شهر عبور می‌کند. ازآثار قدیم هم درآنجا مسجدی باقی است که عرض شمالی آن سی‌وشش درجه وبیست دقیقه و طول شرقی آن چهل‌وپنج درجه وچهل‌ودو دقیقه است. دریکی ازکتب جغرافیای فرانسه‌نوشته بود ابهرخانه‌های عالی‌کم ازهزاروهزارو صد ندارد.

در تواریخ ایران از تاریخ غلبه اسکندر برایران‌وایرانیان وبعدازاسکندرمدت‌عهد سلطنت‌ملوك‌الطوایف‌واشکانیان چیزی‌در دست نداریم وقریب پانصد سال ازمیان تواریخ بکلی‌افتاده وازمیان رفته است. ازجمله بعدازاینکه‌اسکندردرمسافرت‌مغرب‌زمین که‌دفعهٔ‌دویم به‌بابل‌آمد، سنهٔ ۳۷۴ قبل‌ازمیلادپس‌ازفتح ایران‌وترکستان‌و قسمتی ازهندوستان بود وآن وقت‌چون این شهر مرکزممالك واقع‌شده بود، می‌خواست آنجارا دارالملك‌کند. اقامتی نمود وشبی شراب بافراط خورده بمرد. چون ولیعهدی معین نکرده بود، میان سردارانش نزاع وقتال سخت دائر شد ومدتی بهم افتاده خونریزیهای سخت نمودند و خلق راآنچه بقیةالسیف مانده بود، آنها به‌کشتن دادند تا پس از مدتی درسنه ۳۱۱ قبل از میلادبنای مصالحه راگذاشتند، قرار شدکه کاساندر تا بلوغ پسر اسکندرکه پس ازفوتش تولدشد، نیابت سلطنت‌کند وماکادونیه مقر حکمرانیش باشد و تراسیا یالیری ناحس و مصر با بطلمیوس باشد وآسیای صغیر برآنتی‌کونس قرار گرفت و ممالك بابلستان و ایران برزلوی‌کوس مقرر شد وبنا شدکه یونان ازتحت سلطنت ماکادونیه‌آزاد باشد. باز براین این هم اکتفا وآرامی نیافتند دست‌اندازی به‌هم می‌کردند تا زلوی‌کوس‌آسیای صغیر را نیز بگرفت وبر ممالك خود افزود و در حقیقت ۸۰ سال زیاده ایران در تصرف آنها آنها نبودکه در سنه ۲۵۶ قبل از میلاد در سلطنت اولاد زلوی‌کوس پسرش بس سلطانی بی‌اقتدار وکم‌مایه بوده و ممالکش مغشوش و بی‌نظم شده بود، اشك نامی در سنه ۲۵۶ قبل از میلاد از بزرگان قبیلهٔ اتراك از ترکستان به‌خراسان‌که پارتیا می‌نامیدند آمده، با اهالی خراسان همدست شده، آغاز سرکشی نهادند وبالاخره حکام زلوی‌کوسیان را از

آن حدود بیرون کرده لشکریانش به‌قتل آورده، اشك پسر خراسان فرمانروا شد و صاحب امرونهی گردید وکم کم ایرانیان ازخواب بیدار شدندکه می‌توان باز اطاعت بزیر دستی ز بردستی از خود نمود و جانشینان او رفته‌رفته مملکت را وسعت داده تمام قطعات ما بین دریای مازندران و رود سند را متصرف شدند و ازآن‌طرف پشت‌بندی جهت قوت‌بیرون کردن را بکلی از مملکت فراهم آورده وسعت کشور ولشکر دادند و رزمی سخت بسا پسرزادهٔ زلوی‌کوس کرده بکلی مستأصلش کرده لشکرش‌منهزم وخودش دستگیر شد وپس ازچهار سال در محبس بمرد واشك اقتدار یافت وبسطام راکه حکاتوم پیلس می‌نامیدند، بناکرد و پای تخت نمود و عهـد سلطنت میریـدات اشك ششم دولت اشکانیان قوت و وسعتی پیدا کرد و میانهٔ سنه ۱۸۰ قبل از میلاد مملکت آذربایجان‌که مدیا می گفتند و بابلستان وبخارا وخوارزم را به‌ضرب شمشیر وجلادت لشکریان دلیر مسخر ساخت و بر اعتبار واقتدار ایران وایرانیان بیفزود وشوکت وحشمتش زیاده‌گردید وپادشاه شامات‌که بجهت ضعیف نمودن وقلع‌وقمع وی تـدارك دیده، بنای حرب نهاد، وی‌را شکست داده لشکریانش را متفرق وقتیل و اسیر ساخت وقواعد و ابنیهٔ خوب درممالکش‌مجری گردید و از اولادش اردوان اشك هفتم در شورشی‌که ترکان در داخلهٔ مملکت‌کـرده بودند، در سنهٔ ۱۲۷ به‌قتل رسید. اردوان دویم بجایش براورنگ برآمد وخون اردوان را ازترکان بخواست وایشان‌راگوشمالی داده وبجای خود نشاند وپس از وی اردوان سیم پسر افسر برسرگذاشت و درسنه ۵۵ در مداین براورنگ برآمد وآنجا را اورنگ‌گاه ومکمن شاه نمود وبواسطهٔ نزدیکی با روم نزاع درگرفت و برسر ارمنستان جنگ و خونریزی قوی گشت. تا در سنه ۴۴ کرمانیکوس قیصر روم با اردوان درکنار رود فرات اجلاس نموده مصالحه‌کردند و ارمنستان به‌ایران تعلق‌گرفت.

باری این تواریخ بسبب سوختن کتابخانه‌ها بکلی از دست رفته حتی افتخارهای سنوات بعد را هم در تواریخ نداریم‌که ازجمله اسفندیار شاه پسرگشتاسب‌شاه‌که به‌روم‌و ایطالیا رفت حتی شهر آتن پای‌تخت را خراب‌کرد، یونـان‌را گرفت، کارها و فتوحات وی را نیز خبری‌نداریم، در تواریخ یونانی هم چیزی از این فتوحات واستیلای سلاطین عجم ننگاشته، مگر جنگ بزرگ این پادشاهزاده بزرگ راکه دیگر الحق مخفی داشتنی نیست به‌نعل ومیخ زده‌اند و بطور تحقیر نوشته‌اند که اسفندیار با سه‌کرور لشکر ایران به‌این طرف حرکت نموده ودر دره وتنگه... پانصد نفر از شجعان یونانـی میان تنگه را گرفته آنچه از این لشکر داخل تنگه شد ازبالا به‌سبك غلطاندن و از جلو بشمشیر و تیر انداختن تمام اینها را به‌قتل آورده ناچیز وبی‌پاکردند، مگر قلیلی‌که جانی بدر بردند و هزاروسیصدکشتی ایشان‌را چون عملجات واغلب سپاهش یونانی بودنـد وبعنف و اجبار

آنها را باطاعت آورده بودند، سبب شدندکه تمام آن کشتیها را یونانیان آتش زده غرق ساختند وفلان شطی که جسر بر آن کشیده بودند جهت مراجعت غفلت کرده مستحفظ نگذاشته بودند. یونانیان گسیخته پاره وخراب کردند ودر هزیمت وفرار متمم لشکریان که به امید آن جسر آمده عبور نمایند گرفتار دسته‌ای لشکری مستعد یونانی افتاده تمام نابود شد.

از وضع این سخن خود پیداست که ایرانیان چه به روزگار یونانیان آورده‌اند پیداست که ازسه کرور لشکرکشی درآن تنگه ازعهده پانصد نفر یونانی برنیامده وبجهت محافظت چنان جسر لازمی از سه کرور لشکر چنین سلطانی حافظ نگذارد.

القصه از اسکندر تا سلطنت خود سلطان اردشیر پانصد سال می‌شود وتمام این زمان طویل را چون رجوع به‌تواریخ رومیان می‌کنیم، می‌بینیم زمان مزبور پر است از وقایع و اخباری که مفاخرتهای چند جهت ایرانیان دارد وآن وقت سلاطینی بوده‌اندکه شمشیر رومیان در وقتی که خورشیدآسا درنصف‌النهار اقتدار می‌درخشید وپرچم سنجقشان به‌اوج فلك افتخار سرمی‌کشید، نتوانستند غلبه یابند وشك نیست که بسبب هنر وشجاعت ایرانیان وطریقهٔ مخصوص که در جنگ داشته‌اند، خاصه غیرت وهمت در نفاق به میدان جنگ وعدم نفاق در اردوی لشکر ودیگر اینکه اصلا تیر مبارزان وشمشیر بران دلیران ایرانیان خطا نمی‌کرده وکلیهٔ جنگهایشان موافق حال زمین ومرد و مرکب وغلبه وفتح و ظفر بردشمن بوده کدکار دیده وشجاع و جنگجوودلیرترین بهادران روم که از سردار خود سخن از جنگ ایرانی می‌شنیدند ، شانه حرکت داده پشت سر می‌خاریدند و پشت می‌کردند.

مؤلف همان مدت ملوك‌الطوایف تا اشکانیان و بعدرا نیز تا اردشیر بابکان از روی تواریخ رومیان ویونانیان، بل تواریخ صحیح فرنگیان بدست‌آورده ترجمه وتطبیق نموده، در همین دفتر درج واحیاکرده ، انشاالله تعالی مرقوم می‌دارد.

باری اگرچه بعد از اسکندر در اقتدار ایران ضعفی به‌همرسید، ولی به‌عهد اردشیر بابکان باز جانی گرفت ورفته رفته تسلط و نام رفته را بازآورد و این مثلی است مشهور ونیکوکه مملکت ایران ازکیخسرو بزرگ شد وپا گرفت ودارا از دست بداد و اردشیر باز بجای خود وحالت اول‌آورد. بـه‌تصدیق جمیع مورخین یونانـی ورومی و اروپ و ایرانی، اردشیربابکان یکی‌ازعاقل‌ترین وشجاع‌ترین‌پادشاهان ایران بوده وشرح احوالش بهترین شاهدی است بر این معنی‌که از عجایب‌کارهاست. اورا علاوه برعقل ، فضلیٔ باهر بود، کارنامه و آداب‌العیش از تألیفات اوست. انوشیروان فرمودند تا اینکه نسخه‌های متعددکرده به‌اطراف‌ممالك خود فرستاده اصرار داشت‌که پادشاهان باید خودرا به‌چهار صفت متصف سازند. یکی بزرگ منشی، دیگر خوشخوئی، دیگر استیلای برقهر، دیگر

مصون داشتن عرض ومال رعایا.

اوجان

تحقیق صاحب معجم‌البلدان درباب اوجان سخیف وغیر لزوم است. اصل‌این است که در نزدیکی تبریز وبنای آن ازبیژن نبیرهٔ گودرز است. غازانخان دوباره اورا ساخت وشهر اسلام نام نهاد ودیواری دورش کشیده‌که سه‌هزار قدم طول داشت وهوایش بد، و ازآب سهندکوه تبریز مشروب می‌شود. حاصلش گندم وسبزی آلات. سکنه سفید پوست وشافعی مذهب، چند نفری‌هم عیسوی دارد. تقویم البلدان می‌فرماید: اوجان شهرکوچکی است درآذربایجان، چشمه‌های آب زیاد و اشجار وبازارها دارد، قراء و مزارعش خرم وپرمنفعت است. زینت‌المجالس فرموده: اوجان‌را بیژن‌بن‌گیو ساخته، غازان‌خان به‌تجدید عمارت آن پرداخت و ازگچ و سنگ باروئی برآن‌کشیده‌که دورآن سه‌هزار قدم بوده‌و آبش‌ازکوه سهند است. القصه الحال‌چمنی‌راگویندکه محل‌اردو ومشق‌افواج‌آذربایجان است وبسیار خوش آب و هواست وهوایش سرد و نهایت سبز وخرم می‌باشد و سلاطین قاجار عمارتی آنجا بنا نهاده‌که اکنون باقی وبسیار با روح و نظر اندازش خوب و باز و باصفا واز قدیم‌الایام این چمن بهشت نشان‌آبادی بزرگی داردکه رعیت نشین وصاحب گله ورمه هستند.

آذربایجان

گویند سابق براین دارالملک مراغه بوده و اکنون تبریز حاکم نشین شده و تبریز از استیلای رُومیه بکلی خراب شده وهنوز چون پیش دائر نشده وآن طایفه قلعه‌ای‌جهت سپاهیان خود مأمن ومکمن ساخته‌اندکـه بمحافظت آن ولایت قیام نمایند، معمور است و جمعی از اهل تبریز در نواحی آن قلعه ساکن وآن جماعت را از ظلم آن طبقه کار بـه جان وکارد به‌استخوان رسیده بعضی بهنگامهٔ فتح تبریزکشته شدند وبرخی‌را هم به‌اسیری برده‌اند وجمهور ایشان در اطراف بلاد عراق متفرق وپراکنده شده‌اند و این‌قدرهـا هم تبریزیها تلافی وقصاص خونهای‌کسان وهموطنان خود را از لشکر رومی‌کرده‌اند زیـاده از تنی پنج‌تن ورشادتی‌که دراین مدت وقبل از این‌آذربایجانیها در مقابل دشمن‌کرده‌اند،

احدی از اول دنیا الی حال خاطر ندارد، چنانچه درکنزالدرر نگاشته‌ام. بادی تبریزرا گویند زبیده خاتون زوجه هرون‌الرشید ساخته در سنهٔ ۱۹۹ وبعد از شصت‌ونـه سال در زمان متوکل‌عباسی به‌زلزلهٔ سخت خراب شده. قاضی رکن‌الدین جوینی در مجمع‌ارباب ممالك آورده‌که ازآن وقت‌که ابوطاهر شیرازی منجم در تبریز بود، حکم کردکه درآن شب آن‌شهر به‌زلزله‌خراب گردد.وحکام بالزام مردم را به‌صحرا راندند تـا زیر زلزلـه نمانند وآن حکم موافق آمده شهر درآن شب خراب شد و قریب چهار هزارکس‌که در شهر مانده بودند تمام هلاك شدند و یکی از امرای القائم‌بالله عباسی حاکم تبریـز بود، بنیاد عماراتش را مجدداًکرده و دور بارویش ششهزار گام بود و ده دروازه داشته. چون درعهد مغول دارالملك شد ازدحام تمام درآنجا روی داد وبرظاهرشهر عمارت‌کردند و غازانخان خواست شهر را حصارکشد باغات وعمارات وغیره نیز داخل شهرافتاد، ولی بجهت وفات او تمام نشد وخان در زیرشهر درموضعی‌که آن‌را شام می‌گفتند شهرچه‌ای جهت مقبرهٔ خود ساخته درآنجا عمارات عالیه‌کرده. شام‌غازان بشنب غازان مشهورگردید و وزیرسعید خواجه رشیدالدین موضع لیانکوه شهرچهٔ دیگر ساخته وآن‌را ربع رشیدی نام‌کرده ودراوعمارات بی‌نظیر ساخته و نیزخواجه تاج‌الدین علی‌شاه تبریزی در خارج محله شامیان مسجد جامع بزرگی ساخته‌که صحنش دویست‌وپنجاه گز در دویست و پنجاه گز است وطاقی بزرگ ازطاق‌کسری عـالیتر باتمام رسانیده. چون درعمارتش تعجیل کردند طاق فرود آمد و درآن مسجد انواع تکلفات بتقدیم رسانیده سنگ مرمر بی‌قیاسی بکار برده وشیخ حسن چوپانی عمارتی عالی‌که به‌آن زینت و استحکام پیش ازآن در تبریز نساخته بودند، باتمام رسانید واکنون به استاد شاگـرد مشهور است و جهانشاه‌بن قرایوسف ترکمان مسجد جامعی در تبریز ساخته‌اند که الحق مثل‌آن عمارتـی در ربع مسکون‌دیده وشنیده نشده ونیزحسن‌بیك‌بن‌علی‌بن قراعثمان ترکمان مسجدی دیگر درنهایت تکلف ترتیب داده. درعهدسلطنت چنگیزیان وحضرت خاقان مغفور نیز مسجدی لطیف در کمال زینت و استحکام ساخته بودندکه در تغلب رومیه خراب گردید.

شهر باغات و اشجار زیاد دارد وآب مهران رودکه ازکوه سهند می‌آمد ونهصد و چند کاریزکه ارباب ثروت احداث‌کرده بودند درآن بـاغات صرف می‌شد، اکنون بـه شأمت رومیان یك درخت ویك‌شبر زمین سبز درآن‌دیار نمانده، امیداست‌که عنقریب این مضمون بیت نظامی دربارهٔ‌آن طایفه به‌تحقیق پیوندد که فرموده:

درخت افکن بود کم زندگانی
بـدرویشی رسد نخجیر یابـی

باری در مقبرهٔ سرخاب از دانشوران مقبره‌های انوری و خاقانی وظهیر فارابی و

وفلکی شیروانی دَر آنجاست و در نزدیکی تبریز چمن اوجان است کـه گویند بیژن‌بن گیو ساخته.

فرهنگ انجمن‌آرا می‌فرماید‌که در اصل آذرآبادگان نام آتشکدهٔ تبریـز بوده و به‌همین جهت آن ولایت‌را آذرآبادگان خواندند و آذربآد هم گویند ، چون نام مؤبدی که آن‌را بانی بوده وبدو منسوب است، آذرباد بوده. هفت آتشکدهٔ بزرگ معروف در ایران بوده‌که هریك را درشهری بنیادکرده وکس مخصوصی بانی بوده‌کـه اسامی بنا و بانی ومکان از این‌قرار است: آتشکده اول آذرآبادگان وبانیش آذرباد نام مؤبدی‌بود؛

آتشکده دوم آدرنوش بوده؛ آتشکدهٔ سوم آذر بهرام، آتشکده چهارم آذرآئین و منسوب به‌پدر فریدون، گفته‌اند گویا آذر آبتین نامش بوده؛ آتشکده پنجم آذر خورداد نام داشته؛ آتشکده ششم‌آذربرزین یاآذرحزین که برزین نام ازخلفای زردشت درفارس بنا نهاده؛ آتشکده هفتم آذر زردشت نام داشته گویا خود زردشت در نوبهار بلخ‌بامیان بنا نهاده. معجم‌البلدان می‌فرماید این نام بچندین قسم خوانده شد. ابوعون اسحق‌ابن‌علی در زیج خود فرموده آذربایجان از اقلیم خامس وطولش هفتادوسه درجه و عرضش چهل درجه است. ابن مقفع گویدآذربایجان نامیده شده است به‌اسم آذربادبن ایران‌بن‌اسودبن شام‌بن نوح و به‌عقیدهٔ دیگری به‌اسم آذربادبن بیوراسب‌موسوم شده وبعضی گفته‌اندآذربه لغت پهلوی اسم آتش است وبایکان به‌معنی حافظ و خازن است، در این صورت بمعنی آتشکده و نگهدارندهٔآتش است واین اقرب به‌صحت است، چراکه درنواحی‌آذربایجان آتشکده‌ها بود وحدود آذربایجان از مشرق تا بردعه و از مغرب تا زنجان است ومتصل می‌شود حدآن ازطرف شمال بـه‌بلاد دیلم و جبل طارم ومملکتی است وسیع و شهرهای مشهورش یکی تبریز است‌که الان دارالحکومه وبزرگترین شهر این مملکت است واغلب دارالملك سلاطین بوده وگاهی هم مراغه دارالملك بوده وخوی وسلماس و ارومـی از آن‌قرار است.کمترجائی بیش ازین نواحی باغستان ومیاه جاریه وچشمه سارهای فراوان وآبهای روان‌وعیون دارد. مسافر ابداً دراین‌نواحی محتاج برداشتن وحمل‌آب نمی‌کرد. و قدم بقدم آبهـای صاف گوارا دارد ودر عهد خلیفهٔ دویم عمرلشکـر اسلام فتح این مملکت کرد. وقتی‌که مغیرةبن شعبه را والی‌کوفه‌کرد، فرمانی بهمراهی او برای حذیفه‌بن یسان فرستاد و اورا مأمور به‌تصرف و تسخیرآذربایجان نموده ونامه درنهاوند به‌حـذیفه رسید با لشکر جرار روبه‌آذربایجان نهاد، چون به‌اردبیل‌که یکی از بلاد آباد آن‌مملکت است، رسیدند مرزبانان آذربایجان از باجروان ومیمند وبذ وسراب وشیز و میانج،کـه الحال اغلب اسامیشان تغییرکرده جمع شده چند روز ابتدا جنگهای سخت با لشکر اسلام کردند، پس بصلح انجامیده هشتصد هزار تومان حالیه بحذیفه داده‌که لشکر عرب دست

ازآن‌ملك بداردوآتشکده‌هارا خراب نکنند و متعرض اکراد بلاشجان وسبلان ومیانرودان نشوند وآداب مذهبی خودشان را معمول دارند، خاصه در اعیاد رسومات خودشان را عمل نمایند. پس از قرار این صلح حذیفه لشکر بمغان وجیلان‌کشید و آن دوجا را نیز مقهور ساخت و خراجی برایشان مقررکرده صلح نمود. بعد خلیفه حذیفه را معزول کرده بجای اقعه‌بن فرقه را منصوب نمود و درآمدن بعضی جاها را یاغی دیده مجدداً با آنها مقاتله نمود وغالب آمد وغنیمت بسیار عاید او گردید.

دریای‌کوچکی نزدیك ارومیه هست‌که تخمیناً دویست‌فرسخ مربع سطح‌آن می‌شود و از طرف شمال محدود به‌خاك روسیه و ازطرف مغرب به‌خاك عثمانی وازجنوب به‌عراق و از شمال مغرب به گیلان. ایلات و احشام،گوسفند وگاو زیاد دارند و ایلخی هم دارند و چمنهای وسیع سبز پر علف سیراب خوب دارد وآبهای معدنی زیاد دارد. مسافرین و اطبای فرنگی از همه‌جا آنجاها آمده ومکرر دیده و فهمیده‌اند، منافعشان بسیار است. محصولات عمدهٔ آنجاها گندم وجو وبرنج وذرت وزعفران وخشخاش وتوتون وکتان و پنبه.شهرهای معروفش: تبریز، اردبیل ، مراغه، ارومیه، خوی، سلماس، ساوجبلاغ، قراجه داغ، خلخال، اهر،دهخوارقان، مرند، اوجان، میانج،گرمرود، و سرحد عالیه‌اش رود ارس است.

اردبیل

مشهورترین شهرهای آذربایجان وگاهی دارالملك بوده. ابوعون‌گفته شهربزرگی است، درسنه ۶۱۷ هجری این شهر را دیدم، در فضائی از زمین بسیار وسیع و درخارج وداخل این شهر انهار جاریهٔ‌کثیرالمیاه بسیار است، مع‌ذالك یك درخت میوه ندارد، چه در خارج وچه داخل وچه درآن فضائی‌که واقع است و اگر درختی از درختهای میوه بنشانند با وجود صلاحیت هوا وخوبـی‌آب وجودت زمین مثمر نمی‌شود ومیوه شهررا از پشت‌کـوه یك روزه راه یاکمتر و بیشتر مسافت می‌آورند و تا دریای خزر دو روزه راه است و درراه جنگل و بیشه‌هاست وزمینش باتلاق و عبور از آن غیر مقدور است. هرگاه دشمنی قصد این شهرکردی به‌این جنگلها پناه می‌بردندی و دشمن چون از معابر و جنگلها درست‌آگاه نبودندی، باتلاقها مانع ورود ایشان به‌جنگل‌شدی واهالی محفوظ می‌ماندند. بنابراین جنگلها گریزگاه و اهالیش را پناه بوده و از این جنگلهامی‌برند وقطع‌می‌کنند، چوبهائی‌که برای ساختن‌کاسه‌های صاف خوب‌است ودرختهای خدنگ را صاحبان صنعت

در این شهر که کارهایشان به‌رسم معمول بی‌عیب و خوب است بکار می‌برند.

بعد از رفتن من لشکر مغول در این ملك بقصد تسخیر این شهر آمده براهالی فایق آمدند، ولی اول‌که میانهٔ اهالی و ایشان جنگها واقع شد و مدافعه‌های خوب ومردانـه کردند. دو دفعه لشکر مغول حمله آورده وکوششها نموده هردو دفعه ایشان را شکست و هزیمت دادند، ثالثاً مدد وکمك جهت این لشکر بتسخیر و استیلای شهر آمد و براهالی فایق‌آمده شهررا به‌غلبه گرفتند و به‌قسم بدی خراب وویران‌کردند وبسیاری از طرفین‌کشته شد. کسی‌هم ازدست ایشان جان بیرون نبرد، مگرآنهائی‌که پنهان شدند. پس مغولان‌رفتند وآن شهررا خراب گذاشتند، باآن باقی‌ماندهٔ اهالی قلیل . ولی اکنون آبادتر ازآن‌وقت است و در اصل گویند اردبیل ازبناهای فیروز وموسوم به‌آذان فیروز بوده. ابوسعید گوید یحتمل این شهر منسوب باشد باردبیل‌بن ارمینی‌بن‌لنطی‌بن یونان و جمعی از اهـل علم منسوب به‌این شهراند.

نزهت‌القلوب فرموده از بناهای‌کیخسروبن سیاوش‌کیانی است و درپای‌کوه سبلان هوایش بغایت سردکه غیر از غله حاصل دیگر نیارد. آبش ازکوه سبلان جاری و گوارا و سکنه مرید شیخ صفی‌الدین جد سلاطین صفویه می‌باشند ودارای صد پارچه قریـه و همه‌سردسیر، وسرکوه سبلان قلعه‌بسیارمحکمی‌بوده‌که اورا بهمن‌دز وروئین‌دز می‌گفته‌اند، وقتی‌که کیخسرو بافریبرزبن‌کاوس‌برسرپادشاهی جنگ داشتند، قراردادند هرکدام فتح‌این قلعه نمودند سلطنت اورا باشد وکیخسروفتح نمود وپادشاه شدآن قلعه اکنون خراب‌است. دز سندان‌که مقتل بابك خـرم‌دین بوده، درکوه اردبیل بجانب گیلان است. بالجمله این شهر در زمان صفویه زیاد معمور وآباد بوده و موقوفات زیادی بـرای طلاب و محصلین قرار دادند. کتابخانهٔ اردبیل درآن عصر معروف دنیا و اغلب‌کتب آن بزبان عربی وقلیلی هم فارسی است وترکی هم دارد وجلدهاشان غالباً طلا وهم نقره بوده، ولی حالا چیزی از آنهـا باقی نیست ، ودر سنه ۱۱۵۹ هجری‌که نـادر شاه افشار دردشت مغان‌کـه‌در نزدیکی اردبیل است، شمشیر خود را ازغلاف بیرون‌آورده خدماتی راکه باهالی‌ممالك ایران‌کرده بود، شرح داد، آنگاه غلاف‌کرده گفت: تا بحال آنچه توانستم‌کردم، بعدها پادشاهی را برای خود اختیارکنید. سرداران وبزرگان ایران متفقاً اورا به سلطنت قبول کردند ونادرشاه‌خواندند. بلی،که را یارا وقدرت جز این بود؟ درشهر اردبیل تشریفات تاج‌گذاری بعمل آمد. بالجمله چون اردبیل در موضعی است کـه راه تفلیس و طهران و تبریز وبادکوبه و گیلان ودربند ازآنجاست، تجارتخانه معتبری است.

خلق ایران اعتقاد غریبی به‌خانوادهٔ صفویه داشته‌اند ودارندکه از بلاد بعیده بـه زیارت مقبره شیخ صفی‌الدین می‌آیند وچندین مسجد و مدرسه در حوالی این بقعهٔ شریف

است که درو پنجره‌هاشان از نقره می‌باشند وضریح مرقد مطهرشیخ خـاتم و در گوشه‌ها گوی‌های طلا وقبه نصب کرده و قنادیل طلا ونقره ازسقف آویخته. در سنه ۱۰۴۷ هجری اولاریوس نام سفیری‌از هولستن که به‌دربار شاه عباس اول مأمور بود، به اردبیل رسید. او درسیاحت‌نامهٔ خود نوشته است، اردبیل ازشهر[های] قدیم ایران، از بلادآذربایجان، ومقر سلطنت سلاطین عظیم‌الشأن ایران بوده وا کنون مدفن‌شیخ صفی‌الدین‌جد سلسله‌ای از پادشاهان ایران و اسم قدیم شهراربلا بوده وشهر واقع است در وسط صحرائی وسیع که اطرافش کوه هست ودر فصل پائیز امراض مزمنه زیاد است، خاصه نو به وتب که‌ازگیلان سرایت می‌کند و این فصل در وسط روزها بادهـای بـد سخت می‌وزد ونیز اولاریوس می‌نویسد، در این‌عهد اردبیل را قلعه وباروئی نیست وهرخانه‌ای باغی‌داردکه مسافر از خارج گمان جنگل می‌کند.دور سقف کتابخانه که گنبد مانند است، نقلدان ساخته شده است ودر نقلدان‌هایش قدحهای بسیار بزرگ چینی و ایرانیهای بسیار ممتاز خوب چیده شده و از قرارمذکور نظارتخانهٔ مقبره شیخ صفی‌الدین روزی هزار نفر جز عملجات و خدمه واستمراری غذا می‌دهند، یعنی پلو وآش و آبگوشت وغیره و در شبانروزی بنا برسم سه مرتبه غذا داده وصرف می‌شود. مخارجی که از دولت در سلطنت تتاج خود داده می‌شود، سالی‌هیجده هزار تومان است و از موقوفهٔ مقبره هم نقد سالی سی‌وششهزار تومـان داده می‌شودکه این پنجاه‌هزار تومان فقط مخارج مطبوخ آیند و روند می‌شود. این وجه تمام مهمان شیخ صفی‌الدین است ودرخور این هزار گونه مخارج لازمهٔ غیر از این است هم کم از این وهم بیش وهنگام طعام دادن طبالها هستند طبل‌می‌نوازند، تا همه خاصه غریب بفهمد وآمده رفع احتیاج کنند.

قبور گرام با احترام که در اردبیل واطراف مرقد ومقبره‌شیخ صفی‌الدین‌است،ازاین قرار است: شیخ صدرالدین بن‌شیخ‌صفی‌الدین، شیخ زین‌الدین بن شیخ صدرالدین، سلطان حیدر شهیدبن شیخ‌زین‌الدین، شیخ حیدربن‌سلطان حیدر، سلطان سلاطین مویـد من‌عندالله شاه‌اسمعیل بن شیخ حیدر، شاه‌طهماسب بن شاه‌اسمعیل ، شاه اسمعیل ثانی‌بن شاه طهماسب، شاه سلطان محمدبن شاه اسمعیل مقدم، اسمعیل میرزا و حمزه میرزا وشاه‌عباس اول برادر وپسرهای سلطانمحمد خدابنده.

اسم اول اردبیل آذر بهمن بوده، یکی از محسناتش در دامن کوهی که در طرف جنوب است واقع شده وکوه مانع است از وزیدن بادهای سخت گرم از دریاست و در عهد سلاطین صفویه این شهر درنهایت احترام ملجأ وپناه عامهٔ مقصرین ومأیوسین مملکت ایران بوده، هرکس درهرجا به‌هر تقصیربزرگی که داشته که خطر وبیم جان و مال وعیال بوده خود را به‌این شهر و این مقبره می‌رسانیدند، معاف و در امان بل مورد اکرام وانعام

و احسان بوده‌اند، گویند یکتای نعلین از نعال حضرت نبوی صلی‌الله‌علیه‌واله زینت‌افزای مقبره شیخ صفی است رحمة‌الله‌علیه.

ارومی

یا ارومیه شهر عظیم قدیمی است از آذربایجان تا دریاچه سه چهار میل مسافت و به‌عقیده وزعم بعضی شهر زردشت است ومجوس آن‌را بناکرده‌اند. در خوبی بی‌نظیر، پرمنفعت‌وکثیرالفواکه، باغاتش‌بسیار، آبش زیاد وهوایش سالم. معجم‌ومراصدمی‌فرمایند: نقصی ندارد جز اینکه بن‌پهلوان‌بن‌ایلدگز که حاکم این شهر است، رعایت و توجهی از آن نمی‌نماید ودریاچه‌ای‌که درسه فرسخی است، به‌دریاچهٔ ارومی منسوب ومشهوراست ومنسوب به‌این شهررا ارومجی گویند وهلاکوخان از بابت استحکام و حضانت این قلعه اموال خود را اینجاکشیده جمع‌آورده بنهاد دارالکنزش نمود. این دریاچه را سابق تلا می‌نامیدند.

از اردبیل تا تبریز سی‌ودو فرسخ است و دریاچه زیاده از چهار ذرع عمق ندارد وآبش بشدت شور و بد مزه وبا عفونت قیرونفت وچند جزیره داردکه بزرگترش جزیرهٔ شاهی است‌که آب شیرین دارد و دریاچهٔ شاهی‌هم‌می‌نامند وحیوانات نباتی‌الشکل بسیار دارد وتوتون این شهر بهترین توتون ایران است.

دریاچه ارومی‌درکتب تواریخ فرنگیها چنین مشروح است‌که واقع است درمغرب جنوبی تبریز بیست فرسخ طول واز دوالی هشت فرسخ عرض دارد در این دریاچه‌شش جزیرهٔ بزرگ وپنجاه جزیره‌کوچك وسنگهای بزرگ ازآب بیرون آمده است وچهارده رودخانه درآن می‌ریزدکه بزرگشان یکی آجی‌چای است‌که از تبریزگذشته ازطرف مشرق رود جقاتوی ورود تاتاری است‌که از طرف جنوب دریاچه به‌دریاچه می‌ریزند.

محمد شاه قاجار خلد آشیان در سنه ۱۲۱۰ دراین شهر تاج سلطنت برسر نهاده و این نطق فرمودند : حالاکه مایل شدید من تاج برسر گذارم، بدانیدکه زحمات شما بعدها در تزاید است، چراکه تاج سلطنت ایران‌راکه برسر می گذارم این‌قدر خواهم‌کوشید که برجمیع سلاطین ماضیهٔ ایران‌ازحیثیت اقتدار وشأن مزیت یابم. پس به‌اردبیل‌تشریف فرما شدند وشمشیری‌که بالای مقبره شیخ صفی رحمة‌الله علیه بود برداشته به‌کمربست، و مقصود از برداشتن این شمشیرآن بودکه درراه دین ورواج مذهب حضرت خیرالمرسلین و شیعهٔ امیرالمومنین علی‌علیه‌السلام این شمشیر را بکار خواهد برد. این‌عمل ازشاه‌شهید

که به ظهور رسید، چند سال بعد ناپلیون بزرگ هم شمشیر فردریك بـزرگ را از سر مقبرهٔ او بعد از فتح برلن برداشته به کمر بست، و چندی هـم قلعه اردبیل محل محبس مقصرین و مغضوبین سلاطین ایران بود.

ارس

رودی است که از کوههای قالیقا خارج می‌شود در محلی که طول آن شصت‌وهفت وعرض چهل‌ویك، ومی گذرد از اردبیل که دارالحکومهٔ ارمنیه وطول آن هفتادو سه وعرض سی‌ونه ومی گذرد به اراضی ورثان که شهری است حد دو فرسخی ارس، بعد متصل می‌شود در نزدیکی بحرخزر به‌نهرکر ومی‌روند متحداً تا می‌ریزند به‌دریای خزر.

ابن‌حوقل گوید: ابتدا رود ارس خارج می‌شود از ارمنیه ومی‌گذرد بـه ورثان و می گردد ازپشت مغان وپشت نهرکرو می‌ریزد به‌دریای تبرستان. نزهت‌القلوب می‌فرماید: آب ارس از جنوب به‌شمال می‌رود و ازکوههای قالیقا و ارزنة‌الروم بـر می‌خیزد و به ولایت ارمن وآذربایجان و اران می گذرد و به‌آب‌کر وقراسوضم شده ودر حدود ولایت گشتاسفی‌به دریای خزر می‌ریزد و دراراضی مجرای آن زراعت بسیار می‌شود و امتداد این رود صدوپنجاه فرسخ است. مورخین یونانی آن‌را اراکس می‌نامیده‌اند. از رودهای عظیم این قطعهٔ خاك است وسرچشمه‌اش در جبال ارمنیه‌کبری است وجریـانش‌از مغرب به‌مشرق و رودخانه‌های آرپه‌چای وآقچای و قراسوی داخل این رود می‌شود و از جنوب بادکوبه به‌بحرخزر می‌ریزد و این رود بس عظیم وجریانش تند به قسمی می‌رودکه ابداً ازرو بعضی جاها حرکت ندارد ورفتارش معلوم نیست.

در قدیم هرچه خواسته بودند برروی او پلی استوار کنند نشد، یعنی هرچه ساخته می‌شد در طغیان آب چنان خراب می‌شدکه جز آثاری از پایه‌هـای طرفین چیزی پیدا نبود. وقتی اتفاقاً ازکوهی‌که رود از میانش می گذرد سنگ عظیمی‌کنده شده آمده روی رود به‌منزلهٔ پل ایستاده و پل خداآفرین نامیده شده و درحقیقت تنگترین وجمعیترین نقاط آن‌رود بوده و سالها خلق آسوده وبخوشی عبور ومرور، از آدم وسوار وپیاده ومال‌وبار وعراده می‌شده تا در انقلاب وجنگ، یکی از سلاطین به‌ارومیه گویا به‌ضرب توپ‌آتشك بمنزلهٔ پل خداآفرین‌را شکسته خراب نمودند. مقدور نشد پلی دیگر برآن رود بسته‌شود. در زمستانها چنان پردهٔ یخی بسته می‌شودکه مترددین از روی یخ عبور می کنند و دیـده نشده بشکند یاکسی فرو برود، ولی عاقل تاکرجی ولتکه هست ازروی یخ نرود.

مغان درآذربایجان است و صحرا وچمن بهشت نشانی است که نادرشاه درآن چمن بزرگان و اعیان ایران و سرداران ایران را جمع کرده انجمنی شد و تاج گذاری سلطنت مملکت ایران نمود.

الوند

اروند نیزگویند، در همدان است و ازکوههای پرگل و خوش آب وهواست. از سیاحت‌نامه و سفرنامهٔ شاهی مرقوم می‌شودکه دو چیز همدان منحصر است: یکی درهٔ عباس‌آباد ویکی کوه الوند. روزی درسفر عربستان صبح به‌دره رفتیم. ابتدای دره‌بسیار وسیع وآب زیادی صاف و روشن ازوسط دره جاری است و دو طرف دره همه اشجار و انواع و اقسام‌گلها و سبزه‌های خرم و انواع گیاههای با طراوت ومعطر و شکوفه و میوه‌های الوان مختلف، بلکه هم باختلاف وقت، میوه‌جات همه قسم و همه رنگ بر سر اشجار وهرفاصله مسافتی جا ومکان نشیمن ساخته‌اند ومنزلها بتفاوت امکنه در دامنه‌واقع شده، چشم‌اندازهای باصفا دارد. بعضی جاها هم آسیاب درکمرها ساخته‌اند. در انتهای دره ورودخانه آب دوشعبه می‌شود: یك‌شعبه از دره به‌راه تویسرکان جاری است، شعبهٔ دیگر از دره به‌راه دیگر می‌رود. بالای دره به‌سنگ بزرگی خط میخی غریبی نوشته است، هیچ عیب نکرده. اثر قلعهٔ خرابی هم بالای‌کوه است مشرف به‌این خطوط دیده می‌شود. از بلندی با دوربین دهات جلگهٔ تویسرکان جلگه بسیار قشنگ وسبز باصفا دیده می‌شود.کوه بیستون هم پیدا بود.کوههای نهاوند ولرستان دیده می‌شود. جلگه و قصبهٔ کنگاور نمایان بود. طلاشویها آب وزمین حاضرکرده،کار می‌کردند، تماشاکردیم.اسبابی که ازخاك بیرون آوردند، طلاریز و نقره شکسته، پولهای مختلف طلای ملیله‌بطرزهای غریب قدیم خوب، پیکان تیر بزرگ. همدانیها این تخته سنگ بزرگ‌که به‌خط میخی کنده گنج‌نامه می‌دانند. اما گویا تاریخ فتح مملکتی بوده‌که یکی از سلاطین مدی که پای‌تخت آنها همدان بوده، داده رسم‌کرده‌اند.

اروندازکوههای معروف است و همدانیها توصیف‌ها از این کوه نوشته‌اند، آن‌را بزرگترین مفاخر همدان شمرده‌اند وعین‌القضاة همدانی وقتی که محبوس بوده نظمها در توصیف الوندگفته واظهار اشتیاق نموده و تفضیل و ترجیح‌ها داده است وهرگز قله آن از برف خالی نبوده وآبهای سرد بسیار خوب دارد و انواع گلهاوگیاهها و لاله‌ها دارد. توصیف و تعریف آن‌کوه زیاده از این بیانات خواهد بود. بزرگی فرموده:

از ابر بهاری است ز بس چشمه که جاریست
شد دامن این تـل همــه چون دامن الونــد

کنگاور کنکور بوده وکورهٔ قبادبن پیروز بوده وشهری میانـهٔ همـدان و کرمانشاهان که عرب وقتی آن را قصراللصوص نام کرده ودزدگاه شده بوده ودر زمان پرویز بس آباد ومعمور و درآن قصری بوده از قصرهای پرویز با چندین طبقه و بسیار مرتفع و تمام از سنگ و از خوبی و وصل و بست‌های آهن یکپارچه بنظر می‌آید و گنگ بهشت عمارتی عالی ومشهور بوده اینجاکه تمام شد گنگور نام‌کردند، یعنی مثل گنگ وباغی درآن محل که شهر کرمانشاهان آبـاد شده بناکردند ودرختهای مو زیادکشتند کـه در واقع تـاکستانی شده بود. چنانکـه در معجم‌البلدان و تاریخ هفت اقلیم مرقوم است ، این باغ تاك از بناهای خسروپرویز است ونشیمنگاه او بوده به‌شکل مربع. بعد از اتمام این باغ بار در داد و خدمت آمدند این سلاطین: فغفور چین وخاقان ترك ولك هند و قیصر ملك روم. جلوس کرد درآن عمارت خاصه‌که هزاردرخت تاك یعنی‌کرم‌کشته بودند وجشنی خسروانه‌گرفتند وکرم وبخشایشها به‌شاهان فرمود، اینجا به‌نام‌کرمانشاهان ماند وآنجاکنك‌دز، باری:

کرم بباغ ارم کرم بود وکرم بخورد
بهرکسی که بگفتم کرم نگفت کــرم

استرآباد

شهر بــزرگ معروفی است. در تاریخ تبرستان در ضمن بنای‌گرگان مسطوراست که بنای استرآباد راگرگین میلاد نموده باین معنی‌که گرگین در سفری بهمراهـی بیژن به ارمنیه برای‌کشتن‌گرازها رفت و از بیژن شجاعتهای فوق‌العاده دید و براو رشك برده اورا بعذر ومکر دربند مهر منیژه دختر افراسیاب وبالمآل‌بچنگ افراسیاب سلطان توران انداخت، وبیژن بعد اززحمات پیران ازقتل جسته درچاه‌گاه زنجیر ومحبوس شد. گرگین میلاد بایران مراجعت نمود ودروغی چند در فقدان بیژن بهم بیاراست، ولـی مطلب معلوم شد.گودرزیان خواستند اورا بقصاص بیژن بکشند وکیخسرونگذاشت وگرگین‌را محبوس ساخت وپس از چندی بشفاعت رستم مستخلص شد و بعد ازکوششهای چند سراغـی از بیژن درترکستان وحبسش‌فهمیده شد. رستم به‌لباس تاجران به سفر توران رفت، بیژن را

خلاص نموده با منیژه به‌ایران آورد، ولی گرگین همواره ازگیو وگودرز بجهت این‌مکر خایف بود. در تاریخ طبرستان می‌نگاردکه ری به تصرف گرگین میلاد بود، زمستان‌هـا را ییلاق او درکرج بوده وتپه‌ای‌که درآنجاست اثرعمارت اوست وقشلاقش درلار بودو بدان غدر درحبس کیخسرو بود وگیو در قم وگودرز اصفهان وطن داشت وگرگین درآن قرب جوار نمی‌توانست زیست‌کند. پس از استخلاص ازقیدکیخسرو درخواست‌کرده به گرگان آمده و آن شهررا بنیاد نهاد.

مساحت‌گرگان چهار فرسخ وموطن مرزبانان تبرستان بود وگرگین میلادکـه در گرگان مقام داشت زیستنش میسر نشد، لهذا آن‌شهررا خراب‌کرده درموضع معروف‌بعرق اسیران استرآباد را بنا نهاد واین شهری‌کـه الان هست بساخت وبمرور دهور عمارت آن مضاعف‌گشت وچون شاه در فارس بود، به‌بساط بوسی رفته لار فارس را عمارت‌کرد و در آن مقیم شد و اولاد او نیز اکنون از حکام ولایت لار هستند و لار رستمدار ازآن تاریخ ویران شد.

بنای این شهرقدیم ولفظش مرکب است از استروآبـاد و استر مخفف استاره یعنی کوکب وآباد عمارت است. در زمان زردشت‌که عجم اجرام منیره را مظاهرالانوارقدسیه می‌شمرده‌اندکواکب را زایدالوصف معظم می‌شمرده، لهذا این شهر را بناکرده به‌این نام نامیدند.

یمکن بهمن معروف به‌اردشیر دراز دست استر برادرزادهٔ مردخای یهودی‌که‌دختر صاحب جمالی بوده، چون بـه‌جبالهٔ نکاح خود درآورده، یهود را آزادی داده این‌شهر را بناکرده و به‌اسم زوجه خود نامیده باشد ویحتمل این اتفاق دربنای آستره باشد.استرو مرده‌خای از طایفهٔ یهود در زمان یکی از بخت‌النصرهای اینها را بـه بابل آوردند. اردشیرکه استر را بزنی‌گرفت بی‌نهایت بـه‌او میل داشته سطری ازآن مـرقوم می‌شود. بالجمله بعقیدهٔ بعضی از فرنگیها امیرتیمورگورکانی این شهررا فتح وقتل‌عام‌کرد.

لار ولایتی است در فارس، میانه‌کرمان‌وولایت هرمز و به‌گرمی هوا معروف. نصف سال مثل بهشت برین سبزوخرم و پـر گل وگیاه و چشمه‌سارهای خوب دارد وحکام آنجا خود را از احفادگرگین میلاد می‌شمردند و تا زمان شاه عباس صفوی به‌وراثت حکمرانی داشته‌اند. آخرین ایشان ابراهیمخان لاری بوده در سنه ۱۰۱۰ هزارو ده هجری اللهوردیخان حاکم فـارس اورا گرفته خدمت شاه عباس فرستاده وسلسلهٔ ایشان منقرض شد وصاحب تاریخ عالم‌آرا نوشته که بعد از فتح لارستان تاجی مرصع ومکلل به در ویاقوت موسوم به‌تاج کیخسروی‌که به گرگین میلاد داده بوده به‌حضور شاه آوردندوبعضی گویند لاراسب پسرگرگین بوده به‌نام

اوموسوم شده والله‌اعلم. وبعضی گویندکرج قشلاق وی بوده ولار طهران که میان نور و کجور است ییلاق او بوده ، ولی از نتایج و احفادش در لار شیرازند، گویا این اصح باشد .

اردستان

معجم‌ومراصد از قول استخری فرماید: شهری است میان کاشان واصفهان‌واقع، بنای آن محکم و باروئی دارد. در هر محله قلعه و در هر قلعه آتشکـده‌ای بود. گویند انوشیروان عادل ملك دادگر در این شهر متولد شده وهنوز بناهای او در این شهر باقی است. بالجمله باغات‌بزرگ باصفا و رستاقات زیاددارد ومردمش اهل علم‌ورای‌وطایفه‌ای ازاهل علم منسوب به‌این شهرهستند. پارچه‌های بسیار خوب در این شهر نسج وبه‌اطراف وبلاد بعیده می‌رست. تقویم البلدان فرموده: اسم این‌شهررا بکسرالف هم تلفظ نموده‌اند. نزهت‌القلوب فرماید: ولایتی است قرب پنجاه پارچه ده و در محصول شبیه به‌کاشان ودر آنجا بهمن‌بن اسفندیار بناکرده بود.

ارجان

معجم‌البلدان‌از قول استخری فرماید: شهری است بزرگ درپنجاه فرسخی شیراز، پرنعمت وآبادی، هم نخل تربیت‌کند هم زیتون، میوه‌های گرمسیری و سرد سیری هردو درآن موجود. شهری است بری وبحری دارای‌کوه و دشت، هردو آبش وافر، مسافتش به‌دریا شش فرسخ. به عقیدهٔ عجم از بناهای قبادبن فیروز پدر سلطان عـادل انوشیروان دادگر است.گویند همین‌که سلطنت را دوباره از ید جاماسب برادرش بیرون آورد و با رومیه جدال‌کرد، میافارقین وآمد را مسخر نمود، آنگاه شهری بناکردکه اسیرپهای‌آن‌دو شهر را درآنجا مکان دهد وناحیه‌ای‌که این شهر درآن بود، ایالتی مخصوص‌کرد وبعضی رستاقات را ازرامهرمز وناحیهٔ شاپور و الکه اردشیرکوره (خرّه) نواحی سپاهان به این ایالت منضم ساخت .

اسفراین

و اسپرآیین شهرکوچك محکمی است از نواحی نیشابور و اواسط راه جرجان و اسم قدیمش مهرجان بوده واین‌نام‌را یکی ازسلاطین‌باین محل داده است به‌سبب خضرت ونضرت آن ومهرجان الان قلعه‌ای است از اعمال اسفراین. علی‌بن نصرغندروجی اظهار شوق در اشعارش به‌رؤیت اسفراین و اهل آن‌کرده وعدت کثیری از فضلا منسوب به‌این شهرند، از جمله: ابوحامدبن احمدبن محمدبن احمد فقیه امام اسفراینی است‌که دربغداد اقامت داشته وتدریس می‌کرده و ریاست مذهب شافعی به‌او منتهی گردیده. گویند هفتصد نفر فقیه در مجلس درس او حاضر می‌شده هر وقت شافعی اورا می‌دیده مسرور می‌گشته در سیصدوچل‌وچهار متولد شده، در شصت‌وچهار سالگی بغداد آمد.

در تقویم البلاد گفته: قباد سلطان عجم اسفراین را مهرجان نامیده بجهت صفا و نزهت آن، زیراکه مهرجان معرب مهرگان ماه فارسی است و درلباب مسطور است که مهرجان از بلده‌های اسفراین است ونزهت‌القلوب می‌گویدکه [در] مسجد اسفرائین‌کاسهٔ بزرگی دیدم‌که ازآن بزرگتر الی‌حال کاسه‌ای دیده نشده و دوازده‌گز خیاطی دورآن است، ودرطرف شمال آن‌شهر قلعه‌ای است محکم‌که آن‌را فقط دزگویند.

مهرجان معرب مهرگان است و قریه‌ای در اسپرائین از بناهای قباد فیروز انوشیروان ملك دادگر بوده وروز شانزدهم ماه مهر است‌که پارسیان به‌شرافت این روز بسیار معتقدند و جشن بزرگی گیرند. غلبهٔ کاوه برضحاك و تخت نشستن فریدون این‌روز بوده.

اشرف

در مازندران. مسافر فرانسوی‌که در زمان دولت شاه عباس صفوی به‌این صفحات آمده بود، گوید اشرف از شهرهای خوب مازندران و واقع در محاذی میانکاله است‌که چون‌شبه‌جزیره زمین‌کشیده واز دریا بیرون‌آمده‌وجنگل ونیزار وباتلاق شده،میان‌راه‌ساری به‌استرآباد است ومردابی هم میان اشرف و میانکاله واقع است. گویند مادر شاه‌عباس مازندری بود، اهتمام تام درآبادی و جمعیت مازندران داشت و از ارامنهٔ گرجستان‌هم

کوچانیده در اشرف و سایر بلاد مازنــدران سکنی داد و بواسطهٔ ناسازگاری آب وهوا بسیاری تلف شده‌که درعصر شاه‌عباس ثانی زیاده از چهارصد خانوار در اشرف و سایر جاهای مازندران نماند.

صاحب کتاب مرات‌البلدان‌ناصری می‌فرمایند:مکرر به‌سفروسیاحت به‌این بلاد رفته و بوده وودرست دیده‌ام چند عمارت از شاه‌عباس باقی مانده، بناهای خوب وجاهای باصفا بوده، ازآنجمله یکی واقع است در بالای تپه سمت غربـی شهر موسوم به صفی‌آباد و عجب اینکه شاردن می‌نویسد: بواسطهٔ کاشی‌کاریهای بهتر ازچینی در اغلب مدخلهای این عمارت بالای درها صورت شیرخورشیدکه نشان ایران است مرتسم شده بود کـه هنوز باقی است، ودر وسط شهر باغی است موسوم به‌باغ چهل‌ستون، مـربع مستطیل، دروسط آن عمارتی‌مشتمل بریك تالارکه در جنبین اوچند اطاق‌ساخته شده. این تالار در دوطرف ستونهای خوب دارد، اما آنچه ملاحظه می‌شود، این تالار به‌بنائیهای صفویه نمی‌نمانــد. ظاهر خراب شده، بعد تازه ساخته شده. اگرچــه معروف بود نــادرشاه ساخته است، از عمارات صفویه چندین عمارت مخروبه دیده شده‌که الحق بسیار با صفا وخوب بوده.

اشجار مرکبات در این شهر زیادتر از جاهای دیگر است ومیان جنگلهای این‌بلاد انارهای خودرو است‌که رب سازند ورب انار مازندران مشهور است و شاه عباس در این شهرکارخانه‌های کشتی سازی بناکرده بود. پنبه و ابریشم بسیار خوب عمل می‌آمده، ولی آن‌تخم سابق‌مازندران و گیلان‌که بسیاراعلی‌وممتاز بود، بکلی خراب‌وتمام‌شده‌است

میانکاله وآن‌راگویند جزیره‌ای بودکه بعد از آنکه در فتنهٔ چنگیزخانـی مغول به دفع سلطانمحمد خوارزمشاه و تسخیر خوارزم و خرابی آورگنج اصراری داشتند، رود جیحون را از آورگنج گردانیده از بیابان به‌دریای خزر انداختند وبعدها بــه‌میل اول جاری شده راه رود از مازنــدران منقطع شده. سلطان محمددرفرار از لشکرمغول‌وتاتارگویند به‌این‌جزیره‌آمد و درهمان‌جا روزگارش بسرآمد و گویا چون آخرکار یزدگردپادشاه عجم وفرار از لشکرعرب به‌مرو وپناه به‌آسیاب وحرکت بی‌صرفه‌آسیابان شده باشد.باری آن جزیره‌راآب‌گرفت وهمین زمین میانکاله ضم آن جزیره‌است.

گیل در اصل یکی از بلاد ایران است‌که‌گیلان گویند. اولاد بنی‌اعمام ملك دادگر نوشیروان سالها در دربند وخزر و سقلاب حکمرانی داشتند و سد دربند را بقولی هم گویند زمان نرسی‌بن سرخاب ساسانی که‌کشیده شد. پسرش فیروز نام بجانب مازندران روی نهاد واراضی‌گیلان را به تصرف آورد و از او پسری بوجود آمد، اورا گیلانشاه نام‌کرد. چون درگـذشت،گیل

پسرش تبرستان را بتصرف آورد و او را گاوباز لقب دادند و این در زمان یزدگرد شهریار آخرین پادشاهان ایران بود، ومعدن ابریشم خوب بوده وکنار بحر خزر واقع است. طرف شمالیش خزر وطالش وجنوبیش به‌عراق وعجم‌می‌پیوندد و از مشرق تبرستان و رستمدار ومغربش به‌موغان وآذربایجان وطولش از رستمدارالی موغان‌چهل فرسخ و عرضش از طالش تا دیلمان قریب پانزده فرسخ است. رشت وکسکر و فومن و لاهیجان از بلاد ایران است وسلاطین دیالمه ازآنجا برخاسته‌اند. از متأخرین حکام آنجا یکی هدایت‌خان است‌که به‌کرم وجود و بزرگی وصاحب وجود مشهور گیتی بوده، درتواریخ مسطور و مرقوم است.

اشکنوان

قلعه معظمی بوده در فارس، وعجب این است‌که مورخین و جغرافی نگاران قدیم ذکری ازآن نفرموده‌اند، از جمله حبس نمودن عمیدالدین اسعد و تاج‌الدین پسر او در این قلعه بوده‌اند. عمیدالدین اسعدکه از اجلهٔ فضلا و شعرا بوده وسمت وزارت اتابك مظفرالدین ابوشجاع سعدبن زنگی را برداشته، وقتی ازجانب اتابك زنگی برسالت‌نزد سلطان جلال‌الدین‌بن سلطان محمدخوارزمشاه رفته حسن مفاوضه وفضل وکمال او بنهایت درحضرت خوارزمشاه موقعی یافت و تکلیف وزارت خود به‌او فرموده وی متردد و بدون رد وقبول به‌خدمت اتابیك شتافت. بعد از فوت اتابیك سعدبن زنگی به‌سبب دریافت همین‌مطلب وبعضی‌اشعارکه عمیدالدین درمدح خوارزمشاه گفته بود، اتابیك ابوبکربن‌سعد از عمیدالدین بدگمان شده، او و تاج‌الدین پسرش را درقلعهٔ اشکنوان محبوس نمود و به قول صاحب‌وصاف، عمیدالدین را درآن محبس درگذرانیدند و در حال حیات در آن محبس قصیده‌ای گفته‌که مطرح فضلا و ادبا است، چون قلم وکاغذی‌که در محبس یافت نمی‌شد، عمیدالدین قصیده را انشاد فرموده، تاج‌الدین بر سطوح دیوارها ثبت‌کرده، بعد از ارتحال عمیدالدین، تاج‌الدین مستخلص وقصیده منتشروبه شروح فضلا مشروح گردید:
مرده آنست‌که نامش بنکوئی نبرند.

اسکندریه

فقرهٔ آینه وستونش که الحال خراب است. حقیقتی ازآن بدست نیامد. قصه‌اش را هم که بسیار سروده‌اند و لیکن صاحب معجم‌الحکایات نوشته‌اند: از یك عمارت بزرگی که زیادتی‌آب فروگرفته بردرگاهش چهارستون از سنگ سرخی که خط وخال و نقاط زیاد سیاه دارد، ساخته که بالای‌آن‌چهارستون کوشکی ساخته بودندکه اکنون یك‌ستونش از چهارستون باقی وسه‌ستونش شکسته چنین بوده‌که هریك از ستونها را بربالای یك کرسی سنگ قرار داده بودندکه اضلاعش شش‌گز بوده وبلندیش ده‌گز وستونهای بالای کرسیها مدور ودورشان هشت‌گز وبلندیشان سی‌گز و تخته سنگی بربالای این چهارستون چون سقف قرار داده بودندکه آن وقت بالای آن سنگ سقف کوشکی ساخته‌اندکه آنچه انسان نظر وتفکر می‌کند جز حیرت وعبرت چیزی نمی‌فهمد. از این قبیل بناها راکه‌عوام ملاحظه می‌کنند و تعقل و تصور نمی‌توانندکرد، می‌گویند کار و بناهای جن و دیو است وحق هم دارند.

اسپاهان

اصفهان. شهر عظیم‌مشهوری‌است‌ازشهرهای معتبر معروف ایران،بحدی در توصیف و تعریف آن مبالغه‌کرده‌اندکه از حد اقتصاد گذشته وباسراف رسیده. گویا اول شهری بوده‌نامش‌جی یا محله‌ای‌بوده از شهرو«جی» نام داشته، بالجمله از نواحی جبل است.

ارباب تواریخ گفته‌اند اصفهان نامیده شده به‌اسم اسپهان‌بن فلوج‌بن یونان ابن یافث و ابن‌کلبی گوید اسپهان‌بن فلوج‌بن سام‌بن نوح.

باری، درعجم دوشهر محل لشکروسپاه ایران بوده، یکی اسپاهان ودیگری سکستان که معربش سجستان باشد و معروف است‌که حمل لوای پادشاهان بعد از جمشید ازآل ساسان مخصوص‌اهل‌اسپاهان بوده وجهت‌آن شدکه‌ضحاك عادعلوان‌که نیزده‌اك وبیوراب وذوالحیتین شده. همین‌که دست اندازی او به پسرهای مردم زیاد شد و ظلمش به اهل مملکت به‌درجهٔ کمال رسید وخونریزی وسخت‌گیریش وبال وی گردید. کاوه سپهبد پیش افتاده و خلق براو گردآمده مردم را برضحاك بشورانید و به‌آوردن‌فریدون از محلی‌که‌در آن مختفی بود، عزم جزم نمودند و به‌پادشاهیش همگی متفق شدند. در این شورش

سلطنت ضحاکیان زوال یافت وفریدون براورنگ جم وسلطنت عجم بـرآمد. آن علمی که در سایهٔ پرچم آن اجتماع عجمان به دور کاوه اتفاق افتاد، میمونش گرفتند و شگون دانستند و مایهٔ نصرتش پنداشتند و احترام و مکرمتش داشتندی تا بعدکـه به دست عرب افتاد.

مسعربن مهلهل گوید: هوای اصفهان سالم وجوآن پاکیزه وخالی ازهوام وگزندگان و حشرات موذیه مخصوصاً جسدهای مردگان بسیار دیرتر ازجاهای دیگر می‌پوسد وازهم می‌ریزد. خاکش بهترین خاکهای ممالك ایران وسیب درآن هفت‌ماه دوام داردکه تروتازه می‌ماند. گاه می‌شود جسد مرده بعد از چندین ماه نپوسیده می‌یابند وگوشت مطبوخ مدتی غیرفاسد می‌ماند. گندمش از سن محفوظ یعنی کمتر ازجاهای دیگرآفت سن داردکه گندم را ضایع کند.

اصفهان را شانزده رستاق نوشته‌اند. هررستاقی سیصدوشصت قریه وحال از قدیم افزوده است.

حجاج به‌یکی از اعیان‌که امارت اصفهان داده بود، می‌گفت : ترا حکومت شهری دادم که سنگش سرمه است ومگسش نحل وعلفش زعفران. منصوربن‌بازان‌گویـد: اول در جائی‌که آن‌را جی می گفتند، بود وآنجا الان معروف بشهرستان است. بخت‌النصر بعد از غارت بیت‌المقدس یهود راکوچانیده آورد به‌اصفهان ساکن‌کرد ودر یك‌طرف شهر جی محله‌ای برای آنها ساخته یهودیه نامید. چون مدتی‌گذشت و جی خراب شد مگرکمی‌از آن ویهودیه معمور شد و این شهرحالیه اصفهان همان یهودیهٔ آن‌زمـان بوده وچون نسب بزرگترین دولتمندان وتجاران شهر را تفتیش‌کنی ناچار یا یهودی است یا مجوس. دراین عصر هم شهر و هم‌توابع بجهت فتنه‌های پی‌درپی خراب است، وسبب‌کلی نزاع وتعصبی است‌که میان شافعی وحنفی است ودائماً درمیان این دوگروه جنگ بود وهـریك غـالب می‌شدند، محلهٔ دیگری را بکلی خراب وغارت می‌کردند وآتش می‌زدند، بدون اینکـه قرابتی ملاحظه شود نه‌پدری ازآن‌طرف رعایت فرزند می‌نمود و نه‌برادری ازآن سمت ملاحظهٔ خواهری از این سمت می‌کردند وسلطنتی هم مدتی درآن دوام و ثبات نکرده‌کـه رفع این مفاسد را دولت بنماید وهمین حالت برقرار ورساتیق‌آن بوده و در فتح اصفهان لشکرعرب را چنین بود که در سنه ۱۹ نوزده هجری خلافت ثانی بعد از فتح نهاونـد، عبدالله‌بن‌عتبان و عبدالله‌بن ورقاء اسدی به‌فتح اصفهان روانه شدند و عبدالله‌عتبان به جی آمد وآن وقت قادوسقان حکمران اصفهان بود، ازآمدن عرب باخبر شده به‌مقابله ومدافعه آمد و به‌عبدالله‌گفت سراستیلای برمملکتی ریختن خون جماعتی از بندگان خدا چه‌لزوم بهتر ازآنست‌که خود ما دونفر به‌میدان مبارزات درآئیم نه ما ازکسان شما قتل‌کنیم و نه

شما ازکسان‌ما، خود می‌کوشیم، هرکدام فایق‌آمدیم استیلا وغلبه اورا باشد. عبدالله‌عتبان دید حرفی است حسابی و از روی غیرت ومعاهده عین فتوت عرب براین گونه معاهدات احق وشایسته‌تراند. قبول نموده به میدان آمدند. عبدالله گفت سبقت حمله‌که را باشد؟ قادوسقان گفت: ابتدا مرا باشد وحمله برده ضربتی با نیزه براو زد و بغلطاق اسب خورده تنگ برید وزین برگشته عبدالله زمین خورد، به‌چابکی برخواست و براسب برهنهٔ خود سوار شد وحریف را به‌مقابله خواست. قادوسقان گفت: دوست ندارم با تو رزم نمایم چراکه ترا مرد تمامی یافتم. بیائید به‌معسکررفته قرارمصالحه داده شود وشهررا به‌تصرف تو دهم، بشرطی‌که بنای شما برلجاج نباشد. اهالی هرکس بخواهد در این شهر بماند یا مسلمان شود یا جزیه بدهد وبماند ومحفوظ ودر امان باشد موافق شرایط وقراردادی‌که تاکنون با سایر مغلوبین خود داده‌اید وکسی‌که میل به‌ماندن ندارد، برود و املاکشان از شما باشد. عبدالله قبول‌کرد. درآن وقت ابوموسی اشعری از اهواز آمده به‌او پیوست و عبدالله وقادوسقان صلح کردند ومردم محکوم اعراب شدند مگر سی‌نفر اصفهانی‌که به کرمان رفتند وعبدالله وابوموسی به‌جی آمدند و از عقل و تدبیر حکمران عادل رعیت‌نواز و انصاف سردار لشکر حجاز خون خلقی ریخته نشد و شهری جان ومال و عیالشان در امن وامان بماند رحمةالله. عبدالله عتبان فتحنامه برای عمر نوشته، عمرفرمان دادکه عبدالله به‌کرمان برود به‌کمک‌سهیل بن‌عدی، وعبدالله سائب‌بن اقرع[۱] در اصفهان جانشین خودکرده روانه‌کرمان شد.

آثارالبلاد می‌فرماید: اصفهان از مشاهیربلاد است وصفات خوبیهائی‌که درنواحی عالم پراکنده است، همه‌درآنجا جمع است. مردمش صادق ودرعلوم وصنایع به‌درجه‌ای که معروف است هرچه راکه اهل اصفهان تکمیل‌کردند، مردم سایر بلاد ازکردن نظیر آن‌عاجزآمدند، وشهرجی را گویند اسکندر بناکرده است‌ومعروف‌است‌که «به» اصفهان را درخود شهراستشمام رایحه نشود، خارج شهرکه شد بوی خوش وعطرش زیاد می‌شود بقسمی‌که دانه در باری باشدبخوبی‌ازآن قافله شنیده شود، و ارباب فقها وادبا ومنجمین و اطبایش زیاده ازهمه جای دیگر است و فحول شعرای بزرگوار صاحب دواوین و از حیثت لطافت بیان‌وحسن‌کلام وعجایب تشبه وبدایع تفوق برهمه‌کس وهمه‌جا دارد واهل سخاوت وشجاعت‌اند وبسیار مهماندوست و غریب‌نواز.

بقول نزهت‌القلوب دراصل‌چهار قریه بوده: کران، کوشك، جوباره، دردشت، بعضی را طهمورث پیشدادی وبرخی را جمشید وذوالقرنین ساخته. وقتی‌که کیقباد اول پادشاه کیان وسایرکیانیان آنجا را دارالملك ساختند، جمعیت آنجا زیاد ودر ده‌ها یا محله‌های مذکور عمارت‌کردند تا بتدریج آبادی بهم پیوست و شهری بزرگ شد و رکن‌الدوله

حسن‌بن بویه آن‌را باروکشید ودورباروبش بیست‌ویکهزار قـدم و چهار محله و چهارده دروازه گذاشت. تابستان وزمستانش باعتدال وچهارفصلش بقاعده، صاعقه وطوفان وزلزله که موجب خرابی و ویرانی باشد، در آن‌کمتر اتفاق افتد، بلکه ندارد.

رود زاینده رود درجانب قبله برظاهر شهر روان است و از اونهرها به‌شهرجاری است وآب چاه در پنج شش ذرعی است و باندك گودی به‌آب رسد، و اگر پیوندی یـا تخمی از جائی بدانجا برنـد، بهتر شودکه پست‌تـر نشود، جز انارکـه نیکو نشود، و میوه‌هایش در نهایت خوبی و فراوانی است و غایت ارزانـی و علف‌زارهـای نیکو و مرغزارهای بزرگ وشکارگاههای خوب وفراوان دارد.

مدارس وحمام وسراهای مرغوب متعدد ازجمله مدرسه‌که خوابگاه سلطان سلجوق است، مارمایان وجادوان و شهرستان‌که شهرنو اصفهان گویند اسکندر رومـی ساخته و فیروز ساسانی تجدیدکرده وهکذادرآن نواحی‌قلعه‌بوده‌که تهمورث دیوبند ساخته است، آن‌را نیز آتشکده گفته‌اند وبهمن اسفندیار در اوآتشکده ساخته و زاینده رود گویا در قدیم از وسط شهر می‌گذشته، ابنیهٔ عالیهٔ بسیار علی‌الخصوص میدان شاه وبازار قیصریه ومسجد شاه وعمارات وباغهای سلطنتی بسیار عالی وممتاز وپل معتبری‌که به‌راه جلفا بـر روی زاینده رود ساخته شده، سیصد وچهل ذرع طول آن است ومعروف به‌سی‌وسه‌چشمه که سی‌وسه طاق دارد وبانی‌اش اللهٔوردی خان یکی از امرای شاه‌عباس بوده است وپل خواجوکه یکی از بناهای معظم وبا سنگ ساخته‌شده، به‌این وضع پل درجای دیگرایران و غیره یافت نشود و اطراف اصفهان تا پنجاه هزار ذرع آباد بوده. هنوز کارخانه‌جات ریسمان بافی و ابریشم بافـی و زری بافی اصفهـان معروف است وتـا چندی بهتـرین تفنگ و تیغـهٔ شمشیر و قمه و قلمتراش و مقراض و فولاد کاری و آلات مفرغی وشبکـه و قلمزده وغیره ازآنجا به‌سایر بلاد وخارج وداخـل می‌برده‌انـد وهنوز آلات و اسباب کارخانهٔ کاغذ سازی و شیشه گـری اصفهان موجود و تا چندی قبل هـم به این صنایع می‌پرداخته‌اند.

بطلمیوس مصری درکتاب جغرافیای خود نوشته کـه در زمان خلفای بنـی‌عباس، اصفهان پای تخت عراق بود. امیرتیمور گورکانی درسنه ۷۸۹ هجری اصفهان را مفتوح کرد، هفتاد هزارنفرراکشتند. باز درعهد شاه‌عباس بزرگ‌که پای‌تخت شد،شاردن مسافر فرانسوی می‌نویسد: در زمان شاه سلیمان صفوی صدوشصت مسجد و چهل وهشت مدرسه وهزاروهشتصدکاروانسرا ودویست‌وهفتادوسه حمام ودوکرور جمعیت ازروی تحقیق داشت و در زمان محمود افغان شهر اصفهان بکلی خـراب وویران گردیـد. پس در این مورد لازم شدکه اشاره‌ای از بعضی سیاحت نامه‌های سیاحان قـدیم از روی حقیقت وبصیرت

بشود تا بدانندکه چه دامن گیر سلاطین با تاج ونگین وملوك با رأی و تمکین وپادشاهان با اختیار واقتدار شده بودکه اورنگ گاه وموطن شاه ومکمن اعیان و سپاه گردیده و شایسته این توجه واعتنا بوده.

شاردن ازعظمت شهرومحلات اصفهان تعریف می‌نماید می گوید دور شهر وآبادی و خانه ودکاکین خارج شهر دوازده فرسخ است ودر آسیا همان عظم وآبادی واستحقاق داردکه لندن در اروپا ودر بازار وکوچه‌های این سطح ومحاط دوازده فرسخی بقدری ازدحام وجمعیت داردکه لابد هرکس بتواند چون امرا و اعیان و اشراف نوکر زیاد جلو اندازندکه مردم راکنارکنندکه بتوان عبور نمود وحال آنکه نسوان ایران چون خارجه رو گشاده وکوچه‌گرد دربازار وکوچه‌ها چون مرد نیستندکه آن هم تقریباً همین قدرها جمعیت‌می‌شود. دور باروی شهر اول درون شهرحالیه بیست‌هزار قدم است. کمپفر می‌گوید با باغات پشت شهر شانزده فرسخ ۲۳دور اصفهان است در یك‌روز محال‌است قافله‌ای[1] دور شهر را طی‌کند، بل زبده سوار هم یك‌روزه دور شهر نتواند گردش‌کند و تمام این مسافت درون شهر مملو ازخانه وباغ‌ومسجدوحمام‌وبازار ومدارس نیکوی‌عالی است‌که وصل به‌یکدیگر است. شاردن عمارات و ابنیه عالی سلاطین صفوی را خوب پسندیده است‌که خود سلاطین درآن وقت سکنی داشته‌اند. غالباًکوچه‌ها به‌طور خیابان بوده با وجودی‌که اطراف خیابانها اشجار و نهرهای آب جاری داشته باز وسعت‌کوچه بقدری بوده‌که چند عراده پهلوی هم می‌توانسته حرکت‌کند، عیبی که داشته‌کوچه‌ها تمام سنگ فرش نبوده‌ودر بارندگی گـل بسیاربوده. مسألهٔ حیدر نعمتی بعضی بلاد ایران را شاردن بدین قسم شرح می‌دهدکه اولا اصفهان منقسم به‌دو قسمت بزرگ شده، قسمتی موسوم به‌جوباره وقسمتی دردشت، اهالیش نیز به‌دو قسمت منقسم شده. آنهائی‌که در جوباره بوده‌اند نعمتی وقسمت ساکنهٔ دردشت حیدری وحیدری طایفه‌ای بوده از صفویهٔ قزلباشی[2]که مرده سلطان حیدر جد شاه اسمعیل بوده‌اندکه در سنه ۸۹۶ به‌رحمت ایزدی پیوسته، به‌وی‌ارادت‌داشته‌اند، وطایفهٔ نعمتی‌جماعتی‌وازدراویش‌هستندکه‌به‌شاه‌نعمت‌الله ولی ماهانی‌کرمانی ارادت داشته‌اندکه مدفنش در ماهان‌که قریه‌ای از قرای کرمان است، واقع در شش فرسنگی شهر واینها لباسی داشتندکه بدترین وکثیف‌ترین البسه است و سرهایشان عریان وغالباً دیوانه وضع‌وحیدریان خوشوضع،کلاهی دوازده ترك سرخرنگ ترك بترك‌ازپوست دباغی‌شده وکتف‌اندازی برکتف‌وعصای ضمختی‌که منتشا گویند دردست راست وبوقی هم از شاخ در دست چپ‌که شاخ نفیرگویند و درمیان‌این‌دو سلسله بحدی

۱ــ در متن: غافلهٔ.

۲ــ در متن: غزلباشی.

عداوت است که محال است بیکدیگر برسند وصدمه‌ای بهم نزنند. اهالی محلات شهر هم رسم ایشان را تبعیت نموده اسم ورسم خودشان را حیدری ونعمتی گذاشته‌اند وغالباً در نزاع‌هستند ونزاع این دومحلهٔ اصفهان‌سرایت به‌جمیع ولایات‌ایران‌کرده، وتازه قهوه‌خانه‌ای نزدیك خانهٔ منشی‌الممالك دیدم‌که تا بحال در جای دیگر ایران رسم نبوده. مردم آنجا جمع شده قهوه وغلیان صرف می‌کنند ومنشی‌الممالك منافع کلی از این می‌برد و او شخص سوم مملکت است، مدام درحضور ایستاده وقلمدانش برسرکمر است و کاغذی در دست دارد و احکام پادشاه را اونوشته بموقع اجری رساند، و وی‌از اولاد خواجه نصیرالدین طوسی علیه‌الرحمه می‌باشد.

نهر عظیمی دراطراف میدان‌شاه جاری است وصحنش مربع مستطیل است،عرضش چهارصدوچهل قدم است وطولش چهارصدوشصت قدم. عرض‌نهر اطراف میدان شش‌قدم واطراف نهرتخته سنگهای سیاه نصب شده وعرض تخته سنگها دو ذرع‌ونیم الی سه‌ذرع ودرجلو در قاپوی بزرگ صدوده عرادهٔ توپ کوچك گذاشته‌اند و دو توپ بزرگ هم نزدیك در الاقاپو در جنبین گذاشته‌اند، ولی توپهای بزرگی‌که در اصفهان و سایر بلاد ایران نشان سلطنت اسپانیول دارد. اهل ایران بعد ازآنکه قلعهٔ هرمز را بتصرف آوردند، توپخانهٔ معتبری‌که درآنجا بود، به‌مملکت خود آوردند و به‌جمیع بلادخود در ایران تقسیم کردند.

میدان شاه ازحیث جریان نهر دراطرافش ودر دو طرف نهر،درختهای عظیم و می‌توان گفت بهترین تفرج‌گاههای روی زمین است، جز در مواقع خاصه واعیاد واوقات پذیرائی سفرا دیگرهمیشه میدان مملو از جمعیت و تفرج کنندگان است، ازجمله بناهای معظم یکی مسجد شاه است، دور در واطراف در مسجد از سنگ سماق وفرش درگاه هم ازهمین سنگ است و دربالای درگاهش‌کاشی‌کاری معرق بسیار خوبی شده وآیات‌شریفهٔ قرآن راکتیبه‌کرده‌اند. درب مسجد خیلی بزرگ وتنکهٔ نقره روی آن فرش‌کرده. مسجدهم مربع مستطیل، طولش نودوچهار قدم وعرضش هفتادوهشت قدم ودر وسط حوضی ازمرمر که دورش بیست‌و شش قدم است، مقصوره‌ای محاذی دربی است‌که وارد مسجد می‌شود، از سه محل داخل‌مقصور می گردد. عرض ایوان وسط بیست‌وشش قدم و ایوانهای جنبین هرکدام پانزده قدم، طول مقصور شصت قدم وبالای‌گنبد هلالی است از طلا و ارتفاع گنبد از چهار فرسخ نمایان است. می‌توان گفت بهترین ابنیهٔ ایران مسجد شاه اصفهان است. تابستانها در مقصوره وزمستان در شبستانها نماز می گذارند. بالای محراب این مسجد صندوقی است‌که بستی ازطلا بردرآن زده‌اند ووصل به‌دیوار است. معروف است که دراین صندوق دو وصلهٔ محترم است: یکی‌قرانی به‌خط مبارك حضرت امام‌رضا مقتدای

عالمین علیه‌السلام ویکی پیراهن بخون آلوده ازحضرت سیدالشهدا امام‌حسین علیه‌السلام وهیچوقت این دو وصله را ازصندوق بیرون نمی‌آورند مگروقتی که دشمنی روبه مملکت کند، آن‌وقت این هردو را برسر علمی بسته در جلو قشون می‌کشیدنـد. جمیع دیوار مسجدکه محاذی صحن است ازکاشی معرق که نیکو صنعتی از اهالـی ایران است مزین است. معروف است شاه عباس بزرگ‌که بانی این مسجد وسایر بناهای معظم ایران است، وقت ساختن مسجد بقدرکفایت مسجد سنگ مرمر نداشتند. مسجدکهنه‌ای بوده در اصفهان، خواست سنگهای‌مرمر اوراکنده به‌این‌مسجدکارکند. علمای شهرمانع شدند، گفتندسرمشقی می‌شود جهت‌کسان بعد از تو بخواهند مسجدی بسازند، اورا خراب‌کرده از خود را بنا کنند. دراین اثنا خبررسیدکه در اردستان معدن مرمری پیدا شده، شاه‌عباس ازآنجا مرمر آورده مسجد را تمام نمود. موقوفات آن دوازده هزار تومان است و متولـی یکـی از شاهزادگان خانوادهٔ سلطنت یا یکی از امرای بزرگ بوده. بـازار شاه در طرف شمال میدان‌است ودرب‌دهلیز هلالی‌دارد روبمیدان ودر این‌دهلیز جواهریها وزرگرها می‌نشینند. بالای دروازه‌که وارد بازار می‌شود، صورت یکی از جنگهای بزرگ‌که شاه عباس بـا طایفهٔ اوزبیگ‌کرده، مرتسم است. درسنه ۱۰۳۱ جزیرهٔ هرمزرا ایران مسخرکرد، ساعت بزرگی داشته آورده نصب‌کرده‌اند. زنگ بسیار بزرگی بالای آن نصب است وساعت از یك‌کلیسیای بزرگ جزیرهٔ هرمز بوده.

عمارت سلطنتی که بهترین ابنیهٔ حالیه ایران است مدخلش از الاقاپو است، دور آنها یك فرسخ می‌شود. ایـن دری که‌موسوم به‌آلاقاپوست، بقدری محترم است‌که خود سلاطین خانوادهٔ صفویه ابداً در وقت سواره بودن ورود به‌آن در نمی‌نمایند وهـریك از امرا واشراف و اعیان‌که وارد می‌شوند با تعظیمات وتکریمات زیاد آستانهٔ آن درگاه‌را می‌بوسند و دوطرف آلاقاپو وطالار بزرگ‌است،یکی‌جای نشیمن امیردیوان‌است‌که علاوه براجرای احکام عدلیه، عرایض را بعرض شاه می‌رساند و در طالار دیگر قاپوچی‌باشی می‌نشیند،که ورود وخروج از عمارت به‌اجازهٔ اوست ودر دو سمت این دو طالار اطاقهای دیگراست،که همیشه‌ازقراولان خاصه چند دسته‌آنجا مقیم‌اند وازاحترامات‌دهلیز آلاقاپوست که هرمقصری خودرا آنجا رساند وپناه برد، ایمن است وجزشخص پادشاه دیگر احـدی نمی‌تواند اورا ازآنجا خارج‌کند به‌این معنی‌که به‌حکم پادشاه نان وآبش قطع‌کنندکـه خود مجبور شده درآید. عمارتی معروف به طالار طویله است‌که طالاری در میان دارد که صدوپنجاه پی‌طول دارد و بیست‌وشش پی عرض وسی‌وپنج پی ارتفاع و پنجره ندارد، ایوان مانند است. دروسط آن حوضی است مستطیل از مرمر و محاذی این طالار خیابان عریضی‌که هیجده آخور طرفین بسته‌اند، طرفی نه آخور، هرآخوری اسبی [از] بهترین

اسبهای حالیهٔ دنیا با زنجیرهای طلا وجل‌های زربفت وترمهٔمرصع و ریشه‌هایمزوارید‌دوزی وپهلوی هرآخوری سطلی‌طلا گذاشته است. ودردوطرف آن طالار اطاقهای بزرگ استکه یکی‌از اطاقهای بزرگ کتابخانهٔ پادشاهی است‌ومیرزا مقیم نامی‌کتابدار است، در سنه هزاروشصت ۱۰۶۰ سفری به‌سفارت هندوستان رفته. دراین‌کتابخانه تقریباً پانزده هزار جلدکتاب عربی وترکی وفارسی دارد. ازمیرزا مقیم‌کتابدار پرسیدم: به‌زبان‌فرنگی کتابی درکتابخانهٔ پادشاهی یافت می‌شود یا خیر؟ دوصندوق نمودکه صندوقی صدوپنجاه جلدکتاب بود، یکی از صندوقها‌کتابی‌که از کلیسیای جزیرهٔ هرمز بغارت آورده بودند که به‌زبان رومی ولاطین بود وصندوق دیگرکتبی بودکه درغارت خانه ایلچی‌هلیستن‌در سنه ۹۹۸ بدست‌آورده بودند وغالباً به‌زبان فرانسه وآلمان بود، ودراطاقی دیگرمحاذی کتابخانه، رختدارخانه استکه خلاع به‌اسم تن پوش مبارك دوخته وداده مـی‌شود و در انتهای باغ تالار طویله، رخت دارخانه خاصه استکه نه مرا ونه دیگری را درآن راه دهند وپهلوی رخت‌دارخانه، قهوه‌خانه است وآنجا هم منع است، وبعد چراغخانه و بعد شرابخانهٔ سلاطین است .

شاردن می‌گوید درشرابخانه راه داشتم، چون بهترین شرابخانه‌های‌دنیاست، بسیار لازم بود درست دیده باشم وچون منحصر است، شرح می‌دهم: میخانـه در یك‌باغ بسیار خوب ممتاز بزرگ است جداگانه از جهت ورود به‌این باغ باید از دالانهای تنگ تار سقف‌کوتاه‌گذشت وبعد ازورود به‌باغ داخل تالاری‌می‌شود به‌شکل‌خاج یعنی چهارشاه‌نشین و دروسط حوضی مرمرکه بواسطهٔ فواره‌های مرمرآب علـی‌الاتصال جاری‌است و هزارهٔ اطاق مرمر است واز هزاره الی سقف نقل‌دانهای‌گچبری تعبیه‌کرده‌اندکـه انواع و اقسام از تنگها وبطریها وبغلیهای‌بلور وبارفتن وشیشه‌های قشنگ اعلی پر از مشروبات مختلف چیده شده وپهلوی آن اطاق نیز تالار طولانی استکه انبار مدام است و دراین انبار از سطح تا سقف پراست از صندوقهائی‌که پر از انواع مشروبات است و غـالب اینها ازگرجستان وکرمان وشیراز وظروف را بعد ازآنکه پنبه‌گذاشته موم‌گداخته ریخته و روی آن پارچه شرح حریر وبا قیطان آبی بسته و به‌مهر حکامی‌کـه خود پرکرده‌اند، ممهور است وسینی‌ها وجام‌ها وظروف و تنقلات و شیرینی‌آلات وآچارهای آب لیموئی به‌ترتیب و اقسام صفا و انتظامشان خارج از تحریر وتقریراست، بلکه باید دید.

عمارت چهل ستون مثل سایر عمارات اصفهان میان باغی واقع ودر وسط تالاری استکه درجوانب او اطاقهای متعدد می‌باشد وهزارهٔ مرمروبالاآینه است وحوض‌مرمری درمیان وچهار بخاری در اطراف و بالای بخاریها پرده‌های تصویر بسیار خوب به‌دیوار نصب شده، یکی از این پرده‌های بزرگ صورت جنگی‌استکه شاه عباس بزرگ باطایفهٔ

اوزبیك‌کرده، سه‌پردهٔ دیگر مجالس جشنی است وتخت پادشاه در یکی از شاه‌نشینهای‌این تالار واقع است وفرش وپرده‌های این عمارت‌کلاً زربفت و چهاربالش روی اورنگ شاهی است زربفت وزردوزی است‌که متن وحاشیه از مروارید درشت دوخته است و هیچ‌یك از این اسبابها و اشیاء عمارات دولتی‌که دیده می‌شود در هیچ مملکتی دیده نشده ونیز از چیزهائی‌که خود دیده‌ام ونوشتنی است این است: قلعه تبرك‌که خزانهٔ سلاطین صفوی است وچنین است من‌که شاردن هستم درعهد شاه سلیمان صفوی به اصفهان رفتم و این قلعه را هم در این بین دیدم وبرأی‌العین مشاهده نمودم، قلعه‌ای است مربع، سطحش هزار ذرع، دیوار قلعه چینه است وکنگره‌هایش باگچ سفید شده وزیاد مرتفع و اطرافش بروج و دورش خندقی است سی‌قدم عرض و از اینجا معلوم می‌شود بسیارکهنه و قدیم است ومشابهتی با ابنیهٔ حالیه ندارد وچون محبس می‌نماید وسیصد خانهٔ درونی دارد و مسجد وحمام ودارالحکومه دارد. مستحفظین قلعه ازقشون خاصه وکمتر از هزار نفر می-شود وچهل عراده توپ ممتاز از توپهای جزیره هرمز درقلعه هست.کوتوال قلعه دقیقه‌ای منفك نشود، چونکه خزانه واسلحه خانهٔ سلاطین صفویه است. داخل شدنش هم مشکل بلکه محال است وکسی قادر برداخل شدن‌آنجا نیست، زیرا سه‌نفرکه حافظ وبزرگ قلعه یعنی‌خازن ملك ودولت بودند می‌بایست هرسه باهم داخل‌وخارج شده بحضور صدراعظم باهم مهروموم‌کنند ومن دومرتبه بتدبیر داخل شدم، وقتی جلوس شاه صفی ثالث معروف به‌شاه سلیمان براورنگ شاهی جهت تماشا وبازدید خزانه وجبه‌خانه به‌این قلعه آمدند، من هم همراه شدم ودرگردش وسرکشی به‌اطاقها وسردابه‌ها و بالاخانه تماماً را دیدم. در مخزن اول اسلحه چیده بود از شمشیر وتفنگ وکمان وترکش‌های پر از تیر واسلحه-های مرصع به‌طلا وجواهر گرفته بودند ودرصندوقها گذاشته، در مخزن دیگر تمام زره و خود وچهارآینه وگستوان زرهی‌که براسب‌پوشانند، زیاده از حد بود چه ایرانی وچه‌کار خارجه وفرنگ از طلا ونقره مزین شده بود و ساعتهای خوب مختلف و صندوقچه‌های انفیه‌دان طلا ونقره ومینا ومرصع خاصهٔ‌کار ایتالیا و یك‌کرهٔ ارضی‌که از فلزات گرانبها ساخته بودند وکوه ودریا وسبزه میناوجواهرنشان، دوربینهای خوب‌که از هدایای‌سلاطین فرنگ بود، چیده بودند. اطاق دیگر از اسلحه‌هائی‌که از جواهرات الوان گرانبها غرق بودند وسپرهای پوست گاومیش دیدم‌که گلمیخ‌های طلا ومرصع داشتند، اگر چه وزناً سبك بودند، ولی معلوم بودکه تیر هرقدر سخت وتیز وبازوی دلیران رزم وستیز محکم و قوی باشد،اصلا نگذرد وشمشیرها دیدم‌که دسته‌شان از عقیق و سایر جواهرات بود. از مخزن اسلحه گذشته به‌خزاین جواهرات و لالی رسیدیم، یك اطاقی مملو از فیروزه بود، آنچه نتراشیده بود خرمن‌وار روی‌هم ریخته وآنچه تراشیده بود، حاضرزرگری وترصیع

کاری بود، درکیسه‌های چرمی جور کرده ریخته بودنـدو سر بمهرچیده. اطاقهای دیگـر صندوقها بود پر از جواهرات پیاده مالامال الوان مخلوط بهم ریخته بودند. اطاقی دیگر جواهرات سواره، اسبابهای مختلف مرصع کرده چون تاجها وجیقه وکمربندهـا واسباب مجلس واسباب اسب وغیره که به‌تحریر نیاید واطاق دیگر مخزن آینه بود، آینه‌های بسیار بزرگ که یك‌نفر قادر برحمل آن نیست وبنهایت متعجب و متحیرم که با وجود نبودن راه این اسباب شکستنی را چگونه به‌اصفهان آورده‌اند، اغلب این آینه‌هـا در چهارچوبهای طلا بود، بعضی هم مرصع، خاصه یك آینهٔ بزرگی‌که چهارچوبهٔ آن اززمرد ولعل‌مرصع ونیکو مزین بود ودولابچه‌های این اطاق هرکدام راکه می‌گشائی تمام پر و جز جواهر نفیسه چیز دیگر بیرون نمی‌آمد. اگرخود برأی‌العین ودقت ندیده بودم، هرگز باور نمی‌-کردم‌که این‌قـدر مکنت وثروت در یکجا جمع شود. البته هیچ سلاطین دیگـر دا این دولت وهیچ دولتی را این مکنت نخواهد بود، بلکه نصف وثلث وربع. ویکی ازاطاقهای دیگر مخصوص ظروف طلا بودکه اقسام ظروف حتی دیگهای طلا وسبوهای طلاکه یك نفر قادربرحرکت‌آن نیست. درصندوقی ششصد عدد جیقه دیدم ودرصندوق دیگر چهارصد خنجر مرصع بودکه چشم خیره وعقل‌وهوش چیره می‌شد و من چنان محو وواله شده‌بودم که دیگرچیزی نمی‌دیدم ونمی‌توانستم دید. ازخازن پرسیدم: قیمتی برای اینها دخل می‌-توان زد؟ گفت: تمام اینها فرداًفرداً قیمتشان معین واشخاص وصاحبشان معلوم وجهت پیدا شدنش در فتوح‌ممالك یا پیشکش سلطانی موبمو ثبت و ضبط‌است وخزانه بخزانه‌جمع‌-زده شده وریزش بالاآمده است وقابل تعیین قیمت بشیئه نیستند ومعـدوم در جنب اشیاء نفیسه‌اند. جمع‌آوری ونگاهداری این خزاینی‌که دراین مدت سیروسیاحت گردید،محض احسان وبذل فرمودن به‌خدام است، در اوقاتی‌که سلطان مسرورند صندوق صندوق‌آورده درحضور بخش می‌کنند، از اینهاچیزی مخصوص سلطان نیستند. ومن دیدم همین ناقابلها که دراین مدت مشاهـده نمودم، ممکن نیست ربع وخمسش درهیچ مملکتی جمع‌آوری بشود. دیگر ازجمله دیدنیهاکه در این خزاین دیدم پوست ماری بودکه طولش بیست‌پی وعرضش چهارپی بود. لباسهای یادگاری سلاطین بزرگ و اسباب واسلحه‌های مخصوص مبارزهای خودشان به‌اسم وتاریخ وقیمت وصانعش همه معین بود. لباسهای امیر تیمور و میرزا شاهرخ پسرش را دیدم وبسیار میل‌داشتم بعضی چیزهای شریف مقدس‌که در این خزاین بود ببینم، نشد، چراکه در هیچ دولتی وسلطنتی یافت نشود. اشیاء مقدس شریف‌که جزدر اسلام وخزاین سلاطین اسلام محال است جای دیگر یافت شود، ازآن جمله لوای مبارك جناب امام حسن علیه‌السلام است . خزانـه‌دار گفت : اگر مسلمان شوی تـرا بنمایم

نظم این خزاین بقسمی بودکه برروی هریك فرداً فرداً کاغذکوچکی نصب بود و چندکلمه تاریخ مانند شرحی ازآن نوشته بودند، لوازم تاریخش برای اطلاع همراه‌بود. پرسیدم ازکی این خزاین جمع آوری شده؟ گفتند درهمین مدت سلطنت صفویه. قلعه تبرك را ملك شاه‌بن الب‌ارسلان ساخته اموال خزاین ودفاین خود را درآن جمع‌آورده. امیرتیمور مدتی محاصرهٔ آن قلعه نمود، فتحی نتوانسته بلکه دوباره محاصره‌کرد.

القصه، پل بسیار اعلای خوبی‌که از سنگ بنا شده، موسوم بـه پل‌خواجو دارد. از چهارباغ دری به قبرستان تخت‌فولاد باز می‌شود. از قبرستانهای معروف عالی وسیع جامع بقاع وتکایای بسیار خوب‌ومزارهای شریفهٔ انبیا واولیا وعلما وفضلاکرام می‌باشد وتکیه میرکه از تکایای بانزهت و قبرحکیم اوحـد میرفندرسکی رحمةالله در آن است، بسیار جای خوبی است و مزار پهلوانی بوده فولاد نام به‌اسم او موسوم شده.

جلفاکه سابقاً یکی از محلات شهر بوده، الحال خود شهری مستقل ودریك میدانی شهر اصفهان ودر حوالی زاینده رود است. منقسم بـه‌دو قسمت بوده: محلهٔ کهنه کـه شاه‌عباس اول بناکرده بود ومحلهٔ دیگرکه شاه‌عباس ثانی‌ساخته. در تمام این محله‌جماعت ارامنه سکنی‌داشته‌اند، ولی اینك جلفا چند محله است‌که ارامنه و مسلمان هردو ساکن‌اند ویکی ازآن محله‌ها را محلهٔ تبریزیها می‌گویند. کلیسیاهـای بسیار بـزرگ خوب دارد. خانه‌های عالی درجلفا هست و عمارات رعیتی اصفهان بسیار وسیع و بـاصفاست. بقاع متبرکهٔ عالیه‌که مقابر امامزاده‌های واجب‌التعظیم است. درآن مساجد عالیه قدیمه وجدیده بسیار است. در حقیقت بنا و قدمت شهر اصفهان اختلاف است. در سیصد سال قبل عقیدهٔ فرنگیان این بودکه شهر صددروازه‌ای‌که اسکندر رومی درعراق ساخت، این بود، ولـی این قول‌گویا صحیح نباشد، چرا کـه بطلمیوس مصری شهر صد دروازه را در نزدیکی مازندران نشان داده، گویا شهر دامغان باشد. عقیدهٔ مورخین عـرب وعجم این است‌کـه هوشنگ پیشدادی بناکرده ونسبتش‌را به‌اسکندر بزرگ هم می‌دهند وگویند دورشهرستان دیواری‌کشیده‌که دارای سیصدوشصت‌برج بوده وشاه‌عباس اول پای‌تخت ایران‌را اصفهان قرار داده. ابن‌حوقل[۱] درمسالك‌الممالك نوشته بخت‌النصر یهودیها راکه به‌اصفهان جای داد، بنای صنعت‌گری‌را درآنجا گذاشتند و این‌شهردویست‌ونودوهشت سال درتحت‌خلافت وسلطنت خلفای بنی‌عباس‌بود ودر سیصد وبیست هجری عمادالدوله‌بن‌بویه دیلمی‌اصفهان را متصرف شد، بدون اینکه حقی بـه‌خلفای بنی‌عباس بدهـد وعلت فتح وقتل امیرتیمور اصفهان‌را این بودکه چون بعضی سکنه شافعی و بعضی دیگر حنفی بودنـد، میان این دو فرقه نزاع شده ، حنفیها امیرتیمور را به‌کمك خواستند، او آمده و اصفهان را فتح‌کرد

۱ـ در متن: ابن حوقل.

و [1]هزار نفر از شافعی‌ها راکشت.

مع‌القصه آبادی اصفهان درزمان صفویه بخصوص عمارات وبناهای سلاطین بقسمی بودکه هیچیك از سلاطین روی زمین آن قسم عمارات نداشتند وآنچه مسافرین فرنگی دید ومسافرتشان‌که بسیاحت به‌چین رفته‌اند، درتواریخ وسیاحت‌نامه‌هاشان‌را خوانده‌ایم، اصل وضع و اسلوب عمارات دیوانی‌کمال شباهت را دارنــد بــه‌عمارات چینی، و این مسالهٔ نیزمستبعد نیست، زیراکه ایران درآن زمان بادوا٠ خارجی‌که زیاد مراوده داشت، دول هندوستان وچین‌بود وتجار این دو ملت دراین‌دوراه زیادتر مراوده می‌کردند چنانچه دراین عصر بواسطهٔ‌کثرت مراوده بافرنگیان اغلب ابنیهٔ ایران را ازروی نقشه‌های اروپا می‌سازند، آن‌وقت معماران تقلید چینی وهندی‌را می‌کردند وخیابان چهارباغ‌که مسافرین قدیم در دویست سیصد سال قبل این‌همه تمجید از نزهت وصفا وخوبی‌آن می‌کرده‌انــد، اگرچه خراب است، ولی از اشعه وتابش قدیم آنها هنوز سایه‌ای باقی است و ازبناهای عالی‌که مسافرین‌قدیم نوشته‌اند، یکی مدرسه مادرشاه است‌که مدرسهٔ چهارباغ نیز گویند و از وسطش نهری‌که در عظمت قریب به‌رودی است عبورمی‌کند، بالجمله محاسن طبیعی و مصنوعی این شهر به‌عقیدهٔ جمهور ائمهٔ جغرافی بیش از احصی است وبسیار نادر می‌توان نقصی به‌شهر و ابنیه‌اش‌گرفت وزاینده رود را زنده‌رود هم گــویند و تمام فصحای عرب وعجم نظماً و نثراً مدحها درباب این رود گفته‌اند.

حمدالله گوید در شرح مخارج انهار و عیون آب زنده رود از جبال لــر بزرگ به‌حدود ولایت رودبار لرستان گذشته در ولایت فیروزان واصفهان ریزد ودر زمین گاو-خو نی منتهی می‌شود وسرچشمهٔ آب‌کرند مجاور سرچشمهٔ زاینده‌رود است ومجرای‌زاینده رود در اغلب مواضع زهاب وچشمه‌ها است‌که آب آنها مدآب رود می‌شود وررودخانهٔ عظیمی جاری می‌شود. بارها سلاطین عظیم‌الشأن مملکت ایران قصدکرده‌اندکه آب‌کرند را از مجرای طبیعی برگردانند وداخل مجرای زاینده رودکنند که به‌جلگهٔ اصفهان جاری شود و اگر این نیت وقوع می‌یافت هرآینه فواید زیاد داشت و از سلاطین صفویه اول سلطانی‌که باین خیال افتاد، شاه طهماسب بزرگ بود ومی‌خواست‌کــوه میانــهٔ سرچشمهٔ زاینده رود وسرچشمهٔ‌کرندرا سوراخ‌کند ودوآب را یکی‌کند ولی‌جهت بعضی‌چشمه‌های آب‌که مجاور معدن‌گوگرد در این‌کوه بود ، عملجات چند ذرعی که کار می‌کردند بخار و دم‌گوگرد عمله را خفه می‌کرد و از صرافت افتادند. شاردن‌که در زمان شاه‌عباس ثانی به‌اصفهان سفرکرد، نوشته‌که شاه طهماسب مخارج گزافی برای انجام این مقصود نموده وجمعی هلاك شدند و بغرض خود نائل نشدند و بعد ازوی شاه‌عباس بزرگ نیزبدین‌خیال

۱ــ جای عدد خالی است.

افتاد و می‌خواست عوض اینکه کوه را سوراخ کند، ازقلهٔ کوه تا دامن دره تشکیل دهد و به‌این تدبیرات آب جاری سازد، ولی به‌اندازهٔ شاه طهماسب کار نکردنـد. اقورلو بیك امیردیوان که از رجال معتبر شاه عباس بود و املاك زیاد هم در حوالـی اصفهان داشت و اگر آن آب جاری می‌شد حاصل و منافع زیاد به‌او و املاك او می‌رسید، لهذا او هم شاه را زیاد تشویق می‌کرد و تدبیری هم اوکرده بودکه سدی در جلو آب چشمه ببندندکـه آب بالا بیاید، وقتی‌کـه آب مساوی شد با مجرای زاینده‌رود، درآن وقت بجای اینکـه به‌خوزستان برود، به‌طرف اصفهان خواهد آمد. اقورلو بیك هم بعد از مخارج و زحمت زیادکاری از پیش نبرد. بعدها محمدبیك صدراعظم به ترغیب شنبه‌نام مهندس فرنگـی، داوطلب این‌کار شد و تدبیر شنبه این بودکه نقبها در این‌کوه زده پر از باروط کنند و آتش زنند تا کوه از هم شکافته بـه مقصود رسند. پس از خرج زیاد بـاز چیزی نشد.

تاریخ عالم‌آرا چنین می‌گویدکه‌آب‌کرند از جبال موسوم به زمازا سرحد اصفهان وبختیاری است جاری وجریانش به‌سمت جنوب و از دامنهٔ‌کوه معروف به‌کوه‌کیلویه‌عبور می‌کند وتمام خوزستان‌را سیراب‌می‌نماید ووارد شط‌العرب می‌شود وبقدری این‌رودخانه بیفایده است‌که در خوزستان شط بزرگی می‌شود وحبه و دیناری ازآن عایـد نمی‌شود. این‌کلمهٔ اخیرگویا اصلی نداشته باشد، چرا حبه و دیناری سود ندارد؟ چه بلوك میان آب که در حوالی شوشتر است بواسطهٔ سدی‌که شاپور ذولاکتاف بسته وبعد خـراب شده و در ابتدای جهانگیری قاجاریه، محمدعلی میرزا تعمیر فرموده وبلوك مـزبور از این آب مشروب می‌شود و در سال مبالغ‌کلی عاید دیوان ورعیت مـی‌شد و زنده‌رود ازکوهستان سمت شمال جاری ودر شهر اصفهان سه پل بر روی آن بنا نهاده‌اند.

عقیدهٔ شاردن این است‌که زاینده‌رود بنفسه چندان عظمی ندارد وشاه عباس ازسی فرسخی آب به‌او اضافه نمود که مایهٔ افزونی آن شده. بهرحال از مخرج‌آن تا رودشت هشتاد فرسخ است و دراین امتداد این رود جریان دارد و از بس رود بانفعی است،اهالی اصفهان زرین‌رودش می‌نامند وبعضی گویند اهل اصفهان از عدم سلیقه‌آب چاه می‌آشامند وگویند آب چاههای آنجا بقدری گواراست‌که ترجیح بر تمام آنها دارد.

سکستان درواقع سیستان بوده و سکز نام‌کوهی است بس شامخ و بلند در ولایت زابلستان‌که مابین‌کیج مکران است و دریای سندکـه آب زره گویند، از پهلوی آن می گذرد و تولد رستم درآنجا شده‌که رستم را سکزی گویند. در سیستان مشروحاً رقم شده.

جی دراصفهان، بلده یا محله بوده از اسپهان، بخوبی‌آب‌وهوا معروف وخاکش به‌امانت‌داری موصوف. گویند چون ارباب فضلای‌نجوم به‌طوفان آبی حکم کردند وگفتند که عالم را آب خواهد گرفت، بنای گنبدهای هرمان مصررا جهت دفن علوم وصنایع گذاشتند.

ابوریحان درآثار الباقیه می‌نویسد که در زمان ما یکـی از تلال قدیمهٔ شهر جی شکافته ومیانش خانه یافتند، بارهای چند بسته شده و ازپوست درختی‌کـه توز گویند و برکمان‌پیچند، برآنها پیچیده بقدری‌که محفوظ ومستور بود، معلوم شدکه درعهد یوسف پیغمبرکه حکم طوفان شهرت یافت، بعضی از علوم وشرح صنایع نوشته و در توز پیچیده درآن خاك که امتحان‌کرده بودند، مدفون ساختندکه اگر طوفان عالم‌گیرشود، آن‌علوم‌و صنایع از میان نرود وپس ازرفع طوفان به‌کار بنی‌نوع انسان‌آید واین معنی خود دلیل است برخوبی خاك اسپاهان‌که نیکو حفظ اجسام‌کند ودر حوالی شهرری نیز دهی به‌این نام هست وبه‌کسر اول به‌معنی پاك وپاکیزه است.

نهاوند شهری است از بلاد جبل درحدود همدان و اصل نه‌آوند بوده‌مثل نیشاپورکه نه‌شاپور بود. نه یعنی شهر، یعنی شهر شاپور و نه‌آوند شهرآوند و ابتدا ظروف خوب آنجا می‌ساختند وآوند ظرف‌را گویند، به‌شهر ظرف معروف شده ونیز نام ولایتی از سیستان بوده و این نهاوند هم یکی از مداین عظیمهٔ عجم بوده، بقدری از هرجهت معتبر بوده‌که فتح نهاوندکه به‌دست عرب شد و پشت عجم شکست‌که دیگرکاری از پیش نبردند و مأیوس شدند.

بویه اسم مُردی بود پارسی‌الاصل‌که در دیلمان گیلان بسر می‌بـرده و در نهایت عسرت فقر زندگانی می‌کرده، آخرالامر اولاد او بـه پادشاهی رسیدند وبه‌آل‌بویه مشهور شدند ونسبت‌آن به‌یزدگردبن شهریار، آخر پادشاه عجم می‌رسد تـابهرام گـور پشت در پشت چنین بوده: بویه‌بن فنا خسروبن نمام‌بن‌کوهی بن‌شیرزیل بن‌شیران شاه‌بن سیستان‌بن‌سیس جردبن‌شیرزیل بن‌سنباد‌ابن بهرام گور.

بعد از انقلاب ملك عجم این طبقه به‌گیلان ودر زمان خلفای عباسی‌که آل‌زیاردر مازندران سلطنت داشتند، به‌ملازمت وپیشکاری ایشان امارت یافتند. از سه‌پسر بویه‌اول علی بود، دویم حسن، سوم احمد، وآغـاز ظهور دولت ایشان در سیصدوبیست‌ودو هجری بود. نخست علی به‌عمادالدوله ملقب شد و حسن به‌رکن‌الدوله واحمد به معزالدوله ملقب شدند وبه‌سلطنت استقلال داشتند چنانکه ایشان برسر خلفای بغداد مستولی شدند و عزل‌و نصب خلفا در ید قدرت و بازوی سلطنت ایشان بود و عضدالدوله را شهنشاه می‌گفتند و

منسوب به‌بویه را بویی می گفتند، چنانکه عثمان مختاری غزنوی که درسلجوقیان وآل بویه بوده در مدح عضدالدوله گفته:

آن دولت و بخت و سلب و سنجق بویه
یك‌رویه شده عالمش از تیغ دو رویه

و نیز در مدح عضدالدوله دیلمی گفته:

خونابه شده است این دلم از درد ولیکن
خرسندیم از دولت شاهنشه بوئی است

مختاری در جائی گفته:

کیخسرو و مهرافسر و جمشید فلك بخت
دریای ولی پرور و خورشید عدو بند
شاهنشه بوئی که خرد رسم تو برداشت
تا نقش بدان از صفت خویش بیفکند

و منوچهری در مدح سلطان مسعود غزنوی وغلبه بر بهاءالدوله و آل‌بویه گفته:

چون قصد به‌ری کرد و به‌قزوین و به‌ساوه
شد بوی و بها از همه بوئی و بهائی

ماهان قصبه‌ای است از توابع کرمان بخوشی آب وهوا معروف و سید نورالدین حسنی مشهور به‌شاه نعمةالله ولی درآنجا متوطن بوده، خانقاه وریاضت‌خانه‌ها داشته واز دور و نزدیك مریدان ومعتقدان از هر صنف آنجا می‌آمده‌اند و تحصیل علوم می‌کرده‌اند و سلاطین از اطراف هدیه و نیازبدانجا می‌فرستاده‌اند ، خاصه سلطان احمدشاه بهمنی بواسطهٔ خوابی که قبل ازسلطنت خود دیده بود، به سید ارادت غایبانه داشت و تفصیل آن در تاریخ فرشته که در هند نوشته‌اند، مرقوم است و این بیت که در جهانگیری آمده دلیل برآن مطلب است :

دردکن دست و خرقه در ماهان
تاج بخشند این چنین شاهان

از رسالات نظم ونثر سید در تحقیقات معارف زیاده از صد رسالهٔ‌آن در جزوکتب دیده شده. قریب به‌صد سال به‌عبادت و تکمیل طالبان بسربرده. سلسلهٔ منسوب به‌وی‌معروف است. بعد از رحلت وی احمدشاه بهمنی ازدکن،معتمدی با زر بسیار به ماهان فرستاد و مرقد عالی برسر مضجع سید ساختند و برافراختند .

نوشته‌اند ماهان شهری بوده که آذر ماهان حکمران آن صفحات به روزگار شاه انوشیروان عادل ساخته است. در ناسخ‌التواریخ آمده که انوشیروان خواست سدی از باب‌الابواب تا بحر خزر بکشد، خزانه وپولش وفا نکرد. آذر ماهان به‌زر شاه راکمك کرده و بر استرها بار کرده به گرگان فرستاد. استراباد از زیادی آن زرها ساخته شد.

تبرك حصاری است در اصفهان برفراز تلی و تپهٔ مرتفع جای حصین مستحکمی بوده، هنوز آثارش باقی است و معروف است ونیزدر حوالی طهران در ری‌کهنه بالای‌کوه و تپهٔ بسیار بلند که آن را تبرك می‌گفتند وآبی داشته که هنوز باقی است. فخرالدوله دیلمی شبی درآن حصار بوده و شراب وکبابی ازگوشت گوساله خورده خفه گردیده فوت شد. اورا به‌شهر ری‌آورده مدفون ساختند و دیالمه گنبدی برسر قبر وی برافراختند که بعد از خرابی ری آن گنبد هنوز برپا وبجاست و بعضی بغلط قبر طغرل می‌پندارند چراکه بعد از قتل طغرل سر وتن اورا حمل‌به بغداد نمودند واورا دیگر وارث معتبری نمانده بودکه گنبدی برای او چنین استوار بناکنند.

استخر

بقولی از اربابان تاریخ و سیر دانشوران‌کتب وخبر، استخر را کیومرث ساخته و جمعی گویند پسرش استخر نام آنجا را بنا نهاده وهوشنگ برآن عمارت‌کرده وجمشید به‌اتمام رسانیده چنانکه از حدود خفرك تا آخر رامجردکه این قطعه چهارده فرسخ است، طول شهر بوده وعرضش نیز ده فرسخ و سه قلعه محکم هم به‌سرآن‌کوه بلندکه خراطی کرده می‌نماید، ساخته بودند موسوم به‌قلعهٔ استخر وقلعه شکسته وقلعهٔ شکوان که اکنون آبادی قلیلی ازآنها باقی مانده وعمارتی مخصوص ازسنگ، جمشید پای‌کوه ساخته که یك‌طرفش به‌کوه پیوسته و سه‌سمت آن به‌صحرا وگشاده است و ازآن سنگها ابداً نمونه وآثار ومعدنی درآن صحراها وآن صفحات دیده نمی‌شود وقد ستونهای عمارت وارتفاع آن سی گز بوده ومسلم است‌که با اسباب مهندسی وآلات و ادوات جراثقالی سنگها و ستونها را برروی هم و در بالای یکدیگر سوارکرده وگذاشته‌اند و بنائی چنین‌که هنوز درجای دیگر دنیاکرده نشده سنگهای مسطحی‌که انداخته‌اند به‌عرض و طول سه‌چهار گز بریده شده وبقسمی آن‌را پرداخت وصیقلی‌کرده‌اندکه بعد از این مدت خرابیها، گردوخاك

از رویش پاك کنی ، چون آینه‌های سنگ بسیار صاف روشن خوب مو بمو صورت در او دیده می‌شود.

گویندبعد ازدیدن‌یونانیان این سنگ وغیره، بعد از زحمت ومدت زیاد آینهٔ فلزی که به‌آئینهٔ سکندر نامیده شد، درست‌کردند. باری چنان راه وپله‌های طرفین‌آن عمارت ساخته شدکه سواره بسهولت وآسانی بربالای آن رفت‌وآمد می‌شد وبالا منازل وجاها و اطاقها ازسنگ تراشیده وپرداخته شده‌که برخی‌برای نمونه باقی است وتختگاه مخصوص خود جمشید. بالای اینهاچهارستون تراشیده ازسنگ سفید به‌بلندی بیست‌ذرع ومخروطی وچنان نقاری وحجاری‌کرده‌اندکه استادان‌کامل با اسباب و ابزارهای نیکو بمدتهادر چوب نتوانندکرد وحیرت این است‌که هیچ حربه یاکمتر حربهٔ نقاری بر آنهاکارگر نیاید، جز افعال حمقا و گفتار وکردار بلها و افسانه‌های دیگر معلوم نیست این سنگها را ازکجا وبا چه اسباب اینجا آورده‌اند و با نیش تیشه و اسباب روی ستونها و دیوارها و بدن‌کوهها صورتهای عجیب‌وغریب نقش‌کرده‌اند. سقف خوابگاه جمشید بالاتر ازهمه روی آن ستونهای‌سفید بیست ذرعی‌که فروریخته معلوم است‌ومخلوط به‌خاك خرابه‌هایش توتیای هندی بسیار است ومعلوم نیست برای چه نتیجه وچه حکمتی با خاك وگل آنجا توتیای هندی آمیخته‌اند وستونهای بلند دوپارچه سه‌پارچه بوده‌اند، هرپارچه شش ذرع‌و چنان باهم وصل‌کرده‌اندکه به‌اشکال ودقت بسیار می‌توان فهمید.

درعهد صمصام‌الدوله دیلمی قتلمش‌بن اسرائیل سلجوقی برادرآلب‌ارسلان سلجوقی متعاقب لشکر بدان دیار برده آن‌شهر را بکلی خراب‌کرده، شرح‌آن بنا قوهٔ احدی نیست بیان نماید.

و نیز به‌عقاید مورخین دیگر از لسان مدن وحصون و فارس دارالملك این ممالك بوده. گویند اول‌کسی‌که بنای استخر گذاشت استخربن طهمورث پیشدادی بوده و به‌زعم عجم وی بمنزلهٔ آدم ابوالبشر بود.

جریربن عطیه‌گفته است: معروف است‌که فارس وروم و عرب از اولاد اسحق‌بن ابراهیم خلیل می‌باشند. استخری فرموده : استخرمدینه‌ای‌است‌که‌وسعت وسط آن یك میل و قدیمتر ومشهورتر از همهٔ شهرهای فارس و پای‌تخت پادشاهان عجم تا وقتی‌که‌اردشیر جوررا دارالملك نمود و در اخبار وارد است‌که سلیمان‌بن داود از صبح تاشام ازطبریه تا استخررا سیر می‌کرد. در استخر مسجدی است معروف به مسجد سلیمان وعوام عجم را عقیده این است جمشیدی‌که قبل از ضحاك ومضمحل وی شده همان سلیمان است.

بالجمله استخر را باروئی در قدیم بودکه الحال خراب است وعمارات این شهر را باسنگ و گچ‌کرده‌اند وپل خراسان در بیرون شهر حوالی دروازه‌ای‌که رو به‌خراسان

ساخته‌اند، می‌باشد وآن طرف پل بناها و عمارات است که پاره‌ای ساخته شده و پاره‌ای ناتمام. باوجود اینکه هوای طرف استخرخوب است، هوای‌شهرغیرسالم است. ومسافت میانه واستخروشیراز دوازده فرسخ‌است وددرکوههای استخرمعادن آهن وغیره بسیاراست‌و درناحیهٔ نزدیك به‌استخرکه معروف به‌دارابجرداست، معدن زیبق می‌باشد و گویند پارس راپنج یا هفت ناحیه است: از همه بزرگتر ناحیهٔ استخر است، و قبل از اسلام خزاین و دفاین ملوك عجم در استخر بود.

ادریس‌بن عمران گویدکریمتر وگرامی‌تر مردم جسماً اهل استخرند. زیرا که همه پادشاهان وپادشاه‌زادگانند وشهرهای مشهورهٔ ناحیه استخر: بیضا، میبد، تبریز، ابرقوه، یزد بوده. وسعت خاکش دوازده فرسنگ.

درآثار الباقیه است‌که در استخر مجوسها آتشکـدهٔ عظیمی داشتند و گویند همان مسجد سلیمان بوده. مسعودی گفته: این آتشکده در بیرون شهر است. چون به‌استخر آمدم بنای عجیبی درآن‌کوه دیدم که تخت جمشید بوده. ستونهای سنگی بزرگ غریب‌دارد. صورتهای سنگی بزرگ و اشکال درآن است‌که اهالیش گویند صورتهای انبیای عجم است، واز عجایبش این است‌که دایم در این محل بادهای خوب می‌وزد.

ابن‌اثیرجوزا در تاریخ خود نگاشته: وقتی‌که استخر را آلب‌ارسلان مسخرساخت، قدح فیروزه در خزانهٔ آنجا یافت‌که اسم جمشید درکف آن نوشته بود. ونیز از عجایب تحف و تربیت استخر این است‌که سیبی دارد نصف آن ترش ونصف دیگـر آن شیرین است و درهیچ‌جای دنیا بهم نرسد. بقولی‌کیومرث وبقولی پسرش استخـر را بنا نهاده و هوشنگ برآن افزوده و جمشید باتمام رسانیده . چنانکه از حد خفرك تا آخـر رامجرد مسافت چهارده فرسنگ طول‌آن و ده فرسخ عرض داشته و با زراعت وقراء نیك بوده و سه قلعه محکم داشت برسر بلندی سه‌کوه: یکی استخر، دیگری شکسته ویکی شکوان و یا اشکوان و این قلعه مشهور بهماران ونیز سه‌گنبدان هم گویند.

مؤلف‌فارسی‌نامه‌گویدکه جمشید دراستخر درپای‌کوهی‌سرائی ساخت که درپایان‌کوه دکه‌ای ازسنگ سیاه بود چهارسوك که‌یك جانبش به‌کوه پیوسته وسه‌طرف دیگردرصحرا گشوده‌و در بلندی‌سی گزساخته وبه‌دو طرف با نردبانی‌بالامی‌رفتند وبرآن دیگر ستونهاا‌ز سنگ سفید مدورکرده و بر او نقاریها چنان باریك و دقیق‌کرده‌که برچوبهای نرم‌نتوان کرد وبه‌هر درگاه دو ستون مربع نهاده وپاره‌های این ستونها زیاده ازصد هزار من‌باشد و درآن نزدیکیها بدان شکل سنگی نیست وبراده ونرمهٔ‌آن سنگ خون بست وسدجریان دم می‌کند وددرآنجا صورت براق‌حضرت رسالت صلی‌الله علیه‌واله نقش است‌که رویش چون آدم با ریش مجعد وتاج‌برسر،ودست‌و پا ودم برصفت گاو وصورت جمشید به‌شکلی

زیبا کرده بودند و در آن کوه گرمابه‌ای از سنگ کنده چنانکه آب گرمش از چشمهٔ زاینده است و به آتش محتاج نمی‌شده و برسر آن کوه دخمه‌های عظیم بود که عوام آنها را زندان باد می‌گفتند. وقت غلبهٔ اسلام چون فارسیان مکرر خلاف عهد وغدر کرده بودند، مسلمانان آنجا پس از استیلای اخیر قتل و خرابی عظیم کردند، رود خون کشتگان جریان یافته، اماکن بکلی ویران شد.

درعهد صمصام الدوله دیلمی در سال سیصدوهفتادودو هجری امیر قتلمش لشکری کشید و آنجا را بکلی خراب و منهدم ساخت وبقدر دهی مختصرماند. ودرمیان خرابه‌های عمارت جمشید توتیای هندی یابند که چشم را مفید بود وکسی نداندکه آن توتیا چون و چرا آنجا یافت شود و اکنون ستونهائی که در آن عمارت مانده مردم چهل مناره می‌نامند.

درمجمع ارباب‌الممالك گوید آن ستونهای عمارت خانهٔ همای بنت بهمن است. در صورالاقالیم آمده که آن ستونهای مسجد سلیمان پیغمبر علیه‌السلام بوده وشاید خانهٔ جمشید را سلیمان مسجد کرده باشد یا مهمانخانه نموده. چون عرصهٔ استخروسیع طویل وعریض است بعضی از مواضعی که اکنون مردوث خوانند، داخل آن عرصه بوده است در این ایام به‌غیر از قلعهٔ استخر و قلعه سرخاسکون که در او صد خانوار باشد، چیز دیگر ازآن شهر معمور نمانده وصورت جمشید را در آنجا کشیده‌اند که آفتاب پرستد و منافی با مسجد بودن است.

تقویم‌البلدان مطابق با سایرین است، جز اینکه گوید در استخر بناهاست که از شدت عظمت و غرابت بعضی را عقیده آن است که کار جن و دیو و پری است، چون عقایدی که در باب بعلبك دارند که کار انسان نیست.

درجام جم است که آثارقدیمه‌ای که درفارس است یکی همان تخت جمشیداست که زبان و بیان ازتوصیف آن عاجز است وصورت جمشیدراهم باختلاف حالات بردرو دیوار نموده‌اند، چنانکه بعضی جاهاروی کرسی به‌دستی شاخ کرگدنی را گرفته، به‌دست دیگرخنجری برشکم اوفرو برده‌ودراطراف صفه‌ای بزرگ صورت آدمی وحیوانی است، چنانکه یکی شتر بقطارمی برد ویکی گاو می‌کشد ویکی عراده به آب بسته می‌راند و بعضی دردست نارنج دارندو بعضی کاسه گرفته‌اند، وسیزده مناره سنگ نیز برپا مانده است که قطر هریك قریب دو ذرع و طول شانزده ذرع‌ویك‌چاریك است وبالای سرمنارها بعضی‌جاها شکل سرشتر وبعضی‌جاها هم سرکرگدن بوده واین منارهها سه‌چهارپارچه بوده وهست. درز سنگهارا با سرب‌محکم کرده که ابداً دیدنی‌نیست، ودرصفه بزرك که داخل می‌شوی دو شکل فیل ازسنك‌درآورده روی به‌صحرا ومقابل آن دو فیل و دو جانور غریبی بودکه روبه‌جانب کوه است و در

میانهٔ این چهار صورت، دو منارهٔ سنگی‌است ودرکوه دوصفه ازسنگ تراشیده‌اند وشکل آفتاب ومنقل آتش است که جمشید روبروی‌آفتاب ایستاده در یك دست‌کمان وبه‌دیگری اشاره به‌آفتاب می‌کند، وبالای سرجمشید شکل غریبی است‌که از دو طرف پر دارد و پای عجیبی دارد و دربالای آن صورت شکل جمشید راکوچك تراشیده‌اند، وسنگی‌که هفت ذرع طول دارد ویك‌ذرع‌ونیم عرض ویك‌ذرع قطر داشته، درآنجا بسیار بکاررفته و درآن نزدیکیها دخمهٔ فریدون است.

مسعودی در مروج‌الذهب‌می‌گوید: یکی ازآتشکده‌های محترم مجوس در استخر است‌که ابتدا بتکده بوده وهمای‌دخت بهمن ملکهٔ ایران، بتکده را آتشکده کرده بعد از چندی آتشی راکه به عقیدهٔ عجم متبرك بود، ازآن معبد برداشته آن پرستشگاه را ویران ساخته. در میان عوام معروف است این معبد خرابه دریك فرسنگی شهر استخر ازبناهای خوب‌گبرهاست و ستونهای عظیم آنجا یافت می‌شود.

القصه اسکندر رومی در سنه ۳۳ قبل از مسیح آنجا را آتش زده منهدم کرد. دیودورکه یکی از مورخین‌کامل یونان است و معاصر اوگوست قیصر روم بوده کتاب تاریخ با دقتی ازآدم تا عصر خود شصت سال قبل از عیسی در چهل جلد تصنیف‌نموده. دربارهٔ استخر واسکندر می‌گوید وقتی اسکندر وارد پای‌تخت حقیقی ایران یعنی استخر می‌شد، دو منزلی استخر در بین راه قریب به‌هشتصد نفر یونانی‌که به‌لباس اهل دریوزه او را استقبال نمودند. معلوم شد سلاطین قبل درجنگ با یونان اینها را اسیرآورده و به این محل مسکن داده وپیر وسالخورده بودند و اغلب ناقص‌الاعضاء. ازسران و سرداران پرسید: دربارهٔ اینها چه بایدکرد؟ بعضی گفتند باید به وطنشان فرستاد. ولی خودشان استدعای ماندن ایران را نمودندکه سالها می‌شود از ولایت دور مانده از نظرها فراموش شده‌ایم، املاك و اموالمان همه رفته است، اینجاها بهترمان است مقیم باشیم. قبول‌کرده انعام و احسان و مواجب ومستمری به‌هریك داده شد وگاووگوسفند و جفت و ملك مبذول شدکه آسوده باشند. در روز ورود به‌استخر همه را حکم به‌یورش و خرابی وقتل‌وغارت درقصاص دشمنیهای ایرانیان به‌یونانیان داده شدکه آنچه خواهید و بتوانید، فروگذاشت نکنید، وغافل از اینکه آن‌کسی‌که صاحب قادر وحاکم این ممالك بوده‌است‌که نیست و درگذشته وتا بودکسی را چه حد وجرأت این خیالات بوده،چه جای حکم برواقعاتش، پس این مشت ضعیف مستهلك را چه گناه، وسلطان قادر مسلط مختار را برجمعی مظلوم اسیرپنجهٔ تقدیر بهتر از عفو و اغماض امری نخواهد بودکه رعیت ولشکر مملکتی از سلطان‌خود مشتی ضعیف وذلیل وحقیرند وقابل طرف اعتنا و تلافی وقصاص نیستند مگر در چنگ قومی دنی وپست وبی‌پایه و اراذل وبی‌مایه که‌جمعی فقیروحقیر کش‌اندتاعیالشان

به‌اسیری کشند و اموالشان به غارت برند، غافل که در روزگار مستور نگردد و مدام مذکورشود. باری مردمان‌تربیت شده که‌خودرا حکیم می‌دانستند کاری کردند که چنگیزیان صحرائی نکردند.

استخر درآن وقت از شهرهای دنیا که آفتاب برآن می‌تابید آبادتر و مردمانش با مکنت‌تر وبیوتات عالیه وباغات پر از فواکه و انهار جاریه و اشجار مثمره لاتعد و لاتحصی بود. جماعت رکاب وغیره بدون صبر و درنگ با تیغهای کشیده بدون...[1] به شهر ریختند، آنچه توانستند بقتل آوردند بعد به‌عمارات اعیان وبزرگان ریختند، زرهای دفینه واندوخته وجواهرات الوان چون آفتاب مشعشع و افروخته ومخلفات و اوانی طلا ونقره اقسام ساده و مینا و مکلل و مرصع شده و البسه‌های پیش از تصور انسان حتی ملابس‌اناس که از حریر و دیبا منسوج بود و الوان مختلفه داشت، حتی پوشیده‌ها را نیز از تن آنها به‌بیشرمی بیرون کردند. این شهر معظم پارسیان و مدینةالسلاطین عجم بقسمی منهدم و ویران شد که کان‌لم‌یکن گردید و این قتل‌وغارت نه یك‌روز و دو روز بود، بلکه امتداد زیادی یافت. بعد ازآنکه آنچه سکنه داشت ازدم تیغ درکردند وهرچه هم یافتند برداشتند، درسر قسمت میانشان منازعه برخاست و جنگ افتاد وشمشیرها درهم گذاشتند فی‌الفور مکافات اعمال و افعالشان را روزگار درکنار نهاد وقصاص خون مردم بیگناه ومظلوم خود از خود نمودند. بسیاری طعمهٔ شمشیر وتیغ یکدیگر شدند.

دیودور می‌گوید عداوت یونانیان با ایرانیان بدرجه‌ای بود که وقت غارت بردن جهت بیرون کردن انگشتری و دست‌بندها حوصله نمی‌کردند بیرون آورند، انگشت با انگشتر و دست با دست‌بند ازمچ می‌بریدند، حتی بازو را برای بازوبند می‌بردند. دیودر این را گمان‌کرده نه از عداوت بوده، بلکه از عدم اصالت وشدت دنائت و رذالت بوده، خباثت وپست فطرتی باعث بود. غلبه‌لئیمان وخسیسان بر کرام همین است و از طرفی چیزهای نفیس اعلی را با شمشیرها قطعه‌قطعه وپارچه پارچه‌کرده میان هم تقسیم می‌کردند و بعد از برهنه عریان نمودن نسوان عزیزان وخواتین بزرگان را چون کنیزان وبردگان به یکدیگر دست به دست می‌فروختند. هرقدر این شهر بهشت نشان قبل از ورود ایشان با عظمت و شکوه و شوکت و دولت و ثروت ومکنت بود، بعد از ایشان منهدم وبی‌نشان و از همه‌چیز خالی وعاری وبری و بیرونق وویران شد و باقی‌مانده‌اش گدا و برهنه و پریشان روزگار بماندند.

پس خود اسکندر با خواص وارد ارگ و دولت‌سرای وعمارات پادشاهی شده که از اول دنیا آفتاب‌را بیرخصت بر جدارش تافتن میسر نشدی ونسیم‌را برگل‌وریاحینش

۱ــ یك کلمه ناخوانا.

وزیدن مقدور و جرأت نبودی، در آن وقت دارای تمام صفات و محسنات و صاحب همه قسم تجملات وشئونات وتمولات بوده که برون از تصورات مورخین ونگارندگان بوده و مستغنی ازهر نوع تمجید و تعریف و توصیف است ووجوه نقدی وزر مسکوکی که از زمان کیخسرو سلطان‌السلاطین تا آن‌وقت برروی هم خزانه برخزانه جمع شده،گرد آمده بود، معادل صدوسی‌ودوکرور پول این زمان زر سرخ ومبالغی نقرهٔ مسکوك وخروارشمش وغیرمسکوك‌که خارج از محاسبهٔ محاسبین بود، بیرون آوردندکه حمل شترو گردونه‌ها و حمل عراده‌ها که از بابل وعربستان آورده وتدارك‌کرده بودند، روانه شوش می‌شد وقسمتی دیگر در اطراف و اکناف پراکنده وبه‌جمع آوری مالهای حمل اسباب و اموال مشغول و علی‌التوالی می‌آوردند وحمل می‌کردند. «ای‌بسا آرزوکه خاك شده».

وعمارات واقعی و خاصهٔ سلطنتی استخر که درآن زمـان بهترین ابنیه و نیکوترین عمارات عالیهٔ دنیا بود، در وسط سه قلعـه واقع بود. قلعهٔ اول کـه از سنگ بنا شده، دیوارش بیست‌وپنج‌قدم ارتفاع داشت و دیوار قلعهٔ دوم پنجاه قدم ودیوار قلعهٔ سوم کـه حصار عمارات و قصوربی‌قصور سی‌ذرع ارتفاع داشت و قسمی این عمارات را ازسنگ صلب‌ساخته‌بودندکه‌می‌بایست ابدالدهر برقراروپایدار بماند وددهرسمت‌دروازه‌ای‌ازفولاد نصب‌کرده بودند و در طرف شرقی این شهر طرف ارگ و عمارات به‌فاصلهٔ صدوبیست ذرع،کوهی‌فاصله شده موسوم به تپهٔ شاهی و در این تپه مقبرهٔ سلاطین عجم است، وسط این تپه راکه از سنگ خارا خالی نموده، حجرات درآن وضع نموده‌که در هـر حجره جسدی از پادشاهان سلف بوده، ومیدان ارگ علاوه برعمارات سلطنتی عمارات دیگـر جهت مهمانخانهٔ پادشاه و منزلگاه سرداران بناکرده بودند، تمام مفروش ودارای مخلفات‌و اسباب لازمه بود.

اسکندر مدت توقف در استخر خواست جشنی برپاکرده باشد وبه‌یادگاری این‌فتح بزرگ و تصرف پای‌تخت حقیقی ایران و خانهٔ واقعی پادشاهان‌کـه هیچ دیدهٔ صاحب دولتی ونظر سعادت با بخت ونیك طالعی ندیده و آرزو هم نکرده بود، برپا نماید.چون به‌این عزیمت پرداخت، ابتدا قربانی زیادی درراه خدایان خودکرد (با آن همه قربانیها دیگر لزومی نداشت). در یکی از شبهاکه مست بادهٔ ناب وبیخود از غلبهٔ سکرشراب بود ومستیهای سران وسرداران و خواص اعیان اشتدادش زیاده شدکه با جنون برابری‌ونسبت نگذاشته بود، شرحی [از] تسلط وغلبه‌های ایرانیان بریونانیان را یکی از زنان رامشگر موسوم به‌طاوس با قصیده ومدحی از اسکندر تذکار داشت. مستمسکی هم در مستی بـه دست‌دیگران افتاد وسرودی به‌یاد مستان‌آمده، استدعا نمودکه اسکندر باجمع برخواسته به‌حوالی ارگ وعمارات خاصه رفته، اول او را اذن داده آتش برافـروزد، بعد دیگران

محض ثواب ونام نیك سلطان پیروی کرده آتش زنند آنجاها را که این نیکی ابدالدهر در طایفه سلاطین کیان وپادشاهان عظیم‌الشأن ایران بماندکه زنی،آن‌هم رامشگر سلطان بنیان سلطنت و اساسهٔ شوکت و دولت جم و مقر و مسکن پادشاهـان عجم را آتش زده، دفاتر هستیش را به‌آب بیشرمی‌شسته خاك آزرمش به‌باد فنا داده نام نیکی برای اسکندر نهاد، و ای عجب‌که فریب گفتار و رفتار وحشیانهٔ زنی مطربهٔ رامشگر را خورده، رفتند وچنین کردند، بنوعی‌که اسکندرخود مشعلی برداشته به‌عزم این کارپیش‌افتاده دیگران‌هم‌از دنبال وزنان مطربه وبازیگرهم‌ازپیش‌کف‌زنان‌دف زنان‌ورقص‌کنان واسکندر هم از فرط مستی بی‌هشانه وفتور عقل و مغرورانهٔ بمدح وتمجیدات زنانه، اول بدست خود آتش در پرده‌ای زد و خود آتش به‌عمارات ملوکان و سلاطین عجم و اورنگ‌گاه جم در زد و در طرفةالعینی تمام آن بنا و ارگ پادشاهان و قسمتی از شهر استخـر آتش گرفته، منهدم گردید.

پیر راهش هرکـه رامشگر بود
امرونهیش کـی ازین بهتر بود

وتخت جمشید در جوارکوهی‌که حد مشرقی دشت و به‌تـرکیب نیم‌دایره است و طرف پائینش منبسط وفی‌الجمله سراشیب است ودرآنجا در روی یك قطعه سنگ وسیعی مسطح‌که بعضی ازآن سطح‌کوه طبیعی و قدریش مصنوعی از سنگ ساخته شده، میدانی است خوب صاف وخرابه‌های تخت‌جمشیدکه دیده می‌شود هنوزشکوه زیادی دارد.الحق عجیب مکانی شایسته ومناسبی برای ابنیهٔ سلطنتی ملوك بناکرده بودند، چه این قصرکه در این محل بنا شده معتمد به‌کوه و از سه طرف یك‌رشته‌کوه‌که عبارت است از قلل مرتفعه به‌طورکمربند احاطه برآن داشته، بقسمی‌که از باد شمال ومشرق‌که اسباب اختلاف هوا می‌شده، محفوظ بوده و وضع آن مورب به‌سمت جنوب ومحـاذی می‌باشد بـا مغرب و شعاع آفتاب نیز به‌طور مورب در آن می‌تابیده و این تابش نور بـه‌این وضع، اسباب تعدیل هوای عمارت می‌باشد وتخت جمشیدکه بربالای قطعهٔ مسطحی است مشرف به همهٔ دشت مردشت است، و پادشاه‌که برتخت مـی‌نشسته، قسمت بزرگـی از مملکت خود را مشاهده می‌کرده ودر مد نظر داشته، ازطرف جنوب جبال لرستان مشهوربوده و ازمقابل کوههای فارس همه نمایان و ازطرف شمال مغرب کوههای بختیاری و قلعه استخر و از جانب شمال مقام نقش رستم پیش نظروهمواره مدفن خود در دم نظر، وآن قطعهٔ مسطحی که قصر برزبرش ساخته شده ازجائی‌که سنگ سخت، ارتفاعش‌که ده ذرع است،چندان تغییری نکرده.

طول قصر از شمال به‌جنوب چهارصدوهفتادوسه ذرع است وعرض از مشرق بـه

مغرب دویست‌وهشتادوشش ذرع وسطح این‌مسطح وسیع به‌یك میزان نیست، قطعات پست‌و بلند داردوهرعمارتی‌ازعمارات‌تخت‌جمشیددراروی یکی‌از آن‌قطعات‌ساخته بودند ومشخص نیست‌که این پست و بلندیها باختیار وجهت زیادتی جلوهٔ چشم‌انداز عمارت بوده یااینکه به‌سبب سختی سنگ سطح مجبوراًتن داده‌اند یـا حکمتی ملاحظه شده غیر این تصورات که حدس می‌رود.

و آخرین سلطانی که در این قصر منزل داشته دارا بوده و از این قصر بـه خیال گوشمالی اسکندر حرکت کرده وبه چنگ یکی از صاحبمنصبان خاین مقتول می‌شود.

اگرچه در این زمان ازآن بنای رفیع وبنیان منیع جزآثار قلیل چیزی باقی‌نمانده و هم‌اکنون بقیهٔ ناچیز آن بزرگتر اسباب حیرت اهل نظر است ومعلوم است‌که مردم آن عصر تا چه مایه در صناعت ماهر وبه‌چه پایه در هر فنی قادر بوده‌اند و چگونه عمارات مستحکم عالی بنا می‌نموده‌اند که پس از دوهزارو دویست سال‌کـه معرض هزار گونـه انقلابات و اختلال بوده، باز ارکان آن بنا برقرار ومحل توجه و حیرت بـا بصیرتان و دانشمندان هردیار است ومنظر عمارت باشکوه ومحل رغبت خاطر و میل هرطباع است‌و سبب خاصهٔ عظمتش این‌است‌که دشت نهایت وسیع و بغایت باشکوه است، وچون‌ساکنی درآن نیست‌که صوت وصدائی مسموع وحرکت وجنبشی مشهودگردد وغالباً هوا صاف‌و فضا خالی ازکدورات مهیب وعظیم به‌نظرآید وکسی‌که بالای تخت جمشید برآید،حالت غریبی به‌او دست می‌دهدکه از یك‌طرف عمارات سلاطین عجم را می‌بیندکه خـراب و ویران برروی هم ریخته و از حوادث ولطمات سوانح وصدمات‌آفات و مر دهورمنطمس ومعدوم و از یك‌سو دشتی مشاهده می‌کند خرم ووسیع وبی‌جنبنده، ووضع حالیه هم بدین قسم به‌جا مانده است‌که دیواری است طولانی‌که در او دوپله‌کان عظیم است و درطرف بالا چند ستون بسیار خوب نصب است‌که بعضی ازآن‌سر ستونهایش باقی است ودرطرف یسار نیز ستونهای یك‌پارچه می‌باشدکه برروی آنها مجسمه‌های باشکوه قرار داده‌انـد و از این محل داخل عمارت می‌شده‌اند و در جانب یمین نیز آثار عمارت موجود است و دیوارهای این عمارت را به‌نقشهای گوناگون زینت داده بودند وبه‌فاصله‌ای‌که نوربصر به‌آن منتهی می‌شود خرابه‌های دیگر وقطعات سنگ‌که انواع صور بـرآنها مـرتسم شده فیمابین چند ستون دیده می‌شود، ونیز از دور مقابر چند پیداست‌که در بدنـهٔ کوه کنده و ساخته شده است وچیزی‌که در این خرابـه‌ها بیشتر مایهٔ حیرت و فکـرت است، دیوار عظیمی است‌که از فرط استحکام چنان به نظر می‌آیدکه ابداً خلل‌پذیر نیست و سنگهای بزرگ‌که ترکیب‌هایشان باهم مختلف است، درآن بکار برده‌اند ودر پهلوی قطعه‌سنگی که منتها یك‌وجب یا چارکی است، سنگی دیگر بکار برده‌اند از پانزده ذرع الی هفده

ذرع طول و دو سه ذرع عرض یا قطر دارد. شاید از بابت استحکام آن سنگ بزرگ را هم تغییری به‌عرض و طول وسنجشان نداده، به‌همان اندازه‌کار کرده‌اند وچنان جفت‌گیریها از سنگ نموده که درست مرئی نیست وبا وجودی‌که درز سنگها را ساروج وغیره چیزی نمالیده، خیلی‌دقت می‌خواهد تا درزی یافت ودیده شود. درطرف بالای دیوارسنگهای مجاور یکدیگر را سوراخ‌کرده فلز گداخته ریخته‌اندکه به‌هم وصل ویك‌پارچه شوند. بدنهٔ دیوار زینتی ندارد و آنچه توانسته‌اند سعی وجهد در استحکامش کرده‌اند و همین سادگی دیوار خیلی اسباب جلوه عمارت شده، برعکس درخود عمارت‌که چها کرده وچه نقشهای خوب زیاده وفوق از حد تصور نموده بوده‌اند. دراین دیوار پله‌کان عظیمی‌است که به‌مهتابی‌بالا می‌رودکه عبارت است از دو رشته پله‌که برضد یکدیگر می‌پیچند و بالا می‌روند، هررشته پنجاه‌وهشت پله دارند و در انتهای این‌دو رشته پله‌کان، دوفضای‌مسطحی است‌که نیز دورشته پلهٔ دیگر ازآنجا شروع می‌شود وباز به‌بالا می‌رود برضد پله‌های‌اول می‌پیچد، ولی عرضشان با پیشیها مساوی وهریك چهل‌وهشت پله وحرکت پله بـه طوری است‌که سوار راحت بالا می‌رود و اول چیزی که بالای مهتابی دیـده می‌شود، دو ستون عظیم‌که دو مجسمهٔ حیوان عظیمةالجثهٔ غریبی برآنها سوار است وروی به‌پله‌هاست‌کـه ازآلات پله‌گویا باشد. قدری دورتر دوستون دیگر قدری دورتر نیز همین‌طورکه شبیه و قرین دوستون اولی است احتمال هم می‌رود اینجا جای یکی ازسردرهای عمارات باشد. دراین دو ستون آخری و نیز دو ستون اولی چهار حیوان بـزرگ روی این چهارپایه تراشیده‌که سرستونها سوارند، سینهٔ این‌حیوانات فراخ وهریك برروی دو دست قوی‌قائم و رو به‌جانب پله‌کان‌ها دارند وعقب حیوانها را تمام نساخته ودر دوطرف بالای ستونها سه لوح است‌که روی هریك بیست سطر به‌خط قدیم نوشته، ولی خطوط سه‌لوح به هـم شباهتی ندارند. خط لوحی‌که به‌طرف یمین است به‌نظر مشکل‌تر نماید و نهایت شباهت را به‌خطوطی‌که روی آجرهای شهربابل نوشته شده، دارد وبعین چون خطوط شهر نینوا دیده می‌شود ونهایت شباهت به‌خطوط قدیم کردستان و آذربایجان را دارند.

چون آن اوقات این بلاد در تحت حکمرانی فارس بوده، مورخان به‌ملاحظهٔ باج-گذاری این ممالك به فارس و اطاعت در سلطنت آنجا، حدس زده‌اندکه هریك از این الواح قرارداد یکی ازآن بلاد باشد ویکی ترکی ویکی‌کردی و یکی فـارسی باشند و هرجا در تخت جمشید چیزی نگاشته شده، همین‌طور روی سه لوح نوشته شده.

بالجمله به‌طوریقین می‌توان‌گفت ستونهائی‌که در بالای پلکان نصب است، به‌منزلهٔ جرز دو در اصلی بوده و در میان دو در چند ستون بسیار خوب نصب‌کرده بودنـد و از قرار قطعاتی‌که از ستونها یافته‌اند، معین می‌شود وهمه به‌همدیگرشباهت داشته‌اند، به‌این

معنی که اصل ستون وپایه به‌طرز مخطط منقور وباصطلاح معماران این زمان، ستون قاشقی بوده وبعضی ستونها چون سردرخت نخل‌ومنقسم به‌دوقسمت می‌شود، یکی از این‌دوقسمت حالت شاخه‌های خشکیدهٔ نخل را داردکه روی بدنهٔ ستون سرازیر وقسمت دیگر به‌شکل شاخه‌های سبز تروتازه ونمو یافته و از نازکی اندکی خمیده برسرستون افتاده و درسمت بالای این قسمت شانزده فقره مارپیچ برروی چهاربدنه نقش نموده‌اندکه هربدنه چهار، دو دربالا و دو پایین بهم پیچیده‌اند وروی این نقشها مجسمهٔ گاونرکه یك سروسینه از پیش ویکی ازعقب وپاها در زیر تنه جمع شده واین‌دو سروسینه‌که روی‌ستونهای‌سرستون وعلامت وجود زور وقوت است، بجای پایه زیر سقف بوده ومعلوم بودکه بالای ستونها طاق از ستونی به‌ستون دیگر ازپشت‌کمر یك‌گاو بوده به‌پشت‌کمر دیگری.

باری از این سر درکه گذشتی، طرف جنوب به‌عمارت داخل می‌شود. در طرف یمین این سه‌مطبخ ساخته شده و در میان خرابه بسیارسیزده ستون دیده می‌شودکه برپاست و درمسافت میان این مهتابی‌که هنوزستونهایش هست تا سردر مذکور مکان وسیع‌مسطحی است‌که درآن چیزی به‌نظر نمی‌آید وخالی ازآثار است مگر دریاچه‌ای‌که از سنگ‌کوه تراشیده درآورده‌اند و این سطح هم نمی‌باید بکلی خالی از بنا وآثاری بوده باشد، ظاهراً میدانی یا باغ وگلستانی بوده باشد، چنانکه رسم است جلو عمارات و قصور حوض وباغ می‌ساختند واین سطح وعمارتی‌که این سیزده ستون جزوآن بوده، روی‌یك مهتابی بوده‌که با چهار پله‌کان به‌آن صعود می‌نموده‌اند ومهتابی تکیه به‌دیواری داشته‌که ارتفاع آن دیوار سه ذرع بوده.

پله‌کانهائی‌که گفتیم برضد یکدیگرمی‌پیچیدند دوتای‌آنها در وسط متکی به‌دیواری است‌که منتهی به دو پله‌کان دیگر می‌شود که نظیر پله‌های دیگری است و بدنهٔ این دیوار هشتادوسه ذرع طول دارد ونقشهای مختلف درآن ارتسام یافته‌وهریك از این چهارپله‌کان را سی‌ویك پله است وبه‌دیوار هرپله‌ای شکل یك‌نفر سپاهی با نیزه وکمان وترکشی‌نقش کرده ودریك نمائی‌که مثلثی ومابین زمین وخط انحراف پله‌کانها واقع است، شکل گاو و شیری از سنگ تراشیده‌که شیر برکفل‌گاو جسته و ازگوشت‌گاومی‌کند وحالت‌گاورا نموده‌که اضطراراً درحرکت است‌که شاید خود را خلاص‌کند وقطعات دیوارکه مابین نماهای مثلثی‌شکل و پله‌کانها واقع است همهٔ نقشهای مختلف منقوش و انفصالی نمی‌یابد مگر به‌واسطهٔ سه‌لوح‌که برای ارتسام خطوط آماده‌کرده بودند،ولی‌ازاین سه‌لوح‌یکی را مرقوم و دوتا را ساده گذاشته‌اند، ظاهراً وقت انهدام این بنا هنوز خرده‌کاریهایش ناتمام بوده.

برروی دیوار پله‌کان وسط در دو طرف لوحی نهاده چهار شکل بزرگ ساخته‌اند

که چون سپاهی می‌ماند، لباسشان بلند و آستینهای فراخ وکلاهی تاج مانند برسر ایشان که بالای آن فراخ‌تر و پائین ترك‌ترك است، نیزهٔ پیش‌رو با دو دست گرفته وسپری پهلوی هریك آویخته. این قسمت دیوار خراب شده دریمین ویسار آن پلکان دیوارش تا پلکان آخری شانزده ذرع طول داشته و ازطرف ارتفاع به‌سه‌قسمت منقسم بوده و در هرقسمتی به‌طور ردیف و صف آدم و حیوان نقش بوده و ازحالت همه پیداست کـه روبه وسط می‌روند نقشهای طرف راست بانقشهای سمت چپ اختلاف کلی‌دارند، چه ازحیثیت لباس وچه از وضع مجلس، درنظر اول می‌توان دانست که حالت دو طبقه از مردم را خواسته بنماید، چنانکه طرف راست صورت لشکریان و ملازمان پادشاه را نقش نموده و طرف چپ صور اهل حرفه وصنعت و دهاقین را، و از اختلاف وضع لباسها احتمال می‌رود که اشکال ملل مختلفه را نموده که جزو ایران بوده‌انـد و اشخاصی که در صفحهٔ طرف چپ هستند، بعضی لباسشان بلند و آستینها فراخ و کلاه ترك‌ترك عریض دارند، بعضی دیگر را لباس کوتاه و تا زانو روی شلوار گشادی وکلاه مدوری چون کلاه‌خود بر سر دارنـد ، گیسوانشان مجعد وبانظم ویکباره برروی گردنشان ریخته وریشثان منظم وبطوری اصلاح کرده که یکسان است وهریکی را خنجری باشد، بعضی بکمر زده، برخی حمایل نموده. یك طایفه هستندکه دستهٔ گل در دست دارند، معلوم می‌شود چنانکه رسم است الان دراین ممالك بعضی‌دردست دستهٔ گل می‌گیرند وبه‌دوست‌و آشنا تعارف می‌کنند، آن‌وقت‌هم‌این‌رسم شایع بوده. کمانی در پهلوی بعضی‌آویخته وظاهراً علامت لشکری بودن است.صورتهای صفحهٔ دست‌چپ همه راگردن‌بندی به‌گردن است کـه علامت شأن ورتبه است و در این صفحه جز صورت اعیان ورجال دولت نقش نیست و از حالت صورتها همه برمی‌آیدکه به‌طرف پلکان مرکزی می‌روندکه ازآن صعود نمایند. درجلو ایشان صورت نودوپنج نفر نیزه‌دار استکه ظاهراً برای احترام پیشاپیش می‌روند.

وضع حجاری آن‌طرف دیوار طور دیگر است، به‌این معانـی که مجالس مختلفه طرح نموده‌اند وفاصلهٔ میان هردو درخت سرو راست‌که قرینهٔ یکدیگر رسم شده، گویـا صور مرتسمهٔ اشکال طبقهٔ مختلفهٔ ناس است. از اصناف شهری وصحرائی و ایلات‌مملکت و طرح این مجالس و اجتماع طبقات یا به‌جهت پرستش یزدان است یا ستایش سلطان و ظن غالب‌فقرهٔ دوم است، زیراکه هریك چیزی دردست دارند: بعضی‌را پیشکشی حیوانی است به‌رسم‌کنون هم‌که بره وکبك ومرغ آورند وهمراهند باکسی‌که ایشیك آقاسی‌باشی مانند است وعصائی دردست داردکه‌کاشف رتبهٔ اوست. صف اول مردمانی با لباس‌کوتاه و افسار اسبی در دست دارند، بعضی دیگر با لباس بلند ویك مـاده شیری‌که پستانهایش پر از شیر وسرازیر است، همراه آورده‌اند و اینها شبیه هستند به‌اشکال مرتسمه درردیف

یسار باید اینها از اهالی مملکت مختلفه باشندکه باج و پیشکشی آورده‌اند. آنها که اسب دارندگویا اهالی قدیم آذربایجان یا مردم اهالی خراسان باشند که در فروسیت نظیر نداشتند و آنهاکه شیر همراه دارندطوایفی هستندکه در جنوب ایران ودرکوهستان سکنی دارند. در جزو بعضی طایفه هستندکه در میان آنها صورت گاوکوهی مرتسم‌است و بعضی اشخاص که لباسشان به‌هندی شبیه است با آنها همراه ویك عراده‌که براو اسب یراق‌دار بسته و یك‌شتر دوکوهانه و یك گورخر هم‌هست. این مجالس نوزده‌مجلس‌است و در هر مجلسی پانزده شانزده صف مردم مختلف رسم شده.

بعضی را عقیده این است دیواری‌که دارای اشکال است، دیوار آتشکده‌وعمارت معابد بوده و این حرف را درکلیه آثار ابنیهٔ عالیه قدیمه نمی‌زنند و می‌گویند هرجا آثاری دیده می‌شود آثار معابد بوده، ولی این قول ضعیف است، ممکن است قصور سلطنتی و غیره باشد. ناظرصور مختلفه ومرتسمه می‌تواند دانست‌که اینها رؤسای‌طوایف و ملل ممالك ایرانندکه به‌وکالت‌کلیهٔ رعایا پیشکشی و هدایا برای پادشاه آورده‌اند و شاید بیان جشن نوروز و سلام و تقدیم تحف و هدایا باشد، چه در این جشن به عقیدهٔ عجم و مورخین، جمشید برای احترام خورشیدکه دراین‌وقت به‌نقطهٔ اعتدال ربیعی‌می‌رسد و عالم را به فر بهار آرایش داده تازه و جوان می‌کند، این نوع رسوم معمول بوده و کنو ن هم بتفاوت اوضاع و آداب رسم است.

القصه بعضی از صور به حشم اهالی ایران شباهت دارد و حجاری لباس و بعضی از اعضا مثل سینه و پشت و موی و دیگر این‌قدرها خرده‌کاری نازك‌کرده‌که تا شخص حجاریهای سایر جاهای عالم را نبیند ملتفت امتیازاین وقایع نمی‌شود. وگاهی‌حجارهای کامل مخصوصاً مسافرت بدانجا نموده اند که حجاریهای آنجا را نظری کنند، به قول و تصدیق آنهاکه می‌بینیم درحجاری‌بعضی جاهای مشکل چون چهره و مو و دست وغیره اینقدر پاکیزه‌کارکرده‌که در کمال هنر و استادی حجار چشم‌خیره می‌شود از پله‌کان مزبورکه مذکور شد، می‌گذرد، به قطعهٔ مسطحی می‌رسدکه روی آن ستونهای قشنگ نصب بوده، ولی الآن بیشتر از سیزده ستون باقی نیست، نمی‌توان فهمیدکه این بناجهت چه بوده و اجزایش چه مناسبتی با هم داشته واز بنای ستونها معلوم می‌شودکه چهار ردیف ستون بوده، عدد ستون ردیف معتبرش سی و شش و سه ردیف دیگرکه در جلو و طرفین بوده هریك دوازده ستون داشته. حدساً جلوخان عمارت‌وسط بوده‌که نسق‌چیان وکسانی‌که اذن دخول به عمارت داشته‌اند و درآنجاگردش می‌کرده‌اند، تا باریابند نه [در] عمارت مسکون و شاید این عمارت را برای این‌بناکرده بودندکه در اعیاد دولتی و ملتی در آن تقدیم‌شرایط‌کنند واز حیثیت وضع و بزرگی‌که این‌عمارت داست‌می‌توان

احتمال دادکه معبد یا محل سلام‌سلاطین بوده.

سر در اولی‌که جلو تالار واقع در وسط است و نیز این تالار ستونها داشته‌شبیه به ستونهای اول‌که ذکر شد، اما ستونهای سردرهای جنبین ساده‌تـر است و سرستونها عبارت‌است ازیك حیوان دوسر که به‌اصل‌ستون‌سوار‌است.مسألهٔ مشکلی‌که هست این‌است که‌این‌عمارت‌چگونه‌منتهی‌می‌شده‌وچه نوع سقف داشته؟ چون روی‌کمرحیوانات‌سرستونها قدری مسطح است، می‌توان گفت‌که برای قرار پایهٔ سقف چوبی یا سنگی و غیره بـوده درخت میس را چنان تربیت‌کرده بودندکه به هم پیچیده تا دم پلکانها امتداد داشته واز این‌پلکان به‌سردری می‌رسیده‌اندکه هشت زوج ستون داشته، درروی‌ستونهای‌زوایا هنوز جای پایهٔ سقف بدنهٔ روبرو بنظر می‌آید.

اما در اندرون عمارت در مرکز تالار چهارگوش است‌که اطاقهای‌کوچك به آن راه دارد . در توی این تـالار آثار شانزده ساقه و بناست‌کـه بطور یقین جای شانزده ستون زیر سقف تالار بوده و دور تالار درها و پنجره ها داشته‌که جرزهایش‌ازسنگهای سخت‌ضخیم بوده که‌هنوز باقی‌است وشکل‌جزو بجزوعمارت‌چنین است‌که سطح‌آن‌مستطیل است‌و در وپنجره‌اش عبارت‌است از دوجرز سنگی‌بزرگ‌یکپارچه‌سنگ دیگرسوار‌است که قطار بندی مقعرکرده‌اند وخط قطار بندی مقعر است. تختهٔ درها و پنجره‌ها در عرض دوپارچه بوده چنانکه از وضع درگاه معلوم است ازجرزهای سنگی‌که باقی‌مانده‌می‌توان درك‌کردکه در آن بنا دوازده در بوده‌که اغلب آن‌درها هنوز هستند همه از تو منقش و بعضی قابل شرح‌اند از جمله در عمده این است‌که از دالان سردر به تالار راه دارد، روی دوطرف درگاه این در صورت شخصی مرتسم است‌که به یکدست عصا و به دست دیگر دسته‌ای‌گل یا شاخه درخت میس دارد و دو نفر نوکر از دو طـرف چتر و اسباب مگس پرانیدن بالای سرش دارند، گویا تمثال پادشاه باشد و در بیخ تالار دو در دیگـر نیز این‌طورحجاری شده چنانکه در دیوارهای دیگر عمارت نقش این‌دو در را مکـرر کرده‌اند و در پهلوی صورت سلاطین نیز صور سوانح ووقایع قدیمهٔ ایران را که افسانه مانند است، طرح و مرتسم نموده‌اند و در روی چند درصورت شخصی است‌که جانوری را شکم پاره می‌کند، نمی‌توان فهمید که هیکل‌رب‌النوع یـا صورت انسان معینی است، لیکن بطور یقین از صور ممثله مذهبی است.

در بعضی جاها آن‌صورت شیر، بعضی جاها گاو و بعضی جاهای دیـگـر حیوان مهیب معدوم‌الخلقه‌ای است‌که سربسیار مهیبی وگوشهای بزرك ویـك شاخ در پیشانـی دارد و دستهایش چون شیر و پاهایش چون چنگال عقاب نیز پر دارد وذوجناحین است

وکفلش منتهی دمی است چون دم عقرب، گویا برزخ عقاب یا نفس ذمیمهٔ شوم را نموده باشد، والله اعلم.

در درگاه دیگر بار همان شخص جنگی را نموده که با گاو در زد و خورد است و گاو روی دو پا بلند شده و یک‌دستش روی سینهٔ آن حریف زور آورده او را عقب کندیا بیندازدش و او با دستی‌شاخ گاو را گرفته با دستی خنجر به‌شکمش فرو برده. بردردیگر که یک‌جرزش باقی است، همین شخص شیری از زمین بلندکرده به‌زور ازگلویش گرفته خفه کند و شیر بیجا دست و پا می‌زدند، لباسی بلند پوشیده باچین بسیار ودامن جلو را بالازده که دامن گیر نباشد و پاها در حرکت چابك باشد، دامن راکه جمع کرده به‌کتف انداخته از پشت تا بـه کمر رسیده، گیسو و ریش او پـاکیزه و مجعد و آراسته است، رشته‌ای‌هم برپیشانی بسته، پاافرازی هم دارد، عارضش گرفته ونیك‌منظر و با شکوه است و شاید خواسته معاندت و ضد اهرمن و یزدان بنماید.

در روی جرزهای هر دو درصورت جوانی ساده‌که‌عملهٔ خلوت یا غلام بچه‌باشد، نقش نموده‌که‌به دستی یك‌ظرف و به دستی یك دستمالی دارد. بعضی درها هست‌که نقش آنها غیراز نقش درهای مذکور است. درهائی هستندکه به دالان سردر یا پلکان‌کوچك باز می‌شده، حجار صورت‌نیزه‌دارهاکه‌کشیك مدخلهای عمارت می‌کشند، رسم‌نموده.

و در زیر دست این زمین، دیواری هست مخروبـه وروی‌آن شیر وگاو ونسقچی نیزه‌دار حجاری‌کرده. در رشتهٔ دنبالهٔ دیواریك قطعه است‌که هشت صورت‌است، پوست شیر پوشیده‌اند ودندان‌فیل‌دارند. وقتی‌که این حجاریهای ناقص غیرمرتب ملاحظه‌می‌شود، محقق می‌گرددکه عمارتی‌که درآنجا برپابوده بعد از حجاریهائی‌کـه برآن نصب‌کرده ساخته شده و احجار مرتسمه را از عمارات قدیمتری آورده اینجا بکار برده‌اند.

آدم از مشاهدهٔ این اوضاع متحیر می‌ماند ونمی‌داند که‌آیا تخت‌جمشید تماماً در عهد اسکندر منهدم شده یا قبل هم‌کسی به تخریب آن‌کوشیده؟ این هم محقق است‌که از پادشاهانی‌که بعد از کیخسرو وارثاً مالك تخت و تاج ایران بوده‌اند تا زمـان اسکندر کسی بردولت عجم غلبه نکرده و ممالك ایشان را تصرف ومنهوب و منهدم ننموده.احتمال می‌رودکه سران وسرداران‌لشکراسکندر، کسی پس‌ازدارا به‌جای او جلوس نموده‌اند ودر تخت‌جمشید از خرابهٔ قصردارا قصری برای خود بنا کرده باشند.

این بنایی‌که اکنون معروض می‌داریـم از عمارات و بنا، معتبرتـرین عمارات و معظم‌ترین بناهای تخت‌جمشید است که طول هفتاد و دو ذرع و عرض شصت و پنج‌ذرع بوده. یك مهتابی درجلو عمارت مثل جلوخان بوده که در عمده‌تر و معتبرتر عمارت در آن باز می‌شده و دو رشته پلکان مثل پلکانهای معروض درطرف مغرب ومشرق بوده کـه

بوسیلهٔ آنها به جلوخان وارد میشده. نقش وصورت نسقچی ولوح و شهروگاو واشخاص حامل پیشکشی در بدنه و پله‌های پلکانها تکرار یافته.

در یسار پلکان مشرقی یك تخته سنگ مجرد افتاده چهار ذرع طول و یك‌ذرع و نیم‌قطر دارد و از مجسمهٔ گاوی که محاذی پلکان و از پیشانی تا دم او یك‌ذرع وچهارده گره می‌باشد. معلوم می‌شود که برروی آن تخته سنگ مجردکه در طـرف یسار است نیز قرینهٔ این گاو مجسمهٔ گاوی بوده است. این‌جور مجسمهٔ گاو در جاهای دیگر تخت‌جمشید نیست. دالان‌سردر و تالار ستون می‌خورده و دورطالار اطاقهای‌دیگربوده‌که به طالارراه داشته و در پای بدنهٔ عقبی عمارت یك‌مهتابی کم‌عرضی بوده‌که دو فقره پلکان داشته که بیشتر آنها را ازکوه‌کنده بودند و سطح مسطح تخت‌جمشید از آن طرف بـه همین مهتابی که‌لب پرتگاهی است منتهی می‌شود، از لب ماهتابی تا پائین یك‌سعهٔ مسطح دیگـر است که نه ذرع می‌باشد.

حجاریهای اندرون عمارت اختلاف کلی ندارد با حجاریهای سایر عمارات و در دالان جلوخان نسقچی نیزه دار و روی در بزرگ صورت پادشاه با خدمـه‌ای‌که چتر و اسباب مگس‌پرانی دارند و در روی جرز یك‌درگاه خرابه‌ای‌است که در گریزگـاهـی افتاده، درآن نیز دونفر نقش شده‌که از قفای یکدیگر می‌روند وگویا اسباب زینت‌است، می‌برند: یکی یك شیشه و یك‌دستمال و دیگر یك‌جام‌که به منزلهٔ مجمر است و یـك‌سطل دسته‌دار می‌برند. هردو ساده‌رو ولباس مثل البسهٔ غلام بچه‌هائی است‌کـه همراه پـادشاه هستند، گویا از خدمهٔ خاصه باشند و جائی‌که قراردارند، می‌نمایدکه در خلوت‌خانه‌اند.

در این‌عمارت علاوه براینکه مثل‌سایرعمارات، جرزهای درها راحجاری‌کرده‌اند، تقریباً در وسط سعه مسطحی‌که خرابهٔ عمارات روی‌آن‌است، پنج‌قطعه سنگ حجاری‌شده است، گویا جرزهای درها یك‌عمارت‌است‌که نمی‌توان فهمید چه‌وضع داشته.نقش‌سنگها از نزدیك همانطورهاست‌که ذکر شد.

در روی دوقطعه صورت پادشاه است‌که با دست راست عصای بلند و با دست‌چپ یك‌دسته گل و یك دانه گل درخت میس دارد. روشی موقر و لباسی ساده، قبائـی بلند پوشیده‌که از طول‌چین زیاد می‌خورد، اما از جلـو وعقب روی و پس‌پاها را پـوشیده، کمربندی به‌کمر بسته‌که یك‌سرش از جلو آویزان‌است،آستینهایش‌گشاده و چین‌چین تـا مچ‌دست، تاجی داردکوتاه و طرف بالایش عریض‌تر و پهن‌تر از دهنهٔ پائین، گیسوانش بلند و درپشت‌گردن دسته دسته و حلقه حلقه به نظم آویخته، محاسنش‌قدری بلندوگونه‌ها مجعد است و در زیر زنخ تا وسط سینه چندین رشته شده، چنان‌که یك‌درمیان یـك‌رشته موهای صاف و یك‌رشته مجعد و از سینه به پائین دو شعبه است وحلقه حلقه، کفشش‌معلوم

نیست چه نوع بوده، یك‌نفر از عقب چیزی بالای سرپادشاه نگاهداشته ویك‌نفر دیگر بالا دست او چتر و اسباب‌پرانیدن مگس نگاهداشته وحرکت می‌دهد، و در دست چپ‌چیزی مثل دستمال داردکه‌گویا اکلیل سلطنت باشد. لباس خدمه‌ای‌که از قفا می‌آیند، نزدیك به لباس سلطان است‌که‌گویا در آن عصر وضع لباس شبیه بوده و اسباب امتیاز همان تفاوت پارچه بوده. گیسوان خدام بلند و حلقه حلقه اما ریششان‌که نیز مجعد است کوتاه وتا زنخ، گویا ریشهای ایشان برای امتیاز کوتاه‌تر بوده، چنانکه یك فرقه از خدام دیده می‌شود که حق ریش بلند نداشته‌اند.

اهالی مشرق‌زمین همیشه ریش بلند را مایهٔ امتیاز می‌دانسته‌اند. در حجاریهای کردستان نیز امتیاز شاه از خدامی‌که اطراف پادشاه هستند، به محاسن بلند است. آن دو غلام بچهٔ سابق‌الذکر یك‌نوع شب‌کلاهی مسطح در سردارند و به‌گوشهای ایشان حلقه‌های بزرگ آویخته‌که دلیل برعبودیت است. بالادست پادشاه و همراهانش نقش مهری است‌که ترکیب و هیأت او مشترك از انسان و طایر است‌که نقش انسانش گویا صورت هرمزاست‌که در یونان‌و روم‌هم او را تا مائه چهاردهم می‌پرستیدند. دست‌راست آن بلند و بازکرده و با دست چپ حلقه‌ای دارد و تنهٔ خود را از توی یك حلقهٔ دایرهٔ بیرون می‌آورد، همهٔ اجزای آن نقش به آن دایره اتصال‌دارد. دوبال منبسط و یك‌دم چتری هم به دایره وصل‌کرده‌اندکه شبیه به دم عقابی است‌که در حال پرواز ودر طیران است.

از بقیهٔ این عمارت به‌ظهورمی‌رسدکه تمام محسناتی‌که بمرور در عمارت دیگر دیده شد، در این یك‌عمارت جمع بوده و درمیان عمارات تخت‌جمشید نیز از حیثیت عظمت وشکوه و قشنگی ممتاز بوده، اگرچه‌درحالت‌انهدام مشهود وطرف‌پائین‌خراب‌است ولی حجاریهای بالا محفوظ و از زیرخاك نیز حجاریهای خوب به دست آمده است و این قصر به‌دو قسمت معین منقسم و عبارت بوده از یك طالاربزرگ در جلو ویك سردر وسیع در طرف شمال و برای مزید شکوه و عظمت سردر ، در جناحین مجسمه یك‌گاو بسیار بزرگ قرار داده بودندکه دو ثلث تنهٔ گاوکه تقریباً چهار ذرع می‌شود، از ردیف اول ستونهائی‌که زیرسردر زده پیش‌آمده‌اند و حسن این پیش‌آمدگی این بود که گاوها را مجزی و نمایان‌کند و بر محسنات سردر افزوده. این سردرنیز سیزده‌ستون بزرگ داشته‌که هرستونی را به‌شکل دونیم تنهٔ‌گاو حجاری‌کرده بودند.

در رواق سردر دو دربزرگ داشته. از جرزها و پارهٔ قطعات‌که بترکیب نقل‌گرد کرده باقی هستند، می‌توان از وضع عمارت فهمید و از حجاری همینها هستند که خاصه این جرزهاست‌که‌کمال امتیاز و زینت و قشنگی قصر معلوم می‌شود. روی همهٔ جرزها

بدون استثنا اشکال شیر و سیمرغ و گاو و آنجا ثور معدوم‌الخلقهٔ سابق‌الذکر رسم شده و صورت پادشاه را نیز با کمال شکوه حجاری و رسم نموده‌اند و محض ظهور عظمت در اطراف تخت پادشاه نسقچی متعدد و باج گذاران نقش‌شده. حجاری‌هیچ‌جای تخت‌جمشید مثل اینجانسبت. یحتمل اسکندر در همین عمارت که صورت پادشاه مبرتسم بوده در حالت مستی حکم به آتش‌زدن تخت‌جمشید که مجمع صنایع و هنرهای‌کامل اساتید قدیم ایران بوده نموده باشد.

از وسعت زیادی،که میان چهار دیوار این طالار می‌باشد و موجود نبودن علامت دیوار دیگر می‌توان یقین‌کردکه زیر سقف طالار ستون زده بودند ، علاوه براینکه پس ازکاوش زمین، جای نشاندن ده ردیف ستون‌که هرردیفی نیز ده‌ستون بوده و هم ازطول به ترکیب قاشقی تراش شده و روی آنها مجسمهٔ حیوانات‌بوده، پیدا شده، درروی‌چهار دری‌که در بدنهٔ‌مغربی‌و مشرقی است صورت آن شخص را رسم‌کرده‌که با شیر و گاو و آن حیوان عجیب جنگ می‌کند. دومجلس جنگ را بیان‌کرده‌ایم، جنگ او با سیمرغ نیز چنین نقش شده است‌که دستهٔ پری‌که‌روی سرش به‌جای تاج وکاکل است،آن‌شخص در مشت گرفته‌گردن وکتفین او به‌دوبال بزرگ منتهی شده‌که تمام بدنش را پوشیده و صورت‌دیگرکه گویا رب‌النوع خیالی‌کشیده ، چیز غریبی است‌که بعضی اعضایش به حیوانات‌وبعضی به‌طیور شباهت دارد، مثلا گوشهایش به‌اسب می‌ماند، دوپاازز یربالهایش بیرون‌آمده‌که چنگالهای قوی دارد.که بایکی حملهٔ ضرب دشمن می‌کند و با یکی فشار به بازوی او می‌دهد و پاهای عقبش نیز چنگال دارد، ولی رانهایش به‌ران‌شیرشبیه‌است و دمش دم مرغ است و جنگ او نیز با شیر درجای‌دیگرمصور است و حجاری شیر را بسیار خوب نموده به‌حالت طبیعی نموده است.

و درهای معتبر عمارت آنهائی هستندکه‌در رواق سردر باز می‌شود و حجاریهای این درگاهها از حیثیت فزونی و قشنگی ممتاز است و درهای بدنهٔ چهارم عمارت نیز بسیار ممتاز است و هردوجا صورت پادشاه را برروی تخت‌کشیده‌و دردرهای بدنهٔ‌جنوبی اطراف پادشاه را مردم طوایف مختلفهٔ‌ایران‌رانموده‌ودر درهای‌شمالی پادشاه رابامحارم و خواص‌کشیده و مجلسی ثانوی از عرض منقسم به شش قسمت است در پنج مجلس که زیردست واقع‌است. نسقچیان‌را رسم‌کرده‌که نیزه و ترکش‌و سپر دارند و هر ردیفی ده نفر است. ولی مجلس ششم‌که بالا دست افتاده، صورت پادشاه است روی تخت زیر یك آفتاب‌گردان نشسته و با همان لباس و عصا و دستهٔ گل که درهرجا دارد و پاهایش روی یك جعبه گذارده‌که به زمین نرسد و تخت سلطنت‌یك‌نوع صندلی پشت داری‌است و به تخت‌های شهر نینوا می‌ماند و از نقش وصنایع این تختها هم می‌توان فهمیدکه آن عصر صنعت و استادی به‌چه درجه‌ها بوده است. از شباهت این تخت به تخت اشکال نینوا می‌نماید وقتی اهل فارس مقلدکارهای‌کردستان بوده‌اند، احتمال می‌رودکه اهالی ایران

بعد از آنکه نینوا را غارت کردند، تخت پادشاه این مملکت را برای پادشاه خود آورده باشند. درعقب سر پادشاه که قامتش از همه خیلی بلندتر است یك نفر ایستاده که اسباب پرانیدن مگس دارد و پشت سر او یك نفر دیگر است که گویا صاحب منصب لشکر تیرکماندار است یا حامل سلاح پادشاه است که با دستی گرزی دارد و با دستی کمان را دارد و یك میل سر کجی هم دارد که هنگام تیرزدن جهت استحکام دست و نلرزیدن تکیه گاه می کرده‌اند و روبروی پادشاه کسی ایستاده که لباس کوتاه وعصائی دردست دارد و دست دیگر را بلند کرده، گویا با پادشاه حرف می‌زند. درخارج وطرفین آن سقفی که تخت زیر آن است شکل دو نفر آدم است که یکی نسقچی و یکی خادم است. خادم ظرفی در دست دارد و آن مکان عبارت است ازدوجرزکه روی آن را چادر یا پرده کشیده که لبش ریشه گذاشته و منگله هم در اطراف آویخته و روی ریشه گلچه کار کرده و در وسط شکل مهری به طور اختصار کشیده که به دوبال و یك دم اکتفا نموده و در طرفینش صورت شیر و گاو مرتسم است.

در طرف شمالی سعهٔ مسطح که به منزلهٔ سکوی زیر همه عمارات تخت جمشید است. قطعات سنك بسیار است که تراشیده نشده و ظاهراً بعد خواسته‌اند حجاری کنند. این هم یك دلیل بزرگی است که وقتی که آنجا را آتش‌زده منهدم نموده‌اند هنوز ناتمام بوده و اطاقهای پذیرائی و دیگر خلوتخانه‌های مهمانی از هم مجزی و مشخص است.

و بناکنندگان آن قصر عالی در فکر مقابر خود نیز بوده‌اند که قسمی با شکوه بسازند که با منازل زندگانیشان متناسب باشد. اگرچه رسم ساختن مقابر عالیه در همه‌جا شایع بوده، لیکن درهیچ‌جای دنیا شرایط آن‌مثل ایران‌جمع نبوده. غالباً ملکهای دیگر مقابر را دور یا اقل‌خارج ازحصار قصور و عمارات مسکن خود قرار می‌داده‌اندچنانچه در مصرکه گنبدهاي اهرام و سردابهای اموات را در میان ریگستان اسکندریه یا دررشته جبال لی‌پی‌حفرکرده‌اند، ولی مقابرقدیم‌سلاطین ایران درواقع جزو قصر وعمارات منازل ایشان بوده و شکوه زینت مکان اموات ضمیمهٔ جلوه و صفای قصر زندگان می‌شده‌که به اقتضای قدرت ملوك صنایع و خزاین و زروگوهر بسیار در آنها به خرج و به مصرف می‌رفته. دومقبرهٔ متشابه در دامنه‌کوه بودکه به منزلهٔ حصار شرقی قصرهاست. این‌دوقبررا در سنگ کوه‌کنده تراشیده‌اند و جلو آنها را حجاری کرده بودند ومعین شده‌که هم آنجا سنگ‌کوه را تراشیده‌اند، آنچه لازم بوده و ازخارج سنگی نیاورده‌اندکه نصب کنند همهٔ مصالح بنائی وحجاری مقبره‌ها ازهمان‌کوه تراشیده ابداً از خارج چیزی‌نیاورده‌اند.

چنانکه رسم قدیم و معمول همه‌جا بوده اگر راه وصول به این قبرها بکلی‌مسدود نبود و در ظاهر هم ربطی با قصر نداشته و پله در آن نبوده‌که ازآن بالا روند و با

آنکه آثار یک‌راه باریکی ازکوه‌کنده دیده می‌شود، باز وصول به قبور ممکن نبوده‌مگر آنکه شخص برآمدگی سنگها را وسیلهٔ صعودکند. بعد از آنکه بالا می‌روی به یک‌سطح ایوان می‌رسی‌که بعد از آن ازکوه طبیعی تراشیده و بعضی‌را مصنوعی باسنگ ساخته و سنگها را بدون ساروج روی هم گذاشته‌اند. در انتهای این ایوان قبر است و ایوان در زیر و جلو آن به منزلهٔ سکوی جلو و پای قبر است.کوه را چنانکه ذکر شد خوب تراشیده‌اند و به وضع قصرهای ایران نقش نموده‌اند. مثلا در پائین بدنهٔ کوه شکل‌سردرهای ستوندار را نقش‌کرده و روی هریك از چهار ستون دو نیم‌تنهٔ گاونقش‌کرده که‌شاخ دارند و پشت آنها به هم متصل است و روی شاخها را دندانه مانند قطاربندی کرده‌اند. در طرف بالاصورت هیجده شیر نقش شده که‌هرطرفی نه شیر و به ترتیب مختلف است. فاصله مابین این‌دو دسته شیر، گل درخت میس نقش‌کرده‌اند. بالا دست صفحهٔ‌شیرها نقش سردرعرضش‌کمتر می‌شود و در آنجا روی یك‌صفحه‌که مابین‌دوقطعه سنگ برآمده واقع است، اشکال مقامات مذهبی نقش شده، مثلا در طرف بالا شکل مهر و در طرف زیر دستش صورت آدمی است‌که پرستش آتش می‌کندگویا تمثال پادشاه است . این شخص سه‌پله بالا می‌رود و ایستاده‌کمانی در دست دارد و دست چپ را یا برای قسم یا پرستش به‌سوی آتش متبرك درازکرده. غرض از طرح مجلس،گویا اظهار مذهب آتش‌پرستی‌آن پادشاه است‌که‌در آنجا مدفون‌است.

بالجمله این مقبره از حیثیت نقش با قصرهای تخت جمشید تفاوتی ندارد، مثل و مانند همه قصرهای تخت‌جمشید است. توی مقبره ساده و بعکس بیرون است. مدخلش واقع در وسط نقش دو ستون وسط سردراست واین مدخل از پا تا بالا باز نبوده، بلکه در طرف پائین ملفذی داشته‌که آن‌را هم بعد از دفن میت مسدود می‌نموده‌اند. سردابهٔ مقبره با اینکه دوقسمت است، درواقع یك‌سردابه است. در وسط یك تختگاه برای جای خوابانیدن میت در سنگ تراشیده‌اند.

از دامنهٔ جنوبی کوه‌که سرازیر می‌شوی یك‌کوره جادهٔ دیگر بوده با چند پله دیده می‌شودکه درکوه‌کنده‌اند این پله‌ها به یك مقبرهٔ دیگر راه دارد. این مقبره از مقبرهٔ اولی به قصر دورتر و در بالا دست واقع است. وضع خارجی آن مثل مقبرهٔ اولی است، ولی در خارج جای شش قبر است.

در پای دیواری‌که سعهٔ‌مسطح تخت‌جمشیدتکیه برآن دارد، در طرف‌جنوب،قطعات ستون زیاد افتاده است، نیز یك نهر و حوض و یك‌چاه دیده می‌شودکه خشکیده در یك دره‌که از جهت شمال مشرق دور قطعهٔ مسطح تخت‌جمشید می گردد یك‌درزی مثل درهائی که ذکر شده است، دیده می‌شود که مجرد و به سایر عمارات بی‌ربط و نقش جرزهایش

را نمی‌توان تشخیص داد و در حوالی خرابه در هرسمت درکوه و دره آثارهای بزرگ‌ بزحمات زیاد پیداست که این ازحمات زیادکه تصوراتش در خاطراین مردمان البته محال است، وقوعش را چگونه آن مردمان بزرگ متحمل و مشغول بوده‌اند و اغلب از این زحمات جهت بدست آوردن مصالح عمارات بوده . از آن ستونهائی که بدست آمده ، معلوم است که سنگهارا بزحمتی چند از همانجا می‌کنده‌اند و برای هر مصرفی که می‌خواسته‌اند قریب باتمام حجاری کرده بعد به‌محلی که می‌خواسته‌اند نصب می‌نمودند و بعد از نصب بقیهٔ حجاری را تمام می‌کرده‌اند.

همهٔ عمارت را یك طرح ساخته‌اند وتمام جرزها مخصوصاً ازقطعات سنگهای سنگهای سخت عظیم بوده و قطعات متوسطی که روی سکوها کارکرده بودند گویا ازکم قوتی مصالحی که در آنها کار رفته نابود شده‌اند، والا فقدان آنهاراهی ندارد و از آن طرف استحکام جرزهاست که هنوز حجاری آنها باقی و اسباب عبرت و حیرت و حسرت ناظرین است .

صنایع بنائی و حجاری در این بناها مخلوط است و قسمی نکات این دو صنعت را با هم بکاربرده‌اند که اگر بخواهی این دو را از هم جدا و منفصل نمائی هر دو ضایع می‌شود و فی‌الواقع در این ابنیه، معماری اسباب جلوه حجاری و حجاریش مایهٔ زینت معماری شده و این حجار صنعتی در این عمارات کرده که تا آخر دنیا باید بماند و مایهٔ آفرین و حیرت و عبرت تمام استادان حجاری تا آخر دنیا بشود و سیاحان عالم بعدازدیدن آنجا جمیع هنرها و صنایعی که در مدت عمر در تمام دنیا دیده‌اند، بکلی از خاطر کنندو همه را فراموش نمایند و یاد از سلاطین عظیم‌الشان جلیل‌القدر بزرگوار با عزم با همت آن‌عصرهای ایران کنند و جانهای پاك و روانهای فرحناکشان به ذکر خیر مسرور شاد دارند و بدانند دولت و ملت ومملکت ایران و ایرانیان چه‌قدرها تفوق و برتری وتربیت و سروری برسایر دول و ملل داشته و آنچه اسکندرکرد، احدی از جماعت نادان و دور از تربیت بلکه بی‌فتوت دور از مروت نکند و تفوق بردارا رانه او دارا شده و استیلا و غلبه بر ایران‌را گمان برندکه او توانا گردیده. عدم‌کفایت رجـال وحکام بـلاد و عدم مساعدت بخت که سالها خفته وخورده واستراحت کرده وغرورجماعتی ازسران‌وسرداران و اشراف و اعیان و دوری وکناره‌نکردن‌ازاموری که خودداراباید‌ان‌ها مشغول بوده وتکلیف سلطان به اشتغال چنین کارها نبوده از مواظبت بدانها از امور متعلقه به دولت و سلطنت خود غفلت کرده.

مؤلف این ایرادات و چندین زیاده براینها بر منقلب ومخرب مملکت وولایت‌است که تا دنیا بود هر دولت و مملکتی ظهور و بروز و آباد و معمور و مغلوب و منقرض و

خراب و ویران گردیده، پس مردمانش به قتل رسیده و زنان و دخترانش اسیر و دستگیر و اموال و اسبابش به‌نهب و تاراج رفته‌و گاهی هم‌دشمنی‌بخت کینه وروکین‌توز ومعاند مذهب و جهانسوز بسرملتی و مملکتی استیلا یافته انفاس راکشته و اناث اسیر برده و اموال خلق‌به تاراج برده و دفاین و خزاین دولتی را تهی نموده مال و منال را بکلی‌رفته و رفته، دیگر این‌حرکات مستانه وبا مغنی و رقاص‌زنانه رفتار عاشقانه چیست که به این شدت انهدام و ویرانی بارآورد و تا قیامت داغ افسوس و حسرتش بر دل تمام مخلوق آینده ودنیا بماند ونام نیکی جهت خودگذارد و چرا به این شدت باده‌پرست وبیهوش و مست باشدکه نداند ازچه‌کار و چه شغل‌گفتگو می‌کند و چه جواب می‌شنود و طرف گفتگو و شوری و مشورت کیست و باکی در صحت و سقم امور معظمهٔ دولت‌و مملکت و سلطنت حرف می‌زند و تندی و عجله در انجام‌کارهای بزرگ لازم نیست‌که نتوان سرکشته پیوندکرد و عقلا وحکما در مجالست سلاطین و معاشرتشان با اشخاص حکیم‌چه تأکیدات‌کرده‌اند.

القصه از این حجاریها دو قصد استنباط می‌شود: یکی اظهار قدرت‌که آن از مجسمه‌های حیوانات عظیم‌الجثه مستنبط است. یکی ظرافت و جلال و شکوه و شوکت سلطنت سلاطین‌که از مواضعی‌که صورت پادشاه ملازمانش در آن مرتسم است، مستفاد است. درمجسمه حیوانات نهایت عظمت و درصور اشخاص غایت ظرافت و سلیقه منظور شده‌که زایدالوصف مستحسن و مایهٔ هزارگونه تحسین است خاصه اینکه حجاردرنمودن حالت طبیعی بعضی سادگیها و نکات جزئیه بکاربرده‌که خالی ازتازگی و غرابت‌نیست، بلکه‌زیاده مطبوع است ، در این مجالس دقایق مذهبی رانموده و صلابت امتیاز پادشاه را به ملازمانش رسانیده و اقتضای این‌دو حالت مشهود نموده‌که این ملت همیشه وقار سنگینی را شعار خود نموده‌اند. می‌توان گفت‌که بناهای تخت جمشید بهترین عجیب‌ترین ابنیهٔ قدیمهٔ خودشان است و ابدا آثاری‌که دلیل برخلاف تمدن و بی‌تربیتی باشد دیده نمی‌شود،و بلکه جمیع آن آثار برهانی واضح است بریك‌عهد باتربیتی‌که در آن عهد صنایع وغیره هم‌کمال‌ترقی ورواج را داشته.ازهمه بالاتر اینکه برای تعجب‌ناظرین حجار مثل مصریها و هندیها در پی ترکیبها و اشکال مهیبه عجیبه غریبه نرفته و عجز حجارهای هندی و مصری را نداشته، به قول بعضی‌ها طفره وگریز از دست نکات ورموز درست‌کاری نزده که دنبال خودسری و مغلطه و اشتباه‌کاری باشد و این مطالب از روی تواریخ مردمان باعلم‌کامل‌که به دقت رسیده‌اند عرض شد و بعضی یادگاریها که مردمان بزرگ وسلاطین سترگ آنجاها یادداشت فرموده‌اند:

به تاریخ شوال رایات نصرت آیات بندگان حضرت خلافت پناه پادشاه جهان

عدل ایران خواقین و توران معین الحق والسلطنه والدنیا والدین ابوالفتح سلطان ابراهیم خلدالله ملکه و سلطنة این محل رفیع مکان منیع را مضارب خیام دولت و مراکز اعـلام سلطنت گردانید و کمترین بندگان علی الاطلاق کمال الدین ایناق عفی الله عنه که از بندگان درگاه است به کتابت این حروف شرف استفاده یافت.

غـرض نقشی است کز ما باز ماند
کـه هستی را نمـی بینم بـقائـی
مگر صاحبدلـی روزی بـه رحمت
کند در حـق درویشان دعـائـی

بسم الله الرحمن الرحیم

انیران و ایران ندانی اگر
بگویم که یابی ازایشان خبر
انیران نبندنـد بستی ز داد
ولی بست ایران زرومی گشاد
چو نیکان و پاکان واشوان دین
ببستنـد گیتـی ز راه یقیـن
کجا آن فریدون وضحاک وجم
شهان عرب، خسروان عجم

ایضاً

چهل داناکـزین کردند زان پس
که به ز ایشان نبود اندر جهان کس
بـدانستند ایشان جمله دستا
کزین کردند از ایشان هفت دانا
که جمله عمرشان در هیچ گاهـی
نکردند آن بهان هـرگـز گناهـی

بهاءالدوله وضیاءالمله وغیاث الامة ابونصر بن عضدالدوله و تاج المله حرس الله ایامه و ادام سلطانه وذالموضع جاقائد عسکر عظیم و مـع امیرالامرا منصور بـن بهاءالدوله و ضیاءالدوله غیاث الامه اطال الله. سنه ۳۹۴ اثنین وتسعین و ثلاثه.

اردشیر کوره

یا خوره اردشیر، یکی از الکه‌های بزرگ ایالت فارس است که بلاد واقعه در آن: شیراز وجور و میمند وسمنگان و خفر وخوار وسیراف وکام فیروز وکازرون و غیره است که به‌اسم اردشیر بابکان که یکی ازسلاطین عظیم‌الشأن ایران بود، گفته‌اندو کوره‌درحقیقت حصه‌وقسمتی از پنج حصه‌ای است که حکما قرار داده‌اندو آن کورهٔ‌اردشیر و کورهٔ‌استخرو کورهٔ داراب کورهٔ‌شاپور وکورهٔ قباد بوده‌است. به‌قولی دیگر نیزچنین است که اصل فارس‌را به پنج کوره قسمت کرده، اگرچه سلاطین ایران اغلب براکثر معموره عالم سلطان بوده‌اند، چون دارالملك بیشتروقت در فارس بوده به‌سلاطین فرس شهرت یافته‌اند و تامدتها حقوق دیوانی آنجا به موجب عهد و شرط حضرت‌علی‌ابن‌ابیطالب(ع) بوده تازمان مقتدرخلیفه علی‌بن‌عیسی به‌فرمان او خراج بسته به‌ششصد هزارتومان حالیه.

و به‌قولی شیراز راطهمورث بنانهاده و به‌قولی فارس‌بن‌ماسور بن‌سام‌بن‌نوح ساخته. پس خرابیها به همرسانید، بعدمحمدبن یوسف ثقفی را برادر حجاج ظالم و به‌قولی عم‌زادهٔ اومحمدبن‌قاسم‌بن ابی‌عقیل شیراز را بنانهاده به‌اتمام رسانید وعضدالدوله در ظاهر شیرازقصبه‌ای‌جهت‌سکنی لشکر تربیت‌دادندو به‌مرتبه‌ای معمور گشت که فوق ندارد که‌اکنون آثاری از آن نیست.

صمصام‌الدین بن‌عضدالدوله به‌جهت دفع اعداشیراز راباروکشید و بعد ازخرابی‌آن راشرف‌الدین محمودشاه اینجو به‌تجدید در تعمیر حصارآن سعی موفور نمودوباز خراب شد وشاه شجاع آن‌را عمارت کرد، باز خراب‌شده. عوام‌گویند شیراز بارو وحصار به خود قبول نمی‌کند.

این‌شهر هفده محله ونه‌دروازه داشته، ولی کوچه‌هایش بسیار کثیف وتنگ وبداست، خاصه درزمستان وهوایش معتدل ورروی‌بازار وبام ودیوار اغلب اوقات سبزوپرگل و باریاحین‌است ودر بهار تمام‌سبزوخرم می‌شود. آبهای‌خوب دارد، بهترین آبش‌آب‌رکناباد است که‌رکن‌الدوله حسن‌بن‌بویه اخراج نموده که خواجه آزاده فرموده‌اند:

خوشا شیراز وضع بیمثالش

خداوندا نگهدار اززوالش

ز رکناباد صد لوحش‌الله

که عمرخضرمی بخشدزلالش

مسجد عتیق‌شیراز راصفارعمرولیث ساخته که حالاخراب‌است‌ومسجدنورا اتابك‌سعد

زنگی بنانهاده. دیگر مزارات وبقعه‌های متبرکه بسیار دارد.

بالجمله از توابعش فیروزآباد است که نوعی واقع‌شده که دور تا دورش راکوهی طبیعی حصار شده ودروقت غلبهٔ اسکندر برایران ازفتح‌آنجا عاجزآمده، رودخانه‌ای که مشرف برآنجا بود برگردانیده به‌شهر گشودند تا تمام آن محوطه پرشده دریائی‌شد و کلا اهالیش باحیواناتشان و اسباب واموال غرق‌شد وسالها دریاچه بود تابعداز سیصدسال که ازاین قضیهٔ گذشت. اردشیر بابکان مملکت ایران‌را انتزاع نموده مسخر شد و ازبس نیکومکانی بود، خواست آنجا را مجدداً شهری بناکنند. جهت بیرون‌کردن آب‌آنجا با حکما وعقلا شوروگفتگوهاکردند وچاره خواستند تاکسی گفت باید راه‌رودراگردانید و از موضعی معین آبش‌را خارج‌کرد. پس‌خودش داوطلبانه موضعی رانمود، حجارآن را تراشیدندوجهت‌سوراخ کردنش‌زنبیلی‌وبندزنجیری تعبیه نموده وبا میخهای بزرگ‌آهنی که ازبالا به‌کوه‌کوبیده‌محکم کردند وسنگ‌تراشان‌بااسباب‌کاردرآن نشسته آویخته‌مشغول تراشیدن‌کوه ونقب‌زدن وسوراخ‌کردن شدند ومردان جلدقوی در بالا مواظب بودندکه به محض رخنه‌وسوراخ پیداشدن زنبیل را بالاکشندکه آب‌زورآور نشود و آنها را ببرد و تلف‌کند. ازقضا وقتی سوراخی پیداشد بقسمی آب قوت‌وشدت پیداکرده زورآور شد ابداً فرصت‌ندادکسی ملتفت حجارها وعمله‌جات شودوزنبیل‌را بالاکشد.زنجیر و زنبیل‌و بند ومیخ هرچه بودکنده وپاره‌کرده همه را ازهم‌گسیخته اشخاص رابرد و تلف‌نمود.بعد از خشکیدن‌آن‌مکان، اردشیر آنجا را بازشهری آباد ساخت.

شیراز شهری‌است‌مشهورو معمور. عمرولیث آن‌را به‌شیر تشبیه‌کرده ودر عهدعضدالدوله دیلمی آبادشده،ولی به زلزله‌ها خراب‌گردیده و برخی‌گفته‌اند ابتدا بانیش‌شیراز بن‌تهمورس بوده. بعد از خرابی به‌زلزله، بازعمرولیث تعمیرکرده وبنداميرعضدالدوله دیلمی بربالای آن‌شهر واقع‌شده توصیفش زیاده براینهاست.

جور بروزگار کیانیان پیش ازآنکه فیروزآباد بناشود، جورشهری بزرگ وآباد بوده‌وحصاری محکم‌داشته.چون اسکندررومی پارس بگرفت، آن‌شهررا تسخیر نتوانست، زیراکه برگرداگرد آن‌شهر کوه‌بزرگ‌بلندی حصارکوه‌یک‌راه باریک تنگی‌داشت‌ورودبزرگ‌برآن‌کوه و شهرمشرف بود.امرکردوآن‌رودراگردانیده‌به‌شهرانداختندولشکر بگماشت‌تاآب پرشده ودریائی‌شد وراه بیرون‌رفتن نداشت‌شهر و بناها تمام باجاندارش غرق شدند وسالهادریاچه‌بودتاعهد اردشیربابکان‌که به‌آبادی‌آنجا میل‌کرده‌عزم جزم‌نمود و به‌تفصیلی‌که در بالای‌صفحه شرح داده شد، آب را بیرون‌کرده بعد از خشکیدن آنجا را بازآباد وشهری بناکردند.

استوناوند

چون دماوند را در آثار البلاد «استوناوند» فرموده دراینجا عرضی ازآن‌می‌شود.

آثارالبلاد می‌فرماید: استوناوندقلعهٔ مشهوری‌است به«دماوند» ازاعمال‌ری. ازقلاع قدیمه وحصون منیعه حصینه‌که قهراً احدی اورا مسخر ننموده تا وقتیکه رکن‌الدین بن سلطان‌محمد خوارزمشاه از بیم‌مغول دراین قلعه تحصن جست و این‌سانحه درسنه ششصدو هیجده‌هجری‌اتفاق‌افتاده.درآن‌وقت‌دوقلعه‌معروض رکن‌الدین افتاد: اردهن‌واستوناوند،وبا وجود سختی وحصانت اردهن، استوناوند پسندرکن‌الدین افتاد و مایهٔ اطمینان خاطرش گردید و ازحصانت اردهن گویندکه اگر یك‌تن واحد دلیر دلداری درآن باشد و آب ونان داشته باشد، براو استیلا وغلبه نتوان‌کرد وآن قلعه را نتوان گرفت.

باری لشکر مغول اطراف آن‌قلعه را گرفتند و استوناوند را چون حلقهٔ انگشتری دورنموده میان داشتند. آنچه خیال‌کردند ، تدابیر ودلاوریشان سبب استیلا وتسخیر آن قلعه نگردید، جزاینکه هیزم‌بسیاری جمع‌کرده پای قلعه خرمن نموده آتش افروختند.چون تمامش از قعر زمین و پی الی‌کهکشان سنگهای ضخیم بزرگ پرقطر بالای هم وپشت و پهلوی یکدیگرکار کرده، درزهایشان‌را نیز باسرب وبست وبندآهنی وصل ومحکم نموده بودند، از شعله آتش آسمانسوز سنگها شکستند وازهم شکافتند وخلل‌کلی در استحکام‌و مناعت قلعه روی داده مغولها چون آتشپاره از اطرافش صعود نموده بالارفتند. لابد رکن‌الدین دلیر شرزه‌شیر دست نداده بقدری با آنها جنگ نموده تاکشته شد.

به‌قول فرهنگ انجمن‌آرا، دماوند قلعهٔ مشهوری‌است‌درحوالی‌ری‌وجرهه هم‌می‌نامند. گویند این‌قلعه از قلاع قدیمه وحصون محکمه ایران‌استوزیاده از سه‌هزار سال می‌شود که آباد شده ودر زمان‌سلاطین عجم پناهگاه مصمغان حکمران این‌ناحیه بوده. مص به‌معنی بزرگ‌است و مغان به‌معنی مجوس بوده یعنی بزرگ زردشتیان.

خالدبن برمك‌این قلعه را محاصره‌کرده وبرمصمغان غلبه نمود و اورا مقهورساخت ومملکت را ازتصرف اوبیرون آورد. دو دختر داشت‌که خالد آنها را به‌بغداد برده به خلیفه مهدی‌عباسی دادکه یکی ازآن دومادر منصوربن‌مهدی ونامش بحریه بود و دیگری پسری آورد.

باری این‌قلعه مکرر خراب و باز آباد شده، آخر خرابی او به‌دست ابوعلی‌صفانی بودکه‌درسنه سیصد وپنجاه (۳۵۰) سردارلشکر خراسان بود. بعدبازیکی‌از سلاطین دیالمه دوباره قلعه را ساخت و ذخایر وخزاین خود را درآن‌کشید وقلعهٔ مخزنش نمود تا بعد منتقل به‌فخرالدوله دیلمی‌شد با همان ذخایر ودفاین وچندی هم قلعه به‌تصرف فاطمیه بود.

سلطانمحمدبن جلال‌الدوله ملکشاه سلجوقی، امیر سنقر کوچك یا کنقر کوچك یا کفچك ، به هرحال وی‌را مأمور محاصره نمودن‌آن‌قلعه فرمود، پس از طول وامتدادمدتی قلعه رافتح نمود وبکلی ویرانش ساخت.

الموت

قلعهٔ محکمی‌است درناحیه رودبار میانه‌قزوین‌ودریای خزر، درقلهٔ کوهی که گودیها ودره‌های صعب وسخت درحوالی‌آن است‌که نصب منجنیق برآنجا ممکن‌نیست وتیر هیچ تیراندازی بدانجا نمی‌رسد و این قلعه جایگاه حکمرانان اسمعیلیه بوده.

معروف‌است‌که یکی‌از سلاطین دیالمه‌عقابی برای شکاررها کرده، او ره‌رزده دور شد. اورا تعاقب نموده تا به این محل رسید . از مشاهدهٔ وضع ایـن موضع وحصانتش پسندیده قلعه‌ای بنانموده‌آلموت نامیدند، یعنی تعلیم عقاب ، راهنمائی عقاب ولفظ دیلمی است .

حسن‌صباح منصوب به این‌محل است وحسن مردحکیمی مهندس ومنجم بود.خواجه نظام‌الملك طوسی به جهاتی‌که ثبت وضبط است، وی‌را حرمت داشته. وقتی حسن به‌مصر رفت وبرمنتصر خلیفه مصر وارد شده به اذن اوکه خـود را از اولاد محمدبن‌اسمعیل بن‌ـ جعفرالصادق می‌دانست، مردم را به بیعتش می‌خواند وبعدکه معاودت به ایران نمود وبه رودبار رسید، شخصی را برشاخه درختی نشسته دیدکه بیخ همان شاخ را می‌برد. باخود گفت: جهت دعوت‌به خود بهتراز این مردم نتوانم یافت و آنجـا رحل اقامت افکند و اظهار ورع وتقوی نمود تا جمعی رافریفته خودکرد من‌جمله شخصی‌که ازجانب ملکشاه حاکم‌آلموت بود، بی دخلش‌نمود وبیـرونش‌کرد ومردم را مطیع وفـریفتهٔ خودساخت و رفته‌رفته ارادتمندان حسن‌زیاد ودورش جمـع شدند ونفوس خودرا از اوشمرده فدائی شدند. علمای اسلام‌که این بشنیدند وحکـم به‌تکفیر و الحاد این‌قوم‌کردند و مردم را به قتل وغارت آنها واداشتند، خانواده‌ها خوابید و فتنه وانقلاب برپاشد و جمعی ازاکابر و اعاظم عالم به دست این قوم شریر رذل‌پست‌دون نااصل خـونخوار کشته شدند، ازجمله اعاظم وکرام خلیفه مسترشد و خواجه نظام‌الملك طوسی.

اغتشاش وخونریزی شوکت این طایفه بود تـا غلبه واستیلای مغول‌که اطفا یافت، چون‌یکی از جماعت مغول راکشتند پس لشکر تاتار متوجه آن‌طـرف‌ها شد واین طایفه را برانداخت و این‌طایفهٔ مذکور نیز معروف به ملاحده هستند و اسمعیلیه قهستانی گویند

و هشت نفرشان درنواحی رودبار حکمرانی کردند: حسن‌صباح، کیا بزرگ امیدرودباری، محمدبن کیا بزرگ، حسن بن‌محمد، محمدبن‌حسن، جلال‌الدین حسن بن‌محمد، علاءالدین محمدبن‌جلال‌الدین، رکن‌الدین خورشاه‌بن‌علاءالدین.

درعهدرکن‌الدین، هلاکوخان از جانب منگوقاآن برادر خود به قمع وقلع‌ملاحده مأمور ومنهوب ومنکوب و معدومشان کرد ومجملی ازحالت حسن که مؤسس این اساس و مبتدع این بدعتها شده بود این‌است که خود مدعی‌بود که نسبم به محمدبن‌صباح‌حمیری می‌رسد، ولی ازکلام خواجه نظام‌الملك برمی‌آیدکه وی پسر صباح که مردی بد عقیده وفاسدالخیال درری بسر می‌برده چون معروف‌بود که هرکس‌درخدمت‌امام موفق‌نیشابوری تلمذ و تحصیل کند از میامن انفاس او به دولت وریاست رسد، لهذا پدرش حسن را برداشته به نیشابور نزد امام موفق‌آورد وباخواجه وعمرخیام نیشابوری همدرس شدند و عهد بستندکه هریك بنابراشتهار به‌ریاست ودولتی رسند، دیگران را هم قسمتی‌داده‌شریك کند.

چون پس‌از سالهاخواجه‌نظام‌الملك وزیر الب‌ارسلان شد، عمرخیام نزد اوآمده، خواجه به خواهش اوسالی هزارودویست تومان به‌طور مرسوم به املاك نیشابور نوشته. عمر درآن‌حدود به تعلیم و تکمیل علوم پرداخت و مخصوصاً هیئت راکامل‌کرد.

اما حسن گمنام بود تازمان ملکشاه [در]نیشابور پیدا شد ونزد خواجه آمد و خواجه بنا بر معاهده‌که درمیانه بود اورا به حضور سلطان برده معرفیش خدمت ملکشاه نمود و تقربی یافت و چندی نکشیدکه بنای سعایت و اخلال درکار خواجه‌گذاشت و فرصت چه درحضور وچه غیاب ازدست‌نمی‌داد وحفظ‌الغیب را بنابرنمك‌شناسی خوب‌به‌عمل‌می‌آورد تا وقتی پادشاه اتفاقاً جمع و خرج‌کل ممالك راخواست و پرسید چند وقت انجام شود؟ خواجه گفت تقریباً واقل دوسال مدت می‌خواهد. حسن چون‌درحساب هم مهارتی‌داشت، عرض‌کرد اگر جمیع نویسندگان به من سپرده شوند، چهل‌روزه به اتمام رسانم. الحق نوشت و تمام‌کرد، ولی بنابر بعضی روایات وواقعات دفتری‌که ترتیب داده بود، به‌اشاره خواجه ازترتیب انداختند. بعضی نیزگویند برحسب اتفاق دفتر ابترگردیده از ترتیب افتاد. به هرحال هنگام عرض دفتر هرچه ملکشاه پرسید، حسن عاجز ازجواب‌آمده شرمنده شد. لهذا دیگر نتوانست درددربار بماند، فراراً به‌ری‌آمد و با عبدالملك‌بن‌عطاش داعی اسمعیلی ملاقات‌کرد و مذهب اثنی‌عشری را ترك نموده اسمعیلی شد. آنگاه به اصفهان‌رفت چندی پنهان وبعد به‌آذربایجان رفت وازآنجا به مصرشتافت ومورد الطاف منتصر علوی شد وپس ازسالی‌مستنصرپسرولیعهد خودرا معزول وپسر دیگرش را ولیعهد کرد. باز در خفیه حسن مردم را به همان پسر اول دعوت می‌کرد. به سبب همین غدر و

نفاق به مصر نیز نتوانست زیست ، لابدآ بـه ایران معاودت کرد و به رودبار آمد وعلوی مهدی حاکم آلموت را به حیله بی دخل و بیرون کرد و خودحکمران مستقل این نواحی گردید .

آمویه

نیز آمو گویند، به ضم ثالث وسکون واو نام قریه‌ای بـوده برکنار رودجیحون که آمون نیز می گفته‌اند. لهذا جیحون را منسوب بـه‌آمو نموده آمون‌گویند. حکیم قطران گفته :

چشم من چون‌چشمهٔ آموی شد از هجراو

تن به خون‌در چون میان‌چشمه آموی موی

این تحقیقات فرهنگ انجمن‌آراست که نیز حکیـم رودکی بخارائی در تحریك و تحریص و ترغیب امیرنصر سامانی از توقف هرات به مراجعت بخارا که ازطول‌مدت زیست سلطان ازعشق‌صفا و خوشی‌آب وهوای هرات تمامی امرا ووزراوخدام‌وچاکران دلتنگ وبی‌سامان و از شدت ملال به‌امان‌آمده خدمت حکیم متقبل تعارف کثیری ومتکفل پیشکش خطیری‌شدند، مشروط حرکت سلطان به بخارا وحکیم صاحب نغمات مجتمعان و دارای صنایع وبدایع بود، درشب درخلـوت خاص و مجمع‌اهل‌اخدص، این قصیده را بعداز صرف جامی شراب ارغوانی به‌آوازی مرغوب وسازی خوب به گوش شاه‌رسانید که هوش از سر ودل ازبرهمگی ربود، چنانچه سلطان دیگر مکث ودرنگی نفرمود وعازم بخارا شدند .

بـوی مـوی جولیان آیـد همی

یـاد [۱] یـار مهربان آیـد همـی

ای بخـارا شـادباش و شاد زی

شاه سویت میهمـان آیـد همـی

رود جیحـون بـا همـه پهناوری

خنك مـا را تا میـان آید همـی

ریـگ آمـوی و درشتیهـای او

زیر پـایم پـرنیان آیـد همـی

۱ــ درمتن : بوی.

ومحض همین کلمه‌که از شدت اشتهار به این چند فرد اکتفا کردیم ، قصیده ازمیان رفته‌است. باری دیگری گفته :

آن رودکـه خوشتر است زآمون
بـی شبهه‌که هست رود جیحـون

اینجا پیداست‌که رودآمون جیحون است ومنبع‌آن‌رود ازکوه بلورداغ است‌که‌در مشرقی بدخشان واقع شده وآن‌کوهی‌است بلند و جیحون از نزدیکی طرف شمالی شهر بلخ بامیان گذشته به دریاچهٔ ارال داخل می‌شود و سابقاً به بحرخزر می‌ریخته . درزمان غلبهٔ مغول برخوارزمشاه و قتل وحرق وخرق ایران مغول مجرای‌آن‌راگردانیده به بحیرهٔ ارال انداختند و طول‌آن رود از سرچشمه‌الی‌دریا نهصد میل راه‌است وآبش بخوبی و خوشگواری و زراعت ونفع‌کشت زاری معروف ومشهور است وجیحون را باآن وسعت وعرض و طول به‌آمون نسبت دادن چنان است‌که بحـرخزر را به جزیرهٔ آبسکون کـه بدو منسوب است.

ورود سیحون ازهمان بلورداغ می‌خیزد وطول‌آن تـا دریـاچهٔ پانصدوپنجاه میل مسافت طی می‌کند وارال به ترکی به معنی عقاب‌است، چون درحوالی‌آن‌رودبدان‌حدود عقاب وفوردارد. آن بحیره را به‌آرال‌منسوب‌کرده‌اند چنانچه جیحون را به‌آموی و خزر به‌آبسکون .

افغانستان از طرفی محدود است به این رودآمویه وافغان جماعت وطایفه هستندکه اصلشان ازمصر بوده بمروردهورازمیان بنی‌اسرائیل بیرون رفته، بـه هندوستان افتادند و درکوهستان‌آنجاها قلعه بنا کردند وخیبرنامیدند. بتدریج حکومت و سلطنت درهندوستان یافته وطایفهٔ ایشان افزوده شد . اکنون افغانستان محکوم خـوانین ایشان است. شاعری جهت محبوبی افغان گفته:

افغـان ز تو شوخ نامسلمان افغان
افغان ز توآفت دل و جـان افغان
افغان بچه‌ای‌ودردلت رحمی‌نیست
ازدست تو افغان بچه افغان افغان

آمدن افغان به ایران وخراب‌کردن اصفهان بلکه‌کل ایران مشروحاً مرقوم‌است.

جیحون، سیصدوبیست فرسخ طول دارد ومنبعش‌ازکوهستان قرقروم است‌کـه در مشرق بدخشان است در نزدیکی شهر دمار، بارودمرغاب متصل شده قدریش سرحد میان افغانستان و مملکت بخاراست وپس‌ازآن از مملکت بخارا وخیوق‌گذشته ازطرف‌جنوب به دریاچهٔ ارال می‌ریزد و سابق شعبه‌ای به دریای مازندران مـی‌ریخته. درشمال خیوق

تمام زمینهای حاصل خیز آنجا را بواسطهٔ نهرهای زیاد از این‌آب مشروب‌می‌کنندورود وسیحون سیصدوچهارفرسنگ طول‌دارد و منبعش ازکوهستان چیان‌شان است و تمام این رودخانه از ابتدا تا انتها جزو مملکت روس واین رودخـانه ازجانب مشرق به دریاچهٔ ارال می‌ریزد.

ازروی‌کتب تواریخ فرنگیها، دریاچهٔ ارال را چنین شرح می‌دهد: در مشرق بحر خزر به فاصلهٔ چهل‌وپنج فرسخ و منتهای‌طول‌آن شصت وهشت ومنتهاعرضش چهل‌وهشت فرسخ و سطح‌آن هزاروهشتصدوسی‌وسه‌فرسخ است، بطور مربع واقـع است، در شمال ترکستان درصحرائی نمك‌زار، وبزرگترین دریاچهٔ‌آسیاست وآبش چندان شور نیست و جزایر بزرگ وکوچك بسیار دارد، ازقرار تعیین‌حال، هزارسال قبل‌ازاین با بحر خزر وصل ویکی بوده رودی‌که به او می‌ریزد جیحون وسیحون است.

اهواز

ابوزیدگفته است: این محل عبارت است از ایـالت معتبری‌کـه سایر الکه‌ها را نسبت به او دهند ، درکتب معتبر قدیمه مسطور است شاپور در خوزستان دوشهر بناکرد: یکی را به نام خدای عزوجل و یکی را به نـام خود. بعد هردو را به نام واحد موسوم کرد: هرمز ودادشاپور خواند و معنی این‌عبارت این‌است‌که خدا داد به شاپور.عرب‌که به این‌شهر مراودهٔ تجارتـی بهم رساند، سوق‌الاهواز گفتند، یعنی تجارتخانه‌های جامع و بعضی برآنند اول‌کسی که اهواز را بناکرد اردشیر بود و هـرمز اردشیر نامیدند و در بعضی‌کتب مسطور است که هفت شهر است میـانهٔ بصره وفارس‌کـه مجموع را اهواز می‌گویند .

ومسعربن‌مهلهل‌گوید: چندین رود مختلف در این‌مملکت جـاری‌است، ازجمله‌رود شوشتر‌که ازاین‌شهر می‌گذرد و به‌وادی عظیمی مـی‌رود وبرآن وادی پلـی برروی‌آن بسته‌اندکه غریب بنائی وعجیب جائی است ورویآن پـل مسجدی وسیع ساخته‌اند و در کنارهٔ این‌آب آسیاهای عجیب ودولابهای غریب ساخته‌اند و ایـن آب دروقت مد میاه سرخ‌رنگ‌است و درطرف ماسیان به دریا می‌ریزد و یکی‌دیگـر رود مرقان است،آن‌نیز ازآب‌شوشتر است و ازعسکر مکرم می‌گذرد ورنگش سفید ودروقت مد سفیدتر می‌نماید وشکری‌که در عسکر مکرم بعمل می‌آید، بهترین شکـرهای اهواز است ودر وادی عظیم سابق‌الذکر شادروان محکم عجیبی ازسنگ ساخته‌اند. به اندازهٔ مخصوصی‌که‌آب را به

طرز قاعده به چندین بخش وقسمت تسیم‌می‌کند وروبروی‌شادروان مسجد علی‌بن‌موسی‌-الرضا علیه‌السلام است که در وقتی که از مدینه به خراسان تشریف می‌بردند، ساخته شده است .

نهری دیگر دراین ملك هست که دراطـراف‌آن از جـانب مشرق ازپشت شوراب جریان دارد ودرکنارهٔآن آثار ابنیهٔ سلاطین عجم است.

بعضی گویند اهـواز را لشکر اسلام بـه سرداری حرقوس بن‌زهیر فتح‌کردند و حرقوس از جانب عتبه‌بن‌غزوان حاکم بصره به این فتح مامورشد.

بلاذری‌گفته بعد ازرفتن عتبه بن‌غزوان از بصره درسنه پانزده هجری، مغیرة‌بن‌شعبه بر سرسوق‌الاهوازآمد وبابزرگك آنجا مقاتله‌کرد وصلح نمودند. به مبلغی قطع شد. پس ازچندی باز اهالی یاغی شدند، ابوموسی اشعری دروقتی‌که خلیفه ثانی اورا حاکم‌بصره کرد و در سنه هفده هجری مجدداً بـر سرسوق‌الاهواز آمده‌آن‌را وشهر تبریز را به غلبه گرفت وقتل واسر ونهب‌عظیمی‌کرد. خلیفه به ابوموسی نوشت:شمانمی‌توانید آن‌اراضی را مزروع نمائید، اسرا را رهاکنید و خراج برای‌آنها قرار دهید. بعد ابوموسی همـه خوزستان را متصرف شد.

احمد بن محمد همدانی گفته اهـل اهواز لئیم‌ترین نـاس وبخیل‌ترین مردم‌اند و هیچکس به قدر ایشان قوهٔ تنقل به بلدان ومسافرت و اقامت درغربت و تحمل مقاسات‌و شدایدآن را ندارد وبه هر شهری‌که می‌روی جمعی از اهل اهـواز دیده می‌شود کـه مخصوص جلب مال و طمع نفعی در آن گرفتار زحمت هستند ودرخاك اهواز صنعتی‌که قابل ذکر باشد یا رسم‌وادبی محمود وپسندیده باشد، نیست و ازاین‌جمله اهل‌آنجا بی‌-نصیب‌اند و یك‌عارض سرخ در تمام این ایالت دیده نمی‌شود هوایش قتال غربا است . در وقتی‌که درجائی ناخوشی نباشد ، خاصه تب بجائی وجود نداشته باشد، دراین شهر بسیار است و نه‌از مبتلا وبدخوراکی باشد، ازبدی‌آب وهوا می‌شود وبه دلیل زیادبدی آب وهوای اهواز، درکوهستانش مارو افعی بسیار است و ملخهای بسیار دارد. بدتراز هردو عقربهای‌خانه‌هاست‌که‌عقرب جراره گویند و ازعیوبات‌دیگرشوره‌زارها ومردابهائی که بدو غلیظ‌آبی است در حوالی شهر ایستاده وبه نهرها مخلوط می‌شود وآب باران و آن‌کثافات به خانه‌ها می‌آید وآفتاب‌که برآن آبها می‌تابد، بخار بدعفنی‌متصاعدمی‌شود وهوا را بکلی ضایع می‌کند و اسباب فساد هوا وهمه‌چیز می‌شود.

ازمشایخ اهواز حکایت کرده‌اندکه قابله‌ها می‌گفتندکه چند طفـل را دیدیم وقت تولدتب داشته‌اند و بدتر از همه اسباب بدی وسورت هوا، قوت غالب نـان برنج‌است وآن‌راگرماگرم بایدخورد و درهـرخانه یك تنوری است‌که همه‌روزه افروخته می‌شود

که نان تازه بتازه بپزند، به این قاعده روزی پنجاه‌شصت‌هزار تنـور درخانه‌ها افروخته شود وحرارت ودودآنها هم مزید برغلظت وحرارت وکثافت هواشود. البته شهری به‌این جمعیت وآمـد و شد تجار و مسافرین با فراهم بـودن این‌جهات عمده هـوایش چـه می‌شود ؟

درآثار البلاد است‌که اهواز ناحیه‌ای است میان بصره وفارس که‌آن راخوزستان گویند وعمارات و میاه فراوان دارد. شکر و برنج ومیوه‌های زیاد دارد. تابستان بسیار بد و گرم است و گزندگان وپرنده وچرنده زیاد دارد . مگسهایش مثل زنبور وآوازشان چون طنبور است و سکنه‌اش دایـم در عذاب الیم. از بناهای اردشیر بابکان است وخاك وسیعی نیز تابع‌آن است‌که تمام را خوزستان نامند و ازقرار مسطورات مورخین ایران و فرنگ و یونان ، شهر مزبور از بلاد معتبرهٔ ایران ودارالحکومـه ایالت خـوزستان بوده .

اردوان چهارم‌که از سلاطین ایران واز طبقه اشکانیان بود، پای تخت او سوق‌ـ الاهواز بوده و بعضی آثار از خرابه‌های عمارات سلطنتی وپـاره‌ای دیوارها باقی‌است که‌ابنیهٔ‌آنها را تمام ازسنگ ساخته بودند .

اطراف شهر سوق‌الاهواز صاف وکوه ودره ندارد وزمینهایش همه قابل زراعت و تمام مستعد هرنوع کشتکاری است. ولی اهالیش از طایفهٔ اعراب بادیه‌نشین و مطلقاً درصددآبادی وزراعت نیستند، فایده چنانچه باید از این اراضی مستعده عاید نمی‌شود.

وچیزی‌که الحال مایهٔ تعجب در اهواز است، سدی است‌که درقدیم ساخته وبسته بودند وحال خراب است، مگرقدری از سدکـه ازآب خارج است و ازهمان‌قدر قلیل معلوم می‌شودکه چه‌قدر خوب وممتاز وبه‌چه‌زحمت و باچه مایهٔ علم این‌کارراکرده‌اند، و سنگهائی راکه از خارج‌آورده‌اند وکارکرده‌اند، عبارت است ازپارچهٔ‌سنگهای‌مربع که از هرجانب هشت‌قدم الی و ده‌قدم است و درزمان طغیان آب وجریان‌آن ازقسمتی‌که از این سد هنوز بجاست، بوده و ازمسافت بعیدی صدای‌آب شنیده می‌شود. کشتیهائی‌که از محمره به شوشتر می‌روند، بزرگ یاکوچك، وقتی به حوالی سد می‌رسیدند، لابـد اشیائی‌که برآن حمل شده باید خارج نشود وکشتی را با دوش وریسمان‌کشند و از سد بگذرانند وباز به‌آب اندازند، آن‌وقت مجدداً بارش را به‌کشتی حمل‌کنند و به شوشتر برسانند وپیاده‌کنند .

بادی سوق‌الاهواز ازجهت طول یك فرسخ ونیم‌وعرض سه‌ربع‌فرسخ‌وبیشترآبادی شهر به‌طرف رامهرمز بوده وآثار خرابی درهمـان‌طرف زیادتر وبناها را همه ازسنگ وآهك ساخته‌اند ودر اطراف خرابه‌های شهـر سنگهای مدور بزرگ میان سوراخ دیده

می‌شود که مخصوص فشار نیشکر بوده ، چنانکه حالا هم درمازندران موجود ومعمول است .

ودرنزدیك اهواز بالای تپه‌عمارات خرابی است که‌اعراب قصر می‌نامیدند ودرآن خرابه‌ها بعضی ستونهای مرمر شبیه به سرستونهای تخت‌جمشید دیده می‌شود واین‌قصردر یك فرسخی‌مشرق رودخانه‌کرند،آنجائی که سد اهواز بوده، واقع شده، چون دردوطرف شطآثارآبادی هست معلوم می‌شود این هم سد و هم پل بوده بجهت عبور ومرورمردم و سد سوق‌الاهواز باید بعد از عهد و عصر اسکندر بوده باشد، چراکه وقتی اسکندر از بابل به شوش‌آمده ازکنار شط‌کرند گذشت وعبور نمود، حتماً درتاریخ اسکندر اسم‌آن ثبت می‌شد وحال‌آنکه اصلا اسمی از این‌شهر و این‌بناها درآن برده نشده وذکری از آنها نیست . درست معلوم نیست که بانی این شهرکیست و درچه عهد ساخته شده.

بعضی ازمورخین ایران‌را عقیده این است که به سبب بستن سداهواز، چهل‌فرسخ اراضی‌آن حوالی مشروب می‌شده و نیشکر زیادی بعمل می‌آمده و قند وشکر تمام‌ایران‌و کل عربستان وحجاز و یمن، بلکه ترکستان از اهواز می‌رفته واینکه‌درعهدخلفای عباسی نهایت‌آباد بوده ازآن‌است که خلفا رفاهیت اهالی‌آنجا را متعهد بوده‌اند و درفترت[1] مغول روبخرابی نهاد و اهالیش متفرق شدند.

در روضة‌الصفا مسطور است که سدی درپهلوی اهواز بسته بودند که بیست وچهار ذرع عرض و بقدر دویست وپنجاه ذرع طول وچهار ذرع ارتفاع ازسطح داشته‌ونهرهای عریض عمیق که هریك بمثابه رودی عظیم بوده ازطرفین سد یمین ویسار رود برداشته بودند، اولی به‌صوب حویزه ومُحمره تا حوالی شط‌العرب وکرخه، وثانوی به طرف فلاحیه تا حوالی رودجراحی همگی بجهت زراعت وآبیاری بوده و بدین واسطه مداخل این مملکت بجائی رسیده بود که شبی هزار دینار از مداخل‌آنجا درخدمت خلیفه‌عباسی حاضر می‌شد.

ممکن‌است که سد اهواز راسمیرامیس ملکهٔ بابل بسته باشد، چراکه ازقرارمسطور در تاریخ، آن ملکه سدهای بسیار معتبر در هرجا بناکرد وآبادیها در جهان‌کرده، بلکه خود سمیرامیس نیز در ضمن شرحی که در مفاخر خود ذکرکرده، می‌گوید: من درجلو رودخانه‌های عظیم‌الجریان سدها ساخته‌ام و آبشان را به اطراف جاری‌کرده مایهٔ‌آبادی املاك نموده‌ام وچیزی که مؤید این حدیث است این است که نسبت به‌سایر عربستان و ایران‌متصرفی سمیرامیس اهواز به بابل نزدیکتر است، چون شایسته ومحتاج به این سد بوده، می‌توان گفت که از چنین مطلب عمده چنین ملکهٔ با ذکاوتی غفلت نداشته واین‌سد

۱ــ درمتن: فطرت.

را بسته است.

باری آنچه گمان مـی‌رود شهر سوق‌الاهواز شهر معتبری که شایسته دارالخلافه‌گی باشد، نبوده، بلکه مقـر حکومتی حاکم ایالتی هم نبوده، چون بواسطهٔ ایـن سد اراضی زیادی مشروب می‌شده، انـواع زراعتها بـوفورآنجا بعمل مـی‌آمده وکلیهٔ حاصل در سوق‌الاهواز جمع می‌شده و به فروش می‌رسیده وچون از هرقبیل مردم از اطراف ایران وعربستان و ترکستان جهت تجارت به این‌شهر می‌آمده‌اند، به این اسم موسوم شده‌است و نیز یحتمل کـه در اوقات معینی این سوق دائر بوده، چنانکـه الآن بازار مکاره در روسیه .

هردوت در تاریخ خودشط کرند راکند مـی‌نویسد ودر شرح‌حال کیخسرو بزرگ چنین نوشته است:

کیخسرو جهت تسخیر بابل از این راه‌باقشون خود عبورمی‌کرد،خود به‌ساحل کند رسید، خواست از رودخانه عبورکرده بدان‌طرف برود، ولی‌آب بقدری زیاد بودکه‌بی‌امداد سفاین عبور محال بود، بی‌تحاشی میرآخور، مالهای‌خاصه راآب مـی‌داد، اسب‌سفید خاصه شاه راکه‌لب شطآب‌می‌دادند، از دست جلودار خودرا رهانیده درآب‌رفت. طغیان آب او را پیچانده گرفتار امواج متکاثره گردید تلاطم میـاه او را نـابود نمود. کیخسرو از این قضیه متألم شده متغیراً گفت قبل از فتح بابل این‌شط را تنبیه خـواهم نمود ونوعی اورا ذلیل کنم که نسوان واطفال از اوپیاده عبورکنند. لهذا یکسال درمحلی که بعد اهواز بناشد، اردو زده قشون خودرا دوقسمت نمود، یک‌قسمت به این‌طرف شط وقسمت دیگر را به‌آن سمت عبور دادند وحکم کردکه درهرطرفی یک‌صدوهشتاد نهرجدا کرده به‌صحرابرند، به این جهت از دوجانب شط سیصدوشصت نهر جداکرده بودند.

ایروان

درکنار رودخانه‌ای موسوم به‌ایروان چای و ازبناهای ایروان دوم است‌که بدون حق ارمنستان را متصرف‌گردید وارمن را مشارالیه به رومیان واگذارکرده پای تخت او راکه اوس بود نیز رومیان تصرف نمودند.

شهر ایروان‌که درجلگه واقع ودراطراف باغات[و]آبادی‌زیاد هست، او بنا نهاده و الآن در تصرف دولت روس است . اهـالی ایـن شهر بیشتر ارامنه هستند . عـلاوه بررودخانهٔ ایروانچای، رودخانهٔ‌کوچکی وارد شهر می‌شود و به شعب عدیده منشعب شده

به باغات وعمارات تقسیم می‌شود.

ایروان مذکور قلعه‌ای دراین شهر بناکرده‌که‌دورآن چهار میل ودارای برجهاست. یك طرف قلعه‌که به جانب شمال شرق‌می‌باشد، به واسطهٔ‌نزدیکی به رودخانه دیوارندارد وازشهر به قلعه سه هزار قدم فاصله است. دو کلیسا در خودشهر است‌که سلاطین قدیم ارمنستان آنها را ساخته‌اند.

معنی ایروان به‌زبان ارمنی «منظر» است و در تسمیهٔ این‌شهر به این اسم گویندکه کشتی حضرت‌نوح بعدازآنکه در قلهٔ‌آغری فرود آمد و آبی‌که‌احاطه به اقطار و اقطاع زمین نمود به مدلول [آیهٔ]کریمه «یاارض ابلعی» به زمین فرورفت، اول صحرائی‌که به‌نظر نوح‌آمد دشت ایروان بود، لهذا به‌این‌اسم موسوم‌شد.

شاردن می‌نویسد: ایروان شهربزرگی است اما باوجود اشجار وباغات زیادکه در داخل شهرغرس‌وآباد نموده‌اند،کثیف است. عمارات عالیه ندارد واطرافش‌کوهستان و دورودخانه یکی بزرگ و موسوم به‌زنگی و یکی‌کوچك معروف به‌قرخ‌بلاغ واولی از خارج شهر ودویمی ازوسط بلده می‌گذرد .

قلعهٔ ایروان‌که در خارج شهر است، نیز شهرکوچکی محسوب می‌شود. اهالی قلعه از مسلمانان ایران ، ولی ارامنه در قلعه دکان دارندکه روزها آمده مشغول کسب می‌شوند وشبها چون درقلعه خانه ومنزلی ندارند، به شهر می‌روند و دوهزار نفر سپاهی از جانب پادشاه‌ایران مأمور به ساخلو این قلعه بوده‌اند وچند عرادهٔ تـوپ همیشه‌آنجا بوده.عمارت حاکم ایروان درقلعه و از ابنیهٔ‌عالیه ومنظرش رودخانهٔ زنگی‌است و چشم‌انداز بسیار خوب باصفائی دارد وعماراتش درنهایت استحکام.

شاردن می‌گوید: در این قلعه یك نارنج قلعـه داردکه توپهای بزرگ را آنجا کشیده‌اند. در این‌شهر ازآثار قدیمه بنائی هست بسیار محکم برج‌مانند، معلوم نیست‌که در چه عصر ساخته شده، بعضی خطوط در خارج این‌برج هست، اگـرچه شبیه به خط ارامنه است ، ولی ارامنه حال ابداً نمی‌فهمندکـه چه نوشته‌اند و ازچه عهدی است، آن قدر مفهوم می‌شودکه اگرهم لسان ارمنی است ، زبان قدیم ایشان است‌غیرحالیه.

در ده فرسخی ایروان دریاچهٔ شیرینی دارد درسمت تفلیس وماهی‌قزل‌آلا بسیـار دارد تا یك‌ذرع دیده شده. دروسط جزیره‌ای دارد که درآن جـزیره کلیسیائی است‌که هزار سال می‌شود بناشده و سرچشمهٔ رودخانهٔ زنگی از این دریاچه است.

ارامنه را عقیده این است‌که ایروان ازشهرهای قدیم دنیاست و بهشت دنیاوجنت روی زمین است. به‌زعم بعضی از اهل خبروسیر، این‌شهر چندان قدیمی نیست، به علت اینکه خرابه‌های کهنه‌ای‌که دال بر قدمتش باشند، ندارد .

سلطان مراد سوم پادشاه عثمانی در سنه نهصدونود هجری ایروان را فتح نمود و حصار شهر ازبناهای اوست که خراب‌شده و شاه‌عباس بزرگ در سنه هزاروسیزده این شهر را ازعثمانی پس گرفت و در استحکام قلعه وبـاروکوشید. مجدداً عثمانیها درسنه هزارو بیست وچهار هجری ایروان را محاصره‌کرده چهـار ماه دور ایـن‌شهر نشستند و آخرالامر بدون نیل مقصود درنهایت خفت برگشتند و بعد از فوت شاه‌عباس بزرگ‌که ایران بازقدری هرج ومرج گردید، عثمانیها فرصت‌غنیمت شمرده قلعهٔ ایروان را ازدست لشکریان ساخلوی سرحدی گرفتند تا در زمان وعصر سلطنت شاه‌صفی اول‌که سلطان‌مراد چهارم پادشاه عثمانی بود سنه هزاروچهل‌وپنج هجری‌که دیگربار، ایرانیان سردرآوردند وشمشیرها را ازنیـام‌کشیدند، دلیران وشجعان ایران ازگوشه‌وکنار چون شیران ازکنام بیرون‌آمدند، سپرها برسردست‌وپیکانها هم بستر هرشصت شدند وچون چندی بودرومیان به خودسری با ایرانیان مغرور شده بودند ودر ایروان به توقف مجبور شدند تا بیست‌و دوهزار نفرشان ازدم شمشیر دلیران ایران و تیر وپیکان شجعان‌کشته شده، فی‌الجمله از خواب غفلت بیدارگشته اسباب و اثاثهٔ خودرا هشته سروپای برهنه فرارکردند وایروان وکوه‌کوه تنهای بی‌سروسرهای بی‌تن‌کشتگان وخیمه وخرگاه پاشایان ورومیان بـه دست ایرانیان‌آمد.

در سنه هزاروصدوسی‌وچهار هجری‌که‌افاغنه‌تغلبی در ایران داشته، سلطنت‌خانوادهٔ صفویه را برهم زده بودند، عسکرعثمانی‌که مملکتی‌آشفته دیدند، بعضی از بلاددا‌تصرف کردند و به‌آسودگی‌که ایران دیگر ازماشد، لنگرانداختند تادرسنه ۱۱۴۷ که نادرشاه افشاربازضرب دست ایرانیان را به رومیان نمـودوشکست سختی‌به‌ایشان داد و زیـرو زبرشان‌کرد، باز ایروان جزو ایران شد.

دردوفرسخی ایروان‌کلیسای معروف به اوچ‌کلیساست ونزدارامنه ازاماکن‌باتبرک و حرمت بوده وگویند حضرت مسیح وقتی دراینجا به‌یکی از پیشوایـان ظاهرشده و سه کلیساست پهلوی هم‌که وسطی‌بزرگتر و سقف‌ودیوارش همه ازسنگ ساخته شده.مشهور است‌که از اعضای بدن انبیا و حـوادیین وبعضی پیشوایان دین ارامنه دراین‌کلیسا بوده که بعد به‌دیار بکر برده‌اند و شاه‌عباس بزرگ نیزه‌ای‌که بربدن مبارك حضرت مسیح‌زده بودند وآن‌یك قطیفه‌که درآن روز بر بدن وپیکر مبارك آن‌حضرت پیچیده بودند، ازآنجا به جلفای اصفهان‌آوردند وارامنه از اطراف عالم به‌زیارت‌آنجا آیند.

درحوالی ایروان خرابهٔ شهر اردشیر است. درمیان‌آن‌خرابه‌ها آثار عمارتی‌است که ستونهای مرمرسیاه آنجا دیده مـی‌شود و این‌عمارات را تیری داد پادشاه ارمن کـه دویست‌وهشتادوشش سال بعدازمیلادحضرت مسیح، وی‌سلطنت داشته، بنا نموده ودرطرف

مشرق دوازده فرسخی کوه‌آغری داغ است که‌عرب جودی وفرنگیان آرارات‌گویند، از فرط‌بلندی اوقاتی که ابر نیست‌آن‌کوه دردهفرسخی مثل دوفرسخ فاصله می‌نماید.

ازاشخاص‌کامل معروف این‌شهر یکی حاجی‌میرزاآقاسی است‌که مدتها صدارت عظمی ووزارت‌کبری درایران داشته درمدح آن بزرگوار گفته‌اند:

از قیروان بپوئی اگر تا به‌قیروان
روشندلی نبینی چـون پیر ایروان

ایوان کسری

ازبناهای معظمه یادگار ایران است. به اقسام مختلف، اشخاص متفرق‌هریك‌شرحی ازآن نگاشته‌اند. ازجمله در زینت‌المجالس مرقوم است‌که بنای‌آن تمام ازگچ و سنگ است، وصحن‌آن سرای را صدوپنجاه‌گز نگاشته‌اند درصدوپنجاه‌گز مربع ودرآنجا صفهٔ بزرگی ساخته‌اندکه‌به طاق‌کسری مشهوراست‌وعرض‌صفه‌چهل‌ودوذرع و طولش‌هشتادودو ذرع وبلندیش شصت‌وپنج ذرع و اطرافش‌عمارات و سراچه‌های عالی بوده والی‌اکنون آفریده بنائی ازگچ‌وآجر به این‌عظمت و استحکام نساخته است وگویاکه دیده روزگار هنوز چنین بنائی به خود ندیده.

جزای‌حسن‌عمل‌بین‌که‌روزگارهنوز
خراب می نکند بارگاه‌کسری را

وقتی ابوجعفر منصور خلیفه خواست بغداد را عمارتی‌کند، به خاطرش‌رسیدکـه عمارت مداین را خراب‌کرده‌آجر آنجا را به‌عمارت بغداد بکاربرد. به‌طریقی‌که‌مورخین نوشته‌اند، ازشدت استحکام‌آن بنـا این‌معنی در حیز تعویق بمـاند، از مخارج زیاد و پیشرفت‌کم دست‌کشیدند و نیزچون عمارت بغداد را به‌اتمام رسانیدند، هشت دروازه‌بر آن قرار دادند، به‌جهت چوب وتخته درهای بـزرگ متفکـر و متحیر بماندند تاکسی راهنمائی‌کرد، سلیمان بن‌داود پیغمبر شهری ساخته بود و پنج دروازه آهنی جهت آنجا مترتب‌کردند وحجاج‌آن دروازه‌هارا برده به دروازه‌های شهر واسط نشانده، آنهارابابد آورد. ابوجعفر گمـان‌بردکه بهتر ازایـن تدبیر امکان ندارد ومعنی ازدیش پیوند سبیل همین است، و آدم‌فرستاده دروازه‌های شهرواسط راآورده دربغداد به‌پنج‌دروازه‌گذاشتند ونیز عرض‌کردند تیغ‌دری ازآهن درنهایت عظمت و امتیاز ساخته به‌یکی‌ازقلاع بسیار حصین دریمن‌نشانده، تالـی ندارد، آن‌را هم بـایدکنده آورد. آدمی مامور شده آن‌در

را هم به بغدادآوردند . پس بعداز فکرهای زیاد وخیالات چند، گفتند انوشیروان‌دری بسیار عالی و محکم برقصر خودگذاشته، آن‌هم لایق بنای خلیفه هست . آدمی رفته‌وآن را هم‌آورد، کار گذاشتند. دیگرکه از همه خرابیها و ویرانیها مأیوس شدند، باب هشتم را به‌آهنگران امرشد بسازند . از اتفاق مجموع آن دروازه‌ها درعرض وطول وضخامت و استحکام با هم برابر شد، بیننده فرقی‌درمیان‌نمی‌دید، ولی ابوابی‌که به سلیمان منسوب بود، هریك دربه وزن هزارمن وباب‌تبع ششهزار من ویك‌درقصر انوشیروان‌چهارهزار من بودند و تمام باپیچ ومهره وچفت و بست، و گشوده می‌شدند وباب‌آهنی‌که در خود بغداد ساختند، به قدر دوهزارمن بیرون‌آمد.

از جمله قراین‌که می‌توان درجهٔ ترقی صنایع وعلوم را دانست به چه‌پایه مایه‌ها بوده، این‌است‌که ابومطیع بلخی مردی حکیم وفاضل وجهاندیده بوده باعلمای اعلام و فضلای اتام درآن زمان صحبتها داشته و از علوم عقلی ونقلی و تعبدی وتعقلی باخبر بوده

تمتع ز هر گوشه‌ای یافته
ز هرخرمنی خوشه‌ای یافته

درمدتهای مدید دراقطاع‌وارباع زمین گشته وهر گوشهٔ جهان را سیرنموده و از اکثر جاها وکارها باخبربوده تادرآن اوان که در بلخ‌ابوالعباس‌کوسه حاکم‌شده بودکه نسبش به ابواسمعیل سامانی می‌رسید. ابومطیع به اندیشهٔ اینکه ازعلوم صنعتی‌کرده‌چیزی ترتیب‌دهدکه نزد امیر برده، هم‌به‌وسیلهٔ‌آن‌هنر بدانجا تقربی‌جوید وهم‌نامی‌گذاشته باشد. لاجرم سه دستگاه ازچوب وغیره بساخت یکی ازآنهاکه صورت آدمی بود وطبلی به گردن درجلو رو داشت و مرغی بالای سرش‌بود، هرساعتی‌که ازروز برآمدی‌آن مرغ بال‌زدی وخواندی وآن آدم طبل‌زدی‌که صدا وصوتش بسیار دوررفتی و تمام مدت بیست‌وچهار قسمت شبانه‌روز رامعین ساختی‌وکوکش به واسطهٔ لنگری بوده‌که‌درخودش تعبیه‌کرده بودکه دیده نمی‌شد.

مجسمهٔ دیگر نیزآدمی بود طبلی داشت، چنان‌بودکه هرکسی راکه قولنج‌یارعشه ومفصل‌درد می‌بود، دست‌آن مجسمه راگرفتی، او بشدت طبل‌نواختی ومریض‌راحرکت‌و جنبش سخت‌دادی، بعدازچندروز بتکرار بکلی رفع مرض اوگردیدی،گویا چرخ‌الماس والیکتریسته چیزی بوده باشد.

این تحفه‌وصنایع را نزد امیرحکمران برده، چون اومردی خبیث وممسك و متلون‌المزاج ناقابل بود، چنانچه بخیل‌آل سامانش می‌گفتند وقارون‌آن‌قوم می‌شمردند،التفاتی برآن‌زحمت وعلم وصنعت ننموده اظهارکردکه امثال این صنایع وکارها را درسرکارما نمی‌باید، چه ساختن این تصاویر درشرع ازجمله محظورات است وازقبیل مخذورات.

ابومطیع از این سخنان فهم‌کرد کـه فهم وادراك وی بـه چه درجه وپایه است، نهایت پریشان خاطر وآشفته ضمیر گشت. آن مرغ و تمثالها را درهم شکسته جزآن طبل علاج امراض عصبانی راکه به حال‌خود گذاشت.

بعداز ابوالعباس،امیرتاش از دیوان سامانیان به‌حکومت بلخ‌مقرر گردید. ابومطیع آن را نزد امیربرده جز آنکه پنجهزار دینار به‌وی انعام‌کرد، بسیار عذرخواسته نهایت احترام و اعزاز نموده وآن اسباب درخزانه بـود تاوقتی به تسخیرکرمان‌شتافتند و با ابوعلی‌الیاس محاربه وجدال واقع شد وامیرتاش در معرکه‌کشته شد وخزاین اوبه دست سپاه‌کرمان افتاد وپنج‌هزار خواص‌آن اسباب شکسته واز میان رفت وعوام آن‌را اسباب طلسم می گفتند.

مولف‌مرآت می‌فرماید: خود آن بنای طاق وایوان‌کسری‌که بلندترین وبزرگترین ابنیهٔ عالم است، دیده‌ام. چیزی‌که ازاوباقی است طاق ایوان است وبنایش باآجروگچ است و آجرهایش طولانی و یکی یك‌ذرع طول ویك شبر عرض دارد.

حمزةبن‌حسن می گوید: ازکتاب نقل ازابن‌مقنع خوانده‌ام‌که ایوان‌مداین‌ازبناهای شاپوربن‌اردشیر می‌باشد ولیکن موبد موبدان می‌گفت: ابن‌مقنع خطاکرده بلکه‌بنائی‌که از شاپور اردشیربوده ابوجعفر منصور خراب‌کرد و اینکه‌باقی‌است الحال ازخسروپرویز است .

می گویند چون‌خلیفه خواست بغداد را بناکند، اراده نمودکه ایوان‌را خراب‌کند ومصالح آن‌را برده صرف بنای بغداد نماید. در این باب باخالدبرمکی مشورت نمود، خالد اباکرد. منصور گفت: این انکار تو ازبابت تعصبی است‌که هنوز مهرعجم دروجود تو باقی است. خالد عرض‌کرد: نه‌چنین است‌که از بابت تعصب عرض‌کنم، بلکه ازاین است‌که می‌خواهم این بنا باقی باشد وعظمت‌آن دلالت‌کند برکمال وبزرگی‌آن دیـن‌و ملتی‌که بانی‌های این چنین ابنیه عـالی معظمی را منقرض نموده و بـرانداخته‌اند. وی اعتنائی به این‌حرفها نکرده امر به هدم‌آن بنای‌عظیم نمود. قدری‌که زحمت‌خراب‌کردن آن‌راکشیدند دانستند چه بنائی است وبنا چیست و مخارج وزحمت خراب‌کردن زیاده‌از مصالحی است‌که ازخرابهٔ‌آن بدست می‌آید به اضافه‌بدنامیش، خواستنددست‌ازخرابیش بکشند، باز خالدعرض‌کرد:حال‌که پا پیش گذاشته‌اند دست‌نکشید و تا آخر خراب‌کنید، والا خواهندگفت بنائی‌کـه دیگران از ساختنش عاجز نماندند و بنـا نهادند وبه اتمام رساندند،خلیفه‌درهدم وخرابیش‌درمانده‌وعاجزشدحال‌آنکه خراب‌کردن بمراتب ازساختن سهل وآسانتر است و این‌ننگ در دودمـان خلیفه خواهد ماند. لهذا به سعیها و زحمات ومخارج‌گزاف بتمامه خـراب نمودند و آن‌غیر از ایـن بنای برسرپاست. جمعی گویند

همین بنای عظیم رفیع است.

خالد هم این‌حرف را گفت، ولی زحمتی ومخارجی هم صرف شد دیدند نمی‌شود، دست‌کشیدند. ببین تفاوت ره ازکجاست تا بکجا. جمعی بزحمات ومخارج زیاد بنائی بروزگار می‌گذارندوسعیها می‌کنند نوعی ساخته شودکه بیشتر بماند وعمرکند وجمعی دیگر زحمتها می‌کشند و خرجها می‌کنندکه اینگونه بناهارا بکلی ویران و خراب‌کنند. آفرین برهردوکرده‌که اسباب تنبیه آیندگانند.

معالقصه بنابر قول موبد موبدان، ابوجعفر ایوان شاپورا را خراب‌کرد، امابه‌قول بعضی دیگرکه گویند ابوجعفر به قول ثانوی خالد نیز اعتنا نکرده ودست از هدم‌ایوان کشید، همین ایوان‌کسری است‌که برجا وبرپاست. ولی مسعودی[1] این‌قضیه را نسبت به هرون‌الرشید می‌دهد.

مکرر دیده وشنیده شده‌که‌کسری همین‌که خواسته ایوان را بسازد امرکردخانه‌ها و زمینهای حول وحوش را خریده اماکن بسیار مختصری‌را به بهای‌گزاف وقیمت‌زیاد از قدرش داده تا صاحبانش خرسند وراضی و شاکر باشند، مگر مختصر منزلی محقر پهلوی عمارت داخل به‌صحن باغ وعمارت‌که ازپیره‌زنی بوده از فروش‌آن ابانموده‌که من همسایگی پادشاه را بعالمی ندهم. کسری را ازاین حرف بسیار خوش‌آمد والحق سنجیده حرفی گفته. امر فرمودند اورا وخانهٔ او را بحالت خود بگذارند و ایوان را بناکنند و منزل همسایهٔ مارا هم محکم‌کنند. وقتی آنجا را دیدم قبه‌کوچك محکمی در آن حوالی بودکه مردمان آنجاآن را نیز قبةالعجوز می‌نامند و می‌گفتند خانهٔ همان عجوزهٔ معروف است. ازمشاهده و استماع این خبر تعجب کرده دانستم قومی‌که به این درجه رفق ومداراومهربانی وعدالت رانسبت‌به رعیت‌وزیردست خود مبذول می‌داشته‌اند، چگونه مستأصل ومنقرض شده‌اند وچیزی این مشاعل و چراغها را خاموش[2] ننموده مگر طلوع‌آفتاب نبوت حضرت نبوی (ص).

از فقراتی‌که درمطاوی نظم و نثر مورخین سلاطین عجم و فضلای مملکت جم دیده می‌شودومستفاد می‌گرددکه عقیدهٔ همه براین بوده است‌که طاق کسری ازبناهای انوشیروانِ دادگراست، چه درملوك ساسانیان این پادشاه به وصف عدالت و نیکوکاری معروف‌است. ظهیر فاریابی‌گوید:

جزای حسن عمل بین‌که روزگار هنوز
خراب می نکند بارگاه کسری را

۱ــ درمتن: مسعوی.

۲ــ درمتن: خواموش.

و حکیم خاقانی شیزوانی فرماید:

هان ای‌دل‌عبرت بین‌از دیده‌نظر کن‌هان

ایــوان مــداین را آئینهٔ عبــرت دان الی‌آخرقصیده

بنایش ازآجرهای بزرگ در طرف شمال دجله و ربع فرسخ دورتر و این قصر صدوهشتاد قدم ارتفاع دارد و در وسط طاق معروف بناشده‌کــه هفتادوشش قدم دهنه و صدو چهل وهشت قدم طول و هشتادوپنج قدم ارتفاع طاق بوده. قطر دیوارهائی که‌طاق راروی آنهازده‌اند، بیست‌و سه قدم وهشت طاقنما داردکه هرطرفی‌چهار. بالای این‌دیوار مزبور چهار طبقه پنجره است که محض از برای‌زینت جلو عمارت بنا شده و به اصطلاح حالبه سواد ونما. شاید درآن‌اوقات‌دراین طاقچه‌ها مجسمه سنگی یافلزی می گذارده‌اند. سقف ایوان شکست خورده شکافی‌برداشته، جزوی خرابی درجلو ایوان روی داده واین شکاف ازقرار احادیث ازجمله‌آثاری است‌که در ولادت با سعادت‌حضرت سیدالمرسلین است. چنانچه جناب شیخ سعدی فرموده است:

چوصیتش در افواه دنیا فتاد

تزلزل در ایــوان کسری فتاد

دو طرف شمال وجنوب ایوان مسلماً محل قصور وابینهٔ عالیه است‌که بکلی‌منهدم شده و درطرف غربی‌آثار وعلامت دیواری است و محتمل‌است‌که این عمارت منتهی‌به این دیوار می‌شود.

باری اگرچه دربنای ایوان‌کسری‌روایات مختلف است، ولی آنچه به نظرصحیح می‌آید این است‌که ایوان را انــوشیروان بناکرده و خسرو پرویز تمام نمود. تفصیل اینکه انوشیروان بعد از غلبه به رومیها و تصرف شهر سلوس‌کــه ازبناهای سلوکــوس نیکاتور سردار اسکندر بوده، خواست از خود بنائی درمقابل این شهر درطرف راست دجله نماید. بنابراین عزیمت شهرطیسفون‌که‌اعراب مداین،فرنگیهااکتریعون می‌نامیدند، بناکرد.

گرچه مداین جمع مدینه‌است وسلاطین‌ساسانی‌چندین‌شهر درعراق عرب ساخته‌اند که‌عرب‌آن‌شهرهاراتماماًمداین گفته‌اند، ولی چون طیسفون پای‌تخت بود،آن را بانفراده عرب مداین نامیدند.

انوشیروان چون مقابل شهر سلوس این‌شهر را بنانمود، شهرسلوس رفته‌رفته‌خراب شدوطیسفون‌آبادوالحال درمقابل ایوان‌کسری‌آن‌طرف دجله‌آثار خرابی شهرقدیم سلوس پیداست‌وازاین‌شهرطیسفون‌آثاری پیدا نیست جزهمان‌ایوان‌کسری که‌مشهور به‌طاق‌کسری شده است وآنچه‌ازاین‌کنون برپا هست، طاقی‌است‌که‌ارتفاعش بیست‌وهشت‌ذرع‌وطولش

سی‌وپنج ذرع وعرضش بیست ودو ذرع می‌شودوگویا این‌ایوان که‌الحال برقراراست‌دهلیز عمارت دولتی بوده، اکنون بعضی‌ها برآنندکه اینجا تالار تختگاه بوده.

چیزی که دراین بناعلاوه برعظمت غرابت کلی دارد، این‌است که‌درسقف‌تمبوشه‌زیاد کارکرده وفایدهٔ‌آنها را هرکس حدیثی می‌زند و زده می‌شودکه تردد هوا بوده باشدکه درشدت حرارت هواآنجا بتوان زیست نمودوآنچه درایوان وغیره چوبهای بزرگ‌وسر تیرها والوار وحمال‌کارکرده‌اند، همه چوب درخت‌کاج است.

ازخرابه‌شهرطیسفون معلوم‌می‌شودکه‌دلیل‌عمده‌ای‌که بناهای بزرگ وعمارات‌عالیه وشهرهای به‌این‌عظمت ویران شده‌اند این است‌که غالب ابنیه‌هارا جزعمارات سلطنتی‌از خشت‌خام و گل‌می‌ساختند، چنانکه شهر بابل ونینوا،همین‌که جزئی خرابی روی‌داده‌وسکنه متفرق شده‌اند،تمام‌آبادی خراب وبزودی ویران می‌شود. گذشته ازاین بیشترمصالح شهر بغداد را ازطیسفون وسلوس بردند، این نیز سبب عمدهٔ ومدد ویرانی وانهدام شده.

مسعودی‌گوید قبل‌ازشاپورپادشاهان‌ایران چه ساسانیان وچه‌آنهائی‌که پیش‌ازایشان بوده‌اند، دارالملك درطیسفون داشته‌اندکه غربی مداین است. شاپور شهری‌درطرف‌شمال طیسفون بناکرده وموسوم به‌ایوان‌کسری نموده وخسرو پرویز آن شهر و قصر را به‌اتمام رسانید.

بعضی‌برآنندکه این‌بنا ازاشکانیان‌است‌که قبل ازساسانیان به‌شهرطیسفون بقشلامیشی می‌آمده‌اند. چون پادشاهان عجم تمام سال‌را دریك‌شهرزیست نمی‌کرده‌اند، فصل‌زمستان وپائیز را به‌شهرشوش وبابل‌آمده درآنجا بسرمی‌برده‌اند وتابستان‌را به‌همدان و ییلاقات دیگر.اشکانیان هم به‌سبك ایشان حرکت می‌نموده باین‌واسطه به‌عقیدهٔ بعضی‌طاق‌کسری‌را درشهر طیسفون بنانهاده‌اندبااینکه وضع‌بنائی‌طاق ازجیثیت وسعت‌وقطر جدار وروبه‌جنوب بودن هوا را طوری داردکه حاجت به‌ییلاق رفتن‌نبود.

دیوار شهر ازخشت خام وقطر و ارتفاعش زیاد بوده و به‌رسم بنائی قدیم هرچند خشت‌که برروی هم می‌گذاشتند بجهت استحکام بنایك لا جگن‌وحصیر برروی‌آن ریخته پرده‌ای‌می‌کشیدندوبازخشت‌می‌چیده‌اند.آنچه ازدیوار شهر نزدیك‌دجله بود با خشت پخته بناکرده وبعوض‌آهك وگچ قیربمصرف رسانیده‌اند.

شهر سلوس قدیم‌که ازآن‌آثاری معتبر باقی نیست ششصدهزارنفر جمعیت داشته و علت باقی نماندن‌آثار این‌شهر و ازطیسفون همان علتی است‌که برای ویرانی آنها ذکر شده. الحال اعراب خرابه‌های سلوسی را اسوار می‌نامند وچون اسوار جمع سوروسور دیوار شهررا گویند ونیزآثاری ازاین دیوار شهر باقی‌است به‌این‌اسم‌نامیده باشندوالاقدیم اسوار نبوده وآنچه مورخین یونانی درباب این‌شهرنوشته‌اندبعینه نقل مینمائیم تافی‌الجمله

بصیرتی پیدا شود:

بانی این‌شهرسلوکوس نیکاتور بوده که‌سلوکوس فتاح باشدکه سردار اسکندر بوده وبعدازفوت اسکندر بلاواسطه‌درسنه۳۱۲ سیصدودوازده‌سال‌قبل ازمسیح درایران‌وعربستان وفلسطین وشام سلطنت یافته نهرالملك را از فرات سواکرده واز وسط این شهرگذرانیده مصالح این‌شهررا بتمامه ازخرابه‌های بابل به اینجا نقل‌کرده ووضع‌شهر به‌شکل‌عقابی‌بود که بالهای خود را بازکرده. این‌شهرآن‌وقت ازانطاکیه ودمشق بزرگتر بوده.

مجلس‌شورای ملتی مرکب ازسیصدنفراجزا دراین‌شهر منعقدبوده. وقتی که‌اشکانیان براولاد سلوکوس نیکاتور غلبه‌کرده مالك عراق عرب‌شد.

زمانی که‌قیصر روم‌تراژان‌لشکری‌ازرومیه‌الکبری‌بقصد جنگ یکی ازسلاطین‌اشکانی به‌عراق‌عرب کشید، جولیوس‌سردار قیصریك‌قسمت‌شهرسلوس‌را درسنه (۱۱۶)صدوشانزده بعدازمیلادآتش زد. قسمت دیگر را سورکه نیز یکی ازقیاصرهٔ روم بود درسنه۱۹۸صدو نودوهشت بعدازمیلاد خراب‌کرد. معروف است وقتی که لشکر سورشهر سلوس را غارت می‌کردند، به‌عمارتی رسیدندکه گنبدی درآن‌عمارت بود، دری ازآهن برآن نصب بود، به‌زحمات دررا شکسته داخل شدند بازدریچه از آهن دیدندکه برزمین قرارداده‌اند،یقین نمودندکه دفینه‌ای دراینجا نهفته است. بزحمت زیادآن را هم شکسته داخل نشده دیدند هوای بسیارعفنی ازدریچه خارج و متصاعد شد و بعد احداث طاعون سختی کردکه آن طاعون تافرنگستان سرایت‌کرد وخلق بسیاری کشت‌وگویندکلدانیون که درعلم‌سحرمهارت کامل‌داشته‌اند، طاعون را درسردابه‌طلسم کرده باآن‌دریچه‌ودرآهنی‌محبوسش داشته‌بودند. اگرچه این قول سخیف وازعقاید باطلهٔ عوام است، چون نوشته‌اند مأخذی داشته، ولی نه‌چنین که بیان‌کرده‌اند.

اهالی این‌شهرکه پرستش انواع رب‌النوع می‌نمودند با یهودیهای این‌شهرعداوتی داشته‌اند، دریك‌روز پنجاه‌هزارنفرازآنها را کشتند. نهرالملك که از وسط شهر می‌گذشته تغییر مجری داده، موافق نقشه شهر سلوسی را در دوطرف دجله بناکرده بودند و قسمت عمدهٔ شهر درطرف شمال بوده وقسمت دیگر درجانب جنوب والحال درحوالی که‌خرابهٔ شهرطیسفون است آثار قدیم شهرسلوس برپاست یا شاید این‌دو شهر توأم بوده‌اند.

درنزدیکی شهرطیسفون خرابهٔ شهرکش هم دیده می‌شود،ولی محتمل است که کش شهر علیحده نبوده وازمحلات خارج شهرطیسفون بوده است.

اعراب درزمان خلفا شهرسلوس را ضریران می‌گفتند وبنای شهرطیسفون را بهرام اشکانی کرده وخسروپرویز عمارت عالیه‌که ازجمله همین‌طاق‌کسری است درآنجاساخته.

پادشاهان اشکانی درعرض سال اگرچند ماهی‌درطیسفون توقف می‌کرده‌اند.عظمت

شهر به‌درجه‌ای بوده که امپراطور سور قیصر روم بعد از فتح این شهر صدهزارنفر اسیر طیسفونی به‌روم برد.

درعصرخسروپرویز بردیوارهای ایوان تمام‌پرده‌های مرصع وزری آویخته بودندو درزیرایوان سردابهای متعدد بودکه تمام ازطلا ونقره مسکوك وشمش وظروف واسباب و آلات زرینه وجواهرات وادویه‌جات گرانبها پربود. بلی اززینت ایوان کسری وثروت و دولت‌ومکنت عجم، عرب کلا بلکه‌کسانی که مراوده ومعامله باعرب پیداکردند، همه‌آبادو متمول ومستغنی شدند.

بعدازآنکه سعد وقاص مداین را فتح کرد وشهر طیسفون وایوان کسری را متصرف شد،ازغنایمی که به‌چنگ لشکراسلام آمد، موافق‌مسطورات وعقیده تمام مورخین یك بساطی بود ابریشمی که شصت گز در شصت گز یا شصت ارش در شصت ارش بود چون باغچه گلزار اطرافش اززمرد ترصیع یافته بود سبز ومتنش به‌جواهرات الوان باغ وچمن‌وگل ورياحين طرح ونقش‌کرده بودند وهیجده ارش ازآن به‌جواهرات الوان‌گل داشت.وسط طرحی دیگر، اطراف نوعی دیگر. چون درزمستان می گستردند یك لاله‌زار و باغ‌گلزار بهاری‌تر وخرم می‌بود و مجلس راکه باصناف رياحين وازهارو انواع اشجار و اثمار از جواهر نفیس‌آبدار مرصع‌کرده بودند، دیگرگون می‌کرد وناظر را خیره ومات وحیران می‌ساخت وبهارستانش می‌نامیدند. این بساط راکه‌ازمداین به‌مدینه بردند، قطعه‌قطعه‌نموده تقسیم‌کردند وقطعه‌ای هم خدمت حضرت امیر فرستادند. حضرت‌آن را به‌بیست هزاردرم فروخته به‌فقرا تقسیم‌کردند. فی‌الجمله پانزده‌هزار دختر وپسر مغنیه ومطرب و بازیگر در اینجا بودندکه بهترین وصاحب حسن‌ترین وباجمالترین نسوان وجواری ایران وعربستان وترکستان وهندوستان وارمنستان و چرکس و گرجی بودند آراسته به‌چه زینت ولباسها و جواهرات. باوجود این‌فقرات خسروپرویز به‌هیچ یك ازاینها میل نداشت مگر عشق‌مفرطی به‌ایرن دختر امپراطور مریس قیصر روم‌که عجم شیرینش می‌گفتند داشت وبالعکس ایرن شیرین بچنین خسرو سلطان وجوانی میل نداشت و مایل فرهاد بود، نهایت نجابت و علو طبع است.

درتاریخ یونان، دربنای ایوان نیز این روایت هست‌که بنّای طاق را ملك دادگر انوشیروان‌عادل نمود و درسقف‌ناقوسی‌آویخته بود ورشته‌ای به‌آن ناقوس بودکه سررشته خارج ازعمارت درجلوخان بود. عارضی‌که به‌دربار پادشاه می‌آمده سررشته را گرفته حرکت می‌داد، ناقوس‌صداکرده انوشیروان خبردار می‌شدکه مظلومی است.اورا احضار کرده به‌عرضش می‌رسید.

درتواریخ است‌که وقتی هرون‌الرشید به‌تماشای ایوان رفته بود وکنار دجله اردو

داشت،روزی درخرگاه خلافت نشسته بود، شنیدکه دونفرازخدام باهم صحبت‌می‌کردند. یکی‌ازآنها گفته بود:هیچ می‌دانی‌که‌کسری این بنادا چرا به‌این عظمت ورفعت بنانموده؟ خیال داشته‌که ازفرط غرور به‌آسمان عروج نماید. هرون‌الرشید از استماع این حدیث زیاد متغیرشد، امر نمود به‌گویندهٔ این‌کلام صد تازیانه زدند و گفته است طبقات سلاطین ماضی وحال رانسبت ورابطه هست‌که‌تعصب یکدیگر را دارند، بلکه ازیك‌سلسله‌محسوب می‌شوند ومن راضی نیستم احدی اسم‌یك‌نفر ازپادشاهان‌را بی‌تقدیم شرایط حرمت‌به‌زبان آورد واین‌کس نسبت به‌پادشاه بزرگی بی‌احترامی‌کرد و حد اونبود ومقصر و مستوجب سیاست شد. پس‌کاش اگر درعهد اسکندر نمی‌بود یا قدرت‌برنصیحتش نداشتند، درعصر ابوجعفر منصور ومتوکل‌عباسی‌می‌بودند وازنصیحت تجاوزمی‌کردند، مواخذه‌بل‌سیاستشان می‌فرمودند. بلی، طباع مختلف است، یکی‌آبادی‌کند واحیای نفوس وعلم وفضل‌وصنایع می‌نماید وکتب نفیسه جمع‌آوری‌کرده‌کتابخانه‌ها برپاکرده حفظ‌کند، یکی دیگر ویران‌و منهدم می‌سازد وقتل وقطع نفوس وقلع وقمع می‌کند و گنجینه‌ودفینه‌های‌کتب‌وکتابخانه‌ها می‌سوزاند وبه‌آب و رود ودریامی‌ریزد.

حمدالله‌مستوفی درضمن احوال‌مداین می‌فرماید: طهمورث پیشدادی شهری‌بنا کرده‌و گردآباد خوانده وجمشیدآن‌شهر را به‌اتمام رسانیده طیسفون گفت، چون معظم‌ترین‌مداین سبعه بودآن‌را مداین گفتند. ونام مداین سبعه‌ازاین‌قرارند: قادسیه، رومیه، حلوان، نهروان، مداین، نهاوند. هرهفت شهراکنون خراب است و جمشید درمداین از گچ و سنگ وآجر الوان همه‌رنگ قنطره ساخته بود.اسکندر پنداشت این‌بناها ازملوك فرس‌آثاری‌بس‌عظیم است، باید نباشد وبزحمت زیاد عمارت را برباداده خراب‌کردند ودرآب‌ریختند.

این پادشاهان‌جلیل‌القدر عظیم‌الشأن‌جز رعایت انتفاع وراحت ورفاه عامه‌نپنداشتند نامی ازآهك وسنگ وآجر گذاشتند ندانند نـام‌آن است‌که اسکندر رومـی گذاشت که ابدالدهراز دلهای‌پریشان‌وخاطردلریشان نرود، چراکه از اول دنیا الی‌یوم القیام دونطفه پیدا شدکه چنگیز واسکندر گردید.

بادی اردشیر بابکان تجدید عمارت شهرکرد ودارالملك خودساخت وخواست‌که پل راهم بسازد، دست نداد. ازنجیرجسری بست واکثراکاثره نیز همانجا را پای تخت قراردادند وشاپورذوالاکتاف‌درآن‌شهر عمارت‌کرد وملك دادگر انوشیروان‌عادل‌درآنجا ایوان‌کسری راساخت.

شاپور که ذوالاکتافش می گفتند به قـول صاحب حبیب‌السیر، چون زمان زندگی هرمزبن‌نرسی‌به‌نهایت‌رسید،ازاو پسری که‌قابل‌تخت‌وافسر باشد، نبود. اکابرواشراف‌ایران غمناك ماندندکه مبادا ملك بیصاحب مانده به بیگانه رسد. استفسار احوال ازدواج هرمز

کردند، یکی ازبانوان حرمش حامله بود. اعیان دولت وارکان‌مملکت تاج سلطنت رابر زبرسرآن بانوی حرم‌آویختند و باتفاق برانجام امور ملك و مال قیام نمودند تا شاهزاده متولد شد وشاه‌پور نامش‌نهادند وپس ازفوت هرمز بن نرسی که‌دراطراف ممالك‌خبررفت هرمز پادشاه عجم که به‌ملك عدم قدم نهاده، پسری ووارث اورنگ وافسری ازوی‌نمانده، ملوك اطراف و گردنکشان اکناف به‌طمع تصرف مملکت قصد نمودند ازجمله طایرنامی از اعراب با لشکری سریع‌السیرتر ازعقاب، بعضی ازبلادفرس‌رانشیمن ساخت‌وبه‌چنگال عذاب ومنقار غراب مراسم قتل وغارت به‌تقدیم رسانیده بودند.

شاپور به‌سن۱۶ سالگی ازکیفیت‌جرأت وجسارت‌اعراب باخبر گردیده باسپاه‌موفور به‌دربارعرب روی‌آورد. وبسیاری ازآن‌طایفه‌رابه‌تیغ بیدریغ بگذرانید وازکشیدن‌انتقام دقیقه‌ای مهمل ونامرعی‌نگذاشت. درعرب پیری معمرعمروبن تمیم نام به‌شاپور گفت:سبب مبالغه درقتل عرب‌چیست؟ پادشاه درجواب گفت: سابقاً این‌قـوم به‌مملکت ماآمـده قتل‌و خرابی بسیارکرده بودند ونیز منجمان و موبدان وهیربدان مملکت خبر داده‌اندکه روزی طایفه عرب بوجود صاحبدولتی مستظهر گشته‌برعجم دست یابند ومملکت را به‌قتل‌وغارت خراب وویران نمایند. عمرو گفت:آن زمان‌که عرب به‌ملك‌عجم تاخته خرابی کردند،فی-الحقیقه عهد فرمان فرمانی تونبوده ودر واقع گذشته. با وجـود این بجزا و سزای خود رسیده‌اند وآنچه خبرداده‌اندکه جماعتی بعدآیند وبه مملکت دست یابند ودست تصرف‌به دولت ورعیت درازکنند، اگر مطابق واقع باشد،برتوواجب‌است‌که الحال رعایت‌واحسان دربارهٔ این‌قوم نمائی تابازماندگان ونتاج‌ایشان نیز دروقت غلبه شرط‌احسان‌بجای‌آورند. اگر این‌حدیث مطابق واقع نباشد، پس‌قتل این‌قدر بیگناه وریختن خون این بندگان،لایق دولت‌ومروت پادشاه نیست. شاپور این‌حرف سنجیده را به‌سمع قبول شنیده‌دست ازخون ریختن بازداشت وبه‌دارالملك خویش بازگشت.

درروضةالصفا ازمروج الذهب منقول است‌که شاپور بکرات درایام جهانبانی با قیاصرهٔ روم محاربات ومنازعات‌کرد.گویند وقتی بتغییر لباس خود به تجسس و تفحص‌به قسطنطنیه رفته بود، درمجلس قیصراوراشناختند وگرفته دستهایش باخام شتر محکم‌کردند وهمراه‌آورده‌بعضی قلاع‌وبلاد خوزستان‌رامسخر ساخته متصرف شدند وخرابیهارسانیدند تا شبی‌که مخالفان وی مست‌شراب بودند به‌تدبیر روغن،کسانی‌که درکمین وانتظار وقت بودند، دستهای اوراگشوده صاحب تخت‌وباج وخراج ملك عجم را بدر بردند وخودرابه حدود مملکت‌رسانیدند.طنطنهٔ کوس‌شادی به‌اوج‌طربخانه ناهیدرسانیدند وسپاهی‌گردآورده برقیصر تاخته.شاه‌روم تاب وطاقت مقاومت نیاورده ازدم تیغ دلیران ایران به‌هزیمت‌شده گریختند.قیصر وبعضی از امرای‌کشور وسران‌لشکر اسیر ودستگیر شدند. شاپور قیصر را

بهمراه به ایران آورده و با وی عهد کردند که هر خرابی و ویرانی که در مملکت کرده تعمیر و آباد نمایند وخسارتهای رعیت را از عهده برآیند و قیصر امرکرده استادان بناء معماران توانا و اسباب کار از هر قبیل از روم آورده تا هرخرابی و خساراتی کـه در مدت غیبت شاپور واستیلای قیصر برملك ایران رسیده‌تعمیر وتلافی کنند واصلاح نمایند. اهل روم در معموری این مرز وبوم به میل و حکم‌شاپور کوشیدند. چون به دستورسابق بل بهتر از اول از عهده برآمدند، قیصر را خلعت داده روانه نمود. گویند قیصر ده‌سال محبوس شاپور و از ملك مأیوس و دور بود.

وفقرهٔ اسیری قیصروساختن‌شادروان وپل‌شوشتررا دربارهٔشاپوربن‌اردشیردخترزادهٔ اردوان نوشته‌اند که پس‌ازپدر افسر برسر گذاشته ابواب عدل و احسان برروی عالمیان گشاده دروقتی که یازده‌سال ازپادشاهیش گذشته بود ، لشکر به انطاکیه‌کشید و با قیصر مجادله ومقاتله نمود و بونابوس قیصر فرمانفرمای روم شکست یافته اسیر گردید. شاپور اورا به‌ایران‌آورده امرنمودکه‌اگرطالب‌جان‌ومایل سلطنت‌وامروفرمان هستی، بایدشادروان وپل‌شوشتر را بسازی. قیصرچون مژده ملك وافسر بلکه وعدهٔ بخشش جان‌وسرشنید،به‌جان منت‌داشت. امرکردازممالك‌روم وفرنگ‌معماران‌ومهندسان‌قابل واسباب وعمله‌کاربه‌ایران آوردند، به‌تفصیلی‌که درجای دیگر شرح داده‌ام، بموجب حکم به‌لوازم فرمان‌عمل نمود وبخوبی انجام داد. پس‌ازفراغت ازخدمت مرخص بهمملکت خودگشته، مخلع‌وشادان‌به ولایت روم روان شد.

نهروان شهری است ازمداین سبعه به‌عراق عرب، میان بغدادوواسط‌شرقی ومقاتله حضرت امیرباخوارج نهروان‌آنجا اتفاق افتاده‌بود.

نهاوند شهری بوده ازبلادجبل،درحدودهمدان، بسی مأموروآبادان،اینکه گویند ازابنیهٔ حضرت نوح است، خطاست، چه‌این لغت فارسی است‌ونوح عربی است. درآن‌شهرظروف‌واوانی می‌ساختندوآنجا ابتداکردند وظرف‌را وند وآوند گویند ونه شهر را گویند. پس نه آوند معروف و موسوم کرده‌اندونهاوندشده.

باب الابواب

دربندشیروان است این‌شهردرکناردریای‌خزراست .

استخری گوید: شهری است که بسیار اوقات‌آب دریا وصل به‌دیوارآن می‌شود.در

وسط اسکله‌ای است که‌دوسد ازدوسوی دریا باسنگ ساخته وباسرب محکم نموده ومدخل را گردانیده وانحنا داده‌اند ودردهنهٔ‌آن دوزنجیرآهن کشیده‌اندکه دخول وخروج بی‌اذن ممکن نیست.

این‌شهر ازاردبیل بزرگتر است ومساحتش دومیل مربع‌است وزراعتش بسیاروميوه کم فواکه‌آن را ازنواحی می‌آورند ودیوار طولانی کم‌عرضی ازسنگ که ابتدامی‌شوداز کوه، برای محفوظ ومحروس‌بودن شهر ساخته‌اند وراهی ازکوه به‌بلاد مسلمین‌ندارد،چرا که خطوط طرق محو وخراب شده ومسالك میان‌کفرواسلام صعب است وعلاوه بر امتداد دیوار مسطور نیز قطعه‌ای‌ازآن‌که خیلی شبیه است‌به‌دماغهٔ طولانی، درردریا کشیده شده‌که کشتیها نتوانند نزدیك شوند واین دیوار محکم ازبناهای عالي و آثار تدابیر انوشیروان دادگر است.

واین شهر یکی‌ازسرحدهای معظم‌وثغورجلیله‌است، زیراکه‌دشمنهای زیاد ازطوایف مختلفه باالسنهٔ متضاده دورآن‌را داشته ودارند وجمعیت ونفوسشان زیاد. وپهلوی شهرکوه عظیمی است، معروف به‌کوه ذئب یعنی‌کوه‌گرگ که هرسال هیزم زیادی براین‌کوه‌جمع نمایندکه اگردشمنی‌برایشان روی‌کند ومحتاج‌به‌امداد شوند، هیزمها راآتش زنند،اهالی آذربایجان وارمنیه را خبرکنند.

ومعروف است‌که دربالای‌کوهی‌که ممتدومتصل است به‌باب‌الابواب‌ودیوارمذکور روی‌آن ساخته شده، زیاده‌ازهفتاد فرقه سکنی‌دارندکه‌زبان یکدیگر را نیزندانندوسلاطین عجم درحفظ این دیوار ومواظبت این‌سرحدکمال اهتمام را داشته‌اند ودقیقه‌ای ازدقایق محارست‌آنجا را فروگذار نمی‌کردند ولوازم وتدارك‌ومصالح آن‌را همیشه حاضرومدام موجود داشته‌اند: زیراکه می‌دانسته‌اند این سرحدی است پرخوف وخطر و غفلت ازآن مورث صدمه‌وضررکلی‌است وازعساکرخاصهٔ‌حاضر خودکه‌به‌آنهااطمینان داشتند،مستحفظ وساخلوئی برای‌آن انتخاب می‌کردند وسران وسرداران ایشان‌را مأذون ومختارمی‌کردند که هرقدر بتوانند درآن زراعت وآبادی‌کنند ومالیه دیوان‌را ازایشان نمی‌گرفتندمحض آبادداشتن‌آن‌سرحد وچنانکه باید محکم ومحروس بوده تا ازلشکر اعادی ایمن باشد.

ازطوایفی‌که مخصوص حراست این ثغر بودند، یکی طایفهٔ تبرسران بودند ویکی طایفهٔ قیلان ویکی جماعت لزگی‌که نهایت عدت وجمعیت را داشتند ونیزطایفه شیروان‌و غیره‌که به‌جمعیت‌کمتر ازدیگران بودند وهرفرقه را مأمور به‌حفظ یك‌نقطه ومرکزی‌نموده بودند. شجاعت وجلادت این‌جماعت دیگر احتیاج باظهار نیست.

بالجملهٔ باب‌الابواب‌فرضه‌واسکلهٔ دریای خزر است‌که طوایف خزروسرروسندان وجندان‌وکرخ وغیره‌دراکناف‌آن ساکن‌اند وآن‌جا پارچه‌های ریسمانی می‌بافته.علف‌کتان

مخصوص حوالی این شهر است. سکنهٔ اران و آذربایجان و ارمنستان این علف را نمی‌شناسند. زعفران و حبوب خوب به‌عمل می‌آید.

نزدیك شهر درطرف ولایت اسلام، قصبهٔ مسقط است. پهلوی آن ولایت قوم لزگی می‌باشند و مردم این طایفه بلند قامت وقوی ودرزراعت ماهرند. درآن حوالی ولایتی است جزو تبرستان که مردمش بلند قد وقوی وخوب هم زراعت می‌کنند، لکن مردم قوم لزگی عدداً بیشترند وخاکشان وسیعتر و بالادست ایشان قبیله قیلان می‌باشد وخاکشان وسعتی ندارد و علاوه برقصبهٔ مسقط نیز درکنار دریا شهرشابران است که کوچك ومحکم است ودراطراف آن قصبات واقع می‌باشد.

درباب دیوار بزرگی که ذکر کردیم، اعتقادات مختلف است ازجمله، ابوالعباس طوسی درباب بنای آن دیوار بزرگ می‌نویسد: دروقت خلافت خود منصور ازما سئوال کرد که آیا می‌دانید چرا انوشیروان دیوار باب‌الابواب را ساخت یانه؟ جواب گفتند: اطلاع نداریم منصور گفت: قوم خزر که مملکت ایران را تاهمدان وموصل متصرف شده بودند، انوشیروان که براورنگ سلطنت جلوس نمود، چند نفر رسول نزد پادشاه این قوم فرستاد ودختراورا برای خود خواستگاری نمود ونیز دختر خود را به پادشاه وعده کرد. که اتحاد درمیانه حاصل ومحکم گردد ومتفقاً به‌دفع خصم خویش بکوشند. خاقان پادشاه این قوم قبول کرد. انوشیروان یکی ازکنیزان صاحب‌جمال وخوش حسن را ازحرم بجای دختر خویش باهدایای ممتاز نزدخاقان ارسال داشت ونیز خاقان دخترخود را برای انوشیروان فرستاد وبعدها انوشیروان خواهش کرد که باخاقان ملاقات کند. خواهش او مقبول افتاد. یك محل مناسبی را معین نموده هردو پادشاه همدیگر را ملاقات کردند وچندی باهم ماندند. انوشیروان روزی بایکی ازصاحبمنصبان خود سفارش نمود که سیصد نفر مرد جنگی منتخب کند وبه‌اردوی دشمن که شبانه درخواب بودند، بتازد. حسب‌الامر چنین کرده معمول داشت. روز بعد خاقان از انوشیروان جویای علت وجهت این رفتار شد. وی تجاهل کرده گفت اطلاعی ندارم، باید تحقیق کرد. ازتحقیق هم چیزی معلوم نشد. نیز سه‌دفعهٔ دیگر به‌اردوی خاقان متغیر شد، به سرداران امرنمود که‌همان سلوك‌را به‌اردوی انوشیروان مسلوك ومعمول دارید. انوشیروان ازاین کار سخت متغیرشده باخاقان تندی کرده به‌تغیر سخن راند. خاقان گفت: تو زیاد در پرخاش مبالغه می‌کنی وحال‌آنکه یك‌بار متعرض لشکر توشده‌اند وبه‌لشکر من چندین دفعه تاختند ومن حوصله کردم.

آنگاه انوشیروان گفت این تعرضات ازکسانی است که می‌خواهندوفاق مارا به نفاق مبدل کنند. من یك تکلیفی به‌تو می‌کنم، اگر قبول کنی طرفین را نتایج وفواید حسنه عاید شود. خاقان پرسید: آن کدام است؟ ایشان گفتند مرا بگذاری دیواری و دروازهٔ محکمی

سد مانند درسرحد مملکتین بسازم تاکسی بی‌اجازه نتواند داخـل و خارج شود. خاقان پسندید وبه‌خاك خود رفت. ولی انوشیروان‌درآنجا بماند وابتدا ازسنگ وسرب‌دیواری ساخت‌که سیصدذراع طول داشت وارتفاعش محاذی رئوس جبال بود ودیوار را تادریا امتداد داد وحکم‌کرد ازقعرآب دیوار را مثل دیوارخشکی‌کشیده ودرهای‌آهنی برای‌آن قرارداد وبه‌صدنفرسپرد وحال‌آنکه‌این‌محل قبل ازکشیدن دیوار صدهزارنفر حارس‌وحافظ لازم داشت. این‌کارکه به‌پایان رسید، امرکرد تختش‌را روی دیوار سدی‌که مشرف‌به‌دریا بود، گذارده برزمین برخاك افتاده پروردگار را حمدوثنا وسجدهٔ شکر نموده. پس معلوم می‌شودموحدویزدان‌پرست‌هم‌بوده. باری گفت حالا به‌مقصوددرسیدم‌وبعدها می‌توانم‌براحت زندگی‌کنم. وچون راه وصل ازخشکی به‌دریا متعدد بود، این‌دیواررا ساخت‌وتاجائی‌که عبور ازآن دیگر مقدور نباشد، برد. دیوار باسنگ‌تراش ساخته شده وهرقطعهٔ ازآن‌کمتر ازپنجاه پی‌ارتفاع ندارد وسنگها را باقلاب‌آهنی وصل‌کرده فاصله‌ها را باسرب‌آب‌کرده پرکرده، هفت فرسخ طول‌آن است.

انوشیروان هفت‌راه ساخت، درهرراهی شهری عظیم بناکرد وحافظ‌گذاشته، گویند بالای دری‌که به‌باب‌الجمله معروف است، دوستون‌گذارده،روی‌آنها مجسمه‌یك‌شیری‌است درزیرآن دوقطعه سنگ‌که‌صورت‌دوماده‌شیر برروی‌آنها نقش‌کرده‌اند ودرحوالی‌نقش‌این‌دو شیر، مردی‌دیگر نقش‌کرده‌که‌پائین پای‌اوشغالی ساخته‌که خوشهٔ انگوری دردهان‌دارد در غایت امتیازونهایت استادی.

نزدیکی‌شهرآب‌انباری است‌ازسنگ‌تراش‌پله می‌خوردکه‌آب پائین‌می‌رود،بتوانند بردارند ودرطرفین پله‌ها دوشیرسنگی است.

درباب فتح‌باب‌الابواب را لشکر عرب وعسکر اسلام نوشته‌اندسلمان‌بن‌ربیعه‌باهلی درزمان خلیفهٔ ثانی لشکر بدانجاکشیده تا به‌عمارت و رودخانه بلنجر رسید وآن طرف رودخانه بالشکرخاقان دچار شد. سلمان باچهارهزارنفر متابعینش‌کشته‌شدند. قشون‌مقابل بعدازقتل ایشان، چون میامن‌وانوار ازایشان مشاهده می‌نمودند،آتش عظیم درمیدان‌جنگ افروخته اموات‌رادفن‌کردند وجسد سلمان را نیزدرتابوت گذاشته درمعبد خودنهادند ودر اوقات خشکسالی‌تابوت‌رابیرون‌آورده‌باز می‌کردند وطلب‌باران‌کرده باران‌می‌آمد.درجای دیگر نوشته‌که ابوموسی اشعری بعدازفتح اصفهان درسنه۱۹ نوزده هجری سراقة بن‌عمر رابه‌طرف‌باب‌الابواب فرستاده، سرکرده وطلایهٔ لشکراو عبدالرحمن‌بن ربیعه بود. بعداز کشش وکوشش بسیار شهررا تصرف‌کردند.

درآثارالبلاد است‌که باب‌الابواب شهرعجیبی است درکناردریای خزرکه‌باسنگ ساخته‌اند. وضعش مستطیل وطولش قریب ثلث‌فرسخ وعرضش خمس فرسخ ودروازه‌های

آهنی و برجهای زیاد داردودرهر برجی مسجدی‌است برای مجاورین‌وطلاب‌علوم‌واین‌شهر از بناهای انوشیروان عادل است. درپهلوی اوکوهی است‌که دماغه او پیش‌آمده‌است.

درآثارالاول‌است‌که باب نام چهاز موضع است: اول شهرکوچکی است نزدیکی حلب. ثانی قریه‌ای است ازقراه بخارا . ثالث اسم‌کوهی است درنزدیکی حجر درخاك بحرین. رابع این است‌که باب‌الابـواب گویند و شهری‌است درساحـل دریای خزر که صورطلسمیه درآن‌است جهت دفع‌اتراك بی‌باك.

دراین زمان عثمان پاشا ابن ازدمیر وزیرسلطانمرادخان‌بن سلطان سلیم‌خان عثمانی آنجا را مفتوح نمود ودرآنجا قلعه‌ها ساخت واین‌شهر را انوشیروان درشعب‌کوه‌ساخت. این‌کوه فتح وازقفقار است. این‌کوه بنهایت عظیم وسیع ودرهٔ دامنه‌آن جلیل وفروگرفته است ممالك وطوایف کثیره‌را، ودیواری‌عظیم ازاین‌شهر ابتدا نموده به‌قدر یك‌میل‌راه‌در میان دریا برده‌که دراین مسافت به‌آب دریا داخل شده واز این سوی دیوار می‌باشد و کشیده می‌شود ودیوار درکوه فتح ازبالای‌آن‌کوه وپائین‌ها وشعاب‌آن‌چهل فرسخ امتداد وارد می‌شود وبه‌قلعه‌ای‌که طبرستان می‌نامند، درهرسه میل مسافت‌یك‌دروازه ازآهن‌ساخته وطایفه‌ای را به‌مستحفظی گذاشته وکوه فتح زیاده ازدوماه راه ممتداست ودرحول وحوش آن طوایف مختلفه ساکن است‌که تعدادش خدا داند.

بلی باب‌الابواب ازشهرهای معتبر داغستان است در بالای کرتی قلعهٔ محکمی‌که مجاور شهراست،ساخته شده.معروف‌است‌که اسکندررومی بنای این‌شهرنموده‌وانوشیروان عادل حصاری برآن نهاده. قولی هم هست که اسکندر به‌دربندنیامده بلکه درحیاتش از سردارانش هم نیامده.

درصدر اسلام اعراب‌آنجا رافتح نموده اهالی‌آن‌تاتار ارمنی هستند.مسجدی‌بسیار عالی درآن‌بناشده. بندرگاه‌دربند بقسمی نامساعداست‌که‌کشتیها نمی‌توانندآنجاآمده‌لنگر اندازند وباغات خوب درحوالی دربند است. میوه‌جاتش خوب وزعفرانش مرغوب‌است وآن‌دیوار سابق الذکرکه ازنارنج قلعهٔ این‌شهر تاکنار دریاکشیده شده، درقدیم درهای آهنی‌به‌آن نصب بوده‌وبنای‌آن‌دیوار را انوشیروان برای دفع ومنع ورود طایفهٔ‌خزرکه درآن‌وقت وحشی‌بودند وسرحد ایران رامغشوش‌می‌کردند، نمود.گویند این‌دیوار درتمام طول‌کوه قفقاز ممتدومنتهی بحر سیاه‌می‌شود. ومسافرکه ازخارج می‌خواهد به‌دربندداخل شود، ابتدا جز دیوار خرابهٔ سنگی‌که ازدریا شروع شده، چیزی به‌نظرنمی‌آید.

ازآثار تازه‌که دراین‌شهر است، اطاق‌کوچکی است که پطرکبیر امپراطور روسیه درسنه(۱۱۳۵) هزاروصدوسی‌وپنج که‌به‌حسب ظاهر به‌قصدحمایت‌سلاطین صفویه‌ودرباطن به‌خیال تسخیر قفقازآمده بود، درآن منزل کرده. داخل شهر دربند به‌سبك مشرق زمین و

آثار اوضاع فرنگی درآن کمتر دیده می‌شود. بازارهای متعدد وکاروانسراهای‌وسیع‌دارد وذکاکین‌ودارالتجارهٔ روسها درکنار دریاست ودرسنه(۱۲۴۸)هزارودویست وچهل‌وهشت هجری یکی ازصاحبمنصبان نظام روس موسوم به‌مارنیس‌کی این‌دیوار مسطوررا ازابتدا تا انتهی سیر نمود ودراین مسأله اخباری به‌رئیس خود به‌زبان روسی‌نوشت که‌ترجمهٔ‌آن این است:

خرابهٔ این دیوارکهنه‌که دنیای قدیم‌را به‌این قسمت دنیاکه‌آن وقت هیچ سیاح‌و مورخی ندیده ونشنیده بود، سوا می‌کند، مشهود شد. این دیوار یا ازسلاطین فارس یااز پادشاهان«مدا»است ومقصودشان‌ازاین‌بنامنع دخول طایفهٔ وحشی‌درمملکت خودشان بوده. طایفهٔ وحشی‌که‌آن‌وقت بوده اجداد ما بوده‌اند. ببخشید ازاین اطلاق لفظ «ما»، چه‌اجداد شماگرجی وازطایفه‌ای تربیت‌شدهٔ‌آن‌عصر بوده‌اند . مقصود اجداد خود من است . شماکه زبان تاتار را خوب می‌دانیدکتاب دربند نامه‌را مطالعه‌کنید. یقین درآن‌کتاب نوشته‌شده است‌که این دیواررا اسفندیار یا اسکندر یا انوشیروان بنانهاده و آنچه معین است این دیواررا ازدریای خزر شروع وبه‌دریـای سیاه منتهی شده ، درعظمت دیوار شك نیست دربانیش خلاف است. هرکه بوده الان درقبر وزیرخاك‌است ونمی‌داندکه دراین وقـما تاریخی می‌نویسیم ویادی از او می‌کنیم نه‌شما زحمت درتجسس پیداکردن بانی‌بخودراه بدهید ونه‌من. دروازهٔ‌آهنی بسته نیست‌که مانتوانیم بآسودگی باقی‌ماندهٔ حالیه‌دیواررا‌سیر کنیم‌وبدانیم وبدانیدکه‌یکی ازروزها با حاکم دربند ویك‌نفر از سلطانهای فوج ساخلوی شهروجمعی ازبوالهوسان‌که میل تماشا داشتند، ازشهر بیرون برفتیم. می‌دانندکه از زمان پطرکبیر چند دفعه روسها این‌دیوارکه هشتم عجایب وغرایب ابنیهٔ دنیاست، سیرکرده‌اند. پس‌لازم شدکه‌هفت‌عجایب وغرایب دیگر دنیا راذکرکنیم تا مطالعه‌کنندگان همت‌وعظم اقدامات حکما وبزرگان پیش رادانند.

۱ـ اول ازاین عجایب، دیوار شهر بابل است‌که درصفحه[۱] مشروح است.

۲ـ دویم گنبد هرمان مصر است.

۳ـسیم‌مناره‌ای بودکه دراسکندریه‌کنار دریا واقع‌شده بود و چراغ موسوم «نفر» بحری شبها بالای‌آن روشن می‌شده‌که سفاینی‌که به‌بندرگاه می‌آمدند راه‌گم نکنند.

۴ـ چهارم مجسمه‌ای که در جزیرهٔ «راد» بود و این مجسمه هیکل فرزند ژوپیتر بودکه« کارپس» حکیم شاگرد«لی‌سی‌پس» درمدت‌مدید دوازده‌سال ازمس‌انجام داد ودو پای‌اورا دردوطرف‌بالای مکانی نصب‌کرده بودندکه زیرش مدخل بندرگاه وچنان‌مرتفع بودکه جهازهای بزرگ ازمیان دوپای اومی‌گذشت وتمام‌مجوف.

۱ـ جای عدد خالی است.

۵ـ پنجم‌مجسمهٔ خودژوپیتررب النوع بودو بزرگ جمیع رب‌النوعهاکه فیدیاس حتجار ساخته بود آن را.

۶ـ ششم معبد «دیان» درشهر «افز»که به «ایاسالك» معروف است و در روزی که اسکندر تولد شد در (۳۵۶) سیصدوپنجاه وشش قبل ازمیلاد «ارس بزاد» نامی کـه مرد گمنامی بود به جهت مشهور شدن خود این معبد با عظمت را آتش زد. بعد ازآن بـاز ساختند و قسطنطین امپراطور روس باز ویرانش‌کرد.

۷ـ هفتم مقبره حذل پادشاه‌کسری در ۳۵۳ سیصدوپنجـاه وسه قبل از میلاد فوت شد. زوجهٔ او «ارتمیز»که خواهرش نیز بود ومکنت زیاد داشت، در شهر «هلی‌کرناس» که به«بدرون» معروف‌است، مقبره‌ای جهت شوهر و برادر خود بناکردکه از عظمت در عداد عجایب عالم محسوب می‌شد.

باری اول دفعه‌که روسها به دربند آمده سیر این دیوار رانموده‌اند درسنهٔ۱۷۲۲ هزار وهفتصدو بیست ودو مسیحی بوده که پطرکبیر خودآنجا آمده بود. دفعه دویم‌کلنل درکوسکی بودکه درسنهٔ۱۸۱۹ هزاروهشتصدونوزده به سیاحت آمده بود. سیم دفعه ما بودیم‌که‌درسنهٔ ۱۸۳۲ هزاروهشتصدوسی‌ودو این‌سفر را نموده‌ایم. گمان نکنیدکه‌این‌سفر ما طولانی و مشکل و پرخطر بوده و بر خلاف اول جائی را که سیرکردیم و نزدیك به شهر بود مغاری بود موسوم به غار دیوکه از دربند تاآنجا سه‌ربع فـرسخ مسافت‌بود، آبی ازکوه داخل این مغار می‌شود، معلوم نیست‌که چرا این مکان را مغار دیوگـویند. شاید چون درجای‌سختی‌واقع شده به این اسم موسوم شده. در سوابق ایـام، اشرار و دزدان و قاطعان طریق دراین غار منزل وپناه داشته‌اند.

بالاخره رسیدیم به‌دیوار،آنچه معلوم شد این دیوار عجیب از نارنج قلعه شروع شده و به طرف مغرب ممتد است. چه از قلل جبال و چه درعمق دره‌ها، برجهای‌کوچك به این دیوار استوار است‌که درفاصله‌های غیرمعین بدون ترتیب و قاعده بنا شده است. ولی‌آنچه ما حدس زدیم، دراین‌بروج آذوقه و اسلحه انبار می‌کرده‌اند و در وقت لزوم مستحفظین دیوارآنچه‌لازمهٔ حرب و دفاع بود موجود و حاضر بوده داشته باشند.هرکجا سرازیر است ازبالاکه شخص ملاحظه می‌کند این دیوار بطور پله مرتبه به مرتبه و به قد حد پله به پله پست‌تر از پلهٔ دیگر تا جائی از دیوارکه باز به خط مستقیم می‌رود. واین هم گویا جهت راحت عبور نمودن روی تمام این دیوار است و ارتفاع بروج بالنسبه‌به دیوار زیاده از ذرعی نیست، هرقدرکه از دیوار باقی بوده ما سیرکردیم، پیشتر‌نرفتیم، شاید قدری می‌رفتیم به انتها می‌رسیدیم.

مسعودی[1] گوید: انوشیروان درباب الابواب دیواری بناکرده که طـول‌آن چهل

۱ـ درمتن: مسعوی

فرسنگ وبه‌فاصلهٔ هرسه میل دروازه‌ای از آهن نصب کرده ومقصود منع طایفه شریر خزرو لزگی بودکه به خاك‌ایران حمله نیاورند و خرابی نرسانند.

درسنه هزار ودویست وبیست ویك هجری در زمان الکسندر اول امپراطور روس لشکرآن دولت فتح شیروان نمود ومسخرشد. تویت زیانف دراخبار [مربوط] به پطرزـ بورغ این شرح را می‌نگارد.

عنقریب ازشیروان به بادکوبه می‌روم وآنشهر را ازدست حسینقلی‌خان می‌گیرم. این مطلب چون خالی ازغرابتی نیست، می‌نگاریم. سردارمزبور به اطمینان قول حسینقلی خان حاکم بادکوبه‌که به اوپیغام‌کرده بودکه تنها نزدیك من‌آمده‌کلیهٔ شهر را به تو‌تسلیم کنم، سردارخام از اردوی خود با دوسوار خارج شده نزدیك قلعه‌آمد. خان مزبور کلید شهر را به او تسلیم‌کرد. دراین بین یك نفر از اهالی ایروان‌که غیرت وطنی او مانع از وقوع قضیه بود، گلوله‌ای به سینهٔ سردار روسی زده ازپا درافکند و ریسمانی به پای او بسته درشهر بادکوبه گردانید.

گویند علیخان والی دربند که‌آن وقت دربادکوبه بود، محرك این عمل بود و از آنجا معجلا به دربند آمدکه‌آنجا را ازحملهٔ قشون روس محفوظ بدارد ولشکرروس‌را معطل ساخت. عاقبت اهامنه شهردروازه راگشوده شهررا تسلیم سردار دیگرروس نمودند وازآن به بعد این شهردرتصرف روسی ماند.

دفعهٔ دیگر بعدازآنکه پطرکبیر دربند را تسخیرنمود. درسنه هزاروصدوچهل وهمت هجری هنگامی‌که نادرشاه افشاربه تسخیر گرجستان‌که آن وقت در تصرف عثمانی بود، لشکرکشید وعبدالله پاشای سردارعثمانی را درحوالی ایروان مقتول و لشکر عثمانی را متفرق ساخته شهردربند راکه در آن زمان متصرف بودند، خود خالی کرده رفتند. گویا روسها اززمان پطرکبیر[در] تصرف داشتند.

بعدازاینکه نادر درسفر خراسان سرباز زد ازمصالحهٔ عثمانی وایرانی، درشکست یافتن شاه طهماسب ازتسخیر ایروان، درغیاب نادر خود پیامی به احمد پاشاوالی بغداد فرستادکه نامه به اسلامبول به سلطان محمود خان‌کردکه یاممالك ایران را مستردسازند یا حرب راآماده باشند وخبر حرکت خویش را اطلاع داد و مراجعت از شکست افغان وفتح هرات، بدون درنگ به تهیهٔ عزیمت جنگ پرداخته سپاه بـرداشته به تسخیر بغداد حرکت نمود. اگرچه احمد پاشاوالی بغداد درحسن ادارهٔ ملك داری ونظم ونسق سپاه‌ـ کشی از اقران امتیاز داشت وبه همین سبب نادرنیزتهیهٔ معقولی دیده بود. بازمعلوم بود که اگر طوپال عثمان با لشکر جرار عثمانی که کمابیش صد هزار نفر لشکر می‌شدند، به مددوی نمی‌رسید، برحذاقت وشجاعت او فایده‌ای مترتب نمی‌شد. نادر شنیده به عزم

محاربه با طوپال عثمان حرکت نمود،دوازده هزار دردور بغداد گذاشته به سرعت گذشت وحوالی سامره را لشکرگاه ساخت و اردوی عثمانی نیز نزدیك افتاده بود، جنگی سخت روی‌داده رودهای خون‌جاری گشت‌تاآنروزبدان نوع‌حربی هرگزمیان‌ایرانی‌عثمانی‌واقع نشده بود واول غلبه ایرانیان را شد، به یك حمله خصم را هزیمت داده ازپیش برداشتند، ولی پیاده نظام عثمانی پای فشرده دست ازحریف بردندومردان‌کاری را ازپای‌انداختند. فوجی ازاعراب که بسی‌آفتاب خورده وسختی وصحرا نوردیده بودند ونادر را ازایشان چشم‌داشت، مددبود، بریك طرف لشکریانش حمله بردند ودلیران کارکه درتمام روز در آفتاب‌سوزان عربستان به گیرودار اشتغال داشتند، ازشدت گرما و فرط عطش دستشان از کارشد.خود نادر نیز درمیان میدان جلادت اسب تازی وبین رشادت تیراندازی، دومرتبه میان دشمن اسبش گلوله خورده به زمین افتاد وعلمدار وی‌گمان برده نادرکشته‌شد، روی ازمیدان برکاشت، جلودار اسب کتل یدك وجنیبت رسانده نادر سوار شده به وی رسیده به یك ضربت سرعلمدار رابه دورافکند.اینها همه بهم دست داده اسباب شکست‌لشکریان نادر شد وسبب‌فتح عثمانی‌گردید وبا وجود این سعیها کرد که جلو هزیمتیان را بگیرد، چاره نشد. باز خود قریب هشت ساعت دیگر بابعضی دلیران وسرداران خاص خود بـا دریای لشکردست درکمروکوشش بود وجلوآن صحرای لشکر را داشت تابکلی‌سپاهش متفرق وفراریان دورتر شده خود را بجائی برسانند وخصم چندان تعاقب نتوانند،وخود به همدان آمده هنوز خبر به بغدادیان نرسیده شهریان هم برلشکربیرون تاخته متفرقشان کردند وتدابیر خوب پس‌ازاین هزیمت کرد و همتهای عاقلانه بجا نمود، چنانچه عوض آنکه تشنیع زند، تحسین‌کرده تشریف وخلعت داد وآنچه ازنقد وجنس ودواب به‌ایشان ضرر رسیده بود، همه را بالمضاعف از خود داده به احسان خویش بهره‌ور ساخت واز کشیدن انتقام از دشمن غدار تحریص‌کرده ترغیب نمود واین رفتارسبب شهرت وی شده ازاطراف واکناف ایران لشکربه مدد وی شتافت.

سه ماه نگذشت که مجدداً نادر با سپاهی بیش از پیش به حوالی بغداد اردو زد. طوپال عثمان کوششهای بلیغ در دفع نادر کرد و دسته‌ای لشکر سواره‌به استقبال وی فرستادند. به یك حمله دلیران تاروپودشان ازهم گسیخته متفرق شدند. طوپال عثمان باز هرقدر توانست لشکربیاراست، ولی‌عساکرعثمانی ازشکست سواره پای صبروثباتشان از جای رفته بود. هرچند سرعسکر خواست تحریك نایرهٔ غیرت ایشان کند، ممکن نشد، در اول وهله پراکنده شدند وجمع‌آوری وجلوگیری ایشان ازحیز قدرت خارج شد وخود طوپال‌عثمان چون‌درتخت‌روان بود،خواست براسب سوارشودکه‌جائی بدر بردکه یکی‌از سپاهیان ایرانی را چشم برلباس وزینت‌گرانبهای او افتاده، براو تاخت و با نیزه کارش بساخت وسر اورا جداکرده خدمت نادربرد. نادربرکشتهٔ وی احترام زیاد نمود،امرکرد

تاجسدش‌راباسرش به لشکرگاه عثمانی فرستاده نعش اورا برحسب معمول مدفون سازند ونادر به محاصرهٔ بغداد حرکت‌کرد. دراین اثناخبر یاغی‌گری محمد خان بلوچ درفارس رسید. لابد نادر مصالحهٔ سرسری کرده به جانب فارس حرکت کرد. هنوز نایرهٔ طغیان فارس انطفا نیافته بود، شنید رجال‌دولت عثمانی ازمصالحه سرباز زده، عبدالله پاشاوالی مصر را باسپاهی فراوان چون ریگ بیابان به‌آن سمت فرستاده‌اند واختیارصلح وجنگ را به اوگذاشته‌اند ونادر به استخلاص ارمیه وگرجستان، پل بررود ارس انداخته تفلیس وگنجه وشیروان رامحاصره‌کرده وعبدالله پاشانزدیکی قارص را لشکرگاه ساخته‌واطراف اردو را به سقناق وخندق ومطربس ومورچل مستحکم ساخته.

درصحرا یکی‌از اعمال ایروان به غرور زیادتی لشکر، بانادر مصاف داده صد و ده هزار سواره وپیادهٔ عثمانی بود وسپاه ایران سدس وسبع بود. نادر نظم سپاه داده به بهترین وضع صف‌آرائی‌کرده فصلی مشبع ازقلت عدد سپاه خود و کثرت دشمن و عدم راه فرار وبسته بودن اطراف را به سران وسرداران ولشکریان فهمانده، ابتدا خـود با جمعی دلیران خاص تیروکمان ونیزه را انداخته گرز وشمشیر گرفته برقلب عثمانیان حمله برد وبه هرطرف روی‌آورد چون اجل محتوم وقضای مبرم‌کسی را باوی یارای مدافعت ونیروی مقاومت نبود. سپاهیان‌که چنین دیدند، حمله بردند. انصافا روزگار چنین سردار لشکرکش ودلیر خصم‌کشی درظرف مدت خود ندیده و پرورش نکرده. باری رستم نام یکی‌از سپاهیان نادر عبدالله پاشا راکشته سرش را نزد نادر برد، چون هنوز تنور حرب گرم بود، نادر امر کرد سرسرعسکر را برنیزه کرده در جای بلندی نصب کردند. چشم لشکریان عثمانی که برسر سردار خود افتاده به هزیمت شده متفرق گردیدند. صحرا از کشتگان لشکرعثمانی بی‌سرو سردار مالامال شد.

پس ازاین فتح، گنجه وتفلیس مسخرگشت. رجال دولت عثمانی‌که حال‌بدین‌منوال دیدند ازکرده نادم وازشکستن عهد پشیمان شده قرارمصالحه دادند برهمان عهودوشروط سابق که به میل نادر با پاشای بغداد مقرر شده بود، راضی شدند. قارص و ایروان با جمیع ممالك‌کـه ازمنهٔ سابق دراین صفحات بادولت ایران بود، همه را واگذارکردند. پس ازاین فتح بودکه درصحرای مغان‌آن انجمن فرمانروایان وحکام و اشراف واعیان ممالك ایران راکرده‌اسباب تاجگذاری فراهم‌آورد.

انوشیروان مخفف نوشین روان است. نام پادشاه عادل ایران که حضرت رسول علیه‌السلام درزمان او متولد شد، چنانچه فرموده‌اند:«انی ولدت فی زمن ملك العادل». گفته‌اند:

نوشته است برجام نوشین روان　　　که پاینده بادات نوشین‌روان

واو شاهنشاهی بزرگ وداد‌گر ودرعدل بیعدیل‌بوده وپادشاهان متابعت اومی کرده‌اند

ودربارگاه اودست راست وچپ کرسیها می‌گذاشتند وسلاطین وولات هرکدام کرسی‌معین داشتند و برای بوذرجمهر حکیم در پیش تخت‌کرسی زرین می‌گذاشتند و پس از وی کرسی‌موبد مؤبدان بود و بعد چندکرسی جهت مرزبانان و بزرگان معین بوده و کسی را قدرت نبود برجای دیگری بنشیند ومکان دیگری گزیند، و برهرکس‌که پادشاه خشم گرفتی، کرسی اورا ازایوان برگرفتن‌کافی بودی واو دین الحادمزدکی رابرانداخت. شیخ فرموده:

قارون هلاك شدکه چهل خانه‌گنج داشت
نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت .

ونیز:

شنیدم کــه در وقت نزع روان
به هرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار و درویش باش
نــه دربند آسایش خویش باش

اتراك جمع ترك است. طایفه مشهوری است درترکستان‌که تاتار ومغول وسایرازآن طایفه‌اند و زبانشان معین است وترکتاز تاخت‌بی‌خبر ترکان را می‌گفتندکه به تاراج وغارت تاخت می‌آوردندوترکمان نیزطایفهٔ مشهوری است از استراباد وگرگان تاخوارزم وازآنجا تابلخ وبخارا وسمرقند ومرو وسرخس.ایلاتشان درصحرا به خیمه وخرگاه وآلاچیق ییلاق وقشلاق‌کنند و چندین تیره‌اند. بعضی ازایشان درآذربایجان سالها سلطنت داشته‌اند، چنانچه درتواریخ است.

تاتار نام طایفه‌ای است بزرگ ازترکستان واصل‌آن ازاولاد تاتارخان برادر مغول خان واولاد این دوبنی اعمام یکدیگر وبمرور بسیار شده‌اند و ولایتی وسیع پیدا کرده‌اند و نام آن تاتارستان و حد شمالیش ولایت قلماق و روسیه و مشرقیه وچین و جنوبی‌اش ایران وکابل و حد مغربیش دریای خزر. این ولایت پنج قسمت شده: بخارای تــرکمانیه، ترکستان، بلخ، خوارزم، قرقز ومشك تاتاری وقرقزی‌که خرخیزی نیز گویند، ازآنجا تاچین خیزد. شعرا گفته‌اند، خاصه شیخ فرموده:

حاجت به‌کلاه برکی داشتنت نیست
درویش صفت‌باش وکلاه تتری دار
کــه در سینه پیــکان تیر تتار
به از نقل مــاکول ناخوشگوار

بابل

ناحیه‌ای است که کوفه وحله ازاقطاع آن‌است. اخفش گوید مقصود از بابل عراق است وبعضی گویند درقرآن مجید دماوند منظور است، دیگری گفته کوفه است. ابومعشر گوید: اول طایفه که دربابل منزل کردند کلدانیون بودند و بعضی گفته‌اند اول کسی که مسکن گزید حضرت نوح بوده وبعدازطوفان دربابل ابنیه وعمارات ساخت وباکسانی که همراه او بودند درزمین جهت طلب قشلاقی سیر می کردند تا به بابل رسیدندواقامت‌نمودند وتوالد وتناسل کرده جمع کثیری شد. پادشاهان میان ایشان پیداشد و شهرها بنا کردند و مساکنشان متصل به دجله وفرات شد به طوری که مساکن متصل به دجله تازیردست کسکر رسید وتاپشت کوفه آمد. محل وموضع ایشان راسوادگویندوسبب تسمیه این بود که یکی‌از پادشاهان ایشان را سواد نام بود، بعد مملکت را بـه نام خود خواند و لشکر این ملوك کلدانی بودند ومملکتشان مصون‌وبرقراربود تاوقتیکه دارا به‌آخرین ملوك ایشان‌کارزار نموده‌کارزازار کرد و بسیاری بکشت. آن وقت‌ذلت‌برایشان طاری‌وسلطنتشان منقرض کردند.

ملوك اول یعنی ملوك تبت وفرعون وابراهیم دربابل منزل داشتند ونیز بخت‌النصر که به عقیده ارباب سیر یکی‌از پادشاهانی است‌که تمام روی زمین رامسخرکرده بعداز اینکه بابنی‌اسرائیل کردآنچه‌کرد وبه بابل‌آمده درآنجا ساکن شد.

ابومنذرهشام بن‌محمدگوید: شهربابل‌دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و دروازه‌ای ازآن پهلوی‌کوفه بود وشط فرات از میان شهر عبور می‌کرد. بخت‌النصر به خیال اینکه مبادا بارهٔ شهر را وقتی خراب کند، مجرای‌آب را گردانیده و دراین محلی‌که الآن جاری است، جریان داد وگفته است شهربابل را بیوراسب بنانهاده واسم‌آن را از نام مشتری مشتق نمود، زیراکه بابل به طبری اول اسم مشتری بوده وبعداز بنای شهرهرقدرتوانست ازعلما وفضلا ازاطراف جمع‌کرده براین شهر گردآورد وبرای ایشان دوازده قصر به‌عدد بروج دوازده‌گانهٔ آسمان بناکرد و هرقصری را به نام یکی‌از بروج موسوم کـرد و در غایت معموری بود تاهنگامی‌که مخرب ابنیه عالیهٔ‌عالم، اسکندر خراب نمود وچون باقی آثار[1] عظیم دنیا ویران وسراب نمود.

درنزهت‌القلوب است که بابل یکی‌از مداین سبعهٔ عراق بوده‌که پیش عرض شد ودرکنار فرات برجانب شرقی افتاده، از بناهای قینان بن انوش بن شیث بن آدم است. طهمورث پیشدادی آن را دوباره عمارت کرد و شهری سخت بزرگ و وسیع بـود و

۱ــ درمتن، آثارهای.

دارالملك نمرودوضحاك علوانی شده ودرآنجا ضحاك قلعه‌ای بناکرد موسوم به‌کبك دره که اکنون از او تلی مانده و در آن شهربه قول عوام جادوهای بسیار بوده‌اند و بعد از ضحاك ملوك‌کنعان‌آن را دارالملك کردند. بعداز آنکه خراب شد، اسکندر رومی مجدداً عمارتش ساخت، باز خراب شد واز توابع شهر حله شده برسرتلی‌که قلعهٔآن شهر بوده چاهی عمیق داشته که گویند محبس‌هاروت وماروت بوده.

به اصطلاح تورات بابل شهر بزرگی بوده واقع دردشت شغار، شط‌فرات این‌شهر را به دوقسمت شمالی وجنوبی کرده است. درکتاب غرر از تـرجمهٔ تورية شريف مرقوم است: درسال اول پادشاهی‌کورش‌که فرنگیها سیروس وعجم‌کیخسرو گویند وپادشاهـی فارس داشته، محض ظهور اثرکلام خداوند سخنان ارمیاه مایه هیجان روح کـورش شده وی را برانگیزانید تافرمانی صادر نمود درممالك خود منتشرکردکه کورش ملك فارس می‌فرماید: خداوند تعالی، خدای‌آسمانها، تمامی روی زمین رابه من داده ومرا امرکرده که دراورشلیم خانه جهت اوبسازم، ازشما میان قوم‌کیست‌که خدایش با اوباشدکه تا در یهوداه برآید وبرای خداوند خدای اسرائیل خانه بناکند ومردمان ساکن مکانهای او را به طلا ونقره وامتعه ودواب اعانت نماید، سوای آن هدایائی‌که به ارادت داده می‌شود. پس رؤسای اجدادیهوداه وبن‌یامین وکاهنان‌وتمامی‌کسانی‌که خداروح ایشان‌رابرانگیخته بود، برخاسته‌که خانهٔ خداوند که در اورشلیم است، بنا نمایند و کسانی که در اطراف ایشان بودند، به ظروف طلاونقره وامتعه ودواب وتحفه‌های قیمتی‌کمك‌کردند ونیزهدایای ارادتی تقدیم نمودند.

ملك‌کورش ظروف خانهٔ خداوند که بخت‌النصر از اورشلیم آورده در معابد خود گذاشته بیرون‌آورد وبه دست خزانه دار دشبس بصر مسرور یهوداه شمرده تسلیم‌وتحویل دادکه شماره واعداد هریك معلوم می‌باشد: لنکری طلا،سی ظرف؛لنکری‌نقره،هزارظرف؛ کارد بیست ونه عدد؛ کاسه‌های طلا، سی ظرف؛کاسه‌های نقره، چهارصد و ده عدد؛ سایر ظروف، هزارپارچه؛ تمامی ظروف دیگرپنجهزاروپانصد عدد.

الحاصل تمامی‌آلات واسرای‌که به بابل برده بودند،آوردند.

بلی، بختنصر دویم پادشاه اهالی‌کلدانی و بابل درسنه ششصد وبیست وسه قبل از میلاد به جای پدر نشست‌که بیشتر قطعهٔ آسیا را مسخر ساخت و اورشلیم که بیت‌المقدس باشد و در تصرف باعاشیم پادشاه «رودا»بود، گرفت واوراکه به حراست دفاین این‌شهر می‌پرداخت، درسنه ششصد قبل ازمسیح، به بابلین به اسیری برد. چندی بعد ممالك او را به وی داد وبه شرایط زیاد تخت او را مختار وآزادکرد. سه سال بعد همین پادشاه بنای یاغیگری وسرکشی راگذارده در یکی از جنگها مقتول شد و پسرش را بجای او سلطان

کرد . بختنصر ثالثا لشکر برسر اوکشیده ودرپای تختش محصور داد ومادرش وزوجه‌اش را با ده هزارنفر دیگر ازاهالی بیت‌المقدس دستگیر نموده اسیر به بابل آورد و جمیع دفاین و خزاین این معبد را غارت نمود و عموی پادشاه معزول را پادشاهی «رودا» داد مدسیاسی پادشاه منصوب باهمسایگان خود متفقّ وطاغی و بر بختنصر پادشاه بـابل یاغی شدند وبخت‌النصر لشکر کثیری جمع آوری نموده رابعاً به‌رودا تاخت و محاصره شهر بیت‌المقدس که معروف‌ترین محاصره‌هاست بکلی موجب خرابی وویرانی این‌شهر گردید وبعداز استیلا اغلب یهودیها را به بابل به اسیری برد.

از فصل بیست وچهارم کتاب دویمین ملوك ترجمه تورية:

درایام نبوکدنصرملك بابل برآمد ویهود یاقیم مدت سه سال اورا خدمت نموده وپس‌از او برگشته عاصی شد وخداوند فوجهای کلدانیان وارمیان ومواابیان وپسران‌عمو را نیز برضد یهود یاقیم‌به‌مکه برضد یهودان فرستاد تاآنکه‌آنها را موافق کلام خداوند که پیغمبران گفته بودند، هلاك سازند وبتحقیق واقع شد. این جهت‌گناه این بود که خون بیگناهانی‌که ریخته وبیت‌المقدس راپراز خون ساخت یهویاقیم با پدران خود خوابید. مرد پسرش یهویـاکین به جای اوپادشاه شد وملك مصر ازولایت خودش بیرون نیامد ، زیراکه ملك بابل ازشهر مصر تانهر فرات، آنچه متعلق به مصربود، تصرف کرده بود.

یهویاکین در سن هیجده سالگی بجای پدرنشست وسه ماه در بیت‌المقدس سلطنت کرد.مادرش بخشتای دختر آلناتان ازبیت‌المقدس ومثل پدرانش بدی را درنظر خداوند مرتکب می‌شد. دراین وقت لشکربابل به‌بیت‌المقدس‌آمد وشهر رامحصورنمودویهویاکین ملك یهوداه با مادرش وبندگان وسرداران و خواجه سرایان نزد ملك بـابل رفتند. ملك بابل‌آنها را درسال هشتم پادشاهی پذیرفته وتمام خزانه‌های خانهٔ خداوند وخانهٔ ملك را بیرون‌آورده تمامی ظروف طلاکه سلیمان در خانه خداوند ساخته بود، شکست. ساکنان بیت‌المقدس وجمیع سرداران وشجاعان بقدر ده هزارکس اسیرکرده به بابل برد و نیز تمام نجاران وآهنگران سوای ادنای قوم، همه را اسیرکرده وبرد. یهویاکین و مادرش وزنان وخواجه سرایانش وبزرگان ولایت و مردمان جنگی وهفت هزار نفر آهنگران و هزار نفر نجاران به بابل به اسیری رفتند. ملك بابل عموی یهویاکین متیناه رابجای او نصب‌کرد واو را صد قیاه نامید. درآن زمان صدقیاه بیست و یك‌ساله بود . یازده سال سلطنت‌کرد. اسم مادرصدقیاه ، حموطل دختریرمیاه بود وصدقیاه نیزچون یهویاکین‌اعمال بدرا درنظر خداوند مرتکب شده به ملك بابل عاصی شد.

ازفصل بیست وپنجم کتاب دویمین‌ملوك: در دهم و یازدهم مـاه سلطنت صدقیاه ، بنوکدنصرملك بابل خودش وتمام لشکرش به اورشلیم‌آمده شهر رامحاصره‌کردند تاسال یازدهم ازسلطنت صدقیاه شهر در بند محاصره بود. روز نهم ماه در شهر قحطی اشتداد

یافت. واهل ولایت گرسنه ماندند وشهرمفتوح شد. تمام مردمان جنگی از راه دروازه میان دو دیوار که پهلوی باغ ملك بود در شب فرار کـردند وملك به راه بیابان شده لشکر کلدانیان اورا تعاقب کردند. در بیابان سیریحو درحالی که لشکریان ازدورش پراکنده شده بودند، اورا دستگیر کردند ودرریلاه نزد ملك بابل بردند. پسران اورادرپیشش کشته وخود اوراکور کردند ودر زنجیر به بابل فرستادند.

درهفدهم ماه بنوزرادان سردار سپاه بنده وخواص ملك بابل به بیت‌المقدس آمده خانه خدا وخانهٔ ملك را سوزانید ونیز خانه‌های بزرگ راآتش زد وحصار شهر را از اطراف وهمراهان بنوزرادان منهدم نمودند. بقیهٔ قوم که درشهرمانده وفراریهائی که نزد ملك بابل رفته بودند، بنوزرادان اسیر کرده ادنای ولایت که باغبانان تاکستان و زارعان باشند، رها کرده و کلدانیان ستونهای برنجـی و دریاچهٔ برنجی و دیگهـا و بیلها و کفگیرهـا و قاشقها و تمامی ظروف برنجی که با آنها خدمت می‌کردند، برداشتند. بخوردان و لنگریها آنچه از طلا ونقره بود، سردار خاص برداشت. این ظرفها به وزن درنمی‌آمد. بلندی یك ستونشان هیجده ذرع بود وتاج بالایش که ازبرنج بود وازاطراف مشبك بود، سه ذراع بلندی داشت وسرستون دویمی نیزمشبك‌بود. سردار سپاه خاص کاهن بزرگ وکاهن دویمی وسه نگهبان وخواجه سرائی که سردار مردمان جنگی بود وپنج نفر اشخاصی که روی ملك را می‌دیدند وکاتب لشکر که سان خلق ولایت را می‌دید، شصت نفر دیگر از خلق ولایت که درشهر یافت شدند،گرفت ودر ریلاه نزد ملك بابل آورد. آنها را درریلاه درولایت حماة کشت کدلیاه را برقومی که در زمین یهوداه باقی مانده بـود، والی کرد. قوم درمصیباه نزدکدلیاه آمدند ازبرای ایشان قسم خوردکه ازبندگان کلدانیان نترسید وبه ولایت خود ساکن شده به ملك بابل خدمت نمائید.

درماه هفتمین اسمعیل با ده نفر دیگر کدلیاه وهمراهانش را کشتند وتمامی قوم از کوچك وبزرگ وسرداران لشکر به مصرآمدند چراکه از کلدانیان می‌ترسیدند. در سال سی وهفتم اسیری یهویاکین ازماه دوازدهم به روزبیست وهفتم که آغازسلطنت ادبل‌مردوك بابل بود، اورا ازحبس بیرون‌آورده کلمات خیرآمیزبه اوگفت واو را از ملوکی که در بابل همراهش بودند، بالاترنشانید و در تمامی عمرش همیشه در حضور ملك بابل ناهار می‌خورد وراتبه‌ای که ازجانب ملك بابل به اوداده می‌شد، مدت‌المرروز بروزمستمر بود.

مطابق فصل سی ونهم کتاب یرمیاه: درماه دهم از سال نهم سلطنت صدقیاه پـادشاه یهوداه بنوکدنصر پادشاه بابل، لشکربه‌بیت‌المقدس کشیده‌آنجا را محاصره نمود ودرروز نهم ازماه چهارم سال یازدهم سلطنت صدقیاه اورشلیم رامفتوح ساخت. تمامی سرداران لشکر داخل شهرشدند، در دروازهٔ میانه نشستند وصدقیاه بامردان جنگی شب از راه باغ شاه ‌ازدروازه‌ای که میانهٔ دودیوار بود، بیرون رفته فرارکردند وبه راه بیابان رفتند. لشکر

کلدانیان ایشان را تعاقیب نموده دربیابان یریحو صدقیاه به دست ایشان گرفتارشد. اورا در ریلاه به زمین حماة نزد ملك بابل آوردند. ملك بابل پسران صدقیاه را درپیش نظرش کشت وتمامی اشراف یهود رانیز بکشت وصدقیاه راکورکردند و به جهت بردنش به بابل اورا زنجیرنموده کلدانیان خانهٔ سلطان و خانه‌های رعیتی را همه سوزانید، حصار اورشلیم را خراب کردند ونیز بنوزرادان خلقی‌که درشهرباقی مانده بودند و فراریان را به اسیری به‌شهربابل برده مردمان فقیرکه چیزی نداشتند درزمین یهوداه تاکستانهاوکشت زارها به‌آنها داد. ملك بابل به بنوزرادان درباب یرمیاه امرکردکه اوراحفظ کنندوضرری به او مرسان، هرطور بگوید درحق او بکن. پس بنوزرادان مع تمامی رؤسا رفته یرمیاه را از حیاط محبس بیرون آورده به کدلیاه سپردند تا او را به خانه آورده میان قوم ساکن شود.

دیگر مورخین وسیاحان قدیم ازجمله هرودت واکزیانس یونانی که طبیب خاصهٔ اردشیرکیانی پادشاه ایران بوده درسنه چهارصد سال قبل ازمیلاد وبروزمورخ کلدانی که درسنه سیصدوپنجاه سال قبل ازمیلاد بوده وتاریخ بابل رامشروحاً نوشته، تماماً دردست‌ما نیست، مگرمختصری هست واختلاف دربانی شهربابل نموده‌اند.

اکیرتاس طبیب می‌گوید : سمیرامیس اگرچه تمام بابل رابنانکرده ولی‌حصارشهر وعمارات سلطنتی ازبناهای اوست ونیز پلی درروی شط فرات‌کشید و داخل شهر را از دوطرف دیواری ازسنگ وآهك‌کشیدکه ازطغیان‌آب خرابی به خانه‌ها وارد نیاید. بعداز اتمام پل در دوانتهای‌آن دوقلعهٔ محکم دروسط شهربنانمودکه همان نشیمنگاه سلطنتی بود وبرای‌آنکه ازعمارات جنوبی به شمالی رود وکسی او را نبیند،آب فرات را به دریاچه برگردانید، درزیر مجرای فرات دالانی ساخته وبعداز اتمام، دوباره فرات رابه مجرای خود انداخت وبرج بابل‌که معبد بلوس بوده، اوبناکرد.

بروز مورخ می‌نویسدکه یکی‌از بخت‌النصرها بعدازسمیرامیس نهری عریض حفر کرد وفرات ودجله را به هم وصل نموده و مقصودش این بودکه علاوه‌بر اتصال نهرین، در طغیان آب چون شط فرات بالنسبه مرتفع تر از دجله است، آب آن به بابل خرابی نرساند ووارد به دجله شود. بازآنچه محقق است درشهربابل پنجاه‌کوچهٔ بزرگ بوده‌که اغلب‌آنها به‌کنارهٔ شط منتهی می‌شده.

شهرفیلادلفی ینگی دنیا را دراین عصر ازروی همان نقشهٔ قدیم بابل بنا کرده‌اند. خانه‌های بابل اغلب سه مرتبه وچهارمرتبه بوده است. علاوه بر محلات دائر، اراضی‌بایر زیاد داخل شهربوده واین اراضی بائره، میدانها وزراعتگاهها بوده که ازدحام مردم و اتصال خانه‌ها به یکدیگر مورث احداث امراض مزمنه‌گردد یا اینکه در وقتی‌که دشمنی شهر را محصور نماید، ایلات واحشام اطراف بتوانند از خارج داخل بشوند و در شهر

مأمنی داشته باشند.

ازمأخذ خانه‌ها وعظمت شهر، باید جمعیت شهر دروقت‌آبادی ششصد الی هفتصد هزار نفر باشد. یکی‌ازابنیه عالیهٔ این شهر، معبدبل بوده‌است که درطرف شمال شط فرات واقع بوده ومربع هرضلعی دویست ذرع وبرجی دروسط داشته که صد ذرع ارتفاع او بوده و به شکل مخروطی و هشت مرتبه روی هم ساخته بودند پله‌هائی که به بالای برج می‌رفته‌اند از خارج وشبیه به منارهٔ سرمن رای.مرتبهٔ فوقانی این برج رصد خانهٔ اهالی بابل بوده، در مراتب تحتانی درجدارکه ازسنگ بوده، تواریخ ایام وقانون هرملتی‌به‌خط میخی که خط متداول آن عصربوده، منقورشده. به علاوه براین درآن حیوانات ونباتات که قبل از طوفان بوده‌اند و در عصر دیگر وجود نداشته واهالی بابل آنها را از زیر زمین بیرون‌آورده، عبرة الناظرین گذاشته بودند. وحکمای بابل محض حیرت خلق.

بختنصر با کمال غرور می‌گفته: سلطنت با اقتدار مراپای‌تخت بابل بایستی ، غافل بود ازاینکه هرابتدائی را انتهائی است وهراوجی را حضیضی. چنانکه بعداز درگذشتن وی، کیخسرو شاهنشاه ایران به طرف ممالك «نمارده» که بابل بود، لشکر کشید و پسر بخت‌النصر که‌آن وقت پادشاه بود وهمیشه به عیش و نشاط مشغول و از امور ملك غافل. زوجهٔ او «نی‌نوکریس» که کلیهٔ اختیار سلطنت با اوبود، لشکرجهت دفاع ومقابله‌بالشکر کیخسرو حاضرکرد. کیخسرو دوسال تمام محاصره داشت، عاقبت‌که ازمحاصره واستیلای شهر بابل مأیوس گردید ودرصدد این بود که ازاین خیال منصرف شده به فارس معاودت نماید. دراین حال یکی‌از اعیاد بزرگ بابلیها شد. تمام عساکربابل واهالی شهربه عیش وسرورپرداختند. کیخسرو فرصت غنیمت دیده مجرای فرات راتغییر داده قشون خودرا از مدخل‌آب به شهر داخل نمود واین واقعه درسنه پانصد وسی وهشت قبل ازمیلاد بودوشهر بابل مفتوح گشت وپای تخت پادشاهان ایران گردید تادرزمان سلطنت داریوش‌که اهالی شورش‌کرده وی ترك این شهرکرد وکم‌کم شهر خراب‌گردید وسکنه‌اش به سلوسی رفتند بلکه مصالح‌آنجا را هم حمل به سلوسی‌کرد ومدت‌آبادی این شهر به این عظمت‌چندان نبوده. دویست سال بعد از میلاد سیاحی یونانی که به‌آنجا سفرکرده می‌نویسدکه ازاین شهرعظیم جزهمان معبد بل وحصارشهردیگرچیزی نمانده. سلاطین اشکانی‌انواع وحوش وسباع دروسط‌شهر بابل‌درحصاری‌کرده بودند زاد وولد بسیاری‌کرده شکارگاه عظیمی‌شده بود،هروقت میل شکار ونخجیرداشتندآنجا می‌رفتند.

این بیانات ازروی سفرنامه وسیاحت نامه مبارك اعلیحضرت است‌که:

بابل ازشهرهای بزرگ روی زمین بوده است. قلعهٔ این شهرقبل ازخراب‌شدن‌هفتاد وهشت قدم عرض وسیصد وپنجاه قدم ارتفاع داشته وگرداگرد آن ده فرسخ بوده.«هردو-توس» که درسنه سیصد سال قبل ازتولد حضرت عیسی یکی‌از مورخین نامی یونان‌است،

نوشته است که این بنای عمده را دو ملکهٔ بزرگوار بنا نهاده‌اند، یکی سمیرامیس و دیگری نیکتریس وشط فرات از وسط این شهر می گذرد ومردم به واسطهٔ قایق از جانبی به جانب دیگر عبور می‌نموده‌اند تا اینکه سمیرامیس در روی فرات پلی بنا نهاد از سنگهای بسیار بزرگ که هریك ازآنها را باآهن وسرب با دیگری وصل می کرده‌اند و دریاچهٔ بزرگی هم درطرف مغرب شط فرات ساخته بودند وچنان به نظر آمدکه مقام آن درهمین جائی که الآن باتلاق هندیه است، بوده.

سطح دریاچه هشتاد هزار ذرع مربع وعمقش سی وپنج قدم بوده که درفصل کمی آب فرات که به بعضی مواضع سوار نمی‌شده از آب دریاچه آن اراضی را مشروب می کردند وعجیبتر از همه بنائی که سلاطین ساف در این شهر نموده‌اند، آن بوده که از بالای بابل دو نهر بزرگ کنده بودندکه درهنگام بهار آب فرات را ازآن دونهر داخل دجله می‌نمودند وبه جهت احتیاط واهتمام علاوه‌بر این سدی بلند از دو طرف رودخانه باآجر وقیر بسته بودندکه شهر ازآسیب سیل محفوظ ماند. بزرگی وعظمت شهر بیرون از تصور انسان است و از جهة برنج و گندم و جو بهترین زمینهای دنیا بوده چنانکه میگویند ازهردانه تخمی چهارصدتخم [وازهر] خروار چهارصد خروارحاصل برمی‌داشتند وبرفرض سیصد یا دویست یاصد بالجمله شهر به این عظمت واعتبار چنان خراب وویران شده‌که چیزی ازآن مشاهده نمی‌شود ودر خرابه‌ای چند دیوارباقی است که مایه حیرت و عبرت و شگفت بنی نوع انسان است، تاکسی نبیند، استحکام و بزرگی آن را کماهو حقه تصور ننماید، چنانکه الآن قریب دوهزار وپانصد سال استکه این شهر مخروبه و ویران افتاده از بس آن را خوب ساخته‌اند گویاهنوز زمانی نگذشته استواگربخواهند آجری را ازدیگری جداکنند خرد می‌شود واز هم جدا نمی‌شود ولای‌آجرها عوض گل وساروج،آهك وگچ باسفیدهٔ تخم وآهك چیزی ساخته‌اند وکارکرده‌اند.

درخرابه کهنه‌ها شکل یك شیر بسیار ظریفی از سنگ‌کبود به یك ذرع قطر و یك ذرع ونیم ارتفاع ودو ذرع طول درروی یك سنگ پهن ساخته‌اند در نهایت خوبی که گویا روی آن سنگ خوابیده. درهیچ جای دنیا اینطور حجاری دیده نشده و شهر حله که الآن چهار پنج هزار عمارت وچندین‌کاروانسرا ومسجد وبازارهای بزرگ و طویل داردبا قلعهٔ محکم وسایر مقامات ولوازم تمام ازآجرهای یك دوخرابه آنجاست ، چنانکه یك آجرنو ندارد وگویا درآن عصرطبیب دربابل نبوده یاعلم طب نداشته‌اند یارسم چنین بوده‌که هرکس ناخوش می‌شده اورا درمعابر عامه می‌آوردند وآدمی پهلوی او می‌ایستاد به عابرین می گفت این مریض، فلان‌کس است وفلان مرض عارض اوشده. هرکس دوائی می گفت، معمول می‌داشتند، هرکدام مفید می‌افتاد و مریض از آن رو به بهبودی می‌نهاد،

بیمار دار مجبور بود که تفصیل آن معالجه را بنویسد و به معبدی برساند که درآنجا ضبط شود.

لباس اهل بابل عبارت بود ازیك قبای‌پشمینهٔ الوان بلندی‌که تاساق پایشان بود و عبای سفیدی ازپشم بالای‌آن و گیسوان بلند داشته‌اند و فقرایشان سربرهنه راه می‌رفتند و نجباو متمولین کلاه داشته‌اند.

بنای شهربابل را بعضی دوهزار سال قبل ازمیلاد وبعضی کمتر نوشته‌اند. از جمله کسانی که دوهزار سال قبل از میلاد بنای این شهر را می‌دانند، مورخ معروف اتین دپرانس می‌گوید بانی، بلوس پادشاه بوده. اگر چه «بروز» مورخ کلدانی را عقیده این بودکه معبدبل را دوهزار سال قبل ازسلطنت سمیرامیس بناکرده و سلطنت سمیرامیس هزار وصد ونود وپنج سال قبل ازمیلاد بوده. چون بروزنوشته‌که این معبد بلافاصله‌بعداز طوفان نوح بنا شده است، بنابراین وقوع طوفان سه هزار وصد ونود وپنج سال قبل از میلاد بوده باتواریخ یهودکه برای سنوح طوفان نوشته‌اند، چون مطابقه‌کنیم، پیش از نه سال اختلاف نیست؛ چه به عقیدهٔ یهود در سه هـزار و صد و هشتاد و شش قبل از میلاد بوده.

حضرت موسی درسفر تکوین در فصل یازدهم می‌فرماید: بعداز طوفان نوح زبان وتکلم یکی بود. همین‌که جمعی از اولاد سام بن نوح ازمشرق‌کوچیده به سمتی می‌رفتند، وجمعی درزمین شغار یافته درآنجا ساکن شدند وشهری و برجی برای خود، بنا نمودند ومقصود از ساختن برج این بودکه برجی باشدکه سر به‌آسمان بساید وغرض کلی‌ازبنای شهر وبرج این بودکه بنائی دردنیا شده باشد وآنها متفرق نشوندومسکن خود رابدانند واز ارتفاع برج از دورشهر خود را بشناسند. چون تقدیر سماوی باتدبیر انسانی موافق نیست، برج ایشان خراب وخودشان متفرق شدند و زبان آنها مختلف شد. حضرت موسی مقصودشان بابل وبرج‌آن است.

از اخباروحوادث معظمهٔ متعلقه به بابل یکی محاصره نمودن داریوش پادشاه ایران است این شهر را:

داریوش پانزده ماه بابل را درقید محاصره داشت ولشکرش بقدری مستاصل شده بودکه به آواز بلند شکایت از طول مدت محاصره می‌نمودند و هرچه باستیان و سنگر می‌ساختند واسباب یورش وحمله را تهیه می‌کردند، فتحی ازبابل میسر نمی‌شد، وقشون بابلی نیز ازضعف وفتور واستیصال لشکر داریوش باخبر شده بودند. این معنی را فـوز عظیمی دانسته هرچند روز یکبار از شهر بیرون آمده برایشان حمله نموده جمعیت زیادی از آنهارا پراکنده و مقتول‌می‌ساختند و مراجعت می‌نمودهورفته رفته آحاد و افراد لشکر

داریوش کم جرأت وبیدل شده افسرده بودند وهروقت نزد سرداران خود شکوه وشکایتی می‌بردند، به ضرب تازیانه ایشان را تأدیب وتعذیب می‌نمودند.

باران زمستان وآفتاب تابستان نیزمایهٔ حدوث بعضی‌امراض مزمنه دراردوی داریوش شده بود. آنهائی‌که از صدمهٔ لشکر بابلی‌ها وازخستگی ساختن سنگر وباستیان تلف نشده بودند، از امراض حادثه راه پیمای وادی عدم می‌شدند و بازماندگان ایشان از هرگونه راحتی محروم بودند. ازآن طرف لشکر دشمن برای سرزنش عساکر داریوش، شبها بالای بروج وبلندیهای بابل مجلس عیش و نشاط ترتیب می‌دادند و اغذیه واطعمه‌های خـوب می‌خوردند ومشروبات ومشمومه می‌نوشیدند و به‌آوار دف وبربط می‌رقصیدند و هروقت از قشون داریوش کسی را نزدیك دیوار قلعه می‌دیدند، او را از زیـر برج طلبیده از مأکولات ومشروبات خود تصدقاً و ترحماً قسمتی به وی می‌دادند و به واسطهٔ عظمتی‌که شهربابل‌رابود، قشون داریوش کافی نبود از هرجانب شهررامحاصره‌کند، ازیك‌طرف‌که محاصره می‌شد، ازطرف‌دیگرآذوقه‌وکمك‌واردمی‌کردندوآمد وشدمی‌شدو شط‌فرات‌هم از میان‌شهرمی‌گذشت‌واهل ارمن‌هم‌باطناًوبالفطره باایرانیان‌عداوت‌داشتند به واسطهٔ کشتیهای مدورکه مخصوص این طایفه بود، مأکول و مشروب متصل وارد شهر می‌کردند. اهـالی بابل ازهرجهت مرفه بودند وبه لشکر داریوش بسخریه می‌گفتند: وقتی تسخیر شهر شما را میسرشودکه قاطربچه بزاید، این قدر دورشهر بمانیدکه ریشه به زمین فروبرید وچون اشجار اثمار دهید.

[لشکر داریوش] بسیار بد می‌گذرانیدند، ایشان گل و لجن‌آلوده قوتشان ریشهٔ نباتات‌یاگوشت‌حیوانات[بود]،چون‌عسرت‌بسرحدکمال رسید، نوبت فرج‌آمد و مقدمهٔ‌آن اینکه‌چون مردم بابل ازحالت لشکر داریوش‌باخبربودند، محض سخریه، بزرگان بعضی کسبه را با اشیاء غیرحاصل به اردو می‌فرستادند بجهت فروش ومنافع از قبیل عطریات وامتعه زینت، اثاثیه وغیره، چون البسهٔ حریر ودیبا. دفعهٔ اول بعضی مردم ریخته‌کهاسباب آنها را غارت کنند و خودشان را قتل نمایند. عقلای اردو مانع شدند و امتعهٔ آنها را به قیمت‌گزاف خریده وبآسودگی ونفع زیاد وخوشدل روانهٔ شهرشان نمودند و ایـن رفتارها مایهٔ خوشدلی ومیل وجرات اهالی بابل شد وروز بعد بیش‌از روزپیش مردم همه قسم اشیاء ومتاع واسباب از شهر آمده آوردند و اهالی اردو فهمیدند که بابلی‌ها جز منفعت و تجارت مقصودی ندارند هروقت روز یا شب هرصنف کسی و هرچیزی کـه می‌آوردند، می‌ماندند ومی‌فروختند وراحت بودند، هروقت می‌خواستند می‌رفتند، کمال اطمینان حاصل شد تاچندی گذشت. بعضی از بزرگان لباس تجارتی پوشیده‌با تجار به اردوی ایرانیان‌آمدند با افراد لشکر داریوش حرف زده صحبت کردند و می‌گفتند فتح

این شهر شما را محال است وآذوقه وجمعیتی که دراین شهراست وکمك وآذوقه که نیز مدام می‌رسد، زحمت به خود راه مدهید، اگرشما ازدور داریوش متفرق شوید وبه‌شهر آئید شما رامحبت کرده خوب متوجه شویم وزنهای خوب قشنگ به شما می‌سپاریم و به انواع اقسام خوشگلیهای زنانشان راوصف میکردندوبی‌پردگیهاشان را تعریف‌می‌کردند وشهوت لشکر را به جوش می‌آوردندوسربازها راباآرزو می‌انداختند ونیزمی‌گفتندعنقریب قشونی به کمك شهر می‌رسد و از عقب شما حمله آورده راه فرار شما مسدود می‌شود. جهال قشون داریوش بی‌تامل باتجار بابلی داخل شهر می‌شدند. اهالی شهرهم مهمانداری ومهربانی می‌کردند و نسوان شهر هم مجاناً با آنها مصاحبت می‌نمودند و از آن همه سختیها این راحت‌ها جهت لشکرداریوش لذتی مفرط ونعمتی موفور بود. بالجمله اهالی و عامهٔ اردو چنان مایل به ورود شهر بودند که رفته‌ها اغلب تا دو سه روز به اردو برنمی‌گشتند وکسی ازسرداران وامرا جرات اظهار به داریوش نکرده بود. چون‌هرروز دسته‌ای از قشون به شهر می‌رفت، لابد به عرض رسانیدند. بعداز شورا و گفتگو قرار براین گرفت که روزی هرنفری نوزده قران انعام بدهند ومشغول حفر نهرشدند.

سلاطین قدیم ایران را دوخزانه بود: یکیَ مالیات ایالات درآن جمع می‌شده که به مصارف معین می‌رسیده؛ دیگر خزانهٔ خاص که ذخیرهٔ دولت بوده جهت شداید به مخارج می‌رسیده. خلاصه قراردادندکه بعدازغلبهٔ برخصم هرفرجی‌که بهتر و زیادتر کار کرده محض افتخار و امتیاز در بالای بیدق آن فوج خروسی ازطلا نصب نمایند. جهت ترغیب وتحریص سربازان شاه‌وسرداران تمام‌کلنك وآلات دیگربه دست گرفته حفرزمین می‌کردند. باوجود همهٔ‌کارها از درد غربت وکربت نوکر چون اطفال همه گریه ونوحه می‌کردند.

آخر قرار براین‌شدکه ازفتح گذشته، برگردندمگریك نفرازسردارانکه ژوپیرپسر مکاتیر بود. این سردار عرض‌کرد مردن با عزم و جزم، بهتر از زیستن و بودن باتلون است. اولا شروع به‌کار نبایدکرد، بعدکه شروع به کاری و اقدام به‌کار زاری شد باید به انتها رسانید. بعداز شنیدن این حرفها، داریوش بازعزم درماندن راجزم نمودواعتبار ژوپیر بحدی رسیدکه اناری شکسته دردست داریوش بود، آهی‌کشیدکه اگر بقدر دانهٔ این انار صدیق دولتخواه چون ژوپیر می‌داشتم، بسی‌کارهای بزرگ می‌کردم.

روز دیگرکه داریوش خواب بود، همهمه‌ای در حوالی سراپرده شنید، سبب آن پرسید. گفتند ژوپیرکه ازشاهزادگان بزرگ بود، گوش ودماغش بریده وبدنش به طعمهٔ تازیانه خون‌آلود وبار می‌خواهدکه داریوش از رختخواب بیرون جسته سر و پا برهنه خود را به ژوپیر رسانیده اورا بی‌محابا درآغوش‌کشیده پرسیدکه این چه حالت است؟ وی‌عرض‌کردکه حق نمك توبرمن بیش‌ازین است‌که از برای فتح شهری مثل بابل که

بقای سلطنت تو به آن بسته است، خود را به این حالت نینداز‌م، من با این وضع که وارد شهر شوم و از تو شکایت برم نزد پادشاه بابل، البته تصدیق مراخواهد کرد ومن درفلان روز یکی‌از دروازه‌های شهر را تسلیم جان فشانهای پادشاه خواهم کرد. داریوش اورا بوسیده فرمودند مرا مراجعت ومسخر نشدن بابل سهل‌تر وخوشتر بود از دیدن این حالت شما را، وبعداز قرار ومدار کار، ژوپیر روانهٔ شهر گردید نزد نیدن تابل پادشاه [رفت] واظهارداشت که‌داریوش پس‌ازچندین‌سال‌خدمات مرابه‌این‌حالت انداخته‌وشکایت زیادی‌کرد . چون ژوپیر از اعاظم واکابر ایران و معروف ومشهور نیز بود، پادشاه قول اورا صدق فرض‌کرد، اعزاز واکرامش نمود وبیست روزبعدازآن ملکه بابل که‌نیکوترین محبوبه‌ترین‌زنهای نیدن تابل بود نزدشوهرآمده‌گفت:ازوقتی که این غریب‌آمده به‌این شهر جبن‌غریبی برمن غالب شده، ازمن‌بشنوو از اوخاطرخود جمع‌مدار،اگرچه دوسه دفعه با قشونی بیرون رفته وحمله بردار‌یوش وسردارانش برده وفایق وغالب آمده و فتح کرده، به او اعتماد چندان مکن.

پادشاه به او فرمود: جبن تو دیوانگان وبیخردان راماند.

ملکه گفت: ممکن است من خبط کــرده باشم، ولی بنفسه و بشخصه شما خودتان مبادرت ومبارزت منمایند، می‌ترسم رشادت و مردانگی جبلی تو مورث هلاکت تو شود، از حصار شهر خارج مشو، طفل وزوجه خود یتیم وبیوه مکن‌وخوار واسیر منما، بعدازتو حال ما معلوم است چه خواهد بود. از ورود این ایرانی به شهربابل نمی‌دانی برما چه می‌گذرد؟ با وجودی‌که فصل بهار و زمان خرمی صحرا و مرغزار است و مجمرهٔ شقایق بخور سوز ومروحه صبا رونق عالم را شعله افروزوهامون وجویبار ازنفحات ریاحین و اشجار ودرختان باگل واثمار غیرت جنات تجری من‌تحتهاالانهار، واین جمله مایهٔ اهتزاز طبع وانبساط قلب وتفریح خاطر وشب هموم است، ولی ازاین همه مرانشاطی وطربی و سرور وشعفی نیست. باطنم افسرده وظاهرم بسی پژمرده بجای بوی گل، استشمام رایحهٔ بدبختی می‌کنم وآثار ظهور محنت وسختی می‌بینم. ازسخنان من درهم مشو و باهم وغم مباش‌که این‌گفتار من بی‌اختیار من ازمن سرمی‌زند.

پادشاه بابل جواب گفت:آنچه بیان‌کردی راست است اما چگونه راضی می‌شوی که مملکتم را دیگران تصاحب‌کنند وایرانیان به شهرحمله‌آورند ومن چون زنان درخانه نشینم و از منظره قصر قتل واسرببینم . اگر فی‌الواقع اجلم رسیده باشد چه در حصنهای حصین وچه دربروج مشیدهٔ متین وآهنین وچه در قعر زمین‌که مرا به چنگ‌آورند وخونم بریزند واگر موعد اجل نرسیده باشد، تحاشی وحذر از چیست؟ مرگ همه را از روز ولادت چون جان همراه است ودرساعت معین تمام اسباب حفظ وممانعت راپست و دست همه‌کس را ازدنیاکوتاه‌کند.

چون بر که‌های دشت عرب دان تو حال خلق
وقتی ز آب پر شود و نـوبتی تهی
این برکهٔ حیات مسلم تهی شود
از آب زنـدگانی و از فر فرهی
دیراست زود مرگ ونباشد ازآن گریز
فـرخنده نیکنامی و خوشوقت آگهی

پادشاه بعد از این فرمایشات طفل خود را درآغوش گرفته بوسید وروی به آسمان کرد و گفت اگر لطف تو شامل حال این طفل است، از بزرگترین سلاطین روی زمین خواهد شد والافلا.

دراین اثنا همهمه وغوغائی از دور شنیده شد. پادشاه به مرتبهٔ فوقانی عمارت رفته تا ملاحظه کند ازکدام طرف وبه چه سبب غوغا و هیاهو بلند است. گویند حالت این پادشاه دراین وقت شبیه چوپانی بودکه به آواز رعدی از دور وتنزل[1] باران سیل دار، برروی تپه رفته ملاحظه نمایدکه این رعد وبرق ازچه طرف است که گوسفندان خود را برداشته ازجانب دیگر به پناه ومأمنی برد، غوغا زیادتر ونزدیکترشد. شخص گردآلود غرقه بخونی از سرداران بی‌محابا وارد قصر شد، فریاد زد: ایرانیان داخل حصار شدند وبراحدی ابقا نمی‌کنند، حتی درمعابد مردم را به قتل می‌رسانند.

پادشاه بعد استماع این حرف سلاح برخود پوشید، هرچه منعش کردند، نپذیرفت وبا معدودی ازقراولان خاصه ازقصربیرون آمدند. مدتی نگذشت که غرقه بخون درحالی که پیکان تیری پهلویش را دریده بود، به قصرش آوردند. همین که به زوجه‌اش رسید، ازهوش رفت. چون به هوش آمد، ازپنجرهٔ قصربه شهرنگاه کرد. شهربابل را از آسمان جلالت وشوکت به قعرزمین ذلت فرو رفته دید . به زوجهٔ خودگفت: حق با تو بود و نصیحت ترانشنیدم وازاین ایرانی حذر نکردم وبه مردی نیز شهر ما رانگرفتند، به حیله وتزویر مسخر ساختند واین جنگ درمتون تواریخ واخبار ثبت وبه روزگارخواهدماند. آنگاه گفت او را به بام قصر بردند که وضع خرابی این آباد سرای چندین ساله و قتل وغارت شهر را ملاحظه کند، نه بلکه ادای دین ورفتارهای چندین مدت او واجداد اورا روزگار به طور اشد به مکافات وتقاص نموده. باری تـا آخرین نفس به حال رعایای خود سوگواری می‌نموده، «بلی بانگ وفریاد برآوری که مسلمانی نیست» شهرراپوشیده از دود غلیظی می‌دیدکه غبار خراب‌کردن ودودآتش زدن عمارات بود برآسمان می‌شد وجز هنگامه وآواز فاتحین وناله وجزع مجروحین شنیده نمی‌شد و می‌گفت: افسوس که

۱ـ درمتن: تنزلزل

بهترین شهرعالم را به‌نامردی ایرانیان گرفتند. وقتی باشدکه از خارج مـردی بیاید و از اولاد این داریوش انتقام این عمل را بکشد . اگر ایـن حرف راست بوده باشد ، هـم تصدیقی در عمل قبل از اینها و رفتار خودش و آبا و اجدادش با این شهر و یهود و معابدشان که کرده بودند و حال می‌دیده کرده بوده است وهم از غلبهٔ اسکندر یونانی به داریوش سیم که اولاد این داریوش بوده و ذکرش مرقوم می‌شود ، خبر داده . بعداز این مطلب پـادشاه بابل چشم بر هـم نهاده بدرود زندگانـی نمود «دمی چند بشمرد و ناچیز شد » .

چون پادشاه در گذشت ، ملکه تمام البسه و جواهر گرانبهای خود را جمع نموده و جسد پادشاه را روی آنها گذاشتند و طفل خود را در بغل گرفته پهلوی جنازهٔ شوهر نشست و به دست خویش آتش به عمارت سلطنتی درزد . وقتی که داریوش و سپاه بـه حوالی عمارت پادشاه رسیدند ، جز عمارتی سوخته و بنائـی ویران چیزی ندیدنـد . بعد از مدتی مدید و مشقت بسیار کـه بابل به دست ایـرانیان مفتوح شد ، عمارت و حکومتش را به ژوپیر که این همه خدمات کرده بـود ، وا گذاشتند و مدام مـی گفتند ، راضی بـودم صد شهر چون بابـل از تحت تصرف من خارج شود و ژوپیر خـود را ناقص نکند .

هردوت مورخ سیاح یونانی که لقب به ابوالمورخین بـود و تقریباً چهارصدو پنجاه سال قبل از میلاد به بابل سفر کرده بود ، می‌نگارد : مملکت «اسیری» عبارت از چندین شهر است که محکم‌تر و معتبرتر از همه بابل است و سلاطین اسیری که ابتدا به نینوا پای‌تخت داشتند ، بعداز خرابی آن شهر بابل را مقر سلطنت داشتند بالجمله .

هردوت می‌گوید : این شهر واقع در جلگه مربع شکل و هـر ضلعی صد و بیست استار که بیست و یکهزار و ششصد ذرع بـوده و تمام دورهٔ شهر را سه فرسخ هم می - گویند . بابل از شهرهائـی است کـه ظاهراً در تمام دنیا نظیر آن نخواهد بود . دور شهر خندق وسیع عریض عمیق که همیشه مملو از آب بوده دارد ، دیواری که بلافاصله وصل به خندق است ، پنجاه ارج عرض و دویست ارج ارتفاع دارد و طرز بنائی دیوار بدین منوال بوده که هر چه خاك از خندق هنگام حفر بیرون می‌آورده‌اند، عمله‌جـات فوراً خشك می‌کرده خشکانده در کوره‌ها می‌پخته‌اند و بـا گچ و آهك به کار دیـوار می‌برده‌اند و بعد از چیدن سی چهل رگ از آجـر ، یك لای از حصیر و نی و جگن فرش می‌کرده و باز آجر می‌گذاشتند و یکصد دروازهٔ فولادی به دیوار وبارهٔ این شهر نصب کرده قرار داده بودند .

شط فرات تماماً از وسط شهر می‌گذشته و در داخل شهر در اطراف شط دیوار-

های محکم بنا شده بود که اگر از راه شط از مدخل رودخانه دشمن خارجی بخواهد به واسطهٔ کشتی داخل شود و به شهر استیلا یابد، دیوارها سد و حایل باشد و نتوانند و در مقابل هر کوچه‌ای که منتهی به شط می‌شده، دری از فولاد نصب شده که هروقت باز کنند، می‌توان به ساحل شط رفت و کوچه‌ها همه راست و وسیع و خانه‌ها سه مرتبه و چهار مرتبه می‌باشد و در هر یك از این دو قسمت شهر بناهایی برپاست و در طرف چپ، عمارات سلطنتی است که دورش دیوار دارد و در طرف راست معبد مشتری است.

سیاح دیگر گوید: دراین عصر اعراب خرابه این معبد را سیریس نمرود گویند گویا برجیس نمرود قصد دارند.

دیوار این معبد که شکلاً مربع و هر ضلعی هشتاد ذرع طول دارد و یك دروازهٔ فولاد بر آن نصب و در وسط برجی دارد مربع که بنیان او صد و شصت و دو ذرع دوره دارد. این برج هشت مرتبه و راه درون و بالا شدنش از خارج از یك طرف که با پله‌های آجری بالا می‌روند و از طرف خارج داخل مراتب این برج می‌شوند در وسط راه پله اطاقی ساخته شده که یك میز و چهار صندلی آنجا گذاشته‌اندکه‌اشخاصی که بالا می‌روند آنجا رفع خستگی‌کنند. درمرتبه‌ای از همه بالاتر لمعبد بزرگی است که درآن تختخوابی از طلا گذاشته‌اند و مجسمه که به شکل مشتری ساخته‌اند، آنجا گذاشته. هیچ کسی شب در آنجا به سر نمی‌برد مگر نجیب‌ترین و وجیه‌ترین نسوان شهر که رب‌النوعها آن زنها را جهت خود انتخاب نموده‌اند و در بیشتر معابد مصر و جاهای دیگر از مشرق زمین این انتخاب خانم‌های جلیل وجیه قاعدهٔ جاری است و نیك.

مجسمه مشتری که هم از یکپارچه زر ناب است در مرتبه تحتانی است و تختی که مجسمه‌ای در روی اوست و پله‌های تخت و منبری که در مقابل او قرار داده‌اند نیز از طلای خالص است و بر روی هم هشتصد تالان که معادل است با پانزده کرور ونیم حالیه ارزش دارد و در خارج معبد محرابی از طلا تعبیه شده است و حیوانات که به جهت قربانی در این معبد می‌آورند، دراین محراب ذبح می‌نمایند وباید شیرخواره باشد و علف‌خوار را در محراب دیگر که طلا نیست ذبح کنند.

سابقاً بتی که دوازده ارج قد او بوده از طلای ناب در این معبد بوده. داریوش پسرهستاسب (گشتاسب‌بن لهراسب) پادشاه ایران، بعد از فتح بابل خواست این بت را از آنجا بردارد به‌واسطهٔ عقاید شایعهٔ آن زمان گناه عظیمی بوده و به فال میمون نمی‌گرفتند، از این صرافت افتاده، ولی پسرش اکزرسس (اسفندیار)که بعداز پدر پادشاه

شده سفری بـه بابـل کرده و خدام بتکـده را بکشت و بت را برداشته . از این قبیل تجملات نیز دراین معبد زیاد بود وهست .

شهر بابل سلاطین جلیل به خود زیاد دیـده از این است کـه در آرایش شهر و بنای معابد و تزئین آنها فروگـذار نشده. درمیان طبقهٔ پـادشاهان بابل دو ملکه یکـی سمیرامیس و یکی نی‌تکریس . ملکهٔ آخری به‌احتیاط اینکه مبادا زیادی آب فرات‌وقتی سبب خرابی شهر بشود ، نزدیکی شهر حفره عظیمی دریاچه مانند ساخت ، همینکه آب فرات زیاد می‌شد ، مجرائی از فرات به دریاچه باز می‌کردند ، یك قسمتی از آب‌فرات به دریاچه مـی‌رفت و شهر محفوظ می‌مانـد . دور دریاچه به عقیدهٔ هردوت مـی‌گوید چهارصد و بیست استار بوده و عمقش بقدری بود که به آب طبیعی زمین رسیده بود . قبل از نی‌تکریس مـراودهٔ محلات دست چپ فرات بـا محلات دست راست به واسطهٔ قایق بوده .

نی‌تکریس بعداز اتمام دریاچه حکم کرد تمام شط را بـه دریاچه بستند به این واسطه مجرای طبیعی فرات چند روزی که آن دریاچه پر می‌شد، آب فرات خشك شد . آن وقت از وسط شط پایه‌های سنگی که حاضر کرده بودند به وسط مجرای شط حمل و نصب می‌شد . دریاچه‌های سنگی که بـه واسطهٔ آهن آنها را با هـم وصل و استوار می‌شد و بر روی پایه‌ها پلی احداث کرده بعداز اتمام این‌کار آب شط را بـه مجرای اصلی برگردانیده و شبها بعضی از پارچه‌هائی از این پل را که از چوب ساخته بودند، برمی‌داشتند که اهالـی دو طرف با هـم مراوده نداشته بـاشند . و دیگر از کارهـای نی‌تکریس یکی این بود که مقبره‌ای از برای خودش در بیرون یکی از دروازه‌های‌بابل بنا نمود و برروی‌سنگی که‌می‌بایستی‌برروی قبرنصب‌کرداین عبارت را رسم کرده بـود که : «هر یك از سلاطین بابـل کـه بعد از من پادشاهی کنند ، وقتی بی‌پول و مستأصل شوند ، قبر مرا بشکافند ، آنچه لازم دارند از آنجا می‌یابند . ولی درصورتی که کمال احتیاج را داشته بـاشند این کـار را بکنند ، والا مـورث شومی و بـدبختی ایشان می‌شود . »

سال‌ها از این مقدمه گذشت تا پادشاهی ایران به داریوش رسید . روزی از این دروازه بابل عبور می‌کـرد ، مقبره‌ای در نظرش آمد ، پرسید . یکی از اهالـی آن شهر کیفیت را بیان کرد . او حکم به کندن قبر نمود . استخوان پـوسیدهٔ نی‌تکریس آنجا دیده شد و نیز لوحی یافتند کـه رسم بود : «اگـر تو حریص‌ترین مردم بـه مال دنیا نبودی به گمان یك مال خسیسی مایل نمی‌شدی که نبش قبر من کنی و مزار مرا زیر و رو کنی . » داریوش بسیار خجل شده از کرده نادم و پشیمان شد .

بالجمله عظمت بابل در زمان آبادی او به‌حدی بود که هیچ دارالملکی مثلش نبود وحکومتش داده نمی‌شد مگر به سرداری از سردارهای بزرگ و نامی سلاطین‌عجم که بسیار عظیم‌الشأن باشد ودرحقیقت حکم پادشاهی علیحده داشته وکسی که حکمرانی بابل می‌کرد در اصطبل خاصهٔ او علاوه براسب ، سواران جنگی ، شانزده هزار اسب بسته باید داشته باشد . چهار بلوك معتبر مخصوص طعمهٔ سگهای شکاری حاکم بابل بوده .

مختصری نیز از خود سمیرامیس ذکرنمائیم تا بصیرت اهل بینش زیادگردد .
سمیرامیس‌به عقیدهٔ بعضی درسنهٔ(۱۹۳۶) هزار و نهصد و سی وشش قبل از میلاد متولد شد ودرسنهٔ(۱۸۷۴) هزار و هشتصد و هفتاد و چهار در گذشت. اما هردوت زمان سلطنت او رادرسنهٔ(۷۱۳) هفتصد و سیزده قبل از میلاد نوشته معروف است. پدرش یکی از علمای مذهبی بوده که در آن وقت اهالی دمشق پیروی آن مذهب می‌کرده‌اند ، بعد از تولدش ، پدر و مادر او از بی‌بضاعتی ترك او گفته وی را به صحرا انداختند وگویا جماعت چادرنشینان صحرائی او را برده پرورشش دادند تا یکی از سرداران قشون [نینوس پادشاه] بابل منولیس نام که مأمور به فتح شامات بوده ، سمیرامیس را جزو سایر اسرا به اسیری به بابل بردند و چون بنهایت جمیله بود و وی را به حبالهٔ نکاح خود درآورد و چیزی نگذشت که نی‌نوس عزم تسخیر ترکستان که آن وقت مقر سلطنت پیشدادیان بود ، و لشکری بدان حدود کشید و در محاصرهٔ بلخ درمانده متحیر شد.مدتی مدید فتح شهر در حیز امتناع و تعویق افتاد . سمیرامیس تدبیری به‌شوهر خود تعلیم نمود . بدان تدبیر بلخ را فتح کرد . نی‌نوس که این درایت و ذکاوت را از زوجهٔ خود مشاهده کرد ، فریفتهٔ او شد .

دراین‌جا مورخین اختلاف کرده‌اند . بعضی گویند شوهر سمیرامیس را نی‌نوس بکشت و زن را تصاحب نمود . و بعضی برآنند که طلاق او را تمنا کرد و سردار خواهش پادشاه را قبول کرد . به هرحال سمیرامیس معقودهٔ نی‌نوس شد .

القصه پادشاه مظفر و منصور ، به دارالملك معاودت کرد و بعداز ورود به بابل سمیرامیس از شوهر دویم خود مستدعی شد چندی اختیار سلطنت و زمام مهام مملکت به کف کفایت او باشد که برای رزین و عقل دوربین توسعه‌ای در مملکت او دهد . نی‌نوس که اعتمادی بردانش او داشت ، قبول کرده سلطنت مستقلهٔ خود را موقةً به زوجهٔ خود واگذاشت و خود خاکسار شد

سمیرامیس پس‌از چندی سپاه خاصه را با خود هم‌دست کرده نی‌نوس را مقتول وپادشاهی را مستقلا خود برداشت . روایت دیگر اینکه نی‌نوس از بی‌وفائی زوجه که

با هر کس سری وسری داشت، دلتنگ شده ترك دنیا گفت و به جزیرهٔ کرت بـه یونان زمین رفت.

درهرصورت سمیرامیس ملکه بابل گردید و از پادشاهان کثیرالاقتدار دنیا و بـه مزیت وسعت مملکت و ازدیاد شأن و بزرگـی و برتری اختصاص یافت و بعد از تملك عنان جهان‌داری عاشق جمال و والهٔ کمال «ارا» پادشاه ارمن گردید و او را به‌شوهری خود دعوت نمود. ارا کـه از سبك حالات و حرکـات واعمال وی با خبر بـود و بی‌وفائی او را با نی‌نوس شوهر او ولی‌النعم‌خود فهمیده بود و درجهٔ بی‌صفتی و پایـهٔ بی‌مروتی او را سنجیده سر از ایـن میل او درپیچید. سمیرامیس را بر او خشم آمـده لشکری به‌دفع او فرستاد و خود نیز از عقب قشون حرکت کرد، ولی افسوس به‌مراد خویش نرسید، چه درکارزار اول«ارا» سلطان ارمن مقتول گردید و سمیرامیس زیاده از حد متأسف شد و به یادگاری آرا پسرش را به‌جای پدر پادشاه کـرد و نهروان را بنا کرد.

بعداز فتح ارمن زمین، تمام عربستان و حجاز و مصر و حبشه را مسخر ساخت و پس‌از اینها به‌ممالك ایران تاخت و همه وقت فتح و نصرت او را بود تا بـه پنجاب راند درپنجاب شکست فاحشی به لشکرش رسیده به بابل مراجعت کرد.

بعداز ورود به بابل، روزی صبح دریکی از محلات بابـل شورشی روی داد. سمیرامیس خود لباسی نپوشیده و آرایشی نکرده پیاده و تنها درمیان شورشیان رفته‌آنها را آرام نمود وبعداز چندین سال سلطنت با عظمت و اقتدار با شوکت کم‌کم به لهو و لعب افتاده مشغول باده و عیش و طرب گردیـد و عنان اختیار پادشاهـی را به زردشت نامی‌که حاکم بابل بود داد و به‌عیش پرداخت و اولادش[1] که از نی‌نوس بودند، رفته رفته بزرگ و ملتفت امور بودند. چون اعمال قبیحهٔ مادر را مذمت می‌کردند و ملکـه را توبیخ می‌نمودند مادر یك به‌یك را به قتل رسانیدبغیراز نی‌نیاس راکه نایب‌السلطنه ارمن کرده بود که هر چه خواست او را به دام آورده هلاك نماید، کـارلوس پادشاه ارمن او را مانع می‌شد. آخرالامـر لشکری بـه قصد تنبیه کارلوس و قتل پسر خـود نی‌نیاس به ارمن کشید و در این محاربه مقتول گردید.

غره مشو که مرکب مردان مرد را
در سنگلاخ بادیه پیها بریده‌انـد

این ملکه در مدت سلطنت خـود تجارت را رواج و صناعت را قوت داد.مجسمهٔ او را بابلی‌ها به‌شکل وهیأت کبوتری از طلا ساخته پرستش می‌کردند.

۱ـ در متن: اولادهایش.

دیودور وسیسیل مورخ درتاریخ‌های خود نوشته‌اندکه‌اسکندر دومرتبه‌واردبابل‌شد، دفعه اول درسنه(۳۳۰)سیصد وسی قبل از میلاد بعد از آنکه در میدان اربل لشکر دارا شکست خورد ، آن پادشاه از مقابلی رو گرداند و به همدان آمد . اسکندر به واسطهٔ رو گرداندن حریف که چنین چیزی به خواب هم گمان نمی‌برد ، با تجمل و شوکت تمام وارد بابل گردید . اهالی که ادبار خود و اقبال و فتوحات او را دیده بودند ، بدون مقابله و مقاتله دروازه‌ها را گشوده با نهایت احترام او را وارد کردند ، نیز اسکندر به واسطهٔ خستگی قشون و راحت نمودن اسبان سواری ، سی روز تمام آنجا توقف نمود . ارگ و عمارات سلطنتی را به قاطهون نام که سرداری مجرب بود ، سپرده که با هفتصد نفر سرباز مقدونیه محارست کند و باقی لشکر را که در خارج شهر اردو زده بودند ، بعداز انقضای مدت سی روز برداشته از راه بصره به شوش رفت و به والی بابل اپوتسود در وقت رفتن سه کرور وجه نقد داده که به مخارج علوفهٔ قشون برساند .

دفعه دویم که اسکندر به بابل آمد، درسنهٔ(۳۲۴) سیصد و بیست و چهار قبل‌از میلاد بود که بعد از فتح ایران ترکستان و قسمتی از هندوستان به بابل مراجعت نمود و آن وقت چون این شهر مرکز مملکت او شده بود ، خواست آنجا را دارالملك کند ، ولی چون به سه فرسخی بابل رسید ، منجم‌های کلدانی که در نجوم و کهانت کمال مهارت را داشتند ، عرض کردند موافق سیر کواکب و قواعد تأثیر نجوم معلوم است که پادشاه را در ورود به شهر قران و خطر است . اسکندر بسیار از این حرفها درهم شد ، قرارداد عمدهٔ لشکر خود را به بابل روانه کند و خود با معدودی از خواص در چند فرسخی بابل اردو زده مقر سلطنت سازد . سرداران سپاه که از طول سفر خسته و از چادرنشینی کسل شده بودند ، فیلسوفی را دیده خواهش نمودند وچندی تعارفات داده که خدمت اسکندر رفته به دلایل عاقل پسند پادشاه را از صرافت حرف رمالان انداخته ترغیب به دخول شهر نماید . اسکندر که خود شاگرد ارسطو بود وتربیت شدهٔ آن فیلسوف ، سخنان آن حکیم دانشمند را قبول کرده و با جلال زیاد وارد بابل گردید اهالی شهر مقدم او را پذیرفته پذیرائی شایان نمودند .

بعداز ورود به شهر سفرای دولتی که مفتخر به دوستی اسکندر و مایل به انعقاد عهدنامه با او بودند و فرستادگان ملکی که در تحت پادشاهی این سلطان داخل شده بودند ، وارد بابل شدند و اسکندر همه را پذیرفت . اول روز ، سفرائی که جهت قراردادهای مذهبی آمده بودند . دویم روز ، ایلچیانی‌که هدایا و تحف‌آورده بودند. سوم روز سفرائی‌که از دربار از جانب دول دیگر آمده بودند و ملتمسشان این بود که

میان ایشان و دول همسایه اسکندر حکم باشد. چهارم روز، فرستادگان ملکی بودند که به‌جهت تعیین خراج و مالیات آمده بودند. پنجم روز، اقوام و عشیرهٔ کسانی‌بودند که اسکندر ایشان را جلاء وطن داد، به تضرع و التماس آمده بودند.

بعداز جواب و مرخصی این جمله، مشغول عیش گردید و در آن وقت شوکت و حشمتش به سرحد کمال رسیده بود و اغلب از اهالی ربع مسکون در رتبهٔ اطاعت او بودند، لهذا وقت رسیدن عین‌الکمال در رسید و علامات نکبت و بدبختی که مقدمهٔ فنای او بود، بنای ظاهر شدن را نهاده از جمله روزی به حمام رفت، تاج و لباس و کمر سلطنت را از سر و بر دور کرده برهنه شد و درون رفت. از اتفاق محبوسی از محبس پادشاهی گریخته خود را به حمام رسانید و لباس پادشاه را پوشیده تاج و کمر سلطنت را بر سر و کمر خود استوار کرده به جای اسکندر نشست. اسکندر که بیرون آمد، دیگری را به جای خود دید، بدون تغیر پرسید: کیستی و مقصود از این عمل چیست؟ وی جواب داد که خود متحیرم که چگونه خلاص و به این لباس رسیده این‌جا نشسته‌ام. اسکندر بسیار مشوش گردید. منجمین کلدانی را جمع آوردند، تفصیل را اظهار کردند. ایشان چنین گفتند که آن مجنون بیچاره را بکشند تا اگر قرانی باشد، برطرف شود و لباس و تاج و کمر را به فقرا بدهند و چنین کردند. ولی در نفس‌خود اضطراب و تشویش زیاد داشتند و مطالب اول منجمین کلدانی را در بدو ورود به‌بابل در نظر داشت و منتظر صدمهٔ بزرگی بود.

خواص به جهت اینکه او را از خیال و تشویش دور دارند، انواع و اقسام اسباب‌های عیش و نشاط را برای وی فراهم می‌آوردند، از جمله روزی جهت تفرج و سیر روی آب قایق‌های کوچك و کشتی‌های ظریف زیادی در روی شط حاضر کردند. اسکندر با جمعی از حکما و ندما و اعیان و سرداران به کشتی‌ها نشسته گردش می ـ کردند. از قضا سه شبانه روز اسکندر و سفینه‌اش از سایر کشتی‌ها دور افتاد و وی را گم کردند. از طرفی اسکندر را واهمهٔ هلاك گرفته بود و دیگران مشوش مفقودی قایق اسکندر بودند تا روز سیم به دهنهٔ نهری رسید که از شط او را جدا کرده به‌بابل می‌بردند و نهر بقدری تنگ بود که سفینه به‌زحمت عبور می‌کرد وشاخه [های] درختی که از اطراف نهر پیش آمده بودند، تاج اسکندر را از سرش ربوده به‌آب افکند و یکی از پاروزنان خود را به‌آب انداخته تاج را به‌دست آورد، برسر گذاشته به شنا خود را به سفینه برساند. باز اسکندر از این قضیه اضطراب و ملالت پیدا کرد و پریشانیش زیادتر شد.

بعداز ورود به بابل منجمین معهود را طلبیده نیز سانحهٔ تازه را بیان کرد. ایشان

عرض کردند اولا بایداسکندر صدقات زیاد بدهد و نذورات زیاد بهمعابد اربابالنوع بفرستد ، بعدهـا جشن دولتی وعشرت سلطنتی فـراهم آورده خاطـر خـود را مشغول نمایـد .

سدیوس که یکی از سرداران بزرگ بود ، اسکندر را بهخانهٔ خود دعوت کرد و آن شب اسکندر شراب زیادی خورده در انتهای مجلس رطلی‌که موسوم به جام هرقل بود وظرف بزرگی یك مرتبه بر سرکشید وفی‌الفور صیحه‌ای زده برزمین افتاد . حضار بلندش کرده به عمارت دولتی برده در بستر خوابانیدند . اطبا و حکما حاضر شده هر چه مداوا کردند مفید نیفتاد مأیوس از زندگانیش شده خاتم را از انگشت بیرون‌کرده به پرویکاس که از خواص بود و اول شخص بارگاه ، سپرده. سران و سرداران سپاه و اعیان و اشراف به حضور آمده پرسیدند : بعد از شما سلطنت که را باشد؟ جواب‌داد: کسی راست که قوی‌تر است . بعد از دوازده سال و هفت مـاه جهانگیری وسلطنت در بابل درگذشت .

بعضی را عقیده این است که وی را مسموم کردند و نسبت این عمل را به‌تی‌پاتر سردار بزرگ اسکندر که حکمران یونان و فـرنگستان بوده داده‌انـد ؛ چرا که ایـن شخص با مادر اسکندر کـه در یونان بـود ، کمال خصومت وعداوت را اظهار و بـه سبك بی‌احترامی حرکت می‌کرد وچندین‌بار مادر اسکندر ازاین مرد به اسکندرشکایت نوشت و اوایل اسکندر را بدین حرف‌ها اعتنائی نبود ، ولـی در اواخر در عالم مستی گاهی اظهار دلتنگی از این سردار با شأن و اقتدار می‌کرد . پسر این سردارکـه ساقی اسکندر بود ، از وحشت اسکندر را مسموم ساخت و بعداز فوت اسکندر ایـن سردار پادشاه مقدونیه شد و هوالحی الذی لایموت .

مؤلف گویـد : بعداز اسکندر در تـواریخ پادشاهان ایران تقریباً پـانصد سال واقعات از میان افتاده ، گویا تا اردشیر بـابکان باشد . حقیر بهزحمات زیـاد از میان تواریخ رومیان و هندیان و فرنگیان ویونـانیان بیرون کشیده مطابق با بعضی اشارات رموز تاریخی کتب فارسی نموده ، نسخه‌ای دهمین گنج و خزینه به‌یادگـار نگاشته و به‌روزگار گذاشته‌ام تا بماناد. انشاالله تعالی .

تحقیق

اسکندر نـام پـادشاهـی است معروف ، ولـی بـه واسطـهٔ لقب ذوالقرنین و نسبت بعضی چیزها بدو میان عوام بل‌اکثر خواص مشتبه و ملتبس است و تحقیق آن است که ذوالقرنین اکبر پسر خالهٔ خضر پیغمبر است و نامش صعب‌بن دوم‌بن یونان‌بن تارخ‌بن سام‌بن نوح علیه‌السلام است و معاصر حضرت خلیل‌الرحمن (ع) بوده وظهورش در سه هزار وچهار

صد و پنجاه وهفت سال بعدازهبوط‌آدم در مصر می‌بوده و بعداز غلبه بر ولایات مصر و افریقیه و امصار مغرب ، قصد بلاد اروپ وسیبرهٔ مشرق کرد و سکنهٔ شرقی از اشرار تاتار و مغول شکوه زیاد کردند که سد یأجوج و ماجوج را ساخت وبعضی دیوار بزرگ چین را گویند وبرخی سد باب‌الابواب دربند را دانند .

بعداز مراجعت از طرف مشرق با ششصد هزار کس متوجه ایران و مکه شد و با حضرت ابراهیم (ع) درمکه ملاقات ومصافحه نمود . پس به اراضی مقدونیه رفته شهری به‌نام خود ساخت و در ذومنه‌الجندل زیست تادرگذشت و چهل سال در مصر و غیره سلطنت کرد .

بعضی مطالب که به وی نسبت کنند اغلب مرموز است وتأویل دارد . و اصل او از عرب بوده وبعضی از سلاطین یمن را بعداز او به‌لقب ذوالقرنین خوانده‌اندکه یکی از آنان ابوکرب شمر ارغش است که دو گیسوی او بر دو بازوی او آویخته بود و سبب آن لقب شد ، زیرا که قرن گیسو و شاخ است .

ابوریحان گفته یك ذوالقرنین اطرکس بوده که برسامیرس ملك بابل غالب شده سرش‌رابریده دباغت‌کرده با موی‌ودوزلفش‌بمنزلهٔ‌تاج‌خودقرار داده و خود راذوالقرنین لقب کرده بود. از جمله یکی هم اسکندر پسرفیلیپ مشهور به فیلقوس در پنجهزار و دویست سال بعداز هبوط آدم در مقدونیه متولد شد و به حکومت رسید و دارای‌اصغر، معاصر وی و پادشاه ایران بود . اسکندر بر وی غلبه یافته ایران را به تصرف گرفته و از مازندران هم به خراسان رفت و قصد هند و سندکرده ، پورس پادشاه پنجاب ولاهور را بکشت و از سند عزم بابل‌کرده در راه از کثرت افراط شراب ، بیمار و در شهر زور بابل فوت شد و جسد او را به اسکندریه بردند . چنانچه در صفحه هفتاد و شش شرح داده‌ام.سی و دو سال عمر یافت و شانزده سال سلطنت کرد ، هرآینه چند ساله زودتر فوت شده بود ، نهایت خوش‌بختی و نیکنامیش بود که مجال تخریب و انهدام دنیا را نمی‌داشت و این بنای آهنین نبودهٔ بدنامی و شماتت و ملامت محکم پی‌فلك طرة را از مفرق و هفت جوش برای خود نریخته بود. باری پیش از او نیز اسکندر نام دربعضی طوایف ایرانیان وکلدانیون بوده. اسکندر رومی درسال پنجهزار ودویست وهفت از هبوط برمصر استیلا یافت و بعداز او بطالسه پادشاه شدند و درمیان آنها هم دو نفر اسکندر نام پادشاهی داشته‌اند . آخرین بطالسه زنی کل‌اوپاترا نام بودکه به‌حسن وجمال شهرت زیادی داشته ، به وی انقراض یافت . دراین گنجینه از وی اشارتی شده است .

بامیان

شهری است مابین کابل و بلخ به‌جهت نسبت او بلخ را بلخ‌بامی و بلخ بامیان خوانده‌اند و درمیان کوهی است و در آن کوه دو صورت است از سنگ تراشیده و از کوه برآورده. گویند ارتفاع هریك از آن دو بت به قدر شصت ذرع می‌شود از قد و عرض آن شانزده ذرع و میانشان تمام مجوف است که از کف پایشان راه هست نردبان پایه‌ها ساخته‌اندکه در تمام جوف آن توان‌گردید حتی سرانگشتان هریك، و این دو صورت از غرایب صنایع روزگار است وگفته‌اند سرخ لبست و خنك لبست نام آنها ویکی معشوقه ودیگری‌عاشق است وجمعی دیگر گویند لات ومنات اینها هستند وبرخی دیگر را اعتقاد است‌که یعوق ویعقوث اینها هستند وبامی نیز لقب خود شهر بلخ است‌که از بناهای کیومرز پیشدادی بودی وکیکاووس درعمارت آن افزود وچندی تختگاه گشتاسب ومحل آتشکدهٔ نوبهار. ودرعهد اسلام چنان آباد شد که آن را ام‌البلاد خواندند وقبلاالاسلام می‌نامیدند. چنگیزخان مخصوصاً درآن شهر قتل‌عام نموده چنانچه فرموده‌اند به‌تقریب:

همه بلخ را چون‌کف دست‌کرد   بناهای عالیش را پست‌کرد

بادکوبه

نام بندری است درساحل دریای خزر از شهر شماخی میانهٔ بندر انزلی‌گیلان و بندر شماخی تا سه مرحله دور آن را بادکوبه وبادکو و باکوبه نیز گویند وخانه‌های این بندر وشهر را از سنگ‌کرده و می‌کنند. آب گوارا واشجار وسبزه وباغچه ندارد، چه رسد به‌باغ وآب گذرا. کف خیابانها وکوچه‌ها وسطح خیابانها را قیروشن ریخته کوبیده‌اند. هوای خشك و باعفونت گردوغبار وبوی بد قیرهای ریخته‌که از شدت حرارت هوا قیرها خاصه تابستان نرم وآب می‌شود، هوا غلیظ‌تر می‌گردد وبخصوص‌از وقتی‌که معادن وچشمه‌های نفت سیاه وکارخانجات تلطیف وتصفیه‌کردن فراهم آورده‌اند «گل بود به سبزه نیز آراسته شد» آب‌خوردن‌که ابداً ندارد.

گویند از بناهای پادشاه دادگر انوشیروان عادل بوده، چون ملوك شیروان خود را از اولاد واحفاد او می‌دانسته‌اند، در تعمیر این ساعی بوده‌اند. و در جانب شرقی آن ولایت آتشکده از فرسان قدیم بوده وهنوز آثارش باقی است. چنانکه هرگاه‌بخواهند آتش بیفروزند، اندکی این زمین را حفرکنند وشعله‌ای ازخارج آنجا نزدیك برند، بخار بدبوئی‌که از زمین متصاعد می‌شود، روشن شده می‌سوزد و بعداز رفع حاجت

قدری خاك آنجا ریخته خاموش می‌شود . گویا همین بخار گاز باشدکه‌کارخانه جهت چراغ ساخته ، تحصیل آن بخار را می‌کنند و اگـر بخواهند از آن بخار آتش حمل به‌جائی‌کنند ، قدری زمین را حفرکنند ، دهان یك انبانی‌راگشوده مـی‌گذارند بر دهان آن گود تـا از آن بخار انبان بادکرده پـر می‌شود ، بعد دهانش را بسته به‌هـرکجا بخواهند حمل‌ونقل‌کنند واگربخواهند چون چراغ بسوزد ، یك‌قلم‌یانی‌یا لولهٔ دیگر بـه انبان فرو برده بخاری‌که ازسرآن لوله خارج می‌شود کبریتی روشن نموده به‌آن بخار می‌رسانند مشتعل می‌شود وتا بخار درانبان هست ، چون‌چراغ می‌سوزد وهرگاه‌بخواهند طبخی هم باآن بخار بکنند، به‌همین تدابیر ممکن است .

هنود آتش پرست هنوز از بلادشان مدام از ایام سال را از هند پیاده نـذورات کرده به زیارت آنجا مـی‌آیند وقدیم‌الایـام در عهد سلاطین مجوس آنجا هم یکی از آتشکده‌ها واماکن مشرفهٔ متبرکه ومعابد معتبرهٔ مقدس بوده نیز گویند .

بادکوبه‌شهری است‌که بسیار بـا حصانت ومستحکم است وحال ازبلاد متصرفـی روس است درآسیا و ایالت شیروان واقع در کنار بحر خزر نزدیك به شبه جزیره آب شرون. دور شهر قدیم دیواری محکم با بروج مشیده بناکرده بودند. دروسط شهر قدیم دربلندی نارنج قلعه‌که حاوی‌عمارات وخزاین شیروانات وحکام بادکوبه بود. درسوابق ایام مد آب دریا به‌دیوار قلعه‌ای بسته بود، اما دراین زمان تقریباً یك هزار ذرع دیوار قلعه از دریا دور است ویك طرف شهر بـه یکی ازرشته‌های کـوه قفقاز تکیه نموده .

از بندرگاه کـه شهر را ملاحظه می‌کنند مثلث‌الشکل به‌نظر می‌آید که مبنای آن عریض و به وضع مخروطی منتهی می‌گردد و در انتهای ضلع وسط نارنج قلعه و خزاین قدیم بادکوبه واقع شده وبه‌طور طبیعی روی تپهٔ بلندی است .

بالجمله شهر بادکوبـه از مداین قدیمهٔ دنیاست و در یکی از بروج دیـوار شهر لوحی نصب وتاریخ تعمیر این شهر مرتسم شده است وتقریباً این تعمیر ششصد سال قبل شده. کوچه‌های‌شهر قدیم اگرچه سنگ‌فرش است ولی معوج وبی‌قاعده وتنگ می‌باشد. درشهر قدیم وقلعهٔ وسط اوکه به‌منزلهٔ ارگ بوده ، الحال آبـاد نیست مگر معدودی از عمارات خـزاین ومسجد معتبری‌که آنجا بوده جبه خانـه وقورخانـهٔ قشون روس‌است، ساخلوی آنجا دارد . لیکن محلاتی‌که بعداز تصرف دولت روس این شهر را درخارج بناکرده‌اند، زیاددائر وکوچه‌های خوب وخانه‌ها به‌سبك ابنیهٔ فرنگستان دارد وازبناهای قدیمی‌که درآنجا ملاحظه می‌شود ، برجی است بسیار مرتفع و موسوم به برج دختر که بنایش از سنگ وآجر شده ومشرف بـه‌بندرگاه است وحالا چراغ بحری برای هـدایت کشتی‌هائی‌که از دریا شبانه می‌خواهند وارد بندرگاه شوند ، برسر آن برج شبها روشن

می‌شود .

بهترین بندرگاههای بحر خزر بندر بادکوبه است . هندوها بادکوبه را شهر متبرکی دانسته به زیارت آنجا می‌روند . درپانزده هزار ذرعی شهر طرف آب شرون، معادن نفت است و از آنجا چند موضع متصل آتش از زمین بیرون می‌آید . معلوم می‌شودکه دهنهٔ کوه آتش‌فشان است . دو چشمهٔ آب‌گرم نزدیکی بادکوبه موجوداست. اطراف بادکوبه دریاچه‌های نمکین زیاد دارد .

درسنه ۱۱۳۸ هزار و صد و سی و هشت روس آنجا را متصرف شد. باز درسنه ۱۱۴۸ هزار و صد و چهل و هشت دولت ایران آن را از تصرف دولت روس خارج و تصرف نمود و نیز در سنه ۱۸۰۵ هزار و هشتصد و پنج مسیحی یکباره به تصرف روس درآمد و آنجا را شهر نظامی و بندرگاه جنگی نمود .

معادن نفت دربادکوبه به حدی است‌که اگر شخص عصائی در زمین فرو برد ، بعد به‌واسطه کبریتی آن هوائی راکه از روزنه زمین خارج می‌شود آتش زند ، مشتعل می‌شود.واطراف بادکوبه علف وسبزه بلکه هیچ قسم نبات وگیاه نمی‌روید . از این‌است که زمین استعدادی ندارد ، بلکه حرارت جوف زمین مانع روئیدن گیاه است و وضع حالیهٔ معدن نفت بادکوبه چنین است . فی‌الواقع از جهت وفور نفت بادکوبه اول مملکت روی زمین است . چاه‌های زیاد درجائی که معروف به بالاخانه است حفره شده و با تلنبه نفت را از چاه بیرون می‌آورند . دراین ایام چاه تازه حفرکرده‌اندکه نفت‌مثل فواره زیاده از پنج سنگ بـه‌ارتفاع ده ذرع از دهنهٔ چاه متصل جهنده وجاری است به‌طوری‌که هفت دریاچه اطراف این چاه از نفت مملو شده. قبل از حفر ایـن چاه پنج من نفت سیاه شش قران بود ، حال‌که این چاه حفر شده به ده شاهی رسیده .

ازبالاخانه به‌صوریخانه که‌کارخانهٔ میرزایف است، نفت سیاه برده تقطیرمی‌کنند و سفید می‌نمایند .معبدآتش‌پرستان هندوپارس در این صوریخانه عمارتی است، مربع و در وسط آن عمارت به‌طرز گنبد طاقی بنا شده است‌که چهار طرف آن باز است، در وسط گودالی است‌که آتش از میان‌آن بیرون می‌آید وحجرات دراطراف است از هرحجره منفذی تعبیه نموده‌اندکه آتش بیرون می‌آید یعنی هروقت بخواهندکبریتی روشن نزدیک برده آن هوائی‌که خارج می‌شود روشن شده مشتعل گردد .

درصحرای اطراف صوریخانه بمسافت چهار هزار ذرع مربع تقریباً تمام زمین مشتعل و روشن است . یك نفر هندی‌گجراتی‌چندی دراین معبد بود ، به‌طرز آتش‌پرستان رفتار می‌کرد و وضع نمازش این بودکه بـا لباس سفید مخصوصی روی به‌شرق‌ایستاده زنگ‌ کوچکی به دست راست‌گرفته چیزی خوانده دو سه دفعه رکـوع می‌رفت و متصل

بین نماز زنگ‌کوچك را حرکت می‌داد وبعد کـه عبادت تمام می‌شد ، زنگ بـزرگی چون ناقوس‌که برسقف معبد آویخته بود ، حرکت می‌داد و می‌گفت مقصود از این، دور کردن شیطان است ومتولـی آن معبد است . معبدی هم مثل این معبد دربمبئی دارنـد . بارٰی بعداز غلبه اسلام برممالك ایران وبعضی‌از بلاد هند، آتش پرستان متفرق‌گردیدند، معبد بزرگشان یکی همین بادکوبه است و از جمیع مخلوق کرهٔ ارض این طایفه خوبتر وملایمتر وکم‌ضررترند ، خون نریزند ابداً .

از صوریخانه تا به شهر یك فرسخ و نیم است ، دهات زیاد از ایالات بادکوبه دربسر راه واقع است .

و درمحاذی این آتشکده قدری دور از ساحل ، وسط دریا ، معدن نفت پیدا شده که از میان آب می‌جوشد وبیرون روی آب دریا می‌ریزد وجهت تماشا کسی بـا کشتی کوچکی پنبه به‌نفت آلوده مشتعل‌کرده می‌برد روی دریا ، بالای آن نفت‌های جـوشیده روی آب ایستاده می‌اندازد . اگر دریا چندان مواج ومتلاطم نباشد ، تمام ایـن سطحهٔ نفت ایستاده روشن می‌شود ، تماشا دارد . در شهر قدیمش مسجد جامعی است‌کـه شیخ خلیل‌الله نامی بناکرده لوحی‌که مرتسم است چنین رسم‌کرده‌اندکه :

«السلطان‌بن‌السلطان الشیخ‌خلیل‌الله.» تاریخ بنا یا تعمیر درسنه ۷۸۰ هفتصدوهشتاد هجری است ومسجد وضع غـریبی دارد ، چون سایـر مساجد حیاط و مقصوره ندارد . به‌طور شبستان همه‌مسقف است و دروسط چهار طاقی مانند جائی است‌که سقف ندارد و گویا قدیمی‌تر از بنای مسجد نباشد ، معاینه چهار طاقی صوریخانه‌که معبد آتش‌پرستان است ، ساخته‌اند ویقیین است قدیم این چهار طاقی آتشکده و معبد بـوده ، بعد سلاطین اسلام دورش را مسجدکرده‌اند .

بار فروش ده

که اکنون بارفروش گویند ، شهری وبندری است ازمازندران.چهار- پنج‌فرسخی دریای [خزر] ومعتبر بندری است . در بدو حال دهی بودکه بار از دریای خزر درآن ده آورده به‌فروش می‌رفته به‌این نام موسوم گردیده .

درتاریخ مازندران نوشته‌اندکه زمانی که حضرت امام حسن (ع) بـه افتتاح بلاد تبرستان توجه فرموده بودند، مرداب وچمن وسبزه‌زاری نیکو واشجار بلند وتروتازه و مرغابیان بسیار به‌انواع بی‌شمارکه درآن آبگیرها جمع وتعیش وزندگانی داشته‌انـد ،

به‌نظر مبارکشان درآمده آن محل را تعریف وتحسین فرموده‌اند.

مردابی نیز داردکه زمین خشکی را در وسط آن شاه عباس باغی وعمارتی متعدد بیرونی واندرونی وحمام وغیره کرده است وپل‌چوبی از عمارت جزیره وسط به بیرون قرار داده. بسیار جای باصفای خوبی است وبحرالارم نامند و درجلوی آن بحیره و جزیره وعمارت که از پل چوبی بیرون آمده، اول وارد می‌شود به یك چمن بسیار سبز مسطح وسیعی با صفا، بعد به شهر می‌روند وعبور ازاین چمن به شهر هم از یك خیابان عریض‌طولانی‌سبز،مرغزاری است که‌قریب‌چهار انگشت‌مخمل‌روی‌زمین بسته‌است وانتهای همان‌خیابان ازشهر که گذشت یك سرخیابان عریض سنگ‌فرشی‌است تافیروزکوه که اگر این سی چهل فرسخ راه جنگلستان مازندران به طهران این قسم نشده بود، کمتر جان‌داری درمدت طویلی جان بدر برده و به شهر می‌رسید، از تبرستان به طهران یا از طهران به مازندران ازگل ولجن و باتلاقها که گاهی شده که سوار نابلدی بعضی نقاطش شبری از راه خارج شده و اسبش درآنجا طپیده به‌مدت قلیلی یا دو سه دفعه تلاش وحرکت، مال چنان فرو رفته نوك نیهای‌سوار پیدا و چیزی بیرون نمانده و معلوم نیست تا بکجاها باید پائین وفرو برود.

در ابتدا وتمام این خیابان سنگ‌فرش قطعاتی‌که این قسم خراب بوده، ذغال از جنگل‌ها ودرخت وکندهای بزرگ سوزانده ریخته وسنگ وآهك بالایش‌کوبیده پرکرده جاده وفرش‌کرده‌اند و از زیر پا چون راه و جاده‌های شهر طرفین بنوعی مرتباً اشجار زیادی را بریده‌اندکه دو دیوار بلند سبز طولانی دارد. ازبالای سر هم طاق‌های بسیار مرتفع سبز خوب از شاخ‌های اشجار سر بهم گذاشته، نیکو عالمی دارد.

بیشتر سلاطین صفویه اوقات خود را آنجاها به سر می‌بردند ومیل وعشق زیادی به‌آن بلاد داشتند، پیداست به چه پایه و مایه این‌جاها زحمت کشیده مخارج‌نموده‌اند. از جمله از رود بابل راهی از جهت عبور آب به شهر آورده از زیر زمین وتمام خانه‌های بارفروش‌که خانه‌ای یك چاه آب خوردن دارد،راه به رود بابل را رسانده به وسعتی که یك نفر راست ایستاده عبور می‌تواندکرد. زمستان‌ها راه شهر راگشوده آب رودخانه به تمام چاه‌های خانه‌ها رفته الی بهار، همه از آب رود پر و با آب رود هم‌کف می‌ایستد. بهار راه رود را مسدودکرده آب چاه‌ها پائین رفته به‌حدی معین‌می‌ایستد پس مدت تابستان‌آب چاه‌ها بقدری سرد وخنك می‌شود که محتاج به یخ وبرف‌نخواهد بود. تابستانها هرگاه هندوانه وخربزه یا لیمو وغیره درآب چاه ساعتی می‌آویزند، زیاده از تصور سرد می‌شود. خودم این‌کار کرده دیدم،بسیار خوب اهتمامی است.

نادر پس‌از اقامت قلیلی درکلات مراجعت از تسخیر خوارزم به طرف مشهد که پایتخت مملکت قرار داده بود، آمد و سه ماه آنجا اقامت نمود، دادعیش وعشرت بداد

وعلی‌الاتصال به بسط بساط نشاط وانبساط اشتغال ورزید. حق هم داشت که درمدت پنج سال پنج پادشاه قوی‌دست را مغلوب نمود، اشرف وحسین دوامیر افغان را از اصفهان وخراسان ومحمد شاه پادشاه هند وابوالفیض خان پادشاه بخارا و البرز والی‌خوارزم و ایران را ازجنگ ملل از[هر]جانب مستخلص ساخت وحدود ملك را ازطرف‌شمال تارود جیحون واز جانب شرق تا نهر اتك برده و رعایای ایران به وعدهٔ نادر امیدوار و منتظر بودندکه نیز لشکر عثمانی را از سواحل دجله وفرات براند، ولی رعایت نام و نیك اقتضای آن می‌کردکه ابتدا به انتقام خون برادرش ابراهیم خان که درجنگ لزگی گشته شده بود، پردازد. و ابراهیم خان مردی بود رشیدو بهادر ونادر به وی اعتمادی تمام داشت وپس‌از قتل وی پسرش را چون فرزندان خود رعایت وپرورش می‌داد.

دروقتی‌که لشکر به‌جهت تنبیه وتأدیب لزگیه به‌جانب داغستان درحرکت بود، قضیه‌ای روی‌دادکه سنگ برشیشهٔ امید جمیع اهالی ایران زد و بخوبی واضح کرد که انجام حال مملکتی که ادارهٔ آن موقوف به رأی و رویت وخواهش یك نفر حاکم بالاستقلال است، چه خواهد بود. فوجی از افاغنه وخراسانی پیش رفته بجلادتی‌فوق‌العاده‌کار برلزگیه‌تنگ‌کرده‌بودند. نادر بتعجیل از راه مازندران به مدد ایشان می‌شتافت. درجنگل بارفروش میانه شهر و راه سواحل‌که میانه جنگل به طرف بادکوبه وغیره الی داغستانها از پشت‌درختها گلوله‌ای‌به وی انداختندکه دست وی را مجروح‌کرده به‌اسب خورد و از پا درآمد و نادر از ترسی‌که مبادا دنباله داشته باشد، خود را به‌زمین انداخت وجلودار از اسبهای‌یدك وجنیبت‌پیش‌کشیده سوار شود. رضاقلی‌میرزا درآنجا حضور داشت، فی‌الفور به‌طلب آن شخص اسب انداخته، جمعی دیگر نیز متابعت او کردند. اما به‌سبب درختهای زیاد، نتوانستندکسی را پیداکنند. حریف خود را در میان درخت‌ها زده به در رفت.

هرکس آن‌جاها عبورکرده ودیده می‌داندکه یافتن راه وجستن کسی را درآن‌میان بسیار مشکل بلکه از محالات است. ولی پس‌از چندی گرفتار شد وهو «نیك قدم» نام غلامی دلاور به اغوای آقا میرزا ولد دلاورمصدر این حرکت شده بود ودرازاء صدور این خیانت به معرض سیاست درآمده چون اقرار جان‌بخشی به‌او شده بود، او را ازهر دو چشم‌کورکردند. این واقعه اگر چه اثر غریبی درخاطر نادر کرد ولکن باعث فسخ عزیمت‌وی‌نشدوچون به‌داغستان‌رسید، طوایف لزگیه دست ازجان شسته به مقابلت‌ایرانیان پای مقاومت‌فشردند کوهستان آن‌صفحات‌نیزممدبهادری آن طایفه گشته، چنانکه غلبه‌بر‌ایشان متعذر می‌نمودوشجعان ایرانی‌به‌تنگ‌آمدندودولت روس نیزازبیم‌این‌که مبادا نادر پس‌از مغلوب ساختن لزگیه به بلاد او تازد، درهشدرخان به استعداد وتهیهٔ اسباب

محاربت مشغول شدند و این‌هم سبب اطمینان لزگیه شده بیشتر از پیشتر ثبات ورزیدند. بالاخره نادر با سود قلیل وزیان‌کثیر مجبور به‌مراجعت شد.

از روزی‌که درجنگل مازندران بـه‌وی تیر انداختند، از پسرش رضاقلی میرزا بدگمان شده بعداز مراجعت به‌احضار او فرمان داد و به‌مجرد ورود او امرکرد تا او را گرفته از حلیهٔ بصر عاری ساختند.

یکی‌از محررین معتبر فرنگستان‌که آن اوقات به ایران آمده می‌نـویسد: رضاقلی میرزا اگر چه رشادت وقابلیت فوق‌العاده داشت، ولی شدیدالعمل وظالم بود. وقتی نادر به‌هند رفته بود، خبر فوت او به‌ایران رسید، فوراً نام پادشاهی برخـود گذاشته و شاه‌طهماسب بیچاره‌را هم‌که درسبزوارمحبوس‌بود، به‌قتل‌آورد. چون نادر مراجعت‌کرد و ازکار پسر آگاه شد، به‌نرمی وعطوفت با وی‌گفت: اگر به خطای خویش اقرار نموده ازکرده نادم وپشیمان گردی، ترك مامضی‌گفته، ازگناه گذشته خواهم گـذشت. پسر از این معنی ابا کرده درشت‌گفتن آغـاز نمود وفقرهٔ تیرانداختن درجنگل را بـه نادر که معاندین وساعیان به‌اسم وی بـه‌نادر فهمانده بودند، اقرار از او مـی‌خواست بشنود. رضاقلی‌میرزا گفت: به چه عقل وتأویل بایـد من مصدر چنین حرکتی بشوم، اگر چه فخر من است که عالمی را از چنگ ظالمی برهانم. برغضب پدر بیشتر افزوده شد به‌کندن چشم او فرمان داد.

می‌گویند نادر چنان ازکرده پشیمان‌گشت‌که پنجاه نفر از امرا راکه در آن‌واقعه حضور داشتند، به‌گناه این‌که چرا شفاعت نکردند به قتل رسانید. نادر به‌پسر گفته بود: فضایح اعمال تو سبب این امر شد. رضاقلی‌میرزا به‌وی‌گفته بود: گوش به‌قول‌دشمنان خود دادی و این عمل قبیح شنیع کردی، چشم مرا نکندی، بلکه چشم چراغ ایـران راکورکردی.

بعداز این واقعه بـه قول میرزا مهدی خان، نادر دیگر نه بر خود آرام و نه بر دیگران روا داشت. دیگر هیچ‌یك از بهادری‌های پیش در جائی از وی بروز و ظهور نیافت ودلیری‌هائی‌که در حروب سابقه ازوی دیده می‌شد مشاهده نگردید. چنانچه‌لشکر ایرانی‌کوشش‌ها برای تسخیر بصره وبغداد وموصل‌کردند، ولی‌کاری از پیش نبردند و درسال دیگر به‌جهت مقابله لشکر عثمانی‌که تـا نزدیك به ایروان رفته بودند، حرکت کرد ومی‌خواست درهمان صحراکه ده سال قبل بادشمن جنگیده بود، بار دیگر باخصم دست درکمر زند. سردار عثمانی نرسیده روی به‌گریز نهاد و در دست سپاهیان خود به قتل رسید وپس‌از قتل سرعسکر، هرج ومرج به‌حال لشکریان راه یافته به‌هزیمت‌رفتند و آخرین فتح نادر بود. وپسرش نصرالله میرزا نیز لشکر عثمانی را در دیار بکر شکست

داده متفرق ساخت و مصالحه نموده مراجعت کردند ورفته رفته اعتمادش از اهالی ایران تمام شدوفقط اطمینانی که‌داشت به لشکرافاغنه وخراسانیان بود وهریك از امرای‌ایران که صاحب اقتدار بودند یا درمزاج مردم رسوخی داشتند به بهانه‌ای از پا درمی‌آورد و کسی به‌جان و مال وناموس‌آسوده وخاطر جمع نبود ومردم ازشهر و منازل و خانه‌های خوددل‌کنده به غارها وبیابانها مأوی گزیدند و سبب تنفر مزاج و طباع خلق و انزجار قلوب گشته ، دراطراف مملکت هرکجا سری بود،گردن‌کشید، چنانکه فارس و شیروان و مازندران هرسه یك‌وقت یاغی شدند و این بیشتر سبب غضب اوگردیده.

هرگاه ازآن‌پیش یك‌یك‌کشتی، ازآن پس شهرشهر گشتی و سیرنگشتی تا وقتی‌که به‌تأدیب‌وتعذیب‌علیقلی‌خان برادرزاده‌اش کـه درسیستان یاغی شده بود، می‌رفت و خیال داشت که تمام امراولشکریان ایرانی که درادرویش بودند، به قتل‌آورده نابـود نماید و حالتش‌قریب به‌جنون رسیده بود. بعضی‌ازامرای معتبرکه اسامی خوددرا جزو آن جماعت می‌دانستند، استخلاص خود را در استهلاك او دانستند. چهار نفر به این عزم قدم جلادت پیش نهادند، ازجمله محمدعلیخان افشاروصالح بیگ سرتیپ فوج خاصه.شب‌درفتح‌آباد دوفرسخی‌خبوشان‌سنه۱۱۶۰ به‌بهانه‌کارضرور به خیمهٔ اورفتند وچون‌ازسرداران وامرای بزرگ معتبر بودند، قراولان ایشان‌رامانع نشده به درون خیمه رفتند. صدای پانادررا از خواب بیدارکرد. به‌قولی اززن خود پرسید: امشب مگر سگ‌ها را رها نکرده‌اند؟چندین سگ شیرشکار درنده بودکه شبها درخیمهٔ اوقلاده بر می‌داشتند. وی‌گفت: ندانم چرارها نکرده‌اند. نادرگفت:آمده‌اند مرا بکشند. و ازجای برخاسته دو نفر ازایشان را بکشت وصالح بیگ شمشیری به او انداخته، ازپای درآمد. دیگران هرکس حالتی داشته‌براو تاخته او را پاره‌پاره نمودند.

بحرخزر

دریای تبرستان ودریای گرگان ودریای آبسکون همه نام‌دریای مازندران‌است.به دریای دیگر راهی ندارد وعرض و طولش و تعداد رودخانه‌های اورا بدقت مهندسان و صاحبان جغرافیای این اوقات سنه۱۳۰۰الی سنه۱۳۰۳ نوشته‌اند، بعد عرض می‌شود.

ارسطاطالیس این دریا را «ارقانیا» فرموده ودریاچه خوارزم وارومیه غیراز این است. باب‌الابواب که دربند باشددرکنارهٔ این‌دریاست.درجهت‌جنوب ومشرق‌دریای‌خزر کوههای مغان وطبرستان‌وگرگان می‌باشدتامقابل‌دهستان که‌آبسکون‌آنجاست، امتدادیافته ومحدود می‌شود به بلادترك‌وازجهت‌شمال‌منتهی می‌شود به‌ولایت خزر وچندین‌رودبزرگ داخل این دریا می‌شود، چون رود اتل وکروارس وبنادر خاك ایران یکی انزلی، رشت وفری‌کناروشهدسر.بنادر مازندران‌وبندرجزءمیانکاله وغیره‌که اغلب چشم‌اندازهای‌خوب پرگل‌وگیاه وسبزه واشجار است.

استخری فرماید درشرقی بحرخزر که بعضی ازخاك دیلم وتبرستان وگرگان‌وبعضی ازبیابانهای میانهٔ گرگان وخوارزم است‌ودرغربی آن‌خاك‌سریر وبلادخزروبعضی بیابانهای غربنه که طایفه‌ای‌ازاتراك می‌باشندودرطرف‌سیاه‌کوه‌ودرجنوب آن‌جبل گیلان‌وبعضی‌ازخاك دیلم است واین‌دریا جزر و مدی ندارد و سبز تیره وسیاه‌رنگ وقعرش گل‌ولای‌ولجن‌است بخلاف دریای قلزم وبحرفارس که‌دراغلب مواضع این‌دو دریا ازصفای آب درقعر دریا سنگهای سفیدو غیره دیده می‌شود ودردریای خزر جواهرات ازقبیل مروارید ومرجان و غیره یافت نمی‌شود ومنفعتی جز ماهی ازآن عایدنمی‌شود. تجارازاطراف براین دریاعبور وسیاحت وسفرکرده وبه‌خاك خزر و مواضع میانه اران وجبل وگرگان وتبرستان از این شیل ماهی‌گیری خریدوفروش نموده می‌برند.

در این دریا جزیرهٔ مسکون ندارد، مگر جزایرش فقط اشجار وآب و علف است بی‌عمارت وازجمله جزیرهٔ سیاه‌کوه است، درمحاذی‌نهرکرجزیرهٔ بزرگی‌است که‌بیشه‌ها واشجار وآبها ونباتات معطر دارد واهالی‌حوالی‌دواب خود رابواسطهٔ جهاز وکشتیهای کوچك به‌این‌جزیره برده درآنجا می‌چرانند تافربه شود. کسی‌که به ولایت خزر می‌رود آبسکون‌طرف چپ‌اوباشد،عبورش‌همه‌جا به‌آبادی‌است که می گذردوازمقابل‌حدود گرکان وتبرستان‌ودیلم وجبل‌ومغان‌وشیروان‌ومسقط‌ودربند وغیره درمسافرت سواحل دیده می‌شود.

درناحیه سیاه‌کوه گردابی است‌که بسیار اسباب مخاطره‌کشتیهاست، اگر دچارآن گرداب وطوفان بشود،کشتی خواهد شکست، همین‌که‌بنای این‌سانحه بشود، اتراك‌احمال واثقال‌آن‌را به‌یغما می‌برند. نقطهٔ منتها عمقش نهصد ذرع‌است.

مورخین رومی ویونانی وغیره‌ذکر این‌دریا را بسیار کرده‌اند ، ولی معلوم می‌شود چندان اطلاعی‌نداشته‌اند. ازمورخین‌وعلمای‌جغرافی‌قدیم فقط ارسطووهردوت‌می‌دانسته‌اند که این‌دریا به‌سایر بحار راهی واتصالی ندارد وسایرگمان می‌کردندکه به‌دریای قطبی یا ازوف وصل است. اول‌مسافر فرنگی‌که‌ثابت‌کرده‌که‌بحرخزر منفرداست وبه‌دریای‌دیگر راه ندارد، مارکوپلو بودمعاصر هلاکوخان واوازقرارتقریراعراب که‌تمام دورهٔ‌این‌دریارا سیرکرده بودند ، این مسأله راکشف‌کرد، ولی عقیدهٔ این‌عصر این است‌که دریای ارال‌و خزر وصل‌بهم بوده وجیحون‌که حالا به‌ارال می‌ریزد وارد خزر می‌شده.

کاپیتان موراویف ازصاحبمنصبان روسی‌که درسنه۱۲۳۵هزارودویست وسی وپنج هجری به‌خیوق سفرکرده بود. می‌نگارد: درپانصد وبیست هزار ذرعی بحرخزر درطرف مشرق درسرراه خیوق طرف چپ زمینی مربع به‌ارتفاع چهل‌وچهار هزار ذرع تقریباًدر مسافت ممتدی دیده می‌شود وریگ‌وخاك این زمین‌زرد وریگ وشنی‌که از این‌زمین‌کنده می‌شد، بمثالش انگشت خاك می‌شد. معلوم‌بودکه‌این ارتفاع ساحل‌دریا بوده وروجیحون ازطرف خلیج بالخان به‌این‌دریا می‌ریخته ودلیل دیگر گفتاراهل بلداست‌که طایفهٔتراکمه

می‌گویند این‌مکان مجرای قدیم رودجیحون بوده‌که پانصدسال قبل از این ممروارددخزر می‌شده ودرزمان پطرکبیر به‌واسطهٔ‌نوشته‌های صاحب‌منصب روسی مسافرت به‌خیوق‌معلوم می‌شودکه مخصوصاً مجرای جیحون را تغییر داده به بحیره ارال انداختند. ازاین جهت آبادیهای این‌طرف خراب شد وازدست‌اندازی قزاقها محفوظ شدند.

پطرکبیر به‌خیال بودکه دوباره جیحون‌را بمجرای اولی به‌بحرخزر اندازند،ولی مهندسین ومأمورین همگی به‌قتل رسیده واین خیال بزرگ بموقع اجرا نرسید. باری،این دریا ازطرف شمال به‌ایالت‌حاجی‌ترخان وازمشرق‌به‌دشت ترکمان وقرقیزوازطرف‌مغرب به‌ولایت‌وکوه‌قفقاز وداغستان وشیروان‌وطرف دیگر گیلان‌وجنوب‌مازندران وجنوب‌مشرقی به‌استراباد محدود است.

ازجمله رودهای بزرگی‌که داخل‌دریای‌خزر می‌شود، اول‌رودامباکه ازقرقزمی‌آید وسرچشمه‌اش ازشمال مشرقی می‌آید و بارودتمیریکی شده به‌خزر می‌ریزد واز سرچشمه تا دریا ششصدهزار ذرع طی می‌کند وآبش‌گوارا نیست. آنچه به‌دریا نزدیك می‌شود و آبهای دیگر به‌آن‌داخل می‌شود،تفاوت می‌کند وبهتر می‌شود ونزدیك به‌دریا بقدری‌ماهی درآن‌رود زیاد می‌شود که همه ساله زیاده ازهزاروپانصدکشتی ازحاجی ترخان به‌فصل معین‌به‌صیدماهی هم‌آیند وجریانش‌نیزتند ومجرایش‌گل‌ولای‌است ونقاط زراعت‌سواحلش بسیار است.

دوم، رود ارال است‌که سرحدشرقی خاك‌آسیا واروپ‌است و ازکوهستان‌وران‌بورغ جاری وازدامنهٔ جنوبی‌کوه‌آرال رد می‌شود. ازسرچشمهٔ این رود تاجائی‌که‌به‌دریا وارد می‌شود، پیچ‌وخم بسیار می‌خورد وشش‌کروزذرع مسافت طی‌کند. دراواخرپائیزدر دهنهٔ این رودماهی زیاد پیدا می‌شود وصید ماهی دراین فصل این محل بهترین سرچشمهٔ مکنت اهالی است. قدما این‌رود رادانیکس می‌نامیدند وحالا اورال وژانیك نیزگویند.

سیم رودشط ولگاست‌که بزرگترین شطهای فرنگ است. سابق موسوم بود به‌ارها، حالا اشك‌آتل وسرچشمهٔ این‌شط‌درروش‌مملکت چتوراست. ابتدا ازمغرب به‌مشرق‌می‌رود چون به‌شهرغازان می‌رسد، تغییر مجری داده ازطرف‌شمال شرقی به‌جنوب مغربی‌می‌رود ونزدیك حاجی‌ترخان ازنقطه شمال مغرب به‌دریای خزر می‌ریزد. دهنهٔ این شط که وارد دریا می‌شود ، هفتاد شعبه می‌شود.خود آن دهنه فی‌الواقع دریای بزرگی است. مسافتی که طی می‌کند هفت‌کرور ذرع است تاسه‌چهار هزار ذرعی‌هرگونه‌کشتی به‌آسانی‌درآن طی می‌کند وازآن به‌بعد غیر ممکن است، مجرای رودخانه‌بواسطهٔ شن ولای هرسال‌بلند شده برعرض شط می‌افزاید. ازتمام شطهای‌دنیا این رود پرماهی‌تراست وانواع‌ماهیهای گرانبها ولذیذ دراوصید می‌شود.

شط ولگا بواسطهٔ بعضی نهرهای مصنوعی به رودی‌که از وسط پطرزبورغ عبور

می کندوصل‌شده است، به‌این واسطه می‌توان گفت به‌دریای بالتیك متصل است . از طرف دیگرباز بواسطهٔ انهار مصنوعی به‌رود دونیا اتصال یافته وبه‌این جهت به‌دریای قطبی‌راه دارد. همچنین بواسطهٔ نهرهای احداثی به رود دون وصل وبه‌قرادنگیز متصل می گردد و جریان رودخانه ازسرچشمه تاوررود به دریا همه جاآرام وبی‌آبشار است . عرض‌این‌شط تا حوالی «ساراتو» که‌کمتر ازهمه جاست، چهارصد ذرع است، ولـی درطغیان آب در حوالی گاهی بیست ودرهزار ذرع شده و سالی دویست روز این رودخانه از یخ فارغ و مابقی ایام سال منجمد است‌که قوافل وایلات از طرفی به طرفی بآسانی توانند از روی یخ بروند.

چهارم رودی‌که وارد بحر خزر می‌شود «کوما» است‌کـه سرچشمه این رودخانه از دامنهٔ کوه قفقاز و جریانش به طرف مشرق وحد وسد ایالت حاجی ترخان و[1] است از نقطهٔ شمال مغربی به چندین شعبه منشعب‌گشته به دریا می‌ریزد و طول جریان آن‌رود چهارصد هزار ذرع است.

پنجم رود ترك است. سرچشمهٔ این رودکوه‌کیك یاکازیك است. جـریانش ابتدا در طرف شمال مغرب و حد وسد میان قفقاز و داغستان است. از شهر قزلر گـذشته به شعبات عدیده منشعب شده از نقطه شمال غربی وارد دریای خزر می‌شود.

ششم رود سموز است. سرچشمهٔ آن رود نیز از قفقاز ولـی از داغستان جـاری است. ازطرف جنوب دربند به شعبات زیاد داخل دریای خزر می‌شود ویکصد و هشتاد هزار ذرع طول جریان‌آن می‌باشد.

هفتم رودکر است‌که سیروس نیزگویند. سرچشمه آن رود از طرف غربی قارص است و از کنار ارزنة‌الروم می گذرد . اول جریان او از نقطهٔ شمال شرقـی است . وقتی‌که واردگرجستان می‌شود از شهرکوری و تفلیس عبورکرده بعد از طی هفتصد و نود هزار ذرع از طرف غربی داخل دریای خـزر می‌شود. رودخانه های آغ استفاو ، الازانی و ترتروارس داخل‌کرمی‌شود. قبل ازورود به دریا وبعد از وروداین رودخانه‌ها به‌کرقابل‌کشتی‌رانی است.

هشتم رود قزل‌اوزن است‌که قدماآن رودرا مردوس‌می‌نامیده‌اند.اشتقاق این‌اسم از طایفهٔ مرد یا مردی است کـه در ساحل این رود درگیلان ومازندران سکنی داشته‌انـد. سرچشمهٔ این رود درکردستان در پنجاه وهفتهزار ذرعی سنندج و طرف شمال مغربی‌آن واقع است. از طرف جنوب به دو شعبه منشعب می‌شود و طول جریان او تقریباً ششصدو پنجاه هزار ذرع است و فاصلهٔ عراق وآذربایجان است. این‌رودوارد ایالت گیلان شده نزدیکی رشت به بحر خزر می‌ریزد.

۱ــ جای یك‌کلمه خالی است.

نهم رود چالوس است که سرچشمهٔ زیاد دارد شعبهٔ عمدهٔ آنها ازکوههای زانوس کجور و دره‌های عمیق میخ‌ساز و سایر قراءکجور جاری است. درپل کرات که پنج فرسخ به دریا مانده شعبهٔ دیگر از طرف مغرب از کوههای کندوان و قریهٔ بولی‌آباد به رود چالوس داخل شده، چند شعبهٔ دیگر هم آز بلوك پنج رستاق با او داخل شده رود چالوس شده، از طرف جنوب وارد بحرخزرمی‌گردد. طول جریان آن رود از سرچشمهٔ عمده‌ای که‌زانوس‌باشد تا ورود به دریا دوازده‌فرسخ می‌شود. واین‌رودخانه بهترین‌ماهیان آزادرا دارد. به جهت سنگ زیادی که در مجرای این رودخانه دارد، قابل‌کشتی رانی نیست، بلکه اطمینان نیست.

دهم رود هرازکه مازندرانیها و رشتی‌ها سرتاسر آن رود و کنارش را هرازپی گویند و از وسط شهرآمل می‌گذرد وسرچشمه عمدهٔ این رود از چشمه‌های لار دماوند و بلدهٔ نور و بعضی ازشعبات دیگرازکوههای انکمار ولاسم ولاریجان می‌آیددرحوالی قریهٔ فری‌کنار از طرف‌جنوب بحرخزرچهارفرسخ دورتراز آمل‌به سه شعبه‌واردبحرخزر می‌شود. طول جریان این رودخانه با پیچ و خمی که دارد، بیست وپنج‌فرسخ است.

یازدهم رودبابل‌که ازکوههای فیروزکوه جاری است ودرمشهد سرچهار فرسخی بارفروش به‌بحرخزرمی‌ریزد وطول جریان این رود تقریباً بیست‌فرسخ. فصل زیادی‌آب کشتیهای‌کوچك می‌آیند به بارفروش.

دوازدهم رودتالار است‌که ازکوههای سوادکوه میانهٔفرح‌آباد و مشهد سرازطرف جنوب به دریای خزر می‌ریزد و ازحوالی قراء علی‌آباد می گذرد. طول این رودبیست وپنج فرسخ است.

سیزدهم رود تیجن‌است‌که ازکنار شهر ساری عبور می‌کند ودرفرح‌آباد ازطرف جنوب به بحرخزر می‌ریزد و سرچشمهٔ این رود از هزار جریب است. دربهارش که‌آب طغیان دارد ازفرح‌آبادبه‌ساری‌تا حوالی‌پلی که آقا محمدشاه‌بنا کرده‌باکشتی می‌شودرفت.

چهاردهم رود نکا است. سرچشمهٔ این رود از دامنهٔ کوههای شاه کوه است و چندان اهمیتی ندارد. درحوالی نوذرآباد از طرف جنوب وارد بحرخزر می گردد.

پانزدهم رود گرگان است. که از دو فرسخی شرقی شهر قدیم جرجان به دوشعبه شده از طرف جنوبی شرقی به‌دریا می‌ریزد واین رود ازدامنه‌های غربی کوههای‌بجنورد و سلقان،شیروان،خراسان جاری است.

شانزدهم رود اترك که ازکوههای خراسان‌جاری و سرچشمه عمده‌اش نزدیکی ابیوردو دره جز است. از طرف جنوب شرقی به‌دریامی‌ریزد.

صاحب سفرنامه گویدجزرومد بحرخزر بسختی سایر بحار نیست لکن بواسطهٔ بادهای سختی‌که غالباً می‌وزد کشتی‌رانی دراین دریا باخطر است‌وآبش از دریاهای

دیگـر شوریش کمتر و تلخیش بیشتر است و این از آن است که دریا کـوچکتر و رودخانه‌های بزرگ نیز داخل آن می‌شود و تخفیفی در شوری آن می‌دهد، ولی تلخیش بواسطهٔ چشمه‌های نفتی است که اطراف این دریا را احاطه نموده و در خود دریا میان آب نیز چندین چشمهٔ نفت دارد که درمیان دریا جاری است. کشتیهای جنگی وتجارتـی روس دراین دریا بسیار است.

اسمعیل عمادالدین ملقب به ابوالفدا معروف به ابن ملك مورخ وجغرافی‌دان عربی که در سنهٔ هزاروسیصدوسی‌ویك مسیحی فوت شد، بعد از مظفرالدین عمش که والی حماة بود، ملك ناصر در سنهٔ هزار و سیصدوده مسیحی ولات حماة وخمیص را به او واگذارکرد، خطاب ملکی به او داده. وی مؤلف چندین کتاب است ازجمله کتابی در علم جغرافیا تألیف نموده. در تفصیل بحار از بحر خزر می‌نگارد: دریای خزر آبش شور است و بـا هیچیك از دریاهای محیط وغیره وصل نیست. دریای جداگانه‌ای است، بدون اینکه راهی به دریای دیگر داشته باشد، شکل وهیأت او تقریباً مدور است.

ادریس روایت می‌کند که منتها طولش هشتصد میل وعرضش ششصد است. جمعی از مورخین دیگر گفته‌اند که بحرخزر مثلث الشکل است. از جمله یکی قاضی قطب‌الدین است که می‌گوید منتها طول این دریا از مشرق به مغرب دویست وهفتاد فرسخ وعرضش دویست فرسخ. این‌دریا را به سه نام گویند: بحرخزر، بحرجرجان، بحر تبرستان.

باب‌الابواب درطرف مغرب این دریا واقع است که موسوم به باب‌الحدید بوده. از باب الحدید به طرف جنوب پنجاه ویك فرسخ که طی می‌شود به مدخل رودخانه کـر می‌رسد. از دهنهٔ رودخانه کر ساحل ددیا به سمت مشرق مایل به جنوب کـه سواحل مغان باشد، کشیده شده است. مغان آذربایجان درشانزده فرسخی آنجا واقع شده است. از آن به بعد به طرف جنوب مشرقی می‌رود تا محاذی شهرآمل می‌رسد. دیلم و گیلان در این ساحل‌اند، از محاذی شهرآمل به طرف مشرق کشیده شده تا محاذی آبسکون و جرجان. طرف شرقی این دریادشت خوارزم است.

رودخانه ولگا که به اتل معروف است و بزرگترین رودخانه‌های این قسمت دنیاست از شمال مغرب وارد این دریا می‌شود. یکی از تجار که در این دریا سفرکرده بود، نقل کرد که آب دریا در طرف شمال شورمزه و صاف است، ازدهنهٔ اتل به بعد آب دریا گل آلود و شیرین مزه است ومی گفت رودخانهٔ آتل به هزارویك شعبه منقسم شده وارد دریا می‌شود و در این دریا جزایـرمعمور هیچ نیست، با وجود اینکه درچندین جزیرهٔ اینجا اشجار وآب شیرین دیده می‌شود. از جملهٔ این جزایر جزیره سیاه کوه است و خالی از سکنه و چندین جزیره درمحاذی دهنهٔ کر است وازآبسکون به این طرف آبادی نیست.

مسعودی در مروج‌الذهب درفصل چهاردهم می‌نگاردکه این‌دریا منتهی به‌خوارزم و خراسان می‌شود. طول‌آن هشتصد وعرضش ششصد میل واهلیجی شکل‌است.حیوانات عجیب وغریب دراین دریا هست، از جمله تینن است که بعد حکماهریك بچیزی حمل کرده‌اند، مثلاابن‌عباس می گویدتینن از مارهای بزرگ دریائی است‌که بواسطهٔ عظمت وقدرتی‌که اوراست بسایرحیوانات دریا اذیت می‌نماید ورفع این ایذارا خداوند متعال کرد، بادی را مأمور فرمایدکه این مار را از قعر دریا برآورد به اطراف و بلادهای بعیده پراکند و ازتگرگ و بارانهای شدید تلف می‌شود، گوشتت خوراك سایرپرنده و چرنده‌ها می‌شود. والله‌اعلم.

از روی‌کتب معتبرهٔ حالیهٔ فرنگستان‌که در نهایت دقت و غایت درستی و صحت نوشته شده نیز چنین است‌که‌کدام رودهای معتبر به چه طول و عرض و درکـدام حدود وارد به‌آن می‌شود وعرض و طول وعمق خودش چیست.

بحرخزر بزرگترین دریاهای داخلی این دنیای قدیم است و واقـع مابین ایران و روس. منتهای طول‌آن صدو نودوشش فرسخ است وعریض‌ترین نقاط عرضش هفتادو دوو کمترش بیست‌ونه فرسخ‌است‌وعمقش هشتصدوشصت ویك ذرع می‌شود و تمام‌سطحش یازده‌هزار وسیصد وشش‌فرسخ مربع می‌شود با سطوح جزایرش و رودخانه‌های بزرگ عمده‌ای‌که درآن می‌ریزند، ازطرف شمال دو رود است: یکی رود ولگاست و اورال و از طرف مغرب رود ترك و کر و از طـرف جنوب سفید رود و از طـرف مشرق، رود اترك هستند وجزایرکوچك و بزرگ نزدیکی سواحل خصوصاً درطرفین رود ولگازیاد است. بنادر حاجی ترخان ودربندر وبادکوبه ولنکران جزوروسیه است، درساحل‌مغربی هستند وآمل‌وبارفروش وانزلی‌که دست ایران‌است ودر ساحل‌جنوبی هستند هریك هم‌چند نقطه بارگاه ولنگراندازکشتی‌ها هستند.

رود ارس که بزرگترین رودخانه‌های ارمنستان است. ابتدایش از نزدیکی شهر ارض روم است و در داغستان با رودکر متصل شده به دریای خزر می‌ریزد والحال یك قسمتی ازآن سرحد میان ایران وروس‌است و طول‌آن ازآنجاکه شروع می‌شود تا نقطهٔ وصل به رودکر صدوبیست فرسخ است.

و رودکرکـه بزرگترین رودی است‌که از ارمنستان بـه دریای خزر می‌ریزد و منبعش دز نزدیکی قارص و جزو ارمنستان روس است و از گرجستان و تفلیس گـذشته در داغستان بارود ارس وصل وملحق شده به بحر خزر می‌ریزد و طول‌آن از ابتدا تـا ورود به دریای خزرتمام صدوسی فرسنگ است. این مختصر اقوال صحت و دقتش بیشتر است. انتهی.

عقیدهٔ قدما براین بوده‌که بحرخزر به دریای سیاه وصل بوده. مسعودی گوید من‌خود از آبسکون به‌طبرستان سفرکرده‌ام، از هرکس‌پرسیدم گفتند این‌دریا به‌دریای دیگر وصل نیست، ولی بعضی از قدما راگمــان بوده‌که از بغاز اسلامبول به واسطهٔ کشتی می‌توان به بحر خزر رفت. شاید صاحبان این عقیده طوایف روس راکــه درکنار بحــرآزوف مسکن داشته‌اند ، سهواً خــزر دانسته اند و این سهو و خبط از همین فقره حادث شده است.

بعد از سنه‌سیصدکه درست معلوم نیست کدام‌سال بوده، پانصد فروند کشتی که در هریك صد مردجنگی مسلح روسی بوده از رود ولگا به دریا وارد شده و با پادشاه خزر قرار دادندکه آنچه غنیمت از سواحل ایران بیاورند، قسمتی هم بــه آن پادشاه دهند. لهذا سواحل دیلم وگیلان و طبرستان را غارت نموده و شهر آبسکون را مسخر ساخته و از بندر بادکوبه هم به آذربایجان داخل و ازدبیل‌را هم قتل و غارت نموده براطفال و نسوان نیز ابقا نکردند و مردم سواحل بحرخزر تاآن وقت چنین صدمه ندیده وگمان می‌بردندکه جز کشتی تجارتی و ماهی‌گیری سفینه‌ای دراین دریا رانده شود و ازراندن کشتی جنگی بکلی بی‌خبر بودند. بالجمله درآن وقت ازجانب خلفای عباسی درعــراق و طبرستان ابن‌ابی‌الساج والی بود. سرداری به دفع آن طایفه به‌گیلان فرستاد وشکست خوردند و بعد از قتل وغارت زیادی‌که این طایفه درسواحل ایران کردند، دریکی از جزایر نزدیك بادکوبه سکنی گرفته زیاده از دوسال به دزدی مشغول بودند.

علی‌بن‌الیهثم والی‌شیروان چندکشتی تجهیزکرده لشکر به دفع آنها فرستاده.روسیها آن‌کشتیها را شکسته لشکر را متفرق ساختند و بعد از تحصیل غنایم بسیار از راهی که آمده بودند، معاودت کردند: و قبل از ورود به‌رودخانه، یك قسمتی هم حسب‌المقرر از غنایم برای پادشاه‌خزر فرستادند. طایفهٔ‌مسلمانان‌که قسمت عمدهٔ قشون پادشاه خزربودند، به پادشاه عرض‌کردند : غیرت مسلمانی ما را براین داشته‌که به قصاص خــون برادران دینی خود، خون این طایفه را بریزیم و انتقام قتل وغارتی‌که درمیان مسلمانان این مدت کرده بنمائیم و نمی‌توانیم بخود هموارکنیم‌که گروهی‌کافر و بت‌پرست‌به ممالك‌مسلمین تاخته و این قسم نهب وغارت نمایند. چون پادشاه خزر مانع نتوانست شد، لابد پانزده هزار سوار مسلمان‌روانه‌شد. بعد ازدوروز راه‌به‌روسهاسرراه گرفته جمعی‌ازعیسویان که‌در ناحیه خزر سکنی داشتند به امداد ایشان آمده سه روز میان این دو طــایفه جنگ بود . بعد از سه روز جدال بیست وپنجهزار نفر از سی‌هزار نفر روسی‌ها کشته و به رودخانه و دره‌ها انباشته شد. آن پنجهزار نفر باقی‌مانده سفاین خود وغنایم محصوله را باحاصل آن مدت بجا گذاشته بطرف طوایف بلغاری رفتند. آنها هم متمم را بقتل رسانیدنــد.

اگرچه معین نیست که این سانحه درچه سال حادث شده است، همین‌قدر است که گویا چندان وقتی نباشد.

باو بروزن گاو، نام پسرشاپوربن کیوس بن‌قباد بوده و ملازمت درگاه خسرو پرویزرامی نموده، شیرویه‌او را دربند کشیده محبوس ساخت و خانه و مال و منالش را به‌یغما وغارت بردند ودرزمان یزدگرد مشهور به یزدجرد از محبس وبند خلاصی یافته به مازندران آمده در آتشکده‌کوسان به عبادت مشغول شد و درآنجا پادشاهی یافت و بعدازوی سرخاب و مهران وشروین وقارن و رستم درآنجا شهریاری یافتند و ایشان را آل باوند خوانند.[1]

اتل رودی است عظیم که پهنایش الی یك فرسخ می‌شود. گویند از از کوههای روس و بلغار برمی‌خیزد و به دریای خزر می‌ریزد و در زمستان چنان یخ می بندد که ایل والوس بلغار وروس از روی آن عبور می کنند و چهار ماه محل حرکت‌و تردد ایلات‌است و نهر های چند از آن جدا کرده‌اند و از هر نهریش آب به دشواری عبور می کند.

مهران نام مردی شجاع و صاحب فضل و کمال و از اهل‌عجم و رود معظمی به نام وی موسوم شده. بلغای فاضل گفته‌اند:

گرچه شیبان درعرب بود از امیران معتبر
ورچه مهران‌درعجم بود ازبزرگان‌منتخب

و معانی دیگرش و نام کسان نیز هست.

شروین اگر چه نام انوشیروان و شهر موسوم به اسم ایشان و طایفهٔ سلاطین شروان شاهیه‌است، ولی اسم یکی ازاسپهبدان وحکام تبرستان بوده که نیز ملك‌الجبالشان گویند و بعد از او پسرش شهریار که پدر ملوك باوندیه بوده به پادشاهی آن صفحات رسیدند.

سرخاب نام سرخاب بن‌بدرکرد که از حکام دینور و شهرزور وجستان بوده و طغرل بیگ سلجوقی در بغداد به وکالت خلیفه او را حکومت داد و بعد از او ابومنصور برادرش سی‌سال حکومت کرد ودر سنه ۴۲۳ درگذشت.

۱ــ مطلب «باو» تحت عنوان «باوند» با مختصر تغییری در عبارات دوبارآمده است وکاتب نیز اشاره کرده است که «مکرر است».

بحر فارس

معجم گوید شعبه‌ای است ازدریای هند. حمزه می گوید عجم این دریـا را «وزاه‌کاشیر» می‌نامند وحدش درخشکی از بندرتیس واقع درخاك مکران‌است وازکناره‌فارس ممتد می‌شود تا عبادان که دهنه‌ای از دهنه های دجله است که می‌ریزد بـه این دریا و مقصود گویا شطالعرب باشد و اول سواحل آن است از جهت بصره وچون از دجـله و نهر محرزه می گذرد، شبه جزیره عبادان می‌رسد، دجله به دوشعبه منشعب می‌شود، یك‌شعبه به طرف دست راست می‌رود. در سواحل بحرین به این دریا می‌ریزد وکشتیهائی‌که به بحرین و بر عرب می‌روند، در این شعبه سیر می کنند و سواحل دریا از طرف جنوب تا عمان ومسقط الی‌حضرموت‌وعدن ممتداست وشعبهٔ دیگردجله ازطرف شمال جاری‌ودر بر فارس به دریامی‌ریزد و عبادان به‌سبب ریختن این دو شعبهٔ دجله به دریا به‌این موضع جزیره می‌شود و در سواحل دریای فارس در طـرف عبادان از شهـرهای مشهور بندر مهرویان است.

حمزه‌گوید: دریا دراین محل به فارسی «زراه‌اکفیده» نامیده می‌شود و می گویند این خلیجی است‌که از دریای فارس منخلج و متشکل می‌شود و از جهت جنوب رو ، شمال به طورسعود می‌رود تا ابله، وازابله‌گذشته به‌آبهای بحیره و بطیحهٔ عراق ممزوج ومختلط می گردد انتهی.

بادی دریای فارس از مهرویان مرورکرده از طرف جنوب به شهـر جنابه می‌رود که باشد مقابل این شهر درمیان دریا جزیرهٔ خارك است، بعد به‌سواحل فارس می گذرد و تا بندر بوشهر و سیراف و بعد جزیرهٔ لار و قلعهٔ هرمز که محاذی آن دریـا جزیرهٔ قیس بن‌عمیره است و در برفارس پیداست و این جزیره دراین اوقات معمورترین مواضع است.

در بحرفارس و مقام سلطان بحروملوك است‌که مستولی به این نواحی هستند ودر مقابل قلعه هرمز جزیره‌ای است در دریا معروف به جزیرهٔ جاسك. بعد دریا می‌رسد در خاك مکران به بندر طیس. بنابراین دریای فارس و بحرین وعمان یکی است. درساحل شرقی آن بلاد فارس و درکنارهٔ غربی بلاد عرب است و طول آن از شمال بـه جنوب صدوهفتاد فرسخ است.

حمدالله مستوفی گوید: بحرعمان و فارس‌که لجه‌ای است از دریای هند، طرف

شرقیش به ولایت فارس می‌گذرد و طرف غربی آن دیار یمن ومسکن اعراب وعمان و بادیه است و شمالی ولایات عرب و خوزستان و جنوبی بحرهند وعرض این لجه تا بـه بحرهند رسد وعمقش درممر کشتی هفتاد الی هشتاد باع است (باع اندازه و بغل است در گشودن دو دست بریکدیگر، درفارسی قلاج گویند). ازاول رسیدن آفتاب به برج سنبله تا شش ماه مواج است، بعد ازآن ساکن می‌شود. و جذر و مد آن تا شط العـرب تا دیه شطاره که بیست فرسنگ است، بالا می‌آید و بـاغستان بصره را مشروب می‌سازد و از بصره در این بحر به وقتی توان رفت کـه آب بالا آمده باشد، والا کشتی در زمین نشیند.

و در این بحر جزایر بسیار است و مشهور اینها هستندکه شرح اغلب داده شده : هرموز، قیس یعنی کیش، بحرین، خارك، خاسك، کند، اما شاك، دلاور وغیره. جز اینها هم بسیار هستند و از هرموزتابحرین غوص لؤلؤ است و دراین‌دریا لؤلؤی درشت می‌باشد که در دریای دیگر نیست و غلبه غوص از قیس‌است الی خارك و نزدیك عدن هم‌غوص لؤلؤ هست و در این دریا در راه بحرین وقیس دوکوه که که عویره‌کسیر خـوانند، هست که از این دوکوه کشتیها را خطاری عظیم است، ولـی کشتی‌بانان آن موضع را می‌شناسند و از آن مکان احتراز می‌کنند و در این بحر عنبر بسیار است، ماهی آن را می‌خورد و بدان هلاك می‌شود. وآن عنبر را چون‌از شکم‌ماهی بیرون آورند، رنگ و بوی آن فاسد شده باشد. معادن یاقوت همه رنگ و عقیق و سنباوج و زر و نقره و آهن و مس و مغناطیس الخوالی دارد وگردابی آنجاست که خلاصیش ممکن نیست.

بحر فارس که حال خلیج فارس مشهور است ، از طرف شمال سواحل فـارس و و خوزستان و کرمان را دربردارد و از طرف شمال غربی به ایالت بصره و از جنوب مغربی لحسا و از جنوب مرور به شهرهای عربستان‌وعمان می‌نماید، ولی‌خلیج از جانب بغاز هرموز وصل به دریامی‌شود. منتها طول این دریا هشتصد هزار ذرع وعرض آن‌کم از قطیف تا بوشهر است، نهایت چهارصد هزار ذرع می‌شود.

مطابق نگارش یعنی سیاحان فرنگ جزایری‌که در خاك ایران در این دریا واقع است خارك ولارك و هرمزوغیره و در سواحل بحرین صدف زیاد و غوص مروارید به این واسطه درآنجا می‌شود.

شط بزرگی که داخل خلیج فارس‌می‌شود، شط‌العرب که از طـرف شمال مغرب وارد بحرفارس می‌شود، دجله و فرات در حوالی شهرقرنه که درپنجاه ودوهزار ذرعی شمال شرقی بصره واقع است ، بهم وصل شده شط‌العرب می‌شود. قدری پائین‌تر شط قرنه که قراسوی‌کرمانشاهان باشد، وارد شط‌العرب‌می‌گردد این شط‌ازکنارۀبصره‌ومحمره

گذشته به چندین شعبه منشعب و داخل بحر فارس می‌شود. طول‌شط از قرنه تاورود به دریـا صد و چهل وچهار هزار ذرع و جریانش از شمال مغربی به جنوب مشرقی است و این شط ماهی بسیاردارد وکشتیهای خیلی‌بزرگ روی آن سیر می‌نماید و جزرومدش بمینه چون دریاست .

از جزایر معروفهٔ بحرفارس جزیرهٔ خارك است‌که درشصت هزارذرعی نقطهٔ شمال مغربی بندر ابوشهر واقع است. دور این جزیره بیست وپنجهزار ذرع و خرما و انگور و انجیر در آن بعمل می‌آید. غوص مرواریدهم درحوالی این جزیره ممکن است.سابقاً بقراز هزار نفرجمعیت داشته. هلاندیها آنجا بنای شهری‌گذاشته بودند. درسنه(۱۱۷۱) هزارو صدوهفتاد ونه هجری آنها را ازآنجا بیرون کرده‌اند.

جزیره «کن» یا «کاترا» درسواحل لارستان درصدو وبیست هزار ذرعی جزیره قشم و در اطراف آن مرجان بسیار است و زمین این جزیره‌را هر نوع استعداد هست، پنبه و خرما دارد.

جزیرهٔ لارك دربغاز هرمز در طرف شرقی ونزدیك جزیره قشم و طول آن‌ششهزار ذرع‌و عرض آن را چهار هزار ذرع نوشته‌اند.

جزیره قشم یاکیش یاقیس از جزایر معروف فارس و در دهنهٔ بغار هرمز به‌طرف خاك ایران و درجانب جنوب واقع شده و به لارستان نزدیك است و طولش را صدو چهار هزار ذرع و عرضش بیست هزار ذرع نوشته‌اند. اطراف این جزیره نیز مرجان زیاد است و محصولش را گندم وخرما وپنبه و ذرت نوشته‌اند وانگورش معروف‌است. در جمیع سواحل فارس و اهالیش گوسفند بسیار نگاه می‌دارند . غوص مروارید هم اطراف‌آن می‌شده. از پانزده الی بیست هزار نفر جمعیت دارد. بزرگترین آبادی این جزیره شهر قشم است‌که چهار هزار نفرجمعیت دارد و قلعه محکمی درآن بناشده.

این جزیره آبادیها به خود دیده، وقتی صاحب صد پارچه ده بوده و آبادی‌حالیهٔ او نیزکـم نیست و این جزیره چون شبیه تیرکش است کـه جعبهٔ تیر است آن را به فارسی‌کیش‌گویند، آن جزیره را به این مناسبت‌کیش گفته‌اند. جناب مصلح‌الدین‌شیخ سعدی علیه‌الرحمه درباب سیم‌گلستان فرماید: بازرگانی را شنیدم‌که مال بسیار داشت وچهل بنده و خدمتکار. شبی در جزیره کیش مرا به حجرهٔ خویش بـردو همه شب نیارامید از سخنهای پریشان گفتن که فلان‌انبارم به ترکستان است و فلان بضاعتم به هندوستان و این قبالهٔ فلان زمین است و فلان چیز را فلان‌کس ضمان الی آخـر. این حکایت خود دلیلی با هروظاهر است بردولت و ثروت اهالی جزیره‌کیش.

در تاریخ وصاف اسم جزیره‌را قیس نوشته وشرحی درآبادی و آبـاد شدن این

جزیره نوشته است که نوشتنش قابل و لازم و دیدنش واجب والزم است.

درتاریخ وصاف اسم جزیرهٔ کیش را قیس نوشته وشرحی درآباد شدن این جزیره نوشته که جزیرهٔ قیس ازمعظمات جزایر فارس وامتعهٔ هند وسند واقصی بلادچین وترکستان بساحل آن وارد می‌شود ودرامتداد سواحل آن به‌فروش می‌رود. درهیچ عصری اثرعمارت وآبادی در آنجا نبوده تاملك‌تور انشاه بن‌عمادالدوله قاوردبن چغربیك که ملك کرمان داشت. آنجا را لنگرگاه وتجارتخانهٔ سواحل ساخت. درمبادی دولت آل بویه معظم‌ترین لنگرگاه‌ها درجزایر معمورهٔ سیراف بوده‌است‌وسیراف‌شهری وسیع وجامع اصناف‌خلایق ازعلما وغیره می‌بودوازکثرت‌ازدحام، عمارات را چند طبقه برروی یکدیگر می‌ساختند. بعضی اوقات که ابوالشجاع عضدالدوله فناخسرو به‌سیراف‌می‌آمدوبسرمی‌برد وبناهای‌عالی گذاشته بود‌که یکی را فیلخانهٔ عضدی‌می‌نامیدند وهنوز آثار آنها باقی است ودر دهی جانب شرقی سیراف برساحل بحربنائی دیگر ساخته که ایوان می‌خواندند و قصر ایوان ملك‌جمشید درجزیرهٔ قیس نمودار بود.

القصه درآن‌عصر ازاماجدسیراف ناخدائی بود قیصر نام، قلیل‌البضاعه‌وکثیرالقناعه. چون درگذشت، سه پسرازاوماند بزرگتر ازهمه را نام قیس بود واین پسران چون مبذر بودند، اندك‌زمانی میراث پدررا‌تمام‌کردند. چون باوجودفقر طبیعتی غیور داشتند،اطاعتی ازکسی نمی‌کردندوکسی هم ازایشان تمکینی نداشت‌که علاوه برفقر داخل‌درسراق‌البحر معدود بودند، لابد جلای‌وطن نموده مولد خود را به‌مادرپیری‌که داشتند واگذاشته، دام ماهی‌گیری برداشته به‌زمینی‌که جزیرهٔ قیس‌است،آمده وازبرگ‌وشاخ برای خودسایه‌بان وخوابگاهی بساختند وبه‌ماهی گیری معاش می‌نمودندتاوقتی ناخدائی باجهازی ازسیراف عازم هند شد وعادت اغنیا این‌بودکه سرسفر ازفقرا ومساکین‌چیزی مختصر ازامتعه‌وغیره گرفتندی وباخود به‌نیت سلامتی ومنافع بردندی. بسلامت و خوشی‌که مراجعت نمودند، عطیه بیش از قیمت‌آن متـاع و امید صاحبش به‌صاحب‌الشیی به‌نیت دعـای‌خیر به‌ایشان می‌آوردند ومی‌دادند. درواقع قوت قلب مسافرین به‌امید اثر دعای‌سلامتی وآمدن به‌خیر وخوشی بوده وهمین‌را وسیلهٔ سلامتی وباز گشت می‌دانستند.

ناخدا ازمادرپسران فقیر قیصر چیزی خواست. آن زن پیربیچاره باعجزولابه گفت جزیك گربه‌چیزی ازمال دنیا ندارم. ناخدای جوادکریم‌النفس گفت همان گربه رابه‌جهاز آوردند ولنگرکشیده راهی شد ودراقصی بلادهندوستان درساحلی‌لنگر انداخت ونفایس امتعهٔ‌خود رابه‌دارالملك‌آن ناحیه به‌دربارپادشاه رسانیده، اذن بارخواست‌وحملی که‌داشت درمعرض عرض‌آورده‌به‌بهائی که‌منظورداشت،خریداری نمودند. دراین اثنا خوان‌ملوکانهٔ سلطان‌را گستردند وبرسرخوان‌طعام‌حاضرشدند ودراین‌بین‌موش زیادی ازاطراف به‌خوان

حمله بردند وهریك‌نفرکه برخوان نشسته بود، یك‌نفر متوکل باچوب بالای سرش‌ایستاده دفع شر موش می‌کرد واوتوانستی طعام خورد . ناخدا دانست‌که بخت بیچاره پیرزن از خواب بیدارشد. وفرداکه به‌حضور سلطان مشرف شدی، گربه راهمراه خودآوردی.وقت طعام‌گربه را بمیان بلوای موشان رهانمود.گربه‌یك حمله‌میان موشان برده، چندتنی‌هلاك کرد. اول هم موشان درست اعتنائی‌نکرده، طعن‌وضربی ازوی‌ندیده بودند وچندان‌هراس نداشتند تا به‌چند حملهٔ سخت دلیرانه جمعیتشان را پراکنده‌کرده، جلادت ورشادتی‌خاص به‌کارشان برده، ضرب دستش چشیدند وصولت وشوکتش‌دیدند وغلبه واستیلایش‌فهمیدند دانستند مرد مقابل و حریف این حریف نیستند ،منهزم وفراری شده به سوراخهـا متواری گردیدند.

پادشاه وملتزمین دیرگاهی محو وحیران تماشای جولان‌گربه‌درمیدان‌ومبارزت‌وقتال باموشان بودند وسیاحت‌کاملی نمودند، ازاسم وجنس وحالت‌آن حیوان پرسیدند. ناخدا مشروحاً به‌عرض رسانید ومخصوصاً جهت‌آوردن‌گربه وفقروحالت پیرزن را بیان‌کرد و پس ازچند روزی که‌خرید وفروش خوددرخوردفارس‌نمود وخواست معاودت‌کند، به‌عرض پادشاه‌رسانیدکه انعامات شاهی زیاده‌ازآنچه‌معمول بود،شامل شد. ازهمان‌احسانی‌به‌پیرزن‌کند یا مراحم ملوکانه جداگانه دربارهٔ وی خواهد شد. پادشاه فرمودند: انعام اودر ساحل حاضر ومنتظر شما هستند.چون‌ناخدا به‌لنگرگاه‌آمد، نظرکرد، جهازی دیدجداگانه مشحون به‌اقمشه و امتعهٔ نفیسه و غلامان‌که هریك به‌خدمتی ازخدمات‌کشتی‌مشغول بودند. بعد معلوم شدکه تمام اینها همه انعام پیرزن‌است .

ناخداکه به‌سیراف‌آمد، اشراف سیراف به‌دیدن وتهنیت‌آمدند. پیرزن هم مأیوس‌و شرمنده به‌احوال‌پرسی‌آمد.ناخدا ازابتداتابه‌آخر صورت‌حال‌بیان‌کرد .اول‌آن‌بیچاره‌حمل به‌سخریه‌کرد، بعد دیدبیان واقع است. زود مسرعی سریع به‌جزیرهٔقیس فرستاده،پسران‌را آگاهی‌داد. ایشان‌هم‌نزد مادرآمده، آن‌جهازی که مخصوص‌ایشان بود، ضبط‌کرده، مشغول تجارت‌شدند.نازله‌رافروختند ونفایس‌رانگاه داشتند وغلات‌بسیارخریده‌حمل به‌جزیرهٔقیس نمودند وخود نیز بدانجا نقل‌کردند واین‌جزیره رفته رفته برجمعیت و آبادیش بیفزود و منسوب به‌قیس‌بن‌قیصر شد وایرانیان‌آن راکیش گوید.

بالجمله چون بنی‌قیصر، باوجود شرارت، مروت وفتوت هم‌داشتند، ازجوانب برایشان جمع‌شدند، ازعوایدایشان‌فواید بردند ودوبرادرهنگام روانگی وحرکت‌جهازات به‌هند سفری به‌آن‌ممالك‌کردند ومنافع زیادبردند ودرمراجعت ازهند، دوازده‌جهازدیدند پرازامتعهٔ هندوستان‌که متوجه سواحل مکران است، امتعهٔ خود را به‌جزیرهٔ قیس رسانده برسرآن جهازات تاختند وآنها را نیز به‌حیطهٔ تصرف خود درآوردند و عملجاتش را کشتند.

کاربنی قیصر بعدها بالاگرفت اگر چه صاحبان این جهازات رامعلوم شدکه جهازات واحمال واثقالشان منهوب بنی قیصرشده وبزرگان آن صفحات کراراً متوسل شدندکه استرداد اموال خود نمایند، کسی ازعهده برنیامد وکم کم کارشان به درجه‌ای رسیدکه ایشان راملوك بنی قیصرخواندند.

امام سعدالدین ارشدکه امامت قیس هنوزبراولاد اومقرر است، تاریخ بنی قیصرو انساب وفتوح ومغازی ایشان را نوشته. ملوك عرب وسلاطین خوش سلوك عجم و اطراف هند وسند، تحف وهدایا نزد ایشان فرستادندکه درصدد طلب دوستی واتحاد باایشان برآیند وخلیفه الناصرالدین‌الله ملتمسات ایشان را به انجاح مقرون می‌نمودند و ایشان را وقری نهادند تا درروزگار ملك سلطان بن ملك قوام‌الدین ابن ملك تاج‌الدین بن ملك شاه بن ملك جمشیدکه آخرین شخص بنی قیصراست، کوکب اقبالشان روی به هبوط نهاد واتابك ابوبکرصاحب هرموج (گویاهرمزباشد)، سیف‌الدین ایانظرعلی بن کیقباد ملك سلطان را بکشت واین سلسله رامنقرض ساخته برانداخت واین فقره دروصاف مرقوم است، پس ذکری هم ازجزیرهٔ هرمز بشود.

جزیرهٔ هرمز

نزدیك به بندرعباسی ودرآخرخلیج وباسواحل کرمان هم چندان مسافتی ندارد وتقریباً درهفتهزار ذرعی بر و دربغازموسوم به‌هرمز واقع ودر یك زمانی محل تجارت هندوچین و مشرق زمین بوده وبقدری ازآبادی آنجا درآن زمان تعریف نوشته‌اندکه اغراق بنظرمی‌آید. مثلا از جمله نوشته‌اندکه جمیع پرده‌های عمارات آن زری بوده.

بالجمله دراین اراضی معدن نمك بسیار واراضی بدین‌جهت قابل زرع وارتفاعات زمینی نیست وچنانچه ذکرشد هرمزخلیج‌فارس رابه‌بحرعمان وصل می‌نماید ونودودوهزار ذرع عرض دارد.

تاورنیه تاجروسیاح فرانسوی معاصرشاه عباس ثانی‌وشاه صفی، ازجزیرهٔ‌هرمزگذشته شرحی‌ازوضع آن جزیره درآن وقت دیده ونگاشته‌است ازاین‌قراراست که مسطورمی‌شود.

جزیرهٔ‌هرمز: دردهنهٔ خلیج‌فارس‌ودو فرسخ‌ازخشکی‌دور، و دورآن‌سه‌فرسخ‌اشجاری درآن نمی‌روید. دشت وتپه‌های آن درنمك مستورونمك‌آن‌بسیارخوب ودرسفیدی‌چون‌برف وآب شیرین این جزیره منحصراست به‌آب باران‌که درغدیرها وانبارها جمع شده، نگاه می‌دارند وخاك این جزیره چه دربلندی وچه‌درپستیها، شن سیاهی است‌که فرنگیها برای خشك نمودن مرکب نوشتجات ازاین شن روی مرکب کاغذ می‌پاشند.

پرتقالیهاوقتی‌که مالك جزیرهٔ هرمز بودند، برای همشهریهای خودشان‌که‌درسواحل ساکن بودند، ازاین شن تعارف می‌فرستادند. غربا وقتی‌که به لیزبون پای تخت پرتغال جهت ابتیاع امتعهٔ هندوستان می‌آمدند، تجاربارنامه‌های خودراکه به ایشان می‌نمودند،

اگر بر روی صفحهٔ بارنامه شن‌جزیرهٔ هرمز راملاحظه می‌کردند،کمال اعتمادبه‌آن بارنامه نموده آنچه قیمت در آن نوشته شده بود، بی‌چون و چرا وجه نقد تسلیم صاحبان امتعه می‌کردند. تجار لیزبون این اعتماد را فوزعظیم دانسته هرسال ازاین شن چند خرواری ازجزیرهٔ هرمزحمل به مملکت خود کرده، تمام بارنامه‌های جعلی که درست می‌کردند، ازاین شن برروی‌آنها می‌پاشیدند.این تزویرتجار لیزبونی کم‌کم معلوم غرباگردید.اواخر دیگراعتمادی واعتباری به بارنامه‌ها نمی‌نمودند.

قبل ازاینکه پرتوکالیهامالك جزیره هرمزشوند، دراین جزیره شهری‌بودکه‌سلاطین لارستان محض حفظ‌خودازشردشمنان خارجی بناکرده بودند وخودشان نیزغالباًدرآن‌شهر ساکن بودند. وقتی‌که پرتوغالیهاآن جزیره رامسخرکردند، دوپسرازپادشاه لارستان اسیر نموده به مملکت خود بردند وازآنجائی‌که نسبتی میانهٔ پادشاه پرتوغال واسپانیول بود، ازآنها سئوال نمودکه شهر مادرید پای‌تخت اسپانیول وعمارات سلطنتی‌آنجا را چگونه یافتید؟ شاهزادگان گفتند: بهترازآنچه تصور توان نمود، ولی اگردرسایهٔ درخت جزیرهٔ خود غنوده بودیم، خوشتربود. وحال‌آنکه دراین جزیره اشجارمنحصربود به درختی‌که‌در حوالی شهر هرمز روئیده وموسوم به درخت برهمنان می‌بود و وجه تسمیه اینکه برهمنان را درهندوستان درسایه این جنس درخت مسکن است.

بالجمله وقتی‌که پرتغالیها این جزیره راتصرف‌کردند، شهری بود مشتمل برعمارات وابنیهٔ عالی ازجمله تجملات این بودکه‌آهن جامهٔ درها وپنجره‌ها ازآهن مطلاکرده‌بود ومعروف است‌که اگرپرتوغالیهاچندی دیگردراین جزیره مانده بودند جهت منافع‌تجارت زیادی‌که ازسواحل ایران به هندوستان و فرنگستان داشتند، بجای آهن مطلا، طلا ونقره بکارمی‌بردند. باری این طایفه دراین‌شهر عمارات عالیه و حمام‌های وسیع ساخته‌بودند و در فصل‌محروس وآسوده بودند.

تاورنیه می‌گوید قلعه‌ای که پرتوغالیها بناکرده بودند، حال در تصرف شاه عباس ثانی‌وجزوایران وآباد ودائراست، اماشهرکلیهٔ خراب شده. هلاندیها وقتی‌که‌مال‌التجاره به‌سواحل‌ایران‌می‌آوردندبعد ازفروش‌امتعه‌به بهانهٔ‌اینکه کشتی‌ایشان‌سبك وزن‌شده ودردریا به قاعده سیرنمی‌تواندکرد، برای سنگین نمودن‌کشتی ازآن سنگهای مرمربسیارسفیدنفیس که قدرش نزد اهل ایران مجهول وبیقدربود، ازجزیرهٔ هرمزبارکرده به‌باتاویه‌بردند.حاکم جزیره بعدازچندی مطلع شده، ایشان را ازبردن سنگ مانع‌گردید، ولی منع حمل نمك را نمی‌توانست نمود. لهذا هلاندیها کشتیهای خود را پر از سنگ نمك کرده به سواحل هندوستان وچین بلکه تاژاپن می‌بردند.

ایضا تاورنیه می‌گوید: این دوفرسخ دریائی‌که جزیرهٔ هرمز را اززمین جداکرده، عمق‌کمی دارد وپرتوغالیها علاوه‌برقلعه‌ای‌که درجزیره داشتند، قلعهٔ دیگری‌درمقابل‌جزیرهٔ هرمزدرخشکی بناکرده‌بودند. وفتح جزیرهٔ هرمزشاه عباس‌بزرگ رامیسرنشدمگربه‌معاونت

انگلیسها، وجهت این بودکه دولت ایران درآن زمان سفاین جنگی نداشت که روی آب باپرتوغالیها جنگ کند، لهذا با انگلیسها قراردادکه بیست هزارقشون درمحاذی این جزیره حاضرکرده، اردو زند و نگذارند پرتوغالیها ازجزیره به ساحل آمده ، آب شیرین ببرند وجزیره هم خودآب شیرین نداشت.

پرتوغالیها بعدازآنکه آب انبارهای خود را صرف نمودند، مضطراً به ساحل آمده که آب شیرین به قلعهٔ خود ببرند. انگلیسها فرصت غنیمت شمرده که درچنین موقعی ازراه دریا قلعه را متصرف شوند ومیان انگلیسها وشاه عباس معاهده شده بودکه اسرائی عیسوی مذهب ازانگلیس‌ها باشد وغنایم میانه تقسیم شود. قلعهٔ هرمز به تصرف شاه عباس درآمد شصت‌عرادهٔ توپ باسایرغنایم انگلیسها درکشتی بزرگ گذاشته، به طرف هندوستان بردند. وقتی که به بندر«صورت»رسیدند جشن بزرگی گرفتند. دراثنای این عیش این کشتی بزرگ حامل اسباب وآلات منهوبهٔ جزیرهٔ هرمزآتش گرفت. غنایم و توپها تمام به حرق و غرق تلف شد. عیسویان گفتند این بدبختی ازآن است که انگلیسها خود عیسوی مذهب هستندو با مسلمانان در دفع هم مذهبان خود اتفاق کردند، خداوند بوقوع این قضیه ایشان را تنبیه کرد.

موافق سفرنامه تاورینه وکتب جغرافیا جزیرهٔ هرمزدرخلیج فارس محاذی بندرعباس که قبل ازشاه عباس بزرگ آن رابندر جردن می‌نامیدند وفرنگیها آن رامکران می‌نویسند، واقع ودورآن بیست استار انگلیس است ودرفصل تابستان هیچیك ازجزایرفارس بگرمی این جزیره نیست. اگربه ملاحظهٔ خوبی لنگرگاه نمی‌شد ودردهنهٔ خلیج فارس واقع نبود، هرآینه گفته می‌شدکه بدترین نقطه ازنقاط زمین است.

اول طایفه‌که دراین جزیره سکنی گرفتند، چند نفراز اعراب بودند که بعد از غلبهٔ مغول به ایران واراضی سواحل فارس فرارکرده به‌آنجا پناه برده‌اند. چون اینها سکنه‌شهر هرمز بوده‌اندکه درساحل دریا واقع بود همین‌که به‌این جزیره آمدندکه درماه چهاردهم مسیحی یکی ازسلاطین لارستان که مشهوربه قطب‌الدین بود، از ملك خود اضطراراً فرار کرده به جزیرهٔ هرمزپناه برده واینجا رابیادگارشهرهرمزکه دارالملك او بود، هرمز نامید. لکن قبل ازآنکه نقطهٔ رأس امید افریقارا واس‌کودگامای پرتوغالی کشف نماید، جمیع خزاین‌وذخایرسلاطین ایران درجزیره هرمزبود.عبدالرزاق‌نام سفیرمیرزا شاهرخ که‌مأمور هندوستان وچین بود، درسنه هشتصدوچهل وشش هجری‌ازجزیرهٔ هرمزعبورکرده شرحی‌در سفرنامهٔ خود ازاین جزیره نوشته این است که عرض می‌شود:

شهرهرمز بهترین شهرهائی‌است که ملحوظ شد. دراین جزیرهٔ لم یزرع، اهالی‌آنچه لازمهٔ مکنت وتجمل وعیش است، برای خود فراهم‌آورده ونوعی اعتماد باستحکام‌جزیره داشتندکه ازحصانت‌آن نظماً نثراً وصف‌ها نموده. ولی تفصیل تصرف پرتوغالی‌ها این جزیره را ازاین قراراست که امیربحرپرتوغالی موسوم به‌البوکرك در سنه نهصدوچهارده

هجری باهفت کشتی جنگی جزیره هرمزرا محاصره نمود و شمار سپاهیان این کشتیهازیاده ازچهارصد وشصت نفرنبودهواین جمعیت برای تسخیراین جزیره، قلیل می نمود، ولی البوکرك که سرداری قابل بود، کمی لشکر را مانع از نیل مقصود ندانسته، برخود ختم کرد که باهمان قلیل جزیره را متصرف شود. سیف الدین که آن وقت پادشاه جزیره هرمز بود شنیده بود پرتوغالیها به سواحل هندوستان وعربستان وبحر عمان راهی یافته و بعضی ازبلاد آنجارا به تصرف در آورده، درصدد تسخیر جزیرهٔاو می باشند، شصت کشتی جهت حراست خود ومدافعهٔ ایشان تجهیز نمود، حاضر ساخت.

البوکرك لدی الورود کشتی خود را میان آن پنج کشتی سیف الدین که ازهمه کشتیهای او بزرگتر و معتبرتر بود، راندهدرآنجالنگرانداخت. چون ازطرف سفاین جنگی سیف الدین واهالی جزیره اظهاری نشد بهمنازعت مبادرت ننمودوازجانبین حرف مصالحه درمیان آمد، ولی گفتگو بهطول انجامید. البوکرك یقین کرد کهمقصودازدرنگ سیف الدین مماطله ودفع الوقت است تاکمکی بهاو برسد. لهذاامر بهیورش وحمله داد وقبل ازوقت صاحب منصبان خود را احضار کرده قصد خودرا به ایشان اظهار نمود. صاحبمنصبان متفقاً جواب گفتند: این کار فوق طاقت ماست، زیراکهعدد دشمن صدبرابر عدد ماست.

البوکرك گفت:من ازآن سردارها نیستم کهمهمی راکه برای دولت پرتوغال بی اندازه فواید دارد ، به این آسانیها وبه این زودیها از دست دهم . دلیرانه امر مرا اطاعت کنید کهنیز بخت مارامساعدت دارد وبههمت عیسی کاربرمسلمانان زارنموده سلطانشان را مطیع پادشاه پرتوغال می نمائیم یاایشان سرماراخواهند برید وجزو غنایم نزد پادشاه خود خواهند بردوچارهای جزاین نخواهد بود، زیراکهاگرفرارکنیم، بیشترمسلمانان جری خواهند شد ومارا تعاقب کنندواگر بازتأمل کنیم، شایدکه کمك خارجی بهآنها برسد، بدترمی شود. کاررا باید زود ازپیش برد. صدای توپ که ازکشتی من بلند شود، شما همان رفتار کنید که من می کنم.

سرکردگان سفاین دیگر اگرچه راضی نبودند، لابد تمکین کردند وجنگ درگرفت. مسلمانان جزیره هرمز تیرگی هوا راکه از دودتوپ احداث می شد،غنیمت شمردهباکشتیهای کوچك نزدیك کشتیهای البوکرك شدهباتیرو زلق ازلشکریان او می کشتند. البوکرك ملتفت شده حکم داد توپهارا بجانب این کشتیها شلیك کردندودرتیراول بیست کشتی را غرق کردند. آن روز تاغروب این جنگ بحری طول کشید و تمام کشتیهای پادشاه هرمز بهحرق یا بهغرق نابود شد و نیز آتش بعضی ازکشتیهای جنگی پادشاه هرمزکه نزدیك بندرگاه بودآتش سختی درمحلات ساحل خارج قلعههرمزانداخت. پادشاههرمزناچارجمعی رابرای انعقادمصالحه یامتارکه نزد البوکرك فرستاد. آن وقت دیگر البوکرك بـه مصالحه تمکین نکرد و قلعه را

متصرف شد.

بعد از دوسال توقف در این جزیره و بنا نمودن قلعه‌ای دیگر، بواسطهٔ نفاقی که میانهٔ سرداران او پیدا شد، البوکرك این جزیره را با قلعه بکلی تخلیه کرده و به طرف هندوستان رفت و در سنه نهصد و بیست هجری مجدداً آمده و آنجارا تصرف کرد. تازمان شاه‌عباس زیاده ازصدسال درتصرف پرتوغالیها بود، بلکه تمام جزایر خلیج‌فارس را متصرف شده بودند تا درسنه هزار و سی و دوهجری که شاه‌عباس بزرگ جزیره هرمز را به‌سرداری امامقلی‌خان حاکم فارس و معاونت انگلیسها چنانکه ذکرشد، ازتصرف پرتوغالیها خارج کردند و دراین‌وقت جز این جزیرهٔ هرمز که ازخلیج‌فارس است درتصرف پرتوغالیها نبود و چون در زمان سلطنت شاه‌عباس صناعت و تجارت ایران بقدری مرغوب بود و رواج داشت که دول فرنگ مثل انگلیس و فرانسه وهلاند به‌رغبت کامل وابرام‌وافر ازشاه اجازه می‌خواستند که دربندر گومبرون دارالتجاره داشته باشند و مأمورین دول مذکوره برغم یکدیگرهرسالی‌مبالغی به‌خزانهٔ‌شاه‌عباس‌می‌رسانیدند وشاه نیز می‌دانست که سرچشمه بزرگ مکنت هرمملکت رواج تجارت درآن می‌باشد. تجار این چند دولت‌را معاونت کلی‌می‌نمود، لهذا دروقت استمداد از انگلیس برای تصرف هرمز شاه عباس‌قرارداد که بعد ازاین کمك و تسخیرهرمز مال‌التجارهٔ انگلیس ازهرنوع گمرك وخراجی ازاو باشدو پس ازفتح هرمزکه ازفتح قندهارکه تازه اتفاق افتاده بود، درنظرها بهتر می‌نمود، شهر و جزیرهٔ هرمز را خراب وبندرگومبرون را موسوم‌به بندر عباس نموده آبادکردند. بعد ازاین مقدمه انگلیسیها هرچند خواستند شاه عباس راراضی کنند که جزیرهٔ هرمز را بطور اجاره به‌ایشان واگذارکند، قبول نفرمودند.

بالجمله بعد از این‌مقدمات جهت استحکام روابط دوستی میان دولت خود و ایران یکی راکه از نجبای بزرگ آن‌دولت بود، در سنه هزار و سی و شش هجری به‌سفارت ایران مأمور نموده سفیرمذکور دربلدهٔ اشرف مازندران به‌حضور شاه‌عباس آمده یکی‌از اجزای این‌سفارت که از نویسندگان معروف انگلیس است، وضع پذیرائی این سفیر را در دربار شاه‌عباس به‌این قسم می‌نگارد:

روزی که برای پذیرائی این سفیر معین شده بود، مشارالیه با تمام اتباع‌سفارت خود به‌عمارت سلطنتی رفتند، درکشیکخانه‌که رسم بود، قدری توقف‌کرده بعد به‌حضور پادشاه روند، در عوض قهوه‌وشیرینی ناهار خیلی مفصل وشراب زیادی بآنهاخورانیدند. پس از استعمال مشروبات زیاد و قدری توقف، حضرات را به تالاری‌که درجنب این اطان بود، بردند. در این تالار نیز اسباب اکل و شرب باظروف واوانی طلا و مرصع و اغذیه و مشروبات حاضر بود، بدون توقف سفرارا از این اطاق به تالار دیگر بردند.

این‌محل جای پذیرائی و تختگاه بود، جمیع رجال دولت و نجبا و اعیان مملکت و در این تالار بیحرکت و صدا مثل مجسمهٔ دیوار ایستاده بودند و دومزلف باعمامه ولباسهای زری و جامهای طلای مرصع شراب دردست دور تالار می‌گشتند. هرکس طالب بود، گرفته می‌آشامید. ولباس‌خودشاه‌عباس یك جبهٔ ماهوت سرخ بی‌زینتی بود وزینت‌خودش همان قبضهٔ شمشیر خودش طلا بود، معلوم شد زینت خوش ندارند و تجملات را طالب نیستند، ولی رجال دولت‌کلا سلاح ولباسشان درجواهرمستور بود. ازآداب مذهبی‌چیزی که در این مجلس دیده شد، سادگی لباس پادشاه بود.

سفیر انگلیس پس از شرفیابی بواسطهٔ مترجم مطالب را معروض داشت و عرض عمده‌اش ورود امتعه ومال‌التجاره انگلیس بود به‌ممالك ایران زیاده ازسایر دولت و ملت. ثانیاً اتفاق دولت انگلیس با ایران جهت جنگ با عثمانی. جوابهای شاه عباس بدواً خیلی به‌دلخواه سفیر انگلیس بود، ازجمله ازبابت رواج مال‌التجارهٔ انگلیس‌فرمود هرسال هزار عدل ابریشم در بندرعباسی تسلیم تجار انگلیس نموده، در عوض ماهوت انگلیس به‌جهت لباس قشون بگیرند.

آن نویسنده انگلیسی نوشته است: شاه‌عباس از دو زانو نشستن سفیر مثل ایرانیها بسیار خندید، چون سفیرعادت به‌زمین نشستن نداشت، گاهی دو زانو وگاهی چهارزانو می‌نشست. وقتی خسته می‌شد، سر دو زانو راست می‌ایستاد. جهت اینکه خجالت نکشد شاه‌عباس جامی طلبید، بسلامتی پادشاه انگلیس نوشیدند. سفیر انگلیس از جا برخاسته[۱] کلاه برداشت، به رسم دول فرنگ، شاه نیز به‌موافقت اوکلاه از سرخود برداشت، سفیر از این قسم پذیرائی مسرور وامیدوار شد، به منزل آمد، دیگرشاه را ندیده ولی چند دفعه با صدراعظم ملاقات نمود. آن سفیر جهت بدی هوا در اشرف مرد.

وقتی اسکندر برایران غلبه کرد، سرداری مأمورکرد که در راه دریا از سواحل هندوستان به ایران آمده داخل شط العرب شده در بابل به اردوی اسکندر پیوندد. آن سردار از حوالی‌جزیرهٔ هرمز عبورکرده. در این جزیره درختهای خرما و در درختها طوطی بسیار دیده بود وهمان وقت نیز جزیره به‌همین اسم موسوم بود. سردار بواسطهٔ روزنامه بحری سواحل محیط هندوستان‌که محتوی برخلیج عمان و فارس و دریای احمر است مابین رودخانهٔ سند تا دهنهٔ مشرقی فرات است، اشتهار دارد و از طفولیت این سردار با اسکندر طرح دوستی ریخت و در فتح آسیا همراه بود. بعدها به‌امیری دستهٔ کشتی‌که روی رودخانهٔ سند ایجاد یافته، برقرارگردید و در تهیهٔ این بودکه در خلیج

۱ــ در متن: برخواسته.

عربستان فتحی نماید که اسکندر وفات کرد.

درغلبهٔ عرب برعجم که طایفهٔ مجوس از کرمان وآن صفحات به‌هندوستان مهاجرت می‌کردند، از بندرعباس و جزیرهٔ هرمز به‌کشتی نشسته روانه می‌شدند.

ولی‌جزیرهٔ خارك که ازآن غوص مروارید می‌شود، سابقاً غوص‌منحصر بود به‌حوالی بحرین، لیکن مرواریدهائی‌که در حوالی خارك یافت می‌شود از مال بحرین بهتر است. اگرچه از وقتی که در حوالی جزیرهٔ سیلان مروارید پیدا شده، انگلیسیها که تجارت مروارید را در فرنگستان منحصر به‌خودکرده بودند، دیگر اعتنائی چندان به‌مرواریدهای خلیج فارس عموماً و به‌اطراف جزیرهٔ خارك خصوصاً ندارند. ولی باید دانست‌که جنس مروارید اطراف جزیرهٔ خارك بهترین جنسهای مرواریدها است، چه در سفیدی چه در سایرمحسنات، شاید از نکات تجارتی باشد. پنجاه سال قبل مروارید در حوالی جزیرهٔ خارك عمومی بود. هرکسی‌کشتی اجاره‌کرده غواصی اجیر می‌نمود و به‌این‌کار مبادرت می‌کرد. اما بعدها مخصوص شد به‌اشخاص معین و آن‌هم در همه وقت میسر نبود، بلکه فصل معینی برای این‌کار مشخص بود و طرز غوص نیز از این‌قرار است:

یك ماهه یا دوماهه کشتی اجاره می‌کند و شخص امینی درآن کشتی می‌گذارند. ده نفر مستحفظ پنج نفر غواص همراه به کشتی می‌روند. غواص‌ها از اول طلوع آفتاب تا هنگام غروب علی‌الاتصال به‌دریا می‌روند وصدف بیرون‌آورده جمع می‌کنند. شبانه پارچهٔ سفیدی درکشتی‌می‌گسترانند وصدفهارا شکافته‌آنچه مروارید دارد، بیرون می‌آورند و مروارید درشتی که پیدا می‌شودفی‌الفور در دهن گیرندو گمان‌کنند شفافی و سفیدیش زیاد می‌شود. عموماً تجربه‌ها شد غواص‌کم عمر می‌شود و دمل وزخمهائی به‌دور بدنشان به‌هم می‌رسد وقوهٔ باصره و بینائی‌شان‌کم می‌شود. تقریباً پنج‌دقیقه که زیرآب ماند، باید بیرون‌آمده نفس تازه کرده‌مجدداً غوص‌نمایندو اول منافذ گوشهـا راباروغنی چرب‌کنند. خوراکشان غالب خرما وشیر باشد و مرواریدهای درشت در جاهائی‌که‌کمتر از هشتادتا هشتاد و پنج قدم عمق باشد، یافت نشود. صدفها را می‌خورند. در حوالی جزیرهٔ خارك این اوقات بواسطهٔ بعضی جانورهای آبی صعب شده موقوف داشته‌اند.

ابوالفدا می‌گوید: طول دریای فارس ازطرف شمال است ومکران درطرف‌شرقی اوست و دارالملك مکران طرف جنوب عمان است و در انتهای این دریـا شهر عبادان می‌باشد وبهترین بنادرش سیف‌البحر است‌که چندین‌کشتی می‌تواند در لنگرگاه این بندر لنگر بیندازد ودهات و آبادی زیاد در اطراف این بندر است وهرمزکه بندرکرمان‌است در این دریا واقع است. در بغاز خلیج فارس‌کـه موسوم به‌ذردور است، سه‌کوه دیـده می‌شود، اسامی‌آنها حاضر نیست. جمیع امکنهٔ این‌دریاهای مشرق‌زمین بدون استثناء جزر

و مد دارد و دریای فارس در بیست‌وچهار ساعت دو مرتبه جزرومد دارد وآب دریا تقریباً ده ذراع بلند می‌شود.

تازی و تازیان

از تاز است وعربی وعرباننه . انوری راست:

ای زتیغ تو در سرافرازی
ملك تـرکی و ملت تازی

ابوالفرج راست:

نـکند کـار تیرایـازی
مثـل هندی و نیزهٔ تـازی

فرزانه بهرام‌بن فرزانه فرهاد گفته: تازنام یکی‌ازپسران سیامك بوده و تازیان از نسل اویند ودرتواریخ نیز چنین است که تاز پسرزادهٔ سیامك‌بن ملیشی‌بن‌کیومرث بوده و پدر جمله عرب است وتمام عرب نسبشان به تاز می‌رسد ، چنانکـه نسب همهٔ عجم بـه هوشنگ*شاه می‌رسد.

هرمز

نام پسر انوشیروان دادگر و نام پسر بهمن بن اسفندیار بوده . هرمز پسر انوشیروان عادل مادرش از ترکستان بوده و خـود برخلاف پدر پادشاهی ظالـم وقتال. درایام ملك خـود سیزده هزارکس از بزرگان واشراف و اعیان ایران به بهانه‌ای‌کشته .و هرمز نام عاشقی‌بوده گـرفتار سلسلهٔ محبت گلنام که شیخ فریدالدین عطار نیشابوری احوالشان درمثنوی از مثنویات خود منظوم‌کرده و معروف ساخته .

مکران

منسوب به مکران‌بـن هیتال و میانهٔ کرمـان و سیستان است و کیج‌دارالملك‌آن‌بوده، چنانکه حکیم‌فردوسی طوسی‌فرموده‌است:

بـه چین اندرو بود خسرو سه ماه
ابـا نـامـداران ایـران سپـاه
چهارم ز چین شاه ایـران بـراند
به مکران شد و رستم آنجا بماند
به قلب اندران شاه ایران نجست
به زوبین وزان خستگی‌هم نرست
از آن پس دلیران پرخاشجوی
به تـاراج مکران نهادنـد روی
جهاندار سالی به مکران بماند
ز هر جای‌کشتی گران را بخواند

چـو آمـد بـه نزدیك آب زره
گشادند گردان میان از گـره

بحیرهٔ زره

معجم البلدان ومراصدالاطلاع می‌فرمایند : دریاچه‌ای است درخاك سجستان. طول این دریاچه سی فرسخ و از ناحیهٔ کورین که در راه قهستان است تا پل کریهان که درراه فارس است می‌باشد ، آبش شیرین و ماهی بسیار دارد و در حوالـی آن دهات بسیار است مگر آن طرف از او که به جانب بیابان و خالی از آبادی است .

بحیرهٔ زره را یونانیان آریاپلوس می‌نامیدند. کراتیروس سردار اسکندر که از سرحدات هندوستان به ایران مراجعت می‌کرد با بنهٔ سنگین زیاد و قشون از کـار افتاده ، مدتها در کنارهٔ این بحیرهٔ زره تـوقف نمود و آب بحیرهٔ زره مـرکب از آب هیرمند است و بعضی رودخانه‌های دیگر.

درانتهای جنوبی مجرای هیرمند واقع شده . وجه تسمیهٔ این دریاچه به‌این اسم گویند قدیم شهری درکنار این دریاچه بوده بـه اسم آن شهر معروف شده و نـام شهر گویا زواره بوده به اسم پسر رستم. و آبش اگـر چه شور نیست ، ولـی تیره رنگ و بد مزه است و ماهی عمل نیاید و اگر بندرت یافت شود، ریزه و بد مزه است و منتها عمقش چهار الی پنج قدم است و سال بـه سال نیز کمتر می‌شود و بـه عرض و طولش می‌افزاید رودخانه هـای بزرگ چون هیرمند وغیره کـه به این دریاچه مـی‌ریزندو در طغیان آب گل و شن و لای با خود می‌آورند وکف دریاچه را پر می‌کنند وممکن‌است وقتی هم تغییر مکان دهد و آب هیرمند جای دیگر جمع شود.

اطراف این دریاچهٔ زره بسیار با صفا وسبزه و پر گل وگیاه است و سواحلش گز بسیار روئیده و همیشه سبز هستند و زمستانها و بهارها آب به قـدری است که چندین فرسنگ علاوه اطراف خود رااز آب می‌پوشاند ومعلوم نیست‌که این آبها واین‌رودهای معظم آبش کجا می‌رود و چه می‌شود و در همان مـاه سیم بهار بهمان حد حقیقی خـود معاودت می‌کند. بعضی سالها بقدری آبش کم می‌شود که از نزدیکیهای اواسطش عبور می‌کنند. لازم نیست دوربزنند. درجزایری‌که دراین دریاچه هست، آثار آبادی وخرابهٔ زیادی دیده می‌شودودرطرف شمال دریاچه تپه بلندی است موسوم به کوچهٔ خواجه

افراسیاب

آنچه عقاید ایرانی است، تورانی فرض شده بفاصلهٔ هزارها فراسخ، وایرانی ازشطالعرب یا دجله یا فلانالی رودجیحون. و سپاه‌کشی ایرانی و تورانی از این سرحدات غربی دجله و غیره به‌حدود شرقی الی ماوراءالنهر ، لشکرها صحراها می‌نوردیدند و طی این‌مسافتها می‌نمودند و گاهی فتح وگاهی شکست بوده ، نه چنانست . اغلب امکنه و اوقات سهو شده وزمان ومکان‌که اول لازمهٔ تواریخ است از میان تواریخ و قلم مورخین‌ما رفته. مکرر از تواریخ یونانیان وفرنگیان بعضی از نکات تاریخ ایران ملاحظه‌کرده می‌دیدم بواقعات راست درست عقل پسندتر است.

از جمله فقرهٔ افراسیاب و کیکاووس وکیخسرو پسر سیاوش. درکتب تواریخ ایشان می‌گوید کلیهٔ مملکت افراسیاب‌که وقتی تبارشان آمده وغلبه یافته بودند وسالها سلطنت داشتند از همدان الی آذربایجان و حوالی گرجستان وآن صفحات ارمنستان و غیره بوده و از ساحل دریای مازندران وگیلانات و الی گرگان. وممالك کیکاووس از سلاطین فرس‌بود، پارس وعراق وخراسان را داشتند.

وقتی‌که سیاوش ازپدر به‌اتهام زن پدر سودابه رنجیده پس‌از آنکه در صحرای فارس به‌رسم خودشان بواسطه رفتن آتش رفع بدنامی‌کرده به‌همدان پای‌تخت‌افراسیاب آمد واو نهایت عزت ومحبت را با وی‌کرده دختر خود را نیز بدو داد . شبی درخواب دید تاکی از سینهٔ دختر وی‌که به سیاوش داده بود، روئیده وشاخه‌ای به‌تمام‌بلاد کشیده. روز را به‌تصدیق وتعبیر هیربدان دختر را به‌وزیر خود که‌گویا پیران ویسه باشد، سپرد که پس‌از تولد اولاد وی فرزندش را به‌قتل آورد وپدرش سیاوش رابه‌غدرکشته ووزیر پاك‌ضمیر بعداز تولد فرزند سیاوش رحمش برآن طفل آمد وپنهانش ساخته به چوپانی که درحوالی رودکیخسروکه بعدها به‌آن نام مشهور شد، داده زن چوپان شاهزادهٔ ایرانی را بجای فرزند خود بپرورانید وتربیت‌کرد تا بزرگ شد.

روزی درشهرکه گاهی به‌خانهٔ پیران ویسهٔ وزیر می‌آمد و شاهبازی کردند و پسر خوانسالار افراسیاب مقصر واقع شد. اُو را بقدری به امر آن پسر چوپان‌که سلطان اطفال شده بود، تنبیه وسیاست‌کردند که بدنش مجروح شده بود . کسانش به عرض پادشاه رسانیده پسر را خواستند و بازخواست نمودند . وی جواب گفته چون خداوند سلطان را برگزیده به خلق پادشاه نموده هرگاه‌کسی خلاف نماید، به‌سیاست وتأدیبش بلکه برقتلش امر می‌فرمایند، والا نظام مملکت از هم اوراق گردد. بنده را هم اطفال دربازی برخود پادشاه نمودند و این پسر مقصر اتفاق افتاده و مستوجب‌قتل شد. چون اسباب وآلات سیاست موجود نبوده، امر بتعذیب‌وتنبیهش‌کردم، حال اگر مقصرم، اختیار

سر وجان من وهمه با پادشاه زمان است.

وی را ازقابلیت پسر خوش آمده وزیرموقع یافته تفصیل‌را بعرض رسانید. اگرچه پادشاه بسیار دلتنگ و متحیر شد، ولی بظاهرچیزی نگفت وپسررا بداندرون حرم فرستاد و به‌وزیر گفت پسر خودت را هم جهت همبازی بودن وی به‌درون حرم فرست. وزیر نیز اطاعت کرده‌ووزیر رابه‌مهمانی شام شب نگاه داشته، پسر وزیر راکشته گوشتش را کباب کرده به‌خورد وزیردادند. پس ازشام قابی‌که سرپسروزیر درآن بود سرپوش بالایش‌نزد پدر گذاشتند. وزیرکه سرپوش برداشت، دید چه خورده است؟

سلطان ظالم سفاك به‌وزیر گفت این درعوض آن نافرمانی تو بود . اگرچه وزیـر بیچاره خودداری کرد، لکن کمرعداوت آن بیمروت‌را برمیان بست. پس از چندی اسباب چیده هیربدان ومنجمان را دیده به مال تطمیع کرده. به‌شاه عرض کردندکه قران گذشت و اثر خواب پادشاه به همان بازی اطفال گذشت و تمام شد. خاطر او را آسوده کرده، شاهزاده را مرخص نموده، به فارس نزد کیکاوس جدش فرستادند و در جزو هم وزیر به‌او نوشت وحالی‌کرد که ما همه‌در فرمان تو هستیم و سلطنت حق تست، همین قدر از فارس حرکت فرمائی ما اینجا حاضر خدمت هستیم.

وی بعد از اطمینان، با لشکری جرار درحرکت آمد. افراسیاب شنیده خود پیران که وزیر و سپهسالار بود، سردارلشکرکرد وبه‌استقبال سپاه فارس فرستاد، ایشان هم‌رفته در خدمت شاهزاده‌کیخسرو دو دفعه به‌اکباتان پای‌تخت افراسیاب‌که همدان باشد، روی نمودند ووی با قلیل لشکری که باقی مانده بود، از شهر بیرون آمـده، رزمی نموده به هزیمت شدند و فرارکرده به‌کوههای اردبیل پنهان شد. کیخسرو شهرراگرفته ممالك او را جزو ممالك فارس نمود. وبه‌شکرانهٔ این فتح آتشکده‌ها بساخت.

چنانکه دراغلب تواریخ ایران هم مسطوراست‌که افراسیاب در غاری ازمغاره‌های کوه سبلان اردبیل پنهان بود وشبها به‌گریه‌وزاری وآه وناله مشغول بود. هوم‌که در یکی از معبدهای آن‌کوه به‌عبادت مشغول بود وکه نشین بود، آه‌و زاری اورا شنیده به‌سروقت او رفت و اورا شناخته دستگیر نمود وبا دستی بسته ازکوه به‌زیرآمد و در بین راه‌کـه کیخسرو به‌شکرانهٔ این غلبه واستیلا به‌زیارت آتشکده آذربادگان‌به‌آذرآبادگان‌می‌رفت هوم به‌خدمت رسید وی‌را تسلیم نمود. وی خود را رها کرده به‌مرداب دریاچهٔ قوری‌کل به‌راه اردبیل درآب انداخت وپنهان شد تا به تدابیر اورا از دریاچه بیرون آورده در همانجا گردن زدند و از مملکت آذربایجان وغیره الی فارس و سواحل دریای خزر در تحت تصرف کیخسروآمد وبعد دیگرفتوحات نمایان‌کرد ووسعت مملکت را بحدی‌رسانید که دیگر ایران به‌آن حدود ووسعت نرسیده بود ونرسید.

گشتاسب به‌قول صاحب تاریخ طبری به خرابیهای بخت‌النصر پرداخته، اسرای یهود را به موطن رسانیده تعمیر بلادشان کرده سعی بلیغ در تعمیر وتزیین بیت‌المقدس به جای آورد. یکی از اولاد داود را به‌سلطنت فرقهٔ بنی‌اسرائیل گماشت. بیت‌المقدس ومسجدالاقصی باردیگر معموروآبادان گردید.

اول پادشاهی است که جهت رواج دادوستد مخلوق سکه بر زر زد وتاآن‌روزرسم نبود. وقراردیوان‌ورسائل‌ومکتوبات نهاد ومکرر وی‌را با ارجاسب که ازاولاد افراسیاب بود، جدال وقتال‌دست داد وبه‌حکم جلادت ورشادت اسفندیاردلیر، ترکان‌راغلبه برایران دست نداد.

و زردشت پیغمبر عجم که شرحش نگاشته شده در زمان وی ظهور نمود و غایت تقویت ونهایت‌همراهی در رواج دین اونمودند، خاصه از شمشیر برندهٔ اسفندیارکه اغلب روی زمین را فروگرفت جز در سیستان‌که رستم وکسانش از اطاعت براین کیش سرباز زدند وبه‌میل و امر زردشت‌گشتاسب با ارجاسب بنای مخاصمه‌گذاشته، ارجاسب لشکربه ایران به‌سروقت گشتاسب آورده، گشتاسب شنیده با لشکر شیرشکار ایشان را استقبال نموده و به اسفندیار پسر خود وعدهٔ تاج و تخت کرده، در صورتی که دفع شر اتراک نماید.

اسفندیار رزمهای شایان و جنگهای نمایان‌کرده لشکر ارجاسب را شکست داده به‌هزیمت فرارکردند، و ارجاسب به‌بلاد خود شتافت. پسر وبرادران ارجاسب درآن‌قتال بقتل‌آمدند. پس ازفراغت اسفندیار را به‌ضبط ارمینیه‌وآذرآبادگان فرستاده وی خدمات خود را بخوبی انجام داده، رواج آئین زردشت داده، آتشکده‌ها در آن بلاد برپا کرد.

در مراجعت به‌سعی معاندین‌وی را در قلعهٔ کردکوه محبوس داشتند. ارجاسب شنیده با لشکری باز سر وقت لهراسب به بلخ رفته ولهراسب که زنده بود، در بلخ بکشت و دختران گشتاسب‌را اسیر نمود وهمراه ببرد. گشتاسب فرارکرده در قلعه‌ای ازقلاع متحصن شد وبرادر خود جاماسب را به‌قلعهٔ کردکوه فرستاده، اسفندیار را بیرون‌آورده، شایدتلافی ننگ گذشته نماید. اسفندیار بیرون آمده لشکری به‌زیر لوایش جمع شده، تلافی کرد، خواهران را خلاص نموده، خدمتی نمایان به‌پدرکرده، عاقبت بنابر اقوال مورخین ایران در سیستان در جنگ رستم بقتل آمد وپسرش بهمن‌که درآن سفرهمراه بوده ودست‌پرورده و تربیت شدهٔ رستم بود، بعد از رسیدن به‌تخت وتاج به‌قصاص خون پدر لشکر به‌سیستان کشید وزال را دستگیر کرده قفس نمود وفرامرز را بقتل آورد و سیستان را خراب نمود، اموال وخزاین چندین‌سالهٔ‌خاندان سام‌ونریمان‌را به‌بادتاراج وغارت درداد‌ومراجعت‌نمود.

زره چندین معنی دارد . اولا پوششی که می‌پوشند از تصنعات داود پیغمبر در رزمها برای حفظ بدن . ثانی نام شهر سیستان است که گرشاسب ساخته آن نیز چـون سبب حفظ تن وجان مـردم آن شهر می‌بوده ، زره نامیدند وبحیره درطـرف مغرب آن واقع است که طـولش از مشرق بـه مغرب شصت میل و عـرضش از جنوب بـه شمال بیست وهشت میل و بعضی سطحش را سی فرسخ در سی فرسخ نوشته‌اند و مصب رود هیرمند است. ثالث نام‌یکی ازکسان افراسیاب ترك بوده که درقتل سیاوش شریك بوده، او راکردی زره می‌نامیدند دیگر شعرا به زلف و مو بسیار تشبیه‌کرده‌اند که این موقع را نشاید.

هیرمند رود عظیمی است درسیستان ازکوههای غور و غرجستان خیزد و به زمین داور و بست بگذرد و هـزار نهر داخلش می‌شود و هزار نهر به زراعت از او خارج می‌شود.

حکیم فردوسی فرموده :

مه فروزدین و سر سال بود
لب رود عشرتگه زال بود

واقب گشتاسب شاه نیز بوده.

بخارا

که بخارای شریف وام‌البلاد می‌گفتند. شهری است معروف و به بزرگی وآبادی موصوف بوده وعلما وفضلا و کملین از اهل علم بسیار از آنجا بـرخاسته‌اند و همیشه عرفای‌کامل وعلمای عامل وفضلای فاضل درآن شهر بوده .

مولوی معنوی فرموده :

آن بخـارا معـدن دانش بـود
پس بخارائی است هر کانش بـود
ای بخارا دانش افـزا بـوده‌ای
لیك از من عقل و دین بر بوده‌ای

آن شهر آباد و یـازده دروازه و دویست مدرسهٔ بزرگ و کوچك و هفت مسجد جامع بزرگ وچهل گرمابه وصدوپنجاه سرای تجارت داشته است.

دورهٔ ارك آن شهر یك فرسخ وگرداگـرد شهر چهارده هزار وپانصد قدم بـود .

فاصلهٔ سمرقند و بخارا سی‌وهشت فرسخ ، در توران بـزرگترین شهر است، ولـی در ترکستان شهر از آن بزرگتر ومشهورتر بسیار است .

سمرقند و بخارا بخوبی وآبادی مثل هستند. شعر خواجه حافظ خود نیز شاهـد است، شعر:

اگر آن ترك شیرازی به دست آرد دل مـا را
بـه خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

وقتی امیر صاحبقران امیرتیمور گورکانی ممالك توران وایران را مسخر ساخت. درشیراز خواجه را خواست و براو برآشفت که گذشته از اینکه این شهر وطن مألوف من است، بسی شمشیرها زده‌ام تا آنجا را مسخر کرده‌ام، تـو به‌خال هندوئی می‌بخشی؟ چون حافظ جـز خرقه ژنـده چیز دیگر نـداشت دامنها راکنار زده گفت از ایـن غلط بخشی‌هاست که به این صورت افتاده‌ام. امیر را بسیارخوش آمد وتبسم نمود و خواجه را مورد احسان واکرام فرمود.

حافظ‌شیرازی‌قدس سره

فخرالمتعلمین‌والمتکلمین خواجه شمس‌الدین محمدالحافظ، از رودآور تویسرکان والـدش شیراز آمـده . الحاصل وی در خدمت مولانـا شمس‌الـدین عبدالله شیرازی کـه از معارف فضلاست تلمذ وتحصیل مراتب حکمت نموده ومدرس وتدریس داشته. ظهورش بروزگار دولت آل‌مظفر بوده . امیرتیمور را ملاقات نموده چون حافظ قرآن بود ، حافظ تخلص یافته . گویند تفسیری نیز بر کلام الله نوشته و در بعضی غزلیات خـود اشاره به حسن صورت وقرائت و تفسیر خـود نموده . بـا جماعتی از فضلا و مشایخ‌آن‌عهد معاصر بـوده مانند شاه نعمت‌الله (نورالدین) ولی‌الماهانـی وسید محمود ملقب‌به شاه داعـی‌الله و سید ابوالوفای شیرازی و شیخ علی‌کلا وشیخ زین‌الدین خافی و عماد فقیه کرمانی و کمال خجندی وجمعی کثیرازعلما وفضلای دیگر .

به‌هرصورت مشربش عالی و در ولایت تحقیق والی. غزلیات شیرینش درمذاق هر فرقه‌ای دلنشین وگفتارش شورانگیز ونمکین . مطالب حکمت آثارش چنان در دل هـر طایفه‌ای نشسته‌که اکثر فرق مختلفه او را هم مشرب خویش داشته‌اند .

وقتی تایزد مسافرت‌کرده به‌وطن بازگشته مادام‌العمر معتکف بوده . وقتی درمحفل یکی‌از عرفا مذکور شدکه جامی درنفحات نوشته‌که حافظ پیری نداشته . وی فرموده :

«اگر بی پیر چون حافظ توان شد ،کاش مولاناجامی هم‌پیرنمی‌داشتی».

بعضی گویند این بیت خواجه حافظ در جـواب سید نورالدین نعمت‌الله مـاهانی

قدس سره دلالت کند بر اخلاص او خدمت آن سید بزرگوار که سید نعمت‌الله فرموده است.

ماخاك راه را به نظر کیمیا کنیم هردرد را به گوشهٔ چشمی دوا کنیم

خواجه فرموده:

آنانکه خاك را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند

به هرصورت درجلالت قدرخواجه مجال سخن نیست، ازمطالبش ظاهراست، پایهٔ عالی ومایهٔ متعالی داشته. دیوان معرفت بنیانش درهمه‌آفاق رایت شهرت افراشته و پای برفرق سخن‌گویان محقق گذاشته. اوراجهت جذبه برسلوك غالب وروش رندی راطالب بود، چنانکه سلطان احمد جلایرمکررالتماس مجالست وی کرده مقبول نیفتاد و وقتی‌که امیرتیموراورا ملاقات نمود، لباسش درکمال اندراس بودوامیرایرادکردکه ممالك‌مألوف مراکه به زحمات وضرب شمشیرمسخرکرده‌ام، به خال هندوئی بخشیده‌ای. خواجه‌فرمود: ازاین بخشایش بیجاست‌که بدین روزم.

باری فرزانه‌ای است یگانه ومدقق و فاضلی است بینا ومحقق. در سنه۷۱۹ به روضهٔ رضوان شتافته ومدفنش درخارج شهرشیراز زیارتگاه ارباب نیازوصفاگاه اصحاب راز،و بتدریج سلاطین درعمارت‌آن تکیه افزوده‌اند.

چون دیوان حقایق بنیانش بعدازاوجمع شده ، اشعار دیگران را نیز سهوا در آن نگاشته‌اندکه بعضی ازآن غزلیات‌ازسلمان ساوجی‌وبعضی ازجماعت دیگر. گویندشاه‌قاسم انواراغلب دیوان ایشان رامطالعه می‌فرموده، درنظرمرد متتبع سخن شناس، اشعاراوخود مانندآفتاب درمیان انجم منیراست.

توران ، قسمت مملکت ازتقسیمات بهرهٔ تورپسرفریدون است‌که سلم نیز ازمادر اوبوده وبرادر دیگرایشان ایرج‌ازرن دیگربود. ولایتی‌که فریدون به تورداد،به نام اوتوران موسوم شد وآنکه به ایرج‌داد ایران نام یافت. حکیم فرموده:

تو گاهی نبیره‌کشی‌گاه پور بهانه ترا جنگ ایران و تور

وتوران غیرازترکستان بوده، چنانکه جائی اشاره شده درقدیم الایام‌آن ولایت را پارسیان دهستان وایران را شهرمی‌خوانده‌اند. چون به‌تورداده شد، توران گفتند ومحدود بوده ازجنوب به تخارستان و جبال جترال و از شمال به بلاد خوارزم و دشت قبچاق و مغربش به دیار جرجان وخراسان و مشرق به ارض ترکستان و مغولستان. چون اعراب برآنجا مستولی شدند، به ماوراءالنهرموسوم شد ومحتوی است براقلیم چهارم و پنجم. وکوهستان آن ولایت بیشترازبیابان است وقوم اوزبك وافغان وتراکمه درآن ساکن‌اند. اورکند نیزازشهرهای‌آنجاست وتور دیگرنام پسرجمشید جم است‌که درسیستان ازدختر

کورملك شاه به هم رسیدکه جد بزرگ زال ورستم است وپسرش شیداسب نام داشته‌که پدر تورك است و نسبشان درگرشاسب نامه اسدی وتواریخ دیگرهست.

باختر

• اقوال دوگونه شده: عجم راعقیده این‌است که مشرق راباختر گویند، چراکه‌مخفف باختراست‌واختر، ماه وآفتاب هردوراگویند‌وطلــوعشان ازاین طرف است، به مناسبت طلوع این اختران از این سمت مناسبت باختر گفتن آن طـرف بیشتر است تا مغـرب . باختریان مردمان‌آن‌سامان راگویند.وشهرهای‌آن طرف‌را می‌توان شهرباختر یاباخترشهر گفت ونسبت به ایران تمام آن‌سرزمین‌کلیة باختراست وهرشهری هم فردفرد باختراست.

بعضی ازشهرهای توران، ترکستان ،خوارزم وماوراءالنهر بموقع خود ذکرشده،باز هم ازبعضی نامی برده می‌شود ودراصل شهر بلخ یاناحیه‌ای که بلخ در آن واقع است، موسوم به باختربوده‌که درقدمت وآبادی بابابل ونینوا همسری بل برتری می‌کرده، ولی آن شهرخراب ودیگربارهٔآبادگردیده وازآن جزبعضی تپه وپست وبلندی که آثارآبادی قدیم رامی‌نماید،چیزی باقی نیست.

دساتیرگوید خوارمخفف خوراست وآفتاب رانیز عروس خاوری‌گویند، پس‌خاور بیشتربه معنی مشرق مناسبت دارد. باری به‌هرحال یکی‌ازشهرهای‌ان سامان‌خوارزم‌است.

خوارزم ولایتی بوده ازمملکت خراسان که شهرهایش هزاراسب و خیوه وگرگانج کــه دارالملك خوارزمشاه و سلاطین‌آن همیشه بزرگ ومقتدربوده‌اند. پس‌ازآل فریقون، در تصرف سلطان محمود افتاد، پس به‌سلاجقه رسید وازآن سپس به ملوك اتزیه‌که‌آخرآنان سلطان محمد خوارزمشاه‌بوده رسید وبدست سپاه چنگیزخان منقرض وسپری گشت.

و درآثارالبلاد در وجه تسمیه خوارزم گوید ، خوا به‌معنی گوشت و رزم به‌معنی هیزم است، چون‌بیشترخوراکشان بوده، به این نام موسوم شده واین دلیلی‌سخیف است. بعضی‌دیگر گفته‌اند:چون برلب جیحون واقع است بیشترقوت‌آنها ماهی بریان‌کرده بوده چنانکه شاهد این قول حکیم اسدی فرموده‌اند :

خوروخاش ماهی بریان بدی ازآدم شب وروز گریان بدی

ابوریحان بیرونی درآثار الباقیه عن قرون الخالیه فرموده: اول عمارت خوارزم نهصد سال قبل ازاسکندر بوده واهالی آنجا به ذریه واعقاب کیخسرواقتدا داشتند و در تواریخ متابعت پارسیان می‌کرده‌اند.وآل‌فریقون سالهادرآن ملك بزرگی داشته‌اندواولاد آنها تازمان اسلام درخوارزم بوده‌اند وافریغ نام جد اعلای ایشان بوده. درعهد محمود

غزنوی آن سلسله منقرض شده‌اند.

هزار اسب قلعه‌ای است شهرمانند درملك خوارزم بر بلندی واقع شده وگرداگرد آن را طبیعی آب احاطه نموده وهمین یك راه بیشتر ندارد و به‌حصانت معروف، به‌استحکام ورفعت موصوف است. حکیم فرخی درفتح آن به دست سلطان محمود گفته:

به هزار اسب فزون ازدوهزار اسب گرفت
همه را تر شده از خون خداوندان تنگ

انوری فرموده است:

حصن هزار اسب گرچه بر در این ملك
سد قدیم است حصنهای حصین را
کعبهٔ دهلیز شد چو دید فصیلش
سجده کنان برزمین نهاد جبین را

دروقتی‌که سلطان سنجر خوارزمشاه را در هزار اسب محصور کرده بود، انوری رباعی درمدح سلطان گفته بود

ای شاه همه ملك جهان کسب‌تر است
وز دولت و اقبال شهی حسب‌تر است
امروز بیك حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

رشیدی به مدح خوارزمشاه درجواب گفته:

گر دشمنت ای‌شاه بود رستم گرد
یك خر ز هزار اسب نتواند برد
امروز به یك حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم وصد هزار اسب تراست

برده

که معربش بردعه شده. برده به فتح اول به‌معنی اسیراست، مرادف بنده. درقاموس است‌که درشت (   )[1] برده‌شده است وعربان آن را بردع گفته‌اند ونوشابه بردعی

---

۱ ــ جای یك کلمه خالی وجمله نامفهوم است.

معاصراسکندروپادشاه آنجا بوده واکنون جزو گرجستان است.

تحقیق دیگراینکه برده پارسی لفظ مجذوب ورفتهٔ پارسی، لفظ سالك است وچون حکیم سنائی را اول حالت کشش وجذبه به راه معرفت آورد. مولوی در تضمین مضمون يك بيت او گفته:

بشنواین پند ازحکیم برده‌ای
سرهمان‌جانه‌که باده خورده‌ای

وشعرخود حکیم این است:

منه ازکوی عشق بیرون پی
سر همانجابنه‌که خوردی‌می

القصه، بردعه درمعجم ومراصد نوشته که ابوسهل به دال مهمله روایت کرده. حمزه گوید بردعه معرب برده‌دار است که به فارسی یعنی محل نگاهداشتن اسرا که وقتی سلطان ایران ارمنیه راغارت کرده اسرایش راآنجا سکنی دادند.

هلال بن‌محن گوید: بردعه دارالملك آذربایجان‌است.ابن‌فقیه گوید: بردعه‌شهر«اران» است واول کسی که سبب آبادی گردید قباد ساسانی بودودردشت واقع وعماراتش ازآجر وگچ. گویا ابن فقیه سهوکرده [که] آنرا اران دانسته.

استخری گوید: بردعه شهری است بزرگ زیادتر از يك فرسخ مربع بانزهت و خضرت ووفورنعمت، حاصل‌خیزوپرمیوه میان عراق وخراسان بعداز ری و اصفهان شهری ازآن بزرگترونیکوتر درجهان ازهرحیثیت ووضع نیست ونزدیکی بردعه موضعی است موسوم به اندرآب میانهٔ‌کرته ونخجوان وباغات بسیارخوب میوه‌دار بسیار دارد، خاصه فندقی بهتراز‌فندق سمرقند وشاه بلوطی‌بهتر ازشاه بلوط شام وانجیرش بهترین‌انجیرهاست وابریشم خوب بعمل‌آید و نهر کرکه سه فرسخی بردعه می‌باشد. يك نوع ماهی دارد موسوم به ماهی شور، صیدکرده ونمك زده به بلاد بعیده برند. درنزديك دروازهٔ اکراد بردعه بازاری است وسیع، مشهور به بازار کرکی قریب يك فرسخ می‌شود و روزهای یکشنبه دایرواز اطراف حتی ازعراق مردم به این بازارمی‌آیند وصبرمی‌کنند تا این روز به خرید وفروش مشغول می‌شوند ودربردعه بیت‌المالش به رسم شام در مسجد جامع واقع وسقفش را باسرب محکم‌کرده‌اند وسقف برروی نه ستون زده شده ودری ازآهن دارد و عمارت دارالحکومه پهلوی مسجد جامع است و بازارهای شهر تمام در وسط شهر است.

یاقوت حموی‌گوید: این صفت قدیم بردعه است‌که استخری ذکرکرده است‌والآن ازاوصاف مذکوره چیزی باقی نیست، الاقلیل‌آبادی شبیه به دهی وخود درآذربایجان‌با

مردم برده ملاقات کرده وازاحوال این شهر پرسیدم، گفتند آثار خرابهٔ زیاد وجماعتی قلیل باقی مانده درکمال پریشانی وفلاکت وخانه‌ها خراب واوضاع دیگر گون.

فتح برده به دست لشکراسلام درخلافت خلیفه سوم به سرداری سلمان بن ربیعه باهلی اتفاق افتاد، چنانکه سلمان درفتح بیلقان لشکر به برده کشید وکنار نهرثور را که کمتر ازیك فرسخ است تا به شهر معسکر خود قرار داد. اهالی دروازه‌های شهر را بستند. اتفاقاً وقتی بود که قراء حوالی، زرع خود را درو کرده ونبرده بودند. سلمان نیز حکم کرد تا دهات ومحصولات راغارت کردند. مردم برده از خوف اینکه مبتلا به غلا نشوند بطوری که سلمان با اهل بیلقان صلح کرده بود، مصالحه نمودند و سلمان داخل شهر شد وعساکر خود را به فتح سایر بلاد فرستاد وگویا برده، قراباغ باشد، چه ناحیه‌ای است که شوشه قلعه وشهراوست وشوشه اکنون ازسایربلاد قفقاز که ایروان ونخجوان و گنجه وغیره باشد، آبادتر است. خانه‌های بلدان مذکوره کوچك وبیقرینه، کوچه‌ها تنگ وکثیف است، برعکس بیوتات شهرشوشه که بزرگتر وباصفا وغالباً باسنگ ساخته شده ونیز کوچه‌ها عریض وسنگ فرش وپشت بامها ازتخته.

ایالت قراباغ که حالا سکنهٔ آن تاتار وارامنه هستند وسابقاً در سلطنت ارامنه بوده وولات آنجا که ارمنی وازطایفهٔ ابا ملك بوده‌اند، به ایران خراج می‌دادند وسه برادر از این طایفه بعدازفوت پدر بطور تقریب ازسنه هزار وصدوسی الی سنه هزار وصد وچهل حکمرانی قراباغ می‌نمودند. برادرمهتر که وفات نمود، میان دوبرادر دیگر نفاق ونزاع درگرفت و اهالی قراباغ شوریده و پناه خان جوانشیر از طایفهٔ تاتار که دره کوهستان اطراف قراباغ ساکن بود، فرصت نموده جمعی راجمع وقراباغ را محاصره کرده، بعداز مدت محاصره شهررا مفتوح نمود، والیگری ارامنه رامسلمانان گرفتند، و پناه‌خان معاصر نادرشاه بوده وباج گذارشد وقلعهٔ شوشه ازبناهای پناه‌خان است.

بعد از فوتش ابراهیم خان پسرش بجای پدر حکمرانی یافت. درسنه‌هزارودویست ونه ابراهیم خان علم عصیان برافراشته خراج معمول را به دربار سعید شهید آغا محمد شاه طاب‌الله ثراه ارسال نداشت. آن شهریار عظیم‌الاقتدار به جهت تنبیه او لشکری به قراباغ کشیده، مدت محاصره قدری طول کشید. چون فتح تفلیس در نظر بود، اعتنائی نفرموده به‌تفلیس رانده آنجا را مفتوح‌ساخته . درسنه هزارودویست ویازده مجدداً به‌طرف شوشه آمدند. ابراهیم خان خود هراسان شده به‌کوهستان فرارکرد وشوشه به‌تصرف سپاه پادشاه درآمد. ودرآن حال، چنانکه ضبط تواریخ است، بدبختی به ایران روی نمود و آن پادشاه ذی جاه به درجهٔ شهادت فایز گردید وآنگاه ابراهیم خان را رفع هراس‌شد، به مقر حکمرانی عود نمود. ولی چون باز اطمینان درستی نداشت، متمسك به معاونت دولت روس شد. پس از چندی غیرت اسلامی او جنبیده پیشکشی به دربار خاقان مغفور

فرستاده استدعای عفو از جرایم خود نموده معفو گردید. ولی جعفر قلیخان نواده او که خالی ازسخافتی نبود جد خود را ازعبودیت پادشاه ایران ممانعت می‌نمود، چون‌نصایح وخرافات اومقبول جدش نشده لابد از عساکر روس که در آن حوالی بودکمك خواسته، ابراهیم خان راگرفته تسلیم ایشان نمود.

دولت روس که منصف دولتی بوده، چون‌کردار جعفرقلیخان نسبت به جد اومشاهده کرد، وی را سزاوار حکومت ندید و حکمرانی قراباغ را باز به مهدی قلیخان پسر ابراهیم خان واگذاشتند واین واقعه درسنه هزار ودویست وبیست ویك بوده وجعفرقلیخان ازاین رفتار عادلانهٔ روس رنجیده با معدودی راه ایران برگرفت. رجال دولت ایران‌که آگاهی از عقل ناقص و عدم انصافش داشتند، به او اعتنائی نکردند. لابدًا خائباًخاسرا به گرجستان بازگشت ومدتها درپطرزبورغ گرفتار حبس نظر بود. بعدها که مرخص شده درشوشه بدون اختیار واقتداری به سر می‌برد.

رودخانه‌ترترکه ثرثورهم می گویندازقراباغ‌می‌گذرد وطول این‌ناحیه یك صدوشصت هزار ذرع وعرضش‌صد وپنجاه هزار ذرع است وحاصلش‌برنج وگندم وکتان است.امیر تیمورگورکان زیاد مایل‌هوا وصفای‌قراباغ‌بود. وقلعهٔ کاخ‌که محبس‌اسمعیل‌میرزا پسرشاه طهماسب صفوی بود، همین قلعه شوشه است که مخروبه شده و مجدداً پناه‌خان ساخته. وقتی که اسمعیل میرزا دراین قلعه محبوس بود، شاه طهماسب درگذشت و حیدر میرزا به جای اوبه پادشاهی نشست و طایفه افشار که هواخواهان اسمعیل میرزا بودند، او را ازمحبس بیرون‌آوردند، پادشاه‌کردند.

بیلقان معرب بیلکان است. شهری است مابین شیروان وآذربایجان. قباد پدرانوشیروان بانیش بوده، ازآنجاست که مجیرالدین شاعر در هجواصفهان گفته:

گفتم ز سپاهان مدد جان خیزد
لعلی‌است مروت که‌ازآن‌کان خیزد
کی دانستم کاهل سپاهان کورند
با این همه سرمه کزسپاهان خیزد

بعدازاینکه دراوایل دولت‌آغا محمد خان بلادگرجستان‌همه به تحریك هراکلیوس فرمانفرمای تفلیس خود را درتحت حمایت روسیه‌کشیده بودند وآغا محمدخان کمرهمت برتأدیب ایشان بست، اگر فی‌الواقع ملکه روس هم خیالهای دیگربه بهانهٔ آنها داشت، باید حوادثی روی داده باشدکه مانع اجرای مقاصد وی شده باشد، چراکه فوجی هم‌که به مدد والی‌گرجستان فرستاده شده بود، دروقتی‌که به محاصرهٔ گنجه اشتغال داشتند،ناگاه حکم به مراجعتشان داد وچون‌آغا محمد خان قصد لشکرکشی به‌گرجستان نمود، عزم‌کرد

به سرعت حرکت اول راه مدد روسیه را برهراکلیوس فرمانفرمای تفلیس ببندد. وآغا-محمد خان لشکر را سه قسمت نموده یك قسمت را از دست راست به جانب مغان و شیروان وداغستان فرستاد یك قسمت را به طرف ایروان در پای تخت بلاد ارمنیه بود، فرستاد وخود بادستهٔ سوم به طرف قلعهٔ شوش که یکی از قلاع معتبر قراباغ است، روانه شد. قلعهٔ قراباغ درطرف چپ رود ارس واقع است. سلیمان خان پیش از وقت مأمور شده که جهت عبور لشکر بررود مذکور پل ببندد. چنان که آن شیرمردان تاورودآغامحمد خان تبارکردند وسپاهیان ازپل گذشتند و لشکر میمنه نیز ازبلاد قریب دریای خزرگذر کرده امرای آن صفحات همه سلسله جنبان وفاق گشتند، ولی حوانین ایروان و شوشی هراکلیوس را سرمشق خودکرده سخت ایستادند. چون خود هراکلیوس را احضاردربار کردند، گفت: من جز ملکهٔ روس پادشاهی نمی‌شناسم.

آغا محمد خان قسمتی از لشکر خود درحوالی ایروان وشوشه گذاشته،خودعزیمت تفلیس نمودکه دارالملك گرجستان است و دو سپاه میسره و قلب بهم پیوستند ودر گنجه نیز دسته میمنه هم به‌آنها ملحق شد ومتوجه هراکلیوس شده وی نیز به امید مدد روس،از تفلیس بیرون آمده، درپانزده میلی شهر فرودآمد وجنگ درگرفت. باوجودی که گرجیان درآن کارزار غایت جلادت را نمودند، دلاوری دلیران ایران برتهور و شجاعت ایشان غلبه کرده، شکست یافتند وهراکلیوس بابعضی ازمتعلقان ولشکریان به‌کوه پناه بردندولشکر ایران تفلیس را بگرفتند وداخل شهرشدند وقتل وغارت کردند. مسلمانان برگرجیان نمونهٔ روز محشرساختند وعدد قتله را مشکل است تخمین درست نمود. هرجا کلیسیائی بود، با خاك یکسان شد وکشیشی بود، بخون غلطان بود. زحمات شاه‌عباس وکوشش‌وی درآبادی و جمعیتش و تمول تجارش همه به باد رفت . مختصراً ، پسران نیکو شمایل و دختران مرضیةالخصایل فقط از مرگ رستنند وبه اسیری وبلیات دیگردچارشدند. ازپانزده هزار الی بیست وپنج هزار اسیر بردند.

پس از خرابی تفلیس به‌گنجه رفتند به خیال اینکه جمیع این صفحات را تسخیر کنند. درصحرای مغان قریب تلاقی رودکرکه از بهترین رودهای گرجستان است به رود ارس مضرب خیام ومحط اثقال واحشام ساخت. حاکم قدیم شیروان‌که قبل‌ازاین گریخته بود، به درگاه‌آمده، گناه خود و اهالی ملك را پوزش پذیر گشته به عفوملوکانه مورد الطاف شد ومملکت شیروان سر برخطفرمان نهادند. حاکم ایروان‌نیزآمده‌مشمول‌عواطف گردید.

چون‌قلعه شوش بی‌توپخانه گرفتنش‌مشکل بود، ابراهیم خلیل خان والی آنجاسخت-روئی کرده اطاعت ننمود. آغا محمد خان نیزامرکرد اطراف و حوالی راعرضهٔ نهب و یغما کردند وچون قاع صفصف بی‌آب وعلف ساختند

پس از این فتوحات تاج کیانی برسر گذاشته، عقد مروارید از گردن آویخت و شمشیر مرصع که در مقبرهٔ شاه صفی جد سلاطین صفوی بود برداشته تبرکاً برکمر بست واسباب سفرخراسان فراهم آمده بسرعت به‌آن طرف حرکت نمودند. دراین اثنا بازشنیدند که سپاهی جرار از روس به حدود ایران تاخته. بنابراین کارهای آنجا را ناتمام گذاشته، مراجعت نمود.

بعد از واقعهٔ گرجستان کاترین ثانی پادشاه روسیه تهیه و تدارک کرده به حمایت پناه بردگان وتقاص خون مقتولان لشکری گران به طرف ایران فرستاد. آرای عدیده‌است که باوجودی که یك اردوی بزرگ روس نزدیکی تفلیس برپا بود، چرا مدد آن وقت نیامد وجلوگیری بلای غلبه وخونریزی قتل عام واسیری اطفال ودختران امردصبیح ومليح ننمود. مورخ گرجستان که خودگرجی است، می‌نگاردکه ژنرال کوداویچ با سپاه روسیه درسه فرسخی تفلیس بود وهراکلیوس مکرر درخواست کمك آمدن او را کرد. وی اعتنا ننمود وپشت گردن خارید. باری تدارك و تدابیری که کاترین دیده بود، نه فقط محض مصاحبت گرجستان بوده، بلکه به خیال تسخیراغلب بلاد ایران واستیلا و تصرف سواحل دریای گیلان بوده تا اینکه برادرآغا محمد خان که به وی پناه برده بود، برتخت نشانده دست نشاندهٔخودش نماید. معلوم نیست مگر برکسانی که محرم اسرارخودش بوده‌اند.

سپاه روسیه در غیبت آغا محمد خان دربندو باکو وطالش وشماخی و گنجه وغیره را به طوع واجبارگرفتند وسواحل دریای خزر را نیز از دهنهٔ روداترك تا نهرکر ضبط نمودندوازکنار رودخانه‌کرطریق‌مراوده با گرجیان‌سازکردند وصحرای‌چال مغان‌رامعسکر کردندومی‌گفتند به قسمی‌تدارك سپاه دیده بودند ودرنظر داشتندکه‌تمام مملکت آذربایجان تاخود طهران درمعرض خطر بود. وفوجی نیزجزیره لنکران را به‌تصرف آورد ودرشرف یورش رشت وانزلی بودند.

آغا محمد خان به طهران رسیده حکم داد تمام سپاه از اطراف جمع آمدند و دلیران وسرداران ممالك خراسان وفارس و عراق و آذربایجان و تبرستان و ایلات معظم ایران احکام رفت‌که بزودی باجان نثاران دین ودولت جهت دفع شرکفارکه قدم‌جرات وجسارت به بلاد ایران‌وخانه‌مسلمانان‌گذاشته‌اند، بشتابند. چیزی نگذشت که دلیران با- جرات ورشیدان باغیرت ایران ازهرکران به ریختن خون روسان مثل ریگ بیابان‌وموج عمان جمع آمدند.

ایران سالها بودکه درمعرض چنین خطری ومجبوربه تهیهٔ چنین لشکری‌نبود.باری فوت کاترین سبب رفع خونریزی مردمان و قتل مظلومان و بیگناهان شد. چون کاترین درگذشت، بعضی‌گویند پسرش پول‌که جانشین‌گشت، حکم به مراجعت لشکرهای متفرق درایران نوشت‌که همه را طلبید. اینکه خبری دوراز اصلی می‌نماید. باید جزاین باشد.

اول بهار سنه هزارودویست ویازده، لشکرایران حرکت نمود. درحوالی‌رودارس آغا محمد خان لشکر را گذاشته خود بادسته‌ای به‌سرعت طرف شوشی شد واسباب‌چنین فراهم‌آمدکه بدون زحمت وخونریزی شهرشوشی گرفته شد. سه‌روز بعداز ورودآغا محمد خان به شیشه مابین صادق خان‌نام گرجی‌پیشخدمت وخدادادنام فراش برسرپولی گمشده، نـزاع افتاد و صادق خان از پیش او را نزد پادشاه مقصر داشت. صدای این دو نفر بلند شد. آغا محمد خان درغضب شدکه هردورا به قتل رساند. جمعی شفاعت‌کردند. چون شب جمعه بود، وعده به فردا نمود وآنها می‌دانستندکه فردامفری نخواهندداشت، قطع امید ازحیات مورث جلادت وجرات گشته، چون پادشاه به خواب رفت، نوکرهای مزبور باعباس‌نامی دیگرقدم جرات درون سراپرده گذاشتند، باخنجر رشتهٔ حیات‌یکی‌از مقتدرترین سلاطین ایران را قطع کردند و مرتکبین تاج ومهر و جواهرات شاهی را برداشته، نزد صادق خان شقاقی بردند و وی متصرف شده متهم به اسباب قتل پادشاه وی گردید.

بروجرد

درنزهت القلوب می‌فرماید: شهربزرگی است درلرکوچك. هوای ملایمی دارد و آبش سالم است. زعفران خوب درآنجا بعمل می‌آید. سابق خیلی‌آباد ومعموربوده.

صاحب معجم می‌فرماید: بروجرد شهری است میانهٔ همدان وکرج واقع تا همدان هیجده فرسخ وتاکرج ده فرسخ. وقتی‌که وزیرابودلف در حکومت جبل استقلال یافت، آنجا برمنبر رفته خطبه خواند ومنزل گزید. این فقره اسباب‌آبادی و جمعیت آنجا شد و به درجهٔ بلدیت رسید. الحق شهری است باحصانت. خیراتش بسیار ومیوه‌جاتش‌فراوان که بجاهای دیگرحمل می‌کنند. طول شهرنیم فرسخ، ولی عرضش کم است.

درسنه چهارصد ونود وسه‌که برکیارق از اصفهان به بغداد می‌رفت، دراین شهر فوت شد. پیش‌از رحلتش جمیع سران وسرداران قشون خود راجمع‌کرده ازایشان‌برای ملکشاه پسر محمود بیعت گرفت.

باری خودکه دریك سفری دیدم، چنین است. از یك فرسخی شهر، بروجرد کمال طراوت وخوبی را دارد. وقتی‌که شخص داخل شهر می‌شود، برخلاف آنچه از خارج دیده می‌شود، مشاهده می‌کند اغلب عمارات و خانه‌های شهر خراب وغیر مسکون است. مسجد بسیارعالی دراین شهر بنا شده. دور شهرحصار وخندق دارد. ازپنج دروازه‌مسافر وارد این شهر می‌شود. عمارات حاکم نشین این‌شهر، عماراتی است‌که محمدتقی‌میرزای حسام‌السلطنه درزمان حکومت خود ساخته. ودر نیم فرسخی شهر باغی است، موسوم به

باغ شاه، چون آن باغ در دامنهٔ تپه واقع است، به‌چندین مرتبه‌است وچشمهٔ آب‌مخصوصی دارد و این باغ دریاچه‌ها دارد و بنای آنها نیز از ایشان است . چون در فصل بهار می‌توان گفت که باصفاترین اغلب شهرهای ایران است ، آن را دارالسرور نامیده‌اند و نسبت بنای این شهر را بعضی به منوچهر می‌دهند.

بمناسبت برکیارق عرض می‌شود : سلطان برکیارق ابوالمظفر بن سلطان ملکشاه ، چمن دولت آل سلجوق را برکیارق گلی بود درغایت طراوت وخضرت و منصب ولایت عهد پدر به سعی خواجه تعلق به وی گرفت. پس‌ازواقعهٔ پدر دراصفهان، براورنگ‌شاهان برآمد. درایام دولت اوبرادران محمد ومحمود و اعمامش تکش و ارسلان شاه در مقام مخالفت برآمده. محمود به‌آبله درگذشت وتکش درجنگ کشته شد و مهم ارسلانشاه به زخم کارد پسری تمشیت گرفت. امیرمحمد پس‌ازمحاربات زیاد صلح کرد.

وقتی دراصفهان افسر شاهی برسرنهاد، ترکان با پسرش در بغداد بودند، از خلیفه درخواست نمودکه محمود را قایم‌مقام پدرسازد. خلیفه به‌جهت صغرسنش نخست‌اعتنائی نکرد. ترکان الحاح نمود وخلیفه و ارکان اورا به‌ایثار درم ودینار مشغول گردانیدتانام پادشاهی برمحمود اطلاق کردند. آنگاه ترکان خاتون[1] سرهنگی به اصفهان روانه کرد تا سلطان برکیارق رابه دست آورد. وی بنا برمصلحت‌وقت فرارکرده نزدتکین تکش‌حاکم‌ری رفته،وی‌اوراصاحب‌تخت‌ونگین کرده. چون ترکان‌شنیدکه‌اصفهان خالی‌است، ازبغدادآمده و محمود را به تخت نشانید. برکیارق با بیست هزار سوار از ری به اصفهان شتافت و عاقبت کاربه مصالحه کشید وترکان خاتون پانصد هزار دینار از متروکات سلطان ملکشاه تسلیم سلطان برکیارق نمود. وی پس‌ازاخذ وجوه به‌همدان آمد. ترکان امیراسمعیل یاقوتی خال برکیارق را به نوید مواصلت فریفته باسپاه اصفهان به حرب برکیارق فرستاد. میان خال وخواهرزاده قتالی صعب روی داد. اسمعیل اسیر وقتیل گردید. و برکیارق چون ترکان فوت شد، به طرف اصفهان آمد. لابد محمود شرط استقبال به‌جای آورد. دوبرادر به‌شهر آمدند. جمعی ازامرا همدست شده برکیارق راگرفته حبس نمودند. محمود دراین‌بین به آبله بمرد. امرا به انفعال وشرمندگی برکیارق را ازحبس بیرون‌آورده دیگر بار برتخت نشاندند وبالشکری به دفع تکش حرکت کردند. درنواحی همدان قتالی صعب روی داد وتکش گرفتار ودرقلعهٔ تکریت محبوس شد ودرآن محبس در گذشت.

برکیارق[2] عزیمت خراسان نمود که دفع ارسلانشاه عم دیگرش نماید که لوای مخالفت افراشته بود. قبل‌ازرسیدن به‌خراسان ارسلان شاه به‌دست‌پسری‌امردمزلف به‌زخم کاردی کشته شد. برکیارق شنیده بتعجیل به‌شهر رسیدو برسریرسلطنت برآمد وزمام‌حکمرانی آنجا را به سلطان سنجربن ملکشاه داده به عراق برگشت. درغیبت وی مؤیدالملک‌معزول

۱ـ درمتن؛ خواتون.　　۲ـ درمتن، برکیارش

اسباب فتنه و فساد و هیجان یکی از بندگان خاص سلطان ملک شاه اترکه نام او را به مخالفت برکیارق باعث شد. اترکه نیز دربین راه خراسان بزخم کارد یکی از فدائیان راه را نزدیک کرده سفر آخرت پیش گرفت ومویدالملك به گنجه رفت، سلطان محمد بن ملکشاه حکمران آن خطه را برمخالفت برادر برانگیخت و به طرف عراق لشکر کشید. برکیارق نیز وی را استقبال نمود. درراه که لشکریان برمجد الملك قمی شوریدند، وی فرارکرده درسراپردهٔ برکیارق پناه برد. امرا همانجا اوراکشتند. برکیارق خوف کرده‌از راه‌قهستان به‌ری گریخت‌وسلطان محمدبیزحمت‌جنگ‌برسریرنشست. برکیارق باز ازاطراف جمع‌آوری لشکر کرده روبه سلطان محمدکرد. دوبرادر مقابله ومقاتله کردند. بازبرکیارق به هزیمت برخوزستان گریخت.وبه مدد و سعی امیرایازغلام ملکشاه باز به تخت و تاج رسید ومؤیدالملك خائن راکشت. عاقبت پس از چند جنگ با سلطان محمد به مصالحه انجامید. دیارشام ودیاربکر وآذربایجان وموغان وارمن وگرجستان سلطان‌محمدرا شد و سایرممالك برکیارق‌را. ودرسفربغداد، دربروجرد درسنه چهارصدو نود وهشت‌در گذشت. عمرش بیست‌و پنج سال وبه‌طرف‌دولتش سیزده سال بود.

بست

معجم ومراصد فرموده‌اند: شهری است میانهٔ سجستان وغزنین وهرات. ولی گویااز اعمال کابل باشد، زیرا اخبار و فتوحی که از او یافته‌ایم مقتضی این قیاس و صحت آن می‌باشد. به هرحال شهری است گرمسیر. انهار وباغات زیاددارد، ولی قدری خراب‌است.

ازبعضی فضلا پرسیده‌اندکه بست چطوراست؟گفته‌اند چون تثنیهٔ آن، یعنی «بستان» و جمعی معارف و بزرگان از فضلا منسوب به این شهر می‌باشند،از جمله: خطابی ابو-سلیمان احمد بن محمد البستی صاحب‌کتاب معالم السنن وابوالفتح علی بن‌محمدالبستی که ازائمهٔ ادبای فاضل وشعرای‌کامل هستند. دیگر از اجلهٔ علما وفضلای بست، ابوحاتم قاضی بستی است که از عقلای رجال و درسمرقند وبسیاری ازبلاد قضاوت فرموده‌اند و تصنیفات چند دارد.

دیگر گویند بست از شهرهای سیستان وقریب به قندهار ورود هیرمند از حوالیش می‌گذرد ومسافتش تا غزنین سیصد میل است. دراوایل دولت امیر سبکتکین مقارن سنه سیصد وشصت وهفت هجری،طغان نامی حصاربست رامسخر داشت ودرآن زمان بای-تو‌زنامی قصد طغان نموده اورا ازبست بیرون نمودوطغان ملتجی به امیرسبکتکین گردید، عرض‌کرد: اگربه‌معاونت امیر، قلعهٔ بست رامجدداًمتصرف شوم، مدت‌العمربه‌خدمتگزاری

و خراج گذاری و بندگی امیر مشغول باشم. حسب‌الاستدعـای او ، امیرلشکر به بست کشیده بای توزرا منهزم وطغان را به مأمول خود نائل گردانید. ولی بعد از نیل مرام، طغان طریق طغیان سپرده امارات سرکشی ازسکنات و رفتارش ظاهر و درادای تقبلات تقاعد نمود تا روزی هنگام سواری امیرسبکتکین به طور خشونت از او مطالبهٔ خراج فرمود و حکم به ادای تقبلات معهوده را نمود. طغان جوابی نـاصواب گفته و شمشیر کشیده دست امیر را زخم نمود. امیر با همان دست مجروح ضربتی به‌وی زده خواست به شمشیر دیگرکار او را بسازدکه ملازمان طغان و چاکـران امیر بهم ریخته آشوب عظیمی برخاست[۱] وگرد وغبار بلندگردیده به هرقسمی بود. طغان فرار از معرکه کرده‌به کرمان گریخت و قلعهٔ بست، خاص امیرگردید[۲].

از جمله فوایدی‌که ازآن شامل حال امیر شد، فاضل کامل ابوالفتح بستی است که در انواع فضایل خاصه در انشا وکتابت عدیل ونظـر نداشت و دبیر بایتوز بود. پس از وی به گوشه‌ای پنهان شده تا از حـالش خبر یافته به وزارتش طلبیدند و تـا ابتدای دولت سلطان محمد بـه تکفل امر وزارت قیام داشت و از محمـود رنجیده به ترکستان گریخته درآن دیار بمرد.

الغرض بعد ازاستیلای به بست امیر به قصد قصدار تاخته حاکمش اسیر و دستگیر سرپنجهٔ تقدیرگشت، امیر به مقتضای مرحمت خیلی نوازش فرموده مجدداً به حکمرانی آنجا مقرر فرمود. آنگاه به عزم غزوهند عازم شد وچیپال که ملك‌الملوك دیارهندوستان بود، از ترس خود با لشکر زیاد به استقبال سپاه اسلام آمـده از مقاومت دستبرد سپاه اسلام عاجز شده قاصدان پی صلح فرستاده قـبول جزیه و خراج نمود. امیرناصرالدین قبول فرموده . چیپال صدهزار دینار وپنجاه زنجیر فیل وبعضی جواهرات نفیسه وچندین شهر وقلعه از ملك خود تسلیم نمود وجمعی به گروی سپرده وچندکس از بزرگـان نیز

۱ـ درمتن: برخواست. ۲ـ این مطلب با انشای زیر نیزآمده است:

دراوایـل دولت امیر سبکتکین طغان برحصار بست طغیان بـرده بایتوز نامی کمر عداوت‌طغان برمیان‌بست و خروج نمود ووی را از حصار بست بیرون کرده دربروی بربست. طغان التجا به امیر آورده استمداد نمود و مبلغ‌کلی‌متقبل شد. امیرلشکر به‌آن سمت‌کشیده به ضرب تیغ جانسوز و سنان آتش افـروز امیر بایتوز را منهزم ساخت و پـایش از قلعه و دستش ازحکمرانی‌کوتاه‌کرد و طغان به فردولت خویش رسید و درباب مواعیدی‌کـه با امیر ناصرالدین‌کرده بود، تغافل و تساهل نمود وبنای مکر وخدیعت را گـذاشت. روزی درسر سواری امیر از ایشان باز خواست‌کرده، وی جرات وجسارت نمود و شمشیری انداخته دست امیر مجروح شد. امیربا همان‌جـراحت، شمشیری براو انـداخته خواست تاکـارش بسازد گماشتگانش ریخته او را به دربردند به‌کرمان‌گریخته، قلعه بست را امیرتصرف فرمود.

همراه برد. پس از رسیدن مملکت نقص عهد و پیمان‌کرده مرسومی معهودی را نداده و طغیان ورزیده خیال‌کرد راه مرور پیش را جهت دلیران و شیران بیشه گرد مسدودساخته یا شجعان ایران دل باخته‌اند و گفت اشخاص ما را بدهید کسان خود را پس‌ببرید. این خبرها چون به سمع مبارك امیر ناصرالدین رسید، چون شیر غضبناك خشمناك گردیده امر کرد دیگرباده دهلیز سراپردهٔ جنگ و جدال و رزم و قتال را روی به هندوستان فرو ـ کوفتند و به اشارهٔ ملوکانه لشکر خونخوار جرار به زودی در صحرا اردو زده روانـهٔ گوشمالی و تأدیب چیپال شدند.

الغرض لشکر چیپال نیز به استقبال بیرون آمده دلیرانی‌که دفعهٔ پیش برخصم‌چیره شده بودند، چنان لشکریان هندی را منهزم و متفرق ساختندکه عقل خیره ماند، هریك به طرفی فرارکردند.چیپال شکستی فاحش یافته به اقصی بلاد خود فرارکرد و معظم دیار هندوستان درتصرف‌دلاوران سلطان آمده ، امیر ناصرالدین باغنایم وافر مراجعت نموده به‌موجب فرمودهٔ امیر واستدعای امیررضی‌الدین ابوالقاسم نوح بن‌منصورسامانی، لشکر به‌خراسان‌کشید وآنجا را به ضرب شمشیر جنگیان‌و سنان دلاوران مسخر ساخت، تا در سنه سیصدوسی وهفت امیرمریض‌گردیده پسرخود اسمعیل‌که نبیرهٔ دختری الپتکین بـود، ولیعهد و جانشین‌کرده به رحمت ایزدی پیوست.

وزیرش ابوالعباس فضل بن‌احمد بن‌فضل اسفراینی بود و اودرضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی‌ورعیت پروری ید بیضا می‌نمود.لشکر اغلب از قلب به اوخدمت و جان‌نثاری می‌کردند . نیکو به عرض ومطلب و مقصود فردفرد نوکر وحاجتمندان خود رسیدگی می‌کرد.کسی را برکسی یارای تعدی و بیحسابی نبود. اهل شمشیر وجنگی و عالم و فاضل را دوست می‌داشت. مقصر را بزودی از پای درنمی‌آوزدکه شاید متهم و بی‌تقصیر باشد. درضمن رسیدگی ازکار مقصر می‌کرد [؟] مصلح میان امرا و سرداران بود. رفع‌کدورت ازطوایف‌کرام واعزه می‌کرد. حق خدمت وپاس هرچیزی راکه‌کسی نسبت به او کرده‌بود، منظور می‌داشت و عوض می‌داد وتلافی‌ها می‌کرد. باری حالاتش زیاده براین مختصرهاست.

از قرار بعضی تواریخ‌که در زمان شاه عباس ثانی نگاشته‌اند قلعهٔ بست را لشکر این پادشاه در وقتی‌که خود متوجه فتح قندهار و درحوالی‌این شهر بوده بسرکـردگی محرابخان نامی ازسرداران‌او بعد ازکشش وکوشش بسیار بغلبه‌فتح‌نمود. درسنه ۱۰۵۷ هزار وپنجاه وهفت بوده.

بستان و طاق بستان

عبارت از دوایوان‌وطاقی متصل به‌هم است و در دنبالهٔ کوه بیستون تاکرمانشاهان کمتر از دو فرسخ وطرف شرقی شهر واقع است. از روی نگارش سیاحان و مسافران عالم موازنه و مطابق‌کرده، عرض می‌کند.

این دو طاق راکه ازمیان سنگ تراشیده بیرون‌آورده‌اند ، یکی بزرگتر و طرف یسار وعالی‌تر و خوش صنعت‌تروپنجاه الی شصت پی ارتفاع و بیست‌وچهار عرض دارد و درجلو آن سکوئی از سنگ تراشیده و ساخته‌اندکه حال متغیراست‌وپست وبلندشده. آب فراوانی هم ازچشمه‌که در زیر طاق واقع است، جاری و پارچه سنگهای بزرگ که جزو بنیان این سکو بوده، درزیر آب افتاده. در بالای قوس طاق در وسط صورت هلالی است و درهرطرف تصویر ملکی‌که دریك دست عقدی با تاجی از مروارید و در دست دیگر ظرفی پراز مروارید. صورت طرف دست راست تمام، ولی از صورت دست چپ دست و بازوئی باقی مانده، چراکه پاره‌ای ازکوه افتاده و از کوه و آثارش چنین می‌نمایدکه بعضی‌آثار و صور دربالای آن بوده و به مرور زمان خراب شده.

گویا حجار این دو ملك یونانی بوده به علت اینکه از حیثیت دورنماسازی نسبتی به حجاری‌های داخل طاق ندارد و از این قبیل صورت حجاری شده در یونان بسیار دیده می‌شود و انصافاًازهرحیثیت نهایت استادی را از نکات و دقایق بسیار خوب‌نموده که هر سیاحی و حجاری‌که از آنجا عبورکرده ، تحسین نموده وکمال شباهت را به حجاری‌های یونانی دارد، زیراکه در اغلب معابد و عمارات قدیم یونانی دیده می‌شود. دربالای جلو این طاق سابق براین مسطحه وکنگره جهت نشستن بوده و بواسطهٔ پله‌ای‌که از سنگ درآورده بودند به آن صعود می‌نمودند ، ولی آن پله‌ها الحال خراب است و رفتن به پشت بام طاق صعوبت دارد.

در دیوار انتهای طاق محاذی دهنه از سنگ هیأت سواری برجسته ساخته شده و سراین سوارکلاه و از صورتش جزدوچشم چیزی پیدا نیست. سایر اجزاء جبهٔ او در زیر زرهی‌که به خود سرش وصل است، پنهان می‌باشد و زره و قبای بلندی‌که برروی زانوی او می‌افتد واقسام بوته‌ها درآن منقور می‌باشد، در بردارد و نیزهٔ بلندی درروی شانهٔ راست او تکیه داده ، در دست سپری و در طرف راست او ترکش است پرتیر و اسب سوارکه با جثه قوی وبطور تناسب‌که ملاحظه شودکوتاه است. و برگستوانی براو پوشانیده شده و طرف راست این اسب و یك قسمت از ران سوار نیز شکسته شده.

از قرار تقریر بعضیها، در وقتی که عرب برعجم غلبه کرده است، این یادگار بزرگ سلاطین را چون سایر آثار متین، ناقص کرده‌اند. باری «به این شکستگی ارزد به‌صد هزار درست» باز بهترین حجاریهای قدیم‌وجدید دنیاست و تمام حجارهای قدیم وجدید دنیاکه به سیاحت ازآنجا عبورنموده وآنجا را دیده‌اند، از این‌حجاری مات ومتحیرند و باکمال دقت موهای یال و دم اسب وحلقه‌های زره سوار وبرگستوان درکمال خوبی نموده شده وعقیدهٔ بعضی از اهالی بلدآن است‌که سوار رستم است، ولی ارباب سیررا درباب سوار دو عقیده است: جمعی گویندکیخسروکیانی است و زمره‌ای گویند خسرو-پرویزاست. بالای سرسوار سه‌صورت‌دیگر نقش شده.اگرچه این‌صورمحو شده، چیزی جز خطوط و حدود آنها معلوم نیست، باز چیزی که پدیدار می‌شود این است‌که لباس شخص وسطی از مروارید مرصع وکمربندی از چهار رشته مروارید و بند شمشیر نیز مروارید است وجواهر و زینتی‌که درسر وبردارد وترکیب هلالی‌که بالای تاج اوست و زلفهای بلندی به شانه‌های اوآویخته وبلندتر بودن قامت او از دو صورت دیگر معلوم می‌شودکه این صورت صورت پادشاه است ودست چپش به‌قبضهٔ شمشیروغلاف‌شمشیرنیز مرصع‌می‌باشدودرپا کفش گشادی‌دارد وددست‌راستش‌که بلنداست تاجی ازمرواریداست و شخصی‌که در دست چپ او هست یك دستش را نیزآورده وصل به تاج است و این آدم دویمی‌لباسش از اولی ساده‌تر است وصورتش را اعراب شکسته‌اند،ازوضع لباسش معلوم می‌شودکه این صورت زنی باشد. شخص سومی نیز به سر تاجی دارد و موهای بلندی به شانهٔ اوآویخته‌و جبهٔ بلندی به‌دوش اوست چون جبه‌های یونانی، و درهردست کاسه دارد، ولی کاسه‌ای که در دست چپ اوست معلق مثل اینکه شرابی درظرف‌کسی ریخته وآب ازکاسه جاری است.

در دیوار و درجنبین‌این‌طاق بزرگ، صورت شکارها مرتسم است: دریك‌طرف‌در باتلاقی‌شکارگاهی‌است‌وصیدمرغابی‌وشکارمرغابی‌و گرازدرآن‌می‌کنندوجمعی به‌فیل‌سوارند و مشغول شکار وقایق‌زیادی در این‌مرداب باطلاق دیده می‌شود و اشخاصی‌که در قایق‌ها مرتسم شده، نسوان به نظر می‌آیند، مقابل این شکارگاه بحری، شکارگاه بری است که شکارچی‌ها باز برخی به فیل و بعضی براسب سوار می‌باشند و آهو دوانی می‌کنند. در بالای این صفحه پهلوی سکوئی‌که صورت سازندهٔ زیادی در آن سکو مرتسم است، شخصی سواره ایستاده چتری بر سر دارد و تیر وکمانی در دست و همین شخص را در پائین صفحه ساخته‌اندکه آهوی زیادی با تیر صیدکرده و عجب‌که حجاری این‌دو دیوار مسطور وحجاری جاهای دیگرطاق به اتمام نرسیده‌وغالب‌تصاویر ناتمام مانده.ظاهرحادثهٔ بزرگی در بین حجاری آنجاروی‌داده‌که تمام نشده است.

دردیوار دست چپ، محمد علی میرزای پسر خاقان مغفور در زمان حکمرانی به کرمانشاه، تقریباً درسنه هزار ودویست وبیست الی سی، قدری ازحجاریهای قبل را حك نموده، صورت خود را مرتسم نموده وتاجی هم برسر دارد مرصع با لباس جواهر. ولی ایوان کوچکتر چنانکه ذکر شد، نزدیك آن ایوان بزرگ و قریب به طاق دو صورت تاجدار نوع خاصی تاج ایشان است و در بالای تاج آنها چیزی به شکل کرهٔ گرد است و این دوصورت پهلوی یکدیگرایستاده ودستهایشان به قبضهٔ شمشیر است. ریش وزلفشان مجعد بوده. درجهٔ حجاری این طاق خیلی پست‌تر ازطاق اول است. دقایق ونکات نقاشی درحجاری این طاق برخلاف طاق اولی است ومطلقاً رعایتی ملحوظ نیست. دو لوح به خط پهلوی دردوطرف این دوصورت ارتسام یافته به‌سمت راست شاپور دویم معروف به ذوالاکتاف پسر هرمز ثانی وطرف دیگربهرام پسرشاپوراست.

یکی از دانایان وعلمای فرانسه‌که در خواندن خطوط پهلوی مهارتی کامل یافته، آن خطوط را ترجمه کرده می‌نگارد که این صورت بنده خدای شاپور عزیز شاهنشاه ایران وانیران است از سلسله آسمانی پسربندهٔ خدای هرمزعزیز شاهنشاه ایران وانیران از سلسلهٔ آسمانی پسر بزرگ شاهنشاه نرسی عزیز است. وهمین قسم درباب بهرام نوشته. درطرف دیگر هم صورت دوپادشاه است‌که دست دریك حلقه دارند وبرزبریك نفرعسکر رومی که برروی افتاده ایستاده‌اند و به اندك فاصله صورتی مرتسم است‌که منطقه‌ای از نور دور سرش هست و گویند صورت تمثال زردشت است و شك نیست‌که این تماثیل درعهد بهرام بن شاپور که بانی کرمانشاهان است ارتسام یافته و دو صورت تصویر او وپدرش شاپوراست وحلقه‌ای‌که در دست ایشان است، علامت کرهٔ زمین وافتادن عسکر رومی به‌آن‌حالت، اشاره به زوال دولت رومی است.

بالجمله صورتهای طاق بستان را قسمی ساخته‌اندکه محل عبرت وحیرت است و سنگی‌که ازحجاری این طاقها واین طاقها را ازکوه بیرون آورده، چنان سخت و صلب است‌که اصلانباتات ازآن نمی‌روید وهرچه‌ازخوبی وکاملی توصیف‌ازحجاروحجاریهای آنجا تا انقراض عالم هم بشود، کم است.

نقل ازکتاب سفرنامهٔ مبارك: قریه بستان[1] متصل به‌طاق وسرآب است وبسیارجای کثیفی است. فی‌الحقیقه مایه تضییع طاق وسرآب گردیده است. این‌آبادی را باید ازاین محل تغییری داد ودورتر برد.

عمادالدوله در جلو طاق حوضهای بزرگ ساخته و آبشارها قرار داده است. در موسم زیادی‌آب می گویند قریب سیصد سنگ آب ازاین چشمه‌ها جاری است وازاینجا

۱ــ ددمتن: بستام.

به صحرا می برند.

خلاصه دوطاق حجاری شده است یکی بزرگتر از دیگری است وطاقی هلالی‌در میان‌آن سنگ تراشیده‌اند که ارتفاعش تقریباً شش ذرع می‌شودعرض وطول هم به‌همین نسبت.خیلی آثار بزرگی‌است، درعصرخسرو پرویزساخته‌شده است. درقسمت پائین‌ایوان تمثال خسرورا بالباس‌حرب واسلحه‌سواره مجسماً ازسنگ بیرون آورده‌اند. هیأت‌واندام سوار و اندازه[و] قوارهٔ اسب ازطبیعت حالیه بزرگتراست، نیزه‌ای‌دردست خسرواست، ترکش‌تیری‌دارد. پای‌چپ اسب که‌برجسته ازسنگ بیرون‌آورده‌بودند ازموضع ران‌نمی‌دانم به دست کدام بی‌مروت شکسته شده. شاید در استیلای عرب این‌طور شده باشد. یك دست خسرو را هم‌که نیزه‌گرفته با قدری از سراسب شکسته شده. این‌طــور حجاری و نقاشی به این درستی، می‌توان ادعاکرد که کمتر دیده شده. اعضا متناسب اندام درست نکات همه جــای خود به‌کار رفته. حالا محال است‌کسی بتواند این قسم حجاری کند. دم اسب را نوعی قلم زده است، مو به مو شماره توان‌کرد . اسب هم زره پوش است و حلقه‌های زره را چنان نموده و با یکدیگر پیوسته‌که خود ملاحظهٔ آن حیرت انگیزاست. زین و برگ اسب به زین فرنگی شبیه است. ساغری اسب باز و نمایان و منگوله‌هــای زیاد، چنانکه رسم حالای‌کردها هست. درسر وبروگردن اسب نمایان است و دو منگولهٔ بزرگ دیگر و بلنداز دوطرف آویخته نزدیك به عقب به جای ترك‌بند یا عوض رکاب یا برای زینت بوده. صفحهٔ بالای تمثال باز صورت خسرو است، ایستاده شمشیر راستی مثل قدارهای قدیم دژجلو دو پا گذاشته یك دستش به قداره تکیه‌کرده، دست دیگرش به دست موبدان است که دریسار خسرو ایستاده. هردو حلقه را از دوطرف گــرفته‌اند، گویا علامت اتحاد و یــك جهتی است. لباس خسرو تــاجی مکلل به جــواهر و کلیجهٔ کوتاهی که‌آویزهای جواهر دارد وشلوار تنگی درپا وکفشی‌که به همین‌کفشهای فرنگی متداول حالیه شبیه است و طرز لباس مؤبد مؤبدان نیز به همین قسم جز اینکــه تاج و جواهر ندارد و طرف چپ خسرو صورت زنی است‌که‌گویا شیرین باشد، در یك‌دستش ابریقی و دست دیگر را بلندکرده حلقه‌ای راگــرفته. لباس شیرین بــه لباس رسمی ملکهٔ انگلیس و فرانسه مشابهت دارد. شنل بلندی هم در دوش شیرین است. بــطانهٔ آن‌پوست خاصی است و در سنگ معلوم نیست و لباسش برزخ لباس هندی و افغانی و ارمنی و فرنگی است.

درطرف راست طاق شکارجرگهٔ خسرواست‌که درمرداب ونیزار بازورق وکرجی صید می‌کنند. شکارشان از خوك و ماهی ومرغابی مرکب است. اعیان دولت وعملهٔ‌طرب در زورقها نشسته‌اند، از نیزارها خوك می‌دوانند وخسرو با تیر می‌زند ومطربان ومغنیان

که بعضی زن هستند، آلات طرب خاصه چنگ دردست‌دارند. فیل‌های زیاد حجاری شده که بعضی جرگه می‌رانند و بعضی شکار حمل می‌کنند. این اشکال با اینکه کوچك‌اند و ریزه‌کاری شده چنان خوب نقش شده است و فیل‌ها وخوك‌ها رابه‌قسمی خوب حجاری کرده‌اند که عقل را حیران می‌کند. مقابل این شکارگاه خوك، در صفحهٔ طرف دست راست، طاق شکارجرگهٔ مرال نقش شده. اینجاپادشاه سواره ایستاده، چتر بزرگی[بالای] سرش نگاهداشته‌اند. سایر مردم شکارمی‌کنند ومرال می‌دوانند. اینحا جرگه‌چی‌هاسوار اسب‌وشترهستند. کشته‌های مرال را باشترحمل می‌کنند. بعضی ازاشکال این طرف ناتمام است‌که از بدو ناتمام‌مانده ناقص‌گذاشته بودند. اطراف این اشکال گل وبوته است به طرز خیلی خوب، بخصوص درجلو ایوان‌که خیلی خوب منبت‌کرده‌اند.

روی هلال طاق از طرف بیرون، دو ملائکه نقش شده یکی شکسته افتاده، دیگری بی‌عیب باقی مانده. دروسط دوملك نقطه وسط قوس هلالی روبه بالاکه‌گویا درآن‌عصر نشان دولتی بوده ازسنگ بیرون‌آورده‌اند. بسیار ممتاز وخوب حجاری شده.

درخارج طاق، پله‌ها ازسنگ ساخته‌اندکه ازکوه به بالای طاق می‌رود، ولکن‌بالا رفتنش اشکالی دارد. چند نفرکوه رومخصوص‌آمدند ازسنگهای صاف و جاهای سخت بالامی‌رفتندکه درقوهٔ احدی وهیچ انسان وحیوانی نیست، مایهٔ تعجب بود.

بعداز این طاق وایوان طاقی دیگرکوچکتر است‌که تمثال در[illegible]رحجاری شده،ولی نه بخوبی و دقت طاق اول. می‌گویند صورت شاپور است و پسرش. خطوط پهلوی هم نوشته شده‌که ترجمه‌اش این‌است: «اینکه صورتش اینجاست، بهترین پرستاران‌دین‌هرمز است شاه شاهان پادشاه ایران و عراق عرب است. خدای خدایان پسر پرستاران مذهب هرمز بهترین پادشاهان هرمزیان از این شاخ ایمانی منتشر شده‌اند خدایان و پادشاهان فارس.»

ترجمه دیگر: «صاحب این صورت بهترین پرستاران مذهب هرمز است واو نرسی شاه پادشاه ایران‌وعراق‌عرب‌اصل ایمانی‌وبهترین جد اوازطایفهٔ هرمزیه شاه شاهان نرسی است.»

از این دیوارکه می‌گذرد وروی سنگی در کمرّ کوه، سه صورت نقش شده: یکی زردشت ودیگری شاپور ودیگرنرسی است.

یك نفر دیگرهم درزیرپای شاپور ونرسی افتاده اگدش‌کرده‌اند ودور سر زردشت طوق نورو خطوط شعاعی نقش شده، بدقسمی‌کدحالا در صور ائمه علیهم‌السلام رسم‌است کشیده می‌شود. دوسرستون ازریر خاك بیرون‌آمده درکنار دریاچه گذاشته بودند، خوب حجاری شده وبی‌عیب مانده. یك صورت مجسمه هم مثل بتهای قدیم اززیر خاك بیرون

آمده، ولی صورت وسیمایش درست معلوم نیست، به‌هیکل‌واندام‌آدمی است. گفتند لرها اعتقادی به این سنگ دارند و در تب ولرز وغیره نذورات به پای آن سنگ می‌آورند. به اعتقاد محروم هم نمی‌مانند.

یاقوت حموی می‌فرماید: درمعجم‌البلدان درضمن لفظ شبدیز که یکی‌ازاسامی‌طاق بستان هم شبدیزاست ونیزفرماید: این محل موسوم شده به اسم شبدیز که درطاق مرتسم است. تفصیلی در باب طاق نگاشته، مختصرش این است: شبدیز چنانکه نصرگفته منزلی است میان حلوان وقرمین کرمانشاه، درآخرکوه بیستون موسوم به اسم اسب خسرو.

ومسعر بن مهلهل گوید در یك‌فرسخی شهر قرمین در آنجا صورت اسب و مردی که برآن اسب سواراست، درسنگ مرتسم ومنقور نموده‌اند. سوار را خودی برسروزرهی در بر و زره را بقدری‌حجارخوب ساخته است که‌گوئی زره واقعی متحرك است.

سوار پرویز واسب‌شبدیز می‌باشد ودرروی زمین نظیرومانندش یافت نشود و در طاقی که این صورت هست، صورتهای دیگر ازرجال ونساء وپیاده وسواره بسیار هست. روبروی صورت پرویزشخصی است که‌کلاهش مخروطی و کمربندی بسته وبیلی دردست دارد. گوئی زمین راحفرمی‌کند وبدان می‌نمایدکه‌آبی اززیرپایش جاری است.

احمد بن محمد بن همدانی‌گوید: ازعجایب قرمین که درعداد عجایب دنیاست، صورت شبدیز است که در قریهٔ خانان مرتسم شده و حجار آن قنطوس بن سنمار، معمار معروف بوده‌که بنای خورنق را درکوفه نموده وسبب رسم‌کردن صورت این قریه این است‌که شبدیز اسبی بود بهترین وبزرگترین وباتعلیم وزیرکترین‌اسبهای دنیاوپادشاه‌هند برای خسروپرویزفرستاده بود وصفات بسیار خوب داشت. شش وجب دورهٔ سم او بوده وخسرونهایت میل ونعشق رابه این اسب داشت.

وقتی شبدیز ناخوش شد وناخوشیش شدت کرد، خسرو خبردار شده گفت: شبدیز بمیرد، هرکس خبر مرگ اورا به من‌رساند، حتماًاورا می‌کشم. اتفاقاً شبدیزمردوامیر-آخورخایف گشته نمی‌دانست چگونه این خبررا به خسرو برساند که موجب هلاکتش نشود. تدبیری اندیشیده نزد باربد یابهلبد مطرب خسروآمده، صورت حال را بازگفت وباربد چارهٔ این‌کار چنین‌کردکه وقتی‌خسرو باربد را به بزم طرب طلب‌کرد، باربددر نغمات، اشعاری به مرگ شبدیز نموده، خسرو گفت: «وای برتو، مگرشبدیز بمرد؟»باربد فوراً عرض‌کرده «جزپادشاه هنوزکسی نگفته، خود فرمودید.»

خسرو را باوجود تأسفی‌که برمرگ اسب بود، حسن تدبیر باربد را بسیارخوش آمده اورا برلطیفه وحیلتی‌که موجب خلاصی او ودیگران ازهلاکت بود، تحسین نمود و امرکرد قنطورس صورت او را مرتسم نمود وقسمی رسم‌کرد ودرتقدیم این‌خدمت‌حذاقت ومهارتی بکاربردکه مایهٔ حیرت استادان حجاری است. وآنگاه خسرو به آن محلی که

شبدیزمرتسم بود،آمده نظر به‌صورت اوکرده‌گریست وشرحی درموعظه وخاتمه ومآل‌کار هرکس وانتقال ازاین‌دار ازروی اعتبارایراد نمود.

بالجمله، احمد بن محمدگوید محاسن این صورت را درجه بلند است وکسی این صورت رامشاهده نمی‌کند، مگر اینکه تعجب زیاد اوراروی نماید وگویدازیکی‌ازفقهای معتزله شنیدم‌که می‌گفت اگرکسی ازآخر بلاد فرخانه واقصی بلاد سوس، محض‌تماشای این صورت مسافرت نماید وبدین محل بیاید، براوملامتی نخواهد بود و چنان است‌که آن معتزلی‌گفته اگر این حجار صورت‌آدم حجاری کرده بود، مصور رتبه‌ای در صنعت داشته‌که احدی درروی زمین‌آن رتبه را دارا نشده و چنان سنگ او را مسخر بوده که هرلونی را هم‌که جزخوبی حجاری می‌خواسته بنماید واضح و آشکار می‌کرده وچنین می‌نمایدکه الوان را به استعمال وهیأت و ادویه وبعضی فنون استادی ظاهر می‌نموده و حال‌آنکه حجاری واستادی است زرنگ وغیره.

یکی‌از ملوك، به طاق بستان رسیده وآنجا نزول نموده، بعد از تجرع اقداح راح وتصور وتأمل درصورمرتسمه به شگفت‌آمده امرکرده زعفران و سایر مطیبات برمرتسمه خسرووشیرین وشبدیز مالیده‌اند.

اسکندر درسیصد وبیست وشش قبل از میلادکه ازفتوحات ایران مراجعت به‌بابل می‌رفت وآن سفرآخرش بود. ودربابل درگذشت، ازکرمانشاهان، آن وقت موسوم به باغستان بوده عبورکرد.

دیودور مورخ سیسیلی می‌نویسد : باغستان ناحیه‌ای است‌که سزاوار است مسکن رب‌النوعها باشد. اشجاربسیار وفواکه زیاد دارد. وازهرنوع محصول طبیعی‌آنجا یافت می‌شود وبرای زندگانی بهترین جاهاست، بنابراین می‌توان گفت طاق بستان‌طاق‌باغستان بوده، زیرا ممکن است جائی که باغات زیاد دارد،آنجا راباغستان یابستان‌گویند.

عقیدهٔ بعضی مورخین فرنگ است‌که طاق بستان را سمیرامیس ملکه‌بابل‌درسنوات هزاروششصد ونود قبل ازمیلاد بناکرده وگویاصحیح باشد. تردیدی‌که هست این‌است‌که آنجابوده یادربیستون. واله اعلم.

پرویز لقب خسروبن هرمزبن انوشیروان دادگر بوده وبهرام نام پادشاه بزرگ ذیشوکت پسر یزدگرد بزهکار که به بهرام گور مشهور گردیده مخصوصاً بهرام نام درسلسلهٔ پادشاهان عجم متعدد بوده، بهرام چوبینه هم درزمان هرمز داعیهٔ سلطنت پیداکرد.

شبدیز رافرهنگ انجمن‌آرا می‌فرماید شیرین به خسروداده وطبری می‌گویدازروم به دست آمده و شبرنگ نیز نام اسب سیاوش و خسرو پرویز هر دو است و بهرام تل

منارهای است که بهرام چوبینه را که هرمز به ترکستان فرستاد از سرهای ترکان برپا کرده وبه نام اوموسوم ومشهورشد.

بسطام

معجم ومراصد میفرمایند: شهر بزرگی است درقومس سرراه نشابور ودومنزل از دامغان گذشته.

مسعر بن هلال گوید: قریهٔ بزرگیاست شبیهبهشهر کوچکیوابو یزید بسطامیازآنجا است. سیب بسیار خوب سرخ روئی داردکه حمل به عراق میشود و معروف به سیب بسطامی است.

دوخاصیت عجیب جهت این شهر نوشتهاند: یکی اینکه احدی ازاهل بسطام عاشق نشده ونمیشود واگر ازاهلشهردیگر کس عاشقبشود وبه بسطام رود، به مجرد ورود به اینشهر وخوردنآب اینشهرعشق او زایل گردد، و خاصیت دیگر این شهر اینکه درد چشم یافت نشود وسکنهاش ازاین عارضه محفوظاند.

در بسطام آب تلخی هست که هر کس دهانش بوی بدکند، ناشتا قدری از آن بیاشامد، رفع شود. عود راکه در این شهر میآورند دیگر رایحهای از آن به مشام نمیرسد، برخلاف مشك و عنبر وسایر طیبات که بویش زیاده میشود.

درمحاذی شهر دربالای تپهای قلعهای است کهگویند شاپور ذوالاکتاف بناکرده. قلعهای است بسیاروسیع وديوارهای بلندوبروج عدیده دارد. ودراین شهرمارهای کوچك جهنده دارد، مرغهای خانگی بسطام بسیارپاك خورند.

قبر ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان زاهد بسطامی در وسط شهر نزدیك به بازار است و نیز ابو یزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی الزاهد معروف به ابویزید اصغربسطامی است.

وقتیکه خلیفهٔ ثانی، نعیم بن مقرن را به فتح ری وقومس روانهکرد ودر مقدمهٔ او سوید بن مقرن را فرستاد، چون اهالی بسطام تاب مقاومت نداشتند، صلح نمودند.

درنزهت القلوب مرقوم استکه بسطام هوایشمعتدل، حاصلش غله و میوه فراوان است، ولی صورت حالیهاش این استکه هشتصد الی نهصد خانواردارد. دریك طرف شهرقلعه و ارگیدارد، دورش دیوار، ولی خندق ندارد. وزیاده از دوسهکاروانسرا وسه چهارحمام ندارد. ودر اطراف باغستان زیاد دارد. و رودخانهٔ کوچکی از حوالی شهر

می‌گذرد وشاهرود و بسطام دروسط راه خراسان وتجارتگاه این ایالت وایالت مازندران وعراق است وانواع مال‌التجاره فرنگ، خاصه امتعهٔ روسیه که ازبندرگز که بندرجز هم گویند، طرف استرآباد وارد ایران می‌شود و به شاهرود می‌آید، کفش وچکمهٔ ممتاز می‌دوزندکه اغلب شهرهای دیگر ایران آنطورنمی‌دوزند وجمعیت شاهرود و بسطام‌مرکب است ازمازندرانی وخراسانی وترکمان. هوایشان سالم آبهایشان صاف وخنك وسبك و محلل و گوارا.

گویند اسکندر وقتی‌که دارا را ازمازندران تعاقب‌کرد، به شاهرود وبسطام رسید، چندی‌آنجا توقف‌کرده، بعد به طرف ترکستان راند.

باری اغلب سالها سالی چهار هزار بار شتر پنبهٔ اعلی از خود شاهرود خارج می‌شود.

ابن بطوطه ازآنجا عبورکرده. درسیاحت نامه وسفرنامهٔ خود موسوم به‌تحفةالنظار همین قدرکه نوشته است: من ازنشابور به بسطام سفرکردم. بسطام مولد بایزید وقبر او نیز درهمین شهر زیرگنبدی است‌که مقبره یکی از فرزندان امام جعفر صادق علیه‌السلام است. قبر شیخ ابوالحسن خرقانی هم در بسطام است. مدت توقف در بسطام در زاویهٔ شیخ ابوسعید بسطامی سرنموده.

بایزید بسطامی ازمشایخ‌کبار عرفا ودرنزداین سلسله معروف به قطب‌العارفین‌است، موصوف به‌کرامات وخوارق عادات است. آب و هوایش در نهایت اعتدال و نیکوئی است ودرخاکش یك نوع فرحی‌است‌که درکمتر بلادی دیده می‌شود وزمینش حاصلخیز وسرورانگیز. مردمانش همه با ذوق وهمه وقت عرفا وحکما وصلحای‌کامل درمیان ایشان بوده‌اند. [قبر بایزید بسطامی] درداخل شهر درمقابل ایوان ومقبره و گنبد امام زاده محمد پسر حضرت امام جعفرالصادق علیه‌السلام مدفون است وجمعی دیگر از مشایخ و معارف عرفا درجوار ایشان مدفونند. طرف غربی این‌گنبد مسجد و معبد سلطان بایزید است‌که گچ بری ایوان‌ومنبت‌کاری درب مسجدآن‌کمال امتیاز را دارد وبنابر معروف بانی این بنا سلطان محمود غازانخان است ونیزجسد خود اورا هم درسردابی‌که درجنب گنبداست، گذاشته‌اند وآنچه محقق است این جسد بحسب جثه از مردمان حال به مراتب طویل و عظیم‌الجثه‌تراست وعجب‌تر اینکه پهلوی‌گنبد مناره‌ای است‌که بیست و پنج ذرع بلندی آن است وچون منارجنبان اصفهان متحرك است.

ابایزید بسطامی آن جناب از معارف عارفین و مرید و سقای سرای حضرت امام الصامت والناطق امام جعفرالصادق علیه‌السلام بوده وصدوردوازده پیر رانیز خدمت نموده و مشایخ طریقت وی را به بزرگواری ستوده‌اند وبعضی مطالب دیگرهم نسبت داده‌اندکه نوشتن دراین گنجینه حسنی‌ندارد. از

جمله وقتی جناب سلطان به حج می‌رفت، ساربانی که حمل اسباب ایشان می کرد، شکایتی ازسنگینی و گرانی بار وزحمت زیاد بارکش، خدمتشان نمود. سلطان بدوفرمودند«نیکو نظرکن»آن‌مردنظرکرد، دید بار یك شبر ازپشت شتربالا ایستاده، متحیر گردیده،استدعای عفونمود واز شدت عجز وتحیر ساربان، به اوفرمودند «عجب مردمانی هستید،کهاگرحال خود از شماها بپوشانیم و مخفی داریم، بس گمانهای بی‌حقیقت غیر واقع درباره ما اولیای خدا می‌کنید. اگراحوال خود رابرشما کشف وروشن‌کنیم، تاب وظرفیت مشاهده وملاحظه ندارید». باری مدت متمادی سی‌سال در بادیه شام صحرائی بود و دوازده سال برنهج شریعت مقدسه ریاضت می‌کشید تاصاحب حالات ومحسنات شدند.

ودرتذکرةالاولیا مشروحاً نوشته شده. مدت عمر شریفشان را نودسال نوشته‌اندودر سنه دویست وشصت ویك رحلت فرموده‌اند. تیمناً این فرمایش ایشان را می‌نگاریم:

ای عشق توکشته عارف وعامی را
سودای توکم نکرده نکونامی را
ذوق لب میگون توآورده برون
از صومعه بایزید بسطامی را

شیخ ابوالحسن خرقانی

نام شریفش علی بن جعفر. دویست سال پس‌اززمان‌سلطان‌العارفین بایزید بسطامی ظهور نموده. گویند سلطان ازظهور وی خبرداده و مطابق واقع افتاده و اجازت از شیخ ابوالعباس قصاب املی یافته. بای حال بزرگوار شخصی بوده. حالاتش در نفحات و سایرکتب مسطوراست، به‌تفصیل مرورکرده‌ام. درسنه چهارصد وبیست وپنج وفات یافته. این چند رباعی ازفرمایشات ایشان است:

اسرار ازل را نه تو دانی ونه من
وین حرف معمانه توخوانی ونه من
هست ازپس پرده گفتگوی من وتو
چون پرده برافتد نه تومانی ونه‌من

شیخ ابوسعید

نامش فضل‌الله بن ابوالخیراست. ازصغرسن ریاضات شاقه‌کشید. لقمان سرخسی‌که ازمجانین عاقل ومجاذیب‌کامل بوده، وی را به شیخ ابوالفضل سرخسی سپرده. درابتدا چهارده سال مجذوب بود و وادی دشت خاوران می‌پیمود.آخرکارش بجائی رسید که چهارصد اسب بازین وستام طلا ومرصع از هدایای سلاطین درپیشا جنیبت می‌کشیدند.

فرمود: تصوف آن است که آنچه درسرداری بنهی،وآنچه درکف داری‌بدهی و از قیود برهی.

عمرش هزارماه بود. وی فرمود:

راه تو به هرقدم که پویند خوش است
وصل تو بههرسبب کهجویندخوش است
روی تو به هردیده که بینند نکوست
نام تو بههرزبان که گویند خوش است

نیز فرموده

در کوی تو می‌دهند جانی به جوی
جانی چه بود ، جهان جانی به جوی
از وصل تو یك جو به جهانی ارزد
زین نقدکه ما راست جهانی به جوی

بصره

درباب بصره اختلافات زیاد است و مایهٔ معطلی می‌شود. باری از بابت سختی و صلبی سنگ وسنگریزه‌های آن صفحات، عرب آنجارابصره نامیده. عوانة بن‌الحکم گوید: وقتی که عتبه بن غزوان به بصره‌آمدند، زوجهٔ اودخترحرث بن‌کلده ونافع وابوبکروزیاد با اوبودند واوبا اهل مدینة الفرات مقاتله وکارزار نموده تا اینکه شهر را مفتوح نمود ولشکر عرب را غنیمت زیاد عایدگردید وکسی‌که بتواند حسابی‌کند وچیزی بنویسند با ایشان نبود مگرزیاد عتبه تقسیم غنایم را به عهدهٔ او گذاشتند و روزی دو درهم اجرت برای اوقرار دادند وبعدها به خلیفه ثانی مکتوبی نوشت واذن خواست‌که درخاك بصره شهری بناکند، چه مسلمین ناچارند ازاینکه درزمستان قشلاق داشته باشند ومراجعت از جنگ درآنجا آسوده باشند ونشانیها از خاك بصره و توصیفها از آن درنامه درج‌کرد و خلیفه بعداز خواندن نامه گفت: محل مسطور بصره است وآب وچراگاه وسایر لوازم او نیز نزدیك، به عتبه نوشت‌که درآنجا منزل نماید وعتبه درآنجا منزل کرد و مسجدی از نی‌ودارالاماره در رحبه‌ای معروف بررحبهٔ‌بنی‌هاشم وچون نزدیك به آب بود، امرا حمام ودیوانخانه وجاها ساختند.

ورسم اعراب بودکه هروقت متوجهٔ غزوه می‌شدند،نی‌هاراکشیده‌جمع‌می گذاشتند که تلف نشود، باز مراجعت که می‌کردند، ابنیه منظوره را چنانکه بود، با همان نی‌ها برسرپا ومکان می‌کردند. باری، بصره درسنه چهارده هجری شش ماه قبل ازکوفه، شهر

شد واول کسی که غرس نخل در بصره کرد، ابی‌بکر بود.

ابومنذر گفته: اول خانه که در بصره بناشد، خانهٔ نافع بن حرث بود، بعدخانهٔ معقل بن یسارمزنی بوده بعدازآنکه سعدبن‌ابی وقاص، حسیره وحول وحوش‌آن را تملك‌نمود، خلیفهٔ ثانی به اونوشت‌که عتبه بن غزوان رابفرست به ارض هند؛ زیرا که این زمین را برای اسلام مکانتی است ودرآن وقت «ابله» را ارض هند می گفتند، نوشت‌که باید عتبه به‌آن زمین رود وآنجا را لشکرگاه مسلمین نماید، به‌قسمی‌که لشکر بزرگی درآن‌جمع باشد. بنابراین عتبه باهشتصد نفراز حیره روانه ابله شد وبه موضع بصره رسیده وپس‌از آنکه ابله را فتح‌کرد، شادروانی برای خود افراشت وخیمه‌ها برای مسلمانان زدوخیمهٔ خودعتبه از پارچه‌های‌منسوج بود. وخلیفه‌جماعتی‌کثیر نزد اوفرستاد.همین‌که‌جماعت‌زیاد شد هفت‌آبادی باخشت ساختند. دوآبادی درخریبه و یکی وزرا بوغه‌و دو دربنی تمیم.

وسعد بن وقاص‌کاتب عتبه را به امارت ایشان‌گماشت. این فقره برعتبه گران‌آمد. ازعمر اذن خواست‌که به مدینه نزد او رود. عمر اورا اذن داد. همین‌که خواست‌روانهٔ مدینه شود، لشکری‌که سرداری ایشان داشت، منظورش این بودکه به مجاشع بن مسعود سلمی سپارد و او را نیز نایب خود کند. چون او را سردار لشکری نموده بجانب‌فرات فرستاده بود، مغیرة بن شعبه را به جای او امارت داد تا او مراجعت کند وخود به مدینه آمد، ونزد عمر از مسلط نمودن سعد را براو شکایت نمود. عمر گفت چه نقصی برای تست‌ازامارت‌مردی‌قریش برتو که اورا شرافتی است ومرتبه‌ای‌کامل. به این واسطه عتبه ازمراجعت ابانمود وعمراورا مجبور به مراجعت کرده، اونیزرجوع نموده، ولی درراه از مرکب خودافتاده، درگذشت واین درسنه شانزده هجری بود.

بالجمله عمر مغیره را حاکم بصره‌کرد وحاکم بود تاوقتی‌که با ام‌الجمیله زناکرد ومردم شهادت دادند. آنگاه عمر اورا معزول‌کرد وابوموسی‌اشعری راحاکم وروانهٔ‌بصره کرد وحکم‌کرد ومغیره راگرفته نزد عمرروانه نماید. ابوموسی به بصره‌آمد وتاآن وقت هنوز دیوار مسجد و دارالامارهٔ بصره از نی بود. درآن وقت ابوموسی‌آن دیوارها را از خشت نمود.

دروقتی‌که‌معاویه، زیاد را امارت بصره داد وتغییرات در دارالاماره ومسجد داد و بنا راکامل ونیکو کرد وستونها از اهواز برای مسجد طلبید وبعدازآن‌کم‌کم مسجد را وسیع‌کردند ومهدی خیلی برتوسعهٔ‌آن افزود وهمهٔ دارالاماره جزو مسجد شد.

ولید بن هشام‌گوید: در زمان زیاد هشتاد هزار نفرلشکر عرب دربصره بود و صد و بیست هزار نفر اهل و اعیال داشتند. لشکرکوفه شصت هزار نفر وعیال ایشان هشتاد هزار نفر بود.

و از وقایع عظیم‌که دراین شهراتفاق افتاده بود، جنك جمل است‌که در سنه‌۳۶ بود و

ترجمهٔ وقایع جنك جمل درمروج‌الذهب مسعودی که اصح تواریخ است ، نگاشته، این است که طلحه وزبیر داخل مکه شدند واز حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام اذن عمره گرفته بودند. همان وقت حضرت فرموده بود که شما یاقصد بصره کرده‌اید یاعزم شام و آنها قسم خوردند که جز زیارت مکه خیالی ندارند و در آن وقت عایشه در مکه بود و عبدالله عامر ازجانب عثمان عامل بصره بود. همین‌که حارث بن قدامه در بصره ازمردم بیعت برای حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام گرفت، عبدالله ازبصره به مکه گریخت‌و یعلی بن منیه که دریمن عامل عثمان بود ازآنجا بازگشت نمود و او هم به مکه آمد. در مکه عایشه وطلحه وزبیر ومروان حکم وجمعی از بنی‌امیه را ملاقات نمود واین یعلی از کسانی بود که مردم را می‌خواند و ترغیب می‌کرد به مطالبهٔ خون عثمان و چهار هزار درهم با مرکوب و اسلحه به عایشه وطلحه و زبیر داده، شتری هم مخصوص جهت عایشه فرستاد که آن را عسکر می‌نامیدند وقیمت این شتر دریمن دویست دینار بودواین‌جماعت عزیمت شام نمودند، ولی عبدالله عامر ایشان را مانع شده گفت معاویه کسی نیست که‌به میل شما حرکت کند واسبابی برای شما فراهم نماید، لکن مرا در بصره همه چیز هست باید به جانب بصره‌رفت. باهزار هزار درهم تهیه روانگی ایشان را به بصره دید وصد شتر جهت سواری ایشان داد وبا ششصد سوار روانهٔ بصره شدند وشبانه به‌آب‌بنی‌کلاب رسیدند. واین‌معروف به جوب بود وجمعی‌ازبنی‌کلاب‌درآن منزل داشتند وسگهای ایشان به جهت ورود سواران به صدا درآمدند . عایشه پرسید : اسم این محل چیست ؟ آن‌که زمام شتر او را داشت ، گفت : معروف به حوب است . عایشه پشیمان شد، گفت : مرا برگردانید به حرم رسول الله. مرا حاجتی به این مسافرت‌نیست. زبیر قسم خوردکه‌این مکان حوب نیست. وطلحه‌درساق لشکر بود اونیزملحق شده‌قسم‌یاد نمودکه این محل‌حوب نیست وپنجاه نفر از همراهان به این معنی شهادت دادند واین اول شهادت وقسم‌دروغی بودکه دراسلام‌داده شد. متفقاً آمدند به بصره.

خلاصه عثمان بن حنیف که ازجانب حضرت امیر دربصره بود، بیرون آمده سرراه برایشان گرفته قتال نمود وبعدازقتال مصالحه نمودند، به‌این معنی‌که متارکه‌باشدتاحضرت تشریف بیاورند به بصره، لکن دریکی ازشبها وقتی‌که عثمان حنیف خوابیده‌بود،اسیرش کردند وکتك زیاد به وی زدند وریشش را کندند وپس‌ازاین عمل نادم شدند، یعنی از برادر عثمان سهل بن حنیف وسایرکسان او و انصار که برخلاف ایشانند اندیشه نموده، اورا رها کردند وقصد بیت‌المال‌کردند وخزانه دار رامانع شدند. ایشان به‌جنك برخاستند وهفتاد نفر ازمستحفظین کشته غیراز کسانی‌که زخمی ومجروح شدند و پنجاه نفر از این جماعت حفاظ را ابتدا اسیرکرده بودند، بعدگردن زدند واین اول قتلی بودکه در اسلام به طورظلم اتفاق افتادوحکیم بن جبله عبدی راکه ازسادات عبدالقیس بود و از زهاد

ربیعه‌وپرهیزکاران ایشان بود، کشتند ومیان طلحه وزبیر درسرامامت نماز مسلمین اختلاف وگفتگوی زیاد شد، چه‌که زبیراین‌کار را جهت‌پسرخود عبدالله می‌خواست و طلحه نیز برای پسرخود محمد وبعداز مناقشهٔ بسیار قراردادندکه یك روزعبدالله امامت‌کند و یك روزمحمد.وحضرت‌امیر(ع) به‌روایتی بعدازچهارماه از مدینه روانه شدند وهفتصد سوار در رکاب مبارکشان، چهارصد ازمهاجر وانصار وهفتاد نفر بدوی وباقی ازصحابه‌بودند وبعداز روانگی حضرت سهل بن حنیف‌انصاری را درمدینه جانشین خود قراردادند واز راه جاده میانهٔ مکه وکوفه عبورفرمودند.

طلحه وهمراهان‌که به عزم دریافت ایشان حرکت‌کرده بودند وایشان را نیافته،به طلب ایشان روانه شدند وجمعی نیز ازاهل مدینه ازانصار به حضرت امیرملحق شدند،از آن جمله یکی خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین وششصد سوار ازطایفهٔ طی خدمت رسیدندو حضرت نامه از زبده منزل میان مکه و کوفه به ابوموسی اشعری نوشته فرمان داد که جمعی جمع‌آوری نمایدکه از ملتزمین خدمت حضرت باشند. ابوموسی برعکس فرموده، وحضرت مردم را پراکنده‌کرد وگفت ای گفته فتنه‌ای است اگر بدان رفتار شود.

چون این خبربه سمع شریف حضرت رسید، قرطبة بن‌کعب انصاری را والی کوفه فرموده و به ابوموسی نوشتند « ای فرزند مایك (نساج) معزول باش ازعمل ما که مذموم ورانده شده‌ای این اول روزی است‌که ازتوخلاف وصدمه به ما وارد می‌آید، از توفلان وفلان به ما رسیده». آنگاه‌آن حضرت باهمراهان روانه شده به منزلی‌که معروف به ذیقار بوده، رسیدند وازاین جا حضرت امام حسن وعمارياسر رابه‌کوفه فرستادندکه مردم را جمع‌آوری نمایند. ایشان به‌کوفه رفتند وهفت هزار یاشش هزاروپانصدوشصت نفرخدمت ایشان روانه شدندکه ازجمله مالك اشتربود. وحضرت به‌کوفه رسیدندوباآنها که به خیال خلاف باحضرت بودند، مراسله فرمودند و سوگند دادندکه ازنفاق وخلاف درگذرند. ایشان ابا نموده گفتند: چاره جزقتال نیست واصلاح بی‌جدال نخواهد شد.

ابوحنیفه یا (خلیفه) الفضل بن الحباب‌الجمعی از ابن‌عایشه‌ابن معن بن عیسی از منذر بن جاردو روایت‌کرده می‌گوید:

منذرگفته همین‌که حضرت به بصره رسیدند، ازمحلی که پهلوی طف (یعنی کنارهٔ داخل شده به زاویه) نزول فرمودند. من جهت تماشا بیرون رفته بودم. یك دسته‌ازلشکر عبارت ازهزار سواری‌که سرکردهٔ این دسته بودبراسب شهب سواروکلاهی برسرداشت ولباسش سفید وشمشیری حمایل‌کرده علمی همراه داشت وکلاه همراهانش سفید وزرد و لشکرش تمام غرق درآهن واسلحه‌بود. پرسیدم: سرکردهٔ این سوارکیست؟ گفتندابوایوب انصاری ازصحابهٔ حضرت رسول وهمراهانش انصاروغیره هستند.

سرکردهٔ دیگرعقب سراو باعمامهٔ زردی بالباس سفید شمشیری حمایل‌کرده‌وکمانی

به‌دوش و براسب اشقری سوار وعلمی، باهزارسوارهمراهش. پرسیدم، گفتند خزیمة بن ثابت انصاری معروف به‌ذی‌الشهادتین. بعداز اوسرکردهٔ دیگر براسب کمیتی سواروعمامهٔ زردی برروی کلاه سفید باقبای سفید شمشیری حمایل وکمانی بردوش هزارسواروعلمی بااو بود. پرسیدم. گفتند ابوقتادة بن ربعی است.

بعد سرکردهٔ دیگررسید، اسبش اشهب وجامه‌اش سفید وعمامه سیاه ازپیش رووپشت سر آویخته، باوقارتمام و به صوت جلی تلاوت قران می‌نمود. شمشیری حمایل وکمانی بردوش وعلم سفیدی باهزارنفراشخاص مختلف‌الوضع با اوبود واطراف اوراپیرمردها وجوانان وغیره داشتند ودرپیشانی ایشان اثرسجود بود. گفتند عماریاسرباصحابه ومهاجر وانصارند.

بعد سرکردهٔ دیگررسید سواربراسب اسقر، لباس سفید وعمامه زردوشمشیری حمایل وکمانی درپشت وپاهایش برزمین می‌کشید وعلم زرد وهزارنفرهمراهش. گفتند سعد بن عباد انصاری با انصارواولاد انصارازطایفهٔ قحطان.

بعد سرکردهٔ دیگر به همان صفات، ولی باجمال تر ازاوندیده بودم. گفتندعبدالله بن عباس باصحابهٔ حضرت رسول(ص).

بعد دسته دیگرازعقب او که سرکردهٔ ایشان باپیش کمال شباهت راداشت. معلوم‌شد عبیدالله بن عباس است.

بعد از اودسته دیگرآمدکه نیزباسرکرده‌های پیش کمال شباهت را داشت. گفتند معد بن عباس است.

بعد دسته‌های‌دیگر آمدند با علم‌های مختلف، بعضی جلو، بعضی ازعقب ونیزه‌های داخل یکدیگرشده.

بعد ازهمه دسته‌ای آمد، جماعتی همه درآهن وسلاح باعلم‌های‌مختلف وعلم بزرگی پیش‌ازهمه وجلوهمه این سواران سواری بودکه‌گویاکسری براووارد وبعد جبرکسر او شده است. ابن عایشه‌گوید: این صفت‌کسی است‌که دوساعد اومحکم باشدونظرش‌برزمین بود وعرب خبرداده‌اند ازاین حالت ازکسی‌که‌کسری براو وارد آمده و بعد جبران کسر اوشده یعنی‌کسی است‌که نظرش برزمین پیش‌ازهوا باشد، مثل اینکه طایری روی‌سرشان نشسته است. بالجمله دردست راست این سوارجوانی بود باکمال جمال ونیز در دست چپ جوانی درکمال حسن و پیش رویش نیز جوانی چون‌آن دو جوان. دیگرگفتند آن سوار بزرگوارحضرت امیرعلی بن‌ابیطالب وآن‌دوجوان‌یمین‌حسنین(ع) وپیشرومحمدحنفیه است‌که رایت عظمی با اوست و پشت سرعبدالله بن ابیطالب و اطرافیان اولاد عقیل و جوانان بنی‌هاشم وپیرمردان مشایخ اهل بدرومهاجروانصارند.

الخلاصه حضرت امیر آمدند تا موضع معروف به زاویه و نزول فرمودند و نماز

گذارده، صورت مبارك را برخاك نهاده اشك مباركشان جاری و باخاك آمیخته شده ودستها به دعا برداشتند.

باری، حضرت کسی را نزد مخالفان فرستاده که نصیحت نماید ومنع کند ایشان را ازخون ریختن وفرمود برای‌چه بامن قتال می‌کنید. ابداً کسی گوش به فرمایشات حضرت نداده درجنگ وقتال می‌کوفتند. چنانکه درکتب، هست بازحضرت مسلم نام ازصحابه را با قرآنی نزد مخالفین فرستاده ایشان رابه خدا خواند. ایشان تیری انداخته ورسول را کشتند ونعش اورا خدمت حضرت آوردند. پس امرفرمودند جلو ایشان صف بستند. ولی اقدام بقتل ننمایند وتیر به جانب مخالف نیندازند.

اصحاب اطاعت نمودند، تا اینکه عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی از میمنهٔ لشکر آمد ونعش برادر خود راکه مخالفین کشته بودند، خدمت حضرت آورد وچند نفر ازمیسره آمدند وشخصی راآوردندکه به تیرمخالف شهادت یافته بود. حضرت فرمودند: خدایا شاهد باش که این قوم دشمنی ما را ظاهر کردند.

پس عمار یاسرمیان دوصف آمده ایستادو گفت: ای‌قوم انصاف نکردید درحق پیغمبر خود که حرمهای خود درپس پرده‌ها نشانده واز پیغمبر رابیرون آورده‌اید وبه شمشیرها عرضه می‌دارید. عایشه را درهودجی برشترنشانده‌که به پلاس و پوست گاو پیچیده شده نمد پیچ کرده‌به زره‌ها مستور کرده‌اند. عمارنزدیك اوآمده گفت: مردم رابه‌چه‌می‌خوانی؟ عایشه گفت: به طلب خون عثمان. عمار گفت: خدا بکشد امروزاهل عناد ومطالبین‌به‌ناحق را. بعدگفت: ای مردم،البته می‌دانیدکه‌کدام یك از ما مایل به قتل عثمان شدیم. و رجز می‌خواند ومخالفان تیربه جانب اومی‌انداختند. وی خدمت حضرت آمده عرض کرد: یا علی دیگرمنتظرچه هستید؟ این طایفه را رایی وچاره‌ای‌جزقتال نیست. پس‌حضرت‌دستور-العمل وضع قتال راچنین فرمودند:

اگرغلبه یافتید وطرف مقابل منهزم‌کردید، زخمی‌ها را نکشید. اسیر خود را بقتل میاورید. فراریان را دنبال وتعاقب ننمائید. جامه ازبرکسی بیرون میاورید. کشتگان را به حالت خود گذارید. هتك ستری نکنید چیزی ازاموال مقتولین ازاسب وسلاح‌وغلام و کنیز وغیره متصرف نشوید، غیرازآنچه درمیان‌معسکرخود وعرصه جنك به چنك‌آرید،چرا که‌آنچه خارج معرکه است، میراث ورثه ایشان است.

خود حضرت پس‌از نداکردن منادی این ندارا، سوار برقاطرحضرت رسول شده بدون سلاح به‌میدان‌آمده، زبیرراطلبیدند. زبیر با اسلحه تمام حضور آمده. چون عایشه شنید، برزبیرخایف شده بعدکه چگونگی رافهمید،آسوده گردید.

بالجمله حضرت‌فرمودند: ای زبیرچه چیزترا براین‌کار واداشته؟عرض کرد:مطالبهٔ خون عثمان.حضرت فرمودند: خدا لعنت کندکسی راکه اقدام‌کرده به خون عثمان.آیا یاد

نمی‌آوری روزی که خدمت پیغمبر در بنی‌بیاضه بودیم. آن حضرت برحماری سوار بودند، بجانب من نظر فرموده خندیدند. من نیز خندیدم. توعرض کردی یا رسول‌الله علی رها نمی‌کند بالیدن به خودرا. ایشان فرمودند: علی به خود نمی‌بالد. ولی ای زبیر آیا تو دوست می‌داری علی را؟ توعرض کردی: بلی، والله دوست می‌دارم اورا. حضرت‌فرمودند: قسم به خدا بزودی با اومقاتله می‌کنی وتوظالم خواهی بوددرحق‌او. زبیر گفت: استغفرالله اگراین فقره یادم می‌بود، هرگزمن اقدام به‌این کارنمی‌کردم وحال چگونه دست‌بردارم وحال آنکه صفوف قتال کشیده شده. قسم به‌خداکه این عاری است که هرگزرفع نمی‌شود. حضرت فرمودند: ای زبیردست بکش وبازگرد پیش‌ازآنکه عار ونار باهم جمع شود. زبیرقبول نموده بازگشت. پسرش وی را گفت کجا می‌روی ومارا می‌گذاری، ترسیدی‌از شمشیرهای برندهٔ جوانان هاشمی ؟ زبیر گفت: نترسیدم، بلکه علی(ع) یادم‌آورد چیزی‌را که فراموش‌کرده بودم. ونیزه‌ای گرفته به میمنه ومیسرهٔ لشکر اسلام حمله برده. حضرت اشاره فرمودند: راه بدهید اورا. صفوف ازحمله‌های زبیرازهم بازوشکافته می‌شدوزبیر کروفری کرده و گفت: مرد جبان‌کی می‌تواند چنین کاری بکند؟ وعار رابرنار رحجان داده ورفت به وادی سباع. یکی نزد احنف بن قیس گفت: این است زبیر سرخودگرفته می‌رود. گفت: چه‌کنم که مردم‌را به همدیگری انداخته و خودکناره گرفته می‌رود و چند نفری را از دنبالش فرستاده اوراکشتند. عمروبن جرموز پیشدستی نموده وقتی‌که زبیربه نماز بود، اوراکشتند وآن وقت عمرزبیرهفتاد وپنج سال بود.

پس‌ازرفتن‌زبیر، حضرت‌امیر(ع) طلحه‌را خواستند و فرمودند: یا ابامحمد، چه ترا براین داشته‌که به این کارها اقدام نموده‌ای؟ وی عرض‌کرد: طلب خون عثمان. حضرت فرمود: خدا لعنت‌کندکسی راکه سبقت به‌خون عثمان نموده وتواول‌کسی بودی‌که بامن بیعت کردی وبیعت مراشکستی. باری، طلحه هم استغفارکرده بازگشت.

مروان حکم گفت: زبیر وطلحه بازگشتند ومرا پروائی نیست تیری به این طرف یا به آن طرف بیندازم. و تیری به جانب طلحه انداخته به‌اکحل طلحه رسیده فوراجان بداد وآن وقت طلحه هم چهل وشش سال داشت.

بعد اصحاب جمل برمیمنه و میسرهٔ سپاه اسلام حمله بردند. حضرت علم بزرگ را ازدست محمد حنفیه‌گرفته حملهٔ شدیدی برآنها بردند وجمعی هم پیروی حضرت‌کردند. مخالفین مثل اینکه باد شدیدی خاکستری را بپراکند، متفرق شدند وجمعی هم دورمحمل راگرفته دروغی رجزمی‌خوانند وزمام شتررا داشتند . هفتاد دست درسر زمام شتر ازبند قطع‌گردید وهردستی‌که قطع می‌شد، فوراً دستی دیگرزمام شترراگرفته داشت. این قدر تیر از لشکر اسلام برهودج آمده بود که چون خار پشت شده بود و عجبتر که شتر را پی بریده بودند و نمی‌افتاد. اعصاب او را قطع کردند و به ضرب شمشیرش انداختند.

بعدازپی شدن وافتادن هودج، مردم متفرق شدند وهریك به جائی افتادند. آنگاه حضرت به بصره تشریف آوردند واز اصحاب حضرت (ع) در جنك جمل پنج هزارنفر شهید شدند وازاصحاب جمل اهل بصره وغیره سیزده هزارنفرکشته شد.

باری، حضرت باجمعی وارد بیت‌المال شدند ونظر مبارك حضرت به‌زر و درمهای مسکوك افتاده امرفرمودندتقسیم نمایند وبه‌هر نفری‌پانصد دینار بدهند وصاحب‌قسمت‌دوازده هزارنفربودند، بدون‌کم وزیاد سری پانصد دینار زرسرخ رسید.

ابن بطوطه درتحفةالنظائر گوید: بعداززیارت مشهد حضرت امیر، روانه‌بصره‌شدم واین سفرراقافله[1] سنگی را ازعرب بنی عامرهمراه بودم و این طایفه را شوکت عظیمی است ودرآن اقطارجزمسافرت به همراهی ایشان ممکن نیست. از نجف بیرون آمده به خورنق رسیدیم و این موضعی است که نعمان بن منذر و پدران‌اوکه‌ملوك بنی‌ماء السماء بودند ودرآن سکنی داشتند وعمارتی وبقایای قبه‌های بزرگ دردشت وسیعی در حوالی فرات درخورنق موجود است. ازاینجا به بصره رسیدیم. دومیل به شهرمانده بنائی عالی شبیه به قلعه دیدیم .گفتند مسجد حضرت امیراست وبصره قسمی وسیع و بزرگ بوده‌که این مسجد عالی دروسط شهربوده وحال دوفرسخی‌آبادی افتاده ودیوار قدیم شهر نیز دو میل دوراست وبقیهٔ بصرهٔ حالیه میان دیوارومسجد واقع است، یعنی ازیك طرف مسافت مذکوره مسجد وازیك طرف دیواراست وبصره یکی‌ازامهات بلاد عراق بوده‌وازشهرهای مشهور وسیع بسیارخوب وصاحب‌باغات وبساتین وفواکه‌کثیره وخضرت ونضارت‌است، زیراکه محل اجتماع واتصال دریای شور وشیرین می‌باشد وکمتر جائی بیش از بصره نخل دارد و چهارده رطل عراقی خرما در بازار بصره به یك درهم به فروش می‌رسد و درهمشان ثلث قران است و عسلی از خرما می‌سازند که سیلان می‌نامند که پاکیزه چون شربت می‌شود.

وبصره حال سه محله است یکی محلهٔ هزیل‌که بزرگش شیخ فاضل علاءالدین بن اثیرکه ازبزرگان فضلاست. دیگر محلهٔ بنی خرام است. بزرگش سید شریف مجدالدین موسی‌الحسینی‌که صاحب فواضل ومکارم است. دیگرمحلهٔ عجم است وبزرگ‌آن‌جمال‌ــ الدین واهل بصره. غریب دوست وبسیارمأنوسند.

نمازجمعه را درمسجد امیرالمؤمنین می‌نمایند، ولی جزاین روزدرمسجدرامی‌بندند. و این مسجد بهترین مساجد است، بسیار وسیع و زمین آن را به سنگ ریزهٔ سرخ که که از وادی سباع می‌آورند، فرش است. و آن قرانی که عثمان در وقت کشته شدن می‌خوانده، دراین مسجد است واثر خون در صفحه قرآن روی آیهٔ «فسیکفیکهم الله» نموداراست.

۱ــ درمتن: غافله.

روزی جهت نمازجمعه به مسجد مذکور آمدم خطیب که بنای خطبه‌خواندن گذاشت، دیدم عبارات را لحن و غلط می‌خواند، به قسمی که غلطهای فاحش مسموع می‌شد. تعجب کردم و برای قاضی حجةالدین گفتم. گفت جهت این است که در بصره کسی نمانده که علم نحو بداند. عبرت کردم. خلاصه‌مسجد هفت صومعه دارد، یکی‌از آنها بسیار باشرافت است.

ومقابر ومشاهدی که در بصره است ازاین قراراست:

مشهد طلحة بن عبدالله که ازعشره مبشره است‌ودرداخل شهر،وقبه وزاویه‌ومسجدی دارد و در زاویهٔ آن طعام برای صادر و وارد هست و مردم زیاد تعظیم و حرمت از آن می‌دارند.

دیگرقبرزیدبن‌عوام که درخارج بصره‌وقبه ندارد، ولی‌مسجد وزاویه‌ای دارد.طعام هم به مردم داده می‌شود.

دیگرمشهد حلیمه سعدیه مادررضاعی حضرت رسول.

دیگرقبرانس بن مالك خادم حضرت که درشش فرسخی وادی سباع است‌وزیارتش ممکن نیست، مگرباجمعی کثیرجهت مخافت مضرت سباع وعدم‌آبادی.

قبرحبیب اعجمی، دیگرقبر حسن بن ابی‌الحسن بصری، قبر محمد بن سیرین، قبر محمدبن واسع، قبرمالك بن دینار، قبرسهل بن عبدالله تستری. وروی هریك ازاین قبور اسم صاحب قبروتاریخ وفات‌آن شخص درآنجا ثبت است و همه این قبور داخل درقلعهٔ قدیم شهراست ومسافت‌آنها تاشهرسه میل است. جزاین قبورنیز قبور از تابعین وشهدای جنك جمل است، وامیر بصره دراین وقت رکن‌الدین عجمی نوریزی بود.

باری، بصره درساحل فرات ودجله وجزر و مد این شطین مثل جزرومدآبی است که دردیارمغرب وجاهای دیگراست وخلیج مالح خارج ازدریای فارس تابصره ده میل است. وقت مد دریا آب شور برآب شیرین غلبه می‌کند، ودروقت جزر برعکس است ودراین وقت‌اهل بصره‌آب خوردن خودرا برمی‌دارند ودرخانه‌ها نگاه می‌دارند، ازاین جهت است که‌گفته‌اندآب بصره تلخ است.

ابن جوزی گوید: به این واسطه است‌که هوای بصره خوب نیست ورنك اهل آن زرد وتیره وضرب‌المثل‌اند به گرفتگی چهره. شیخ ادیب اریب ابومحمدابوالقاسم بن‌علی بن محمد حریری صاحب‌کتاب مقامات بصری است.

چون اظهاری از کوفه شد نیز شمه‌ای از آن عرض شود، فی‌الجمله بصیرتی‌درآن پیدا شود.

کوفه هوشنگ پیشدادی آن را بنا کرده و بعداز چندی از عدم توجه خراب گردید. بازدرعهدخلافت عمر، سعد وقاص تجدید عمارت کرده تعمیر نمود ومولای متقیان امیرمومنان مدینهٔ هاشمیه را در پهلوی آن ساختند وابوجعفر دوانیقی درزمان خلافت خود درعمارتش بیفزود و بارو برآن قصبه وشهر کوفه کشید که دورآن بارو هیجده هزار گام بوده وهوایش گرمتر ازبغدادبود وشمالش بیشتربود.

حضرت شاه ولایت را در مسجد کوفه زخم زدند. ایشان چاهی در آنجا حفر فرموده بودندکه در تمام آن شهرآب شیرینی جز آب آن چاه دیگریافت نمی‌شد.

اکنون به‌مرتبه‌ای آن شهرخراب است که آثارواطلال آن نیز پیداست. به‌غیرازمسجدی که حضرت شاه اولیا را درآنجا زخم زده‌اند وخانه‌ای‌که آن حضرت توطن داشتند،از عمارت آن نیزآثاری باقی است وآنها هم نیکوومنزه مانده است.

چون بنابرمصالح مزار مطهرآن جناب راظاهرنساخته بودند ودرزمان تسلط بنوامیه مستور بود، درعهد هرون الرشیدکه خلیفه به شکاررفته بود، نخجیری چند پناه به آن سرزمین متبرك مشرفه برد. وی ازپیران ومعمران تحقیق‌کرده گفتند: چنین پدر برپدر رسیده که مزار فایض الانوار حضرت اسدالله دراین مقام است. گویا هرون خلیفه به حفر آن مکان شریف مقدس مطهرفرمان داد. حضرت راتازه زخم رسیده وباخون‌تازه خفته‌دیدند. پس گنبدی برسرآن مزارمبارك بناکردند ودرسنه دویست وسی وشش عضدالدولهٔ دیلمی عمارتی عالی ساخته آن مقام قصبه‌ای گردید وحصاری برآن کشید که دورش دوهزار و پانصد گام است وغازان‌خان درآنجادارالسیاده‌ای بناکردوبه اتمام رسانید وسلطان محمد خدابنده وپسرش سلطان ابوسعید، مدارس وخانقاه درآن مشهد مقدس ساختند رحمه‌الله.

دررساله سلطان ملکشاه سلجوقی آمده است که سلطان نوبتی ازکوفه‌به مشهدمقدس می‌رفت، مناری راکج شده دید. ازتفصیل حال آن جویاشد، پرسید. گفتند: نسبت این‌فقره رابه معجزشاه اولیا داده‌اند.

مشهد حضرت امام حسین را نیز عضدالدولهٔ دیلمی ساخته رحمه‌الله. بعداز اینکه متوکل عباسی بسی بی‌احترامی وسخت‌گیریهاکرده، عاقبت‌آب درآن بست و به عمارت مختصری‌که برسر تربت مطهرمبارك بود، امر به خراب‌کردن وانهدامش‌کرد. سلطان‌اویس ایلکانی وپسرش سلطان حسین عمارتی عالی ورفیع که اکنون هست ترتیب دادند. پس لازم شد شطری نیزازمکه ومدینه مرقوم دارد.

ازبابت حجاز وتهامه نوشته‌اند، مدینه‌ومکه بهترین‌شهرهای حجازوتهامه بوده واما مدینهٔ مطهره‌که اول آن‌شهررا یثرب‌می‌خواندند، چون حضرت آن‌شهررا مدینه‌خواندند، به این‌اسم موسوم‌شد و عضدالدوله دیلمی آن بلدهٔ مکرمه را باروکشید. روضهٔ منورهٔحضرت

آنجاست،اکنون حجرۀ عایشه داخل مسجد است، درجانب یسارقبله‌که کنج ماین‌شرقی‌و جنوبی‌است .آن‌موضع زمین ساده بود آن سرور(ع) خریده ازخشت خام وچوب خرما مسجدی ساختند وعثمان درزمان خلافت خود آن مسجد را وسعت داد و دیوارش را به سنگ منقش بلندکرد وسقفش را از چوب‌کرد و ولید بن عبدالملك برآن عمارت افزود واطرافش مدرسه وخانقاه و ابواب‌البر بسیار ساخته‌اند وامیرچوپان درغربیش مدرسه و حمام‌ساخته‌که پیش‌ازآن‌حمام‌آنجا نبود وقبل‌ازاوهم مهدی عباسی اورا وسیع‌کرده بود ومامون نیز بروسعتش‌افزوده ونیز:

مکـۀ معظمه در دره‌ای واقع است‌کـه طرف شرقی آن‌کـوه ابـوقبیس است و جـانب غـربیش جبال شامات و سمت جنوبش کـوه مروه و شمالیش کـوه صفاست. ماکول و ملبوس از بلاد دیگر آنجا می‌آورند و دیار طایف بر هشت فرسخی آنجاست وشهرطایف قریب به‌کوه عربی است ودرآن‌کوه برف ویخ دارد ودردیارعرب به‌غیراز آن‌کوه درهیچ جا ومحل دیگربرف یافت نشود و آن خانۀ متبرکه را حضرت شیث بن آدم بنانهاده ازگل وسنگ. بعد از واقعۀ طوفان خراب شد تا ابراهیم خلیل به امر ملك جلیل خانۀکعبه رابه این شکل بناکرد وقریش درسال سی وپنجم ازمولود حضرت‌ویران ساخته به تجدید عمارت‌کردند وعبدالله زبیردرزمان استیلای خود بنای قریش راخراب کرده ازنوبساخت وحجاج بعدازاستیلای براین زبیربنای اورا خراب کرده به‌شکل بنای قریش بنانهاد.

طول خانۀکعبه بیست وچهارگز ویك شبر وعرضش بیست وسه‌گز وشبری است و بلندیش بیست وهفت ذرع وباقیش را به قلع اندوده رواقش ازنقره ساخته شده.

وجزآب زمزم درآنجا آب شیرین‌یافت نشود ودرعهد هرون‌الرشید زبیده‌خواتون حرم وی‌که زنی‌خیره وفاضله‌بود، درمکه‌کاریزی اخراج‌کرد. درزمان مقتدرعباسی‌مسدود شد، بازمقتدر روان ساخت ودرزمان القائم بالله عباسی بازمطموس شد واوجاریش‌نمود و بعد از خلفا باز به ریگ انباشته شد و مدتی مسدود بود تا عهد ابوسعید خدابنده امیر چوپان که برمملکت سلطان فرمانروا بود آن را جاری ساخت ودراطرافش‌لوحهای مسبن درزمین نشانده تابه‌ریگ انباشته نشود واکنون‌آبش روان است.

ازبابت خورنق‌که ابن‌بطوطه اشاره فرموده‌است مانیز قدری روشن‌تر عرض‌کنیم:

خورنق معرب خوردنگاه است یا خورنگاه یعنی پیشگاه ایوان که جای تابش‌آفتاب باشد، چه‌ملوك فرس دربارگاه وپیشگاه وایوان‌برابر آفتاب نان وخورش می‌خورده‌اند وبه‌سبب حرمت‌آفتاب‌درآفتاب غذاخوردن را پاکی وطهارت وشرافت می‌دانسته‌اند وعمارت وقصری‌که برای عبادت و خداپرستی ویاد خدا ساخته بودند خلوتی سه توی یعنی سه‌گنبد واو طاق داخل یکدیگر

که سه‌دیر می‌نامیده‌اند که‌معربش‌سدیر است،چه‌دیر در پارسی به‌معنی گنبداست وقصر خورنقی که نعمان‌بن‌امرء القیس برای بهرام گور ساخته بود، بسی مشهور است،ولی‌محل آن مبهم مانده.آنچه به تحقیق پیوسته درشهری از بناهای نعمان ساخته شده بود که آن‌شهر برساحل بحرعمان فارس ممتد به اراضی کوفه بوده ونعمان خود ترک ملک کرده رهبانیت گزیده و آن ابنیه نیز بتدریج ویران وجز نامی ازآن نماند. ونیز:

بهرام نام فرشته‌ای است که محافظت مردم مسافرمحول به‌اوست‌وبرامور ومصالحی که درروز بهرام واقع شود موکل. وروز بیستم از ماه شمسی را فارسیان نیز بهرام گویند و نام ستاره‌ای که به عربی مریخ‌گویند ومقامش پنجم‌آسمان است.

حکیم سنائی فرموده:

فلك خامس آن بهرام است
آنکه درفعل‌ورای‌خودکام‌است

و بمعنی روز بیستم ماه شمسی. حکیم ابوالقاسم فردوسی فرموده و ستاره را نیز منظور کرده:

ز بهرام‌گردون به بهرام روز
ولی‌را بساز و عدو را بسوز

ونام پادشاه بزرگ عظیم‌الشأن ذیشوکت پرویز گرد بزه‌کار که به‌بهرام گورمشهور گردید وجناب شیخ نظامی فرموده درآن مقام که درشکارگاه سواره درتعاقب شکارمفقود شد، چنانکه‌گوئی‌به زمین فرورفته است.

هرجسد را که زیر گردونست
مادر خاك و مادر خونست
مادر خون بپروردش به نـاز
مادر خاك واستانـد بـاز
گرچه بهرام را چو مادر بود
مادر خاك مهربانتر بـود

خواجه حافظ فرموده:

کمند صید بهرامی بیفکن جـام جم برگیر
که‌من‌پیمودم‌این‌صحرا نه‌بهرام‌است‌ونه گورش

وبهرام نام درسلسلهٔ سلاطین عجم متعدد بوده‌اندودرزمان هرمز،بهرام چوبنیه‌داعیهٔ پادشاهی ایران حاصل نموده وچندی هم کروفری کرد.

بغداد

در معجم و مراصد مرقوم است که مادر دنیا و سید شهرهاست، ابن‌انباری گوید این اسم عجمی است و عرب چون لفظ خودشان نیست خیلی اختلاف کرده‌اند و درمعنی آن مختلف‌التحقیق‌اند. بعضی گفته‌اند این در اصل باغداد بوده. باغ بـه معنی بستان و داد به معنی بانـی و آبادکننده‌اش بـود. برخی گویند نام بتی است و داد به معنی عطا کردآمده. دیگر[ی]گوید وجه‌تسمیه اینکه شخصی از طرف مشرق هدیه‌ای برای کسری آورده بود واین موضع‌راکسری بدو عطاکرد، چون وی بت‌پرست بوده به‌عقیدهٔ خودش گفتـه است بغ‌داد یعنی بت مراد او.

حمزةبن حسن گوید این اسم فارسی است و مقرب از باغ و داد، چه بعضی از زمین شهریکه منصور بنا کرد باغی بود از مال شخصی که نامش داد بوده لهذا بغداد گفتند و بعضی دیگر گویند این زمین آثار شهر کهنه بود که یکی از ملوك فرس آنرا بنا نهاده بود، معروف است وقتی که آن پادشاه این شهر را بنا نهاد از او پرسیدنداسم این شهر را چه بگذاریم گفت دارالسلام (مدینةالسلام). و بغدار هفت قسم نوشته شده چون بغدان، بغدار و غیره و کل این اسامـی هم مذکر و هم مؤنث گفته می‌شود و به روایتی چون دجله معروف است به‌وادی‌السلام. بغداد را نیز مدینه‌السلام گویند ومدینة‌الزوراء و مدینةالمنصور نیز گویند (در واقع من که چیزی از این تحقیقات نفهمیدم.)

موسی‌بن عبدالحمید نسائی گوید نزد عبدالعزیزبن ابی‌دوار بودم شخصی نزد او آمد، عبدالعزیز پرسید از کجا می‌آئی؟ گفت از بغداد. وی گفت مگو بغداد بگـو از مدینةالسلام‌که بغ به معنی بت و سلام نام خداست. دیگری گویـد سابق بر این بغداد بازاری بود کـه جمیع تجار چین امتعه و مال‌التجارهٔ خود را به‌آنجا می‌آوردند و می‌فروختند و نفع زیاد می‌بردند و آن زمان نام پادشاه چین بغ بوده. وقتی طایفه‌ای از تجار چین امتعه به این بازار آوردند و فروختند و منافع عظیمی بردند،وقتی‌که مراجعت کردند و گفتند بغ‌داد یعنی این سود را شاه داد و عطا کرد.

بطلمیوس در کتاب ملحمه گوید: بغدادهفتادو پنج درجه و عرض‌سـی و چهار درجه و از اقلیم چهارم است و ابوعون و غیره از اقلیم سیم گرفته‌اند و گویـا بغداد هزار سال بعد از بطلمیوس بنا شده و مفسرین اقوال بطلمیوس این حرف را از روی حدس و قیاس گفته‌اند و چون اشارات پیش اعتمادیرا نشاید.

احمد حنبل و ارباب سیر گفته‌اند وقتی‌که خداوند قهرمان را با عجم‌هائی‌که با او

بردند درارض حیره هلاك‌کرد، مسلمون سواد را غارت نمودند وعجم ضعیف وپراکنده شدند ودرکارشان اختلال فاحشی پدیدآمد وعرب برآنها جری شدند واموال آنها را درمیانه‌کسکر وشوراء وراهی‌که می‌رود تافلالیج واستانات تاراج‌کردند واهل حیره به مثنی گفتند درنزدیکی ماقریه‌ای است که درهرماهی‌یك مرتبه دراوبازارعظیمی برپامی‌شود وتجار اهواز وفارس وسایربلاد درآن جمع و به معامله مشغول می‌شوند و آن را بغداد می گویند. مثنی به عزم‌آن‌قریه، راه بیابان راگرفته‌آمد به انبار و مردم انبار را متحصن نمود وشخصی را نزد سفروخ‌که مرزبان انباربود، فرستاده وگفت: در امانی بیاکه باتو مکالمه دارم. سفروخ نزد وی‌آمده خلوت نمودند وبه او گفت: می‌خواهم بازار بغدادرا غارت‌کنم، باید دلیل‌ها همراه من‌کنی‌که رهنمای من باشند وجسری برای من روی دجله بندی‌که ازآن عبور نمایم. مرزبان اطاعت نمود وپیش ازاین جسر بغداد رابرای قطع راه اعراب موقوف‌کرده بودند. خلاصه مثنی واصحابش به دلالت مرزبان از دجله وقت ظهری عبور کرده ریختند به بازار بغداد. مردم کــه ایشان را دیدند امــوال خود را گذاشته فرار کردند. مسلمانان طلا و نقره وسایر امتعهٔ ایشان را تصرف نموده به قدری که می‌توانستند حمل‌کردند وباغنیمت موفور به انبار مراجعت‌کردند، واین درسنه سیزده هجری واقع شد قبل ازآبادی منصور.

در بنا شدن شهر بغداد

اول‌کسی‌که بغداد رابناکرد وشهرنمود، منصور دوانقی بودبرادر سفاح دویمین خلیفهٔ عباسی وجمعی از بنی‌هاشم رابه بغدادآورده آنجا متمکن نمود وقبل از منصور سفاح موضعش را معین کرده خط طراحیش راکشیده بود. منصور درسنه صدوچهل وپنج‌هجری شروع به عمارت و بنای بغداد راگذاشته درسنه صدوچهل‌ونه در بغداد منزل نمود.وسبب بنا کردن این شهر این بود که اهل کوفه نزدیك بود فساد و اغتشاشی در امر قشون او نمایند. وی ملتفت شده قصد انتقال از کوفه نمود و این عزیمت باعث بنای آنجا گردید .

نیز گفته‌اند منصورکسی نزد هاشمین فرستاده‌که موضعی‌برای اومشخص کنندکه‌آنجا شهری بناکنند به شرط داشتن این صفات: خاص اول واقع درمیانهٔ ملك ومناسب‌حال‌عامه ولشکری رانیزشایسته باشد. موضعی نزدیك‌به «ازما»که جامع این‌صفات‌منظورنه‌بود، برای منصورمشخص‌کرده وصف نمودند. وی خود به‌آن موضع آمده شبی هم درآن‌محل بیتوته نمود وآنجا راخوش هوا وباصفا یافته‌آنگاه باجماعتی‌که یکی‌ازآنها سلیمان بن مجالدو یکی ابو ایوب موریانی ویکی عبدالملك بن حمیدکاتب بود، مشورت نمود، گفت: رای شما درباب این موضع چیست؟ گفتند: بسیارخوب است. منصورگفت: بلی خوب است، ولی برای رعیت دراین محل رفاهیت حاصل نخواهد شد ومن موضعی می‌دانم‌که متاع و

خیرات بر وبحر به آنجا حمل می‌شود. می‌روم وشبی آنجا سرمی‌کنم. اگرشب آن هم خوب موافق باشد، آنجا را اختیارخواهم کرد.

وبه موضعی که اکنون بغداد شده آمد وازنقطه‌ای که معروف به قصرالسلام بود، از دجله عبور کرده نماز عصر راآنجا خواند و آن وقت فصل شدت گرما بود و اینجا نیز کلیسائی از ترسایان بود. شب را آنجا مانده روز را هم توقف کرده شبانه روزش را بسیار خوب ونیکو یافت و گفت: اینجا صلاحیت خیال مرا داردکه خیرات فرات ودجله وانهار دیگر واصل به این محل است و چنین جائی باید باشد که لشکر در آن بتواند آسوده سر کند. آنگاه امرکرد طراحی کرده خطی کشیدند واندازهٔ شهر را معین کردند و خشت اول را منصور خود به دست خود برروی بنا نهاد و بعد سایرین مشغول ساختن شدند.

سلیمان بن مختار گوید: منصور بادهقان بغداد دربنای شهری که مقصودش بود، مشورت کرده، دهقان جواب گفت: خلیفه بغداد را اختیارکند بهتراست، زیراکه از روی نهر فرات از مغرب وشام ومصر وجزیره وغیره همه چیز به این محل حمل می‌شودوازروی دجله امتعهٔ نفیسهٔ هندوسند وبصره وواسط به‌این‌موضع‌می‌آید ونیزمتاع ارمنیه‌وآذربایجان و سایر حدود متصل به موصل ودیار بکر وربیعه به این جایگاه می‌رسد ومکان خلیفه در میان نهرهائی است‌که دشمن متوجه اونخواهد شد، مگرلابد به عبور ازآن انهار. هرگاه جسرها قطع شود، راه دشمن بکلی مقطوع می‌شود.

منصور را ازاین اوصاف خوش‌آمده همانجا بنا کرد. بالجمله از برای اتمام و تزیین شهربغداد ازشام وموصل وجبل وکوفه وواسط عمله و ارباب صنعت و استاد طلب نمود ومردمان باعلم وسلیقه را برآن داشت‌که دقت وملاحظات دروضع و نکات و دقایق طرح‌این‌شهرنمایند وامرنمود عرض دیوار شهر را ازپایین پنجاه ذراع‌وازبالابیست‌ذراع قرار دهند ودر نجزو بنا درعوض چوب، نی به‌کار بردند. دیوار شهرکه بقامت رسید، محمدبن عبدالله‌بن حسن بن علی بن‌ابیطالب خروج نمود ومنصورهم متوجه دفع اوشد و دیواربحال خود مانده تاوقتی‌که ازامر او وکاربرادرش ابراهیم فارغ شد.

علی بن یقطین می‌گوید: وقتی‌که ابی جعفرمنصور به طرف صراط می‌رفت که‌محلی پیداکند جهت بناکردن شهری، من همراه بودم. دیری کهنه‌نزدیکی صراط بود. آنجا آمده سواره،لاینقطع راه‌می‌رفت ومی‌آمد. راهبی عالم ودانا دردیر بود، گفت این پادشاه تا کی می‌رود ومی‌آید؟گفتم ملك را منظور بنای شهری است، ملاحظه محل شهر را می‌کند راهب گفت نامش چیست؟ گفتم: عبدالله بن محمد. گفت: پدر کیست؟ گفتم: ابو جعفر. پرسید:آیا لقبی دارد؟گفتم: منصور. گفت: این مرد دراین جا بنای شهری نخواهد کرد. پرسیدم:چرا؟ گفت: در کتابی که به ما میراث رسیده، مقلاص نامی این جا بنای شهری

خواهد کرد.

علی بن یقطین می‌گوید: من همان‌آن سواره خود را به منصور رسانیدم. پرسید: تازه چه داری؟ گفتم: خبری‌که خلیفه را از هر جهت آسوده می‌کند و از این زحمات می‌رهاند. گفت: بگو. گفتم: خلیفه می‌داند که این راهبان صاحب علم هستند. این راهب چنین‌می‌گوید. منصور ازاستماع این کلام خندیده خرسند گردید واز مرکب پیاده شده سجدهٔ شکر الهی بجای آورد و با تازیانه زمین را ذرع کرده پیمود. من با خود گفتم لجاج می‌کند.

باری فوراً منجمین را خواست و امر کرد طرح شهر را ریخته با خاکستر خطی کشیدند. من عرض کردم: گویا خلیفه قصد عناد و تکذیب قول راهب را فرموده‌اند. گفت: لاواقه، من خود مقلاصم، وباور نمی‌کردم جزمن احدی ازاین لقب مخبرباشدواین لقب وقتی به من رسیدکه زمان بنی‌امیه بود و به حالتی بودیم که می‌دانی. چون سنی نداشتم باعموها واقارب‌آمد وشد می‌کردم. وقتی نوبت ضیافت‌کردن من شد و یك درهم نداشتم‌که صرف این کارکنم،آخرالامر دوکی از دایهٔ خود سرقت کرده فروختم و تهیهٔ ضیافت‌کردم وبه دایه گفتم‌که فلان‌وفلان‌کن. پرسید: ازکجا آورده‌ای؟گفتم: قرض‌کرده‌ام. دایه هم به دستورالعمل من حاضرکرده، مهمانی ورگذارشد.

دایه بسراغ دوك رفته نیافت. دانست‌که من برده‌ام. ودر آن وقت دزدی بودمشهور به مقلاص. دایه نزد من آمد، احوال گرفت. حاشا نمودم. او اصرار و من انکار، آخر گفت: ای مقلاص! عموها واقارب ساعتی از روی مزاح مرابه‌این‌لقب خواندندوگذشت. دیگرمن این لفظ رانشنیدم تاحال‌که توازقول راهب گفتی، دانستم‌که این امربنا وانجام این شهربه دست من خواهد صورت گرفت.

باری وضع بغداد را مدورگرفت وقصرخود را دروسط شهر قرار دادند وچهار دروازه جهت‌آن معین شد ودیوار شهر وباروی آن را محکم‌گرفتند. گویند بیست‌کرور خرج این کار شده به حساب سابق ایران ده هزار هزار دینار به مصارف ایــن شهر رسیده .

ابواسحق زجاج: گوید به ازجمیع دنیا بادیه وشهر بغداد است. خطیب می‌گوید: منصور درساختن جامع بغداد ودرها وبازارها وغیره قریب[۱]چهارهزارهزاروهشتصدهزار وهشتاد درهم مخارج‌کرد، چراکه نرخ اجناس درکمال ارزانی بود. گوسفند بزرگ‌یك درهم وخرما شصت رطل یك درهم بود وهکذا.

وقتی صاحب ابن عباد از بغداد مراجعت کرد، ابن عمید از او پرسید که بغداد

۱ــ درمتن: غریب

چگونه است؟ صاحب گفت: «بغداد فی‌البلاد کالاستاد فی‌العباد» واین مثل شد جهت کمال فضل هرچیزی.

ابن مجاهد مقری بعد از مردن ابا عمروبن علا را درخواب دید، پرسید: خداوند باتو چه کرد؟ گفته بودکار خدا را بامن چکار، همان قدر بگویم که هرکس در بغداد به طور تدین زیست وقتی که بمیرد ازبهشتش [به] بهشت دیگرمی‌برند.

خلاصه نظماً ونثراً به تازی وپارسی وترکی ازآب وهوا وصفا وطیبت لیل‌ونسیم دجله وسایر منزهاتش فضلا وشعرا وبلغا وغیره بسیارتوصیف ومدحها کرده‌اند ونیز هجوو ذم زیاد هم‌کرده‌اند، وبیشتر ذمی‌که از بغداد کرده‌اند از زیادی فسق و فجور وکثرت منهیات است‌که درآن می‌شود وتکذیب‌اوکیك زیاده ازحد است‌که مایهٔ اذیت مردم‌است وتوبیخ بخل مفرط ساکنین دراوست‌که مایهٔ شکایت است.

درآثار است‌که بغداد قریه‌ای بود ازعجم‌که ابوجعفر عباسی غصب نموده و در سنه صد و چهل و شش هجری بنای شهری در آن نمود ودر دنیا جز بغداد شهری مدور بنا نشده و اکنون بزرگترین شهرهاست که سی هزار مسجد و ده هزار حمام وباقی‌به‌این نسبت عمارت بوده.

حمدالله مستوفی می‌گوید: برطرف [غربی] دجله در زمان اکاسره دهی بود کرخ نام‌که شاپور ذوالاکتاف ساخته بود وبه طرف شرقی نیز دهی بود از توابع نهروان و انوشیروان عادل برصحاری آن دیه باغی ساخته بود و «باغ داد» نامش بود، یعنی باغ داد وعدل وبغداد اسم علم[۱] آن شد. منصورکه بانی‌آن بود، برجانب غربی‌دجله‌عمارتی بناکرد. پسرش مهدی دارالخلافه رابه طرف شرقی‌آورد.

چون نوبت خلافت به پسرش هرون‌الرشید رسید، دراتمام آن سعی بلیغ نمود و به مرتبه‌ای رسانیدکه طولش چهارفرسخ وعرض یك‌فرسخ ونیم شد. ودرعهد معتصم‌بالله محمد بن هرون دارالخلافه را به سامره بردند وجهت این بودکه اورا غلامان‌بسیاربودند وبغدادیان ازایشان به زحمت افتاده بودند ودرسامره عمارات عالیه ساختند وبعدم‌اولاد واحفادش هفت‌خلیفه:واثق، متوکل،مستنصر، معتز،مهدی، معتمد همگی به سامره‌دارالخلافه داشتند، تامعتضدکه‌شانزدهمین خلفابود، باز دارالخلافه‌را به بغداد برد. دیگر بعد از او تمامت خلفا متابعت‌کرده دارالخلافه بغداد داشتند و پسرش المکتفی بالله علی بن معتضد جامع طرف شرقی ساخت.

چون خلافت به مستظهر بالله رسید، برای‌آن خندق وباروی آجری بساخت. دور باروی طرف شرقی که آن را حرمین خوانند، هیجده هزارگام است وچهاردروازه دارد

۱- [illegible]

ومحله‌ای است به طرف غربی که کرخ گویند وباروی آن دوازده هزار گام است. محله واکثر عمارات ازآجر است. آب وهوای درستی دارد و به گرمی ونرمی مایل است و شمالش گشوده، غریب وشهری هردورا سازگار است. بامزاج زنان سازگاریش بیشتر و زیادتراست.

اکثر اوقات در آنجاها ارزانی بوده و قحط و غلا بندرت اتفاق افتد. میوه‌های گرمسیری بسیارخوب وفراوان دارد، ولی سردسیری هم دارد ، چندان خوب نمی‌شود. واز خوبی نشو ونما درخت گزش دوسه باغ دوره ستون به هم می‌رساند وبلند می‌شود. شکارهای نیکو و فراوان دارد. ازکثرت سبزی و خوبی چراگاه‌هایش ، چهار پایانش نیکووفربه می‌شود.

آب دجله ازمیان شهر می‌گذرد وازفرات نهرعیسی مریم ازشهربه دجله می‌پیوندد وبه واسط می‌رسد و آب شط ازکثرت زورقها «چودرشب ذانجم ره کهکشان» نماید و بسیارخوش نماست.آب چاه بغداد تلخ وشوراست وکمابیش تاپانزده‌گز فرومی‌رود،جهت ریختن وشستشوبه‌کارمی‌برند.

مردمش اغلب سفید پوست وخوش چهره باشند. اغنیا را اسباب تنعم‌فراهم است. مساکین را به فلس چند قناعت نمودن‌کفاف حاصل شود ومردمانش قوی جثه وبزرگ اندام‌شوند. درواقع این شهری است مصر جامع از مسلمانان وتمامت مذاهب در آنجا بسیارند: حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی و غیره در آنجا جمع هستند ومیان همه علو شافعی راست.

مزارات ومشاهد متبرکه بسیار است، برجانب غربی مشهد حضرت امام موسی بن جعفرالکاظم (ع) ونوادهٔ‌کرامشان امام عالم عادل محمدالجواد (ع) است ونیزآن‌موضع شهرچهٔ معتبری است، دورش شش‌هزارگام است. مزارات مشایخ وغیره بسیاراست‌چون: احمد حنبل وابراهیم ادهم، جنیدبغدادی وستری سقطی ومعروف‌کرخی و شبلی ومنصور حسین حلاج وحارث محاسنی واحمد مسروق وابومحمد مرتعش‌وابوالحسین خضری ودر شهرمزار شیخ شهاب‌الدین سهروردی وعبدالقادر جیلانی ودر چهار فرسنگی مزار شیخ ابوالمکارم ومشاهد دیگربسیاراست. رباعی:

بغدادخوش است لیکن ازبهرکسی
کورا به مراد دل بود دسترسی
با هم‌نفسی بسر برد عمر عزیز
ضایع نگذارد از جوانی نفسی

القصه‌کنون بغداد ازشهرهای معروف عراق عرب است وپای تخت‌آن‌ایالات‌است. مکانت شهربغداد را هیچ یك ازشهرهای عراقین ندارند. روح وهوا ونزهت وصفای‌آن

معروف وموصوف دانشمندان است، چنان که انوری فرماید:

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر
که کس نشان ندهددرجهان چنان کشور
کنار دجله ز تـرکان سیمتن خلخ
میان رحبه ز خوبان سرو قدکشمر

بهترین خیرات ومبرات ومحسنات این شهر دجله است وازوسط شهر می‌گذرد و سرچشمه ومنبع آن رودخانهٔ جبال ارمنیه است و تخمیناً به مسافت پانزده میل در جنوب منبع فرات است وممر ومجرای اوهمه جا ازجانب شرقی فرات و پنجاه میل بالای بصره به فرات وصل شود ومصبش خلیج فارس. درتواریخ ازاین رودخانه ذکروتوصیف بسیار است وازانهار نامی دنیاست. علاوه بر بغداد در اعصار مختلفه در کنار او امصار و مدن کبیره بنا شده، چنانچه درقدیم شهرنینوا وطیسفون وبعدها موصل و دیار بکر وغیره در کناره‌آن عمارت یافته ودرکنار دجله اغلب جاها نیزاروچوب گزفراوان ودر میان آنها شیرهای قوی پنجه وسایرآن حیوانات درنده بسیار دارد.

بالجمله جمعیت بغداد وسکنهٔ دائمی‌آن اعراب وعثمانی ویهودی و کرد وعیسوی می‌باشند وسود تجارت بغداد همیشه ضرب‌المثل بوده وامتعهٔ فرنگ‌وعربستان وهندوستان وترکستان وایران درآنجا خرید وفروش می‌شود ودرواقع چهارسوق تجارت است.

کارخانجات دباغی دارد وپوست دباغی شدهٔ تیماج فراوان وبسیارخوب می‌شودو مرغوب ومعروف است. کارخانجات شعر بافی از هرقبیل دارد، پارچه‌های خوب بیرون می‌آورند. بعضی اسباب خرازی هم می‌سازند ودولت عثمانی کم کم آنجاکارخانهٔتوپ‌ـ ریزی وکشتی سازی فراهم‌آورده دراین زمان عمارات عالیه و ابنیهٔ بازینت کمتر دارد. شاید درزمان پای تخت بودن عهد خلفای عباسی بوده وامتیازی داشته‌که بعداز انقضای خلافت این سلسله به‌مرور دهور تصاریف ایام‌آنها را محونموده باشد. به هرحال اینك خانه‌ها بد وکوچك‌وکوچه‌ها تنگ وکثیف وازآثار ابنیهٔ خلفاکه دربغداد کهنه به طرف کاظمین علیهماالسلام بوده ، جز یك ایوان باقی نیست و بغداد نـو طرف ایران است آباد تر می‌باشد و جهتش معلوم است‌که ازآمد ورفت اهالی ایران و زوار است، بیشتر همان محله محل می‌کنند.

قلعهٔ ارگ مانند ازآجر بابروج زیاد دربغداد تازه ساخته شده و اطرافش خندق عمیقی حفرشده، ولی استحکام واعتباری که لازمهٔ قلعهٔ سرحدی است، ندارد. در شهر از جاهائی که گردشگاه ومحل تفرج است، مقبرهٔ زبیده زوجهٔ محترمهٔ هارون الرشید ومقبرهٔ معروف کرخی‌است ومدرسه معتصم‌است که الحال‌کاروانسرا و گمرکخانه می‌باشدومراودهٔ اهالی دو طرف دجله به واسطهٔ جسری است‌که عبارت است از قایقهای بزرگ نزدیك

به هم قرارداده وبا زنجیرهای محکم به هم بسته‌اند و تخته‌ای برروی آنها افکنده‌اند طولش دویست ذرع است.

ودر واقع بغداد پانصد سال دارالملك خلفای عباسی بوده تا اینکه هلاکو خان در سنه ششصد وپنجاه وشش هجری به غلبه مفتوح ساخت. چنانچه شمه‌ای ازآن مرقوم شده است که چندی قبل ازاین مقدمه که سرداران منکوقاآن به ایران‌آمده بودند در مراجعت شکوه وشکایت‌برده بودند وازظلم اسمعیلیه چیزها معروض داشتنند تادریای‌کرم ورافت‌را به غضب درآورده ترحم به اهالی ایران فرموده هلاکوخان رابه تمشیت ایران وقلع و قمع ملاحده وقلاعشان فرستادند وفرمان داد ازکنارجیحون تا اقصی ولایت مصررامسخر ومنضم سازد. هلاکوخان‌که به ایران‌آمد، چون ازکار ملاحده فارغ‌شد،رسولی‌ازمؤیدـ الدین محمد بن عبدالملك العلقمی وزیرمستعصم بخت وتخت وارون، درخفا نزدوی‌آمده راهنمائی‌ها نمود وبه فتح واستیلای بغداد خواندکه احدی را چنین جرأت و قدرت وتا آن روزگارگمان وخیال چنین اقدامات نبود ونمی‌بردند.

گویند این ازآن بودکه امیرابوبکر پسر خلیفه به حمایت طایفه‌ای لشکر فرستاده کرخ راغارت‌کرده وسادات وغیره ازبنی‌هاشم ودیگرانجاب اسیرنموده وزنهاودخترهارا به فضاحت ازپس پرده‌ها بیرون‌کشیده تقسیم‌کرده می‌بردند.

ابن علقمی‌که شیعهٔ متعصب بود، ازمشاهدهٔ این شناعت باخلیفه بد دل شده ازروی این غرض رسولی فرستاده. چون اوکتاقاآن چندی پیش از این صد وبیست هزار لشکر مغول رابه تسخیر بغداد فرستاده بود و خلیفه‌الناصر آن لشکرگران را شکست و هزیمت داده، هلاکوخان به قول ابن علقمی اعتمادنکرده وباحکیم امجد اوحد نصیرالمله‌والدین خواجه نصیرطوسی علیه‌الرحمه‌که همراه بود به مشورت پرسید. خواجه نیزترغیب نمود تاوی لشکربه‌آن صفحات‌کشید ومحاصره نمود ومحاصره طول‌کشید، تنگی وسختی‌آذوغه دراردو شدت‌کرد تا از اتفاقات عجیبهٔ روزگار فقرهٔ عمران واقع گردید. اگر چه نزد دانایان واهل بصیرت غرابتی ندارد و همهٔ واقعات دنیا همان حکم دارد، چون مطالب صحیح همین‌کتاب‌که هرسطرش چنین بوده.

القصه چنان‌که ذکرشده به سعی عمران وسعت ووفورنعمت در اردو بهم رسیده تا بغداد فتح شد واین واقعهٔ عظیم را درسنه ششصدوپنجاه وپنج نوشته‌اند. خلیفه رانمدمال کشتند و چهل روز لشکر مغول در بغداد به قتل وغارت بودند. جهان را خرابی بغداد وریختن خونها وحکومت عمران وعزل ارباب عمران حاکم یعقوبیه بسیاراست.

امیر تیمورگورکانی درسنه هشتصدونوزده هجری بغداد را متصرف و بعداز امیر تیمور درتصرف سلاطین ایران بود تاسنه هزاروچهل و هشت هجری که سلطان مرادخان چهارم بغداد را ضمیمهٔ مملکت عثمانی گردانید. بازمکرر سلاطین صفویه ونادرشاه‌ومحمد

علی‌میرزا به غلبه بازپس گرفته متصرف بودند.

اگرچه اکنون بغداد را عظمت و زینت زمان عباسیان نیست، ولی اهالیش همان رسوم وآداب پیش‌را دارند. نیزسفرنامهٔ مبارك می‌فرماید:

درسنه هزار ودویست وهشتاد وهشت‌که به عزم زیارت بودیم روز ورود به‌بغداد، چیزهائی‌که مشاهده شده، دردوفرسخی شهر به نهر مشیریه رسیدیم.آب زیادی دارد، از شط بغداد منشعب‌کرده برای زراعت ونخیلات مشیریه به مشیریه می‌برند.

اول آبادی مناره وبقاع‌کاظمین علیهما السلام بود ودرکنارشط طرف بغداد کهنه عمارت قدیمی مشاهده شدکه از ابنیهٔ خلفای عباسی و تنها ایوانی از آن باقی مانده و ارکانش خراب شده به‌آجرهای تراش‌معرق‌کتیبه‌ها نوشته‌اند. گفتند.چندی حضرت‌موسی الکاظم درهمین عمارت محبوس بوده‌اند. نزدیك قصبهٔ کاظمین طرف چپ ازدورآثاری پیدا شد، گفتند علامت قصر خورنق است. بنای مرتفعی بود.

آمدیم تا به روضهٔ مطهر. جمعی خدام وشیخ‌کلید داربیرون‌آمده استقبال‌کردندتا وارد روضه شدیم. ازبهشت‌آیتی وازرحمت‌الهی تفضل و عنایتی بود. از این موهبت و سعادت شکرها کردم. شیخ عبدالحسین طهرانی مرحوم که از جانب من به مرمت اماکن مشرفه‌مامور بود، دوطرف‌گنبد مطهر وایوان وستون وسقف را خوب ساخته،کاشی‌کاری خیلی اعلی شده. از خشتهای طلای‌گنبد مطهر عسکریین (ع) که زیاد آمده، مشغول طلا کردن ایوانهای‌کاظمیین هستند.

وارد روضه شدیم.آجرهای طلای دور گنبدکه‌کوچك به یك اندازه است، از آقا محمد شاه شهید است وبنای اصل‌گنبد ازشاه اسمعیل صفویه است وآئینه بند میان‌گنبداز میرزا شفیع صدراعظم خاقان مغفوراست وکاظمین هردو دریك ضریح هستند. ضریح بسیار بزرگ فولادی ودوصندوق نقره به فاصلهٔ جزئی میان ضریح فولادی است. هزارهٔ روضهٔ کاشی معرق خیلی ممتازاست‌که توان‌گفت ازجواهرات است.

ازطرف مقبرهٔ امام اعظم مرخص شده رفتیم. اطرافش بیوتات وباغات زیاد است. محوطه‌ای‌که‌مقبرهٔ امام اعظم درآن‌است‌قلعه‌ای است‌آجری مشتمل به چهار برج به‌کمال استحکام. ازدروازهٔآن واردشدیم. بالاخانهٔ مزینی‌درسردرساخته‌اند. اول‌که وارد مسجد شدیم بسیاربنای خوبی مفروش به قالیچه‌های‌کوچك‌کردستانی بود. ازآنجا به بقعهٔ امام اعظم وارد شدیم.بنای عالی وازسلطان مرادخان وضریح نقره داردکه هم‌ازسلطان‌مرادخان است. قندیل نقرهٔ خوبی هم سلطان عبدالعزیز خان فرستاده بالای سرآویخته و یك جفت شمعدان نقرهٔ بزرگی هم بسیار زرگری خوب کرده‌اند، سلطان عبدالمجید خان مرحوم فرستاده. جزاین‌هم قندیل‌ها ونذورات بود.

بعداز فاتحه بیرون آمده به کشتی بخار کوچکی نشستیم‌که بسیار بطی‌الحرکة به

حرکت بود. منزل آمده شب گذشت. روز دیگر نظامات وافواج ومشق وغیره همه را تماشا کردیم، خیلی خوب بودند.

روز بعد به قصد مداین وزیارت حضرت سلمان به کشتی بخار نشسته. بناها وعمارات بغداد از دو طرف خوب دیده می‌شد. جسر را گشودند وکشتی گذشت عمارت ادارهٔ کشتیها و کارخانهٔ کشتی سازی که کمپانی انگلیس بانی است. دیدیم مدرسهٔ مستنصریه که بنایش از مستنصر خلیفه است یک دیوارش به شط مشرف است، کتیبه‌ای به خط ثلث از آجر تراش برجسته دارد، خوب مانده. تفصیل این مدرسه را شرحی در تاریخ چنین دیده‌ام.

وقایع سنه ششصد وهفده هجری وهم دراین سال در بغداد مدرسه‌ای که مستنصر بالله عباسی بنافرموده والحال به مدرسه مستنصریه اشتهاردارد به اتمام رسید. والحق آن مدرسه که به اتفاق اهل تاریخ مثلش درهیچ موضع ازمواضع دنیاً بنا نشده وهمانا اگر مدرسهٔ سلطان حسن پسرملك ناصرمحمد بن قلاوز که درسنه هفتصد وشصت هجری درمصر بنا کرده بودند به اتمام می‌رسید به اتفاق عقلا بهتر ازمدرسهٔ مستنصریه می‌شد، ولی چون به اتمام نرسید، همان‌در ربع مسکون مثل ومانند مستنصریه مدرسه‌ای نیست و بعد ازاتمام‌عمارت مستنصر بالله آن‌را برچهار مذهب وقف نمود. از هرمذهبی شصت ودوطالب علم فقه راکه به تحصیل فقه وسایر علوم دینی اشتغال داشتند، موظف گردانید وچهار نفر ازبرای اعاده وتکرار سبق ایشان مقرر ساخت ویك مدرسه چنان که تدریس شافعیه به شیخ محی‌الدین ابو عبدالله بن فضلان و تدریس حنفیه به رشید الدین ابوالحفص عمر بن محمد فرغانی واگذار بود و تدریس حنبلیه به محی‌الدین یوسف بن جوزی ارزانی داشت و تدریس مالکیه به شیخ ابوالحسن علی‌المغربی تعلق گرفت و یك محدثی را جهت سند حدیث قرار داده بود ودو نفر قاری حدیث وده نفر دیگر به رسم عهد استماع حدیث‌می‌کردند ویك طبیب با ده نفر دیگر که طب پیش او بخوانند و یك مکتبی جهت قرآن خواندن اطفال ویتیمان قرارداده واز برای جمیع این طلبه خوردنی در وقت آنچه خاطر ایشان خواهد، مقرر بود وکتابخانه‌ای برای مدرسه وقف نموده‌که به نفاست وبسیاری کتب تا آن زمان احدی ندیده ونشان نداده.

روزی که این مدرسه و ملزوماتش به اتمام رسید، مستنصر با جمیع وزرا واعیان و امرا وغیره به مدرسه‌آمده مهمانی عام کرده شد وهرکسی را به فراخور حال او به خلعتی سرافراز ساخت وچون سرکاری عمارت مدرسه به مؤیدالدین علقمی که عاقبت وزیر شد وسبب خرابی بغداد وانقراض سلسلهٔ خلافت شد، تعلق گرفته به سعی او وبه‌اتمام رسید، در روز ضیافت به انعام وانواع الطاف پادشاهانه سرافراز گردید. انتهی.

قونسولخانهٔ انگلیس کنار شط وخوب عمارتی بود باغچه‌ای مشرف به شط داشت. بعضی ازیهودیها خانه‌های خوب ساخته‌اند.

دیوار قلعه ازآثار خلفای بنی‌عباس است. بعضی دیوارها و آثار از عمارت قدیم باقی است. دیوار قلعه بیشترآباد وبرقرار مانده، بعضی جاها منهدم شده: بنیان قلعه‌و بنای برجها که همه با آجراست، خالی از متانت واعتبارنیست. همه جادومرتبه جای پاسبان و مزقل تیروکمان دارند.

آبادی بغداد منحصر به کنارهٔ شط که به طول ساحل دجله باغات و عمارات و آبادی است ، قدری که عرضاً از ساحل شط می‌گذرد و داخل قلعه صحرا و بکلی بی‌آبادی است.

از طرف جنوبی گنبدی مخروطی و مرتفع بود که به این طرز درصفحات ایران نبوده است . گفتند مرقد شیخ شهاب الدین عمر سهروردی علیه الرحمه است . مردم بغداد درزیارت‌این بقعه روزی مخصوص دارندکه خلق می‌آیند اینجا اززن ومرد،نذورات تقدیم می‌کنند.

بعد داخل‌کوچه ومحله شدیم.کوچه بسیارتنگ بود. بردرمقبره رسیدیم، پیاده شده، صحنی بود اطرافش طاقنماها داشت وجمعیتی اززن ومردبام وپائین ودراطراف‌همه‌جمع بودند.دورمقبره غلام گردش و ایوانی است‌که از جانب سلطان عبدالعزیز بنا شده. منارهٔ جدیدی هم عالی ومرتفع ساخته‌اند وبه مسجد عالی متصل است.گنبد ورواق و مقبره‌ای هم متین ومرتفع است روی قبر ضریحی نقره و شمعدانهای زیاد و قندیل‌ها دارد. بنای این مسجد ورواق ازسلطان وسلطان احمد وسایرسلاطین سلف عثمانی است.

[در]مراجعت از مقابل‌کاظمین گذشتیم. نخل زیاد بود . سایراشجار ومرکبات‌و غیره زیاد بود. طرفین رودخانه همه جا آبادی ونخیل و باغ است. سدی برای طغیان آب از قدیم ساخته شده بود که خراب شده پاره‌ای از دیوارهای آن باقی است . زمین‌ها از اثـر آب شکافهای مهیب پیداکـرده. گوش ماهی همه رنگ بزرگ و ریزه بسیار ریخته بود.

به پلی عقرقوف رفتیم. بنای غریبی است. آنچه خراب شده وقدری‌که باقی است مساوی کوهی‌است، دورش دویست وده قدم می‌شود. همهٔ این بنا ازخشت خام ساخته شده قطر هرخشت یك وجب می‌شود و طولش بقدر آجر نظامی و هرده خشتی که بالا رفته لایش حصیر وبوریاگسترده جهت استحکام وهنوزباقی است. ارتفاعش الآن بیست وپنج ذرع واطرافش‌آثار وخرابهٔ بسیاراست. وآجرهای بزرگ هم روی زمین ریخته. معلوم است بنائی هم بوده. درنقشهای فرنگستان هم به همین اسم اکرکوف مشهور است. از دور دوگنبد نمایان بود،گفتند امامزاده‌های صالحین وابراهیم بن علی هستند.

درراه طرف شط، ده انبار ازبناهای جعفر برمکی است‌که قلیلی مانده و از فرات مشروب می‌شود. درمراصد عقرقوف راچنین بیان‌کرده.

عقرقوف یعنی بنای مرتفع وقریه‌ای که ازناحیهٔ نهرعیسی است، تابغدادچهار فرسخ است ودرجانب او تل‌عظیم مرتفعی است که ازپنج‌فرسخی دیده می‌شود و در وسط آن بنائی ازخشت وبوریا و منهدم است وآنچه از بالا واطراف اوریخته است، چنین تل مرتفعی شده.

ابن فقیه‌گوید مقبرهٔ ملوك کنعانیین بوده وملوکی بوده‌اند که قبل ازساسان و اصل آنها از بنط است.

ابن ابی قطیفه‌گوید پادشاه روم نمی‌گرفت احدی را ازاهل بغداد مگراینکه سؤال می‌کرد احوال تل عقرقوف را. هرگاه می‌گفت‌آن تل بجای خود باقی است.امرمی‌کرد بایدآنجا بروی ودر آن مسکن‌گیری.

سعدبن زیدبن‌ابی ودیعه درزمان عمربه عراق‌آمدودرعقرقوف منزل‌کرد واولادش درآن قریه مسکن‌گرفتند وماندند وابن‌سعد ازصحابه است ودر بدر و احد حاضر بوده. عجب‌آن است‌که در ششصد قبل وضع‌آنجا را به همین قسم دیده و نوشته که حال هم مشاهده می‌شود واین بوریاها هنوز عیب نکرده ونمی‌توان تشخیص دادکه این بنا ازچه عهد بوده است. آنچه بعضی ازمحققین معلوم کرده‌اند عقرقوف برج مرتفعی‌بوده درسر-حد بابل ونینواکه ملوك بابل بناکرده بودند وبرروی‌آن مدام به رسم پیش دیده‌بان بوده که بعضی اخبار را به بابلیها می‌داده وبعضی دیگربرآنندکه شهرعطاد که درتوریهٔ است، عقرقوف بوده و نیز جمعی گویند که همان برج نمرود می‌باشد و حال هم تپهٔ نمرود می‌نامند.

ابن‌بطوطهٔ بلخی گوید دارالسلام بغداد حضرت الاسلام وصاحب قدر وشرف‌رفیع است. این شهر دارالملك خلفا ومسقط‌الرأس علما بوده وابوالحسین فقرات را دروصف او نوشته‌که این شهر قدیمی اگرچه پای تخت خلفا عباسی و محل اجتماع امامیه قریش وجای دعوت ایشان بوده، ولی اینك خراب است وآنچه از او باقی است نسبت به‌آنچه سابق بوده‌آثارکمی است به‌آبادانی زیاد. وچیزی‌که الآن مد نظراست همان دجله است که از وسط شهر می‌گذرد وشهر را به دو قسمت شرقی وغربی نموده وآب دجله درصفا مثل آینه است‌که درمیان دوصفحه نهاده باشند یابه منزله رشتهٔ گوهر منظمی است‌که در میان دونحر قرارداده باشند (نحرموضع قلاده وگردن بنداست).

روی دجله دوجسر بسته‌اند مثل جسری‌که درمکه بسته شده. شب و روز زن و مرد از روی این دو جسر عبور می‌نمایند و بدین واسطه دایم درتفرج‌اند. ویازده مسجد در بغداد هست‌که در آن نماز جماعت (جمعه) خوانده می‌شود و هشت مسجدش در طرف غربی وسه درجانب شرقی وجزاینها مساجد زیاد است ومدارس بسیار دارد، ولی خراب

وحمامهای بیشمار و به خوبترین وضعی بنا شده و اکثر حمامهایش قیراندود و کسی که می‌بیند گمان می‌کند مفروش است به سنگ سرمهٔ سیاه و چشمه‌ای که قیر می‌آورند میانهٔ بصره وکوفه است، دایماً از این‌چشمه قیر می‌جوشد. حمام‌ها از زمین تاکمر قیراندود، ازآنجا به بالا گچ بسیار سفید مصفاست ودرهرخلوتی حوضی از سنگ مرمر و دو لوله که‌آب سرد و گرم دارد، می‌شود وحق هر کس یك خلوت‌تنهاست مگرخودکسی‌رابخواهد همراه داشته باشد ودرزاویهٔ هرخلوتی نیزحوضی بادولولهٔ‌آب سرد وگرم که مخصوص غسل است. شهرهای دیگر به این خوبی معمول نیست.

اما جانب غربی بغدادکه اول بنا شده والآن بیشترازآن خراب است وباوجود این سیزده‌محله داردکه هرمحله به‌بزرگی‌شهری است ودوسه حمام دارد ودر محلهٔ مسجدجامع هست وازجمله این محلات محله دروازه بصره است ومسجد جامع خلیفه ابی جعفرمنصور در این محله می‌باشد و مریض‌خانه‌ای‌است میانهٔ بصره و محلهٔ شارع پهلوی دجله و این مریض‌خانه قصر بزرگی بوده‌که الآن خراب است وآثاری از اوباقی است وقبرمعروف کرخی درهمین جانب ودرمحلهٔ دروازهٔ بصره است و در راه دروازهٔ بصره مشهدی است که ابنیهٔ زیادی مخصوص‌آن مشهد بنا شده ودرداخل بقعه قبر بزرگی است‌که برروی‌آن نوشته‌اند «قبرعون بن علی بن ابیطالب» ومشهدکاظمین علیهما السلام نیزدرهمین‌جانب و در یك روضه است و برروی مرقدآن‌دو بزرگوار ضریحی است ازچوب و لوح‌های نقره دارد.

ودرجانب‌شرقی‌بغداد بازارهای زیاد خیلی‌مرتب‌دارد وبزرگترین بازاری‌بازارآن است‌که موسوم است به سوق‌الثلاثاکه هرصنعتی اینجابه‌کمال است.

ودر وسط این بازار مدرسهٔ نظامیه‌است‌که در خوبی ضرب‌المثل است وآخراین بازار مدرسهٔ مستنصریه‌که ازبناهای المستنصر بالله ابی جعفربن‌طاهربن الناصر است و هریك ازچهار مذهب را دراین مدرسه مسجد وایوانی است‌که درآن تدریس می‌نمایند ومدرس درزیرقبه‌ای ازچوب برروی‌کرسی جلوس می‌نماید وروی‌کرسی زیرپای‌مدرس بساطی‌گسترده است ومدرسش بسیار باوقار است ولباس سیاه پوشیده ومعمم و دونفر از طرف چپ وراست اوهستندکه هرچه می‌گوید، آنها اعاده می‌کنند ودرداخل این مدرسه جهت طلاب حمام ساخته‌اند و خانه‌ای از برای وضو هست وسه جامع در جانب شرقی می‌باشد: یکی جامع خلیفه‌که متصل به قصور وخانه‌های خلفاست. این جامع بسیاربزرگ ودر او سقاخانه‌ها و طهارتگاهها برای وضو وغسل است. دراین مسجد شیخ‌عالم فاضل سراج‌الدین صاحب استاد عراق اباحفص عمروبن علی بن عمر قزوینی را ملاقات کردم و او اتصال می‌داد رشتهٔ اسناد خود را به مشاهیر فضلا که منتهی می‌شدند به ابی محمد عبدالله‌بن عبدالرحمن بن فضل دارمی. مسجد جامع، دویم جامع سلطان ودر بیرون شهر

است وقصورسلطان‌متصل به‌اوست وسوم جامع رضافه است (یا وضافه).

قبور خلفای عباسی درزضافه می‌باشد ورروی‌هرقبری اسم میتش‌مکتوب‌است واینها هستند: مهدی،هادی، امین، معتصم، الواثق، المتوکل،المنتصر، المستعین،المعز، المهتدی، المعتمد،المعتضد،المکتفی، المقتدر، القاهر، الراضی، المتقی، المستکفی،المطیع،الطالع القایم،القادر، المستظهر، المسترشد، الراشد، المقتفی، المستنجد،المستضی،الناصر،الظاهر، المستنصر،المستعصم.

واین مستعصم آخر خلفای عباسی است‌که درزمان او لشکر تاتار به غلبه بغداد را گرفتند وبعد از تسخیر بغداد خلیفه راکشتند واین واقعه درسنه ششصد وپنجاه وچهاربود. بعد دیگر دستگاه خلافت پیچیده شد و انقراض یافت. خلاصه [در] نزدیکی رضافه قبر ابوحنیفه است وقبهٔ عظیمی دارد وزاویه‌ای‌که درآن برای صادر و وارد طعام هست ودر بغداد این زمان زاویه‌ای‌که اطعام جهت صادر و وارد باشد همین یك محل است.

نزدیك قبر ابوحنیفه قبر ابوعبدالله احمد بن حنبل و قبه‌ای روی قبر او نیست و معروف است چند دفعه ساخته شده و به اتمام که رسیده باز خراب شده. اهل بغداد این قبر را خیلی معظم ومحترم می‌دارند، زیراکه اغلب حنبلی هستند. این نزدیکیها قبرابی‌-بکرشبلی ازمشایخ صوفیه است ونیز قبرسری سقطی وبشر حافی وداود طائی وابوالقاسم جنید می‌باشد ونیز قبورعلما وصلحا بسیار است.

اتفاقا وقتی به بغداد آمدم، پادشاه عراق دربغداد بود. شمه‌ای ازایشان ذکر شود. این پادشاه بزرگوار، ابو سعید بهادر خان پسر سلطان جلیل محمد خدابنده از طایفهٔ مغولخان پادشاه است. و این خدابنده اول کسی است‌که از سلاطین تاتار بود و اسلام قبول‌کرد ومذهب تشیع را قبول نمود. چون او درگذشت، پسرش ابوسعید بهادرخان به جای پدر به تخت نشست، بسی کریم وفاضل ودرصغر سن پادشاه شده.

دربغداد او را دیدم. آن وقت وزیرش امیر غیاث الدین محمد بن خواجه رشید بودکه پدرش از مهاجرین یهود بودکه خدابنده او را به وزارت خود خوانده بود.همین که سلطان ابوسعیدپادشاه شد، جهت صغرسن،امیر چوپان برکارها مسلط شد ودست‌تصرف او را کوتاه‌کرد، به درجه‌ای‌که ازپادشاهی اسمی با اوبود.

دریکی از اعیاد سلطان ابوسعید به مخارجی محتاج شد نزد تاجری فرستادوقرض کرد وبه همین منوال بود تا روزی زوجه پدرش دنیا خواتون نزد اوآمده عرض‌کردکه کار دمشق خواجه پسر چوپان به جائی رسیده‌که به حرم پدر تو دست درازی می‌کند، دیشب با طغی‌خواتون خوابیده وبه من پیغام‌کرده است‌که امشب باید باتو بخوابم‌وچاره نیست جزاینکه عساکر وامرا را جمع‌کنی وقتی‌که پنهانی به‌قلعه صعود می‌کنداورابگیرند و شر پدرکه اکنون درخراسان است خدا رفع‌کند. ابوسعید برسر غیرت آمده شب که

دمشق خواجه به قلعه آمد، امرا وعساکر را گفت دورش را احاطه نمودند. صبح که خواست بیرون آید، دید که زنجیری به در قلعه کشیده قفلی براوزده اند و نمی تواند سواره خارج بشود. یك نفر لشکری با او بود، او زنجیر را باشمشیر قطع کرد و بیرون رفتند. لشکر دورشان را گرفتند. یکی از خواص امرا معروف به مصرخواجه با لؤلؤ نامی به دمشق خواجه رسیده او را کشتند وسرش رانزد اباسعید آوردند و به سم اسبش انداختند وامرشدخانه واموالش به غارت بردند وهرکس از کسانش به مقابله برخاست، کشتند.

این خبر درخراسان به چوپان رسید، سه پسراوکه امیرحسن وطالش وجلوخان با او بودند، مادر پسر کوچکتر جلوخان ستی بیك دختر سلطان خدابنده بود، با جمعی عساکر تاتار که همراه بود به اتفاق قصد مقاتلهٔ سلطان ابوسعیدنموده به جانب اوتاختند، مقابله که روی داد لشکر خراسان ازچوپان تخلف نموده به پادشاه خود پیوستند وچوپان تنها مانده به سجستان گریخت و از آنجا عزم هرات نمود که پناه به غیاث‌الدین حاکم هرات که سابق دوستی داشت و به اومحبت کرده بود، برد، درشهرهرات متحصن بشود.

حسن وطالش وپسران اواین را نیز نپسندیدندکه غیاث‌الدین به عهد وفا نمی کند، چرا که فیرور شاه به او پناه برد ، فیروز شاه را نیز بکشت . چوپان اعتنا به ایشان نکرد، به هرات رفت. ایشان از پدر جدا شده به خوارزم رفتند . سلطان محمداوزبیك ایشان را پذیرفت و گرامی داشت تا وقتی که حرکتی کردند که قتلشان واجب شد و ایشان را کشت.

چوپان وپسرکوچکش جلوخان همین که به هرات رسیدند غیاث الدین ایشان را پذیرفت، ولی بعد از چندی هردو راکشته سرایشان را برای سلطان ابوسعید فرستاد ویك پسر دیگر ازچوپان را موسوم به تیمورتاش که به مصرگریخت وملك ناصر او را گرامی داشت وحکومت اسکندریه را خواست به او دهد، قبول نکرد. گفت : استدعای من این است که قشون همراه من کنی باسلطان ابوسعید قدری کارزار کنم. و هروقت ملك ناصر خلعتی برای او می‌فرستاد، اوجهت تحقیرآن، خلعتی بهتر به حامل می‌داد وکارهائی کرد که موجب قتل او شده عاقبت ملك ناصر او را بکشت و سرش را برای سلطان ابوسعید فرستاد وبعد از اینکه چوپان وپسرکوچکش جلوخان کشته شدند، نعش ایشان رابه‌عرفات و از عرفات به مدینهٔ طیبه آوردند که در نزدیکی قبر مطهر حضرت رسول در موضعی که در حیات اختیار کرده بود دفن کنند، ولی ممنوع شدند، لهذا در بقیع دفن کردند. وی آب به مکه آورد.

سلطان ابوسعیدکه استقلال یافت، خواست دختر چوپان را که بغداد خواتون باشد تزویج نمایدکه جمیله‌ترین زنهای جمیله و با حسن‌ترین تمام اناث نامی‌بود، دختر وعمهٔ اباسعید و زن‌امیرحسن که بعد از ابوسعید اوممملکت رامتصوف شده بود. ابو سعید حکم

کردامیرحسن بغداد خواتون راطلاق داد وابوسعید تزویج نمودوازهمه‌زنهایش‌پسندیده‌تر آمد ومخصوص رسم تاتارست‌که زنها را نزدشان مقامی منیع است و فرمانی که صادر می‌شود، در او درج می‌کنندکه امر پادشاه وخواتون است وهرخواتونی رابلادی و مال واملاکی ومواضعی است‌که ازآن خراج می‌گیرند وهمین‌که پادشاه مسافرت نماید، در محله جدا وعلیحده منزل می‌کنند. وبغدادخواتون جهت این محبوبیتی‌که به سرحدکمال داشت،خیلی براومسلط شده بود وسلطان نیز اورا برتمام زنهاترجیح می‌داد. چندگاهی اینطور بود تاسلطان [با] زن دیگر دلشاد خواتون تزویج‌کرد وبا اومحبت مفرطی پیدا کرد واز بغداد خواتون دوری نمود، لهذا وی از رشك وغیرت، وقتی بعد از مواقعه با دستمالی‌که آلودهٔ سمی‌کرده بود. سلطان را هلاك نمود ونسل اومنقرض گردیدوامرایش برملك غالب شدند، چنانکه درتواریخ وسیرمذکوراست.

چون امرا دانستند که بغداد خواتون سلطان را با سم مقتول کرده ، اجماع به قتلش‌کردند وجوانی رشید باغیرت رومی موسوم به خواجه لؤلؤکه ازکبار امرابود، به خون سلطان و ولی‌النعم خود سبقت گرفته، در وقتی که آن جمیلهٔ فتانه و عشوه‌گر زمانه بدتر ازهربیگانه درحمام بود، وارد شده به‌گرزی اوراکشته، نعشش روزی چند به زمین مانده بود و عورتش را از پارچهٔ لیف خرما پوشیده بودند. و شیخ حسن عراق را مالك شده دلشاد خواتون زن محبوبهٔ معشوقهٔ تازهٔ ابوسعید را تزویج نمود، بعوض‌آنکه‌سلطان نیز بغداد خواتون زن اورا گرفته بود «فاعتبروایا اولی الابصار».

کسانی‌که بعداز سلطان ابوسعید بهادرخان غلبه برمملکت نمودند، اینها بودندکه همه از امرا ووزرای اوبودند:

شیخ حسن پسر عمهٔ سلطان تمام ملك عراق را متصرف شد، ابراهیم شاه، خواجه حسن پسرتمورتاش بن چوپان، امیرطغاتیمور، امیرحسین بن امیر غیاث‌الدین، ملك دینار، محمد شاه بن مظفر، قطب‌الدین تهمتن، سلطان ابواسحق، سلطان افراسیاب اتابك.

وبلادی که هریك متصرف شدند: موصل، دیاربکر، بلاد ترکمان معروف به روم، تبریز، سلطانیه، همدان، قم، کاشان، ری، ورامین، فرغانه، کرج، خراسان، هرات و سایر بلاد معظمهٔ خراسان، مکران،کیچ، یزد،کرمان، ابرقو، جزیره هرمز،کیش (قیس)،قطیف، بحرین، شیراز، اصفهان،کلیه فارس.

القصه چون مقصود مسافرت پادشاه عراق بودکه ببینیم وتماشاکنیم، ازبغداد بیرون آمده رفتیم به محلی‌که سلطان ابوسعید بود. موکب سلطان وقت‌طلوع فجرحرکت‌می‌کند وظهر به منزل می‌رسد. هنگام حرکت هرامیری بالشکر وطبل وعلمی‌که دارد می‌آید سر راه درمحلی‌که برای اومعین شده، ازطرف یمین یایسار می‌ایستد. همین‌که جمیع امرا و سرکرده وسواران بادسته‌های لشکریان ابوابجمعی خودشان حاضرشدند و صف‌کشیدند،

شاه سوار می‌شود وطبل کوچ می‌نوازند. دراول کوچ ورحیل هرامیری می‌آید وبه‌پادشاه تعظیم کرده به محل معینهٔ خودش رفته وقرارمی گیرد.

وکسانی که جلو و پیشاپیش پادشاه می‌باشند، اول حجاب و نقبا هستند، بعد اهل طرب‌اند واین طایفه صد نفرند ودرلباس خوب وسوار اسبهای شاهی می‌شوند وجلواهل طرب ده نفرسوارندکه همه طبل دارند، بعد پنج نفردیگر صرنا دارند وقدری می‌نوازند وصبرمی کنند، دستهٔ دیگر می‌نوازند. اینها هم بعداز قدری نواختن صبرمی کنند، همان دستهٔ پیش‌می نوازند، به‌نوبه تا به منزل. درراه چپ‌وراست‌پادشاه پنجاه نفرامیر از بزرگان امرا واعیان مملکت اطراف وپشت سرپادشاه حرکت می کنند وپشت سر عمله خلوت و غلامهای پادشاه هستند وبعداز اینها باز امرا به‌ترتیب مراتب ودرجه باطبل وبوق و علم هستند بادسته ابوابجمعی خودشان منتظماً ومرتباً همراه هستند.

وناظم موکب شاه بتمامه امیری است که جماعت کثیری تبعهٔ اوهستندکه هرکس از فوج وتیپ از تکالیف وحد خود تجاوزکند، امیروبزرگ اورا تربیت وسیاست کند و حدود سیاست این است که اگردرراه وعبور وکوچ خلافی کنند،چکمه‌های اوراکنده به ریگ و سنگ پرکرده برگردنش اندازند و پای برهنه تا منزل برند و در منزل او را خوابانیده بیست و پنج تازیانه به او زنند. و در این عقوبت ابداً ملاحظهٔ وضیع‌وشریف نمی‌شود، جهت همه یکی است.

وقتی سلطان به‌منزل رسید، جا و مکان همه معین است وهرخواتونی نیز بفراخور مرتبه‌اش محلی جداگانه وجلودار ومؤذن ونوکر دارد. وزرا وکتاب وارباب مناصب را منزلی سوای ومناسب می‌باشد وامرا واشراف عصربعداز فی‌الجمله رفع کسالت به‌حضور می‌روند و شبانه برمی‌گردند و در مراجعت عمله‌جات مخصوص مشعل‌ها جلو آنها می کشند.

باری ، باز علی‌الصباح وقت‌کوچ به همان قواعد طبل بزرك رامی‌زنند، بعدطبل‌سواری ملکه خواتون بزرگ وبعد طبل وزیر سعید ویك دفعه طبل امراکه در واقع اخبار اصلی است که تمام اهالی اردو وغیره می‌شنوند ومستعد حرکت شده،آنگاه امیرمقدمه باعساکر خود سوار شده، خواتین سوار می‌شوند. بعد دستگاه سلطان را با اسباب خواتین وخزینه را روانه می‌نمایند. آنگاه امیر دویم با عساکر سپرده به او سوار می‌شوند، و اینها مانع هستند که کسی از همراهان داخل و دنبال اسباب بنه و جمعیت خواتین نشود. بعد از امیرثانی سایرمردم سوارمی‌شوند. من ده‌روز همراه اردوبودم تا به مصاحبت‌امیرعلاءالدین محمد روانه تبریزشدم. (ابن‌بطوطه).

تحقیق نسا شهری است به خراسان که بانی آن فیروز ساسانی بوده وقصبهٔ آن تفتازان است که سعد تفتازانی ازآنجا بوده و به ابیورد نزدیك است. کسکر را فرهنگ انجمن آرا می‌فرماید بنابر قول صاحب معجم البلدان یاقوت حموی بانی این شهر پسر تهمورث دیوبند است و این شهر بزرگ میانهٔ کوفه وبصره است وقصبه آن را خرد شاپورمی‌خوانده‌اند.

کرخ محله‌ای بوده دربغداد یاجائی که بعدها بغداد شده و ازآنجابوده شیخ ابومحفوظ مشهور به معروف کرخی، صحابه ومرید حضرت امام والامقام علی بن موسی‌الرضا (ع)

اگر از خرقه کس درویش بودی
رئیس خرقه پوشان پیش بودی
اگرمرد خدا آن عام چرخی است
بلاشك آسیا معروف کرخی است

شیخ نظامی فرموده:

کبودی و کوری درآمد ز چرخ
که بغداد را کرد بی‌کاخ کرخ

سهرورد نیز شهری است ازعراق عجم درحدود زنجان قریب سجاس که‌از آنجاهستند:شیخ شهاب‌الدین سهروردی وشیخ رکن‌الدین‌سجاسی که هر دو از مشایخ کبار هستند. و نیز نزدیك به‌کلات خراسان جائی است. وجناب شیخ مصلح‌الدین سعدی ازمریدان شیخ شهاب‌الدین سهروردی‌بوده، چنان‌که فرموده:

مقالات مردان ز مردی شنو
نه‌ازسعدی، ازسهروردی‌شنو

سند مشهور، صاحب شهرهای‌آباد چون‌کنوج ولاهور، فاصله‌میان‌هند و سیستان و کرمان واقع است. و هند و سند دو برادر بوده‌اند از اولاد حام بن نوح که ابتدا سبب آبادی و اجتماع خلق آنجا شده‌اند.جناب شیخ فرموده‌اند:

چه هند وچه سند وچه بروچه بحر
همه روستایند و شیراز شهر

بغداد بعضی باغ داد دانسته‌اند، چه سلطان دادگر انوشیروان عادل در آن باغ می‌نشسته وبار می‌داده و به عدل و داد حکم می‌فرموده خاصه پیروان مزدك راکه اختراع در دین یزدانیان کرده بود و

غالب شده وقباد را هم مطیع ساخته بود، انوشیروان در آن باغ با اکابرخود اهل آن مذهب‌را بردارکشیده وهمه راکشتند، لاجرم به باغ داد شهرت‌کرده (مؤلف).

حقیر می‌گویم بغداد کنون از مشاهیر بلاد است‌که در کنار رود دیله که به دجله مشهوراست واقع شده ودر زمان بنی‌عباسی بنهایت آبادی رسیده بود وچهار سوق وبندر اغلب بلاد است، ازهمه جا واطراف واکناف به‌آن جا عبورشان می‌افتد وبانی این‌شهر ابومنصور دوانقی‌بوده. ومزارساطع الانواراز‌کیل پیغمبرکه به تعریب حزقیل گویند و به ذی‌الکفل شهرت دارد دراراضی بابل درحوالی‌کوفه معروف است.

وبغداوك هم قریه‌ای بوده درطرف خوارزم و از آنجا بوده شیخ مجدالدین مرید شیخ نجم‌الدین‌کبری‌که درمستی شبی به سمایت ساعیان‌که‌نسبت نکاح مادرسلطان محمد خوارزمشاه را باجناب شیخ داده بودند به امرسلطان شیخ مجدالدین را دست و پا بسته به رود ودریا غرق نمود و خبر به‌جناب شیخ نجم‌الدین کبری رسیده بسیار متوحش و متغیر شدند وسلطان محمد خوارزمشاه نیز نادم شده زر و جواهر بسیار و نفایس بیشمار به عوض خون شیخ شهید نزد جناب شیخ نجم‌الدین فرستاده وعذرخواهی زیاد نمود که شاید شیخ از تغیر فرودآیند. چیزی ازآن تحف ونفایس قبول‌نشد وفرمود اینهاخونبهای مجدالدین نیست، بلکه خونبهای اومملکتی و خون عالمی از عوام و از اشراف و اعیان باگناه وبیگناه وسرمن وسرسلطان وسرجمعی از مردمان وبلکه بلاد ایران برسر این کار یکباره به باد خواهد رفت. سلطان خیلی ازاین حرف متوهم شده خود بی‌اختیار خدمت جناب شیخ‌آمده معذرت خواست. خود نیزهمان جواب شنید.گویند این بود که بزودی واقعهٔ انقلاب خان بزرگ چنگیزخان ترك وبلیهٔ لشکرتاتارواقع شد.

القصه شهربغداد درعراق عرب بخوبی ضرب‌المثل واز بعضی جهات بی‌بدل بوده وازکثرت بدایع وطرفه‌ها را بدانجا نسبت دهند.

ادیب صابر ترمذی گفته:

هرروز دجله دجله ببارم من از دو چشم
کو طرفه طرفه گل شکفاند به بوستان
ز آن دجله دجله دجلهٔ بغداد دردمند
ز آن طرفه طرفه طرفهٔ بغداد ناتوان

تهمورس دیوبند پادشاه ریاضت کش پارمن پسر زادهٔ هوشنگ شاه و پدر جمشید جم بوده و در اصل اسم او تهم‌مرز بوده یعنی پهلوان زمین و تهم به معنی فلك و دلیر وشجاع است ودیوبند یعنی‌غالب‌شده برنفس ومسلط برهوای نفس وطبع سرکش اسیرومقید. اوپادشاه جلیل‌القدر بزرگواری بوده است.

بلخ

پیش اشارهٔ مختصری شده مشروح ترعرض شود تافی‌الجمله بصیرتی پیدا شود.

معجم و مراصد می‌فرمایند شهری است مشهور ومعروف درخراسان ودرکتاب‌ملحمه است که‌منسوب‌است به‌بطلمیوس، طولش صد وپانزده درجه و عرضش سی و هفت درجه است. ابوعون گوید طولش هشتاد وهشت درجه وسی وپنج دقیقه وبالجمله:

بلخ بزرگترین شهری است ازشهرهای خراسان، ذکرآن درافواه دایر وخیراتش وافرباوسعت وعظمت وهرگونه نعمت وغلاتش به همه جای خراسان بلکه‌خوارزم‌می‌برند و از بناهای لهراسب، وقتی این شهر را بناکرد که بخت‌النصر معروف بیت المقدس را خراب می‌کرد و عقیدهٔ بعضی دیگر این است که بلخ را اسکندر ساخت و نامش هم اسکندریه بوده.

القصه میانه بلخ وترمد دوازده فرسخ و رود جیحون را رودبلخ می گفته‌اندکه در ده فرسخی بلخ جاری است.

در عهد خلیفه سیم، احنف بن قیس این شهر را فتح نمود و او ازجانب‌عبدالله‌بن عامر مأمور بوده.

درروضة الصفا می‌فرمایدکه درتذکرهٔ هفت اقلیم مسطوراست‌که بلخ را کیومرث بنا نموده وکیکاوس آبادکرده ورودخانه بدانجا جاری نموده. أحنف بن قیس که استیلا یافت خراب کرد وبعدازچندی‌نصربن سیارکه ازجانب بنی‌امیه درآن حدود امارت‌داشت، دوباره آنجا راآبادکرد وقلعه‌ای که بناکرد هنوز به قلعه هندوان معروف است. ازابنیهٔ قدیمهٔ آن یکی موسوم به آتشکدهٔ نوبهاراست.

وقتی لشکرچنگیزی به خراسان آمد، آبادی بلخ به درجه‌ای بوده است‌که هزار و دویست مسجد ومصلی ومعادل همین حمام داشته. چون خبرورود لشکر مغول به‌بلخ رسید تمام امرا وحکما ومشایخ وعلمای شهر به‌استقبال خان بزرگ چنگیزخان سترگ ازشهر بیرون‌آمدندکه شاید قسمی بشودکه به قتل ونهب این شهر نپردازند، فایده نکرد، بقدری از رفتارهای سلطان محمد خوارزمشاه دریای غضبش به جوش آمده متغیر بود که این گمانها به یقین نمی‌رسید واین شهررا بکلی خراب وشهریان را معدوم‌کرد.

درترجمهٔ معجم‌البلدان است که در این عهد سنه هزار و صد بازاین شهر آباد و خرابیهایش همه مرمت شد و قلعهٔ آن به ارتفاع کوه قاف وخندقهایش به عمق‌بحرمحیط

است. میوه‌جاتش بخصوص هندوانه وانگور وخربزهٔ‌آن به‌نهایت ممتازاست که خربزه و هندوانه‌اش چهارتایکبارشتری بسیاردیده می‌شود.

درروضةالصفاست که‌درعهد سلطان‌حسین بایقرا دروقتی‌که برادرش حکومت بلخ‌داشت، درسنه هشتصد وهشتاد وپنج شخصی شمس‌الدین نام از طایفهٔ شیخ بسطامی معجلااز کابل به بلخ آمد کتابی جسته بود که بعضی وقایع دراونوشته بودودرزمان سلطان‌سنجرسلجوقی تألیف شده ازجمله ضبط بود که مشهد حضرت علی بن ابیطالب در سه فرسخی بلخ در قریه‌ای موسوم به‌خواجه‌حیران‌است.حاکم بلخ به این محل‌آمده مقبره و گنبدی محقردیده امرکرد آنجاراحفرکردند سنگی بیرون‌آمدکه برآن سنگ به‌عبری منقور بود: «این است مضجع اسدالله‌الغالب علی بن ابیطالب علیهم‌السلام خلیفهٔ خداواین‌عم رسول صلی‌الله‌علیه‌واله». این فقره به سمع سلطان حسین میرزا رسیده، عاجلا به بلخ‌آمد ودر آن محل بنائی عالی بنیادکرد واطراف‌آن بناحمام وبازاری ساخت ونهری به‌آن قریه آورد که حالا آن را نهر شاهی گویند. مردم فوج فوج به زیارت می‌آمدند و هر سال مبلغ زیادی اسباب وقف می‌شد.

حمدالله مستوفی گوید: بلخ راکیومرث بناکرد وتهورث دیوبند به اتمام رسانیدو لهراسب تجدید عمارتش‌کرده باروکشید. شهری است بزرگ وگرمسیر و آب وهوایش در سازگاری وسط است. سلطان ملکشاه در رساله آورده که اهالی بلخ شافعی و کم غیرت می‌باشند.

صاحب آثارالاول گوید: بلخ شهری است عظیم واز امهات بلاد خراسان. منوچهر بن ایرج بن فریدون‌آن را بناکرد وآتشکده درآن بود ازجمیع بتکده‌ها بزرگترو برمك جد برامکه خادم آنجا بوده و وی برجمیع آن بلاد حکم داشته و فرمانروا بود تا اینکه در زمان خلیفهٔ سوم که بلخ مفتوح شد، اولاد وی را نوبت آتش پرستی سرآمد و به اسلام رغبت نموده نزد عثمان آمده متعهد و ضامن مالیات آنجا شده حکومت آنجا را گرفته مسلمان شد.

کسانی‌که منسوب به این شهرند: سلطان ابراهیم ادهم‌که ازملوك بلخ بوده (دراین باب چیزی دیده نشده). شفیق بلخی.

درتواریخ است‌که یکی‌ازچهار شهر معتبر خراسان‌که هریك‌به منزلهٔ قاعدهٔمملکتی بوده‌اند، بلخ است. این شهرطرف جنوب بخارا ودرجلگه‌ای واقع شده واراضی‌اطراف شهرهمه حاصل‌خیز واستعداد هرنوع زراعت دارد وحصاری دورشهر است‌که‌تازه ساخته شده ودرطرف شمال شهرارکی است محکم واین شهرعالیه غیراز شهری است‌که چنگیز خان وامیرتیمور خراب‌کردند. این شهر جدید را الحال سه مدرسه است و کارخانجات دربلخ ساخته‌اند ومال‌التجاره‌که از بخارا به هندوستان وازهندوستان به بخارا می‌روداز

بلخ می گذرد وجریان آمویه که اشاره شده است، از ناحیهٔ بلخ می‌گذرد و به زعم اهل فرنگستان قدیمترین شهرهای روی زمین بلخ است، بدین جهت ام‌البلادش می‌گویند.

درزمان قدیم بلخ یا ناحیه‌ای که بلخ درآن واقع شده موسوم به باختر بوده و در قدمت وآبادی همسری به بابل‌ونینوا بل برتری می‌کرده. ولی ازقرار تحقیق بلخ شهری بوده است موسوم به باخترکه الآن خراب شده است وجز بعضی تپه‌وپست وبلندی که‌آثار آبادی قدیم را می‌نماید، چیزی باقی نیست.

پیشینیان عجم بلخ‌را ازاماکن شریفه می‌شمرده‌اند و در تکریم آن همان مبالغه را داشته‌اند که عرب واهل اسلام درتکریم وتعظیم مکه دارند.

درتاریخ بلخ مسطوراست که وقتی‌آبادی ومعموری‌آن به درجه‌ای رسیده بود که درنفس او وقراء دور شهر هزار ودویست جانمازجمعه می گذاردند وهزارودویست حمام کدخدا پسند درآن موجود بوده.

ازخواجه ابونصر مسموع شدکه درزمان تسلط چنگیز خان، پنجاه هزار کس از سادات ومشایخ وموالی دربلخ تقسیم بودند. چون چنگیزخان از آب آمویه از معبرتربد عبورکرد، جمهور مشاهیرباتحف وپیشکشی وامتعهٔ وافر به استقبال شتافتند واظهاربندگی وانقیادکردند. ولی چون سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه زنده بود وعلم مخالفت‌ومناقشت می‌افراخت، چنگیزخان برانقیاد اهالی بلخ اعتماد ننموده فرمان داد تامردم به‌اسم‌شماره ازشهربیرون‌آمدند وایشان رابرلشکریان تقسیم‌نمود. برنا وپیررا به‌قتل‌آوردندوازعمارات وابنیهٔ عالی اثری باقی نگذاشتند.

بالجمله شهرقدیم بلخ‌که چنگیزخان وامیرتیمور خراب‌کردند، درنزدیکی‌شهرحالیه است و در خرابه‌های آن مسجدی از بناهای سلطان سنجر است ونیز بعضی آجرها در خرابه‌ها پیدا می‌شود که روی آنها خطوط میخی نمونهٔ همان خطوط که در شهر قدیم شوش و در بعضی بلاد واقعه در کنار خلیج فارس که از قدیم مانده است ، یافت می‌شود .

بیشتر اهالی بلخ دراین وقت افغان وکمی اوزبیك هستند. اگر در این ناحیهٔ بلخ جمعیت زیاد بود، آبادتر ازاغلب قطعات ربع مسکون می‌شد، زیراکه‌آب واراضی‌مستعد که لازمهٔ آبادانی است، در حوالی بلخ بسیار است. اسبهای بلخ از اسبهای ترکمان بهتر است.

یکی از القاب شهر بلخ «قبه الاسلام» است وبلخ مجمع علمای دینیه ومشایخ‌کبار وعرفای باعلم والاتباروفضلای بزرگواربوده وقبل از اسلام هم بواسطه آتشکده نوبهار بلخ را محترم می‌داشتند.

مشهوراست‌که شاعری به معاندت حکیم انوری ابیوردی هجو بلخ گفته وبه اسم

انوری شهرت داده مردمانی که بینهایت بلخ را محترم می‌داشتند و مکرمش می‌گرفتند و چون این قطعه را باسم انوری شنیدند او را گرفته نکال و عقاب کردند و معجر برسرش کرده گاوسوار گرد شهرش گردانیدند و آن قطعهٔ هجو این بوده.

چهار شهر است خراسان را برچار طرف
که وسطشان بمسافت کم‌صددرصد نیست
گرچه معمور و خرابش همه مردم دارند
نه چنان است که آبستن دیو و دد نیست
بلخ شهریست درآکنده به‌اوباش و رنود
در همه شهر ونواحیش یکی بخرد نیست
مصر جامع را چاره نبود از بد و نیك
معدن زر و گهر بی‌سرب و بسد منست
مرو شهریست بترتیب همه‌چیز در او
جد و هزلش متساوی و هری هم بد نیست
حبذا شهر نشابور که در روی زمین
گر بهشت است همین است و گرنه‌خود نیست

عاقبت انوری از برائت ذمه خود قصیده غرا به معذرت به نظم آورده تاآسوده و معفو گردید و آن قصیده این‌است.

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
از نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری
آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار
گاه شادی بادبانی گاه انده لنگری
گر بخندم وآن بهر عمریست گویدزهرخند
ور بگریم کان بهر روزیست گوید خون گری
روزگارا گر ز عنقائی بیاموزی ثبات
چون زغن تاچند سالی ماده و سالی نری
خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندرهجو بلخ
تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری
قبةالاسلام را هجوای مسلمانان که کرد
حاش لله بالله ار گوید یهود خیبری

آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایه کیش
مکـه داند گـرد معموره جهانرا مادری

زردشت در سنه ۵۴۹ پانصدوچهل‌ونه قبل‌از میلادمسیح‌در این‌شهر اظهار وادعای پیغمبری کرد، و در سنه ۳۲۹ سیصدو بیست ونه قبل ازمیلاد اسکندرازفتح ممالك جنوبی ایران فراغت یافته و همدان و ری را نیز متصرف شده بر اثر دارا کـه فراراً بطرف ترکستان رفته همی‌راند. دارا لشکر زیادی که اکثر باختریان و ترکستانیها بودند گـرد خود جمع کرده؛ ولی با وجود این هر قدر اسکندر به او نزدیك می‌شد هراس او زیاد می‌شد و عقب می‌نشست آخرالامر مصمم شد که با سی‌هزار لشگر عمدهٔ زبده، خود را به قلعهٔ بلخ رساند و آنجا متحصن گردد. باصطلاح یونانیان بسوس و بـه عقیده عجم ماهیار که حکمران بلخ و یکی از سرداران معتبر قشون دارا بود قبل از آنکه دارا به بلخ رسد آن پادشاه جلیل و سلطان نبیل را کشته جسد شاه را در صحرای برخاك‌مذلت انداخت و خود را پادشاه نامیده طرف بلخ راند. اسکندر که از عقب پادشاه همه جا می‌آمد با معدودی ازسواران که پیش‌قراول قشونش بودند بجائی که جسد دارا آنجا به خاك و خون غلطیده بود رسیدند از وضع و لباس سلطنتی که در برداشت شناختند کـه داراست. و عقیدهٔ بعضی از مورخین است که وقتی اسکندر به بالیـن دارا آمد هنوز جانی در تن و روانی در بدن داشت او را گریه دست داد بر خاك نشسته سر دارا را با دو دست از زمین برداشته بر دامن‌نهاد و با دامن‌غبار مذلت از سرو رویش پاك کرده، دارا گمان کرد کسی است که می‌خواهد تاج‌را برباید. فرمودند این سر که مایهٔ شرف و افتخار سران و سرداران بود هرگز بی‌تاج نبوده اینقدر صبرکن تا روح ازین چـاك چاك و بدن بخون آغشته روی خاك از جان تابناك و روان پاك بپردازد، چنانکه حکیـم فردوسی فرموده:

چه دستی که بر ما درازی کنی — بتـاج کیـان دست‌یازی کنـی
نگهدار دستت که داراست این — نه پنهان‌چوروز آشکار است این

پس اسکندر گفت کاش نیامده بودم و شاهنشاه را بدین حالت ندیده بودم قسم به رب‌النوع که راضی به این حالت نبودم. پس دارا چشم گشود واسکندر راببالینش دید و از اسکندر درخواست نمود که قاتل او را به قصاص برساند. بهرحال بعد از مردن دارا اسکندر با تشریفات شایسته جسد او را به دخمه سلاطین عجم رسانید و بر خود مخمر کرده که کشندهٔ آن پادشاه را به قصاص رساند. لهذا معجلاً به جانب بلـخ حرکت کرد و قبل از محاصرهٔ بلخ لشکر اسکندر بر وی شوریدنـد کـه منتها آرزو

ومقصود توقتل دارا بود وانتزاع سلطنت ازخانوادهٔ کیان وانتقال‌آن به خانوادهٔ خودت بود، دیگر زیاده براین‌سفر را امتداد دادن ومارا به مهلکه‌انداختن، لازم نیست.

اسکندر شورای نظام تشکیل داده نطق مفصلی‌که مایهٔ هیجان غیرت سپاهیان بود، نمود وعساکری‌که از سایر بلاد یونان بود و به کمك آمده بودند، به هر یك از افراد سپاهی معادل پانصد و پنجاه تومان پول ایران و به هرصاحب منصبی نهصد تومان داده ایشان را مرخص‌کرد به اوطان خود معاودت نمایند وهرکس ازاین عساکر خود مایل‌به ماندن شده بود، بیش‌ازآنها انعامات‌وجواهر داد وهمسان قشون مقدونیه و لشکر ایرانی که تبعیت اورا اختیارکرده بودند، نگاهداشت. بعد به محاصرهٔ بلخ پرداخت.

دربین محاصره مقارن سنه سیصد وبیست وهشت قبل ازمیلاد بسوس یاماهیار قاتل دارا، دریکی‌ازمجالس شراب باشخصی ازسرداران خود ازراه مستی نزاع‌کرده وی را تهدید[1] به قتل‌کرده بود. وی از بیم جان ازشهر بیرون آمده خود را به اردوی اسکندر رسانیده، اسکندر کمال‌احترام را ازوی نموده وی‌رادر سلك امرای خود منسلك گردانید. سرداران دیگر بسوس که این جوانمردی را از اسکندر دیده بودند غفلة برسربسوس ریخته اورا مغلولا به اردوی اسکندر آوردند. اسکندر هم هریك از ایشان را به اندازهٔ رتبه احترام ومشمول انعام نموده وبسوس رابه وراث دارا سپرده بدنش را پارچه‌پارچه نمودندواسکندر فتح باخترکرده مراجعت نمود.

اززمان پادشاهی اسکندرتاسنه دویست وپنجاه وپنج قبل ازمیلادکه‌سلطنت‌ایران‌باز اشکانیان را شد، باختر درتصرف یونانیان و حکام اولاد سلوکوس که به طایفهٔ سلوسید معروف بودند. درسال مذکور تورکه ازجانب سلوسیدها حاکم بود، دربلخ علم‌عصیان برافراشته وبعضی ازولایت هند را تصرف کرد وخود را پادشاه مستقل خواند تا در سنه صد وبیست وشش‌قبل ازمیلاد سلطنت باختر وبلخ‌کلیهٔ ازطایفه یونانیان منتزع شده‌منتقل به‌ایرانیان‌شد. ودراین‌مدت صدوبیست ونه سال بلخ شش پادشاه مستقل یونانی بخوددید ونه تنها بلخ را بلکه اغلب بلاد ترکستان و هندوستان‌را داشتند و اقتدارشان به‌درجه‌ای رسیده بودکه خود را شاهنشاه می‌خواندند وبسیارنافذالحکم بودند.

درسنه دویست وپنجاه و هفت هجری موفق برادر معتمد عباسی که صاحب اختیار مملکت وکفالت امورمعتمد را می‌بود، رسول وفرمانی نزد یعقوب‌بن‌لیث صفاری‌فرستاد که ایالت ولایت بلخ وطخارستان و سیستان تعلق به‌یعقوب دارد، بایدکه متوجه آن‌صوب گردد. ویعقوب‌آن وقت لشکربه فارس کشیده بود وقصد محاربه داشت. چون این فرمان به او رسید، ازفارس مراجعت‌کرد وبه بلخ‌آمد وازآنجا بالشکری‌گران متوجه‌کابل شده

۱ــ درمتن، تحدید.

کابل را تصرف کرد.

بعداز یعقوب که حکمرانی عمرولیث را شد، میان اوواسمعیل‌واحمد سامانی کارزار درگرفت ودرنواحی بلخ امیراسمعیل وعمرولیث مقابل‌شدند وامیراسمعیل عمرورابگرفت واین واقعه بعدازسنه دویست وهشتاد هجری، بعدازفتح ترکستانش بود. وابوعلی‌سیمجور که در دولت امیرنوح بن منصور سامانی جاده خلاف گرفته بود، وقتی که امیرنوح او را بگرفت، امیر ناصرالدین سبکتکین درمرو اقامت داشت. چون این خبربشنید ازمرو به‌بلخ آمد وابوعلی را از امیرنوح بخواست. امیرنوح فرمود تا ابوعلی رانزد امیرناصرالدین بردند ودرحبس امیربمرد.

درتواریخ مسطور است که چون شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر را دست تصرف ازگرگان کوتاه شد، هیجده سال درخراسان بماند و سلاطین سامانی می‌خواستند دوباره او را مالك ممالك خویش نمانند، عوایق روزگار مانع بود. چون امیر ناصرالدین به خراسان‌آمد ودست به‌تصرف ابوعلی سیمجوررا ازآن ولایت کوتاه کرد، به ملاقات‌قابوس مسرور گردیده خواست به‌نصرت ومعاونت واستخلاص مملکت اوقیام نماید که سفربلخ‌روی نمود وشواغل مانع شد. چون باردیگر امیرناصرالدین جهت دفع ابوالقاسم سیمجوربه خراسان آمد، با قابوس عهد ملاقات تازه کرد ودر آن اوقات فخرالدوله دیلمی والی جرجان بود ولشکر فراوان داشت وبه بدربن حسنویه وجمعی ازگردان مستظهربود.امیر ناصرالدین بازعزم معاونت و استخلاص مملکت قابوس نمود، خواست سپاهی از انجاد ترك فراهم‌آورد وبه امداد ایشان به مقصودنائل شود، لهذا التونتاش حاجب رابدرسالت نزد ایلك خان حکمران ماوراءالنهر فرستاده دوهزار سوار به امداد طلبید وخود به‌بلخ رفته ومنتظر جواب بود، ولی پیش‌از عود رسول، امیرناصرالدین درگذشت.

بعد از امیرناصریمین‌الدوله سلطان محمود را بابرادر خود کارزاری روی داده او را دستگیر نمود وپس‌از آن به قصد امارت خراسان وریاست لشکریان به آن سامان حرکت نموده به بلخ آمد، این شهر را متصرف شد. ایلك خان که باسلطان محمودچندی راه مصادقت می‌پیمود، پس از چند گاه به افساد مفسدین راه خلاف گرفت و آن وقت سلطان محمود درحوالی مولتان بود، ایلك خان بنای تصرف ودخل درخراسان‌که خالی ازموکب سلطان بود، نهاد.

این‌فقرات درحوالی‌مولتان مسموع‌سلطان شده‌مهمات آنجارامهمل گذاشته عاجلا به غزنین‌آمدوازآنجا با لشکری متوجه‌بلخ‌شد. بعضی‌گماشتگان‌ایلك‌خان رامخذول‌ومنهزم کرد وایلك‌خان ازفتورخودباخبر گردیده دانست‌نمی‌تواندرمقابل‌سلطان محمودمقاومت نماید، لهذا نامه‌ها به قدرخان پادشاه ختن نوشت وکمك خواست وقدرخان ازاقصی ممالك‌خود لشکرها طلب کرد وسپاه ترکستان وماوراءالنهر مجتمع گردیده قدرخان وایلك‌خان‌ازآب

عبور کرده درچهارفرسخی بلخ، درموضعی بسیار وسیع تلاقی فریقین شد و جنگ سخت عظیمی رونمود وسلطان غالب ولشکر ترک منهزم شدند واین غایله[1] درسنه سیصد ونود و هفت روی داد.

در بدو دولت آل سلجوق که چغربیك وطغرل بیك خراسان را مسخر شدند و تقسیم نمودند وطغرل بیك درنیشابور برسلطنت نشست وچغربیك دیار مرو را دارالملك ساخت، سلطان محمود بالشکرجرار از غزنین متوجه خراسان شده با لشکر چغربیك مصاف داد، ولی مغلوب شده راه هزیمت پیش گرفت.

مترجم کتاب ملکنامه گوید: چون مسعود ازمعرکهٔ چغربیك روی برتافت و چغربیك هم ازمهم او فراغت یافت، بالشکری فاتح و آراسته به جانب بلخ توجه نمود. دراین اثنا شنید که مودودبن مسعود بالشکری جرارمتوجهٔ جدال اوست.

لاجرم جمعی از تراکمه را به دفع اومأمورنمود، مودود را منهزم کردند. دراین اثنا خبرفوت مسعود به بلخ رسید ، پس لابد اهالی بلخ امان خواسته چغربیك بربلخ مستولی شد وآنجا را به سرداری عادل سپرده متوجهٔ کنارجیحون گردید.

چون سلطان شهاب‌الدین که از سلاطین غوربود، مقتول شد، سلطان محمود ولد سلطان غیاث‌الدین محمد که برادر زادهٔ ملك شهاب‌الدین بود، بر فیروزکوه ولایت غور مستولی شد. چون محمود مردی عیاش‌بود، امرا ازافعال اومتنفرشده آغازمخالفت کردند؛ ازجمله عزالدین‌حسین خرمیل که مقدم اعیان دولت غور ووالی هرات هم بود،میل‌متابعت سلطان محمد خوارزمشاه کرده به اطاعت او درآمده به صنوف عواطف اختصاص‌یافت، سایراشراف دولت‌غورنیزبه همین خیال افتاده رسل به‌خوارزمشاه روانه کردندواستدعای حضور وخدمت خوارزمشاه نمودند.

موکب مبارك به حرکت آمده چون به حدود بلخ رسید، عماد الدین والی بلخ که ازامرای بامیان بود ونیز هواخواه خوارزمشاه شده، تردید رای اورا طاری شد، درقلعهٔ هندوان که حصنی حصین ومجمع ذخایربود، متحصن شد. آتش خشم خوارزمشاه مشتعل شده فرمان داد تاآن قلعه را خراب کنند.

عمادالدین چون دیدچاره‌ای‌جزانقیاد نیست ازدراعتذار درآمده تا جرایمش معفو شد وبلخ به تصرف خوارزمشاه درآمد.

چنگیزخان بعدازفتح بخارا ازمعبر ترمذ عبورکرده روی به بلخ نهاد. چون‌نزدیك بلخ آمد، چنانچه ذکر شد ، هرچند مشایخ و بزرگان بلخ از در استیمان در آمدند، به جائی نرسید و آن شهری که سالها در ایران و ترکستان اورنگ‌گاه ومرکز شهرها

---

۱ ـ درمتن، قایله.

بود ، با خاك یکسان نمود. گویند جز معدودی که درشبستان مسجدی بودند،تمام شهری مقتول شد.

امیرتیمور گورکانی پس‌از فتح وتسخیر بسیار متوجه بلخ شد. امیرحسین که سابقاً حکومت توران داشت وسمت مصاهرت امیر اورا حاصل، یعنی الجای ترکان اغا خواهر امیرحسین در حبالهٔ امیربود درآن وقت با امیرراه مخالفت می‌پیمود. اول درقلعهٔهندوان متحصن گردیده بعدها چاره جزتمکین ندید. چنانکه درتواریخ مشروحاً هست، مهم‌اوکه کفایت شد وبه دست ملازمان صاحب قران مقتول گردید. آنگاه امیرحکم کرد مردم از قلعهٔ هندوان به شهر بلخ آیند ودرآن موضع آغاز عمارت کرده متوطن شوند وهندوان را خراب وغنایم بسیار به دست لشکریان افتاد.

چون در آن وقت ممالك امیرتیمور را وسعتی حاصل واز معارض خالی شده بود، دربلخ سرداران وبزرگان ووجوه مملکت او را برسریر سلطنت نشانده سلطان صاحبقران گفتند وجلوس امیرصاحبقران درسنه هفتصد وهفتادویك هجری اتفاق افتاد.پس‌ازتمشیت اموربلخ عزیمت ماوراءالنهرکرد.

شاه عباس بزرگ درسنه هزاروشش هجری به دفع طایفهٔ اوزبیك به هرات رفته آنها راقلع وقمع‌نمود واوزبیك طرف سرحد مملکت خود را به بلخ وطرف دیگرجزایر خلیج فارس را قرارداد.

درسنه هزار وصد وپنجاه ودوهجری درزمانی که نادرشاه مشغول فتح و محاصرهٔ قندهار بود، رضا قلی میرزا پسرنادرشاه بلخ رامحاصره‌کرده منصرف شد. بعدازمراجعت نادرشاه ازهندوستان، چون والی بخارا شوریده بود، نادرشاه ازهرات به بلخ واز بلخ تادوازده فرسخی بخارا رفته، بعدازآنکه والی بخارا اطاعت‌کرد، نادرشاه بدون اینکه به‌بخارا رود، مراجعت کرد.

درتواریخ نوشته‌اند بلخ مدتها پای تخت افراسیاب بوده. بعدازآنکه‌آرش کمان‌ـ گیر سردار ایرانی از قلهٔ کوه دماوند یا از رویان آمل تیر معروف تعیین سرحدی را پرتاب نموده وجیحون سرحد ایران و توران شده، افراسیاب از بلخ مهاجرت نموده به ترکستان رفت.

ابن بطوطه گوید: بعدازآنکه ازجیحون عبور نموده ازشهرقدیم ترمد گذشته‌بعداز عبور یك روز ازصحرای ریگزار لم یزرعی به شهربلخ رسیدم. از دور هرکس بلخ را می‌بیند به واسطه استحکام بنیان ابنیهٔ قدیم اوچنان گمان می‌کند که این شهر آباد ودایر است ولیك از این ابنیهٔ عالیه مخلوق قلیلی زندگانی می‌کنند. در قدیم الایام شهر بلخ بزرگتر ازجمیع مداین ترکستان بوده . ازمساجد ومدارسی‌که باقی است، عظمت شهر پیداست . ولی چنگیزخان بکلی بلخ را قتل عام وویران‌کرد ودوثلث مساجد ومدارس‌آن

را منهدم نمود، خاصه مسجد جامع آن را که ویران ساخت که وسیعتر و بهترین مساجد دنیا بود وجهت آن بود که به‌آنها فهمانده بودند مبلغ گزافی درزیریکی ازستونهای آنجا جهت تعمیرات گذاشته شده، به طمع آن همه مسجد را زیرورو کردند . دنائت وخباثت جهت نمی‌خواهد.

شخصی ازاهالی بلخ به‌من گفت بنای این‌مسجدرا زنی، زوجهٔ داود بن‌علی گذاشته وداود ازحکام عباسی دربلخ بوده. «الله الله‌که بناکرد وکه ویرانش ساخت» هردو نامی جهت خود درصفحهٔ روزگار گذاشتند.

وقتی خلیفه را خشمی به اهالی بلخ روی داد، از دارالخلافه جمعی را به وصول جریمهٔ گزافی بربلخیان محصل فرستاد. مأمورین وقتی به بلخ‌آمدند، نسوان شهرنزدزوجهٔ داود بن علی آمده از او التماس وتمنای رفع این جریمه را خواستند. زوجهٔ داودیکی از جامه‌های مرواری دوزی مرصع خود را نزد مأمور خلیفه در عوض جریمهٔ همهٔ مردم فرستاد که دیگران معاف باشند و محصل که قیمت جامه را چندین برابر مبلغ جریمه می‌دانست، قبول‌کرده به بغداد مراجعت نمود.

خلیفه همین‌که جامه را دید وتفصیل را شنید، متغیرشده گفت: چگونه تحمل کرده قبول نمایم که زنی در ملك من از من‌کریمتر و به رعیتم رحیم‌تر باشد وبه خلق از من دلسوزتر؟ مأمور را بزودی معاودت به بلخ داده امانت زوجهٔ حاکم را ردنماید ویکسالهٔ مالیات رانیز بخشید.

بعدازآنکه بخشش خلیفه راآن زن شنید، ازمحصل پرسید:آیا خلیفه‌جامه را دید؟ گفت: بلی.

آن محترمهٔ مکرمه گفت: لباسی را که نامحرم ببیند دیگر به چه کار آید؟ آن را فروخته این مسجد را بناکرد،ولی یك ثلث قیمت جامه ازمخارج مسجد زیادآمد.امرکرد بقیهٔ تنخواه را درزیرستونی پنهان‌کنند هروقت خرابی روی دهد به مصارف رسانند.این مطلب باعث خرابی مسجد گردید.

ازجمله مقبرهٔ حزقیل نبی است درآنجا در تحت قبهٔ عالی است و از سنگ سفید ساخته شده، بسیارخوب بنائی است.

خراسان به زبان پهلوی مشرق را گویند که به خور انتساب دارد و آن ولایتی است مشتمل برشهرهای بسیارچون طوس وترشیزوسبزوار ونیشابور وتون وطبس وقاین وزوزن وفوشنج و هرات وبادغیس وسرخس ومرو ومرورود وابیورد ونسا وبلخ واندخود وجورجانان وشیرخان وتخارستان وگرگان وسمنگان ودامغان وبسطام.

استاد رودکی فرماید:

از خراسان بردمد طاوس وش
سوی خاور می‌خرامد شاد وخوش
مهر دیدم بامدادان چون بتافت
از خراسان سوی خاور می‌شتافت

به‌قول تذکرهٔ هفت‌اقلیم، کیومرز بانی بلخ بوده، به‌چندین قسم این‌نام‌را دانسته‌اند، اصح این است.

کیومرث واو اول مردی بوده‌که دراین دوره دردنیا، بزرگی‌یافته‌وپادشاهی داشته. بعضی اورا آدم ابوالبشردانند و گلشاه خوانند، یعنی شاه روی زمین وبعضی ارباب تواریخ اورا پسرزادهٔ نوح دانندبدین ترتیب که‌کیومرزبن لاود بن ارم بن سام بن نوح.

صاحب مرآت الکاینات که تاریخی است معتبر به لغت ترکی عثمانی، از کتاب نصیحةالملوك محمد غزالی نقل‌کرده‌که امور دین وشرع حضرت‌آدم باشیث پیغمبر بوده وامورسلطنت وپادشاهی ونگهداری‌کشوروترتیب لشکرباکیومرزبوده واو موسس اساس شهریاری وآبادی عالم وتعیین طبقات‌آدم‌گردیده.

ابوریحان‌درآثارالباقیه‌آورده‌که جماعتی ازفرس راعقیده‌آن‌است‌که اززمان‌آغاز گیتی تاظهورکیومرز سه هزارسال بوده.

صاحب آثار الاول را عقیده این است که بلخ را منوچهربناکرده؛ اشاره‌ای‌ازوی بشود بد نیست.

منوچهر بن ایرج بن فریدون پادشاهی است مشهور. در فرهنگها نوشته‌اند: چون سلم وتورکا‌یرج را بکشتند، اکثر مخدرات ایرج راهلاك‌کردند الاگردآفرین مادراوکه از ایرج به منوچهرحامله بودوبه‌کوهستان فرارکرده‌که‌آن‌کوه مخصوص رامانوشان‌می‌گفتند وچون منوچهر درآن کوه متولد شد، مادر او را مانوش‌چهرنام نهاده . این قول صحیح نمی‌نماید، چه باوجود حیات فریدون، ازواج ایرج را به‌کوهستان بعیده پناه‌بردن‌غریب است. بلی بعدازقتل ایرج به نوعی‌که درتواریخ است ، سلم و تور به ولایت بازگشتند و زن‌ایرج حامله بود وبزاد وفریدون بدو دلشاد شد واو را بپرورید تابه رشد رسید،در نزد فریدون منزلت ایرج یافت وسلم وتوراندیشناك شدند ونامه به پدرنوشته‌اظهارندامت کردند وپذیرفته نشد تاعاقبت منوچهربه حکم فریدون باقارن رزم زن پسرکاوه سپهسالار با سیصد هزار سوار به قصاص خون پدر، به رزم سلم وتور روانه شدند. چنانکه‌حکیم فردوسی می‌فرماید:

منوچهر با قارن رزم زن
برون آمد از بیشهٔ نارون
چپ لشکرش را به گرشاسب داد
ابر میمنه سام یل بسا قباد

و به نحوی که در کتب تواریخ مسطور است، سلم و تور کشته شدند و بیشه نارون نام قدیم تبرستان است و فریدون درآنجا توقف می‌نموده. سرتور و سلم را نیز درساری پهلوی سرایرج به خاك سپردند.

فریدون در گذشت و منوچهر در کمال استقلال یکصد و بیست سال سلطنت کرد و سبب تسمیهٔ او خوبی صورت وجمال او بوده که فریدون مینوچهرش نامید یعنی بهشت روی، زیراکه پارسیان بهشت را مینو نامند و به قولی دیگر ازقرار کتب لغت وتواریخ آورده‌اند نسب صحیح منوچهر تا به ایرج بن فریدون بدین گونه است: منوچهر بن میشخویار بن دیوك بن اونك بن بروشنك بن فیل فرار بن روشنك بن روشنك بن فرکور بن کوربن کورك بن ایرج بن فریدون. این طول نسبت قدری سخیف می‌نماید.

سیستان که ولایتی است مشهور و وسیع و معمور. تفصیل آن در تواریخ مسطور است. کوه آن راسکز گویند و منسوب به آن جاها را سکزی گویند معربش سجزی است و سبب شده که باسنجری مشتبه شده. در نواحی سجستان کوهی است دقیان نام که معدن گو گرد دارد، آب رودی که از آن کوه می گذرد. ترش است وقدری که گذشت شیرین می‌شود، خود جهتش پیداست.

معین الدین اسفرازی در تاریخ خود نوشته: کوهی آنجاهاست که قریب نیم فرسخ دور آن است. ازبالا کسی که به پائین می آید می‌سرد صداهای طبل و ساز زیاد به گوش می آید.

کابل شهری است مشهور ودارالملك امرای افاغنه و قاعدهٔ افغانستان و این اوقات تاپنجاه هزار نفر جمعیت دارد. جهت اجزا ومضافاتی که دارد کابلستان گویند. رودابه کابلی دختر مهراب شاه مادر رستم زال از آنجا بوده.

چنانکه حکیم فردوسی فرموده:

یکی جشن کردند در گلستان
ز زابلستان تا به کابلستان

ومهراب پادشاه واز دودهٔ ضحاك تازی بوده که زال به رودابه دخترش عاشق شده اورا به زنی بگرفت که رستم ازاو بزاد. حکیم ازقول زال فرموده:

من از دخت مهراب گریان شدم
چو برآتش تیز بریان شدم

ستاره شب وروز یار من است
من آنم که دریا کنار من است

تخارستان تخار نام پادشاه دهستان که بلخ و بامیان باشد و او از مبارزان لشکر کیخسرو بوده وتخارستان علیا وسفلی دارد. درجانب شرقی بلخ وغربی جیحون است و از تخارستان علیا تا بلخ سی فرسخ مسافت است وسفلی درشرقی علیا وپای تخت تخارستان شهر طالقان است و به دیگری اندراب و سمنگان می‌باشد، حد شرقی آن به بدخشان متصل می‌شود و قهندز که کهندز است نام شهرکهندان بوده واندراب مابین هندوستان وغزنین که نزدیك کتل هندوکش واقع است. حکیم فردوسی فرموده :

ز غزنین سوی اندر آب آمدم
ز آسایش اندرشتاب آمدم

در ریاض السیاحة فرموده: اندراب در شمال کابل به مسافت شش مرحله در کوهستان واقع است، بسیار خوش‌آب وهوا وبه سردی مایل. نمك اندرآبی را ازبلور درصافی فرقی نباشد.

زردشت راکه درسنه پانصد وچهل ونه قبل از میلاد طلوعش را دانسته‌اند و نامی برده پس اشاره و شمه‌ای عرض شود.

زردشت در فرهنگ و برهان گفته یعنی آفریدهٔ اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل فلك عطارد و نور مجرد و عقل فعال و رب‌النوع انسان وراستگوی ونوریزدان ونام حضرت ابراهیم.

درمحاضرات ازتفسیرثعلبی گوید: انبیاهشت هزار بوده‌اند، چهارهزارازبنی‌اسرائیل وهمه ازنسل حضرت ابراهیم خلیل الله وهشت تن ازآنها از اولادآدم‌اند: شیث‌وادریس ونوح وهود وصالح ولوط ویونس واسحق وبعضی ده تن گفته‌اند و برخی پیغمبران را صد هزار گفته‌اند ویکصد وبیست هزارکه معلوم است‌که درهرآئینی بوده‌اند، ولی زیاده ازبیست وپنج تن ازپیغمبران درقرآن مجید نیامده.

جوالیقی گفته است که اسماء اینها همه عجمی است، الاچهارکس: آدم وشیث و صالح وحضرت خاتم وزردشت ثانی به زعم حکیم فردوسی به‌نه واسطه به‌زردشت‌بزرگ می‌رسد، چنانکه فرموده:

نهم پور زردشت پیشین بداد
براهیم پیغمبر راست گو

مقصود جناب حکیم زردشت پیشین مه‌آباد است‌که نسبت زردشت ثانی به‌نه‌واسطه به‌او می‌رسد. درهرحال نام اصلی زردشت‌سپنتان بوده و نام مادرش دغدویه. وبه چندین

قسم زردشت را نوشته‌اند، حتی زراتشت و زرتهشت و نیز نام پسر پورشسب بن پیتراب است که به دوازده واسطه نسبش به شاهنشاه ایران منوچهر بن ایرج بن فریدون منتهی می‌شود ودغدویه مادرش نیز ازاولاد فریدون بوده.

عقیدهٔ پارسیان ایران این است که وی پیغمبر بزرگوار وحکیم ریاضت شعار بوده وبروی نامه‌آسمانی نازل شده چنانکه پیش ازاو براول پیغمبر عجم مه‌آبادکه آذرهوشنگ نیز گویند و به جی‌افرام و شای‌گلیو وپاسان و سایر انبیا عجم نزول نموده همچنین بر کیومرزکه او راگرشاه وگلشاه نیز می‌نامند، کتاب آسمانی فرودآمده وبعد از او سیامك وهوشنگ وتهمورس وجمشید وفریدون ومنوچهر وکیخسرو که حکمای کامل و سلاطین عادل بوده‌اند نیز کتاب داشته‌اند وبعد از زردشت ساسان نخست‌که پسر بهمن بوده از سلطنت‌گذشته عبادت اختیارکرده وبه مقامات اعلی رسیده و درجهٔ پیغمبری یافته‌وصاحب کتاب گردید.

آخرین، ساسان پنجم است‌که بعد از وفات پرویز کتاب دساتیر راکه جامع‌کتب آنهاست، ترجمه نموده زبدهٔآن را اختیارکرده ونمیرای نام‌آن کرده. یعنی باقی وجاوید ونمیرنده‌که هنوز درمیان است و زردشت را وخشور سیمباری‌گویند، یعنی پیغمبر رمز-گوی وکتاب زند وپازند منسوب بدوست.

موبدی آذرپژوه نام اززند وپازند احکام شریعتی‌زردشت را انتخاب‌کرده بیرون-نویسی نموده مشتمل برصد باب موسوم به «صددر»کرده چنانچه گفته‌اند:

زراتشت بنگر چه دین پرور است
که درشهرعلمش ره ازصددراست

گویند وی درشهراردبیل وسبلان ظهورکرده واصلش ازشهری بوده میانه مراغه و زنگان وبه ری‌آمده وازری روبه اورنگ‌گاه شاهنشاه عجم لهراسب وگشتاسب نهاده‌که آنجا را ایرانشهر می‌نامیده‌اند واکنون نشابور وترشیز و کشمر به جای اوست وپادشاه عهد به وی‌گرویده ودین اورا قبول‌کرده وبعضی‌گویند قبل از ملاقات باگشتاسب شاه به خراسان‌آمده به بلخ درآتشکدهٔ نوبهاراعتکاف‌گزیده.

بعدگشتاسب اورا دیده پس‌از امتحان واظهار معجزات بزرگ به اوایمان‌آورده وآئین اورا رواج داده، اسفندیار به ترویج دین او وتعیین‌آتشکده‌ها پرداخته تابه ولایت ایتالیا آتشکده‌ها برپاکرده الادرسیستان وزابلستان‌که رستم زال‌آئین زردشت راقبول ننموده انکارسخت‌گزیده، همین سبب عداوت‌گشتاسب واسفندیار با اوگردیده ارجاسب نیز نپسندیده تا بعد از سی سال حکومت گشتاسب، ارجاسب ازترکستان به دارالملك بلخ‌آمده لهراسب رابکشت وتوربراتور به‌آتشخانه نوبهارآمده زردشت را بکشت. آن وقت ازعمرش مدت هفتاد وهفت سال‌گذشته بود وپنجهزار وبیست وسه سال بعدازهبوط

ظهور نموده بود وکتاب زند بر ده بخش است. آنچه احکامش مطابق کتاب مه آباد است «مه زند» گویند و آنچه مخالف بود «که زند» خوانند و شرح و ترجمه زند راپازند و استا گویند یا اوستا.

زردشت چون عناصر وکواکب فروغمند را تمجید می‌کرده وپیوسته در افروختن آتش وساختن آتشکده‌ها ساعی بوده، عوام اورا آتش پرست گویند وآتش راقبلهٔ اودانند ونه چنان است.

قابوس معرب کابوس به معنی پاك ولطیف واصیل ونجیب است وابتدا نام پادشاه مشهور پسر قباد وپدرسیاوش ازطبقه کیانیان است. صاحب برهان نوشته : کاوس را بعضی فرعون وبرخی نمرود دانسته‌اند و هیچیك نیست؛ چه فرعون از فراعنهٔ مصر و نمرود از نماردهٔ بابل و از کلدانیون بوده‌اند.

باری بعضی بعد از او بوده‌اندکه غالباً خود را از اولاد و احفاد پادشاهان عجم می‌شمرده‌اند مانند ملوك مازندران ازآل زیار وملوك شیروان وملوك نور وکجور. از آن جمله است امیر کیکاوس پسر امیر وشمگیر برادر مردآویج پسر زیار و پسر وردانشاه گیلی، وگیل ودیلم دو برادر بوده‌اند ازنژاد ساسانیان از اولاد و احفاد ارغش فرهادان که از زمان خسرو حکمرانی گیلانات یافته بودند. بعد از ماکان ابن کاکی اسفار بن شیرویه مردآویج بن زیار را سپهسالاری تبرستان وری وزنجان داد ومردآویج درهمدان قتل عام کرد و آل بویه به ملازمت او بزرگی یافتند و مردآویج را در گرمابهٔ اسپهان غلامانش بکشتند وابوطاهروشمگیر درری شهریاری یافت. بعدازسی وچهار سال وی نیز از اسب بیفتاد وبمرد وپسرش بیستون نام نه سال بجای پدربود.

صاحب مجالس المؤمنین نام اورا سیفوربن وشمگیرنگاشته و گفته اوبارکن الدوله موافقت کرده به امداد اوقایم مقام پدرشده درسنه سیصد وشصت وشش در گرگان‌ازدنیا برفت وکاوس بجای پدرنشست وازخلیفه، شمس المعالی لقب یافت. درحسن‌خط و بطش طبع وسفك دم معروف است، چنانکه صاحب بن عباد رازی وزیر فخرالدوله دیلمی در تحسین خط او گفته: «هذا خط قابوس ام جناح الطاوس» آخرالامر اورا گرفته‌درقلعهٔ‌چناشك استرآباد محبوس‌نمودند تابمرد. قبر اودرحوالی استرآباد به‌گنبد قابوس موسوم ومعلوم است وقابوس‌نامه که‌کتاب خوبی است ازتألیفات وتصنیفات قابوس‌ابن اسکندربن‌قابوس بن شمس المعالی است نه خود قابوس وشمگیر؛ درجای دیگرتوضیح شده است.

بلخ به فرمودهٔ صاحب فرهنگ انجمن‌آرای پارسی ازشهرهای‌مشهور واز بناهای سلاطین عجم و اورنگ‌گاه دودمان جم بوده وسالها لهراسب وگشتاسب درآنجا زیستندی وآتشکده‌ای در آنجاها بنا

کرده بودند نوبهارنام، چنانکه حکیم دقیقی درگشتاسب نامه فرموده.

چوگشتاسب را داد لهراسب تخت
فرود آمد از تخت وبربست رخت
به‌بلخ گزین شد در آن نوبهار
که یزدان پرستان آن روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان
که مر مکه را تازیان این زمان

وبلخ بامی وبامیان معروف بوده وچنانچه حکیم فرخی فرموده:

«مرحبا ای بلخ بامی همره باد بهار»

ونیز سمرقندبواسطه سغد معروف وبه‌سغد سمرقند موصوف گردیده وقریب به‌سمرقند وازمشاهیرشهرهای بزرگ وآباد بوده وازجنات اربعهٔ دنیامی‌شمرده‌اند ودرخوبی آب و وهوا مثل‌است. حکیم فرموده است:

به‌موبد چه خوش گفت دهقان‌سغد
که برناید از خـانهٔ باز جغد

سغد را شمر نامی ازسرداران عرب مسخرنموده وخراب کرد وشمرکندشهرشمرکه کم‌کم سمرقند شدآبادکرد. سراج‌الدین قمری گفته:

خطهٔ مازندران به فـر خداوند
شد زخوشی‌چون‌فضای سغدسمرقند

درآن شهر بربط رانیکو می‌ساخته‌اند، بربط سغدی معروف است.

ترمذ شهری است مشهور به خراسان از جملهٔ ولایات چغانیان از بلاد ماوراءالنهرکه قاعدهٔ ولایات چغانیان و حاکم‌نشین آن بلاد است و چغانی رود منسوب به چغانیان است. حکیم انوری در صفت خوبی‌آب وهوای ترمذ گفته است:

گفتم ای بخت بهشت است سواد ترمذ
گفت راضی شو از روضهٔ رضوان به گیاه

نوبهار آتشکده عظیمی بوده که سلاطین عجم در بلخ ساخته بودند و به انواع نقش ونگار وتصاویر وجواهر الوان مزین شده بود وطاق گنبدش را زیاده ازصد ذرع ارتفاع داده بودند و بربالای گنبد پرده بیدقی علامت سلطنت و شوکت و قدرت کشیده بود، هرگاه باد وزیدی حریری که برعلم قبه‌آن‌کشیده بودند، چنان برآوردی‌که درشهر ترمذ به چند فرسخ فاصله بدیدندی

ومردم ایران به زیارت آتشکدهٔ بلخ بامیان ازشهرهای دور ونزدیك می‌آمدند وبه‌تماشای آن خانهٔ طاعت وصومعهٔ عبادت به زیارت بودند وبار انزوا می‌گشودند.

ودرحوالی آن گنبد رفیع و خانه وسیع سیصد و شصت مقصورهٔ معموره ساخته و لوازمش پرداخته بودکه خدام وسدنهٔ آنجا درآنها مقام داشتند واز زینت‌ها وپوششها که درآن کرده‌بودند اولوالابصار دیدهٔ اهل روزگار درآن حیران بود و متولیان نوبهار را برمك می‌خواندند و او از نوبهار تاهفت فرسخ اطراف نوبهار حکمش جاری و امرش درامور ساری بود ودراحکام مختار ومقتدر وامر ونهی بروی منحصربود و پشت درپشت این درجه ومنصب ومرتبت را داشتند.

و زردشت پیغمبر عجم درآن آتشکدهٔ بزرگ مقیم بوده. و چون لهراسب پیر شده بوده است وشاهنشاهی ایران وعجمان به گشتاسب پسرش واگذاشت ولوای عزیمت نوبهار برافراشت وازتختگاه خودگویاکه شادیاخ بوده به‌نوبهارآمدوبه طاعت وعبادت پرداخت. استاد دقیقی درگشتاسب نامه فرماید:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت
فرود آمد از تخت و بربست رخت
به بلخ گزین شد در آن نوبهار
که یزدان پرستان آن روزگار
مـرآن خـانه را داشتندی چنان
که مرمکه را تازیان ایـن زمان

وآبای برامکه تا ظهوراسلام هیربدان نوبهار بوده‌اند وسلسلهٔ کرامشان به‌صدارت ووزارت کل ایران رسیدند واول شخص خدمت هرون الرشید خلیفهٔ عباسی شد و آقائی دربارهٔ تمامی اهالی ایران ومملکت ورعیت آن عصرکردند وهرکس ازاطراف واکناف از نعمت ایشان بهره بردند و خوردند چنانکه دیگر چون سلسلهٔ ایشان به‌دوران‌نیاید و تفصیل بزرگواری آن دودمان واحاطهٔ تسلط وقدرتشان درایران درکتب سیرضبط است و طریقهٔ برانداختن و پایمال کردن و انقراضشان در دفاتر اهل خبرثبت. «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود».

برمك لقب جعفر برمکی جد سلسلهٔ امرای کرام و وزرای عظام. برمکیان درعصر هرون خلیفهٔ عباسیان واز دوده ونتایج ملوك فرس بوده و مردی بود به نجابت معروف وبه سدانت آتشکدهٔ نوبهارموصوف ونهایت عزت واحترام از وی داشتند. بعد از قبول اسلام جعفر به‌دمشق‌چنانچه نوشته‌اند، به مجلس سلیمان بن عبدالملك رفته وآن گفتگوی سم شده بود. باری سلیمان را از وضع ادب وآداب سلوك باسلاطین وباربارگاه بزرگانش خوش‌آمده نگاهش داشت وبه‌تربیتش

پرداخت وبتدریج به وزارت ملوك بنی‌امیه و به صدارت بنی‌عباسی رسیده، آل‌برمك درجات اعلا یافتند و به‌مراتب ترقیات شتافتند وسخاوت وهمت وسماحت نهمت وامارت ووزارت این طبقه مشهور ودراغلب کتب مسطوراست. شاعری فرموده:

ای روزگار اگر تو ز پستان حرص وآز
روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی
غ.ه مشو کـه از اثـر دور روزگار
یاد آور از زمـان بـزرگان برمکی

«فـاعتبروا یا اولـی الابصار.»

دیلم و دیلمان شهری است از ولایات گیلان که موی مردمان آنجا اغلب مجعد می‌شود. شاعر گفته:

بت دیلم مه مشکین کلاله
به مشك چین گرفته روی‌لاله

وبه زوبین افکنی مسلم، عموم اهالی نبردند. سعد سلمان فرموده:

چو باد یـافته ازوست دیلمان زوبین

پادشاهان دیلمان بزرگواران بوده‌اند.

مرو شهری مشهور بوده قریب به سرخس و سالها دارالملك سلاطین سلاجقه وجناب شیخ فرموده:

طبیبی پریچهره در مرو بود
که درباغ دل‌قامتش‌سرو بود

ومنسوب به‌مرو رامروزی‌وخراسانیان مرو رامروز گویند و مروشاهجهان نیز گویند ودرفارس صحرائی را به مرو نسبت‌کرده مرودشت گویند. وشرح مروبیاید.

ساری شهری است بسیار قدیم به‌مازندران، ازبناهای اسپهبد سارویه‌بن فرخان‌که از اولاد عم انوشیروان دادگر ازطبقهٔ آل باوند بود وبا ملوك بنی‌امیه معاصر، ولی تا زمان خلافت خلفای عباسی برآئین زردشت می‌زیسته‌اند و شهر سارویه به ساری معروف است و مدفن سرسلم وتور و ایرج آنجاست وسه‌گنبدان گویند.

آذر هوشنگ اول پیمبر عجم وپیروانش را آذر هوشنگیان ومه‌آبادیان گویند و اوپیش‌از هوشنگ شاه ابن تهمورس دیوبند بوده است.

سبلان کوهی است عظیم بلند در حوالی اردبیل، به شرافت مشهور و بسیاری اهل الله درآن‌کوه عبادت‌گزیده ریاضت‌کشیده‌اند.

بیکند و پکن

از بناهای جمشید جم شاهنشاه عجم و بعد فریدون تعمیر نمود و کنك دژنام کردند پس از آن به تصرف پادشاهان ترك از دودهٔ تور بن فریدون افراسیاب سلطان توران درآمده بود ودارالملك خود کرده در عظمت و آبادی ونزهت او کوشیده نمونهٔ بهشت گردیده بسی معموره‌آباد وباغات واشجاروگل و ریاحین به هم رسانیده، از عمارات و قصورعالی ونزهتگاههای رنگین چون بهشت برین بود.

هنگامی که کیخسرو به تسخیرترکستان وقصاص وطلب خون سیاوش به‌امر کیکاوس باتدارکات وسپاه زیاد وگردان وسرداران ایران بدانجارفته سپاه ترکستان وپادشاه‌توران را شکست داده‌وشیده پسر افراسیاب هم‌که ازشاهزادگان باجلادت ورشادت بوده‌به‌دست کیخسرو‌کشته‌گردید ولشکریان به هزیمت رفته افراسیاب فراری شده، آن شهر را مسخر کردند وکیخسرو به واسطهٔ قرابت اهل وعیال، افراسیاب رابه ایران فرستاده، دژکنك را به مدد سپه سالار سپاه رستم زال آتش زده کوبیدند و از قتل و حرق وخرق فرو گذار ننمودند و خزاین و دفاین چندین سالهٔ سلطنت نژاد تور و دولت و مکنت تورانی به لشکریان بخش شده تمامی به باد نهب و تاراج رفته بکلی مملکت ناچیز شد وعاقبت هم افراسیاب درکوهستان وبیغوله‌ها به چنگ هوم گرفتار آمده نزد کیخسرو آورده، سراز بدنش دور کردند.

وباز بعدها آن سرزمین به دست مغولان افتاده کم‌کم‌آبادی یافت و به چین و پکن معروف گردید.

دیگراز جمله واقعات آنجا گرفتاری بیژن بوده‌که شمه‌ای عرض شود.

بیژن

پسر گیو بن گودرز وزیر بزرگ وامیر سترگ کیخسرو بوده‌که در واقع بعدازشاه، اول شخص مملکت ایران چون صدراعظم بوده. مادر این بیژن خواهر رستم دستان و دختر زال نریمان، و به جلادت و رشادت و شجاعت میان دلیران و گردان ایران مشهور ومعروف بوده.

وقتی وجودش درسرحدات ایران وتوران لزومی به هم رسانیده از جانب شاهنشاه ایران کیخسرو مامور به‌آن حدود گردیده و چون از آن راه استحضاری چندان نداشت، گرگین میلاد را نیز باوی همراه‌کردند. بعداز وصول به مقصد وحصول مقصود، روزها به شکار و تفرج می‌پرداخت.

از اتفاقات و برحسب اقتضای قضا بجهتی از جهات منیژه دختر افراسیاب به آن

چمن ومرغزارها وباغ وبستان وسبزه زار و گلستانها ییلاق وگردش آمده بود. آن سردار جوان ایرانی را دیده بعد از تحقیق ازحالاتش و شناسائی به احوالاتش مایل مجالست و صحبت او می‌شود. آخر اسباب فراهم آورده به مهمانی وعشرت جشنی چیده، این بزرگزادهٔ ایرانی را دعوت می‌کند. بمحض ملاقات محبت مفرطی به بیژن به هم رسانده ازهرجهت او را پسندیده، بعد از عیش وباده پیمائی چند شبانروز، بیژن را مست درصندوقی به منزل پدر می‌رساند.

بیژن که به هوش می‌آید دستگاهی ملوکانه وقصر وباغ وعمارات وخدم ومطرب و سازنده و بازیگر و دخترهای رقاص بهتر از حور وپری و حریف دلربای جمیل جلیل سرتا پا غرق جواهرات درخشندهٔ آبدار وپرستاران صف درصف هوش ازسرودل ازبرش بکلی هجرت ومفارقت می‌کند وفوراً تابخود می‌آید، ساقیان ماهروی مشکین‌موی بهتر از حوری با ساعدهای بلوری، چند جام بادهٔ ناب باده پیموده حریف به بوس و کنار در آغوشش درمی‌کشد، بنوعی مستغرق ومحو[1] عیش وعشرت می‌شود که ایرانش فراموش وغافل ازغضب وسخط افراسیاب می‌گردد.

چندی چنان براو به عشرت می‌گذرد که گمان خواب یا نشو ونمای دربهشت برین را می‌فرماید. ازآنجائی که همیشه روزگار درپرده دری وسختی وخودسری خیره وچیره است، افراسیاب ازحالت آنها باخبر گردید وقصد قتل بیژن کرده تا آنکه عاقبت به سعی وشفاعت پیران ویسهٔ وزیر ومشار ومشیر وسردار وسپهسالار، ازخون او درگذشته. بیژن را درسیاه چاهی تنگ وتار وبحالت پریش وزارمحبوس وازنجات ورهائیش مأیوس ساخته بنوعی که قتل وحبسش مشهور و معروف نشود و ایرانیان را به جوش و خروش نیاورد و منیژه را هم ازخانهٔ خود بیرون نموده احدی را مأذون به اعانتش نکرده. وی نیز به گدائی به سرمی‌برد وبه احوال بیژن خون دل می‌خورد واز تکدی به درد ومحن ازرخنهٔ چاه به بیژن قوت لایموتی می‌رسانید.

چون گرگین میلاد درآن خطه وبلاد ازحالت بیژن مأیوس شده بانهایت افسوس به وطن روی کرد یا واقعاً این خود اسبابی بود که وی فراهم آورد. چون به مرتبه وتقرب او نزدکیخسرو رشك می‌برد، دورنیست دخیل این کار بوده. باری بعد از مراجعت ایرانش نابود شدن بیژن شهرت یافت. گودرزیان برآشفتند واو را خواستند به خون بیژن بکشند، شاه نگذاشت. به خیال جستجو و تفحص افتادند و این به طول انجامید تا بعداز چندی کیخسرو وگودرزیان ازحالت بیژن باخبر شدند و بنابر مصالحی چند رستم زال به لباس تجار به آنجا رفته، بتفصیلی که در تواریخ هست، اورا خلاص کرده با منیژه به طرف

1ــ درمتن: مهو.

ایران آورد.

حکیم منوچهری راست:

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک
چو بیژن در میان چاه او من
ثریا چـون منیژه بـرسر چـاه
دو چشم من براو چون چشم بیژن

حکیم خاقانی نیز فرموده:

چو بیژن داری اندرچه مخسب افراسیاب‌آسا
که رستم درکمین است وکمندی زیرخفتانش

مخصوصاً گودرزیان خدمات شایستهٔ نمایان به ایران وسلطان و ایرانیان کرده‌اند وحقوق بزرگ بر گردن ایشان داشتند وبه این واسطه‌ها بسیارمعظم ومکرم بوده‌اند، مثلا:

گیو

پدر گودرز پدر بیژن، بعداز قتل سیاوش که سالها انقلابات و تلاطم در ایران ودست اندازی‌های دیگران، گردان وسترکان و بزرگان ایران چارهٔ این‌کار ورفع این سختی وتنگ‌های‌روزگار را براین دیدندکه درخفا به ترکستان و توران رفته‌کیخسرو بن سیاوش را که سالها در بیغوله وصحراها مخفی و به تدابیر پیران ویسه از قتل افراسیاب رسته و نزد چوپانان با مادرش نشو ونما می‌کردند، پیداکرده به ایران‌آورند تا اصلاح اموربشود.

گیو تنها به ترکستان رفته بعداز مدتی تفحص و تجسس کیخسرو را پیداکرده با مادرش فرنگیس‌گریزانیده به‌طرف ایران‌آورد وپیران [ویسه]سپهسالار افراسیاب‌خبردار شده ایشان را تعاقب نمود ورستم وسپاه و تهیه وتدارک‌که قبل از وقت کنار جیحون و نقاط دیگربه حکم کیکاوس‌آماده وحاضر انتظار گیوداشتند. پیران گرفتارگردیده به‌توسط کیخسروآزادگردید، رخصت یافته مأیوس به ترکستان برگشت، چنانکه درتواریخ‌هست، شاهزاده را به ایران‌آوردند تا تدارك دیده عازم‌آن جنگ بزرگ شدند.

گودرز

یعنی دلیرزاده و بچه شجاع و نام دو پادشاه نیز بوده است. از اشکانیان یکی گودرزبن بلاش پسر فیروز پادشاه عجم که بانی شهر بلاش‌گرد نزدیکی مروشاهیجان بوده ، ودیگری گودرز بن نرسی. واینکه صاحب جهانگیری نوشته اشتباه‌کرده‌که مساجد و معابد و بیت‌المقدس را خراب‌کرده واو رهام پسرگودرز بوده وهمچنین نام دو نفر از پهلوانان ایران نوشته نیز خطا کرده، گودرز بن کشواد بن قارن بن کاوه پدرگیو سپهسالار ایران بوده‌که حکیم در توصیفش فرموده:

خجسته سپهدار بسیار هوش
همش رای و دانش همش جنگ و جوش
خداوند کوپال و تیغ بنفش
فرازندهٔ کاویانی درفش

گرگین پسر میلاد که با بیژن غدر کرده وقتی از جانب پادشاه ایران به حکمرانی اراضی خوارزم مأمور شده و گرگان را درآن حدود به نام خود شهری بنا کرده که دارالملك استرآباد بوده که معربش جرجان شده و اکنون آن شهر نمانده و استرآباد شهری در حوالی رود گرگان، آباد است.

جمشید صاحب نامهٔ خسروان گوید برادر زادهٔ تهمورس بوده. پیروزی روزگار وی روزی روز افزون بوده. هرچه برنیکوکاری می‌افزود یزدان‌مهر اورا دردل مردمان بیشتر جای می‌داد. در جوانی مانند پیران‌کار دیده بود. بر بنیاد استخر بیفزود، چنانچه ازحضرك تا رام گوردا یکسره آبادان ساخت. بنیاد سرائی بلند پایه نهادکه تخت جمشید نامند وهنوز برخی ازآن بنیاد برپا و چهره‌های نگاشته‌اش برجاست. جهانگردانی‌که ازپارس گذرکرده‌اند ازدیدار آن‌نمایش‌ها درشگفتند ونمونهٔ روشهای نیکوکه اکنون درمیان مردم است، آنجا پدیدار است و چنان می‌نمایدکه درآغازجهان، پیش‌ازآنکه دیگران هنرمند شوند، پارسیان دانشور و هنرمند بوده‌اند. نوروز ازاوست‌که هنوزپارسیان‌آن جشن رابرپا می‌دارند.

فیثاغورس یونانی درروزگار اوبوده، ساز وآواز را برای سرخوشی این‌شهریار ازنوپدیدآورد. باده گویند در روزگار وی پیدا شد. مردم را وی به چهار بخش کرد: دانشمندان، جنگیان، برزگران، پیشه‌وران وازبرای هربخشی سرکاران گماشتی.

اندازهٔ فرسنگ نیز ازاوست. گویند پیش‌ازجمشیدگاه جنگ جزچوب وسنگ بکار برده نمی‌شد. آئین تیغ ونیزه ازاوست. کشتن ورشتن پنبه وساختن جامه ورنگارنگ‌کردن آن را به مردمان آموخت. شناوری و فرو رفتن در آب و بیرون آوردن مروارید نیز از اوست.

همه برآنند که یزدان پرستی را از دست داده خود را خدا خواند. پارسیان را چنین گمانی نیست، گویند جمشید پیمبری بود فرزانه. از مردم زیر دست خویش پیمان خواست‌که پیرامون گناه نگردند تاخدا بیماری ورنج را ازآنها بردارد. مردم‌چندی برسر پیمان خود بودند، سرانجام پیمان شکسته به‌گناهکاری‌کوشیدند. یزدان برای گوشمالی مردم، جمشید نیکوکار را ازمیان ایشان برد، ضحاك ستمکار رابرایشان برانگیخت‌تاخون

آنها بریخت. نویسندهٔ چهارچمن شارستان که از پیمبران وشهریاران پارس گفتگو می کند بر آن است که جمشید همان پیغمبری است که تازیان سلیمان دانند.

روضة الصفا و حبیب‌السیر می‌فرمایند به قولی نیز برادر تهمورس بوده ، نهایت خوبروئی وکمال صباحت را داشته که عجم اورا جمشید نامیدند. حکیم فاضل فرموده:

چو تهمورس ازملك بربست رخت
مقرر به جمشید شد تاج و تخت
جهاندار جمشید فرخ سرشت
بیار است گیتی چو باغ بهشت
نخستین که برملك بگشاد دست
در فتنه بـرروی عـالم ببست

درزمان شهریاری اوعالم به‌کمال معموری و آبادانی رسید و امراض را معالجات بیش گردید. اول کسی است که استنباط علم طلب فرمود و به وضع حمام اشارت نمود. جاده‌ها وشوارع درکوه وصحرا پیدا گذاشت. شراب انگور درروزگار وی یافت گردید. تیر و کمان به مردمان بیاموخت وترتیب پیرایه از زروسیم ولعل وفیروزه ازنتایج تدبیر اوست .

درفارس بنائی گذاشت که طول آن دوازده فرسخ بود،آنجا به‌احضاراکابرواشراف واعیان فرمان داد ودرآن مکان بهشت نشان برسریرسروری برآمد و بساط نشاط مبسوط گردانید و آن روز باررا نوروز نام نهاد وبه حصول آمانی وامال به طوایف انام حکم کرده ابواب عدالت وپرورش و نوازش رعیت و نگهداری مملکت برروی روزگار وهر شهر ودیاربگشاد وقرارداد وخلایق راچهار قسم مقرر ساخته هرطبقه را بروجهی که لایق به حال ایشان بود، رعایت نمودکه هیچ طایفه‌ای درمهم طایفهٔ دیگر مداخله ننماید: اول اصحاب‌علم‌وارباب قلم،قسمت دوم‌طبقات سپاه وحشم، قسم‌سیم اهل‌زراعت، چهارم پیشه‌وران و اهل حرفت بودند .

گویند چهارمطلب درانگشتر وبه قولی درجام ثبت‌کرده بود : در جنگ آهستگی ومدارا، درملك عدل وعمارت، درکارراستی وصداقت، درسیاست درنگ وانصاف.

از تو گر انصاف آید دروجود
به که‌عمری‌دررکوع ودرسجود

آخر ایام جهانبانیش رفته رفته نظام مهام امورگسیخته و از هرطرفی فتنه‌ها‌نگیخته شد و شداد عاد برادر زاده‌اش ضحاك تازی‌را باسپاه زیاد به مقابله‌ومقاتله‌وتسخیرممالك عجم‌مامور گردانید. پس‌ازستیز وآویزجمشید روی به‌وادی گریزآورد وچندی دراطراف و واکناف سرگشته می‌گشت به قولی به دست‌آمده به‌استخوان‌پشت ماهی‌که اره مانند‌است،

به دوپاره‌اش کردند.

محمد بن‌جریرطبری ازشاهنامهٔ بزرگ نقل‌کرده‌که وی بعداز فرارچندی‌مجهول‌وار در روزگار سرگردان بود به سیستان افتاده ودخترکورنگ شاه یایکی‌از بزرگان را گرفته‌که‌گرشاسب ورستم دستان ازنسل اوهستند.

شنیدم جوجمشید ازبخت وتخت
زدنیا به عقبی فرو بست رخت
چنین گفت با مؤبدی کاردان
که ای پرهنر مرد بسیاردان
مقالید احکام دیو و پری
درانگشت کردم چو انگشتری
چوبختم نگون‌گشت وآشفت‌کار
بدین روز بنشستم از روزگار
بگفت این سخن شاه صافی‌روان
وز آن جابه راه عدم شدروان

باری مورخی فرنگی وقتی به سیاحت بنای معظم استخر، یادگاراین سلطان عظیم الشأن رفته، تحریراتش راچون اغلب‌نگاشته‌ایم، این ظرافتش راهم‌می‌نگاریم. می‌نویسد: از جمله جماعتی درایران دیدم که بی‌مکنت از اربابان و کدخدایان محترم ترانند وآن شعرائی‌که مداحی‌کرده صله ستانند وعمرگذرانند و چیزهائی به‌آدم می‌چسبانند که ابدا نمی‌چسبد. باری سفری به شیراز می‌رفتم. دربین راه شاعری به استقبال‌آمد و قصیده‌ای برکاغذی زرین نوشته آورده بود. به جهت رفع دردسر گفتند: صاحب فارسی نمی‌داند وذوق این گونه اشعار ندارد. وی گفت: حکایتی بگویم تا صاحب بداند که در انجاح مقصود من فهمیدن شعر ودانستن زبان فارسی ضرورنیست. واین حکایت رابیان نمود که وقتی درایام استیلای افاغنه برایران یکی ازامرای این طایفه درشیرازحاکم بود، شاعری قصیده‌ای درمدح او گفته راه دارالحکومه پیش گرفت. بایکی از دوستان ملاقات کرد، پرسید: بکجا می‌روی؟ گفت: می‌روم قصیدهٔ مدح حکمران افغان را بخوانم رفیقش‌گفت: مگردیوانه‌ای؟ این مرد شعر نمی‌فهمد. گفت: چکنم؟ معاش من‌بهمین راه منحصراست وکار وکسب دیگرنمی‌دانم. وازهم جدا شدند.

شاعر نزد امیرافغان رفته، کاغذی‌که قصیده برآن ثبت بود، برسردست گرفته. امیر افغان پرسید: این‌کیست واین‌کاغذ چیست؟ وی گفت: مردی شاعر پیشه‌ام واین‌کاغذ شعر است‌که‌گفته‌ام. امیر پرسیدکه شعرچه فایده دارد؟ بیچاره تعظیمی‌کرد و گفت: فایدهٔ شعر این است‌که نام چون توبزرگی راابدالآباد درصفحهٔ روزگار ثبت می‌کند. حاکم گفت

بخوان ببینم. شاعر شروع به خواندن کرد، هنوز شعر دویم را نخوانده بود، گفت: بس است، همه را فهمیدم. بعد به نوکرخود گفت: این بیچاره پول می‌خواهد. قدری‌وجه به‌او بده. شاعرصلهٔ خود راگرفته مسرور ومشکور مراجعت‌کرد، بردرخانهٔ دوست آمده او را آوازکرد وصورت واقعه رابیان نمود وگفت: هیچکس را ندیدم‌که شعررا به این خوبی ومقصود وشاعر را به‌این زودی بفهمد .

من وشنوندگان این مثل ازخنده ضعف‌کردیم وچیزی به اوداده رفت.

وتجار ایران همه خواندن ونوشتن دانند وبعضی صاحب فضیلت‌اند وربط با اکثر بلاد تعصبشان راکم و دانششان را زیادکرده. درآداب معاشرت اگربه پایهٔ امرای‌بزرگ نرسند، ازسایرطبقات ناس کمتر نیستند. و اهالی ایران همیشه به صنف مهمان نوازی و رعایت خاطر غربای ملك مشهور بوده‌اند، خاصه امرای قبایل جنگی مملکت به این صفات موصوفند.

وقتی مأموری‌ازسفارت انگلیس وسفیری‌که ازراه ایران به‌هندوستان می‌رفت،محمد حسن خان قراگوزلو مهمانی‌کرد ودرحوالی همدان که برف زیادی نشسته بود و سخت سرد بود، هم منزل شده بود. من هم بودم وسفارشهای اکیده شده بودکه مالهاقسمی‌بدقت نعلبندی‌کنندکه روی برف ویخ درکوه وکتل نلغزد. وسوارهای مجلل همراه استقبال‌آمده بودند، خوب بازی می‌کردند. درهیچ جا برای ملوك هم تجمل مهمانی از آن بیشتر نمی‌شودکه فراهم‌آمده بود. رسومات این ایلات هم پیش مسطورشدکه هرگاه قاتل هم بیاید، خانهٔ‌آنها دیگرازهرآفتی‌آسوده است.

بلوص

معرب بلوچ. معجم و مراصد می‌فرمایند اسم کوهی است‌که جماعتی از اکراد در دامنهٔ‌آن جا دارند ومجاورند ومردمان‌کوه قفس باآنکه وحشی وجنگجو وخونریزندواز کسی باك ندارند، ازبلوچها می‌ترسند.

وبلوچها مکنتشان بیشتر ازمردمان کوه قفس است وآدابشان نیز بهتراست ودرزیر چادر می‌نشینند ومثل همسایه‌های خودشان عادت به نهب و غارت ندارند و با همسایگان خود درجنگ وکارزار نیستند ومکان این جماعت کلیهٔ بلوچستان است وازطرف شمال به افغانستان وسیستان وازطرف مشرق به سند ومغرب به ایالت‌کرمان وجنوب به‌بحرهند محدود می‌باشند.

جمعیتشان از سیصد هزار الی یك کرور نوشته‌اند ومنقسم به چهارناحیه است: اول ناحیهٔ ساروان که شهرعمدهٔ آن کلات است، دویم مکران که شهر معتبرش کیج است، سیم کنداوا که شهر معظمش حورمند است، چهارم کوهستان.

خلاصه بیشتر اراضی بلوچستان را کوههای بلند پوشیده و به واسطهٔ کوهی که درمیان این ایالت می‌باشد، دوقسمت شده: جنوبی را بلوچستان بحری و شمالی را بری نامیده‌اند. اراضی لوس وکنداوا ودره‌های جاقان مستور به زراعت است، ولی اراضی مکران چون شن زار است، زراعت درآن کمتر به عمل می‌آید، اما نخل زیاد دارد و صحرائی که بمپور درآن واقع است، تقریباً دویست وچهل هزار ذرع طول و صد وسی هزار ذرع عرض دارد.

اراضی اطراف بمپور غالباً کویرومتمم کویراست که ازطرف حوض‌سلطان به‌طرف سیستان وافغانستان وبلوچستان می‌رود.

ایالت کنداوا را بعضی ازشعب رودخانه سند مشروب می‌کند وآب ناحیهٔ لوس‌از چشمه‌هائی است که ازکوههای‌آن جاری است. برنج‌آن ناحیه معروف است.

درطرف شمال بلوچستان رودخانه کمتر یافت می‌شود. بعضی‌مسیله‌ها دیده‌می‌شود که درایام‌بارانهادرظرف چندساعت رودخانه‌های‌بزرگ‌می‌گرددوهمینکه‌باران‌قطع می‌شود باز خشك می‌گردد واغلب کوههای بلوچستان معادن بسیار ومفید دارد، مثل اینها: گوگرد زاج، سرب، آهن، مس، قلع، نفت، شوره، ذغال سنگ، وگاهی نیز معادن طلا و نقره پیدا می‌شود وطرف جنوب کلات معادن سنگ سرمهٔ سفید هست وآنجاها معدن مرمرسفید والوان هم هست.

هوای بلوچستان همه جایش سالم است مگر مکران که دریك ماه اسد بشدت گرم می‌باشد ودر اواسط عقرب شروع به باریدن برف می‌شود. زمستان مکران سخت و اول بهارآن ازماه ثور است ومع ذلك درناحیهٔ لوس ومکران نسبت به سایرجاهای بلوچستان بخصوص کنارهٔ دریا، سرما چندان شدت ندارد و در ماه حمل از طرف شمال مغربی باد سختی در دوسه هفته علی‌الاتصال می‌وزد ودرکوهستان درفصل جوزا باران‌شدیدمی‌بارد وخسارت زیادی به زراعت اهالی‌آنجا می‌رساند.

کندآوا از اغلب نواحی بلوچستان خوش هواتر است، این است که متمولین بلوچستان غالباً آنجا سکنی دارند.

درداخلهٔ بلوچستان شیر وببرکم است مگر درسرحد شرقی که گاهی دیده می‌شود. برخلاف بعضی چیزهای دیگرمثل کفتار وگرگ وشغال زیادکه درهمه جا دیده می‌شودو سگ وحشی دسته دسته که دسته‌ای‌ازسی چهل الی پنجاه مدام‌دردشت‌بلوچستان‌سیرمی‌کند. شکارهای خوب ارغالی وآهو ومرال وخرگوش وبزکوهی درکوهستانا تش‌زیاد است و

عقاب وهمای وکرکس وزاغچه دراطراف کلات بسیار است ودرجاهائی که آب هست لك‌لك وکبك وتیهو فراوان است.

در سواحل بلوچستان که منتهی به دریای هند می‌شود، صید ماهی زیاد می‌کنند. علاوه براینکه خوراك خودشان منحصر به ماهی‌است، به‌گاو و گوسفند حتی مرغ‌های خانگی هم ماهی می‌دهند. در داخلهٔ بلوچستان در رودخانه‌ها ماهی کم است. حیوانات موذی ازقبیل‌مار وعقرب نیز کمتردارد و گاو و گوسفند بلوچستان لاتعد ولاتحصی است. بدین واسطه اغلب اهالی چادرنشین وییلاق وقشلاق می‌کنند وبیشتر بزهای آنجاها سرخ است ودرجاهائی‌که رودخانه هست، گاومیش زیاد دارند.

اسبهای ناحیهٔ‌کنداوا ازکلات بزرگتر و قوی‌جثه‌تراند و طاقت هرنوع خستگی و زحمت دارند بخلاف اسبهای مکران ولوس که‌کوچك وکم جثه می‌باشند. قاطروالاغ هم دارنـد، ولی حمل احمال و اثقال غالبـاً با شتراست ومخصوصاً کنداوا ازسایر نقاط بلوچستان حاصل‌خیزتر است و آذوقـهٔ تمام بلوچستان را می‌تواند بدهد. درباغات شهرهای بلوچستان هرنوع اشجار گرمسیری و سردسیری بعمل می‌آید که ثمر می‌دهد. بادامش معروف است. خربزه‌های بزرگ عمل‌می‌آید. شکری از نی‌آنجا به عمل می‌آید که بدون تصفیه به تجار سند می‌فروشند.

ودرجبه‌خانهٔ‌کلات شمشیرو تیر ونی وخنجرهائی‌با نهایت بی‌امتیازی‌ساخته‌می‌شود. طوایف اطراف‌آمده می‌خرند ومی‌برند ونیزآهن وقلع وسرب وفولاد ومس به هندوستان می‌برند و در عوض پارچه‌های ابریشمی وقند و زری و چیت به‌بلوچستان می‌آورند و فولادش به‌کابل وخراسان می‌رود وازطرف سند وشکارپور ظروف چینی و تنباکو وقهوه وتریاك به بلوچستان وارد می‌شود واهالیش کلیة به دوفرقه منقسم هستند: یکی اصل بلوچ که در تمامی نواحی غربی سکنی دارند، یکی دیگر معروف به برآهوئی یابراهوئی که طرف شرقی هستند. عقیدهٔ خودشان براین است‌که از نژاد اعراب‌اند، ولی هیچ شباهت بدنی وصوری به عرب ندارند وقامتهای بلند وصورت‌های درازدارند، خوشگل وقوی و رشید وباطاقت وخونخوار ودزد هستند (این دوبه عرب می‌ماند). خونریزی ودزدی را رشادت وصنعت بزرگی می‌دانند وبه این صفات فخردارند.

عقیدهٔ مذهبی بلوچها قسم غریبی است، قسم پیراعظم از قسم خداوندی است و می‌گویند مالخت به دنیا آمده‌ایم، باید هم لخت باشیم. غارت و نهب خلق را بر خود حلال و روا می‌دانند. با همه نقل‌ها مهمان دوست و غریب‌نواز هستند (بلی اگر به خانهٔ آنها زنده برسد).

بیشتر خوراکشان نان گندم وجو وبرنج و خرما وشیر وپنیر و حبوبات است. فلفل وسیر زیاد داخل اغذیه می‌کنند. گوشت‌کمتر صرف می‌کنند. وبیشتر سنی مذهب‌اند وبه

بعضی ازآداب ورسوم یهود معتادند. جنگشان با نیزه و تیر و کمان است. زبانشان فرس قدیم است ولی بعضی الفاظ ازخودشان ضمیمه کرده‌اند وتغییرات کلی درتلفظ داده‌اند که فهمیدن آن برغیرطایفه بسیارمشکل است.

طایفهٔ برآهوئی ازبلوچها کوتاه قدتر وصورتشان گردتراست و ریش ومویشان سیاه ومجعد است ولی کمتر بیت تراند. لکن آنها به خونخواری و بیرحمی بلوچها نیستند. کلاه نمد برسر ویك فرجی نمد دربردارند. قشون خان کلات ازاین طایفه است و گویا مخالطتی با گبرها دارند.

اجرای حدود و قانون شرعیه را شخص خان کلات خود می‌نماید وحد زانی و زانیه حکماً قتل است. حد سارق هم کشتن است (گویا حکم درغیربلوچ مجری است). این کلات معروف است به کلات نصیرخان و اطرافش کوه وقلعهٔ بسیار سختی دارد و بازاری هم دارد دایراست. درسنه هزار ودویست وپنجاه وپنج انگلیسها آنجا را متصرف شده باز ردکردند.

یکی دیگر ازشهرهای معظمش بمپوراست که درناحیهٔ وسیع قهستان طرف کیچ و مکران است.

درنزدیکی بمپور وقتی کوه‌آتش فشانی بوده‌که الحال خاموش ودردامنهٔ کوه آب گرم معدنی دارد. معدن گوگرد هم یافت می‌شود. حاکم بمپورازجانب دولت ایران ودر وقت لزوم می‌تواند شش هزار مرد مسلح حاضرکند. قلعهٔ بمپور هم بالای تای واقع شده، صد ذرع ارتفاع وسیصد ذرع قطر دایرهٔ‌آن است واین تپه مثل خاك دستی است که‌آن‌را گبرها ریخته، معروف هم هست که دستی ساخته‌اند.

مساحت حالیه که مأمورینٌ دولت در سنوات مائه دوازده به بعد کرده‌اند مساحت بلوچستان وازقرارکتابچهٔ میرزا مهدیخان سرتیپ مهندس است.

بلوچستان متصرفی حالیهٔ دولت علیه ایران در سنه هزار ودویست وهفتاد از طرف شمال محدود است به‌سیستان، مشرق به پنج کور وکیچ وازطرف جنوب به‌دریای‌هندوستان وازمغرب به‌نرماشیر وروdبار وآنچه‌درطرف‌شمال‌واقع‌است عبارت‌است ازملك سرحد و دزك واجالن‌وکوهك وتوابع آنها. آنچه درطرف شرقی واقع است، عبارت است‌ازملك سب و مکس وامیرافشان وسرباز وتوابع‌آنها وآنچه درطرف جنوب واقع است،عبارت است ازملك مکران و گوچه وباهو وتوابع‌آنها وآنچه درطرف غربی است، عبارت‌است ازملك بنت‌وکد ولاشار وتوابع‌آنها. بمپورکه مرکزومحل نشیمن ضوابط بلوچستان‌است باتوابع دروسط بلوچستان واقع است.

سرحد ازحیثیت‌آب وهوا ازجاهای خوب وممتاز و مرغوب است و قابل وشایستهٔ هرقسم آبادی وعمارت است. مراتع و معادن زیاد دارد، چنانچه مخارج شود، استعداد

هرنوع منافع جهت دولت هست. و جمعیت مختلفهٔ سرحد هزار وپانصد خانوار می‌شود. معادن کوهی است بسیار رفیع مشحون به تلال ومشهور به‌کوه‌گوگرد که معدن نوشادر هم دارد و منتهی می‌شود ازطرف شرقی به رودخانه سنگویه وازطرف غربی به نازیل وطول این‌کوه تقریباً ازطرف مشرق تامغرب بیست فرسنگ ودائماً پربرف است.

باغات سرحد درحوالی ودامنهٔ این‌کوه واقع وازقبیل‌بنه وارزن وبادام تلخ،اشجار بسیار دارد. وهمهٔ باغات ازآب برف‌کوه مشروب می‌شود. یك نوعی علف در آن کوه سبز می‌شود که شباهت به خارشتر دارد و گلهای ابلق ازآن می‌روید که اهالی سرحد ازآن می‌خورند. بعد خاك نرم روی‌آن علف می‌ریزند که ازشیره وشبنم‌آن خاك ترش می‌شود. بعدازچند صباحی‌آن خاك را جمع‌کرده وقت احتیاج قدری از آن را درآب ریخته آن آب ترش می‌شود وبه همه‌کار می‌خورد. ودرآن‌کوه پیاز بسیارخوب بعمل می‌آید قرمز وخوش طعم. دروسط قلهٔ این کوه چاهی است مدام بخاری بیرون می‌آید و در اطراف نشادر منجمد می‌شود چون نمی‌توان نزدیك شد ، با بیل واسباب ازدورنشادرها راجمع می‌کنند ودرحوالی همان چاه‌گوگرد اززمین جوشیده، می‌بندد.

کوهك قلعه‌ای درروی سنگ بلندی واقع‌شده‌که‌نسبت به سایر قلعه‌های بلوچستان نهایت سختی را دارد واز بناهای قدیم وقلعه‌های نامی است. در این قلعه مقبره‌ای است که اهالی کوهك خیلی به او معتقدند و صاحب کشف و کرامات می‌دانند وبرلوح مقبره رسم است:

تا می ازاین باده‌که داری به جام
فیض رسان شو به‌سوی خاص‌وعام

قافلهٔ نواب امیر محمد معصوم الحسینی‌البکری درسنه هزار و سیزده از هندوستان به رسالت ایران آمده، اینجا رسیده بود.

دیگرجالق گرمسیراست وهوایش‌گرم وترو بدتراز بعضی جاهای دیگرش‌است،مشتمل است برسه قلعه ودورشته قنات. ومحصول شتویش غله وصیفیش جوزق و زرت وباقلاواز اشجارنخل‌خرما. شکارش‌درجلگه بسیاراست. می گویندتا بستان‌ازشدت‌حرارت‌هواآهودر هرسایه وپای علفی‌که پناه می‌برد، مردم زنده زنده می گیرند و از گرما حرکت نمی‌کنند. ودرکوهستانش‌کبك وتیهو دارد. مال ومواشی الاغ وگاو وگوسفند وبیشترمحل سکناشان درقلعه‌جات است.

وگلکان‌که ازتوابع جالق است،آبش ازرود است. محصولاتش‌گندم وجو وشلتوك ونخیلات فقط دارد. وشکارآهووکبك وتیهو ومواشی الاغ و گاو وگوسفند و ملبوسشان کرباس وشال پشم‌که خودشان درست می‌کنند.

و رئیس و بزرگشان سالها میرعلمخان بوده وکنون میر دلاورخان پسر اوست، از

خانواده‌های نجیب بلوچستان می‌باشند. ادعای سیادت هم دارند وخودرا ازاولادحضرت شاه نعمت‌الله ولی قدس‌الله سره، می‌دانند.

امیرافشان قلعهٔ محکم معتبری ازبناهای قدیم وروی تل خاك مرتفعی و گرمسیر، و مشتمل است بریك رشته قنات وباقی محصولشان ازرود زراعت می‌شود. آب‌رودخانه‌اش خوب است وبسیار گوارا است محصولاتش غله وشلتوك وزرت وباقلا. اشجارش نخیلات ومرکبات. وشکارش کبك وتیهو. مواشی گوسفند والاغ وگاو و شتر. ملبوسش کرباس و پشمینه است.

سرباز میان رودخانه واقع است. از دوطرف کوه است وعرض‌رودخانه یك صد ذرع وبعضی جاها بیشتر درهرجاکه ممکن بوده آبادی کرده‌اند. هوایش گرم. قلعه‌ای از بناهای قدیم دارد که مخروبه است.آبش از رودخانه وبهترین بلوك بلوچستان است. اهالیش درامور رعیتی وزراعت و فلاحت مهارت تام دارند. مزارعش هم همه از رودخانه سیراب می‌شود. و چون قلعه جاتش واقع مابین سرباز وکیج است گاهی سرباز می‌زنند، نه زارع این‌طرف‌اند ونه رعیت آن طرف.

محصولاتش غله وشلتوك وزرت ونخیلات ومرکبات ولیموی‌آب ممتاز وانبه وکنار وانجیر وانار و رز. شکارش کبك وتیهو. پلنگ هم درکوهستانش‌دارد. مواشیش گوسفند وگاو و الاغ. ملبوس کرباس وشال پشمی. و سرباز هزار وپانصد خانوار جمعیت دارد. طریقهٔ درستی هم‌ندارند.

مکران هوایش بسیار گرم و رطوبی است. بواسطهٔ مجاورت به دریای عمان زیاد بد هواست وآب قنواتش ناگوار ودرواقع پای‌تخت تمام مکران قصر قند است. قلعهٔ محکمی روی تپهٔ بلندی دارد که حاکم نشین است ورعیت آنجا درکوار منزل دارند،وکوارجائی‌است مثل‌کمهٔ مازندرانی ورشتی است‌که ازچوب خرما حصارمانند می‌بندند ودرآن منزل می‌کنند.

خود قصرقند دوازده رشته قنات دارد. محصولاتش غله و شلتوك وباقلای خوب و نخل وانبه و نارنج‌و لیموی‌آب وزیتون و موز و انار و انجیرو ترنج‌وبکرائی، شکارش آهو وکبك و تیهو، ودر صحرای قصر قندآهوی سیاه‌پیدا می‌شود. گوسفند وگاو و الاغ دارند. لباس پشمینهٔ مکران معروف است‌که از همه جای بلوچستان بهتر عمل می‌آید. دیگر زیاده قابل تسطیر نیست. اشاره‌ای هم از بنادرش بشود، مناسب خواهد بود:

بندر چاه بهار

طرف جنوب کوچه است. وتلگراف انگلیسها در آنجاست، عمارت خوبی کرده‌اند. آبش از چاه و ناگوار. صد خانوار جمعیت دارد. اشجارش تمرهندی و نارجیل ونخل وانبه وغیره. حال بندر سپردهٔ دین محمد خان است.

بندر طبس

پیش مرقوم شده. از بنادر قدیم ومعتبر بوده به مرور خراب شده ومعدوم الاثر بود تاقلعهٔ مختصری بناشده وبیست خانوار از دشت به‌آنجا کوچ داده وازدست اندازی وتطاول غیرمحفوظش نموده رفته رفته رو به‌آبادی نهاده عمارت خوبی هم وکیل‌الملك آنجا بنا کرده. یك طرف قلعه هم وصل به دریاست. برای باراندازی وغیره نیزمعتبراست وواقع روی تپهٔ مرتفعی است. اشجار هم ازچاه بهار ودیگرجاها آورده غرس نموده‌اند وصحوانشینها که توجه وامنیت درآنجا دیدند خودشان میل به اجتماع آنجا می‌کنند وزود آباد می‌شود.

بندر پارك

در غربی بندر طبس به فاصلهٔ سه فرسخ و قریب بیست خانوار جمعیت دارد و نزدیك به دریا، نیزآب زلال دارد که همان آب معدن نمك است ونمکش بسیارسفید وباتعریف است، دربلوچستان ومسقط بسیار مرغوب است. ازطرف مسقط واکثر جاهای دیگر می‌آیند و از آنجا نمك می‌خرند و می‌برند، و سایر بنادری که معدن ماهی‌گیری است. تردد چندان نمی‌شود و شغل سکنهٔ این بندرات ماهی فروشی است. جمعیت اینجاها به شمارهٔ صد وهفتاد خانوار می‌شود. کسب ایشان همین‌است.

بمپور

مرکزبلوچستان و ضابط نشین است قلعه‌ای از بناهای قدیم دارد، چون خاك دستی ریخته تپه‌ای درست کرده‌اند وقلعه را روی آن ساخته‌اند بدین‌جهت‌ازبارندگی قلعه هرسال خرابی بهم‌می‌رساند. مامورین دیوان ازقبیل توپچی وسرباز وسواره وغیره وقورخانه و توپ در میان این قلعه هست. آبش از رودخانهٔ معتبری است که ازمشرق بمپورجاری است وهرسال رعیت آنجا ازچوب‌جنگل بند بسته ازبرای زراعتها به‌جداول آب‌می‌اندازند وزراعت خودراآبیاری می‌کنند وسرچشمهٔ این رودخانه‌ازچشمه‌ای‌است که درسه فرسخی بمپورازز‌مین‌می‌جوشد. هر سال که بارندگی می‌شود آب کوهها وصحراها جزء رودخانه شده آبش‌طغیان می‌کندو بندرراخراب‌می‌کندوزراعت‌خالصهٔ بمپورازآب‌می‌افتد، خسارت‌وزیان کلی به‌حاصل‌دیوان ورعیت وارد می‌شود ویك ماه زحمت دارد تابند بسته شود وبه واسطهٔ خرابی بند و کم آبی، اشجار ونخیل هم‌آنجا عمل نمی‌آید. محصولات آنجا غله وارزن وزرت ونخل و توت سفید وانار وانجیر وکنار ورز و شکارش آهو و دراج و جیرفتی دارد، حیوانات موذی گرگ وگراز بسیار دارد. مواشی شترو گاو والاغ دارد. جمعیتشان دویست وشصت

خانوار می‌شود.

چامپ

زمین مزروع بسیار کم دارد و نخل و زراعت قلیلی به صعوبت عمل می‌آورند و هر وقت جهت حاکم بلوچستان ضرورت لشکر حاصل شود، [به] محض اعلام ازچامپ مرد جنگی آنچه امرشود با اسباب خودشان حاضرشوند هرچند مدت که خدمتشان امتداد بکشد، به همان جیره فقط اکتفا نموده خدمت ودفع دشمن می‌کنند.

سوانح ووقایع عمدهٔ بلوچستان

اسکندر بعداز رجعت ازهندوستان از بلوچستان گذشت و به مکران واردشد. مورخ اسکندر که ملازم‌رکاب ونگارنده تاریخ‌وروزنامه وسفرنامه وواقعات جزئی وکلی بود، نوشته است که اسکندر از ساحل دریای مکران[1] آمد [که به] یونانی «ژورزیا» گویند. اسکندر درآنجا طوایف وحشی دید که رسمشان بود مدت عمر ناخن نگیرند و مو ازسر وصورت نمی‌ستردند و پوست بدنشان از حرارت آفتاب و گرمی هوا سوخته و سیاه و لباسشان منحصر به پوست حیوانات و کسانی که از این طوایف در سواحل دریا منزل داشتند، خوراکشان فقط از گوشت نهنگانی بودکه گاهی امواج وانقلاب طوفان آنها را به ساحل می‌افکند. گوشتش را خورده از پوستش جهت سرپناه خود چادر و سایبان چیزی می‌ساختند.

واسکندر جهت کمی آذوقه باکمال زحمت ومشقت این ناحیه را پیموده و جمعیت کثیری نیز ازقشون وهمراهانش برای یافت نشدن قوت و آذوقه تلف شدند. و اسکندر درآن وقت بقدری ملول وغمگین شده بودکه هرگز ازابتدای لشکرکشی اوتاآن وقت کسی او را بدان حالت ندیده بود . قشون مقدونیه که در آن زمان به هرجای [روی] می‌کردند، فاتح بودند وهردشمن قوی را مغلوب می‌ساختند، درمقابل لشکر جوع عاجز شده فوج فوج تلف می‌شدند.

اسکندر قاصدها به افغانستان وهرات وترکستان فرستاده به حکام آن ممالك فرمان دادکه به واسطهٔ شتران آذوقهٔ زیادی عاجلا به سرحدات کرمان برسانند ونیزخود شتابان به جانب کرمان راند. طایفهٔ اوریت که ازوحشیهای کوه‌نشین بودند، از بیحالی لشکراسکندر باخبرشده پیش قراول قشون اسکندر راکه به سرداری لئن ناتوس نام سپرده بود در هم شکستند. واسکندر بامشقت وزحمت زیاد ازبلوچستان گذشت و به بلوك سرحدیه کرمان رسید، آنجا آذوقه به‌جهت‌رفع حاجت پیدا می‌شدوبه جهت استخلاص چنین‌بلای‌بزرگ، هفت شبانروز جشن گرفته. سرداران سپاه شراب زیاد نوشیده، درحالت مستی بعضی‌اعمال

۱ــ درمتن: کران.

ناشایسته نمودند. خبراین بدبختیهای اسکندر بطوری در ممالك ایران شایع شده بودکه حاکم هرایالتی خودراپادشاه خواند وذخایروخزاین اسکندرکه‌سپرده به‌آنها بود،متصرف شدند واسکندربعدها درتنبیه بعضی ازحکام زحمت زیادکشید.

دراین جهان‌گیری واسفار خطری‌که برای اسکندر روی داد، منحصربه این بودکه اردوی اسکندر درماه قوس در سنه سیصد و بیست و هفت قبل از میلاد مسیح از پنجاب حرکت کرده چند ماه در میان کشتی بودند. دراین مدت کشتی رانی اسکندر از جانب طوایفی‌که در دوطرف رودخانه متوطن بودند، مخالفتی سرنزد مگر این قبیله مالکی که اکنون به اعتقاد بعضی مورخین درملکی‌که الان به‌ملتان معروف است وازمضافات‌شمالی افغانستان محسوب می‌شود، متوطن هستند، ازدرمخالفت وممانعت درآمدند.

چون اسکندر دیدکه قبیلهٔ مذکوره به‌قلعه وحصارخود مغرور ومانع عبورومرورند، ناچار قرار برمحاصره داد. در این محاصره اسکندر از خطر عظیمی نجات یافت، یعنی درهنگام‌آنکه [به] سپاهیان امرداد به قلعه یورش بیاورند و عساکر مقدونیه برحصار قلعه هجوم‌آور شدند، اول‌کسی‌که بربالای باروی قلعه برآمد، خود اسکندر بود وازعقب او چهارنفر دیگر ازسرهنگان نیزبه بالا برآمدند. چون شخص پنجم خواست‌که پا برکمند گذاشته بالا رود، ناگهان‌کمند گسیخته فرود افتاد و اسکندر باچهار نفر سرهنگ بر سر دیوار قلعه در میان دشمنان تنها ماندند. ناچار از سر دیوار قلعه خود را به داخل قلعه درمیان مخالفین انداختند. اسکندر درکناری پشت خود را به دیوارقلعه داده با مهاجمین به مدافعه وزد وخورد مشغول‌گشت ودونفر ازسرکردگان دشمن را که نزدیك به شمشیر او بودند، بکشت. ولی‌تیری ناگهان چنان برسینه بند زرهٔ اوخوردکه ازصدمهٔ‌آن‌برزمین افتاد وآنقدر خون از او رفت‌که نزدیك به ضعف شد. دراین اثناءدونفرازسرهنگان که‌از عقب اوبرآمده بودند، خود را به اورسانیده اورا از تعرض دشمنان حفظ می‌نمودند تا آنکه بالاخره جمعی از لشکریان اسکندر نیز موفق گردیده از دیوارهای قلعه به بالا برآمدند ودروازه راگشودند وسپاهیان به قلعه ریخته هم پادشاه خود را خلاص نموده وهم اهالی را تماماً ازدم شمشیر گذرانیده وقلعه راغارت‌کردند.

همای بنت بهمن اولانام‌مرغی‌است که به سعادت‌وشرافت‌معروف‌ومشهوراست‌وکنایه ازاقبال ودولت است‌وهمایون‌کنایه ازاین‌است،یاآنکه بالنسبه‌به سایر طیور نهایت بزرگی وشرافت را دارد. مرغی است نجیب وکم‌آزار، چنانچه‌شیخ‌مصلح‌الدین شیرازی فرماید:

همای برسر مرغان ازآن شرف دارد
که استخوان خورد وجانور نیازارد

ونیز نام یکی از خواهران اسفندیار است که ارجاسب‌بن بهمن‌بن افراسیاب‌اورا

اسیر کرده به ترکستان برد تا اسفندیار رفته خلاصش نمود.

دیگر نام دختر بهمن است که مادر داراب باشد واورا همای چهرآزاد گویند.

دیگر همای و همایون عاشق و معشوق بوده‌اند و شرحشان در دفاتر سخن سرایان منظوم ومسطوراست.

ودیگرنام دختر قیصراست که بهرام گور او را به زنی داشته وهمای چهرآزاد که نام دختر بهمن بن اسفندیار بود. سی‌سال درکمال‌استقلال پادشاهی ایران‌کرده، پس‌داراب پسر خود را که پدر دارا بود، ولیعهد نموده. از بناهای او شهر چهرزادگان است که جرفادقان وبعضی گلپایگان دانند.

وبهمن را پنج فرزند بود دو پسر که یکی ساسان و دیگری دارا بود. چون بهمن درگذشت، ساسان پادشاهی نخواست وترك دنیا گفته یزدان‌ستائی پیشه‌کرد ودارا نیزخرد بود تاقدری بزرگترشده به سلطنت برنشست.

وصاحب تاریخ فارس‌که به نام محمد سلجوقی نوشته، گفته است‌که همای خمانی بنت بهمن زنی عاقله وعادله بود وتاآخر عمر شوهر قبول ننمود. حکیم فردوسی طوسی فرموده:

یکی دخترش بود نامش همای
هنرمند و با دانش پاك رای
همی خواندندی ورا چهرزاد
بگیتی به دیدار او شاه شاد
پدر در پذیرفتنش از نیکوئی
بدان‌دین‌که خوانی ورا پهلوی
همای آمد و تاج برسر نهاد
یکی رای و آئین دیگر نهاد

همایون نام دختر فغفورچین بوده که نریمان بدو عاشق شده و او بجهت اینکه کتایون‌دختر خاقان با نریمان‌بوده، اوسرفرود نمی‌آورده. حکیم اسدی درگرشاسب نامه ازقول همایون می گوید:

شکر لب لب درفشان برگشود
بسوی نریمان زبان برگشود
میا پیش این نرگس می پرست
که ترك‌است‌و مست‌است‌وخنجر بدست
کتایون خاقان تو را یار بس
سخن ازهمایون‌مران‌پیش وپس

برو با نگاری که داری بساز
به زاری بسوز و به خاری بساز

دیگر پسر بهمن و برادر دارا که ساسان بود، حالش این است: ساسان نیز پسر بهمن بن اسفندیار برادر دارا به سیاحت ودرویشی افتاد و پسرخود را به نام خود موسوم کرده، چنانکه حکیم فرموده:

براینهم نشان تاچهارم پسر   همه نام ساسانش کردی پدر

به عقیده «سیر فرانیان» ساسان نخست تارك دنیا شد و به پادشاهی نپرداخت وخودرا درحکمت وریاضت کامل ساخت واولاد اولادخودرا نیز به تحصیل دانش وفرزانگی وصیت کرد، همه اولاد بزرگوار او درسلك کملین منسلك شدند و ساسان چهارم به ایران آمد. بابك حاکم کرمان دختر خود را به وی داده اردشیر بابکان که سلطانی بس بزرگ و فرزانه بود، بوجود آمد و گیتی را شهنشاه شد. این قولی است مشهور، ولی درآثار۔ الباقیه ابوریحان بدینگونه ثبت کرده که اردشیر بابك شاه بن ساسان بن بابك بن ساسان بن حدافرید بن مهرش بن ساسان اکبر بن بهمن بن اسفندیار. و لفظ بابکان دلالت بر دو بابك که بیش از یك بابك می‌نماید. و سلسله پادشاهی ساسانیان تا یزدجرد شهریار کشید. چون ساسان بلباس درویشی وتجرد بسیاحت برآمده بنا براین درویشها راوگدایان‌راساسی ساسانی گفته‌اند وساسان پنجم بعداز خسرو پرویز درمرو بوده ونامه‌های پادشاهان ایران راکه پارسیان اناسزا به وخشوری پذیرفته‌اند پانزده صحیفه‌است، وبه زبان‌آسمانی‌نسبت داده‌اند. اوبه فارسی ترجمه‌کرده نامش دساتیراست.

بوان

معجم و مراصد می‌فرمایند نام سه آبادی است که از همه معروفتر شعب بوان است درفارس میانهٔ ارجان ونوبندگان واقع ویکی‌از متنزهات وجاهای باصفای دنیاست.

مسعودی فرماید درباب نسب مردم فارس اختلاف شده چنین معروف‌است‌که‌اهالی فارس ازنسل بوان ابن ایران بن اسود بن سام بن نوح می‌باشند. خلاصه صفا ونزهت و کثرت اشجار وآب ومرغزارهای شعب بوان معروف و ممدوح اکابر دانشمندان جهان است وارباب سلیقه وعلم متفقاً گفته‌اند بهشت دنیا چهارموضع است: غوطه دمشق و سغد سمرقند ونهرابله وشعب بوان وازهمه بهترغوطه دمشق است.

احمد بن محمد همدانی چنین نگاشته از ارجان تابندگان شانزده فرسخ و درمیانه این دومحل شعب بوان است ودرخت گردو وزیتون وسایر فواکه که درکوهستان یافت نمی‌شود، در اینجاکمال امتیاز را دارد. بعضی از اهالی فارس گویند شعب بوان وادی عمیقی است پراز اشجار وچشمه‌های خوب وچشمه سارهاکه جمع شده است. درآن‌آب واشجار در آخر و پائین وادی وزمین صاف هموار درآن یافت نمی‌شودکه درآن‌دیگر

شهر یادهی وقصبه بناکنند.

نیز حمدالله مستوفی گوید شعب بوان ازمتنزهات مشاهیر جهان است و آن دره‌ای است درمیان دوکوه که طولش سه فرسنگ ونیم وعرضش یك فرسنگ ونیم، همه مشجر به اشجار است. ازانواع تیهوهای رنگین وهوائی درغایت خوشی‌واعتدال دارد.ودرآنجا دیه‌های خوب آباد دارد و در میان دره رودی عظیم، وسرکوه‌های اطراف اکثرازبرف پوشیده ودر این جلگه و عرصه مذکور از کثرت درختان برومند بسیار آفتاب برزمین نیفتد ومحسناتش تمام به شرح نیاید.

جرون ولایتی بود نزدیك بندر هرمز از بناهای اردشیر بابکان و نیز گفته‌اند نزدیك بم بوده وقرائی که به جرون منسوب بوده اکنون جرونات گویند ودراصل گرون بوده، معرب شده.

راور بلده‌ای است ازکرمان به طرف یزد، به حصانت معروف.

رائین نیز از بلوکات کرمان است وبه بردسیرمنسوب وسرای سیرجان وبستان‌سیرجانی ازبناهای عضدالدوله دیلمی بوده.

جیرفت بلدی از کرمان است و باشهربم که ارکی محکم و رفیع و نامی دارد،نزدیك است وقبل از برد سیرآباد بوده‌اند ومدتها دردست اعراب بوده وبرجنوب جیرفت‌ناحیه‌هرموزاست که بندری معمور وبرلب دریابوده، پیش‌مرقوم شده، شرحش مسطور گردیده.

شهروان شهری بوده برلب‌دجلهٔ‌بغداد و شهر واسط آن‌راوسکره می‌گفتند. حکیم لبیبی گفته:

کاروانی همی از ری بسوی وسکره شد
آب پیش آمد و مردم همه برقنطره شد
گله دزدان از دور چو آن می‌دیدند
هریکی از ایشان گفتی که یکی قسوره‌شد

دینور شهری میانه بغداد وهمدان به‌کردستان و از آنجا بوده‌شیخ محمد شاد عارف مشهور به‌ممشاد دینوری که معاصر جنیدبغدادی بوده واین لفظ مشترك میان عرب وعجم است.

بوشهر

نیز ابوشهر گویند، اعظم بنادرفارس درخلیج عجم و در انتهای شمالی شبه جزیره واقع شده که طول آن شبه جزیره سه فرسخ و عرضش منتها یك فرسخ و طرف غربی آن محـدود به دریاست و انتهای این شبه جزیره که بوشهراست، درطـرف دریا واقع شده.

درطرف شرقی بواسطهٔ زبانهٔ زمین‌که پیش‌آمده، خلیج عریض عمیقی تشکیل یافته. ازسه طرف بوشهر دریاست، طرف جنوبش خشکی است و دراین طرف‌جنوب‌که خشکی‌است دیواری از چینه ساخته شده.

از دریاکه شخص باکشتی به طرف بوشهر می‌آید، شهر بوشهر به‌واسطه‌بادگیری بلندی‌که درخانه‌ها هست، منظر و نمای غریبی‌دارد وهنگام انقلاب دریا وطوفانی،خاصه وقت وزیدن بادهاکه ازنقطهٔ شمال مغربی می‌وزد ،کشتیهائی‌که درلنگرگاه‌بوشهرتوقف دارند، لابد باید زنجیرلنگرها را پاره‌کنند وبه جزیرهٔ خارك رفته پناه‌گاهی جویند.

ازلنگرگاه بوشهر تاکناره یك فرسخ است‌که باید به توسط قایقها این مسافت‌طی شود و مسافرین ومال التجاره را ازکناره به کشتیها برسانند. تجارت هندوستان به‌ایران و از ایران‌به‌هندوستان بیشتر در این بندر و بندرعباسی وقدری هم در بندر لنگه است. معروف است‌که درسنه [هزار] دویست وبیست الی سی، هفتاد سال قبل، هرسالی بیست‌و دوسه هزارتومان حق گمرك حاکم بوشهربوده است.

مسافری‌که شصت سال قبل به بوشهر سفر کرده، جمعیت بوشهر را تقریباً پنجهزار نفرنوشته، ولی جمعیت حالیه را ازدوازده الی پانزده هزارنفربرآوردکرده‌اند.

آب خوردن بوشهر بسیار بد است ودر شهر آب خوراکی پیدا نمی‌شود. اهالی بوشهرکسانی‌که متمولند ازسه فرسخی شهر از قریه موسوم به اتی شاجی برای آنهاآب می‌آورند خوب وگوارا وغیرازآنها آب خوردنشان ازچاههای نیم فرسخی بوشهراست که‌آن هم خوب نیست وعمقشان‌کمتر ازسی ارج نیست.

اطراف بوشهر صاف وشنزار وخشك ولم یزرع است واغلب مردم بوشهر گرفتار رمد می‌باشند وغالباً منتهی به‌کوری می‌شود وجهت وزیدن بادهای گرم است که شنهای ریزوگرم را به چشمها می‌کند وسبب علت می‌شود. ودیگرآنکه‌بیشتر‌به‌کفش‌پوشیدن‌عادت نکرده‌اند وپای برهنه روی اراضی گرم راه می‌روند.

بوشهر درغربی شیراز واقع ومسافتش تا‌به شیرازصد میل است وکوه‌وگردنه‌های صعب سخت داردکه بزحمت طی می‌شود وقوافل نادراًکمتر ازده روز به شیراز رسند.

این بندر را از بنادر نوآباد و بنایش را قدمتی نیست و قبل از آبادی این بندر آبادی دربندر ریشهرکه ازمواضع قدیمه دنیاست بوده، چنانکه در جغرافیای قدیم اسم وذکری ازبوشهر نبوده ودر زمان صفویه هم برپا نبوده. گویند شیخ نصر عرب در عصر کریمخان وکیل زند بناکرده ودرشصت سال قبل اهالی بوشهر بیشتر عرب وهندو بوده وهفت مسجد و دوکاروانسرای بزرگ وسه حمام بزرگ داشته، ولی دراین زمان اغلب اهالی عجم وتجار ازبلاد ایران‌آنجا ساکنند وبسیار ازتجارشان را سرمایه به یك کرور می‌رسد. وهندوالحال دربندر لنگه منزل وبازار مخصوص دارند.

دراین شبه جزیره‌که بوشهر درآن است بعضی ظروف واوانی قدیمه از زیر خاك

پیداکرده‌اندکه همین دلیل است براینکه درسوابق ایام یعنی قبل ازاسلام آنجاآباد بوده وازبرای بندرگاه فارس وخوزستان بهترین نقاط همین بوشهربوده.

ازبابت عمارت بنای اعلی ندارد. قونسولخانه انگلیس نسبت به باقی ازابنیه‌عالیه محسوب می‌شود وامتعه‌ای‌که ازهندوستان وچین به‌بوشهر می‌آیدعمده شکروادویه‌جات‌و چای معروف به چای بندری امثال‌کشمیری وقلمکار هندی وظروف‌کار انگلیس است و اسبهائی‌که ازایران به هندوستان می‌برند از بوشهرحمل می‌کنند. پنبه وپشم و ابریشم و بعضی امتعهٔ دیگرمال ایران نیز ازبوشهر به هندوستان حمل می‌شود.

یکی از مسافرین فرنگی که شصت سال قبل به بوشهر آمده بود، می‌نویسد که در هر سال دو کرور روپیه پول نقد ازاین بندر به‌هندوستان‌می‌رود ودرعوض‌ادویه‌جات به ایران می‌آید.

گویند شیخ ناصر به واسطه تجارتی که با هندوستان و سواحل بحر عمان داشت، پسرش بعدازفوت او ازمیراث اومالك سیصد هزارتومان وجه نقد وسه هزار شتر وسیصد مادیان شد وتمام این مکنت وثروت به دست لطفعلی‌خان زند افتاد.

معروف است در زمان سلطنت پادشاه ذیجاه محمد شاه طاب ثراه یك دسته عساکر کرجی مأمور ساخلو بوشهر بودند، چون ازپسر شیخ ناصرمطالبه مسکرات می‌کردند و او ازعهده نگاهداری آنها برنیامده از دربار پادشاهی استدعای احضار آنها را نمود. مسئول اوقبول گردیده.

باری، طغیان‌آب‌دریا دربعضی اوقات‌بعضی جاهای بوشهر به حدی‌است‌که اطراف بوشهررا احاطه می‌کندکه‌شهربوشهرجزیره مانند می‌شود.مصالحی‌که‌درآبادی‌شهربوشهر بکار رفته یعنی سنگهائی‌که درآنجا کارکرده‌اند، ازشهر خرابه‌ریشهرآورده‌کارکرده‌اند.

دراطراف بوشهر به‌آسانی و خوبی زراعت می‌شود و ابتدای بذر افشانی در ماه قوس است، بواسطه بارانهای متواتر باید حاصل آن باربع و خوب بشود، ولی چون غالباً طیور ازقبیل هوبره وکبوتر دراوقات پاشیدن تخم دسته دسته می‌آیند ودو ثلثی از تخمهای به زمین ریخته را می‌برند و محصول را تنك می‌کنند. پرستوی سفید نیز گاهی در بوشهر دیده می‌شود.

مردمان بوشهر مهمان‌پذیر وملایم و خوشخو هستند،ولی‌از علم و هنر بهره‌ندارند.

رسم مشایخ بوشهر این بوده‌که وقتی دشمن خارجی قصد تسخیر بوشهرمی‌نمودند ومشایخ را جمعیت وقشونی برای مدافعه لازم بود، دودیگ بزرگ برشترلوکی‌بارکرده درمیان دیگها کفگیر وبعضی اسباب طباخی می‌گذاشتند و به این وضع شتر را در میان طوایف بادیه‌نشین می‌گردانیدند وآن‌کس‌که مهارشتر دردستش بود، ازجلو هرآبادی و قبیله‌که می‌گذشت، شتر را می‌دوانید، کفگیر وملاقه درمیان‌دیگهای خالی به اطراف وته

دیگ خورده صدا می‌کرد و این کنایه بود از اینکه شماها که ازخوان نعمت شیخ بوشهر همیشه بهره‌ور هستید، حالا موقع نمك شناسی و خدمتگذاری است، به امداد او همت گمارید. وقتی شترمراجعت می‌کرده کمتراز پنج شش هزارسوار و پیاده با اونبود.

یکی از مسافرین فرنگ که درزمان سلطنت خاقان مغفور به بوشهر آمده می‌نویسد که جسد یك کشتی بزرگ را درساحل بوشهردیدم، معلوم شدآن کشتی رابه حکم نادرشاه ساخته‌اند، چوبهایش پوسیده به ساحل افتاده بود.

* * *

القصه، پس ازقتل خان نایب‌السلطنه فتحعلی خان قاجار به‌سعی نادر، قلوب‌معاندان بلکه افغانان نیز فی‌الجمله تسکینی یافته ولی غافل که این خدمت به‌خاندان‌صفوی نبود، دانایان خبیر و بینایان بصیر دانندکه تیر تدبیر وقایه تیر تقدیرنشود. چون مشیت الهی به انقراض سلسله صفویه تعلق گرفته بود، اهتمامات نواب نایب‌السلطنه هم درتقویت دولت وجان نثاری‌درراه ملك و سلطنت بیحاصل ماند. مسبب الاسباب سببها انگیخت و طرحها ریخت تاخون حامی بیگناه را هم ریخت وعقدلآلی دولت ومملکت وسلطنت ورعیت را از هم گسیخت و طهماسبقلیخان افشار وجود خود را در عدم جناب نیابت مآب محقق می‌دید تاآخرالامر امیر بی‌نظیرقاجار را درخیمهٔ وی‌به امرمشاورت احضارکرده گردنش فروگرفتند، سری که شایستهٔ افسرجهانداری بود، به تیغ جفابریدند وتن نازنینش‌بخون کشیدند.و بعضی که خیال رجعت‌کردند، نعش‌آن میرجلالت مصررا درجوارجناب خواجه ربیع دفن نمودند ونداستندکه خون ناحق این دویمین سیاوش به سالهای درازفراموش نخواهد شد واین شگرف دریای موج انگیز طوفان خیز ژرف بآسانی ازجوش‌نخواهد نشست وفرزندان اوکه کیخسروان تختگاه ایرانند، عنقریب از گردان وامیران‌نیوصدهزار رستم وگودرز وگیو به میدان نبرد درآورده ازدودمان کشندهٔ وی گرد برآورند.

مع‌القصه، دیگر روزکه این خبر جانسوز اشتهار وانتشاریافت ملتزمین‌رکاب و دوستان و احباب آن امیر غفران مآب زین عزم برمرکب جزم نهاده باعلمهای نگونسار کهلی فام وجنیبت‌های مشکین‌غواشی نیلی لگام باگریبانهای چاك وشور وولوله‌برافلاك، روانه‌گرگان شدندودرخدمت فرزندارجمندش‌محمدحسن‌خان قاجاربه تعزیت‌واشکباری و وتسلیت وسوگواری پرداختند واین واقعه هایله وسانحهٔ غایله درروزجانسوزجمعه‌دوازده محرم سنه هزارروصد وسی ونه بوده.

خلاصه پس انجام این‌کار، بقیهٔ‌کارزار محمود سیستانی راحاضر وتیار شدند و محمود سیستانی ازبیم شمشیر و دلیران و قزلباشان ایران در پس حصار خزیده و چون مارگزیده بخود می‌پیچیدند تا با طهماسبقلیخان ملاقات کرده شهر مشهد را واگذاشتند و کسان‌شاه شهررا مسخرساختند.لشکری‌جهت محافظت شهر گذاشته،باقی‌بیرون‌لواافراشتند.

ودرسنه هزاروصد وچهل ویك شاه وسپاه از ارض اقدس حرکت کرده درسبزه‌زار زمرد فام‌النك یاقوتی که ازکثرت لاله غیرت بدخشان بود، خیام گونا گون برپای کردند وازآنجا منزل به منزل طی فراسخ ومراحل کرده باسواران چون زنده پیل وسپاهی‌چون دریای نیل، به رنج زحمت‌کربت درمرغزار تربت لنگرانداختند ودو روزی مأواساختند معلوم شد جمعی از افاغنه ابدالی به باخرز آمده ، فرمندآباد را محاصره نموده‌اند و از حرکت اردوی شاهی برخاسته جزو اردوی الله یارخان ابدالی شده وباسپاه بیشمار بـه کوسویه‌آمده منتظراستقبال اردوی اعلی هستند.

روز دیگر درکافرقلعه تلاقی فریقین گردید و رزمی صعب روی نمود. درآن رزم زخمی گران برپای طهماسبقلیخان رسیده بالاخره سپاه ابدالی شکست یافته‌ازهم گسیختند وبه هزیمت شده گریختند. ایشان را تعاقب نموده در دو فرسخی هرات باز رزمی صعب شده به شهر متحصن شدند ولابد وناچار دولتخواهی‌نموده بیرون‌آمدند وهرات‌را‌سپردند. آنجا را هم به حاکمی سپرده به عراق‌آمدند.اشرف بخیال محاصره سمنان‌آمده‌بود،چون تشریف فرمائی شاه را شنیده به طرف دامغان حرکت کرد و در کنار آب مشهور به مهمان دوست، دولشکر چون بحرحموشان و سیل خروشان بهم رسیدند وبه میزبانی‌رزم سفرهٔ جدال گسترانیدند.

دیگرروزکه شاه یك اسبه خورشید خوشخرام برتوسن سپهر نیلی فام برآمد، سپاه روی سیاه افاغنه که مانند شبی ظلمانی سهمگین و مهیب بودند، چون عفریت و اهرمن جبین به مجادله ومحاربه جنس انس مولع وحریص صفها بیاراستند وهم‌آورد خواستندو پیش شاه وسپاه قزلباش وتوپچیان آتش افروز دشمن سوز باپیلان روئین‌تن وماران‌مهره فکن کوه شکن چون سدی از آهن ثابت و قایم ایستادند و چون افاغنه به مرور قوت و شوکت یافته بودند وبه حرب قزلباش دلیر وشیرگیرشده بودند، در کار سپاه اهتمام و اعتنائی نمی‌کردند و زنبورکخانه ایران‌که به دست افاغنه درافتاده بود پیشاپیش اشرف برشتران کوه‌کوهان باروبرقلب لشکرقزلباش‌آتشباربود.

سواران افغان متعاقب یکدیگربه میدان رزم تاخته جولان وناورد می‌ساختند و از سه طرف برقزلباش حمله می‌آوردند وبه بی‌اعتنائی رجز می‌خواندند، یك بار توپچیان شرربار توپهای‌آتشبار راآتش دادند. ازآتش‌ایشان، لشکرافغان یکباره ویران شدوتن‌ها برافروخت وخرمن‌های جان‌ها بسوخت، مرد ومرکب درهوا باهم مخلوط و مرکب شد. پس‌از لمحه‌ای متلاشی الاجزاء ومتفرق‌الاعضا ازهوا به زمین‌آمدند.گلولهٔ‌توپهای‌قزلباش، زنبورکخانه وشتران راچنان به هوابردکه یك تن باقی نماند.

ازمشاهدهٔ این حال دود سیاه ازنهاد اشرف وسپاه برآمد. دیگرباره ازفرط تغیرو غضب برصف قزلباش حمله‌آوردندکه به شلیکی دیگر، فوجی دیگربرلجهٔ فناموج زدند.

سپاه شاه طهماسب به همان نظم و ترتیب آهسته‌آهسته پیش رفتند. چون به قلب سپاه اشرف مشرف شدند، به حکم سپهسالار یك دفعه سواره و پیاده و تفنگچی وتوپچی ساچمه شلیك کردند. علم وعلمدار وسردار وسپهسالاروپیاده وسوار ومراکب‌واسبان‌نامدار چنان متلاشی ومتواری شدکه بعد از رفع دود به دیر و زود متفرقاً ومختلفاً ازهوابه‌زمین واز زمین به صحرای واپسین می‌شدند. دیگر بنیاد پایداری افاغنه از جای بدر رفت و آنهائی که خود را رستم عهد می‌دانستند، لوای فرار برافراشتند. اشرف روی برتابیده به هزیمت رفت وبسیاری ازسپاهیانش به باد فنا وعالم بقارفت وجمعی‌مجروح‌وزخمدار درراه ونیم راه بمردند.

دو بهره ز اوغانیان کشته شد
دگر خسته از جنك برگشته شد
چنین است رسم سرای سپنج
گهی تاج و گنج و گهی درد و رنج

اشرف طرف طهران درددره خارکه دره‌ای تنگ ودر میان کوهی پرسنگ است. توپها وتفنگچیان را سرراه چیده وگذاشته وجهت خود مأمنی‌پنداشته‌درآنجانیز کاری از جنگ وستیزازپیش نبرده رو به‌گریز نهاد. شاه باسپاه به طهران‌آمد و اشرف به اصفهان شده درهرمنزلی باقراولان جنگی‌کرده زمین ازخونشان رنگی گرفته.

چون رومیه با افاغنه مصالحه داشتند، اشرف از پاشا وسرعسکرروم که در همدان می‌زیست، مدد خواسته، اونیز با اشرف موافقت جسته در منزل مورچه خورت به مقابلهٔ شاه خورشید کلاه آمدند. سپهدار ایران طهماسبقلیخان افشار با توپخانه و سواز بر سر افاغنه و رومیه که یار و دوستدار شده بودند، تاخته پس از آتشبازی تیراندازی دست برآوردند، سرها تن‌ها را بدرودگفتند وتنها جانها را وداع نمودند. نمونهٔ قیامت‌کبری بوقوع‌رسید، دوزخی تافته خاص اشرار وجنتی ساخته بهرهٔ ابرار.

طهماسبقلیخان شیربیشهٔ شجاعت ازکنام بیرون‌آمده برسر رومیه وافاغنه حمله‌برد. افغان افغان به کیوان و تیر و ارواح رومیه به‌کرهٔ اثیر رسید، شکست درستی به‌افغان و رومی درافکندند وغنیمت موفور به دست لشکرمنصور درآمد به حکم شاه ومصلحت سپاه همه را درمیدان جمع کرده‌آتش زدند.

اشرف یکسره به اصفهان تاخت وکوچ وبنه واهل واولاد شاه شهید را برداشته به جانب فارس رفت. درهشتم جمادی الاول سنه هزار وصد وچهل ودو سلطان وارداصفهان شد وسپهسالارکامکار بابخت یار ازعقب اشرف روانه شیراز شد، درمنزل زرقان اشرف افغان به مقابله ایستاد، پس‌ازکروفری شدید و جنگی عظیم، روبه فرار نهاد و بعضی از اشراف را واپس‌فرستاد، امان طلبید، به شروطی‌که تمام اسرا را رهاکرده افاغنه هم در

ممالك ایران پراكنده ومتفرق رعیتی وچاكری كند وخود اشرف با اشرافش به چاكری مشرف شوند.

پسرش كه درقزوین محصور بود، چون شنید كه از حصار گریخته به رومیه رسیده‌از مصالحه تن زده، عیال اشرف را از راه سیستان وبلوچ به رفتن قندهار كوچ داده.اشرف نیزدندان تیزازطمع پادشاهی ایران بركنده بردن جان را غنیمت شمرده آنچه ازبستگان داشت‌درشیرازگذاشته، افغانی را هم به‌كشتنشان گذاشته خود فرارنمود.

وقتی سپهسالار ایران رسید كه مأمور افغان خواهر محمود وزن اشرف را زخمی زده بود ومترصدكشتن دیگران بودكه مجال نكرده بگریخت. زن اشرف كه‌مجروح بود، بی‌روح شده. بقیه به‌دست قزلباش‌افتاد. بارطهماسبقلیخان ازدنبال اشرف رفته در حوالی پل فسا كشته وبه جهنم واصل‌گشت. ونیز به قولی او را بیافته برگشتند وآن مخذول‌ملعون چون محمود را كشته بود، جرأت رفتن به ولایت نداشت و پنهان می‌گشت و به طرف گرمسیرات قندهار می‌رفت. حسین برادر محمود شنیده بودكه با بخت برگشته ایران را گذاشته می‌آید، سرراهها آدم گذاشته بود ومحافظ به معبرها گماشته اشرف راگیرآورده از زندگیش سیر نموده كشتند و سرش به خاری بربدند. مدت تغلبش پانزده سال بود. گرفتاران افاغنه را ازشیرازبه‌اصفهان‌آورده‌كشتند.

شاپور به قول صاحب نامهٔ خسروان، پوراردشیر ومادرش‌دخت اردوان بود پادشاهی پیروزمند وفرخ سرشت بود درآغازشهریاری‌بریكی از شاهزادگان تازی لشكركشید. وی پس ازشكست دردژی‌كه باروهای استوار داشت، پناه برده. هرچند سپاه شاپورتاچهارسال‌كوشیدند، ازگشودن‌آن شهرنشانی نیافتند.

روزی دخترپادشاه تازی را ازدیوار چشم بر رخسار زیبای شهریار پارس[1] افتاده دل ازدست بداد وپیكی به سوی اوفرستاد وبه نوید همخوابگی‌آن شهریار چشم‌از پدر خویش بپوشید وراه‌گشودن شهر رانمود. پس‌از دست یافتن به شهروكشتن فرمانروایش، شاپورشبی‌آن دختر راكه نضیره نام داشت به خوابگاه خوانده‌كام اوبداد. پس دراندیشه شدكه دختری‌كه باپدرمهربان خویش چنین‌كند با شوهر چه‌كند؟ اورا به‌سزا رسانید.

پس‌ازدست یافتن به شهرهای تازی‌آهنگ هام‌آوران‌كرد وپیروزمند شده برگشت وبه روم لشكر كشید وچندین نوبت كارزار روی‌داد. اگرچه درآغاز شكست با پادشاه ایران بود، سرانجام ایرانیان بررومیان دست یافتند و شهریار روم والرین دستگیر شد. شاپور چنانچه شایسته خود او بود، رفتار نكرد. از این روی از نام نیكش كاسته كه

۱ـ‌بهلو‌رمتن، پارپس.

درهنگام سواری پای بر پشت وی می‌نهاد وسوارمی‌شد. پس‌ازچندین سال خواری او را زنده پوست‌کند وپوستش را درپرستشگاهی‌آویخت.

نیشابور را ازنوآبادکرد. این شهرازبنیاد تهمورس بود، اسکندر پس‌ازدست‌یافتن به ایران ویرانش‌کرد. شاپوررا درکشورگردی چشم برآن ویرانیها افتاد و به‌یاد نیاکان خویش ودست یافتن بیگانگان به ایران پشت دست گزید وبه‌آباد کردن دیار فرمان داد. درنزدیکی نیشابورکوهی است شاپور را ازسنگ ساخته‌اند ودرپشته‌ای دیگر نیز چند مرد تراشیده‌اندکه برکاردانی ایرانیان گواه است، ودرخوزستان‌گندشاپور را بساخت و بند شادروان شاپور را همه‌کس داند وجای جداگانه شرح‌داده‌ام. بخشندةآزادبود؛ زر و سنگ پیشش یکسان بود.

تازیان اندرزهای این شهریار را بسیار به زبان خودآورده‌اند واین سخنان رادر کارگواه‌گیرند. درسالهای واپسین فرمانفرمائیش ، مانی چهره‌نگار پیمبری برخود بست وبرخی به وی گرویدند، وی ازبیم پادشاه پارس به هندوستان گریخت. روزگارکشورداریش‌که سی سال ودوماه بود.

پسرهرمز شاپوردویم

چون هرمز بمرد، ازهمخوابگانش یکی‌آبستن بود.ستاره شناسان چنین پیش‌بینی‌کردندکه وی پسری زایدکه جهانگیرشود.بزرگان کشور افسرخسروی بالای سرهمخوابه‌اش‌آویختندومانند پادشاه با آن زن رفتار کردند تا شاپور به جهان آمد. گویند در شش سالگی شبی هیاهوی بسیارشنیده، مایه‌آن همهمه پرسید، گفتند پلی است تنگ‌گیره دار، ازآن است‌که‌آیندگان وروندگان بسیارند. فرمان‌داد تاپلی‌دیگر بسازندکه راه آینده و رونده یکی نباشد. بزرگان ایران ازاین فرمان امیدشان براو بیش شد.

چون درکودکی این شهریار، تازیان که همخاك بودند، پای بیباکی پیش نهادند برخی ازکشورایران را به چنگ آوردند وستمکاری می‌نمودند،آغازلشکرکشیش‌از۱۶ سالگی بود با لشکری انبوه تازیان را از کشور ایران دوانیده آهنگ سرزمین ایشان نمود و آنجا را ویران کرد و طایر بزرگ ایشان را بکشت، بازمانده آنها را که چهار گروه بود، هرگروهی را بجائی فرستاد: بنی ثعلب به بحرین وبنی تمیم و بنی‌قیس رابه سوی عمان وکرمان و بنی‌حنظله رابه سوی اهواز وبصره.

چون بیشتر تازیان را که می‌آوردند ، شانه‌های آنها را سوراخ کرده به یك رشته می‌کشیدند، ازآن رو شاپور ذوالاکتافش خواندند وپارسیان اوراهویه سینا گفتند، به فارسی هویه شانه است.

روزی عمرپور تمیم‌که پیر خردمند بود، شاپور را بدید و اندیشه اورا در بسیار کشتن تازیان پرسید. وی پاسخش داده‌که یکی‌آنکه بیش از این به کشور ما آمده‌اند،

ویرانی بسیار کرده‌اند . دیگر آنکه ستاره‌شناسان گویند، پس‌ازاین نیز به‌ایران دست‌یابند. عمر گفت : روزی که تازیان به‌پارس‌آمده‌اند بااینکه تو پادشاه نبوده‌ای بیش‌ازانـدازه ، آنها را بسزا رسانده‌ای وستاره‌شناسان اگر راست گویند تو امروز نیکوئی‌کن تا درآن روز ایشان نیز نیکوئی‌کنند و اگردروغ گفته‌اند ،کشتن این‌همه بیگناه سزاوار بزرگی شاهنشاه نخواهد بود . شاپورسخنان اورا پذیرفته دست ازخون‌ریختن برداشت وبه‌کشور خویش بازگشت . برخی‌گفته‌اند این سخن مالك نصربوده .

بیشترهنگام بارومیان ودیگر همخاکان درجنگ بوده وپیروزمند هم می‌شد . مداین را وی پای‌تخت کرد . هفتاد سال پادشاهی نمود . وی گوید : بعضی سخنان سودمندتر از باران است وپاره‌ای زیانکارتر از شمشیر .

سیم شاپورپور اردشیردوم شاپور سپاهیش می‌نامیدنـد . روزی درخرگـاه نشسته‌که بادتندی‌وزیده ریسمانهای چادر گسیخته شد وچوب چادر برسرپادشاه خورده از آن زخم جان بداد . بعضی‌گویندکه چون بیدادگربود ، نزدیکان وی ریسمانهای خرگاه را بریده برای اینکه‌کشنده شناخته نشود درآن زیر بکشتندش . وی پنج سال و چهار ماه کشور راند .

شیخ ناصر بوشهری علاوه بربوشهر ، حکومت بحرین را هم داشت. اول‌کسی است که ازوادی‌نجد اسب نجدی فرستادآوردند ودردشتستان‌ایلخی فراهم‌کرده رهاکرد وآنچه اسب عربی معروف فارس است در شیراز وغیره ازهمان تخمه ونتایج است .

و اما ریشهرکه سابقاً بجای بوشهر آباد بود ، بدلایل عدیده از آبادیهای قدیـم دنیا بوده ، چنانکه اسم او درکتب جغرافیای قدیم بشرح وتفصیل هست . و در قبرستان اطراف شهرقدیم ریشهر بعضی خمره‌ها پیدا می‌شودکه قدش دو ذرع وکسری[1] وقطرش یك ذرع‌کمتروسرپوشی‌هم بـردرش ازگـل داردکه برداشته وگـذاشته می‌شود ، معلوم می‌شود به‌رسم قدیم خودشان این خمره‌ها مدفن اجساد امواتشان بوده و این خود دلیل است‌که ازشهرهای قدیم وکهنه است ، چراکه این طریقه دفن مرده باین قسم نه طریقه اسلام ونه سبك مجوس بوده . وقلعه شهر قدیم ریشهر را پرتغالیها بناکرده‌اند ، اگر چه به‌زعم اهالی بلد این قلعه ازبناهای شاه عباس است.

درقبرستان اطراف شهرریشهرسنگهای مزارکه به‌خط‌کوفی مرتسم و منقور است ، یافت می‌شود واین سنگها باید ازقبورلشکراسلام‌که درفتح ریشهرکشته شدند باشد یا از

---

۱ ــ درمتن : کثری ؟

کسانی که بعدازمفتوح شدن این شهربه دست اعراب از مسلمین که آنجا سکنی گرفتند باشد.

حمدالله مستوفی می‌فرمایدکه ریشهر رالهراسب کیانی ساخت و شاپوربن‌اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد وشهری‌است برکنار دریای فارس هوائی‌بغایت گرم وبد دارد تابستان لابد اهالی آنجاآب جفت بخود می‌زنند والا از شدت عرق‌کردن مجروح‌شوند. وازتجارت مردمش تجارت دریا کنندوحاصلش خرما وکتان است واغلب مردمش‌تابستان به‌جهت خوشی هوا به‌قلعه‌ها روند.

حمزه فرماید: فتح این شهر به دست لشکر اسلام وقتی بود که مرزبان فارس شهرك نام دراین صفحات حکمرانی و تسلط داشت و برای او بسیار دشوار می‌نمود که عرب آن نواحی را متصرف شوند وعجم مضمحل.همینکه عثمان‌بن‌ابی‌العاص ثقفی‌برادر خود حکم را بادستهٔ لشکر فرستاده ازخلیج گذشتند وتوج را فتح کردند و اطراف را می‌تاختندو نهب وتاراج می‌کردند وپیش می‌آمدند . شهرك مرزبان ازاین معنی‌آگاه شد وبسیار برآشفت وخشمناك شده خبر قوت وباس لشکر اسلام وغلبهٔ عرب را هم شنیده و جمعیت زیادی جمع‌کرده خود بنفسه باجمعیت به‌ریشهرکه نزدیك توج و درخاك شاپور است آمده حکم ازتوج بیرون آمده باسپاهش به‌مقابلهٔ او آمد وسوادبن‌همام‌العبدی در مقدمهٔ لشکر او بود . درمیانه جنگ سختی‌درگرفت وورآنجاها رودخانه‌ای بودکه شهرك یکی از امنای خود را با جمعی برسررودخانه گذاشته بودکه هرکس‌ازلشکراو بخواهد فرارکند وازرودخانه بگذرد ، نگذارد بلکه بقتلش آورد.

یکی‌ازسرکرده‌های شهرك درمیان جنگ پشت به معرکه‌کرده رو به گریز نهاده به رودخانه رسیدکه عبور نماید . سردار مستحفظ رودخانه مانع شده خواست آن‌سرکرده را بقتل رساند.سرکرده گفت : عبث مرا مکش ما با لشکری جنگ می‌کنیم‌که خدا با ایشان یار است.آنچه ما باکمال تسلط ودقت تیر مـی‌اندازیم واسلحه بکار می‌بریم ، اصلا خراشی بربدن آنها وارد نمی‌آید. باوجود این سردارگفت: ماموردم ولابد تراباید بکشم.که دراین‌گفتگو خبر رسید شهرك به دست سوادبن همام عبدی‌کشته شده.کلیهٔ‌لشکر عجم روی به هزیمت نهادند وریشهرمفتوح سپاهیان عرب‌گردید واین جنگ هم‌درسختی وخونریزی نظیرجنگ قادسیه بود.

عمروبن اهیم تمیمی مژدهٔ این جنگ وفتح عظیم واستیلای برشهر ریشهر را برای خلیفه ثانی برد. ودیگر بعد از این جنگ بکلی سورت و صولت عجم شکسته گردیده ضعیف شدند.

از وقایعی‌که دربوشهر رویداده یکی این است‌که وقتی‌که خبرقتل جعفرخان زند به پسرش لطفعلی‌خان رسید وشنیدکه قشونی‌اطرافش رامحاصره‌کرده می‌خواهنداورابگیرند

وتسلیم عساکر صید مرادخان کنند، لاعلاج پناه به شیخ بوشهر برده، ولی چیزی نگذشت که شیخ بوشهر وفات کرد، اما پیش‌از درگذشتن به پسرش شیخ نصر وصیت کرد که در معاونت لطفعلی خان تقصیر روا ندارد و الحق لشکری هم ابتدا برای لطفعلی‌خان فراهم آمد و بیشتر آن لشکر تبعه خود شیخ نصر بودند.

حاجی ابراهیم شیرازی نیز در شیراز جمعی از سکنه و بزرگان ایل واحشام را باخود متفق نموده دم ازهواخواهی لطفعلی خان‌می‌زد.چون لطفعلی‌خان ازبوشهر حرکت کرد،شاهمراد برادرصید مرادبا لشکری موفور بمقابله ومقاتله‌او مامورشد،لیکن‌همچنانکه باحاجی‌ابراهیم اتفاق ومعاهده داشت، لشکریان را وادار نمودکه سردار خود راگرفتند وبه‌لطفعلی‌خان سپردند ولطفعلی‌خان‌معجلابه شیراز شتافت. واهالی اتفاق‌کرده او را وارد شهرنمودند وصید مراد اگرچه درارك تحصن جست ولی به‌آسانی دستگیر ومقتول شد، چنانچه اشاره می‌شود.

اززمان غلبهٔ افاغنه تا اواخر عهدکریمخان زند، اهالی فرنگستان بسیارکم مراوده با ایران داشتند، چراکه اغتشاش‌ملك باوضع تجارتی‌منافی بود وتجارانگلیس تجارتخانه خود را از بندر عباسی به سبب اجحاف[1] و تعدی نصیر خان لاری برداشته در شهر مقام‌کردند.

جون حمدالله مستوفی بانی اول این شهر را لهراسب می‌داند و تجدید عمارت ازدیاد آبادیش را ازشاپوربن اردشیر می‌داند از اوهم اشاره بشود:

شاپور نام از پادشاهان ایران متعدد بوده‌اند چه شاپور مخفف شاه پور است و همه شاهزاده بوده و خود یا پسر خودشان را به سلطنت نشانده‌اند وشاپوربن اردشیر درساسانیان دوتن بوده‌اند.

ودرکتابی گویا در مشارق الانوار شیخ رجب برسی نقل شده بروایتی مفصل از علی بن عاصم‌کوفی‌که گفت داخل شدم برمولای خود علی بن محمد العسکری(ع) پس فرمودند: یاعلی نظرکن براین بساط‌که برآنند بسیاری ازانبیا وائمه وحکما. چون نظر کردم، دیدم برآن بساط نشانها وصورتها، وآن حضرت می‌فرمودند: این نشان پای‌آدم‌و محل نشست اوست و بترتیب جای ونام انبیا را فرمودند تا رسید به الیسع ذوالقرنین، پس فرمودند: این جای پای ونشان شاپوربن اردشیر است. وپس از آن اجداد حضرت رسول (ص) تابخود حضرت و از جناب امیرتاحضرت صاحب الامر نام برده فرمودند: شك‌کنندهٔ دراین فقرات تامه وبساط شك‌کنندهٔ درخداست. بعد دیگر چیزی ندیدم. چون شاپوربن اردشیر دراین جمع قریب بود اجمالا این حدیث اشاره شد ونیزشهری هم از بناهای خود شاپوربوده درحوالی‌کازرون فارس.

۱ــ درمتن، اجعاف.

بر آگاهان وعالمان واضح است که امر کثیرمملکت وشغل خطیرسلطنت به‌مفاد«تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعزمن تشاء وتزل من تشاء» به مشیت‌خالق ارض وسماء منوط و به‌جبل قدرمضبوط و به‌سرپنجه سعی وسعادت خلق‌منوط است. انامل‌اجتهاد وسرانگشت اهتمام‌واتحادبشر ازرشتهٔ‌خیروشرعقدهٔ‌نفع وضرنتوانندگشود، وقوع‌سوانحات وانقلابات‌را برهیچ‌گونه اسباب وجهاتی حمل نباید نمود، چه‌که تااقبال وسعادت یاری نماید. هرکس به‌اصابت رأی مشهور ومشهود و به‌مکارم ملك داری محسود گردد وچون چرخ‌کینه‌جوی فتنه آغازد، سپهر سفله‌پرور قانون خلاف‌ساز نماید، زمام مملکت ومقر سلطنت بااندك‌غفلت به‌دست پست‌فطرت لولی حسب‌یهودی‌نسب درمی‌دهد.

باری، به‌قول مورخ تاریخ زندیه، یکی‌از اشرار جدیدالاسلام‌که عهد وکیل میان امثال واقران خفیف وذلیل و به‌کار وکسب قلیل‌مشعوف و به‌پاکاری موصوف بود، بعدکه علیمرادخان زند شیرازرا مسخرکرده، دست‌شوکتش بنیادکن‌آن بوم وبر گردید، اشرار اخراج‌شیرازکرده،ازجمله وی‌بودکه مفسدی یهودی‌طینت ونمرودطبیعت‌فرعون‌رویت‌بود. نظر به شرارت ذاتی وخباثت فطری روزانهٔ اصفهان وکاشانه‌اش را ویران نمود ومدت حیات علیمرادخان همچون زنان پیرسالخورده به‌عادت دیرینه، رسوم ایام پیشینه‌را پیشه ساخت وعلم بی‌عفتی برفرازخانهٔ‌آن مردودبرافراخت وغریوکوس بی‌ناموسی را بر فلك آبنوسی وآوازهٔ بی‌عصمتی وخروش بی‌حیائی‌را به‌مسامع سگان روم وروس رسانیده و دربِ‌خانهٔ‌آن برروی اقاصی وادانی والواط شرابخوار میدانی گشاده، صلای‌عام ونِدای شرب‌المدام باشاهدان ماه‌سیمای گل‌اندام درداده، مایحتاج هررونده وآینده‌را مهیا وآماده می‌ساختند. بازار فیوج رواج داشت وهمه‌کس رفع‌احتیاج می‌نمود.

وقتی‌که امنای دولت وامرای آستان سلطنت حضرت کیوان مرتبت آغامحمدخان شیب وفراز قلعهٔ‌شیرازرا متصرف‌شدند، همشیره‌زادهٔ‌وی باکره‌کم وباکره پیداشد، معلوم شدکه به‌خرج ترکان عزب تر از ترکمان داده بودکه من دختری بی‌پدر ومادرم وبغایت محتاج. شوهر اورا به‌عقدانقطاع درآورده متصرف‌گردید. بعد فهمیدن صاحبش به‌فکر غضب وبازخواست به‌دربان وحاجبش افتاد وقرارچنین‌دادکه تابودن اردو ، حفظ زنان بیمو لازم است وپردگیان‌را محبوس‌کرده ، فوجی‌رندان قدح‌نوش‌را از وصال شاهدان باناموس‌مأیوس‌کردند. لیلی وشان‌که هریك‌را هزارمجنون دربندجعد مشکین‌وخرسندآب شیرین‌بود، سلسلهٔ‌جفا برپا بستند وساقهای لطیف‌ترازگلهای باغ‌را خستند و گلعذارانی که هرروز باجمعی درچمنی چمان وقوت دل هرپیر وجوان بودند، درکنج ستم نشاندند و ساقهای سیمین وساعدهای بلورین هریك‌که پیوسته طرازدوش ودوشاخ‌گردن شاهدبازان جرعه‌نوش بودی، به‌دامان‌کشیده و گوشه‌نشستند وپروبال گلستان‌آرارا‌که هرروزبه‌شاخی

آشیان می‌بستند، به‌سنگ اخیار درهم شکستند.

القصه، زبان‌ناطقه در بسط این‌مقال لال‌ومرغ اندیشه بی‌پروبال. باری، چون‌آفتاب دولت خاقان مغفور ازافق‌جلالت طالع گردید، ضعیفان نیز قوی‌طالع شدند واززوایای بیغوله برآمدند. بعدازشکست احمدخان افغان،آن‌حضرت گرفتاران محن واخراجیان‌وطن راکوچ‌داده اسباب‌سفرساز، روانه‌شیراز فرمود، وحاجی ابراهیم‌خان که ازجمله‌محرران میرزامحمد نام‌کلانتر سابق الکای فارس وسررشته‌داربود، سلطان مغفورنیز کلانتری‌شهر فارس وتمشیت‌جمهورناس‌را به‌وی‌رجوع وفرزندارجمندش‌هم بعداز ایشان نظربه‌صلاح وقت‌شغل مزبوررا کماکان به‌او واگذاشتند.

درآن اوان‌جناب میرزا محمدحسین‌وزیر دیوان‌که رکن‌رکین دولت بود، تصمیم حج‌بیت‌الله وزیارت‌عتبات‌عرش درجات نمود. حاجی درغیاب ایشان اقتدار نمایان‌به‌هم رسانید ورتق وفتق‌امور وامر ونهی‌جمهور بدست اختیار اوافتاد ودراین‌سفر پرخطرکه نواب لطفعلی‌خان به‌عزم اصفهان وپیکار بانواب باباخان شقه‌گشاگشت، محارست شیراز ومحافظت پردگیان حرم اعزازرا به‌آن مردود شقاوت انبارنمك به‌حرام بدفرجام محول وامور مملکت ودولت خودرا یکباره‌مهمل ومختل فرمود. وی‌ازغرور دولت وجمع‌جزوی مکنت به‌کفران نعمت کوشید، چنانکه مدتی قبل‌از حرکت جهانبانی‌به‌تخم‌شجرهٔ خبیثهٔ‌نفاق درشوره‌زار خاطر غیروفاق‌کاشته وقلوب جمعی را هم‌خود به‌اتفاق یکی داشته‌که دست تصرف نواب لطفعلی‌خان‌را ازشیرازکوتاه ودولت طویل مدت زنـدیه را پریشان وتباه سازند و ندای خودآرائی‌را درآن عرصه‌بلند دردهند وقلادهٔ‌خدمت واطاعت صاحبدولتی به‌گردن ننهد. چون این‌کار ازحوصلهٔ ایشان زیادتی داشت، خیال این‌حرکات را موقوف به‌حرکت‌آن حضرت گذاشت تا آنکـه نواب جهانبانی لوای مسافرت برافراشت وارابهٔ والی گری‌آن‌مملکت وحامی‌دولت واداشت، حاجی‌یك‌نفر ازامرای‌زند مأموربه‌کوتوالی بود، دستگیرنموده شرارت وکفران نعمت خود ظاهرکرد ودروازه‌های شهر را خاکریز نموده، نیت‌خود به‌مسامع هردور ونزدیك رسانید. ممهدین نیزاز رکاب گریززده، خودرا به‌شهر رسانیدند ومعاهدین‌هم به‌قضای عهد ووعد برهم‌زن‌اساس دولت وسلطنت گردیدند. بعدازتفرقهٔ اردو، ایشان‌خودرا دوسه‌روزه به‌خارج‌شهررسانیده از مکر عدو مطلع گردید. چون باب‌مخالفت گشاده ودرب موافقت بسته‌دید، لابد درمسجد بردی، یك فرسخی شهر بی‌بنه وچادر نزول فرمود. به‌امر حاجی‌نمك‌نشناس وآن‌مرد ونسناس، بروج‌شهر راکشیك وپاس می‌داشتند وبه‌متمم چاکران وخدام پیام‌فرستاد که‌کوچ وبنهٔ‌همگی درشیراز وابواب تصرفات برروی‌آنها بازاست وهرگاه ازهمراهی‌آن حضرت‌کناره نکنند، نسوان و عیال خودرا درمعرض‌تلف دانندوبه‌سرانگشت ندامت گزیدن سودی ودرددل‌را بهبودی‌نباشد.

این باقی‌مانده هم روی به شهر نهادند. لابد ازآنجا روی‌بنافت‌وبه‌کوهستانی که میانهٔ خشت وکازرون است، شتافت. جماعت‌کازرونی ازحالت ایشان باخبرشده قریب به‌هزار تفنگچی وسوار مجتمع وبه‌چپاول ایشان بازوی نبردگشادند. ایشان نیز به‌ستیز درآمدند وآن شیر نیزاری به‌شمشیر آبدار نایرهٔ آن آتش شعله بار را منطفی ساخته و جمعی را به خاك هلاك انداختند. سواران هـم درمیدان پای ثبات پیش داشتند، دست ازانداختن تیروتفنگ برنداشتند.

فرزین چاره‌جوئـی آن شاه بی‌سوار درصفحهٔ جانکاه روزگـار مـات ومتحیر و تدبیر اسب پیل‌پیکر ازرفتار مانـده غیرمتصور ناچار چـون پیاده‌های بیدقدار رخ به جانب‌کوه ازآن جماعت برکیش نهاد، به‌جنگ‌گریز به‌شوامخ وقلل رسید. دراین بین تفنگچیان خشتی به‌امداد آن‌حضرت آمدند وروانهٔ خشت گردیده ساحت خشت را رشك بهشت نمود.

ازآن‌طرف چون خائن بیدادگر، مدارازسپهرجفاکاررا برکام وزمام مهام‌روزگار را به‌مرام خود دید، تیغ بی‌آزرمی‌ازنیام بی‌شرمی برکشید، هریك ازخاصان وغلامان دولت علیه زند را به‌جرم حق‌شناسی در معرض مصادره و اخـذ سیم و زربلکه جان وسر درآورده، محصلان شدیدالعمل جهت وصول وایصال واسباب و اموال مردم برگماشت تابه‌جائی رسیدکه‌کسانی‌که تن به‌پرنیان وحریرمی‌پوشیدند به‌تحصیل پلاسی‌می‌کوشیدند بساخانمانهاکه ازصرصر بیدادش یکباره ویران وبسادودمانهاکه ازتندباد عنادش بازمین یکسان گردید، آتش قهرش خرمن بیچارگان بسوخت و شعله حرصش خانـهٔ توانایان برافروخت خشك و ترندانست وپیروجوان‌گذشت نتوانست. خلاصه‌ازمال ومنال‌وخانمان فقیر وغنی‌کاشانهٔ عالمی تهی و خـراب شد تا خزانه ظلم ظالمی پـروآبادگردید. از دفاین وخزاین وجواهرات اوانی زر ومرصع ونفایس وامتعه و اقمشه واسب واسلحه از خاصه پادشاهان وسلاطین زند وسایرسلسله وغلامان وقورچیان اینقدر درحوزه‌اکتساب او درآمدکه محاسب اوهام ازحساب آن به‌عجزاعتراف نماید.

دارای زر وگوهرکه به‌فکرلشکرافتاد. جمعی‌ازالواط بی‌پا و سر واوباش بی‌پدر ومادر را بادرع ومغفروخود وتیغ وخنجر برآراسته وهریك را به‌یال وکوپال هم آورد چیپال‌دستان وپورزال دانسته اسباب تجبروبسالت را بجای نجابت واصالت فـروچید. تبلیغات بعضی‌از ایلات راکه مخل خود می‌دانست. بعدازضبط مال و تاراج اموال از قلعه بیرون و به صحرا و هامون سرداد. کوچ و بنه‌اعیان و قاطبه کدخدایان را از بلوك کوچانیده به‌شهرآورد ودرامکنه اخراجیان درآورد.

بعدازاخراج ودخول دشمن ودوست چون کرم به‌پوست ولایت افتاد، بـی‌تنازع

متنازعی درشهر بی‌سلطان‌وصاحبی برمسند فرماندهی قرار گرفت . چون حل‌وعقد امور را درقبضهٔ اختیار وامـر ونهی‌جمهور را دراقتدار خود دید ، دو سه هزار سوار و پیاده از ابطال رجال سان داده به‌سرکردگی رضا قلیخان بـه‌جنگ آن شیر ژیان فرستاده . رضا قلیخان‌باتدارکی‌شایان به‌دشتستان‌رفته بعدازوصول بقریهٔ برازجان من توابع دشتستان، توسن عزمش‌لنگ وتجاوز از آن محل را خلاف فـرهنگ دانسته . شیخ نصر نیز ورود ایشان را به جدال وستیز فوزی عظیم دانسته ، باجمعیت خویش به‌آن گروه مکروخذلان کیش متفق‌گردیده‌که شهریار بی‌ملك وحشم از واقعهٔ آنها به‌کیف وکم مطلع شده زیاده از دوسه نفر درمقابل آن انبوه لشکرومفسدین باشوروشرکسی رانداشت.

اتفاقاً سلطانعلی خان زند هزاده باهفتاد نفراز مردمان باکاره فرار ازشیراز وعبور از بیراهه وشیب وفرازکرده به رکاب مبارك مشرف وسرافرازگردید. حضرت جهانبانی ازآنجاکه نصرت را شعار وفتح را به مشیت‌کردگار می‌دانست، با اعوان وانصاروسوار اندك وامید بسیار به عنایت پروردگار پای جلادت درمیدان مبارزت نهاده ودست‌دلاوری گشاده جمعی از پای درآوردند ودیگران هم همراهی‌کردند وداد مردی ومردانگی‌دادند وگروهی ازآن قوم انبوه به خاك معرکه انداختند و از کشته کوه و پشته ساختند. درآن انقلاب غبار و گرد وهنگامهٔ رزم ونبرد دویست وپنجاه مرد از سواران عبدالملکی که به دلیری وفرزانگی از دیگران برتری داشتند، روی امید به این قبلهٔ‌آمال گذاشتند،خدمات پیش را شفیع گناهان خویش کرده زبان اعتذار و استغفار گشودند و ایشان هم بدیشان نوازشات شاهانه واکرامات شایان‌نمودند. بالجمله نیزحملهٔ بستیزآوردند،آن طایفه غدار وجماعت سیه روزگار هزیمت فرار را برقرار مرجح یافتند وبجانب دیارخود شتافتند.

چون حاجی مردود ازشکست سپاهیان وکماهی حال لشکریان خبری شنود، عالمی برغم وغصه‌اش افزود. کجا درصفحه ضمیرش نقشی می‌بست‌که با آن فتور که ایشان را درامور بروز وظهور یافته، چنین نصرت وفتحی میسور گردد. چون‌درهنگامی‌که‌آن نمك‌ـ نشناس با اعیان فارس طرح الفت واستیناس انداخت و علم بغی وفساد افراخت، عهد و پیوند را به شرایطی چند مشید ساخت‌که همگی درهرامر مجتمع ومتفق بوده و مصادقت ورزند ومخالفت ننمایند وذیشوکتی را مطاوعت نکنند. بنابراین اگربی‌رضای ایشان با صاحبدولتی قدمی برمی‌داشت یا خصوصیتی می‌انگاشت ، مفاسد عظیمه داشت. لهذا سرکردگان اوباش‌مملکت و فرومایگان کنکاش دولت را به مجلس ولایت حاضر کرد، پرده از رخسار مافی‌الضمیر خود برداشت‌که دروقتی‌که مانقش‌این خیالات برصفحهٔ‌ضمیر می‌کشیدیم،گمان بل یقین همه این بودکه نواب جهاندار یابه‌کمند اجل گرفتاریابه روم وهند فرار خواهندکرد، به ملاحظهٔ اتفاقی‌که اهل فارس باهم داشتند وپیمان بستند،گمان

نمی‌رفت که درولایتی ازولایات دمی خواب کند ونمی‌آب خورد. توقف اوزیاده ازمکث وخیالات ما برعکس شد. درصورتی باقلیل جمعیتی شش هزار سوار ازلشکر جرار وسپاه نامدار را مغلوب ومنکوب سازد، دیگر که جلو او را دارد، امروز جز ازحضرت آقامحمد خان برادر جهانسوز برابر این بحر موآج با گروهی افواج زیست نماید، کیست،وجز التجاء بدو چاره نیست. وی را خیال این بود که با امنای دولت خاقان گردون مرتبت سازش کند واساسهٔ سلطنت ومستوران ستر عظمت وخـرد بزرگ فطرت نواب ثریامنزلت وجواهرآلات قیمتی وقطعات ونفوس دولتی رابه وکلای سرکاری داده، متقبل باج ومتعهد خراج شده، بی‌مشارکتی و مواظبت احدی متصدی امور فارس و متعدی جمهور ناس گردد «ای بسا آرزوکه خاك شده».

بعدازگفت وشنود سایرین با آن جهود مردود عریضه‌ای به آن ظل ودود نگاشته ، روانه داشتندکه این دولت خواه ودیگربندگان اله، خدام خدمت ازقدیم نسبت‌به‌اولیای دولت قدیم مطیع بوده درجادهٔ اطاعت مستقیم هستیم، برخود قرارداده‌که مادام العمرجز راه اطاعت نسپریم و خود را غیراز خدام خدمت و ارباب صداقت نشمریم، اگر موجب هدم اساس سلسلهٔ زندیه شدیم، به‌مظاهرت اولیای دولت آن حضرت بوده، والا از این مشت خاك وخائن بی‌باك چه برآید وپوشی خار وخس ونمك شناس باکس چه بکارآیدو شاهد مقصودش‌کی به‌کنارآید (گویا درعوض باتو همان‌کنندکه با ابن علقمی).

القصه، سزاوار در ازاء این‌کار این است‌که ازگناه‌گذشتهٔ ما بندگان درگذرند واز اهالی این مملکت خانواده‌ای به شهر دیگر نبرندوهمه ساله وکلای دولت وامنای‌سلطنت به‌وصول‌قلیل خراجی وقبول کثیر باجی قانع شده اکتفاکنند ویکی‌ازسرداران باجلادت را با فوجی از جنود جلالت به معاونت این ولایت و محافظت این ضعیف رعیت گسیل وچند نفر از امنای دولت ابد مدت را وکیل فرمایند که اثاثهٔ دولت و اساس شاهی و پردگیان ستر سلطنت را بدیشان سپرده با دوسه هزار مادیان ایلخی که در حوالی مرتع داشت بحضور بیارد.

هنگامی‌که موکب جلال حضرت آقا محمد خان از سفر آذربایجان به‌طرف‌عراق وطهران مراجعت وعازم مقردولت بودند، درمحال خمسه عریضه‌ومراسله رسید،شکوفه‌های ابتهاج از رخسار ضمیر شکفت بحدی‌که بشاشت وشعف را درخاطر منیر نتوانست نهفت وبدین فرد گویا شدند:

آن دولتی که می‌طلبیدیم از خدا
پرسیده راه خانه و خود بردرآمده

اگرچه خیالات آن مفسد شریر برضمیر منیر حضرت‌آقامحمد خان‌که مرآت‌جهان

نمای عقل بود، فوراً عکس پذیرگشت وجهت رادانستند چه بودکه وی درموافقت کوفت وباب متابعت برروی امنای این دولت گشود.

بالجمله وکلای دولت بنابر صلاح کار مسئولات حاجی مذکور را بدرجهٔ قبول موصول داشتند وارقام شفقت‌آئین واحکام ملاطفت قرین مرقوم داشتند ودیگران رابه‌وی محکوم نمودند. رسول با حصول مرام و شمول انعام رخصت انصراف یافته. چون سپاه شیراز دریکدم‌کارزار از دم شمشیر برق نظیرآن شیر شکار شیرازهٔ کار از هم گسیخته متواری گردیده بود، حاجی را مهرهٔ خاطر در ششدر حیرانی افتاده بود، بزحمات چند، هفت‌هزار نفر سوار وپیاده از طوایف متفرقه که باعتقاد خود هر یك دلیر شیرگیر نبرد کردهٔکار آزموده بودند، تدارك دیده به‌سرکردگی وسرداری بعضی مردان ودلیران‌روانهٔ کازرون نموده به خیال‌آنکه به مشتی گل راه برسیل‌کوه درمخدر توان بست.

نواب لطفعلی خان چون ازجسارت ایشان آگاهی یافتند، با جمعیتی که داشتند به مقابل ایشان شتافتند.آن‌گروه انبوه بقصد کازرون پناه برده محصور گردیدند. در یورش اول قلعه و قصبه را ازمیان برداشتند وشمشیر انتقام کشیده روی زمین را از خون اعدا رنگین ساختند، هرکه را یافتند تنش را چاك و بزیر خاك می‌کردند. هنگامهٔ محشر برپا و فزع اکبر هویدا بود. چون‌آفتاب روی به‌افول نهاد، بقیه در زوایای خمول شدند و به تاریکی شب مجروح وبا تاب وتب روی به شیراز رفتند.

رضاقلیخان‌کازرونی یکی‌ازسرکردگان به‌کفران نعمت گرفتار غازیان‌آمدودیده‌اش ازلباس بینائی عاری وبه قتل یك فرزندش هم حکم جاری گردید.

بعد ازاین نصرت، شیران باصولت ازکنام بیرون‌آمدند وبه حوالی شهر به مسجد سروی شدند. حاجی‌که از ورود مسعود خبر یافت، حیران وسراسیمه گردیده دروازه‌های شهر را خاکریزکرد وبروج را به‌کسان خودقسمت‌کرده سپرده از روی‌حراست‌وبیداری به قلعه‌داری وجمع سرداران و دلیران کاری مشغول شد و نواب فتحعلی خان از مسجد سروی ملتزمین رکاب را مأمور به محاصره وسدشوارع نمودند چندانکه راه عبورومرور بررهروان اندیشه مسدود داشتند وبرای اتمام حجت‌کسی را روانهٔ شهر نموده‌که حاجی را شاید از رفتاری‌که منع می‌باید، ممنوع فرمایند واز جادهٔ غوایت به شاهراه هدایتش نشانندکه اتمام حجت دراین مواقع برصاحبان حکم وعدالت لازم است.

اولا دراین مدت‌آنچه از بنا وعمارت ومسجد ومعبدکه دراین شهر بناکردهٔ سلاطین زند وسرا و بازار موقوف است، همه اکنون معروف و موصوف است، جهت عامه برپا داشته وبرصفحهٔ روزگار نام نیکی‌گذاشتند ومدتها پرتو لطف ومرحمت وفضل ومکرمت برصغیر وکبیر و منعم وفقیر افکندند وهمه را از تطرق دوران و حوادث زمان محارست

فرمودند حقوق نمک که منظور مخلوق از سما تاسمک است فراموش نکرده‌اند، اهالی‌شهر را منظور خواهد بود، در منازعت را بسته ومال و بال مخاصمت را شکسته پای متابعت پیش‌گذارند ودیده ازحقوق دیرینه‌بپوشند چنانکه استکبار ورزد برضعفا وعجزه ومساکین که ودایع خداوند برروی زمین‌اند، رحم نماید و لجاج ننماید اگر مواعظ صلاح آمیز قبول طبع فساد انگیز نیفتاد مانیز دست انتقام وستیز خواهیم گشود. الحمدلله‌بلارك‌پولاد پیکر روئین‌گرز گاو سراز فریدون فروکمند رستم زال زدامروز دردست ودست بسالت باز ودراز و گشوده است وشکرخدای راکه الیوم وارث شجعان نام‌آوران وشیران کنام ایران ودلیران وسران توران درجلادت ونام‌آوری وسرآمد پلنگان عجم و زبدهٔ کار آمد نهنگان عرب به رشادت روزآوری جزاین ضرغام واین شیرلطفعلی نام‌نیست. چون پایم به‌رکاب و دستم ببال عقاب نصرت رسد سم خنك ابلقم برد زمین دوزد و نوك‌خود و ابلقم صفحهٔ سما ببرد پیکان تیر و نوك شمشیرم پشت سمك خلیده وروی فلك بریده سرسرکشان درمیدانم چون گوی چوگان و نزد رخش همت میدان‌جهانم نیم‌جولان‌است.خود دوبار زر قلب خودرا به‌محك زبدهٔ دلیران امتحان کرده و ضرب دست نخبهٔ دلاوران مشاهده نموده زیاده براین اصرار وابرام در ریختن خون مردمان وآزار مظلومان ننمایدوبطریق ناهنجار ومرحلهٔ ناسزاوار غرور واستکبار ننمایدکه شومی ادباراین‌کار به‌رسوائی‌کشد و زهر وخامت انتقام خواهی چشید . مرا گر بخت دیگر مساعدت نکند، قضا بامن همان کندکه بامردان مرد درمیدان نبرد. پیغام‌گذاران دلپذیر سخنان‌آن امیرجوان به آن مفسد شریرنادان‌رسانده، چون شقاوت دامن‌گیروقساوت[1] دستگیرش‌بود،گوش هوش برنصایح مشکین‌روایح نداده، ازملعنت بیزار وازخواب غفلت بیدارنگشت.

چون مصطفی خان قاجار به معاونت فارسیان با گروهی از مبارزان آمده بود، ازمسکن آن حضرت ومکمن نواب با حشمت وقلت جمعیت آگاهی یافته، شیر دلیررا به تاریکی دچار دانسته، غنیمت داشته از بساد غرور دلاوری که در سر و شور روز جنگ‌آوری که دربرو پیکر داشت، اورا به‌قلت اعوان بیمایه وخود را ازوفورلشکریان نام‌آوریگانه پنداشت باچهارهزار سوار به‌جلوگیری آن خدیو نامدار روانه‌گشت، در راه به قراولان آن شاه برخورده باکسانی‌که هرتنی جمع انجمنی را بس آیند، ابواب گیرودار گشادند و نایرهٔ جدال اشتعال دادند. آن وقت نواب خم جاده در نیم فرسنگی باجگاه جهت ادای فریضهٔ صبح توقف داشتندکه قراولان راهی بدیشان آگاهی‌دادند، پا دررکاب جهان‌نورد آورده به‌صحرای خونخوار نبرد روی‌کرده، به‌ضرب برش تیر ژاله‌بار او برش شمشیر صاعقه‌کردار آتش برخرمن هم‌آوردان می‌ریختند و رشتهٔ حیات

۱ــ درمتن، قصاوت.

دلیران می گسیختند.

مصطفی‌خان وقتی خبردار واز بادهٔ غرور هشیار گردیدکه خود را به‌حالت زار در میان آن دایرهٔ خونخوار دید، سپاه قاجار چون ثبات آن نامدار را درآن پیکاردیدند، یکباره ترك جان گفتند وراه فرار گرفتند. هژبران درمیان فراریان به هرسورسیده پیاده وعریان می‌ساختند وپیاده وبرهنه را به خاك هلاك می‌انداختند تا پشت حصار شیراز در هرعرصهٔ وشیب و فراز فراریان ازکارزار را مـی‌گرفتند ومی‌بستند ومی‌خستند. اغلبی اسیر ودستگیر شیراوژنان گردیده، بیست نفر از سرکرده‌های نامی را مقید و محبوس و باقی اسرا را بعداز توشه وزاد آزادی داد.

حاجی‌را دراین دفعه وازاین وقعه سهم تیرپران دست برد. دلاوران ازجان گذشته ازسر گذشته ورشتهٔ حیاتش از مقراض شهامت بهادران ازهم‌گسسته‌گردید. دیگرمصطفی خان را بابقیه‌السیف لشکرمعاون که تا آن زمان اذن دخول نداشتند، رخصت داده بـه فکر چاره افتاد. چون حاجی غدار دید کاری از پیش سرداران وسپاهیان قاجار نرفت وبعضی از قلعه‌گیان درمقام نفاق وشقاق وستیز می‌باشند، لابدگردیده‌کسی‌را به‌استدعای آمدن موکب بلندکوکب حضرت آقا محمدخان خاقان وربان روانهٔ عراق دارد وجنابش را به‌سوی فارس دعوت نماید. لهذا عرایض به‌وکلا وامرای آن آستان نوشت‌وجنابش را براین مطلب واقف ساخت‌که رعیت وسپاه وزیردست وهواخواه درتنگنای قلعه‌پریشان و تباه در شاهراه امیدجویای وصول موکب جلالت پناه و انتظار پرتـو لوای شوکت و حشمت ظل‌الله می‌بـاشند، چنانکه سمند جهان نورد به سرعت طریق فارس نپوید و به طغیان سیل‌قهر قهرمان جلالت خاشاك عدوان نشوید. اسبابی‌که به دست‌رنج سعی چیده شده به‌فساد اهل عناد وبغی برچیده خواهد شد.

چون عریضه وکلای دولت وامنای حضرت رسید، هنگام اعتدال ربیعی بود، به اخبار لشکر واحضار عسکر فرمان صدور یافت. بیست هزار نفر سوار وپیاده باحشمت تمام آماده دارد. دارالملك طهران در رکاب جلالت انتساب خاقان چون سیل از شیب وفراز به‌جانب شیراز روانه شد.

خبر ورود مـوکب جلالت نمود بـه آن حدودکه رسید مسموع شیر ژیـان نواب جهانبان لطفعلی‌خان افتاد. نامداران جنگجو را به مجلس شورا وکنکاش طلب داشت. مطلب نهفته را آشکار واز صلاح کار جنگ و پیکـار وقرارکارزار رای زدند؛ متفقاً گفتند معدودی ازبهادران را به مقابله باسپاه حضرت آقا محمدخان، مخالف آئین سپاه داری ومتباین رسم رزم‌آوری است. جمعیت ما قلیل وایشان به‌عددکثیرند. صواب‌است کوچ وبنه‌که درزرقان ومیان دودشمن نمایان است، دریکی از قلعه‌های مرودشت سکنی

داده واعتماد برملك بیچون کرده ، شیران ازجان گذشته را قلاده برگیریم وسلسله‌برداریم وشمشیرها ازنیام برآریم و برسرایشان شبیخون بریم . تابخت که را خواهد ومیلش به‌که باشد . شاید کلید فتح به دست آید و پای مراد بر سریر حشمت مقصود نهیم و اگر از شبیخون ، نصرت و ظفر روزی نشود ، تـوقف در این حدود را موقوف و عنان توسن عزیمت را به‌جانب کرمان معطوف داریم .

ازعدم بخت و نکبت سخت ، سخنان اهل اردو در میزان عقل ایشان نـاسنجیده و نـاپسندیده افتاد ، فرمودند رای ناصوابی است ، تا بازوی مردانگی را قسوت است ، رسم وشمیه عجایز شیوه کردن خلاف فتوت است . فرمایشات آن جناب را بـه واسطهٔ هراسی که دردل اهالی اردو راه یافته بود، به‌تدبیرات نحیف وابرام عنیف اصفاء ننموده والقای‌شبهات وتحریکات ومویدات برای شبیخون می گفتند تاخاطرمحمدت مظاهر را از جنگ روبرو ممنوع داشتند .

چون عزم جزم گردید با سه هزار سوارکینه‌توز تیغ باز خصم سوز جنگ‌ازعنان عزیمت به‌جانب اردوی حضرت آغامحمدخان معطوف داشتند . پانزده فرسخ مسافت را درهفت ساعت طی نمودند و به حدود اردوی بیست هزار نفر چون شعلهٔ پرشرر رسید . قراولان سپاه به‌عرض آستان فلك دستگاه رسانیدنـد . ایشان سیصد تفنگچی دامغانی که درشیوهٔ آتش‌فشانی بی‌نظیرند ، به‌محافظت تنگی میانهٔ ابرج ومردشت مأمورکرده که جنود منصور را مـانع از عبور و‌مرور شونـد و خود به فکر استحکامات اردو و انتظامات لشکریان واحتیاط‌کار سپاهیان افتادند .کجا گمان آمدن معدودی به حوالی و نزدیکی چنین اردوئی‌می‌رفت که شیران ازکنام گریخته وپلنگان سلسله گسیخته نیمه شب به تنگ رسیدند وشمشیرها به‌جنگ کشیدند . تیراندازانی که به محافظت تنگ بودند ، بـازوی تفنگ‌اندازی و آتشبازی گشودند . یکه‌تازان میدان جنگ و جانبازان دریا دل نهنگ آهنگ بـه‌آب تیغ بیدریغ اطفـای آتش حرب کرده ، نخست ابراهیم خان سرکـردهٔ آنها را سرکرده‌جان از تنش دور و از لباس زندگی عاری وعورش ساخته، مهرخموشی بردهان دیگران‌نهاده از تنگ تنگ به صحرای وسیع جنگ پراکنده ومتفرقشان نمودند.

طلایـه‌داران معسکر به انهـای یکی از تفنگچیـان از رسیدن قضای مبرم و بلای ناگهان‌آوازه توجه موکب همایون به‌عزم شبیخون منتشر کردند ، به‌قدرمقدور دراستحکام امر خود وسنگرها پرداخته ، تفنگچیان اردو را به‌حراست حدود مأمور ساختند. مأمورین ومستحفظین تفنگداران لشکریان شروع به‌انداختن تفنگ و گرمی هنگامهٔ جنگ شدند . نواب شیردل هژبران زنجیرگسل را یکباره قلاده رخصت از گردن برداشته ، مأمور به یورش فرمودند .

ازاتفاقات آن شب نیمه ماه وقمر بدر وزایدالنور بودکه اگر پشه‌ای ازجای‌خود بال می‌گشودند. تفنگچیان آتشبار به صاعقه‌ای پروبالش به هم می‌سوختند و به گلوله درهم می‌دوختند، درآن شب روشنتر از روز بهادران عـدوسوز، داد مردی ومردانگی دادند. عجب اینکه گلوله از اردو مثل ژاله به صحرا می‌بارید. سی چهل‌نفرسوار جرار چـون پلنگ آتشبار سپر مردانگی بر سر کشیده، داخل بـه آن بحر قلزم و فلك پرانجم گردیدند.

القصه، این‌معدودکه همه زبدهٔ دلیران ونخبهٔ رشیدان‌روزگار وسرآمداهل‌کارزار بودند. کاری بااردوی به‌این عظمت وشکوه‌کردندکه یارای تحریر وتقریر نیست. چنین جلادتی‌کسی خاطر نداشته وجائی ننگاشته‌اند. غرض‌از هجوم برادران یکدل ودست‌برد دلاوران متحدکامل خللی فاحش به‌اردوی منظم محکم راه یافته، پای ثبات وقرارشان از دست‌رفت وسلك‌جمعیتشان پراکنده گشت، علی‌الاتصال دسته‌دسته وفوجهای شکسته رو به فرار وسر به‌صحرامی‌گذاشتند. بعضی‌از سرکرده‌ها اسیر و دستگیرشد[ند]که‌چهار جل بی‌عنان و رکاب روی به‌هزیمت نهاده‌بودند.

خلاصه‌قریب به‌نصف‌اردوبل زیاده به‌وادی فرار منهزم ومنتشر شده‌بودند. درهنگام اشتعال‌گیرودار شخصی ازاهالی اردو بافضای مبرم‌همباز وخودرا به‌رکاب معدلت‌شعار رسانیده ومعروض داشت‌که سلطان وسردار لشکریاز عنان مراجعت به‌عراق معطوف‌داشته وپیش‌از همه‌لوای فرار افراشته. بعضی‌از عدم‌اطلاع‌کروفری می‌کنند، بهتر‌آن است‌که حضرت جهانبانی لشکررا منع‌از جنگ واستعمال‌آلات جهت‌دارند ودرجای خودتوقف فرمایند. صبح اهل‌اردوکیفیت‌را دانند وغبارغائله مرتفع‌نمایندکه مبادا اغتشاش وانقلاب زیاده شود وخزانه وصندوقخانه ازمیان‌برود وپامال‌گردد وایشان نیزچنین‌کردند وجـان وتخت وتاج بهم به‌باد دردادند، به‌اطمینان‌خاطر درخارج اردو توقف‌فرمودند. ملتزمین رکاب چون چنین دیدند، حرص وآز واجل گریبان‌گیرشان‌گردیده هریك یغمای خـود برداشته، روی برکاشتند وحضرت‌شا گرد نصرت‌را تنها گذاشتند. زیاده ازهزارنفر درآن بی‌عنان ودریای پرشور وشر باخطر باایشان به‌جا نماند.

علی‌الصباح بانگ موذن ازسراپردهٔ سپهدار اردوبرخاست، معلوم‌شدکه قضا واجل به‌صورت مردذغل این‌گل برآب‌داد. چون‌جناب‌آغامحمدخان ازدرنگشان وقلت‌اعوانشان خبریافت باهفت‌هزارنفرکه دراردو باقی‌بود،سوارشده به‌عزم جدال ازاردو بیرون‌آمده. ایشان چون‌از واقعه خبریافتند، نظربه‌پریشانی خود توقف‌را موقوف داشته، عطف عُنان به‌جانب مرودشت وازآنجا به‌طرف‌کرمان رفتند.

مورخ اصلی می‌نگارد، چون درآن‌زمان‌منسلك‌درسلك ملتزمان‌رکاب حضرت‌آغا-

محمدخان بود، درشب مزبور در آن‌هنگامهٔ پرانقلاب وشور که قیامت واقعی بروز وظهور یافته‌بود، حضور داشتم وآنچه ازوقایع نگاشتم، اغراق وافراط شاعرانه ومنشیانه ندارد، صدق‌واقعه را می‌نگارد. هربصیر وخبیر به‌لطف این‌نکتهٔ اخیر برخورد نهایت‌جلادت و غایت شجاعت این‌مرد دلیر نواب هژبر شیرگیررا ملتفت می‌شودکه چقدر رشید ودلاور ودلیررزم‌آور بوده. اززمان پیش‌که ازرستم واسفندیار نامی شنیده‌اند، درعجم از عرب به‌بعدکه دیده‌اند، سه‌نفر منحصر بوده‌اند: سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه وشاه‌شجاع واین دلیر اشجع شجعان لطفعلی خان‌که ثانی این ثلاثه بوده است.

الغرض، درآن صبحی‌که حضرت‌آغا محمد خان ازتوقف آن شیر ژیان بامعدودی‌از بقیهٔ همراهان درکنارهٔ میدان اطلاع به هم رسانید . در اردو هنوز هفت هشتهزار سوار جرار مکمل مسلح باقی بود، امر به اذان‌گفتن فرمود. همه یکباره برباره سوار شدند و عزم مقابله نمودند. یك میدان فاصله کسی دیگر جولان ننمود واسبی قدم از قدم نگشود. همان جا صف‌آرائی جنگ‌کرده درنگ نمودند و بخوبی هوا روشن وآفتاب در شرف طلوع بود وجزاین لشکر حاضر میدان دسته دسته و فوج فوج هم تفرقیان دیشب رجعت وبه لشکر اردو ملحق می‌شدند وخدیو دلاور مظهر قدرت داور باهزار نفر اعوان وکسان درمیدان برپشته برپشت بارهای سبك پوی ایستاده بودند. جمعیت دوطرف به‌هم‌نسبت‌کاه وکوه ومشت وخرواری بود. احدی را یارای‌آن نبودکه تواند ازحد خویش‌پای جلالت پیش نهد. مختصرکلام فراموش نمی‌کنم‌که سپاه وسرداران تا کنار اردوی خویش صف کشیده باکمال تشویش سواره وایستاده واغلب به صورت مقوا و مجسمهٔ ساده بودند.ــ هیچ‌یکشان زیاده قدم پیش ننهادند ونفس بلند سرندادند.

نواب لطفعلی خان درنهایت وقار و آرام و صولت ضرغام روان به طرف مقصود شدند . تا مدتی هم که گرد و غبار آن شرزه شیران از پهنهٔ بیابان نمایان بود ، این لشکر حاضر مستعد بی‌مر از جای خود حرکت ننمود . بعد که آنها بکلی از نظر غایب شدند، سپاهیان به اردویشان مراجعت نمودند.

از دو نکته جانسوز غم اندوز که بسی عبرت بردم و افسوس خوردم، دانستم که قضا وقدر طومار جهانداریش درهم پیچیده وزمام مملکت ورعیت پروریش بسیجیده وبه هم نوردیده و آخر ایام مملکت داری اوست و اول شام سر و افسر سپاری او. یکی در شبیخون شب گذشته‌که به یك حمله اردوی با آن عظمت وشکوه وتدارك وجمعیت‌راچنان برهم زده بودندکه جز برق شلیك تفنگ لشکریان دیده وصدای سم اسب فراریان شنیده نمی‌شدکه بی‌ملاحظه ومحابا تیر می‌انداختند واینان دسته دسته[1] به غیر اراده [روی بر][2]

۱ــ درمتن: دشته (؟)　　۲ــ درمتن: است (؟)

می‌تاختند. به نوعی متوحش و پریشان بودند که بسیاری درخود اردو ودرصحرا بیخود از هر سو جولان می‌دادند و تمیز اسب چهار جل و زین و ستام و عنان افساری با لگام نمی‌دادند.

واین معدود سوار، اردو را زیرورو کرده، چون تارو پودبودند. اگر چند نفری‌هم به سراپردهٔ سپهسالار تاخته بودند، بکلی کار را تمام ساخته بودند. و به تدبیر آن شخص غیبی یاتقدیر حضرت لاریبی ولشکر بی‌مر وتخت و افسر وسرها و هدر شد ودوروز بقیهٔ زندگی آواره ودربدر گردید.

دیگر، امروز صبح، همان وقتی که دولشکرآن هزارنفر با این‌سپاه بی‌حد و مرمقابل ایستاده بودند، احدی‌را قدرت جولان وحمله بمیدان وقادرنطق وبیانی نبود. اگریك‌دفعه شورش‌انداخته، یورش‌می‌بردند وحمله می‌کردند، ازآن خیل سرگردان وجماعت حیران کسی یارای مقابله‌رو متنفسی را قدرت مقاتله و جرأت مجادله نبود و لابد آنی قرار نمی‌یافتند و به فرار می‌شتافتند، غنیمت می‌گفتند و به هزیمت می‌رفتند؛ رزم تمام و کار خصم به انجام رسیده بود.

باری، آن شب داد مردی ومردانگی دادند وحضرت‌آسمان رتبت، آغامحمد خان‌هم الحق پایداری ولوازم سرداری را به جائی رسانیدکه جای سخنی نیست و عقول حیران وادراك سرگردان است. وقتی‌که ازسوار وپیاده ازشش جهت مثل تیرشهاب فرار می‌کرد وجز خیمه وخرگاه واساس واسباب چیزی به جا وکسی برپا نبود وصدای اسب و همهمهٔ فراریان وغلغلهٔ مردم پریشان جوقه جوقه فوج فوج ازپشت سراپرده به غیراراده‌می‌رفتند واین سردار مثل‌کوه وقار ازجای خود حرکت ننمود و نهایت ثبات را ورزیده پایداری نمودکه حد مخلوق آب وگل وقوه هیچ صاحبدلی نبود. روزی را توقف‌کرد واموالی‌که از لشکریان واسب واسبابی‌که از فراریان صحرا درمیدان ریخته وسلك‌جمعیت‌وانتظامی که ازهم‌گسیخته بود، جمع‌آوری فرموده، در روز ظفر اندوز خیمهٔ نصرت ضمیمه، شوال با اقبال سال خیریت منوال هزار و دویست و شش که ثمر انجام و کوشش بود، وارد عمارات مبارکات شاهی شدند. حاجی مشمول نوازشات غیرمحدود گردید. پردگیان ستر دولت وکوچ وخانوار اعیان سلسلهٔ زند راکوچانیده، روانهٔ عراق داشتند وخود مدت سه ماه در دارالملك شیراز باسط بساط حشمت می‌بودند. ابنیه وعمارات و خانه‌های بهشت نشان وکیل علیین مکان‌که هریك همسر باغ‌جنان وهمبر بهشت جاودان بود، به تیشهٔ قهر ویران ساخت. سنگهای مرمر منقش منبت ودرهای خاتم وپرده‌های مصور وآینه‌های‌طویل عریض‌که دراین مدت جمع ومرتب شده بود، آنچه‌که ممکن‌الحمل و سهل النقل بود، به طهران بار بستند ومابقی که بزرگ و وزین محکم کار شده بود، کوبیدند و شکستند. و

پیداست که مدتها بود دیگر سلطانی به‌این میل وشوق وسلیقه وذوق درآبادی وبنائی به عرصهٔ گیتی نیامده بود ، وایشان یعنی کریمخان درثلث اخیرحکمرانیش که آسوده و ملک امن گشت ، درنهایت اهتمام به‌عمارت وآبادانی کوشید و ایشان ابتدای استهلا به‌انهدام وویرانی‌آن جوشیدند ، بعداز سه ماه علم شهامت به‌جانب طهران برافراخت .

چون حاجی غدار را اشجار بی‌انصافی و ظلم بارور شده به اثمار رسید و وقت برخوردن وثمر بردن گردید .

آنچه با مردمان‌کنی به خدا
روزگارت اشد به‌کار کند

حاجی را بعداز مراجعت از اردو به‌صوب شیراز ، رعبی از آغامحمدخان دردل حاصل شده بود که ثـانیاً ادراك حضور ایشان را راغب نبود ، بل‌هارب بود ، لهذا بـا بعضی اصدقای‌سفهای خود درخلوت [به] مشورت برآمدند و فرار از آقا محمدخان را متفق‌الرأی شدند، چون زوجهٔ آن نادان ازاهالی دشتی ودشتستان[1] بوده عبور ازآن‌سامان درنظرش اقرب سامان می‌نمود . با خود رای زد که به مظاهرت اهل آن حدودکسان و منسوبان خویش را بادولتی زیاده از پیش‌که فراهم آورده ، برداشته ، خود را به کنار دریا رسانیده ، به‌هندوستان کشاند . فارسیان که به مخالفت آن حضرت جهانبانی باآن خباثت مبانی موافقت‌کرده بودند ، از این معنی‌آگاهی یافتند و مضطرب‌الحال گردیدند . درصورت وقوع‌که باوجود مواخذهٔ آغامحمدخان چه‌کنند وچه چاره جویند. مردی میرزا جانی‌فسائی‌مشهور به‌فسادی‌که هرفتنه‌را مبادی بود، نقش تزویر درلوح ضمیرچنین‌تصویر نمودکه چون حاجی بااحتشام مالاکلام است وجمعی بااومتفق‌الرأی وهمداستانندممانعت آنها ازحرکت به طورغلبه وحکم میسر نیست، مگر انحراف میان اعوان و اختلاف در میان‌انصار او دراندازیم تا موجب اختلال‌جانبین گردد. تفنگچیان‌شیرازی‌را حاضرکرده وجماعت دشتستانی وتفنگچیان دشتستان وچارواداران وخدم وحشم‌که همه مشغول اسباب کشی‌وبارکشی وتخت‌روان ومحمل‌بندی حرکت وکوچ‌کسان واقربای حاجی‌وبستگان‌و همراهان بودند، مانع گردیدند ویک‌مرتبه تفنگچیان شیرازی وشهری به‌جماعت دشتستانی شلیک‌کردند وگفتند چنانکه ازجای خود از شما هرفردی حرکت‌کند .

اجامره واوباش‌ویساول وفراش نیز مستمسک‌آویز گردیده ، دست تطاول‌درآوردند وبرودوش جماعت مستعد مسافرت را از لباس وسلاح خالی کردند . جماعت مزبوره‌چون عرصه را تنگ وپای برسنگ یافته ، تمکین‌کردند ودست ازخیال‌کشیدند وحاجی به هر یک ازجماعت اظهارعذرخواهی ازبی‌اطلاعی خود وحرکت دیگران می‌نمود وچندانکه

۱ــ درمتن ، دستسان .

به‌اخفای نیت فاسد خویش پرداخت ، مکنون خاطر خیانت مآثرش به‌سرحد شیاع‌رسید، امنای دولت حضرت فلك شوکت آغامحمدخان بنابـرفساد اعمال قبیحه‌که سابقاً نسبت به ارباب دولت زندیه ازحاجی دیده بودند ، موجب مزید سوءظن ایشان‌گردید و سبب حرکت اردو به صوب شیراز و جهت زحمت عبور از این مسافت پرشیب و فراز شد و فرمانی به‌حاجی مرقوم‌گردیدکه بااعاظم واعیان فارس به استقبال اردو شرفیابی رکاب درچمن اسپاس حاضر باشند .

هرچند این خبر وحشت اثرباعث دهشت حاجی‌وکسان واعوان اوگردید «ولی‌غیر تسلیم ورضاکوچاره‌ای ؟» ازآنجاکه برمخالفت حکـم اختیار و درتمرد این‌گونه امور اقتداری نداشتند . ناچار سربرربقهٔ اطاعت نهاده درتهیه وتدارك سفر افتادند و درمیعاد مقرره در اردو حاضر آمدند وفوراً حکـم به‌انهدام قلعهٔ شیرازکـه از قلاع رفیعهٔ منیعهٔ محکمهٔ روی زمین بود ، فرمودند وحکم به‌کوچانیدن زوجات او و آقا اسدالله فرزند دلبندش به‌جانب قزوین نمودند ودرمدت اقامت درحوالی شیراز شیرازهٔ اجزای شیراز ازهم گسیخت وقلعه و برج‌وبارو وعمارات عالیش روی هم ریخت. همهٔ آبادی‌وبلندیهایش بازمین پست ویکسان گردید ، بلکه آتش برهمهٔ آفاق زد .

چون انهدام قلعهٔ شیراز به اطراف منتشر گردید وحرکت اردوی خاقانی به‌اکناف اشتهار یافت، نواب لطفعلی خان‌که بعداز شبیخون وعدم جلوهٔ شاهد مقصود بابعضی از اقوام وخویشان عنان عزیمت به صوب‌کرمان تافته تابرآگاهی‌کماهی تخریب‌قلعهٔ شیراز وقت را غنیمت دانسته به جانب شیراز شتافته. در راه علینقی خان یزدی جهت انسداد طریق سرراه‌گرفته‌کار به محاربه‌کشید وشکست‌کاملی بدو رسید وجمعی اتباعش عرصهٔ تیغ بیدریغ‌گردیده باقی روبه فرار آوردند، یورش شیراز را به تسخیر کرمان اصلح دانسته به طرف‌کرمان رفتند ومحاصره نموده استیلا یافتند. سکه وخطبه به نام‌نامی‌ایشان منتشر گردید. درنوروز سنه ۱۲۰۸ استیلای ایشان به‌کرمان وتصرف‌آن حدود وسامان‌به مسامع اولیای دولت حضرت آغا محمدخان رسیده امربه حرکت اردوئی‌شایان ولشکری بی‌پایان شد. از راه قصر زرد فارس‌به‌کرمان حرکت‌کردند واطراف‌کرمان‌رافروکوفتند وشهریان به تهیهٔ قلعه‌داری و حصارداری‌کوشیدند. سپاه اطراف سنگرهای محکم وبروج متین مرتب داشتند وهرروز توپچیان به ضرب توپ قلعه‌کوب برج وباروی شهررابه هم کوبیده و یابر خمپاره باران گلوله برسر ساکنین قلعه می‌باریدند و نقابان به پیش بردن نقب لشکریان به سنگرها راه برشهریان تنگ وکمیت یورش وحمله بیرون تاختن‌شان را لنگ می‌ساختند واطراف شهر را می‌تاختند.

امتداد محاصره به چهارماه‌کشید وامرمحصورین به اضطرار رسید. ازجمله‌جماعت

ملهانی وجوپاری‌که ازسمتی بروج‌شهر وحصاررا محافظت می‌نمودند، قلعه‌را به تصرف چنودحضرت‌آغامحمدخان‌دادند. به‌قدردوسه‌هزار لشکر پیاده داخل‌شهرشدکه لطفعلی‌خان‌از وقوع‌آن واقعه‌مستحضر گردید. بامعدودی ازفدویان‌که واقف‌حضورخان‌بودند، جلوگیری کرده نایرهٔ جدال اشتعال یافت. از صبح تا شام‌کوشیدند ومصاف سخت دادند تا مظفر گردیده برمعارج بروج عروج‌کرده تمامی نقاط ازدست‌شده‌را استرداد نمودند وجمعی‌را عرصهٔ شمشیر کردند، بقیه به‌جنگ وگریز وستیز وآویزازشهر بیرون‌شده، خودی به‌سنگرهای خویش رسانیدند واین یکی ازکارهای مشکل واز جملهٔ غرایب رشادت ونهایت جلادت بود.

باری، چون‌عموم قلعه‌گیان وتمامی‌اهل‌کرمان آمرخودرا ناپایداروامر لشکریان‌رادر تسخیرثابت وبرقرار دیدند، درتدبیر وچاره افتادند ونجفقلی‌خان خراسانی‌که اهل‌شهر و کرمانی‌المسکن بود، باپانصدنفر مستحفظ قلعهٔ ارک‌که از سمتی هم به‌خارج شهر اتصال داشته بودند، درپنهان باسپاه‌بیرون همداستان‌شده قلعه‌را به‌تصرف داد. به‌قدر دوازده‌هزار نفر سوار وپیاده داخل ارک وقلعه‌شدند. جزچند برخی‌که باکسان خائن خودشان همه را به‌تصرف‌آوردند. آن‌وقت خبردارشدندکه‌کار ازچاره وحاصل‌کارزار بیرون‌شده‌بود. باوجود این، آن‌نهنگ لجهٔ‌دلاوری وآن‌پلنگ قلعهٔ‌زورآوری بامعدودی‌که همراه داشتند، به‌حدی درمیان این‌دوایر لشکر وسپاه واسلحه حصارهای‌آهنی‌کوشیدندکه ازحیز تقریر و وتحریر بیرون است. آن‌معدود هم‌مأیوس‌شده متفرق‌گردیدند.

عجب‌آن است‌که‌کار به‌این‌جاکه رسید، هرفردی وهریکه‌مرد اهل‌نبردی را خیال این‌بودکه ایشان‌را دستگیرنموده خدمتی به‌حضرت خاقان عصرکرده باشند. لاجرم‌یکه‌تاز عرصهٔ دلاوری و شیرمرد میدان رزم‌آوری خودرا به دروازهٔ سلطانی رسانیده، قریب سه‌ساعت به‌کشش وکوشش‌آن دروازه را به‌تصرف‌آورد. باوجودی‌که حضرت‌آغامحمد خان وکلیه سرداران وتمامی لشکریان‌همت مصروف داشتند واطراف شهررا حفر وخندق وگودالهاکرده وکنده‌بودندکه راه فرارش را بسته وبازوی قوت ودلاوریش را خسته و پای رخش جولانش را شکسته ودستگیرش نمایند وآن زبدهٔ شرزهٔ شیران جهان ونخبهٔ رشیدان دورزمین وآسمان باکثرت سپاه مخالف وعدم موافق ومولف وعسرت عبور در میان لشکری زیاده ازخیل مورحرکت‌دادن یکران عزیمت‌را به‌جانب بم درتاریکی‌شب اولی‌وانسب دانسته، مردانه‌کوشیده تاخودرا بادوسوار ازمیان‌آن دریای لشکر جرار و هنگامهٔ گیرودار به‌کناری انداخت و معدودی دیگرکه از قفایش بودند، به‌اطراف متفرق وپراکنده گردیدند. گویا تامدتی ازشب درتاریکی، لشکرتیغ دریکدیگر گذاشته بودند تاعلی‌الطلوع‌که هوا روشن گردیده بل‌طلوع‌آفتاب وغروب ماهتاب معلوم ومعین گردید

آغامحمدخان ازبیرون‌رفتن لطفعلی‌خان ازمیانه چنین‌حصار وسدآهنی ولشکری با چنین جمعیت وانجمنی چنان‌متغیر وغضبناك گردیدکه از اسر ونهب وقتل‌وغارت، حرق وغرق ازخرد وبزرگ وتاجیك وترك فروگذاشت ننمود وهنگامه رستخیز وشورمحشر برخاست وآشوب‌فزع‌اکبر پدیدارشد. مردان عرضهٔ‌شمشیرآبدار وطفلان ونسوان به‌قیدآسار گرفتار ومال واموال به‌نهب وغارت وابنیه‌پست وبلند خراب ومنهدم وویران کردند وآنچه‌ماندند ازدوچشم محروم ماندند وبعدازدنیا روانهٔ‌دار بقاگردیدند. بعداز همهٔ‌این هنگامهٔ‌بی‌پایان حکم به‌انهدام وتخریب‌بنیان قلعهٔ‌کرمان وسایرقلاع‌آن‌سامان جاری گردید .

باری،لطفعلی‌خان تیره‌بخت نگون‌تخت به‌قلعهٔ بم‌آمده معزز ومحترم سه‌روز بوده تا روزچهارم که ازآمدن جهانگیرخان سیستانی مأیوس‌شدند،گفتندگرفتار گردیده وخلاص نجات اورا برادرش، به‌گرفتاری این‌شیر جوان وروح ابدان دلیران دانسته او راگرفته بستند وبه‌عرض آغامحمدخان خوش‌خدمتی به‌خرج دادند وروز بعد جهانگیرخان خود رسید. سیستانیان به‌غایت ازکرده پشیمان وبه‌حالت خودحیران وسرگردان بودند .

دیگر تقدیرچنین بودکه قضا واجل دواسبه برسر اوتاختن‌آرد.آن نوردیدهٔ شجعان روزگار وروشنائی بصر دلیران لیل ونهاررا ازدو دیده محروم‌کرده روانهٔ‌طهران‌ساختند وحاجی باکسانش پس‌ازآنکه ازدودیده‌کورکرده‌روانه گور گردید ومال واموالش‌قسمت دیگران آمد .

بهبهان

این‌شهر نوآباد وتقریباً بیش‌از سیصدسال نیست‌که خوب‌آبادشده. شهر قدیم این ناحیه‌که مسافتش تابهبهان زیاده ازفرسخی نیست وآن ارجان است‌که یونانیها ارکران می‌گفته‌اند. اسکندر وقتی‌که ازخوزستان به‌طرف‌فارس می‌رفت از ارکران عبورکرده و توقفی‌هم نموده .

باری، شهرحالیهٔ بهبهان دربهترین دره‌های فارس واقع شده جزو ایالت‌کوه‌کیلویه محسوب می‌شود. درموضع حالیهٔ اعراب چندی‌راکه امیرتیمور ازکوفه‌کوچ داده‌بودند به‌ارجان سکنی‌دادند واین‌بهبهان واطرافش‌را بنای‌آبادی گذاشتند. واطرافش حاصل‌خیز ودورودخانه ازجلگهٔ اومی‌گذرد: یکی رودجراحیه‌که از وسط‌شهرقدیم ارجان‌می‌گذشته است، ویکی‌دیگر رودطاب‌که حالا به‌خیرآباد معروف است ومصب این رودخانه هندیان است واز انتهای شمالی جلگه بهبهان جاری است وجلگهٔ بهبهان [از] این دو رودخانه

مشروب می‌شود.

عمارت حاکم نشین بهبهان بسیار عالی ووسیع ودر نقطهٔ شمال شرقی‌شهر واقع است وباصفا جائی است.

تنگ‌تکاب که معدن مومیائی دراوست یك‌فرسنگی است. شرحی در تاریخ اسکندر نوشته‌اندکه نوشتنی است. یونانی‌ها این دره‌را دره «اوکسین» می‌نامیده‌اند. مادی‌تن که یکی‌از اقوام دارا ویکی‌از سردارهای اوبود وقشون زیادی در تحت ریاست وسرداری خودداشت، مأمور به‌حراست ومحافظت این‌دره گردید وسخت‌مکانی هم‌بود. اسکندروقتی که به‌دهنهٔ این‌دره‌رسید متحیر بودکه چگونه ازاین دره‌عبورکند. بعداز توقف چندروزی یکی‌از اهالی آنجا نزداسکندرآمده معروض داشت‌که اگر به‌من امان دهید وجایـزه عطا کنید، از بیراهه می‌توانم دسته‌ای ازقشون‌را بالای‌کوه برده درمحلی‌آنهارا جای دهم‌که مشرف به‌پاسبانان ومستحفظین دره‌شوند. بالاخره قرار براین‌شدکه درساعت معین، بعداز آنکه قسمتی ازقشون باآن بلدکوه بالارفتند وبه‌پاسبانان حمله‌آوردند. خود اسکندر از دهنهٔ دره‌واردشود. حسب‌المقرر معمول‌شده واسکندرقشون خودرا ازدره عبورداده وارد ارجان شد.

دراواسطسنه ۷۹۵ هفتصد ونود وپنج هجری، امیرتیمور ازراه‌خوزستان ولرستان به‌بهبهان رسید، آنجاشنیدکه‌آل مظفر درقلعهٔ‌سفیدکه یکی‌از قلاع مستحکمهٔ فارس است، قشونی جمع کرده‌که راه‌عبور اورا به‌طرف شیراز سد نمایند. امیرتیمور برایشان تاخت برده وبه‌قهر وغلبه قلعه‌را بگرفتند.

ولی سابقاً حصانت واستحکام این‌قلعه به‌درجه‌ای‌بودکه رستم‌زال باکمال شجاعت درزمان منوچهر آن‌را به‌غلبه نتوانست گرفت وبعداز چندماه محاصره وعاجزماندن ازنیل مقصود، شنید نمك درقلعه تمام‌شده ونایاب ومحتاج شده‌اند. چند نفر ازگردان وشجاعان لشکریان خودرا درجوال‌کرده به‌اذن تجارت نمك وقت‌غروب‌آفتاب وارد قلعه گردیده، پس‌از ورودآنهارا بیرون‌آورده تاصبح بااهالی قلعه کوشیده فایق شدند وقلعه را مفتوح کرده وخزاین ودفاین‌زیاد درقلعه‌بود، به‌دست فاتحان ولشکریان منوچهرافتاد.

حال‌آنکه نامی از قلعهٔ دز سفید بـرده‌شد، پس‌شمه‌ای هم‌از وضع آن بیان شود، بی‌لطفی نیست :

دز سپید

این‌قلعه دریورت‌ممسنی‌که ازطوایف وایلات‌اصلی وحقیقی‌ایران هستند، نه‌از ایلات مهاجرکه ازخارج آن‌ها راکوچانیده‌اند ودر ایران سکنی داده‌اند. چون ازدور این‌قلعه سفید به نظر می‌آید، موسوم به‌دزسفید شده. این‌قلعه درقلهٔ‌کوهی مرتفع واقع وازهرطرف پرتگاه است وبجزراه معینی جاده‌ای برای‌وصول به‌قلعه نیست. چشمه‌سارهای زیاد دراطراف قلعه فراوان‌است،

از دامنه به قلعه سه میل مسافت است وهزار ذرع به قلعه مانده محلی است که اگر یك نفر تفنگچی آنجا بایستد، ورود به قلعه غیرممکن است و همان‌یك نفر دفع لشکری جرار می‌تواند نمود. وضع دفاع اهالی قلعه از قدیم الایام الی یومناهذا این قسم بود که سنگهای بزرگ در سر راهی که ورود به قلعه منحصر بدان راه است، جمع نموده، همین که دشمن نزدیك به قلعه می‌شد وسنگها رابتدریج پرت کرده مانع از صعود وورود آنها می‌شده‌اند ودرنقطهٔ غربی شهرشیراز واقع شده.

نیز ازحوادث ووقایع متعلق به‌آن جا، کریمخان زند چندی این شهر را محاصره کرده تا عاقبت به دستیاری جعفرپسرعلیرضا استیلا یافته، قلعه را به دست آوردند وطایفهٔ حکام قبلش رابه شیرازآورده، حکومتش به طایفه رئیس علیرضا داده شد.

فرهنگ انجمن‌آرا فرماید: سپید معروف است ونام قلعه‌ای است برفرازکوهی در دوسه منزلی شیرازکه راه سختی دارد وباید پیاده به دروازهٔآن رسید، چه‌بسیارتشویش افتادن اسب‌است وبرفرازآن‌کوه بلند،آبهای خوب به‌هم می‌رسد وزراعت‌به‌قدرضرورت می‌توان‌کرد وخوراکی هم بعضی چیزها چون انجیر وانار درآن به هم می‌رسد.ازشدت استحکام وسختی اغلب اوقات دزدان یاغی ودلیران طاغی درآن ساکن‌ومحصون‌می‌شوند وهوائی بس لطیف دارد. وقتی بضرورت یك هفته درآن محل توقف افتاد.

حکیم فردوسی می‌فرماید:

دزی بدکه بد نام آن دز سپید

که ایرانیان را بدان بد امید

ولی این بیت را دربارهٔ دز سپید راه خراسان‌که هجیر قلعه دارآن بوده وبه‌دست سهراب گرفتار شده، گفته است؛ چه راه سهراب ازسمنگان به خراسان بوده وازآن جا به سوی ایران آمده نه ازراه فارس.

فرهنگ انجمن‌آراگوید: سپید دز نام دز سپیداست، از قلاع مشهورهٔ قدیمهٔ فارس وآن‌کوهی است منقطع از جبال وهیچ‌کوهی برآن مشرف نیست. دور دامنهٔ آن چهار فرسخ و چهار راه مشهور دارد که توان به بالا رفت: راه جنوبی سیاه شیرنام دارد و مسدود است؛ راه شرقی زرین‌کلاه وبرسرراه شیراز واقع است وپیاده رو؛ وراه شمالی مسمی به گلستان وازفهلیان‌که قریه‌ای است، سواره بدانجا توان رفت؛ راه غربی نامش شترخسب است، یعنی محلی که شتر در آن بخوابد، ازاین راه نیز به بالا توان رفت و ارتفاع نیم فرسخ وزمین مسطح داردکه زراعت توان‌کرد واشجار بادام و انار و انگور وانجیر وبلوط بسیار دارد. چشمه‌های‌آب خوشگوار دارد. حکیم فرموده:

پناه دلیران ایران زمین
گلاب و ستخر وسپید گزین

فهلیان دراصل پهلویان بوده که پهلیان شده. شهری بوده در حوالی قلعه سپید فارس که مخصوصاً طوایف الوار پارس در آن ساکن بوده‌اند و در حوالی آن صحرائی نرگس زار وسیع است که فراسخ درفراسخ چادرها وخرگاه‌ها برروی نرگس افراشته وفرش برآنها گسترده‌می‌شود ونیز درفرهنگ انجمن‌آرا فهلیان هم ضبط شده.

سهراب نام پسر رستم زال است. مادرش تهمینه دختر شاه سمنگان و به تحریك افراسیاب وامداد او ازشهر سمنگان قصد ایران کرد و خال اوبا اوهمراه بودکه به موقع رستم رابدونشان بدهد.

شب رستم به اردوی اورفته ودرتاریکی پنهان شد. حریف را ازدور برتخت‌دیده، بر و برز وبالای اورا پسندیده، چنانکه حکیم فرموده:

تو گفتی همه تخت سهراب بود
بسان یکی سرو شاداب بود

از اتفاقات، خال او دربیرون سراپرده ملتفت رستم شده خواست که پدر وپسررا باهم بشناساندکه به یك مشت رستم ازپای درآمدوعاقبت خود سهراب هم به‌دست‌رستم کشته شد وبه یك خنجرش درخون‌آغشته گردید.

هجیر پسر گودرز بوده و حاکم دز سپید که سهراب پسر رستم وقتی به ایران می‌آمده، در پای آن قلعهٔ سپید دز، درجنگ او رازنده گرفت. حکیم فرماید:

هجیر دلاور میان را ببست
سربارهٔ تیز تك برنشست

بهستون

بیستون قریه‌ای است میان همدان‌وحلوان. اسم‌آن درقدیم ساسان وساسانیان بوده. تاهمدان چهارمنزل وتا قرمسین هشت فرسخ.

کوه بهستون بسی بلندکه نمی‌توان خود را به ذروهٔ آن رسانید: راه مترددین و حاج ازدامنهٔ این‌کوه است وازبالا تا پائین صاف واملس است؛ گوئی دستی تراشیده‌اند

از زمین به طرف بالا به قدر چندین برابر قامت انسان از این کوه‌تراشیده‌اند وصاف کرده‌اند. گمان این است که یکی از اکاسره می‌خواسته در آن کـوه بازاری بسازد تا قدرت وشوکت خود رابرآیندگان معلوم کند.

دریك طرف دامنهٔ کوه نزدیك جاده مکانی‌است شبیه به‌غار، دراوچشمهٔ‌آب روانی است وآنجا صورت اسبی حجاری شده است‌که بهترین اسبهای دنیاست. احتمال‌داده‌اند که صورت شبدیز اسب خسرو پرویز است‌که شرحش عرض می‌شود.

بهستونی‌که صاحب معجم فرموده همان هستون معروف است وتعیین موضع آن‌را یاقوت حموی نیز درست نموده و اگر چه هم اکنون یاقوت گفته قطعه‌ای است، ولی به قراین عدیده مستفاد می‌شودکه دراین موضع شهروآبادی معتبری بوده. کوه بیستونی‌که نزدیکی‌آبادی است ازجبال شامخه معروف وشبیه به گنبد سیاهی به نظر می‌آید. در این قسمت ایران‌کوهی‌که به این عظمت وارتفاع باشد، کمتراست.

خرابهٔ زیادی دردامنهٔ این‌کوه هست‌که برآبادی قدیم دلالت دارد، ازآثار خرابه تفرقهٔ‌مصالح‌کهنه وعلامت‌سیاهی‌که دربعضی ازاین‌مصالح باقی‌است وظاهراست‌که‌ازدود است ونیز ازبعضی پارچه‌های‌آهن وسربی‌که دربعضی عمارات‌آنجا به‌کاررفته واز قبیل ستونهای سنگی وغیره‌که در آنجا یافت می‌شود، چنین به نظر می‌آید که حرارت آتش خیلی به همهٔ این چیزهاکه عرض شد، رسیده، معلوم می‌شود این آبادی بزرگ به واسطهٔ حدوث یا به‌فتنتی نابود شده. اما اینکه علی‌التحقیق بدانیم وضع این شهر چه بوده وکی بنا نموده، امری غیرممکن است. چون هیچ یك ازمورخین عرب وعجم و فرنگ ویونان صریحاً چیزی ننوشته‌اند وازقرار ظاهرهم‌که دلیل است براینکه بعداز غلبهٔ عرب برعجم این شهرآباد ومدتی مسکن اعراب بوده، این است‌که درمیان خرابه‌های بیستون الواحی از مرمر پیدا شده‌که مرتسم ومنقور به خط‌کوفی‌است ودیوار معتبری‌که باعمارت‌سلطنتی بناکرده بودند، دراوبعضی خطوط پهلوی رسم شده و صورت مردی که لباس مرواریدی در بر، شمشیری بلند در دست و تاجی برسر دارد. به نظر می‌رسد که یکی از سلاطین ساسانی است. درطرف مقابل این صورت هم زنی است، شاید این دوصورت خسرو و شیرین معروف باشند.

ودرمیان این خرابه‌ها چیزی‌که الحال محل نظر وشایستهٔ ملاحظه است، چند لوح درکوه منقور است‌که یکی ازآنها درانتهای دامنهٔ‌کوه بالای چشمهٔ‌آب بزرگی‌که‌مشابه رود عظیمی است واقع شده، دوازده ذرع عرض این لوح بوده ومرور ودهورتصاویرآن را محوکرده. به دقت زیاد باید فهمیدکه چند صورت دراین لوح بوده واین تصاویررا بعضی بزرگ وبعضی‌کوچك وبرخی پیاده مسلح وغیرمسلح نقش‌کرده بودند و در بالای این لوح چند سطر به خط وزبان یونانی نوشته بودند وخوانده نمی‌شود.

بعضی از مسافرین فرنگ دراین‌لوح درضمن خطوط یونانی لفظ قطرزس‌دیده‌اند که یکی از اشخاص زمان سلطنت سلاطین سیلوسید، بعد از اسکندر حاکم این نواحی بوده. لوح دیگر درمحل بسیار مرتفعی است‌که اززمین هزار و پانصد پاست و طولش صد وپنجاه پی وعرضش صد پی می‌باشد ودرشکاف کوه واقع شده وچون وصول به‌آنجا بی‌منجنیق و چهار پایهٔ مرتفع معتبری مشکل است، نه اعراب‌که مخرب ابنیه و بناهای عالی عجم بوده‌اند و نه ولات وحکام بی‌تربیت که از قباحت این نوع کارها غافل‌اند، دسترسی به خرابی‌آن پیدا نکرده‌اند.

بعضی از سیاحان فرنگ با زحمت زیاد نزدیك لوح شده، هم خطوط میخی آن را نوشته و آورده، خوانده‌اند و هم نقشه‌های تصاویر آن را برداشته. ولی تصاویرش صورت نه نفرمحبوس است‌که دستهایشان ازپشت بسته‌وبه واسطهٔ یك زنجیرکه‌به گردنشان انداخته‌اند به یکدیگرپیوسته لباسشان مختلف و شخص سیمی یك نوع فرجی پوشیده و در دامن فرجی او خطوط میخی نوشته شده است. در جلوی محبوسین شخصی ایستاده، تاجی برسر وکمانی بردست چپ اوکه تکیه به زمین داده ودست راست را بلندکرده‌که باعلامت فرمانفرمائی باحالت تعرض‌وتغیر به‌محبوسین‌است ودرزیرپای‌آن‌کس‌که بایدیك پادشاهی باشد،کس دیگری است‌که پادشاه روی پشت اوایستاده وپای پادشاه روی پشت اوست‌که دستها را بلندکرده والتماس می‌کند ودونفر دیگر هم پشت سرپادشاه هستند که ازخواص یا قراولان خاصه هستندکه دردست یکی‌کمان ودست دیگری نیزه است و در بالای این صفحه صورتی است‌که خیالی ساخته‌اند، حلقه‌ای به‌کمر واز آن حلقه بالهای بسیار بلند منشعب شده و رب‌النوع می‌نماید و گویا این پادشاه که در این لوح مرتسم شده داریوش‌که دارای اول پادشاه ایران است، باشد وبعضی از مورخین یونان وایران این داریوش را لهراسب می‌دانند.

چون‌مذهب آتش‌پرستی درزمان سلطنت‌لهراسب و گشتاسب[1] درایران‌رواج داشته‌وازآن زمان تاظهور اسلام به‌قدری سلاطین‌ایران دردین‌آتش پرستی‌متعصب بوده‌اندکه درمسکوکات ومهرهای‌دولتی وجاهائی‌که تصاویرخودشان رانقش می‌نموده‌اند،لابدصورت‌مجمرهٔ آتش هم رسم می‌نموده‌اند.درالواح بیستون‌وجهاً من‌الوجوه مجمره‌دیده‌نمی‌شودوصورت فروهرکه رب‌النوع عجم‌بوده، درعقایدقبل ازآتش پرستی‌بالای‌مجلس‌با بال وپرپیداست. بالجمله صورت پادشاهی‌که دربیستون‌منقوررسم است‌ازسلاطین کیان‌قبل‌ازلهراسب‌است یاپسر گشتاسب ونمی‌توان گفت‌که همان داریوش‌یونانیان[2] صحیح است ویحتمل صورت کیخسرو باشد ویك مطلبی‌که به حقیقت نزدیك است، این است که صورت لهراسب و گشتاسب نباشد و از سلاطین قبل از این دو سلطان است که مذهب پرستی داشته‌اند نه

۱ــ درمتن: لهراست وگشتاست. ۲ــ درمتن: یونیان.

آتش پرستی.

به هرحال، این پادشاه بعداز مراجعت از تسخیر ممالك عدیده واسیرنمودن سلاطین آن ممالك وفتوح نمایان، صورت خودرا دربیستون نقش نموده، لباس اشخاص وخطوطی که دراین لوح دویمی‌است، کمال شباهت به‌حجاری تخت جمشید دارد ومثل آن‌خطوطی است که درآن‌مرتسم شده ، برخلاف‌لوح اولی که‌آن ازحیثیت لباس دربناهای[1] ساسانیان که دربعضی ازبلاد واماکن فارس وجاهای دیگریافت می‌شود، بنهایت شبیه است.

خطوطی آنجا رسم شده در پنج خانه که هریك باز به منزلهٔ لوحی است. والنس، صاحب انگلیسی، قونسول بغدادکه حال ریاست‌مجلس جغرافیای‌لندن رادارد،درخواندن خطوط قدیمه مهارت‌کامل داشته، این خطوط را خوانده وترجمه کرده که بعین نگاشته می‌شود .

خانهٔ اول مشتمل برنوزده فقره‌که مجموع نود وشش سطراست:

۱ـ فقره اول: من داریوش هستم. پادشاه بزرگ، پادشاه پادشاهان، پادشاه پارس، پادشاه توابع پسروشتاسپا نبیرهٔ ارشامای هاکهامانش.

۲ـ فقرهٔ دویم: داریوش پادشاه می گوید، پدر من وشتاسپا بود، پدروشتاسپاارشاما پدرارشاما اریارام وشتاسب پدر اریارام تاچپالش‌پدراو هاکهامانش.

۳ـ فقرهٔ سیم: داریوش پادشاه می‌گوید از این سبب ما را هاکهامانش می گویند که ازقدیم هرگزمغلوب نشدیم، ازقدیم‌آنهاکه ازسلسلهٔ مابودند، پادشاهان بودند.

۴ـ فقرهٔ چهارم: داریوش می گوید، هشت نفرپیش‌ازمن ازسلسلهٔ ماپادشاهان‌بودند ومن نهم هستم مدت درازپادشاه هستم.

۵ـ فقرهٔ پنجم: داریوش پادشاه می گوید، به‌فضل اورمزدامن پادشاه هستم،اورمزدا مرا مملکت بخشید.

۶ـ فقرهٔ ششم: داریوش پادشاه می گوید، اینها مملکتهائی است که در تصرف من آمده، به فضل اورمزدا برآنها پادشاه هستم: پارسا، اوجها، بابرّوش، اشرا، اوبابا،مدرایاء سپاردا، یونا که در ساحل دریا هستند، ارمنا، کاناپا، تهوکا، پارثوا، زراقا ، هاروا، اوا، رازمیا، باکهتارش، سغدا، ساکا، ثاناکوش، هارا، اوانش ، ماکا، جمله‌بیست و سه مملکت است.

۷ـ فقرهٔ هفتم: داریوش پادشاه می گوید، اینها مملکتهائی است که در تصرف من آمده به فضل اورمزدا مطیع من شدند، مرا باج می‌دادند و آنچه روز شب به‌آنها گفتم، همان کردند.

۱ـ درمتن: ببناهای.

۸ــ فقرهٔ هشتم: داریوش پادشاه می‌گوید، در این مملکتها هرکه دیندار بود، او را پرورش ومحافظت‌کردم وهرکه بیدین، اورا تنبیه‌کرده به فضل اورمزدا از این سبب این مملکتها به من داده شد، خرسند شدند وهرچه امر کردم، بجای‌آوردند.

۹ــ فقرهٔ نهم: داریوش پادشاه می‌گوید، اورمزدا به من مملکت بخشید و مرایاری کرد تا این مملکت‌ها را من‌گرفته‌ام، به فضل اورمزدا این مملکت‌ها را داریم.

۱۰ــ فقره دهم: داریوش پادشاه می‌گوید، این‌کاری‌است‌که من کردم پیش‌ازآنکه پادشاه شدم،کابرجنا نام پسر خروش از سلسلهٔ پایشتر در اینجا پادشاه بود. برادر این کامبوجیا باریتا نام داشت‌که هم ازمادر وهم ازپدرکام‌پوچیا بود و پس‌ازآن‌کام پوچیا آن باریتا راکشت. چون‌کام پوچیاباریتا راکشت، مملکت‌آزادشد، ازآنچه باریتا برادر اوانگیخته بود. پس ازآن کام پوچیا به مه رایا رفت. پس ازآنکه‌کا[م]پوچیا به مه ــ رایا رفت، مملکت ازدین بــه دررفت. پس از آن دروغ در ولا[یا]ت زیــاد شد هم در پارسا، هم درمادا، هم درسایرممالك.

۱۱ــ فقرهٔ یازدهم: داریوش پادشاه می گوید، پس‌ازآن شخصی‌بود ماکوش‌کماتن نام ازبیشیادوا ازکوهستان اراقادرش بیرون‌آمد. درروزچهاردهم ماه ویاکهنا برخاست وبه مملکت بدروغ گفت، من باریتا هستم‌که پسر خروش بود وبرادرکابوجیا. پس‌از آن همه مملکت یاغی شده وازکابوجیا به طرف اورفتند، هم پارس مدیا هم سایر مملکت‌ها را ضبط‌کرد، درروز نهم ماه‌کارمایادا بودکه این طورمملکت راضبط کرد. پس از این کابوجیا ازبیتابی مرد.

۱۲ــ فقرهٔ دوازدهم: داریوش پادشاه می‌گوید، آن تاجی که کاماتای ماکوش از کابوجیا گرفته بود، ازقدیم آن‌تاج‌ازسلسلهٔ ما بود؛ پس‌کیاتا، پارس و مادا وسایر مملکت را ازکابوجیا گرفت وهرچه می‌خواست، می کرد. اوپادشاه شد.

۱۳ــ فقرهٔ سیزدهم: داریوش‌پادشاه می گوید، هیچ‌کس نبود،نه پارسائی،نه‌مادائی، نه‌کسی ازسلسلهٔ ماکه مملکت را ازکماتای ماکوش بگیرد، مملکت ترسیدندکه دربرابر اوبایستند، چون مملکت باریتای قدیم را می‌شناسند، مکرر به ایشان غدغن می‌کرد:زنهار بترسید از اینکه مرا باریتا پسر خروش نشناسید! هیچکس جرأت نکرد که در برابر او بایستد. همه‌کس دورآن‌کماتای ماکوش را داشتند تامن رسیدم. پس من بندگی اورمزدا راکردم واورمزدا مرا عنایت‌کرد. روز دهم ماه باکایادش بودکه من به اتفاق‌آنهاکه در اطاعت من بودند .آن‌کماتای ماکوش راکشتم وبزرگان‌کسانی‌که با اوانبازبودنددرقلعه سکنا وآتش دربلوك ماواکه نسایا نام داشت، اوراکشتم ومن مملکت‌را ازاوگرفتم‌به‌فضل اورمزدا پادشاه شدم. اورمزدا تاج به من‌کرامت‌کرد .

۱۴ــ فقرهٔ چهاردهم : داریوش پادشاه می‌گوید ، تاجی‌که از سلسلهٔ ما برداشت ،

واپس گرفتم و اورا استوار کردم ، چنانکه درایام قدیم بود و بدعتهائی که کماتای ماکوش دردین گذاشته بود ، برانداختم و درمملکت ناموسها و قربانیها برقرار کردم ومنصبها که کماتای ازاهل سلسلهٔ ما گرفته بود ، به ایشان ردکردم و مملکت را استوار کردم ، هم پارسا ، هم مادا ، هم سایر ولایت را چنانکه درقدیم بود وآئین سابق که برداشته بود ، تازه کردم. این را به فضل اورمزدا کردم و رنج کشیدم تا سلسلهٔ ما استوار شد ، چنانکه درروزگارقدیم بوده ورنجها بردم تاکماتای غالب نیاید .

۱۵ـ فقره پانزدهم : داریوش پادشاه می گوید ، این همان است که بعداز پادشاه شدن کردم .

۱۶ـ فقره شانزدهم : داریوش پادشاه می گوید ، وقتی که کماتای ماکوش را کشتم ، شخص استرنیا نام پسر اپادارما برخاست و به مملکت اوجهی گفت ، من پادشاه اوجهیم . پس اهل اوجهی یاغی شدند . به‌طرف اترینا رفتند واو پادشاه اوجهی شد . و شخصی بابرونی بتیرا نام پسر ابنا برخاست وبدروغ به مملکت بابیرون گفت : من نانج اززخرا هستم پسر تابونیتا ومملکت بابرون بکلی به‌طرف نتی‌بیترا رفت وبابرون یاغی شد . او تاج تابرون را ضبط کرد .

۱۷ـ فقره هفدهم : داریوش پادشاه می‌گوید ، پس‌از آن من به‌اوجهی‌فرستادم و آن اترینا را بسته‌آورده ، من او راکشتم .

۱۸ـ فقره هیجدهم : داریوش پادشاه می‌گوید ، پس‌ازآن من به بابرون رفتم بر سرآن نتی بیتراکه اسم نانج‌اورخرا داشت وشط دجله تکرا در دست قشون نتی‌بیترا بود آنجا آمده بودند وکشتیها داشتند . پس من قشون در زورقها نشاندم ودشمن را به‌تنگ آوردم وبردشمن بوداش بردم . اورمزدا مرا یاری‌کرد ، به‌فضل اورمزدا از دجله تکترا گذشتم . پس از آن قشون نتی‌بیترا را بکلی شکستم . روز بیست و هفتم ماراترباینا بود که جنگ کردیم .

۱۹ـ فقره نوزدهم : داریوش پادشاه می گوید ، پس‌ازآن به‌بابرون رفتم ، چون رسیدم ، در حوالی بابرون در شهر زارانـا که در کنار شط افراتا واقع است . آنجا نتی‌بیترا نام نانج‌اورخرا داشت ، باقشون دربرابر من آمد که جنگ کند .در آنجاجنگ کردیم . اورمزدا مرا یاری کرد اما به فضل اورمزدا قشون نتی‌بیترا را بکـلی شکست دادم و دشمن را در آب ریختم و آب دشمن را کشت . روز دویم مـاه انماماکا بود که این جنگ را کردیم.

بخانهٔ دویم نیز شانزده فقره که تمامش ۹۶ نودوشش سطر است :

۱ـ فقرهٔ اول : داریوش پادشاه می‌گوید ، پس از آن نتی‌بیترا با سوارانی کـه

اطاعت او را می‌کردند به بابرون گریختند . پس‌ازآن به بابرون رفتم . هم بابرون را گرفتم ، هم ننی‌بیترا در بابرون کشتم .

۲ـ فقره دوم : داریوش پادشاه می‌گوید ، وقتی که در بابرون بودم ، اینهاممالکی هستندکه از ما یاغی شدند : پارسا ، اوجها ، مادا ، اشرا ، ارمنیا ، پارثوا ، مارکوش ، ثاتاکوش ساکا .

۳ـ فقرهٔ سیم : داریوش پادشاه می‌گوید : شخصی ماریتا نام پسر چچك هرایش درشهر خکاناکارا از شهرهای پارس در دست داشت، برخاست وبه مملکت اوجهاچنین گفت‌که من اومانش پادشاه اوجها هستم .

۴ـ فقرهٔ چهارم : داریوش پادشاه می‌گوید ، در آن وقتی که من به طرف اوجها می‌رفتم ، اهل اوجها از من ترسیدند وماریتا راکه بزرگ ایشان بود ، گرفتند و او را کشتند .

۵ـ فقرهٔ پنجم : داریوش پادشاه می‌گوید ، شخص فراوارتش نام از اهل مادا برخاست و به مملکت مادا چنین گفت که من شاشرتیا هستم از سلسلهٔ اوکشنده و پس‌از آن قشون مادا که در وطن بودند از من یاغی شدند و به طرف فراوارتش رفتند و او پادشاه مادا شد .

۶ـ فقره ششم : داریوش پادشاه می‌گوید ، قشون پارسا و مادا که در رکاب من بودند ، در اطاعت باقی ماندند . آن وقت آن قشون را بیرون فرستادم و ودارنا نام از اهل فارس که از نوکرهای من بود ، سردار کردم و به قشون گفتم که بخت یار شما باد . آن مملکت که مرا نمی‌شناسند ، او را بزنید . پس ودارنا با قشون رفت . چون نزدیك شهر مادا رسید ، از مملکت مادا در آنجا با اهل مادا جنگید . آن که بزرگ مادا بود ، به‌هیچ‌طور نتوانست با ودارنا برابری‌کند . اورمزدا مرا یاری‌کرد ، به‌فضل اورمزدا ، قشون ودارنا قشون یاغی را بکلی شکست داد و در روز ششم ماه انماکا بود که این جنگ واقع شد . بعد قشون من به حکم من در کاپادا یکی از شهرهای مادا ماندند تا خود رسیدم .

۷ـ فقره هفتم : داریوش پادشاه می‌گوید ، پس‌ازآن دادَرشش نام ارمنی یکی از سرکردگان خود را به ارمنستان فرستاد و به او گفتم خوشا به احوال مملکت یاغی را که اطاعت من نمی‌کند ، بزن ، پس دادارشش رفت ، چون به ارمنستان رسید ، یاغیها جمع شده صف‌آرائی‌کرده پیش دادارشش آمدند . نزدیك از دهات ارمنستان جنگ واقع شده اورمزدا مرا عنایت کرد ، به‌فضل اورمزدا قشون من ، قشون یاغی را بکلی شکست داد . ششم ماه ثاراواهرا بودکه این جنگ واقع شد .

۸ــ فقره هشتم : داریوش پادشاه می گوید ، دفعهٔ دویم یاغیها جمع آوری کرده در برابر دادارشش صف جنگ کشیدند . درحوالی قلعهٔ تکرا یکی از قلاع ارمنستان جنگ واقع شد . اورمزدا بمن عنایت کرد ، به فضل اورمزدا قشون من قشون یاغی را بکلی شکست و او درهیجدهم ماه ثاراوبرا بودکه این جنگ واقع شد .

۹ــ فقرهٔ نهم : داریوش پادشاه می گویــد ، دفعهٔ سیم یاغیها جمع آوری کرده در برابر دادارشش صف جنگ کشیدند . درنزدیکی یکی از قلاع ارمنستان جنگ واقع شد به فضل اورمزدا قشون یاغی را شکست داده . ایــن جنگ در نهم ماه ثایکارچش واقع گردید . اورمزدا یاری مراکرده بعد دادارشش از من دور ماند تا به مادا رسیدم .

۱۰ــ فقرهٔ دهم : داریوش پادشاه می گوید ، پس از دمسا نام از اهل پارس را از نوکرهای من به ارمنستان فرستادم وبا اوگفتم آن مملکت یاغی مرا اطاعت نمی کنند ، او را به اطاعت بیاورد ، بسلامت باشی . پس دمسا بیرون رفت ، چون به ارمنستان رسید ، یاغیان تهیهٔ حنگ دیده ، دربرابر او آمدند . در یکی ازبلوك اشرا جنگ واقع شد . به فضل اورمزدا یاغی را بکلی شکست داد . در روز پانزدهم ماه انماکا بودکه این جنگ واقع شد .

۱۱ــ فقره یازدهم : داریوش پادشاه می گوید ، دفعهٔ دویم یاغیها جمع آوری کرده در برابر دمسا صف جنگ آراستند و راویتا را یکی از بلوك ارمنیه جنگ واقع شد . اورمزدا به من عنایت کرد ، به فضل اورمزدا قشون من قشون یاغی را شکست داده درماه ثاراواهدا روز عید ، این جنگ شد . پس دمسا در ارمنستان از من دور ماند تا به من به مادا رسید .

۱۲ــ فقره دوازدهم : داریوش پادشاه می گوید ، پس از بابرون به مادا رفتم.چون به شهر کردروش از شهرهای مادا رسیدم ، پادشاه مادا فراوارتش با قشون صف جنگ آراسته در برابر من آمــد . آنجا جنگ شد . اورمزدا عنایت کرده به قشون فراوارتش شکست دادم . روز بیست وششم ماه اشکانا بودکه این جنگ شد .

۱۳ــ فقره سیزدهم : داریوش پادشاه می گوید ، پس فراوارتش با سوارانی که همراه او بودند گریخته ، درراکایکی از بلوك مادا قشون درعقبش فرستادم . فراوارتش را گرفته آورند ، دمــاغ و گوش ولبهایش را بریدم . بند برگردن او نهادم و بر در بارگاه من بود . همه مملکت او را دیدند . بعد درشهر هاکاماثا بردارکردم و امنایش را محبوس کردم .

۱۴ــ فقره چهاردهم : داریــوش پادشاه گوید ، شخصی از اهل اسکاریتا به من یاغی شد . می گفت من پادشاه اسکاریتا هستم . قشونی از اهل پارسا و مادا به سر او

فرستادم. یکی از نوکرهای خود سردارکرده ، گفتم به سلامت باشید ، مملکت یاغی را بزنید . پس رفته جنگ کرد . اورمزد مرا یاری کرده به فضل اورمـزد قشون من قشون یـاغی را شکست . یاغی را پیش من آورد . گوش وبینی اورا بریده بعد اورا درشهر ازبرا از دار آویختم .

۱۵ـ فقره پانزدهم : داریوش پادشاه می‌گوید ، این کاری است که درماداکردم.

۱۶ـ فقرهٔ شانزدهـم : داریوش پادشاه می‌گوید ، پارثوا و درکانا به من یاغی شدند ،به‌طرف‌فراوارتش رفتندقشون پارثوا یاغی‌شدند.از وشتاسپا که پدر من بود ،پس وشتاسپـا قشونی که دراطاعت او بودند ، دریـکی از شهرهای پارثوا با یاغی‌ها جنگ کردند . اورمزدا عنایت کرده ، وشتاسپا قشون یاغی را بکلی شکست داد . روز بیست و دویم ویاختنا این جنگ شد .

خانه سیمی مشتمل برچهارده فقره که مجموعش نود ودو سطر می‌شود :

۱ـ فقرهٔ اول : داریوش پادشاه می‌گوید ، بعدازآن از راکا قشون پارسی‌فرستادم جهت وشتاسپا رسید و همراه قشون بیرون رفت و در نزدیکی شهر پاتیکاپانا در مملکت پارثوا با یاغی‌ها جنگ واقـع شد . اورمزدا مرا یاری کرد و به فضل اورمزدا قشون وشتاسپا قشون یاغی را بکلی شکست داد . دراول ماه‌کرماپادا بود این جنگ شد .

۲ـ فقرهٔ دویم : داریوش پادشاه می‌گوید ، پس‌ازآن مملکت به‌من اطاعت کرد و این همان است که درپارثواکردم .

۳ـ فقرهٔ سیم : داریوش پادشاه می‌گوید ، مملکت دمارکوش از من یاغی شد . من یکی‌ازنوکرهای خود از اهل پارس فرستادم ، گفتم بسلامت برو ، مملکتی که مرااطاعت نمی‌کند ، بزن . پس دارشش با قشون رفت و با مارکوانها جنگ کرد . اورمزدا به من عنایت‌کرد به‌فضل اورمزدا قشون ، قشون یاغی را شکست داد . دربیست‌وسیم ماه اتریایتا بود این جنگ شد .

۴ـ فقره چهارم : داریوش پادشاه می‌گوید ، پس‌ازآن مملکت مرا اطاعت‌کردند. این همان است که دربختری کردم .

۵ـ فقره پنجم : داریوش پادشاه می‌گوید ، شخصی درشهر تازوا درمملکت‌پارس دربلوك تیر اقامت داشت . دفعهٔ دوم برخاست و به مملکت پارس گفت من باردیا هستم پسر خروش . قشون پارس که در وطن بودند از من دور مانده یاغی شدند و به طرف وهیارداو رفتند واو پادشاه پارس شد .

۶ـ فقره ششم : داریوش پادشاه می‌گوید ، پس‌ازآن قشون پارس و ماداکه پیش من بودند ، برسرآنها فرستادم، ارتورات نام ازنوکرهای خود سردارکردم وقشونی‌دیگر

از عقب من به مادا رفت. بعد ارتوارت باقشون به طرف پارس رفتند. چون به‌شهرتها ازشهرهای پارس رسیدند. دهیاز داد در برابر ارتوارت آمد و جنگ کردند. اورمزدا عنایت‌کرده، به فضل اورمزدا قشون من به قشون دهیازداد بکلی شکست داد. دوازهم ماه ثاراواهرا جنگ شد.

۷ـ فقرهٔ هفتم: داریوش پادشاه می‌گوید، پس از آن دهیازداد باسوارها که در اطاعتش بودند، ازآنجا به پیشیاواداگریختند،بازبرگشته باقشون با ارتوارت‌جنگ‌کردند. درکوه موسوم به پارکا جنگ واقع شد. اورمزدابه من عنایت‌کرده به فضل اورمزداقشون من به قشون دهیازداد شکست داد. ششم ماه‌کرماپادا جنگ واقع شد. دهیازداد راگرفتند وهم بزرگانی‌راکه دراطاعت اوبودند.

۸ـ فقرهٔ هشتم: داریوش پادشاه می‌گوید، بعدازآن دهیازداد و آن بزرگان راکه دراطاعت اوبودند درشهری ازشهرهای پارس سیاست‌کردم.

۹ـ فقرهٔ نهم: داریوش پادشاه می‌گوید،آن دهیازدادکه اسم باپتا داشت، قشونی به طرف هرواتی فرستاده بود برسر دیوانا نام از اهل پارس که از جانب من حکمران هرواتی بود وشخصی را سردارآن قشون‌کرده بودم. و گفته بودم بسلامت بروید ودیواناد آن مملکت را که اطاعت به پادشاه داریوش می‌کرد. همه را بزنید. پس آن قشون دهیازداد به جنگ دیوانا می‌رفتند، بنزدیك قلعهٔ کالیش خانش جنگ واقع شد. اورمزدا مرا عنایت کرده به فضل اورمزدا قشون من قشون یاغی راشکست. درسیزدهم ماه انماکا جنگ شد.

۱۰ـ فقرهٔ دهم: داریوش‌گوید، دفعهٔ دیگریاغیها جمع شده درپیش دیوانابه‌جنگ آمدند در بلوك کرهپاوا جنگ کردند. اورمزدا به من عنایت‌کرد، به فضل اورمزداقشون من قشون یاغی رابکلی شکست.

۱۱ـ فقرهٔ یازدهم: داریوش پادشاه می‌گویند، پس‌آن مردکه سردارقشون‌دهیازداد بودکه به جنگ دیوانا فرستاده باسوارهای اوگریختند به آن طرف قلعهٔ ارشادا که در مملکت هرواتی بود، رفتند. دیوانا قشون ایشان را تعاقب‌کرده تاپناپتا آنجا اوراگرفته و بزرگان لشکرش راکشت.

۱۲ـ فقرهٔ دوازدهم: داریوش پادشاه‌گوید، بعدازآن مملکت مرا اطاعت‌کرد.این همان است‌که درهرواتی‌کردم.

۱۳ـ فقرهٔ سیزدهم: داریوش پادشاه گوید، وقتی‌که درپارس ومادابودیم،بابرونیها دفعهٔ دیگرازمن یاغی شدند وشخصی ارمنی ارقها نام پسرنندیتا برخاست ازبلوك‌دهویانا ازمحال بابرون وبدروغ گفت نانج اورخرا هستم پسرنابونیا. مملکت بابرون‌ازمن‌یاغی و

به طرف ارقها رفت واو بابرون راگرفت وپادشاه شد.

۱۴ــ فقرهٔ چهاردهم: داریوش پادشاه گوید، پس من به بابرون قشون فرستادم و یکی از نوکرهای خود ودافرا نام مارائی را سردارکردم وبه‌آنها گفتم بسلامت باشید، هرکه ازمملکت بابرون مرا اطاعت نمی‌کند، بزنید. ودافرا به بابرون رفت، اورمزدا به من عنایت‌کرد، به فضل اورمزدا قشون من قشون یاغی را شکست داد. ودافرا بابرون را گرفت واین دردویم ماه فلان بود.

باری، بازقدری مسطور هست، هم شکسته وهم غلط می‌شود.

اکراد نواحی بیستون و کرمانشاه بسیار بدیدن آنجا راغب‌اند. می‌گفتند بعضی پول وغیره پیداکرده‌اند.

بالجمله وقتی‌که به طرف جنوبی مغربی بیستون‌که میل می‌کنی به مسافت‌کمی از چشمهٔ‌آب قسمت عمده ازکوه بیستون را تراشیده وصاف نموده، معلوم نیست که مقصود از تراشیدن این قسمت عمده چه بود و درچه زمان اقدام به این کار بزرگ کرده‌اند. آنچه محقق است این است‌که یکی از سلاطین بزرگ ایران‌که فتوحات نمایان‌کرده‌بود واغلب ممالك روی زمین را متصرف شده، خواسته است تصویرجنگهای خودرا باتفصیل فتوحات دراین قسمت کوه بیستون رسم و نقش نماید. یامرگ او را مجال اجرای این خیال نداده یاشورش وانقلاب درایران پدیدارآمده‌که سبب تمامی خانوادهٔ او شده واین خیال بزرگ انجام نگرفت.

وعمده مطلبی‌که‌کوه بیستون وبیستون را مشهور ایران و ترکستان و هندوستان و ممالك دیگر نموده ، معاشقه شیرین معشوق خسرو پرویز است با فرهاد که برسر زبان شعرای ممالك مزبوره افتاده وداستانهای خیالی‌که همه‌پیرایه ومنقول ازصفحهٔ خیال‌است، دراین فقرات بنظم آورده‌اند . حکیم امجد نظامی درکتاب خسرو شیرین فرماید : میان ملکهٔ ارمن و خسرو معاشقه بود و اوقاتی‌که از پادشاهی به جهت عشق به خسروگذشته و در قصر شیرین دور از خسرو منزل داشته و از خوردنیها به شیر زیاد میل داشته. مال و مواشی و اغنام او را بجهت اینکه در مرتع قصر شیرین خرزهره که قاتل دواب است، بسیاراست، دو فرسخ دوربرده‌اند وحمل شیر آنها را به قصر شیرین مشکل بوده، لهذا شاپورکه با فرهاد درچین همشاگردبودکه شاپور به نقاشی وفرهاد به حجاری‌هردو درجهٔ‌کمال یافته بودند. شیرین را گفته اگربخواهی فرهادرا گویم ازجائی‌که اغنام‌هستند تاقصر، جوئی درسنگ بکندکه شیر را درآنجا دوشیده ازجوی خود به قصرآید.شیرین پسندیده فرهاد را طلبیده مطالب را به اواظهارکرد. فرهادکه شیرین را دید وبیان‌شیرینش شنید، بشدت عاشق وشیفته اوگردید وجوی را بهتر ازتصورات به‌اتمام‌آورد وروزبروز مهرش بروی بیشتر وعشقش سخت‌ترگردید تاشهرتی تمام یافت ومسموع خسرو گردید.

اورا طلب‌کرد و سؤال کرد. وی بدون تحاشی بی‌باکانه جوابها گفت. خسرو را بسی گران‌آمد. خواست هلاکش‌کند، ولی نه بطور فاش وبرملا. لهذا اورا به امری مشکل و مهلك واداشت و آن‌کندن‌کوه بیستون بود ووصل‌شیرین رامعوق‌اوبه‌اتمام وانجام‌این کار گذاشته‌شد. چنانکه شیخ نظامی فرموده:

به‌کوهی‌کرد خسرو رهنمونش
که می‌خواندند کوه بیستونش

فرهاد دامن همت برکمرزده بکمك محبت ومحصلی عشق، بزودی این صفحهٔ کوه را تراشیده و در هرنقطه نقش بدیعی مرتسم نمود. به خسرو عرض شد به این طور که فرهاد همت گماشته ومشغول است، عنقریب است‌که کار را بانجام رساند. ناچار خسرو یکی را برآن داشت‌که به بیستون رود و خبر مرگ شیرین را دروغی به فرهاد تلخکام نیك انجام رساند. چون این خبر به‌وی رسید باتیشه‌ای‌که به دست داشت، خود را هلاك کرد. یکی ازشعرای هندی‌گفته:

نگذشت بیستون زسرخون کوهکن
تاخون‌کوهکن زسر بیستون گذشت

وحشی درشیرین وفرهاد گفته:

یکی فرهاد را در بیستون دید
ز حال بیستونش باز پرسید
ز شیرین‌گفت درهرسونشانی است
بهر سنگی ز شیرین داستانی است

باری اینها سند جغرافیائی نیست.آنچه درتواریخ، خاصه روضة‌الصفادرباب‌شیرین مسطوراست ومسند سندی است، این است‌که:

شیرین دختری بود‌که دربدوکار خدمت یکی از اکابر فرس رامی‌کرد وخسرو در بدایت جوانی‌گاه‌گاه به خانهٔ آن بزرگ می‌رفت و با شیرین ملاعبه می‌کرد. صاحبخانه شیرین را ازاختلاط خسرو منع می‌نمود. وی نمی‌پذیرفت تاروزی خسرو انگشتری خود را به شیرین داد وخداوند شیرین نظر کرد ودید، این فقره را دریافت که علاج نشود، به یکی‌ازملازمان خویش امرکرد‌که اورا ببرد ودرفرات اندازد.

چون آن شخص شیرین را به فرات آورد که اجرای حکم بزرگ خود را کند. شیرین مأیوس‌ومحروم‌ازهمه جهت خاصه جان شیرین‌که برای یار نازنین می‌خواست‌بنای تضرع والتماس راگذاشت. آن مردگفت: چگونه نبرد حکم ولینعمت خودکنم، تراجائی به‌فرات‌اندازم‌که توانی خلاص شد. وچنین کرد و شیرین جان شیرین بدربرد و از فرات

بیرون‌آمد و به خدمت راهبی‌که درآن نزدیکی بود، رفته گفت: من خودرا به‌خدا بخشیده‌ام وچندی درخدمت‌آن راهب بود تا دراوان سلطنت پرویز، فوجی‌ازلشکریان اواز نزدیکی دیرراهب می‌گذشتند. شیرین برای خسرو به یك نفر از لشکریان پیغام داد که کنیزك تو شیراین درفلان جاست وانگشتری مزبور را به‌نشانی فرستاد. چون خسروباخبرشد،کسانی چند فرستاده شیرین را با تجهیز تمام به مداین بردند و به اقسام مختلف همه نوشته‌اند،از جمله مطابق نگارش تاریخ یونانی‌که قبل اشاره‌ای در باب ایوان نموده‌ایم: اویکی از جواریهای حرم خسرو بوده ودختر قیصر و خسرو نهایت میل را به اوداشته واوبه‌خسرو میلی نداشته و به فرهاد عاشق بوده اما اینکه فرهادکیست وکه بوده، معلوم نیست.

بهرحال عرب وعجم وترك و دیلم متفقاً شیرین را به کمال حسن وجمال و نهایت تناسب خلقت وزیبائی ورعنائی ودل‌آرائی ستوده‌اند. گویند به‌چهل چیزحسن درجهٔ‌کمال باید وتمام‌آنها درشیرین جمع بوده ونادرآکسی دارای چنین نعمت تمامی است.

حمدالله مستوفی درضمن احوال جبال می‌فرماید: کوه بیستون درکردستان ازجبال مشهوراست وسخت بلند است وآن‌کوه سنگ سیاهی است درهامون پیداشده بی‌آنکه‌در دامنش دره وپشته باشد ازبیست فرسخ‌کمابیش آن‌کوه را توان دید و نیز دورش بیست فرسخ وبرقله‌اش زمینی هموار پانصد جریب ودرآنجا چشمه‌ای است وزراعت می‌شودو در سنه هفتصد و یازده بفرمان الجایتو سلطان باتفاق مهندسان بلندی آن را سنجیده‌اند، چهار هزار و ششصد ذرع‌است. در پای قلهٔ این کوه بردوی صحرا چشمهٔ بزرگی است چنانکه دوسه‌آسیاب‌آب می‌دهد وبرسرآن چشمه بارگاهی ساخته بودند که آثارش شاهد این فقرات است ودر آخراین کوه که ازاین چشمه وصفه تاآنجا شش فرسنك می‌شود. صفهٔ دیگرکوچکی داردکه برسر دو چشمه است واز پهلوهای صفهٔ‌آب بیرون می‌آید که آب هرچشمهٔ بقدرآسیا گردانی است وآن را صفه شبدیزگویند وصورت خسرو وشیرین وفرهاد ورستم‌واسفندیار وغیره درآنجا ساخته شده درنهایت استادی تاحلقه ومیخهای زره وتارابریشم چنگ بخوبی نموده وپیداست.

مع‌القصه، درسفرنامهٔ مبارك چنین مرقوم است: چهارچشمه نزدیك‌بیستون، دوچشمهٔ بزرك ودو چشمه کوچکتر دارد و در محاذی پلی طرف چپ دهی است، موسوم به تخت شیرین. ازاوگذشته نزدیك زمین به ارتفاع چند ذرع به‌کوه، صفهٔ بزرگی ازسنك تسطیح کرده اشکال بزرگ نقش‌کرده بودندکه حال اثری باقی نمانده. بالاتر ازآن بیست‌ذرع بیشتر ایوانی است ازسنگ بیرون‌آورده واشکالی نقش‌کرده‌اند، صورت داریوش است به تخت نشسته. اصل صورت وتخت ریخته وخراب است. نه نفر اسیر که دستها به عقب بسته، ردیف درپای تخت ایستاده‌اند یك نفرکه از همه عقب تر ایستاده کلاه بلندی شبیه

بکلاه نمد شیرازی درسردارد وپائین کلاه عریض ونوك بالای کلاه باریك ومعلوم نیست این یك نفر چرا کلاهش اینطور است. مابقی کلاههای کوتاه بقاعده سر برهنه هستند. سرداری بزرك پای تخت درمقابل پادشاه ایستاده حرف می‌زند ویکی ازاسرا هم در زیر پای این سردار افتاده دونفر دیگرهم پشت سر سردار ایستاده‌اند. گویا از ارکان واعیان دولت هستند وموی زلف سردار بلند و مجعد است وریش هم دارد. پادشاه هم به همین هیأت است. بسیارخوب حجاری کرده‌اند.

چشمهٔ آبی از زیر این کوه بیرون می‌آیدکه حالا یك سنگ آب دارد. البته بهار زیادتراست. قدری آن طرف تر جائی است که می گویند فرهادکنده است. یك ضلع کوه‌را به ارتفاع زیاد وعرض زیاد، چون ایوان بزرگی تراشیده وخیال داشته درآن صفحه اشکال وتماثیل نقش کند ناتمام مانده‌ولی کار بسیاربزرگی است، ازیك نفر نیست، هزار سنگ‌تراش قابل متصدی بوده‌اند. باری، سمیرامیس ملك بابل واسیری ازقراری که دیودور مورخ نوشته‌است، بعد ازاینکه دربابل بناهای عالی برپا نمود، به قصدآذربایجان وعراق ازآن شهرحرکت کرد تا به‌دامنهٔ کوهی رسید موسوم به باغستان(کوه باغستان را عرش ژوپیتر رب‌النوع رب‌النوعهامی دانسته‌اند). طرف این کوه که طرف دشت وخیلی مرتفع وصاف بوده، سمیرامیس صورت خود را آنجا نقش نموده وبه خط سریانی شرحی آنجا نوشته بودند که ترجمهٔ آن شرح این بودکه: سمیرامیس به قلهٔ بیستون رفت ازپله‌ائی که احداث شده بود، ازبارهای احمال واثقال که در اردوی سمیرامیس بود برروی هم چیده بودند از زمین الی قله کوه بیستون.

هجیر پسرگودرز بوده وحاکم دز سپیدکه سهراب پسررستم‌وقتی به‌ایران می‌آمده در پای آن قلعهٔ سفید دز [او را] در جنك زنده گرفت. حکیم فرماید:

هجیر دلاور میان را ببست
برآن بارهٔ تیزتك برنشست

سهراب نام پسر رستم زال است. مادرش تهمینه دختر شاه سمنگان و به تحریك افراسیاب وامداد اوازشهرسمنگان قصد ایران کرد وخال او با او همراه بود که به موقع رستم را بدو نشان بدهد. شب رستم به اردوی او رفته ودرتاریکی پنهان شد حریف را از دوربر تخت دیده برو برز و بالای اورا پسندیده. چنانکه حکیم فرموده:

تو گفتی همه تخت سهراب بود
بسان یکی سرو شاداب بود

از اتفاقات خال او دربیرون سرا پرده ملتفت رستم شده خواست که پدر وپسر بهم بشناساند که به یك مشت رستم از پای درآمد وعاقبت خود سهراب هم به دست رستم کشته شد و به یك خنجرش درخون آغشته گردید.

شبدیز نام اسب شیرین است که به خسرو داده بود وازهمه اسبها بلندتر وبهتر وازاسبهای مشهور ومعروف روزگاراست.

وشتاسب مشهور به گشتاسب پدر اسفندیار بوده. دیگر شبیه به این نام در فرهنگ‌ها یافت نمی‌شود که نام کی بوده.

اورمزد نامی است ازنامهای فارسی ایزد تعالی ونام ستارهٔ مشتری است و نام فرشته است که تدبیر امور روز اورمزد متعلق بدوست. و نام هرمز پادشاه درسلاطین پارس هرمز متعدد بوده ونام رب‌النوع و رب‌الارباب پارسیان باشد.

هرمز هرمزراپرویزلقب بوده ودراین‌باب که خسرو بن‌هرمز بن‌انوشیروان بوده،وجوه‌نگاشته‌اند. اقوال‌صاحب جهانگیری وکامل‌التواریخ‌و صاحب مفاتیح‌العلوم وغیره، غیرموجه است. ازبابت‌تابش پرویزو پروین خاصه اسامی نجوم را زیاد برخود واولاد خود می‌گذاشته‌اند.

دولت وحشمت خسرو هفت خزانه و گنج مخصوص نامی بود که هر یك به نامی مخصوص نامیده می‌شدند: یکی گنج بادآور بوده و آنچنان شد که وقتی خسرو عزیمت روم کرد به قصد استیلای برقیصر حرکت نمود. قیصر از ترس به باد رفتن و احتیاط محافظت گنجهاوخزاین وجواهرات ونفایس ومکنت دولت خود را درکشتی‌ها بامستحفظین روانهٔ جزیره‌ای خواست بکند. از قضا طوفان برخاسته باد و کولاك موج کشتی‌ها را به حوالی ساحلی آوردکه اردوی خسرو برسرپا بود.کسان خسروکشتی‌ها را گرفته به خسرو خبر دادند. تمام‌آنها را تصرف کردند.

دیگر گنج گاو است که گنج و خزانهٔ افراسیاب بوده و مکان سرپوشیدهٔ وسیعی ساخته بودند. سقف ودر ودیوارش تمام مزین ومقرنس وطلای لاجورد بوده،آخورها به اطراف آن‌بسته‌بودندکه درآخورها جواهرات الوان پیاده مخلوط‌بهم‌پرکرده بودندوبرسر آخورها هریك‌گاوی ازطلا ونقره ساخته شاخها و چشمایشان از جواهرات نفیس و شکم گاوان مجوف و درونشان پراز انار وسیب و گلابی وبه زرین که صنعتگران چین و هند و روم وایران به جواهرات ترصیع وپرساخته بودندودراطرافشان جانورهای دیگرچرنده ازهرجنس درکمال صنعت ساخته بودندوبالاپرنده‌های مختلف درست کرده‌ازمیناوجواهرات مربوط‌کرده داد صنعت داده بودند.

دیگر گنج شایگان بوده، دیگر گنج دیوار بست معروف بوده، دیگر گنج روان بوده که درسفرها همراه بوده، دیگر گنج سخنه بوده. اینها همه درفتنهٔ عرب به باد رفت.

بیهق

معجم و مراصد می‌فرمایند: نام ناحیه‌ای است وسیع وآباد درنشابور متضمن سیصد وبیست ویك قریه و شهرهای متعدد هم دارد. از اول خاك بیهق تا نشابور شصت فرسخ است . سابقاً دارالملك این ناحیه خسروجرد بوده اما حالا سبزوار است. وسعت خاك بیهق از حوالی نشابور تا دامغان بیست وپنج فرسخ وعرضش همین قدرهاست.

حمدالله مستوفی فرماید: بیهق ولایتی است که شهرستانش سبزوار وهوایش معتدل وبازار خوبی دارد وطاقی ازچوب بسیارمحکم وعالی بسته‌اندکه چهارسوق بازاراست. حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد و قریب چهل پارچه ده از توابع آنجاستو مردمش شیعه.

احمد رازی فرماید: تادویست سال قبل درشهرسبزوار میدانی بود معروف به میدان دیوسفید ومی گفتند دراین میدان رستم باسهراب مصاف داده‌اند.

شهر سبزوار بعدازآنکه مدتی‌آباد بوده، درعهد مغول خراب و ویران شد. سلاطین صفویه‌آن را از نو ساختند و ناحیه حاکم نشین شد. اهالی سبزوار همیشه نسبت به آل علی علیه‌السلام کمال ارادت داشته‌اند وملاحسین کاشفی واعظ مصنف کتاب انوارالسهیلی باآنکه شیعهٔ پاك بود، نزدیك بود درسبزوارتلف شود.

بالجمله جوانب اربعهٔ سبزوار واسع وآبش [خوش] گوارند. میوه‌جات‌آن‌فراوان وحبوباتش خوب وارزان. دارای نواحی مشهوره وقراء معموره است.

در اوایل جلوس شاه عباس ماضی که در مملکت اختلالی بود، عبدالمؤمن خان اوزبیك بدانجا مستولی شده اهالی را تماماً مقتول نموده. لازم شد شمه‌ای از اسباب و بهانه‌های خونریزیهای طرفین را عرض کنم.

ملکم صاحب می گوید: جمعی کثیروجمی غفیر از مردم که خود را داخل مسلمین نموده‌اندبرآرای چهار نفر از علماکه بفضیلت‌وتقدس‌ظاهراشتهار داشتنداتفاق نمودندو ایشان را ائمهٔ اربعهٔ ملت نامیدند: ابوحنیفه، مالك، شافعی، حنبل. متشیعه این لفظ را به احدی شایسته ندانند ومحض به علی امیرالمؤمنین و یازده فرزند کرام ایشان دانند. در آخرین این ائمهٔ اثنی عشر حضرت خجسته مهدی (ص) حی غایب است ولقب امام حی‌را

بردیگری روانداراندبخلاف اهل سنت که به‌معنی عام اطلاق واستعمال کنند، اگرچه ما بین این ائمه اربعه نیز اختلاف است. جماعت سنی چنانکه گویا یك مذهب همه‌دارند، متقلد اوامر ایشان هستند ودربیت‌الله حرام ازبرای هریك مصلائی علیحده است وشیعهٔ اثنی‌عشری را ضعفی در سلطنت و عبادتشان فی‌الجمله در پرده بوده تا در طلوع لوای جهانگیری و پادشاهی شاه اسمعیل بهادرصفوی واز سیصد سال متجاوز است که شفاهاً دم از این‌طریقه می‌زنند و امیرالمؤمنین علی را خلیفه و جانشین برحق و بلافصل حضرت رسول می‌دانند ودر تمام این مدت، بلکه از اول مذهب یا بهانه یاسبب بجهت جمیع جنگهاوخونریزیهایی است که در این ملك‌واقع شده. چون اطراف مملکت یا تراکمه یا اوزبیك یا افاغنه یا اتراك همه سنی بوده‌اند، همیشه نزاعی که درکاریا دفاعی لازم می‌شده، این حرف که‌دین شیعه درخطراست، تحریك ایرانیان بوده ونادرشاه دروقتی‌که دروسط السماء اقتدار بود، خواست بجهت بعضی تدابیر ومصالح ملکی این مذاهب را یکی‌کند. نتوانست و تا هنوز که مؤلف می‌نگارد، کمافی‌السابق اختلافات میانه هست واهل ایران درطریقهٔ خودسالك وراسخ‌اند واختلافات از این قرار است:

اصل‌اختلافات ما بین شیعه وسنی آنست که شیعه به‌حکم الهی ونص حضرت رسول، خلافت‌را حق جناب امیر می‌دانند به‌چندین حق، از جمله سبقت در اسلام و قرابتش با جناب پیغمبر وفرمان الهی درسال حجةالوداع روز هیجدهٔ ذی‌حجه درخم غدیر برخلافت او وهمان ظاهر وباطن راکه حق ایشان می‌دانند.

بالجمله ازهرجهت مبنای مذهب شیعه برتوسل و تمسك و پیروی به خاندان رسالت است وازاین‌رو به‌محبت خاندان رسالت امتیازیافته وفقرهٔ رد بر مذاهب اربعهٔ تسنن‌بسیار دارند. ازجمله حکایت مجلس شاه خدابنده وکفش زیربغل‌گذاشتن ملاحسن وباین وضع درمجلس نشستن وسئوال وجوابی‌که بدین سبب مابین ایشان وعلمای اهل سنت که حضور داشتند، روی داده مجابشان نموده. چون اتفاق مشهوربود، مسطورنداشت واختلافات‌سبب عداوت شدید شده.

و ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت‌الکوفی درسنه هشتاد از هجرت متولد شد و درسنه صدو پنجاه فوت شده. غزالی گوید عمرش درزندان بغداد فرا رسید و سبب قیدش این بود که قضاوت براو عرضه‌کردند و او ازقبول‌آن امتناع نموده. چون دوستانش اصرار در قبول آن امرکردند تا از تعرض رهائی یابد. گفت: عقوبت مردم برمن آسان‌تر است ازعذاب الهی و اگر راست بگویم برصدق اعتماد بایدکرد و اگر دروغ گفتم بدروغ‌گو شایسته منصب قضاوت نیست. از جمله اعتراضات شیعه بروی آنست که خوردن شراب را کـه بجوشانند جایز دانسته. صاحب‌کتاب ابصارالمتبصرین گویـد شرب نبید را دوا داشته و

آن شراب خرما وکشمش است و وی نیز نوشته‌که از او پرسیدندکـه خنثی داخل بهشت می‌شود یا خیر؟ وجن درنظر انسان درمی‌آید یا نه؟ درجواب هردو فروماند.

امام مالك انس سال تولدش را از ۹۰ تا ۹۵ هجری نوشته‌اند و در صدو هفتادو هفت زندگی را وداع کرد. گویند ۴۸ مسأله بر وی عرضه کردند، در جواب سی‌ودومسألهٔ آن فروماند. در ابصارالمتبصرین‌است که وی گوشت هرجانور را بغیر ازگوشت خوك و ذوالعقول حلال دانست و همچنان از وی عبارتی نقل می‌کندکه دلالت دارد براینکه در اوقات مخصوصه عملی را که نمی‌توان نام برد و اتفاق جمیع ناس بر قباحت آن است، مشروع می‌داند.

امام محمدبن ادریس‌الشافعی درسنه صدوپنجاه هجری‌که در عقلان از بلاد فلسطین است تولد یافته و در مکه تربیت جسته ودر سنه دویست‌وچهار در مصر وفات یافت، وی به‌صلاحیت نفس وفضیلت اشتهار دارد، اول‌کسی‌که اخبار متعلقه به‌احکام را جمع کرده نظم وترتیب داده کتابی جداگانه ساخت تا بجهت استخراج مسائل فقهیه‌کارآسان شود. یکی ازمصنفین‌گوید فقها خفته بودند شافعی ایشان‌را ازخواب بیدارکرد. اولعب‌وشطرنج را جهت تفریح خاطر مباح دانسته بشرطی‌که دریك نشست بیش از سه‌دست بازی نشود.

اما احمد حنبلی درسنه ۱۶۴ بعرصهٔ شهود آمد. پدرومادرش ازاهالی مروبوده‌اند. بنابر قولی تولد وی نیز در آن ملك اتفاق افتاده. شیرخواره بود که ابوینش بـه بغداد رفتند. قولی دیگر تولد وی در بغداد شده مادرش حامله بدانجا رفته وی‌را بزاد. گویند در اوایل با شافعی مخالفت داشته و بعد از معتقدین وی گشت. مشهور است دوکـرور حدیث از حفظ داشت. صاحب ابصارالمتبصرین گویـد مریدان را آشامیدن بنگ بقدر پسته جایز داشت. یکی از مؤلفین دیگر دیدم گویدکه احتمال دارد این مقدار معتاد خود مولانا بوده‌که اذن داده.

القصه، این اختلافات خیلی سبب جنگهای بزرگ گردیده از جمله ایامی‌که‌عبدالله خان اوزبیك برادرزادهٔ شاهی بیك خوان مشهور به‌صفحات خراسان ازپی نهب وغارت تاخت آورده بود، علمای اوزبیك کاغذی به اهالی آن دیار نوشتند، می‌خواستند به او ثابت‌کنندکه قتل واسرسکنهٔ بلاد خراسان از روی قـوانین مذهب واجب است و مستحق نکال دنیا ووبال آخرت‌اند، ازجمله این بود که شما انکار خلافت خلفای ثلاث کـه از اصحاب کبار رسول‌اند، سب ورفض وطعن ولعن می‌کنید، غافـل از اینکه امیرالمؤمنین علی (ع)خود به‌حکم ایشان گـردن نهاده. همچنین نسبت به عایشه‌که زوجهٔ رسول (ص) است سخنان خلاف می‌گوئید و نسبت بی‌ادبی به همخوابهٔ رسول (ص) بی‌ادبی به خود اوست. بنابراین مال شما برای غازیان دین حنیف مباح و خون شما حلال است و درباب

املاک اطراف مشهد درملکی که تاراج آن به‌حکم شرع شریف لازم است. عساکرمؤمنین اربعتین مال زنادقه و دیگران معذورند و اگر فی‌الواقع هم از اراضی موقوفه هم به تاراج برود، بر امیر مسلمین لازم می‌شود که خود برقانون شریعت میان غازیان مجاهد تقسیم نماید.

باری هروقت امرای سنی بآن اطراف می‌تاختند، این‌گونه مطالب و مکاتبت مابین رد وبدل می‌شد. و این‌چندکلمه از جوابی است‌که ملا محمد رستمداری یکی از علمای شیعه‌که درمشهد ساکن بوده و مرقوم داشته نوشته می‌شود. در ابتدا این مرد جلیل القدر فاضل می‌فرماید: مقصود من از اثبات حقیقت مذهب شیعه است به نص قرآن و اخباری که متفق علیه علمای عامه و خاصه است. از جمله ازکتاب مواقف و صحیح بخاری نقل می‌کندکه پیغمبر درمرض موت به‌کسانی‌که درخدمت ایشان بودند، فرمود: قلمدان وکاغذ بیاورید تا دستورالعملی بنویسم‌که بعد ازمن مابین شما اختلاف واقع نشود. عمرمانع‌شد و گفت این مرد هذیان می‌گوید.کتاب الله ما را کافی است. دیگران براو انکار کردند. پیغمبر از این‌کلام واز نزاع ایشان درغضب رفته، فرمود ازنزد اوبیرون روند. وهمچنین تحمل حضرت امیر برخلافت آنها دلیل براین نیست‌که ایشان‌را برحق می‌دانست به‌علت اینکه در وقتی که حضرت امیر به تغسیل و تکفین جناب رسول اشتغال داشت، ایشان مردم را جمع‌کرده تدابیری که باید نمودند، دیگر آن صورت محال بود که بدون خونریزی زیاد علی‌بتواند حق خود برخلق عوام اثبات‌کند، لهذا صبر وتحمل را انسب دانسته. این تحمل دلالت برعدم حقیقت ایشان نمی‌کند، زیرا که اگر در شجاعت و جلادتش شکی نیست، لکن ازپیغمبرشجاعتر نبوده‌که وقتی‌که ابطال‌مؤمنین باوی بودند از قریش گریزان گشت و پس از مدتی دراز مصالحه را مصلحت دید و این مصالحت دلالت بر حقانیت قریش نمی‌کند.

دیگر در باب ام‌المؤمنین عایشه با آنکه می‌دانست خلاف حق علی امیرالمؤمنین است، بامعاویه درخلافت وی‌اتفاق‌کرد. بعلاوه برخلاف رسم مستورات [با] لشکر به‌حرب ایشان آمد. دراخبار است روزی اعمش در خدمت حضرت رسول بود. یکی از زوجات بی‌حجاب داخل حجره شد. حضرت ملامتش فرمودند. عرض کرد که این مرد نمی‌بیند. فرمودند: توکه می‌بینی. معلوم می‌شود زن نیزازدیدن نامحرم ممنوع است، چنانچه‌رجال از دیدن غیرمحارم ممنوع‌اند. زن پیغمبررا چه رسیده است به‌این حرکات؟ باری، ازاین تعرضات درمیانه بسیار است‌که همه مایهٔ فتنه وخونریزیهای شدید شده است.

دیگر از اتفاقات، درکاغذ اعتراضات اوزبکان به‌اهالی تشیع به خراسان این شعر را نوشته بودندکه:

هر کرا روی بهبود نداشت

دیدن روی نبی سود نداشت

وشعر را اینطور نوشته بودکه:

هر که اوروی بهبود نداشت

وغلط نوشته بودند. آن فاضل کامل ملامحمد فرصتی غنیمت دانسته زبان به طعن و طنز گشوده وفرمود من لاشك چنین می‌پنداشتم که کسانی که دعوی تفسیر قرآن‌می‌کنند، اقلا یك شعر فارسی را می‌توانند درست بخوانند، لکن خلاف آن ظاهرشد. شك‌این‌است که شماشهر جام راکه موطن ومسکن جامی‌بود، غارت وضایع کردید، ازخرابی‌شعرش‌چه باك‌دارید. پس‌ازخرابی‌شهری،خرابی‌شعری‌چندان‌نیست. اگرچه‌صحیح‌وغلط‌خواندن‌شعری چندان معضله نیست، ولی اینقدر می‌تواند فایده بدهدکه بعداز این بیاموزیدکه درامری که‌کماینبغی استحضار ندارید بتعجیل درنیك وبدآن حکم ننمائید.

دیگر از استادیهای فاضل شیعه ، وقتی کنیزکی تربیت کردند که برتمام فضلای تسنن برسرآمده همه را مجاب و ملزم ساخت واین چنان است که شیخ ابوالفتح رازی می‌گوید: درایام خلافت هرون‌الرشید یکی از تجار باآبروی بغداد ورشکست شدونکبت عاید حالش گشته بواسطهٔ ظلم وتعدی اعدای دین، اموالش ازدست برفت وفقروفاقه‌بدو روی‌آورد. کنیزکی داشت‌ماهروی به حسن طلعت واندام وقامت وفصاحت و بلاغت فرد وبیمانند بود حسنیه نام‌که ازطفولیت درحرم محترم امام جعفر صادق تربیت یافته بود و اصول مسائل دینیه‌آموخته (حضرت امام ششم تولد مبارکشان درسنه هشتاد وسه‌وفوتشان درسنه صد وچهل وهشت هجری واین واقعه درسنه ۱۷۰ دراوایل هرون است).

الغرض خواجه باآن‌کنیزك حال خویش وغصهٔ دل ریش بگفت وازوی مشورت‌و چاره خواست. کنیزك گفت: صلاح درآن است‌که مرا نزد خلیفه ببری و جهت فروش من عرضه‌کنی. اگرقیمت پرسد صد هزارتومان دربها طالب نمائی. اگرسبب این‌قیمت پرسند بگو تاهمه علمای شیعه وجماعت را جمع‌کنند تاباوی درعلوم دینیه مباحثه‌کنندواوبرهمه فایق‌آید. خواجه‌گفت: حاشاکه من چنین‌کار نکنم. چه می‌شودکه‌آن ظالم چون از حسن صورت وصباحت وبلاغت واوصاف صوری ومعنوی تومستحضر گردد و ترا ازمن بگیرد ومن بی‌تو زندگی نتوانم‌که فقط تسلی خاطرمن توئی. حسنیه‌گفت: مترس که به برکت اهل بیت طاهرین تا مرا حیات هست کسی مرا از تو جدا نتواند کـرد . برخیز و با توکل برو.

خواجه نزد یحیی برمکی وزیر هرون رفته‌کیفیت را بیان‌کرد. یحیی به اوگفت: کنیزك را بیاور. تاجر بیچاره اطاعت‌کرد. یحیی چون حسن طلعت وفصاحت حسنیه را

بدید متحیر مانده در ساعت نزد هرون رفته قصه را عرض کرد. خلیفه حسنیه را احضار نموده،حسنیه درآمده برقع برروی خودکشیده شعری چند در مدح خلیفه خواند و او را بسیار خوش آمد، امرکردبرقعش برگرفتند، منظرش‌را نیزمطابق مخبر یافت. پس‌فرمان‌داد تا خواجه قیمت گوید. تاجر گفت: صدهزار دینار طلا. خلیفه برآشفت وسبب این بها پرسید. خواجه گفت: یکی از معلوماتش این است که اگرجمیع علمای مملکت‌جمع‌شوند، او را ملزم نتوانندکرد ووی برتمام فایق‌آید، هرون گفت: اگر ملزم‌گردد،بگویم گردنت بزنند و کنیزك مرا باشد. تاجر گفت: اگر نشود چه کنی؟خلیفه گفت که صد هزارتومان بدهم وکنیزك ترا باشد.

هرون از حسنیه پرسید: چه مذهب داری؟ گفت: برطریقهٔ دین پیغمبر وآل اوهستم. خلیفه پرسیدکه بعداز رسول خلیفهٔ اوکه بود؟ وی گفت: علماکه حاضر شوندآنچه توانم ودانم بگویم. هرون دریافت که طریقهٔ اهل بیت اظهار دارد. خلیفه یحیی راطلبیده گفت: این کنیزك مذهب ما ندارد، بگو او را بکشند. وزیر نیك ضمیر گفت: ای خلیفه‌این‌کنیزك دعوی بزرگی‌کرده، اگر مغلوب‌شودآنگاه او را به قتل‌آورند واگر علما رامغلوب‌سازد، رعایت وی برخلیفهٔ زمان لازم باشد، چه‌کنیزکی‌که برجمیع علما وفضلای مملکت‌فایق آید، نتوان‌کشت. خلیفه پسندیده به اجتماع علما و فضلا فرمان داد. از رؤسای مشایخ بغداد یکی شافعی بوده درآن وقت شافعی به‌جهت غلبه‌ای‌که درمباحث ابویوسف رازی نوده بود، شهرتی تمام داشت.

بالجمله چهار صد نفر ازعلما جمع شدند، از جمله ابراهیم نظام بصری از سایر تقوی وفضیلت‌امتیاز داشت و کتب بسیار در علوم دینیه تألیف و تصنیف نموده بوده صد جلدکتب او در شام ومصر معروف و شایع بود. وقتی به‌بغداد رسید، سکان و اعیان ملك راحکم شد تا ورا تعظیم وتوقیر کنند.

باری چون مجلس منعقد شد،کرسی زرین به جهت وی گذاشتند. چون خلیفه در مجلس قرارگرفت، فرمان دادحسینه نیز حاضرشود. وی‌درآمده هرون‌راثنا گفت‌ودر برابر ابراهیم بنشست. هرون به وی اشاره کرد که شروع کند . وی مطلب را دریافته متوجه ابراهیم شد و او رامخاطب ساخته گفت: توئی‌که صد جلد از مصنفات تو در میان مردم مشهور است وخود را وارث علم رسول مقدس(ص) می‌دانی.

ابراهیم برآشفت و گفت : سخریه می‌کنی. و به اهل مجلس روکرده گفت : مرا با کنیزکی مباحثه چه مناسب است. در حقیقت این امر موجب استخفاف علم و اهانت علما می‌شود.

یحیی گفت: «انظرالی ماقال ولاتنظرالی بن قال

حسنیه گفت: ای ابراهیم به توفیق حق تعالی ترا از این کرسی زرین با شرمندگی فرود خواهم آورد. وشروع نمود بمباحثه.

ابراهیم گفت: سبقت مراست که از راه دور آمده‌ام.

وی گفت: بپرس.

ابراهیم شروع کرد بپرسیدن و در مقابل هفتاد هشتاد جوابهای شافی و فصیح شنید. چنانچه هرون وجمیع ارکان دولت از تقریر او حیران ماندند.

حسنیه گفت: ای ابراهیم، مناظره درازکشید، می‌ترسم خلیفه را ملال‌روی دهد، اگر رخصت باشد، من نیز سئوال کنم.

ابراهیم گفت: سه مسألهٔ دیگر بپرسم. اگرجواب گوئی، منقطع شوم.

گفت: بپرس.

پرسید: بعد از پیغمبر خلیفه‌که بود ؟

حسنیه گفت: آنکه سابق‌الاسلام بود.

ابراهیم پرسید: آن‌که بود؟

گفت: داماد وپسرعم وبرادرش بود.

هرون متغیر شده وابراهیم فرصت به‌دست آورده دلیر شد، گفت: به‌چه دلیل گوئی علی سابق‌الاسلام بود؟ من می گویم ابابکر وقتی‌که ایمان آورد، چهل سال داشت و علی کودك بود. ایمان وطاعت وکفرومعصیت‌کودك را اعتباری نیست.

حسنیه گفت: اگرثابت‌کنم‌که ایمان وطاعت وکفر ومعصیت‌کودك را اعتباری هست وکودك چنانکه تو گوئی در معرض ثواب و عقاب الهی است، اقرارمی کنی‌که ایمان‌علی را درکودکی اعتبار است.

ابراهیم گفت: اگر به‌دلیلی واضح وحجتی باهر این مطلب‌را ثابت‌کنی، اقرارکنم.

وی گفت: چه می گوئی درباب طفلی‌که خضر (ع) به‌قتل‌رسانید. چنانچه نص‌قران درقصهٔ خضر وموسی به‌آن شاهد است و درجواب خضر وقتی که موسی بر وی‌اعتراض کردکه «اما الغلام فکان ابواه مومنین فخشینا ازیر حقهما طغیانا وکفرا»ای ابراهیم‌کشتن آن‌طفل به‌استحقاق بود یا خضر ظالم بود وحال آنکه خداوند مدح وی درقرآن فرموده.

ابراهیم نتوانست جواب گوید، گفت: ازاین مسأله درگذشتیم. چه‌می گویی درحق عباس وعلی‌که برسرمیراث پیغمبرنزد ابابکرداوری بردند واز دونفرکه نزد حاکمی روند لابد یکی برحق ودیگری برباطل‌باشد؟ وغرض ابراهیم‌آن بودکه اگر گوید عباس برباطل بود، خلیفه خونش بریزد و اگر گوید علی برباطل بود، بطلان مذهب خودکرده باشد.

حسنیه گفت: باید جواب ترا از روی قرآن بدهم. چنانکه وارد شده جبرئیل و

میکائیل دعوی نزد داود (ع) بردند، به جهت اینکه خطای اورا در باب زن اوریا به‌او بنماید. پس ای ابراهیم بگو که کدام یك برحق و کدام بر باطل بودند؟

ابراهیم گفت: هردو برحق بودند، جهت تأدیب داود بود که دعوی نزد داود بردند.

حسنیه گفت: به همین طریق مرتضی و عباس هردو برحق بودند، به‌جهت تنبیه و تأدیب ابابکر نزد وی رفتند. عباس گفت: میراث مراست که عم پیغمبرم. علی گفت: که‌حق من است که ابن‌عم وداماد و برادر ووصی پیغمبرم. وی‌چون شنید، گفت: والله از پیغمبر شنیدم که گفت: علی وصی و وارث وقاضی دین من است. عباس در غضب شده گفت: ای ابوبکر، اگرچنین سخنی ازپیغمبر شنیدی، چرا به خلافت نشستی وحق علی ضایع کردی؟ ابوبکردانست به‌الزام اوآمده‌اند. گفت: شما به‌مخاصمت آمده‌اید، نه به‌محاکمت و از جای برخاست.

ابراهیم گفت: ازاین هم درگذشتم. کدام فاضل‌تر بودند؟

حسنیه گفت: محمد فاضل‌تر بود یا حمزه عمویش؟ چه در میان علی و عباس افتاده؟ اگر عباس فاضل‌تر بود، فخر علی است که چنین عمی دارد و اگر علی فاضل‌تر بود، فخر عباس بودکه چنین برادرزاده‌ای داشت.

چون هرون جودت وذکاوت حسنیه بدید، متحیر ماند، به‌ابراهیم گفت: حیف ازآن علم که با تست.

چون حسنیه تمام مسائل را بخوبی جواب گفت، پرسید: اگر یك مسألهٔ مرا جواب گوئی، بس است. آیا چون پیغمبر از دنیا رفت، خلیفه تعیین نمود، یا خیر؟

ابراهیم گفت: خیر، خلیفه تعیین نفرمود.

حسنیه گفت: در این عمل پیغمبر برخطا بود یا صواب وکسانی که تعیین کردند برصواب بودند یا برخطا و پیغمبر برخطا بود یا خلفا؟

ابراهیم جواب نداد و ساکت شد، چه اگر نسبت خطا به‌پیغمبر می‌داد، نقصان دین بود، اگر نسبت خطا به‌خلفا می‌داد، بطلان مذهب خودکرده بود ونزد هارون نیز خطرناك بود ومتفکر ماندکه خلایق همه به‌یك‌بار خندیدند وبروی ملامت کردندکه ازحسنیه‌درماند.

باری درهمه‌جا در مباحثات ظفرحسنیه را بوده، خلیفه بنابرعهد صد هزار تومان را به‌تاجر بداد و حسنیه را نیز خلعت داده نزد خواجه‌اش فرستاد و در خلوت اورا نصیحت نمودکه‌از بغدادمسافرت‌نما،شاید معاندان ضرری به‌وجود تو رسانند. علاوه برعطیهٔ‌خلیفه، اعیان دولت و ارکان حضرت نیز وی را هدایای زیاد فرستادند.

ابراهیم به خفت ازکرسی به زیرآمده با ابو یوسف شافعی و سایر اعدای مذهب شیعه، خجلت زده راه خود گرفتند. از این قبیل محاکمات بسیار داشته‌اند.

دیگرطایفهٔ وهابی ـ که اواخرپیدا شده‌اند ـ مدعی آنندکه ازسایراهالی اسلام‌مستثنی وممتازند. شیخ محمد نامی عرب پسرعبدالوهاب‌که منسوب به اویند، قریب صدسال‌قبل‌از این بنیاد این مذهب را نهاد ودر اعلام مـذهب، خویش، بن سعود صاحب درعیه را که پایتخت ممالك نجداست، باخویش یارساخته، به معاونت وی وپسرش عبدالعزیز،چنانکه بایدکارساخت، چنانچه امروز مذهب وهابی دربرعرب یکی‌ازمذاهب مستقله است.

قواعد طریقهٔ ایشان مخصوص است وقابل ذکر. اقراربه وحدانیت واجب‌ورسالت پیغمبردارند. لیکن گویند به هیچ وجه نسبتی میان مخلوق وخالق نیست واعتقاد به اینکه پیغمبر یا ائمه یا اولیا به وجهی از وجوه تصرف ازامور انسان دارند یا پس از فوت یا در آخرت منشأ مددی یا فایده‌ای هستند، کفر است. وجمیع مسلمین که قرآن را تأویل می‌کنند،کافرند وغزای ایشان را لازمهٔ همت جمیع سلسلهٔ وهابیه می‌دانند وجمیع‌القابی راکه دلالت برعزت واحترام داردگویند درنزد خداوند مکروه است وفقط لایق تمجید و تقدیس است وهمچنین به نص تنزیل ثابت می‌کنند که محاربه بافرق اسلام که برطریقت ایشان نیستند، لازم است تا اینکه بدان طریقت گروند یاچون‌کفار جزیه برگردن گیرندو دراین صورت باید لباس خشن پوشند وبراسب سوار نشوند وابنیهٔ عالیه به‌جهت‌سکنای خویش بنا نکنندوهم ازعقاید ایشان است‌که هرخراجی غیرمشروع است بجزآنچه‌پیغمبر گرفته است، ازقبیل خمس وزکوة وغیر ذلك و سوگند یادکردن به محمد و علی وکسان دیگر را نیز حرام می‌دانند، زیراکه گویند قسم عبارت از شهادت طلبیدن به‌آنچه‌درضمیر مستتراست وضمایر را بجز خداوندکس نداند وبناکردن ابنیهٔ رفیعه برسرقبور را قسمتی ازبت پرستی دانند وبوسیدن مراقد وسایر ترکهٔ انبیا واولیا را همین بت پرستی شمارند وبنابراین گویند تخریب قبور اولیای اسلام درعربستان وایران وصرف‌اسباب وزرینه‌آلات آنها را درامورمشروعیهٔ دنیوی موجب خوشنودی خداوند است. تعزیت مردگان راحرام دانند؛ چراکه مسلمان پاك را روان به جانب جنت خرامد واین مایهٔ سوراست نه‌سوگ. اخبار را عمل‌نکنند،کتاب‌الله‌کافی دانند. قرآن راکتاب خدا وفرستادهٔ به محمد رسول الله دانند وپیغمبر را مردی نیك دانند وخدا اورا دوست می‌داشت.

درباب متابعت رسوم و عادات نه از باب تعبد مذهبی، ازاعظم اصول ایشان سفك دماء ونهب اموال‌کسانی است‌که ازطریقهٔ ایشان خارج‌اند و مسلمین در این باب درنزد این گروه، ازیهود ونصاری بدترند.

ده سال قبل ترقی‌شان بحدی شدکه اولیای دولت عثمانی درهراس افتادندوازجمله امکنه‌ای‌که عرصهٔ نهب وغارت ایشان‌گشت، نجف وکربلا بود. برهرجا که دست یابند، غوغای قیامت راست‌کنند، برهیچ چیزوهیچ‌کس ابقا نکنند. دراین اواخر صدمات شدید

برایشان وارد گشته. چنین می‌نماید که کوکب اقبالشان مایل تراجع است.

اعیادی که در اهالی سنت است، شیعه نیز مرعی می‌دارند. از جمله اعیاد مخصوص به شیعه عید غدیر است؛ روزی است که حضرت رسول در خم غدیر حضرت امیر (ع) را جانشین خویش قرار داد و اهل تسنن ومعتقدین خلفای ثلاثه و جانشینان بعد از رسول را کافر نمی‌توان گفت، لیکن در خطا مستهلك دانند، بخلاف اهل سنت که با وجود اینکه بعضی از اعاظم علمای ایشان مانند غزالی و غیره تصریح کرده‌اند که متشیعه مسلم‌اند، الا اینکه غالباً جمیع سلاطین این سلسله یا به‌جهت تعصب مذهب یا مصلحت ملکی، این طایفه را رافضی و ازکافر بدتر گرفته‌اند وبه‌همین دلیل پرهیز گارترین سلاطین بخاط[؟] اسرای ایران را بنده وبرده‌وار یا فروخته‌اند یا به‌کار زحمات و خدمات نگاه داشته‌اند، چنانچه آغا محمدخان اول سلطان سلاطین قاجار بیکی‌جان را به اینکه مسلمین را چون بهایم دربازار خرید وفروش می‌کنند، ملامت کردند.

نسبت مذهب علی‌اللهیان به شیعه از راه عداوت است، شیعه خود این طایفه را دشمن می‌دارند. عددشان بسیار نیست و قواعد و رسوم خود را مخفی می‌دارند. مشهور است بعضی از قبایح در میان این طایفه شیوع دارد.

متصوفه را گویند که از بدو ظهور ملت اسلام این طایفه بوده‌اند و احتمال دارد که حالات ایشان در قوام واستقرار این ملت دخلی تمام داشته، ولی ازآن به‌بعد بعضی‌ها از اعدا مذهب محسوب بوده‌اند و به‌بی‌پروائی و بی‌اعتنائی تأویل آیات قرآن و به‌ظاهرشرع و ادعای ارتباط با عوالم الوهیت همه موجب تخفیف شریعت و اهانت‌علمای ظاهربوده ودر هیچ مملکت چون ایران در اوقات مختلفه عقاید نیك وبد این سلسله شیوع و رواج نداشته تااینکه جناب شیخ‌صفی اردبیلی ظهورنموده که متجاوز ازدویست سال سلطنت در خانوادهٔ او بود. اگر چه سلاطین صفویه در قوام شریعت اهتمام کلی داشته‌اند، ولی با این حال میان رعیت و مریدانشان از خوب وبد بسیار بوده‌اند وکثرت ایشان دراواخر به نوعی ازدیاد پذیرفت که اغلب علما از سلطان مستدعی‌می‌شدند که تا فتنه و غوغای مفسدین برپا نشده ورخنه دربنیان ملت و ارکان دولت نیفکنده‌اند، به‌دفع واستیصال‌اشرار این گروه برآیند.

نگارش احوال این جماعت ممکن نیست، چراکه به‌اقسام مختلفه در اقصای بلاد عالم واطراف زمین هم اززمان سلف تا حال ازفلاسفهٔ قدیم یونان گرفته تا حکمای‌جدید فرنگستان خیالات این سلسله به‌وجهی ازوجوه بروز وشیوع داشته ودارد. جاهلترین‌عوام وفاضلترین اقوام ازاین منشأ دم ودراین بیداء قدم زده‌اند. گاهی ترك علایق گفته ودرسایهٔ تجرد خفته وگاهی‌مستغرق بحار[1] ناکامی ومستهلك قفار بدنامی بوده‌اند. درهرجا وهرچند

۱ــ درمتن: بهار.

اقرار درویشی براحتراز ازخطاهای شامله اوهام باطله است و مریدان از مراعات ظاهر تکالیف معاف‌اند و بعضی کورکورانه اعتماد برمرشدکه به‌اعتقاد وی نمایندهٔ طریق رشد و صلاح است، نموده، وی را از جمیع کاینات بهتر و برتر شمارند و در دریای شبهات قدم گذارند و این ترهات و مزخرفات خیالیه در هندوستان بیش از سایر جاهای دنیا شیوع دارد. چنانچه ازعادات ورسومات شریعت ومذهب‌هنود معلوم می‌شود که مخصوص به‌ایشان است.

بعضی را عقیده اینکه منشأ تصوف را هندوستان است ودیگربلاد عالم از این‌ملك فراگرفته‌اند وبعضی از محرران فرنگستان نسبت آن‌را به‌مصر وشام می‌دهند وگویند میل به ریاضات شاقه بیماری‌ئی بودکه ابتدا درشام و مصر بروزکرده وکملینشان را عقیده و ادعا این است‌که عمر ایشان مقصور درطلب مقصود حقیقی است،از شوایب قیود طبیعت رسته و به‌عوالم شهود وحقیقت پیوسته و پیوسته ناظر جمال وطالب وصال شاهد غیبی‌اند واورا درهمه‌جا وهمه چیز ظاهر و سایر دانند و در باب ماده درست مفهوم نمی‌شود چه می‌گویند وچه می‌جویند. عالم را عالم خیال واعیان را زادهٔاوهام ودرحقیقت‌معدوم‌دانند وگویند چنانچه درضوء شمس‌ذراتی بنظرمی‌آیدودرغیاب شمس‌غیرمحسوس‌اند، بر همان نهج ذرات وجود به‌اشعهٔ انوار شمس حقیقی قایم و موجود وبرفرض بود همه معدوم‌اند، پس در واقع همه اوست غیری نیست. عالم همه مرایای تجلیات کونان ومظاهرتنزلات و شئونات پی‌درپی اوست. مختصر نه‌چنانچه ظاهربینان گویند آنچه هست از اوست واین عقیدت را علمای شریعت اسلام اتحاد و صاحب این عقیدت را مستحق عداوت و فساد دانند و بعضی مقامات سلوك را چهار مرتبه معین کرده‌اند که تا سالك سیر این مقامات را نکند، بحدکمال‌نرسد وبهره ازبروزات وظهورات جمال‌وجلال نبرد. چون ازاین‌مقامات بگذرد، حجاب جسمانی بدرد، مرغ روحش به‌کنگره قصر محبوب بپرد، اول‌مرتبه‌ناسوت است‌که درآن سالك مقید به‌قیودات بشریت است، لهذا ملاقات ظاهراحکام شرع بروی از لوازم است، چه‌هنوز قابلیت ادراك مطالب عالیه حاصل‌نکرده است ویمکن که‌اعزای برخلاف شرع سبب اغوای وی شود. از آن پس وادی جبروت است که طریقت نیز گویند واین اول دخول درطریق تصوف است. دراین حال‌باز مریدرا از اجرای تکالیف شرعیه معاف‌ندارند واورا دراین باب‌باختیار خود وانگذارند، چه‌ازوی اعمال‌روحانی مطلوب است هم افعال جسمانی وتا مرید را زهدی بکمال و صلاحیتی تمام و صبروثباتی مالاکلام نباشد، این بیابان بپایان نرسد واورا توجهی تمام به‌مرشد باید وافعال واقوال وی را پیرو وفرمان بردار باشد.

طی این مرحله بی همرهی خضر مکن
ظلماتی است بترس از خطر گمراهی

چون این وادی طی کند وتوسن شهوات را پی‌نماید، بمقام عرفان رسد و العارف بالله بر وی‌صادق‌آید،دریچه‌ای از خزانهٔ اسرارالله برقلب گشاده گردد.آنچه گوید به‌الهام غیبی گوید وآنچه‌کند به‌تلفیق لاریبی نماید ودر این مقام عارف حکم فرشته دارد.

مقام چهارم مقامی بس عالی‌است وآن مقام حقیقت ومقام وصل ومقام جمع‌الجمع است.کشف حجب بشود، اغیار از میان برخیزند طالب به‌مطلوب پیوندد. نه‌بلکه دویکی شود. ازهرموئی هو می‌خیزد ودرهرآهی بانگ اناالهی برآید.

این مقاماتشان است، ولی طبقات ایشان بسیار است و مبنای طریقتی که فی‌الحقیقه می‌توان گفت انتهائی ندارد، لابد طرق و اصناف آن بیشمار خواهد بود. لیکن اگر چه طوایف متعدده هستند واسامی‌مختلفه برایشان اطلاق می‌شود، غالباً راجع به‌یك اصل‌اند، علی‌الخصوص در مطالب‌متعلقه به اطاعت و پیروی مرید و امکان ترقی بعضی نفوس هم دراین نشاء واتصال به‌عالم روحانی. مصنفین در اصول طبقات این سلسله اختلاف دارند: بعضی فرق دوشمرده‌اند ومابقی‌را شعبات این دوفرقه دانند. بعضی‌دیگر تابه‌هفت‌رفته‌اند. ولی محمدعلی‌کرمانشاهی‌که یکی از افاضل علمای ایران است، گوید صوفیه فرق بسیار دارند ومرجع جمیع به‌چهار اصل است: حلولیه، اتحادیه، واصلیه، عشقیة. بعضی دوفرقهٔ دیگرزیاد می‌کنند: تلقینیه وزراقیه وبرخی نیز یکی دیگرافزوده‌اند: وحدتیه وبعدآقامحمد علی‌رای‌خود را بیان می‌کند که جمیع عقاید صوفیه راجع به دو مذهب است‌که‌حلول و اتحاد باشد و شعب خمسهٔ دیگر را که بسیاری نیز اصل دانسته‌اند، فقط فروغ این دو مذهب حلولیه‌اند.

حلولیه‌گویند خدا در انسان‌کامل حلول می‌کند و اتحادیه‌گویندکه متحد می‌شود و مثل‌آن را به‌اتحاد شعلهٔ آتش با هیزم می‌زنند. ازقول بیان‌الدین می‌گویدکه عقایدحلول و اتحاد مأخوذ از فرقه حرمانیه و حرمانیه از صابئین گرفته‌اند و این مردم به‌جهت اینکه خطای خودرا مخفی بدارند می‌خواهند عقاید این طایفه را با قواعد مذهب اثناعشری‌که به‌هیچ وجه مناسبت‌ندارند تطبیق‌کند. ولی مذهب حلولیه به‌نصاری نزدیکتر است، زیرا که عقیدهٔ نصاری این است‌که روح الهی دررحم مریم رفته وعیسی متولد شده لهذاعیسی را خدا دانند. و وحدتیه‌را بسیاری از اساطین فرق متصوفه نوشته‌اند وآقامحمدعلی‌این فرقه را شعبه‌ای از اتحادیه می‌داند و گوید زمان بایزید وحلاج این‌طایفه نبوده‌اند.عقیده ایشان این است‌که خدا درهرچیز هست و هرچیز خداست و این عقاید از فلاسفهٔ یونان بخصوص ازافلاطون منقول‌است که‌گوید خداوند اشیارا ازنفس‌خود خلق‌کرد پس‌هرچیز هم خالق است وهم مخلوق، ووحدتیه دراین عقیدهٔ پیروی ایشان کرده‌اند.

درصوفیه متأخرین این مذهب شیوعی یافته وبسیاری ازفرق متصوفه خودرانسبت

به‌این‌طایفه می‌دهندآقا محمدعلی بیست شعبه از متفرعات این مذهب شمارندکه‌هرکدام اندك اختلافی در مسائل و استعمالات جزئیه دارند.

از اعاظم این فرقه دهریه است و عقیدهٔ ایشان این است که هدایت و نهایتی از برای عالم نیست و چنان می‌پندارند که اشخاص مخصوص که عدد درجات آنها معین و مخصرص است‌به‌تربیت انسان مأمورند و آنچه لازمهٔ وجود وشایستهٔ بود هرکسی است‌به وی می‌آموزند و بتدریج از ادنی مراتب بهیمیه به‌اعلی درجات انسانیت ترقی‌می‌دهند.

دویم واصلیه‌اند واین طایفه دعوی اتصال با خداوندکنند.

سوم حبیبیه که دعوی محبت الهی کنند و خود را بدین سبب از تکالیف شرعیه معاف دارند.

چهارم‌که خود را درصفات الهی شریك و دعوی احیای اموات و اماتهٔ احیاکنند وبه‌تأسی ذات واجب خودرا اززن وفرزند جا ومکان بی‌نیاز دانند وبه‌این امور زندگی سرفرود نیاورند.

پنجم مشارقیه که خود را از جمله برتر دانند، زیرا که بدون واسطه با مبدأ مرابطه ورزند.

ششم شمراخیه که ایشان را شعبه‌ای از خوارج دانند، چراکه عبدالله شمراخ از روسای خوارج بوده و بکمال فسق وفجور منسوبند.

هفتم مهابیه گویند عقیدت مزدکیان دارند یعنی اموال و نساء ناس را به یکدیگر حلال دانند.

هشتم ملامتیه، آقامحمدعلی گوید بسیاری‌ازمتصوفیه اصل‌ضرورت‌را حجت دانسته‌اند قبیح وحسن را با یکدیگرآمیخته‌اند ولی‌این طایفه پای جلادت بالاتر گذاشته‌اند وقبح‌را برحسن ترجیح دهند از این جهت ایشان را ملامتیه‌گویند.

نهم حالیه‌اند که به رقص و وجد و سماع امتیاز دارند و مسمی آنند که حالت وجد بدون اختیار است چون این حالت روی دهد، خداوند فرود آید. در مورد اسرار بایشان القا کنند ایشان سر خود را برسینهٔ خدا نهند و او نیز سر خود بر سینهٔ ایشان نهد که به‌وجدآیند.

دهم حوریه‌گویند درحالت وجد حوران بهشتی با ایشان مصاحبت دارند و القای اسرار بدیشان نمایند.

یازدهم واقفیه‌که مدعی‌آنندکه‌هیچکس جز ایشان براسرارالهی واقف‌نیست‌وگویند به عقل ودلیل این راه نتوان رفت مگر به‌مدد و معاونت مرشدکامل.

دوازدهم تسلیمیه خود را در نزد مرشد تسلیم دانند و فرمان او را ازهر قبیل‌باشد

به‌تعبد قبول کنند. چون خدمتشان درجه قبول مرشد یابد زنجیری یا رشته‌ای یابند از وی که آن را رشتهٔ تسلیم گویند. آقا محمدعلی گوید که ارسالیه وقلندریه نیز به همین قسم قانونی دارند.

سیزدهم تلقینیه‌اند که نظریه نیز گویند. یك ساعت صحبت مرشد را از هفتاد سال خدمت ملا وفاضل بدانند وغالباً این طبقه خرقه‌پوشند وکلاه نمدی برسر گذارند و ازعلوم دنیوی انکار کنند وچندی بخلوت وعزلت وصوم وریاضت بسر برند و پس از آن مدعی امور خفیه شوند.

چهاردهم کمالیه‌اند که از اشغال دنیوی بجز رقص وغنا وبا بقول خودشان جز کاری که روح از آن متلذذ نشود نکنند. آقا محمد علی گوید این فرقه نماز را نیز به آواز خوانند.

پانزدهم حالیه‌اند. بنا برقول آقا محمد علی وقت را غنیمت دانند و از معاد انکار دارند.

شانزدهم نوریه که گویند عمل‌شان نباید از باب امید ثواب یا از بیم عقاب باشد، بلکه فقط میل صرف به‌نیکی و اعراض از بدی باید منشأ و مصدر جمیع اعمال باشد.

هفدهم هرمجنونی را مجذوب خوانند وولی دانند.

هیجدهم جودیه‌این‌طایفه ازافسانه‌ها وکنایات خوش‌دارند ولباس‌ابریشمین‌وزربفت پوشند و در استیفای شهوت استقصاکنند.

نوزدهم عشقیه که دعوی عشق الهی‌کنند لکن هرجا صورتی‌نیکو بینند باربیندازند وگویند المجاز قنطرةالحقیقه.

بیستم جمهوریه‌اند که جمع ما بین عقاید صوفیه کرده‌اند. راس مسائل این فرقه این است‌که هیچ چیز را نباید بنظر انکار نگریست از آن روی که در هر چیز اثری از او هست وهرچه درنظر آید در نظر ایشان نیك نماید. کفر و ایمان ندانند و حلال و حرام نیابند.

متصوفه ایران جناب امیر واولادش‌را پیشوای طریقت وصاحب مسند عرفان و ایقان می‌دانند ونیز گویند دونفر از اصحاب خود حسن بصری و کمیل‌بن زیاد را به رهنمائی مردم مأمور فرمود وخلافت از حسن بصری به عبدالواحدبن زید وحبیب‌الاعجمی رسیدو پنج طایفه مرقوم ذیل سلسلهٔ خود را به‌عبدالواحد می‌رسانند.

اول زیدیه‌که غالباً درصحاری وقفار عمر گذرانند ونزدیکی‌آبادی‌ومعموری‌نگذرند وقتل حیوانات را مطلقاً جایز ندانند وفقط برنباتات وگیاه سد رمق‌کنند.

دوم البازیه مریدان الباز خلیفهٔ عبدالواحد هستند. غالباً به‌وحدت بسر برند و زنو

فرزند اختیار نکنند.

سیم ادهمیه که منسوب به‌سلطان ابراهیم ادهم‌اند. این فرقه علی‌الاتصال به‌مسافرت عمر گذارند ورفیق نگیرند ومدام درذکر باشند.

چهارم بهاریة منسوب به بهاری بصری‌اندکه نسب خرقهٔ او به‌دو واسطه به سلطان ابراهیم ادهم می‌رسد. این گروه غالباً خاموشند وبه‌ریاضت کوشند.

پنجم اسحاقیه ازمریدان خواجه اسحق دیناوری‌اندکه به‌دو واسطه به‌بهاری‌بصری می‌رسد وهم بنابرقول شاهنوازخان نه‌سلسله به‌حبیب عجمی می‌رسد.

اول عجمیه منسوب به خود حبیب عجمی‌که غالباً در کوهها به ریاضات شاقه روزگار گذرانند و بجز ساتر عورت لباسی برخود نگیرند و با حیوانات وطیور مأنوس شوند.

دویم طیفوریه منسوب به‌طیفور ابویزید بسطامی‌که از مشاهیر متصوفهٔ ایران‌استو خرقه از حبیب عجمی گرفته است.

سیم کرخیه منسوب به‌معروف‌کرخی. شاه نوازخان گوید وی شاگرد حضرت امام رضا وخدمت ایشان محترم‌بوده. بعضی‌گویند دربان‌حضرت بوده، بعضی‌ازمشاهیرمتأخرین متصوفه نسبت به‌او می‌رسانند.

چهارم سقطیه منسوب به‌سری سقطی واو ازشاگردان معروف کرخی بوده.

پنجم جنیدیه منسوب به‌شیخ جنید بغدادی ووی از تلامذهٔ سری سقطی‌است.

ششم‌کازرونیه، از مریدان ابواسحق کازرونی‌که به‌دو واسطه خرقه از شیخ جنید می گیرد.

هفتم طوسیه، منسوب به‌علاءالدین طوسی‌که به پنج واسطه نسبت خرقه به‌شیخ‌جنید می‌رساند.

هشتم سهروردیه، منسوب به‌ابونجیب سهروردی‌اندکه به‌پنج واسطه به‌حبیب عجمی منتهی می‌شود.

نهم فردوسیه، مریدان نجم‌الدین فردوسی و او خلیفهٔ نجم‌الدین سهروردی است.

شاهنوازخان هنوز فهرست طویلی از سایر شعبی‌که ازطوایف مرقومهٔ فوق منشعب می‌شوند، نوشته است. از آن جمله صفویه است منسوب به‌شیخ صفی‌الدین اردبیلی جد سلاطین صفویه، گوید به‌چند واسطه ازشیخ جنید بغدادی خرقه به‌او رسیده است.

مع‌الحدیث منصب خلافت میسر نمی‌شود مگرکسی را که سالها به‌صوم و صلاة و عبادات گذرانیده و از عوایق دنیوی بکلی فراغت حاصل‌کرده باشد ومرتبهٔ «موتواقبل‌ان تموتوا» وی‌را حاصل شده باشد وتحصیل درجهٔ عرفان‌که مقام سیم سالك است، ریاضات

شاقه ومشاق کثیره درکار است، باید مرید قدم به معارج ترقیات نهاده از مدارج شهوات رسته به قطع علایق وکشف بسیاری ازحجب ممتاز شوند.

اعیان متصوفهٔ ایران همه همیشه به فضل ودانش‌وتقوی معروف وموصوف‌بوده‌اند. در تاریخ ایران تا در تاریخ عالم صاحب نامی بوده، اغلب از این طبقه بوده، چنانچه ابراهیم خلیل (ع) را ازاین سلسله دانند وبسیاری ازعقلا وفضلا وکاملترین و فاضلترین اهالی ایران ازبعدازعرب به تمسك وتوسل به ظاهرشریعت مقرره مشهورند وخلقی کثیر که به فرط وعزارت علم اتصاف داشته‌اند وجماعت بلغاوفصحا وشعرا نیز براین رؤیت سلوك سالك بوده‌اند واگرکتابی یا دیوانی از هر یك باقی مانده تازمانهای دراز مورد احترام واعتناست واغلب طبع شعر دارند وبذاته اهالی ایران شعر دوست‌اند، بحدی‌که ازپست ترین ارباب حرف وصنایع‌که درشهرهای معتبر یافت می‌شوند، ازشعرا شعرحفظ دارند؛ حتی سپاهیان به‌شنیدن شعری‌حال می‌کنند. ازجملهٔ‌کتب معتبر اهل تصوف، مثنوی شیخ جلال‌الدین معروف به ملای رومی است وکتب جامی وکتب شیخ مصلح‌الدین‌سعدی که حاوی صنوف اخلاق است ودیوان خواجه حافظ‌که می‌توان گفت‌کتاب‌مقدس متصوفهٔ ایران وهندوستان واکثر بلاد است. هرکه نکات و ملایمات جان زبان فارسی را دارد، حسن بیان وجان‌کلام سعدی وحافظ داند. دیگران نیزهستند، بلکه مصنفین ومؤلفین معتبر دراقامهٔ براهین اینان تمسك می‌جویند ومثل می‌زنند، اگر چه آنچه از قواعد صوفیه و ظاهر اعتقاداتشان معلوم می‌شود، زهد وصلاح وتحمل و قناعت، فتوت و مروت و محبت قول‌وفعلشان است.مطالبشان محفوف به‌رموزاست.

یکی از اعاظم مشاهیر این طبقه، منصورحلاج است. مشهور است از وی اناالحق شنیدند، شهرت یافته مورث هراس ودهشت واتفا ونایرهٔ تعصب علمای ظاهر شریف شده اوراگرفته به دار زدند. دیگرشمس تبریزی است‌که ازمشاهیراین طایفه است.

آقا محمد علی‌کرمانشاهی‌گوید: این طایفه بعضی جمیع اشیا را مظاهر و تجلیات وتنزلات وشئونات باریتعالی دانند. امارده را مظهرجمال ونمارده را مظهرجلال شمارند، چنانچه سهل بن عبدالله تستری‌گوید سرروح وقتی ظاهرشدکه فرعون علو یافته غلوکرد وشیخ محی‌الدین‌گوید: لشکرفرعون نه غرقهٔ دریای خطا بلکه مستغرق بحرعلم شدند.

دریکی‌ازکتب متصوفه‌که‌تاریخ تولد شیخ‌عبدالقادر جیلانی در سنه ۴۷۱ وفوتش را در سنه ۵۶۱ نوشته، از مادر وی نقل است که چون شیرخواره بود، روز ماه مبارك رمضان پستان به دهن نمی‌گرفت ونیزخود عبدالقادر در یکی‌از رسالات خویش نوشته: وقتی به طرف مکه معظمه عازم شدم، چون نزدیك همدان رسیدم، شصت نفر سوار به قافله حمله‌آورد وقافله را یغما نمودند، یکی از دزدان از من پرسید: توچه داری؟ گفتم

که چهل دینار درزیر جامه دوخته دارم. آن مرد مزاح دانسته، دیگری همان سؤال کردو همان جواب شنید. وقتی اموال قافله را قسمت نمودند، مرا به بلندی که امیرایشان درآنجا ایستاده بود، بردند. او ازمن همان سؤال کردوهمان مطلب ازمن شنید، تعجب کرده گفت: چگونه مال مخفی خود را بروزدادی؟ گفتم: بدین‌سبب که با مادرم عهدکرده‌ام که دروغ نگویم . وی گفت : عهد با مادر را مراعات می‌کنی و ما امر خداوند را مراعات نکرده تمرد وخلاف هم می‌کنیم . وهمان وقت امیر امرکرد اموال قافله را ردکردند.

الغرض، درسنه ۴۸۸ وارد بغدادگشت وآن وقت شانزده یاهفده سال ازعمرش رفته بود،آوازهٔ فضیلت وصلاح او درافواه افتاد. بنابر رأی مؤلف مزبور، خدا جمیع مطالب وی را به اجابت مقرون و دشمنان وی را مقهور ساخت. در سنه۵۲۱ بنای موعظهٔ ناس گذاشته.

باری شك نیست که بسیاری از بزرگان این طایفه مردمانی بودند به زهد وتقوی وحکمت وفضیلت متصف وبدون اینکه طالب تام و شهرت باشند، جالب سلوك و کسوت بوده‌اند، چنانکه در آئین اکبری منقول است که اویس قرنی به‌کسانی که نزدوی‌می‌رفتند، می گفت: اگرشما خدا می‌جوئید بامن چه می گوئید واگرخدا نمی‌جوئید، مرا باشما چه کاراست؟ وباوجود این‌کسان هم بوده‌اند که به هوای فخرکلاه فقر برسر نهاده‌اند وبه خیال جلب دنیا ازخود صلب‌کرده‌اند وعزت درعزلت دیده وجلوت در خلوت شناخته و سودای بزرگی در دیگ گدائی پخته‌اند، دررٔندهٔ پادشاهی و راهزنی درلباس پارسائی نمایند.طالبان‌کوی هوا چون سلطان راه خدادرطلب مقصود ازچیزی نیندیشند ودررنجها محض پشیزی از پای ننشینند.سلطان راکه‌درتسخیراقلیم‌وعباد ودرویش را درتحصیل‌گلیم ارشاد، محرك یك چیزاست. عالی همتان امارت برابدان جویند، ایشان ایالت‌برمریدان. سلطان را منظورآن است‌که رقبهٔ ناس را در رقبهٔ فرمان‌آرد واهل عرفان قلوب رامتوجه خود خواهد. این دردولت صولت خویش داند وآن ملایمت وسیلت خود شناسد.

قاضی نوراله شوشتری مؤلف مجالس المومنین که به زهد و ورع وحسن ادراك اشتهار دارد، شرحی مختصر درباب صدق وکذب‌کسانی‌که ازاین طایفه یاچون‌این طایفه خود را نموده‌اند، نوشته‌که بعضی‌که فی‌الحقیقه منجذب به جذبات الهی بوده وپا برسر هوای نفس نهاده تحمل مشاق عدیده کرده‌اند وبه جهت مقهور نمودن لذات،رنج‌وتکالیف بیشمار برخود نهاده اماهنوزبه وجهی ازوجوه پا ازدایرهٔ ظاهر شریعت‌بیرون‌نگذاشته‌اند ونیز برخی دیگربه‌مجرد شنیدن نامی راه خطاگرفته وزیرعقل وشرع زدن‌راجزونزدیکی به خدا دانسته ونیزصاحب تاریخ فرشته نوشته‌که مراتب اولیای دین چهاراست: صغری وکبری ووسطی وعظمی وهریك را نیزبدایتی و وسطی و نهایتی است و طایفهٔ اولیا که

دراین مراتب مقام دارند، هیچ وقت درعالم کمتر از ۳۵۶ نفر نیستند ودایم به کارسازی درماندگان وشفاعت مذنبان مشغول‌اند وبزرگان صوفیه ازاین جماعت ۳۵۵ نفررا ابطال دانند و ۵۰ [نفر] را ابدال وهفت نفر را سیاح وپنج نفر را اوتاد وسه نفررا اقطاب‌ویك نفر را قطب‌الاقطاب شمارند. پس هرگاه یك نفر ازاینها فوت گردد، یکی‌از مادون‌مرتبهٔ اوبه جای اوآورند. چنانچه از اقطاب به جای قطب الاقطاب واز اوتاد به جای اقطاب وهمچنین ترقی مذهب تصوف در اواخر درایران زیادتر شد، هم از اوایل زمان سلاطین صفویه‌که متشیعه در این مملکت استقلالی یافت، قواعد متصوفه هم با این مذهب آمیخته بود وبعضی از سلاطین مزبوره خلافت شیخ حیدر راکه یکی‌ازاجداد ایشان واز مشاهیر مشایخ متصوفه است، ادعا می‌کردند واغلب جمعی به خیال ریاست باطنی دم از سیاست ظاهری زده‌گردن خود سری برافراشته وپای براورنگ سلطنت‌گذاشته‌اند، از جمله حسن صباح وخلفای او واطاعت مریدان‌کوهستانی تادویست سال ایران را پراز قتل و غارت داشت. چنانچه مقتدرترین پادشاهان ایران وممالك اطراف ازشنیدن نام این‌طایفه مرتعش بودند وخنجر بربالین سلطان‌السلاطین سلطان سنجر فروبردند.

بعد فقرهٔ حسن صباح وقتل بعضی‌ها ودیگرحکایت بایزید است‌که بانی فرقهٔ‌روشنیه است‌که به ادعای درویشی وفقر ومسکنت ریاست وسلطنت‌کرده درنهایت‌ملایمت‌وحقارت در کوهستان افغانستان بنیاد امارت افکند و در وقتی که هندوستان در تحت سلطنت و شهریاری اکبر شاه ودرنهایت اقتدار بود. او وجانشینان اوبه‌کرات ومرات اطراف آن مملکت را عرصه تاخت وتاز گردید.

نیز درعهد سلطنت‌کریمخان زندبودکه میرمعصوم علیشاه ازهندوستان به‌شیرازرفت، وی ازمریدان سید علیرضای دکنی بود. چون به شیراز رسید، چندی برنیامد که مردم برگردش گردآمده وعـدد مریدانش به سی‌هزار نفر رسید. ملاهای ملت متوحش شدند و صورت حال را باکریمخان حالی‌کردند. بناشدمیرمعصوم علیشاه ازشیراز برود.وی بیرون رفته در ده‌کوچکی درحوالی اصفهان مقام‌گرفت واخراج اومزید برشهرت اوشده،فیاض علیشاه راکه ازخلفای معتبر اوبوده به اصفهان از پی‌هدایت مردم فرستاده و گویند فیاض علی‌شاه ازسلسلهٔ نوربخشیه است که سلسلهٔ ارشاد از معروف کرخی می‌گیرند و خود در اوایل حال مدعی ارشاد بود تا اینکه میرمعصومعلی شاه ازهندوستان‌آمد، اوراکه‌دیددست ارادت به وی داده‌درجرگ خلفای‌وی‌منتظم شد و۱۷ قاعدهٔ اصلی دربدو تعلیم مزیدواجب بوده: اول بجزخدا سجده نکنند؛ دویم احکام پیغمبر وائمهٔ اثنی عشررا اطاعت‌کنند؛سوم همواره باوضوباشند؛ چهارم اوقات صلوة را منظور دارند؛ پنجم تعقیبی مقرراست پس‌از هرنماز بخوانند؛ ششم استعمال تسبیح‌کنند؛ هفتم ذکرمخصوصی است مدام بخوانند؛هشتم

همیشه مرشد را در نظر داشته باشند؛ نهم هر مصیبت و بلا را رحمت دانند؛ دهم آزار خود بر دیگران روا ندارند؛ یازدهم صبح و شام باسبابه نام خدا و رسول (ص) وائمه برپیشانی بنگارند؛ دوازدهم حلال‌خوار باشند بقدر مقدور و لباس پاك وظریف بپوشند؛ سیزدهم احترام پدر و مادر زیاده نگاهدارند؛ چهاردهم در کتمان اسرار خاصه درسلسله بکوشند؛ پانزدهم درهر جا و هروقت توجه به خدا داشته باشند؛ شانزدهم با همه‌کس به رأفت و مهربانی زیست کنند و درپی آزار کسی نباشند: هفدهم ازهرچیز شاکر وازچیزی شاکی نباشند.

فیاض علی چندی نکشید که فوت شد ومنصبش به پسرش نورعلی شاه که در غایت حسن واول جوانی بود، رسید. گویند باوجود جوانی درامور دین پیری بود. رفته رفته جمعیت میرمعصوم به حدی شدکه علمای اصفهان اندیشناك شدند. مراتب به‌مبالغه‌واغراق هرچه تمامتربه علی مرادخان انها نمودند. گفتند که مقتضای حمایت دین مبین و حکومت قویم این است که تا زود است سدی مقابل سیل ایشان بست. باری جمعیتشان را متفرق ساختند. بالاخره میرزا هدایت‌الله مستوفی که یکی از اعاظم اصفهان بود، واسطه شده علیمرادخان فرمان فرستاد تادست ازباقی بدارند ومیرمعصومعلی بانورعلیشاه وجمعی از مریدان به جانب کرمان رفتند ودرآنجا نیز شیخ‌الاسلام از کثرت مریدان اندیشناك شده مانع اجتماع ایشان گردید. میرمعصومعلی شاه مجبوراً ازکرمان به طرف مشهد واز آنجا راه نیافته به طرف هرات رفت، به خیال آنکه ازکابل به هندوستان برود، لیکن کثرت و شهرت وی سبب توهم پادشاه افغانستان شده اورا به مراجعت ایران مجبور نمود. وی دوباره به‌کرمان رفت. درآنجا مشتاقعلی شاه یکی از متدینین ومعتبرین خلفای وی به قتل رسیده واین اسباب می‌شدکه تار را به‌قدری خوب می‌زدکه بااختیارترین ناس درمجلس بی‌اختیارمی‌شد ودرکمال فرح وبشاشت درگریه می‌شد وبی‌اختیارمی‌زارید .

باری ، نـورعلی‌شاه ومیرمعصوم به‌کربلا مـی‌رفتند ، درراه درکرمانشاه ، مجتهد آنجاکه به‌فضیلت وتقوی شهرتی تمام داشت ، قصدکردکه یك دفعه ازتیشهٔ کینه ریشه‌کن بنیان دیرینهٔ ایشان‌کرد ولهذا نورعلیشاه راگـرفته محبوس ساخت ودرهرج ومرجی‌کـه مترتب براین مقدمه شد ، میرمعصوم دروقتی‌که درمیان مریدان مشغول نماز بود ، به قتل رسید .

بعدازآن آقا محمدعلی مجتهدکرمانشاهانی صورت واقعه را درکاغذی نوشته بـه وزیراعظم فرستاد . درآن‌کا [غذ] سخافت مذهب‌صوفیه را به‌اقامه بیان‌کرده بود.چون پادشاه ازکیفیت استحضار یافت ، وی را مورد تحسین وتصدیق ساخت ، لیکن بااین‌همه مریدان نورعلیشاه روزبروز در ازدیاد بودند ، تا آنکه حکم شد او را بامتابعان اخراج بلدکنند. چنان حسن‌وجمالی دلربا وگیرنده داشت‌که احدی را قدرت تند دیدن براونبوده

چه جای تیغ‌کشیدن، والا اوهم باامیرمعصوم رفته بود. بازپس ازچندی مراجعت کردند، مکرر مریدان خواستند فتنه انگیزند وخون مجتهد مزبور ریزند، نور علیشاه راضی نشده، مریدان وکملین ایشان را نصیحت ومنع می‌نمود. باز ازکرمانشاه به‌کربلا واز آنجا به موصل رفت. دراین وقت مریدان حقیقی به اسم ورسم شصت هزارنفربودند. فوتش روز عاشورا سنه ۱۲۱۵ هجری سه ساعت ازطلوع آفتاب برآمده. قریب به مقبرهٔ یونس در یك فرسخی موصل اتفاق افتاد.

اعاظم این سلسله بعضی با اقوال ارسطو وافلاطون آشنائی تام دارند. در کتبشان نقل قول افلاطون بسیاردارد. شرح حال وآرای فیثاغورث بعینه شرح حال وعقاید بعضی ازاولیای صوفیه‌است. افسانه دخول‌وی دراسرارالوهیت واستغراق وی درافکاروخوارق عادات ومیلان خاطرکلی. اوبه موسیقی‌ووضع آموختنش‌مر مریدان را وتحمل‌مشاقی که‌کرد و نوعی که فوتش اتفاق افتاد، همه بدون کم و بیش چون شرح حال بعضی از اعاظم متصوفه است. ولی درطایفهٔ مجوس‌که عجم اصلی‌اند، این اثرها سرایت نکرد. وهنوز هم دیده می‌شودکه دریزدکه جمعیتی دارند،کدخدائی ازخودشان درمحله دارند ودر کنایس وهیاکل رسوم عبادتی‌که از زمان اردشیر بابکان بانی خاندان ساسانیه مقرر شده است، معمول می‌دارند وازمیان‌آنهاکسی به این عوالم داخل نشده است.

چون این‌کتاب‌گنجایش ومناسبت تفصیل مذاهب وآرای مختلفهٔ تمام این طوایف‌و سلسله‌ها را ندارد ومولف مزبورهم‌بی‌غرض نبوده خود مشروحاً نسختی تام وتمام«مسالك السالکین» نام، ازشرح حالات ورفتار وتکالیف وتولدوفوت مراد ومرید ووطن‌وآرای هریك مفصلا نوشته، درسنه ۱۲۹۰، میرطالب علی رکنی تمناکرده‌ازحقیربه‌یادگار گرفت که دروطن خود برده به طبع رساند وبه طالبانش برساند. اگر کسی طالب شرح مفصل آن باشد، درآن نسخه نظرکندکه بازاگرچیزی درجهان است، درجنتهٔ درویشان است.

* * *

ایلات سبزوار طایفهٔ بغایری می‌باشند و این شهر مدتی دارالملك طایفهٔ معروف سربداران بوده‌واحوالاتشان ثبت‌شده‌که عرض می‌شود.

ذکرملوك سربداریه به طوراجمال

اول حکمران این طایفه، امیر عبدالرزاق بن خواجه فضل‌الله باشتینی بوده (باشتین ازقراء بیهق بوده). وی به سبب جلادت و رشادتی که داشت، به ملازمت سلطان ابوسعیدخان‌بن‌سلطان‌محمد خدابنده رسیده، تقرب تمام یافت. پس از چندی سلطان ابوسعید اورا به تحصیل مالیات‌کرمان فرستاد. اومالیه‌ای‌که ازکرمان‌گرفت، درقلیل زمانی‌صرف کرده وبه باد داد وازبیم، راه وطن‌گرفت‌که درعرض راه خبرفوت سلطان راشنید.درسنهٔ

هفتصد وسی وهفت به وطن رسید وچون درآن قریه فتنه برپا شده بود، او نیز خودرا در میان انداخته به خیال ریاست افتاد و باعلاءالدین محمدکه درآن اوان وزیرخراسان بود، محاربه نمود، وی را به قتل‌آورد واموالش را متصرف شده جائی گرفت.

آنگاه مردم قریه را جمع‌کرده گفت: فتنهٔ عظیم برپا شده، اگرمساهله کنیم،همه کشته شویم. به مردی خود را برسردار دیدن، هزاربار بهتر از آنکه به نامردی کشته شدن. بنابراین قول،سربداریه شدند. بعضی وجه تسمیه را غیرازاین گفته‌اند.

به هرحال، دراندك وقتی جمعی کثیر به متابعت امیر عبدالرزاق درآمدند. در سنه هفتصد و سی وهفت با هفتصد مرد جنگی سبزوار را مسخر کرد و مستقلا برمسند حکمرانی نشسته خطبه به نام خویش خواند. چون نهایت شریر ومصر درمناهی بوده، برادرش امیر وجیه‌الدین درهمان سال اورا مقتول نمود و شر او را دفع‌کرد وچون او خود مردی‌دلیر وباکیاست بود ، بعدازامیرعبدالرزاق لوای سروری برافراشت و بادوازده هزارکس بر سر ارغونشاه حاکـم نشابور رفته اورا نیز شکست داده آن‌ولایت‌ضمیمهٔ متصرفات خود کرده درسال ۷۴۳ هفتصدوچهل‌وسه میان او وملك‌عزالدین حسین جنگ‌عظیمی اتفاق‌افتاد وابتدا ظفر یافت، ولی‌آخرالامر ملك عزالدین او را منهزم‌کرد ودرآخر همین سال میان او و شیخ علی برادر طغاتیمورخان محاربه سختی واقع شد، وجیه‌الدین غالب و شیخ علی درآن معرکه‌کشته شد وغنیمت فراوان نصیب سربداران شد .

بعداز این فتح، امیر وجیه‌الدین باشوکتی تمام جرجان را بگرفت واز آنجا عزم تسخیر مازندران‌کرد ودرآنجا شکست خورده اسیرپنجهٔ تقدیرشد وبه حکم جلال‌الدوله اسکندردرسنه هفتصد وچهل وپنج ازاین جهان روانهٔ سرای‌آخرت گردید.

بعد از اوهم محمدای تیمورکه درزمان امیر وجیه‌الدین درسبزوارنایب الحکومه واز بندگان پدر امیر وجیه‌الدین ومردی شجاع بوده به استمالت خاطرمردم‌کوشیده از روی استقلال بانجام امورحکمرانی اقدام‌کرد. بعدازآنکه دوسال ودوماه حکمرانی کرد، درسنه هفتصدوچهل وهفت شمس‌الدین علی وی رابقتل‌آورد.

بعد از قتل محمدای تیمور امرای سربداری اتفاق نمودندوکلواسفندیاررا برسریر حکمرانی نشاندند . ولی چون بی‌اصل و نصب ومتکبر وجابربود، سبزواریان اورا نیز بعدازسالی بکشتند وپس‌ازکلو اسفندیار،شمس‌الدین فضل‌اله برادرامیروجیه‌الدین‌مسعود متقلد امرحکمرانی شد وازآنجاکه عیاش بود ورسیدگی به کارها نمی‌کرد، فتوری در امورپیداشده طغاتیمورخبرشد وقصد ملك سربداریه نمود.شمس‌الدین ازقصداوآگاه‌شده سلامت انزوارابردعوا ترجیح داد. حکومتش هفت ماه بود.

بعد از او خواجه شمس‌الدین علی چکنی به حکمرانی قیام وجلوس‌کرد واومردی

شجاع و بافراست ونهایت ظاهر شرع را رعایت می‌کرد ومناهی درزمان اومتروك وپانصد نفرزن فاحشه به امر اوبقتل رسید. چون طغاتیمور ازحکمرانی خواجه شمس‌الدین‌دباس آگاه شد. ترك لشکرکشی وتعرض سربداران نموده او درشهور سنه هفتصد وپنجاه وسه به زخم حیدر قصاب که یکی از ملازمان او بود رحلت نمود و مدت حکومتش زیاده ازچهارسال نشد.

بعد از او خواجه یحیی حکمرانی یافت واومردی عادل وشجاع و منصف واصیل وپرهیزگار بود. درمطلع‌السعدین مرقوم است‌که طغاتیمورخان‌که در گرگان استیلا داشت خواجه یحیی را به اطاعت خواند. خواجه نخست اباکرده وبعد ظاهراً قبول نموده‌ودر اواخرسنه هفتصد وپنجاه وسه باسیصد مرد جنگی به‌گرگان رفته‌بردردارالاماره‌طغاتیمور خان رسید. درآن وقت دوسه نفر ازطالبان علم نزد طغاتیمور بودند و بر درجزچند تن فراش وحاجب وخواجه‌سرا کسی نبود. وی قدم جرأت به بارگاه نهاده یکی‌از ملازمان خواجه تبرزینی برسرطغاتیمورخان زده اورا به رو در انداخت وسرش را خواجه جدا کرد. چون مغولان این جلادت مشاهده‌کردند، اضطراب و تزلزل زیاد در دل ایشان راه یافت وهریك به بیغوله گریختند وهمراهان خواجه تیغها کشیده بسیاری ازایشان راکشتند وسلاح واموال زیاد از ایشان غنیمت برده به سبزوار آمدند و مملکت خواجه معمور و خزینه‌آباد شد وپس از چهارسال وهشت ماه حکمرانی درسنه هفتصد وپنجاه‌وهفت برادر زادهٔ خواجه او را زخمی زده وی نیزبدان حالت قالب تهی کردن، قاتل‌خود را زخمی زده هردو باهم گذشتند.

پس از او خواجه ظهیرالدین‌کرائی حکمران شد. وی به قولی خواهرزادهٔ‌خواجه یحیی و به روایتی برادر اوبود. به هرحال حلیم و کم آزار وپیوسته به‌ملعب وشطرنج مشغول بود ورتق وفتق‌کارها را پهلوان حیدر قصاب می‌نمود. بعدازچهل روزحکمرانی حیدر اورا معزول وخود مستقلا حکمران شد. پهلوان نیزچون چهار ماه حکمرانی کرد، غلام پهلوان حسن دامغانی‌که قتلغ‌بوقا نام داشت او را بکشت و امیر لطف‌اله ولدامیر وجیه‌الدین مسعود به سعی حسن دامغانی حکمرانی یافت وپس‌از سه ماه حسن‌اورا گرفته بکشت وخوددرسنه هفتصد وشصت ودوبه حکومت اقدام وچهارسال وچهار ماه متقلد این امر بود که در اوایل حکومت او درویش عزیز مرید شیخ جوری قلعهٔ طوس را مسخر ساخت وپهلوان حسن بالشکربه طوس‌آمده آنجا را متصرف شد و چند خروارابریشم به درویش داده اورا بجانب اصفهان فرستاد.

بعد از چندی خواجه علی موید دردامغان خروج کرده مقارن این حال جمعی در قلعه شغان مخالفت حسن‌نموده پهلوان دفع ایشان را اولی دانسته سبزوار راخالی‌گذاشته

بدان جانب روان شد. خواجه موید این بشنید، بی‌اهمال ودرنگ بدان طرف متوجه گردید و سبزواررا به مشقت به حیطهٔ تصرف در آورد. آنگاه به سرداران پهلوان نامه نوشت که پهلوان را به قتل رسانند. ایشان پهلوان را کشته به ملازمت خواجه موید شتافتند وخواجه موید برسریر حکمرانی نشست واشاعهٔ عدل واحسان نمود و در اظهار شعار مذهب امامیه مجد بود، ولی درزمان او ازهرجانب منقلبی قویدست سربر کشید و کار مملکت او در عهدهٔ اختلال نمود و او با آن اختلال بوجهی غیر مرضی حکمرانی می‌کرده. بعد ازهفت سال حکمرانی رایت امیر تیمور صاحبقران سایه برمملکت‌خراسان انداخت. خواجه موید به استقبال موکب صاحبقران رفت ومورد الطاف امیرشده باقی عمردرظلال رأفت اوفارغبال بود.

اگر چه بعضی مورخین انقراض سربداریه را به پهلوان حسن دانسته و خواجه موید را در این طایفه نشمرده‌اند. ولی به جهت مزید استبصار، خلاصهٔاحوال خواجهٔ مویدنگاشته آمد.

ابن بطوطه که خود معاصر طایفهٔ سربداریه بود و از بیهق نیز عبور کرده بود. چیزی‌که ازاین سلسله نوشته است، این است‌که دونفر درخراسان بودند: یکی موسوم به مسعود، دیگری محمد وپنج نفر دیگربا این دونفر همراه وملازمت ایشان را داشتندواینها مردمان خونریز جنگجوئی ودرعراق به شطار و در خراسان به سربداران و در مغرب به قصوره معروف بودند.

بالجمله این هفت نفرمتفق شده بنای فساد وراهزنی گذاشتند وخبرشان‌شایع گردید ودرکوهی منیع نزدیکی شهربیهق که‌آن را سبزوار نیزگویند، منزل گرفتند وروزها پنهان بودند وشبها بیرون‌آمده دهات را می‌چاپیدند وراهزنی می‌کردند. جمعی ازاصحاب فتنه وشرکه با ایشان جنسیت داشتند دورایشان راگرفته عدهٔ ایشان زیاد شد وبرشوکت خود افزودند ومردم را خوفی ازایشان دردلها پدیدار شدوبه سر بیهق‌آمده این شهررا تصاحب نمودند، بعد به شهرهای دیگردست اندازی‌کردند وبعضی جاها راگرفتند ومالك اموال زیاد شدند و لشکرآراسته ترتیب سواره دادند ومسعود را پادشاه خواندند وغلامان از پیش‌آقایان خودگریخته نزد مسعود جمع شدند و او به ایشان اسب و مال و سلاح عطا می‌کرد. واگرشجاعتی ازیکی ظاهرمی‌شد، منصب و درجه و مرتبت می‌دادند. رفته رفته قوتی تمام یافت ولشکر مسعود زیاد شد وکل این طایفه شیعه بودند ومی‌خواستندمذهب سنت را براندازند ومردم خراسان را جمیعاً باخود هم مذهب‌کنند ودرشهر طوس آدمی حسن نام‌که ازصلحا می‌شمردند او نیز باآنها مع شده اورا خلیفه می‌خواندند واوایشان

را موعظه کرده ترغیب به عدل وداد می‌نمود. قسمتی درآنها موعظهٔ اوموثر افتادکه اگر درهم ودینار دراردو افتاده بود، احدی برنمی‌داشت.

ونشابور را نیز گرفتند. طغاتیمور لشکری به جنگ ایشان فرستاده آنهاآن لشکر را متفرق ومنهزم ساختند. طغاتیمور نایب خود ارغونشاه را به محاربهٔ ایشان‌مأمور کرد. لشکر او را نیز منهزم کردند واو را اسیر نمودند، ولی بعد اورارها کردند. آنگاه‌طغاتیمور بنفسه با پنجاه هزار نفر لشکر مغول به جانب ایشان راند واو را نیز هزیمت دادند و سرخس وزاوه وطوس هم که بزرگترین شهرهای خراسان است، به‌تصرف ایشان‌درآمده نایبی درشهرطوس گذارده بجانب جام حرکت کرده وجام را گرفته به عزم تسخیر هرات خارج این‌شهرنزول کردند. این خبر به ملك جسین کرت رسیده امرا وعساکرد واهل شهر را طلبیده با ایشان مشورت نموده‌که تأمل کند تا لشکر مخالف به هرات‌آید یا ایشان را استقبال کرده به مجادله ومدافعه پردازند. رأی همگی براین شدکه به استقبال سربداریه اقدام نمایند ولشکر ملك حسین فقط غوریها بودندکه معروف است منسوب به غور شام و اصـل ایشان از آن سرزمین بودند ودرقـری و صحرای بـادغیس سکنی داشتند و وسعت این صحرابه‌مسافت بیست سی فرسنگ راه همه‌جاسبزوخرم وچراگاه واکثراشجار آنها پسته وحمل به عراق می‌شود.

باری اهل سمنان نیز به ملك ملك‌حسین‌آمدند وصدوبیست هزارنفرپیاده‌وسواره‌جمع آمده به حرب سربداران شتافتند وسربداران هم باصد وپنجاه هزارنفرسوارحرکت‌نموده درصحرای بوشیخ تلاقی فریقین شده جنگ سختی در میانه در گرفت. آخرالامر مسعود گریخت و حسن خلیفهٔ سربداریه خواست مقاومت نماید با بیست هزار نفر پا افشرد و جنگ می‌کرد تا با جمعی از همراهان کشته شد و چهار هزار نفر از ایشان نیز اسیر گردید .

آنجائی که گفته است میدان دیوسفید وگاهی هم‌حکیم درشاهنامه‌می‌فرماید،اشاره‌ای بشود تامعلوم گردد. سابق دیوبچه می گفته‌اند.

دیو پارسیان هر سرکش متمرد خواه از جنس انسان خواه حیوان را دیومی گفته‌اند، چنانکه عرب شیطان‌گوید وپارسیان هرخیراندیش راست‌کردار درست‌کردار درست رفتارخوش گفتار را فرشته و سروش می گفتند وبدکردار شر رفتار فساد انگیز شوم را دیو می‌گفته‌اند ودیو سفیدکه ازپهلوانان وسرکرده‌های مازندران بوده، چون برخداوند خویش‌کیکاوس عاصی گردید وباغی وطاغی شد وبد رفتار ومردم‌آزار بود، دیو خواندند، و هوم را که افراسیاب را گرفته بود به‌گماشتگان وکسان‌کیخسرو داد، فرشته دانند. و ابلیس را که اهرمن و دیو

خوانند برای نافرمانی وعدم اطاعت و بندگی اوست و همچنین هرچیز را که از افراد خود قوی جثه تر وبزرگتر باشد به دیو و به غول اضافت نمایند وغالباً اهالی مازندران که قوی و درشت و نافرمان بوده‌اند، این نام را برخود گذاشته فخر خودشان و مایهٔ بزرگواری واثبات شجاعت خود می‌شمرده‌اند ، مثل بعضی که گاو وگاوزور وتهم برخود نام می‌گذاشته‌اند وتهم مرزکه پهلوان زمین وطهورث که معرب آن شده نام پدر جمشید بوده وازهمان مردم ناموس بی‌تربیت خونخوار سیامك را کشته‌اند و تهمورس مکافات کرده چنانکه درنامهٔ هوشنگ شاه آمده که سیامك به دست مردم دیوکردار کشته شد ودر مازندران مردم کوهستانی جنگلی ناموذب مردم‌آزار بسیار بوده‌اند، چنانکه حکیم فرموده: «ازآن دیو ساران مازندران.» وآن جماعت تازمان صفویه هم خود حکومت داشته‌اند و یکی ازآنها الوند دیو بوده که اوراگرفته به فارس برده محبوس داشتند وسیاه وسفیدنام دوطایفه ازسواته‌کوه مازندران بوده که سلسلهٔ قاجاریه‌آنها را قلع وقمع کرده‌اند.

الحاصل حکیم می‌فرماید:

تومر دیو را مردم بدشناس
کسی‌کو به‌یزدان‌نیازد سپاس

و دیوانه منسوب به دیو وجن ضد فرزانه و دیوبند لقب تهمورس که پادشاهی حکیم و دانا بود و به ریاضات اخلاق ذمیمه را به حمیده بدل کرده بر نفس غالب شده بود .

هوم مردی بودازآل فریدون، درکوه عبادت می‌کرد. چون افراسیاب پادشاه توران وترکستان ازکیخسرو شاهنشاه ایران‌شکست‌خورده فراری ومتواری به‌کوه وصحراها گردید بجانب دربند افتاد ودر بیغولها بسر می‌برد تا به کوهستان ارمن و بردع درافتاده شب به غاری رسیده از غایت هجران وحرمان ازملك ومال ودولت وخزاین وسروری برخودنوحه وزاری‌وندبه‌می‌کرد. هوم درآن حوالی مغارهٔ عبادتی داشته به هوای ناله و زاری وی بیرون آمده برسر او رفت واز قراین دانست‌که وی افراسیاب است وازبیم سپاه‌کیخسرو فراری واز محرومی دولت وسلطنت گرفتارنوحه وزاری است ودرزوایای جبل وشعاب قلل متواری‌است.دراو آویخته اورا بربسته نزدکیخسرو‌آورد واوراکشتند.

بیهق ناحیه‌ای بود از سبزوار و قریهٔ خسرو گرد از مضافات او بوده و تاریخ بیهقی در آثار غزنویه کتابی است پسندیده و معروف.

سبزوار شهری بوده از خراسان. الان به تشیع معروف و به محبت اهل بیت مشعوف و به صفا ونزهت موصوف، مولوی فرماید:

سبزوار است این جهان بیمدار
ماچو ناپاکان در آنجا خار وزار

درقدیم شهری بوده بزرگ. در آن اراضی جربد نام، اکنون جز ارکی از آن باقی نمانده در زیردست جاده به یك فرسخ فاصله دژی خراب است و آن دزسپید بوده. چون سهراب عزم ایران‌کرد، به‌آنجا رسید باهجیرمرزبان وحکمران‌آن دزمبارزت‌کرده چنانکه حکیم می‌فرماید:

سوی مرز ایران سپه را براند
همی سوخت زآبادچیزی‌نماند
دژی بودکش خواندندی سپید
بدان دز بد ایرانیان را امید
نگهبان دز رزم دیده هجیر
که بازوروذل بود وباگرزوتیر

گرگان شهری است که دردارالملك استرآباد بوده و گرگین میلاد ساخته که معربش جرجان است. یکی‌از فصحا فرموده:

زتیغ شیر شکارست هنوز تا گرگان
بسان پیرهن یوسف است خون آلود

اکنون گرگانی نمانده واستراباد آباد است. شهری است در حوالی رود گرگان، محل استروبارکشهای گرگین بوده.

بوشنج مؤلف تاریخ هرات گفته نخستین شهری که در آن اراضی بنیاد یافت شهرپشنگ بوده وآن درچهار فرسخی هرات بوده‌بانی‌اش هوشنگ بن سیامك بوده وهرات بعد ازآن ساخته شده وبانی آن زنی شمیره نام از نژاد کیومرث بوده و آن شهر را چنان ساخته بودند که کهن دز درآن میان واقع شده بوده و تاکنون بارها خراب شده وباز آبادگردیده فوشنج معرب آن است.

جام راکه طغاتیمور گرفت، ولایتی است از خراسان. میان راه هرات واقع است وجام وسرجام ولنکریکی‌از ولایات خراسان است و ازلنکر تابند فریمان پنج فرسنگ و بند فریمان در هشت فرسخی مشهد است وشیخ احمد ملقب به ژنده پیل از مشایخ کرام و معارف عظام آنجا بوده،

خواجه فرموده‌اند:

حافظ مرید جام جم است ای صبا برو
از بنده بندگی برسان شیخ جام را

ولقبی از طایفهٔ حکام سند وکشمیر بوده و آن طایفه خود را از اولاد جمشید جم می‌دانستند و جامی که نامش عبدالرحمن است، اگر چه اصلش از محلهٔ دشت اصفهان بوده، پدرش به خراسان آمده و او درجام متولد شده و خود را نسبت بدانجا داده و فرموده است:

مولدم جام و رشحهٔ قلمم
جرعهٔ جام شیخ اسلامی‌است
لاجرم در میان اهل سخن
به دومعنی تخلصم جامی‌است

و شیخ الاسلام لقب شیخ احمد جامی بوده و در قاموس گویند نام آن شهر زام بوده و جام معرب است و حموی و سمعانی نیزچنین گفته‌اند. دور نیست بانیش سام بوده باشد.

تبریز

معجم و مراصد می‌فرمایند، مشهور ترین شهرهای آذربایجان و معمور آباد، قلعهٔ محکمی داشته‌که با گچ وآجر ساخته بودند. نهرها از وسط این شهر می‌گذرد و باغات زیاد دارد. میوه جاتش ارزان و فراوان. بهتر از زردآلوی آنجا که موسوم به موصل (یا موصول) است، هرگز میوه‌ای جای دیگر نخورده و ندیده‌ام. درسنه ششصد وشانزده درتبریز بودم‌که هشت من تبریز میوه را به نیم‌گندم طلا می‌فروختند.

درزمان متوکل عباسی، رواد ازدی پس‌ازآنکه آذربایجان را مسخرکرد درتبریز قرار گرفت. آن وقت تبریز فقط یك قریه‌ای بود وحناه پسررواد وسایرپسرهایش‌عمارتها ساختند وباروئی در آن کشیدند ومردم کم‌کم درآنجا آمده منزل گرفتند وروبه‌آبادی گذاشتند وپارچه‌های ابریشم خوب می‌بافتند‌که به بلاد شرقی وغربی می‌بردندودارانامی پارچه خط خط ابریشم پیدا شده بافت وبه دارائی معروف شد.

درسنه ششصد و هیجده لشکرمغول به آذربایجان تاخته اموال بسیار و زر بیشمار دادند تابه صلح انجامید وازشرشان ایمن شدند.

حمدالله مستوفی می‌فرماید تبریز از بناهای زبیده خواتون زوجهٔ هرون الرشید است که درسنه صد وهفتاد وپنج بساخت وپس‌ازشصت ونه سال در عهد متوکل عباسی به زلزله خراب شد، خلیفه دوباره‌آن را بساخت. باز در سنه چهارصد و سی و چهار بکلی خراب شد. درمجمع‌الممالك قاضی رکن‌الدین جوینی مسطوراست: درآن‌وقت ابوطاهر منجم شیرازی‌آنجا بود وحکم کردکه درآن شب شهربه زلزله خراب خواهدشد وحاکم بالزام مردم را ازشهر بیرون‌کرده تا درزیرخاك هلاك نشوند وآن حکم راست شد وبکلی شهر خراب‌گردید، با وجود تدارکات بازچهل هزارنفر درآن واقعه هلاك شدند. پسررواد ازدی‌که در آن وقت از جانب خلیفه حاکم بود، درسنه چهار صد وسی وپنج به اختیار منجم مذکور به طالع برج عقرب بنیاد عمارت تبریزکرد ومنجم مبالغه‌کرده بودکه‌دیگر به زلزله خراب نشود مگر خطرسیل دارد تاحال هم‌که سیصد سال است حکم وی راست آمده‌آنچه زلزله شده خرابی دیگرروی نداده.

درعهد مغول چون این شهر را دارالملك قراردادند، جمعیتش زیاد شد بحدی که دربیرون شهرعمارت‌کردند و غازان خان در آبادیهای زیاد خارج و اطراف شهر مجدد باروئی‌کشید، چنانکه تمامی باغات و عمارات حوالی همه داخل بارو شد وقبل از اتمام غازانخان درگذشت ودرباروی غازان خانی بیست وپنجهزارگام وشش دروازه واقع‌شد ودر داخل باروموضعی موسوم به شام شهرچهٔ عمارت وخوابگاه جهت خود ساخته‌مشتمل برعمارات عالیه وباغات وآب روان‌که درتمام ایران نظیرشان‌یافت‌نشود وبموضع‌ولیان‌کوه خواجه رشیدالدین بنائی عالی‌کرد موسوم به ربع رشیدی وپسرش وزیرغیاث‌الدین محمد رشیدی برآن عمارات بسیارافزود.

وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی تبریزی مسجد جامع بزرگی ساخت که صحنش دویست وپنجاه در دویست وپنجاه ذرع بود وصفهٔ بزرگ‌که ازصفهٔ ایوان‌کسری که در مداین‌است بزرگتر درآن بنانهاد، ولی چون درعمارتش تعجیل‌کردند،استحکامی نیافت‌وخراب شد و فرود آمد. در آن مسجد انواع تکلفات به تقدیم رسانیدند و سنگ مرمر بی‌قیاس درآن بکاربردند.

باری‌کنون بقدری عمارات عالی وخوب باقی است‌که درتمام ایران‌نیست وآب مهران رودکه ازکوه سهند می‌آید، باغات راکافی است. هوایش سردسیروآبش‌گوارنده و آب رودش بهتراز کاریز وغله وغیره‌اش بسیار خوب وفراوان. مردمش سفید چهره و خوبروی ولی متکبروصاحب نخوت می‌باشند. فقیر وغنی لابدکسبی دارند.متمو لش‌بسیار است. دردوستی و مصاحبت سخت سست نهادند. حکیمی فرموده:

هرگز نبود به طبع تبریزی دوست
مغز ند همه جهان و تبریزی پوست
آن را که به دوستی نیابی صادق
گر نیز غریب است که تبریزی خوست

مولانا همام فرموده‌اند:

تبریز نکو وهرچه زآنجاست نکوست
مغزند همه مگو تو ایشان را پوست
با طبع مخالفان موافق نشوند
هرگز نشود فرشته با دیوان دوست

القصه درآنجا چند موضع مقابر متفرقه است چون: چرندآب وسرخاب وکچیل و وشام (باشنب) دولیان و سیاران و غیره. در مقابر مزارات‌متبرکه بسیار است مثل مقبرهٔ فقیه زاهد وجعده وابراهیم کوامان وبابافرج وباباحسن وخواجه ضیاء الدین‌وحسن بلغاری وشیخ نورالدین سمارستانی ودرمقبرهٔ سرخاب ازشعرا و فصحا: حکیم انوری و حکیم خاقانی و ظهیر فاریابی و شمس‌الدین سجاس و فلکی شیروانی و غیره و برکوه سهند سپهسالار اسامة بن شبرنگ وکنار رود سرادرو ابوانجحن کرد وغیره بسیارند ازاعراب وصحابه وغیره.

صاحب‌آثارالاول می گوید شهری درآذربایجان ازفتنهٔ چنگیزخانی محفوظ نماند جزتبریز. ازهمه انقلابات گذشته، درجنگی که میانهٔ عثمانی وشیعه در ورود عثمان پاشا به تبریزاتفاق افتاد، بسیاری ازمردم‌آن شهرکشته شد واماکنش خراب و اموال و دولتش به یغما رفته خیلی ازهرجهت‌کاسته گردید.

صاحب زینت المجالس‌گوید: شیخ حسن چوپانی عمارتی عالی دراین‌شهرساخت که دیگردرتمام تبریز به‌خوبیش عمارتی نبود موسوم به استاد شاگرد و جهانشاه‌بن قرا یوسف ترکمان مسجد جامعی ساخت‌که به آن خوبی در ربع مسکون ساخته نشده و نیز حسن بیك بن علی بن قرا عثمان ترکمان مسجدی دیگر درکمال امتیازبنا نمود.سلاطین صفویه نیز مسجدی در کمال امتیاز و نهایت زینت و لطف واستحکام ساخته بودند که سپاه رومیه به واسطهٔ عداوتی‌که با این دودمان ولایت نشان داشتند، بکلی خراب‌کردند ومنهدم وویران نمودند واکنون من‌باب عداوت بااین سلسلهٔ جلیل این‌جماعت یك‌درخت سبز درتمام این دیارنگذاشتند ودر ویرانی‌آنجاکوتاهی ننمودند.

صاحب تقویم البلدان می‌فرماید، در لباب مسطور است که تبریز اشهر بلاد آذربایجان است.

ابن حوقل گوید: تبریز در زمان هلاکو خان پای تخت سلاطین مغول بود تا وقتی که خدابنده شهر جدید سلطانیه را بنا کرده دار الملک را از آنجا نقل به سلطانیه داد.

مسافرینی که درسیاحتهای دنیا از تبریز عبور نموده شرحی ازاین شهر نگاشته‌اند، این است:

تاورنیه مسافر فرانسوی درسنه هزاروصد وچهل وشش هجری به ایران سفر کرده از تبریز عبورنموده، می‌نویسد: شهری است که بهیچ وجه اشجاری دیده نمی‌شود وعقیده جمعی این است که اکباتان پای تخت مملکت مدی همین تبریز بوده. القصه شهری است بزرگ وباجمعیت وتجارتگاه و بنای عمارتش اغلب از خشت خام و طاق باخشت بسیار دارد وجمعیت زیاد ازغریب وبومی متوطن‌اند. مسجدی دیدم نهایت عالی و چون بانیش ازاهل تسنن بوده، محترمش نمی‌دارند. گنبدش ازخارج باکاشیهای ملون مزین است و داخله باطلا ولاجورد وآیات قرآن راکتیبه‌کرده وانواع گل وبوته مرنسم و در دوطرف مدخل مسجد دو منارهٔ بلند ساخته شده با وجودی که چندان قطری ندارد مجوف‌اند و ظاهرشان کاشی است، چون در سنه هزار وصد ونود هجری زلزلهٔ سختی شده شایدآن منارهها خراب شده.

شاردن مسافر فرانسوی درسنه هزاروهشتاد وچهار می‌نویسد: تبریزازمکنت‌وتجارت وجمعیت اول شهرآذربایجان است و حصار و اسباب تحصنی دارد. رودخانهٔ در طرف شمال تبریزبه فاصلهٔ کمی عبورمی‌کند، درشش ماه ازسال بقدرآب رودی است که‌ازوسط شهرپاریس می‌گذرد وچون گوارانیست، رودخانهٔ‌آجی می‌گویند، یعنی تلخ وماهی‌زیادی درآن صید می‌شود.

حسن نامی ازسلاطین‌آذربایجان درسنه هشتصد وپنجاه هجری‌کاروانسرائی قیصریه نام‌وهشتی‌ئی بناکرده‌که مسکن جواهریان شهراست واین حسن‌گویا حسن‌آق‌قوینلو برادر جهانگیرباشدکه درسنه هشتصد وهفتاد ودوهجری بعد از برادر براورنگ سلطنت نشست ودرسنه هشتصد وهشتاد ودو هجری در تبریز فوت شد (گویا شاردن در تاریخ بنای آن مسجد سهوکرده).

باری سیصدکاروانسرای دایر دراین شهراست وآنکه ازهمه‌کوچکتراست گنجایش سیصد نفر مسافر دارد باقهوه خانه‌های متعدد ودویست وپنجاه مسجد معظم دارد ازآنجمله مسجدی است عالی که منارهٔ بسیار بلندی دارد. شخص که از راه ایروان به تبریز که می‌رود، اول بنائی‌که از شهر مشهود می‌شود منارهٔ این مسجد است و بنایش از خواجه علی شاه وزیر غازان خان است، در چهارصد سال قبل بنا کرده و پای تخت غازان شده

بود ومقبرهٔ او الحال درتبریزاست وخراب ودر منتهاالیه شهر طرف مغرب در بالای کوه کوچکی معبدی بسیارقشنگ واقع است موسوم به معبد عین علی است‌که جای عبادت و تفرج اهالی تبریزاست وخوب جائی است.

درتواریخ است‌که رسم غازان خان این بوده که امور وزارت خوذ را به شخص واحدی تفویض نمی‌نمود، همیشه کارهای دولتی به دونفر مفوض بسوده ودوجهت‌داشت: یکی زیادی وسعت مملکت‌که یك نفر وزیر هرقدرکافی بوده، ازعهدهٔ رسیدگی به تمام امور ممالك برنمی‌آمده ، جهت دیگر اینکه آدم واحدی هر قدر اظهار بیغرضی کند و واقع غرضی هم نداشته باشد، چون انسان جایزالخطاست یحتمل در یك فقرهٔ اغراض نفسانی براوغالب وپیروی غرض ونفع شخصی خود را نماید و قسمی که باید وشاید به صرفهٔ عمومی وصلاح دولت نپرداذد وبرخلاف مملکت ورعیتی رفتارنماید.

درطرف شرق‌آثار بنای دیگر نمودار است‌که ارامنهٔ تبریز را عقیده این است‌که خسرو پرویز بعداز مراجعت ازبیت‌المقدس وفتح‌آنجا صلیب حقیقی‌که حضرت عیسی(ع) را براو به دارکشیدند باخود به ایران‌آورد واینجاگذاشت. معدن طلائی دارد که دیگر کارنمی‌کنندکه خرج ودخل نمی‌شود.

بهرام، درتواریخ است‌که بعدازتسلط بهرام‌گوربرمملکت عجم ونشستن براورنگ پادشاهی، اموررا محول با وزیرخودکرده به عیش وعشرت مشغول سد. وزیرکمال‌تسلط را پیداکرده برخراج رعیت افزود وازمرسوم لشکری‌کاست ونظرباینکه دوخیانت‌بزرگ کرده بود، توهم نموده مباداکه بهرام بعدازکناره نمودن ازلهو ولعب بکار ملك بپردازد واز اعمال او باخبرگردد وجزای او را بدهد، به خیال انقراض دولت عجم افتادوخاقان چین را بگرفتن ایران ترغیب نموده. خاقان بادویست وپنجاه هزارنفر سواره وپیاده عزم ایران‌کـرد وبدون استعمال‌آلات حرب وزحمت جنگ ازترکستان گذشته ازرودجیحون عبور نمود. بهرام خبردار گردیده چاشتگاهی برتخت نشسته بارعام داد واکابر عجم را گفت: اگرمن وقتی ازشما غایب شوم، شما ازخدمت خودغفلت نکنید. این بگفت‌وبرادر خود نرسی را به جای خود نشانده اظهار داشت‌که «من به زیارت‌آتشکده تبریزمی‌روم» وباجمعی از ابنای ملوك، هفت تن ازپادشاهزادگان عجم وسیصد نفر ازابطال رجال راه آذربایجان وازآنجا به راه‌گرگان تاخت وبرسرخاقان حمله برده شبیخون زد. خاقان را بکشت و لشکر و اردویش را منهزم و متفرق ساخت . پس معین شد که در آذربایجان آتشکده بوده و شرحی از مروج الذهب در باب شصت و هشتم در فقرهٔ آتش پرستی چیزی می‌نگارد:

از سلاطین ایران دو سلسله آتش پرستی در ایران رواج دادند: اول فریدون بود.

روزی این پادشاه درصحرا گردش می‌کرد، جمعی را دید آتش افروخته سجده می‌کردند. جهت راپرسید. گفتند چون آتش مربی طبیعت ومایهٔ روشنائی است و واسطه میان خالق و مخلوق است، لهذا قابل پرستش است.

عقاید آتش پرستان مفصل است ونگارششی مشکل است. همینقدر است که برتری آتش ازسایر عنصرازآنست که به روشنائی آتش جمیع حیوانات مجذوب می‌شوند و به یك قوهٔ مغناطیسی انسان وسایر حیوانات به طرف آتش میل می‌کنند. چنانکه از طیور هوا وماهی دریا به واسطهٔ میل به‌آتش احیاناً خود را دردام صیادان می‌افکنند.

باری، فریدون ازآن وقت مصمم‌آتش پرستی شد وقدری ازآن‌آتش موجود را به خراسان برده درشهرطوس معبدی بناکردند ومعبدی دیگر دربخارا بنا نهادند ومعبد سیم درسجستان که گرگان باشد به‌دست بهمن بن اسفندیار بنا شده و معبد چهارم دربلاد اران به دست انوشیروان ساخته شده ومعبدی درفارس کیخسرو بنانهاد ومعبدی درقومس بناشد که بانیش درست‌معلوم نیست، معروف است.

وقتی که اسکندر به ایران غلبه کرد، غدقن اکیدکردکه آتش جریش در قومس را خاموش نکنند وازقرارگفته مورخین قومس شهربسیار بزرگ ایران بوده معابد زیاد و بتکده‌های معتبرداشته. بعداز خرابی شهرقدیم شهرجدید راکه بناکردند، معابدبت‌پرستی رابه‌آتش پرستی تبدیل کردند.

معبد دیگرکه بانیش سیاوش بن‌کاوس بود درسرحد چین درحوالی‌برکند بناشده. درارجان که الحال بهبهان معروف است،آتشکده‌ای به نام لهراسب بناشد.

واین‌آتشکده‌ها که ذکرشد قبل ازظهور زردشت بوده بعدازظهور او قوت‌گرفت ورواج یافت وچندآتشکده بزرگ درآذربایجان ونشابور وشهرنسا وبیضا وشیراز بناشد وبه امرزردشت‌گشتاسب‌آن‌آتشی راکه جمشید پرستش می‌نمود باتجسس وتفحص بسیار در پای تخت خوارزم یافت و در دارابجرد آتشکده‌ای بنا کرده آن آتش را آنجا قرار داد وآن آتشکده را تاکنون‌که سنه سیصد و سه هجری است باقی است و موسوم به‌آذرجو می‌باشد، یعنی‌آتش چوب . مغها به‌آتشی‌که دراین‌آتشکده هست، بیشتر احترام می‌کنند تاآتش سایرآتشکده‌ها.

اگرچه دریکی‌ازتواریخ عجم مسطوراست که کیخسروو‌قتی‌که قصد تسخیرترکستان کردآتش متبرکه را از خوارزم به ایران‌آورد. ولی جمعی دیگر را عقیده این است که. انوشیروان‌آن آتش متبرکه را از خوارزم ترکستان به شهرکاریان‌که یکی از شهرهای کوچك ایران بوده، نقل‌کرد. مغها دروقت استیلای عرب برعجم ازترس اینکه‌آتش‌متبرکه که درشهرکاریان است، انتفا یابدآن را به شهرنسا وبیضا نقل‌کردند.

وازآتشکدهٔ معتبر گبرها یکی آتشکدهٔ استخراست که معروف به مسجد سلیمان است. ودیگر درشهرشاپورفارس است که دارا بنا نهاده. درایالت فارس چشمه‌ای است که به‌قاعده باید چشمهٔ معدن نفت باشد وآتشکده‌ای داردکه خیلی متبرك است و جهت تبرکش این است که می گویند وقتی که حضرت عیسی (ع) بدنیاآمدکورش الملك که پادشاهی فارس داشت، همراهی سه نفراز رجال خود هدیه‌ای که سه همیانه، یکی کندر، ویکی مرتکی و یکی زرناب بود، نزد حضرت مریم وعیسی(ع) فرستاد ومأمورین به هدایت ستاره‌ای که کورش الملك به‌آنها نموده بود درشام شرفیاب شدند واین تفصیل را عیسویان در انجیل به طوراغراق ذکرکرده‌اند و نیز روایت است که ستاده‌ای که هادی فرستادگان پادشاه فارس بود، درمولد مسیح طلوع کرد وبه نظرآن پادشاه جلوه گرشده بود ومأمورین‌هنگام حرکت‌کردن ستاره باآنها سیروهمراهی می کرده وچون می‌ایستادند ستاره ثابت‌می‌مانده وبعدازوصول هدایای خود حضرت مریم به دست خود نان گرد ضخیمی‌طبخ فرموده به آنها سپردکه نزد ملك خود برند و مأمورین مراجعت به ایران نموده بزحمت زیاد خود را به مملکت فارس رسانیدند و از برای اینکه این هدیهٔ متبرکه را به پادشاه رسانند، هروقت جائی منزل می‌کردند، درپناه سنگی یازیرخاکی‌آن را پنهان می‌کردند تا به این منزل‌که چشمه‌ای آتش می‌باشد و آتشکده‌ای آنجا ساخته شده رسیدند ونان متبرك رادر زیرسنگی پنهان کردند . شب را تا صبح آنجا بودند . وقت حرکت او را نیافتند ، زمین را حفر نمودند ، الی صد ذرع و این چشمه در انتهای زمین از حفرایشان پیدا شد.انتهی.

اردشیربابکان فردای‌آن روزی‌که برپادشاه معروفی ازایران‌که اردوان‌بوده،مسلط شد وبه این واسطه مملکت ایران را تصاحب‌کرد، به شکرانهٔاین‌فتح نمایان،آتشکده‌ای بنا کرد موسوم به بارنوا دراسلامبول وشاپوربن اردشیربابك ملقب به شاپورجنود وقتی که شهراسلامبول رامحاصره‌کرده بود،آتشکده‌ای آنجابناکرد واین‌معبدتاخلافت‌مهدی‌باقی بود، درزمان اوویران شد.

شاردن مورخ وسیاح فرانسوی می گوید: میرزا طاهر پسر میرزا ابراهیم‌تحویلدار وجوه دیوانی‌که ازفضلا وعلمای‌آن دیار بود، تعریف برای من کردکه درخرابه‌های‌مرند که ازشهرهای آذربایجان است،گنجی پیدا شد که مسکوکات زر و سیم زیاد به خزانهٔ پادشاه ایران به اصفهان فرستاده شد وسکهٔ مسکوکات به اسم دقیانوس بود وازمن‌پرسید دقیانوس‌که بوده وازکدام طبقهٔ سلاطین است‌که درایران سلطنت‌کرده. من جواب گفتم درتواریخ یونانی وفرنگی دقیانوس‌که سلطنت‌ایران‌کرده باشد، نیست. شایدهمان‌داریوش، باشد، اعراب معرب‌کرده دقیانوس شده است.

القصه در بزرگی و جمعیت تبریز وقتی شنیدم ازهمین شخص که در زمان سلطنت غازانخان، چهارصد سال قبل، عرض شهراین امتدادی‌که حال طول شهر بود، بلکه هم قدری آباد بیش‌از این حد گذشته بود وراست هم گفته،چراکه وقتی دریکی از تواریخ ایران ملاحظه می‌نمودم که نوشته بود مرض طاعون در تبریز بروز کرد، در یکی از محلات چهل هزار نفر تلف شدند و هیچ معلوم نبود که کسی از این محله کم یا تلف شده باشد. درانتقال سلطنت به صفویه قدری رو به خرابی نهادازنقل پای تخت‌به‌اردبیل رشهرهای دیگر.

سلطان سلیم خان عثمانی بعداز جنگ چالدران در سنه نهصدو بیست هجری که تبریز رافتح نمود، اقامتی چندان درتبریزنشد. بعد ازغارت ونهب اموال زیاد ومهاجرت دادن‌سه‌هزارخانوار ارامنه و مسلمان صنعتگر تبریز به اسلامبول‌خود نیزبه‌تعجیل برگشت‌و ازرفتنش‌چندان نگذشت‌که اهالی تبریز شوریده تمام لشکرغالب عثمانی راکه ساخلوی شهروغیره بودند،مقتول‌وشهر را خود ضبط نموده‌به دست‌لشکراسلام ایران دادند. سلطان سلیم خان‌خودحسرت‌انتقام وتلافی‌خون‌چندین‌هزارسپاه وصاحب‌منصب وسردار رابه گور برد. به قول‌تبریزیها عثمانیان خود پیش‌از وقت خون لشکرشان را وقیمت خون سپاهشان را نقد وجنس به‌یغما گرفتند .

القصه سلطان سلیمانخان‌که برتخت‌نشست، ابراهیم پاشا که سردار کل قشون‌عثمانی بوده، به تسخیر تبریز وشکست دلیران خوندیدهٔ ایرانی مأمور ساخت وآن درسنه نهصد وچهل ویك بودکه بازمیانه بنوعی‌گذشته وتبریز را [از] دست دادند وخود سلطان‌درسنه نهصد وچهل ودو به تبریزآمد وقلعه‌ای دریك طرف شهر بنا کرد و سیصد و پنجاه عراده توپ وچهارهزارسپاهی‌آنجا گذاشت. باوجود این‌قلعهٔ محکم وتوپ وتوپخانهٔ زیادولشکر منتخب جرار ، پاشایان بیحساب افندی مآب، بمحض مراجعت سلطان، بلافاصله شیران ترك خونریز ودلیران سترك تبریزریخته قلعه راویران‌کرده قلعه‌گیان رابه قتل‌آورده‌پاشایان را بی‌محاباکشته افندیان رابخون‌آغشته‌کردند.

دیگرباره سلطان ابراهیم پاشا رابه تبریز وتنبیه اتراك خونریز فرستاده، این دفعه دیگرعبث عبث روی ازکشته شدن نگردانیده دلیرانه خروشیدند ومردانه‌کوشیدند تابعداز سه سال مجادله درسنه نهصدو پنجاه وپنج تبریز به دست ابراهیم پاشا مفتوح گردید و آنچه خلاف انسانیت ومدنیت بود، ازقتل و غارت ونهب و اسر نمودند. عمارات عالی رامعدوم کردند.

مدتی تبریز خراب وویران افتاده بودکه درآن مدت محاصره وجنگ طولانی‌شبها تبریزیها متدرجاً عیال واطفال واموال خود رابه‌کوهستانها وشهرها می‌رسانیدندوجنگیان ودلیرانشان بنابرحب وطن شهر را داشتند تاشهرخالی و خلوت و دیوارها و پناهها همه

معدوم شده بود که عثمانیان استیلا یافتند ومدتی همانطور خراب وویرانش داشتند تاکم کم شیران کنام خفته جانی گرفته وشمشیرهای نیام بسته بیرون آمد، یکدیگر را اخبار دادند وبه مرور ازگوشه وکنار یك یك وتك تك ازدهات وقصبات وچون برف آب کوهساری بعزم مردی و پایداری در تبریز خرابه جمع شدند. چون هنوز عدد و اجتماعشان بقدر لشکر ساخلوی عثمانی که ده هزار نفر بودند، نبود؛ هنوز مدارا می کردند وصبروحوصله می‌نمودند تا اجماع ترك و همدستان سترك زیاده شود. تا روزی بچه افندی یك بچه تبریزی را رنجاند. طفل تبریزی چنانچه رسم اطفال خرد است، گریه‌کنان روی به خانهٔ خود روانه شده می‌رفت ومی گفت، پدرم را می گویم بیاید وترابزند. افندی‌جاف نادانی عوض این طفل عثمانی به آن بچه تبریزی فضول رو کرد و گفت: « نه نه ادن یوله یاباجی ادن یوله» یعنی یا مادرت یاخواهرت را بفرست. ترکی درمعبراین نامربوط را شنید، دیگرتاب نیاورده گفت: «کجه‌کلر» یعنی شب‌می آیدو گذشت.

علی‌الصباح عثمانیان دیدند تمام معابر وجلو هرمیدان خرابه را اتراك سنگر بسته خاکریزکرده وروی بامهای مشرف ومقابل خیابانها را سنگر و جان پناه ساخته‌اند. در يك‌شب بدون اینکه نفس ازدل‌کسی برآید، چهارصدسنگربسته بودند. دود ازسرعثمانیان برآمد، ولی چیزی‌که بود تمام عثمانیها اسلحه وآتشخانه داشتند وتبریزیها چوب‌وشمشیر وسپر وبعضی‌ها قداره وقمه‌های دودم.

شبانه آن تبریزی‌که در جواب افندی گفته بود شب می‌آید، نیمهٔ شب بالای سرش حاضرمی‌شود. دست به در زده افندی جاهل مغرورمی گوید: خانم کیستی؟ مهمان‌می گوید: آنکه شب وعده داشت. زنی دررا گشوده‌کنار می‌رود. تبریزی وارد شده.يك‌ضرب‌زیاده به‌او نمی‌زند و محرومش از تماشای فردا می کند.

باری، قرارهائی است که یکی از رشیدان دلیر تبریزی داده‌که اگر ما جماعت‌از عثمانی‌ها بدون رئیس و سردار بخواهیم،کاری از پیش ببریم، محال است، به‌همه‌دلیل. ولی يك‌نفر را از میان خود رئیس قبول‌کنید. آنچه او بگوید،همه اطاعت نمائید.تمامی براین حرف تحسین کرده کمر اطاعت خود اورا برمیان بستند. دستورالعملهای آن رئیس چنین بوده است.

عثمانیها درتمام شهرهمه متفق‌دسته بدسته تقسیم‌هستند. باید اول‌کاری کردکه هیچ دو دسته را نگذاشت بهم برسندکه قوت‌گیرند. دیگر اینکه دستهٔ مأمور مخصوصی از ما باید همت‌گمارد و دسته دسته ازعثمانیها راکشته قلع‌وقمع کند تا اسلحه و اسباب آنها به‌دست ما بیاید، قوت‌گیریم و سایر دسته‌های ما مأذون نیستند بدون اذن و طلبیدن، معبر خود را رهاکنند یا به جنگی بپردازند. حفظ معبر و نگذاشتن عبور عثمانی از آن نقطه که بوده و می‌باید هرکاری به‌هرکس پیداشد اورا اخبارمی کند وهردسته‌ای باید مطیع بزرگ‌ورئیس

دستهٔ خود باشد. درهر نقطه‌که شروع‌به جنگ شود، جماعتی مخصوص حاضر باشند که کشته وخسته وزخمی‌ها را از میان‌دست‌و پاکنار برندکه راه چابکان وچالاکان رامسدود نکنند و پدر فرزند را و برادر برادرراکشته نبیند متألم شود ودرهرهنگامهٔ یورش‌چندنفر درعقب باشندکه کار آن یورش تمام نشده احدی‌را نگذارند واپس‌رود وپشت به دعوا کندکه دل دیگران را تهی‌وترسان‌کند. اگر اصرار و ابرام نماید او را بسته‌نگاهدارند.

باری همان نصف‌شب دسته‌جات به‌نقاط خود رفته بدون تخلف علی‌الطلوع‌حاضر کار بردند و عثمانیها غافل و خورده و خوابیده شهر را خانهٔ خودشان می‌دانستندوچنین گمانی‌نمی‌بردند. هواکه روشن شد از راستهٔ خیابان بزرگ‌که تقریباً نیم‌فرسخ می‌شود، شروع به جنگ‌کردند.پلنگان قلهٔ مردی ونهنگان لجهٔ مردمی سپرها برسر دست درآورده خانه به خانه،باغچه بباغچه،دکان به‌دکان دستهٔ اول وارد می‌شدند، دستهٔ دوم دربسراها و جلوخانه‌ها مستعد ایستاده‌که هرنقطهٔ‌کمکی‌لازم شود، خود رابرسانند. دستهٔ سوم‌که‌عقب دلیران را داشتندکه‌کسی از قفا آسیبی به به‌رزمیان‌نرساند.

بدین منوال هرچه عسکرعثمانی‌می‌کشتند اسلحهٔ آنها را میان‌دلیران تقسیم‌می‌کردند. غدقن دیگر این بودکه در هرنقطه‌ای پول و جواهر و اسباب آنچه بیند جز آلات حرب به‌قدر جوی‌برندارد. بعد ازاستیلا آنچه هست قسمت نمایندکه مایه وهن بزرگی‌می‌شود، قبول‌کردن نهب یا مشغول شدن به غارت‌که صلاح نیست.

القصه درچند نقطهٔ عثمانیان زورآور شدند و پای تبریزیان نزدیك لغزش بود، باز مردانه‌کوشیدند و خوب‌پائی فشردند. الغرض قشون ساخلوی عثمانی زیاده از ده‌هزار نفر بودند تمام رابه‌قتل‌آوردند وآنچه توپ درآن شهربود،پیاده‌کرده ازهم‌متفرق‌ساختند، جزلوله‌ها هرچه اسباب دیگرازعراده وغیره بود، بردند جاهای مختلف زیرخاك پنهان و باقی اسباب واسلحه واموال راتقسیم نمودند.

سلطانمرادخان بسیار از رشادت وجرأت تبریزیان ترسیده بسیارخوف‌کردند.این دفعه لشکر بسیاری تدارك کرده باتهیهٔ زیاد به سرداری عثمان پاشای صدراعظم به طرف تبریز فرستاده‌وسفارش‌کردکه‌آن شهر رابکلی بکوبد وآثاری ازآبادی‌آن‌باقی نگذاردو خلقش رامقتول ومعدوم سازد وسکنه‌ای درآن سرزمین زنده نگذارد. بعدازقتل وغارت‌و نهب وتاراج واسربقیه رابه حرق وغرق نابود سازند.

درسنه نهصد ونود وچهارتبریزمفتوح عثمان پاشای صدراعظم سردارعساکرعثمانی شد. حاجی خلیفه‌که یکی‌ازمورخین عثمانی است می‌نویسد: درشهر ذیحجه سنه نهصد و نود وچهارشهر مفتوح وقزلباش رابیرون‌کرده بعدازتصرف شهرقلعه‌ای بازمحکم‌درطرفی ازتبریزبناکردند؛ چنانکه در زمان سلطانمراد سوم بود تا در زمان شاه عباس بزرگ که

تبریز درتصرف عثمانیان بود. سنهٔ هزار ودوازده هجری که شاه عباس بزرگ تبریز را ازتصرف عثمانیها بیرون آورد، یعنی شاه عباس با معدودی از جنود زبدهٔ خاصه نزدیکی شهراز دور رسید و به‌چند دستهٔ آماده دستورالعمل دادکه از هر دروازه‌ای دسته‌ای به‌سرعت وارد شدند ومستحفظین دروازه‌ها راکشتند وپانصد نفررا بلدی همراه‌کرده فوراً به وسط شهرفرستاد وخود باششهزارنفر سوارچست و چالاك منتظر ورود این پانصد نفر در مرکز شهر بودند. همینکه آنها به میدان وسط شهررسیدند با این شش هزارنفر باخود فوراً در عقب‌آنها تاخته شهرراگرفتند و قشون عثمانی بدون اینکه اسلحهٔ حربی استعمال کنند با تمام‌آلات وادوات دولتی تسلیم لشکر قلیل شاه عباس شدند. نیز در تواریخ است‌که یك دسته ازقشون شاه عباس درآن یورش مسلح بودند به تفنگ وقبل‌ازآن معمول‌نبوداستعمال این نوع اسلحه درایران. بعدازاین فایده بردن این دفعه متداول شد وسبب‌شدکه قسمت عمدهٔ قشون خود را مسلح به تفنگ نمودند.

عقیدهٔ ارامنهٔ تبریزاین‌است وتواریخشان هم‌اختلافی دارد، می‌گویند تبریزازمداین قدیمهٔ ایران زمین است ودرسوابق ایام یك قسمت عمدهٔ ازسال را پادشاهان‌قدیم ایران درتبریز توقف داشتند. یکی ازسلاطین ارمن خسرواس نام درحوالی شهر تبریز با لشکر سلاطین ایران جنگ نمود. غلبه برسپاه ایرانی‌کرده شهر تبریز رامسخر کرده واسم آنرا که شاه اسان بوده تغییرداد وتوریس نمود یعنی محل انتقام‌که پادشاه ارمن انتقام خون برادرش‌که یکی‌ازسلاطین ایران‌کشته بود، نمود.

القصه حکومت تبریز وتوابعش ازاولین حکومتهای ممالك ایران محسوب‌می‌شود. هرکس سپهسالار یاسردارکل عساکرایران وجلیل القدروعظیم‌الشان باشد،حکمرانی تبریز داشته ومالیاتش به خزانهٔ پادشاه به اصفهان فرستاده می‌شود وهمیشه باید سه هزارسوار آنجا حاضرباشد وخوانین قارص وارومیه ومراغه واردبیل‌که یازده هزار سوار درتحت حکومتشان‌است، مطیع امیر تبریز باشند.

شاردن گوید: درمنزل حکومت دیدن کرده بودم، شنیده شد یك‌ماه قبل کاروانی‌که سالی یك دفعه ازاصفهان ازراه خشکی به هندوستان می‌رود وازشهر قندهارعبورمی‌کند، درسه منزلی سرحد هندوستان طایفهٔ افغان‌آن قافله را چاپیده، بلداینکه دویست نفر سوار مستحفظ ازقندهار باقافله‌کرده بودند ودوهزار تاجر وچاروادار با قافله بود، پانصد نفر دزد افغان همهٔ‌آن جمعیت رامتفرق ساخته وده پانزده نفرراکشته وچندین‌کرورمال‌التجاره رابه یغما بردند. درعریضه‌ای‌که به درگاه سلطان السلاطین پادشاه ایران نوشته بودند و تجارمعتبرشصت نفرمهرکرده بودند قیمت اجناس واموال منهوبه رامبلغ دوکروروسیصد هزارتومان قلمدادکرده بودند، غیرنفوس مقتول، وحکمران قندهاررامحرك این عمل‌قرار

داده بودند. فی‌الفور از درگاه فلك خرگاه پادشاهی فرمان قضا جریان و محصل غضب توأمان صادر وروانه گردیدکه حاکم قندهار را مغلولاً سوار شترعریان کرده ازقندهار به اصفهان بیاورند، احدی ازسلاطین را این قدرتها نیست.

تفصیلی که مقارن ورود من به تبریز روی داد که شرحش خالی از غرابتی نیست، فی‌الجمله اطنابی برود:

کشیش بزرگ ارامنه که دراوچ‌کلیسای ایران متوقف بود وخود را درریاست‌ملتی ارامنه بمنزلهٔ پاپ بزرگ روم‌که مذهب‌کاتولیکی دارریاست تامه دارد، می‌داند، به‌واسطه افراط درمخارج، مبالغی مقروض شده بود وعریضه به پادشاه‌ایران نوشته‌مستدعی‌شده‌بود که دین اورا اداکنند. پادشاه فرمانی خطاب به‌حاکم ایروان صادرفرموده که قرض کشیش بزرگ باید داده شود ولی نه از خزانه دولت. تمام قرض را معین کرده به‌دهات‌ارمنی‌نشین ایروان حواله‌کنند وجمیع قروض وی بیست وپنج هزارتومان بود. حاکم ایروان زیاده براین حواله نموده می گرفتند وهروقت ارامنه شکایتی‌نزدکشیش بزرگ‌می‌نمودند، آنها را بامیدواری دین خود به صبروتحمل امر می‌کرد و به نصیحت ساکت می‌نمود تا. تمام تنخواه نزد حاکم ایروان جمع شد جز آنچه اضافه جهت خودش جمع کرده بود، بیست وپنج هزارتومان کشیش راهم شرکت می‌خواست کند و نصفه بدهد. کشیش دیگر حوصله نکرد وخواست درخفا به اصفهان رفته به آستان پادشاه عارض شده این فقره را مکشوف دارد. حاکم ایروان مطلع گردیده ازبأس‌وسخط سلطان باخبربوده ترسیدومشوش شده جمعی رابطلب اوفرستاده و به حکام همجوار دوست خود نوشته خواهش کرد که کشیش را هرکجاکه بینند، راضی نموده برگردانند ومتعهد شده بیست وپنج هزارتومان قروض اورا تمام وکمال بپردازدکه دیگربه عرض پادشاه نرسد وآن وقت آن‌کشیش در تبریزمخفی بود ومن می‌دانستم.

شرح منقول ازسفرنامهٔ يك نفرازعلمای عیسوی مذهب متعلق به تبریزاست. در سنه هزاروصد ودوهجری یکی‌ازعلمای عیسوی مذهب به ایران سفر کرده حالت تبریز را از این قرار می‌نگارد: که بعداز اصفهان این شهربزرگترین‌بلاد ایران وباجمعیت‌تروپرنعمت ومکنت‌تر ازهمه جا می‌باشد. ازبناهای معظم تبریز مدرسه‌ای است‌که درجلومدرسه‌میدان مربع عظیمی‌است‌که مفروش است به سنگهای عریض‌وطولانی. ازمدخل مدرسه‌که‌شخص وارد می‌شود چهارطرف مدرسه عمارت است‌که ازآجرساخته شده وظاهرآن را باکاشی ساخته‌اند. طلاب دراین مدرسه مشغول تحصیل هستند. هوای تبریز سالم است. باغات‌که دراطراف شهروخانه‌های تبریز ساخته شده است، تمام مملو از گلهای الوان و میوه‌های مرغوب می‌باشد. در نزدیکی شهر معدن طلا و مرمر هست و با وجودی که قابل بکار

کردن و فایده بردن است، مهمل افتاده؛ همان قسمتها که عثمانیان دراین کارها کوتاهی دارند، ایرانیان هم.

موسیو ژبرنام که به سمت مترجمی باناپلیون بزرگ به مصررفته بودوبه‌ایران هم آمد، درشرفیابی خدمت‌نواب حضرت والانایب‌السلطنهٔ اکرم مشرف شده شرحی ازاحمد جزار بدین تفصیل نگاشته که می‌نگاریم؛ درواقع نوشتنی است.

درسنه هزار ودویست وبیست هجری ازراه‌آذربایجان عبورکرده عازم طهران بودم به‌آستان‌بوسی سرکارنواب اعظم حضرت نایب السلطنه اکرم مشرف شده از احمد جزار جویا شدندکه این وحشی بی‌باك تنها نه دشمن عیسویان است، بلکه نسبت‌به طایفهٔ اثنی‌ـ عشریه نیزعداوت او بیشتر وبی‌رحم تر است ودراین اواخرجمعی از حاج شیعه راکه به زیارت مکهٔ معظمه می‌رفتند، سرراه گرفته مقتول ومنهوب نموده. من عرض‌کردم آن وحشی بیباك را من خود ملاقات‌کردم وتفصیل ملاقاتش این است:

احمد جزار را تولد درسنه هزاروصدوچهل وپنج دربمبئی بوده ووالدین‌اوعیسوی مذهب بوده‌اند. معروف است درسی وپنج سالگی خود را به اسم و رسم‌غلامی به‌علی‌ـ بیگ والی مصر بفروخت و در خدمت وی ترقی کرد. از رتبهٔ غلامی به مرتبهٔ حکومت قاهره رسید و بعد مأمور بروت گردید و در سنه هزار و صد و هشتاد و هفت هجری حاکم عکه وسعدیه شد. در هشتاد و نه تمام شامات را مسخر نمود ، بدون اینکه اعتنائی به‌سلطنت عثمانی داشته باشد. از بسکه در سفك دماء جری و جسور بود، ملقب به جزار گردید یعنی قصاب.

درسنه هزار ودویست وهفت هنگامی‌که بناپارت که اینك ناپلیون است، امپراطور اول پادشاه فرانسه وایتالیاست، ازجانب دولت جمهوری فرانسه قشون به شامات کشید با احمد جزارجنگهای سخت‌کرده‌آخرالامر اورا مجبور به تحصن در قلعه عکه نمود و قشون فرانسه این قلعه را محاصره نمودند، ولی فتح نتوانستندکرد.

چند سال بعدکه موقع ملاقات اورا یافتم، اوقاتی بودکه دولت فرانسه درکاربود که معاهدهٔ تجارتی بامصر وشامات منعقد می‌ساخت. کلنل‌سبیتام مأموربه انعقاداین‌معاهدات گردید ومن دراین سفرسمت مترجمی اورا داشتم ودراسکندریه وقاهره مارا باکمال خوبی پذیرفتند ومقصودی که داشتیم بعمل‌آوردند.

بعداز اتمام‌کارمصمم رفتن به عکه شدیم. معارف مصرکه ازعزیمت‌ما آگاه شدندبه طورنصیحت به ما اظهارداشتندکه احمد جزارکه در عکه است به هیچ نوع به مصالحه ومراودهٔ بافرنگیان‌تن درنخواهد داد ودرعوض اظهاردوستی ومودتی راکه شمامأموریدبا اوبنمائید اوآشکاراً باشماها مخاصمه ومجادله خواهد نمود ومرگ و شکنجه رامنتظر

وآماده باشید.

کلنل سیبتام که احکام مؤکده به جهت رفتن به عکه به اورسیده بود، راضی به‌هردو مخاطره شده نصایح مشفقانهٔ اهالی قاهره را اصغا ننمود وبجانب عکه کشتی راندند. وقتی درکشتی نشستند وشراع کشیدند و به عکه می‌راندیم، شورائی تشکیل داده درفقرهٔ ورود به عکه مشورت می‌نمودیم. آخر آرا براین قرار گرفت که قبل ازورود به این جزیره کاغذی به زبان عربی ازقبل کلنل سیبتام به جزار نوشته شود واذن از اوطلب نمائیم اگر مرخص کرد به خاك او وارد شویم.

کشتی ما درنزدیکی عکه محاذی دامنهٔ کوه کرمل که تاعکه مسافتی بود، لنگرانداخته من ویکی ازصاحب منصبان جوان که از آجودانهای کلنل بود، مأمور شدیم که در قایقی نشسته به عکه رویم وکاغذ کلنل را خود به احمد جزار برسانیم. اول طلوع آفتاب بود که قایق ما به زیرقلعهٔ عکه‌رسید و ازاسکله‌ای که گمرکخانه درآنجا بود، ازقایق به‌خشکی نقل کردیم.

عملجات گمرکخانه که درآنجا بودند، ازآمدن مامتحیر ومتوحش گردیدند وبعدکه ما را دراطاقی منزل دادند، سؤال کردندکه غرض از ورود شماچیست؟ بعدازاطلاع از مأموریت، یکی ازگمرکچی‌ها به قلعه رفته جواب آوردکه احمد جزار یك ساعت دیگر جواب شما را می‌دهد، آن وقت معلوم می‌شودکه شما اجازهٔ ورود به شهرخواهید داشت یاخیر. درسروعده بدون دقیقه‌ای تخلف، جمعی ازسپاهیان مکمل ومسلح نزد ماآمدند وما را به ورود قلعه تکلیف کردند بعدازآنکه ما را ازمیدان وبازار عبوردادند، داخل‌عمارت حکومتی نمودند. وارد باغ شدیم ازخیابانی اشاره به ماکردندکه ازآن راه بروید تانزد پادشاه برسید وبلدی نبودکه ما را هدایت کند. طول خیابان راگرفته می‌رفتیم. ناگاه‌نگاه ما به مرد پیری افتادکه درسایهٔ درخت خرما برروی خاك نشسته بود. ریش سفیدکوسجی سفید، لباس کهنه‌وپاره وظاهر فقیرانه چنان می‌نمودکه یکی از دراویش اعراب می‌باشد و نمی‌دانستیم که این همان احمد جزار است. خواستیم با اواعتنا نکرده رد بشویم، چنان خیره به مانگریست که ایستادیم. بادست اشاره‌کرد، پیش رفتیم. با سراشاره‌کرد، روی خاك نشستیم.

آنگاه به ماخطاب نمود، گفت: شما ازمن چه می‌خواهید؟ به اعلان جنگ آمده‌اید که مهیج غضب من گردید؟ ندانسته‌ایدکه جزارمثل پارچه سنگی است درمقابل دشمن که هیچ قوه‌ای خلق نشده است که اورا حرکت دهد.

گفتیم: یکی‌ازصاحب منصبان فرانسه ازطرف دولت خود مأموریتی نزد شما دارد وحامل این نوشته است جواب می‌خواهد.

کاغذرا ازمن گرفته بدون اینکه سرآن راباز کند و بخواند، گفت: من‌هرقدردشمن سختی هستم همانقدر است که هروقت بخواهم دوستی مهربان می‌شوم. به بیرحمی و وحشیگری معروف هستم، چنین نیست. بافرانسه بیشتر از سایر ملل فرنگ دوست هستم. به آنها چه صدمه رسانده بردم که بامن جنگ کردند؟ در جنگ آخر که به اسلحه نزدیك آنها شدم، رشادت وجلادت آنها را پسندیدم. آیا درمحاصرهٔ عکه توبودی؟

گفتم: بلی.

گفت: البته شنیده‌ای که دریکی‌از یورشهای سختی که قشون فرانسه به عکه‌آورد، یکی‌از سرداران شماکه اسم آن را نمی‌دانم ، جرأت کرده[1] تنها خود را به فراز بارو رسانیده ومثل شیرخشمناك یك تنه باقشون می‌جنگید. من خود به طرف اوراندم وبه‌دست خود خواستم اورابکشم. جرأت ورشادت اوراکه دیدم، باخودگفتم حیف است که‌جزار قاتل چنین مرد رشیدی بشود. کلاه‌خود اورا از سرش برداشتم، بطوری‌که صدمه‌ای به‌او وارد نیاید وبه‌آهستگی اورا ازبارو بزیر انداختم. بعداز این محاربه، میان من و دولت فرانسه صلح واقع شده، عهد نامهٔ کتبی لازم نیست. قول من ازجمیع معاهدات و فرامین دولت عثمانی معتبرتراست. وقتی‌که گفتم دوستم، همیشه دوستم، وقتی که گفتم دشمنم نیز همیشه دشمنم. تجار شماکه به عکه سفرمی‌کنند، درمهدامن وامانند وبا رفاهیت خواهند زیست، مشروط‌که مداخله درکارهای من ننمایند. محتاج بمال‌التجارهٔ شمانیستم، همه‌چیز داریم. چون می‌دانم باهمه مردم باید بطور دوستی وخوشی زندگانی‌کرد، لابدراه بندر خود را برای فرانسه وانگلیس وروس وایتالیا بازداشته‌ام. من خود فرنگی زاده‌ام. پدرو مادرمن بقدری فقیربودندکه وقتی غذائی می‌خواستند طبخ‌کنند محتاج بودندکه دیگ‌از همسایه قرض‌کنند. حالا بخواست خداوندی مالك رقاب تمام شامات هستیم.

وقتی‌که کلام جزار بانتها رسید، گفتم: کاغذ راباز کنید وجواب به مابدهید.

کاغذ را گشوده وامعان نظری در آن کرده گفت: این قسم ملاحظات برای چه می‌باشد؟ اگراین صاحب منصب میل مواجه بامن دارد، بسم‌الله، خوش‌آمده است.

اصرارکردم که همین جواب راکتباً بدهید.

گفت: اگر برقول من اعتماد نیست، برنوشتهٔ من هم اعتمادی نخواهد بود. بعد به تغیربه من گفت: گمان می‌بری از ننوشتن جواب خلاف شأنی نسبت به توشده؟ بدان که یوسف پاشای واحدالعین صدراعظم دولت عثمانی ودر معنی سلطنت آنجا را دارد، اگر نزد من‌آمده بود، اذن جلوس به اونمی‌دادم. همین قدرکه ترانشاندم، ممنون باش.می‌دانم اصرارتوبرای بردن جواب کتبی است و از چه جهت است. می‌خواهی چنان به رئیس

1ـ درمتن: نکرده.

مفهمانی که جزار مایل بنوشتن جواب نبود، من به حیله وتدبیر از اوجواب گرفتم وقابلیت خود را به اومعلوم نمائی. خداحافظ، برو، جواب همان است که گفتم.

ما لابد بیرون آمده از بندرگاه به قایق نشسته به کشتی نزد کلنل سبیتام رفتیم. بعداز اطلاع ازجواب، بدون تأمل وتحاشی درقایق نشسته به طرف عکه راند. هرقدر جزار نسبت به ماها سرد ونامهربان حرکت کرد، باکلنل شفقت ومهربانی بجای آورد و مکالمهٔ ایشان بدون کم وزیاد این است:

جزار به کلنل گفت: ساعت مرگ ماوقتی برسدکه ازآسمان وقتش معین شده‌وچیزی مانع ودافع آن نخواهد بود، دراین صورت امروزبه هیچ وجه از جزاز متوحش مباش. بدون نامه ومراسله ازطرف دولت فرانسه نزد من آمدی، بسیار خوب کردی که بطور ساده پیش من آمدی، وهیچ چیزبه تونمی‌دهم بخوری بلکه هم اگرازتشنگی آب بخواهی، به‌تو نخواهیم دادکه بیاشامی، مبادا گمان بری که درمأکول ومشروب توسم داخل کرده‌ام. اگر ورود ترا با شلیك توپ نپذیرفته‌ام و این احترامات را از مثل تو صاحب منصبی دریغ نمودم نه بی‌اعتنائی بود بلکه از برای استعمال باروط خود محل بهتر خواستم. با وجود اینها وعده‌ای که کرده‌ام، وفا می‌کنم واینکه جواب‌کاغذ رانَنوشتم جهت‌این است، بشنوتاراهش را بدانی.

درسوابق ایام غلام سیاهی که خویش و اقوامی نداشت، بی‌رفیق و غمخواری از آبادی خارج شده [راه] صحرا گرفت ودرصحرادورازآبادی چند درخت‌خرما وچشمه‌ساری دیده‌آنجا رابرای منزل خود اختیارکرد. چند سالی‌درآنجا می‌زیست نه‌مراوده‌ای باشهری می‌کرد ونه ازشهرکسی به مزاحمت او به‌آن محل می‌رفت و به خوش بختی و نیکروزی زندگانی می‌کرد. روزی عربی در گرمگاه روز ازحوالی منزلگاه فیروز عبور نموده وبه‌عادتی که مسلمانان راست به اوسلام کرده. غلام بجای‌آنکه درکمال ادب‌جواب سلام اورا بدهد، به وی لعنت نمود. تغیر عرب زیادتر شد وگفت تا دلیل این رفتار را نیاوری‌گوییان ترا رها نخواهم‌کرد. غلام گفت اگرمن درجواب سلام توعلیك می‌گفتم و به تومهربانی‌می‌کردم، به‌یقین ناقه خود را نگاه می‌داشتی و به جهت رفع عطش و دفع حرارت‌آفتاب ازناقه فرود می‌آمدی وازصفاوهوای‌آنجا ترا خوش می‌آمد وچون‌قوی‌تر ازمن بودی مرا می‌دواندی وخود مالك اینجا می‌شدی.

باری، اگرچه عمردایقائی‌نیست، ولی دراین چند روزه زندگانی انسان بایدمستقلا ملکی راکه دارد، مالك باشد واین مثل برای‌آن‌آوردم تامعلوم شودکه اگرمن بنابودغربا رابه مهمانی‌درمملکت خود پذیرائی‌کنم، الآن مالك شامات نبودم.

بالجمله بعدازاین طرزمکالمات میانه جزار وکلنل، عهدنامهٔ منظوره ردوبدل شد و

کلنل راضی ازنزد جزاربرگشته به‌کشتی نشست ومراجعت نمود.

موسیو فلاندن مورخ فرانسوی در باب تبریز می‌نویسد : چون زردشت رئیس مذهب گبرها و مروج آتش پرستی در مراغه طرف شرقی دریاچهٔ ارومیه بجزئی مسافتی از تبریز متولد شده و در همانجا به ترویج این مذهب پرداخته ، کتاب زند و پازند را نوشته .

باری تعیین وتحقیق این فقرات خالی ازاشکالی نیست.آنچه یقین است این است که‌آثاری ازقبل ازاسلام درتبریز به‌هیچ وجه نمانده وهرچه بود،آن را زلزله‌های متواتر معدوم نموده واین بناهاکه نیزاغلب مخروبه‌اند درنزدیکی زمان ماساخته شده.

مورخین مشرق زمین نگاشته‌اندکه تبریز بعداز آنکه بناشد، به همه جهت شصت و نه سال‌آباد بود. درسال هشتصد وپنجاه وکسری ازسنهٔ مسیحی بکلی سرنگون گردیدبعداز چندی مجدداً آن رابناکردند وبه تزئین ووسعت آن کوشیدند. پس از تجدید بناها نیز کراراً مبتلای زلزله شد.

درسنه هزاروصد وسی ویك عهد شاه سلطان حسین زلزله درتبریز اتفاق افتاده شد. بدتر ازسوابق‌که هشتاد هزارنفر هلاك شد و آن وقت شاه سلطان حسین از عدم مساعدت بخت وکمی جرأت، تخت وتاج ایران را به افغان‌که تازه اصفهان رامحاصره‌کرده بود، واگذاشته.

باری، علاوه بر زلزله‌های شدید، یکی از اسباب خرابی و ویرانی تبریز محاربهٔ عثمانی‌وایران‌بوده‌که درتبریزاتفاق افتاده. عثمانیان‌که درجنگ چالدران تبریز را گرفتند بازتبریزیان واپس گرفتند. سلطان سلیمان خان به لجاج و سعی‌ها و کوشش و مخارج‌ها مجدداً شهر واگرفته قتل و غارت و حرق و خرق کرده در هم کوبیدند ، به نوعی که نه مقصود ملك‌گیری بوده ، بلکه ویرانی این کشور بود. شاه‌عباس بزرگ ازتصرف آنها بیرون‌آورد.

چنانکه پیش مسطور شده، دراین جنگها عثمانیان زیاده ازحد خرابی وقتل ونهب واردآوردندکه هیچ‌وحشی بی‌تربیتی با خلقی وکشوری نمی‌کند.

ازجمله درخرابه‌های تبریزیك مسجد بزرگی است‌که غازانخان از سلاطین مغول بناکرده وباکاشیهای خوشرنگ بهترازچینی‌آراسته، ازازهای مرمرسفید حجاری‌کرده بود وبناهای خوب این ملك از همین قسم مرمر وکاشیها مزین بوده که مرمرها را از حوالی مراغه می‌آوردند باوجودخرابی و مدت مدیدی‌که ساخته شده‌وویران‌شده‌رنگ لاجوردی باصفا ازآجرها نمایان است‌که درجائی دیگردیده نشده.

یکی دیگرازبناهای عالیه بنائی است‌که‌به‌عقیدهٔ بعضی،آثارعمارت بزرگی‌است‌که

سلطان سلیمان خان عثمانی بعدازتصرف شهر برای حفظ شهرومدافعهٔ دشمن ساخته وپنجاه عرادهٔ توپ وچهارهزارقشون ساخلوی درآن گذاشته بود.

القصه این شهر بعدازآنکه درتحت حکم خلفا بود، مقرسلطنت اولادشیخ‌صفی‌الدین گردیدکه اولش شاه اسمعیل تصرف نموده بیدق علی ولی‌الله درکشوری که امیر تیمور آنرا دایرکرده بود، برافراشت وشهرتبریز راپای تخت قرارداد به چندین حکمت‌وطایفهٔ عثمانی‌که به‌آنها گرویده بودند وشیعه شده خیلی اورا همراهی‌کردند وسپاه را موسوم به قزلباش نموده جهت امتیازکلاه قرمزی سرشان نهاد.

وقتی‌که سلطان سلیم برای افراشتن لوای خلیفهٔ ثانی‌آمده تبریزراگرفت، سه هزار خانوار ازاهل‌صنعت باکوچ وخانه به آناتولی برد، آنجا ساکن نمود. مجدداً تبریزیان خود تمام عثمانیها راقتل‌کرده مدتی داشتند، بازکه عثمانی دفعهٔ دیگر از تصرف قزلباش واپس‌گرفت،تاراج‌کرده بدآتش فنامنهدم ساخت وباخاك یکسان نمودتاشاه عباس‌ازتصرف عثمانیها پس‌گرفته ودیگردرتحت‌تصرف‌ایرانیان بماند.ازخرابیهای‌بسیارازدرجهٔدارالملکی افتاده قزوین وبعد اصفهان راپای تخت سلاطین صفویه‌کردند.

نیزاطلاعات تاریخی موسیونیکلای مورخ فرانسوی ازتبریز درسنه هزارودویست و هشتاد وپنج هجری ازاین قرار است:

موسیونیکلا می‌گوید: مورخین مشرق زمین وسیاحان عالم هریك ازاین شهرچیزی نگاشته‌اند، ازجمله یکی ازسرداران هارون الرشید که در سرحدات ایران بود، دوسال مبتلی‌به‌نوبه‌بود،بعدازدوسال‌در این محل اردو زده گیاه غیرمعروفی را چیده خورده اتفاقاً قطع‌تبش گردیده، جهت‌حسن‌اتفاق ومیمنت،آن مکان‌آبادی درآنجا بنانهاد وتبریزنام‌کرد.

ازخرابه‌های این شهرزیاد پیداست‌که مورد و گرفتارصدمات زیاد پی‌درپی شده و حوادث وجنگهای عظیم مکررمایهٔ خرابی شده مثل‌شیروان وسایرولایات نزدیك به‌سواحل دریای خضر که اغلب گرفتار زلزله‌های سخت می‌شده، بعد از زلزله شدیدی که بکلی تبریز منهدم شده بود.

درسنه دویست وچهل وچهارمتوکل عباسی دودفعه‌آنجا راتعمیروآبادکردوبروسعت وعظمت‌آن‌افزود، بازدویست سال بعد زلزلهٔ شدیدتری شده‌که شهر به‌آن عظمت‌تبدیل به‌تل خاکی شده وچهل هزار نفر هلاك شدند. امیری‌که از جانب‌القائم بالله عباسی حکمرانی کلیهٔ ایران را داشت، به حکم خلیفه بازاین شهررا ساخت وبهترازسابق‌آباد نمود. دردو قرن متوالی زلزلهٔ دیگرشدکه صدمات وخرابیش‌کمترازدفعات قبل نبود.

خلاصه این شهردرمائه سیزدهم بعدازحضرت مسیح‌کمال عظمت ورونق وآبادی‌را داشته وازایالات بزرگ وولایات معتبرمملکت ایران بوده است؛ولی درسنه هزار وصد و

سی وچهار طوفانی شبیه به آتش فشان اززمین آن ظهور نموده تبریز را زیر وزبر کرد. علی‌التحقیق نود هزار نفر ازاین غائله به هلاکت رسیدند ودیگر تایك مائه ونیم آبادی نپذیرفت. جنگها و انقلابات دیگرهم مزید آن طوفان شده برخرابی و ویرانیش افزود. آثار و خرابیهای شهر مرابراین می‌داردکه مجملی ازوقایع متعلقهٔ به‌این‌شهروسلاطینی که داشته وعظمتش بنگاریم.

این شهردرهموارهٔ وسیعی دردامنهٔ کوهی واقع است ازاین‌کوه‌آب جاری شده همه شهر واطراف وباغات زیاد و زراعتهای سبز وخرم را مشروب می‌نماید. بعلاوه رودخانهٔ دیگرموسوم به مهران‌روداز آنجا می‌گذرد ودربیرون شهر به‌فاصلهٔ کمی رود دیگرموسوم به آجی درکمال عظمت جاری ودر بارندگی مثل شطی و رسمش چون اسمش تلخ و شور است وعبارت ازدوشهراست یکی خارج ویکی داخل وداخلی به واسطهٔ قلعه‌ای که دارد محکم بنظر می‌آید وبا وجود بروج مدور وارگها که جای آلات وادوات حرب بوده و خندق ودوحصار دفع دشمن به قسمی که‌باید نمی‌تواندکرد وحصارشهرداخل رادروازه‌ها متعدد است ودربیرون باغات خوب وعمارات مرغوب که همه‌مایهٔ خوش هوائی و طراوت شده. انتهی.

سلاطین قدیم‌آذربایجان که معروف‌اند پنج تن بوده‌اند ازاعاظم سلاطین:

اول- اتروپات که سیصد وچهل سال قبل ازمیلاد حضرت مسیح بوده است.

دویم- تی پارك که صدوشصت ودوسال قبل ازمیلاد بوده.

سیم- میطریدات که هشتاد ونه سال قبل ازعیسی (ع) بوده.

چهارم- داریوش که سی وشش سال پیش[ازمیلاد] بوده.

پنجم- آرارات که سی‌ویك سال قبل ازحضرت بوده.

بعد دویست وپنجاه سال درتصرف اشکانیان بوده وآنجا راپادشاه مخصوص نبوده تا اینکه اردوان‌آخربه امراشکانیان کشته شد. درسنه دویست وبیست وشش مسیحی‌سلطنت به اردشیراول پادشاه طبقهٔ ساسانیان مخصوص‌آمد وچیزی نگذشت که‌آنجا را خسروکبیر ازاردشیرگرفت، قدری هم ازواقعهٔ ظهورچنگیزخانیان نوشته که خود مکررذکرکرده‌ایم احتیاجی به ذکرآنها نیست. بعدازخرابیها وقتل وحرق وغرق دست‌بدست‌سلطنتش‌درجزو ممالك اولادان‌آن سلسله بوده است.

نیزابن بطوطه شرحی ازمسافرت وسیاحت‌آذربایجان خود نگاشته است که ازاین قرار است:

باعلاءالدین محمد به تبریز آمده بیرون دروازهٔ معروف به شام منزل کردیم وقبر غازانخان دراین محل‌بود. برسرقبراومدرسهٔ‌خوبی‌وزاویه‌ای بنا کرده‌اندکه‌آنجاجهت‌صادر

ووارد طعام هست وغذائی که صرف می‌شود عبارت است ازنان وگوشت وبرنج وروغن وحلوا طبخ کرده. امیرعلاء الدین مرا دراین محل منزل دادکه واقع است درمیان نهرهای جاری ودرختهای خرم وسبز پر گل وگیاه.

فردای آن روز از دروازهٔ بغداد به بازار غازانخانی که بهترین بازارهابود،وارد شدیم وازاین بازاربه بازار مشك وعنبرفروشان رفتیم وبه مسجد جامعی که وزیر علیشاه معروف به جیلان ساخته رفتیم. از میان مسجد نهرآبی عبور می‌کند. انواع اشجار و انگورهای خوب‌گوناگون بود.

ازتبریزچندان توقف نکرده بیرون‌آمدیم. سلطنت گردش کرده دست بدست تارسید به الوند میرزابن یوسف بیك. وقتی که الوند میرزابه دیاربکرافتاد.آنجا به‌اعتضادامرای ترك تراکمه پای برسریرحکمرانی نهاد. چون استقلالی نداشت روبه آذربایجان نمود. میرزا محمدکه ازتوجه برادراطلاع یافت تاب مقاومت ندیده به‌سلطانیه شتافت والوند-میرزا تبریز رامسخرساخت وباسلطان مراد صلح نمود.

در این‌حالت لوای دولت شاه اسمعیل ظهورکرده ومالك مملکت آذربایجان نیز گردیده خاصه تبریزکه درتحت تصرف و سلطنت صفویه بود و اول وهله جنگی عظیم که میانهٔ شاه اسمعیل باعثمانیها درگرفت، جنگ چالدران بودکه میانهٔ شهرخوی بودوتبریز وجهت این شدکه چون سلطان سلیمخان عثمانی درجه‌ای استقلال یافت، ایلچی نزد شاه اسمعیل فرستادکه بعضی ازبلاد سابقاً متفق به دولت روم بوده واکنون درتصرف قزلباش است یابه‌آنها بازگذارند یاآمادهٔ جنگ باشند. شاه اسمعیل جوابهای سخت پاسخ گفته سلطان سلیمخان بادویست هزار لشکر جرار وچهارصد عرادهٔ توپ روی به تبریزنهاد و چنین جرأت و جسارتی گمان نمی‌رفت . اگر اغراقی هم در سپاه عثمانی رفته باشد، بلاشك ده برابر قشون قزلباش بود. شجاعتی و جلادت و جلالتی در آن جنگ از شاه اسمعیل به ظهور رسیده که حیران شود عقول. در هیچ‌تاریخی وعهدی از احدی دیده و شنیده نشده.

باری شاه درحدود همدان بود. بمحض شنیدن برجناح استعجال به تبریزوازآنجا بیست هزارنفر برداشته رو به‌چالدران گذاشته بمحض رسیدن درآن صحرابدون مکث و درنگ، صف جنگ‌آراست ومشغول قتال‌شد. رشادتی که ازاین یك مشت لشکرخستهٔ تازه رسیدهٔ ایرانی درمقابل‌آن دریای مواج عسکرتازه نفس عثمانی باتوپ و توپخانه وسنگر وخاکریزوقلعه ساخته به ظهوررسید، درهیچ‌عصری ازهیچ لشکری درهیچ زمان ومکانی اتفاق نیفتاده است. ابداً مورخی ازعهدهٔ بیان‌آن مردانگی بیرون‌نخواهدآمد. ازجهت‌این اتفاق‌که بکلی افتخار ومردانگی وجلادت ورشادت این پادشاه مؤید ثابت کرده وخفت

وخواری عثمانیان خود نمایان است.

مالقوج اوغلی نام ازسرداران وابطال رجال رومی که کمال شهرت رادرشجاعت و نهایت نام رابه رشادت وتهورداشته که می گفتند روی اسب نظیراومتصورنبوده. از شدت شهرت جنگ آوری شاه اسمعیل اوهوس جنگ سلطانی ومقابله باشاه اسمعیل دامی نماید. اگرچه به گوش هوشش می‌رسیده که الحذرالحذرمقابلی باسلطان باخطر ترا خطر است!
«ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست.»

باری نشان ومکان وعلامات شاه راجویاشده بدون تأمل ودرنگ به‌عزم سرسردار وخداوند رزم و جنگ به طرف شاه تاخته بمحض رسیدنش، شاه چنان شمشیری برکمر اوزده بودندکه نیمهٔ اسفل اوروی اسب وپاها برکاب مانده واسب بهمان هیأت اورا باز به میان اردو وسپاه خودشان برده که بی‌اختیار صدا وفریاد آفرین آفرین از میان سپاه عثمانی ازسرباز وتوپچی بلند شده بود وشاه باجمعی ازسران و سرداران و اهل جلادت بی‌باکانه دست بشمشیر طرف‌سپاه وتوپخانهٔ آمـاده ومستعد عثمانی حمله بردند وبه ضرب شمشیر زنجیرهای عراده‌های توپ وقورخانه را که مسلسل بهم پیوسته و قلعه و حصار بسته بودند قطع‌کرده سیصد توپچی را درپشت عراده‌های توپ به‌یك حمله گردن زده به دیارعدم فرستادند.

چون دراردوی عثمانی تماماً بربلندی اتفاق افتاده بود وگردآن دریای لشکر رابه سنگروتوپخانه وتفنگچیان وسایرآلات حصارمحکم سختی دورتادورکشیده بودند. بعداز مشاهدهٔ آن جلادت و رشادت از شاه ولشکر ایرانی یك دفعه به باقی سوار که از دنبال تاخت‌آورده بودند شلیك توپ‌کردند و لشکر قلیل ایرانی رامتفرق ساختند و بسیاری هم کشته شدند.

شاه‌اسمعیل ازمیان اردوی عثمانی یکسربطرف عراق راندند. سلطان سلیم خان به تبریزآمدوچند روزی بیشترنمانده مراجعت کردند وبازها این‌شهر به‌تصرف عثمانیهادرآمده وخارج شده ازاین خرابی وقتل وغارتهاهرشهردیگرمی‌بود. ابدآ نامش باقی نمی‌ماند و بکلی باخاك یکسان می‌شد.

فریدون را باعث ورواج‌دهندهٔ آتش‌پرستی نوشته‌اند اشاره‌ای نیز ازاوبشودبی‌لطف نخواهد بود.

فریدون

گویند بسیار قوی هیکل وبلند بالا بوده، زیبا و درخشنده روی. علم طب وفلسفه ونجوم رابه وی نسبت‌کنند. واهل دانش وفضل را بسیار گرامی داشتی؛ خود نیز فرزانه و دانشمند وصاحب نامهٔ آسمانی بوده. ومیانه جمشید جم وفریدون چند واسطه است، زیراکه ضحاك و ضحاکیان

یکهزارسال ملك داشته‌اند و به دست فریدون تمام ومنقرض شدند وپس‌از جمشید اولاد او متفرق شده درجنگلها افتادند ودربلاد مازندران پراکنده‌گردیدند وبه رعیتی پرداختند و هریك را لقبی بوده مثل: اشقیان پیرگاو واشقیان فیل گاو واشقیان اسپیدگاو. تاپسرجمشید ازفریدون یازده واسطه بود وبزعم جمعی ذوالقرنین اکبر، فریدون بوده ودرآثارالباقیه نیزمعلوم می‌شودکه مفارقه اورا اسکندربزرگ می گفتند.

پارسیان را اعتقاد است‌که چون ده تن درفارس وایران وتوران نیامده: فریدون، اسکندر، انوشیروان، اردشیربابکان، بهرام گور، رستم‌زال، جاماسب، بزرگ مهر، باربد، فرهاد یعنی حجارشبدیز.

القصه، طایفه‌ای انکارفریدون نکرده‌اند ولقب فریدون فرخ است، مثل سایرین که هریك ازپادشاهان ایران‌لقبی بجزنام داشته‌اند وآن رابه نام می‌گفته‌اند، چنانکه‌تهمورس تمام سلاح دیوبند، جمشید جم، منوچهرفیروز،نوذرآزاده، قباد وکاوس وخسروکی‌است، لهراسب بلخی، گشتاسب هیربد، اسپندیار روئین تن، اردشیربن اسفندیار، بهمن‌عقل اول، همای‌آزاد چهر، داراب شهرآزاده، گرشاسب جهان پهلوان، سام سوار، زال زرودستان، رستم تهمتن وپیل تن، بهرام‌گودرز، هرمز وپلاس سالار، انوش پلاس شکاری، اردوان احمر، اردشیربابکان شهنشاه، شاپورنبرده (جنگجوی)، هرمزبن شاپوردلیر، بهرام‌بن‌هرمز شاهنده (نیکوکار)،شاپور بن شاپورشاپورانجود، بهرام بن بهرام سکانشاه، نرسی‌بن‌بهرام نخجیرگان (به شکارحریص بود)، هرمز بن نرسی کوهبد، شاپور بن هرمز ذوالاکتاف، اردشیربن هرمزنیکوکار، بهرام بن شاپور کرمانشاه، یزدگرد بن شاپور بزه‌کار، بهرام بن شاپور گــورشکار، یزدگرد بن بهرام سپاه‌دوست، هرمز بن یزدگرد فرزانه، فیروز بن یزدگرد مردانه، بلاس بن فیروز گرانمایه ، قباد بن فیروز نیکرای، انوشیروان دادگر، هرمز ترکزاد، خسروپرویز، شیروی یزدگرد بن شهریاربدانجام.

ونیز بانی‌آتشکدهٔ توس را به‌نام فریدون گفته. توس‌که معربش طوس است،بناکردهٔ توس پسرنوذربوده‌که در دربار شاهنشاه ایران،کاوس وکیقباد و کیخسرو، هرسه اسپهبدی داشته. چنانکه درجنگ اشکبوس وسرداری توس، حکیم فرموده:

پیاده از آنم فرستاده توس
که تااسب بستانم ازاشکبوس

ووی سرداری سرکش وتندخوبوده وبه‌خشونت طبع مشهور، چنانکه وقتی کیکاوس رابه رستم دستان تغیری پیداشد، به توس فرموده: دست رستم‌گیر، برده بردارش‌زن. او نیزبی‌عذر ودرنگ، دست رستم‌گرفته خواست بیرونش برده واجرای فرمان قضا جریان پادشاهی رانماید وشرم وحیانتموده‌که این رستم دستان تاج بخش وصاحب‌ببربیان‌ورخش

است، چنانکه دراین باب حکیم فرموده:

یکی بانگ برزد به گیواز نخست
پس آنگاه شرم ازدو دیده بشست
که رستم کـه باشد که فرمان من
کند پست و پیچید ز پیمان من
اگـر تیغ بودی کنون پیش مـن
سرش کندمی چون ترنجی ز تن
بگیرش، ببر زنده بـر دار کـن
وزاو نیز نگشای بـا مـن سخن
ز گفتار او گیو را دل بخست
که بردی به رستم بدین گونه‌دست
شده تنـد کاوس چین بـر جبین
شده راست مانند شیر عـریـن
بفرمـود پس توس را شهریار
که رو هر دو را زنده‌برکن‌به دار
بشد توس و دست تهمتن گـرفت
بدو مانده پرخاش جویان شگفت
که از پیش کاوس بیرون بـرد
مگر انـدران تیزی افسون برد
بزد تند یك دست بردست توس
تو گفتی زپیل ژیان یافت کوس
ز بالا نگون اندر آمـد به سر
براو کرد رستم به تندی گـذر
تهمتن بـر آشفت بـا شهریـار
که چندین مدار آتش انـدرکنار
همه کارت از یکدگر بدتراست
ترا شهریاری نه اندر خور است
تو اندر جهان خود زمن زنده‌ای
به کینه چـرا دل پـراکنده‌ای
چوخشم آورم شاه کاوس کیست؟
چرادست یازد به من، توس کیست؟

زمین بنده و رخش گاه من است
نگین گرز و مغفر کلاه من است
شب تیره گر تیغ رخشان کنم
بر آورد گه بر سر افشان کنم
سر نیزه و گرز یارمنند
دو بازو دل شهریارمنند
دلیران به شاهی مرا خواستند
همان کاو افسر بیاراستند
سوی تخت شاهی‌نکردم نگاه
نگهداشتم رسم و آئین و راه
اگرمن پذیرفتمی تاج و تخت
نبودی ترا این بزرگی و بخت
همه هرچه گفتی سزای من است
ز تو نیکویها بجای من است
نشاندم بدین تخت من کیقباد
چوکاوس دانم چو خشمش چو باد
دگر کیقبادم ز البرز کوه
نیاورد می من میان گروه
ترا این بزرگی نبودی و کام
که گوئی سخنها به دستان سام
اگر من نرفتی به مازندران
به گردن برآورده گرز گران
که کندی دل و مغز دیو سپید؟
که را بود بر بازوی خود امید؟
برون شد بهخشم اندرآمدبه‌رخش
منم گفت شیراوژن تاج بخش
غمین شد دل نامداران همه
که رستم شبان بود وایشان رمه

دیگراینکه هنگام لشکرکشی به توران ومأموریت وسرداری سپاه ایران، به حکم و سفارش کیخسرو، ازراه کلات جرم نبایستی رفتن، چه فرودبرادرکیخسروکه ازدخترپیران ویسه بود، درآنجا اقامت‌داشت وسرکش‌و نیرومندجوانی‌بود، مبادا مایهٔ فتنه‌وفسادی شود

و به خدمت برادرپادشاه جسارتی ورزد. معهذا ازسخت سری، تمرد امرشاه کرده ازهمان راه رفت واز دامنهٔ کلات جرم اردو را عبور داده. ازبالای قلعه کسان شاهزاده تماشای عبور سپاه می‌کردند وشاهزاده سردار لشکر را احضار و فی‌الجمله بازخواست نموده که اذنی ازما می‌بایست عبور ازاین بروبوم را. سپهبد غیور را نیز خیره سری به جسارت وپرخاش واداشت.

الغرض، فسادی سخت برپاشد وجنگ بزرگی درمیان واقع گردید تا کاربه جائی رسیدکه شمشیرها ازنیام‌کشیده ونی‌ها علم وقدها قلم‌گردید. خونها به خاك ریخته ورشتهٔ عمرها گسیخته شد. دامنهٔ دشت‌کلات همه «سرودست وپابود وجسم یلان.»

شاهزادهٔ جوان رشید ناکامران- فرود- برادر سلطان‌کشته و بدن نازنینش به خون آغشته شد واین جسارت سبب خشم و تغیر شاه به توس گردیده، چنانکه حکیم از قـول کیخسرو فرموده:

نژاد منوچهر و ریش سفید
ترا داد از زندگانی امید
و گرنه بفرمودی تا سرت
بداندیش‌کردی‌جدا ازبرت

آن وقت شهر توس را درخراسان بناکرد که هیچ خیال مراجعت نداشت. تفصیل حالاتش درتواریخ مسطوراست.

کورش که درتولد حضرت مسیح، رسول وتحفه خدمت حضرت مریم به مبارکی و میمنت حضرت عیسی (ع) فرستاده،گویا این است:

کورش نام داماد داریوش پادشاه فارس بوده وبعدازداریوش‌نیزپادشاهی بابل یافته لاحکم شده بود بیت‌المقدس راکه بخت‌النصر خراب کرده بود، بسازد. وی به تهیهٔ این‌کار پرداخت وبنی‌اسرائیل را مأموربه اهتمام این‌کارنمود. ازجمله اوانی وظروف‌که ازآن خانهٔ شریف به‌تاراج‌آورده بودند، پنج هزاروچهارعدد رابه بیت‌المقدس فرستاده واسرای بنی‌اسرائیل راکه دربابل بودند، مرخص‌کرده. ولی بیت‌المقدس در زمان داریوش ثانی صورت اتمام یافت. اگر جزاین‌کورش دیگری باشد، بعدازتحقیق معلوم می‌شود.

بخت النصر که بخت‌النرسی بوده ومخرب بیت‌المقدس دونفر بودند به ایـن نام. لهذا اول بخت‌النرسی بزرگ ازپادشاهان معظم‌کلدانیون و نینوا واومردی عادل ودادگر بوده. دویم بخت‌النصر که مخرب بیت‌المقدس وظالم وخونخوار وبیرحم بوده ودویست وچهل وسه سال فاصله داشته‌اند و

آنکه نرسی بوده ازاشکانیان که پدرش گودرز بوده یعنی واصل به حق وآن دیگر نرسی نام‌بوده که اسم نرسی بن بهرام بن بهرام بود که نهری ازآخرکوفه ازفرات برآورده وشهری آبادکرده چنانکه‌نوشته‌اندثیاب نرسیه منسوب به‌آن‌شهراست و مخرب بیت‌المقدس رهام پسرگودرزبوده نه دیگری.

تبریز درفرهنگ انجمن‌آرا می‌فرماید، ازشهرهای معظم ایران است‌وبه واسطهٔ محاربات سپاه ایرانی وعثمانی وزلزله‌های مکرر، ویرانی یافته. محالات وقراء خوب دارد. مقابر اولیا وفصحادرآن بسیار است. خرابیها وآبادیها به خود بسی دیده است.

آذرآبادگان نیزگویند به مناسبت آتشکده و آذرباد نام موبدی بوده که بانی آنجا ونگهبانش بوده.

جوین قریه وناحیه‌ای است ازتوابع خواف وشمس‌الدین محمدجوینی وزیرمغول‌که درتواریخ مسطوراست، از آنجا بوده و جوین را چهارصد قریه است همه‌آباد.

کاریان یکی‌ازقلاع مشهورهٔ فارس بوده‌که برفرازکوهی واقع‌گردیده و آتشکدهٔ معظم ومعتبرآنجا ساخته بودند وآتش ازآنجا به اطراف می‌برده‌اند وبسیارمتبرك ومحترم می‌داشته‌اند. وقتی‌عمرولیث‌صفار قصد تسخیر آن قلعه‌کرد ومیسرش نشده ازآن درگذشت.

ترشیز

شهری است درخراسان ازبناهای بهمن بن اسفندیار است. درهنگام خروج حسن صباح، ازجمله قلاع مستحکمهٔ ملاحده بوده است. هنگام عبورهلاکوخان ازجیحون‌آنجا رامسخر وپس‌ازاستیلا ویران نمود. ثانیاًدراین اواخرشهری بناکردند موسوم به‌سلطان‌آباد،حصار وبروج باحصانتی دارد ودر ایالت ترشیز است و از شهرهای معتبر ایـران زمین است، ولی کوچك وقریهٔ‌کشمر که‌آن سروکشمری معروف درآنجا بوده، نـزدیکی ترشیزاست، حکیم می‌فرماید:

یکـی شاخ سرو آورید از بهشت
به پیش در شهر کشمر بکشت

عقیدهٔ حمدالله مستوفی این است‌که سروکشمری را جاماسب حکیم کاشته. به هر

حال‌متوکل عباسی هنگام‌خلافتش‌که بنای‌عمارت جعفریه را در سرمن‌رای مشهور به‌سامره گذاشت، به‌طاهر بن‌عبدالله بن طاهر ذوالیمینین که در آن وقت حکمران خراسان بود، فرمان داد که آن درخت را قطع کرده وتنه و شاخهای کلان و اصل را نمد گرفته بر گردونه‌ها و شاخه‌های جزو را برشتران حمل به بغداد نمایند. جمعی ازمجوس الی پنجاه هزارتومان توجیه نموده، می‌دادند که درخت را قطع ننمایند. جهت امتثال امرخلیفه قبول نکرده،قطع نمودند. به قول تاریخ جهان‌نمای تا سنه ۲۳۲ ازعمرآن درخت هزاروچهارصد وپنجاه سال گذشته بود ودراین سال آخرمتوکل خلیفه گردیده. بنابراین قول واینکه ارباب سیر نگاشته‌اند وضبط است که چون آن درخت به دارالخلافه رسید، غلامان خلیفه شب وی را پاره پاره کرده بودند. می‌بایست حمل ونقل آن درخت قریب چهارسال طول کشیده باشد وجهت بزرگی‌تنه و شاخه های اصلی و زیادی فروع، چندان استبعادی ندارد. وقت افتادن تنهٔ اصلی زیاد به‌کاریزها وعمارات و بناهای معظم خلل و خرابی فاحش رسیده ، شاخ‌های‌خرد آن که‌بارشتر را درخوربودی برهزاروسیصدشتر حمل کردند ومخارج‌حمل آنها تا بغدادقریب‌پانصدهزار درهم شده بود. ازجمله اتفاقات تاریخی ترشیز فتح قلعهٔ آن است به دست امیر تیمور گورکانی.

بعدازاینکه علی بیك جونی قربانی پهلو بر بستر ناتوانی نهاد، امیرتیمور با لشکری جرار به تسخیرقلعهٔ ترشیز پرداخت. حصن ترشیز حصین بود وکوتوال آن حصار ملك‌علی سدیدی بودکه ازجانب ملك غیاث‌الدین حراست‌آن قلعه را داشت و فوجی از سدیدیان نیزبا اوبودند ودر آن حصار به سرمی‌بردندوآن جماعت قوم غوربه فرط شجاعت‌وجلادت ومردی ومردانگی معروف وممتاز بودند وازکمال تدبیر ودوراندیشی آن قلعه رابه‌ذخایر فراوان واقسام آلات وادوات حرب انباشته بودند وبه تدارکات حفظ مشحون کرده آمادهٔ جدال بودند وبا اینکه خود غیاث‌الدین درزمرهٔ مطیعان امیرتیمورمنسلك شده ودرمرکب ایشان حاضر بود،آنهائی که تبعهٔ اوبودند راه اطاعت نمی‌پیمودند. امیر تیمور از غیاث-الدین سؤال کردکه این‌جماعت‌ازچاکران‌تو هستند.حال که تودرجرگهٔ تابعان مائی، اینان چرا راه طغیان می‌روند؟ غیاث‌الدین گفت: علتی ندارد جزعدم عقل وقلت تدبیر. و خودش به دردروازهٔ حصارآمده چندانکه ایشان رانصیحت نمود،ازمتابعت اباکردندونپذیرفتند. لهذا امیرتیمور فرمان داده راهها رابریده وخندق را ازآب تهی نموده نقبچیان به نقابی مشغول شدند واستادان ماهرمنجیقها نصب نمودند ودلیران چند روزکوششهای‌مردانه کردند تاآثارظفرلایح وبه زخم سنگ عراده ومنجنیق، بارو وبرج همه درهم شکسته،سدیدیان‌را علامت عجزوفتورظاهرگشت. لاجرم دست به دامان تضرع وزاری زده تا امیر تیمور از جرایم ایشان درگذشت ومحصورین ازقلعه بیرون‌آمدند وچون رشادت وجلادت‌سدیدیان

مشهور و معروف بود ، امرشد با اکرام وانعام وخلعت واحسان مجموع را با کوچ و بنه روانهٔ دیار بکروماوراءالنهر کرده که به محافظت قلاع وحدود ترکستان قیام نمایند.

فرهنگ انجمن‌آرا می‌فرماید: ترشیز نام شهرمشهوری است از بلادخراسان مشتمل بردهات وقری وقصبات وپای تخت‌آن را سلطانیه می گفتند. طرف شرقی آن جا ارض اقدس و مشهد مطهر مقدس، جنوب آن ولایت تربت حیدریه وسمت قبلهٔ آن ولایت تبس گیلك وغربی‌آن بلد پائین ولایت سبزوار و شمالش ولایت نیشابور و شهر ترشیز واقع است. در اواسط شهرهای معروف خراسان و اتفاقاً قرب وبعدآن نسبت به این شهرهای معظم تقریباً مساوی است وقنواة ومیاه جاریه ودهات بسیاردارد وخیلی‌خوش‌آب‌وهواست. میوه‌جاتش بسیار لطیف و خوب است و بعضی پادشاهان ایـران آنجا تختگاه داشته‌اند و گشتاسب در آنجا بازردشت ملاقات نمود و سروکشمری رادربا[غ]کشته بود وعقیدهٔ برخی‌است که باغ گشتاسب بن لهراسب بوده.

ملکم می‌گوید: بسیارمحقق است که تامدتی بعداز ظهور اسلام بسیاری از فضلای ممالك‌آسیا به‌همین‌مذهب صابئین که ذکرآن‌شده است،اعتقادداشته‌اند. گویند در قرن سیم هجری‌کتابی مشحون برقواعد وکاشف ازرسوم وقوانین شریعت ایشان تألیف شد وحال آن‌کتاب مفقود است، وبدیع نیست‌کسی‌که درآن علم شریعت باقوانین نجوم پیوندشده باشد ودرممالك‌آسیا رواجی تمام دارد، نه درایران ونه درهندوستان کسی نیست‌که‌فضلی داشته‌باشد وازنجوم بی‌بهره‌باشد، مخصوصاً کتابهای‌کمیاب‌این علم راقیمت بیش‌ازاغلب کتب است.

وتفصیلی که‌صاحب دبستان درباب مذهب اهالی ایران قبل‌ازظهورزردشت‌می‌نویسد یاباید راجع باشد به زمان قبل ازهوشنگ ورسوم سحره و دشمنان سلسلهٔ پیشدادیان که ایشان را دیومی گفتند وهوشنگ ایشان را برانداخت ویا اینکه ازرسوم وقواعدصابئین مأخوذ باشد؛ چنانچه اکراه عظیمی درخوردن‌گوشت حیوانات داشته‌اند وهنوزشریف‌ترین طبقات درهندوستان رعایت می‌کنند واول‌کسی‌که مرتکب این عمل شد، ضحاك بود که تاهنوزنامش به بدی ذکر می‌شود.

وپیش عرض شدکه تسخیرضحاك مرایران را اشارتی است به‌اینکه ایران‌درتصرف سلاطین بابل وشام بوده است واحتمال دارد با تغییر حکومت تبدیل شریعت نیز شده و مورخین زردشت هم برآنند که ایجاد زردشت نیز بی‌کلفتی وقوائی بحیوانی یانباتی‌رسد، قدم به عرصهٔ وجود نهاد.

ومورخین فرنگستان مفصل بیان‌کیش زردشت رانموده‌اند، مختصرش این است‌که ازخواب دیدن دغدا دروقتی‌که به زردشت حامله بود، دلالت دارد، آن خواب بربزرگی

او وازمعراج زردشت به‌آسمان و گرفتن زند واوستا و آتش مقدس از هرمز وهمچنین از سفراو به دوزخ ودیدن اهریمن وخلاص کردن مردی که قدری نیکوئی دراویافت می‌شدو تهدیدکردنش شیطان را وکذلك ازعزلت گزیدن زردشت درکوه البرز وعبادت کردنش درغاری عمیق که مصور به صور وتمثیل عناصر وفصول واجرام سماوی ومعجزاتی که به جهت حقیقت دین خویش ظاهرساخت که بزرگترازهمه‌آن بودکه‌آتش مقدس را دردست گرفته می‌فرمود تافلز گداخته بربدن اوریزند وشفا دادن اسب گشتاسب راکه چهارپایش به شکم فرورفته بود، همین قدر کافی است و مسائل مذهبش این بود که خداوند قدیم است، چون زمان ومکان اورا بدایتی ونهایتی نیست وگفت دوچیزاصل همه چیزهاست: نیك وبد راقوهٔ افعال به ضد دیگراست وازافعال این‌دوترکیب خیروشردرجمیع موجودات ساری‌است. فرشتگان هرمزبه محافظت عناصر وفصول وبنی نوع انسان‌پردازند. وکلای اهریمن به خرابی کوشند وطبع هرمزد بزرگ ابدی وسرمدی است وتورمصدرنیکیهاست وظلمت منشأ بدیهاوزردشتیان نورخداوندی رادردرخشنده‌هامی‌دانند وشمس‌رانورالانوار شناسند ودرمعابدآتش مقدس رانماز برند وبه مدد شمس گویند فیض انوار ایزدی برهمه زمین می‌رسد وامرخلقت انتظام می‌یابد.

زردشت به مردمان گفت بهمن به من سپرده نگهداری کنیدگوسفند وگله‌های او را، نیزاردی بهشت گفته پیغام مرابه‌شاه گشتاسب برسان، بگوهمه‌آتش‌ها رابه‌توسپردم،بفرمای تاموبدان و هیربدان و دستوران‌آنها رانگهداری‌کنند وباآب وخاك، آتش ننشانند درهر شهری‌آتشخانه‌ای بناکنندوبه احترام‌آن عیدکنند.

شهریورگفت: سلحشوران رابگوی تاتیغ وخنجر ونیزه و گرز خود را درهرسال صیقل نمایند وبراعداد فجار اعتماد نکنند.

اسفندارمذ گفت: زمین را ازخون وناپاکی ومردار نگاهدارند و بهترین پادشاهان کسی است زمین ازوی‌آباد گردد.

خورداد گفت: ای زردشت به تومی‌سپارم‌آبهای روان وایستاده وآبهای رودکه از دور وازجبال‌آیند وآبهای باران وچشمه‌ها.

مرداد گفت: مردمان رابگوی تارستنی ومیوه‌های زمین را از جای نکنند، کزان‌ها راحت مردم وچهارپایان است.

وایرانیان سابق قبل ازظهور زردشت هم‌آتش راچون سایرعناصرمحترم می‌داشتند جزاین‌که‌آتشکده نداشتند وپرستش نمی‌کردند. یکی از تغییرات بزرگ که زردشت در کهش پارسیان نمود تقبیل [؟] آفتاب بود و دفن اموات. هیرودوتوس مورخ می‌گوید: ایرانیان سابق مردگان خود را درخاك می‌کردند، لکن جسد رادرقبرنمی‌گذارند تااینکه

گوشت آن راسگان ومرغان می‌خوردند واکنون رسم زردشتیان این است که مردگان خودرا دربالای قبرستان دربرابرآفتاب گذارند در جائی قبرستان است که آبادی وآدمی نمی‌بیند. چون گوشت جسد رامرغان خوردند یابجهت هوا و آفتاب گوشت جسد ریخت استخوانهارا برخلاف سابق که هرکس رادرقبری جداگانه می گذاشتند. درچاهی که وسط قبرستان بجهت عموم ملت کنده‌اند، می‌ریزند.

القصه مشهوراست که زردشت رادرعلم نجوم یدی طولابود و این علم از او به پیروانش رسید. پس‌ازمرگ اومردم مختلف شدند، مذهب به هزاررسیدکه مذهب مانی ومزدك ازآن قبیل است ودرعهد سلطنت اردشیر بابکان سرسلسلهٔ ساسانیان دوباره کیش قدیم زردشتیان قوت یافت وبنابرقول صاحب دبستان کیومرث اول پادشاه ازسلسلهٔ پنجم سلاطین ایران است وبه عقیدهٔ زردشتیان اواول شخص عالم است. مورخین اسلام چون متابعت تاریخ یهود می‌کنند، اورا ازنسل نوح دانند واول پادشاه ایران گویند.

ومورخین که باصدراسلام معاصربوده‌اند، نوشته‌اند اعراب بعداز پیغمبر نادانی و لجاج کرده هرچیزکه اسباب تقویت ملت وعلم وصنعت و آبادانی مملکت دانستند،عرصهٔ دماروهلاك ساختند، شهرهــای معظم راباخاك یکسان ساختند وآتشکده‌های عظیم به آتش سوخته شد وموبدانی که مواظب امور و معاشر خـدمات معابد و هیاکل بودند، از تیغ گذرانیدند وکتب فضلای ملت اعم ازاینکه علوم مطلقاً یاتاریخ یاکتب شریف یاکسانی که این گونه کتب درتصرف ایشان بود، درمعرض تلف درآوردند. ازحال کتب یونان و روم می‌توان قیاس کرد که کتب مملکتی معظم مثل ایـران چه قدر از آن طوفان باقی خواهد بود.

وقریب چهارصد سال گذشت کسی به جمع تاریخ گذشتگان نپرداخت. اول جهدی که دراین باب شد به عهد سلاطین سامانیه بود. مورخین را دراین باب اختلاف است. بعضی نسبت به منصورثانی می‌دهند. زمره‌ای گویند که دقیقی شاعرشروع کتاب شاهنامه را درعصراسمعیل که نخستین این سلسله است نموده بود. جامی گوید: دقیقی معاصر بانوح سامانی بوده کــه چهارم پادشاه این طبقه است و احتمال صدق این قول بیشتر است.

درهرصورت چون امرای سامانیه خودرا ازنسل بهرام چوبین می‌دانستند،خواستند به جمع اخبار اسلاف خویش پرداخته نـامی از ایشان برصفحه روزگار باقی گذارند. درتاریخ مقدس مذکوراست که اعمال وافعال پادشاهان ایران در کتابی ثبت وضبط بود که تاریخ ایران می‌نامیدند.

مورخین اسلام گویند چون اجزای متفرقهٔ این کتاب در نزد موبد موبدان پارسی یافت شده دقیقی شاعرجمع کرده وفرمان یافت که ازکیومرث تایزدجردبه نظم آورد.دقیقی

چون هزار بیت برشته نظم کشید، رشتهٔ حیاتش به تیغ یکی از غلامان خویش منقطع شد. پس‌ازآن حکیم فردوسی طوسی در عهد سلطان محمود غزنوی مباشر آن امر گشت. اگر چه مطالب شاعری بسیاردارد، تقریباً جمیع اخباری‌که درتاریخ قدیم ایران وتوران و ملك‌آسیا یافت می‌شود، درآن مندرج است. ونسخه جات‌که شاهنامه ازآن نوشته شده‌به زبان پارسی قدیم بوده وبقدری درشاهنامه فارسی والفاظ پهلوی داردکه بدون رجوع‌به لغت فهمیده نمی‌شود ومعلوم است‌که نسخه‌ها به بی‌اعتنائی ازمیان رفته است وآنچه هم حفظ شد درخزانهٔ سلاطین غزنوی درفتنهٔ غوریان که غزنین به باد نهب و تاراج رفت، بکلی ازدست رفت.

چون درتواریخ یونانی ازسلسلهٔ پیشدادیان خبری‌نیست وبنابراین اخبارات‌شاهنامه ازاین طایفه قابل توجه ولایق اعتناست. درتاریخ کیومرث جزاین که مردم را از حالت جهالت بازآورده وبعضی صنایع احداث‌کرده وآموخته چیزدیگری نیست.هوشنگ تغییر مذهب مردم داده وحکیم فردوسی نیزآتش‌پرستی رابه وی‌نسبت می‌دهد وپسرش‌تهمورث متصل باسحره ودیوان درجنگ بود ومورخین را ازمدت ایام سلطنت ازکیومرث‌تاجمشید را اختلاف است‌واخبارمدت سلطنت‌جمشید هم‌قدری باافسانه مخلوط شده وواقع‌آن‌عهد عهدی است‌که تغییرات وتبدیلات بزرگ روی داده متفق علیه است‌که جمشید خلق رابه چهاربخش کرد.

درتاریخ طبری نیزمسطوراست‌که جمشید مردم رابه چهار بخش کرد، اول علمای دین واصحاب دانش؛ دوم سپاهیان ورزمیان؛ سیم تجار و ارباب صنایع، چهارم زارعین ومزدوران. ولی این یکی‌ازهزارکارهائی است‌که به جمشید نسبت می‌دهند،گویندشهرها بنانمود واسلحه وآلات حرب اختراع‌کرد،کشتیها ساخت وبه زراعت و برزگری مردم را ملتفت ساخت، علم نجوم‌آموخت ، شراب و ابریشم از متحدثات وی است . در عصر خود موسیقی را استخراج‌کرده شایع ساخت تا از شدت کمالات خویش مغرور وازبادهٔ خود پرستی مخمورگشت وخود راخدا خوانده شدت عجب سبب غفلت ملك ودولت‌شده که ضحاك لشکربه ایران‌کشیده مسخرشد ودست تعدی وظلم برمردمی‌که سالهادست‌پرورد امن و رفاه بودند، درازکرد وملك رابی‌آب وخراب ساخت.

وبطور وضوح ازتاریخ جمشید برمی‌آید که آنچه لازمهٔ ترقی و تربیت است در اختراع وصنایع وسایرامور رنج برده وبتدریج برمدارج دولت واقبال ارتقا جسته پس بسبب جمع اسباب درلهوولعب زندقه افتاده وبحکم وسوه خاتمت بسهولت شکار دشمن خارجی گردیده.

وضحاك راگویند ازنسل شداد پادشاه شام بود و این شداد گویا همان بن حدادی

است که در توریه ذکرشده که یکی ازسلاطین مشهور شامات بوده ومعین است که هزارسال سلطنت ضحاك همان مدتِ زمانی است که دولت ایران تابع سلطنت شام بود و بنابرقول مورخین یونان حکومت سلاطین شام هم درایران تقریباً همان قدرهاست، یعنی ازهشتصد تانهصد سال وبعضی ازمعظم بناهای نیکوی ایران رانسبت به آنهامی‌دهندخاصه‌سمیرامیس ملکهٔ بابل وفریدون همان ارباش است که یونانیان می گویندکه چون از سروماپولس که آن زمان پادشاه بود، کسی حسابی نمی گرفت. ارباس از اهل مدیا که همدان وبروجرد باشد، ظهورنموده نینوا را به تصرف آورده سلطنت شامیان و ضحاکیان را برانداخت. ایرانیان گویند فریدون اورا دراورشلیم گرفت وهمان نینوا اصح است و خروج کاوه و برتخت نشاندن اوفریدون و پوست پاره لوای سلطنت کردنش و تاقرنهای دراز بچشم احترام بلکه به اعتقاد درآن نگریستن ودرفش کاویان بودنش، واضح ودلالت می کند بر کبرهمت وعظم خدمت او و به شکرانه ویادگاری آن این علم را برپای داشتند وافتادن درفش‌کاویانی به چنگ عساکراسلام درسنه چهارده هجرت و بردن به نزد عمر، برهانی است قاطع وحجتی روشن ودلیلی‌کافی که انکار وشك را درآن مجال نیست وازهرمطلب تاریخی صحیح‌تر وواضح‌تراست.

القصه نزاعی که مابین پسران فریدون واقع شد، سبب ضعف وهرج ومرج‌مملکت گردید ونیز بسبب جنگی که‌باتورانیان واقع شد، صورت ازدیاد پذیرفت وپس‌ازمحاربتی طویل‌آخرایران به تصرف تورانیان درآمد ومدت دوازده سال درتصرف ایشان بود و اگرچه درشاهنامه تاریخ رستم وخانذانش با افسانه آمیخته، لکن مشتمل است برحقایقی چندکه درآن شك نیست واین قبیلهٔ خلفاً عن‌سلف وپدر برپدر ازامرای سیستان‌بوده‌اند وارتباط قرابتی باخاندان سلطنت ایران و کابلستان داشته‌اند و اگر چه لقب پادشاهی نداشته‌اند، ولی اززمان منوچهر تاکیقباد همیشه بحکمرانی مملکتی بزرگ و امارت سپاه ایران برهمگنان برتری داشته‌اندکیقباد سرسلسلهٔ کیانیان است وهمان بادیجوس است که یونانیان گویند.

هیرودوتوس گوید وی به حذاقت عقل وصلاح نفس مشهوربود، چون ضعفی به‌حال مملکت راه یافت وامرا خود سری آغازنهادند، مجلسی منعقد نموده تا درامور ملك وملت مشورت کنند. پس طرفداران کیقباد گفتند ملك بدین قسم برقرار نماند، بهتر این‌است‌که پادشاهی اختیارکنیم تا امور مملکت منظم گردد ومانیز بدون خوف مداخلت برسر اشغال معموله خویش رویم وشایستهٔ این امرکسی جزدیجوس نیست وبه اتفاق اورا به پادشاهی برداشتند، هیرودوتوس می گویدکیقباد را پسری فراورت نام بودکه او فتح ایران‌کرد و حکیم فردوسی ذکری ازاونکرده وممکن است چون پادشاهی کیقباد راصد و بیست سال

نوشته، مدت پادشاهی پدرو پسرباهم بوده باشد.

وصاحب معجم‌التواریخ می‌گوید: کیکاوس راکه حکیم پسرکیقباد نوشته پسر افرا وپسرزادۀ اوست وفراورت وافرا تقریباً یکی‌است که هیرودوتوس سیاکذارس یاآسیاجس گفته است، چرا که حکیم فردوسی می‌گوید در وقتی کـه حرب مابین لشکر کاوس و مازندرانیان قایم بود بیکبارگی‌کاوس ولشکریانش‌کورشده اسیرشدند وازاین قضیه‌یکی ازسحره خبرداده بود وظاهراست‌کسوفی است‌که ثالیس ازآن خبرداده بود، باری رستم آنها را خلاص‌کرد وآن لشکرعظیم رابشکست ومازندران رافتح نموده و حدود مملکت را تا رودجالیس وسعت داد باقول هیرودوتوس درباب سیاکذارس موافقت‌کلی دارد و جنگ باهاماوران همان محاصرۀ نینوااست‌که یونانیان ذکرمی‌کنندکه به‌جهت خبرعساکر شیسیا یعنی لشکرتوران، جنگ ازهردوطرف معوق ماند ومزاوجت استیاجس(افراسیاب) بادخترپادشاه لیدیاکه هیرودوتوس نقل می‌کند، باقول حکیم درباب ازدواج‌کاوس‌بادختر پادشاه هاماوران موافقت دارد.

القصه، هیرودوتوس گوید: استیاجس (افراسیاب) پادشاه میدیا ست و دخترش درحبالۀ یکی‌ازامرای ایران کمبیس نام بود. استیاجس به جهت خوابی کـه دیده بود، اعتقادش این بود که از نسل خودش یکی او را از سلطنت خلع خواهد کرد. بنابراین خواست سیروس رابه قتل‌آورد، به این جهت طفل را به هرپاك (پیران) وزیرخودسپرده فرمان داد تابدن اورا ازحلیۀ حیات عادی سازد. وزیر پسر رابه شبانی سپرده به‌کشتنش نیز امر فرمود . ولی چون زن چوپان آن کودك بدید، دلش بسوخت و به الحاح‌شوهر را از آن عمل بازداشت و به تعهد حال طفل پرداختند و هنگام تـربیت وی سعیٔ بلیغ نمودند .

پس‌ازچند سال افراسیاب ازاین‌کیفیت استحضار یافت. اگر چه درصدد قتل نبیرۀ خود برنیامد، ولی پسر وزیررا به سبب خیانت پدر عرضۀ تلف ساخت. کیخسرو سیروس به ایران رفت. هرپاك وزیراستیاجس به سبب قتل پسرکمرعداوت استیاجس برمیان‌بست وخواست اورا ازپادشاهی خلع‌کرده نبیره اورا برجایش نشاند. جمعی‌ازاعیان مملکت‌را باخود یارساخته خبربه سیروس فرستادکه‌کیخسروباشد. وی هم ایرانیان رابرانگیخته و روی به همدان نهادکه‌آن وقت اکباتان می‌نامیدند. ازقضا استیاجس (افراسیاب) پادشاه مدیا همان وزیررا سردارلشکر نموده به محاربۀ سیروس (کیخسرو) فرستاده هنوز لشکر سیروس نزودارنشده‌که سپاه مدیاوسپهسالارشان به وی پیوستند وبه‌آسانی فتح پای تخت واستیصال دولت مدیا دست داد.

یکی‌ازمورخین یونان، استیاجس را اسپیدان‌نوشته، نیزرلئن یکی‌ازمورخین گریك،

گوید: سیروس (کیخسرو) پسر کمبیس (کاوس) یکی‌ازامرای ایران ومادرش مندان‌دختر افراسیاب پادشاه مدیا بوده وهنوز جوان بودکه لشکر به مدد خالوی خود سیاکذارس ثانی آورد، وقتی که با پادشاه‌آسیری جنگ داشت وفتوحات بزرگ سیروس‌درعهدخالوی اوواقع شدکه هم دخترخود رابه اوداد وهم اوراجانشین وولیعهد خودساخت.

لوشیان، یکی‌ازاعاظم ومورخین معتبرعرب گوید بربعضی ازمیلها که به جهت تعیین حدود میدیا نصب‌کرده بودند، نوشته بودکه سیروس در صد سالگی چون خبر تطاول و تعدی وظلم پسر خویش راشنید، اندوهی عظیم به وی روی نموده، درگذشت.

درتوریهٔ شریف است‌که یهود درعهد وی ازقید اسار خلاصی یافته و بسیاری از چیزهائی‌که درخرابی بیت‌المقدس (اورشلیم) بختنصربه تاراج برده بود،بازبجای خود آوردند وامرفرمود تاخانهٔ مقدس رادوباره بناکنند ودرتاریخ مقدس این پادشاه را درهمه جا به حکمت وصلاح وبزرگی وبسطت مملکت نام برده وستوده وبنا برگفتهٔ‌هیرودوتوس ودیگران سیاوش پسر کیکاوس وتربیت شدهٔ رستم بود.

باری، سیاوش به سبب حیله‌های دربار ایران مجبور شده به افراسیاب پناه برده، دخترافراسیاب رابه زنی گرفت وهم ازدست اوکشته شد. پسری ازوی ماند،کیخسرونام. افراسیاب ازترس انتقام پدر، خواست اورابکشد. پیران ویسه‌که مأمور کشتن طفل شد، پنهان اورا به شبانی سپرده وسفارش تربیت اوکرد. پس [از] اطلاع افراسیاب برحیات طفل براوبه‌دیوانگی نمودند. کیخسروچندی بعد به وسیله‌ای‌به دربار جد خود شتافته، هم درحیات کیکاوس، صاحب تخت وتاج گردیده اول کارش رزم باجد مادری خود بود و سردارلشکرخصم‌هم پیران‌ویسه بودکه به معاونت وی جانش‌ازمخاطرهٔ‌هلاک‌رسته بود.وی نیز شکست یافته به قتل رسید و قتل وی مقدمهٔ قتل افراسیاب شده، مملکتش به تصرف کیخسروآمد واوبعدازاین فتح وفتوحات بزرگ دیگرازجهان برفت.

اختلافی دراقوال سایرمورخین وحکیم فردوسی چندان نیست، جزاینکه اسامی و امکنهٔ دولت بابل وآسیری ومدیا ومصربه شامات وروم وایران وتوران‌که عرصه‌آوردگاه مقررشده، تبدیل یافته واکباتان (همدان)بهپای تخت افراسیاب وپادشاه مدیا به‌فرمانروائی توران عوض شده و این اختلاف منافی اتفاق قولی مطالب تاریخی نیست. فی‌الجمله، حکیم فردوسی گوید: لهراسب‌پس‌ازکیخسرو صاحب سریر گشت وتمام امرای ایران‌رضا به سلطنتش ندادند، لکن شمایل اخلاق او جلب‌قلوب عامهٔ ناس نموده رقبهٔ ایشان را در ربقهٔ اطاعت‌آورد وپسرمشهورش اسفندیارلشکربه ممالک یونان‌کشید واوهمیشه سرداری سپاه داشت وازجمله‌کارهای بزرگش یکی جنگ باروم بود ولشکری قوی به یونان برد ووی‌کشته شد وپس‌ازگشتاسب پسراوکه مشهوربه بهمن درازدست است، صاحب‌افسرشد.

وچنین است که رستم که اباًعن جداً امارت سیستان وسپهداری کل لشکرایران را داشتو درکمال اقتدارمی‌زیست، نه تنها به سبب شجاعت ذاتی و حکومت، بلکه به جهت کثرت اقارب و متعلقان و پسرانش نیز درشهامت وتهورجریدهٔ دوران‌وبیت‌القصیدهٔشجعان‌ایران بودند.

رستم درجنگ اسفندیار راکشت وپسرش راحمایت وتربیت کرده تا بواسطهٔ او برتخت پادشاهی برآمد. پس‌ازآن بررستم چیره شده اول‌اسباب قتل اورا فراهم‌آورد. بعدازقتل وی لشکربه ملك موروثی اوکشیده‌آنجا رامتصرف وبه بهانهٔ انتقام خون پدر، خانوادهٔ اورا هلاك‌ساخت. وی پادشاهی نیك سیرت و بزرگ منش بود. درطرف غربی فتوحات بزرگ نمود. درحق ملت یهود عنایات‌پادشاهانه مبذول داشت. درمملکت‌قواعد نیکووضع نمود. اموررانظم ونسقی بجا داد. وسبب رعایت این پادشاه یهود را این‌بود که یکی‌ازخواتین محبوبهٔ اوازسلسلهٔ یهود بود، وهمان استر برادرزادهٔ مردخای بوده‌که محبت اووخدمات عموی او٬مردخای سبب عنایت پادشاه درحق یهود شد وحمایت ایشان فرمود، وقبرآسترومردخای‌که در وسط همدان است، دلیل برصحت مطلب می‌کند و بعد دختروزن اوملکهٔ ایران همای بود کــه پس از سی و دوسال پسر خود داراب اول را تاج بخشید.

چون‌اردشیر بمرد، این دخترازوی به داراب‌آبستن بود، ولی تولد پسررا پوشیده داشت. امر کرد طفل را بکشند. تقدیرالهی وی سالم ماند تا اینکه یکی از امرای معتبر لشکرگشت. چون مادرپسرراشناخت ترك تاج‌کرده پادشاهی به او واگذاشت. و داراب ثانی همان داریوس کودومان است‌که یونانیان می‌نویسند: به جهت اینکه ایران در عهد اوبه دست اسکندرافتاده واغلب مطالب تاریخی دیگران باحکیم و مورخین دیگر مطابق است، مثل لشکرکشیدن اسکندربه ایران و گریختن و کشته شدن دارا و مروت اسکندر دربارهٔ اوواثری‌که این حرکت قتل درخاطردشمن‌کردکه درشرف به موت بود، نمود.

اسکندررا ایرانیان مستجمع جمیع فضایل ومنبع همهٔ صفات بزرگ دانندواقتدار و تجمل زیاده از اغلب سلاطین روی زمین داشته. یونانیان نامش زینت ده هرافسانه و قدرش عالی‌ترازهرانسان وانسانه دانند.

بعدازفوت اسکندرهرج ومرج درایران واقع شده تامدتی درازتاریخ این مملکت ازمیان رفت وذکری ازخلفای اسکندر درکتب ایران نیست وقریب پانصد سال‌که‌دوطایفه ازارساسانیان‌که به اشکانیان معروف‌اند، درایران حکومت کرده‌اند، کمترازسیصد ذکر شده. مخصوصاً مورخین عرب تصریح‌کرده‌اندکه بیست پادشاه ازشعبهٔ اول‌ارساسانیان‌که دویست وهفتادسال برپارسیامستولی بوده‌اند، ویازده نفرازطبقهٔ ثانی دویست و هفتاد ویك

سال سلطنت داشته‌اند.

از گفته حکیم فردوسی که فقط به سیاههٔ اسامی قناعت کرده، معلوم می‌شود سندی تاریخی دردست نبوده. وی می گوید: ایران تادویست سال که هرج و مرج و در تخت حکومت ملوك طوایف بودکه مدام باهم جنگ وجدال داشتند و بنیاد حکومتشان چنان متزلزل و بی‌ثبات بود وچون ملتی بی‌سلطان. بعد از آن قصهٔ اردشیر سرسلسلهٔ پادشاهان ساسانیه را می گوید.

ازجمله آثار معظمی کـه اثر عظیم در خاطرها می کند، خرابه‌های سراهای سلطنتی ایران است. وقتی که انسان خیال می کندکه عمارتی که در بنای آن خزانه‌های مملکتی خالی وضایع عالمی درتزئین آن صرف شده است، امروزنه تنها خراب وبیصاحب افتاده بلکه بانی ومعمار وحجار آن معلوم نیست، بلکه زبانی که اهالی آن به آن تکلم می کرده‌اند متروك است.

ودرایران ازین گونه عمارات وعلامات وآثار بسیاراست که ویران افتاده خرابه‌های استخرفارس ازبزرگترین خرابه‌هائی است که درروی زمین باقی است وبهترین وبزرگترین دلیل وآثارعظمت ایران است وازآنچه ازاین بنای رفیع دیده می‌شود، می‌توان گفت که برابری بل بهتری و برتری با بهترین عمارات یونان وروم می کرده است. مقام، اقتضای تعداد محاسن آن راکما ینبغی‌ندارد، شمه‌ای پیش عرض کرده‌ام.مسافران‌هنرمندوصنعتگران دانشمند دراین باب اظهارحذاقت خویش نموده‌اند. وایرانیان نسبت آن بنارا به جمشید می‌دهند وآن را تخت جمشید خوانند. گویند همان دختراردشیر برعمارت آن افزوده و وتختگاه خویش ساخت واسکندر خراب کرد وشهر استخرکه قریب به آن است، تامدتی پس‌ازخرابی آن بنابرپای ماند.

وازمعتمدین مورخین نقل است که سکنهٔ آن شهربه بعض فاتحین‌مملکت‌امتیازداشتند وقرنهای عدیده بعدازآنکه ایران به چنگ اعراب افتاد، اهالی آن دیاربرتجبروتهورخود باقی‌بودند. چنانکه گویا مشاهدهٔ آن آثارسبب این معنی می‌شد، تنها نه برای استخر بلکه سطح کوهی که سرای مزبور درپای آن واقع است وبسیاری ازکوههای دورحوالی‌مزبن است، ازآثاری که می‌توان فهمید که ایرانیان را عادت بوده که صور مذهبیه ورسومات معظمات امور تاریخیه رابه‌توسط صوروآثاربرصفحهٔ روزگارمی‌نگاشتندوبسیاری‌ازصور منقوشه دراستخررا درحالت پرستش آتش نموده‌اند.

در نزدیکی شهر شاپور به مسافت هشتاد میلی جانب غربی شیراز، تختگاه شاپور اول بوده. صورت این پادشاه را برکوهی نقش کرده به هیأتی که امپراطور روم ولیرین را اسیرگرفته وسفرای روم به طلب استخلاص قیصردرحال ضراعت وابتهال درخدمت او

ایستاده‌اند ودرمقابل‌آن مجلسی است‌که درآن صورت پادشاهی است‌که بالباس سلطنت درمیان جمعی نشسته ویکی‌ازآن اشخاص دوسربریده به نظرپادشاه می‌رساند.

وهمچنین بنای شهرشوشتر رانسبت به شاپورمی‌دهند واین شهرواقع است درکنارهٔ کارون سی میل بجانب شرقی پای تخت قدیم شوش که یاسوسا می‌نامیدند و شاپور اسرای روم رابه بناکردن‌آن شهربکارداشت وبرجی‌که والرین در آن حبس بوده به مسافرین می‌نماید.

ویکی دیگرازآثارعظیمهٔ یادگارایرانیان بندی است‌که درنزدیکی آن شهربه رود کارون بسته شده جهت برگردانیدن‌آب به زراعت واین بند از سنگهای تراشیده ساخته شده‌که به‌آهك صنم وبابندهای آهن بهم وصل شده. عرضش بیست پا و طولش هزار و دویست پا. گویا جمیع این بند یکپارچه شده ودرمیان‌آن دوچشمهٔ کوچك ساخته‌اند که قدری‌آب بقرارسابقش برود این بند خیلی قابل اعتناست چرا که از آثار معظم قدیم ایران همین یك بنابرپاست وبجامانده وتاهنوزکما فی‌السابق صحرای دزفول را سبز و خرم دارد.

شهرشوشتر اگرچه به حالت قدیم باقی نیست ولی هنوز دارالملك پرکنه‌ای است درپای‌کوهی واقع وررودکارون ازپیش‌آن می‌گذرد و پلی برای آمد وشد به کنارهٔ دیگر رود برآن بسته‌اند به یك طاق پیش‌از۸۰ پا ارتفاع.

ودر۳۶ میلی شوشترخرابه‌های شوش قدیم یافت می‌شود که میانهٔ دزفول و کنارهٔ شرقی رود قراسوافتاده که دوازده فرسخ مسافت دارد و مثل خرابه‌های بابل همه بناهای بزرگ است‌که ازآجروسفال ساخته شده.

کینیرصاحب درکتاب جغرافیای ایران نوشته: در آن صفحات شبیه به هرج بابل چند بنادیدم‌که با گل وسفال ساخته‌اند. درپای یکی‌ازآن ابینه قبردانیال پیغمبراست وآن بنای‌کوچکی است‌که جمعی دراویش در آن سکنی دارند. جائی که عالی‌ترین سراهای پادشاهان برپابوده و اکنون هرقسم جانوران وحشی را مقام است. چند قطعه سنگ مرمر بزرگ درآن خرابه‌ها افتاده‌که روی آنها نقوش و خطوط مصری است. چون این قسم آثار درجای دیگرایران یافت نشود، معلوم می‌شود سلاطین سوساکه فتح مصر نموده‌اند جهت علامت فتح ازآن ملك‌آورده‌اند. ودرهمان سمت ایران طرف عراق‌که شامل بیشتر ممالك میدیاست قصورخسروپرویز درآن واقع است، بعضی از آثار یافت می‌شودکه نه تنهابرقصورخسروبلکه براستخرفارس رجحان‌کلی دارد.

ودرطاق بستان شش میلی‌کرمانشاهان صوری چند نقش شده چنان استادانه وکامل قلم زده‌اندکه صنعتگران یونان وروم به امر پادشاهان ایران این را به پایان رسانیده‌اند،

عالیتر وبلندتر وخوش‌آیندترین طاقها که در کـوه طاق بستان بریده‌اند، طاقی است که ۶۰پی‌ارتفاع و۲۰ عمق و۲۴ عرض‌آن است. بالای‌کمان طاق در وسط صورت هلالی است ودرطرفین ملکی‌که به دستی عقدی یا تاجی و دردستی جامی دارد وصورت طرف راست تمام وطرف چپ ناتمام است وجز دست و بازوئی باقی نیست.در قعرغار تمثال عظیمی است، ازمردی تمام سلاح‌که براسبی سواراست وسه صورت دیگربالای‌آن است که محوشده. درسمت راست زنی است تاجی دردست راست دارد وبسمت دیگرمردی‌که درمیان ایستاده است دست درازکرده چنانکه‌گویا تاج رابه‌اومی‌دهد ودردست‌دیگرجامی دارد مثل اینکه بخواهد شراب بکسی بدهدوبربالای سرتصویری‌که درمیان است‌صورت ملائی است ودردست‌راست‌حلقه‌ای‌بمشارکت صورتی‌که دردست‌چپ گرفته ودردست‌چپ شمشیری راست‌که نوك‌آن رابه زمین نهاده میان دو پای خود نگاهداشته و تمثالی سمت چپ جامـهٔ بلند دارد ومعلـوم نیست در دست چپ چـه دارد و ریش طویلی دارد و خودی برسراوست‌وبالای‌آن کره‌ای است واطراف این‌غارازتصاویرخرد پراست:درطرفی صورت شکار گرازاست، درکناررودی بعضی شکارچیان در کشتی کوچك‌اند و بعضی سوارفیل ودرطرف مقابل همان صوررانقش‌کرده‌اند وبراسب وفیل عقب‌آهورانده.

سیلوستروساس از علمای پهلوی‌دان فرانسه بعضی از آن خطوط را ترجمه کرده است وصورت شاپور ذوالاکتاف وپسرش بهرام را در آن کوه نقش کرده‌اند، تـرجمه این است:

«این‌صورت بنده خدای شاپورعزیزشاهنشاه ایران وایران است، ازسلسلهٔ‌آسمانی پسربندهٔ خدای هرمزد عزیزشاهنشاه ایران وایران ازسلسلهٔ آسمانی پسر بزرگ شاهنشاه نرسی عزیزاست. و همین گونه بعینه شرحی در باب بهرام نوشته، الا اینکه بهرام را در اهرام نوشته.»

مع‌القصه درطرف دیگرصورت دو پادشاه است، دست در یك حلقه دارند وبرزبر یك نفررومی‌که به‌روی درافتاده وایستاده‌اند وصورت‌تمثال زردشت برجانب دیگر ایشان ایستاده‌که پایش برستاره‌ای است وبرسرش تاجی از نور وشك نیست که در عهد بهرام بانی‌کرمانشاه نقش شده. دوصورت اوو‌پدرش شاپوراست وافتادن‌آن رومی زیرپامراداز زوال دولت روم است وازمداین هنوزطاقی است باقی‌که صدوشصت پا ارتفاع وهشتاد وپنج پا دهنهٔ‌آن است.

ودرارومیه‌که شهری است در آذربایجان مسقط‌الراس زردشت بوده جز معابد و هیاکل‌آن چیزی بجانمانده.

نیزدراکباتان مشهوربه همدان قبر استر و مردخای‌که دروسط شهراست.چندی‌قبل

اوسلی صاحب که چندی سفارت ایران به وی تعلق داشت وعبری آموخته بود[حین]عبور ازهمدان، خطوط آنجاراتوجمه کرده بود این است: «پنجشنبه پانزده ماه در سنه چهارهزار صد وهفتادوچهار ازخلقت آدم بنای این‌عمارت برقبر مردخای وآستر صورت اتمام یافت بدست برادران نیکدل الیاس وشموئل پسران مرحوم اسمعیل‌کاشانی»، معلوم است‌ازبنای عمارت الی حال هزاروصد وپنجاه واندی است وقبرهائی که ازچوب سیاه ساخته،گویا خیلی قدیم است، ابداً عیب نکرده وخطوط عبری‌آن رابخوبی می‌توان خواند.

ازشهردی که‌راز می‌نامیده‌اند، اثری باقی نیست.

ساری دارالملك مازندران هنوز بهمان نام واعتبارسابق باقی است و دربدواسلام چندآتشکده داشت که برج مانندکرده بودند.

نیز در بادکوبه چندآتشکده بودکه طاق و گنبد مانند است . کوچکتر ازهمه‌اش [ ] محرابش لوله‌ای بزمین نصب است که شعلهٔ آبی رنگ مثل شعلهٔ الکل بیرون می‌آید، ولی صافی‌تر. اگرچه درسایرامکنهٔ اطراف بادکوبه هم بهمین‌حالت هست، ولی‌آتش این معبد را زواری‌که ازسواحل‌رودگنك می‌آیند، معجزمی‌نامندومقدس می‌دارند .

شك نیست‌که درخراسان‌آثارقدیمه باید بسیارباشد ودربلخ که مدتی درازتختگاه مملکت بوده باید بیشترداشته باشد.

سیستان ملك موروثی رستم و خانوادهٔ زال غالباً بیابان است، ولی بقایا و اتلال ودمن شهرهای بزرگ درکنار هیرمند شهادت به‌آبادی و معموری این ملك دارد واثبات اخباری‌که ازاین‌ملك‌کرده‌اند می‌کند. وازآثارقدیمهٔ ایران وعلامات ازهرگوشه وکنار معلوم می‌شود که نخستین ایران در جمیع صنایع و علومی که باعث برتری و انتظام امورملك وارتباط‌جمهورملت است، بخوبی ترقی کرده داشته بودند و آسایش و رفاهی داشته‌که ازآن به بعد ندیده‌اند.

بندکارون‌که خود تاریخ قرون عدیده است واز آثار سراهای پادشاهی و بقایای صوروتماثیل، دلیل است‌که سلاطین مقتدر بهچه پایه‌ها متمول وبا ثروت و خلق با صنعت وثروت ومملکت پردولت‌بوده است. نکتهٔ دقیق غریب این‌که هرکسی وهرشخصی‌فردفرد بنائی وآثاری راخود متحمل وخرج می‌کرده‌اند مثل سایرجاهای‌حالیه نبوده‌که هرکاری رامتفقاً عامه وتمام خلق دخیل بوده باشند، مخارج کرده باشند و سلاطین باتجمل زیست می‌کرده‌اند واغلب نامی بزرگ گذاشته‌اند وشکوه وشان وشوکت عالی داشته‌اندوهمیشه آب و هوای این مملکت مثل کیخسرو واردشیر و نوشیروان و تیمور ونادر و غیره تربیت می‌کرده.

در کتب اهالی یونان نوشته است: مردم ایران در قدیم الایام مردم دانشمند حکیم بوده‌اند وحکومت وسلطنتی باعدل وانصاف داشته‌اند و در تاریخ شریف نیزمرقوم است که قواعد وقوانین اهالی میدیا ایران تغییر پذیـر نبوده و مورخین یونان نسبت جمیع صفاتی که سبب بزرگی طبیعت انسان است به سلاطین ومردم قدیم‌ایران داده‌اندوسلاطین‌شان را احترام بیش‌از انـدازه می‌دیدند وسلطنت به وراثت به اولاد و اعقاب و انسال پادشاهان می‌رسیده وامرا وسران و اشراف واعیان در جلوس سلاطین اجماع و اجلاس داشته‌اند وصلاح ورضایتشان میان دو برادر شرط بوده و آنها ازاعاظم امر می‌باید باشند وپدر برپدر ازسپهبدان وسرداران لشکر بـوده‌اند وحکومت اضلاع بزرگ و بلاد معتبر داشته‌اند ولشکروسپاه مملکت را ازولایات خود می‌داده‌اند ودلیل بسیاراست که‌یك جهت بزرگی سلطنت واقتدارقدیم ایران یکی زیادی ورشادت لشکر بوده. کلیهٔ نزدیك به‌همه مردم شهری وروستائی و ایلاتی‌اش همه سلحشور و شجاع و متهور بوده اند تا چه طفل صغیری وپیرکهن فرتوتی بوده باشد.

هیرودوتوس گوید اول‌کسی‌که حکومت خود رامالیات بست گشتاسب بود و معادل یازده‌کرور وربع‌کرور اشرفی فتحعلی شاهی می‌شد و سیروس (کیخسرو) جـز هدیه و تعارفات چیزدیگری ازمردم نمی‌گرفت، لهذاگشتاسب راتاجروکیخسرو را پدرمی‌گفتند. باری، خزاین علوم وصنایع ایران‌که وقتی عالم‌گیربود یا ازمیان رفته یاخراب شده.

حدود ایران تغییرات بسیاریافته، لکن می‌توان اززمانی که بسط وآبادی مملکت زیاده ازسایراوقات بوده بآسانی تعیین‌کرد، از جانب جنوب به خلیج فارس و دریـای هندوازسمت مشرق وشمال مشرق به رود سند ورود جیحون منتهی می‌شود وشمالش‌به‌بحر خزر وکوه البرز وازمغرب به‌نهر فرات می‌پیوندد. و بعضی اوقات بسبب تسلط و اقتدار مملکت بوده وبرخی ازارباب جغرافیای ایران حدود قدیم این مملکت را زیاده وسعت داده ومی‌دانند، چنانچه چهاردریا وشش رود عظیم راکه عبارت است ازدریاهای‌معروف: بحر اسود وبحراحمرودریای خزروخلیج فـارس و رودخانه‌های فرات و دجله وارس و جیحون ورود پنجاب ونهراتل باشند، همه را داخل حدود این مملکت گرفته وگیرند.

درهرحال ایران مملکتی است وسیع مشتمل برجبال بسیار وصحاری وقفار وسیعه ودره‌های سبز پرچشمه وعلف خوش‌آیند ومرتعهای خضیب ازدهنهٔ رود سند تامصب‌کارون وفرات قطعهٔ زمین خشك مسطحی‌که مابین‌کوه ودریا افتاده، درآب وهواوزمین به‌عربستان شباهت بیشتردارد تابه سایرجاهای ایران وزمین مزبور، اگرچه درطول بیش‌از۲۰درجه است، ولی یك رودکه قابل عبورسفاین باشد، ندارد. ولی رود ساب یا زاب که میانـهٔ فارس وخوزستان است، ازدریا به قدر۱۶ میل‌کشتی‌کار می‌کند. صفحات این ساحل همه

زمین رمل‌زار است ، مگر گاهگاه نخلستانهای بزرگ و قطعات زراعت نزدیك چاه‌ها و جداول‌آب شیرین به نظرمی‌آید.

ازکوههای قریب به دریای هند وخلیج فارس تاجیحون ازیك طرف وتابحرخزر ازطرف دیگرکلیةً صورطبیعیه به یکدیگرمتشابه‌اند، یعنی غالباً جبال مرتفعه و دهات متسعه به اختلاف ارتفاع واتساع (فراخی) است، اگرچه‌کوههای بسیارندکه علی‌الدوام برقلل آنها برف ثابت است. اما کـوهی که ارتفاع آن ازکلیهٔ جبال زیاده باشد، کم است. دره [ها] اکثر کم عرض‌اند، ولی بعضی طول زیاد دارند، چنانچه از صد میل متجاوز مکرر دیده شده.

وزمینی که‌کوه درآن نیست، زمینهای شوره زاراست واین شوره زارهاهم‌متعددند، ازجمله ازهمه مشهورترکویری است‌که از سواحل رود هیرمند که از سیستان می گذرد، گرفته می‌رود تا کوههای فاصله میان حدود سیستان و مکران سفلی است ، مسافتی قریب به‌چهار صدمیل که می‌توان گفت غایت طول کویراست‌وعرضش نیزازنوسکی‌که دهی‌است در سراون تاخاك درمکران علوی‌که شمالی هم مـی گویند، قریب دویست‌میل است.

کویردیگر ازنزدیکی قم وکاشان گرفته می‌رود تا به اضلاع مازندران وخراسان و به‌کویرسیستان می‌پیوندد وطول‌آن نیزبه قدر کویر سیستان و عرضش چند میلی بیشتر از آن است.

دریاچهٔ سیستان که به بحیرهٔ زره معروف است، هم دراین زمین واقع‌است.اطراف این بیابان یا غـالب [خاك] رست خشکیده یا تلهای رمل است، واین تلها مشابه مـوج دریاست ومرکب ازاجزای قرمز، چنان خفیف وسبك‌که درتابستان هروقت باد می‌وزد، از جانب شمال ومغرب، این تلها رامثل ابرمتحرك وبه اطراف می‌برد ومکرربه هرچه رسیده ازجانوریا حیوانات فروگرفته وتلف‌کرده.

کوههائی‌که دراراضی وسط ایران است، به قدرکوههای بحرهند وخلیج فارس‌که به نظرمسافرین می‌آید، خشك و بایر نیستند، لکن هیچکدام جز کـوههای مازندران و گرجستان جنگل ندارند. بین شمال ومغرب کردستان جابجا از طرف فارس و خراسان، جنگلها با اشجارعظیمه یافت می‌شود .

واراضی وسط ایران مشحون به نوادر و نفایس نبات است و هرقدر متصور شود قابل زراعت، بهترازمراتع وچمنهای این ملك درعالم یافت‌نمی‌شود. هرجادرخت‌بکارند، ازروئیدن معلـوم می‌شودکه هوای ممـلکت چقدرموافق است. میوه هائی کـه در کل بلاد معتدله دنیا یافت می‌شود، همه درایران بهتر وبیشتریافت می‌شود. ازهار ورياحین وگل ولاله وغیره‌که درباغهای فرنگستان به زحمت وندرت به عمل می‌آورند، همه بهتر

درصحراهای این مملکت فراوان است.

درفارس وعراق وخراسان، زمین‌ها بیشترمسطح و زمینهای آذربایجان مثل قطعاتی است که درمیان کوهها واقع است. کردستان رامی‌توان گفت سلسله‌ای از کوههای کوچك وبزرگ است که برقلل آنها چون سایراطراف ایران زمینهای مسطح هستند که به واسطهٔ ارتفاع زیاد مبتلا به سرمای زیاد هستند.

غالباً درایران رودی که قابل کشتیرانی است، فرات و دجله و در خوزستان رود کارون[1] و در آذربایجان رود ارس و در سیستان هیرمند است که از بزرگترین رودهای ایرانند.

باران این ملك بجزمازندران، هم قلیل وهم سبك است و لاشك نقصان آب مانع بزرگی است به جهت ریعان حاصل درایامی که آبادی زیاده از این بوده است. اهالی مملکت زحمات شاقه کشیده‌اند وجهدهای بلیغ جهت دفع این‌مانع نموده. چنانچه‌معروف است درنیشابور خراسان دوازده هزار قنات کنده‌اند. خرابی جنگهای پی درپی، مکرر زحمتهای صد ساله را دریك روزبرباد داده است.

بیشتربلاد صفحه‌ای است بردامنهٔ تلال یاسطحه‌ای است برقلل جبال واز زیرکه به بالا می‌روی ازتابستان به زمستان شدن است، با این اختلاف اهویه مقرون به‌صحت‌است. ومردمان این ملك قوی وچالاك خوش ترکیب شکیل‌اند. کمترملکی به این طورتربیت و پرورش می‌کند. نباتات ومیوه جات واشجارش مستغنی ازتوصیف است.

شرح آبادی وظهورسلاطین را چنین نگاشته‌اند که ابتدا از کیومرث شده. مؤلف دبستان مدعی این‌است که‌ازکتب قدیمهٔ مجوس نقل‌کرده است، جمعی‌ازسلاطین‌وپیغمبران دیگرکه سابق برکیومرث بوده‌اند، منقول است و مؤید این مقال، کتابی است که تازه یافت شده به زبان پهلوی قدیم ونام‌آن دساتیراست. بنابرقول مؤلف دبستان پارسیان را اعتقاد این بوده‌که قبل از کیومرث پیغمبری بوده مه‌آباد ، یعنی آباد بزرگ وبنی نوع بشر از نسل اوست و پارسیان قدیم را عقیدت این است که یقین آدم اول هموست . دانش انسان ازتحقیق این مسأله‌کوتاه است ونیز گویند مه‌آباد شخصی بوده‌که در آخر دورهٔ بزرگ ظهورکرد. اول‌آدم دورهٔ‌آخری پدراین دوره است، چه زمان منقسم بردوره‌های بسیاراست وهردوره خلقی مخصوص داشته وهرآخردوره‌ای زن ومردی باقی‌مانده‌که بعد نسل زیاد شده. خیلی این مطلب شبیه است به تحقیق جوك هند و بالاخره دورهٔ اخیر که مه‌آباد وزنش باقی ماندند و نسلشان زیاد شد. فرزندانشان بی‌خبر از آرام واسباب زندگی درغارها وشعاب جبال جای‌گرفته بودند ونظم وسیاستی درمیانشان نبود.وی به‌امر

۱ـ درمتن: کارن.

الهی مأمور تربیت آن طایفه گشت و هم بدین سبب ابداع اشیاء از قبیل وضع اسلحه و وضوع زیور وزراعت بساتین نمود وطریقهٔ ساختن البسه از پشم گوسفند به‌مردم آموخت و شهرها و عمارات عالیه را بر پای کرد و به استحکام قلاع و امکنه کوشید و جمیع فواید و تجارت را به ابنای خویش ظاهر ساخت.

و خلفای مه‌آباد سیزده نفرندکه همه را آبادگویند. ایشان احترام نبوت و احتشام سلطنت را باهم جمع داشتند و زمان ایشان را از سایر ازمنه بهتر شمارند. چون ایام سلطنت و نبوت این طایفه به آخر رسید، آذرآباد که آخرین ایشان است از سلطنت استعفا کرده کنج‌عزلت‌را برگنج و عزت اختیار نمود وبدین واسطه هرج و مرج درامور ملك وملت پدید آمد. فتنه‌های خفته بیدار گشت. قتل وغارت شیوع یافت. چنانچه صاحب دبستان گوید آسیاها از خون جاری گشت. صنایع و علوم و هنر برطاق نسیان نهاده شد. بنی نوع انسان خوی سباع ضاره گرفتند. لاجرم بعضی عقلا را بر حال مردم رحم آمده از جی افرام که مردی راد و عزلت‌گزین بود، درخواست کردندکه عنان حکومت دردست گرفته به تربیت عباد و تمشیت بلاد پردازد. جی‌افرام نخست از قبول این‌صورت ابا کرد تا اینکه امر الهی به توسط سروش پیام‌گزار ــ جبرئیل ــ در رسیده، به احیای دین مهاباد و استرداد قواعد و قوانین سیاست مأمور گشت. (جی به زبان پهلوی به معنی پاك است).

جی افرام را پسر آذرآباد می‌گفتند، لکن نه از روی قرابت نسب، بلکه به واسطهٔ شباهت اخلاق مکتسب بود. بالجمله جی افرام بنیاد سلطنتی تازه نهاد و سلسلهٔ سلاطین را که از نسل اویند، جیانیان خوانند وآخرین پادشاه جی‌آباد بغتة از میان خلق غایب شد و از این جهت کرت دیگر نظام مهام ازهم گسیخت و بار دیگر به واسطهٔ وجودکلیوشاه‌که به اکراه خلوت را رها کرده جهت آسایش وآرام رعایا وی را به‌آن خلق رجوع‌نمود. جمعی از نسل او نیز مدتی سلطنت نمودند تا آخرین ایشان مهبول از تاج وتخت استعفا جسته عزلت اختیارکرد. پسر بزرگ او، یاسان به الهام غیبی برجای پدر نشست. سلسلهٔ دیگر که آخرین ایشان یاسان اجام بودند و منسوب‌اند.

چون یاسان آجام این جهان را بدرودکرد، مردم دیگرباره درهم ریختند و خلقی را رشتهٔ حیات گسیختند و برخی به‌کوهها و بیابانها گریختند تااینکه دیگرباره خداوند بر جهانیان رحمی‌کرده، کیومرث معروف به گلشاه را برانگیخت وکار جهان را نظام داد. درباب نسب وی مسلمین متابعت تاریخ یهودکرده‌اند و او را از نسل نوح می‌دانند و گویند اول کسی است که مردم را از جهالت بهیمه رهائی داده وضع قاعده و قانون در میان ایشان گذاشت.

در دبستان وزینت التواریخ مسطور است که وی پسر یاسان آجام بود و برخی دیگر پسر-زادهٔ نوح دانند، ولی همه اتفاق دارند که او سرسلسلهٔ پیشدادیان است. در مبادی حال کسی جز قبیلهٔ او به اطاعت گردن ننهاد. دیگران به مخالفت برخاستند، کار به محاربت انجامید و در یکی ازجنگها پسرش عرضهٔ تیغ فنا گردید. و آنچه حکیم فردوسی نام دیو در هر جا برده، برخصم اطلاق شده و اصل به معنی ساحر است. در سانسکریت که به زبان قدیم هندوستان است به معنی برهمن آورده، گویا درجمیع ازمنه برخصمی که در تدبیر و حیله از ایشان بیش بوده است، اطلاق نموده‌اند، چنانکه اهالی تاتار هنوز این نام را بر مردم چین می‌نهند.

القصه، کیومرث به انتقام پسر کمر بست، لشکری فراهم آورده پسرسیامك هوشنگ را همراه گرفت و درآن سفرشیران وپلنگان ویوزان چند تربیت شده همراه داشتند. چون بر خصم ظفر یافتند، جانوران دمار از وجود ایشان برآوردند و پس از این فتح کیومرز به بلخ که مقر سلطنت ومستقر عزت او بود، مراجعت فرمود.

چنین می‌نماید که هم از قدیم الایام سالهای دراز بلخ دارالسلطنهٔ پادشاهان ایران بوده، عرضش از جانب شمال ۳۶ درجه و۲۸ دقیقه و طولش از مشرق ۶۵ درجه و ۱۶ دقیقه.

صاحب زینت التواریخ گوید: بعداز مراجعت به بلخ، کیومرث تاج شاهی برسر هوشنگ نهاد و خود منزوی شد. بعضی گفته‌اند، هوشنگ بعد از فوت کیومرث برجای او نشست و اتفاق است که وی ۳۰ سال پادشاهی کرد.

جاماسب نام حکیمی است ستاره‌شمر، برادر گشتاسب که پدراسفندیاراست، چون گشتاسب شاه پدر اسفندیار اول هم‌آئین زردشت پسندید، جاماسب و پشوتن و اسفندیار نیز به زردشت گرویدند وبه کیش او درآمدند. دیگران به امور سلطنت و رواج دین زردشت مشغول شدند و جاماسب به نشر فضل علوم وحکمت پرداخت و از آثار وروش کواکب استحضار کامل حاصل کرد.

[جاماسب] نامه‌ای دارد که به‌پارسی قدیم است و نامش فرهنگ ملوك و اسرار عجم است و عنوانش به‌نام گشتاسب شاه است ونظر کواکب را هرمز بیان کرده و ازآثار آینده نکات دقیق صحیح خبرداده است درآنجاکه حضرت موسی سرخ شبان باهودار حضرت مسیح را پیغمبر خربرنشین که به‌نام مادر ورا خوانند و از حضرت رسول عربی به مهرآزما تعبیر کرده. اغلب سخنان وی موافق روزگار گذشته است. و برخی مخالف والله اعلم.

حکیم ابومنصور دقیقی‌در گشتاسب‌نامه که اکنون جزء شاهنامهٔ فردوسی‌است، فرمود:

به‌خواند آن زمان شاه جاماسب‌را
کجا رهنمون گشتاسب را
سر مؤبدان بود و شاه روان
چراغ بزرگان و اسپهبدان
چنان پاکدین بود و پاکیزه جان
که بودی بر او آشکارا نهان
ستاره شناسی گرانمایه بود
ابا او به دانش که را پایه بود

تستر

معجم و مراصد می‌فرمایند از شهرهای خوزستان است وامروز درخوزستان شهری از آن بزرگتر نیست. و تستر معرب شوشتر است.

ز حاجی گوید چون وقتی این شهررا تستربن نون ازطایفهٔ بنی عجل فتح نمود به اسم اوموسوم شده، ولی صحیح این است که حمزهٔ اصفهانی گفته که شوش معرب‌سوس است و به‌فارسی به‌معنی خوب است و شوشتر بهتر است.

در خوزستان رودخانه‌های زیادی است و بزرگتر از همه رود دجیل است که از شوشتر می گذرد و چون شهرشوشتر در بلندی واقع بود، شاپور برای اینکه آب از این رو به‌شهر بیاورد، نهری ساخته که ازکارهای بزرگ عالم است. تقریباًیك میل طول نهر را همه قطعه سنگهای تراش وغیره ساخته وباقلابهای آهنی بهم وصل نموده وکف نهر را نیز با سنگ فرش‌کرده وبا سرب درزگیر نموده‌اند. گویندکاری بـه‌این شگفت و خوبی در تمام دنیا یافت نشود و ازپادشاهی به‌این غرابت بنائی‌نیست.

ابن مقفع می گوید بعد از طوفان‌نوح اول باروئی‌که دورآبادی وشهری‌کشیدند، باروی شوش و شوشتر بوده.

بعضی شوشتر را از اهواز دانند و بعضی دیگر جزو بصره شمارند.

ابن عون‌گوید: میانهٔ اهـل بصره وکوفه‌که درفتح شوشترشرکت داشتند، نزاع برخاست. اهل‌کوفه گفتند‌که شوشتر جزوکوفه است وبصریین مدعی بودند‌که جزو بصره است و جهت محاکمه پیش خلیفهٔ ثانی رفتند، خلیفه آنجارا جزو بصره قرار داد.

بلاذری درباب‌فتح اسلام می گوید: ابوموسی اشعری وقتی‌به طرف شوشتر راند،

چون لشکر عمده درآنجا بود، ازعمر کمك ومدد خواست. عمر به عماربن یاسر امرکرد که با قشون کوفه به ابوموسی ملحق شود. عمار نیز ازجانب خود جریربن عبدالله البجلی را پیش روانه‌کرده خود نیز بعد به اوملحق شد و بنـای جنگ گذاشتند و جـدال شدیدی درگرفت و شوشتریها سخت مقاومت نمودند و در یکی از حمله‌ها لشکرکوفه و بصره تا دم دروازهٔ شهر رسیدند و درآن یورش البراءبن مالك دم دروازه‌کشته شد و هرمزان‌که سردار لشکر عجم بود به‌شهر بازگشت و نهصدنفر ازلشکرش‌کشته شد و ششصدنفراسیر شده بودوفتوری درلشکرعجم پدیدآمد واسرائی‌گرفتار اعراب شده بودند همه راگردن زدند و هرمزان از اهل مهرجان و نیز درمحاربهٔ جلولا باسپاه عجم همراه بود.

باری، بعداز حصاری شدن اهالی شوشتر یك‌نفرازعجم مسلمان شده امان خواست که او وپسرش اعراب را راهنمائی‌کنند. ابوموسی تعهد او را قبول نموده یـك‌نفر عرب از قبیلهٔ بنی شیبان راکه معروف به‌این عوف بود همراه اوکرده عجم مسلم وعرب مأمور از رود دجیل عبور نموده به شکاف‌کوهی رسیده‌که مشرف به‌اردوی عجم بود، دیده‌باز گشتند. بعد ابوموسی شبانه چهل نفراز دلیران به‌سرکردگی ابن‌ثور روانه‌کرده،دویست نفر دیگر از قفای آنها فرستاده از راهی‌که نموده شده بود، بـه شهر رسیده، مستحفظین دروازه راکشتند وبه‌بارو برآمده تکبیرگفتند.

سردارعجم‌که این حال فهمید به ارگ شهرکه خزانهٔ اوآنجا بـود حصاری شد، باقی از دنبال رسیدند، دروازه وبارویش را نگاهداشتند. علی‌الصباح نیز ابوموسی با بقیه سپاه عرب دررسیده ازرودگذشتند وبه‌شهر واردشده شهررا تصرف نمودند وبسیاری از عجم در آن وقت اولاد وعیال خودکشته به‌رود خانه می‌انداختندکه بـه‌دست اعراب نیفتند. هرمزان امان خواسته. ابوموسی گفت بسته به امرعمر است واورانزدخلیفه فرستاد. و عمر ازوی شرم‌کرده از خون او درگذشت و آن اشخاصی‌که به ارگ پناه برده‌بودند و اطاعت نکرده همه را ابوموسی به قتل رسانید. بعد از چندی در قتل عمـرهرمزان را عبدالله بن عمر متهم‌کرده‌که در قتل خلیفه با ابولؤلؤ شرکت داشته،او را قتل‌کرد.

حمدالله مستوفی می‌فرماید: شوشتر را هوشنگ پیشدادی بناکرده بود، خراب‌شده، اردشیر بابکان تجدید عمارتش نمود و شاپور ذوالاکتاف چون از روم به ایران رسیدو بر قیصر غلبه یافته بود، وی را الزام‌کرده تا بعد از تدارك خرابیهائی‌کـه در این ملك روی داده بود،آب شوشتر راگردانیده وسد عظیم برآن بسته و جوی دشت‌آبادکه مدار ولایت تستر بدان است، به سبب‌آن بند جاری شد. و شادروان‌کـه شرحش در تواریخ مسطور است، همان است.

در مسالك الممالك فرماید: از آن بنا بهترو محکم‌تر و معظم‌تر بندی و سدی بـر

هیچ آبی وهیچ جائی، کسی نبسته وچنین بنائی در جای دیگردرعالم دیده و شنیده نشده. ولی بند امیر عضدلدوله دیلمی که بعداز تألیف مسالك‌الممالك، درفارس آن امیر عظیم‌الشان جلیل‌القدر برآب کربسته، از آن خیلی عظیم‌تر و غریب‌تربنائی و بس عجیب‌تـر است. و شاپور ذوالاکتاف درتستر عمارات بسیارعالیه بناکرده و دورآن شهر قریب پنجهزارقدم است وچهار دروازهٔ معتبر دارد و هوایش به‌نهایت‌گرم است و تابستانش بد.

در تاریخ عضدی مرقوم است، وقتی‌که هلاکوخان بغداد را گرفـت، برادر خود تغاتیمور را به جهت تسخیر واسط و بیك‌تیمور را برای تصرف شوشتر روانه‌کرد. اهالی شهر باهدیه و آذوقه این سردار را استقبال‌کردند و تسلیم شدنـد و او وارد شهـر شد و غدقن‌کردکه اصلاکسی به‌کسی تعدی ننماید. ولی یکی از اتابکهای کرد معروف به تاج‌الدین، سردار راملامت‌نمودکه‌چرا باید بامردم به‌انسانیت‌وملایمت رفتار کرد. تیموربیك گفت: چون اهالی شهر بی‌جسارت و جدال خود تسلیم شدند و در نهایت‌کوچکی اطاعت کردند، شایسته نیست‌کسی به ایشان صدمه وارد آورد. اتابیك جهد زیادکـردکه اسباب قتل و جدالی فراهم‌گردد وبنای تاراج وغنیمت نمود و به مردم تعدی‌کرد شایدکه عوامی یا بی‌سروپایی مایهٔ شورشی بشود، ولی اهل شهر آرام و ساکت ماندند و تحمل‌کردند. شب بعد همان‌اتابیك را مرضی در امعا پدیدآمدکه از وجع و درد فریادش بـه‌آسمان می‌رفت. تیموربیك به‌عیادتش‌آمده به‌حضار گفت: خداوند حرص و طمع تـاج‌الدین را این قسم کیفرمی‌دهد، خداوند بندگان خود را دوست می‌دارد. وی همان شب‌دردشکمش شدت‌کرده بمرد. و تیموربیك پس ازآن قراردادکه شوشتر چون شهر مبارکی است به همین نام ولقب خود باید نامیده شود.

القصه، روزی هوشنگ‌کیانی به قصد تفرج وشکار در اطـراف این شهرگردش می‌کرد. درحوالی رودخانهٔ‌کارون‌مکانی وسیع با فضا وکامل‌الصفا به نظرش‌آمـد، گفت: اینجا شوشتر از شوش است یعنی این مکان جهت بودن شهر بهتر و قابل‌تر است وحکم کرد همانجا طرح شهری عالی ریخته به‌کارکردن مشغول شدند و در اوقات ساختن این این شهر، روزی بالای سرعمله وبنا حاضر شده بودند، دیدسگی شکاری ازشهر بیرون‌شده پارهٔ‌گوشتی ازشکار دردهن‌گرفته داخل شهر شد ودرآنجا مشغول خوردن‌گردید. پادشاه را از مشاهدهٔ این حال ملال عارض شده مهموم‌گردید. یکی از وزرا حاضر بوده تفرس این معنی از شاه نموده وعرض‌کرد از مشاهدهٔ این حرکت‌که از آن جانور مشهود شده همی و دغدغه‌ای به‌خاطر مبارك نیایـد چراکه از حـرکت اوچیزی‌که متصور می‌شود و فراست حکم به‌آن می‌کند، این است‌که مردم این شهر از مداخل وصنعتی‌که در این شهر دارندمستغنی نخواهند بود و محتاج هستندکه از خارج چیزی تحصیل نمایند و در اینجا

صرف کنند و مردم توانگر در این شهر کمتر به‌هم رسد. این حیوان محتاج به شکار و تحصیل از خارج است.

شوشتر موسوم به قلعهٔ سلاسل و از قلاع مشهور ده بوده و برروی قطعهٔ کوهی واقع شده.درضلع جنوبی شهر بوددراستحکام ومضبوطی بی‌نظیر است و دراطراف شهر صحرای خالی بسیار است برای‌آنکه هنگام محاصره مردمان قراء غریبه بامال ومواشی وحیوانات خود درآن توانند بمانند و دور صد ضلع قلعه رودخانهٔ مافاریان به‌منزلهٔ خندق است و در ضلع دیگر خندق بسیار عریض و عمیقی دارد که وقت حاجت آب رودخانه را به‌خندق جاری می‌نموده‌اند و آب از چهارطرف به قلعه احاطه داشته وقلعه را قسمی ساخته‌اند که اصلاً توپ‌گیر نیست و چاه وقنات بسیار درقلعه دارد که وقت محاصره محصورین از آب دست تنگی‌نبرند.

صاحب تحفة العالم می‌فرماید سلاسل غلامی بود از غلامان سلاطین فارس، از جانب سلطان مامور به ساختن قلعه شد. بعد از اینکه قلعه را درکمال استحکام تمام‌کرد آذوقهٔ زیادی نیز درآنجا جمع نمود و تهیه آلات جنگ و اسلحه برپادشاه و ولی‌النعم یاغی شد، شوشتر و نواحی را متصرف گردید. پادشاه بعداز اطلاع براین فقره سرداری با لشکر به دفع و تنبیه او مامور فرمود. چون سردار وارد خاک متصرفی سلاسل گردید فوجی را به مقاتله ومحاربه فرستاد. لشکر شاه منهزم ومتفرق گردید. دومرتبهٔ دیگر لشکر فارس از سپاه سلاسل شکست یافته تا لابد پادشاه خود بنفسه با لشکری جرار به طرف سلاسل‌راند. وی بـا ولی‌نعمت خود مقابلی ننموده در قلعه محصور ماند. پادشاه مدتی آنجا را در لطمهٔ محاصره داشت آنچه تدبیرکردند نتوانستندکاری از پیش ببرند، لابد بنـای مراجعت‌گـذاشتند وعطف عنان به جانب فارس‌کردند.قدری‌که دورشدند، سلاسل شمشیر به گردن انداخته خدمت ولی‌النعمی شرفیاب شد و به زبان اعتذارعرض‌کردکـه این‌حرکت نـه از بابت سرکشی و طغیان بوده بلکه اثبات خوبی و استحکام این بنا و و اهتمام در خدمت خود بوده که‌رنجی‌که‌دراین خدمت برده‌ام، واضح و هویدا گردد. پادشاه عذر وی را پذیرفته وی را به خلعت و انعام و اکرام و احسان نوازش‌کرده و به اسم خود بانی موسوم ساختند.

در فقرهٔ بند امیر و پل شوشترکه معروف به شادروان گردید چنین نوشته‌اند:

شادروان یعنی سراپرده و فرش و بساط منقوش گـرانمایه، چون زمین رودخانه یعنی بنیان این پل را از سنگ مرمر ملون فرش کرده بودند، آن را شادوران خواندند. عقیده بعضی این‌است‌که‌شهرشوشتر قبل ازظهور ساسانیان چند گـاهی خراب‌بوده. چون اردشیر بابکان‌که اول پادشاه ساسانیان است، سلطنت یافت، درصدد تجدید بنای شوشتر

برآمد و از هرجا جمعیتی را کوچانده به‌شوشتر آورده سکنی دادند و امر نمود درشهر خانه‌ها ساختند و در اندك زمانی عمارات عالی و بـرج و باروی شهر را درست‌کردند و خیال داشت‌که پائین دهنهٔ داریان را که زیر پل شوشتر واقع است، به‌عرض رودخانه شادروان‌کـنند کـه آب بلند شود و در نهـر داریان جاری گـردد؛ اجل او را مهلت نداد .

نبیرهٔ‌اردشیر، شاپور ذوالاکتاف چون در سلطنت استقراری یافت و مستقل شد ، در حوالی اوش شهر ادس با قیصر روم جنگ کرده وی را شکست داده قیصر را اسیر کردند و امر نمودند تا این پل و این بندر را بنا کنند.

قیصر مهندسان و معماران از روم و فرنگ و زر و اموال زیاد طلبیده به‌نوید تاج و جان‌بخشی‌کمر همت برمیان بسته باهتمامش اقدام نمودند . اولاً از زیرکوهی‌که بقعهٔ سید محمدگیاه خوار درآن است و آب رود از زیر آن‌کوه تا بند قیرکه دوازده فرسخ است بریدند و آب را بدان طرف‌گرداندند و با آهك وگچ خمیر به شیر گاو و گوسفند کارکردند وسنگهای بزرگ به اسباب لویه و اعرم وعلم جراثقال به‌کار بردند وسنگها را تمام با طـوقهای آهـن و پیچ و مهره به یـك دیگر وصل و یکی نمودند و درز و شکافهایشان را با سرب و چدن آب‌کرده مسدود شد و وصل نمودند. از دهنه تا داریان الی زیر پل را به یك تراز و گسترده کردند و به عرض رودخانه شادروانی ساخته پل عظیمی روی آن جهت سهولت عبور و مرور باکمال استحکام و خوبی ساختند و آز رخنه‌ها و راه‌که بنابراحتیاج از زیر بقعهٔ سید محمدگیاه خوار ابتدا کرده بودند بخوبی مسدودکردند تا شادروان و بند تمام شد و آنگاه آب را به‌مجرای مطلوب‌جاری‌کردند. چنان نمودند کـه چهار دانگ آب به رودخانهٔ قدیم از زیر پل می‌گذشت و دو دانگ دیگر برای مصارف بـاغات و رودخانهٔ کر به طرف جنوب شهر جاری می‌شد ، لهذا قریه‌ای‌که پهلوی رود قدیم بود به چهاردانگه‌ودهی‌که پهلوی آن بود، دو دانگه، موسوم شدند و بـاغات و بساتین خوب و زیاد به عمل آوردند و زراعت صیفی نیز زیاد کرده آبادی آنجا به درجه‌ای رسید که صحرای عسکرو اراضی داریان را زمین مینو نام کردند، یعنی ارض بهشت وچنین نیز معروف است‌که این پل را والریان بناکرد.اگرچه از این زمان الی حال چندین‌بار پل مسطور خراب‌گردیده و تعمیرکرده‌اند ، ولی بنیان این پل‌که معروف به شادروان است باقی و قرنها برقرار خواهد بود.

دفعه‌ای از دفعات‌کـه این پل دستی خراب شده در زمان بنی‌امیه خروج شبیب و عشر خلافت آنها بودکه شبیب خارجی خروج‌کرد وشوشتر را مقر حکمرانی‌خود نمود و میگرر اشکر از شام به قلع و قمع او آمده مغلوب شدند تا زمان عبدالملك مروان که

حجاج بن یوسف والی عرب و عجم و والی خراسان شد وبا لشکری جرار برسرشبیب آمد و شبیب در قلعه شوشتر حصاری شده هرروز با سپاهی از شهر بیرون می‌آمده و با حجاج و لشکریانش جنگ‌می‌کردندوشب باز به شهرمراجعت می‌کردند. تایك روزاتفاقاً وقتی‌ازرزمگاه‌به‌شهربرمی‌گشتند، سیل‌آمده‌آب رودخانه زیاد شده بود وشبیب به‌تماشای سیلاب به‌کنار رودخانه آمده اسب می‌راند. دراین‌بین مادیان سواری از جلو روی شبیب پیدا می‌شود و اسب شبیب فی‌الجمله شیطنتی می‌کند ، قدری پشت اسب شبیب طرف رودخانه شبیب جهت آرام‌گرفتن اسب، دهنهٔ اسب را حرکت می‌دهد و توی دهن اسب می‌زندکه فی‌الفور اسب از عقب به رودخانه می‌افتد.

قضا چون ز گردون فروهشت پر
همه عاقلان کور گردند و کر

فوراً هر دو غرق و خفه‌شدند. جاندار چه قدر درسیل بی‌جان قادر برخودداری است‌که بی‌جان باشد. سیلاب باجلادت‌کوه بارشادت را درغلطانید وچون خاشاك حرکت ارادی او را برگردانید و از تخت وتاج وملك وباج وخراج دورش‌کرده به‌آب فنا معدوم و بی‌کبر وغرورش نمود. فردا صبح‌کوس لمن‌الملکی حجاج‌گوش فلك را کر ساخته لوای نخوت برافراشته وارد شهرشد و از اهالی شهر بازخواست نموده‌که چرا وی را به شهر راه دادید. بیچارگان از شیر شکاری رهیده به چنگ‌کفتارگرفتارشدند و متعذرگردیدندکه غفلة به شهر ورودکرده استیلا یافتند و مارا تاب و توانائی محاربهٔ با او نبود .

پس حجاج امر کرد آن پل عظیم البنا را به زحمت خراب نموده معدومش‌کردند (نهایت تدبیر وبزرگواری است!) که دیگر بعدها کسی نتواند بی‌خبر وارد شهر بشود.

القصه ، از بناهای عالی معظم این شهرکه جائی به این عظمت بنا کمتر یافت شود، یکی مسجد ومدرسه‌ای است‌که خلیفهٔ سیزدهم عباسی المعتزبالله ابن متوکل ابتدا به خیال بنا کردن این مسجد افتاد و جهت تکمیل بنا چوب ساج از هند طلبیده از راه بصره برسانند و از خواص این چوب یکی این است موریانه نمی‌زند. گویند هم وزن این چوبها نقره خرج شده است تا به‌شوشتر رسیده‌اند و به‌مصرف رفته و الحق منبری از آن چوبها ساخته‌اندکه محل حیرت و درخور تماشا وتحسین است ومطلقاً خللی درآن هنوز راه نیافته ونیز همین قدرت را در پنجره و در به‌کاربرده‌که استعداد و قابلیت بنی نوع انسان را نموده و بین وشاهدی نمایان وثابت است.

باری ، این خلیفه اقدام به بنای این مسجد نموده عمرش‌کفاف نکرده بعد خلیفه دیگرکه بیست وپنجمین [و] القادر بالله احمدبن اسحق المقتدر است، به‌اتمام آن‌اهتمام

نمود، ولی در چهل و سه سال خلافت او نیز تمام نشد.

بعداز او خلیفه بیست‌وهفتمین المقتدر بامرالله قدری ازآن‌راساخت.وخلیفه بیست و نهمین المسترشد بالله آن‌را به انجام آورده به‌اتمام رسانید و اسم او را بالای محراب یك چیزی نگاشته‌اند. سقف مسجد از چوب است وکلیه مسجد عبارت است از اندرونی عالی وسیع وحیاطی بسیار بزرگ‌که در وسط‌آن دریاچه‌ای انداخته. در اندرون مسجد ممکن است دو سه هزارنفر نماز جماعت‌کنند وهمین‌قدرهم دربیرون امکان دارد. بالجمله مسجدی است وسیع دارای ستونهای بلند ومنظری ازچوب ساخته‌که عبارت است ازصفهٔ کوچکی‌که از بلاد دور دنیا . قابل است‌که شخص مسافرتها وزحمات ومخارج متحمل بشود یعنی منظر وآن منبر را از صنایع وقابلیت واستعداد آدمی ببیند . ۰

در سنه ۱۰۸۷ هزار وهشتاد وهفت یکی ازآن چوبها شکست. آنچه‌کردند چوبی به این قطر و قامت یافت‌نشد؛ بعضی باتغییر وضع تعمیرش نمودند . مناری پهلوی دیوار مشرقی مسجد ازبناهای سلطان اویس بن شیخ حسن ایلکانی هست که به این بلندی منار درسایربلاد دیده نشده ونام سلطان اویس بزرگی دوزیرگلدسته مرتسم است. شبهای‌جمعه بالای این منارآتش افروزندکه ایلات اطراف وحومه شهرمطلع شوندکه فرداجمعه‌است وبایدبه‌نمازجمعه حاضرشد.ازقرارکتب، این رسم درشوشترازعجم باقی مانده‌که‌درلیالی وایام مخصوصه بالای بلندیها آتش می‌افروختند ومردم رابه عبادت فردا دعوت می‌کردند و جز این مناره، دومناره دیگرنیزاینجا هست‌که بسیاربلنداست. قبله این شهرواین مسجد بسیارراست ودرست است.

سوانح تواریخی مختلف شوشترکه دراعصار واوقات وعهود مختلف روی داده‌از این قراراست:

درطرف قبلی شهرشوشترشهری بوده موسوم به عسکر مکرم که ذکر آن در کتب جغرافیائی عرب وعجم شده است واززیادی نیشکرکه درآنجا بعمل می‌آمده ومنافع‌کلی که اهالی‌آن ازآن زراعت وسرچشمهٔ ثروت و مکنت می‌برده‌اند. چیزها در بطون کتب ومتون تواریخ نگاشته‌اند وزاید الوصف مشهور است که انکارش نشاید و قبولش مایهٔ تحیراست .

گویند یکی‌ازامرای عرب موسوم به مکرم بعزم تسخیروتصرف شهرشوشترمحلی‌که بعد شهرعسکرمکرم بناشده‌آمده اردو زده شوشتررا محاصره‌کرد. مردم شوشترتهیه‌وتدارك مدافعهٔ‌کامل نموده درمقابل‌آن امیرپای افشرده درمحافظهٔ شهر ومدافعهٔ لشکر دشمن سعی بلیغ نمودند. مکرم چون‌کاررا طولانی ومهم دید به همراهان و لشکریان خود حکم کرد که هریك درمحلی‌که چادر زده‌اند، خانه‌ای بسازند. لهذا آحاد قشون وهمراهان او در

محل مزبور بنای خانه کردند وشهری ایجاد شد. بعدازاتمام عمارات وابنیه کارمکرم واهالی شوشتر به مصالحه انجامیده صلح کردند وپس‌ازوقوع صلح مکرم وقشون اوازآن‌محل کوچ کرده آن خانه‌ها خالی‌ماند. مردم متفرقه که ازاین معنی آگاه شدند ازاطراف جمع آمده و درآن خانه‌ها سکنی گرفتند وشهر به عسکرمکرم موسوم نمودند. ولی آن‌شهر بسبب بعضی حوادث خراب شد ونماند.

ازجمله مطالب تاریخی ووقایع عظیمهٔ متعلق به‌شوش‌چند فقره است که یکی‌ازآنها که در توریهٔ مکرر ذکر شده، چنین است در توریهٔ. آیه به آیه است جمع نموده سرهم می‌نگاریم. این فقره درحق اردشیردرازدست بهمن بن اسفندیاراست.

اول واقع شد درایام اهشویروش ازهند تاحبشه برصد وبیست وهفت کشور سلطنت می‌کرده که درایام نشستن‌آن زمان ملك اهشویروش برتخت مملکتش کـه در دارالسلطنه شوش بود، درسال سوم پادشاهیش ضیافتی ملوکانه بهمگی سرداران وبندگانش که اشراف فارس ومداین بودند ودرحالتی‌که والیان وسرداران ولایات درحضورش بودند، نمود و درروزهای‌بسیاریعنی صد وهشتادروز برتری جلال مملکتش ووقاررونق عظمتش‌راجاوه‌ـ گرساخت وبعدازانقضای این روزها ضیافت هفت روزه رابرای‌تمامی قومی‌که ازبزرگ وکوچك دردارالسلطنه‌شوش یافت شدند، درحیاط‌باغ سرای ملك نمود ودرآنجاپرده‌های حریر وکرباس لاجوردی موجودکه برطنابهای‌کتان نازك ارغوانی به حلقه‌های‌ستون‌های سنگ مرمر بسته شده بـودند وبسترها ازطلاوسیم برسنگ بست قرمزوکبود وسفید وسیاه مرمرگسترده شده بودند وبه ظروف متنوع زرین ایشان را می‌نوشانیدند وشرابهای‌بسیاری موافق‌شأن ملك بود و نوشیدن موافق قانون بود و برکسی ابرام نمی‌نمود، زیرا که فرمان ملك بخصوص تمام اعیان خانه‌اش چنین بودکه باهرکس موافق اراده‌اش رفتارنمایند و همچنین وشتی‌نام ملکه درسرای‌شاهی‌ملك اهشویروش زنان راضیافت نمود وددرروز هفتم ضیافت‌حینی که‌قلب‌ملك‌ازاشراف‌خوش‌بود، هفت‌نفرازخواجه‌سرائی که‌حضورملك اهشوـ یروش‌خدمت‌می‌کردند، ملك‌امرکردکه‌وشتی‌ملکه‌را باتاج ملوکانه بحضور ملك بیاورند تا آنکه به قوم وسرداران زیبائی اورا نشان بدهندکه زیاد خوش منظربود. ملکه ازرفتن با خواجه سرایان ابانموده، ملك غضبناك شدوباعلمامشورت‌نمودکه چون‌ملکه نافرمانی‌کرده با اوچه بایدکرد وموافق شریعت تکلیف چیست؟

آنگاه میموکان گفت وشتی ملکه نه‌تنها به ملك گردن‌کشی کرده بلکه بتمامی‌سرداران وقبایلی‌که درتمامی ممالك اهشویروش هستند، نموده چه این نافرمانی میان تمام زنهای مملکت وحرم سرا شهرت خواهد نمود. اگربه ملك خوش‌آید، فرمان شاهی صادرگردد ودرقانونهای فارس و مداین نوشته شودکه دیگروشتی به حضورملك اهشویروش نیاید و

رتبهٔ ملکه بودنش را به بهتری ازاوبدهند. پس تمامی زنها ازشنیدن این حکم به‌شوهران خود احترام خواهندکرد.

واین حرف درنظرملك وسرداران خوش‌آمد وموافق سخن هموکان عمل کردند و مکتوبات بتمامی کشورها وهرقومی موافق زبانش فرستاده شد بعد به هرمملکتی امرشدکه دختران باکرهٔ خوش منظر هرکجاباشد به پای تخت به حرم سرای ملك جمع نمایند تـا دختری که درنظرخوش‌آید ، درجای ملکه برقرارشود.

ودردارالسلطنه شوش یك مرد یهودی‌که نامش مردهخا پسر یائیر پسر شمعی پسر اقیش با ایرائی‌که بخت‌النصرملك بابل از اورشلیم اسیرکرده برده بود. او دخترعمویش که نه پدرداشت ونه مادر،بسیارزیبا و خوش منظربود، همراه برده و پرورده بجای دختر خودش بزرگ می‌کردآن دخترنیز همراه دختران دیگر به حرم سلطانی به دست هیکی محافظ حرم شاهی سپرده شد وبه‌نظراوبسیارپسندیده ونیك منظرآمده وباتدارکات شایسته به حرم سرا درآوردند وبسیارمطبوع واقع شد و تاج ملوکانه برسرش گذاشتند و ملك ضیافت عظیمی‌که ضیافت استیربود بتمامی‌سرداران وبندگان خودکردندواستیربه‌دستور-العمل مردهخا وطن ومولد وقبیلهٔ خود راخدمت ملك معرفی‌کرد. دراین اوقات دونفر از خواجه سرایان ونگهبانان ملك درحق ملك اهشویروش به هم متفق وخیال خیانت عظیم و صدمهٔ جانی داشتند ومنتظر وقت بودند ومردخاکه ملتفت شده بزودی استیر را خبر کرده واستیرازجانب‌مرده خا ملك را ازاین‌کار خبردار وهشیارساخت‌وملك تفحص کرده‌درست یافت‌وآن هردورا بدارکشیدند.

بعداز این واقعات اهشویروش ملك هامان پسر همداثای اکاکی را معظم و عالی گردانیده‌کرسی اورا ازسایر سرداران‌که با اوبودند، بلند وبرترگردانید وتمامی بندگان ملك اطاعت نمودند جزمرده خا. وهامان کینه اورا دردل داشت ومنتظرفرصت بودکه‌قبیلهٔ یهود را براندازد وفانی‌کند تاروزی هامان بعرض‌ملك‌رسانیدکه درتمامی‌ممالك‌ملك‌قومی پراکنده هستندکه درتمام قواعد وقوانین خلاف بندگان ملك رفتار می‌کنند ووقتی وهن عظیمی ازآنها روی خواهد دادکه چاره‌آن مشکل ومحال باشد، اگراذن بدهند آنها را براندازیم،من ده‌هزارقنطارنقره بخزانه پیشکش می‌کنم. ملك اذن داد و انگشتری ازدست خودگرفته به دست هامان پسرهمداثای اکاکی دشمن یهودان داد و امر فرمودکه نقره و خلق به تودادم‌که هرچه خوش‌آید بجای آوری.وهامان مستوفیان را امرکردکه چاپار به هردیار روانه شودکه درروزمعینی یهودیان راتمام بقتل‌آورده اموالشان را یغماکنند. و احکام را ازمهرملك مزین وچاپار روانهٔ ممالك شد.

مرده خا خبردارشد، جامه چاك‌کرده پلاس پوشیده خاکستر برسرکرد وبه درسرای

شاهی آمد. خدام به ملکه اطلاع دادند که حالت یهودان خاصه مرده‌خا به چه منوال است. استیرملکه بسیارملول شد وهتاك یکی ازخدمه راکه شاه خواجه سرای او مقرر کرده بود. جهت تحقیق حالت مرده‌خا فرستاده، وی تفحص نموده ومبلغ نقره که بخزانه دارپیشکش معین وتسلیم رفته بود جهت هلاك نمودن یهودیان ونسخهٔ فرمان وحکمی که برای استیصال وفنای تمام آنها وغارت اموال آنها راخبرداد تاآنکه به استیر ملکه نماید ورفع غایله را درحضورملك استدعا نماید. هتاك مراجعت نموده تفصیل را مشروحاً به عرض استیر ملکه رسانید . ملکه جهت مرده‌خا پیغام فرستادکه بدون اذن ملك هرکس به حضور رود البته کشته خواهد شد ومراهم سه روزاست که نخوانده‌است،بدون اذن جلوس چگونه‌شرفیاب شوم؟ پس شما وتمام قبیلهٔ یهود سه روز روزه بگیرید وطاعت کنید واکل و شرب نکنید ومن هم باکنیزان خود سه شبانروزبه همین قسم روزه گرفته نمازوطاعت بجای‌می‌آوریم. آن وقت محض شفاعت یهود بحضور می‌روم. بنابر تقدیر هرچه باید می‌شود، اگر چه کشته شوم.

مرده‌خا به دستورالعمل ملکه استیرمشغول بود نیزملکه هم بعدازانجام طاعت. روز سیم لباس ملوکانهٔ خود راپوشیده بطرف تختگاه ملك‌رفت؛ تا اوراملك دیده اذن دخول وجلوس فرموده، سؤال شدکه تراچه می‌شود ومقصود ازشرفیابی چیست؟ ملکه عرض‌کرد امروز خوان ضیافتی جهت ملك دهامان حاضرکرده‌ام، تشریف بیاورید. ملك‌قبول‌فرموده هامان راهم احضارکرد. ملك وهامان به ضیافت استیرملکه آمدند. ملك ازملکه سؤال کرد: مطلب ومقصودتوچیست؟ استدعائی کن تاعنایت ومرحمت‌شود.ملکه عرض‌کرد: استدعائی که دارم این است‌که فرداهم مالك وهامان به ضیافت من بیایند. ملك قبول فرموده،هامان نیز خوشحال گردید وشب رابخانه خودآمد و نزد زن وقبیلهٔ خود اظهارشادمانی می کرد، جزاینکه دلتنگ بود ازرفتار وبی‌اعتنائی مرده‌خا. زرش زنش ودیگرکسان گفتند مرده‌خا که قابل خیال وافسردگی شمانیست. حکم‌کنیدکه یك داری برپاکنند وفردا اورا به دار بزنند. هامان راخوش‌آمده امرکرد داربسیاربلندی برپاکنندوآمدکه به عرض ملك‌رساند وبعد بانجام خیال خود برود. ازقضا ملك امرکرده بود قدری تاریخ وکتاب بخوانند . اتفاقاً آن‌کتابی راآوردند ومی‌خواندندکه روزی‌آن دونفرخواجه سرای نمك‌بحرام خیال قتل ملك داشتند ومرده‌خا ملك را خبردارکرده‌آنها راگرفته بسزای خودش رساندند ودر حق مرده‌خاکه هم خیال توجهات ملوکانه چندی داشتند ودرپشت‌کتابی‌که دست ملك‌بود می‌خواندند رقم فرموده یادداشت‌کرده‌بودند، همان رقم ودستخط درپشت‌کتاب‌بنظررسید ملك راخاطرآمد، ازملکه پرسید:کیست می‌آید؟ دیدند هامان است می‌آیدکه اذن به دار کشیدن مرده‌خارابگیرد. احضارش فرمودند واز وی‌پرسیدند: ه. گاه ملك بخواهد به یك

کس خیلی زیاده ازحد، وعنایت ومرحمت کنند، چه بایدکرد؟ هامان گمان کردکه مقرب‌تر ومهربان‌ترازمن کسی درمملکت که دربارهٔ اوچنین فرمایش بشود، البته درحق خودمن‌است. عرض کرد: چنین کسی را باید از لباس خاصهٔ پادشاه در او پوشانید وتاج ملك برسرش گذاشت وسوار اسب خاصهٔ ملك کرد ودرشهر گردانید ومنادی درركابش نداکندکه‌هرکس خدمت به ملك کنداینش سزاوحق‌است. ملك فرمودکه الحق‌خوب گفتی، الآن‌درحق‌مردهخا به همین قسم که عرض کردی بدون کم وزیاد بجای‌آور.

هامان دربارهٔ اواین کارها را انجام رسانید. درنهایت افسردگی به منزل رفت و تفصیل را به زنش وسایرقبیله گفته باوی گفتند درحق مردهخا این کارها را می‌خواستی بکنی دیگرپیشرفت ندارد. تااینکه وقت رفتن به ضیافت خانه استیرملکه دررسید و عازم شده بطرف‌آنجا روانه گردید.

پس ملك وهامان آمدند به ضیافت استیر. ملك درمجلس شراب به استیرملکه‌گفت: میل توچیست تابه توداده شود؟ ملکه عرض کرد:استدعای من ازملك این است‌که جان‌من وقوم مرابه من ببخشند وخون‌مادر امان باشد، چرا که جان و مال و خون مارا از ملك خریده‌اند اگربقیمت درست بخرند نفع ملك است وراضی هستم. ملك‌گفت: این کیست‌و نقل‌کجاست، چنین امری راکی وکی‌کرده است؟ ملکه استیرعرض‌کردسرکرده: شرارت پیشه هامان حاضراست.

ملك متغیرانه ازمجلس برخاست وبیرون رفت. هامان ازترس جان‌که باکه‌خودملکه راشفیع برانگیزاند، خود را برروی پاهای ملکه انداخته زمین بوسه می‌داد که باز ملك وارد شد و هامان را روی پای ملکه افتاده دیدکه دریای غضبش شعله ور گردیده و تغیر فرمودندکه فی‌الفور روی هامان راپوشانیده بیرونش کشیدند (گویا واجب القتل را به پارچهٔ سرخی می‌پوشانیده‌اند).

ازجمله به‌عرض رسانیدندکه اثبات قول ملکه این است‌که الآن داربلندی‌که‌جهت قناره‌کشیدن مردهخا حاضرکرده است، اکنون درخانهٔ اکنون درخانهٔ اوموجوداست. ملك امرکرد هامان را به همان دازبه دارکشند. فاعتبروایا اولی‌الابصار.

هامان همداسای اکاکی دابردارکرده خانه واموال اورا به مردهخابخشیدند.مردهخا احضارشده انگشتری‌که از هامان پس گرفته شد به مردهخا سپرده شد و ناسخ احکام که هامان جهت قتل یهودان ویغمای اموالشان فرستاده بود، بمهرملك رسیده به همان ممالك فرستادند ودرحفظ یهودان وترفیشان به مردهخا تاکید و فرمایشات بلیغ اکید شد و خود مردهخا هم بحضورملك به لباس ملوکانهٔ‌آسمان گون وتاج بزرگ ازطلا بیرون‌آمده تمام اهالی شوش مسرورشدند.

مراجعت اسکندر به شهر شوش. از قرار تواریخ مورخین بزرگ اسکندر دومرتبه به شهرشوش آمده: دفعهٔ اول درسنه سیصد وسی قبل ازمیلاد وبار دویم درسنه سیصدو بیست و شش قبل ازمیلاد بوده. دفعهٔ اول بعدازفتوحاتی که در عراق عرب نمود ودارا را هزیمت نمود. بابل راتصرف کرد به شهرشوش آمد، به این قسم بوده.

مختصر سفر اسکندر به شهر شوشتر و باقی حالات الی ظهور اشکانیان و استیلای به ایران. وقتی اسکندر ازبابل به قصد شوش حرکت نمود، ازاول حرکت تاوقتی که به حوالی شوش رسید، لشکری ازسواره وپیاده همراهش بودند ازاین قرار بود: پانصدنفر سوار وشش هزارنفر پیادهٔ مقدونیه وششصد سوار استراس وسه هزار وپانصد پیاده اترال که آزـ تی پاتر به کمك او فرستاده بود وچهارهزار پیاده وهزارسوار پله پونز وپنجاه جوان زیبا رخ نجیب زاده که اعیان واشراف یونانی جهت خدمتگذاری خاصه در رکاب مبارك فرستاده بودند به اردوی اوملحق شدندوازبابل تاشهرشوش ازهرشهروایالتی که عبورکردند،احدی درمقابل ودرصدد مدافعه ومعارضه برنیامده همه جا اهالی تمکین وتسلیم داشتند، بلکه شهر شوش راکه یکی ازپای تختهای ممالك ایران وخزانهٔ سلاطین عجم درآنجا ضبط بوده ابولت نام که ازجانب دارا، کوتوال بوده نیز بدون مقابله آنجا رابه تصرف سپاه یونان ولشکر اسکندرداده اگرواقع انقراض این سلسله مقدر نمی بود و از این قبیل بی فتوتی و مردانگیها ازداخلهٔ ممالك سرنمی زد، عقل سلیم قبول نمی کردکه غلبه برایران درآن اعصار به قوهٔ واهمهٔ تصورش بتوان کرد یابه این سستی ها واین تدارکات و مدت قلیل کسی را استیلاحاصل گردد «توز ایران سخنی می شنوی».

باری، گویند وقتی دارا ازاسکندر منهزم شد ودانست که اسکندر از بابل به شهر شوش خواهد راند، فرمانی به ابولت نوشت که شهرشوش را بی محاربه و جنگ وصبرو درنگ تسلیم عساکراسکندرکنید وگویا مقصود اکسیر وجود دارای فلك ایوان شاهنشاه ایران، این بودکه اسکندرچون شوش رامتصرف شود وخزاین سنوات طویل سلاطین عجم ودفاین پادشاهان ممالك جم اورابه دست افتد ودیدهٔ خردبینش گنجینه های بزرگ و دفینه های سترگ ومکنت وثروت ونعمت ودولت قرون متمادیه را بیند، طبعش قانع وعدم گذشتنش تعاقب رامانع شده یابه همین فتح وغنیمت اکتفاکند ومراجعت نماید یابه جهت جمع آوری این اموال کثیر مدتی وقت خود را به راحت گذراند وبه تعجیل درقفای دارا نراند ودراین مدت دارا تهیه وتدارك دیده شاید باز بتواند باقشون اوبرابری ومقابله و مقاتله نماید.

القصه اسکندر درخزاین سلاطین عجم گشوده از این قرار یافتند: زر و سیم غیر مسکوك که شمش بوده معادل پنجاه و دو کرور و چهار صد هزار تومان پول حالیهٔ

ایران بود. وجه مسکوك یازده کرور.

غرض از این خزانه‌های جدا در هرشهری جهت اتفاقات و سوانح فوری بوده، جواهرات ونفایس بیش‌ازشمار.

دریکی‌ازایام توقف اسکندر درشوش درقصرسلطنتی‌این شهر که‌نهایت معروف‌بود صحبتی اتفاق افتادکه بی‌لطفی نبوده.

تخت طلای مرصع منقحی‌که شبیه به صندلیهای بزرگ این عصر بوده، در یکی از تالارهای خاص دارابود. اسکندر درتحویل دادن وقلمدادکردن جواهرات واسباب‌وغیره به‌آن تالارسرکشی‌کرد وبالای‌آن تخت طلانشست وچون کوتاه قد بود پاهایش به زمین نمی‌رسید، چاکران او که حاضر بودند میز طلائی‌که دارا بدان غذا می‌خورد، نزدیك آوردند وزیرپای‌کوتاه اسکندرگذاشتندکه جهت راحت بودن پاهـایش را روی‌آن میز گذارد. اسکندراین خیال چاکران را تمجیدکرد وایشان رابنواخت.

یکی‌ازخواجه سرایان داراکه باحرمخانهٔ دارا اسیر شده بود و با اردوی اسکندر حرکت می‌کردند وپیش دربابل اشاره به این امرشده، ازاین حرکت چاکران اسکندرو گذاشتن میزناهارخوری دارا بزیرپای اسکندربگریست. اسکندرملتفت شده جهت رقت راپرسید. او گفت: اگرچه من‌امروزغلام تو ودردست تواسیروگرفتارتوهستم، ولی قبل از ظهوراین غایله ازغلامان خاص دارابودم و نمی‌توانم ببینم میزی را که دارابرروی آن غذا می‌خورد وکمال شرافت را دارد، زیرپای توبگذارند. اسکندر ازکلام آن خواجه سرانهایت خفیف ومتأثر شد، فوراً پاها را جمع نموده امرکرد میزرا برداشته بالای آن تخت طلاپهلو یش‌گذاشتند.

خلاصه بعدازآنکه اسکندرتمام خزاین‌راتصرف‌کرد، قسمتی رابه یونانیان وبیشتر رابه عساکرخود تقسیم نمود وبجانب استخرکه نیزپای تخت معظم دیگرازپادشاهان‌عجم وخزاین معتبردرآنجامحفوظ بوده راند، ولی اهالی حرمخانهٔ دارا رادرشوش گذاشت و معلم قابل یونانی رابرآنها گماشت‌که زبان یونانی‌رابه‌آنها تعلیم‌کند.

ولی دفعهٔ ثانوی‌که اسکندربه شوش آمد، بعدازمراجعت ازهندوستان بودودر ورود به شوش دختر بزرگ دارا مسمی باستیائی را به‌حبالهٔنکاح خود درآورد. گویا همـان روشنك باشد وخواهردیگراورانیزبه یکی‌ازخواص خود داد وامرکردجمیع‌سرکرده‌های قشون اوازصبایای بجای ایران به‌مراد جت خود درآورندکه سبب اتحاد ورفع‌مخاصمه خونریهای میانه شود ونبودکه ملاحظه کند چگونه شمشیرهای شیران و دلیران ایرانـی رشته‌های مواصلت باجماعت یونانی را قطع نمود و این مصلحت بینی‌ها نتیجه برعکس بخشید.

باری سی‌هزار نفر از جوانان ایرانی منتخب کرده به معلمین یونانی سپردند که آداب رزم وبزم بآنها بیاموزند و آنها را لباس یونانی پوشانیده درحوالی‌شوش‌اردوی جداگانه جهت‌آنهازدند.

یکی‌ازمورخین معروف تاریخ اسکندری که خیلی معتمد ودرست نویس بوده، می‌نگارد: وقتی‌که اسکندرازهندوستان به راه‌کرمان‌آمد، به قصد شهر شوش می‌راند به شهرفسارسید. ارسین نام ازشاهزادگان عجم ازنژادکیان‌که به تمول ومکنت معروف بود وحکومت این شهرداشت وازعهدکیخسرو تاآن وقت نسلابعد نسل حکومت فسابامضافات اورا بود وثروت زیادی هم ازارث‌آباد اجدادی دست به دست‌به‌اورسیده‌بود.اسکندررا درسرحد مملکت خود استقبال‌کرد وپیشکش‌وهدایای زیاد لایق برای‌اسکندروهمراهانش ازهرقبیل خاصه اسبهای عربی قیمتی بسیارخوب بازین ولجام مرصع وطلا وعراده‌هایی که‌آلات‌آهنش را ازطلاونقره‌کرده بودند وجواهرثمینه بسیار وظروف وقدحهای طلا و وجه نقدگزاف باخود برده بود واین علوهمت وسخاوت سبب قتل‌وهلاکت اوشده؛به‌این قسم‌که اوهمه جاهمراه اردوی اسکندر می‌آمد تاشهرشوش، به خود اسکندر وهمراهانش از هر قبیل هدیه داد جز به باکواز که از خلوتیان خاص اسکندر بود و نهایت صبیح‌المنظر وجمیل وطرف میل اسکندربودکه اورا لایق بخشش ندید، چراکه معروف‌بودکه اسکندربا اوچون بازنان همبستر می‌شود.

دوستان وخواص‌شاهزاده به‌عرضش رسانیدندکه به‌محبوب اسکندرکه بسیارمنظور نظراوست، نیزتعارفی باید داد. ایشان جواب‌گفتند: من به رجال اردوی اسکندر به قدر قوه تعارف وهدیه دادم، ولی به‌کسانی‌که خودرا بازنان هم‌سرت‌کنند، چیزی ندهم. ما پارسیان ومردم ایران مردی‌که حالت زنان‌داشته باشد وبه‌بعضی اعمال شنیعه تن در دهد، اورا ازدایرهٔ انسانیت خارج دانیم.

باکواز این‌حرف راشنیده برآشفت وقسم یاد کرد که اورا به زیر تیغ اسکندر اندازد وجمعی را برانگیخت وبه‌آنها پول داد که عارض شوند واز تعدیات وظلم‌های بیحساب شاهزاده شکایت وتظلم‌کنند ومکررعارضین مجعول درجلواسکندرایستاده ازبد رفتاریهای اوشکوه‌کردند وخودش هم اوقات خلوت با اسکندر از این شاهزادهٔ نجیب کریم بدگوئیهاکرده‌که‌اودرخیال تلاقی است‌که صدمه های واردهٔ برایران‌را ازیونانیها وقت وفرصت بدست‌آورد وقصاص‌کند، تااسکندرازشوش به قصد تربت کیخسرو سفری نمود. چون شنیده بودکه دردخمهٔ‌کیخسرواشیاء نفیسه ووجوه نقدزیاد گذاشته‌اند.دردخمه را گشودند جزسپرکیخسرو ودوکمان پوسیده وشمشیر زنگ خورده چیزی نیافتند و تاج طلائی‌که اسکندردرسرداشت، برداشته بالای قبرگذاشت وخرقه‌ای‌که درتن داشت،روی

جنازه کشید واظهار تعجب نمود و به همراهان گفت: تعجب دارم که پادشاهی به این عظمت وجلالت به این فلاکت مدفون شده باشد. باکو ازموقع بدست آورده عرض نمود که حکام ازقبیل شاهزاده ارسین مقبرهٔ سلاطین راخالی می‌کنند وخانه‌های خود را از زر و اشیاء نفیسه مملو می‌سازند ومن ازخواجه سرایان دارا شنیدم که پهلوی جنازهٔ کیخسرو چندین کرور وجه نقد وجواهر گذاشته‌اند وتمام را ارسین برده است، مشتی‌ازآن‌را هم به شما درفسا پیشکش کرده. بقدری جهدکرد تا اسباب قتل وکشتن شاهزادهٔ والاتبار عزیز کریم رافراهم‌آورد ووقتی اورا به مقتل می‌بردند،آن پسرخود را رسانید درجوارآن‌بزرگوار آمده ودرنهایت جسارت وبی‌ادبی سیلی‌ئی بـرروی نازنین آن خلاصهٔ نجابت ایران و نتیجهٔ اصالت پادشاهان منبع جود وسخا وثمرهٔ مروت وفتوت ووفا زده‌گفت:بخاطرداری کلماتی راکه دربزم من می گفتی؟ شاهزادهٔ نجیب‌کریم سربالا کرده فرمودند: در ایران گاهی هم نسوان سلطنت کرده‌اند، ولی تازه‌تراین است که کنون سلطنتش افتاده بدست مخنثی‌که نه زن ونه مرد است وآن مخنث‌که کار زنان هم اختیار کرده توهستی. دیگر حرفی نفرمود وکشتندش.

ازحوادثی‌که درایام توقف اسکندر درشوش‌اتفاق افتاده این بودکه ازتمام‌عساکر یونانی‌که دررکاب اوبودند، سیزده هزارپیاده ودوهزارسواراختیارکرده‌باخودمی‌خواست نگاهدارد وباقی رامرخص خانه‌کرده بود وقبل ازمرخصی آنها قروض جمیع آحـاد و افراد قشون خود را ازصاحب منصب وغیره ازخزانه داد (باى ازيونان‌که حمل‌نشده‌بود) وروزی‌که بنای مرخصی قشون شد، عساکری‌که به توقف ماموربودند، رفقاوکسان خود را دیدند به وطن مالوف مراجعت می‌نمایند، چنین تصورکردندکه اسکندرپای تخت‌خود را درآسیا قرارداده‌است ودیگربه مقدونیه نخواهند رفت. این پانزده هزارنفرکه‌انتخاب شده بودند، مدت‌العمرباید ازنزدیکان وخویشان خودمحروم باشند وهرکجا اسکندرهست نزد اوبمانند. این خیال ایشان را دیوانه کرد واز اطاعت خارج شدند و بنای جسارت گذاشتند وقال ومقال عجیبی دراردو پدید شد. اسکندرخود را از شهر به اردو رسانید. قشون اصلی ملاحظهٔ حضورپادشاه نکرده برجسارت افزودند. حتی اسکندرخواست بنفسه باآنها تکلم‌کند، سخن اورا قطع‌کردند وآثارجراحاتی‌که به بدن‌آنها رسیده بودوریش آنهائی‌که دراین مدت متمادی درزحمات و خدمات سفید شده بود،به‌اسکندر می‌نمودند وقسم می‌خوردندکه دیگریك نفرازآنها درخاك‌آسیا نخواهد ماند وباید جمیعاً به یونان مراجعت کنیم.

بعدازچند ساعت جسارت وشرارت ساکت شدند، ولی سکوت ایشان‌بازهم‌بجهت احترام اسکندرنبود، بلکه می‌خواستند ببینند جسارت وشرارت ایشان بدرجه‌ای‌رسیده‌که

اسکندر آنها را مرخص کند یا نه.

آنگاه اسکندر رو به آنها نموده باین قسم مکالمه کرد این تشکی فوری و خودسری بی‌معنی شما از چه راه است، مگر سلب سلطنت از من شده است که قبل از شورش و اجتماع شکایتی که داشتید به من اظهار نکردید؟ هنوز بر من مجهول است و معلوم نیست که کدام دسته از شماها ناراضی هستید آیا آنها که مریض هستند[1] بروند، رضایت ندارند که از پیش من بروند یا آن دسته که ماندنی هستند و بعد با من خواهند آمد، شاکی می‌باشند و هیچ در تواریخ دیده نشده که یك دسته قشون بتمامه پادشاه خود را در میان دشمن رها کرده معاودت به وطن خود نموده باشند. شما که یونانی و آزاد هستید از طوایف وحشی که بنده هستند رذل‌تر و پست‌تر هستید، زیرا که بنده‌ها و غلامها به‌هیأت اجتماع آقا و مولای خود را رها نمی‌نمایند و بروند. اگر چند نفری هم فرار کنند چند تن دیگر می‌مانند. بعد از این شماها در نظر من شأن و عظم سربازی ندارید و در تصور من بدترین خلق خدا هستید. این فتوحات نمایان و غنایم بیشمار که شما را به دست آمد، چون ظرفیت ندارید شما را از جاده عقل خارج کرده مگر همین اوطان شما نبود که سلاطین عجم متصرف بودند یا فرزندان شما نبودند که در بازار برده فروشان و شهرهای ایران خرید و فروش می‌شدند؟ مگر فراموش کردید در زمان فلیپ پدر من، بی‌لباس و برهنه و عریان بودید و در ظروف چوبی غذا می‌خوردید؟ حالا غلبه بر دولتی دارید که سر به چنبر چرخ فرو نمی‌آورد و سلاطین مالك رقاب نامدار و پادشاهان معظم روزگار و سرکشان باعز و اقتدار بر این آستان جبهۀ افتخار می‌سودند و از دل و جان مطیع این صاحبان اختیار بودند و شما را بنده‌وار خرید و فروش می‌نمودند. کنون لباسهای زری و ابریشمی دارید و در ظروف و اوانی طلا و نقره غذا می‌خورید. این است رفتاری که در این مدت من با شما نمودم. به چه رو مراجعت به وطن خود می‌کنید؟ از برای اولاد و عیال خود چه همراه می‌برید؟ اگر از شما سؤال کنند که تتمۀ فتوحاتی که از شماها شنیدیم چه بود؟ خواهید جواب داد که بعد از آنکه به ضرب شمشیر خود را معبود ایرانیان کردیم و رعب خود را کاملا در دل آنها جای دادیم، سردار و پادشاه خود را گذاشته مثل غلامان فرار کردیم و به اوطان خود آمدیم. راه باز است و جلو شما را کسی نگرفته. هر که می‌خواهد برود. میل به ماندن احدی ندارم. آزاد کنید حضور مرا از دیدار خودتان ای هموطنان بیوفا. کسان شما در یونان به دیدار شما مسرور و خوشحال می‌شوند که بی‌پادشاه برگشتید. وقتی که شما برگشته به‌حالت فراریان به وطن خود رفتید، من با همین دستۀ قشون ایرانی که تشکیل داده‌ام، فتوحات جدیده خواهم نمود و غنایم عظیم به‌چنگ خواهم آورد و شما کسل و منفعل در یونان اخبار آن را خواهید شنید.

---

[1] ــ درمتن، آیا آنها مریض کرده‌اند.

بعدازادای این کلمات خشم‌آمیز، پشت به‌قشون کرده‌رو بشهر راند. سربازها بنای‌داد و فریادگذاشتند. اسکندر مجدداً غضب‌آلوده مراجعت کرده سیزده نفـر رؤسای این قشون یاغی راکه بیشتر ازسایرین منشأ فساد بودندبه‌دست گرفته به‌قراولهائی که‌ازقشون‌ایرانی همراه بودند سپرد. بعد از این رشادت‌که اسکندر ملاحظه نمودند و دیدندکـه بجرات هرچه تمامتر میان چندین هزار نفرلشکر یاغی آمد و آنها را گرفته به‌دست قراول‌سپرد و وحشتی که‌کسی متعرض و مانع او بشود ننمود، یك مرتبه ایـن قشون یاغی ساکت شده برخود لرزیده منتظر تنبیه و سیاست شدند.

خلاصه اسکندرآن سیزده نفررا همان روز به‌دار کشید. فردای‌آن روزسران‌لشکر که علی‌الرسم هرروز به‌دربار اسکندر می‌آمدند، به‌شهرآمده حجاب‌که ایـرانیان‌بودند، آنها را مانع ازورود به‌دربار گردیدند. این اشخاص خائناً خاسرآبه‌اردوی خودمراجعت کرده تفصیل را به‌قشون یاغی اظهار نموده. همانطوری‌که دیروز در این‌وقت تمام‌اهالی اردو برضد اسکندر از روی شورش قال ومقال داشتند امروز از بی‌اعتنائی اسکندر به خروش‌آمده بنیاد زاری‌کردند وباهم‌گفتند اگر این تغیر اسکندر امتدادی داشته باشد،ما دراین وحشت ودهشت خواهیم مرد.

ازآن طرف اسکندرعساکرایرانی راکه تازه تربیت‌کرده بود، از صاحب منصب وتابعین به عمارت سلطنتی احضارکرده بواسطهٔ مترجم به‌آنها فرمایش‌کرده‌که من‌ازخاك فرنگ به ایران‌آمدم، درحالتی‌که‌گمان می‌کردم ایرانیها چنانکه معروف بوده به لهو و لعب مشغول‌اند وبه زینت وتجمل مغرور، ایوان وبزم رابه میدان ورزم ترجیح می‌دهند. تنبلی وخود پرستی شعارخودکرده‌اند. بعداز ورود به ایران و چند مرتبه مصافی که میان قشون من ولشکر ایران داده‌شد، دوچیزدرشماها‌که ایرانی هستید ملاحظه‌کرده‌ام‌که هر دو به نهایت خوب است، یکی‌شاه پرستی‌که سلطان خودرا مثل خدا ستایش می‌نمائید، دیگر آنکه‌کوچکتر شما ازبزرگتر اطاعت می‌نماید و اگر از لشکرمن شکست خـوردید نه این است‌که رشید نبودید ولی قاعده و قرارکلیه عالم این است‌که هرملتی‌که‌چندین‌سال راحت نموده و درمقابل دشمنی نداشت، ازتهیه جنگ‌غافل و تهور و خصـال لازمه قتال از او زایل می‌گردد. ایران چندین سال بودکه راحت نمود و دشمنی خارجی نداشت‌و درداخله مملکت هم بی‌نظمی نبود، به‌جای اینکه آلات لازم خود را منظم‌کنید به‌تکمیل لوازم و اسباب بزم‌کوشیدید و درعوض‌آنکه اسلحه خود را صیقلی ومشعشع نمائیدثیاب مشعشعه پوشیدید. ازآن طرف ماهاکه‌دشمنان شما بودیم بیچیزوفقیر بودیم‌ودایم‌الاوقات به همسایگان خود قتال می‌کردیم. اطفال ما به سن رشدکه می‌رسیدند، لابد برای حفظ وطن خود اسلحه بر می‌داشتند وجنگ می‌کردند. این‌بودکه با جمعیت‌کم گروه انبوه‌شما

را شکست‌دادیم. یقین دارم اگرشمارا عادت به‌جنگجوئی دهند مسلماً از عساکر مقدونیه ویونانی رشیدتر وکارآمدتر هستید. اگریکبار لشکر یونانی در مقابله با ایرانی غالب آمد چندین بارقشون ایرانی فتح یونان نموده ومدتها بودکه من می‌خواستم محسنات و معایب شمارا شفاهاً بگویم. امروز فرصت کرده اظهار نمودم. خسوبیهای خود را حفظ و بدیها را رفع کنید. دانسته باشید از وقتی که من دختردارا را درحباله خـود درآوردم، همه قصدم این بودکه اولادی از او بوجودآیدو او را بعد از خـود ولیعهد و برشما و پادشاه‌نمایم‌وبه‌حکم من نجبا وبزرگان یونانی بااعیان واشراف‌ایران مؤالفت ومواصلت کردند ومقصود من این بودکه بعد غالب ومغلوب با هم رجحانی نداشته باشند و خود را بالسویه رعیت من دانند. من پادشاه روی زمینم و هرنقطه ازرمین راکه تصرف هنوز نکرده‌ام، متصرف خواهم شد. اهالی فرنگ و آسیا هر دو ازمن می‌باشند وبعد از ایـن قدغن می‌کنم ایرانیان اسلحه ولباس یونانی را اختیارنکنید ورسوم وآداب دولتی وملتی آنها را نپذیرید. به‌همان‌وضع وآدابی که بودند، باقی باشید.

بعد از این‌نطقهاکه دیگری را جز اسکندر درخود نبود، ورزای یونانی را معزول واز بزرگان ایران وزرا واجزای دربار انتخاب وبرقرارگردید. عساکر یونانی ومقدونیه که این‌اوضاع وقراردادهارا شنیدند، به نوعی ازکرده‌های خود نادم و پشیمان شدندکـه ملتجی و دست دامان‌وزرا و امرای ایرانی شدند؛ بازاسکندر از تقصیرات وجسارتهای ایشان در نگذشت تا مجبورشدند کلاه خود را برداشته و ادوات جنگ را از خـود دور کرده‌پای برهنه‌گل برسرزده جلوعمارت اسکندرآمدند. روزسوم را اسکندر دلش‌بحالت آنها بسوخت، از قصر سلطنتی شوش بیرون آمده بعضی را مرخص خانه مثل حکم اول نمود و از تقصیر سایرین‌هم گذشت. و شیلان بزرگی داد، بزرگان و سرداران ایرانی و یونانی را یك سفره و خوان نشاند.

آنهائی‌که مرخص شده بودندبه‌یکی ازسردارهای خود سپردکه ایشان را به‌اوطان خود برساند و خود نایب‌السلطنهٔ مقدونیه باشد. آن‌تی‌پاتر سردارکه در مقدونیه نیابت سلطنت داشت، میانهٔ او ومادر اسکندر نقاری روی داده بود، بدین واسطه دیگـرمصلحت دولت نبودکه اودر مقدونیه نیابت پادشاه داشته باشد. بالجمله درآن اوقات‌بسبب بعضی نوشتجات‌که ازمقدونیه رسید، اسکندرقسمی نسبت به‌مادر خودمتغیربودکه مکررمی گفت من زیاده از ده‌ماه به رحم مادرپناه نجسته‌ام، در عوض ده‌سال متجاوز است‌که اورا ملکهٔ تمام اقالیم مفتوحهٔ خود نموده‌ام و حاصل فتوحات خـود را به‌جهت‌او ارسال داشته‌ام. عجب دارم با وجود این همه احسانها بر خلاف تکالیف خود رفتار می‌کند وبا نایب‌ـ السلطنهٔ من بنای بدرفتاری راگذاشته. یکی از خواص درحضور اسکندر تمجید اسکندر

می‌نمود و می‌گفت عجب دارم که با این تفصیلاتی که ازمقدونیه شنیده‌اید و می‌دانید که آن‌تی‌پاتر با مادر و خواهر شما تابچه حد بدرفتاری کرده است باز تقصیررا گـردن مادر و خواهر درآورده‌اید آن تی‌پاتر رابری‌الذمه می‌نمائید؟ این نیست مگراز تدابیروحوصله و حلمی که شما راست. این حرف را که اسکندر شنیدگفت: ظاهر من هرقدر سفید است باطن من سرخ است. درموقع هرکس را به سزای خود می‌رسانم. این حرف که درمیان اردوی اسکندر شهرت کرد، فی‌الحقیقه مـورث قتل اسکندر گردید، چرا که جاسوسان آن‌تی‌پاتر که در اردو بودند، این فقره را به‌او نوشتند و او از وحشتی که داشت‌اسباب فراهم آورده اسکندر را مسموم نمودند.

از مدت فوت اسکندر تـا استیلای اشک و سلاطین اشکانیان و مجدداً تصاحب پادشاهـان عجم برممالک جم چون در دست نبوده و در تواریخ از میان افتاده، ثبت و مسطور نیست به زحمات چند مختصری از آن مدت را کـه سرداران اسکندر و ملوک‌الطوایف بوده از روی تواریخ فرنگی و آلمانی و غیره ترجمه شده به‌دست‌آمده مرقوم شد و از این قرار نوشته‌اند:

در سنه ۳۲۳ سیصد و بیست و سه سال قبل از عیسی، اسکندر در بابل به سن سی و دو سالگی به‌مرض سختی به مدت کمی در گذشت و در ولایت عهد خویش به‌هیچ‌وجه از او تعینی نشده بود. دراین زمان ممالک متصرفی او از قرار ذیل بود:

یونان؛ مکادونی(که‌در شبه جزیرهٔ بالکان‌واقع‌است که‌درا یالت‌حالیه استانبول است) و محدود است از سه طرف به دریای سیاه و دریای مرمر و روم؛ آسیای صغیرکه محدود است از شمال به ساحل دریای سیاه ومشرقی به سرحد آذربایجان وقفقازیه وجنوبش به عربستان و مغربش به ساحل دریای روم (مدیطرانه) ؛ شامات کـه فلسطین جزو او بوده ، مصر؛ بابل؛ ایران؛ افغانستان؛ بلوچستان؛ پنجاب؛ ترکستان الی رود سیحون.

ولی چون قاعدهٔ تنظیمات به جهت حکمرانی این ممالک از خود اسکندر دردست نبود، لهذا تکلیف ولیعهدی هم معلوم نبود و واضح‌بودن این فقره باعث اختلاف آرا و نزاع عمومی خواهد شد و این نزاع از ساعت فوت اسکندر شروع شد. قبل از آنکه کسی به لوازم فوت وکفن و تکالیف دفن او بپرداذد وچند روز گذشت تا ملتفت شدند که تکالیف و فن آن نعش باآنهاست و آن وقت سرداران و امرا و اشراف و اعیان که با اسکندر بوده اطرافش جمع شدند. آریده‌اس نام را مأمـور این خدمت نمودند. دو سال تدارک این کار طول کشید تا باکالسکهٔ مخصوص و سایر لوازم چنین فراهـم نمودند:

تابوتی از زر در نهایت زینت ساختند و نصف آن را مملو از ریاحین معطر بـا

قیمت ریختند وکالسکهٔ حمل تابوت از صنایع استادان کامل و از چیزهایی پربها تمام کردند و تمام آن را با طلا و جواهرات و فرشهای بسیار اعلای قیمتی و تصویرهای‌کار استادان معروف بسیار بها مزین و مرضع نمودند.

و بعد از رفتن اسکندر در استیلای به ایـران و غلبهٔ بردارا به دخمهٔ سلاطین عجم محض دیدن مزار کیخسرو که گمان می‌کرد و نیز هم شنیده بود کـه بسی جواهرات اعلی و متاعهای نفیسهٔ گرانبها بااو به دخمه گذاشته‌اند، وقتی گشودند چیزی جز سپر وکمان و شمشیری ندید وبسیار متغیر شده تاج طلای خودرا برداشته بالای تابوت کیخسرو گذاشته گفت بسیار بعید و غریب است سلطانی به‌این بزرگواری و تشخص و پـادشاهی بدین جلیل‌القدری و عظیم‌الشأنی چنین حقیر و مختصر و بی‌پیرایه و نفیسهٔ آلات اورا به دخمه سپارند. بنابرآن شدت تغیرو خشم معلوم شدکه بسیار میل داردکه با سلطان در تابوت و دخمه جواهرات و نفایس بگذارند. بدیـن ملاحظات کمال جهد را در مجلل بـرداشتن نعش نمودند با نهایت تجمل وثروت و مجلل و با حشمت روانهٔ مصر نمودند و آنجا در اسکندریه به معبد مخصوصی که خاص برای او ساخته وپرداخته بودند وی را سپردند.

چون‌تواریخش‌بسیاردرهم‌است، قدری ازانقلابات بعد ازاو را بنگاریم تا به ظهور اشک و اشکانیان برسد، چیزی مفهوم بشود. انقلابات مدعیان سلطنت و اسامی اشخاص سرکش و آنهائی کـه به بهانهٔ نسبت و قرابت حقی جهت خود ثابت می‌کردند، چنین است:

رخانه زن‌اسکندرکه حامله بود وچند ماه بعد پسری ازاو متولد شدکه وارث اصلی بوده کـه اسکندر ثانی نامیدند؛ اولیم پیاس مادر اسکندر ، کیلواوپاترا همشیرهٔ بطنی اسکندر؛ کینانه خواهر دیگرش ازمادر دیگر؛ تسالونیکه خواهر دیگرش؛ آریده‌اش پسر فیلیپ از زن دیگر؛ هراکلس پسر ده سالهٔ اسکندر از زن مطربه. سرداران: پردیکـاس سردار سواران‌که قدرت‌کاملی داشت ملیکـر اومینس‌کـه منشی خاصه بود و بعد سردار شده با پردیکاس یکی بود؛ بطلمیوس‌که فرزند یکی از مطربهای فیلیپ بود؛ کراترس؛ آن‌تی‌پاتر؛ آن‌تی‌کونس؛ لیزی ماخس؛ لئوناتس؛ زلوی‌کس؛ بی‌تن؛ پـولی اسپرخن بودند.

اسکندر البته به این زودیها گمان مرگ به خود نمی‌برد و به این واسطه در عمل وصیت نامهٔ خود غفلت نموده بود (چون تمام مردم دنیا) و آنچه از وجود وصیت نـامه روایت‌کرده و نگاشته‌اند ظن غالب‌که بی‌اصل باشد. چند فقره از این وصیت نامه جعلی دراینجا مرقوم می‌گرددکه می‌توان گمان بردکه درضمیر او بوده یا از اوگاهی‌می‌تراویده که بعد مودیان به‌نام وصیت‌نامه سندکرده اظهارنموده‌اندیا به‌جهت پیشرفت مقاصدخودشان

یا مصالح دیگر.

۱ ــ ساختن هزار کشتی جنگی جهت استیلای کارتاکو در افریقا که حال معروف به تونیس است.

۲ ــ ساختن راهی از شمال افریقا تا کنار اقیانوس اطلس.

۳ ــ بنا نمودن شش معبد بسیار عالی در اماکن و بلاد مختلفهٔ ممالك متصرفه.

۴ ــ ساختن قلعه‌جات جنگی و جبه خانه‌ها و بنادر وکشتی سازخانه‌ها وانبارهای تجارتی در ممالك متصرفه خود.

۵ ــ بنای چندین شهر در آسیا و اروپا که اهالی آن شهرها آسیائی از اروپا و برعکس اروپائی از اهل آسیا باشند و این فقره برای آن بودکه ضدیت ملتی به واسطهٔ اختلاط ملل از میان برداشته شود.

گویند اسکندر قبل از فوتش انگشتر خاتم خود را از دست کشیده به پردیکاس سردار سواره که پهلوی بستر بیماری اسکندر بوده داد، ولی چیزی نگفت. این فقره را هم پردیکاس سردار مستمسکی برای ولیعهدی خود نموده، لکن احدی از سرداران دیگر اطاعت این امر و قبول این مسأله را نکردند و پردیکاس صلاح سکوت در مدارا و تأمل‌دیده بعداجلاس نمودند. به‌دستورالعمل پردیکاس و نتیجهٔ اجلاس آن‌شدکه آریده‌اس برادر اسکندر پادشاه باشد و مسمی‌به فیلیپ سیم‌گردد و به شرط‌آنکه اگر از رخانه پسری متولد گردد، سلطنت بدو منتقل شود. ولی چون فیلیپ سیم ناقص‌العقل بود بنا بر این شدکه پردیکاس و ملکر نیابت سلطنت از جانب او بکنند.

از قراری‌که نوشته‌اند فیلیپ سیم چون در اردو و وقت ناخوشی و هنگام فوت اسکندر بوده بالاصل جنونی نداشته بلکه او را مسموم کرده و از اثر آن سم نقصانی در مشاعراوشده بنابرقرارداد اجلاس مزبورسرداران‌اسکندر درقطعات‌مختلفهٔ ممالك متصرفی اسکندر سمت‌حکمرانی وسلطنت ووالیگری پیداکردند ودرمیان آنها چند نفرکه‌استقلالی به هم رسانیده بنای خونریزی نهادند و برجان هم افتادند و غالب و مغلوب می‌شدند. ذکری از نام و مکان آنها می‌شود:

بطلمیوس‌لاکس‌درمصر والی‌گردیده استقلالی‌یافت‌خوب‌است‌شمه‌ای‌ازمصر گفته‌شود بعد به دیگران بپردازیم.

مصر

چنان ضبط ومشهوراست‌که اوایل عهد خلیل‌الرحمن (ع) تا اوان حضرت یوسف در غربی رود نیل واقع و آباد بود وشهر تا رود نیل یك فرسخ مسافت داشت وعمارات عالیه بسیار داشت که آن اکنون آبادی درریگ پنهان وبکلی آبادیش ویران‌است وبعضی

از روؤس عمارات مرتفعه‌اش نمایان و آنجا را مصرکهنه و شهرعتیق گویند و ولید بن مصعب به فرمان فرعون عمارات مصر را پیشتر آورده به لب آب رسانیده و برلب نیل جهت خود عمارتی رفیع و منیع ترتیب داده چهار جوی بزرگ از رود نیل در باغ آن عمارت آورده بسیار مزین و مصفا قصر و عمارتی ساخته. نوشته‌اند صندوق مهد حضرت کلیم در آن جویها پیدا شدکه آسیه زن فرعون گرفته به‌فرزندی بنواخت. و عمارات و قصرهای مرتفع فراعنه تا اواخر عهد خلفای اسمعیلیه اکثر برقرار ونمایان بود.

مؤلف تاریخ مغرب می گوید: درسنه ۵۱۲ پانصد و دوازده به‌مصر آمدم. عمارتی از رخام دیدم که صور و اشکال افلاك و نجوم و اقالیم سبعه وحیوانات تمام برآن نقش بودکه عقول در آن حیران بود. در اوایل اسلام عمرو عاص که حاکم مصربود، برشرقی نیل شهر فسطاط را بنا نهاد و عمارات شش طبقه وهفت طبقه‌بسیار بوده. درفسطاط عمرو-عاص یك جامعی از سنگ رخام ساخته وگنبد مقصورهٔ آن‌را از سنگ سفید برآورده‌بود که تمامی قرآن‌را آنجا نقاری‌کرده بودند. نوشته‌اندکه چهارهزار قندیل آبگینه درآن جامع شبها روشن می‌شده.

در سنه ۳۳۲ سیصد و سی‌و دو المعزالدین‌الله‌اسمعیلی علوی غلام خود خادم را به مصر فرستاد تا شهر قاهره را طرح انداخته و الحاکم بالله نبیرهٔ معز در آن جا عمارت زیادکرده و آبادی آنجا به حدی رسیدکه ششهزار مسجد و هزار و دویست حمام در مصر بناشد و در زمان مستنصرعلوی قحطی عظیم به علاوه اینکه سد شکسته و از بندها که به رود نیل بسته بردند آب به زراعت نرفته‌کار سخت و قحطی بد شدیدی شد، به-نوعی‌که متغلبان ضعفا ومساکین راکشته می‌خوردند و بی‌استطاعتان آرزوی فراخی نعمت به‌گور می‌بردند و نیز از قضا آتشی به شهر افتاده بسیاری از اماکن و عمارات سوخته که اغلب مردان و زنان و خردان هم در جوفش بردند.چنین‌وقتی راگویند «بلاحمله‌ور گشت از چهار سو» عاقبت شهر به‌خرابی و ویرانی افتاد تا مدتهاکه باز رو به آبادانی و عمارت گذاشت.

و بعد از زوال دولت اسمعیلیه، چون دولت منتقل به آل ایوب شد، صلاح الدین یوسف بن ایوب در سنه ۵۷۲ پانصد و هفتاد و دو تعمیری‌کرده دور شهررا باروئی‌کشید و تقریباً دورش بیست و نه هزار ذرع. وجانوری که عوام نهنگ گویند جز در رود نیل جائی دیگر دیده نشده.

در تواریخ نیز مسطور است که مأمون خلیفه از سنگ مسجدی در کنار رود نیل ساخت که به‌نهایت‌محکم بود ودرکمال عظمت. وگنبد عظمت حرمان را چنین نوشته‌اندکه از عجایب بناهاست، نصف زیرین گنبد به‌زمین مساوی است باچیزی که خارج سطح زمین

است ودر تاریخ مغرب نوشته‌اندکه ازبناهای ادریس نبی است که هرمس‌الهرامسه گویند ومثلث بالنعمه خوانندکه جامع سلطنت ونبوت وحکمت بوده و به روایت ابـن‌عباس در محاضرات آمده که صد وچهارده کتاب سماوی که برانبیا نازل شده است، پنجاه صحیفهٔاو برشیث نبی نازل گردیده و سی صحیفه برادریس که هرمس اول است وارد شده. نیز دو حکیم دیگررا بعدازوی هرمس‌خوانده: ثانی ازاهل بابل وثالث ازاهالی مصر بوده واز روی کتب چنین معلوم می‌شود که اورمزد پارسی و هرمس رومی‌و ادریس عربی واخنوخ عبری است.

باری درخارج گنبدها که ازسطح زمین به بالامخروطی و مثلثی است اشکال تمـام حیوانات ووحوش وطیور و سوام وهوام و صور صنایع وحرفتها و آلات واسبابشان را برسنگها حجاری ونقش‌نموده‌اندکه ربع مسکون بلکه این‌نقطهٔ دنیاکه ازطوفان‌وانقلابات خراب وویران بشود، نفوس بعدازآن نقوش دستورالعمل وسرمشق گیرند واز قراین چند این بناهاچندین طوفان وانقلاب دیده وازغایت استحکام از پادر نیامده‌اند و خطوطی که براحجار گنبدهانقش وبه دیواروبدنه وسطوح آنهامنقش است،کم کم پیدا کرده‌خوانده‌اند.

صاحب جامع الحکایات نوشته مأمون خلیفه مخصوصاً به مصر مسافرت کرده محض دیدن هرمان وستونها ومناره‌ها وبناهای قدیم وفرمان داد تا یك درب اهرام را گشودند، مثل این بودکه تمام هیکل نمایان‌پرباشد ودالانهای مختلف بکاربرده‌باشند. درعرض‌دیوار طرفی ازگنبد پانرده سنگ بکاربرده بودندکه هرسنگی در طول بیست ذرع و در عرض پنج ذرع وتمام اون‌آن سنگها سرخ است و منقط بـه سیاهی. و جمعی که همراه خلیفه بوده‌اند هریك جداگانه نوشته‌اند ازروی زمین طرحشان مربع ازچهارطرف مثلث‌واربالا رفته‌به‌یك‌نقطه منتهی می‌شود ودراندرون گنبدها راهها به اطراف ومنتهی به‌اطاقها می‌شد. درهرخانه‌ای به تفاوت ازسنگ تابوتها ساخته بانعش اشخاص‌گذاشته،قد بعضی بلندتر و ابدأ ابدان‌عیبی‌نکرده وبه‌حال خودبودند جزاینکه خشکیده وسیاه رنگ‌شده‌بودندباروغنی که مخصوص اموات بوده‌آنها روغن وفرنی می‌مالیدند ودرهرمان درتابوت‌سنگی محفوظ نگاه می‌داشتندگویا اموات ابدان فراعنه‌مصرباطالسه بوده‌اند.

باری در گنبد بزرگ درگاهی بنظرآمد وازسطح آن معبردالان مانند بسیار بالا و مرتفع‌بود. مامون خواست بداندآنجا چیست. نردبانها و پایه‌ها برسرهم بسته‌چند نفری به بالافرستادند. خانه‌ای دیدندکه به عرض دیوارگنبد بود ودر آن خانه تابوتی مانند آدم بزرگ هیکلی ازسنگ سبزبسیارخوشرنگ و نیك منظر تراشیده بودند و دری داشته که مسدود بود. فرمان داد به هرقسم باشدآن سنگ راکمك کرده از درگاه به پائین آورند. دربین پائین‌آوردن افتاد وشکست معلوم شد قوطی مانند مجوف کرده‌بودندونعشی‌ازفراعنه

از میانش بیرون آمد روغن زده و به پوست درختی پیچیده بی‌عیب ولی خشکیده و صورتش گشوده بود و زرهی طلا و فولاد شیر و شکر درنهایت امتیاز با او بود و قطعهٔ یاقوتی احمر روی سینهٔ او بود چون بیضهٔ کبوتری که دیدهٔ حضار را خیره نمود و چون آتش می‌درخشید. خلیفه آن را برداشته گفت قیمت این زیاده از خراج دو سالهٔ مصر است. وخداوند می‌داندکه آن صورت سنگی را کی ساخته وکی ساخته‌اند و بدن که بوده و چند مدت است.

بسا روزگاران که درکوه و دشت گذشته است وبسیار خواهد گذشت.

باری تفصیلات ابنیه‌های قدیمهٔ مصر را بسی نگاشته‌اند. از روی تواریخ فرنگی ویونانی نیز اگر باز چیزی دراین بابها به‌چنگ آمد، می‌نگارم.

دیگرازسرداران‌مسلط:«کراترس» درمکادونیه‌که محدود بوده است‌ازطرفی‌به‌دریای وطرفی‌به‌دریای‌مارمارا و طرفی به روم ایلی. و «آنتی‌پاتر» در یونان. و «لیزی ماخس» در تراسیاکه‌ایالات‌حالیهٔ اسلامبول‌است. و «آن‌تی‌کونس» درقطعهٔ مغربی آسیای صغیر. و «وادی‌پرنس»در بقیهٔ آسیای صغیر.

ولی آرامی و آسودگی‌که به واسطهٔ این قرارداد ها، منظور شده بود، طولی پیدا نکردکه اولاً خیالات پردیکلس که منظورش سلطنت مستقله و نیابت تامهٔ اسکندر برکل ممالك متصرفه بود، کم‌کم بروزکرد و برای انجام مقاصد خویش خواهر اسکندر را به زنیت خود درآورد، وملکر که به خیالات پردیکلس پی‌برده‌بود، همواره برعدم پیشرفت خیالات او سعی می‌کرد وجهت استحکامات خود و پیشرفت امور خویش اوی ریدی‌که دخترکنیانه خواهر اسکندر راکه زنی عاقله وهوشمند بود، به‌زنیت فیلیپ سیم بخواست و از یونان به بابل احضارش نمود. لکن پردیکلس هم‌کمال سعی و جهد داشت‌که این مواصلت اتفاق نیفتد و تدابیر حکیمانه وکوششهای عاقلانه برای برهم خوردن این سعی موفور و اقدامات مشکور ملکر می‌نمود و حتی‌آنکه‌کنیانه خواهر اسکندر راکه دراین فقره انجام مقاصد ملکر و مواصلت با فیلیپ سیم جهت تقویت‌کار ملکر و پیش بردن خیالاتش بسیار مایل وساعی بود، از میان برداشت و همچنین خود ملکر را بعد ازفیصل یافتن‌کارکنیانه به فکر از میان برداشتن خود ملکر وفانی‌ساختن او افتاد و پیك خیالات دور و دراز از هر جهت و هرطرف پراکنده ساخت تا این تیر تدابیرش بر هدف مراد رسیده ملکر هم به تزویرهای او مقتول شد و به این قسم پردیکلس نایب‌السلطنه مستقل گردید. ولی باوجود همه تدابیر وزحمات، وصلت فیلیپ سوم را با خواهرزاده اسکندر که میل‌کلیهٔ لشکر پیاده بود، نتوانست منع نمود و دربین این انقلابات وگیر و دارها در بابل‌که مقر سلطنت ماکادونیه بود، یونانیان شورش نموده‌که شاید خود را از تحت

اطاعت ماکادونیها خارج سازند. اگرچه آزادیشان از وقت استیلای اسکندر بریونان از دستشان بیرون رفته بود، ولی هنوزخیال آزادی درسرداشتند وفوت اسکندرموقع خوبی به نظرمی‌آمدکه سرازاطاعت خارجی برتابند واین وقت راغنیمت شمردند، اماعدم‌اتحاد واتفاقشان مانع پیشرفت این خیالات آنها گردید، به این معنی‌که غیراز دوایالت درجنگ اقدامی نکردند وازاین دوایالت سی‌هزارنفرلشکرجنگی به سرداری لهاس‌تنس‌که سردار رشید باجلادتی بود، به میدان‌آمدندومردانه بر «آن تی‌پاتر» که به طرف آنها می‌آمد، شکست فاحشی واردآمد، چنانکه «آن تی‌پاتر» مجبورشدکه پناه به شهر لامیا ببردولئس-تنس اورا محاصره نمود. دربین محاصره‌ومخاصمه یکی ازروزهاکه لشکر بیرون ودرون، گرم ستیز وآویز بودند وخون مبارزان طرفین برصحرا چون دریا شد وابدان بیجان و سرها چون‌گوی میدان گردیده، لئس‌تنس مقتول گردید وسپاه درون دلیر و برلشکر بیرون چیره شدند ونیز برای استخلاص «آن‌تی‌پاتر» ازاین محاصره لهاناتس‌بالشکری‌دررسید، ولی ازانتی‌فیلس‌که به جای سردارمقتول برقرارشده بود، وی نیز شکست خورده مقتول گردید. پس‌ازرسیدن این خبربه‌کراترس حکمران ماکادونیه بالشکرآراسته وپیراسته به سرعت تمام به استخلاص آنتی پاتر از جنگ یاغیان و شورشیان یونانی و محاصرۀ لامیا حرکت نمود وچون محاصره قدری هم به طول انجامیده بود، به خیال اینکه مبادا آذوقۀ محصورین تمام شده بسد یا [؟]آن شورش مددی رسیده خیره ؟ زند ومحاصره‌طول‌کشیده چیره‌گردند و برمحصورین دست یابند، زبدۀ دلیران سپاه و تحبۀ سپاهیان خیرخواه را برداشته درکمال بی‌باکی این مسافت رابه چستی وچالاکی بدون‌کجاوکی این راه را طی‌کرده، سپاه یونان را در حوالی شهر کرانن شکست فاحشی داده به هزیمت شدند و انتی پاتررا مستخلص ساخته به همراهی وکمك یکدیگروقوت اتحاد دو لشکر بقیۀ سپاه یونانیان را بکلی منهزم و متفرق و پریشان ساختند و به واسطۀ این غلبه و فتح نمایان، شورش یونانیان انجام وپس‌ازاین گوشمالی بسزا اختتام یافت. کلوخ انداز را پاداش سنگ است.

ازاین شورش یونانیان سخت‌تر، جنگ میان حکام ماکادونیه بودکه در سنه ۳۲۲ الی ۳۲۰ قبل ازمیلاد اتفاق افتاد وسبب‌کلی این ستیز و آویز و جنگ خونریز صورت دادن خیالات استقلال وغلبه پردیکاس است ونتیجۀآن عاقبت مقتول شدن خود پردیکاس است وشورشهای عدیده وانقلابات جدیده درامورکلیۀ مملکت، اگرچه پردیکاس ملدکر راکه درامورسلطنت ومدارمملکت باوی شراکت داشت، به‌خیالات مصلحتانه وتدبیرات عاقلانۀ خود ازمیان برداشت، ولی‌آنتی‌کونس حکمران آسیای صغیربا او بنای عداوت وقرار برخصومت گذاشت ودرصدد این بودکه زمام اختیارکلیۀ امور ومهام اقتدارتمامی

جمهور راخود به دست گیرد وصرکشان رابست وپشت معاندان را شکست آورد.

پردیکاس برای آنکه معاندین چنین قوی دشمن بدین معظمی رانیزاز میان بردارد ازاو به اولیای دولت ماکادونیه ابتدا شکایت برد وآن بدبخت را سخت مقصر ساخت و آن تی کونس دیگرمیدان شیب وفراز وقوهٔ جولان تاخت وتازندید ومنتظرنتیجهٔ این عمل نشده مصلحت دراین دیدوبه‌معیارعقل چنین سنجید وفهمیدکه پای ازریاست بریده‌ودست ازحکومت کشیده به ماکادونیه گریزد و در آنجا کراترس وآنتی پاتررا برضد پردیکاس برانگیزد وباتیغ غیربادشمن بجدالد و بستیزد وچنین کرد رشتهٔ ریاست وحکومت گسیخته وبه ماکادونیه‌آمده این دونفررا برضد وی برانگیخت ونیزاین دونفرفرصت‌غنیمت‌شمردند (خاصه آنتی‌پاترکه خصومت شخصی باپردیکاس داشت چراکه اواول خواهرخودآنتی-پاتررا به زنیت گرفته بود وبعد اورا ازخودرانده‌که خواهراسکندررابگیرد)که‌پردیکاس را ازمیانه بردارند وشوراکرده رأی چنین دیدند ومصلحت‌آن راپسندیدندکه‌برای این کار بابطلیموس لاکس فرزند فیلیپ حکمران مملکت مصرموافق شده‌که اقوال‌وافعالشان نیزمطابق افتد. باری باوی یکی شدند وبه اتفاق ووفاق‌متحدگردیدند.

بطلیموس لاکس ازتمام حکمرانان ممالك بواسطهٔ حسن خلق وسلوك بیشتر طرف میل رعایای‌محکومهٔ‌خودبودومملکت مصرکه درتحت حکومت وی‌بود، رعایایش‌درنهایت آسودگی زندگی می‌کردندکه بواسطهٔ کنار افتادن و خارج بودن از هنگامهٔ اسباب فتنه وفساد فراهم نبود وفی‌الواقع این حکومت سلطنتی مستقله‌بود، اگرچه‌بظاهراسم‌حمکرانی برسرآن گذاشته بودند نه فقط اهالی مصر بلکه اهالی سایر بلادهم لوازم احترامات را ازبطلمیوس بجا می‌آوردند خصوصاً اهالی ماکادونیه.

پردیکاس ازاین اتحاد ووداد ووفاق واتفاق حکام برخلاف فنا واتلاف خودغایت وحشت ونهایت دهشت وعدم اطمینان حالت مشوش پریشانی بهم رسانیده و چاره جز مدافعه ندید وتمام امیدواری به پایداری اوی منیس داشت که گفتیم اول منشی خاصه و بعد سردار گردیده موافقت واتحاد ودوستی ووددای با اوداشت. بنابراین پردیکاس‌اوی-منیس سردار رابطرف ماکادونیه فرستادکه بالشکری سد راه نموده عبورسپاه ماکادونیه‌را ازبغاز اسلامبول وکمك شدن به سپاهیان بطلمیوس لاکس منع نماید و خود پردیکاس با پادشاه صغیر ناقص‌العقل‌که یکی اسکندرچهارم ودیگری فلیپ سیم باشد بالشکری‌جرار به طرف مصرباستقبال سپاه بطلمیوس روی نهاد. اگرچه اوی منیش‌باسپاه خوددیررسیده نتوانست گذشت لشکریان دشمن را ازبغازداردانل‌که بکمك وپشت بندی‌عساکربطلمیوس می‌آمدند جلوگیری نموده ممانعت‌کند، ولی بعدازگذشتن در جنگی که میان وی و سپاه دشمن اتفاق افتاد کراترس سردار سپاه ماکادونیه مقتول‌گردید. باز باوجود این مبارزان

شمشیرزن ودلیران مغفرشکن ماکادونیه پایمردی فشرده گوی فتح ازمیدان بردندوشکست کاملی برسپاه‌یونانی واردآوردند ولشکرایشان رابهزیمت دادند وآنیکونس و آنتی پاتر عقد جمعیتشان ازهم گسیخته به ماکادونیه‌گریختند، ولی پردیکاس که متوجه مصر بودخوش بختی ودلخوشی‌اش کمتر ازاوی منیس بود؛ به این معنی که لشکریانش بواسطهٔ سوء خلق او ازاو منزجر ومتنفر بودند و به این واسطه دسته دسته ازوی رو گردانیده به بطامیوس ملحق می‌شدند و پیش از آنکه جنگی اتفاق افتد، سپاهیان وی از دوره‌اش متفرق گشته پراکنده شدند ونیزازسرسختی وبدبختیش درمیان بازماندگان لشکرش انقلابی پدید آمده درآن کارزار وهنگامه گیرودار «زلوی کوس» سرکرده سوار وپردیکاس را در سراپردهٔ خودش بقتل رسانید واین واقعه درسنه ۳۰۱ اتفاق افتاد.

کشته شدن پردیکاس اسباب تغییرامورکلیهٔ مملکت گردید باین معنی که آنتی پاتراز جانب فلیپ سوم واسکندرچهارم که دوساله بود به نیابت سلطنت رسید و تغییرات چند درامورات حکام وولات بلاد داده شد،بدین نهج اولاً خودآنتی پاترازبابل تغییرپای‌تخت داده به ماکادونیه رفت برای آنکه تسلطش برقطعات اروپائی برقرارباشد.

بطلمیوس به حکمرانی مصربه اضافهٔ شامات برقرار گردیدوآنتی کونس به‌حکومت آسیای صغیررسیده در آن صفحات برقرار گردید. مملکت بابل و ایران به زلوی کوس وبی تن داده شد وحکم بقتل اوی منیس که کمك ومعاون پردیکاس بوده داده شد.ولی‌چون هنوز سپاه وعسکری‌گزاف جنگی دراطراف‌خود داشت،آنتی‌کونس ماموربرهمزدن‌تخت وتاج وسریرواسیری وقتل‌اوشد وباین واسطه جنك طولانی مابین‌آنتی‌کونس واوی‌منس درگرفت وازسنه سیصد وبیست‌الی‌سیصدوپانزده طول کشید وباعث‌انقلابات‌تازه گردید و آنتی‌پاتردراین بین‌درسنه‌سیصد و نوزده‌پس‌ازآنکه به میل‌خانوادهٔ سلطنتی عوض‌پسرخود کاساندرپولی اسپرخون رانایب خود قرارداد، بمرد. اگرچه‌کاساندربه هیچ وجه‌حقی‌در گرفتن جای پدرنداشت، ولی‌ازاین تخفیف‌تقدم اوبراین خیلی رنجش‌وکینه‌بهم رسانیده بدین واسطه نزدآنتی‌کونس بطرف‌آسیای صغیررفته‌که بامدد او به نیابت پدربرسد و آنتی‌کونس ازآمدن وی وتمنایش‌موقع راغنیمت شمرده جهت صورت دادن خیالات‌خود باکاساندرمتحد شده بنای نفاق باپولی اسپرخون به خانوادهٔ سلطنتی گذاشت وپلی‌اسپر خون چون خود را درمخاطره دیده با اوی منس متفق گردیده وی راحکمران‌آسیانمود و اوی منس دستهٔ سوارمخصوص پادشاهی راکه عده‌شان سه هزارنفربود، روی‌به خودکرده به قسمی‌که آنها هم خزانهٔ سلطنتی راکه درتحت حفظ‌آنها بود به وی عرضه‌کردندواوی منس باآن وجه تدارك سپاهی شایان‌کرده «به زرمی‌توان لشکرآراستن.» وسپاهیان بسیار ازوی راضی وبواسطهٔ اخلاق وحسن سلوك وی راخواهان بودند ودرحینی‌که کاساندر دریونان برضد پولی اسپرخون مشغول بود، اوی منس برسر آنتی‌کونس تاخته وی را ،

مستاصل نموده که عرصه براوتنگ شده ودرخودکم تهور جدال وجنگ ندیده وچاره جز گریختن به اواسط آسیا نیافت ودرآنجا زلوی کوسُ وبی تن به وی استمداد نمودند،ولی باوجود این کوشش و کمك وجوشش، ظفربا اوی منس بود. بالاخره اوی منس بواسطهٔ نمك بحرامی چند نفری ازسپاهیان خود به دست آنتی کونس گرفتار وتنش نزاروسرش به بالای دارشد ولشکریانش جزوعساکر آنتی کونس شدند واین‌واقعه درسنه سیصد وپانزده قبل ازمیلاد بود.

وسبب گرفتاری اوی منس این شدکه دریکی‌ازجنگهاحرم واموال‌سواران‌مخصوص مزبوربدست.آنتی کونس اسیرودستگیرشدند وسواران استخلاص‌کسان خویش درخفیه‌به آنتی‌کونس اظهارنمودندکه اگرتوکسان واموال مارارد‌نمایی‌درعوض اوی‌منس‌راگرفته به تومی‌سپاریم آنتی‌کونس این فقره راقبول نمود وعهدکردندبدین قسم‌اوی‌منس‌بهلاکت رسید ودرآن حین‌که این واقعه درآسیا رخ نمود،کاساندرهم به امداد یونانیان‌که‌به‌امید رهائی ازتخت حکومت ماکادونیه باوی متفق شده بودندبطرف ماکادونیه روی‌نهاد.ازاین فقره برای‌پولی‌اسپرخون‌کمال وحشت‌دست داده ومتحیرماند وعاقبت ازمادراسکندرکمك وامداد خواست‌که درااپایرس یکی‌ازشهرهای ییلاقی مقیم بود باواظهارکردکه فلیپ‌سیم وزن وی مایل به‌کاساندر می‌باشند. الیمپیاس مادراسکندرپس‌ازاستماع این‌خبرفی‌الفور روی به ماکادونی‌آورد وچون فلیپ سیم وزنش باومایل نبودند اوهم‌کمراتلاف آنها را بسته هردو را ازمیان برداشت.

باین قسم فقط اسکندرچهارم باقی ماندکه‌اسم سلطان بشخصه بر او اطلاق می‌شد. ودراین بین‌ها سپاه‌کاساندر ازیونان دررسید وقصاص خون فلیپ سوم رامستمسك‌نموده بنای تاخت وتاز راگذاشته. الیمپیاس بشهربیدنا گریخته ودر آنجا محصورشد و مقاومت می‌نمود وبه امید اینکه شاید پولی اسپرخون به مدد وکمك او برسد و خلاصش نماید، ولی اوهم بحالت پردیکاس شد وسپاهش از اطرافش پراکنده و متفرق شده به کاساندر پیوستند بقسمی‌که پولی اسپرخون هم چاره جزفرار ندیده. چون الیمپیاس مادراسکندر این فقره راشنید، لابد شده بناچارتسلیم وازمحاصره بیرون‌آمده تسلیم‌کاساندر گردیده وی هم به قصاص خون فیلیپ سوم به قتلش رسانید واین درسنه سیصدوپانزده بود.

کاساندرپسر آنتی پاتر اکنون‌بمقصود رسید وسلطنت ماکادونیه‌بی‌منازعت‌بااسکندر چهارم بدست وی درآمد و جهت استحکام کار خویش اسکندر چهارم در خانه مادرش رابه دست‌آورده اسیرمانند نزد خود محبوس می‌داشت و بواسطهٔ گرفتن خواهر اسکندر تسالونیکه باخانوادهٔ سلطنتی نسبت پیدانموده.

اگرحال حکام باوضع حالت خویش راضی می‌بودند، شاید امنیتی حاصل می‌شد،

ولی خیال آنتی‌کونس آن بود که زمام اختیار ازچنگ سایرحکام آسیا خصوصاً ازچنگ بی‌تن وزلوی‌کوس بیرون آورده وخود برکل آنها مسلط ومستقل گردد. اگرچه این دونفر درجنگ با اوی منس از اوطرفداری کرده بودند. برای انجام خیالات خویش بی‌تن و زلوی‌کوس رابه خویشتن دوستانه دعوت نمود وبی‌تن رابقتل آورد، لکن زلوی‌کوس به فرار ازچنگ وی بدرشد وبدین واسطه غالب ممالك آسیا به تصرف آنتی کونس درآمد وزلوی‌کوس در گریز بمصررفته وپناه به بطلمیوس برده وی را ازسوء خیالات آنتی‌کونس وخطرهای قدرت وی آگاه ساخت وکاساندر ولیزی ماخس هم خود را ازآنتی‌کونس در مخاطره دیدندو باین‌واسطه با بطلمیوس‌وزلوی‌کوس‌متحدشده به مدافعه ومحاربهٔ آنتی‌کونس پرداختند وازسنهٔ سیصد وچهارده الی سنه سیصد ویازده قبل ازمیلاد در زدوخورد بودند وامیدکلی آنتی‌کونس به رشادت وجلادت وهوش وذکاوت پسرخود دمتریوس بود، ولی رشادتش باعث برغرور وغفلت گردیده اسباب آن شدکه بطلمیوس کاردیده ورنج روزگار چشیده درسنه سیصد ودوازده درنزدیکی شهرغازه شکست فاحشی بردمتریوس‌واردآورد ونتیجه این شدکه‌زلوی‌کوس‌مجدداً به حکمرانی بابلستان رسیدکه پس‌ازچندسال‌ازحدود شام تا به رود سند درتصرفش آمد.

وباوجود شکستی‌که به‌آنتی‌کونس‌رسیدقوتش بقدری بودکه شامات‌راازبطلمیوس مجدداً انتزاع نمود وپس‌ازآن درسنه سیصد ویازده باسایر حکام مصالحه نمود و در این مصالحه نامه مقررشدکه‌کاساندر تابلوغ اسکندرچهارم نیابت سلطنت کند وماکادونیه مقر حکمرانیش باشد وحکومت مملکت تراسیا رابه لیزی ماخس و مصر را به بطلمیوس و آسیای صغیر برآنتی‌کونس‌وبابلستان وایران زلوی‌کوس را مقرر گردید و قرار شد که یونان ازتحت سلطنت ماکادونیه خارج و آزاد وخود مختار سلطنت مستقله باشد. ولی کاساندر به نیابت سلطنت قانع نبوده، راحت خود و سایر را مانع آمده تمام خیالاتش متوجهٔ سلطنت تامه باستقلال بود وبرای انجام این مقاصدوبروزخباثت ومفاسدش‌اسکندر چهارم ومادرش رخانه را درسنه سیصدویازده ازمیان برداشت و بدین اکتفا نکرده تمام نهال باغ خانوادهٔ سلطنتی را ازدم تیشهٔ بیداد برانداخت ونیزقتل اسکندر چهارم اسباب نزاع وخونریزی تازه وانقلابات بی‌اندازه میان حکمرانان بهانه جوی گردیده‌که همگی درصدد بودندکه درایالات متصرفی خود استقلال ونهایت جلال سلطنت‌نمایند وحکومت فرمایند وحتی‌الامکان درهلاکت ونابودشدن یکدیگربکوشند، علی‌الخصوص آنتی‌کونس که اصرارش زیاده ازسایربود و موقع نزاع تازهٔ یونان که در بعضی از شهرهایش بنابر قرارداد سابق لشکرساخلو حاضر و موجود بود و حال هیچیك از ملوك مایل نبودند که عساکرخود را ازساخلوها بردارندآنتی‌کونس باین دست‌آویزکه مملکت یونان را آزاد

نماید، پسرخود دمتریوس را باکشتیهای جنگی زیاد به آتن فرستاد، اهالی این شهر ازورود او اظهارخوشوقتی وبهجت نمودند ووی وضع جمهوری سابق رابرقرارنمود ونیزدرسایر شهرهای یونان حکم آزادی داد ومشغول مدافعهٔ سپاه ساخلوی ماکادونی ومصری وبیرون کردن آنها ازشهرها بودکه ازپدرش خبررسید واحضاربه جزیرهٔ قبریس شد. برای آنکه مصریان را ازآنجا بیرون نماید وآزادی آن جزیره را برقرار کند دمتریوس بحکم پدر به طرف جزیرهٔ قبریس روی کرد ودرمحاصره کردن شهرهای آنجا بواسطهٔ منجنیقی که خود او اختراع کرده بود، شهرتی تام پیدا کرد، چنان که وی را دمتریوس شهر گـیر می نامیدند.

بالاخره وی سپاه بطلمیوس راباکشتیهای زیادکه جهت گرفتن جزیرهٔ قبریس آمده بود، درسنه سیصد وهفت شکست داد وباین واسطه جزیره رابکلی ازمصریان انتزاع نمود وپس ازآن روبه جزیرهٔ ردوس نهادکه آن راهم ازجنگ مصریان بیرون آورد، ولی آنجا فتحی ننمود وازآنجا لابد دست کشیده به یونان شتافت که کار شروع کردهٔ قبل رابانجام آورد ودراین نوبت هم بخت با اویاوری نمود به این معنی که قوت وقدرت کاساندردر یونان روبه تنزل نهاد وعاقبت کاساندر خود را مجبوردیدکه با سایر والیان متحیر شده درصدد مدافعهٔ آنتی کونس وپسرش دمتریوس شهرگیر برآید وبه این قسم در سنه سیصدو دو اتحاد میان کاساندر ولیزی ماخس و بطلمیوس وزلوی کوس برضد آنتی کونس برقرارشد.

آنتی کونس پس ازاطلاع این فقره مصلحت درآن دید که پسر خود را از یونان احضارنماید، برای آنکه بکمك وی جنگی با دشمنان متحده خود نماید، ولی قوت این این پدر وپسرهم طاقت مقاومت ومقابلی آنها را نیاورد ودرجنگی که درحوالی شهرایپ سوس اتفاق افتاد،آنتی کونس مقتول ولشکریانش بکلی پراکنده و متفرق گشتند وپسرش بانه هزارنفرازلشکریان پدربه فرارخودرا ازمعرض هلاکت نجات داده وهزیمت شدیدی یافتند. پس از خونریزیهای زیاد که مابین این اشخاص اتفاق افتاد و اغلب کشته شدند و پس از قتل آنتی کونس ممالك اسکندر بچهار قسمت شدکه درسنه سیصد قبل ازمیلاد بدین نمط تقسیم یافت.

کاساندرپسرآنتی پاترکه دراین مدت ۲۳سال انقلابات وخونریزی که درماکادونی بی قوت شده بود، بسلطنت ماکادونی رسید وسلطنت مصروقسمتی ازشامات بانضمام مملکت فلسطین که شهربیت المقدس جزو اوست، درتصرف بطلمیوس لاکس درآمد.

مابقی شامات باضافهٔ ممالك ایران وغیره از حدود شامات الی رود سند درتصرف زلوی کوس درآمد.

آسیای صغیر ازحدود شام وعراق الی اسلامبول برلیزی ماخس قرارگرفت‌ودراین میانه مملکت یونان ازتحت حکومت سایرین‌آزاد وحکومت مخصوص پیدا کرد و بعداز چندی لیزی ماخس را سه دولت دیگرمتحد شده‌کمرفنای اورا برمیان بسته و بقوت‌نفاق وهمت وفاق ازمیان برداشتند ودولتش همه ضمیمهٔ مملکت زلوی‌کس گردید.

بنابراین ازاین به بعد با یونان چهار مملکت برپاشد که شامات و مصر ویونان و ماکادونی باشد ولی جزاین چهاردولت بزرگ چندین ایالت‌کوچك هم برقرار گردید. ازجمله ایالات جزوخراسان وبخارا وارمنستان وچند ایالت دیگر هم در آسیای صغیر بودندکه درزمان اسکندرهم چندان دراطاعت تام درنیامده بودند وبعد هم بطریق سابق وازچهارمملکت فوق یکی ماکادونی بودکه در آن مملکت از سنه سیصد الی سنه صد و چهل وشش هشت نفرسلطنت‌کردند ودرسنه صد وچهل وشش درجزوایالت روم گردید و درمصرازسنه سیصد الی‌سی چهارده نفرازبطالسه سلطنت‌نمودندکه‌آخرین آنها کله‌اوپاترا بودکه دختربطلمیوس‌دوازدهم باشد ودرسنه سی‌پس‌ازمرگ وی وانقراض سلطنت‌بطالسهٔ مصرهم درجزوایالت روم شد ودریونان هم ازسنه سیصد الی سنه صدوچهل وشش پس‌از خونریزیهای زیاد وعزل ونصب فراوان درسنه صدوچهل وشش جزو روم شد.

خوب است شمهٔ ازانقراض بطالسه وکله آپاترا عرضه بداریم‌که بی‌لطف نیست:

کله‌آپاترا ازاولادبطالسه مصر بوده اجدادش‌بعدازاسکندردرمصرپادشاهی‌نموده‌اند. پدرش بطلمیوس دوازدهم چون بمرد، پانزده ساله بود وقیصر روم عاشق وی‌گردیده‌بعداز فوت برادرش‌کله اپاترای بطلمیوس پادشاه مصرشده وقیصرمدتی به عشقبازی او درمصر بماند. وانطانی (آنتونی) ازطرف اودرایتالیا حکمران بود ودرمدت‌گرفتاریهاوعشقبازی وتعیشات قیصرامورسلطنت ومملکت روم اختلال‌کلی‌بهمرسانید. انتانی ازایتالیا باستیصال قیصربالشکری روبه مصرحرکت‌کرد درمقابله ومقاتلهٔ قیصرکشته شد وانتانی سلطنت‌روم یافت، جهت نظم شامات به مصرآمد وهوای ملاقات‌کله اپاتراکرد ودر آن عهدکمال و جمال‌کله اپاترا به سرحدکمال ومشهورآفاق بوده وزبان پارسی وعربی وسریانی‌وترکی ولاتین فراگرفته به‌چندین زبان‌تکلم وخواندن ونوشتن‌می‌دانست ودرفنون‌حکمت‌تالیفات داشته ودرجمال ازیوسف مصری پیش بوده. چون انتانی اورا بدید واله وگرفتارجمال وحسن وکمال اوشده بایکدیگرمهربان شدند ومدت دوسال دراسکندریه بسر بردند ودر آن وقت وی بیست وپنج ساله بود. ونیز بسبب غلبهٔ عشق امرپادشاهی انتانی اختلال‌یافت واکتس امپراطورشدوانتانی رامستاصل نمود و در محاربه به هزیمت رفت وخودرا به اسکندریه رسانید وازقیصر اکتس اندیشناك بود. قیصربه‌مصرآمد. انتانی از کله اپاترا بدگمان شده خود رابکشت وکله اپاتراهم از حیات خود امید بریده به حصنی رفته که

حصین ومرتفع بوده چند دفعه امراوامنای قیصریه استمالت او آمدند و تصریح کردندکه اگربه رغبت به ملاقات قیصرنیائی به عهد وسپاه این حصن را ویران کرده ترا بنزد او خواهیم برد. وی زنی عاقله بود ، تملق این مقال معلوم داشت و بنزد قیصر رفته اظهار بشاشت کرده وبحضور وی شکرگذاری نمود ومقرر شدکه انتانی را ملوکانه دفن نمایند ووی خدمت قیصرباز گردد ودمسازشود. پس مراجعت کرده ماری آورده بازوی خود را بردم آن مارداده بمحض گزیدن جان بداد وبه حکم قیصراورا هم پهلوی انتانی دفن کردند. آن وقت سی ونه سال ازعمرش گذشته بطالسه بدومنقرض شدند.

درکتب تواریخ فرنگیها نوشته آن ماررا دلاله زنی جزوسبزی وکلم وکاهوآلات ازبیرون تحصیل کرده لای علف بدوآورده رسانید.

شامات ازهمه ممالك اربعه مذکور از حیثیت وسعت بزرگتر بوده باین معنی که پس ازآنکه بانی آن زلوی کوس، لیزی ماخس راشکست داده مملکت اورا ضمیمهٔ ممالك خویش نمود، تمام قطعات مغربی آسیا را از اسلامبول تا رود سند کـه در تحت حکومت سلاطین شام بوده تقریباً وسعت این مملکت بقدر وسعت مملکت ایران درعصر کیخسروبوده. زلوی کوس و اولاد واحفاد زلوی کوس هفت نفر در مدت دویست وسی و شش سال از سنه سیصد الی سنه شصت و چهارقبل ازمیلاد سلطنت کردند.

اول بانی زلوی کوس نی کاترازسنه سیصدالی سنه دویست وهشتاد حکمرانی نمود، واوپادشاهی بودکه اول بانی این مملکت بوده و لقب نی کاتر کـه به معنی فاتح است، بمناسبت سفرهائی که درمدیا وایران وترکستان وخراسان وغیره نموده بود، به اودادند و اومقرحکمرانی خود را درشامات قرارداد وآنجا شهری بنانمود وبه اسم پدرخود انتی‌اکوس انتاکیه نام نهاد واین شهردراندك مدتی چنان آبادگردید که در چندین مایهٔ از بزرگی ومکنت ودولت اول شهرآسیا حساب می‌شد ومعروف آفاق بود. چون زلوی کوس پای تخت خود را درشامات قرارداد، لابد تمام مملکت اورا الی رودسند شامات نامیدند. بعد جنگی هم بالیزی ماخس کردکه درسنه دویست وهشتاد ویك اتفاق افتادوآسیای صغیر به تصرف زلوی کوس درآمد وپس اززلوی کوس که درسنه دویست وهشتادبدست بطلمیوس پسر بطلمیوس لاکس پادشاه مصرکشته شد، پسروی انتیوکوس اول ملقب به ستربه سلطنت رسید وهیجده سال ازسنه دویست وهشتاد تاسنه دویست وشصت ودو سلطنت نمود وبعد انتیوکوس دویم ملقب به ناوس پسروی ازسنه دویست وشصت و هشت تا سنه دویست و چهل وهفت سلطنت نمود. وی پادشاهی کم مایه و بی‌تدبیر بود، به این واسطه درسلطنت اوبسیاری ازقطعات مملکتش ازدست برفت وباین سبب سلطنت شامات درعصراوروی به

تنزل گذاشت؛ ازجمله سرکشان، اهالی خراسان بودند.

وقتی اشك نامی ازبزرگان قبیلهٔ ترکستان به‌خراسان‌آمده‌با اهالی مملکت‌همدست گردیده‌آغاز سرکشی نهادند وبعدازجنگ خونریز وستیز وآویز وزد وخوردها، اشك‌در خراسان والی و صاحب امرونهی گردید و جانشینان او کـه اشکانیان باشند، رفته رفته مملکت را وسعت داده تا تمام قطعات مابین دریای مازندران ورود سند رامتصرف‌شدند، چنانکه ذکرخواهد شد.

پس‌از انتیوکوس دویم ملقب به‌کالینتی پسروی سلطنت یافت و از سنه دویست و چهل وهفت تاسنه دویست وبیست وهفت حکمرانی نمود. در مدت سلطنت وی چندیـن جنگ اتفاق افتادکه درهیچ یك ظفری بجانب او نبود وتنزل مملکت بیشتر شد و جنگ آخروی درسنه دویست وسی ویك با اشکانیان بودکه لشکرش سخت شکست خورده به هزیمت رفت وسران وسردارانش اسیرونیز خودش هم دستگیرگردید وپس‌از چهار سال درحبس بمرد. پسرش زلوی کوس سوم ازسنه دویست و بیست و هفت تاسنه دویست و بیست وچهار سلطنت‌کرد ومسموم شد. پس از وی برادرش انتی وخوس سوم بسلطنت رسید ومدت سی وهفت سال سلطنت می‌کرد. وی در عهد خود جنگهای متعدد نمود، در بعضی غالب ودر بعضی مغلوب بود تا درجنگ آخری از دست رومیان شکست خورده مجبوربه دادن خراج شد ودرسنه صد وهشتاد وچهار درگذشت و پس از وی‌انتیوکوس چهارم بعدازمدتی زدوخوردها بحکمرانی شامات رسید ودرعهد این دونفرحکمران‌اخیر اوضاع مملکت شامات اختلالش زیادترشد تاآنکه درسنه شصت وچهارپس‌ازچندین نفر حکمران ناقابل‌که خرابیهای مملکت بشدت وزیاده از حد شد و حدود خاك تنگ وروی بویرانی نهاد شامات یکباره بچنگ رومیان افتاد ویکی‌ازایالات روم گردید.

ذکر طلوع اشکانیان

چنانکه درذکرسلطنت‌زلوی‌کوسیان مذکورگردید، درسنه‌دویست وپنجاه وشش قبل از میلاد سرکردهٔ اشك نام به خراسان که آن وقت پارتیا می‌نامیدند،ازترکستان آمده اهل‌آن بلاد را با خود بارد برزلوی‌کوس بشورانید وبالاخره خودآنجا حکمران شد و بسطام راکه حکاتوم پیلس می‌نامیدند بنانمود وپای تخت‌کرد وآن مدت به واسطهٔدست [درازی] به ترکستان مملکت خود را ازطرف مشرق وشمال وسعت داد وبرادرش اشك دوم جانشین اودرسنه دویست وپنجاه وچهاربه سلطنت رسیده سی و هفت سال حکمرانی کرد وجنگ بازلوی‌کوس دویم درعهد وی بود واو درسنه دویست و شانزده درگذشت. پسرش اشك سوم ملقب بـه اردوان اول با انتیو کوس سوم مصالحه کرد و مدیارا (آذربایجان) به انتیکوس واگذارنمود. انتیوکوس هم در عوض سلطنت وی را ممضی

کرده مستقل گردید.

و پس از فوت اردوان اول درسنه صد و نود و شش اشك چهارم نیز به رویهٔ پیش تا اشك ششم ملقب به میتریدات که دولت اشکانیان قوتی و مملکت وسعتی بهم رسانید، لشکری فراهم کرده ابتدا بخارا وخوارزم را به حیطهٔ تصرف آورده واز آن نیز تجاوز نموده بابلستان ومدیا راتماماً به تصرف درآورد ورفته رفته دلیران ایران و رزم آرایان خراسان وآذربایجان شهرت ودررزم قدرتی یافتند.

چون ازسلاطین کل و ایالات جزو پادشاه شامات دمیتریوس دویم سری بلند کرده خواست سرکشی نماید وبنای منازعت را گذارد، درحدود سرحدات مدیا شکست فاحشی یافته ازمعرکهٔ نبرد روی برتافت. دردولت این سلطان درمملکت اشکانیان قواعد وابنیه خوب ساری وجاری گردید.

پس از گذشتن او، فرآت اشك هفتم که به‌سلطنت رسید، نزاع میان مملکت اشکانیان وشامات رابواسطهٔ خواستگاری دخترپادشاه شام برطرف نمود ولی جنگهای ارمنستان که پنجسال طول کشید شروع نمودند ونیز منازعات باطوایف ترکستان که از اشکانیان در جنگ باشامات کمك کرده بودند، بواسطهٔ نرسیدن اجری که محض آنها معین شده بود، بنای مخالفت را با اشکانیان گذاشته مملکت آنها رامعرض تاخت وتازمی‌ساختندوفرآت اشك هفتم درسنه صدوبیست وهفت در جنگ با جماعت ترکان مقتول گردید و همچنین عمویش اردوان دویم اشك هشتم درسنه صدوبیست‌وچهار بهلاکت رسیده پسرش میتریدات دویم اشك نهم تقاص خون نیاکان خویش را ازترکان بخواست وچنان درجنگی منهزم ومتفرق شدند که چون خاشاك بادبرده درآن صحراها پراکنده‌تر.

ز ترکان چنان بخت برگشته بود

که هامون همه پشته ازکشته بود

مملکت را وسعت زیادداد خاصه ازطرف ارمنستان. پس ازفوتش درولیعهدی نزاع میانهٔ مناسیر وسیناتروئیس درگرفت وسبب ضعف و خرابی مملکت اشکانیان گردید و علاوه‌براین منازعهٔ بامیریدات حکمران ار زنةالروم بونیتوس‌نام در گرفت. از طرفی رومیان ازجانب مغرب وترکان ازطرف مشرق ضعف حال مملکت راغنیمت دانستنددستی ازآستین برآوردند به قسمی که ترکان بخارا رامتصرف شده وخود چند نفر از احفاد و اولاد اشکانیان راباپادشاهی برداشتند.

پس ازآن دونفرمذکور، فرآت سوم اشك دوازدهم حکمرانی یافت وبسیارمدیرو کاردان و کافی بود. چون که وی می‌خواست رود فرات را سرحد مملکت قرار بدهد رومیان قبول نمی‌کردند. جنگ ایرانی و رومی بطول انجامید و نزدیك بودکه ایرانیان

شکست بخورند یا اشك مصالحه نمایدکه اشك میتریدات سوم درسنهٔ شصت‌پس‌از کشتن برادرمهتر حکمرانی را بنایب‌السلطنهٔ ازجانب خود سپرده سرداری سپاه را خود متحمل وبسرعت خود را به حدود جدال‌وقتال رسانید. وقتی‌که مشرف به‌انهزام وتسلیم‌ومصالحه بدلخواه رومیان بود، کراسوس سردار رانیزدستهٔ قشونی داده پشت سررومیان فرستاده‌که راه‌کمك را چند روزه خودداری وروزبعد چنان شکست فاحشی‌به رومیان دادندکه گویا فراریان تاسرداب خانه‌هایشان پشت سرنگاه نکردند ومتفرق وپراکنده ومتوحش وپریشان شدندکه هردسته به بلدی افتادند وگویند نیز ازکراسوس به رومیان هزیمت افتاد و در سنه سی وشش اشك چهاردهم میتریدات درگذشت ومظنون است‌که پسرش اشك‌پانزدهم فراآت چهارم وی رابه قتل‌آورده.

ودراین عهد سلطنت فرآت چهارم اشك پانزدهم رومیان بازتنها قاضی‌رفته‌بخیال لطمه زدن به همسایه افتادند وغافل ازاینکه‌کنون دویست وشصت سال از مردن اسکندر گذشته ورفته رفته دلیران برومند و شرزه شیران نیرومند این ایران مینو نشان پرورده و جلادت وشجاعت را ذخیره رشادتی بکارشان کرده اگر بخواهیم بنمائیم‌که چه سلاطین بعزم کلاه بردن ایران آمده سرداده‌اند و بری نبرده بل ثمری نخورده‌اند، مثنوی هفتاد من‌کاغذ شود.

باری در سنه سی و شش شکست عظیمی به رومیان داده به سرداری انتونیوز به هزیمت رفتند، ولی اشك پانزدهم پادشاهی سفاك وخونخوار بود. مردم بروی شوریده او را از اورنگ سلطنت براندند و تیریدات نامی بجای او به سلطنت بنشاندند. ولی اشك به‌کمك طوایف شرقی درسنه بیست وچهاردوباره بربارهٔ پادشاهی واورنگ سروری‌قرار گرفت وتریدات به رومیان پناه والتجابردوی را معزز داشتند و اشك ارمنستان را بنابر مصلحت به رومیان واگذاشت‌که حمایت ازتریدات نکنند وخودش از ترس آنکه‌کسانش رفتاری‌که اوبا پدرکرده بود، باوی ننمایند چهارپسرخود رابا اطفال خردشان به‌اسیری رومیان فرستاد؛ ولی عاقبت خرمانتوان خورد ازاین خارکه‌کشتیم. بالاخره زنش‌که‌اول کنیزی بود بخیال سلطنت پسرخوذش درچهارسال قبل ازمیلاد اسباب چیده شوهررا از سلطنت محروم ساخت (درحیات ومماتش نیزحرف می‌رود).

باری سلطنت پسروی هم دوامی‌ننموده مردم وی را برطرف‌کردند. باری‌تااردوان سیم در مداین برتخت نشست ودربدو سلطنت میان ایران و روم نزاعی مجدداً از بابت ارمنستان برخاست، ولی قیصر زوم واردوان درکنار فرات اجلاس نموده وکار به صلح انجامید ونیزدرسنه چهل وچهار بعدازمیلادکه عقل ولایت عهد ارمنستان بواسطهٔانقراض واتمام خانوادهٔ سلطنتی معوق مانده بود، اردوان پسرخود را درآنجا برقرارکرده بود و

ازرومیان نیزادعای خزاین و دفاین چندین سالهٔ سلطنت پشت در پشت سلاطین ارمنستان را نموده وحدود سرحدات مملکت را ازروی حدود سابق می‌خواست قرار دهد تارومیان مجبورشده با بعضی سرکشان مملکت اردوان ساخته شورش و انقلابی در داخلهٔ مملکت انداخته اورا لابد به فرارنموده. وی به خراسان رفت گویا همیشه این تفتن‌ها کاروصنعت خاصه یك دوهمسایهٔ ایران بوده چراکه خود استعداد وحرفه ومقابلی ایران راهیچ وقت نداشته‌اند جزازاین قبیل کارها.

وبکمك اهالی خراسان و مشرق زمینها دوباره بر اورنگ پادشاهی نشست. دیگر رومیان این مرتبه خواهی یانخواهی ارمنستان را بایران واگذاشتند. پس‌ازمرگ‌وی‌میان دوبرادرپسر بزرگش گودرز وپسردیگرش اشك بیستم ملقب به باردان‌که ولیعهد پدر بود، نزاع برخاست وتراکمه ازگودرز حمایت کردند و عاقبت گـودرز از سلطنت گذشته به صلح انجامید واشك بیست ویکم خواست دفعهٔ دیگر نقض عهد کند، مفید نشد واشك بیستم باردان راکشتند.

به‌اختلاف روایت وپس ازقتل باردان درسنه ۴۷ به‌سلطنت رسید. ولـی گروهـی خواهان مهرزاد پسریکی ازنتایج اشك هیجدهم شده ازرومیان نیز درخواست‌نمودندکه وی‌راکمك واستمداد نمایند ورومیان اورا تاکناررود فرات همراهی‌کردند ولی‌به‌واسطه ملعنت‌یکی‌ازرؤسای قبایل عرب، وی‌نیزکشته شد وگودرزهم اندك مدتی پس ازاین‌واقعه درگذشت واشك بیست ودوم‌که وتن دویم می گفتند وحکومت مدیاداشت به‌سلطنت‌رسید ومدت قلیلی حکمرانی نمود. پس از وی پسرش ولکس اشك بیست وسوم‌که از مظربهٔ یونانی بود، براورنگ برآمدومدیارابه برادرخود واگذار نمود ومی‌خواست برادردیگر تریدات را درارمنستان برقرار نماید به‌دین‌واسطه جنگ‌بارومیان درسنه۵۸ بعدازمیلادار سرنودرگرفت وعاقبت منجر براین شدکه قیصرتریدات‌رابه‌سلطنت ارمنستان برقرارنمود.

پس ازوی خسرو اول اشك بیست‌وپنجم به‌سلطنت نشست ودر صددشد کـه برادر زادهٔ خود را بسلطنت ارمنستان برساند به‌این‌جهت میان وی وقیصر روم جنگ‌درگرفت‌و فتح [و] ظفر رومیان را بود وعاقبت‌کار به‌صلح انجامیده رود فرات را سرحد میان‌روم وایران‌کردند ووی‌درسنه ۱۳۱ بعدازمیلاد درگذشت وولکز دویم اشك‌بیست‌وششم به‌سلطنت رسید واو با وجودی‌که زمام و عنان اختیار ارمنستان ازدست ایرانیان بیرون رفته بود، نزاع با رومیان را صلاح ندید بلکه باآنها از درتملق درآمده چنانچه برای آنتونیوس پیوس قیصر روم‌که تازه برتخت نشسته بود،تاجی زرین تحفه فرستاد وتاریخ‌فوت اوسنه ۱۴۸ یاسنه ۱۵۰ بوده.

پس ازوی پسرش اشك ولکزسیم به‌سلطنت رسیدواوجنگ بارومیان‌را ازسرگرفت

ولشکری به‌تسخیر ارمنستان فرستاد. مبارزان ایرانی وسواران خراسانی چنانچه شنیده و دانی، سپاه رومی وسران ارمنستانی را ازیك حمله‌به‌آسانی شکست داده بهزیمت رفتندو سردارشان وقتی سپاه را متفرق وپریشان دید، زیست راصلاح وخودداری رافلاح ندید، فراررا برقرار ترجیح داده ازچنگ پلنگان غرنده وشیران درنده جانی بدربرد.

بعدازاین فتح شایان وظفرنمایـان قشونی هم به‌طرف شام نیك انجام روانه نمود. چون بعداز اسکندرمتدرجاً گاهی‌که بزرگ پادشاهی برسردیده رفـع بدنامی‌های‌پیش و ننگ جنگهای فضیحت اندیش .را نموده دلیران گمنام چون شیران از کنام بیرون آمده نیزه‌ها بکمان وشمشیرها به‌میان‌آمد، نام مردان بلندو گردن‌گردان را به‌کمندآوردند.

باری لشکر ظفر فرجام‌که روانهٔشام گردید خود حکمران رومی‌مملکت را تخلیه کرده گریز ازستیز آورد. واین دو ظفر ابتدای جنگهای متعددی بودند چنانکه خود مؤلف درکتاب جنةالسلاطین خود به‌دست‌آورده نگاشته‌ام.

وازقرار تحقیق‌ملکم صاحب، صاحب تاریخ ایران، سرسلسهٔ ساسانیـان‌که سلطنت پارسیان نموده‌اند و نسبشان را از نژاد سلاطین قدیم ایران می‌دانند. ارساسیس نام از امرای خراج گذاربوده خروج کرده وفرمان فرمای‌ایران رابکشت وعلم‌استقلال برافراشت، ازقول صاحب زینت‌التواریخ گویدکه ایرانیان را گفت «چون داراشکست خورددرخت ازاین جهان به دربرد، عم من لوای افتخارایران درفش‌کاویان را ازمیان بدربرد وپنهان نمود. حال‌آن درفش نزد من است». ایرانیان با اویارشده، حاضرکارزار گردیدند. بعد ازآنکه براکاتو کلزغلبه‌کردند وسلطنت را ازمیان بدربردند، پای تخت راری‌مقررداشتند وبه حکام ممالك پیغام فرستاد ونوید داد وایشان را دعوت‌کرده‌که با اوبه‌حرب دشمنان موافقت‌کنند وعهدکردندکه اگربه جد وجهد برمراد و اصل شوند، خراج از آنها نستانند فقط به اسم ریاست ونام سلطنت قُناعت می‌کنم. مقصود از این اتفاق وعهد و وفاق اول عدم نفاق است وهریك درحکومت مستقل شده ایران را به ضرب شمشیر دلیران ازچنگ حکام وخارجیان رهائی دهند واورا همین اشك دانند.

بعد از وی شاپور را فرمانروا نوشته‌اند وجمعی اورا پسراشك وبعضی دیگر پسر زاده‌اش دانند ودرزمان اوهم باستقلال سلطنت گذشت. گویند جانشین او بهرام‌گودرز بود واوبودکه انتقام خون یحیی را ازبنی اسرائیل‌کشید وجمعی برآن ومعتقدچنان‌اندکه بعد ازگودرز پسرش بلاش برسریر امارت جای گزید وبعداز اوهرمز و، پس از او برادرش نرسی وپس‌از وی برادر دیگرش فیروزنام گیرندهٔ باج وصاحب تخت و تاج شد و خسرو بعداز فیروز برتخت برآمد ونیك بخت نیامد؛ با امپراطور روم حرب نمود ودرآن‌جنگ شکست خورده بدون درنگ قرارنگرفته فرارنمودند و تخت وگاه نیز به تصرف دشمن

درآمد. لکن بعد ازمردن سلطان روم وبردن رخت ازاین مرزوبوم با وارث تاج وتختش وپسر بلابختش مصالحه نمودند بدون مخاصمه وجنگ ممالك خود رابچنگ آورد وبعداز خسروبلاش وپس‌ازاو بلاشان به تخت ایران برآمد. ازبلاشان به پسرش اردوان که درآن وقت بارومیان به جدال وقتال بود، رسید وپس‌ازآن اردشیر مشهوربروی تاخته اورا از پای درانداخت وبعضی هم قتل اورا نسبت به اردوان بن اشغ می‌دهندونژادش به کیکاوس می‌رساند. وخونده میرکه یکی‌ازمورخین فاضل معتبرشرق است، می‌خواهند تطبیق اقوال مختلفه نمایند؛ برکمال عجزخود ازاین معنی اعتراف می‌کند.

ودر تاریخ جلالی مذکور است که اشقانیان و اشکانیان هردو از یك سلسله‌اند و الله اعلم. وبعدازچند نفرکه مردداً ذکرمی‌کنند، اردوان را می‌نویسد که به دست اردشیر کشته شد وحال‌آنکه مدت طویلی می‌توان‌گفت ازاین تاریخ مفقود، آنچه هست موهوم و مغلوط است، وحال آنکه چون رجوع به تواریخ رومیان و فرنگیان و یونانیان می‌کنم می‌بینم پراست ازوقایعی که ایرانیان بآن توانند فخرکرد و آن سلاطین که نام و حالشان مفقود است، سلاطینی بودند که‌شمشیررومیان دروقتی که خورشیدآنهادرنصف‌النهاراقتدار بود، نتوانستند برایشان غالب‌آیند وفاتح گردند وبیشتر به سبب هنر و شجاعتی بود که ایرانیان درمیدان‌کارزار ودشت‌گیرو دار داشتند وطریقهٔ مخصوصی نیز در حرب وستیز بکار می‌بردندکه همیشه برلشکررومیان غلبه می‌کردند وبه هرطرف‌که لشکر روم حمله و جولان می‌کرد، ملك‌را ازآذوقه‌پاك وباخاك یکسان می‌کردند، ودیگرخطانکردن‌تیرمبارزان وبرق شمشیردلیران‌بود، اینها سبب می‌شد که رومیان نمی‌توانستند غلبه برایرانیان کنند و این طایفه را درتحت اطاعت‌آرند وزیربارمنت وخدمت برند واین جنگهاکه موافق‌حال زمین ومرد ومرکب بود، ظفرشان چنان یقین‌بودکه‌کاردیده‌ترین بهادران روم‌وشجاع‌ترین سرداران آن مرز و بوم سخن جنگ ایران که می‌شنیدند شانه‌ای حرکت داده پشت سر می‌خاریدند.

ذکرمجملی ازفتح شوش بدست لشکراسلام

بنابه روایت معجم، اگر چه اشاره شده است. ولی جهت رفع اختلاف و بصیرت کامل اظهار می‌شود. مورخین صحیح القول نوشته‌اندکه درسنه نوزده هجری که سال هفتم خلافت عمربود، ابوموسی بعدازفتح مناذرآهنك شهرشوش‌کرد وآنجا را محاصره نمود وحکمران‌آن شهرکه شاپوربن‌آذرماهان بود، چون سختی‌وقوت محاصرهٔ لشکرعرب را دید و پاداریشان فهمید، دانست که از عهدهٔ مقاومت و مقابلت بـا ایشان برنمی‌آید. مالود بن‌آذرمهر را به رسالت نزد ابوموسی فرستاد وبرای ده نفرازخویشان وکسان‌خود امان طلبیده‌که دروازه بگشاید وشهر بسپارد وخود نزد ابوموسی رود. وی نیز قبول کرده

اسم ده نفررا خواست. شاپور اسامی ده‌نفر ازکسانی‌که منظورش بود، بنوشت ودروازه راگشوده نزد ابوموسی آمدند وشبت‌را نزد او گذاشتند. ابوموسی گفت: من به‌خواهش‌تو این ده نفر را امان دادم. آیا چنین است؟ شاپور گفت: بلی. ابوموسی گفت: دراین نوشته چرا یك نفرش را اسم خود ننوشتی؟ کاش خودرا هم جزو امان گرفته‌ها محسوب‌داشتی. به‌حکم قرارداد مصالحه این ده نفر معفو و به‌صلاح مسلمانان تو باید مقتول شوی. و امر کرد تااورا گردن‌زدند وآنگاه‌به‌حصارشوش واردشدند ودرخانه‌های‌شاپور وخزائنش یك یك‌واردشده وگردش می‌کردند ودفاین وخزائنش‌را مضبوطمی‌ساختند تابه‌خانه‌ای رسید که دری محکم داشت. ابوموسی پرسید: در این خـانه چیست؟گفتند: چیزی‌که به‌کارآید نیست. گفت: لابد باید این راز را مکشوف‌کرد. و امـرکرد گشودند. درون خانه سنگی بزرگ گذاشته جسد مرده‌ای روی آن‌گذاشته و باپارچه‌های زرتار وصوف کفن‌کرده سر اورا برهنه‌گذاشته‌اندکه تا گردن سر وصورت باز است وقامت مرد طویلتراز حد مردمان بلند آن عصر بود، نوعی‌که مایهٔ حیرت شد . ابوموسی از اهالی شوش پرسیدکه ایـن کیست، گفتند: مـردی است مستجاب‌الدعوه بوده و دربـابل وقتی‌گرانی وقحطی می‌شده مردم به او پناه برده ملتجی می‌شدند و او دعا می‌کرده باران می‌آید وگشایش می‌شده تا وقتی مردم این شهر مبتلا به‌قطحی شدندکه آنچه به دعا وصلا رفتند، فرجی نشد. لابـد رسولی به بابل فرستادند و ایـن مرد را خواستند. اهالی بابل نگذاشتند. لابد پنجاه نفر از اهالی شوش‌را به‌بابل به‌رهن فرستادند تااین مرد به‌این شهر آمد وبه‌دعای اوخداوند رحمت‌کرده باران فرستاد بعد از آن اهالی شوش به مراجعت او راضی نشدند و ازآن پنجاه نفر مرهون گذشتند و او دراین شهر بود تا انتقال نمود.

ابوموسی صورت این‌حال‌را نگاشت. عمر از اصحاب جویای این مطلب‌شد.کسی ندانست جز حضرت امیرکه فرمودند دانیال پیغمبر است وقصهٔ دانیال را بابخت‌النصر و اسیری او از بیت‌المقدس به‌بابل را بیان فرمودند و به‌عمر فرمودند صواب آن است‌که به ابوموسی امرشودکه آن جسد را از دخمه بیرون آورده بر او نمازگذارده ولوازم‌کفن و دفن بجای آورده جائی‌کـه دست مردم شوش بدان نرسد، دفـن‌کنند. به حسب فرمان حضرت امیر،عمر به ابوموسی نـوشت به‌همان دستورات از دخمه بیرون‌آورده‌کفنی بر بالای‌کفن‌اول پوشانیده نمازگذاردند وآنگاه آب‌رودخانهٔ شوشتررا گردانیده درگذرگاه آب قبری حفری‌کـرده باآهك و سنگ وساروج محکم ساخته او را دفن نمودند و سر قبر را با سنگهای بـزرگ محکم پوشیده آب را به مجرای خود جاری و از روی قبر می‌گذرد.

خوزستان مشهور است شکر خوزستانی و پارچه خوزی آنجا شهرت تام داشته وشکرش را باطراف بردندی واز بلاد آنجاست: رام‌هرمز وارجان و جندشاپور و هویزه و دزفول و عسکرمکرم و در اصل خوازستان وخوازه به‌تازی قبه‌ای راگویندکه جهت عروسی بندند. و رام‌هرمز ازبناهای هرمز پادشاه بوده در اهواز حوالی شوشتر.

فلسطین را بعضی جزوشام گرفته‌اند و به فلسطین بن ارم بن‌سام‌بن‌نوح نسبت می‌دهند ودارالملکش شهربیت‌المقدس بوده ومسجد بیت‌المقدس را داود پیغمبرع بنا فرموده و سلیمان ع به‌اتمام رسانیده و تاریخ اتمام مسجد الی حال‌که هزار و سیصد هجری است دو هزار و ششصد و هشتاد سال می‌شود وبخت‌النصرکه به‌اعتقاد بعضی ارباب تاریخ رهام‌بن‌گودرز است به‌کین وقصاص خون شعیای پیغمبرکه بنی‌اسرائیل او را پاره پاره‌کرده‌اند، لشکر به اورشلیم‌کشیده و آنها را قتل و اسیر نموده و آن مسجد را هم خراب‌کرده تا بعد از مدتی یکی از ملوك فرس تجدید آن عمارت‌کرده ونیز اکنون آن بلاد چنان خراب است‌که اصلاً گیاه در آن وادی نمی‌روید و آثاری درآنجا باقی نیست.

پنجاب چون پنجرود اتک وجیلم وبیاه ورادی وستلج که بهم‌وصل‌می‌شده و رود سند تشکیل می‌افتد ، آن ساحت را پنجاب می‌نامند و رود سند سرحد میانهٔ ممالك قدیم ایران و هندوستان بوده و از طرف شرقی محدود به‌کوهستان وجبال‌کشمیر ومغربش به‌سند وجنوبش به‌دهلی وشمالش به‌کابل بوده است.

تفلیس

معجم ومراصد می‌فرمایند شهری است در ارمنیهٔ‌کبری (اولی) نزدیك باب‌الابواب از بلاد قدیم ارمنیه است و مسعربن مهلهل درکتاب خود می گوید : از شیروان به بلاد ارمنیه رفتم و به تفلیس رسیدم این آخرین شهری است‌که دین اسلام رفته. از این‌که گذشتی دیگر از این ملت سنیه خبری نیست.

نهرکر از میان این شهر می گذرد و به دریا می‌ریزد و باروی عظیمی دور شهر کشیده‌اند. حمامهای آب گرم بسیار داردکه از چشمه‌ها بشدت حرارت بیرون می‌آید. یك حمامش مخصوص مسلمانان است، دیگری داخل نمی‌شود.

واین شهردرخلافت خلیفه سوم مفتوح لشکراسلام شدبه این قسم که حبیب بن مسلمه مأمور به ارمنیه شد واکثر بلاد این مملکت را مسخر کرد. چونکه بوسط این ایالت رسید، فرستاده‌ای به‌طریق حاکم نزد حبیب آمد ومستدع صلح شدند. حبیب قبول کرد و به‌ایشان نوشت که رسول شما نزد من و همراهان من آمد واظهار داشت که شما گفته‌اید ماجماعت امتی هستیم که خداوند تبارك وتعالی مارا ترجیح وتفضیل داده برسایرامم دنیا؛ بلی چنین است. خداوندرا درازاء این موهبت حمد وستایش می‌کنیم ودرود بررسول او می‌فرستیم. دیگر اظهار داشت که مایل به صلح ما هستید و هدیه برای ما فرستاده بودید، آن‌را جزیه فرض نموده قبول کردیم و شما را امان دادیم به شرطی که درنوشته‌ای جداگانه که صلح نامهٔ ماست وعهود را نموده‌ایم، اگر قبول کردید درامان هستید والا مهیای جنگ وجدال وآماده رزم وقتال بی‌درنگ باشید.

باری میان لشکر اسلام و اهالی تفلیس وخزران صلح واقع شد وتفلیس به‌تصرف مسلمانان آمد و اهالیش بیشتر مسلمان شدند تا درسنه ۵۵۰ هجری که طایفهٔ گرج از کوههای مجاور تفلیس معروف به‌جبال‌البحار به‌عدهٔ کثیری خروج کرده بلاد اسلام را که درهمسایگی ایشان بوده غارت کردند و درآن وقت ازقبل سلاطین سلجوقی ولات به‌تفلیس می‌آمد، ولی زمانی بود که سلاجقه را به‌سبب اختلافات میانه ضعفی بود. درآن سال میان مسعود ومحمود دوپسر محمدبن ملکشاه درسرکارهای سلطنت نزاع بود وبرخی هواخواهان این برادر وبعضی خواهان آن برادربودند. بدین جهت نظم سرحدات وثغور مملکت کم شده ازهرجانب طوایفی به‌خیال سرکشی افتاده بودند، بالجمله طایفهٔ گرج برمسلمین غالب شده تفلیس‌را محاصره کرده به‌غلبه گرفتند وبسیاری از اهالی ومسلمانان راکشتند و پس از آنکه درحکمرانی تفلیس وآن حدود استقلالی به‌هم‌رسانیدند وبامردم بنای خوش‌سلوکی وحسن رفتار راگذاشتند و ازآن طرف دایم مسلمانان را غارت می‌کردند و گاهی به‌اران می‌تاختند وزمانی آذربایجان‌را عرصه‌نهب‌می‌ساختند وولات ارمنیه به‌ملاهی مشغول بودند تا سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه متوجه آن نواحی شد واین درسنه ۶۲۳ ششصد وبیست وسه بودکه آن صفحات را مسخر کرد وطایفهٔ گرج و اعوان ایشان را قتل نمود و والی برای تفلیس قرارداد ولشکر جهت ساخلو درآنجا گذاشت وخود خوارزمشاه معاودت کرد. پس‌ازاو والی وعساکر اوبامردم بدسلوکی کردند، لابد اهالی بازماندگان گرج‌را طلبیدند وشهر را به‌تصرف ایشان دادند و تبعهٔ خوارزمشاه را بیرون کردند وآنها فراراً به جانب خوارزمشاه رفتند. بعدگرجیها خوف کردندکه مبادا دوباره خوارزمشاه برسرایشان بتازد ونتوانند مقاومت ومقابلی کنند، لهذا شهررا پس‌از غارت آتش‌زده به‌اماکن خود رفتند؛ درسنه ۶۲۴ بود وغلبهٔ خوارزمشاه را درکتاب جنةالسلاطین خود اشاره کرده‌ام.

حمدالله مستوفی می‌فرماید: تفلیس دردره‌ای واقع است وطرفی ازآن به‌کوه است و آبی میان آن روان وازطرفی هم عمارات روبه‌نهرکرساخته‌اند ومرتبه بمرتبه‌است‌که سطح)بام خانه جلوزمین‌کوچه وزمین حیاط بالاتراست. عماراتش کمر کوه واقع شده، حمامات بسیاردارد ازآب‌های گرم معدنی. غلاتش درنهایت نکوئی.

صاحب‌آثارالاول فرماید: تفلیس شهرمستحکمی است وبنایش را ابتداملك دادگر انوشیروان عادل نموده است واسحق بن اسمعیل‌که ازغلامان بنی‌امیه است،آن‌راحصانت داده. مردم‌آنجا مسلمان ونصاراوکمی‌غیرازاین‌می‌باشند.آبی داردکه ازچشمه‌ای بشدت گرم بیرون می‌آید ودرحمام تا ازآب سرد ملایمش نکنند، رفتن درآن‌آب‌ممکن نیست‌و می‌سوزاند. در زمان‌سلطان مرادخان به‌تصرف عثمانیها درآمده بود. چنانکه در تواریخ مرقوم است.

صاحب تقویم‌البلدان فرماید: نهرکرفاصله است میان آذربایجان واران و ابتدای این نهردرکوه باب‌الابواب درمحلی است‌که طول‌آن محل ۶۶ وعرضش ۴۴درجه‌است، ازبلاد اران عبورنموده به‌دریای خزرمی‌ریزد. تفلیس‌رادرلغت‌گرجی‌یعنی‌لیس‌می‌گفته‌اند وبانی این شهر را نوشته‌اند بدواً کرك اصلان پادشاه گرجستان بوده و این پادشاه تمام ولایات میان بحرخزر وبحرسیاه را درتحت تصرف داشته. در سنه چهارصد وشصت ونه مسیح این شهررا بناکرده ورودکراز وسط شهرتفلیس می‌گذرد. سرچشمه‌اش درکوههای قفقازچهار فرسخی‌آکال است وقدما ایـن رودخانه را رود خسرو می‌نامیده‌اند؛ چرا که کیخسرو بزرگ را درطفولیت به این‌آب انداختند و اورا غرق نکرد یا از آنجائی‌که پدرومادرکیخسرو ازترس استیاج (افراسیاب) پادشاه ترکستان درطفولیت‌کیخسرو را به چوپانی سپرده‌که ازاستیاج پنهان باشد واستیاج آنها را بدست نیاورد بکشد یحتمل آن چوپان درکناراین رودکرمنزل‌داشته. بعدازآنکه‌کیخسرو برآذربایجان وبیشترروی زمین پادشاه‌شد ومسلط‌گشت بیادگارآن عصراین رودخانه‌باسم خود موسوم‌کرد.عجم آن‌رارود کیخسرو، یونانیان‌که‌کیخسروراسیروس می گفته‌اند رود سیروس‌می‌خواندند واین‌حوادث تقریباً درسنه پانصد وهفتاد وچهار قبل ازمیلاد بوده است.

مختصری‌است‌ازسفرنامهٔ شاردن مسافرفرانسوی سیاح ومورخ درسنه هزار وهشتادو چهارهجری‌که ازتفلیس عبورکرده است:

تفلیس‌اگرچه چندان‌بزرگ‌نیست،ولی‌ازشهرهای‌قشنگ ایران است.دردامنهٔ‌کوهی واقع است ورودکرازدامنهٔ مشرقی‌این‌کوه‌جاری است واسم قدیم‌این رودخانه سیروس و سرچشمهٔ‌آن درکوههای‌گرجستان‌است. درحوالی‌شهرشماخ‌با مکانی‌که موسوم به‌بی‌نارد است تصادف‌کرده بعد به دریای خزر می‌ریزد. بیشتر خانه‌هائی‌که در اطراف رودخانه

ساخته‌شده‌بر روی‌سنگهای‌صاب بنا کرده‌اند ودورشهر قلعه‌جات محکم‌داردوازهرطرف‌دیوار مستحکم است‌جز سمت‌رودخانه که‌دیوارندارد. قلعهٔ بزرگی‌درجانب‌جنوب‌دردامنه کوهی‌واقع شده که‌اهالی آن ازرعیت‌وتاجروسپاهی کلا ایرانی‌الاصل هستندوقلعهٔ مذکورمأمن‌اشخاصی است‌که مقصردولت ومقروض بگزاف باشد به هرتقصیری، به محض ورود به این قلعه و بست‌آمدن، محفوظ ومصون هستند.

والی گرجستان هروقت از اصفهان خلعت وفرمانی برایش می‌رسد، رسم ادب و احترام است تاخارج شهربا اعیان باستقبال می‌روند ولابد باید ازوسط این قلعه عبور کنند و والیان و حکام در عبور از میان این قلعه همیشه بنهایت متزلزل‌اندکه مبادا این‌کوتوال قلعه حکم به‌عزل وحبس وقید او داشته باشد. گویا عبور از وسط این قلعه برای خلعت و فرمان وغیره‌که استقبال لازم دارد نه‌تنها از جهت احترامات فقط باشد بلکه تدبیری است که سلاطین صفویه قرار داده‌اند؛ چون بعضی حکام وولات‌که اهل‌بلد هستند وعظم وشأنی دارند، دروقت ضرورت اشکالی درگرفتن و بستن و عزلشان باشد و میان شهر وکسان و اتباعشان مشکل است، به‌این بهانه استقبال و احترامات نشان و خلعت و فرمان از آبادی قدری خارج و از مفسده دور می گردد و بی‌خطر است.

بانی حالیهٔ تفلیس، مصطفی پاشای سردار عثمانی‌که در سنه ۹۸۴ نهصد و هشتاد و چهار هجری‌که آنجا را فتح‌کرد، از تصرف سیمونخان که درگرجستان آن وقت پادشاه بود بدر آورد و جزو دولت‌عثمانی‌کرد، به سلطان سلیمانخان اظهار داشته‌که اگر بعضی قلعه‌جات دیگر درگرجستان ساخته نشود و لشکری در آنها گذاشته نشود، نگاهداری و حراست گرجستان فوق طاقت ما خواهد بود. سلطان سلیمانخان قبول استدعای سپهسالار خود نموده. از جمله قلاعی‌که بنا شد، یکی همان قلعهٔ تفلیس است واغلب قلعه‌جات دیگر که بعضی حال هنوز دیده می‌شود و درهمین قلعهٔ تفلیس به‌تنهائی مصطفی‌پاشای سپهسالار صد عرادهٔ توپ‌گذاشت.

شهر تفلیس چهارده‌کلیسای بزرگ دارد وتعجب است در مملکتی‌که عقاید مذهبی چندان رواج و قوتی ندارد و اهالی را تعصب و تسلطی نباشد و شهر به این‌کوچکی چهارده‌کلیسا چگونه بنا کرده‌اند، نیست مگر از عدالت و شدت انتظام سلاطین مملکت ایران. باری شش‌کلیسای از این چهارده مخصوص‌گرجی‌هاست و هشت‌کلیسای آن از ارامنه وکلیسای بزرگ موسوم به سنن درکنار رودخانه واقع وتمام بنای‌آن از سنگهای بزرگ شده و بسیار قدیم البناست بلکه از خود شهر تفلیس قدیم‌تر می‌باشد. فقط معبدی که مسلمانان از برای خود ساخته‌اند مسجدکوچکی است در قلعه و اینکه گرجیها نتوانسته‌اند منع ساختن آن مسجد را در قلعه نمایند، این است‌که در وسط آن قلعه بود،

نه درشهر،

و بازار وکاروانسراهای شهرتفلیس از ابنیهٔ معتبره وزیاد دائر است وحمام عمومی در تفلیس‌ندارد، همه در آبهای‌گرم معدنی می‌روند و بالای آنها طاق و صفه دارد. و عمارات والی بهترین عمارات و ابنیه شهر است، طالارهای خوب بزرگ روی‌رودخانه دارد و باغی در جنب عمارات والی است که چندین قفس دارد که اقسام طیور در آن نگاهداشته‌اند. باغات نیکو دارد که از همه میوه یافت‌می‌شود. والی کاخت هم در شهر عمارت دارد و آن هم بسیار نیکو عمارتی است.

بنای شهر تفلیس به عقیدهٔ بعضی از اردشیر نامی است که پادشاه بود. درسنه ۲۳۶ دویست و سی و شش بعد از هجرت بغا نامی از مازندران و گیلان با قشون زیاد به قصد تسخیر تفلیس حرکت‌کرده بعد از مدتی محاصره این شهر را گرفت و بعد از قتل و نهب آتش زده. معروف است که دراین محاصره و استیلاء پنجاه هزارنفر زیاده به‌قتل رسید. و سیصد و پنجاه سال بعد از این غایله سلطان جلال‌الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه تفلیس را محاصره‌کرده‌کمال سختی را برآنها گرفته تیغ برآنان گذاشت و از زمان شاه اسمعیل صفوی‌که آنجا راگرفته جزو ممالك ایران‌شد، اگرچه چندمرتبه تا به‌حال عثمانی داخل تفلیس شده ولی درمعنی این شهر درتصرف ایرانیان است.

تواریخ قدیم گرجستان مختلف است و تاریخ دیگری‌که اکنون خودگرجیها در دست دارند این است:

فارنواز یا پارنیاس که اول‌پادشاه گرجستان و سیصد سال قبل‌از میلاد بوده دراین شهر سلطنت داشته و بعضی دیگر نیز برآنندکه دو هزار وششصد و چهل سال قبل از میلاد چکرمس نامی پادشاه گرجستان بود و معاصر نمرود معروف.

ازقرار تاریخ فرنگ‌که محل اعتماداست، سلطان مصرکه درتاریخ مصری رامسس گویند دوهزار وسیصد و سی و هشت سال قبل از میلاد فتح گرجستان نموده و در عهد همین سلطان‌که تالی‌کیخسرو واسکندر بوده به واسطهٔ رود نیل دریای سفید به‌بحر احمر وصل شد، ولی بعدها را نتوانستند حراست‌کنند، هر روز انقلابی بود درهبوب ریاح و طوفانهای رمل آن اتصال را انفصال داد وامواج خرابی رساند واین خیال‌که ابتدایش درزمان سلطنت آن پادشاه بود، در عالم باقی بماند. اهالی‌گرجستان چون بسیار رشید بودند همیشه یك دسته قشون گرجی درعساکرکیخسرو بودند. به روایتی شصت وپنج‌سال، قبل از میلاد یکی از سلاطین خانوادهٔ فرنوازکه ظهورشان بعد از اسکندر بود، مغلوب پومسبی قیصر رومة الکبری گردیلم جزو آنجا شد در مائه ششم لشکر انوشیروان فتح گرجستان نمود ومدتها حکمرانیش با اولاد انوشیروان بوده.

واقعات ظهور عرب به بعد و غلبهٔ اسلام بر ایران وغیره:

در سنه ۲۵ هجری سال دویم خلافت عثمان بن عفان، ولید بن عقبه حاکم کوفه که از جانب خلیفه مأمور تنبیه اهالی آذربایجان بود، سلمان بن ربیعهٔ باهلی را بادوازده هزار نفر به ارمنیه و گرجستان روانه نمود. سلمان بعضی اراضی این مملکت را تاخت و اموال زیادی به غنیمت برده اسیر بسیاری گرفته به اردوی ولید پیوست و در سنه ۹۲ نود و دو هجری ولید بن عبدالملك عموی خود محمد بن مروان را از بلاد جزیره و ارمنیه عزل کرد و مسیلمه برادر خودرا حکومت داد. مسیلمه به‌طرف ارمنیه وآذربایجان روانه شد. جمیع قلاع و حصون آن صفحات را تاباب‌الابواب فتح کرد و در سنه ۲۳۷ هجری اهل ارمنیه به حاکم خـود یوسف بن محمد که از جانب متوکل عباسی حکومت می‌کرد، شوریده او راکشتند وعلت شورش این بودکه بطراق‌بن اشوط بطریق ابطارقهٔ ارمنیه باپسرخود به‌طورامان نزدیوسف آمدند. یوسف اورابا پسرش گرفته به بغدادفرستاد. ارامنه صبرکردند تازمستان‌شد ویوسف قشون‌خودرا درولایات‌متفرق ساخت‌وبرف راه‌ها را مسدود نمود. آنگاه‌بطارقه ارمنیه با برادرزاده بطراق همقسم شدندومتحدگشتند.موسی ابن‌زراه حاکم‌ارزنةالروم‌نیزچون داماد بطراق‌بود، باآنها اتفاق‌نموده یوسف را درشهر طرون محاصره‌کردند. یوسف بامعدودی‌که بهمراه او بودند از شهر بیرون آمده باآنها جنگ کرد تا همگی‌کشته شدند و قشونی راکه یوسف در بلاد متفرق‌کرده بود، یا برهنه نموده یا بیرون‌کردند یا تمام راکشتند و برهنه شده‌ها از شدت برودت همه مردند. چون این وقایع به سمع متوکل رسیده بوقای‌کبیر راکه صاحب بزرگ خلیفه بود و هم یکی از سرداران بزرگ معتبر، به نظم آن نواحی و تقاص و خونخواهی یوسف و دیگران مأمورکرد. بوقا از راه موصل وکرکوك به طرف ارزنةالروم شتافت. اول موسی بن‌ـ زراه را گرفته به بغداد فرستاد و تمام‌کسانی‌که شوریده اجتماع‌کرده بودند و با یوسف جنگ نموده بودند، بکشت وشمارهٔ این اشخاص تقریباً سی هزار نفر بود و همین‌قدرها نیز اسیر گرفتند و از آنجا به‌طرف باق رفته حاکم باق و اشوط بن حمزة را اسیرکرد، بعد به شهر وبیل رفته یك ماه درآنجا توقف نمود و به جانب تفلیس حرکت‌کرد، آن شهر را محاصره نمود.

مقدمهٔ لشکر بوقا به سرداری زیرك ترك بود که یکی از سردارهای معروف نامی بود. زیرك از نهرکر عبورکـرده آن طرف تفلیس پهلوی نهرسعدبیل آمده اردو زده، اسحق بن اسمعیل‌که از غلامزاده‌های بنی‌امیه بود، در تفلیس خروج‌کرد و از شهربیرون آمد و با زیرك مصاف‌داد. دربین جنگ بوقا امرکرد شهر تفلیس‌را آتش زدند. اسحق فرارکرده به جـانب شهر رود شتافت، وقتی رسیدکـه خانه و عیال او سوخته بودند.

علاوه برآتش‌زدن شهر، لشکر ریخته‌قتل وغارت‌واسیر کردند واسحق‌را باپسرش گرفته نزد بوقا آوردند. بوقا فوراً هردو را گردن‌زده درکنار نهر گرج سرایشان را به‌دار آویختند وقریب پنجاه هزارنفر درشهرسوخته، واسیر زیاد گرفتند.

بعد بوقا زیرك را به‌تسخیر قلعهٔ خزران‌که میانهٔ تفلیس وقراباغ واقع‌است، مأمور نمود . زیرك بدان طرف رانده قلعه را مسخرکرد . بعد بوقا طرف قلعهٔ‌کبیش‌که سمت بیلقان است ، شتافته آنجا را با جمیع قلاع ارمنیه فتح نمود و بطارقه را گرفته همراه خود به بغداد برد و خائنین ومقصرین به سخط خلیفه دچار گردیدند.

داود نامی‌که سلطنت گرجستان داشت، مقارن سنه ۴۴۱ چهسار صد و چهل و یك مقهور سلاطین سلجوقی شده چون در خود تاب مقاومت ندید، ولایت دشتی گرجستان‌را تخلیه‌کرده به‌کوهستان فرارکرد . ارپلیان سپهسالار گرجستان قشونی مرکب از ارامنه و یونانی دور خــود جمع‌کرده لشکر سلاجقه را از ساحت گرجستان بیرون کرده داود را مجدداً به سلطنت آن مملکت برقرار ساخت . اعاظم گرجستان به رشادت ارپلیان حسد برده اورا به قتل آوردند وبعداز قتل وی دوباره سلاجقه داخل گرجستان شده آن‌نواحی را قتل و غارت‌کردند و مخصوصاً شهر تفلیس راکه قتل عام‌کردند، پادشاه گرجستان با مختصر قشونی‌که برای او مانده بود باز به‌کوهستان گریخته پنهان شد.

داود دوم پادشاه‌گرجستان‌که بعد از پدر خود سلطنت یافت، ایوان نام پسرارپلیان را که در رشادت و جلالت وارث پدر بود، سپهسالار خود ساخت وقشونی به‌او سپرده با آن سپاه بــه سپاه سلاجقه غالب آمده در ثانی عساکــر ایشان را ازگرجستان بیرون کرد .

داود سیم پادشاه‌گرجستان‌که درنهایت عقل وکفایت و آرامی سلطنت می‌کرد، در سنه ۵۵۶ پانصد و پنجاه وشش فوت شد وقبل از فوتش ایوان سپهسالاررا خواسته طفل صغیر خود را تمنا نام به وی سپرده و او را اتابیك پسر خود قرار داد و گرگین برادر خود را نایب‌السلطنه نمود و مقرر داشت مادامی که تمنا طفل‌است، گرگین به نیابت او سلطنت داشته باشد. وقتی‌که تمنا به رشد رسید، گرگین پادشاهی را به او تفویض‌کند و ازگرگین و ایوان هردو عهدگرفت و وفات‌کرد.

گرگین حسب‌الوصایای برادر به سلطنت نشست تا تمنا به حد رشد و تمیز رسید. اعاظم گرجستان‌که از حکمرانی گرگین رضایتی نداشتند، نزد ایوان آمده وصیت پادشاه را به‌او یادداشت نمودند. ایوان تفصیل رابه‌گرگین اظهار داشت. گرگین صریح جواب داده گفت: پادشاهی را به حق متصرفم و برادر زادهٔ خودرا قابل تعیین این امر خطیر و بارسنگین‌نمی‌دانم. ایوان بنا بروصیت ولینعمت‌خود وتکلیف اتابیکی خویش‌که درواقع

به همت وغیرت سپهسالار واگذاشته بود، لابد درصدد برآمدکه قهراً تمنا را بر اورنگ شهریاری پدر جلوس دهد. قشونی جمع‌آوری کرده تدارك دیده گرگین را درشهر تفلیس محاصره نمود، ولی فقط به محاصره پرداخته اکتفا کرده بود و به مجادله نمی‌پرداخت و قصدش این بودکه به تهدید نائل به مقصودگردد و بدون خونریزی گرگین سلطنت‌را به تمنا تفویض نماید ، لهذا محاصره بطول انجامید و گرگین رؤسای سپاه ایوان را فریب داده متفرق ساخت . ایوان هم تمنا را برداشته اضطراراً فرارکرده به قلعهٔ لرهی رفت و از آنجا برادر و دو پسر خود را نزد اتابکان آذربایجان‌که در آن وقت سلطنت ایران داشتند و نزد پادشاه ارمن فرستاده تمنای اعانت نمود.

از آن طرف گرگین قشونی جمع کرده لرهی را محاصره نمود و تمنا از ضعف قلبی‌که داشت بدون مشاورت با ایوان خود را از قلعه بزیر افکنده به اردوی عم خود پیوست و بدو ملتجی شدکه به جان امانش دهد و پادشاهی را به‌گرگین سپرده و گرگین آن وقت معروف شد به‌گرگین سوم و برادرزادهٔ خود را از دوچشم نابینا کرد.

و ایوان بعد از این مقدمه، قلعه را تسلیم وخود نیز به‌اردوی گرگین‌آمد و گرگین راه مروت از دست داده ایوان وجمیع اقربای او را اناثاً وذکوراً به‌قتل آورد.و دراین بین برادر ایوان باشصت هزار نفر لشکرکه از اتابیك ایلدگز وپادشاه ارمن‌گرفته بود، واردگرجستان شد، ولی چون از ماجرا مطلع شد آن لشکر را مرخص‌کرده و خود با برادرزاده‌ها به خدمت اتابیك‌ایلدگز رسیده بدو پناه بردند.

گرگین پس ازچندی‌سلطنت‌درگذشت ودخترش‌تهاا‌ازملکهٔ‌گرجستان شد .گرجستان درزمان سلطنت این زن به‌نوری این ومردم به‌قسمی‌آسوده بودندکه او را ملکه‌نخواندند و ملك گفتند. و او اقوام ایوان سپهسالارکه از شمشیر و ترس قتل پدرش به آذربایجان فرارکرده بودند ، به‌گرجستان احضارکرده و تمام ولایاتی‌که میانهٔ رودکروارس بود . متصرف شد، در این قسمت آسیا یعنی از بحر خزر تادریای سیاه جائی نبود که مسخر او نباشد

پسر این ملکه، گرگین چهارم بعداز مادر سلطنت‌کرد. درعصر او سنه ۶۱۷ ششصد و هفده هجری لشکرمغول به‌گرجستان آمده ویران ساخت وگرجستان خراب ومدتها از والی و سلطان معتبر خالی ماند.

در سنه ۶۰۰ ششصد وکسری هجری که توجه سلطان جلال‌الدین خوارزم شاه را به طرف‌گرجستان [جلب کرد]،گویند در اوان اقتدار خود لشکر به‌گرجستان‌کشید؛ قلاع و بقاع آن نواحی را تصرف و سپاهیانش فتوحات نمایان‌کردند وکلیساها ویران شد و به جای‌آنها صوامع و مساجد برپا شد. در این اثنا خبر رسیدکه براق حاجب ازکرمان

راه طغیان پیش‌گرفته و متوجهٔ عراق‌شده. سلطان جلال‌الدین به‌تعجیل با آنقدر لشکری که مقدور بود،ایلغار کرده از تفلیس روانهٔ حدود کرمان شد وازشدت سرعت سیر، اسب‌اکثر لشکریان‌ازرفتارمانده‌لابد هردسته درمنزلی‌ازمنازل راه ماندند. سلطان با سیصد سوار به حدودکرمان‌رسیده‌به‌مهمی که‌درنظر بود،پرداخت ودراین‌بین‌مسموع‌شدکه گرجیهامتفق‌شده ودزیریلدزجی که به ضبط تفلیس‌مأمور بوده اضطراراً به طرف تبریز آمده‌است. سلطان جلال‌الدین ثانیاً متوجهٔ گرجستان شد و چون سلاطین ممالك شام و روم و ارمن وگرج همه از سطوت سلطان جلال‌الدین خایف بودند، لهذا برای دفع او باهم اتفاق‌کردند و وی با لشکر قلیل خسته وکوفته به‌حدودگرجستان رسید وکثرت لشکریان مخالف و قلت عساکر خود را دید ، بسیار انـدیشناك شده ناچار به تمهید مقدمه مقاتله و تجهیز حرب پرداخته وسپاه مقابل شدند— چنانکه سابقاً ذکرکرده‌ایم— سلطان جلال‌الدین نظر به‌قشون دشمن‌کرده تفکر می‌نمود وبرپشتهٔ صعودکرده دستجات ایشان را ملاحظه می‌نمود ومتحیر بودکه نظرش برعلمهای سیاه قوم قبچاق افتادکه بر میمنهٔ سپاه بیست هزارگرج ایستاده بودند.

پیش گفتیم‌که وقتی پدرش سلطان محمد خوارزمشاه سران و سرداران قوم قبچاق را دربندکرده ارادهٔ قتل آنها را داشت ومعدوم شدنشان را می‌خواست، احدی را یارای شفاعت نبود، سلطان جلال‌الدین را خبرکرده خود را رساند وقتی‌که تمام باکند وزنجیر آورده جلاد ومیرغضب آماده ومنتظر اشاره و فرمان قتل آنها بودند و او به خاك افتاده به آستان بوسی‌خدمت پدرشفاعت نموده‌ایشان را مستخلص کرد. این‌فقره به‌خاطرش‌آمد. یکی از خواص را باگرده‌ای نان وقدری نمك نزد سرکرده‌های ایشان فرستاد وپیغام‌داد که این قضای حقوق سابقهٔ من است، به تلافی آن روز است شمشیر بروی من‌کشیده و با دشمن من چنین ساخته‌اید. زهی غیرت ومردی وفتوت ومردمی! قوم قبچاق شرمنده و منفعل و خفیف و خجل گردیده جای خود را خالی نموده‌کناره‌کردند و یکبارگی رخت بدر بردند.

رسم است اگر درمیدان جنگ از لشکر حاضر قتال صد نفرکناره‌کند به‌کلی دل دیگران خالی وپشتشان می‌شکند.

باری، بعد به سردار لشکرگرج پیغام داد امروز ما از راه دور رسیده‌ایم و اسب و سوار همه خسته وکوفته‌ایم اگـر صلاح بدانید شجاعان عسکر و دلیران دو لشکر تك تك و یك یك چند نفر یك تنه بمیان‌آمده مبارزت نمایند ودست وپنجه نرم سازند، تماشا کنیم تا فردا پیکار بزرگ را آماده باشیم وکارزار را ایستاده. سردار لشکر این‌حرف را پسندیده‌که جلادت ورشادت لشکر ایران وچالاکی وچستی درمیدان ایشان را ببینیم.

وشجاعي معروف را ازلشكر خود به‌ميدان فرستاده مبارز طلبيد. فوراً سلطان جلال‌الدين كلاه‌نمدي طلبيده برسر گذاشته و دستمالي به‌پيشاني بسته يك فرجي نمد پوشيده بصورت و هيأت سواري لري نكره اسب رانده ميان ميدان مقابل مبارز لشكرگرج آمده مجالش نداد بانيزه‌كارش‌بساخت. ديگري ازسپاه گرج به‌ميدان تاخته به‌تقاص خون پيشين بدون درنگ دنبال اولي رفت . چنانچه در فقرهٔ سابق ذكرشده چند نفري كه از آن شجاعان ناميشان بدون مكث و درنگ وبكاربردن آلات جنگ به قتل رسيد؛ خاصه ازكشته شدن مبارزي نامي‌كه آخر رسيد و به‌آني فوراً اسب سلطان جلال‌الدين را زده درغلطيد و سلطان جلال‌الدين با اسب برزمين خوردند، درهمان زير اسب‌كه نصف تنه زير مركب مانده بود تا خود را بيرون‌كشد به آني چنان برسرش زده‌كه سرش شكست وگيج شده ازاسب افتاد، فوراً اززير اسب بيرون آمده بايك نيزه ديگركارش‌را بساخت‌كه جلودار اسبي رسانده سلطان‌سوارگرديد. تأمل ودرنگي درلشكر گرج استنباط فرموده ديگركسي به ميدان نيامدكه سلطان باتازيانه به‌لشكريان خود اشاره‌كرد. يك‌دفعه‌ازجاي‌كنده حمله بردندكه چهل هزار نفر سپاه رزم نكرده همگي روي به فرارگذاشتند و مبارزان ايراني ده هزار نفر بودند.

باري، توجه وقتل وغارت امير صاحبقران امير تيمور گوركاني به‌گرجستان.

در سنه ۷۹۱ هفتصد و نود ويك هجري امير تيمور به‌قصد تسخيرگرجستان نهضت نمود. در آن وقت بكرات نامي درآنجا حكمراني‌داشت. امير تيمور او را دستگيرنموده اسيركرد، به‌حسب ظاهر مسلمان شده از امير اجازه خـو است به‌گرجستان رود و اهالي آنجارا داخل دين اسلام‌كند. امير قبول فرموده جهت اجراي اين مطلب يك دسته قشون هم از لشكر خود همراه اوكرده. بكرات چون به‌گرجستان رسيد لشكر امير را به تمامه قتل‌كرد وعلم ياغي‌گري برافراشته تدارك خود بديد. امير از استماع اين‌خبر درغضب شده لشكري به گرجستان‌كشيد و تمام آبادي وكليسا ومعابد آنجا را خراب‌كرده قتل‌عام نمود ازجمله هفتصد قراء آن منهدم ومتعدم وسكنه‌اش مقتول شدند وتا سنه ۸۰۷ هشتصد وهفت هجري اين مملكت دردست اولاد امير تيمور بود. آنگاه‌گرگين نامي‌گرگين ششم خروج‌كرده‌گرجستان را متصرف شد. بعداز ده سال الكساندر نامي طلوع‌كرده بر [گر] گين مستولي وسلطنت يافت.

از سنه ۹۰۶ نهصد وشش الي سنه ۱۱۱۵ هزار و صد وپانزده دويست و نه سال دوازده نفر درگرجستان به تبعيت ايران سلطنت‌كردند و اگرگاهي سركشي مي‌كردند يا ماليات را به اصفهان نمي‌فرستادند ، لشكر ايران‌گوشماليشان [مي‌داد و] تابع و مطيع مي‌شدند.

غلبهٔ سلاطین صفویه برگرجستان و تفلیس از این بوده است که مسطور داشته‌اند:

شاه اسمعیل صفوی که مسلط شد برآنجا به‌مالیات فقط اکتفا کرده حاکم و به شکر ساخلوی در تفلیس نگذاشته.

شاه طهماسب هم به این مالیات اکتفا کرده، به قاعده می‌رساندند. اواخر سلطنت شاه طهماسب، لهراسب حکمران گرجستان به دو پسر خود سیمون و داود تقسیم کرده درگذشت و سیمون از داود به حسب سن بزرگتر بود و این هردو به تقسیم پدر راضی نبودند و باهم بنای منازعه گذاشتند و هردو ایلچی به دربار پادشاه فرستاده مستدعی امداد شدند. فرستادهٔ داود برادر کوچکتر زودتر رسیده بود و درجواب فرموده بودند اگر داود ترك مذهب عیسوی کند و اسلام را اختیار نماید به او کمك شده تمام مملکت گرجستان را به تصرف او داده می‌شود وداود قبول اسلام کرده ترك آئین عیسوی نمود. شاه طهماسب سی هزار سوار به کمك او به تسخیر گرجستان فرستادند. چون لشکر به گرجستان وارد شد و برمملکت استیلا یافت، سردار خود داود را گرفته به پای تخت که آن وقت قزوین بود، خدمت پادشاه فرستاد. بعد فرمانی به سیمون عیسوی برادر بزرگ فرستاده شدکه هرگاه سیمون تـرك مذهب عیسوی کرده مسلمان شود، تمام مملکت گرجستان به او داده می‌شود وسلطنتش کلاً باستحقاق او را خواهد بود. سیمون هم چون لشکری آماده تسلط درمملکت دید، به‌وعده‌های طمع‌انگیز دل داده ازگرجستان به‌قزوین آمد. اورا نیز گرفته به‌قلعهٔ گنجه فرستادند وحبس نمودند و داود را داود خان کرده والی گرجستان فرموده و جمعی ازکسان و اقارب واولاد داودخان وسایر اعاظم گرجستان درقزوین گرو نگاهداشته تا شاه زنده بودگرجستان درتحت تصرف ایران بود.

بعد از فوت شاه، در سلطنت شاه اسمعیل ثانی داود خان سر به سرکشی درآورده یاغی گردید تا چهار سال از سلطنت سلطان محمد صفوی معروف به خدابنده گذشت واو لشکری به‌تنبیه داود خان فرستاده او تاب مقابلی و پاداری سپاه ایران نیاورده فرارنمود. سلطان محمد هم سیمون محبوس برادر بزرگتر را از محبس گنجه بیرون آورده به لقب خانی و والیگری گرجستان سرافراز شده رفت وتا اوایل سلطنت شاه عباس بزرگ در کمال صداقت به‌تبعیت دولت ایران باقی بود.

در زمان شاه عباس بزرگ سیمونخان فوت شد. شاه عباس لهراسب پسر او راکه بعضی مورخین لوارصاب نوشته‌اند، والی گرجستان کرده چون صغیر بود مهرومراد نامی که سمت وزارت داشت به‌اتابیکی ووزارت لهراسب‌خان برقرارشد ومخصوصاً حکومت شهرتفلیس‌راهم شاه‌عباس به‌او داد. مهرومراد وزیر راهم دختری ماهروبود. لهراسب‌خان عاشق و شیفتهٔ آن دختر گردید و عشقبازی این پسر و دختر به طوری مشهور و معروف

شد که امکان پرده‌پوشی نبود. روزی لهراسب‌خان والی به‌خانهٔ مهروی وزیر رفته بود. وزیر درب اوطاق راکه والی و دخترش بودند، ازبیرون بسته باسهرابخان والی گفتگو نمودکه اگر درواقع مایل و شیفتهٔ دخترمن می‌باشی اورا به رسم ملت و ولایت که هرجا و هرتیره وطیرهٔ دارند به حبالهٔ نکاح درآور زیاده براین خود وخانوادهٔ مرا موردننگ مکن نه به تنها مرا ننگ است بلکه برای شماهم بدنامی است که مردمان نجیب بزرگ و دودمانهای حبیب سترگ هم زیاده افعال واقوال خفیف شنیع‌را رعایت وحرمت‌داری عفت وعصمت مردمان‌را درخورند. لهراسب خان قسم یادکردکه اگر ظاهراً به واسطهٔ مادر نتواند این مهر درخشندهٔ عصمت و ماه فروزندهٔ عفت را تزویج نماید تا زنده است دیگری را به‌زنی نگیرد، مگر اینکه مخصوص به‌این نکاح باشد.

باری، مهرو دراین مسئله مصرشده دختر را از معاشرت و مصاحبت لهراسب خان منع کرد. والی که هرآنی دیدار جانان را به جان خواهان بود، چندی محروم ازدیدار ماند و این در دل او اسباب کینه شد. قراردادکه در یکی از مجالس عیش درمستی مراد را به قتل آورند. یکی‌از پیشخدمتان لهراسب‌خان که پروردهٔ نعمت مهرو بود دروقتی که مجلس شادی منعقد بود وچیزی نمانده سرها از باده ناب گرم شود، وزیررا ازقصد والی خبردارکرده وی به‌بهانهٔ کاری از مجلس بیرون آمده بـه خط مستقیم وارد اصطبل خاصهٔ خود شده لباس را باچاکران عوض‌کرده سوار اسب چهارجلی شده بامهتری دیگر خود را به اصفهان رسانید و به‌حضور شاه عباس شرفیاب شده خدماتی‌کـه به آن خانواده از پدر وپسر کرده‌بود وخیانتهای لهراسب‌خان به‌او وپادشاه ورعیت کرده بود، معروض‌داشت وعرض‌کرد اینك ما همه نوکر پادشاه هستیم، ظلمی از او نسبت به‌من شده احقاق حق از عدالت پادشاه را مستدعیم. شاه عباس وعده‌انتقام ونوید سیاست برخود مقرر داشتند ولی مقصود اصلی مهرو از آستان بوسی و شرفیابی وآمدن به‌اصفهان فقط تظلم از او نبود، بلکه می‌خواست به‌تلافی سلب عصمت از دختر خود نیز خواهر لهراسب راکه در حسن وجمال واندام وساز وآواز شهرهٔ آفاق و درروزگار بیعدیل وطاق بوده وفصحا و بلغاو شعرای ایران وگرجستان دروصف شمایل او قصاید وغزلیات انشادکرده بودند، به‌همان روز نشاند بلکه به مستمسك آن آفت روزگار وفتنهٔ لیل ونهار سلطنت را ازاین خانواده براندازد و او را خواهی به اصفهان آورده به بستر شاه اندازد.

خلاصه، فردا درمجلس خاص که شاه سرگرم بادهٔ ناب بود، از جمال به حدکمال آن دختر مبالغه نمود وازشمایل لاطائل او سخنها رانده‌که یکباره دل شاه را شیفته‌جمال و فریفتهٔ غنج و دلال او نمود و یك نفر ایلچی مخصوص به خواستگاری او مأمور شد. بعداز چندی رسول بی‌نیل مقصود، باپیشکش و تحف دیگرکه طرف احتیاج شاه نبود،

برگشته. درثانی، دیگر روانه شد و لهراسب‌خان و مادرش جواب گفتند که پری خاتون راطهمورس‌خان والی کاخت نامزد کرده است؛ به این واسطه ممکن نیست.

و دراین مدت باز وزیر درخدمت شاه به‌موقعات خاص به محسنات محبوب نازنین وعیوبات جسارات مترددین مشغول بود.

ثالثاً ایلچی دیگر جهت اتمام وانجام این امر و تهدید ونوید دیگران روانه شد که به هرقسم باشد مطلوب شاه را همراه بیاورد وصریحاً به طهمورس‌خان بگوید که شاه را میل کلی به مزاوجت و مواصلت آن دختر است و اگر به مصلحت بینی و اسباب چینی و کذب وخلاف به‌تزویج وی اقدام کند، البته از نوکری معزول، بلکه مقتول خواهدشد که با پادشاه لجاج نشاید.

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود می‌بری وزحمت ما می‌داری

القصه، همچنین به لهراسب‌خان فهمانده شود، تمرد و بی‌اعتنائی به‌امور و احکام پادشاه و رجحان میل وصلاح خود برمیل وصلاح سلطان خشت به دریا افکندن ومشت به سندان‌زدن است. رسیدن این‌بار ایلچی به‌تفلیس درسنه هزار و نوزده بود. لهراسب‌خان در جواب وی دشنام داده او را به خواری وخفت وزاری بیرون کردند.

دراین وقت شاه عباس باعثمانیان که مشغول جنگ بود، درنگی به‌هم رسید وموقع را مناسب و مساعد تنبیه و سیاست او ندیدند. گویند یکی ازکشیش‌های بزرك کاتولیکی که در اصفهان بود، به طور مخفی مأمور فرنگستان کردند که اغوا نموده برضد عثمانیها برانگیزاند و بـا ایران متحد سازد. چون راهش ازگـرجستان بود، به او سپردند کـه طهمورس‌خان‌را دیده منع از شیطنت واتحاد باعثمانی نماید. وی‌نیز اطاعت کرده اصلاح این جسارتها را خـواست نموده باشد و از عثمانی روی گردانیده تا شاه عباس در سنه هزاو و بیست و دوکه ازکار عثمانی فراغت یافته دو مأمـور با دو فرمان به‌گرجستان، مخفی‌روانه گردید نزدلهراسب‌خان وطهمورس‌خان که هریك‌دیگری‌را مغلوب کند، مملکت او هم از وی باشد، والیگری وحکمرانی به تنهائی خودش‌را باشد. ولی طهمورث‌خان درك مسأله نموده باهم مجلس منعقد و فرامین را هم آوردند ودیدند و هردو باهم عهد بسته و سوگند یادکردند و درهمان مجلس، عقد پریجان خاتون را برای طهمورس‌خان بسته، به‌توفیق جبری به‌چنین نعمتی مغتنم رسید، واین مطالب معروض شاه‌گردید. فرمانی به حکمران ممالك آذربایجان صادر شدکه سی هزار نفر باسرداری به تنبیه و گوشمالی مقصرین به گرجستان فرستد وطهمورس‌خان‌که از سخط و غضب پادشاه خبرشد، دید که فریب لهراسب‌خان را خورده و مصلحت درمقابلی با پادشاه نبود. اقارب و عشایر خود را خواسته مشورت کرد که اکنون تکلیف چیست. چون فرستاده مخفی مهروی وزیر هم

درجزو به‌جواهرا وزر وتحف نفیسه این جماعت‌را تطمیع و پیش‌از وقت روبه‌خودکرده دستورالعمل‌ها داده شده‌بود، کسان طهمورس‌خان مشورة گفتند، بهتر و اصلح این است که اطاعت پادشاه‌نمایی وخودرا ازگناه بری‌الذمه‌کنی وتقصیرات وتزویرات لهراسب‌خان و مادرش‌را بنمائی. وی چون تاب‌مقاومت ونیروی مبارزات نداشت واگر هم آنی‌عثمانی پی‌ببردکه‌ایشان ازحمایت ایران خارج شده‌اند، خاکش‌را به توبره و جاندارش را به اسیری به روم خواهند برد. مشودت وحرف آنهارا پسندیده، مریم مادر خودرا باتحف نفیسه وهدایای قابل اولاً روانهٔ اصفهان نمود. مریم لدی‌الورود به عمارت سلطنتی رفته شرفیاب حضور پادشاه‌گردیده و خود را برقدمهایَ شاه انداخته مستدعی عفو و اغماض تقصیرات شد، اگرچه مریم درآن وقت جوان نبود، ولی چون یکی‌از صاحبان حسن و جمال نامی گرجستان بود، شاه محض تدبیر وانمودکردکه هنوزت عقبهٔ لشکر حسن فتنه‌ـ انگیزت شور وشرخیز است. بعدکسی نزد او فرستاده وی‌را به دین اسلام دعوت نمود. مریم انکار بلیغ‌کرده پادشاه را متغیر ساخت و او را دریکی از عمارات حبس فرموده که چگونه است تمام غرایض شماه قبول وجسارت و بی‌ادبیها معفو باید باشد، احکام و فرمایشات پادشاه به‌درجهٔ قبول واجرا نرسد. امر به‌حرکت سپاه به‌طرف گرجستان‌فرموده، محبس مریم را نیز از اصفهان به‌فارس فرستادند.

بالجمله شاه عباس با لشکری جرار به‌گرجستان تشریف فرما شده علاوه برقشونی که از آذربایجان پیشتر حرکت‌کرده بود، عدهٔ‌کثیری هم ازگرجی‌ها به اشاره و تحریك مهروی وزیر، ملحق به اردوی شاهی شدند و لهراسب جنگ را آماده‌گردید و لشکری جمع‌کرده شاه عباس را استقبال نمود. آن طرف گردنهٔ دلیجان درجنگلی تلاقی فریقین شد. نزدیك بود سپاه پادشاه را شکست وهزیمت روی دهدکه مهروی وزیر از ترس جان خود تدبیری اندیشیده پیاده وتوپخانه وسنگین باررا درجلو قشون لهراسب‌خان گذاشته، سی هزار سوار برداشته ازطرف دیگر ایالات‌کاخت را مسخرنمود. لهراسب‌که این‌فقره را شنید، از فتح مأیوس شده به‌طرف منگیرلی (منگورکـوهی است دربلاد دشت قبچاق که اهالی آنجا را به ترکی منگورلی گویند، مثل خوی‌لی وتبریزلی وغیره) فرارکرد و از آنجائی‌کـه معلوم بود تا این دو والی هستند، گـرجستان به آسودگی میسر نیست در دست باشد. فرمانی به لهراسب‌خان صادر شدکه از ابتدا جنگ با تو وتسخیرگرجستان بنانبود، غرض تنبیه وسیاست طهمورس‌خان‌که یاغی‌گری می‌کرد، بود. اگرباز سلطنت‌ـ خواهی، نزد من بیا و اگر نیائی اثری از این ملك باقی نخواهم‌گذاشت. لهراسب خان فریفته شده به اردو آمد و او را مستقلاً حکمـرانی گرجستان داده تاج مرصعی بر سر او گذاشتندکه مخصوصاً علامت سلطنت او باشد و دو سه روزبعد اردوی شاه به‌طرف‌طهران

حرکت کرد ولهراسب‌خان یك دو منزل در رکاب باردوی شاهی آمد.

شبی ـ یا واقعاً و یا به تحریك ـ تاج مرصع سلطنتی را با جیقهٔ مرحمتی بردند. روزانه که شرفیاب شد، بی‌تاج بود. شاه تحقیق فرمودند معلوم شد که دزد برده‌است. شاه کلانتر اردو را طلبیده تهدید و امر به‌جستن جیقه فرمودند. یافت نشد. شاه متغیر گردید که کسی که تاج وجیقهٔ خودرا نتواند نگاه دارد، چگونه مملکتی را حفظ کند. امرشدحبسش کردند وبعد مغلولا به‌مازندرانش بردند و از آنجا هم روانه شیراز شد.

سلاطین روس را آن وقت ولاة مسکو می‌گفتند. کسان لهراسب‌خان به وی ملتجی شده که دوستانه از شاه عباس عفو او را خواهش کند و او ایلچی بـرای خواهش عفو لهراسب‌خان خدمت شاه عباس به‌طرف ایران فرستاد. حاکم شماخی درجزو به‌عرض‌شاه چاپار فرستاده‌که چون رهائی او مایهٔ فتنه وفساد بود ورنجش والی مسکو را نیز راضی نبود، چاپاری به شیراز رفته‌کـار او را بساخت و قبل از ورود سفیر مسکو به اصفهان چاپاری به‌همان دستورالعمل‌ها خبر غرق‌شدن وخفه‌گردیدن لهراسب‌خان را آورد که در تفرج ماهی‌گیری‌وتماشای ناوولتکه برگشته وی به‌آب‌افتاد وفوراً خفه‌گردید. شاه بسیار افسوس خورده واحکام برای تنبیه وسیاست مستحفظین او رفت‌که چرا درست محافظت نکرده‌اند.

باری بعد از چند روزی کـه سفیر و ایلچی روس وارد شد، در همان تشریفات و استقبال و دید و بازدید امرا و اعیان مردن لهراسب‌خان را شنید و بعداز چندی بکرات میرزا برادر لهراسب‌خان کـه ظاهراً و باطناً مسلمان و تبعهٔ اسلام شده بود به حکمرانی گرجستان مأمورگردید ولشکری معتدبه همراه وی جهت ساخلوی نقاط گرجستان، خاصه تفلیس و دفع شر طهمورسیان روانه گردید.

طهمورس خان به اسلامبول رفته از سلطان عثمانی لشکر کمك گرفته به‌طرف‌کاخت آمد. در ایالت‌کاخت کـه درواقع دارالملك او بود، استیلا یافته جلوس نمود. لشکر ساخلوی آنجا فرارکرده به‌گرجستان آمدند.

خبر به شاه عباس رسید. لین‌قدر تأمل کردند تا سپاه عثمانی مراجعت‌کرد. آنگاه از دوسه‌طرف امرشد لشکر روی به‌آنجا برود که طهمورس‌خان راه فرار ازطرفی‌نداشته باشد. در اغلب از نقاط لازمهٔ ایـن مملکت قلاع مستحکمه ساخت و در جمیع آن قلاع علاوه برلشکر ساخلوی، رعیت جنگی و اسب و از تفنگچی بکاره از سایر نقاط ایران با خانوارکوچانیده آنجاها برده جای دادند وهشتاد هزار خانوار ازقلاع و دهات وقصبه‌جات وشهرهای کاخت وگرجستان کوچانیده به‌مازندران وکرمان وخراسان وجاهای‌دیگر متفرق ساخت و از جاهای دیگر خانوار به‌آنجاها برد، درحقیقت نفوس‌شرا به‌کلی بدل

با جاهای دیگر کرد و بعضی شرایط وقرارداد باآنها نموده، مدتها طرفین آسوده بودند تا فوت شاه عباس، مجدداً طهمورس‌خان به‌گرجستان تاخت و سوای تفلیس شهرهای دیگر راکلا مسخر نمود ورستم‌خان راکه از جانب ایران والی بود، بکشت.

خسروخان پسر رستم‌خان دراصفهان بود، ازطرف شاه‌صفی به‌فرمانفرمائی گرجستان ودفع‌شرطهمورس‌خان‌مأمور شد وی فرارکرده به‌کوههای قفقاز رفته پناه‌برد و دفعه‌دیگر هم به مسکو رفته بلکه‌کمکی از والی مسکو بشود، ولی مایوس وخائب به‌منگرلی آمد، در خانهٔ خواهر خودکــه ملکهٔ آن شهر بود ، درکمال پریشانی و استیصال زیاد به سر می‌برد.

شاهنوازخان والی گرجستان که منگرلی را فتح‌کرده بود، طهمورس را اسیرکرده به تفلیس آورد . حکم شده بود او را زنــده به اصفهان ببرند . ولی پس از چند روزی بمرد.

باری درزمان صفویه غالب اعیان و معتبرین گرجستان مسلمان شدند، به‌نوعی ترس و اطاعت داشتندکه دخترهای صاحب حسن طایفهٔ خودرا به‌اصفهان برده به حرم سلاطین می‌سپردند.

به‌تفلیس‌رفتن‌شاه عباس و استیلای برآنجا.

محمد پاشای قزاقلو حاکم شهر گوری کــه از دولتخواهان [illegible] بود ، چون از نهضت شاه عباس به‌عزم آن‌حدود خبرشد،کسی نزد شاه عباس فرستاده اظهار ارادت‌کرده بعدهم خود به خدمت‌آمده مورد مرحمت شد ومقالید قلعهٔ گوری را به‌ملازمان شاه عباس سپرده، آن قلعه را قزلباش متصرف شدند و شاه‌عباس عزم قلعهٔ تومانس فرمودند آن نیز مسخرشد. عثمانی‌ها بعضی مطیع وبرخی پنهان شدند.

وقتی‌که ساحل رود الکیت گــرجستان محل اردوی شاه‌شد، عبداللطیف پاشا حاکم تفلیس اظهار مطاوعت‌کرده و علیقلی‌خان شاملورفته تفلیس را تصرف‌کرد وپادشاه مزبور را به‌دربار شاهی آورده شاه‌عباس دربارهٔ او مرحمت وخلعتی مبذول ومرخص فرمودند و شاه به‌تماشای تفلیس تشریف‌فرما شد. اوقاتی‌که آنجا تشریف داشتند، گرگین‌خان ولد سیمون‌خان والی کارتیل درگذشت و لهراسب‌خان پسر اوراکه چهارده‌ساله بود به‌خدمت شاه آوردند به‌جای پدرش خانی و والی‌گری‌کارتیل وگرجستان را به‌او عنایت‌فرمودند و به‌تمام اعاظم واعیان وامیرزادگان‌گرجستان خلعت دادند ونوازش فرمودند وکوتوالی شهر تفلیس را به محمد سلطان شمس‌الدیــن لو مخصوص داشتند و شاه از آنجا متوجه تسخیر شروان وتعمیر ایروان شد.

بعد از چندی طهمورس‌خان نبیرهٔ اسکندر خان گرجی والی‌کاخت و لهراسب‌خان

نبیرهٔ سیمون‌خان گرجی والی کارتیل که هردو ازپروردگان شاه عباس بودند، راه خلاف رفتند.

شاه عباس درثانی قصد قراباغ وگرجستان فرمود، لشکر قزلباش‌ازاطراف حرکت کرده درمنازل وبلاد به‌اردوی شاه پیوستندوشاه حقیقت مقصودرا به نصوح‌پاشا اعلام‌کرد که حمل برخلاف معاهدات دولتی ننمایند وچند روزی درقراباغ به شکار مشغول‌شدند. امرای‌گرجستان اقدام به‌خدمت ننمودند. از آن طرف امرای پادشاهی به‌گرجستان‌مأمور شد. طهمورس مضطرب شده با جمعی از لشکریان به جنگلها رفتند وچون فرستادهٔشاه‌عباس بدو رسید، وی را به خدمت خواند. او عذر آورده تقاعد نمود و چون لشکر شاه عباس به‌وی نزدیك شدند او با پانصدگرجی به ولایت کارتیل گریخت و با لهراسب‌خان هم‌عهد شده متفقاً به باشی‌اچوق رفتند و به‌گرگین‌خان حاکم آنجاکـه تبعهٔ عثمانی بود، ملتجی شدند.

اردوی شاهی دربهار سنه ۱۰۲۳ از رود قایق‌که سیم جیحون وسیحون است به جانب الکای قسق‌که دردست شرمزان گرجی بودگذشته در آن اراضی نزول نمودند و ایالت‌گرجستان را به عیسی‌خان ولدگرگینخان پسر اسکندر پسرعموی طهمورس‌خان‌که درخدمت پادشاه اسلام یافته بود، تفویض شد وگرجیها تشریفات بعمل‌آوردند واو درکار خود مستقل شده به‌طوری شاه درنظم‌گرجستان اهتمام داشتندکه چندنفرازلشکریان‌دست‌درازی به میخانه‌هـای نصاری‌کرده بودند، شکمهای آنها را دریدند و در همه اردو و شهر گردانیدند.

طهمورس‌خان‌گرجی جمعیتی از گرجستان فراهم آورده به‌محاربهٔ محمدخان زیاد-اغلی قاجار سردارکه با پانزده هزارنفر درتفلیس بودند، آمده وبی‌خبر وارد شد واقدام به‌جنگ نمود. محمدخان مضطرب‌گشته سوارشده وسایر سران وامرا جمع‌گردیده صف-آرائی‌کردند. هنوز بقایای لشکریان در اردو بودند وتجهیز آمدن می‌کردند و درپی‌هم می‌رسیدندکـه طهمورس‌خان فرصت نداد یك‌دفعه باتمام قشون‌گرجی برمحمدخان حمله آوردند. چرخچیان تاب مقاومت نیاورده فرارکردند. محمد خان حاکم و سردار سپاه و جمعی به‌درجهٔ شهادت رسیدند.

این‌خبر درفرح‌آباد مازندران به‌عرض سلطان رسید. ماه صیام‌که گذشت، دراوایل سنه ۱۰۲۵ که اول قرن دویم سلطنت شاه عباس بودکـه از فرح‌آباد به‌گرجستان حرکت فرمودند. علی‌قلیخان و امرا تاحدودگنجه به رکاب‌بـوسی آمدند و از اطراف هم دسته دسته سپاه به اردوی پادشاه پیوستند وبکرات میرزابن داودبن لهراسب‌خان را لقب‌خانی مرحمت‌کرده والی‌گرجستان فرمودند.

طهمورس‌خان که مایهٔ فساد ومستظهر به‌عساکرعثمانی بود. بامعدودی ازگرجستان به باشی اچوق گریخت و اردوی شاهی اطراف گرجستان را احاطه‌کردند وجاهائی‌راکه کمك وسپاه به‌طهمورس داده مایهٔ فساد وفتنه وخونریزی شده‌بودند، چاپیده قتل وغارت کردند واسیر زیادگرفتند. مکمن اشرار ومأمن مفسدین طرار به‌کلی‌خراب خاصه ولایت کاخت که ویران‌وسراب‌گردید. آدم به معابر وتلل وجبال وقلل وبـراری وصحاری جهت دستگیرنمودن طهمورس گذاشته به‌مواظبت گماشتند.

در روضه الصفا مرقوم است که تفلیس اکنون دارالملك گرجستان است وقلعهٔ تفلیس در دامنهٔ کوهی بلند واقع ونارنج قلعه دربالای آن کوه درنهایت بلندی است. رودی در میان این شهر جاری است که از طرف غربی آمده به جانب شرقی روانـه است و در نزدیکی شیروان باآب ارس به‌هم می‌پیوندد وبه‌بحرخزر می‌ریزد، ولی به‌حوالی تفلیس که‌می‌رسد،پیچیده‌چنانکه گمان‌می‌کنی‌ازشهرآید وجنوب رود درهمان‌حوالی‌قلعه ازجنوب گردیده و به‌طرف شرقی افتد و در حریم آن شهرکه آب‌گذری است، زمین سنگ بست مرتفعی واقع شده در مقابل آن‌کوه بلندی پیش‌آمده خود تخته پلی درکمال استحمام در آنجا تربیت یافته‌که هنگام رفتن به‌ولایت‌گرجستان از تفلیس بدان تخته سنگ پل عبور کند و رودخانهٔ به‌آن عظمت‌که از انهار مشهورهٔ آفاق است، از زیر آن تخته سنگ پل می‌گذرد وتفلیس در طرف غربی‌آن تخته پل افتاده چشمه‌های بسیار از آن‌کـوه جاری است و تخمیناً هشتاد چشمهٔ‌آن آب‌گرم است ودرزمان هریك از سلاطین مسلمان ونصاری بالای هریك ازآن چشمه‌های آب‌گرم‌گنبدهای مرتفع ساخته‌اند وحمام مردم آن‌دیاراست وبیشتر ازاین حمامها دربیرون قلعه می‌باشد وارتفاع بروج قلعهٔ مزبوره درزمان شاه‌عباس زیاد بوده و غلبه و تسخیر آنجا اشکالی داشته چرا کـه از سه طرف آن کوههای بلند برافراشته و ازطرفی هم نهرکر می‌گذرد ومکان اقامت لشکر ومحاصره ندارد. وورودکر از جبال گرجستان وارمن‌برخاسته، آبهای اطراف درآن می‌ریزد وچنانکه ذکرشد ازمیان شهرگذشته ازکنار ملك اران عبورکرده داخل آب ارس شده ازکنار سالیان گذر نموده به‌دریای مازندران‌می‌ریزد وشمالیش خاك شیروان وجنوبیش زمین‌مغان است وسکنهٔ‌آنجا اغلب نصاری واکثری مسلمان ونیزگرجی و ارمنی بوده‌اند .کلیساهای متعدد وکوچك و بزرگ دارد.

تسخیر حضرت آغامحمد شاه اول قاجارگرجستان وتفلیس را ازاینقرارنگاشته‌اند:

حضرت آغا محمد شاه فرمانی به ارکلیخان والی گرجستان مرقوم فرمودندکه شاه اسمعیل‌صفوی هنگام تسخیر ممالك ایران براغلب گرجستان‌نیز حکمران بود ودرمصالحهٔ سلاطین ماضیه به‌عثمانی بلاد تفلیس وگرجستانات جزو ثغور و قسمت ایران افتاد. چون

مارا دراین ایام بعضی مشاغل بودکه بدان سامان نپرداختیم. اکنون که ازتنظیمات‌ممالکت آسوده شدیم، آن‌ولایت باید به‌قانـون سابق ضمیمهٔ ممالك ایران باشد. لهذا ارکلیخان باید به‌امیدواری به‌حضرت آید وقرار خدمتگذاری داده به‌ولایت خود برود، والا چون دیگران او نیز به‌قهر وغضب پادشاهی مبتلا گردد.

چون این نامهٔ تهدیدآمیز به‌ارکلیخان رسید، دفع‌الوقت نموده مشغول‌استحکامات بروج وباره‌ها وجمع‌آوری پیاده و سواره‌گردید. بعد ازآن از شهر بیرون‌آمده درچهار فرسخی شهر مستعد مقاتله ومقابله نشست.

لشکر ایران به‌اشارهٔ حضرت آغا محمدشاه به‌طرف تفلیس به‌حرکت آمد وپس‌از تلاقی لشکریان طرف صفوف جنگ بسته و به‌خونریزی میدان مبارزات‌آراسته‌شد. کم‌ـ کم اسب‌های سپاهیان‌گرم جولان و تاخت وتـاز میدان شده شیران نخجیری را زنجیر برداشتند وپلنگان قلل دلاوری دست وتیغ برافراشتند. دلیران ایـران به‌شمشیرهای بران بسی سر از گردن‌فرو انداختند و سوار گرجستان به‌تیرهای بران ازکوههٔ زین تن نگون ساختند. قزلباشان رزمی سخت‌کرده تفلیسیان نگون‌بخت شدند. سپاه شاه غالب و ارامنهٔ تیه‌روزگار مغلوب شد و گرجستانیان به‌هزیمت رفته فرارکرده بسیاری‌گرفتارشدند.

ارکلیخان عرصهٔ درنگ را بس تنگ دیده روی از جنگ برتافت و به سرعت به جانب تفلیس راند ونیز دانست‌که آنجا نتواند ماند. اهل و عیال خود برداشته روی به کارتیل وکاخت گریخت . تمام تـوپخانه، دفینه و خزانه و اسباب وآلات واساسهٔ سلطنت چندین ساله به‌چنگ لشکریان فاتح شاه آمد و اسیر زیاد به دست هرکس افتاده بعد از قتل و غارت وتاراج شهر پرداختند وتا تعیین والی دیگر اردوی شاهی درتفلیس بماند.

درسلطنت الکساندر (اسکندر اول) امپراطورروس،گرجستان ضمیمهٔ روس‌گردید. چند سطری به این مضمون به‌دول فرنگ اعلان نموده بودکه اینکه الحاق‌گرجستان را به مملکت روس راضی شدیم نه برای این بودکه وسعتی درمملکت روس داده باشیم و ازاین الحاق فایده بریم، بلکه ما رفاهیت اشخاص وآبادی املاك و بنیان عهدی بود در این مملکت ومالیاتی‌که آنجاگرفته می‌شود، تماماً به‌مصارف‌خودگرجستان خواهد رسید وشهرهای خراب و دهات ویران تعمیر ومرمت شوند. فقط منفعتی‌کـه در این الحاق از برای خود تصورکرده‌ایم، خوش‌بختی و آسودگی رعایای‌گرجستان است و این بهترین سود خواهد بود از برای ما این الحاق اگرچه باپولتیك انگلیس سازش نداشت، ولی چون آن اوقات ناپلیون اول در فرانسه ظهورکرده و صریح بـا دولت انگلیس اظهار خصومت می‌نمود ، لهذا دولت مزبور صرفهٔ خوددرا درسازش با دولت روس دید و در الحاق‌گرجستان به‌مملکت روس اظهار بی‌میلی ننمود و خیالی‌کـه سالها ولات مسکو و

سلاطین روس در نظر داشتند، اکنون صورت گـرفت وعلت دیگر اینکه سلاطین ایران از مداخلهٔ کلیهٔ روس که آن‌وقت فقط ولات مسکو بودند، در گرجستان مانع می‌بودند، حضرات به‌واسطهٔ بعضی توسطها و مداخله‌های جزوی، خود را کم کـم معروف اهالی گرجستان می‌کردند و اغلب هم‌که ولات این مملکت از سلاطین ایـران مأیوس وخایف می‌شدند، سلاطین و ولات مسکو ایشان را پناه می‌دادند.

بالجمله بعداز ولات مسکو اول امپراطوری‌که درک نمودکه اگر در طرف آسیا خاك خودرا وسعتی ندهد، تجارت مملکت او را رواجی نخواهد بود و وضع سلطنت را نیز بقائی نباشد، او پطرکبیر بود و بنابراین استدراکات درسنه ۱۱۳۷ هزار وصد وسی وهفت امپراطور ازطرف حاجی‌ترخان به‌طرف داغستان وشیروانات آمد و بعداز تصرف موقتی قوت اسلحه روس را به‌قدری‌که بتواند مملکتی راکه اینقدر دور از مرکزسلطنت است باقوت وقدرتی‌که درهمسایگی ایران را بود، حراست نمایند. لهذا باز بعضی از این ممالك مفتوحه از تصرفشان خارج شد تا مدتها بعدکه‌اسباب‌استیلایشان‌بازفراهم‌آمد.

ارکلیخان راکه روسها و گرجیها هراکلیوس‌می‌نامیدند، نادرشاه درگرجستان تسلط داد وتا نادرشاه زنده بود، وی باکمال صداقت خدمت می‌کرد ونهایت قدرت وتسلط‌را درامور‌مملکت ورعیت خود داشت ودراغلب فتوحات ولشکرکشیهای‌نادرشاه، ارکلیخان یکی از سردارهای نامی‌او بود. بعداز نادرشاه به‌واسطهٔ هرج ومرج وانقلابات جنگهای مدعیان سلطنت ارکلیخان هم تغییر وضع اطاعت وانقیادی داده تادرسنه ۱۱۸۳ ازطرف دولت روس قشون مختصری مأمور گرجستان شد وکترین‌که آن وقت امپراطریس و ملکهٔ گرجستان بود، مصمم گردیدکه گرجستان را به روس الحاق نماید و درآن اوان‌که هنوز از جهت گرجستان حمایت‌روس ظاهر نشده بود، ارکلیخان خود را به‌عثمانی بسته تا در سنه ۱۱۹۸ هزار وصد ونود وهشت خودرا تبعهٔ دولت روس‌کرد وحضرت آغا محمدشاه در نظر داشت‌که مملکت ایران را مالك .سرحدات اصلی و طبیعی خود قراردهد و دست تصرف خواجه را از اکناف آن‌کوتاه نماید، چنانکه ذکرشدگرجستان‌را فتح نمود. بعد از تنبیه اهالی وهزیمت ارکلیخان مراجعت نمود.

پل‌اول‌که امپراطور روس‌بود، ارکلیخان واولاد اورا قابل لقب پادشاهی گرجستان ندید و مستعد مقابله بادلیران شیر اوژن ایران و شجعان شمشیرزن پهنهٔ میدان ندید کـه حمایت وهمراهی‌کند. در سنه ۱۲۱۴ هزار و دویست و چهارده بعداز فوت ارکلیخان ژرژ نهم‌کـه‌گرگینخان باشد، پسر ارکلیخان هم لایق این اسم و کار نبود. پس چنانکه درمبتدای شرح تفلیس مرقوم شد، پادشاهی این مملکت جزو القاب سلاطین روس شد و شش هزار لشکر مأمور ساخلو تفلیس‌گردید وگرگین‌خان نیز وفات‌کرد و داودخان پسر

او ازجانب دولت روس والی گری گرجستان یافت.

درسنه ۱۲۱۸ هزار و دویست و هیجده داودخان از حکمرانی تفلیس و گرجستان معزول و احضار پطربورغ شد. پرنس سرداری که اصلاً گرجی و سالها به دولت روس خدمات کرده بود، به والی گری گـرجستان مأمورشد و درگرجستان هنوز جمعی از والی‌زادهای گرجستان درتفلیس ونواحی بودند، ازجمله مریم‌خانم که از بنات اعمام همین‌پرنس و زوجهٔ گرگین‌خان باهفت نفر از اولاد خـود درتفلیس بود و تا آن‌وقت دولت روس در قلع وقمع والی‌زادهای گرجستان وقوم وقبیلهٔ ایشان از تفلیس و سایـر جاهای گرجستان مصرنبود، لیکن مریم که ملکهٔ سابق این مملکت بود، راضی به‌زیستن درپای‌تخت شوهر خود به‌خواری نبود وخیال داشت اولاد خود را برداشته به‌کوهستانهای گرجستان فرار کرده طوایف کوهستان‌را جمع کرده وباخود شورشی نماید، بلکه بتواند سلطنت گرجستان را دوباره برای خود و اولاد خـود برقرارکند. پرنس حـاکم حالیه (شاهزاده سردار) والی گرجستان ازقصد مریم خبردارشد،کلاتوزف نام که از خدام ملکه و طرف اعتماد او بود و به عقیدهٔ جمعی به‌او میل داشت با خود همداستان کرده و بطور جاسوسی روانه و مأمورکردکه خیالات پنهانی ولی‌نعمتی خود مریم را روز به روز اطلاع بدهد. شبی که فردای آن شب مریم با اولادش خیال فـرار داشتند،کلاتوزف، پرنس والی را از این قصد آگاه کرد. ژنرال که ازسرداران قشون روس ومتوقف درتفلیس بود، باسرکن‌مترجم ارمنی بادو فوج سالدات مأمور به‌حبس مریم شدند. علی‌الطلیعه دور خانهٔ‌مریم‌را دوفوج محاصره نمود و ژنرال بامترجم وارد خانهٔ ملکه بی‌محابا در خوابگاه وی شدند. هنوز دربستر خواب بـود وهفت نفر اولاد او هم در اطاق جابجا خوابیده بودند. چون ملکه سردار را دید بالشی که زیرسرداشت برداشته به‌روی پاهایش گذاشت درنهایت‌آسودگی بدون اینکه آثار وحشتی که در او به‌هم رسیده نمایان شود وهم خنجری شبها در زیرسر می گذاشت،آهسته برداشته برزیر زانویش گذاشته ابتدا از سردار پرسیدکـه مقصود از آمدن بیگاه در این مکان چه بود؟ سردار ابلاغ حکم شاهزاده والی وانهای حبس اورا نمود. ملکه گفت: اگر عجله نکنی واطفال من کـه درخوابند مضطرب نشوند،برحسب امر امپراطور روس حاضرم. سردار ملاحظهٔ ادب وانسانیت ورعایتی که نسبت به‌نسوان‌خاصه ملکه لازم‌است، ننموده قدم پیش نهاد پای ملکه راکه از زیر بالش پیدا بودگرفته پیش بکشدکه ملکه بدون درنگ خنجررا از زیرپا برداشته چنان به‌پهلوی سردار جسور زدکه نیش خنجر از پشتش بیرون آمد وهمان‌جا بمرد. مترجم را هم خـواست از آن ضربت بچشاندکه چابکی کرده‌شمشیری به‌بازوی ملکه انداخت ودستش را از قوت وقدرت‌افتاد. ازاین قیل وقال‌ها سربازان که اطراف عمارت‌را احاطه کرده بودند، وارد اطاق‌شده ملکه

واطفال اوراگرفتند وباجمعیت زیاد به‌پطرپورغ روانه‌کردند وازآن به بعدبدون‌شوائب گرجستان ضمیمهٔ روس گردید وبنابرعهد نامه ایران هم قطع نظرنمود تاچه شود.

شرح سیاحت وسفرنامهٔ مارك پل سیاح به گرجستان. اول معرفی از خود او بشود، بعداز اقوالش ذکری بشود.

خانوادهٔ مارك پل که ازمعارف مسافرین وسیاحان است، درولایت دالماسی که جزو ایالت‌آستریه است، متوطن بودند. درسنه چهارصد وبیست وپنج هجری این خانواده در ونیس سکنی گرفتند وازتجارت ثروت ومکنتی حاصل کردند ودرسنه ششصد وپنجاه‌وچهار دوبرادر ازاین خانواده ازاسلامبول که محل تجارتی ایشان بود، ازراه دریای سیاه‌به‌قرم نزد عمال خود رفته جواهرآلات نفیسه همراه بردندوازآنجا ازسواحل رود ولگا به‌یکی ازاماکن متصرفی نوادهٔ چنگیزخان‌که حکمران طوایف مغول مغربی بودندآمده که‌درآن اوان میان‌آنها وهلاکوخان جنگ درگرفت وراهها رامغول مغشوش‌کردند بنوعی‌که‌مانع ازمراجعت برادرها به اسلامبول‌گردید. بزحمت زیاد به‌بخاراآمدند وبعدازچندی‌باصرار وابرام یك نفرازنجبای مغول‌که از جانب هلاکـوخان نزد برادرش قبلا قاآن به رسالت می‌رفت به شمال ممالك چین به شهری ازبلاد متصرفی قبلا قاآن رفتند.

تا اینجا مسافرت این دوبرادر تجارتی بود، ازاینجا دیگرازجانب قبلاقاآن مامور شده به‌رسالت نزد پاپ رفتند. بعداز انجام مأموریت‌که موجب استحکام مودت سلاطین اروپ ومغول شده مراجعت نموده از راه ونیس به‌دربار قبلا قاآن روانه شدند. این دفعه مارك پل را همراه خود بردند.

وی درسنه ششصد وپنجاه ودوهجری متولد شده در آن وقت هفده ساله بود. چون اول جوانی میان ملل مشرقی‌آمد،بزودی وضع‌آداب ورسوم واصطلاح ایشان را آموخته بدان معتادگردید وقبلاقاآن‌کمال میل رابه‌اوبهم رسانید وبواسطه فرط هوشیاری‌واستعداد ازاجزای مجلس شوری وطرف مشورت خود قرارداد وشغل بزرگ مالیه رابه‌او رجوع کرد واوخدمات بزرگ نمود.

باری مارك پل بعداز مسافرتهای بسیار در سنهٔ هفتصد و بیست وسه یاسنه هفتصد و بیست وچهار وفات نمود ومختصری ازسیاحت ومسافرت خودکه نگاشته چنین است:

گرجستان اسمی است ازمملکتی که‌به‌حدود ارمنستان امتداد دارد وتفلیس‌دارالملك آنجاست.چون چند نفرازسلاطین‌آن ملك‌رانام‌گرجی بوده به گرجستان معروف شده.سکنهٔ اصلیش عیسوی هستند وشکیلش زیاده ازسایرجاها می‌شود و مردمان شجاع جنگی‌دارد، درتیراندازی‌ماهرند. لباس‌گرجیها بوضع مخصوصی‌است. بواسطه همین گرجستان‌اسکندر نتوانست به محلی‌که مقصود داشت برسد، زیراکه راههایش تنگ وپرخطراست،یك‌طرف

دریا وطرف دیگرکوه بزرگی است که سواره ازآن نمی‌توان گذشت. فاصلهٔ کوه ودریا تنگه‌ای دارد بسیارباریك وامتدادش چهارفرسنك است. اسکندر بعدازآنکه نتوانست از آن تنگه عبورکند،حکم کرد درآن مکان یك برج وقلعهٔ ساختند ودروازهٔ آهن نامیدند و معبرمعروف میان دامنهٔ کوه قفقاز و دریای خزر است که اعراب باب الابواب و عثمانیها دمرقاپی گویند وآنجا شهرمحکمی است موسوم به دربند که بفاصلهٔ چهارکیلومتر ازدریای خزر واقع است. بروس که یکی ازمصنفین است می‌گوید این شهررا اسکندر ساخته‌ودیوار بزرگی راکه‌آنجا تا اوکس می‌رود جهت محافظت ایران ازتعرض طایفه تاتارساخته و یزدجرد ثانی ازسلسلهٔ ساسانیان که‌اواسط مایهٔ پنجم سلطنت می‌کرده دیوارمزبوررا تجدید وتعمیرکرده وبعدها انوشیروان به مرمتش پرداخت،گویند دیوار را انوشیروان به‌ارتفاع سیصد ذراع ساخت وامیرتیمورخراب کرد.

قبرحضرت نوح درارمنستان واقع است. درمایهٔ دوازدهم امرای‌آذربایجان محض احترام حضرت نوح به مسافت جزئی ازمزارمسجدی ساختند ومقبره راهم تعمیر کردند.

درگرجستان همه جاکوههای بزرك وتنگه‌های باریك است و راهها طوری صعب وسخت است که هرگزمغول نتواند تمام‌آن راتصرف نماید. درولایت مزبور صومعه‌ای است موسوم به «سن‌لعونارد» ونزدیکش دریاچه‌ای هست که آبش ازکوه نزدیك به صومعه می‌آید، درهیچ فصل‌سال ماهی بزرگ یاکوچك ندارد مگرروزاول پرهیزتاچندروزماهی زیاد بهم‌می‌رسد. ودریائی که درنزدیکی کوه واقع است هفتصد میل دورهٔ‌آن می‌شودوآب چندرودخانه داخل‌آن می‌شود. دراین اواخرتجار «ژن» دراین دریاآمدوشد پیدانموده‌اند وابریشم بسیارخوب ازآنجا حمل ونقل می‌کنند. انتهی

مسلط ترین‌کسان به‌گرجستان درسابق سلاطین ایران بوده‌اند وولات‌آنجا قانون‌از آن سلاطین می‌گرفته‌اند.

بعدازسفرهای سرداران اسکندر به‌گرجستان، اولادکارتلوس که رئیس‌ایشان‌فرنواز بوده اقتداریافتند وآتش‌پرست شدند وقبل ازمائهٔ سوم اهالی‌گرجستان بت‌پرست بودند و اطفال خود را ایام متبرکه جلواصنام قربانی می‌کردند.

دراستیلای شاه‌عباس به‌گرجستان وتفلیس وکوچ دادن هشتاد هزارخانوار به‌بعضی بلاد ایران ازجمله قسمتی به مازندران بوده.

تویسرکان

توی وسرکان قصبه وقلعه‌ای است در کمال خوبی و آبادی و درحوالی این قریه دره‌های متعدد باصفاست ازجمله دره‌ای موسوم به گل زرد که از میان آن نهری زاینده می‌گذرد واستخر بزرگی دارد و طبیعت به اقتضای مشیت الهی غالب محسنات خود را درآن وادی ودیعه نهاده ومتصل به‌آبادی سرکان مقبرهٔ ابوالمحجن است که نیز شرحش بیاید. این مقبره تماشاخانه‌ای است طبیعی معمور ومستور درآب واشجار وارباب‌نظرکه نزدیك به‌این‌ساحت شوند دیدن وتماشاکردن این نقطه را فرض دانند ودرماه آخر بهار غالب زیاده ازسی چهل درویش در آن محل جمعیت کنند وسکنه بنابرحسن عقیدتی که ایشان راست،آن جماعت را مرفه دارند و تا در آخر تابستان در این مکان به فـراغت بسر می‌برند.

مدرسهٔ تویسرکان منحصر است به مدرسه‌ای کـه شیخ علی خان زنگنهٔ وزیر شاه سلیمان صفوی ملقب به اعتماد الدوله در آنجا بناکرده، در واقع خالی از طلاب و غیره دایر است.

ودریك ضلع تویسرکان قلعهٔ شیخ علیخان بناکرده که گنجایش دویست سیصدخانوار دارد،وحال‌بیشترآن مسکون‌است‌ودرطرف‌غربی قصبه به‌فاصله دوفرسخ گردنه‌ای‌است‌درکوه سابق‌الذکر ازآن گردنه وارد به‌دره‌ای‌موسوم به‌درهٔخرم‌رودمی‌شود. انصافاً اسمی‌است‌بامسمی دروسط این دره نهری جاری است ومنتها فاصلهٔ دو کوه که این وادی را تشکیل می‌دهد سه هزارقدم است ودربسیاری ازمواضع خیلی‌کمترازاین وامتداد این دره تقریباًسه‌فرسخ می‌شود وازطرف همدان حد دره شهرستانه ومنتهی می‌شودبه‌کوه خان‌کرمز که قله‌ای‌است غیرمتصل به‌کوهی‌مثل درختی‌که ازنقطه‌ای‌بروید ودرسراین‌قله مرتعی است مسطح‌که آبی بقدرکفایت‌دارد. ودر دره خرم رود دهات معتبرحاصل خیزباصفا بسیاراست.

واحوال ابوالمحجن چنین است:

ابوالمحجن مردی صحابی وشاعر و کریم و صاحب روایت بوده است و در شرب خمر افراط می‌کرده. ممکن نشدکسی اورا ترك دهد بلکه به‌کرات عمراورا حد زده بود وازاین عمل دست برنداشت تا اینکه اورا نفی بلدکرده به جزیره‌ای دردریا فرستادند و شخصی رانگهبان اوقراردادند، بازابوالمحجن ازآنجا فرارکرده به سعد وقاص‌درقادسیه که ازممالك عجم واز بلاد معمورهٔ ممالك جم بود، به جنك مشغول بوده ملحق‌گشت. و

عمر به سعد نـوشت او را حبس نماید و سعد نیزاورا بند وحبس نمود.

روزی که جنك سختی عرب‌باعجم را در گرفته بود، وی ازقصرمحبسش که مشرف‌به میدان رزم بود، وضع جنك ومیدان وزد و خورد را تماشا می‌کرد، دید که نزدیك است لشکر اسلام شکست خورده بهزیمت روند و پارسیان غالب وفاتح گردند. جهت زوجهٔ سعد یا ام ولد او پیغام‌کردکه سپاه عرب مشرف بهشکست خوردن و هزیمت رفتن هستند. اگر مرا رهاکنی وآن مادیان بلغاکه درمنزل است زین ولگام‌کرده با شمشیر وزره ونی وغیره سلاح سعد به من دهی، به جهاد رفته یك حمله بیاورم عهد می‌کنم اگر زنده ماندم دوباره خود به محبس‌آمده اسب وسلاح را رد نمایم، شاید فتحی روی نماید.

زن سعد اززنان مردانه بود و حالات دلیرانه داشت، امر کرد مادیان را ساخته با سلاح نزد وی درمحبس‌آوردند. زنجیر را ازوی‌گرفته کند وبند رابرداشتند.مسلح گردیده سوار شد وبه لشکرگاه برعجم تاخت‌آورد ومردانه‌کوشید. سعددربلندی باخواص‌ایستاده ولشکرعرب وعجم مخلوط ودست به یقه شده بودند وآثارضعف عرب و غلبه عجم خود آشکاربود. سعد دید سواری ازطرفی رسید وبه قلب لشکرعجم زد وتازه نفس مثل شیر غرنده وپلنگ درنده حمله‌های مردانه می‌برد وکسی را ازدم شمشیرش‌رهائی نبودومادیان بلغای اوراهم سواراست.گمان‌کرد آیا این‌که باشد که به این هیأت وصولت برادرانه می‌کوشد ودلیرانه می‌خروشد وکشتارمی‌نماید، شاید ملك‌است.

الغرض عرب رابه‌دل قوتی پدیدآمد وپای مردانگی فشردند وبه سهولت از پیش بردند وفتح نمودند وشکست سختی به سپاه عجم روی داد ومتفرق شدند. لشکر عرب را بنای غارت واسر ونهب‌که شد، وی بدون درنگ از عرصه جنك به طرف منزل شتافت و اسب وسلاح را نزد زن سعد فرستاده رفت درمحبس خود زنجیر بگردن و پاها در قید وبند نهاد. سعد متحیر ومشعوف به منزل آمد. زوجهٔ وی پرسید: جنك شما با عجم امروز بکجا انجامید؟ سعدگفت: امروز لشکر ما درشرف‌شکست وهزیمت بود، ناگهان خداوند کسی را گماشت‌که خیلی‌کمك برلشکر ماشد و فتح غیبی روی داد ومایهٔ غلبه و استیلای ما گردید وبه مادیان من وابوالمحجن راکب و مرکوب شباهتی تام داشت. هرگاه او در حبس وگرفتار بند نبود، هرآینه می‌گفتم که همان خودش بود. زن شرح حال و عهد و پیمان ومآل او را بیان‌کرد. سعد برخاسته به محبس رفته کند وبند وسلسلهٔ اورا برداشته از اومعذرت بسیارخواست ومختارش نمود. اوهم‌بعدها شرب رابکلی ترك‌نمود.مقبره‌اش درهمین جاست وسکنه‌آنجا درمقبره بودن ابوالمحجن اتفاق دارند.

تهران

لفظی است عجمی. و مراصد می‌فرمایند عجم به تاء منقوطه آن را تلفظ و تحریر می‌کنند، چراکه مؤلف ندارند وازقرای ری بوده و فاصله میان این قریه و ری دو فرسخ بوده. ازشخص صادقی شنیده شدکه تهران قریهٔ بزرگی بوده و بیوتاتش را درزیر زمین ساخته بودند وکسی را جزاهالیش راه بدان نبود وبارها به پادشاه وقت یاغی شده‌بودند که شاه راجزبه مدارا با ایشان چاره نبوده ومنقسم بود به‌دوازده محله کـه باهم مراوده نداشتند وباغات وبساتین بسیاردارد‌که همین اسباب حراست اهالی ومایهٔ دفع دشمن از ایشان است. تنعابتش ازنزدیکی اطرافش می‌رسد وفراوان است.

صاحب زینت‌المجالس می‌فرماید شهرری اززمان قتل و غارت مغول دیگر خراب ماند والحال تهران وورامین درحوالیش شهرآنجا شده وآب‌وهوایش ازسایرولایات‌ری نکوتراست وشاه طهماسب درعماراتش کوشیده‌که تقریباً یك فرسخ دورهٔآن‌است‌واکنون آباد است وغله ومیوه‌جات نیکودارد.

ابن حوقل ومسعودی از مسافرین عرب در سنه دویست الی سیصد به طرف ایران مسافرت نموده بودند وری رابه تفصیل دیده وسیاحت نموده وضع وهیأت شهروحومه را نوشته‌اند وازشهرآن نامی نبرده‌اند ودرکتب عربی‌که ذکری ازتهران شده منحصر است به‌آثارالبلاد ومعجم‌البلدان وچنانچه معلوم می‌شود درعصراین دونفر بیوتات این شهر در زیرزمین‌بوده.

چندی بعد از این دونفر، قاضی عمادالدین ابویحیای ذکریا بن محمد بن محمود الانصاری‌که درسنه ششصد وهشتاد ودوهجری وفات‌کرده‌کتابی موسوم به عجایب‌البلدان تصنیف نموده،آنجا ذکرفرموده:

تهران قریه‌ای است معظم جزو ایالات‌ری، دارای باغات زیاد وبا اشجاروثمرات خوب وفراوان وسکنه درخانه‌های سرداب مانندبسرمی‌برند، همین‌که دشمنی‌حمله‌می‌آورد به خانه‌های تحتانی پناه جسته‌که هرقدرمحصور بودنشان امتداد یابد،به‌سبب‌کثرت‌آذوقه که ازفرط احتیاط ذخیره‌کرده‌اندآسوده‌اند وبیرون‌آوردن ایشان ازآن اماکن غیرمقدور است. وچون دشمن مایوس شدومعاودت‌کرد، اززیرزمین بیرون می‌آیند واطراف‌وجوانب شهربلکه شوادع وطرق عام راکه محل عبور ومرور قوافل ومترددین است فروگرفته‌وبه راهزنی وقتل وغارت مشغول می‌شوند ودایماً به سلطان عصریاغی وباعساکر اودرکارزار

وزد وخوردند ومالیات خود را به ذرمسکوك نمی‌پردازند بلکه درعوض‌نقود ووجوه‌رایج، خروس ومرغ می‌پردازند و باآنها باید بروفق رفق و مدارا حرکت نمود نه به تسلط و حکم. و زراعت آنها بابیل و گاو زمین را شخم نمی‌کنند سهل است که مطلقاً اغنام و احشام نگاه نمی‌دارند، مبادا وقت‌محصورشدن به‌غارت برند.

حاجی خلیفه موسوم به مصطفی‌بن عبدالله چلبی ملقب به‌کاتب، درجهان نامهٔ خود شرحی از طهران نگاشته و اهالی آنرا وحشی وبیرحم خوانده.

یاقوت حموی و عبدالرشیدبن صالح‌بن نوری باکوئی و حمدالله مستوفی واحمد رازی صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم‌که از مصنفات سنه ۱۰۰۲ هزار و دو هجری‌است، از میوه‌جات‌تهران توصیف نموده‌اند. احمدرازی درهمین‌کتاب تذکرهٔ هفت‌اقلیم گوید تهران به‌واسطه انهار جاریه وکثرت اشجار مثمره وباغات متنزهه نظیر بهشت است، خاصه‌بلوك شمیران‌که درشمال این قریه واقع است و ازکمال خضرت وصفا ونضرت و بهاء از حیز توصیف بیرون است. بلوك شمیران‌که به‌شمع‌ایران معروف بوده، بهترین ییلاقات‌دنیاست ونیز احمد رازی گوید در دوفرسخی تهران قریه‌ای‌است معروف به‌کن‌سولقان‌که‌اززیادتی آبهای‌جاری وفواکه لطیف وصفا چون بهشت برین است.

این شهر که اکنون مقر خلافت عظمی است در زمان شاه طهماسب صفوی ابن شاه اسمعیل به‌واسطهٔ‌کثرت میاه واشجار ومکانتی‌که داشت محل توجه شاه طهماسب شده در سنه ۹۶۱ نهصد وشصت ویك امر فرمود باروئی دور او بنا نمودندکه ششهزارگام دورهٔ او بود وصد و چهارده برج دوره اوقرار دادند ودرهر برجی سوره‌ای جهت‌محافظت دفن کردند. چهار دروازه برای آمد و شد شهر گشودند. خندق دور بارو حفرشد. چون خاك خندق‌کفایت ساختن قلعه و بروج را ننمود، از دوجسای شهر خاك برداشتندکه یکی‌چال‌میدان نام یافت و دیگری چال‌حصار و دروازهٔ دولت دروازهٔ ارك است‌که از بناهای افاغنه می‌باشد، به این‌معنی‌که درهر شهر درممالك ایران‌که قلعهٔ جداگانه واسمش ارك است، قطعهٔ جداگانه‌ای است از شهرهاکه‌افاغنه بعد از آنکه قزلباش مریدان صفویه در قزوین افاغنه‌را راه دادند وبعد دیدند غیرت اسلام بلکه اثرکلیهٔ‌که درتمام اهالی مملکت است مانع از وضع سلوك ورفتار ودست‌اندازیهای ایشان است [خون] زن وبچهٔ مردمان (چنانچه درصفحه   نگاشته‌ام) ریختند وحق مهمان‌های جسور را دادند، به‌اثرفرمایش جناب پیغمبر «فدمه هدر» تمامی را به قتل آوردند. افاغنه هم درتمامی ممالك محروسه گوشه‌ای ازشهر سه سمت به شهر دیوار وبارو وخندق وبروج ساخته دروازه‌ای به شهر گذاشتند و یك طرف آن را هم به‌صحرا دروازه گذاشتندکه هروقت بنای شورشی‌بشود، دست به‌صحرا داشته باشند و راه‌گریز و ممر فراری باشد؛ غافل ازآنکه هروقت‌که بنا شود به قصاص خون قزلباشان شمشیر شرزه شیران و دلیران‌کشیده شود، همان بینندکه

دیدند.

اول سلطانی که بیگلربگی برای تهران و بلوکات الی فیروزکوه معین کرد، شاه عباس بزرگ بود.

درسنه ۹۸۵ نهصد و هشتاد و پنج سلطان حسن میرزا پسر سلطان محمد خدابنده به حکم شاه اسمعیل ثانی در طهران چون سایر شاهزادگان صفوی به قتل رسید. چون شاه طهماسب بعداز انقلاباتی که درمازندران روی داد، نبیرهٔ خود سلطان محمدحسن میرزای مزبور را به حکومت آنجا فرستاد، شاه اسمعیل ثانی و پدر او ازیك مادر بودند و شاه اسمعیل را فرزندی نبود و سلطان محمدحسن میرزا به تمنای ولیعهدی به طهران آمد، همان وقت قصد افنای او داشت. ولی پدرش سلطان محمد حاکم فارس بود وبرادرش عباس‌میرزا حکمران خراسان بود، درقتل وی تأملی نمود وسلطان حسن میرزا عریضه‌ای به قزوین نوشته از ورود خود به طهران اطلاع داد و شاه اسمعیل ثانی جواب گفتند که در طهران بمان تا والدهٔ من از قم بیابد، او را برداشته به قزوین بیاوری. از ولیعهدی مأیوس واز حکومت محروم مقیم طهران شد .

چون شاه اسمعیل نفهمیده ترویج مذهب تسنن می کرد، امرا وعلمای شیعه را با وی نفاق حاصل شد وبه عرض او همچه رساندند که به واسطهٔ عدم تعصب شما درمذاهب امامیه می‌خواهند شما را بکشند و سلطان حسن میرزا را پادشاه کنند. شاه، کوسه علیقلی ترکمان را با چهار هزار نفر قورچی به قتل سلطان حسن میرزا فرستاد . شاهزاده بعد از وصول قورچیان به طهران درب منزل را بسته به بام خانه برآمد وبه مدافعه پرداخت. کوسه علیقلی نزدیك آمده قرآنی بدست گرفته قسمها خورد که شاه مارا به طلب شما فرستاده. وی قبول کرده درگشوده ایشان درون خانه رفته چندنفر روی او افتاده خون آن بیگناه را ریخته او را همان جا کشتند وبسی ازآن قبیل را.

و دیگر در سنه ۱۱۳۵ شاه سلطان‌حسین جهت جمع آوری سپاه به قزوین وازآنجا به طهران آمده چند سردار به دفع افاغنهٔ ابدالی وقلیجائی فرستاد ومغلوباً مراجعت کردند و محمود غلیجائی به اسدالله ابدالی والی هرات حمله برده براو غالب آمده عریضه به شاه سلطان حسین نوشت، فتح هرات و شکست اسدالله را دلیل خلوص خود قرار داده، ولی در باطن قصد او دفع همسر بوده عریضه‌ای درطهران به شاه رسیده شمشیر مرصعی با لقب حسینقلیخان وخطاب صوفی صافی ضمیر دولتخواه وحکمرانی قندهار وسیستان به او واگذار شده وبعد چنانچه درتواریخ است، این مختصری است از روی کتاب موسوم به شورش ایران از تألیفات «مامی دوکلراک[1]» سیاح مسافر ازبدو غلبهٔ افغان الی جلوس

۱ــ درمتن، درمامیك لمراك

سیاح مسافر از بدو غلبهٔ افغان الی جلوس نادرشاه که بدلایل چند صحیح و طرف اعتمادی است، چراکه هم خودش بوده وهم گماشتگان باهوش همه‌جا داشته و نگاشته.

محمود افغان چهار ماه کرمان را محاصره کرده بود که لطفعلی‌خان سردار ایران بر او تاخته قشون مختصری را که همراه او بود هزیمت‌داده متفرق ساخت وتاقندهار همه‌جا او وهزیمتیان را تعاقب کرده وخبر این فتح بزرگ که غیرمترقب بود، دوروز بعداز ورود شاه سلطان حسین به‌طهران به دربار ایران رسید و این خبر چندی سبب اطمینان شاه و وزرا گردید . از آن طرف لطفعلی خان بعد از شکست محمود و بازگشتنش از تعاقب هزیمتیان صلاح دیده که حصار شهرکرمان را استحکامی دهدکه مبادا ثانیاً با تدارك از این طرف ایران باز افاغنه به‌مملکت ایران حمله‌آورند، ولی چون عاجلا این کار ممکن نبود،فقط به استحکامات قلعهٔ آن‌کوشیده قشون معتبری آنجا گذاشته به‌شیراز که حکومتش متعلق بدوبود وبرلشکر زیادی که درآنجا تهیهٔ دیده جمع کرده‌بود سرداری داشت،رانده و این فتح نمایان که باید سبب ترقی او بشود موجب تمامی او واضمحلال وفنای اعتمادالدوله برادرزنش شده وبعداز آمدنش به شیراز به‌سبب غرضی که با بعضی اهالی وصاحب مناصب عالیه بودند، داشت و به اعتقاد برخی از بابت زیادتی مالیاتی که از معمول به‌طورگزاف از شیراز و بلوکات دریافت نموده بعلاوه آنچه اسب و اسلحه هرجا بود بدست آورده برلشکریان قسمت نمود وجمعی از سپاه‌را به‌واسطه شدت‌سرمای زمستان درخانه‌های اهالی منزل داده بود یاجز این بوده به حسد و خبث طبیعت چنین اشتهار دادند و اسباب‌چینی کردند، الله یعلم.

باری مدتی بودکه اردو ولشکری به این بزرگی ومنظمی‌کسی ندیده بود وآذوقه واسلحه همه آماده ومهیا و چندین هزار شتر واستربالااستمرار ازاطراف آذوقه می‌آورد و این قشون‌که بسیاریش در جنگ کرمان حاضر بود ، رشادتها و جلادتها نموده بودند. همه مورد تحسین وخلعت و انعام و احسانها شده بودند، مایهٔ تشویق همگی گردیده‌مهیای جنگ بودند و همهٔ این تدارکات به دفع افغان بود و اگر اختلالی درکار این سردار و لشکر جرار نشده بود، البته بنیان افغان را برانداخته ، بلکه تـا سرحد هندوستان هم خاشا کشان‌راز روی‌زمین می‌زدودند، ولی این سردار رشید دانا مغلولا فرستادهٔبه طهران [شد] واردو و این‌قشون جرار شمشیرگذار متفرق گردید؛چنانکه اهالی فارس به حقیقت یا تحریك به دربـار شاه سلطان حسین به‌کمك بعضی فارسیان دیگرکه در دربار مناصب عالیه داشتند شاکی وعارض شدند ومی‌دانستندکه وی بااین تدارکات ولشکر رشید منظم به‌جنگ افغان دیگربار مأمور شود، فتحی‌شایان و غلبهٔ نمایان نماید و براعتبارش بیفزاید و بیشتر بر فارسیان مسلط و بر سایـر مفسدین بیکاره درباری مقدم‌گردد و فتحعلی خان

صدراعظم که برادر زن اوست،زیادتر مایهٔ ترقی باستحقاق اوشود. پس اورا باید تدبیری درتمامی وشکست اوکنند تاچاره وتقلب درکاردیگری سهل شود. حکیمباشی شاه که همدست مفسدین بود ونزد شاه معتمد ومحترم، متعهد این امرشده نیم شبی که شاه در بسترخوابیده بود، [به] خوابگاه وارد شدند. شاه ترسیده برآشفت و سبب جسارت را پرسیده،عرض کردند ما را قدرت این جرأت نبود چون صدمهٔ جانی شاه را شنهدیم حفظ وسلامتی شاه باعث براین جسارت گردیدکه لطفعلی خان با این لشکر مستعدکه در شیراز حاضر دارد بزودی وارداصفهان شده جزفخانه وخزانه وسایر بیوتات رامتصرف می‌شود. ازاین‌طرف نیزاعتمادالدوله باسه هزار نفراز اکراد غفلة به‌طهران وارد و شمارامحبوس بلکه مقتول می‌سازد وجای درنك نیست زیراکه همین امشب این سه هزارنفر کرد بقصد مزبوروارد می‌شود، باید بزودی چاره‌ای کرد وجهت اثبات قول خودکاغذی جعلی نمودندکه اعتماد-الدوله به‌والی کردستان نوشته بامهرسلطنتی ممهورکرده عاجلا اورا به‌طهران خواسته. شاه بدون اینکه کاغذ را بخواند بخود لرزید. بعداز وحشت زیاد ازآنها چاره‌خواست.ایشان صلاح دیدند قورچی باشی بادستهٔ قورچی به‌قتل اعتمادالدوله مأمورشوند. وی احضار و به این‌کار مأمورشد ولی بعضی خواجه سرایان که اغلب طرف مشورت شاه بودند،عرض کردندکه اعتمادالدوله ذخایر ودفاین بسیاردارد اگرغفلة کشته شود، ازآن اموال چیزی نصیب شاه نشود، بهترآنکه اورا حبس و مکفوف‌البصر نموده بعد مطالبهٔ ذخایر راکرد. سلطان حسین پسندیده قورچی همان شبانه به خانهٔ اعتمادالدوله وارد شده دروقتی که در بستر راحت غنوده بود، اوراگرفته کورکردند وبه منزل خود برده که ذخایروصول کنند و همان شبانه مسرعان به اطراف روانه‌کردندکه درهرجا از قبیلهٔ وی کسی باشد،گرفته به طهران فرستند وفرمان وحکمی به‌کلانتر شیراز صادرشدکه به امداد شهرپآن لطفعلی‌خان سردار راگرفته محبوساً ومغلولاً به طهران فرستند واگرتحاشی کند، به زوراسلحه اورابه اطاعت مجبورکنند. ولی چنانچه پیش مسطورشده لطفعلی خان اظهار اطاعت کرده تسلیم شد وبه اصفهانش فرستادند، لکن دیگراین سوء تدبیر ودل سختیهای مدعیان مایه بدبختی ایرانیان شد.

باری بعدازاین واقعات،آن لشکرمعظم وقشون باآن استعداد که سردار در شیراز جمع‌آورده بود، همه متفرق گردید وبعدازسه روز جز توپخانه و احمال اهالی چیزی و کسی ازآن جمعیت واردوی باحشمت بجانماند.

آنچه انتظارکشیدند ازسه هزارنفرترك وکردموهومی، خبری واثری بظهورنرسید، حتی قوافلی‌که ازراه‌های بسیار دورمی‌رسیدند، غباری از راه‌گذاری نمی‌دیدند. خلاصه چون خبری ازهیچ طرفی نرسید، شاه چیزی دستگیرش شد وملتفت گردیدکه چه‌خبراست

وازایماء ایذاء اعتمادالدوله نادم شده صریح گفت: نباید موئی ازسروی کم شود، هرکس قصد جان اوکند ویقیناً جان اورا فدای وی می‌کنم. اگراین حکم سخت نشده بود، البته قصد جانش‌کرده بودند. لابد حکیم باشی و جراحان به التیام جراحات وی پرداختند و چاپارها ازاطراف رسیدند وازچاپارشیرازمعلوم شدکه لطفعلی‌خان به مجرد زیارت‌حکم، ابداً تخلف نورزیده تسلیم شده وغدردشمنان برشاه یقین گردید.

مجلس تحقیقی برقرارکردند. رجال‌واعیان رابا اعتمادالدوله حاضرکردندوحضار تقصیرات‌آن آن بی‌تقصیر را چنین بیان کـردند: اولا کاغـذی به مهر سلطان به احضار والی‌کردستان باسه هزارسوارنوشته فرستاده‌واحضارکردن او جهت حبس سلطان دیگربه واسطهٔمیل به‌تسنن به‌لگزیها اتفاق‌داشته‌ونوشته‌که شیعه‌رادرهرجای بلادبخواهند،قتل‌وغارت کنند، جزایروان‌که برادرزاده‌اش‌آنجا حکومت داشته. دیگربدون مشاوره بامجلس‌شوری وعرض به‌پادشاه امورکلیهٔ دولتی رامجری می‌داشتی واحکام تودرایران مطاع‌ترازاحکام پادشاه بود. دیگر به‌اقرار خود نهصد هزار تومان وجه داری، اگراین مال دیوان‌نیست، ازکجاآورده واگر ازدیوان است چراخیانت‌کرده‌ای؟

شاه روی به وی‌کرده فرمود: جواب چه داری؟

صدای شاه راکه شنید روی به‌آن طرف‌گردانیده عرض‌کرد: جواب دادن من‌دیگر چه حاصل‌که دشمنان من وخاینان پادشاه مرا ازپای درآوردند، دیگر چه فایده جزرعایت آبروی خود واجداد خودکه ازخدمات نسبت به‌دودمان شماکه حاصل شده بود،والادیگر نیم جانی ازمن باقی نمانده، افسوس‌که بی‌تحقیق پادشاه بهترین خدام خودرابه دشمنان وخاینان داده به این روز نشاندند. اماکاغذی‌که به کردستان نوشته شده پنج روزه بایـد برود وده روزه سوار برسد، الی‌کنون چرا اثری به‌ظهورنرسیده ومن‌باسه هزارسوارچگونه شاه واعیان ورجال اوراحبس می‌توانستم نمود وحال‌آنکه پانزده هزارنفرقراول‌وغلامان خاصه درطهران هستند وآن شبی‌که باید این اتفاقات بیفتد، قورچی باشی‌که خانهٔمن‌آمد، دید من برهنه وتنها درمنزل به جامهٔ خواب بودم ودرآن محوطه جزمعدودی‌بهم‌نمی‌رسید ولطفعلی‌خان راکه می‌گفتند یاغی وطاغی است، چگونه به محض زیارت فرمان، تسلیم و مطیع گردید ودرصورت اتحاد بالگزیها، چرا دروقت یاغی شدن آنها، برادرزادهٔ جوان خود را به جنك آنهافرستاده، چرا او را کشتند؟ دیگر این ایرادی که چرا بی‌مشورت دیگران امور دولت را خود مجری می‌دارد وبی‌عرض واطلاع به شاه بهترین شهود خود پادشاه است و اگر باطلاع ومیل دیگران به شوری کاری می‌بایست بگذرد، خیانت به پادشاه بود وده نفراعتمادالدوله پیدا می‌شد وحال‌آنکه لیاقت وقابلیت این خدمت را هم همه می‌داشتند بصیرت ونظرکیمیا اثرخود پادشاه ازهمه بیش بود ورجوع مهمات دولت

البته بدیشان هم می‌شد وسبب راحت خود سلطان بود. دیگراین که گویند حکم من برهمه جا و همه کس نفوذ ونشور داشته، من کی بوده‌ام جز امر و فرمان شاه که موجب نفوذ احکام وفرامین است نصب وفصلش درهردقیقه بسته به حکم ورای پادشاه است.وساکت شده دیگرهیچ نگفت.

باری چون نگاشته شده است، زیاده تطویلش لازم نیست . مطالب صحیح وی چنان برشاه اثرکردکه درواقع گریست،واول علامات بدبختی وانقراض‌دولت‌صفویه‌همین حرکت وتمام شدن اوبود.

بعد از این حوادث چند نفر از فرستادگان مولانا عبدالله لزگی وارد شده عرض کردندکه دوسال قبل لزگیه بنای شورش گذاشته مأمورین دیوان را ازمملکت خودبیرون کردند وبا دوهزارسوار جرار ولایت ارمن وگرجستان وبعضی بلادآذربایجان را قتل و غارت می‌کردند و سی هزار نفر از سینهای شیروان همراه آنها شده آن صفحات را دایم مغشوش داشتند و به دهات گنجه دست اندازی کرده وشماخی را محاصره نموده، حاکم شماخی به دفع آنها مأمور شده لزگیه شبانه به اردوی‌آنها حمله برده اورا باجمعی ازکسانش کشتند.

الغرض بعدازاین فقرات دراوایل سنه هزاروصدوسی وچهارهجری‌آثارخوشوقتی موقتی جهت شاه ورجال درطهران ظاهرشد وازاخباری‌که ازافغانستان رسیدچنان‌می‌نمود که محمود واتباع او بعداز شکست کرمان و تعاقب لطفعلی خان، ایشان را هراس[1] نمود دیگر ازخیال مخاصمه افتادند وشیخ بحرین‌که سرکشیده بود، خود هشت هزار تومان به رسم پیشکشی فرستاده متعهد ومتقبل این مبلغ همه ساله بودکه عاید دارد.دراین‌بین حسن‌پاشا حاکم بغداد خبردادکه سفیری از جانب عثمانی وارد بغداد شده عازم ایران است و صدراعظم عثمانی‌که مردی باحزم ودشمن دولت بود، مقتول و صدارت عظمی به دیگری محول شده، گمان می‌رفت وی نیز برضد دولت ایران است و سفیری جهت مطالبه بعضی ولایات سرحدیه ماموراست واگرازطرف دولت ایران مضایقه شود اعلان جنك نماید.

شاه قبل‌از وصول این خبر می‌خواست آدمی به‌اسلامبول فرستد وبه‌سلطان عثمانی اظهار کند که اگر اتحاد دولتین برقرار است، دولت ایران حاضر است که سرحدات کرکوك وموصل و ایروان وبعضی ولایات دیگر را به آل عثمان واگذارد. بعدازاطلاع از حرکت سفیر عثمانی به‌حکام عرض راه احکام صادر شدکه همه‌جا کمال احترامات وپذیرائی را به‌جا بیاورند.

در اوایل ماه جدی آن سال دری افندی سفیرعثمانی وارد طهران شد وبعدبحضور

۱ــ درمتن: حراس

سلطان حسین درسلام احضار گردید . ازقرار راپورت خود دری افندی تشریفاتی‌که در ملت و دولت ایران معمولشان است از ـیدکث واستقبال‌چی و تخت‌روان وسواران نیزه‌دار احترام ، اطراف تخت روان‌که نامهٔ سلطان درآن گذاشته می‌شود،آوردند. چون در طهران سایرتشریفات دولتی وسلطنتی وتجملات ملوکانه حاضرنبود، به‌همین‌قدرها اکتفا شده بود، بدین وضع وارد ساختند به چهارباغی‌که الان ارك سلطنتی و عمارات دیوانی است وبعضی درختهای چنارکهن‌که در آن محوطه هست‌کـه آن باغ و آبادی را نشان می‌دهد معروف به‌چنارهای شاه عباسی است وآن بنا به‌امر شاه‌عباس درطهران شده درآن باغ وعمارت منزل دادند.

خلاصه ایلچی در دروازه سیم عمارت از اسب پیاده شد به‌تالار سلام داخل گشت ونامهٔ سلطان را بالای‌سرگرفته برتختی‌که سلطان نشسته بود، نزدیك شده دوپله بالا رفته تعظیم‌کرده بعد از خطبه زانو زده‌کاغذ را بوسیدم و به شاه دادم . شاه نیز نیم تواضعی کرده نامه راگرفته به‌یکی از اعیان سپرد. و سه مرتبه اذن جلوس یافته آن‌وقت به‌مکانی که شاه اشاره فرمود، نشستم وآن‌وقت هم‌که ازبابت احترام نمی‌نشستم، بارسوم صاحب بار بازوی مراگرفته نشانید. و درهمان تالار از خوان غذای مرسومی‌که گسترده شده‌بود غذا صرف شده و به‌منزل معین عود نمودم.

القصه در نوروز آن‌سال مرتبهٔ سوم وآخر دفعه‌ای بودکه در طهران به حضور شاه رفته مرخصی به‌اسلامبول‌یافتم. اختصار ونانگاشتن‌تمام ترقیات وتعریفات جسورانهٔ‌خودش را جهت این بودکه جای دیگر مطول عرض شده.

این هم یك سفارت دیگر بود که در سفر نامهٔ ژاك موریه مسطور داشت : در سنه ۱۲۲۳ همراه سفیری‌که ازانگلیس آمده‌بود، بودم. بعداز پیشوازی وتشریفات لایقهٔ‌لازمه به فاصلهٔ سی قدم درب عمارت سلطنتی در دارالخلافهٔ طهران همه از اسب پیاده شده با نامه وتحف پادشاه انگلیس روانه شدیم. چون وارد عمارت سلطنتی شدیم ازدالان‌تاریك ممتدی عبورکرده به‌حیاط‌کوچکی رسیدیم. چون ایام دههٔ‌عاشورابود پذیرائی‌ماآشکارا منافی قانون مذهبی بود و هم نمی‌خواستند که پذیرائی بطول انجامد. ما را در یك تالار بزرگ پذیرفتند درعمارت معروف به خلوتخانه.

خلاصه بعدازنیمساعت توقف درکشیکخانه خبردادندکه حال موقع است. آنگاه وارد به دیوان خانه شدیم. بعدازورودبه‌آنجا، ایشیك‌آقاسی‌آمد، سفیر واجزا رابه‌ترتیبی که باید قرارداد: اول ایلچی بانامه، بعد من‌که حامل هدایا بودم زیردست سفیر. بعدسایر اجزا زیردست من به ترتیب. ولی دیگرخیلی دوراز تالارقطارایستاده تعظیم‌کردیم،قدری

پیشتررفته بازایستاده تعظیم کردیم، بازچند قدمی پیش رفته دفعهٔ سوم تعظیم کردیم. وایشك آقاسی باشی معرفی کرده پس کفشها را بیرون کرده ازاینجا پای برهنه وارد اطاق شدیم. میرزا شفیع صدراعظم نامه را ازدست سفیر گرفته خدمت پادشاه گذاشت. بعد پادشاه اذن جلوس به سفیرداده اونشست واین اول مرتبه بودکه سفیردولت خارجه درحضور پادشاه ایران جلوس نمود وسایر اجزای سفارت عقب سر ما صف کشیده ایستاده بودند وپادشاه روی تخت مخصوصی معروف به تخت طاوس جلوس فرموده بودند. بعدازمدت نیم ساعت مارا مرخص کرده بیرون آمدیم.

اگرچه رفتار و گفتار وحشیانه آن سفیرمذکورقبل راکه درسنه هزار وصد وسی و چهار دری افندی نام عثمانی شرفیاب حضورشاه سلطان حسین شده بود نخواستیم بنگاریم، ولی محض تطبیق وتقابل وسنجیدن دو مأمور را حد انسانیت و معقولیت و ادب وتربیت لابد شدم این دوکلمه راباز بنگارم وارباب بصیرت رابه تفاوت اشخاص مات ومتحیر بدارم که دری افندی خود نگاشته است.

درعمارت ازاسب پیاده شده وارد تالارشدم. شاه سلطان حسین درمحاذی درب ورود تالار روی مسند زرتار مرصع مروارید دوزی روی زمین به تخت نشسته، در یمین ویسار وزرا وولات ایالات وامرا وبیگلر بیگیان صف زده بعضی ایستاده بعضی نشسته وزیاده از سی نفرازسران وسرداران قزلباش همه با لباسهای ملون و سلاحهای مشعشع در دو طرف تالارصف زده حاضربودند. ایلچی ازمیان اینها گذشته بدون اعتنا به احدی مغروراً روبه شاه سلطان حسین رفته. آن روزعمامه‌ای ازپارچه خانه خانه داربرسرداشتم، زیراکه اهل قلم بودم وایشان را ازاین پارچه بایستی، وخرقهٔ دوشم بطانه‌اش خزو یقه‌اش سمور بود. دوقدم به تخت گذاشتم. بادست اشاره به زمین کرده، من به رسم خودمان تعظیم کردم وسلام دادم. وزیراعظم فتحعلی‌خان اعتمادالدوله دومرتبه خواست نامه را از دست من گرفته به پادشاه ایران بدهد، اعتنا نکردم. خود سلطان هم دو مرتبه دست دراز کرده بگیرد، اعتنا نکرده ندادم. دست به عقب کشیدند تاخطبه راتمام کردم. بعد زانو به زمین زده آن وقت به دست شاه دادم. باری «ببین تفاوت ره ازکجاست تا به کجا».

تهران. انجمن آرا می‌فرماید: شهری است معروف وبه خوش ییلاقی موصوف. وقتی از اجزای مملکت ری بوده وری نیز به قدمت بنیان وکثرت اجماع بنی‌نوع انسان وازدیاد نعمت ووفورحرمت وتشکیل صنایع وتکمیل بدایع ازمداین عظیمهٔ ایران واغلب دارالملك سلاطین عظیم الشأن جلیل القدر بوده.

گویند شیث بن آدم (ع) آنجا را بنا نهاده وبعد هوشنگ شاه پیشدادی برعمارتش افزوده ودرزمان «تور» به بعدازآمدوشد سپاه توران وجنك وغلبه‌های برایران خرابی وویرانی

بدان جا راه یافت و باز آباد شد و جمعیت و نعمت و صنعتش زیاده گردیده دیگر بار افراسیاب ترك سلطان با لشکر بی‌مر ترکان به تاخت و تاز ایران آمده، منوچهر را درقلعهٔ تبرهٔ ری که بر بالای کوه بود و اطرافش قلعه‌های سخت و حصار و بروج مستحکم داشت، مدتی محصور نمود و خرابی بسیار به‌آن ولایت رسید تا آخرالامر منوچهر و اتباعش شبانه از شهر تبره بیرون آمده ازراه لارجان که همان جادهٔ کمر و سر کوه معروف به هزاربی یا ازاربی باشد به رستم دار ورویان رفتند و درقلعهٔ مور که درولایت رویان وکجور بود و به حصانت و متانت معروف وموصوف، تحصن جستند واطراف خود ازآب رودخانه خندقی چون دریا آب بستند تا بعداز مدتها که افراسیاب ازمحاصره وتوقف خود و تحصن منوچهر کسالت به هم رسانید، قرار برمصالحهٔ تعیین سرحد ایران وتوران دادند وجیحون راثغروحد قبول نمودند وافراسیاب مراجعت کرد ومنوچهر ازتبرستان برگشته‌آن شهررا باز تعمیرومرمت کردند. بعدها باز رو به خرابی وویرانی نهاد، چه کیقباد و کیکاوس به جانب نشابور میل کردند وتختگاه ایشان درآنجا که ایران شهرمی‌نامیدند، استقراریافت.

پس‌ازایشان کیخسرو همهٔ عمر به خونخواهی پدر در لشکرکشی وسفر بود و بعداز واگذاشتن سلطنت ایران به لهراسب مرکز سلطنت را بلخ کرد، چندان به کار شهر ری نمی‌پرداختند تاغلبهٔ عرب برعجم وآن ویرانیها که به تمام ایران رسید تالوای اقتدار و جهان‌گیری خلفای عباسی سر به مهر وماه کشید. مهدی عباسی در احیای عمارت آن شهر کوشید تازمان هجوم لشکر تاتاربه امر چنگیزخان به قتل عام خراب شد و دیگر صورت آبادی نگرفت تا به عهد سلاطین مغول باز کمال آبادی یافت ومعمورشد.

شیخ نجم‌الدین رازی صاحب مرصادالعباد نوشته: ری که مسقط‌الرأس من است، درفتنهٔ چنگیزخانی هفتصد هزارنفر ازمردمان معتبر ومعروف به قتل رسید و گنبدی که در ری بود، هنوز برپاست. بعضی مقبرهٔ طغرل دانسته‌اند، خطاست، بـه دلیل اینکه وی را که کشتند، سر او را به بغداد بردند وتن او را برشتری بسته به نزد تکش خوارزم شاه آوردند وآخرین سلسلهٔ سلجوقیان بود، واین بنا قبر فخرالدولهٔ دیلمی است که شب در قلعهٔ تبرك ری که برفراز کوه بود و اطرافش قلعه‌ها و بروج محکمه پشت بند سخت بوده است و به چشمهٔ آب و باغات و اشجار فراوان از هرجهت آراسته و مستغنی بود، به استراحت پرداخت. شبی شراب زیاد و گوشت گوسالهٔ بسیاری خورده [؟] گردید. بلی:

این کهنه رباطی است که از هر طرفش

راهـی به بیابـان عدم خواهد بود

لهذا اولاد وکسانش نعش اورا دفن کرده این بنای محکم را برسرقبرش ساختند که هنوز برجاست.

شاه اسمعیل صفوی مرتضوی وشاه طهماسب چون قزوین را پای تخت ودارالملك کرده بودند، غالباً شاه طهماسب به زیارت مزار فایض الانوار حضرت سید جلیل نبیل شاهزاده عبدالعظیم ابن عبدالله الحسنی (ع) قرب تهران مشرف می‌شدند ودرتهران قدری توقف می‌فرمودند، اندك اندك صورت آبادی یافت وبه امراو [؟] وشهرری حصاری بر گرد اوکشیدند وبرج وباره برافراختند وحاکم تعیین فرمودند. خاصه درزمان شاه عباس که به مازندران آمد وشد می‌فرمودند، ازاین جا عبور زیاد می‌شد، تهران آبادی گرفت ومعمور شد وازاطراف واکناف به حکم «علیکم بسوادالاعظم» درآن جا جمعیت شد و در اوایل دولت ابد مدت قاجاریه به ملاحظهٔ قرب جواراسترآباد ومازندران به طهران پای‌تخت و مرکز سلطنت شد وروزبروز روی به ترقی نهاده و عمارات عالیه و مساجد و حمام خوب وبازار وسراهای مرغوب افراخته وساخته ومسقط‌الرأس فقیرنیز دراین شهراست.

درسنه ۱۳۰۰ که مشغول جمع نفایس این موزهٔ نفیس هستم، شهر وخارج شهر به یمن همت ومیمنت تخت سلطنت بلند بخت حضرت شاهنشاه ناصرالدین‌الله‌چندان صورت آبادی ووسعت ونعمت وجمعیت یافته‌که‌کمتر شهری ازشهرهای ممالك ایران بهشت نشان بدان خوبی ووسعت وفراوانی وانواع نعمت وجمعیت انسانی می‌باشد، خاصه دورآبادی وعمارات وباغات اطراف شهرقدیم را هم که خندق وحصاری جدیدی کشیده تمام یك پارچه شهرگردیده‌که چندین مقابل وسیعتر وبزرگتر گردیده وازفرط صفای هوای باغات وسبزه واشجارخانه‌ها و استخرهای متعدد و هرنقاط وزیادی قنوات از تعریف و توصیف بیرون است وخیابانهای وسیع طولانی وکارخانجات وصنایع وحرفش‌ازحدوحصرافزون است، به طوری عالی‌ومصفاشده‌که رشك‌نگارخانهٔ چین وبرترازسپهر برین‌است. نوشته‌اند که سابق براین تمام خانه‌هاومنازلشان درزیرزمین‌بوده‌که غربا ابداً بدان‌جا پی‌نمی‌بردند وازعلامات چنین هم می‌نماید.

جاجرم

شهرچه‌ای بوده میان نشابور وجوین وجرجان. حمدالله مستوفی می‌نویسد: اطرافش تایك فرسخ چمن است‌که در آن چمن گیاه‌های سم دار زهردار می‌روید وبه واسطهٔ آن وقتی ممکن نشده اردو یاقافله ومکاری درآن سرزمین خیمه زنند.

درمسالك‌الممالك مشهوربه جهان نمای ترکی مسطوراست: تایك منزلش از باغات واشجارچنان است‌که عبورلشکر ومسافر را ازآفتاب محفوظ می‌دارد. دیگری راعقیده‌آن

است که از بابت گیاه ونبات سمی آن مساحت از تردد محفوظ است؛ ممکن است مثل خرـ
زهره چیزی داشته که حیوانات می‌خورده می‌مرده، متنفسین ترسیده وچنین شهرت یافته.
از جمله اتفاقات در سنه ۱۰۰۷ هجری که سال دوازدهم سلطنت شاه عباس اول
بوده وبه سفرخراسان می‌رفتند، آن جا یکی از منازل اردو بود که ولیخان میرزای ولد
علیقلی‌خان نوادهٔ دورمیش خان که یکی‌ازامرای شاه عباس وسمت مصاهرت‌داشت به‌صالح
نامی تبریزی فراش خلوت که جوانی ساده و خوشروی مشکین موی نیك منظری بود که
دلهای بیچارگان رابستهٔ موی وخستهٔ روی وخوی وشهید تیغ ابروی خود داشت،عاشق
شده اظهارمیل وعشق خود باوی نموده، اواعتنائی نکرده ودرجزو، به عرض همایون‌شاه
رسانیده؛ درخفیه امربه‌کشتن اوشده بود. دراین شب که ولیخان میرزا بعد از آنکه در
حضورشراب زیادی خورده مست به چادرخود می‌رفت، صالح تبریزی ازدنبالش رفته‌با
شمشیری وی را از پای درآورد و منصب وتیپ وزوجه‌اش به حسین خان میرزا بـرادر
کوچکش بخشیده شد وجسد اورا چند روزافکندند که عبرة للناظرین بوده باشد و بعدها
دیگر کسی را به محارم خلوت پادشاهان نظر بد نباشد تا حرکت اردو برادر به التماس
استدعای دفن اونمود.
ودرانجمن‌آرا می‌فرماید که جاجرم ولایتی است ازخراسان. قصبه‌ای است معمور
وآباد و قلعه‌ای بزرگ دارد که در وسط واقع است واطرافش بساتین ومزارع دارد و
چهارصد خانوار درآن ساکن‌اند ودراصل جاگرم ومیانهٔ نشابور وجوین جرجان واقع
شده وبعضی قراه‌آن مشرف است برجبال‌آزاد ادوارکه اسم قصبهٔ جوین است‌وبدرالدین
شاعر جاجرمی ازآن جابوده.

چارباغ هرات

غالباً منزلگاه سلاطین عظام وپادشاهان‌کرام وامرای باقدر واحتشام بوده، چون در
سنه نهصد وچهل ودو ازطرف شاه طهماسب اول حکمرانی دارالسلطنهٔ هرات مفوض به
سلطان محمد میرزا بود و محمد خان شرف الدین اعلی به اتابیکی شاهزاده و حکومت
هرات معین گردید، درسنهٔ نهصدوچهل‌ونه همایون پادشاه سلطان هندوستان ازشیرخان‌افغان
وناسازگاری اعوان واخوان روی‌توجه‌به‌ایران‌آورد واین‌معنی به‌دربارپادشاه‌به‌شرف‌عرض
رسانیدند. درجواب فرمانی ازدربارشاه‌طهماسب صفوی برشرایط مهمانداری‌ازهرجهت و
حیثیت ازقبیل منزل ومأکول ومشروب والبسهٔ غیره‌تمام‌لوازم درپذیرائی‌واحترامات‌شاهانه
همایون پادشاه شرف صدوریافت که:

«فرمان همایون‌شرف نفاذیافت یالت‌پناه،شوکت‌دستگاه،شهامت للایالة والاقبال محمد خان شرف‌الدین اغلی‌تکلو للهٔ‌فرزندارجمند و حاکم دارالسلطنهٔ هرات میر دیوان به انواع الطاف شاهی سرافراز گشته بداندکه مضمون واجب العرض را که دراین ولا مصحوب کمال‌الدین شاه‌قلی برادر امارت پناه قراسلطان شاملو روانهٔ درگاه دولت پناه‌کرده بودندکه در تاریخ دوازدهم ذیحجه رسید. مضامین فرخنده‌آئین ازآغاز تا انجام واضح ولایح شد و آنچه درباب توجه نواب کامیاب سپهررکاب خورشید قباب در دریای سلطنت واجلال سروسرفراز جویبار ابهت واقبال‌شجرهٔطیبهٔ گلستان شوکت وعظمت وشجرهٔ خلافت ونصفت، پادشاه برین و بحرین، نیرعالمتاب سپهر کامرانی، بدر بلند قدر اوج خلافت و جهانبانی، قدوه و قبلهٔ سلاطین عدالت آئین، مهتر و بهتر خواقین وصاحب تمکین، شهریار عالی نسب، دارای تاج و تکین پادشاه والاحسب، فلك مکین، جهانیان با اورنگ و تخت، صاحبقران عالم اقبال وبخت، نور چشم سلاطین روزگار، تاج فرق خواقین نامدار المؤید من عندالله نصرالدین محمد همایون پادشاه خلدالله تعالی نوشته بود چه‌گویدکه چه مقدارسرور وحبور روی نمود وبرشعف افزود.

مژده‌ای پیك صبا کز خبر مقدم دوست
خبرت راست بودای‌همه‌جامحرم‌دوست
باشدآن روزکه دربزم وصالش گیرم
بنشینم بمراد دل خود همدم دوست

اقدام بی‌ملال و توجه آن پادشاه فرشته خصال را غنیمت دانسته بداندکه به مشتاق‌آن خبرخجسته اثرولایت اسفراین رانیز به‌آن ایالت پناه مرحمت فرمودیم. داروغه ووزیرخود را بدانجا فرستدکه مال واجبی و وجوهات دیوانی را از ابتدای سال حال تصرف نموده به مواجب لشکر ظفراثر وضروریات خودمصروف داردوبه دستوری‌که دراین نشان مرقوم‌است، فصل به فصل‌وروز به‌روزعمل نموده‌ازمضمون‌حکم جهان مطاع تخلف ننمایندوپانصد کس ازمردم عاقل‌کار دیده‌که یك اسب کتل واستری که رکاب

ویراق درخور داشته باشد، تعیین نمایند که باستقبال آن پادشاه صاحب چاه رفته و خود آن ایالت پناه باسه رأس اسب بدو که ازدرگاه معلی مع زین طلا به‌جهت‌آن حضرت فرستاده شده‌وآن ایالت پناه نیزاز طویلهٔ خودش بدو آسوده خوشرنك قوی جثه که لایق سواری‌آن شهسوارمعرکهٔ دولت وکامکاری بوده باشد، انتخاب نموده وزمینهای لاجوردو کتاهای منقش زر دوزباعنایای زربفت که‌لایق‌آن اسبان وسواری‌آن پادشاه جم‌جاه باشد،بربالای اسبهای مذکورنهاده هراسب را به دو نفر ملازم خود داده روانه گرداند وکمرخنجرخاصهٔ شریفه‌که ازنواب‌کامیاب مغفور مرحوم علیین آشیان اناراللہ برهانه، شاه بابا ام به نواب همایون رسیده به جواهرنفیس ولطیف مکلل‌کرده مع شمشیریراق طلاونقره وکمر مرصع جهت فتح ونصرت وشگون‌آن پادشاه سکندرآئین‌فرستاده شد و موازی چهارصد ثوب جامهٔ مخمل و اطلس فرنگی و یزدی مرسل‌گشت. یك صد وبیست جامه خاصه‌آن حضرت وتتمه جهت ملازمان رکاب‌کامیاب‌ظفرانتساب وقالیچه مخمل‌وتکیه‌نمدکرکی آستراطلس وسه زوج قالی دوازده ذرعی جوشقانی خوش قماش ودوازده چادرقرمزی وسبز وسفید فرستاده شدبطریق احسن‌برساند و روز بروز اشربهٔ لذیذه سر براه نموده با نانهای سفید که با روغن وشیر خمیرکرده باشند رازیانه و خشخاش داشته باشد آماده نموده جهت‌آن حضرت فرستاده باشند وآنچنان قرار دهندکه فردا در منزلی که فرود آیند، امروز چادرهای با صفای لطیف سفید ومنقش وسایبانهای اطلس ومخمل و کارخانه ومطبخ وجمیع کارخانه‌های ایشان را مرتب ساخته نصب نمایند که در هرکارخانه ضروری آن مهیا باشند. چون ایشان به دولت واقبال نزول فرمایند، شربت‌گلاب وآبلیموی خوش طعم ساخته بابرف‌و یخ سردکرده بکشند وبعداز شربت مرباهای سیب مشکان مشهدی وهندوانه و غیره بانانهای سفید به دستوری که مقرر شد، حاضر سازند وسعی‌کنندکه اشربه تمامی درنظرآن سلطنت پناه و گلاب‌و غیراشهب داخل نمایند وهرروزپانصد طبق دیوانی طعام بااشربه مقرردارندکه‌کشیده باشند وامارت پناه قزاق سلطان وامارت مآلی

جعفرسلطان با پانصد نفروفرزندان واقوام خود را باهزارنفر بعداز سه روزکه آن پانصد نفررفته باشند به استقبال فرستد ودر آن سه روزلشکروامیران مذکور رنك برنك درنظردرآورد واسبان‌تازی نژاد مقرر دارندکه به ملازمان خود بدهندکه هیچ زینت سپاهی را بهترازاسب خوب‌نیست وسراپای‌آن دوهزارکس رانیزرنگین وپاکیزه ساخته باشند وقرار دهندکه چون این امرا به خدمت آن حضرت رسند زمین خدمت بوسیده ویك‌یك لازمت نمایندوقدغن نموده‌که در سرسواری وغیره تا گاه میان ملازمان امرا و ملازمان آن حضرت گفتگوئی واقع‌نشود وبه‌هیچ وجه ازوجوه‌آزردگی به نوکران پادشاه نرسد و دروقت سواری وکوچ لشکر امرا ازدور، دورفوج فوج خدمت‌کنند ونوبت‌کشیك هریك از امرای مذکور که باشد درنزدیکیهای محلی کــه به‌دولت قرار گرفته باشد ، تردد ننمایند ونوعی‌که کسی به پادشاه خود خدمت‌می‌کند،خدمت‌نمایند وآنچه نهایت ملاحظه باشد منظورداشته بعمل‌آورند وبه‌هرولایت که برسند همین فرمان را به والی‌آن ولایت بنمایند ومقرردارند که‌آن امیررا خدمت‌کنند ومیهمانی رابدین دستوربظهورآورندکه مجموع طعام وحلاوت واشربه‌کمترازیکهزار وپانصدطبق نباشد و خدمت ملازمت‌آن سلطنت پناه تامشهد مقدس مزکی معلاتعلق‌به‌آن ایالت پناه دارد. چون امرای مذکور به ملازمت برسند، هرروز یکهزارودویست طبق طعام دیوانی‌که لایق خوان پادشاه باشد،در مجلس‌گرامی بکشند. هریك ازامراء مذکور درروز مهمانی خود نه رأس پیشکش نمایندکه سه رأس اسب خاصهٔ آن حضرت باشد ودیگری به امیرمکرم معظم بهرام‌خان داده شود وپنج رأس دیگر به‌امرای مخصوص به‌هرکس‌که لایق باشد ونه راس را تماماً از نظرخجسته اثربگذرانند وبنمایندکه کدام اسب از نواب کامیاب وهریك‌که قبل قراریافته باشدکه ازفلان وفلان امیر باشد، بگویند کــه این حکایت هرچند بدنماست امالایق‌خواهدبود وبدنخواهد بودوبه‌هردستورکه مقدورباشد، ملازمان‌رکاب‌ظفرانتساب‌رامسرور دارند وآنچه نهایت غمخواری ویك جهتی باشد بظهورآورند و خاطرآن جماعت راکه ازگردش روزگارناهموارقدری‌غباردارد

به دلداری و غمخوارگی کـه دراین نوع اوقات لایق و خوش نماست مسرور گردانیده،این دستورهمه وقت‌منظور باشدتا بحضور ما برسند. بعدازآن‌آنچه لایق باشد ازجانب مامعمول‌خواهدگشت. بعدازطعام بامتصرفات حلوا وپالوده‌که ازقند و نبات طبخ نموده باشند ومرباهای مطبوع ورشتهٔ خطائی خاصه کـه به‌گلاب و قند وعنبراشهب معطرباشند به مجلس برند.وحاکم ولایت‌بعدازمهمانی وخدمات مذکوره خاطرازولایت‌جمع‌نموده تابه‌دارالسلطنه‌هرات بایدکه رفیق خدمت وملازمت باشند و دقیقه‌ای از دقایق خدمات نامرعی و فرو گذاشت ننمایند و چون به دوازده فرسخی ولایت هرات رسندآن ایالت پناه یکی ازآقایان اویماق کاردان خودرا درخدمت فرزند اعز ارشد ارجمند سعادت بازگذارد که ازشهر وخدمت‌آن فرزند خبردار باشد و باقی لشکر ظفر اثر از شهرو سرحدات‌ازهزاره ونکدری وغیره‌تاسی‌هزارنفرکه به‌شماره‌صحیح باشند، از ملازمان آن ایالت پناه آن را همراه برداشته استقبال نماید وچادروسایبان واسباب ضروری ازاستر و شتر قطار همراه برداشته چنانچه اردوی‌آراسته به‌نظرسعادت اثرآن پادشاه بروبحر درآید وچون به‌ملازمت‌آن‌حضرت سرافرازگردد پیش ازجمیع حکایات اول ازجانب مادعای بسیاربرساند ودرهمان روزکه به ملازمت ممتاز گشته به ترتیب وقاعدهٔ لشکرپردازد ونزول نماید و آن ایالت پناه به‌خدمت ایستاده رخصت مهمانی طلبیده سه روز درآن منزل مقام کند وجمیع لشکریان ایشان را خلعت فاخره‌که اطلس و کمخای یزدی و دارائیهای مشهدی و خافی باشد مخلع سازند و مجموع را هم بالاپوش مخمل بدهند و به هر نفری از لشکریان وملازمان دوتومان تبریزی یوم الخرج بدهند وطعامهای الوان به‌دستورسربراه‌نماید ومجلس ملوکانه بداردکه زبانها بـه تحسین اوگویا باشد وآفرینها به‌گوش‌عالمیان رسد وتفصیل‌لشکر ایشان را داده روانهٔ درگاه معلی نماید و مبلغ دوهزار و پانصد تومان تبریزی ازتحویلات سرکارخاصهٔ شریفه که در دارالسلطنه مذکورهست دریافت نموده صرف ضروریات نماید وآنچه‌نهایت بندگی وخدمت باشد به‌جان منت داشته بظهور رساند و از منزل

مذکور تاشهررا چهارروزه بیایند. روزمهمانی طعام به‌دستورروز اول کشیده وبایدکه درهرمهمانی اولاد عظام‌آن ایالت پناه مانند چاکران کمرخدمت به میان بسته آداب ملازمت بعمل آورند. به شکرانه اینکه‌چنین پادشاهی که هدیه‌ای‌است ازهدایای‌الهی‌مهمان ماشده، درخدمت وملازمت‌آنچه نهایت تودد باشد بجای آورند پسندیده‌تر خواهد بود. و چون فردا به شهر خواهند رسید مقرر دارید امروز دردرون باغ عیدگاه سرخیابان چادری‌درون اطلس قرمزی میان‌کرباس طبس وبالامتقالی اصفهانی‌که دراین ایام تمام نموده، ترتیب دهند و ملاحظه نمایند در هرجا خاطر عـاطر آن حضرت مسرورباشد وهرکل زمین‌که درآب وهواولطافت‌ونزهت امتیاز داشته باشد، رضا جوی بوده در خدمت آن حضرت دست ادب ملازم وار برسینه نهاده پیش رود وعرض نمایدکه این‌اردو ولشکرواسباب تمام پیشکش قدوم نواب‌کامیاب است و خود در راه دم بدم خاطراشرف رابه هم زبانی‌که‌درکمال‌استحکام‌باشد، خوشوقت سازد وخود ازمنزل مذکورکه فردابه شهرخواهندآمد، رخصت طلبیده متوجه ملازمت فرزند ارجمند باشد وصباح آن فرزند اعز ارشد را به عزیمت استقبال ازمنزل بیرون آورده آن سروپای که در نوروز پارسال برآن فرزند ارسال داشته بودیم، پوشانیده ویکی‌ازامراء وریش سفیدان اویماق تکلو که پسندیده و معتمدآن ایالت پناه باشد دردارالسلطنه‌گذاشته فرزند مذکور را سوارکند دروقت توجه به شهرامارت‌پناه قزاق سلطان‌رادرخدمت نواب وادارد وچادر وشترواسب رابگذارندکه چون فردانواب کامیاب سوارشود، ازدورترکوچ‌کنند وایالت پناه مشارالیه‌باشد چون فرزند مذکور از شهر بیرون آید، قدغن نمایند که جمیع لشکریان به دستورمقررسوار شوند ومتوجه استقبال گردند، چون نزدیك‌آن پادشاه عظمت دستگاه برسند، چنانکه میدان‌میانهٔ ایشان یك تیرپرتاب بوده باشد.آن ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که پادشاه ازاسب فرود نیاید اگر قبول‌کند در ساعت برگردد و فرزند برخوردار راپیاده ساخته بتعجیل روانه‌گشته ران و رکاب آن پادشاه سلیمان بارگاه را بوسیده قواعد خدمت‌وحرمت‌آنچه

مقدور و ممکن باشد، به‌ظهور آورند. و اگر نواب کامیاب قبول نفرمایند و پیاده شوند ، اول فرزند مذکور را از اسب فرود آورد و خدمت کند و اول پادشاه را سوار کرده دست پادشاه را ببوسد، فرزند مذکور را متوجه سواری سازند و به دستورسوار گردانند ومتوجه اردوی خود و منزل مقرر گردند و آن ایالت‌پناه خود نزدیك فرزند درخدمت پادشاه باشدکه اگر پادشاه سخنی و حکایتی از فرزند استفسار نماید و او به واسطهٔ حجاب جواب نتواندگفت چنانکه باید آن ایالت پناه جواب لایق عرض‌کند و در منزل آن فرزند پادشاه را مهمان‌کند و بدین دستور که چون شاه خورشید بردل نماید [؟] فی‌الحال سیصد طبق طعام بطریق ماحضر به مجلس بهشت‌آیین آورند و بین‌الصلوتین یکهزار و دویست طبق طعام الوان بلنکری محمدخانی و دیگر اطباق چینی وطلا و نقره باسرپوشهای طلا ونقره برروی خوان نهاده به‌مجلس آورند بعد از آن مرباهای لذیذه آنچه ممکن باشد از حلوا و پالوده بکشند. پس هفت رأس اسب لایق رعنا ازطویلهٔ آن‌فرزند ارجمند جدا نموده جلهای اطلس مخمل سبز بکشند و باید حافظ صابرقاق و مولانا قاسم قانونی واستاد شاه محمد سریانی وحافظ دوست محمد جانی و استاد یوسف مودود ودیگر گوینده‌وسازندهٔ مشهورکه‌درشهر باشند، همه‌جا حاضر بوده، پادشاه هرگاه‌خواهند سرود بخش خاطر فیض مظاهر گردنـد بی‌توقف به نغمه و ترنم پرداخته آن حضرت را خوشوقت سازند و هرکس را که قابل آن مجلس دانند از دور و نزدیك در خدمت باشند و دیگر شنقار و چرخ و بازوباشه وشاهین و آنچه از خوارج که درسرکار آن فرزند ارجمند و آن امیر ایالت پناه با اولاد بوده‌باشد، پیشکش کنند و ملازمان ایشان را تمام طلعتهای ابریشمین ازهرجنس به هریك علیحده فراخور آن مجلس از مخمل الوان و خاراوتکمهٔ گلابتون وطلاباف بپوشانند وچون به‌منزل روند وملازمان ایشان را به نظرفرزنـد ارجمند درآورند، آن فـرزند به‌خلق کریم که میراث آبا و اجداد اوست بدیشان معاش نموده به‌هریك ازایشان جدا جدا سروپا و اسب فراخور هرکس بدهد وانعام‌کمتر ازسه

تومان نباشد ودوازده توقوز پارچه ابریشمی ازمخمل وکیمخیای فرنگی و یزدی وتافتهٔ شامی وغیره‌که بغایت لطیف باشد وسیصد تومان زرنقد درکیسه باقماش مذکور بکشند و به لشکر هرنفری سه تومان تبریزی‌که سیصد تومان شاهی باشد بدهید و سه روز در سر خیابان وگازر گاه سیر می‌فرموده باشند و در این سه روز ازدرباغ چهارباغ‌که منزل پادشاهانه است تاسرخیابان‌که‌عیدگاه است، بفرمایندکه محترفهٔ چهارباغ بندی وآئین شیرین ببندند و به‌هرصنعت‌که یکی‌ازامرای مذکور را سرهنگ سازند تابه‌تعصب یکدیگر آئین بندند. انسب واصلح است‌که چون پادشاه آن مرز وبوم‌را به‌قدوم فرخنده مشرف ساخته، اول شهری‌که آن‌نورچشم عالمیان‌بوجود خود مشرف خواهند ساخت، هرات است. به‌نظر کیمیا اثرایشان‌ازمردم خوش‌طبع وشیرین‌گوی‌که‌هستند درآورند که باعث سرور ایشان‌گردد. روز سیم‌که از این چارباغ تکدر خاطر روی نمود، جارچیان درشهر و محلات وحدود ومواضع‌به نزدیك شهر مقرر دارندکه جار نمایند تاتمام مرد وزن صباح‌روز چهارم در سر خیابان حاضر گردند و درهر دکان و بازاری‌کـه آئین بسته باشند قالی و فرش و پلاس انداخته، عورات‌بنشینند، چنانچه قاعدهٔ آن شهر است بذله‌گویان و پای‌کـوبان در مقام شیرین‌گوئی و شیرین‌کاری درآیند و از هرمحله وکوچه صاحب نغمه بیرون آمده باشندکه دربلاد عالم مثل آن نباشند. بعد به‌آن پادشاه به‌ادب و عزت‌گویدکه پای دولت دررکاب سعادت نهاده سوار شوند و فرزندم درپهلوی آن حضرت چنانکه سر و گردن اسب ایشان بیش وعنان مرکبشان آزادباشد راه‌روند وآن ایالت پناه خود از عقب ایشان نیز نزدیك رفته باشندکه اگر به‌عمارات و منازل و بساتین رسید ، هرچه دانسته و سنجیده عرض نماید . چون به سعادت درشهر درآیند چهار باغ را سیر فـرمایند و در باغچه‌که هنگام مسکن نواب‌همایون ما درآن‌بلدهٔ طیبه جهت‌بودن وخواب‌کردن وخواندن تعمیر یافته بود و الحال مشهور است به باغ شاه ایشان نزول فرمایند. حمام چهارباغ و جاهای دیگر را سفید وپاکیزه سازند و به‌گلاب و مشك خوشبو نمایند و هرگاه

میل فرمایند، محل آسایش بدنی باشد وروز اول فرزند ارجمند به طعام وافر مهمانی نماید. چون ایشان به فراغت متوجهٔ خواب شوند، آن ایالت پناه خود تمهید مهمانی کندکه مذکور خواهد شد. چون ایشان بهشهر درآیند، همان روز عـرضه داشت کنند و روانه درگاه معلی گرداند مقررشدکه معزالدین محمدحسین کلانتر دارالسلطنه هرات مردی خوشنویس صاحب وقوف تعیین نماید که از روزیکه آن پانصدکس استقبال نمایند تاآن روزیکه به شهر درآیند یك روزنامهٔ منقحی نوشته بهثبت ومهر آن ایالت پناه رسانده وجمیع حکایات و روایات درولات بد ونیك که درمجلس گذرد تعلیم گرفته بهدست معتمدان داده روانهٔ درگاه معلی گرداند که برجمیع اوضاع نواب همایون ما را اطلاع حاصل شود. و مهمانی آن ایالت پناه بدین دستورکه طعام وحلاوه وشیر ومیوه سه هزار طبق کشیده باشد بشود ویراق ضروری مذکور بدینطریق روبراه نماید، اول پنجاه چادر و بیست سایبان وچادر بزرگ که بهجهت خاصه ترتیب کرده عرض نموده بود با دوازده زوج قالی پنج ذرعی و بهقطار مایه و دویست وپنجاه طبق چینی بزرگ و کوچك و دیگر اطباق و دیگها تمامی باسرپوش سفید با دوقطار استر در خود پیشکش نماید وامرای مذکور را امرشدهکهمهمانی نمایند براین دستورکه طعام وحلاوه و پالوده یك هزار و پانصد طبق بکشند و سه اسب و یك قطار اشتر که آن ایالت پناه دیده و پسندیده باشد پیشکش نمایند وحاکم غوریان وفوشنج درولایت خود مهمانی کنند وحاکم باخزر درجام مهمانی نماید وحاکم خاف وترشیز وزاوه ومحولات درمحلسرای فرهاد خوردکه پنج فرسخی مشهد است، مهمانی نمایند. انتهی.»

واقعاً سلاطین ممالك ایران و پادشاهان جلیلالقدر عظیمالشأن این قطعهٔ مینونشان آفتاب جهان وسایهٔ پروردگار عالمیانبوده وهستند. اگرتواریخ راکسی درست ملاحظه نماید از مدتیکه توانستهاند مطالب تاریخی را بهرویکاغذ برده نگاهدارکنند، دیده میشودکه چه مروت وفتوتها وجلادت و رشادتها ورأفت وعدالتها داشتهاندکه اغلبشان سرآمد دلیران وشجعان ومردان نامی وجواد وسخیان گرامی و دارای اوصاف غیرمتناهی بودهاند.

هرات شهری است معروف وبه اعتدال فصول موصوف،آبش‌خوشگوار وهوایش سازگار. وآن شهر درمیان دوکوه درطرف شمالی‌واقع شده وفاصلهٔ‌آن دوکوه سه فرسخ ونیم مسافت است وبیست وپنج فرسنگ طول‌آن ومجموع این جلگاه معمور وهفت نهربزرگ‌درآنجا جاری است، از اوبه‌که قریهٔ قدیم ووسیع است تاکوسویه‌که سی فرسخ‌است، عمارات وباغات وبلوکات هرات است‌که نیزبه رود بالان مشهوراست، درمیان قرا وبلوکات می‌رود و از دو سوی خود به تمامی‌مزارع‌آب می‌دهد ودرایام دو هزار الی سه هزار سنگ آب در این رود می‌آید.

ودراصل بنای‌آن اختلاف است. شهرقدیم‌آن فشنج‌که معرب نام‌هوشنگ‌است واو پسرسیامك‌بن‌کیومرز بود،آن شهررابنانموده. جامع تاریخ قدیم هرات دربنای‌آن‌وجوهی بیان‌کرده‌که دراین مقام مناسب نیست ونیز گفته شمیره نام از نژادکیومرز زنی بوده به مردانگی بنای این شهرراگذاشته و از خدمت سرباز زده و اکنون شهر شمیران که از بناهای شمیره بوده درمیان قهنذر (کهندز) واقع است و در زمان بهمن آن شهر را وسیع ترکردند.

باری به‌چندین‌حادثه قتل عام خراب شدکه درتواریخ مسطوراست ومشایخ‌وشعرا وحکما وفضلای‌آن شهرمعروف و مشهورند وهرات نیزخوانند. درفارس نیزدوقریه هست که برای معموری وخوبی وحاصل‌خیزی هرات و مروز گویند وبه هرات ومرووخراسان تشبیه‌کرده‌اند وهری نیزبه هرات وخراسان گویند، چنانچه فرموده‌اند:

ابلهی مـرغزی بـه شهر هـری
سوی بازار بـرد لاشه خـری

ودیگر
گرکسی پرسد ترا کز شهرها خوشترکدام
درجواب اوراست‌خواهی‌گفتن اوراگوهری
این جهان راهمچودریادان‌خراسان راصدف
درمیان‌آن صدف شهرهـری چون گـوهری

درجای خود مشروحاً بیاید.

یزد شهری است معروف واهالیش به‌کسب وتجارت موصوف‌اند واز بناهای‌یزدجرد پادشاه عجم وبه زندان‌سکندرمشهوراست‌وپارسیان قدیم ایران این زمان بیشتردرآن سکنی دارند.

خاف ناحیه‌ای است به خراسان منسوب به خاف زردشتی وسنجان و زوزن ازمحال‌آن‌است. شاه سنجان عارف وابوسهل زوزنی‌وزیر ازآنجا برخاسته‌اند. خاف به واو عربی است.

باخزر قصبه‌ای است ازخراسان، طرف مشرقی هرات واقع ومسکن‌ابل هرات است وازآنجاست شیخ سیف‌الدین ازمشایخ‌صوفیه.

زاوه شهری بوده است به‌خراسان. بعدازآنکه قطب‌الدین حیدرترك از ترکستان به خراسان‌آمد ودر آنجا منزل گزیده به جوار رحمت خدا رفت درآنجا مدفون شده به تربت حیدریه معروف‌وموسوم گردیده واو درسنه پانصد ونود وهفت رحلت‌یافته وسیدحیدر تونی غیر وی‌است‌ومزارش درتبریزاست.

واین بیانات برای‌آن است‌که بمناسبتی این اسامی درمطالب پیش‌برده شده.

کندز و کهندز که معربش قهندزاست. شهری بود به ترکستان،آبادکردهٔ جمشید جم ودارالملك او. بعد فریدون‌آن راتعمیرکرده وافراسیاب آنجا را مرکزحکومت خود قرارداد ودروسعت وآبادی‌آن‌شهرکوشید. وچون اتراك پادشاه راخان وشهررابالیغ‌گویند،آن شهرخان‌بالیغ نام یافت‌وآبادومعمور وبزرگترین اکثرشهرهاشده وبه پکن وچین معروف گردید.

چهارمحال

چمنی وسیع وسبزوخرم چون بهشت ارم‌که به چمن‌گنبدمان موصوف وازمحالات مشهورومعروف است ودرجزواصفهان. وچهارمحال اسم‌کلیهٔ‌آن است.

ازواقعات روزگار درسنه‌هزاروصد وشصت وچهاریکی‌قتل فتحعلی‌خان است؛چون خالی از لطفی نبود مرقوم می‌شود: خصوصیت اول علی مردانخان بختیاری و کریمخان وکیل درتواریخ ثبت وانقلابات آن زمان تمام ضبط است‌که اگر انشاء الله تاریخی و نسخه‌ای ازحالات این سلطان رؤف رحیم حکیم حلیم رشید عادل باذل به چنگ‌آمد که چون بعضی نسخ تردیدی نباشدآهنگ بتفصیل وتطبیق نموده تتمه‌ای ازحالات ورفتار او وسلوك باهمسایگان خارجه نگاشته می‌شود. مختصراین است‌که بحدی خصوصیت‌درمیانه بوده‌که احتیاج به شرح نیست . عاقبت‌آن خصوصیت به نقاروکدورت مبدل شد وبعداز آنکه کریمخان درسنهٔ مزبور باسی‌هزارنفرقشون‌که ازکرمانشاهان وهمدان وملایر و از الواروغیره جمع‌آوری نموده بود، مصمم تسخیراصفهان ومقابله با علی‌مردانخان شده، او نیزازشیراز اسمعیل میرزا نامی ازاحفاد صفویه بدست‌آورده شاه خوانده باخودبرداشته به طرف اصفهان به مقاتلهٔ‌کریمخان می‌راند. دربلوك چهارمحال‌تلاقی فریقین‌شده‌جماعت

بختیاری وسپاه علی‌مردانخان منهزم شدند وخود اوبه‌طرف خوزستان فرارکرد. کریمخان شاه طفل راباخود به اصفهان‌آورده‌برتخت‌نشانده لقب وکیل‌الدوله یافت وبعدازفتوحات آذربایجان که خبرطغیان‌زکیخان‌زند برادرکریمخان دراصفهان مسموع معزی‌الیه‌گردیده این خبررا پنهان داشته به طرف اصفهان‌آمد. بعدازورود به‌کاشان،زکیخان ازنزدیك‌شدن عساکرکریمخان مطلع شده بزرگان اصفهان وعیال وکیل را کوچانیده بطرف بختیاری رفت. کریمخان بعداز ورود به اصفهان واطلاع ازکماهی حالات برادرراتعاقب نمودو درچمن گندمان چارمحال اردو زده شب رابسربرده ودراین ضمن سرگذشت فتحعلی‌خان رانیزبخاطرآوردکه درایام ذلت ازطرف‌آزادخان اورا تعاقب نموده درهمین یورش به کریمخان رسید وحرم‌کریمخان نیزهمراه وطفل شیرخواره‌ای داشت‌که درتاخت وفرار، نگهداری طفل شیرخوارمانع درچستی وخودداری مادربود ونزدیك بودکه‌وی ایشان را دستگیرو درقید وزنجیردرآرد تاکریمخان‌که درسرتاخت جهت‌سبکی وخودداری وچستی سوار ودربردن حرم خود ازچنگ تعاقب دشمنان‌خاصه به هژبرخونخواری چون‌فتحعلی-خان مجبورشده باسرنیزه طفل شیرخوارهٔ خود را ازبغل مادر ربوده درآب یاصحرابدور انداخت ونهیبی به حرم خود ونیش نیزه‌به‌اسب اوزده راندند و جانی بدربردند وایـن خود خیلی زبردستی سواراست. باری دراین استراحت‌وآسایش اجبارخود وسوزدل‌مادر وحالت یأس وفنای فرزند بخاطرش‌آمد وبسیارمتالم شدوبحالـ مادرطفل دلش‌بسوخت وشعلهٔ غضبش برافروخت. اتفاقاً فتحعلی‌خان هم همراه ودراردوی ملك خرگاه بود.همان لحظه اورابخواست وتفصیل رایادآوراوگردید وحکم به قتلش داده سرش رابریدند.

جاسب

ولایتی است درنهایت برودت‌آب وهوا واز ییلاقات بسیارسرد و دراین زمان از مضافات قم وحکومتش جزو ولایت خود قم ودرمیان دره واقع‌است. چهارطرفش‌کوهسار جنوبش دلیجان ونراق وشمالش قریهٔ‌کرمجکان، مشرقش‌محدودبه‌کوهساراردهان،مغربش منتهی به جبال راویخ می‌شود. عرض دره‌که جاسب درآن واقع است نیم فرسنك، طول آن دره یك فرسخ ونیم.

گویند جاسب از بناهای یکی از امرای عسکریهٔ همای دختر بهمن بن اسفندیار مشهوربه نیمورمی‌باشد واین‌امیر درنراق ودلیجان و دهات پشتکدار حکومت داشته ودر آن حدود بنای محکم گذاشته ازجمله سدی است‌که به رودخانه ابار قم بسته ونهری‌برای

زراعت‌نیمورجاری ساخته واین سد سفید پنج ذرع عرض و شصت ذرع طول وچهارده ذرع ارتفاع دارد. سنگهای مربع سفیدکه هریك ده گره مضروبی می‌باشد، یك اندازه و یك جورتراشیده باساروج بکاربرده‌اند وچنان سد محکمی است‌که دراین مدت متمادی یکی‌ازسنگهای مزبورنیفتاده ودرکنارسد شترگلوئی ازسنك بریده‌اندکه بقدرسی‌سنك‌آب ازآن می‌گذرد وازخصایص آن شترگلو این است کـه هرچیزی به مجرای دخول آب بیندازند، ازطرف خروج‌آب‌آن را قطعه قطعه خردکرده بیرون می‌آورد، وهرگز محتاج به تنقیه نمی‌شود ومجرایش دراین مدتهای متمادی بعیدنگرفته است‌وتعمیری‌بهم‌نرسانیده.

وامیرمذکورآتشکده‌ای دردوفرسخی نیمور در کوه معروف به‌کوه‌آتشکده ساخته وضع چهارصفه بناشده وهنوزپایه‌هایش برقراراست ودرآن سنگهای عریض طویل‌بکاربرده‌اند که هرقطعه سنگی ازآن یك ذرع ونیم عرض وسه ذرع طول دارد و دوازده گره کلفتی هرپارچه سنگ می‌شود. دراین زمانی‌که خراب شده، چهارعدد از آن سنگها روی هم نصب واستواراست. ودرکنارآتشکده چشمه جاری است‌که ازآن‌آب زراعت می‌نمایند. هوائی خوب ومرتعی دلکش ومرغوب داردکه الحال متعلق به چند خانواربختیاری‌است ودراصل‌آتشکده واقع است. بالجمله امیرمذکور درایام حکومت این نواحی‌جاسب را محل اسب ومادیانهای خود قرارداده وبواسطهٔ خوبی ولطافت هوا وعذوبت‌میاه تابستان این مکان را ییلاق واقامتگاه‌خود قرارداده واین محل را«جای‌اسب» می‌نامیده‌اند، کم‌کم تلفظش جای اسب ورفته رفته مخففش جاسب گردیده ومصطلح شده.

چالدران

ازاعمال خوی ودرشمال غربی تبریز واقع است وواقعهٔ آن جنگی کـه میان شاه اسمعیل وسلطان سلیم خان واقع شده والحق در روزگار خیلی اهمیت دارد. جلادت و رشادتی‌که درجنگ‌آن روز ازسلطان سلاطین شاه اسماعیل صفوی سرزد، گوش روزگار نشنیده ودیدهٔ لیل ونهارندیده. اگرچه درالسنه وافواه زایدالوصف دائرومشهوراست ودر کتب تواریخ خارجه وداخله مسطور وباکمال تحقیق نزد فرنگی وایرانی وررومی‌وهندی وغیره این واقعه ثبت وضبط است، ولی بعضی دقایق و ملاحظات در این واقعه هست که اغلب دفاتررا ازآن نکات‌خالی یافتم، اگرچه درجای دیگر مرقوم شد و مکرر می‌نماید، لکن جهت مزید بصیرت واطلاع عرض می‌شود.

چون مواد معادات فیمابین شاه اسمعیل صفوی مرتضوی وسلطان سلیمخان عثمانـی

مستعدگردید، نامه‌ها ازجانبین ارسال ومرسول شدکه‌آنها نیز بردواعی مناقشت‌ومخاصمت افزود. صورت‌آن نامه‌ها را دیدم ازآنجائی که عبارات چندی در آنها درج است که غبارکدورت وملالت را مهیج ودرکتب ودفاترازاین قبیل نگارشات ازملاحظه‌دورخاصه دراین حوزهٔ دانش‌که رعایت بسیارضرور ومنظوراست، منافع نگارش این قبیل مطالب هیچ وسلسلهٔ خسارت وضررش بسی پیچ درپیچ است، صرف نظرکردن نیکوتر وبه درك ذکاوت اهل بصرگذاشتن بهترو واضح است‌که اینگونه نکات جهت بصیر دیده درحریف صاحب نظراست‌که خود ناگفته می‌دانند، بل ننوشته می‌خوانند.

خلاصه انجام مکاتبات‌گویا هم اشاره براین بوده مردآن است‌که لب بندد و بازو بگشاید. راه‌آمدن لشکریان شمارا مستحفظ نگماشتیم وقلاده ازگردن‌شیران‌ایران‌برداشتیم تامردآنچه دربازو وترازو داردآرد ونماید.

درمقدمهٔ جنگ چالدران پیشقراولان قشون عثمانی یکنفرازجلوداران‌مخصوص‌شاه اسمعیل راکه بقصد جاسوس ودرك بعضی اطلاعات داخل عساکرسلطان سلیمخان شده‌بود گرفته نزد سلطان بردند وسلطان سلیمخان جلودارمخصوص رابا ایلچی شاه اسمعیل‌که‌در حبس داشتند، مقتول نمودند. امرای بغداد وکردستان ودیار بکرو استاجلو محمد ومحمد کمونه وامرای اصفهان و فارس و لرستان دراین جنگ در رکاب مبارك بودند. سلطان سلیمخان بادویست هزارلشکر جرار وچهارصد عرادهٔ توپ‌آتشبارخونریز روی به تبریز نهاد وچنین جرات وجسارتی وتهیه وتدارکی ازوی‌گمان نمی‌رفت، این خبر که رسید، شاه درحدود همدان بود، به محض شنیدن بطرف تبریزوازآنجا بابیست هزارنفردرکمال سرعت روبه چالدران نهاد وسپاه رکابی ازسرعت ورکضت ونهضت زیاده از حد خسته ووامانده بودند ودسته دسته سوار ونوکربه عقب مانده ومحض ورود شاه باقلیل جمعیتی که همراه رسیده بود،صف جنك‌آراستندوسپاه عثمانی باتدارك شایان‌وحاضرپیکارصحرا وطلال ودره وجبال رافروگرفته قلعه وسنگروحصار ازتوپ وفوج اطراف خود را محکم ساخته بودند وچون دریای ذخاروکوه پایدار،دشت وکوهساررا گرفته.

شاه بدون درنگ شروع به جنگ نمود. دراثنای جدال واشتعال نایرهٔ‌حرب‌وقتال سنان پاشاوالی‌آناطولی باقشون ابواب جمعی خود بطرف میمنهٔ لشکر شاه اسمعیل حمله برده جنگ وکارزار نمایانی نمود. درآن میان یکی ازسران عثمانی‌که به رشادت‌وتهور مشهور ومعروف بود، محمد پسراستاجه را بقتل رسانیده سرش را نزد سلطان برد و این خیلی اسباب وهن وانکساربرای لشکرشاه شد.باوجود این لشکریان ومردان جنگی‌ایران یك مرتبه حمله بقشون رومی برده،حسن پاشا مجروح و جمع کثیری بیروح شدند، اکثر سرکردگان ومردان عساکر عثمانی یك دفعه بقتل رسیدند و رعب عظیمی به سپاه عثمانی

دست داد و به سلطان خبر رسید، خود بنفسه با توپخانه واستعداد ودستهٔ زبدهٔ لشکر خاصه همراه خود واستعدادات حربیه وامرای یمین ویسار روی به‌آن نقطهٔ منقلب نهاده‌که مددو وقوت آنجا گردند ودرواقع لشکرقزلباش درمقابل‌آن سپاه جرار ودریای ذخارازعشر هم کمتر بوده وقابل صف آرائی وتعیین نقاط یسار ویمین وقلب وجناح نبوده، به هرنقطه که شاه اسماعیل عزم می‌فرموده وحمله می‌برد، آنشب سپاه ازعقب‌ایشان‌زورآور می‌شده وپس‌وپیش‌واطراف‌شاه، جان خودوقایه ایشان نموده محافظت ذات اقدس را می‌کرده‌اند وامرا آن روز بریکدیگرتقدم وپیشی می گرفته‌اند.

ازقرارتحریر وترقیم بعضی مطالب وفقرات ازرموز ونکات جنك‌آن روزتمام‌این جمع امرا وسرداران وسرکرده واعیان که پروانه وار اطراف شاه را داشته و جان فدا می‌کردند، بعدازرسیدن به‌آن سرزمین ودیدن سپاه عثمانی وحاضر وفراهم بودن اسباب قتال ایشان وعدم فراهم بودن اسباب وسپاه خودشان، همه قتل رایقین‌کردند وشهادت را به عین دیدند بایکدیگرمعاهده‌کرده قرار گذاشتند وهم قسم شدندکه تایك نفرازمازنده و باقی بماند سعی کندکه‌آسیبی به وجود مبارك نرسدوحفظ جان مرشدکامل وخلیفه‌وسلطان برحق ارض را الزم واوجب ازحفظ جان خود داند واطاعت مرشد امروزبرجان وعیال وفرزندان رجحان دارد. این عهد و هم قسم شدن واتفاق حقیقی سبب شدکه شاه از آن معرکهٔ پرخطرودریای لشکرجانی بدربرد.

باری هوش وچشم وگوش سران و سرداران وامرا و همراهان به اشاره و فرمان سلطان بود وآن روزمدام خون تازه ازشمشیرشاه اسمعیل می‌ریخت وگاهی‌دست وقبضه بخون می‌چسبیده.

القصه سلطان با استعداد زیاد به‌آن نقطهٔ منقلب منهزم امداد رساند وخود دررسید وهنگامهٔ کارزار بشدت هرچه تمامترگرم گردید.دلیران دست وپنجه نرم‌کردند وکم‌کم‌کار برلشکرشاه سخت شد. چون این دو جمعیت ابداً با هم نسبتی نداشتند و شاه با این قلیل سپاه دریك نقطه زیست نمی‌کردندکه لشکررومی بتواندآنها را در میان گیرد و محاصره نماید،شاه اسمعیل وامرا هم ابداً این جنك راآماده ومجهز ومترقب نبودند وطرف‌مقابل کمال تدارك وجمع‌آوری ازتوپخانه وقورخانه وسوار وسربازوپیاده نهایت احتیاط را دیده بودند.

باوجودآنکه خان محمد استاجلو از دیار بکر باقدری قشون به شاه اسمعیل ملحق شده بود، تقریباً به شمارهٔ بیست هزارنفررسیده بود، بازکاهی به کوهی ودرمقابل قشون عثمانی قلیل انبوهی بودند ومورخین بچندین قسم ضبط‌کرده‌اند،بطوراقل‌صدوپنجاه‌هزار نفرجنگی گفته‌اندکه هرنفرایرانی درمیدان جنك درمقابل ده الی پانزده نفرعثمانی غالب می‌شده، ولی هریك ازآن معدود ازامرای زبده وشجعان نخبهٔ دلیران ایران ودلاوران‌نامی

قزلباشان بودند وشاه اسمعیل دادمردی در میدان رزم می‌داد وخود بنفسه در آن معرکه رشادت تمامی بروزداده باکمال جلادت جنك می‌کرد وبه تمام امرا وشجعان سرکشی‌وبه شمشیرزدن دلداری می‌داد تامجروح وزخمدارشد.

یکی‌ازواقعات باخطرهم این بودکه درابتدای جنك، اوج اوغلی نام‌که ازدلاوران وسرکردگان معروف عثمانی درآداب بکاربردن نیزه وشمشیروکمان وتیرمسلط وبی‌نظیر بود، نزد سلطان عثمانی وپیش تازان وسرداران وپاشایان خودبغرورتمام بطورتحقیر گفته بودکه این عجم اوغلی درویش‌زاده‌کیست‌که این‌قدرها عظمش می‌دهیدوجسوروشیرکش می‌کنید به بمن بنمایند تابه نیش نی وزوبین از روی زینش بردارم. یکی از پاشایان و افندیان‌که درجنك شیروان وابتدای طلوع وظهورش باهفتاد نفرشرفیابی حاصل‌کرده بود به تمسخربه وی‌گفت: سردارچه می‌گوئی‌که ازضرب شمشیروتاب تیراوپلنگان شیرشکار را ورقلل وبراری خواب ونهنگان دریا بار را در لجه‌های بحاری توان و تاب نیست. همین دلیلی‌کافی وبرهانی وافی است‌که باچند نفرلشکربا این سپاه بحد و مرچند ساعت است چگونه می‌کوشند و تنها به هرنقطه چون شیر ژیان و ببر دمان حمله می‌برند و می‌خروشند.

اوج اوغلی خشمگین شده به‌عزم مبارزت پادشاه ایران یکران خودرا بطرف‌لشکر ایران تاخت وباسمه وشخصه شاه را به میدان رزم خواست. آنچه امرا عرض و التماس کردند وتمنا ودرخواست نمودند که سلطان خسرو دربان مقابلی به آن مختال شیده مال نفرمایند، مفید نیفتاد وبدون درنگ اجانب‌آن جنگ رافرموده به میدانش رخش جلادت تاختند. پادشاه صفوی نژاد مصطفوی حب ومرتضوی نسب درهمان بدوتاخت‌که مقابلش رسیدند وفرصت نیزه بـازی و تیغ اندازی ورزم سازیش نداده در کشش شمشیر چنان برکمرش زدندکه جزبرق عبورتیغ ازپشت سرش مجال دیدن‌کاری نشد و چون جبارتر ازکمردوقسمت شده نیمه سروتنه ودستها برزمین افتاد و نیم تنهٔ به روی زمین و پاها در رکاب مانده بود که اسبش به همان هیأت او را برداشته به میان اردوی عثمانیان تا به محل طویله وچادربرده بودکه بی‌اختیار ازجماعت عثمانیان‌که به تماشای این دست‌وباز وگردن به سوی میدان‌کشیده بودند، باقزلباشان صدای احسنت احسنت و آفرین آفرین به صوت بلند برخاست ودوست و دشمن مرحبا و بارك الله گفتند بلکه ملك گفت احسن فلك گفت زه.

هرچند ساعت سپاه عثمانی عوض شده تازه نفس به رزم مقابل می‌آمد شب را باز دستجات خود را تغییرداده تازه نفشان را برابرشرزه شیران‌آوردند. دیگر مقارن غروب آفتاب‌آنچه ازقزلباشان وفدائیان باقی مانده بود، خسته وتنگ وعنان گسسته ودل وپشت

شکسته‌آن طی مسافت دور به سرعت ازهمدان الی چالدران وآن مقابلی هرفردی‌باده‌نفر وجدال ورزم ازصبح تاشام مقابل این‌دریای عسکروصحرای لشکرتشنه و گرسنه‌دیگرتاب مقاومت نیاورده أمیری ازامراعنان شاه راگرفته از معرکه بیرون آوردکه عنقریب پادشاه دستگیرلشکریان وممالك ایران ویران وپایمال ستوران عثمانیان خواهد شد. بقدری‌شاه شمشیر زده بود و به اطراف میدان تاخت وتازکرده‌که تمام البسه و اسلحه غرق عرق و ترشح خون دشمن بود.

باری بقیهٔ سپاه همین‌که ازسالم بیرون شدن شاه از معرکه خاطر جمع شدند دیگر پشت‌کرده روبه فرارآوردند. شاه وبعضی ازامراوسپاه به دره جزین همدان‌آمدند.احدی اقدام درتعاقب نمودن شاه وهمراهان ننمود به غارت احمال واثقال میدان قناعت‌کردند، ولی‌آنچه اسب ونعش می‌یافتند همه عثمانی بود. نوشته‌اند ده هزار نفر متدرجاً در میدان جنك ایرانی‌کشته شده بود وایرانیان متفقاً ومتحداً ازصبح تاشام درمیدان جنك روی‌هم رفته نفری هشت نفرالی ده نفرعثمانی‌کشته بودند مختلف نوشته‌اند دیگری‌گفته چون‌این ده هزارنفرمتحد قزلباش درعصرآن روزکه‌کشته نشده‌اند بتدریج بوده روی هم رفته‌نفری پنج نفربقتل‌آورده، پنجاه هزارنفرعثمانی بقتل‌آمده ولی زیاده براین تلف‌شده،چراکه‌تاسه چهارروزبعد هم ده هرارنفرمتجاوززخمی ومجروح از عثمانی مرده بود.

عثمانیان‌که هرساله سپاهی بطرف ایران حرکت می‌دادند و در یکی از نقطه‌های ایران لامحاله جنك می‌کردند، دیگرتاشاه اسمعیل زنده بود، اسم ایران وجنك باایرانی رابزبان نمی‌آوردند.

القصه سلطان سلیمخان بعدازسه روز رفع خستگی وانتظامات اردو و احتیاط زیاد بطرف تبریز حرکت‌کرده ومدت سه چهارروزبیشتر در تبریز توقف ننمود و بزودی در کمال سرعت ازآن ورطه رخت بیرون‌کشیده‌کوچ‌کردند ونوشته‌اند باصد هزار نفرسپاه به تبریزآمد. روزی نمازجمعه درمسجد حاضرشد. خطیب به منبررفته بعدازحمد وثناء و تشرف به رسول ووصی واصحابش و اولاد طاهره ختم بدعای وجود مبارك شاه اسمعیل کرده بعد سلطان حاضرعثمانی رانام برده بود. سلطان سلیم به امرا کسان خود گفته بود مملکت ورعیتی‌که سلطانشان شکست خورده به هزیمت وفته وبود و نبودش معلوم نیست، درحضورسلطان قاهرغالب حاضرمسلط درمنبر نام او را مقدم و به دعا مکرم و معظمش می‌دارد، وزیست درآن مملکت وبودمیان‌آن رعیت ازصلاح وفلاح بیرون است وبزودی «باید برون‌کشید ازاین ورطه رخت خویش». ولی خرابی وقتل خیلی‌کردندوآنچه‌یافتند بردند و ازاسر و قتل و غارت فرو گذاشت نکردند. یوم چهارشنبه ۲۲ رجب سنه نهصد و بیست بدیع الزمان میرزا پسر سلطان حسین بایقرا فرمان فرمای خراسان را که در

تبریز بودبا جمعی از ارباب حرفت و صنایع خراسانی وتبریزی به‌اسلامبول کوچانیدند وهنگام عبور اردو از رود ارس اسب واستر واسباب واشخاص زیاد از لشکر رومی به رود غرق وهلاك شدند.

جبل جبال

عبارت است ازعراق عجم حالیه مطابق شرحی که علمای جغرافی قدیم ازقبیل استرابن یونانی درکتب خود ضبط نموده‌اند واین مملکت راموسوم به مدی کرده‌اند . ماهم از تحقیقات اومی‌نگاریم وبه ترتیب اقوال دیگرراهم بعدازجغرافی نگاران یونانی‌وعرب‌و عجم می‌نویسیم وجهت وجه تسمیهٔ مدی بیانی می‌کنیم:

قدماکه این ناحیه رامدی وسکنه واهالیش را مد می‌نامیدند، چنین معتقد بودندکه اهالی این ناحیه ازاولاد مادی بن یافث بن نوح بوده‌اند، لهذا آنها را منسوب به مادی نموده‌اند ومد خواندند ومملکتشان رامدی گفتند، یعنی مملکت اولاد مادی وشاهداین‌قول فصل دهم سفرتکوین توریهٔ شریف است‌کـه دراین فصل در تعداد اولاد حضرت نوح ع یکی مادی بن یافث رامی‌شمارد ودراکثر نوشتجات قدیم ثابت است.

استرابن یونانی‌که ازمعارف ومشاهیر مورخین ومصنفین قدیم یونان است و پنجاه سال قبل ازمیلاد مسیح متولد شده و باسلاطین اشکانی درایران سلطنت داشتند ، معاصر بوده،گوید مدی منقسم به دوقسمت است: مدی‌کبیرومدی صغیر؛ اما مدی کبیر پای تخت و دارالملك او شهر اکباتان کـه همدان است بـوده و اکباتان شهری عمده و پایتخت سلاطین مدی‌که افراسیاب بن پشنگ وغیره است به دلایل چند اورنگ‌گاهشان در این سرزمین بوده، که بعد عرض شود تا از مطلب دور نمانیم. نیز می‌گوید این زمان ییلاق سلاطین اشکانی است‌که بواسطهٔ خوشی‌آب وهوا واعتدال فصول تابستان راآنجا بسرا می‌برند ودرزمستانها درشهرسلوسید ــ که درمقابل مداین وایوان کسری بوده ــ در ساحل دجله وحوالی بابل اقامت می‌نمایند ومدی صغیرمشهوربه اتروپین،آذربایجان حالیه بوده که هنگام غلبهٔ اسکندربه ایران قبل از اینکه این قسمت مدی قهراً ضمیمهٔ سایر متصرفات قشون مقدونیه بشود خود اتروپات پیش دستی‌کرده ایالت خود راکه از طرف دارا در آنجا حکومت داشت از سایر اقطاع مدی موضوع ومجزا بوده مملکت برأسه جداگانه خوانده وخودرا پادشاه مستقل نامید وهنوز ازاولاد و نژاد اتروپات در این قسمت مدی سلطنت می‌کنندوباخانوادهٔ سلاطین اشکانی‌وشامات وارمن وصلت نموده‌نسبت‌پیداکرده‌اند وآسوده ومستقل شده‌اند.

پلیپ مورخ یونانی دردویست وشش سال قبل ازمیلاد مسیح بوده ودیو دورمورخ سیسیل و غیرهما گویند: اتروپات هنگام یورش اسکندربعدازاطمینان به اضمحلال دارا و خانوادهٔ سلاطین در ایران بدون معارضه و مخاصمه خود را به اردوی اسکندر رسانیده اظهار انقیاد و اطاعت نمود و اسکندر را خوش آمده حکمرانی آن ایالت را چنانچه درعهد داراب داشت، مستقلاً بدو وا گذاشت.

«مدی صغیر» از طرف مشرق محدود است به ارمن و ازطرف مغرب بقسمتی از مدی‌کبیر و از طرف شمال نیز به سمتی از مدی‌کبیر که محدود و منتهی به بحر خزر می‌شود و از جانب جنوب به حدود ماتیانی (کردستان). اگرچه هرودوت مورخ مشهور یونانی وسایر مورخین درکتب جغرافیائی یونان قدیم‌که در دست است، مخصوصاً تعیین محل وموضع ماتیان را نکرده‌اند، ولی به‌دلایل وقراین خارجه معلوم ومستفاد می‌گردد که ماتیان همان‌کردستان حالیه باشد.

در مدی صغیر دریاچه‌ای است موسوم به اسبوتا یعنی دریاچهٔ ارومیه. این قسمت از مدی همسایه‌های بسیار معتبرقوی مثل سلاطین ارمن و پادشاهان اشکانی داردکه غالباً مغلوب آنها شده است اما محتمل‌است‌که آنچه ازاین مملکت به‌تصرف همسایگان مزبور درآمده مجدداً آن‌را سلاطین مدی‌صغیر متصرف‌شوند چنانکه سمباسه که‌نام شهر یابلوکی بوده از تصرف و تملك ارمن خارج ساخته ضمیمهٔ ممالك خود نموده‌اند و این ظفر و غلبه و استرداد سمباسه وقتی سلاطین مدی را حاصل شدکه پادشاه ارمن از قیصر روم شکست خورده بود و سلطان مدی صغیر با سلطان قیصر عهد مودت بسته بود و با پادشاه اشکانی‌که در آن وقت سلطنت داشت ، رابطهٔ دوستی و خصوصیتی بهم پیوسته بود و سلاطین این ناحیه را عادت این بودکه تابستان را در «قازا» که‌ازتبریز حالیه تا بمیانهٔ ارومیه و اردبیل بوده ییلاق بسر می‌بردند.

مارك آنتوان قیصر روم‌که (۸۶) هشتاد و شش سال قبل‌از میلاد متولد شده ودر سی سال قبل از میلاد با اشکانیان جنگ و محاربه‌کرد و آنجا را محاصره نموده بود ، اقامت می‌نمایند و نیز ییلاق دیگر در وراکه تقریباً درچهارصد و پنجاه هزارمتر فاصله است از اراکسس که رودخانهٔ معروفی است میانهٔ خاك مدی صغیر و خاك ارمن و طایفهٔ کادوسی (طالش)که حرفت ومعاششان منحصر به‌راهزنی است وقطع طرق. این طایفه از اراضی بلاد دیگر بدین ساحت مهاجرت نموده اهل مملکت نیستند زیراکه از این جنس مخلوق درکوهستان‌کلیه‌کوه پاطاق حوالی‌کرند دیده می‌شوند و هفتصد و ده سال قبل از میلاد مسیح‌که سلاطین مدی هر دو قسمت از مدی را درتحت سلطنت واحد داشتند دست فتح وتسلط وپای تسخیروتغلبشان تابه‌خاك شامات رسیده بود بلکه درتمام‌آسیا بالاستقلال

سلطنت وحکمرانی داشتند (مقصود ایام سلطنت پیشدادیان وکیان بوده است) ودرسلطنت استیاج (افراسیاب) کیخسرو پارسی بن سیاوش دخترزادهٔ وی که سلطنت پارس داشت بر آنها غلبه‌کرده و مدی را در سنه ۵۹۱ پانصد و نود ویك قبل‌از میلاد ضمیمهٔ پارس‌نمود و پادشاهانی که از نوادهٔ کیخسرو بودند باز درهمدان ییلامیش می‌نمودند بلکه سلاطین مقدونیه که از اولاد «لوکوس نکاتر» سردار اسکندر بودند و چندی در ایران سلطنت داشتند نیز برای ییلامیشی فصل تابستان را از شامات تاسلوسید به گندمان‌می‌آمدند وضع و حدود مدی صغیر که شرح داده شد.

اما مدی‌کبیر کـه محدود است از طرف مشرق به پارتی (طبرستان) و قدری از سلسلهٔ جبال‌کوسی وطوایفی که درآن نواحی سکنی دارند بسیاروحشی ومدام ازسلاطین ایران باج می گرفته‌اند به اسم حق سکوت و امنیت طرق وشوارع مگر وقتی که اسکندر در فصل زمستان برآنها تاخته و غالب آمد و تنبیه سخت وگوشمالیشان داد. و از طرف شمال حد مدی‌کبیر گیلان و مازندران است و ازطرف جنوب محدود به‌کوه پاطاق‌کرند و جبال پشت‌کوه لرستان و از جانب مغرب به ارمن است.

درمدی‌کبیر مرغزار وچمن بسیار است، مراعی ومراتع زیاد دارد، علی‌الخصوص مراتع اسب و مادیان و یکی از آن مراتع موسوم به«هی‌بوبوتو» (که چمن سلطانیه یا گندمان بوده) . در عهد سلاطین‌کیان پنجاه هـزار مادیان متعلق به سلطان در آنجا چرا می‌کردند و این ایلخی یکی از ایلخیهای سلطنتی بود و اسبهای خـوب معروف از این ایلخی بعمل می‌آمد و این قسم اسب مخصوص اصطبل خاصهٔ پادشاهی بوده و این امتیاز چمن از سایر چمنها ونقاط دیگر ایران و یونان نظیرنداشته وگویا همین یونجه است که به‌موجب بعضی اطلاعات یونجه دریونان نبوده. وقتی‌که داریوش‌یا گشتاسب[1] قشون به یونان‌کشید. طایفه مدکه جزو عساکربودند، تخم یونجه را باخود به یونان برده در آن سرزمین‌کاشته رفته درآنجا زیاد شد.

باری وضع و هیأت مدی‌کبیر قسمی است که عرض وطولش مساوی است ومنتهی طولش چهار هزار و صد استاد است و استادی صد و هشتاد متر است وابتدا می‌کند از کوه پاطاق‌کرندکه ددربند مدی است و انتهای آن دربند خوار است.

و مبلغی‌که مالیات از این مملکت به سلاطین‌کیان می‌رسیده‌قدری وجه نقدبوده و عدهٔ زیادی دواب و مواشی و اغنام، چنانچه از سیوا و قهرمـانیه حالیهٔ اناطولی عثمانی وقتی‌که جزو ایران و خراج‌گذار این دولت بوده، هرساله علاوه بروجوه مسکوك ونقود،

۱ــ تعلیقی : گویا اسفندیار بـن‌گشتاسب بوده‌کـه شرح لشکرکشی و تسخیر یونان اورا در کتاب «جنت‌السلاطین» خود نگاشته‌ام (حاشیهٔ نویسنده).

عایدی خزانه یکهزار و پانصد رأس اسب و دوهـزار قاطر و پنجاه هزار گاو و گوسفند دریافت می‌نمودند. ولی از ایالت مدی دو مقابل آنچه از قهرمانیه اناطولی عثمانی اخذ می‌شد، می گرفتند.

ازجمله معادن معروف مدی معدن زمردی است به الوان مختلفه وبسیار ممتاز، ولی غالباً به‌رنگ سبز می باشد و دیگر تحفش مرکبات بوده‌که یك نوعش هنوز در شیراز که برده و زیادکرده‌اند، معروف به مدنی است و اصلش از مدی بوده است.

و بنا برتحقیقات صاحب مرآت البلدان که می‌فرمایند : بنا برمسطورات مؤلفین و دانشمندان و بعضی دلایل دیگر دولت و مملکت مدی جدا وخارج از فارس بوده. یکی از دلایل که مؤید این مطلب است چیزی است کـه تورية شریف بدان ناطق می‌باشد و چنانکه درفصل پنجم ازکتاب دانیـال مسطور است‌که ملك بابل درضیافتی‌که هزارنفر درحضور او شراب نوشیدند و اصنام زرین و سیمین و برنجی وآهنی و چوبی وسنگی را تسبیح نمودند درآن ساعت انگشتان دست انسانی برآمده مقابل شمعدان برابر ملك بردیوارقصر می‌نوشت وملك حصه دست نویسنده را می‌دیدند ولی معانی مطالبش برملك غیر معلوم بود و نمی‌فهمید. امرکرد تا منجمان وکلدانیان را حاضرکرده تاآن مطالب را ترجمه‌کنند تا مفهوم شود. آنها نیز پی نبردند. بداشارهٔ مـلك حضرت دانیال کـه جزو اسرابود، طلبیدند تا آن مطالب را تـرجمه‌کنند دانیال چنین ترجمه نمودند : «پریش مملکت تقسیم‌کرده شد و به مداین وفارس داده شده».

از این مطلب معلوم می‌شودکه مداین و فارس ازهم جدا و دو جـا بوده و مداین همان مد است، چه در توریة شریف و چه درکتب سایر انبیا، زیراکه مملکت مد مداین و مداینی ضبط شده. و آیهٔ سی و یکم همین فصل پنجم ازکتاب دانیال بدین‌مضمون‌است که «داریوش مداینی یعنی افراسیاب در سن شصت و دو سالگی مملکت‌رامتصرف شد» . اسم کیخسروراکورش درتوریة شریف مسطور نموده، چنانکه درفصل‌دهم‌کتاب دانیال ع نیز بدین مضمون است‌که «در سال سیم‌کورش ملك فارس چنین و چنان شد». پس معلوم می‌شودکه‌کیخسرو یا دیگری فقط ملك فارس می‌شمارد. پس فارس ومدی دوسلطنت‌بوده و هم از یکدیگر مجزی.

و نیز دیودور مورخ گوید: نینوس بعد از فتح مدی و غلبهٔ به فلان ممالك به‌فارس هم استیلا یافت وهمین مورخ نگاشته‌که سمیرامیس ملکهٔ اسیری زوجـهٔ نینوس، بعد از شوهرخود پادشاه شد و شهربابل را ساخت وبه اکباتان آمد واز آنجا به‌مملکت‌پارسیان سفرکرد.

به موجب اسناد معتبره و اقـوال مورخین و مصنفین چنانکه مشروحاً بیاید ، هنگام

زوال دولت سلاطین سلسله نینوس، ارباس (فریدون) از اهل مد برسارداناپال آخرین پادشاه از اولاد نینوس خروج کرد و سرکردهٔ پارسیان «کاوه» را نیز باخود متفق‌ساخته وبنیان سلطنت ساردانا‌پال را منقطع و منقرض ساخت. نینوس سرسلسلهٔ ضحاکیان بودکه سلسله‌اش هزارسال ایران را داشتند و ساردانا‌پال آخر ضحاکیان‌بودکه بدو منقرض‌شد.

هرودوت درشرح حال فاراُوت پادشاه مدی پسر دروس (کیقباد) می‌نویسدکه این پادشاه اکتفا و قناعت به‌سلطنت مدی نکرده به‌جهانگیری مصمم شد و اول مملکت وملتی راکه درتحت بیعت و حکمرانی خود درآورد پارس وپارسیان بودند.

بنا برنگارش ارباب تواریخ‌وسیر، استیاج (افراسیاب) پادشاه مدی چون برسریر سلطنت جلوس‌کرد، در اول پادشاهی دختر خود «مندان» را به‌کـامبیزملك پارس‌تزویج نمود و بعد شبی در خواب دیدکه تاکی از سینهٔ دختر او روئیده و بر تمام آسیا سایه و شاخه انداخته. جماعت مغان و معبران را خواسته تعبیر خواب خود را ازآنها جویا شد. آن جماعت گفتند چنین معلوم می‌شود ازاین دختر پسری متولد شودکه تمام اقلیم مزبور را مسخر نماید و سایه وپرتو بررعایا و برایای این ملت و مملکت اندازد. و چنان شد که گفته بودند یعنی طفلی متولد شدکه او را اغراداد خواندند و او از پارس لشکر به اکباتان پایتخت مدی‌کشیده و برجد خود استیاج (افراسیاب) غلبه‌کرد و مدی وپارس‌را درتحت یك سلطنت واحد درآورد و ملقب به‌کیخسرو گردید.

پس معلوم می‌شودکه ابتدا مدی و پارس از یکدیگر جدا و سلاطین این‌دومملکت غالباً باهم جلال ونزاع داشته وحدود هریك معین بوده وبه‌تحقیق صحیح جغرافی‌نگاران حالیهٔ فرنگستان بعداز غوررسی ودقت‌کامل، حدود وثغور خاك مدی قدیم را محققاً این قسم دانسته‌اندکه از شمال به دریای خزر از مشرق به خراسان بوده وازجنوب به‌فارس و خوزستان و از مغرب به بلاد جزیره موصل منتهی بوده ولی اکثر تغییرمی‌کرده البته‌به ضعف و شدت پادشاهان مدی بوده وبعدکه جزو مملکت وسلطنت پارس‌شد، خود برأسه دولتی نبودکه وسعت و غیروسعتش معلوم‌گردد.

بعد از انقراض دولت و زوال سلطنت پادشاهان بزرگ اسوری کـه محل و مقر سلطنتشان نی‌نیو درحوالی موصل بوده اول دولت و ساحتی‌که طرح ووضع مدنیت‌یافت و استقراری گرفت، مدی بود و بعد از آنکه مدی راکیخسرو ضمیمهٔ‌فارس‌کرد، مورخان باز تمام آن‌مملکت‌مدی می‌گفتند. آپولونید وبعضی مورخین شهرهای مدی را به‌این‌قسم نام‌برده وشمرده‌اند: شیروانات،گیلان، عراق‌عرب، مازندران، آذربایجان. مولد زردشت را هم در مدی نوشته‌اند.

شرح اجزای‌آبادی ری مشهور از قرار ثبت وضبط افضل الشعراء و اکمل‌الفضلاء

خواجه بندار رازی بدین تفصیل‌است. چون عهدکرده بودم مطالب اغراق دورازادراک اگر راست دروغ‌نما هم باشد به قول ابن قابوس تنگارد باز بنگارد و امید عفو دارم:

ری مدارس و خانقاه (۶۴۰۰) شش هزار وچهارصد عدد؛ حمام‌هایش (۱۶۶۶) هزار و ششصد و شصت و شش عدد مناره و گلدسته (۱۵۰۳۰) پانزده هزار و سی عدد؛ یخچال (۱۴۵۰) یکهزار و چهارصد وپنجاه عدد؛ غصارخانه (۱۷۰۰) یکهزار وهفتصد عدد ؛ قنوات (۱۸۰۹۱) هیجده هزار و نود و یك عدد. در اغلب مساجد تقریباً هـزار چراغدان‌وقندیل طلا ونقره بوده‌که اکثرش درلیالی افروخته و روشن بوده ،خاصه‌لیالی مخصوصه. در وقت معموری و آبادیش شهری دیگر به‌این جمعیت و آبادی و وسعت و نعمت نبوده، تعدادی هم درنفوسش معیناً نوشته است‌که زبان و بنان را یارای تحریر و تقریر نیست؛ زیاده از جمعیت حالیه شهر لندن می‌شود. العلم عندالله.

درکتب تواریخ وسیر عرب وعجم وغیره ازطبقات سلاطین‌که قبل‌از طبقهٔ‌ساسانیان درمملکت ایرانیان نوشته‌اندکه سلطنت کرده‌اند، تاریخ صحیحی‌که بدان‌اعتمادی یامستند توان شده دیده نمی‌شود و آنچه هست زادهٔ اوهام و خیالات است زیرا که اولاً قبل از ظهور سلاطین و پـادشاهان ساسانی، اسکندر رومی و سرداران او طوری درهدم بنیان مآثر قدیمه و اتلاف و اعدام علم و صنعت این مملکت و سوزانیدن کتابها و برانداختن آثار و رسوم عجم حتی‌المقدور ساعی ومصر بودند وبقدری درهدم و ویرانی اهتمام و کوشش‌کردندکه مزیدی برآن متصور نیست و معلوم است‌که چیزی متروک اسکندر و سرداران او نشد کـه برای انکشاف حال باقی مانده باشد و بعد نیز ملوك‌الطـوایف و اشکانیان مدت زمانی ایران را آسوده نگذاشت، اگرچـه میان طبقهٔ اشکانیان چندیـن پادشاهان قادر عظیم‌الشأن بوده‌اند ، اما چون سلطنتشان امتدادی نیافت و علی‌الاتصال با قیاصره رومیة الکبری درنـزاع و جدال بودند مجال نیافتندکـه مورخین را به نگارش اخبار محرك و مشوق آیند و انقلابات وکثرت هرج و مرج مـانـع فراغ بال بود ، لهذا تاریخی نگاشته وگذاشته نشد و درتواریخ عرب وعجم جز اسمی ازبعضی درمیان‌نیست، ولی درتواریخ اهل اروپ و یونانیان و رومیان خبر و سیر آن طبقه ثبت وضبط هست و هم‌آنچه بعدها تاظهور اسلام وغلبهٔ عرب تاریخ صحیحی درست‌کرده بودند. دراستیلای عرب وغارت معابد وکنایس و سوزانیدن‌کتب خانه‌ها باقی ماندهٔ اسکندر و سردارانش بوده بکلی نابود و معدوم‌گـردیدو آنچه دراین زمان بدست می‌آید اغلب اغراقات و موهومات است و بهترین تمسك ما تورية شریف و تواریخ مورخین قدیم یونان است‌که باید درکمال سعی و دقت باکتب خود تطبیق‌کنیم. اگرچه صاحبان جهل مرکب را پسند نیفتد، فاضلان باخبر و ارباب سیر رازیانی نیست ، سخن را روی باصاحبدلان است .

سند دیگر با اقوال‌هردوت مورخ یونانی واکتریانس طبیب‌یونانی‌وغیره‌اشخاص آن عصرخواهد بود وبه عقیده هردوت واکتریانس وپلین وآرین و ژوستین وپلوتارك و اکنزوفوفون‌وتوریهٔ شریف وغیره، اول پادشاهی که ازنژادکیان وفارسیان در تمام ایران سلطنت کرده کیخسرو بوده است وسلاطین قبل‌ازاوچون پیشدادیان وغیره را پادشاهان مد وجبال می‌دانند، اگرچه به پارس هم گاهی تحکیم وتسلط داشته‌اند. پس‌از ابتدا مرقـوم بداریم: درتوریهٔ شریف درکتاب ناهوم،مملکت‌آسیری،آشورمسطور شده ونی‌نیو نینویه ثبت گردیده چنانچه غلبه واستیلای ارباس (فریدون) رابه‌آخرین ضحاکیان که«ساردانا- پال» است ازپیش خبرداده بدین مضمون است:

پادشاهی از آشور به‌جهت فتوحات پیشین متکبرشده واز انحراف قبایل باختریان بی‌خبربوده پس خودش را به‌سستی و رسوائی انداخت. زمان عیش‌وعشرت‌را تعیین کرده به‌لشکرخود بسیارشراب می‌داد. پس سرداردشمنان به‌توسط عدول‌کنندگان ازشهرمزبور از غفلت و مستی ایشان مخبرشده پس دراین حالت به قشون آشوریان حمله‌آورده، الی آخر.

درتعیین حدود اسیری اختلاف است. شهر نی‌نیو پای‌تخت اسیری درحوالی‌موصل بوده وبعضی مورخین اسیری‌را مخصوصاً ارزنةالروم وکردستان متصرفی عثمانی‌می‌دانند و برخی جزیرة العرب ما بین شطین دانسته‌اند، به‌هرحال دراستیلای ضحاك‌وضحاکیان ، دیـودور گوید: از سلاطین اسیری پـادشاهی‌که بـه‌وجود او توان اعتمادی کـرد، شك نیست‌که یکی نینوس است‌که‌کارهای عمده و اعمال معظمهٔ خطیره درعالم نموده و اسم بلندآوازهٔ خود را درصفحهٔ روزگار ومتون سیر واخبار به‌یادگار گذاشته. این پادشاه از بدایت جوانی به‌نهایت جنگجو و رزم‌طلب و به‌تهور وشجاعت ومردی وجلادت معروف وموصوف بوده. جمعی ازمردمان جنگ‌دیده وکارآزموده‌را باخود متفق ساخته تافوجی از جوانان قابل مستعد فراهم آورده وبدیشان آداب رزم و حرب ومشق تحمل مشاق و ریاضات‌بدنی‌آموخته و با«هارناوث» پادشاه عرب متحد شده و آن وقت سرکـردگان و حکمرانان باجلادت ورشادت درنوکری وکوچکی و اطاعت وی نیز مجد وساعی‌بودند و اغلب از شجاعان معروف به‌سواری و دلاوری مـوصوف بودند و آن وقت مخصوصاً عربستان هم‌کنام شیران ومکمن دلیران بوده. نینوس با قشون خود وعساکر عرب و غیره ابتدا ناحیهٔ بابل‌را مسخر ساختند؛ اگرچه شهر بابل آن‌وقت بنا نشده بود، ولی آن بلوك ونواحی‌که بعدها شهربابل همانجا ساخته شده‌است واز قدیم‌الایام بابل نام داشته وآنجا نیز شهرهای معتبردیگر معمورنبوده. بالجمله ناحیهٔ بابل‌را به‌تصرف درآورده ازخانوادهٔ سلطنت پیش هرکه را یافتند، به‌قتل رسانیدند وعرصهٔ ملك را از وجود غیرخالی کردند .

بعد روی به‌ارمن نهادند. ارزانس راکه پادشاه ارمن بود، ازملک‌گیری‌خود باخبرساخت و از نکبات و بدبختی زوال ملك و دولت خایف وهراسان نموده. لابد پادشاه ارمن چون درخود قوهٔ توانائی ومقابله مدافعت ندید، طریق دانش وحزم‌را پیش گرفته به‌عدم جدال وبذل مال نرمشان نمود وتحف وهدایا وپیشکشی قابل خدمت نینوس فرستاد و به قشون اسلحه وآلات ستیز نیز کمك کرد و به‌سلطنت خود برقرار گردید وعهد کرد ازآن به‌بعد در تحت تبعیت و رقبهٔ اطاعت نینوس پادشاه اسیری باشد. آنگاه نینوس با استعدادات و تدارکات وافر و قشون متکاثر به طرف مدی راند. خارتوس پادشاه مدی بعداز زد و خورد ومقاتله ومجادله شکست خورده به‌چنگ منصورین اسیر و دستگیر گردید وبازن و فرزند مقتول شد و بیشك جمشید است.

قسمتی از لشکر نینوس که عرب بودند درمیان آن سپاه انبوه و درتمامی آن‌قشون به‌جنگجوئی ونام‌آوری وتسخیر بلاد مخصوص و مشتهر گردیدند. از این جهت مورخین گمان‌کرده‌اند که خود نینوس عرب بوده یا بعداز تسخیر این ممالك یکی‌از سران و بزرگان عرب را ازجانب خود والی وفرمان فرمای مدی‌کرده وسبب شبههٔ بزرگ شده. علی‌ای‌حال غلبهٔ ضحاك به‌ایران به‌زعم مورخین عجم مطابق است بافتوحات وغلبهٔ نینوس به‌مدی‌که مملکت عجم درآن‌وقت عبارت ازآنجا بود ومدتی‌که طول سلطنت اومی‌دانند که مطابق است باهزار یاهشتصد سال‌که ایران جزو ممالك سلاطین اسیری بوده و این استیلای مدت ضحاکیان بوده نه یك‌نفر.

خلاصه بعداز آنکه نینوس غلبه‌کرد، اغلب بلاد آسیا را نیز به‌تصرف آورد از نیل‌مصر تارود دن وی را مسلم گردید ولوای فرمانروائی برافراشت وبعد ازاو سمیرامیز ملکه نینوس پادشاه شد و سی‌نفر از اولاد واخلاف او نسلاً بعد نسل پادشاهی‌کردند تا ساردا پال آخرین سلسلهٔ ضحاکیان‌که در سست عنصری و فرومایگی و اشتغال به مشاغل خسیسه و ولع به ملاهی و اهمال درمهام و امور سلطنت از اجداد خودگذرانیده اغلب اوقات در حرمخانه بانسوان بسر می‌برد و بکار دولت نمی‌پرداخت، به بافتن پارچه‌های ابریشمین‌و گلابتون، آلات وآرایش زنانه عمر خودرا صرف می‌کرد وبه‌زیورهای‌زنانه خودرا می‌آراست و درحیات، سنگی جهت قبرخود ترتیب داده براو منقور بود به‌بعضی مطالب دون مرتبهٔ سلطنت، منجمله «مدت زندگانی لذات منحصرند بمباشرت و معاشرت نسوان و استعمال البسه واغذیهٔ نیکو وغیره».

باری شخصی ارباس نام (فریدون) ــ ارباك و ارباکتوس هم نوشته‌اند ــ و ارباس سرکردهٔ دسته‌ای ازقشون‌که همه ساله مقرر بود از ممالك مدی به‌پای‌تخت‌مملکت ومقر سلطنت بیاید. چون دستجات لشکر سایر بلادکه به نوبه مأمور می‌شدند وساخلو و

وقراول کشیك ومحافظت دارالسلطنه بودند ودستجات لشکریان سال گذشته مراجعت به ولایات خود می‌کردند. وی درمدت توقف ماموریت خود درپای تخت، باسرکردهٔقشون بابلی که بلندیس نام داشت، طرح‌مودت ریخته‌واز علمای معروف کلدانی‌بود ودرعلم‌نجوم وستاره‌شناسی هم مهارتی تام داشت ومکرر به ارباس‌می‌گفت‌که درطالع تو چنین می‌بینم که برتمام ممالك متفرقه ساردانا پال استیلا وتسلط یابی وازظاهروبشرهٔ تو همچنین می‌تراود و قیافه ومشربت نیز براین حکم‌می‌نماید.

وارباس هم چون می‌دانست ساردانا پال نیز به تن‌آسائی وعیش و راحت مشغول است وازحلیهٔ غیرت وانتظام اموردولت عاطل است،هوای پادشاهی درسرداشت‌وخواست درست ازکماهی حالات خلوت وکردارجلوتش خاطر جمع ومستحضر گردد، با یکی‌از خواجه سرایان دوستی وآمیزش پیداکرده وجام طلائی هم به اونیاز نموده خواهش کرد وی رابرحالات خلوتی اومطلع سازد وقبول افتاده در محلی بنزدیکی خلوتش برده به او نمود ووی‌آنچه شنیده بود دیدکه‌زمام مملکت داری رایکباره ازدست داده چنانچه‌طبیعت هرپادشاه آخرسلسله می‌باشد ومطالب بلزیس ستاره شمرنیزدرنظربود، قوی دل‌شده‌به‌مژدهٔ تأئید سبحانی ونویدآسمانی‌دلگرم گشته لوای طغیان برافراشت‌ورایت شورش بلندکردو سرکردهٔ پارسیان رانیزباخود یارساخت وباچهاردسته قشون متفقهٔ پارس و مدی وبابلی و عرب که ساخلوی‌نی‌نیو بودنداردوبیرون‌کشیدند،ورخت‌ازشهر بدربرده‌وصحرائی‌شده‌لوای سرکشی‌وعلم‌طغیان برافراشتند.خبراین‌غایله به‌پادشاه‌رسیدوسپاه‌دفاع به‌مقابله‌ومقاتله‌کشید با دستجات لشکرملل وممالك دیگرکه باوی یکدله بودند، حمله برطاغیان برده جنك سختی کردند وشورشیان شکست یافته منهزم ومتفرق‌شدند ودوفرسخ عقب نشستندوخودرابکوهی کشیدند. بعدازدوسه روزدیگر بازخودآرائی‌کرده همت‌گماشته‌به‌طرف شهریورش‌آوردند. مجدداً پادشاه عساکرشورشیان را استقبال نموده قبل ازاشتعال نایرهٔ قتال رسولی‌نزدآنها فرستاده‌که پادشاه دویست طالان‌که معادل سه کرور و دویست هزار تومان پول این زمان باشد، انعام وجایزه می‌دهدکه سرارباس مدی را جهت او بیاورند و اگر زنده بیاورند، ضعف‌آن می‌دهد.

عساکرمتفقه ازسرکرده وتابعین چنان با ارباس متحد ویکدل بودند که اعتنائی به این حرفها نکردند و آتش حرب وکینه را برافروختند و نایرهٔ قتال اشتعال یافت. این دفعه هم شکستی فاحش خورده روی ازجنك برتافتند وبه همان کوه شتافتند وپناه بردند. روسای یاغیان چون این دفعه هم جزامارت بدبختی وهزیمت وفرار ازاین شورش‌وطغیان چیزی ندیدند، افسرده دل وآزرده خاطرشده مصمم فراربه اوطان خودگردیدند. بلزیس بابلی‌آنها را مانع شده به پاداری وایستادگی وجدال ومبارزت و قتال تحریص وتحریك کرد وبارسیم نیزروبه جنك نهادند واین دفعه چنان منهزم شدندکه هزیمتیان ازمیدان‌ستیز

وفراریان ازشمشیر تیز تا بابل رفتند، تاروپودشان ازهم گسیخت وبودونبودشان درهم ریخت وخود ارباس هم زخم منکری برداشته. بلزیس بعدازوقوع این فقره شبی تاصبح مشغول محاسبهٔ نجوم وستاره وتاثیرات فلکی بود وبه سران سپاه ورؤسای لشکرآگاهی داد که اگرتاپنج روز ودیگرپاداری وخودداری نمائید وبا خصم مقاومت کنید البته به مراد خود خواهید رسید.

اتفاقاً روزچهارم خبرآمدکه سردارباختریان بالشکرباختری به‌رسم همه‌ساله به‌ساخلو پای تخت می‌رسد؛ گویا نریمان جد رستم می‌باشد، چه باختر حدود سیستان و زابلستان بوده. ارباس مصمم شده که ایشان را استقبال نموده اگربشود به‌سخنان نغزدلفریب باختریان راباخود یار و ازنکبت این سلطنت بیزارشان سازد، والا باآنها طرح جنك درانداخته تا کاریك طرفی وانجام گیرد یا اینکه کشته شود ویاازرفتن به نی‌نیوآنهاراازامدادساردانا-پال بازدارد. به این قصد حرکت کرده به باختریان رسید وشرحی از عدم غیرت وظلم و ستم ورذالت طبع وخساست عادت وپستی همت ساردانا پال وسوء حالت رعیت وضعف کار دولت بیان نمود وسپاه باختررابا اخترسعد خود مساعدساخت وپادشاه خفته دل تیره‌بخت ازتمهید خصم قوی وسخت وازتجدید رزم‌باخطرازمستی بادهٔ بزم بی‌خبرداز فتوح پی‌درپی باخاطرخوش سرگرم لذت شراب وملتزم بستر راحت وخواب بودکه نیم شبی علی‌الغفله و بغتة ارباس به اردوی اوحمله‌آورده هرچه‌ازعساکراوبه چنك آورده ازدم‌شمشیر گذرانیده وبقیه فراری وهرنفری بطرفی متواری، دراین‌رزم چندان ازکسان ولشکریان‌ساردانا پال کشته شدکه رود فرات ازنعش انباشته ومعابر ومیدانهای اردو ازکشته پشته گردیده وآب فرات مخلوط بخون لاله‌گون شده بود. ساردانا پال هنگامه را از حد افزون ولوای بخت ودولت را واژگون دیده به شهرنی‌نیوگریخته رشتهٔ امید سلطنت را گسیخته دیدمجبور به محصورشد وسه سال شهرمحاصره بود. اواخرسال سیم بقسمی‌آب شط طغیان نمودکه یك طرف شهرویران‌گردید وبقدرسه هزاروششصد ذرع باروی قلعه را خراب کرد وباغیان به شهروارد شدند. ساردانا پال‌خود رابه‌آتش انداخته بسوزانید. ارباس خرقهٔ سلطنت را در برد تاج پادشاهی رابرسرنهاده براریکهٔ سلطنت قرار گرفت، تمام ممالك سلاطین اسیری‌را متصرف شد وبلزیس رابه پاداش خدمات وزحمات عطیات شایان وشئونات تفوق نمایان داده وحکمرانی بابل را نسلا بعد نسل اورا مقررشد وعلاوه‌برعطیات و تکریمات که از ارباس یافت بواسطهٔ این فتح بزرگ وکارخطیرودادن نوید واطمینان کثیردرمیان‌همگنان ومردمان واهالی ایالات که درسلطنت اسیران گرفتار رنج وعنا بودند مشهور ومسرور وبلند آوازه گردید وابتدای این غلبه شورش درسه هزاروهفتصد وشش بعدازهبوط وهشتصد و هفتاد وشش قبل ازمیلاد بوده وانقراض دولتشان درسه هزار وچهارصد و نود وپنج سال

بعدآزبنای شهررم بوده.

خلاصه ارباس مدی به قسمی‌که ذکرشد سلطنت اسوری را متصرف شد وحکومت بابل را به بلزیس داده پشت درپشت مخصوص اولاد دراولاد او گردانید وآنچه‌درنی‌نیو یافت از زر ونقره وجواهر ونفایس به اکباتان پای تخت‌خود حمل نمود وبلزیس همان کاوه وارباس‌فریدون وساردانا‌پاك ضحاك‌آخری است و در تاریخ پارسیان و تازیان هم نوشته‌که یکی‌ازبخت النصرهای بابل رهام بن گودرزبن قارن بن‌کاوه است،بلی ازهمان بلزیس‌که کاوه است به رهام رسیده و خبری صحیح است. حکیم‌آبوالقاسم‌فردوسی گفته، بعدازافسانهٔ سلطنت ضحاك وحرکت فریدون به تحریك‌کاوه:

براند و بدش کاوه پیش سپاه
دلش پــر ز کینه زضحاك شاه
به‌اروندرود(دجله)اندرآورد روی
چنان چون بود مرد دیهیم جـوی
بـه خشکی رسیدند سرجنگجوی
به بیت‌المقدس نهـادنـد روی
چو برپهلوانی زبـان رانـدنـد
همین‌گنگ دژخود هنش؟ خواندند
به تازی کنون خـانهٔ پـاك دان
بـرآورده ایـوان ضـحاك دان
ز یك میل کـرد آفـریدون نگاه
یکی کاخ دیـد اندران شهر شاه
که ایوانش برتر زکیوان نمـود
تو گفتی ستاره بخـواهد ربـود
فروزنده چـون مشتری برسپهر
همه جای شادی وآرام و مهـر
بدانست کآن خـانهٔ اژدهاست
که جای بزرگی و جای مهاست

حکیم چون ازجغرافی‌بی‌بهره بوده شهرضحاك راکه لقبش‌مقدس‌بوده‌بیت‌المقدس فهمیده وبیت‌المقدس لقب‌آورشلیم حالیه است،آن وقت ویران بوده.

باری بعد از غلبهٔ فریدون برضحاك و انقراض سلطنت خانوادهٔ نینوس ضحاك اول مملکت وسیعهٔ مدی روی به ترقی‌گذاشته‌وعظمت‌وآبادی زیادبهم رسانید به‌وعقیدهٔهرودت

مورخ یونانی که سلطنت اسیری که تمام آسیارا به‌حیطهٔ تصرف وقبضهٔ فرمانروائی‌داشت بعد از پانصد سال بقـا و دوام یك دفعه فانی و منقرض شد و بعد آنچه از طایفهٔ نینوس پادشاهی کرده چندان استقلالی نداشته مثل سایرحکام‌جزو بوده‌اند،کسی نبودکه‌پادشاهی کل نماید تا اهالی مدی شخصی‌را دژوسس نام‌که بسیار باعقل ودرایت‌بوده وبه‌کفایت ولیاقت مطاعیت داشته ازمیان خود انتخاب‌کرده به‌سلطنت بالاستقلال اورا اختیارکردند گویا براو غیرمحق ومشتبه‌بوده. باری‌می‌گوید دژوسس (کیقباد) درگوشهٔفراغت وزاویهٔ انقطاع نشسته بود وبه‌سلطنت وحکمرانی هم بی‌میل نبود وپیوسته درخفا خودرا مستعد و آمادهٔ این‌کار می‌داشت وبلادمد وطایفه مدی ازهم دور افتاده متفرق شده‌بودند. دژوسس درآن شهری‌که بود به‌اقتضای اعتباری‌که‌کسب‌کرده بود قضاوت وحکمرانی می‌نمود و آن بلد وناحیه نسبت به‌سایر بلاد ونواحی مدی انتظام و امنیت و وضع و هیأت مدنیتی داشت. برخلاف سکنهٔ سایر بلاد مدی‌که به بدی و تبه‌روزگـاری بسرمی‌بردند و از عدم سیاست مدنی و قانون حال بلاد وعباد روی به‌اضمحلال داشت مدتی‌نیز برنیامدکه نام نیك دژوسس بلندآوازه‌شد ومشهور آفاق‌گردیده وآواز خجسته‌کردارش به امصار رفت و صیت‌عدل و دادش به مسامع عباد رسید از دور و نزدیك هواخواه او شدند وبالطوع والرغبه او را مالك رقاب خودگردانیدند و رقبهٔ اطاعتش را زیب گـردن خودکردند و فی‌الحقیقه قاضی‌القضاه تمام اهالی مدی‌گردید ولی لقب و اسم سلطنت نداشت. همینکه اهالی مدی را بخود محتاج‌دید، درامر قضاوت وحکومت تعلل‌کرد وعلانیهٔ اظهار داشت که اگرشما محتاج و من محتاج‌الیه هستم باید بعدها بامن برخلاف سابق رفتارکنیدکـه عمر گرانمایه و اوقات عزیز خودرا یکباره صرف و وقف کارشما می‌دارم وآنی غفلت و خود راحت نمی‌کنم، محض اطلاع امور و آسایش حال شما جمیع لذات و تمتع را بر خود حرام می‌دارم و تن وجـان خویش را از عموم راحت محروم داشته. پس باید در میان شما امتیازی داشته باشم.

خلاصه این تسامح و تعلل دژوسس درکارها موجب هرج ومرج وباعث انقلاب و اغتشاش دربلادمدی‌گردید وطرق وشوارع از امنیت افتاد وجور وتطاول شایع گردید و مکاسب ومعامـلات مختل ماند. رساتیق ومزارع منهوب و پایمال ارباب اعتساف شد. حقوق و نوامیس را بها و وقعی نماند. نزدیك بودکـه رشتهٔ‌کارها ازهم‌گسیخته و غبار وتطاول خارجی‌برفرق عموم ریخته‌گردد ومملکت مدی‌که به‌زور شمشیر اربـاس از ید تصرف ضحاکیان طایفهٔ‌نینوس سلاطین اسیری وپادشاهان‌بیگانه واجنبی‌خارج ومستخلص شده‌بود دوباره به‌دست غیری نیفتد وذلت رقیب بیگانه مرایشان را طاری وحادث نشود.

آخرالامر حب حمیت ملت سبب گردیدکه اهالی‌مدی متفقاً ومتحداً به‌نزد دژوسس

آمده و او را به‌سلطنت بالاستقلال اختیار کردند. دژوسس که از تمهید این مقدمات ترقب حصول این مرام و وصول بدین مقام را داشت، فرصت غنیمت شمرده مسألت ایشان را قبول نمود و فرمان داد چون شوکت و حشمت سلطنت‌را درخور وجایگاهی لایق ومنزلی رفیع‌البناء لازم‌است، باید بنائی فراخور سلطنت خسروانه دریکی ازنقاط منتخبه واماکن منتزهه خوش آب وهوا ساخته‌شود وجهت حفظ وحراست وجود سلطنت قراول وپاسبان مقرر گردید.

بموجب فرمان‌دژوسس‌درنقطه‌ای موسوم به‌اکباتان شهری بناکردندکه همدان‌باشد. باری آن شهر و قصر بساکمال رفعت و شکوه ساخته وپرداخته شد و بانواع تزیینات و آرایش که درخور پادشاهی وسرای سلطنتی و [؟] شهریاری‌بوده، آراسته وپیراسته شد. پارسیان عجم کیقبادش می‌نامیدند.

جناب‌حکیم فردوسی هم به‌تقریبی‌اشاره بدین امر کرده‌اند:

پراکنده شد رای بی‌تخت شاه
همه‌کار بی روی و بی سر سپاه
کسی باید اکنون ز تخم کیان
به تخت کسی بر کمر بر میان
نشان داد موبد به ما فرخان
یکی شاه با فر و بخت جوان
ز تخم فریدن یل کیقباد
که بافر وبرز است وبا رسم وداد

بالجمله کیقباد بعد از پنجاه و سه سال سلطنت بالاستقلال از این جهان درگذشت و تاج وتخت را به پسر خود فاداثوت سپرد. او نیز پس از شصت وهفت سال پادشاهی درگذشت. چون نام او از نسخهٔ اصلی حکیم افتاده بود ، مدت پادشاهی پدر و پسر را روی هم به اسم کیقباد، صد و اند نوشته.

بعدکیکاوس به سلطنت رسیده. بالجمله فرائورت این دژوسس اکتفا و قناعت به مملکت مدی موروثی نکرده، آغاز جهانگیری وکشورستانی نموده، اولی مملکت وملتی راکه مسخرنمود پارس وپارسیان بودند. پس از تصرف آنجا عساکر مدی و پارس را متفق ساخته به تسخیر ممالك وبلاد آسیا پرداخت وفتوحات نمایان کرد تاآنکه به‌مملکت اسیری حمله برد و با سلاطین آنجا که از اولاد سارداناپال بودند، جنگ درانداختند. بااینکه درآن زمان این طایفه کمال ضعف و فتور را داشتند و از سلاطین قدیم اسیری و نیاکان خود جز همان مملکت اسیری و شهر نی‌نیو جائی را متصرف نبودند ، به واسطهٔ

سوء تدبیر دروضع حـرکت قشون عساکر قلیلهٔ پادشاه اسیری برعساکر کثیره فارائورت غالب وفائق آمد، درحوالی شهر رفه‌خود فارائورت مقتول شد وعساکرش منهزم گشت.

پس ازکشته شدن فارائورت پسرش کیاکسار پادشاه شد وجنگجوتر از پدر بود. در بدو جلوس به اریکهٔ سلطنت قـوانین نظامی مملکت مدی را مشید ساخت ومثل پدر بنای جهانگیری گذاشت و به پادشاه لیدی اعلان جنگ کرد. لیدی درآناطولی عثمانی و سارد پای‌تخت قدیم آن بوده. دراین جنگ بودکه کسوف کلی اتفاق افتاد، موافق تاریخ هرودوت از این قرار است:

جمعی از طایفهٔ سیت در زمان سلطنت کیاکسار در مدی از مملکت خود فرارکرده پناه به مدی آورده بودند و بدواً از جانب کیاکسار، سیت‌ها مثل اشخاص عـارض‌که از نقطه‌ای ازنقاط مملکت به‌تظلم وشکایت آیند، پذیرفته شدند. بعدها کم کم کیاکسار توجهی مخصوص دربارهٔ آنها نمود، چون درفنون اسب تازی وتیراندازی وآداب جنگ‌مهارتی تام داشت، جمعی از جوانان نجیب‌زادهٔ مملکت را به‌آنها سپرده‌که ایشان را سواری و تیراندازی بیاموزند علاوه براین، نظر به‌این‌که درشکارهم دستی داشتند، همیشه به‌شکار رفته برای‌کارخانهٔ خاصه ومطبخ سلطنتی انواع وطیور صید نموده می‌آوردند.

اتفاقاً وقتی جمعی از آنها مأمور به‌شکار شدند، صیدی بـه‌چنگ نیاورده بادست خالی مراجعت نمودند. کیاکسار که طبعاً غیور وتندخو بود برآنها خشمگین شده بکمال درشتی وناهنجاری باآنها رفتارکرد. آن‌طایفه ازغیرت وغروری‌که رفته‌رفته یافته‌بودند، تاب ناملایمت پادشاه نیاورده، ولی به‌واسطهٔ جلالت وشوکت سلطنت، ایشان را یارا و قدرت براظهار خصومت و اعلان عدوان وجسارت عیان ونمایان نبود. چند روزی تأمل وبردباری‌کردند. بعد یکی از جوانان نجیب‌زاده‌ای‌که شاه را طرف توجه وتربیت بود وبه‌آنها سپرده‌که تربیت‌کنند، سرش بریده وبدنش را پاره‌کردند، به‌نوعی‌که معلوم‌نشود به‌جای‌گوشت شکار به‌عرض داده به‌خوالیگر سپرده شد وروزانهٔ دیگر بعداز صرف غذا و آن‌گوشت، آمادهٔ فرارگردیده به‌عرض واطلاع‌شاه رسانیدندکه این گوشت فلان امیر-زاده بوده و آنها فراراً یکسر از شهر مدی به‌شهر سارت‌که پای‌تخت لیدی ومقرسلطنت الیات بن سادیات بود، پناه بردند.

پادشاه مدی هرچند آوردن به بند و بستن به‌کمند مقصرین را به رسل و رسائل و دست‌آویز و وسائل از الیات طلب‌کرد، به‌مماطله ودفع‌الوقت گذشت، تاکار ازخصومت به‌گیرودار و مراسله به‌مجادله و محاربه‌کشید و پنج سال متوالی بین‌الجانبین جنگهای عظیم رو داد، تااول سال ششم دریکی از ایام‌که نایرهٔ قتال ومحاربه و جـدال در غایت اشتعال بود، علی‌الفور قرص آفتاب منکسف وتاری وروز روشن چون شب ظلمانی شد،

عساکر طرفین از وقوع ایـن حادثه چنان مضطرب و پریشان و قـرین وحشت و دهشت گردیدندکه فوراً همه دست ازجنگ و ربودن‌گوی نام و ننگ‌کشیدند. مدتی سکوت و سکون محض درمیدان نبرد برهمگی غلبه‌کرد، چنانچه گفتی‌کسی و دیار متنفسی درحیات نیست وبکلی سلب صوت از عالم‌گردیده ونفحهٔ موت دربنی‌آدم رسیده وجنبش ونمو از اشیاء رمیده شد وآن‌را بلای عظیم دانستند. چون رفع ظلام‌شد وضوء قوام یافت وخور رنگ مدام‌گرفت، تیغها به‌نیام رفت وفوراً دست ازجنگ‌کشیده ازمقاتله رمیدند وابواب مصالحه‌گشوده براین قرار دادندکه «اربینی» دختر الیات را به حبالهٔ نکاح استیاج پسر کیاکسار درآورده رفع جدال بدین منوال‌کرده شود (این همان مواصلت‌کـاوس است باسلطان هام‌آوران وفقرهٔ مزاوجت دختر اوست با پادشاه ایران).

باری‌کیاکسار بعداز انجام‌کار الیات پادشاه لیدی‌مد جهانگیری خود وفتوحاتش را تا به شط غزل ایرباک رسانیده، بعد برای خونخواهی پدر و انتقام وکیفر روی به طرف نی‌نیو نهاد و پـادشاه آنجا را به‌دست آورده از لباس هستی عریان و شهر را خراب و ویران ساخت. دراین‌بین‌که به‌فتح ونصرت مغرور بود، خبر به‌او رسیدوکه‌مدیاس نام پادشاه سیت بالشکری انبوه وپایدارتر ازکوه به‌مملکت‌او حمله آورده‌اند. کیاکسار معجلاً آنها را در مدی استقبال نمود، بعد از جنگ و خونریزی زیاد، آخرالامر طایفهٔ سیت برلشکرکیاکسار غلبه نموده، بیست و هشت سال این طایفه مستقلاً در مدی و تمام مملکت متصرفی‌کیاکسار سلطنت‌کردند. و این فقره مطابق است بالشکرکشی افراسیاب وآمدن و غلبه به ایران.

باری طایفهٔ سیت درتمام ممالک آسیا متفرق شده دست تطاول‌گشودند، و دراین مدت نهایت تعدی وستم را به‌رعایای قدیمهٔ پادشاه مدی نمودند، آسایش وامنیت بالمره مرتفع گردید و اموال وانفس در معرض هبا و هدر درآمد، تا اینکه‌کیاکسار پادشاه مدی بعد از بیست وهشت سال تأمل و انقطاع از ملك ومشاهده وتحمل شداید ومکاره زیاده از حد اعتدال وفوق طاقت و تاب، تدبیری اندیشیده امرا وسران وقتی طایفهٔ وحشی را دعوت نموده بعد از پیمودن شراب زیاد به آنها که مست لایقل شده بودند و از خود و حال خود بی‌خبر افتاده بودند، باتدارك وجمع‌بودن اسباب، پیشاپیش تمام آنهارا به‌قتل آوردند ومبارزان آماده میان سایر رجالهٔ متقلب بی‌سر وسردار ریخته اغلب را از لباس هستی عاری ساختند وبدین همت دوباره مالك ممالك مدی ومتصرفات قبل‌از غلبهٔ‌جماعت سیت‌گردیدند وچهل‌سال دیگر به‌خوشی پادشاهی‌کرد. ولی خیلی سعی وکوشش درخرابی و ویرانی‌های مستقبلان واستیلائیان نمودند. در سنه ششصد وشش قبل‌از میلاد درگذشت وپسرش استیاژ به جای او جلوس نمود و دختر خود «مندان» را به‌کـامبیز پادشاه پارس

تزویج نمود و«اغرادات» که «کیروس» یا کیخسرو باشد، متولد گردید.

القصه اکتریانس می‌نویسد: بعدازغلبهٔ طایفهٔ مد برمملکت اسیری، مدها مالك تمام آسیا گردیدند و فریدون که برساردا پانال پادشاه نی‌نیوغلبه کرده بود، به‌سلطنت مستقلهٔ خود اختیار کردند واو بیست وهشت سال سلطنت کرد ، بعداز اوپسرش منوچهر (موداسه) پنجاه سال پادشاهی نمود . پس سوزارموس نوذر سی سال. بعداز نوذر، افراسیاب (ارتیکا) پنجاه سال فرمانروائی کردند.

به جهاتی چند، بعدازاین چند نفر افراسیاب سلطنت کرده، لازم نکرده ازاولاد آنها باشد. حکیم فرموده:

بـزد گـردن نـوذر تـاجدار
تنش را به خاك اندر افکند خوار
به پیش دهستان سوی ری کشید
زاسبان به رنج و به تك خوی کشید
ز توران بیامد بـه ایران زمیـن
جهانـی در آورد زیـر نگین
کلاه کیـانـی به سر بـر نهاد
بـه دینـار دادن اندر گشاد
به شاهی نشست اندر ایران زمین
سری پر ز جنگ ودلی پر زکین

بعداز آن «زو» بیست ودوسال وپس‌از آن گرشاسب چهل سال.

ودرسلطنت گرشاسب جنگ عظیمی‌میان اووطایفهٔ کاووس که گالشهای گیلانات دراین محلی که کنون طوالش ساکن‌اند درگرفت. بدین تفصیل که پارسونده (فرخنده) نامی که اصلاپارسی وبنهایت جوانمرد ورشید وعالی همت بوده وبلا نهایت طرف‌میل والتفات‌و مشاورهٔ پادشاه بوده‌وغالب‌امور بی‌صلاح وصوابدید اونمی گذشت، بل‌سمت‌وزارت‌داشت. به جهتی‌ازجهات‌سرازخدمت گرشاسب برتافته‌بواسطهٔ نسبتی که بایکی‌ازرؤسای‌طایفهٔ‌کاووسی (گالش) داشت باسه هزارپیاده وهزار سوارپناه به‌کاووس برده.چون دیودورسبب نقارو جدال را ازعدم اطلاع نمی‌نگارد، ما ازقول نیکلای دمشقی شرح می‌دهیم. اومی‌نویسد که پارسونده (فرخنده) نامی که مردی رشید وقوی وتناور بوده وشخصی آراسته وزیرك وبه دانش پیراسته، درحضرت سلطنت قرب ومنزلت داشت‌وشاه را با اولطف ومرحمت بود، هم طرف میل بکمال سلطان و هم سبب مهرمالا کلام پارسیان طایفهٔ خود بود و در کلیهٔ امورطریق حزم واحتیاط را مرعی می‌داشت ومدام دردلها‌تخم دوستی وارتباطمی کاشت.

درفنون حرب وآداب طعن وضرب، نهایت مهارت ورشادت وجلادت را داشت ودرجنگ سوار وپیاده سرآمد عصر وشهرهٔ دهر بود. زبدهٔ اهل پیکار و به نخجیر میرشکار؛ اغلب شکارش شیران غرنده وپیکارش باجانوران درنده بود و فرش و پلاسش پوست شیر و پلنگ وببر بود ولباسش خفتان‌ودیگرخود و کبر؟بود.

حاکم بابل که درآن وقت ازقبل پادشاه مدی و ثانی بروس نام بود، برخلاف میل وسلیقهٔ پارسونده‌که مشیرومشارو وزیر دربار بود، رفتار می‌نمود و به هوای دل خویش زندگانی می‌کرد یعنی شیوهٔ مردی وپهلوانی یکسونهاده مشیمیهٔ بی‌غیرتی وتن‌آسائی‌پیش گرفته به عیش وطرب مشغول و به لهوولعب مشعوف‌کمرازخدمت دولت‌گشوده و دربستر شادمانی و عشرت غنوده. پارسونده شکوهٔ حاکم بابل به پادشاه برده مستدعی عزل او شده بلکه تفویض حکومت‌آنجا را برای شخص خود یاکسان خود تمناکرده. ولی درآن زمان بنابرقانون واحکامی‌که فریدون درکارملك گذاشته بود، بعرض یك وزیر اگر چه معتمد سلطان هم می‌بود، حاکمی را ازحکومت عزل نمی‌کردند،گذشته از این کسی را باعمال شخصیه مورد مؤاخذت نمی‌داشتند و این افعال مزبور را عدم لیاقت خدمت نمی‌دانستند. ازخادم وچاکرفقط انجام خدمت مرجوعهٔ دولت واطاعت امرسلطنت رامی‌خواستند. لهذا شکایت پارسونده ازحاکم بابل بی‌ثمر وبدون نتیجه واثرماند.پارسونده ازحصول‌مأمول وقبول مسئول خود درحضرت ملك مأیوس‌گشت وچندی که از این مقدمه گذشت، روزی پارسونده عزیمت شکارکرده ازاکباتان پای تخت‌بیرون‌آمده به طرف بابل به‌شکاررفت. از قضایای اتفاقیه درحوالی یکی از اردوهای حاکم بابل شب را بیتوته نموده، چون عداوت این وزیراعظم وسپهسالار اکرم حاکم بابل درهمه جاشهرهٔ شهرشده بود، عساکر آن اردو از ورود وزیرآگاهی یافته علی‌الغفله براوتاخته وی را دستگیرنمود ونزد حاکم بردند. وی نیز وزیراعظم را به خلوت‌خانه برده ریش و سبلت اورا تراشیده لباس زنانه درپوشانیدند وچون نسوان‌آرایشش داده درسلك مطربان وبازیگرانش جای‌دادندواجباراً به نواختن دف وطنبورش واداشتند تاهفت سال بدین منوال‌گذشت.آنچه پادشاه تجسس کرد وبه‌کشف حال وزیراعظم برآمده، اثری و خبری ازوی نیافتند. تا وقتی حاکم بابل رابه یکی‌از خواجه سرایان خود خشم‌آمده اورا تنبیه نمود واوغفلة فرارکرده خود رابه اکباتان پای تخت رسانیده ماجرارا بعرض سلطان رسانید. فوراً اکساکری را (غیر معین است‌که چه نوکری بوده) باکمال شتاب به طلب سپهسالاراعظم فرستاد ومقررکردکه‌اگر تسامح وتکاهل شود، حتماً اورا مأخوذ دارد. فرستاده به سرعت تمام به بابل رفته وزیر اعظم رامستخلص‌کرده برعراده سوارنمود باخود به شوش برد. دروقتی‌که پادشاه به‌شکار رفته بود، بعدازاحترام وپذیرائی تمام تفصیل خود را بعرض رسانیده دادخواه‌شدوپادشاه

درهمان سال بقصد تنبیه حاکم بابل امر به‌حرکت لشکر وتدارك سفر به‌آن صوب نمود و وی که‌آدم زیرك کاردانی بود. یکی‌ازخواجه سرایان پادشاه را باخود یارکرده به توسط او یك صد طالان طلا که عبارت از دوکرور پول حالیه باشد با یك هزارطالان نقره‌که آن هم یك‌کرور باشد، بعلاوه مشربه‌های طلای ساده ومرصع پیشکش گذرانید وپادشاه‌از تقصیرش درگذشت وآن سفررا موقوف‌کرد.

حرکت پادشاه وترك این سفرکه ناشی ازسست عنصری بود و اثبات بی‌غیرتی و میل به مال، برطبع پارسونده بغایت ناگوارآمده دانست‌که پس ازاین وی رادرحضرت پادشاه شأن ومنزلتی نخواهد بود. ازهمانجا علی‌الغفله‌فرارکرده پناه به طایفهٔ‌کادوسی برد ودر این اوقات پادشاه مد را هشتاد هزار قشون مکمل و مسلح بود پارسونده از جماعت کادوسیان بیست هزارنفر قشون جمع‌آوری نموده درتنگهٔ ودهنهٔ دره‌که جلوگیری اورا عزم‌کرده بودند تلاقی وتقابل شد وشکست عظیمی به لشکر «ارته» گرشاسب وارد آمد بقرارپنجاه‌هزارنفر ازلشکریان وابطال عساکرش به قتل رسیدند و این فتح سبب شد که طایفهٔ کادوس پارسونده را به پادشاهی خــود برداشتند و تا زنده بود باستقلال تمام در میان آنها سلطنت کرد و آن طایفه ونواحی را از تخت سلطنت مدی خارج کرد و قریب به مردن خود مجمعی تشکیل داده وآن جماعت رابه‌آذر وجان و ناموس سوگند داده‌که ابداً تبعیت سلاطین مد را اختیارنکنند، چنانکه نکردند تازمان پادشاهی کیخسرو که‌آنها رامطیع ساخت.

وازآن طرف گشتاسب بعدازآنکه ازپارسونده شکست خورد، ازغصه بیمار شده درگذشت وبعدازمردن اوآرتینه بیست سال سلطنت کرد. پس‌از اواستیپاراس چهل سال پادشاهی‌نمود ودرزمان سلطنت او«پارت» سکنه مازندران وخوارزم ودهستان‌به‌اوشوریده تبعیت وانقیاد پادشاه «ساس» توران را اختیار کردند و باین جهت میان پادشاه مدو او نایرهٔ جدال اشتعال یافت وبعدازده سال واندی جدال‌وجنك واستعمال‌آلات وسلاح‌آتش فساد نیز به‌آب صلاح خاموش شدکه پارت‌کمافی‌السابق جزومدی باشد و دوپادشاه قادر مسلط وقت لزوم وضرورت از کمك واعانت ازآلات حرب وسپاهی مدد وهمراهی دریغ ومضایقت درحق هم نکنندواین تفاصیل‌به مصالحهٔ افراسیاب وزوپادشاه ایران بنابه‌اقوال حکیم طوسی، خالی ازمشابهتی نیست، منتها بواسطهٔ مغلوط بودن اسناد حکیم چند سالی پس وپیش ذکرمی‌شود وحکیم دراین بابها بعداز آنکه جنك بسیاری مدتها میان عساکر افراسیاب ولشکریان ایران شد وبعدهاآنچه میانه گذشته می‌فرماید:

زهر دوسپه خواست آوازغو
فــرستاده آمــد بنزد یك زو

بیا تـا ببخشیم روی زمیـن
سر آئیم بـر یکدیگر آفریـن
ببخشم گیتی بـه‌رسم و بـه‌داد
ز کـار گـذشته نیاریم یـاد
چوزین گونه آمد سخن درمیان
بزرگان توران و ایـرانیان
نشستند با صلح و گفتند باز
که از کینه با هم نگیریم ساز
زجیحون همی تـا برمرز تور
از آن بخش گیتی ونزدیك ودور
از اینروی ترکان بجویند راه
چنین بخش کردند تخت و کلا
سوی پارس لشکر برون راندزو
کهن بود لیکن جهان کـرد نو
همان لشکر تـرك رفتند باز
برآسوده ازکین و بیکار وساز
چوسال اندر آمد بهشتاد وشش
بپژمـرد سالار خـورشید وش

باری به‌عقیدهٔ مورخین یونانی، استیاز راکه افراسیاب است، دختری بود «مندان» نام او را به‌کاوس نام یا پورکاوس ملك یا ملکزادهٔ فارس تزویج کرد. بعد شبی بخواب دیدکه تاکی از سینهٔ دخترش روئیده‌کـه به‌اطراف عالم شاخه‌های آن سایه افکنده پس موبدان را به طریقی کـه سابق گذشت، جمع آورده تعبیرخواست، ایشان متفق‌القول گفتند پسری از وی متولد شودکه مالك ممالك روی زمین گردد و این همان تفصیل سیاوش و تزویج دختر افراسیاب و تولد شدن کیخسرو وبیمناك‌شدن افراسیاب ازخواب خودش و قصد هلاك خودش وقصد هلاك دختر و طفل و سپردنشان به پیران ویسه و ایمن‌شدنشان به تدابیر پیران تاآمدنشان به‌ایران است به‌تقریب حکیم علیه‌الرحمه می‌فرماید:

چویك‌بهره بگذشت ازنیمه‌شب
چنان چون کسی کان بلرزد به‌تب
چو آمد به‌گرسیوز این آگهی
کـه شد تیره آئین شاهنشهـی

بپرسید گرسیوز نامجوی
که بگشای لب بی‌شگفتی بگوی
چنین گفت پرمایه افراسیاب
که هرگز کسی این نبیند بخواب
بیابان پر از مار دیدم بخواب
زمین پر ز گرد آسمان پرعقاب
سراپردهٔ من زده بر کران
به گردش سپاهی ز گندآوران
یکی باد برخاستی پر ز گرد
درفش مرا سرنگونسار کرد
سپاهی ز ایران چو باد دمان
یکی باد سر تامور پهلوان
جوانی که رخساره مانند ماه
نشسته بدی نزد کیکاوس شاه
دوهفته‌اش نبودی یکی سال پیش
چودیدی مرا بسته درپیش خویش
دمیدی بکردار غرنده میغ
میانم به دو نیم کردی به تیغ

به عقیدهٔ مورخین یونان پس‌از تزویج دخترش مندان به‌کامبیز پورحکمران پارس و خواب دیدنش وتعبیر موبدان، فی‌الفور (استیاژ) افراسیاب مأموری فرستاده دخترش‌را از فارس به‌همدان (اکباتان) آورده بقدری نگاهداشت تا وضع حمل او شد وپسری از وی بوجود آمد، هارپارک (پیران ویسه) وزیر ومعتمد خودرا طلب نموده درخفیه طفل را به او سپرده تلف نماید. هارپاک‌که طینتی پاك داشت، نخواست دامن خود را بخون طفل بیگناهی بیالاید. اورا بشبانی مهرداد نام سپرده‌که اورا میان‌کوه‌ها ودره وصحراها برده گمنامش پرورانند. از قضا زوجهٔ شبان را طفلی به‌همان سن تلف شده بود، شبان را نیز رحمت آمده و دل زن برنبیرهٔ پادشاه بسوخت و از شوی خود تمنای نگهداری طفل عوض بچهٔ خود وتسلی درد و داغ خویش و ومرهم دل‌ریش نمود. وی هم پذیرفته طفل را با نام اولاد خود بپرورند و تلف‌کردن آن‌کودك را شهرت دادند. بلی:

برد کشتی آنجا که خواهد خدای
وگر جامه بر تن درد ناخدای

بعداز مدتی که طفل مهرداد شبان به‌سن‌تمیز رسید، بااطفال همسایه بازی‌می کردند. در پادشاه بازی طفل شبان سلطان شده بود، چند نفر را به‌مناصب معین سپرد وبعد حکم به یورش و تسخیر دیوار خرابهٔ داد. هرکس‌که خوب و چالاك از عهدهٔ خدمت برآمد انعام داده تحسین نمود و هرکس تنبلی‌کرده بود ، مورد تنبیه و سیاست شده بود، خاصه پسر کدخدای شاهی‌راکه مقصرشده بقدری‌امر به‌سیاستش‌گردکه بدنش مجروح‌شده‌کسانش به‌دادخواهی نزد پادشاهش بردند و جراحاتش را نمودند. معجلا پسر مهرداد شبان را حاضر کردند.

پادشاه به وی خطاب فرمود: به‌چه‌جرأت چنین جسارت کردی که باپسر کدخدای‌ما این رفتار کردی؟ عرض‌کرد: چنانچه ذات مقدس پادشاه را نظر به ریاست‌کلیه و اختیار ملکیه هرکه خدمتی‌کند به پاداش نعمتی درخور یابد و هرکه ناخدمتی یا خیانتی‌کند، سیاست و کیفر بیند . این بنده چون دقیقه‌ای چند از طرف جمعی از اطفال به سلطنت برگزیده شدم و هریك از زیردستان‌را به خدمتی مأمورنمودم،این یکی دراجرای‌خدمت خود تکاهل نمود و مستوجب قتل شد. چون آلات واسبابش فراهم نبود، تنبیه وسیاست شد، والحال حاضرم اگر بدکرده‌ام، به‌هرچه رأی پادشاه از سیاست وجزا اقتضا نماید، تن دردهم.

شباهت صوری او به‌خانوادهٔ سلطنت خاصه به‌مندان دخترشاه وبزرك‌منشی وفصاحت و طلاقت و ادب ظاهر او چنان پادشاه را فریفت‌که مهر او را در دل گرفتند و برای او حاصل‌شدکه شاید هارپاك وزیر طفل را نکشته باشد ، ایشان‌را انعام داده و مرخص کرد و مهرداد را درخلوت طلبیده معلوم شدکه این پسر همان طفل مندان است و ازدودهٔ سلطان . پسر را به‌حرم فرستاده وکینهٔ وزیر را در دل گرفت‌که تمرد امر پادشاه‌کرده، به وی‌گفت حالا به شکرانهٔ این موهبت عظمی پسر خود که همسال اوست به همبازی‌گری او به‌حرم فرست و خود نیز شب را باکمال شرف برسرخوان خاصهٔ شاهی جهت‌صرف شام حاضرشود. وزیر ساده‌لوح به ملاطفات پادشاهی مسرور به خانه آمد و فرزند عزیز خودرا به‌سرای شاهی فرستاد و برحسب دعوت درسرشام حاضرشد. خوان الوان نعمت گسترده و انواع اطعمه واشربه فراهم چیده.

بعداز صرف غذا هنگام برخاستن، طشتی طلا باسرپوش آورده نزد وزیرگذاشتند. پادشاه پرسید: امشب خوان ملوك را چگونه یافتی؟عرض‌کرد: شکرخدای راکه همیشه از خوان کریمانه پادشاه و سفرهٔ نعمت ظل‌الله محفوظ بوده و هستیم،خاصه امشب‌که طباخ نهایت سعی را کرده بود. پادشاه‌گفت:پس نمی‌دانی از گوشت چه صید فربهی برای‌تو غذا ترتیب داده بودند ، نمونه و بقیهٔ آن‌گوشت در این طشت می‌باشد، نظرکن . وزیر

چون سرپوش برداشت، سر بریدهٔ عزیز خود را درطشت دید وجز صبر چاره نداشت وتا پایان مجلس خودداری نموده بیرون‌آمد باسینهٔ ممتلی ازکینهٔ شاه و خاطرش ازقتل فرزند افسرده. بنابراین درصدد تمهید و تلافی مخاصمت پادشاه را کمرهمت بست و پادشاه‌را نیز باوجود مهر دخترزاده گاهی تعبیرخواب موبدان خاطرش‌را پریشان می‌کرد تاروزی مغان وموبدان بنابرتملق سلطان اجماعاً گردآمدند وعرض‌کردند اثرتعبیرخواب، به همان بازی سلطنت به اطفال تمام شد، دیگرتـوحشی از او نیست. و او را فی‌الجمله آسوده کردند و نبیره را مرخص به‌فارس نمود، نزد والدین خود رفت.

چندی که براین‌گذشت، وزیر آدم محرم امینی از خواص خود نزد وی به فارس فرستاده او را بحق خود و مخالفت بر استیاژ برانگیخت و نبیره را بردشمنی‌نیا به‌لطف و افسانه تحریك‌کرد وفرستاده‌که مردی زیرك و دانا بود به‌یك مجلس او را نرم و براین امر دلیر و دل‌گرم نمود و به‌کین نیا واداشت. وی نیز مجلسی از اعیان وبزرگان‌پارس انعقاد داده از معایب‌حالات استیاژ شرحی داد وسخن از نام و ننگ ومردی وجنك‌راند تاپارسیان‌را باخود متفق و درخیالات موافق ساخت وآهنگ جنك افراسیاب‌کرد. لشکری تجهیزداده روبه‌صوب اکباتان (همدان) نهاد.

استیاژ در خواب غرور از سر وافسر مغرور و ازکید وزیرغافل وبی‌خبر، چون از این واقعه آگاهی یافت، عجب‌تر آن است‌که خود وزیررا سپهسالار لشکر وسردارقشون بی‌حد ومرکرده به‌مقابلهٔ سپاه فارس فرستاد. بلی:

قضا چون ز گردون فرو هشت پر
همه عاقلان کور گردند و کر

سپهسالارکه به اردوی‌کیخسرو رسید، خود مجرداً شرفیاب‌شده سر انقیاد واطاعت برآستان سلطنت نهاد وسایر سران سپاه به‌پیروی سپسالار سربرآستانهٔ آن درگاه و سوده از خدام وپاسبان آن خرگاه‌گردیدند.

کیخسروکه اغرادات می‌گویند ، بی‌کلفت مضاربه وزحمت محاربه باسپاه انبوه‌مد وپارس، به‌حوالی پای‌تخت رسیدند. استیاز خود باقلیل لشکری‌که درشهر باقی‌مانده‌بود، بیرون آمده رزمی سخت نمود و تیره‌بخت شکست یافته اسیر و دستگیرشده مقتول‌گردید وسلطنت مدی‌که یك صد و بیست و هشت سال امتداد یافته بود، به این سهولت انقراض یافت. و این واقعه دریکصد و نود وپنج سال بعداز بنای شهر رم و سه هزار وچهارصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم و پانصد و پنجاه و نه سلل قبل از میلاد مسیح بوده .

بادی اغرادات بعداز غلبه بر استیاز (افراسیاب) و تسخیر مدی، ملقب به‌کیخسرو

گردید و این لقب کی درمیان اخلاف و اعقاب او تا چندتن باقی ماند.

مملکت مدی درزمان افراسیاب ازطرفی محدود بود به‌رود «هالی» که قزل‌ایرماغ باشد و ازطرفی به‌رود پنجاب. ودانیال پیغمبر ع درعصر او بوده. و دلایل چند براثبات همدان بودن دارالملك افراسیاب هست و گرفتاریش در صفحات قریب به‌آذربایجان و توران بودنش بکلی افسانه و ماوراءالنهرخود غلط و سهو مکانی و نامی و زمانی در تواریخ ما خاصه از پیش از عرب بسیار شده، ازجمله دلایل از روی کتاب شاهنامه و بعضی جاهای دیگر گرفتاری افراسیاب بعداز شکست وفرار درکوهستان اردبیل و غیره درتضرع و زاری گرفتار هوم گردیدو جای دیگر درعبور کیخسرو به‌آتشکدهٔ آذربایجان در راه افراسیاب از جنك هوم رمیده به‌آب دریاچه فرو شده پنهان بود و هوم حیران که کیخسرو رسیده تفحص نموده او را از آب بیرون آوردند یا دریاچهٔ راه تبریز است کنارکوه یا یکی‌ازآن آبهائی راکه دیگر باری ثابت است وبرهانی لازم نیست، دیگر رودی که مهردادچوپان پرورندهٔکیخسرو درکنارهٔآن زندگانی می‌کردکیخسرو درسواحل آن نشو ونما یافته‌کنون هم به‌نام وی رودکیخسرو می‌نامند. القصه دلایل بسیار است.

در تاریخی فارسی‌که مورخی جهت سلطان ملکشاه سلجوقی نگاشته آنجا مسطور داشته‌که کی‌شواسب نام برادر افراسیاب بود واین دلیل است‌که افراسیاب در ایران و دارالملکش درهمدان بوده زیراکه‌کی‌لغة پهلوی است و وی از اهل مدی بوده‌که‌به‌لسان پهلوی تکلم می‌کردند وکی‌شواسب به‌برادر لقب ونام داده، ولی بعداز سلطنت‌کیخسرو زبان درباری دری شد ولسان متداولهٔ عامه همان پهلوی شد وپهله‌هم شهرهای مخصوص بوده چون اصفهان وعراق وعجم وغیره.

بلادیمن‌را گویند، چنانکه‌حکیم‌درفقرهٔ‌کیکاوس‌وسفرهاماوران‌فرموده:

هاماوران

جهانی پــر آشوب لشکر شدند
به هاماوران جمله یکسر شدند

و هاماوران مخفف هامون وران است یعنی صاحبان دشت و صحرا که آن را بر گویند وزمینی بی‌کوه است. وجای دیگر فرموده «ازآن نیزه داران هاماوران» که سپاه عرب باشند. و سودابه زن‌کیکاوس دختر پادشاه یمن بوده‌که چون‌کیکاوس به هاماوران رفت اورا گرفته نگاه داشتند و رستم زال رفته اورا مستخلص‌کرده به ایران آورده و به تخت‌گاه نشاند. اوهم درعوض این‌خدمت رستم را ازقید بندگی آزادکرده چه در ایام سلاطین عجم وفرس آئین چنان بوده‌که سپهسالاران و بزرگان لشکر چون بندگان درم خریده‌که حضور پادشاه آمدندی همگان را گوشوار بندگی درگوش و طوق رقیت در گردن وهریکی کمر بالای‌جامه دربستندی وآن‌راکمر بندگی‌خواندندی ودرپیش‌پادشاهان

دست برکمر ایستادندی وکسی در مجلس ننشستی. چون رستم این خدمت کرد، کیکاوس اورا ازبندگی آزادکرد وگوشواره وکمربندگی ازاو دورکرد و او را تشریفهای عالی داد و آزادنامه وعهد برای او نگاهداشتن فرمود و در تواریخ به‌این عبارت آورده‌اند:

«بنام‌یزدان‌دادار روزی دهنده، این آزادنامهٔ کیکاوس‌بن کیقباد فرمود مررستم‌دستان راکه‌من ترا ازبندگی آزادکردم وپادشاهی زاولستان به‌تو دادم. باید به‌بندگی هیچکس اقرارنیاوری و این ولایت‌که ترا دادم به ملکیت نگاهداری و برتختی نشینی و از سوم زراندود وکلاهی زربفت بعوض تاج برسرگذاری تاجهانیان بدانندکه ثمرهٔ وفاداری و خدمتگذاری‌وحق‌شناسی چگونه و به چه پایه‌باشد.»

از تاریخی‌که به‌جهت محمدشاه‌بن ملکشاه سلجوقی نوشته‌اند نقل‌شد حکیم دراین باب از قول رستم به اسفندیار گفته و بدین‌عهد اشاره‌کرده است:

همان عهد کاوس دارم نخست
که بر من بهانه نبایدت جست
همان عهد کیخسرو دادگر
که چون‌اونبست ازشهان کس‌کمر

جسرجواد

که نیز معبر جوادش گویند، درموقعی‌که رودکر و رود ارس به‌یکدیکر متصل‌شده ازطرف جنوب‌آن خاك مغان و از طرف شمال قراباغ آذربایجان می‌باشد.این ممرمحض عبور به‌خاك‌شیروانات ومعروف به‌این‌نام ولقب موصوف‌است ونوشته‌اند وقتی‌که‌کیخسرو دست از جهانداری‌کشیده از معبر جواد عبورکرده وبرحقیقت این امر والله اعلم.

درسنه ۹۰۶ نهصدوشش هجری‌که شاه اسمعیل صفوی بعداز فتح شیروانات چون قصد عبور از رودکر نمودکه بطرف آذربایجان بیایند، عبورشان از این معبر و باالوند-میرزای ترکمان دست درکمرزده و درسنه ۹۱۵ نهصدوپانزده‌که شاه اسمعیل پادشاه‌جلیل نجیب به‌قصد تنبیه شیخ شاه‌که دم از سروری و ریاست و خودسری می‌زد، به‌شیروانات آمده به‌معاونت جسر ازمعبر جواد گذشته بعداز استیلای برآن نواحی مجدداً ازهمان‌معبر لشکر بی‌مر را عبور داده به قراباغ رفته قشلامیش فرمود و در این سفر نصرت اثر جسد سلطان حیدر را به‌تخت روان وطوق وکتل وقندیل از شیروان نقل به اردبیل نمود.

در زمستان سنه۱۰۱۵ هزاروپانزده هجری شاه‌عباس فریدون اساس بعداز فتوحات

گرجستان و گنجه به‌قصد شیروان قدم رنجه فرمودند. آن وقت آن مرز وبوم در تصرف سلطان روم بود. چون ازمعبر جواد عبور کرد، بواسطهٔ قطع جسر، اردو تماماً باقایق‌عبور نمود و ده روز عبور ومرور بطول کشید و از شدت سرما وکمی قایق، مال وبنهٔ زیادتلف شد و درمراجعت که به‌فتوحات داغستان وشیروان فایز شده بودند، علی بیگ جوانشیر را قبل‌از ورود لشکر مأمور ساختن جسر معبر نموده و برخلاف رفتن از جسرگذشته به اردبیل آمدند.

درسنه ۱۱۴۸ هزار وصد وچهل وهشت که هنگامه‌ها نشست و انقلابات گذشت و امنیت حاصل گشت، نادرشاه فلك خرگاه حکم‌فرمود درحوالی همین‌معبر درطرف جنوب خاك حالیهٔ ایران که صحرای مغان باشد، و از ده‌هزارخانه ورباط وحمام ومسجد ازچوب وگل معجلا بسازندکه بنای تاجگذاری گذارند و به‌شرایط این‌کار بپردازند و دربیست و ششم شباط همان سال بامیمنت‌واقبال جشن تاجگذاری سلطنت و مملکت‌داری انجام یافت.

مطابقت‌بسیارومشابهت بیشمار دارد این‌روزکه لوای شعف وافتخارش سربرآسمان می‌سود وسهم سهامش هرآن اقتداری براقتدارش‌می‌افزود وعطارد ازآسمان بلندی‌بخت وارتفاع منزلت تاج وتختش می‌ستود وآنچه می‌کرد درروی صفحهٔ جهان روم وروس و عرب وترك وتوران وایران فاعلش منحصربه‌فرد بود وآنچه می‌گفت‌کانه در بی‌سفت و قضا وقدرش‌که متابعت واطاعت می‌نمود، باآن‌شب پرتعبی‌که درهزار وصد وشصت‌روانهٔ خبوشان بود، درفتح‌آباد اجل درکمینش خزیده‌بود وقضا بارش همانجا گشود، سرانجام کار واتمام روزگار وی دراین شب تار به‌دست چندنفر از امرای دربار بود و اعتنای ادنی‌کسی به‌نعش‌وی‌نبود وهرکس پای جسارت ودست تطاول‌گشود وچیزی ازخرگاهش می‌ربود وحلی وزیور ازگردن وسر و دوش وبرپردگیان می‌ربود،قیامت عظمی و محشر کبری برپا و نعشش تاصباح برجابود وچنانچه درصفحهٔ ۱۰۵ درنمرهٔ ۱۵۶ [1] بنابرغبرت دراستخلاص جوانی فراش مسطور شده است.

کر به ضم، رودی است درمیان ارمنه واراك نزدیك شهرگنجه. شیخ نظامی‌فرموده‌اند:

زکرگوهری بسته بر دامنش

ونیز رودی دیگر است درفارس‌که امیر عضدالدوله دیلمی برآن سدی‌معظم وبندی محکم بسته و به‌بند امیر معروف بمتانت واستحکام موصوف، چنانکه در صفت آن سد و رودگفته‌اندکوهی در دریائی است. حکیم خاقانی فرموده:

۱ـ درچاپ حاضر صفحه ـ آمده است.

باد صبا بر آب کر نقش قد افلح آورد
هم‌تو فلاح وفتح‌را برشط مفلحان‌بری

شیروان و شروین نام قلعهٔ شیروان است واصل نام انوشیروان عادل بوده و شهر را ملك دادگر به‌نام خود ساخته و طایفه سلاطین شیروان نیز از اولاد او بوده‌اند ونام یکی از اسپهبدان و حکام طبرستان نیز بوده‌که آن‌طایفه را ملك‌الجبال می‌گفته‌اند وبعد او باپسرش شهریارکه پدر ملوك باوندیه بود، به‌پادشاهی مازندران رسید.

بادی آن‌شهر شیروان دربلاد آذربایجان است. چون‌کهنه شده «نو» ازمیان رفته، نوشیروان را شیروان گویند و شماخی دارالملك آنجا بوده، سلاطین شیروانشاهیه درآن سلطنت‌داشته‌اندکه دراواخرصفویه انقراض‌یافته‌اند.

خاقانی مداح منوچهر و مردمان بزرگ از آنجاهـا برخاسته‌اند و فخرالسالکین حاجی زین‌العابدین صاحب بستان‌السیاحه وحدیقه‌السیاحه و ریاض‌السیاحه ازآنجا بوده ونیز قلعه‌ای است در خبوشان شهری بوده بین راه خراسان، درحدود نیشابورکه اکنون به‌قوچان مشهور شده «چه‌کارم بانیشابور وخبوشان» وقتی معمور وآبادان بوده.

گنجه شهری است ازولایت اران دراواخر بلادآذربایجان است. جناب شیخ فرموده: «یکی پادشه‌زاده درگنجه بود» و منوچهری فرمود: «چون‌کافرروم بردرگنجه».

چشمه برنجرد

بری‌جردهم نوشته‌اند، درحوالی‌گنجه واقع است ومحل قتل شاهزاده آزادهٔصفوی نژاد مصطفوی نسب مرتضوی حسب سلطان حمزه میرزا ولیعهد فلك مهد شاه‌سلطان محمد صفوی است‌که شب شهادتش را به‌اختلاف نوشته‌اند. بعضی‌از مورخین آن‌شب پررنج وتعب وکرب را شب بیست ودوم ماه ذیحجه ۹۹۴ نهصد ونود وچهار نوشته‌اند ازجمله صاحب تاریخ عالم‌آرا سطوح این قضیه را درسنه ۹۹۶ نهصد و نـود و شش و صاحب زبدةالتواریخ در (۲۷) بیست و هفتم ذیحجه (۹۴) نودوچهار نگاشته‌اند . در هرحال تفصیلش از این‌قرار است:

سلطان حمزه میرزا ولیعهد سلطان محمد صفوی از گنجه به‌عزیمت عراق قدم رنجه فرموده باحشمت وجلال به‌چشمهٔ برنجرد نزول اجلال نمود وشب را منزل علیقلی‌خان که

یکی از امرای معتبر شاه ومقرب این درگاه بود رفته تا نصفهای شب مشغول تجرع می ناب وشرب شراب بودند. نصف شب مست ومدهوش و با قضا همدوش از این جایگاه بزم به سراپرده وخرگاه آمد. قصد رفتن حرمخانه کرد، قضا او را به آلاچیقی که نوشخانه بود برده درآنجا رخت خواب طلبید و با اجل در یك جامه آرمید. خداوردی دلاك شخص مجهول النسب ناپاکی بود در ملازمت نائل و رفته‌رفته محرمیت حاصل نمود، باروی چون قمر تافته وموی مجعد یافته ثروت وجاهی یافته بود. قراولان نگاهبان‌را به‌بهانهٔ که شاهزاده بامحبوبی منظور دارد از حول وحوش دورکرد وخنجری که شاهزاده خود برکمرداشت کشیده چند زخم منکر و مهلك برشکم وپهلوی ایشان نواخته کارشان بساخت وفتاح نام پسری که به‌امر والا به‌خدمت آمده بود، وارد آلاچیق شده این‌حالت‌را دیده بیرون‌دویده فریاد برآورده تامستحفظین خبرشدند ولی کسی جرأت دخول نکرده تا زینل بیگ شربت‌دار داخل شد و تا جراحان و اطبا را حاضر کرده که کار ازکارگذشته بود و شاهزاده جان تسلیم کرد. کسانش همه سیاه دربر وخاك تیره برسرمی کردند گریبانها چاك و نشیمن به خاك وخاشاك نمودند.

چشمه سبز

دربلوك خراسان درطرف شمال شرقی ونشابور وتاشهر هفت فرسخ، عبارت است ازدریاچه‌ای که هزار قدم دورهٔ آن‌است وآب چند چشمهٔ کوچك از اطراف در او جمع می‌شود و درخود دریاچه هم چشمه‌های کوچك است.

ازجمله وقایع مشهوره چشمه سبز این است که چون هیربدان و موبدان اهل نجوم درزایجهٔ طالع یزدجرد بزهکار یعنی اثیم و گنه‌کار دیده بودندکه وفاتش در خراسان و قرانش در چشمه‌سبز از روی ایقان است. وی هم همم‌خود صرف براین داشت که گرد آن حدود وحوالی عبور ننماید بلکه برخود مخمرساخته وقرار داده بودکه هرگز به‌خراسان نرود. از قضا وقتی او را رعافی عـارض شد واطبا معالجهٔ آن‌را منحصر به‌رفتن درآب چشمه سبز دانستند. بالضرورة به‌آنجا شتافت و درآب آنجا رفته صحت و بهبودی یافت وانکاری سخت از منجمین دردلش پدید آمدکه کاذب بدبخت جماعتی‌اند و اندیشیدکه جائی که اسباب صحت واستقامت مزاج وعافیت احوال‌من شده محل مضرت‌من انگاشته و در آن قران مرا پنداشته بودند. در آن‌حال اسبی را خـواسته کسی نتوانست لگام کرده بزیر زین وستام درآورد، خود اقدام کـرده اسب را زین نمود و خواست زیردمی او را درست نمایدکه اسب لگدی دو جفته برسینهٔ او زدکه ثبوت اقوال منجمین و قبول انکار

منکرین گردید، فوراً وی را هلاك ساخت. بعضی فوت اورا درجرجان دانسته و نوشته‌اند و برخی دم سراپرده خود. والله اعلم.

هیربد پیروان هیربد ساربوده وآن‌نام نامه‌ای است ازمه‌آبادکه پارسیان ایران بزرك‌خوانند وآن نامه‌را ترجمه‌ها کرده، یکی‌ازآن‌ترجمه‌ها از فریدون فرخ بوده و یکی‌از بوزرگمهرکـه جهت انوشیروان دادگر نوشته‌که یزدانیان سهی‌کیش‌که سپاهی نیز خوانند، برآنندکه برترین پیغمبران و بزرگترین پادشاهان وپدر مردم این زمـان بوده و در نامهٔ او آمده‌که‌گوهر و ذات ایزد بیچون ازهمه رنگها وصورتها وشکلها منزه ومبراست وعبارت فصحا وبلغا واشارات علما وفقها ازبیان آن نور پاك برنگ ونشان قاصر است و جمیع موجودات صادر از فیض و علم اوست و همه چیز کردهٔ او و یك ذره از ذرات این جهان تاجنبش یك تارموی بر تن جانوران از دانش آن حضرت بیرون نـه. باری شرحی مشروح است‌که جای بیان آن اینجا نیست.

موبد سردار وسالارمغان یعنی دانایان ودانشمندان را گویند، چه‌دراصل مغوبد بوده و مغوبد فاضـل وعالم و پیشوایان دین یزدان‌پرستان که به‌دین وبه‌کیش‌هـا راگوید،یعنی جماعت مجوس و در عربی اعلم‌العلماء راگویند. امیرخسرو فرموده:

سپرده عنان موبدی چند را
گرفته بکف زند و یا زند را .

چشمه علی دامغان

درچهار فرسخی شهر دامغان و درشمال شهر و آبش بطرف جنوب جاری بناهای نیکو در آن حوالی شده.دیودور مورخ یونانی مشهور می‌گوید: اسکندر بزرك وقتی‌که به‌قومس رسید، این ناحیه را چنان آباد ومعمور دید و پرنعمت وعلوفه و آذوقهٔ فراوان که قصدکرد چندی عساکر خودراکه بینهایت خسته وبغایت‌کسل وشکسته بودند درآنجا آسایش دهد ومال و دواب وخدم وحشم واسبهای سوار قشون ولشکر راحت نموده رفع کسالت‌کنند و پس‌از چند روز اقامت درآن مکان و رفـع‌کسالت وخستگی لشکریان به طرف جرجان حرکت‌کرد و اول منزلش بعداز طی چهارفرسخ راه دامنهٔ کـوهی دردهنهٔ دره اتفاق افتاده‌که رودخانهٔ معتبری ازاین دره جریان داشت

پولیپ مورخ‌که در ۲۰۶ دویست و شش سال قبل از میلاد تولدش و سنش هشتاد

سال بود می‌نویسد:

نینوس سوم که یکی از سلاطین سلوس بود، وقتی که از عقب اردوان اول پادشاه اشکانی باجمعی ازلشکریان بطرف مازندران می‌رفت، چندی درقومس توقف کرد بعد حرکت کرده در دامنهٔ کوه لبوتا که اول منزل‌او به‌جانب مازندران بود رسید وکنارچشمهٔ که ازکوه لبوتا بیرون می‌آمد دویم منزلش واقع‌شده ازآنجا به‌ساری چون‌سیل کوهساری جاری وساری گردید وشکست فاحش بقشون ولشکر اردوان وارد آورد.

جرجان گرگان است و دارالملک استرآباد بوده و بانیش میلاد گرگین.

ز تیغ شیرشکارت هنوزتا گرگان
بسان پیرهن یوسف‌است خون‌آلود

اکنون گرگان‌خراب واستراباد‌آباداست.شهری‌است در حوالی رودگرگان‌گویند محل استران میلاد گرگین بوده است.

جلفا

دو موضع را جلفا می‌نامند: یکی محلی است درکنار رود ارس‌که جزو نخجوان محسوب می‌شود و جلفای حقیقی همان است و قبرستان‌کهنه درآنجا باآثار خرابهٔ قدیم زیاد است واین جلفا از شهرهای قدیم وموسوم به ادیام من بوده و دردامنهٔ‌کوه به طول واقع ومشرف به‌رود ارس است وچند قلعهٔ‌کوچك هم‌که بیشتر به‌برج شباهت دارند و در اطراف این‌شهر جهت محافظت‌آن ساخته بودند وازقرار تواریخ چهارهزارخانوار بوده وآثار خرابه‌هاکه پیداست، گواهی می‌دهدکه شهر خیلی قدیم وبسیار معتبربوده و غریب این است‌که باوجود رود مطلقاً باغ وباغچه نداشته وسبزه و درختی نکاشته‌اند و ندارد. ومکرر درسنوات برروی آن رود به‌معبر جلفا پل ساخته‌اند و معدوم گردیده. درزمانی‌که عساکر سلطان صاحبقران امیرتیمورگورکان از پـل جلفا عبور نموده‌اند، پل معتبری‌که با بینش ضیاءالملك نامی بوده بسیارمعتبر وبرقرار وعابرین را نیکو رهگذاری بوده، و درسنه ۷۸۸ هفتصد و هشتاد و هشت لشکریانش از آن معبر گذشت. در ظفرنامهٔ تیموری نگاشتهٔ شرف‌الدین درشرح آنجا چنین نگاشته شده.

پل ضیاءالملك درجولاهٔ‌جلفا قنطره‌ای است‌که‌درزیرطاق آبگون‌گردون وآسمان بوقلمون طاق و بیهمتا افتاده وکسی نظیرآن درجهان ندیده ونشان نداده، چه در ولایت

نخجوان به‌قرب قریهٔ جولاهه‌که درآنجاها از دامنهٔ کوهی می‌گذرد پلی از سنگ تراشیده درغایت استواری واستحکام ونهایت همواری ونظام، بنوعی ساخته‌وپرداخته‌که مهندس عقل و ادراك از مشاهدهٔ آن حیران می‌ماند وازجمله دوطاق آن چنان عالی ووسیع افتاده که عرض یکی شصت ذرع بل زیاد می‌باشد و دیگری که قدری تنگ‌تر است در وقت بی‌آبی بتحقیق رسیده پنجاه و پنج گز شرعی بود وهنگام طغیان آب سیل از طاق بزرگتر که وصل به‌کوه است، می‌گذرد و فراز آن چنان به‌کره پیوسته‌که زیر آن خالی مانده کاروانسرائی ساخته‌اند وهرطرف پل دروازه از سنگ برآورده‌اند وبغایت مرغوب و نهایت خوب برافراخته‌اند. انتهی.

جلفای دیگر خارج شهر اصفهان است. شاردن مسافر فرانسوی می‌نگارد: درزمان سلطنت شاه سلیمان صفوی مقارن ۱۰۷۷ هزار و هفتاد و هفت‌که در ایران بوده‌گوید، بزرگترین محلات ملحقهٔ خارج شهرها جلفای اصفهان است‌که فرسخ درفرسخ عرض و طول دارد وعبارت است از دومحلهٔ عتیق وجدیدکه شاه عباس بزرگ وثانی آن‌را بانی شده‌اند و از هرجهت جدید بزرگتر و برعتیق امتیاز و برتری دارد،کوچه‌های وسیع و راست ومشجر ولی بواسطهٔ دولت ومکنت داخل خانه‌های خلفای عتیق بهتر است وپنج کوچهٔ مخصوص دارد که متوازی یا از رودخانه از طرق مشرق به سمت مغرب امتداد داده‌اند وکوچه‌های دیگرکه از جنوب به شمال می‌رود. کوچه‌های عمده را قطع می‌کنند و بازار ومیدان و حمامهای خوب دارد. یازده‌کلیسا ویك مکتبخانه جهت اطفال ذکور و یکی جهت اناث دارد. بیوتاتی‌که درکنار رودخانه است، بسیار عالی‌ومنقش می‌باشد، شبیه به عمارات سلطنتی است و تاجر ارمنی صاحب دویست سیصد هزار تومان دولت و سرمایه،بسیار است.

وقتی شاه عباس بزرگ بنای جلفا را گذاشت ومقصود داشت‌که ایروان ونخجوان وجلفای سرحد ارس خالی و اینجا مجتمع شوند و آبادگردد ومی‌خواست طایفهٔ ارامنه را از آن امکنه دور سازدکه در وقت عبور ومرور عساکر عثمانی به‌طرف آذربایجان رعایت از رعیت از هیچ‌جانب بدیشان نشود وکلیهٔ عبور وسروکارشان فقط بااثنی‌عشری باشد، چه درآن وقت ارامنه به‌عثمانیها وتابعین مذهب تسنن زیاد و راغب ویگانگی‌آنها را طالب‌بودند وخیلی باآن جماعت مایل وهمراه‌بودند وتدبیری می‌کردکه سکنهٔ آنجاها را بکوچاند و همه را به‌داخلهٔ ایران متفرق سازد، چنانچه یك قسمت عمدهٔ آنها را به واسطه میل تمام و تامی‌که به‌رواج تجارت داشت، درحوالی پای‌تخت خود جای داد و به‌آنها هرنوع رعایت وهمراهی می‌نمود وتجار ارمنی باهندوستان وفرنگستان وممالك عثمانی مراوده وتجارت داشتند.

بعد از فوت شاه عباس درمیان‌تجار ارمنی، تاجر یك‌کرور مایه و دولت و مکنت منحصر به یکی دوتا نبوده وتعداد داشت، چـه یك‌کروری‌که تومانی به ده تومان اروپ برابری و زیادتی دارد پول وسرمایهٔ تجارت و دولت ایران تا سایر جاها را بسی تفاوت است.

در ماه ژون سنه ۱۶۰۴ مسیح مطابق سنه ۱۰۱۳ هزار و سیزده هجری‌قسمتی از ارامنهٔ جلفای سرحد ارمن راکوچانیده به‌اصفهان آورد و در جلفای جدید سکونت داده و الحق آنجا را هم باید در عداد بلاد معتبرشمردکه از جاهای خوب متنزه دنیاست.

نامه‌ای‌که مدخلیتی به‌جلفای اصفهان وارد و شاه سلیمان صفوی به‌امپراطور دولت اطریش نگاشته سوادش را از دفتر سفارت خارجهٔ آنها گرفته جهت بصیرت و اطلاع اهل دانش وبینش دراین سفینه می‌نگاریم:

در آخر سطرسوم از انتهای‌کاغذ چپ از پشت، شاه سلیمان مهر کرده مهر مدور تاجدارکه در وسط حقیقی مهر است کـه سلطان جهان وارث ملك‌سلیمان. (دورتاج) حسبی‌الله‌اللهم‌صل‌علی‌النبی‌ص (دورمهر) چهارده معصوم وتاریخ لایقرء است.

ولطایف تلطفات نامیات‌وشرایف تفقدات محبت سمات از روی‌کمال رأفت و وداد وغایت صداقت و اتحاد به‌انواع تعظیم و تکریم و اقسام اعزاز وتفخیم بجانب مغایرت مجانب شریف و صوب عزت او به‌شرف‌الیف دارای عالی رای لیوپولدس پادشاه المانیه و ژر مانیه و هولکاریه واستریه وغیره غیره (که لزومی نـدارد) مکشوف رای مهر آرا و مشهود ضمیر منیر قمـرانجلا می گرداندکه تشمیم شمامهٔ نامهٔ موالفت‌ختامه‌که دراین‌ولا بوسیلهٔ شکفتن‌ازهارمبارك‌باد، جلوس وجود مبارك براورنگ عرش‌فرسای شاهی وشهریاری ودادن تخت‌سعادت بنیاد تصدرات ذات اشرف اقدس درصدر عظیم‌القدر معلای بارگاه‌سلطنت وتاجدای به‌یاری یاری از شاخسار خامهٔ مودت تمیز عطر مجامع انس و جان و نکهت ریز موالف گرویان شده بود بهزم ارم بسط‌جنت نشان و محافل جلد مشاکل مینو عنوان را رونق و بهای بی‌پایان افزود و بوی تجدید گلزار موافقت و موانست دیرین تازه بتازه دماغ محبت بی‌انـدازه راعبیرآمیزنمود. بعضی مراتب‌که به زبان قلم دوستی رقم جریان یافته بود، انشاءالله لوازم آن دروقت خویش

چنانکه شاید بعمل آید و ایمائی‌کـه در خصوص رجاء رفاهیت پادریان‌کریست سکنهٔ دارالسلطنه اصفهان و اذن تجدیدکنیسه‌کـه در مقام جولاه نام آنجا جهت ایشان بنا شده بود، نموده بودید وفق رضای آن عارج معارج شوکت و اعتلا امر قدر قدر اقتضا شرف نفاذ یافته پیوسته سلوك مسلك صدق وصفا پیشنهاد والابوده باظهار هرگونه مراد مشید ارکان اتحاد خواهندگـردید مستقبل احوال مقرون به‌رضای‌ذوالجلال‌باد.سنه ۱۰۹۱»

جور یا گور

و فیروزآباد در بیست فرسخی‌شیراز. عضدالدوله بویه بتماشا وتفـرج صفای آن شهر زیاد می‌رفته، جوروبا گور نام آن شهر را عوض‌کرده فیروزآباد نامید.

بنا به روایت ابن‌فقیه اردشیر بابکان بن ساسان این شهر را در بیابان غیرآبادی بساخت وبوضع دارابجرد ساخته و آتشکده هم بناکرده بودند.

استخری می‌گوید: اردشیر هنگام مجادله ومخاصمه بادشمن قوی، نذرکرد هرجا به‌وی غلبه‌کند و براو غلبه یابد، شهری وآتشکده‌ای آنجا بناکند. اتفاقاً دراین‌محل‌لشکر اورا شکست داد ومتفرق و منهزمشان ساخت و بدیشان غلبه و استیلا یافته ظفر و نصرت یافت. این موضع آب راکه فراوان آبی بود، بزحمات خشك انداخته وشهرجوریاگور را بساخت و به بزرگی و عظمت استخر است، باروی معتبر و چهار دروازه بنا نموده و درمرکز شهر بالای یك‌تل وتپهٔ‌کوهچهٔ مسطحه بنای عمارتی عالی‌نمودکه ایوان نامیدند وبقدری مرتفع است‌که طرف اعلای‌آن برتمام شهر وحوالی مشرف و طرف بر وبالای کوه نهری جاری وچنان تعبیه‌کرده‌بودکه آب‌به‌آتشکده‌بنای روی مسطحه می‌آمدکه حالا آن بنای مسطحه خراب است و شهر بنهایت منتزه وباصفا وبغایت خوش‌منظر وخوش‌نما و دورهٔ شهر زیاده از یك فرسخ بود.

درتسخیر عساکر اسلام، احمدبن جابر از قول جمعی فضلا نقل‌کرده‌که جیش عرب بکرات حمله به شهر بردند ازبس محفوظ و مستحکم بود ممکن نشد غلبه‌کنند و بمقصود نائل نشدند تا بواسطهٔ عبور سگی از ممرآبی ، رخنه به شهر یـافته استیلا جستند و غلبه کردند.

صاحب نزهت‌القلوب‌گوید: درمیان شهر فیروزآباد عمارتی عالی ساخته بودند و

چندان بلند ومرتفع که هوایش درنهایت خوشی وخوبی شده بود و ازکوه به‌فواره آب بر آن بالا برده بودند.

صاحب مرآت‌البلدان نوشته است که آنجا از جاهای خوب دنیاست وآثار خندق عریض عمیقی دارد وعمارتی از سنك ساخته بودند که بجای گچ سرب بکار برده بودند. دراین زمان قصبه‌ای است که مرکبات خوب بسیار دارد ونقش‌رستم درقلعهٔ دختر که یکی ازقرای آنست، دربالای کوه واقع‌شده حمامی‌هم درکمرکوه دارد وغاری تنگ طولانی که یك‌نفر بزحمت داخل می‌شود و وارد حمام که می‌شود تاریك است و صحن حمام را آب گرفته وخود حمام ازیك پارچه سنگ است که طاقها وجاهای پاکیزه وجامه‌کن بزرك همه از سنگ بریده وتراشیده وبیرون آورده‌اند وهنگام صعود به‌بالای کوه پهلوی‌غار دو چشمه‌ای است که ازسنگ بیرون می‌آید وخوب گوار است وآنجا خیلی مکان باصفا و خوش‌هواست وقلعهٔ‌دیگر بالای این‌کوه است که عماراتش‌را به‌عمد خراب کرده‌اند، قدری ازآن باقی‌است، چهارطاقی رفیع‌نیز برپااست. گچی که‌درآنجا بکاربرده‌اند خیلی‌سخت وسفید است که نظیرش‌این‌زمان یافت‌نشود. درکمرکوه دومجلس تصویر رسم‌شده ودوراز یکدیگرند درمجلس صورت دوپادشاه یایك پادشاه ویك ولیعهدیست که حلقهٔ را دونفر از دوطرف بدست‌گرفته مثل‌اینکه عهد می‌بندند و درپشت سر یکی از آن‌دو نفر چهارنفر به ردیف ایستاده که اولی‌آنها کوچکتر ونیزه دردست دارد. مجلس دیگرش سه‌سوار است که هریك‌نیزه‌ای‌دارند وبراسبهایشان برگستون‌پوشانده بادونفر درمجادله هستند ویکنفر نیزهٔ برکمرگاه دیگری زده ویك‌سوار ارهم ازاسب درغلطیده‌واسب‌سوار دیگر ازپای‌درآمده وسوارش می‌خواهد از روی آب برخیزد وجدا شود وسواری دیگر پیادهٔ را بغل‌زده می‌بردکلاه یکی‌از سوارها بشکل‌کلاه ساسانیان گردکروی یا خود است و ازکوه پائین می‌آیند آتشکده‌ایست ودرجلو آتشکده ده طاق رفیع‌البنا زده‌اند. دهنهٔ طاقها زیاد است بمتانت و استحکام ورفعت این طاقهاکمتر دیده می‌شود ظاهراً نظیرآنها دردنیانباشد. مقرنس ومنبت وگچبریهای متین ممتازش هنوزباقی وبرقرار است واین بنا چهاردرو دارد که هنگام نشستن درآن‌مکان از اطراف آن‌کوه و بیابان بخوبی نمایان است و ازطرفی هم آب بسیار ازهرسمت مثل دریای باجریان جاری وروانست و درحوالی ومیان‌آب تا چشم‌کارمی‌کند نی‌زار و اشجار بیشمار است و چندین چشمه بادرختهای بسیار در دو طرف دیگر می‌باشد وچاه عمیقی‌نیز دراین‌جا می‌باشد. به‌میان چاه‌که نظرمی‌کنی، دریای مواج متلاطمی دیده می‌شودکه آب به‌شدت درجریان است. خدا داندکه آن دریا به کدام سرزمین جاری می‌شود و درهراطاق‌که بنشینی نیز ازاو آب جریان چشمه‌ها جلوه وصفائی دارد، مخصوص و درطرفی دیگر آثار ابنیهٔ غریبه‌که در رزانت و متانت نظر

به‌بناهای سابق‌الذکر ارفع و اوسع می‌باشد وزو به‌خرابی است. این‌عمارت قبل‌از ولادت حضرت رسول درسالیان وقرون متوالیهٔ عدیده آباد وآتشکده بوده وشب وروزمستمر در آن آتش دراشتعال وسوز بوده و از روز بنا منطفی نگردیده.

جیحون

استرابن‌که یکی از جغرافی‌نگارهای مشهور قدیم است،گوید ازشط های بزرگ‌که داخل بحر خزر می‌شود، یکی‌جیحون‌است. وارستوپـول را عقیده این است کـه گذشته از شطهای‌واقعه در هندوستان،بزرگترین‌شطهای‌آسیاجیحون‌است‌و قابل‌کشتیرانی‌است، به‌قسمی‌که ازطرف‌هندوستان‌به‌سواحل بحرخزر مال‌التجاره حمل ونقل می‌شود وجیحون فاصله‌است،میانهٔ‌باختریان بلخ وسغد سمرقند است. بعداز آنکه مال التجارهٔ هندوستان به واسطهٔ این‌شط داخل بحرخزرشد، به‌واسطهٔ شطهای دیگر که وصل به‌دریای‌سیاه است، به سواحل‌قرادنکیز متصل می گـردد وعلمای جغرافی‌ومصنفین عرب وعجم‌وغیره را درباب جیحون وسرچشمهٔ‌آن ومجرای قدیم وجدید ومصب حالیه وسابقهٔ این رود دریا نمود، تحقیقات و بیانات کثیرهٔ عدیده است.

یاقوت حموی در معجم‌البلدان می‌مرماید: چون جیحون دوطـرف خودش را از سواحل می‌خورد وتغییرحدود سواحلی می‌دهد، به‌این اسم نامیده می‌شود.

حمزهٔ اصفهانی می‌نگارد: اسم اصلی آن هارون بوده و این اسم یکی‌از دره‌های خراسان است‌که نهر از میانش عبور می‌کند و به‌این مناسبت موسوم به‌اسم این‌دره شده بوده است و بعدها تغییرنام پیداکرده و به‌این اسم مشهور گردیده.

این فقیه را عقیده این است‌که سرچشمهٔ جیحون ازکوه ریوساران است‌که متصل به ممالك هندوستان وکابلستان است و دراین‌کوه موضعی‌که آن‌را «عندمیس» می‌نامند، چشمه‌ای است‌که منبع نهرجیحون می‌باشد واین‌شط دراشتداد سرما وغلبهٔ برودت منجمد می‌شود؛ به این معنی‌که چون برودت درآن نـواحی شدت یافت، ابتداء قدری از آب مبدل به‌یخ می‌گردد وپارچه‌های یخ درحرکت وسیر اندك اندك به‌یکدیگر ملحق و مماس شده مابقی آب بدین نهج منجمد شده یخ می‌بندد وچنانکه‌کم‌کم تمام رود یکپارچه یخ ضخیمی می‌شودکه ضخامتش شش هفت الی دوازده وجب می گـردد وسطحی روی رود را می‌پوشاند و آب شط از زیـر می‌رود و ساکنین سواحلش خوارزمیان و غیره به‌قدر مجموعهٔ چاهی ازکلنگ واسباب سنگ شکنی می‌کنند تاروی آب‌که آب برمی‌دارند و رفع‌احتیاج می‌کنند وکاروان وگاو و گوسفند وشتر بی‌خوف واتفاق سانحه وقوع‌خطری از روی آن [در] مدت شدت برودت زمستان به‌روی یخ عبور می‌کنند تا موعد معینی‌که سرماکمتر می‌شود و متدرجاً شروع به ذوب‌شدن می‌کند و سفاینی‌که در بدو غلبهٔ سرما و

ابتدای بستن یخها میان یخ مانده، منتظر انقضای مدت مزبور بوده تاسورت سرما برطرف شده مستخلص می‌شوند ونیز این صاحبان سفایـن جهد می‌کنند قبل‌از زمستان وشروع به انجماد آب، کشتیهای خود را از ورطه بیرون برندکه مدت مزبور گرفتار و دچار حبس انجماد یخهای زمستان نباشند.

درکتاب جغرافیای موسوم به‌آثارالبلاد واخبارالعباد، عالم فاضل زکریاابن محمد بن محمود قزوینی چنین فرمودکه نهر جیحون واقع در خوارزم است و درعبور به هر شهر ومملکت ومکانی بنای موسوم است.

زمخشری می‌گوید: عود نهرجیحون معروف است به‌جریاب وآن‌نهر خارج‌می‌شود ازحدود بـدخشان ومنضم می‌شود به‌سوی آن نهر، انهار دیگـر درحدود ختل و وخش. وخش ولایتی است از ختلان و وخشی منسوب بدانجا را گویند. شیخ فرموده:

شنیدم‌که در خاک از مهان
یکی‌بود درکنج‌خلوت نهان

و نیز فرموده:

شنیدم کـه بگـریست دانـای وخش
که‌یارب من این شخص را توبه بخش

و بدین واسطه رود عظیمی می‌شود ونیز انهار بتم و چغانیان و آب وخاشاک‌که از بلاد ترك خارج می‌گردد، بدو داخل می‌شود ومی‌گردد در دره‌ها وکوه هناك تا اینکه عبور می‌کند ازیك پلی درنهایت عظمت. و دیـده وشنیده نشده است دردنیا آبی به‌این کثرت جاری باشد وعرضش بقدری تنگ شودکه این آب درآن موضع جمع‌شده و پل بسته شده باشدو آن حدمیان ختل وواشجرداست. پس‌می گذرد به‌شهرهای‌بسیارتا می‌رسد به خوارزم ومنقطع نمی‌شود، اصلاً ازآن نهر بلادی‌که عبورمی‌کند ازآنها مگرخوارزم که از آب‌آن منقطع می‌شوند و برمی‌دارند. پس ازآن می‌گذرد از خـوارزم ومی‌ریزد به دریاچهٔ عریض و وسیعی‌که مسمی است به دریاچهٔ خوارزم‌کـه شرح داده شده، این غیردریاچهٔ ارال است وطریقهٔ یخ‌کردن زمستانش این است‌که‌کم‌کم از اطراف بسته و آنا شکسته روان می‌شود و این تخته یخ‌ها قطعه قطعه متدرجاً درعبور به یکدیگـر وصل شده، بزرگتر می‌شوند واطراف هم زیادتر بسته می‌شود تا به‌کلی تمام سطح یخ می‌شود وثخنش تا ده شبر می‌رسد.

ابن فضلان در رسالهٔ خودش نوشته‌که دیدم جیحون راکه منجمد شده بود وهفده شبر ثخن یخ آن بود وخوارزمیان باکلنگ و تیشه‌های مخصوص چاه حفـر کرده یخ را تراشیده وکنده بودنـد وآب برمی‌داشتند وآب رود از زیر جاری و روان بود. وعبور

می‌کردند قافله وکاروان وگوسالهاشان را برآنها بارگرده وشتران با بار وبنه آمد وشد، اہل عظیمی بود وباقی نمی‌ماند محل عبور وسطح رودخانه را تفاوتی باسایر نقاط زمین ومدت دو ماه ازسال همین منوال می‌باشد و زمانی‌کـه سودت برد شکسته می‌شود، عود می‌کند به‌حالت اولی خـود. و جیحون بسیار نهر قتال سفاکی است. چه بسیارکم است خلاصی ونجات ازآن!

وکران یکی از شهرهای ماوراءالنهر است‌که مشك ازآنجا برمی‌خیزد ونیز دخان شهری دیگر است‌کـه معادن نقره متعدد دارد و در رودخانه ختل طلائی داردکـه جمع کرده می‌شود و به‌طریق طلاشوری به‌دست می‌آید خاصه هنگام آمدن سیل.

از شهرهای دخان وتبت‌که نزدیك بهم هستند وشهرختل درکمال وسعت و نهایت نعمت وبرکت و فراوانی است و مواشی و دواب وانواع میوه‌جـات خوب نیکوزیاد و فراوان دارد .

فی‌الجمله ذکری از انقلابات واتفاقات واقعه مناسب جیحون مرقوم می‌شود جهت دانشور بصیر و بینش‌ور خبیرخالی از لطفی نیست.

درسلطنت منوچهر افراسیاب پادشاه توران از نژاد تور پور فریدون فرخ‌که‌قشون به‌ایران‌کشید، از رود جیحون عبورکرده ونتیجهٔ‌آن لشکرکشی جنگ سختی است‌که در حوالی ری درصحرا وجلگه دامنه‌کوه تیره (؟) الی دامنهٔ البرز میان ایرانیان و تورانیان اتفاق افتاده ومحل همین شهرحـالیهٔ طهران اردو ومعسکر افراسیاب بود و دراین جنگ منوچهر شکست خورده بدون درنگ به‌رستمدار مازندران حوالی‌آمل گریخت ومحصور لشکر افراسیاب شد و ازشدت طول محاصره افراسیاب خسته شد و ازهرجهت باب غلبه واستیلای برمنوچهر را بسته دید و ازکشش وکوشش جنگ به‌تنگ آمده بود. منوچهرنیز من‌باب سدباب نزاع وستیز تعارفات‌سنگین وجواهرات‌ثمین واسباب نفیس وتحف‌مرغوب و زر وگوهرخوب جهت افراسیاب فرستاده باب مصالحه راکوفتند و غبار وخاشاك نقار را به‌جاروب صلح روفتند وقرار برمصالحه داده وافراسیاب بالشکریان به‌تـوران روانه شدند.

دیگر درسلطنت‌کیکاوس پادشاه ایران هنگامی‌که عساکرافراسیاب ازجیحون عبور نموده به‌قصد تسخیر ایران می‌آمدند،کیکاوس سیاوش پورخویش را بالشکری مستعد از حد وحصر بیش به‌دفع‌آن به‌جلوگیری سپاه توران فرستاده‌که نتیجهٔ مصالحه سیاوش با افراسیاب‌گردیده وسبب خشمگین‌شدن‌کـاوس وپناه‌جستن سیاوش به‌توران شده، چنانچه درمتون‌کتب خبر وبطون دفاتر سیر اهل‌تواریخ مشروحاً ثبت وضبط است و جناب‌حکیم فردوسی طوسی علیه‌الرحمه بیان فرموده ومقدمات ومنازعات مابین عساکرایران وتوران

چه‌قبیل ازاین فقره وچه بعدازاین زیاد است که بعضی مبنی برافسانه وبرخی صحیح‌است و چون تاریخ معینی ندارد، اعتماد را نشاید. ولی از زمان سلطنت ساسانیان تاکنون به دستیاری اسنادصحیحه واقوال معتبره حوادث عظیمه ووقایع عمده‌ای‌که درسواحل‌جیحون روی نموده می‌نگاریم و مقدماً به ذکـر اتفاقات اسکندر رومی و اخبار متعلقهٔ به او را می‌پردازیم:

درسنه ۳۲۸ سیصد وبیست وهشت قبل‌ازمیلاد مسیح که اسکندر اغلب‌بلاد وامصار ایران را به‌حیطهٔ تصرف وقبضهٔ اختیار خـود درآورده ومتعاقب دارا به‌طـرف خراسان می‌راند، دربین راه تفصیل خیانت سرداران دارا وقتل اورا شنیدکه‌آن ناکسان باپادشاه چه معامله‌کرده‌اند، بلکه به عقیدهٔ جمعی وقتی به سروقت دارا رسیدکه هنوز نیم‌جانی در کالبدش باقی بود. آن شهریار تاجدار وآن پادشاه جلیل‌القدر بااقتدار را برخاك مذلت بدانسان افتاده وسرش بربالش خفت نهاده دید، به‌همت سلطنت نپسندید وبه‌غایت متأثر و شرمگین وبی‌نهایت متغیر وخشمگین گردید وسرش به‌دامن نهاد وبه‌وی قول داد وبه جد و جهد عهد نمود وسوگند یادکردکه قاتلین او را دستگیرکرده‌کیفر وانتقام دهد وشهربلخ راکه مأمن خائنین ومسکن قاتلین بود ، محـاصره نمود تا بعداز مدتی مفتوح ساخت ، ولی خائنین فرارکرده و از رود جیحون گـذشته به سغد رفتند. پس حاکمی از اهل ایران که‌گویا «اردوان» باشد، درآنجا گذاشت و به‌جانب سغد عزم‌کرد.

کنت‌کورس مورخ‌که بهترین تاریـخ اسکندر راوی نوشته، می‌نگاردکه اسکندر از باختر رفتن به‌جانب سغد را تصمیم عزم‌کـرد، ولی از نقطه‌ای‌که می‌خواست حرکت کند تا لب جیحون مسافتی بعید وارضی لم‌یزرع وخالی ازسکنه وهوا درنهایت حرارت وگرمی‌بود، چنانچه عساکراو روزراقادربرحرکت‌نبودند وپیوسته درشب راه‌می‌پیمودند، این مسافت بعیده را بعداز آنکه دوثلث طـی‌نمودند به‌واسطهٔ بی‌آبی وفرط عطاش چنان منقلب وبیحال شده بودندکه مافوق‌آن متصور نبودوبسیاری‌از ایشان‌ارکه التهاب وتـایرهٔ عطش دمار از روزگار برآورد وآنچه هم زنده مانده بود، چون تصور نجات وخلاص‌از آن ورطهٔ هالك‌را باچندین مخاطره ومهالك نمی‌نمودند، ناچار تن به‌مرگ داده ازحیات وبقای‌خود قطع‌امید می‌نمودند ومتملقین چاپلوس‌که همیشه‌اوقات درحواشی بساط‌سلطنت بوده وهستند و به‌واسطهٔ مزاح‌گوئی وتملقات آنها غالباً درکار دولت وهن وارد می‌آید که پیوسته سخن از در مجاز وموافق بامزاج ملوك می‌دانند، عرض‌کردند وجود مبارك سلطنت راکه سایهٔ حضرت‌الهی ومایهٔ رحمت نامتناهی‌است، چندین قرین‌رنج وتعب‌داشتن دوراز صلاح وصواب است. باوجود مقام منیع سلطنت وپادشاهی ومکان رفیع تاجوری وشهریاری وحصول مقتضیات تن‌آسانی وکامرانی نفس نفیس همایون‌را باشخص خسیس

ادنی تا این به‌یك‌میزان سنجیدن وباجملهٔ زیردستان به‌ورطهٔ مهالك درافتادن اگر برحسب صورت طریق عدل وداد پیمودن است، ولی درباطن خلاف مروت وعین بی‌اعتدالی‌است وهرگز خداوند به‌این راضی وخرسند نیست، چراکه یك‌نفس مقدس پادشاه در شرف و بها مساوی ومقابل باهزارکرور نفس‌است. ازچندین کرورخلق، یك‌تن‌را خداوند برحسب لیاقت تشریف سلطنت ارزانی می‌فرماید، ولی از زیردستان و رعیت وسپاهی هریك را جان به معرض هلاکت و تباهی آید . باز امثال و اقران ایشان در هرصنفی بسیار و بیشمارند.

بالجمله چندان ازاین گونه‌سخنها معروض حضرت‌سلطنت می‌داشتند. اسکندر اصلاً سخنهای ایشان را به‌سمع اصغا نفرمودند وبدین‌کلمات التفاتی نکرد وهرچه ازآب و مشروب ذخیره وهمراه داشتند باادنی سرباز بالسویه می‌آشامیدند ونفس خودرا براحدی رحجان نمی‌داد تاکار به‌جائی رسیدکه مشروب پادشاههم تمام شد وکار برخود اسکندر وسایر همراهان سخت افتادکه همگی مشرف به هلاکت بودند. دونفر سوارکه به‌خیال تحصیل‌آب از اردو پیش‌رفته به هرسوی بادیه تکاپو می‌نمودند، یك‌بار به‌کنار جیحون رسیده شطی درنهایت عظمت‌دیدند فوراً مشکهای خودرا پرازآب‌کرده به‌شتاب به‌طرف اردو روی نهادند تازودتر پسران خودراکه از دیروز و دیشب درآتش عطش قرین تاب وتب گذاشته بودند، دریابند. چون به حوالی اردو رسیدند، اسکندر را دیدندکه می‌آید و لبهایش ازفرط تشنگی وتف شرارهٔ جگرمانندکباب نیم‌سوخته است. یکی‌از سواران فرزندان فراموش‌کرده، خود خودرا پراز آب‌کرده به‌دست‌گرفته نزدیك اسکندرآمد و ملتمس‌شده‌که ازآن آب بیاشامد. اسکندر خودِخودآب‌را به‌دست‌گرفته، اطراف‌خویش را نظرکرده، به‌دست اغلب به همان حالت خود دید، بدون اینکه لب خود به‌لب خود رساند ودهانی ترنماید، آب را ردکرده‌که چگونه من بیاشامم‌که تمام سرداران وسپاه ولشکریان من تشنه نظاره می‌کنند. آب‌هارا زودتر به‌اولاد ودوستان ویاران‌خود برسانید وآنها را از ورطهٔ هلاك برهانید و از مرگ نجات دهید. واسب به‌طرف جیحون راند و شباهنگام به‌آب رسیدند.گوئی‌که در وادی‌ظلمات به‌آب حیات وخضرسرگردان به‌چشمهٔ حیوان پی‌برده، فوراً امرکرد آتش بسیاری افروختند تابازماندگان سپاه برااثرآتش‌خود را برسانند ومنادی‌ها درصحرا ندا در دهندکه به‌آب رسیدیم تا از استماع این بشارت نیم‌جانها به‌جان نرسند تا به‌آب رسند وزودتر از شنیدن این ندای بشارت‌آمیزخودرا از ورطهٔ هلاك وگرداب فنا به‌ساحل نجات وسرمنزل حیات رسانند وجمعی را نیز فرمود با مشکهای آب بردیگران زودتر برسانند. ولی سربازان تشنه ولشکریان ازعطش‌سوخته، همین‌که به‌کنار شط رسیدند ، از فرط عطش چون مستسقیان چندان آب می‌خوردندکه

هلاك می‌شدند وبقیه روان گرانبها درسر آب روان به باد فنا داده سر برخاك هلاك می‌نهادند و از زحمت دنیا و حذر از سفروخیال جنگ وسودای نام وننگ بکلی می‌آسودند.

آن شب قشون زیادی پیش‌ازآنکه دریك روز میدان جنك تلف‌شود، ازفرط عطش و خوردن آب زیاد مردند.

اسکندر باآن تشنگی و خستگی که داشت، سوار ایستاده تا تمام سپاه عقب‌مانده رسیدند. بعد به درون چادر رفته علی‌الطلوع آب رود وعرض وعمقش را سنجیده زیاده ازآن دیدندکه بدون جسر بتوان عبورنمود وازبخت زبون نه‌درحوالی وسواحل‌جیحون جنگلی بودکه اشجارآن به‌کارجسرآید ونه همراه اسباب وآلات ولوازم این‌کارموجود بود و ازآن طرف نیز عزم اسکندری مانع بودکه ازچنین مانعی روی برتافته آهنگ مراجعت‌کنند. لهذا امرکرد همان مشکهای آب را بادکرده برشکم بسته یك یك سربازان به‌دستیاری شنا ازجیحون گذشته ومدت شش روز به‌این وسیله تمام لشکرخودرا گذرانیده مصمم تعاقب وگرفتار نمودن بسوس، سردار قاتل داراگردید.

به اسکندر خبر رسیدکه استیضلا همدست بسوس‌که هم‌از وزرا واعیان او بوده، بعداز خبر عبور اسکندر ازجیحون، بادادآفرین وقارن وغیره سرداران دیگر هم‌عهدشده و متفق‌الرأی گردیده‌که بسوس را دست‌بسته نزد اسکندر آوردند.پس‌ازمشاوره وگفتگو، سرداران مزبور درانجام این خیال حسن‌تدبیر ولطف احتیال را چنین مصلحت دیدندکه استیضلا، آن دو سردار دیگر، دادآفرین وقارن را، دست‌بسته حبس نماید. پس بسوس را اطلاع‌داده‌که این دونفرخایق‌غدار بدسگال سیه‌روزگار ازدرکفران وخیانت‌درآمده، عهدکرده بودند تراگرفته به‌اسکندر تسلیم نمایند، من برکیدشان خبریافته هردو را حبس کرده‌ام تا چه‌امرشود. بسوس صدق فهمیده وی را تمجید نمود. پس همراه او به‌خیال دیدن ایشان به‌محبس روانه‌گردید تا به‌دست خود هردورا مقتول‌سازد. همین‌که به‌دلالت استیضلا وارد محبس شده شمشیر از میان‌کشیده‌که دادآفرین وقارن راگردن بزندکه فی‌الفور هرسه نفر باهم همدست شده بسوس راگرفته زنجیر برگردنش نهادند ودست و پایش را به‌کند فروبستند وافسر کیانی و جبه خسروانی راکه از سر وبر دارا برداشته و زیب تارك بی‌بها وآرایش دوش ناسزای خودگردانیده بود، از سر ودوشش برداشتند و براسب برهنه‌اش سوارکرده به اردوی اسکندر آورده استیضلا هم سر زنجیر راگرفته پیاده وبرهنه از حوالی‌اردو وارد اردو[شد]. به خدمت اسکندر آوردندش و عرض‌کرد پاداش خائنان وکیفرکسانی‌که تقبل صاحب و ولینعمت خود برخیزند، این است خاصه با مثل تو پادشاهی درافتند وجسارت‌کنند.

هر آنکو درافتد به پروردگار
چنین بیند او کیفر از روزگار

امیدوار چنانم که روح پاك دارا از اوج افلاك وعالم سموات بـرزمین نگریسته اینحالت‌را مشاهده وملاحظـه نماید. اسکندر استیفلارا مورد مراحم‌وعواطف خسروانه ومشمول مکارم وعوارف ملوکانه ساخته. چندانکه سزابود دم وی‌بنواخت. پس‌بسوس‌را مخاطب ساخته فرمودکه ای کافر نعمت دژخیم‌صفت وای‌بی‌آزرم گرگ‌طبیعت ترا چه‌چیز بقتل ولی‌نعمت وخداوندخود دلیرکرد وچگونه راضی به‌اراقهٔ دم سلیل دودمان‌جم وقاتل وارث وشهنشاه ملك‌عجم شدی واز چهروی دامن خودرا به‌لوث این‌معصیت و گناه بزرك آلودی؟ آیا نه ازخداوند شرم کردی ونه‌ازخداآزرم ونداننسته‌ای‌باپـادشاه درآویختن و خون خداوند خودرا ریختن عاقبتی وخیم‌دارد وعذابی الیم؟پس‌از این‌دو تقصیربزرگ وگناه‌عظیم بدون‌حق ولیاقت هوای جهانبانی‌نمودی وگستاخانه پای‌بجایگاه بسی‌پادشاهان نهادی وتاج وکمر وجبهٔ پادشاه بـی‌گناه مقتول را که یادگار تاجداران کیان ومیراث شهریاران ایران بوده، زیب تارك وبر وزینت میان وپیکر ناشایسته خبیث‌خودکردی؟

بسوس‌رابه‌هیچ‌وجه یارای سخن گفتن‌نبود وقدرت جواب‌دادن در حضور اسکندر نه. پس‌ازمبالغت زیاد زبان‌خیانت بنهان بدین بیان نـاصواب گشوده گفت اگرمن به‌لقب پادشاهی ومنصب سلطنت خود را ملقب ومنتخب نمی‌داشتم،کسی دیگر می کرد ومی‌برد و شاید ازبرای سلطنت ایران وجهت دفع شرتو، من ازسایر احق بودم.

اسکندر دیگرتکلم ننمود وبرادر دارا راکه درسلك سرداران اسکندربود، احضار فرموده بسوس‌را به‌وی سپردکـه به‌هرقسم رای وارث باشد، اورا به‌انتقام وقصاص‌نتیجهٔ دودمان جم وثمره شجرهٔ سلسلهٔ پـادشاهان عجم روان‌پلیدش روانهٔ دوزخ سازد.پس‌خون‌خواهـان دارا جمع‌آمده وی‌را درهمان محلی‌کـه پادشاه را بیگناه به‌قتل‌آورده‌بود، به دلخواه‌کشتند وتن منحوس شرورش‌را جهت طعمهٔ‌حیوانات‌گذاشتند. ازجمله کارهای‌خوب اسکندر عزم ثابتش بود در تصمیم و انجام این امر با آن مشقتها که بدیشان ولشکریان رسید.

دیگر درزمان سلطنت بهرام‌گور، خاقان‌ترك‌که قصد ایران نموده ــ چنانکه مسطور داشته‌ایم ــ بعداز تسلطش برمملکت عجم واستقرار بـراورنگ پادشاهی‌که امورملك و رعیت‌را به‌وزیرخودمحول‌کرده، به‌عیش‌وعشرت مشغول‌شده. وزیر ازتوهم‌افشای خیانت‌هایش بعدازکناره‌نمودن بهرام ازلهوولعب، به‌خیال انقـراض دولت‌وی افتاده به‌رسل و رسائل خاقان چین‌را ترغیب به‌تسخیر ایران نموده، وی بادویست‌وپنجاه هزارسوارجرار وپیادهٔ اهل‌کارزار، عزم‌ایران‌کرد وبدون‌زحمت جنگ واستعمال آلات‌حرب ازترکستان

گذشته از جیحون عبور نمود که در بین امتداد مستی عشرت چندین روزه، چیزی گوشزد، بهرام شد. چاشتگاهی سر ازخواب مستی برآورده براورنگ‌شد وبارعام درداده واکابر عجم را گفت: اگرمن وقتی ازشما غایب‌شدم، هیچ‌یك‌ازخدمت‌خود غفلت‌نکنید. این‌بگفت وبه‌اسم شکارچندروزه غایب‌گردیده و به‌طرف تبریزآمده به‌راه‌گرگان شد بامعدودی از زبده سپاهیان ونخبهٔ دلیران‌ایران. علی‌الغفله درکنارجیحون برسرخاقان تاخته دروقتی‌که عریضه‌جات امرا و اشراف ایران درباب فرار و روپنهان‌کردن بهرام به‌خاقان رسیده در کمال اطمینان به‌آسایش ودرنهایت‌بی‌احتیاطی به‌تعیش‌بودند وخودرا مالك ممالك‌ایران می‌دانستندکه بهرام چون شعله‌ای سوزان صبحگاهی بر ایشان حمله‌برده، خاقان را خود به‌ضرب‌تیغ به‌قتل‌آورد ولشکرش به‌هزیمت‌رفته درصحراها متفرق‌شدند. اگرچه‌درمملکت خوارزم هم نگاشته‌اند.

دیگر درزمان سلطنت هرمزبن نوشیروان به‌واسطهٔ هرج ومرجی کـه درکار دولت راه یافته‌بود. سلاطین اطراف وملوك هم‌جوارطمع درمملکت‌ایران‌نمودند، ازطرفی‌قیصر روم به‌نصیبین‌آمده وعباس احول وعمر ارزق‌که ازمشایخ عرب بودند، به‌کنار فرات‌آمده طایفه خزرهم ارمن وطـالقان را تاخت‌نموده به‌نهب وغارت ویـرانش ساختند،نیزساده‌ شاه خاقان ترك‌که خالوی هرمزبود، باسیصد هزار مرد جنگی ازجوارجیحون گذشته در بادغیس هرات اردو زده بالاخره بادانشمندان مملکت اجلاس ومشورت‌کرده صلاح‌چنین دیدندکه باقیصر روم واعراب وطوایف خزر صلح‌نموده ازطـرف آنها آسوده‌گردیده، قشونی مستعد ومهیا ساخته به‌سرداری بهرام چـوبینه لشکریان را به‌طرف خاقـان گسیل نموده ــ چنانچه درتواریخ مسطور است ــ دولشکر را مقاتله درپیوسته بنای‌مبارزات‌را گذاشتند، به‌یك چوبهٔ تیر بهرام چـوبینه، خاقان را روزگار به‌سرآمده ازپای درآمده و ترك نزاع ودفـاع نموده جان وجهان را وداع‌کرد وعساکرش منکوباً ومغلوباً ازجیحون گذشته راه تـوران پیمودند وبدان طریق‌که درکتب ثبت وضط است. بهرام به‌ایران و به‌قصد سلطان مراجعت نمودند.

نیز درسنه ۲۰ هجری زمان‌خلافت عمرخطاب‌که لشکرعرب ایران‌را مسخرساختند و به‌هرنقطهٔ سرزمینش تاختند، یزدجرد پادشاه ایران فرارکرده پناه به‌خـاقان برده بود. وی نیز به‌قصد حمایت او ازجیحون عبور نموده احنف‌بن قیس با بیست هزارنفر سوار از عساکرعرب آهنگ جنگ خـاقان‌کردند و درحوالی رود جیحون تلاقی فریقین شد. خاقان شکست‌یافته لشکریانش منهزم وفراری شده روی از جنگ برتافتند.

دیگر درسنه ۲۸۱ دویست وهشتاد ویك هجری عمرولیث صفار را با امیر اسمعیل سامانی درحـوالی جیحون دست به‌گریبان شد. بعداز عجز و درخواست زیادکـه امیر اسماعیل سامانی در حوالی جیحون دست به گریبان شده محاربه و مقاتله واقع شد. چنانکه اخبار خبر و سیر مرقوم داشته‌اند، بعد از عجز و در خواست زیاد که امیرــ

اسمعیل سامانی به‌رسول وپیغام ازعمرو نموده‌که خداوند مملکتی وسیع ورتبتی منیع و رفیع‌تراارزانی داشته امیدکه این زمین کوچك‌را ندیده انگاشته به‌من واگذاری. عمرو سخنان وی نشنید باهفتاد هزار سوار صف‌آرائی وخودنمانی نمود. اسمعیل‌نیز باده‌هزار نفرسوارکه بیشترزین وبرگ درستی نداشتند، درمقابل‌ایستادند. چون گیرودار وبانگ کوس‌کارزار برآمد، اسب عمرو سرکشی آغازنموده اورادرمیان گروه‌دشمن برد.امیر اسمعیل بیرنج‌کارزار وشکنج گیرودار بروی‌دست‌یافت ومغلولاً به‌بغداد نزدمعتصم‌خلیفه‌اش بردند.

ومعروف است‌که بعدازدستگیرشدنش جلوداری اورا به‌اصطبل‌آورده به‌مهتران‌خود سپرد وباسایرسپاهیان مشغول اسرونهب وغارت لشکریان‌وی‌بودند. شدت‌گرسنگی وجوع خودرا به‌یکی ازمهتران سرطویله‌اظهارداشته. آن‌مردپارچهٔ گوشتی جهت‌اودرسطل‌آبخور اسب انداخته آتش در زیر آن افروخته برای آوردن نان بیرون‌رفت، سگی بوی گوشت شنیده‌آمد وسردر آبخور اسب نموده به‌طمع طعمه واخذ لقمه دهانش سوخته سربیرون کشید. دسته‌آن‌سطل در گردنش‌افتاده برداشته‌بدوید. عمرو ازاین‌کارشگفت‌انگیز بخندید. مهتر وی راگفت چه‌جای خنده است، حالت گرفتاری‌خود وهنگامهٔ قتل‌وغارت میدان‌را نظاره‌نمای وحیرت‌وعبرت کن‌که چگونه قیامت‌عظمی قیام‌کرده ودوران دشمن‌را نگاهداشته؟ وی جواب دادکه خندهٔ من‌هم ازروی عبرت وحیرت‌است نه‌بیخودی. صبحگاه همین‌روز خوانسالارمن به‌عرض رسانیدکه چهار صد شتر جهت حمل آشپزخانه‌کم‌است به‌عسرت‌می‌کشد واکنون می‌بینم اورا سگی بسهولت می‌برد.

دیگر درسنه ۳۳۵ سیصد وسی وپنج هجری هنگام مخالفت ابراهیم‌بن‌احمدسامانی با امیرنوح سامانی‌که ازجیحون گذشته درمرو مقدمهٔ قتل وخونریزی‌شدید وزیر بخواهش امرا دست‌داد.

نیز درسنه ۳۹۷ سیصدونودوهفت‌هجری ایلك‌خان پادشاه‌ماوراءالنهر به‌قصدتسخیر خراسان ازجیحون گذشته باسلطان محمود محاربه‌نمود وشکست‌یافت ورو‌ی ازجنك‌برتافته مراجعت‌کرد وهمان سال از دنیا رفت.

و نیز درسنه ۴۰۷ چهارصد وهفت نیال‌تکین پسرمامون والی خوارزم‌که به‌سلطان محمود شوریده‌بود، بعداز غلبهٔ سلطان محمود واستیلای به‌خوارزم وهزیمت یافتن والی خوارزم وی به‌کشتی‌نشسته‌که ازجیحون عبورکند وخودرا به‌مأمنی‌رساند. دربین‌عبور از جیحون بایکی‌از معارف سفینه آغاز سفاهت وسازحماقت‌نموده ایشان هم وی‌را گرفته مغلولاً به‌اردوی سلطان محمود برده سپردند ومورد‌مراحم وعنایات‌گردیدند وسلطان امر به‌قتل وی فرموده هلاکش‌کردند.

☼ نیز درسنه ۴۲۲ چهارصد وبیست وهجری درزمان سلطنت مسعودبن محمود طایفهٔ سلجوقیان ازجیحون گذشته به‌بلاد خراسان آمده سکنی گرفتند. چنانکه مشروحاً درتواریخ ثبت وضبط است.

نیز درسنه ۴۴۱ چهارصد وچهل ویك هجری که ایام‌سروری‌واوان تاجوری‌سلطان مسعود به‌سرآمده وفات‌یافت. جعفربیك‌سلجوقی درکنارجیحون اعلان‌سلطنت وجهانداری خود داده لوای پادشاهی وملك گیری برافراشتند.

نیز درسنه ۶۶۵ ششصد وشصت وپنج الب‌ارسلان قلعه برزم داکه درکنارجیحون بود، مفتوح نمود ویوسف کوتوال وحکمران آنجارا گرفته درسراپردهٔ پادشاه به‌حضور آوردند ویوسف دست ازجان شسته سخنان درشت وباخشونت آغازنمود. سلطان امر به‌قتلش‌فرمود. وقتی اورااز‌چادر بیرون‌می‌بردند، ازدست روزبانان وجلادان خودرا رها ساخته باخنجری‌که دربغل یاشلوار داشت، روی به‌سلطان‌حمله‌برد. حضار وخدام خواستند اورا بگیرند ومانع شوند. سلطان بانگ‌زدکه دست ازوی بداریدکه من خودرا بشخصه کفایت می‌کنم وبا تیروکمانی‌که پهلوی دست‌خود داشت دوسه چوبهٔ‌تیر بجانب یوسف انداخته هیچ‌کدام به‌وی نگرفت. باآنکه سلطان درتیراندازی سرآمد اهل زمان‌خود بود و دراستادی بی‌عدیل وبدیل‌بود وکسی‌ندیده ونشنیده‌بودکه وقتی تیرش خطاکند. یوسف خودرا به‌سلطان رسانیده به‌ضرب‌کاردی شاه را هلاك نمود، ودرباديه‌های مخوف سفرو حضر ازمراحل باخطرسالم گذشته ودرسراپردهٔ‌خودبه‌کاردکین کشته‌شد. و [یوسف کوتوال] باکاردخونین ازبارگاه بیرون‌آمده ازمیان سران وسرداران عبورنمود تافراشی باتخماق میخ‌کوب سرش‌را کوبیده نرم ساخت وبه‌خاك هلاکش انداخت.

دیگر درسنه ۵۲۴ پانصد وبیست‌وچهار درزمان سلطان سنجر حاکم سمرقند احمد بن سلیمان طغیان نموده بشورید وسلطان سنجر به‌دفع او ازجیحون عبورنموده وسمرقند را محاصره‌کرده تا بعدازمدتی استیلا یافته به‌تصرف‌آورد.

نیز درسنه ۵۳۵ پانصد وسی وپنج احمدبن سلیمان والی سمرقند باز علم مخالفت برافراشته باوجود مرض فلج مدت شش‌ماه لشکر سلطان‌سنجررا که ازجیحون عبورکرده بودند، معطل داشت بالاخره شهرسمرقند تسلیم شد. احمد سلیمان‌را درمحفه نهاده خدمت سلطان‌آوردند، ولی سلطان از خونش درگذشت و پسرش نصیرخـان را والی سمرقند ساختند.

درسنه ۵۵۱ پانصد وپنجاه ویك سلطان سنجرکه مدت چهار سال بود نـزدطایفه غز اسیر ومحبوس ودستگیر بود. امیراحمدقماج حاکم ترمذ چندکشتی درجیحون حاضر کرده سلطان را برای‌گردش و تفرج روزها بیرونها می‌بردند به اسم شکار به‌کنار رود

جیحون آمده کمك وتدارکی که ذرکمین پنهان کرده بودند، غفلتاً ازکمین بیرون آمده سلطان وکسان وخواص‌را ازدست‌غزان وپاسبانان مستخلص کرده درکشتی‌ها نشاندند وازجیحون گذشته به‌بلاد ترمدآمده ازآنجا به‌مرو رفته مالك گردیدند.

نیز درسنه ۶۱۷ ششصدوهفده‌هجری جبه‌نویان وسویدای بهادر سرداران‌چنگیزخان باسی‌هزار لشکر تاتار به‌قصد تسخیرخوارزم وتدمیر سلطان محمد خوارزمشاه وانهدام و خرابی ممالك پادشاه ازرود جیحون گذشتند.

دیگر درسنه ۶۱۸ چنگیزخان دربهار ازمعبرترمد ازجیحون باسپاهیان خونخوار و لشکریان غدار عبور کرده به‌ایران‌آمد ودرپائیز همین‌سال به‌ماوراءالنهر درسمرقند قشلاق کردند.

و درسنه ۶۵۱ [ششصد] و پنجاه ویکش درذیحجه هلاکوخان ازطرف منکوآقاآن برادرش به‌قصد تسخیر ایران و گوشمالی سرکشان ازرود جیحون گذشته به‌آن‌تفصیلی که مشروحاً درتواریخ ضبط است، این‌صفحات‌را مسخرساخت وبعضی در (۵۳) پنجاه وسه نوشته‌اند.

و درسنه ۶۵۳ ششصد وپنجاه وسه خورشاه رکن‌الدین رئیس ملاحده‌که درقلعه الموت به‌چنگ‌لشکربهادر جنك هلاکوخان گرفتارشده‌بود روانهٔ اردوی‌کیوان‌پوی منکو-قاآن به‌مغولستان می‌داشتند. در قراقرم به‌اردو نرسیده ازطرف منکوقاآن امرشده او را مراجعت دهند تاقلعه‌کردکوه راهم تفویض نمود، آنگاه درحضرت قاآن بارحضوریابد. دراثنای مراجعت‌کنار رود جیحون خون نحسش ریختند و رشتهٔ حیاتش ازهم‌گسیختند.

درسنه ۷۶۵ هفتصد وشصت وپنج بهار امیرحسین نویان وامیر صاحب قران امیر تیمورگورکان‌که از سپاه ولشکریان جغتای شکست خورده بودند، ازجیحون‌گذشته به حوالی بلخ بامیان یورت واردوکردند. بعدهایش درتواریخ ضبط است.

نیز درسنه ۷۸۲ هفتصد وهشتاد ودو امیرتیمور ازجیحون به‌قصد تسخیر استیلا و فتوحات خراسان با استعداد ولشکریان عبورنمودند.

دیگر درسنه ۸۰۸ هشتصد وهشت میرزا پیرمحمدگورکانی ازجیحون‌گذشته و با میرزا جلیل سلطان گورکان مصاف داد.

درسنه ۸۶۱ هشتصد وشصت ویك بعداز فوت میرزا ابوالقاسم بابردر شهرمشهد، امرای خراسان سلطان ابوسعید راکه در سمرقند سلطنت داشت به سلطنت‌کل خراسان استدعا نمودند، و وی نیز درشعبان آن سال از جیحون گذشته به‌هرات‌آمده جلوس‌نمود.

نیز درسنه ۸۶۵ هشتصد وشصت وپنج درجمادی‌الاولی سلطان ابوسعیدگورکانی بتدمیر میرزا محمد جوکی‌که بخیال خودسری بنای سرکشی گذاشته یاغی شده بود، از

جیحون گذشته قلعهٔ شاهرخیه را محاصره نمود که دراین‌بین خبرطغیان و شورش سلطان حسین‌میرزا درعراق وعزیمت‌وی به‌خراسان مسموع افتاد. سلطان ابوسعید مجدداً ازجیحون گذشته باز به‌خراسان آمد. درکتب شرحش ذکر شده.

ونیز درسنه ۹۰۰ سلطان حسین میرزای گورکانی به‌قصد منازعه باخسروشاه که در قلعه قندز (کهن‌دژ) متحصن‌شده‌بود جسری برروی جیحون بسته‌که لشکریان خودرا عبور دهد وآن جسر درحوالی اوماج بسته شد. ولی شدت طغیان‌آب وقوت جریان مانع عبور لشکریان شده جسررا منقطع وازهم‌منفصل‌نمود. سلطان‌حسین‌میرزا درثانی مقررداشت در موضعی ازمواضع شط که جزیره داشته‌باشد، جسر بسته‌شود به‌این‌معنی که جزیره‌ای دروسط باشد دومنزل کرده ازآب عبورنمایندکه قسمتی ازلشکر ازجسرکه نیمهٔ عرض شط‌را قطع کرده سرش بجزیره واردشده ردشوند و درجزیره مجتمع شوند وآن شعبهٔ جسررا کشیده طرف دیگرجزیره را به‌ساحل شط وصل‌نموده بکلی ازشط دورشوندکه فاصلهٔ جسرکمتر و به‌ساحل نزدیکتر و ازخوف وخطر دورتر باشند.چنین‌نقطه‌ای‌یافته بانجامش شتافتند نخست ازساحل طرفی بجزیرهٔ وسط شط جسررا بسته سلطان ولشکریان‌گذشته میان‌شط به جزیره وارد وشب را مجتمع‌شدند وتوقف نمودندکه روزانهٔ دیگر جسررا ازاین طرف ساحل به‌جزیره‌گشوده آن‌طرف جزیره‌به‌ساحل‌راوصل‌کرده عبورکنند. مقارن غروب‌شتری ازجماعت اردوی جزیرهٔ وسط شط رها شده بخیال چرا وآزادی خود از شط عبورکرده به‌آن‌طرف‌که فردا به‌زحمت جسر بایدرفت گذشت. معلوم‌شد بی‌معاونت جسرهم می‌توان گذشت وعلی‌الطلیعه ازآب گذشته تاشام تماماً به‌ساحل‌رفتند. وقتی‌که درجزیره وآنطرف آب دیگرکسی باقی‌نمانده‌بود، جیحون طغیان وشدت‌یافته‌که تمام‌جزیره‌را آب‌فروگرفت که اگر آن‌شب سلطان‌حسین میرزا ولشکریان درجزیره‌مانده‌بودند، تمام به‌دریای‌فنا غرق شده بودند.

نیز درسنه ۹۰۸ محمدخان شیبانی اوزبیک ازجیحون بقصد تسخیرخراسان بلکه کلیه ایران گذشت.

درسنه ۹۱۲ لشکریان محمدخان شیبانی از جیحون گذشته اغلب بلاد خراسان را نهب وغارت‌کردند.

نیز درسنه ۹۱۳ مجدداً از جیحون‌گذشته تاجرجان تاختند وازنهب وغارت‌تقصیر نکردند وبدیع‌الزمان میرزای گورکانی التجا به شاه اسمعیل صفوی‌که درتبریزبوده برد ومحمدخان الی حدود دامغان تاخت وتاز نموده وتمام صفحات خراسان را مسخرکرده استیلا وتسلط واقتدار یافت.

دیگر درسنه ۹۱۶ نهصد و شانزده بعد از شکست‌دادن شاه اسمعیل صفوی سپاهیان

شاهی بیك‌خان اوزبیك را درمحمودآباد مرد و کشتن اورا بدین‌واسطه درانظار خـوانین اوزبکیه و شاهزادگان گورکانیه عظمی عظیم یافته قرار امور وشروط مصالحه به‌دلخواه واحکام شاه مؤید داده شد.

نیز درسنه ۹۱۷ به‌توسط خواجه محمد قرارمصالحه را انجام‌داده و به‌امرشاه چنین به اتمام رسیدکه رود جیحون سرحـد وثغور میان ممالك ایـران وسرحد توران باشد و نوشتجات واسناد محکم ازطرفین ردوبدل شد.

دیگر در سنه ۹۱۸ بواسطهٔ ضعفی‌که درکار امیرنجم ثانی‌که ازقبل شاه اسمعیل والی خـراسان بود روی داد خوانین اوزبکیه نقض‌عهدکرده ازجیحون‌که سرحد وسد مابین مملکتین بود، تجاوز نموده طغیان‌کردند و به هـرات وتا مشهد نیز آمده اکثر بلاد خراسان را ویران وپی‌سپر پای جور و عدوان نمودند وامیرنجم ثانی مقتول گردیده به عرض آستان شاهی‌رسیده. شاه اسمعیل هم بالشکری جرار به‌عزم پیکار روی به‌خراسان آمدند ودرچمن رادکان فرود آمدند واقامت‌کردند. خوانین‌اوزبیك تاب‌مقاومت‌نیاورده روی برتافتند واز جیحون‌گذشته به‌وادی فرار شتافتند و به‌هزیمت رفته متفرق شدنـد و حکمرانی مملکت خراسان درعوض امیرنجم مقتول به‌امیر عبدالباقی تفویض گردید.

دیگر درسنه ۹۲۸ نهصد وبیست وهشت‌که بهارآمد وخریف گذشت، عبداللهخان اوزبیك از جیحون گذشته وهرات را محاصره نمود و بعد از دو ماه سرگردانـی بی‌نیل مقصود مراجعت‌کرد وبه ماوراءالنهر شتافت.

نیز درسنه ۹۲۵ نهصد وسی وپنج‌کوچمخان‌چنگیزی پادشاه توران بادویست‌هزار نفر از سواران جرار ولشکریان رزم‌دیده واهل پیکار ازجیحون گذشته به‌عزم محاربه با شاه طهماسب صفوی به‌ایران‌آمد. درروادی رودآباد تلاقی فریقین دست‌داده بعداز تغلبات ولشکرکشیها وآدم‌کشیهای چنگیزخان و اولاد بلافصلش دیگر لشکری به‌این شوکت و شکوه درایـن‌کشور نیامده وچنین سپاه انبوهی ازجیحـون عبور ننموده. خلاصه بعد از خونریزی بسیار، وکشش‌وکوشش بیحد وشمار نسیم فتح وظفر برپرچم لوای‌شاه‌طهماسب وزیده ازبکان هزیمت یافتند.

دیگر درسنه ۹۳۷ عبداللهخان اوزبیك به‌خونخواهی شیبك خان عم مقتول‌خود از جیحون‌گذشته هرات را محاصره نمود وبه‌خراسان آمد ومشهد را مسخرساخته ازقتل و نهب و غارت تقصیر وکوتـاهی نکرده چون نهضت و رکضت شاه طهماسب را به‌صوب خراسان شنیده بدون درنگ و آهنگ مقابله وجنگ فرارکرده به ترکستان رفت.

نیز درسنه ۹۴۳ باز عبداللهخان اوزبیك ازجیحون‌گذشته به‌خراسان تاخت، مشهد وهرات را غارت بلکه تانیشابور را مسخرساخته ومدت چهارده ماه در هرات توقف و

اقامت داشت بعد به‌خیالات واهی‌خود آن بلاد را تاخته خراب و ویران ساخت وروی به‌ترکستان نهاده رفت.

دیگر درسنه ۱۱۵۴ هزار وصد وپنجاه و چهار بحکم نادرشاه نجاران هندوستانی وغیره یکهزار ویکصد فروندکشتی جهت عبور ازجیحون ساخته وحاضر وآماده‌کرده و به‌آب انداخته بودند. نادرشاه گذشته به‌بخارا رفت وتفصیل ملاقاتش با ابوالفیض‌خان چنگیری درکتب مسطور ومرقوم است.

ختل و ختلان شهری است از بلاد هیتال و هیتال را عرب هیطال‌کرده و جمع هیاطله بسته. بماوراءالنهر نزدیك‌تبت واززمین نوادیان وچغانیان آیند وبه‌ترمدعبورکنندوترمد در حوالی‌جیحون‌است. درآن‌ولایت متاعهای نیکو داشته ازآن‌جمله اسب خوب بوده وکل بلادش ختلان گفته می‌شود. چنانکه انوری گفته:

مبشر آمد و اخبار فتح ختلان داد
نشاط باده‌کن‌ای‌خسرو خراسان‌شاد

چغان شهری است از ماوراءالنهر وزرای بزرگ و امرای سترگ از آنجا برخاسته‌اند. امیرطاهر ابوالمظفر ابن محمدالمحتاج که حکیم فرخی قصیدهٔ داغگاه را درمدح او گفته و او حکومت بلخ وتخارستان داشته. و ابومنصور دقیقی پیش‌از فرخی مداح‌او بوده و گشتاسب نامه به‌نام وی می‌ساخته‌که به‌دست غلام خودکشته شده. فرخی دراین باب‌گفته:

تا ترا زنده مدیح تو دقیقی در گذشت
زآفرین تو دل‌آکنده چنان‌کزدانه نار
هر گیاهی‌کز سر گور دقیقی بردمد
گر بپرسی زآفرین تو سخن گوید هزار

تبت شهری است درمیانهٔ کشمیر وچین.

ناصرخسرو گفته: مشك تبتی به‌پشك مفروش.

دیگری گفته: باد می‌ریزد به‌باغ و راغ مشك تبتی.

به‌هرحال مشك تبتی را بدانجا منسوب‌کرده‌اند.

سیاوش پسر کیکاوس شاه و ولیعهد پادشاه بودکه مادر اورا توس نوذر سپهسالار و گیو سردار از شکارگاه موسوم به «دغوی» آورده بودند و از اولاد گرسیوز بوده ورستم زال سیاوش‌را تربیت‌کرده و قصهٔ عاشق‌شدن سودابه زن‌کیکاوس بر او و متهم‌کردن وی و به آتش رفتن او به‌قسم

وسوختن او ورفع اتهام درصحرای قریب به‌کوه ابرکوه معروف به ابرقوه که درفارس واقع‌شده وحکایت رفتنش نزد افراسیاب و دامادی وی وکشته شدنش به‌سعایت گرسیوز، در تواریخ مضبوط است.

حکیم فرموده:

چو جنگ یلان سخت پیوسته شد
سیاوش به‌جنگ اندرون خسته شد
نگون اندر آمد به روی زمین
سر آمد بر او تاج و تخت و نگین
یکی طشت بنهاد زرین برش
به خنجر جدا کرد از تن سرش

خواجه فرمود:

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود
شرمی ازمظلمهٔ خون سیاووشش باد

باری‌رستم زال بعدازشنیدن‌قتل‌سیاوش سودابه‌را ازحرم‌کیکاوس بیرون‌کشیده شکم درید واحدی دایارای چون وچرا نبود. بعد باسران‌وسرداران ایران لشکر به‌خونخواهی سیاوش برترکان‌کشید وتقاص شدید نموده، همه راکشته ملکشان ویران ساخت به‌اعتقاد مورخین عجم.

سلجوك نام یکی از اجداد سلاطین سلجوقیه بوده‌که نسب او به‌افراسیاب می‌رسیده و این طایفهٔ سلاجقه سلاطین جلیل‌القدر عظیم‌الشأن بزرگوار بوده‌اند.

مرو نام شهرمشهور قریب به‌سرخس وسالها دارالملك سلاطین سلاجقه و پایتخت مأمون عباسی . و مرو شاهجهان نیز گویند و شیخ فرموده:

طبیبی پریچهر در مرو بود
که درباغ‌دل قامتش‌سروبود

و خراسانیان مروزگویند و مرو رود وقریه‌ای درچند منزلی مرو است‌که مرغابش نیز گویند.

حکیم زجاجی گفته:

به ناکام در مرو رودش بکشت
ازآن‌پس که‌شد روزگارش درشت

سمرقند

به سغد معروف و به سغد سمرقند موصوف است و ازجنات اربعهٔ دنیاست و در خوشی آب و هوا بی‌همتا و شمرنامی از سرداران آن‌را به‌قهر بگرفت وخراب ومنهدم کرده سمرقند حالیه‌را بساخت که آباد ومعمور گردیده بماند واصل نامش شمرکند گذاشته، سمرقند شده. وسلطان‌محمود غزنوی سالی قصد بخارا وسمرقند و تسخیرخراسان وعراق کرد. حکیم ابوالحسن فرخی درترغیب سلطان به‌تسخیرسمرقند وسغد معروض داشته فرموده:

به فرخی و به‌شادی و شاهی ایرانشاه
به مهرگـانی بنشست بامداد به گـاه
چنانکه چون بکند مهرگان به‌فرخ‌روز
به‌جنگ دشمن وارون‌کشد به‌سغد سپاه

حکیم فرموده:

به موبد چنین گفت دهقان سغد
کـه برناید از خانهٔ باز جغد

جاجرم

اگرچه ذکر مختصری شده ، شرحی نبوده‌که درست سبب اطلاع و بصیرت گردد: جاجرم وقتی آبادتر ازحالا بوده و در این زمان قصبهٔ معتبری‌است دارای قلعه و بروج وباغستان زیاد و دروسط‌آن روی تپهٔ مرتفعی قلعهٔ خرابی است وخالی ازسکنه.

حصارشهر مدور و دارای ۳۰ برج، در فاصلهٔ‌هربرجی‌با برج دیگر ۳۰ ذرع است و دورهٔ بروج به‌تفاوت از ۲۰ ذرع الی ۳۰ ذرع می‌شود واین قلعه روی تپهٔ نارین قلعه شهر است و چهار برج دارد، دورهٔ آن سیصد و پنجاه و قطر دیوارش ۳ ذرع و ارتفاع سردر ۱۴ ذرع و ارتفاع سایر بروج وحصار ده ذرع عرض فضای قلعه ۸۴ ذرع وطول تقریباً صد ذرع، فاصله هربرج ۲۱ ذرع و دور هربرجی نیز ۲۱ ذرع، سوای دورهٔ‌برج سردرکه ۳۵ [ذرع] می‌باشد.

و دور این قلعه خندقی به عرض ۳ ذرع حفرکرده‌اند و دیواری‌گلی به ارتفاع سه چارك دور این خندق‌کشیده‌اند وقصبه ۷ محله دارد و سکنه مرکب از ده طایفه‌اند:

طایفهٔ مقصولی‌که از طوایف گرایلی‌گالیوشندکه در عهد شاه شهید سعید آغامحمد شاه طاب ثراه از آنجا کوچ کرده‌اند.

طایفهٔ گنجه.

طایفهٔ عرب که از عرب عجمهای شاهرود و بسطام‌اند.

طایفهٔ اوزبیگ که از خوارزم آمده‌اند.

طایفهٔ شاکری که اصطلاً بخارائی هستند.

طایفهٔ فخرائی.

طایفهٔ سادات حسینی معروف به شیخ‌الاسلامی.

طایفهٔ رمضانلو از بزرگان گرایلی هستند و در زمـان نادر شاه از گالپوش بدانجا کوچیده‌اند.

طایفهٔ حاجیان.

طایفهٔ دهقانان

هفت مسجد دارد. مسجد جمعهٔ آن بسیار محکم و با آجر و سنگ و گچ و درون آن باخشت و گل و گچ ساخته شده. بسیار قدیمی است. صحن آن ۴ ذرع در ۴ ذرع و در سه طرف غربی و شرقی و جنوبی آن صفه‌های معتبر دارد که تقریباً دویست نفر می‌گنجد. شبستانی هم برای زمستان پشت صفحهٔ مغربی دارد . بالای ایـن صفه که کتیبهٔ مقصوره‌ای است، سه آجر کاشی نصب شده، در روی یك آجر سبز که دو ثلث آن شکسته نوشته شده است:توکلت دریك طرف علی‌الله‌یك طرف، وفیما بین صورتی‌شبیه به‌مجمر آویخته‌شده با خط [؟] درگوشهٔ دیگر آجر نوشته‌اند : خدای برآن بندهٔ مسلمان. و زیر این عبارت : درکار برعشر معروف و پائین‌تر ازآن دهم محرم سنه. زیرهمه : تقبل‌الله. درآجر وسط که سفید است باخط جلی برجسته یا احد دربالای آجرسبز طرف‌دیگر: لااله الاالله محمد رسول الله و در زیر سرش سورهٔ فاتحه الکتاب، بعد سورهٔ توحید ، در زیر : بتاریخ ۲۰ سنه سبع و سبعین و خمسمائه [۵۷۷] . ایـن آجرها از محل دیگر به آنجا آورده نصب کرده‌اند. آن محل الله یعلم که چه مکانی بوده.

یکی از دو دوازده که خارج بتوی [؟] قبرستان کهنه است، دو بقعهٔ کهنه درآن است که یکیش معروف به بقعهٔ خواجه «مهزیار» است ؛ مربع ۹ ذرع در ۹ ذرع و ارتفاع گنبدش نیز ۹ ذرع از گچ و سنگ و آجر ساخته‌اند و قبری به سه ذرع و سه چارك عرض در آن است. بالای قبر آجرهای کاشی بهتر از چینی سبز ممتازکار شده و آیات شریفهٔ قرآنی به خط ثلث با گل و بوته روی آجرهای برجسته رسم‌شده، ولی چون‌افاغنه این آجرها را دو مرتبه رسم نموده‌اند، از ترتیب افتاده وآیات مبارکات درست‌خوانده نمی‌شود. این قدر هست که هریك از آن آجرها به خراج مملکتی برابری، بل برتری دارد.

وبقعهٔ دیگرکه نیمهٔ آن‌خراب‌است یعنی‌مردم جاجرم به‌جهت‌سنگهای‌حجاری‌شدهٔ‌این بقعه مخصوصاً قدری از آن‌را خراب‌کرده‌اند، دارای صفه است، در چهار طرف با هشت راهرو وقطعهٔ‌سنگی دراین‌بقعه ازز‌یرگچ بیرون‌آمده‌که برروی آن‌نوشته بـود: «المرحوم المغفورالمبرورالمقتول‌السعیدالشهیدالواصل بجواررحمةالله خواجه‌کمال».

محصول جاجرم گندم وجو وشلتوك وبعضی میوه‌جات درختی‌وخربزه وغیره‌هم‌دارد ودرکوههای اطراف ازغالی ودردشت گور وآهو یافت می‌شود وطـرف جنوب‌شرقـی جاجرم‌کویر است‌که‌نمك‌گرگان وبجنورد وجوین را ازاین‌کویر می‌برند.

از غرایب سه‌تخته‌سنگ آسیامانند دراین شهر است‌که‌قطر دایرهٔ هر یك ۲ ذرع و ۳ چارك وثخن آن‌یك‌ذرع. چون‌قوهٔ بخار دراین‌جاها نبوده حرکت‌سنگ به‌ایـن‌عظمت معلوم نیست باچه‌بوده ومحل‌تأمل است یاآب زیادتندی ازجای مرتفعی می‌ریخته‌واسباب حرکت این‌سنگها بوده، اقلاً قوت‌چهل اسب لازم است جهت حرکت این‌سنگها.

ازمعارف جاجرم یکی‌بدرالدین جاجرمی است‌که دراصفهان نشوونماکـرده و از شعرای معروف مایهٔ‌هفتم هجری وشاگرد مجدالدین همگر شیرازی است ودرتصنع‌شعری دارای رتبهٔ عالی وبه‌التفات خواجه شمس‌الدین محمدجوینی صاحب‌دیوان مخصوص و این‌رباعی را درمدح صاحب دیوان گفته:

دریا چو محیط است و کف خواجه نقط
پیوسته به گرد نقطه می‌گردد خط
پروردهٔ او که ومه و دون و وسط
دولت ندهد خدای کس را بغلط

خواجه این رباعی صلهٔ به او فرموده:

سیصد برهٔ سفید چون بیضهٔ بط
کان را ز سیاهی نبود هیچ‌نقط
ازگله خاص مانه از جای غلط
چوپان بدهدبه‌دست‌آرندهٔ خط

وکمال قدرت بدرالدین جاجرمی‌درشرح‌قصیدهٔ ابوالفتح بستی‌که معروف به‌عنوان الحکم است، معلوم می‌شود درحالتی‌که آن‌قصیده رانظماً ترجمه‌کرده وهر بیتی‌را به‌بیتی، واین‌نهایت قدرت است. نمونه راسه‌بیت از آن‌دراین‌جاباترجمه نوشته معلوم می‌شود:

زیادة المرء فـی دنیاه نقصان
و رنجه‌غیرمحض‌الخیرخسران

ترجمه:

هرکمالی‌که ز دنیاست، همه نقصان است
سود کز بهر نکوئـی نبود خسران است
و کل وجدان خط لاثباته
فان معناه‌فی‌التحقیق‌فقدان

ترجمه:

تو هرآن بهره‌که یابی‌چو ثباتش نبود
کم شمرازره معنی‌که حقیقت آن‌است

ترجمه

یا عامرالخراب الدهر مجتهداً
تا الله هل خراب‌العمر عمران
می‌کنی خانهٔ ویران تو به‌صد جهد خراب
خانهٔ عمر عمارت کن‌کـان ویران است

نیز ازعلمای جاجرم‌که یاقوت حموی درمعجم‌البلدان ذکرکرده یکـی ابوالقاسم عبدالعزیزبن عمرجاجرمی است‌که درسال ۱۴۰ صدوچهل وفات‌کرده. دیگری ابواسحق ابراهیم جاجرمی است‌که چندی درمسجد جدیدنیشابور به‌تدریس علم حدیث‌مشغول‌بوده و درسال ۵۰۴ پانصد وچهار در گذشته.

علی‌بن مهزیارالاهوازی‌که مشهد موجود درظاهر جاجرم منسوب به اوست، ترجمهٔ احوالش از این‌قرار است: ابوالحسن علی‌بن‌مهزیارالاهوازی‌ازاعاظم‌اصحاب‌ائمه‌اطهار است. حضور پرنورثامن‌الائمه وضامن‌الامةابوالحسن علی‌بن‌موسی وحضرت ابوجعفرثانی محمدبن علی‌وامام همام‌ابوالحسن‌الثالث علی‌بن‌محمد علیهم‌السلام را دریافته.شرح‌احوال وترجمهٔ اخبار وی ازخلاصهٔ علامه حلی ومنتهی‌المقال ابوعلی اصفهانـی و منهج محدث استرآبادی ورجال‌ابوالعباس احمدنجاشی ومجالس قاضی شهید تستری و غیرذلك به‌نظر رسیده. ثاقت وعدالت و صحت عقیدت وصدق بجهت این بزرگوار مورد اتفاق است، و اصلاً از تخمهٔ عجم ومردم ایران به‌شمار می‌آید. پدرش مهزیارکیش ترسایان داشته و دربلدهٔ دورق می‌نشسته ازتوابع ملك‌اهواز. او را توفیق نصیب‌افتاده به شرف‌اسلام فایز گشت وپسرش نیز به‌صغرسن‌وحداثت‌عمرمسلمان‌شد. ابن‌مهزیاردراین دیار به‌لوازم‌وکالت امامین همامین ابوجعفر ثانی وابوالحسن ثالث قیام‌داشته وبه‌اخذ حقوق اقدام مـی‌کرده. حمدویه‌بن نصیر گفته است‌که قبل ازعلی‌بن‌مهزیار وکالت باعبدالله‌بن جندب بود، چون او در گذشت پسر مهزیار به‌حکم امام به‌جای اونشست و درکتاب «مختار» است‌که علی بن‌مهریار دراصل ازاهل هندکان بوده‌که قریه‌ای است ازخاك فارس وساکن اهواز شدو

عادتش چنان بودکه درعبادت آمرزش تمام دوستان را ازحضرت باری مسئلت می‌نمود.
وی راکتب تصانیف بسیار است: کتاب‌الوضوء: کتاب‌الصلوة؛ کتاب‌الزکوة؛ کتاب‌الصوم؛ کتاب‌الحج؛ کتاب‌الحدود؛ کتاب‌الدیات؛ کتاب عتق‌والتدبیر؛ کتاب‌الاجارات والاجارات؛ کتاب‌المکاسب؛ کتاب‌التفسیر؛ کتاب‌الفضائل؛ کتاب‌المثالب؛ کتاب‌الدعاء؛ کتاب‌المروه؛ کتاب‌المزار؛ کباب‌الرد علی‌الغلات؛ کتاب‌المواریث؛ کتاب‌الخمس: کتاب‌الشهادات؛ کتاب الفضائل‌المؤمنین؛ کتاب‌الملاحم، کتاب‌التقیه؛ کتاب‌الصیدوالذبـایح؛ کتاب‌الزهد؛ کتاب الاشربه؛ وغیره وغیره.

وقتی جاجرم جزوبسطام وگاهی جزو استرآباد بوده و از آثارمعلوم می‌شود کـه بجنورد و متعلقات آن‌جزو جاجرم بوده.

جهرم

شهری است ازفارس: ازشهرهای قدیم. پیش از اردشیر بابکان معمور بوده. مهرك نام حاکم آنجا راکه به‌اردشیر مخالفت افتاده بود: اردشیر اورا به‌قتل آورد.

جهرم و پسا و دارابگرد قبل‌ازشیراز آبادان بوده‌اند. درسنه ۲۰ بیستم‌هجری‌سپاه اسلام این‌بلاد را متصرف شده. درسال ۳۰ اهـالـی شهر استخر را قتل‌کردند و استخر ویران گردید.

نیز پسا پار،سا گرد بوده یعنی شهرپارسایان و پرهیزگاران وپاکان بوده؛ به تدریج پارسا و بعدپسا،معربش‌فسا گردیده‌و ازآنجابوده ابوالحارث پساشیری‌که عربان‌بساسیری گفته‌انـد و به‌ترکی ارسلان می‌نامیده و آخر به‌دست خلیفه‌کشته شد وجناب شیخ‌روزبهان فارسی از اهل‌پسا بوده و ازمشایخ‌کبار وفضلای بزرگوار مشهور معروف است‌ومنسوب بدان‌شهر رافسائی‌وفسوی‌چون‌لحسائی ولحسوی‌که منسوب به‌لحسا است ونیزاحساگویند.

روزبهان فارسی، فارس میدان‌عشق به‌ذوق وصال وفضل وکمال وصاحب تصانیف عالی است و به‌شیخ شطاح شهرت‌یافته:

چه خوش گفت آن عارف روزبه
که با درد جـانان شب از روزبـه

روزبه نیز نام‌اصلی جناب سلمان‌فارسی بوده‌کـه نسبش به‌منوچهر پادشاه مشهور ایران می‌رسیده. چنانچه در گنجینه حقیر مسطور شده از عراق عجم ونواحی شهر سپاهان به بلادعرب افتاده وبه‌صحبت‌جمعی ازدانایان ادیان ودانشوران جهان تکمیل یافته،چون

طالب حق بوده، عاقبةالامر پس‌ازبندگی‌های خلق به‌حق‌راه یافته. حضرت رسالت‌پناه در مدینهٔ مطهره اوراازعثمان‌بن اشهل یهودی‌که مالك اوشده بود، به سیصد اصلهٔ نخله‌وچهل اوقیه زر خریداری فرمود وبعد اورا ازقید بندگی آزاد داشتند وعهدآزادی به‌خط‌مبارك حضرت امیرمرقوم و به‌خاتم مبارك حضرت خاتم وسایر صحابه مختوم گشته داشت و پس از اسلام، سلمان‌نام‌یافته. مناقب‌ومآثرش دراخبار واحادیث معروف است. و برادرزاده‌ای داشته موسوم به‌ماهادین فرخ. حضرت‌رسول به‌خط‌جناب امیرعهدی بدوفرستاده او را تمجید فرموده. آن‌نیز درتاریخ گزیده‌مرقوم است‌واولاد او درشیراز معروف بوده‌اند. بیت:

قصهٔ سلمان شنیدستی و قول مصطفی
کاو زاهل بیت چون‌شد بازبان‌پهلوی

جیرفت

صاحب‌معجم‌البلدان‌می‌فرماید:جیرفت شهری‌است ازکرمان درکمال‌آبادی ودارای خرما و میوه‌های دیگر هم‌فراوان داشته.

درتاریخ‌کرمان‌است‌که دروقتی‌که‌عبدالله عمر عبدالعزیز فتح‌کرمان‌کرد،آن‌موضع بیشه‌ای بود و سباع ضارهٔ زیادی داشت.لشکر اسلام پاك‌کردند وده‌های دیگرآبادکردند و به‌نام بانیانش موسوم گردیده.

ولی صاحب مرآت‌البلدان ناصری می‌فرماید.که جیرفت جای گواشیر مشهور بوده (گواشیر را هم‌که فرهنگ انجمن‌آرا فرموده نام قدیم یاجای قدیم شهرکرمان بوده) و هوایش‌گرم وآبش بیشتر ازرودخانه‌وکواروهلیل‌رودواتراشورددروسط‌صحرای‌جیرفت؛به هم‌وصل و بعد از آن رودبندها بسته و نهرها سواکرده زراعت کنند. قنوات هم در این بلوك بسیار است.وشهری دراین‌ناحیه بودکه بانیش ازروی تحقیق‌معلوم نیست، همین‌قدر هست‌که عمرولیث صفاری درآنجا مسجدی وسرا وقصوری بناکرده وسلاطین آل‌بویه بر آن‌عمارت افزوده‌اند وپادشاهان سلاجقه و قاوردیهٔ کرمانی‌که سالی‌چندماه آنجا اقامت داشتند، بعضی آثار درآن گذاشته[اند].

تا سنه ۶۶۸ ششصد وشصت و هشت هجری که مالك‌دینار غیز برکرمان مستولی و مسلط شد. آن‌شهر هم‌آباد ومعمور بود وبعداز وی وقتی‌آب‌رودخانهٔ هلیل‌رود زیاد شده سدوبندی‌که جهت آن بلاد ساخته بودند برده وشهر راخراب‌کرده، اکنون جایش‌مشهود و نمایان است‌ومردمان آن‌نواحی اوقاتی‌که‌باران آمده باشد به‌محل شهر قدیم رفته‌بعضی

اشیاء ازقبیل طلاریزه ونقرهٔ سکه‌دار وسنگریزهٔ دانه‌های جواهرات وغیره می‌یابند.وعوام را عقیده این‌است‌که این‌شهر دقیانوس است؛ ارباب سیردانندکه این حرفها واهی است، چه‌دقیانوس ازقیاصره رومیةالکبری است. چیزی‌که معلوم است قدمت شهرجیرفت است، چنانکه درکتاب عقدالعلی نوشته عبدالملك‌مروان حجاج‌بن یوسف‌بن‌غضبان بن‌القیعشری را به‌کرمان فرستاده بود تاخبرعبدالرحمن‌بن‌الاشعث را بیاورد وچون بازپیش‌حجاج‌شد، احوال‌کرمان پرسید واوهم جوابی لایق ازجیرفت گفته، چه‌می‌شودکه آن‌وقت رابردشیر شهر نبوده و مشهور نشده بود.

جیهانی درکتاب مسالك و ممالك آورده‌که چون یعقوب‌لیث صفاری به‌کرمان‌آمد و اهل جیرفت تمرد وعصیان نموده وطغیان کردندوبازارمخصوص‌درناحیتی‌داشتندکه‌کوه بارجان خوانند وآنجا یك‌سرکرده‌ای بود باجماعت‌کوفج‌که طایفهٔ مخصوص بودند،همه دزد وپیاده وجمعیت بسیار. یعقوب‌لیث اورا به‌تدابیر ولطایف‌الحیل به‌دست‌آورده به‌قلعهٔ بم‌فرستاد وآنجا هلاك شد و شوکت اهل جیرفت بشکست و چون معزالدوله‌ابوالحسین‌عم عضدالدوله‌به‌کرمان آمد وعزم‌جیرفت کرد،کوفج‌ها رها شده بودند تا معزالدوله بالشکر در شب و نقاره درآمدکه سرعقبه را ازدوجانب بگرفتند ویك‌دست معزالدوله‌راانداخته واکثر لشکر اورا هلاك‌کردندکه باندکی‌ازبازماندگاه سپاهش خود را ازمهلکه‌ومخاطره بیرون انداخته جانی به‌دربرده باز به طرف عراق رفت. بعدکه ملك قاورد به‌کرمان آمد و بردسیر مسلم‌کرد و احوال‌کثرت وغلت جماعت‌کوفج جیرفت وتظاهر ایشان معلوم‌کرد برگزاف، قصد ایشان نکرد وجاسوسی‌فرستاده آدم‌گماشته انتظار فرصت وغفلت‌می‌جست تاچنان افتادکه اعیان‌کوفج داسوروعروسی فراهم شده جملهٔ قبایل مجتمع‌گردیده‌سرگرم بودند. جاسوس خبرآورد و روز اجتماع ایشان معین‌کرد. چون خبرشان به ملك قاورد رسید، «استعینوا علی‌الانجاح‌الحوائج‌بالکتمان» برخوانده واحوال باهیچ‌امیر وسروسردار لشکری نگفته، براسب جلادت نشسته روان شدند و لشکریانش چنانکه ازحرکتش آگاه می‌شدند درعقبش می‌رفتند، در دوشبانه روز به‌سروقت‌کوفجها رسید باچندنفر ازدلاوران و سواران نیك‌مرکب‌حاضرسلاح وجنابت آسوده‌به‌چادرهای آنها واردشده دریك‌مجلس جملهٔ سران قبایل‌کوفج را دستگیرکرد واموال بی‌نهایت‌حاصل‌کرده وبیخ‌وبنشان برآورد و تمام‌گرمسیرات از وجود نحس ایشان پاك‌کرده خلایق را زشرشان آسوده نمود.

بویه

مردی پارسی‌الاصل در گیلان در نهایت عسرت‌و فقر زندگانی می‌کرده و اولادش به پادشاهی‌رسیدندوبه آل‌بویه مشهور گردیدند و نسب ایشان به یزدگرد شهریار آخر پادشاه عجم می‌رسید واز آنجا پشت به‌پشت به بهرام گور می‌پیوسته. چنانکه مشروحاً نگاشته‌ام، بعد از

انقلاب ملك عجم مسکن این طبقه به گیلان افتاده. درزمان خلفای عباسی که آل‌زیار در مازندران سلطنت داشت، به ملازمت وپیشکاری ایشان امارتی یافتند. اول ایشان علی و عمادالدوله و آغازش در ۳۲۲ و دیگری حسن رکن‌الدوله سوم احمد معزالدوله ملقب بوده‌اند و نگاشته شده است که چنان استقلال یافتندکه مستولی برخلفای بغداد شدند و عزل و نصب آنها با اینها شد و عضدالدوله را شاهنشاه می‌گفتند:

سر پادشاهی و بازوی دولت

حیات مروت شهنشاه بوئی

پیشر مشروح‌تر نوشته‌ایم.

چارده

در چند ولایت واقع است. درملك هزار جریب قریب بدامغان چون بر پشتهٔ کوه قلعه‌ای دارد وقلعهٔ بالای را کارکلاته وکلات گویند، به‌چهارده‌کلاته موسوم‌شده؛ دیگری درخراسان است وآن‌را به‌اسم چهارده سنخاس گویند وچهار قلعهٔ بزرك است‌که به‌فاصلهٔ اندك درفضای جلگای‌سنخاس واقع‌شده واز آنجا تاجاجرم هشت‌فرسنگ‌راه‌کویر بی‌آب است ومایل‌است به‌طرف مغرب ودربندها دراین‌راه است‌که معبر برامکه بوده به‌جاجرم وسفراین وشاهرود واین‌چارده سمت جنوب‌بجنورد واقع‌شده وسنخاس وقلعهٔ‌سپیدواندجان وجعفرآباد دراین محل واقع است. شرح‌قلعه سپیدکه دزسپید گویند پیش‌داده‌شد.

کلات وکلاته متعدد است، مشهورترین آنها کلات قندهار و کلات خراسان است. حکام آنجا غالبأطایفه‌جلایر بوده ومی باشند ومردمان‌نامی وخوانین گرامی ازآنجا برخاسته وبعضی‌ازآن‌طایفه درآذربایجان وبغداد سلطنت‌کرده‌اند مانند سلطان اویس وسلطان‌احمد ایلکانی‌که جناب خواجه فرموده‌اند :

احمدالله علی معدلة السلطانی

احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

واین سوی ماوراءالنهراست درعهدپادشاهی‌کیخسرو به‌حکم اوفرود نام‌پسرسیاوش ازدختر پیران ویسه درآنجا مسکن داشت . توس نوذرکه خوی توسنی داشت ، هنگام سرداری ورفتن به‌ترکستان اورا به‌تماشای لشکر برادرآمده بود ، چون به توس تمکین نکرده بود به‌بهانهٔ عدم معرفت به‌قتل آورد ومایهٔ‌خشم کیخسرو گردید . چنانکه حکیم از قول کیخسرو گوید :

نگفتم مرو از کلات جرم
که آنجا فروداست با مادرم

ونیز فرمود :

زخیل وحشم آنچه زو داشت باك
به حصن کلات اندرآورد پاك

وصاحب مرآت البلدان ناصری می فرمایند : چهارده درطرف شمال جمعه بفاصله ربع فرسخ صحرای ممتدی عریض است که امتداد آن ازشمال به جنوب دوفرسخ وعرض ازنیم فرسخ الی یك فرسخ می باشد . صحرای مزبور درمیان دوسلسلهٔ کوه است که پشت کوه شرقی بلوك دامغان است وپشت کوه غربی محال چاردانگه هزارجریب مازندران می باشد. در بادی نظر این صحرا چمن جلوه می نماید، ولی چمن نیست، بلکه آنچه بنظر سبز می آید، زراعت است یا خارشتر. راه عبور از دامنهٔ تپه‌های غربی است در دامنهٔ کوه شرقی موسوم به انبانه کوه مسیلی است که درغیر ایام مطرو فصل بهار که سیلاب ازاین مسیل جاری است. فاضل آب مزارع کلاته و چهارده به واسطه مسیل مزبور به آب چشمه علی ملحق می شود به این معنی که دو سنگ آب از انتهای جنوبی این جلگه داخل تنگه شده به فاصلهٔ کمی با آب چشمه علی یکی شده به دامغان می‌رود و درحوالی تنگهٔ مزبور به فاصلهٔ ربع فرسخ در دامنهٔ انبانه کوه که درطرف شرقی جلگه است، بقعهٔ مخروطی شکلی شبیه به برج است که معروف است به کبود گنبد باآنکه حالا منهدم وخراب می باشد باز خشتهای کاشی آبی به از چینی در بالای گنبد موجود است و در اطراف گنبد نیز آثار خرابه بسیار است و قریهٔ کلاته یك فرسخی شمالی چشمه‌علی درسمت مغرب است و دردهنهٔ درهٔ عریضی واقع شده. کلاته عبارت از دو موضع است کلاته کهنه که خالی از سکنه ودرانتهای دره می باشد و رودخانه که در تابستان تقریباً دو سنگ آب دارد ، از دهنهٔ دره خارج شده مزارع واقعه در جلگه را مشروب می‌سازد وکلاته جدید در سمت شمال دره در زمین پست و بلندی سنگ‌خی واقع شده و خانه‌های آن تقریباً روی هم ومنطبق می باشد واشجار زیاد ازهرقبیل دارد. کوههای اطراف این دره خاکهای الوان دارد و به‌وضع غربی است و قریه کلاته سیصد خانوار است. سه طایفه دراین دهکده سکنی دارند که اصلاً دوطایفه‌اند طایفه مالك وطایفهٔ رعیت.

در وسط جلگه آثار قلعهٔ کهنه خرابی است شبیه به قلاع ری که اهالی کلاته آن قلعه را چهل‌در می‌نامند و گویا وقتی سکنهٔ کلاته در این قلعه سکنی داشته‌اند نیم فرسخی کلاتهٔ حالیه در وسط جلگه محاذی قلعهٔ چهل در مدوریست بسیار کهنه که نادین قلعه بوده زیراکه قلعهٔ مربعی به فاصلهٔ ۲۵ تا ۳۰ ذرع باخندقی به‌عرض ۶ ذرع محیط برآن بوده

دیوار نارین قلعه ۴ ذرع و قطر دایرهٔ آن ۳۳ قدم می‌باشد، معلوم می‌شود. اینجا مسکن شخص معتبری بوده واطرافش بیوتات مدوره داردکه‌گویا طبقه فوقانی هم داشته است‌و نزدیك‌چارده آثار قلعه خرابهٔ دیگر دربالای تلی‌موجود است از زیرتل مزبورچندچشمهٔ آب گوارا جاری ونهری تشکیل می‌دهدکه تابستان دوسه‌سنگ آب‌دارد.

چهارده‌فی‌الواقع چهارقریه بوده: یکی را در عهدکریمخان وکیل زکیخان زند خراب‌کرده وقلعهٔ بسیار بزرگی بوده و در وسط قلعهٔ مزبور، نارین قلعه بسیار محکمی بوده‌غالب خانه‌های چارده‌شبیه به‌قله های‌کوچك‌است وبروج دارد وبرجهای زیاداطراف تلال مشرف به جلگه چارده درقدیم بندکرده‌اند. زکیخان در فترت زندیه براینجا غلبه کرد. رجال آنها رابکشت وازکشته پشته‌ساخت ونسوان جمیل آنهاکه در غایت سرخ و سفیدی و وجاهت‌بودند، بی‌شوهرماندند. الوارزند داخل درآنها شده جنس را تغییرداد. ازجمله پس ازآنکه آل‌عباسی دولت بنی‌امیه‌را برانداخته منقرض ساختند وخودبه‌خلافت نشستند، طالبین‌به‌هرزمان رایت‌خروج می‌افراشتند وبلاد اسلام رابرخلفا آشفته‌می‌داشتند. محمدبن‌عبدالله‌معروف‌به‌سعی‌زکیهٔ درمدینه برابوجعفر منصورخروج‌کرد وبرادرش‌ابراهیم امیر دربصره برآمد واین هردورا عیسی‌بن‌موسی عباسی‌ازجانب‌ابوالدواتق شکست داده به‌قتل آوردوحسین‌بن‌علی مشهور به‌صاحب فتح درملك حجاز برموسی هادی خروج‌فرمود به‌شهادت رسید ویحیی‌بن عبدالله معروف به‌صاحب‌الدیلم در طبرستان برهارون‌الرشید خروج‌کرد وعاقبت به‌سعی‌فضل بن‌یحیی بن خالد برمکی‌که باپنجاه‌هزارکس مامور جرجان وطبرستان‌گردیده باهرون الرشید به‌موجب عهدی‌که به‌خط وخاتم وی رویت‌کرد صلح نمود،ولی هارون عهد بشکست وویرا بقتل رسانید.

داستان خروج‌علویان درعهدخلافت عبدالله‌مأمون بالاگرفت وفتن وفتور دراوایل زمان وی بسیار شد. درسنه۱۹۹ محمدبن‌ابراهیم بن‌اسمعیل‌بن ابراهیم‌بن‌طباطبائی درکوفه خروج کرده آنها را شکست داد و خود در روز دیگر به‌فجاع درگذشت. پس محمدبن محمدبن زیدبن علی‌بن‌الحسین علیهم‌السلام به‌سن صباخروج‌کرد وابوالسرایا او را وسیله تشویش ملك عراق ساخت و درکوفه سکه زد وخطبه خواند وعلویان را دراطراف بلاد ازجانب‌محمد به‌حکومت‌فرستاد. عباس‌بن محمدبن عیسی جعفری را به‌بصره ارسال‌داشت حسین‌بن‌حسن راکه‌به‌افطس‌مشهور است به‌مکه روانه نمود. ابراهیم‌بن موسی‌بن‌جعفر برادر حضرت امام علی‌بن‌موسی‌الرضا(ع) رامأموریمن‌کرد وبرادر دیگر آن‌بزرگوارکه‌زیدبن موسی‌بن‌جعفر باشد، به‌حکومت اهواز فرستاد ومحمدبن سلیمان‌بن داودبن‌الحسن‌المثنی‌را به‌مداین وبرادر دیگر آن‌حضرت اسمعیل‌بن موسی‌بن جعفر را به‌فارس روانه ساخت.پس ازچند وقایع چند، سرداران حسن‌بن سهل برمحمدبن محمد وسردار او ابوالسرایا دست

یافته، هردو را به نزد حسن آوردند. حسن‌ابوالسرایا را گردن زد. سر اورا بامحمد بن محمد نزد مأمون خلیفه فرستاد. ابراهیم‌بن موسی‌بن جعفر برادر حضرت رضا(ع) چون خبرابوالسرایا را شنید، به‌یمن رفته، آن خطه را بگرفت و چندان کشتار کرد که او را جزار گفتند.

زیدبن موسی‌بن جعفر برادر دیگر آن‌حضرت که به‌اهواز مأمور شده بود، بصره‌را تصاحب کرد وچندان خانه‌های عباسیان‌واتباع ایشان رابسوخت که اورازیدالنارخواندند وحسین‌بن حسن‌افطس چون ازجانب محمدبن محمد و ابوالسرایا به‌مکه رسید، جامهٔ کعبه برکند وکسوت دیگر ازقز که ابوالسرایا ازکوفه فرستاده بود، برآن‌پوشانید (وقز معرب گج و گژاست که ابریشم باشد وکنون به‌ابریشمهای دون گژ و گج گویند) و ودایع‌واموال بنی‌عباس راهرجا شنید، برآورد و از اتباع ایشان و مردم دیگر به‌تهمت ودیعات‌عباسیه مال بسیار گرفت. اصحاب‌او شبکه‌های حرم‌مطهر رابرآوردندولختی سیم که براسطوانه‌ها بود بکندند و آنچه درخزانهٔ کعبه یافتند، تقسیم نمودند.

همین که‌حسین‌بن حسن‌احوال محمد وقتل ابوالسرایا بشنید،خودبااصحاب، به‌خدمت محمدبن جعفرالصادق‌بن محمدالباقربن علی‌بن‌الحسین علیهم‌السلام که ابوجعفر کینه‌داشت، آمد و او را به‌خلافت امت دعوت کرد و محمد مروی جلیل‌القدر بود و ازسیرت سیئه افطس وامثال آن تحاشی داشت و ازروات حدیث به‌شمار می‌آمد ازحضرت‌امام جعفر صادق(ع) حدیث روایت می‌کرد وطالبان‌اخذ خبراز اومی‌نمودند. لاجرم ازقبول‌خلافت امتناع جست. حسین‌افطس و پسر محمد علی‌بن محمدبن جعفر(ع) همتی کردند تا براو غالب آمدند وبااصحاب به‌خلافت براوبیعت نمودند و خلایق طوعاً وکرهاً به بیعت وی حاضر نمودند و اورا امیرالمومنین خطاب کردند.

پس چندماه محمدبن جعفربراین‌حال بود، ولی ازخلافت همان اسمی داشت وپس همه‌کارها را پسرش علی وحسین افطس می‌گذرانیدند و ایشان سیرتی بسیار شنیع و شیوه‌ای سخت فظیع پیش گرفته بودند، حتی بعضی ازمورخین می‌نویسندکه حسین‌افطس زنی‌جمیله ازبنی‌فهر راکه‌شوی اوازبنی‌مجزوم بود، به‌خود خواند. زن‌عفیفه امتناع‌نمود. افطس چنان شوی اورا تهدیدکردکه آن بیچاره متواری و ازبلدش فراری شد؛ به خانهٔ فهریه رفت و دربشکست و اورا زمانی باخود داشت تا مشغولش ساخته، ازچنگ او بگریخت وعلی‌بن‌محمدپسر اسحق‌بن‌محمد قاضی‌مکه راکه جوانی خوبروی وامردپاکیزه بود، بکشید وببرد. اهل‌مکه درحرم جمع‌شده، همداستان به‌حضرت محمدبن جعفرشکایت پسرکردند،گفتند قاضی‌زاده را از دست علی‌بگیر و بما واگذار وگرنه ترا از خلافت خلع و یابه‌قتل رسانیم.محمدبن جعفر ازخوف هجوم وحملهٔ مردم دربیست و از شبکهٔ در

در بامردم گفتگو کرد و ازایشان مهلت خواست تاعلی را ببیند وسوگند یادکرد که از واقعه خبر ندارد.

پس درساعت سوار شده به‌خانه فرزند رفت و پسرقاضی را به‌عنف از وی گرفته به‌صاحبانش رسانید. دراین اثنا اسحق بن‌موسی عباسی با لشکر ازطرف یمن دررسید. طالبین خبرشده، دور محمدبن‌جعفر جمع شدند وخندقی گرد خویش حفرکردند ومردم‌راازاعراب وغیرهم جمع‌نموده ومهیای جنگ با اسحق عباسی شدند. اسحق نیز مقاتلهٔ ایشان را مکروه داشته به‌جانب عراق حرکت‌کرد. پس‌لشکری‌که هرثمه برای‌دفع‌محمدبن جعفر به‌سرداری عیسی جلودی ورجاءبن جمیل به‌مکه فرستاده بود، به‌اسحق برخوردند و به او گفتند باما همراه باش ما کفایت این‌کار خواهیم‌کرد. اسحق آن لشکر را به مکه آورد باطالبین جنگ‌کرد وایشان را شکست داد، محمدبن‌جعفرکس فرستاد از اسحق برای‌خود زینهار خواست. وی قبول‌کرده، آن‌بزرگوار به‌طرف‌حجقه رفت. آنجا بعضی ازعباسیان اورا غارت‌کردند. بعد به‌طرف بلاد قبیلهٔ جهینه آمد. درآن‌سرزمین گروهی‌انبوه‌گردش جمع شدند واوباایشان درنزدشجرهٔجاهای‌دیگرچندبار باهرون‌بن‌مسیب والی‌مدینةالرسول جنگ‌کرد، عاقبت هزیمت یافته ویك‌چشم وی به‌تیرکور شد وجمعی‌کثیر از اصحابش به قتل رسیدند. وی‌ناچار به‌محل‌معین‌خودباز گشت. چون خودبازگشت، چون قدری‌گذشت از جلودی ورجاءبن جمیل‌که عم‌زادهٔ فضل‌بن سهل‌بود، امان خواست، ایشان دریغ نداشتند و رجاء وی را از جانب مأمون و فضل به‌امان دلخوش داشت. پس‌آن امامزادهٔ آزاده بیستم ذیحجه ۲۰۰دویست هجری‌به‌مکه وارد شد و در۲۰۱ به‌عراق سفرکرد وحسن بن‌سهل اورا به مرونزد مأمون فرستاد، گرامی بود.

علمای رجال درشرح احوال محمدبن جعفر می‌فرمایند، وی به‌عقیده زیدیه بود و خروج به‌سیف را برای امر به معروف ونهی ازمنکرتکلیف خود می‌دانست. چون خروج کرد، شیعهٔ جارودیه گرد وی‌جمع شدند. وقتی‌که درمرومملکت به‌مأمون‌قرار گرفت، اورا معفو داشت و با اوسلوکی خوش‌پیش‌گرفت و اموری از او متحمل می‌شد که از دیگری متحمل نمی‌شد و دروقت سواری بر اسبهای مخصوص ملفق ازبنی‌اعمام برمی‌نشست.

آورده‌اندکه خروجیان برمأمون‌ازآل علی‌سلام‌الله‌علیه بعداز غلبهٔ لشکربنی‌عباس‌بر ایشان در مرو به‌محمد بن جعفر پیوسته بودند و همه روزه در موکب او سوارمی‌شدند مأمون این‌معنی را مکروه می‌داشت. پس‌امرکرد از ایشان‌کسی بامحمد برننشیند همه در رکاب عبدالله ابن‌الحسین سوار شوند،ایشان متفق‌الکلمه ازاین حکم سرباز زدند و به خانهٔ خود نشستند. مأمون باردیگر توقیع نوشت ارکبوا مع من‌احبتم قصد جنگ‌غلامان‌او باملازمان ذوالریاستین برسرهیزم درکتاب ارشاد وغیرمسطور است.

نیز شیخ مفیدمی‌فرمایند چون حضرت‌رضا(ع)درگذشت مأمون‌یك‌شبانه‌روز رحلت

آن بزرگوارراپنهان کرد، پس آنگاه کس فرستاد محمدبن جعفر صادق را باجماعتی از طالبین درنزدشان بودند حاضرکرده خبر ارتحال امام ع را به ایشان گفت وبگریست و بدیشان بازنمودکه جسدمطهر آن بزرگوار صحیح است.

بالجمله محمدبن جعفر درهمان سال رحلت امام همام ابوالحسن علی بن موسی ع که سال ۲۰۳ هجری باشد دراردوی مأمون وفات یافت. مأمون چون از فوت محمدخبردار شد بیدرنگ سوار شده خود را بررساند وقتی رسید که جنازه را حرکت داده بودند محض احترام پیاده شده زیر دوپایهٔ عماری داخل شد و عمود عماری را بردوش نهاد و همی کشید تا جنازه را برزمین گذاشتند خود بروی نمازکرد دیگرباره عماری رابرداشتند بازمیر عماری رفته تامحل قبرستان رسانید از پسر آن بزرگوار اسمعیل بن محمدبن جعفرع مردی است که من درآن حال که مأمون برسرقبر ایستاده بودبابرادرم گفتم کاش دربارهٔ دیون آن پیر ما بامأمون سخنی کنیم که اورا از این وقت نزدیکتر نخواهیم یافت. پس مطلب را به مأمون اظهارکرده گفت دین ابوجعفر به چند می رسد؟ گفتم که بیست وپنج هزاردینار گفت خدای تعالی دین وی اداکرد وصی اوکیست ؟ گفتم یحیی پسرش که درمدینه است. وی گفت یحیی درمصر است نه درمدینه ماخروج یحیی را درمدینه درحال حیات ابوجعفرمی دانستیم ولی از وی پنهان می داشتیم.

باری درمدفن امامزاده محمدبن جعفر سه تعبیر کرده اند بعضی همین قدر می نویسند که او به خراسان درگذشت چنانکه صاحب ارشاد در ارشاد می گوید: وتوفی محمدبن جعفر به خراسان مع المأمون. بعضی نوشته اند در سرخس فوت شده ومدفون گردیده چنانکه هندوشاه کیرانی صاحب تجارب السلف درهمین کتاب نوشته وهمین عبارت او این است که محمد بعد از اندك زمانی وفات یافت و درسرخس مدفون شد اکنون تربتش مشهدی عظیم است. جماعتی می نویسند که فوت محمدبن جعفر درگرگان اتفاق افتاد. چنانکه ابن اثیرجوزی صاحب کامل درکامل در ذیل حوادث(۲۰۳) می نویسد و فیها توفی محمد بن جعفرالصادق بجرجان وصلی علیه المأمون هوالذی بایعه الناس بالخلافه بالحجاز.

باری از جمله تواریخ متعلقه به چارده کلاته جنگ نواب محمد حسنخان قاجار اشاقه باشی است که باحسینخان یوخاری باش که بعدازآنکه دو دسته ازعساکر نواب غفران ماب که اوزبکیه وافاغنه باشند درحوالی شیراز برآن حضرت شوریدند وناچار نواب محمدحسنخان به اصفهان آمده درهمین وهن حسینخان استرآبادرا متصرف شده بود، لهذا موکب محمدحسنخان متوجه استراباد شد، حسینخان که مردمیدان مقاومت نبود به طرف دامغان راند نواب غفران ماب پس از ضبط استراباد به مقاتله حسینخان شتافته درچارده کلاته جنگ درگرفت. حسینخان به دامغان شتافت و متحصن شد ومحمد حسنخان او را

تعاقب کرده دامغان را محاصره نمود. دراین اثنا خبر رسید که شیخ علیخان مأمور مقاتله با آن حضرت شده. بنابراین خبر و استحکام قلعه دامغان محمد حسنخان دست ازمحاصره کشیده به‌استراباد شدند.

در جلد هشتم روضةالصفای ناصری مسطوراست، روز چهاردهم شوال سنه ۱۱۳۹ شاه‌طهماسب از استرابادبیرون آمده در چمن‌قصبه چارده‌کلاته که از متنزهات بلاد هزار جریب است توقف فرموده تـا نواب‌خان وکیل‌السلطنه نواب فتحعلی خان قاجار با سپاه کینه‌خواه دررسد.

در سنه ۱۱۸۸ زکیخان زند چنانکه پیش اشاره شده چهارده‌کلاته را قتل نموده و[از]کله منارها بساخت. ازاعاظم‌معارف چهارده‌کلاته‌مرحوم‌مغفور رضا قلیخان‌لله باشی متخلص به‌هدایت است که ازامرای بزرگوار این دولت جاوید اقتدار ومصنفین ومؤلفین کبار که صیت اشتهارش به‌اقطار عالم رسیده وکتب جلیله و اشعار رایقه.و مکارم اخلاق و جلالت قدر او را هر دیدای‌دیده وهر گوشی شنیده؛و اگرچه مرحـوم مغفور مشارالیه تعمده‌الله برحمته،خود در طهران متولد شده ولی ماجدشان مسقط‌الراس چارده‌کلاته‌بوده است و شمه‌ای از شرح حال آن فاضل کامل در مسلک‌السالکین خودجزو عرفای کرام‌و فضلای عظام نگاشته‌ام.

خار

نام شهری بود در حوالی‌ری نزدیك ورامین، ازجاهای خوش زراعت و پرحاصل بوده و پس‌از ورامین بنا شده. ورامین این زمان نیز منسوب به شهر طهران است و قبل از آبادی ری و طهران هردو بلدی معمور و به‌قدمت بنیان مشهور بوده‌اند. چون فریدون فرخ ولایات متصرفی خودرا به سه فرزند تقسیم نمود ولایات میانه راکه اعدل و اجمل بلاد بود و از حیثیت آب وهوا ووفور نعمت وغله‌جات وجمعیت وصنعت فزونی و برتری داشت به‌ایرج پسر کهین که عزیزتر و گرامی بود سپرد و او پادشاه ایران بود وخود در طبرستان بسر می‌برد به صوابدید او شهری درورامین ساختندکه خاصهٔ ایرج بود وهنوز آثارش باقی‌است ازآن‌جمله قلعه‌ای جداگانه مربع طولانی است که هرطرفی سی‌وشش برج دارد و از هربرجی تابرجی دیگر پنجاه ذرع فاصله ومسافت دارد. دیوار حصارش زیاده از دوازده ذرع قطر وپهنا داشته و درمیان قلعه آثار قصری است خراب که خاصهٔ پادشاه بوده، درانقلابات بمرور ودهور خراب‌شده. وخود ری شهرآبادمشهور ایران‌بوده،

و به جمعیت و بزرگی و وفورنعمت و اهل صنعت معروف وموصوف بوده. درفتنهٔ چنگیز خانی قتل وغارت وخراب و ویران گردیده.

فخرالدولهٔ دیلمی برگردکوه ری حصاری کشیده که هنوز آثار و عظمت و قطعهٔ باروی شکسته‌های آن نمایان است و قصور موفور و عمارات مرتفع نیکو قرار داده و فخرآباد نام نهادند که به قلعهٔ تبره مشهور بوده است و زمان صفویه درحوالی ری، قصبهٔ طهران بنا وبمرور شهری معمور شد واکنون مرکز سلطنت سلاطین قاجار است و به‌حکم شاهنشاهی، ناصریه لقب‌یافته. کمال عظمت و شوکت وبزرگی حاصل کرده، شعرا را در مدحت آن اشعار بسیار است. صاحب طبرستانی گفته:

ویحک ای خاك خراسان تهنیت آرابه‌ری

کاندر آمد بروی از ره موکب دارای کی

قلعه‌ای که سلاطین صفویه دور طهران کشیده بودند ، برداشته حصاری بزرگ به امر سلطان سترک گرد شهر جدیدکشیدند وبزرگ‌کردند وقبر فخرالدولهٔ دیلمی که شب درعمارت فخرآباد تبره بوده، در مستی افراط شرب‌کرده بود مرده روز نعشش به ری آورده خاك نمودند، هنوز برپاست و دیالمه‌آن‌گنبد را برسر قبروی ساختند و مناره مانند برافراختند و این‌که به غلط بعضی قبرطغرل سلجوقی نامند، خطا است؛ زیراکه بعدازقتل سر او را به بغداد وتنش برشتر انداخته به‌جای دیگر نقل‌کردند واز او وارثی نماندکه گنبدی به این استوادی اورا بناکنند.

خراسان

صاحب‌کتب مرات‌البلدان ناصری و مطلع‌الشمس می‌فرماید:

مشهد ، از علمای جغرافی عرب بعضی مثل ابن خردادبه و مؤلف‌کتاب معجم یا استعجم و شمس‌الدین محمد بن احمد مقدس و ابوالفدا صاحب تقویم‌البلدان‌ازمشهد ذکری‌نفرموده.

و ابو اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی الاسطخری المعروف بالکرخی درکتاب مسالک‌الممالک، و ذکریا ابن محمدبن محمود قزوینی درآثارالبلاد، وابوالقاسم ابن‌حوقل درکتاب مسالک الممالک ، و شهاب‌الدین یاقوت حموی در معجم‌البلدان ، و حمدالله مستوفی درکتاب نزهة‌القلوب، ومیرمجدالدین محمد در زینت‌المجالس، وقاضی نورالدین شریف‌الحسینی المرعشی الشوشتری درمجالس المومنین، و امین احمد رازی

درکتاب هفت اقلیم، و میرزا حسن زنوزی در ریاض‌الجنة، وکاتب‌چلبی‌درکتاب جهان‌نمای به ترکی، هریك شرحی از مشهد نگاشته‌اند و دربنا وبانی عقیده‌ای داشته‌اند. مثلاً حمدالله مستوفی می‌فرماید: اگر حملهٔ‌خانان‌ترکستان ولشکرکشیهای پی‌درپی درآن‌سامان و وقوع حروب‌کثیره وفتن متواتره این مرز با استعداد را ازطریق ترقی و ازدیادجمعیت وکثرت آبادی مانع نمی‌بود، امروز دراین ساحت فردوس نزهت، مصری مشهور بود و از تمام امصار عالم بر سر و در ثروت و مکنت از بابل و نینوای قدیم بهتر وبرتر و با وجود این همه آشوب و حدوث این حوادث وسنوح وسوانح، باز علایم شکوه وآبادی آن مستبد به ابنیه رفیعهٔ عالیه وغیره بی‌نظیر است.

ودرآثار البلاد است‌که‌منجمین خبر دادندکه هرون‌الرشید درطوس خواهد مرد. هرون گفت من هرگز قدم به‌این خاك نخواهم گذاشت. پس از چندی رافع بن لیث در خراسان رأیت طغیان برافراشت وکارش طغیان‌گرفت، هرون را مجبور داشتند تاخود به دفع او حرکت‌کند. از این توجه به‌طرف آن ناحیه اکراه داشت. گفتند مصالح ملك‌را به گفتهٔ منجمین نتوان مهمل‌گذاشت، ممکن است به‌خراسان‌رفتن بدون ورود به‌قطرطوس. بنابراین هرون به خراسان آمد. به‌نیشابورکه رسید شبی راه راگم‌کرده بشدت راندند. صبحگاه نزدیك دروازهٔ‌طوس بودند. وی چون این‌ناحیه بدید، برخودبلرزید وخودداری نتوانست و ازاین اندیشه نیز منصرف نگردید و از شدت اضطراب در گذشت و مأمون که به خراسان شد، قبر هرون و مزار مطهر علی بن موسی الرضا (ع) را در یک قبه قرار داد.

و قاضی شمس‌الدین محمد بن بطوطه طنجی‌که درسنه ۷۳۴ هفتصد و سی و چهار هجری خراسان را سیاحت‌کرده، درکتاب تحفةالنظار می‌فرماید: طوس اعظم و اکبر بلاد خراسان است و عالم فاضل ابی حامد غزالی دراین شهر مدفون است‌وازاینجا تامشهد الرضی(ع) رفتم، شهری بزرگ و پرجمعیت و بامیوه وآب بسیار و آسیاهای بی‌شمار است. درمشهد مکرم قبهٔ عظیمی است‌که درجنب آن مدرسه ومسجدی است همه از ابنیهٔ عالیهٔ مطبوعه‌که باآجرکاشانی مزین‌کرده‌اند وبرروی مرقد حضرت صندوقی چوبی‌نصب شده‌که صفحات نقره روی‌آن‌کوبیده‌اند وقندیلهای نقره بالای مرقد آویخته، آستانهٔ در نیز نقره است وپرده‌ای از پارچهٔ حریر مذهب آویخته وفرشهای نیکو گسترده ودربرابر مرقد مطهر، قبر هرون‌الرشید است‌که صندوقی دارد و شمعدانهای نقره و طلا روی آن گذاشته‌اند.

میر مجدالدین محمد در زینت المجالس می‌فرماید: مشهد مقدس در زمان خاقان مغفور شاه طهماسب اول، به‌غایت آبادانی و درنهایت معموری رسیده بود اکنون‌که در

تصرف حشم اوزبیك است، خراب و ویران شده ودرآبادانی ومعموری مشهدکه ازاعاظم بلاد خراسان شده، شهرطوس کم کم خراب ومنسوخ گردیده؛ بلکه مندرس و مطموس شده وشرح رواج ورونقی که درزمان شاه طهماسب اول صفوی، بروز وظهور رسیده حاجت به‌بیان ندارد. به‌ماهتاب چه حاجت شب تجلی را

و نیز اهالی اروپ (فرنگستان وغیره) که در قرون آخره درکسب اطلاع وکشف رموز واستخراج کنوزآن اقدامی بسزا نموده وعلمای جغرافی‌و سیاحانشان شرحـی بقدر کوشش خود نگاشته‌اند.

ازجمله در سنه ۱۱۵۰ هزار وصد وپنجاه هجری، فورشایر نام سیاح انگلیسی، در سیاحت ایران وعبور از خراسان، درکتاب خود نوشته: ازعهد شاه اسمعیل صفوی، مشهد به‌واسطهٔ هدایا وتوجهات جماعت شیعه بارونق ومعمور گردید ونادرشاه نیز به تزئین این شهر کوشیده وصحنی عالی بنا نمود و ضریحی از نقره به‌دور مرقد مطهر نصب نمود، و قندیلی بسیار وزین بالای مرقد آویخته. نادرمیرزا از شاهزادگان نادری، خزانهٔ حضرت را غارت کرده به‌مصرف جنگ وجدال رسانید که علماء او را لعنت کردند.

و ماکدونال کینیر صاحب منصب انگلیسی که درعهد خاقان مغفور فتحعلیشاه طاب ثراه به ایـران آمده، در سیاحت نامهٔ خود، از جغرافیای ایران می‌نگارد. مشهد پایتخت خراسان است و در دوفرسخی شهرقدیم طوس واقع واشتهارش به‌واسطهٔ مرقـد امام رضا علیه‌السلام و قبرهرون‌الرشید خلیفهٔ بنی‌عباسی است، سکنه‌اش تقریباً پنجاه هـزار نفر و دارای اقسام فواکه ومأکولات است که جمله، حاصل مزارع وباغات اطراف شهراست. دیوار سختی این شهررا احاطه نموده که دایره‌اش سه‌فرسخ می‌شود، بازار بزرگ راستی درتمام طول شهر، بخط مستقیم از مشرق به‌مغرب به امتداد دوفرسخ زیاده ممتد می‌باشد. وشهرمنقسم به‌دوازده محله است که پنج ازآن بایر ومابقی دایر وآباد است وبنای ابنیه و بیوتات چندان امتیازی ندارد. مشهد با بخارا، بلخ، قندهار، هرات و یـزد تجارت معتبر دارد. کارخـانه‌های مخمل بافی خوب اعلی دارد و پوستهای مشهدکه به مصرف پوشش می‌رسد، درکمال امتیاز است.

ومو سیو فرزر[۱] سیاح انگلیسی که تقریباً درسنوات سنه ۱۲۴۰ هزار و دویست وچهل الی پنجاه به‌ایران آمده‌بود نـوشته است: شهر مشهد، قدمتی ندارد وجـزو طوس بوده، وقتی همایونشاه پادشاه مغول هندوستان را خلع کردند واو فرارنموده پناه به‌شاه‌طهماسب صفوی پادشاه ایران آورد، درعبور از اینجا، دشت وسیع خوشی که حالا شهر مشهد در

۱ــ فریزر،جمس B. J. ــ Fraser مستشرق انگیسی،کتاب معروف او در تاریخ‌نادر شاه است که ناصرالملك آن را به‌فارسی ترجمه‌کرده است.

آن واقع است، دیده پسندیده ونذرکردکه اگر باز به سلطنت و اقتدار خود نایل شود، این مکان راکه دارای محسنات طبیعی وبرای تجارتگاه کمال شایستگی راداشت درآن شهری بنا کند. بعداز آنکه به‌امداد شاه طهماسب، ممالك خودرا همایون‌شاه مالك شد، تاقندهار آمدکه نذر خودرا اداکند. دراینجامعلوم شدکه شاه طهماسب از قصد او آگاه شده و به انجام ایـن عمل مبادرت نموده، بـوسیله [ای] نقشه سلطان هندوستان را از معماران او گرفته شهر مشهدرا ساخت؛ ولی این‌قول ضعیف است. اما درایام همایونشاه روبه‌آبادی گذاشت و او به این شهر علاقه داشت، چنانچه درتاریخ فرشته‌گوید: همایونشاه به‌شیعه هم میلی داشت و در اوان توقف ایران به‌زیارت قبر شیخ صفی سفری به اردبیل رفت.

و هانوئی‌سیاح انگلیسی که درسنه ۱۱۵۰ هزار وصدوپنجاه هجری به‌سیاحت‌روس وایران پرداخته، گوید: درعهد سلاطین صفویه، این‌شهر زیارتگاه شده [و] رو به‌آبادی گذاشت. این‌هم صحیح نیست، چه در روضةالصفا مسطور است که میـرزا شاهرخ پسر امیرتیمور وقتی که زوجهٔ اوگوهرشادآغا مسجدگوهرشادرا درجنب حرم‌مطهر بنا می‌کرد، به‌تزئین روضهٔ‌مطهر پرداخت؛ وهردو مدتی دراین‌شهر ساکن بودند باوجود این، توجهات سلاطین صفویه‌که هریك پیوسته برعظم ومعموری‌آن افزوده ، خاصه‌شاه‌عباس‌اول وثانی و همچنین شاه‌سلطان‌حسین که‌کمال‌سعی واهتمام‌رادر ابنیهٔ‌شریفهٔ این‌شهر ومدارس‌آن‌نموده برزینت‌آن افزودند. بازآن‌توجهات مانع‌بعضی صدمات وحوادث‌مقدرهٔ این‌شهرنگردیده وبارها طوایف غارتگر تاتار صحرائی، حمله به‌مشهد وسایر بلاد خراسان‌آورده ، چنانکه دراوایل‌سلطنت شاه‌عباس بزرك درسال نهصد ونودشش هجری اوزبیکها این‌شهررامسخر کرده، بسیاری ازاهالی‌راکشتند وجمعی‌را به‌اسیری‌بردند ومکنت ودولت بسیاری ازشهر راغارت وتاراج‌کردند وشاه‌عباس‌باز دراستخلاص این‌مکان شریف تعجیل‌نموده، متدرجاً آن‌را به‌حالت اول‌رسانید. ودرانقراض صفویه صدماتی‌که ازافاغنه به‌این شهر واردآمد بزودی‌رفع نشد بلکه‌هنوز بیرحمیها ووحشیگیریهای این‌طایفه ازانظار محو نشده می‌توان گفت‌که قدرت وثروت نادرشاهی خرابی افاغنه‌را درمشهد مرمت و تلافی‌کرد وبازآن‌را آباد ساخت ودرآبادی این‌شهر بسیارساعی‌بوده وکلات قلعه‌راکه به‌آن تعلق‌خاطرداشت نزدیك به‌اینجا بود، ازاین‌جهت، دراین‌شهر بسیار توقف‌داشت ومقبره‌ای‌هم عالی، برای خود بنا کرد. وپس‌از فوت نادرشاه درقلیل مدتی، سلطنت خانوادهٔ نادری، بواسطهٔ کثرت اغتشاش‌وتموج امواج فتن، بازخرابیها به‌مشهد واردآورد ودیگرتلافی‌آن‌نشد.

ابنیه‌عمومی‌مشهدشایستهٔ‌اعتنای‌مخصوص‌است ومقدم‌برهمه‌حرم‌وصحنهای‌امام‌اسلامیان (ع) است‌که مزین به‌تزئینات مذهبی وصنعتی‌است. گنبدها ومنارهای‌بلنددارد واین جمله، درمرکزشهرواقع شده هنگام وصول به‌این‌نقطه، ابتداء صحن مربع مستطیلی‌که دومرتبه

حجـره ساخته‌اند وروبرو ایـوان قشنگـی وطنبی بااطاق‌دیده می‌شود. دروسط هرطرف دیوار هرطرف دیوار حرم ، یك‌در بزرگ بسیار باشکوهی است‌که تمـام آن منبت و مزین است وآجرها وکاشی‌های اطراف‌را به‌رنگهای خوب واشکال مرغوب ، درکمال سلیقه ترتیب داده‌اند که چشم ارباب سلیقه‌خیره می‌شود. درهای حرم نمونهٔ بسیار خوب باشکوهی است ازصنعت ومعماری مشرق‌زمین،کمال زینت واعتباررا دارند وخشتهای‌مطلا درحوالی دربکاررفته وخوبی معماری وجلوهٔ دراول وثروت وتزئینات‌آن، به اعلی‌درجه است و گنبد حرم درخشت مطلا مستور ودوران‌آن‌کتیبه‌های عربی با خط‌طلا دیده‌می‌شود وبهترین زینت اینجا دومناره است‌که بوضع قشنگی ساخته‌اند . یکی‌ازآنها متصل بحرم یکی طرف روبرو قرینهٔ‌آن ودرانتهای هردوگلدسته خوب ظریفی‌است منبت‌شده یك‌قسمت عمدهٔ آن‌رادرکمال‌خوبی‌مطلا کرده‌اند. وحرم بنای بزرگی است، وسعت‌وشکل آن رابه آسانی نمی‌توان دریافت. برحسب ظاهروبانظرکمی‌که من به‌داخل آن‌داشتم وضع‌داخلهٔ حرم مثمن باید باشد و بواسطهٔ در نقره‌ای‌که هدیه‌وپیشکشی‌نادرشاه است، داخل رواقی که منتهی به‌حرم وزیرگنبد طلااست می‌شود.پایه‌این گنبد هم بسیار مجلل وباشکوه زیادی بالا می‌رود.

کاشیهائی‌که درحرم نصب شده رنگهای بدیع و الوان مطبوع دارد ولاجوردیهای مطلا وازاین رنگهانقشها برروی‌کاشیها ظاهر ساخته وبرروی[آن]بعضی آیات‌قرآن‌رسم شده. از وسط،چهل‌چراغ بزرگ شاخه‌دارکه تماماً از نقره است آویخته، داخل اطـاق مثمن که‌شدندگنبد بسیار خوبی دارد وشکوه وزینت آن به‌اعلی درجه است و درزیراین گنبد، یك‌قالی بسیارخوب پهن‌است. ودرمرقدضریحی‌است ازفولادمنبت شده‌و ضخیم‌ودراین ضریح کتیبه‌ای‌ازطلااست‌اشیاءدرخشندهٔ‌دیگرهم‌درآنجااست‌که باروشنی کم‌نمی‌توان‌تشخیص داد. در انتهای شمال شرقی دری است بطرف ضریح پوشیده ازطلا و مرصع‌به جواهر که از دور خیلی قیمتی فرض‌می‌شود ونیاز پادشاه حالیهٔ ایران، خاقان طاب ثراه‌می‌باشد. ظروف نقره‌که خطوط عربی برآن‌رسم شده به‌ضریح آویخته وچیزهای مشعشع دیگرهـم هست‌که بواسطهٔ‌کمی نور نمی‌توان درست‌دید وتمیزداد.خطراین سیاحت‌برای من‌مانع ازدقت زیاد است. روبروی درجواهر راهروی است به اطاق‌که پرده‌ای جلوآن‌آویخته که می‌روند به‌اطاق مثمن‌دیگرکه آنهم گنبدی مزین به‌کاشی دارد. وراهنمای مـن، به من گفت: عظام‌واشخاص‌معظم بسیار دراینجامدفون‌است. در طرف‌مغرب‌حرم عمارتی است و روبروی اطاق مرکزی نیز چند باب عمارت است‌که داخل‌شدن امکان نداشت. از میان ابنیهٔ دیگر چون باسرعت عبورکردم نتوانستم بخاطر نگهدارم و بنگارم.

مسجد گوهرشاد بهترین مسجدی است‌که من درایران دیده‌ام و گوهرشاد زن میرزا

شاهرخ پسر تیمور بود، جمیع مسجد با کاشی بسیار ممتاز مزین است، مثل یك دکان چینی-فروشی یا یکی از جعبه‌های منبت‌شده دربمبئی که خیلی بزرگ باشد. در تاریخ بنای این مکان شریف گویند اسکندر کبیر که ایرانیان اسکندر رومی می‌نامند در استیلای این مملکت سراپردهٔ خود را درمحل روضهٔ رضویه زده خوابی دید یا صورت هولناکی بنظر او در آمده، آن را به‌وزیر خود ارسطو گفت. وی‌جواب داده‌که بزرگی از نسل پاکان دراینجا مدفون می‌شود. بنابراین اسکندرخواست دراینجا یادگاری گذارد. بنائی آنجا نمود. قرنها این بنا بماند وکسی را التفاتی بدان نبود، تاهرون‌الرشید حکایت مذکور را در کتاب ارسطو بخواند و در اواخر عمر خود وصیت کرد که جسد او را درآن‌مکان دفن‌کنندودر محاذی آن‌جائی برای مدفن آن بزرگ معین نمایند و دانست که آن بزرگ از آل علی علیهم‌السلام است. باری هرون به‌این ناحیه آمده درگذشت و دربنای اسکندری مدفون شد.[1] درزمان مأمون، شیعیان حضرت رضا (ع) زیاد شدند واسباب خیال خلیفه گردیدند وچون پایتخت مأمون مرو بوده جهت اینکه جلو طغیان خلق‌را بگیرد، آن حضرت را به طوس طلبید و سالها محترماً محبوس داشت، لهذا محبان و شیعیان زیـاد می‌شدند مأمون قصد هلاك آن حضرت نموده به ناظرخود سپردکـه چون حضرت نزد او آید یك سینی انگور ، به مجلس آورد که بهترین آنها را به سم آلوده‌کرده باشد. ناظر چنان‌کرد و مأمون بدست خود ازآن انگور به حضرت داد و ناچار، تناول فرمودند و فوراً احساس سم نمودند وصورت خودرا بالباس عربی‌پوشانیده برخواستند. مأمون گفت: کجا می‌روید؟ فرمودند: به همانجائی که مرا فرستادی. چون به منزل رسیدند به اباصلت کـه از امنای حضرت بود، فرمودند: امروز روز مرگ من است، تو دانی که هرون‌الرشید وقت مرگ به‌پسرش وصیت کرد که او را درمحلی دفن‌کنندکـه قبر او روبروی مرقد من باشد و این نخواهد شد و دستورالعمل تعیین مدفن خودرا فرموده. پس‌از رحلت فرمودن بهمان‌وضع مدفون گردید. پاهای امام بطرف سرخلیفه واقع شده واین هردو قبر درمیان چهاردیوار اسکندر رومی است.

سیصد سال‌که از این تاریخ گذشت وقتی‌که سلطان سنجر، در مرو سلطنت داشت، پسروزیر اولش بناخوشی جذام مبتلاشد، باچنین‌کسی ازخوف سرایت ملاقات‌نمی‌کردند، جزآنکه از اعاظم و ناچاری باشد. بهرحال جوان‌را به مسافرت وا داشتند واو به‌مشهد آمد و او دراین مکان آهوئی را تعاقب‌کرده، آهـو به میان چهار دیوار اسکندری پناه برد؛ جوان خواست وارد شود اسب اطاعت ننمود وی فهمیدکه این مکان شرافتی‌دارد، پیاده شده تعظیم و دعا وگریه‌کردکه جذام او را خداوند شفا بدهد و صحت یافت. واقعه

---

[1] ــ این سخن باآنچه‌که درابتدای این مقال‌آمده مغایر است.

را به‌پدر نوشت وخواهش‌کردکه اسباب‌بنای روضه‌ای بـرای مرقـد حضرت از سلطان درخواست‌کند. این استدعا قبول شد وبنائی‌که بالای مرقد مطهر است، ازسلطان سنجـر می‌باشد ومصالح بسیار محکم وبادوامی دارد. گویندگل ارمنی را باآب‌انگور وپشم بز مخلوط نموده‌کارکرده‌اند. بدرجه سخت ومحکم شده‌که نمی‌توان میخی به‌دیوارکوبید. ووقتی‌که شاه‌طهماسب‌شهرمشهدرابناکرد به‌توسیع آن‌پرداخت وگنبد مطهر راباآجرهای طلا تذهیب نمود ومنارهٔ قشنگی مذهب بساخت ودور مرقد ضریح طلائی نصب کـرد؛ و شاه‌عباس هم‌همین‌توجهات راکردوضریح‌را به‌جواهرات وظروف آراست وموقوفه‌زیادی قرارداد.

سایرسلاطین صفویه هم‌پیروی اسلاف خود نمودند؛ ولی نادرشاه پس‌از تاخت و ـ تاز افاغنه شکوه وجلال مشهد را بدرجهٔ‌کمال رسانید وبرموقوفات سابق افزود و درب بزرگی راکه درطرف جنوب غربی صحن واقع‌است اومطلا نمود ودرب نقرهٔ باضخامتی که‌زوار ازآن در داخل‌حرم می‌شوند نادرشاه بساخت، ومرقد را باجواهرات و تزئینات مزین‌کرد و دربرابر حرم منار قشنگی بنانمود؛ ولی پس‌ازنادرشاه شکوه مشهدکمترشد؛ ولی حرم محفوظ ماند. تا نادرمیرزا بعضی اززینتهای حرم وقسمتی از ضریح‌مطلای دور مرقد را برداشته به‌مصرف‌محاربات خود رسانید. پس ازآن‌گوی طلائی راکه در بالای مرقد آویخته بود تصرف نمودو برادرش هم‌نصرالله‌میرزا غارت راتکمیل‌کرد. طلاهای روضه راسکه‌زده‌که به‌لشکریان خود دهد؛ لکن اکثر بواسطه تقدس بطور مخفی طلاهـا به‌میرزا مهدی مجتهد پس‌دادند و او بمرور آنها را جمع‌کرده ضریحی راکه امروز بـر دوریك‌قسمتی ازمرقد مطهر است بساخت، و میرزا مهدی مجتهد مخصوصاً طرف بی‌میلی این‌دو شاهزادهٔ نادری بود؛ زیراکه‌ازنفوذ او اندیشه داشتند. بنابراین روزی این‌شخص عالم از صحن بیرون می‌آید، ناگـاه به نصرالله‌میرزا برخـورد، پس ازچندکلمه مناقشه نصرالله میرزا باشمشیرمیرزا مهدی‌مجتهدرابدونیم کرد. دراین‌زمان[حرم]هفتصد نفر خادم دارد و جواهر و ظروف و نفایس ازهرطرف برای روضه هدیه می‌آوردند، ولی آنچه از هدایای نقدی‌است خدام می‌برند.

مدرسه فاضلخان یکی ازمدارس معروف، مدرسه فاضلخان است که‌املاك ودکاکین زیادی برآنهاوقف کرده‌اند. این مدرسه‌کتابخانه‌ای داردکه هفتاد هزارتومان قیمت‌آن‌است، بانی مدرسه‌شخصی‌است‌که درهندوستان باثروت شده،گویند بانی شروطی جهت‌سکنای مدرسه قرارداده و آن را برروی سنگی رسم ودرمحلی‌که درمدنظر است، نصب نموده وآن شروط این است‌که: سه‌طایفه نباید دراین‌مدرسه منزل نمایند. هندی و مازندرانی وعرب. چه‌هندیها بی حقیقت و دروغگو

می‌باشند و مازندانیها جنگی وشررونند و اعراب ناتمیز وکثیف‌اند. وقتی طلبهٔ عربی به مشهد آمده، خواست درمدرسهٔ فاضلخان ساکن شود درئیس مدرسه گفت به این جهت ممکن نیست. عرب همینکه وقف نامه را خواند دستهای خود بلندنموده سر به آسمان کرد و گفت ای فاضلخان خدا ترا رحمت کند که حرف راستی زده وحقیقت را برخورده گفته‌ای.

مدرسه میرزاجعفر دیگر مدرسه میرزاجعفر است که او نیز در هندوستان تحصیل ثروت ومکنت کرده، گویند این شخص درهندوستان نوکر شخص هندی شده پس ازقلیل زمانی هندی در گذشته اموال او را حراج می‌کردند، ازجمله درحراج صندوقی کهنه پراز جواهر ونقود داشته، بنابر کهنگی ظاهرصندوق بدون رسیدگی به‌مافی صندوق آن‌راسر بسته می‌فروشندومیرزاجعفر که از نفایس داخل صندوق خبرداشته آن‌را خریداری می‌نماید ونقود وجواهرات صندوق را سرمایهٔ خود قرار داده تجارت می‌کند. چون مال وافری بدست می‌آورد میل معاودت به‌وطن خود می‌نماید، اگرچه عمرمیرزا جعفر وفانمی‌کند که به‌وطن خود عودکند، ولی قبل ازوفات قسمتی ازاموال خود خود را خاص خیرات ومبرات نمود و ازوجوهی که به‌مشهد فرستاد، این‌مدرسه بناشد و به‌اسم اوموسوم گشت وفی‌الحقیقه مدرسهٔ عالی باشکوهی است واملاك زیادی برآن‌وقف شده وپنجاه‌شصت‌نفر طلبه دارد.

مدرسه سعدالدین دیگر مدرسه سعدالدین، معروف به‌مدرسه پائین‌پاست خیلی منظم و مدرسهٔ بقاعده‌ای است. یك‌باب حمام وکاروانسرا وبعضی دکاکین و املاك، وقف دارد وپنجاه‌نفر طلبه درآن‌ساکن است. گویند بانی این‌مدرسه هم‌مثل سایرین به‌هندوستان رفته، تحصیل مالی کرده است، بدین‌قسم که ابتدای ورود به‌هند چندان بی‌خیروبی بصیرت بود که درکوچه‌ها گدائی می‌کرده، روزی پیرمردی هندی اورا دیده ، گفت اگر قبول می‌کنی که چشمهای ترا بسته به خانه ای برم درآنجا کارکنی اجرت خوب‌خواهی یافت. آن‌فقیر باخودگفت یقین است از قبول این‌تکلیف، بدتر ازاینکه هستم نخواهد شد وتن درداده، پیرمرد هندی چشمهای اورا بسته دست اورا گرفته عصاکشان ازراههای پس‌کوچه وپرپیچ‌وخم اورا به‌خانهٔ خود برد، آنجا چشم اورا بازکرده، وی خود را درفضائی یافت که دیوارهای بلند کشیده آن‌را احاطه کرده بود. هندی مکانی را به اونمود حفرکند، چون حفرکرد، هندی‌مسکوکات طلا و نقره بسیاری درآن دفن کرد و این‌کار روزهای مکرر بود، صبحها سرمعبر مخصوص آمده عصای اورا کشیده به خانه به‌حفرکردن می‌برد وعصرهـا باز برسر معبر معین می‌آورد؛ وآنچه کـور چشم‌دار می‌خواست بفهمد ازکجا به‌کجا آمد وشد می‌کندسردرنمی‌برد، تا روزی درتنهائی میان روز گربه‌ای را بدست آورده خفه‌نمود وپوست کنده پراز زرمسکوك نموده به هم

بسته گربه را توکلت‌علی‌الله ازدیوار بیرون خانه افکند وصدای افتادن آن‌را شنیدفهمید که امانت‌اوکه درجای گل ولجن افتاده، وقتی که کارش تمام می‌شد بهوای تصورات‌چشم کور ودل‌روشن،درکوچه‌ها گردش‌می‌کرد وبه‌پیداکردن گربه می‌پرداخت تاآنرا درمیان حوضچه خرابه‌ای در میان گل ولای یافت وآنرا برده، پنهان نمود و درست اطراف در و دیوار خانه‌را نشان‌کرد، آن محل‌را شناخت. از اتفاق، چندی نگذشت‌که آن‌مردهندی فوت شد و ورثهٔ بی‌خبر، آن خانه راهم‌جهت‌تقسیم خواستند بفروشند، هرکس‌قیمتی گفت، آن شخص بصیر مزدور خبیر باهمان نقود میان جلدگربه وذخیرهٔبدست آورده خانه را بخرید ومالك‌گنج ونقود مخزونهٔهندی گردیدوجمله‌را به ایران‌حمل‌کرد، قسمتی از آن‌را به‌مصرف بنای این‌مدرسه رسانید.

دیگر ازبناهای‌قابل،مقبرهٔ نادری‌است. از روضهٔ مطهر، تا دروازهٔ شهرکه درشمال غربی می‌باشد، خیابان خوبی طرح‌شده، درنیمهٔ راه این‌خیابان قبرنادرشاه درطرف‌شمال شرقی شهر وقبر رضاقلی میرزای پسرش‌درطرف جنوب غربی. وقصد نادرشاه این‌بودکه بنای باشکوه بسیار عالی مانند ابنیهٔ معتبرهٔ هند از او به یادگار بماند، چنانچه استحکام این‌دوبقعه، زیاده‌از استحکام جمیع ابنیهٔاین‌مملکت است. مصالح بنا همه‌آجرهای‌ممتاز وسنگهای حجاری شدهٔ بزرگ خوب‌وجلوطرف شرقی قبرنادرشاه یك‌درب مرمری‌است، درکمال امتیازکه آن‌را به‌زحمت ومخارج زیاد، از مراغه آورده. آنهاکه‌قبل از خراب شدن این‌بنا را دیده‌اند، خیلی از استحکام وقشنگی و امتیاز آن بناتعریف می‌نمایند.بقیهٔ آن نیز مصداق قول آنها است.

تجارت مشهد، عمده است وتجار و ارباب مکاسب از اعراب و اتراك و افاغنه و تراکمه‌و او زبیك وغیره‌زیاد سکنی دارند ودربازارها وکاروانسراها هستند، البسهٔمختلفهٔ آنها بی‌تماشا نیست، این به‌منزلهٔ بندرگاهی است، هر روز اهم‌قوافل عمده از بخارا و خیوه و هرات وکرمان و یزد وکاشان و اصفهان و غیره وارد می‌شود و امتعهٔ عمده مبادله می‌شود. مخمل‌مشهد بهترین مخملهای ایران است. تیغهای شمشیر خوب می‌سازند،تیغهای استادان قدیم را تا دوهزارریال و بیشترخرید وفروش می‌کنند. وابتد این‌استادان‌فولاد-ساز را امیرتیمور ازدمشق به خراسان آورده، اخلاف آنها هنوز به‌صنعت اسلاف خـود اشتغال دارند. فیروزهٔ اینجامناسب‌هرجائی خاصه ازمعدن عبدالرزاقی‌که بهترین فیروزها است، به‌روس و فرنگستان و هندوستان می‌برند و بیشتر فیروزهای خوب، بطور مخفی‌از راه قندهار به هرات‌وبه‌هندوستان حمل می‌شود.

باری روزی سیدحسین نام‌که یکی ازخدام حضرت است و بامن رفیق شده ازدر، درآمدپس‌ازچندکلمه‌حرف‌متفرقه گفت حالا برای دیدن حرم‌حضرت، بهترین اوقات‌است؛ زیراکه خلوت می‌باشد وخطری‌ندارد.من‌فوراًبالاپوش‌خودرابرداشته‌ازعقب‌اوروانه‌شدم.

درزیر گنبدطلاداخل‌شدیم به‌اطاق‌مرکزی‌رسیدیم،جائی به‌این‌قشنگی‌وعظمت‌ندیده بودم،نمی دانم‌بزرگی‌وعظمت این بنا بیشتر اسباب‌تعجب است‌یاثروت ومکنت‌وتزئینات گرانبهای بی نهایت‌آن درروشنائی کم‌اجسام درخشنده‌چنانچه‌باید دیده نمی‌شود،بعد ازتماشای این‌محل نزدیك شدیم به‌حرم‌مطهر. درآستانه‌راهنمای من تعظیمی شبیه به‌سجده نمود و اذن‌مفصلی خواند، آنچه گفت‌وکرد من‌هم تقلید نمودم، اگرچه یك‌کلمه از آنچه‌گفت نفهمیدم.بعد داخل حرم شدیم، این بنای رفیع عالی را تماشا کردم، با وجودی‌که راهنمای‌من گفته‌بود اکنون خلوت‌است، جمعیت زیادی دردور مرقد مطهر دیدم، بسیاری هم‌در رواقها نشسته، قران می‌خواندند. مردم همه ساکت‌بودند وجزصدای ملایم زیارت و تلاوت قران‌چیزی شنیده نمی‌شد، ولی این‌صدا یك اثرخاصی داشت خیلی میل داشتم قدری بیشتر این‌مکان راکه فی‌الحقیقه درطبیعت اثر غریبی داشت ببینم؛ اما واهمهٔ اینکه عیسوی نباید در این مکان داخل شود و اگربفهمند دچار خطر خواهد شد، مرا بـه‌عجله می‌انداخـت وخیال می‌کردم‌که مردم همه به‌نظر ریب و تردید درمن نظر می‌کنند. کمی‌روشنائی برای‌مستور ماندن وضع‌حالات من نافع بود،چون‌ازوضع آداب‌هم خیلی نابلد بودم، اگرکسی‌درست در من دقت می‌کرد می‌دانست مسلمان نیستم، خادم هم بهمین جهت عجله داشت‌که‌زودتر از حرم خارج شویم. خلاصه پس از تماشا از حرم خارج و ازمیان صحن‌عبورکرده از چشم‌انداز مدرسهٔ میرزا جعفر دورشدیم وچیزی نگذشت کـه ورود من به‌مشهد مشهود و معلوم همه‌کس شد، اگرقبل از شهرت ندیده بودم دیگر ممکن نبود ببینم.

موسیو فرزرگوید من باز درحکومت حسنعلی میرزا و وزارت میرزا موسی به‌مشهد آمدم، روزی میرزا عبدالجواد مجتهد ببازدید من آمده خصوصیت ما زیادشد؛ وشهادتین به‌من آموخت بعدها مسلمان محسوب شدم و گفتن شهادتین‌سبب‌شدکه بامیرزاعبدالجواد، باردیگر داخل صحن و حرم مطهر شدم و به‌آسودگی این‌مکان شریف را دیدم.

دکتر ریتر آلمانی ، از معلمین دارالفنون برلن نیز جغرافیای ایران را مشروحـاً نوشته‌وچون پس از موسیو فرزرنگاشته‌آنچه ازروی نسخهٔ اوگرفته مکرر نمی‌کنیم،بقیه را می‌نگاریم. وی می گوید اسم شهرقدیم مشهد سناباد بوده و از اعمال طوس بوده و بواسطهٔ معجزات حضرت رضا (ع) مشهد شهر معتبری گردیده است ومیرزا شاهرخ، پسر امیر تیمور مرقد حضرت را زینت‌کرده وشاه‌طهماسب وشاه‌عباس و نادرشاه، براین زینت افزودند، ودرعهد شاه‌عباس اوزبکها اکثرسکنهٔ‌شهر راکشتند و اموال و ثروتش رابردند.

موسیو ملکم صاحب در سنه ۱۲۰۰ هزار ودویست به‌بعد در معادن نزدیکی‌دریاچهٔ ارومی‌سنگهای مرمرزیاد دیده‌که برای ابنیهٔ مشهد حاضرکرده بودند. پس ازقتل نادرشاه وسیزده نفر اولادش فقط مشهد به تصرف نادر میرزا ماند.

موسیوکنولی‌که از مشهد بطرف هندوستان می‌رفته، می گوید حصار شهر مشهد از

هرات عظیمتر است، ولی جمعیتش از هرات کمتر می‌باشد. به اعتقاد موسیو کنولی سالی پنجاه الی شصت هزارنفر زوار ازراه شاهرود به‌مشهد مشرف می‌شوند وانواع‌مخاطرات بجهت فیض زیارت متحمل می‌شوند؛ ودر سال یك کرور تومان متجاوز تجارت می‌شودو این‌غیر از معاملات وتجارت فیروزه‌و بره‌و گوسفند ونمد، فرش و مخمل وپارچه‌های‌پشمی و ابریشمی به‌جاهای دیگرمی‌برند. نیزازکاشان یراق وجوراب پشمی ودوات‌وچراغهای فلزی و ظروف مس، و از شیراز خرما و تنباکو ولیمو و اسباب خاتم‌سازی‌وحصیرهای ممتاز، و ازکرمان شال ترمه و تریاك و حنا و نیل به این شهر می‌آورند، و از هند و سند قند و ادویه و مشك وعنبر و مرجان وجواهر و چرم وپارچه‌های نازك هندی و انگلیسی و نیل، و از بخارا وکشمیر شال ترمه وزعفران وکاغذچینی و روسی، و از روسیه، سالی صدوبیست هزار پوست بره وپارچه‌های پشم شتر وچای و چرم قرمز و ماهوت و اطلس وظرف‌چینی و شیشه و اسباب آهنی وسربی وبراق وغیره، و از هرات فرش و سرب و پسته و مصطکی وترنجبین و شیرخشت وصمغ به‌مشهد حمل می‌کنند.

موسیو فریه‌مسافرفرانسوی‌که در سنه ۱۸۴۵ مسیحی ازمشهد عبورکرده،می‌نگارد: جلگهٔ شهر مشهد، خالی ازآبادی است وعلتش تاخت و تاز تراکمه است ودست‌اندازی و استیلای طایفهٔ اوزبیك، درتمام صحرا قلاع وبروج‌کوچك دیده می‌شود چون‌لاسکرد. و بنای شهر مشهد را چندان قدمتی نیست منتها هزارسال باشد وبزعم بعضی‌آبادی درهمان محل شهر طوس واقع‌شده و به بعضی عقاید، طوس را جمشید پیشدادی پنجم پادشاه پیشدادیان‌ساخته‌اعتبارشهرمشهدبواسطهٔروضه‌مطهراست.رفته‌رفته سکنهٔ طوس آنجاراخالی گذاشته به‌مشهد آمده‌اند و اوقاف‌ونذورات سلاطین واکابرمتدینین مشهد را بجائی‌رسانید که یکی ازچهار شهر معتبر خراسان گردید. در سنه۹۹۹ نهصد ونودونه‌ بواسطهٔاستیلای عبدالمومن‌خان اوزبیك به‌لطمهٔ غریبی گرفتار آمد و تمام مکنت و ثروت اهالی به یغما و تاراج رفت و دوثلث سکنه بقتل رسیدند. ده‌سال بعد بهمت وسعی شاه‌عباس بزرگ، باز روبه‌آبادی گذاشت ونادرشاه افشار مشهد را پایتخت ومأمن خود قرار داد، شاهرخ میرزای نادری نیز چندسالی درمشهد حکمرانی‌کرد، از ارتفاع لوای آغامحمدشاه‌قاجار طاب ثراه، دیگر مشهدتحت سلطنت‌این‌سلسله است واکنون در نهایت‌آبادی و رونق‌است، وچون درسرحد تاتارستان و افغانستان واقع ومرکز ومحل‌عبور و مرور است، مال‌التجارهٔ واردهٔ به ایران‌اینجا آمده به‌سایرممالك می‌رود.تجارت‌معتبری‌دارد سالی پنجاه‌شصت‌هزار زواربه‌مشهد آمده ذخایرخودرا،دراینجا بمصرف‌می‌رسانند؛ وسکنهٔاین‌شهربواسطهٔمهاجرین مرو وسرخس و هرات وقندهارجمعیتی دارد، نیز ششصدنفر یهودی دارد. پارچه‌های‌پنبه و ماهوت و ظروف‌چینی‌وبلورزیادی از طهران به‌مشهد[و]ازآنجابه‌سایر بلاد حمل‌می‌شود. در این‌شهر قالیهای بسیار ممتاز خوب و شالهای شبیه به‌شال‌کشمیری درست می‌کنند،

شمشیر خراسانی هم معروف وممتاز است.
موسیوخانیکوف سیاح‌روس نیزنگاشته: مشهد تقریباً طولانی و امتدادش ازمغرب به‌مشرق است ونهربزرگی به‌همین امتداد ازوسط شهرجاری‌است‌که اطرافش اشجاراست‌وبهترین تفرجگاه مشهد است. در دوثلث طرف غربی‌یعنی‌ازدروازغربی،ناحیهٔ مقدسه‌واقع شده و شکلاً مربع وهرطرف چهارصد پانصد ذرع طول دارد. از اینجا محض احترام سواره عبورنکنند. بلکه عیسوی و یهودی وگبر و هندو پیاده هم قدرت دخول به این محوطه‌را ندارند. خانه‌ها وکاروانسراهای‌خوب وحمامهای مشهوردایر ومدارس معتبره باموقوفات زیاد خیلی دارد.کتابخانهٔ حضرت نظیر ندارد. الحق چندین ماه باید درمشهد بود و حق دخول به‌صحن وحرم مطهر را داشت تابصیرت واطلاعات‌کامل پیداکرد.

وقف نامه‌های حضرت.اقدم ازهمه وقفنامه[ها]یکی از زایرین حسام‌الدین نام در سنه ۹۳۸ نهصد وسی وهشت نوشته وقریهٔ احمدآباد را وقف کرده، دو وقف‌نامه درزمان شاه طهماسب است، سه وقف‌نامه درعهد شاه‌عباس‌بزرگ، یك وقف‌نامه دردولت شاه‌سلیمان، هشت وقف‌نامه درعصر شاه سلطان حسین، یك وقف‌نامه دراستیلای افاغنه بربعضی بلاد ایران، سه وقف‌نامه درزمان نادرشاه افشار، یك وقف‌نامه درعهد عادلشاه، یك وقف‌نامه درروزگار شاهرخ میرزا، نه وقف‌نامه در ایام کریمخان وکیل زند، چهار وقف‌نامه در سلطنت شاه شهید آغا محمدشاه شهید، هفت وقف‌نامه درشهریاری خاقان‌مغفور، ده وقف‌- نامه درپادشاهی شهریارمبرور محمد شاه غازی، شش وقف‌نامه در جهانبانی اعلیحضرت شهنشاه ناصرالدین شاه غازی، در دوازده ساله بدو دولت ابد مدت نوشته شده است.

کهنه‌ترین مدارس مشهد، مدرسهٔ دو در است‌که شاهرخ گورکانی ساخته و تاریخ بنای آن هشتصد وبیست وسه می‌باشد. دیگر مدرسهٔ خیراتخانه است‌که درسلطنت شاه عباس ثانی درهزار وپنجاه وهشت بنا شده. از جمله مساجد، دربازارکهنه مسجدی است معروف به‌مسجدشاه، درطرف راست بالای ایوان نوشته است: عمل‌احمد پسرشمس‌الدین محمد معمار تبریزی به‌تاریخ هشتصد وپنجاه وپنج و غیره وغیره.

درخارج شهر بنائی است‌که مصلا می‌نامند ودرسنه ۱۰۸۷ هزار و هشتاد و هفت، درعصر شاه سلیمان ساخته شده و شبیه است به مصلای طرق‌که در هشتصد و سی وهفت ساخته شده.

دربلو از نویسنده‌های معروف فرنگ درضمن شرح‌حال بابربن سنقربن گورکانی گوید: بابر درابتدای‌سال هشتصد وشصت به‌مرض مزمنی مبتلاشده اطبای حاذق درمعالجهٔ وی هنرنمائی‌کردند، سلطان برای استقامت مزاج خود ازهرات به‌طوس سفرکرده و به زیارت شتافت و این شهررا، او مقدس نامید وقبل ازآن به این نام نبود وهدایای زیاد

پیشکش روضهٔ مطهر نموده، پس‌از ترك شراب وتوبه درمسجد جنب حرم مطهر به‌ریاضت مشغول شد و نقاره‌خانهٔ مخصوص خودرا درباغ جنب صحن قرار دادکه درآنجا نوبت زنند، و در هشتصد وشصت ویك به‌قصد شکار وتفرج به‌النگ رادکان رفته چند روز در آنجا توقف‌کرده، به‌واسطهٔ حادثه‌ای‌که روی داد وآن‌را میمنت ندانست مراجعت به‌مشهد نمود وتوبهٔ خودرا شکسته به‌زندگانی عادات خودکه شرب خمر باشد عودکرده مجدداً شروع به‌شرب‌کرد. روزی پس‌از افراط درشرب وتغیر به‌یکی از امراء درمحفه نشسته به خارج شهر رفت. درباز‌گشت تغییرحالی اورا عارض شده فردای آن روز درگـذشت و درگنبدی‌که نزدیك به روضهٔ مطهر است مـدفون گشت».

انتهی اقوال مصنفین و سیاحان فرنگ وغیره.

تحقیقات خود صاحب مطلع‌الشمس از این قرار است‌که سناباد بلدکوچکی بوده وحمیدبن‌قحطبه‌که‌ازجانب‌هرون‌الرشیدحکومت این‌ولایت‌می‌نموده‌درسناباد عمارت‌وباغی داشته است. چون‌خلیفه درطوس در گذشت، درخانهٔ‌حمیدبن قحطبه‌مدفون‌گردید وقبه‌ای به‌ارادهٔ عبدالله مأمون برفراز تربت‌او ساخته شد وبه‌قبهٔ‌هرون اشتهاریافت. چون‌حضرت امام [رضا] ع درطوس رحلت فرمودند ودرقبهٔ هرون مدفون شدند. شهرت بنای اسکندر ذوالقرنین بی‌اصل است. بلی ازبعضی روایات برمی‌آیدکه سنابادرا ذوالقرنین بناکرده، چنان‌که به‌تقریب حدیثی درباب دفن حضرت به‌این عبارت‌ها در کتاب اکمال‌الـدین و اتمام‌النعمه تألیف[شیخ] صدوق علیه‌الرحمه‌مرقوم است؛ ولی بازدلالت برمدعا وبناکردن اسکندر قبه حضرت را ندارد. وآنچه ازتتبع بلیغ وتصفح شدید درکتب سیروخیر بدست آمده،آن است‌که‌قبهٔ مبارك وروضهٔ مقدس چهار بار بدست چهاربانی‌عمارت‌شده‌به‌تخلل‌سه ویرانی. اول قبه هرونی است‌که به‌امر عبدالله‌مأمون بنا شده و قبل‌از ارتحال امام همام آن‌را ساخته‌اند واین بنای عبدالله مأمون راکه نخستین بنا بوده، بزعم بعضی دیالمه به پاره‌ای تزئینات مزین نموده‌اند و امیرسبکتکین برانـداخت وظاهراً منشأ حـرکت امیر تعصب دینی بوده وچندین سال آن روضهٔ مطهر خراب وبی‌آب افتاده‌که ازخوف‌مخالفین کسی به‌عمارت‌آن‌نمی‌پرداخت، تاآنکه یمین‌الدوله سلطان‌محمود پسرناصرالدین‌سبکتکین حضرت امیر (ع) را درواقعه دیدکه به‌او خطاب فرمودند: «تاچند این‌چنین خواهدماند.» سلطان دانست‌که مقصود امر مشهد است ومشغول عمارت شد وبارگاهی نیك برپانمود و قبه‌ای بلند برافراخت، ومباشر این‌کار همان حاکم نیشابور بود. واین بنای ثانی را در تصرفات غز سانحهٔ ویرانی پدید آمد.

پس درعهدسلطان سنجر سلجوقی شرف‌الدین ابوطاهرقمی آن‌را ازمال خاص‌خود

یا وکالةً ازجانب سلطان‌سنجر عمارت نمود؛ واین شرف‌الدین ابوطاهر بن سعدبن علی‌-القمی بانی گنبد مطهر مردی متدین وفاضل بوده. درجوانی از قم به‌بغداد رفته، ملازم عارض لشکر ملکشاه سلجوقی شد. چون رعایای مرو از عامل خود شاکی بودند خواجه نظام‌الملك او را عامل مرو نمود ومقرر داشت که درمنشور ازوی به‌وجیه‌الملك‌تعبیر کنند، پس چهل سال تمام در مرو عامل بود. آنگاه دیوانسدار والدهٔ سلطان شده، پس‌از فوت شهاب‌الملك به‌وزارت سلطان سنجر رسید و سه ماه وزیر بودکه درگذشت. بعداز او امیر قماج وزارت سلطان را به‌هزاردینار برای طغان بیك محمدبن سلیمان‌کاشغری بخرید، چنانچه درخلاصهٔ دستورالوزراء[1] مرقوم است. خلاصه این‌بنای شرف‌الدین ابوطاهرقمی راکه بنای سیم بود، درفتنهٔ چنگیز ویورش‌تولی‌خان پسرچنگیزخان بعداز قتل نیشابوربه طوس رفته، روضهٔ مطهر وآبادانی این ناحیه‌را منهدم ساخت وهمانا عمارت این‌خراب وعادت صورت سابقهٔ آن به‌وجه احسن‌بدست ارکان دولت سلطان‌محمداولجایتو اولین شیعهٔ شعبهٔ مغول شد، و از آبادی وتزئینات وآئین عهد سلطان‌ابوسعید درسنه ۷۳۴هفتصد وسی وچهارکه قاضی شمس‌الدین بن بطوطه به مشهد رفته، شرحی نگاشته و یقین است مابین زمان چنگیزی وعهد این سلطان غیراز سلطان محمد خدابنده دیگری نبوده‌که به‌این خدمت بپردازد. از تاریخ هفتصد وسی وچهاردیگردرجائی دیده وازکسی‌شنیده نشده‌که خرابی و انهدامی برقبه وبارگاه حضرت رسیده‌باشد، مگر درعهد سلاطین صفویه‌که به زلزلهٔ شدید انشقاقی درگنبد مقدس به‌هم‌رسیده ومرمت‌کردند.

پس اول قبهٔ آن حضرت قبهٔ هرونیه بود، وآخرقبه‌ای‌هم‌که اکنون برقرار است‌از بنای عهدسلطان الجایتوبهادرخان‌است‌که قبهٔ چهارمی می‌باشد؛ ولی‌بعد وپیش،سلاطین‌و بزرگان دایماً برتزئینات روضه‌وقبه پرداخته‌اند. وآبادانی‌کامل مشهد ازعهدسلطنت میرزا شاهرخ گورگانی است، زیراکه پس از خرابی بلاد خراسان در اسفار و لشکرکشیهای امیرتیمور این پادشاه فرزند خود را حکومت خراسان‌داد و او درصدد آبادنمودن بلاد منهدم شده برآمد، خاصه بعداز فوت امیرتیمور و اغتشاش سمرقندکه شاهرخ خودعازم آن‌صوب بود، و خواست اول متصرفات‌خود رامضبوط نموده، بعد به‌جانب سمرقندراند؛ لهذا در سنه ۸۰۸ هشتصد و هشت جلال‌الدین فیروزشاه را به‌مرمت برج و بارهٔ هرات و خواجه سید میرزا را به‌عمارت طوس مأمور نمود. وقتی‌که او به‌طوس آمد دیدکه در کر وفرهای امیرتیمور چون طوس خراب شده بود بقیه‌السیف مردم بردور مرقد سناباد

۱ــ سه‌کتاب مشهور دربارهٔ وزراء بجا مانده‌که آثار الوزراء ، نسائم الاسحار من‌لطائم الاخبار و دستورالوزراءکه دوتای‌اولی مرحوم محدث ارموی تصحیح‌وسومی راآقای دانش‌پژوه به حلیه طبع آراسته‌اند.

اجتماع نموده، برای خود خانه‌های گلی ساخته‌اند آنها را تکلیف به‌کوچیدن از آنجا و معاودت به‌طوس کرده قبول نکردند وهمان‌جا را مأمن خود شمردند، بنابراین به اجازه شاهرخ در همان‌جا بردور بیوتات آنها حصاری کشیده اینجا شهر و معروف به مشهد شد وطوس یك‌باره متروك ماند، باوجود لطمه‌های اوزبیك‌وترکمان پیوسته برآبادی آن‌افزود واگراحیاناً روزی نکس ووقوفی درآن‌پدید آمد به‌زودی باز اسباب ترقی‌آن فراهم‌شد.

حرم مطهرکه تقریباً در وسط شهر واقع شده بنائی است مـربع، از درب طلای پیشرو به‌دارالحفــاظ می‌رود و از دارالحفاظ بطرف دست راست، از درب نقرهٔ پیشکشی مرحوم حسام‌السلطنه سلطان‌مراد میرزا ابن‌نایب‌السلطنه عباس‌میرزا طاب‌ثراه است‌به‌ایوان حسام‌السلطنه آمده، بدار السیاده می‌رود و از آنجا به‌ایوان مسجد گوهرشاد ورودنموده‌و نیز از ایوان حسام‌السلطنه‌گذشته، از درب‌نقرهٔ حسام‌السلطنه به‌دارالحفاظ ورود نموده به درب‌پیشرو داخل‌حرم می‌شود و بطرف شمال رفته از راهرو سقاخانه ایوان طلای‌صحن عتیق‌به‌ایوان آمده‌به‌صحن‌عتیق‌می‌رود؛وقرینهٔاین درکتابخانهٔ مبارکه است. وردارالحفاظ ازدرب طلای پیشروبه‌حرم مطهرمشرف می‌شوند و از طرف‌مشرق ایوان ونزدیك‌کتابخانه به‌توحیدخانه رفته بصفه شاه‌طهماسب ازآنجا نیز داخل حرم می‌شود و ازحرم نیز خارج شده، از درب طلا ونقره پائین‌پا واردگنبد حاتم‌خان شده‌به‌خط‌مستقیم به دارالسعاده‌آمده، به ایوان طلای صحن جدید می‌رسند ونیز ازصحن جدید وارد ایوانطلای این صحن‌شده به دارالسعاده وازآنجا داخل‌حاتم‌خان‌وازدر طلا ونقره پائین‌پا به‌تلثیم‌تراب آستان مبارك نائل می‌شوند.

داخــل‌گنبد مطهــر ده ذرع در ده ذرع است و ارتفاع گنبد بیست وچهار ذرع وداخل‌گنبد رابه‌امرهمایون شاهنشاهی اعلیحضرت ناصرالدین شاه دام ملکه، مرحوم‌میرزا صادق قایم‌مقام نوری درکمال خوبی آینه‌کاری‌کرده ودیوار و ازارهٔ حرم‌کاشیهای‌بهتر ازچینی بسیار ممتاز است‌که درواقع، ازچینیهای اعلی‌بهتر و باصفاتر وگرانبهاتر است، بعضی از این‌کاشیها مربع و برروی آنهــا خطوط اسلیمی رقــاع برجسته نوشته وبرخی مسدس سفید است‌که باخطوط طلاآیات و احادیث رسم است.

دور دیوار پیش روی مبارك برروی‌کــاشیهای چینی‌مانند بسیار ممتاز باخط ثلث برجسته‌کتیبه شده. ونیز درهمین‌کتیبه‌ها شعر ابونواس نــوشته شده. ونیز دیوارهٔ درپیش روی مبارك به‌کاشی معرق خطوط چندکتیبه شده باکمال امتیاز، و درحرم دربالای ازاره دردوره برروی‌کاشی به ازچینی بسیارممتاز اعلی به‌خط برجسته «انافتحنا» نوشته شده. باری تعریف وتمجیدکاشیهای آنجارا ازشدت امتیاز وخوبی نمی‌توان‌کردکه به خوبی و امتیاز و اقسام مختلفه چشم را خیره می‌کند. در طی خطوط ازاره و کتیبه‌ها سه تاریخ موجود است، یکی پانصد و اندی ویکی ششصد و دوازده ویکی هفتصد وشصت. از این

تواریخ ثلثه بروجه یقین استنباط می‌شود که داخلهٔ این مقام کریم در هریک از مائهٔ سادسه ومائهٔ سابعهٔ ومائهٔ ثامنه تعمیر وتزئین یافته وآئین پذیرفته وکلیهٔ درهای حرم وحوالی آن که فی‌الحقیقه باز مدخل روضه محسوب می‌شود دوازده زوج است. سه در خاص حرم: اول در طلای پیشرو، دوم در طلای پائین‌پا، سیم در نقره محاذی پیشرو، چهارم در نقره در دارالسیاده که از مسجد گوهرشاد به‌طرف روضه می‌رود [و] پیشکشی نواب علیه انیس‌الدوله[1] دامته شوکتها، پنجم درشمشاد مقابل این در، ششم درنقره دار السیاده به دار الحفاظ پیشکشی مرحوم حسام‌السلطنه سلطان مراد میرزا، هفتم در نقره روبروی همین درپیشکشی واقف‌مزبور، هشتم درنقرهٔ توحیدخانه که از ایوان طلای نادری به‌اینجا وارد می‌شوند، نهم در نقرهٔ کتابخانه پیشکشی مرحوم مظفرالدوله میرزا ابراهیم‌خان زنجانی، دهم در شمشاد به‌توحیدخانه وقف میرزا مصطفی‌خان موتمن‌الدوله نایب‌التولیهٔ سابق، در یازدهم و دوازدهم هر دو نقره و از ایوان طلای صحن‌جدید وارد دارالسعاده می‌شود و محاذی پائین پای مبارك است.

مرقد مطهر را سه ضریح است: اولی فولاد، بدون کتیبه وتاریخ ومابین ضریح اول و دوم شبکه‌های مس مطلا برای حفظ جواهرات ضریح، دویم مرحوم میرزا سعید خان وزیر امورخارجه درایام تولیت خود تبع نموده، ضریح دوم فولاد است و در گوی آن چهار دانه یاقوت ویك دانه زمرد نصب است که دانه‌ها دروزق طلای ضخیمی نصب‌شده مثل نگین‌دان انگشتر وآن را درروی فولاد ضریح نصب کرده‌اند وکتیبه‌ای [در] دوسطر به خط نستعلیق چهار دانگ بالای سرضریح طلاکوب کرده‌اندکه «نیازمند رحمت ایزد مستعان وتراب اقدام زوار این آستان ملایك پاسبان سبط سلطان نادر شاهرخ‌شاه‌الحسینی الموسوی الصفوی بهادرخان به وقف و نصب این ضریح و قبه‌های مرصع چهار گوشهٔ ضریح مقدس مبارك موفق‌گردید. سنه ۱۱۶۰ هزار وصدوشصت».

ضریح سیم نیز فولادی وسوره «هل‌اتی» برپیشانی به‌خط ثلث بطور ترنج وسرترنج که میانهٔ آنهارا به‌گودی نیم جو خالی کرده، صفحهٔ طلا به اندازهٔ ترنج و سرترنج به ضخامت نیم‌جو مشبك خط ثلث پنجدانگ بااسلیمیهای خیلی ظریف درآورده، قالبی در آن میان نصب‌کرده‌اند و درپائین پای مبارك دربندوسطی یك برآمدگی دارد. درعقب آن درمرصع خاقان مغفور فتحعلی‌شاه طاب‌ثراه می‌باشد و به‌ضریح‌محض...[2]در است واصل در ضریح چوبی است، تنگهٔ طلای ضخیم برروی آن است و به دانه‌های یاقوت و زمرد و لعلهای درشت بقدر بادام و پسته مرصع کرده‌اند. و چهار گوشه‌های ضریح اول و دوم قبه‌های طلای غیرمرصع هشت قبه دارد و روی ضریح مبارك شیروانی چوبی که با تنگه طلاست. وبالای شیروانی دروسط یك‌سرطوق دوطرف، دوقبهٔ کوچکتر هرسه مرصع اعلی

۱ــ انیس‌الدوله یکی‌از چهارزن سوگلی حرم ناصرالدین شاه است.

۲ــ یك کلمه خوانده نشد.

هستند و داخل ضریح مبارك، فاصلهٔ ضریح وصندوق مبارك طرف پائین پانیم ذرع و سه طرف دیگر شش‌کره خشت بلور فرش شده است، وصندوق مبارك چوبی باتنگهٔ طلا وبر قبهٔ صندوق اسم شاه عباس درکمال اظهار مذلت نقش است.

و گنبد طلای حضرت‌را دردوره‌کتیبه‌ای است جلی به‌خط علیرضای عباسی[۱] برروی خشت‌های طلا، و چهار ترنج دارد وعبارت‌کتیبهٔ ترنجها به‌انشاء علامه اجل آقای آقا حسین خوانساری[۲] قدس سره می‌باشدکه درمعقولات ومنقولات از مشاهیر فحول آن‌عصر بوده و در ادبیات و انشاء رسائل استادی راد بوده و او وا ذوالجمالین گفتندی که پدر و پسر جمال‌الدین و از اعاظم علمای عهد شاه سلطان حسین بوده ، طیبات و مضاحك آن بزرگوار نهایت اشتهار دارد. سید الافاضل صدرالدین علـی‌بن نظام‌الدین احمد شارح صحیفه و صاحب حدائق الندیه آقا حسین مذکور را در سلافةالعصر مذکور داشته.

صحن عتیق‌که درشمال روضهٔ مقدسه وپشت‌سر حضرت است، نصف‌آن‌که درسمت گنبد طلای نادری است از بناهای امیرعلی‌شیر وزیر شاه‌سلطان‌حسین بایقرا است ، ونصف دیگر از بناهای شاه‌عباس است، طولش هشتاد وشش ذرع وعرض شصت ذرع می‌شود، وسقاخانه طلای نادری وسط این صحن است و اطراف صحن حجرات فوقانی وتحتانی دارد وهمه‌جا مزین به‌کاشیهای ممتاز بهترازچینی‌است. دربالای ایوان سمت مغرب‌محاذی نقاره‌خانه ساعتی بزرگ نصب شده وصحن جدید از ابنیه خاقان خلدآشیان فتحعلی شاه طاب‌ثراه است، طول آن تقریباً هفتادو دو ذرع وعرض چهل‌ونه ذرع است وکاشیکاری صحن از حاجی موسی‌خان و درکمال امتیاز است.

مسجدگوهرشاد آغا زوجهٔ شاهرخ بن امیرتیمور در حسن بنا و استحکام و زینت به‌کمـال است و نظیرآن دیـده نمی‌شود و فی‌الحقیقه صحن جنوبی حرم مطهر محسوب می‌شود. کاشیهای معرق و غیره‌که دراین بنای عـالی بکاررفته به‌نفاست چینی‌های بسیار ممتاز است. وسعت مسجد طولش پنجاه وسه‌ذرع وعرضش چهل‌وهشت ذرع. چهارایوان غربی وشرقی وجنوبی وشمالی دارد و ایوان مقصوره‌که جنوبی است، گنبدی بسیارعالی دارد با دوگلدستهٔ‌بلندکاشی، دهنهٔ ایوان دوازده ذرع وارتفاعش بیست وپنج ذرع وطول آن سی وچهار ذرع. ارتفاع گنبد وسط چهل ویك ذرع وقطر پی‌های ایوان پنج ذرع و ارتفاع هریك ازگلدسته‌ها چهل‌ویك ذرع؛ ومخصوصاً این عمارت ازسال هشتصد وبیست

۱ـ علی‌رضای عباسی(تبریزی)کتابدارشاه عباس‌واز خطاطان معروف دورهٔ‌صفویه است (۹۵۴ تا ۹۵۹ـ ۱۰۷۹ تا ۱۰۸۴).

۲ـ آقا حسین خوانساری ازعلمای فقه اصول ومولف مشارق‌الشموس وچندکتاب‌دیگر (۱۰۹۹ـ۱۰۱۶).

که بند شده تاکنون محتاج به مرمت نشده و درکمال صفا مانده.

از ابنیهٔ متصلهٔ به‌آستانـهٔ مبارکه مقبرهٔ شیخ بهائی رحمةالله‌علیه است، روی سنگ قبروتربت شریف شیخ‌بهائی مسطور است «هوالحی‌الذی لایموت بهاءالمله والدین‌شیخنا بهائی علیه‌الرحمه» سلسلهٔ انتساب این‌جناب به‌حارث همدانی منتهی می‌شود ودرسن‌هفت سالگی درخدمت پدرش شیخ‌حسین به‌ولات عجم‌آمده صیت‌فضایلش به‌شرق وغرب‌رسیده وآوازهٔ محامد ذات ملکی صفاتش به‌عالم ملکوت پیچیده؛ و طلوع نیرولادتش درغروب پنجشنبه شهرمحرم‌الحرام دربعلبك درسنه ۹۵۳ نهصد وپنجاه و سه واقع و درهزار وسی ویك برحمت خدا ارتحال نمود.

جغرافیای‌شهرمشهد مقدس

باروی شهر اصلاً ازبناهای شاه طهماسب‌بـن شاه اسمعیل است و بطوری ساخته شده‌که ازهربرجی، برج دیگر را با تیرمی‌توان زد و اگردشمن برجی را متصرف‌گردد قلعه‌گیان آنها را از برج دیگر دفع‌کنند. ودورشهرکه یك فرسخ می‌شود صد وچهل ویك برج دارد وارك شهروصل به‌بلده وجزو آن است و درمغرب شهر واقع و دوسمت‌آن‌کـه به‌صحرا متصل است هشت برج دارد. وخیابان شهربه‌عرض بیست و دو ذرع از دروازهٔ بالا خیابان تادروازهٔ پائین خیابان است‌که از دروازه بالا خیابان تا درصحن هزارونهصد وپنجاه ذرع؛ وازدروازهٔ پائین خیابان تا درصحن هشتصد و پنجاه ذرع است و فاصلهٔ دور صحن صد ذرع. و این اوقات شهرشش دروازه دارد وشش محلهٔ بزرگ و دومحله‌کوچك دارد.

عرض وطول مشهد از قرار رصد منجمین ایرانی؛ عرض شمال مشهد از خط استوا سی وهفت درجه وطول غربی‌آن ازجزیرهٔ فرکه غربی جزایر خالدات است هفتادوهفت درجه و بیست دقیقه. به‌رصد منجمین فرنگستان : عرض جغرافی مشهد از خط استوا سی وشش درجه وبیست دقیقه. وطـول غربی آن ازپاریس پنجاه وهفت درجه و سی دقیقه. انحراف قبله‌اش از نقطهٔ جنوب به‌سمت مغرب چهل و پنج درجه و هفت دقیقه می‌باشد.

دیگرازاماکن مشهورهٔ مشهد، مقبره خواجه ربیع‌بن‌خثیم رضی‌الله‌عنه است کـه از زهادثمانیه ومشاهیرتابعین مذهب حقه می‌باشد. این مقبره درمیان باغی واقع شده‌کـه از دروازهٔ نوقان مشهد تاآن باغ ششهزاروهفتصدقدم‌است، قبهٔ عالی با تکلفی داردبربالای تربت‌خواجه‌ربیع‌است‌واصل‌بقعه‌راازداخل‌بروجه تربیع‌طرح‌ریخته‌اندوازهرقسمتی‌دوشاه‌نشین درهم اخراج نموده‌اند،ازاین‌جهت‌درون‌بقعه دوازده‌ضلع بهم رسانیده است وآن را دودرمتوازی است: جنوبی وشمالی ومضجع خواجه ربیع دروسط حقیقی این بقعه می‌باشد وصندوق چوبی غیرمشبکی بطول دوذرع و یك‌چارك وعرض وارتفاع یك‌ذرع بر‌روی آن گذارده شده، دورازاره‌کاشی هشت گوشه داشت، خیلی خـوش صنعت وخوش

جنس وممتازمی باشد وارتفاع ازاره زیرکاشیها که باسنگ کار کرده اند دو ذرع، ودور همهٔ بقعه ازدرون پنجاه وشش ذرع. ودوگنبد برروی هم داردکه ارتفاع گنبد روئی ازکف زمین بیست وهشت ذرع است وروی آن گنبدکاشی اعلای خوبی بوده وکتیبه درداخل بقعه به خط ثلث به‌قلم علیرضای عباسی گچبری شده ومتن کتیبه لاجورد است، ودور گنبدخواجه ازخارج چهل وسه ذرع است وکتیبهٔ آن نیز به‌خط علیرضای عباسی است درنهایت جودت، وبنای قبه ازبیرون به‌شکل مثمن است ودرهر قسمتی ایوانی ساختهٔ شده ودرچهارایوانش چهار حوض آب است، مدخل باغ خواجه ربیع است ازسردری عالی دو طبقه باآجر تراش بناشده که یك عمارت سه‌طبقه است ودردویست وپنجاه قدمی برابرسردرخواجه آب انبار بسیارمعتبری است پر ازآب.

حافظ ابروو غیره مرمت قلعهٔ مشهد وتعمیر گنبد حضرت را به‌سوری بن المعتز که در اوان سنه ۴۲۸ چهارصدو بیست وهشت ازطرف سلطان مسعود غزنوی والی نیشابور بوده نسبت می‌دهند ودرتذکرهٔ سمرقندی اورا ملقب به‌عمید خراسان خوانده واستادحکیم ابوالقاسم وپدرش علیهما الرحمه باغبان او بوده اندوتخلصش به فردوسی ازاین[جهت]است.

وقایع تاریخی خراسان

درسنه ۵۱۱ پانصد ویازده که زمان سلطنت سلطان ملکشاه سلجوقی بوده ، در طوس فتنهٔ عظیمی برخواسته مسببش این بود که علوی مشهور درروزعاشورا باجمعی ازفقها نزاع کرده وازطرفین زبان بطعن ولعن گشودند وفتنه وشوربالا گرفت واهل ولایت نیزازدهات به‌مشهد آمده، گرد شهررا فروگرفتند وبسیاری کشته شدند واموال‌مشهدیان‌را غارت کرده متصرف شدند ومدت چند گاه اهل شهرخطبهٔ روزجمعه را ترك کردند. پس ازآن عضدالدین فرامرز بن علی باروئی بر گرد مشهد بساخت وبنای آن درسنه پانصد وپانزده بوده.

ابن اثیردرکامل درضمن‌حوادث سال ۵۴۸ پانصدوچهل وهشت گوید: طایفهٔ غز به طوس که مجمع علماء وزهادبودآمده آنجا را غارت کرده زنان را اسیر و مردان‌را قتل نمود ومساجد ومساکن اهالی را خراب کردند؛ واز جمیع بلاد طوس جائی که ازصدمه وخرابی این جماعت محفوظ ماند شهری بود ده مشهد علی بن موسی الرضا درآن واقع است ومواضع قلیلهٔ دیگرکه دورشان دیواری بود. ابن اثیردرحوادث سنه ۵۵۶ پانصدوپنجاه وشش گوید: دراین سال سلطان محمود خواهرزادهٔ سلطان سنجرصاحب نیشابور وشادیاخ (یعنی شاد یکاخ)را محاصره کردوطایفهٔ غز با سلطان محمود بودند، بعد سلطان چنین‌وانمود کرد که قصد حمام دارد وداخل‌شهرشده مثل اینکه ازغزها گریخته باشدواین‌جماعت چندی در نیشابور بودند و بعد مراجعت کرده دهات را خراب و غارت نموده طوس را سخت تاراج کرده به‌مشهد آمدند وبسیاری ازاهالی آنجا را بقتل آورد واموال آنها را به

یغما بردند؛ ولی متعرض قبهٔ مطهر نشدند. درسال ۶۰۴ ششصدوچهار اوقاتی که بواسطه ضعف سلاطین غوری سلطان محمد خوارزمشاه تسلطی درخراسان پیدا کرده بود، کزلی نامی درهرات وشادیاخ بنای شورش گذاشته بود سلطان بقصد تدمیراو ازخوارزم حرکت کرده بطرف نیشابورو زیارت امام به‌مشهد آمد؛ ودرهمان سال بود که محمودغوری آخرین پادشاه این طایفه را درفیروزکوه غوردرجامهٔ خواب کشتند وسلطنت خراسان تماماً از خوارزمشاه گردید.

درسنه ۶۹۵ ششصدونودوپنج که غازانخان بتخت سلطنت جلوس کرد جمعی از شاهزاده گان تاتارازاولاد چنگیزخان باوی مخالفت کردند، من‌جمله داودبن براق از ماوراءالنهر بالشکری عظیم به‌خراسان آمد واغلب بلاد خراسان راقتل وغارت کردواسیر برد، حتی مشهد را.

درسنه ۷۱۸ هفتصدوهیجده‌درحبیب السیر[1] مسطوراست که شاهزاده‌میسور به‌مخالفت سلطان ابوسعید مغول برخواسته علم طغیان برافراشت، بیشترمازندران وخراسان‌رابه‌تیغ خونریزبه‌حیطه تصرف درآورد، سلطان ابوسعید خان امیرگورکان ولد آق‌بوقای‌جلایر باسپاه وافر سوی خراسان فرستاد، امیرحسین‌همه‌جا میسوررا‌تعاقب کرده ازجلو می‌راند، میسوربه‌نواحی مشهد رسیده درآنجا اقامت کرد.سیدبدرالدین‌نقیب باسایرسادات‌پیشکش وتحف ترتیب داده بملازمت اقدام کردند وبه‌طریق سنت زبان به‌سلام گشودند،چون آتش غضب میسورمشتعل بود لب نگشود وسادات را رخصت جلوس نفرمود، ایشان از نماز پیشین تا نمازدیگرایستاده بودند،بعدکه‌شاهزاده‌میسورسربرآورد گفت سپاه راعلوفه‌ومطبخ راگوسفند فربه می‌باید. امیربدرالدین‌فرمودکه‌منت داریم محصلان تعیین فرمائیدتابزودی مهم پرداخته شود. میسورسیصد نفربه‌همراه سادات کرد تا پانصد رأس گوسفند وسیصد خروارآرد وپانصدخروارجو باسایرمایحتاج گرفته‌باردو فرستندوخودمتوجه‌جام‌شد[سید] نقیب همان شب همه را با دیگرمیسوریان‌که به‌جهت بعضی امور بشهرآمده بودند بقتل رسانید.

درسنه ۷۲۴ هفتصدوبیست‌وچهارکه امیرچوپان به‌خیال قتال باسلطان ابوسعیدخان مغول باهفتادهزارسوارجراروارد مشهد مقدس‌شد، درآنجا امراء وسران وسرداران باامیر مشارالیه عهدوپیمان بسته ازاوبرنگردند.

درسنه۷۹۱ هفتصدونودویك شاهزاده‌جهانگیر پس‌ازتسخیرطوس‌وتنبیه اهالی‌که یاغی شده بودند، یونس جانی قربانی راکه بی‌اجازهٔ شاهزاده جمعی رابه‌مشهد فرستادهو

۱ــحبیب السیراثرخواندمیر.

اسباب شرارت در آن محل فراهم آورده بود امر به‌قتل فرمود.

درسنه۸۰۹ هشتصدونه‌شاهرخ گورگانی به‌مشهد ورودکرده سادات عظام را که متولی آن بقعۀمبارکه‌بودندانعام‌واکرام‌فرمود.درحبیب‌السیرمی‌نگاردداوقاتی‌که‌شاهرخ‌گورکانی به‌تعاقب سید خواجه ازهرات می‌آمد، غرۀ محرم وارد مشهد شد و چندی تسوقف‌کرد، به سمع اورسیدکه سید خواجه‌ازقلعۀکلات‌که پناه برده بود به‌طرف استرابادفرارکرده، شاهرخ به‌طرف جرجان روانه شد وبرآن‌ولایت مستولی گردید حکومت آنجا رابه‌میرزا عمرداده، سیدخواجه به‌طرف‌فارس فرارکرد وشاهرخ‌معاودت به‌هرات‌نمود ودرچهاردهم جمادی‌الاخروارد مقرسلطنت گردید.

درسنه ۸۱۰ هشتصدوده درمطلع‌السعدین[1] مسطوراست‌وقتی‌که شاهرخ ازهرات توجه به‌مازندران داشت درجمادی‌الاخربه‌مشهد ورود نمود، به‌زیارت مشرف شده بـه رادکان رفت.

درسنه ۸۱۴هشتصد و چهارده در[ماه]رجب خانزاده والدۀمهدعلیا گوهرشادآغا زن شاهرخ‌گورکانی درمشهد مقدس وفات‌کرد ودرجوارمرقد مطهرمدفون گردید.

درسنه ۸۱۵ هشتصدوپانزده شاهرخ‌مصمم‌شدکه عید اضحی‌رادر مشهدگذراند،نهم ذیقعده ازهرات حرکت‌کرد پس‌ازورود به‌مشهد میرتقی اعظم سید عزالدین حاکم مملکت قومس نزد شاهرخ آمده، شرایط عبودیت را بجای آورده پیشکشهای لایق گـذرانید. جمعۀ عاشرمحرم‌شاهرخ ازمشهدمعاودت نموده‌وارد هرات شد.

درسنه ۸۱۸ هشتصدوهیجده صاحب‌حبیب‌السیرمی‌نگارد میرزا بایسنقربـن شاهرخ ازجانب‌پدر به‌حکمرانی ممالك طوس وابیورد وسملقان وجرسکان ونسا واسترابادوغیره منصوب شد.

درسال ۸۲۱ شاهرخ عزیمت مشهد نموده پس‌ازشرایط زیارت، قندیلی ازسه هزار مثقال طلا ساخته بود پیشکش نموده از گنبدآویختند؛ وپیش‌ازاین مهد علیا گوهرشادآغا جامعی درجوارقبۀ مطهر بنا نهاده، درغایۀ عظمت وزینت دراین ایام به‌اتمام رسید. و بنا درنظرشاهرخ‌مستحسن افتاده امرکرد قصری عالی درجانب‌شرقی‌مشهدطرح‌انداختند که‌در عزیمت‌های‌مشهددرآن جلوس نماید و غرۀ رمضان به‌هرات رفت.

درسنه۸۲۲صاحب حبیب‌السیرنوشته‌که شاهرخ‌ازهرات به‌زیارت‌مشهدآمده‌قندیلی هزارمثقال طلابه‌گنبدآویختند وبه‌مجاوران ومتولیان انعامـات داده دررمضان بـه‌هرات معاودت نمود.

---

۱ ــ مطلع‌السعدین مشتمل بردو جلد تألیف‌کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی‌است.

درسنه ۸۲۹ هشتصدوبیست‌ونه امیرغیاث‌الدین‌شاملك ازامرای بزرگ شاهرخی که‌حکمرانی خوارزم‌داشت وبناهای چند درمشهد بنیادکرده بودفوت نمود ودوشنبه یازدهم ربیع‌الاول نعش اورا به مشهد آوردندودرجوارحضرت درمقبره‌ای که خودساخته‌بوداورادفن کردند. شهاب‌الدین عبدالرحمن لسان درتاریخ وفاتش گفته.

شه ملك میر جوان بخت جهان بخش که بود
پیش جودش گهرد لعل چـوبیجاده وسنگ
رحمةالله علـیه آمـده تـاریخ وفـات
باد در روضه مصاحب همه‌با شاهد و سنگ.

درسنه ۸۴۲ هشتصدوچهل‌ودوشاهرخ به‌زیارت مشهد آمده، درعمارت‌جدیدجلوس کـرده، سادات ومتولیان مشهد را اعـزاز و اکرام نموده انعـام داد وپس از سه روز باز به‌هرات‌رفته،ودرمدت‌توقف‌مشهدسیدزین‌العابدین‌مشهدی‌باخواجه‌سیدعلی که باهم‌سابقه عداوت داشتند به‌شاهرخ عارض شدند. خواجه سید علی مدعی بودکه سید زین‌العابدین سب شیخین نموده وشهود هم گذرانید، سیدزین‌العابدین را ازمشهد بـه‌هرات برده تنبیه سخت نموده تازیانه‌اش زدند، ودرچهاردهم جمادی‌الاول شاهرخ وارد هرات‌گردید.

درسنه ۸۴۵ هشتصد وچهل وپنج امیرسیدی‌که ازامـرای بزرگ شاهرخ بـود و حکومت فارس داشت وشخص‌متهور وظالمی بود درفارس‌فوت‌شد ونعش اورابه‌خراسان آورده‌در گنبد مدرسهٔ خودش دفن شد.

درسنه ۸۵۱ هشتصد وپنجاه‌ویك شاهرخ گورکانی فوت شده درمیان اولادونبایرش مخالفت‌درگرفت،درهرسری سودای سروری پیدا شد، میرزاابوالقاسم [بابر]ازجرجان به قصدمنازعه بااعمام‌وبنی‌اعمام خود به‌مشهدآمدوازآنجا به‌جام‌رفت‌وتانواحی‌هرات تاخت.

درسنه ۸۵۲ هشتصدوپنجاه‌ودو میرزاالغ بیك به‌قصد تسخیرخراسان به‌مشهد آمـد وبه‌قصد تسخیرقلعهٔ عماد شد.

درسال ۸۵۶ هشتصدوپنجاه‌وشش که میرزاابوالقاسم بابرمشغول ضبط وربط ممالك فارس بود، ازخراسان خبرموحش شنیده‌که درهرات فتنهٔ عظیمی ظاهرشده، یعنی در آن زمان‌که چشم‌میرزا علاءالدوله‌را میل‌کشیدند آن میل‌چندان‌کارگرنیامده‌ومانع دیدن نشده وبه‌زیارت مشهد آمده شفای چشم میل‌کشیده را طلبید. از شفاخانهٔ کـرم‌روشنائی تمـام کرامت شد وباصرهٔ اوروشن‌گردید، ازمشهد به‌هرات مراجعت نمود.

در سنـه ۸۶۰ هشتصد وشصت میـرزا ابوالقاسم بابـر چهاردهم ذیعقده به مشهد آمد وتوبه از جمیع مناهی خاصه شرب خمرنمود وعید اضحی را گـذرانیده زمستان را هم آنجارا قشلامیشی کرد ؛ وچون نقاری‌میان امرا بود به‌حکم بابـر آنها را به‌تخت قبهٔ منوره برده صلح‌وصفا وقسم دادند. وامر به‌این شکرانه طویهای بزرگ دادندکه دراغلب

آنها خود بابرنیزحضورداشت و دربهار عازم رادکان شد. روزی بهشکار رفته شنقارش که بهاو میل زیاد داشت ناخنش شکسته وی متغیراً بهمشهدآمده توبه را شکست وبشرب پرداخت،همان اوقات حالتش‌متغیرشده فوت‌شد و درگنبد مدرسهٔ شاهرخی دفنش‌کردند.

در سنه ۸۶۱ هشتصد و شصت و یك بعداز فوت بابر میرزا جلال‌الدین شاه محمود پسربابر درسن یازده سالگی درمشهد بجای پدر جلوس نمود، دوازدهم شهر جمادی‌الاول بهطرف هرات‌که دارالسلطنه بود رفت.

درسال ۸۷۰ هشتصد و هفتاد اوقاتی‌که از آذربایجان بهطرف خراسان میرزا یادگار محمد آمد، باعساکری‌که حسن بیگ ترکمان با او همراه‌کرده و مقصود تصرف خراسان بود، سلطان حسین بایقرا از هرات جمعی را بهاستقبال او فرستاده وخود در چهاردهم ربیع‌الاول از هرات حرکت کرده وارد مشهد شد و رحل اقامت انداخت و خدام حرم مطهررا انعام واحسان‌کرده به رادکان رفت. درچناران تلاقی فریقین شد، میرزا یادگارمحمد شکست یافته فرارنمود.

در سنه ۸۷۲ هشتصد و هفتادودو میرزا سلطان ابوسعید گورکان‌که به عزم یورش عراق وآذربایجان حرکت [کرده‌بود] بهطرف مشهد عزیمت نمود و بهرادکان رفت.

درسال ۹۰۴ نهصد وچهار محمد حسین‌میرزا ولدسلطان‌حسین بایقراکه‌مدتی‌ازپدر روگردان شده بود و به آذربایجان فرارکرده، پس‌از فتور بهاحوال سلاطین آق‌قوینلو بی‌چاره و وانده بطرف خراسان آمدکه باپدر والاگهر سازش‌کند. امراء به سلطان‌حسین گفتند وی بهخیال قتل‌تو آمده و قصد استیلای مملکت دارد، لهذا سوءظنی برای سلطان روی داده امیر مبارزالدین محمد ولی‌بیگ و امیر بابا علی را با دوهزار سوار بهقصد دستگیری محمد حسین میرزا بجلو فرستادند. امرای مذکور وقتی‌که به مشهد رسیدند محمد حسین میرزا هم بهمشهد ورود نمود. از واقعه مخبر و قصد امرا را واقف گردید، باجمعیتی‌که همراه داشت‌برامراه حمله‌کرد،آنها درباغ عمارت شاهرخی و مدرسهٔ امیر- سیدی متحصن شدند، شاهزاده چون دید کاری ازپیش نخواهد رفت و از هرات کمک جهت‌امراءخواهدرسیدفرارنمود.امرابا کمکی که‌ازهرات‌رسیده بوده‌اوراتعاقب کرده‌شاهزاده مستأصل شد، میان تراکمه ساحل نشین اترك فرار نمود. و هم دراین سال اوقاتی‌که سلطان حسین بایقرا بهقصد تنبیه ابوالحسن میرزا ولدخودکه درمرو شاهیجهان حکمرانی داشت وعلم طغیان برافراشته بود محاصرهٔ مرو نمود. امیرعلی‌شیر از هرات بهمروآمده عبدالحی طبیب را از خواص سلطان بایقرا بود باعریضه بهمرو فرستاد واجازهٔ رفتن به مکه طلبید. سلطان حسین بایقرا متعذرشده‌که بهواسطهٔ فتنه وآشوب دربلاد عراق و آذربایجان از خروج شاه اسمعیل صفوی راهها امن نیست، بهتر این است‌که امیرصافی ضمیر بهمروآمده دراصلاح امورات بکوشد. وقتی این مکتوب رسید امیرعلی‌شیر باتقباء

مشهد مشاور کرده آنها صلاح حرکت بطرف مرو دیدند؛ لهذا دراوایل بهار بطرف مرو حرکت فرموده و درسرخس مصالحه بین پدر وپسر را شنید وآنجا توقف نمود. تا اردوی سلطان حسین میرزای بایقرا بدو پیوست وازآنجا متوجهٔ هرات شدند.

در سنه ۹۱۳ نهصد وسیزده درزمان تسلط شیبانی‌خان سیدهادی خواجه‌که پسرعمهٔ مشارالیه‌بود به‌حکومت مشهد برقرارشد؛ وهم دراین‌سال محمدقاسم‌میرزا پسرسلطان‌حسین بایقرا لشکری ترتیب داده بطرف مشهدآمد، سید هادی‌فرار کرده به‌مرو رفت وتفصیل را به‌شیبانی‌خان عرضه داشت. خان مشارالیه عبدالله سلطان را به‌دفع شاهزاده محمدقاسم‌ـ میرزا به‌مشهد فرستاد، محمد قاسم‌میرزا حصاری شد. بعداز چندروز مشهد مفتوح ومحمد قاسم میرزا بدست‌آمده مقتول گردیده، و اوزبکان دست تعدی درمشهدگشودند وجمعیت زیادی ازاهالی‌را به‌قتل‌رسانیده اموال‌کثیری به‌تاراج بردند. محمدخان شیبانی اوزبیك که نیز به‌شیبك‌خان وشاهی‌بیك‌خان معروف است، ازمرتبهٔ نوکری سلطان احمدبن سلطان ابوسعیدگورکانی که والی‌سمرقند بود، رفته‌رفته ترقی‌کرده تابه‌مرتبهٔ والای سلطنت‌رسید. بواسطهٔ اختلالی‌که درامور سلطنت نبایر امیرتیمورکه درخراسان تسلط داشتند راه‌یافته بود طمع به‌مملکت خراسان‌کرده، درسال ۹۱۳ نهصد و سیزده لشکر به‌خراسان‌کشیده برآنها استیلا یافت وازاقصای ترکستان تاحدودعراق[را]به‌حیطهٔ‌تصرف کشیده، بنای‌مخالفت را باشاه اسمعیل صفوی‌گذاشت. حتی‌اینکه جسارت‌کرده‌کاغذی به شاه‌اسمعیل نوشت‌که نوشت‌که میل به‌زیارت حج‌دارم، وعدهٔ ملاقات درکدام‌یك ازشهرهای عراق خواهدبود. شاه اسمعیل درجواب نوشت‌که مانیز زایرمرقد امام ثامن‌علیه‌السلام‌هستیم انشاءالله وعدهٔ ملاقات درمشهداست. این بودکه درشهور سنه ۹۱۶ نهصدوشانزده شاه اسمعیل درخرقان تجهیز وترتیب لشکرنموده به‌طرف خراسان توجه فرموده تابه‌مشهد رسید. شاهی‌بیك‌خان درهرات بود ومتوحشاً ازآنجا به‌مرو شاهیجهان فرارکرد وجابوقا نام از اقوام خود را درهرات‌گذاشت، وشاه اسمعیل بعداززیارت ونوازشات سادات وخدام بسمت مروحرکت کردکه نتیجهٔ این سفرقتل‌شاهی بیك‌خان اوزبیك‌بود بسیار هم بجاست‌تفضیل آن جنگ مرقوم شود.

درسال ۹۳۱ نهصد وسی ویك دراوایل سلطنت شاه‌طهماسب اول به‌واسطهٔ حداثت شاه واختلاف امرای قزلباش وفوت دورمیش‌خان حاکم‌هرات وقتل‌بورون‌سلطان تکـلو حاکم‌مشهد درعراق اختلال‌واختلافی درامورخراسان‌روی‌نمود، واین‌درماوراءالنهر به‌سمع عبیدخان‌که ازبنی‌اعمام شاهی‌بیك‌خان بودرسیده به طمع تصرف‌خراسان قشون بااین‌طرف جیحون‌کشید و درسنه ۹۳۲ نهصدوسی ودوباجنود نامعدود روانه مشهدمقدس گردید وشهر رامحاصره‌کرد به‌غلبه‌مسخر شد وحاکمی درآنجا گذاشته، به‌طرف استراباد رفت ودراین

سفرجنگ معروف زینل‌خان باعبیدخان واقع شد ولشکرقزلباش شکست‌یافته، عبیدخان به‌طرف هرات‌رفت.

در سال ۹۳۴ نهصد و سی و چهار شاه طهماسب به‌قصد مقاتلهٔ عبیدخان به‌طرف خراسان‌حرکت فرمود، ازراه چمن‌کالپوش به‌مشهد آمد و ازراه جام قصدهرات نمود.وعبیدخان ازتمام‌روسای ترکمان‌وخوانین‌اوزبکیه‌حتی ازقالمن‌وقرقیزوقزاق‌استعانت جست و به‌قصد منازعه باشاه‌طهماسب ازجیحون گذشت. مورخیق عددقشون اوزبیك‌را ازهشتادالی صدهزار نوشته‌اند ولشکر دلیرقزلباش‌که به‌سرداری خودشاه‌طهماسب‌حرکت کرده، بیست‌وچهار هزاربوده. القصه در نهم‌محرم سنه۹۳۵ نهصدوسی‌وپنج درسارو‌قمش جام تلاقی‌فریقین شد، روزعاشورا‌بنای مقاتله‌شده‌دست‌وتیغها‌علم وسروگردنها قلم گردید، رودها ازخون‌کشته‌ها و ازبدنشان پشته‌هاشد. آخرالامر عبیدخان‌شکست سختی یافته فرار نمود وموکب شاه‌طهماسب ازخراسان به‌قزوین مراجعت فرمود.

در همین‌سال ۹۳۵ نهصدوسی‌وپنج‌مجدداً عبیدخان به‌طرف‌خراسان آمده،عبدالعزیز-سلطان پسرخودش را به‌مشهدفرستاد. ازامرای قزلباش‌احمدسلطان افشار ویعقوب‌سلطان قاجار درمشهدبودند. چون‌باروی‌مشهد تمام‌نشده‌بودکوچه‌ها راکوچه‌بندی وسنگرنموده و به‌مدافعه مشغول شدند وخودعبیدخان هم‌متعاقب به‌مشهد رسید ودوماه‌محاصرهٔ مشهدبطول انجامید، دیگر امراء طاقت مقاومت نیاورده مشهد را خالی گذاشته بیرون‌آمدندوعبیدخان مشهد راتصرف‌نموده حاکمی معین‌کرده به‌هرات‌روانه‌شد.

درسال۹۳۷ نهصدوسی‌وهفت مجدداًعبیدخان بطرف‌خراسان‌تاخت‌وعبدالعزیزسلطان پسرش رابفتح‌مشهد نامزد نمود وتابسطام‌رااوزبیك‌ها متصرف شدند، وخودعبیدخان‌هرات راکه آن‌وقت بهرام‌میرزا، برادر اعیانی‌شاه‌طهماسب درآنجا حکمرانی داشت، محاصره نمود ویك‌سال ونیم‌این‌محاصره بطول انجامید، وخود طهماسب شاه درعراق وآذربایجان مشغول دفع‌فتنهٔ اولمه‌تکلو ازاعاظم‌امراکه یاغی شده‌بود، می‌بود. وشخصاً فرصت‌نظم خراسان نداشت تادرشهور سنه۹۳۷که فراغتی ازکاراولمه حاصل‌کرده بطرف‌خراسان حرکت‌کرد. چون عبیدخان‌طبعی‌هم داشت این‌بدیهه را به‌بهرام‌میرزا به‌شهرهرات‌فرستاد.

ای‌باد اگربر اهل خراسان گذر کنی
زنهار عرضه ده بسر ایشان پیام ما
آنگه ز روی لطف بگو آن گروه را
کای‌کشته کینه خواه شما خاص و عام ما
کلك غرور جهل شما کرده است ثبت
در رقعه‌ای که بود درآن رقعه نام ما

ای خواجه بعد ازاین‌طمع اززندگی ببر
ز آنروکه خورد سکهٔ خانی بنام ما

این جواب از هرات باو نوشتند

ای مدعی مگر نشنیدی که می‌رسد
شاه ستاره حشمت جم احترام ما
ما بندگان حضرت شاهیم و از ازل
ثبت است بر جریده هستی دوام ما
باشد جواب دعوی خانی که کرده‌ای
بیتی ز شعر حافظ شیرین کلام ما
چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
کاید بـه‌جلوه سرو صنوبر خرام ما

خلاصه اردوی شاه‌طهماسب به بسطام رسیده و و بلاد و ولایات خراسان‌رایك‌بیك ازدست خصم منتزع نموده تا به‌مشهد ورود فرمود. عبدالعزیز سلطان تاب‌مقاومت‌نیاورده به‌پدرپیوست،عبیدخان‌نیزاز دور هرات به‌ماوراءالنهر گریخت و درسنه ۹۳۹ شاه‌طهماسب وارد هرات گردید و ازآنجا به‌تعاقب عبیدخان مصمم شدکه‌خبرحرکت سلطان‌سلیمانخان عثمانی به‌طرف ایران مسموع‌شد،سام‌میرزابه‌حکمرانی‌خراسان منصوب شد،شاه‌طهماسب بطرف آذربایجان وعراق رهسپار گردید.

در سنه ۹۴۲ نهصد وچهل ودو کرت ششم عبیدخان به‌خراسان آمد ومشهدرامحاصره کرد؛ ولی به‌واسطهٔ استحکام برج وباره شهر، فتح‌آن‌شهر میسرش نشده به سمت هرات عزیمت‌کرد و به‌واسطهٔ قتل صوفیان خلیفه، امیرقابلی درهرات نبود پس از محاصره چند ماه شهر هرات مفتوح و مسخر گردید واخبار فتنهٔ‌عبیدخان به‌عرض شاه‌طهماسب‌رسیده، در سنه ۹۴۳ نهصد وچهل وسه به‌طرف خراسان خرکت‌کرد. عبیدخان به‌عادت معهود به ماوراءالنهر فرارنمود وحاصل این‌سفر شاه‌طهماسب فتح‌قندهار وتفویض‌حکمرانی‌خراسان به‌سلطان محمدمیرزا گردید و پس‌ازچندی هم عبیدالله‌خان دربخارا فوت شد یعنی در سنه ۹۴۶ نهصدچهل‌وشش.[درسنهٔ۹۵۱]ازقرارقول‌صاحب‌تاریخ‌قصص‌الخاقانی[1] محمدسلطان اوزبیك درمشهد قتل‌عام‌کرد.

در سنه ۹۸۷ نهصد وهشتاد وهفت اوقاتی‌که عباس‌میرزا بااتالیقی[2]علی‌قلیخان‌شاملو

۱ـ از ولی‌قلی‌خان ابن‌داودقلی شاملو.
۲ـ اتالیق منصبی ارجمند درعهد صفویه‌که اتابیك هم‌گفته می‌شد.

حکمران هرات بود و مرتضی قلیخان پرناك ترکمان والی مشهد بود، میان این‌دو امیر که خراسان تماماً بالمناصفه‌میانهٔ این‌دو امیرتقسیم‌شده بود رقابت وبرودتی حاصل شده بود. علیقلی‌خان عباس‌میرزا راباخودبرداشته باعساکرزیاد به‌قصدفتح‌مشهدوغلبه برمرتضی‌-قلیخان ازهرات‌حرکت‌کرد، درحوالی مشهد تلاقی فریقین‌شده شکست به‌عساکر مرتضی‌-قلیخان پرناك واردآمده فراراً به قلعهٔ مشهد پناه برد. دراین معرکه میرعبدالکریم متولی مشهدکه در پای علم بود مقتول شد وچهارماه محاصرهٔ مشهد طول‌کشید، چون مشهد مفتوح نشد به‌نیشابور و از آنجا به‌هرات آمدند.

در سنه ۹۸۹ نهصدوهشتادونه چون اخبارنقارامرای خراسان‌علی‌الخصوص‌مرتضی قلیخان پرناك حاکم مشهد وعلیقلی‌خان شاملو بیگلربیگی هرات و اتالیق شاهزاده وعباس میرزا به‌سمع‌سلطان محمد رسید، محمدخان ترکمان‌را جهت اطلاع به‌خراسان فرستاد.از آن‌طرف‌علیقلی‌خان باقشون‌زیادبه‌حوالی‌مشهد آمد، مرتضی قلیخان که‌مردبخشندهٔ مبتکری بود و مداخل مشهدکفایت امر اونمی‌کرد، پس‌از آنکه از متمولین وسوداگران وتجار مصادرهٔ زیادکرد، قنادیل وشمعدانهای طلای روضه را سکه‌زده صرف علوفه ومرسومات لشکرکرد. درحینی‌که اردوی علی‌قلیخان ومرتضی قلیخان درحوالی مشهد مقابل‌یکدیگر بودند، محمدخان ترکمان رسید وهرچه خواست بموعظه ونصیحت علیقلی‌خان‌رامراجعت دهد به‌هرات، ممکن‌نشد. علی‌قلیخان ازدور مشهد طرف‌نیشابور آمد ومرتضی‌قلیخان از مشهد بیرون آمده‌خواست بلکه درصحرا بااو بجنگد. جلادتی‌که ازلشکر علی‌قلیخان درحوالی نیشابور بروزکرده بود وحشتی درقلوب قشون متوقف به مشهد انداخت. و از آن‌طرف‌علی‌قلیخان‌برای‌استقلال خود دراین‌بین شاه‌عباس‌رابه‌سریرسلطنت خراسان جلوس داد، کلیه‌مملکت‌خراسان‌ازسلطنت‌سلطان‌محمدمنتزع گردید جزشهر مشهد دیگر تمام‌خراسان تبعیت‌کردند، چون قلعهٔ نیشابور هم‌مثل مشهد میسر نشد شاه‌عباس وعلیقلی‌خان بطرف هرات عزیمت نمودند.

در سنه ۹۹۰ نهصدونود پس ازآنکه محاصرهٔ شهرهرات شاه‌سلطان‌محمد رابیهوده بی‌ثمر شد ومیرزااسلیمان وزیر دراین محاصره به‌قتل رسید وخبرآمدن عساکر رومی به حدود آذربایجان مسموع افتاد، لابد شاه‌محمد باعلیقلی‌خان مصالحه‌کرد وتمام‌مستدعیات اورا قبول فرموده‌که من‌جمله عزل مرتضی‌قلیخان از حکمرانی مشهد بود و سلمان‌خان بجای او منصوب شد و وی به‌حکومت استرآباد ودامغان وبسطام نایل‌گردید. وسلمان‌خان حکمران تازهٔ خراسان خواهرزادهٔ شاه‌طهماسب و از بزرگزادهای استاجلو بود و سمت مضاهرت شاه‌تهماسب را نیزداشت. دراین‌سال مرشدقلیخان‌استاجلو نیزکه او مردی زیرك قابل دانائی بود و درخواف حکومت می‌کرد، باطناً به‌حکومت مشهد میل‌زیاد داشت با

معدودی از خواص خودبه‌قصد زیارت به‌مشهد حرکت نموده در طرق کاغذی به‌سلمان‌خان نوشت که تو بزرگ و بزرگزاده طایفهٔما هستی واطاعت تو برمن واجب است، وتابه‌حال از لاعلاجی با علیقلی‌خان شاملو طریق موالفت داشتم، حالا میل زیارت مشهد دارم و هم میل ملاقات شمارا. سلمان‌خان بی‌چارهٔ ساده‌دل فریفتهٔ سخنان اوشده استقبالش کرد و در مهمانخانهٔ حضرت منزلش داد، تا پس ازچندروزکسان وانصارش دسته دسته وارد مشهد شدند و خان قوتی گرفت. روزی به بهانهٔ بازدید سلمان خان به چهار باغ دارالحکومه رفت، بعداز طی تعارفات گفت حقیقت این‌است که ترا فریب دادم چراکه‌تمام خراسان از آن شاه‌عباس است، چون توازمخلصین حمزه‌میرزای ولیعهد هستی‌لابدباید مشهدرا به‌من واگذاری وخود به‌طرف خواف‌روی‌که مقرحکومت‌من بوده.سلمان‌خان چاره‌ای‌جز اطاعت ندیده مشهدرا واگذار کرده به‌خواف رفت؛ ولی ازبین‌راه فرارکرده به قزوین شتافت و حکمرانی مشهد هم بامرشد قلیخان گردید واین‌خبررا به هرات به‌عرض‌شاه‌عباس‌رسانید.

درسال ۹۹۳ نهصد ونود وسه مرشد قلیخان‌که درمشهد استقلال یافت، عریضه‌ای نوشته مستدعی شدکه علیقلی‌خان باعباس میرزا به‌مشهد آیندکه به‌اتفاق به‌طرف استرآباد وبسطام رفته آنجاها را متصرف شوند. علیقلی‌خان شاملو وسایرطوایف شاملوکه اقتدار استاجلوها را خوش نداشتند چندان وقعی به‌نوشتهٔ مرشد قلیخان نگذاشتند، مرشد قلیخان الجاه به‌هرات رفت اگرچه به‌ظاهر خوب پذیرفته شد؛ ولی به‌باطن شاملوها قصدقتل اورا کردند و او فراراً به‌مشهد آمد ومیانهٔ استاجلو وشاملو عداوت باطنی منجربه‌ظاهر شد. اواسطاین‌سال‌علیقلی‌خان عباس‌میرزارابالشکرزیاد برداشته‌به‌مشهدآمد، مرشدقلیخان هم بیرون‌آمده حضرات را استقبال نموده جنگ درگرفت. عاقبت استاجلوها غلبه یافته عباس‌میرزا را برداشته به‌مشهدآوردند. وعلیقلی‌خان واتباعش‌فرارکرده به هرات‌رفتند و استاجلوهاکمرخدمت‌عباس‌میرزارابرمیان‌بستندومرکزحکمرانی‌خراسان‌رادرمشهدقراردادند.

در سنه ۹۹۶ نهصدونود وشش عبدالله‌خان‌اوزبیك به اغوای علی‌قلیخان‌شاملوحاکم هرات از جیحون گذشته به‌خراسان آمد، وبعد به‌واسطهٔ ندامت علی‌قلیخان ومتحصن شدن درقلعهٔ هرات عبدالله‌خان شهر هرات را محاصره کرد. ونیز به‌واسطهٔ فتور وضعفی‌که در امر سلطنت سلطان‌محمد روی‌داده بود، مرشد قلیخان موقع بدست‌آورده عباس‌میرزابرداشته از مشهد به‌قزوین آورده برتخت سلطنت ایران نشاند. لهذا برج وباروی مشهد رامحکم کرده‌کوتوالی آنجا را به ابراهیمخان برادر خود سپرده، خود با پانصد وشصت‌نفرزبده از مشهد بیرون آمد و از راه دامغان بطرف ری وبی‌ممانعت به‌دولتخوانهٔ قزوین ورود کردندومرشد قلیخان وزیراعظم وامیرالامراشد. وتاریخ‌جلوس‌شاه‌عباس،عباس‌بهادرخان و ظل‌الله هردو درآمده (۹۹۶) می‌شود.

درسال ۹۹۷ نهصد ونودوهفت سال‌دوم جلوس‌شاه‌عباس عبدالله‌خان اوزبیک پس‌از محاصرهٔ زیاد قلعهٔ هـرات را مفتوح وعلیقلی‌خان شاملو مقتول گردید. وی به‌طرف مشهد توجه‌نمود، ابراهیم‌خان حاکم مشهد به‌لطایف الحیل وتقدیم پیشکش‌وتعارف رأی‌عبدالله خان را از محاصره مشهد منصرف گردانید و عبدالله‌خان به‌سمت سرخس حرکت نمود. در اواخـر همین سال شاه عباس به‌نفسه برای نظم خراسان و دفع شر اوزبیك عزیمت مشهد نمود و در شاهرود مـرشد قلیخان را مقتول ساخت وحکمرانی مشهد به بداق‌خان چگنی داده شد و از راه اسفراین وارد مشهد شدند وبداق‌خان به‌واسطهٔ قرابت بامرشد قلیخان از سیاست شاه‌عباس ترسیده به قلعهٔ خبوشان گریخت، بنابراین حکومت مشهد به امت‌خان‌استاجلو تفویض شد و شاه‌عباس به جهت آمدن فرهاد پـاشای سردار عثمانی به آذربایجان ازبند فریمان جام‌که به‌طرف جام می‌رفت مراجعت کرد.

درسال ۹۹۸ نهصد ونود وهشت عبدالمؤمن‌خان ولد عبدالله‌خان اوزبیك‌که حاکم بلخ بود، بالشکرنامعدود به قصد تسخیرخراسان حـرکت‌کرده اول نیشابور را محاصره ساخت،کاری ازپیش‌نبرده به‌طرف مشهد رفت.امت‌خان حاکم مشهد تفصیل‌را به‌شاه‌عباس نوشت. شاه عباس ازقزوین به‌مشهد خراسان درحرکت‌آمده بعداز ورود به‌طهران‌ناخوش شد وناخوشیش طول‌کشید و ازعزیمت بصوب خراسان بازماند. اوزبیك چهارماه مشهد را محـاصره داشت، پس‌از تصرف شهر حکم به‌قتل عام داد وابقاء برتنی نکردند، حتی سادات و صلحا وعلماکه پناه به‌آستانهٔ امام برده بودند نیز به‌قتل رسیدند وخود امت‌خان درمعرکهٔ‌جدال شربت‌مرگ چشید. صاحب‌تاریخ عالم‌آرا[1] می‌نگاردکه خود خان‌اوزبیك درصفه امیرعلی‌شیرایستاد وجنودشقاوت‌ورود اوزبیك را بدرون روضهٔ متبرکه فرستاده یك یك ازبیچارگان مظلوم را ازدارالسیاده ودارالحفاظ و مسجدِ جامع بیرون‌کشیده ،بدرجهٔ شهادت می‌رسانیدند و روضهٔ مقدسه را به‌باد غارت دادند، قنادیل مرصع وطلا ونقره و شمعدانهای نفیس‌که ازحیز تعداد بیرون بود وفروش وظروف واوانی چین وکتابخانه‌که درتمادی ایام ازاقصی بلاداسلام جمع شده، ازمصاحف به‌خطوط شریفهٔ ائمه علیهم‌السلام و استادان متقدم مثل یاقوت مستعصمی و غیره ودیگرکتب علمی عربی وفارسی‌که از حد وحصر بیرون بود، بدست اوزبکـان بی‌تمیز افتاد. مجملا تاسه روز درمشهد قتل وغارت درکاربود وقلیلی از مردم مشهدکـه جان‌دربرده در بیغولها خزیده بودنـد، جانی بسلامت بدربردند. عبدالمؤمن‌خان حاکمی درمشهد تعیین نموده دروقت رفتن میل طلای بـالای گنبد راکه شاه طهماسب وقف‌کرده‌بودنیز باخود برد، این‌خبر وقتی به‌شاه‌عباس رسیدکه

---

۱ ــ عالم‌آرای عباسی از اسکندر بیك‌منشی.

رو به بهبودی گذاشته بود و ازطهران به‌قزوین رفته بود.

صاحب قصص‌الخاقانی درسنه ۹۹۷ نهصدونودوهفت درباب‌مشهد چنین می‌نگارد: که عبدالمومن‌خان‌که دراین سال‌مشهدرا قتل‌عام‌کرد،جهت این شدکه‌شاه محمد چوپان‌که امیرالامراء خان اوزبیك وباطناً شیعه بود به‌میرزا سیدعلی متولی پیغام فرستاده بودکه بهتر ازهمه مصالحه نمودن است تابدین‌وسیله مانع قتل‌عام شوند. میرزاسیدعلی جواب‌فرستاد که جمعی را بـه ایلچی‌گری نزد امت‌خان بفرستد تاقـرار مصالحه داده شود، بنابراین عبدالواسع نام بایازده نفر ازخواص عبدالمومن‌خان به مشهدآمده گفتگوی مصالحـه را درمیان آوردند. جاهلی فریاد زد اینك‌شاه‌عباس بالشکرفراوان‌می‌رسد،امت‌خان نادان دل به‌این‌حرف بسته عبدالواسع راکه ازعلمای ماوراءالنهر بود باسایرین واژگونه به الاغ سوارکرده درمشهدگـردانیدند وموی ریش آنهاراکنده.به‌خلفای ثلثه لعنت‌کردند، براین نیز اکتفا نکـرده آنهاراکشتند وعبدالواسع را ازبالای مناره بزیر افکنده‌کـه نیم‌جان خودرا به‌اردوی اوزبیك رسانید. وشب دیگر علی‌بیك موذن بالای‌گلدستهٔ روضه مناجات می‌کرد، عبدالمومن‌خان از چادر بیرون آمده‌گوش می‌داد، ناگاه علی‌بیك زبان به طعن خلفای راشدین‌گشود. عبدالمومن‌خان‌گوش خودراگرفته درون خیمه دویده وقسم‌یادکرد که متنفسی درمشهد باقی نگذارد. دراین هنگام قـاصدی ازطهران رسیده فرمانی از شاه عباس به‌امت‌خان آوردکه زمستان به‌مشهدآمدن غیرممکن است، امت‌خـان مستأصل شده جمعی از معارف مشهد را با هدایاکـه من جمله قرآنی به‌خط امیرالمومنین (ع) و جلد مرصع‌که پنجهزارتومان می‌ارزید، نزد خان اوزبیك فرستادند. علی‌بیك موذن هم همراه بـوده وقتی اینها رسیدندکـه خان به‌بازی شطرنج مشغول بود، اعتنائی به‌هدایـا نکرده اسامی را پرسید، چون به‌اسم موذن رسید خشم براو مستولی شده امرکرد سرش را از بدن‌کنند وجمعی دیگر را مقتول وباقی را مرخص نمود. ازجمله نفایسی‌که عبدالمومن خان ازمشهد به‌تاراج بـرد قطعهٔ الماسی[1] بقدر بیضهٔ مرغ‌کـه قطب شاه دکنی پیشکش حضرت‌کرده بود.

چندکلمهٔ زبده مطالب نامه است‌که عبدالمومن‌خان نوشته: [نامهٔ عبدالمومن‌خان به شاه عباس].

> المظفرالدین والدنیا ابوالفوارس میرزا عباس. بعداز تبلیغ دعوات اجابت مقرون انهاء رأی عقده‌گشا آنکه همیشه همت سلاطین‌نامدار وخواقین عالی‌مقدار به‌نصرت حال وفراغ‌بال عبادالله مصروف بوده،

۱ــ متن، الماس.

مخفی نماندکه اکبرحکام وسلاطین و گماشته این‌سلسلهٔ علیه به‌توفیق الهی بااهل مملکت به نهجی‌سلکوك نموده‌اندکه دستورالعمل‌الملوك شده، خدای برآن بنده رحمت کنادکه قدرپایهٔ خود بداند و پای از گلیم خود فراترنگذارد. امروز به حمدالله تعالی از ممالك دشت قبچاق ومرغابیه وکاشغر وبدخشان وماوراءالنهر وخوارزم وخراسان بلا منازعه بتصرف بندگان ماست و بسیط زمین جولانگاه لشکر بیکران ما وسلاطین وملوك اطراف وخسروان آفاق به‌امر و نهی ما گردن نهاده‌اند وگردنکشان جهان نیز بدین‌آستانه ایستاده‌اند. چون داعیهٔ ضمیر منیر فیض اثر برآن مصروف است که عقد یگانگی منظور بوده، خلل و نقصان به‌بیان آن راه نیابد، ولایت سمنان‌که ابتدای ملك‌خراسان است به‌اینجانب گذراند وملك عراق‌را بی‌آنکه کسی را ارادهٔ تسخیر بوده باشد متصرف شوند.

[مختصری از جواب نامه شاه عباس به عبدالمومن‌خان].

به شاهان‌نوشتن چنین، نامه‌ها
سراسر بود عیب فرازنه‌ها
بزرگش نخوانند اهل خرد
که نام بزرگان به زشتی برد
توکردی‌چنین‌روضهٔ‌ای‌راخراب
رسول خدارا چه‌گوئی جواب
بدنیا به کار و بد روزگا
بعقبی سیه نامه و شرمسار

خاطر نصرت اثر از انتظام ملك عراق وفارس وآذربایجان جمع نموده‌ایم وسوای ذوق ملاقات ایشان‌که عمری است برضمیر منیرخورشید اثر راه یافته ، آرزوئی نمانده. وقتی نزول ایشان به ولایت اسفراین به‌سامع عزوجلال رسید به‌مجرد استماع طاقت طاق و ذوق غالب شده، بی‌اختیار با جمعی متوجهٔ اسفراین شده‌که بشرف ملاقات مشرف شویم. چون آن مالك رقاب توجه رأیات عز و جلال را استماع نموده در اسفراین مکث نکرده‌کوچ برکوچ متوجه نیشابور گردیده بودند، درآنجا نیز بند نگردیده‌روانهٔ مشهدشدند. بعضی را از عقب فرستادیم‌که شاید در مشهد به ملازمت برسندکه

آنجا نیز توقف نکرده ازراه‌جام متوجه بلخ‌شدند، امـرای نامدار و دلاوران‌شمشیرگذار ناامید ومأیوس برگشتند. اگراراده ملک‌ستانی و پادشاهی‌داری، پای اقامت دردامن صبر وشکیبائی بکش تا ما نیز به هیچ‌چیز مقیدنشده بسرعت‌تمام برسیم، بی‌آنکه به‌قاعدۀ سابقه‌که هنوز ازآفتاب عالمتاب پرتوی و ازعلم اژدها پیکراثری ظاهرنشده بـود که چون بنات النعش پراکنده شدند . غرض‌که دیگر ازشوق‌طاقت طاق واز عشق و صال چون ماه مهجورکه درمحاق‌است، به‌هرحال در این‌سال درخطۀ بلخ وآن‌محال اگرنصیب باشد ملاقات واقع خواهد شد. درباب‌اخراج بعضی‌خوانین‌وسلاطین چنگیزی اعلام‌نموده‌بودید، برهمگنان‌اظهرمن‌الشمس‌است‌که پادشاهان عالیمقدار خواقین گردون اقتدار وسلاطین‌نامدار به‌آستانۀ نواب‌کامیاب خاقان‌علیین‌آشیان[*] پناه آورده‌بودند وبه‌چه طریق رعایت‌نموده، ایشان را برسریـرخلافت و شهریاری متمکن ساخته وهمت‌عالی نهمت ما نیز برآن‌مصروف‌است که‌ممالك اینان راکه به‌غیرحق متصرف‌اند بدیشان‌گذارند واگر تعلل شود فرمان‌قضا جریان صادرگرددکه بیست‌هزارنامدار نیزه‌گذار در ملازمت ایشان رفته سرداران ولشکریان ممالك چنگیزی راگرفته‌اهل وعیال ایشان را اسیرنموده به‌درگاه عالم‌پناه‌آورند. وخود بـا نفس نفیس یا خلاصۀ دودمان چنگیزی بالشکرهای عراق‌وفارس‌وکرمان و خوزستان‌وگیلان ومازندران واسترآبادوآذربایجان وخراسان ممالك ترا به‌نوعی تاخت و تالان نمایم‌که تاقیامت برصفحۀ روزگاربماند؛ واگر اراده‌نمائی که‌ازبیم‌غرقاب‌لشکرقیامت‌اثرکشتی‌مراد به‌کناربری، ازعقب ایلغارکرده جهان را برتو تنگ‌وتاریك سازم. واگرازآفتاب عالمتاب‌پناه به‌ظل‌حمایت خسروهندوستان بری‌نامه‌نویسم تاترابه‌طوق وزنجیر مقید نموده به‌درگاه‌گیتی پناه فرستند. دماغ خود را خـوش نسازی‌که دوسه‌نفر ازغلامان این‌آستان درقلاع خـراسان بـه‌واسطۀ بی‌آذوقگی به‌دست شما گرفتار شدند.

منت آنچه حـق‌است‌گفتم تمام

تو دانی وتدبیرخـود والسلام

درسنه ۱۰۰۱ هزارویك شاه‌عباس به‌طرف خراسان حرکت‌کـرده تاچمن رادکان راند، بعضی بلادخراسان‌که درتصرف اوزبکیه بود بی‌منازعت ومقابلت به‌تصرف‌چاکران

شاه‌در آمد، بعد به‌ملاحظهٔ اینکه عساکر اوزبیك‌درمشهد مجتمع‌شده‌اندلابد محاصره می‌باید ومحاصرهٔ این‌شهرمقدس خلاف‌احترام‌است، به‌حوالی‌مشهد نرفته به‌عراق‌مراجعت‌فرمودند.

درسال ۱۰۰۲ هزارودو عبدالمؤمن‌خان مجدداً به‌خراسان‌آمده نیشابور و سبزوار رااز تصرف حکام‌شاه‌عباس منتزع‌ساخته چندی درمشهد توقف‌نموده ازآنجا به‌بلخ رفت.

درسنه ۱۰۰۴ هزاروچهار شاه‌عباس ازخراسان‌حرکت‌کرده وعبدالمومن‌خان که‌قلعهٔ اسفراین رامحاصره‌داشت از ورود موکب‌شاهی خبرشده به‌طرف‌مشهد فرارکرد. امراء شاه را ازتعاقب وی به‌مشهد مانع‌آمده ازآنجامیان ایل‌کرایلی وازآنجا به‌طرف سبزوار که‌عبدالمومن‌خان شهررا متصرف شده، قتل‌عام‌نموده بود وارك رامحاصره داشت راندند. اوزبیکان چون‌دزدان‌به طرف‌بلخ‌فرارکردند وشاه به‌قزوین معاودت فرمود.

درسال۱۰۰۷ هزاروهفت عبداللەخان اوزبیك درماوراءالنهر فوت‌شد. عبدالمومن خان‌پسرش باوجود مخالفت بعضی‌امرای اوزبکیه جای‌پدرجلوس‌کرد وبـواسطهٔ شقاوت جبلی‌وخونخواری فطری‌که اورا بود، دربدوجلوس جمعی ازامراء واقارب‌خودرا به قتل آورد. پس‌بعضی‌امراء قصدقتل اورا نموده به‌ضرب تیرهلاکش ساختند. وطفل دوساله از اوباقی‌مانده قابلیت سلطنت نیافته هرج‌مرج غریبی درمیان امرای اوزبیك رخ‌نمود.

والی هرشهری دم‌از خودسری‌زده سلطنت‌مستقلی می‌طلبید، من‌جمله دین‌محمد نامی که‌حاکم هرات‌ونسبتی باعبدالمومن‌خان داشت درهرات‌جلوس‌نمود؛وشاه[عباس]هنوزکه عبدالمومن‌خان کشته نشده‌بودبطرف‌خراسان‌حرکت‌کرده فرهادخان‌سپهسالار راطلیعهٔ‌سپاه‌با ده‌هزارنفرجلوفرستاده امرای اوزبیك بدون‌منازعه بلاد وقلاع خراسان راتخلیه‌نموده‌فرار کردند ومحمدنام حاکم‌مشهد نیزشهررا گذاشته‌فرارکرد. فرهادخان درحوالی رادکان از فرار وی‌خبرشده وارد مشهدشد وشاه ازعقب‌رسیدند. حرم‌مطهر راکه‌غارت شده‌وخالی‌از زیب وزینت دیده سوای‌محجرطلا دیگر چیزی درآن‌مقام نیافته بداق‌خان[1] چگنی را بـه حکومت مشهد گذاشته بیست‌وهشتم ذیحجه عزیمت‌هرات فرمودند. هرات‌را استردادنموده پس‌ازنظم آنجا به‌مشهد آمده وصحن‌مقدس رامرمت وخدام‌را احسان‌ورعایت‌کرده به‌عراق آمدند. مولاناضیاءالدین محمدکاشی درفوت عبداللەخان‌اوزبك این ابیات راگفته‌وتاریخ هم‌شده است.

لله الحمد که خـان توران

مرد وشورش‌زخراسان افتاد

۱ـــ متن، بداغ‌خان، املای صحیح این‌کلمه‌با توجه به‌احسن‌التواریخ وتاریخ‌ملاکمال بوداق‌خان می‌باشد.

چرخ در تربیت زادهٔ او
در غلط بود و پشیمان افتاد
اوزبکان تیغ کشیدند بهم
ماوراءالنهر ز سامان افتاد
شعلهٔ آتش چنگیز نشست
سیل این دجله زجریان افتاد
عاقبت مملکت چنگیزی
بکف خسرو ایران افتاد
اهل ظلم ار بشماری دانی
که کی این‌شور بدوران افتاد
بیت آینده ز هر مصراعش
رمز تاریخ نمایان افتاد
شعله برخواست از آتش‌شه ۱۰۰۶
علم خسرو توران افتاد

درسنه ۱۰۰۹ هزارونه شاه‌عباس ازمشهد به‌هرات‌وازهرات به‌ابیورد و نیشابور مجدداً به‌مشهد آمده از آنجا متوجه عراق گردیده‌به‌اصفهان آمد. بعضی‌ازشاهزادگان اوزبیك دراصفهان خدمت شاه‌عباس‌آمده یارمحمد میرزا یك قطعه الماس‌گرانبها پیشکش آورده بود، بعدمعلوم شداین‌الماس‌ازنذورات حضرت‌بوده‌در تغلب‌عبدالمومن‌خان به‌دست‌اوزبك افتاده،شاه‌عباس درآن تصرف ننمود وعلمای عصر چنین فتوی دادندکه آن الماس را فروخته قیمت آن را املاك مرغوب خریده وقف نمایند. حسب‌الامر آن قطعهٔ‌الماس را به روم بردند و به‌قیمت عادلهٔ‌نقادان وجواهریان فروخته بهای آن‌را به مشهد مقدس‌فرستاده املاك خریده وقف شد.

درسال ۱۰۱۱ هزار ویازده درتاریخ قصص‌الخاقانی در سال قبل می‌نگارد، باری شاه‌عباس به‌قصد جنگ باقی‌خان و تصرف اوزبیك به‌بلخ رفت، باقی‌خان نیز از بخارا به بلخ آمده یك‌ماه تمام قشون طرفین بدون‌جنگ در مقابل یکدیگر اردو زدند، آخر شاه‌عباس به‌واسطهٔ شیوع مرض اسهال و وبادر اردومراجعت نموده به‌مشهد و از مشهد به اصفهان آمد.

و ملاجلال می‌نگارد دراین‌سفر به‌فرمان شاه‌عباس،درگاهی‌ازجانب پائین‌پای‌حرم‌باز کرده یك‌زوج‌درمرصع به‌جواهر ثمینه‌نصب‌نمودندوتوی‌گنبد مطهررا که دود قنادیل‌وچراغها سیاه‌کرده بود پاك‌نموده نقاشی ازنو کردند، وچون اصل ظاهر گنبد راشاه طهماسب تنکهٔ

طلاگرفته بود، شاه‌عباس دور گنبد رااز بیرون خشت‌طلاکرده وصحن‌را وسیع نمود،حوض بزرگی فواره‌دار هم دروسط ساختند.

در سنه ۱۰۲۰ هزار وبیست به‌واسطهٔ مخالفتی که فیمابین‌امام قلیخان ونـذرمحمد ولدان دین محمدخان باعموی خودشان ولی‌محمدخان اوزبیك پادشاه ماوراءالنهر واقع شد و تسلطی که برادرزاده‌ها برمملکت عمومی خود یافتند، محمد ولیخان‌الجاء در غـره محرم این‌سال به ایران آمده ازراه مرو به مشهد آمد به‌واسطهٔ نبودن شاه‌نظرخـان تکلو حاکم مشهدکه به‌در بندباب‌الابواب مأمور شده بود، میرزاعرب برادرش مقدم‌خـان را باکمال اعزاز پذیرفته. ازجمله احترامات این‌بودکه بیست‌هزار قشون پیاده و سواره در بیرون‌مشهد خان را استقبال‌کردند وبه‌زیارت برده درداراالسیاده ازکارخانهٔ حضرت طعام دادند و ازمشهد به‌قصد اصفهان درصفر حرکت‌کردو در راه نیز به حکم شاه‌عباس انواع تشریفات فراهم آمد.

در سال ۱۰۲۸ هزار وبیست‌وهشت علی‌پاشای رومی از امرای بزرگ روم‌که از جانب سلطان روم حاکم تبریز بود و درجنگ صوفیان اسیرپادشاه ایران گردیده، متوطن مشهد مقدس بود فوت‌شده؛ ومتروکات ومخلفات‌زیاد ازقبیل‌جواهر وطلاآلات از اومانده بود به حکم شاه‌عباس‌تمام ترکه و اموال اورا به‌روم فرستادند.

درسنه ۱۰۳۰هزاروسی‌شیخ‌بهاءالدین‌محمدعاملی‌درچهارم شوال‌مریض‌وددوازدهم رحلت‌نموده جسدشریفش نقل به‌مشهد و در مدرس خود مدفون شد.

در سال۱۰۳۱ هزار وسی‌ویك‌شاه‌عباس به‌طرف قندهار عزیمت فرموده‌وآنجا رابه حیطهٔ تصرف آورد و ازآنجا به‌هرات و ازهرات به‌مشهد آمد.

در سنه ۱۰۴۲ هزاردوچهل‌و دوکه مقارن ایام سلطنت شاه‌صفی است، از خراسان خبر تطاول و استیلای‌اوزبکیه به‌مرو رسید ، به‌امرشاه‌صفی خلف‌بیك به‌سرداری خراسان منصوب و مأمور گردید.چون کارمرو را مغشوش دیدوخوانین اوزبیك هم‌ازجیحون گذشته به‌طرف خراسان می‌آمدند قوهٔ مقاتلهٔ بااین جمعیت درخودندیده لابدخود شاه‌صفی مصمم خراسان شده، پس از ورود و استخلاص مرتضی قلیخان ازدست اوزبك بدون مجادله‌شهر مرو به‌تصرف‌شاه‌صفی درآمده مراجعت به‌عراق‌کرد.

در سال ۱۰۵۱ هزاروپنجاه ویك‌که شاه‌صفی مصمم سفرهندوستان‌بود انوس‌الدوله مرادخان توپچی‌باشی را به‌مشهد فرستاده‌که توپ قلعه‌کوب‌چنددرآنجا بریزد.وی به‌مشهد آمده پنج لولهٔ توپ‌ریخت‌که گلولهٔ هریك‌ده دوازده من بوده، به‌این اسامی: امام،اصلان، اژدها، ببربیان، ایلدرم.

در سنه ۱۰۵۳ هزاروپنجاه‌وسه رستم‌خان‌سپهسالارکه‌درمشهدبود به‌حکم‌شاه‌عباس‌

ثانی قرچقای[1]خان، حاکم مشهد اورا به‌قتل آورد. وسبب قتل رستمخان سپهسالار را این قسم نوشته‌اندکه پس‌از جلوس شاه‌عباس ثانی اوبرحسب حکم‌شاه‌صفی درمشهد بودچون امراء مایل به‌حضور او درپایتخت نبودند، فرمان شاه‌عباس صادر شدکه قشون‌جمعی‌خود را مرخص نموده خود درمشهد مقیم باشد. وی طالب‌حضور بود ومایل‌آمدن به‌پایتخت‌بود به توسط نظام‌الملك وزیرعریضه عرض‌کرده مستدعی شرفیابی شده بود. امرای پایتخت بدین‌لحاظ اسباب قتل اورافراهم آوردند و روزعید قربان درمشهد به‌قتل رسید.

درسال ۱۰۵۵ هزاروپنجاه‌وپنج مرتضی قلیخان قاجار ازمشهد احضار بـه اصفهان شده به‌منصب سپهسالاری منصوب و حکومت مشهد به حاکم‌سابـق قرچقای‌خان‌اعطاء شد.

در سنه ۱۰۵۷ هزار وپنجاه وهفت‌شاه‌عباس ثانی ازمشهد به‌سمت هرات وازآنجا به‌صوب قندهار مصمم شد وشهرقندهارکه دراین وقت، درتصرف امرای شاه‌جهان هندبود مفتوح‌ومسخر گردیدواین‌مصراع‌تاریخ این‌فتح گردید«آمدکلید مملکت‌هندقندهار۱۰۵۸».

درسال ۱۰۶۲ هزاروشصت‌ودوسلیمان‌خان‌حاکم‌کردستان‌که مصمم‌پناه جستن به‌خاك روم بود به‌دست شهخعلی‌خان‌زنگنه حاکم‌کرمانشاه گرفتارشده، اورانزد شاه‌عباس‌آوردند ومحبوساً به‌مشهد فرستادند.

در سنه ۱۰۷۸ هزاروهفتاد وهشت‌که مقارن‌روزگار سلطنت‌شاه‌سلیمان باشد،سلطان اکبربن‌محمد اورنگ زیب هندی ازپدر رنجیده و ازراه خلیج فـارس به اصفهان‌آمـده، تشکی از پدرنمود، و ازشاه‌سلیمان استمدادکرد. شاه او را جواب مساعد نداده شاهزادهٔ هند دلگیر شده خواهش زیارت مشهد مقدس نمود. شاه‌سلیمان اورا باتشریفات بـه مشهد فرستاده پس از یك‌سال در ارض اقدس فوت شده در جوار روضهٔ مقدس مدفـون شد. شاهزادهٔ هند قندیل مشبك طلائی به‌وزن یکصد و هشتاد وسه‌مثقال و شمامـه‌ای‌که‌یکصد و هشتاد مثقال‌عنبراشهب در میانش بود پیشکش‌کـرده، دراندرون قبه‌مطهر آویختند، چهل چراغ بلوری نیز در دارالحفاظ آویخت. پس‌از ورود و توقف در مشهد قدری ظروف نقره مثل لنگری و سرپوش وغیره نزد محمدسلیم بیك بیگلربیگی شاملو فراشباشی‌فرستاده که سکه نمایند، چون سرسکه و ته‌سکه هنوز درابتدای جلوس شاه‌سلطان‌حسین معین نشده بود، لهذاهنود وارامنه‌راطلبیده، سی‌هزار مثقال نقرهٔ مسکوك از مسکوکات سلاطین ماضیه به‌قیمت عادله خریده، تسلیم‌کارگزاران شاهزادهٔ هندوستان نموده، چون قیمت‌نقرهٔ ظروف شاهزاده معادل این‌وجه نبود وکسر داشت، بعضی ظروف طـلای شکسته مثل تنگ و غیره ضمیمهٔ نقره‌آلات نمود تاقیمت مطابق‌آن سی‌هزارمثقال نقره مسکوك شود. چون از ایـام سلطنت شاه سلطان حسین و واقعات جانکاه آن‌عصر مکرر وبه‌انواع اقسام نوشته‌اند عذر

۱ـ متن قرجهای.

می‌خواهیم .

سال ۱۱۴۱ نادرشاه با شاه‌تهماسب[سوم]ازمشهد به‌قصدهرات‌حرکت کرده، آن شهر را متصرف شد. چهاردهم ذیحجه وارد مشهد شدند.

درسال ۱۱۴۳ هزار وصد وچهل وسه‌نادرشاه پس‌ازفتوحات‌هندوستان وترکستان وخوارزم واردمشهد شده، قندیل طلای مینای مرصعی به نذر فتح قندهـار و قفل طلای مرصعی نـذر تسخیر ترکستان در حرم مطهر جای داد. و در ذیحجه به قصد تنبیه اهالی داغستان از مشهد بیرون آمد.

۱۱۵۳ هـزار وصد و پنجاه و سه اوقاتی‌کـه نادر شاه مصمم حرکت به طرف ایروان بود، چاپاری از رضاقلی میرزا حاکم مشهد رسیدکه افاغنه به‌قصد محاصرهٔمشهد حرکت کرده‌اند. تبیین این مقال آنکه افاغنهٔ ابدالی‌که درهرات بودند به‌دسائس حسین غلیجائی‌که درقندهار بود علم مخالفت افراشته، الله‌یارخان ابدالی حاکم خود راکه دم از مؤالفت نادری می‌زد اخراج کـرده، ذوالفقار نـامی را به‌حکومت برداشتند. الله‌یار خان بامعدودی ازخواص خود به‌مشهد آمد، پس‌از سه روز افاغنهٔ ابدالی دور مشهد را گرفته محاصره‌کردند، بعداز چند روز ابراهیم‌خـان برادر نادرشاه بیرون‌آمده وکروفری نموده شکست خورده به شهر تحصن جست. وقتی نادرشاه خبر خراسان‌را شنیده به سمت مشهد حرکت نمود. افغان ابدالی‌که سی‌ویك روز مشهد را محاصره داشتند ازدورمشهد برخـاسته به‌طرف هرات فرارکردند.

درسال ۱۱۶۰ هزار وصد وشصت نادرشاه ازکرمان عازم مشهد مقدس شد، میرزا مهدی‌خان منشی‌باشی می‌نگاردکه چون نادر بخت را وارون واوضاع را دگرگون‌دید، نصرالله میرزا وسایر شاهزادگان وجواهرآلات ونفایس وخزانه وصندقخانه اسباب‌سلطنت را از راه روانهٔکلات ساخت، وخود وارد ارض‌اقدس گشت وتیغ زهرآبگون بی‌رحمی را جلا داده، به‌عاجزکشی وسفك دماء[1] بی‌گناهان پرداخت‌که نتیجه‌اش قتل‌او درفتح‌آباد خبوشان[2] گردید ، و علی‌قلیخان برادرزاده‌اش بعداز شنیدن به مشهدآمده برتخت سلطنت نشست. و سهراب نام غلام خودرا به‌کلات فرستاده شاهزادگان نادری را با جواهرخانه و خـزینه به‌دست آورد. رضاقلی میرزای مکحول[3] را با اولاد و احفادش مقتول نموده، نصرالله میرزا و امامقلی میرزا وشاهرخ میرزا را به‌ارض اقدس آورده، آن دوبرادر را نیز درمشهد مقتول وشاهرخ میرزا راکه جوانی به‌سن چهارده‌ساله وبسیاروجیه وخوشرو بود، محبوس نموده وخود مستقلاً دربیست و هفتم جمادی‌الاخری به تخت سلطنت جلوس

۱ــ سفك دماء = خونریزی   ۲ــ خبوشان = قوچان

۳ــ مکحول، سرمه‌کشیده، و ر.ك رضاقلی‌میرزا، فرهنگ‌معین ومصاحب.

نمود، وخودرا علی‌شاه نامید وسکه وخطبه به‌نام‌خود کرد.

در سنه ۱۱۶۱ هزار وصد وشصت ویک پس‌ازکورکردن علیشاه، امرای خراسان شاهرخ را به‌سلطنت برداشتند وتاریخ جلوس اورا درمرتبهٔ‌اول (سلطان اعظم ، ۱۱۶۱) نوشته‌اند، و ابراهیم‌شاه وعلیشاه رانیز کشتند وبه‌زودی شاهرخ شاه راهم معزول ومکحول نموده، میرزا سید محمد متولی مشهدراکه دخترزادهٔ شاه سلیمان صفوی وداماد شاه‌سلطان حسین بود به‌سلطنت اختیار وموسوم به شاه‌سلیمان‌کردند. واین درایام سلطنت خودضریح مرصعی‌که نادر شاه برای مقبرهٔ خود ساخته بود از مقبرهٔ او آورده دورمرقد امام‌همام(ع) وضع نمود، ومیرزا داود ولد خودرا به‌تولیت منصوب‌کرد. باز پس‌از چندی او را هم کورکرده مجدداً شاهرخ را سلطان‌کردند.

درسال ۱۱۶۲ شاهرخ‌مکحول باز جلوس نمود و احمد شاه افغان درانی بعد از فتح هرات به‌خیال تسخیرمشهد افتاده، حوالی مشهدکه رسید باروی شهررا محکم دیده خواست به‌حیلتی وارد شهرشود. باشاهرخ طرح خصوصیت‌و وداد انداخته به‌بهانهٔ زیارت بامعدودی داخل شهرشد و با شاهرخ ملاقات‌کرده، نورمحمدخان افغان را پیشکار و در معنی مسلط برشاهرخ‌کرده، بامعدودی به‌نیشابور و ازآنجا به‌سبزوار رفت و خیال تسخیر استراباد ومازندران‌کرده، درمزینان سردار او بـا معدودی از سواران محمدخان قاجار برخورده، شکست یافت وتاسبزوار فرارکرد و از سبزوارکله خورده به‌هـرات رفت. و نورمحمدخان افغان نیز دنبال وی شد. وامیرخان قرائی راکه مرد ناپاك بی‌باکی بود نزد شاهرخ‌گذاشته وی باکسان خود چند برجی را تصرف کـرده و به وضع تسلط وسلطنت حرکت می‌کرد. شاهرخ فریدون خان‌گرجی را به‌دفع او مأمورکرد وخان قرائی را از شهر دوانیدند، فریدون خان خود متصدی امـورات شد. نصرالله میرزا پسرشاهرخ‌براو رشك برده او را به‌قتل رسانید وخودش متصدی امورات‌گردید. شاهرخ پسررا به‌بهانه‌ای نزدکریمخان زند به شیراز فرستاده ونادرمیرزا پسردیگرخودرا متصدی امورملکی‌نمود. نصرالله میرزا پس‌از شش‌ماه‌کـه مراجعت به‌مشهدکرده، نادرمیرزا فـرارکرد، وی بـاز استقلال یافت نخوت زیاد به‌هم‌رسانید. بعداز چندی جعفرخان‌کردکـه در چناران سکنی داشت آب شهرمشهد راکه سرچشمه‌اش درحوالی چناران بود، بسته به‌زراعت‌انداخت. نصرالله میرزا برای تحصیل آب از شهرمشهد بیرون رفت بـا جعفرخان جنگیده آب را به‌شهرآورده ونصرالله میرزا همان سال به‌فتح نیشابورمصمم گردیده پس‌از او نادر میرزا وقت‌را مغتنم شمرده به‌مشهد آمد و دروازه‌ها را بسته‌کـه نصرالله میرزا مراجعت نکند. شاهزاده مطلع شده ازمحاصره بطرف مشهد آمد ابواب را بسته دید، اهالی شهرکه از تعدیات نادر میرزا به‌تنگ آمده بودند، دروازه‌ها را گشوده، نصرالله میرزا داخل شهر

شد ونادر میرزا از دروازهٔ دیگر بیرون رفت وفرارنمود. شاهرخ هم بیمناك‌شده به‌روضهٔ مطهر بست نشست، نصرالله میرزا رفته پای پدر بوسیده او را به چهارباغ آورده خود متکفل امور سلطنت گردید.

درسنه ۱۱۸۳ هزار و صد وهشتاد وسه ازقرار تذکار مورخ تاریخ زندیه، احمد شاه درانی افغان باسیصد هزارنفر لشکر وششصد زنجیرفیل وهفتصد عرادهٔ توپ ازقندهار به‌قصد تسخیر مشهد مقدس حرکت‌کرد. شاهرخ ابواب شهر را مسدود نموده از ایلات نواحی مشهد استمداد نموده‌کارتحصن خودرا محکم ساخت وبه‌فاصلهٔ دو روز احمد شاه وارد طرق گردید. خوانین ایلات اکراد به‌بهانه [ای] خودرا ازشهر خارج کرده دست از یاری شاهرخ‌کشیدند، شاهرخ ماند با جمعیت قلیلی از غلامان مشهدی‌که به‌همه جهت نصرالله میرزاکه سپهسالار ومیرقلیچ شاهرخ بود، زیاده از دویست‌نفر نداشت وهمه‌روزه برسبیل استمرار ازحصارمشهد بیرون‌شده، حمله‌های مردانه به‌اردو وسپاه احمدشاه می‌برد و شجاعتهای نمایان می‌کرد. ازجمله دریکی ازشبها‌که نصیرخان بلوچ بادوازده هزارنفر به‌حکم احمدشاه یورش به‌شهر آوردند، نصرالله میرزا باهمان قلیل جمعیت مثل شیر گرسنه برآن لشکر حمله آورد و طوماروار آنهارا درهم پیچیده سینه‌کرد، وچون‌گلهٔ گوسفند جلو انداخته درپهنای دشت تار ومارشان نمود وپراکنده ومتفرقشان ساخت، به نوعی دلیرانه حرکت‌کردکه جمعیت زیادی ازلشکریان‌ایشان به‌قتل‌آورده، شکست‌فاحشی به‌آنها داد وبقیه را مجروح و پراکنده داخل اردوشان‌کرده مراجعت نمود. واین فتح نمایان اسباب جرأت وجلادت مشهدی‌ها گردیده دور و بر شاهزاده جمعیت زیادی جمع گردید، پیاده و سوار داوطلب بسیار گرد آمدند و دلیرانه مصمم‌کارزار شدند. شاهزادهٔ دلیرجوانمرد را تهور به‌جائی رسیدکه روزی از روزهای رزم با ده‌نفرسوار ازجوانان زبده بطرف اردوی احمدشاه حمله برد وچهارنفررا دربین راه برای تازه داشتن نفس جهت آخرکار گذاشته باشش‌نفر وارد اردو شده، مدتی جلوی سراپردهٔ شاهی و به اردو بازار جولانی داده، تا از اطراف فریادها کشیدندکه مسدود سازید اطراف‌اورا. یازده هزارنفرسوار مسلح و مکمل شاهزاده جوان دلیررا تعاقب واحاطه نمودند وخوداحمدشاه بالای‌کوشکی برآمده مجادله ومحاربهٔ شاهزاده را نظاره می‌کرد وتیمورمیرزا پسرخود را مخاطب ساخته‌می‌گفت:«پسرمثل‌این بایدوفرزند الحق‌چنین‌شاید». خلاصه معلوم است چنین هنگامه‌ای چه محاربه و واقعه‌ای خواهد بود. نصرالله میرزا در جنگ وگریز هزار نفر از افغانان را مجروح و بی‌روح به‌خاك انداخته وخودرا به‌آن چهارنفر رسانیده باز درنگی ونیکوجنگی‌کرده، خودرا سالماً وارد مشهد نمود. آذربیگدلی قصیده‌ای درمدح شاهزاده انشادکرده‌که :

قتل جهان گـذارمت هان بخـلاف نشمری
راز مهان شمارمت همان بگـزاف نشمری

باری اگرچه اغلب ازشمجان و دلیران ایران بکرات چنین جلادتها ورشادتها دیده شده ولی کاری که آن‌روز شاهزاده نمود ناسخ تمام جلادت ورشادت شجاعان ودلاوران روزگار بوده. بالاخره احمدشاه ازمحاصره عاجزشده جمعی از مقربان ومخصوصان خود را به‌شهر فرستاده مصالحه نموده، یك‌رأس سرخنگی که سواری مخصوص شاهزاده بودکه سه هزار تومان قیمت‌آن بود به احمدشاه داده ویکی از بنات شاهرخی هم به‌حبالهٔ نکاح سلیمانشاه ولد احمدشاه درآید[1] ویزدان بخش میرزا پسرشاهـرخ به قندهار رود. اردوی احمدشاه درسنه ۱۱۸۴ هزار وصد وهشتاد وچهار از دور مشهد رفت. خلاصه پس‌ازرفتن احمدشاه [و] اردو ازدور مشهد غرور دامن‌گیر نصرالله میرزا شده، طلاآلات ونقره‌آلات موقوفه‌را ازقنادیل وغیره‌تصرف نموده وسکه زده، بلکه بدین‌هم‌کفایت نکرد[ه]دست‌تعدی به‌مال پـدر گشوده.شاهرخ ازاو رنجیده نـادر میرزا پسردویم خودرا ولیعهد نمود. مابین اخوان‌کار به مخاصمه‌کشید، نصرالله میرزا ازمشهد الجبأ[*] بیرون شد. بعد ازچندی‌پناه به‌دربارکریمخان وکیل زند برد، پس‌از فوت‌کریمخان باز مدتی دراصفهان وشیرازبود. نادرمیرزا درغیبت‌برادر بازبنای تعدی راگذاشته دست‌اندازی به‌مال موقوفه وغیرموقوفه نمود، حتی خشتهای طلای روی‌گنبد مطهرراکنده به مصارف رسانید. میرزا مهدی متولی آستانهٔ مبارکه هرقدر او را مانع شد مفید نیفتاد. سرطوق مکلل‌که بالای‌گنبد مطهرنصب بود باقالی زربفت‌که هفت‌هزارتومان قیمت داشت سوزانیده هفتصد تومان عایدگردید. درب جواهر را نیزکنده به‌مصرف رسانید.

مدت شش‌سال‌که نصراللهمیرزا درمشهد نبود آنچه خواست‌کرد وبا امرای‌خراسان عموماً بنای خصومت‌گذاشت، ازجمله میرمحمدخان عرب حاکم طبس‌که‌کینهٔ دیرینه باوی داشت بااو ساز مؤالفت آغازکرده اظهارمودت نمود. از طبس به‌قصد زیارت با ششصد هفتصدنفر به‌مشهد آمده، نادرمیرزا هم بااو وهمراهانش نهایت محبت‌راکرده، تـااینکه میرمحمدخان نادرمیرزا را درخواب غفلت وغرورکرده بغتة[*] بـرسر او ریخته اورا بادو برادر و دوخواهر اسیرکرده، جمعی‌از ملازمان اوراکشته به‌طرف‌طبس رفت؛ وممش‌خان کرد را ازطرف خود حاکم مشهد ساخت. تیمورشاه افغان‌که درقندهار بود این واقعه‌را شنید بخشم‌رفته مددخان‌افغان‌را باشصت هزارکس به مدد شاهزاده‌به‌طبس‌فرستاد. سردار افغان اول تهاونی ورزیده آخرالامر طبس‌را گذاشته به‌محاصرهٔ مشهد آمد. میرمحمدخان هم بامعدودی خودرا به‌مشهدرسانید. ومدت‌محاصرهٔ مشهد سه‌ماه‌طول کشید، تاقرارمصالحه

---

۱ ــ متن: درآورده.

براین‌شدکه نادرمیرزا را به‌سردار افغان بسپارنـد وچنین‌کردند، اورا ازطبس آورده به مددخان سپردند. لشکر افغان ازمشهد رفت، نادرمیرزارا به‌هرات‌فرستادندکه‌مهمان‌شاهزاده محمود باشد [و] آنجا بود تانصرالله میرزا فراراً ازشیراز به‌خراسان‌آمد. نادرمیرزا هم باقشون‌هراتی مجدداً به‌طرف مشهدآمده بابرادر جنگی‌کرده شکست‌یافت و به‌هـرات معاودت نمود ونصرالله میرزا درمشهد بلامعارض لوای استقلال برافراشت.

خلاصه ازدرج درر وعقدگهرکتاب روضةالصفای ناصری. می‌فرماید: شهادت‌فتحعلی‌خان قاجار درسال ۱۱۳۹ هزار وصد وسی ونه بوده و ولادتش هزار وصد وچهارداستراباد وعمرشریف آن بزرگوار سی وپنجسال بود.

درسنه ۱۱۶۷ هزار وصد وشصت وهفت . محاربهٔ شاه‌پسندخان افغان با قاجاریـهٔ استرابادکه ازطرف نواب محمدحسن‌خان مأموربودند ومـابین مزینان وسبزوار جنگیده شکست‌به‌افغانهارسید.احمدشاه درانی بعدازاین‌شکست‌از[آن]حوالی به‌جانب قندهاررفت.

درسال ۱۲۱۰ هزار ودویست و ده اعلیحضرت آغامحمدشاه عزیمت خراسان‌نموده صادق‌خان شقاقی‌را باپنجهزارسوار به‌محاصره مشهد پیش‌فرستاده سردارکه به‌مشهدرسید، میرزا محمــد مهدی مجتهد باشاهــرخ مکحول وپسرشاهــرخ قهار قلی میرزا به استقبال اعلیحضرت آغامحمدشاه از مشهد بیرون‌آمدند و ازجانب ایشان حسین‌خان برادر خاقان مغفور فتحعلی شاه به استقبال‌مأمورگردید و قرار شد که اگر میرزا محمد مهدی مجتهد که از سادات جلیل‌الشأن ومرد فاضل‌متجری‌بود درجلوشاهرخ‌حرکت‌می‌کند حسینقلی‌خان پیاده‌اورا بپذیرد و اگر وی‌سبقب به‌سمد دارد حسینقلی‌خان سواره او را بپذیـرد. القصه حضرات‌شرفیاب حضور پادشاه‌قاجارشدند، شاه‌برزبرتخت نشسته مسندی زیرتخت‌گسترده شد،شاهرخ‌شاه را اذن‌جلوس دادند و میرزا محمد مجتهدهم زیردست شاهرخ قرارگرفت، به‌هریك تفقدشاهانه به‌ظهورپیوست ومقرر شدشاه افشار در اردوی همایون‌موقوف باشد.

سلیمان‌خان اعتضادالدوله امیرکبیر با ششهزار نفـر سوار به‌مصاحبت میرزا مهدی مجتهد به‌تصرف شهر رفتند وآغامحمدشاه‌هم پس‌از زیارت عازم عراق شدند. شاه قاجار بعداز آنکه تمشیت به‌امور خراسان داده و حکام به مرو و سرخس معین فـرموده محمد ولیخان قاجار را با ده‌هزار سوار به سرداری کل خـراسان نصب و مأمور توقف مشهد نمودند، شاهرخ واولاد او را به‌مازندران فرستادند.

درسنه ۱۲۱۶ هزارو دویست و شانزده ابراهیم‌خان‌بنی‌عم و صهرخـاقان گیتی‌شان فتحعلی‌شاه به قصد تسخیر مشهد از طهران حرکت کـرد و موکب پادشاهی نیز درمحرم به‌جانب خراسان توجه فرمود و از رادکان محمدعلی‌میرزا و عیسی‌خان‌کرد قراتی به‌رسم منقلای به‌تسخیر مشهد روانه شدند و درنهم‌ربیع‌الاول اردوی‌خاقانی به‌حوالی‌مشهدرسید، چون محاصره‌به‌طول انجامید وبنا به‌رعایت‌حرمت توپ به‌شهرنمی‌بستندواهالی‌شهرمیرزا

[محمدمهدی‌مشهدی]مجتهد راشفیع فرستاده،موکب پادشاهی از دور مشهد بطرف طهران حرکت‌نمود وحسین‌خان‌قاجارقزوینی‌سردار خراسان شده به‌محاصرهٔ شهرقیام‌داشت‌ونادر-میرزا ضریح حضرت و قنادیل وشمعدانها را دست‌اندازی‌کرده سکه زده به‌سپاهیان‌قسمت می‌نمود، تااینکه عساکر پادشاهی از بروج حصار بالا شده قریب به تصرف شهر بودند که نادرمیرزا به‌خیال اینکه مجتهد سبب شده است به‌حرم مطهر رفته دربین نماز آن سید بزرگوار را با تبرزین چند زخمی زده و از دروازه فرارنمود. فرار او از طرفی ورود سردار و لشکر از طرفی باهم اتفاق افتاد ومشهد به‌تصرف لشکرخاقان مغفور درآمد؛ و سید بزرگوار پس‌از چند ساعت دیگر به رحمت ایزدی پیوست و نادرمیرزاهم به‌زودی دستگیر شده او را برخری سوارکرده به‌مشهد آوردند و به‌طهران فرستادند و دروقتی‌که خاقان خلدآشیان درطهران به‌تخت مرمر جلـوس فرمودند نادرمیرزا را به‌حضور آورده به‌قصاص خون سید بزرگوار کشتند.

درسال ۱۲۲۹ هزارو دویست و بیست و نه اسمعیل‌خان سردار دامغانی با لشکر موفور به‌جهت تنبیه خوانین‌خراسان وارد مشهدشد و درخواجه‌ربیع اردو زدند، خوانین خراسان با بیست‌هـزار جمعیت درشب به‌اردوی سردار شبیخون زدند، پس‌از کشش و کوشش زیاد شکست یافته بـه‌هزیمت رفتند. و درهمین سال کامـران ولدشاه محمود از قندهار به‌قصد تسخیر هرات‌آمد، فیروزالدین میرزا حکمران هرات از اسمعیل‌خان‌سردار که درمشهدبود استعانت جسته، کامران بعدازنزدیکی سردار ایران به‌هرات به‌سمت‌قندهار معاودت نمود. فیروزالدین‌میرزا پنجاه‌هزارتومان نعل‌بها به سردار ایران داده از پل‌نقره معاودتش داد، سردار بافتح وفیروزی به‌مشهد آمد.

درسال ۱۲۳۰ هزارودویست‌وسی مجدداً امرای خراسان به‌مخالفت شاهزاده محمد ولی میرزا متحد شدند، اسمعیل‌خان سردار مأمور خراسان‌گردید و محمدخان قاجارنایب و اسحق‌خان قرائی به‌امر شاهی به‌محاصرهٔ قلعهٔ رادکان رفتند، پس‌از دفع فتنه خـراسان محمدولی‌میرزا درچمن خوش‌ئیلاق که به‌اردوی خاقانی احضار شده بود، مخلع گردیده به‌مشهد آمد و به‌حکمرانی خراسان پرداخت.

درسال ۱۲۳۱ هزارودویست‌وسی‌ویك محمدولی‌میرزا با اسحق‌خان قرائی از شهر مشهد به‌قصد تنبیه خوانین اکراد به‌طرف خبوشان حرکت‌کردند و خوانین خراسان نیز عریضهٔ شکایت از شاهزاده به‌دربار فرستادند، فرمانی به‌توسط عباسقلی‌خان نوائی صادر شده‌که شاهزاده ازمحاصرهٔ رادکان صرف‌نظرکرده به‌مشهدمعاودت‌نماید وشاهزاده‌بنا براین به‌مشهد آمد. و دراین سال اسحق‌خان قرائی و پسرش حسنعلی‌خان به‌امر شاهزاده مقتول شدند. و محمدخان قرائی ولداسحق‌خان در دولت‌آبادعلم یاغیگری بـرافراشت و طایفهٔ قرائی با هزاره تسخیر ارض اقدس‌رابجد مصمم شدنـد. و شاهزاده محمدولی‌میرزا از

حکومت خراسان معزول وحسنعلی‌میرزای- حاکم‌طهران ملقب بشجاع‌السلطنه شده‌بایالت خراسان مأمور گردیدوبه‌این واسطه مملکت‌خراسان‌ازهرجهت امن گردید، وشجاع‌السلطنه به‌مخالفت حاجی فیروزالدین‌میرزای والی هرات به‌محاصرهٔ هرات از مشهد بیرون‌رفت و پس‌از دریافت پنجاه‌هزارتومان پیشکش نقد قبول ادای خـراج هرساله وخواندن‌خطبه و زدن سکه، به‌اسم خاقان مغفور فتحعلی‌شاه مراجعت نمود.

به‌شرافت‌وجودشیخ‌ابوالحسن‌خرقانی‌شرحی‌ازآن داده[می] شود.

خرقان در راه خراسان است چند قریه پهلوی‌هم واقع شده که روی‌هم صدوپنجاه خانوار جمعیت دارند، آب قراء متصله و خود خرقان از قنات است. مقبره‌شیخ‌ابوالحسن خرقانی قدس سره‌که از مشایخ‌کبار و معارف عرفای حقایق آثار است درحوالی آبادی خرقان و برروی‌تپه‌ای است؛ولی‌ظاهراست‌که سابقاً این مقبره درمرکز آبادی بوده و به‌مرور این قسمت آبادی نابود گـردیده. این قبر از زینت وفرش‌وچراغ ومجمر وصندوق وغیره‌که برقبور معمول است به‌کلی‌عاطل‌می‌باشد، بلکه صورت قبر نیز خـراب و قریب به‌انطماس است. درطـرف مغرب متصل به مقبره مسجدی است مربع بسیار مرتفع منتهی به گنبدی کـه به‌شکل مخروطی و ظاهر گنبد را کاشیکاری نموده‌اند ودر داخل‌گنبد دورهٔ‌کتیبه‌ای‌است‌گچبری به‌خط نسخ‌ممزوج به‌ثلث‌که اسم سلطان ابوسعیدخان بهادر وبانی و ساعی ومتولی رادارد. ومحرابی‌معین‌کرده‌منحرف می‌باشد، و درضلع قبله را به‌واسطه محراب‌کوچکی نموده و دور محراب‌مسطور داشته:

علی‌شیخ گفت‌قدس‌الله‌روحه، قبله پنج است: کعبه، قبلهٔ مومنان است. وبیت‌المعمور، قبلهٔ‌فرشتگان‌است.وعرش، قبلهٔ دعا گویان‌است. وحق،قبلهٔ‌جوانمردان ودوستان‌است.

ترجمهٔ احوال شیخ‌ابوالحسن خرقانی قدس‌سره ازاین‌قرار است.

شیخ ابوالحسن خـرقانی نامش علی پسر جعفر از مشاهیر اهـل سلوك و معاریف عرفاء و درکتب ارباب فضل و کمال که شرح احوال صوفیه است و از نوادر حکایات و سواردکلمات او مشحون است، ولادت وی درسنه ۳۴۸ هجری بوده. بزرگان این‌سلسله گویند سلطان ابویزید بسطامی پیش‌ازآنـکه شیخ‌ابوالحسن در وجـود آید از وی خبر داده بود وبه‌کرات از بسطام به‌قریه خرقان رفته، درمحلی مخصوص ایستاده استنشاق هوا می‌کرد، طیفوریان از وی سر این‌کار می‌پرسیدند؟ فرمود: دراین مقام بوی خدا استشمام همی‌کنم، دیری برنیاید‌که دراین خاك صاحب دولتی بزاید و درمقامات تجـرد و سلوك طریقت و مراتب تصوف و طلب حقیقت به‌مرتبه‌ای پای‌گذاردکه دست‌کسی آنجا نرسد. از این روایت و ملاحظهٔ تـاریخ ولادت شیخ و زمـان رحلت سلطان [بایزید بسطامی] محقق شود که دعوی استفاضهٔ شیخ ابوالحسن ازانوارذات کثیرالبرکات بایزید درحال

تعلق وجودمبارك وی به‌کالبد عنصری استوار نیست که هشتادواندسال فاصله بین تاریخین است. پس باید سخن مدعی این‌معنی را به‌تصرفی توجیح وتصحیح نمود.

مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی درنفحات‌الانس من حضرات‌القدس می گوید و انتساب شیخ ابوالحسن در تصوف به‌سلطان‌العارفین شیخ ابویزید بسطامی است‌وتربیت‌ایشان درسلوك ازروحانیت شیخ ابویزید شده وولادت ابوالحسن به‌مدتی بعدازوفات ابویزید شده. ومولانا ملای رومی[مولوی] دریکی ازدفاتر مثنوی مشهور خویش می گوید:

بوالحسن بعد از وفات بایزید
از پس آن سالها آمد پدید
گاه وبی‌گه نیز رفتی بی‌فتور
برسر گورش نشستی بی‌حضور
تا مثال شیخ پیشش آمدی
تاکه بی‌گفتی شکالش حل‌شدی

ونیز مولوی درجائی به‌فقره اخبار بایزید ازوجود ابوالحسن خرقانی به‌اسمه‌ورسمه درمثنوی اشاره فرموده:

هم درآنجا نالهٔ مشتاق کرد
بوی را ازباد استنشاق کرد
گفت زین‌سو بوی یاری می‌رسد
کاندرین ده شهریاری می‌رسد
بعد چندین سال می‌زاید شهی
می‌زند بر آسمانها خرگهی
رویش ازگلزار حق گلگون بود
از من او اندرمقام افزون بود
چیست‌نامش گفت‌نامش بوالحسن
حلیه‌اش را گفت و ابرو و دقن
قد او و رنگ او و شکل او
یك‌بیك را گفت ازگیسو و مو

گویند پدرشیخ ابوالحسن دهقانی‌بود ازوجه فلاحت تحصیل معاش می‌کرد و شیخ خود بعداز ادراك سن‌رشد برحسب ارادهٔ ازلیه ازپی تحصیل علم‌برآمد وعلوم شرعیه از حدیث وتفسیر وفقه وغیرها نیك بیاموخت. آنگاه شوق‌تکمیل نفس‌ونیل‌مراتب عالیه در

ضمیرش پدید آمد، تا دوازده سال نماز خفتن به جماعت در خرقان گذاشتی و پیاده به بسطام آمده برسر قبر ابو یزید بیتوته کردی و تا دمیدن صبح به عبادت ودعا مشغول بودی وهمی از خدای تعالی درخواستی که ازمقام منیع ومنزلت رفیع که ابو یزید را روزی داشته او را نیز محروم نفرماید. وقت نماز بامداد بی درنگ آهنگ قریهٔ خرقان کرده بـه نماز جماعت صبح آنجا حاضر شدی تا وقت هدایت خلق رسید، وشیخ درخرقان به خانقاه نشست. طالبان طریقت و صوفیهٔ وقت ازهرجا به گردش مجتمع شدند وچنانکه شیخ ابوالعباس قصاب گفته بود:

این بار ارك ما باخرقانی افتد، رحلت وزیارت معتقدان اهل عرفان بطرف خرقان شد.

آورده اند که سلطان محمود غزنوی پس ازمراجعت ازحرب خوارزمشاه و ضبط آن ممالك ادراك فیض دیدار شیخ نمود وفرمان داد تا روی خیام به سمت بسطام کنند، چون در حوالی قریه خرقان سراپردهٔ محمودی برافراختند، سلطان یکی ازخواص را به خدمت شیخ فرستاد که او را به ملاقات پادشاه دعوت کنند، اگر اعتذار جوید این [آیهٔ] کریمهٔ بخوانند: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم». چون فرستاده پیغام برسانید و آیه بخواند، شیخ فرمود با پادشاه بگوی که مادر «اطیعوا الله» آن چنان غرقیم که از «اطیعوا الرسول» در تشویر و عرقیم تا بـه «اولی الامر» چه رسد. سلطان را ازاین جواب رقتی در دل پدید آمد و به زیارت شیخ رفت و شیخ اعتنائی ننمود. سلطان پیش رفت و گفت ایها الشیخ چرا شرط ادب بجای نیاوردی؟ این هم دام تزویر است؟ چون سلطان به لباس مبدل درجرگهٔ غلامان ایستاده بود شیخ گفت بلی دام است؛ ولی مرغ این دام تو نخواهی بود. آنگاه دست سلطان را گرفته ازمیان غلامان بیرون کشیده گفت: آنکه را برخلق تقدم بخشیده اند توئی. سلطان درحق شیخ به صدق معتقد شد و جامه ای ازلباسهای پیکر شیخ بگرفت.

شیخ الرئیس ابوعلی سینا ازمعاصرین شیخ ابوالحسن است، نوشته اند چون مراتب علم وعرفان ومقامات تجرد وایقان شیخ ابوالحسن شنید، به خرقان آمد و شیخ زنی بدخوی داشت. بوعلی به درسرای شیخ رفته دربکوفت واز حال شیخ جویا شد. زن گفت ای بندهٔ خدای، آن زندیق سالوس را چه کنی؟ وچندان ناسزا به شیخ گفت که بوعلی دانست شیخ درخانه نیست. پـرسید کجـا رفته؟ زن گفت رفته است تا کـدام بیچاره را بفریبد. پس ابوعلـی به عقب شیخ به صحرا رفت دید شیخ پشتهٔ هیزمی بردوش شیری برنهاده است و چون درازگوش می راند. همین که چشمش به ابوعلی افتاد گفت بار آن گرگ درنده را می کشم کـه شیر غرنده بارم می کشد. پس شیخ الرئیس چندی درخرقان بماند ومیان ایشان مباحثات گذشت.

نیز ابوسعید ابوالخیر که ازمعاصرین ابوالحسن بود، به زیارت وی به خرقان آمد و مابین آن دو عارف مکاشفات رفت. باری ارباب این سلسله درحق شیخ ابوالحسن حکایات بدیع نوشته اند، وی درشب سه شنبه عـاشورا سنه ۴۲۵ از این سرای سپنج گـذشت و در

خارج قریه خرقان که هم مولدش بود مدفون شد. کلمات او درمیان صوفیه و کتب ایشان معروف وثبت است، وشمه‌ای ازحالش در کتاب مسلك السالکین حقیر جزو دیگر عرفا وفضلا مسطور است. فرموده است: «کرامت جز خدمت خلق چیزی نیست».

دامغان از شهرهای قدیم ایران است، برزخ بین عراق وخراسان. درشاهنامهٔ حکیم وسایر تواریخ نامش مکرر مذکور شده واصل آن ده‌مغان بوده، ازکثرت استعمال ازمیان رفته دمغان شده وکم کم (الف) بجای (ها) آوردند. ووجه تسمیه آن این بوده که باعث آبادی آنجا شده‌اند وآتش‌پرستان بانی بنای این شهر گردیده‌اند وسالها آباد ومعمور وپرجمعیت ونعمت بوده. حکیم ابوالحسن لامعی گرگانی در سرمای زمستان گفته:

گردد بهردیار دراین فصل روزگار
آتش‌پرست خلق چو در دامغان مغان

و چشمه باد این ولایت مشهور است که موسوم بباد خوانی است.

مغان جمع مغ است که طایفه‌ای ازپارسیان پیرو زردشت هستند واصل مغ مخفف مؤبد بوده، یعنی دانشمند وپرهیزکار. وخراسان به‌زبان پهلوی مشرق ومشرق زمین را گویند که به‌خور انتساب دارد. آن مملکتی است وسیع طولانی آباد پرنعمت وباجمعیت و مشتمل بربلاد کثیره وبلاد متعدده ومحالات معموره وآب وانهار جاریه که از جمله بلاد آن است توس وترشیز و سبزوار ونیشابور و تون و طبس وقاین وزوزن و فوشج و هرات و بادغیس وسرخس ومرورود و ابیورد ونسا وبلخ واندخود وجورجانان وشیرخان وتخارستان و گرگان وسمنگان و دامغان وبسطام وغیره‌وغیره. شرح این شهرها اغلب داده شده و نیز شهرمشهد راا کنون خراسان گویند ونیز درمرأت‌البلدان ناصری مرقوم است که:

دامغان. از بلاد قدیمه ایران است که درقدمت نظیر آن درتمام معمورهٔ جهان دریافت نشود، حالات مختلفه براین شهر طاری وعارض گردیده به منتها درجهٔ آبادی رسیده و نیز خرابیها و ویرانیها دیده. وقتی که اسکندر کبیر از مقدونیه رأیت کشورگشائی برافراشت وقدم دراین نواحی گذاشت دامغان به‌نهایت آباد بود و یونانیان این بلد را هکاتم پیلس می‌گفتند، یعنی شهر صددروازه. وعادت اهالی یونان این بود که هر شهری که در آبادی به اوج کمال وعظمت می‌رسیده آنرا به‌این نام می‌نامید[ند]. چنانچه شهر تب از مداین قدیمهٔ مصر راکه خیلی وقت قبل ازممفیس کرسی آن مملکت بوده نیز به‌همین اسم موسوم داشتند وشهر تب راکامبیس[1] پادشاه ایران فتح وغارت کرد واسکندر بزرگ نیز برآنجا غلبه نمود و

۱ــ کمبوجیه

سلاطین مصر که ازسرداران‌اسکندر بودند، آنجارا پایتخت خودکردند. وکالویس‌سردار اگوست قیصر رومیةالکبری ۲۸ سال قبل‌ازمیلاد آن‌شهر را منهدم‌کرد. واز شهرهائی‌که به‌اسم‌هکاتم‌پیلس‌نامیده شده‌الا بو می‌باشدکه‌هنوزباقی‌است‌وآثار عتیقه بسیار درآنجاست.

خلاصه مختصری در عظمت دامغان واقامت اسکندر ذکر می‌کنیم.

اسکندر مقدونی بعداز آنکه از اذهان‌کاسات راه وتناوب اقداح ازعقل بیگانـه شد وغرور مملکت ستانی ومستی شراب او را دیوانه‌کرد و بـگفتهٔ تأئیس (کاوس)کـه رامشگر او بود و استخر را به‌دست خود آتش‌بزد ودارالملك‌کیان راکه‌کهف‌امـان بود بسوخت،چنانکه درصفحه (۲۲ الی ۳۵) شرح داده‌ایم‌وتوامه درکانون دماغش‌نارندامت وخجلت برافروخت راه‌مدی (جبال) پیش‌گرفت تا دارا[۱] را تعاقب‌کند وخاطر ازمهم او بپردازد. چون به‌حوالی اصفهان رسید، شنید دارا دراکباتان (همدان) است، بدان‌طرف راند و از آن‌سو بدارا گفتند لشکر نصرت‌اثر اسکندر نزدیك شده دارا ازهمدان‌عزیمت ری‌کرد تا به خراسان رود و درآنجا پناه جوید. در تواریخ اسکندر نـوشته‌اند با دارا سی‌هزار پیاده جنگی بود و ازآن‌جمله چهـارهزار نفریونانی درقشون ایران درخـدمت بودند وعجب‌که همین‌چهار هزارنفر با اوراه صداقت پیمودند و علاوه برعساکر مزبوره، داراچهارهزار قدرانداز و مقلاع‌اندازداشت وسه‌هزار وسصید سوارباختری‌کـه بسوس والی باخترسرداری آنها می‌نمود .

خلاصه روزی درعرض‌راه‌دارا سران سپاه را احضارکرده‌گفت: اگر من‌به صداقت وجلادت شما اطمینان‌کامل نداشتم، بیهوده وقت خود را صرف نمی‌کردم و خودراخسته نمی‌ساختم و به‌احضار شما نمی‌پرداختم، ازچندصد هزارنفر لشکرکه مرابودکسی‌کـه با من وفاکرد، دراین‌بخت‌برگشتگی‌و سر گشتگی‌مرا تنها نگذاشت‌وپای‌ثبات‌داشت‌فقط‌شمائید که معدودید و مرا همراهی‌نمودید، هنوز صاحب افسر[م] می‌دانید وپادشاهم می‌خوانید. پس بدانیدکه جواسیس واشخاص خیانتکار ملبس به‌لباس خدمت در بلاد؛ بلکه درهمین مختصر اردوی ما بسیارند واغلب ازجانب خصم مغرور به‌فریب شما مأمورکه مرا بدست دشمن دهید یابند هلاکت به‌گردنم نهید؛ ولی مرا به‌شما اعتمادی‌کامل است و از طرف شما اطمینان حاصل وهرچندکه من با این‌حال قدرت تلافی ندارم وراه عجز و مذلـت می‌سپارم، ولی آفریننده زمین وزمان وخدای آسمان محاسن‌کردار ومحامد اطوار شمارا می‌بینند ونام شما را در دفتر نیکوکاران و وفاداران ثبت می‌نماید، چـه شما پاس نعمت داشته وهمت به‌خدمت‌گماشته وطالبان خبرکه بعدها بـه تاریخ وسیربینند به‌خیر از شما یادآرند و شما راازاخیارخدم‌شمارند.حالاکه به‌فضل‌الله تعالی بازجمعی صدیق‌دولتخواه

۱ــ داریوش سوم‌آخرین پادشاه ساسانی.

با من یك‌دل و همراهیدکجا سزاوار است‌که ازمیدان این‌شخص اجنبی بدر رویم و به‌او تسلیم‌شویم. نه آخر پدران او باج‌گذار وتابع نیاکان بافروشأن ما بودند وفرضاًکه تن بذلت دهیم‌وبند بردستهای خود نهیم و باپای عجز و اعتذار راه اردوی او بسپاریم‌آخر با ما یکـی از سه‌کـار خواهدکرد . یـا ما را در غرقاب فنا خواهد انداخت و هلاك خواهد ساخت، یا محض نخوت واظهار جلال وعظمت مرا باکسان و بزرگانی‌که با من همراهند در اردوی خود نگاه خواهد داشت ودرمجالس شرب وهزل دعوت خواهدکرد و آنچه لازمهٔ ذلت وخفت است به‌ماخواهد داد، یا ازاین مملکتی باوسعت‌که من در آن سلطنت داشتم و آفتاب هرگز ازآن غروب نمی‌کرد قطعه‌ای به‌من واگذار خواهد نمود تا بقیهٔ عمر را به‌نامرادی وخواری درآن بسر برم. من که تاج‌بخش سلاطین عظیم‌الشأن جهان بودم، از دست جوانی بی‌خردکه تازه پا به‌عرصهٔ ظهورگذاشته و ایـن‌پیشرفت او جز خوشبختی موجبی نداشته چگونه قبول تاج نمایم؛ ولی شماکه سران سپاه وسرداران لشکـر هستید شك نیست‌که طرف ملامت و استهزای عساکر اسکنـدر و مردم مقـدونیه خواهید شد و مسلم است‌که همکاران همسلکان ، خـاصه رقبا و همچشمان چون طرف مقابـل خود را خوار و ذلیل ببینند ، بـه طعن ایشان و استیفای لذات خود شتابند ، و بدانیدکـه فتح و ظفر از خداست وهـدم و شکست‌کار قضا . و اقوی دلیل این مدعـا منم‌که با شما سخن می‌گویم و راه مفاوضت می‌پویم ، نه ما چند هزار نفر لشکر جنگ دیدهٔ‌کارآزموده داشتیم‌ومغلوب سپاهی قلیل‌گشتیم، پدران و نیاکان شما همیشه‌بریونانیان غالب بودند وهرسال از مقدونیه و سایر بلاد یونان باج وخراج دریافت می‌نمودند،مگر نـه اردشیر جدمن و دارای‌اول نیای اعلای من شهرهای یونان را آتش زدند و چندین هزار نفر اسیر از آن نواحی آوردند، مگر هنوز خدم وسراری وبردگان وجواری مـا اغلب یونانی نیستند، پس به‌خدا توکل نمائید وننگ اسیری‌را برخود هموار نکنید،پای دارید و روی به پیکار آرید، شاید تقدیر واقبال مساعدت نماید وغالب شوید و اگـر مغلوب و مقتول شدید، درحفظ وطن و پادشاه وشرافت خودکوشیده‌اید و به‌سعادت‌شهادت فایزگردیده‌اید و روان شما را فرشتگان به بهشت جاودانی خواهد رسانید.

چون دارا این خطابه را تمام کرد . ارتباس یا اردوازکه یکی از امرای معتبر و از سایرین پیرتربود و در اوایل سلطنت دارا از جانب او به‌سمت سفارت‌کبری به‌دربار فیلیپ پدر اسکندر رفته چنین جواب داد:که ما بااین اساس ولباس فاخرکه دربرداریم و تاج مرصع برسر و اسلحهٔ ممتاز ووضعی دارای هرگونه امتیاز همگی یك‌دل ویك‌زبانیم چشم برحکم وگوش برفرمان. ازکشته‌شدن اندیشه نداریم و راه‌جان نثاری می‌سپاریـم، اگر پادشاه صلح‌کند منقادیم و اگر جنگ نماید در قید انقیاد می‌کوشیم تابردشمن‌غالب آئیم باجان خود را فدای ولی‌نعمت نمائیم. دستهٔ عمده‌ای ازقشون نیز بااین‌سردار پیرو

سرکردهٔ دلیر همراهی شدند وفریاد وطن‌آباد و پادشاه سلامت بادبرآوردند. واز امرای دارا دو نفر بودند که با او به‌نفاق وقهر راه می‌پیمودند، یکی نربازان نام و دیگری بسوس و در شاهنامه و سایرکتب ایران نام آن دو نفر را جانوسیار وماهیار نوشته‌اند. به‌هرحال حکمرانی ممالك هیرگانی وباختران یعنی طبرستان وگرگان وقومس وخراسان و بلخ ودهستان و مرو و قندری از افغانستان حالیه با این دونفر بود واز دیرگاهی مواضعه داشتندکه دارا راگرفته مقید ومغلول سازند وزنده به‌اسکندر تسلیم نمایند تامورد عواطف قهرمان مقدونیه‌گردیده درحکمرانی خود مستقر باشند، وگاه نیز خیال‌می‌کردند که ورود اسکندر به‌خاك ایران به منزلهٔ نزول وجریان سیل ازکوهسار می‌باشد، ابتدا طغیان دارد و پس از زمانی قطعاً مقطوع می‌گردد و می گذرد. بنابراین با خود اندیشه می‌نمودندکه دارا راگرفته محبوساً با خود بگردانند تا اسکندر به‌وطن خود معاودت نماید، آن‌گاه پادشاه حقیقی ایران به‌تخت موروثی او نشانده، اختیارکارها را به‌دست خودگیرند و چون نفوذی حاصل نمودند، اورا کشته جای او به‌امر سلطنت قیام وممالك سلاطین ایران را درمیان خود تقسیم نمایند. بنابراین خیالات واهی نربازان‌که ازبسوس جسورتر بود به‌دارا خطاب‌کرد:

پادشاها چون اطباء مریضی را صعب‌العلاج دیدند به‌معالجه و تدابیر غیرعادی می‌پردازند و ناخدا که در دریا دچار طوفان سخت شد، عمده حمل سفینه را به دریا می‌ریزد تا کشتی سبك شود و ازگرداب هلاك به ساحل نجات رسد. شما همان مریض صعب‌العلاج و همان‌کشتی دچار طوفان هستید و تدبیر غیرعادی باید تا شما را ازاین مخمصه فارغ نماید،کوکب بخت‌شما در وبال و دولت وسعادت شما میل به‌زوال‌کرده وطالع‌برگشته وکارها وضع دیگرگشته، میامن اقبال یا رب‌النوع فیروزی‌که سپاه‌منصور نیاکان‌شمارا‌هادی وپیشرو بودند ازشما دلگیر و ازدلالت وهدایت‌خود سیرشده‌اند، همان به‌که دفع این‌نکبت را موقتاً از سلطنت استعفا نمایند و زمام امر شهریاری را چندگاهی به‌دست بسوس‌که امیری با حشمت و از منسوبان وخانواده سلطنت است دهید، همین‌که اسکندر از ایران بیرون‌شد ونحوست ساعت جلوس شما نیز رفع‌گردید، مجدداً به‌ساعتی سعد وروزی فیروز تخت‌کیان را مزین می‌نمایندوافسررا به‌فرق همایون‌مفتخرمی‌فرمایند. اگر بعضی ممالك موروثی‌ومتصرفی شما از قبیل‌ایران ومصر وشام بدست اسکندرافتاده هنوز پارت وهیرگانی وباختر و هندوستان و ترکستان در زیر نگین است واهالی را اطاعت وتمکین. بدان‌نواحی تازیم و چند صدهزار لشکر آماده سازیم، آن‌گاه به‌علاج واقعه و دفع دشمن پردازیسم. رأی صواب این است وباقی فکرها خطا است و علاج حقیقی همان استعفا است، خود را ازسلطنت خلع نمائید و با شتاب تمام بطرف باختر

راه پیمائید.

دارا چون این گفته‌ها شنید شمشیر کشید و برسرآن غدار دوید، بسوس وسایر امرا به‌خاك افتادند وروی شفاعت و ضراعت به‌پای دارانهادند. دارا چون ناچار وبدبختیش دچار بود وساطت امرای‌خاین راقبول، بسراپرده مراجعت نمود. پس ازآن نربازان‌وبسوس باسوارهٔ باختریان ازدوی خودرا جداکرده، جزوموکب دارانشدند ودرهرمنزل‌معسکرآنهاعلی‌حده بودوخیراهی‌ونخراهی‌دادرا را ازری‌بطرف پارتی بردند. وبایددانست که‌دارا باشکستهای پی‌درپی که‌خورده بود واسکندرچون‌سایه اورا درهرجا ازدنبال بود. باز به‌هرجاکه می‌ـ رسید وازهرشهر وآبادی که می گذشت اهالی به‌استقبال‌او مبادرت‌داشتند وازغایت احترام سلطنتش‌هیچ فرونمی گذاشتند. بسوس و نربازان‌همین که‌دارا رااز‌پل‌کاسپین* یعنی تنگه‌خوار حالیه گذشته دیدند وبا اوبساحت[قو]مس که جزو پارتی بود رسیدند وشاهد مقصودرا در کنار دانستند و بخت ودولت را یار، چه‌ممالك هیرگانی و باختریان به‌موجب‌مسطـورات مورخین اسکندر در آن عهد وزمان چندان معمور وآبادان بودکه آن را بجای یك ثلث تمام‌آسیا فرض‌می‌نمودندوبسوس ونربازان که حکمرانی‌این‌دو ایالت داشتندمی‌خواستند، بعد از طی طومار دارا و دفع فتنه اسکندر به‌ظاهـرت واستمداد مکنت وجمعیت این‌دو ایالت ، تمامی قلمرو سلاطین کیان را در تحت مملکت آرند و تـاج سلطنت آن ممالك وسیعه را برسر گذارند. خلاصه بسوس ونربازان درقومس مصمم شدندکه دارا را به‌قتل رسانند؛ ولی جمعیت آنها کم و خادم و عساکردارا از یونانی وایرانـی بالنسبه زیاد بود و حصول این مطلب متعذر می‌نمود، لهذا به‌مکر و حیله پرداختند و امرای ایران را به‌وعده ووعید تهدید و نوید با خـود همداستان ساختند وگفتند وجود داراشوم است و سلطنتشان مشئوم، از ابتدای جلوس الی‌الان با بدبختی و نکبت همعنان است، از افراط او درمناهی مملکت روبه‌تباهی گذاشته و سوء تدبیر وفتورا و درکار ادارهٔ مملکت و ظلم و تعدی به‌رعیت، روزگار روی مساعدت از وی گردانیده و او را در دایرهٔ تیره‌روزان نشانیده، باید از او برکنار بود و راه سعادت پیمود.

خـلاصه در بزرگان ایـران این‌گفتار اثـرکرده ، یکان یکان از دارا دوری جستند و به معاندین او پیوستند و دسته‌ای کـه از عساکر با او ماند، همان یونانیها[ی] درخدمت بودندکه تا دم آخر با او همراهی و وفا نمودند. آخرالامر روزی دارا برای طی منزل انتهاض‌کرده درعرادهٔ خود نشست و سواره باختریان بابسوس ونربازان درآن روز دم‌کریاس سراپرده صف کشیدند، چون دارا قدری از پیادگان دور شد، دورعرادهٔ او را گرفتند و دست او را بازنجیر طلا بستند؛ همان دستی‌که زمام اختیار شرق وغرب را درقبضهٔ اقتدار داشت وبرخاتم‌دولت ونگین جهانداری انگشت او رامنت‌می گذاشت.

خلاصه دارا آن‌وقت ملتفت‌شدکه اگر به‌اسکندر التجاه می‌نمودکارش به‌مراتب بهتر بود، خواست به‌تفقد و مهربانی دفع‌شری نماید و دست بسته را بازگشاید، دیگرامکان‌نداشت وتخم درزمین‌شوره می‌کاشت. خدم و لشکر ایرانی به‌محض وقوع این واقعه او را تنها گذاشته به‌او بیوفائی رفتند و عساکر یونانی که در دولت او مستخدم بودند، پس‌از قدری پایداری دست‌کشیدند وبه‌راه دیگر رفتند. مختار مطلق بکلی مجبور شد وقهرمان قهار مقهور و اگر بسوس و نربازان درهلاك دارا تأملی داشتند از آن بود که از طرف اسکندر مطمئن نبودند، چنانکه ارتباز[1] با وفا علی‌الفور باعجلهٔ تمام به‌طرف اردوی اسکندرکه از عقب می‌آمد عطف‌عنان‌کرد تااین خبر را به او رساند شاید استخلاص ولی‌نعمت خودرا چاره تواند. و ازاین طرف دوکافر نعمت‌غدار، بسوس و نربازان‌بدکار عرادهٔ دارا را که از زر و سیم پوشش داشت در منزل دیگر تغیر داده، مبدل به محفه شکسته‌ای‌که روپوش‌آن پوست بود نمودند.

گرفت وسیه شدفروزنده شید
چنین تیره روزی به گیتی ندید
ز فرق مهی خسروانی کلاه
بیفتاد و شد پست چون خاك راه
خزان گشت، خرم بهار کیان
نه مه برکنار و نه گل در میان
چه شد آن فزونی و آن فرهی
ز می‌چون شد آن جام‌زرین تهی
نه‌تنها به دارا کند این سپهر
که هردم به‌کاراست این‌کین‌ومهر
اگر با شتاب و اگر با درنگ
زمانه نماید شکرها شرنگ
کنون از سکندر یکی گوش کن
در آن سخن نیز در گوش کن

اسکندر پس‌از رسیدن به اکباتان دانست‌که دارا فرض کرده است بعداز فتح سوس[2]

۱ــ قبلا با املای ارتباس آمده به هردوصورت حفظ شد.

۲ــ شوش

واستخر، لابد انقلابی درکارهای پادشاه مقدونیه خواهد پیدا شد وعساکرش بواسطهٔطول سفر و بعد مسافت و تصادف انواع خطر، ترك تمکین و همـراهی زیاده براین اسکندر خواهندکرد، و او به‌فتوحاتی‌که تاحال وی را نصیب شده قناعت مـی‌کند و به مقدونیه معاودت می‌نماید؛ و اگر احیاناً جز این شد و اسکندر با عساکـر نصرت اثر به‌تعاقب دارا پرداختند وبه‌طرف او تاختند و دارا به‌سمت پارت‌وهیرگانی بلکه به‌باختریان فرار خواهد نمود و درعرض راه هرچه از جنس آذوقه به‌دست آید طعمهٔ آتش خواهدنمود و سکنهٔ قراء و بلدان را به‌کوهستان متفرق خـواهد ساخت و باعدم آذوقه و خرابـی مملکت و تفرقهٔ رعیت البته به‌تعاقب دارا قادر نخواهد بود وترك این قصد خواهدنمود. وفی‌الحقیقه دارا نیز به‌همین‌خیال بنه‌واغروق و حرمخانهٔ خودرا به ری فرستاد وهمین‌که شنید اسکندر ازاستخرمصمم تعاقب اوشده،خودنیز به‌ری آمد. اسکندرچون به‌همدان آمدفرار دارا را شنیده‌انقال خودرا درقلعهٔ همدان گذاشته به‌تعجیل‌تمام‌راه ری‌پیش گرفت، سه‌منزل که از همدان دور شد بسطام نام یکی از شاهزادگان ایران به اردوی اسکندر آمـد و خودرا درپناه او قرارداد، و اسکندر طوری به‌شتاب می‌راندکه بسیاری‌از سواره وپیادهٔ عساکراو در راه ماندند وازکارافتادند. چون به‌ری رسید مجبور به‌پنج‌روز اقامت گردید و دراین‌جا از جانب خود شخصی را به‌حکومت مدی (جبال) منصوب نمود ویك روزه از ری به سردره‌خوار رفت و پس از یك روز اقامت دراین محل گذشته وارد ناحیه‌ای شدکه آبادی وزراعت داشت، وشنیدکـه منازل بعد را اراضی مـزروع و سکنه نیست. کنوس نام سردار را بـرای تهیهٔ سیورسات پیش‌فرستاد و خود او ازپس عزیمت نمود. دراین وقت جیتان‌یکی‌از اعیان بابل‌وهمراهان دارا به‌اردوی اسکندرآمدو گفت:نربازان وبسوس به‌اتفاق‌برارس (براراسب) حاکم‌سیستان دارا راحبس وقید نموده‌اند.

اسکندر به‌محض استماع این خبر قشون‌پیاده را به‌جا گذاشته عساکرزبده راباخود برداشت وکراتروس سردار به‌جای خود سپهسالار اردوکرد؛ و آذوقه دو روزه را به‌ترك سواران بسته‌شب‌تا به‌صبح‌رانده،نصف‌روز راهم‌رفته‌قسمتی‌از روزرا به‌استراحت گذرانده بازبه‌حرکت شتافت. صبح دیگر به‌محلی رسیدکـه درکوهستان اطـراف جمعی دیده از قشون‌که متفرق وپراکنده اردو زده‌اند، معلوم شد کـه ارتباز باوفا وقشون یونانی دارا می‌باشندکه چون از حفظ‌وحراست پادشاه خود عاجزگردیده‌اند، نخواسته‌اند بعدازحبس دارا ازخائنین تمکین نمایند ازآنهاکناره‌کرده، به‌این‌کوهستان پناه جسته‌اند. اسکندر از این‌معنی پیش‌ازپیش متغیر شده باوجود خستگی‌قشون، مکث ننموده وتمام شب راه پیموده وقت‌طلوع آفتاب به‌قریه[ای] رسیدکه خائنین شب درآنجا به‌سربرده بودند. اهالی‌قریه گفتند اگر از بی‌راهه روید، ممکن است به‌خائنین برسید. اما باید آب بردارید که در

راه چشمه‌ونهری نخواهید دید. اسکندر از تمامی قشون خود پانصد سوار انتخاب کرده با آنها روبه‌راه آورده دوازده فرسخ راه را برید وهنگام طلوع آفتاب به‌خائنین رسید و باآنها جنگی‌سخت کرده، جمعی‌را مقتول وبرخی را منهزم واردوی مخالفین را متصرف شد، امرای خائن‌چون اسکندر راغالب‌دیدند دارا رابه‌قتل‌رسانیدند. وقتی‌اسکندر به‌عرادهٔ دارانزدیك‌شد بنابرمسطورات‌آرین[۱] مورخ‌اوراکشته وبه‌خون‌آغشته دید.

اماکنت‌کورس[۲] مورخ می‌نویسد: پس‌ازغلبهٔ عساکر اسکندر برقشون امرای خائن فوراً بسوس‌نزدیك عرادهٔ داراآمدو زنجیر از دست‌وپای او برداشت وجنیبتی‌پیش‌کشیده از دارا درخواست‌نموده‌که سوار شود وبهرجانب‌که خواهد وتواند فرارکند. داراگفت خداوند به‌زودی انتقام مرا خواهدکشید وبدکار جزای خودرا خواهد دید، به‌جای‌اینکه از اسکندر فرارکنم خودرا به‌او خواهم رسانید[که][۳] از رنج دیدار شما رهانید.امرای خائن‌که رأی‌وخیال‌دارا[را]فهمیدندزلقهائی‌که دردست‌داشتندبه‌سمت اوانداخته‌مجروحش ساختند و دونفر غلام مخصوص دارا راکه ازخدمت او تخلف نجسته و ربقهٔ بندگـی و وفاداری را نگسیخته بودند به‌راه عدم روانه نموده‌کشتند. وبعداز آن نربازان به‌طرف هیرگانی که مقرحکمرانی اوبود رانده وبسوس‌هم به‌سمت باختریان فـرار کرد. یابوی مفلوکی‌که به‌عرادهٔ دارا بسته بودند چون راهبری‌نداشت گاهی می‌رفت وگاهی‌می‌ایستاد، عاقبت به‌هوای آب درحوالی چشمه‌ای توقف نمود. پولیترات از روسای لشکراسکندر تشنه به‌آن‌چشمه‌رسیده، نزدیك‌چشمه‌عرادهٔ بی‌صاحب و جلوداری دیدکه شخصی‌درمیان‌آن افتاده نالـه‌می‌کند، پیش‌رفته‌به‌زبان‌یونانی‌پرسیدصاحب‌عراده‌کیست وآه وناله‌ات‌ازچیست؟ گفت فرمانفرمای‌جهان‌وتاج‌بخش‌پادشاهان ممالك ایران وارث تختگاه‌کیان، دوکافر نعمت از ملازمان دون‌همت‌من مرا به‌این‌حالت انداختند وکار مرا ساختند، پیغام مرا به‌اسکندر برسان وبگو هرچند ترا ندیده‌ام وباتو روبرونشده‌ام وگفتگوننموده[ام] اماصیت شوکت وآوازهٔ معدلت توعالم راگرفته است، رب‌النوعهای یونان‌که آن‌را پرستش می‌نمائی و پاك‌یزدان‌که ماایرانیان آن‌را عبادت می‌کنیم، سعادت‌ونصرت را ملتزم رکاب‌توکرده‌اند، قلیل‌سپاهی از یونان‌آوردی وبرانبوه لشکرما غلبه‌کردی پس‌بی‌شك به‌عون‌وعنایت‌حضرت باری‌که ترا یاری نموده وابواب‌فتوحات‌برروی توگشوده، مراجان برلب آمده، می‌میرم وجا درسرای دیگرمی‌گیرم درحالتی‌که ازمهر وملاطفت تونسبت به‌مادر وکسان خودکه درحفظ شرافت واحترام‌آنها همت گماشتی ومنت برروان من‌گذاشتی، امتیازات سلطنتی راکه دارا بودند ازایشان‌سلب‌ننمودی، باآنکه تودشمنی‌قوی وشخصی اجنبی‌بودی کمال رعایت به‌کسان من‌نمودی، درحالتی‌که خویشان ومنسوبان‌من خاصه آنهائی‌که‌من ایشان‌را

۱ــ آرین یاآریان مورخ ۲ــ کنت‌کورس یاکنت‌کورث ۳ــ متن، ر.

ازحضیض ذلت به اوج عزت رسانیدم، مرا یاری نکردند؛ بلکه این بلارا نیز برسرمن آوردند. از حضرت باریتعالی مسئلت می‌نمایم که تیغ ترا بران نماید وخصم مرا دچار خذلان سازد و پادشاهی جهان‌را نصیب تو گرداند. نکته‌ای است ملتفت باش وازمن که به‌سن ازتو بزرگترم وبجای پدر بشنو، قاتلین مرا دستگیروقصاص کن تاعبرت دیگران شده بدانند کشتن پادشاه کاری آسان نیست و کشندهٔ سلاطین هرگز آسوده نزیست. دارا پس‌از این فرمایشات شربهٔ آبی ازپولیترات بخواست و اوبداد، دارا نوشیده آهی کشید و گفت ازمال دنیا چیزی برای من نمانده تادرعوض این خدمت ترانعمتی دهم، امااسکندر تلافی این خدمت را به‌تو خواهد کرد، آنگاه دست پولیترات را گـرفته بی‌اختیار فشاری داده جان بجان آفـرین تسلیم نمود.

دمی چند بشمرد وناچیز شد

دراین[بین]اسکندر رسیده دارا را مرده وبی‌جان وفسرده دید ونگریست وگریست. از ملابس سلطنتی جبه‌ای بردوش داشت به‌دست خود بـرروی جسد دارا کشید، نعش آن پـادشاه را به مشك و عنبر طیب و معطرساخته به اعزاز واحترام تمام جنازه را نزد مادر دارا فرستاده که درمضجع سلاطین‌عجم و دخمهٔ پادشاهان نتایج جم گذراند و آئین تدفین بجای آرند.

آرین مورخ اسکندر می‌نویسد: وقتی که دارا کشته شد پنجاه ساله بود وازابتدای جلوس تاآخرعمر به‌بدبختی گذرانید. ضعف نفس داشت، از قواعد لشکرکشی و جنگ بی‌خبر ونسبت به‌رعیت از اسلاف‌خود مهربان‌تر بود؛ ولی چون ازطفولیت به‌نازونعمتش پرورده بودند چه درزمان شاهزادگی (چه دراوان پادشاهی ملازمانش همواره به‌او تملق می‌نمودند، راست به‌او نمی‌گفتند، پیوسته حقیقت را از او می‌نهفتند، خطای اورا صواب خوانده تصدیق وتحسین می‌کردند، بلکه دلیلی براصابت آن می‌آوردند و اورا دچارپندار وغـرور نموده غافـل ازخصم و مغـرور بخود شده ، در بـدو امر وقعی به‌پیشرفت کار اسکندر نگذاشته آن سیل خانه‌کن را هیچ پنداشت تادید آنچه دید و رسید به‌او آنچه رسید . نیز آرین مورخ می‌نویسد پس‌از قتل دارا اسکندر ازکوههای بلند سخت که در سمت یسارشارع عام بود به مملکت هیرگانی رفت و به‌ساحل دریای خزر رسید.

کنت کورس مورخ می‌نویسد وضع اسکندر پس‌ازکشته شدن دارا تغییر کلیه‌یافت، پیش ازآن همواره تعب و زحمت را برآسایش و راحت ترجیح می‌داد وکشورستانی را برتن آسانی مرتب می‌نهاد ومایهٔ شوکت وقدرت او همین بود و هرروز براقتدارش می‌افزود. چون داراکشته شد و رقیب وهماوردی برایش نماند ودرایران گردنکشی ندید، آن پادشاه قهار، مقهور لذات وشهوات گردیده در شادروانی که فقط محل مشاورهٔ لشکر

و تدابیرعسکریه بود نی‌دهن بازکرد و بربط ساز نمود و دف وکف بانگ آغاز نمود، بجای فتیر و خمیر نپخته و گوشت خام که اسکندر وسرداران را غالباً قوت ونان و ادام بود و بس، خوانهای مرتب به الــوان طعام و اغذیهٔ لذیــد گسترده می‌شد و روز وشب سرخوش و مست ومدام جام وقنینه[1] در دست، هردم صراحی بــراین‌حال می‌گــریست و ساغر می‌خندید، کسی که تا آن زمان دامان به‌هیچ گناهی نیالوده بود، با زنهای اسیرکه از بیچارگی وبی‌کسی وآوارگی تن به‌عمل شنیع داده بودند بسرمی‌برد. ازاین اعمال اسکندرهمهٔ سرداران، بلکه‌آحاد وافراد لشکریان از او رنجیده بودند و درغیاب‌مجالسی غدیده منعقد می‌شد ودایم از وی،بدگوئی کرده ومی گفتندکه آخراین شخص ما رابدست کینه خواهی ایرانیان خواهد انداخت ومقهور اهالی این مملکت خواهد ساخت.

باری اسکندر رفته‌رفته شبها زنهای اسیر اغرهٔ دستگیر را به‌مجلس شراب‌احضار می‌کردکه به‌زبان ایرانی نغمه سرایند وتغنی‌نمایند. شبی‌بالنسبه شعورش بجا بود وزنهای اسیر را تماشا می‌کرد در میان جمع یك زنی دیدکهنه پلاسی بــرسر انداخته ورخسارهٔ منور خود درآن پردهٔ ژنده مستور داشته ومحجوب و ساکت و سربزیــر افکنده‌وصامت، آئینه‌ای از زیرکهنه نمایان وآفتابی ازپس ابر درخشان است و بربخت وزندگی خود ملوم و درآن مجلس عشرت مهموم ومغموم. اسکندر باکمال تغیرگفت این زن کیست و علت نافرمانیش چیست؟ چرا چون سایرین‌نمی‌خواند یانوائی‌نمی‌داند؟ یکی ازسرداران جواب‌دادکه این‌کریمه‌ای‌است نجیبه ازاسرای‌کرام‌ودودهٔ باعز واحترام که‌به‌من‌سپرده‌اید. اسکندر غضبناك از جای جسته نزد آن خورشید فلك عفت رفته پرده از رخساره وژنده از روی آن عفیفهٔ بی‌چاره دورکرد، روئی دید چون آفتاب و موئی چون مشك ناب. آن عفیفه از حیا چشم برزمین دوخته وگل ماهرویش ازخجالت افروخته، اسکندر مبهوت‌آن روی وموی شده وحیرت ازآن معدن شرم وعفت نمود. از اصل ونــژادش پرسید، گفت فطرت وفتوتی که سلاطین را می‌شاید دیگری را نمی‌باید. پردهٔ ظاهرکشیدی پردهٔ باطن بدروی. درکشف انکار او اصرار نمودوزن عقدگهرگسیخته اشك به‌دامن ریخت‌وگفت از دودمان آواره ونامم ستاره و نوادهٔ کیخسرو شاهنشاه عجم و شوهــرم گشتاسب پسرعم داراست. اسکندر محض شنیدن نام‌کیخسرو پیش‌رفته‌آن بند اسیری را ازدست نازنینش برداشت وامر نمود لباس و اسبابی‌که به‌غارت از او برده بودند جمع‌آرندو رد نمایند وبا جستجوی زیــاد گشتاسب را پیداکرده، زن را به شوهر سپرد؛ وگشتاسب از ندمای خاص اسکندرگردید و روز دیگرش اسکندر تمامــی اسرا از زن و مرد احضار نموده

---

[1] ـ صراحی

نجبا را از میانه جدا ساخته، ده‌نفر ازآنهاکه از منسوبان دارا ویکی برادر دارا بود در مجلس خاص اسکندر پذیرفته می‌شدند.

خلاصه غنایم آخری که قسمت عساکر اسکندر شد به‌تقویم‌مقوم مقابل صدودوازده ملیون‌طلا وتقریباً شانزده ملیون نقره بود، اسکندر نصف غنایم را به‌عساکرخود بذل‌نمود واز آنجا به‌مملکت‌پارتها راند و به‌شهر دامغان‌که صد دروازه می‌گفتند آمده مدتی رحل اقامت انداخته، از اطراف آذوقه برای قشون خود طلبید. دراین ایام مبتلا به‌مخمصه‌ای گردید. لشکریان حسب‌العاده چون دریك‌جا بی‌کار ماندند، علاوه بـرعیش وطرب و ارتکاب لهو ولعب اراجیف منتشرمی‌سازند و به‌شهرت دادن اخبار بی‌اصل می‌پردازند. عساکر اسکندر اضافهٔ مکنت و دولت وافر هم یافتند و دراین بین خبری جعل کـردند و یك‌روز بی‌تمهید مقدمه در اردو شهرت دادندکه اسکندر از دامغان به‌یـونان مـراجعت می‌کند وفردا کوچ خواهد کرد. انقلابی سخت وشدید در اردو پدید آمد، چادرها را انداختند و بارها را بستند وبرمراکب عزیمت نشستند ویك ثلث اردو راه مراجعت‌پیش گرفتند. اسکندرکه در شهر مشغول عیش وشادمانی بود محض شنیدن این خبر سروپای برهنه به‌اردو دوید و اردوئی پریشان دید، حالش یك‌باره بگردید. سران و سرداران‌سپاه را جمع‌کرده وآب در دیده بگردانید وگفت‌اکنون چارهٔ‌کار چیست وچاره‌کننده‌کیست؟ گفتند باید خود سوار شوی وجلو قشون راگرفته استمالت‌کنی و بـا شیرین زبـانی و دلجوئی آنها رابرگردانی. اسکندر چنان‌کرده ، این خطابه به‌ایشان خطاب نمود.

قشون ظفر نمون من، ازآنجاکه درقلب افتخار و درمرکـز شوکت واقتدار قراردارید چشم شما خیره گردیده، انوار واسعه بلندی واشتهار خود را به‌نظر نمی‌آورید و نمی‌دانید در این قلیل مدت چه‌کارهای خطیرکرده‌اید. بدانیدکه این قدر مملکت به‌حیطهٔ تصرف درآوردیدکه من خود از شمارآنها عاجزم، من به‌اقدام وهمت شما این قدر مملکت گرفتم کـه سلاطین بـزرگ سلف معادل آن شهر نگرفته‌اند . از پیلوپونیس تا هلیسپون از خاك‌یونان در قبضهٔ تصرف ما است، جزایـر بحرسفید درتحت حکم حکام ما است، آسیای صغیر وآناطولی وشامات و مصر وحبش وارمنستان وایران وجـزیرةالعرب را متصرفیم واکنون مملکت پارت را مسخرکرده‌ایم. اگرمن می‌دانستم‌که منتهای فتوحات من همین است، هرآینه بیشتر ازشما مایل به‌معاودت‌وطن و دیدن شهر آتن و دیدار مادر وخواهر و دوست و اقربا بودم تا باحاصل ونتیجهٔ فتوحات، یاران و دوستان را شریـك نمایم وتمام غنایم وثروتی‌کـه به‌بهای خون خود بدست‌آورده‌اید به‌اهـل وعیال واولاد واطفال خود دهید؛ ولی به‌مقصود نائل

نشده از بین‌راه‌بر گشتن وازمیان ممالکی که‌قهراً فتح کرده‌ایم گذشتن، درصورتی که هیچ امیدبه‌مطاوعت ومعاونت آنها نداریم چه‌صورت دارد. آیا صلاح‌است یا نیست؟ شك نیست‌که بعدها باید به‌مرور جذب قلب اهالی آن مملکت‌نمائیم وآن وحشیان را از وحشت بیرون آریم و استقراری درسلطنت حاصل کنیم. و مثل‌ما همان مثل اهل زراعت وفلاحت است، پس‌از افشاندن بذر حوصله باید تا آن کشته به‌عمل آید، ما بذرقدرت وسلطنت‌خودرا افشانده‌ایم اما هنوز حاصل آن نرسیده و وقت دروکردن آن نشده ، مللی کـه مغلوب‌ما گردیده‌اند ازجهت اصل ونژاد وزبان ومذهب وآداب واخلاق ورسوم باما تباین‌کلی دارند واگر برحسب‌ظاهر مطیع‌ما می‌باشند ازخوف اسلحهٔ خونریزما است. پس بدانیدکه آنها روبرو ازترس به‌شما سجده می‌برند وچون روبر گردانید فوراً مانندسباع شمارا تعاقب می‌کنند. بـازگشت شمارا دلیل ترس شمامی‌دانند وشمارا جبان می‌خوانند. وآنگهی ای[1] یونانیهای غیرتمند چه ننگ برای شما بالاتر ازاین است‌که وصیت پادشاه مقتول یعنی دارای مظلوم را به عمل نیاورده بازگردید، نه او به‌ما وصیت نمودکه‌کشندگان اورا بدست آوریم و به‌کیفرخود رسانیم. نربازان درهیرگانی حکومت می‌کند وبسوس خاین دربـاختر وسند و دهستان وسجـستان مستقلاً سلطنت دارد، وماراهم تهدید می‌کند و ما ازپل‌کاسین‌نگذشته جلو و عقب مارا خواهندگرفت وتمامی مارا هلاك خواهند ساخت واگر قلیلی ازما ازچنگ آنها فرارکند ازتعاقب‌کردن ما که نخواهندگذشت. همان‌طوری کـه ایرانیهای پیش به‌مملکت ما مستولی گـردیدند وصدماتی وارد آوردند و شهرهای مارا خراب‌کردند و اهالی را اسیرنمودند، باز همان کاررا خواهند کرد. یعنی مغلوبین به‌تلافی صدماتی‌که ازما دیـده صدچندان به‌ما صدمه وارد خواهند آورد. پس دشمن نتوان حقیر وبیچاره شمرد وبه‌نظر حقارت به‌دشمن خود نظرکردن، خلاف احتیاط وحزم است و هرکسی چنین‌کند مغلوب خواهد شد. از استاد خود ارسطو شنیده‌ام‌که می‌گفت چون مزاج انسان علیل‌شود باید به‌واسطهٔ[جلاب]تمام‌اخلاط‌فاسده‌راازخوددرفع کرد،اگر قدری‌خارج‌شدوقدری ماند شدت‌کندومریض[را]هلاك نماید. ما نیمی ازاشخاص شریر راکه به‌منزلهٔ خلط فاسد می‌باشند ازاین ممالك وبـلاد دفع نموده‌ایم؛ ولی هنوز مادهٔ فساد بسوس ونربازان‌پاك‌نشده وتاآنهارا به چنگ نیاوریم وبه‌راه‌عدم روانه‌نسازیم

۱ــ متن ، این

کارما ناتمام است. آیا غیرت‌شما رضا می‌دهد که برآورده‌ای‌ولی‌نعمت خود را ازپای‌درآورد وقدم براریکهٔ اوگذارد ماکه ازهواهای‌مختلف به‌جان‌نرسیده‌ایم واز دره‌های عمیق پربرف عبورکردیم ودردریا کشتی راندیم ودشتها پیمودیم، ازرودخانهای عریض مواج گذشتیم ومتاذی نشدیم، حالاکه به‌صحراهای هموار مزروع و مملکت‌آباد رسیدیم چگونه باز گردیم! رب‌النوع فتح وظفر آغوش بازکرده ما را طلب می‌نماید. بدانیدکـه اخلاف‌ما فراموش نخواهندکردکـه اسکندر وقشون اوخلق را یکباره ذلیل و مغلوب‌کردند وایرانیها وقتی‌که‌دیدند شما انتقام خون دارا پادشاه آنهاراکشیدید بالطوع والرغبه، ربقهٔ اطاعت‌شما را بررقبهٔ جان خواهند نهاد.

کلیهٔ لشکر اسکندر بعد از شنیدن این خطابـه صدا را بلندکردند وگفتند اسکندر سلامت‌باد، وفردای آن‌روز به‌طرف هیرگانی حرکت‌کردند.

از شعرای‌فاضل وفضلای‌این شهر یکی حکیم منوچهری دامغانی است. به قول‌محمد ابن عوفی‌حکیمی‌اندك عمر و بسیارفضل بوده ازاساتید معظم شعرامی‌باشد،مشهور به‌شصت کله است جهت صحیح‌معلوم‌نیست، چون وی‌در بدوحال‌مداح‌امیرمنوچهربن شمس‌المعالی امیر قابوس وشمگیر بوده، منـوچهری تخلص‌می‌نموده، اسمش احمد،کنیتش ابوالنجم، پدرش یعقوب بوده است. پس‌ازفوت امیرمنوچهرکه القادربالله عباسی اورا فلك‌المعالی لقب‌داده‌بود به‌خدمت ملك‌الشعرا حکیم ابوالقاسم عنصری رسیده وقصیدهٔ نونیهٔ ونغزشمع به‌مدح او نظم‌کرده‌که مطلعش این است.

ای نهاده درمیان فرق جان خویشتن
جسم‌مازنده بجان وجان‌تو زنده‌بتن

پس به معرفی حکیم عنصری درخـدمت سلطان محمود غزنوی باریافته و درمحفل سلطان مسعودبن سلطان محمود تقرب‌یافته، مداح سلطان مسعود و امنای وی گـردید. سال تولد وفوتش [-۴۳۲ ق][1]

زوزن معروف است و ازآنجا است عمیداجل‌ابوسهل وزیرسلطان‌محمود و منوچهری درمدح اوگفته:

شاه بنفشه برسر زانو نهاده سر
مانندهٔ مخالف بوسهل زوزنی .

سرخس ازشهرهای خراسان درحوالی‌مروبوده ومعروف‌است. عبدالواسع بادغیس جبلی گفته:

شنیده بودم زین‌بیشتر که‌راه‌سرخس
بود قشیمن آفات و مرکز اهوال

۱ـ فرهنگ سخنوران. تاریخ تولد منوچهری باتوجه به‌مأخذموجودیافت نشد.ـ

و شیخ لقمان سرخسی از آنجا بوده، چنانکه شیخ عطار گفته:

گفت لقمان سرخسی کی الله

پیرم و سرگشته و گم کردهٔ راه

مرو

ونیز مرو شهرمشهور ومعروف و بهمعموری و آبادی وجمعیت و نعمت وخوشی آب وهوا موصوف بوده وسالها دارالملک سلاطین سلاجقه بود. جناب شیخ گفته:

طبیبی پریچهر درمرو بود

که در باغ دل قامتش سرو بود

ومرو شاهیجهان نیز گویند و مرو رود نیز نام قریه و رودی است درچند منزلی مرو که مرغاب گویند. حکیم زجاجی گفته:

بناکام در مرو رودش بکشت

از آن پس که شدروزگارش درشت

دماوند

جناب اعتمادالسلطنه در جائی در مطلع الشمس فرموده، دماوند[1] که نیز دباوند و دنباوند گفته انداز بلاد قدیمه است. یاقوت حموی در معجم البلدان گوید دماوند ولایت و کوه معروفی است حوالی مملکت ری، طول آن ۷۵ درجه وسی دقیقه وعرض آن ۳۷ درجه می‌باشد، شرحی افسانه مانند می‌گوید که اینجا محتاج به ذکر آن نیستیم. بعد گوید ولایات دماوند را عساکر اسلام بهسرداری سعیدبن‌عاص درسنه ۲۹ درخلافت عثمان‌بن عفان فتح کردند، خلیفه شنیده بود که ذوالحنکةبن مهتدی برضد او اقدام به‌بعضی دسایس نموده، لهذا به ولیدبن عقبه که آن‌وقت حاکم کوفه بود نوشت که مطلب را ازاواستفسار وتحقیق نماید، اگر راست است اورا تنبیه کرده به‌دماوند فرستد. ولید تحقیق کرده دانست بی‌حقیقتی نیست، لهذا ذوالحنکه را به دماوند فرستاد. وقتی که سعید به‌حکمرانی کوفه برقرارشدذوالحنکه راازدماوند معاودت داده کمال احسان را دربارهٔ او نمود ونیززمانی بعد ذوالحنکه یکی از محرکین شورشی شد که درآن شورش عثمان مقتول شد.

و هوای دماوند تابستان درکمال خوبی و اعتدال ونظیر هوای بهار است و در زمستان سرد وسخت. باغ وبساتین باصفادارد، چون‌اغلب کوهستان است زمین‌قابل‌زراعت کم دارد و تمام سال جز سه ماه زمستان کوه و دشت مانند یك پارچه زمرد به‌نظرمی‌آید ومنظر اغلب مواضع نهایت بدیع وفرح افزاست. عیب‌عمدهٔ دماوند زلزله‌های پی درپی

۱ــ متن: دمامند

است. مسجد جامع دماوندکه از آثار عتیقهٔ این‌شهر است ، شکلاً مربع‌مستطیل مقصوره، مسجد حسب‌الرسم درسمت جنوب واقع شده. بنیان طرف مشرق ومغرب و شمال اگرهم از قدیم بوده حالا از آثار عتیقه چیزی باقی نیست که جزمناری که در ضلع شمال شرقی است. یك ربع از این منار به‌قرینه خراب شده و سه ربع باقی چهارده الی پانزده ذرع ارتفاع دارد ، برروی کاشی‌هـای مقصوره این عبارت مسطور است: «طلبکار خیراست وامیدوار، امیدی که داردخدایا برآر.ساعیه حاجی‌سلطان‌محمودفی‌سنه ۱۰۳۰[ه.ق].اصل [تاریخ]بنای‌مسجدراطرف‌راست محراب۴ ذرع بالاتر از زمین‌روی‌جرزی[به‌خط کوفی] گچبری کرده‌ولی‌ریخته[و]چیزی ازآن‌باقی‌نیست. این مطلب فهمیده می‌شود. روی چوبی زیرپایهٔ طاق‌نوشته : «امر بعمارته هذه المسجد المبارکة الشریفة المعظمه بعون‌الله تعالی وحسن توفیقه حسبة لله تعالی و طلباً لمرضاة به‌امید ثواب اخروی درایـن وقت مفخم ـ الاعظم مقرب‌الامراء السلاطین خواجه یاقوت این‌عمارت میمون نصیب‌وی شد به‌توفیق‌الله تعالی فی‌شهور سنه ۸۱۲ [ه. ق] حرره بن علی‌بن فتح‌الله». ایـن هم تاریخ یك مرمت دیگر مسجد است. درستون دیگر به‌چوب نـوشته شده : «ساعی خیرخواجـه مصطفی‌ابن جمال‌الدین طاوس عاقبةخیرآفی‌الدنیا والاخره‌فی‌ایام سلطان السلاطین شاه اسمعیل‌صفوی خلد ملکه تاریخ سنه ۹۲۷ [ه.ق] کاتبه محمدعلی شجاع». این تاریخ مرمت دیگراست. نیز درجائی روی چوب رسم است «بانی هذه الاستوانه بعد انهدم الزلزله جدد حاجی میرزاعلی‌بن مرحوم حاجی علی‌بابا،کتبه العبد المذنب العاصی اسمعیل بن‌مظفرالقاضی... عمل استاد محمد مقیم‌بن استاد ابراهیم سنه ۱۰۸۱ [ه. ق] فی دولة ابوالمظفر السلطان شاه سلیمان الحسینی الموسوی الصفوی». دوقطعه سنگ برحوالی مسجد نصب شده روی یکی سواد فرمان شاه عباس است عیناً نقل شد. سواد فرمان شاه عباس اول.

حکم جهان‌مطاع شدآنکه دراین‌وقت بنابرشفقت بی‌غایت شاهانه‌درباره شیعیان الکاه دماوند وخوار وفیروزکوه ازابتدای توشقان‌ئیل مال و جهات ایشان را درصد یك‌مائهٔ شهر رمضان سوای توجیهاتی که‌به‌اجاره داده‌می‌شود، به تخفیف و تصدق مقررداشتیم‌مستوفیان عظام دیوان اعلی این‌رقم عطیه را دردفاترخود ثبت نموده تغییروتبدیل به‌قواعد آن راه ندهند وآنچه تیول‌ومواجب‌همه ساله مقرر برطرف دانند؛ وآنچه مقرر است حواله‌می‌شود مال‌وجهات شهرمذکور را سال‌به‌سال کم نموده تتمه راتنخواه اربابِ‌حوالات نمایند. تیولداران الکاء مذکورات مسطور و مقرر داشته رصد یك مائهٔ‌شهرمذکوررا از تیول خود بر طرف دانند وطلبی‌ننمایند.کلانتر وکدخدایان الکاء مذکوره‌به حقیقت رسیده اگـر سنی درمیان شیعیان بوده یـا مردم‌محلی از محلات‌آنجا باشندتخفیفات

آن داده نمی‌شود و نسخه‌منقح آن درست داشته به‌دفترخانهٔ همایون فرستند که در دفاتر ثبت نمایند؛ و دانسته باشند که اگر پنهان نموده باشند در دنیا بازخواست خواهند شد و در آخرت در خدمت حضرت امیرالمومنین امام‌المتقین ع شرمنده خواهند بود. وتغییر کننده تخفیف مذکور به‌لعنت الهی ونفرین حضرت‌رسالت پناهی گرفتار گردد و باید که دستور دوام‌الشرف را برسنگ نقش نموده، سردر مسجد جامع نصب نمایند و دردعاگوئی دوام دولت قاهره تقصیر نکنند. فی شهرشعبان سنه ۱۰۲۴ [ه.ق].

بر روی قطعه‌سنگ دیگر تاریخ طاعون عبارت مسطور در ذیل نگاشته شده است.
درسنه ۱۲۴۷ [ه. ق] از تقاضاء سپهر کجرفتار و تأثیر نجوم ثوابت وسیار قهار در اکثر بلاد ایران ناخوشی مرض طاعون حدوث یافت و نخل حیات بسیاری از اهالی آنها از پای درآمد و واقعهٔ هایله به‌دماوند سرایت نموده قریب به‌هزار نفس بل متجاوز از قصبه وقراء، داعی حق را لبیک اجابت گفتند. ازآن جمله باعث وساعی خیرات ومبرات ومعمار و بانی مساجد وسایر موقوفات مرحمت وغفران پناه اواصل الی جوارالله وجعل الجنة مثواه اعنی حاجی الحرمین الشریفین حاج زین‌العابدین جالکائی الملقب به بابا جهد انصاری وا بناء او ابوالقاسم وابوالحسن وعبدالمناف مع صبیة وهمشیره زهماحاجیه خانم وخدیجه خانم باجمعی از متعلقان به جانب خلدبرین خرامیدند.

دیگر آثار بسیار دارد و دربیانش مایهٔ طول کلام می‌شود.

بازار دماوند صد باب دکان دارد، از فواکه سیب و قیسی و آلو وسیب مشکی و پائیزی در دماوند به‌عمل می‌آید وقیسی دماوند یک نوع از مال‌التجاره شده که به‌خارجه حمل می‌شود. دو رودخانه وارد دماوند می‌شود، یکی از گردنهٔ امامزادهٔ هاشم وچمن مشا که موسوم به‌مشکینچه رود است و یکی هم از مزرعهٔ تاروُوریم معروف به تار رود. و کوه دماوند ازجبال شامخهٔ معروف می‌باشد و از ۴۰ و ۵۰ فرسخ دیده می‌شود. ذکر این کوه وشرح شهر دماوند دراشعار شعرای عرب و عجم متواتر شده است، چنانکه حکیم ابوالقاسم فردوسی علیه‌الرحمه درشاهنامه درداستان گرفتاری ضحاک به‌دست فریدون وبند نهادن او درکوه دماوند گوید:

بیامد همانگه خجسته سروش
بخوبی یکی رازگفتش به‌گوش
که این بسته را تا دماوند کوه
ببر هم چنین تازیان بی گروه

بیاورد ضحاک را چـون نوند
بـه کـوه دماونـد گـردش ببند

ناصرخسرو علوی درسفرنامه خودگوید: کوه دماوند را کوه لواسان‌هم‌گویند واین کوه شبیه به گنبدی‌است ودرقلهٔ‌آن غاری‌است که ازآنجا نشادروکبریت بیرون‌می‌آورند. اشخاصی که بالای کوه می‌روند باخود پوست‌گاو برده پراز نشادر وکبریت می‌کنند واز بالای‌کوه می‌غلطانند وآن پوست خود تادامنهٔ‌کوه می‌غلطد واین ازبابت آن‌است‌که راه معینی نـدارد که نشادر وکبریت‌را حمـل‌کنند. خلاصه این‌کوه سابقاً ازکوههای‌آتش‌فشان بوده، ولی به‌قاعدهٔ علم طبیعی‌که هرچه برعمردنیا افزوده می‌شود وآتش‌فشانی‌جبال وزلازل‌کمترمی‌شود ممکن‌است‌که بعدها هیچ آتش‌فشانی ننماید. دراین‌کوه معدن‌گوگرد موجود است و اغلب اوقات قلهٔ این‌کوه مستور در برف است وعجب‌ترآنکه این‌کوه در شهر دماوند دیده نمی‌شود، چشمهٔ لاکه اصلاً چشمهٔ علیا است درنیم فرسخی شهردماونـد و از چشمه‌های مشهور و قابل ملاحظه است.

ارتفاع‌کوه دماوند به‌تحقیق‌کاپیتن‌پیسه انگلیسی پنجهزاروششصد وسه‌متر ازدریای خزر وپنجهزار وششصد وسی وشش متر ازسطح بحرمحیط. وقتی افراسیاب‌طمع‌درتسخیر کلیهٔ ممالك ایران داشت، پس‌از چندین جنگ بامنوچهر اورا درقلعهٔ مور درحوالی‌شهر آمل محصورساخته و این محاصره طول‌کشید وقلعه مفتوح نشد. پس‌از ده‌سال ناخـوشی مسری درمیان لشکر افراسیاب بروزکرده افـراسیاب مجبور به‌مصالحه شد و جهت تعیین مصالحه قرار برقد تیرآرش تیرانداز منوچهر داده شد،گویند وی تیری ازسرکوه دماوند یا ازشهر رویان آمل به‌مروکنارجیحون‌انداخته آنجا حد مملکتین‌گردید؛ ولی بایـد این قصه شده باشد واحتمال می‌رود آرش سردار دستهٔ لشکرمرتب قوی منظم تیراندازی‌بوده باشد واو بالشکرش حضورنداشته، پس‌ازآمدن‌وی ولشکریانش به‌پایتخت لشکرافراسیاب را تاکنارجیحون رانده وآنجا بنای مصالحه شده باشد و مشروحاً در لغت استوناونـد نگاشته‌ایم.

رادکان

نیز قصبه وقریه‌ای است نزدیك به‌چشمهٔ[گیلاس]سسر راه خراسان که یزدجرد اثیم پدر بهرام‌گور درکنارش به‌لگد اسب‌در گذشت. وازقراری که‌معلوم‌می‌شود، چندین‌بار رادکان تغییرمکان داده، و رادکان حالیه ازقرارمعلوم بنای رضاقلی میرزای پسرنادرشاه است. و او ارکی درمشرق شهر بنا نمودکه مربع مستطیل ومشتمل بریازده‌برج است‌وبرج بزرگ معظمی‌داشتند‌کـه محکمهٔ ارك بوده و درانقلابات وحوادث و اتفاقات اجزای حکومتی

آنجا جمع می‌شدند و لوازمشان از اطاق‌وحمام وحوض وآب‌انبار وغیره درخود موجود بوده، واین برج تاکمرپر و سه طبقه عمارت داشته، هرطبقه ۱۱ اطاق‌که۳۳ اطاق‌بوده. وقلعهٔ خود رادکان ۱۶ برج داشته، فاصلهٔ هربرجی ۷۰ذرع، دورهٔ برج ۲۰ذرع، ارتفاع برج ۵ ذرع الی هفت ذرع وخندقی به‌عرض ۴ ذرع.

و گویند نظام‌الملك وزیرمعروف اصلا رادکانی بوده وعلما وفضلاء چند دررادکان وجود یافته‌اند. ازجمله ابومحمد عبدالله‌بن هاشم طوسی‌که عالمی ثقه بوده و درنیشابور تدریس می‌نمود، دیگر حسین‌بن احمدبن محمد ابوالازهرطوسی‌که درطابران قاعده‌طوس سکنی داشته ویکی‌از معلمین ابوسعد بود، در۴۷۰ متولد و در ۵۳۰ درگذشت.

در سنه ۱۲۸۰ موکب منصور شاهنشاهی دام ملکه تشریف‌فرمای خراسان بود در آن حوالی بارندگی وافری شده وسیل عظیم برخواست وزمین‌اطراف مسیل راکه‌حوالی رادکان است شسته مغاکی نمایان شد، یك فیل پشم‌دار قوی‌جثه‌که ازحیوانات قبل‌از طوفان و ماموت نام دارد استخوانش درست درسه چهار ذرعی زمین یافت شد، به محض رسیدن هوای خارج به‌آن استخوان پوسیده وخاك‌شده ازهم فروریخت، سوای دندانهای اوکه درجوف دهان پنهان ومحفوظ بوده، آن دندانها را به‌حضور آورده به‌جناب دکتر طولزون [طولوزان]فرانسوی‌حکیمباشی خاصهٔ همایونی اعطاشد. در یك فرسخی‌رادکان چمنی‌است‌یك فرسخ طول وعرض‌ومرغزار عریضی مشهور به‌کوند ما غ‌است‌واین‌همان‌النك معروف به‌النك رادکان است‌که دروسعت وخضرت مشهور می‌باشد وچه بسیار از سلاطین وسرداران لشکرکش مشرق زمین درآن چمن اردو زده‌اند و به‌جهت آسایش واستراحت قشون و دواب ومواشی دراینجا اقامت نموده‌اند.

صاحب تذکرهٔ دولتشاهی نقل از تاریخ آل‌سلجوق‌کرده وگویدکه من در رادکان درملازمت سلطان سنجر بودم ومعاینه مشاهده‌کردم‌که گنجشگی برسایبان سلطان‌آشیانه‌کرد تاوقتی‌که گنجشگ به‌پرواز آمدبرهرکه‌بود پریشانی گنجشگ روانداشت، لهذا ذکرخیرش باقی ماند. درسنه ۴۶۳که الب‌ارسلان سلجوقی ولد ارشد خود ملکشاه‌درنیشابور ولایت عهد داد و خاضع نام راکه درحدود خوارزم لوای مخالفت‌افراشته بود مقهور ساخته به‌خراسان بازگشت و به‌موضع رادکان شتافته مصرعان به‌اقطار فرستاد وحکام واشراف بلدان را احضار فرموده وتختی مجسمه از طلای احمر ساختند، سلطان ملکشاه‌را فرموده تا آن سریررا به فر وجود خود بیاراست واشارت رفت‌که باردیگر طبقات‌انام به‌ولایت عهد این شاهزاده بیعت‌کنند و لوازم تهنیت و پیشکش بجای آرند.

صاحب‌کتاب مطلع‌السعدین‌گوید: در واقعهٔ اول‌که حضرت صاحبقران امیرتیمور گورکان به جانب مازندران توجه فرمود، پس‌از فتح قلعهٔ ترشیز عزیمت مازندران‌کرد،

در جلگاء وسیع رادکان فرود آمد، خیمه وخرگاه برپاکرده اردو داشتند و این در سنه ۷۸۴ بود. وقتی‌که خواجه سلطانعلی سبزواری برحضرت صاحبقرانی یاغی گردید امیر سیدخواجه باسپاه ملازم خود عزیمت دفع اوکرد درفصل بهار سال ۷۹۹ در مرغزار اردکان فرود آمده اردو برپاکرده معسکر ساختند. هنگام عزیمت حضرت صاحبقران به جانب مازندران در دفعهٔ ثانی درسنه ۸۱۰ رایات آن پادشاه بعد از زیارت قبهٔ منورهٔ حضرت رضوی سلام‌الله‌علیه به رادکان فرود آمده اردو اوتراق فرمودند.

چون میرزاالغ بیك درسنه ۸۲۵ عزیمت مشهد مقدس وفتح سایر ممالك و بلاد خراسان نمود رایات ظفرآیات از هرات حرکت‌کرده به‌مشهد آمد، بعدازیارت عازم تسخیر قلعهٔ عماد شد، چون دانست تسخیر قلعهٔ مزبوره به‌تدبیر نیست؛ بلکه بسته به‌تقدیر است از آن‌عزم برگشت نهضت به‌جانب مرغزار رادکان جزم کردودرچهارباغ رادکان لوای استعلا ورایت نصرت‌آیت به اوج ثریا رسانید. در آن‌مقام ایلچی میرزا ابوالقاسم بابرآمده هدایا و تحف گذرانیده و قبول سکه و خطبه موجب استرضاء خاطر میرزالغ‌بیگ گردید.

درسنه ۸۷۴ که‌سلطان‌ابوسعیدگورکان‌بصوب عراق‌وآذربایجان‌توجه نمودبه‌مشهدمقدس آمده استسعاد و به‌زیارت قبهٔ منوره حاصل‌کرده عازم چمن رادکان گردید وچند روزمقر کوکب همایونی بود.

رزمقان

در اصل رزم مکان بوده درراه خراسان میانه بجنورد و قوچان، چون از مکان‌های معتبر بوده وحوالی آن امکنهٔ معظم داشته شرحی از آن داده می‌شود. این‌قریه اکنون بیست خانوار سکنه دارد وخط راه‌خراسان از اینجا بطرف شمال منحرف می گردد. آن حوالی صدخانوار زابل،کردوسیلوانلواماکن ییلاق وقشلاق دارد. وکلیان درحوالی‌نیزاز از اماکن‌قدیمه است‌واز اعمال شیروان هستند من‌محال قوچان و در درهٔ سختی واقع‌که معقل ومحکمهٔ طبیعی‌بااستحکامی است یمین‌ویسار دره،طرف‌مغرب و مشرق جبال شامخه سکنی است‌وبه‌خط عمودی به‌مثابه دیواری‌که ازیك تخته‌سنگ ساخته‌باشند بلندشده،انسان بلکه‌هیچ‌حیوانی جزپرنده نمی‌تواند ازکوه دو طرف بالا رود، سمت‌جنوب این‌دره قلعهٔ چهاربرجی‌بناکرده‌اندمعروف به‌قلعهٔ موسی‌خان،این‌قلعه دهنه راکه ازسمت‌کوه واسفراین می‌آمده حفظ ونگهبانی می‌کرده، بالای دوکوه مشرق‌ومغرب ازهرطرف به‌فاصلهٔ هزار

وپانصد ذرع سه برج ساخته شده، دهنهٔ طرف شمال این دره که منتهای باغات است معلوم نیست که بچه‌واسطه محفوظ بوده قلعه‌ای داشته یا سنگر می‌بسته‌اند، شاید اسباب حراستی داشته به‌مرور آثار آن محوونابود شده، یمکن به‌تفحص چیزی بدست آید. منتها عرض پانصد ذرع ومنتهاطول تابدهنه که انتهای مزارع‌وباغات است ربع فرسخ می‌باشدودارای دوآبادی‌است، یکی‌زیرقلعهٔ موسی‌خان است و اکراد پهلوانلو که یکی از قبایل زعفرانلو می‌باشند درآن‌سکنی دارند وپنجاه‌خانوارندکه دراغلب خانه‌های آنها چشمه‌های کوچك است که آب‌صاف گوارادارد ودرطرف شمال دره دیگراست ودهٔآبادی کلیان علیاو سفلی درآن‌است. آب‌رودخانه‌ای که‌ازکلیان جاری‌است بطرف شیروان می‌رود ورزمقان را سیراب‌می‌کند. منبعش قریه اصطخری‌است که تاجلیان‌معرب کلیان یك‌فرسخ است ویك‌صد خانوار ترك‌فارشی‌قزی درآن سکنی دارند، تمام آب‌رود درتابستان دوسنگ است.آنچه می‌گویند جلیان شهربزرگی بوده ۷ حمام داشته آثارشان باقی است و در نوشتجات و اسناد قدیمهٔ بجنورد و مانه وسلمقان حتی اسفراین را از توابع‌جلیان می‌نوشته‌اند و جلیان پایتخت پائین ولایت و قوچان حاکم‌نشین بالاولایت بوده.

درجلیان سفلی مقبره وبقعهٔ معتبری‌است معروف به مقبرهٔ باباتوکل وسعت بقعه شش ذرع ارتفاع تذیرطاق ۸ ذرع وبنای‌بدن آن‌عمارت ازگچ وسنگ وقبه‌ای از آجر و صندوق‌چوبی منبتی داشته درزلزله‌خراب شده. باباتوکل یکی ازاعاظم‌مشایخ عرفا و مرتاضین بوده، درشمال قبربابا توکل امیرشمس‌الدین محمدبن امیر نظام‌الدین ولی بیگ مدفون بوده سنگ‌قبر اوراأهالی اززیر آوار قبه به‌صفه‌خرابه بیرون آورده شسته و پاك کرده برفراز قبرباباتوکل نصب کرده‌اند. سنگ‌مرمر سیاه‌به‌رنگ شبه و مربع مستطیل، طولش کمترازیك‌ذرع وعرض‌نیم‌ذرع است، یك‌سطح فوقانی وچهار سطح‌اطراف‌وچهار سطح دامنه دارد ومیانش مجوف ودرحجاری ونقاری وجودت خط وگل وبوته ومنبت، به‌نهایتٔ ممتاز وکمال استادی وصنعت را بکاربرده وسنگ ازجملهٔ نفایس است. در دو طرف سنگ اسم‌امیرشمس‌الدین محمدبن امیرنظام‌الدین ولی‌بیگ رسم است. روی‌سنك به‌خط ثلث خوشی نام‌چهارده معصوم ع و دوطرف‌دیگراین رباعی رسم‌شده:

ای خاك که در دفینه گوهرداری
در سینه نهان مهر منور داری
زنهار که‌همچوجان عزیزش می‌دار
کاین جان‌جهان‌است که دربرداری

ونیز دردامنه سنگ نوشته است:

تاریخ سال نهصدوسی بود گـر فضا
شد نور چشم عالمی از دیـدها نهان
شمعی که بود بزم شرف روشن ازرخش
در پیرهن کشید سر خویش نـا گهان
عالیجناب میر محمد که رفت پـاك
مانند قـدسیان ز جهان جـانب جنان
در آخـر زمان چو درآمد زکتم غیب
از غیب گشت ماده‌اش آخـرالزمـان

در کتب خبر ودفاتر سیر از احوال امیر ولی بیگ تفحص اکید بعمل آمد تا مگر نژادخداوندان مزار که‌شمس الدین محمداست بدست آید،معلوم شد درحدودنهصد هجری که زمان سقوط وفتور دولت آل تیمور است،امیرولی بیگ نامی از امرای بزرگ ملازم رکاب سلطان حسین میرزای بایقرا بوده وازبدایت استیلای سلطان مذکور الی تغلب محمدخان به ملك خراسان خدمات شایان نموده وازجمهور امرای مملکت خراسان به مـزید شوکت و فرط ابهت امتیاز داشته. چنین ازتاریخ ودیگر قراین معلوم می‌شودکه این شمس الدیـن محمدپسر همان سردارمشهوروامیرمذکور بوده باشدوامیرولی بیگ مزبوررا به‌لقب امیرمبارز- الدین یاد می‌کنند واینجا نظام الدین نوشته است مخصوصاً خواندمیرزیاده از بیست موقع امیرنظام الدین ولی بیگ تعبیرکرده، ولی‌چون این‌القاب درازمنهٔ اخیره غالباً به‌اختیاراهل انشاء وارباب تواریخ اختلاف به‌هم رسانیده و ازقبیل القاب دولتی نبوده.

شیروان خود شیروان قصبهٔ بزرگی‌است که هزاروپانصد خانوارسکنه وقلعه دارد مشتمل بر ۴۰ برج که‌فاصلهٔ بروج از ۶۰ الی ۱۵۰ ذرع‌ودورهٔ بروج ازهفده ذرع الی ۴۰ ذرع‌و ارتفاعشان از ۶ تا ۸ ذرع است‌ودورحصارخندقی بودکه‌آثارش پـدیدار است و دو دروازه و دوحمام‌آباد و ۴مسجد ویك‌حسینیه و۴یخچال و ۱۵۰ باب دکان بـزازی و عطاری وبقالی وصباغی ونعلبندی وکفاشی و خیاطـی دارد ورودخانه‌ای ازجنوب شهر می‌گذرداز نزدیکی درگز،ودربهار بیست‌سنگ آب‌دارد، زمستان‌نوعی یخ‌می‌بندد که قافله ازروی آن‌عبور می‌کند، داخل رود اترك‌شده به‌دریای خزر می‌ریزد.

زیدر

*دَرراه خراسان ازمیان دشت به‌طرف شاهرودکه می‌رود ویك‌فرسخ که ازمیان‌دشت

گذشت خطراه که درمیان کوههای پست ودره ماهور افتاده،همین‌طور در پستی و بلندی است تاازدهنهٔ زیدر خارج‌می‌شود. ودربعضی جاهافاصلهٔ کوه وتپه بقدری کم‌وتنگ‌می‌شود که به‌کوچه شباهت بهم‌می‌رساند.ودرخارج زیدر دریك‌فرسخ‌ونیمی میامی دردهنه طرف طرف دست راست، قلعهٔ زیدر است‌که مرحوم حاجی‌میرزا آقاسی به‌امـرشهریار مبرور ماضی طاب ثراه درست‌کرده قناتی در اینجا هست اگر تنقیه بشود سه چهار سنگ آب دارد و مسیلی در آن نزدیکی است . گاهی در بهارها سیلی ازکوه میامی می‌آید ازاین مسیل‌می‌گذرد وبالای کوه طرف یسار برجی جهت دیدبان ساخته‌اند، واین دهنهٔ زیـدر سابقاً جای مخوفی بوده و مخافت عابرین دراین محل بواسطهٔ راهزنـی تراکمه معروف بوده.

وازتواریخ وسیرچنین معلوم‌می‌شود زیدر سابقاً شهری بوده وفتنهٔ مغول و حوادث دیگر آن‌را نابودکرده وآثار وبقیهٔ اشجار آن هنورباقی است وفاضل زیدری منسوب به همین بلد بود ، و او خواجه نورالدین محمد منشی می‌باشدکه مترسلی ادیب‌ومتبحری لبیب وکاتب ووزیر حضرت و ازمقربان سلطان‌جلال‌الدین خوارزمشاه بوده. درنظم ونثر یدطولانـی و طبعی قادر و فضلی وافر و دانشی بـه‌کمال داشته.و درفتنهٔ مغول نوائب و مصائب دیده ورنجی زیاده ازحدوصف کشیده ونفثةالمصدوری‌ازآن‌کروب وآلام‌وشدايد واسقام به‌دوستان خود نگاشته واوراقی چندبلائی حکم وعبر وغـرر ادب و درر انباشته که می‌توان گفت‌تاریخی است سراسرپندو،رساله‌ای به‌نهایت دلپسندکه بدان‌سیاق‌نگارش نادر بدست می‌آید وکمتر دیده‌می‌شود ودلهای سخت را می‌گدازد و طباع هـرکسی را متأثر می‌سازد. ازاشعار فاضل زیدری مطلعی از قصیده‌ای‌کـه جهت‌سلطان جلال‌الدیـن گفته ملاحظه فرمایند که:

بیاساقی‌که شد عالم دگرباره خوش ورنگین
بفر خسرو اعظم الـغ سلطان جلال‌الـدیـن

خود از همین یك شعر علو طبع ودرجهٔ استادی آن بزرگـوار معلوم می‌شود. و معین است شهر زیدر تااوایل مائهٔ هفتم ازتاریخ هجری‌آباد بوده‌است.

سبزوار

اگرچه به‌قدمت نیشابور نیست؛ ولی از شهرهـای بعیده وبلاد قـدیمه محسوب می‌شود و درضمن بیهق، سابقاً شرحی داده‌ایم ولی بعضی دقایـق دیگر هست‌کـه عرض

می‌شود. قلعهٔ سبزوار از قراری که ظهیرالدین در تاریخ مازندران می‌نویسد از بناهای امیر وجیه‌الدین مسعود سربداری است که بعداز فوت سلطان ابوسعید مغول شهر سبزوار را متصرف گردید وحصاری آنجا بنا کرد. پایهٔ برجهای قلعه ازآجر وباقی باخشت است، همچنین خانه‌های سبزوار باخشت خام مسقف شده،کوچه‌ها سنگ‌فرش، آبش‌قنات و چاه، ازدوذرع تا شش‌ذرع به‌آب‌می‌رسد. چهار دروازه دارد: دروازهٔ نشابور، دروازهٔ ارك که روبه‌شمال است، دروازهٔسبریز، دروازه عراق. دورهٔ شهر باارك ۳۸۸۰ ذرع،دورهٔارك ۳۸۰ ذرع و ۱۳۴ برج کوچك وبزرگ دورهٔ شهر است وارك‌هم ده‌برج دارد وارك در شمال شهر روی تپهٔ مصنوعی واقع‌شده و آثار عمارات عالیه درارك دیده می‌شود. دورهٔ باروی شهر به‌اختلاف از ۱۳ تاپانزده ذرع‌عرض دارد ومال‌التجارهٔ معتبرش پنبه وپشم‌و وابریشم است. حاصلش غله‌وپنبه وکرچك وخربزه وهندوانه می‌شود، سایر فواکه نیزوافر است اراضیش حاصل‌خیز وآب‌وهوایش خوب معتدل است.

تقریباً درنیمهٔآخری مائهٔسیزدهم بیشترآبادی این‌شهر بوجود حکیم عارف کامل فیلسوف مرتاض پیر فیاض فارس مضمارمعرفت وایقان وپیشرو سالکان طریق هدایت‌و عرفان مرحوم حاجی‌ملاهادی سبزواری رونق‌یافته وانوارمعارف ازاین‌خطهٔ شریفه به هر جانب تاخته بود؛ واز اشعهٔ انوارحکمت عالم‌علم ودرایت وحوزهٔ شریعت و طریقت و حقیقت را مزین ومنور می‌نمود و درحضیض ناسوت ازملکوت ولاهوت سخن می گفت‌و درکسوت تجرد بسرمی‌برد؛ وزنگ علایق ازدلها می‌سترد. ونظربه احترام این‌حکیم‌ماجد وفرد واحد، این‌شهر روضهٔ جنان گرفت، چنانکه چهل‌وپنج سال در آن‌شهر ساکن بود. طرف دروازهٔ نشابور منزلی‌مشتمل بربیرونی واندرونی داشتند، درمحاذی درمدخل‌چاه آبی داشته‌که حال‌خراب است [و]فقط طرف مشرق‌حیاط بیرونی که۶[شش] ذرع‌درشش ذرع‌بود،عمارتی‌ازخشت وگل‌داشته‌اند[و]ازهرزینتی عاطل. اطاق وسط که نشیمن است قلمدانی و ۵ [پنج] ذرع ونیم‌طول‌و ۳[سه] ذرع‌ونیم‌عرض وسقف روی تیرهیزم‌انداخته روی آن‌نی‌ریخته وفرشی بوریاداشته و اندرونی ۲۵ذرع طول و ۱۲ذرع عرض. روی مشرق ارسی[1] سه دهنه کرسی و ازطرفین دواطاق یك‌دری. زیراارسی‌گودی سرداب‌مانند بود که مرحوم‌حاجی‌زمستان وتابستان‌درآن بسرمی‌برد و جلو ارسی حوضی‌است‌سرپوشیده وبعضی حجرات مطبخ وغیره‌طرف جنوب دارد، تمام این‌ها از خشت وگل. روزی یك سیرنان وقدری دوغ میل‌می‌کردند وچای‌هم می‌خوردند وبس. وشب‌ها به‌عبادت وروزبه تدریس مشغول‌بودند،بسترشان یك‌متکای ناراحتی‌ازپشم،بی‌زیر انداز ویك‌پوستین‌رویشان

---

۱ ــ متن اروسی.

بوده مدت چندسال بایك عبای سیاه مازندرانی ویك‌قبای فدك سبز وصله‌دار وزمستان‌قبای برك كهنه؛ وعمامه‌ای كه تابستان در روی شبكلاه كرباس وزمستان روی شبكلاه‌پوستی دورو می‌بستند. كتابخانه‌ای نداشتند مگر چندكتاب وقلمدانی‌كه باآن چندین هزاربیت تصنیف فرموده بود وحل‌معضلات ومبهمات حكمت‌وعرفان‌كرده بودكه نصف بالای‌غلافش شكسته‌بود و دوات درنداشت. اسرارتخلص می‌فرمودند ولالی حكمت وعرفان به‌رشتهٔ‌نظم می‌كشیدند. درسال ۱۲۱۲ تولد شده‌اند و درسنه ۱۲۸۹ روحش ازقفس‌جان به آشیان قدس پریده و به‌ریاض‌قرب خرامیده وپس‌ازفوت جسد مطهرشان‌را بیرون دروازهٔ‌نشابور سرراه زوار به‌خاك سپردند. ملا محمدكاظم‌بن آخوند ملا محمدرضای سبزواری متخلص به سر از شاگردان آن بزرگوار درتاریخ رحلتشان فرموده:

اسرار چو از جهان بدر شد

از فرش به‌عرش ناله سر شد

تاریخ وفاتش ار بپرسند

گویم‌که نمرد زنده‌تر شد

مرحوم میرزا یوسف مستوفی‌الممالك تكیه وبقعه‌ای آنجا بنا كردند، صورت قبر ازگچ وصندوق چوبی سبزی برروی‌آن گذاشته، مصنفات جناب حاجی‌كتاب حاشیه بر-مثنوی است معروف به‌شرح مثنوی، شرح‌منظومه درحكمت ولالی منتظمه درمنطق باشرح، شرح جوشن‌كبیر، شرح دعای صباح، اسرارالحكم، حواشی بر اسفار، حواشی شواهد-الربوبیه، حواشی مفتاح‌الغیب، دیوان شعرفارسی‌كه به‌طبع رسیده؛ وآنچه هنوز به‌طبع نرسیده این است: منظومهٔ نبراس باشرح درفقه، اسرارالعباد درفقه، رحیق درعلم بدیع، راح افراح در بدیع، حاشیه برمبداء ومعاد ، مقیاس درمسائل فقه، منظومه جواب وسؤال مسائل مشكله، حاشیه برسیوطی درنحو، محاكمات بررد شیخیه.

مسجد جامع سبزواركه از ابنیهٔ سربداران است بنای عالی [و] محكمی است. طول صحن ۵۰ قدم، عرض ۴۰ قدم، دهنهٔ مقصوره نه متر، فرش‌انداز ۱۹متر وسه‌چارك. طول مقصوره به‌اطاق‌های جنبین ۶۲ قدم، ارتفاع مقصوره ۱۷ ذرع، ارتفاع طاق‌باگنبد تقریباً ۲۰ ذرع. محراب مقصورهٔ قبله را بطور اهل تسنن تشخیص داده ومحرابی‌كوچك بعد درمیان محراب بزرگ ساخته شده و قبلهٔ اهل تشیع را نموده. طرف مشرق مسجد شبستانی‌زیرزمین است‌وبالای آن نیز شبستانی مقابل مقصوره؛ نیز یك ایوانی به ارتفاع ایوان مقصوره. بالای در مسجد لوحی سنگی نصب است [و] فرمانی از شاه‌طهماسب‌اول به‌خط نستعلیق برآن رسم كرده‌اند.مطلب آن‌است كه‌قیمت كفن‌ودفن‌اموات‌واجرت‌گوركنی موقوف وچیزی از غسال‌خانه‌ها گرفته نشود وازحدی چیزی به‌این اسامی دریافت‌نشود،

بخشیده ومعفو باشند. نیز روی سنگ سیاه‌دیگر فرمانی از شاه طهماسب ثانی رسم است که مال پیشکش و تعارفات ورود وتقدیمات پادشاهی وپیشکش‌های ورود، تغییر وتبدیل حکام به‌کلی موقوف باشد. از احدی به‌این‌اسم‌ها چیزی گرفته نشود؛ چون از محاذیل افغان وبلوچ وترکمان صدمات به‌سکنه ومتوطنین ورعایای آنجا وارد آمده معاف باشند. رعایت سکنه و رعایا وعجزه از لوازم است.

دیگر مسجدجامع قدیم سبزوار معروف به مسجد پامنار است، درطرف شمال این مسجد مناری ازقدیم برپا است که به‌طرف مغرب مایل شده و انحناءبینی دارد، از دور بیشتر محسوس است، قدری هم ازسرش خراب‌شده. بنای منار از آجر وارتفاع آن یازده ذرع وبرسرپا بودنش بسیاربعید است.

برحوالی سبزوار بنای غریبی است که به‌مسجد ومدرسه‌وقلعه می‌ماند، ازجمله در طرفی ازآن محوطه درسمت جنوبی آن شانزده‌کریچه[1] ساخته شده‌که درهای تمام آنها داخل بناهای شرقی وغربی است و ازخارج اصلا دررو ندارد وهمهٔ درها شبیه به‌دریچه ومربع وارتفاع آنها یك متر وعرض مدخل نیم متر وهمه‌کریچه‌ها باریك وبی‌روزن‌است؛ وکریچهٔ وسطی دیوارجنوبی این بنارا تغییرداده، بصورت محرابی درآورده‌اند. مع‌ذلك فعلا فضای‌کریچه و دریچهٔ‌آن موجود است. ولی فضای‌کریچه‌ها به‌اختلات و درمحاذی محراب مزبوره صورت بخاری دیده می‌شودکه سه‌چارك ازکف‌بناء بالاتر و درثخن‌دیوار ساخته شده، تمام بنا ازخشت خام وکریچه‌ها همه‌دروکلون داشته، چندجای چراغ‌هم در دیوارهست. هرکس ازوضع ریاضات وریاضتخانه‌های‌عیسویان‌باخبر باشند یقین‌می‌نماید که این‌جا را کشیش‌های عیسوی‌که در ازمنهٔ سالفه دراین نواحی بوده‌اند برای ریاضت مرتاضین عیسوی مذهب ساخته؛ وکریچه‌های مزبور همان حجرات تنگ وتاریکی است که فرنگی‌ها سلول می‌نمایند ومخصوص ریاضت وجای اقامت ومجاهدت مرتاضین‌است. بعلاوه لفظ سدیر[سه‌دیر]که نام دارد برمی‌آیدکه راهبان‌نصرانی[سه‌دیر]دراین‌جا ساخته بودند، چنانچه‌اغلب‌کلیساها مبدل به‌مسجد شده‌اند این‌جاها هم اکثرتغییریافته است.

درتاریخ حبیب‌السیر است‌که سربداران درسنه ۷۳۸ به‌سبزوارشتافته وچون درآن ولایت‌کسی نبودکه بااپشان مقاومت تواند نمود، سبزوار را به‌تحت تصرف درآوردند و امیرعبدالرزاق برمسند حکومت تکیه زده، قصدکردکه دخترخواجه علاءالدین هندو را بحبالهٔ نکاح درآورد. ودخترچون می‌دانست‌که غرض عبدالرزاق ازاین‌وصلت آن‌است که باپسرش‌که صاحب جمال بود مخالطت‌کند راضی نشد، شبی از سبزوارگریخته به

---

۱ ــ کریچه [کریچ] ، خانهٔ‌کوچك، خانهٔ‌کوچکی که ازنی و علف می‌سازند، مانند اطاقك دهقانان درکنارمزرعه .

نیشابور روی نمود. عبدالـرزاق برادرخود وجیه‌الدیـن مسعود را به‌بازگردانیدن آن مستوره مأمورساخت. امیرمسعود درسنکلید به‌دختررسیده خواست اورا به‌سبزواربرد، آن ضعیفه به‌زبان تضرع وزاری‌امیرمسعود را گفت:تو مرد مسلمانی وغـرض برادرخودرا از بازگردانیدن‌من می‌دانی، به‌دوستی حیدرکرارکه طریقهٔ مروت پیشگیر و ازسرمن درگذر و ازپرسش روزجزا اندیشه نما. امیروجیه‌الدین مسعود را از شنیدن این‌سخن رقتی دست داد، گفت: «برو به‌سلامت که‌مرا باتوکاری نیست» وخدمت بازگشت و گفت‌هرچند اسب تاختم دخترعلاءالدین[1] هندو را ندیدم. امیرعبدالرزاق زبان به‌دشنام‌او گشود و گفت ازتو بوی مردانگی نمی‌آیـد. امیرمسعود جواب دادکسی ازصفت مردانگی بی‌بهره است کـه بنیادکارخودرا برفساد نهاده است. عبدالرزاق خشمناك برجسته‌که دربرادر آویزد، امیر مسعود شمسیری حوالهٔ او کرده، عبدالرزاق خودرا از دریچهٔ بالاخانه به‌پائین انداخت. امیر مسعود خود را برزبر بـرادر افکنده شر او را ازخلق دورکـرد و ذیحجه آن سال واقع شد.

سمنان

اگرچه پیش اشاره شده باز ذکرمی‌شود. سمنان ازشهرهای قدیم ایران وجای بـا صفا وآبادی است و درکتب جغرافیای قدیم وتواریخ اسم‌آن مسطور است، بعضی آن‌را جزو قومس دانسته‌اند . صاحب معجم‌البلدان از ابوسعد و ابوبکربـن موسی نقل‌کرده، گوید: سمنان شهر و رستاقی است مابین ری ودامغان وجمعی آن‌را جزو ایالت قـومس شمرده‌اند. من این شهررا دیده‌ام، باغات خوب دارد و درخانه‌ها نهرآب جاری است و از اماکن باصفا محسوب می‌گردد و شهرکوچك سمنك درآن حوالی می‌باشد.

مجدالدین محمدالحسینی در زینت‌المجالس‌گوید : سمنان از اقلیم چهارم است و طهورث ساخته، هوایش معتدل وآبش از دوکاریز و از میوه‌هایش انار و انگور وبادام و مویزمنقا وفستق وانجیر به‌غـایت نیکو می‌باشد و-الحق موضعی دلگشا است؛ و درعهد سلطنت اولاد امیرتیمورگورکان‌اکثر وزراء از آن‌جا بوده‌اند.

صاحب مطلع‌الشمس ناصری می‌فرماید: شهرسمنان به‌صفائی‌که‌گفته‌اند باقی است وچندان خرابی هم ندارد و قلعهٔ شهرش شش برج دارد. فاصلهٔ برج‌ها ۲۰ قدم الی ۲۵ [قدم] می‌شود.گویند این قلعه را نادرشاه بناکرده. و دروازه‌هـای شهر دروازهٔ عراق و

۱ـ متن، علاءالدوله هندو.

خراسان وجنبدان و ناسار ودروازۀچوب هستند. ازابنیۀقدیمه، مسجدجامع این‌شهراست. بنائی است قدیمی باکمال استحکام درزمان میرزا شاهرخ‌بن تیمور بنا شده وبانی ملك‌حسین‌بن الصاحب‌الاعظم خواجه عزالدوله والـدین محمد بالیجه سمنانی فی رجب سنه ۸۲۸. ومناری درضلع مسجد درطرف شمال است‌که ارتفاع‌آن ازروی بام بازار تاانتها ۲۵ ذرع است و ارتفاع بام نیز ۵ ذرع می‌باشد و ازجنس منارهـای دامغان است. در محله جنبدان بقعه‌ای‌است معروف به‌سی‌سر، ازقرار تعزیر اهالی دریك‌فرسخی‌شهردرطرف شمال معصوم‌زاده‌ای‌است معروف به‌چهل‌تن، یعنی بقعه‌ای‌است برلب رود سی‌سر، ازآنجا آورده در بقعۀ جنبدان دفن‌کرده‌اند و ابدان آنهارابا ده سروتن دیگر درهمان‌جا به‌خاك سپرده‌اند، بنا براین چهل معصوم‌زاده را وقتی درآن محل سربریده‌اند. درچهارفـرسخی شهر درطـرف‌شمال درمیان‌کـوه پیغمبران،کوه سمینك است. گـویند پسران سام وحـام بوده‌اند درآنجا مدفون‌اند. دریك فرسخی طرف جنوب سرخه‌قریه، قریۀ صوفی‌آباداست ومقبرۀ شیخ علاءالدوله سمنانی قدس‌سره ازمشاهیر عرفا ومشایخ‌کبار فضلامی‌باشد دراین قریه است و شرح‌حال او این است:

شرح‌حال رکن‌الدین علاءالدولۀ سمنانی علیه‌الرحمه

دولتشاه سمرقندی می‌نویسد شیخ‌العارف رکن‌الحق والملةوالدین علاءالدوله وهواحمدبن محمدبن احمد البیابـانکی‌کمال او از شرح مستغنی است. رسوم صوفیه‌را احیاءداده وبعدازشیخ‌جنیـد بغدادی قدس‌سره‌العزیز، هیچ‌کس چـون اورا دراین طریق قـدم ننهاده و در رساله‌که موسوم است به‌مفتاح،گوید: هزارطبق کاغذ در راه‌ورسم تصوف سیاه‌کردم وصدهزاردینار ملك پدری ومیراث صرف ووقف‌صوفیان نمودم وشصت‌سال به‌دعا گوئی ونیکخواهی مسلمانان بسربردم؛ و اکنون پیر و عاجزم و ترك همه‌گفتم و به‌گوشه[ای] نشستم و در به‌روی خلق بستم. گویند، شیخ در ایام شباب به‌ملازمت ارغونخان مشغول‌بودی وعم شیخ‌ملك شرف‌الدین سمنانی از مقربان آن پادشاه بود، روزی‌که ارغونخان درزیرقزوین بایکی از دشمنان خود مصاف داده شیخ را درآن روز جذبه‌گرفت وقباوکلاه وسلاح را گذاشته وازاردوی خان بی‌اجازه بسمنان روان‌شد وبعد درخانقاه سکاکیه مدتی بهم‌صحبتی اخی شرف‌الدین سمنانی به‌عبادت مشغول‌بود و چندان‌که خان مراعات و استماله داده ازخرقۀ فقر بجامۀ اهل‌دنیا درنیامده. بعد عزیمت دارالسلام بغداد نموده ومرید شیخ‌العارفین شیخ‌عبدالرحمن‌اسفراینی قدس‌سره‌العزیزشده. وحالات شیخ دررسایل طریقت‌که نوشته مسطور است وتواضع وانصاف شیخ بمرتبه‌ای بودکه نوشته مولانا نظام‌الدین را خوانده زار زارگریست‌که ای نفس هفتاد سال به تو می‌گفتم‌کافری، باور نمی‌کردی، اکنون شبهه‌ای نمانده‌کـه امام مسلمانان ومفتی شرق و

غرب به‌کفر تو حکم کرده. سن مبارک شیخ هفتاد وهفت سال و دو ماه چند روز بود. عزیزی درفوت آن حضرت گفته:

تاریخ وفات شیخ اعظم
سلطان محققان عالم
رکن حق و دین علاءالدوله
بر مسند خود نشسته خرم
بیست وسوم مه رجب بود
اندر شب جمعهٔ مکرم
از هجرت خاتم‌النبیین
هفصدبگذشت‌وسی‌وشش کم

وشیخ نجم‌الدین محمداسفراینی قدس‌سره که از خلفای حضرت‌شیخ‌است می گوید: بارها شیخ برزبان مبارك راندی‌که آنچه مرد را آخرعمر معلوم شدی اگر دراول معلوم شدی ترك ملازمت سلطان روزگار نکردمی و درقبای ملازمت‌خداپرستی نمودمی وپیش ملك مهمات مظلومان را ساختمی مقاصدشان برآوردمی.

شاهرود

چنان قدمت و عظمتی ندارد، چنانکه درکتب جغرافیای قدیم مطلقاً اسمی از آن برده نشده؛ لیکن حالا ازحیثیت تجارت وحسن موقع دارای اهمیتی‌می‌باشد وتجارمعتبر از داخله وخارجه درآن مسکن و اقامت دارند. وآب خالصهٔ مشهور به‌جلالی‌که تقریباً پنج شش‌سنگ است ازمیان شهرمی گذرد وبدین واسطه‌کوچه‌ها پردرخت ونظیف است. دورشهر هزاروششصد ذرع و دور ارك ششصد ذرع‌که تقریباً هفتاد ذرعش نیز جزوشهر می‌شود، قلعه محمد زمان‌خان‌که غربی شهراست ده برج دارد‌که۴ برج‌آن درشهر و ۶ برجش دربیرون می‌باشد، وقلعهٔ شهر ۱۸ برج دارد و اغلبش درطرف جنوب است. قلعهٔ ارك‌که اول قلعه شهر بوده است دارای دوازده برج است. نصف طرف‌شمال وتمام‌سمت غربی شهر وصل به‌کوه است و سه طرف دیگر تمام باغستان‌که اگر محیط باغستان را بخواهند تحدیدکنند[1] یك فرسخ‌ونیم و دو فرسخ‌می‌شود وقلعه‌ای‌که داخل درحصارشهر است ولوا نام دارد وچندان قدیم نیست.

حصارشهررا درعهد خاقان خلدآشیان فتحعلی‌شاه طاب‌ثراه محمدصالح‌خان عرب

۱ــ متن: کشید.

حاکم شاهرود و بسطام به‌امر خاقانی ساخته و تا آن‌وقت شاهرود حکم ده داشت. عظمت شأن واشتهار نامش ازمعبر وتجارتگاه وهمسایگی بحرخزر وبسطام بودن است وقلعهٔ اول را امیدعلیخان‌کرد درعهد صفویه ساخته وقبر امیدعلیخان الان درشاهرود است. بعد در زمان شاه شهید آغامحمدشاه طاب‌ثراه اسمعیل‌خان وقادرخان عرب عامری آن‌را مرمت کرده و وسعت داده، به‌شاه شهید رضوان جایگاه‌یاغی شده. و قلعه‌ای که به‌امرخاقانی بنا شده به‌منزله شیرحاجی وقلعه اولی به‌منزلهٔ ارك واقع شد. رودخانه‌ای درشاهرود بوده با عظمت که حالا مجرای سیلاب‌آن به‌سمت مشرق ومابین شهرشاهرود وباغ زندان است و دروقت سیل آب دارد. مجرای سابق این رودخانه حالا مسکون وجزو بیرون شهر است که محل باغات وکاروانسرا وچاپارخانه وغیره می‌باشد. چون هررود بزرگی را در اینجاها شاهرود گویند، چنانچه راه عمومی را شاهراه‌گویند به‌مناسبت رود مذکور اینجا را شاهرودگفته‌اند وسیلاب این‌رود دروقت‌بارندگی ازکوهستان طالش وشاه‌کوه‌استراباد و آن‌صفحات می‌آید.

بیوتات شاهرود هزارباب ونفوسش ۶ تا ۷ هزارنفر و دکاکین وغیره ازخانات سیصدباب وکاروانسرای تاجرنشین سه‌باب،کاروانسرای حاجی اسمعیل وکاروانسرای حاجی ابوطالب وکاروانسرای یك‌در. حمامش ۶ باب ومدرسه سه باب‌که مدرسهٔ محمد زمانخان قاجار ومدرسه حاجی اسمعیل ومدرسهٔ حاجی‌ابراهیم‌که آن‌رانیز مدرسهٔ بیدآباد گویند. مسجدجامع قدیمش درخارج شهر است، بازار نوی ساخته‌اندکه درطرف جنوب شرقی شهر واقع وخارج ازقلعه می‌باشد ومسجد درمیان باغات وبساتین واقع‌است وبنائی بس معتبر است، هرچند ازخشت ساخته‌اند در اهمیت‌کمتر از بناهای آجری نیست. شکلا مربع مستطیل است و ۸ استوانه ضخیمه در وسط است‌که چهار ازآنها محاذی چهاردیگر است ورویآنها طاقهای محکم زده‌اند؛ ولی چندان جذبه ندارد، قسمت مقابل محراب را باچوب و تیر وتخته پوشیده‌اند وسابقاً همهٔ طاق خشتی بوده. درسنه ۱۲۴۲ اهالی شاهرود مسجد را مرمت‌کرده‌اند، این یك‌قسمت را بطورمخالف پوشانیده‌اند، و طرف شرقی باتیروتخته پوشیده شده ودرزیرسقف ازوسط یك‌قطار ستونهای تیری است و روی تیرها چند حمال بزرگ از میخ وبست آهن بهم جفت‌کرده بهم انداخته‌اند، و سرتیرهای سقف را روی آنها قرار داده‌اند و درواقع‌آنجا مسجدی علی‌حده شده، چه محراب مخصوص و مدخل ممتاز و وضع جداگانه دارد. قبلهٔ این هردو محراب راست است.

و درست‌کوه مغربی شاهرود را اهالی قله می‌نامند و درپشت این‌قله‌کوهی است مشهور به‌جلالی منسوب به شیخ جلال‌الدین‌که از اکابر مشایخ ومعاصر شیخ عمادالدین

بوده . وشیخ عمادالدین دریك فرسخی به‌سمت جنوب شاهرود مزاردارد وجلگهٔ‌جلالی، قنات جلالی وکوه جلالی همه به‌اسم او اشتهار یافته ، قبر مشارالیه با قبور بعضی از بزرگان در صحرای جلالی است. بالای جبل جلالی مغاره‌ای است که از آنجا به‌صومعه مانندی‌داخل می‌شود و درآن‌صومعه اشعاری مکتوب‌است به‌عقیدهٔ بعضی اینجا ریاضتگاه وچله خانهٔ شیخ جلال‌الدین ومریدان او بوده . پوشیدهٔ نباشدکه شاهرود وبسطام وسمنان و دامغان‌همه درخاك قومس واقع شده وشرحی از قومس وکومس داده‌ایم. اگرچه‌بعضی می‌گویند بواسطهٔ معادن مس‌که درآن‌کوهستان پیدا می‌شودکوه مس است، گویا دلیلی سخیف باشد. علمای جغرافی گفته‌اند قومس نام ناحیه است که صد فرسخ طول و ۶۰ فرسخ عرض دارد ، تختگاه این ایالت در قدیم‌الایام دامغان بوده و امتداد خاك قومس از انتهای خوار است، از سمت ری تا آخرخاك بسطام از طرف خراسان. و در همین زمان استرآبادی‌ها وطبرستانی‌ها اهالی این ناحیه راکومش می‌نامند. وازشاهرود بطرف دامغان که‌حرکت‌کنند ومنزلگاهی‌است مشهوربه‌ده ملاوازآنجا به‌مهماندوست[که] واقعهٔ تاریخی اتفاق‌افتاده مختصری می‌نگاریم.میرزامهدیخان مرحوم درتاریخ‌جهانگشای نادری شرحی می‌نویسدکه خلاصه‌اش این است.

پس از آنکه مشهد مقدس مقر نادرشاه‌گردید و از آنجا عزیمت هرات نمود، شایع شد که اشرف افغان غلیجائی از اصفهان عزم و تسخیر خراسان دارد و در روز سه‌شنبه۱۳محرم سنه۱۱۴۲ باجمعیت‌موفور حرکت کرده . چون نادرشاه این خبررا شنید فرمان به‌اجتماع لشکر داده توپخانه را از راه سی ولایت مشهد به‌سلطان میدان روانه ساخت وخود به‌اتفاق حضرت شاه طهماسب در ۱۸ صفر از راه نیشابور وسبزوارحرکت نمود. اشرف نیز از آن طرف تا سمنان آمده اول برسر قلعهٔ سید علی قاضی سمنانی‌که در آن نزدیکی رفته قلعهٔ اورا تصرف‌کرده، قاضی را نیز دستگیر ساخت و از آنجا به محاصرهٔ سمنان پرداخت. نادرشاه به‌احتیاط اینکه مبادا اهالی سمنان از بابت گرفتاری قاضی بلدادن شهر راضی شوند به‌وسایط چند نفر از افشار وقاجار استرآباد خبر به‌آنها فرستادکه‌موکب نادری متوجهٔ این‌طرف است، پایداری‌کنید و قلعه را صیانت نمائید تا در رسند. اشرف نیز ازآمدن توپخانهٔ نادر شاه آگاه شد سیدال افغان‌که‌سردار ومقدمة الجیش او بود برسر توپخانه فرستاد. درحینی که توپخانه وارد قلعه مهر دشتی من اعمال بسطام شده بود وموکب نادری نیز به دو فرسخی این‌قلعه رسیده ، سید ال از بسطام باد گرفته بیك فرسخی قلعه رسید. در اینجا ازآمدن موکب نادری خبردار شده بلدها را کشته روی برتافت و در هنگامی‌که شهر بند بسطام مقر موکب با احتشام نادری بود به‌سبب ازدحام‌سپاه، توپخانه درخارج شهرقرارگرفت. آن شب سیدال با افاغنه شبیخون برسر توپخانه آورده کاری نساخت وبطرف اشرف لوای هزیمت افراخت . روز دیگر

موکب نادری متوجه مومن آباد دامغان گشت،سیدال ازمومن آباد روانهٔ مهماندوست شده اشرف نیز ازسمنان پیش آمده درمهماندوست فریقین تلافی کردند ودست درمکرشده به‌قتال کوشیدند. توپخانه نادرشاه بسیاری ازشمشیرزنان افغان رابه آن‌جهان‌روانه ساخت‌واجزای علم‌وعلمدار اشرف‌ازگلولهٔ‌توپ درجوهوا پراکنده‌شد. اشرف‌چون‌لوای اقبال‌راسرنگون وبخت‌ادبار را واردن دید، توپخانه وخیام اسباب‌خودرا گذاشته روی بگریزآورد،جمعی از اعاظم‌افغان دستگیرشدند، پس‌ازآن نادرشاه به‌دامغان آمد و راه‌آهوان پیش‌گرفت و عزیمت‌سمنان نمود. درراه شاه‌طهماسب از نادرشاه رنجیده جداشد و درسمنان بارکار به‌اصلاح کشید.

مقارن این‌حال افاغنه طهران‌که خبرشکست اشرف‌را شنیدند، به موجب اعلام او معتبرین بلدرا درمیان ارکی‌که درکنار شهراحداث‌کرده بودند جمع‌کرده از شمشیر گذراندند وقلعه راخالی نموده به‌جانب اصفهان شتافتند وعوام‌شهر بعداز فرار افاغنه به ارک‌ریخته به‌غارت پرداختند. واشرف بعداز دافعهٔ مهماندوست وارد ورامین شده‌درآنجا اسلام‌خان افغان حاکم‌طهران داوطلب شده باتوپخانهٔ مستعدوپنجهزار افغان جنگی آمده سردره‌خوارراکه‌درمیان دوکوه واقع‌است و معبرش درکمال‌سختی به‌وجود دلیران افغان سدکرده وگذرگاه تنگ‌راباتوپ وفرازکوه راباتفنگچی گرفته، خود با سواران درکمین نشست. جاسوسان خبربه‌نادر دادند و اوازاسب پیاده‌شده پنج‌ششهزار نفر تفنگچی رافوج فوج مقدمه‌الجیش کرده، به‌قسمت‌شرقی وغربی‌کوه تعیین وتوپخانه و زنبورکخانه را از وسط راه‌راهی نمودوبه‌یورش‌پرداختند.افاغنه‌تاب‌مقاومت‌نیاورده‌تفنگچی‌های آنهاازبالای کوه‌سرازیرشده وسوارانشان‌نیزازمیان‌دره‌توپخانه واسباب‌خودراگذاشته، درکمال‌خذلان وخواری‌نزد اشرف به‌طرف ورامین فراری‌شدند وجمعی دربیغوله عدم‌متواری‌گشتند؛ و اشرف‌که این حالات رادیده توپ قلعه‌کوب راکه ازاصفهان آورده بودآنجا گذاشته به اصفهان گریخت.

ارمیا پنج شش فرسخی شاهرود آبادی‌ارمیا است ، در حوالی آبادی ارمیا برروی تختگاهی درخت‌چنارکهنی است بسیار با عظمت به‌طول ومرور اعصار،جوف آن‌سوخته‌ومجوف‌شده ومعروف‌است که‌مدفن‌سه‌نفرازاعاظم انبیاء دروسط آن‌چناراست، یکی ازآنها ارمیای‌پیغمبر است؛ولی مناسبتی ندارد آنجامدفن ایشان‌باشد. همانا‌که این‌ارمیا یکی ازراهبان عیسوی بوده که دراین نواحی سکنی‌داشته، چنانچه درقدیم دراین‌صفحات ترسایان بسیاربوده‌اند و پیش اشاره‌گردید. بهرحال مردم این‌چنار رامتبرک‌می‌دانند وهرگزشاخی ازآن‌نبرند وازجاهای دورنذرها‌بدین‌جا آرند وبه‌فقرا ومساکین دهند. دورهٔ‌چنار درروی زمین‌پنجاه ذرع و هر شاخه‌ای ازآن‌به‌مثابهٔ درختی‌عظیم‌وازهرطرف زیاده از صدذرع اطراف را سایه‌افکنده.

شوش و شوشتر

شرحش در کلمه تستر داده‌شد، لابد در شوش به‌اختصار می‌کوشیم. سیدعبداللطیف‌خان بهادر شوشتری در تحفةالعالم می‌فرماید: باروی شوشتر وشهرتش اول بنائی است که بعد از طوفان نوح بنا شده، از بلاد معظم اول باروی و بنا است. سلاطین کیان را به‌همان ترتیب که‌مورخین نگاشته‌اند ازکیومرث ابتدا به دارا انتها و انقراض می‌نمایند، و پس ازدارا اسکندر را به‌همان سیاق که‌مسطور داشته‌اند ازروم آمده دارا مقتول غیرمغلوب وکیان نابود شدهٔ او. و نیز پس ازاو مدتی دیگر رومیان ویونانیان در ایران فرمانفرما بودند تاظهور اردشیرساسانی و کیان را به‌عمارات شوشتر التفاتی بودوچون آب رودکرن [کارون] به‌کارزراعت نمی‌آمد، قنواتی بسیار از گلوکرد احداث نمودند که آب آنها به‌دوقریه از قـراه بیده شوشتر مـی‌رسد و زارعان به‌آب آن قنوات درآن قراه زراعت طبیعی به‌عمل می‌آورده‌اند و درحوالی شهر تقریباً بقدر نیم‌فرسنگ دوربود ومردم‌قراء و قوافل به‌کشتی ازرودخانه عبور می‌نموده‌اند و به‌این سبب‌زحمت‌زیاد می‌کشیدند، تااینکه دارای اکبر نهر داریان‌را ابتدا نموده‌فرصت اتمام‌نیافت ودارا‌ابن دارا به‌اتمام آن‌کوشید وآب‌ازمیان شهر به‌صحرای عسکر جـاری ساخت؛ واین‌قبل ازظهور اسکندر بود. درآن ایام ازتمامی‌بلدان عراق‌وفارس ممتازبود، تااینکه به‌مرورد‌هوررودخانه عمیق‌وآبش ازنهرمنقطع گردید. وبه‌این‌سبب مزارع‌فاریابی موقوف وآن‌قنوات بایرگردیدند وکسی به‌حال آنها التفات ننمود ورفته‌رفته قحط وغلاء مستولی‌شد وسکنه‌اش متفرق شدند واحدی ازایشان‌باقی‌نماند، وسالهای دراز براین‌منوال خراب وویـران بـود. ودرشوشتر دراغلب ازمنه‌که به‌بی‌آبی گذشت ومـی‌گذرد و نرخ غلات گران واطعمه‌کمیاب ومدار زراعات‌به‌باران‌که دراکثر سنن نیزخشکسالی، و قوت مردم‌منحصر به‌آنچه ازبلادغریبه‌حمل‌نمایند مانند خرما از بصره وبرنج ازحویزه[هویزه] ورامهرمز وگندم‌وجو ازدزفول وبختیاری واگر آبی‌بهمرسدکه‌زرع‌مائی توانندکرد، گندم وبرنج وسایرحبوب به‌عمل آید وبرکت‌وریع‌بسیار دارد. وزمین آنجابه‌حدی سبك است که‌به‌یك‌گاو شخم توان‌کرد وفواکه مانند انگور وخربزه وانار ومرکبات‌است، واثمارش از ثمار وازفواکه‌عراق‌قدری‌پست‌ترشود واز تمامی‌عراق‌عرب‌وبعضی‌بلدان فارس بهتراند، وقلم یکی‌ازحاصلهای‌آنجا است‌که درشهر دیگرنشود، وچون‌تحفه‌ای درتمام عالم به‌مصرف می‌رسد.واینکه مثل شعرا وزبان‌مردم‌قلم واسطی‌است ــ واسط‌شهری‌بوده‌قریب به‌شوشتر ــ و

بعضی نیز بدانندکه آن‌شهر شوشتر بوده. وملح شوشتر ملیح‌ترین املاح بوده ونمکش‌از نمك تمام ممالك ممتاز، و بغایت‌لطیف ونهایت شور، بدون تلخی‌که زیادیش شور باشد نه‌چون سایرنمکها تلخ‌گردد. تقریباً دوازده‌هزار خانوار ساکنند.

ازجانب‌مشرق‌متصل‌است به‌جبال‌بختیاری وازطرف مغرب به‌عراق‌عرب‌وخوزستان واز جانب‌شمال به‌عراق‌عجم‌وجنوب به‌فارس‌پیوندد،ودرعهدملوك‌طوایف‌سلاطین‌عراق‌وفارس آب به‌کرن[کارون]رابین‌الملکتین‌فاصله‌وسرحدداشتند درعهد سلاطین‌کیان، وبعدکه رودخانه طرف‌مغربی‌شهر به‌فاصله‌بعیدی‌جاری بود،اصل‌شهرداخل‌فارس‌بوده واکنون‌که رودخانه به طرف‌مشرق‌شهرافتاده‌اصل‌شهرداخل‌عراق عجم است‌وکنون پنج‌دروازه‌دارد. مدتها شوشتر خراب وویران وغیرمسکون بود تا ظهور دولت ساسانیان ـ ساسان بروزن آسان،گدا و گداپیشه را گـویندـ چون نسبت ایشان به‌ساسان‌بـن بهمن‌بن اسفندیـار کیانی پیونـدد واوراجمعی ازدرویشان‌بزرگ‌کرده پرورش‌داده بودندبه‌ساسانیان مشهور شدند؛ ونخستین ایشان اردشیر است‌که‌بابك نامی از امرای اردوان‌اورا پرورش‌کرد وبه‌نام اومشهورشد. واردشیر در سنه۵۶۹۶ پنجهزاروششصدونود وشش هبوطی خروج‌کرد؛ و سلطان دادگـر انوشیروان عادل‌ا یازدهم بود وآخرین یزدجردکه شانزدهم ایشان بودکه درطاوع طلیعه لوای اسلام دولت او سرنگون شدوانقراض یافتند. واحدالقهار اردشیر بابکان‌که‌برتخت جلوس‌کرده‌به‌شهریاری‌نشست‌کمر همت بردفع‌ملوك‌الطوایف‌بربست‌ومداین راطرح‌ریخته مقر سلطنت قرارداد و به‌فکر تجدیـد بنای شوشتر افتاد و از هرجـائی جمعی بـه آنجا کوچانیده امرفرمودتا خانه‌ها بسازند.دراندك‌زمانی عمارات وبرج وباروی شهر به‌انجام رسید ومقصود اصلیش این‌بودکه پائین دهنهٔ‌داریان‌که الحال زیرپل دزفـول واقع است به‌عرض رودخانه شادروانی بناکند تا آب بالا آمده، بـه‌نهرداریان جاری شود. اجـل فرصت نداد ورحلت نمود ومردمان باز به‌همان سرمشق و تعب ومشقت‌کار می‌کردند. در این‌بین اعراب بادیه حرکت‌کرده آن‌حدود را الی خراسان تاختند و خرابیها درآن‌بلاد کردندوکسی‌نبودکه ازجوراعراب صدمه‌ای‌نخورده باشد و قیصر نیز فرصت‌یافته‌بربعضی بلاد دیگردسترس‌ایران تاخت آورد وازخرابی و ویرانی وقتل واسرآنچه توانست‌کرد، تااینکه‌نبیرهٔ اردشیر شاپور[1] در طفولیت جلوس نمود و ظهور کرد.

ووی پادشاهی‌بودضابط وصاحب‌عزم بلند،اول‌هرکاری براعراب تاخت وشبیخونها بردند، خلقی‌کثیر را عرضهٔ تیغ‌بلاکردند وآنچه‌اسیر می‌کرد شانهٔ آنها راسوراخ‌می‌کرد وبند می‌گذرانید، دونفر دونفر باهـم می‌بست ودر اردو به‌همراه می‌گردانید. بلائی به

۱ـ متن، چاپور

روزگار جمعشان آورد که اگر تاقیامت ایران سلطانی نداشتند نگاه به‌این طرف‌ها نکنند، اگرچه بازفراموش می‌کردند، بدهمسایه دردگدای وحشی‌هستند.

القصه بعدازقلع وقمع اعراب به‌طرف قیصر رفت‌ومغلوب واسیرش کردوبه ایران آورد وبدو گفت اگر نجات وتخت‌وتاج‌خواهی دوکار می‌بایدت‌کردن وبه‌انجام رساندن.یکی ممالکی راکه ازقلمرو من‌خراب‌کرده ضرر وارد آورده‌ای بساز ورفع‌خرابی ضرر بنما،دو دیگرآنکه‌ابتدا بکاراتمام امرشادروان شوشتر نمائی؛ ومی‌بایدش چنان‌کنی که‌درحوالی شهرزراعت آبی کرده شود.

قیصر چون مژدهٔ عفو واغماض شنید وبرجان خویش ایمن‌گشت، بعلاوه‌جان‌بخشی نوید تخت و تاج و پادشاهی نیز فرمودند امرکردتا مهندسان و معماران رومی ویونانی واستادان دانشمند بافرهنگ از روم وفرنگ بیایدند و مال و خزانهٔ بسیاری براین‌کار بیاوردنــد . مهندسان تــرازوی آن را بـرآورد نمودنــد کــه به سبب بسیاری آب رودخــانه و شدت جریــان آب ساختن شادروان بسیار صعب بلــکه محل وفرش‌کــردن کــف رودخانه را از سنگ کــه‌بعدها گودتــر نگردد ممکن نیست ، مگــر اینکــه اول آب رابکلی‌از رودخانه بگردانند و بطرف دیگر اندازند، بعداز اتمام‌کار بازآب رابه مجرای اول رودخانه سردهند و آن‌رخنه را ببندند . رأی مهندسان و معماران براین‌قرار گرفت که اززیرکوهی به‌قلعهٔ سیدمحمدکیاهخواره واقع است وآب‌رودخانه از زیر آن کوه به‌طرف غربی شهرجاری بود رخنه‌نمایندکه رودخــانه بطرف جنوب میل نماید. و چنان‌کردندکه اززیرکوه مذکوربی‌بندقیرکه دوازده‌فرسنگ است بریدند و آب‌را بدان طرف سردادند، تاشادروان و بندتمام‌شدکه‌هنوزآثازکلند دراطراف رودالی‌بندقیرنمایان است. پس‌شروع بکارنمودند وقیصرامرکرده بودروزی هزار وشبی هزار گوسفند ازروم بیاوردندودورگزدن آنها به‌تفاوت‌طلاونقره مقدار معینی‌بسته‌که‌درایام‌آش‌وآبگوشت‌عمله‌جات شود وچنان انگاره‌گرفته بودندکه درراه به‌فاصله‌های مقرره بودکــه شبانه‌روزی دو دسته می‌رسید ودکاکین و میخانه و راحتخانه‌هــا بناکرده بــود، وجمعی مطرب وبازیگرهــای خوشروی‌مجعد موی،پستان‌لیموی،خوش‌قدوبالاودلربا آورده‌بودندکه‌عمله‌جات‌خستهٔ‌زحمت کشیده‌که درمیکده‌ها به‌جرعهٔ دل ازکف‌داده، به‌دوجرعه مست‌افتاده ومزدور روز راهم‌از دست می‌دادند. دودفعه صبح این‌وجوه در داخل دولت جمع آوری می‌شد جهت اجرت پسین، پیداست که‌عمله‌جات به‌عشق وعیش شبانروز را چگونه خدمت می‌کردند.

القصه شاپور به‌قیصرگفت خیال داشتم خاك روم را به‌توبره‌کشیده به‌ایران آورم، اکنون خوداین‌کارکن.گویا آن‌سرزمین‌یاخاك نداشته یاخوب نداشته. به‌امر قیصربقدری

خاك با[۱] آوردند که خارج شهر تل‌های عظیم برپا شد که هنوز کوره‌گران از آن خاك کار می‌کنند. سنگ‌های بزرگ را به‌واسطهٔ جراثقال بر روی هم سوار کرده به‌طوق آهن به‌هم می‌بستند، ازدهنهٔ مافاریان الی زیر پل به یك تراز و فروش کردند و به‌سرب روی درزها و رخنه‌های سنگ‌ها رااستوار می‌کردند وصاف می‌نمودند. شادروانی به‌همین قسم به‌عرض رودخانه کشیدند و پلی عظیم بر بالای شادروان جهت سهولت تردد انسان وحیوان و بار در نهایت استواری ساختند و رخنه‌ها را با همان استحکامات مسدود کردند و آب را به این مجری انداختند که چهار دانگ ازمجرای رود زیر پل و دو دانگش از ممررود جدید ازفرجهای قیصری برای مصرف باغات به‌طرف جنوبی شهر جاری شود و باغات وبساطین به‌عمل آورند و زرع صیفی آن‌قدر به‌عمل آمد که تا بلاد بعیده رفت وچنان آباد شد که صحرای عسکر و اراضی داریان را به‌زمین مینو تسمیه نمودند وحق این است که عجب بنای مستحکم معظمی شده که هنوز خللی بر آن راه نیافته. شعرا ومورخان درمدح آن بنای منحصر بی‌همتا خیلی مبالغه واغراق کرده‌اند که در عالم بنائی چنین معظم یافت نشود.

شادروان سراپرده وفرشهای ملون منقش وبنای گرانمایهٔ خوش‌زینت را گویند. و چون زمین رودخانه و زیر پل وجاهای نشیمن را درغایت زیبائی ازسنگ‌های رخام والوان مختلف باقیمت چون خاتم وکاشیکاری‌های معرق فرش کرده بودند، شادروان گفتند.

وشوشتر به‌حدی آباد و دارای صنایع بود که عبرت و محسود بلاد وبلادیان و مردمان بود. دیبائی می‌بافتند معروف به‌دیبای شوشتری بود که درجای دیگر محال بود مثلش ببافند، پارچه‌ای بود که از حریر خالص به‌مراتب نرمتر وبهتر آن‌را به‌زر و سیم و نقوش بدیعهٔ دلکش می‌بافتند و درآن‌زمان مخصوصاً دستارملوك عظام وسلاطین گرام بود و درخوبی ضرب‌المثل همهٔ بلغای روزگار وشعرای شیرین گفتار بود. وهر چیزی‌را که خواسته‌اند درتعریف زیبائی ونرمی ولطافت مبالغه کنند تشبیه به‌دیبای شوشتری کرده‌اند، من جمله عبدالواسع جبلی که ازارکان شعرا بوده درقصایدی که به‌مدح سلطان‌سنجرودیگران گفته‌است و دراکثر مواضع خوبی رخسار یار وطراوت رنگینی بهار ومجلس بزم شهریار وپادشاه عدالت شعار را به‌دیبای شوشتری تشبیه کرده، چنانکه درمدح عبدالصمد گوید:

گوید در آفرین تو هرروز مدحتی

آراسته بـه گونـه دیبای شوشتری

ایضاً جای دیگر در مدح معشوق بیان رخسار وزلف دلبرمی‌کند:

که از سنبل حجابی برفراز پرنیان پوشید

کـه از غیرنقابی برطـراز شوشتر بندد

۱ـ یك کلمه خوانده نشد.

القصه درعهد دولت بنی‌امیه شبیب خارجی خروج کرده، شوشتررا مقرسلطنت خود قرار داد ومکرر عساکر دمشق وشام به‌جنگ او آمدند ومغلوب گردیدند، تااینکه نوبت دولت به‌عبدالملك بن مروان بن حکم رسید. او حجاج‌بن یوسف ثقفی را ازجانب خود والی خراسان وعراقین کرده وحجاج با لشکری‌انبوه به‌جنگ شبیب آمد، شبیب مقاومت جنگ صحرا ورزم مقابل را نیاورده به‌شهررفته محصورشد وهرروز ازشهر بیرون آمده باحجاج دست وپنجه نرم می‌کرد وشب بدرون شهر می‌رفت. ازقضایای اتفاقیه روزی به‌عادت معهود آخرروزکه ازجنگگاه بر می‌گشت و در آن روز طوفان شده و سیلی به رودخانه افتاده روان بود، شبیب به تماشای سیلاب کنار رود اسب می‌راند، یکی‌از خدام مادیانی را سوار بود و درجلو می‌رفت، اسب شبیب که مادیان دیده، هوا می‌گیرد وجلفی می‌کند، شبیب دست جلو راکشید دهنه بردهن اسب زد، اسب سرعقب‌زده از دوپا به‌رود می‌رود و شبیب به‌شیب درمی‌افتد. مرد و مرکب برودرافتاده جزو خاشاك سیلاب می‌روند. حجاج داخل شهرمی‌شود وسپاه را جا به‌جا نگاه می‌داردکه عامهٔ خلق غدری نیندیشند و مفسده برپا نکنند. خلق را برای راه دادن شبیب خواست بازخواست کند متعذر شدندکه شبانه ناگاه وارد شدند وما را قدرت مدافعه نبود. حجاج قبول نمود امرکرد تاپل نازنین را خراب‌کردند و به‌دستورسابق باکشتی و لتکه عبورنمایند تاکسی بی‌خبر به‌شهر وارد نشود، و چنان‌کردند وخراب ماند. اوهم بقدرخود داغ بردل ایران و ایرانیان‌گذاشت‌که مخلد درجهنم ماند.

برسیاحان ممالك بحروبرکه دانایان اخبار و سیرند پوشیده و مخفی نیست‌که قطعهٔ ایران بالذات اشرف و اعدل وبالعرض احسن و اکمل معمورهٔ عالم است وبیان به‌رجحانش برسایر امکنهٔ جهان خود عیان است: وتوصیف مزیتش از قطعات دیگر زمین از قوهٔ تحریروتقریر خارج ومستغنی ازهرصفتی است. وعراق عجم نسبت به‌ممالك دیگر آن سرزمین به‌خوبی آب وهوا هنوز بهتر وممتازتر است؛ وسالها مکررصاحبان‌امراض مزمنه‌راکه اطباء ازمعالجه عاجز ومأیوس بوده نقل به‌شوشترکرده‌اند، درمدت‌کمی بدون دوا ومعالجه از اثر آب وهوا بهبودی یافته. پس هوایش بهتر و مناسب‌تر از سایر بلاد است وآن زمین را درتکمیل نفوس و پرورش ابدان اثری تمام است وکسی تا ملاحظه نکند تصدیقش دشوار است. چراکه ذوقی است نه‌بیانی‌که هوائی به‌آن لطافت ونزاکت واعتدال وآبی به‌آن‌عذوبت وگوارایی درکمتربلدی ازبلاد ایران توان یافت، وفصولش چنان به‌جا وبه‌قاعده است‌که روزاول هرفصلی برهرکس خود پیداست وهوایش نشاط‌انگیز وخاکش عشرت‌خیز است. از معمرین ثقه شنیده‌شده‌که به‌ادویه عطار ودستورالعمل اطباءبسیارکم احتیاج‌افتاده، عجبترکه سلاح و آلات آهن و دیگر فلزات موریانه نزند و

زنگ نخورد، اگرچه درزمین وزیرخاك مدفون باشد. مردمانش اکثر به‌صفات مردی و مردمی وراست گفتاری وحیا وعفاف وپرهیزکاری ازحقوق‌الناس موصوف‌اند، وشجاعت وسخاوت ورقت قلب همه‌را ذاتی وفطری است، وحسد وبخل وجبن وخودپسندی وتأسف مافات‌را ندانند، ودرویشی وقناعت کیشی ازخصایص جمیلهٔ آن‌مردم است ومهمان وغریب دوست. از هردیارکه کسی واردشان شود به‌رأفت وشفقت ومهربانی مهمانی کنند، وازعهد شاه‌عباس که بنا بربعضی مصالح حیدری ونعمتی درهرشهر قرارداده‌اند خیلی مایهٔ سرکشی مردم وخرابی بلاد است.

باروی شهر ازطرفی همان رود دودانگه بوده که خال تمامی‌رود به‌آن‌طرف افتاده و به‌غایت هم عمیق‌شده، وازطرف دیگرحصاری عظیم است. قلعه شوشتر ازقلاع بسیار مشهورهٔ‌گردون نظیر است ودرعالم به‌مضبوطی واستحکام بی‌شبه و عدیل است، و به بقعهٔ سلاسل مسمی‌است، وکلیهٔ بریك قطعه سنگ‌کوه واقع شده‌است. برضلع جنوبی شهر ودر اطراف‌آن وصحرای‌خالی‌وسیع بسیار گذاشته‌اندکه‌درووقت‌انقلاب‌ومحاصرهٔ مردمان دهات غریبه بامواشی خود توانند خودداری کرده چندی‌بمانند، ودرسه‌ضلع قلعه رود مافاریان به‌منزلهٔ خندق بسیارخوب عریض عمیقی است، ودریك ضلع‌دیگرهم خندقی بسیارعریض عمیقی‌است‌که وقت‌احتیاج ازآب رودخانه به‌خندق جاری ویکی‌می‌شودکه ازچهارطرف آب جاری باشد. و اصل قلعه را به مهندسی چنان بناکرده بودندکه ابداً توپ گیر نباشد، هرچه تیر اندازند به‌کوه می‌خورد واگرقدی بلند گیرند تیر ازسرقلعه درگذرد. و چاه و قنات بسیار درآن است. سلاسل غلامی بوده ازسلاطین فارس‌که مأمور به‌ساختن قلعه و بارو شده بود. بعداز اتمام وجمع ذخیره وتهیهٔ لوازم یاغی می‌شود، وچندبار لشکر با سرداران آزموده جنگ‌دیده می‌آیند وجز معطلی حاصلی نمی‌بینند، تابالاخره خود سلطان می‌آید. مدتی‌هم ایشان معطل می‌شوند وازمحاصره طرفی نمی‌بندند، دست‌کشیده‌مراجعت می‌کند تاخود سلاسل بیرون‌آمده شرفیاب شده معذرت می‌خواهد وجهت‌را عرض‌می‌کند. خیلی طرف تحسین و مورد التفات می‌شود وحکومت آنجارا به‌خود او محول نمودند.

خلاصه ازعلامات عدیده‌که هنوزقدریش‌باقی معلوم می‌شودکه خیلی‌سلاطین‌پیش‌را میل به‌عمارت وآبادی شوشتربوده وهمواره اوقات خود را مصروف به‌آبادی و بنا و عمارت این شهرمی‌کرده‌اند. ازآن‌جمله مثلاً در دو فرسخی شهر بندی است از سنگ و ساروج مشهور به بند دخترکه دونهر از دوطرف رودخانه به سبب آن بند جاری است یکی به‌طرف مغرب‌که آب را به‌چم محمدعلی‌بیك‌که یکی‌از اغره بوده می‌برد ودیگرش به‌طرف به‌مشرق ریگستان عقیلی‌که از املاك سادات مرعشی[1] است جاری بوده، و دیگر

۱ــ متن: امرعشی

پائین بند میزان آخر شهر محاذی محله میدان شیخ و دکان شمس و بند برج عیار است که به طرف شهر[که] آسیاها و چرخ آبهای بسیار به آن دائر بوده و اکثر باغاتی که در آن محله بودند مثل سالم آباد و گلابی و بلاگردان و برج عیار به آن چرخابها معمور بود، و در اغلب خانه‌های آن محله روان بود و ازطرف صحرا باغات بسیار بود که از آب این بند مشجر وسبز و خرم بود، مثل باغ بلبل وطالش علیا وطالش سفلی و باغ خواجه فیض الله لشکرنویس (ونقطهٔ برج عیار نام خشلی است ازطلا و جواهر سازند وزنان درپیش سر بندند) وخاتونی از اعیان و اهل خیر برج عیار خودرا فروخته، باعزم درست وهمتی مردانه شروع بساختن این بند نمود. بعدازآن نیزدیگران تعصباً کمك کرده به اتمام رسانیدند و به نام این زن ماند و به اسم خشل موسوم گردید. ودرآن حوالی بارگاهی است عالی که مقام علی ع گویند وعمارتی به تکلیف دارد وباغچه‌ای درآن آستانهٔ عالی میرزا حیدربن میرزا اسدالله صدرکه ازاعاظم سادات مرعش بوداحداث نمود ودرختان نارنج و گل و گلاب بسیاری دراین باغچه غرس کرده بودندکه آن بقعه و باغچه در تمام فصول سیرگاه مردم بود. آسیاب و باغات وولا بهای مذکوره را ندیده‌ام، ولی آن آستانه وعمارت این بقعه‌را دیده‌ام درکمال نزهت وصفاوامتیاز ساخته شده.

و دراین محله جمعی ازصابئهٔ [صابئان] منزل دارند، واین صابئه را مورخین گویند که عبدهٔ کواکب بوده‌اند؛ ولی اینها آنها نیستند چه که ازکواکب وآبای علوی وسفلی تأثیرت آنها وروحانیات اصلی ابداً خبری ندارند واز مذهب یهود ونصاری نیزآگاهی نه، وعبادت اصنام نیزندانند، عبادتشان منحصر است به اینکه صبح درآب رودخانه روند وتاکمر درآب کنند ودرمقابل آفتاب به زبانی چیزی می‌خوانند وآب بربدن و اطراف می‌پاشندو برمی گردند. بیشترآنها به برزگری مشغولند وادانی آنها درباغات وزراعات خدمت می کنند ومذهبشان مأخذی ندارد ودرجاهای دیگرایران ازاین فرقه ندارد، گویا ازفرقه هنود وعبدهٔ اصنام باشند، چه اوضاع واطوارآنها باهنودی که دربنگاله مشاهده شد شباهتی تام دارد. بعضی ازمورخین نوشته اند جماعتی که صابئه گویند ملت صائب بن ادریس رادارند و به روایت بعضی اصحاب سیروارباب خبرصاب خودپیغمبر بوده وطایفه‌ای هم حکیمش دانند. صابئه گویند اول انبیا آدم وآخرین صاب بوده وعقیدهٔ ایشان این بوده که صانع حاکم کواکب بیافرید وتدبیر عالم ایشان را داد وپرستش ستارگان کنند وجهت هرکوکبی شکلی معین کنند هیاکل سازند. محققان ایشان گویند پرستش ستاره نکنیم؛ بلکه قبلهٔ ماست وواسطه ورابطهٔ الوهیت ووحدت است.

دیگرپائین تر یك فرسخی شهربندی است ازسنگ خارامشهور به خداآفرین و معروف به بند ماهی بازان که صیادان آنجا صیدماهی کنند، ودراطراف آن آثارچرخ آبها نمایان است وآسیابها هنوزباقی هستند؛ ودرطغیان آب سیل که آسیاهای شهرزیرآب می‌ماند، مردم

۱ــ متن: صائبه

با آسیابهای ماهی بازان آردکنند و به سبب ارتفاع آن سبد و آسیابها سیلاب به آنها نمی‌رسد.

دیگر درهفت فرسخی بندی‌است مشهور به‌بند دارا ودراطراف‌آنهم‌آثار چرخ‌آبها وآب‌گردانها باقی‌است؛وکشتیهائی‌که ازبصره‌خرما واجناس دیگر می‌آورند و تابنددارا می‌آیند و ازآنجا براستروگاو به شوشتر می‌رسانند.

دیگر پائین‌تر بندقیر است‌که جهت استحکام به‌جای‌ساروج وگچ قیرآب‌کرده بکاربرده‌اند وقلعه‌ای هم‌هست‌که قلعهٔ‌بند قیر گویند.

دیگربند اهواز است‌که ازبندهای عظیمه است ومعروف عالم است وانهاربسیاری از دو طرف آن بند نمایان است وخرابند وبه‌جهاتی چندکسی راهم یارای آن نیست‌که به‌تعمیر وآبادی آن‌بکوشد ولازم شدکه شمه‌ای از اهواز ومحسناتش ذکر شود.

اهواز

از بلاد عظیمهٔ عالم ودرخوزستان واقع مثل وقرینش در تمام‌دنیا نبوده وابداً همتایش درهیچ‌مملکتی وسرزمینی دیده وشنیده نشده وبیشتربیشه وجنگل واراضی آن شکرستان بوده،و آن اماکنی‌که ازبرای ساختن شکر ساخته بودند مثل حوضهای بسیار بزرگ وسنگ آسیاها و غیره اینقدر در آن‌سرزمین هست‌که تعداد و جمع‌آوریشان راخداوند خبیر داندوبس.

درعهدخلفای‌بنی‌عباس‌آن‌شهربه‌غایت معمور وآبادبوده‌وتقریباً بقدرچهل‌فرسخ طول و سی‌فرسخ عرض است‌که‌آثار وعلامات عمارات عالیه وحمامها وکاروانسراها ومدارس ومساجدهست. بااین وسعت همیشه برسرزمین‌ومکان وخانه‌های هم، مردم‌باهمدیگرنزاع‌و جدل می‌کردندکه مکان‌خالی وجای مالك‌شدن بدست‌کسی نمی‌افتاد؛ وخلفای عباسی‌که دایره دولتشان اطراف آفاق راگرفته بود آن‌شهر را فقط مجمع‌المال می‌نامیدند. وسکنهٔ آنجا درنهایت ثروت وغایت مکنت ودولت بوده‌اند، و درتمول ازکل عالم‌ممتاز.وبندی که دراهواز است این دو روخانهٔ معظم رابسته بودندکه آب هر دو رودخانه به مزارع و اراضی می‌نشست ویك‌قطرهٔ آن آبها بی‌مصرف نمی‌رفت وتمام این‌زراعت شکرستان بوده که‌شکرش‌به‌تمام نقاط روی‌زمین‌دردنیامی‌رفته؛ و درآن‌وقت شکر ازلاهوروهندوستان به ایران وروم حمل نمی‌شد و ازاین تجارت مردم این دیار به‌دولت وثروت و توانگری شهرهٔ آفاق بودند به‌وفور حال وخوشی مآل‌که موجب طغیان‌وسرکشی آدمی است،مردم آن‌دیار همواره باخلفای‌کبار به‌گردنکشی ومجادله و اطوار ناهنجار خیرگی می‌نمودند تااینکه علی‌بن محمد منجم‌مشهور به‌صاحب‌الزیج، زنگیان وغلامان اطراف‌خوزستان راکه بیشتری ازایشان ممالیك اهل بصره‌بودند، لشکر خود قرارداده خروج نمودولوای خودسری‌برافراشت وبا خلفا سالهای‌دراز محاربه‌می‌کرد واهالی آن‌دیار بعضی به‌موافقت

وبرخی به‌مخالفت او کشته‌شدند، تاخلفا غلبه‌یافتند وبعدها دیگر به‌نگهداری آن‌شهر رغبت‌و میلشان نماند ومردم را به‌خود واگذاشتند، وخلق‌هم ازمجادله بایکدیگر وریختن خون‌هم ونهب وغارت ویغمای هم‌دقیقه فروگذار وکوتاهی نکردند وحکم وامنیت‌ازشهروشهریان به‌کلی برداشته شد وضمناازتطاول قوی‌ها متفرق ومتواری شدند ودیگران‌هم ازعهدهٔ‌ضبط و جمع‌آوری وانتظامات و تجارت‌آن‌همه شکر برنیامدند و پای مترددین هم به‌سبب فتنه و فساد منقطع گردید ؛ وقریب سه‌سال‌محصولات آن‌همـه شکرستان را بر روی هم‌انبار نمودند ومزارع و عمارات روبه‌خرابی نهاد، تاعقرب بسیاری بهـم‌رسید وبکـلی سبب تفرقه وجلاءوطن مردم گردید.

اوقاتی که بارانهای زیاد می‌آیدکه زمین شسته می‌شود مردم قلیلی درآنجا متوطن هستند به‌طلاجوئی‌می گردند وطلاونقره‌وجواهرات‌بسیار می‌جویند و گاهی خزاین ودفاین معتدبه به تفاوت بدست‌آمده ومی‌آید. مؤلف مدتی درفقرهٔ طلاشوئی منکربود تابه‌همدان عبورکردم، اتفاق مدت‌دوماهی ماندم وسفارش‌کرده جهت خرید و فروش چیزهای خـرد نشدهٔ درست بیاورند ابتیاع شود. درمدت چندروز دوسه‌نفر یهودی‌که از زرگران آنجا بودند چندمثقالی‌دانهٔ اسبابهای نشکسته‌آورده به‌قیمت طلا فروختندکه دانه‌ها هر یکی به اندازهٔ لپهٔ‌نخودی به‌تفاوت‌که بیشتراسباب دستبند وگلوبند وغیره‌بـوده، با ذره‌بین‌که‌نظر نمودی به‌منتها و به‌تنکه وصنایعی بکار برده بودندکه‌عقلاء مات وحیران‌می‌ماندند. ازآنجمله یك‌خروس طلا به‌قدر مغز پستهٔ کوچکی بودکه چشمهایش یاقوت بود، حتی پرهای بدن وبال و بال‌خروس را به‌قسمی نموده بودکه بیان عاجـز است، تحفه‌جهت دوستان آورده به‌هرکس دودانه سه‌دانه ازآنها بهتر ازهرقسم سوقات وتحفه بود می‌دادم.دوازده فـرسخ سطح قدیم شهر همدان تا سه چارك الی نیم ذرع عمق هرجایش راکه‌می‌کندندوخاکش می‌شستند ازاینها بیرون می‌آمد گاهی اشرفی‌های غریب به‌سکه و خط‌قدیم ازیك‌مثقال‌الی پنج وشش‌مثقال‌که دست بدست،قیمتشان به‌صدتومان و دویست‌تومان تاپانصد وهزارتومان به‌فرنگستان برده فروخته‌اند. نمی‌دانم اهالی این‌شهر تابه‌چه حدمتمول‌بوده‌اند،زرگرهای فرنگی‌هرذره‌زرگری ازاین‌دانه‌ها می‌دیدند متحیرومبهوت می‌شدندکه این‌زرگری‌ها باچه اسباب وآلات شده است، دانه‌ای‌که حجمش به‌قدر ماشی‌بود درست به‌دست‌که باذره‌بین نظرکردی سه‌طبقه زرگری است‌که منبت‌هریك‌اشکال دیگـر و چیز مخصوصی بود، بعد دیگری چون‌کدوئی محیط بربهی منبت وبه‌تنکه واین‌کدوهم‌نقشه‌ها وشبکه وگل‌و بوته‌ها داشت، بعدیکی‌دیگر برهردومحیط نقش ونگارش‌اکمل وبهتر از هردو، دراین‌اسباب‌ریزها آفتابه‌شکلی مانند ابریق‌چیزی یافت شدکه ازکاورسهای‌بسیار ریزه چون خشخاش ساخته بقدرمغزپسته لاغری ودرکاورسهای بسیارکه همه‌را دانه‌دانه پهلوی‌هم‌جوش‌داده‌آنرا تمام ساخته‌بودند،دردسته‌آن‌یکدانه‌مروارید‌درشت‌شفاف گردغلطان کشیده‌بودوقتی‌پیداشدصاحب

اولش به‌صرافی یك‌تومان فروخته بود. صراف بدون مروارید آن ابریق را یك‌تومان بـه من فروخته وسه‌تومان مروارید آنرا بیرون‌آورده بود و جداگانه به‌جواهری فروخته‌بود. ازاین‌قبیل بسیاروهمه روزه پیداشود. روزهااطفال کناررودی‌که ازمیان‌شهر گذردجمع شده نفری‌ظرفی‌آورده ریگ وشن‌وگل‌ولای‌کنار رود را لب‌آب می‌شویندتاعصر نفری‌به‌بخت‌و طالع از پنجهزار [پنج‌ریال] الی‌یك‌تومان‌کمتر وبیشترخرده طلا وسنگهائی قیمتی بیشتر زبرجدگاهی‌پول نشکسته درست می‌جویند وسودی می‌برند درنظربصیرغریب‌عبرتی‌دارد.

بقیه شوستر...

شوشتر مسجد عالی وسیع بسیار دارد، ازآن‌جمله مساجدنامی معروف وقدیمتریـن آنها مسجد جامع است‌که قریب به‌محکمه ومدرسه است ، مشتمل براندرونی و بیرونی بسیار عالی وسیع وحیاط بزرگ بافضائی‌که دروسط حوضی دریاچه مانند قرارداده‌اند ودرآن فضا برگرد حوض صفه‌ها ساخته‌اند که درفصل تموزصبح وشام درآنجابه ادای نمازقیام نمایند. عرض‌وطول مسجد وارتفاع ستونها محققاً بدست نبود بنگارد همین‌قدر می‌دانم پنج‌ششهزار نفرآدم بیرون ودرون نماز می‌گذارند وبنای آنرا خلیفهٔ سیزد همین عباسی محمدبن جعفرالمتوکل‌که‌درسنه ۲۵۴ دویست وپنجاه‌وچهار درعهد حضرت امام حسن‌عسکری ع به‌خلافت‌نشسته بود بنانهاد، وچوب ساج‌که درهندوستان آنرا شیشم گویند وبلند تروسرراست‌تر ومحکمترین چوبهای آنجا است وطاقت ودوامش امتیازکلی‌داردبا سایرچوبها، ازراه بصره ازهندوستان طلبیدند، به‌وزن چوب نقره مخارج رسیدنش شده. گویند ارضیه ابداً درآن چوب‌رخنه‌نتواندکردن وسالهای دراز از اندراس محفوظ‌ماند. از آن‌وقت‌که چوبها بکاررفته الی‌حال هفتصد سال وکسری است ومنبری نیزاز آن چوب ساخته‌اند درکمال خوبی ونهایت صنعت ومرغوبی وغایت‌استادی ومنبت‌کاری؛ وچندقطعه هم‌از آن‌چوبها میانه بعضی ستونهاکشیده‌اند ابداً در رنگ‌هم تغییری پیدانکرده‌اندوعیبی بهم نرسانده‌اند.هنوزچوب‌ها ازهندنرسیده وسرانجام نشده بودکه بعد ازسه‌سال‌وکسری خلافت دولتش سپری شد بعداز او دیگری اقدام واهتمام نکرد تا خلیفهٔ بیست و پنجمین القادربالله احمدبن اسحق‌المقتدرکه اقدام در اهتمامش‌کرد و به‌انجامش نرسانید و در درسنه۴۲۲ چهارصدوبیست و دو درگذشت وپس از او خلیفهٔ بیست وهفتم مقتدربامرالله ابوالقاسم‌بن‌عبدالله قدری‌دیگرازآن بساخت،بعداز پانزده سال وکسری خلافت‌درگذشته. پس ازوی خلیفهٔ بیست ونهمین‌المسترشدبالله ابومنصور فضل‌بن‌المستظهر درآن‌باب بسیار سعی‌نموده جهدهاکرد تا به اتمام رسانید و به نام نامی آن خلیفهٔ‌گرامی خجسته اخـلاق تمام‌شد؛ و اسم شریف اوبربالای محراب به‌گچبری مرسوم است. وبردیوار قبلی مسجدکه تابحال‌همان دیوار اصلی برجاست‌سورهٔ مبارکه یس به خط‌کوفی درکمال‌خوبی‌گچبری کرده‌اند وتختهای چوبی‌بسیار مشتمل براسامی‌خلفای راشدین‌وعشرهٔ مبشره وبعضی‌اصحاب

کبار به‌دیوار قبلی نصب‌کرده بودندکه عهدسلاطین صفویه برداشته‌اند، تا درسنه ۱۰۸۷ هزاروهشتادوهفت هجری‌که یکی‌از چوبهای میانهٔ ستونهای گلدسته شکست، دیگرچوبی به‌بلندیش نیافتندعوضش بجای او بگذارند. مادهٔ‌تاریخ‌آن‌بنا ازخواجه‌افضل‌صراف‌است.

برخـواست یکی از آن میانه
گفتـا مسجـد شده خـدا ساز

منارهٔ شوشتر هم از غرایب ابنیهٔ روزگـار و به بلندیش نیز بنائی در دیگر بلدان نشده است و بانیش سلطان اویس‌بن شیخ‌حسن چوپانی ممدوح سلمان ساوجی ونام نامی آن پادشاه با اقتدار برسنگی‌که زیر گلدسته منقوش است. مورخ به‌تاریخ ۸۲۲ ازبعضی ثقات‌به یك‌دو واسطه شنیده شده‌که درامتحانات تعیین قبلهٔ آن مدتی از روی علم واسباب مهندسین ومعماران دقت داشته‌اند؛ و به‌دایرهٔ هندسی وسایر اسباب واعمال لازمات تحقیق را بجای آورده‌اند. وپادشاه باانصاف شاپور ذوالاکتاف شوشتررا عمارت نموده و از آنجا مداین را درکنار دو دجله طرح انداخته وشهری عالی بنا نهاده. بعدازآن دیگـر ملوك عجم به عمارتش افزوده‌اند وآن شهر پایتخت ایشان‌گردید وجدی آبادان شدکـه مصروچین ازآن خجل واندوهگین شدی. وپادشاه دادگر انوشیروان عادل ایوانی عالی درآنجا بنا نهادکه تا قیامت ذکر آن خواهد بود و زنجیری‌که به دهنهٔ آن‌کشیده بودند به زنجیر عدالت موصوف‌گردید. ابیات قصیدهٔ حسان‌العجم خاقانی‌که دروصف مداین و ایوان وخرابی آن روزگار یادگار گذاشته است. این‌است:

این‌است همان ایوان کان راز شهان بودی
دیلـم ملـك بـابـل هندو شه تـرکستان
این است همان درگه کز هیبت‌آن بردی
بـرشیر فلـك حملـه شیریـن شادروان
از اسب پیاده شو بـرنطع زمین رخ نـه
زیر پـی پیلش بین شه مـات شده نعمان
کسری وترنـج زر پـرویز وترهٔ زریـن
بربـاد شده یکسـر از یـادشده یکسـان
پرویـزکنـون‌گمشد از گمشده‌کمترگـو
زرین‌تره‌کوبرخوان روکم‌ترکوا برخوان

درآن صحرای مداین، کنون هرسفالی ازآن‌کنگرهٔ قصر و ایوان سپهبدی نشانی و هرآواز جغدی از احوال پادشاهی داستانی و هرتیغ و خاری چراغ مزار عالم‌پناهی و هرتخته‌سنگی خوابگاه پادشاه زرین‌کلاهی است. ملوك فرس به‌نوبت درمداین بودند تا

اینکه نوبت به‌پادشاه بامروت وفتوت یزدجرد بن شهریار رسید. جلوسش درمداین سنه ۱۱ یازده سال بعداز هجرت‌که چندروزی بعداز رحلت آن سرور (ع) اتفاق افتاد. در آن زمان در تمام اطراف مملکت عجم شورش و انقلاب‌بود، یزدجرد، هرمزان‌راکه شاهزاده و بنی‌عمش بود به حکومت شوشتر فرستاد. چنین بود تا به‌حکم شوری نوبت خلافت به‌خلیفهٔ دوم عمرالخطاب درامور سلطنت و تدابیرمملکت شبیه و نظیر نداشت و جهانداری قابل بوده، چون حضرت امیر اززوال دولت فرسیان وانقراض سلطنت عجم وانتقال آن به‌مسلمانان اخبارفرموده بودند وخلیفه ومسلمانان به‌این مژده قویدل بودند و پارسیان متزلزل وسست‌عزم بودند، و واضح می گردد کـه مسلمانان را انتقال دولت و فارسیان‌را زوال مملکت یقین بوده، لهذا خلیفهٔ باتدبیر لشکری به‌سرداری سعدابی‌وقاص به‌تسخیر ملك عجم فرستاد وجناب امام حسن مجتبی (ع) و برابرین مالـك اشتر انصاری که از صحابهٔ‌کبار بود درآن لشکربودند. و سعد باآن لشکر بیکران متوجه عجم‌گردید وفرسیان‌نیز باافواج بی‌حد و مر وی‌را استقبال‌نمودند وجنگهاشان همه درتواریخ‌مشروح است، تاآنکه نکبت شکست وبدبختی هزیمت فرسیان را روزی شد وفراراً متفرق شده، یزدجرد نیز راه خراسان پیش گرفت تـا درآسیاب مرد.آسیابان به‌طمع لباس، از لباس هستی عاریش ساخت ولشکرعرب به مداین ریخته ازقتل وغـارت فروگذار نکردند؛ و شهربانو ملکهٔ عجم را اسیر کـرده بودند تاآنکه سعادتش دستگیری‌کرده به بساط بوسی آستان جناب سیدالشهدا (ع) مشرف شد ومادر سیدالساجدین (ع) است. مردم مداین هم که‌کار را دیگرگونه وبخت را واژگونه دیدند، چاره جزفرارندیدند.

مع‌القصه سردارقشون عرب به‌هرطرف‌کـه روی‌آورد به تأییدات الهی فتح‌بود و فیروزی ومال ونعمت ودولت وثروت روی‌هم خزانه‌شدهٔ چندین‌هزارسال سلطان‌به‌سلطان ازشمشیر ایشان درمداین واطرافش قتلی‌که شد خارج از تعداد مردم زنده بود به‌شماره وحساب نتوانستند معلوم‌کنند. بعدازآنکه غنایم واسرا درمسجد ازنظرخلیفه‌ومردمان‌دیگر گذشت،ازجملهٔ اسرا یکی هرمزان بودکه ازشاهزادگان وبزرگان عجم بود وازشجاعان وسرداران نامی،خلیفه اورا به‌عتاب‌وخطاب مخاطب‌ساخته‌که ثمرهٔ غدروبدعهدی این‌بود. وی جوابهای درشت وسخت‌گفت‌کـه قبل ازاین عرب وعجم درکفروایمان باهم درجـهٔ مساوات‌داشتند وهمیشه اعراب چاکروخادم و باجگزاروریزه‌خوارما بودند وازفضالهٔ‌نعمت، ودولت عجمان حیات وهستی داشتند و از انعام واکرام سایهٔ زیردست‌پرورما زندگانی درکمال نکبت‌وپستی می‌کردند، اکنون به‌برکت‌اسلام‌است این‌همه فتوحات وافتخارات، نه به‌زور وقوت شما واین‌سپاه روسیاه‌کون برهنه وبی‌استعداد بوده بل به‌برکت دیگری است. خلیفه دیگرجوابی‌نگفته ساکت‌شد. اورا به‌حضرت امیر (ع) بخشیده وحضرت‌را

دهي بود ينبع‌نام، وی‌را به‌ضابطی آن‌قریه فرستادند وفرمودند هرمــزان ازخاندان‌سلطنت است و حکومت و نظم ونسق رعایارا نیکومی‌داند وآنجا بود تا ابولؤلؤ خلیفه‌را به‌قتل آورد وحفص بن‌عمر به‌تهمت‌اینکه حرکت ابولؤلؤ به‌تحریك او بوده‌است به‌ینبع‌رفته آن بزرگ بی‌گناه‌را به‌قتل‌آورد وخلیفه‌را هنوزرمقی بود که خبرقتل‌هرمزان‌راشنید ووصیت کردکه هرکس بعدازمن خلیفهٔ مسلمانان شود حفص‌را به‌خون هرمزان قصاص‌نمایــد. از جملــه مطاعتی کــه به‌عثمان خلیفهٔ‌سوم واقع‌است تمرد وعمل‌نکردن به‌وصیت خلیفه گذشته است، تااینکه نوبت خلافت بالاستحقاق به‌حضرت امیر(ع) رسید. وی ازمدینه‌فرارکرده به‌شام نزد معاویه رفت تادرجنگ‌صفین کشته‌شد.

باری درمحاربهٔ شوشترمحمدبن‌جعفرالطیارنیز زخم‌های‌منکری‌برداشت. درمراجعت به‌دزفول درگذشت ودرآنجا خارج‌شهر مدفون‌شد وبارگاه آن‌شهید دردزفول مطاف‌انام وزیارتگاه خاص‌وعام است وعمارتی‌عالی وباغچه‌ای بافضا داردکه درآن‌شهرنزهتگاهی ازآن بهترنیست وفصل‌بهارتفرجگاه بسیارنیکوئی‌است.

دیگر از اشخاص بزرگ‌و عرفای سترگ‌که آنجا وطن فرموده‌اند وبه بیان فضایل ومناقب موصوف‌اند سید نعمت‌الله است‌که ازجزایر به‌شوشتر هجرت فرموده‌اند و به‌چند واسطه به‌امام همام ابی‌الحسن موسی‌الکاظم (ع) می‌پیوندد واجدادگرامشان همه درعصر خود به‌علم وزهد وتقوی یگانهٔ مقتدای خلق آن زمانه بوده‌اند.

دریکی از سنوات‌که حقیر به‌بصره بودم سیدعلی‌بن سیدجابرکه ازمعارف سادات جزایربوده جمعی‌از زوارعجم‌را درحمایت‌خودگرفته به‌قصد زیارت عرش‌درجات روانه شدند، شیخ فرج الله نامی از اعاظم بنی‌خزعل به طمع مال چشم از ننگ ونام پوشیده باجمعی‌از تبه‌روزگاران آن فرقه سرراه برآنها گرفتند، آن‌سیدبزرگوار به‌نصایح‌دلپذیر به‌وی پیغام‌کردکه این‌مردم زوار و به‌فضل ابوالفضل امیدوارند، سرراه بــراینها گرفتن ازشیوهٔ مردی ومروت دور است، بل رفع وهن از ایشان شمارا ضروراست. سخن اثره نبخشید وکار به‌مخاصمه‌کشید، آن‌بخت‌برگشته گورِبی‌بصیرت شمشیری برآن‌سیدوالاگهر انداخته برصورت‌آن‌بزرگوارزسیده ازهوش رفتند، مردم اورا به‌کشتی انداخته به‌جزایر آوردند. درهمان شب حال‌برآن شقاوت مال‌برگشته دیوانه شد، برهنه وعریان به‌صحرا سرگذاشت ودست وبدن خودرا می‌جوید؛ وبعداز چندروز بمرد وکسان او اموال‌منهوبه را به‌جزایرآورده تسلیم سید نمودند.

خلاصه ولادت باسعادتش درقریهٔ صباغیه جزایرمن‌اعمال بصره درسنه ۱۰۵۰هزار وپنجاه بوده، بعداز چندی به‌طرف اصفهان سفری شدند. و درآن زمان‌که بهار اعصار و خرمی روزگار واقبال‌وهمراهی‌فلك‌کجرفتار بود، اینقدر ازمجتهدین وافاضل درآن‌مصر-

اعظم مجتمع بودند که احصاء آن محال است ودرمجالس مناظرات ومحافل عظیمه شصت نفر مجتهد جامع افاده فرما بودند؛ وهریك علامهٔ دوران ونادرهٔ زمان بودند وپیداشدن مثل هریك ازآنها شهور واعوام می‌باید منقضی گردد تا ازکتم عدم به وجودآید. آن برگزیدهٔ ذوالجلال مدت هشت سال درآن شهرمینونشان درخدمت رئیس العلما آقاحسین خوانساری و خاتم المجتهدین مولانا محمدباقرخراسانی وعارف ربانی مولامحمد محسن کاشانی و شیخ المحدثین مولانا محمدباقرمجلسی وسید میرزای جزایری تلمذنموده برعالم وعالمیان مسلم البرهان وبی‌نیاز ازتوصیف وبیان است؛ وعاقبت سیدبزرگوار سرآمد آن علمای اعلام وافضل آن ازکیای عالی‌مقام گردیـد وهمگی رد وبیان او را مسلم می‌داشتند. پایهٔ فضل ورتبهٔ کمال آن مرجع انام ازآن برتر است که زبان قلم ازعلوآن حکایت و بیان تواند نمود وقاصد سریع السیر اندیشه ازآن وامانده‌تر است که درآن وادی مرحله‌تواند پیمود.

اکثری ازکتب مطوله‌را مانند قاموس اللغه وکتب اربعهٔ حدیث و تفسیربیضاوی و غیرهم دربدایت تحصیل به‌خط خودکتابت فرموده وبه قدر چهارپنج‌هزار جلدکتب‌علمی که درکتابخانه جمع داشت،کتابی نیست کـه حواشی وتعلیقات به‌خط خود نداشته یا به تصحیح او نرسیده باشد. بعداز چندی به‌جزایرمعاودت فرمود وانجمن‌آرای بزم افادات وارشاد برد تادرسنه ۱۰۶۵ هزاروشصت وپنج حسین‌پاشاابن علی‌پاشا که ازجانب سلطان محمد عثمانلو وزیربغداد فرمانفرما بود، بااو از درعصیان درآمـده بغی ورزیده، سلطان محمد را بالشکربیکران به‌دفع او فرستاد. پاشا خود تاب‌مقاومت‌نیاورده ازبصره به‌طرف هندوستان فرارکرده آواره شد؛ وسرباز ازجزایر تاحوالی بصره را تاختند و خلقی انبوه ناچیزگردیدند وفراری شدند. جناب سید هم ازجزیره به حویزه رفت وآن نـواحی از ظهور شاه اسمعیل الی‌کنون به سادات اختصاص دارد. و این‌سلسلهٔ جلیله از بدایت‌حال تا این زمان درهمه‌جا به جلالت قدروعلوشأن معروف وسخاوت وشجاعت ذاتی وفطری و حسن خلق بین الانام موصوف‌اند. همیشه درمجالس سلاطین دین‌پرور صدرنشین و در کمال عزت امین بوده‌اند که‌درهرشهر وبلدی خردان وبزرگان و اعیان و امیران خدمت ایشان ارادت به صدق داشته‌اند.

در سنه ۱۱۸۲ هزار و صد و هشتاد ودو مرض طاعونی از طرف بـلاد عثمانی به عراق عرب سرایت‌کرد، تمامی آن حدود را فراگرفت ، خلقی انبوه‌کـه عددآن خدای داند وبس درگذشتند. دربغدادکه اعظم بلاد عراق عرب است گویند روز اول بوده، ولی خیر چند روزی بیشتر بوده ایـن روز فاش‌گردید، روز اول هفتاد هزارنفـر، دیگرروز حسابی بدست نیامد وکسی‌هم دیگر درشهر یافت‌نمی‌شدکه مردنی باشد یاشماره کردنی.

درعتبات عالیات که مشحون به افاضل وعلما بودند همه درگذشتند و این بلیه تا بصره و بوشهر سرایت کرد، از سکنه وبلاد مشهوره و دهات وایلات واحشام ومخلوق این نواحی کسی نماند همه بمردند، آن وقت شوشتر بودم این مرض تاچهار فرسخی شهر آمد، مردم سخت بهم برشدند وقبل از موت عزادار گردیدند. نزع اکبر برپا شد، اعیان حکام خیالی که کردند تقدیر و تدبیر موافق آمده دروازه‌ها بربستند و به حراست و پاسبانی بنشستند ونگذاشتند تا دوماه احدی از طاعون دیدگان از محوطهٔ شهرعبور نمایند و اگر کسی به پای قلعهٔ شهر آمدی وکار وبار ومعامله باکسی داشتی بیرون شهر بسر می برد وآذوقه و مایحتاج به‌جهت آنهم به‌صحرائی که بودند می فرستادند ومی‌رسانیدند و به‌همین منوال تا بعون‌الله تمام شد.

دراین اثنا پاشای بغداد بـا زوار وسکنهٔ عتبات از جماعت قزلباش بدسلوکی را پیشنهاد نموده وجوه گزاف بسیاری از آنها و از قلیل مردمی که از طاعون باقی مانده بودند مصادره می‌نمود به‌همت ارث موتی طاعونی ازرفتـارناهنجار او بدربارشاهی[1] عرض نمودند، ایشان حیدرقلیخان زنگنه راکه از غلامزادگان صفویه واز امرای عالی‌مقدار ایران؛ بل سرکارخان هم ازسلالهٔ آن دودمان بود جهاندیده وآفان گردیده به بغداد فرستاده به‌نصایح دلپذیرپاشارا ازآن حرکـات منع نموده. او درجواب عریضهٔ بی‌فروغی نگاشته وآزرم ازکذب عرایض خودنداشت وسفیر نیکوضمیررا مراجعت‌داده بازبه‌همان ظلم وبیداد زیاده ازسابق اسرارنمود ودرکاظمین جمعی‌را گـرفتارساخته، چوب‌بسیاری زده، یکی‌ازآنها بمرد . مجدداً این‌خبر به‌عرض شاه رسیده بیقرارگشتند ومحمدصادقخان زند برادرخود و نظرعلیخان سردارزندکـه هردو درلشکـرکشی بی‌نظیربودند بالشکری انجم‌حشر به‌تسخیربصره وبغداد وبه‌چنگ‌آوردن پاشای بی‌ادب تبه‌روزگار روانه‌فرمود. محمدصادقخان ازشوشترعبورنموده به‌بصره رفت وآنجارا محاصره نمود ودرآن‌وقت در بصره سلیمان آقای رومی بودکـه درمیان رومیان به شجاعت ودلاوری شهرتـی‌داشت، اسباب حصارداری آماده‌ساخته به‌حراست‌شهر کمربست. فوج قزلباش اطراف آن‌نواحی را لگدکوب سم ستوران کین‌نمودند. سلیمان‌آقا درآن‌کار پای‌ثبات افشرده مدت‌محاصره به‌چهارده‌ماه کشید وقحطی‌محاصره‌بجائی‌رسیدکه‌محصورین اعاظم‌وادنی بخوردن‌حیوانات غیرمأکول شروع‌نمودند وخلقی بی‌شمارمردند. رومیان ازدر استیمان ومصالحه برآمدند وعهد ازسردار به‌حفظ مال‌وناموس شهریان گرفته شهرراسپردند. روز دیگرقزلباش به‌شهر درآمدند وعجزه ازآن شکنجه وضیق برآمدند. رؤس منابرو گلدسته‌های مساجد به‌تکبیرو

1ـ دربارکریم‌خان‌زند وکیل‌الرعایا.

خطبهٔ اثناعشری ومذهب جعفری ووجوه دنانیز به‌نام نامی والقاب گرامی پادشاه زیب و زینت یافت. سلیمان آقاکه مردی باتمکین ورأی متین‌و عزم بلند بود باجمعی اعیان‌بصره را از فرنگی و یهود ومسلمان باپسروی‌خان سردار روانهٔ شیراز نمود چنانچه تفاصیل در کتب ثبت است.

فی‌الواقع دراسم تسترشرح دادیم که به‌قول معجم ومراصدازشهرهای‌خوزستان‌است وشهری بزرگ وآباد وپرجمعیت ومعموری بی‌نهایت به خود دیده . زجاجی می گوید وقتی‌که این‌شهررا تستربن نوح فتح‌کرده به‌اسم اوموسوم ومشهور گردید، ووی از طایفهٔ بنی‌عجل‌بوده ولی‌اصح‌این است‌که حمزه اصفهانی گفته‌که شوش معرب سوس است‌وسوس به‌فارسی یعنی خوب وشوشتر یعنی‌بهتر. ابن‌مقفع‌گویدکه پس‌ازطوفان نوح اول‌بار دو حصاری‌که دورشهرهاکشیده‌شدباروحصار شوشتر بوده، بعضی‌شوشتر رااز خاك‌اهواز و بعضی جزوبصره دانند؛ ولی‌خلیفهٔ ثانی آنجارا جزوبصره قرارداد. به‌این معنی‌که وقتی‌که لشکرعرب فتح‌آنجانمود فاتحین‌مرکب بودندازجماعت‌بصری‌وکوفی وپس‌ازاستیلا میان ایشان‌نزاع‌شد، بصریان‌گفتند جزوبصره است. کوفیان‌گفتند شوشتر جزوکوفه است، تا محاکمه نزدخلیفه بردندولی‌گفت شوشتر جزوبصره است‌واین‌قول ابن‌عون‌است.

وفتح‌لشکر اسلام شوشتر رااز‌قول‌بلاذری در‌تسترنگاشته‌ایم، چون لشکرعمده و با استعدادی‌آنجا بودابوموسی اشعری‌باهمراهان صلاح‌اقدام به‌یورش آنجاندانست و از عمرکمك‌خواست. اونیزعمارةبن یاسرراااعلام‌کرده‌که باجمعیت خود به‌ابوموسی پیوندد. وی‌نیز ازجانب خود جریربن‌عبدالله راازپیش‌روانه نموده، بعدخود هم به‌اوملحق‌گردید وجنگهای سخت‌درآنجاکردند خون بسیاری ریخته‌شدوشوشتری‌ها رشادت وجلادت‌نموده مقاومت وپایداری شدیدکردند وآنوقت هرمزان‌کوتوال شهروسردار لشکرعجم بود و از اهل مهرجان ودرجنگ جلولا نیزحضورداشته، عاقبت به‌تقلب یکی‌از عجمان‌که خود جهت خود امان گرفته‌معفوشده‌بود،راهنمائی کرده‌لشکرعرب‌را به‌شهرراه‌نمود وشهر به‌تصرف‌عرب درآمد وهرمزان راخدمت‌خلیفه‌فرستادند وهمان‌است‌که درقتل‌عمر،متهم شده به‌دست‌عبدالله پسرعمرکشته شد. باری قتل ازدم‌تیغ عرب‌شدومال فراوان به‌تاراج‌رفت.

به‌قول‌حمدالله مستوفی شوشتر ازبناهای هوشنگ‌پیشدادی است، خراب‌شده‌اردشیر بابکان‌تجدیدکرد وبیشترشهرتش‌آبادی‌وعظمت‌آنجاساختن‌آن‌بند وشادروان شد. الحق‌تمام نویسندگان ازآن حصار وعظمتش تعریفهاکرده‌اند. دیگر ازبناهای معظم‌آنجا قلعهٔ‌سلاسل بوده‌که برفرازکوهی واقع‌شده‌که ازقلاع مشهورهٔروی‌زمین‌بود، سابق این‌تفاصیل در تستر ذکرشد، اگروقتی درجائی مختصراً به‌نظرمکرر آید ازفرط‌لزوم ومناسبت، حاجت به‌اشارهٔ آن می‌شودکه لابدمطلب بدست‌آید.

باری‌وقتی که اسکندرعزم تعاقب‌دارا نمودوبه شوش آمد، عمداً دارابه‌کوتـوال و سردارآنجاسپرده بودکه شهروخزاین سلاطین‌عجم رابه‌کلی به‌اسکندرواگذارد، به‌دوقصد: یاقناعت به‌آن مکنت وثروت وافر، یامعطلی جهت‌ضبط وحمل‌آن‌دولت و نفایس بی‌پایان بنویان. چراکه شوشترهم اغلب"پایتخت بیشتر سلاطین‌بوده، خاصه اوقات زمستان.وقشلاق رفتن‌هم‌رسم سلاطین‌عجم بوده‌که درشهرهای معظم هریك‌خزانهٔ جداگانه وذخایر علی‌حده داشته‌اندکه به‌وقت حاجت شاید جاهای دیگربه‌هم نرسد، به‌قدری تمول از زر و سیم و جواهرات نفیسه به‌دست اسکندر ولشکریانش افتادکه چشمهایشان تیره وعقلهایشان‌خیره گردید [که] مشروحاً در تستر بیان شده است.

ازآبادی ونعمت وفواکه حالیه وآب‌وهوا وورونق‌کسب ومایه‌کسبه وتجارتش کـه چندان تعریفی نمی‌کنند، مردمانش بسیارفقیر شده‌اند و شهرنه‌آن شهرقدیم است‌که دفاتر ازتوصیف تجارت ومکنتش پربود.گویند مرکبات بسیارخوب دارد، ازجمله لیموی‌آبی داردکه به‌مراتب ازلیموی آب‌فارس بهتر ونازك ولطیف‌تر ومعطر وپرآب‌ترکه‌به نهایت تعریفی است؛ وبسیار بعید است که لیموئی ازآنجا به‌بلاد دوردست نمی‌رسد؛ ولی‌یك‌ربی سیاه‌رنگ از آبلیموی شوشتر می‌آوردند[که] امتیازی ندارد.

طوس

شهرطوس که ازبلادعظیمه خراسان است ودرکتب قدیـم جغرافیا وتواریخ ذکـر آن‌بسیار شده، اینك جز آثاری ازآن‌باقی نیست. باره دورشهر دربعضی مواضع‌به‌درستی برپا وبرخی اماکن ازسر بارمقدری‌خراب‌شده، در هرحال پیداست‌که حصن آن‌حصانتی به‌کمال داشته، چه‌ثخن دیواربارە درپائین پنج‌ذرع‌بوده. دور شهر کـه ازباره معین است تقریباً یك‌فرسخ است و ۱۰۶۱ برج‌داردکه بعضی به‌حال‌خودمانده ونه‌دروازه داشته. واز بناهائیش‌که باقی‌مانده‌است ازعمارات زمان‌آبادی شهرطوس، عمارت و بنائی است بقعه مانند تقریباً دروسط شهرواقع وپائین مربع‌متساوی‌الاضلاع‌که ازهـرطرف دوازده ذرع است وارتفاع دیوار تازیرگنبد ۱۸ذرع اززمین تا ۵ ذرع مربع است وبعد از آن‌مثمن می‌شود. در ۴ طرفش ۴ طاق است‌که باگچ‌مقرنس شده. دهنهٔ هرطاقی ۴ ذرع می‌شودو بالای این ۴طاق ۴طاق دیگرگوشوارمانندا‌ست و ۴راه‌پله از۴گوشهٔ‌عمارت به‌چهارطاق زاویه است وازبالاراه دور می‌گردد.گنبد این‌بقعه دوپوش‌بوده، پوش بالائی‌خـراب‌شده، زیرین به‌حالات‌خود باقی‌است. مدخل عمارت‌رو به‌جنوب ودرمقابل مدخل درپشت طاق وگنبدعمارتی سه‌قسمتی است وسقف اطاق وسطی آن راباگچ‌مقرنس کرده‌اند وشباهت‌به

عمارت سرپوشیدهٔ معمول این‌زمان دارد. یعنی در سقف مقرنس ازهرطرف دریچه مـانند روزنه‌ای به‌خارج گنبد وداخل آن‌قرارداده‌اند. جنبین این‌عمارت وسطی دواطاق مـربع مسقف است که مشرقیش ۶ ذرع ونیم ارتفاع دارد وتقریباً عرض و طولش ۴ ذرع‌است، مجرایی دارد. اطاق‌مغربیش ۳ ذرع در ۳ ذرع وسقف مدور گنبد مانند بوده و به‌ارتفاع ۵ ذرع‌که حال خراب است.

پشت این‌عمارت سه‌قسمتی،نیزشکل‌محرابی است مقرنس باگچ‌و درچندجای‌مقرنس به‌خط‌خوش فیمابین نسخ ورقاع ازگچ درآورده‌اند (الدنیا ساعته). والعجب‌که دریکی ازکلاه‌خودهای قدیم به‌خط طلاکتیبه‌شده (الدنیا ساعته فاجعلها طاعته).معلوم می‌شود در آن‌ایام درتحریص برترك دنیا وعبادت وجهاد فی‌سبیل‌الله این‌عبارت شایع‌بوده. خـلاصه جز این‌عبارت دراین‌عمارت خط وکتابتی یافت نشود.

دور عمارت وگنبد خارج‌نماست وطول بنا من‌حیث‌المجموع ۲۵ وعرض۱۷ ذرع است و ایوانی درجلومدخل است‌که دهنهٔ آن ده‌ذرع می‌باشد وغیر ازاین‌مدخل‌که اصلی است ازسه‌طاق دیگر هم راه خروج ودخـول به‌بقعـه بوده. درزیربقعه دو سنگ قبردیده می‌شودکه هردو مجوف است ومسلم است‌که ازخارج به‌این بقعه آورده‌اند. آن‌قبوری‌که سنگها برایشان تراشیده شده بیرون بقعه است، برروی یکی علاوه برآیةالکرسی وصلواة نوشته‌اند (هذه مرقد علیاحضرت مکرمهٔ مخدرهٔ مستورهٔ مهوش بنت‌عالیجاه) بقیهٔ عبارت در طرف پائین سنگ بوده واکنون شکسته. درسنگ دیگربعلاوهٔنادعلی نوشته شده‌است(هذا مرقد عالیجاه سیادت و نجابت پناه معالی دستگاه المرحوم‌المغفور) باقی عبارت‌درطرف مقابل بوده‌شکسته. دراین عمارت‌که ظن غالب‌این‌است‌که محض بقعه ساخته شده‌وعمارت آن تمام‌نشده، مطلقاًکاشی بکار نرفته‌وهمین دلیل‌ناتمامی بناست. اشکال طاقنمای‌عمارت تماماًماًمونی‌است. دردورعمارت به فاصلهٔ ۱۲ذرع آثار قلعهٔ ۴ برجی دیده می‌شودکه به ابنیهٔ دهقانی شبیه است وازگل وسنگ وآجر بوده وتناسبی بااصل عمارت ندارد.

و،در تمام سطح زمین این‌شهر بعضی قطعات سنگ وغیره برروی انهار دیده‌می‌شود که‌الحال‌پل‌آن‌نهرهامی‌باشد.وآثارقلعهٔ ارکی‌درطرف شمال‌شهرنزدیك‌به‌باره‌دیده‌می‌شود که قلعهٔ‌آن مربع ومتساوی‌الاضلاع و۸۰۰ ذرع‌دورهٔ آن‌می‌باشد وخندق معتبری بـه‌عرض ۱۵ ذرع این‌قلعه راطاطه نموده. مدخل قلعه روبه‌مغرب و دروسط قلعه‌روی تپهٔ مصنوعی قلعهٔ ۸برجی‌مربع مستطیلی‌ساخته بودند وحال نصف‌کمترازدیوار آن‌خراب‌است و ایـن دیوار اگرچه‌درظاهر به‌نظرکلی می‌آید، اما پارچهٔ آجر وسنگ درآن بسیار به‌کار رفته. طول این‌قلعه‌که درآن ۹ برج‌است۸۰ قدم وعرض ۵۰ قدم ومدخلش به‌مغرب است. دور این‌قلعه از سه‌طرف آثارخندق هست ولی درجلومدخل حفره وخندقی نبوده، درنزدیکـی

مدخل قلعه ارك تقريباً در زاويه چاهی است که دورهٔ آنرا باسنگ بالا آورده‌اند وعمق آن حالا سه‌ذرع است. قطردهنه تقريباً يك‌ذرع بوده، به‌قول اهالی درتسك اين‌چاه از سه طرف سه‌صفه بود. قلعه ارك ۱۲ برج دارد بعضی از بروج‌راخراب کرده آجربسيار ازآن برده‌اند ومبلغی آجرهم حالا درپائين بروج‌ريخته وموجود است. درجلوارك، جلوخان وسيعی بوده و در دوران آن‌نيز آثارخندق ديده می‌شود.

درداخلهٔ شهرطوس دوآبادی ومزرعه می‌باشدکه هردو موسوم به‌شهر طوس است و هريك ۲۵ خانوار دارد؛ و دروازهٔ شهر طوس‌که ازآن‌به‌مشهد مقدس می‌رودروبه‌جنوب شرقی است. خارج اين‌دروازه در(۱۳۰) قدمی پلی ازآجر و آهك ساخته شده دارای۸ چشمه وطاق است. دهنه هريك ۴ذرع ونيم وپايهٔ طاقها دو ذرع وچارك وفيمابين هردو طاق‌در گاه‌والان مانندی است‌که برای‌نشيمن عابرين بکارمی‌آيد. عرض درگاهها يك‌متر، ارتفاع آنهادوذرع واين‌پل‌روی رودخانه‌کشف‌رود بسته‌شده؛ سرچشمه رودخانه‌کشف‌رود آلنك رادکان است و تاپل خاتون ۷ فرسخی سرخس جريان يافته وآنجا ملحق به هری‌رودمی‌شود، دراين امتداد تقريباً دو هزار قريه را سيراب می‌سازد . اين بود حالت حاليهٔ شهر طوس.

وضع قديم شهرطوس ازمسطورات علمای جغرافی قديم آنچه بدست آمده اول نوشته بعد به تحقيق آن می‌پردازيم.

صاحب‌معجم‌البلدان‌گويد طوس شهری‌است ازخراسان، طول‌آن ۸۱ درجه و عرض ۲۷درجه در ده فرسخی‌نيشابور واقع‌مشتمل‌بردوشهر است: يکی طابران و ديگری نوقان وزياده ازهزار قريه وآبادی‌درخاك طوس است. درعهد خلافت عثمان‌اين شهر مفتوح‌شد قبرمطهر حضرت[رضا]ع در طوس است، همچنين قبر خليفه هرون‌الرشيد پسر مهدی.

مسعربن مهلهل گويد طوس عبارت از۴شهر است‌که دوشهر آن‌عظمتی دارد، ابنيهٔ معتبره درطوس در دولت اسلام‌ساخته شده وخانهٔ حميدبن قحطبه درطوس است،مساحتش يك‌ميل مربع است. مرقد مطهر امام‌ع وقبر هرون‌الرشيد خليفه درباغی از باغات خانهٔ حميدبن قحطبه است. فيمابين طوس ونشابورکوشکی است عالی باديوارهای بلند محکم که در استحکام وعلونظير آنرانديده‌ام، درداخلهٔ اين‌کوشك مقصوره هاست‌که در حسن آنها عقل حيران می‌ماند، رواق‌ها و طاقهای غريب‌وعجيب و گنجينه‌ها و خلوتخانه‌های متعدد دارد، از اهالی مملکت بانی اين بنای معظم را جويا ومستفسر شدم؟ همه می گفتند اين‌عمارت را يکی از تبابعه وسلاطين حمير ساخته. به‌اين‌معنی‌که‌آن‌پادشاه بقصد تسخير چين ازيمن‌حرکت‌کرده‌و دراين محل‌اقامت نموده اين‌کوشك را دراينجا بناکرده‌که‌حرم واخاير ذخاير خودرا درآن‌گذاردوخود جريده وسبکبار برود،رودخانه‌ای دراينجاجاری

کرده که مجرای آن هنوز هست. پس از آن سفر خود را امتداد داده به‌مقصود خود نائل گردیده و درمراجعت پاره‌ای از مخزونات خود را باخود برد وبعد قسمتی از آن‌ذخائر دیرگاهی دراینجا بوده و قوافل وعابرین‌که دراین مکان منزل می‌نموده‌اند خبری از آن نداشته،چه‌بانی کوشك شرح سرداب وزیرزمینی که نفایس‌اموال خودرا درآن پنهان‌و دفن کرده بود نوشته با خود برده ومطلب مجهول ماند. تا این ایام‌که اسعدبن ابی‌یغفرپادشاه صاحب‌کهلان براین سرواقف شده مأمورین بدین ناحیه فرستاد جستجوکردند و آنچه یافتند به یمن بردند.

جمعی کثیر ازعلماو فضلا وائمهٔ‌علوم‌طوسی‌بوده‌اند به‌ذکر چندتن‌اقتصارکرده شود. یکی از آنها امام ابوحامد [غزالی] صاحب مصنفات جلیلهٔ‌کثیره است وکتب وتصانیف او درافطارعالم منتشر می‌باشد، ابوحامدبه‌نزد ابوالمعالی جوینی درس‌خوانده درمدرسهٔ نظامیهٔ بغداد بعد از ابواسحق تدریس نموده، باآنکه ثروت ومکنتی بکمال داشت ترك دنیا گفته عزلت اختیارکرده، ابتدا به‌حج‌شتافت و به‌سیاحت شام پرداخت وچندگاهی در بیت‌المقدس بماند. گویند به اسکندریه نیزآمده درحوالی منارهٔ این شهراقامت نمود، بعد از مراجعت از اسکندریه به‌حالت اعتزال درطوس می‌زیست. فخرالملك وزیر پسر خواجه‌نظام‌الملك ازوی درخواست‌کرد درمدرسه‌ای‌که درنشابور ساخته مشغول تدریس شود وی مدتی آن‌کارداشت تافخرالملك به او اظهار نمودکه شایسته و انصاف نیست‌که شما خلق را ازعلومی‌که خالق به‌شما عطافرموده محروم‌دارید و این‌فیض را از مسلمانان دریغ نمائید پس از این سخنها ابوحامد قبول‌کرد و چندگاهی در مدرسه فخرالملك مدرس بودند. بعد از آن به‌طوس بازآمده و درخانهٔ خود منزوی شد و بیرون نیامد تا درچهاردهم جمادی الثانی ۴۰۵ در طابران درگذشت و در خارج آن[شهر] مدفون شد رحمة‌الله‌علیه.

یکی دیگر تمیم بن‌محمد طمغاج ابوعبدالرحمن الطوسی،صاحب‌مسندالکبیرحاکم بن‌البیع درحق وی گفته که تمیم بن‌محمد محدثی‌موثق‌بوده‌وکثیرالحدیث. مدتی به‌سفروسیاحت‌اشتغال داشت‌ومؤلفات جلیله به‌یادگار گذاشته،من اورادرنشابور ملاقات‌کردم. صاحب مطلع‌الشمس می‌فرماید فاضل بزرگواریگانهٔ اعصار حکیم کامل‌عیارخواجه‌نصیرالدین‌طوسی‌علیه‌الرحمه کتابی تصنیف‌کرده نزد مستعصم آخرین‌خلیفه عباسی برد، خلیفه از اوپرسید ازمردم‌کدام شهری؟گفت ازطوس.گفت ازگاوهای طوسی یا ازخرهای آن. چون اهالی طوس‌را هم مثل مردم مازندران‌که‌گاو و وگاو و رزو به رنگ‌گاوها می‌نامیده اند آنهارا هم گاو می‌گفته‌اند. حکیم گفت ازگاوهای طوسم .خلیفه‌گفت شاخهای توکسو؟ حکیم گفت در خراسان‌است‌ومقصود هلاکوخان بوده. چنانکه‌حکیم‌این‌پادشاه را برانگیخت وبنیادخلافت عباسیان برانداخت.

حمدالله‌مستوفی درنزهت‌القلوب گوید: طوس ازاقلیم‌چهارم است وجمشیدپیشدادی آنرا ساخته پس‌ازخرابی طوس نوذر آنرا تجدیدکرده به‌نام خود آنرا منسوب گردانید. ازمزار عظما قبر امام معصوم مظلوم شهید مسموم امیرالمؤمنین علی‌بن موسی‌الرضا (ع) در دیه‌سناباد به‌چهارفرسخی طوس است، وقبر هرون‌الرشید درپس پشت آن معصوم؛ و از مشاهیر مزارات‌است، اکنون شهری شده. درجانب قبیلی طوس دروازه‌ای است‌که قبر سه‌هزار ابوبکرنام درآنجاست ودرجانب شرقی قبرمحمدغزالی واحمد غزالی ومزار فردوسی ومعشوق طوسی‌هم‌آنجاست. مردم طوس نیکوسیرت وپاک‌اعتقاد وغریب‌دوست می‌باشند. از میوه‌های‌آنجا انگوروانجیر بسیار وشیرین‌است. در حوالی طوس مرغزار رادکان است طولش ۱۲ فرسنگ عرضش ۵ فرسنگ. ازمشاهیر اماکن جهان است.

شریف ادریس درکتاب نزهت المشتاق فی اختراق الافاق که برای رژ پادشاه سیسیل (جزیره صقلیه) نوشته وتألیف‌آن درروز آخرماه‌شوال ۵۴۸ هجری به اتمام‌رسید گوید: طوس شهر بزرگی است، بنای آن خوب وجمعیت‌آن زیاد وبازاهای متعدددارد و همه‌چیز دربازارآن یافت شود واطراف طوس شهرهای دیگرکه ازآن‌جمله رادکان[1] وطبران وبردغور است. رادکان شهرکوچکی است دارای جمعیت‌زیادکه تجارت درآن رواجی دارد وخرید وفروش زیاد می‌شود، ازشهرهای دیگرکه درحوالی و نواحی طوس است دودان می‌باشد، این‌شهرنیز پرجمعیت است واقسام محصولات معتبره را دارد وابنیهٔ آن عالی وکوچه‌های‌آن وسیع وبناهای محکم وخوب دارد. وشهردیگرمهرجان است‌که خانه‌ها وبازارهای‌آن به‌نهایت خوب است وهرقسم محصول‌مفیده‌که درديگرجاها کمیاب است درآنجا وجوددارد، و در دور این‌شهر دیواری ازگل ساخته‌اند، دربیرون از این دیوارنیزمحلات پرجمعیت هست. آب‌خوردن این شهررا ازخارج می‌آوردند. وتواده نیزشهرآبادی است دورش دیوار وخارج‌آن بازارومحلات وخانه‌هاست وآب‌خوردنشان چاه است، ازده تواده تا مهرجان دور روز راه است.کذا نوقان[2] یکی‌از شهرهای طوس است و به‌واسطهٔ بازار معتبری‌که دارد خیلی معتبر است، دیوارقلعهٔ آن‌را باگل‌ساخته‌اند، آبادی نوقان‌زیاد وتجارت وصناعت‌را رواج‌کلی. ارک معتبری‌هم‌دارد وقبرمطهرامام(ع) آنجاست. درکوهستان نوقان معدن سنگی‌که از آن دیگ می‌سازند و به‌تمام خراسان می‌برند، معادن نقره ومس وآهن‌نیز درکوهستان مزبورهست بعلاوه معدن فیروزه ویک‌قسم زمردی‌که معروف به‌دهنج است وبلورمعدنی یعنی در نوقان. در زمان طاهریه پایتخت خراسان بود بعدازآن طایفه، نیشابور قاعدهٔ دارالملک خراسان گردید و عظمت نوقان

۱ــ متن: راتکان ۲ــ متن: موقان

مضمحل شد.

ابوالفدا نقل ازابن حوقل کرده گوید: قبرهرون‌الرشید درقریهٔ سناباد است وطوس دارالعماره[1] خراسان می‌باشد، بعد نیشابور دارالعماره گردیده وعظمت‌نوقان‌را مضمحل ساخت. ابوالفدا گوید ازروی تحقیق ازلباب، طابران‌یکی از دوشهرطوس است.

یاقوت حموی درمشترك می‌نویسد طوس ایالتی‌است وقصبه‌های‌آن طابران ونوقان است و زیاده از هزار دهکده تعلق به‌این ایالت دارد وشایسته است اسم طابران وطوس ذکرشود.

در عزیزی مسطور است‌که طوس ناحیهٔ وسیع بزرگی است ودوشهرآن طابران و نوقان است ومسافت این‌دو شهرشش فرسخ می‌باشد و این دوشهر ازسایر بلاد خراسان بزرگتر است.

ابن خردابه می‌گوید جبایت و خـراج طوس هفتصد وچهلهزار و هشتصد و شصت درهم است.

میرزا حسن زنوزی در ریاض‌الجنه گـوید : طوس را جمشید پیشدادی بساخت و پس‌از خرابیش‌توس [طوس] بن نوذر تجدید عمارت آن‌کرده به‌نام خود خواند، وقبر امام‌الجن والانس (ع) در ۴ فرسخی طوس است و از برکت وجود امام (ع) ازاعاظم بلاد خراسان است وطوس منسوخ بلکه مندرس ومطموس گردیده وقبرهرون‌الرشیدهم در مشهد آن حضرت است. درجنوب طوس دروازه‌ای است‌که قبرسه‌هزارولی درآن است؛ ودرجانب شرقی‌مزار حجةالاسلام محمد غزالی واحمد غزالی وفردوسی ومعشوق طوسی. ازمشاهیرآنجا حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی است و مال وافری کـه سلطان محمود به فردوسی درصلهٔ شاهنامه فرستاد پس‌از فوتش رسیده به‌امردخترش رباطی درراه طوس و سرخس ساختند و رباطچاهه نامیدند و این‌حال در ۴۰۴ چهـارصد وچهارهجری بوده. دیگر ازمشاهیر آنجا حسن بن علی‌بن اسحق خواجه نظام‌الملك وزیر سلاطین آل‌سلجوق بوده ومسجد جامع طوس ازعمارات اوست و مسجد جامع نوقان نیز ازاو است. اول کسی‌که بنای مدرسه و این سنت سنیه نهاد او بود رحمةالله. و دیگر از مشاهرش شیخ طوسی صاحب تهذیب و استبصار وغیره است وسلطان‌الحکماء خواجه نصیرمحمد است.

حبذا آب و خـاك بقعهٔ طوس
کـه شد آرامگـاه اهـل هنر
معـدن و منبع حقیقت و فضـل
مرتـع و مربـع صفـا ونظـر

---

1 ـ دارالاماره.

آب او چـون سپهر مهرنمائی
خاك او چون صدف گهرپرور
هر بزرگی کـه بود اندر طوس
آمده است از جهانیان برتـر
همچو غـزالی و نظـام‌الملك
همچو فـردوسی و ابوجعفـر
و اندرین روزگار خواجه‌نصیر
اعلـم عصـر و مقتدای بشـر
کـز افـاضل ز مبدأ فطـرت
تا به‌اکنون چواونخواست دگر
ایـن چنین شهر بـاچنین فضلا
سزد ار بـرفلك فـرازد سر

کاتب چلبی درکتاب جهان‌نما می‌گویـد: پس از اینکه درسنه ۲۰۳ امام همام در طوس وفات کرده درسناباد مدفون شدند آن قریه معروف به‌مشهد شد وصاحبان مکنت و ارباب ثروت وریاست درنواحی مرقد مطهر برای‌خود مراقد ومقابرساختند وبه‌ابنیهٔ‌مکلفه وعالی مزین وآراسته نمودند، رفته رفته جای معتبری شد خاصه در زمان پادشاهان عجم یعنی سلاطین صفوی انارالله برهانهم. مرقد مبارك از حیثیت زینت به‌مرتبه‌ای رسیدکـه قنادیل وشمعدانهای سیم و زر درآن روشن می‌شد واسم طوس فراموش شد. نیز کـاتب چلبی گوید: بنابرمسطورات سمعانی طوس هزارعدد قریه دارد درزمان عثمان‌بن‌عفان ۲۹ هجری این ناحیه مفتوح شد، و سناباد راکه این شرافت عظیم ومکرمت‌کثیر نصیب‌افتاد به تدریج برمعموریت آن بیفـزود و درفترات متعاقبه شهرطابـران و نوقان بل غیرهما موردتطاول عساکر طوایف مختلف‌گردیده درآنجاها کشتارهاشد وتاراجها رفت وهرچند ملوك دراوقات سکون ممالك به دفعـات همان بلد مخصوص را عمارت‌کردند یـاشهری جداگانه بنیاد نهادند.

تواریخ متعلقه به‌طوس

درخلافت عثمان مردم خراسان شوریدند. عثمان، سعیدبن عاص‌را به‌امارت‌خراسان فرستاد و عبدالله عامرکریز را معاون او قرار داد. چون سعیدبن عاص به‌کوفه رسید خبر یافت‌کـه عبدالله به خراسان رفته لهـذا ازعقبش روان شد. چون سعید به‌نشابور رسید عبدالله به مرو رفته بود، به‌سرخس نشست وسپاهی به طـوس فرستاد وآن نواحی را تا ابیورد ونسا بعضی‌را به‌صلح وبعضی‌را به‌جنگ گرفت. وخواندمیر درحبیب‌السیرمی‌نویسد درسنه ۱۳۰ کـه نصرسیار از ابومسلم مروزی خائف شده فراراً از مرو به‌سرخس آمد و

ازآنجا به‌طوس وازطوس به‌ری شتافت ودرهمین سال‌قحطبه ازجانب ابومسلم مروزی مأمورشده رأیت مملکت‌ستانی برافراشت ونخست بضرب شمشیرتوس را ازاتباع نصر-سیار بگرفت پس‌از آن به‌طرف جرجان حرکت‌کرد.

صاحب‌تجارب‌السلف گوید:ازآل برامکه رافع‌بن نصرسیارعاصی شده‌بودوسمرقند رافروگرفته رشید ازبرای محاربهٔ او به‌خراسان رفت وچون به طوس رسید وفات‌یافته همانجامدفون‌گردید و درسنه ۱۹۳ اتفاق افتاده.

به‌موجب بعضی تواریخ درسنه ۲۸۳ درماه رمضان عمرولیث درنشابور بارافع‌بن هرثمه‌جنگ‌کرده اورامنهزم ساخت، رافع به‌طوس آمدو لشکرعمرولیث اورا تعاقب‌کرده باردیگر دست‌درکمرشدند و دوباره او را شکست داد. منهزماً وی روی برگردان شده به خوارزم‌رفت.

بنابر مسطورات‌عتبی‌درتاریخ یمینی به‌ترجمهٔابوالشرف ناصح‌بن‌ظفربن‌سعدالمنشی الجرفادقانی‌بعد ازآنکه‌ملك‌نوح‌بن‌منصور سامانی‌به‌مظاهرت‌امیر ناصرالدین سبکتکین در سنه ۳۸۵ ابوعلی‌سیمجور رامنهزم ساخت وامیرناصرالدین و سیف‌الدوله محمود و پسرش درنشابور بماندند، شنیدندکه عبدالله‌عزیر وزیرنوح سعایتی‌ازایشان درپیشگاه سلطنت‌می-نماید وچون‌این‌گفته شایع‌شد، به‌رأی صفاءذات‌البین امیرناصرالدین وعبدالله عزیر،نوح به طوس تشریف‌فرماشده و سیف‌الدوله محمود به‌خدمت نوح شتافته غبارکدورت مرتفع گردید.

هم‌دراین‌کتاب‌گوید، بعدازآنکه ابوعلی‌سیمجور وفایق درنشابور باسیف‌الدوله محمودجنگ‌کرده این‌شهررا بازمتصرف شدند، فایق‌به‌طوس رفت وباابوعلی راه‌نفاق‌پیش گرفت وبواسطهٔ نفاق [رابطهٔ] آنها بازبدل به‌وفاق شد وابوعلی نیزبه‌طوس آمد و در نزدیکی یکی ازقراء طوس‌جای گرفتند وامیرناصرالدین بالشکر جرار نایرهٔ جنگ‌فیمابین مشتعل‌شد واخرالامر امیرناصرالدین وسیف‌الدوله محمود دشمن را مقهورکرده، ابوعلی وفایق فرارنموده به‌کلات رفتند و این‌واقعه درسال ۳۸۹ اتفاق‌افتاد.

هم‌دراین‌کتاب‌گفته پس‌ازآنکه سیف‌الدوله محمود، فایق وبکتوزون وعبدالملك‌بن نوح وابوالقاسم‌بن‌سیمجور را درمرزشکست‌داد،عبدالملك وفایق به‌بخارارفتند وبکتوزون به‌نشابور آمد وابوالقاسم‌بن سیمجور به قهستان رفت. سیف‌الدوله روی به‌طوس آوردتا بکتوزون‌وابوالقاسم‌سیمجور بهم‌نپیوندند. بکتوزون‌ازخوف،راه‌جرجان گرفت.سیف‌الدوله ارسلان جاذب را به‌تعاقب اوفرستاد تااورا از حدودخراسان بیرون‌کرد و روی بخدمت نهاد وسیف‌الدوله طوس رابدوداد و اورا با جمعی ازطبقات لشکر به‌طوس‌گذاشته سلطان محمود روبه‌هرات رفت. نیزدراین‌کتاب است‌که چون‌سلطان محمود آهنگ غزوغورکرد

آلتونتاش حاجب[1] والی‌هرات و ارسلان جاذب والی‌طوس رابرسبیل مقدمه برآن‌ساحت فرستاد. وبه‌موجب اسناددیگر مورخین درآخر دولت یمین‌الدولـه سلطان‌محمود طـایفهٔ سلاجقه اجازت‌خواسته ازآب‌جیحون بگذرند ودرایـن طرف آب‌مقام‌کنند، سلطان‌ایشان را رخصت داد؛ ولی‌ارسلان‌جاذب والی‌طوس‌که بانی‌رباط سنگ بست می‌باشد ومرقدش نیزدرهمان رباطاست، سلطان‌را گفت: راه‌دادن ایشان به خراسان صواب نباشد، چراکـه بسیارند وسازوعدتی‌دارند، مبادا که ازایشان فسادی متولدشود. سلطان به‌سخن‌وی‌اعتنائی نکرده رخصت داد تاازآب گذشته درحدودطوس‌وابیورد ونسا مقام‌کردند وگویا درست فهمیده بود.

درسنه ۴۲۹ ابوبکرطویل[2] محمدبن میکائیل‌بن سلجوق شهرنیشابور را بگـرفت. چون این‌خبر به‌سلطان مسعود رسید، سباشی را باسی‌هزار مرد ازغزنه به‌خراسان فرستاد تااطراف خراسان راازسلجوقیان پاك‌کنند. چون به‌خراسان رسیدند پراکنده شدند،سباشی درحوالی سرخس باطغرل‌بیك مصاف داد ومنهزم شد. بعداز آن‌سلطان‌مسعود متوجه‌ایشان شده آنها رابه اطراف‌خراسان متفرق ساخت. بعضی دربیابان خوارزم به‌میان ریگ‌رفتند وبرخی به‌کوه طوس‌پناه بردند وبدان معاقل متحصن شدند.

درسلجوقنامه گوید:مرتبهٔ آخرکه سلطان‌مسعود به‌خراسان آمد درآن ایام طغرل‌بیك به‌طوس بودوچغر[ی]بیك برادرش ازوی جداشده، مسعود خواست قسمی‌کند تا برادران نپیوسته‌اند آنها را مقهورسازد؛ ولی‌ازقضا وتقدیرات درموقع‌کار خود برپشت‌پیل‌خواب رفت وکسی جرأت بیدارکردن سلطان ننمود تا تیر ازشصت ومقصود ازدست رفت.

صاحب حبیب‌السیر گوید:درسنه ۴۶۳ الب‌ارسلان پس‌از مراجعت ازغزای روم به جانب اصفهان‌رفت،بعد ازوصول آن‌بلدشنید برادرش قاورد درکرمان داعیهٔ مخالفت‌دارد، سلطان‌عنسان عزیمت‌بدآنجا معطوف گردانید. قاورد به محض استماع خبرتوجه سلطان مضطرب‌گشته رسولان سخندان به‌آستان معدلت آشیان فرستاده، تابه‌معاذیر دلپذیـر نایرهٔ غضب صاحب تاج وسریر رامنطفی ساخته. سلطان ازبین‌راه بصوب نشابورکه‌دارالملك او بودرأیت مراجعت افراخت و درآن‌بلده طوی‌سنگین داده ولد ارشد خود سلطان ملکشاه راولیعهدگردانید. دراین‌حال‌خاضع‌نام درحدود خوارزم لـوای مخالفت مرتفع ساخت، سلطان ازنشابور به عزم رزم وی‌حرکت‌کردوبه‌راه مرو طی‌مسافت نموده خاضع‌درنواحی خوارزم دربرابرآمده‌بین‌الجانبین محاربتی‌سخت واقع شد وسلطان به‌فتح وظفراختصاص

۱ــ متن، آلتونتاش صاحب

۲ــ مراد، طغرل‌بیك سلجوقی است .

یافته، خاضع روی ازمعرکه برتافته آنگاه خوارزم[1] را به ولدخود ارسلان‌شاه داده بـه خراسان بازگشت.چون به‌ولایت طوس رسید بشرف طواف مرقد منور مشرف وبه موضع رادکان شتافت.

در سنه ۵۱۱ درطوس فتنهٔ عظیمی برپاشد وسبب آن‌بودکه علوی‌مشهور در روز عاشورا بابعضی ازفقها نزاع‌کرد وکاربه‌طعن وضرب‌کشید وجمعی ازهـرطرف متعصب گردآمدند وفتنه بالاگرفت واهالی دهات به مشهد آمده شهررا احاطه نمودند و خانه و اموال مشهدیان راغارت‌کرده، متفرق شدند وخطبهٔ جمعه راچندی شهریان ترك‌کردند.

در سنه ۶۱۶ به‌موجب بعضی تواریخ سبتای[2] سردار چنگیزخان ازراه‌جام به‌طوس رسیده هرکجا به‌ایلی پیش می‌آمدند ابقا می‌کرد وهرکجا سرکشی می‌کردند مستأصـل می‌ساخت. قراء شرقی طوس ازقبیل نوقان وغیره ایـل شدند وخلاصی یافتند. ازآنجـا رسولی به‌شهر طوس فرستاد ومطالبهٔ خراج‌کرده فرستادهٔ اورا جـواب‌کردند و راندند، لهذا وی نیز درقرائی‌که درحوالی شهرتوس بود قتلی به‌افراط‌کرد.

پس ازغلبهٔ مغول برشهر توس درسال ۶۱۶ شحنه برآنجا بگماشتند در سنه ۶۱۷ بعضی اخبار اراجیف شایع گردیدکه سلطان محمدخوارزمشاه برمغولان غلبه‌نموده، لهذا سراج‌الدین نام‌بابعضی‌ازاجامره شحنهٔ‌مغول‌رامقتول‌کرده سراورا به‌نشابور نزدمجیرالملك فرستادند. ابوتراب نام‌که خیل‌توس به‌او سپرده شده بود پنهان از اهالی طوس به استو رفته وتیمور را بادسته‌ای ازمغول‌که درآنجا بـودند ازقتل شحنه خبرداد. تیمور بـرای اعلان‌کس نـزد نوئینهان فرستاده خود متوجه‌طوس‌گردیده با ۳۰۰ سوار دورسراج‌الدین راکه باسه هزارنفر درطوس بگرفته لشکر اورا اکثر بکشت و تارسیدن لشکر بـزرگ حصارها راخراب‌کرد،وچون طغاچارگورکان داماد چنگیزخان درمحاصرهٔ نیشابورکشته شد لشکر مغول برخی به سبزوار وبعضی به‌طوس رفتند و در این دو ولایت هـم جمعی کثیررا کشتند .

در سنه ۶۵۳ درذیحجه هلاکوخان ازجیحون عبورنمود وبه‌طوس آمد و در آنجا امیرارغون اورا طوی داده در خلال این احوال شمس‌الدین محمدکرت به‌رسم‌رسالت نزد امیر ناصرالدین محتشم که ازقبیل رکن‌الدین خورشاه الموتی حاکـم قلعهٔ سرسخت بود رفته.

در سنه ۶۵۴ حکومت خراسان از طرف منگوقاآن‌بـه ارغـون‌خان محـول شد. شرف‌الدین خوارزمی راکه‌نویسنده‌ای بود درکمال‌شرارت‌نفس جهت حصول اموال آن

۱ـ متن: خارزم ۲ـ متن: سنتا

ولایت مصاحب ارغون ساخت،شرف الدین در بلادی که در تحت حکومت ارغون بود بجهت وصول بقایای سنوات گذشته تشویش وتفرقهٔ بسیار به‌حال ارباب ناموس آن‌دیار انداخت. دروقتی که آن‌منحوس در طوس بود تیردعای مظلومان بهدف اجابت رسیده به مـرض موت مبتلا گشت.

در سنه ۶۷۳ ارغون‌آقاکه‌قریب ۳۰سال به‌فرمان چنگیزخانیان ایالت بعضی‌از بلاد خراسان بوی تعلق داشت درطوس بیمارشده علم‌عزیمت بصوب آخرت بـرافراشت.

در سنه ۶۹۵ درسلطنت‌غازان‌خان، داودبن براق از ماوراءالنهر به‌خراسان آمـده تا مازندران برفت واکثر بلادرا بکند وبسوخت. خانه‌های نشابور و طوس و مشهد که جمله‌را تاراج نمود.

در سنه ۷۱۸ درسلطنت سلطان ابوسعید مغول شاهزاده یساور از جلگهٔ‌هرات‌گذشته به‌قصد تسخیر خراسان و مازندران به‌جام رسید، ازآنجا حرکت‌کـرده، امـرای سلطان ابوسعید که درطوس بودند وهمه به‌عشرت مشغول و لشکر پراکنده، ناگاه شاهزاده یساور خودرا برایشان‌زده تمام‌خیل وخانه‌های ایشان را غارت‌کرد، حواشی ومواشی وخوانین وخزاین و خیام وخرگاه وگله رمهٔ ایشان بگرفت.

بعد ازفوت سلطان ابوسعیدکه خراسان‌میان امرای مغول تقسیم‌شد، از جمله طرف شرقی و غربی خراسان چون طوس و مشهد و قـوچان و ابیوردونسا تا حدود دهستان را پسران امیرارغون شاه و امیرمحمدبیك وبرادرش علی‌بیك‌گرفتند.

درسنه ۷۸۳ که‌امیرتیمورگورکان برتمام خراسان استیلا یافت به توس ورودنمود، حاجی‌بیك‌جانی قربانی از امرای‌تیمورکه بعداز قتل اصفهان به‌حکـومت آنجا منصوب شده بود ودفاین وذخایربسیاربدست آورده، بواسطهٔ اخبار اراجیف که ازسمرقند شنیده بودکه تغتمش‌خان سمرقند رامحاصره‌کرده‌وامیرتیمور را در اراك محاصره نموده،سودای سلطنت‌خراسان بالاستقلال‌دردماغ اومتمکن‌شد.شهرطوس‌راعمارت‌کردواظهارعصیان نمودو بردشمن دوست یك‌جهت‌شد، تغییر خطبه وسکه والقاب همایون امیر بـزرگ‌کرده، شعار تغتمش‌خان ظاهرنمود.و یوسف‌خواجه‌پسرقمرالدین راکه درطوس به‌موجب امرصاحبقران محبوس بود ازبندبیرون‌آورده به‌امارت بنشاند. امیرآق‌بوقاکه ازاین‌خبر مطلـع‌شد وی راسرزنش‌کرده و ابداً اعتنائی نکرد. امیرآق‌بوقا ازهرات به‌طرف طوس شده چون این خبربه‌امیر تیموررسیدمیرزا میرانشاه پسرخود رادرجمادی‌الاول ۷۹۱ جهت ضبط‌خراسان مأمورکرد. امیرآق‌بوقا درطوس جنگ‌های سخت باحاجی‌بیك‌کرد، مدتی‌مدید چنان‌بود که‌حاجی‌بیك‌هرروز از شهر بیرون می‌آمد وجنگ می‌کرد. امیرآق‌بوقا چندزخم‌خورده تا آخرالامر آق‌بوقا حصاری شد وبریك‌طرف شهرفرود آمد وشیخ‌محمد ازطـرف دیگر و

پیش خودجوی بزرگ کندند* وحصار وخندق ساختند، باوجود این ایمن نبودند.حاجی بیك به‌شبیخون می‌فرستاد، گاه‌گاه نیز ازدروازه بیرون می‌آمدوجنگ می‌کردند، چون این‌قاعده امتداد یافت، امیرآق‌بوقا [رسولی] پیش حاجی‌بیك فرستادکه سه‌ماه است برطرف دست راست درطوس افتاده و خسبیده‌ام وسه‌ماه دیگر بردست چپ خواهم خسبید وسه‌ماه دیگر به‌دستان بخسبم وبعدازآن بینی‌که تو درروی من بخسبی یا من؟

آق‌بوقا ایلچیهای متواترنزد میرانشاه فرستاده‌اورا به‌عجله به‌طرف‌طوس‌خواست،تا وقتی‌که‌میرانشاه‌به‌حوالی طوس‌رسید.اهالی‌شهرطوس اززندگانی‌خود ناامید شدندوازاین طرف لشکر اردوی آق‌بوقا قویدل شدند. درمیان امرای حاجی‌بیك نفاق افتاد، بالجمله یونس‌خان‌جانی قربانی از اوجداشده به اردوی میرانشاه آمد. چون نگاهداشتن شهر بر حاجی‌بیك مشکل‌بود، مصمم فرارگشت ولی فکرکرد اگر درظاهر بگریزد اهالی طوس شاید او را بگیرند و نگذارندکه بیرون‌رود. مردم را به‌بهانهٔ شبیخون مستعدگردانید، خواست‌که بیرون‌رود وازمیانه فراری‌شود.چون بیرون‌آمد ازهمه‌طرف مردم‌بیداروهشیار بودند وآتش‌ها بامشعل می‌سوخت. جماعت را گفت شما در دروازه باشید تا من از آن طرف خبرگیرم بدانم ازکدام طرف‌حمله می‌باید برد وخود به‌گوشه‌ای آمده دیوار را رخنه‌کردند و زن‌فرزند خود را به‌اسیری انداخته خود از میانه بدرشد؛ ومیرانشاه‌خبردار گشته خود سوارشد و مسرعان به‌تعجیل درعقب اوفرستاده؛ ولی هیچ‌کس به او نرسید. میرانشاه‌رو به‌شهرآورده اول حرم وکسان وخویشان وی را ضبط‌کرد و لشکرش‌که مدتی بردرطوس نشسته وجنگ‌کرده خسته وبعضی‌کشته شده به‌خون طوسیان تشنه بودند،دست به‌غارت و تاراج‌برآوردند.شهرطوس راکه ازرنگ‌رو ونگار چون پرطاوس وبزم‌کاوس بودمانند بیابان و صحرا ویران‌کردند وزنان دختران را جزآفتاب روز ستاره شب‌رو و مو ورخسار و زلف ایشان ندیده بوده موی‌کشان ازخانه وشهر بیرون‌کشیدند وپرده‌سترو صلاح از ایشان برداشتند و ازدست هرکس و زیر هرناکس گذشتند از آبادی اثری در آن نواحی نماند و این‌محشر عظمی وقیامت‌کبری در سنه ۷۹۱ واقع شد.

پس ازآن قتل وغارت واسیرکه درطوس رفت وقرب ده‌هزار نفرهم از دم‌تیغ گذشت و از سرها در دم دراوزه‌ها کلهٔ منارها برآوردند، ازطوس اثری و از مال و منال وعفت و عصمت و مردمی خبری نماند میرانشاه به‌رادکان رفته فتح‌نامه به اطراف نوشته.

بعد از فوت امیرتیمورکه میرزاشاهرخ درخراسان جلوس نمود، در سنه ۱۰۸۷ امیر سید خواجه را پی‌تعمیر به‌طوس فرستاد.

درسنه ۸۰۸ امیرسید خواجه با میرزاشاهرخ بنای‌خلاف گذاشته، میرزاشاهرخ‌محض تدبیر او از هرات عازم طوس شد.

در سنه ۸۰۹ میرزا شاهرخ پس از فتح مازندران واستر آباد حکمرانی آنجا را به میرزا عمر ولد خودداده رأیت عزیمت به‌طرف هرات برافراشت دراثنای راه حکومت مملکت طوس خبوشان وکلات وغیره را به میرزا الغ بیك تفویض فرمود.

درتاریخ حبیب السیر دروقایع سنه ۸۶۲ می‌نویسد: درخراسان دراین وقت چندین پادشاه مستقل بودند که اطاعت یکدیگر نمی‌نمودند میرزا جهانشاه دراستر آباد، میرزا سلطان ابوسعید دربلخ، میرزا سلطان ابراهیم درهرات، میرزا سلطان سنجر درمرو، میرزا شاه محمود درطوس نقش استقلال برلوح خیال می‌نگاشتند.

در سنه ۹۰۵ میرزا محمدحسین که باسلطان حسین بایقرا پدرخود مخالفت داشت پس ازمیانجیگری جمعی ازامرا میرزا محمدحسین را به‌خلاع طلادوز و کمروخنجر مرصع زیب وزینت بخشید به‌تجدید ایالت طوس ومشهد مقدس وابیورد ونسا نامزد کرد.

درسنه ۹۱۸ جانی بیك سلطان وعبیدالله‌خان ازسلاطین ماوراءالنهر ازجیحون گذشته متوجه خراسان شدند وهرات رامحاصره کردند، بعداز دوماه محاصره میان جانی بیك سلطان وعبیدالله‌خان مخالفتی روی‌نموده صباح روز سوم محرم سنه ۹۱۹ که بااول نوروز موافق بود آن‌دوسردار دست ازمحاصره کشیده متوجهٔ دیارخودشدند.[اما]درهمان اوقات محمدتیمور سلطان درحدود مرغاب به‌عبیدالله‌خان پیوست وبه‌اتفاق هم‌به‌صوب طوس ومشهد مقدس عزیمت کردند ازمرو تانواحی اسفراین [را] به‌تصرف آوردند؛ ولی پس‌ازچند ماه‌منقلای لشکر ودلاوران سپاه‌شاه اسمعیل به‌خراسان نزدیك‌شده، اوزبیکی‌ها روی به‌فرار آورده به صوب‌ماوراءالنهر شتافتند.

درسنه ۹۲۷ که امیرخان قورچی که ازجانب شاه‌اسمعیل امیرالامرای خراسان و به جهات چند ازحکمرانی آن‌ایالت مأیوس و متزلزل بود، بهانهٔ یورش قندهار کرده می‌خواست ازهرات حرکت کند. والی طوس ومشهدمقدس امیرسلطان افشار که بازین‌الدین سلطان وبرون سلطان نزد امیرخان آمده بود اجازت طلبیده بالکای خود روی کرد.

درحبیب السیر درذیل احوال معاصرین‌شاه اسمعیل گوید: یکی ازمعاصرین‌این‌پادشاه امیرمحمد موسوی ولد امیرتاج‌الدین‌علی‌است که درسلك اعاظم نقباء روضهٔ رضویه‌انتظام داشت و دراین اوقات به‌منصب‌قضاه ولایت توس و مشهد مقدس منصوب گشت.

درسنه ۱۱۵۲ یکی ازاعاظم هندوستان بعداز فتح این‌مملکت به‌دست عساکر نادرشاه بااردوی نادری ازدهلی حرکت کرده به‌قصدزیارت مکهٔ معظمه مسافرت نمود. در روزنامهٔ سفرخود نوشته است که: ما در ۱۹ ذیعقده بااردوی نادری وارد مشهد شدیم بنای شهرمشهد وعظمت آن‌سبب شلواست که شهرطوس که در ۴ فرسخی مشهد واقع واز شهر های معظمهٔ خراسان بوده وهست خراب گردد.

از قطر طوس رجالی برخواسته‌اند وازاین ناحیت فحولی برآمده‌اند که مادر دهر اززادن امثال واشباه ایشان دیگر عقیم است وهریك درگنجینه نوادر عالم جوهری فرد بوده ودری یتیم. ازآنجملـه است شیخ الطایفه ابوجعفر طوسی ازمحمدین ثلاث اصحاب کتب اربعه رضوان الله علیه، ودیگر سلطان الحکماء خواجه نصیرالدین طوسی صاحب آثار العظیمه والمأثر الکریمه طاب الله ثراه، ودیگر حجة الاسلام ابوحامد غزالی محمدبن محمد بن محمد الغزالی الطوسی و دیگر عمادالدین ابوجعفر الشهیر به ابن الحمزه صاحب الوسیله، و دیگر خواجه نظام الملك حسن توسی وزیر ملکشاه سلجوقی اول من بنی المدارس فی الاسلام و دیگر حسان العجم حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی صاحب شاهنامه که شهرهٔ آن هر دوکرهٔ خاك را فرو گرفته، ودیگر احمد غزالی واعظ توسی صاحب التواریخ وشیخ الصوفیه زمانه، و دیگر حکیم اسدی طوسی، ودیگر شهاب الاسلام وزیر طوس معشوق طوسی صاحب اشعار الرایقه الی غیر ذلك شرح حال بعضی مسطور می‌شود.

شیخ الطایفه ابوجعفر طوسی

وی راابوجعفر ثالث گویند، چه کنیت کلینی صاحب کافی و شیخ صدوق جامـع کتاب من لایحضره الفقیه نیز ابوجعفر است ونیز نام هرسه بزرگوار محمداست وابوجعفر صاحب این عنوان ازکتب اربعه که مذهب جعفری را بمثابهٔ ارکان چهارگانه می‌باشد استبصار وتهذیب را تصنیف نموده واو پسر حسن بن علی طوسی است. ولادتش دررمضان سنه ۳۸۵ به خاك طوس روی داد و در سن ۲۳ به دارالسلام بغـداد واردشد و درآن وقت محدثی فاضل وفقیهی کامل بود، پس درخدمت اجل ابوعبدالله محمدبن محمدبن النعمان المعروف به المفید آغاز تلمذ نموده وتا پنجسال دیگر که شیخ مفید حیات داشت ازحوزهٔ داد او پای نکشید. وچون مفید درچهارصدوسیزده درگذشت شیخ به خدمت علم الهدی نقیب اجل سیدمرتضی رفته شاگردی وی همی کردوسیدمرتضی ماهی دوازده دینار به صیغهٔ شهریه ازخود برای امرجرایه مقررساخت، چنانچه شاگردان خودرا نیز کل علـی حسبه موظف می‌داشت. وقتی کـه شیخ در ۴۰۸ وارد بغداد گشت سن سید ۵۳ سال بود. پس سیدمرتضی بسی سال بزرگتر ازشیخ بوده وشیخ تا ۲۸ سال درعراق سمت مصاهرت سید مرتضی داشت وبعداز فوت سیدمرتضی در سنه ۴۳۶، ۲۴ سال دیگر زنده بود. ۱۲ سال دربغداد ۱۲ دیگردر نجف. پس عمر شریف شیخ الطایفه ۷۵ سال امتداد یافته ومعلوم می‌شود که وی تمام طبقهٔ تاسعه را دریافته با پانزده سال ازطبقه ثامنه و ده سال ازعاشره. چنانکه علامهٔ طباطبائی بحرالعلوم درفوایدرجالیه تصریح فرموده است، کسانی که شیخ درخدمت ایشان تلمذ نموده، سوای شیخ مفید وسیدمرتضی جمعی کثیرند ازشیعه واهل سنت وجماعت، ازایشان است احمدبن ابراهیم قزوینی واحمدبن عبدون قزاز واحمدبن محمدبن موسی اهوازی وجعفربن حسین قمی وحسن بن قاسم علوی وحسین بن ابراهیم قزوینی

وحسین بن عبدالله غضایری وعلی بن احمد بن ابی جید وعلی بن شبل بن راشد ومحمد بن سلیمان حمدانی وهلال بن محمد حفار وابوطالب بن غرور وابوعلی بن شاذان که از شعبهٔ شیعه هستندو مثل ابومحمد فهام[فحام] وعلی بن محمد بن خنیس وابوالقاسم بن وکیل وفجیع عقیلی وابو عمیر[بن]المهدی وغیر ایشان ازمردمی اندکه خود در کتاب مجالس وغیره به اسماء وصفات ایشان تصریح فرموده که از اهل سنت وجماعت هستند. شیخ درمراتب علمیه وفضایل نفسانیه مابین الفریقین مشارالیه بوده است.

ازمورخین ورجال شیعه وسنی مدایح عالیه درحق وی دیده شده. صاحب تاریخ مصر درذیل ترجمهٔ آن بزرگوار می گوید:

فقیه الامامیه وعالمهم وهوصاحب التفسیر الذی هو فی عشرین مجلداوله تصانیف اخرو کان مجاور بمشهد النجف وتوفی بهاوکان رافضاً قوی التشیع.

ودیگر ابی اثیرجزری وخواجه حمدالله مستوفی نیزدرتاریخ گزیده وابن جوزی واعظ درمنتظم همگی اورا به سیاقی پسندیده مذکور داشته اند وازعلماء خاصه علامه در کتاب خلاصه می فرماید:

شیخ الامامیه ورئیس الطایفه جلیل القدر عظیم المنزله ثقة عین صدوق عارف بالاخبار والرجال والفقه والاصول والکلام والادب وجمیع الفضائل تنسب الیه صنف فی کلا فنون الاسلام وهو المهذب للعقاید فی الاصول والفروع والجامع لکمالات النفس فی العلم والعمل.

ونیزاجل علامهٔ طباطبائی شرحی درفوایدرجالیه درصفت شیخ ابوجعفر طوسی می آورد. باری شیخ ابوجعفر دربغداد استادی رادبود ودرغالب علوم تدریس می کرد وشاگردان بسیار داشت. بعضی تصریح کرده اندکه سیصدمجتهد ازشیعه درمدرس شیخ حاضرمی شد و ازعامه الی غیرالنهایه. وشیخ ازجلالت وریاست وشأن وشکوه نصیبی کامل وحظی عظیم بهم رسانیدو ازکثرت تلامذه ورجال افادت وافاضت برکرسی می نشست. بعضی گویند خلفا به رئیس اعظم علما کرسی تدریس می داده اند وخلیفهٔ وقت به جناب شیخ کرسی داده بود. درآن اوقات میان شیعه و سنی دربغداد جنگهای بزرگ روی می داد وقتالهای سخت اتفاق می افتاد، تا آنکه دیالمه قوتی وقدرتی یافتند و ازشیعه حمایت کلی وتقویت تام می کردند و در اواخرنیز ارسلان بساسیری به جانبداری ایشان برخواسته بود. دریکی ازحروب که درسنه ۴۴۸ اهل سنت درمحلهٔ کرخ به خانهٔ ابوجعفر طوسی که رئیس مذهب وشیخ طایفه بود ریختند وتمام خانه وکرسی وتدریس اورا باهرچه یافتند ازکتب شریفه به آتش سوختند، شیخ رضوان الله علیه ازآنوقت دربغداد دیگرنشستن وماندن روانداشت، لاجرم به نجف کوچ داده تاآخر عمرآنجا بود. وفات وی درمحرم سنه ۴۶۰ درنجف روی داد. ابن شهرآشوب درمعالم العلماء

وفات اورا درسنه ۴۵۸ نوشته وهمین مدفن او خانهٔ اوست. مسجد طوسی در نجف بههمین شیخ بزرگوار تعلق وتناسب دارد ودر سنه ۱۱۹۸ بحرالعلوم یکی از موفقین اهل صلاح را بفرمود آن‌را تجدید و تعمیر نمود، از آن‌وقت یکی ازجوامع معتبره نجف گردید. اسامی تصنیفات حضرت شیخ الطایفه ابوجعفر طوسی درکتاب فهرست که هم از آثار نفیسهٔ کالك گهرسلك اوست ثبت افتاده. اول آنها از تصانیفش کتاب نهایه است وآخرآنها کتاب مبسوط. و ازشاگردان مخصوص شیخ طوسی معارفشان که ازروی کتب بدست آمده فرزند جلیل وی ابوعلی حسن بن محمد بن الحسن صاحب کتاب المجالس وغیره، دیگرا بوابراهیم اسماعیل بن محمد بابویه قمی و برادر وی ابوطالب اسحق بن محمد، ودیگر آدم بن یونس بن المهاجر النسفی وابوالخیر برکة بن محمد بن البرکة الاسدی وابوالصلاح الحلبی و ابوابراهیم جعفر بن علی بن جعفر حسینی و شیخ الاسلام حسن بن حسین بن بابویه القمی ومحی الدین ابو عبدالله حسن بن المظفر الهمدانی وغیره وغیره زیاده مایهٔ طول کلام خواهد بود.

سلطان الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه

سلطان الحکما خواجه نصیر الدین ابوجعفر محمد بن محمد بن الحسن الطوسی اصلا به‌تصریح جمعی کثیر از ارباب معجمات از جهرود ساوه است، چون تولدش روز شنبه ۱۵ جمادی‌اولالی سنه ۵۹۷ مقارن طلوع آفتاب درمشهد طوس اتفاق افتاد درطوس نشو ونما واوایل تحصیل نیز درآنجامی بود ، لاجرم به طوسی اشتهار یافت.وی فنون منقوله نزد پدرش محمد بن الحسن که شاگرد فضل الله راوندی بود و اوشاگرد سید مرتضی قدس الله ثراه قراءت کرد، و درمعقولات برخال خویش وفریدالدین داماد در نیشابور وقطب الدین مصری وغیرهم قراءت نموده ودرحضرت کمال الدین یونس مصری و معین الدین سالم بن بدران معتزلی تکمیل تحصیل کرد. وازابن بدران مجازشد و دیگر درمدرس ابوالسعادات اصفهانی حضور یافته‌وآنجا باسیدعلی بن طاوس سنی حلی وشیخ میثم بن علی بن میثم بحرانی همشاگرد بود. بعضی گفته‌اند خواجه علیه الرحمه درفقه شاگردی ابن میثم کرده وابن میثم در حکمت شاگردی خواجه. و ازمشایخ روات وی شیخ برهان الدین همدانی راشمرده‌اندکه از شیخ منتجب الدین قمی صاحب فهرست مشهور روایت می‌کند تلامیذ خواجه بسیارند، از مشاهیر ایشان سیدغیاث الدین عبدالکریم بن طاوس صاحب فرحة الغری و قطب الدین محمود بن مسعود شیرازی مصنف درة التاج و غیره من التألیف الشهیره فی المنقول والمعقول و جمال الدین حسن بن یوسف بن مطهر ملقب بالعلامة الحلی چنانچه اوخود درطی اجازهٔ کبیرهٔ بنی زهره تصریح فرموده. مورخین وعلماء ورجال آورده‌اندکه چون خواجه نصیرالدین درکافهٔ علوم عقلی ونقلی به‌درجات عالیه نائل شد وصیت اشتهارش درتمام بلاد ایران انتشاریافت رئیس ناصرالدین محتشم حاکم قهستان که از افاضل امرای اسمعیلیه بود بدیدار حضرت

خواجه شایق شد و بهروسیله که بود اورا بهقائن که قصبهٔ قهستان است کشانید و مقدم این بزرگوار را بسیار مغتنم داشت و ازحضورش استفاضات می‌کرد. خواجـه درآنجا کتاب الطهاره را بهنام ناصرالدین نوشته و اصل آن کتاب ازحکیم اعظم ابوعلی احمدبن محمدبن مسکویه است که ازتصانیف فلاسفهٔ هنددرحکمت عملی فراهم آورده‌اند، برآداب تجرع شراب اشتمال یافته ترجمهٔ خواجه که به‌اخلاق ناصری مشهور است انتشار یافته ولی اصل کتاب الطهاره که آن‌را ابن‌مسکویه به‌زبان عربی ساخته بسیار کمیاب است. خواجه نصرالدین دراوان توقف درقهستان قصیده غرایی درمدح مستعصم خلیفه به‌رشتهٔ نظم کشیده با مکتوبی به‌وزیر مؤیدالدین محمدبن العلقمی به‌دارالسلام فرستاد تاوی قصیده رابگذارند. خواجه علی‌ماصرح غیرواحد من اصحاب المعجات از تقرب خلیفه قصد ترویج مذهب می‌داشت‌ولی ابن‌العلقمی چون مراتب نصیرالدین رادرانواع فضایل و فنون کمالات شنیده و دانسته بود تعرفهٔ اورا درحضرت‌خلافت‌مظنه‌زوال اقبال خویش‌پنداشـه لاجرم درپشت‌مکتوب‌خواجه نصیرالدین به ناصرالدین محتشم برنوشت که نصیرالدین طوسی رادوری درگاه تو در خاطر خلیده‌ومدحی‌درحق‌خلیفهٔ عصرسروده ونامه‌ای به‌من‌رقم نموده تامنظور اورادرپیشگاه خلافت‌پناه متمشی سازم و ازآنجاکه انجام این‌معنی منافی مقام یك‌جهتی ودوستداری بود لازم شدکه اعلام نمایم‌تاغافل نباشی. چون مکتوب ابن‌العلقمی به‌ناصرالدین رسیدخواجه راحبس نمود وزمانی که از قهستان به قزوین می‌رفت وی‌را نزد علاءالدین محمدپـادشاه اسمعیلیه برد وهمی درقلاع بتصنیف اشتغال می‌داشت، تاآنکه درسنه ۶۵۳ هلاکـوخان ابن تولی‌خان بن چنگیزخان به‌فرمان برادرش منکوقاآن بالتماس قاضی شمس‌الدین‌احمد قزوینی به‌قصد استیصال اسماعیلیان به‌ایران آمد وقلاع ایشان‌را محاصره کـرد. خواجـه نصیرالدین خورشاه راکه در آن‌زمان‌پادشاه آن‌فرقه‌بود به‌اطاعت هلاکوخان اشارت کرد و اوبرحسب صوابدید خواجه ازقلعهٔ‌میمون وزیرآمده نزدخان‌رفت و این دوشعر در این واقعه است.

سال عرب چو ششصد وپنجاه و چـار شد
یـکشـنبه روز اول ذیـقعـده بـامـداد
خـورشاه پـادشاه سماعیلیان ز تخت
برخواست پیش تخت هـلاکو بـایستاد

هلاکوخان چون مراتب فضل وکمال خواجه نصیرالدین راشنیده وهم دانسته بـود که خورشاه به‌صلاح بینی وخیراندیشی وی ازسر پرخاشجوئی و ستیزه‌گـری برخاسته از دررضاجوئی و خاطرنوازی‌درآمده لاجرم‌خواجه‌را به حضور خواسته و مراحم ملوکانه بظهور رسانید و بالتزام موکب خویش مأمـور ساخت و ازآن‌پس درامور مهمه برآئین

دستوران بزرگ با خواجه کنکاش می‌کرد و از رأی و اشارت وی تخطی نمی‌جست. چنانکه فخرالدین گیتی درترجمه احوال اومی گوید؟ وقتی که هلاکوخان برحسب مواضعهٔ ابن‌العلقمی وترغیب خواجه نصیرالدین برسر بغداد لشکرکشید ودولت عباسیان را منقرض ساخت و خواست تا مستعصم را حرارت حدید بچشاند جماعتی به منع ایلخان برخواستند وگفتند شمشیر را به‌خون مستعصم رنگین نتوان کردکه خوف وخطر انقلاب جهان است و احتمال هلاك جهانیان. خواجه معروض داشت که عادةالله در این‌عالم چنین قرارگرفته که امور برمجاری طبیعت عالم باشد. مستعصم درشرف وجود وقرب حق نه به‌یحیی ابن زکریا می‌رسدنه به‌حسین بن علی (ع) واین هردوراالاعادی به تیغ بی‌دریغ‌سر بریدندوجهان همچنان برقرار است وچنانکه به‌این شبه‌ناچار رعایتی باید، حکم فرمایند تافراشان غضب، شخص‌خلافت‌پناه را در نمدی پیچند و از دراحتیاط اندك اندك به پای ودست فشردن و مالش‌دادن آغاز کنند. اگردراین‌اثنا شنیدندیادیدندآسمان‌غرشی یاآثاربرق وباد وطوفان بروزنماید یازمین به‌لرزش وجنبش آید فی‌الحال ازکار باز ایستند ودست بدارند؛ والا خاطرمبارك ایلخان‌را از تشویش حیات وی آسوده‌سازند. هلاکوخان براین رأی نهایت تحسین‌کرد وبفرمود تا به‌دستور آن‌دستوراجل‌خلیفه را آسوده‌کردند وی‌را هلاك ساخته‌و دولت عباسیان را برانداختند. از مأثرکریمهٔ خواجه نصیرالدین در زمان قتل عام دارالسلطنه استخلاص عزالدین بن ابی‌الحدید شارح نهج‌البلاغه و برادرش موفق‌الدین ابن ابی الحدید است، به‌شرحی‌که هندوشاه‌کیرانی در تجارب‌السلف آورده و : خواجه بعداز فتح بغداد به‌دست لشکرترك، به‌حلهٔ[1] اسدیه مزیدیه‌رفت‌که مجمع فقهای شیعه‌بودو درمجلس‌درس بامحقق‌اول‌شیخ‌نجم‌الدین‌ابوالقاسم جعفربن‌محمدبن‌والحسن‌بن‌سعید صاحب شرایع‌الاسلام ملاقات فرموده ومحقق درمسألهٔ استحباب تیاسر برای اهل عراق تدریس می‌کرد. خواجه ایراد نمودکه اگر مراد ازتیاسرقبله است حرام خواهدبود و اگر به‌قبله واجب پس‌وجه استحباب‌چیست؟ محقق فرمود من‌القبله الی‌القبله. خواجه‌رااین‌جواب‌پسند افتاد وتحسین‌کرد و از مراتب علماء و مجتهدین‌که حاضر بودندسؤال فرمود.محقق گفت: اگر یکی‌از ایشان درعلمی ممتازاست‌دیگری درعلم دیگر بی‌انباز. خواجه گفت‌کدام یك درعلم‌کلام وفن‌اصول فقه اعلم است. محقق به‌شیخ سدیدالدین یوسف پدرعلامهٔ حلی و سعیدالدین محمد بن الجهم اشارت نمود و فرمود: هذا ان اعلم الجماعه بعلم‌الکلام و اصول‌الفقه این‌معنی برفقیه فاضل یحیی‌بن سعید گران آمد وپس‌از انقضاء مجلس مکتوبی به‌پسرعم خود نوشت.

۱ــ به معنای محله، کوچه، محل‌اجتماع.

باری پس‌از مراجعت ازحله حضرت محقق در مسئلهٔ استحباب تیاسر ورفع اشکال رساله‌ای لطیف نوشت ونزد آن‌بزرگوار فرستاد. خواجه از وقوف برآن رساله برتبحر وتضلع محقق اذعان‌آورده وبسیارتحسین فرمود وآن رساله‌را احمدبن فهد درمهذب بارع وشیخ ابراهیم قطیفی درحاشیهٔ ارشاد وقطب‌الدین اشکوری درمحبوب‌القلوب وغیرهم فی‌غیرها به‌تمامها درج کرده‌اند. در افواه است که خواجه‌نصیر درواقعهٔ بغداد ابن‌الحاجب را به‌وسیلهٔ بعضی‌از علوم بدست‌آورد وهلاك ساخت وشیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی‌را برای‌آنکه خلفارا مدیـح گفته ودرزوال ملك مستعصم‌امیرالمؤمنین مرثیه فصیحی سروده بوده است به‌چوب بست و صدمـه براثنین شیخ رسید ودر گذشت. این هردو قصه است و بلااصل.

بالجمله خواجه نصیرالدین پس‌از چندگاه ازجانب هلاکوخان ببستن رصد مأمور گشت وبـرسبب اقدام به‌این مهم عظیم بعضی‌از مورخین‌می‌نویسند که منگوقاآن ازمیان سلاطین مغول به‌حدت ذهن وشدت ذکاء امتیازتمام‌داشت،چنانکه پاره‌ای‌ازاشکال اقلیدسی حل می‌کرد وهمواره درصدد بستن رصد می‌بود و نوبتی جلال‌الدین‌محمدبن طاهر- راوندی را مأمور این‌کار بزرگ ساخت و او نتوانست از عهدهٔ این‌امر برآید، لاجرم دروقت وداع با برادر گفت چون قلاع ملاحده را مستخلص گردانی خواجه‌نصیررا برای انجام خیالی‌خطیر نزدمن فرست. وهلاکوخان خواست کاری‌که ازخواجه ساخته می‌شود به‌نام‌وی‌مذکور گردد ازاین‌راه‌خوددستوربستن‌رصدداد. وگروهی ازاهل‌خبر که ازآن‌جمله است عبدالله‌بن فضل‌الله صاحب‌وصاف‌الحضره‌می‌نویسند که خواجه خود ایلخان رابدین امر جلیل دعوت‌کرد و ایلخان اوقاف‌کل‌ممالك محروسه را به تصرف‌خواجه درآورد تا اعشار آن‌را دروجه مخارج‌رصد مصروف‌دارد؛وعلاوه برخزاین وعمال چندان مال‌حوالت کرد که از انـدازهٔ حساب بیرون رفت، سوای آنچه بصیغهٔ‌راتبه برای حـکما ومعاونین برقرارساخت.وبه‌حکم‌ایلخان جمعی‌ازاساتیدومشاهیرعلوم ریاضیه ونجوم ازهمه‌جا احضار شد، ازآن‌جمله علامه شیرازی قطب‌الدین محمود که سمت تلمذخواجهٔ علیه‌الرحمه را نیز داشت؛ ودیگرمؤالدین عرضی‌الدمشقی‌وفخرالدین اخلاطی‌ونجم‌الدین‌قزوینی ومحی‌الدین مغربی وفخرالدین مراغی وغیرهم. پس برای محل رصد پشتهٔ رفیع از شمال‌شهر مـراغه اختیارکرده‌به معاونت‌این جماعت درسنه ۶۵۷ هجری رصدخانه‌ای بنیاد نهاد به‌نهایت‌دقت و اتقان وکمال تامل وامعان.وزیج‌خانی به نام‌هلاکوخان تصنیف کرد وچند جدول‌که در دیگر زیجات متقدمین مانند کوشیار وفاخر وعلائی وشاهی نبود. وکتابخانه‌ای برای‌رصد ساخت وسیع‌الانحاء وفسیح‌الارجاء و آنرا ازکتب‌منهوبهٔ بغداد وشام و جزیره مشحون فرمود. حتی آنکه به‌روایت صاحب وفاةالموفیات[فوات‌الوفیات]فزون از چهارصدهزار

نسخه درآنجا مخزون بود.

خواجه نصیرالدین درسال ۶۷۲ باجماعتی از تلامیذ و اصحاب از مراغه به بغداد آمد ودرماه ذیحجهٔ همان سال به‌دارالسلام درگذشت، چنانچه حمدالله مستوفی در تاریخ فوتش آورده:

نصیر ملت و دین پادشاه‌کشور فضل
یگانه‌ای که چنو مادر زمانه نزاد
بسال ششصد و هفتاد و دو به ذیحجه
بروز هیجدهم درگذشت در بغداد

پس جمهوراکابروقت‌ازقبیل وزیر صاحبدیوان وغیره‌جنازهٔ اورا تشییع کردند و به ازدحامی عام به‌کاظمین علیهماالسلام حمل دادند ودر پائین پای آندو بزرگوار حفرقبر می‌کردند که ناگاه سردابی ساخته و به‌کاشیهای پرداخته ظاهرشد و معلوم گردیدکه برای ناصرخلیفهٔ عباسی حاضر کرده‌بودند؛ ولی وی دررصافه به‌خاك رفت، پس کالبد مقدس خواجه را درآن سردابه نهادند وعجبتر که تمامی سردابه موافق تاریخی که به‌دست افتاد مطابق بوده باروز ولادت خواجه علیه‌الرحمه.

تصانیف شریفه وکتب‌منیفهٔ حضرت خواجه بسیار است همه نامی وگرامی. ازجمله تجریدالعقاید درفن کلام که شیخ‌شمس‌الدین‌اصفهانی وجمال‌الدین علامهٔحلی ونورالدین علی قوشچی برآن شروح نگاشته‌اند.دیگر تذکرهٔ نصیریه‌که درعلم هیأت‌است ونظام‌الدین حسن نشابوری صاحب تفسیر آن‌را شرح نموده . و دیگر شرح اشارات شیخ ابوعلی و اورا دراین تصنیف عالی رد وتعرضات بسیار است برفخرالدین رازی‌که پیش‌از وی شرح اشارات‌کرده وفرموده‌است اینکه‌فخررازی‌نوشته[است]جرح است‌نه‌شرح. ومن‌این شرح را در ۲۰ سال تحریرکرده‌ام. دیگر تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی[1] وکتاب‌ـ المتوسطات بین‌الهندسه و الهیئةونقدالمحصل،دراین تصنیف محصل امام فخرالدین رازی را تهذیب‌نموده واضافات آورده‌است. ودیگرکتاب‌التجرید فی‌المنطق واوصاف‌الاشراف و قواعدالعقاید والتخلیص فی‌علم‌الکلام و رساله عروض به‌فارسی وشرح همزهٔ بطلمیوس والفصول‌النصیریه، صاحب روضات می گوید این‌کتاب‌را خواجه به‌فارسی تصنیف‌نموده است مثل اکثرمصنفاتش وآن‌را شیخ محقق رکن‌الدین محمد بن علی فارسی جرجانی‌که باخواجه قریب‌العصربوده تعریب فرموده چنانکه ازشرحی‌که شیخ مقدادبن عبدالله السیوری‌الحلی به‌نام رئیس ارشد وملك اسعد جلال‌الدین ابوالمعالی علی‌بن‌شرف‌الدین العلوی‌الحسینی الاوی برآن نوشته. دیگر اخلاق ناصری است وآداب‌المتعلمین و رسالهٔ

۱ــ متن مجستی.

معینیه وشرح آن که هردو درعلم هیأت است به‌پارسی، و رسالهٔ‌خلق‌الاعمال وشرح‌رسالة‌العلم و این رساله را مصنفش شیخ جمال‌الدین‌علی بن‌سلیمان بحرانی‌استاد کمال‌الدین‌میثم خود نزدخواجه‌فرستادکه بر آن شرحی بنگارد، چنانکه‌شیخ‌یوسف بحرینی‌درلؤلؤالبحرین [لؤلؤتی‌البحرین] آورده. و دیگر رسالهٔ‌جبرواختیارفخرالدین کتبی، بعدازسرداسامی کتبی چند ازآن استاد دانشمند درمقام تعداد باقی‌می‌گوید وجامع‌الحساب فی‌التخت والتراب والکرة والاسطرلاب والمعطیات الظاهرات والمناظر واللیل والنهار و الکرة المتحرکه والطلوع‌والغروب وتسطیح‌الکره والمطالع‌وتربیع‌الدایره والمخروطات والشکل‌المعروف بالقطاع و الجواهر والاستوانه والفرایض النصیریه علی مذهب اهل‌البیت وتعدیل‌المعیار فی بعض تنزیل‌الافکار وبقاءالنفس بعد بوارالبدن والجبر و المقابله واثبات‌العقل ورسالة الامامة و رسالة الی نجم‌الدین الکاتبی فی اثبات واجب الوجود و الزیج الایلخانی و رساله ثلثون الفضلاء فی معرفت‌التقویم؛ و از مآثرعظیمه وآثارکریمهٔ حضرت خـواجه انشاء تسلیمات وتصلیات ماثوره مشهوره به دوازده امـام است که از اوراد و وظایف فرقهٔ امامیه می‌باشد، به‌قراءت ومداومت‌آن توسل می‌کنند وختم‌ها بسرمی‌برند.

از خواجه سه‌پسرمخلف شد صدرالدین علی و اصیل‌الدین حسن وفخرالدین‌احمد، پس‌از خواجه صدرالدین علی غالب مناصب پدربزرگواررا قایم‌مقام شد، بعداز وی نیز اصیل‌الدین حسن، وباغازانخان به‌شام رفت و درآن اوقات حکومت اوقاف شام برعهدهٔ وی موکول بود ومبلغی ازآنها دریافت‌کرده و اخذ نمود و هم باغازانخان بازگشت و نیابت بغداد یافت و دراین شغل سیرتی ناستوده پیش گرفت، لاجـرم معزول شد ومورد مصادره گردید و اهانت‌ها دید وبرآن‌حال درگذشت. واما فخرالدین احمد را غازانخان به‌قتل‌آورد، چه اوقاف مردم‌را خورده وظلم‌کرده‌بود. و از نسل خـواجه نصیر جماعتی دردولت صفویه به‌درجات عالیه نائل‌شده مرجع مهام‌امور ومصدرحل وعقدجمهور بوده‌اند وایشان درموضع اردوباد آذربایجان سکنی داشته‌اند، اشهر ایشان حـاتم‌بیك اردوبادی است‌که درسلطنت شاه عباس بزرگ لقب اعتمادالدوله داشت‌که مرادف صدراعظم‌است واخبار وآثار ومآثر اورا اسکندرمنشی درعالم‌آرا بتفصیل بازنموده و در رفتن‌حاتم‌بیك به‌اردوباد برای صلهٔ ارحام وتجدیدعهد سلسله واقوام‌خود صاحب عالم‌آرانیز همراه‌بوده و روزنامهٔ مسافر [ت]اورا بروجه اجمال ثبت‌کرده است .

حجةالاسلام
زین‌الدین
ابوحامد غزالی

محمد بن‌محمد بن‌محمد بن‌احمدالغزالی‌الاشعری‌الشافعی‌ازرجال‌دنیا وآحاد عالم است کتابهای‌رایق ساخته وتصانیف خارق پرداخته. مردم، درحـق او نیز مانند محیی‌الدیـن بن العربی بر دو عقیدهٔ متضاداند. گروهی از اکابر اولیـاءالله می‌شمارند وبعضی مطالعهٔ

کتبش جایز نمی‌دارند. وی درسنه ۴۵۰ یاسنه ۴۵۱ به‌طوس متولدشد چون به‌سن‌اشتغال وتحصیل رسید نخست درطوس به خدمت امام احمد رادکانی‌مراودت آغاز کرد، آنگاه به‌نشابور آمد وحضور امام‌الحرمین ابوالمعالی جوینی مشغول کسب علوم شد وسعی وافر و جد تمام مبذول داشت تازمانی اندك براقران تقدم جست وباحیات استادش به اشتهار اسم وانتشارصیت نائـل گردید وشروع بـه‌تصنیف‌کتب نمود، وامام‌الحرمین بوجود او اظهارخوشنودی می‌فرمود. ابوحامد همی درنشابور درمحضر ابوالمعالی شرف ملازمت داشت تااو درگذشت وی نیز ازنشابـور درآمد و به‌اردوی سلطان جـلال‌الدین ملکشاه سلجوقی رفت‌وبا وزیر بی‌نظیرخواجه‌نظام‌الملك توسی ملاقات‌کرد وخواجه مقام فضیلت وفقاهت ورتبهٔ نبالت ونباهت ابوحامد را شنیده بود، لاجرم فراخورشأن آن فقیه فرزانه وعالم یگانه احترامات بظهوررسانید و انواع مردمی درحـق او مصروف ساخت و در بارگاه خواجه نظام‌الملك محط رحال رجال عصر بود، چه علماء عظام و افاضل فخام از هرجا به‌بارگاه تقرب می‌جستند. ابوحامد را درآن ایام بامشاهیر آن‌گروه مناظرات‌افتاد ومجادلات فقهیه ومباحثات‌علمیه روی‌داد، درحضور خواجه‌نظام‌الملك‌که خودنیز ازعلماء شافعیه محسوب می‌شد برهمگنان غـالب‌آمد وجمله‌را درهرعنوان مجاب وملزم ساخت و درجهٔ اعتبار واشتهارش بالا گرفت وتدریس مدرسهٔ نظامیه بغداد باخواجه تفویض فرمود. و او درجمادی‌الاول سنه ۴۸۴ برحسب مقرره بـه‌دارالسلام بغدادآمد و درمدرسهٔ نظامیه مباشردرس گردید.

حشمت و جلال وی از همهٔ ائمهٔ بغداد درگذشت؛ بلکه از ارکان دولت و اعیان خلافت پیشی جست. چنانکه عبدالله‌بن اسعد یافعی درتاریخ مرأت‌الجنان وعبرة الیقظان می گوید :

> آنگـــاه درعین اقبال دنیا وشباب حصول جاه‌وجلال دواعی قطع علایق وسلوك الـی الله ازضمیرمنیرش سرزد و برمنصب ومال وجاه وجلال آستین برافشاند و به‌لطایف‌الحیل ودقایق تدابیر از دست اهالی بغداد تفصی جسته درذی قعده ۴۸۸ ارجاف عزیمت حج بیت‌الله‌الحرام افکنده و بقصد عزلت و انزوا راه شام پیش گرفت .

قاضی شمس‌الدین بن خلکان می گوید :

نخست به‌حج رفته و از حجاز به‌شام توجه‌کرد ودرشهردمشق مقیم‌گردید.

درکتاب منتقد من‌الضلال می‌فرماید:

چون از علوم فارغ شدم و بـه‌تمام همت‌خویش به طـریقهٔ صوفیه روی آوردم و دانستم که درسعادت آخـرت طمعی نتوان بردالا بـه تقوی وکف‌نفس‌ازهوا وجان، این‌کار به قطع‌علاقهٔ قلب از دنیاوتجافی از دارغرور و رجوع بـه عالم جاوید و اقبال به حقیقت الـی‌الله حاصل نشود و اینها صورت تحقیق نپذیرد الا به‌اعراض‌از جاه ومال وتخلص از شواغل و علایق، چـون نگریستم خـویشتن در اغـلال و قیودگرفتار و فریفته دیدم، نیکوترین اعمال‌که اشتغال داشتم تدریسم بنظر رسید ، وقتی‌که دقت نمودم وامعان نظر کردم‌دیدم این‌تدریس اقبالی است به‌علوم غیرمهمه‌که در بازارآخرت این‌کالا اصلا رواج نیست و نیت‌تدریس را تفتیش نمودم، مشوب دیدم و محـرك این کار نیست مگر طلب‌جـاه انتشار صیت . پس بـه یقین دانستم‌کـه من برکنار جهنم ایستاده وبرلب آتش‌پای نهاده‌ام و اگرتدارك ماسبق وتلافی مامضی‌نکنم درعذابی‌الیم مقیم خواهم بود. ازاینجا خیال‌قوت‌گرفت هرروز فکری می‌ـ انگیختم‌که بچه تدبیرخودرا برهانم.

پس‌مدتی‌گـذشت تـا همی درمیان سلطان‌عقل و شیطان شهوت‌حرب قایم بود، لذائذ نعم وشئون جاه‌پای عزیمت به زنجیر اقامت می‌بست و منادی ایمان و داعی فـوز رشتهٔ علایق می‌گسیخت و شیطان می‌گفت این حالت عارضه‌ای است برتوطاری شده ، عنقریب زائل گردد، بمان تا این‌خاطـر بیارامد و این بیماری مالیخولیا بهبود یابد ؛ و اگرپند من‌نپذیری و ازسراین تمول وتجمل برخیزی شایدنفس قاهر و برعقل غالب‌آید و درصدد مطالبهٔ این‌مراتب ومناصب‌باشد وتو از دست داده‌باشی ودیگر معاودت امکان‌نپذیرد. باری شش‌ماه طول کشید که این تجاذب درمیان بود واوایل امر در خویشتن اختیاری می‌دیدم که هرطرف بگزینم می‌توانم، اما اواخـرحال‌کار به اضطرار کشید حتی برلسان تکلـم من جـانب‌الله قفل گنگی زدمشدکـه نمی‌توانستم شرط تدریس بگذادم. رفته رفته این‌عقدلسانی‌دردل مورث اندوهی عظیم شد و این عارضهٔ قلبیه به قوای بدنیه سرایت نمود ، قوت هضم از کار رفت نه‌طعامی درمجاز گوارنده‌ونه‌شرابی، پس‌قوی سخت‌ضعیف گردیدواطبا ازعلاج بازماندندو گفتند این‌بیماری دل‌است و علاجش صعب ومشکل. چون خویشتن

راازاختیار خارج و به‌اضطرار والج‌دیدم به‌درگاه ایزد تعالی نالیدم که مرا نجات بخشد وکار اعراض ازجاه ومال واهل وعیال آسان سازد، پس عزیمت به‌خروج مکه‌ظاهر کردم وتدبیر سفرشام می‌نمودم ازبیم آنکه خلیفه واصحاب و احباب مبادا ازقصد اقامت من به‌شام مطلع شوند ومانع آیند.

الغرض حیلتهای لطیف بکار بستم تاازبغداد برآمدم وائمهٔ عـراق‌درحق من از این خروج از بغداد زبـان طنز درازکردند ، چه از ایشان احدی نبودکه خروج‌مرا به‌سببی دینی‌مستند بداند چراکه همان‌حالت‌تدریس نظامیه و افاضت فضایل واشتغال به‌علوم رسمیه رامنصب‌اعلی‌دردین می‌دانستند؛ وغیرآن‌ترویجی درشرع وتقویتی‌ازاسلام درحق علما قائل‌نبودند.

آنگاه ترك و تاجیك از دور و نزدیك‌دراستنباطات فروشدند وآنانکه دور بودندخروج مرا به‌این‌حمل‌می‌کردندکه‌امراء واعیان وجود اورامکروه‌داشته‌اند وولاةوارکان،سیرت‌وحال‌اورانپسندیده‌اندوآنانکه دوربودند والحاح بزرگان بغداد والتماس اکابرعراق‌راباابرام تمام برترك خروج می‌نگریستند مـی گفتند این کارسببی نیستْ مگر امری سماوی. همانا اهل‌اسلام‌را چشم‌زخمی‌مقدر بوده.

الغرض‌از بغدادمهاجرت کردم‌وآنچه‌ازمال‌باخودداشتم پراکنده‌ساختم، الابقدر کفاف وقوت اطفال. پس‌داخل‌شام‌شدم ودوسال مقیم بودم و به‌خلوت و ریاضت برای تزکیهٔ نفس و تهذیب اخلاق و تصفیهٔ قلب برای ذکرالله می‌گذرانیدم، به دستوری‌که ازعلم صوفیه واقف‌شده‌بودم‌ودرمسجددمشق اعتکاف بجای‌می‌آوردم،به‌منارهٔمسجدبالامی‌رفتم‌تمام‌روز آنجابوم ودرمناره می‌بستم. پس ازآن‌به‌سوی‌بیت‌المقدس‌رحلت‌جستم وهرروز[در]آن محل‌شریف به‌صخرهٔمقدسه داخل می‌شدم ودرمی‌بستم. آنگاه داعیهٔ فریضهٔ‌حج‌بیت‌الله‌الحرام ازخاطرم سر برزد تاازبـرکات مکه ومدینه‌رسول‌الله(ص) بعداز فراغت از زیارت‌خلیل استمدادنموده‌باشم،پس‌به‌حجازرفتم‌وازآنجادعوت‌های‌اطفال[مرا]به وطنم‌طوس کشانید، به مولد مألوف بازگشتم. بعد ازآنکه ابعد خلق‌الله بودم از رجوع به‌طوس، و درطوس نیزعزلت گزیدم وازشوق وحرصی‌که به‌خلوت وتصفیهٔ‌قلب برای یادخدا داشتم‌ازمردم انزوا گرفتم وحوادث زمانه ومهمات عیال‌وضرورت معیشت روی سلوت دیگر گون‌می‌کرد وصفای خلوت‌آلوده می‌ساخت ودوسال براین‌منوال‌بودم،دراثنای[این]خلوتهااموری برمن‌منکشف شدکه‌احصاءواستقصاء آنها ممکن نیست ویقین‌کردم که‌سالکان‌طریق حق‌صوفیه‌اند خاصةً، وسیرایشان بهترین سیرها است و راهشان راست‌ترین راهها واخلاقشان‌پاکیزه‌ترین‌خلقها.

تا اینجا ترجمهٔ خلاصهٔ عبارات ابو حامد غزالی بود، پس معلوم می‌شود از عراق به شام ازآنجا به‌حجاز و ازآنجا به خراسان بازآمده، ولی ابن‌خلکان در وفیات الاعیان چنین آورده:

که ابوحامد در ذیقعده ۴۸۸ بقصد سلوک طریق زهد وانقطاع عزیمت حج نمود و چون به شام مراجعت نمود و در مدینهٔ دمشق مدتی مقیم گردید و در آن وقت به‌زاویهٔ جامع درجانب عربی آن چند درس می‌گفت، و ازدمشق بـه‌بیت المقدس انتقال جست و درعبادت وزیارت مشاهد ومواضع معظمه اجتهاد وسعی بجا آورد، آنگاه آهنگ مصر کرد و به‌شهر اسکندریه مدتی اقامت جست. گویند می‌خواست از اسکندریه به‌کشتی نشسته برای اجتماع ، باامیر یوسف بن تاشفین صاحب مراکش به بلادمغرب رود؛ ولی در اثنای این‌خیال خبر فوت ابن‌تاشفین به‌اسکندریه رسیده ابوحامد به‌وطنی که در کشور طوس داشت، عزیمت گماشت.

این کلام ابن‌خلکان منافات باعبارت المنقذمن الضلال دارد. عبدالله اسعد یافعی می گوید:

قصد رفتن مغرب بااجتماع با امیرالمسلمین یوسف بن تاشفین بازهد و ترك دنیای او نمی‌سازد ووی ازملك وجلالت می‌گریخت و دربغدادجاه و سیع و مقام رفیع اوراکسی نداشت،همه راگذاشت و گذشت؛ چنانکه خودهم در کتاب المنقذمن الضلال ذکری کرده. پس این مطلب آخر صحیح نیست، اقامت اسکندریه وقصد رکوب بحر وکلام ابن‌عساکر نیز که از اجله ائمه تاریخ است این اضافه راندارد وکیف کان غزالی.

بعد ازمراجعت به‌طوس به‌تصنیف کتب عدیده اشتغال جست و فخرالملك‌وزیر پسر خـواجه‌نظام‌الملك اورا بـه تدریس مـدرسه نظامیه نشابور دعوت کـرد ووی ردنمود. فخرالملك اصرارکرد و معاودات ومکاتبات روی داد تـا ابوحامد خواهی‌نخواهی بـه نیشابور آمد وچندگاه‌درنظامیه انجام تدریس کرد تاترك آن مشغله واختلاط کرده در توس به‌وطن‌خویش‌عودنمود. گویند درآن‌زمان‌انعزال غزالی به‌طوس، مؤیدالملك وزیراورا بعود به‌بغدادوتدریس نظامیهٔ آنجا دعوت‌کرد واو نپذیرفت‌وچون‌مؤیدالملك‌اصرار داشت‌غزالی جوابی‌مشتمل برامتناع صریح نگاشت‌که صورت جواب‌نامهٔ دعوت وی به‌تدریس نظامیهٔ بغداد درتاریخ استظهاری ثبت است[و]صاحب‌آن تاریخ می‌نویسد:

مؤیدالملك‌وزیر، امام‌محمدغزالی را درایام عزلت بجهت تدریس بغداد طلب کرد، وی‌درجواب‌نوشت:الحمدلله‌رب‌العالمین[والصلوة]والسلام علی‌محمد واله‌اجمعین. اما بعد خدمت خواجه‌وملجأ جهانیان متع‌الله‌المسلمین بطول بقائه، این‌ضعیف را ازحضیض خرابهٔ‌طوس به‌اوج‌دارالسلام به‌بغدادعمره‌الله‌می‌خوانند،

کرم وبزرگی می‌نمایند بدین حقیر، واجب است که خواجه را از حضیض بشری به اوج مراتب ملکی دعوت نماید. ای عزیز از طوس به بغداد راه به خداوندیکسان است اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی مسافت فراوان و التماس حضور این فقیر فرموده‌اند، لاشك این فقیر را وقت فراق است نه وقت سفر عراق، فرض کن که غزالی به بغداد رسید ومتعاقب فرمان دررسید، پس باید فکر مدرسی کرد امروز راهمان روز انگاروودست ازمن بیچاره بدار. والسلام علی من التبع الهدی.

وبقول شیخنا بهاءالدین محمد عاملی خود خواجه نظام‌الملك به غزالی بعد ازعزلت وظهور انقطاعش مکتوبی فرستاد وبعود بغداد و تدریس و تربیت فقها نظامیهٔ آن دعوت نموده وامام غزالی جوابی به حضرت خواجه نظام‌الملك فرستاد و عذرخواست وشیخ در یکی از دفاتر کتاب کشکول شرح ابوحامد را ایراد فرموده:

بالجمله ابوحامد ازریاست عظمی وخطوت کبری درحضرت خلافت وقرب ملکشاه وخواجه نظام‌الملك ومقبولیت عامه وشهرت تامه بگذشت ودرطوس منزوی گشت ودرجوارخویش خانقاهی برای صوفیه ومدرسه‌ای برای طلبه بنیادنهاد و خود اوقات عزیز را بوظایف وعبادت وشرایط ریاضت و تلاوت کلام‌الله و مجالس تدریس وافاضت توزیع[1] کرد، جز این امور ومجالست اهل قلوب و تصنیف درانواع فنون بکاری نمی‌پرداخت.

مولانا قطب‌الدین اشکوری درمحبوب القلوب می‌فرماید:

محمدبن ابی‌القاسم طوسی که از شاگردان غزالی است در رسالهٔ محاکمات آورده که حجة‌الاسلام ابوحامد در راه حج بصحبت سید مرتضی رضوان‌لله علیه رسید، درمیان ایشان درعقائد کلامیه ومسألهٔ امامت مناظره افتاد. وسید، غزالی را به براهین باهره واصول محکمه ودلایل حقه وحجتهای ساطعه مجاب ساخت و ازعقیدهٔ خویش بگردانید ومذهب امامیه گرفت.

قاضی سعید نورالله‌شهید این حکایت رااز محاکمات بمزیدی روایت کرده که مولانا سائل همدانی در بعضی از رسایل که در بیان حالات و مقالات اهل سلوك نوشته دراثنای ذکر احمد غزالی گفته که محققین اهل ایمان را در اعتقاد برادرش

۱ــ متن: توضیع

و غلبهٔ محبت اهل البیت قدحی و طعنی نیست. مشایخ شیعه الغزالی منا گفته‌اند و محمد بن ابی القاسم توسی که از تلامذهٔ غزالی است در رسالهٔ محاکمات آورده که غزالی در راه حج خدمت شریف سید مرتضی رسید و جهت تحقیق مذهب حقه بعضی از مشکلات مذهب را خدمت میرمطارحه نمود و حضرت میر اصول عقاید امامیه را به دلایل قاطعه و براهین ساطعه براو تمام گردانید و غزالی از مذهب اهل سنت برگردیده، به مذهب امامیه داخل شد. چون از مکه معظمه مراجعت نمود برادرش احمد غزالی متصوف با او ملاقات نمود. گفت: شنیده‌ام که با شریف مرتضی صحبت داشته‌ای و بقول او مذهب شیعه اختیار کرده‌ای این معنی از تو به غایت عجب است. محمد در جواب گفت: اینکه در این مدت اختیار مذهبی دیگر نموده بودم از من عجب بوده. آنگاه میان برادران مباحثه شد و دو روز امتداد یافت، احمد روز سیم به مرگ مفاجات بمرد. و از شیخ محقق شهید ابو عبدالله بن مکی قدس الله سره که از اعاظم متأخرین مجتهدین امامیه است منقول است که ایشان حکم بکذب ملاقات غزالی با حضرت میرمرتضی علم الهدی می‌نموده‌اند، زیرا که وفات سید مرتضی در سنه ۴۳۰ بوده است و تولد غزالی در سنه ۴۵۰. علماء در تصحیح قول صاحب رسالهٔ محاکمات که از تلامیذ امام حجة‌الاسلام ابو حامد بوده است بعضی گفته‌اند همانا مراد سید مرتضی برادر سید مجتبی پسران داعی رازی است که او از مشاهیر اهل حدیث بوده و تبصرة العوام را در تفصیل مذاهب ملیین او ساخته. شیخ منتجب الدین قمی صاحب فهرست معروف صحبت وی و برادرش مجتبی را در یافته و نزد ایشان تلمذ نموده، و این قول فقیه فاضل کرمانشاهانی است [و] خلف وحید بهبهانی در مقامع الفضل. و بعضی گفته‌اند همانا با شریف ابواحمد پسر سید رضی این ملاقات روی داده و این قول قاضی نورالله شهید است، و طبقهٔ حجت‌الاسلام با این هر دو شریف موافق می‌آید. می‌گویند حجت الاسلام بعد از قبول مذهب امامیه در اواخر عمر کتاب سرالعالمین را تصنیف نمود و برموجب این عقیده است که در آن کتاب علی ما نقله.

سبط ابن الجوزی البغدادی می‌گوید «اجمع الجماهیر علی قوله لعلی یوم الغدیر: من کنت مولاه فعلی مولاه» فقال عمر بخ بخ «لك یا ابو الحسن [لقد اصبحت] مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه» و همچنین و هم در کتاب علی ما نقله الشیخ فخرالدین الطریحی النجفی می‌گوید: ثم ان ابابکر قال علی منبر رسول‌الله اقیلونی فلست بخیرکم وعلی منکم افقاك و فلان و فلان. و هموار محقق ثانی علی بن عبدالعالی می‌فرموده «الغزالی منا» و علامه ربانی مولانا فیض کاشانی نیز مانند قاضی شهید و شیخ طریحی ابوالحامد را از متبصران شمرده واز بازگشتگان به مذهب امامیه نام برده‌اند. و بعضی خود کتاب سرالعالمین را به غزالی مسلم نمی‌دارند و یا مقالهٔ مذکوره را [ملحق] می‌شمارند. در سرد تصانیف ابوالحسن علی بن الحسین المسعودی صاحب مروج الذهب و اخبارالزمان و الاوسط و غیره کتابی بنظر رسیده است مترجم

به‌سرالعالمین می‌شاید که این عبارت ازآنجا باشد، چه مسعودی ازشعبهٔشیعه است بلاریب اما با آنکه مثل علامهٔ قزاغلی سبط ابن‌الجوزی صریحاً این عبارت‌را از سرالعالمین به تصنیف امام حجة‌الاسلام ابوحامد غزالی نقل‌نموده باشد هیچ احتمال نمی‌نماید، علی‌هذا پس تصنیف کتاب سرالعالمین و کشف حقیقةالدارین بوده با آنکه در حق کتاب‌المنقذ نیز گفته‌اندکه‌آن را درآخر عمرساخته وهم فتوای وی به‌عدم جوازلعن بریزیدبن‌معاویه[1] قبل از استبصار او بوده ، چه این قول نیزدر حق ابوحامد اشتهار دارد و دراین باب سؤالی از غزالی کرده‌اند و او در جواب شرحی می‌نویسد صریح در غدقـن اکید از لعن یزید. صورت جواب استفتای مذکور را قاضی احمد بن‌خلکان در ترجمهٔابوالحسن علی‌الکیاءالهراسی از وفیات‌الاعیان ثبت نموده است.

کیاء مذکور وابن الجوزی واعظ وجمعی ازعلمای اهل سنت و جماعت برخلاف این عقیدت رفته‌اند.ابن جوزی در این مسئله بخصوص کتابی‌نوشته موسوم به‌الرد علی‌-المتعصب العنیدالمانع من لعن‌یزید. وابن حجر در صواعق از غزالی نقل نموده که‌حرام است برواعظ و غیره‌آنکه مقتل حسین بن‌علی‌ع نقل نماید وآنچه ما بین صحابهٔ رسول رفته است از تشاجر وتخاصم حکایت‌کند کـه اینها مهیج عداوت وبغض بغض اصحاب صحابه وطعن ولعن ایشان خواهد بود.

باری حجة‌الاسلام غزالی در بزرگی و دانشوری مسلم اهل اسلام است و در وجه ملقب بودنش به غزالی چند وجه آمده: یکی‌آنکه غزاله‌دهی‌است از خطهٔ طوس، اصلاً وی از آن قریه بوده، این قول سمعانی صاحب انساب است. و پسر ابوحامد نیز بر این معنی‌تصریح کرده گفته غـلط دانسته و به‌خطا رفته کسی‌که نام پدر مرا به‌تشدید زاءمعجمه می‌خوانند. دیگر ابن خلکان‌وعلامه اسنوی ضبط‌کـرده‌اند، غزالی به تشدید زاء به‌وزن بقالـی‌که نسبت باشد به حرفهٔ معروفه والحاق یاء برعادت اهل خـوارزم جـرجان و آن نواحی است‌که مثلا بزاز را بزازی[2] گویند. دیگر غزالی به‌تشدید بـراین تقریب که هندو شاه‌کیرانی دروجه‌تلقیب ابو سلمه وزیرآل محمد(ص)به‌خلال گفته‌است آنکه سرای[3] وی‌درکوفه به‌محلهٔ سرکه‌فروشان بوده و او با ایشان بسیار نشستی اورا خلال گفتندی به این سبب چنانکه امام غزالی را بجهت مجالست او با غزالان، غزالی گفتندی. و بعضی گفته‌اند مشاهده‌کردی‌که زنان‌پیران وضعیف ریسمان به‌بازار آوردندی تا بفروشند وآن ریسمان به‌اندك چیزی خریدی، او را بـرایشان رحم آمدی وصدقه دادی از این جهت غزالی گفتند. انتهی کلام الکیرانی.

اما مصنفات امام حجة‌الاسلام ابو حامد محمد غزالی. اعظم و اشرف و افخم آنها

۱ـ متن، معویه ۲ـمتن، ابومسلم ۳ـ متن: برای

کتاب احیاء علوم‌الدین می‌باشد. این تصنیف منیف از اعاجیب آثار اقلام علماء اعلام ملت اسلام است. مولانا علامه ربانی محسن فیض کاشانی این کتاب را از برخی فصول پیراسته و به‌جواهر بواهر کلمات اهل عصمت آراسته است‌ونام مهذب خویش المحجة‌ـ البیضا فی‌احیاءالاحیاء گذاشته. بعض ازعلماء ظاهر براین کتاب هم به‌عهد مصنف‌قدحی نوشته‌اند ومصنف رساله[ای]بالخصوص دردفع تعرضات اوساخته؛ و ابوالعباس اقلیدسی صوفی را در مدح احیاءالعلوم اشعاری است. دیگر لب‌الاحیاء، دیگر منهاج العابـدین، دیگر منهاج‌المسترشدین. و دیگر قواعدالعقاید، و متصوفـهٔ اهل سنت و جماعت درحق این کتاب خوابی از شیخ ابوالفتح عامر ساوی حکایت می‌کنند و آن درنفحات وآثار البلاد مسطوراست. ودیگر اخلاق الابرار، و نصیحةالملوك، وآفات‌اللسان، وریاضةالنفس، و الانیس فی‌الواحده ونوادر الاخبار، والرد علی من‌غیرالانجیل، و مشکوةالانوار. باری تمام مایه طول کلام است.

صاحب آثار البلاد گوید: تصانیف ابو حامد را به ایام عمرش توزین کـردند، مقابل هرروزی جزوی زیاد بیفتاد.

وی در روز دوشنبه ۱۴ جمادی‌الاخر سنه ۵۰۵ در بلاد طابران از جهان برفت، چنانچه به‌پارسی گفته‌اند

نصیب حجةالاسلام‌ازاین سرای‌سپنج حیات پنجه‌وپنج‌ووفات پانصد و پنج.

و بظاهر طابران به‌خاك رفت.

ملك‌الابدال مجدالدین ابوالفتوح احمد غزالی

برادرحجةالاسلام[غزالی]است،درفقاهت‌تالی برادربوده‌وبه‌اجماع مورخین وارباب معجمات چون حجةالاسلام تـرك تدریس‌نظامیه گفت وی بجای برادرنشست وشرایط افاضت بجای آورد؛ لکن شوق وعظ براوغالب‌شد وسایرفضایل وکمالاتش را گمنام‌ساخت، ودرملاحت‌وعظ‌وفصاحت‌لفظ به‌مقامی‌عالی‌رسید. عبدالله اسعدیافعی می‌گوید: نوبتی‌احمد درمحضرسلطان محمد سلجوقی موعظه کرده سلطان را چندان وعظ وی دلنشین افتادکه دو هزار دینار به‌او عطا فـرمود. عمیدالدین زکریا ابن محمدبن‌محمود قزوینی گوید: حکایت‌کنند که سلطان ملکشاه مرید شیخ احمد بود، وقتی پسرش‌سنجر درعین‌صباحت‌منظر به‌زیارت‌شیخ‌رفت شیخ یك‌طرف‌صورت‌سنجر بوسه‌داد. حاضران‌را این معنی گران آمده‌حسد بردندومطلب رانزدسلطان ملکشاه‌نقل کردند. ملکشاه باسنجر گفت شیخ احمدروی توبیوسید؟ وی گفت آری. گفت خوش‌باش که یك‌نیمه روی زمین‌را پادشاه شدی‌واگر هردوطرف صورت تو بوسیدی تمام روی‌زمین درسلطنت تو می‌آمد وچنین شدکه ملکشاه گفته بود.

صوفیه ازوی‌کرامات نقل‌کنند. نورالدین عبدالرحمن جامی می‌گوید روزی کسی

ازوی حال برادرش حجةالاسلام پرسید که کجاست؟ گفت درمیان خون. سایل او را طلب کرده درمسجد یافت ولی قصه را باو بگفت. گفت راست گفته درمسئله‌ای ازمسائل مستحاضه فکر می کردم. عمیدالدین زکریای قزوینی می گوید شیخ محمد حجةالاسلام نمازمی گذارد و شیخ احمد حاضر بود، همین که نمازمحمد بسر رسید، احمد گفت: برادر فریضه ازسر گیر که تو حساب بقال می کردی. قاضی شمس الدین احمدبن‌خلکان می گوید: احمد صاحب کرامات واشارات بود، کتاب احیاء برادرش رامختصر ساخت دریك مجلد و آن را لباب الاحیاء موسوم نمود. وی دربلاد سیاحت کرده صوفیه رابه‌نفسه خدمت نموده وبسیار بدانقطاع و عزلت مایل بوده. ملاعبدالرحمن جامی گوید وی ازاصحاب شیخ ابوبکر نساج است. تصنیفات وتألیفات معتبر ورسائل بی‌نظیردارد یکی ازآنها رسالهٔ سوانح است که لمعات شیخ فخرالدین عراقی بسرسنن آن‌واقع است، چنانچه دردیباچهٔ لمعات تصریح فرموده. ابن‌بخار درتاریخ بغدادآورده که وقتی درمسمع ابوالفتوح احمدغزالی قارئی این کریمه تلاوت کرد که «یاعبادی‌الذین اسرفواعلی‌انفسهم‌الی‌الایه» احمد گفت‌شرفهم بیاءالاضافه الی‌نفسه بقوله یا عبادی.

ازاحمد غزالی شعر فارسی درسفاین وتذکرات وکتب ترجمه وغیره‌آورده‌اند از جمله این‌سه‌شعر به‌نص خواجه حمدالله مستوفی قزوینی درتاریخ گزیده دیده شده.

چون چترسنجری رخ بختم سیاه باد
با فقر اگر بود هوس ملك سنجرم
عریان ملك بخشم گوئی که خامدام
خاموش راز گویم گوئی که دفترم
تا یافت جان من‌خبر ازملك نیمشب
صدملك‌نیمروز به یك جو نمی‌خرم

جمال الدین بن‌جوزی‌واعظ وشمس الدین‌ذهبی‌حافظ درحق احمدغزالی عقایدعجیب نوشته‌اند ازقبیل آنکه به‌شیطان معتقدبودواوراز ئیس[هر][1]موحدمی‌دانست. امام یافعی‌مورخ می گوید التفاتی بمطاعن ذهبی‌نیست‌حقیقتی‌ندارد. امین احمدرازی گوید که‌درشرح‌دیوان آمده که به‌احمد غزالی گفتند توخودرا درویش می‌دانی‌وچندطویله اسب‌واستر داری؟ گفت آری ولی‌میخ طویله‌را برگل‌زده‌ام نه‌دردل. عبدالرحمن جامی‌می گوید وقتی که احمد محتضر بود چهارپایان‌وی‌گشاده شدندورم کردند پیش‌وی گفتند یا به‌فراست دانست، گفت چون مافرود آمدیم هرکه خواهدگو سوار شود. بالجمله وی بـه‌عهد مسترشد خلیفه در سنه ۵۱۷ چنانچه حمدالله ریاحی وعبدالرحمن جامی ضبط کرده‌اند ویاسنه ۵۲۰ چنانکه امام یافعی‌واحمدبن‌خلکان[اربلی]ثبت‌نموده‌اندعلی‌الاختلاف به‌شهرقزوین وفات‌یافت، قبراو

۱ـ متن: و

را بعضی ازعلماء عصر مزاری مشتمل بربقعه و صندوق‌دانسته‌اندکه درحوالی مشهدسید اسمعیل نزدیك‌الاقاپو واقع است و به‌امامزاده احمداشتهار داشته ویکی ازاکابر فقهادر دولت پادشاه مغفور محمدشاه حکم‌داد تا مردم آن‌مزار را ویران کرده‌صندوق وضریحش درهم شکستند.

خواجه نظام‌الملك توسی علیه‌الرحمه خواجه‌نظام‌الملك قوام‌الدین‌ابوعلی حسن بن علی بن اسحق بن العباس الطوسی‌است، قاضی احمدبن خلکان دروفیات‌الاعیان‌می‌گوید: علامه سمعانی درترجمهٔ رادکـان‌ازکتاب‌انساب چنین‌آورده‌که رادکان بلده‌ای‌است خرد به‌نواحی طوس. گویند نظام‌الملك اصلا ازآن بلده ودهقانزاده بود، چون بسن تحصیل کمالات رسید به‌علم حدیث وفن‌فقه اشتغال جسته‌بود وجهدموفورکرد. هندوشاه‌کیرانی درتجارب‌السلف می گوید مولداو روز آدینه ۱۵ ذیقعده ۴۸۰ به‌نوقان‌طوس. پدرش‌خدمت‌کردی‌ولی‌حاصل خدمت بخرجش‌وفانمودی، خواجه پیوسته‌صحبت بااهل علم‌وصلاح داشتی بعدازآن به‌غزنه رفت، بانویسندگان‌دیوان درآمیختی ودر شئون ادب ماهر گشت ومدتی با علـی‌بن‌شاذان عمیدبلخ می‌بود وکتابت می‌کرد وابن‌شاذان به‌هرچند نوبت باخواجه گفتی‌ای‌حسن فربه‌شدی؛ وهرچه داشتی ازاو بستدی وبااوگفتی توکاتبی‌تر اقلمی‌بس‌باشد. چون این‌حرکت خسیسانه عمیدبلخ مکـرر شد خواجه از خدمتش ملول گردید و بـه‌مرو رفت. [چغری بیك] داود پدر الب‌ارسلان محمدآنجا بود، خواجه پیش اورفت وحال‌خودبگفت. چغری‌بیك رابیان اوخوش‌آمدوبه نورفراستی‌که ملوك‌پاك اعتقاد راباشد امارت‌نجابت واقبال درناصیهٔ اومشاهده‌کرد، اورا پیش پسرخود الب‌ارسلان فرستاد ونوشت‌که بایداورا محاسب و مشیر و مدیر خودنمائی به‌جای پدر. وعمیدبلخ کس فرستاد به‌مرو به‌طلب خواجه وبه‌سلطان‌نامه نگاشت کـه‌کاتب بلخ گریخته وبه‌خدمت آمده‌است، فرمان رود تااورا بازپس فرستندکه‌کارهای اینجا هـم مهمل‌نماند. سلطان التفاتی‌نکردو گفت‌پیش‌الب‌ارسلان‌می‌باشد[تورا]بااو بایدگفت‌و شنوده رسول بی‌مقصود بازگشت.

از امارات حسن‌جمال‌وعلامات سعادت مآل‌وی‌که امثال آن‌صـاحب دولتان را در اوایل‌امرروی‌می‌دهد آنکه‌گویند چون خواجه درمبداءکار شناختهٔ سلطان گشت وبه‌امانت وکتابت‌وخط وتدبیر شهرت‌یافت، اتفاق سلطان‌راعزیمت سفری افتاد وعمیدالملك کندری وزیر رامزاج منحرف بود [با]سلطان نمی‌توانست رفتن ومی‌بایست‌که ازاصحاب دیـوان یکی درخدمت‌سلطان باشد. به‌اتفاق گفتندکه خواجه‌حسن طوسی مناسب است، سلطان به استصحاب اومثال داد. وخواجه دستگاهی چنان نداشت که درآن‌سفر بـا تـرتیب‌توانستی رفتن، لاجرم بسیارغمناك بود ودرمسجد به‌نماز وعرض نیازمشغول گردید ناگاه‌نابینائـی

داخل شد و صدا کرد که در این مسجد کیست؟ چنانچه پیش از این نیز نگاشته‌ایم خواجه جوابی نداد. کور با عصا گرد مسجد برآمد و به قدر مقدور احتیاط نمود و در مسجد محکم ببست پیش محراب رفته فرش به عقب انداخت[اندکی] بکاوید و کوزه‌ای[پر از زر] بیرون آورده زرها را در دامن ریخت و لحظه‌ای بازی کرده باز در کوزه کرده به همان جای پنهان ساخت و بیرون رفت. خواجه به فراغ خاطر بی زحمت و مذلت استقراض آن زرها باز گرفته مصالح خویش چنانکه درخور بود بساخت و در خدمت سلطان برفت و کارش بالا گرفت و منصب وزارت به ذات مبارکش مشرف گشت.

نابینا چون آمد و زرها ندید با احدی اظهار نکرد و مخفی داشت. خواجه روزی پس از روزها با کوکبهٔ وزارت در بازار می گذشت کور را بدید بشناخت. کسی را امر کرد او را به منزل بردند چون خواجه بازآمد اورا پیش خوانده بنواخت آنگاه پرسید آن زرها که گم کردی آخر بازیافتی؟ نابینا فوراً به دو دست دامن خواجه را گرفت که اکنون یافتم زرم را تو بردی چه از آن وقت با احدی نگفته‌ام. خواجه بخندید و بفرمود تا اضعاف آن زر نقد به وی دادند و قریه‌ای در مرو به اولاد وی وقف کردند و آن بیچاره از مذلت مسئلت بیرون آمد.

الغرض سلطان الب ارسلان در ملک متمکن گشت وزارت را به خواجه داد و در سنهٔ ۴۵۶ بعد از آنکه به خدمت سلطان عضدالدوله الب ارسلان ابوشجاع محمد بن داود بن میکائیل بن سلجوق بیامد و آلب ارسلان را با پسر او قتلمش بن اسرائیل و با عم او قتلمش بن میکائیل صاحب گردکوه و پدر سلیمان بن قتلمش جد سلاجقهٔ روم حرب افتاد و قتلمش کشته شد و سلطنت بر الب ارسلان مقرر گشت، نظام الملک عمیدالملک را با چندان حشمت و مهابت و مال و عظمت بدید، سلطان را بر آن داشت که عمیدالملک را از میان برگیرد و از پیش بردارد. در آن وقت هر دو به شرکت وزارت می کردند. پس سلطان بفرمود تا عمیدالملک را بگرفتند و به مرو آوردند و بعد از مدتی دو غلام فرستاد تا اورا بکشتند. خواجه از آن وقت در کار وزارت استقلال یافت.

می گویند او در ظاهر و باطن محب خیر و مؤثر عدل و کریم النفس و هوادار علما و صوفیان و زاهدان بود، نهان و آشکار او بر قانون شرع، و به هیچ وجه به مشتهیات نفسانی التفاوت نمی کرد. وی را ۱۲ پسر کرامت شده بود، بعضی وزارت سلاطین کردند و بعضی وزارت خلیفه مستر شد. و گویند که پسر او مؤیدالملک از بلخ پیش پدر آمد و در آن وقت بیست ساله بود و حسن صورت به کمال داشت و دختر خواجه ابوالقاسم بن رضوان را به تعداد از جهت او خواستگاری کرده بود و پسر را طلبید تا به بغداد فرستد و مصاهرت به اتمام رسد، مؤیدالملک همینکه روی پدر بدید زمین ببوسید. خواجه اورا پیش خویش خوانده دیگر باره زمین ببوسید. خواجه وی را در کنار گرفت و رویش بوسه داد و بگریست و گفت ای فرزند همین ساعت به بغداد رو و به تدبیر زفاف مشغول شو. پس پدر او را وداع کرده بیرون رفت. چون بیرون شد دیگر باره خواجه

۱ـ متن: گوید

بگریست و باحاضران گفت به‌خداکه زندگانی بقالان وعیش ایشان از من‌خوشتر است؛ زیرا که آنها بامداد به دکان آیند وشبانگاه به‌خانهٔ خود روند ورزقی‌که خدای تعالی روزی‌کرده باشدبااهل وعیال خودبخورند وفرزندانشان به‌نزد ایشان جمع‌شوند وپدر به دیدارایشان خرم وخوش‌دل باشد ومن به این بسطت جاه‌وسعهٔ دستگاه این‌فرزندراکه بـه این سن‌رسیده چندنوبت معدود دیده‌ام،وعمرعزیز من‌درتحمل مشاق اسفار وارتکاب‌اخطار می‌گذرد وهمه‌شب وروزم مستغرق مصالح سلطان وممالك ولشکر وحشم وخدم اوست وبا این‌حال‌کاشکی‌ازدشمنان وحسودان ایمن بودمی. وچون اوقات به‌چنین‌حال بگذرد‌لذت عیش کی‌توان یافت وبه‌بندگی خدای‌عزوجل چگونه توانیم پرداخت.

گویند خواجه درایام وزارت باسلطان ازجیحون بگذشت اجرت‌کشتیبانان‌بروالی انطاکیه‌نوشت، پس ازتحقیق سبب عذر خواسته بودکه مقصودم فصیحت و وسمت ممالك سلطان‌بوده.شخصی حکایت‌کردکه‌من درمجلس خواجه‌بودم دروقتی‌که همهٔ اقطارو‌ممالك را درتصرف داشت وسلطان مطیع اشارهٔ وی‌بود، درآن‌حال نامه‌ای ازعراق عجم‌آوردند که پانصد اسب عربی در موضعی‌که میان دوکوه است چرا می‌کردند ناگاه مرغان بسیار بزرگ چون نسروعقاب ازقلل پریدند، اسبان ازهیبت صدای پروبال آنان برمیدنـد و بی‌اختیار دویدند وبه‌یکبار درمضیقی عظیم افتادند وازمیان آن آبـی‌بـزرگ می‌رفت و مضیق مذکور بربلندی بود، اسبان به‌تصادم یکدیگر ازآن‌بلندی درآب افتادند و بیشتر غرق شدند واندکی‌که ازآب‌بیرون آمدند همه بادست‌وپای شکسته.خواجه چون نـامـه بخواند زمانی درازخاموش‌گشت وساکست نشست بعدازآن سربرآورد وبگریست و از کار بماند. حضار به‌تسلیت وتسکین‌وی اشتغال‌گرفتندکه شاید ازچنین‌ضرری مؤثر ومنفعل شده، من‌جمله‌شخصی که‌آنجاحاضر بودگفت: درديارما شخصی از اکراد اسبی‌بغایت‌نیکو داشت ومکرر به‌هزار دینارمی‌خریدندواونمی‌فروخت‌ونصیرالدین‌مروان وقتی راضی‌شد به هزاردینار ضیعتی نیز منضم‌گرداند وآن‌اسب را بخرد، راضی نشدوگفت من فراق ایـن نتوانم دید. اتفاقاً اسب به‌جهتی بمرد، صاحبش بس‌دلتنگ شد امیرشهر بشنیدکه صاحب آن اسب‌معروف به‌هیچ‌حال‌نمی‌آرامد. امیربفرموداورا حاضرکردند وتسلیه‌اش‌مـی‌دادند، بازآرام نمی‌شدمی گفت ای‌امیرمصیبت من‌ازآن است‌که روزهای قبل‌هزار دینار می‌دادند نگرفتم. امیرگفت ازمردن این اسب شاید خداونددفع شروبلیه‌ای‌کرده باشد وفرمودهزار دینار به‌او بدهید وجزای فوت اسب مراباشد. مردکرد خوشدل‌گردید وزرگرفته به خانه رفت.ازقضا چشمهایش دردگرفته رنجورگشت ومعالجه نپذیرفته نابیناگردید. چون امیر شنیدگفت خدای عزوجل آن‌بلا رابه‌هلاکت اسب‌ازاودفع‌کرده بودچون‌بفروخت‌وعوض آن را بگرفت این‌صدمه یافت.

خواجه‌نظام‌الملک گفت: جزع من نــه‌بر تلف‌اسبان است و گریه نه‌محض اندوه‌واین مقدارضررقابل‌غمناك‌شدن نیست؛ بلکه‌این‌خبراسباب‌شعف واین گریه، گریهٔ‌شوق وشکراست. چیزی ازاین‌نامه به‌خاطر من‌رسیدکه از یادآمدن رقت مستولی گــردید. وقتی از غزنــه می‌آمدم و به‌جز سه‌دینار چیزی نداشتم چهاردینارهم وام‌کردم واسبی به‌هفت‌دینار بخریدم‌و همان روز بمرد ومن به‌شدت‌پریشان واندوهناك شدم و امروز به‌فضل‌الله پانصداسب‌تازی تلف‌شده ودرمال‌های من اصلا نقصانی به‌ظهور نرسیده، از شادی آنکه حق‌تعالی مرا از آن‌حالت به‌این‌حالت رسانیدم‌گریه به من مستولی‌شد.

خواجه‌نظام‌الملك اول‌کسی است‌که مدرسه بساخت و این‌سنت شریف تشریع‌فرمود ودیگران به او تأسی‌کردند وقولی‌هم هست‌که اختراع بنای مدرسه برای‌طلبهٔ علوم‌قبل‌از خواجه‌نظام‌الملك شده‌بود. خواجه درچندشهر ازامصار جامعهٔ اسلام مدرسه بساخت مثل بغداد وبصره و اصفهان ونشابور وهرات، بلکه دراقصی بلاد روم‌هم چنانکه در جوامع‌ـ الحکایات سدیدالدین‌محمدعوفی بخاری‌مسطوراست، مسجد ورباط ساخته وبرآنها‌اوقاف معین‌کرده. گویندوقتی‌که‌نظامیهٔ بغداد را بساخت قیم ومعتمد او ابوسعید احمدبــن محمد صوفی نشابوری بود، به‌خواجه رسانیدندکه دراین‌کار خیانت‌کرده وبسیار زرعمارت‌را تصرف نموده، ابوسعید فهمیده بگریخت وبه‌بصره رفت آنجا پشیمان شده به‌بغداد آمد و پیش‌خواجه رفت وخدمت‌کرد وگفت ای‌خداونــد تواین مــدرسه راخالصاً بوجه‌الله‌بنا فرمودی هرکه درآن خیانت‌کرد حساب اورا باخدای‌گذار تاتوثواب‌یابی و خــاین زر وبال‌آن‌را به قیامت برد.

خواجه‌گفت اندوه من ازمال نیست‌که توخیانت‌کردی یادیگری، بلکه اندوه‌من به زمانی است‌که فوت‌شده وتدارك آن‌ممکن نیست ومن خواستم‌که این‌مدرسه رابناء محکم باشد،چون بناء جامع منصور وبیمارستان عضدالدوله. چه‌شنیدم که‌ایشان ازبرای یك‌آجر یك‌زنبیل گچ می‌ریختند وبامن‌گفتندکه توجه عمارت را درآجرمنقوش صرف‌کردی واز آن‌می‌ترسم‌که زودخراب شود. باآن خاین بیش ازآن خطاب‌نکــرد. و نظامیه‌ای‌که در دربصره ساخت نزدیك‌گور زبیر عوام است. ازنظامیهٔ بغداد نیکوتر و زرکمتر بــوده و در اواخر ایام مستعصم خراب شد واهالی آجر و دیگر آلات را به‌نفس بصره‌نقل‌کردند ومدرسهٔ دیگر ساختند ونامش نظامیه نهادند.

گویند چون‌خواجه ازساختن نظامیهٔ‌بغداد فراغت‌یافت کتابداری وخازنی‌دارالکتب به‌شیخ ابوزکریاء خطیب‌تبریزی داد. صاحب تصانیف فی‌الادب گوید. چنانکه‌نگاشته‌ایم هرشب شراب‌خوردی وشاهدآوردی و امثال این ارتکاب‌کردی. بواب مدرسه به‌خواجه نظام‌الملك بنوشت وحال شیخ ابوزکریا بنمود. خواجه‌گفت من این‌معنی باور نکنم.پس

درشبی مخفی بربام مدرسه و دارالکتب رفت، از روزن فرونگریست. شیخ ابوزکریا به همان معامله مشغول بود خواجه به‌خانه رفته مستمری وی بیفزود پیغام نمودکه بعضی مخارج شما را نمی‌دانستم والا زودتر ماهونهٔ [ماهیانه] شمارا می‌افزودم. اوخود ملتفت شدکه خواجه برافعال وی بصیرت‌یافته نادم وتائب شد.

از مکارم ومآثر خواجه نظام‌الملك خبرشیخ‌ابوسعیدمعمربن‌ابی‌عمامهٔ واعظ‌بغدادی است وفصل موسوم با نصیحةالنظامیه از انشاء وی، این خبر وفصل مزبور طولی‌دارد.

وماجریات شگفت خواجه هم باحسن‌صباح درکتب سیروخبرمسطور و شمه‌ای در این‌گنجینه نیز مرقوم است. گویند خواجه‌را ۲۹ سال زمان وزارت امتداد یافته، ۱۲سال وزیرالب‌ارسلان بوده‌است و۵۱[1]سال‌وزیرسلطان ملکشاه، بعضی‌گفته‌اند وی ۶۰ سال وزارت کرد. بالجمله اورا درآخرعمر نقاری باخاتون بزرگ ملکشاه درسرولایت‌عهد روی داد خاتون‌خاطرملکشاه را نسبت به‌وی متغیرساخت درمیان سلطان واو سخنان خشن‌گفته‌آمد تاآنگاه‌که ملکشاه از اصفهان به‌بغداد می‌رفت به‌تاریخ سال ۴۸۵ خواجه را دربروجرد یکی‌از فدائیان حسن صباح یایکی‌از صوفیان به‌اشارهٔ ملکشاه پیش‌آمد وعریضه داد. خواجه چون عریضه بگرفت آن‌شخص کاردی براندام وی زده اورا ازپای درآورد ودر آن‌وقت خواجه ۷۷ سال داشت. غلامان ومتعلقان خواجه را به‌اصفهان آوردند ودرمحله کران درحوالی‌جوی‌آبی بزرگ به‌خاك‌سپردند، آنجاراالهل‌اصفهان تربت نظام‌می‌گفته‌اند.

ابن‌حمزه طوسی علیه‌الرحمه

الشیخ الفقیه المحدث النبیه ابوجعفر عمادالدین محمدبن علی‌بن حمزةبن محمدبن‌علی‌الطوسی‌المشهدی ازقدماء فقهاءفرقهٔ امامیه و مشاهیرمحدثین اثنی‌عشریه است. درکتب استدلالیه مذهب‌جعفری درفن‌فقه نام‌او بسیارذکرمی‌شود، گاهی به‌عنوان ابن‌حمزه وگاهی به‌عنوان ابوجعفر ثانی و احیاناً به‌عنوان ابوجعفر متأخر وقلیلاً به‌عنوان‌عماد طوسی و بیشتر به‌عنوان صاحب الوسیله، وتصنیف وی درعلم فقه موسوم است به‌کتاب الوسیله الی نیل‌الفضیله. ومحدث فاضل عالم حسن‌بن علی‌بن محمد طبرسی دردوتألیف شریفش مناقب‌الطاهرین والکامل‌البهائی ابن‌حمزه را نام برده و ازکتاب ثاقب او درمناقب ائمه علیهم‌السلام بسی روایات آورده‌است. وابن حمزه صاحب وسیله وصاحب طبقه بعداز شیخ‌الطایفه‌بوده وآنچه ازتطبیق تواریخ ونسبت طبقات معلوم می‌شود قریب‌العصر بوده‌اند وبابعضی‌از شاگردان شیخ معاشرت داشته‌اند. چون ابن‌حمزه ازشیخ ابوجعفرشوهانی بلاواسطه روایت می‌کند واخذ روایت ازاوکرده وشیخ شوهانی ازمشایخ ابن‌شهرآشوب بوده، پس شوهانی باشاگردان شیخ هم‌طبقه بوده ومعاصر وشاگردان یك‌شیخ می‌بوده‌اند.

---

[1] ـ متن ۱۴ سال

بالجمله زمان ولادت و ولادت ابن حمزه بدست احدی از متتبعین ومطلعین برکتب متعلقه این مطالب نیامده است،کتاب‌الوسیله وکتاب‌الثاقب هردو از مشهورات نسخ ونفایس مصنفات شیعه می‌باشند وبودن وسیله از ابن‌حمزه طوسی صاحب این‌ترجمه مسلم‌است،واز پیشینیان نیز کسی به‌این‌معنی‌تصریح کرده. یحیی بن‌سعیدالهذلی‌الحلی که عمزادهٔ محقق اول می‌باشد گوید: دربارهٔ‌کتاب ثاقب فی‌المناقب مختصر اشتباهی برای برخی از از علماء این فن حاصل‌شده وآن‌را به‌دیگری نسبت داده‌اند.

باری صاحب روضات‌الجنات در ترجمهٔ بهاءالدین علی‌بن عیسی الاربلی صاحب کشف‌الغمه‌می‌گوید: صاحب ریاض ازسید امیرحسین مجتهد عاملی نقل‌نموده‌که اوکتاب الثاقب فی‌المناقب رانیز از مصنفات علی‌بن‌عیسی‌دانسته، آنگاه نقض عقیدت سیدعاملی کرده وفرموده است‌که وی دراسناد این تألیف به‌صاحب‌کشف‌الغمه به‌خطا رفته‌است، چه این‌کتاب ازآن یکی‌از شاگردان محمدبن حسین شوهانی است واو باشیخ طوسی علیه‌الرحمه قریب‌العصر بوده. صاحب روضات خود نیز بعداز نقل نقض مسطورمی‌گوید از تألیفات عمادالدین الفقیه طوسی صاحب وسیله است یقیناً.

حسان‌العجم حکیم ابی‌القاسم‌فردوسی طوسی‌علیه‌الرحمه

ترجمهٔ احوال وخبر مبداء ومآل‌وی وحکیم‌اسدی طوسی درجمیع تذکرجات وسفاین مشروح‌است. دراینجا اکتفا به‌کلام امیرفاضل دولتشاه سمرقندی می‌کنیم چه‌اوآنچه درتذکرهٔ خویش درحالات سخنوران عجم آورده است اخبار معتبرهٔ مورخین و رواتآثار است. درذکر احوال حکیم فردوسی می‌نویسد اکابر وافاضل متفق‌اندکه شاعری درمدت روزگار اسلام مثل فردوسی ازکتم عدم به‌معمورهٔ وجود پای ننهاده و الحق داد سخنوری وفصاحت داده و شاهدی عدل برصدق این دعوی‌کتاب شاهنامه است‌که دراین پانصد سال[1] گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ‌کس را یارای جواب برشاهنامه نبوده ونیست واین‌حالت ازفصحا وبلغای دوران آفریده‌را مسلم نیست و این معنی هدایت خداوندی است درحق او. وافاضل دربارهٔ اوگفته‌اند:

سکه‌ای اندر سخن،فردوسی طوسی‌نشاند
کافرم‌گر هیچکس‌ازجمله‌ای فرسی‌نشاند
اول از بالای‌کرسی برزمین آمد سخن
او دگر دستش‌گرفت وباز برکرسی‌نشاند

دیگری فرموده است

۱ــ متن، پانصال.

در شعر سه تن پیمبرانند
هرچند که لانبی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را
فردوسی و انوری و سعدی

حکیم انوری فرموده:

آفرین بر روان فردوسی
آن همایون نهاد فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد
او خداوند بود و ما بنده

انصاف آن است که مثل اوصاف وسخنگذاری فردوسی احدی شعرنگفته و نگوید وگوید اسمش حسن بن اسحق بن شرفشاه است ودربعضی‌اوقات ابن شرفشاه تخلص می‌کند و از دهاقین‌طوس‌بوده. گویند ازقریهٔ رزان‌است من‌اعمال طوس. وبرخی گویند سودی‌بن معتز که اورا عمید خراسان می گفته‌اند درروستاق طوس کاریزی وچهارباغی داشته، فردوسی و پدرش باغبان آن مزرعه بودند. گویند عامل طوس براو جور وبیدادی کرده به‌شکایت ازطوس به‌غزنین رفته ومدتی به درگاه محمود تردد می کرده مهمی که داشت متمشی نمی‌شد وبخرج‌الیوم درمانده وشاعری پیشه ساخت وقطعه وقصاید می گفت. از خاص وعام وجه معاش بدو می‌رسید و درجزو اورا سرصحبت استاد عنصری می بود واز غایت‌جاه‌عنصری،اوراابن آرزومیسر نمی‌شد.تاروزی به‌حیله‌خودرادرمجلس‌عنصری گنجانید ودرآن‌مجلس‌عسجدی وفرخی شاگردان عنصری‌نیز بودند. چنانکه همه‌جامسطورومذکور است. فردوسی راروستائی پنداشتند و ازروی ظرافت بدو گفتند مجلس شعرا را جزشاعر نگنجد. فردوسی گفت مراهم ازاین فن مایه‌ای هست. وبناشد هریك مصرعی گویند و اگر او نتواند ازمیانشان بیرون شود. عنصری گفت:

چون عارض‌تو ماه نباشد روشن.

عسجدی گفت:

مانند رخت گل نبود درگلشن

فرخی گفت:

مژگانت گذرکند همی از جوشن

فردوسی گفت:

مانند سنان گیو درجنگ پشن.

همگنان از حسن‌کلام او تعجب کردند و استاد عنصری مرحکیم را گفت زیبا گفتی

مگر ترا نیز در تاریخ سلاطین وقوفی هست. گفت بلی تاریخ ملوك عجم نیز همراه دارم. عنصری اورا امتحانات کرده درهرباب قادر یافت. گفت ای برادر معذوردارکه ما فضل ترا نشناختیم وحکیم‌را مصاحب خویش ساخت. سلطان عنصری را فرموده بودکه تاریخ ملوك‌را برشتهٔ نظم درآورد وعنصری ازشدت گرفتاری وکثرت اشغال ومعاذیردیگر بهانه‌ها می‌کرد ومی‌توانست‌بودکه به‌نظم شاهنامه گفتن قادر نبوده باشد وهیچ کس‌را درآن‌روزگار نیافته‌که اهل این‌کار بوده باشد.

القصه فردوسی را پرسیدکه توانی نظم شاهنامه‌گفتن؟ حکیم گفت بلی انشاءالله. استاد عنصری ازاین سخن خرم شد و فی‌الحال بعرض سلطان رسانیدکه مردی خراسانی آمده و بسیارخوش‌طبع وبرسخنوری قادر است و گمان‌بنده آن‌است‌که ازعهدهٔ نظم‌تاریخ عجم بیرون تواندآمد. سلطان گفت اورا بگوی تادرمدح من چندبیتی بگوید. عنصری حکیم‌را به‌مدح سلطان اشارت‌کرد، وفردوسی چندبیت درمدح سلطان دربدیهه‌گفت واین بیت ازآن‌جمله هست.

چوکودك لب ازشیرمادر بشست
بگهواره محمود گوید نخست

سلطان را این بیت به‌غایت خوش‌آمد وحکیم را به‌نظم شاهنامه امرفرمودند واو را درقصر سرا بوستان خاص حجره ومسکنی دادند ومشاهره و وجه معاش مقررکردند، و مدت چهارسال درخطهٔ غزنین به‌نظم شاهنامه مشغول‌بود. بعدازآن اجازه‌گرفت‌که به‌وطن رفته به‌نظم‌کتاب مشغول باشد و مدت چهارسال دیگر به طوس ساکن بود، باز به‌غزنین رجوع‌فرمود. چهاردانگ شاهنامه‌را به‌نظم‌آورده به‌عرض‌سلطان رسانید ومقبول‌نظر کیمیا اثر سلطان افتاد وتاکید وتشویق[1] بکسارشد وحضرت ظل‌الله‌گاه‌گاه اورا نوازش و تفقد می‌فرمودند، ومربیش نیز شمس‌الکفاة خواجه احمدبن حسن میمندی بود، مدحش نمودی ولی التفاتی به‌ایازکه ازجملهٔ خاصان بود نمی‌کرد. ایاز ازاین معنی تافته شد واز روی معادات درمجلس خاص بعرض سلطان رسانیدکه فردوسی رافضی است و سلطان محمود دردین ومذهب به‌غایت متعصب بود و درنظرش هیچ‌طایفه دشمن‌تر از رافضی نبودخاطر سلطانی ازاین سبب برفردوسی متغیرشد. روزی اورا فرموده، ازروی‌عتاب‌وخطاب با او گفت توقرمطی بوده‌ای؟ بفرمایم تاترا درزیرپی‌پیل پایمال وتوتیایت‌کنند تاجمیع‌قرامطه را عبرت باشد. فردوسی فی‌الحال درپای‌سلطان افتاده‌که من قرمطی نیستم بلکه اهل‌سنت وجماعتم و برمن افتراکرده‌اند. سلطان فرمودکه مجتهدین بزرگ این بدعت ازطوس بوده‌اند ولی من ترا بخشیدم بشرط‌آنکه ازاین مذهب رجوع‌نمائی، بعدازآن از سلطان هراسان شده وسلطان نیز درحق وی بدگمان.

۱ــ متن، تشفیق

بهر کیفیت بودنظم کتاب شاهنامه‌را به‌اتمام وانجام‌رسانیدوامید اوآن بودکه‌سلطان درحق‌او احسانی[بزرگ]بجای‌آورد مثل‌ندیمی[مجلس]خاص‌واقطاع.چون خاطرسلطان بدو گران شده‌بود اورا صلهٔ شاهنامه شصت هزار درم‌انعام‌فرمودکه هربیتی‌را درهمی‌نقره باشد. حکیم فردوسی این انعام را به‌غایت حقیرداشت ولی گرفته به‌بازار وبه‌حمام رفت بیست هزار درهم به‌حمامی بداد وبیست هزاردرمش فقاعی خرید وبیست هزاردرم دیگر به‌مستحقان قسمت‌کرده درشهرغزنین مخفی گردید و به‌حیله‌کتاب را ازکتابدار سلطان بدست‌آورده شرحی بمذمت سلطان برآن‌کتاب الحاق نمودکه ازآنجمله‌اند:

ایا شاه محمود کشورگشای
زکس‌گرنترسی بترس ازخدای
به‌سی‌سال بردم به‌شهنامه رنج
که تاشاه‌بخشد مرا تاج و گنج
اگر شاه را شاه بودی پدر
بسر برنهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شنود

باقی این اشعار شهرتی عظیم دارد. وفردوسی چهارماه درغزنین متواری بود، بعد ازآن مخفی به‌هرات رفت و به خانهٔ ابوالمعالی صحاف چندی بسربرد. و رسولان به تفحص حال فردوسی می‌پرسیدند و درشهرها منادی می‌کردند. حکیم به‌مشقت تمام خود را به‌طوس رسانید و درآنجا نیز نتوانست بود، اهل و عیال و اقربا را وداع‌کرده عازم رستمدارشد، درآنجا باسپهبد جرجانی‌که ازقبل منوچهربن قابوس حاکم رستمدار بوده التجاء و پناه آورد. و اسپهبد اورا مراعات‌کرده و ابیات هجو سلطان را از فردوسی به یکصد وشصت مثقال طلا بخریدکه از شاهنامه محوسازد واو قبول‌کرد، و دیگربارده به طوس رجوع نمود وپیری بروی مستولی شده بود، و دروطن مالوف متواری می‌بود.

وقتی سلطان درسفر دهلی نامه‌ای‌بملك دهلی می‌نوشت، روکرد به خواجه احمدبن حسن میمندی‌که اگر جواب‌نامه نه‌بروفق مرادما آید چه‌باید؟ خواجه این بیت ازشاهنامه عرض‌کرد:

اگر جز بکام من آید جواب
من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان را رقتی پیدا شده‌گفت: درحق فردوسی جفا وکم عنایتی‌کردیم تا احوال اوچیست؟ خواجه محل‌ومجال یافته‌عرض‌کرد: فردوسی پیروعاجز ومستمند شده ودرطوس

متواری بوده. سلطان ازغایت عنایت وشفقت فرمود تادوازده شتررا پول بارکـرده جهت فردوسی‌فرستادند. رسیدن بارهای پول به‌دروازهٔ رودبار طوس‌همان بود و بیرون بـردن جنازهٔ فردوسی ازدروازهٔ رزان همان. بعد ازآن، آن جهات‌تسلیم خواهرش‌کردند وقبول ننمود وگفت: مرا به‌مال‌سلاطین‌احتیاجی نیست.

وفات حکیم فردوسی درشهور سنه۴۱۱ بود وقبرش درطوس به‌جنب مزارعباسه و زوار را بدان مزار التجاءاست. گویندشیخ ابوالقاسم گرگانی فی‌رحمةالله‌علیه برحکیم نمازنکردکه‌مدح‌مجوس کرده‌آن‌شب فردوسی‌رادرخواب‌دیدکه دربهشت‌عدن‌درجات‌عالی است از وی‌پرسیدسبب درجات‌عالی‌چیست واین‌مقام‌ازچه یافتی؟ گفت‌ازاین یك بیت‌توحید

جهانرا بلندی‌وپستی توئی ندانم چه‌ای هرچه هستی توئی.

حکیم‌اسدی‌طوسی علیه‌الرحمه دولتشاه سمرقندی می‌گوید اسدی ازجملهٔ متقدمان شعراست طبعی مستقیم داشته‌وحکیم فردوسی شاگرد او بود و در روزگارسلطان محموداستاد فرقهٔ شعرای خراسان‌اسدی بوده است، واورابکرات تکلیف نظم شاهنامه‌کردند استعفا خواسته وپیری وضعف را بهانه ساخته. واکنون دیوان‌خودش متعارف‌نیست، ولی درمجموعه‌هـا سخن او منظور است و مناظره رابس‌نیکو گفته وازطرزکلامش معلوم‌می‌شودکه به‌غایت‌فاضل بوده وحکیم‌فردوسی را به‌نظم شاهنامه دائماً اشارت می‌کرد ومی‌گفت‌این‌کار بدست تودرست خواهد شد.

حکایت‌کنندکه چون‌فردوسی ازغزنین‌فرارکرد وبه‌طوس‌آمد وازطوس به‌رستمدار افتاد، وبعد ازمدتی‌که از رستمدار وطالقان مراجعت‌کرد وبه‌وطن مالوف‌آمد، درآن حین چون وفاتش نزدیك رسید اسدی راطلب‌کرد و گفت ای استادمرا وقت رحیل در رسید و از نظم شاهنامه قلیلی مانده‌است، می‌ترسم‌که چون من‌رحلت‌کنم‌کسی را قدرت این‌نباشد که باقی را به‌قید نظم درآورد. استادگفت ای‌فرزند غمگین مباش اگرحیات باشد بعداز تو من‌این شغل به‌اتمام رسانم. فردوسی‌گفت ای‌استاد تو نیز پیری مشکل ازدست تو هم برآیدوکفایت شود. پس‌اسدی‌گفت انشاءالله می‌شود وازنزد فردوسی بیرون‌آمده به‌منزل خود رفت وآن شب وآن‌روز تا نماز دیگرچهارهزار بیت باقی شاهنامه را بگفت وهنوز فردوسی درحال حیات بودآن ابیات رامطالعه نمود وبرذهن مستقیم قادراستاد آفـرینها گفت. وآن نظم از اول استیلای عرب است برعجم درآخرشاهنامه و آمدن مغیرةبن‌شعبه نزد یزدجرد شهریار وحرب سعدبن‌وقاص به‌ملوك عجم وختم شاهنامه وتمتیم‌کتاب. فضلا برآنندکه‌ازآنجاکه‌نظم‌حکیم‌فردوسی آخرشده وبه‌نظم‌اسدی‌رسید[ه] معلوم نمی‌توان‌کرد.

شیخ‌محمدبن‌اسلم ازمشاهیر رجال منسوبین به‌طوس‌است، غالباً درذیل ترجمهٔ‌طوس ازآن‌نام برده می‌شود وازشرح احوال اومختصری درفصل‌چهارم

رحمةالله‌علیه از باب پنجم ازتاریخ گزیده به‌تألیف خواجه حمدالله مستوفی درطی ذکراسامی مشایخ وغیره یافت می‌شود، می‌گوید محمدبن اسلم‌طوسی دراصل عرب عرب بوده؛ ولی درطوس متوطن‌شد به‌طوسی مشهور گشت،معاصرعلی‌بن‌موسی‌الرضا (ع) بود. حاکم خراسان‌اورا ده‌سال محبوس‌کرد تا قران را مخلوق‌خواند ونخواند انتهی.

این عبارت اشاره هست به‌مسألهٔ حدوث وقدم‌کلام‌الله که در فن شریف کلام‌الله [معنون]مبرهن گردیده‌وذهب‌الی کل‌طریق‌فریق‌وظهوراین‌مقاله ازاواخرخلافت هرون‌الرشید شدودر وقت عبدالله‌مأمون که غالباً برمذهب عدلیه می‌رفت قوت گرفت وکار علمای اهل سنت سخت سست شد وبرای‌ایشان‌آن محنت عامه روی دادکه درکتب سیر و دفاتر خبر مسطور است و درزمان متوکل علی‌الله بشدت تمام مبتلا بودند، وی به تقویت اشاعره برخواست وآتش بلوای سنیان فرونشست.

معشوق‌طوسی علیه‌الرحمه

خواجه عبدالله نام اورا در عداد جماعتی از عرفاکه فقط اسم ایشان معلوم گردیده ورسمی واثری وخبری بدست نیامده است درج نموده، وما حالات اورا ازنفحات‌الانس وهفت‌اقلیم بدست آوردیم. مولانا نورالدین‌عبدالرحمن جامی‌می گوید نام وی‌محمد است و از عقلای مجانین بوده و بس بزرگوار وصاحب حالتی به‌کمال درشهر طوس می‌بوده‌وقبروی‌آنجاست.

در آن وقت‌که شیخ ابوسعید ابوالخیر ازمهنه عزیمت نشابورکرده بود به یکی‌از ده‌هائی‌که درنواحی طوس بود رسید ودرویشی راگفت به‌شهر طوس باید رفت نزدیك خواجه محمد معشوق و به‌او بگوکه دستوری هست به‌شهر و ولایت تو درآئیم. چون آن درویش برفت شیخ بفرمود تا اسب‌زین‌کرده براثر اوسوار شده همهٔ‌صوفیان در خدمتش آمدند، تاآنکه‌بیك فرسنگی‌شهر[به‌موضعی] که شهر دیده‌می‌شد درآنجا اسب شیخ بایستاد. چون‌آن درویش‌خدمت معشوق‌رسیدوپیغام‌شیخ برسانید،معشوق‌بتسمی فرموده گفت‌بروبگوی تا درآیند. چون ازآنجا معشوق این‌اذن‌بداد شیخ ازاینجا اسب براند و درراه به‌درویش رسید، سخن معشوق اعاده شد. شیخ از راه پیش معشوق‌آمد ومعشوق شیخ را استقبال‌کرد و دربرگرفت و گفت فارغ باش این نوبت که اینجا زنند روزی چند نیز بسردرگاه تو آورند.

عین‌القضاة همدانی دربعضی رسائل خود نوشته‌است از خواجه محمد حمویه واز خواجه امام احمد غزالی شنیدم‌که روزقیامت صدیقان‌را همه این تمنا بودکه‌کاشکی خاکی بودندی‌که روزی محمد معشوق قدم برآن‌خاك نهاده‌بودی این محمدترکی بود قبابسته روزی درمسجدجامع طوس‌آمد، شیخ ابوسعید ابوالخیرمجلسی می‌داشت وبیان

درس می‌کرد، این محمد بندی از قبا بیست یا تکمه‌ای از قبا را انداخت وزبان شیخ ابوسعید ببست وشیخ را خاموش[1] ساخت وساکت ماند. چون ساعتی گذشت شیخ گفت ای‌سلطان عصر وای‌سرور وجود، بند قبا واگشای که بند برهفت‌آسمان وزمین نهادی. و امین احمد رازی نیز درحالات محمد معشوق طوسی بهمین وتیره سخن کرده.

این [بود]شرح‌احوال‌رجال‌عشرهٔ مشهورهٔ طوس‌ازاصول‌شتی که هریك به‌تفاریق‌بر اخباری بلاترتیب وتلفیق اشتمال‌داشت، وبجز ایشان گروهی نیز به‌خطهٔ طوس منسوب‌اند ازجمله شیخ‌ابوالعباس احمد مسروق‌طوسی،وشیخ‌عبدالله بن‌محمدغزالی،وشیخ‌ابوالعباس‌ـ هرون طوسی،وطاوس الفقرا ابونصر سراج طوسی،وعبدالله بن‌علی طوسی و محمد بن عباس طوسی، وعطار طوسی و شیخ ابوبکربن عبداللهالنساج و، شیخ ابوعلی فارمدی ـ[فارمد] ازتوابع طوس ـ ومحمدبن منصورطوسی، وباباMحمود طوسی وشهاب‌الاسلام وزیر و غیره .

باری نیم فرسخی طوس‌چمن قهقهه است‌که مرغزاری است بدیع وچمنی بالنسبه وسیع با خضرت ونضرت وقابل توقف واقامت مواکب معظمه واردوهای معتبرهٔ ملوك و سلاطین. چنانکه در سنه ۱۲۸۴ که موکب منصور اعلیحضرت‌شاهنشاهی ناصرالدین شاه خلدالله ملکه ازمشهد مقدس عزیمت ومعاودت به‌دارالخلافه ناصری فرمودند منزل‌اول اردوی همایون‌چمن قهقهه بود.و درسفر سنه۰۰ ۱۳۰ موکب اقدس‌اعلی حضرت‌ناصرالدین شاهی از راه بوزنجرد و خبوشان به‌ارض اقدس و زیارت مشهد مقدس عزم شاهانه جزم فرمودندروز سه‌شنبه‌دهم[2]شهرشوال‌چمن‌قهقهه را مضرب خیام با احتشام شهریاری قرارداده و روز دیگر شهر مشهد مقدس به‌ورود مسعود مزین وذات ملکوتی‌صفات خسروی به‌تلثیم با خلوص آن خاك پاك‌که ملکوتیان را به‌رتبت و سنا و رفعت وضیا برتر از انجم و افلاك‌است‌نائل گردیدند.

درحوالی چمن قهقهه قریه‌ای‌است‌که او موسوم است به‌قریهٔ قهقهه وقلعه خرابه‌ای در طرف مشرق چمن است طول‌آن ششصد ذرع وعرض پانصد وهشتاد و پنج ذرع و چهار دروازه دارد. عرض مدخل دروازه ۱۵ ذرع است از ثخن‌دیوار قلعه ۶ ذرع باقی مانده ، خشتهای جسیم[3] دربنای دیوار قلعه بکار رفته، چنانکه ثخن هرخشتی یك‌گره و ثلث‌وعرض وطول‌خشت‌تقریباً نیم ذرع و۷ گره. ازاین سعی واستحکامات محل عسگری بوده است،قلعه دار واردوی معظمی‌ازخراسان غالباً دراین‌قلعه اقامت داشته است.یاشهری

---

۱. متن ، خواموش

۲. متن ، روز چهارشنبه یازدهم، مطلع‌الشمس ص ۲۷۶ چاپ سنگی.

۳. متن جهشم.

بوده قبل ازبنای شهرطوس که پس ازخراب شدن آن شهرطوس آباد شده. ارباب وقوف وخبرت که بنظر دقت دراین ناحیه بینند دانند که در هر عصری اینجا دارای مصری جامع بوده وبنا بر مجاورت ترکستان وطوایف جنگی شهری که دراین نواحی و نقاط ساخته می‌شده کویری از قلعهٔ مستحکم ولوازم وشرایط مدافعه نداشته‌است. اگر بگویند داخلهٔ قلعه برای یك‌شهرکوچك است گوئیم دربیرون قلعه نیزمحلات بوده و درمواقع‌ضرورت وسختی اهالی بیرون احمال واثقال ونسوان واطفال خودرا به‌درون قلعه برده خودبه‌دفع دشمن مصمم می‌شده‌اند.

طایفه‌ای ازاین ازطوایف ترکستان که معلوم نیست درچه زمان ازصحاری ختا یا دامنهٔ کوه پامیر حرکت کرده به‌جیحون رسیدند و دوفرقه شدند، قسمتی‌طرف پنجاب واز آنجا به‌هندوستان رفتند چنانکه فرنگیان سکنهٔ قدیمهٔ ینگی دنیا را معدوم نمودند وخود آنجا سکنی گرفتند، آنها هم ساکنین قدیم هندوستان‌را به‌مرور زمان تلف کرده اماکن و یورتهای آنها را متصرف شدند ونژاد حالیهٔ هندیان را تشکیل دادند؛ وقسمت‌دیگـر از طایفهٔ آرین ازجیحون عبورکرده بطرف ایـران زمین‌آمدند واول شهری کـه بنانمودند شهر اریان بودکه به‌اسم خود موسوم کردند. رفته رفته اریان‌اری وبعد هری شدکه حالا معروت به‌هرات است.

آنچه مورخین‌سلف وسیاحان خلف ومهندسین وعلمای با دقت فهمیده وسنجیده‌اند بنای قدیم شهر هرات نیز بعینه بنای حالیهٔ قلعهٔ قهقهه بوده‌است یعنی بدواً خندقی راحفر نموده‌اند وخاك ریز را بطرف داخل خندق تعبیه کـرده‌اند وبـالای خندق حصارشهر را استوار نموده‌اند. اگرچه‌معروف است اسکندرمقدونیه شهر هری راخراب‌کرده ودوباره بساخت واسکندریه نامید وگویا به‌جهت طغیان اهالی حصار بالای خاکریز را بواسطهٔ منجنق وآلات مخصوص داشته وبلیه می‌نامیده‌اند ویران‌کرده ، چون اهالی‌مطیع شدنـد باز آن را مرمت نمودند نه‌اینکه اریان را منهدم ساخته بـاشد. الحاصل طایفه آرین را رسم‌این‌بوده که‌هرجاشهری‌بنامی‌کردند مربع‌شکل‌می‌ساختند چنانچه‌قلعه‌ایرج که درحوالی ورامین است‌ودرکتاب وندیدادکه ازکتب دینی‌زردشت وزردشتیهاست آن را وارنـای مربع نوشته وهمین حالت را داشته. وکلیةً طوایف بدوی قدیم درهرقطری ازاقطارعالم بنای‌حصاری‌می گذاشتند فقط مقصودشان این‌بوده‌که هنگام حملهٔ دشمن‌سپاه چادرهای‌خود راکه درخارج حصار می‌زیسته‌اند به‌داخل‌آرندومال وعیال خودرادرآنجا گذارند وخود زبده درمقابل دشمن ایستادگی و دفاع نماید. حالا درینگی دنیای جنوبی وشمالی اغلب جنگلهای دست نخورده‌که برای آبادی می‌تراشند حصارها نظیر قلعهٔ قهقهه وایرج‌نمودار می‌شود بنابراین می‌توان گفت قلعهٔ قهقهه خیلی قدیم وازابنیهٔ طایفهٔ آرین است که‌آن‌را

مسکون نمودند واسم خود را به‌این مملکت دادند.

فارس

اگرچه از این خاك پاك در استخر شرحی نگاشته شده ولی مختصری هم به‌اسم فارس عرض می‌شود.

میرزا جعفرخرمزجی[خورموجی]می‌گویداکثرمورخان‌ایران‌برآنندکه‌حکیم هرمس که‌المثلث بالحکمه‌اش خوانند وادریس پیمبرش دانند حکیم وپادشاهی معدلت‌گستر بوده زمین را به‌هفت قسمت منقسم نموده، قسمت چهارم‌که وسط و به‌منزله قلب اعضاء ممالك است‌کشور ایرانش نام نهاده، مزیت قلب برسایر اعضا معلوم و خبر،خیرالامور اوسطها برهمه‌کس مفهوم است.

بـه عهد فریدون فـرخنده اسم	جهان جمله شد منقسم برسه قسم
یکی روم وخاور، دگرترك وچین	سوم عرصهٔ ملك ایران زمین

واز تقسیم فریدون و اختصاص ایرج دارای ایران را بردیگر برادران نیز معلوم است‌که ایران خلاصهٔ دیار ونخبهٔ امصار و زبدهٔ اطراف‌واقطار است و در عهود سابقه و قرون سالفه نیزسلاطین ایران مملکت‌فارس را منتخب ودارالملك نموده و خود را ملوك فرس فرموده‌اند و به‌ملك‌الملوك ملقب‌گشتند. باری :

از نقش ونگار در و دیوار شکسته	آثار پدید است صنادید عجم را

پس رجحان وامتیاز فارس برسایر ممالك ایران معین‌است وفارس را همان نسبت است به‌ایران که‌ایران‌را برهند و روم وتوران.فارس از ممالك جنوبی ومحدود است به قومشه[قمشه]وجنوبی‌به‌بحرعمان‌وخلیج‌فارس‌ومشرقی‌نیریزومغربی‌به‌رامهرمز وکوهکیلویه. طولش ازشمال به‌جنوب تخمیناً یکصد وشصت فرسخ وعرضش ازمشرق به‌مغرب متجاوز ازصد فرسخ.مشتمل برمحالات گرمسیری وسرد سیری، حرارت گرمسیرش سالم و برودت سردسیرش ملایم. محصولاتش بـرنج و غله وسایر حبوبات و فواکـه ومرکبات وانواع میوجات‌گرمسیری وسردسیری وبقولات هریك‌به‌مناسبت مواضع خوب ومرغوب می‌آید، خاکش دراکثر امکنه حاصلخیز چنانکه در شولستان وگرمسیرات دشتی و دشتستان‌یك‌من هفتاد الی هشتاد من حاصل می‌دهد. و درایام سلطنت غازان‌خان‌که ازسلسلهٔ مغول بود به‌انضمام خراج جزیرهٔ بحرین‌وقطیف وعشورجهازات‌جزیرهٔ قیس‌آنچه عبدالله‌بن وصاف شیرازی ضبط‌کرده معادل پنج‌کرور تومان مالیات‌آن مملکت بوده.

دارالملك این مملکت شیراز جنت طراز است. هوایش درنهایت اعتدال، آبش‌از

قنوات، بهترین آنها قنات رکن‌آباد و زنگی‌آباد است که آن یک‌را رکن‌الدولهٔ دیلمی واین یک را اتابک زنگی‌سلغری احداث کرده‌اند. غله وسایرحبوباتش وسطمایل به‌خوب، میوه‌جات سردسیری وگرمسیری آن وافر ومرغوب. انگور وسیب ترش وانارش پسندیده و مطلوب و مردمش اغلب قلیل‌البضاعه و غنی‌الطبـع، صاحب ذوق‌وسهل‌المؤنه با بیگانه یگانه با اهل بلد بیگانه. اکثر لاغر اندام وزردفام،اهالی اسواقش عیاش وفحاش، دکاکین و اسواقش با زینت ورنگین معابر وشوارعش کثیف وچرکین. بنایش ازمحمدبن یوسف یا ابن عمش محمد بن‌قاسم ثقفی که درسنه ۷۴ هفتاد وچهارهجرت ساخته، صمصام‌الدولهٔ دیلمی با روئی بردور شهر کشیده، پس از مدتی خلل وفتوری یافته. اتابک سعدبن زنگی سلغری بارو وبرجی‌درغایت حصانت‌بنافرموده باز بعد از زمانی ویرانی یافته. محمود شاه‌انجو به‌تعمیرش‌پرداخت چون‌بنایش‌مانند اقبال بانی بی‌ثبات وسریع‌الزوال بود مجدداً شاه شجاع‌بن امیرمبارزالدین مظفری با استحکام اساس دراتمام حصارش جهد نمود. به مرور سنین‌وشهور روی به‌انهدام وفتورنهاد، تا زمان سلطنت سلطان‌سعادتمندکریمخان‌زند باروئی‌حصین وبروجی مشید ورصین وخندقی عمیق وخاکریزی عریض بنانمود وبه‌انجام رسانید. بعد از وفات وکیل وانقراص سلسلهٔ زندیه پادشاه شهید نامـدار آغا محمدخان قاجار نورالله مضجعه به‌اقتضای‌مصلحت‌ملکی وصلاح مملکتی حکم به‌ویـرانی آن قلعه فرمود وقلعه[ای]ازخشت‌خام به‌انجام رسیدو درسنه ۱۲۳۹ هزارودویست وسی ونه‌ازصدمه زلزلهٔ عالیها سافلها شد. مجدداً مرحوم فرمانفرما حسنعلی‌میرزا تعمیر نموده درسنه ۱۲۶۹ هزارودویست وشصت ونه به‌سبب زلزلهٔ ثانوی نیز ازآثارش اثری نماند.

عمارات عالیات این‌شهر داثر مسجد جامع عتیق است که عمرولیث صفار[ی] در ایام سلطنت واقتدار خود ساخته واتابک ابش سلغری قدری برآن افزوده، سلطان‌ابراهیم میرزاابن‌میرزا شاهرخ گورکان تعمیر نمود.

دیگر مسجد جامع جدید است که اتابک سعدبن زنگی سلغری درسنه ۶۱۵ ششصدو پانزده هجری ساخته مسجدی است با وسعت وصفا وفسحت وبهادر ازمنهٔ سابقه شاه‌سلطان حسین صفوی وصادقخان زند تعمیرش کرده‌اند.

دیگر مسجد جامع سلطان سعادتمندکریمخان زند است که جامع وکیلش گـویند. بنائی‌است معظم وبنیانش مستحکم، جدارش استوار وبقعه‌اش‌رصین وعرصه‌اش رزین و ومزارات وبقاع مشهور هم بسیار دارد.

ازجمله [مقبرهٔ] شاه چراغ که احمد بن موسی‌الکاظم(ع) است و میانهٔ جامع‌جدید وعتیق واقع است وکیفیت بروز وظهور مدفن‌شریفش‌چنین شدکه مقرب‌الدین امیرمسعود بن بدرکه از قرب یافتگان اتابکان است بنای عمارتی خواست، مزدوران درحین حفر

اساس نبش قبری نمودند جسدی ظاهر شد بی‌تفرق اجزاء وتبدل اعضاء چون شخص نائمی درمکان معتدل الهوا خاتمی درانگشت مبارکش ظاهرشدکه ازنام نامی‌واسم سامیش‌خبر می‌داد ازدحام عام شد وبلوای،تمام صورت ماجرا معروض اتابك افتاد مرقدی ساخت و عمارتی بنا نهاد. وتاشی‌خاتون والدهٔ شاه شیخ ابواسحق انجوی بقعهٔ عالی ساخت و به انجام سایرملزوماتش پرداخت.

دیگرمدارس نامی مشهور بسیاردارد ازجملهٔ مدرسهٔ‌خان که امامقلی‌خان بیگلربیگی فارس درایام سلطنت شاه عباس ماضی ساخته مدرسه‌ای‌است عرصه‌اش وسیع وعماراتش رفیع، درکمال نزهت وصفا.

تاریخ‌محلی‌فارس سلاطین و حکـام این مملکت‌کـه بعداز ارتفاع اعلام اسلام به فرمانروائی و حکمرانی اشتغال داشته‌اند آنچه درتـواریخ است دربدو خلافت خلیفهٔ ثانی ابـوموسی اشعری لوای ملك ستانی و برتری برافراشت درزمان خلافت عثمان‌بن عفان عبدالله عامـر آمروناهی نواهی واوامر این‌مملکت‌گردید. چون خلافت ظاهری باحضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام شد زیادبن ابیه به‌نیابت عبدالله‌بن عباس حاکم فارس گردید. هنگام سلطنت عبدالملك مروان وحکومت حجاج چندی مهلب‌بن ابی‌صفره وزمانی محمدبن یوسف و اوقاتی قاسم‌بن أبی‌عقیل پسر عم حجاج به‌فساد ولجاج مشغول بودند.دراواخرکارمـروان حماریزیدبن عمروبن هبیره وعبدالله‌بن معاویه ومعن زائده هریك ازاین خوان‌کثیرالمائده‌لقمه[ای]می‌ربودند.

چون ایام اموی سپری وآل‌عباس لوای برتری و سروری افراشتند‌گاهی یحیی‌بن خالد وچندی امیرابی‌دلف‌عجلی وزمانی واصل‌ابن‌عطاء تمیمی به‌حکومت فارس‌سرافراز بودند. معاصرالمقتدر بالله یعقوب لیث صفار اول سلسلهٔ صفاریه‌که پادشاهی باوقاردارای این‌دیار شد وی در گذشت بـرادرش عمروبن‌لیث متکفل امرسلطنت شد تـا اوهم نوبت سلطنتش وکارش دردست امیر اسمعیل سامانی به‌انجام رسید عاملی ازجانب مکتفی‌بالله دراعمال فارس معین گردید تادرسنه ۲۷۹ دویست وهفتاد ونه طاهربن محمدبن عمرولیث ازسیستان به‌فارس لشکرکشید وعامل خلیفه‌را بیرون‌نموده خود به‌ضبط ملك واخذ خراج مشغول‌گشت. چون خـلافت به‌مقتدر بالله رسید یـاقوت ومظفربن یاقوت را واحداً بعد واحد به‌حکمرانی فرستاد.

دراین‌اثنا عمادالدوله آل‌بویـه دیلمی سرسلسلهٔ سلاطین‌بویه قصدتسخیرفارس‌کرد مظفررا مغلوب واساس دولت ولد ووالدرا منهدم نموده به‌دارائی‌مملکت قیام‌نمود، عراق وکرمان راهـم‌ازراهم مسخرشد.دراوایل‌حـال ششصدهـزاردینار درسالی به‌جهت خلیفه می‌فرستاد بعدکه استقلالی‌یافت سرپیچیده‌خود هفده‌سال بـدولت واقبال‌گذرانید. درسنه

۳۳۸ سیصد وسی وهشت برحمت‌خدارفت، عضدالدولهٔ دیلمی برادرزاده‌اش روبه‌تمشیت ملك‌نهاد وی خلاصهٔ ملوك‌دیلم ونقادهٔ سلاطین عـالم‌بود شهریاری به‌زیور دیـانت وحسن اعتقاد موصوف وبه‌صفت عدالت و یمن سریرت‌معروف. وبرآب‌کرند [کر] بندی‌ساخت که مانندآن عمارتی درعالـم نتوان‌یافت. دیگـرعمارت نجف اشرف‌را بنانمود وبنای کربلای معلی را نمود. باروی مدینه نیز ازاوست بـرکهٔ عظیم دراسطخرساخت. درسنه ۳۷۲ سیصدوهفتادودو وداع جهان‌نمود، بعد شرف‌الدوله وصمصام‌الدولـه وبهاءالدوله وسلطان‌الدوله‌بن بهاءالدوله وابوکالنجارحسام‌الدوله‌بن‌بهاءالدوله وابومنصورفولادستون بن ابوکالنجار به‌دارائی وانتظام ملك قیام‌نمودند تـادرسنه ۴۴۸ چهارصدوچهل‌وهشت درزمان ملکشاه سپری‌شد.

درشهور سنه ۴۵۸ چهارصد وپنجاه‌وهشت الب‌ارسلان سلجوقی بصوب فارس‌آمد ومدت (۸۵) هشتاد وپنج‌سال ملك درتصرف شهریاران سلجوقی بود و سلغریان‌نیز سالها درآنجا صاحب‌افسربودند وسنقوربـن مودود درسنه ۵۴۳ پـانصدوچهل‌وسه پانزده‌سال متصرف‌بود وبه‌برادرش اتابك زنگی رسید وتکله‌بن زنگی چندی حکمرانی‌کرد تاسعدبن زنگی شهریارشده‌کرمان را نیزتصرف‌کرد.وی درسنه ۶۱۴ ششصدوچهارده بالشکرسلطان محمد خوارزمشاه‌کارزارکرد ودستگیرشد ومعفوگردیده‌به‌خوشدلی برگشت. ودرسنه۶۲۳ ششصد وبیست وسه ازجهان برفت واتابك ابوبکربن‌سعد مالك‌تـاج ونگین‌شد. وی‌چراغ دودمان سلغر وشمس‌القلادهٔ این‌خاندان‌بود ودرسنه ۶۲۶ ششصدوبیست‌وشش جزیرهٔ قیس را مسخرشده ملك‌سلطان آخرملوك بنی‌قیصرراهم بکشت. بحرین وقطیف راهم بگرفت و درسنه ۶۵۹ دولتش سپری‌شد، پسر وپسرزاده‌اش محمدقایم‌مقام شدند.

چون اتابك محمدطفل‌بود مادرش ترکان‌خاتون به‌اموررسیدگی‌می‌کرد ومحمد پس از دوسال ازبام افتاد وبمرد ومحمدشاه برادرزادهٔ اتابك ابوبکرشهریارشد. بعداز چهار ماه بسعی‌ترکان‌خاتون خلع‌وحبس‌شده نزد هلاکوخانش بردند وسلجوقشاه جلوس نمود و او ترکان‌خاتون‌را به‌عقدخود درآورد وبزودی خونش‌بریخت وشحنگان مغول‌راهم روانهٔ دیارعدم‌کرد. ایلخان‌خبرشده محمدشاه محبوس‌را مقتول‌کرده ولشکری به‌قلع‌وقمع‌سلجوق روانه‌شد، وی به‌دشتستان وکازرون فرارکرده آخردرکازرون امربه‌کارزارکشیده‌کارش زارشده گرفتارگردید، درحوالی قلعهٔ‌سفید روزش‌سیاه وآفتاب‌عمرش به‌زوال رسید تابعد وزارت بشمس‌الدولهٔ یهود رسید. سید قطب‌الدین انجورا به حکومت معین‌کردند و بعد مجدالدین اسعد رومی حاکم غریب وبومی شد وبازهم جمعی بریکران‌حکمرانی سوار و جولانی دراین دیارکردنـد تاشیخ ابواسحق انجـوممدوح خواجه حافظ مالك تختگاه سلیمان شده سکه به‌نام خود زد وباآل‌مظفر محاربات‌کرده عاقبت درشیرازبه‌قتل‌رسید و

امیرمبارزالدین محمدبن‌مظفر مظفرومنصور صاحب تخت‌وتاج‌شد وعظمت واقتداری‌یافته باوجود امرمعروف ونهی‌مکرر ورفع رسوم فسق وفجوربحدی سفاك وقتال‌بودکه خود مباشر قتل‌مقصرشدی. تاآخرعمر هزارنفررا بدست‌خودکشته‌بود وبسیارفحاش و یاوه‌سرا بود همه مردم از او رنجیدند عاقبت بسعی فرزندان و کسانش مکحول و در قلعه هم محبوس شد.

پسرش شاه شجاع‌که ازتوصیف مستغنی‌است وبه لطف‌طبع وحسن‌خلق‌ووفورفضل و زیور ادب‌وکمال مکرمت وشیمهٔ‌شجاعت متصف‌بود برسریرسلطنت جلوس‌نمود وبرادران را به‌حکومت به‌اطراف فرستاد. شاه محمودرا به‌اصفهان فرستاد وی مخالفت سازکرده وشاه شجاع لشکر به‌اصفهان‌کشید محاصرش‌نمود آخربه‌صلح گذشت به‌شیرازبرگشت، در سنه ۷۸۶ هفتصد وهشتادوشش بجوار رحمت‌الهی‌رفت.ازمکارم اخلاق ومآثراشفاق آن زبدهٔ‌آفاق‌چنین‌مسطوراست‌که روزی[در]مراجعت‌ازشکارگاه پیره‌زالی برسرراه‌عارض‌شد که مرادو دختربی‌پدر است‌ازپریشانی هردورا نزد فلان تاجرجدیدالاسلام مبلغ چهارصد دینار وام مرهون نموده‌ام چشم‌داشتی ازعنایت پادشاه دارم. شاه را دل بسوخت فوراً از مرکب پیاده‌شد برزمین‌نشست وبه‌همراهان‌گفت هرکس مرا دوست‌دارد بقدرقوه هرچه دارد بیاورد. امراء ذیشأن حتی چاکران وفراشان هریك بقدرمقدور چیزی‌دادند قریب ده‌هزارتومان جمع‌شد. بعد فرمودند هرکس ازشما میل به‌دامادی ما دارد اظهارکند دو نفرشان خواستگارشدند هریك‌را سالی دوهزارتومان مواجب‌مقررفرمود چهارصداشرفی هم ازخزانه به‌جدیدالاسلام دادند وهردختری‌را هم ازخزانه چهارهزارتومان وجه‌تجهیز دادند واموال موصوله راهم تمام به‌پیره‌زال‌دادند ودختران‌را به‌حرمسرا فرستاده به‌لوازم عروسی‌آنها پرداخته به‌خانهٔ شوهران فرستادند.

چنین‌کنند بزرگان‌که‌کرد باید کار

بعداز پدر سلطان زین‌العابدین مالك افسرشد باعم دینی اعمام محاربات نمود بالاخره‌درمجلس‌ضیافت‌شاه‌منصوربن‌عمش گرفتارشده به‌قلعهٔ سپیدش بردند،ازآنجافرارکرد حاکم‌ری‌اورا گرفته‌مغلولا به[نزد]شاه‌منصورفرستاد ومکحول شد. امیرتیمورگورکان [در] یورش ثانی به‌ماوراءالنهرش فرستاد وآنجا بمرد. شاه‌منصورنیز پس‌از پنج‌سال‌شهریاری که امیربطرف فارس آمد در حوالی شیراز به‌قلب سپاه امیرزده یمین را یسار ویسار را یمین نمود،کمال‌جلادت ومنتهای شجاعت ورشادت‌را نموده‌کارزاری نمودکه اگررستم و اسفندیار زنده بودندی بردست‌آن عالیمقدار بوسه‌دادندی، ولی چون هرکاری‌را غایتی وهربدایتی را نهایتی و هرحالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی است اورا برگردن تیری وبررویی وشمشیری رسید وسرش را بریدند وتنش را به‌صحرا افکندند. عمرشیخ‌بن

امیرتیمور کارفرمای جمهور گشت،وی نیز در سنه ۷۹۶ هفتصد ونود وشش‌درپـای قلعه خرماتو من اعمال کردستان تیری بدو رسیده در گذشت وامیر زاده پیرمحمد بن عمرشیخ زمام ایالت بدست‌آورد. ودر سنه ۸۱۲ هشتصد ودوازده بدست ملازمان خودکشته شد.

دو سه روزی بردرانش میرزا رستم ومیرزا اسکندر حرکت مذبوحی نمودند تادر سنه ۸۱۸ هشتصد و هیجده سلطان ابراهیم‌میرزا ابن‌میرزا شاهرخ به‌ایالت رسید ودر سنه ۸۳۸ هشتصد وسی هشت بمرد ومیرزا عبدالله ولدش قایم مقام شد ودرسنه ۸۳۱ هشتصد و سی ویك میرزا سلطان محمد بن میـرزا بایسنقر اورا اخراج وخود مالك تخت وتـاج گردید. پس ازپنج‌سال در چناران خراسان به‌امر برادرکهتر خود میرزا بابربقتل رسید تادرسال ۸۵۷ هشتصد وپنجاه وهفت میرزا جهانشاه ترکمان‌فارس را تصرف کردوممالك آذربایجان وفارس‌وسواحل عمان وعراق وارمن و گرجستان درتصرف وی درآمده‌صیت رعیت پروری وعدالت گستریش‌به‌مهروماه رسید وفارس‌را به‌پسر خود میرزا بداق سپرد. پسر سرازبندگی پدربازکشید، عاقبت به‌نصایح حرم محترم‌میرزا جهانشاه از فارس‌دست کشیده روی به‌حکومت بغداد نهاد.

ایالت فارس به‌برادرش میرزا یوسف رسید تا درسنه ۸۷۲ هشتصد وهفتاد ودوکه میرزاجهانشاه‌درمحاربهٔابوالنصرحسن بیگ آق‌قونیلومقتول گردید،میرزایوسف‌هم‌دررکاب پدر بودگرفتار ومکحول شد و میرزا ابوسعید پادشاه ماوراءالنهـر ز خراسان به‌تسخیر فارس‌وآذربایجان روی نهاد وفارس را به‌امیر نظام‌الدین احمدبن‌امیرعلی برلاس تفویض فرمود.

درسنه۸۷۳هشتصد وهفتاد وسه ابوسعید درمیدان‌قتال امیرحسن بیك آق‌قوینلومقتول شد وفارس‌راحسن بیك به‌عمر بیك‌موصلو[موصلی] بعدبه‌خلیل سلطان ولدخودداد که‌بعدازپدرخود صاحب افسرشد. وی‌نیز درمحاربهٔ برادرخودیعقوب بیك‌حکومتش‌سپری‌شد. یعقوب بیك‌هم ازمیان‌رفت‌منصوربیك پرناك حکمران شده وچند نفری متوالی فرمانروائی کردند تادرسنه ۹۰۹ نهصد ونه درهمدان‌سلطان‌مرادبن‌یعقوب‌باشاه‌اسمعیل محاربه نموده‌مغلوب‌شده‌به‌بغداد رفت وفارس جزو ممالك پادشاه مرتضوی خصال گـردید وتا زمان شهریاری شاه‌عباس صفوی جمعی به‌حکمرانی‌آمدند تا یعقوب‌خان ذوالقدرکه‌به‌عصیان وطغیان سربـرآورده پادشاه خود به تدمیر اونهضت فرمود، وی متحصن شده آخـر بدست آمده مقتول شد و امیرالامرائی‌فارس به‌بنیادخان ذوالقدر رسید، وبعد به‌الله ویردیخان زرگرباشی رسیدکه بواسطهٔ خدمات نمایان وهمداستانی درحق مرشد قلیخان که در واقع خدمتی بزرگ بود وهمچنین درکشتن فرهادخان اعتمادالدوله و سردارکل کـه منتهای تهور وجلادت از او ظهور نمود وجوهر ذاتی خودرا آشکار ساخته در آن اوان به منصب قوللرآقاسی گری

سرافرازی داشت، وی سالها به‌فرمانفرمائی بسر بردبعد به پسرش امامقلی‌خان بیگلربیگی فارس‌رسید وحکمرانی داشت تا اواسط شهریاری شاه صفی‌که درسنه ۱۰۴۲ هزاروچهل ودو وبواسطهٔ خیانت داُود خان برادرش‌درآذربایجان خود باسه‌پسر در قزوین‌کشته‌شدند و دیگرفارس حکومتش مجزی شد تانزدیك زوال دولت صفویه‌که لطفعلی‌خان داغستانی برادرزادهٔ صدراعظم درفارس حکومت داشت تا درسنه ۱۱۳۵ هزاروصد وسی وپنج‌که محمودشاهزادگان صفوی را با یکصد وچهارده‌نفر ازاعاظم وامرا به‌قتل آورد وسرداری به‌تسخیر فارس فرستاده پس ازنه‌ماه محاصره مسخر ساختند.

در سنه ۱۱۳۷ هزارو صد وسی وهفت محمود به‌تیغ اشرف کشته شد وافغانان به شیراز دست یافتند. در ایام او این سخن عام بودکه «ایام اوشرایام بود» منت خدای را که بزودی شرشان ازتیغ نادری مندفع گردید ومحمدعلیخان قلرآقاسی شاه‌طهماسب ثانی به‌فرمانروائی فارس‌آمد تاکوس شهریاری شاه‌عباس ثالث بلندآوازه گشت. امیرخان‌بیك به‌نایب‌الحکومگی فارس برقرارشد بعد از دوسه ماه به‌احمد سلطان مروی تبدیل یافت، بعد طهماسب‌خان جلایر حکمران گردیدتا درسنه ۱۱۴۸هزار وصد وچهل وهشت‌که خود نادرشاه به‌استقلال‌پادشاه گردید میرزا محمدتقی مستوفی شیرازی‌به‌لقب خانی‌وبیگلربیگی-گری فارس مستقل شد.

وقتی‌نادرشاه بطرف هندوستان عازم بود میرزا محمدتقیخان باجمعی دیگربه‌تسخیر بلاد عمان شدند اول مسقط راگرفتند،سیف‌بن‌سلطان‌که ازمشایخ عمان وازجملهٔ چاکران بود والی گردید، پس ازچندی وی سربه‌طغیان برآورده‌کلبعلیخان کوسج دوالو را کـه خالوی رضاقلی‌میرزا بود بقتل آورد ویاغی‌شد. محمد حسین‌خان قرقلوافشار امیرآخور به‌دفعش مأمور، وی‌محصور وعاقبت ماسور و واحدالعین وخصی ومعزول شد. ایام دولت علی‌شاهی وابراهیم خانی صالح‌خان بیات وهاشم‌بیك بیات به‌نفی واثبات امورات اوقات می‌گذرانیدند تانوبت دارائی وسلطنت ایران به‌پادشاه‌رئوف‌مهربان باذل کریمخان‌رسید. خود شیراز اورنگ گاه شد. قریب به (۲۸) بیست وهشت سال مدت شهریاری‌که مالك فـارس و عـراق و گیلان و مازندران وکرمان و آذربایجـان بود وبصره را نیزبدست آوردنـد نه تنها شیراز از یمن شرافت وجـود خودشان بلکه تمامی بلاد معمور و آباد و با رعایا و برایا وجمهور اهالی ایران در نهایت رأفت سلوك می‌نمود تا در سنه۱۱۹۳ هزار وصد و نود و سه‌که از زحمت ورنج این دار فانی فـراغت یافت و به‌باغ‌رضوان شتافت ابـوالفتح خان ولد اکبرش را زکی‌خان دست‌آویزکرده اسم‌بلارسمی به‌او نهاده تیغ بیرحمی و جلادی به‌جان خلق‌آخته قریب سی‌نفرازامرای زندیه را ازپای درآورد. و عـلیمراد خان‌کـه به‌نظم عـراق ومازندران فـرستاده بود یـاغی شده زکیخـان با

ابوالفتح خان لابد به‌دفعش عازم اصفهان شد در حوالی قلعهٔ یزد خواست به‌قتل رسید و ابوالفتحخان به‌شیراز برگشت وصادقخان عمش ازکرمان به‌شیراز آمده سلطنت‌مدار و صاحب اختیار شد. علیمرادخان با لشکری ازاصفهان به‌شیرازآمد شهررا محاصره‌کرده پس از نه‌ماه استیلا یافته صادقخان وابناء اورا کشته وابوالفتح‌خان را مکحول‌کرده، خود لوای سلطنت برافراخت و به‌عراق آمد.درسنه ۱۱۹۸ هزار وصد ونود وهشت فوت شد و جعفرخان بن صادقخان دراصفهان جلوس کرد و به‌شیراز آمد پس‌ازکروفری مریض شده در بستر افتاد. دراین بین‌صید مرادخان وچند نفر دیگرکه درخلوت ارك محبوس بودند نصف شبی بام‌به‌بام ببالین اوآمده اوراکشتند وصید مرادخان برمسند حکمرانی نشست.

لطفعلی خان بن جعفرخان‌که سمت‌گرمسیرات فارس بود عازم شیراز شده شهر را مسخرنموده وصید مرادخان را مکفوف‌البصر نمود خود برسریر نشست وبالشکر جرار پادشاه ملك‌ستان قهارکامکار آغامحمدخان محاربات نمود غالب ومغلوب می‌شد تا درسنه ۱۲۰۷ هزار ودویست وهفت درشیراز هزیمت یافته گریخت، درکرمان محصور شده ازآنجا نیز جانی بدربرد تا در قلعهٔ بم مأسور ومکفوف‌البصر شده در طهران به‌قتل رسید.

شهریار گیتی ستان آغامحمدخان به‌شیرازآمدونواب جهانبانی باباخان‌نایب‌السلطنه به ایالات وفرمانفرمائی مملکت فارس اختصاص‌یافت‌واساس‌پاس وهیبت ممهد ومبانی‌عدل وانصاف‌مشیدگردانید، بعدازشهادت سلطان شهید درقلعهٔ شیشه[شوشی]وجلوس خاقان‌سعید درطهران شاهزاده محمد علی‌میرزا نایب‌الایاله فارس بود. بعد نواب حسینقلی‌خان برادر خاقان ممالك ایران حاکم تختگاه سلیمان‌شد، چیزی نگذشت‌که درپیشگاه سلطنت مقصر گردید باز به‌سعی نصایح مهدعلیا وستر کبری والدهٔماجدهٔ خاقان سلیمانشأن وی‌منفصلاً در خدمت برادر معفو شد در رکاب بماند ومحمدعلیخان قاجار قوانلو به‌بیگلربیگی‌فارس مأمور شد تا درسنه ۱۲۱۴ هزارودویست وچهارده نواب حسینعلی میرزا به حکمرانی فارس مأمور گردید، به‌وزارت چراغعلی‌خان‌نوائی.شاهزاده به‌حلم و بردباری معروف، به سلامت نفس وکم‌آزاری موصوف به‌لهو ولعب مایل و به عیش و طرب طالب اوقات فرخنده ساعاتش بدین‌گونه امورات مصروف می‌شد. مشاغل مملکتی به‌ابنای ملوك وامرا و وزرا محول‌می‌شد سی‌وهفت‌سال مدت‌فرنروائیش‌کشید تا درسنه ۱۲۵۰ هزار ودویست وپنجاه کـه شهریار عادل باذل محمدشاه جلوس فرمـود نواب شاهزاده فیروز میرزا و معتمدالدوله به‌انتظام امورفارس آمدند وشاهزادهٔ مزبور را روانهٔ طهران‌کردند.

بعد بازچندی هم با نواب نصرةالدوله فیروز میرزا شد پس از چندی ایشان‌روانهٔ کرمان شده ونواب فریدون میرزا به‌فرمان فرمائی‌فارس آمد. شاهـزادهٔ قاآن همم حاتم

کرم عدل واحسان وجود امتنان مرعی‌داشت باران انعام واحسانش برخاص وعام باریدن گرفت واز سحاب مکرمتش خطهٔ فارس تازه وریان گردید. از زائران آستانش مجروی نماند از قضا چنان اتفاق افتاد که میان رعایا وتـوپچیان دولت بجهتی منازعت رفت و شاهزاده غایب وتشریف‌فرمای شکار بودنـد، رعایا دادخواهی ازسپاهی، ازکارگـزار خواستند. میرزا احمدخان کارگزار که آدمی عاری ازکار بود دراصلاح کوتـاهی نمود بل برمقدمه افزود. فرد

رعیت نوازی و سرلشکری
نه کاریست بازیچه وسرسری

کار به‌منافرت ومخاصمت رسید وامـر طرفین به‌مدد و معاون کشید آتش فتنه بالا گرفت ومدتی فرونشست تا ازجانب دولت ابد مدت میرزا نبی‌خان امیردیوان به‌اصلاح رفت،فایده نبخشید. شاهزاده‌به‌طهران احضار وامیر دیوان درفارس مختارشد.

پس ازاونصرالله‌خان کشیکچی باشی قاجار درفارس صاحب‌اختیار شد، تا درسنه ۱۲۵۶ هزارودویست وپنجاه وشش شاهزادهٔ باعدل وداد نواب نایب‌الایاله فرهاد ومیرزا به‌فرمانفرمائی فارس تشریف‌فـرما شدندودرتشید مبانی‌دین ودولت و بسط بساط معدلت بوجهی اقدام فرمود که صیت عدل انوشیروانی را منسوخ ومعدوم فرمودند.

محال وبلوك وقراء این دیارازقبیل‌آباده واقلید وادریس‌آباد وفیض‌آباد وفیروزین و دشت بیضا وغیره وغیره که تقریباً سی الی سی وپنج قریهٔ بزرگ آباد می‌شود، بلـوك سردسیر است، جلگه‌اش باصفا درطرف شمالی شیراز به‌مسافت چهل ودوفرسخ شکارش اکثر آهو و گورخر . مردمش رعیت‌پیشه، حاصلش گندم وجو وپنبه، آبش از قنوات و چشمه .

قریهٔ‌آباده قریهٔ‌مضبوطی‌دارد،درازمنهٔ سابق آنجاقلعه[ای] درکمال استحکام بوده، چنانچه حمدالله مستوفی درنزهت‌القلوب متوجه است ودرسلطنت کریمخان زند ابوتراب میرزا نام را دربدو امر دست‌آویز کرده به‌سلطنت می‌پـرداختند. پس از استقلال اورادر این‌قلعه محبوس‌داشتند ودلیل براستحکام اوست نسبت بسایرقلاع واماکن.واقلید درشعب جبال تاج ملکی واقع‌شده، رودخانه[ای] دروسط جاری یمین ویسارش بساتین‌واشجار.در طرفین رود اهالی را خانـه وعمارات‌است وجای بـاصفائی است ومنزل دلگشائی فرح افزاست.

بوشهر

ومضافات چون ریشهر وبندر ریگ و بندر کناره وجزیرهٔ خارك و غیره وغیره کـه پنجاه بلوك است، تمام‌گـرمسیر واکثر برکنار بحرالعجم غالباً مردمش صلاح ورزد. وحاصلش‌خرما و غله، آبش

ازباران، شکارش اکثر آهو. درقرون سابقه وعهود سالفه خورشیف دو فرسخی شمالی بوشهر فرضه سواحل ومحل نزول قوافل‌شهری بافسحت‌رقعه ووسعت بقعه مدتی جهازات را لنگرگاه بود. پس ازآنکه خورشیف خراب و ویران گشت ریشهر یك‌فرسخی بوشهر آباد شد. اگرچه درنزهت القلوب است که ریشهر را لهراسب‌کیانی ساخته و شاپوربن اردشیر بابکان‌تجدید عمارت کرده، علی‌ای‌حال دراواخر دولت نادری‌آبادی وعمارت به‌بوشهر پدید شد وشیخ ناصرخان ابوحمیری‌ازاعراب نجدکه در جهازات نادرشاهی ناخدائی با اعتبار بود بانی بوشهر وصاحب اختیارگردید. چون سه‌طرف به‌بحر و یك طرف را خشکی‌است‌آن یك‌طرف را حصنی‌حصین و بروجی رصین برافراشت.

دراین سنوات حسب‌الفرمان شاهنشاه دین پناه ظل‌الله ملك‌الملوك ناصرالدین شاه قاجار ابدالله‌جیشه سه‌طرف بحر را هم باروئی استوار وبروجی پایدار درکار عمارت وقریب به‌اتمام بودکه فیمابین‌دولتین ایران‌وانگلیس آثار کدورت ونقار آشکار گردید. ومجملش‌این‌است‌که دولت انگلیس در بدو معاملات هندوستان درآینهٔ فکرزرین واندیشهٔ دوربین ایشان عکس این مدعا جلوه نمودکه با دولت علیه ایران‌اظهار مراودت ومحبت نموده طریق دوستی وصفاپویند. لهذا سبقت گزیده وبه توسط سفیرونامه و هدایا از نظر شاهنشاه والاجاه گذرانیده التیام بین‌دولتین‌علیین محکم و اتحاد بین‌الجانبین مستحکم گردید. بعلاوه مقررداشتندکه هرسال مبلغ دویست هزار تومان به‌جهت مدد خرج لشکر ایران مهمسازی‌دارند. در سنه۱۲۲۴ هزار ودویست وبیست وچهار الی بعد مدتها مستمر و برقرار بود تازمانی‌که در هندوستان نظمی‌کامل و فراغتی حاصل آمد از دادن وجه استمراری تغافل وکان‌لم‌یکن‌انگاشته، بعلاوه درسنه۱۲۷۲ هزارودویست‌وهفتاد دوبدست‌آویز امورات‌افغانستان‌که در واقع جزو رعیت قدیمهٔ دولت‌علیهٔ ایرانند وبه‌بهانهٔ چند بادبان جهازات جنگی به‌محاربه ومخاصمه افراشتند، قریب پنجاه جهازکه مشحون به‌ده دوازده فوج سواره وپیادهٔ نظام توپخانه واستعداد ما لاکلام بود غفلة بندر بوشهر را در ششدر مخاطره ومحاصره‌انداختند. چون دولت‌علیه‌ایران ازاین معنی غافل وبجز از قلیلی مستحفظ وساخلوجمعیت‌واستعدادی‌کامل درابوشهر نداشتند. میرزا حسنعلی‌خان‌دریابیگی خلف مرحوم حاجی قوام‌الملك‌شیرازی به‌بلوکات دشتی ودشتستان اخبارتفنگچی چریك حتی‌المقدور ازنزدیك ودور احضار وقصد مخاصمه وپیکار نمود، چون‌تنگستان در چهار فرسنگی طرف‌شرقی‌بوشهروازسایر بلوکات‌اقرب بودباقرخان ضابط‌تنگستان واحمدخان ولد مشارالیه با پانصد نفری‌تفنگچی پیاده وهمه‌کمانکش وزورآزمای‌وتیرانداز ، همه مبارز وجوشن‌شکاف وسندان‌دوز، همه چوشهر به‌هنگام‌جنگ حمله‌گذار، همه‌شهاب‌صفت گاه‌کینه دشمن‌سوز.

الحق از جنگیان بلوکات ورزمیان ایلات ایران خبری می‌شنوید، پیادگانشان در کهسار در پیاده روی از کبک دری چالاکتر، و سوارانشان در حمله آوری از پلنگان بی‌باکتر، از صد نسخهٔ مورخین فرنگی و یونانی بنمایم که پنجهزار نفرپنجاه‌هزارنفر را مکررمتفرق ودربدرکرده بشرطی که غیرمحکوم خود به‌اہلیت‌وغیرت بجنگند . یا در تحت حکم سپهسالاری فرد مقتدر یا سروسرداری چون نـادرباشند. باری به‌نیت جهاد وعزم‌دفاع‌عازم بوشهر گردیدند، پس از طی چهارفرسخ مسافت نهایت خستگی وکسالت وارد ریشهرشدند. افواج توپخانهٔ‌انگلیس که در روزقبل درمحلی که‌درسمت میانهٔ جنوب و مشرق بوشهر واقع و تا ریشهر یک فرسخ مسافت دارد وازسفاین به‌خشکی آمده‌آسوده و مستعد حمله و یورش بودند. هنگام طلوع‌آفتاب ازآنجا به‌سمت ریشهر به عزم ستیز تکاورانگیز جلوریز آمدند. درتوصیف جماعت تنگستانی همین‌قدربس‌است که‌این معدود قلیل به خیال مقاتله و ستیز در برابرشش فوج پیاده‌نظام ودوفوج‌سواره و سی‌عرادهٔ‌توپ انگریز[انگلیس] ایستاده به‌مقابله اقدام ورزیدندچون مشتی‌و خرواری بودند ازآن طرف جهازات جنگی درمجادات لشکرخشکی در دریا همه‌جا پشت سرلشکرانگلیس سیاد بـود وازطرف بحر نیز توپهای دریائی شصت وشش پوند را علی‌الاتصال بطـرف این‌جمع قلیل دهان گشاده به‌آتش‌فشانی مشغول بودند.

انگلیس را ازبرو بحرآتش‌کارزار شعله‌ور وعرصه صفحه‌کارزار از ضرب‌باران گلوله خاکش زیروزبرشد. خاک چون کرهٔ نار و روز روشن‌چون شب‌تیره و تار گـردید. آن یک مشت دشتستانی چون زنبوران پران متفرق وهریک پشت سنگی تفنگهـای فتیله‌را دربغل‌کشیدند. ازجانبین آنان به‌زیادتی‌جمعیت واستعداد اینان به‌نیت دفاع واجرجهـاد ایستادگی‌کردند. گویا به‌قدرت خدا ده‌هزار گلوله توپ وتفنگ هردفعه به‌زمین و سنگ می‌بارید وپانصد گلولهٔ ایشان تمام به‌مردم جنگ می‌خورد. بالاخره دود زیـاد و جنگ مغلوبه شد دشتستانیان حلقه را تنگ‌کرده، مردانه جنگ‌کردند. رفته‌رفته مخلـوط شدند ازتوپ وتفنگ گذشته کار به‌شمشیر وخنجرکشید، شیران ازکنام‌گریخته قلاده‌ها گسیختند و درکلهٔ دشمن‌ریختند. ازجمعیت انگلیس یک‌نفر سردارسترک وپنج‌نفرصاحبمنصبان‌بزرگ و جمعی‌کثیر وجمی غفیر ازآحاد وافراد لشکرکه عددشان غیرمعلوم مانـد معدوم ومقتول گردید واز جماعت اسلام احمدخان وهفتاد ودو نفرکه درمرحلهٔ سعادت ازاین بهترعددی نیست به‌درجهٔ شهادت رسیدنـد ، احدی از ایشان ماسور نیامد بقیه سالم بطرف بوشهر رفتند .پس از این احتیاط وجد انگلیس زیاده شده بطرف بوشهر از خشکی وجهازات جنگی در دریا به‌حرکت‌آمد، هم‌از راه به‌قصد انهدام بوشهر از ژنرال استاکرکه‌سردار ثانوی بود به‌توپ انداختن وآتش فشاندن حکم‌رفت. رعایا وجمهور متوطنین ابـوشهر

چون از دیر گاهی به‌لوازم امور رعیتی وتجارتی مأنوس وازطریقهٔ جدال و رویه نزاع وسپاهیگری مأیوس بودند، اظهارانقیادنمودند وشهر راتسلیم کردند؛ وسردار انگلیس از کینهٔدیرینه قلیل ساخلوئی‌که دربوشهربود اسلحه ومایملك آنهارا تصرف‌کرد، وبه‌مذلت‌و خواری بیرونشان کردند.دریابیکی‌ویك نفرسرهنگ‌ویك نفرمنشی که‌آنجابودندقراول گماشته باجهازدولتی روانه بمبئی کردند.چون دربوشهر نشستند غنیمت‌دانسته دیگراقدام به جنگ نکردند.تا یك‌ماه‌ازهیچ‌طرف حرکتی نشد تامجدداً سرداری بـا جمعیت واستعداد ازهند رسید.ژنرال اوترم سردار جدیدعزم نهضت به‌برازجان ومجادله بالشکرایران نمود.اگرچه ژنرال‌استاکروسایرسرکردگان‌هندوستان که‌رزم پیشین‌مبارزان‌دشتستان‌دیده وضرب دستشان چشیده بودند همرأی نشده راضی‌نبودند مخالفت‌هم نورزیده، پنجهزار نفرپیاده، چهار صد نفر سوار، هیجده عرادهٔ توپ جلو از بوشهر به عزم برازجان حرکت‌کردند . از بوشهر تا برازجان ده‌فرسخ است، قراولان ایرانی درشش فرسخی به‌قراولی‌بودند خبرآوردند . جمع‌قلیلی که‌دربرازجان بودندحرکت بجای دیگرکرده لشکرانگلیس‌به‌برازجان آمد، اولا اسباب حربیه و آلات جارحـهٔ اهالی برازجان راگرفتند و اسب و استرآنچه در قریـه یافت می‌شدضبط کردند وپس‌ازسه‌روزعازم‌مراجعت‌به‌بوشهرشدند.

درآن‌اثناءشجاع‌الملك[نوری،مهرعلی‌خان]دوهزار پیاده باهشت‌عرادهٔ توپ‌برداشته به‌عزم‌شبیخون‌ازدالکی‌بسمت برازجان‌حرکت‌نمود،بنا برمواضعه‌نیزایلخانی‌ازبهادران‌ایلیاتی برداشته‌روبه‌لشکرانگلیس‌آورد، چون‌نیمهٔ‌شب گذشته بوددوسه‌ساعت به‌صبح‌مانده دربین‌راه یك‌فرسخی‌بیرون‌برازجان ایلخانی به‌لشکرانگلیس‌برخورده‌به‌کارزار اقدام‌نمود. دوساعت بعداز زدوخوردقریب به طلـوع‌فجرنیزشجاع‌الملك خود دارسانید، سربازان‌جـانبین و دلیران طرفین درمبارزت‌آمدند و داد جلادت ورشادت‌دادند ازشدت‌دود توپ‌جنگ،هوا تاروتیره وازکثرت شعلهٔ‌نیران تفنگ چشمهاخیره‌گشت. درجنگ‌وگریز لشکرانگلیس‌خود راروی تپهٔ‌بلندی‌کشیده‌بودند مکرر پیاده وسوارهٔ ایلاتی بسرعت‌بادوبرق خودرا بـالای‌تپه درتاریکی‌رسانیده‌شکم‌دریده وسربریده‌برگشتند‌که غایت تهور ورشادت ونهایت چابکی وجلادت‌است،تابعدازانقضاءدوساعت که‌کم‌کم‌هوا روشن‌شده وآفتاب‌درشرف‌طلوع،لشکر اسلام‌هم‌جهت‌روشن‌شدن روز وهم‌نبودن‌جمعیت‌واستعداد قابلی‌عزم مراجعت‌کردند. ازآن طرف‌هم لشکرانگلیس درپیکارشبانه وکارزار بی‌باکـانه‌گمان استعداد بسیار ولشکر و جمعیت بی‌شمار ازایرانیان می‌کردند، چون هواروشن‌شد دیدند دوهزارنفری‌بیش‌نیستند همچه‌پنداشتندکه متمم‌وبقیه‌کمك ایشان‌بدیشان ملحق‌نشده. این‌قلیل‌که درمقابـل‌اردوئـی کثیر این‌تهور وپایداری نماید البته‌کثیرش‌دلیرتراست وبدواهمهٔ‌شورش و بلوای اهالـی دهات وقراء دشتستان‌که اطراف رزمگاه ایشان بود سخت‌برهم ودرهـم‌شدند، احمال و واثقال‌خودرا ازدست‌داده راه‌بوشهر پیش گرفتند. ایرانیان‌هم‌که ازطرفـی‌دیگربـرگشته

بودند خبردار ازحالت فرار یکدیگر نشدند. اهالی دهات‌هم به‌اردوی به‌جامانده انگلیس ریخت واموال افکنده واحمال واثقال به‌جامانده آنهارا متصرف شدند. ازلشکر ایرانی دویست وپنجاه ودونفر مقتول وپنج‌نفر ماسور گردید واز لشکر انگلیس از آحاد وافراد جمعی با یك‌نفر سرکردهٔ سوار به‌قتل‌رسید چون کشته‌های خود را درهماندم که افتاده برمی‌دارند وبرزمین نمی‌گذارند عددش معلوم‌نیست.

باری جماعت‌انگلیسها برگشته به‌بوشهر رفتند وایرانیان همه ازاطراف واکناف درقریه‌ای‌یك‌فرسخ‌ونیمی‌برازجان جمع‌شده رحل‌اقامت انداختند و منتظرورودکشیکچی‌باشی دولت علیه ولشکرمأموری گردیدند و تا ورود سردار مشغول جمع‌آوری چریك و ایلات بودند. دراین بین میرزامحمدخان قاجار سردار لشکرنصرت آثار با توپخانه و استعدادی کامل ولشکری قابل واردشدند ومشغول به‌استعداد وانتظام‌اسباب‌یورش‌بوشهر؛ ولشکر انگلیس بساختن‌سنگر وباستیان واسباب محافظت خود وصیانت بوشهر از دلیران ایران‌شدندکه دراین بین جهاز چاپاری از طرف هندوستان وچاپار ازجانب طهران به معاودت واحضار طرفین رسید واخبار مصالحهٔ دولتین را درپاریس آوردند وکدورت به‌صفا انجامید .

[ایج] الغرض بلوکات گرمسیری وسردسیری کوهستانی و صحرائی فارس بسیاراست که قریه‌ای از هزار وپانصد خانوار الی دویست‌خانه از جمله آنها آیج که آنرا آیك نیز گویند، دارالحکومه حکام‌و ملوك شبانکاره بوده‌که انساب ایشان به‌اردشیربابکان منتهی وبعضی به‌منوچهر رسانده‌اند وقبل ازظهوراسلام اسلافشان ملوك عجم را ستوربان ودرصحرای رون ازئیلاقات‌شولستان اقامت داشته‌اند. پس ازفتح استخرکه یزدجرد به دارابجرد رفت رؤسای شبانکاره از رون به‌دارابجرد نزد یزدجرد آمدند، عبدالله ابن عامرکه ازجانب عثمان‌بن‌عفان مأمور به‌مجادله و محاربه بود مجاشع بن‌مسعودسلمی را ازعقب یزدجرد روانه نمود. وی‌ازراه کرمان عازم سجستان شد ومیان اهالی دارابجرد وشبانکاه بامجاشع بنای مصالحت و موافقت شده لهذا شبانکاره درمجاری این‌حالات درآن صحاری و ولایات بسر می‌بردند وبه‌مرور دهور زیاد می‌شدند تازمان الب‌ارسلان‌که نوبت سرداری به‌فضل‌الله بن‌الحسن که‌فضلویه‌وحسنویه گویند رسید وبرنواحی‌فارس‌استیلایافته، درهرطرفی امیری‌ازشبانکاره گماشت و به‌پایتخت سلطان شتافته به‌انواع هدایا توسل جسته فارس را مقاطعه نمود، وایج را دارالحکومه‌کرد، پس ازچندی طغیان‌کرده بنای عصیان‌نهاد ودرقلعه‌متحصن‌شد. خواجه نظام‌الملك اورا محاصره نمود یا قید اسر اورا دراستخر محبوس‌فرمود وازجهان مایوسش نمود. ونظام‌الدین محمود برادر فضلویه قایم مقام‌شد.

از حسنویه الی کورستان که هفت فرسنگی بندر عباس است از فارس مفروز و به شبانکاره موسوم ساخت، به‌همین قسم واحداً بعدواحد متصدی امور سروری وسرداری می‌شدند تا درسنه ۶۵۷ ششصدوپنجاه وهفت سرداری ازجانب هلاکوخان قلعه‌دار الامان ایج را که مشتمل برهفده هزارخانوار بود خراب و ویران‌ساخت اخلاف و اعقابشان تا درسنه ۷۰۶ هفتصد وشش باوجود انقلاب‌ایام وتراجع امور وترادف‌محن وکمال‌پریشانی وبی‌سامانی باز درزمرهٔ سلاطین‌وملوك محبوب بودند. ازجمله‌عجایب اشجاردراسطحبانات [اصطهبانات] چناری‌است‌که چهل پنج ذرع ارتفاع ویازده ذرع قطر دارد.

[استخر] دیگر ازجملهٔ قراء استخراست، قلعهٔ استخر از مشاهیرقلاع امکنه وبقاع است وهمچنین شهر استخرکه ایرانیان‌را مایهٔ فخراست‌در این بلوك سردسیری میانهٔ مشرق وشمال ده‌فرسخی شیراز است‌که اول بانیش کیومرث شد وهوشنگ برعمارتش افزود وجمشید طرح شهرمعظمی ریخت‌که طولش از اول‌صحرای خفرك تا وسط عرصه رامجرداست‌که پیش‌شرح‌دادیم. بهمن نیز قلیل‌عمارتی گرد، همای بنت‌بهمن‌بانی چهل‌ستون استخرآمدکه امروز از ستونهای‌بیوتات خرابه‌های آنجا ظاهر وهویداست‌که در هیچ بنائی ازاقالیم سبعه‌اهل سیاحت رامثل آن عمارت‌مشاهد نیفتادواست، دیگر دارابجرد است درصحرائی دلگشاتر ازخلدبرین‌وفضائی با صفاتر از جنات اربعهٔ روی زمین، مرغزاری مملـواز ریاحین وشقایق، آب وهوایش روح‌پرور وامزجه را موافق.

روضه ماء نهرها صلصال
دوحه‌سجع طیرهاموزون
باد در سایـهٔ درختانش
گسترانیده‌فرش‌بوقلمون

این‌جلگه‌سی پنج فرسخ طول وازپنج فرسخ الی‌سه‌فرسخ هم‌عرض دارد، درکمال اعتدال دربساتین وباغچه‌ها میوهٔ سردسیری وگرمسیری هردو عمل‌آمده سزاوارعمارت و شایستهٔ زراعت. مردمش رعیت‌پیشه وعیاش، آبش از رودخانه وقنوات وافره وچشمه‌سار متکاثره وحاصلش‌غله وتنباکو وخرما وانواع مرکبات وپنبه وشلتوك. ازمعدنیات مومیائی و مرغشیشا ونحاس. شکارش از طیور دراج وکبك وتیهو، ازجنس وحوش‌آهو، خوك‌هم دارد. از شکارکوهستان این‌سامان فاد زهربسیار بدست‌افتد.

[کازرون] دیگر کازرون‌که طهمورث ساخته چون شاپور بن‌اردشیر شهر شاپور را ساخت کازرون را از توابع شاپورگردانید، فیروز بن بهرام آن را شهری‌گردانید،قباد برآن افزود شهری معظم

شد. شهر شاپور را اسکندر در وقت عبورْچنان خراب کـرد، کـه جز اسم بلارسمی از آن نگـذاشت، شاپـور تجدید [بنا] کـرد بـاز به‌حال عمارت آورد، و در شعب شمالـی شهر غاری است کـه صورت شاپور را از سنگ تـراشیده‌اند وازطرف دیگر صورتهای دیـگر تراشیده و تمثالها انگیخته که عقل حیران از قدرت کارگران است . باری زیاده ازآن‌است که دراین‌مختصربتوان شرح داد. احشام وایلاتش نیزبسیار ومردان کاریش بی‌شمار است، مردمش سلحشور واهل سلاح ورزمی فارس و بزرگ شدهٔ پشت اسب و توی خانهٔ زین.

خلیج‌عجم که شعبه‌ای از دریا میانهٔ فارس وعربستان واقع شده شرحی‌ازآن داده‌ایم. ابتدایش ازمحاذی بلوچستان وانتهایش بصره، طول این خلیج دویست فـرسخ وعرضش به‌اختلاف. وسیع‌تـرین محل‌اش هفتادفرسخ،عمقش زیاده ازنوددرع‌نیست‌جزایرش‌بحرین‌وخارك وخارکو وهرمز وکیش وام‌السلام وجزیره‌الغنم وجزیرهٔ فیلم وابیض و غیره.

[بحرین] مثلاً بحرین درحوالی برعرب طرف جنوبی بـوشهرواقع، میانهٔ بحرین‌وبوشهرسی‌فرسخ وعرض‌شعبهٔ دریاکه فاصلهٔ جزیرهٔ بحرین وبرعربستان‌است متجاوز ازپنج‌فرسنگ، دورهٔ جزیره‌پانزده‌فرسخ مشتمل برچشمه‌های خوشگوارونخلستان‌بی‌شماروواشجارترنج‌وحلغوره[چلغوزه]وتمرهندی بسیار واطرافش محل لؤلؤ شاهوار، مرواریدآبدارش درکمال اشتهار است. هرساله‌در فصل‌معین بقدرپنج‌ششهزار فروندکشتی کوچك‌که اعراب بطیل وبکاره می‌نامند دراطراف و اکناف درمحل موسوم به‌خور فشت وکمرکـه تا جزیره دوازده فرسخ مسافت می‌شود مجتمع وبه‌غواصی مشغول می‌شوند. در این جزیره قریب به‌یکصد وبیست‌قریه‌معموراست که هریك قراء ازهزار ودویست خانـوار دارد تاششصد هفتصد خانوار. اطول لیالی و ایامش سیزده ساعت وسی‌وهفت دقیقه‌است. اهالیش قبل ازظهور اسلام به‌مذهب زردشتی اختصاص داشتند سال دهم ازهجرت‌که منذر نام از اعیان‌آن جزیره بشرف اسلام مشرف گشت وعلاء حضرمی بجهت اخذ صدقات ایشان مأمورگردید الی‌حال درنهایت‌دینداری وکمال تقوی و پرهیزکاری هستند. تاآخردولت‌بنی‌عباس به‌دیوان خلافت‌اختصاص‌داشته ودخل وخرجش بکارگزاران خلافت واصل می‌گشت.

در سنه ۶۳۳ ششصدوسی‌وسه اتابك ابـوبکربن سعد دست‌تصرف درآن نهاد وبعد ازهشت‌سال‌قطیف و[حکومت]آنجارا ضمیمهٔ بحرین‌نمود تااواخرعهد اتابکی متوجهات آنجابه‌خزانهٔ عامرهٔ فارس می‌رسید.

در استیلاء سلاطین مغول ازجانب فارس حـاکمی دراین جزیره به‌حکومت بود،

درایام سلاطین گورکانیه به‌تصرف والیان جزیرهٔ هرمز بود. درایام شهریاری شاهنشاه اسلام‌پناه شاه‌عباس ازجانب الله ویردی‌خان بیگلربیگی مملکت فارس خواجه معین‌الدین فانی[فالی] باجمعی ازاهالی گرمسیرات به‌تسخیراین‌جزیره‌مأمور ومسخر شدند. آخر ایام صفویه حکومت بحرین به‌شیخ جباره هوله که ازاعراب سواحل‌فارس ودر بنادر لارستان اقامت داشت محول‌بود، چون فتوری درامور دولت دید مخالفت ورزیده لوای طغیان و عصیان برافراشت و خودرا بالاستقلال مالك پنداشت. دربدو دولت‌شهریار قادر نادرشاه افشارومأموریت‌میرزا[محمد]تقیخان‌شیرازی به‌حکومت فارس‌درباب‌انتزاع بحرین‌ازتصرف شیخ‌جباره تأکیدات اکیده به‌عمل‌آمد. وی‌حین ورود شیرازفوجی به‌تسخیربحرین‌فرستاد. درآن‌وقت شیخ‌جباره به‌مکهٔ معظمه رفته‌بود، نایب وی بعد ازمجادلات متواتره فرارنمود وبحرین به‌تصرف آمد تا اواخر دولت زندیه به‌تصرف حکومت فارس‌بـود. سنه۱۲۰۹ هزارودویست ونه چهارهزار خانوارعرب‌بنی‌عتبه‌ازبرنجدعربستان به‌بحرین‌آمده متصرف گردیدند. احمد نام ریش‌سفید آن‌جماعت مادام‌الحیات به‌حکومت اشتغال نموده، پس‌از وی عبدالله‌بن احمد وبیست‌سال‌بعد محمدوعلی‌ابناءخلیفة‌بن‌سلمان‌بن‌احمد برعم‌خودخروج نموده ازبحرینش اخراج وخود مالك‌منال وخراج گردیدند الی‌کنون.

جزیرهٔ خارك در مغرب مایل به‌شمال بندر ابوشهر به‌مسافت شانـزده‌فرسخ، سه فرسخ دورهٔ جزیره‌کوه غیرمرتفعی درطرف‌میانهٔ جنوب ومغرب آن واقع، چند چشمه‌آب خوشگوار دارد، قریب دوهزار اصله نخل درآنجا بعمل‌آورده‌اند، قریب به‌دویست خانه ازاعراب‌که از قدیم‌الایام درآنجا سکنی داشته‌اند حال دراین‌جزیره سکونت دارند ومذهب این‌جماعت طریقهٔ اهل سنت‌وجماعت است، با سی‌فروندکشتی مسمی به‌بغله وبکاره با اهالی بصره وبحرین ومسقط معامـله و دادوستد دارند. اطول‌لیالی‌وایامش سیزده‌ساعت وچهل وهشت‌دقیقه است وجزیرهٔ خارکو هم‌بفاصله هزار ذرع طرف شمال این‌جزیره واقع‌شده‌که طولش ازجزیرهٔ خارك زیاده و عرضش‌کمتر است وغیرمسکون است وگوسفند و دوابی‌که ازاهـالی خارك است بجهت چرا به‌آن‌جزیره می‌برند. آب‌چاه‌آن‌جزیره شیرین وگوارا است ودوطرف شمالی‌جزیرهٔ خارك‌محل توطن اهالی‌آنجاست. تخمیناً‌چهار برجی مختصر دویست سال‌قبل ازاین‌دولت ولندیز به‌بهانه سکونت ودارالتجاره درآنجا ساخته تا سنه ۱۱۸۰ هجری جمعی‌ازدولت ولندیز ظاهراً متوجه معاملات و بساطناً بجمع‌آوری اسلحه وادوات حربیه اقامت داشتند. اواخر دولت زندیه امیرمهنا نام دشتستانی ازمشایخ بندر ریگ‌که حال از توابع بوشهر است درشیوهٔ متابعت نکول وازشاهراه اطاعت‌عدول‌نموده یاغی‌شد، ازجانب دولت‌زندیه چند دفعه سردار ولشکر به‌دفع آن بداختر تعیین رفت! ولی‌کاری ازپیش لشکـر مأمور

نرفت. هنگام انصراف موکب ظفر کوکب وکیل ازعربستان صادقخان زند وامیر گونه‌خان افشار به‌تأدیب آن اشرار مأمور گردیدند. امیرمهنا وتابهان تاب توقف در بندر ریک نیاورده به‌خارکو رفتند به‌علت قلت آب وضیق مکان به‌خیال تصرف خارك واخراج جماعت دلندیز ازآنجا افتادند. طایفهٔ دلندیز نیـز از همسایگی امیرمهنا خائف ومتوحش گشته از شیخ ناصرخان بوشهری استعانت جست.وی چون با امیرمهنا صفائی نداشت وهم خائن دولتش می‌پنداشت چند فروندکشتی با جمعی از اعراب بوشهر به‌محاربه‌و استخراج امیرمهنا از جزیرهٔ خارکو گماشت. اهالی دلندیز نیز باجهازات وگروهی ازسرباز خویش ازخارك به‌اعانت یکدیگر به‌طرف جزیرهٔ خارکو شتافتند، امیرمهنا درمقام مدافعه بـرآمده بعداز مدافعه ومجادله وگیرودار بسیارجمعی ازجماعت بوشهری و دلندیزی مقتول وبقیه به‌هزار رحمت به‌خارك و بوشهر مراجعت نمودند. مهنا فرصت ازدست نداده بـلاتامل به‌جزیرهٔ خارك شتافت و دلندیزی‌ها را محاصره نمود، پس‌ازچند روزی محاصره، قلعه‌را مسخر و متصرف گردید وبرمایملك ایشان رقم تملك کشید وجمعی ازآنها راکشته وبرخی را بیرون کرد، آن قلعه هنوز آباد ومحل ساخلو نوکر دولت است. درحوالی این جزیـره وجزیرهٔ حوالیش سابق مروارید ممتاز غوص می‌شده.

قشم

قشم که جزیرهٔ درازش نیز گـویند. طولش بیست فرسخ عرضش چهار فرسخ. چندین قریهٔ معموره ونخلستان موفوردارد، اهلش از اعراب هوله است اطول لیالی وایامش سیزده ساعت و چهل دو دقیقه ازمضافات بندرعباسی امتدادش ازشمال به‌جنوب است، شمالش محاذی وقریب به بندر لنگه که ازسواحل لاراست. درسنه ۱۲۱۷ هزارودویست وهفده که طایفه‌ای ازاعراب نجد پیرو محمدبن عبدالوهاب نامی‌شده مذهب جدیدی اختیارنموده به‌وهابی مشتهر کـرده در بروبحر به‌قتل ونهب واسر سایر مذاهب اقدام می‌نمـودند، دولت انگلیس لشکـر و جهازات بدفع آن جماعت ضلالت گستر ورفع شر آن گروه کفر سیر از بحرفرستادند. بعد ازمحاربـات ومجادلات بسیارآتش فتنهٔ آن طایفهٔ ضاله فـرونشست و دست تصرفشان از اضرار وایذاء عابرین بحر کوتا گشت، درآن‌هنگامه حسب‌الاذن واجازهٔ خاقان سعیدفتحعلی شاه قاجار نورالله مرقده درطرف جنوبی‌جزیره که‌مسمی به‌بابا سعید است دولت انگلیس قلعه‌ای بناکرده ومستحفظ گماشته است تاهنوزآن قلعه باقی‌است.

جزیره هرمز

گویندآبادی این مکان از اردشیر بابکان بوده دردولت‌سلاطین سلجوقی وفرمانفرمائی قاوردبن‌چغری بیك در کرمان، جزیره‌هرمز جزو ممالك محروسه نواب ایشان بـود و بدستیاری عیسی نامی حاکم جزیره فتح برعمان‌نمود. درعهد دولت‌اتابك مظفرالدین ابوبکر زنگی وسلجوقشاه

محمودنام والی آن ولایت برقاعدهٔ مألوف مال مقرر را جواب به‌سلاطین کرمان‌می‌گفت، چون محمود درگذشت پسرش نصرت برجای اونشست برادرش رکن‌الدین مسعود نام‌در وقتی که نصرت ناخوش بود برسر اورفته سرش را بریده وجزیرهٔ هرمز را بگرفت. بهاءالدین ایاز نام ازممالیك نصرت ازحسن وفا و فرط شجاعت تن درنداده قصد مسعود کرد و به‌مقابلهٔ وی‌آمده مسعود منهزماً به‌کرمان رفت‌ازسلطان سیورغتمش لشکری گرفته برگشت، بهاءالدین به‌جزیرهٔقیس[کیش] گریخت‌وازشیخ جمال‌الدین طیبی‌استمدادنمودوبه کمك‌لشکرحاکم‌جزیرهٔقیس‌مسعود رامجدداً بیرون کردتادرسنه۷۱۵هفتصدوپانزده به‌شوکت واستعداد درآن جزیره ایام حکمرانیش امتدادیافت. پس ازآنکه غریق بحر فنا گردید هرمز و توابع به‌ملك گردانشاه نام‌که نسب خودرا به‌هود پیغمبر می‌رسانید نصیب شد. اولاد واحفادش پشت‌سرهم تا اوایل دولت‌صفویه به‌حکومت آن‌جزیره اشتغال داشتند. در سنه ۹۱۳ نهصدوسیزده‌که نوبت حکمرانی به‌سنقرشاه بن‌شهاب‌الدین‌رسید جهازاتی‌چند از دولت پورتوگال [پرتغال] باسم تجارت به‌جزیره‌آمده وخانهٔ تجارتی درآنجاساخته بتدریج پای‌تصرف گشاده بدست تملك فروگرفتند وبه‌اندك زمانی کارگزار و صاحب اختیار هرمز وتوابع‌شدندودربندر جرون[گمبرون] که‌تاهرمز چهار فرسخ است قلعه‌ای‌در نهایت‌استحکام ترتیب‌دادند. درسنه۱۰۳۱ هزاروسی ویك که‌اسم‌حکومت جزیرهٔهرمز، با فیروزشاه ورسم باجماعت پرتوگالی‌بود قلیخان‌بیگلربیکی فارس حسب‌الامر سلطان جنت مکان شاه‌عباس به‌قلع وقمع اساس پرتوگالیها وتصرف جزیرهٔ مأمور گشت وقلعه‌ای‌که دربندر جرون بوده به‌حیطهٔ تصرف درآورده بندر جدیدی ساخت‌وبه‌بندرعباسی موسوم نمود. پس ازآن بدستیاری جماعت‌انگلیس وکمك جهازات وسفاین‌ایشان برجزیرهٔهرمز مستولی شده طایفهٔ پرتگالیها را درنهایت خفت واذلال ازآنجا بیرون‌کردند. اطول ایام ولیالیش سیزده ساعت وچهل وپنج دقیقه وحال جزو بندر عباسی است.

جزیره قیس اگرچه از معظمات جزایرخلیج فارس است حال خراب وبایر است، درسابق‌کمال‌آبادی ومعموری‌را داشته‌است ونسبت‌به‌امثال خود برتری‌داشته، عبدالله وصاف شیرازی درآبادی‌آنجا شرح غریبی نگاشته بودکه پیش بمناسبتی نوشته‌ایم به‌سببی از اسباب سالها این‌جزیره درتحت حکمرانی سلاطین بنی‌قیصر بود تا اتابك ابوبکرملك سلطان آخرین سلاطین بنی‌قیصررا به‌قتل‌آورده دولت سیصدسالهٔ‌ایشان سپری‌شد وجزیرهٔ قیس به‌تصرف اتابکان قرارگرفت وتا هفتصد وپنجاه حکام فارس را محکوم و زمان خرابیش غیرمعلوم است وسایرجزایر مشجر وغیرمسکون‌است.

بعضی از وزراء عظام این دیار

عمیدبن یحیی فارسی دستور عبدالملك مروان افضل فضلای جهان بوده، وی مخترع علم سیاق است. ابودارسپ بن فخرالدولهٔ شیرازی به‌وزارت القاهر بالله خلیفه سرافرازی داشت. درایام پیشکاری اکثر اوقات فرخنده ساعات به ترفیه عباد وتعمیر بلاد همت می گماشت تا وقتی که وزارتش به‌دیگران منتقل گشت.

علی بن‌محمدبن علی بن‌مقلـهٔ فارسی میدان فضیلت وکمالات خط نسخ را واضع است، در ایام حیات سه دفعه مسافرت فـرموده و سه خلیفه را وزارت نمود. در خلافت الراضی بالله بواسطهٔ حکمی که بدان رضای نبود که به یکی از امرا نوشته بود مقطوع الید ومحبوس شد، درسنه ۳۲۷ سیصدوبیست وهفت ازمحبس به‌عالم آخرت رفت.

ابوالفتح منصور شیرازی در وزارت القائم بالله درکارسازی امور جمهورمعروف و مشهور بوده.

ابوالفضل شیرازی، به‌وزارت عزالدوله بن معزالدولهٔ دیلمی مشغول بود و بواسطهٔ هم‌مذهبی اهل تسنن که مخالف طریقهٔ سلطان بود معزول گشت.

ابو محمدرامهرمـزی وزیر سلطان‌الدولهٔ دیلمی است کـه باروی کربلای معلی را برافراشت، علاوه سایر آثارخیرات خویش به‌یادگار گذاشت، ایام‌عمر بدینگونه امورات گذرانید تا درسنه ۴۶۰ چهارصد وشصت به‌درجهٔ شهادت‌رسید.

خواجه تاج‌الدین حسن‌شیرازی وزیرسنقور [سنقر] بن‌مودود بود وگوی امتیاز از اقران می‌ربود، درسنه ۵۶۰ پانصدوشصت‌درگذشت.

ابومنصور احمدبن‌عبدالصمد شیرازی بدربن‌الشهاب وبحربن‌السهاب آفتاب‌چاکر رأی او وکیوان مستفیدوهای اوپدرش وزیر حسام‌الدولهٔ تاش مشغول دیوان رسایل بود وخود به‌وزارت آلتونتاش خوارزمشاه ازحضیض خدمت به‌اوج مشارکت سلك پیوست تا زمانی که از این‌عالم درگذشت.

امیرمجدالدین اسمعیل‌شیرازی سروی‌بود در گلشن نبالت وماهی برآسمان‌جلالت، قدری رفیع وعزی رفیع‌داشت. اکثر ایام حیات به‌وزارت میرزا بوداق بن‌میرزا جهانشاه ترکمان باکمال‌رأفت واشفاق همت‌می‌گماشت. بعد ازوی‌چندی به‌پیشکاری میرزاحسنعلی برادرش اقدام‌ورزید تا هنگامی که متوجه عالم‌آخرت گردید.

خواجه‌امین‌الدین کازرونی درایام تکله‌بن زنگی وزیری عدیم‌النظیر می‌بود بربسط بساط معدلت از خـود به تقصیری راضی‌نگشت از وفور سخا وجود حـاتم‌طائی ومعن زائده‌را منفعل نمود. درترفیه حال علما وفضلا سعی واهتمام داشت به‌مرتبه‌ای که بعضی اوزا در سلك اولیا شمرده‌اند. درسنه ۵۹۵ پانصدونودوپنج ازاین جهان پرمحنت ورنج

بدار بقا ارتحال نمود.

ابونصر اسعدجاهی که فضلی بارع داشت ازامثال واقران در نهایت امتیاز وبرتری بهجوانمردیوتشریفنوازی مشهور بهتوانگر دلی ونیك نهادی مشهود.

هیچخواهنده نماند ازکف خیرش محروم
هیچ درمانده نـرفت از در فضلش مردود

بهوزارت اتابك سعدبن زنگی درغایة صداقت ویکـرنگی اقدام مینمود پس از ارتحال اتابكسعد وجلالاتابكابوبکر ولدش بواسطهٔ موجبات وحشتیکه ازاو درخاطر داشت مواخذهکـرده و در قلعهٔ اشکنوان محبوسش نمود ، اظهار شفاعت و ضراعت در حضرت اتابك فایده نبخشید تا در سنه ۶۲۴ ششصد وبیست وچهار طاوس روحش بهباغ جنان پروازنمود.

خواجه نظامالدین درطفولیت حوائجمطبخ اتابك ابوبکربن سعد راکشیدیروزی اتابك ویرا دیده آثار رشد درناصیهٔ اوتفرس نمود اورا آبدارفرمود، طولی نکشهد به خزینهداری رسید بهاندك مدتی منصبامارت و وزارتیافت تـا آخر ایام دولت اتابك ابوبکر ومحمدبن سعدبن ابوبکرمملکتفارس را وزیر وقبولخاطر برناوپیر وپسندطبایع صغیر وکبیرگردید، تا درسنه۶۸۹ ششصد وهشتادونه بجهتی ازجهات براینخاکدان عرصهٔ تیغ خون فشانگردید.

خواجه قوامالـدین شیرازی مدتـی به وزارت شاه شجاع مظفر اشتغال داشت و عاقبت الامرحسبالحکـم پـادشاهی در سنه ۷۸۰ هفتصد وهشتاد رشته علایقش گسیخته خونش ریختند.

خواجه سیفالدین مظفر شبانکاره بهصفت اصالت ونبالت موصوف، بهحدتطبع وجودت ذهن معـروف بود. مدتی بهوزارت سلطان حسینبایقـرا اقدام مینمود، بعد از چندگاه بهسعایت حساد واضداد مؤاخذه ومصادرهگردید و درسنه ۸۹۱ هشتصد نود ویك عمرش بهآخرکشید بهقتل رسید.

خواجه معزالدین حسین برادر سیفالدین شبانکاره به صفت وقوف وکاردانی و راستی ودرستی معروف وموصوف، پسازبرادربهمسند وزارت متمکنگشت تاآخرحیات سلطان حسین رأیتکفایت ورعیتپروری افراخت و محمد خان شیبانی نیز پس ازاستیلا وتصرف خراسان اورا بهوزارتگذاشت ودرمحاربه محمدخان شیبانی باپادشاه دین پناه شاه اسمعیل صفوی درسنه ۹۱۶ نهصد وشانزده راهآخرت پیمود.

حاجیابراهیمخان اعتمادالدوله شیرازی پدرش حاجیهاشم به سببی از اسباب به امر پادشاه قهار نادرشاه افشار مکفوف البصرگردید وحاجی ریش سفید محلات حیدری

خانه بعد به‌کلانتری رسید. در زمانی که لطفعلی‌خان زند در گـرداب پریشانی و غرقاب حیرانی دچـار و گـرفتار گـردیـده بود وخاقـان شهید آغا محمد خـان طاب ثـراه شیراز را مسخر فرمود، بیگلر بیگی‌فارس به‌وی مفوض شد وبعد از فتح کرمان‌ومراجعت پادشاه ذیشان حاجی به‌صدارت اعظم ولقب اعتمادالدوله سرافراز ومکرم گردید. بعد از شهادت سلطان شهید وجلـوس خاقان سعیدکمافی‌السابـق به صدارت عظمی منصوص به مختاریت امور مخصوص. بعلاوه در حضور باهرالنورمأذون به جلوس بود. بـرادران و اولادش‌حاکم بلادشدند ومالك الرقاب عباد وقریب چهارده‌سال به‌دولت واقبال گذرانیده چون کارش درعلوشان ونفادفرمان به غایت رسید روی‌درتراجع نهادتااینکه به‌سبب‌تعدی واجحاف منسوبان واحفادش‌به‌اهالی بلاد یا بجهت‌اطمینان‌کلی از قدمت‌خدمت‌گستاخانه درمحاورات خاطرمبارك شاهی مکدر واتمام‌کارش مقدر گـردید. در اواخر سنه ۱۲۱۵ هزار ودویست وپانزده به‌حکم قضا نشان پادشاه زمان‌مأخوذ ومکفوف‌البصر ومعدوم‌الاثر گردید[1] واولاد وبرادران وبنی‌اعمام واحفادش چون آل‌برمك برهیچیك ابقا نرفت‌بعضی از اياغ تیغ مدهوش وبرخی را چراغ دیده خاموش‌گشت ذلك‌تقدیرالعزیزالعلیم.

فیروزکوه

قصبهٔ فیروزکوه‌که در تنگهٔ سمت‌جنوب‌شرقی چمنی معتبر واقع‌است ازبلادقدیمه وفی‌الحقیقه یکی‌ازمستحکامات محسوب می‌شودکه اغلب در شداید، حکمرانان‌آن‌نواحی به‌این شهرپناه‌آورده وچون داخل درتنگـهٔ فیروزکـوه می‌شده‌اند خود را محروس ودر حصنی حصین می‌دیده‌اند. شرح فیروزکوه درکتب جغرافیای قدیم‌مسطور و نـام آن در تواریخ وسیر کثیراً مزبور است وباید دانست‌که فیروزکوه دیگری هم در میان هرات و غزنه درکوهستان غورستان بوده‌که ذکرآن درکتب بسیارشده وبه‌قراین از مطلب معلوم می‌شود ازکدام فیروزکوه صحبت می‌شود.

۱ــ احمد میرزا عضدالدوله مؤلف‌تاریخ عضدی‌دربارهٔحاجی‌ابراهیم‌خان اعتمادالدوله چنین می‌نویسد، میرزا بزرگ قائم مقام محررالدوله بوده، از این معلوم می‌شودکه چه‌درجه ومرتبه بزرگی‌داشته. وقتی یکی ازمقربان حضرت خاقان عرض‌کرده بودکه مطلبی محرمانه می‌خواهم بعرض برسانم، شاهنشاه فرموده بود بگو. عرض‌کـرده بود وزیری بهتر از حاجی ابـراهیم خان نمی‌شد، کسی بهتر از او خدمت نمی‌کرد چرا مستوجب عـزل‌شد؟ فرمودند، حاجی ابراهیم خان صدراعظم، خوب وزیری بود، اما برای سلطنت آغا محمد شاه. مثل او صدراعظمی، برای سلطنت من فرع زیاده براصل بود. این سرانتک بود ومرد بزرگ.

باری صاحب معجم‌البلدان گوید: قلعه‌ای است در بلاد طبرستان در نزدیکی دماوند مشرف بر بلده‌ای که موسوم است به‌دیمه یا ویمه، در وقتی که من به آن نواحی سفر کردم این محل را برأی‌العین دیدم.

حمدالله مستوفی درنزهت‌القلوب گوید: فیروزکـوه ولایتی‌است مابین دماوند و هزار جریب آبش از رودخانه‌هاست فاضلاب آن به‌خوار می‌رود هوای خوب و شکارگاههای مرغوب دارد و مردم آنجا سفید پوست وسفید چهره‌اند واثنی‌عشری.در معجم‌البلدان آمده‌که دراو قلعه‌ای‌است که کوه دماوند براومشرف‌است وهوایش سرداست، درخت گرمسیری دراو نمی‌باشد وغلات بسیار دراو زرع می‌کنند حاصلش نیکو شود آب‌خوار ازقلعه ودیه‌می گذرد.

در هرحال قصبهٔ فیروزکوه ازشهرهای مرتبهٔ سیم‌محسوب می‌شود، قدمت واهمیتش به‌واسطهٔ وضع استحکام طبیعی‌وغیره ازشرح جغرافی وتاریخی‌آن معلوم‌می‌شود. آبادیش در دامنهٔ کوه طرف‌شمال و درمحاذی تنگه ودامنه تلی‌است که در شمال‌شرقی واقع شده. سه‌حمام هفت‌باب مسجد ویك تکیه سه‌آسیا و سی کاروانسرای بارانداز و پنجاه باب دکان‌علی‌العجاله دارد وسکنه‌اش تقریباً هزارودویست‌خانوار وهفت‌طایفه‌اند.طایفه‌شیرازی وکیائیه که چهل سال قبل‌شجره‌نامهٔ آنها پیدا و سیادتشان معلوم، طایفهٔ‌شهرآشوب، طایفهٔ رئیس، طایفهٔ کاردکر، طایفهٔ فخرآور، طایفهٔ باتیه.

از زوایا وبقاع فیروزکوه یکی امامزاده اسمعیل است که چون ازچمن‌داخله تنگه می‌شوند در دویست قدمی یمین‌راه بقعه در ریشهٔ کوه‌دیده می‌شود وشبیه به‌مغاره، ضریحی ساده وچوبی برروی قبرنصب کرده‌اند. یکی دیگربقعه‌ای است که امامزاده برهان وعمران وکنعان درآن مدفون‌اند واین بقعه درخارج تنگه درباز[ا]ر است، چشمه‌آب‌سرد گوارائی از زیر بقعه‌جاری‌است، بقعهٔ دیگر در دامنهٔ‌کوه شمالی‌آب[اد]ی واقع ودو برادر امامزاده ابراهیم‌و امامزاده اسمعیل درآن‌مدفون‌اند. بقعهٔ دیگر برسرتلی‌درشمال‌شرقی آبادی که طرف دست‌چپ راه دیده می‌شود ومدفن‌هفت‌نفراست: شبیر وشبر وقیس وصالح واشرف وزید وعبدالله وچند بقعهٔ‌دیگرهم است که صاحبانش‌محل تأمل است.

اما آبهای فیروزکوه عبارت از سه‌رودخانه است یکی از تنگهٔ واشی خارج شده بطور انحنا واعوجاج از چمن فیروزکوه‌گذشته به‌تنگه‌که می‌رسد دو قسمت شده قسمتی ازمیان‌آبادی جاری‌شده قسمتی دیگر ازکنار آبادی طرف دست‌چپ جریان یافته سه‌آسیا راگردانیده در وسط‌آبادی به‌قسمت اول ملحق شده دربیرون‌آبادی به‌دو رودخانهٔ دیگر می‌پیوندد؛ و یکی دیگر رودخانهٔ‌گور سفید است که از چمن‌گور سفید در چهار فرسخی [شهر] است به این ناحیه آمده در زیر آبادی به‌آب [رودخانهٔ]

تنگــه واشی داخل می‌شود. رودخانــه سیم از چمن شورستان و چمن کنــگر خــانی یعنی ازچشمه سارهای آنجا تشکیل یافته از مشرق به‌مغرب روان می‌شود ودر زیرآبادی فیروزکوه به‌دو آب‌دیگروصل‌شود. ازمیان دوکوه بطرف مغرب می‌رود و زمینهای‌طرفین را سیراب‌کرده تا محاذی قریهٔ ماها با آب‌نمرود یکی شده به جنوب می‌رود و درقشلاق قریهٔ حسن‌آباد آخر خاك فیروزکوه به آب دلی چای پیوسته اراضی طرفین را مشروب ومزروع ساخته به‌بلوك خــوار‌رفته تمامیش دراین‌بلوك به مصرف می‌رسد.

در ازمنهٔ [سالفه] فیررزکوه را حصنی حصین بوده‌که علایم وآثاری ازآن بادقت نظر دیده می‌شود و دو قلعه با بروج سنگی در قلهٔ‌کوه مشرف برشهر ساخته که بعضی از دیوارهای قلعه وبیشتر از بروج باقی است وفی‌الحقیقه مورث عبرت ناظرین می گردد و شرح این حصن وقلعه‌ها موقوف به‌تمهید مقدمه‌ای است وآن این است‌که شهرفیروزکوه منقسم به‌سه قسمت شده، چه آب رود خانــه واشی[1] که از چمن داخل تنگهٔ فیروزکــوه می‌شود منقسم بدو قسمت می گــردد، قسمتی از وسط شهر وقسمتی ازکنارهٔ شهر ازطرف مشرق‌آبادی روان می‌شود وشهر به‌سه‌قسمت‌منقسم‌می‌شود. قسمتی‌طرف‌شمال محاذی‌تنگه و قسمتی طرف‌شمال‌شرقی دامنهٔ تل مرتفعی وقسمتی جانب مقرب رو به‌جنوب‌شرقی و دامنهٔ کوه شمال‌غربی افتاده. بنابراین قسمتی از حصن قدیم شهر فیروزکوه برروی تل مرتفعی طرف‌شمال‌شهرازمشرق به مغرب‌امتداد یافته و یازده برج‌دراین‌امتداد بوده‌کــه فاصلهٔ هر برجی با برج دیگرتقریباً ۴۰ ذرع می‌شود و دورهٔ برج روی زمین بنابرآثاری‌که از آن مانده است ده ذرع‌می‌باشدواین‌قطعه ازحصن‌طرف‌مغرب‌منتهی می‌شود، تنگهٔ آب رودخانه واشی ازآن به‌شهر می‌آید وازکوه طرف مقابل‌که در شمال غربی شهر است و این‌تنگه را تشکیل داده باز دیوار حصن شروع می‌نمایــد. بدون مشهود و بودن آثار برجی پس حصن حصین فیروزکوه از طرف شمال شرقی و شمال غربی‌کــه طرف جلگه است این شهر را احاطه نموده وتنگهٔ مجرای رودخانــه واشی در میان دو دیوار فــاصله بوده و کوه طرف جنوب‌که گردنهٔ پستی دارد و از آنجا به‌سمنان می‌روند واین طرف راحافظ وبجای حصار پرستاری می‌نموده، و وقتی هم در دیوارطرف شمال غربی‌کــه خالی از آثار بروج است هست؛ وآن این است‌که این دیوار به‌سنگر بیشتر شبیه‌است تابه‌دیوار قلعه وحصار ومی‌توان احتمال‌دادکه دیوارحصن فقط همان دیواری است‌که‌روی‌تل‌طرف شمال دیده می‌شود.

اما شرح دو قلعهٔ فیروزکوه‌که بربالای‌کــوه سخت سنگی درطرف مغرب و شمال

---

۱. متن: واش

غربی آبادی نباشد و یکی قلعه ودیگری نارین قلعه بوده است ، از این قرار است که قلعهٔ مزبور بیضی شکل می‌باشد،دیواری ابتدا کرده‌است ازطرف شمال غربی قلعه وامتداد یافته به‌جانب مغرب وجنوب ومنتهی شده به‌آخر نقطهٔ جنوب شرقی ؛ ولی‌درطرف‌مشرق وقدری ازسمت شمال شرقی دیوارندارد وهمان‌کمری است صاف‌که طرف تنگهٔ‌مجرای رودخانهٔ واشی واقع شده و هیچ حیوانی ازاین سمت نمی‌تواند داخل قلعه شود و این طرف‌کاملا مشرف ومسلط بردهنه است. طول قلعه ۲۲۴ ذرع و عــرض آن چون بیضی شکل است به‌تفاوت‌و است از ۱۲۰ ذرع است تا ۳۲ ذرع ،سه‌طرف قلعه دارای ۸ برج است ، ۴ برج آن درشمال غربی قلعه و ۴ برج دیگردرطرف جنوب آن می‌باشدوفاصلهٔ ۴ برج اولی‌کمتراز ۴ برج‌آخری است و دورهٔ هربرجی ۱۲ ذرع است و همه‌جا بروج دو دیواره‌بوده و از طرف بیرون یك ذرع با گچ و سنگ و ازداخل یك‌ذرع با خشتی که چهار انگشت قطر داشته و نیم‌ذرع درنیم ذرع اندازهٔ آن بوده بنا شده است.نارین قلعهٔ‌که دراین قلعه دیده می‌شود درقلهٔ‌کوه ساخته شده و به‌اقتضای مکان شکلا اهلیلجی است ۶ برج داردکه قطرآنها به‌اندازهٔ قطر بروج قلعهٔ اولی‌است و به‌همان وضع‌ساخته شد. اما این نارین قلعه دروسط قلعه اولی نیست بلکه درطرف مغرب وشمال غربی قلعه واقع شده به‌این وضع‌که فاصلهٔ مابین بروج قلعه با برج مغربی نارین قلعه بمراتب‌کمتر از فاصلهٔ بروج جنوب شرقی قلعه با برج جنوب شرقی‌نارین قلعه می‌باشد منتها طول‌نارین قلعه ۴۰ ذرع‌وعرضش ۲۰ذرع است. درسه برج این‌نارین‌قلعه ۳ چاه درسنگ‌کنده‌اند به‌قرنیه، یکی برای‌انبار غله ذخیره ویکی ابدان و دیگری جای برف و یخ بوده . وبا وجود این استحکامات‌که سابقاً درفیروزکوه وجود [۱] داشته به قهر وغلبه تسخیرکردن‌آن نهایت صعب ومشکل بوده ؛ وچیز دیگری هم برصعوبت آن می‌افزوده وآن فرط ییلاقیت وشدت برودت هوا وکثرت برف ویخ است‌که در غیر فصل تابستان درصحاری آن‌ناحیه زیستن ازدشواری مثل محال است وبدین‌واسطه در این ناحیه باغات نیست و اشجارآن منحصر است به‌معدودی بید وسفیدار. وازقراری‌که معلوم می‌شود شهر فیروزکوه رانیز ۴ دروازه یا مدخل بوده‌که یکی تنگه مجرای‌رود واشی است ویکــی درهٔ ممرآب چمن گورسفیدویکی گردنهٔ راه‌سمنان ویکی درهٔ مجرای‌رودخانه به‌خوار‌است؛وارتفاع فیروز-کوه ازطهران ۶۵ ذرع است .

۱ــ متن : مجود

تواریخ متعلقه به فیروزکوه

که درحبیب‌السیر مرقوم است که‌سلطان رکن‌الدین بن سلطان‌محمد خوارزمشاه‌که ازجانب پدر ایالت ولایت عراق داشت،در ۶۱۹ در ری خبروصول سپاه چنگیزخان را شنیده به فیروزکوه پناه‌برد ولشکر مغول اورا تعاقب‌کرده آنجا را محاصره نمودند وبزحمت وکوشش زیاد پس از شش ماه مفتوح ساختند وسلطان رکن‌الدین و تمام متعلقان و لشکریانش‌بدست لشکر تاتارافتاده همه به قتل رسیدند.

در تاریخ رشیدی [۱] در وقایع ۶۹۰ الی ۶۹۲ می‌نویسد‌که رایات غازان‌خان از جاجرم به‌راه بسطام ودامغان‌کوچ فرموده در آن ایام ارغون خان درگذشته و از غازان خان پنهان می‌داشتند، چون غازان‌خان به سمنان رسید امرا واقعهٔ ارغون خان را ظاهر کردند. شاهزاده مراسم عزا به‌تقدیم رسانید ورایات غازان خان ازسمنان به‌دماوند آمدند وپس از چند روز به جانب فیروزکوه حرکت‌کرد.وشهزاده غازان درتابستان سنه ۶۹۰ میان فیروزکوه و سمنان به موضع اپیران [۲] به شکارونخجیر و اصطیاد طیور مشغول‌بود. در سنه ۶۹۲ غازان‌خان بجهت دفع یاغیان به طرف جرجان نهضت فرمود وازآنجا عزیمت مازندران‌کرد و از مازندران به‌فیروزکوه رانده به‌دماوندآمد.

نیز در تاریخ رشیدی در نهضت غازان خان از سلطان دوین استراباد به‌عزم‌عراق وآذربایجان‌گوید به‌دامغان آمد وخواست قلعهٔ گردکوه را تفرج‌کند، امراءعرضه داشتند که‌کاربزرگ درپیش است لهذا به‌سمنان رسیده از آنجا بصوب فیروزکوه وازآنجا به طهران ری‌آمد.

درکتاب مطلع‌السعدین تألیف عبدالرزاق‌بن اسحق‌السمرقندی در وقایع سنه ۷۶۰ گوید : امیر قوام‌الدین مسعودکه منسوب به‌امام حسن عسکری سلام‌الله علیه می‌باشد در حوالی بلدهٔ آمل زاهد وگوشه نشین بود، جمعی معتقد و ملازم او گشتند وامیرافراسیاب چلاوی‌که آن وقت حاکم مازندران بود به‌او گروید وکار سید بالاگرفته طمع‌درتسخیر مازندران نمود. چون امیر افراسیاب به زیارت آمد چندکس‌که درکمین قتل او بودند اورا به قتل آوردند و مازندران از شنوران تا رستمدار بر سیدقرار گرفت. اتباع افراسیاب چندگاه جلگای چلاورا از ایشان نگاهداشتند و جنگها‌کردند، عاقبت تاب مقاومت نیاورده از چلاوهم جدا شدند و قلعهٔ فیروزکوه دردست ایشان بماند.

درحبیب‌السیر می‌نویسد سید قوام‌الدین‌که درسنه ۷۶۰ برطبرستان مستولی‌گردید

۱ــ جامع‌التواریخ اثر خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی

۲ــ صاحب مطلع‌الشمس می‌نویسد ، اپیران‌که مغول آن را یکانو ییلاق‌گویند...

و به سلطنت آن نواحی برقرار شد، بعد از فتح آمل و ساری وکوهستان مازندران قلعهٔ فیروزکوه را محاصره‌کرد و به‌مصالحه مفتوح ساخت.

نیز درحبیب‌السیر می‌گوید امیر ولی پسر شیخ علی هندوکه پدرش از امراء معتبر طغا تیمورخان مغول بود پس از چند جنگ با سربداران و غلبهٔ برآنها در استرآبادقوت یافته به‌تدریج بسطام و دامغان وفیروزکوه را متصرف شد وتا زمان امیر تیمورگورکان درآن نواحی و بلاد حکمرانی داشت.

نیز درحبیب‌السیر گوید درسنه ۷۸۸ که امیرتیمورگورکان از ماوراءالنهرعزیمت عراق نمود، نواحی فیروزکوه مضرب خیام عساکر امیرصاحبقران گردید و درسنه ۷۹۰ که امیر صاحبقران امیر تیمورگورکان به‌واسطهٔ اغتشاش ماوراءالنهر وترکستان ازممالك ایران معاودت‌بدان سامان می‌نمود حکومت فیروزکوه وخواردو ری وتوابع رابه‌اسکندر شیخی رجوع نمودکه دراین نواحی به‌حکمرانی پردازد؛ و سمنان وهزار جریب را به امیر عزالدین ولد سید عمادالدین مسلم داشته دامغان را به‌اسم امیر جمشید قارن‌که در مهستان بود رقم زد.

نیز درحبیب‌السیر می‌نگاردکه در اواخر سال ۸۰۶ کـه موکب امیر تیمور قصد مراجعت ترکستان داشت به‌فیروزکوه آمده سلیمان شاه را به حکومت ری و فیروزکوه منصوب فرمود وبالمآل سلیمان شاه از صولت سپاه مهرزا میرانشاه گریخته به‌موکب‌امیر تیمور پیوست و درنواحی اندخود و شبرغان اقامت نمود.

نیز درمطلع‌السعدین گوید امیرزاده رستم و امیرسلیمان شاه بطرف ری رفتندکـه تحقیق حال‌اسکندرشیخی‌نمایند، ایشان به‌ری‌آمده دانستندکه اسکندر شیخی‌قلعهٔ‌فیروزکوه را محکم[۱] ساخته،وپسروخویشان خوددرادرآنجاگذاشته خود به‌کوهستان وجنگل چلاوان ورستمدار گریخته است؛ لهذاحضرت صاحبقران امیر تیمورگورکان درنهم ذیقعده ۸۰۶ بدآنجا رسیده اطراف وجوانب فیروزکوه را لشکر امیر تیمور احاطه نموده، در حملهٔ اول شهرایشان را با زمین هموار ساختند وروی به‌قلعه و تسخیرش آوردند ویك برج‌قلعه که دردامنهٔ‌کوه برسر رودخانه بناکرده باروی آن را تا بالا برآورده بودند و قلعه‌گیان آب از آنجا برمی‌داشتند. دلاوران نامدار آب را ازپای‌کوه بگردانیدند ودیگر اسباب قلعه‌گیری مرتب شد، اهل قلعه از درعجز واستیمان درآمدند، آن حضرت همـه را عفو فرموده خلعت پوشانیده بازگردانید وعاشر ماه مذکور فتح فیروزکوه بـه فیروزی میسر گشت *(در سنه ۸۰۶)*.

درتاریخ عالم‌آرای عباسی‌گوید دراول بهارسنه ۹۰۹ موکب شاه اسمعیل صفوی با عساکر ظفر شعار ازرستمدار حرکت‌کرد و فسحت قلعهٔ‌گلخندان راکه ازمتانت‌باچرخ برین و فلك رفیع برابری داشت محاصره فرمود وآن قلعه را متصرف شدند و قتل عسام نمودند؛ و ازآنجا به‌قلعهٔ فیروزکوه رفتند، آنجا را نیز چون‌گلخندان بگرفتند. امیرعلی کیای ضماندارکه‌کوتوال قلعه‌بعد از محاربهٔ بسیار از قلعه داری عاجز آمد به عتبهٔ اقبال شاهی پناه جسته با جمعی‌که ازمحاربه دست‌کشیده بودند، مورد عفو ومرحمت شدنــدو دیگران به‌یاسا رسیدند،

درکتاب احسن‌التواریخ نیزهمین واقعه نگاشته‌گوید خاقان سکندرشأن شاه‌اسمعیل به جانب قلعهٔ استاو فیروزکوه حرکت‌کرد وفرمان داد تا غازیان عساکرظفر شعار بصوب گلخندان فیروزکوه از راه ری درآیند، روز یکشنبه نهم شهررمضان سنه ۹۰۹ مــوافق تنکوزئیل موکب شاه اسمعیل از قشلاق قم روانه شد وروز عید فطر قلعهٔ‌گلخندان رافتح کرده ، روز پنجشنبه یازدهم شوال در حوالی قلعهٔ فیروزکوه نزول اجلال فرمود.

درحبیب‌السیرگوید در سنه ۹۱۹ عساکر اوزبیك برخراسان استیلا یافتند موکب شاه اسمعیل صفوی به‌دفع آنها ازاصفهان حرکت‌کرده به‌ساوه‌آمد وازآنجا به‌ری شتافت و ازری به‌راه‌کبودگنبد متوجه فیروزکوه‌گشته جهت اجتماع عساکر ده‌روز در ییلاق این ولایت اقامت فرمودند.

جلگه سلطانی میدانی

و ازفیروزکوه به‌طرف سمنان درسر راه جالگه چمنی است وسیع و سبز وخرم وبا چشمه‌های آب‌که سلطان‌میدانی و سلطان‌چمنی گویند. ازقرار مذکور سلطان سنجر سلجوقی در فصل تابستان‌به این نواحی آمده این جلگه شکارگاه اوبوده و اینجا آهو و گور وغیره صید می‌نموده وآن چمن مرتع مراکب سلطان سنجربوده است .

در تاریخ طبرستان ومازندران‌گوید چون بهار سنه ۶۹۳ روی نمود شهزاده‌غازان برصوب دامغان به‌جانب دماوند نهضت‌کرد و به راه سلطان میدانی‌گذشته به‌فیروزکــوه آمد، ونیز می‌گوید بعد ازفتح لشکر ظفر شعار امیر صاحبقران تیمور گــورکان امیرزاده الغ‌بیك وساپرین را از راه سلطان میدان به جانب سمرقند فرستاد .

درحبیب‌السیرگوید در سنه ۸۶۲ که سلطان حسین میرزای‌گورکانی بر استراباد استیلا یافت در منزل سلطان میدان برعساکر ترکمان غلبه‌کرده پس از این غلبه استراباد را از حسین سعدلوکه خویش میرزا جهانشاه ترکمان بود منتزع‌ساخت.

ونیزصاحب حبیب‌السیر می‌نویسد موکب شاه عباس بزرگ بجهت دفع اوزبکان که برخراسان استیلا یافته بودند از اصفهان به‌فیروزکوه آمد وپس از اجتماع عساکراز

فیروزکوه به‌سلطان میدانی آمده بعضی از امرا و سپاه را بطور منقلا به بسطام فرستاده خودمتعاقب آنها حرکت فرمود . طول جلگه وچمن تقریباً یك فرسخ ونیم می‌باشد.

قوچان

در اصل خبوشان بوده ومغول آن را قوچان گفته‌اند، ازشهرهای معتبر کردستان خراسان است.اکنون پنج شش هزار خانوار دارد، از اهالی بلاد و قبایل مختلف. مردم این شهر را تازیك گفتن انسب است تاکرد. تیره‌های ایل زعفرانلوکه ایلخانی ایشان درقوچان می‌نشینند همه درقراه وقصبات اطرف می‌باشند،الا قلیل‌که درشهر مخلوط سکنه شده‌اند. تقریباً سه‌ربع شهر مسکون وبه‌قوچان موسوم واست یك‌ربع دیگرآن که‌درطرف جنوب واقع شده خراب‌ومحل زراعت شده‌که‌کردمحله وقوچان خرابه می‌نامند. اینجارا مرحوم نایب‌السلطنه عباس‌میرزا طاب ثراه در محاصره ویران ساخت و بارهٔآن سه ربع دیگر راهم به‌توپ وغیره یك‌جا انداخته و باقی ماندهٔ بروج وبارو را با اکثر بیوتات زلزلهٔ عظیمهٔ سنه ۱۲۶۷ ازهم ریخته، وزیاده از دوهزار نفس‌زیرآوار هلاك شده.تاریخ این داهیه را (قوچان خراب شد یافتند) ودیگر باره خانه‌هارا عمارت‌کردند ودرحقیقت شهری تازه ساختند .

ایضاً در سنه ۱۲۷۸ زلزلهٔ دیگرآمده وخرابی فاحش وارد آورده ، تاریخش را (قوچان جدید خراب شد) گفته‌اند و تمام قوچان وکرد محله خراب ، به‌یك خندق و یك سور محاط بوده و یك دیوار وخندقی نیز مابین‌کرد محله وشهرساخته بودند. قوچان مسکون را ۴۰ برج‌است ومابین‌برجین از ۷۰ ذرع‌الی ۱۰۰ ذرع فاصله‌است،دو دروازه دارد جنوبی‌موسوم به‌دروازه‌بجنورد وشمالی دروازهٔ مشهد . ومیان قوچان مسکون تپه‌ای متوسط واقع شده ، مشهور به‌تپهٔ ارك وسابقاً عمارت حکومتی آنجا بوده واین زمان‌محل خانه‌های جمعی ازایل قیوچ می‌باشد .

هشت محله دارد[1] قرب بیست مسجد مابین عامرو غامر موجود است بدین تفصیل مسجد ترناسب ، مسجد سوراخی ، مسجد بالا ده ، مسجد صفاران ، مسجد جامع ، مسجد

۱ــ محله‌ها عبارتند از ، صندل سوز ، بابا خنجر، قره‌النکه ، بی‌خراس ، پساچنار، ساربان محله، بی‌باغ و محله شاهوردیخان.

فخریجان ، مسجدکرد اوغلیخان ، مسجد محمد ویزدی بك ،کسه وقتی در بنای آن شد[۱]، مسجد علاقه بندان ، مسجد حاجی آقارضا، مسجد سادات ، مسجدکربلائی رمضان،مسجد پاچنار، مسجد ملا سلیم ، مسجدکربلائی علی‌اکبر، مسجدکربلائی آدینه ، مسجد درویش بیرم ، مسجد حاجی حسن خان وغیر ذلك. واکنون ده حمام دائر موجود است .

و درقوچان بساتین رز به‌حد افراط است و میوه جاب سردرختی درحدتفریط . و شهر تقریباً به‌باغات‌محفوف می‌باشد، وبازار قوچان با سایرآبادی متناسب ومعمور و دارای دکاکین بسیار و ازصناعات وحرف دراین خطـه پوستین دوزی و الیجه‌بـافی و مسگری به‌حدکمال است .

مشهورترین اشخاص این شهر فقیر محمدعلی است خلف حاجی ملانقی‌کلاه‌دوز، این حاجی‌محمدعلی مجتهد، بیست سال تمام است‌که درصومعه‌ای تاریك خشت وگلـی محقری درخارج شهر میان باغات انزوا و اعتزال اختیارکرده است ریـاضات‌کشیده و اربعینها بسربرده وایام اشتغال احیاناً ذهول واستغراقی درحواس دست می‌داده‌که‌طبیعت ازاقتضاء لوازم عادیه غفلت می‌نموده و تا سه‌چهار روز به‌اکل و شرب نمی‌پرداخته و نمازگزارده نمی‌شده؛ وازاینجا اشتهار یافته است‌که چیزی نمی‌خورده وگرنه درحالت رجوع حواس‌که قوی بسرکار خویشتن می‌آمده‌اند اشتهای طعام [۲] علی‌العادةالبشریه بر جا بوده است وبه مقتضیات آن می‌پرداخته . گویند در اوایل اعتزال به‌حواس ظاهریـهٔ اولطافتی پدیدآمده‌که الم فاحشی می‌رسانیده ، حساسهٔ سمع به‌حدی رقت ولطافت‌پیدا کرده بودکه چون‌کسی ازحوالی صومعه می‌گذشت‌گوش متألم می‌شد و بـدن را صدمه می‌رسانید وحس بصر بحدی‌حدت‌یافته بودکه اصلا دربعضی رنگها و روشینها نظرامکان نداشت وهکذا شامه وغیره . لاجرم به‌بعضی تدابیر طبیه‌کثافت و غلظتی درآلات قوای مذکوره ایجادکرده شدتاازرقت ولطافت آنها مبلغی‌کاسته شد وبه‌سرحد اعتدال‌متعارف رسید. مشارالیه به نیل مراتب عالیه معروف است و ازقرار مذکورصحبت بعضی ارباب مکاشفلت و اصحاب‌کرامات را دریافته‌اند، ازجمله مرحوم آقا عبدالحسین نجار مرید مرحوم‌حاجی محمدکبودر آهنگی باشد .

فقیر معزی الیه هرگاه محاوره می‌نماید ازخویشتن به‌حقیر تعبیر می‌کند، اگرچـه تحصیل علمی‌بحسب اظهارخود نکرده است ودرسی جزکتب‌فارسی وانحاء آنها نخوانده، لیکن‌درتکلم ومحاورت نهایت زیرکی وهوشمندی‌را دارد. فعلا ازعلاقهٔ هرعایقه‌متسخاص

۱ــ ظاهراً جمله ناتمام است .

۲ــ متن ، تمام

است وتاکنون زن اختیارنکرده واولاد ندارد وبرادرش میرزا رحیم منشی که درخراسان ازمشاهیر ارباب قلم بوده درسنهٔ ماضیه سنه ۱۳۰۰ هزاروسیصد رحلت نموده.

فقیر محمدعلی از حطام دنیوی باغی وزمینی و آسیائی ودکاکینی چندداردـ بعضی از اهل‌خبرت‌نقل کرده‌اندکه سالی یکصدتومان اجارهٔ باغ وزمین اوست وصومعهٔ‌مشارالیه مابین باغ واین زمین واقع شده ومایهٔ معیشت فقیر همین وجوه است. ومی‌گویند این املاك به‌ارث به‌اورسیده ، ازکسی هدیه ونیازقبول نمی‌نماید، یك دو نفـرخـادم دارد. محی‌الدین‌بن‌اعرابی‌راخوب می‌داندواحیاناً ازشعرمثنوی رومی استشهاد می‌نماید وباهر کس‌موافق مذاق ۱ اودرمحاورت همراهی می‌کند وقبل ازبیست‌سال،دوسال هم‌درگرماب واقع درشمال غربی قوچان به‌همین حال اعتزال داشته . سنش برحسب تقریرخودش تا درسنه ۱۳۰۰ ، ۴۴ سال بوده این اوقات ازرنج ریاضات آسوده است و حسب‌الاقرار جز نماز وتعقیب‌کاری ندارد واصلا هم از اهل قوچان است .

دیگر ازمشاهد معظمه درقوچان مزارسلطان ابراهیم پسرحضرت رضا (ع) است ، بقعه وبارگاه وایوان وصحن ومسجد دارد، همه با عظمت‌کامل وشکـوه تمام. اصل بنهاد اولین را سلطان محمد خوارزمشاه نهاده وچون قبه را به‌انجام رسانیده قبل از عمارت ایوان وصحن وسایرملحقات خبرهجوم مغول ۲ اشتهاریافته خوارزمشاه بـا چنگیزخـان دچارشده مقصود خودرا نتوانسته به‌اتمام رساند. پس درقرون بعد امرا وحکام وروسای قبایل وارباب مکنتی‌که دراین سرزمین بوده‌اند اضافات‌کرده وبرعماراتش افزوده‌انـد . درزلزلهٔ سنه‌۱۲۶۸ گنبد وديوارچهار بدن حرم خراب شده ایلخانی زعفرانلوئی ساخته که بنیادش برروی همان ریشه‌واساس همان‌عمارت قدیم است؛ ونیزدرزلزلهٔ اخیرمجدداً شکست فاحشی درآن بهمرسیده لهذا قبهٔ آن را برچیده‌اند. و این ایـام مشغول ساختن می‌باشند ومخارجش ازموقوفهٔ امامزاده است. ودرسنه ۱۲۸۶ به‌حکم‌والدهٔ ایلخانی‌ایوان راکه شکسته بوده برچیده‌اند وازبن تجدید عمارت‌کرده‌انـد ونیز نقاشی پستی بـه‌عمل آورده‌اند. واین امامزاده را اوقاف لایقی است درخبوشان وحوالی‌آن‌که به‌وجه مرمت ومخارج‌خدام واستضائه می‌رود ودرخدمت‌آستانه دوده‌ای‌ازسادات‌مهاجرین مدینةالرسول علی‌الاشتراك‌المتوارث ذی‌حق‌اند.

بعضی ازاوراق قرآن‌کریم به‌خط شریف میرزا بایسنقربن میرزا شاهرخ‌گورکانی دراین امامزده دیده می‌شودکه ازمعظم عجایب و تحف ونفایس عالم است.

۱ــ متن ، مزاق

۲ــ متن ، تتار [تاتار].

خطی چنانکه اگر ابن مقله زنده شود

تـراشهٔ قلمش را به مـقله بردارد

صفا واستحکام خط این قران زیاده ازحد وصف وخارج ازبیان است. طول صفحه دو ذرع ونیم وعرض یك ذرع وده گره، طول هرسطر یك ذرع وعـرض سطر پنج گـره و فاصلهٔ بین سطور یك چارك، اندازهٔ نیش قلم یك صدیك ذرع (یك سانتیمتر) طول جدول یك ذرع وسه چارك وهرصفحهٔ هفت ذرع است. گویند چون نادرشاه شهرسبز را فتح نموده متصرف ومسخر ساخت، مردم وحشی که ازلشکروهمراهان رکابی بودند قران خط میرزا بایسنقر راکه برسرقبرامیرصاحبقران امیرتیمور گورکان بوده برداشته اوراق آن را متلاشی کرده پنهان ساختند؛ وچون نادرشاه افشار بمشهد امر کرد اجزای آن قرآن را ازدست مردم بگیرند وجمع نمایند وجلد کنند. رئیس اکراد بزرگ وحشیان که این را بشنید اوراق وجزوه‌های آن گوهر نایاب را چون لته وکاغذهای عطاری بهم پیچیده ودرهم شکسته فتیله درهم وبرهم وخردمیان جهازاشتران وپالان استران مستورساخته بشدت سوراخ دعا گم کرده و اینجا آورد تادراینجا آن گوهر رخشنده راازملافهٔ ژنده بیرون آوردند، این است که ورق‌ها غالباً خـرد وپاره‌است. معروف است این قرآن معظم راامیرتیمور باتجمل وحشمت تمام ونهایت شوکت واحترام روی عرادهٔ مخصوصی درجلواردوی خود می‌کشانیده است.

ذکر نسبت ایلخانیها و حکمرانان قوچان

پوشیده نباشد که قبل ازحرکت قبایل وطوایف اکـراد زعفرانلو وشادلو ازآخال ایندرهٔ خراسان که قوچان واقع درآن است تا بجنورد وجاجرم وکالپوش مسکن طوایف کرایلی که دراصل گرائیت ایلی می‌باشد بوده، چون این طوایف به‌این حدود و نواحی آمدنـد گرایلیها رامتفرق ساختند؛ ولی گرایلیها بنابر مسطورات تواریخ صحیحهٔ طوایف مغول ازقبایل بزرگ معتبر وبا مغول همسایه بوده بلکه مذهباً ونژاداً و لساناً باآنها نسبتی داشته ولیکن ازجهت تمدن برمغولهای چنگیزخانی تقدم داشته‌اند؛ چرا که شهر قراقرم پایتخت اونگ خان پادشاه گرایلی بوده و قبل از آنکه مغول‌ها، آنجا را متصرف شوند وضع شهری، ومدنیت داشته. بعدازآنکه پدرچنگیزخان درگذشت و ایل و الوس اوشوریدندخود نزد اونك خان آمده به‌اوملتجی شد وبه‌مصاهرت او نـایل گردیده چندسال درکنف حمایت ورعایت اوزندگانی می‌کرد، تاآنکه پسران اونك خان به‌اورشك برده ازاونزد پدرسعایت کردند واونك خان قصد قتل چنگیزخان که درآن‌وقت معروف به تموچین [1] بودنمود، وی دانسته فرارکرده‌مجدداً میان طایفهٔ خودبازگشت‌وبه •

۱ـ متن، تمرچین.

مروروده‌ور بواسطهٔ کفایت وتدبیر وعقل مادر خود به‌درجات عالیه رسید وبا اونك خان که پیرشده بودطرح جنگ ریخته واورا مقهور؛بلکه مقتول ساخت ومملکت اورامتصرف وازآن ببعد قراقرم مرکزدولت ومقرسلطنت چنگیزخان واولاد او گردید.

ولی طایفهٔ کرایلی ساکن ایران باید بعدازچنگیزخان یعنی باهلاکوخان[که]ازهرده خانواراز طوایف مغول یك خانواررا باخودحرکت داده عزیمت یورش نموده بـه این مملکت آمده باشند. طوایف دیگرتـاتار ومغول با هلاکوخان تا شامـات وبـلادروم و آناطولی‌وعراق عرب رفته مامورشدند ودرآنجاها توقف‌کردند؛ لکن طایفهٔ کرایلی از خراسان تجاوزنکرده درآنجا ماندند تااین اواخرقراخان آنها را متفرق ساخت . تبیین آنکه اول جد ایلخانیهای زعفرانلوکه درقوچان حکمرانی داشته ودارند شاهقلی سلطان بوده. پس ازآنکه شاه عباس اول هرات ومرو مهنه وچهچه وباورد ونسا وغیره‌که درخط آخال است ازتصرف اوزبیك خارج ساخت ، شاهقلی سلطان را لقب امیرالامرائی داد ودرخط آخال گذاشت وچهلهزار نفرخانواراز‌اکراد چمشکزك را دوسه سالی درورامین الکا داشتندکوچاینده درناحیهٔ مزبور سکنی دادکه جلواوزبك را داشته باشند.درسلطنت شاه‌حسین که‌اموردولت مختل گردیدراکرادآخال نشین ازتاخت وتاز ارگنجی‌وبخارائی شوریده روی به‌کوه‌ومعقلهای سخت گذاشتند وآن زمان ولایت قوچان وشیروان وبجنورد وسملقان مسکن طایفهٔ کرایلی بود. اکراد برای اینکه یورتی بجهت خودبدست‌آرندبنای زدوخورد رابا طایفه‌کرایلی گذاشتند ودراندك زمانی آنها را ازمحالات مزبوره خارج ساختند،قراخان پسرمهراب بیك‌بن‌شاهقلی سلطان‌که وکیل اکراد چمشکزك وایلخانی‌این طایفه بودبراین نواحی استیلا یافت وشیروان را یورت قرارداده، تمام چهلهزارخانوار اکرادچمشکزك‌را که‌زعفرانلووشادلوو‌کاوانلو[کوانلو]وعمارلووقراچورلو باشنددریورتهای‌قوچان‌وشیروان‌وبجنوردومضافات‌ساکن‌ساخت ؛ چنانکه از چناران علیا تـا چناران سفلی‌که درحوالی بجنورد است به‌زعفرانلو اختصاص ساخت. ازچناران سفلی تاسملقان یورت شادلوشد.کاوانلو را به‌سمت مشهد مقدس انداختند به‌این معنی‌که ازاول خـاك چلای خانه‌که درشمال مشهد مقدس واقع تا قلعهٔ یوسف خان‌که درچهار فرسخی شمال قوچان است امتداد دارد یورت طایفه جانی قربانی‌باشد وکوه‌شمال‌چشمهٔ کل‌اسب‌معروف به‌چشمه گیلاس که‌کوه عمارت نام دارد ویك‌طرف آن‌کلات و درگز است وسمت دیگر جلگه‌ای‌که خط راه قوچان به‌مشهددرآن واقع‌مسکن‌کاوانلوشود.(کوه عمارت، قلعه‌ها و آبها ومرتعهای زیاد دارد).

خلاصه طوایف مزبوره درمحالات مذکوره بماندند وبعدازقراخان پسرش‌سام‌بیك وکیل ریاست داشت، پس‌ازاوپسرش محمد حسین‌خان ازدولت، ایلخانی لقب یافت.بعد

از آن پسرش امیر گونه‌خان ایلخانی ایلخانی شدوپس‌ازاورضاقلی‌خان‌بن امیرگونه‌خان وبعدازاو سام خان‌بن‌رضا قلی‌خان ایلخانی شد وبعدازسام خان امیرحسین خان برادرش ایلخانی طایفهٔ زعفرانلو وملقب به‌شجاع‌الدوله گردیدکه هم‌اکنون حکمران قوچان وشیروان‌است. وازطایفه‌کرایلی دراصقاع خراسان جماعت بغایری حالا دربام وصفی‌آباد سکنی دارند.

ودره‌ای‌که قوچان درآن واقع‌است ازدره‌های حاصل‌خیزمعروف خراسان وبکثرت میاه واستعدادارضی موصوف می‌باشند. درقریهٔ سکنه‌ازتوابع خبوشان ساداتی ازعهد سلاطین صفویه به‌چهارصد سال ازاین پیش سکنی داشته‌اند ومالك کلاته‌طاهرآبادوجمال آباد بوده‌اند وهستند واین جماعت رانژادبه‌موجب ملفوفهٔ نسب‌نامه‌ای‌که‌درنهصدوبیست واندنگاشته شده است به‌شیخ نجم‌الدین کبری‌می‌رسدوازآن سیدبزرگوار وپیرعالیمقدار به‌امامزاده‌علی‌اصغربن‌علی‌بن‌الحسین(ع) می‌پیوندد؛ وپادشاهان صفویه درحق این سلسله رعایتی مخصوص مبذول‌می‌داشته‌اند ونقد وجنس‌کلاتات ثلاثه راکه مالك‌بوده‌اندتخفیف داده‌اند و فرمانی در این باب ازشاه عباس اول و دیگری از شاه سلیمان ابن شاه عباس داشته‌اندکه :

بسم‌الله تعالی شأنه‌العزیز

حکم محکم اقدس شاهنشاهی شد.

آنکه عالیجاهان شوکت و جلالت دستگاهان فخامت ومناعت اکتناه مجدت ونجدت همراهان مقربان حضرت قدرقدرت خاقان ووالیان خراسان با التفات‌بلانهایات شاهنشاهی مفتخر وسرافـرازبوده ، بدانندکـه شجرةالسیاده میرزا عبدالمقدم‌بن میرزاجمال‌الدین‌العلوی‌الحسینی ساکن سکه ازتوابع صفحهٔ ملك خبوشان ملحوظ ومقبول نظرمبارك اقدس شاهنشاهی گردیده ، درباب ملك موروثـی او که عبارت از چهـار سهم‌از مدار هشت سهم قنات طاهـرآباد وچهارسهم از مدار هشت سهم قنات جمال‌آباد و دو سهم‌از مـدار شش سهم قنـات بـی‌بـی حنیفه بوده باشد ، تمامی و همگی را رقم قضا شیم تخفیفی ابدی برای خوشنودی خداورسول خدا و ائمهٔ هدی سلام الله علیهم التفاوت فرمودیم. البته عالیجاهان مستوفیان ممالك خراسان مضمون‌کرامـات مشحون فرمان قضاتوامان مبارك‌را دردفاتر خلودیهٔ خود ثبت وضبط نموده وسهامـات قنوات ثلاثهٔمرقومه را ازسنهٔ حال به‌بعد علی‌الدوام ازاخراجـات نقد وجنس دیوان اقدس شاهنشاهی خارج ومعاف‌دانسته وازنصرت‌خیرالناصرین‌هرسلطانی

ازسلاطین که دراوج سریر فلك رفعت ایرانی فرمانفرمائی وکامرانی فرمایندبر آنهاهم لازم وواجب است که برای خوشنودی خدا ورسول خدا ودیگر ائمهٔ طاهرین سلام‌الله علیهم ازمصدر عنایات بیغایات اقدس‌ارفع‌همایون شاهنشاهی برنتایج‌اولادسلالةالاطیاب والانجاب رقم تخفیفی‌التفات فرموده باشند، هرآینه باعث ازدیاد عمر واقتدار سلطانی‌خواهد بود. البته حسب‌المقررمعمول ومرتب داشته و در عهـــده شناسند. تحریـرأفی شهر رمضان‌المبارك ۱۰۱۸ سجع مهر (السلطنته لله) .

از عنایات‌کرامات لطف لطف گر

کردنصب‌عباس‌تاج‌خسروانی‌رابسر

و شکل مهرمربع تاجدارکه درواقع پنج زاویه است به‌این شکل درنوشتن فرمان هرجاکه به‌اسم سلطان رسیده همان قلم راکه در دست داشته است به‌آب‌طلا زده رنگ کلماتی که از پادشاه تعبیر می‌کند سواد مداد در روی طلا بـا هم آمیخته و معلوم است .

وصورت فرمان تخفیف که شاه سلیمان صفوی انـارالله برهانـه به میرزا محمد شریف داده .

بسم‌الله تعالی شانه العزیز[1]

فرمان اقدس همایون شاهنشاهی شد

آنکه عالیجاهان رفیع جایگاهان عظمت وجلالت دستگاهان شهامت و مناعت اکتناهان مجدت و نجدت همراهان مقربـان اعلیحضرت خاقان ووالیان خراسان. بـه التفات بلانهایات شاهنشاهی مفتخرو سرافراز بوده، بدانندکـه شجرةالسیاده میرزا محمد شریف بن میرزا علینقی‌العلـوی‌الحسینی ساکن سکنه ملحوظ ومقبول نظرمبارك اقدس شاهنشاهی گردیده‌که درباب ملك موروثی آن که عبارت از چهار سهم ازمدار هشت سهم قنات طاهرآبـاد و چهـار سهم از مدار هشت سهم‌قنات جمال آبـاد و دو سهم از مدار شش سهم قنـات بی‌بـی حنیفه‌که واقع در تـوابع صفحهٔملك خبوشان خراسان می‌باشد همگی وتمامی راازمصدرعنایات شاهنشاهی فرمان قضا توامان تخفیفی ابدی برقراری التفات فرمودیم. البته عالیجاهان مستوفیان ممالك خراسان مضامین مـرحمت مشحون رقم‌قضاتوام‌را دردفاترخلودیهٔ خودثبت و ضبط نموده وسهمات قنوات

۱ ــ شش دانکه به‌آب طلا

ثلثهٔ مرقومه‌را ازسنه الحال‌الی سنوات‌الاستقبال از اخراجات دیوانی اقدس شاهنشاهی خارج ومعاف‌دانسته‌وهرآن کسی که‌ازقرارحکم‌محکم‌شاهنشاهی‌تخلف وانحراف‌نموده باشند به‌لعنت‌حضرت اقدس سبحانی‌ونفرین‌رسول رب‌العالمین وائمهٔ طاهرین گرفتارگردیده باشند. وازعنایات وکرامات خیرالناصرین هر سلطانی ازسلاطین من‌بعدالایام‌که درسریرفلك رفعت ایران فرمانفرمائی‌کامران گردیده باشند لازم وواجب است برای رضامندی خداوند رب‌العالمین وبرای حق شفاعت جناب اشرف‌المرسلین وائمه طاهرین سلام‌الله علیهم اجمعین رقم تخفیفی براولاد نتایج ائمه سلالة‌الاطیاب‌الانجاب‌التفات‌ومرحمت فرمایند. تحریر غره شهررجب ۱۱۱۶ وشکل مهر همان پنج زاویهٔ مربع، بسج مهر الحکمة‌لله.

بسرنهاده تاج خسروانی

سلیمان‌بن شاه عباس ثانی

دراین فرمان هم‌کلمات حاکیه از شخص سلطنت را بمداد زریاب آمیزنگاشته‌اند.

تاریخ متعلقه به خبوشان(قوچان)

صاحب‌تذکره دولتشاهی گوید سلطان‌اتسزخوارزمشاه درسنه ۵۵۱ درخرم درهٔ خبوشان به‌مرگ مفاجات درگذشت، رشید وطواط که درموکب آن پادشاه بود برسرتابوت اتسزآمده می‌گریست و این رباعی می‌خواند.

شاها فلك از سیاستت می‌لرزید

پیش تو بطبع بندگی می‌ورزید

صاحب نظری‌کجاست تا در نگرد

تا آن همه سلطنت بدین می‌ارزید

صاحب تاریخ حبیب‌السیر می‌نویسد چنگیزخان درظاهرسمرقنداستماع نمودکه سلطان محمد خوارزمشاه با معدودی از راه خراسان بطرف عراق گریخته جبه نویان و سوبدای[سوبتای]بهادروتوقجرا[باسی‌هزارسوار ازعقب‌سلطان‌محمدروان‌نمود وآنها در ربیع‌الاخر سنه ۶۱۷ ازآب آمویه عبورکرده روبصوب هرات‌کردند وهریك راهی‌پیش گرفتند، ازجمله سوبدای به‌طوس وازطوس به‌رادکان شتافته چون مرغزار وجریان‌انهار رادکان او را خوش آمده متعرض این ولایت نشد، اما در خبوشان و اسفراین به قتل و غارت پرداخت.

درکتاب مطلع‌السعدین در وقایع سنه ۸۰۹ مسطور است‌که هنگام نهضت خاقان

سعید میرزا شاهرخ گورکانی به‌جانب طوس و مشهد مقدس ایالت طـوس و خبوشان و وکلات وسبزوارونشابور به‌مغیث‌الدولةوالدین میرزا الغ بیك گورکان تفویض شد .

نیز در مطلع‌السعدین‌درحوادث سنه۸۱۷ مرقوم است خاقان سعید میرزا شاهـرخ ایالت ولایت طوس ومشهد وخبوشان وغیره را به‌فرزندخودمیرزا بایسنقرمرحمت‌فرمود.

نیزدراین‌کتاب مسطوراست‌که میرزا علاءالدوله‌گورکانی ومیرزا ابوالقاسم بابر درخبوشان صفوف قتال‌آراستند اماارکان دولت به‌میانه افتاده‌کار به‌صلح انجامید وقرار شدکه خبوشان درمیان فاصله باشد واین‌واقعه درسال سنه ۸۵۱ بوده است .

درحبیب‌السیر است‌که میرزا ابوالقاسم بابردر اواسط سنه ۸۵۷ باردیگـر خیال تسخیر فارس وعراق فرموده ازهرات حرکت‌کرده ویلغزاغاج‌خبوشان‌را معسکرنمود.

نیزدرحبیب‌السیراست‌که میرزا یادگارمحمدبن میرزا سلطان محمدبن میرزابایسنقر بن میرزاشاهرخ‌چون ازآذربایجان به‌قصد تسخیرخراسان حرکت‌کرد وبه‌نواحی‌اسفراین آمد، سلطان حسین میرزای بایقرا درربیع‌الاول سنه ۸۷۰ ازهرات به‌مشهد مقدس‌آمد و ازآنجا نیزنهضت‌کرده برالنگ رادکان عبورفرموده ودرجلگاه خبوشان و یلغزاغـاج به شعب‌کوهی‌که‌درمیان خبوشان و اسفراین حایل است نزول فرمود .

در سنه ۱۱۳۹ شاه طهماسب صفوی حکـومت خبوشان را به الله قلیخان قاجار تفویض فرمود .

درهنگامیکه نادرشاه افشارموسوم به‌ندرقلی [نادرقلی] بیك درملازمت ملك محمود سیستانی‌بود رأیت مخالفت برافراشته ملك محمود سیستانی‌به دفع او به خبوشان‌رفته آنجا را متصرف شد وندرقلی بیك فرارنموده و دروقتی‌که رضا قلیخان سردارازجانب دولت صفویه به‌دفع ملك محمود سیستانی مأمور بود ،ندرقلی‌بیك‌با وی نیزموافقت‌کرده به‌دولت صفویه اظهارانقیاد نمود. بعدازشکست‌رضا قلیخان به‌جانب خبوشان رفتند .

بعدازانتزاع مشهد مقدس ازتصرف ملك محمود سیستانی ندرقلی بیك‌که ملقب به طهماسب قلیخان بود به‌فکردخترسام بیك خبوشانی افتاده وشاه طهماسب منع ازاین‌کار کرده، طهماسب‌قلی‌خان برنجیدو به‌محاصرهٔخبوشان‌پرداخت ومخالفت‌خودرا باشاه‌طهماسب آشکارکرد وآخربه‌زورکسان دختر سام‌بیك رابه‌این مواصلت راضی نمود .

درسنه ۱۱۶۰ که نادرشاه‌ازسرفرط غروربنیان احکام واوامررا برضیم وزورنهاده بود وبزرگان مملکت مجبور به‌طغیان شده بودند اکـراد خبوشان نیزطغیان ورزیـده و ایلخیان نادری‌راکه درقرق رادکان بود غارت‌کردند. نادرشاه با قهروغضب به‌خبوشان آمد، اعاظم دولت‌که ازسفاکی او به‌جان آمده بودند با علی‌قلی خان بـرادرزادهٔ نادرشاه متفق شده ، چنانکه مشروحاً پیش نگاشته‌ام ، درشب یکشنبه یـازدهم جمادی‌الثانی سنه

۱۱۶۰ درفتح‌آباد خبوشان پای جرأت درسراپردهٔ اوکه زهرهٔ شیرفلك‌آب می‌شد گذاشته سرش‌را ازتن بریدند.ومعتبرین‌اعاظم دولت که به‌این کارپرداختند محمدخان قاجارایروانی وموسی بیك ایرلوی افشارطارمی، محمدصالح خان قرقلوی ابیوردی‌ومحمدقلیخان‌افشار رومی‌کشیکچی باشی بودند .

درسنه ۱۲۲۷ نایب‌السلطنه رضوان جایگاه عباس میرزا طاب ثـراه خبوشان را به‌غلبه فتح نمودند.

درسنه ۱۲۸۴ که موکب منصوراعلیحضرت شاهنشاهی ناصرالدین‌شاه ایدالله‌تعالی بنصره ازسفرخراسان به‌دارالخلافه باهره مراجعت می‌فرمود روز ۲۵ ربیع‌الاول به‌ظاهر خبوشان نزول اجلال فرمود تا روز ۲۸ اردودراین محل بود .

نیز درسنه ۱۳۰۰ که بندگان اعلیحضرت قوی‌شوکت پادشاهی‌ناصرالدین‌شاه‌خلدالله ملکه عزیمت ارض اقدس وزیارت مشهد مقدس فرموده بودند، روز دوشنبه دوم شوال به ظاهرخبوشان نزول اجلال‌فرموده‌روزپنجشنبهٔ پنجم موکب مسعود همایون‌ازاینجا به‌طرف شهرمشهد انتهاض فرمودند.

قزوین

شهری است ازهرجهت آراسته خوش‌آب وهوا ، ولایتی است‌کم‌آب ، زراعتش دیمی، پسته‌اش خوب ووافر. اکنون نسبت به‌پیش خرابه‌اش زیاد ، عمـارات سلطنتی از بعضی سلاطین به‌یادگاردارد، سالها اورنگ‌گاه وپایتخت بوده وگاهی در آنجـا خون دشمنان را ریخته‌اند، طباع مردمش شبیه به‌اهالی آذربایجان است بسی متغیر و دلیر و متهوراند. ازجمله اتفاقات ایام سلطنت اسمعیل میرزای ثانی است‌که پس ازفوت پادشاه سلطان حیدرمیرزای ولیعهدکه جمعی دولتخواه هم گردش بودند خـود را صاحب تـاج می‌دانست واسمعیل میرزا درقلعهٔ قهقهه محبوس بود، روزگار رنگی‌ریخت‌که غیرخیالها گردید وبرعکس شد .

القصه سلطان حیدرمیرزا به‌اشارهٔ زنان نادان حامیان ودولتخواهان خـود بحرم درآمد، پریخان [خانم] خواهرش‌که نایب شیطان بود وازسیأت تائب آمده وبخدمت و طاعت راغب‌گشته‌آن بیچارهٔ بخت بر گشته شمشیرمرصع به‌درو گوهرکمربسته‌وتاج‌مملکت برسرنهاده منتظردولتخواهان ایستاده. ازآن‌طرف طالبان اسمعیل میرزاکه‌درقهقه‌محبوس بود هٔ‌استحکام دروازه‌ها وبستن ابواب‌ها وراه ندادن هواداران حیدرشاه هرساعت‌باهم

عهد و در استحکامات جد وجهد می‌نمودند که بعداز طلوع صبح قضیهٔ هایلهٔ شب وروبهٔ عایلهٔ روز برهمهٔ عالم وجنس بنی‌آدم لایح و واضح گردید وهرکس یراق واسلحه برتن راست کرد وفتنه‌های خفته وشرور نهفته ازخواب سربرآورده انقلاب موقع واسباب خود آماده وارباب فساد ایستاده دید. حامیان اسمعیل‌میرزا به‌جانبازان حیدری پیغام‌کردندکه مخالفت امیران و مغایرت وزیران مایهٔ ویرانی ایران و خرابی مردمان بی‌سروسامان خواهد شد.

القصه تا میان روز پیغام همین ونعش جانسوز به‌زمین وجواب صحیحی‌ازهیچ یك بدیگری گفته نمی‌شد تا دوطایفهٔ مختلفهٔ متکثره ازدو جانب با اسلحه عزم دربار وجزم به اتمام‌کردند. اسمعیلیان‌که ازپیش حارث و دربان بودند دراندرون وبیرون باز گشودند، حیدریان چون‌آمدندکشیکچیان راه‌نداوند. درها بسته، دست‌ها گشودند وبه‌منازعه‌شروع نمودندوجمعیت‌شهر به‌دوبهرشده‌ازدر ودیوارهابالامی‌رفتندوشمشیروجدارپائین‌می‌آوردند، جمعی‌حیدریان‌می‌خواستند اورا زنده بدربرند وقومی‌می‌خواستند اورا سربرند. جماعت مریدان‌بی‌شرم‌و آشوب وفتنه‌گرم گردید وبند و زنجیر درها گسیختند والواطدرون‌ریختند. دیوانخانهٔ پادشاهی‌که سالهاسجده‌گاه سلاطین بود وجباه اعاظم برآن می‌سود به‌سم‌اسبان کوفته واز دم تیغ خائنان وغارتیان روفته‌گردید. ایوان بزم پادشاهان وسرداران، میدان رزم‌اوباشان وچاکران‌آمد. تیرهای خدنگ‌بهرسو پیکرمی‌دوخت،وتفنگ‌تن‌وبرمی‌سوخت، ناخج وتبرزین برمی‌شکافت وشمشیر خونین سرمی‌انداخت.اسمعیلیان چون غلبهٔ‌حیدریان بدیدند قتلش را بچاره پسندیدند، بردر حرمخانه رفته اورا خواستند. وی ازترس‌پنهان‌و از دشمنان روگردان‌شده خواهر پری نام بامحبت دیوخصلت شیطان فطرت راه بردشمنان گشوده، برادر را میان زنان‌بنمود. مریدان مرشد سوز وچاکران خواجه‌کش میان حرم و خانوادهٔ رحم وکرم ریخته،رشتهٔ حیاتش گسیخته ناکام را درآن جوانی وآغازکامرانی بجرمی قبیح وگناهی شنیع باتیغ بیدادکشتند وبخونش‌آغشتند.کار ازکار گذشت‌وقیامت کبری ومحشر عظمی آشکارگشت. اهالی حرم محترمی که سالها جز عزت ندیده بودند منتهای ذلت‌دیدند. ازیك‌سوجسد شریف پادشاه عادل ومرشدکامل روبرو بی‌تغسیل‌وتکفین به‌زمین‌مانده، طرفی‌شاهزاده جوان بدون ستیز ریزریز به‌میان‌افتاده فریاد وفغان‌برکشیدند وگریبانها بردریدند مویها‌کندند و مویه‌کردند. به‌این ابیات سوگواری و ناله وزاری می‌کردندکه

یکی درنگـر ای سپهر کبـود
دوظلم این‌چنین سخت برماچه بود

شب دوش ازکف شد آن شاه پیر
به امروز رفت این جوان هژبـر
سرش را سیـاوش وش بـی گنـاه
بریـدنـد و غلطید بـرخـاك راه
پـلاس سیه طـوق گـردن کنیـم
بر ایـن شاه و شهزاده شیون‌کنیم

همان‌روز و آن شب بانوان حرم پادشاه ومادر شاهزادهٔ بی‌گناه خاك برسر ریختند وحلقهٔ ماتمزده قیامت برانگیختند، الحق برخاندان سلطنت ودودمان مکرمت‌کاری صعب و روزگاری پرتعب گذشت که مریدان باوفا سخت بی‌شرم وحیا شدند وفرزند مرشد باصدق وصفا را بقتل‌آوردند وابواب بی‌حرمتی بیمر گشودند وهرحلی وزیورکه یافتند ربودند، سخت سست‌عقیدت ونیك بدفطرت بودند وتمامی عاق و رد شدند وبکلی رانـده ومرتد گشتند، ماثمرهٔ اعمال از شجرهٔ افعالشان چه بروزکند.

آن شب تاروزانهٔ دیگرعلمای شریعت بامریدهای طریقت بحرم‌آمده، جسد محترم شاه طهماسب‌را به‌قانون شرع موتمن به‌خلعت‌کفن آراسته امانت‌گذاشتند. وچندچوبه‌تبر هم درشب‌دارو گیربرجسدشاه نشسته‌بود. وجسد بیروح وتن مجروح سلطان حیدرمیرزا را هم‌که بخیال‌شستشو درگفتگو بودند، چشم‌سلیمان میرزای برادرش برقطعهٔ الماسی گرانبها افتاده‌که بازوبند وبادروزیش‌بند بود ودیدهٔ قاتلین‌ندیده بگشایند/وچون دیرخاتم بربایند، ازقساوت‌قلب از بازوی مقتول گشوده بربازوی‌خود بسته و اورا هم غسل‌داده دفن‌نمودند. درآن میان چشم‌پرخشم سلیمان میرزا برطبیب ابونصرپسرصدرالشریعه افتادکه بادوستی سلطان حیدر میرزا تقربی حاصل‌کرده‌بود، فی‌الفور به‌قتلش‌رسانید وبفکر گرفتن‌کشتن و سپردن سایرطرفداران وباقی هواخواهان شاهزادهٔ شهید افتادند.

و دراین‌مدت انقلاب، حکومت باپریخان‌خانم بود واوامر ونواهی‌او را حسینقلی خلیفةالخلفاء جاری وممضی می‌نمود وبواسطهٔ‌این‌جنایات‌بزرگ‌که درنظرش‌خدمات‌سترك بوده‌سرازکبر برفلك افراشته‌داشت، واعتنائی به‌سایرشاهزاده[گان]بزرگ‌نداشت. بسیاری دراین‌میانه‌بهانقلاب‌سلطنت‌زنانه‌بقتل‌رسیدندودیگران‌چدرنجها کشیدند. هنگامهٔ محشرکبری و واقعهٔ قیامت عظمی هویـدا وبرپابود. قزوینیان یکدیگررا به‌اتهام می‌کشتند، خانه‌ها و دکاکین به‌اتمام به‌یغما رفت. چه‌کیسه‌هاکه به‌مال‌هم دوختند و چه خانمان‌که دراین‌آتش سوختند. اراذل واوباش، نوکروفراش دست تطاول وچپاول گشودند وگوشوارهٔ هلال از

چرخ زبودند. ای بسا که خون هم ریختند. تکلو هزار و پانصد نفر به خانهٔ الله‌قلی سلطان استاجلوی حیدری که چهل نفر بیش از مردمان خیراندیش نبودند [و] همه از امرای کرام و وزرای عظام [بودند] رفتند، او و پسرانش و متعلقین و منسوبانش را کشته، همهٔ نعشان به‌روی هم انباشته و اطفالشان به‌خون آلوده و آغشته شدند و عوراتشان را عریان کرده اموالشان به غارت بازاریان رفت. واجامره‌واوباش نیز به خانه‌هاشان و منازل اقرباشان ریخته، آنچه مقدور بود برده اندوختند و باقی‌خانه‌ها را آتش‌زده‌سوختند. هرکس حیدری بود اگر زنده‌رخت بدر برد و درچاهها و قنوات و راهها به‌سختی بمرد والا خودش آماج تیر شد و مالش تاراج هر شریر گردید؛ بلکه در ری و سایر بلاد روزگار غبار حیدری به‌باد داد و با استاجلو همین معامله داد تا اسمعیل میرزا باعدم قابلیت و شایستگی به‌آرامی و آهستگی از قلعهٔ قهقهه که نوزده سال واند درحبس و بندبود به‌سلطانیه رسید و فوج‌فوج خطاداران و گنهکاران بدو می‌پیوستند تاحوالی قزوین مکث و درنگی کردند، تاساعت ورود ببینند.

هرکس که پیشواز می‌آمد برگ و سازی داشت یا بی‌گناهی را به اتهام حیدری همراه داشت [و] به‌مبارکی ورود و عیش وسرود، تنش‌می‌خستند و خونش می‌ریختند، وقت آن آمدکه روزگار، ظلم ظالمان ردکند و قرض مظلومان پس بگیرد.

قرض است کرده‌های بدت پیش روزگار
درهر کدام دور که خواهد ادا کند

حسینقلی خلیفه‌که باعث وقاتل سلطان حیدرمیرزای جوان ناکام بی‌گناه و اسمعیل‌میرزا را دولتخواه و خودرا تاج‌بخش ونشانندهٔ شاه می‌دانست وکبرونخوتی‌زیاد به‌ظهور رسانیده وا می‌نمودکه اگرمن وکفایتم نبود، وی از بند رهائی و به اورنگ پادشاهی نمی‌رسید. و این سخت‌ترین باری است برسلاطین وپادشاهان صاحب تاج ونگین که امیری یاوزیری، بود شاه را به بود خود ووجودش را بسته به‌وجود خود داند. حسینقلی خلیفهٔ سخیفه‌که جزقساوت قلب و بدخوئی کلب مردمی درکارش ومردئی دربارش نبود از خردی و سبک سری اسمعیل میرزای سفاك وقتال وهتاك را به خود محتاج می‌دانست. به رمز وکنایه وبه‌تصریح وحکایت منت می‌گذاشت، و توقع وکالت ونیابت داشت، بل از امارات و حلاوت عارداشت. واز شدت غرور وقتی درحضور چنین‌سلطانی غیورقصد قتل خواجه افضل‌ترکه‌ می‌افراشت که سابقه خصومتی داشت و درشهر قزوین ده هزارنفر مطیع نگاه می‌داشت. اسمعیل میرزا بی‌مجال وفرصتی، بی‌قال و مقال بود. به‌تدبیرتکلیفش کردند، خلیفةالخلفائی‌واگذار تا به وکالت‌شرف افتخاریابی. جواب داد، باهمهٔ زحمات وتمام‌خدمات اگرهردوجمع باشدچه شود. بسیاربرشاه‌گران‌ودرانظاراین‌سلوك‌سبك‌وارزان آمد. اسمعیل میرزامتغیرواجل درمیانه منتظر و متحیر بود، روز دیگر دربانان مانع دخول

به‌دربارش شدندکه هرچند خانهٔ تواست؛ ولی تا مرشدکامل در این منزل است دولتخانهٔ قزلباش است و تو درخدمت مرشدکامل به‌رد حکم‌مقصری، در برابر درگاه بایست تا از خطایت درگذرند. ازاستماع این‌سخن جانسوز و درد ومحن غم‌اندوز مشوش و سراپای سوزنده‌تراز آتش گشت.ودونخوتی که در دماغ‌داشت‌هوا گرفت وناچار چون‌مردم گناهکار به‌خاك فرونشست.

عرض شدکه‌امر قزلباش وشاه وسرداروسپاه وامیر و وزیروغنی‌وفقیرجزء پادشاهی وسلطنت‌است؛ بل‌به‌اخلاص‌وارادت وعقیده‌ورأی‌ومیل به‌پادشاه عادل که به‌جان ودل مرشدکاملش می‌دانستند وبه‌اعتقاد ومذهب آنها را می‌خواستند، چنانکــه شاه اسمعیل باهفتاد نفر خروج و به‌اورنگ جهانگیری عروج‌فرمودو سالهای سال‌باچنین عقیده واحوال بی‌اختیار جان‌ومال وعیال جانبازی وایشان چاکرداری وبنده‌نوازی‌وبرتمام سلاطین‌افتخار وسرافرازی می‌نمودندجز تسلط سلطنت به‌نوکر بسا نکات دیگر بودکه مملکت و پادشاه ورعیت وسپاه مسلط و رفاه بودند.

چون خلیفهٔ مزبور و با اقتدارمذکور وده‌هزار تابع وسوار و هواخواه بی‌شمار و آن‌همه نخوت واستکبار به‌ظهور یك گناه وبی‌میلی شاه چنان باخاك راه یکسان‌شدکه‌کم ازپرکاهی‌شد. القصه تازوال‌ظهر درآفتاب بی‌توان وتاب ماندواحدی را بدوجرأت‌یاری وقدرت وفاداری‌نبود تافرمان واجب‌الاذعان از دربار سلطان اجری یافت که علی‌العجانه روانهٔ‌منزلش‌شودتابعداورا احضار فرمائیم و دشمنی[چون]صلبی وخونئی قلبی‌داشت‌مخلع کرده،منصب‌وکارش به‌اومبذول افتاد وبیرون او به‌دامغان‌مشهور مأمورشد ودربین‌عبوراز لباس بینائی‌عور واز دودیده‌کورش‌کردند. من‌اعانة ظالمها فقد سلطه‌الله علیه تادیگرخون سلطان حیدر وحیدریــان وبی‌اعتنائی به‌نعش سلطان چکند.بسی‌خونها دراین واقعه ریخته وباگناه وبی گناه بهم‌آمیخته شد.

مع‌القصه چنان صلابت ومهابت اسمعیل‌میرزا درقلوب ترك وتاجیك ودوروونزدیك اثری نمودکه‌کس‌را ازخود خبری‌نبود واحدی از اطــراف واکناف و ترکستان و روم اندیشهٔ این مرزوبوم ننمود. باری چون خون سلطان حیدر مقتول آن ناپاك بی‌باك را از زبرافلاك بزیرخاك فرستاد وزمین از دیوآن دیو پاك شد تابه‌آن پیری‌که جهان‌ازوی‌بری است چه‌رسدکه مایهٔ ایقاظ‌آن همه فتنه‌های نایم‌بود واصلاً ازشورش‌انگیزی‌وخونریزی نادم‌نبود به‌امیدهای شاخ‌درشاخ وتمنیهای کاخ‌درکاخ به‌خدمت‌شاه‌اسمعیل‌آمدالتفاتی‌ندیده وزهربی‌اعتنائی چشیده‌برگردید وامرائی‌که میان‌سران‌خودسری ودرخون‌بی گناهان‌دلیری کرده‌بودندتکلیف‌خودفهمیدند. خائن‌وخاسربه‌انتظارنوبت وعقوبت‌خودنشسته‌ودرخوشبختی از هرجهت بسته‌دیدند، امرای مقصر در مصداق مقابل قاپی وایوان ددبار پادشاه مقصرانه

برخاك راه‌نشسته پیغام‌کردندکه مقصران یا سزاست یاعفو و جزاکه‌جان‌نثاران چاکـررا عمربه آخر رسیده. شاه‌اسمعیل آن چندعدد تیرکه بردرختهای حـرم وجنازهٔ سلطان‌محترم مرشدکامل نشسته‌بود فرستادکه شمادعوی ارادت و اخلاص‌کیشی وصوفیگری ودرویشی می‌کنید واین منازل‌راحرم مرشدکامل‌می‌دانید پس‌این‌تیرها راکه‌به‌جانب ایوانی که جسد مبارك‌مرشدکامل درآنجابوده انداخته؟وامرفرموده وحکم‌نمودند خیمه‌ها راطناب گسیختند وتیروتبرك وتجیر وچادرها برسرشان ریختند واسباب واثاثشان بـه‌غارت ویغما بردند و آنهارا به‌خانه‌هاشان‌تاراندند. پس‌ازچندروزواقعه‌ای‌جانسوز بروزکرده سلطان‌مصطفی‌میرزا وسلیمان‌میرزا دریك‌شب هردو برادر را اززندگانـی دور وازلباس هستی‌عور ومقتول و درگورشان نمودندودوستان‌وکسانشان‌را ازملاقاتشان مهجور وبه‌مفارقتشان‌رنجورساختند وچندروزبعدازبرادرزادگان‌که تعدادشان نه‌نفربود ازاولادشاه طهماسب مغفورتماماً در۔ بدر ومحبوس‌وبعد از حیات‌مأیوس شده،خلق‌رامایهٔ افسوس شدند.

نعش‌شاه‌را به امامزاده حسین‌قزوین امانت گذاشته دراین بین‌اطمام مساکین میان‌دو امیرمأموراین‌خدمت که به‌قال‌ومقالی کشیده‌بود،اسمعیل‌میرزاخودسواره به‌اطفای[1] آتش‌فساد واسکات دادوفریاد به‌میان‌افتاد واسبی به‌اطراف تاخته چندنفرراهدف تیرساخته،با شمشیر سرودستی انداخت ومیان‌سواران ابوابجمعی طرفین راتفرقه داد وازهم‌جـدانمود؛ و در ضمن تیراندازی وتوسن‌تازی‌تاج‌شاه ازسرش‌به‌خاك راه‌افتاد وشگون‌نگرفتند وتفأل‌زدند. بعدازچندی ساعت‌دیده،جلوس‌به‌تخت نمود وباور فریـدونی وبرز فـریبرزی وضحك و ضحاکی براورنگ سلطانی برآمد. ازشدت قلت‌سخاوت وکثرت قساوت عالمی‌را ازخود مأیوس‌کرده وآنچه پیشکش تحف وهدایا ازبلاد دور ونزدیك وترك و تاجیك اطراف و اکناف از زروجواهروباطن وظاهروقونسول وسفیر و وزیروامیر وصغیروکبیر رسیده‌بود به‌جزابه برده، حبه ودیناری به‌کسی به‌مستغنی ابداً مبذول وداده نمی‌شد.

چون شاه‌اسمعیل ثانی باهمه‌ظلمهای ظاهـری‌وباطنی وقساوت دردل‌وشقاوت مضمر درآب‌وگل‌خودرااعدل سلاطین‌جهان واکمل‌پادشاهان زمان واعقل‌عقلای دوران‌می‌دانست ودرعنوان احکام وارقام وفرمان «هوالعادل» مرقوم‌می‌نمودندوعادلی تخلص می‌فرمودند. اعجب همه، مادرپیری‌داشت‌که‌سالها به‌امید ملاقات فرزندقسی‌القلب بی‌مانند ودرحضرت عبدالعظیم‌بسرمی‌برد وآنقدر اذنش ندادتاخودپای به‌دنیا افشاند ومادر به‌این‌آرزوبماند. دیگرآنکه‌علت‌سوءالظن‌که صفات اوبود درنهادش‌ریشه‌ای‌قوی‌کرده بود وبراحدی ایمن نبود، و زیرلباس زره‌پوشیده می‌غنود. دیگر درشهورسنه ۹۸۵ نهصد هشتادوپنج‌صوفیان خودمتگزار ومریدان ارادت شعارکه ازبلادروم و آن‌مرزوبوم به‌امیدهای فراوان‌به‌مملکت

۱ـ متن اتفای

ایران آمده‌بودند وشـاه ابداً بدیشان نپرداخت وجا ومکان وآب و نانی معین نساخت و بزحمت کسب روزگارمی گذرانیدند. وقتی[میان]یکی ازآنها باآدم داروغه نزاعی واقع شد،رفته‌رفته کارازچوب‌وسنگ به‌جنگ تفنگ کشیده وشاه ازبی‌میلی به‌خلفا با صوفیه‌هم بی‌صفا بود وامرنمود قزلباش مسلح‌حاضر شوند وبرصوفیان حمله برند، جـوقه‌جـوقه و دسته‌دسته هرکس ازچاکران وامیران‌رسیدند به‌قتل‌عام‌صوفیه رومیه مأمورگردیدند.

چون سپاهیان‌را به‌قتل‌عام‌مریدان باوفا وصوفیان باصدق‌وصفاسرگرم‌کرده برخی‌را هم آن‌بی‌شرم به‌خانهٔ سلطان ابراهیم‌میرزا بنی‌عم‌ودامادش که‌جوانی فاضل وباکمال وعالم واهل‌حال‌بودروانه‌ساخت اول‌ازحلیلهٔ‌جلیله‌اش جداساخته بیرونش‌کشیدند وبعدبه‌ریسمان قهرطناب عمرش گسیختند واموالش به‌تاراج بردند وکودك رضیع یك‌ساله‌اش رانیزنزد پدرفرستادند. مجملادراین‌روزازنسل‌شاه اسمعیل‌وشاه‌طهماسب مغفورمبرور به‌ناحق یازده نفر؛ ویکهزارودویست‌نفر هم ازصـوفیه بی‌گناه ومرید صاحب طریقه‌وراه‌کـه میهمان و وبی‌خانمان بودندمقتول‌شدند وبفکرسلطان‌محمد برادربزرگتر خودافتادکه در شیرازبود، دیگرهم‌کسی ازنسل‌صفویه نمانده‌بود. ای‌عجب‌که خوردهم‌فرزند ذکورشایسته نداشت‌که تصور رودجهت‌ولایت‌عهدولدخوداین‌جدوجهدها می‌کند. همانا به‌انقراض سلسلهٔ‌مرتضویهٔ مصطفوی‌مایل‌بوده‌ورفته‌رفته‌معلوم می‌شد خیال تقویت مذهب وملت‌سنی وضعف‌شیعی‌دارد.

باری روزی نیزچندنفر رابه‌فارس مأمورکردکه‌سلطان‌محمد خدابنده برادراکبرش را باپسران ودیگرکسانش گرفته محبوس ومنتظرحکم ثانی‌باشند وجمعی‌راهم به خراسان فرستاده‌که نیزعباس میرزای پسرسلطان‌محمد برادرزاده راگرفته به‌قتل رسانند و حکـم مؤکدشدکه‌جماعت‌شیعی‌که درام‌المؤمنین عایشه طعن‌می‌زنندممنوع شوندوخلفای ثلاثه را رابدنگویند؛ چه‌علمای اثنی‌عشریه به‌شیادی وسالوسی پدرمرا فریفتند؛ ولی‌من دیگرفریب این‌قوم نمی‌خورم و امرشدکه رسم تبرای تبرائیان موقوف شود.

مکـن تکیه بر ملـك دنیا و پشت
که بسیارکس‌چون‌تو پروردو کشت

بعدازقتل‌تمام شاهزادگاه وقلع‌بزرگان ایران وقمع صوفیان ومـریدان‌کـه بـه خونشان شریك‌وآلوده وازکشتنشان فارغ وآسوده‌شد، سبب طیش‌سلطنت‌شده و بـه‌خیال عیش‌ومسرت‌افتاده ازدنائت وخامی‌وانگیزش‌بدنامی‌به‌حسینقلی‌ملقب به‌حلواچی‌اغلی‌دل‌داده ومانوس افتاده، بنیاد مغازلت‌وبنیان سماشقت ریخت وگاهی‌دروی می‌آویخت. وآن‌جوان شیرین‌لب‌سیمین‌غبغب،زبانی‌چرب وشیرین‌وبدنی‌نرم‌ونازنین‌وسرینی‌فربه ومیانی‌لاغرداشت خاطرشاه‌رابه‌چهرهٔ چون‌ماه‌فریفته وبه‌خود شیفته ساخت.شبها درخلوات چـالس‌ومصاحب بود وروزها درجلوات بخدمت مواظب. ماه صیام آمد وایام قعود وقیام‌رسید، مردمان به

روزان صائم بودندی وشبها به‌عبادات دائـم وقـائم. اسمعیل میرزا شبها بامحبوب تنها تغزلات عاشقانه‌گفتی وروزها باهم دریك بستربخفتی«که فتنه درخواب اولی‌ای عجب». شب سیزدهم رمضان خلق رابرات آزادی وامان رسید به ندای امنیت ورفاه ومژدهٔ فلاح ونجاح،شاه‌باآن‌ماه به‌لباس مبدل درمحلات ومساجد سیرمی‌فرمودند قریب به‌سحور که اجل آماده‌کن‌شیون و شورومهیاکن کفن وگور بود مراجعت به‌خانهٔ خاص محبوب که راهی به دولتخانهٔ شاهی‌داشت رفته وقدری ازمعاجین که بدان معتاد بود میل فرمود و بامحبوب در بستر خواب غنوده باامتلای تمام و معدهٔ پراز پخته وخام.

ملحدگرسنه وخانـه خالی ازطعام

عقل باور نکنندکز رمضان اندیشد

ودیگر اللهاعلم.

وزرا وامرا به‌دستور همه‌روزه به‌دربارگاه حاضرشدند و ازخـروج‌شاه خبر و از خروج‌ماه اثری ظاهرنشد و تا چاشتگاه دربسته،گشوده‌نگشت وقدری‌هم از ظهر گذشت. کراقدرت که‌قلمی رنجه‌دارد به‌غضب‌وشکنجه افتد یاپژوهش کندتانکوهش بیندا حلقه‌وار همه‌دربیرون‌درحلقه زدند. دری برروی کس‌نگشوده وخواجه‌سرائی رخ‌ننمود. امرا متحیر، وزراء متفکر. آخرحکیم خاصهٔ شاه[را] که‌گاه به‌خلوت پادشاه تنهاراه داشت خواندند و ازاین‌باب مسدودوشاه مفقودلختی‌راندند. چون ازدوستان ماضی‌بودند لابدراضیش کردند درامید وبیم بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم قدمی به‌محل خواب پیش می‌نهاد وبازپرس یوم‌حساب پس می‌داد، ازتعجیل می‌ترسید و به‌تأخیرش‌می‌لرزید ودرکمال خوف‌چون ازایران‌طوفی می‌نمود وکسی‌دری‌نگشودبنای دعاگذاشته به‌نرمی صدا بدمیدواثری نرسید وجوابی‌نشنید. چون محرم راز و سوز و ناز ونیاز بود آوازی بلندتر برکشید تا صدای حلواچی اغلی شنید که ای‌حکیم رفیق وای‌ندیم شفیق قوت ایستادنم و قدرت در گشادنـم نیست، در را بشکنید وحالت ما بنگرید که مرشاه راچیست ودیگرشاه شما کیست؟ چون این خبرشنودند ابواب‌را شکسته‌گشودند. جمعی محرمان حریم وامیران‌ندیم وحاجب وحکیم در رسیدند وشاه‌را مرده‌دیدند وحلواچی اغلی‌رابه‌اعضای کج ومعوج گرفتار وحیران‌دیدند.شاهنشاهی که ضحاك عاد به‌چاکریش به‌آستان می‌ایستاد اجل مجال وصیتش هم‌نداد.

میسر نبودش کز او عالمی

ستانند وفرصت دهندش دمی

کلام معجز بیان است کـه من‌لایرحم‌الناس لایرحمه‌الله، امیران و وزیران واعاظم ایران گرد آن بد اختر را فرو گرفتند و جویای حال و افعال شب گذشته شدند. با درد و محن و زبانـی الکن از رازهـای نهفته مـی‌گفت کـه شب دوشین بعد از صرف معاجین و حلویات رنگین، میل به‌خواب نمود و باز قدری معجون که حقه‌اش ازاندرون بیرون آمده بود خوردند ولی مهر حقه شکسته ودست خورده بود. عرض‌کردم حقه باز

است وبدان‌مهرونشان نیست که بود. خوردیم وخفتیم الحال‌ایشان بدین احوال‌اند ومن بدین‌منوال.ابواب ودروب سلطنت مسدودساختند وبه تهیهٔ انجام‌کار دولت پرداختند،اجل وقضا بسروقتشان در رسید وخلق از فیوضات سلطنتشان سیر گردید.

در این‌مستی آنکس که‌خسبید پست
نه‌هش‌یافت‌هرگزنه ازخواب‌جست
چه‌خوابی که‌چندین زمان‌برگذشت
بخندیـد دیـگر نـه بیدار گشت

مدت ملك و دولتش همانا دوسال نبود وهزارسال زیاده بررعیت ومملکت نکال‌و وبال‌بود. پس‌ازسنوح این‌سانحهٔ خوش‌وخوب ووقوع این واقعهٔ بس‌نیك‌ومرغوب،امرای بزرگ ووزرای سترك‌ترك نفاق گفته باهم‌اتفاق نمودندوسلطان محمدبن شاه‌طهماسب رااز محبس‌شیراز به‌سلطنت قزوین‌خواستند. وخود او بعدازحبس ازحیات‌مأیوس وبه‌سلسله وبند مانوس‌شده ازتخت واززندگی نومید وهرآن‌فراش غضب مقابل‌می‌دید، تـانوید‌سلطنت و مژدهٔ مملکت بدورسیدوباسلطان حمزه‌میرزابطرف‌قزوین دارالملك ایران‌آمده، سلطان‌حمزه را به‌ایالت‌اصفهان گذاشته وخبربهجت‌اثر به‌خراسان به‌عباس‌میرزای، ناشاد ساعتی قبل‌از وصول جلادرسید. ای‌بسا آرزوکه خاك‌شده، العظمة‌الله‌الواحدالقهار.

اهالی‌ایران بل‌جهانیان ازآن‌شهریار سلف‌وخونریز ناخلف ناموالاتی خاطی بـه فراغت برآسودند و درمهاد امن وامان بغنودند، بزرگان وبی‌گناهانی که مقیدبودند مطلق شدندوکسانی که دراسطخرفارس واز رهائی وخلاص مأیوس بودند آزاد وخـرم و شاد شدند. ودرسه‌شنبه سوم ذیحجه یازدهم سنه ۹۸۵ نهصدوهشتاد وپنج بی‌غم ورنج،سلطان با آئین‌واردقزوین که اورنگ گاه سلاطین‌باداد ودین‌بودگردید. به‌مبارکی ومیمون‌وسعادت وسکون‌محض قربانی قدوم‌سلطان وشعف وشادی مملکت ایران وبهجت وسروراهالی‌جان به‌حکم‌شاه پریجان [پریخان خانم]دیوسیرت بی‌باك اهرمن سریرت ناپاك به‌تیغ قهرهلاك گردید. وده‌هزارتومان به‌مژدهٔ ایام وانجام این‌خدمت باعشرت‌مبذول افتاد وکودك یکسال ازاسمعیل میرزای مجرم‌احوال‌دوزخی‌مآل که پدرش برسایراطفال همسن‌سالش ابقانکردی راه عدم پیموده، نزدآن بدسگال فرستادند. چنانکـه مکنون ضمیرمفسد شریرش بود نه به حکمرانی‌خراسان وفارس اقتدار ونه‌ازبقیه‌نسل‌صفویه بدوانحصار یافت. هرمنافق‌متعاهدی که بدو موافق ومتعاقد بودکه دل‌هرحقیر و فقیرمی‌خستند، ازدم‌تیغ و تیربدوپیوستند وهر امیری‌به‌بلدی وهرسرداری‌بسرحدی‌چنانکه می‌بایست ومی‌شایست‌بسوروسرور مأمورشدند.

سلطان محمد برخلاف آن‌ناسعادتمندکه همتی نـداشت وخست ولئامت وقساوت و شقاوت به‌افراط داشت دست سخا به‌بذل وکرم واصراف به‌دینار ودرم برگشاد و خزانه

صندوقخانهٔ مبارك که مملو ازخلاع وکسوات اعلی بودی، درهمان ابتدای جلوس مکرمت مانوس بد می‌ساخته وخالی وپرداخته شد. هرکس دعوی حق ملازمت وحضورومنادمت‌و سبقت خدمت کردی دامن دامن وخرمن خرمن زر ازخزینهٔ سلطانی بـردی ودامن بردفینهٔ جهان افشاندی، به‌مریدان نیك‌عهد وفدویان باجدوجهد، بس جواهروپول موصول ومبذول شدی. یك‌دفعه قزلباش گیتی را به‌کام، وسکه دولت رابه‌نام خود دیدند وبخود سری سر برآوردند وبه‌زیادت جوئی یاوه پوئی غلوکردند وهریك خودرا درنهایت علو و غایت سمو دیدند. خردان[1] بزرگان را وکوچکان سترگان را نپسندیدند وکهتران به‌مهتران و پست‌تران به‌برتران ضحك کرده می‌خندیدند وزره وخفتان به‌تجملات‌خلوتیان بدل گردید، وتیروشمشیرهای‌آبداده به‌بهای باده ولقای ساده داده‌شد، همه‌راراحت کردند وبامحبوبان مصاحبت نمودند ویك‌باره احتیاط راکمر گشودند تا رفته رفته سدهای سدید سنورشکسته وبندهای حدید ثغورگسسته شد وبه‌اطراف ممالك محروسه واکناف به معانـد مخصوصه آوازه رفت‌که امرای‌ایران وقزلباشیه واعاظم‌واعیان درفکراستجلاب واستکلاش‌وبه‌هیچ‌وجه قوام ملت را ساعی و دوام دولت راراعی نیستند؛ و ازانتظام امور سلطنت و لزوم مملکت غافل وبه‌خود شاغل وبه‌راحت مایل‌اند. لهذا سلاطین اطراف و اساطین اکناف به‌انقراض سلسله صفویه تصویروتخمین ودراین تضمین‌که شاه اسمعیل ثـانی دود ازاین دودمان برآورده وابقا براحدی نکرده شاهزاده ضعیف‌البصر وشاهی خفیف‌الاثربـدست کرده‌اند وملك ایران بخشند وخورند ودرمراتع خودرائی همی چمند وچرند. نخست از طرف شرقی‌سلاطین اوزبیك قصد خراسان کردندو بعدهمسایهٔ غربی،اهالی رومیه‌عثمانیان هوای آذربایجان وشیروان نمودند وباب مجادله گشودند.

زمانه در فتنه‌هـا بـازکرد
به‌نوررزم‌وخونریزی‌آغازکرد
دگرگرم شدکار شمشیر تیز
زهرسو برآمدیکی رستخیز

جلال خان اوزبیك، بعد ازفوت ابوالفتح خان برادرش از سلاطین خـوارزم و اورگنج به‌وفورسپاه واسلحه‌وگنج بدون‌زحمت‌ورنج امتیازواختصاص داشت،شرح‌فتورات ووقایع احوالات‌ایران را شنیده وبه‌خیال خود جهت ایران و ویرانی این سامان خوابی دیده بگمان حالت‌پریشان وضعف سپاه ایران تسخیرعرصه خراسان‌را بسیار سهل وآسان شمرده، از طوایف ترکمان هزاراسب وکات وخیوه وآخال وگرگانج و سرخس و از

۱ــ متن : خوردان

اوزبکیه‌قنقرات وقنقلی‌سپاهی‌ساختهٔ کارزار ومستعد پیکار فراهم کرده، روبسوی مروونسا وابیورد آورده رهزنان وغارت‌کنان درصفحهٔ خراسان به‌مشهدمقدس رسید. چون امرای خراسان ازوی هراسان‌بودند هیچ‌یك با وی مقابله ننمودند. اطراف مشهد راغارت‌کرده به‌جانب جام وباخزروآن سامان رفته به‌جاروب تاراج پاك‌رفته‌که ازراه سرخس بطرف خوارزم معاودت‌کند. مرتضی قلیخان پرناك حاکم مشهدکه امیری‌بودسفاك ودلیری‌بی‌باك وازشجاعان بادل ورشیدان‌کامل، باوجود قلت اعوان وانصاروعدم حضور وسامان لشکر جراردانست‌که جلال راهوس ملك ستانی درسر نیست بفکرتخت‌وتاج نیفتاده بل به‌غارت وتاراج بلادآمده . بایداین پیراهن را ازبدن ولقمه را ازدهنش بیرون‌کشید یا شرنگ‌از سرپنجهٔ مردان مردچشید. منتظروصول لشکروامرای اطـراف وسپاه و سپاه‌آرای اکناف نمانده با معدودی ازجنودکه آماده داشت ازشهرمشهد بیرون آمده بهمه جهت سه هـزار سوار اطراف سردارمجتمع شدند .

خان جلال خان ازآمدن سپاه ایران وسردارخـراسان خبریـافت ، عنان ازشتاب بازکشید. زمره‌ای ازاتالیقان وپیرمردان‌که‌رزم قزلباش وجنگ هژبران ایران دیده‌بودند وضرب دستشان ازقلیل وکثیرچشیده وپاداری آن‌قوم دلیرشنیده بودند، گفتند ما را چون نیت‌محاربه‌نبوده وبازوی مضاربه نگشوده[بل] غارت‌واسیرونهب نموده، صلاح‌درمقابله و مقاتله نیست. اسرای خودبسرای خود برسانیم وبازگردیم ومجادلـه را سازدهیم ، مبادا اسباب ندامت وابواب ملامت بازشود. جلال‌ازکمال غرور وجلال، ملاحظه وبال ونکال ومآل ننموده وگوش‌به‌این اقوال نداده مستعدکارزاروحاضرپیکارشد. ازآن‌طرف سردار پرناك دلیربی‌باك چون شیرچالاك دررسید، آن سردارجلیل با سوارقلیل صف برکشید و ازبسیاری آن سپاه نیندیشید وهمراهان را قویدل می‌نمود وبرغیرت وجرأتشان می‌افزود.

بلی چو سالارشایسته باشد بجنگ

نترسد سپاه از دلا و نهنگ

غریوطبل ونای برسپهربلندگرائیدن وتوسن صرصرتگ خاره رگ لکام خائیدن گرفت، به‌یك‌بارسواران جرارچون‌کواکب سیاربرپودوتار اوزبیك‌وترکان حمله‌وجولان نمودند. آن‌روزتا شام دوسپاه‌کینه خواه خون هم ریختند وبیشترازبکان در این‌گیرودار گریختند. شباهنگام ازهم جدا شده لختی‌ازکوشش بیاسودند وین‌طرفه‌که هر دوطرف به خیال فراربودند. جلال ازثبات قدم رجال قزلباشیه در فکروخیال بود وقزلباشیه به‌خان پرناك می گفتندصلاح ما درجنگ وتا فردا درنگ نیست . واوباتوکـل‌کامـل همه رادل می‌دادکه به‌محض پشت‌کردن شما همه یکسر بی‌تن وسرمی‌شوید، چراکه سه‌هزارنفربـه چنگ سی‌هزارنفر. هریك اسیریك یك ازمبارزان لشکر ورزمیان زورآورمی‌شوید. پس

«یك کشته بنام به که صد زنده بننگ». رأیشان ازفرار زده بحال‌وخیال‌خود قرار گرفتند.

چون روزشد دولشکر براسبان‌کوه پیکرسوار وبه‌میدان پیکارصف کارزارآراستند وبازار گیرودارروائی یافت وتنورمقاتله بتافت. هنگام‌هیجان بادهٔ جنگ که صفحهٔ میدان ازخون جنگیان رنگارنگ وخارهای میدان چون گلهای شوخ وشنگ شده‌بودکه جلال‌خان، سردار اوزبیك با امت بیك استاجلو دوبرو وناچاردچارشدند. قزلباش‌شجاع چون رستم زال‌نیزه را شلال کرده برپهلوی‌جلال گذاشته‌ورکاب به‌پهلوی مال فشرده‌که‌رخشش چون عقاب بال گشاده ، ازقوت راکب ومرکب،جلال تاب‌جدال‌نیاورده بطفهٔ رمح‌رامح‌دوز آن‌شیرعرین ازفرازین به‌روی زمین‌افتاده قزلباشان دانستندکه سردارخان ازکوههٔ اسب‌کوه توان صرصرجولان برصفحهٔ میدان درغلطید. چندتن ازشیران پیل‌تـن طـایفهٔ چگنی ایران چون برق دمان برسرش هجوم بردند واورا زنده ازدم نیزهٔ امت بیك بدر بروند وبه‌حضورخان پرناك‌آوردند وفوراً سرش ازبدن جداکردند. بقیهٔ عسکرترکان و لشکرازبکان جنگ رابس مشکل ودرنگ را بی‌حاصل دیده‌آنچه بغما برده،وبرده اسیر کرده ومال واموال کثیرکه داشتند همه را واگذاشتند به‌راه تاختندوبه عقب ماندگان خود پرداختند. سردارپرناك منصور وفیروز وفرحناك با نهب وغارت به‌مشهد عزیمت‌کرده سر جلال را با اختر مه‌ومال به‌دربادشاه بی‌عدیل گسیل نموده.والی با احتشام استقلالی‌تمام واقتداری‌کامل درآن صفحات حاصل نمود.

دیگرچون حکام وعمال حدود وثغور سرحدات آذربایجان و رومیان مذبذبین بین ذالك بودند هروقت به‌اقتضای دوستی واتحادکم وزیاد مایهٔ فساد می‌شدند، دراین زمان که‌کار سلطنت ایران ازضعف حال‌سلطان‌واختلاف امیران خالی‌ازاعتدال ومملوازاختلال بود، بعضی‌ازمفسدان اکراد ایران به‌دیار وان روانه شده پاشایسان رومیان[را]به تسخیر آذربایجان با وجود صلحنامهٔ روم وایران به‌خط ید سلطان سلیمانخان رغبت دادند.همانا سلطان مرادخان خواندکاراز قرارداد جدبزرگوارنکول واغماض روا داشت وامرای‌سر حدات فاصلهٔ روم وایران را به‌خلاف عهد به‌تصرفات حدود اشارت فرمود. قبل ازآنکه امیرخان بیگلر بیگی آذربایجان با مامورین آن سامان ازجانب سلطان ایـران بـه‌تبریز برسند، آن عساکر طغیان مآثر اکراد باغلبه واحتشاد علی‌الغفله برسرحاکم ارومی وخوی وسلماس درآمدند وعساکر قزلباش به‌اطمینان مصالحه وعدم مقاتله ومجادله ازنقض عهد ونقض میثاق بجد وجهد بی‌خبر وطریق حزم واحتیاط رعایت نمی‌کردند،ازوصول عساکر اکراد ورومی مطلع شدند. چون خانهٔ‌کوچ بهمراه امرای ایران بود عصابهٔ عصبیت بـر سربسته آن یکه دلیران درحضوردزنان مردانه‌کوشیدند تا همه بـه‌مـردی وفتوت شربت شهادت‌نوشیدندبعد[از]قتل امرا ودلیران ومردان‌ایران،به‌اسرنسوان وصبیان واخذ اموال‌و

اثقال وجمع ثروت ومنال به‌عزم چپاول دست‌تعدی وتطاول برآوردند،وبردندآنچه دیدند وکردند آنچه پسندیدند. دیگران خبریافته به‌قصاص هموطنان شتافتند .

بیگلربیگی آذربایجان باامرای قزلباشیهٔ ایران وقرب پانزده هزار ازسواران و دلاوران به‌تلافی‌وتکافی پرداخته چون پلنگان به‌تعاقب گرگان تاختند، شیران که زنجیران گسیختندا کرادقلاع را تخلیه کرده،هریك بطرفی‌متواری شده گریختندو بعضی بدست‌توکل‌و توسل دردامن تحصن درآویختند . چون الکای مذکوره به جاروب نهب منهوب شده ، آذوقه سپاه رکاب وعلوفهٔ دواب‌کم ونایاب بود به‌تبریز برگشتند. این اخبارات مخالفهٔ ایران وسستی حال شاه ولشکریان وچشم زخمهای بزرگان وامیران بسمع ساکنین آن مرزوبوم خاصه مغرورین عساکرروم می‌رسید،گروهی که همیشه ازنعمت‌این‌دولت وبرکت این‌مملکت متنعم بودند به‌تحریض وترغیب‌درشرارطایفه‌ای پا ازحدگلیم قناعت‌گذرانده و دست ازآستین جسارت بدرآوردند وبتاخت وتازپرداختند واکرادمکری که درسایهٔ پادشاهان وسلاطین‌ایران درحدود سلاوز ومیان دواب آسوده بودند به‌حدود مراغه‌آمده ، ازالخی آنجا ده‌هزاراسب ومادیان پیش‌کرده بردند .

وازطرفی سلطان مرادخان‌که تازه به‌تخت سلطنت نشسته بودبه‌خیال خودنمائی و ملك‌گیری واظهارجلادت ولشکرکشی‌ازمصالحه نامچهٔ آبای‌عظام چشم‌پوشیده ودرمغایرت کوشیده ودرمخاصمت گشوده، مصطفی‌پاشاراامرفرمود_که امیری محیل ومزور وجسور و متهوربود_[و] مامور به‌تسخیرشیروان‌وایروان وبلادآذربایجان بل به‌خیال‌کل‌ایران روانه نمود. به‌قولی با صد وبه‌قولی باصدوپنجاه هزارالی صدوهفتاد هزارینکچری[ینی‌چری] وپاشایان‌واستمدادی‌شایان‌عازم‌شدند؛ وازطرفی‌هم به‌محمدگری‌خان‌تاتار ازاولاد باتوخان که اوخودسرداریکصدهزارخانوارتاتارومتوقف باغچه‌سرای باتوخان بودتحریك واشاره رفت‌که ازکنارهٔ دریای مازندران به‌اغتشاش ایران آید .

لشکرغارتگر چالشگر چالشخرتاتاربه‌طمع غارت وامیدامارت ازتحریك واشارت این خدمت باسردویدند. چون این اخباردردارالسلطنه قزوین بعرض شاه وبسمع سردار وسپاه رسید امرا بهم برآمده به‌چارهٔکار برآمدند وصلاح دیدند اول جهت اتمام حجت رسیله‌ای به‌سلطان روم نوشته، یادآوری ازاتحاد وصلحنامه بشود واظهاری مبنی برقواعد مواحدت‌وضوابط مراودت قدیمه وقویمهٔ خودبشود واستفسارازاسباب نقض‌عهدوجلادت وجسارت حکام سرحدات وثغور بشود، تا چه‌جواب رسد.چون سفیر به‌سرحدات رسید او را موقوف داشتند وعبورش به‌اسلامبول نگذاشتند وازآن حدود، اخبار محاصره بعضی قلاع وحصارها وسداغلب راهها به‌عرض شاه ووزراءوسایرامراءرسید. قراردادندکه‌چون هنوزسلطان روم به‌نفس نفیس خود عازم وبه‌سرداری سپاه جازم نیست ، نیزسلطان‌به‌نفس

شریف اقدام نفرمایند وحکمی به‌امیران کرام‌وسرداران عظام‌صادرشدکه‌بالشکرآذربایجان به‌مدافعهٔ طاغیان شتابند تا لشکرازدارالسلطنه برسد ؛ وبعدامرشد لشکریان عراق وفارس وکرمان به‌زودی با تدارك شایان حاضرشوندکه شاهزاده حمزه میرزا پسرپادشاه با لشکر وسپاه به‌مدافعهٔ رومیان روانه خواهندبود. وچون نقارونفاق وعدم اتفاق میان امرای منافق غیرموافق زیاد بودکارها بدترلنگ ومایهٔ درنگ وعدم پیشرفت جنگ شد

خلاصه سرداران وسرکردگان قراباغ وغیره یکدیگررا خبرکردندکه چون عسکر رومی به‌تدمیرقارص مشغول است ، ازطرف چخورسعد عبورکرده آنها را جلو گیرباید کرد، از نفاقی‌که میان امرای بی وفاق بود بعضی صحیح دیدندوبرخی نپسندیدند،چون شنیدند پاشائی بی‌محابا به‌گرجستان متوجه است منتظرلشکرتبریزنشده ، امامقلی خان با لشکر قراباغ به‌مهدی خان سردارمتصل شده‌اند وامیرمواحدت‌کیش نیك اندیش به‌عزم دستبردحرکت فرمودند.پاشانیزازعزم تیزوقرب جوارقزلباش‌وسرداروالشکرجراراستحضار یافته ازغایت استکبار،روزی ده هزارسواررومی‌وکرد ازجیش قلزم طهش عثمانی‌ورومی به‌خرابی‌وویرانی به‌طرفی می‌فرستاد.ومفسدین اکرادهم نفاق امرای قزلباش را به‌پاشایان خاطرنشان‌کرده بودند وایشان هم درنهایت فراغت درآسایش واستراحت بودند. وسپاه قزلباش با وجود قلت وفاق وکثرت نفاق انتهازفرصت را انتظارمی‌بردند تا قراولان بهمرسیده، سپاه نصرت‌همراه قزلباش به‌یك حمله ایشان‌را ازپیش‌برداشتند وقرب سه‌هزار کس ازاکراد سرحدات به‌سنان جان ستان درصفحهٔ میدان غنودند وبدون رعایت مال و ملاحظهٔ وبال ونکال فراریان را تعاقب نمودندوغافل ازاینکه‌شطرنج نصرت راباخته‌اند.

چون پاشای روم ازجلادت قزلباشیه وبلادت رومیه خبرشد، ازغایت عجب وتکبر ونهایت حزم وتدبر تزلزلی دربنیاد وقارخود راه نداده وچند سردار با بیست هزارسوار ماموربه‌جرك رومیه نمود. وقزلباش‌که دوسه فرسنگ ازامرای خود دورافتاده ومراکبشان ضعف وفتوریافته ومتفرق حرکت می‌کردند وسرواسر می‌بردند، رومیان با اسبان‌تازه‌نفس برایشان حمله برده آنها را منهزم ومتفرق‌تر ساختند. آنها هم امرای خود را رهاکرده که جان بدربرند وبسیاری اسیروقتیل ودستگیرشدند. خلاصه بعدازغلبه، مغلوب و مقتول گردیدند. این‌اول نتیجه نفاق وعدم وفاق واتفاق بود.

سپاه رومیان ازیك‌یك مضایق و قلاع سرحد ایران‌گذشت ورفته رفته او وسپاهش چیروبر ایرانیان دلیرشدند وسلاطین گرجستان وغیره هم‌که باهم نفاق داشتند ابداً باهم اتفاقی نکردند، بلکه هردم براطمینان پاشا افزودند وراه عبورلشکریانش می‌گشودند تا به‌تفلیس رسیدند. با وجود استحکام ومتانت آن قلعهٔ متین حاکمش بدون درنگ واقدام وشروع به‌جنگ قلعه را تخلیه‌کرده واگذاشت ، ایشان هم آنجا را مستحکم نموده لشکر

گذاشته به‌شیروان آمدند، شهر به‌شهر می‌گشودند و بر استحکامش می‌افزودند و چندی آنجا کمر استراحت گشوده می‌غنود[ند] تا سپاه عراق با سلاح و یراق در رکاب سلطان حمزه‌میرزا روانهٔ تبریز به آذربایجان شدند.

چه داند کسی غیر پروردگار
که فردا چه بازی کند روزگار

باری از آن‌طرف نیز جماعت نبرد و ستیز امیر کرای‌خان پادشاه تاتار، برادران خود را با سپاهی گران وجودی بی‌کران از راه دربند به‌حمایت رومیان و غارت بلاد آذربایجان روانه کرد. پاشا هم از قرب وصول سپاه تاتار خبردار بود، در روز موعود آن جنود نامعدود برابر سپاه شیروان و آذربایجان صفوف جدال و قتال برآراست. ارس خان سردار هم چون از حرکت سپاه عراق مستحضر و از تاتاریه بی‌خبر بود، در غایت جلادت و نهایت رشادت به محاربه اشتغال داشت که به‌ناگاه کوه و در و دشت از سپاه تاتار مملو و سیاه گشت. دلیران قزلباش از این کار در اضطراب و اضطرار ماندند و ارس‌خان ننگ فرار برخود هموار نکرده و راه فرار هم نداشته، دل برمرگ نهاده، دلیرانه دامن همت برکمر زده، میان مردی و جلادت تنگ بسته مردانه ایستادند. از جانبی تاتاریه و سمتی لگزیه و از سوئی شروانیان و از برابر رومیان، عساکر قزلباش را درمیان گرفتند. زورق وجود جنود قزلباش در موجهٔ تلاطم طوفان بلا و هبوب عواطف متزلزل و متلاطم، بالاخره غریق دریای انهدام و انعدام گردید. ارس خان و داودسلطان روملو اسیر و جمیع را باآن‌دو ضرغام شجاع و دلیر نامدار قتیل نمودند. کسی از شیروان و سپاهیان رشید قزلباش از آن معرکه پرمهلکه جان بدرنبرد، قلیلی که فرار کردند کنار آب به اردوی ارس خان رسیدند و تفاصیل بعرض شاهزاده رسید. به‌زودی جمعی را از امرا و سران و سرداران و دلیران به‌اردوی منسوبهٔ ارس خان فرستاده از کنار آب باخبر و از اردوی آن شهید مستحضر باشند و تا چندروز مواظبین، مترصد حال متردین بودند و زخمی و فراریان خود را به‌گوشه‌ای و زاد و توشه‌ای می‌رسانیدند که خبر ورود لشکر تاتار رسید، لابد از آب گذشته جسر را شکستند. تاتار و لگزیه کنار آب رسیده جسر را بریده دیدند، مراکب در آب رانده گذشتند و آن سوی آب به‌مقابله و مقاتله مشغول شدند و جمعی هم از سواران لگزیه رفته پشت سر قزلباش را گرفته که راه فراری نداشته باشند. قزلباش که این واقعه شنید بنیان صبر و ثباتشان از پیش و پس منهدم و ویران گردیده روی به‌وادی فرار و دیار ننگ و عار نهادند، جمعی قتیل و باقی اسیر و عیال و اطفال خسان شهید دستگیر آمد و معسکر سپاه آغروق ارس‌خان رشید شهید که براین سوی آب بودند

بکلی ازنسوان ورجال واثقال واحمال بدست سپاه لگزیه وتاتارافتاد. هرتاتاری قطاری وهرلگزی‌سواری چندباری براشتران واستران، نقد وجنس، اسیرو زن وکودك صغیرهرکه هرقدرش قوه وتوان بود بجانب شیروان روان نمود.

چون خبرشکست لشکریان بعرض شاهزاده ومیرزا سلیمان رسیدکه از تیغ وتیر تاتارواد بار روزگارازقتل واسروفرار براین لشکر بی‌پودوتارخاصه زن وفرزندوبچه‌ارس‌-خان‌سردار،شجر ننگ‌وعارچنان ثمروبارآورده‌که گیرودارش بخرج دواررسید وعرایض واخبار یك به‌یك بسمع شاهزاده ومیرزا اسمعیل وزیرایران وسایرافراد دلیران می‌رسید تا واقعه به‌حرق وحزق وغرق‌وقتل واسر اردووخانه وکاشانه ارس خان سردارفدوی‌جان نثار وشهیدلشکرتاتارکشید،روزروشن درانظارشان تیره وتاروچشمهٔخورشیدبرابصارشان معاینه‌دریای قارآمد. گروهی‌ازدلیران شیرشکار وپلنگان تاتارخوارکمربلی وخنجرزابلی برمیان بستند وبراسبان برق تك صاعقه جولان نشستند وبا یکدیگرعهدبستندکه قبل از وصول تاتار ودزدان ورساندن غارت واسیران بحدود شیروان پای مردی فشارندودست‌-بردی نمایند شاید اصلاح افساد گذشته گردد وجبران کسررفته‌آید. بعضی ازسواران بسا وزیرمیرزا سلیمان بمحاصرهٔ شماخی وشیروان‌که عثمان پاشا مستقلا نشسته بود تاختند، هماناکه‌هنوزسپاه‌جرارتاتارازآن‌جنگ وپیکارباامو ال واساربازنگشته و بارخودرابه‌منزل نرسانیده دوسپاه بهم برخوردند. سپاهیان تاتار وشیروانیه ولگزیه وترومیهٔ عثمانیه‌که به محاربهٔ قزلباش‌دلیروخودرا شیرگیردیده بودند، بی‌دغدغه و واهمه وگفتگو وهمهمه دست به‌تیغ وتیربردند وازیکانه دندانها بهم فشردند وشروع بتاخت وتاز و جولان بشیب و فرازنمودند وپیش قراولان قزلباش با آنها درآویختند.

زمین شد بکردار دریای قیر
همه‌موجش‌ازخنجروتیغ‌وتیر
دمان‌بادپایان‌چوکشتی‌درآب
سوی غرقه دارندگتی‌شتاب

رزمی کردندکه دیدهٔ روزگاربه‌زیرگنبد دوارندیده وگوش لیل‌ونهاردردنیای غدار نشنیده.غلظت غباربرهوا راه نفس بسته داشت وحدت سنان برفلك چشم بهرام خسته، سرهاازضرب‌شمشیرآبدارچون نارهای‌شکافته‌وتن‌ها ازتف جوشن‌های‌تفته چون کوره‌های تافته.سرداران عثمانی ازاین نبردخیره ودیده‌هایشان ازبرق صمصامهای پی‌درپی تیره‌شد. لشکرتاتاررا امرنموده پیاده شده بقاعدهٔ خودتیرباران نموده سهامها پران وحسامها بران، ضیپها برپلش وخفتانها درپلش گرفت. عادل‌گرای درپیش صف چون بختان برلب‌کف

آورده به‌غریو‌کرنای معرکهٔ جنگ را گرم می‌داشت، سواری از دلیران جـراد بی‌مانند ایران مانندآتش سوزان اسب خنگ‌سار خوش‌عنان خودرا برانگیخته وبانیزهٔ شراره‌سنان بدو درآویخت.

یکی نیـزه زدبـر بر پهلـوان
که از طعن آن پهلون شد نوان
سپهـدار تـاتـار را خشمنـاك
در افکندچون کوهی اززین بخاك

سواران قزلباش از اسبها فروجستند و بزودی دست وگردنش بستند و بـرمراکب خودگرم برنشستند. سپاه تاتاررا روز روشن تار واز گرفتاری سپهدار رو به‌فرار نهادند. لگزیه وشیروانیه هزیمت یافتند و به‌بیشه‌ها شتافتند و قطارهـای شتران با بارهای گران وغارتهای ارس‌خانی و اسبابهای ارمغانی واسیرهای ایرانی‌که هرکس جهت بارخود به دیار خود می‌بردند، همه را به‌قزلباش سپردند.

از جمله سوانح دیگر آن صفحات فقرات حسن صباح و فدائیان بوده.

ابتدای حال‌حسن صباح حمیری

در میان ارباب اخبار اشتهار دارد کـه نسبش به‌محمد بن صباح حمیری می‌پیوندد ولی‌با فرمایش خواجه‌نظام‌الملك طوسی‌خلاف این معنی ظاهر می‌گردد، مجملی[از] آنچه خواجه در وصایـای خویش در باب حسن مرقوم قلم مهرشیم گردانیده این است که:

من‌نزد امام موفق نیشابوری به‌تحصیل‌علوم دینی مشغول بودم وحکیم عمرخیام نیشابوری ومخذول بن صباح‌که دو نو رسیده بودند همسال من وبه‌جودت طبع وحدت ذهن‌اتصاف داشتند،به‌مرافقت یکدیگر درحوزهٔدرس[من]نشسته سبق‌مرا می‌شنودند، چون ازمجلس امام بیرون آمدیم ایشان نیز موافقت‌کرده بمرافقت‌به‌گوشه[ای] رفته درس گذشته را اعاده می‌کردیم. وحکیم‌عمر[خیام]نیشابوری‌الاصل‌بودوپدرحسن، صباح[علی]نام‌داشت‌وشخصی مرتد و منشید وبد مذهب بود و در مملکت ری بسرمی‌برد وحاکمش ابومسلم رازی‌بود، بواسطهٔ حسن سیرت و صفای عقیدت به آن مفسد عداوت می‌ورزیـد واو همواره نـزد ابومسلم رفته بقول‌کاذب‌وبمین فاجر ازهذیانات قولی برائت‌ساحت خویش بازمی‌نمود. چون امام موفق نشابوری ازکبار علمای خراسان بود وبسیار معزز ومحترم وسن‌شریفش از هشتاد وپنج تجاوز کرده وشهرت تمام یافته بودکه هر فرزندی‌که نزد امام به قرائت و استفاده مشغول گردد، البته به‌دولت واقبال رسد. پدر حسن صباح بجهت دفع مظنهٔ مردم پسرخودرا به نیشابور آورد[ه] و در مجلس امام موفق به‌استفاده مشغول گرداند وخود

بطریقهٔ زاهدان در زاویه‌ای نشسته، گاهی به‌سخنان‌اصحاب‌اعتدال‌از وی روایت می‌کردند واحیاناً اورا به‌زندقه‌وکفرمنسوب می‌ساختند.ونسب[او]خود را به‌عرب رسانیده می‌گفت من از اولاد صباح حمیرم و پدرم از یمن به‌کوفه و ازکوفه به‌قم واز قم به‌ری آمد، ولیکن خراسانیان گویند از این مملکت بوده‌اند.

القصه روزی او با من و خیام گفت که به‌غایت مشهور است که شاگردان امام‌موفق به‌دولت می‌رسند، اکنون شك نیست که اگر ما هرسه به‌آن مرتبه نرسیم یك‌کس از ما خواهد رسید، شرط و پیمان ما چگونه خواهد بود؟ من گفتم بهر وجه‌که خواهی معاهده کنیم. گفت عهد می‌کنیم‌که هریك را از ماکه دولتی میسر گردد علی‌السویه مشترك باشد و صاحب آن دولت خودرا مرجح نداند. گفتم براین باشد و براین جمله عهد ومیثاق در میان آمد. چون روزگاری براین قیل و قال گذشت و من از خراسان به‌ماوراءالنهر و غزنین وکابل افتادم وچون معاودت نمودم به‌منصب وزارت رسیدم، درایام پادشاهی الب‌ارسلان‌حکیم عمرخیام نزد من‌آمد وآنچه از لوازم حسن عهد ومراسم قاعدهٔ وفا بود بجای آوردم ومقدم اورا گرامی داشته گفتم: الحمدلله که جمال حال تو به‌زیور فضل‌و کمال آراسته است مناسب آنکه ملازمت سلطان اختیارکنی وبنابر معاهدتی‌که در میان ماست منصب وزارت سمت مشارکت دارد و شرح فضایل کمالات ترا به نوعی در خاطرخطیر صاحب تاج و سریر متمکن گردانم که مثل من بدرجهٔ اعتماد رسی. حکیم گفت مکارم ذات ومحاسن صفات ترا براظهار این سخنان باعث می‌شود والا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیرمشرق ومغرب این‌همه‌ملاطفت‌کند، مرا تمناآنکه همیشه باتو در مقام اخلاص باشم ومشارکت درمنصب خلاف انسانیت است. توقع آنکه نوعی بحال من پردازی‌که در گوشه‌ای بنشینم و به‌تحصیل علم پردازم. چون دانستم‌که مافی‌الضمیر خودرا بیان کردهر ساله‌جهت‌معیشت‌اوهزاروویست‌مثقال طلا براملاك‌نیشابورنوشتم واو را اجازت داده مراجعت نمود و به‌تحصیل و تکمیل علم هیأت مشغول شد. ولی ابن‌صباح در ایام سلطنت الب‌ارسلان‌گمنام بود، در اوقات سلطان ملکشاه در سالی‌که سلطان را از مهم‌قاوردبن چغری‌بیك فراغبالی حاصل گشت در نیشابور بحضور آمد آنچه در وسع محافظان عهد و مراقبان صدق وصفا گنجد نسبت به‌او ظاهر ساختم، هرروز لطفی مجدد وتفقدی ممهد به‌وقوع می‌پیوست. در آن اثنا روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و می‌دانی که دنیا متاعی است قلیل، روا باشدکه از جهت وجاهت و محبت ریاست نقض میثاق نمائی.

دست وفا در کمر عهدکن
تانشوی عهد شکن جهدکن

گفتم حاشا که ازمن نقصان پیمان صادر گردد. گفت آری مکارم به‌غایت وعواطف بی‌نهایت دربارهٔ من مبذول می‌داری، برتو ظاهر است که معاهدهٔ بین‌الجانبین نه‌این بود. گفتم سمعاً وطاعةً جاه ومنصب بل‌تمامی موروث و مکتسب مشترك است واو را بمجلس سلطان درآوردم و تعریفات کرده احوال گذشته را کـه میان ما واقع شده بود بعرض رسانیدم وچندان از وفور فضل وکیاستش با سلطان گفتم کـه چون من به‌درجهٔ اعتماد رسید تا به‌مقتضای«الولدسرابیه» مانند پدر شخصی‌مشعبد ومزور ومحیل بود خود را در لباس دیانت وصیانت باز می‌نمود، تا دراندك فرصتی در مزاج سلطان تصرف‌سلطان بسیار کرده بدان مرتبه رسیدکه در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله، سلطان بنابر سخن او نهاد و عاقبت از قبح سیرت او فسادها پیدا آمد و نزدیك بدان رسید که ناموس چندین سلالهٔ من«صفت هباء منثوراً» گیرد و به‌محقر سهوی وجزئی‌خللی‌که در دیوان از من واقع می‌شد به‌انواع تصنفات و حیل صورتی انگیختی‌که بعرض سلطان رسیدی وانگیز کردی تا از وی‌کیفیت‌آن استفسار نمودندی و به‌تقریری معقول فسادآن درخاطر سلطان‌نشاندی. از جمله قصدهای حسن نسبت به‌من یکی آن بودکه در حلب نـوعی از رخام می‌باشد که ظروف واوانی می‌سازند وقتی‌سلطان فرمود درآن شهر مقداری ازآن بایدبه‌اصفهان نقل‌کرد، شخصی اردو بازاری شنیده دوکس از مکاریان عرب را گفته اگـر پانصد من رخام به‌اصفهان برسانیدکرایهٔ آن مضاعف از معهودتسلیم نمایم. یکی مکاریان شش‌شتر ودیگری چهارشترداشتندوهریك‌پانصدمن بارخاصه داشتنداین پانصد من[رخام] رااضافه بارهای خودکردند براشتران مذکور مساوی‌قسمت‌کرده به‌اصفهان‌رسانیدند. سلطان‌شنیده مشعوف گردید وبازاری را خلعت‌داده مکاریان‌را هم‌هزار دینار انعام‌فرمودند. شترداران تمنای تقسیم‌وجه‌کردند صاحب شش شتر را ششصد دینار وچهار شتری‌را چهارصد دینار دادم، خبر این تقسیم بدان مخذول رسید، گفت در تقسیم خطاکرده و مال سلطان را به‌نا واجب داده‌ای و حق مستحق بـاقی‌گذاشته ای. حضار مجلس بدو گفتند بیان‌کن. گفت: تمامی این بار ده شتر سه حصه است هریك پانصد من وعدد شتر ده است سه در ده سی می‌شود، چهارآن‌یك‌تن[درسه]دوازده می‌شود وشش‌این یك‌تن درسه هیجده می‌شود، پس از هر حصه ده قسم کافی باشد و باقی فاضل نموده گفت هشتصد دینار به‌صاحب شش شتر باید داد ودویست دینار به‌چهار شتر.

همانروز بعرض سلطان رسید سلطان مـرا احضارکـرد و از وی سؤال نمود آن مخذول سربزیر انـداخته رو درهم‌کشید وگفت مال‌سلطان ضایع کـرده وحق مستحق نیز برگردن‌سلطان‌گذاشته وآن بیانات‌تعمیه به‌عجزوفساد من‌بیان‌کرد. سلطان‌فرمودچنان بگوی که من بفهمم. گفت ده‌شتر است وهزاروپانصد من بار، آن صاحب‌شش شتر از قرار هر

شتری صدو پنجاه من بـار بـرداشته ، پانصد من از خاصهٔ خـودش چهارصد من از مال سلطان ، و صاحب چهار شتری از قـرار هرشتری صدوپنجاه من ، ششصد من بار برداشته پانصد من از خودش وصدمن ازمال‌سلطان‌را بار کرده، پس چهار صدمن صاحب شش شترکرایه می‌برد و صد من صاحب چهار شتر وباید هزار دینار را پنج قسمت‌نمود، چهارقسمت‌به‌او دادویك قسمت به‌این‌هشتصد دینار به‌شش شتری می‌رسد [و]دویست‌دینار به‌چهار شتری. اگر از روی حساب اسب‌که جز این نیست و اگر انعام بوده ملاحظهٔ‌بار نمی‌بایست‌کرد ومساوی قسمت‌کرد. چون آن‌مخذول این فصل تقریر کـرد سلطان جهت مراقبت خاطر من ظاهراً به مطایبه گذرانید ولی باطناً متأثر گشت. از این گونه خیانتها بسیارکردی واعظم مفاسد التزام دفاتر جمع وخرج ممالك بود، به‌عشر آن مدت‌کـه من متقبل شده بودم و فی‌الواقع دراین‌باب ید وبیضا نمود وچنان کاری خطیر در زمان‌قلیل کفایت‌کرد. چون امراواز وفور حقدو حسدونقص عهد بود تائید نیافت و به‌وقت عرض آن دفتر خجالتی به‌وی رسیده‌که دیگـر در آن آستان مجال اقامت نیافت. اگر در آن مجلس منفعل نشدی تدارك‌آن مهم به‌غیرآنچه وی در آخر اختیارکرد ومرا چاره‌نبودی.

گویند حسن‌صباح پس ازاین بد ذاتی‌ها‌که سلطان را غباری به‌خاطر رساند.روزی درحضور،حضورداشت‌که‌سلطان ازخواجه‌نظام‌الملك‌پرسید به‌چندگاه دفتر منقح‌که محتوی باشد برجمع‌وخرج ممالك، ترتیب توان داد. خواجه جواب داد، در دوسال.سلطان‌فرمود دیر می‌شود. حسن فوراًاز سلطان متعهد شدکه درعرض چهل‌روزآن مهم راسرانجام‌کند، مشروط‌که‌نویسنده‌های دولت به‌فرمان‌او باشند. سلطان‌را[این‌تعهد]بسیار مستحن افتاده‌چنان امر شد و حسن چهل روز دفتری مشتمل برجمع خرج ممالك ترتیب داد والحق به‌وعده وفاکرد و معجزه نمود. خواجه شنیده مضطرب گشت یکی ازغلامان خود را فرستادکه با خادم حسن به‌دوستی حیله اندیشد وآن دفتر را وقت بردن بعـرض دادن مغشوش ودرهم نمایدواوراق‌دفتررا ابترکند، هزار تومان‌انعام‌بدو وعده‌کردوغلام خواجه‌چنان‌کرد. سلطان در وقت سؤال حسن هان وهون‌کرده ولایتی را سلطان پرسید حسن پیدا نکـرد، سلطان چون جواب سؤال‌خود نیافت متغیر شد. خواجه فرصت کرده عرض‌کردکارهای بزرگ را که هر خردی وجاهلی گردن‌گیرد چنین انجام دهد. سلطان رنجیده خواست حسن را گوشمالی دهد وی فرارکرد. درسنه ۴۶۲ به‌دیار ری شتافت و با عبدالملك بن‌عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات‌کرده، از مذهب علیهٔ اثنا عشریه به‌روش اسمعیلیه درآمـد. از آنجا به‌اصفهان رفته از بیم‌سلطان ملکشاه و خواجه نظام‌الملك در خانهٔ رئیس ابوالفضل پنهان شده روزی در اثنای محاوره به‌زبان آوردکه اگر دو یار موافق می‌یافتم ملك‌این روستائی وترك را برهم می‌زدم. رئیس ابوالفضل که خودرا از عقلا می‌شمرد این‌سخن

را حمل برخبط دماغ وی فرموده بی‌آنکه اظهاری کند وقت طعام اغذیه واشربه‌که تعلق به‌خبط دماغ دارد حاضر ساخت، حسن ازکمال فراست برما فی‌الضمیر رئیس اطلاع یافته بجای دیگر شتافت وبعد از آنکه برقلعهٔ الموت مستولی گشت و رئیس ابوالفضل به‌نزدیك او آمد حسن رئیس را گفت که دماغ من‌مخبط بود یاازآن‌تو؟دیدی چون دویار موافق دیدم چگونه به‌مدعای خود رسیدم.

القصه حسن صباح بنابر توهمی‌که ازسلطان‌ملکشاه وخواجه نظام‌الملك داشت درسنه ۴۷۱ از عراق وآذربایجان به‌مصر رفته پسرمستنصر علوی‌که برمسند خلافت متمکن بود یکسال ونیم اورانگاه داشت وبعد درمیان او وامیرالجیوش نقار بهم‌رسیده چه مستنصر پسر بزرگ نزار را از ولایت عهد خلع واحمدالمستعلی پسر دیگررا نصب نموده امیر-الجیوش نیز براین میل بوده، حسن‌مودی بود اعتبار نیت نص اول دارد ودر جزو،مردم را به بیعت همان نزار دعوت می‌کرد. امیرالجیوش هرچند حسن را منع‌کرد وی‌نشنید، لهذا امیرالجیوش بروی‌خشم گرفته بعرض مستنصررسانیدکه حسن را درقلعهٔ دمیاط حبس بایدکرد. مستنصر به‌تعلل می گذرانید ناگاه شبی برجی از آن قلعه خراب شد وحمل بر کرامت حسن کردند ولی‌عاقبت امیرالجیوش حسن‌را بابعضی متعابعانش درکشتی نشانده روانهٔ مغرب زمین نمود، در میان دریا بادی تند وزیده دریا متموج و طوفانی شد، همه هراسان شدند به غیر از حسن. یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب اطمینان وعدم اضطراب شما چیست ؟ حسن‌وی‌را گفت مولانا خبرداده‌که آسیبی به‌ساکنان این کشتی نخواهدرسید.به‌حسب اتفاق همان‌لحظه شورش‌دریاوطوفان‌آرام شد مردم بیشتراز پیشترمحبت حسن را دردل گرفتند. دفعهٔ دیگرطوفانی شده‌کشتی حسن‌را بطرف‌شام برده حسن درحدود شام بیرون‌آمد وبه‌حلب شتافت،ازآنجا به‌اصفهان‌رفت وپنهان درعراق‌و آذربایجان سیرمی کرد ومردم را بدروش اسمعیلیه دعوت می کرد و به‌امامت نزار معتقد می‌ساخت وکسان به‌قلعهٔ‌الموت ودیگرقلاع‌بلاد رودبار ومهستان فرستاده خلایق رادعوت کنند. به‌اندك روزگاری مردم‌کثیری آن‌کیش بدرا قبول کردند.

گاو را باورکنند اندر خدائی عامیان

نوح را باور ندارند ازپی پیغمبری

چون نزدیك شدکه مهم‌حسن تمشیت‌پذیرد درقصبهٔ نواحی‌الموت ساکن‌شد وخود را درکمال زهد وورع وتقوی به‌هموطنان آن نواحی‌نمود وآن جماعت‌نیز مرید ومعتقد

گشتند. درشبی در رجب ۴۹۳ فوجی ازسکان الموت اورا به‌آن قلعه بردند وعلوی‌مهدی نام‌راکه ازقبل سلطان‌ملکشاه‌حاکم آنجا بود بی‌اختیارساخت [و]بنابرآنکه مدار کارحسن به‌زرق بود، مهدی را گفت‌ازاین قلعه به‌قدری که پوست گاوی بتواند محیط برآن شود به مبلغ سه‌هزار دینار به‌من بفروش؛ وبخرید وپوست گاوی‌راتسمه باریك‌ساخته مثل‌ریسمان برگرد قلعه‌کشید وبه‌رئیس مظفرکه درگردکوه دامغان حکومت داشت ومتابع حسن بود کاغذی‌نوشته که رئیس‌مظفرحفظه‌الله‌مبلغ‌سه‌هزاردینار بهای دژالموت به‌علوی مهدی‌رساند. نوشته را به‌مهدی داده ازقلعه بیرون‌نمود.مهدی لابد به‌دامغان رفته‌بواسطهٔ فقر واحتیاج آن‌رقعه را نزد رئیس مظفر برد و رئیس‌آن‌را بـوسیده فی‌الحال سه‌هزار دینار زرسرخ تسلیم نمود.

کارحسن ازصعود برالموت بالاگرفت وبه‌اندك زمانی‌تمامی بلاد رودبار وقهستان به‌تحت تصرف او[در]آمدوسی‌وپنجسال به‌دولت واقبال گذرانیده، بعداز وی‌هفت‌کس‌از اتباع اورا درآن امرریاست میسرگشت ومدت دولت این‌طایفه ۱۷۱ [سال] امتدادیافت. وحسن بحسب ظاهردرکمال صلاح وورع بسرمی‌برد ومبالغهٔ اودر ترویج شرع شریف به مرتبه‌ای رسیدکه شخصی‌درالموت‌نی‌نواخت [اورا] ازقلعه بیرون ساخت و آنچه مسردم درخواست‌کردند دیگر اورا به‌قلعه راه نداد. و دراوقات حکومت زیاده ازدوبار بیشتر به‌بام خانه‌که می‌نشست بالانرفت وهرگز ازحصار بیرون نیامد وهمواره به‌تدبیر ملك و تلقین مسائل شرعی اشتغال‌داشت. ودرآن ایام‌فدائیان ملحد، بسیاری از اکابرواشراف‌و افاضل‌اکناف واماجد اطراف را به‌قتل آوردند ودر هـربلده فتنه‌انگیخته در تهییج‌غبار فساد تقصیرنکردند. فوت‌حسن در ربیع‌الاخر سنه۵۱۷ [روی‌نمود] ولیعهد و قایم‌مقامش کیابزرگ امید بود.

چون حسن‌قلعه به‌تزویر تصاحب‌نمود، اهالی ولایت رودبار بعضی به‌لطف وبرخی به‌عنف‌غاشیهٔ‌اطاعتش بردوش‌گرفتند واودرقلعهٔ [الموت]به‌حکمرانی‌نشست وحسین قاینی راکه‌ازاصحاب‌کبارش بود باطایفه‌ای بدعوت ساکنان قهستان‌فرستاد، ایشان به‌زودی آن ولایت‌رادرحیطهٔ تسخیردرآوردند ویکی ازامراء ملکشاهی که‌رودبار سیورغالش‌بود چند نوبت‌نواحی الموت‌را تاخت‌کرده مراسم‌قتل‌وغارت‌مرعی‌داشته‌که‌کار سکانش به‌اضطرار کشیدوخواستند قدم درروادی‌فرارنهندحسن‌ایشان‌رابه‌صبروثبات وصیت‌نمودومی‌گفت[امام] یعنی‌مستنصر مراگفته الموتیان بایدبه‌هیچ جانروندکه‌درآن‌موضع اقبال بدیشان رسد؛ و آن‌بلده را بلدةالاقبال نام‌نهادند. ودرشداید ومفاسد شکیبائی نمودند بحسب‌اقتضاء فلکی آن شخص به‌عالم عقبی‌روی نهاد. ودرسنه ۴۵۴ امیرارسلان تاش بفرمودهٔ سلطان ملکشاه

لشکر به‌الموت کشید ومحاصره نمود. چون کار قلعه‌گیان به‌اضطرار رسید دهداز ابوعلی راکه ازجملهٔ اتباع حسن بوده و به‌قزوین بسرمی‌برد باسیصد مردمکمل به‌مدد فرستاده واو انتهاز فرصت کرده شبی‌خودرا به‌قلعه‌افکندوشبیخون براَرسلان تاش‌زده منهزمش گردانیدند وغنیمت بسیار بدست‌آوردند. چون گـریختگان به‌اردوی سلطان‌رسیدند، قزل سارق را باسپاه زیاد به‌دفع حسین‌قاینی فرستاد. قزل به‌قهستان رفته‌حسین ورفیقان درقلعهٔ مؤمن‌آباد متحصن شدند وقزل به‌لوازم محاصره پرداخت ودربین افتتاح، خبرقتل‌خواجه نظام‌الملك بردست ابوطاهر اوانی کـه از جملهٔ فدائیان حسن‌صباح بود رسید ومتعاقب [آن] خبر فوت سلطان ملکشاه نیزرسید. لاجرم آن‌لشکر ازهم فروریخت وهرکس به‌طرفی‌گریخت ونزاع سلطان برکیارق و سلطان محمد،مزید برعلت شده‌کار اسمعیلیه قوتی تمام‌یافت و قلعهٔ گردکوه ولامبسر نیز به تصرف حسن صباح درآمد. آنگاه فدائیان جهت قتل علما و فقها دراطراف‌متفرق‌گشتند.

ازجمله درسنهٔ ۴۸۸ امیر ارغش ملکشاهی راعبدالرحمن خراسانی به قتل آورد وابومسلم راکه رئیس ری بـود خداداد رازی مقتول‌ساخت ورفیق قهستانی امیرترسن‌ـ ملکشاهی را به‌جهان جاودانی‌فرستاد.

و در سنه ۴۸۹ امیر اترك[۱] ملکشاهی به‌زخم تیغ حسن‌خوارزمی رخت هستی‌به‌باد فنا داد وامیرسیاه‌پوش بی‌هوش و توان وتوش گردید وکجش قایم مقام ارغش به سبب اصابت زخم ابراهیم‌دماوندی درگذشت.

و درسنه ۴۹۰ هادی‌کیا علوی[۲] درگیلان امامت‌داشت از دست ابـراهیم ومحمد[۳] شهادت یافته‌دیده ازجهان برگرفت. و ابوالفتح [دردانه] دهستانی وزیربرکیارق به‌زخم کارد غلام رومی دیده ازخادم ومخدومی بربست وامیر یبرزن[۴] ملکشاهی ازتیغ ابراهیم خراسانی جهان فانی‌را وداع کرده به‌سرای جاودانی‌رفت.

و درسنه ۴۹۱ اسکندرصوفی قزوینی حنجرش به‌خنجر رفیق‌قهستانی بریده وکشته شد ومجیدابوالمظفر [خجندی‌مفتی] ازکبار فاضلان اصفهان‌که نسب به‌مهلب‌بن‌ابی‌صفره می‌رساند به‌دست ابوالفتح سنجری‌کشته شد و والی‌دهستان سنقرچه درآمل[۵] به‌زخم تیغ محمد دهستانی درگذشت.

و درسنهٔ ۴۹۲ ابوالقاسم کرخی [مفتی] به‌سعی حسن‌دماوندی راه عالم ابدی‌پیش

---

۱. متن : امیر اثر ملکشاهی.

۲. متن : هادی کیانی علوی.

۳. متن : ابراهیم بن‌محمد.

۴. متن : امیرسرزین.

۵. متن : وزاهل

گرفت وابوالفرج قراتکین به‌دشنهٔ بیداد شداد فدائی گمنامی به‌آخرت شنافت و ابوعبید مستوفی به‌دست رستم دماوندی به ناخرسندی ازجهان رفت و حاکم دیاربکر و شام امیر سپهسالار [ملقب] به‌اتابیك مودود به‌زخم تیری به‌دیگـری سربر سپرد و ابوجعفرشاطبی-رازی به‌زخم تیغ محمد دماوندی[1] ازپای درافتاد. ودر سنهٔ ۴۹۳ قاضی عبدالله‌اصفهانی به‌اهتمام ابوالعباس [نقیب] مشهدی به‌عالم ابدی رفت وقاضی کرمان ازتیغ حسن سراج به‌قتل رسید وفخرالملك‌بن نظام‌الملك‌وزیرسلطان‌سنجردرنشابور به‌ضرب‌خنجراهل‌شهرری‌از جهان سفرکرد و نیز ابواحمد [کیان] قزوینی [بردست رفیق قهستانی ازجهان فانی نقل نمود واحمدکسروی] به‌تیغ عبدالملك رازی با چهار رفیق حلبی به‌قتل آمد و گرشاسب جرفادقانی درشب به‌تیرنهانی سفرجاودانی نمود و نیزعبدالرحمن قزوینی‌ومفتی‌اصفهانی و ابوالعلا وامیر زاهد خواجه‌سرای وسلطان العلما ابوالقاسم اسفرازی به‌سعی واهتمـام رفیق خراسانی ومحمد صیاد وبعضی‌اشرار به‌قتل رسیدند. بواسطهٔ این‌فتنه وخونـریزیها سایر علما و وزرا واعیان واشراف ازملاحده بغایت متوهم شدند.

چون سلطان برکیارق‌بن ملکشاه وفات‌کرد وسلطان محمد به‌اقبال وحشمت‌استقلال یافت احمدبن نظام‌الملك را با سپاه ظفرپناه به‌ولایت رودبار فرستاد واحمد با اهل قلعهٔ الموت محاصره ومحاربه‌آغازنمود. نیزمجدداً سلطان محمد درسنه ۵۲۱ اتابیك‌نوشتکین شیرگیر را به‌نزد وزیر فرستاد واتابیك به‌احمد ملحق‌گردید ویك‌سال درمیانه قتال بود، نزدیك به‌غلبه وفتح وظفـر خبرفوت سلطان محمد رسیده لشکـریان به‌هزیمت‌شده روی به‌گریز آوردند.

چون‌سلطان سنجرتاج برسرنهاده چندنوبت‌سپاه به‌محاربه فرستاد ومدتی‌خونریزی در میانه بود. دراین اثنا حسن‌یکی از خادمان سلطنت را بفریفت تاشبی‌کاردی پهلـوی بالش سلطان فروبرد. چون سلطان ازخواب برآمد بغایت خائف شد وفاعل آن عمل را نیافتند. بعد حسن به‌سلطان پیغام‌کرده‌که‌آن‌کارد پهلوی‌بالش سلطان‌چنانچه به‌زمین سخت فروشده برسینهٔ نرم پادشاه نیزممکن‌بود فروشود، توهم سلطان زیاده‌گردید باملاحده‌صلح کردکه دیگرقلعه بنانکنند وآلات حرب‌نخرند ومردم را دعوت‌نکنند. به‌این جهات روز به‌روز کار حسن بالاگرفت وقوی‌تر شدند. درخلال این‌حال حسین قـاینی به‌قتل‌رسید. بعضی [از] مردم قتل اورا به‌استاد حسین پسرحسن‌اسنادکردند وحسن‌حکم‌کرد تاپسرش‌را به‌قصاص مقتول‌کشتند. مقارن‌آن حال پسردیگرش به‌شرب‌خمراشتغال نموده به‌فرمان پدر به عقب برادر شربت مـرگ چشید و غـرض حسن از ارتکاب این حـرکات آن بود

۱ــ متن، محمود دماوندی.

که مردم اعتقاد کنند که مقصود کلیش درك ونشر ثواب آخرت است، نی طلب جاه وسلطنت.
رحسن صباح درسنه ۵۱۸ ناخوش شده کیا بزرگ امید را جانشین کرده ومنصب وزارت را به دهدار ابوعلی تفویض نمود وهردو را وصیت کرد که درسوانح امور از صوابدید حسن قطرائی[قصرانی] بیرون مروید؛ وچون از وصایا فارغ گشت ازجهان برفت.

ذکر کیابزرگ امید

کیابزرگ امید رودباری بعد ازحسن براورنگ برآمد. به دستور حسن به حسب ظاهر در رواج شریعت کوشید وباطناً قواعدمبانی الحاد را مشیدگردانید وچندین نوبت میان او وسلاطین سلجوقی محاربات ومقاتلات اتفاق افتاد واکثر اوقات کیا را ظفر ونصرت بود، وفدائیان درعهد وی جمعی کثیر باز از اهل علم و اعیان واشراف به قتل رسانیدند و در هر کشوری فتنه برانگیخته آثار اقتدار ظاهر گردانیدند. نقل کیا به عالم بقا در سنه ۵۳۲ روی نمود. مدت حکومتش ۱۴ سال وکسری[1].

در روضة الصفا مسطور است که درسنهٔ ۵۲۰ برادرزادهٔ اتابیك شیرگیر که به فرمودهٔ سلطان محمود سلجوقی که درعراق صاحب تاج وسریر بود با لشکری جرار به صوب رودبار توجه نموده، کیا بزرگ امید طایفه[ای] از ابطان رجال به حرب وی فرستاد هزیمت وشکست به جانب برادرزادهٔ اتابك افتاد، ملاحده غنیمت بسیار گرفتند.

در سنه ۵۲۱ کیا بزرگ امید بنا برالتماس سلطان محمود، خواجه احمدناصحی[2]- شهرستانی را به اصفهان فرستاد تا[بین الجانبین] به تمهید بساط مصالحه نماید. چون التماس خواجه احمد به شرف دستبوس شاه رسید، وقتی از مجلس بیرون رفت، عوام الناس هجوم کرده اورا بارفیق همراهش کشتند. سلطان، بزرگ امید را عذرخواهی نمود که ما را دراین قضیهٔ احمد ناصحی اختیاری نبود ولی عذر را نپذیرفتند. قاصد راگفت به سلطان بگوی که خواجه به عهد وسوگند دروغ شما فریفته شد وبه قتل رسید، کشندگان اورا به قتل آورید والا مترصد قصاص باشید وقوی را به تاخت به قزوین فرستاد. درغرهٔ رمضان سنهٔ ۵۲۳ به یك ناگاه به نواحی آن ولایت رسیدند. چهارصدکس به قتل آورده هزارگوسفندودویست نفرشتر ودویست اسب ودویست گاو به طرف الموت راندند.

در سنه ۵۲۴ سلطان محمود ازجهان برفت. ملاحده دفعهٔ دیگر نواحی قزوین را تاختند و دویست وپنجاه اسب و ۴۰۰۰ گوسفند و ۲۰ استربردند و صدنفر ترکمان و ۳۰ نفر قزوینی به قتل آوردند ونیز در مصر هفت[3] نفر از رفقیان [آمربن] المستعلی بالله [را] به قتل آوردند وباز عمر ومحمد دهستانی پسر والی دمشق[را] کشتند.

۱ـ متن: کثرتر ۲ـ متن: خواجه محمد ناصحی. ۳ـ متن: هفت هزار

در سنهٔ ۵۲۶ طایفه[ای] از الموتیان به‌قصد ابوهاشم زید علوی که دعوی امامت می‌کرد روی به گیلان آوردند ودر دیلمان به‌او رسیده میان ایشان محاربه شد وابوهاشم منهزم گشته اورا تعاقب کردند وگرفته بسوختند و در همین سال قاضی شرق وغرب ابوسعید هروی به‌دست محمد رازی[1] وعمر دامغانی به‌قتل رسیده به‌جهان جاودانی شد.

و درسنهٔ ۵۲۷ حسن گرگانی به‌دست ابومنصور وابراهیم خیرآبادی از دارفانی به‌عالم ابدی رفت.

درسنهٔ ۵۲۸ رئیس اصفهانی وسید دولتشاه علوی ازضرب تیغ ابوعبدالله ازمتنزهات دنیوی به‌مستلذات اخروی پیوستند وبنای حیات آق‌سنقر حکمران مراغه به‌دست ابوعبیده ومحمد دهستانی درهم شکست وبه‌سعی ابوسعید قائینی وابوالحسن قرمانی[2] جناب شمس تبریزی شهید شده روح پرفتوحش به‌باغ جنان پرید.

و درسنهٔ ۵۲۹ در ظاهر مراغه مسترشدعباسی به‌دست ۱۴ نفر رفیق به‌قتل رسیده و حسن بن ابوالقاسم کرخی به‌زخم خنجر محمدکرخی و سلیمان قزوینی به جهان جاودانی خرامید.

در سنهٔ ۵۳۲ بزرگ امید پسرخود را ولیعهدکرده رشتهٔ عمرش منقطع شد.

[ذکرمحمدبن بزرگ‌امید]

محمد بن کیا بزرگ امید دراوایل دولتش ، الراشد بالله عباسی به‌دست جمعی[از] فدائیان کشته شد. چون این خبر به‌الموت رسید، هفت شبانه روزنقاره‌خانهٔ شادی کوفتند ومحمد روش پدر نموده تقویت‌شریعت‌می‌نمود. درعهد وی‌نیز بسیار [ی]از اعیان و اشراف به‌قتل رسیدند. وفاتش درسنهٔ ۵۵۵ اتفاق افتاد. دولتش ۲۴ [سال]و۸ ماه بود.

در محرم ۵۳۳ قاضی قهستانی که پیوسته فتوی به قتل رفیقان می‌نوشت، به تیغ ابراهیم دامغانی کشته شد و ابراهیم دامغانی نیز قاضی تفلیس را به‌جهان جاودانی فرستاد.

و درسنهٔ ۵۳۴ قاضی همدان که چند نفر ازایشان کشته بود وسوخته بود ازاسمعیل- خوارزمی رخت به‌باد فنا در داد ودر منتصف جمادی‌الاول همین سال یمین‌الدوله که خوارزمشاه بود درمعسکر سلطان‌سنجر از زخم نیش خنجر ازدست فدائیان به‌دیگر جهان خرامید.

و در سلخ محرم ۵۳۵ ناصرالدولة‌بن مهلهل درکرمان به‌دست حسین کرمانی عالم فانی را بدرود نمود ونیز مقرب‌الدین جوهر[3] خادم درمرو روی به‌سفرآخرت نهاد ونیز محمود[دانشمند]ازمقربان بارگاه دولت مقرب‌الدین جوهر از زخم کارد یاخنجرابوالقاسم

---

۱. متن ، محمد درواری. ۲. متن ، ابوالحسن فرهانی. ۳ــ متن، مقرب‌الدین‌جوینی

خوارزمی از دارفانی به‌آسانی گذشت.

در سنهٔ ۵۳۷ پادشاه مازندران امیر [گردبازو ولدعلی] شهریار از جهان ناپایدار رخت‌بربست، نیز سلطان داود بن‌سلطان محمود سلجوقی به‌دست چهارنفرشوم شامی به‌قتل رسید. نیز والی کرمان امیر گرشاسب به‌قتل آمد.

و درسنهٔ ۵۴۰ آق‌سنقرکه غلام سلطان‌سنجر بوداز دست دونفرفدائی رخت‌به‌زاویهٔ لحد برد.

در سنهٔ ۵۴۱ نیز والی ری امیرعباس دربغداد متوجه سفرآخرت گشت.

بسی قتل‌ها می‌شدکه از ثبت وتحریر خارج وازتسطیر بیرون است.

بیان حالت علی ذکره‌السلام

حسن بن محمد که [مشهور است] بین‌العوام به‌علی ذکره‌السلام. در روضة‌الصفا مسطور است کـه چون حسن به‌مبادی [بعد] رشد رسید به‌تعلیم وتعلم مذهب اسمعیلیه‌کرده و به تعلیم وتلمذ مسائل عقلی ونقلی مشغول گردید و به فریب مردم پرداخته، چون پدرش محمد عامی بود الموتیان حسن‌را متبحرعالمی می‌پنداشتند. کار به‌جائی رسیدکه امامش تصور نمودند و وی چنان می‌نمودکـه امام زمان منم ونسبم به‌نزاربن مستنصر می‌رسد. چون محمد بزرگ امید شنید مردم‌را جمع‌آورد برپسرانکار نمود و گفت حسن پسرمن است ومن از دعاة حضرت امامم،هرکس به‌او اعتقاد دارد کافر است وصد و پنجاه نفـر قائلین به‌امامت پسرش را به‌قتل آورد و ۲۵۰ نفر ازقلعه اخراج نمود. حسن‌خایف شده ترك امامت‌کرد ورسائل به‌روش پدر به‌قلم‌آورد. کوشید تا آن صورت از لوح خاطرمحمد محو گشت ومنصب ولایت‌عهد را به‌وی داده.چون محمد کیا بزرگ امید فوت شد حسن [برمسند حکومت نشست] بار دیگر زبان بدعوی امامت گشود وخودرا از اولاد نـزار [بن مستنصر علوی] شمرد. ولی درایام تسلط در ولایت رودبار و قهستان به‌رسم فسق و فساد وکفر والحاد آشکاراکرد وباز اسم ملاحده براسمعیلیه اطلاق یافت، و وی را ذکره الاسلام لقب نهادند. از جمله شعر مدایح وقصاید شعرا دربارهٔاش این است‌که:

برداشت غل شرع به تائید ایزدی
مخدوم روزگار علی ذکره‌الاسلام

چون قبایح اعمال وفضایح افعال او درجهٔ کمال یافت حسن ناموركـه باطناً پیرو شرع انور بود وخواهرش در خانهٔ او درحبالهٔ اوبود، درسنهٔ ۵۶۱ درقلعهٔ لامبسر به‌کاردی به‌پهلویش فرستاد. دولتش چهارسال بود.

محمد بن علی ذکره‌السلام

چون حسن بن‌محمد از زخم تیغ حسن بن‌نامور به‌نار سقر[1] پیوست، ولدش محمد در الموت برسریر نشست و وی در اظهار کیش ضلالت از پدر عالی‌تر بود ودر زمان دولت او بازفدائیان چه بسیاری ازخون مسلمانان و بیچارگان ریختند و به‌هرجاکه رسیدند چه فتنه‌ها برانگیختند واولاد وی متعدد گشت. [اما] جلال‌الدین حسن[2] که از همه اسن بود بـر شیوهٔ ناپسندیدهٔ حسن انکارکرد وحسن از وی رنجیده اونیز ازپدر خایف شده ملاقاتشان کمتر اتفاق می‌افتاد تا وقتی‌که محمدبن علی ذکره‌السلام از جهان برفت وقـولی آنکه جلال‌الدین حسن پدر را ازمیان برداشت وخود قایم‌مقام شد واین واقعـه در سنهٔ ۵۴۲ روی‌نمود.

بعضی گفتند فخرالدین رازی دعوت ملاحده را قبول نمود وابـواب فساد واعتقاد برروی خودگشوده. امام این سخن‌شنود برمنبر رفت وازغایت اضطراب زبان به‌لعن‌وطعن الموتیان بگشاد. چون این‌خبر به‌سمع محمد بن‌حسن رسید فـدائی را به‌ری فـرستاد تا کلمه[ای] چند به‌عرض امام رساند وفدائی در ری باوی ملاقات نموده گفت: من درسلك طلبهٔ علوم انتظام دارم ومی‌خواهم درملازمت شما تحصیل نمایم. خلاصه رازی تجویـز این معنی نموده، فدائی به‌تلمذ مشغول شد ومنتظر فرصت می‌بود تاآنچه درضمیر داشت به‌عرض رساند. پس از انقضاء هفت ماه روزی امام فخرالدین را در خانقاه[3] تنها یافته در خانه را ببست وخنجری برکشیده آن‌جناب را برپشت انداخته‌برروی سینه‌اش‌نشست. امام فخرالدین پرسیدکه چه‌داعیه[ای] داری؟ گفت می‌خواهم ازناف تا سینهٔ توبردرم. پرسید به‌چه جهت خون مرا حلال می‌داری؟ جواب داد بدان جهت‌که امام ما را بـرسر منبر لعنت نموده[ای]. علامه‌رازی در مقام نیازمندی درآمده گفت توبه‌کـردم که دیگر زبان به‌طعن ولعن اسمعیلیان نگشایم ودر این باب قسم‌های مغلظه برزبان آورد. فدائی گفت‌که همین ساعت‌که از چنگ من نجات‌یابی، سوگندان را تأویل‌کـرده‌کفارت داده برسرکار خود روی. امام فخرالدین بازقسم یادکرده خاطر فدائی را جمع‌نموده آنگاه [فدائی] وی راگذاشته گفت به‌کشتن تومأمور نبودم والا تقصیر نمی‌کردم؛ اکنون بدان مولانا محمد بن‌حسن سلام می‌رساند، می‌گوید به‌قلعه‌تشریف بیاورید تا تو حاکم مطلق و ما محکوم باشیم وغاشیهٔ متابعت شما را بردوش‌کشیم. ما از سخنان عوام باك نداریم، سخنان امثال شما دانشمندان لوح دل طرایف انسان‌کالنقش فی‌الحجر است، امرمناسب آن است‌که دیگر زبان قدح وطعن ازما کوتاه سازید. امام‌فخـرالدین گفت آمدنـم به قلعه ممکن نمی‌شود ولی قبول‌نمودم بعدها از من امری‌که مرضی خاطرشما نباشد صدور نیابد.

---

۱. سقر=جهنم.

۲. متن : جلال‌الدین حسون.

۳. متن : کتاب

آنگاه فدائی سیصدوشصت مثقال طلانزد امام‌فخرالدین‌نهاده گفت این‌وظیفهٔ امسالهٔ شماست. ازدیوان‌اعلی‌مقررشده‌که‌هرسال‌موازی‌این‌مبلغ‌ازرئیس‌ابوالفضل‌به‌شما برسد و دو بردیمانی درمنزل من‌است چون بروم‌بفرستید [و] تصرف کنید که خلعت مولاناست‌که بـه شما فرستاده و وی‌غایب‌شد. وظیفهٔ معین سالهامی‌رسید و پیش ازاین واقعه هرگاه به‌مسئلهٔ خلافی رسیدی‌گفتی خلافا الملاحده ولعنهم‌الله و پس از آن گفتی خلافاً للاسمعیلیه. روزی یکی ازشاگردان گستاخ سبب‌آن‌اطناب وموجب این‌اختصار پرسید. جواب گفت. برهانی قاطع ازایشان دیدم‌که دیگر نشاید اطناب‌داد.

جلال‌الدین حسن‌بن محمدبن علی‌ذکره السلام ولادتش درسنه ۵۵۶ پس از پدر درسنهٔ ۵۶۷ تاج برسرنهاد. از مراسم کیش‌الحاد ولوازم سوءاعتقاد به‌قدر وسع وامکان اجتناب واحتراز فرمود واتباع وملازمان‌خودرا برارتکاب مناهی وملاهی زجرکرد و رسم‌اذان واقامت نماز جمعه پدیدآورد و در قصبات الموت‌ورودبار تمام حمام ومسجد بنانهاد وایلچیان به‌ناصر خلیفه وسلطان محمد خوارزمشاه ودیگر ملوك اسلام فرستاد و از حسن اعتقاد خویش ایشان را خبر ساخت، و خلفا و سلاطین وی را تحسین کرده ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند، اورا جلال‌الدین حسن‌نومسلمان خـواندند. ووی روزی درحضور علما وفضلای قزوین آبا واجداد خودرا لعنت نمود ومصنفات حسن‌صباح راکه ازفروع واصول مذهب اسمعیلیه بود بسوخت وآن‌جماعت نیزمعتقد جلال‌الدین حسن‌شده به‌کمال دیانتش اعتراف نمودند.

مادر جلال‌الدین حسن روانهٔ حج‌شده به‌دستور سلاطین بالوا وعلم روانه بود. در بغداد ناصرخلیفه کمال احترام رانموده و رایت جلال‌الدیـن‌حسن رابرعلم سلطان محمد خوارزمشاه تقدیم داد. سلطان‌محمد ازاین‌معنی رنجیده‌کینهٔ ناصرخلیفه را در دل گـرفت. حسن‌نومسلمان‌پس‌از (۱۱) سال‌ونیم‌که به‌دولت واقبال‌گذرانید درسنهٔ ۵۳۸ به‌علت‌اسهال متوجه عالم عقبی گردید. رحمةالله‌علیه.

علاءالدین محمدبن جلال‌الدین حسن مادر علاءالدین محمد در سلك بنات بعضی از حکام‌گیلان انتظام داشت وی در سن نه سالگی جای پدر نشست. جمعی را بـه تهمت اینکه جلال‌الدین حسن را زهر داده‌اند بکشت و شیوهٔ ناستودهٔ آباء و اجداد پیش گرفت و بـر روش پسندیـدهٔ پدر انکار کرد ونوبت دیگر در ولایت رودبار وقهستان رسم فسق وفساد وشیوهٔ زندقه‌والحاد آشکارا شد و مبانـی قواعـد اسلام بـاز روی بـه انهدام نهاد. پس از پنج سال حکومت علاءالدین فصد کرد، خون بسیاری گرفته خلل‌فاحش به دمـاغش راه یافت ومنجر به مالیخولیا گردید وکسی را یارا و قدرت نبودی که اظهار پرهیز و دوا به وی

کند واگر کسی غیررأیش ازدولت ومملکت حرفی گفتی فی‌الفور خونش بریختی‌وحالات ولایات نیز ازوی پوشیده وپنهان ماند. و درزمان دولت وی ناصرالدین محتشم حاکم قهستان بود واخلاق‌ناصری به‌نام اوست. خواجه‌نصیرالدین محمدطوسی را به‌قلعهٔ‌الموت برد وخواجه تااستیلای هلاکوخان برقلاع‌ملاحده درآن حصار ماند. و[در اوایل حال] علاءالدین محمد، رکن‌الدین خورشاه پسر اول را از ولیعهدی خلع کرد [و] گفت ولیعهد پسر دیگرمن است. اسمعیلیه قبول نکردند که‌اعتبار نص‌اول راست. لهذا میان پدر وپسرمنازعه‌روی‌نمود. رکن‌الدین از علاءالدین ترسیده حسن مازندرانی رابر آن‌داشت‌که اورا به‌قتل آورد. در روضة‌الصفا است که چون اسباب هلاکت علاءالدین مرتب شد، حسن مازندرانی‌که مردی‌مسلمان بود باوجود آثار شیب‌علاءالدین باوی‌تملق ومحبت‌می‌ورزید،بلکه امری که‌زبان‌خامه ازتقریرآن گنگ ولال‌است بااو به‌جای‌می‌آورد به‌استصواب رکن‌الدین قاصدجان او گردیده تاروزی‌که علاءالدین شراب‌زیادخورده‌در خانه[ای] ازنی وچوب حوالی‌اصطبل جهت گوسفندان ساخته‌بودند به‌خواب‌رفته حریفان که پی‌فرصت‌بودند، نیمه‌شب تبری‌بسرگردن وی‌زدندکه دیگر سربرنداشت وکان ذلک فی‌شوال سنه۶۵۳. دولتش ۳۵سال عمرش۴۴سال وکسری بود. ازجمله شعرای‌معاصرش مولانا شمس‌الدین‌ایوب [طاوسی] وازجمله مشایخ شیخ‌جمال‌الدین گیل درقزوین به‌ارشاد مشغول بود. علاءالدین را به‌شیخ ارادت تمام بود، هرسال پانصددینار زرسرخ نزد شیخ فرستادی ومنت برسرقزوینیان‌گذاشتی‌که اگر به‌برکت وجود شیخ جمال‌الدین نمی‌بود خاک قزوین را به توبره به‌الموت می‌بردم و جناب شیخ درقزوین فوت شده این قطعه‌را یکی درتاریخ ایشان گفته:

جمال ملت و دین قطب اولیای خدا
که آستانهٔ او بود قبلهٔ ابدال
به‌سال‌ششصد و پنجاه‌ویک به‌حضرت[1] رفت
شب دوشنبه روز چهارم شوال

حسن مازندرانی را بااولادش بکشت وبسوخت درعهد دولت‌وی

رکن‌الدین‌خورشاه بن‌علاءالدین‌محمد وی هلاکوخان از توران به ایران خرامید. تمامی آن‌بلاد را جولانگاه یکران ساخت و متوجهٔ تسخیر قلاع ملاحده گشت. رکن‌الدین بعضی ازبرادران رابه‌ملازمت‌خان فرستاد، خود نیز به‌خدمت شتافته ودرخواست نمودکه خان اورا به‌درگاه منگوقاآن روانه‌سازد. خان این

۱ـ متن: حسرث

التماس راقبول کرده مدت عمرش به‌پایان رسید ایام سلطنت وی زیاده بریك‌سال نکشید.

انقضاء اوقات‌اقبال‌فدائیان‌خونخوارغداربواسطهٔ‌استیلای‌هلاکوخان برممالك ایران

درسنهٔ ۶۵۳ هلاکوخان‌بن‌تولی‌خان‌بن چنگیزخان باسپاه فراوان به‌تسخیروتخریب قلاع رودبار وبلاد امصار ازجیحون عبورکرد. چون رکن‌الدین خورشاه خبرشد،قاصدی نزد میسورنوئین‌که ازجانب قاآن حکمران همدان‌بود فرستاده اظهار ایلی وانقیاد نموده وی پیغام‌کردکه وصول هلاکوخان نزدیك‌است، مناسب آنکه به‌خدمت و مـلازمت درگاه عالم‌پناه شتابد تا ازسخط لشکر مغول امان یابد. وی ازشدت وهم‌قبول‌کرده ابتدا برأدر خود شهنشاه را به‌همراهی پسرمیسور نزد هلاکوخان فرستاد. خان وی‌را گفت به برادر بگوی تاکنون امری‌که خلاف‌قانون باشد ازتوصادر نشده و قلم عفو برجرایم آباء تـو کشیده‌ایم می‌بایست قلاع رودبار را ویران‌کرده به‌خدمت‌آئی. شهنشاه این‌پیغام رابـه خورشاه رسانید، وی بعضی‌ازکنگره‌های حصاررا انداخته ولی ازکمال خوف به‌خدمت نرسید. ایلچی دیگر به‌طلبش‌رفته رکن‌الدین به‌معاذیری چندمتمسك‌شده شمس‌الدین گیلکی وزیرش را باپسرعم خودسیف‌الدین ملك‌بن‌کیا منصور همراه ایلچی به دربـار فرستاد و امرکرد ملازمانش ازگردکـوه وقهستان به‌آستان سلطنت شتابید. خـان به‌دماوند رسید، شمس‌الدین‌گیلکی رابه‌گردکوه روانه‌کردند تاکوتوالان قلعه راهمراه به اردو آورد[و] یکی‌ازصاحب‌منصبان وزیررا به‌رفتن قهستان جهت امثال‌این‌مهم نامزد گردانید.

سلطان ملك با چند ایلچی به جانب میمون دژ بازگشتند وبـاخورشاه گفت کـه پادشاه به‌دماوند رسیده، دیگر مجال توقف نیست واگرمصلحت تـرتیب پیشکش است و دوسه‌روزی‌که درتوجه اهمال می‌کنی باید پسرخود را به‌درگاه فرستی.رکن‌الدین متحیر شد به‌مصلحت بعضی‌مردم‌کوته‌نظرکودکی دیگرکه‌قریب‌سن‌پسرش بود بابرخی‌مردم‌خدمت فرستاد. چون‌ماهیچهٔ رایات عالمتاب پرتو وصول بـه‌رودبار انداخت تلبیس‌رکن‌الدیـن ظاهرشد پسر دروغی اورا بازفرستادند و بوی پیغام‌کردنداین‌پسر قابلیت‌خدمت‌ماندارد، برادر را به‌درگاه‌فرست. درحیص وبیص شمس‌الـدین وزیرکوتوال گردکوه تاج‌الدین‌- مردانشاه را به‌اردو رسانید وهلاکوخان در۱۷ شوال به‌حوالی میمون دژ رسید. درآنجا نیزرکن‌الدین رسیده محاصره‌کرد در ۲۵[همان‌ماه] جنگ‌سلطانی شروع شد و محاصـره درگرفت، رعب وهراس بی‌قیاس برضمیرخورشاه استیلا یافت. روزدیگر پسرخود را با ایرانشاه برادرش نزد هلاکوخان روانه‌نمود، واظهار عرض‌ونیازکرده‌امان طلبید. در ۲۶

شوال به‌همراهی [خواجه]نصیرالدین‌که درآن‌زمان درآن‌قلعه‌بود باجمعی دیگر ازداعیان به‌آستان سلطنت آشیان رفتند. نقود نامعدود واجناس بی‌قیاس پیشکش‌کرد وهلاکـوخان خورشاه را به‌محافظان هشیار سپرده سپاه جرار به‌تسخیر وتخریب سایر قـلاع‌رودبـار روانه‌نموده به‌اندك روزگاری چهل‌وچند‌حصارگردون مدار به‌تصرف لشکر تتار[تاتار] درآمده مانند خاك‌راه‌هموارشد ولی‌سکان‌قلعه‌الموت‌ولامبسرو گردکوه‌روزی‌چندلشکرکشی کـرده چند روزی خودداری و سرکشی نمودند، هلاکوخان خود به نواحـی الموت رفت ورکن‌الدین را به‌پای حصارفرستاد تا موطنان‌آن‌مکان را به‌وعده ووعید مطمئن‌کند. الموتیان به‌این سخن اعتنانکرده وهلاکوخان فوجی ازلشکریان به‌محاصرهٔ آنجابازداشته خودروانهٔ لامبسر شده مردم لامبسر خود به‌قدم اطاعت پیش‌آمدند. این‌خبرکه به‌الموتیان رسید ایشان نیزقاصدی نزد رکن‌الدین‌فرستادند، امان طلبیدند. خان[2] خونشان بدو بخشید. پس از سه‌روز مکث، سپاه بهرام انتقام‌به‌الموت ولامبسر بالارفته دست به‌غارت و تاراج برآوردند و آن‌دو قلعه راویران و باخاك یکسان‌کردند.

در تاریخ گزیده مسطور است‌که قلعهٔ‌الموت را درزمان متوکـل عباسی حسن‌بنـ زیدالعلوی صاحب طبرستان بناکرده بود وآن قلعه چهارصـد و دوسال معمور مـاند. در روضة‌الصفا مسطور است‌که درالموت چندحوض ازسنگ‌کنده بودند و ازسرکه وشراب وعسل پسرکرده بودند. مغولان آن اشیا وذخایری‌که درزمان حسن صباح‌ترتیب‌یافته بود غیرمتغیر دیدند، تعجب نمودند و ملحدان حمل برکرامت حسن نمودند. نیزمسطور است چون رکن‌الدین چندروزی در اردوی هلاکوخان بسربرد، عاشق دختر یکی از اراذل[1] مغولان‌شده، این‌سخن راهلاکوخان شنیده فرمود تا دختر را به اودادند و خورشاه بعد از وصول به‌سعادت مواصلت معشوقه ازخان‌التماس نمودکه اورا نزد منگوقاآن فرستد.وی از ملتمس ابلهانهٔ اوتعجب‌کرده وضرب وشتم بی‌شمار بدوگفته، خورشاه را درمصاحبت فوجی ازلشکریان متوجه ترکستان نمود. ورکن‌الدین بظاهر متوطنان قلعهٔ گردکوه راه با دیگر قلاع متابعت دلالت نمود و درباطن به‌آنها فهماندکه زینهار دست ندهید و اعتماد برعهد وپیمان مغولان نکنید و ازآنجا روی‌به‌راه آورد. چون ازآب جیحون گذشت، از بی‌خردی بانوکران هلاکوخان خصومت آغازکرده، مهم بـه جنگ کشید.

پس ازآنکه رکن‌الدین به‌قراقرم‌رسید، ایلچی ازمنگوقاآن آمده‌که خان‌می‌فرماید توچون دعوی ایلی‌مامی‌فرمائی به‌چه‌جهت قلعهٔ گردکوه را تسلیم چاکران برادرم‌ننمودی؟ باید بازگردی و پس از تخریب آن‌قلعه به‌ملازمت شتابی. ومحصلان آن ملحدنادان رااز

۱ــ متن، یکی از زال.　　۲ــ متن، خوان

راه بر گردانیدند، چون به‌کنار جیحون رسیدند به زخم تیغ‌آبدار غریق بحرادبـارش نمودند ودود ازدودمان ملاحدهٔ بی‌ایمان برآورده مجموع خـدم‌وحشم ایشان را بـه‌قتل رسانیدند. وملازمان موکب گردون اساس درقهستان بسیاری ازملحدان راکشته دردیاری ازآن‌طوایف نگذاشتند وخاطرمسلمانان ازدستبرد فدائیان آسوده‌گردید ومظلومان‌خواب راحت دراطراف واکناف مملکت‌کردند ولوای امن وامان‌درخطهٔ ایران‌برافراشتند.

ابتدای ملاحده واسمعیلیه طلوعش ازمصرشد واین‌سلسله سالها حکمرانی‌کرده‌اند، صاحب مرات‌الجنان می گوید: دویست وشصت‌وشش‌سال سلطنت نموده‌انـد. طبقهٔ اولشان چهارده‌نفر ودویست وهشت‌سال درخطهٔ مصردارالملك داشته‌اند واول‌کسی‌که ظهورکرد ومالك جهانبانی شده ابوالقاسم محمدبن عبدالله‌ملقب به‌مهدی از نسل اسمعیل‌بن حضرت امام جعفرصادق(ع) بوده.

درروضةالصفامسطوراست‌که[مهدی] درسنهٔ۲۹۶ به‌معاونت‌ابوعبداللهصوفی‌ازولایت افریقیه خروج‌کرد وگماشتگان مقتدرخلیفه راازآن ولایت‌اخراج‌کرد وروزبه‌روز خـود مقتدرگشت. ممالك قیروان وطرابلس واکثر بلاد مغرب رابگرفت ودرحدود قیروان، قلعهٔ محکمی‌بساخت ومهدیه نامید وبیست وشش‌سال به‌اقبال‌گذرانید وعمرش شصت ودوسال، پس ازاو پسرش القائم بامرالله صاحب سریر شد. وقتی‌ابویزید نام‌جمعی ازاهل‌تسنن را باخودمتفق‌ساخته،رأیت‌مخالفت‌برافراشت،قائم‌ناچار به‌محاربهٔ‌آنها قیام نمود [ه]منهزم‌شد وبه‌قلعهٔ مهدیه فرارنمود. اسمعیلیه اورا دجال می‌دانند، قائم قبل‌ازرفع فتنهٔ او فـوت شد امراء فوتش رامخفی داشتند واسمعیل پسرش رابه‌جای پدرنشانده، وی‌بسی‌شجاع وعاقل مردانه وفرزانه بودی وابویزید ولشکرش رابشکست ومنهزم ساخت، وی‌فرارنمودوجمعی به‌تماقبش شتافته دستگیرش نموده او[را] دریك‌قفس‌آهنی بایك بـوزینه همنشین وهمدم حبس‌کردند وآخراوراکشتند. وحسن‌صباح درعهد هشتمین‌آنها به‌مصررفته‌کم‌کم منشأاین فسادها شد.

قندهار

چون شرح‌درستی ازجزئیات آنجابدست ندارم‌واکثر جاهای این‌کتاب‌بطورلزوم ووجوب مجبوررشده به‌دفعات مکرر تفضیل ازآنجاداده‌ام واغلب مطالب تاریخی آنجا را دربعضی‌جاها به‌مناسبت مطلب ورشتهٔ‌کلام نوشته‌ایم، چون این‌جا هم اسمی ازقندهار در

ترتیب به‌میان آمد، لابدقدری ازوافعات تاریخی آنجا رامجدداً نگاشتیم و مختصری هم دراین‌ضمن ازوضع قبایل وطوایف واشاره‌ای‌ازپراکنده‌های ایران‌از تاریخ ملکم‌وغیره دراین‌اوراق بطریق اجمال‌نگاشتیم. اگرجائی‌چیزی مکــرر باشد استدعای عفو واغماض ازبرادران دینی دارم.

شرحی ازقندهار

گویند پس‌ازجلوس برتخت سلطنت نادر تهیه وتدارك لشکر بــه تسخیر قندهار پرداخته ودرآن اوقات حسین‌خان بــرادر محمود غلیجانی درقندهار فرمانروا بود،قبل از آنکه بدان‌صوب توجــه کند، آنچه‌لازمهٔ اهتمام بوددربارهٔ آرامی وامنیت ایران درایام غیاب خود بجای آورد. چون ایل بختیاری مکرر اصفهان را درمعرض تــاخت‌وتاراج‌آورده‌بـودند،ابتدااستیصال ایشان راپیشنهادخاطرساخته،به‌دفع آنها درحرکت‌آمد.ازکوهستان‌که تانزدیکــی شوشتر می‌رود تمام منزل وملاذ ایلات بختیاری است وچون کوهستان مزبور محشون است بــر غارهای بسیار ومغاکهای بی‌شمار واین‌طایفه همیشه درایــام مخاطره بــه‌آن غارها پناه می‌برند ودرنظر چنان‌جلوه می‌نمودکه ایشان رادرقید اطاعت‌آوردن ازحیز امکان‌خارج است؛ اما نادر دربرمردم معلوم‌کردکه این‌محض توهم‌است. بهادران‌خودرا به قلل‌جبال وخلال‌وفرج‌شعاب‌کشیده، یکی‌یکی آن‌طایفه رابه‌چنگ‌آورده درعرض‌مدت یك‌ماه‌جمیع‌ایل بختیاری رامنقاد وفرمانبردار نمود.امیرایشان علی‌مرادخان رادستگیر کرده به‌قتل آورد و بقیه‌مورد عنایات وی گشته، جمعی ازایشان درجرگهٔ عساکر پادشاهی منسلك ومنتظم‌شدند وجلادت ورشادت‌فوق‌العاده درفتح قندهار ازایشان بروز وظهور یافته که‌مورد رأفت‌نادر شدند. وسایر[ین] را ازکوهستانی کــه [در]سابق سکنی داشتندکــوچانیده محلی بهتر و نزدیکتر ازبهرایشان‌مقررساخت و[بعد]بالشکری جرارازراه‌خراسان وسیستان‌روبه‌قندهار نهادودرعرض راه‌عایقی که‌قابل‌ذکر باشد روی‌نداد.

چون به‌قندهاررسیدند دیداستحکام شهربه‌نوعی‌است که‌فتح آن‌بزودی دست‌نمی‌دهد، اول اطراف‌شهررا گرفته‌راه آمدوشدرا مسدودساختند ومراوده وآمدوشدشهری راباسکنهٔ اطرات وحوالی‌منقطع نمودندوحکم کرد تادراطراف‌شهر برجها برپاکردند[1] ومابین‌آنها رابه‌اسقناقهای‌کوچك وصل‌کردند، به‌نوعی‌که راه‌مراوده محصورین بااطراف بیرون‌شهر به‌کلی‌مسدودگشت، ولی‌نادردیدهمهٔ این‌کارها اثری در خاطر افغانان نکرد ویك‌سال‌تمام

۱ــدرتاریخ‌ایران‌سرجان‌ملکم‌چنین‌آمده،نادرحکم‌کرد تاطرح‌شهری درمقابل‌آن(قندهــار) ریخته به‌بنای آن‌پرداختند وآن‌را به نادرآباد موسوم‌کردند. بعدازفتح قندهار تقریباً جمیع سکنهٔ آن‌ملك به‌نادرآباد نقل [ومکان]کردند وبعداز فوت نادر همانجا مشهور به قندهار شد.

بی‌هوده صرف شد و افغانان راهنوزذخیره بسیار در شهر باقی است به‌فکر دیگر افتاده. چون شهر قندهار درمقابل کوهی اتفاق‌افتاده و حصاری بر دورآن کشیده وبرجهای کوچك برای محافظت آن ساخته بودند، دلیران ایرانی بعضی بلندی‌ها که سرکوب قلعه بودبه‌تصرف آورده توپهاوخمپاره‌ها را بـه‌بالای آنها کشیدند و بر بروج قلعه‌حمله بردند، وبعضی ازآنها را به حیطهٔ تصرف آوردند وفوج بختیاری یکی ازبرجهای معظم راگرفته ارك را متصرف‌شدند وبدین واسطه شهر به‌چنگ بهادران ایران‌افتاد. والی شهرباجمعی از مستحفظان قلعه در یکی از قلاع خارج شهر پای ثبات فشرد،چون دید مقاومت بی‌هوده است ازدر آستیمان درآمد و نادر امانش داده‌بیرون‌آمد، آن‌وقت تدبیرنادری اقتضای مراعات خاطر وجلب قلوب افاغنه‌می‌کرد واین‌جماعت مادام‌الحیات‌نادر دسته‌ای‌ازشجاعان لشکریان‌وی‌بودند و می‌خواست درمقابل سیل‌شورش‌وطغیان اهالی‌ایران‌سدی‌منیع تربیتشان نماید.

باری نادر به‌تسخیر قندهارمشغول‌بود،چون امیر بلیخ بالشکر به‌کمك والی قندهـار در حرکت‌آمده‌بود ونادراین‌خبر بشنید،رضاقلی‌میرزا راباد‌لیران ایرانی به‌جلوگیری اونامزد کرد. شاهزاده به‌استقبال وی‌شتافته لشکروی‌راشکسته، هزیمت فاحش‌یافتند وبلخ به‌تصرف ایشان‌درآمد و از رودجیحون‌گذشته به‌عزم فتح‌بخارا روان شد.

پادشاه اوزبیك باجمعی‌امراء و لشکریان به‌مقابلت‌آمدند ودو لشکر بهم‌رسیده‌مقاتله‌ای سخت‌رویداد وایرانیان غالب‌آمده، خصم شکست‌یافته‌روی به‌فرارآوردند ورضاقلی‌میرزا به‌شهامت وجلادت‌ورشادت وشجاعتی‌اقصی‌الغایة مشتهر وبلندآوازه‌گردید. درهمان اوان ازنادر فرمان‌صادرشدکه‌پسرمراجعت‌نماید وهمچنین‌کاغذی به‌پادشاه اوزبیك وسایرسران صفحات نوشت‌که فرزند خودرا امرفرمودیم به‌حدود ایران‌مراجعت‌نمایدوممالك‌موروثی اعقاب وانسال‌چنگیزخان وبزرگان‌قبایل‌ترکمان رازحمت نرساند. ودرمراجعت رضاقلی میرزا، نادروی‌را به‌غایت اعزازواحترام‌وکمال ملاطفت‌واحسان نمودوچندی نگذشت‌که حکمرانی ایران‌را بدوسپرد.

شاه‌عباس‌ثانی درابتدای‌بهار سنه۱۰۵۸که برکوه‌ودشت‌پرنیان گستردند و برهنگان اشجار ازپرندجامه‌کردند، به‌عزم آستان‌بوسی حضرت امام‌الجن والانس به‌عساکر نصرت مظاهرحکم حرکت واجتماع درچمن‌بسطام‌مقررشد، شاه‌بادلی‌آزاد وخاطری شاد و عزمی راسخ وقدمی ثابت‌پای ارادت دررکاب سعادت‌آوردند، زمین‌ازسنابك مراکـب نصرت مواکب‌چون گردون پرکواکب‌شد. چون چمن بسطام‌مضرب نصرت‌خیام‌شدسپاه‌رعدخروش برق‌جیوش‌ازراه کالپوش به‌قدمگاه‌مبارك‌آمد وازآنجا به‌طریق‌مرحله‌پیماشدندو به‌طریق‌شاه جنت‌مکان جدامجدوسمی‌انجدخویش پیاده‌راه‌پیش گرفته، درکمال ضراعت ونهایت‌ارادت رهسپار شدند تابه‌شعادت تقبیل عتبهٔعلیه مستسعدگردید. وازجمله‌امور که خاصهٔشاه مغفور

بوداخراجات سفر تمام ملتزمین رکاب مستطاب راازنزد خالص عنایت فرمود وچند عراده توپ قلعه کوب که در نیشابور بود آوردن فرمود. مرتضی‌قلیخان قاجار سپهسالار لشکر جرار با سپاه بی‌شمار به‌صوب قندهار روانه‌شدو براثر جنبش جیش سپهرطیش قدرقلیخان توپچی باشی با توپچیان کوه‌توان کوه‌های روان را جنبش دادند، درساعتی سعدخسورشید فلك سلطنت وارد دارالملك هرات شدند ومحراب‌خان سردار با جماعتی ازامرای بزرگ به‌بصالت شیروجلادت شاهین، دلیرنصرت‌دار ازکنار بلده‌فراه‌عبورکسرده‌خودشان باکوه کوه‌سپاه و دریای لشکرتصرف همراه ازرودپرشروشور هیرمند عبورنمودند و چون به‌قندهار نزدیك شدند سپاه شاه ساخته‌کار ومستعد پیکار وآمادهٔ حملهٔ کارزار شدند.خروش کوس وکرنا و شیپوروشندف روئینه خم‌وکاودم درطاس‌روئین‌فلك غلغله درافکند. وحوش وطیور میدان پریدن گرفتند وسوام وهوام دررخنه‌های زمین‌خزیدن، گفتی آغاز قیام‌قیامت است.شاه‌هم ازگردراه به‌یورش قندهار به‌پیاده وسوارلشکر جرارفرمان دادوشاه را درباغ عباس‌آباد خرگاه فروکوفتندوازتوپهای روئین وحدیدبرابر اسکندر عهدسدی سدید برآراستند.

فروشد بماهـی و بـرشد بماه

بـن نـیزه و قبهٔ بـارگـاه

ساحت صحرا شهری آباد گشت قلوب قلعه داران از نعره‌های توپ چون گوی درطبطاب بجنبیدی‌وبطپیدی‌وپیکر محصوران از گلوله‌های شهرآشوب چون لجهٔ سیماب بلرزیدی.

زره کرد برخواست در شهرجوش

زکرنـا فـغان و زتبیره خـروش

سنانها همـی داده در گـردتـاب

چو آبش زبانـه، زبانـه در آب

چون طرف غربی‌حصار به‌کوه محصور بوده وطرف شرقی از راه آب به‌گل ولای مشمول، لهذا بردن جروسیبه متعذر. حکم‌پادشاهی‌صدور یافت‌که ازطرفین جنوبی‌وشمالی به‌نقب وجربردن اقدام واهتمام‌نمایند. امرا وجنود ظفرقرین به‌جرونقب زیرزمین‌کوشیدند معبرهای پهن وسیع ساختند وبنای‌کار به‌زیر حصار رسید، سپاه قزلباش به‌جوش‌وپرخاش چون دریا به موج و جنبش درآمدند، چون محصوران حصار ازاهل اسلام بودند شاه را برآنها دل‌بسوخت ترحم فرمود به‌اتمام حجت برآنها پیغام فرمودند و بـه‌اطاعت بیرون طلبیدند. امراء شاه‌جهانی وقلعه‌داران هندوستانی از دراستیمان درآمده امان خواستندکه سپاه قزلباش پس ازتصرف‌قلعه وحصاردست تطاول برایشان نگشایند وقتل واسیروچپاول ننمایند و به جانب هندوستانشان روانه نمایند. پادشاه رحمت ومروت پناه،انداختن توپ

وتفنگ رابی‌درنگ منع‌فرمودند. مقارن‌این‌حال سرداران وقلعه‌گیان زمین‌داور وبست‌را پس‌ازفتح قلاع‌دیگر به اردوی‌شاه‌آوردند وحاکم داورزمین رادست‌بسته بحضورآوردند وسرهای‌کشتکان‌را دراردو بگردانیدند وشادیخان اوزبیك باهزارنفر متعلقین خویش از دروازهٔ قندهاربیرون آمده به‌بساط‌بوسی آستان اعلی‌مشرف‌شده، براثرش فوج‌فوج‌همی آمدند.

دولتخان حاکم نیز باکسان ومنتسبان واعاظم رجال، بااموال واثقال به درآمدند و به‌اردوپیوست وآسوده‌دل‌نشست. ارکان‌دولت واعیان حضرت همه‌چون ستاره به‌گرد قمر اطراف‌شاه درخرگاه وکناراه جابجا ایستادند. ازباغ تاداخل دروازه یك‌فرسخ بود جیش قیامت‌علامت‌مکمل ومسلح‌ازدوسوی خیابان‌صف‌کشیدند وتفنگچیان پیاده‌صفاصف‌و گوشا گوش ودوشادوش درکمال‌نظام وابهتی تمام چشم‌وگوش به‌فرمان آرام‌گرفته، آن‌گاه‌راجه‌ها و امرای هندوستان را بحضورآوردند؛ وگرفتاران حصار بست‌هم‌که مقید و مغلول بابخت منحوس وعلم‌منکوس ونقاره‌خانه برفیلهای منکلوس باربوده باسرهای‌بریده ورخسارهای پریده ازنظرشاه‌گذرانیدند. مرخصیان‌را مرخص ومقصران‌را به‌حبس بردند. عیسی‌بیك یوزباشی را تاسرحد به‌امرخصیان همراه‌نمودند به‌سلامتی وخرمی به‌دیار بازگشتند وشاه‌پس از جشن عیدسنه ۱۰۵۹ ازقندهار به‌هرات تشریف‌فرما شدند.

فلك فتنه‌ای ازنوآغاز کرد.

چون خبرفتح‌قندهار بدست قزلباش به‌سمع‌شاهجهان پسادشاه هندوستان رسیدوآتش حسدازکانون‌سینه‌اش شراره‌کشید ودراین‌ضمن‌هم اغوای‌شاه‌حسین‌سلطان ابدالی ازقندهار به‌هندوستان فرارکرده‌بود، کمك ومایهٔ‌جوش‌خون اوشده تا اینکه‌محمداورنگ زیب‌ارشد اولادخودرا باسعدالله‌خان وزیراعظم‌وبهادرخان‌سپهسالارکل‌لشکروچندین‌نفر ازراجه‌های هند وسران‌وسرداران وسپاهی‌بیکران وپیلهای جنگی وتوپهای‌گران به‌صوب‌قندهار روان نمودند؛ وخودنیز بامحمدداراشکوه ولیعهد دولت وفرزندعزیزبه‌کابل آمده، امرای‌هندبه محاصرهٔ قندهارشتافتند وجمعی‌هم به‌تسخیر قلعهٔ‌بست رفتند. سپاه‌قزلباش وامرای بزرگ اطراف شنیده‌دسته دسته ازاکناف به‌حمایت مهراب‌خان ومعاونتش روان‌شدند. رستم‌خان دکنی‌سپهسالار جنودهند وسپاه بسیارقزلباشیه عازم‌کمك ومددرااستقبال نمودندکه ناگاه کوکبهٔ‌غول‌بزرگ‌لشکر ایران باعلمهای افراخته وکوس‌های نواخته وهشتادهزار سوار ساخته ورزمیان پرداخته دررسیدند.

امرای هندکه به‌رزمجوئی تقدم‌کرده‌بودند، پانزده‌هزارکس زیاده‌نبودند. ناچاراز اضطرارکروفری‌کرده روی‌بازپس نهاده، چون‌هنگام شام‌بود وسپاه‌قزلباش بسرعت ازراه دور رسیده بودند وهمه‌کوفته وخسته، طرفهٔ‌دشمن راغنیمت‌شمرده جنگ‌را به‌روزدیگر

گذاشتند. شبانه‌هندیان پانزده‌هزارسوارشان‌را برداشته به‌اردوی اورنگ‌زیب‌فرار کردند وازکثرت ابهت وشوکت‌وجلادت سپاه‌قزلباش بیان‌کردند وازآمدن به‌محاصره خود را درمخاطره دیدند نادم وپشیمان به‌جانب هندوستان فرارکرده‌روی به کابل نهادند. حقیقت حال بعرض‌خدام‌آستان رسید، حکم‌مراجعتشان صدور یافت وشاه‌ازآنجا درآغاز سنه ۱۰۶۰ به‌جانب اصفهان مراجعت فرمودند.

باز دربهارسنه ۱۰۶۴ شاهزاده‌داراشکوه باپنجاه‌هزار سواروفیلهای‌جنگی‌وتوپهای فرنگی به‌تسخیرقندهارآمدندوقندهار رامحاصره‌کرده مدت‌محاصره به‌شش‌ماه‌کشید. چون حرکت وعزیمت‌سران وسرداران وشجاعان ودلیران وقزلباشان ایران شنیدند وخوب تحقیق‌ویقین کردند به‌قسمی‌پریشان‌وهراسان‌شدند که‌ازعلم‌وتوق‌ودهل‌وبوق‌ویخدان‌ومفرش‌و صندوق واسب وشتروفیل، فرش‌و گلیم وزنبیل‌آنچه داشتند همه‌را بجاگذاشتند تن‌به‌ننگ‌و عارداده یك‌باره فرارنمودند. سواران‌قزلباش وقتی‌رسیدند آنچه دیدند اسباب واموال دیدند تمام را برچیدند جمعی‌به‌تعاقب هزیمتیان رفته‌اسیربسیار ودوزنجیر فیل‌البرز برز غنیمت‌آوردند. چون‌مدت‌محاصره‌طول کشیده‌بود شهریان ازبابت‌آذوقه قدری‌سختی کشیده بودند به‌امرشاه پانزده هزارخروار غله‌به‌سرعت ازکرمان و شیراز واستر آباد وبه‌اردو و شهرحمل‌شده رساندند. مردم ازمضیق فاقه‌وعسرت نجات‌یافتند وشاه‌ازچمن بسطام که‌عازم خراسان‌بود به‌مازندران رجوع فرموده.

دیگر دراین‌سنوات اخیرسلطنت شاه‌عباس ثانی اطراف مماکت همه‌جا امن ورعایا وبرایا آسوده ودر رفاه‌ارزانی وفراوانی به‌حدکمال، تادرسنه ۱۰۷۷ رجوع‌ازمازندران به‌عراق واصفهان، دردامغان به‌جوارمالك‌منان پیوست ودرقم چون گنج به‌خاك سپردند.

اشارتی ازکلیه ایران [درآغاز حکومت آغامحمدخان]

کرمان درایام سابق‌یکی ازمعتبرتر[ین] وپرجمعیت‌ترین شهرهای ایران بوده ودراوقاتی‌که‌تجار فرنگستان دربندرعباس‌کارخانه تجارت داشتند،کرمان مرکز تجارت فرنگستان وهندوستان‌وایران وکابل وبلاد تاتاربود. اگرچه پرکنه‌ای‌که ایـن‌شهر دارالحکومهٔ آن‌است حاصلخیز نیست اما بعضی متاع‌نفیس درآنجا بهتر ازسایر جاها یافت می‌شود ازآن‌قبیل است، پشم‌بز این مملکت‌که ازهرپشمی به پشم کشمیر نزدیکتر است.

خطهٔ‌قدیم کاردوشیا که‌حال به‌کردستان معروف است‌ازطرف‌مشرق به‌صحراهای‌عراق وآذربایجان می‌پیوندد وازجانب مغرب به‌دجلهٔ بغداد می‌رسد، شمالش به‌ارمنیه وجنوبش به‌حدودبغداد منتهی‌می‌شود. درتاریخ

اکراد تألیف شرف‌الدین کرد مسطوراست که بعضی‌مورخان راعقیده این‌است‌که اینها از نسل کسانی هستند که ازتیغ‌ظلم‌ضحاك رهیده‌اند وبه‌این کوهستانات پناه‌برده‌اند. وبعضی گویندهم ازاول اکراد ازنسل‌پادشان ایران بوده‌اند ودرعهد مقتدرترین‌سلاطین به‌سرکشی وطغیان اتصاف وامتیاز داشته‌اند وشجاعت این‌طایفه سبب‌استخلاص ازجانشینان اسکندر شده، وقلیل‌مدتی لشکرروم قدیم اگر دراطراف این‌ملك بوده‌اند پیش از همآنجائی که نشیمن‌لشکر بوده درتصرف نداشته‌اند وگاهی‌کـه قبایل متعددهٔ تاتارکه برایـران استیلا یافته‌اند بطورقوام ودوام دراین خطه بنیاد حکومت نینداخته‌اند ومعلوم است ازنسل‌همان سکنهٔ قدیم‌اند.

عادات ورسوم وزبان والسنهٔ ایشان ازهمان‌قدیم‌مانده است‌چندان تغییری‌نکـرده و پرکنه‌لاررانیز ازکردستان می‌دانند. بنابراین وسعت این‌ملك تا به‌خلیج عجم مـی‌رود و بیشتر این‌ملك کوهستان وبایراست وچنددرهٔ خضیب خـوش وضعی دارد وپاداش زحمتی که درتسخیر این ملك‌لازم است‌نمی‌کند. وسکنهٔ این‌جبال همه‌مردمی قومی‌وسلحشورند و درتسخیرآن‌اشکالی عظیم‌است ونگاهداشتن آن‌با زحمت چندفایده‌ای برآن مترتب‌نیست. گاهی‌که استدعای حمایتی ازدولتی‌بزرگ‌کنند به‌خدمات لشکری وگاهی به‌ادای‌خراج ازعهدهٔ امتنان برآمده‌اند. وعجب‌نیست که سلاطین مقتدرایران گاهی فقط به‌اظهاراطاعت وانقیاد واعانت حقیقی اکتفاکرده وبه‌تکمیل‌تسخیرملك نپرداخته وخودرا بزحمت‌محاصره نینداخته. وضع مملکت حدمابین دومملکت دو دولت بزرگ بوده باتـدابیر ملکـداری امرای آنجا مناسب افتاده، ووالی‌اردلان ازمقتدرترین امرای‌کردستان است.

و[شهر] صحنه دارالحکومه است به‌وضعی‌نیکو دردرهٔ‌کوچکی واقع‌شده واطرافش کوهستان است. عرض‌شمالی آن۳۵ درجه و۱۲دقیقه وطول شرقیش ۴۰درجه. ازهمدان شصت میل‌مسافت‌دارد غالباً حکام وامرایش باحشمت‌سلطنت وتجمل پـادشاهی می‌زیند و خودرا ازنسل صلاح‌الدین ایوب می‌دانند وحکومت این‌ملك زیاده برچهارصدسال است [که]درخانوادهٔ خسروخان‌والی‌وتبارش‌بوده، وسلاطین‌ایران کمتردخل‌وتصرف‌درحکومت داخلیه‌کردستان‌نموده‌اندوهرگز درصددبرنیامده‌اند حکمرانی راازاین‌خانواده‌براندازند.

گرجستان خطهٔ فرح‌فزا است‌ازجانب‌شمال‌آن‌سیاه‌کوه‌وازطرف شرقی‌آن‌جبال منیعهٔ داغستان‌وشیروان‌محیط‌است. ثغور جنوبیه وغربیهٔ‌آن به‌بلاد قدیم ارمنیه‌منضم‌می‌شودوولادتش‌همیشه‌خراجگزار پادشاهان ایران بوده‌اند.هوائی به‌غایت‌سالم‌وخاکی بکثرت‌حاصلخیزدارد، باخضب مراتع صحراهای‌آن‌هر یك گلزاری‌ست وبراری آن ازگوناگون ازهار وانوار هریك‌سپهری پرازدراری تلال‌و دهاتش پرازاشجارناهیه وانهار صافیه ازاقسام وانواع مشتمل وسکنه وقطانش به‌صباحت منظر وجلادت مخبر دراقطار وآفاق مشتهر، ولی‌هم ازقرنهای بسیار این‌همه نعیم مورث

عذاب‌الیم گشته زیراکه بلادشان که مابین دولت، اسلام روم وایـران واقع‌شده و ایشان به‌کیش عیسوی همیشه درمعرض تاخت وتاز بوده‌اند وامـرای مملکت خود نیز هـریك صاحب اقتدار بودند. دربلاد متعلقهٔ به‌خود بدون بیم وهراس رعایت‌ظلم وتعدی برنواب‌و وکلای خود می‌کردند. وهیأت خوش ترکیب پسران وطلعت دلفریب دختران این‌دیار نیز سبب تحریك وترغیب مسلمین گشت که ازایشان بنده وبرده‌بردارند وچون دروطن بذلت وصعوبت‌می گذرانیدندودربلادغربت به ناز ونعمت‌ومکرر به‌مدارج عالیه ترقی‌می‌کردند، حتی پدران ومادران از فروختن فرزند پروائی نمی‌نمودند و درایران مکـرر از امرای بزرگ شده‌اند و دردولت عثمانی‌که غلامان گرجی و چرکس را به‌مناصب مهمهٔ حکومت ترقی می‌دهند. بالجمله‌امرای گرجستان نـواب خودرا به‌هدیـه می‌فرستادند و بعضی از پریچهرگان خانهٔ خود را جزوخراج به‌سلاطین می‌فرستادند.

مورخین نقل‌های‌غریب‌وعجیب به‌نوع مضحکی ازخبث فطرت وفساد طبیعت‌ایشان سخن می‌کنند و ازهیچ‌یك‌طبقات ایشان نوع خوشی صحبت نمی‌دارند[1]. ازجمله هروقت خراج نمی‌دادند یابهانهٔ دیگر جهت جنگ پیدا می‌شد لشکـرمسلمین برای جنگ آنجا داوطلبانه‌طیار بودند، چراکه در مذهب وکیش آنهااست‌که بـه‌عنف وزور دست به‌زنی دراز نکنند اگرچه برغلبهٔ دشمن و اسیر خودشان باشد که امان یافته باشد، ولی بدآنجا به طیب خاطر به مبارزات می‌رفتندکه هم استقصای عادت بوده و هم استیفای شهوت و واهمه مقاومت حریف نیز نداشتند چرا که امرای گرجستان چنان‌گرفتار نفاق بودند که هرگز به‌اتفاق‌که مایه مقابلت حریف است نمی‌پرداختند.

خراسان سرحد شرقی مملکت‌ایران‌خطهٔ‌وسیع‌خراسان است که‌طول‌آن از چهارصدمیل‌متجاوز وسیصد میل عرض‌آن است عراق در مغرب[2] آن خطه واقع است وقندهار وکابل مشرق[3]. شمال آن به‌سواحل جیحون می‌رسد و جنوبش به‌صحاری سیستان و اراضی حاصلخیز آن بسیار است. جبال منیعهٔ آن مختلف وبراری بی‌آب و علفش وگیاه اوبسیار وغیر محدود. می‌توان گفت از هربلدی ازبلاد عالم بیشتر درمعرض‌تاخت وتاراج بوده.

هروقت اغتشاشی بوده یادشمنی ازخارج روی‌نموده قبائـل تاتار ازجیحون‌عبور کرده عرصهٔ خراسان‌را لگدکوب سم‌ستوران ساخته‌اند. در ایـن‌مملکت بودکـه همواره افراسیاب می‌تاخت ورستم‌باوی نردمبارزت می‌باخت ومکرر از ایران وتوران لشکردر آنجا دست درکمر شده‌است. وامرای سلاجقه مدتی قبل ازآنکه برسایر بلاد ایران‌استیلا یابند براین ملك ترك وتاز می‌نموده‌اند. چنگیزخان وامیرتیمور نیز خرابیهای بسیار در آن ملك کرده‌اند. و در اوایل عهد سلاطین صفویه طایفهٔ اوزبیك که برآنجا مستولی

۱ــ یوسف امین نامی این حکایت عجیب غریب را آورده، نه همهٔ مورخین.

شده‌بودند، هرساله شهرها وصحراهای خراسان راعرضهٔ نهب وغارت ساخته، زراعتها را می‌چاپیدند و مردم و گله ورمه را می‌بردند. تدبیر شاه‌عباس بزرگ وشمشیر نادرشاه تطاول این‌خیل را حدی وتلاطم این‌سیل راسدی بود، ولی پس ازنادرشاه بیش‌ازپیش این‌ملك عرضهٔ انواع بلاوقرضهٔ دریای‌ابتلاآمدزیراکه اولاد و اعقاب وی‌ملك راموروث دانسته ودرشهر مشهد به‌تقلد راضی‌شدند وامرای‌لشکرهرج‌ومرج بلاد راغنیمت دانسته هر یك‌قلعه‌ای ازقلاع خراسان‌را بتصرف آوردند.

خلق‌خراسان مردمی هستندسلحشور وجنگجو ومختلف‌الطباع‌والانساب‌اند ونسب از اعراب واکراد واتراك وافاغنه دارندکه بـه‌اختلاف ازمنه واسباب متفرقه درآن‌ملك راه یافته‌اند. قوی جثه وشدیدالخلقه هستند و همیشه به‌جنگ ومحاربه عـادی ودرشجاعت و جلادت ضرب‌المثل افوه‌اند، چنانکه نادرشاه خراسان‌را شمشیر ایران‌می‌خواند وحقیقت هم‌چنین است. ومشهدکه‌دارالحکومهٔ آن‌ملك است‌چند سال‌دارالسلطنهٔ نادرشاه بود وپس ازنادرشاه بازطایفهٔ اوزبیك علی‌الاتصال تـاپشت دیوارمشهد می‌تاختند وغله‌و گلـه‌آنچه بدست می‌آمد چپاول می‌کردند و دهاقین وفلاحین را به‌اسیری می‌بردند.

نیشابور

قلعه نیشابور شصت میل مسافتش ازمشهد است وطرف جنوب و مغرب آن‌است، درفوت‌نادرشاه عباسقلی‌خان بیات برآنجامستولی شد وده‌هزار خانوار بیات‌که درنزدیکی شهرنیشابور سکنی‌دارند به‌مدد وی‌برخواسته‌حکومتش برآن‌دیاراستقراریافت. ایل‌بیات‌اصلا ازقبایل تاتارند و در تحت رأیت‌چنگیزخان‌ازآن‌بلادآمدند، مدتها دراقطارممالك‌روم‌مقام داشتند وجمعی‌ازاین طایفه‌درعسکربایزیدباامیرتیمورجنگیدند. بعدازهزیمت بایزید امیرتیمور بسیاری‌ازایشان‌را به‌دیاربکر فرستاد وبعدازچندی باحاکم‌آن بلدنزاعی به‌صفحات بغداد رفتند وتا زمان‌شاه طهماسب درآن اطراف می‌زیسته‌اند.شاه‌طهماسب ایشان‌را به‌ایران‌کوچ داده‌همهٔ‌آن‌طایفه را درساوجبلاغ‌که ازبلوکات طهران‌است مقام‌داد وبقیه رادراشرف مازندران وشاه‌عباس ثانی بعضی ازآنها را به‌خراسان فرستاد. درعهد سلاطین صفویه چهل‌هزارنفر در ایران نامشان ثبت‌بود.

القصه عباسقلیخان درنیشابور دم‌از استقلال می‌زد تااینکه احمدشاه ابدالی برسروی تاخته نیشابور راگرفته اورا مقیداً به‌کابل برد ولی‌صفات حمیده وبخت‌بلند وی‌دست‌بهم داده اسباب ترقی وی شدومورد اعزاز واحترام وعنایت احمدشاه گشته خواهـرش را به زنی به‌سرای بـرد، دختر خودرا بـه پسربزرگ وی‌داده بـه‌نیشابور اذن‌مـراجعت داد. عباسقلیخان ازاین مواصلت بنیان‌اقتدارش استحکام‌یافته به‌مقر حکومت خودبازگشت‌نمود وبقیهٔ عمر به‌تعمیر وتزیین‌شهر نیشابور پرداخت وبلوکاتش را آبـادساخت. وی‌صاحب عدل ودادبود ، گویند باوجودی‌که حلیم وبامـروت بود اما امارت ایـل‌بیات رابکشتن یکی ازاقارب خودیافت‌وهمین‌نیشابورکه‌درآن‌وقت محل‌یکی ازامرای ایل‌بودورعایایش

درخرابه‌هایش می‌زیستند، وقتی با بهترین شهرهای ایران برابری و برتری داشت،منقول است که تهمورث بانی آن بوده واسکندر پس‌ازایران آمدن وغلبهٔ سبزوار آنجارا خراب کرد ومحقق است که شاپور اول آنجارا دوباربنا وآبادکرده‌نام‌خودبرآن‌نهاده ونه‌شاپور است نه‌به‌فارسی شهرراگویند و این جزشهرشاپور است، آن‌درفارس بنانهاده شده تمثال شاپورکه دراین شهر بود.

کینیز می‌گوید دراول وقتی که اعراب این‌شهر را تسخیر کردند به‌باد غارت در دادند آن‌تمثال گرامی راشکستند. پس‌ازآن چندی‌نشیمنگاه‌سلطان‌محمودغزنوی گشت. در ایامی که‌والی‌خراسان بوددرعهد سلاطین‌سلجوقی‌معموری واحتشام آن‌ازدیادکلی‌پذیرفت، باز دودفعه بکلی از صدمهٔ لشکرتاتار ویران گشت هیچ‌چیز نمی‌توانست باز این بلد را به‌درجهٔ آبادی ومعموری که‌بازرسید برساند مگراراضی‌حاصلخیز وآب‌وهوای‌طرب‌انگیز خودملك.

میوهٔ نیشابورخاصه هندوانه‌اش‌امتیازکلی داردکوههایش ازقلعه تادامنه همه‌مزروع وسبزاست. کان‌فیروز دراین‌کوهستان است باوجود این‌همه ازمعموری وشکوه روزگار سلف‌جزنامی ازاین‌ملك باقی‌نمانده، زیرا جائی که‌زیاده بردویست‌هزارنفرجمعیت داشت امروز به‌بیست‌هزار رسیده، درصحراهای بایرش قناتها وکاریزها ورودخانه‌های خشك باشمب بی‌حساب بنظر می‌آید.

پرکنه طبس

درطرف‌جنوبی‌خراسان‌واقع است‌وازهرطرف‌آن دشتهای‌بی آب‌و علف‌وبیابانهای‌بایراست‌به‌نوعی که‌غالباً‌رسیدن‌لشکری‌کران‌به‌حدود آن معتذراست. میرحسین‌خان‌امیراعراب‌بنی‌شیبان بودواین طایفه‌در زمانی که‌ایران‌درتصرف‌خلفای‌بنی‌عباس بوددربلادری‌سکناداشتند،یکی‌ازسلاطین‌صفویه‌آن گروه‌رابه‌این‌صفحات‌کوچانیده‌وضع‌ملك وجلادت واتفاق‌جمله‌وبی‌ثباتی‌سلطنت‌دست‌بهم‌داده سبب‌شدکه امرای این‌قبیله‌هم ازقرنهای عدیده درامارت وحکومت خود استوار ماندند و درازمنهٔ مختلفه دربعضی ازسایر بلادخراسان‌نیز دست‌یافتند. غالباً به‌سلاطین اظهاراطاعت وانقیادمی‌کرده‌اند وهروقت‌که‌مملکت راآرام وپادشاهی راقوامی بود خراجگزاربوده‌اند واگر ضرورتی اقتضاکرده به‌لشکر نیز مددکرده‌اند. مقتدرترین سلاطین ایران‌نیز به‌همین اظهار مطاوعت راضی‌شده به‌تسخیر این‌طایفه خودرا درمعرض مخاطره‌نیاورده‌اند. پدران میرحسین‌خان به‌شجاعت و به‌شهامت اشتهار داشتند من‌جمله علیمردان‌خان‌پدر میرحسینخان است‌که چون احمدشاه لشکری‌کران به‌تسخیر طبس فرستاد بدون تأمل باشش‌هفت‌هزار مرد به‌گناه‌آبادکه سرحداراضی طبس است تاخته وبرافاغنه‌که قریب‌بیست وپنجهزار لشکر بود مصاف داده‌بطرفةالعینی شکست فاحش به‌آنها داده. چون احمدشاه لشکری‌دید

بیشتر ازپیشتر، قریب‌چهل‌هزار نفر بدفع‌ایشان فرستاد. بازکمافی‌السابق باهمان‌مشت دلیران لشکرکران راهزیمت داد ولی درمرتبهٔ ثانی‌چون شکست برلشکرافاغنه داد علیمردان‌خان بدون‌رعایت حزم واحتیاط هزیمتیان‌را تعاقب نمودناگاه جمعی ازکمینگاه‌کـه شکست و هزیمت لشکرپیش راسپارش داده‌بودند بدرآمده ایشان‌را میان گرفتند وتمام‌کسانی‌که با وی‌بودند عرصهٔ هلاك‌شدند.

لیکن چون افغانان نمی‌دانستندکه علیمردان‌خان کشته شده به‌تاراج اسباب مقتولین پرداختند یکی ازسپاهیان‌که هنوز رمقی داشت چون خواستند سلاح وی‌را بگیرند گفت چراوقت بیهوده برسر من‌ضایع می‌کنید بروید برسرعلیمردان‌خـان‌که‌کشته ودرپـای‌آن دیوار افتاده‌این‌خبرکه به‌سمع افاغنه‌رسید فراریان رافراهم آورده‌وعساکر بی‌سردارطبس روی بگریز نهادند.

میرمحمدخان پسربزرگ علیمردانخان جای‌پدرگرفته وچون احمدشاه ازخـراسان بیرون‌رفت عزم تسخیرخراسان بلکه تأدیب افاغنه سر ازنهادش برزد، مشهد وبسیاری از شهرهای‌دیگرخراسان‌رامسخرنمود.دراین‌اثنامناقشه‌درخانوادهٔوی‌روی‌نمود[ه]اورااز‌انجام مقاصد مانع‌آمد، بعدازتنظیم امورخانگی‌باعلی‌یارخان‌سبزواری مصاف‌داده‌روزش‌به‌آخر رسید.تبیین مقال‌اینکه لشکرغنیم راهزیمت نموده درتعاقب‌دشمن‌بودکه اسبش بسردرآمده هنوز برپانخواسته بودکه سرش رابه‌خاك درآوردند. برادرش میرحسینخان بعدازوی‌امیر قبیله وزعیم قوم گشت. وی به‌حسن سلوك ومیانه‌روی اتصاف داشت وفقط بصیانت‌اراضی خویش راضی‌بود وخیال تطاول‌برملك دیگران‌ننمود. لشکرش دوهزارسواربودوششهزار پیاده، ولی دربهادری وهواداری امیرخودکس را برایشان سبقت نبودی ورعیتش صاحب مکنت وثروت وصاحب‌چیز بودند و مدت دویست‌سال بودکه اعـراب بنی‌شیبان درتحت حکومت این خانواده سکونت داشته‌کسی دیگر ایشان‌را بیرون نکرده و چنین خیالـی را هم ندارند.

قاین

شهرقاین ومضافات آن درطرف جنوب و مشرق طبس واقـع‌شده. میرزااسمعیل‌خان یکی ازعظمای سادات اعـراب درعهد سلاطین صفویه حکومت آن‌ملك یافت ودرلشکر نادرشاه بـه‌حسن خدمت از اقران واکفاء امتیاز حاصل کرد. دراین اوقات نبیرهٔ وی برحسب وراثت مالك ایالت وسالك طریق بنالت بود. قاین ازیك‌قسمت‌به‌صحرای سیستان و ازدیگر جانب بـه‌اراضی افغانستان می‌پیوندد وقطعهٔ بیابان سیستان‌راکه بـه‌قاین منتهی می‌شود بیابـان لوط منتهی می‌شود وشهرسادوم‌که به‌کلی با سکنه فرورفت وزیرورشد درآن صحرا نشان داده‌انـد. گوسفند بسیار دارد ازپشم آنها اقسام قالیچه ونمد وغیره مـی‌سازند وکمتر و پست‌تر از

هیچ یك فرشهای سایر بلاد ایران نیست.

مقصود ومنظور فرمانروایان‌ایران چندانکه خدمات لشکرقاین بوده مالیاتش‌نبوده، چراکه اعراب قایـن درجمیع پیاده خراسان‌هم از روز گاری دراز به‌بها دری وتحمل مشاق مشهورند. عسکری که همیشه حاکـم قاین دارد سه‌هزار پیاده ومعدودی سواراست همه بانهایت جلادت وغایت رشادت ورنج برده.

ترشیز بلافاصله درشمال طبس افتاده‌است ودرتصرف دیگـر قبیله‌ای از اعراب است کـه میش مست معروف‌اند و امیر آن قبیله قبل از این مردی بود عبدالعلیخان به‌شجاعت وسپاه گیری مشهور. ونادر وی‌را محترم داشتی ودرعهد وی‌نیز ایالت‌کرمانشاه وهرات یافت. پس‌ازفوت نـادرشاه به‌اجبار باقبیله وعشیره عراق‌را رها کـرده به‌برادرش خلیل‌خان کـه درآن‌وقت برترشیز استیلا یافته‌بود وی‌را بدانصوب دعوت‌نمود ومانند سایرامرائی که‌دراین‌گونه حالات‌اند تاچندی برسرآن‌حوالی کله‌برکله می‌زدند، درمیان اقارب نزاع داشتند. و اراضی‌ترشیز به غایت بارور و حاصلخیز است. انگور و انجیر و انار آنجا بهتر از سایر جاهای ایران است درچند سال اواخرقراء وزراعات آن درمعرض ترکتاز اوزبکان آمده خراب شد.

مقدار ۴۰ میل به‌جانب شمال ومشرق‌ترشیز یکی‌ازامرا اسحق‌خان‌نام بنیادریاستی افکنده‌که ازهیچ‌یك امرای‌اطراف‌وحوالی کمترنبود وشهرتش ازهمه زیاده‌شد وپدرش در اوایل حال شبان یکی‌از امرای قراتاتاربوده وبعد رفته‌رفته درنظروی ترقی‌یافته تااینکه صدنفربه‌حوالیش گردآمده سرکردهٔ آن‌جماعت شد.

طایفهٔ قراتاتار باامیرتیمور ازبلاد تاتارآمدند. امیرتیمور بعضی‌ازآن گروه را در بلاد عثمانی مقام داد وبرخی‌را به‌خـراسان فـرستاد، بعداز فوت امیرتیمورجمعیت‌شان تفریق‌یافت وشیرازهٔ اتحاد واتفاقشان ازهم گسیخت. نادرشاه خواست دوباره از ایشان جمعیتی فراهم‌آورد هفت هشت هزارخانوار درزمان وی فراهم‌آمدند ونجفقلی‌خان‌نامی برایشان امیرگشت وپدر اسحق‌خان درخدمت همین‌نجفقلیخان بود واسحق‌خان‌هم درایام جوانی آثار رشد ازوی بظهوررسید، به‌خدمتی لایق درحضور امیرمنصوب گشت.

وقتی‌ازامیرخود درخواست‌کردکه فرمان‌دهد کاروانسرائی‌درتربت‌حیدریه به‌جهت رفاه مسافرین‌بسازد، نجفقلیخان بامبلغی‌خطیر اورا به‌خدمت‌مزبورمأمورساخت. اسحق‌خان به‌انجام مقصودی‌که مدتها درخزانهٔ خاطرداشت پرداخت، رفته‌رفته‌کاروانسرارا قلعه‌ای مربع ساخت و درضمن به‌جـذب قلوب واستمالت خاطـرهاکوشید واختلاف میان‌قبیله انداخت، به نوعی‌که پس‌از اختتام‌کارقلعه نجفقلی‌خان بدست صاحبمنصبان خود عـرضهٔ

ائتلاف گردیده به‌اسلاف پیوست. اخلافش نیز سلامت نماند و این‌واقعه سبب‌نزاع میان‌قبیلهٔ قراتاتار وتقویت اسحق گردید واعدای نجفقلی‌خان نیز خودرا درحمایت وی‌کشیدند و حسن تدابیر او بجائی رسیدکه پسرچوپانی یکی‌از امرای مقتدرخراسان گشت ودراوایل حال هواخواهی واظهار اطاعت پادشاه‌افغانستان نموده ازوی مددکلی‌یافت وبالشکروی به‌کابل رفت.

پس‌ازآنکه بنیان ریاستش قوام و ارکان امارتش استحکام یافت انقیاد به‌عناد و اطاعت‌بمناعت‌بدل کرد، هرج‌ومرج افغانستان نیزدرآن اوقات‌بقدری بودکه‌کسی متعرض احوال وی نشد. عدد سپاهش به‌ششهزار می‌رسید، ولی غالباً تاکار به‌تدبیرمی‌گذشت به شمشیرنپرداختی وبازیردستان به‌مداهنت‌کارکردی وحاکمی چون او محبوب‌رعایای‌خود نبود، زیراکه خودرا وقف‌رعیت‌کرده‌بود ودرهیچ‌طرف‌از اراضی هرقدر دورباشد حکام ونواب وی وعمال و ضباطش را یارای‌آن نبوده برکسی تعدی یــااجحافی‌کنند. مالیاتش صدهزارتومان بوده سی‌هزار تومانش از املاك زرخریدی خود او بوده وسه‌هزارشترش همیشه درکاروانانی‌که به‌هندوستان وایران آمدوشدمی‌کردند به‌کرایه بوده. به‌صدق‌قول ودرستی معامله معروف وبراتش درخراسان واطراف‌کابل وایران رایج‌بوده.

تربت‌حیدریه‌که دهی خردبود به‌حسن‌اهتمام وی شهری‌معتبر ومرجع زوار ومحیط رجال مسافروتجار گشت. مهمانخانهٔ او پانصدنفرراکفایت‌کردی وابواب او برروی‌صادر و وارد همیشه مفتوح‌بودی وضیافت ومروتش بقدری بودی‌که هنوز ازاین مقام‌نیزمحروم نبودندی. چون درمذهبشان شرکت درغذای باهم‌کردن حرام‌است‌گماشتگان مهمانخانه‌به ایشان وجه‌نقد دادند تاخود سرانجام‌کنند. خود اسحق‌خان همیشه با مهمان صرف غــذا می‌کرد و رعایت خاطر امیروفقیربالسویه منظورداشتی وکسانی‌که ازصحبت او روزها و هفته‌ها وماهها فایده برده‌اند و ازمائده‌اش بهره‌یافته‌اند، درهرطرف نام نیك وی به‌نیکی ذکرکنند وهمینها سبب قوام حکومت وی بودی.

سبزوار اعمال‌آن مابین تربت‌حیدریه و عراق افتاده است، اواخرهــم از زمان فوت نادرشاه درتصرف علی‌یــارخان غلیجه شعبه‌ای از اویماق تغتمش‌اندکه ازبزرگترین‌قبایل‌دشت قبچاق‌است. مالیات سبزوار ازنقدیش‌بیست وچهارهزار خروار غله وهزارخروارپنبه سیصدخرواراپریشم‌اعلی است. علی‌یارخان[1] قلاع چندراا گرچه‌زحمتی‌کشیده‌استحکام‌داده‌جهت‌استقلال‌خودمستحکم نموده، لکــن چندان اقنداری ندارد وهمیشه درمعرض مخاطــره حملات ولطمات امرای حول وحوش‌است. درطرف‌مشهدخراسان بجانب کوهستان‌که حد اراضی تراکمه‌ای‌است که‌درممالك قدیم خوارزم سکنادارند دونفر از امرای کردکه‌درایام نادرشاه وجانشینانش

۱ــ متن: علی‌ویرخان

به‌مکنت ومکانت از اقران وامثال امتیاز داشتند با ایل عشیره خویش سکونت گـزیـده بودند، اما امرای مزبور ازقیدحیات رسته پسرانشان برجای پدران نشسته بودند قـلاع مسکونه خودرا بقدری که مقاومت بادشمن بدون توپخانه توانند کرد استحکام داده‌بودند، اما مراتع و مزارع ایشان ازیك‌طرف عرضهٔ نهب و یغمای تراکمه وازسمت دیگر عرضهٔ تاخت‌وتاز اوزبك بود. باتراکمه می‌توانستنددست‌درکمرزنندولی بااوزبکان برنمی‌آمدند. اسب‌های این‌صفحات همه‌عربی‌نژادند وبسیار خوب.

مرو درجانب شرقی خبوشان‌شهرمرو واقع‌است، اسکندر آن‌رابناکرد وانتیوکوس نام‌یکی ازجانشینانش آن‌را دارالامارهٔخود ساخت‌و انتیوکا نام‌نهاد. وبعد یکی‌ازچهارشهر شاه‌نشین خراسان‌محسوب شد وسه‌شهر دیگرطوس وهرات ونیشابور است.

درعهدسلاطین‌صفویه‌که اصفهان پایتخت گشت، مروحدمه‌ملکت‌شد، چون‌پیش‌ازسایر ثغورعرضهٔ‌تاخت‌وتاز بود همیشه‌حکمرانی‌آن‌رابه‌یکی‌ازامرای معظم‌لشکرمفوض‌می‌داشتند. پس‌از[فوت] نادربیرامعلی‌خان [نامی]تامدتی‌درمقابل‌صدمات اوزبك پایداری‌کردوشهر راازدست‌نداد. چون‌لشکر اوزبیك زیاد بودبالاخره درجنگی‌که درسواحل جیحون‌واقع شد، شکست بربیرامعلی‌خان افتاده وخودش پس‌ازکوششهای مردانه به قتل رسید. محمد-حسین‌خان پسرش‌که مصداق اشبل فی‌المخبر مثل‌الاسد [بچه‌شیر درسیرت وصفت مثل شیر است]درحق وی‌صادق بـود، چندروزی‌فقط شهر مرورا درتصرف داشت،چه اطراف‌شهر به‌کلی‌پایمال تطاول‌اوزبیك‌شده‌بود. اگرچه امرای خراسان ازاعانتش اباکردند وحمایتی که از تیمورشاه پادشاه افغان یافت نیزکفایت امرنمی‌کرد ولی تا امیدی بود تیرباران حوادث راباسپرسکون وثبات‌تلقی‌کردتا اینکه سکنهٔ مرو به‌سبب‌عدم‌آذوقه بدقحطی افتادند ووی رامجبورکردند تاشهررا ازدست بدهد.

اوزبکان اورابه‌بخارا بردندواوعاقبت فرارکرده وپس ازسالهای‌درازکه برشداید غربت ومسافرت ونوابت‌کرتب‌ومهاجرت مصابرت‌نمود، بالاخره به‌ایران‌رفته امرای‌دولت ازوی‌به‌غایت حرمت‌وعزت‌نمودند ومقدمش گرامی‌داشتند ولی‌آثار مصائب‌ازخاطرش‌محو نشده، زیراکه تنها ازملك‌موروث خویش‌محروم‌ماند بلکه ایل‌وقبیله وعشیره و خانوادهٔ او تمام به‌باد رفت‌وبیشتر خانوادهٔ اودرتحت حکم‌وحکومت ناصرخان بودکه‌پدران اوقریب دویست‌سال دراین‌بلاد صاحب اقتدار بودند. واحمدشاه به‌تدبیر اورا خراجگزار نمود؛ لیکن معاهدتی‌که درمیان‌شد یکـی‌این بودکه هرقسم نزاعی‌کـه حکومت افغانستان شود سلاطین افغانستان ناصرخان و جانشینان اورا به‌جهت مداخلهٔ جنگ نطلبند.

پس ازفوت احمدشاه از دربارکابل سرباززد، قـدرقلیلی ازبلادخراسان هنوز در

تصرف پادشاهان کابل مانده، ازآن جمله شهر هرات بودکه زمانشاه پسر تیمورشاه آنجا فرمانروا گشت.

اقوام مغول و تاتار

قطعه‌زمینی که مابین‌خراسان ورودجیحون واقع است از اراضی تاتار محسوب است وبدون ملاحظه احوال‌سکنهٔ آن اراضی این باب تمام نخواهد شد.

اهالی این‌مملکت‌هم ازز‌مانی دیرباز علی‌الاتصال حدودوثغور ایران‌را تاخته وبلاد حوالی‌راعرضه نهب‌وغارت ساخته ومکرر برتمام‌این‌مملکت‌استیلایافته‌اند. مدت‌چهارصد[1] سال اززمانی‌که شمشیر تیموری مرابع ومراتع این‌ملك راخراب وبی‌آب ساخت گذشت، اما این‌قدر هنوزآثارش باقی‌بودکه سکنهٔ‌آن دیاررا صدمات نیاکان رابخاطر آرد واگر از افق آن اراضی ابری خیزدکه منذر به‌طوفان باشد موجب دهشت شود.

ممالکی‌که بلافاصله در شمال خراسان میان رود جیحون ودریای خزر واقع است وجزء مملکت خوارزم محسوب می‌شود، درتصرف قبایل عدیده است‌که نسبت خود رابه مغول می‌رسانند. یکی ازمحرران فرنگستان نقل‌می‌کندکه قبیلهٔ مذکوره ازایل‌اغوزخانند شاه سیم سلسلهٔ مغیله‌که‌اززمانی دیرباز این‌طایفه راازاضلاع شمالیه تاتار به‌این‌بلاد نقل کرده‌اند. ازقوت نادرشاه تااستقلال و استقرار سلطنت آغامحمدخان غـالباً علی‌الاتصال اطراف ایران‌را تاخته‌اند وممالك ومسالك را عرضهٔ نهب ویغما وتاراج ساخته نـه فقط بلاد اطراف بحرخزررا از تطاول ایشان دررنج بودند، بلکه به‌عـراق نیز پای‌جسارت نهادند ودست‌تغلب گشادند، حتی تاپشت دیوار اصفهان‌را تاخته مال واسیر برده‌اند وچون اسبهای ایشان قوی وبه‌این گـونه سفرهای شاقه معتاد بودند، تعاقب‌کردن ایشان فـایده نمی‌بخشد. اسب‌ترکمانی حیوانی قوی وقوایم وخوش‌طاقت و ازیك ذرع ونیم تادوگره بالاقـدشان می‌شود. تحقیق‌ها ورسیدگی‌هاشده‌کـه معلوم‌گردیده سواره ترکمان‌کـه از مسافت‌های بعیده به‌ایران می‌رفته‌اند، روی‌هم‌رفته درنهضت ورکضت ومقابلت ومراجعت روزی صد وپنجاه‌میل می‌تاخته‌اند.

اگرچه خرابـی این‌گروه دراضلاعی‌کـه می‌تاختند بسیار بوده، ولی چون اتفاقی نداشتند درتعداد اعادی ایران محسوب نمی‌شدند.

حکومت بیکی‌جان

طایفهٔ دیگر از ماورای نهرجیحون تادریاچه‌آرال ازیك‌طرف و تا نهرسیحون ازجانب دیگر گرفته وتحت حکومت بیکی‌جان نام که درلباس فقرا و دراویش ومساکین هول وهراس سلف و وهـم و وساوس‌مذهب‌را باهم‌انضمام داده بنیان سلطنتی‌درممالك ماوراءالنهرانداخته‌بود،تقویتی تمام داشتند به‌تبیین این‌مقال. وتفصیل این اجمال اینکه [طایفه‌ای] دراراضی دشت‌قبچاق

۱ـ متن: ۱۴

سکنی داشتند ونام امیرخویش اوزبیک‌خان راکـه ازسلسلهٔ چنگیزی بود برخودگرفتند، بعدازآن به‌مرور اعوام این‌طایفه بزرگ‌شدند واین‌نام برجمیع اطلاق‌شد وبعضی ازاین قبیله ازبهادرترین ابطال قبایل‌تاتارشده‌اند.

شکست‌امیرتیمورد مراین‌طایفه‌را وبعدازآن‌غلبه ایشان‌برباربرشاه مشهور [هند] مشهور است و امیراوزبیک [شیبک‌خان] نیزکـه برباربرشاه غلبه‌کرده‌بود به‌نوبت‌خـویش ازشاه اسمعیل‌که سرسلسلهٔ صفویه است شکست‌یافته وبه‌قتل رسید. ولی احفاد واعقاب وی تـا سیصدسال درمملکت بخارا فرمانروا بودند.

چند سال قبل‌ازآنکه نـادرشاه بدانصوب لشکرکشد اقتدار ایـن‌سلسله روی در انحطاط داشت. چون ورودموکب‌نادرشاه درآن‌اراضی‌ذلتی به‌رعیت‌افزودمی‌توان گفت‌که این‌واقعه، بالمره سبب احتشام امر و انصرام دولت این‌خانواده گشت، چندنفری‌که بعداز این‌قضیه برمسند امارت برآمدند جزنامی برآنها بیش نبود.

درتاریخ میریوسف علی‌مذکور است، رحیم‌بیك سردار ده‌هزار اوزبیك‌که بانادر-شاه فرستادند، بعداز فوت نادرشاه ابوالفیض‌خان راکشته و عبدالمؤمن‌خان طفل صغیر اورا به پادشاهی برداشته خود متکفل ادارهٔ امورسلطنت‌شد. چندسال‌بعدکه طفل به‌سرحد تربیت رسید، روزی مشق تیروکمان می‌کرد و هندوانـه جهت نشانه‌زدن‌گذاشته بودند. طفل‌گویا تفاوت ومشابهتی دریـافته، وقت تیرزدن‌گفت: «این‌هم سرآقا بابا رحیم‌بیك». وی از این‌کیفیت آگاه شده گمان‌کردکـه پسردرخیال انتقام پدر است ویکی‌از رفقای اورا اغواکرده، وقتی‌که طفل برکنارچاهی ایستاده بود، دویده خودرا بروی‌زده اورا به چاه انداخت و او آخرین نسل چنگیزخان بود.

بعد سیدی از اولاد اتائی‌که ازطرف مادر نسبت به‌این سلسله می‌رسانید به امارت برداشتند وجمیع قبایل حکم اوراگردن نهادند و خواجه نامیدند ـ چه فقط‌کسانی‌کـه از اولاد خلفای‌ثلاث وساداتند خواجه می‌نامند ـ بالجمله این اوضاع رفته‌رفته حکومت اوزبیك‌را به‌نهایت درجه ضعیف‌کرد تااینکه یکی‌از اتفاقات عجیبهٔ روزگارکه درهیچ عصری وهیچ ملکی مانندش نشان نداده، دوباره ملت را اعتبار افزود وسلطنت را اقتدار بخشود. نام‌این‌مرد غریب‌امیرمعصوم‌ولقبش‌شاه مرادولی[معروف]به بیکی‌جان است. پدرش امیردانیال از امرای معتبر بخارا است، چنانچه وقتی عبدالغازی خان خواجه‌زاده را که آن‌وقت به پادشاهی اوزبیك موسوم بود گرفته برطوایف اطراف بخارا حکومت مطلق داشت، میریوسفعلی‌گویدکه عبدالغازی‌خان پسرخواجه عبدالرحیم چاکورتی است، یعنی گازر، رنحشوری‌که لباسهای‌کهنه را اصلاح کند. چون عبدالرحیم‌بیك برقبایل‌خوارزم غلبه‌کرد پسرکوچك سید عبدالرحیم را پادشاه ایشان قرار داد ولی چون رحیم‌بیك بمرد

آن پسررا کشتند.

القصه چون امیر دانیال را وقت فرا رسید، بیکی‌جان را وارث خویش مقرر کرد ودولت خویش‌را میان‌خانواده تقسیم نمود. محمدعلی کجوری[گنجوی] گوید: که بیکی‌جان قبل‌از فوت پدر به‌سالها از دنیا اعتراض کرده. ولی میریوسفعلی گوید: درجوانی به‌اقسام فسق وفجور ارتکاب می‌ورزید و به‌انواع ملاهی ومناهی روزگار می‌گذرانید، تابسن سی وپنج سالگی که مافات نادم وبه‌تدارك مامضی ازخلق دامن درکشید. و بیکی‌جان بعد از فوت امیر دانیال اصلاً متعرض جاه ومال نگشته و درمسجدی نشسته در برمردم بسته ومال پدرقبول‌نکرده گفت «نزمباشرین بیت‌المال ببرندکه اگربتوانند به‌صاحبانش‌برسانند» وجامهٔ خشن چون گدایان پوشیدی وشمشیری از گردن‌آویختی ودرمحلات بخارا برآمدی ونزد هریك ازسکنه گریستی ودرخواستی‌که اگرحقی درنزد پدرش دارد، یاوی ظلمی به‌کسی کرده ازوی درگذرند، اگرراضی نشوند باشمشیر اورا سیاست وانتقام نماید.

چون ازحیثیت اصالت‌نسب وجلالت حسب‌ازعظمای مملکت وعلمای ملت‌بود، ودر فقه وتفسیر کتب‌نفیسه تألیف‌کرده‌بود، این‌حرکات‌که دلالت برصفای‌فطرت وغایت‌تواضع نفس وی می‌کرد درنظرها بزرك می‌نمود باعث حسن عقیدت مردم درحق وی شده اورا یکی‌از اولیاء دانستند وگردش جمع‌شدند. کتاب عین‌الحکمه از اوست.

پس‌از انزوا خودرا از اولیا خواندکه به‌مدد ریاضات شاقه کشف عوالم چنداز حقایق بروی‌شده بدین‌سبب ازجمیع لذات دنیا عموماً و از جاه ومنصب خصوصاً وارسته وازآنچه دربازارعلایق‌است‌بیزاری‌جسته وازرنگ به‌بیرنگی پیوسته. چون‌اهالی بخارا ازنزاع وجدال اقارب وی‌که مباشر امورمملکت بودند به‌تنگ‌آمد به ضراعت از وی درخواست می‌کردندکه خود وی مهام حکومت شود و دعوی مزبور اقتضا می‌کردکه به‌زودی قبول الحاح وابرام‌خلق نکند وکسانی‌که گردش‌جمع بودند هرکجا رفتی باوی بودند. اول حکمش این‌بودکه تمام شرابخانه وقمارخانه‌ها را خراب‌کردند، یکی‌از برادرانش‌که کشته‌شد بازماندگانش‌که از تغلب متعلقان خود هراسناك بودند بامردم در استدعا شویك والتماس ریاستش می‌کردند، برضراعت وابتهال ایشان نیزفایده مترتب‌نشد تا اتفاقی افتادکه هزارنفر از اهالی شهررا دراین قضیه جان برباد رفت. بنابرآن عبدالغازیخان وسایر امراء رفته اورا به‌اجبار برسرقبر امیردانیال برده آنجا وی‌را قسم دادندکه معاونت خودرا ازملکی‌که درشرف خرابی‌است دریغ‌ندارد.

وی ازروی اکراه وعده‌کردکه درباب معاونت امورجمهورمضایقه نکند وباز چندان اعتنائی نداشت تااینکه نیازعلی‌نام یکی‌از امراکه درایام حکومت‌پدرش یاغی‌شده شهرسبزرا متصرف شده‌بود، دراین‌اوقات بعضی‌از اضلاع بخارا را عرصهٔ نهب و تاراج

ساخت. این‌سبب تحریك نایرهٔ غضب وی گشته لقب نایب‌الایاله برخود قبول‌کرده بالشکر بمدافعت شتافت. نیازعلی را از اطـراف بخارا رانده بعضی‌از بلاد وی‌را نیزمتصرف شدند. ازاین تاریخ بیکی‌جـان حاکم علی‌الاطلاق اوزبك شد تاحیات داشت‌کسی را باوی مجال مبادات نبودی ودرسلطنت هیچ‌پادشاهی رعایا چنین متفق‌الکلمه نبودند.

چون لوای امارتش ارتفاع یـافت جهت احکام عدلیه وجمع محصولات مالیه و ادای‌مواجب ومشاهرهٔ لشکر قوانین نیکووضع‌کرد وحتی‌المقدور جهدمی‌کردکه تاخودرا یکی‌از عزلت‌گزیدگـان و خلوت‌نشینان نمایدکـه برحسب اجبار وضرورت سر به‌اسباب پادشاهی فرود آورده بااین‌همه بحبوبهٔ علایق ازقیودکثرت آزاد است و درخراب‌آباد عالم درعین خرابی‌آباد.

درویشم وگـدا وبـرابـرنمی‌کنم
پشمین‌کلاه‌خویش به‌صدتاج‌خسروی

بارگاه حکومت‌که امرا واعیان‌بخارااداشته برداشته محکمهٔ عدالت بجایش گذاشته هرکس از کسی کـه شکایتی داشتی تا مـدعی الیه نیز حاضر نشدی مدعی را مجـال شکایت وسخن نبودی. احـدی را قدرت نبودی از احکام عدالتخانه سرباز زند. بنده توانستی خداوند خویش به‌عدالت برده نماید. مدارس جهت‌آموختن ومسائل شریعت‌برپا کردند،کفاف وخرج روز هرکس یومیه بودی. زیاده ازسی‌هزارطالب‌علم درآنجا جمع شده‌بودگمرك‌را موقوف‌کرد مگر برمال‌التجارهٔخارجه. تجارت چیزی مخصوص به‌کسی نبود، مالیه فقط از املاك خالصهٔ شاهی می‌گرفت، ازخارج مذهب اخذ جزیه می‌نمودند. یهود ونصاری وهنود ازتخمین وتسعیرمال ازهرصدی سی‌می‌گرفتند، برمسلمین حتی‌سرباز وسپاه زکوة مقرربود، جمیع این اموال یاخمس غنایم به بیت‌المال می‌رفت. مواجب و مخارج خانوادهٔ عبدالغازی‌خان وسلطنت ازحاصل املاك خالصه بود، خود وآشپزحلال‌پز و یك نوکر و معلمش‌را روزی سی وپنجشاهی مواجب ومخارج بهمه جهت برمی‌داشت. بسیارقناعت می‌نمود و نیز یك‌ریال هم به زوجهٔ خودکه از خاندان سلطنت بود مواجب ومخارج بهمه‌جهت می‌داد ومی‌گفت بی‌بی‌بیگم راضی شو تا خداوند ازتو راضی شود.

چون پس‌از مدتی فرزندش حیدر توره‌که‌بعد پادشاه‌بخارا شد متولدگردید روزی پنج‌تومان‌برای‌تمام‌مخارج شئونات‌وتربیتش‌مقررکرد.اگراین‌رموزاتش‌نبود هیچ‌چیزدیگر از علم و دانش وشجاعت وعدالت این امررا انجام نمی‌داد وپیدا بود بسیارطالب نام و بزرگی بود. در قلیل مدتی‌جمیع بلاد مابین رودین سیحون وجیحون را متصرف‌شد. با تیمورشاه افغان بنای مجادلت نهادگاهی بروی غلبه یافت. پس‌از فتح مرو لشکربه‌خراسان کشید، شهررا محاصره‌کرد ، چون دید تسخیرش مشکل است جمیع اضلاع را خـراب و

وسکنه‌اش را اسیر ومالش به‌تاراج برده به‌بخارا رفت وتا آخرعمر هرساله بلادخراسان را عرصهٔ قتل وغارت ساخت به‌این قسم‌که اردوی سنگین عقب‌مانده با قدری زبده‌سوار آذوقه‌چندروزه برداشته دراطراف‌پراکنده می‌شدند وغفلةً برهرشهری یا دهی می‌تاختند؛ هرچه می‌یافتند از زن و مرد وبهایم و غنایم وغله وغیره می‌بردند بعداً اگـرکسی اسیر خودرا می‌خرید می‌فروختند والا به‌بخارا می‌بردند. خودش اگرچه درغایت فقر زندگی و درنهایت فلاکت روزگار می‌گذرانید ولی امرا وسرداران واعیان وی با تجملی تمام وحشمتی مالاکلام می‌زیستند وتمام این‌زحمات وسختی وتزویرها وحیله‌هـا درتمام عمر برمقصود خویش‌که مطمع نظر وی چنانچه می‌خواست فایزآمد. چون زمانش فـرارسید پسر بزرگش حیدر توره‌چنانچه پدرش امید داشت پادشاه علی‌الاطلاق بخارا گشت.

القصه اتفاق قبایل مختلفهٔ اوزبیك در تحت لوای بیکی جان واخبار مبالغهٔ امیران وخرابی و ویرانی وتاخت وتاز بلاد خراسان وفتوحاتش‌که دراطراف انتشاریافته بود چنان موات دهشت اهالی ایران شده بود کـه جمیع انتظار داشتند پادشاهـی مقتدر برخیزد که بتواند با دشمن دست درکمر زند مثل اینکه در اوایـل عهد سلاجقه ایران کمال معموریت و آبادی یـافته سکنهٔ آن نهایت رفـاه و آرامی داشتند امن وخلق را آسوده سازد.

نشان‌شیروخورشید در تواریخ فاضلان و کتب کاملان خاصه در تاریخ ملکم صاحب نگاشته‌که یکی از ارباب مؤلفین و اصحاب مصنفین که مبلغی از سکه‌های سلاطین ممـالك ایـران و ثبت تـواریخشان را داشت اعتقادش از روی دقت وصحت این بودکه نشان شیرخورشید علامت سلطنت وپـادشاهی ایران را اول‌دفعه غیاث‌الدین کیخسرو بن کیقبادکه درسنه ۶۳۴ هجری معادل باسنه۱۲۳۶ مسیحی‌که برتخت جلوس‌کرد و درسنه ۶۴۲ هجری فوت‌نمود اختیارکـرد واین نشان اشارت به وقت طلوع خود یا زن اوست کـه یکی از والی زادگان گرجستان است.

سکنه‌ایران کلیةً منقسم به‌چهارقسمت بزرگ می‌شوند. قسم اول در اطراف شمالیهٔ ایران‌که زمستان بسیارسخت است سرپناهی ازخشت وگل برای خودمی‌سازند واگراتفاق کنندقوی‌تـرین ایلات واحشامات ایران‌اند وتا هنوز در چادرها زندگی وبه‌اختلاف موسم تبدیل‌مکان می‌کنند و عادتشان عادت‌سپاهیگری وبیابان‌گردی است وسکنای بیشتر این‌مردم در بـلادی است‌که از دهنهٔ خلیج عجم گرفته بخط موازی با سواحل این‌دریا تا شوشتر واز آنجا بسمت شمال و مغرب ازجانب یسار دجله‌تاممالك ارمنیه می‌رود، کرمان وتقریباً جمیع بلاد فارس وبعضی ازعراق وتمام‌کردستان همه‌داخل درصفحات مزبور است. اهالی‌آن صفحات منشعب به

شعب مختلفه می‌شوند لکن دلیلی قویتر براینکه همه از یك اصل‌اند نمی‌تواند بود مگر زبانشان که همه شعبه‌های برهم خوردهٔ زبان پهلوی‌است. البته اختلاف بسیار درالسنهٔ ایشان یافت می‌شود ولی نه‌بقدری که مانع تفهیم وتفهم قبایل دیگرشود. از بدو ظهور اسلام پادشاهی ازاین طایفه درایران یافت‌نشده وهمیشه این ملك یا درتحت امرای‌عرب یا سلاطین تاتار بوده و عدد بیشماراین طایفه همیشه سبب دهشت وموجب هراس‌سلاطین گشته. لهذا ازباب مصالح ملکی تفرقه ونفاق ایشان‌را تقویت حکومت دانسته وایشان را به‌بلاد دوردست متفرق‌کرده‌اند ومدام‌اسباب‌نفار ونزاع میان این‌طایفه‌بوده‌اند ودرتضعیف قوتشان‌می‌کوشیدند. [طبقه‌دوم] ولی‌نقطهٔ مقابل‌قوهٔ‌ایلات‌مزبوره‌قبایل‌تاتاروترك‌وتراکمه[اند] که در ازمنهٔ مختلفه ازبلاد ماوراءالنهر وسواحل رود ولگا وبراری‌شامات وبلاد روم[۱] با سلاطینی‌که فتح ایران‌کرده به‌این ملك‌آمده‌اند. عادات و رسوم ایشان از جمیع جهات ازباب مسکن و وضع زندگی وطریقهٔ جنگ ومحاربت به‌عینه مثل قبایل و عشایر ایران است ولی اختلاف‌السنه همیشه ایشان را از یکدیگر ممتاز دارد واگر سببی دیگر نبود همین یك سبب‌کفایت‌بودکه نایرهٔ عداوت وهمچشمی را درسینه‌های طرفین‌مشتعل‌بدارد. قبایل اتراك اگرچه در عدد مقابله با احشام ایران نمی‌توانستند کرد الا چون اینکه بیشتر اتفاق داشتند قویتر و با حشمت‌تر بوده‌اند و در جمیع تغییرات سلسلهٔ سلاطین‌که درایران روی داده بیشتر باهم اجتماع واتفاق‌کرده‌اند. لهذا اززمان طغرل بیك‌سلجوقی تا عهد شاه عباس بزرگ همیشه لشکر معتمد علیه سلاطین ازاین طایفه بوده.

[طبقه‌سوم]اهالی‌شهرهاوبرزگران این ملك‌جنگجوو‌سلحشور نبوده‌اندولی‌در بسیاری ازاوقات سکنه بلاد به‌جهت دفاع مردانه‌که از جان‌ومال‌خودکرده‌اند در شجاعت‌اشتهار زیاد یافته‌اند. چون غالباً جمیع شهرها ودهات در آن اوقات حصار داشته و علم‌محاصره نیز چندان شیوعی نداشته لهذا اهالی هر شهری یا قریه‌ای مکرر بر دشمن غلبه‌کرده‌اند وبنابراین اگرچه از این‌طایفه بسیارکم بوده‌اند در جزو لشکر شده‌اند، ولی درنزاعهای داخلیه و ملکیه ازمدد ایشان بهرکس‌که متعلق بوده‌اند بسیارکار ساخته شده.

طبقهٔ چهارم قبایل و طوایف اعرابی هستند در صفحات مابین کوهستان و سواحل بحر فارس بکلی در تصرف ایشان است وچنانکه مذکور شد این قطعه بیشتر شباهت به‌جزیرهٔ عربستان دارد تا به ممالك داخلیه ایران و از قدیم الایام به‌اعراب واگذار شده وهم از اول این‌طایفه در دریا براهالی ایران تفوق داشته‌اند و فی‌الحقیقه چنین می‌نماید که مردم ایران در جمیع ازمنه از دریا دهشت‌کلی داشته‌اند بنابر آن اعراب جمیع سواحل و جزایر خلیج فارس را صاحب شده‌اند واعقاب وامثال ایشان نیز در تصرف امکنه مذکوره بوده گاهی حقیقة[۲] وگاهی محض نام اظهار اطاعتی به‌حکومت ایران

می‌نموده‌اند، لکن فقر و فاقهٔ این طایفه و گرمی هوای این بلاد و بایری و بی‌آبی و علفی زمین مساکن ایشان و سهولتی‌که خاصهٔ قبایل قریب به دریاست از حمل و نقل به‌کشتی همه بهم دست داده دو هر وقت مدد بزرگی بود به‌جهت این طایفه که همیشه نوع آزادی اگرچه بطور وحشیگری داشته‌اند وسالها بود که بزیر دستی متحمل تعدی‌ها برده‌اند تا پس‌ازنادر ونادریان ونوبت اقبال وارتفاع لوای کریمخان که الحق زبده واشجع و منصف سلاطین جهان بوده.

طایفهٔ زند

اگرچه [عدد آنها] بسیار نیست وشبهه‌ای است‌از لك، لکن درمیان سایرقبایل اعتباری‌عظیم وامتیازی‌خاص‌دارندو گویندکه‌ازآن به‌زند معروف و به‌این لقب موصوفند که زردشت پیغمبر عجم‌محافظت کتاب زند واوستا را به‌ایشان محول کرده بود. کریمخان‌که قبیلهٔ خودرا به‌مدد خویش آورد، ایشان را براتفاق واتحاد وتحمل‌مشاق ترغیب کرد و گفت:که‌عده وعدد وشهامت و رشادت و نسبشان که از سلسلهٔ بهادران قدیم ایران است ورعایت نام وننگ اقتضای آن دارد بکوشند تا سر از قید بندگی دیگران کشیده پای خداوندی بر گردن دیگر حریفان گذارند واز زیردستی به‌زبردستی‌که بهمه جهت حق‌ایشان است‌گرایند. واهالی‌شهرهای معظم مملکت هم از اول جهت اعتماد برعدل وانصاف وراستی قول وهمت وجوانمردی طبیعی ومروت جبلی و وثوق تمام اسباب تقویت شدند و نتیجه آن بود که تفوق بر سر سروران وبرتری برهمه گردنکشان پیدا کرده سالها سلطنت ایران به‌آن آرامی وخوبی و نام نیك واقتدار واحتیاطهای سلاطین همسایه نمود.

تلخیصی از تاریخ ایران به‌قلم سرجان مالکوم

ملکم صاحب می‌گوید گرفتن قندهار نزد ایرانیان چنان عظمی ندارد که در تاریخ جزو افتخارات معظم ایرانیان شمرده شود، بلاد و ممالکی گرفته و پس بخشیده‌اندکه دیگر سلطانی نتواند ونکند. ازهرحیثیت ایران‌درگرانبهائی است درصدف کرهٔ‌ارض و آنچه بعدازگردش بسیار وسیاحت بی‌شمار دور دنیا معلوم شدکه آنچه از امتعه و صنایع وگل وگیاه وباغ و اشجار مختلفه و انواع فراکه و غیره که در تمام دنیا در اماکن مختلفه می‌شود و به‌زحمات چند بدست آورده تربیت‌کرده‌اند، تمام آنها در همین یك نقطه قطعهٔ کوچك ایران بطور اشد و بهتر و نیکوتر و زیادتر در همه اوقاتش یافت می‌شود؛ بلکه چیزها داردکه‌سایراماکن دنیا ندارد، خاصه عزم وحزم‌وجزم مردم ایران‌که ابداً درخلق سایرجاها نیست وخلق نشده است، مثلاً چنانچه معروف است که در نیشابور دوازده هزار قنات‌کنده‌اندکه اکنون خراب است.

بواسطهٔ انقلابات جنگهای‌پی‌درپی مکررکه در ایران‌زمین‌اتفاق افتاده‌کدزحمتهای

صد ساله را در روزی برباد داده است، چنانکه هریك از آن‌آسیبها وانقلابها در هریك از ممالك بزرگ دنیا واقع می‌شد، دیگر ابداً نامی از آن در روزگار باقی نمی‌ماند و نیز معدوم صرف می‌شد. دیگر هوایش از هر صحرا و دامنه‌ای که برآبادی و بلندی کوهی یاپشت‌تپه‌ای وگردنه‌ای می‌روی بکلی عوض می‌شود، هوای تابستانی به‌زمستانی و زمستانی به تابستانی، واغلب اماکن وئیلاقاتش که ابداً تابستان ندارد، گوئیا شش ماه بهار دارد. باوجود این تغییرات و اختلافات فاحش و فوری به این شدت کمال‌سلامتی را دارد و تجربه‌ها شده است که مرض مریضی که در هیچ جای دیگر دنیا معالجه و بهبودی نداشته به ایرانش که آورده‌اند بدون معالجه و مداوا همان آب و هوا رفع نموده و صحت یافته و قوی بنیه و سالم مزاج گردیده اینهاکه خود بدیهی است که درکمتر ملکی مردمی قوی وخوش صورت وچالاکتر و خوش ترکیب‌تر از اهالی ایران یافت نشود. جانوران این مملکت خواصه اسبش که خیلی قوی وبزرگ وخوش قالب می‌شود. نباتات وفواکه ومرکباتش مستغنی ازتوصیف وبیان است ومعادن نفیسهٔ بکربسیار دارد.

ملکم می‌گوید: مقصود من از این‌کتاب نه پرکردن چندین جلدکتاب باشد، بعضی مطالب سنجیده می‌نگاریم که قابل مرور و مطالعه باشد والا از طوفان با آدم محصول یا کیومرث اختراعی الی‌کنون سرهم ببافیم چه لزوم و این نیز موجزی از آنها است.

وقتی‌اسکندربزرگ‌پسرفلیقوس[فیلیپ] بطرف‌چین‌لشکر کشیدخاقان‌چین‌تاب‌مقاومت در خویش ندیده تبدیل لباس نموده به‌اردوی یونانیان به سفارت شتافت اورا شناخته به اسکندر نمودند. از او پرسید بچه جرأت اقدام برچنین حرکتی نمودی؟ خاقان‌گفت خواستم تو ولشکر ترا خود دیده باشم که به تقریرات دیگران آن فهمیده نشود که برأی‌العین آن نکات ملحوظ گردد. و از جهت خود بیمی نداشتم چه می‌دانستم موجب هراس چون اسکندری نیستم. اگر دم‌کشته و بخون آغشته شوم رعایای من بی‌رفور دیگری را بجای من به‌پادشاهی برگیرند و حال‌آنکه یقین داشتم بر امری‌که منشأدوستی نست اعتراض نخواهی کرد. اسکندر را این تملق خوش آمده با وی مصالحه نمود به خراجی راضی گردید و خاقان به‌دارالملك مراجعت نمود و بتدارك و ضیافت اسکندر مشغول شد و تهیه لشکر موفوری دیده لشکری که غبار، خبراز عدد بی‌شمار آن می‌داد گردآورده اسکندر هنگام ورود برغدر او وقوف یافته لابد با سپاه متفرق بی نظم مقابله و مقاتله را آماده شد. چون تقابل روی داد خاقان با وزیر خویش پیاده شده به رکاب اسکندرشتافتند. سبب نقض میثاق را پرسیدند؟گفت حاشاکه خلاف‌عهدنمایم خواستم‌نیز استعداد ولشکرخودرا بنمایم‌که بدانند سبب مصالحه نه‌ازعجز جنگ بود، بلکه ایفای‌عهد

وملاحظهٔ اجرام فلکی بوده‌که متابعت اختیار کردم، اسکندررا بسیارخوش‌آمده خراج را هم بدیشان بخشیده ومعزز ومحترم داشتش. ولی خاقان بقدری پیشکش وجواهرات نفیس و امتعه‌های غریبه وتحفه‌های عجیبه وصنایع ممتازقدیمه عرض داد که چشم‌ها خیره بماند پس اسکندر مراجعت کرد.

بهرام گور

در تواریخ ایران نگاشته‌اند که بسبب زیادی تعیش وشدت باده‌خواری وغفلت از امور مملکتداری درعهد سلطنت بهرام گور به همه‌جا شهرت پیچیدکه نه تنها پادشاه ایران بلکه تمام امراء و وزراء و اشراف و اعیان و رعایا همه درعیش وعشرت مستغرق ودرلهو ولعب مستهلك ودرساز و طرب مدام خواب ومدهوش‌اند.

اول کسی که به طمع تسخیر ایران برخواست خاقان چین بودکه بایکصد وبیست و پنجهزار و بقولی دویست و پنجاه هزارنفر لشکرجرار دلدار از جیحون عبور نموده، خراسان‌را عرضهٔ نهب وتاراج ساختند. این‌خبر وحشت اثرسبب اضطراب ایرانیان گشته، چون این فقره انتشاریافت که بهرام بغتهٔ غایب‌شده اضطراب مردم عظیمتر گردید. زیراکه پنداشتند بهرام تاب مقاومت نداشته تـرك تاج وتخت کرده سرخودگرفته جمعی از امراه نیز به‌لشکرخاقان پیوسته اظهاراطاعت و انقیادکردند. خاقان هم چون صورت‌حال‌بدید مملکت ایران‌را درقبضهٔ اقتدارخود دیده رعایت حزم فرو گذاشته به عیش وعشرت در همان سرحد پرداخت. چه اول حدود ازز‌مین جنت انگاشت. چون شبی سرازخواب‌پندار برداشت خودرا زیرشمشیربهرام دید.

تفضیل‌اینکه بهرام باهفتهزارنفـر ازمردان‌کاردیدهٔ آزمودهٔ تربیت‌شدهٔ خودش همه زبده دلیران ونخبهٔ شمشیرگذاران بودند، مخفی وبسرعت‌تمام ازطرف آذربایجان‌بیراهه به‌اردوی ایشان زد. می‌گویند بادکنك حیوانات گاو وگوساله وبز وگوسفند پاك نموده باد وخشك‌کرده میان هریك چنددانه ریگ وسنگریزه ریخته به‌قاش زینهایشان‌آویخته در شب همه‌باهم بصدا درآمده، صدای عجیبی بلند می‌شد. وقتی‌که نزدیك به اردوی معاند رسیدند، قدری صبرکرده نزدیك سفیدهٔ صبح‌کـه اهالی اردو همه درخواب و سرهایشان سنگین ازبـادهٔ ناب بود برآنها تـاخت آوردند. ازطرفی از هیبت صداهای مهیب آن پوستها، مالها همه گسیخته سر به‌صحرا گذاشتند وازطرفی هجوم‌لشکربیگانه آشوب‌عظیمی برپاشده همه بهم برآمدند به‌نوعی شدندکـه خیال می‌کردند بلائی نـازل شده اسبهای کمندگسیخته بهم‌افتاده صحرائی شده، مردم خواب‌آلـوده متوحش گیج دست‌پاچه‌کسی نمی‌دانست بکدام‌طرف روی‌آرد. خلقـی انبوه ازمعمورهٔ هستی راه مطمورهٔ نیستی پیش گرفتند وخود بهرام به‌سراپردهٔ خاقان روآورد وباشمشیربندهای‌سراپرده وخرگاهش‌بریده

خیمه وخرگاه چون حباب بسروی آب متزلزل وسرنگون گردیده، خاقان متوحشانه سر و پای برهنه بیرون دویدکه بداند چه‌بلاو انقلابی برپا شده همانجا درجلو سراپرده سرش را ازبدن دورنمود وخـاطرشریف را آسوده ومسرورفـرمود. بعضی گویند این‌واقعه در حوالی ری‌بوده. مختلف نوشته‌اند واین‌واقعه سبب‌شدکه سایرسلاطین حساب کارخودکرده از درصلح و راه استیمان درآمدند وامراه وفاسد خیالان مملکت شرمنده وخجل‌شدند.

سلطان محمود نیز ملکم صاحب‌می‌نگارد، درسنه‌ای که‌سلطان محمود با تدارکات شایان عازم سومنات‌گردید ، از اجمیر یا ازمیرا بطرف سومنات لشکربرد وچنین می‌نمایدکه دراین سفر لشکررا زحمتی مثل‌سایر اسفارهندوستان‌نرسید زیراکه بنابرتجارب دفعات‌قبل احتیاطهای غریب‌کرده‌بود. ازجمله بیست هزارشترآبکش همراه داشتند وهـرسواری بدین‌موجب اسباب لازمهٔ سفربرداشتند یک‌نمد ترک‌زین، یک توبرهٔ جوخوری، یک توبرهٔ کاه‌خوری، یک دودست نعل سوار، یک دیگچه طاس‌کبابی، یک کتری‌ویک‌فنجان، دودست پیراهن شلواروودوتنگ ویک‌دهنه وافسار وآلات حرب؛ وهرچندنفر یک شامیانه سایبان وبس‌چنین براه افتادند. سومنات قلعه‌ای‌بود حصین درگجرات برکنار دریای هندکه از سه طرف‌آن آب محیط بود و یک طـرف خشکی .

درتاریخ فرشته مرقوم است‌کـه چون سلطان محمود ظاهرسومنات را لشکرگـاه ساخت، یکی‌از هنود بالای‌قلعه‌آوازبرآوردکه سومنات مسلمان‌را به‌پای دیوارقلعهٔ‌خویش آورده تا ایشان را به‌سخط و غضب خودگرفتار سازد. سلطان در تبسم‌شده حکم کرد تا بهادران مهیای قتال شوند. روز دیگرمقارن طلوع آفتاب غازیان باجیش وافر وجاش ثابت ونیت صادق وکوکب موافق یورش به‌قلعه بردند وهندوان‌را ازسردیوارهای‌حصار گریزاندند. هنود از روی اضطـرار پناه به‌معبد سومنات برده، ازبت استدعای معاونت می‌کردندکه صدای تکبیر مبارزان ازسردیوار بلندگردید، آن‌وقت هندوان دانستند هرکه را غم جان است وقت آن است‌که از ذکرخدا به‌فکرخودآید وازاین عبادت به‌شجاعت گراید. لاجرم از خدای ضعیف برگشته روی به خصم قوی آوردند. چون راه‌استخلاص ازهرجانب مسدود یافتند، ترک‌جان گفته بـا جلادتی هرچه تمامترحمله برده به‌نوعی‌کـه مسلمانان را پای ثبات متزلزل ساخته تـاشام ازطرفین درکشش وکـوشش بودند، شب قطع منازعهٔ روزکرده روزانهٔ دیگربشدتی بیش‌ازپیش حمله بردند و ازهرطرف دیـوار قلعه برآمدند وهنود نیز ازهرطرف ایشان‌را سرنگون‌کرده بزیر انداختند.

سلطان محمود چون صورت‌واقعه‌چنان دیدحکم دادتالشکربرگشتند وعزم‌کرد قطع محاصره نماید.وازسومنات برخیزدکه کشتار زیاد شد ولشکر اسلام خیلی قتیل و نـاچیز

شدند. دراین اثنا لشکری بمدد قلعه‌گیان وهندوان رسید. سلطان دیگر مجبور شدکه با ایشان درآویزد وایستادگی نمایند یا تمام بشهادت رسند یافتح کنندکه این دوفرقه دست بهم داد اسلامیان رااحاطه نموده دیاری‌را محال‌بود بگذارند جان‌بیرون برد.

یك‌کشته بنام به‌که صد زنده به ننگ

هنوز به‌جنگ شروع نشده‌که دونفر دیگر از راجگان باسپاهی‌کران بمدد لشکر اول رسیدند واین‌معنی برجلادت هنود افزود وآثار وهن عظیمی برعساکر سلطان ظاهر گشت. چون سلطان محمود چنین دیدکه مسلمانان ودلیران و لشکریان نادان در شرف هزیمت هستند وغافل‌ازمآل‌کار وثمرهٔ فراردر این‌راه دور و دراز بکجا می‌رسند بچه‌پناه می‌برند. فی‌الفور از اسب جستن‌کرده‌روی نیاز برخاك نهاده وفتح ونصرت از درگاه ملك بی‌نیاز مسئلت نموده، بر بارهٔعزم برآمده دامنها برکمرزد[ه] وکفن بر گردن‌انداخته، آستینها درشمشیرزدن بالازده باروی‌وریش خاك‌آلوده شمشیرکشیده وقلب مطمئن حمله بر سه دریای لشکر برد.

نهایت جلادت است و پیداست دیگر
چنین کسی برگشتنی نیست‌جز به‌مراد

لشکراسلام‌که این‌حالت ازسلطان‌خود دیدندکه تنها بر دریای لشکر روی‌آورده، نفهمیدند روز است یاشب، عالم پیش چشمشان تیره وتار گردیده سران لشکر اسلام که این حالت را از سلطان و سرداران وخواص واعیان نیز ازدنبال سلطان رکاب کشیده تاختند، لشکریان عرق‌حمیت وعصبیتشان به‌حرکت آمده موی براندامشان برخواسته‌کسی به‌کسی تکلیف جنگ نکرده به یکبار جلوریز حمله بردند.

هنودّ دیدندحمله‌ای‌که مسلمانان آوردند غیراز سایراوقات جنك است وواقعاً‌چنان حمله‌ای بردندکه هم درآن‌حمله دشمن رااز‌پیش برداشتند وحقیقت ضرب‌دست و شمشیر وبازوی شجاعت وجرات وغیرت مسلمانی رانمودند ودادمردی ومردانگی و سروری و برتری برهر دول‌وملل رادارندکه به‌استحاق داشته‌اند، وشکستی فاحش و انتزامی‌سخت برهنود وارد آوردندکه دراطراف بیابان متفرق شدند. وچنان دست‌وپاچه شده‌بودندکه راهشش جهت برخودکم‌کردند ونداانستند چه‌کنند. اهالی قلعه نیز قلعه را رهاکرده فرار نمودند بیشتری‌باعیال واطفال درکشتیها نشسته‌برروی دریاگریزان ومتفرق شدند.اسلامیان بعد از تصرف قلعه چندکشتی مشحون برمردان شجاع کاردیده در دریا جلوگیری از فراریان‌کرده، برخی را اسیر وجمعی‌را قتیل و غریق بحرفنا نموده برگشتند.

درمیان اماکن مقدسهٔ هنودکه درآن ملك یافت مـی‌شود سومنات ازهمه بزرگتر و معروفتر ومعمورتر وپرجمعیت‌تر ومتمولتر ازهمه شهرهای بزرگ و معابد مقدسه سترك و درنهایت مکنت وثروت بوده. اگرچه تمام مال‌و ثروت آنجا به‌باد نهب وتاراج رفت، ولی بازبزودی از اطراف جمع و به‌پایهٔ اول رسید ومتمولترین معابد شد.

القصه باتفاق کلام همه‌مورخان،دولتی شایان و ثروتی بی‌پایان ازآن بتکده بدست مسلمانان افتاده و از اتفاقات‌آن بتی‌که پنج ذرع مقدار قدوقامت او بود سلطان گـرزی برسرش‌زده، امرنمود تاآن را شکسته دو قطعهٔ آن را بغزنین حمل شود، یکی درآستانه مسجد سلطانی[اندازند]ویکی درصحن‌سرای‌سلطنت‌ودوپارچهٔ آن‌راهم به‌حرمین شریفین‌یکی به‌مکه ودیگری به‌مدینه برده‌شود. برهمنان چون ازقضیه مطلع‌شدند مبالغ خطیری عرض کردند به خزانه برسانندکه سلطان ازاین اندیشه درگذرد. اعیان حضرت نیز صلاح در آن دیدند که مبالغ معروضه قبول شود و از شکستن سنگی درگذرند ولی سلطان لقب بت‌شکنی‌را بربت‌فروشی‌رجحان دادند وچون بت‌شکسته شد اینقدرجواهر و در و گوهراز جوف‌آن بیرون‌آمدکه درخزانهٔ سلطانی جمع نشود و اضعاف‌آنچه گمان می‌رفت‌هندوان بدهند بیرون آمد. باری‌دراین سفر نیز بلاد دیگراز گجرات مفتوح شد وحکومت‌آنجا را به‌یکی از براهمه داده‌که همه ساله مبلغی برسم خراج به‌خزانه فرستد وخود را از نواب سلاطین غزنوی داند. حکایتی بس غریب ونادر وعجیب اتفاق افتادکه محل تحیراست.

صاحب فرشته نقل می‌کند وسایر مورخین نیزمتفق‌القول هستند دراین‌مطلب و از اوضاع شطرنج بازی این فلك شعبده‌باز، این‌بازیهای روزگار هردمی ازپس‌پردهٔ واقعات لیل‌ونهار بروز وظهور می‌نماید، درنظر صاحب بصیرت وعقلای بافکرت دقیقه‌ای از این نیرنجات فارغ نیست. ازرنگ به‌رنگ‌شعبده‌آنی مکث و درنگ ندارد، باری‌نگاشته‌اند که سلطان محمود یکی ازسلسلهٔ دابشلیمیان‌که به‌ریاضت مشغول بود، به‌جهت حکمرانی آن‌بلاد اختیار فرمودند. چون برهمن‌مذکورازیکی ازاقارب خویش‌که مقتدر بوداظهار خوف و هراس نموده سلطان بجانب وی سپاه برده اورا منهزم وگرفتار نمود. چون‌قتل پادشاهان رسم این‌ملك نبود ازسلطان درخواست وتمنا نمودکـه وی‌را باخویش بجانب غزنین برده پس ازآنکه استعداد واستقلالش زیاده ومخاطراتش‌کمتر و قدری مسلط و مقتدر بشود اورا طلب‌کرده علی‌الرسم محبوس‌دارد؛ محمود به‌مرادات وی تن‌درداده،اسیر راهمراه به‌غزنین برده چندسالی حبس وبازپس فرستاده. وراجهٔ پـادشاه حالیه بـه رسم معهود خودشان اطاق محبس و زندانی جهت محبوس در زیر تحت خودش چون سردابه مهیاکرده‌که اسیررا درآن زیرزمین زنجیرکرده، درش رابسته فرش‌کردند وتخت‌سلطنت رویش‌گذاردند وشبانه‌روزی‌یك‌دفعه نان‌خالی‌وجرعه‌ای‌آب به‌او رسانند. وسلطان حالیه با امرا و اعیان و اشراف و سرکرده‌ها به‌استقبال محبوس بیرون روندکه درواقع نیز جشن سروری است و به‌موضع معین‌که او را آورده نگاهدارند فرود آمـده صرف شیرینی و شربت و طعامی‌نموده‌که عصربهمان آداب‌مخصوص وی‌را برداشته به‌شهر مراجعت‌نمایند. وازآنجاکه قراولان سلطان اورا به‌کسان این‌پادشاه سپارند بیچاره همه‌جـا باید چـون شاطران دررکاب بدود تاشهرکه به‌زندانش برند. دراین اثناکسالت و خستگی‌درو‌جود

پادشاه عارض‌شده رومالی[1] سرخ برسرو روی کشیده روی زمین[برای]رفع کسالت قلدی دراز کشیده خوابید. اتفاقاً بازی گرسنه درهوا رومال سرخ را که روپوش خاص سلاطین وراجه‌ها است گوشت گمان کرده به‌عزم شکار سرازیر شده‌خود را بررومال سرخ‌وصورت پادشاه زده‌باچنگک ومنقار یك‌چشم وقدری پوست‌وگوشت صورتش‌راکنده به‌هوا بلندشد وسلطان را یك چشم کور و نابینا ساخت؛ وآئین و رسم مملکت چنان بودکه آدم ناقص‌الخلقه و معیوب‌رالایق وشایستهٔ پادشاهی ندانسته به‌سلطنت برنمی‌داشتند، لابد خلق سلطان معیوب را به‌زنجیر کشیده، راجهٔ سلطان محبوس اسیر ازعمرنا امیدرا ازبند درآورده به‌پادشاهی برداشته همهٔ امراءووزراء را و سران وسرداران واشراف و رعایا و برایا بـه سلطنت دابشلیم مأیوس اتفاق‌کرده، اسیر امیر وامیر حبس واسیر گردید. اورا به همان آداب‌که ضدش‌بنا بوددر لباس پادشاه تقدیری‌تاشهردوانیده، درزیر تخت خودش درهمان‌سردابه‌ای محبس‌که دابشلیم به‌آداب چندمهیا کرده بود، به‌زنجیرش کشیده حبس‌کردند. وآن حبسی زنجیری آواره از تخت وتاج و مملکت رابراورنگک معاند نشاندند واین ملك‌نیز ضمیمهٔ ملکش گردید. لاحول و لاقوه‌الابالله.

یکی را ز تخت انـدر آری به خاك
یکی را به تخت اندر آری ز خـاك

العظمة لله الواحد القهار.

یکی از عدالتهای معروف روزگار فقرهٔ عرض رعیتی ازدست هرشب آمدن اجنبی مست به‌خانهٔ او وبسربردن بازن او و آمدن سلطان به‌منزل ایـن مرد عـارض وبرداشتن چراغ وکشتن آن اجنبی و سجده وشکرگزاری بعداز خـواستن چراغ‌که خـود بسیار مشهور و بسیار ازاین قبیل است[2]. اوقات حیات آن پادشاه جلیل‌القدر عظیم‌الشان‌شصت

---

۱. متن روی مال. لفظ‌رومال به‌معنی دستمال است.

۲. اصل داستان از این‌قرار است‌که مرد فقیری از وی [محمود] تظلم جست و گفت، جوانی از اهل دربار هرشب به‌خانهٔ وی درآمده‌اورا ازخانه بیرون‌کرده، با زن اومی‌خوابد. محمودگفت چون دفعهٔ دیگر بیاید وی را خبر دهد. مرد برحسب فرموده عمل‌کرد. محمود به خانهٔ وی درآمده چراغ را خاموش نمود وجوان را یافته سروی را باشمشیر برداشت. بعد از آن چراغ طلبید، چون جوان را دیده به‌سجده افتاد وچون سر برداشت آب‌طلبیده به‌افـراط نوشید. پس‌روی به مرد آورده گفت، ازآن زمان‌که توحال خـویش‌گفتی، نخفته‌ام و نه آب وطعامی‌خورده‌ام،چنین دانستم‌که کسی‌را برارتکاب این‌گونه عمل جرأت‌نیست‌مگریکی ازفرزان مرا و از این سبب چراغ را خاموش‌کردم‌که مبادا چون‌روی اورا ببینم محبت پدری مانع شود و چون دیدم که پسر من نبود خداوند را شکرکردم و چون از تشنگی قریب به‌هلاك بودم این‌بودکه آب طلبیدم.

تاریخ ایران/سر جان ملکم، ترجمهٔ اسماعیل حیرت ص ۱۷۳.

و سه‌سال بوده و سلطنت به استقلال ایشان سی و یکسال بوده است وفوت ایشان در سنه
۴۲۱ هجری بوده‌است.

بسطت مملکت سلطان محمودوبرابری باممالك شاپور وانوشیروان می‌کرد، حدی
ازجانب مغرب وجنوب گرجستان و بغداد بود و ازطرف مشرق و شمال به بخارا وکاشغر
منتهی می‌شد. وحدشرقی وجنوبی این‌ممالك به‌بلاد بنگاله و دکن تادریای هند می‌رسید.
طلوع این‌سلسلهٔ جلیل سریع‌تر ازغروبشان نبوده، می‌توان گفت‌که سلطنت به‌سلطان محمود
شروع وهم بدو ختم‌شد چراکه بعدازاو دیگرروی به‌ضعف‌نهاد ورفته‌رفته به‌انهدام‌کشید.

طغرل

گویندطغرل به‌شهامت وجوانمردی ضرب‌المثل بوده وخودوقبیله‌اش
مسلم بوده‌اند ومراعات ظاهراسلام بسیارمی‌کرد، چنانکه ازخلیفه
رکن‌الدین لقب‌داشته، مساجد بسیار بنیادنهاد و باعلما وزهـاد به
احترام وعزت سلوك می‌کرد وخلفارا درزمان سلطنت سلجوقیان آرایش واحترام بیش‌از
زمان دیلمیان‌بوده، به‌مثل‌اینکه دراواخردیالمه مراعات لوازم‌ظاهرآداب خلفا نمی‌نمودند.

الب‌ارسلان

پسرداوودبیك به‌سخاوت وشجاعت موصوف ومعروف‌بود وبه‌حسب
فضل وعلوم شهره وبلاشك بهترین سلاطین ومشهورترین پادشاهان
است، امرکرده‌بودکـه عیسویان درمملکت علامتی مثل نعل اسب
درگردن داشتنـد‌این جوانمردی وهمتی‌که ازقابوس سرزده‌بود ضرب‌المثل‌شده‌بود وقتی
که فخر الدولهٔ دیلمی ازبرادران خود معزالدوله وعضدالدوله گریخته به‌وی پناه‌برده‌بود
مبالغ‌گزاف‌کرامند به‌او عرضه‌کرده‌بودندکه چشم ازفخرالدوله بپوشد ودست‌ازحمایتش
بکشد، قبول نفرمودند وبه‌حمایت فخرالدوله جاهد وساعی شدند تااینکه جمیع‌ممالك و
خزاین وسپاه خویش‌را ازدست دادند وازپای ننشستند و درغربت وکربت ورنج ونکال
فخرالدوله شریك وسهیم‌شدند وتاامور وی انتظام‌نیافت‌آرام‌نیافت.چون فخرالدوله برسر
اقتدارآمد فقط حق‌شناسائی اورا درازاء اعمال خویش‌کفایت دانست و بفضل وحکمتی
زیاده ازحداشتهار دارد درجمیع صفات‌کمالیهٔ انسانیه ازاغلبی ممتازومستثنی بوده.

خلاصه وقتی الب‌ارسلان لشکربه‌گـرجستان‌کشید وآتش بیداد وظلـم درآن‌بلاد
افروخته سبب‌وحشت قیصرروم‌گردید. گویند قریب‌سیصدهزارنفرلشکرعثمانی جمع‌آوری
شده‌بود ومسلمین‌را تاسرحدایران دوانیده ازعقب به‌ارمنیه وآذربایجان تاخت‌آورد تادر
نزدیکی قریهٔ کونونکو به‌سپاه الب‌ارسلان رسیدند، چنانکه گویند الب‌ارسلان از افراط
واتلاف‌خون مسلمین‌اندیشیده طالب صلح گردید. قیصرحمل برجبن وبدلی وواهمهٔ‌ایرانیان
کرده، پیغام دادکه مصالحه صورت‌نبندد مگراینکه پادشاه‌ایران لشکرگاه خودرا به‌عساکر
رومی‌که فاتح وناصراندواگذارد وپایتخت خویش‌را نیز به‌گماشتگان این دولت بسپارد.

چون این جواب مسموع الب‌ارسلان شد دیگر غیرت مانع تحمل این جسارت و تهور گردیده مهیای حرب شد.

متفقاً محررین می‌نگارند که لشکر شاه زیاده از ده دوازده‌هزار نفر نبود و قیصر یقین بر فیروزی و فتح داشت و الب‌ارسلان عزم را جزم کرد که روی از آن معرکه نتابد یا خلعت نصرت در پوشند یا شربت شهادت نوشند. بادست خویش دامنها کمر زده دم اسب را گره زده بالا بسته تنگ اسب را محکم و کفن تبرکی که با مشک و عبیر [معطر] ساخته و به‌ادعیه مزین نوشته در پوشید و تیر و کمان را انداخته گرز و شمشیر و خنجری برداشته و به‌خود آراسته، همه دانستند سلطان حاضر دست و گریبان شدن با خصم در انقلاب و ستیز و آویز میدان قتال است. خونها بجوش آمده نفسها تنگی کرد و به‌مبارزان معرکه فرمود اگر کلاه غلبه و فیروزی برخصم را امروز برسر ننهیم پس تاج شهادت برسر گذاریم و اگر پشت برمعاندکنیم روی بسوئی نداریم. در این اثنی سپاه رومی به‌حرب شروع کرده پیشدستی گزیدند و چون سپاه عثمانی نسبت به مبارزان ایرانی کوه و کاه و مشت و خروار بوده، فتح و ظفر قرین حال رومیان گردیده، اتفاقاً سردار عثمانی آثار فیروزی و فتح دیده مغرورانه زیاده بی‌احتیاطی کرده چنانکه درشدت آتش انقلاب رزم که رومی و عثمانی مخلوط شده دست و گریبان بودند، در حمله و دلداری سپاهیانش بیشتر از قاعده پیش رانده داخل سپاهیان ایرانی شده برخواست برگشته میان قشون خود آید، کسانی که ملتفت سردارشان بودند گمان شکست و هزیمت کرده اغتشاشی بهمرسید. یکی دیگر اینکه سرداری دیگر بادستهٔ سوار خودش که بیشتر ازهمه به‌میان میدان رزم آمده شروع به‌جنگ کرده بود قدری کنار کشیده نفس تازه نماید و مجدداً به‌مقاتله پردازد، الب‌ارسلان ملتفت شده یکدفعه به‌همان سردار و دستهٔ سوارش حمله برد. آنها خواستند خود را ازدم سیل خطر کنار کشند که اسباب توحش سایرین نگردیده باشد. سر عسکر عثمانی برگشت بلکه رختشان برگشت، برفاتحین شکست عظیمی وارد آمد. رومانوس قیصر هرقدر که خواست و کوشید نتوانست دیگر جلو آنها را گرفته نظمی بدهد، ممکن نشد. و خودش با آن‌همه غرور و اطمینان زخمی خورده از اسب[1] بیفتاد و اسیرش کرده خدمت شاه آوردند. ابتدا باور نمی‌نمودند که او قیصر است تا بمرور سرو اسیر آوردند از آنها مفهوم شد که وی قیصر است. پس الب‌ارسلان کمال عزت و مودت را مسلوک داشتند و ازوی سؤال فرمودند که حال که برخلاف رأی و میل شما اتفاق افتاد، باشما چه سلوک شود؟ وی عرض کرد که اگر ظالمی بکش و اگر مرد و پادشاهی ببخش و اگر خودستائی زنجیر کرده به‌پایتخت خویش مرا ببر. پادشاه شق ثانی را قبول فرموده وی را رها کرد و جمیع سرداران و امرا و پاشایان روم را که درقید اسار درآمده بودند بخشیده آزاد فرمود و مشمول عنایات ملوکانه ساخت، و قیصر نیز دوکرور تومان اشرفی

۱ــ متن، آب.

ضرروخسارت جنگ پادشاه‌را پیشکش‌نمود وهمه‌ساله سیصدوشصت‌هزار تومان گردن گرفت به‌خزینه برساند. بازحاصل تعدادلشکرزیاد معلوم‌شد، پیداست که درلشکر گاه ده‌دوازده‌هزار نفری چه مایه اسباب ومال بهمرسد ودرلشکر گاه دویست سیصد هزار نفری چه‌پایه‌اسباب واموال خاصه اسلحه و آلات حرب بهم می‌رسد. ذلك‌تقدیرالعزیزالعلیم.

ازجمله اتفاقات غریب وانقلابات عجیب‌که مدام بعرصهٔ بروز وظهوراست یکی این است [که] درمحاصرهٔ یکی‌از قلاع برزم نام، حاکمی یوسف‌نام‌داشت، بسیارمفسد وشریروخونخوارکه مدتها لشکریـان وسلطان‌را ضرر وزحمت رسیده‌بود وصورت‌فتحی جلوه گرنمی‌شد وتعویق‌کلی درفتوحات خوارزم افتاده‌بود تا به‌بخت‌بلند شاه فتح‌گردید؛ و والی‌آنجا یوسف‌کوتوال بدست‌آمده حضورآوردند. شاه ازشدت تغیروخستگی طول مدت محاصره امربه‌قتلش‌فرمود. چون ازجان ناامیدشد.

در آرد به چنگال چشم پلنگ

دشنهٔ یکی‌از موکلین پهلوی خودرا‌کشیده، بطرف‌سلطان حمله‌برد. غلامان‌خواستند بگیرندش، سلطان ازشدت غرور وفرط‌اطمینان فرمود مانعش نشوید وتیروکمانی که‌مدام دردست وپهلویش‌بود برداشته تیری به‌چله نهاده‌نشده‌بود تادرزمین‌نشانهٔ‌خطاشود یا به‌هوا پرنده‌ای ازدم‌تیررد شد ازتیرشاه جان‌بدربرد؛ وواقعاً تسلط درتیراندازی‌شاه خارق‌عادت ومعجزه‌بوده. باری تیراول خطاکرد تیردوم نگرفته ردشد، به‌تیرسوم مجال‌نشد. یوسف با دشنه وقضای مبرم باهم بـرسرشاه‌رسیده، تنش چاك وافسرش باخاك قرین‌شد. جان ازتن شاه وشاه از اورنگ و گاه دورشدند. یوسف‌را درهمان‌بارگاه پاره‌پاره نمودند بلی‌دیگر چه‌سود، نوشدارو‌که پس‌از مرگ به‌سهراب دهند.

سلطان دردم‌رفتن وآن جان‌دادن باامراء ووزراء فرمودند بخاطرم می‌آید پندی‌که عاقلی زمانی گفت وچه نیکو گفت یکی آنکه‌کسی‌را بدیدهٔ استحقارمنگر واستخفاف‌منما، دیگرآنکه‌خودرابزرگ‌مشمار که مغرور به‌شجاعت ورشادت‌خودباشی و به‌خوداعتمادکنی. ومن این هـردو نصیحت بزرگ‌را سهل وخـوار انگاشتم وبه‌تجربه وضررهردو رسیدم؛ ولی وقتی‌که دیگربکارنتوانم‌زد وامروز برشجاعت وحـذاقت‌خود اعتمادکردم ودیگران را ازمساعدت‌خود منع‌کردم وحال به‌سزای خطاهای‌خود جـان می‌دهم. و موت‌من دلیل ظاهری است براینکه چه‌قدر ضعیف است قوهٔ‌انسانی وقدرت چون من سلطانی، درمقابل تقدیرربانی.سلطانی است‌که از توصیف و تعریف و مدح و ثنا و شمردن فضایل مستغنی است! باری

بالای چرخ دیدی الب ارسلان بقدر

در مـرو بین‌کنون‌که بزیر تراب شد.

الحق پادشاهی بود به‌شمایل صوری وخصایل معنوی آراسته واز هر نقصی پیراسته، برحسن‌اندام براقران وهمگنان سبقت می‌برد و درشهامت ذات و فتوت فطری براهل‌زمان تفوق داشت. ظلم از ایشان بی‌نشان وکمتر نقل‌است ودیگرچیزی که این‌سلطان فخرومزیت برسایرین و برتری دارد وجود وزیر بی‌نظیر، خواجهٔ آزاده نظام‌الملك بودکه الحق فیلسوف زمان ونادرهٔ دوران واعجوبهٔ دانایان‌بوده، نام نیکش تاانقراض‌عالم به‌پاکی و نیکی خواهندبرد. اگرچه درتواریخ هم‌کمتردیده شده‌که پادشاهی به‌اینقدرها اعتماد بر وزیر کنند و اوهم عهدبندگی‌را نیکو به‌پایان‌رساند.

باری ازجملهٔ کارهای الهامی خواجهٔ‌آزاده نظام‌الملك یکی‌این‌بودکه درجنگ اول باقیصرکه هردو اردو مقابل‌هم خیمه وخرگاه برپا کرده‌بودند وازجانب قیصرامرا و سفرا آمدوشد می‌کردندکه‌امر به‌مصالحه انجامد، اتفاقاً‌روزی‌سلطان‌بامعدودی ازخواص به‌شکار رفتند وبدست فوجی از عساکرروم اسیرو گرفتار گردیدند. خبر به‌خواجه‌رسید، فی‌الفور چندسواربیرون فرستاده هنگام مغرب درتاریکی واردشده، شهرت‌ورود وآمدن سلطان‌را ازشکار درانداختند وخود خواجه روانهٔ اردوی رومیان‌شد ونزد قیصر جلوس‌یافته، طرح مصالحه‌را ریخته به‌شرایط‌طرفین امرش گذشته‌که درمنزل نوشتجات‌را به‌مهردولت‌برساند و روانه دارد. بعد قلیل‌اسرائی‌که گرفتارطرفین‌بوده بناشد رد وبدل‌شود به‌خواجه اظهار داشتندکه چندنفر ازکسان شما گرفتار لشکرما گردیده‌اند بگیرید وببرید؛ وپادشاه‌نیز وقت اسار وگرفتاری به‌چاکران‌فهمانده‌بودکه احترام وملاحظه‌سلطنت‌را برکنار گذاشته مراهم یکی [از] خودتان انگارید. وقتی اسرا را نزدخواجه آوردنـد درکمال بی‌اعتنائی بر همگی بنای‌تغییررا گذاشتندکه بی‌قاعده ازاردو خارج وگرفتارمی گردید، حال اگر به‌تیغ عسکردشمن‌کشته می‌شدید دولت راهم به‌خونریزی بدنام‌کرده‌بودیدکه دودولت متحد و دوست درعین صلح وآشتی خون‌یکدیگررا می‌ریزند، ومراجعت‌کرده روی به‌اردونهاده می‌آید وچاکران قیصررا امرمی‌کندکه این اسرا را همراه بیاورید. وبعضی‌ازپاشایان و سرکردگان‌که دراردوی‌ما اسیرو گرفتار ودستگیرند، استدعا نموده سلطان مرخص‌فرموده بیاورید.

همین‌که قدری از اردوی رومیان دورشدند وبه‌حوالی اردوی خود رسیدند و از محل‌خطر به‌مقام‌امن آرمیدند، خـواجهٔ آزاده از اسب پیاده،روی برخاك راه‌نهاده حضور سلطان‌که یکی‌از اسرای پیاده‌بود خدمت‌کرده معذرت خواست و ایشان‌را سوارنموده به اردو رسانید وخود پیاده دررکاب مبارك‌بود. آدم‌قیصرچون‌بزرگواری واحترامات صدر-اعظم‌ایران‌را نزد قیصر دیده بود، بسیار تعجب وتحیر نمود از این حرکات وزیر. همینکه به‌اردو می‌رسند استقبال سرداران وچاکران وصاحب‌منصبان واشراف واعیان ایران کـه

آمده دسته دسته به‌خاك افتاده رکاب‌بوسی می‌کنند ودرخدمت همه پیاده به‌خرگاه رسیدند دانست که این اسیرحقیر دیشب سلطان و عجب گرامی گوهر تابان شایان‌بوده. درمراجعت تفاصیل‌را نیز به‌عرض‌قیصرمی‌رساند همه‌را حسرت‌وغفلت دوداز کامشان برمی‌آورد ودست تغابن وندامت برهم می‌سودند. صدحیف که‌تیر ازدست رفته‌بود. قیصر باکسان‌خودخطاب می‌کند اگروزیر گویند یعنی این‌قسم وزیرکه اگرکسی نوکرخواهد چنین‌نوکری بایدش که درواقع شریك وسهیم ملك؛ بلکه نگاهدارندهٔ دولت وسلطنت هستند.

مع‌القصه بعداز فتح واستیلاء دولت بی‌پایانی ازروم بدست‌آورد وهمیشه دویست هزارنفرلشگرجنگی خونخوار جیره‌خوار حاضررکاب داشت، همه تربیت‌شدهٔ سرفراز و شمشیرزن نیزه گذاربودند. بعداز اصلاح امورروم وقیصر، به‌تسخیردشت‌قبچاق وخزرکه مسقط‌الرأس آل‌سلجوق وسلجوقیان‌بود عازم شد. دراین‌اوقات ازعربستان تارودجیحون خطبه وسکه به‌نام‌او مزین‌بود وبیشترممالك خوارزم‌را مسخرکرد. وامرنمود به‌رودجیحون پل بستند وبدون ممانعت ازجیحون گذشتند، ولی داعی اجل دیگر به‌انجام واتمام خیالات مجال‌ومهلت‌نداده فقرهٔ یوسف‌کوتوال‌اتفاق‌افتاد. واقعاً خیلی‌حیف این‌سلطان بود. ملکشاه‌را وارث تخت وتاج وستانندهٔ باج وخراج قرارداده اورا درمعظمات‌امورمملکت ومشکلات مهام سلطنت به‌استعانت ازرأی‌رزین وخرد پیش‌بین وزیربی‌نظیر خواجهٔ‌بزرگوارخواجه نظام‌الملك که ازغایت‌اشتهارمستغنی ازتعریف وتوصیف‌است وصیت‌فرمود، عمرش‌شریفش چهل و پنجسال بوده ومدت سلطنتشان ده سال.

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود .

ملکشاه

سلطنتش خوب دوام وقوام یافت غالباً جمیع ممالك شام ومصردر دست ملکشاه مفتوح شد وبخارا وسمرقند وخوارزم‌که تسخیرشان برالب‌ارسلان میسرنشد هم به‌حوضهٔ دیوان وی درآمد، و قبایل ماورای جیحون وی‌را گردن نهادندی و والی‌کاشغرخراج برگردن گرفتی، سکه وخطبه به نام وی‌کردندی. از دریای روم تاقریب به‌دیوارچین داخل مملکت‌وی بود. مشهوراست که همه‌روزه دربیت‌المقدس ومکه ومدینه وبغداد وعراقات‌وری‌وبخارا وسمرقند واوزگنج [اورگنج] وکاشغرخلایق جهت صحت وسلامت مزاج‌مبارك پادشاه دعا می‌کردند وسلامت وجودش ازخداوند مسئلت می‌نمودند. درسنه ۴۸۱ چهارصد وهشتادویك هجری باکبکبهٔ تمام و دبدبهٔ مالاکلام باخدم وحشم، بیگانه وخویش، غنی وفقیرودرویش به‌زیارت مکهٔ معظمه رفت و در بسیاری از منازل‌کاروانسراها بناکـرد و خراجی‌که از زوار می‌گرفتند برداشت.

از خوش‌ذاتی و نیك‌نفسی و پاك‌طینتی او منقول است روزی درمسجد بعداز فراغ

ازنماز ازخواجه نظام‌الملك پرسید ازخداوند چه خواستی؟ عرض کرد دعا کردم خداوند بر برادرت ظفرواستیلا دهد. ملکشاه فرمردند من از خداوند مسئلت کردم که اگر برادرمن لیاقت وصلاحیت سلطنت‌مسلمین ورعیت‌داری بیشتراز‌من‌دارد اورا غلبه وتسلط‌دهد.الحق این‌قسم نیك‌نفسی باید تاسبب این‌همه تـرقیات وی شده‌باشد؛ ولی عزل وبی‌احترامی و رسوائی خواجه نظام‌الملك درآخر ایام حیات که سبب قتل وی شد خـال تغیری‌است بر صفحات حال این پادشاه‌که دست تغیر ازمنه آن‌را محو نتواندکرد، واز روزعزل‌خواجه کوکب اقبال خود ملکشاه میل به زوال کرد و گویا سبب‌کلی ترکان خاتون حرم سلطان باشد .

بعداز اتفاق فقرهٔ عزل وجریمه خواجه، سلطان از اصفهان بطرف‌بغداد حرکت‌کرد، فرمود خواجه‌هم دنبال اردو را گرفته راهی‌شود. درعرض‌راه یکی‌ازفدائیهای ملاحـده، گماشتگان‌حسن‌صباح که ازنوکرهای وزیرحالیه بودخواجه‌رابضرب‌کاردی ازپای‌درآورد، چون ازحیات مأیوس‌شد این قطعه نگاشته به‌سلطان فرستاد:

یك‌چند به اقبال تو ایشاه جهاندار
گـرد ستم از چهـرهٔ اقبال سترم
طغرای نکو نامی و منشور سعادت
پیش ملك‌العـرش بتوقیع تو بردم
آمد ز قضا مدت عمـرم نود و سه
واندرسفر ازضربت یك‌کارد بمردم
بگذاشتم این‌خدمت‌دیرینه به‌فرزند
او را بخـدا و بخداونـد سپردم

خلق بانیت صافی صاحب عـزا شده نعش‌را به‌احترام واحتشام تمـام برداشته به اصفهان بردند، ازسوگواری وشیون وزاری اصلا فروگذاری ننمودند وازمویه ومـوع مضایقت نکردند. نیزملکشاه بعدازخواجه قلیلی زیاده زیست نکرد، اراده داشت‌که بغداد را پایتخت‌کند، خلیفه ده روز مدت فرصت خراست دراین‌اثنا شاه‌ناخوش‌گردید وهیجده روز بعداز خواجهٔ شهید فوت‌شد. خیالات خلیفه آرامی‌گـرفت، عمرش سی وهشت‌سال بود ومدت بیست‌سال درکمال‌اقتدار وآسایش واستقلال پادشاه‌بود، به‌اتفاق همه‌مورخین کمترپادشاهی به‌این استقلال سلطنت‌کرده‌است. ممالك ایران وغیره‌که درتحت سلطنت‌او بود درعهد سلطنت او و وزارت خواجه، نهایت آبادی وغایت مأموری وکمال امنیت‌را بهمرسانیده‌بود. معلوم است‌که از درستی سلطنت‌او وخوبی صدارت خواجه بودکـه در این‌مدت روزی یاساعتی ازبرشامات الی صحاری تاتار درمملکت چیزی اتفاق نیفتاده‌که

صفای وقت وعیش سلطان‌را مکدر نماید و این خیلی توصیف محسنات وزارتـی است، نباید شوخی انگاشت و سهل و آسان پنداشت.

سلطان‌محمد خوارزمشاه

از اصل وابتدا کارش خوب بالا گـرفت. مملکتش وسیع و آباد شده بود، ایران کمتر وقتی در عصر سلاطین دیگر به‌آن وسعت و آبادی رسیده بود. چهارصدهزار لشکر جرار جیره‌خوار حاضر رکاب جمع بودند وبه‌فتوحات عدیده و شکوه و احتشام زیـاد امتیاز یافته بود تا بالاخره بنیاد سلطنتش از تندباد غضب مخرب بنیان بنی‌نـوع انسان، چنگیزخان ازبیخ وبن برآمد. وبعد از شکست‌های متواتر و نهب و تاراج جمیع ممالك و اسیر وقید حرم و قبیله دریکی ازجزیره‌ها در دریای خزر نزدیك استرابادا[1] داعی‌اجل را لبیك گفت و پسرش جلال‌الدین که آخرین سلسلهٔ ایـن سلاطین نامدار اولین چشم و چراغ دلیران روزگار بود باشجاعتی بی‌نظیر وثباتی بی‌بدیل خـویش را درمقابل سیل حوادثی که پدرش و بسی پادشاهان باعظم واقتدار راپایمال ساخت، مدتی نگاهداشت. و به‌حدی ایستادگی کرد که استعجاب رشیدان شمشیرگذار وشجعان روزگار شده بود، از فرط شجاعت و شدت رشادت بی‌مدد وکمك لشکری برقلب لشکرهای هزار هزاردشمن حمله‌ها برده و اسب در آب سند که کشتیهای چند حباب مقابل باد و طوفان است جهانده که‌تمام‌سران و سرداران‌سپاه‌ولشکریان‌وپادشاه[دشمن]را ازاین‌جلادت انگشت حیرانی به دندان مانده، و ابداً روزگار وبخت همراهی واقبال نکرده مایوس سرخودگرفته آرزوی قید و اسار بردل‌دشمنان نهاده، بطرف‌هندوستان رفت دل وعلوطبع وسمو مرتبه‌ورشادتش گفتنی و نوشتنی نیست.

ایلدگز

وقتی که ایلدگز غلام زشت‌بد، ظاهراً بدان‌وضع که درتاریخ‌دیده یا شنیده با سی ونه‌غلام دیگر جهت‌سلطان مسعود سلجوقی‌خریدند بعد ازخدمات مطبخیان به خوانسالاری سرای سلطان رسیده تـا معتمد علیه سلطان و مشارالیه اعیان‌گردیده به‌لقب اتابیکی و مربی یکی از شاهزادگـان مفتخر آمده، بعداز فوت طغرل ثانی‌حرم محترم‌اورا به‌حبالهٔ نکاح‌آورده تا به‌حکمرانی آذربایجان مقررشد. پس ازفوت وزیراعظـم بجای او نیز نشسته. هان در عـرصهٔ قلیای غلامی که ازخریدن به‌غلامیش ننگ داشتند وآشپزان ازکثافت بشره‌اش بیزاری‌جستندی، پای خداوندی‌بردست صدارت مملکت نهاده،دست جلادت از آستین صرامت‌بیرون‌کرده مدبرکشورومشیر لشکرگشته،ایران‌مدارومفخراهل[1] روزگارگردید.وی‌نیزدورش‌به‌آخرآمد.

---

۱. فوت سلطان محمد خوارزمشاه در جزیره آبسکون در سنه ۶۱۷ ه بود.

اتابك سعدبن‌زنگی چون سعد وارث ملك گشت لشکر به اصفهان کشده آن ولایت را مسخر ساخت و جمعی از معتبرین‌سکنهٔ آن‌جا را به شیراز برد.

آورده‌اند که وقتی از شیراز به عزم زیارت خلیفه جانب بغداد حرکت کرد و قریب به نواحی ری با سپاه سلطان محمد خوارزمشاه برخورد، با اینکه با وی از هشتصد نفر بیش نبودند، علی‌الفور برایشان را متفرق ساخت لکن در اثنای این گیرودار اسبش بر در آمده او را گرفته نزد سلطان بردند. سلطان سبب آن حرکت پرسید؟ گفت طلایه لشکر سلطان دیده، پنداشتم جمعی از دشمنان منند؛ لهذا این حرکت صادر شد والا بر سلطان ظاهر است که کسی با هفتصد هشتصد نفر با بهادران بی‌حد و شمار عساکر منصورهٔ پادشاه جهان چنین جسارت نتواند کرد.

سلطان را صراحت نفس و حسن محاورهٔ او خوش آمد و با وی در غایت تعظیم و اکرام سلوك کرد، وی را خلعتی شاهانه عنایت نموده با هزار سوار به سمت شیراز گسیل نمود. لکن عنایات مزبوره بدون شرایط نبود. اتابك متقبل شد که دختر خویش را بشرط زنی به سرای جلال‌الدین فرستد و پسرش زنگی ملازم رکاب و مواظب جناب شهریاری باشد و هرساله خراجی مقرر از اتابکان فارس به خزانهٔ سلاطین خوارزم واصل شود.

بالجمله چون بعداز قبول شرایط مزبوره مرخص شده به جانب شیراز رفت در عرض راه با پسرش زنگی برخورده، پسر چون از معاهدهٔ پدر مستحضر شده ازموافقت سرباز زده جمعی را در کمین گذاشته بر سواران خوارزم حمله برد. بعضی از مقدمهٔ ایشان کشته و برخی را متفرق ساخت. سردار سواران را چون این صورت غیر متوقع مشاهده افتاد، حمل بر غدر کرد. از سعد پرسید که مگر ارادهٔ نقض پیمان دارد؟ سعد برائت ذمهٔ خویش را بـه ایمان ظاهر نموده وی را خاطرجمع ساخت و تنها به‌جانب پسر شتافت تا وی رااز‌آن عمل باز دارد. پسر چون پدراتنهادید براو حمله برد؛ ولی از یك ضرب گرز پدر برخاك افتاده گرفتار گشت و بعد از آن مقیداً به قلعـه اصطخر فرستاده محبوس شد و تا رجوع سلطان جلال‌الدین از سند[1] بـه عراق در همان حبس بود.

بالجمله ذکر اتابك سعد تا امروز بخیر می‌شود.دیوار دور شهر [شیراز]ازبناهای اوست و همچنین مسجد جامعی در شهر بناکرده است کـه هنوز برپا است.

۱ـ در حاشیه کتاب آمده، سلطان جلالدیـن بعد از آنکـه از چنگیزخان شکست خورد به آبزده از رود اتك گذشت. از طرف سند رو به مکراماں و از آن به ایران رفت.

پسرش اتابیك محمدقایم‌مقام شد، چون طغرل ثالث به‌سن‌هفت‌سالگی برتخت برآمد اتابیك محمدتام وزارت وفی‌الواقع خود ایران‌مدار بود. این اتابیك عم‌طغرل بود، چــه طغرل‌ثالث پسرارسلان‌بن طغرل‌ثانی است‌که زنش را ایلدگزنکاح کرد ومحمداتابیك از آن‌زن متولدشد. القصه بعداز سیزده‌سال‌که درکمال اقتدار گذرانید، دنیارا وداع کــرده برادرش قزل‌ارسلان جایش‌بگرفت. و قزل‌ارسلان به معیت خلیفه ناصر سلطان، طغرل را گرفته قیدنمود، خواست که‌سریرسلطنت‌را صاحب‌شود. روزی جهت‌تاج گذاردن‌معین‌کرد؛ لکن یك‌روز قبل‌ازآن فدائیان تاج‌حیات ازسرش‌برداشتند. بعداز قزل‌ارسلان برادرزادهٔ او اتابیك‌ابوبکربود وچنان‌می‌نمایدکه‌او به‌آذربایجان قناعت‌کرد وتبریزرا دارالحکومهٔ خویش قرار داد و مدتی دراز حکومت آن بلاد باوی بود و مردمش درآن ایام آسوده بودند.

اسماعیلیه

چون درشهیدشدن خواجهٔ بزرگوارنامی ازفدائی برده‌شد به‌قول سرجان‌ملکم قصه‌ای ازفدائیان گفته وشرحی کــرده‌شود. جماعتی بودندکه‌چنان به‌رئیس خود اطاعت می‌کردندکه‌دادن جان‌خویش و گرفتن روان دیگران به‌نزدشان‌یکسان‌بود. رئیس ومنشأ این‌فساد اول حسن‌صباح بودکه متابعانش را حسنی‌می‌گفتند. و وی دراوایل‌حال بواسطه خــواجه درخدمت الب‌ارسلان بود، بسببی‌که‌میان‌او وخواجه نظام‌الملك وزیر روی‌داد، دست ازخدمت‌بازداشته به‌جانب ری رفت و ازآنجا به‌مصروشام شتافته، خدمت یکی‌از امرای اسمعیلیه رسید ومذهب آن طایفه اختیارکرد، وعقیدهٔ‌آنها بس‌ناشایسته وذکرش غلط‌است. باری بعدازچندی‌مراجعت کرده ازخوف‌خواجه پنهان‌می‌زیسته، تدابیرکرده تاقلعهٔ الموت راکه نزدیك قزوین بود به‌چنگ‌آورده، ازآنجا به‌تاخت‌وتاراج بلاداطراف شروع‌کرد تالشکری ازجانب‌ملکشاه به‌استیصال‌آنها مأمورشد و آن‌وقت جزهفتادنفرکسی باحسن‌نبوده، نزدیك‌بودکــه گرفتار گرددکه سیصدنفر ازری بمددشان به‌وقت رسیده قویدل‌شده ازقلعه بیرون‌آمده برلشکر ملکشاه حمله بردند وغنیم‌را لابدکردندکه ازمحاصره دست‌کشیده سرخود گرفتند ورفتند. دراین‌اثناهم خواجه‌کشته‌شد وملکشاه‌هم فوت‌شد ودرایران اغتشاش بهم‌رسید وقتل‌خواجه ومردن شاه‌که مایهٔ این‌اغتشاش مملکت‌شد، خیلی‌مناسب حال‌حسن ومتابعانش‌بود واسباب فوت‌کارشان گردید. فدائیان دست جلادت ازآستین وقاحت بیرون‌کرده ازقتل وحرق و نهب وسرق فروگذارنکردند. شرارت اعمال وسیاف افعالشان به‌اطراف بلاد و اصناف عباد ازدور ونزدیك وتــرك وتازیك رسیده، احدی برجان ومال وعیال‌خویش ایمن‌نبود. بنابراین سلطان سنجر قلــع وقمع این‌طایفه‌را وجه‌همت ساخته تاپیشترازآنکه بیشترقوت یابند ایشان‌را ازبیخ‌وبن براندازد؛ ولی چون چندمنزل بطرف قلعهٔ الموت حرکت‌کرده،

روزی بامدادکه سر ازخواب برداشته پهلوی خوابگاه‌خویش خنجری برزمین تادسته‌نشسته وکاغذی نوشته بردستهٔ آن‌بسته دید، وبرکاغذ نوشته: هان ای سلطان‌سنجر بپرهیزکه اگر رعایت خاطر تو منظورنبودی دستی‌که خنجری برزمین سخت‌فروبرد برسینهٔ نرم توسهلتر بود فروبرد.درتاریخ گزیده نگاشته‌که‌یکی‌ازفدائیان‌بااجزای‌خلوت‌خاص سلطان‌یابااهالی حرم خصوصیتی بهمرسانیده واین‌کارراکرده‌بود. درهرحال سلطان فسخ عزیمت نمود.

مورخین نگاشته‌اند چون سفیرملکشاه نزد حسن رفته‌بود، حسن درحضورسفیر امر کرد تایکی‌از فدائیان خودرا باخنجرکشت ویکی خودرا ازبلندی به‌زیر انداخت فدا نمود ویکی خودرا درآب غرق‌کرده بمرد. آن‌وقت به‌سفیررو‌کرده‌گفت صورت وپیروی پیروان مارا چنانچه مشاهده‌کرده‌ای بعرض سلطان برسان‌که تمام متابعان من ازاین‌قرارند وشما یك‌نفر درتمام لشکرخود ندارید.

جهت اجرای احکام شرع دوپسرخودرا حدزده، عرضهٔ هلاك ساخت وچند قلعهٔ دیگر درحیات خود مسخرساخت‌که ازجمله یکی رودبار بودکه قرینهٔ قلعهٔ الموت بود. و بعداز فوتش‌کیابزرگ امید جانشین شده، رسولی ازوی جهت امورمصالحه به اصفهان رفت. اعیان دولت آنچه لازمهٔ احترام بود دربارهٔ فرستادهٔ او بجای‌آوردند؛ لکن عوام‌الناس به‌تعصب مذهبی واغوای علما شورش‌کرده به‌خانهٔ فرستادهٔ او ریخته وی‌را پاره پاره‌کردند. سلطان محمود بعداز وقوع این‌امر رسولی به عذرخواهی نزدکیا فرستاده. [کیاامید] گفته‌بود اگرراست‌گوید، سلطان‌کشندگان را تسلیم نماید تاقصاص شوندواین امری‌بود محال، چراکه خلقی دراین‌فقره شریك‌بودند. معلوم نبود تاچندنفر گرفته به‌آنها تسلیم شود. کیانیز به‌انحاح مقصودخویش جماعتی به‌تبدیل لباس درجزو به‌قزوین‌فرستاده بی‌خبرحمله بردند وهنگامه‌ای برخاست‌که چهارصدنفرمردم ویکی‌از اشراف مقتول شدند ومبالغی خطیرمال مردم به‌باد نهب ویغما رفت وروزبروز قوت می‌یافتند تاگیلان‌را هم مسخرکردند. سلطان هم درآن زمان فوت شد واین طایفه هم آناًفآناً زیادمی‌شدند واز هرکس بوی نفاقی‌که می‌شنیدند به نیش خنجر از روی زمینش برمی‌داشتند.

حکایت وسروکار امام فخررازی را بایکی‌از فدائیان عرض‌کرده‌ام. باری همه روزه درترقی‌بودند تابه‌روزگار جلال‌الدین حسن پسرعلاءالدین‌که مردی‌بود نیك‌سیرت وکریم‌الطبع و درحسن اندام وصباحت منظر از ابنای‌زمان امتیاز داشت وباملوك‌اطراف به‌وسایط رسل ورسائل در دوستی‌کوفته وانکاربردین نیاکان خود نموده، جمیع‌کتب و مزخرفات بی‌معنی این طایفه را سوخته به باد فنا داد. علی‌ای‌حال والی‌گیلان به خلیفه نوشت‌که‌جلال‌الدین خواهش دارد خواهروی را خطبه‌کند. خلیفه در جواب نوشتند که این فخرشریفترین و گرامی‌ترین خاندانی‌است‌که درحوزهٔ مملکت یافت‌شود. خلاصه وقتی

یکی از رؤسای ایشان‌را با حاکم عراق جنگی اتفاق‌افتاد چنانکه معمول بود درروزمصاف به‌دست خنجرطراری ازفدائیان کشته‌شد. دیگرمدت ریاست آسوده‌بود.

جلال‌الدین را پسری بود ده‌ساله وارث مسند پدرگشت چون برسریرفرمانرائی نشست، جمعی‌از رؤسای مذهب وملت‌راکه امنای‌حضرت‌بودند به بهانهٔ خون‌پدرکه‌مسموم کرده‌اند معدوم ساخت. اگرچه به‌رعایت مسند درمعرض انتقام درنیامد؛ لکن سبب نفور خلق‌کشته، پیروان ازوی مأیوس وروگردان شده و وی مریض گردیده مالیخولیای صبعی بروی‌طاری‌گشت. لهذاوزراءوامناءوامراء چنان‌مصلحت‌دیدندجهت‌استخلاص‌ازاین‌عارضه جناب خواجه نصیرالدین محمدبن حسن‌طوسی‌که ازمعارف حکمای عصر ودربیشترعلوم سرآمد ابنای روزگاربود به‌علاج وصحت ومجالست‌وی طلب دارند وخواجه درآن‌اوان دربخارا می‌زیست. آنچه‌کردند مدتی به‌این امرراضی‌نمی‌شد، لاجرم حکمی‌ازعلاءالدین به‌حاکم قهستان صادرشدکه این‌کاررا حکماً به‌انجام رساند. روزی خواجه درباغهای قریب به‌شهرتفرج می‌نمودندکه چندسواری دور اوراگرفته اشاره براسب جنیبت‌کردند. جز اطاعت چاره‌ندید، سوارشدند پیش‌ازآنکه احدی‌خبردارشود ازطرف قهستان گذشتند و به‌قهستان آمدند. والی قهستان‌کمال توقیر و تبجیل را باایشان بجای‌آوردند، به‌نوعی سلوك‌شدکه مایهٔ‌خجلت خواجه گردید وهزاران معذرت ازحرکات خلاف وتمردفرمایشات خواست تامدتی‌خواجه درقهستان بماند ودرآن‌مدت سیاست مدن اخلاق ناصری‌را به‌نام ناصرالدین‌عبدالرحیم والی‌قهستان تصنیف‌کردند تاعلاءالدین به‌دست یکی‌ازخدام‌خویش به‌قتل‌رسید وپسرش خورشاه رکن‌الدین جای‌اوگرفت واوقات هلاکوخان بود، و او در مقابلهٔ خان‌ترك وترکان سترك ازپای درآمد وقریب صدقلعه ازقلاع این‌طایفه درمعرض تسخیردرآمده، ویران‌وبیشتر این‌دزدگاه باخاك‌یکسان‌گردید. چه‌اشخاصی‌که ازپای‌درآمد وچه خزاین‌که بدست‌آمد ودفاینی‌که ازدست برفت ومتجاوز ازدوازده هزارنفر ازایشان عرضهٔ تیغ بی‌دریغ گردید.

[غازانخان و ابوسعید]

ونیز ازچنگیزخان واین سلسلهٔ جلیل غازانخان است‌که تعریف و توصیف او ازحیزتحریـر و تقریر بیرون است، اگرچه‌گویند به حسب‌ظاهر بسیارصورت و قامت‌کریهی‌داشته، قسامتی بس‌قصیر و صورتی به‌غایت‌زشت ومکرهی‌داشته؛ ولی‌ضمیرش خزانهٔ‌کمالات انسانی ومنبع ملکات نفسانی‌بود. یکی‌ازمورخین نصاری‌کـه مدتی دردربار وی اقامت کرد، می‌نگاردکه یکی‌ازمحاربات او باسلطان مصرکفایتی وافر وشهامتی باهرکه ازوی درآن جنگ ظاهرشد محل‌تعجب وحیرت است‌که چگونه این‌همه خصایل‌نیکو ومحسنات بزرگ در شخصی چنین خردجثهٔ قیصرالقامه وکریه‌المنظرجمع‌شده‌است. مورخان‌شرقی

اورا ازکاملترین سلاطین می‌نویسند ومؤلفان غربی برفوتش بسیار افسوس می‌خورند. پس ازوی ملك به‌برادرش سلطان محمد خدابنده رسید، اولین سلطانی است که مذهب شیعه قبول کرد. قدری ازعمارت مقبره‌اش درسلطانیه باقی است، معلوم می‌شود بناهای نیکودر سلطانیه بوده‌است.

قطرعمارت حالیه زیاده ازصدپاست وارتفاع گنبدش صد وبیست‌پامی‌شود. وفات سلطان محمود غازانخان درسنه ۷۰۳ هفتصد وسه مدت سلطنتش هشت سال وعمرش ۳۶ سی وشش‌سال بود. پس‌از وی سلطان محمد خدابنده بود سلطنتش دوازده سال وعمرش سی وسه سال‌بود (وفاتش درهفتصد وشانزده) پس‌ازاینها ملك روبه‌ضعف نهاد. پس چند نفری‌هم از آل‌مظفرحکومت‌کردند ومدام‌هم باهم درنزاع بودند وکروفری کردند.

[امیر تیمور] به‌ظهورلوای‌امیرصاحبقران‌امیرتیمورگورکان همهٔ‌لواها بخفت؛ وطوفان‌لشکرتاتاری، گلزارمملکت‌را ازخاروخاشاك‌بروفت‌ومعلوم است درمقابل‌پادشاهی‌چون امیرتیمورکه مبارزی چون او از اول روزگار درکرهٔ‌خاك نیفتاده‌که زیست‌کند. تولد امیر درشهرسبزدرحوالی شهرکش واقع شد، پدرش امیرقبیلهٔ برلاس‌بودکه درتحت حکومت خانان‌تاتار وآباء واجدادش وزرای جغتای پسرچنگیزخان‌بوده‌اند. اختلال واغتشاشی‌که بعداز اولاد واحفاد جغتای درمملکت ماوراءالنهر روی‌داد محاربات ومنازعات امراء برسرتقسیم مملکت وتوضیع سلطنت این خانواده بترقی تیموری مناسبتی تمام دارد.

خود درتزوك نگاشته‌اندکه جهت‌پشت‌وحمایت‌خود وتکیه به‌دوستی‌قوی بازووسالم ودور ازخطربودن به‌توسل وکنف‌او ازپیر[1] خود کنکاش وشورا نمودم. درجواب‌نوشت که از خلیفهٔ چهارم علی (ع) سؤال کردند که هرگاه آسمانها کمانها گردد و زمینها زه‌کمانها وحوادث‌تیرها وآدمیان هدف‌آن‌تیرها وتیرانداز خدای‌جل‌جلاله باشد، آدمیان به‌کجا گریزند؟ خلیفه فرمودندکه‌آدمیان را است‌که درخدا گریزند. پس‌تراست‌که دراین وقت انقلاب درتغلق تیمورخان گریزی وتیروکمان‌را ازدست‌وی بگیری. ازرسیدن این جواب قویدل گشته رفتم تغلق تیموررا نیزدیدم. این‌سبب ارتفاع پایهٔ‌شهرت او واتساع[2] مایهٔ دولت‌اوگشته دراندك‌وقتی محل اعتماد تغلق تیمورخان واقع‌شد. بعدازچندی‌جمیع ممالك میان سیحون وجیحون‌را تسخیرکرد، الیاس خواجه پسرخودرا فرمان‌فرما ساخته، تیموررا وزیر وسردارلشکر آن صفحات قرارداده بعداز چندی [تیمور]سراز اطاعت وی

---

۱. مراد ازپیر مولانا زین‌الدین ابوبکر تایبادی است‌که امیررا به آن جناب ارادتی بوده.

۲. متن، ارتساع. اتساع به‌معنای فراغ.

پوچیده، علی‌الاتصال درمعرض مخاطره ومهالك درآمد وارتکاب شداید ومقاسات عجیبه نمود وهم درآن‌اوقات تجاربی که حاصل کرد هم برآن‌نیمهٔ دنیارا گرفته مالك نصف‌روی زمین شد تفاصیلش جلدهاکتب می‌شود.

بادی درابتدا بیشتراوقاتش را به‌آوارگی گذرانید ودراطراف ملك می‌گشت واز هرطرف موت درعقب وی بود. وهم اتفاق می‌افتاد صدنفر درعقب وی بود وگاه یك نفر نبود؛ لکن درهرحال امیرقبیله بود ودوست پنهانی بسیار داشت ودشمنان وی می‌دانستند که اگـر برقتل او اقدام‌کنند یااورا بـدست دشمن بدهند خون او بدون انتقام نخواهد خفت. ودرهیچ مشاق ومهالك مأیوس نبود وهمیشه دوستانش ازمردمان بزرگ بودند. در تزوك می‌گوید وقتی بامن چهل‌سوار بیش‌نبود ولی همه اصل واصیل‌زاده وامیروامیرزاده، حق تعالی را شکرگفتم که درچنین وقت پریشانی چنین‌مردمان بزرگ بی‌زروزورآمده واطاعت مرا قبول می‌کنند. پس الله‌تعالی را به‌من‌کار بسیاراست‌که این‌قسم همسرها مرا مطیع ساخته.

بعداز فوت تغلق چون‌پسرش الیاس لابد بود به‌کاشغرروودکارتیموری رو به‌بهبودی نهاد، بسیاری از دوستان و اقارب جمع‌آمدند. بعداز نمازی‌که سجدهٔ شکربجای‌آوردم هنوز ازدعا فارغ‌نشده بودم‌که فوجی ازسترکان نمودارشدندکه ازبرابر بلندی می‌گذرد، خود سوارشده نزد آن قوم تاختم، ایشان هفتاد سوارکاربودند. احوال پرسیدم، گفتند ما نوکران امیرتیمورهستیم و به‌طلب امیرمی‌گردیم وی را نمی‌یابیم. من به‌گمان‌اینکه شاید به غلط بااوکاری یا عـزم دستگیری او دارند، گفتم من‌هـم یکی‌از نوکران امیرم می‌خواهید شمارا راهبری‌کـرده به‌امیربرسانم. یکی‌از ایشان اسب خود را رانده خبربه سایرسران‌وسرداران‌خودبردکه‌آدمی‌راهبریافته‌که‌مارا به‌امیربرساند.یکی‌ایشان‌عنان‌کشیده حکم براحضارمن‌کردند وایشان سه‌نفر ازسرداران‌کلان همراه بودند. سردارتغلق خواجه برلاس وامیرسیف‌الدین وامیرتوبك‌بهادر. چون نظرشان برمن افتاد بی‌خودشده از اسبان خود فرود شده آمدند و زانو زدند ورکاب مرا بوسه دادند. منهم فرودآمده هریك را بغل‌گرفته، مندیل خودرا برسرتغلق‌خواجه نهادم وکمربند خودراکه بسیارپرکاروزرباف بود برکمر امیرسیف‌الدین بستم تسلیم وجامهٔ خودرا برتوبك بهادرپوشانیدم. ایشان‌رقت کردند مراهم رقت شد و وقت نمازبود به‌جمعیت نمازکردیم وسوارشده به‌یورت‌آمدیم؛ به‌تعاریف ایام با امیرحسین‌که یکی‌از امیران مقتدر ماوراءالنهربود خویشی و دوستی بسته‌گردید؛ ولی عاقبت ازتخالف ایام و تباین‌امرسازگاری نمی‌شد و به‌دل‌یافتم‌که امیر-حسین را خشونت طبع وبخل وحرص و شره برمزاج وی استیلاداشت ومی‌خواست‌جای ضررها راکه به‌مرور به‌وی رسیده از اخذ وجلب بطورتعدی پرکند وکسانی‌راکه ازاین

جهات به‌سکنت وفقر وفاقه گرفتار شده بودند خود به‌قدری که درحیز امکان داشت‌مدد و معاونت به‌معاش فرمودیم.

منقول است که تیمور جواهرآلات که متعلق به‌زوجهٔ خود خواهر امیرحسین بود به بعضی‌اعیان و اشراف واکابر که ازتطاول امیرحسین به‌حال خراب افتاده بودند بخشیده، تابدان رفع فقروکسالت پریشانی‌کنند. باز امیرحسین فهمیده ایشان‌را جریمه‌کـرده آن جواهرات وزرینه آلات رابه‌بهای جریمه از ایشان گرفته. این اتفاقات‌بیشترمایهٔ اختلاف طبیعت طرفین می‌شد وموجب ازدیاد وحشت مابین بود. درآن اوقـات فوت زوجهٔ امیر، خواهر امیرحسین اتفاق افتاد وبکلی قطع علاقهٔ میانه‌شد. وچندی‌بعد به بهانه[ای] جنگ درمیانه واقع‌شد. ابتدا بخت مساعدت طرف مخالف نمود ولی بازبه‌یك نوع بهادری که درتاریخ عالم‌مثل آن‌نشان نداده‌اند، دست ازحریف برد. ازاینجا معلوم می‌شودکه ایـن مرد تا بچه حد وپایه مستجمع جهات تدبیر وحیل وبچه اندازه صاحب جـرأت و تهور وشجاعت بوده. اگرچه ازقول مورخین دیگر این فقره عرض شد باز عیبی ندارد.

امیر درتزوك می‌فرماید امیرحسین راتصرف قلعهٔ قرشی دست داد، لهذا ازاین‌جهت غیرت سلطنت من طغیان کردکه قلعهٔ قرشی را ازوی بگیرم بعضی امرای من‌کنکاش دادند که رفته به‌جنك قلعه رامسخر گردانیم، ولی‌من ملاحظهٔ چشم‌زخم واهداف لشکر رامنظور کردم. حکم به‌کوچ مخالف قلعه به‌جانب خراسان داده شد، چـون از آب آمویه عبور نمودم،کاروانی از طرف خراسان آمده متوجه قرشی بود، قافله‌سالاری‌کاروان داشت که ارمغانی به‌من آورده از احوال امرای‌خراسان پرسشی‌کردم واتعام‌کرده مرخصشان‌نموده آدمی به‌جاسوسی همراهشان خفیه‌کردم تاخبر رسیدن‌کاروانیان به‌قلعه [وخبر رفتن مرابه قلعه توسط‌کاروانیان را داد] لشکریان و امیرحسین خوشدل وآسوده‌حال بساط عیش و عشرت گستردند [و من] صدوچهل وسه جوان بهادر مردانه‌کار کردهٔ آزمـوده [ازلشکر] جداساخته‌بازاز آب‌آمویه عبورنموده‌دریك‌فرسنگی‌قرشی نزول‌کردیم وگفتیم چندنردبان وریسمان و اسباب لازمه طیارکردند وخود تنهارفته اطراف قلعه را ملاحظه نموده باچهل سوار بودم، سیاهی قلعه‌که دیده شد آنها راهم‌آنجا گذاشته مبشر وعبدالله‌که خـانه‌زادان بچگان من‌بودند همراه‌به‌کنار خندق‌آوردم، پرآب‌بود ترناوی‌که آب‌ازآن به‌قلعه‌می‌رفت ازروی خندق‌گذرانده بودند، اسب‌رابه‌مبشر سپرده ازبالای ترنا و ازخندق‌گذشته‌دروازه بسته دیدم وپشت دررا خاکریزکرده بودند. اطراف دیوار قلعه رانظر انداختم جائی‌که زینه‌ونردبان توان‌گذاشت یافتم مراجعت نموده‌به‌بهادران رسیدم‌همگی طیارشدند نردبان رابرداشته روبه‌قلعه آمدیم‌ویکایك ازروی‌ترناوبرخندق‌عبورکردیم، زینها گذاشته به‌دیوار قلعه‌برشدند.

باری چهل‌وسه‌نفر به‌حراست‌اسبان گذاشته صدنفر به‌سرداری عبداله ازدیوارقلعه بالا رفته قراولان‌خواب‌را تمام به‌قتل‌آوردند ودروازه‌را گشودند.امیرباصدنفر دیگر داخل‌شدند جهت ترساندن دشمن درآن تیرگی‌شب،شب‌بادبه‌بوقهاکرده‌کرناهارا دمیدند وروی به ارك نهادند. وحشت غریبی‌به‌مردم دست‌داد وبعضی قراولان‌را نیزرها نمودندکه دوازده هزارنفر لشکری‌که درنزدیکی شهراردو داشتند، این‌قراولان فراری متوحش ازشهر خود را به‌اردو رسانیدند واسباب ترس ودهشت اهالی‌اردو گردیدکه البته جماعت زیادی‌به شهرریخته‌اند وقوهٔ محاصره‌شهر ومقابلهٔ‌آنان را نتوانیم.چون‌روزشد امرای امیرحسین فهمیدند که جماعتی‌که شبیخون آورده‌اند قلیلی بوده‌اند؛ ولی غافل‌که همه ازبهادران وشجعان بوده‌اند خاصه خودامیرکه ازدلاوران وشجعان‌نامی روزگار بوده‌محال می‌نمود بتوانند قلعه راازآنها پس‌بگیرند. القصه‌عزم‌راجزم نمودندکه بقدر امکان ازپای‌ننشینند تادوباره‌قلعه، راپس بگیرند. هرروزجمعی ازبهادران ازقلعه بیرون آمده دادمردی‌می‌دادند. چندی نگذشت‌که میان امرای امیرحسین نفاق‌افتاده متفرق شدند وبسیاری ازاسباب و اموالشان به‌چنگ بهادران امیردرآمد، مکرر می‌فرمودند غلبه‌وفتح به‌تدبیروتأیید است نه زیادی وجمعیت سپاه.

در تزوك فرموده‌اند اصفهان‌را مسخرساخته اعتمادنموده‌شهررا به‌خودشان واگذاشتم وداروغه برایشان گماشتم بعد به‌سببی یاغی‌شدند وداروغه را باسه‌هزارنفر لشکری به‌قتل عام اصفهان نمودم. انتهی.

شهری‌که مصر جامع بودبکلی ویران‌وزیرورو شد آخراین‌لشکرهم آب رودهای صحرای لشکرچنگیزی راخورده‌اند.خلاصه بعدازقتل وتاراج شهر وحوالی عنان عزیمت به‌جانب‌شیراز منعطف نمودند.شیرازوتوابع‌ویزدوکرمان‌ولرستان‌اظهار ایلی‌وانقیادنمودند که دراین‌اثنا خبرحرکت توقتمش[تقتمش]خان والی‌دشت‌قبچاق بطرف ماوراءالنهررسید، لابد بدان‌طرف نهضت‌فرمودند وپنج‌سال درضبط وربط ممالك خود وبسط آن‌حدودوالی اقصی‌بلاد تاتار اشتغال فرمود.لشکر منصورش تادیوارچین رفته و لوله درآن‌عرصه در انداختند. دوباره بطرف ایران معاودت‌کرده و ازراه مازندران واز آنجا به‌جانب بغداد روانه وبعضی ازسپاه راازطرف آذربایجان وکردستان فرستاده وخود ازسمت عراق به حوالی خرم‌آباد وشوشتر در حرکت آمدوپس از تسخیر دژسپیدکه جزرستم احدی برآن دست‌نیافته به‌جانب شیرازعنان ریز گشته. این‌فقرهٔ شاه منصور باامیرتیمور انصافاً ازشدت علومرتبه جلادت و شجاعت وکارنادر منحصر به‌اورا اگر ازروی تواریخ تمام مورخین عالم‌کسی‌نقل‌نماید وبنگارد واعتناکردنی وغیرمکرر است‌که شاید ازمضامین و بیانات مختلفهٔ هریك، یك‌نکته واشاره ازرموز قوت‌قلب‌وشجاعت بی‌نهایتش فهمیده شود و سبب

تحیر وتحسین به‌او گردد هنوز کم است و ناگفته مانده.

القصه شاه‌منصور پسر سلطان زین‌العابدین که بعدازمراجعت امیرجای پدر گرفته بیشتر ممالکی که سابق درتحت تصرف آل مظفر بود مسخر شده، سه‌چهار هزار سوار زبدهٔ سراپا مسلح جمع‌آوری کرده به‌مقابلی خصم اقدام نمود. جرأت وتهور وشجاعت‌را باید دراین سردار دلیر شمشیرزن شهرگیر ملاحظه‌کرد که برابر لشکری که بعد از تسخیر تمام‌روی‌زمین وآن‌رشادت وشجاعتها همه‌مسلح وزیاد و حضورداشتن خودامیرمعظم با مشتی قلیل مقابلی کردن‌کسی از تصور و تفکر جزحیرانی وتحیرعقل بجائی نرسد. ابدأ این اقدام برهیچ‌کسی ازابقای روزگار گمان نتوان‌کرد، مگرکسی‌که اول‌شجاع و دلیر دنیا باشد. دومرتبه برقلب لشکر تیموری حمله‌کرد وبکلی شیرازهٔ نظم ایشان را از هم گسیخته به‌صحرا پراکنده ومتفرق ساخت، به‌حدی دلیری‌نمودکه کسی مقابلش درنگ نتوانست، چنان این کوه‌لشکر را ازهم شکافت‌که باامیر مقابله شد، شمشیری برفرق امیر نواخت ولی شمشیر برخود اوکارگر نیامدبخت‌واقبال چون مساعدت نکرد هنر ودلاوری ضایع ماند وهمان قلیل لشکری‌که همراه‌داشت مشغول دلاوری‌که بود ازپشت‌سرش‌فرار کرده رفتند.(دست تنها باپلک‌صحرا لشکری‌چه‌کند.آخرهمه کارهاخسته‌که می‌شود برفرض خسته‌هم نشود بعدکه این‌دریای سپاه‌ترك وتاجیك راپراکنده وپریشان‌ساخت وامیروشریف وزیرراهم‌کشت وصغیروکبیر رانیزاسیرنمود،کی‌ببندد وکی‌تعاقب کند وکی اساس‌واموال وخیمه وخرگاه هزیمتیان رابه‌یغما وتاراج برد وشهرنگاهدارد.) اگر آن‌چند نفر تنهایش نگذاشته بودند، مسلماً ایرانمدار می‌بود.

مع‌القصه بعدازخستگی‌وکوفتگی‌زیادطرف شیراز روانه‌شد، دیگرمعلوم است کم‌کم هزیمتیان درزیر لوای سلطانی‌جمع‌شده جمعی‌هم آن‌شرزه شیریگانه وآن دلیر فرزانه را دنبال‌کردند وازعقب زخمی منکر براو زدند. دو زخم دیگرهم یکی‌بردست ویکی برسر داشت‌که خود دستمال بسته بود، سرش[را] درهمان گوشه‌میدان‌که هنوز مات و حیران بودند خدمت‌امیر آوردند حمدوشکرباری بجای‌آورد وعمرسلطنتی دوباره یافت.

عراق وفارس گرفتی ببخت‌خوش‌تیمور
بیاکه نوبت تکریت‌ووقت بغداد است

بعد از فتح فارس بخیال بغداد افتاد و در تکریت قدری معطل شد که شنید توقتمش‌خان والی دشت قبچاق سپاهی به تخریب حدود شیروان فرستاده بود. لشکرتاتار که به‌تسخیر بلاد اطراف‌عراق و جزیرةالعرب،کردستان و گرجستان مشغول بود، آنجاها راکه تمام‌به‌تصرف درآوردند، لشکریان به‌تاخت وتاز بلاد اوهزیمت یافته واورا‌هزیمت داده ازتاج وتخت دور و ازملك محرومش ساختند. دراین‌سفر نزدیك بودکه سپاه امیر

بکلی منهزم گردند، گویا این سردار مدبر محیل،علمدار لشکریان توقتمش خان را دید مبلغی به او داده وی قدری علم را پایین تر نگاه داشت نوعی کرد که بعضی ازسپاه علم را نمی دید[ند] گمان بردند سردارشان به قتل آمده بهم برآمدند. سپاه امیر نیز پای جهد فشرده تا آنها را از پیش برداشتند و فتح کردند، بعد لشکر به روسیه کشیدند والی مسکو رفتند و آن شهر را گرفته تاراج کردند، گرجستان و بلاد چرکس را هم گرفته غارت کردند. جمیع قلاع مستحکمهٔ آن صفحات را متصرف شدند و به سمرقند مراجعت کردند وعزم تسخیر هندوستان نمودند. و اغلب آن آن امرا برخلاف این امر رأی زدند که درصورت گرفتن هنداگرخود اقامت کنیم نسل ما ضایع گردد وطباع آنهاسست وزنانه شود. در تزوك می فرمایند در این باب ازقرآن استخاره کردم نیك آمد امراء نیز راضی شدند، چون مجموع لشکر من نود ودوهزار سوار بودند موافق ومطابق اسم محمدص آن را هم شگون گرفته به فال نیکو ومبارك شمردیم.

القصه درربیع سالی که به هندوستان لشکر کشیده شد اول ترکتازی به جانب ملك سیاه پوشان نموده وبلادشان در کوهستان بدخشان است و از قدیم الایام خودسر بوده،سر به اطاعت پادشاهی فرود نیاورده بودند. قلاع ایشان به قهر وغلبه گرفته شد واز ایشان عهد گرفته شد که دین اسلام قبول کنند، لکن بعد ازرجعت پادشاه قریب هزار نفر ازگماشتکان سلطان راکشته یاغی شدند.

امیر صاحبقران باردیگر به آن بلادتاخته مسخر ساختند بنا به قول شرف الدین که می گوید زنان ایشان را از مردانشان جدا کرده، تمام مردان آنها را به قتل آوردند. باوجود اینها نه قطع نسل ایشان شد ونه سر به اطاعت کسی درآوردند و تاهنوز به عقاید خود باقی هستند و با خلایق اطراف وحوالی درجنگ و مسلمین اطراف همیشه در هراس و تزلزل هستند.

باری قبل ازحرکت خودش به جانب هندوستان سرداران وی به جانب افغانستان و ملتان تاخت آوردند و تا دهلی مسخرساختند وبعد ازمحاصرهٔ مختصری دهلی نیز به تصرف آمد. چون لشکر تاتارقریب به دهلی رسیدزیاده برصدهزار نفر ازاسرای هندی در لشکر گاه بود که ازدنبال اردوباکندوبند وپاسبان می آوردند. یکی از وزراء تیمور را متنبه ساخت که هر گاه وقتی که درحمله ومحاصره تنور حرب گرم ومشتعل ومشغول محاربه هستیم، یکی ازاسرا درعقب اردو باز شود واسرا را خلاصی دهد حالت مادرمیان دودشمن قوی بزرگ چه خواهد بود؟ در صورتی که صدهزار نفر دشمن خونی عقب سروابن هنگامه در پیش. امیر تیمور ملتفت نکته شد و از الهامات غیبی دانسته امر بقتل تمام آنها نمود ویك نفر ازآنها جان بدرنبرد. چنین می نماید که تمام سطحهٔ هندوستان جمیع به تصرفشان درآمده بود. شرف الدین علی می گوید از تسخیر هندوستان که پرداختند به سمرقند مراجعت نمود.

هنوز از زحمات سفرآسایشی نیافته که خبررسید جمعی از امرای ایران بسبب،

بی‌عدالتیهای حکومت میرانشاه علم طغیان افراشته‌اند واحمد ایلخانی دوباره بغداد را تصرف کرده ووالی گرجستان گردن یاغیگری افراشته. بنابراین اخبار موحش مجبوراً بازلشکر به‌این‌طرف کشیده گرجستان را گوشمالی داده به بغداد رفته طاغیان‌را پایمال کرده وخلقی مفسدرا به‌سزای گردن‌کشی از بارسر فارغ کرد وازآنجا عزم به‌تسخیر شامات ومصر وروم فرمود.

بایزید نبیرهٔ عثمان‌خان که به‌شمشیر تیز وتدابیر ملک‌روم راصاحب‌شده بود، به عزم تسخیر قسطنطنیه کمربست، اما خبرحرکت‌تیمور به‌او فهمانیدکه باید درحفظ‌جان خودنیز کوشید وازملک دیگران چشم پوشید. این بایزید چهارم، عثمانی ونوهٔ عثمان است[که]به‌تلون مزاج وظلم‌وبیداد موصوف بود، لکن دربعضی ازمحاربات ثباتی وافروشجاعتی باهرظاهر نموده، چون بسیاری ازاوقات درغایت سرعت ازیك‌حدمملکت‌خود لشکر به‌دیگر حدمی‌برد ولقب‌ایلدرم یافت یعنی درخش(برق).

ازاحکام ومسئولات امیرصاحبقران ازاویکی‌این‌بودکه یوسف‌قراترکمان‌که بدو پناه برده‌بود به گماشتگان اعلی‌خدام‌آستان‌امیر سپارد وغیره. چون بایزیدبه‌جهات چندقدری بلکه‌بسیاری به‌خود مطمئن ومغروربود وحق‌هم‌داشت؛ ولی‌قبل از اینها شنیده بودکه‌گاهی سلاطین‌ایران‌غلاده‌ای برگردن‌دیگران‌گذاشته‌اندکه‌شدووصلش‌جزبیدتوجه‌خودشان برداشته نشده، بادی بایزیدازمسئولات‌امیرسرباززده‌جنگ شروع‌شد وازیك‌دوپیکار تجاوزنموده، تکراریافت‌تادریکی‌ازرزمهاکه‌نزدیکی انگوریه واقع‌شد ترکان مخذول ومنکوب گردیدند وبربایزیدی‌که پرچم‌لوای بارگاه وقبهٔ‌خرگاهش به‌مهر وماه‌رسیدی‌کارتباه گشت ودستگیر گردید. مجرمانه نزدامیرش بردند، غایت‌تکریم ونوازش‌را فرمودند، چندی‌در اردو بـه احترام بود.ولایاتش درتصرف گماشتگان وخدام وچاکران امیردرآمد وقبل ازاین‌فتح‌هم احکام‌امیر صاحبقران برممالك‌شام ومصروسواحل دریای‌روم وبغاز قسطنطنیه‌جریان‌داشت. چون به‌عرض امیررسیدکه ازمیرازشهرهای‌بسیارخوب‌است، آبادومعمور باممکنت و دولت بسیارکه‌لایق عبورآنجاهست. امرشدکه دهلیز سراپردهٔ فلك‌خرگاه آسمان بارگاه‌رابجانب ازمیر فروکوفتند ولشکریان ازمیررا محاصره‌کردند. وازمیر شهری‌است‌که ارشد واعظم سلاطین عثمانی[و]سلطان‌بایزیدهفت‌سال درمحاصرهٔ آن باکمال‌سعی‌وجهدرنج‌برده‌وزحمت کشید[ند] ولشکریان ایران وعساکرسلطان صاحبقران درمدت‌پانزده روزشهرراقتح کردند وازاین فرق‌مابین سلاطین ولشکرایران وسایر[ین] پیداست.

شرف‌الدین علی‌می‌نگارد، به‌همان قسم‌تسخیر تکریت نقب زدند. اگرچه محصورین غایت جلادت‌رابه‌کارداشته‌اند، بالاخره معدودی که به‌شناخود رابه‌کشتیها رسانیدندهمگی مقتول شدند وآنچه به‌شهر و شهری‌لایق‌وسزابودرفتارشد. مجدداًخواهش‌تسخیرممالك تازه

چون‌سایرخواهشهای انسانی که‌هرچه به‌استیفای آن‌بردازد، ازدیادیابد از نهاد وی سربرزده لهذا به‌احضار لشکر فرمانداد. چون‌امرا هم‌حضوریافتند اظهارکردکه خیال‌تسخیرممالک چین‌وختادرخاطرش غلجان‌یافته وآن‌وقت هفتادویکسال ازعمرشریف امیرگذشته بود.امرا سراطاعت پیش‌آوردند وحکم‌شد به‌تهیه وتدارک اسباب‌سفر بپردازند وسلطان هریک از پسرهای خودرابه‌یکی ازممالک درغیاب‌خود حکمران قراردادەفرمانرواشدند وطوئی ملوکانه‌هم به‌جهت‌عروسی فرزندان وفرزندزادگان برپاکرد. جشنی‌بزرگ کردندبادویست هزارنفرازمردان‌کاردیده وسرداران جنگ‌آزموده متوجهٔ صوب مقصدگشت.

شرف‌الدین گویدچون ازتهیهٔاسباب فارغ‌شدند وتدارک‌اسباب‌لازمه دیده‌شد نـدای الرحیل دردادند. چهارشنبه‌دوازدهم رجب‌سنه۸۰۷ هشتصدوهفت هجری درحرکت‌آمده‌از سیحون هنگامی‌که یخ‌بسته بودگذشتند به انزارکه‌رسیدند امیررامرضی سخت طاری‌شد، بعدازچندروز اززحمت‌دنیوی آسوده‌شدند.

محسنات‌وی‌زیاده ازحدوصف‌است، خاصه‌هنروشجاعت وفضایل اوکه‌از قوهٔ تحریر خارج است وبه‌حسن اندام‌وگشادگی روی وبیاض‌چهره وصـلابت‌آواز اتصاف‌داشت و شجاعت رانیز به‌میراث‌داشت، درافرادبشرمثل‌اوکسی صاحب تمام‌صفات‌دیده وشنیده‌نشده. مکررمی‌فرمودند حکمت رابرقوت وتدبیررا برشمشیر رجحان‌است. ازابتدای سن‌دانسته بودکه دراسباب نیل به‌مراد وظفربه‌مقصود ازهیچ‌اندیشه نبایدکرد وازخطری‌که‌گریز از آن‌ممکن نیست روگردان نبایدشد. بعلاوه غوردراسرار ورموزناس نموده، پایهٔ‌هرکس‌را می‌نماید وجمیع کسانی‌که در اطراف وی بودند، اسباب ترقی‌خود می‌ساخت. نتوان گفت دروجود این پادشاه تدبیرزیادتر بودیاغیرت وبه‌کدام یک‌ازاین‌دوصفت دشمنان‌را مسخر ساخت.

باری‌خدمات کسان‌اطرافش رازیاده‌ازآن‌خدمت‌نخستین می‌کرد ودیدهٔ آزوحرصشان راپیش‌ازتوقع‌سیروپرمی‌داشت وشجاعتشان‌را بالمضاعف پاداش می‌داد وناملایماتشان را متحمل بودو گناهان ایشان‌راچشم می‌پوشید وعفو می‌کرد وخود در معارک‌زیاده برسران و سرداران ودلیران‌شمشیر می‌زد. درتزوک می‌گوید چون جـامهٔ شاهی‌پوشیدم ازسن بیست سالگی الی‌هفتاد سالگی ساعتی ازعمرش‌نمی گذشت که یادرمخاطره یادرمحاربه نبود.

الحق به‌تصدیق تمام مورخین ومعاصرین خودشان وسران وسرداران وجنگیان‌که از بدوروزگارالی کنون‌درتجارب‌سپاهیگری‌ولشکرکسی‌چون‌اوبه‌خاک‌نیفتاده بود.قدروقابلیت مردمان دیگرراهم به‌همان قرارکه درخود می‌دیدقیاس می‌کرد. سپاهی‌خدمت‌کردهٔ پیررا به‌خانهٔ‌مرسوم وعلوفه‌دادی. گوید مردم‌سپاهی که حیات‌خود وعمرعزیز گرامی خویش‌رادر راه‌سلطان می‌فروشند، لایق‌احسان وانعام وخانواری‌است. اگرمحرومش بدارند وخدمات ورشادتش راپپوشانند بی‌مروتی وبی‌انصافی است. باری‌چنین‌کسی قابل‌شاهی و سلطنت

تمام روی‌زمین است. چنین‌کسی راچگونه لشکری و رعیت دوست ندارد. بعدازوی‌مردم راچنان اعتماد به‌این‌خانواده بودکه هرکس دعوی‌کردکه ازنسل امیر است خلقی بروی گردآمدند تاعاقبت یابخت یاقوت وتخت یامکنت یافتی، یاقبری باعزت وحرمت. چندان هم‌تا چندی بعد بازماندگانشان در ایران دوامی نکردند مگر بعضی درهندوستان که‌سالها صاحب تخت و تاج بودند.

گلپایگان و خوانسار

گلپایگان نام‌شهری است ازشهرهای قدیم عراق نزدیکی اصفهان و بانی‌آن همای چهرآزاد بنت بهمن درازدست،پوراسفندیار روئین‌تن بوده‌که شرح این اشخاص‌رامکرر مرقوم داشته‌ایم، واول آنجا رابه‌مناسبت بناکردهٔ چهرآزاد، شهر چهرزادگان می‌نامیدند وبنابرقاعده‌کلی عرب‌که دخالت در تمام ایران وعجم‌کردند آن‌نام‌راهم معرب نموده جرفادقان‌گفتند وهما را نیز چهرزادهم‌می‌نامیدند. بنابروفق تواریخ پنجهزار ودویست و بیست‌وپنج‌سال بعداز هبوط‌آدم ابوالبشر زمان حکمرانی وی درایران‌بوده وسی سال شهریاری‌کرد تا دارا، یارای خسروی حاصل‌کرد، اورا بجای خودنشاند، وی ملکهٔ‌مجلله محترمه باعقل‌ورای بود. پلی‌بردجلهٔ بغداد ساخت‌که تازمان اسکندر مقدونی باقی بود و عظمت وغرابت‌آن‌بناء معظم‌محسود اسکندرشده مدتی آنجارحل‌اقامت‌انداخت‌تا به‌زحمات چندآن‌پل معظم و آثارعظیم عجم‌راخراب‌کرده، درآب‌ریخت. و درپارس و استخرپارس نیز بناهای معظم وعلامات مستحکم وعمارات عالیه ازهمای برپابودکه یکی ازآنها چهل منارمشهور تخت‌جمشید است‌که بازاسکندر درحال مستی‌وکمال‌خودپرستی آنجاراآتش زده وخراب‌کردکه‌هنوز آثار واحجار غریبه به‌آنجا برقرار وسبب‌عبرت و حیرت‌سیاحان و بینندگان است.

باری شهری‌است بسیارخوش‌آب وهوای،زمینش صاف وهموار، آبش‌ازقنوات و ورودخانه هردو است. زراعتش همه‌چیز خاصه‌پنبهٔ خوب دارد، صیفی بسیاردارد، منبع رودخانه‌اش ازلرستان است.عرض وطولش سه‌فرسخ درسه‌فرسخ می‌شود، باغ‌بسیاردارد. حمام ومسجد ومدرسه وبازار ودکاکین بقدرکفاف دارد. باروی‌کهنه ازقدیم داشته، در فتنه وانقلاب افغان‌که خرابی ایران بود، درجنگ و استیلای افاغنه خراب گردید.

خوانسار درنزدیکی گلپایگان است وسه‌چهار فرسخ فاصله دارند. آب اینجا ازچشمه‌سارهای خود اواست که جمع‌شده قریب به‌رودی می‌شود وبس کفایت زراعت، تا خاك گلپایگان‌می‌رود. بسیارخوش وآب‌و باصفااست، چون تمام این‌آبادی وباغ‌مانند وازهم جداجدا وتك‌تك‌افتاده، درزمینی دره مانندکه‌یك‌فرسخ عرض وطول دارد، پس‌ازیك‌فرسخ وصل به‌خاك فریدن ازمحال اصفهان می‌شود. وزراعتش فراوان وبسیارخوب می‌شود، خاصه تنباکو وتریاك که تنباکویش حمل به‌شوشتر ودزفول می‌شود. مدام‌برف‌درکوه حوالی‌دارد. مردمانش ازخوشی‌آب‌وهواهمه سفیدپوست وسرخ‌رو وخوش آب‌ورنگ‌اند. مسجد ومدرسه وحمام ودکاکین متفرقی‌هم دارد، ازمیان‌مساجدمسجدآقااسدالله‌نامی که مسجدخوبی‌است دایم آب و روان می گذرد، گز آنجا تعریفی ومشهور است وتحفه بهربلدی می‌رود وصنعت منبت و چوبکاری‌از تمام بلاد درآنجا بهتروکامل‌تراست. الحق باوجودبی‌اسبابی درقاشق‌سازی وجعبه‌ومیزوصندلی‌و غیره سحروبل‌معجزه‌می‌کنند. وقتی‌قاشق افشره‌خوری بزرگی دیدم کشکولی پنج‌مثقال وزن آن‌بود وبی‌دسته‌پنج‌سیرآب‌می‌گرفت‌ومثل کاغذهای بسیارنرم بهم‌بپیچیده ولوله می‌شد و از پشتش خطوط خفیف دیده می‌شد وجام‌آب‌خوری‌دیدم ده‌مثقال وزن وده‌سیرآب می گرفت ومثل پارچه بهم‌پیچیده می‌شد.

باری صنعت‌چاپ وباسمه بواسطهٔسعی واهتمام اهالی‌آنجا رواج وترقی‌کامل‌یافته، درواقع عشقی به‌این‌صنعت دارند. کتاب ونویسنده‌های خوب‌بسیار دارد و مجتهدین‌کامل ازآنجا برخواسته‌اند، ازجمله‌آقاحسین استادخـوانساری وآقاجمال وآقا حیدر صاحب زبدة‌التصانیف‌که به‌طبع هم‌رسیده. خوش‌نویسانش ملاحسن نسخ‌نویس، ملازین‌العابدین، میرزامحمدنسخ‌نویس، آقاسیدمحمودنسخ‌نویس. در عصر سلاطین صفویه وپایتخت بودن اصفهان‌آنجاها کمال‌آبادی ومعموری راداشته‌است، هنوزازآثارقدیم‌دارد، ازجمله‌عصاری خانه‌های بزرگ که ازآثار ازمنهٔپیش است.

ازجمله اتفاقات وسوانح که آنجاروی داده‌است درانقلاب افاغنه‌بوده. پس‌ازآنکه به‌اغلب امکنه وبلاد وبعدازکشته‌شدن وقتل‌کردن استیلایافته چندی‌کرو فری می کـردند، همین‌که بنای‌خودسری ودست‌اندازی رامی گذاشتند خاصه به‌عصمت وناموس خلق، دیگر تنگ‌سبب فتنه‌وجنگ می‌شد ودستها به‌حربه‌رفته ودامنها به‌کمرمردانگی‌زده، خـون‌ایشان می‌ریختند ورشتهٔ حیات ایشان‌را می‌گسیختند. درخونسار بعدازآنکه مـدتها افاغنه معطل شدند و جنگها کردند وقتلها از طرفین نمودند، به‌تدبیر وتزویر وشرط وپیمان‌راه‌یافتند تا روزی که خلق‌شوریده، دست جلادت‌ازآستین رشادت بیرون‌آورده دست وتیغها‌علم‌گردید. حاکم وسردار وجمعی دیگراز افاغنه راباجماعتی‌که مأمورشده و بجائی‌رفتنی بودند به

قتل آوردند، تقریباً سه‌هزار نفر از دم تیغ ارباب غیرت و مردان باجلادت درگذشت.
مولانا حزین که خود آن اوقات در اصفهان و اطراف بگردش و سیاحت بوده می‌فرماید:
ازغرایب اینکه بعضی دهات حقیر که بقوت مردی و مردانگی برای خود آذوقه فراهم کرده بودند، درمدت استیلای افاغنه حصارهای نااستوار خود را به جلادت و رشادت فطری حراست می‌نمودند و به جز صفیر تفنگ و جمله جنگ از ایشان چیزی به افاغنه نمی‌رسید و چندانکه در آن مدتهای مدید جماعت خونخوار افاغنه کوشیدند سود و ظفری ندیدند. درواقع جز مردی وجلادت این مردمان ورعیتان پاداردرمقابل خصم مسلط باهمه‌قسم تدارک ولوازم استیلا دیگر ازاحدی وجماعتی دیده وشنیده نشده. باوجودی که نه بزرگتری وسروسرداری ونه لشکرو مدد وسپهدادی ونه تهیه وتدارکی داشتند ابداً مقهور و تسلیم نشدند؛ بلکه هروقت موقع می‌افتاد برایشان می‌تاختند و کار ایشان می‌ساختند. و ایـن صفات را منحصر به اهـالی ایران دیدم.

کالپوش

چمنی است ازچمنهای معروف ایران درشمال غربی نردین راه خراسان به طهران. از گلستان بخط مستقیم چون عزیمت کالپوش نمایند یک نفر به قریه‌ای ازقراء نردین می‌رسد، چشمه‌های خوش آب و اطرافش باصفا وخضارت وغالب اشجار جنگل آن میوه‌دارد، واز گردنه صعود کرده چمن کالپوش از آنجا پیداست وتمام راه جنگل است. پائین گـردنه ازدو رودخانهٔ کوچك عبور می‌نماید وآن طـرف ابتدای چمن است. وذکـر چمن کالپوش در تواریخ کراراً شده است وسلاطین نامدار عالم واردوهای بزرگ درآن اقامت کرده.چمن مسطحی نیست، بلکه سطحهٔ صاف آن یورتی است معروف به یورت شاه یادشت شاه. وحدود طبیعی آن باجبال وتلال وجنگل وغیره ازاین قرار است: ازطرف شمال محدود به گرگان و ازجانب جنوب به نردین و ازمشرق به جاجرم وازمغرب به فرنگ و فارسیان و فندرسك ودورجلگهٔ [موسوم] شاه‌یورتی پنج فرسنگ. ودرابتدای جلگـه کالپوش که ابتدای دشت شاه است قبرستان کهنه‌ای دیده می‌شود که آنرا آق‌مزار می‌نامند، و در طرف جنوب جلگه کالپوش قلهٔ کوه سنگی شامخ است خالی ازجنگل. درطرف جنوب غربی کوه خواجه‌قنبر است وآن نیز قلهٔ معتبری است بسیار مرتفع و دامنهٔ مایلهٔ به اتلال ووهاد داردکه به جلگه منتهی می‌گردد ومستور درجنگل است. و در طرف مغرب تلهای مرتفعی است پوشیده از جنگل

انبوه [معروف به‌قلقلو] و درسمت‌شمال و شمال‌غربی، کوه موسوم به‌سراکوه است، بدون دامنه شبیه به‌دیوار وخط عمودی مستور در جنگل. و دردامنهٔ غربی سراکوه آثارآبادی بزرگ‌دیده می‌شود که شهر طایفهٔ کرایلی در اینجا بوده. درطرف مشرق تل رضوان است که دامنهٔ شمال آن جنگل است.

دشت کالپوش چشمه‌سارهای زیاددارد که از آن چشمه‌هاسه‌رودخانه نزدیکی دهی یکی شده بطرف فرنگ‌وفارسیان جاری گشته به‌نواحی گرگان می‌رود. وهوای کالپوش درزمستان سرداست و برف زیادمی‌آید ودراول بهار برفها بزودی آب می‌شود وچمن سبزمی‌شود. تمام احشام واغنام نردینی در بهاروتابستان و پائیزدرچمن کالپوش می‌چرندوقدری هم علف ازاین‌چمن برای زمستان خشك می‌کنند. درجنگلهای کالپوش درخت‌میوه بخصوص گلابی واز گیل وآلوچه و بلوط وزالزالك بسیاراست وخوب‌هم می‌شود، و ازشکار ووحوش مرال و ببروگراز وآهو در جنگلها و ارغالی‌هم درکوههای خالی ازجنگل بسیاراست؛ و ازطیور قرقاول ومرغابی زیاد ودرکوهها کبك وتیهو بسیار است. بعلاوه نیز زنگوله‌بال که مرغ‌مخصوصی است در این‌ناحیه‌هست که درسایرنواحی‌ایران یافت‌نشود. غالب اوقات یعنی‌قریب به‌انتظام‌هفته‌ای یك‌بار باران می‌آید، مردم این‌نواحی همه معمرانند چنانکه قربان شیخ، پیرمرد صدساله نردینی جاجرمی‌الاصل درکالپوش دیده‌شد.

درکالپوش قبرستانهای بسیار بزرگ‌قدیمی دیده می‌شود که علامت‌آبادیهای معتبر سابق‌کالپوش می‌باشد و معین است غالباً ازطایفهٔ کرایلی بوده است‌که دراینجا سکنی داشته‌اند، به‌موجب بعضی اطلاعات دوازده‌هزار خانوار کرایلی درکالپوش‌ساکن بوده‌اند. بعدازکشته‌شدن نادرشاه افشار طایفهٔ ترکمان به‌کالپوش تاخته این‌جماعت‌رامتفرق‌ساختند وجمعیت زیادی ازآنها کشتند وچندطایفه [که درحکم] بقیةالسیف درکالپوش ماندند، از جمله طایفهٔ اشکی درزمان شاه‌شهید آغامحمدشاه طاب‌ثراه طایفه اشکی نیز متفرق‌گشتند وباقی راهم ذوالفقارخان سردارسمنانی‌درعهد خاقان مغفور طیب‌الله‌مضجعه پراکنده‌ساخت واثری ازآنها باقی‌نگذاشت: ومتفرق‌شدگان به‌دهات استرآباد وجاهای دیگر رفته مسکن گرفتند وکالپوش خالی ازسکنه ماند. ووجه‌تسمیهٔ کالپوش راچندین قسم گفته ونوشته‌اند بذهن نمی‌چسبند.

تواریخ متعلقه به کالپوش

صاحب حبیب‌السیرمی‌نویسد درزمانی که غازانخان ولایت‌خراسان را داشت، امیرنوروز بعضی ازامرای خراسان را درمخالفت با غازانخان باخود متفق ساخت و درسنه ۶۸۸ در وقتی‌که‌شاهزاده غازان درکنارکشف رودمنزل داشت برسر اوتاخته ازآنجا او را به‌مازندران گریزانید. غازان‌تجهیز لشکر نموده درنواحی رادکان باامیرنوروز مقابل‌شده

بازشکست خورده به‌کالپوش آمد و چهل روز درآنجا اقامت نموده تاارغونخان لشکری به امداد فرستاده وی امیرنوروز رادفع کرد.

صاحب تاریخ رشیدی می‌نویسد شاهزاده غازان در تابستان سنه ۶۹۰ میان فیروزکوه وسمنان به‌موضع اپیران که مغولان مغولسی آن‌را یکانو ییلاق[1] گویند به‌شکار طیور مشغول بودواصحاب دیوان بضبط اموال به‌ولایات وطغار[تغار] لشکریان قیام می‌نمودند. امیرقتلق شاه چون احوال‌بولغاق‌خراسان به گیخاتون عرضه داشت، بدان‌زیاده‌ملالتی ننمود، چه از دنیا ومافیها فراغتی‌کامل داشت. امیرقتلق‌شاه نیزمراجعت کرده و به‌بندگی غازان‌آمد وفصل پائیزرأیات همایون به‌طرف بسطام‌ودامغان‌آمدوازآنجا به کالپوش‌آمد به‌استحضار نظام‌الدین یحیی‌قتلق،خواجه دلالارابجانب بیهق‌فرستاد. چون اودرخراسان گستاخیها کرده بودوجمعی اکابررا اگرچه متعلق به‌او بودند کشته‌واموال بی‌اندازه ازمردم گرفته خائف بود، از آمدن تقاعدنمود ورایات‌همایون به‌جرجان آمد وآن‌زمستان در سلطان دوین استرآبـاد قشلامیشی فرمود وگیخاتوخان شهرزاده اتابارجی و ازامراءاتولادری[طولادری] وایلتمور رابه مدد لشکرخراسان به‌مددشهزاده‌غازان فرستاد ودرسلطان‌دوین بشرف خدمت رسیدند. فرمان‌شد که درحدود تمیشه بموضع قرتعان قشلامیشی کنند ودرزمستان آوازه‌دادندکه امیرنوروز به حدود نشابور آمده‌است وعزیمت‌جرین‌دارد تانظام‌الدین یحیی‌رابیرون‌آورد. هنوزهواسرد بود وچارپایان لاغر، رأیات همایون به‌جانب کالپوش حرکت‌فرمود.

صاحب حبیب‌السیر گوید چون میرزا عمر گورکانی برادرخود میرزاابوبکر را در قلعهٔقهقهه محبوس‌نمود، میرزاامیرانشاه پدرمیرزاعمر ومیرزاابوبکر به‌کالپوش آمد. میرزا ابوبکر بعدازاندک‌زمانی ازحبس‌نجات‌یافته درکالپوش‌آمده به‌پدرپیوست و بفراهم آوردن اسباب‌جنگ بامیرزا عمرمشغول‌شد وتقریباً این‌واقعه درسنه ۸۰۸هجری بوده.

مولانا عبدالرزاق‌بن‌اسحق‌السمرقندی صاحب‌کتاب مطلع‌السعدین درذیل‌عنوان ذکرعصیان امیرجهانشاه می گوید: میرزاعمر اوایل‌ذیقعده بطرف‌درگزین و همدان‌رفته تا اواخر ذیحجه‌آنجا بوده واکابرساوه و قم ولرستان‌وکردستان پیشکشها بعرض رسانیدند و به‌عنایات مخصوص شدند. میرزا میرانشاه چون خبر گرفتاری میرزا ابوبکرشنید متوجـه عازم دارالامارهٔ خراسان گشت و به‌حدود کالپوش آمده، چندروز آنجا بود؛ درآن‌وقت کـه امیرسیدخواجه به‌دفع سلطان علی‌اشتغال داشت.

ونیز درذکرعزیمت میرزاسلطان‌ابوسعیدگورکان بصوب ممالک‌عراق وآذربایجان می گوید: موکب سلطان‌جهان ازالنگ رادکان بـه‌دولت وسعادت نهضت‌نمود ودرکمال

۱ــ متن: طلاق

عظمت وغایت‌ابهت‌منازل‌ومراحل می‌پیمود ومدتی‌درمرغزار وچشمه‌سار واطراف کوهسار کالپوش بطریق ییلاق گذرانید وفرمان جهانمطاع نفاذ یافت دوسه‌هزار عرابه که درولایت هرات–رودمکمل بود باجبه‌خانه وپیادهٔ لشکرخراسان بطرف اردوی‌اعلی‌روان شوند. و امیرغیاث‌الدین کریم‌داد به‌موجب فرمان عازم‌ولایت مازندران ومملکت استراباد وجرجان شدکه پیش ازاین‌حکم جهانمطاع شرف‌نفاذ یافته بودکه چندهزار عرابه تربیت نمایند و عرابه‌مکمل شده‌امیرکریم دادمعین‌شدکه عرابه‌هارا به‌اردوی همایون رساند، وازآن‌زمان که‌موکب ظفرنشان ازیورت‌قشلاق عزیمت نمود تا اکنون‌که چندروز درییلاق‌کالپوش اقامت فرمود، پیوسته ازاطراف ممالك فارس وعراق صنادید ومشاهیر آفاق بدرگاه‌عالم پناه توجه‌می‌نمودند وهرکه‌راازجهت‌موانع‌روزگاران دولت دست‌نداد، عرضه داشت‌ها و تحفه‌ها درصحبت قاصدان فرستادند. وهم اززمان اقامت چمن‌کالپوش آن حضرت مقربان ومعتمدان را بضبط ممالك تعیین فرمود وهمه‌رانشان همایون ارزانی داشته روانه ساخت وازکالپوش هرکسی بهرولایتی‌که نامزد شده بود عزیمت نمود.

و درذیل عنوان وقایع سنه۸۷۳ می‌گوید: ازآن‌وقت‌که میرزاجهانشاه رادرمملکت آذربایجان صورت واقعه روی نمود تااین‌زمان‌که رأیت نصرت‌نشان ازییلاق‌کالپوش نهضت نمود بکرات ایلچیان امیرحسن‌بیك آمده‌عرض اخلاص، وشرع اختصاص بموقف عرض رسانیدند.مضمون آنکه‌این بنده اباعن‌جد اززمرهٔ فرمانبرداران است وفرزندان‌امیر قرایوسف هرگز باخاندان حضرت صاحبقران ازصمیم دل‌صادق وموافق نخواهند شد. به مقتضای تردهٔ بزرگ ایشان‌را ازبنیاد می‌بایدانداخت. آن‌حضرت درییلاق‌کالپوش‌ایلچی امیرحسن‌بیك راطوی داده، رعایت وعنایت‌فرموده وجهت امیرحسن‌بیك خلاع زردوزی وکمرشمشیر وکلاه‌نوروزی ارسال نمود وفرمودکه بالشکرهای خود ازآن‌طرف‌عزیمت نمایدکه عساکرمنصوره ازاین‌جهت متوجه‌اندتابکلی‌دفع‌مواد فسادو قلع‌فتنه‌عناداپشان‌گرده آید. وامیرزاده حسینعلی ولد میرزا جهانشاه‌نیز درایام اقامت ییلاق‌کالپوش تحفه و تبرك بسیار ونقود وجواهر بی‌شمار فرستاده، به‌نیاز هرچه تمامتر عرضه داشته بودکه مملکت آذربایجان وتوابع آن وعراقین عرب وعجم وفارس تاسواحل عمان باگنجهای جهان‌در تصرف بنده است واکابر واعیان‌این‌ممالك امیدوارندکه بندگان درگاه‌عالم‌پناه نظرعنایت ومرحمت ازاحوال‌این‌بیچارگان دریغ‌ندارند، وبنده برهمان‌عهد وپیمان‌کهمیان‌آن‌حضرت وپدرم‌مؤکد شده راسخم‌وبه‌یمن دولت آن‌حضرت متوجه دفع‌مخالف‌که‌چنین‌عذری نسبت به‌خاندان ماپیش‌کرده شده. آن‌حضرت ایلچی اورا اجازه داده پیغام دادکه مانیز به‌نفس مبارك‌متوجه شدیم، هرچه‌صلاح‌وقت باشد به‌تقدیم خواهد رسید وازکالپوش بسه‌راه‌خیر و معز درخلال جبال به‌سعادت واقبال چندروزکوچ فرموده وتلال شامخات پیموده اردوی

فلك احتشام درظاهر بسطام منزل ومقام ساخت.

صاحب روضةالصفای ناصری می‌فرماید در سنه ۹۱۹ موکب همایـو نشاه اسمعیل صفوی متوجه خـراسان بود چند روزی در چمن وسیع کالپـوش اقامت فرموده اردو زدند.

نیز فرماید درزمان شاه‌طهماسب بـزرگ عبیدالله‌خان‌بن محمود سلطان برادرزادهٔ محمدخان شیبانی پادشاه اوزبیك لشکر به‌خراسان کشید؛ شاه‌طهماسب برای دفع‌اوعزیمت خراسان فرمود، به‌سلطان میدان آمد[ه]و از راه‌کالپوش به‌مشهد مقدس رفتند وتقریباً ایـن واقعه در سنه ۹۳۵ بود.

در سنه ۱۰۰۸ شاه‌عباس اول ازراه‌کالپوش به مشهدمقدس‌آمده درسال بعد نـور-محمدخان اوزبك والی مرورا بگرفت و مرورا مسخر ساخته متصرف شد.

در سنه ۱۰۵۸ شاه‌عباس‌ثانی عزیمت‌خراسان وتسخیرقندهار نموده، ازراه‌کالپوش به‌قتلگاه و ازآنجا به‌مشهد مقدس رفته بعداززیارت روضهٔ رضویه به‌قندهار شتافت وآن ولایت را مسخر ساخت.

درسنه ۱۲۱۰ هجری شاه‌شهید آغامحمدشاه طاب‌ثراه ازراه‌کالپوش به‌جاجرم واز آنجا به‌مشهد مقدس شتافت.

درسنه ۱۲۱۶ خاقان خلـد آشیان فتحعلی‌شاه طیب‌الله مضجعهٔ بقصد تصفیهٔ مملکت خراسان انتهاض فرموده به‌چمن کالپوش تشریف برده‌چهارده‌روز درآن‌سرزمین مینونشان اقامت فرمود.

در سنه ۱۲۲۹ که حضرت‌نایب‌السلطنهٔ غفران‌مآب عباس‌میرزا طاب‌ثراه به خراسان می‌رفتند، مدت‌ده روز درکالپوش اقامت‌کرده تالشکر مازندران واسترآباد برسیدند و از راه‌قوچان عازم‌مشهد مقدس شدند.

درسنه ۱۲۵۲ شهریارمبرور ماضی محمدشاه غازی اناراللہ برهانه در۲۵ربیع‌الاول به‌کالپوش تشریف آورده دردشت‌شاه منزل فرمودند.

گردکوه

در حصار مغربی دامغان واقع است به‌فاصلهٔ دوفرسخ ونیم. وآن عبارت است از یك‌قلعهٔ کوه منفرد مرتفع مستطیل درنهایت صعوبت‌مسلك به‌ارتفاع یکهزار ذرع وطول‌سه

هزارذرع وسطح کوه از ۲۰ ذرع الی سیصدذرع عرض دارد، واطرافش چند قطعهٔ کوه کوچك مثل یکه‌برج‌های چند واقع شده و گرداگرد تمام اینها دیواری مستدیر به‌مساحت یك‌فرسخ از گچ وسنگ کشیده‌شده. وگردکوه بامتعلقات اژدامنهٔ چهارسمت و آن چند یک، کوه کوچك، یکه برجی همه درمیان این دایره وقوع یافته‌واز دیوار محیط چند جا به‌ارتفاع یك‌ذرع‌ونیم‌وده‌ذرع، پاهنوز قایم‌است‌وبرسرآن کوههای کوچك بروج‌ونشیمن قراول ساخته‌اند وسطح بعضی که وسیعتر بوده‌خانه وعمارت بناکرده‌اند، بیشتر ازآثارش باقی مانده. وبرسطح خودگردکوه عمارت ومساکن بسیار بوده و از فرط استحکام‌درمدت ۷۰۰ سال بل‌زیاده چندان چیزی از آن‌خراب‌نشده، الاسقفهاوقدری ازدیوارها.

درسمت جنوب سه‌برکهٔ بزرگ وآب‌انباری‌است هرسه‌مسقف بوده وبهم‌راه‌داشته، عرض‌هرکدام ۸ذرع وعمق ۴ذرع بوده وطول یکی ۲۷ ذرع، یکی ۲۱ذرع و یکی۲۵ ذرع است. دروسط سطح کوه آنجاکه ازهمه‌جا بلندتر است‌آب‌دانی چون‌تنورهٔ آسیای آبی‌ساخته ولی دهنهٔ آن‌تنگ‌است وبتدریج آنچه‌پائین‌می‌رود وفراخ می‌شودچون‌بمرور دهورقدری پرشده عمقش معلوم‌نیست چقدر بوده، یحتمل انبار حبوب وآذوقه بوده.درون برکه‌ها وتوی تنوره‌که‌باآجراند به‌ساروج اندوده است جلو اطاقی طولانی محکم که هنوز برپاست حوضی بزرگ است[بطول] پانزده‌ذرع. ازآثار ادوات و لوازم زندگی که آن‌بالادیده می‌شود سنگ‌آسیاست وشکسته‌های ظروف سفال وغیره‌ازکوزه وخم و قدح وکاسه به‌الوان مختلف:کبودوسبز و سرخ وآبی و بریکی ازآنها خط‌کوفی دیده شد وآبگینه شکستهٔ ضخیم بدست افتاده.

وراه‌عروج به‌بالای گردکوه منحصر است به راهی که [ازمشرق] تراشیده شده، دیگر از اطراف‌کوه هر جاکه امکان و تصوره نمود بوده با گچ وسنگ و اهتمام تمام مسدود نموده‌اند وجمیع ابنیه وعمارت بالا وپائین ازسنگ وگچ وساروج است ودربیخ گردکوه‌ازطرف محاذی جلگه یك‌بنای دیگر تمام‌ازآجر هست‌که درمقابل راه‌جلگه‌ای‌است بلاشك جای دیده‌بانی است، ازملاحظهٔ حصانت و استحکام این مکان محقق‌می‌شودکه‌به قوت اسلحه‌و ادوات‌حربیهٔ قدیم فتح از اینجا ازمحالات بوده، معاقل ملاحده وقلاع اسمعیلیه غالباً همین‌طور درقلل جبال‌وبرزئوس‌تلال‌بوده.مولاناجلال‌الدین رومی‌مخصوص از این‌کوه درمثنوی نام‌برده و فرموده:

هر یکی چون ملحدان گردکوه

واینجا را دزگنبدان و گنبدان دزوکوه منصوریهٔ نیز می گفته‌اند. بالجمله‌و گردکوه و قلعه و حصار و بروج و آثارآن از عجایب خطهٔ قومس است.

صاحب مطلع الشمس می‌فرماید : گردکوه در زمان سلاطین عجم نیز قلعه‌ای داشت وآنرا گنبدان دز می گفته‌اند و ارباب خبر دانندکه چون زردشت دین خودرا درایران رواج داد و گشتاسب را به‌این دین معتقد نمود اورا از دادن خراج به‌ارجاسب پادشاه توران مانع شد. ارجاسب به‌مطالبه خراج وتمکین‌آوردن گشتاسب قشونی از رودجیحون عبور داده به‌خاك ایران تاخت. گشتاسب هم پسرخود اسفندیار را به‌دفع و قتال وی روانه ومأمور ساخت واسفندیار ارجاسب را شکستی‌فاحش داد[ه] به هزیمت از حدود ایرانشان براند. اعاظم وامرای ایران‌که این فتح نمایان وجلادت وشجاعت شایان رااز اسفندیار بدیدند به‌سلطنت او مایل شدند. پدر ازپسر رنجیده بیمناك شد واو را در قلعهٔ گردکوه (گنبدان دز) محبوس و دربند نمود واختلال‌کلی درامرکشور ولشکر پدیدشد. ارجاسب چون این اختلال وانقلاب را در وضع مملکت ایران وسلطنت گشتاسب دید وقت غنیمت دانسته مجدداً لشکر به‌ایران‌کشید ولهراسب پدرگشتاسب راکه در بلخ بامیان منزوی بود بقتل رسانید؛ دختران پادشاه ایران را اسیرکرده و تمام خراسان را مسخر ساخته خسارت زیاد رسانید. (اینها ازعدم‌گذشت پدر نسبت به‌پسر بود.) گشتاسب مجدداً بعهد وپیمان اسفندیار را ازحبس بیرون آورد به‌مقابله ومقاتلهٔ دشمن قوی پنجه فرستاد وباز فتح ونصرت اسفندیار را نصیب شد. دقیقی‌که هزاربیت از او درشاهنامه مندرج است در حبس‌کردن اسفندیار در گنبدان دزگوید:

ببردندش از پیش فرخ پدر
سوی‌گنبدان دز پرازخاك‌سر
برآن‌درش بردندبرکوهسار
ستون‌آوریدندازآهن چهار

و در مکالمهٔ پسر با پدر حکیم فردوسی فرموده:

ببستی تـن من ببند گـران
به زنجیرو مسمار آهنگران
سوی‌گنبدان دز فـرستادیم
زخواری به‌بیگانگان دادیم

ومعلوم می‌شودکه پایتخت گشتاسب شهر هکاتم پیلس (دامغان) بوده نه‌در فارس چه اگر در شهرهای فارس پایتخت می‌داشت، درنواحی فارس و اصفهان قلاع سخت و محکم متعدد بوده و اسفندیار را دریکی از آن قلاع حبس می‌نمود، لازم نبود به‌آنجا

برند. البته اورنگگاه در حوالی گردکوه بوده ومعظم‌تر از دامغان شهری نبوده.

قلعهٔ گردکوه در زمان امیر تیمور صاحبقران اهمیتی داشته‌چه در سنه ۷۸۶[۱] که امیر ولی یاغی شده بود عیال خودرا در گردکوه گذاشته خود ازجلو لشکر امیرتیمور بطرف ری فرار کرد. قبل از امیرتیمور این بواسطهٔ اسمعیلیه کـه آنرا متصرف بودند اشتهار داشت وحوادث تاریخی آن اینهاست که مسطور می‌شود.

بعد از فوت ملکشاه سلجوقی و قتل نظام‌الملك اسمعیلیه بر گردکوه مسلط شدند و این بعدازسنهٔ ۴۸۰ بود.وقتی حسن صباح درحدود الموت ساکن شده علوی مهدی را که از جانب ملکشاه حاکم الموت بود بی‌اختیار نمود واز او یك‌قطعه زمین‌کـه یك‌پوست گاو برآن محیط بود به‌سه هزار دینار خرید و قیمت را هم حوالـه رئیس مظفر حاکم گردکوه‌که مرید او بودکـرده وپوست گاورا نخ‌نخ تسمه‌هـای باریك ساخته دور قلعهٔ الموت کشید وقلعه را مالك وعلوی مهدی را از قلعه بیرون‌کرد. پس ازچندی‌کـه علوی مهدی فقیر شد نزد رئیس مظفر شده‌آن‌وجه را دریافت‌نمود.

گرگانج

با آنکه اغلب اینها شرح داده شده باز تیمناً می‌نگاریم. از سفرنامـهٔ فاضل‌کامل وحید فرید امیرالشعراه هدایت رضا قلیخان‌للله‌باشی به‌خوارزم نوشته شد. ذکرمراجعت از شهر خیوق[۲] به‌جانب جرجانیه مشهور به گرگانج درپنجشنبه ۱۶ ذیقعدةالحرام اشتران بارگیر حاضرشده، بار برهیونان[۳] کوه‌کوهان بستند و راکبان بـرمرکیان‌نشستند بدمنزل شاه‌آباد؛ واز آنجا درصحراهای خوب و زمینهای مرغوب گـذشته به‌منزل تاش حوض رسیدیم‌کـه باغی وسیع وعماراتـی رفیع ازخوانین خوارزم داشت. واز آنجا به‌منزل هلالین به‌همین نهج منزل به‌منزل، تا به‌کهنه اورگنج روانه شدیم وقصد تماشای آثـار قدیمه‌وزیارت‌مزارقطب المحققین‌ابوالجناب طامةالکبری‌نجم‌الدین احمدبن‌عمرالخیوقی که از مشاهیر مشایخ بـوده نمودیم واز تصاریف روزگار وتقالیب لیل ونهـار عبرت گـرفتیم وبیت حکیم خاقانی را خواندیم و در بی اعتباری دنیا متحیر ماندیم‌که نه از چنگیز خان خبری ونه از سلطان محمد خوارزمشاه اثری.

---

۱. متن : ۷۷۶

۲. متن : خیون

۳. متن : هنونان

گفتی که کجا رفتند آن تـاجوران اینك
زیشان شکم خاك است آبستن جاویدان

ذکر مزار شیخ نجم‌الدین‌الکبری الخیوقی

اصلش از خیوق بوده و درایام جوانی بواسطهٔ کثرت علم با هر کس مباحثه‌کردی فایق آمدی، لهذا اورا طامة‌الکبری لقب دادند و از آنش ابـوالجناب خوانند کـه از دنیا اجتناب‌کرده. شیخ عبدالله یافعی درتاریخ خود نگاشته وعبدالرحمن جامی‌درنفحات ذکرکرده‌که این لقب را در خواب از حضرت رسالتماب یافته[۱]
پس از مهاجرت‌ومسافرت بصحبت مشایخ زمان رسیده بهابی[۲] فرج مجذوب، شیخ اسمعیل قصری وشیخ عمار یاسر وشیخ روزبهان مصری را دیـده ـ چنانکـه تفصیلش را بنده نوشته‌ام ـ بادی‌تکمیل‌تمام یافته به‌خوارزم شتافته دوازده‌نفر ازمریدان وی بدرجهٔ‌ارشاد رسیده‌اند. از جمله‌شیخ مجدالدین بغدادی وشیخ نجم‌الدین زادی مشهور بەدایه وشیخ یوسف‌الدین با خزری وشیخ سعدالدین حموئی ورضی‌الدین[علی] لالائی غزنوی‌قنی‌عم حکیم سنائی وباباکمال‌خجندی‌وجمال‌الدین سهیل کیلی ونورالدین عبدالرحمن اسفراینی و شیخ احمد جوزقانی و مولانا بهاءالدین محمد پدر مولاناجلال‌الـدین بلخی صاحب مثنوی مشهور کـه ذکر هریك درکتب قوم مبسوطاست.

الغـرض چون به حکم سلطان محمد خوارزمشاه، مجدالدین بغدادی را در رود جیحون انداختند شیخ نجم‌الدین برخوارزمشاه نفرین‌کرد تا وقتی‌که لشکـر تاتار قصد خوارزم‌کردند وقتل وغارت نمودند وقتل‌کنان و نهب‌کنان همی آمدنـد ششصد[۳] نفر در گرگانج به‌خانقاه شیخ ریخته با او درآویختند. شیخ نیز جهادکرده تا به‌سعادت شهادت رسید. رسالات مفیده و رباعیات عدیده دارند از جمله:

چون‌نیست زهرچه نیست چون با دیدست
چون هست بهرچه هست نقصان وشکست
پندار که هست هـر چه در عالم نیست
انگار که نیست هـر چه در عالم هست

ذکرمزار خواجه علی رامتینی

و نیز مزار خواجه‌علی رامتینی در اینجاست‌که اصلش ازقـریهٔ رامتین از اعمال بخارااست وازمریدان خواجه محمود وبرطریقهٔ اکابـر نقشبندیـه است، از بخارا بـه‌خوارزم آمده ساکن شد. کثرت مریدین وی مایهٔ دغدغهٔ خاطر سلطان محمدخوارزمشاه‌شده.

---

۱. مصطفی را شبی او در خواب یافت　　کیفیت از احمد ابوالجناب یافت
۲. متن : بابا
۳. متن : شصت

گویند آن جناب در بدو حال نساجی کردی مولوی درصفت وی گفته:

گرنه علم حال فوق قال بودی کی شد
بنده اعیان بخارا خواجهٔ نساج را

ذکر مزار فخرالدین تمیمی

دیگر فخرالدین ابوعبدالله محمدبن حسن القرشی التمیمی الکبری از مشاهیر فضلا و حکماء عهد بوده ولادتش درسال ۵۴۴ پانصد و چهل و چهار؛ و رحلتش در سال ۶۶۰ اتفاق افتاده. مزارش دراورگنج کهنه است زیارت شد. صاحب تألیفات و تصنیفات معروفه است گاهی به نظم پارسی هم می‌پرداخته ودوبیتی موزون می‌ساخته.

ابنیه وقراءوقلاع گرگانج

درآن حوالی آثار بناهای عالی بسیار باقی است، ازجمله مناری مانده که قریب شصت ذرع ارتفاع وچهل ذرع قطرآن است ودر وقتی که لشکر مغول از بلندیش در دو سه منزلی آن منار را دیدند، گمان نزدیك نموده به غارت خوارزم وگرگانج[1] تاختن کردند. پس از دو سه روز که بدآنجا رسیدند ازکثرت خشم که همه اسبهاشان مانده و خودشان کوفته شده بودند کوشش کردند و آن منار را خراب نمودند. مع‌هذا این‌قدر باقی مانده.

دیگر ازآثار قدیمه گنبدی مرتفع کاشیکاری درکمال متانت وعلو صفا و استحکام دیده شده، گفتند قبر توربای خانم دخترتقلق[قتلق] سلطان بوده. کهنه اور گنج دراین اوقات به‌اهتمام خان خیرق‌محمدامین‌خان خوارزمشاه روی‌آبادانی نهاده وگمان آن‌است که زیاده معمور گردد. وکات ازشهرهای خوارزم وقلاع خمیسهٔ آن بوده وآبادی تمام داشته اکنون بحد وسط است، نیز زمخشر قلعه وقریه‌ای است ازقدیم وفاضل زمخشری ازآنجا بوده. نیز قنقرات شهری است‌از بلاد خوارزم وطایفه قنقرات از طوایف اوزبیك درآنجا سکنی دارند واصل خوانین خیوه از اوزبکیه قنقرات بوده‌اند. قبچاق وقنقلی و منقیت وختای نام چهار قریه‌است به‌نام این‌چهار طایفهٔ اوزبیك.

حکیم‌آتا نام‌محلی‌است‌برلب جیحون که حکیم درآن مدفون‌است واواز مشایخ ترك واز سلسلهٔ نقشبندیه بوده و ولایات خوارزم وقرای آن اغلب برلب جیحون واقع‌اند به‌فاصله‌های دو وسه فرسخ. از حکیم آتا گذشته قزاق و قراقلپان تابع خوارزم نشسته‌اند که یك‌طرفشان جیحون و یك‌طرفشان سیحون است؛ وجیحون به دریای خوارزم ریزد. وآموی وآمویه نام یك‌شهر بوده برلب جیحون به‌آن جهت جیحون‌را نیز آموی وآمویه

---

۱. متن : گورناگنج

گویند و در زمستان چنان یخ بندد که قافله‌ها بر آن گذرند. بحیره در جند خوارزم هست که یك بعد فرسخ دور آن است و قطرش سی و دو فرسخ است و جیحون در این بحیره ریزد وسیحون که به ترکستان است رود خجند و آب فناکت و آب شاهرخیه هم گویند. این شهرها همه بلاد فرغانه است که اکنون خوقند گویند.

خیوه نام دارالملك خوارزمشاه است. چنانچه در زمان سابق گرگانج مشهور به آورگنج قاعدهٔ آن ملك بوده و اکنون خراب است و نیز گرگانج شهری است که مدتها دارالملك خوارزمشاه و مرکز حکومت او و تمام خوارزمشاهیان بوده و به اورگنج مشهور شده و در دولت سلطان محمد خوارزمشاه کمال آبادی را داشته، در فتنهٔ چنگیزخان بدست سپاه تاتار مسخر وقتل عام و خراب شد. نوشته‌اند بعد از تسخیر هر نفری از تاتار بیست و چهار نفر را کشتند وهشتاد هزار نفر لشکر تاتار خونخوار جرار بود. شیخ نجم الدین کبری نیز بشهادت رسید. اعراب جرجان نامیدند. از گرگان رود قریب به استرآباد تا گرگانج شهرها داشته که ابریشم خوب بعمل می‌آمده وپارچه‌های حریر خوب می‌ساخته‌اند. پرند گورکانی که نسبت به امیر تیمور گورکان می‌دادند غلط است، وقتی نظامی این بیت گفته تا ظهور امیر تیمور چهارصد سال فاصله داشته که:

سر همتم رسیده بکلاه کیقبادی
پر حشمتم گذشته ز پرند گورکانی

و لقب امیر گورکان به ترکی داماد را گویند وناصر خسرو علوی در فوت سلطان محمود غزنوی فرموده:

کجاست آنکه فریغونیان زهیبت او
بدست خویش بدادند گورکانان را

و فریغون نام مردی بوده که در خوارزم حکومت یافته و اولاد واحفاد او را آل فریغون می‌خواندند و بالاستقلال خوارزمشاه بوده‌اند، مانند علی بن مامون فریغونی که معاصر ومصاهر سلطان محمود غزنوی بود و بدست مملوك خود کشته شد وسلطان به خوارزم آمده قتلهٔ او را از میان برداشته. فتحعلی‌خان ملك الشعرا فرمود:

زمانه خندد و گوید بغزال فریغون.

شیخ مجدالدین ابوسعید نامش شرف بن مؤیدالدین ابی الفتح بقول صاحب حبیب السیر از اهل بغداد است و بقولی خاصه عقیده صاحب روضة الصفا و دیگران از بغدادك قراء خوارزم است. در جوانی بملازمت شیخ نجم الدین کبری که افضل مشایخ عصر بود رسیده در سلك مریدان

وشاگردان آن‌حضرت انتظام یافت و ترقی کلی حاصل کرد. ازقرارتحریرمورخین روزی نزد سایرمریدان گفته‌بود: ما بیضهٔ بط بردیم درکنار دریا و شیخ نجم‌الدین مرغی بودکه مارا درزیر جناح‌تربیت وپرورش داد تاما ازبیضه بیرون‌آمدیم وبه‌اقتضای طبیعت‌به‌دریا شدیم وشیخ برکنار بماند. این‌معنی برآن حضرت معلوم گشته وفرمود«پس دردریا بماناد.» شیخ مجدالدین شنیده متوحشانــه شرفیاب شد و طشتی پرآتش برسرنهاده پای برهنه به مجلس شیخ درآمده درکفشگاه به‌رسم مقصرین بایستاد. شیخ پوزش‌پذیر فرمود چون‌زود به‌شأنه عذرسخنان پریشان را حواستی ایمانت بسلامت ماند؛ ولی‌سردرآب دریا به‌باد دادی ومانیزجمعی درسرتوشویم وسربسی سروران‌خوارزم درسرسودای‌تو شود وعالمی دراین معامله خراب گرددوپس به‌اندك زمانی آنچه بـرزبان مبارك آن حضرت رفته بود واقع گردید.

وشیخ مجدالدین درخوارزم به‌مــوعظهٔ خلایق مشغول بودند ومــادر سلطان محمد خوارزمشاه به‌مجلس وعظ حاضرمی‌شدی وگاه‌گاه به‌خانه شیخ جهت ادراك مسائل‌مشرف می‌شده مفسدان ومعاندان درمستی به‌عرض سلطان رسانیدندکه مادرشاه به‌مذهب‌ابوحنیفه به حباله نکاح شیخ درآمد.وشعلهٔ غضب خــوارزمشاه به‌فلك سرکشید،فرمود شبانه شیخ مجدالدین‌را دست وپابسته درجیحون انداختند. شیخ‌نجم‌الدین خبرشده بسیاربرافروخت زمانی سربسجده‌نهاد پس سربــرآورده گفت:ظلم‌وتعدی برمظلومان بسرحدکمال رسیده از حضرت باری رفع ظلم ظالم مسئلت نموده به‌خونبهای فرزندم مجدالدین ملك ازسلطان محمد بازستاند. سلطان سخــن شیخ را شنیده بسیار ازآن حرکت پشیمان و نادم‌گشت و باطشتی پرزر وجواهروشمشیری نزد جناب شیخ‌آمده وسربرهنه‌کرده درصف‌نعال‌بایستاد ومعذرت خواست. شیخ فرمودند «کان‌ذلك‌فی‌الکتاب مسطوراً» دیت مجدالدین زرنیست بلکه سرو ملك تو وسرما وسربسیاری ازخلایق نیز دراین قضیه بیادفنا رود. سلطان‌محمد مأیوس مراجعت‌کرد وآثارش بزودی بظهور رسید. پس ازظهور چنگیزخان و شروع به تسخیر ایران شیخ نجم‌الدین شهید شد.

[شیخ نجم‌الدین کبری]

و هواحمدبن عمرالخیوقی. شیخ نجم‌الدین‌کبری به‌اعتقاد صاحب روضةالصفا وحبیب‌السیر چون دروقت تحصیل باهرکه از طالبان علم مباحثه نمودی غالب آمدی بدین‌سبب ایشان را طامةالکبری لقب دادند وکینیت‌آن‌جناب ابوالجناب بوده. امیراقبال سیستانی دررسـاله سخنان شیـخ رکن‌الدیـن علاءالدولـه سمنانی آورده‌کـه دراوایل جوانی شیخ جهت تحصیل ازخوارزم به‌همدان رفت چون تکمیل نمود به‌اسکندریـه‌شتافت. از آنجا مراجعت‌فرموده درخواب ازحضرت رسول ابوالجناب لقب‌یافت. یعنی اجتناب از

۱ـ متن:چو درود

دنیا وهم آنجا خودرا ازعلایق دنیوی مجرد ساخت و به‌خوزستان رسیده درخانقاه شیخ اسمعیل‌قصری مریض شد، ازیمن توجه شیخ صحت‌یافته مرید وی شد وبه‌سلوك پرداخت. شبی‌مرتبهٔ خودرا ازشیخ زیاده شمرد،روزشیخ دریافته اورا به‌خدمت شیخ‌عمار یاسر فرستاد وی دانست که‌برشیخ‌روشن گشته به‌راه‌افتاد به‌خدمت شیخ‌عمارشتافته مدتی‌آنجا به‌خدمت مشغول‌شد، آنجا نیز شبی همون مسئله برخـاطرش‌خطور نمود، صباح شیخ‌عمار نیز درك خامی وی‌کرد،گفت‌نجم‌الدین برخیز وبه‌مصر نزدشیخ روزبهان‌که شمه‌ای ازاوگفته شده روان‌شو تااین مستی را بضرب سیلی ازسرتوبیرون کند .

درنفحات از شیخ نجم‌الدین نقل است چون به‌مصررفتم شیخ‌روزبهان را درخارج خانقاهش دیدم که به‌اندك‌آبی وضو می‌ساخت، به خاطرم‌گذشت ظاهراً شیخ نمی‌داند به این آب قلیل وضو جایز وصحیح نیست. چون ازوضو فارغ گشت دست برروی‌من‌افشاند به‌ترشحات‌آب وضوی شیخ بی‌خود شدم. شیخ به‌خانقاه درآمد ومن‌نیز درون شدم شیخ مشغول تذکارشد ومن ایستاده بودم ازخود غایب شدم، دیدم محشرشده وقیامت قیام‌نموده مردم را می گیرند وبسوی آتش می کشند ودرآتش فرو می‌افکنند وبـرقمرآتش،پیری بر زبرپشته‌ای نشسته هرکس می گوید من‌تعلق بوی دارم اورا رها می‌کنند. ناگاه نوبت‌من دررسید ومرا بگرفتند و به‌جانب‌آتش‌کشیدند، چون‌گفتم از متعلقان او هستم رهاکردند. لاجرم برپشته‌ای بالا رفتم که بدانم آن بزرگوار کیست؟ دیدم شیخ‌روزبهان است. پیش وی شتافته برپایش افتادم بوسه‌دهم، سیلی سخت برقفـای‌من نواخت به‌روی درافتادم و گفت بیش‌ازایـن انکار اهل‌حق مکن. چـون به‌خود آمدم دیدم شیخ ازنماز فارغ‌شده پیشرفته پایش ببوسم، چنان برپس گردنم زدکه برو درافتادم وهمان فرمایش‌کرد وبکلی عجب ازطبیعت‌من زایل‌شد. گفت به‌شیخ عمار بگو هرچند مس‌داری بفرست تازر خالص کـرده باز پس بفرستم و مرا مرخص‌کـرده خدمت شیخ عمار رسیده، مرخص خوارزم شدم .

باری چون سپاه مغول به‌خوارزم توجه نمود وچنگیزخان واولادش که برعلومرتبهٔ جناب شیخ نجم‌الدین وقوف‌یافته بودند چندنوبت‌کس خدمت آن‌جناب فرستاده التماس کردندکه ازآنجا بیرون‌روند تاآسیبی بوجود فایض‌الجـودش نـرسد. جناب شیخ قبول نفرمودند وفرمودند تاآسایش و فـراغت بود بااین مردم خوش بسربردیم چگونه جایز باشدکه درزمان نزول رنـج وعنادوحلول محنت وبلا از ایشان مفارقت جویم. چون آن لشکرقیامت اثر نزدیك خوارزم رسیدند شیخ نجم‌الدین وشیخ سعدالدین حموی وشیخ رضی‌الدین علی لالای وشیخ سیف‌الدین باخرزی وبعضی دیگر از اعاظم اصحاب راکه

زیاده برشصت‌نفر بودند مرخص فرمود که ازآن ولایت پر بلا بروند. آن‌جماعت خواستند شیخ راهم بهمراه ببرند فرمود مرا اذن خروج نیست وباید اینجا شهیدشوم. اصحاب‌آن جناب‌را وداع کرده بهرطرف رفتند.روزی که کفار به‌شهردرآمدند شیخ نجم‌الدین باجمعی که درخدمتش باقی مانده‌بودند میان محکم بسته دامن وبغل پرسنگ کرده رو به‌جنگ آوردندوسنگ‌ها می‌زدندتاسنگها تمام شد،لشکر[مغول]آن‌جناب‌راتیر باران کرده شهیدنمودند.

[سلطان محمد خوارزمشاه]

بعداز اینکه مکرر تجار وفرستادگان چنگیزخان به‌ایران‌آمده دد اترار امیر اینان جق‌حکمران‌آنجاکه ملقب به‌غایرخان‌بود قاصد جان و مال آن بی‌گناهان می‌شد وچنگیزخان هم شنیده مکرر به سلطان‌محمدخوارزمشاه پیغام داده‌که دراترار باکسان‌ماچنین‌غدری اندیشیده‌اند و ازعاقبت‌کارنیندیشیده وظیفه‌آنکه، آن غدار را نزد ما فرستند. بازسلطان ازکمال بی‌دولتی ایلچی راکه به‌هیچ انصافی نیامده بقتل‌آورد. چنگیزخان شنیده آتش غضبش به‌جوش‌آمد بالشکری زیاده حرکت کرده به‌سلطان‌محمد نیز اطلاع رسیده، سلطان رکن‌الدین را به‌عراق‌گذاشته آهنگ ماوراءالنهر نمود و به‌بخارا شد وازآنجا به‌دفع لشکری از ازترکستان‌به‌جنبید آمد. درراه شنید جوجی پسرچنگیزخان بالشکرجویای اوست، به سمرقند مراجعت کرد سپاه را جمع‌آوری کرده بیرون آمد. درراه‌کشتگان و خونهای تازه دیده تحقیق‌کرد گفتند: لشکرچنگیزخان براین جماعت لشکرتوق‌تغان غالب آمد دست به‌قتلشان یازیده. لشکرسلطان بطرف لشکرمغول روانه‌شده بهم‌رسیدند، صف‌آرائی‌کردند مکرر لشکریان‌چنگیزی گفتندکه ماازخان اجازهٔ جنك باسلطان نداریم کسی به‌آنها گوش‌نداده کوس‌قتال کوفتند.

لابد لشکر مغول پای مدافعت‌فشردند[و]دست جلادت از آستین دلاوری برآوردند وقلب سپاه را ازهم دریدند، نزدیك بود به‌هزیمت روند و پادشاه‌گردون سریر اسیر پنجهٔ تقدیر گرددکه سلطان جلال‌الدین حال پدر آشفته‌دیده ازدست راست‌که موقف‌وی بود حمله‌آورده ونگذاشت وهنی وتزلزلی ازمخالفان واردآید. مغولان شبانه به‌اردوی خود شدند وشرح‌حال بیان‌کردند. چنگیزمتغیر گشته به‌احضار دسته لشکردیگر فرمانداد و سلطان محمد با وهم‌وهراس بی‌قیاس به‌سمرقندرفته وچهارصد هزارلشکرجرارجیره‌خوار که حاضربودند همه‌را متفرق بلاد ساخت وخود به‌خراسان‌آمد.ازکنارخندق سمرقندکه می‌گذشت‌گفت ماهارا سپاهی دنبال است‌که اگرقمچی‌های دست خودرا در این خندق بیندازند پرشود. این‌حرفها وهم وغم سلطان بیشتردل لشکریان‌را متزازل می‌ساخت وخلق را می‌گفت چاره سازید وپناهگاهی بدست‌آرید و آدم‌فرستاده مادروکسانش را بامجموع ذخایر ازجواهرونفایس به‌مازندران برند وهرکس رأیی می‌زد وسخنی می‌گفت. سلطان

جلال‌الدین گفت این‌سخنان بیهوده‌است بایدباز سپاه‌اطراف‌را جمع‌آورد وباخصم دست درکمرشد.اگرسلطان به‌عراق می‌رود لشکریان به‌من‌دهد تابـروم کنارآب‌را نگاهداشته نگذارم احدی عبورنماید. ازبخت برگشتگی‌کسی گوش به‌سخنان‌وی نداد وحق بااو بود وخوارزمشاه به‌عراق‌آمد وباعیشی چون زهرتلخ ازشهربلخ بیرون‌شدند و به‌نشابورآمده به‌عیش مشغول‌شدند. نوشته‌اند نوعـی‌مصالح ملک‌را پشت‌سر انداخته روی‌بنشاط‌آورد و اصحاب لهو وطرب درخدمتش جمع‌شدندکه ارباب حاجات بردرها معطل‌وحیران‌بودند وآخرخدمت وزیر آمدندکـه نه‌پادشاه پرتو التفات بحال‌ما می‌اندازد ونه وزیر. تکلیف اهالی مملکت ورعیت‌چیست؟ جناب وزارت‌مآب گفته‌بود چندروز است سلطان‌امرفرموده پیرایه چندجهت زنان مطربه ترتیب‌کنم تاآنها تمام‌نشود به‌هیچ‌کاری نتوانم بپردازم و معذورهستم.

دراین‌بین خبررسیدکه جبه نویان وسی‌هزارلشکریانش‌ازرودآمویه‌گذشتند،دود از دماغ سلطان ودیگـران بیرون‌آمد. سلطان به‌حدود ری عـازم شد وخبرنزدیک‌شدن لشکر مغول را شنید ازعزیمت عراق پشیمان وبطرف قلعه‌ای‌که رکن‌الدین پسرش بـاسی‌هزار لشکر متمکن‌بود شتافت. دراین‌اثنا لشکرمغول ازقتل‌وتاراج بلاد وممرراه‌خود فارغ گشته خوارزمشاه را تعاقب‌کردند وهمه‌جا سلطان ازجلولشکرمغول گریخته تابه‌حوالی‌مازندران رسید. مغولان درحوالی مازندران سراغ مادر وکسان سلطان وخزاین وی‌کردند وبه آن طرف حمله‌برده قارن‌دژ را محاصره‌کردند و قلعه را باخاک یکسان‌کرده‌کسان خوارزمشاه واموالش را به‌تصرف‌آوردند وخزاین ونفایس را ضبط‌کردند وروانه خدمت‌چنگیزخان نمودند. چون سلطان محمد ازتسخیرقلعه اسیری‌کسان خـود خبریافت نفیرفغان به‌آسمان رسانید وبیهوش افتاد وازجهان برفت،کفنی‌نیافته باهمان لباس‌خودش درجزیرهٔ‌آبسکون به‌خاکش سپردند و ایـن واقعه درسنه ۶۲۱ ششصد وبیست ویک وحکمرانیش بیست و یکسال بود.

سلطان‌جلال‌الدین

پس‌از فوت پدر بامعدودی چند ازجزیره بیرون‌آمده عزم‌منقشلاق کرد وبرادرها وکسان خودرا خبردارکرده بنای معاهده و پیمان گذاشتند وآن‌وقت نـودهزار سوار قنقلی درآن سرزمین‌ها جمع بود. چند روزی درگذشت سلطان بـوی نفاق از امرا برده باخواص و دلاوران خویش سوارشده از راه نسا بشادیاخ‌آمد ودراستو بادسته‌ای ازلشکرمغول بازخورده تاشام زد و خورد نموده، شب‌را جان‌ازمعرکه بدربرد وبه‌بارانی‌آمد آنجا جمعی‌از سپاه وسرداران پدرش‌که متفرق شده بودند پیرامون او جمع‌شدند. دراین‌اثنا خبررسیدکه لشکرمغول‌قلعهٔ والیان را محاصره‌کرده، عنقریب مسخرخـواهند ساخت. سلطان احمال واثقال را آنجا

گذاشته برسرایشان تاخت وقریب هزارکس ازمقدمهٔ لشکرشان بقتل‌آورده مغولان ازرود گذشته پل‌را خراب‌کردند و فرودآمدند و شبانه گریختند، غنیمت بسیار بدست لشکریان سلطان جلال‌الدین افتاد به بارانی‌مراجعت نمود. گریختگان نزد چنگیزخان رسیده واقعه رابعرض‌رسانیدند، خان‌نیز سی‌هزارنفربه‌رزم سلطان فرستاد. دربارانی که سلطان برلشکر مغول غالب‌آمد میان‌سیف‌الدین وملك‌هرات نزاع افتاد، ملك‌هرات تازیانه‌ای برسر اسب او زد وبعرض سلطان رسید، چون وجود هردوسردار درآن‌وقت مغتنم بود بسکوت وتغافل گذرانید. سیف‌الدین درخشم‌شده باسپاه قنقلی وترکمان و خلج بطرف کـوههای سنقراق شتافت وضعفی‌تمام به‌حال لشکرسلطان واقع‌شد وچنگیز شنیده ازراه‌کابل عزم غزنین‌کرد و پانزده روز بودکه سلطان بطرف هندوستان شده بود، از آنجا به تعاقب وی تاخت و درمعبر آب سند بدورسید.

سلطان جلال‌الدین ازهیچ‌طرف راه‌مفری ندید از طرفی دریای خونخوار و طرفی تیغ آتشبار ودانست که از تاب آفتاب حوادث جز به‌سایه سپرپناه نمی‌توان برد و از آن معرکه دل‌کسل جز به استعمال سیف‌وسنان جان‌بیرون نتوان‌برد. بالضروره آمادهٔ جدال‌و قتال شد چنگیزخان لشکریان سلطان‌را متفرق ساختند وخود سلطان ازصباح تا ظهرهفتصد نفرکه باقی‌مانده بود درمیدان محاربت اسب مبارزت می‌تاخت و درهرحمله چندکس به خاك هلاك می‌انداخت و آن روز در مقابل لشکر جرار مغول و حضور چنگیزکاری کـرد درکارزارکه اگررستم‌دستان زنده می‌بودی صدبوسه برآن‌دست و بازو زدی و اسفندیار روئین تن‌بخدمت او دردادی.

لشکرخان ساعت به‌ساعت زیادتر می‌شد تاعرصهٔ جولان برسلطان‌تنگ‌کردندوقریب به‌آن‌شدکه ویرا دستگیرکنند. وخان دمبدم حکم می‌کرد اورا نزنند وزنده بدست‌آورند. چون‌کار ازنام‌وننگ گذشت آجال‌ملك عنان سلطان گرفته بازپس آورد وملتفتش ساخته، دید دیگر مجال زیست نیست براسب آسودگی سوارشده چون شیرژیان حمله برلشکـر چنگیزآورد و ایشان را ازهم دریده ومغول یك‌دفعه ازدم‌تیغش رمیده‌کوچه دادند.سلطان ازمعرکهٔ عنان برتافته چترخود رابدست‌گرفته رکاب براسب عقاب تك‌زده برآب‌سندراند وازلب رُود تا آب زیاده ازده‌گزبوده‌رخش تیزپر چندین‌بار زیر رفته‌وبه‌بالاآمده به شنا افتاد. سلطان آلات آهن سنگین ازقبیل خود و زره و غیره راانداخت و سپاه باقی مانده بعضی باوی موافقت کردند. چنگیزخان به‌کنارآب آمده خواستند خود را در رودآب بیندازندچنگیزخان مانع شد سپاه دست به‌تیر وکمان بردند و ازخون‌کشتگان آب‌سدرا رنگین‌ساختند و سلطان از این غرقاب نجات، نجات یافت، کنار آب می‌رفت تا مقابل لشکردیدکه مخالفان اردوی اورا بچه قسم غارت و تاراج وکسانش را اسیر می‌کنند و چنگیزخان‌همچنان‌کنار آب نظاره می‌کردکه سلطان از آب‌بیرون آمد وچتر را برسرنیزه بلند کرده درسایهٔ آن راحت نمود و لباس خود را بیرون آورده به‌آفتاب گسترد تا شام

هفت‌کس دیگر از دلاوران وخاصانش بوی رسیدند. این‌حالات راکه چنگیزخان‌مشاهده کرد گریبان قبا بدندان گرفته براو آفرین کـرد و گفت:

از پدر بدینسان نزاید بگیتی پسر

و به فرزندان گفت از پدر چنین پسر باید. چون به ساحل نجات رسندبسا فتنه‌ها که که بیدار سازند. بالجمله‌تمام‌کسانش حتی اطفال شیرخوار اورا بقتل آوردند واین‌واقعه درسنه ۴۲۵ بوقوع رسید.

کرمان

از بلاد گرمسیر ایران است اگرچه بطور لزوم درشرح بعضی‌بلاداشاره ازآن صفحات شده بازعرض می‌کنیم. گویند وقتی اسکندر از بابت دارا وممالك ایران آسوده گشت ازبلوچستان وکرمان عبور نموده، به‌زحمات چند درآن صفحات دچار گردیدکه فـوق طاقت لشکریان وهمراهان بود. وقتی به‌جماعتی‌وحشی رسیدندکه فرقی باحیوانات‌وحشی نداشتند ناخنهایشان بلندشده وموازسروصورت نمی‌ستردند وپوست بدنشان از حرارت آفتاب وگرمی هواسوخته وسیاه ولباسشان منحصر به‌پوست حیوانات وکسانی‌که ازاین طوایف درسواحل دریامنزل داشتندخوراکشان‌فقط ازگوشت نهنگانی بودکه گاهی‌امواج وانقلاب طوفان دریا آنها رابه‌ساحل می‌افکند، گوشتش‌راخورده ازپوستش جهت‌سرپناه خود چادر وسایبان چیزی می‌ساختند. واسکندر جهت‌کمی آذوقه باکمال زحمت ومشقت این‌ناحیه راپیموده وجمعیت‌کثیری نیزازقشون وهمراهان برای‌یافت نشدن‌قوت و آذوقه تلف‌شدند، واسکندردرآن‌وقت‌بقدری‌ملول وغمگین شده‌بودکه‌هرگز از ابتدای‌لشکرکشی او تاآن‌وقت‌کسی اوراآن‌حالت ندیده بود.قشون‌مقدونیه‌که ازآنزمان بهرجاروی‌می‌کرد فتح می‌نمود وهردشمن قوی‌را مغلوب می‌ساخت، درمقابل‌لشکر جوع عاجزشده‌فوج‌فوج از ایشان‌تلف می‌شد.

اسکندر قاصدها به‌افغانستان وهرات وترکستان فرستاده به‌حکام آن‌ممالك‌فرمانداد که بواسطه شترآذوقه زیادی عاجلاً به‌سرحدات‌کرمان برسانند ونیزخود شتابان به‌جانب کرمان راند. طایفه اوریت‌که ازوحشیهای‌کوه‌نشین بودند ازبیحالی قشون اسکندر بـا خبرشده، پیش قراول‌قشون اسکندر راکه به‌سرداری لئن‌ناتوس سپرده‌بود درهم‌شکستند و اسکندر بامشقت زیاد وزحمت‌چند ازبلوچستان گذشته به‌بلوك سرحدیه‌کرمان رسید.آنجا آذوقه بجهت‌رفع حاجت پیدامی‌شدوجهت‌تشکر ازخلاصی ازاین‌بلای بزرگ‌هفت‌شبانه

روز جشن گرفته، سرداران سپاه شراب زیادی نوشیده درمستی بعضی اعمال ناشایسته نمودند، خبر این بدبختی اسکندر بطوری درممالك ایران شایع شده بودکه حاکم هرایالت خود را پادشاه خواند وذخایر وخزاین اسکندرکه سپردهٔ به آنها بود متصرف شدند واسکندر تنبه بعضی ازحکام زحمت زیادکشید مکرر بود.

نارك[1] سردار اسکندرکه یکی ازسردارهای معتبر بودسواحل مکران ودریای فارس را درسنه ۳۲۶ سیصد وبیست وشش قبل ازمیلاد سیاحت نموده، روزنامهٔ سفر خود را از ابتدای حرکت ازدهنهٔ رودسند تا انتهای سفر روز بهروز نوشته همان ترجمه راکه خالی ازلطف و غرابتی نیست می‌نگاریم.

تصدیق کرده‌اندکه نارك سردار، اول ناخدای بزرگ و اول مسافری است کـه در دریای هند و ایران به این تفصیل سفر کـرده،وازروی سفرنامهٔ اوبودکه تقریباً چهارصد سال قبل پرتوغالیها بهخلیج فارس آمده بهجزیرهٔ هرمزهم استیلا یافتند. می‌توان گفت که بههدایت سفرنامهٔ نارك انگلیسها بهخیال تصرف کردن ممالك هندوستان افتادند. بزعم بعضی ازمورخین یونان مقصود اسکندر نامـورنمودن نارك سردار باین سفردریا این بودکه بـه سواحل بلوچستان کرمان وفارس وخوزستان وغیره رابدقت ملاحظه کند و معلوم نمایدکه می‌توان ازمصر بهایران وهند مراودهٔ تجارتی پیداکرده یا نه. وشایدکه خیال اسکندراین بودکه ممالکی که مسخرنموده حدودآنهاکه بهدریا منتهی می‌شد، می‌خواسته درست بداند.

باری نارك می‌نویسد اسکندرخیال داشت کشتیهای زیاد بسازد وخود به شخصه از دهنهٔ رود سند، دریای هندوایران را سیر نماید و دراین فقره اصراری داشت؛ ولی چیزی که عایق خیال اوشده این بودکه ازدوچیزوحشت داشت: اول اینکه مبادا سفرش امتدادی یابد وبهاین واسطه قشونی که در ایران دارد بی‌نظم ومتفرق شوند. ثانی اینکه می‌ترسید مبادا باد مخالف کشتیهای اورا بهناحیهٔ غیرآباد لم‌یزرع ببرد یابهدریا غرق کند وپرده‌بر روی فتوحات او درکشد، بنابر علل مـذکورهٔ خود از صرافت افتاد. امـا چون میل اسکندر همیشه در اقدام بکارهـای تازه و مشکل بود بهجای خودخواست سرداری را مأمور مهم مزبور نمایدکه هم طرف اعتماد اوباشد وهم‌چندان معتبر باشدکه صاحبمنصبان وقشون‌وکسانی که اوراهمراه می‌کنند از اوتکمین داشته‌باشند ونیز جلادت ورشادت او مقتضی قبول این سفرپرخطر وکار صعب باشد. ازمن پرسیدکه درمیان سرداران من که را سزاوار ومرد اینکار می‌دانی؟ من‌چندنفر را اسم بردم. اسکندر احضارشان کردو بهریك

---

[1] ـ این نام‌درمنابع‌مختلف‌به‌صور‌گوناگون ضبط‌شده ازقبیل: نارخوس Nearch ونه‌آرگ Néarque.

جداجدا این تکلیف را نمود. بعضی ازوحشت ودهشت وبرخی ازضعف وخفت عقل زیر بار نرفتند وکسانی که رشادت وعقل داستند حب‌وطن و زودرسیدن به‌یونان دامن‌گیرشان بود. اسکندر درماند، من گفتم اگراجازه دهید این کشتیها رامن‌قبول‌کنم و اگر خـدای خواسته باشدکشتیها وقشون‌ترابدون آسیب وخطری به‌سواحل ایران برمی‌گردانم‌وآنچه درقوهٔ من است به‌فعل می‌رسانم. گفت هرگز راضی نمی‌شوم‌که تراکه بهترین دوستان و بزرگترین سرداران منی دچار وگرفتار چنین خطرهای بزرگ‌کنم؛ لابه‌واصرار نمودم‌تا قبول نمود وسفرمن معین‌شد وآن‌وقت سرکردها و افـرادقشون وغیره‌که ازکم‌جـرأتی یمکن به‌این‌سفر نداشتند ازاطمینان به من داوطلب شدندکه بامن به‌این سفر بیایند. کشتیها حاضر وقبل ازروانه‌شدن من‌دودفعه اسکندر درکشتی مخصوص من‌نشسته ازدهنهٔ رودسند بوسط دریاآمدند وقربانی زیاد جهت رب‌النوعهای دریانمود.

بالجمله دردهنهٔ رود سندآن‌قدر تأمل‌نمودیم‌که بادمعروف به(اتزین)کـه در مدت ششماه از سواحل دریا می‌وزد افتاد وموقوف شد و بادمرادکه شش‌ماه دیگر ازسال‌که از خشکی به‌دریا وزان‌است شروع بوزیدن‌کرد.

درسال ۱۱ یازدهم سلطنت‌اسکندر،دوم‌اکتبر اواسط عقرب سنه ۳۲۶ سیصدوبیست وشش قبل ازمیلادابتدای سفرلنگر کشتیهارابرداشته شراع کشیده راه‌افتادیم دراوایل‌قوس همان‌سال به‌ساحل بلوچستان رسیدیم رودخانه‌ای ازصحرا به‌دریا وارد می‌شود، دردهنهٔ رودخانه لنگر انداختیم آب‌رود به‌واسطهٔ اختلاطی‌که باآب دریاداشت شورشده قابـل آشامیدن‌نبود. بایکی ازکشتیهای‌کوچك راه رودخانه راگرفته بالارفتیم، قدری‌که پیش رفتیم به‌دریاچه‌ای رسیدیم‌که آب‌شیرین داشت برای ذخیره‌برداشتیم، بعد ازحرکت از دهنهٔ رودخانه‌قدری‌که گذشتیم به‌کابالارسیدیم و دریا به‌شدت طوفان ومواج‌شده‌به‌سرعت طرف اواسط دریا راندومیانهای دریالنگرهای‌کشتیهارا انداختیم، چه‌سلامتی به‌نسبه‌میان دریااست و اغلب بلکه‌همیشه کشتیهادرنزدیکیهای‌کناره‌غرق می‌شود. جرات‌نکردیم‌نزدیك به‌ساحل اقامت‌کنیم. شب‌را توقف نموده اول طلیعهٔ صبح‌به‌راه افتادیم. مقارن غروب به محاذی‌کابانا رسیدیم و ازاین‌کاباناتاکابالایك‌کشتی بزرگ ودوکشتی‌کوچك مخصوص ماغرق شد. وکشتیهائی که‌دراین‌سفر به‌من سپرده وهمراه بود عبارت است از سی‌ودوسفینه بزرگ‌وچندکشتی‌کوچك مخصوص‌حمل‌آذوقه بودکه وقت‌لزوم وهنگام‌ورود به‌رودخانه‌ها بکاربریم، وهرکشتی سی‌نفرپاروزن داشت وغیرازملاح وپاروزن وعملجات‌کشتیهاقشون هم‌همراه بود؛ ولی‌زیاده ازدوهزارنفر نبود.

نیمه‌شب‌ازاین منزل‌حرکت‌کرده بعدازطی‌دویست استاربه‌کوکالارسیدیم، پاروزنان وعمله‌کشتیها به‌واسطه طول سفر ومدت هجرت خسته بودند، من مصلحت چنین دیدم کـه

کشتیها را نزدیك ساحل برم که اهالیش پیاده شده به‌خشکی آیند وچند روزی در خشکی استراحت کنند. درهمین‌مکان چندی‌قبل لونات‌سردار اسکندر باطوایف بلوچ‌جنگ کرده ششهزار نفرازبلوچها [را] در جنگ گشت. اپلوفان حکمران‌حالیهٔ بلوچستان چون‌دردفع یاغیان به‌سردار اسکندر کمك داد، بعد از این‌فتح اسکندر به‌او تاج‌طلائی بخشید. باری دراین مکان حاکم بلوچستان به‌حکم اسکندر آذوقه وعلوفه حاضرکرده بود لهذا به‌هر یك اجزای کشتیها نفری‌ده‌روزه گندم‌داده‌شد ودراین‌چند روزهٔ توقف کشتیهائی که ازصدمهٔ امواج معیوب شده بود مرمت کردند وبعضی ازملاحان و سپاهیان که علیل وبیمار شده بودند یا اظهار کراهت از دریانوردی می‌نمودند، از راه خشکی نزد سردار بلوچستان فرستادم.

روز حرکت از این‌منزل باد مساعد بود پانصد استار پیمودیم وبه دهنهٔ رودخانهٔ تومیروس رسیدیم. اهالی بلدهمین که سفاین مارا دیدند مسلح‌شده‌کنار دریاصف‌کشیده منتظر جنگ شدند. اسلحه بلوچهای این‌ناحیه نیزه‌های بلند بودکه شش ذرع‌طول‌داشت، پیکان این‌نیزه‌ها ازآهن نبود ازچوبهای صلبی بودکه باآتش آنها راازآهن سخت‌تر کرده‌بودند. جنگ‌آوران این‌طایفه تخمیناً ششصدنفر بودند، من‌چون این‌جسارت رادیدم از اهالی بلد کشتیهای خود را دورتر از ساحل که تیررس بباشد قراردادم ودرمیان لشکر همراه سربازهای بارشادت که‌درشنا گری مهارت داشتند منتخب نموده حکم‌دادم‌به خشکی بروند. چون به‌ساحل رسیدند جمع‌شده یك‌مرتبه بحالت اجتماع به خصم حمله‌آوردند. سرباز به‌این دستورالعمل رفتار کرده به بلوچها حمله بردند. از آن طرف ازکشتی گفتم به‌واسطهٔ چرخهائی که زلق و تیررا خیلی زودتر ازدست و بسازوی انسان می‌اندازند علی‌الاتصال به بلوچها زلق وتیرمی‌اندازند، بلوچها متحیر وبدن لخت آنها اززخم تیر وزلق مجروح شده بعضی مقتول وبرخی اسیر گردیدند.

نارك می‌گوید اسرای آنها راکه نزدمن آوردند خلقت غریبی داشتند به‌بدنهای ایشان مو مثل سرشان روئیده تمام اعضایشان را پشم‌پوشیده بود و ناخن دست و پایشان به‌سباع شباهت داشت و بلندی زیادداشت که بافشار جزوی ماهیهای بزرگ را دونیمه کرده ازهم قطع می‌نمود و شاخهای درخت را باناخن می‌بریدند. بعضی ازآنهاکه لباس داشتند منحصر بود به‌پوست حیوانات یاپوست نهنگ (شاید مقصودپوست سگهای‌آبی باشد). بعد ازشش‌روز توقف روزهفتم ازآنجا حرکت‌کرده سیصد استار راه‌پیموده، به دماغهٔ مالاناکه مشهور به‌مران است رسیدیم. اسلحه ولباس اهالی این‌ساحل شبیه است به هندی‌ها ولی زبانشان فرق دارد. وطایفه‌ای ماهی‌خوارکه سواحل مکران هستند ایشان‌در کنار دریا در قریه‌ای موسوم به‌پذیراکه شصت استار ازکنار دریا دوربود سکنی داشتند.

ازاینجا حرکت نموده بعداز چندروز دیگر به‌کلتارسیدیم وازکلتا به‌کالیباکه شوره‌وب بود رسیدیم. کالیبا ده‌بزرگسی است که درکنار دریا واقع است و نخلستان او زیاد؛ ولی وقتی‌ما رسیدیم که هنوز نرسیده‌بود. اهالی این‌ده‌گوسفند وماهی زیاد برای ما[1]هدیه آوردند وعجب این‌بودکه‌گوشت گوسفند نیزطعم وبوی‌ماهی می‌داد، دلیلش این بودکه سواحلش خشك وشنزاراست وعلف نمی‌روید وبه‌گاوو گوسفند به‌جای علف‌ماهی خشکیده می‌دهند‌ـ‌عجب اینکه‌بعداز دوهزارسال‌متجاوزهنوز این‌رسوم باقی‌است‌ـ از اینجاحرکت کرده ازدویست وسی‌استارکه راه‌پیمودیم به سواحل کربیس رسیدیم.

دراین‌سواحل بعضی‌کشتیهای صیادی دیدیم ولی درساحل‌کسی پیدانبود. گویامکنه وصیادان ازدورما رادیده به‌داخله فرارکرده‌اند. در اینجا گندم یافت نشود و آذوقه‌قشون نزدیك به‌اتمام است، چندرأس بزکوهی پیداکرده صیدنمودیم وبه‌کشتی بردیم. وازاین منزل به‌پاس زانس‌رسیدیم،راه‌دماغه راچون پیموده به‌آبادی موسوم به‌مرار ورودکردیم. این‌آبادی‌آب‌شیرین دارد[و] صیادان‌صیدماهی‌می‌کردند. ازاین[2]آبادی‌یك‌نفربلوچ‌که به هیدراسس موسوم بود اجیرنمودیم‌که مارا به‌ساحل‌کرمان برساند، نیزبعد ازطی‌هفتصدو پنجاه استارراه‌به‌بالانیوس رسیدیم وچهاراستار دیگر پیموده به‌یارنا رفتیم.آنجا نخلستان وباغات زیاددیدیم، اهالیش نسبت به‌طوایفی‌که الی کنون ازرود سند باینجا دیده‌بودیم اهل‌تر وباتربیت‌تر بودند. بعداز دوسه‌روز دیگربه‌شهرکوچکی‌که درساحل دریادرروی تپه‌ای بود رسیدیم،من تصورکردم‌که اراضی‌حوالی این‌شهر مزروع و درانبارهای‌اهالی غله‌یافت شود. به‌یکی ازسردارها گفتم‌که جزو قشون بودکه اگرچه بقاعده این است‌که ما به‌غلبه این‌شهر رامتصرف شویم، چراکه اهالیش خیال ندارند به ملایمت آذوقه به ما بدهند وازآن‌طرف محاصرۀ این‌شهر مشکل ومدت وقتی‌هم لازم دارد و دراین‌مدت‌بجهت کمی آذوقه سختی بـه‌قشون روی خواهدداد، پس بـه‌حیله تسخیرش بهتر است، سایـر سرداران یونانی رأی مراپسندیده آنگاه حکم‌داده لنگرها راکشیده بـادبانها را افراشته حرکت‌کردند وخود درکشتی‌کوچکی نشسته بطرف شهر راندم. چون‌که به‌ساحل رسیدم اهالی بلدکه مرادیدند استقبال‌نموده‌مهمان‌پذیر شدند وماهی سرخ‌کرده برای‌من‌آوردند. دراین‌سفرکه ابتدای آن ازدریای سند ومنتهی به‌خلیج‌فارس شده این اول‌دفعه بـودکـه اهالی ساحلی را دیدم‌که ماهی سرخ‌کرده مـی‌خورند. باری صـرف‌غذاکه شد ازآنها خواهش‌کردم شهر رابه‌من بنمائید. راضی شده وارد شهرشدیم. دونفر تیرانداز راکـه

۱ــ متن: ماما

۲ــ متن: دراین

همراه بودند حکم کردم دروازه رانگاه دارند وخود بادو تیرانداز دیگر و مترجمی که همرامن بودبالای برج‌رفته به‌واسطهٔ علامت ونشانیها به‌سردارهاکه درکشتی بودند معلوم کردم‌که وقت است کشتیها وقشون رانزدیك شهرآورید. به‌محض اشاره ملتفت‌شده‌کشتیها آمدند وقشون به‌ساحل شهر وارد شدکه‌سکنه متوحش ومتحیرشده خواستند ازدرخصومت درآیند، بعدجز تسلیم چاره نیافتند وآذوقه‌که لازم بودکارسازی کردند و در انبارهای اهالی کمتر آردگندم پیدا می‌شد. بیشتر آردی‌که داشتند عبارت بود ازماهی‌خشك‌کرده دستاس نموده، ازهمان نان می‌پختند.

باری هرچه‌امکان داشت به کشتیها حمل نمودیم وروانه گردیده هزار استار دیگر طی‌کرده بـه‌کی‌کنك‌که بندر بسیار معتبری است رسیده از ایـن بندر به‌کاتازیداکـه از شهرهای معتبر قدیمی است رسیدیم. درحوالی این‌شهر به‌چاههای آب و نخلستان‌جنگلی رسیدیم، آذوقه‌ای‌که همراه‌داشتیم روبه نقصان گذاشته چون ورود ما به ایـن‌محل اواسط زمستان بود نخلها خرمانداشت. ازلیف درخت خرما تغذیه‌کرده، معجلاً گذشتیم به‌سرعت می‌راندیم‌که به‌آذوقه برسیم تا به‌ساحلی رسیدیم‌که بعضی دهات در آن بود؛ ولی اهالی دهات مساکن‌خود را تخلیه‌کرده‌فرارنموده بودند. درخانه‌هـا قدری خرما وهفت‌شترپیدا شد وچند روزی به‌آن‌خرماوشتر تغذیه‌کرده‌به‌راه افتادیم. در بحرفارس نهنگهای بزرگ‌پیدا می‌شود روزی درنزدیکی کشتیها دریا منقلب وسخت مواج‌شد وحال‌آنکه هیچ‌باد مخالف نمی‌وزید، سبب راپرسیدم معلوم شدچند نهنگی بهمرسیده‌بازی ونزاع می‌کنند واین‌تلاطم و امواج دریا ازاین‌جهت است. قشونی‌که همراه بودند وحشت زیادی‌کردند حکم‌کردم کشتیها دریك‌نقطه جمع‌شده ملاحان فریادکرده شیپور وطبل‌زدند وبه‌فریادهای ملاحان و وصدای‌طبل‌وشیپورنهنگهارفتند یاخوف نموده فرارکردند، قدنهنگها صد ارش بود.اهالی سواحل مکران بمن گفتندازساحل صداستارکه دور می‌شوی جزیره‌ای است خالی‌ازسکنه که‌نوع بشررا قدرت نزدیکی به‌آن جزیره نیست. من به یك‌کشتی کـه عملجاتش مصری بودند حکم‌کردم‌که نزدیك آن جزیره شوند وخبروکیفیتی ازآنجا بیاورند، کشتی‌رفت و رجعت ننمود. من‌خود مصمم شدم برفتن ومعلوم‌کردن خبر جزیره، چراکه اهالی سواحل مکران می‌گفتند زنی‌ساحره دراین‌جزیره منزل داردکه‌هرمردی‌که قدم در جزیـره‌بگذارد آن‌زن ساحره اول اورا به‌خود دعوت می‌نماید وبعد از استیفای حظ آن‌مرد رابـه‌شکل ماهی نموده به‌دریا می‌اندازد. برای‌کشف ودریافت حقیقت این معنی باکشتیهای خود به اطراف جزیره آمده وارد شدیم وهمه این‌حرفها قصه و واهی بود.

نارك‌می گو یددرساحل‌دریا بعدازمکرانیها بلافاصله‌بلوچهامسکن‌دارندواراضی بلوچها شنزاروخالی‌ازآبادی‌است.شنیدم که‌مراجعت‌ازهندقشون‌اسکندر به‌واسطهٔ کمی‌آذوقه ونبودن

آب‌در اینجاها خیلی صدمه‌خورده‌تلف‌شده‌اند. بعد از آن ازساحل مکران گذشته به‌سواحل کرمان رسیدیم. حرکت کشتیها ازاین به‌بعد بطرف مغرب نیست، بلکه بیشتر به‌جانب‌شمال است. اراضی وخاك‌سواحل‌کرمان همه‌آباد وحاصلخیز ونخلستانهای بارور دارند. بندر بدیس که معروف‌است‌به‌جاسك بسیار آبادبود وهرقسم میوه جززیتون درآن یافت‌می‌شود. باغات بزرگ ازتاك داشتند وتادیده می‌دید اراضی گندم‌زار بود. ازآن‌بندر به‌دماغهٔ موساندن رسیدیم، ازخیرات ومحصولات آبادیهای‌این‌دماغه‌دارچین وبعضی‌ادویه‌جات می‌باشدکه به‌اسبیری و بابل می‌برند. سرداران قشون‌که همراه‌من بودند نمی‌خواستند از این‌دماغه تجاوزکنند، زیراکه ازطول سفر وشدت مشقت خسته‌شده بودند؛ به‌اجماع ازمن خواهش‌کردندکه‌کشتیها را رهاکرده ازراه‌خشکی خود را بـه‌اردوی اسکندر برسانند.

من به‌آنهاجواب‌دادم‌که غرض ازمأموریت من به‌این‌سفر این‌بودکه باید سواحل دریاراالی مدخل‌شط‌العرب وخلیج‌فارس سیرکنم وازروی بصیرت‌واطلاع‌نقشه‌ای‌بردارم. هنوزکه سفرمن به‌انتها نرسیده وخلاف مأموریت نمی‌کنم و آنگاه دردامنهٔ مملکت‌که خالی ازآبادی وسکنه است بدون بلدچگونه می‌توان رفت. سرداران حرف‌های مراقبول کرده به‌راه‌افتادند، ازآنجابه‌دهنه رودارمیس رسیدیم‌که ازنزدیکی شهر هرموزمی‌گذرد. اهالی بندرمینامارا پذیرفته آنچه لازمه خدمت بود بجاآوردند. انواع واقسام فواکه و اطعمه ومشروبات جززیتون برای ماحاضرکردند پیاده شدیم، منزلهاشان آمده چندروزی راحت نمودیم وصدماتی‌که دراین‌چند وقت کشتیرانی بهمه رسیده بودفراموش‌شد و ازیاد برفت و بعضی ازافرادقشون ازاطراف شهر مینا تجاوزکرده به‌داخلهٔ مملکت رفتند ودر بین‌سیر به‌یك‌نفر پیاده‌که ملبس به لباس یونانی بود برخورده با اوبه‌زبان یونانـی تکلم کردند و اوجواب‌داده، معلوم‌شدکه ازبقایای بازماندگان لشکر اسکندر است‌که به‌واسطهٔ کمی آذوقه در بلوچستان متفرق شده هریـك‌جهت تحصیل قوت راهـی‌گرفته واو گفت ازاینجا تااردوی اسکندر زیاده از پنج روز مسافت نخواهد بود.کسانیکه از این فقره مطلع شده خشنود شدند نزد منش‌آوردند.

نارك گوید چون این‌فقره‌محقق‌شدحاکم اینجارا خواستم وتهیه‌رفتن‌ورسیدن‌به‌اردوی اسکندر راازوی طلب‌کردم وروزانهٔ دیگر امرکردم‌کشتیها را به ساحل آورده دیوادی موقتاًگفتم دورکشتیها تعبیه‌نمودند ویك‌دسته ازقشون جهت حراست‌کشتیها درمیان‌این‌دیوار ماندند. حاکم تهیه‌رفتن مارا به‌اردوی اسکندر دیده، خود معجلاً روانه اردوی اسکندر شدکه مژدهٔ ورود مارابرساند. چراکه او انتظار ومیل قلبی اسکندر را به‌من می‌دانست و می‌دانست‌که اسکندر از من‌وکشتیهای سپرده به‌من اطلاع ندارد ونهایت متوحش است‌و

این‌خبر بسیار مایه سرور وبهجت او خواهد شد.

بالجمله چنانکه در سفرنامهٔ خود نارك مسطور است همین‌که حاکم مینا به اسکندر رسید وخبر سلامتی ورود مارا رسانید اسکندر بسیار بی‌نهایت مشعوف شده، انعام‌گزاف وخلعت گرامندی به‌او بخشیده؛ ولی‌چندروزی که گذشت وازما خبری نرسید اسکندربسیار متوحش ومتغیر گردیده بطورمؤاخذه ازوی سؤال کرده که چراچنین دروغی گفتی؟وی‌هرچه خواست صدق‌قول خودش را برساند نتوانست. لهذا تغیر اسکندر زیاد شدحکم به‌حبس اوداد. ازمحبس‌پیغام داد که من‌یقین دارم که نارك‌راه راگم کرده است، من‌الان درمحبس و منتظر هرگونه سیاستی هستم؛ ولی جمعی رانیز به‌استقبال او بفرستندکه دلیل راه اوباشد و وی را به‌اردو آورد، یقیناً بیفایده نخواهد بود. اسکندر اگرچه مأیوس بود؛ ولی‌جمعی را باعراده[1] و آذوقه جلو نارك فرستاد. بعضی ازاین اشخاص دردومنزلی اردوی‌اسکندر به‌شش نفر رسیدند که گیسوهای بلندشانه نکردهٔ ژولیده داشتند وبدنهایشان لاغر و رنگ چهره‌هاشان‌رفته ولباسهای کهنهٔ مندرس شده. پیشوازیان ملتفت نشده‌که نارك وهمراهان‌او می‌باشندکه از طول و مشقت سفر این‌صورت شده‌اند. باری نارك از ایشان پرسیدکه اردوی اسکندر کدام‌طرف است آنها جوابی گفته وازهم‌ردشده‌گذشتند. مسافتی‌هنوز طی نشده ارشیاس که یکی ازسرداران وهمراهان نارك بودگفت یقیناً این اشخاص که ملاقات کردیم، به‌استقبال‌وجستجوی ما آمده بودند و نشناختند ونیزاستبعادی ندارد؛ زیراکه‌لباس وهیأت ماطوری نیست‌که شناخته شویم، بهتر این‌است‌که خود را به‌آنها بشناسانیم. پس نارك مستقبلین راصداکرده گفتگو کردند ومطلب معلوم‌شد. نارك با پنج‌نفری‌که همراه او بودند سوار عراده شده، رو به‌اردوی اسکندر راندند. چندنفر ازآدمهای پیشوازی جلو رفتند مژدهٔ آمدن مسافرین‌رابه‌اسکندر دادند. اگرچه ظاهراًاین‌خبر باید اسباب‌خوشحالی وخوشوقتی زیاد جهت اسکندر شده باشد؛ ولی برعکس بشدت متالم شده گمان‌کردکه سفاین وعساکر او تماماً غرق‌شده. همین‌نارك و پنج‌نفر دیگر که همراه او بودند ازورطهٔ هلاك جسته‌اند ومی گفت اگرچه دونفر ازسرداران من‌که یکی ازآن‌دو بهترین دوست‌من است جانی به‌سلامت دربرده، اما بطوریقین زیاده ازسه‌هزار قشون من‌تلف شده.

خلاصه اسکندر زیاد ملول بود تانارك به سراپرده رسید. اسکندر از بشره ولباس نارك وارشیاس که تغییر زیاد در آنها بهمرسیده بود ابتدا این دوسردار را نشناخت، بعدکه باایشان تکلم کرد درست یقین نمود. دست این‌دورا گرفته دور ازهمه‌برده‌گفت‌من چنین می‌پندارم‌جمیع‌قشون‌وکشتیهای من‌غرق شده‌اند، میل دارم به راستی آنچه‌روی‌داده

---

[1] ـ متن،اراده

بیان کنید. این بگفت و گریه آغاز کرد. نارك قسم به رب النوع کوه المپ یاد نمود که یك نفر ازملاحان وقشون کشته نشده وتمام کشتیها وعساکر دربندر مینا سالـم ومتوقف هستند. اسکندر ازشدت وجد وخوشحالی گریه‌اش شدیدتر گردیده پس قسم خورد که اگـر تمام کره‌زمین‌مفتوح من می‌شد بقدری که ازدیدن نارك وسلامتی قشون من خود مشعوف شدم خوشوقت نمی‌شدم. بعد حاکم مینا را از حبس بیرون آورده انعامات بسیار به‌او کرده به‌محل حکومتش روانه‌نمود وقربانیهای رب‌النوع رب‌الارباب ژوپیتر و حـرول‌ونبطون نمودند، وتاجی ازگل برسرنارك گذاشتند و نارك استدعاکرد که اگر مـی‌خواهی اجـر زحمات مرا بدهی باید مرخص کنی که خدمت خود را به‌انجام رسانم وچنانکه تعهد کردم ازدهنه سند حرکت کرده خود را به‌خوزستان رسانم والا آرام نخواهم گرفت وراضـی نباشید که خلعت به‌این با زحمتی که نزدیك به‌انتها است دیگری درآن بامن شریك گردد. این بگفت و از اردوی اسکندر مرخص شده به طرف مینا راند.

وقتی ازاردوی اسکندر دور شد درراه طوایف باوچ به‌او حمله برده نزدیك بـود هلاکش کنند، بخت اسکندری ولطیف تقدیر ایزدی اورا حفظ ومستخلص نمود و سالم به بندرمینا رسید وبا کشتیها روبه مقصد نهاد. بعد از چندی به جزیرهٔ هـرمز و ازآنجا به جزیرهٔکیش رسیدند که نخلستان وتاکستان وصحرای فراوان داشت. گویند دراین جزیره قبریکی از سلاطین بزرگ ایران که نامش اریتر بوده هست که در سواحـل دریا شکار می‌کرده، شیری پیداشده به‌اوحمله می‌کند. اوخود را لابداً به دریا می‌اندازد که درکشتی کوچکی که درساحل بوده برساند و خود را ازشرشیر برهاند، باد اورا بدین جـزیـره می‌اندازد. چون جزیره را خوش آب وهوا دید مراجعت نکرده همانجا ساکن می‌شود و تمام‌خلیج‌فارس و بحرعمان و دریای احمر درتصرف این‌پادشاه بوده.

بالجمله نارك می گوید بعدازپیمودن چندروز به‌جزیره‌ای رسیدیم که غوص‌مروارید می‌کردند، ازآنجا به‌بندر لنگان رسیدیم، بسیارآباد و پرسکنه است. اسکندر آذوقه برای کشتیها به‌این محل فرستاد ورسید. بعد از مدتی به‌بوشهر رسیدیم، دراین آبادی تجار از سواحل‌عربستان و هندوستان عطریات‌و ادویه‌جات آورده به‌بابل می برند. دراینجاشنیدیم اسکندر وارد شهرسوس [شوش] شده. قدری که پیمودیم به‌اول خوزستان رسیدیم آنجا پلی تازه به‌حکم اسکندر برای عبور قشون ساخته بودند. سفر و روزنامهٔ نارك تمام‌شد.

اسکندر در آنجا دوتاج طلابخشید یکی به نارك که امیر بحر وسردار قشون‌بحری و سفاین او بود، یکی به‌لاونات که سپهسالار قشون بری اوبود. خیال اسکندر این‌بود که کشتیهای زیاد تجهیز کرده به‌نارك سپارد که سواحل عربستان و دریای احمر را تـا مصر گردش کند که مرگ دچار اسکندر و عایق خیال اوگشت.

مجسمهٔ سنگی تصویر اسکندرفلیپ رادریکی ازعمارات سلطنتی‌شهر تبولی ایطالیا از زیرخاك‌یافتند وازقراری‌که شمایل آن‌پادشاه درتواریخ ضبط است ایـن‌صورت مجسمه بی‌نهایت شبیه است.

فتح‌بلوچستان به‌دست لشکراسلام درسنه۹۲ نودودوهجری بود. مسعودبـن محمود غزنوی بلوچستان رامتصرف‌شد وازاقوام خودیکی رادرآنجا والی‌نموده وتاسال ۱۱۵۲ هزاروصدوپنجاه‌و دو اولادآن شخص‌درکلات‌حکمرانی‌داشته، درآن‌سال‌نادرشاه‌بلوچستان را مسخرکرده، یکی از سرداران خود را درکلات حکمران نمود. والی اکنون که سنه ۱۳۰۰است‌باسلاطین ایران‌است، چون به‌مناسبت و همخاکی بنادر وبلوچستان به‌کرمان مرقوم می‌شود.

کرمان شهری‌ست مشهورمشتمل برهیجده‌بلوك معمور وبه‌خوبی‌آب وهوا معروف وخلقش به‌دلیری وفقری موصوف وشال‌پشمینهٔ آنجامانند کشمیری ممتاز. عثمان مختاری گفته:

ترا بشارت باد ای ولایت کـرمان
بفتح نامهٔ شاه از بـلاد هندوستان

گویندکرمان‌نام پسرزادهٔ نوح‌بوده وبنای‌شهرقدیم آن‌را اردشیربابکان نهاده‌که به بردسیر مشهورشده وازمواضع نهرجرون بوده‌وجزایروبنادرسواحـل دریارا جـرونـات می‌نامیده‌اند. باری دراین‌سنوات ولایت‌کرمان به‌هیجده بلوك منقسم‌است: سیرجان، خبیص، بم، نرماشیر، کوبنان، ماهان، راور، جیرفت، رفسنجان وغیره‌اند. مردمانش‌فقیرمشرب‌وکاسب وبسیارشجاع ودلیر. وآب وهـوایش بسیارممتاز است بـاوجود تشددگرمسیر بـودنش ییلاقات خوب‌دارد. گویندکریمان پدرنریمان‌آن‌شهر رابه‌نام خویش بنیادنهاده است؛چون یکی ازبلوکات‌کرمان ماهان شمرده‌شد[باید]اشاره‌ای نمود.

ماهان قصبه‌ای‌است ازتوابع‌کرمان به‌خوشی آب و هـوا معروف وسید نورالدین حسینی مشهور به‌شاه نعمت‌الله‌ولی درآنجا متوطن‌بوده وخانقاه وریاضت‌خانه‌ها داشته وازدورونزدیك‌مریدان ومعتقدان‌از هرصنف‌بدآنجا آمده‌اند وتحصیل علوم‌صوری ومعنوی می‌کرده‌اند وسلاطین از اطراف هدیه‌ونیاز بدانجا می‌فرستادند، خاصه سلطان‌احمدشاه بهمنی بدواسطهٔ خـوابی‌که‌قبل از سلطنت‌خود سیدرادیده بود ارادت غایبانه داشت وتفصیل‌آن درتاریخ فرشته کـه‌در هند نوشته‌اند مرقوم است واین‌بیت‌که درجهانگیری آمده‌دلیل این‌مطلب است.

در دکن دست وخرقه در ماهان
تــاج بخشند این چنین شاهان

ازرسالات نظم‌ونثر سیددرتحقیقات ومعارف نه‌چندان است که بشرح درآید. بعداز رحلت ایشان احمدشاه بهمنی ازدکن‌معتمدی با زر بسیار به‌ماهان فرستاده مرقد عالی بر سرمضجع ایشان ساختند وبرافراختند. مظفر علی‌شاه‌کرمانی[گوید]:

نعمت‌الله، نعمتی گسترد خوش ازبهرما
نعمت‌الله خوان‌بگسترد وخدا رزاق‌بود

باری‌گویند ماهان نام شهری بوده‌که آذرماهان حکمران آن صفحات به‌روزگار انوشیروان عادل ساخته است وورکتاب ناسخ‌التواریخ آمده‌است‌که پادشاه‌دادگرخواست سدی ازباب‌الابواب تابحر خزربکشد، گنجش وفانکرد وآذر ماهان اورا به‌زرکمک‌کرده که‌استراباد ازآن‌زر ساخته شد.

صاحب معجم‌گوید دربلاد عرب‌نیز ماهان نام‌قصبه وبلدی هست و نیز گوید نهاوند راکه عرب‌ماه دینارگوید ازاین است‌که چون‌عساکر عرب بدانجا رسیدند، مردی عجم‌را اسیرکردندکه دینار نام‌داشت وبواسطهٔ اوباحاکم نهاوند مصالحه‌کردند و ماهــان درآن نزدیکی‌ها است. ولی درکتاب المـوازنة حمزة‌بن‌الحسن وجهی دیگر داردکه هرشهری‌را عرب‌ماه‌می‌گوید، چرانهاوند راماه‌دینارمی‌گوید وجه‌تسمیه‌این‌است[که]ماه‌سپندان‌اسم این کورهٔ عجم‌بوده شهرماه نسبت می‌داده‌اند بدین‌قسم‌که ماه‌نهاوند وماه‌نهروان وماه شهروان ماه‌بسطام وماه‌کرمان، ولی‌ماه دینار اسم دینوربوده واصلش ازقدیم دیناوردان بوده چراکه اهالیش دین زردشت رابی‌اکراه واجبارقبول‌کردند بنابراین آن‌شهر رادین‌آوران‌گفتند، نه بمعنی دینارکه زر است و ماه شهریاران‌که اسم‌کوه نزدیك به‌حلوان وماه بهزادان هم در این ناحیه بوده.

بمناسبت احمدشاه مریدخاص جناب‌سید وفرستادن آدم وپول ازدکن برای‌ساختن مقبرهٔ ایشان ازدکن‌هم اشاره‌ای بشود.

دکن و دکهن هردو ضبط‌شده نام ولایت معروفی است. ازطـرف‌مشرق محدود است به‌دریا ومغرب به‌گجرات و از شمال به‌دیار هند و جنوب بچناپتن. مشتمل برشش صوبه‌محتوی بربلاد بسیار و امصار بیشمار و ازاهالی‌اسلام ملوك‌بهنیه‌درآن‌مدتهاسلطنت داشته‌اند، پس‌ازآنها مدتی‌هم ملوك‌طوایف درآنجاحکمرانی داشته‌اند. صنایع وپارچه‌های خوب داشته وصال شیرازی درتوصیف دکن‌گفته:

چرا دلم نبود عـاشق هـوای دکن
که اندر اوست دویارعزیزوقبلهٔ من

از بزرگواران واعاظم سادات درآن ولایت سیدمحمدگیسودراز وسیدنـورالدین نعمت‌الله‌کرمانی ولی وسیدرضا علیشاه ازکملین ارباب معارف در آن‌شهر بوده‌اند.

بم

مراصدومعجم می‌فرمایند شهر بزرگ ومعروف‌خوبی است درایالت کرمان ومردمان آن باصداقت واکثراهالی آن نساج وپارچه‌های منسوج دربم معروف همه‌جا، وآب این‌شهر ازقنات‌که از زیرزمین بیرون‌می‌آید و شوری فی‌الجمله دارد ونیز یك‌نهرجاری وبازار وباغات‌خوب‌دارد.الان گویند بم‌شباهت به‌قراء و قصبات شیراز شهر دارد و چنانکه صاحب معجم‌البلدان فرموده ازشهرهای بزرگ‌آباد بوده ازخرابه‌های‌اطراف وحوالیش‌معلوم می‌شود. درنوشتجات‌از ازجناب‌اربعه می‌نویسند بعدش ازکرمان به‌خط مستقیم تقریباً‌چهل‌فرسخ‌است ونیز گویندار بناهای بهمن‌بن اسفندیـار است. ازنه‌رود ـ که شهر را گویند ـ دو فرسخ‌که بطرف بم گذشت به اول جلگه بم می‌رسد و از اول جلگهٔ بم الـی ده فرسخ بیابان کـه از دوطرف آن‌کوه است. یك‌طرف غربی کوه بطرف ساردو وجیرفت وجبال بارز می‌رود و یك‌طرف شرقی‌آن‌پشت‌کوه الی‌سیستان وقاینات لوط وبیابان‌است. خودآبادی‌قلعه‌ای‌است دربالای یك‌قطعهٔ‌سنگ‌که درواقع‌خداآفرین است، درمیان آن‌جلگهٔ وسیع بم‌یك تختهٔ‌سنگی طبیعی اتفاق افتاده‌که اصل قلعه وارك‌بم را در بالای آن‌سنگ ساخته‌انـد و دروسط آن سنگ درکوه[چند]چاهی حفر است‌که [چاه اول] چهل‌ذرع طناب می‌خورد وآب شیرین گوارائی دارد، وچاه دویم ازارك‌که پائین‌تر است سی‌ذرع طناب می‌برد، و چاه‌سوم‌که پائین‌تر است بیست وهفت‌ذرع طناب می‌برد وبادلـوهائی که چهل‌وپنج‌من الی‌نیم‌خروار آبگیرداردآب می‌کشد. عجب‌آن‌است که‌هرچند دلوی‌آب‌کشیده شود خشکی وکم‌آبیش معلوم نمی‌شود.

و دور شهر بم‌حصاری‌هم ازچینه بابروج ساخته‌اند وخندق‌پهن عمیقی نیز دورشهر کشیده‌اند ودروازه‌اش منحصر به یك‌دروازه است وقطر دیوار قلعه ازمیان به‌حسب‌تخمین چهارده ذرع وروی مردرو آن‌ده‌ذرع می‌شود وچنان گلی‌داردکه باکلنك وتیشه از صبح‌تا شام بیش‌ازیکذرع کنده وخراب‌نمی‌شود. درارك دویم‌بم یك‌آسیاب بادی است که‌ازقدیم ساخته‌اندکه دورسنگ‌آسیاب ده‌ذرع‌وقطرش‌سه‌چارك می‌شود. ازطرف کرمان که‌می‌آئی‌از دوفرسنگی‌ده‌بیدران [است]، سیاه‌آبی‌ازچمن آن‌جاری‌است که‌زراعت‌خودمزرعه‌رامشروب کرده باقی به‌دوازده جوی بزرگ قسمت‌شده به‌بم‌می‌رسد وآب این‌دوازده‌جـوی دوازده

سنگ می‌شود وتمام زراعت.وباغستان بم‌راسیراب می‌کند. طول باغستان بم یك‌فرسخ و عرضش نیم فرسخ می‌شود. میوجات سردسیری‌وگرمسیری بم‌خوب ومرغوب است،خاصه انارشیرینی داردکه به‌نهایت‌ممتاز وهردانه‌ای ده‌سیر می‌شود؛ سابقاً نیز نخلستان‌کمی‌داشت الحال ده‌هزار نخل‌بیش ندارد.

انواع مرکبات هم‌بعمل‌آورده‌اند ویك‌رودخانه‌ای درپشت ارك‌طرف غربی ویکی طرف شرقی ازشهرمیان باغستان جاری‌است‌که‌سه‌ماه‌بهار آب‌دارد ونهایت بامنفعت‌است، چراکه محصول‌بم‌یك‌ماه بعدازعید درومی‌شود ودوازده مزرعه دراطراف بم‌است‌که‌بعضی ازآنهاقریه وبعضی‌مزرعه محسوب می‌شود. اطراف‌جلگهٔ بم‌کوهستان بلندکه‌چشمه‌سارهای زیاد از اطراف آنها به‌جلگه‌های بم‌جاری‌است ونرماشیر هم بلوکی است ازبم‌نهایت آبادکه از ابتدا تا انتهای آبادی دوازده فرسخ الی هیجده فرسخ می‌شود و بقدر بیست قریه و مزرعهٔ رعیت‌نشین دارد وحاصلش شلتوك و حنا و رنگ می‌باشد.

ازجمله اتفاقات تاریخی متعلق به‌بم یکی این‌مطلب وواقعه است:

وقت استیلای شهریارعظیم‌الاقتدارآغامحمدشاه طاب‌الله‌ثراه برکرمان لطفعلی‌خان زند وجهانگیرخان سیستانی ویك‌نفر دیگر به‌جانب‌بم‌فرارکرده بودند. جهانگیرخان از کمال اضطراب بااونتوانست همراهی‌کند بطرف‌دیگرافتاد ولطفعلی‌خان ازکرمان تابم‌که چهل‌فرسخ است یك‌شبانه‌روز طی‌کرد. هنگام عصر بـه‌دروازهٔ قلعهٔ بم‌رسید وبنابر سابقهٔ محمدعلیخان برادر جهانگیرخان‌سیستانی خدمت لطفعلی‌خان رسیده ازحال برادراستفسار کرد،اوی به‌اوجواب‌گفت او ازقفا می‌آید.خان‌عظیم‌الشان سه‌روز متوقف وازبرادرانتظار و ازجهانگیرخان اثری وخبری بظهور نرسید. چنان پنداشتندکـه‌گـرفتار لشکر حضرت قاجار شده صلاح دیدندکه لطفعلی‌خان رانیز گرفته به‌قصاص خون‌برادر به‌ملازمان آستان پادشاهی سپارند، شاید این‌خدمت موجب انقیاد اهالی‌بم وسیستان وظهور خدمت تازه به حضرت سلطان بشود لهذادوراورا گرفته‌که‌دستگیرش نمایند، اسب سواری‌مشهور معروف لطفعلی‌خان موسوم به‌غزال به‌او نزدیك بود، بقصد فرارعزم رکوب‌کرده، اشخاص مسبوق که‌گردش‌گردآمده‌بودند ملتفت نکته‌شده به‌جلدی اسب‌راپی‌کردند وچندزخمی‌هم‌به‌اوزده دستگیرش نمودند و بریدی به‌حضرت شهریارکامکار فـرستاده اظهار خدمت وخلـوص کردند. برحسب‌امر آن‌شهریار محمدعلیخان قاجار به‌آوردن لطفعلی‌خان مأمور شد،مقارن این‌حال جهانگیرخان به بم‌رسید و دیگر جز تمکین چاره ندید. بالجمله لطفعلی‌خـان را بحضور پادشاه آوردند پس ازشرفیابی مکفوف‌البصرگردید وبه‌تهرانش آوردند.

بنابرعقیده بعضی مورخین‌که بانی‌قلعهٔ بم را بهمن می‌دادند اشاره‌ای از او بشود بی‌مناسبت نخواهدبود.

بهمن به‌معنی عقل اول وصادر اول و راستگر وراست‌کردار وبسیاردان و درازدست و ابربارنده. ونام بهمن‌بن اسفندیار بن گشتاسب که به تمام این‌صفات متصف بوده. منوچهری گفته:

شنیدستم که بر پا ایستاده
بزانو می‌رسیدی دست بهمن
رسد دست تو از مشرق بمغرب
نه زاقصای مداین تا بمدین

محققین گویند منوچهری در درك درازدستی بهمن سهو کرده حقیقت این است که نسبت درازدستی اجرای حکم وطول و وسعت ملك او بوده زیراکه براکثر ولایات از ایران ویونان وایتالیا وعربستان دست‌یافته. پادشاهی بزرگ بوده باآنکه از رستم زال تربیت‌یافته‌بود پس‌ازکشته‌شدن پدرش‌اسفندیار باز به‌خونخواهی به‌زابلستان‌رفته وفرامرز راکشته وزال را درقفس حبس‌کرده تا به‌شفاعت پشوتن‌که وزیروعاقله‌اش‌بود در گذشت وعفو نمود وازآنجا برگشته مدت صد واند سال به‌استقلال پادشاهی‌کرده. ساسان‌پسرش تارك دنیا وخرد بوده، لابد و ناچار دختر خودهمارا‌که شایستهٔ شهریاری بود پادشاهی ایران داده در گذشت و اورا اردشیرلقب‌بود، چنانچه حکیم فردوسی طوسی فرموده:

چو گشتاسب روی نبیره بدید
شد از آب دیده رخش ناپدید
بدو گفت اسفندیاری و بس
نمای جز او را به گیتی بکس
ورا دید روشن دل و یادگیر
ازآن‌پس همی‌خوانش اردشیر

جشن دویم بهمن‌ماه منسوب به بهمن است، چنانکه منوچهری گفته است:

رسم بهمن گیر و از نو تازه‌کن بهمن‌جنه

و دژ بهمن نام قلعه‌ای است درحوالی اردبیل‌که کیخسرو آنرا فتح نمود و بهمن گویا گرفتار بهمن شد. (برفی‌که از کوه چون‌کوه فرو ریزد).

کردستان

بعضی مورخین آنجارا جزو مملکت آلام می‌دانندکه آبادکردهٔ آلام‌بن نوح بوده

وهمین‌حدود لرستان و کردستان بوده‌است و بعضی آنجارا جزوممملکت مدی گرفته‌اندکه پایتخت مدی کبیرهمان اکباتان همدان‌حالیه‌بوده و بس‌عظیم شهری‌آباد ومعمور و پر تمول بوده که سلاطین‌معظم مدی معاصر کیان بودندکه دولت وسلطنت مدی به‌دست کیخسرو کبیر سیروس اعظم منقرض شد.

ونام اصلی کردستان کاردوشیا بوده است و حکام و سلاطین بزرگ بخود دیده خانواده‌های معظم با دوام درآنجا فرمان رانده‌اند. مردمان جنگی تیغ‌زن‌کاری[و] دلاور داشته است. حال دیگرچندان آبادی ندارد اگرچه هنوز هم معلوم است که بسیارجای معتبرومعظمی بوده، ازصنایع‌وتحفش که درهیچ‌جای‌دنیا نتوانند ساخت قالیچه‌های پشمی و ابریشمی آنجاست که انصافاً تحفش تحفه‌ای است ودراین اوقات که طالب چندانی‌ندارد ومردم کم بضاعت شده‌اند. قالیچه جانمازی و سرحمامی تاهشتصد تومان فروش می‌رفت ومردمانش قدری‌هم خونریز وشروربوده‌اند. ازشدت مواظبت حکام وسلاطین وسیاستهای سخت سست شده‌اند چون مطلبی مناسب آنجا حاضر نبود مختصری از ایلات و بعضی وقایع می‌نگاریم ملکم گوید:

دریکی ازکتب سیر دیدم که در زمان شاه سلطان حسین، قاسم‌خان شفتی، آقاکمال حاکم‌رشت‌را وردارالملك گیلان بقتل آورد. آقاجمال‌پسر آقاکمال، کریمخان پسرقاسمخان شفتی را بقتل آورد به‌قصاص خون پدر؛ و آقا رفیع برادرقاسمخان شفتی آقاجمال را [به‌خون] برادرزادهٔ خود بقتل‌آورد وهدایت‌خان پسر آقاجمال، آقارفیع برادرقاسمخان را باپنج‌نفر ازبرادروبرادرزاده یك‌دفعه به‌قصاص‌خون‌پدر بقتل‌آورد. ازخانوادهٔقاسمخان شفتی فقط آقاعلی نام طفل‌کوچکی‌باقی‌ماند. هدایت‌خان بجهت‌اینکه می‌خواست‌شفتی‌ها [را] بخدمت دارد وایشان نیز اطاعت دیگری را نمی‌کردند، لابد شده آقاعلی‌راهم در خردی[۱] به‌بزرگی ایشان مقررساخت و آقاعلی بدین وسیله ازچنگ هدایت‌خان برهید و چون به‌شانزده سالگی رسید از آقامحمدخان استمداد جسته به اعانت ایشان هدایت‌خان راگرفته هلاك نمود و دوپسرانش حسینقلی‌خان و فتحعلی‌خان را خدمت آقامحمدخان فرستاد.

چون نوبت سلطنت به‌فتحعلی شاه رسید فوجی به حسینقلی‌خان داده وی به‌گیلان رفت که ملك موروثی خودرا به چنگ‌آورد. حسینقلی‌خان دونفر ازکسان خودرا در جنگلهای معبر آقاعلی فرستاده درکمینگاه نشستند تااورا در گذرگاه راهی که نزدیك‌آن جنگل بود می‌گذشت او را بقتل آوردند. اقاربش از این واقعه خبردار شده به‌جزیرهٔ لنکران گریخته خود را به حمایت مصطفی‌خان طالش کشیدند. فتحعلی‌خان فرمانداد

---

۱. متن: خوردی.

تاایشان را دوباره برسر املاك خود دوشفت فرستند و درامن وامان زندگی کنند. ایشان بهشفت رفته شب وروز درپی فرصت بودند تاانتقام ازحسینقلی‌خان بکشند تابالاخره‌یکی از برادران آقاعلی حسینقلی‌خان‌را در راه یافته به ضرب گلولهٔ تفنگ ازپای درآورد. بعدها دیگر آدم خونخواه باغیرتی درطایفهٔ آقاکمال از اولاد حسینقلی‌خان بعرصهٔ‌ظهور نیامده جز طفل خردی از حسینقلی‌خان مقتول تابزرك شده لایق نگاهداری خانوادهٔ خود بشود، بلاشك انتقام پدرخواهد کشید.

اگر قصاص بطریقهٔ شرع وحکم محکم ملت شده‌بود این دنباله را پیدا نمی‌کرد واین خونها دیگرریخته نمی‌شد. واین‌قواعد ورفتاربیشتر درایلات وقبایل وکوهستانیهای مختلفه ومتفرقهٔ ایران‌که هنوز ازتربیت وقواعد شهری وشرعـی دورند اتفاق می‌افتد؛ و وضعشان مغایرت‌کلی با شهری دارد. چنانچه قبایل بختیاری وفیلی درکوهستانی‌کـه از اصفهان‌گرفته تاشوشتر وازشوشتر تاقریب‌کـرمانشاهان می‌رود سکنی دارند وبختیاری و بعضی قبایل دیگرمی‌توان‌گفت هرگز بکلی درتحت اطاعت یك‌سلطانی‌نبوده‌اند. درمعاقل جبال منیعه تاهنوز برعادات ورسوم قدیم خود روز گارمی گذرانند ودراداره‌ٔ اموردا‌خله چندان اعتنائی‌به‌حکام واعوان حکومت ندارند وبجهت‌اینکه ازاراضی خصبه‌که دردامنهٔ کوهستان ایشان واقـع است بهره داشته باشند قـدری سرباز وقلیلی‌هم مالیه می‌دهند و امنای دولت وامـرای حضرت بنابرمصلحت نیز آنچه تـوانسته‌اند ترغیب این‌طایفه در سکنی درآن اراضی‌کـرده‌اند. بیشتر برای اینکه چون درآن اراضی سکنی گزیدند به مرور ایام لابد بابلاد اطراف‌که همیشه درمعرض تـاخت وتازشان بود به‌معاشرت‌برآیند وازمعاشرت بتدریج به‌معاملت ومساهمت‌گرایند واین‌معنی مانع‌تعدی وتطاول ایشان گردد واگر درمیانشان قتلی واقع‌شود به‌همان قسم‌که شرح داده‌شده دنباله قصاص خواهدکشید تاوقتی‌که یکی‌از قبیله بکلی تمام و مستاصل شوند.

و همچنین قبایل اعراب‌که درسواحل وجزایرخلیج فارس مقام دارند هم برسوم آبا و اجداد خود باقی‌اند واطاعت ایشان موقوف بضعف وقـوت حکومت است درآن صفحاتی‌که قبایل در اراضی ایران سکنی دارند. وقتی‌که ملك آرام است می‌توان‌گفت که رعیت ایرانند؛ لیکن‌کمتروقتی است‌که احکام کارگـزاران دولت برجزایر بحرعجم جاری باشد چنانچه حال می‌توان‌گفت جمیع جزایر این‌بحر ازتحت حکومت این‌حاکم خارج است. جزیرهٔ خارك فقط جائی‌است‌که قدری عساکر ایرانی درآن هستند، اگرچه سلطان خودرا پادشاه تمام جزایرمی‌داند وسلوك وضعشان نیز مثل سایر ایلات از قدیم است وچندان تغییری نکرده.

درکردستان‌که ایالت آباد بزرگی است شهرهای بسیارهست ولی بسیارکم است

که ایلات کرد درشهری یا قریهٔ معتبری مقام گیرند یا آنکه درحقیقت جمعیتی کنند مگر برای جنگ وغالب این‌است که به‌تنهائی روزگار می‌گذرانند اعم‌از اینکه درخانه باشند یادر چادرگاهی. درنقطه‌ای بیش ازچندخانوار جمع نمی‌شوند. لزکیه نیز برهمین‌نهج‌زندگانی کنند واین‌عادت درکردستان یا بسبب وضع ملکی یا بجهت تعصبی که درحفظ رسوم قدیمهٔ خوددارند درهرحال مانع‌جمیع جهات ترقی و اصلاح‌حال ایشان است.سکنهٔ این‌ملك از دوهزارسال بیش تابحال بریك‌قرار مانده‌اند وتغییری بحالشان راه‌نیافته. بااینکه در عهد شهریار جهانبان‌ملك‌دادگرانوشیروان‌آفتاب دانش‌را درایران ترقی‌وطلوعی ودرتحت‌خلفا عرب وروم را درکسب‌علوم ولوعی‌بودواین طایفه به‌مداین‌وبغداد دراین‌دور عصرام‌البلاد عالم وسواداعظم ومعظم‌ترین مکمن بنی‌آدم بودند، قرب‌جواری‌داشتند، بااین‌همه اقبالی‌و غوص‌گوهرکمالی‌ننمودند وعبرتی‌نگرفتند وحقیقت این‌است‌که اکراد، دانشی راکه‌مؤدی به‌تن پروری ونازونعمت شودحقیر می‌شمردند وآزادی درمیان‌کوههای‌بی‌آب وعلف‌وگیاه [را] ترجیح می‌دادند وبرمتاعب‌ومشاقی که‌لازمهٔ این گونه‌حالت وآزادی‌خویش‌می‌دانسته صابر و مفتخر بود. پس جای تعجب نیست اگر دراین‌گونه مردم هرگز شریعت رسوخی وبقواعد مذهبی اعتماد و وثوقی‌نیست ونیزدلیلی‌نیست براینکه دردین زردشت‌هم هرگـز ثباتی ودوام وقوامی‌داشته‌اند. واگرچه حال‌متدین بدین‌اسلام‌اند ولی‌نـه‌چندان خبری از اصول ونه‌چندان اعتنائی به‌فروع مذهب دارند.

درصحنه‌که شهرحاکم‌نشین‌اردلان است وبعضی‌شهرهای دیگرکردستان مساجددارند وملاهاهستند وقواعدشرعیه ماننداسایر بلاد ایران‌ملحوظ‌می‌شود؛ ولی‌بیشتر سکنهٔ کردستان مذهب‌اهل تسنن‌دارند درقبایل صحرانشین واهالی‌دهات وقراءچندان‌اعتنائی به‌این چیزها نیست. هنوز برسوم وعاداتی که ازپدران ونیاکان خویش دیده‌اند باقی‌هستند.

ازمعارف این‌قبایل، قبیلهٔ هکاری است‌که در جبال رفیعه ومعاقل منیعه وقلل و طلل قریبه ازمغرب‌دریاچهٔ ارومی گرفته‌تا به‌حوالی‌شهر سلماس‌سکنی دارند وگویند‌این‌جماعت ازقرون عدیده‌پیش ازجمیع‌قبایل وملل‌آسیا ازنعمت آزادی بهره‌ور بوده‌اند. امیرایشان‌از نسل‌قراعثمان است‌که دروقتی که‌امیرتیمور بلادعثمانی‌راعرصهٔ‌تاخت‌وتازساخت، وی‌حاکم وان بود. مخصوصاً این‌طایفه دراطاعت امرای خود راسخ‌وثابت بوده‌اند، مگروقتی کـه امرعظیمی ازامیرشان صادرشود وشکایتی‌برآن‌مترتب شود، چون‌چنین‌صورتی‌وقوع یابـد آقایان‌طوایف‌مختلفه که‌هم‌ریاست‌ایشان به‌حکم‌وراثت خلفاً عن‌سلف‌است مجمعی‌ساخته‌اند امیررا احضارکنند. پس از تحقیق واستکشاف عمل‌وی اگرمصدقین خلاف‌غلبه برحامیان داشتند وطرف‌اغلب حکم‌براین‌کردکه لیاقت امارت ندارد‌یکی ازآقایان‌کفش‌پیش‌پای‌او می‌گذارد وامیرنیز تکلیف خودآن‌لحظه دانسته بدون تأمل آن‌کفش راپوشیده از مجلس

بیرون می‌رود و وارث دیگری بر جای او بر می‌آید، ولی جان و مال و خانوادهٔ حاکم سابق بموجب قانون محفوظ است و امرا با پست‌ترین رعایا به‌احترام و رعایت سلوك می‌کنند.

در بیان اقتدار سلاطین ایران

باوجود سرکشیها و گردن فرازیهای امرای اطراف و حکام اکناف اقتدار سلاطین ایران واثر آن درقلوب ناس بحدی است که می‌توان گفت محتاج به‌قشون و لشکر نظمی و مستحفظ ولایتی ابداً نخواهد بود و متصل بصلاح و مصلحت وقت عزل و نصب می‌شود. اگرچه اثری عظیم درطباع و حالات مردم دارد بـه‌هیچ‌وجه موجب تخریب یـا چنانچه باید تبدیل قواعدی که بجهت ادارهٔ امور جمهور مقرر شده است نمی‌تـواند شد، چون مبنای این قواعد برعادات و رسوم و آرای ناس واحکام شریعت است کسی‌را یـارای اینکه برخلاف یکی از قواعد مقرره دمی زند یا قدمی بردارد نیست. حکومت ایران را می‌توان گفت که حکومت لشکری است که عمل و اداره آن موقوف برحال رعیت و وضع مملکت است و اقتدار پادشاه ایران بیشتر موقوف است برخوفی که رعیت و کلیهٔ نوکـر دارند. چنانچه گفته شده است، شمشیر سلطان همیشه باید بلندو برنده باشد و پادشاه ایران بایدهمیشه بجهت دفع دشمن خارج و رفع شورش داخل مستعد و چالاك باشد، زیرا که امرای جاه‌طلب و سرکش اطراف وی را احاطه کرده‌اند و مادام که ازوی بیم نداشته باشد نه‌خود ایمن و نه‌رعیت آسوده تواند بود. امرای مقتدر و اعیان ملك بنا بر وضع حکومت هریك درامور محوله به خـود اختیار و اقتدار علی‌الاطلاق دارند، بنابراین چـون ازسلطان بیم نداشته باشند رعیت در تحت حکومت، جمعی درمعرض صدمات زیادخواهند بود.

وزرا چون واسطه مابین سلطنت و رعیت‌اند اقتدار زیاددارند و پادشاه چون غـالباً براقتضای وقت کار می‌کند، لاجرم احکام واعمالشان بسیار، این است که موقوف برآرای کسانی است که محل اعتمادشان واقع‌شده‌اند. لهذا مقربان سلطان منشاء بسیاری از امور نیك‌وبد می‌توانند شد و این‌قسم اعتبارکه به‌سبب خدمت و مراودت با پادشاه شفاهاً یا در خفیه مصدر امری شوند، کما بیش جمیع اعیان‌دولت وخدام‌سرای سلطنت راحاصل است. وچون بنا به‌وضعی حکومت مطلقه دارد محال است که اگر خطائی از این‌گونـه اشخاص سرزند رجوع به‌محکمهٔ عدالتی غیرازخود پادشاه کنند، لازم می‌آید که‌این‌طبقه بکلی تابع ارادهٔ پادشاه باشند و به‌نوعی ترکیب حکومت شده است که محال است حالت این‌اشخاص غیرازآنچه هست‌باشد و بیشتر امن‌ورفاه‌مردم بسته به‌مخاطره‌ای‌است که اشخاص مزبـوره همیشه درمعرض آن واقع‌اند. زیراکه‌هیچ‌یك ازوزرا وامرانمی‌توانند به‌اسم پادشاه‌خلاف انصاف یاقانونی کنند، مگر اینکه پادشاه ضعیف‌العقل یا بسیار ظالم که‌جبار باشد.

چون ملاحظه‌شود رعیت همیشه پادشاه رامی‌تواند ببیند وعرض خودرا بکند مثل اینکه

اگر کسی درپایتخت باشد ویانتواند خودرا بآنجا برساند، پادشاه بعرض وی می‌رسد. و باید دانست که درملکی که مردم‌هنوز درست تربیت نشده‌اند و اگر بتوانند به‌هوای نفس رفتار می‌کنند، حکومت‌واختیار علی‌الاطلاق پادشاه بر رجال دولت واعیان مملکت خود از لوازم حفظ رعیت است والاضعفا پامال‌تعدی وتطاول ظالمه‌خواهند بود. اگرچه بسیاری‌از سلاطین ایران‌را می‌توان گفت متلون‌المزاج و شدیدالعمل وظالم بوده‌اند، امابسیار کم در تاریخ این‌ملك نشان می‌دهد پادشاهی راکه بقدر اقتدار وامکان سلطنت ظلم‌کرده باشد.

وپادشاه ایران همیشه درمملکت خودصدر دیوان [عدالت] عرف است. یعنی امور جمهور مرجوعه به‌دیوان عرف ازهرقبیل بعدازآنکه امنای دولت و اعیان دیوان عدالت رسیدگی‌کردند بعرض پادشاه می‌رسانند وپادشاه حکم‌می‌فرماید. وچون اشغال پادشاهی زیاداست لابد می‌شودکه دراین گونه اموربسیاری ازاوقات به‌دیگران اعتماد فرماید و این گونه احکام‌منتظم عادلانه به‌وضعی‌که اجرای آن‌می‌شود مکرر به‌نظرعوام بی‌بصورت عدل صرف را در صورت ظلم‌بت جلوه می‌دهد. واهالی پایتخت‌که بلاواسطه در تحت ادارهٔ خودسلطان‌اند، مرفه‌الحال‌ترین‌اهالی سایرممالك‌اند. وپادشاه ایران‌رابالنسبه با برایا ورعایای خود، خاصه‌کسانی‌که همیشه درنظرند ودرصدق وحسن خدمت منفرد ومنحصر، رعایت وعنایت‌مخصوصی‌است، وبا ایشان به‌جزای‌حسن‌صداقت‌وفرط‌خدمت یك‌طوررعایت وعفوواغماض سلوك می‌شود.

وهیچ‌شك نیست‌که ازخرابیهائی‌که برحکومت مطلقه مترتب است بزرگتر از همه، تعیین حکام دنی‌الطبع وپست‌فطرت است بربلاد ومبسوط الیدساختن ایشان است برعباد. وپادشاه هرگزشنیده ودیده‌نشده نسبت به‌کسی‌که از امنای دولت یا امرای حکومت نباشد ظلمی وتعدی‌کرده باشدکه آرای عموم‌ناس برآن‌فتوی نداده‌باشد،وپادشاه ایران‌درجمیع موارد هرقدر درتغییر حکام ووزراء اعیان وخدام‌سرای سلطنت بخواهد حتی خائن را حکم درجریمه‌کردن و تفضیح‌نمودن و نهب‌اموال وسلب ارواح ایشان مختار وقادر علی‌الاطلاق باشند همیشه رعایت‌رعیت وملاحظهٔ اهل خدمت و آرای ناس درمقابل سدی سدید بوده، والاسلاطین ایران وپادشاهان اسلام رامداخله درمذهب ایشان نبوده.

وهمچنین اموال و دولت واسباب ومکنت‌که درخانواده‌ای چه‌خریده وچه‌اندوخته باشد چه ازآباواجداد بدست‌آمده باشند،پادشاه ازروی عدالت بضبط چنین مالهاوتفریط ونهب وتاراجش فرمان دهد وسیاست گناه خاصه قتل برطبق احکام شرعی امر و مجری می‌شود وجز حکم‌شرع خلاف شرع‌وظلم‌می‌دانند.ولی میان‌وزراءو امرا اگر ثابت‌وواضح شود. دولتی از خیانت مال دیوان گردآمده باشد و به‌مصرفش چنانچه مقرر بوده نرسیده، دور نیست به ضبط‌آن یا جریمه‌ای سخت اشاره شود. واگر برمظلومی ازحاکمی ظلمی‌رود می‌تواند عرض حال خودرا به‌دربار پادشاه‌کند، دراین باب‌کسی‌اورا مانع نتواند شد و

به‌دربار که عارض شد یقین است که بعرض او خواهند رسید، و ظلم کردن حکام اشکال دارد. اگر بلدی را به‌پایتخت مسافتی باشد که خود رعایا نتوانند بروند وکلا فرستند واین عمل نه‌محض این‌است که انصافی‌درعوض بخواهند؛ بلکه بجهت این‌است که این عمل سدی است درمقابل ظلم وتعدی حکام. بدین‌واسطه کسی در حقشان تعدی نتواند کرد.

دیگر اینکه اغلب وزرا و اعیان‌مملکت علی‌الظاهر بامکنت وثروت‌اند وبه‌وسعت و فراغبالی روزگار می گذرانند. وبعضی از تجار وسکنه بلادنیز صاحب اموال و املاك زیاداند ودرسایر طبقات اگرچه دولتمندبامکنت زیادکم یافت می‌شود، الااینکه بسیارکم است‌کسی که بتوان‌گفت فی‌الحقیقه‌محتاج است. ازملاحظه این‌امور بقدری که برمؤلف (ملکم) معلوم شده‌است گدا وسائل درایران ازهرمملکتی‌کمتر یافت‌می‌شود وعدم احتیاج اداني ناس رامی‌توان‌گفت ازباب خوبی آب وهوا وزمین حاصلخیز وغیرت‌درزحمت کشیدن،کسب وصنایع وتحمل درقناعت‌که عادیهٔ‌ایشان است.

وضع وآداب‌ورسوم مملکتی،ملتی ودولتی عجم ازعرب به‌بعد ازمیان‌رفته،چون این مملکت معظم‌که سواد اعظم تربیت وملت ودولت ومدنیت دنیابود بدست‌خلفا افتادرمیان امرای‌لشکری قسمت‌کردند، ملکی‌که سبب‌نام وافتخار کیخسرو وپادشاهی بود بدست موش خور عربی برهنه وگرسنه وغیرتربیت‌شده افتاد، روزبروز درخرابی وتغییر وضع ورسوم وملت‌وآبادیش کوشیدند. نیزخوانین تاتار وترکستان راچون‌فتح این‌بلاد واستیلای‌ممالك ایران‌مینو نشان دست‌دادخود بنیاد حکمرانی انداختند وبرهمان وتیره‌ها که درخبر وسیر دیده وشنیده‌اند عمل‌کردند، نیز برخرابیها فزود و ابواب پیشرفت وآبادی درحرم نگاه می‌داشتند وبه امید ازدیاد مالیه ورفع‌طغیان وسرکشی مردمان پست‌نژاد سست نهاد را به حکومت و نگاهداری اضلاع ملك معین می‌نمودند تانتیجهٔ این‌کار وضوح یافت ومملکت ازدست رفته‌خرابتر گردید. ونادرشاه و اعقاب وی‌امرای‌لشکری رابه‌حکومت‌می‌فرستادند.

در بیان لشکریان ایران

ولشکریان‌ایران‌سواره‌ای است‌که غالب‌از ایلات‌می‌گیرندوبه‌همان وضعی‌است‌که سابق‌سلاطین صفویه‌هم‌داشتند وباروم‌یان‌می‌جنگیدند وهنوز روش آبا واجداد خود وسایر عادات‌ورسوم را در جنگ ازچنگ نداده‌اند، فرقی‌که هست‌این است‌که سابق با تیروکمان‌و نی‌جنگ می‌کردند وحال باتفنگ وقرابین. وچون مردان‌قوی ورشیدند واسبان سخت و چالاك‌دارندبجهت تاخت وتازاطراف‌وحمله‌باردوهیچ‌سواری‌مثل سوارهٔ ایرانی‌نمی‌شود، البته پرورش بیابند. سایر اقسام لشکریشان هم‌برهمه‌جا پیشی و برتری خواهند داشت و تقریباً جمیع اهالی‌ایران سلاح‌دارند وسلحشورند وتاقبل اززمان شاه‌عباس بزرگ فقط لشکر ایران همین‌سواره و پیاده‌بی نظام بود، ولی‌شاه به‌ملاحظهٔ اینکه فوجی‌در مقابل

ینکچریهای عثمانی بسازد وهم‌سدی درمقابل سیل‌اقتدار امرای‌ایلات که در آن اوقات‌روی در ازدیاد بودند‌بسته باشد، بازدر رفتن وانقلاباتی که این‌اواخر درایران‌روی مورث‌قوت وهیجان این‌جماعت شده، چنانکه لشکر آغامحمدخان منحصر بود درسوار وپیاده بی‌نظام‌با رشادت و رشادت وجلادت وسفره وسخاوت.

دربیان آب‌وهوای ایران

اقتضای آب وهوا وذاتی اهل ایران است‌و درعالم مملکتی‌نیست که با‌این‌سعه اینقدراختلاف اهویه داشته باشد.این اختلاف‌بیشتر بسبب بلندی وپستی زمین‌وطبیعت خـاك است. درممالك و اضلاع جنوبیه این‌مملکت‌که شامل کرمان‌ولارستان‌وفارس‌وخوزستان‌است که‌فیمابین کوهستان وسواحل خلیج عجم واقع‌اند، درتابستان گرما درغـایت درجه اشتداد می‌یابد [واین] به‌سبب صحراهای بایر و ریگـزاری که دراین صفحات است کـه به‌عینه‌مثل صحراهای عربستان است. دربعضی اوقات چنان بشدت بادگرم می‌وزدکـه از سواحل عربستان کوه‌کوه‌رمل‌های خفیف می‌آورد، چنانچه درهوا ابرسیاه می‌ایستد. و در ایام‌خریف حرارت هوا بیشتر است، ولی درزمستان وبهار هوانشاط‌انگیز وزمین‌سبزه‌زار وطرب‌خیزاست وسرمای شدید نمی‌شود ودرجوانب جنوبیه‌کوهی که این‌صفحه‌را ازسایر اطراف ایران جدامی‌سازد برف‌کم می‌افتد وبارانش درایام‌زمستان است، و باد در این دوموسم ازسمت‌وشمال ومغرب وجنوب ومشرق می‌وزد. وبادی‌که ازجنوب ومشرق‌می‌وزد همیشه درعقب‌باران دارد وزیاده ازسه‌چهار روز امتداد ندارد.

دربعضی اراضی‌داخلیه‌کرمان و لارستان‌گرما به‌نهایت می‌رسد،بخصوص دربلوکات لارقریب به‌کویر سیستان می‌شود. شهرشیراز ومضافات آن وسایر اطراف فارس راکـه کوهستان است هوائی بغایت نیکواست، زیـراکه‌گرمایش نه‌بقدر سایـراراضی جنوبیه و سرمایش نه بحدممالك شمالیهٔ ایران‌است و به‌واسطهٔ پستی‌وبلندیهای دره وکوهها هرگز سرماوگرما بغایت نمی‌رسد، وخاك‌فارس‌علی‌الغلبه حاصلخیز است. رودهای کوچك‌فراوان دارد و درکوهستانش مراتع‌خصبه‌بسیار،چراگاه ایلات‌آن اطراف. و درحوالی‌شهرهایش اقسام غله ومیوه به‌کثرت ووفور هرچه تمامتر یافت می‌شود.

ازفارس هرچه‌به‌جانب [خطهٔ] معظم‌عراق‌که درشمال‌آن‌واقع است‌می‌روی‌آب‌وهوا بهتر می‌شود و اصفهان وقتی پایتخت بود و هنوز از شهرهای معظم ایران است وهوایش بهتر ازجمیع‌بلاد این‌ملك است. تابستانش نه‌به‌گرمی شیراز است و زمستانش‌هم ازآنجا سردتر نمی‌شود واغلب آسمان صاف وروشن است، جزچندهفته درایام‌سنه‌بارانش‌سنگین است وبرف بسیارکم برروی زمین می‌ماند، از شدت صافی وخشکی وخوبی هوا هرقسم ازمعادن صیقلی را درآنجا بگذارند زنگ نمی‌زند، فصول اربعه‌اش منظم و دراوایل‌بهار

صورت طبیعی [ملك] ازقبیل رودخانه‌های صاف و خیابانها ودرختها وباغ و باغچه‌ها و صحراها همه‌سبز وخرم ومملواز گل ورياحين به‌نوعی است‌که مسلماً درعالم ملکی بهتراز آن نمی‌شود. به‌اتفاق سیاحان و با بصیرتان اقلیم‌چهارم بهترین‌قسمت‌روی دنیاست، به قولی‌کلیهٔ ایران وعراق ازتمام آن‌بهتر وبرهمهٔ آن‌مملکت رجحان دارد، و بهترین بلادش این‌قطعهٔ اصفهان است وام‌البلاد عراق است.ازتحریر وتقریر وصف آن‌را نتوان‌کرد تا کسی‌سالی درك اوقات درچهارفصل‌آنجارا نکند، حسن تمامی شهروآب وهوا ونعمت را برنمی‌خورد.

باری هوای شهرهای شمالی عراق به این خوبی نیست صفحات آن همه‌کوهستان است وزمستانش بسیارسخت. برخلاف،کاشان وقم که‌چون‌قریب به‌کویر واقع‌اندتابستان چون‌قریب خلیج‌عجم‌گرما اشتداد دارد و آذربایجان تابستان‌گرم و زمستان بسیار سرد می‌شود و[تبریز] دارالملك آذربایجان است، در ۳۸درجه و ۱۰دقیقه عرض شمالی‌واقع است.

کمیل صاحب‌درزمستان‌سنه۱۸۰۸ مسیحی درآنجامسافرت داشته می‌نویسد:دربیستم اکتبر برف سنگینی افتاده بودکه جمیع‌اطراف‌رافروگرفت ولی‌طولی نکشیدآن برف‌آب شد وآن‌سال به‌حدی سرماسخت بودکه‌دروقت‌نهار آبهای جام فوراً منجمد می‌شد،مرکب دوات متصل یخ می‌بست، بااینکه میزنوشتن قریب بـه‌آتش و بخاری بود. مدت‌یك‌ماه یك تخم‌مرغ بدست نمی‌آمدکه همه‌به‌سبب سردی‌هواترکیده بود، قرابه‌های شراب پیزرگرفته شکست.آفتابه‌های مس‌ترکید وجمیع نباتات و اشجار راخراب‌کرد. درصفحات‌کردستان اگرچه بیشتر به‌جانب جنوب واقع است اثر ارتفاع زمین‌بقدری است‌که‌زمستان آنجا با پائیز بلاد دور وحوالی یك‌وقت شروع می‌شود.

ممالك شمالی ایران گیلان‌ومازندران مثل‌بلادجنوبیه‌گرمسیر وسرحد دارندواراضی مرتفعه وکوهستانهای قریب به‌حدودعراق و آذربایجان سردسیر است وسواحل بحرخزر گرمسیر وهم در گیلان وهم در مازندران جنگل ورودخانه وفوردارد و رودخانه‌هایش در سایر اطراف ایران وجنگلهایش درتمام دنیایافت نشود. درپائیز وزمستان وبهار به نوعی درودشت‌وزمین ودیوار وبامها سبزوخرم وپرگل ورياحين وانواع واقسام اشجارمیوه‌دار داردکه وقت شکوفه وبهار تمام سطح این‌ملکت مفروش است به‌رنگهای مختلف و الوان مختلف. آنچه‌گل وسبزه ورياحين ولاله‌های مختلفه وپیازهای خوش‌گل درتمام دنیا یافت بشود به‌زحمت و تربیت وپرورش،دراین خطهٔ طبیعی‌یافت‌شود. اقسام مرکبات خوب‌یافت شود، ابریشم وکتان وپنبه خوب دارند. غلـه وبرنج بطور وفور و شکـر بسیار دارنـد، جنگلهایش اقسام چوب صنعتی را دارد، دردنیا چنین‌ملك جامع پرمنفعت نیك منظر مصفاء

با نزهتی ندارد. تمام ابدان اشجار ویك پرده‌روی شاخه‌ها رادرجنگلهاوباغها مخمل پوشیده وبنفشه وگلهای دیگـر از آن روئیده، درشهر بام‌خانه‌ها وحمامها ومساجد وبازارها تمام سبز وپر گل و گیاه است، تمام سردیوارها روئیده، کوچه‌ها ومیدانها اغلب با آن‌فرط تردد مال‌ومکاری [که] ازشهر آمل وبعضی شهرهای دیگر است ومدام شب‌وروز از آنجاعبور می‌شود، جای پای مال وجادهٔ عبور درآن‌میدان‌روی آن‌چمن‌ها دیده‌نمی‌شود ودراین‌سالهای‌دراز ردی‌نیفتاده است. تفرجگاههای‌زیادییلاقات‌خوب‌مصفای‌بانزهت‌دارد الحق‌تقریری‌نیست.

خطهٔ وسیع‌خراسان آب‌وهوائی به‌غایت مختلف دارد درصفحاتی که به‌کویرعراق وسیستان منتهی می‌شود زمین بایروگرما به‌نهایت، چنانچه مردمانش چندهفته درتابستانها ازروی‌اضطرار بیرون‌نمی‌روندکه غالباً مورث هلاکت است، خاصه بادهای سموی که گاهی می‌وزد. با اینحال می‌توان گفت کلیهٔ خراسان راهوائی نیکو و سالـم‌است. معلوم می‌شود به‌استثنای سواحل [بحرخزر] هوای ایران اگرچه بسیارمتفاوت است، لکن در همه‌جایش‌همان خاصیت‌خشکی‌وصافی هوا را دارد وهوای ممالك وسط ایران‌نشاطانگیز وقرین‌صحت است وچون درجمیع ممالك هیکلهای قوی‌ومزاجهای صحیح‌واشکال‌خوب دلیل برخوبی آب‌وهوای مملکت ایشان‌است ویقین‌است‌که هیچ‌ملتی ومملکتی نیست کـه ضعیف وبدشکل وزشت صورت کمتر از ایرانی داشته باشد، در ایران‌کم از هرجائـی یافت شود.

بیشتر تاخت‌وتازهای مکرر دراین‌ملك‌سبب‌نقصان حاصل،لاجرم سبب‌نقصان جمعیت شده‌است، زیراکه خرابی قنوات [هر]چندکه به‌زحمات و مخارج‌زیاد می‌ساختند همه‌بر طرف ودره‌های خرم رابیابان بی‌آب‌وعلف‌وباغ ارم‌رانمونهٔ قاع صفصف‌کرده است‌و کمترملکی بلکه‌نیست ملکی‌که نباتاتش بهتروانواع آن‌بیشتر ازایران باشد. باغهای ایران باهرباغی‌که ازآن بهتر درعالم‌نیست برابری، بل‌برتری دارد. این‌استعداد آبادیهای‌چند وقابل‌توجهات وترقیات‌زیاد است تصورنمی‌توان‌کردکه تا بچه پایه وبچه درجه می‌تواند آبادی و معمورپش ترقی نماید. بعضی نیکوترین و وسیع‌ترین صحاری‌که تاهنوز بقایای شهرها وقراء درجمیع اطراف‌آن‌نمایان است به‌ایلات صحرانشین بیابان‌گرد واگـذار شده است‌که گله ورمهٔ‌خودرا می‌چرانند ودرمسافت صدمیل‌راه‌که درایام سلف‌زیر زراعت بوده است، حال‌فقط قطعات‌زراعت دیده می‌شود بقدری‌که نان قبیله‌وفصیل سالیانهٔ اسبان ایشان را بدهد.

معادن‌نفیسه درایران ازهرقسم‌فراوان است،خـاصه‌آهن وسرب‌بسیار دارد. فیروزهٔ خوب درخراسان ومروارید ممتازدرفارس بدست‌می‌آید. اسب‌واستروشترهای اهلی‌خوب زیاد دارند. فیلا گرچه‌اکنون سه‌چهاری بجهت تماشایافت شود، شك‌نیست که‌هم‌ازقدیم این‌جانور رابسیارداشته ودرجنگها بکارمی‌برده‌اند وازتصاویروتمثالهای طاق‌بستان کـه

بلاریب درعهدبهرام چهارم‌ساخته شده است معلوم‌است که درحوزهٔ حشمت‌وتجمل سلسلهٔ سلاطین‌ساسانیه بسیار بوده‌است. اقسام‌اسب‌های خوب‌یافت می‌شود، اسبان خراسانی و ترکمانی دورگ مخلوط ازعربی که ازنسل‌وزاد وولد درخودایران است بسیارقوی وبا طاقت‌وخوش ترکیب وشکیل شاید درعالم اسبی نباشدکه‌تحمل‌مشاق بقدرآن‌اسبها تواند کرد، تاخت‌وتازهای غریب‌ومسافتهای بعیدطی می کنند.

درسنه ۱۸۰۰ مسیحی یکی ازسیاحان فرنگی دراین‌ملك بوده‌می‌نویسد پاکت از شیراز به‌طهران پانصدمیل میل‌مسافت‌در عرض شش‌روز رسید وعجب آنکه بایك اسب مخصوص ساغان‌کرده آمده بود. اسبهای پست پنجاه الی‌صدتومان واسبهای خوب‌کم از ۴۰ پست تومان‌نیست.

گوسفندشان بکثرت‌می‌شود، سرمایهٔ دولت [و] قبایل صحرانشین منحصر درگله و رمهٔ‌ایشان است البسه خوب ازپشم‌این‌حیوان‌می‌سازند. سگ‌های خوب‌اقسام‌وانواع‌یافت می‌شود، باوجودی‌که درمذهبشان نجس‌است، لکن‌به‌سبب صفات‌حسنه‌که دراین‌حیوان با وفاست به‌رفاقت بنی‌نوع‌انسان‌اختصاص‌یافته‌ودراین ایلات‌شبان‌رمه وپاسبان‌خیمه‌وصحرا ورفیق‌شکارومنزل‌ویارغاراست. بعضی‌سگهای‌خانه‌وشکار ازنیکوترین وخوش‌ترکیب‌ترین اقسام سگهااست

ودربیابان وصحراوقلل‌وتلال‌جانوران‌وحشی بسیاراست، ازجمله شیروپلنگ وببر وگرگ وشغال وروباه وخرگوش وگورخر وآهوو گوسفند وحشی و بزکوهی‌وگراز بسیار است. اقسام‌طیور اهلی وصحرائی‌دارد، بعضی‌بسیارشکیل وقشنگ می‌شوند.ومرغ وخروس‌خانگی خاصه‌اخته‌های مازندران وگیلان وقرقاولهای جنگلی وغیره.

دربیان‌جمعیت ایران

نسبت بخوبی‌آب وهواوارزانی وفراوانی نعمت وقدرت وقوع قحط‌وغلا و عدم قتل و اتلاف درجنگهای خانگی و لزوم‌نکاح، دراول‌عمر، جمعیت این مملکت مینونشان‌از بی‌ثباتی و ظالم بدزیر دست‌وجنگهاوانقلاب‌متصل‌داخلی‌وخارجی، زیاده برهمه‌بی‌پروائی به‌حال اطفال وبی‌طبیبی مملکت جمعیتش بسیارکم وبی‌نسبت است.

دربیان شهرهای ایران

سکنهٔ اصفهان‌بقول‌سیاحان ومسافرین‌فرنگستان اواخر عهدسلاطین صفویه به‌اصفهان رفته‌برآوردهاکرده‌اندالی‌دوکرورنفرنوشته‌اند. اطفال چون سایرجاها باربرخاطر پدرومادر نمی‌شود، فقیرترین ناس ازبابت‌ماکول‌ومشروب‌تنگی‌نکشیده‌اندومبلغی‌ازوجوه‌واموال اغنیا صرف‌فقرا ومساکین می‌شود جمعیت جلفای اصفهان‌قبل ازفتنهٔ‌افغان هفتاد الی هشتاد هزارنفر وصدهزارنفر بوده واکنون به‌سیزده وچهارده‌نفر رسیده ولی‌روی درازدیاداست.

مخصوصاً ایران هرفرقه‌اش درجمیع اعصار وازمنه به‌تجمل ومکنت وآراستگی و زینت‌و آبادی بلادمعروف ومشهور بوده، خاصه اصفهان که‌اکنون‌هم ازدور سراهای‌عالی سلطنت و گنبدهای مساجد ومدارس منضماً باشجار خیابانها وباغهای سبزوخرم‌نمایش دیگردارد ومکنتی خاص ودولتی وافر داشته‌اند، سالها پایتخت سلاطین ذوی‌الاقتدار و پادشاهان جلیل باافتخار بوده وهنوز یکی‌ازشهرهای معظم و سواد اعظم این‌مملکت است وبه‌قدری که‌موجب تعجب وموردت تحسین‌شود. ازبناهای عالی وصنایع عبرت‌انگیز انسانی برجاو برپاست. پلهای خوش‌وضع‌زاینده‌رودهنوز بروضع سابق‌باقی ومدارس و سراهالی قدیم سلطنت بالتمام برجاهستندوبعضی‌عماراتش‌که سالها ازتطاول افغان خالی‌وخراب‌وویران افتاده بودهنوز دست تطاول زمانه برآنها راه‌نیافته ودرتمام خیابانها وکـوچه‌هـا حتی بازارها دردوطرف راه‌پیاده و دروسط راه سواره‌روهست.

کاروانسراهای معتبر درواقع عمارات وقصور عالی محکمی‌است‌که تجارنشینند، بسیاری ازحمامهای بزرگ‌شاهانه داردکه همه‌مفروش بمرمراند. خانه‌های خوب خیلی داردکه خانه‌های تجارتی واعیانی این‌ملك باخانه‌های سلطنتی دیگر ملك لاف برابـری می‌زند؛ ولی ازبیرون‌همه‌یکی می‌نماید. دیوارهای‌گلی وبلندبدون رخنه وغرفه و دریچه دارد. یك‌در بزرگ‌دارد چون داخل می‌شوی حیاطـی است وسیع خیابانها متعدد و در اطراف خیابانها باغچه‌های پرگل‌ولاله‌ریاحین وحوضهای مرمرمتعدد و قطار اشجارکنار دیوارها مرتب‌داده‌اند وطرف دیگری داردکه حرمخانه وزنانه است وبادگیرهاساخته‌اند که درتابستانها سبب سردی‌است. غالباً خانه‌ها را باغی‌نیزهست‌که هرکسی تفرجگاه‌درون خانهٔ‌خوددارد، گذشته‌ازسیروتفرج مایه خوش‌هوائی‌وخوش‌منظری شهرشده.یکی‌ازمحرران فرنگستان‌که دروقت‌معموری وآبادیش سیاحت‌کرده می‌نویسد اطـراف شهر وباغـات و خانه‌های اطراف ـ که‌جزو شهرکردمـدیوار کشیده‌اند (۱۶) فرسنك است. راست نوشته اکنون‌که ازآن‌آبادی‌وجمعیت ووسعت‌افتاده بیست‌میل‌مسافت دیوار دورشهراست،آنوقت که‌سیاح‌فرنگی سیاحت‌کرده جلفاهم جزوشهر متصل به‌آبادی شهربوده. این‌ازروی‌تحقیق است‌که اواخر صفویه‌که افغان به اصفهان بهشت‌نشان آمده سیصدهزار درخانه‌داشته بهر خانه‌روی‌هم پنج‌نفر جمعیت داشته، لابدودونفر ازپنج‌نفر مردقابل‌کاربوده‌که‌ششصدهزارنفر لشکری رکابی وذخیره‌واحتیاطی داشته، مسلم‌سه‌کرور جمعیتش اغراق نیست‌هرکه‌را در حوصله نگنجد جمعیت وشهرهای بزرگ دنیا راندیده نمی‌تواند استدراك این آبـادی وجمعیت راکند. اکنون پس ازهمهٔ انقلابات وخرابیها آثار خرابی ونمونهٔ خانه‌هـا و آبادی سابق شهرنمایان وخود دلیلی واضح است و دردنیا آنوقت دیگر شهری به ایـن جمعیت وآبادی وقشنگی‌دولت ومکنت‌نبوده، ثروت ومکنتش برابری باتمام آسیامی‌کرده

وآسیا برابری باتمام دولت دنیاداشته. درمیان ارامنه جلفا وتجارشهری یك کروری بمول بسیار داشته.

باری کریمخان وکیل بازاری درشیراز ساخته بسیار متین‌ومحکم، اگر بهتر نباشد ازهیچیك بازارهای اصفهان کمتر نیست، سلطنت‌درشیراز‌چندان دوامی‌نکرده که آباد گردد، خیابان وعمارات عالیه‌ندارد ودیوارهای گلین ازدور شهرچون شهرخرابه بنظر می‌آید. اطراف شیراز همه‌خوش‌آیند بوده‌باغ وقصرجهان‌نما وتخت قاجاریه وحافظیه وسعدیه تفرجگاه خلایق است. طول باغهای مسجد بردی متعلق به اهالی بلد [است] پنج‌میل و عرضش دومیل می‌شود.ازهرقسم میوه ومرکبات خوب یافت می‌شود استخر وتخت‌جمشید درحوالی است شرحش داده شده.

و همدان نیز ازشهرهای قدیم است وقبرمردخای ومرقد استر وحکیم‌مشهورابوعلی سینا قریب بوسط شهر است، چنانچه مرقوم شد قبر استر ومردخای زیارتگاه‌یهود است‌و مقبرهٔ شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا نیز زیارتگاه جمیع‌سیاحان ومسافرانی که به‌فضل وحذاقت اعتنائی دارند شده. سایر بلاد ایران‌نیزهم عمارات خوب‌دارند وهم وضع‌خوشی اغلب نزدیك به‌رودخانه هستند و در اطراف باغها ساخته‌اند. ازسکنهٔ ایران طبقاتی که درشهرها و قصبات وقراء سکنی‌دارند وبیشتر تربیت شده‌اند در.صنایع مفیده ترقی کلی کرده‌اند؛ ولی مدتها است که عقب‌رفته‌اند که پیش‌نیامده‌اند.

درتاریخهای ایران هست از اخبارکه بسیاری از مردمان مبالغ خطیر درخیرات‌و مبرات مصروف کرده‌اند وکاروانسراها وحمامها ودیگر ابنیهٔ مفیده بناکرده‌اند، می گویند چون درکارهای کلی که منافع وحاصل عام‌دارد وامریکه به‌سالها باید انجام شود، در مدت قلیل تمام‌کنند وشتابزدگی که مانع پیشرفت و انجام آن گردد و ناتمام‌می‌ماند یا به تصور طول مدت هیچ‌اقدام نمی کنند. چنانچه کارهای عمده که فوایدش عام‌است‌درایران چیزی کرده نشده این‌ملك‌هزار سال‌است که‌درشرف ترقی ومستعدتربیت وآبادیهای بزرگ است وهمانطور ایستاده و تجارتش بهمان‌نهج سابق‌مانده.

دربیان‌حرف اهل ایران

ابریشم گیلان وپشم کرمان وپنبه ومازو از عراق وانقوزهٔ خراسان‌و خشکه‌بار ازقبیل گردو وبادام وپسته ازمیوه‌های خشك و غیره به بلاددیگرمی برندوعوض‌شال کشمیری‌ونیل‌وقماش هندوستان وشکر بطاویه[باتاویه]وچین وماهوت وپشمینه‌انگلیس‌می آورند. بسیاری ازصنایع ایران خوب وتعریفی‌است علی‌الخصوص گلابتون‌دوزی وشال‌بافی بسیارمرغوب وخوب هستند وپارچه‌بافی وشیشه‌گری وچینی‌سازی‌هم دارند. قالی و قالیچه‌های ایران راکه درهیچ مملکتی نبافته ونتوانند بافت ازتعریف وتوصیف مستغنی است. کارآهن و فولاد را خوب می‌سازند شمشیرهای خوش‌دم و خوش جوهر ازکار بیرون می‌آورند، در

ساختن آلات وادوات‌خوب ازهیچیك ازملل شرق‌کمتر نیستند. درتوپ‌ریزی وسایرآلات جبه‌خانه اگرحکومتی‌که ترغیب علم و مهارت رعیت کند می‌داشتند بزودی‌با صنعتکاران فرنگ‌دم مبارزات ومساوات می‌زدند. درکنده‌کاری ومنبت‌کردن ومطلاسازی ازطلاونقره کمتر ملتی پیش ازایشان حذاقت دارد وهمچنین میناکاری را درغایت نفاست می‌کنندو زروزیور وسایرآلات‌که ازطلا ونقره می‌سازند شاهدبرمهارت‌ایشان‌است. ازنقاشی‌چنین می‌نمایدکه‌هم ازسیصدسال قبل‌تابحال چندان ترقی‌نکرده‌اند، تصاویر و پرده‌هائی‌کـه‌در سراهای سلطنت اصفهان درعهدشاه‌عباس‌کشیده‌اند مثل تصاویر خوب استادان بزرگ‌این ایام است. رنگ‌آمیزی خوب می‌کنند وغالباً شبیه خوب می‌کشند و دردیگر مراتب این فن نیز بی‌سلیقه نیستند؛ ولی دورنما راتکمیل‌نکرده‌اند.

باری‌آنچه درعهدپادشاهان‌مقتدر وکاردان ترقی‌کرده، اندوخته‌اند

دربیان رسوم‌مردم ایران

در عهد سلاطین جـاهل ضعیف بربـادرفته است ومـدام بنابـر انقلابات دولتی دریای دانش درایران علی‌الاتصال در جزر و مد بوده تاکی غلوکند وعلویابد. اغلب اهالی ایران وبزرگان ایشان رشید ودلیر و جنگجو وسلحشورند واستعمال آلات حـرب واسباب طعن وضرب نیکـو کنند، وقتی انقلاب وجنگی نیست اکثر به‌شکار مشغول‌اند وانواع شکار می‌کنند چـون شیروببروپلنگ وگراز وخرس‌وکمتر اتفاق افتاده‌که شکارچـی به‌چنگال یکـی ازایـن جانوران‌درنده مغلوب وپاره شود. به‌شکارهای حلال‌گوشت بیشتر مشغولند چون طیور و آهو وبزهای‌کوهی وگاوکوهی وبیشتر مایل به شکار آهوهستند واقسامش‌یافت شود و طریقهٔ اغلب شکار آن‌باسگ‌وباز است وبطوری تعلیم داده‌اندکه بیکدیگر دروقت شکار مددکارند. چون‌شکار ازدوربنظر می‌آید بازها را رهاکنند، بازها بزودی به‌شکاررسیده خودرا برسروچشم آن‌زده وجانوررا معطل می‌کنند، ونوعی بستوه می‌آوردکه‌نمی‌تواند حرکت‌کند تاسگهارسیده اورا گرفتار سازند تاشکارچی رسیده شکار را بگیرد.طـریقهٔ دیگر اینکه جمعی سواره دور آهورا گرفته وهریك‌سگی درقلاده بالای اسب دارندکـه نفسش خسته نشودکه دراول شکار ممکن نیست بتواند آهو را بگیرد، لهذا بعضی سگها را تازه‌نفس [نگاه] می‌دارند جهت سیرش وحمله دویم‌که احیاناً آهو ازجرگه بیرون‌رود آنها اورا تعاقب‌کنند، اگر آهو را زنده بگرفتند آنوقت باتیرمی‌زنند.

سپاهیان ایران همه‌خوب تفنگ می‌زنند درخانهٔ پادشاهان‌وسلاطین ایران‌نظم‌ونسق وتجمل وحشمتی‌معمولی‌است‌که درهیچ‌جای دنیادیده نشده و درخانهٔ هیچ‌پادشاهی‌رعایت آداب مثل درخانهٔ پادشاه ایران‌نمی‌شود، خاصه وقتی به‌سلام می‌نشینند‌که همه‌شاهزادگان و امرا واعیان‌وسرداران همه‌دست به‌سینه‌هریك‌جای مخصوص‌خود ایستاده‌اند فراخورشأن‌و

منصب، چنانکه گوئی آسمان بـا آن‌همه عظمت برابری باآن حشمت نتواند. بـارگاهی است درغایت شکوه وتجمل‌وکمال نظام وترتیب.

[ورود سفرا] یکی از مـوارد مخصوصه شرفیابی سفیرخـارجه است بحضور پادشاه. جهت‌چنین‌موردی‌هم‌ازاعیان دولت وجمعی ازصاحبمنصبان دیگر مقررند پس‌ازآنکه مراسم‌استقبال وتعیین‌وقت اورا بخدمت پادشاه می‌برند و ازدرسرای باوزیر دول‌خارجه به‌اندرون عمارت تاقریب بوثاق پادشاه و ازاطراف هرچیز چنان‌منظم و‌مرتب است که نفسی ازکسی بیرون نمی‌آید، واقعاً حتی اسبها سرتکـان نمی‌دهند. ایلچـی‌را به‌یکی‌از حجرات بـرده بعداز چند دقیقه بحضور می‌برند.قصری درمیان باغی است کـه ازهرطرف باغ خیابانها ترتیب داده، فواره‌ها از هرسو درددریاچه وآب‌نماها درجستن است. ازپـایتخت تا در باغ شاهزادگان و وزرا و امرا واعیان وغلامان شاهـی هریك بالباسهای فاخر برجای‌خود صف کشیده‌اند وسلطان خود برتختی مرصع غرق جواهر نشسته و خود مزین برجواهرات اعلای گرانبها است و بعضی‌از اسباب وسلاح وغیره مرصع پهلـو و پیش‌روی سلطان هست وفرمایشات مختصر مناسبی باسفیر کرده جواب می‌شنود واگرهـدیه مصحوب ایلچی است ازحضورمی گذرد وهرقدرنفیس وقیمتی باشد، علی‌الظاهـر اظهارفرح وبشاشت وتعجب نکنند. ولی درسنه ۱۸۱۰مسیحی‌خود[سرجان‌ملکم]که به‌ایران‌رفتم‌یك‌گاری دو اسبه‌ای‌که خیلی‌خوب وطرز مرغوبی ساخته بود بـه‌پادشاه پیشکش‌کردم، بسیاری اظهار بهجت وخوشی فرمودند.

باری خیمه وخرگاه سلطنتی بس‌عالی و محتشم است وچنین سراپرده وخرگاهها درجای‌دیگردنیا یافت‌نشود ونکنند، چون برپاکردند تجری‌نیز به‌اطرافش می‌کشند، مثل دیواربلند وشامل‌طرف‌ها وخانه‌های اندرونی‌وبیرونی‌است. درسفرهائی‌که تنبیه‌سرکشان یاجنگی ومحاربتی مطمح نظرایشان است زن‌کمتر بلکه هیچ بهمراه‌نبرند. خاصه نادرشاه این‌قاعده راگذاشته. طرزلباسها مثل‌عصرسلاطین صفویه است همه ملوکانه و فاخراست و درنظم ورعایت اصطبل‌وقت تمام می‌شود. یکی‌از امرا میرآخور ومواظب امور اصطبل است، کره‌های‌خوب ازاطراف مملکت بجهت‌پادشاه‌می‌فرستندوهرکدام پسندافتدمخصوص پادشاه تربیت می‌کنند. ساخت وشام اسبهای شاهی به‌جواهرات ممتاز وطلا ونقره‌مرصع است، قسمی اسباب یراق اسب ترتیب می‌دهندکه اسب را بی‌نهایت شکیل و رشید بنظر می‌آورد ورسم‌است که‌کسانی‌که باشأن ورتبه هستند اسبهای‌خوب بازین ویراق وسلطان بایراق طلا ومـرصع پیشاپیش درسفر می‌کشند، ازیك جنیبت الی دوجنیبت وبیشتر بقدر مرتبه وشأن وعلامت ازدیـاد شأن است وبعضی روزهای اعیادرا ضیافت‌کنند، خاصه عید نوروز را. چنانکه ازسلاطین قدیـم ایران این روزرا نوروز هرمزد می‌گفته‌اند ولباس

مخصوص این روز زربفت قرمز بوده. قولی جمشید دراین روز بنای استخررا تمام کرد و عیدگرفت، الحق ابتدای ربیع وانتهاشتا وموسم شادی ونشاط طبیعت است.

القصه پادشاه جمیع امرای درخانه‌را به‌تشریفات شاهانه وخلاع ملوکانه مفتخر و مباهی می‌سازد و جمیع طبقات ناس لباس‌نو پوشند ومصافحه‌کنند ودرخانه‌ها شیرینی گذارند وصرف کنند. درهیچ‌ملکی اینقدرها شیرینی صرف نشود ودرخانه‌هاشان فرشهای نفیس گوناگون می‌گسترانند ویکی‌از اسباب خوشی‌شان ضیافت احبا وضعفاست. وزرا و امرا غالب این‌است‌که غذای معمول‌را باجمعیت خورند وناهارهای ملوکانه و سفره‌های شاهانه‌گسترانند واشخاص مختلف ازهرقبیل برآن نشینند. محرر اوراق [سرجان ملکم] گوید وقتی باوزیرصرف طعام‌کردم برآن سفره امرای بزرگ و میرزاهـای متشخص و کتاب وتجار وشعرا ومنجمین همه بودند، وقتی‌دیگر یکی‌از صاحبمنصبان سفارت‌انگلیس باحاجی محمد حسینخان‌که وزیر است درخیمه نشسته‌بود شخص‌کاسب فقیری سه‌عددشانه آورد، حاجی خواست یکی‌را بخرد ومشغول بند وبست قیمت بودکه ناهار حاضرکردند وزیر معامله را موقوف‌کرده درنهایت مهربانی شانه ساز را برسفره نشانده باوی ناهار خورد. درواقع متمولین واغنیای‌ایران بافقرا ومساکین شریك‌المال مسلط مختار ضابطی هستند تمام فقرا ومساکین ازنعمت ودولت اغنیا بهره‌ور وشریك‌اند.

مازندران

مملکتی است وسیع‌بسیار باصفا، تمام‌سال بهارحقیقی‌است [و] خزان دراشجارش نیست. مرغ وسبزه وچمن ازمرغزار وزمین‌هایش خشك وقطع نشود، تفرجگاههای‌نیکو و گشتگاههای باصفا ونزهت دارد. نمی‌توان گفت اگرتوجهی ازآن خاك بشود دیگرمکانی مثل آن‌سرزمین هست. سلاطین صفویه خاصه شاه‌عباس‌عشق‌مخصوصی بمازندران داشته، بسیارتوجه بحال آن‌مملکت فرموده، باغهای خوب وجاهای مرغوب درآن سرزمین ساخته‌اند. ازجمله خیابانهای مازندران است‌که ابتدا بلکه بعضی جاهایش حال‌هم همان قسم است‌که اگریك‌سوار نابلدی یاپیاده‌ای بی‌گدار به‌بعضی جاهای آن‌راهها بزند غرق می‌شود وبه‌گل ولای فرو می‌رود.

شاه‌عباس چندین خیابان از شهرهای دیگر به‌مازندران واز شهرهای مازندران‌هم به‌عرض هفت هشت ده ذرع سنگفرش نموده‌اند، بنوعی کـه دراین‌مدت متمادی از عبور و مرورسنگی از دمهای خیابان نیفتاده است مگربعضی‌جاها راکه رعیت خود خراب و

ضایع کرده جهت عبوردادن آب بی‌موقعی خیابان‌را ازعرض شکسته وجوی‌ساخته آب‌رو کرده‌است وبتدریج آب آن‌جوی قدری ازطرفین‌را خراب کرده. باری درخت‌های جنگل اطراف خیابان‌را زیادی‌بوده بریده راه را سرراست کرده. این‌چنان درسایهٔ درختان یك بازار سرپوشیده شده‌است که خود آن‌خیابان‌ها عبورش تفرجگاهی‌است بهترازهر گلزار وبوستانی. چون این‌جنگلها نه‌مثل سایرجنگلهای دنیا اشجارش منحصر به‌یك‌نوع درخت سرو یا کاج است بلکه ازتمام میوه‌جات دارد.

دربهاران ازشکوفه‌های این میوه‌جات یك گلستان الوان منقشی است که نمی‌توان تشریح وبیان نمود که به‌چه‌اندازه مصفا است.وزمینش پراست ازبنفشه وسنبل و سوسن و اقسام پیازهای قشنگ رنگین ونوعی ازمرغ وچمن داردکه سالهای دراز ازعبور ومرور مکاری ومال عقدوجای‌پای تردد نیفتاده است وبلبل وانـواع مرغ‌های خوشخوان بـا الحان درتمام این‌باغ‌های طبیعی منزل و آشیانه دارند،ازصدای خوانندگی آنها آدم از حالت طبیعی خارج می‌شود و هرقدمی چندین چشمهٔ آب می‌جوشد و جاری می‌گردد وبه طریقی‌که از فیروزکوه‌گذشته آبی پیدا نیست هرچه بیشترمی‌روی آبی ازایـن چشمه‌ها بهم‌پیوسته کم‌کم رودی تشکیل‌می‌دهد. شکار و مرغ حـلال‌گوشت‌که زیاده ازقدرتصور ایشان دارد ازشدت وفور شکارکردن آنها چه‌پرنده وچه چرنده‌اش کمال‌سهولت‌را دارد. درمرداب‌ها ودریاچه‌هایش‌که اقسام مـرغ‌آبی بقدری هست‌کـه هرطفلی می‌تواند صید نماید وخودشان به‌چندین‌قسم شکارمرغ‌آبی می‌کنند. گاهی درشب باناو وچراغ وطاس صید می‌کنند و گـاهی روز باتفنگ شکارمی‌کنند‌کـه خود اقسام صیدمرغ‌آبی تفرج و تماشای خوبی دارد.

در رودخانه‌هایش اقسام ماهی حلال ازتعداد خارج‌است به‌سهولت تمام صیدماهی می‌کنند حتی‌اطفال آنجاها. دیگرکسانی‌که تفنگ و ناو واسباب شکاروصید مرغ‌وماهی ندارند شبها درصحراها چوب‌های بسیاربلندبر سروپاکرده فـاصلهٔ اینهارا بندمی‌بندند. شبها دسته دسته مرغ‌ها که درپرواز ونقل‌مکان‌اند ازشدت وفور به‌این بندهاخورده پر و بال شکسته زیر آن‌بندها می‌افتند وصبح برمی‌چینند وسبزه و مـرغ وچمن وگل وگیاه نه همین منحصر است به‌زمین وسراشجار؛بلکه تمام بدن درخت‌ها همه از وزیدن نسیم تخم گیاه نشسته است وبتدریج یك‌پردهٔ‌کلفتی ازسبزه وگیاه بسته‌شده‌که همانحالت سطح‌زمین را بهم رسانیده است و مثل قالب‌های برکرك سبزشده و ازمیانشان بنفشه وغیره روئیده درآبهای مرداب‌ها ودریاچه‌ها بقدری نیلوفر روئیده‌که دربعضی اماکن ازوفور برگ و گل‌نیلوفـر آب پیدا نیست و معلوم نیست‌که اینجا آب است یازمین‌های خرم سبز مشتبه می‌شود.

درجنگل‌ها از اثمار وفواکه طبیعی همه‌چیز یافت می‌شود، ازسیب وبه وگلابی‌و انار وانجیر وتمشك وازمرکبات جزلیموی‌آب مخصوص، دیگر انواع مرکبات‌را بطور اکمل و وفور دارد اقسامش را تعداد نتوان کـرد، لیموی‌ترش چندین قسم دارد. درشهر بارفروش که یکی‌از بلاد مازندران است پرتقال ده سیری مکرر دیده‌ام ودرشهرها یش‌هم بوستانی [از] انواع واقسام فواکه واثمار ومرکبات را دارد. زراعت پنبه وتریاك وجوو گندم وباقلا و غیره وغیره را دارد، اگر اوقات طرف رفع بعضی حبوبات بشود ازقبیل پاکیزگی ورفع مردابها وپاکی کثافات شهری، دیگر درتمام عـالم جائی نتوان مثل آن ملك یافت. چراکه ییلاق و قشلاق هردو دارد جاهای سبزوخوب‌هم دارد، حتی مکانی که معدن یخ‌طبیعی دراوست که خداوند داناست، از کی یخ برروی یخ بسته وذخیره‌شده. در شهرها هم درعمارات دوسه طبقهٔ بلندکه اطرافش همه‌باز ونسیم گیراست بخوبی می‌توان تابستان زندگی کرد وبسر برد. یخ‌وبرف درشهر خریدوفروش‌می‌شود. مردم‌تنگی‌نمی‌کشند، چاههای‌آب سرد بسیارخوب داردکه قابل‌توصیف وتعریفند. خود مکرر تجربه‌کردم کـه لیمو ونارنگی وپرتقال یاخربزه وهندوانه با زنبیل بسته درکمرچـاهها آویخته، پس‌از ربع ساعتی‌که بیرون‌آورند واقعاً آن هندوانه را بادست نمی‌شد چنگ‌زد و آب گرفت، دست متالم می‌شد ازشدت بـرودت. مدت شش‌هفت‌سال بـدقت بیشترجاهای آن‌ملك‌را سیروسیاحت نمودم خیلی قابل‌توجه است.

شاه‌عباس بسیار زحمت دربارهٔ مازندران‌کشیده وخیلی مخارج‌کرده توجه نموده، درواقع عشق‌ومیل تام داشته‌اند. عمارات وباغات خوب ساخته‌اند. از البسه و پارچه‌های تحفه بدی خودشان‌کتان است‌که پتو و حصیرخوب و لطیف می‌بافند. دیگرچوخای‌پشم است‌که آنهم چیز خوبی است تا قواره‌ای[1] ده پانزده تومان فروخته‌اند. دیگر الیجهای ابریشمی است‌که تحفهٔ نفیس است خوبش چیز بی‌مثل و بی‌همتاست،گـاهی قابل دست بدست گشتن‌است‌ولایق‌هر کس‌و به‌بلاد دورَدست‌وشهر به‌شهرمی‌رود ومطبوع‌خاطر بیشترمردم است. مردمانش درآب‌بازی وکشتیرانی بی‌مثل و قرین‌اند باتاوهای بسیارکوچك به‌دریا وجاهای مخوف پرخطرمی‌رانند، باوجودی‌کـه علم‌کشتیرانی نمی‌دانند رعایایش تـاب زحمات ومشقتهاخیلی‌دارند وبه‌هیچ‌قانع‌اند وبه‌هرچیزجزئی بسرمی‌برند، مردمان‌بردباری هستند. درواقع اگرزحمات‌آنها و وفورنعمت بیحد و حصرنمی‌بـود طهران و اطرافش مجمع‌ازدحام وجمعیت وبه‌این آبادی نمی‌شد. نعمات مازندران به‌تمام نقاط دنیا درروی کرهٔخاك می‌رود، اگرچه ماهیش‌باشد، به‌ممالك‌نزدیك‌که بخوبی تحفش می‌رود ومی‌رسد. باری ازمطالب متفرقه‌اش‌گاهی‌که لزوم یافته دربعضی مواقع این‌گنجینه بیان شده است

---

۱. متن، قباره.

حال مختصر اشاره‌ای از حکمرانی بعضی اشخاصش می‌شود تا این اسم چندان مختصر نگذشته باشد.

درمبادی احوال ملوک طبرستان

سیدظهیرالدین بن سیدنصیرالدین بن سیدکمال‌الدین بن سید قوام‌الدین‌المرعشی که تاریخ طبرستان تصنیف اوست، مولانا اولیاء الهی چنین نقل‌نموده: درآن زمان که اسکندر ممالك ایران را گرفت ملك طبرستان‌را به‌یکی‌از اولادملوك‌فرس سپرد، آن‌خانواده دویست‌سال فرمان راندند. چون‌بنای‌ارتفاع‌لوای‌اردشیر بابکان گردید و ملوك‌الطوایف را مقهور ساخت آن‌ولایت‌را به‌حسن‌شاه نامی ازهمان‌خانواده سپرد، دویست وشصت‌وپنجسال هم آنان حکمراندند. بعدازآنکه قبادبن فیروز مالك ممالك عجم شد آن بلاد را به‌پسر بزرك خود کیوس ارزانی داشت وکیوس اولاد حسن شاه را مستأصل کرد و هفت‌سال حکمرانی کرد ومیان او وبرادرش‌انوشیروان مخالفت‌شده‌وکیوس اسیرومقتول‌شد وپسرش شاپورنام ملازمت انوشیروان‌کردی وایالت طبرستان تفویض شد به‌اولاد سوخرا وصد و ده سال پنج‌نفر ازآنها حکمرانی کرد. زرمهر، مهرروشن،آورد روشن، ملك آزاد روشن، وبعد به‌جبل‌بن جیلان شاه‌که مشهور به‌گاوباره است منتقل گشت. وتمامی ملوك رستمدار که جزو ممالك طبرستان است ازنسل گاوباره‌اند چنانچه مذکورخواهد شد.

ابتدای کار گاوباره

وقتی قبادبن فیروز به مدد ملك هیاطله مالك ممالك‌عجم گشت و جاماسب ازملك ومال در گذشته، قباد ایالت‌ری ودربند وشیروان وارمنیه را در قبضهٔ اختیار جاماسب نهادکه تا آخرعمر درآن حدود به‌فرمانروائی نشست. چون وی بمرد سه پسرداشت: نرسی ولهوات و سرخاب‌که ملك سرحد شیروان شد ونرسی قایم‌مقام پدرگشت و بعضی‌از بلادکه درآن نواحی بود بضرب شمشیر بگرفت و برممالك موروثی بیفزود. دروقتی که کوکب نوشیروان عادل بسرحدکمال‌رسید، نرسی‌خودرا منظورنظرکسری‌گردانید ودربعضی‌از معارك آثارجلادت واظهارشجاعت بظهور رسانیده وکسری بیشتراز پیشتر برتربیتش افزود و نرسی درآن ایام دربند شیروان را بنا نهاد. چون بمرد پسرش فیروزکه درغایت صباحت وملاحت و نهایت جلادت وشجاعت بود، تاج ایالت برسرنهاد وچند دفعه لشکربه گیلان‌کشید، آخرالامر آنجارا مسخرساخت ودختری ازملکزادگان آن ملك‌را درحبالهٔ نکاح آورد. پسری ازآن شد جیلانشاه نام نهاد و منجمین خبردادندکه شاهزاده را پسری بلندطالع در وجودآیدکه به استقلال برمسند جاه وجلال متمکن گردد. فیروز نهایت مسرور ومبتهج گردید. چون وی رحلت نمود جیلانشاه برمسند پدر برآمد و پس‌ازوی پسرش جیل‌افسر برسرنهاد، درواقع گیلانشاه وگیل شاه نامشان بوده.

باری بلاد گیل ودیلم رامسخر ساخت، بازمنجمین خبرش دادندکه تمامی ممالک طبرستان وگیلانات بتصرف اوخواهد آمد. پس‌قصد تسخیرآن‌ممالک نمود ووقتی به‌تغییر لباس،چند گاوی‌نمك بارکرده متوجه طبرستان شد واز کم‌وکیف جمع‌ودخل وخرج‌وقوت واستعداد لشکر آنجا درست‌مطلع شده، مراجعت نمود وتدارك لشکردیده روی‌بدان خطه نهاد. وآذرولاش‌که حکمران‌آن صفحه بود به‌یزدجردبن شهریار، شهریار ممالك عجم عرضه داشت نمود. یزدجردجواب نوشت‌که برحقیقت‌حال اووقوف‌یافته‌کیفیت‌را به‌درگاه نویس پس‌ازرسیدگی وخفیه‌سیاحت رفتنش نیزمعلوم شدوکارگاوباره‌شهرت یافته به نزد یزدجرد نوشتندکه پدرانش از اهل‌ارمنیه بوده به‌تقلب به‌گیلانات دست‌یافته‌اند وزمام ایالت بدست‌آورده‌اند. وی‌بدین‌سخن التفات ننموده ازمؤبدان فضیلت‌مآل و پیران‌کهن سال تفتیش احوال‌گاوباره نمود. ایشان درکتب و تواریخ یافتندکه وی از نسل‌جاماسب بن‌فیروز است، چون ازطرفی نیزلشکر اسلام بحدود عراق آمده بود یزدجرد را فرصت و [وقت] مناسب نبودکه باکسی ازبنی‌اعمام‌خود درچنان‌وقتی دست درکمرشود و بجهت ولایت طبرستان‌مخاصمت نماید.لاجرم‌به‌حکمران آنجانوشت که میان ماوگاوباره قرابت خویشی واقع است، مناسب نمی‌دانم جهت‌ولایتی اورا ازخود برنجانم. بایدزمام ایالت وحل‌وعقد آن‌ولایت به‌کف‌کفایت اودهی وغاشیهٔ متابعتش بردوش نهی وبموجب فرموده عمل‌نموده به‌رویان درآمدکه ازبناکرده‌های منوچهرودارالملك‌رستمدار بود مسخرساخت، رایت دولتش رسمیت استقلال پذیرفت.

مقارن آنجاوتقدیر ایزدمتعال‌والی آنجا درمیدان‌گوی‌بازی و اسب‌اندازی اززین بیفتاد ورخت‌هستی بباد‌فنا درداد وجمیع‌جهات ومتملکاتش راگاوباره متصرف شد و تمام ممالك‌طبرستان و گیلانات درتحت تصرف وی درآمد وتختگاهش درگیلان بود. به استمالت عباد وتعمیر بلادپرداخته قلاع متعین طرح انداخته یازده سال‌درکمال استقلال فرمانروائی‌کرد، تادرسنه ۴هجری جهان‌رابدرودگفت و دوپسر داشت دابویه و باوسیان. و دابویه‌قایم‌مقام پدرشد ودارالملك‌راطبرستان‌قرارداد و از ایشان پنج‌نفر سلطنت‌نمودند و ۱۲۵سال فرمان‌راندند.

دابویه‌بن‌گاوباره به درشت‌خوئی وظلم‌نفس وسفك دماءاتصاف داشت وبرادرش ازوی رنجیده ازگیلان به‌رویان رفت وبرخلاف برادرش در استمالت‌خاطر ودلجوئی اکابر و اصاغر مساعی جمیله به تقدیم‌رسانید. دابویه پس از ۱۶سال حکومت از تخت به‌تخته رفت وپسرش فرخان بزرگ‌که ملقب‌به‌ذوالمناقب و اسپهبد بود بجای پدرنشست و به‌عدالت‌کوشید و ابواب جور وظلم مسدود ساخت. به‌امرسارویه برادرش‌ساری رابنا کرد و ۱۷ سال جهانبانی فرخان‌طول‌کشید ولشکرکشی مصقلة [مصقله] بن‌هبیرةالشیبانی

درعصروی بود. پس‌ازوی زرمهرپسرش ۱۲ سال حکمراند، چون وی مریض گشت پسرش اسپهبدخورشید به‌حدبلوغ نرسیده‌بود وصیت کرد تااو بعرصه رسد سارویه عمش به‌نیابت ملک‌راند وبعد بدو سپارد. پس‌از او سارویه ۸ سال افسراقبال برسرنهاد، آنگاه اسپهبد خورشید را برمسند دولت نشاند، وی‌نیز ۵۱ سال فرمان راند واکثرخویشان وی غاشیهٔ اطاعتش بردوش کشیدنـد. وسنباد مجبوس که از دستبرد سپاه ولشکریان ابوجعفر دوانقی فرارکرده بدو پناه‌برده. سنباد را بحبس وبقتل‌رساند خـزاین وجهاتش را تصرف‌نمود و سبب زیادتی دولت وحشمت‌او گردید.

درآن اوقات که مهدی‌بن منصور به‌ری‌رفته‌بود قاصدی نزداسپهبد خورشیدفرستاده که‌پسرت هرمزرا به‌مهمانی نزدمافرست. وی جواب گفته‌بود که خرد است وقابل‌شرفیابی نیست. او عدم اطاعت اسپهبد خورشید را دانسته به‌پدر نوشت. منصور به‌مهدی‌نگاشت که ازسراین‌امر درگذرد وبه‌استمالت‌اسپهبد‌پرداز.مهدی چنین کرده‌اظهارمهربانی‌وخصوصیت نمود. بعدازآن منصوررسولی نزد اسپهبد فرستاده وخواهش‌نمودکه شرف‌رخصت‌ارزانی دارد تاسپاه عرب ازکنارهٔ دریا بطرف‌خراسان به‌مهمی‌رود. خورشید بواسطهٔ عدم تدبیر تجویز این‌معنی‌کرده، مهدی ازری ابوالخطیب مرزوق سندی[1] بـه راه زاروم [زارم] و شاکو[2] و ابوعون‌بن عبدالملک‌را بصوب گرگان روانه‌کـرده در جزو سپرد بوقت لزوم هردو بهم پیوندند.

اسپهبد ساکنان صحرا وزارعان بیابان راگفت از شوارع کوچ‌نموده به‌تلال وقلل جبال روند تاازعبورلشکربیگانه منضررنشوند. چون‌لشکراسلام به‌جیلانات‌رسیدعمروبن‌العلا به‌اشارهٔ ابوالخضیب بادوهزارمرد بطرف‌آمل‌تاخت و مـرزبان حاکم‌آنجا به‌مقابله اقدام‌نموده بقتل رسید برآمل استیلایافتند وبه‌عدالت‌کوشیده خلق‌را به‌اسلام دعوت‌کرد. مردم‌که ازجور وتعدی خورشیدیان بجان‌آمده‌بودنـد فوزی عظیم دانسته فـوج فوج به ملازمت عمرو شتافتند و سعادت ایمان دریافتند. خورشید شنیده سخت هراسان شده بـا عیال واطفال وازواج واولاد وعبید وموالی وذخایر به‌بـالای دربند به‌راه زاروم بیرون رفته درغاری‌که آنراکرگیلی‌دز یاکو گیلی [عایشه‌کرگیلی]دز می‌گفتندرفته همه‌را آنجا مضبوط ومحفوظ کرده، آذوقهٔ دوساله نیز پیش‌از واقعهٔ ستیز ایثارکرده‌بودند و دری یک تختهٔ سنگ‌که پانصدکس ازحمل‌آن عاجزبودند بواسطهٔ اهرم واسباب بسرآن‌غاراستوار کرده وخود بـاچندبارزر ازراه لارجـان به‌دیلمان شتافته (شرح‌کرگیلی‌دز را از روی بعضی‌کتب معتبره خاصه فرهنگ انجمن آرا درکتاب گنجینهٔ دانش خود مسطورداشته‌ام.

---

۱ ــ متن، ابوالحسن مرزبان سندی.

۲ ــ متن، شاکرد.

باری لشکر اسلام تعاقبش کرده خزاین او را قدری بدست آوردند. عرب، کرگیلی دز را محاصره نموده وچارهٔ رخنه یافتن بدانجا ندانستند تادوسال وهفت ماه معطل ماندند تاوبا درمیان آن غاربه محصوران افتاد. درچندروز چهارصدکس بمرد واموات متعفن شدند، مجال بیرون بردن نیز نداشتند. لهذا مردم غاررا کارد به استخوان وکار بجان رسیده امان خواسته بیرون آمدند. عورات وبنات اسپهبدرا اسیر کرده در هفت شبانه روز خزاین و اموال دز را حمل کردند ونقل نمودند. اسپهبد شنیده از غایت اندوه زهرخورده، خودرا بکشت و اولاد دابویه منقرض شدند.

ذکر بادوسپان[1] بن گیل که معربش جیل شده درملک رستمدار ودولت آن خسرو نامدار، چون ازدابویه بن گیل برادرخود ملقب به گاوباره رنجیده درسنه ۴۰ هجری به رویان رفته برخلاف سوءرفتار برادرطریق عدل وانصاف مسلوک داشته ۳۵ سال به اقبال گذرانید وپس ازوی پسرش و بازماندگانش تاسنه ۸۸۱ هجری که تاریخ سیدظهیرسمت اختتام یافته ۳۵ نفر مالك تاج و سریر شدند. اگرچه گاهی سادات عالی نژاد وگماشتگان خلفای بغداد برطبرستان استیلامی یافتند ولی ولایت رستمدار ازوجود یکی ازاولاد ملوك گاوباره خالی نبودوکسی ازسلاطین، ایشان را از رویان آواره نتوانست نمود.و مدت دولت آل- بادوسپان ۸۴۱ سال شد چراکه شروعشان ازسنه ۴۰ شده بود.

مورخان تازمان ظهورحسن بن زید چنین نوشته اندکه پس از بادوسپان بن گاوباره که درچنك گرك اجل بیچاره شد، پسرش اسپهبد خورزاد ۳۲[سال]دررستمدارفرمان راندوباخلق برنهج عدالت سلوك کرده، پس ازوی پسرش بادوسپان بن خورزاد ۴۰سال افسر برسرداشت وبصفت عدل ومکارم اخلاق ومحاسن آداب اتصاف داشت وهمواره همت بربذل وسخا و جودوعطا واطعام مساکین وفقرا می گماشت وبه یمن شجاعت وفرط جلادت بابعضی سرداران مازندران اتفاق نموده لشکرعرب را از گیلان ورستمدار بیرون نمود وتمامی مملکت موروثی را بهحیطهٔ تصرف آورد. چون وی فوت شدپسرش شهریار درآن دیار ۳۰سال کامکار بود. پس از شهریار پسرش [عبدالله] وندا امیدبن شهریار ملك را شهریار گردید، در ایام او حسن بن زید علوی درملك طبرستان خروج کرد و عبدالله باوی بیعت کرده ۳۴ سال شهریاری نمود.

درزمان اسلام، اول کسی که به نیت غزا وجهاد عزم آن ولایت کرده امام ابومحمد حسن بن علی امیرالمومنین ع بوده، درخلافت عمربود و [قثم] ابن عباس وعبدالله عمرومالك اشتر نیزغاشیه متابعت امام عالیمقام بدوش داشتند، از یمن قدوم مبارك حضرت آن مرتبه کارمجاهدین ولشکر مسلمین بااهالی آن ولایت بصلح انجامید وامام حسن ع مقضی المرام

۱ــ متن، بادوستان.

مراجعت فرمود. نیز درایام خلافت حضرت امیرالمؤمنین بنوناجیه از مسلمانان مرتد گشته
باترسایان آن ناحیه متفق شده با آنها بسر می بردند و حضرت مصقلة بن هبیره را بتأدیب
بنوناجیه مأمور فرمودند. مصقله بدآنجانب شتافته بنوناجیه مغلوب وعیال واطفالشان دستگیر
گردید ومصقله سالما غانماً بازگشته. چون مصقله برجزئی وکلی مخارج ومداخل آن ملك
وقوف یافت، درزمان معاویة بن ابی سفیان متعهد فتح طبرستان شده باچهارهزارکس بدآنجانب
شتافت و دوسال میان او و فرخان بزرگ نایرهٔ قتال اشتعال داشت تافرخان ظفریافته مصقله
درکجورکشته شد ودرقریهٔ چهارسو[1] مدفون گشت وبه مزارکیارمصقله شهرت یافت.

بعداز آن بایزیدبن ابی صفره درزمان استیلای بنی مروان لشکر به طبرستان کشید و
دروقت ایالت ابوجعفر منصوردوانقی که اسپهبد خورشید حاکم طبرستان بود ابولخصیب و
عمروبن علاء برآن مملکت استیلا یافتند وابوالخصیب درری ساکن شد ومسجدجامع بنا
کرد وبعداز اوخزیمه نامی بحکم ابوجعفر بدآن ولایت رفته، درجرجان بسیاری ازاعیان را
بقتل آورده، دوسال به اقبال گذرانیده فوت شد. آنگاه ابوالعباس نامی رفته حکومت نمودو
معزول شده، رفع بن حاتم بن قبیصة مهلب[2] بجایش منصوب شد. پس ازیکسال که بظلم پرداخت
خالدبن برمك به مازندران رفته ۴ سال حکمرانده و درآمل قصری بناکردومنصوراورا طلبیده
عمروبن علارا که پس ازتسخیر طبرستان بـه آشیان خلافت بنیان رفته بودبـاز بـه حکومت
فرستادند. مهدی بن ابی جعفر درایام دولت خود عمرورا عزل وسعیدبن دعلج رفته حکمراندو
سعید سه سال آنجا بود، سعیدآباد رادررویان بنانمود اونیز معزول شد. بازعمروبـن علا
فرمانفرما شد ودر حدود آمل قریهٔ عمرکلاته راطرح انداخته قصری وبازاری بناکـرد و
درعمارت سعیدآبادکه ناتمام بود سعی نمود. آنگاه مازندرانی موسوم به ونداد بن هـرمز
خروج کرده به اتفاق بادوسپان بن خورزاد تمامـی اتباع خلیفه را ازاطراف مازنـدران
اخراج نمود.

باعتقاد خواجه علی رویانی یکی ازمورخان طبرستان عمربن علامتابع بادوسپان شد
و درسعیدآباد فوت شد. وقتی کـه مازیاربن قارن از اولادونداد بردست حسن بن حسین بـن
مصعب خزائی گرفتارشد، نوبتی دیگرکسان خلیفة الخلفا برآن ملك استیلا یافتند وازطاهریان
هرکس والی خراسان می بود، یکی ازنزدیکان خودرا بـه فرمانفرمائی طبرستان می فرستاد. چون
نوبت ایالت به محمدعلی اوس رسید وآغازظلم نمود و دودازدودمانهای قدیم برآورد، اعیان
طبرستان نزدساداتی که ازبیم عباسیان به آن حدود پناه آورده بودند، ازبیدادمحمدبـن اوس

۱ــ متن: احمید

۲ــ متن: رفع بن حاتم بن قیصر بن مهلب

استغاثه کرده، معروض محمدبن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن‌القاسم ابن‌الحسن بن‌زیدبن الحسن بن‌علی ع که در کجور ساکن بودداشتندکه خلافت وامامت حق این‌خاندان است مظلومان‌را امیداست بدادضعفا رسیده، همت بر قلع‌وقمع اهل‌ظلم‌وضلال گمارید تاهمگنان نیز بدفع‌شر اعداء اقدام وپا درمیدان‌قتال نهند. وی‌حسن بن‌زیدبن‌اسمعیل که دررى بود و شوهر خواهرش‌هم بودبه‌ریاست و امامت‌ایشان مقررنمودکه اگر عهدکنید وجهد نمائید بدونامه‌ای نگارم‌وبدینجا طلب‌دارم وزمام‌اختیارشمارابدوسپارم.طبرستانیان‌سوگندیادکرده که‌عن‌صمیم‌القلب دست‌بیعت بدودهیم ومال‌وجان خودرا درراه‌رضای اونهیم، وآنگاه‌نامه به‌حسن نگاشته اورا ازری به‌طبرستان طلب داشته.

چون حسن بن‌زیدبسعادت‌اقبال به‌سعیدآباد رسید، عبدالله‌بن‌سعید ومحمدبن‌عبدالکریم ازاعیان طبرستان ورؤسا ووکلاء رستاق درسنه ۲۰۵ باوی‌بیعت‌کردند. وحسن بن زیدکه طبرستانیان اورا داعی‌کبیرگویند شب‌را درخانهٔ عبدالله‌بن سعید بسربرده، روز در ساحل‌بحر به‌موضع بندرگز رسید وکسان باطراف فرستاد. مردم بسیار ازاطراف‌وامصار روی به‌موکب‌همایونش‌آوردندوروزعید رمضان‌به‌کجوررشتافته وبه‌عیدگاه امامت‌کرد وخطبه‌ای برزبان‌رانده تاچندروزاکثرحکام‌واشراف‌طبرستان درظل‌رایت آنجناب‌جمع‌آمدند،روی به‌بن‌اوس نهادند وازکجور به‌آمل‌رفتند. درمقدمهٔ‌سپاه محمدبن‌رستم ونداامیدراکه برادر اسپهبد عبدالله‌بن ونداامید بودفرستاد. محمدبن‌اوس،محمدبن‌اخشیدبن‌رستم‌را ارسال‌داشته هردولشکردرپای دشت بهم‌رسیده، محمدبن‌رستم به‌یك‌حمله صفوف‌محمدبن اخشیدراازهم بدرید واورابه‌آنی ازروی‌زین بروی‌زمین انداخت وسرش ببرید ونزدداعی‌فرستادودشمنان را تاآمل تعاقب‌کرده سالماً غانماً بازگشته درپای دشت بموکب عالی‌داعی ملحق‌گشت. محمدبن‌اوس ازخوف‌مازندران راگذاشته به‌جرجان روی‌نهاد.

دراین اوقات سپهبدعبدالله‌بن‌ونداامیدفوت‌شد، افریدون‌بن‌قارن‌بن سهراب‌بن‌نامور بن‌بادوسپان دررویان ازفوت اوخبرشده برمسندریاست نشست. پس ازاندك‌زمانی بمرد و بادوسپان بجایش‌نشست ودرعهداوحسن بن‌زیدسلیمان‌بن‌طاهررا منهزم‌ساخته‌دولت‌بادوسپان بقول‌سیدظهیر۱۸ سال.داعی کبیربواسطهٔ‌امدادبادوسپان‌افریدن‌درآن‌اوان که منزل‌پای‌دشت خدمت حسن بن زیدمشرف شد ومردم بسیاردرظل‌رأیت‌نصرت‌آئینش‌مجتمع گشتند،عزیمت جرجان کردند.محمدبن‌اوس به‌سلیمان بن‌عبدالله‌طاهرپیوسته،سلیمان‌مستعدجدال‌وقتال گردید. داعی کبیرقاصدی‌نزدبادوسپان افریدون‌فرستاده مددطلبید واسپهبدجمعی از لشکریان‌به‌اسلحهٔ فراوان به‌اردوی داعی[1] فرستاد وداعی‌سه‌مرتبه باسلیمان درحدود مازندران‌حرب‌کرد. بار

۱ـ متن،عالی

اول‌داعی وباردوم سلیمان‌غالب آمده، بارسیم داعی غالب آمده‌سلیمان‌را منهزم گردانید. چنانچه سلیمان تااستراباد عنان بازنکشید وحسن‌بن‌زید به‌عنایت‌باری به‌شهرساری درآمد وخزاین سلیمان رابباد غارت‌وتاراج درداد وعیال واطفالش اسیرساخت. سلیمان‌تضرع‌نامه[ای]نزد برادرداعی‌محمدبن‌زیدفرستاد، التماس مخلص فرزندان‌نموده.حسن‌این‌ملتمس را مبذول داشته ایشان‌را براق داده نزدسلیمان فرستاد. اسپهبد قارن حکمران قهستان و مازندران راکه‌سلیمان‌را امدادمی‌کرد این‌واقعات‌را شنید متوسطان انگیخته، با حسن‌بن‌زید طریق مصالحه مسلوک‌داشته پسران‌خود سرخاب ومازیاررا بنزد آن‌جناب فرستاده.این درسنه ۲۵۳ اتفاق افتاد.

داعی‌کبیر به‌استقلال درآمد، چندروزی اقامت‌کرده واستمالت‌نامه‌ها به‌اطراف فرستادکه ماامر می‌کنیم شمارا به‌مقتضای فهوای‌کتاب خداوسنت رسول‌ص عمل‌نمائید و آنچه درباب‌اصول وفروع‌دین مبین‌ازحضرت امیرالمؤمنین و امام‌المتقین اسدالله‌الغالب مطلوب‌کل‌طالب‌علی‌بن‌ابیطالب ع بصحت‌پیوندد ومعتبر دانید. تمام ساکنین بلدان‌طبرستان بعدازمطالعهٔ آن‌فرمان بقدم اطاعت واذعان پیش‌آمدند وحلقهٔ اطاعت به‌گوش کشیدند. داعی حکومت ساری‌رابه‌یکی‌از بنی‌اعمام خود سیدحسن عقیلی سپردند، سلیمان‌بن‌عبدالله طاهر لشکری فراهم‌کرده، برسرسید حسن آمد. آن‌حضرت، سیلمان‌را منهزم ساخته و تا جرجان وازآنجا به‌خراسان‌رفت.

درسنه ۲۶۰ یعقوب‌بن‌لیث‌صفارکه بساط حکمرانی آل‌طاهر رابدست‌جلادت در نوردیده باجنود نامعدود روبه‌جانب طبرستان حرکت‌نمود، به‌ساری‌که رسیدحسن‌عقیلی‌از ضرب‌تیغ اواندیشیده خدمت‌داعی شتافت ودرآمل خدمت رسید ویعقوب متعاقب رسید، حسن به‌رستمدار شده‌وی نیز تعاقبش‌کرد چوندیدبدست‌آوردنش مشکل‌است‌خراج ده‌ساله ازرعایای بیچاره درکجور گرفته بصوب‌آمل‌شتافت وبه‌ساری رفت، ازقتل‌وغارت‌وخرابی شهر فروگذاشت نکرد به‌کجورمراجعت نمود. در این‌نوبت بسیاری ازشتران واسترانش هلاک‌شده وبه‌بارندگی وصاعقه بسیارپریشانی به‌عساکرش‌راه‌یافته به‌راه‌طوس بازگشت. حسن‌بن‌زید به‌رستمدار آمدوسپاه‌خودرا برداشته دنبال یعقوب حرکت نمود، درراه به جماعتی‌خارج‌مذهب رسیده دوهزارنفرشان‌راآورده‌باغنایم‌ونهب‌وافر به‌آمل‌شتافت. دراین اثناسیدحسن‌عقیلی‌آغاز مخالفت نمود، مردم‌ساری وآن‌نواحی راباخود متفق‌کرده‌محمدبن‌زیدکه شنید ازاستراباد به‌ساری شتافته و اورا گرفته دست‌و گردن بسته نزدبرادرفرستادو داعی امربه‌قتلش نمود و حسن‌بن‌زید به‌استقلال می‌گذرانید تادوشنبه ۲۳ رجب‌سنه ۲۷۰ برحمت ایزدی رفت.مدت حکمرانیش ۲۰ سال‌کشید.

محمدبن‌زیدبن اسمعیل ملقب‌به‌داعی صغیرپس ازبرادر درگرگان افسر برسرنهاد،

سیدحسن‌نام داماد داعی کبیر درساری بنای گـردنکشی وسرداری گذاشته، بعضی اسپهبدان بیعتش کردند ومتابعتش راگزیدند. محمدبن زیدباسپاهی بطرف‌ساری چون‌سیل کوهساری ساری وجاری‌شدند وی بجانب چالوس گریخت. محمد درسنه ۲۸۱ به آمل آمده واوراتعاقب نمود روزدیگر به‌چالوس[1] رسید، وسید حسن‌والیشام دیلمی‌وسایر اصحابشان‌دستگیر شده سیدحسن رابندنموده به‌آمل آمد و امرکرد، هرکس‌که براوحقی دارد بخواهـد. آملیان صدهزار دینار تعدیش راثابت‌کرده ازاوگرفته به‌صاحبانش ردکردند. بعدآنها رابه‌ساری فرستاد، دیگر خبری ازاونیست. دیگراکثرحکام طبرستان‌سربرخط اطاعت محمد نهادند، غیراز اسپهبدرستم بن‌قارن‌حکمران جبال واورافع‌بن‌هرثمه راکه برخراسان استیلاداشت به‌مازندران طلبیده مدتها میان اوومحمدبن زیدجـدال‌وقتال بودآخر مصالحه‌کرد، محمد جرجان‌را به‌رافع گذاشت ورافع به‌جنگ عمروبن‌لیث صفاررفته شکست‌یافته به خوارزم شتافت وچون خوارزمیان ظلم‌وتعدیش می‌دانستنددفع‌رافع نموده، به‌قتلش‌آوردندوتمامی طبرستان وجرجان به‌تسخیر محمدبن‌زید درآمد. و درسنه ۲۸۷ امیر اسمعیل سامانـی به اغوای‌معتضد خلیفه محمدبن‌هرون‌راباسپاه فراوان به‌طبرستان فرستاد،محمدبن‌زیداستقبالش نمود. درشوال ۲۸۷ درحوالی استراباد‌محمدبن زیدبه‌نفس نفیس برقلب سپاه محمدبن‌-هرون‌زده، پهلوانی ازسپاه بخارا مقابل آمده آن جناب را ازروی زین‌برزمین انداخت. مدت سلطنتش ۱۶ سال، پس‌ازوی محمدبن‌هرون یکسال‌ونیم حکمرانی مازندران‌کرد.

ذکر اسپهبدشهریاربن بادوسپان‌بن‌افریدون بن‌قارن.خروج ناصرکبیر ابومحمدحسن بن‌علی‌بن‌حسن‌ازتاریخ سیدظهیرچنین‌مستفادمی‌شودکه‌درزمان استیلای‌محمدبن زیداسپهبد بادوسپان افریدون به‌جواررحمت ایزدی‌پیوست، پسرش‌شهریار به‌مسند اقتدار برآمد،۱۵ سال‌فرمان راندوخروج ناصرکبیر بطلب‌خون محمدبن زیددرعهد دولت اوبود. در همان سال‌که محمدبن‌زید درمحاربهٔ محمدبن‌هرون شهیدشد،ابومحمدحسن‌بن‌علی‌بن‌حسن‌بن‌علی-بن‌العمربن‌الاشرف‌بن امام‌زین‌العابدین‌بن امام‌حسین‌بن علی‌امیرالمؤمنین‌ع‌که درسلک‌اتباع محمدبن زیدانتظام داشت ودرمیان مردم گیلان وطبرستان به‌ناصرالحق وناصرکبیرمشهور است‌به‌گیلان‌شتافته‌مردم‌رابطلب‌خون‌آن‌جناب‌دعوت‌کرده،خلقی بسیار گردش جمع‌شدند و جمعی‌مجبوسان دیلم‌نیزایمان آوردندو جمعیتی‌عظیم‌دست داد.سیدحسن‌بامردان شمشیرزن‌و گردان صف‌شکن روی‌به‌طبرستان‌نهاد،احمدبن‌اسمعیل‌سامانی خبرشده آنوقت در بخارا و خراسان فرمانفرما بود باسپاهی بی‌قیاس متوجه مازندران شده، درموضع فلاس‌نیم‌فرسخی آمل‌منزل گزید. ناصرالحق بدان منزل شتافته درمیانه حربی سخت روی‌نموده واحمدبـن

---

[1] ــ متن: سالوس

اسمعیل ظفر یافته ناصر کبیر هزیمت یافت وسامانیان درطبرستان فرمانـروا شدند. اسپهبد شهریار وسایر حکام متابعت ایشان گزیدند ومحمدبن هرون از احمدبن اسمعیل گریخته به ناصر کبیر پیوست آن‌جناب کرت دیگرعزم استخلاص طبرستان کرده، اسپهبد شهریـار و ملك الجبال شروین بن رستم بهم‌پیوسته سرراه را برجناب سیادت ماب گرفته ۴۰ روزمقابله ومقاتله امتداد یافت وآخر ناصرالحق ظفریافته چندماه درطبرستان فرمانفرمائی نمودوبه گیلان آمد ومدت چهارده‌سال به‌فراغ بال‌گذرانید.

اسپهبد هرون‌شیرزاد، بعد از ۱۵سال حکومت اسپهبد شهریار که فوت‌شدعمزاده‌اش هرون‌بن بندادبن‌شیرزادبن افریدون قایم‌مقام‌شد، ۱۲سال دررویان حکمراند وناصرالحق ابی‌محمدالحسن به‌طبرستان کرت ثانیه حمله‌برد. چنانکه نگاشته‌اند که‌چون‌چارده‌سال ناصر کبیرحکمراند محمد صعلوك ازقبل سامـانیان به‌امارت طبرستان شتافته آنجا نتوانسته بر وجهاحسن فرمان‌راند، اعیان واشراف گیلان ودیلمان ناصرالحق رابرآن‌داشتند که‌باردیگر برطبرستان حمله برند ومعاندان‌را گوشمالی دهند. آنجناب بـاجنود بـی‌حساب بدآنجا شتافته میانهٔ ایشان ومحمد صعلوك قتال بوقوع انجامید، محمد صعلوك باچندنفر مفلوك‌در وادی فرارسلوك‌نمود وناصرالحق به‌آمل نزول‌اجلال فرمود وابواب عدل‌وانصاف‌گشوده شوکت ومکننش روی درتزایدنهاد. آنوقت ناصرکبیر سیدحسن‌بن‌قاسم رامنظورنظرتربیت نموده‌ولیعهد خویش فرمود وبافوجی ازاعاظم بطرف گیلان و دیلمان فرستاد، به استمالت سپاهی ورعیت قیام نماید. چون به‌رویان رسید حرص‌حکومت وی را آن‌داشته که علـم مخالفت ناصرالحق برافرازدواسپهبدهروسندان‌بن‌تیداوخسروبن‌فیروزوجستان با سیدحسن بیعت‌نموده، بطرف آمل‌بازگشتند. ناصرکبیرکه‌برمافی‌الضمیر آنها اطلاع یافته‌به‌پای دشت فرارنمودوسیدحسن‌تعاقبش کرده‌وی‌رادستگیرنموده،محبوساً به‌قطعه‌لارجان فرستاد واموال‌و جهاتش‌رانیز به‌بادغارت‌وتاراج‌درداد.و[لیلی]بن‌نعمان که‌درساری‌ازطرف‌ناصرکبیر حکو- مت‌داشت‌شنیده به‌آمل‌شتافت، خدمت‌سیدحسن‌را میان بربست‌ودر مخلص ناصرالحق‌ومبالغه ازحدگذرانید و بعنف خاتم سیدحسن را بحکم زده به‌کوتوالان قلعه لارجان فرستاده، تا ناصرکبیر رابه‌آمل‌گسیل دارند. کوتوالان نیزوی را به‌اعزاز واکرام به‌آمل‌فرستادنـد و سیدحسن تایك‌فرسخی اورا استقبال کـرد، چون‌بهم‌رسیدند نـاصرکبیر سیدحسن‌را گفت جرایم گذشته تراعفونمودیم بایدبه‌گیلان رفته دیـگر گرد فضولی نگـردی. سیدحسن نیز اطاعت نمود پس ناصرالحق درسنه ۳۰۴فوت شد.

سیدحسن،وهوحسن‌بن‌قاسم‌بن حسن‌بن علی‌بن عبدالرحمن‌الشجری‌بن‌قاسم‌بن‌حسن‌بن زیدبن امام‌حسن‌بن امیرالمؤمنین‌ع مشهور بداعی صغیر، پس ازفوت داعی ناصرکبیر در سنه ۳۰۴ بسعی‌ابوالحسین‌احمد صاحب جیش‌ازگیلان به‌آمل‌شتافت‌و ابوالحسین زمام‌امور

ملك‌ومال درقبضهٔ‌اختیاراونهادوخودعزلت‌اختیارنمود. پسرصغیر ناصرکبیرابـوالقاسم‌جعفر خبریافته انکار براین‌قراردادنمود، بەدی رفت وبه‌گیلان‌آمده سپاهی از گیل ودیلم‌فراهم کرده به‌آمل‌شد، منهزم‌شده به‌گیلان‌رفت وسیدحسن درآمل متمکن‌گشت. باز ابوالحسین احمد بابرادرمتفق‌شده با داعی‌صغیرمخالفت‌کرده، باسپاهی‌که ازخراسان رسیده‌بود فاسد فتنه وانقلاب‌شدند. داعی صغیر ازآمل به‌دستمدار گریخته، اسپهبد شهریاربن جمشیدبـن دیوبند شیرزادکه دررویان حکمرانی می‌کرد، داعی صغیر را گرفته نزدعلی‌بن وهودان که درآنجا ازجانب المقتدربالله عباسی فرمانروابود فرستاد واو داعی‌را درقلعهٔ آلموت محبوس‌گردانید. دراین‌بین‌علی‌بن[وهودان]به‌غدر بعضی‌از دشمنان بقتل‌رسیده،داعی‌صغیر ازمحبس نجات‌یافت وباردیگر به‌گیلان‌شتافته وابوالحسین‌احمد و ابوالقاسم‌جعفر پسران ناصرکبیر به‌جرجان رفتند وایشان‌را تعاقب‌کرده عازم‌ساری‌شد، ایلغارکرده برسر برادران تاخته بسیاری‌از اتباعشان‌رابکشت وابوالقاسم ازراه دامغان‌به‌گیلان‌گریخت وابوالحسین احمد به حدود جرجان بماند. باردیگـر ناصریان به‌مخالفت داعـی‌صغیر بحرکت‌آمده، ابوالقاسم‌جعفرازجانب‌گیلان وابوالحسین‌احمد ازطرف‌جرجان متوجه‌او شدند. درحدود آمل میانهٔ برادران وداعی نایرهٔ قتال اشتعال‌یافته سید حسن به‌هـزیمت رفت و به‌جانب رویان شتافت وبرادران به‌آمل‌آمده،به‌استمالت سپاهی ورعیت پـرداختند وطریق عدل و احسان شایع ساختند. درآخررجب سنه ۳۱۱ ابوالحسین‌احمددرآمل بمرد ودرشهورسنه ۳۱۲ ابوالقاسم درگیلان ازاین جهان برفت.

ابوعلی محمدبن ابـوالحسین احمد،پس‌ازپدر احمدبن ناصرکبیر درآمل حکومت نمود، ماکان‌بن‌کاکی‌که از اعاظم امرای گیلان‌بود ودخترش درحرمسرای ابوالقاسم‌جعفر بسرمی‌برد ودخترزادهٔ‌خودعلی‌بن‌حسین‌بن‌کاکی‌را به گرگان‌فرستاد وعلی‌بن‌الحسین،ابوعلی را احترام‌نمودی وشبها باوی بسربردی. شبی ابـوعلی‌کاردی برپهلوی‌حسین فروبرده او راکشت وخود درجرجان تـاج برسرنهاد روی به‌مازندران‌آورده، آنجارا مسخرساخت. آخردرمیدان‌گوی‌بازی ازاسب افتاده ازجهان برفت.

ابوجعفرحسن‌بن ابوالحسین‌احمد پس‌ازفوت برادرهمت‌برآبادانی‌مملکت‌گماشت، مقارن‌آنحال ماکان‌بن‌کاکی به‌رویان‌شتافت وباداعی‌صغیر موافقت‌نموده، داعی باپانصدمرد جرار روی به‌آمل‌نهاد. ابوجعفربه‌گرگان‌رفته و اسپهبدان به‌یاری اسفاربن‌شیرویه‌کـه به نیابت ابوجعفردرساری حکومت می‌نمود درحرکت‌آمدند واسفارنیزمتوجهٔ آمل‌شد، در حدود شهر باداعی‌حرب‌نموده، سیدحسن مغلوب وبه‌شهر گریخت. درراه مرداویج‌بن‌زیار به‌داعی نرسیده به‌زخم زوبین اورا بقتل‌آورد، سرش ازتن جداکرد. پس میانه ابوجعفر وماکان درراه‌لارجان مقاتله‌شد بموضع لاله‌رود ابوجعفربقتل‌رسید وملك مازندران بتصرف

اسمعیل بن ابوالقاسم نبیرهٔ ماکان درآمد. درآن نـزدیکی مادر ابوجعفر دونفرکنیزك را بفریفت تازهردرطعام آن غنچه‌گلبن سعادت کرده، نهال قامتش را قبل‌ازآنکه برجـو‌یبار اقبال بالاکشد ازپای درآوردنـد. پس‌ازآن دیگرکسی‌را از اولاد ناصرکبیردرطبرستان حکمرانی میسرنشد وانقراض یافتند.

ابوالفضل محمدبن شهریار. چون‌اسپهبد شهریار بن جمشیدبن دیوبندبن‌شیرزاد ۱۲ سال دررستمدار فرمان‌راند بمرد، ابوالفضل‌محمد پسرش صاحب‌سریر وافسرش گردید و وی ۱۴سال حکمراند. درآن‌اوقات الثایربالله ابوالفضل‌جعفر بن محمدبن‌الحسین‌المحدث ابن‌علی‌بن‌حسن‌بن‌علی‌الاشراف‌بن‌علی‌بن‌امام زین‌العابـدین ع ملقب‌به‌سید ابیض ازگیلان خروج‌کرد وبعضی از آن بلادرا مسخرساخت، درآن‌حـال منازعتی رویداده اسپهبد از ابوالفضل‌گریخته نزد رکن‌الدوله حسن‌بن‌بویه به‌ری‌رفت ولشکری مددگرفته بازگردید وبراکثر آن‌بلاد مستولی‌گشت. ابوالفضل محمد چون این‌حال مشاهده‌نمود قاصدی نـزد الثایربالله فرستاد استدعای حضور ایشان نمود، آن جناب باسپاه بی‌حساب بـه‌رستمدار شتافته، ابوالفضل بموکب‌عالی‌شتافت. به‌اتفاق عازم مازندران‌شدندوازآن‌طرف ابن‌عمید وزیرر‌کن‌الدوله به‌مصاحبت اسپهبد شهریارمتوجه میدان پیکارشدند وبین‌الجانبین‌مصاف دست‌داده، ابن‌عمید منهزم‌شد وسیدثایرمظفر ومنصور به‌آمل‌آمد. پس‌ازچندروز میان‌الثایر وابوالفضل نقار اتفاق افتاده، سید به‌گیلان بازگردید و به‌قریـهٔ میانده ساکن‌شد وآنجا فوت‌شد. پس‌از ایشان تازمان ظهورسید قوام‌الدین ازسادات در طبرستان مالك تاج و نگین نشد وفاصله ازآن زمان تاشهورسنه ۸۸۱ که تاریخ سید ظهیرالدین باتمام پیوست اولادگاوباره من‌حیث‌الاستقلال یکی بعد از دیگری در مملکت رستمدار برمسند دولت و اقبال بنشستند.

وملك‌الجبال ملوك باوند بقول سید ظهیرمؤلف تـاریخ طبری سه‌طبقه بوده وازسنه ۴۰۵ الی سنه ۷۵۰ سلطنت‌کرده‌اند، اگرچه‌گاهی سادات ونقبا وگماشتگان خلفا نیز در آن میان استیلا یافته‌اند وچندگاهی ازفرمانرانی محروم می‌شدند؛ ولی طبقهٔ‌اول ۱۲نفر و ازسنه ۴۵ الـی سنه ۳۹۷ و اول‌ایشان‌باوندبن‌شاپوربـن‌کیوس[بن]قبادبن‌فیروزاست و آخرشان شهریاربن دارا.

چون‌کیوس‌بن قباد بمرد پسرش شاپور ملازمت عم خویش اختیارکرد وشاپور در زمان هرمزفوت‌شد. باوند نامی پسری ازاو بماند ملازمت خسروپرویز می‌نمود، وقتی‌که پرویز علم حکمرانی درعجم برافراخت ایالت اسطخر وآذربایجان وعراق وطبرستان‌را به‌وی داد واو تازمان فرمانفرمائی آذرمیدخت بحکمرانی مشغول‌بود. چون آذرمیدخت تاج‌کیانی برسرنهاد رسولی به‌عقب باوند به‌طبرستان فرستاده وی جواب داد مرا دیگر

اطاعت مخلوق نشاید وعبادت خالق می‌یابد. ترك حکمرانی کرد به‌آتشکده مشغول عبادت گردید وبعداز قتل یزدجرد شهریار درسنه ۴۵ اعیان طبرستان اتفاق‌کرده باورا به‌آتشکده آورده برخود فرمانرواکردند و او ۱۵ سال حکمرانی‌کرد. ناگاه ولاش‌نامی باخشتی او را بقتل‌آورد ودرطبرستان بجایش فرمانروا شد وکودکی‌ازباوماند سرخاب‌نام مادرش او را بخانهٔ مرزبانی برده پرستاری‌نمود، پس‌از هشت‌سال آفتاب اقبال ولاش بسرحدزوال رسیده، چه يك‌نفر کولائی سرخاب‌رادرخانهٔ‌روستائی‌دیده‌بشناخت‌واورا بامادر به کولا برد و وساکنان‌آنجا ومردم کوه‌قارن‌راجمع کرده غفلة شبیخون برولاش‌زده اورا کشتند وسرخاب را به‌دیلم برده برخود پادشاه‌کردند. و ازآنزمان تازمان فخرالدوله حسن‌که درسنه ۷۵۰ بوده هیچ سلطانی چنان قوت نیافت‌که آل‌باوند را بکلی مستاصل‌سازد. چون حکمرانی جبال آن‌دیاررا غالباً داشتند ملك‌الجبال می گفتند. القصه چون سرخاب‌بن باوند سی‌سال درمازندران باقبال گذرانیده فوت‌شد، پسرش مهرمردان ۴۰ سال تـاجداری کرد. آنگاه سرخاب‌بن مهرمردان۲۵سال جهانبانی کردوبایکی‌از امرای‌جبال‌ونداوبن‌هرمز اتفاق‌کرده وازملوك رستمدار استمدادجسته امرای عرب‌را بزخم تیغ‌وسنان ازطبرستان اخراج‌نمود. وبعدازوی شهریاربن قارن‌بن‌شروین صاحب تـاج ونگین‌شد وپس‌از ۲۸سال درگذشت. آنگاه جعفربن شهریاربن قارن ۱۲ سال حکمراند وعهداو داعـی‌کبیر خروج‌نمود. پس قارن‌بن‌شهریارکه برادرجعفربوده ۳۵سال به‌اقبال‌داد. اول‌کسی است ازاین‌طبقه‌که‌اسلام قبول‌کرد وی دوپسرداشت سرخاب ومازیار.

بعد رستم‌بن سرخاب‌بن قارن پس‌از فوت جد خود ۲۹ سال حکمراند. درعهد او رافع‌بن هرثمه بنابراستصواب آبش لشکربه‌طبرستان‌کشید ورستم بدو پیوسته وقت‌لشکر کشیدن آبش اوراگرفته حبس‌نمود ورستم درمحبس آن‌قلعه بمرد وشیروین‌بن‌رستم بعداز قید پدر به‌معاونت‌سامانیان به‌ملك موروث استیلا یافت، پس‌از ۳۵ سال‌کامرانی بمرد. و اسپهبدبن‌شهریاربن شیروین معاصر رکن‌الدوله‌حسن‌بن‌بویه بود و ۳۷ سال حکمـراند و دارابن رستم ملك الجبال‌شد وشصت‌سال فرمان‌رانده بمرد. واسپهبد شهریاربن دادا پس از فوت پدر ۳۵ سال فرمان‌راند وتابع قابوس بن‌وشمگیر که درزمان‌اوحاکم‌جرجان‌بود گشت؛ ولی عاقبت اسپهبد ازسرموافقت قابوس درگذشته وقابوس اوراگرفته چندی‌حبس نمودوبه‌قتلش‌آورد وطبقهٔ‌اول باوندیه درسنه ۳۹۷ بنهایت‌رسید وچندی‌تمامی‌بلادمازندران را قابوس ضبط‌نمود.

چنانکه سید درتاریخ طبرستان نگاشته طبقهٔ ثـانی‌سلاطین‌باوند(۸)نفر۱۴۰ سال بوده چه حسام‌الدوله‌بن شهریاربن قارن‌ابن‌سرخاب‌بن شهریاربن داراکـه اول این‌طایفه است درسنه ۴۴۶ خروج‌کرد وشمس‌الملوك رستم‌بن‌شاه اردشیرکه‌آخر ایشان‌است عالم

را بدرود کرده[۶۰۶].چنانکه اسپهبدحسام الدوله شهریار بن قارن بهسعی طایفه[ای] از اجله روی مملکت موروثی آورد. چون سلطان ملکشاه سلجوقی درسنه ۴۸۵ وفات کرد میان اولاد او بضبط نزاع برخواست وقوت حسام الدوله زیاده گردید. بعداز آنکه سلطان محمد در عراق برمسند استقلال نشست میان او وحسام الدوله بمخالفت انجامید وسلطان محمد سنقر بخارائی را با پنجهزار نفرسوار بهمازندران فرستاد، حسام الدوله درساری حصاری شد. لشکریان آنجارا محاصره نمودند. روزی اسپهبد میان سران ولشکریـان خود گفت ولیعهدمن کسی است کـه امروز مهم سپاه سنقررا بوجه احسن بسازد. نجم الدوله قارن کـه پسر بزرگتر حسام الدوله بود گفت منم آنکس و از دروازهٔ شهر بیرون تاخته وروی براسب سنقر نهاد.

ایضاً فخرالدوله رستم بهمیدان ستیزخرامید ازآنطرف نیز طالبان نام وننگ آغاز جنگ نمودند، درحین گیرودارطیور بسیاری که درمرداب پشت سر لشکرسنقر بودند ازجوش وخروش مردم صف شکن وغریو کوس وشیون شنوده رم کـردند وبههوا برخاستند. نهیب وصدای پرواز آنان سنقررا بگمان آن که مردان کاری بهمدداهل ساری آمدهاند وازعقب لشکر[هجوم] آورده اندلاجرم بالتمام انهزام یافتندو بهفرارشتافتند. نجم الدوله تعاقبشان کرده فوجی از هزیمتیان را بکشت وجمعی را اسیر نمود. سنقر تـا اصفهان تاخته بهسلطان محمد پیوسته وکیفیت را بعرض وی رسانید وسلطان محمد دیگر ترک مجادله نمود وارسال ومرسول باحسام الدوله نموده بنای دوستی گـذاشت واظهارکرد یکی از پسران خودرا درخدمت فرستد تامورد عنایت ومرجع خدمت گردد. حسام الدوله جواب گفته این وقتی صورت گیرد که سلطان قسم یادکند وعهدنماید بدی وخیالی درحق ایشان نیندیشد ویکی از حجله نشینان سلجوقی را درسلك یکی ازپسران من درآورند. سلطان محمد براین موجب عهد بست وقسم یادنمود. حسام الدوله پسر کهترخود علاءالدوله را بادوهزارسوار وپیاده نزدسلطان فرستاد، چند گاهی درخدمت سلطان محمد بماند وخواهر سلطان محمدرا جهت برادرخود نجم الدوله بخواست وبهحشمت تمام به مازندران فرستاد. چون بخدمت پـدر باز گشت میان او و برادرش نجم الدوله نقاربهمرسید. علاءالدوله بهخراسان شتافت، خودرا منظورنظرسلطان سنجر گردانیده سلطان درمقـام استمالت او برآمده خواست بـا لشکری اورا روانه کرده مازندران را ازتصرف پدر وبرادر بیرون آورد. نجم الدوله قارن شنیده باسپاهی درخدمت حسام الدوله تمیشه را لشکرگاه ساخته درانتظار برادر لوای اقـامت برافراشت، آنجا حسام الدولهٔ شهریاربمرد. مدت فرمانروائیش ۳۷ سال عمرش زیاده ازهشتادسال بود.

نجم الدوله قارن بن شهریار پس از پدر بزرگوار بهاستقلال برمسند حکمرانی برآمد بواسطهٔ شرارت نفس وقلت عقل اکثرخواص ومقربان پدررا بقتل آوردوشئامت سفك ودماء عامل حال وی گشته، پهلو بربسترناتوانی هشته، پس از شصت سال اقبال بمرد.

وشمس‌الملوك رستم بن نجم‌الدوله‌قارن پس از پدرخود درمملکت‌مازندران بر اورنگ حکمرانی بر آمد. بخلاف پدر به‌عـدل وانصاف کوشید؛ ولی علاءالدوله بـن‌حسام‌الدوله پس‌ازفوت پدر وبرادر چندنوبت اذن انصراف ازسلطان‌سنجرطلبیده مصلت ندیدند ودر محافظتش کوشیده چندگاهی به‌ناکام درخراسان گذرانیده‌وقت‌فرصت فرازنمود نزدسلطان محمد رفت وسرگردانی‌خود عرض‌کرد. سلطان محمد قاصدی نزدرستم فرستادکه‌مناسب این است بخدمت‌شتابی تاقراری میان‌تو وعمت داده شود. رستم گردن‌پیچیده سلطان‌غضب آورده علاءالدوله را بالشکری به‌مازندران فرستاد. لابد رستم به‌درگاه شتافته خواهـر سلطان‌که زن پدرش بـود بواسطهٔ میل به‌علاءالدوله اورا زهرخورانید، مدت حکمرانی رستم ۴ سال.

وعلاءالدوله علی‌بن حسام‌الدوله شهریار بعداز فوت برادرزاده داعیه‌کردکه‌به‌ملك مورروث رود. سلطان محمد مرخصش نکرد بلکه حبسش نمود. مقارن‌آنحال سلطان محمد فوت شد پسرش سلطان محمود وی‌را منظورنظرعنایت‌کـرده، عمهٔ خودراکه به‌زهردادن رستم متهم‌بود بدو داده روانهٔ‌مازندرانش‌کرد. درسنه ۵۱۲ روانه شد به‌انـدك وقتی تمام ملك مازندران را مسخرکرد و۲۱سال حکمرانی‌کرد. عمرش‌که‌ازشصت‌گذشت ازسلطنت گذشت وزمام امور ملك‌را به‌پسر خودشاه غازی رستم‌بن علاءالدوله داد و خود بطاعت منزوی شد.

شاه غازی رستم بن علاءالدوله به عدل وانصاف‌کوشیده، پادشاهی بود درغایت شجاعت ومردانگی ونهایت سخاوت‌وفرزانگی. سلطنتش ۲۴ سال وعمرشریفش ۶۰ سال درسنه ۵۵۸ فوت شد. وعلاءالدوله حسن‌بن رستم قـایم‌مقام پدرافسر برسرنهاد، بریختن خون بی‌گناهان‌کوشید، به‌گناه اندك خون خلق می‌ریخت. عمش حسام‌الدوله شهریار بن علاءالدوله وعلی وکیکاوس‌بن ناصرالملك‌که اباعن جد در سلك اعاظم امراء مازندران بودند، دراوایل دولت سلطان حسن مقتول‌شدند وتأدیبش اکثراوقات ضرب‌چوب بودی. آن‌مقدار درچوب‌زدن مبالغه‌نمودی‌که درمازندران مثل‌شده بود. چون قریب به ۹ سال حکم راند، دست قضا سجل‌حیاتش درنوشت. درتاریخ طبرستان نوشته‌اند وی چهارصد غلام صاحبجمال داشت، هرگاه ازآن‌دل برده ودل‌دادهٔ یکی بدیگری به‌گوشهٔ چشم‌نظری کردی فوراً بقتل‌رسیدی وشهید جمال دلربای دیگری شدی. عـاقبت آندل خون‌شدگان قاصدجان وی گشتند. درشبی‌که شراب بسیارخورده‌بود دربسترخواب رفته آن‌جماعت‌که مدام بدلك و دیگرلوازمش قیام می‌نمودند شمشیرهاکشیده به‌خونش درکشیدند ونعشش انداخته فراریدند. شاه اردشیربن علاءالدوله حسن‌کـه به‌صفات حمیده وسمات پسندیده آراسته‌بود و درایام دولت‌خود دربـزم‌عطا بقدرمقدور مبالغه می‌نمود وشجاعتش بدرجهٔ

کمال وعدالتش ثانی انوشیروان بود، پس از قتل پدرصاحب سریرواقسرشد. بحسن‌تدبیر که لازمهٔ هرفرزند پاك‌شیر است قاتلان پدررا بدست‌آورده، اکثررا بقتل‌رسانید. ۳۴سال و۸ماه فرمان‌را[ند]ودرسن ۶۲[سالگی] بمرد وشمس‌الملوك‌رستم‌بن شاه‌اردشیر درفوت‌پدر درقلعهٔ داد مقیدبود، چون اردشیر بمرد اعیان اورا ازحبس درآورده برتخت‌نشاندند وزر وگوهر بسیار نثارش کردند. درعصردولت شمس‌الملوك رستم ملاحده در وادی طغیان سلوك‌کردند وپیوسته روزگار مازندرانیان پریشان ومشوش بود و فدائیان درقتل ساکنان آن‌حدود تقصیر نمی‌کردند وشمس‌الملوك را درماه شوال سنه ۶۰۶ ابوالرضا حسین‌بن ابی‌الرضاء علوی به‌غدرهلاك ساخت وخود درمازندران علم استیلابرافراخت، ودرعهد سیادت مآبی دولت خوارزمیان بنهایت رسید وتمامی ممالك ایران عرصهٔ جولان مغولان گردید.

طبقه‌سیم‌ملوك باوندچون معاصرچنگیزخانیان بوده‌اند فاصله یافته.

ملوك دیالمه‌که آل‌بویه گویند درکتاب جبل‌مروی‌است‌که نسبشان به بهرام‌گور می‌پیوندد،ابوعلی‌مسکویه درتجارب‌الامم می‌گویدکه از اولادیزدجر شهریارند، پدرشان دراوایل اسلام ازسپاه‌عرب گریخته به‌گیلان ریخته‌آنجا مسکن کرده. بعضی‌دیگرگویند‌از اولاددیلم‌بن‌صفه‌اند وازشهریاربن‌رستم‌دیلمی‌منقول‌است‌که‌ابوشجاع بویه‌مردی‌متوسط‌الحال وپس‌از فوت‌عیالش منجمی بدوگفته‌که بتعبیراین‌خواب توکه ازسرقضیب‌تو آتشی عظیم بیرون‌آمده بلادرافروگرفت وهرلحظه‌یورش‌زیادمی‌شد تابرآسمان‌رسید، آنگاه‌بسه‌قسمت شد ومردم‌بلاد پیش‌آن‌آتش خضوع وخشوع می‌کردند،تورا سه‌پسرباشدکه ازپرتو ایشان عالم‌روشن گردد وفرمانرانند. هرسه‌فرزندش علی‌واحمد وحسن‌در آن‌مجلس‌حاضر بودند گفت فرزندان‌من‌اینانند. من‌فقیر بکدام استطاعت ومناسبت چنین امیدی داشته‌باشم.

منجم بازایجه‌طالع آنها رادیده‌دست‌علی‌راکه به‌عمادالدوله ملقب‌گشت ببوسیدوگفت نخست‌این‌بدولت رسد،آنگاه دست‌احمد وحسن رابوسیده.

الغرض درسنه ۲۱۲ که سیدابوالقاسم جعفربن ناصرالحق درگیلان وفات یافت، ماکان‌بن‌کاکی بانبیرهٔ خود سیداسمعیل‌بن ابوالقاسم بیعت‌کرده برحدود طبرستان استیلا یافت، ابوشجاع باهرسه پسر درسلك‌ملازمان وی‌منتظم شدند. دراین‌بین اسفاربن‌شیرویه که ازارکان‌دولت ابوعلی‌محمدبن‌الحسین‌بن ناصرالحق منتظم بود برماکان خروج‌کردو وچندنوبت‌میانه محاربه‌شد. آخرماکان بطرف‌خراسان‌گریخت واسفار برمسنداقبال‌برآمد. بقول سیدظهیر دراین‌اثنا در بعضی اسفار، [اسفار] با مرداویج‌بن زیار از امراء خودش مخالف‌شده مرداویج گریخیه به‌زنگان‌شد، ازآنجا بالشکری برسراسفار تاخته اسفارمنهزم شد[ه] ازراه‌قهستان به‌طبس‌رفت. ماکان‌بن‌کاکی چون درخراسان‌شنیده بعزم‌رزمش‌حرکت

کرده، اسفار بازفرار کرده خواست به‌قلعةالموت رود، درراه‌طالقان بدست‌کسان‌مرداویج گرفتارشد وبقتل‌رسیدو این‌درسنه۳۱۹ بود.

بعد ازقتل اسفارمرداویج برمسند برآمد وماکان‌بن‌کاکی بحربش‌آمد وشکست‌یافته، بطرف‌خراسان‌رفت‌ومردآویج بر رستمدارومازندران‌وری‌وقزوین‌وابهروزنجان‌مستوفی‌شدو بقصد همدان‌رفته‌درآن‌شهرقتل‌عام‌نمود وبمرتبه‌ای مبالغه‌کردکه‌بقول‌صاحب‌گزیده‌دوخروار بند ابریشم ازشلوارمقتولین بیرون آوردند، و[آنگاه] عزیمت تسخیر اصفهان نمود.

مظفربن یاقوت‌که ازقبل‌خلیفه حکمرانی داشت به‌استقبالش آمده‌انهزام‌یافت، بادو هزارکس ازهزیمتیان بطرف‌کردستان‌که مضرب خیام آل‌بویه‌بود توجه‌نمود وچندنفر از لشکریان دیلم ازآن‌جماعت‌گریخته به‌یاقوت پیوستند، و یاقوت آن‌مردم را گردن‌زده بقیهٔ سپاهیان دیلمی دل بر جنگ نهاده. روزی که آتش‌قتال‌افروخته‌بودیاقوت‌جمعی[از] پیادگان سپاه رافرمود پیشرفته آتش‌درقاروره‌های نفت[1] زدند وباد وزیده‌اشتعال آتش و نایرهٔ نفت به‌لباس پیادگان‌یاقوت وزیده،خودپیادگان‌سوختند وبازگشتند وموجب‌فرارشان شده نسیم‌فتح وظفر برپرچم لوای آل‌بویه وزیده،یاقوت به‌یك‌طرف بیرون‌شد.علی‌بن‌بویه وبرادرانش غنیمت فراوان‌گرفته‌کامران‌بازگشتند وبه‌دارالملك شیرازرفتند. مقارن‌آن‌حال مرداویج درحمام بدست‌غلام خودکشته‌شد، علی‌بن‌بویه پادشاه‌فارس وبغداد وعراق شد و ۱۷نفر ازایشان برمسند ایالت نشستند وبیست‌وهشت‌سال فرمان راندند.

مرو شاهیجان

درفرهنگ انجمن‌آرا مرقوم است‌که‌نام شهری‌است قریب سرخس، سالهادارالملك سلاطین سلاجقه بوده. به‌این‌اسم‌درفارس هم‌چندصحرای وسیع‌هست‌که مرودشت نامند و وجایی‌رانیز بنام‌مروموسوم‌کرده‌ومروزی‌گفته‌اند. وخاك مرو بقوت‌معروف وبخوبی‌کشت‌وزرع موصوف است و مروشاهیجان هردوگویند.

باری مرواز بلاد خراسان‌است، شهری‌بوده‌بس‌عظیم وآبادومعمور، آبادیها درخود مشاهده‌نموده. بسی‌سلاطین بااقتدارباخوددیده‌بسی‌جنگ‌و[خون]ریزیهادرخودیافته وبسی قتال وجدال درعرصه‌های خودمشاهده‌کرده، وبساسروتن ودستها در دامنه‌های خودبیجان دیده مدتهای مدید اورنگ‌گاه وپایتخت سلاطین‌معظم بوده.

۱ــ متن: نفظ

ازجمله بعداز استیلای عرب تختگاه مأمون‌خلیفه عباسی بغداد بود. مردم‌را پس از فوت‌پدر مجدداً بربیعت خوانده، اعیان خراسان‌اطاعت‌کردند. جهاتی بعدپیدا کرد که‌سبب نقار وکدورت برادران شده یکی این‌بود که درووقت‌وفات، [هارون]الرشیدوصیت کرد که آنچه ازاموال وجهات وخزاین همراه‌است به‌بغداد نبرند و تسلیم مأمون کنند که‌چندین برابراین دربغداد جهت امین گذاشته‌ام؛ ولی از آنجاکه خائنان خونخوار دولت‌که خود راصدیق خدمتگزار می‌دانند و مـی‌شمارند وسلسله‌های سلاطین را بباد انقراض می‌دهند همیشه بوده‌اند. چون فضل بن ربیع که پس از نکبت آل برمك به‌وزارت رشیدرسیده بود، به‌مقتضای نامه‌ای که‌ازامین‌رسیده‌بودتمامی‌خزاین‌ومتروکات‌را برداشته به‌بغداد برد. چون‌مأمون‌شنیدبنا بر استصواب فضل‌بن سهل‌نزد فضل‌بن ربیع فرستاده مطالبهٔ‌حق خود نمود. رسول درنشابور به فضل رسید پیغام‌رسانیده بی‌نیل مقصود برگشت. فضل‌بن سهل بعرض مأمون رسانید که بعدها دیگر اعتماد برعهد وپیمان عراقیان نتوان کرد، چراکه در اول وصیت رشیدرا اعتماد و عمل نکردند و حقوق ترا باطل کردند. اکنون کوشش به عدل و داد و کـرم نما و در استمالت خاطر و دررضایت ضمایر خلق برآی تا محبت تو در دل صغیر و کبیروغنی‌وفقیرجای گیردومأمون‌چنین کردوزمام‌رتق‌وفتق مهام ممالك ومال و منال رادرکف کفایت فضل‌نهاد. چون‌فضل‌بن‌ربیع به‌بغدادرسید امین‌را مشغول عیش‌وعشرت ولهوولعب وشکاروصیدوطرب‌شده گفت سلطنت یااسب‌تاختن‌وگوی‌باختن است‌یامجلس‌عشرت‌ساختن وبربط‌نواختن، خود زمام‌ملك‌ومال دردست‌گرفت واسبابهاچیده که‌امین‌مأمون ومؤتمن‌را از خلافت خلع‌نماید وموسی پسرخودرا ولیعهد نماید. ازهمین‌آتش‌فتنه افروخته شد.

دراوایل موسی راازجزیره به‌بغداد آوردند وملقب‌ا‌لناطق‌ا‌لحق ناطقه‌نمودند ونامه ورسولان‌به‌مروفرستاده مامون احضارکردند ونامه وقاصدان چرب‌زبان به مرو فرستادند. سفرا درمرو شاهیجان به‌ملازمت مأمون رسیدند وی‌نیز بافضل‌بن‌سهل‌مشورت نمود. عرض کرد ازاوضاع نجومی وکواکب معلوم می‌شود توبرامین فایق‌آئی وکلیه‌ضبط‌ملك‌ومال‌در تصرف توآید، اکنون بایدسکون اختیارکنی وبغدرجواب‌گوئی. وی‌نیز فـرستادگان‌را گفت پدرم‌مملکت خراسان را به‌من سپرده‌که بیگانه براین سرزمین استیلا نیابد، اگر از این مصلحت بینی تغافل و رزم زیان بسرحدات می‌رود. امین پس از مشورت به اظهار مخالفت مبادرت نمود و نام برادر از خطبه انداخت و بیعت موسی‌را تمام کردند، اگر چیزی مخفی بود برملا گردید.

درسنه ۱۹۵ شصت‌هزارسوار آراسته به‌سرداری علی‌بن‌عیسی به خـراسان‌بآوردن مأمون فرستاد؛ونیزطاهربن حسین‌بن‌مصعب خزاعی مشتهر به‌ذوالیمنین به‌امر مأمون بـاچند هزارسوار به‌ری‌آمده‌به‌اطراف‌واکناف جاسوسان فرستاده ودرکمال احتیاط سلوك‌می‌کرد وعلی‌بن‌عیسی درغایت عجب وغرور وکمال‌غفلت طی‌مسافت می‌نمود. درحوالی‌ری تلاقی

فریقین شد، بغدادیان به‌حملهٔ اول بهزیمت رفتند وعلی بن‌عیسی بقتل رسید، فراریان تا بغداد عنان‌نکشیدند وهزیمتیان تاعراق عرب‌شتافتند. درتاریخ حافظ ابرواست که‌نمازدیگرطاهر بفتح وفیروزی محظوظ شد. برکاغذ پاره‌ای‌نوشت که این مختصر درحالتی نوشتم‌که سر علی‌بن‌عیسی پیش من وانگشترش درانگشت من‌است. مسرعی به تعجیل به‌مرو فرستاد، ده روزه سرعلی‌بن عیسی حرا به‌مرو رسانیدند وطاهر با سپاهیان دیگر که از خـراسان به‌مدد رسیده بودند روبه‌عراق نهاد، بهرشهر وبلدی‌که رسید مسخر ومفتوح ساخت وتزلزل بر بنیان دولت امین افتاد. در روز یکشنبه ۱۱رجب سنه ۱۹۷ بغداد را محاصره‌کـرد وکار بسختی وقحطی‌کشید وفضل بن‌ربیع گریخته به‌گوشه‌ای مختفی گردید وچون خزاین‌امین‌از نقود خالی گردید آلات و ادوات سیمین وزرین را سکه‌زده اقمشه وامتعهٔ نفیسه‌را نیمه‌بها فروخته به‌عیاران داده‌که بدفع‌اهل طغیان اقدام نمایند وآنچه گرفتند غنیمت دانسته پست نموده بیرون‌آمدند و به‌اردوی طاهرپیوستند وعاقبت مفسدان دست به غارت‌شهر گشودندو مردم‌شریر برغنی وفقیرغلبه‌کردند. چنان ضعف خلافت به‌نهایت رسیدووضع امین‌ناامن‌شد، لابدچون به هرثمه سردار سپاه‌که از خـراسان به‌مدد طاهرآمده بـود اعتمادی داشت، خواست پناه [بدو]برد. نیمه‌شبی به‌زورق‌نشسته تابه هرثمه پیوندد. طاهر که ازمواضعهٔ‌امین و اوخبرداشت‌ازکمین اورا دستگیرنمود، فوراً سرش‌را ازبدن‌جدا ساخت وبه‌مروفرستاد.

مأمون در مرو شاهنشاه شدکه ممالك‌عراق وکرمان و فارس وطبرستان وخراسان و کابلستان وهند وماوراءالنهر وترکستان وکرمانشاه ونهاوند وقم وکاشان واصفهان‌وقومس وعراق عرب وموصل وجزیره وحجاز ویمن ومصر تانهایت ساحل‌غربی باشد. باری پس ازچندی مأمون سوی به‌بغداد آمد وانتظامات ملك‌ومال را اداره یکی ازسلاطین بزرگ بوده‌که شرح نتوان [داد]. باری مرو از اماکن معظم‌بوده. پس‌مختصر مطلبی خارجی چند فقره مطالب اتفاقیه مرو رامرقوم داشته‌ایم.

بسطام راهم‌خوب‌نوشته‌اند،مخصوصاً ابن‌بطوطه درسیاحت[نامه‌اش]نوشته آب وهوایش درنهایت اعتدال ودرخاکش نوعی فرحی است‌که درکمتربلادی‌دیده‌می‌شودوزمینش‌حاصلخیزوسرورانگیزومردمانش همه باذوق وهمه وقت‌عرفا وحکما وصلحای‌کامل در میان ایشان بوده‌انـد. داخل‌شهر در مقابل ایوان ومقبره‌وگنبد امامزاده محمد پسرحضرت امام جعفرالصادق علیه‌السلام مدفـون است وجمعی دیگر ازمشایخ و معارف عرفا نیز درجوار ایشان‌مدفون‌اند.

طرف غربی این‌گنبد مسجد ومعبد سلطان بایزید است‌که گچبری ایوان ومنبت‌کاری درب‌مسجد آن‌کمال امتیاز را دارد وبنابرمعروف بانی ایـن‌بناسلطان محمود غازانخان است ونیز جسد خود او درسردابی‌کـه درجنب‌گنبد است‌گذاشته شده وآنچه‌محقق است،

این جسد بحسب جثه ازمردمان حال بمراتب طویل وعظیم الجثه تراست وعجب تراینکه پهلوی گنبد مناره است که بیست وپنج ذرع بلندی آن است وچون منارجنبان اصفهان متحرك است.

قومس که نام برده شد دراصل کومه بوده که خرگاهی ازچوب ونی وعلف درصحراها می ساختند و پالیزبانان و مزارعان درآن نشسته پالیزو زراعت خود را حفظ می نمودند و صیادان نیز مـی ساخته، درآن نشسته برصید کمین می کردند وجهت شاه درسرشکارگاههای شاهی ساخته کومه شه نامیدند وبتدریج خانه وده وقریه وقصبه شده ومعربش کرده کومه شه راقومس کردند و شهرکی قریب بدامغان شده بود ورفته رفته خراب شده است.

دامغان نیز ازشهرهای قدیم وبرزخ بین عراق وخراسان است. درشاهنامه حکیم فردوسی مکرر نام برده واصل ده مغان بوده ومغان باعث آبادی آن شده اند، یعنی آتش پرستان که کم کم در استعمال دامغان شد.

نشابور شهری است مشهور هیجده فرسخ ازمشهد مقدس دور و از ری تا نشابور صد وشصت فرسخ والی سرخس چهل فرسخ و بـانی آن طهمورث دیو بندپیشدادی بوده وبعدازآنکه رو بخرابی نهاد، اردشیر۔ بابکان درهمان اراضی شهری بزرك بنیادنهاد وخود غالباً درآنجا ساکن بود. چه بحسب آب وهوا ازاغلب شهرهای ایران بهتربود، ایران شهرش نامیدند. مشتمل برابنیهٔ عالیه و قصوررفیعه ومساجد ومدارس وقراء ومزارع بسیاروشهری درکمال جمال وآبادی بوده و گشتاسب نیز پیش ازنشابورشهری بناکرده بودکه دویست و بیست وشش قریهٔ معمورداشته که یکی کندز بوده که کهندز باشد. درتواریخ آمده که کشمرقریه ای ازرستاق پشت نشابور بوده که سروآن درزمان گشتاسب غرس شده درولایت ترشیز بوده وترشیزنیز مانندکشمرو کندز از اجزای پشت یعنی شهر گشتاسب بوده که شادی کاخ نام داشته. نیز درتـواریخ است که شاپوربن اردشیر آن شهررا ازپدربخواست واو مضایقه کرده، لاجرم بعد ازپدر بخرابی آن شهرکه شادیاخ مخفف شادیکاخ بوده امرفرمود. بعدازخرابی آن خودشهری بزرگ ساخته ونه شابورنام کرده ـ ونه یعنی شهر ـ و درآبادی آن کوشیدتا بهترین بلادشد. بقاع خوب وضیاع مرغوب درآنجا احداث فرمود ودورشهر باروی محکمی کشیده، پانزده هزار گام. ودرسنه ۶۰۵ ششصد وپنج به زلزله خراب شد. بازشهربنانهادند وآبادکردند وباز درسنه ۶۶۶ ششصد وشصت وشش بهزلزله خراب شد، بازآبادش کردند. ۸۰۸ از هشتصد وهشت که آبادگردید بحال خود برپاست وملوك سامانیان آنجارا آبادکردندویعقوب لیث۔ صفار آنجارا دارالملك کرد وچنان آبادشدکه ام البلادش گفتند. وقتی بـه قحط وغلا صد هزارنفرپیر وجوان درآن شهر بهلاکت رسید و درگرفتاری سلطان سنجرسلجوقی بـدست

طایفه غزان اهالی نیشابور را تاراج وقتل وغارت کردند ودرفتنهٔ چنگیزخانی درششصد و هفده جزچهل نفرازپیشه‌وران منتخب‌سایرخلق به‌تیغ بیدریغ عرضه‌دار داشتند وعماراتش را خراب کردند، بعد هفت‌شبانه‌روز آب به‌شهر بستند. ونیز بعدها درزمان‌صفویه اوزبکیه درآنجا مستولی‌شدند، قتل وغارت کردند. دراین اوقات گـویا ششش‌هفتهزارکس زیاده درآن‌شهر جمعیت‌نیست، بااین حالت ازحیثیت آب وهوا وقنوات وچشمه بهترین اماکن است چنانچه انوری گفته:

حبذا شهـرنشابـورکه در ملك خــدای
گر بهشت‌است‌همان‌است و گرنه‌خودنیست

و ازبعضی کتب سیرچنین مستفاد می گردد که بعدازکیخسرو،لهراسب شاه را نشابور دارالملك بوده وبعداز رواج دین زردشت ورونق آتشکدهٔ نــوبهار واعتکاف زردشت درآنجا، لهراسب نیز رفته بدآنجا توقف گزید تابدست ارجاسب کشته‌شد. وحکام‌نشابور اززمان‌صفویه تااین‌زمانها اغلب ازطایفه‌بیات بوده‌اندودرمیان آن‌طایفه‌امرای‌بزرگ‌وحکام نامدارسترك‌ظاهرشده، ازجمله آصف‌الدوله شجاع‌الدوله بن‌صفدر جنگ حکمران ممالك لکنهورکه درهمت‌وحشمت نظیرنداشته ودرسنه ۱۲۱۲ هزارودویست‌ودوازده درگذشته، به‌عهدما قریب‌بوده. جمعی کثیر اورا دیـده بودند سالی هفت‌کرورمالیات و منافع ملکی داشته،یك‌کرور مواجب ملازمان می‌داده، یك‌کرور به‌صله‌رحم، یك‌کرور به‌غربا ومساکین ویك‌کرور صرف بنایی وعمارات،کروری محض منافع عامه. چیزهای نازله غیرضروریه به‌بهانه‌ای ابتیاع می‌کرده وکروری مخارج فیلخانه و اسبان وشتران وعمله‌بری وبحری خود می‌کرده. هزار وهشتصد زنجیـرفیل و دوازده هزار اسب درطویله داشته، سه‌هزار بوزینهٔ معلم مودب داشت که‌کسوت زربفت داشتند وزنجیرهایشان سیمین و زرین بود و سه هزارگربهٔ براق بااسباب یراق وسه هزارطـوطی ومینا در قفسهای طلا ونقره وبعضی مرصع داشت وصد وبیست هزار انواع واقسام‌کبوترهــا داشته، چندین زنجیرشیروببرو کرگدن داشتهٔ وصد و بیست و پنجهزار جلـدکتاب وجواهرات نفیسه بسیار و از صنایع بلدان بیشمار گواشته است.

ترشیز نیزازشهرهای مشهورخراسان‌است مشتمل‌بردهات وقراء وقصبات. طرف شرقیش ارض‌اقدس وجنوبش‌تربت‌حیدریه وقبله‌اش‌ولایت طبس‌کیلك وغربیش سبزوار، شمالیش نشابور. وشهرترشیز واقع است درواواسط شهرهای معروف خراسان. عجیب‌ترآنکه ابعادش ازاطراف مساوی اتفاق افتاده قنوات ومیاه جاریه ودهات‌آباد بسیاردارد وبسیارخوش آب وهواست. میوه‌جاتش به‌آن لطافت وخوبی جای دیگریافت نمی‌شود وپـادشاهان ایران مدتی آنجارا تختگاه

داشتند و گشتاسب با زردشت‌در آنجاملاقات کرد. سرو کشمری را آنجا کاشته بودند وچنانچه گفته‌اند.

یکی‌شاخ سرو آورید ازبهشت
بدیش در شهر کشمر بکشت

پشت نشابور بلده‌ای بوده درنواحی نشابور مشتمل بردویست و بیست و شش قریه وبمنزله پشت وپشتی‌نشابور بوده ونیز نام قریه‌ای بوده در بادغیش [بادغیس]خراسان.

کندر شهری‌بوده درپشت‌نشابور وبانیش‌همان پشتاسب بودکه‌گشتاسب معروف است وترسیزکه ترشیز گشته ازمحال‌کندر بوده وابوبصر عبدالملك کندری وزیرسلطان السلاطین سلاجقه از آنجاست.

ارجاسب نبیرهٔ افراسیاب‌که با گشتاسب رزم‌کرده ومظفر شد. پسران او و پدرش لهراسب‌راکشت‌وخواهران‌اورا اسیرکرده به‌روئین‌دز برد، اسفندیار بدترکستان رفته اورا بکشت وخواهران را آزادکرد.

تهمورث بنا برمسطورات حبیب‌السیر وبعضی مورخین‌پسرصلبی هوشنگ‌است وزمره‌ای‌را اعتقادآن‌است‌که‌پسرزاده اوست‌وپدرش‌جهان‌نام‌داشته ولقب وی دیناوند است. یعنی تمام سلاح ودیوبند نیزازالقاب‌آن خسروخردمند است. وقتی جماعتی ازوحشیان صحرائی‌که دیو می‌گفتند به‌اذیت و آزار خلق طغیان نمودند، وی‌حمله برایشان برده به‌قوت ونیرو و زوربازوی خود چند نفر از سران ایشان‌راگرفته بندنمود. دیوبندش‌نامیدند. به‌روایت جعفری هزاروچهارصد وهشتاد نفرازآن‌جماعت‌بی‌تربیت راخودبه‌مرور دستگیرومقتول‌ودرزنجیرکشید. بقول‌متون‌الاخبار دراغلب ممالك جهان رایت فرمانروائی برافراخته و بربیشتر سرکشان تاخته ومطیع و منقاد ساخته وتابع‌امرونهی الهی‌بوده. به‌عبادت‌حضرت معبود بی‌زوال‌قیام می‌نموده وسنت صوم رادرزمان اونوشته‌اند پیداشده. چون درخلق قحط‌وغلای شدید بهمرسید، تهمورث بملاحظهٔ حال‌فقرا و مساکین وایتام فرمانداد که اغنیا به غذای یك نوبت درشبانه‌روز قناعت‌کنند ونوبتی رابه‌مساکین اطعام‌کنند. درتاریخ‌معجم مشکین رقم‌نگاشته‌که اول‌دفعه خط‌پارسی‌را وی اختراع نموده وزینت پادشاهان ساخته، احمال و اثقال بردواب بار و حمل نمودند وطیورشکاری راصیدکردن آموختند وکرم‌ابریشم پرورانیدند و به‌تجربه برگ توت تجهیز خوراکش رجحان دادند. و طبرستان وساوه واصفهان را اوبنانهاده و به‌روایتی عمرش سی‌سال بوده. وبعقیده صاحب‌نامهٔ خسروان تاریخ پارسی، تهمورث‌پس

هوشنگ برادرنگ شهریاری برآمدبه‌نگهداری‌مردمان کمر بست و به‌آئین کسی کارنداشت. می گفت مردمان هرکیش خواهندنگاهدارند به‌پیمان اینکه ازراه درستکاری پابیرون‌ننهند ودست ستمکاری بیکدیگر نگشایند؛ودستوری‌خردمندداشت که‌به‌نیروی دانش‌وبزرگواری منشی سرآمدروزگارخویش بود وپادشاه‌بهمدستی دستوربه‌آبادی کشور ونگهداری‌لشکر می‌پرداخت. بزرگان به‌دستور رشك‌بردند تخم‌دشمنی‌شاه رانیز دردل‌کاشته این‌سخنان را بهانه‌کرده آغاز سرکشی نمودندکه اگرچه شاه‌ودستور درنگهداری مملکت بی‌مانندند، شاید هوشنگ که‌گوشه‌گرفته‌وپیری بهانه‌کرده براین‌روش‌تازه‌ایراد کند. پادشاه به‌آهنگ گردنکشان بالشکر آماده‌پیکار شد وآنها را به‌سزا رسانید. فرنگیان برآنندکه هوشنگ تهمورث برادرزادهٔ خودرا به‌جهان دیگرفرستاد، پس‌از گوشه‌گیری‌وی مردی‌پیدا شده وانمودکردکه تهمورث وجانشین هوشنگ منم، این‌بودکه تنی‌چند ازبزرگان سخن اورا باورنداشته به‌کین‌خواهی برخواستند.وبدآن‌قرارکه نگاشته‌اند درخشکسالی روزه‌را بنا گذاشت. ومرگامرگی بزرگ‌پیداشد. هرکه ازچوب وزروسیم وسنگ مانندهٔمردهٔخویش می‌ساخت وپیوسته درآن می‌نگریست، بت‌پرستی ازآن‌روز پدیدگشت. اسپاهان‌را اوبنا نهاد ازسخنان آن‌شهریار است.

به‌اندك‌شکیبا شدن‌نیکوتر ازبسیار خواستن است. نیزفرموده پادشاه‌نیك‌اندیش باید درگاه خشم وبرتری آن‌کندکه درهنگام آشتی دوستی به‌انجام تواند رسانید.

یعقوب‌لیث صفار در روضةالصفاو بعضی‌تواریخ دیگرمرقوم‌است‌ونیزحمدالله‌مستوفی نیز چنین‌نگاشته‌که پس‌ازآنکه ازرویگری و پس ازراهزنی‌آنچه بدست آوردی صرف‌ضیافت‌وخرج‌رفقا ودوستان‌کردی تابخدمت درهم[ابن‌رافع]رسیده وترقی کلی‌نمودتا به‌منصب‌امارت‌سرافرازگشت‌ومتجنده‌کمراخلاص وخدمتکاری یعقوب برمیان بسته درهم‌را درهیچ‌کار اختیارنماند. به‌قولی درغیبت‌مسافرت درهم به‌بغداد، یعقوب دم‌از استقلال‌زده زمام سلطنت به‌قبضهٔ اقتدار درآورد و پادشاهی بود به‌اصابت رای وتدبیر معروف وبه‌کمال سیاست وغایت سخاوت موصوف. به‌مقتضای رأی خود مهمات ملك‌ومال به‌فیصل می‌رسانید وهرگزهیچ‌آفریده رابراسرار خود مطلع نگردانید. چون‌پای برمسند سروری نهاد به‌اندك‌زمانی ولایت سیستان وخراسان و هرات وطخارستان وفارس وکرمان رامسخر ساخت. مدت دولتش ۱۱ سال بود.درزمان معتمد خلیفه عزیمت‌به‌بغدادکرد دراثنای‌راه‌در۱۴شوال‌سنه۲۶۵ به‌قولنج‌درگذشت.جلال‌الدین‌میرزا در نامهٔ خسروان‌نگاشته است‌که آغاز جهانگیریشان درسنه ۲۸۹ وانجامشان‌درسنه ۳۱۹ وتختگاهشان سگستان وخراسان بوده ومدت دولتشان ۳۵سال، نژادش به‌انوشیروان دادگر می‌رسد. ازرویگری وراهزنی به‌کنج‌خانهٔ درهم پورنصیر پسررافع‌درسگستان‌رفته

وکارش از نمک‌شناسی به‌امارت رسید و ازسرداری رفته‌رفته پـای براورنگ جهانگیری نهاد. هرسالی کشوری به‌چنگ آورد باخلیفه آغازسرکشی نمود وکشور نیمروز وکرمان رابدست آورد. خلیفه محمدطاهر فرمانفرمای عراق را به‌کارزار وی‌فرستاد. محمد درآن پیکارکشته شدکار یعقوب بالاگرفت وآهنگ پارس وخوزستان نمود. این‌رانیزبه‌کشوران خود بیفزود. لشکر به خراسان کشید، اگرچه نخست بارکاری‌ازپیش‌نبرد، درسال‌سیم بدآن سوی‌شده هرات وفوشینج رابگرفت به‌خاك بلخ‌راند، باجی‌گرفته بدکرمان آمده به‌سگستان بازگشت. لشکربه‌طبرستان‌کشید، فرمانروای آنجاحسن‌پورزید علوی راازپیش برداشت. زمستان رسیده[در] سرماچهل‌هزارکس‌ازلشکریانش‌بمردند به‌سگستان بازگشت و اندیشهٔ بغدادکرد. موفق برادر معتمد خلیفه با سپاه انبوه پیشوازش‌کرد. درحلوان دولشکـر بهم آویختند، شکست‌خورده به خوزستان‌گریخت، لشکر فراهـم‌آورده دوباره روی به‌بغداد آورد، خلیفه بوی پیغام‌کردکه دفعه پیش توانائی مادیدی به‌شهریاری‌کشور خراسان باز گرد، ما رابه‌تو سختی نخواهد بود. وی‌پاسخ فرستادکه این سخنان فریب‌آمیز نزد مـن به‌جوی‌نیرزد، رویگر بچه‌ای‌بوده‌ام به‌نیروی‌یزدان ویاری بخت‌بدین پایه رسیدم، اندیشه دارم‌که این‌خلیفه‌بازی‌را براندازم، اگرکاربخواهش من‌گشت جهانـی را ازآسیب شما آسوده‌کرده‌ام، اگرجز این‌شد من‌ونان‌کشکین وررویگـری. چندی‌نگذشت به‌رنج شکـم گرفتار شده بمرد. پانزده‌سال پادشاهی‌کرد.

سامانیان درنامه خسروان است‌که سامانیان نه‌تن و نودوهفت سال از سنه ۳۱۹ تا سنه ۴۱۶ فرمان راندند وتختگاهشان نخست بخارا پس ازآن خراسان بوده. امیراسمعیل، احمد، نصر، نوح، عبدالملك، منصور، نوح، منصور، عبدالملك، نخستین امیراسمعیل بود. گویند سامانیان ازنژاد بهرام چوبینه بوده‌اند و درآغازوی برباره شهریاری بی‌نشست. وقتی‌نصر برادربـزرگش در سمرقند فرمانفرما بود او درآنجا بکارگذاری وی می‌پرداخت. میان اسمعیل ورافع‌پور هرثمه‌که درخراسان فرمانروائی داشت به‌پیك ونوشته دوستی وبرادری پدیدگشت، بـه خواهش اوخوارزم را بوی سپرد. برخی از بد اندیشان به‌نصروانمود کردندکه دوستی اسمعیل ورافع برای این‌است‌که همدست‌گشته ترا ازترکستان بیرون نمایند. نصر بـاور کرده بالشکری انبوه به‌سوی بخارا روان‌گشت. اسمعیل،حمویه رانزد رافـع فرستاد او را از اندیشهٔ برادر آگاه ساخت. رافع نیز باسپاه بسیار به‌یاری وی روان‌گشت.چون از رودآمویه‌گذشتند حمویه اندیشیدکه برادران‌آشتی‌کنند. به‌رافع گفت‌شاید برادران با هم یکدله شده ترازیانی رسانند. رافع‌پذیرفته به‌پیك ونوشته میان برادران راآشتی‌داده، نصر به‌سمرقند ورافع به‌خراسان شد و این سه‌کشور ولشکر ازکشتار و ویرانی، رفاه و

آسوده گشتند. پس‌از چندی باز نصر بسعی شورش‌انگیزان روی به بخارا نهاد. اسمعیل نیز چاره جز جنگ ندیده دولشگر بهم درآویختند و نصر گرفتار شده، اسمعیل از بسرادر درگذشت و دست و پای او بوسه داده چنان فروتنی نمود که ریشخند پنداشتند. پس از آن برادر را به‌اکرانش به‌سمرقند باز گردانید. از این روشهای نیکوسالهای دراز پادشاهی درخانوادهٔ اوبماند ونصر پس‌از چندی بمرد وهمهٔ ترکستان بدست گماشتگان اسمعیل آمده برتخت جهانبانی جای گرفت.

عمرولیث همینکه داستان بالاگرفتن کار این شهریار شنید، محمدپسر بشیر راکه‌سردار وی بود، باسپاهی بسیار به‌جنك اونامزد کرد. اسمعیل نیز ازرود آمو به‌گذشته دولشکربهم درآویختند، محمد راکشته لشکریانش‌را ازپیش برداشت. پس‌ازآن عمروخوددروی بدان سامان نهاد، چون اسمعیل بدوپیام دادکه خداوندکشور بزرگی به‌توارزانی داشته، امید که این‌زمین کوچك راندیده‌گرفته به‌من‌واگذارید. عمرواعتنائی نکرده ازراه پنجاب بـا هفتادهزارکس به‌سوی‌ترکستان روان‌شد. اسمعیل نیزباده هزارنفرکه بیشترزین وبـرگ درستی نداشتند به‌جنبش‌آمده دربرابر اینان‌فرود آمد. چون گیرودار و بانـك کوس‌جنگ برآمد،اسب‌عمرو آغاز سرکشی‌نموده‌اورا درمیان‌گروه‌دشمن برده، اسمعیل بی‌رنج‌کارزار بروی‌دست‌یافته،عمرو رادرزندان کرد. چون‌شب درآمد عمروگرسنگی خودرابه‌زندانبان آشکار نمود. آن‌مرد پارچهٔ گوشتی درآبخور اسبان‌انداخته، آتش زیرآن‌افروخته برای آوردن نان بیرون‌رفت. درآن‌هنگام سگی سردرآبخورکرده دهانش بسوخت، سررابلند کرده دسته آن درگردنش افتاد، برداشته بدوید. عمرو از این‌کار شگفت‌انگیز بخندیـد. یکی ازپاسبانان وی‌را گفت چه‌جای خنده‌است؟ عمرو پاسخ‌دادکه بامداد خوانسالار من می‌گفت سیصد شتربارکارخانه رابه‌رنج می‌کشند، دراین‌دم سگی به‌آسانی می‌کشد.پس ازآن امیر اسمعیل کسی‌نزد عمرو فرستاده ازاندوخته‌های اوپرسید؟ پاسخ گفت یکـی از کسان من‌که سام نام‌دارد به‌هرات‌برده. شهریار بدانسوی شتافت، مردمان آن‌کشور پیمان بسته‌کشور بدوسپردند. درآنجا هرچه‌کوشش‌کرد ازسام واندوخته‌نشانی نیافت. چـون لشکریان تنگدست بودند برخی‌گفتند این‌شهر صدهزار مرد دارد هرکس یك‌تـومان دهند لشکر ازتنگدستی بدرآیند. اسمعیل گفت با پیمان چگونه از ایشان چیزی بخواهم و از بیم تنگدستی لشکریان و گفتار بد اندیشان به شتاب از هـرات بیرون رفت. درجایگاه نخستین کـه فرود آمد اسمعیل گفت خدائی که اسب عمرو را به تازیانهٔ نهانی پیش من‌دوانید تواناست سپاه مرا ازتنگدستی برآورد. درآندم موشگیری‌گردنبند مرجانی از کنیزکی ربوده، ترکان دنبالش تاختند تااینکه ازچنگالش رهاشده به چاهـی افتاد.کسی

فرورفته ازآنجا به‌چاههای دیگر راه‌یافته اندوخته‌های عمرو را که پنهان کرده بودند یافته به‌چنگ امیرافتاده و به‌لشکریان بخش نمود. گویند بسی‌دادگر وزیردست‌پرور بود و با دوستان پیش، مانند روزگارگذشته رفتار می‌نمود. پانزده سال‌فرمانروائی کرد.

صاحبان روضةالصفا وحبیب‌السیر فرمایند: پدر سامان بسبب نوائب روزگار و مصائب‌لیل ونهارچندگاه ساربان بود؛ولی‌بنابرعلوهمت ازآن‌کارعار ودر وادی‌ترکستان پای در وادی عیاری نهاد وقطع‌طریق می‌نمود. پس ازاندك شوکتی شهر اساس‌را بـه تصرف آورد. درزمان مأمون خلیفه ولدسامان اسد باچهار پسر بـه‌مرو شتافته منظورنظر عنایت گشتند واسد درمروفوت شد. وقتی مأمون عزیمت بغدادکرد ایالت‌ممالك‌ماوراءالنهر خراسان به‌غسان‌بن‌عبادکه عمزاده فضل‌بن سهل‌ذوالریاستین‌بودند سپردند و گفتنداولاداسد را والی‌سمرقندگردانید واحمدبن اسدرا به‌مناصب ارجمند سرافراز سازد وغسان‌برطبق فرمان، نوح‌بن اسد را به‌سمرقند واحمدبن اسدرا به‌فرغانه امارت وحکومت داد وشاش واشروسه[اشروسنه] رابه‌یحیی[ابن‌اسد سپرد[و]الیاس‌بن اسد را ازمناصب‌حکومت هرات لباس پوشانید. وبعد ازعزل‌غسان بازهرکس حکمران شد اولاد اسدرا ازمناصب‌مذکوره عزل نساخت. درزمان امارت طلحةبن طاهر ذوالیمنین،نوح ابن‌اسد به‌چنگ گرگ‌اجل گرفتار شد. زمام مهام سمرقند راطلحه درکف‌برادرانش یحیی واحمد نهاد واحمدمردی بود به‌غایت پرهیزکار وعدالت شعار وهفت پسرداشت: نصر، یعقوب، یحیی،اسد،اسمعیل، اسحق وحمید. پس ازاحمدبن اسد شغلش به‌نصر پسرش رسید. بعد ازخروج یعقوب‌لیث‌ صفار و انقضاء ایام طاهریه معتمد خلیفه مثال رماست ماوراءالنهر را به‌نام نصربن احمد فرستاد ونصر درسمرقند رحل اقامت انداخت، برادر خود اسمعیل را دربخارا حـاکم ساخت، در حکومت اسمعیل در بخارا رافع‌بن هرثمه درخراسان خروج‌کرد و میانه به صلح انجامید. دوستی‌رافع‌بن هرثمه واسمعیل را بسمع نصر رسانیدند مبادا سبب‌اخراج تو از ماوراءالنهر شوند نصربنابر احتیاط جهت محاربهٔ برادر تهیه لشکر دیده، اسمعیل شنیده‌ازرافع استمدادخواست‌وحمویه نامی‌را به‌رسالت نزد اوفرستاد.رافع از رودآمویه عبورنموده روبه‌ماوراءالنهرآورد وحمویه اندیشیدکه اگر رافع سمرقندرا تصرف‌نماید، احتمال دارد اسمعیل را نیز درآنجا نگذارد و در خلوتی به‌رافع چنین‌گفت صلاح آن است‌که به‌یمن‌اهتمام تومیان برادران به‌صلح‌انجامد، چه امکان دارد برادران باهم‌بسازند وقصد تو نمایند. این حرف مؤثر[1] افتاده رافع میان برادران رامصالحه داد، رافع بـه خراسان رفت و حمویه تدبیر خود به اسمعیل گفته مورد تحسین‌گردید و به مناصب بلند

۱ـ متن: مآثر

رسید. باردیگر بنا برافساد مفسدان میان برادران‌مهم به‌محاربه انجامیده اسمعیل غالب آمد ولشکریان بخارا ونصررا اسیرنمود، ازسلامت‌نفس و حسن‌خلق به‌احترام بـرادربزرگتر کوشیده اورا به‌اعزاز بازبرتخت‌نشاند ودرسنه ۲۷۹ نصربمرد وسلطنت تمام ماوراءالنهر به‌امیراسمعیل‌رسید. ونه‌نفرصد ودوسال فرمان‌راندند. ازوصایای خواجه‌نظام‌الملك،طبری ثبت‌فرموده‌اندکه به‌وفوّرعدل واحسان وشمول بذل و امتنان بـراکثرسلاطین جلیل‌القدر تـرجیح وتفضل‌داشته وپیوسته رایت نصفت و رعیت‌پروری وسخاوت ومرحمت‌گستری می‌افراشت و دررعایت‌خاطردوستان قدیم شرایط واهتمام به‌تقدیم می‌رسانید. درتـرفیه احوال اصحاب فضل وکمال وارباب وجد وحال درهیچ احوال تقصیرنمی‌فرمود. درسنه ۲۷۰ لشکر به‌ترکستان‌کشیده پادشاه و خـاتونش[1] را اسیرنمود وچندان غنیمت بدست بخارائیان آمدکه ازحد وحساب و شماره درگـذشت و درسنه ۲۷۸ مهم عمرولیث را به‌فیصل رسانید. آن‌گاه منشورحکومت ماوراءالنهر وخراسان وسیستان ومازندران و ری واصفهان از دارالخلافه به‌نامش رسید. وزیرش ابوالفضل بلخی بود.

[سلطان سنجر] سلطان السلاطین سلطان سنجربن‌ملکشاه پادشاه عالی گهرمعزالدنیا والدین بطول‌عمروطیب عیش وفتح وقمع اهل‌عناد وتمهیدبساط عدل و رعیت‌پروری و تشیید اساس عبادت وپرهیزگاری ومراسم لشکرکشی وکشورگشایی ولوازم خسروی وفرمانفرمائی موصوف ومعروف‌بود ودرفیصل قضایای‌کلیه برنهج عقل وسداد وشرط اهتمام بجـای آوردی وسالها به‌نیابت برادران خویش، سلطان برکیارق وسلطان محمد درديارخراسان لوای اقتدار برافراشت و چهل و یکسال درکمال استقلال در بسیاری معمورهٔ ربع مسکون ظلال معدلت مبسوط داشت وبا سلاطین عراق وآذربایجان وحکام غور وغزنین وخوارزم وترکستان اورا نوزده‌مصاف معتبردست‌داد درهفده معرکه، ازآن‌معارك که دیگرچشم‌روزگار چنان‌مقاتله وکارزارندیده برهمه سروران ودلیران‌ظفر ونصرت یـافت. ولی‌در غزوه‌کورخان وجنك‌حشم‌غز شکست یافت وازغصه و بیداد غزان مریض‌شده به‌عالم دیگرشتافت.

ولادت باسعادتش درسنجار ازبلاد شام درسنه ۴۷۹ بود ودرسنه ۵۱۲ بظهوربخت اهل‌روزگار به‌استقلال تاج خسروی برسرنهاد و درسنه ۵۵۳ ازداردنیا برفت و از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود، اوقات حیاتش هفتاد ودوسال. چون سلطان محمدبـن ملکشاه درعراق فوت‌شد سلطان محمود بجایِ پدرنشست وبحال سنجرعمش اعتنائی‌ننمود وی نیز به‌تأدیبش رایات آفتاب اشراق بـرافراشته به‌آذربایجان وعراق نهضت فرمود. محمود شکست‌یافته به‌ساوه‌گـریخت و بنای عجز ومسکنت پیش‌آمده مـورد التفات عم

۱ــ متن: خواتونش.

بزرگوار و به‌ایالت عراق وعجم صاحب‌اختیار گردید ونام سلطان را درخطبه مقدم‌داشت وسلطان به‌خراسان تشریف‌فرما شد. درسنه ۵۱۵ والده‌اش فوت شد.

درسنه ۵۲۴ احمدبن سلیمان حاکم سمرقند درمقام خلافت برآمده رایت فیروزی شعارسنجری از آب آمویه عبور کرد و به‌حدود سمرقندآمد. احمد متحصن و پس‌ازشدت قحط وغلا نیم‌جانی بیرون‌آمده، یکی‌از غلامان خاصه به‌حکمرانی سمرقندگذاشته، احمد خان را باخـود آورد. بعداز چندی عفوش‌فرمود به سمرقند فرستاد و درسنه ۵۲۶ بعزم رزم مسعود برادرزادهٔ خود باصد وشصت هزارکس به‌عراق حـرکت فرمود. درحوالی دینور بامسعود محار به‌شده وچهل‌هزارنفر ازطرفین بقتل‌آمد، سلطان‌مسعودکه ریاح‌نصرت وبرتری برپرچم لوای سنجری دیده ازغایت اقتدارعم بزرگوار ونهایت عجز وانکسار که درخود دیده بی‌اختیارخـلمت عم مشرف گردیده واعتذار واستغفارخـواسته. سلطان سنجرنهایت مرحمت را دربارهٔ وی فرموده سلطنت عـراق عجم تا آذربایجان بوی مسلم فرموده وامارت بغداد وعراق عرب را به‌برادرش طغرل‌بیک‌بن‌محمد داده به‌خراسان‌آمد.

در سنه ۵۳۰ خواهـرزاده‌اش سلطان بهرامشاه غزنوی‌کـه به‌معاونت وی برسریر سلطنت آبا واجداد برآمده غلوکرده خراج را موقوف داشت. سلطان بطرف غزنین در-حرکت‌آمد، [بهرامشاه] حرکت سلطان‌راشنیده روزگار خودرا تباه‌دیده رسول وپیشکشی وتحف وعریضهٔ معذرت فرستاد، سلطان به‌مرو بازگردید. باردیگر احمد خان درسمرقند لوای مخالفت برافراخته سلطان لشکربدان‌طرف کشید. وی درشهرمتحصن وپس‌ازششماه کارش بجان رسیده جهان‌را بدرودکرده ابـواب‌شهرگشاده‌گردید، پسرش نصرخان را والی سمرقند فرمـوده. دراین‌اثنا بعضی‌از امـرای خیراندیش بعرض‌رساندندکـه طایفهٔ قراختای دراین‌حدودند اگرگوشمالی بسزا به‌آنها داده‌نشود شاید وقتی فتنه روی‌نماید. سلطان نیز قبول‌فرموده امرشدکه اموال و مواشی آنهـارا به‌جانب مرو رانند و تاراج نمایند. امرای آن‌طایفه آمـده بعرض رسانیدندکـه پنجهزار اسب وپنجهزار شتر وپنجاه هزار گوسفند پیشکش‌کرده، سلطان از این خیال درگذرد.امراءراضی نشده لابد و ناچار به‌کورخان پادشاه قـراختای‌که بـه‌نبیرگی شوکت وحشمت ازسلاطین ترکستان امتیاز داشت پناه بردندو به‌مقاتلهٔ‌سلطان‌سنجرش‌اغوا کردند. وی‌نیز بالشکرزیادمتوجه‌سمرقندشد. سلطان به‌غرورزیاد باامرای خراسان درمقابل ایشان درآمدند. درگیرودار قتال واشتعال نایرهٔ جدال‌شکست برلشکرسلطان‌آمد وسی‌هزار ازسپاهیانش بقتل‌رسید[ند]. سلطان ناچار باده پانزده‌کس جان بکنارکشیده فرارکردند وتاج‌الدین ابوالفضل بامنکوحهٔ‌سلطان،ترکان-خاتون گرفتارگشت،کورخان اورا بـاسایر اسیران روانه ساخت. ازایـن شکست شکوه سلطان بسیارشکست واموال وذخایرکه اندوخته‌بود تلف‌شد. فریدالدین‌کاتب دراین‌باب

گفته :

شاهـا ز سنان تو جهـانی شد راست
تیغ تو چهل‌سال ز اعداکین خواست
گر چشم بدی رسیده آنهم زقضاست
آنکس که بیك‌حال نمانده‌است خداست

درسنه ۵۴۳ سلطان به‌عراق خرامید، سلطان مسعود به‌ملازمت عم رسید. دراین‌اثنا بهرامشاه غزنوی‌فتح‌نامهٔ غور وخبرفوت‌سام وسرسوری‌راکه ازحکام‌آن‌دیاربود فرستاده فخرالدین خالد هروی این رباعی گفته:

آنانکه بخدمت نفاق آوردنـد
سرمایهٔ عمرخویش طاق‌آوردند
دور ازتو سرسام بسرسام رسید
اینك سرسوری به‌عراق‌آوردند

درسنه ۵۴۴ علاءالدین حسین غوری به انتقام برادرخود سوری ازغور به‌غزنین رفت. بهرامشاه بهزیمت وی بطرف خراسان آمد، سلطان سنجر شنید حرکت فرمود. در حدود قصبهٔ اوبه از ولایت هـرات رود بهمرسیده مقاتله درگرفت. علاءالدین غـوری شکست‌یافته‌گرفتارشد پس [از] این باردیگر رفته رفته شکوه سلطان رو به ازدیاد نهاده وهیبت وشوکت ایشان دردل اکابر واصاغرقرارگرفت وسلاطین رسل ورسایل به درگاه فرستادند، عرصهٔ مملکت مجدداً وسعت ورواج ورونق گرفت. پس‌ازچندی‌که علاءالدین دراردوی سلطان حبس‌بود دومرتبه ایالت ولایت غوررا به‌او مرحمت‌کردند ودرآن‌زمان چهل‌هزارخانوار ازترکان حشم‌غز درنواحی ختلان وچغانیان درحدود بلخ وقندز ونقلان اقامت داشتند. سالی بیست وچهارهزارگوسفند به‌جهت شیلان به‌خوانسالارسلطان‌می‌دادند وقتی باز آدم رفته مطالبه‌کند میانه نزاعی شده آن‌شخص‌راکشتند ودیگرگوسفندندادند. خوانسالاربازبیم سلطان این قضیه را پنهان داشته ومدتی‌گوسفند سرکاری‌را خودمی‌داد ودرآن‌بین‌امیرقماج والی بلخ‌رو به‌مروآمده خوانسالار واقعه‌را به‌اوگفته وی بـاسلطان گفتگوکرد و داروغگی آنهـا را به‌نام خودگرفته به بلخ مراجعت نموده، آدم به مطالبه گوسفندان فرستاد. اورا بیرون‌کرده اعتنائی نکردند. قماج متغیرشده به‌محاربه و سیاست ایشان خود حرکت‌نمود. باپسرخود ملك‌الشرق درمعـرکهٔ قتال بقتل‌رسیدند، سلطان‌شنیده به‌قصاص‌امرای خود‑ پدروپسر‑ به‌محاربهٔ غزان‌روان شدند. آن‌قوم تضرع وزاری‌کرده [گفتند] ضعیف گوسفندان وصدهزاردینار خونبهای امیرقماج وهزار غلام‌ماه‌پیکر می‌دهیم سلطان‌ازتقصیرما درگذرند. سلطان‌را بدان‌قوم‌رحم‌آمده قبول‌نمود؛ ولی به‌مبالغهٔ امیرمؤید

بزرگ وامیر بریعش لابد صف‌قتال آراستند و بنای قتال گذاردند.

حشم‌غز نیز دست ازجان شسته ایستادگی کردند. اکثرسپاه سستی کردند. غزان هم غالب شدند و لشکرشکست‌خورد، سلطان به مرو شتافت. مودودبن یوسف[نامی] ازکسان سلطان‌را گرفته به‌خیال‌سلطان‌برتخت‌نشانده‌زمین‌بوسیدند‌بعدکه‌معلوم‌شدعوضی‌گرفته‌انداو را رهاکرده دردنبال سلطان به‌مروشتافتند. سلطان را در راه بدست‌آورده دستگیرنمودند وبرسریرجهانبانی‌نشاندندوشرط زمین‌بوسی بجای‌آوردند.[غزان] بلدهٔ فاخرهٔ مرو‌راکه‌در نهایت‌آبادی بود سه‌شبانه روزغارت نمودند.آنگاه‌جهت‌طلب مخفیات اشراف واعیان را مؤاخذه‌کرده در تعذیب شکنجه‌کشیدند. چون طبع شورشیان از مرو خلاصی یافت به نیشابور ودیگر بلاد خراسان شتافتند، درهرجا هرچیزیافتند متصرف شدند و ازخلق به شکنجه مدفونات می‌طلبیدند و بسیاری ازعلما وفضلا شهید جور ستم‌آنها گردیدند. در تمام بلاد خراسان منزلی نماندکه ازظلم وبیداد غزان ویران نشد. سلطان‌سنجرمدت‌چهار سال دردست ایشان اسیر پنجهٔ ظلم‌آن بی‌ادبان وبی‌فتوتان دستگیربود شب درقفس‌آهن کرده روز برتخت‌نشانده به‌مدعای خود مناشیربه‌بلاد وممالك می‌نوشتند و سلطان‌را به امضای آن مجبورمی‌ساختند.

چون ترکان‌خاتون‌حرم‌سلطان‌نیز گرفتار بود، شهریارکامکار تدبیر فرارنمی‌فرمودند تادرسنه ۵۵۱ ترکان‌خاتون فوت‌شده سلطان اندیشهٔ خلاص‌فرمود. امیراحمدقماج حاکم ترمذکشتیها درکنارآمویه آماده ساخت. روزی امیر الیاس غزرا فریفتند باموکلان برسم شکارکنارجیحون رفتند. درحین اشتغال مردم به‌صید وشکار ازکمین به‌درآمده سلطان را ازمیان غزان دربردند ودرکشتی‌نشانده به‌قلعهٔ ترمذ رسانیدند.کم‌کم چاکران ازاطراف به‌رکاب پیوستند وبه‌مرو شتافتند. آن بلده را درکمال خرابی ورعایا را در نهایت پریشانی و غایت بدحالی یافتند از شدت غم واندوه مریض‌شدند و در ۲۵ ربیع‌الاول سنه ۵۵۲ در گذشت.

[اوزبکان] چون دراین نمره نام اوزبیك وتاتار وغلبه‌های [ایشان] درعهد صفویه مذکورشد لابد اشاره‌ای ازآنها ومبارزت گاه‌گاه آنها می‌شود. درسنه ۹۱۵ محمدخان شیبانی‌که از اولاد چنگیزی بود و درملازمت ومواظبت درخدمت سلطان محمدمیرزا پسرسلطان ابوسعیدخان‌گورکانی به‌مرتبهٔ بلند شاهی‌ارجمند شده دربخارا وسمرقند استقلال یافته‌بود، درسنه ۹۱۳ لشکر به خراسان‌کشید و دود از دودهٔ امیرزادگان‌گورکانی برآورد وبه‌شاهی بیك‌خان معروف شد. از اقاصی ترکستان تا ادانی عراق ایران درحکم او درآمده بود. بخار نخوت در

دماغش قوی شده دم از عناد[1] لاغیری می‌زد. درسالی که شاه‌اسمعیل پادشاه ایران بطرف شیروان رفته محمدخان شیبانی ازراه بیابان وصحرای ویران جمعی را به‌غارت کرمان فرستاد تاآنکه شیخ‌زاده لاهیجی که پدرش عارف کامل و عالم فاضل صاحب‌شرح گلشن‌راز بوده، ازجانب پادشاه ایران نزد وی رفته وپیغام ونصایح رسانید و او پاسخهای تند وتهدیدهای[2] تیز که آثارستیز وآذربود گفت؛ حتی‌اینکه جسارتانه پیغام کرد که تو وارث کشکول وعصای اجدادی ومن از اولاد چنگیز و وارث ملك وشمشیر. نیزاگر به‌درویشی خود قانعی فبها والا سزای خودخواهی‌دید. و نیز درمقام تخویف پیام کرد که مرا ارادهٔ مکه معظمه است وعده دیدار درکدام ولایت خواهد بود. شاه اسمعیل نیز پیام فرستادکه مارا زیارت حضرت امام‌الجن والانس ع است انشاءالله وعده ملاقات درطوس خواهد بود. لهذا پادشاه ایران به‌اجتماع گردان و دلیران وشجاعان ایران اشارت فرمود.

درسنه ۹۱۶ چون دریای جوشان و رعد خروشان ازخرقان روی به‌بلاد خراسان نهادند، چون ازسمنان‌درگذشتند حکام اوزبکیه که تمام‌بلاد خراسان‌را درتصرف داشتند، لرزان وهراسان روی به‌جانب خراسان نهادند وتمامی دردهات اجتماع نمودند. شاهی بیك خان که ازیورش اهلات فراه به‌راه بازگشته‌بود، ازجسارت سپاه ورشادت شاه‌خوف وهراس بی‌قیاس دردل راه داده تابی درهرات گذاشته به‌مرو شاهیجهان به‌بهانهٔ اجتماع سپاهیان روان شد.

بلی‌چون شود شیرخشمگین بجنگ
غـزالان نیارنـد پیشش درنـگ
همی رفت سویش شه کـامکـار
همی گفت در دل بـدو شهریـار
تـو کآهنگ ایـران زمین داشتی
به توران چـرا روی برکـاشتی

بعداز ورود جنود شهریار به‌ارض اقدس ومشهد مقدس و زیارت آستان مبارك و استمداد همت ازطوس عزم تسخیرهرات ومرو فرمود وخروشان وجوشان همی راه‌پیمود. جابوقای نایب‌السلطنه شیبانی که درهرات بود درصحرای مرو بـادل سرد به مقدمهٔ سپاه کینه‌خواه پادشاه دچارشد. جابوقا وسایر اوزبیك درماندك‌وقتی شکست‌یافته ازمعرکهٔ‌جنك بدون درنگ روبرتافته فراراً به مرو بازگشتند وبه‌شاهی بیك‌جان پیوستند، بیم وهراس بی‌وهم و قیاس در خاطـر شیبانی غلبه‌کرده بی‌مقابله و مقاتله در مرو متحصن‌گشت وبه

۱ــ متن: اناد.
۲ــ متن: تحدید.

انتظار لشکر ترکستان می‌بود، پادشاه دین‌پرور گیتی‌پناه بـالشکر وسپاه افزون ازقطرات مطرات بهاری وصفوفی در جریان چون سیل جاری برظاهر مرو رسید، سرادق پادشاه و خرگاه خیل سپاه برپا شد.

فـرو شد بماهی و برشد بماه
بـن نیـزه و قبـه بـارگاه

ازطرفین مردان مرد و گردان جنگ ونبرد به‌میدان آمده، دادمردی دادند. شاه دید شاه بیك‌خان به‌مباهله ومماطله می‌گذراند تاسپاهیان وی از بلاد ترکستان دررسند. تدبیری فرموده که شیبانی‌خان از مرو شاهیجهان بیرون آید ودرصحرا بـه‌شمشیرقزلباش دچار و روزگارش تیره وتار گردد. مکتوبی بوی نوشته‌که ترا باما وعده ملاقـات به‌آذربایجان شد، بدان وفا ننمودی وماوفا بوعده‌کرده‌وبه‌خراسان‌آمدیم مقابله ننمودی وبـرمهمان در بستی، چون روی پوشیدگان درلانه وکنج خانـه نشستی، بعضی واقعات روی داده کـه مراجعت ما لازم‌شد رفتیم هرجا باز مقرر باشد ملاقات ومقالات خواهدشد وحکم‌به‌کوچ فرمودند وقدری راه پیمودند. شاهی‌بیك‌خان پس‌از اطلاع ازکارجهت رفع ننگ وعار باسی‌هزارسوارلشکر پرشوروشرازمرو بیرون‌آمد، دنبال لشکربیمرّ پادشاه‌کیوان جاه را گرفت. امیرخان موصلو به‌امر پادشاه با سیصد سوار جرارعقب‌ماند به‌مشاهدهٔ ورودجنود اوزبکیه تعمداً فرارکرده به‌اردوی پادشاهی خبررساند و حسب‌الامـر بعداز عبور لشکر شیبانی خان چند دسته سوار از عقب پـل رود سه فـرسنگی مرو را شکستند وراه فرار ازبکیه را بستند، آنگاه درجلگهٔ محمودآباد باخاطری شاد باهفده هزار سوارجرار صف آراسته بایستادند.

شاهی بیك‌خان رسیده خـواهی نخواهی دل برمحاربـه داده، بهادران دولشکر و دلاوران دو عسکر ازصف‌ها بیرون تاختند وبانیزه وشمشیرنیز هنگامهٔ جنگ وستیزرا گرم ساختند. تیرقزلباش چون شاطر وفراش پیغام به‌هنگام به‌لشکرانبوه وعسکر بیروح‌اوزبکیه می‌رسانیدند وشرنگ جـانکاه جنگ بی‌درنگ برشاه وسپاه می‌چشانیدند، خاصه بگوش هوش شیبانی‌خان به‌زبان‌حال می‌گفتند: جانبازی سپاه و سراندازی درخاك راه و دخش‌اندازی لشکر وپادشاه ندیده بودی ببین وبردست و بازو وشمشیرزدن روبردو از شجعان باشوکت ایرانی و دلیران باصولت جهانبانی‌عبرت وحیرت کن. گمان‌کردی دلیران‌ایران چون روبهان توران، درزد وخورد ودستبرد بی‌غیرت و رگ، یااتراك و اوزبك‌اند.

تو جنگ دلیران کجا دیـده[ای]
صـدای پـی اسب نشنیـده[ای]

القصه زمین از خون‌کشتگان چون جوی شد وسرهـا ازشمشیرقزلباش چون‌گوی.

بالاخره سپاه اوزبیک شکست یافته روی به وادی فرار و به دارالبوار و بر چهرهٔ حال خویش خال عار نهادند. شاهی بیک با جمعی ازسپاه خواص مترنم به ترانهٔ این الفرار این المناص و چاردیواری بنظر درآورده، ناچار روی درآنجا کردند. سپاه اسلام، گرد ایشان را احاطه کرده دست ازهلاك ایشان باز نداشتند و باشمشیرهای بران چون شیر غران برسرایشان تاختند وسرها از ایشان درانداختند. شاهی بیك خان که خود را شاهنشاه ایران و توران می شمرد و بازخمهای منکر در زیر جسدها مقتول و ناکام جان سپرد، سرش را بریده بقدوم پادشاه آوردند. فاعتبرو امنه یا الوالابصار.

دفعهٔ دیگر غلو اوزبکان امیرنجم ثانی که ازامرای بزرگ حضرت سلطان شاه اسمعیل بود مأمور به تنظیمات صفحات خراسان بوده، امیری بود باشجاعت و وزیری باتدبیر و رشادت؛ وسلطانی بود باوجود وسخاوت از صولت وشوکتش سرکشان خراسان بی روح و جان و ازجلالت و جلادت وحشمتش گردنگشان ترکستان بی عظم وشان. سرداری قادر و لشکرکشی ماهر و به الطاف پادشاه شاکر، درخدمتگزاری سلطان السلاطین باصدق و صفا و درجان نثاری خاقان قافقین باحسن و فاجر. لشکرابوابجمعی پنجهزارنفرنوکر خاصه داشته وخوان نعمتش درسفر وحضر گسترده وعام بود. در هرروزصد گوسفند جز مرغ و ماکیان و غاز و تیهوهای بریان وبره و آهوی خراسان وکرمان اطعمه های فراوان و خروارهای نان و اغراقی از ادویه وزعفران، می نگارند که می خورانیده؛ واین مقرری صحراها و بیابان وشهرهای بیگانگان بوده. درمملکت ایران و اوقات شیلان و ضیافت مهمان اضافه برآن بل چندان بوده واین خود ظاهر و نمایان است که برکت سفره وخوانش بچه حد و بچه جد وجهد بود. شعرای عهد اورا مداحها گفتندی وصله ها گرفتندی، امیدی-طهرانی درمدحش قصیده ها گفته گهرها سفته از جمله:

نجم ثانی که نباشد بجهانش ثانی
گر دگر جای بود الله تعالی اعلم

القصه درسنه ۹۱۸ که سلاطین اوزبیك باز سرکشی و گردنکشی آغاز کرده و هر یك خود راشاهی می دانستند بخارا وسمرقند وقلعهٔ عجدوان وقرشی وغیره را هریك بهر زمانی مکمن ومأمن می ساختند وبتاخت و تاز می پرداختند. من جمله شیخم میرزای، خال عبدالله خان اوزبیك درقلعه قرشی پناه برده و اغتشاشی می کرد. نجم ثانی به اندك جهدی مفتوح و شیخم میرزا باپانزده هزارنفر دزدماشور وشر بقتل رسیدند و بعد به قلعهٔ عجدوان که تیمور سلطان پسر شیبك خان درآن بود حمله برد و محاصره نمود. زمستان پیش آمده سختی و تنگی روی داد و همینکه ضعف قزلباشیه را امرای اوزبیك شنیدند، متفقاً با امیر

نجم‌ثانی به‌محاربه درآمدند، بنابر تقدیر شکست به‌سپاه‌قزلباش آمد. بسیاری ازلشکریان باامیرنجم بفرشهادت رسیدند واموالشان به‌غارت‌رفت وسبب‌جرأت وجسارت اوزبکان شده، ازآب‌آمویه وجیحون گذشتند وتجاوز ازحدود ایران وترکستان‌کرده، هریك‌خودرا شیری‌پنداشتند وصاحب‌شمشیری انگاشتند. یکی‌هرات ویکی‌قلعه اختیارالدین ودیگری به محاصره مشهدمقدس‌پرداختند. تمام‌بلادخراسان‌راخراب وویران ساختند، بهرطرفی‌تاخت وتازمی‌کردند وچپاول دست‌اندازی وجولان واسب‌تازی می‌نمودند، غافل‌که با سروجان خود بازی می‌کنند چون اخبارات رذالتانه و واقعات جسارتانه معروض به خاکپای پادشاه ومعروض رأی شاه وسپاه‌شد، پس‌شاه‌خشمگین وسران سپاه‌افسرده وغمگین‌شدند تا تمامی اخبار بعرض سلطان آسمان ایوان رخش‌پوی رزم‌جوی رسید، غرق همت وفتوت وعرق غضب وغیرت بجنبش آمد جهت یورش خراسان وتأدیب اوزبکان وتنبیه بی‌ادیان وسرکشان آن‌سامان ساخته وپرداخته شد.

بلی شیر جای پی و سم کور
چو در بیشه بیند درآید بشور

وچون بعرض عاکفان حضورپادشاه غیور رسیدکه نجم‌ثانی‌که برفلك معالی نجم‌ثاقب بودهنگام ثقوب شعلهٔ رزم ازنفاق امرای ایرانی و اتفاق امرای تورانی مقتول شد وتیمورسلطان به‌هرات وسایرین به‌عراق گریختند وارض اقدس ومشهد مقدس پایمال سنابگ خیول اوزبکیه گردیده‌واهل‌شهرمحصور ومحاصرین منصور آمدند، پس‌حکم‌شایان به‌سرداران باشجاعت ولشکریان باجلادت وامیران با صولت وشوکت قزلباشیه شدکه با آذوقهٔ سه‌ماهه مستعد یورش خراسان شوند امرا وخوانین ترکستان و اوزبیك به‌محض استماع اینکه سرداران ترکتاز ودلاوران سرانداز به‌رسم منقلای لشکر قیامت حشر به جنبش درآمده، سریع‌تر از باد صباقطع‌راه‌گرفته مانند برق‌بجانب ممالك شرق روانه و گریزانانه نمودند وازاخبارحرکت‌لشکربی‌شمار، چون بنات‌النعش ازیکدیگرمتفرق‌شده پاویله ومویه‌وسرعت‌پویه‌ازآب‌آمویه گذشتندوشاه درآن سرزمینهای چون باغ بهشت‌اتراق فرموده، رفع‌خستگی راه نمودند.

دیگر درسنه ۹۳۴ درعصرجهانداری سلطان دلیر وخاقان شیرگیرشاه‌طهماسب،قتال وجدال سخت وخونریزی شدید از تطاول وچپاول آن‌دزدان ترك‌ودشمنان بزرگ‌تورانی روی داد.

دگر فتنه بازار خود تیزکرد
متاعش همه تیغ خونریزکرد

ز توران و ایران زد و سوی آب
ز رستم سخن رفت و افـراسیاب

عبدالله‌خان بن محمود سلطان که مطاع ومقوی ومعین‌معنوی کوجم‌خان چنگیزی بود، خانان ترکستان‌را به‌حرکت وخونریزی مایل‌ودرتمام ترکستان آوازهٔ ایلی انداخته‌شریك وطفیلی پیدا ساختند وخانان جوجی‌نژاد وامیران چنگیزی نهاد ازفرغانه و تـرکستان و اترار واندجان وکاشغر و قانفرو خوارزم وقلماق وقرقروقزاق وقراخطای وترکمانان‌دشت قبچاق، سپاهی زیاده از حدوحصر درخدمت‌خان عصر مجتمع شدند وسرداران بـه اتفاق خان عظیم‌الشان کوجم‌خان شیبانی‌چنگیزی بطمع ملك گیری وخونریزی باعجله بیحد ومر، چون بادصرصر ازتوران به‌عزم خراسان ازآمویه‌عبور کردند.

فـزون ز لشکرشان برفلك ستاره نبود
چو نیش خنجر وشمشیرشان‌شراره نبود
ز چین وماچین یکرویه تا لب جیحون
ز ترك ۱
گـروه بیحدایشان چـو برفلك اختر
سلیح محکم ایشان چـو سد اسکندر

ارباب تواریخ متفقاً نگاشته‌اند که بعد ازیورش‌خان بزرگ‌چنگیزخان ترك‌لشکری بدین‌عدت وعسکری بدین‌شدت ازآب‌آمویه به خاك ایران عبور ننموده، صدوهشتاد هزار سوارالی دویست هزارلشکر جرارنوشته ولی برصحتش‌الله‌اعلم.

چون این‌خبر برلشکر پرخاشگر[۲] پادشاه ایران و سلطان شجاعـان واضح‌شد، سپاه کینه‌خواه بی‌تشویش واکراه، مستعد قتال ومصمم جدال‌شدند. باوجودی‌که زیاده ازبیست وچهار هزارسوار دررکاب شهریار تاجدار حـاضر نبود بروجه استعجال سپاه خصم را استقبال نمودند.دوشنبه نهم‌محرم سنه۹۳۵ در روزآباد جام تلاقی دوشاه والاجاه ودوسپاه کینه‌خواه واقع گردید.

دو دریای لشکر بیکبارگی
فرود آمدند از بربـارگی

آن‌شب را به‌تهیه آلات حرب واسباب و ادوات طعن وضرب پرداختند. بعضی بر

۱ـ درمتن اصلی مصرع دوم نبود.
۲ـ متن: پرخوشخرا

دلان ازواقعات فردا،یاد وخاطر خود به‌خیالات وتصورات شاد می‌داشتند. روزدیگــر کـه خورشید خاوری بشوق دیدار آن‌معرکهٔ داوری روی‌نمود، گفتی فزع اکبر و جزع‌محشر است. همه ازتصور خاتمهٔ‌کار درامیدو بیم وخوف وخطرعظیم تا‌گاه سحردیده‌هاقرین سها وسحر داشتندوهمت برتیزی‌وخونریزی‌شمشیر وخنجر می گماشتند. چون‌شب خواب گذشت و روزآفتاب رسید ازدوجانب دوسپاه بعرصهٔ حربگاه درآمده نرم‌نرم بازار جدال‌وپیکار قتال گرم شد. دلیران ازصفوف‌انتقال بنیاد قتال نهادند،نیش‌سنان درچشمه‌های زره‌خزیدن و مارشکنج تیراوداج مردان گزیدن گرفت.

شیر دلان سلسـله بگسیـختند
برسـر روبـه منشان ریختند
تیر چو نقابان کاوش کـزین
خونهاچون‌چشمه‌تراوش کزین

از تیر ترکان جوشن دلیران ایران پرنقبه و ازرمح قزلباشان خفتان تـرکان‌پرثلمه گشت، شمشیر دورویه‌کار مرگ را یك‌رویه‌کردی وجریان خون، دشت خشك را آمویه نمودی. اوزبکیه‌کوس مبارزت افراسیابی بلند آوازه کردند وایرانیان افسانهٔ معارضت رستمی را تازه ساختند و فضای معرکه ازخون لاله‌زارشد و سحاب کمان ازسهام‌ژاله بار آمد. سپاه اوزبکیه جمعی راتعاقب‌کردند ودست تطاول و چپاول بقتل و اسر برآوردند، بعضی ازسپاه درجوانب پادشاه پای‌ثبات افشرده داشتند و تخم‌جـان نثاری درمــزرع دل می‌کاشتند. زیاده ازسه هزار سوار پیاده برگردشاه نماند. باعلمی سفید وگروه انبوه و صفوف‌چون‌کوه‌اطراف‌پادشاه‌ایستاده‌بودند. شاه‌دید‌خصم‌منتظر اتمام‌کارو‌به‌فیروزی‌برگشتن ازعرصهٔ پیکارند وتمامی سپاه خودرا قتیل واسیروکارها راصعب‌خطیر دید، بابقیهٔ امرای خویش‌ووزرای‌خیراندیش‌گفت فرارننگ وعار واسیری‌نزدیك‌بکار است. یك‌مرده بنام‌به که‌صد زنده به‌ننگ،باید به‌یکبار باشمشیرهای آخته براین‌جمع‌کثیر تاخته بهریك‌ضربتی زنیم وبسرعت درگذریم، هماناخــوانین اوزبکیه ایشان را ازدور سواران‌منشورمسرور خود پنداشته‌که ازنهب و اسراهل هزیمت به معاودت عزیمت‌کرده‌اند از نحوست‌کوکب طالع آفل خود غافل ماندند ودنبال قتل و اسر متفرقین می‌راندندکه به‌یـك‌بار سه‌هزار شمشیر صاعقه تأثیر برخود و ترك تارك ترکان فرود آوردند. ازدلاوری وچالاکـی ایـن گروه‌قلب‌کوه‌شکوه آنها متخلخل ومتزلزل گردیده‌بهم‌برآمدند ودرهم افتادند. چنان‌آسیمه سرشدندکه دیگرمدافعه نتوانستند و تفرقه‌یافتند وبگریز شتافتند. سپاه‌شکستهٔ ایران بفتح‌و فیروزی وجنود نامعدود توران باشکست و غم‌اندوزی‌کارشان به انجام آمد. جائی‌یك-

سلطان درتاریکی شب وخستگی وتعب‌سواد لشکرفاتح ایران گمان لشکرتوران‌نموده بـه دیوانگی درآن همسایگی فرود آمـد. علی‌الصباح سپاه ایران و سـرداران شجاع سلطان کیفیت رادانسته برسرآن‌قوم ذلیل‌ریخته‌بسیاری اسیروقتیل شدند وآنچه به‌یغما برده‌بودند ریختند و به خواری گریختند.

درفش وبنه خوار بگذاشتند
بتوران زمین روی برکاشتند

و تا مرو درنگ و دیگر تصورجنگ ننمودندوشاه باعیش و سرور به‌نیشابورآمدند وبعزم تسخیر بغداد به‌جمیع لشکر فرمان دادند.

نیز درسنه ۹۶۴ عهدجهانبانی سلطان‌فلك خرگاه شاه‌طهماسب، شاه‌علی‌نامی حاکم استراباد درگذشت. شاه‌ویردی نامی بجایش حکومت یافت. ریش سفیدان به تعزیت‌شاه‌علی وتهنیت شاه‌ویردی همی‌آمدند پیشکشها داده مرخص می‌شدند. سردار طایفه جوانـی آبانام‌که درکمال موزونی پیکر وصباحت منظر بالائی‌مانند سروناز ورخساری چون‌قمر جلوه‌ساز چون ابروان خود شمشیری برمیان بسته وچون‌کمند بلندش گیسوان ازقفاافکنده چست و چابك اسب تازو تیرانداز، هماناکه شاه‌ویردی دل بدانماه درخشان وتن‌بهر آن ترکمان درداده و باهمراهان به‌اوبه‌اش بازنفرستاده توقیفش‌کرده وتکلیفش نموده وباآن نازك‌دل خوش آب وگل ساده‌روی بی‌مواظهار عشق‌بازی واوبناز ونیازی مشغول. نم‌نم و کم‌کم ترکمانان درزیرلب دمدمه وبایکدیگر همهمه نمودند و ازکارپرده‌گشودند.آبای دلربادانست‌که همگنان بـدگمان شده‌اند. شبی براسب‌جهان‌نورد برنشسته رأی‌دشت‌کرده روانه‌گشت ویکی ازفرستادگان حاکم‌که‌آنجا داروغه بود بکشت وباحاکم به‌حکم‌غرور جوانی‌وناز معشوقی عصیان وطغیان ورزید. حاکم باجمعی میان طایفه طاغیه‌آمده به‌غارت ویغمای‌آن اوبه‌وآلاجیقها اشاره‌کرد. آبای‌را نه‌رأی اطاعت ونه‌جای شفاعت بحسن خود روبه‌عاشق‌کشی مقطورقدوی‌که بزیست ایل‌وعشیره رادرجنگ اعدا نگریست با چندکس کس ازترکمانان برفراز پشته‌که حاکم باچندتن‌نشسته سخن می‌کرد وبه تماشای غارت ویغمای ایل‌والوس نظرمی‌کرد بالاتاخته ونرد قصاص خوشی درباخته و حاکم مجروح و بیروح‌گردیده، ملازمان هر یك‌بسوئی فرار وبه‌استراباد آمدند و از دیده ژاله باریدند و شیون وناله سرکردند.

درسنه ۹۶۵ آبای طاغی‌یاغی‌شده جمعی ازترکمانان‌راباخود یارساخته و به‌تاراج حوالی وحواشی ومراعی ومواشی آن‌بلاد تاخت، روزمردمان را تیره‌وتار ساخت. بعرض شاه‌طهماسب رسیدکه رفته‌رفته فساد قوی وزیاد خواهد شد وولایت سپاه به‌باد خواهـد

رفت، دراین باره چاره باید. شاه والاجاه‌سردار جلیل‌پادار بالشکری پیاده وسوار روانـه فرمودند وبه اوبه‌آبای‌خان‌سردار ترکمان تاختند وقتیل واسرونهب ساختند. آبای‌خائف‌از سایرطوایف استمداد نمود، بسیاری از آن بیابان‌نوردان ودزدان و صحرا گردان کمك به جنگ آورده به‌قتال وجنگ پرداخته‌وبسی ازمردان‌وگردان و سواران بمیدان‌درانداخته باصفوف برآراسته وسیوف پیراسته‌از دوسو حمله می‌بردند وچون‌گرگ ازگله‌می‌بردند وجمعی ازجوانب طعمهٔ ثعالب وارانب‌شدنـد. شب‌را از دوسوآرام‌گزیدند و بـه‌کنجی خزیدند. روز دیگر که شاهد آفتاب از افق خاوران سربرکرد از دوجانب بمیدان‌آمدند ورزمی سخت‌کردند، صحرای‌گرگان ازخون‌گردان وترکان لاله‌زار شد، سرهاچون‌گوی غلطان‌گردید وتیغهای خمیده چوگان.

بسکه خون رفت‌ازتن گردان
گشت پررود عرصهٔ گرگان
همه‌گرگانیان پریش شدنـد
شیر بودند لیك میش شدنـد[1]

آخری‌آبای ومتابعان‌راه رود اترك‌درپیش گرفتندو ازبیابان بی‌آب‌شتابان‌به‌خوارزم رفتند. درآن ایام‌حرارت هوادرآن‌صحرا بشدتی بودکه تف‌آفتاب ماهی را درآب‌بریان می‌کرد وحدت هوا لؤلؤ را درصدف مرجان‌می‌نمود. ازبس،سرکرده وسردار درآن‌صحرا بتاخت و تاز تاختند وبه‌غارت اطراف دشت‌پرداختند، اسبان‌خود رااسب‌شطرنج‌ساختند. غافل‌که امیرپیل‌افکن وسردار رأی زن‌شمشیرباز وآبای مرد ربای تیرانداز ازکمین بـا کمان رخ‌خواهدکرد ودلیران‌عرصه پیاده‌فکنی رادرنطع قطع‌مات ودرنرد درد به شش‌در حیرت وعبرت خواهد افکند. ناگاه خبر وکمك عساکر فذلان مآثر خـوارزم به‌رزم در رسید و اوزبکان باحزم بعد از زدن‌رأی به مددآبای درآمدند، لشکر درباحشر خوارزم درمیدان رزم باغازیان ایران وجنگیان لشکر سلطان مقابل‌شدند؛ اگرچه مجال درنگ و قوه جنگ نبود، لابد بازقزلباشان سرگرم جولان بااوزبکان شدندکه از طرف دیگـری آبای‌دلربای رزم‌آزمای بی‌مهرنیك چهربادسته‌ای ازترکمانان پرخشم ،تنگ‌،چشم تنها در زره‌وکمان‌هادرزه‌باتیغهای افراخته ورمحهای‌آخته‌ازقفای بنه واغروق برسرمبارزان‌تاختند وعرصه برایشان تنگ ساختند ونام آن‌نام‌آوران بدل به‌ننگ نمودند. غازیان متفرق ودر گرگان مستغرق قـدری هلاك مـوجه آب وجمعی را آتش‌تیغ‌کباب نمود. هزار نفر از سران وسپاهیان و جوانان دلیر قتیل و اسیرآمدند و ازبکان نهب وغارت نمایان آنچه مقدور بود و بردنش میسور، بردند و به بیغولها سپردند. واسباب بیمر و اسبهای بازین

بیم وزر بدست‌آوردند، بقیهٔ هزیمتیان هر که توانست جانی بدر برد.

آبای سردار کمال اقتدار را بهمرسانید که دختر رشید بـاغیرت خواجه محمد بن خواجه مظفر پتکچی راکه مایهٔ عبرت شد خواستگاری‌نموده.کسی زبان به‌رضا نگشود و ابا کرده‌ونیز آبای به‌عنف‌وزور و کبروغرور کشیده و برده‌وار برده‌واز آبای، آبای او نترسیده. ملازمان‌سلسلهٔ پتکچی ناچار بر گرد آبای گرد آمدندوچرکه شدند وحلقه زدندو سخت‌منتظر وقت بودند تاوقتی آن شیرزن مردافکن‌که باشوی به‌اطاعت روی‌درروی و باطناً دشمنی بدخوی وفرصت را درجستجوی‌بود، چـاکران سلسلهٔ خـودرا متعهد وممهد داشته، شبی اسبهای بازین آماده و به‌محیعلی نامی اشاره داده، درون‌آلاجیق آبای رفته به اذن آن زن مردانه بیك‌ضرب جانانه ازخواب بیدار وازسرداری وزندگی بیزارش‌نمودند. سوارشده ازدشت گرگان فاتح وشاد به‌استرآباد رسیدند وسر نحسش‌را به‌دربار بردند و به‌خاك‌راه افکندند. دقیق خردمند وخبیرو بصیرهوشمند درنگرد و پی‌بردکه برای راحت نفس ولهو ولعب بابوالهوسی وعشق‌ورزی باهرناکسی یعنی‌حاکم آستراباد باآبای بیداد وداد چه‌ها که روی داد وچه جانها که به‌باد داده وچه سرها که به‌خاك افتاد وچه مفاسد برانگیخته و چه خونها که ریخته ورشته‌های علایق گسیخته گردید. فاعتبروامنه یااولوالابصار.

ونیز درسنه ۹۷۴ این سانحهٔ عجیب روی‌دادکـه سلطان محمدمیرزا درخدمت پدر مهرپرور، شاه‌طهماسب بوده،به‌امرشاه بااهل‌وعیال وفرزندان خردسال روانهٔ هرات‌شدند. زبده وخلاصه دودمان سلاطین صفویه به قلعـهٔ تربت‌حیدریه‌کـه رسیدند برحسب اتفاق عبدالله‌خان اوزبیك ولد اسکندرخان‌که درتمام ترکستان مرتبهٔ‌خانی ومنزلهٔ سلطانی‌داشت به‌نهب ایران وتاخت وتاز خراسان آمده‌بود،شنیدکه شاهزادهٔ ایران باهزاروپانصدنفر از چاکران باجمعی خانه کوچ و عیال واولاد سلطان بـاخزانه واموال بی‌پـایان وتهیه و تدارك شایان متوجه هرات خراسان است. خان‌را شعف تمام روی داده‌که لقمه‌ای ازاین پخته‌تر وطعمه‌ای ازاین‌بهتر ونعمتی چنین‌حاضرنادراست. اولاً اسیرکردن شاهزادهٔایران وعیال واطفال وبردن به‌ترکستان مایهٔ‌عار ایرانی وباعث افتخارتورانی است. دیگرآنکه دست پادشاه ایران وسران ودلیران درزیرسنگ ماو غایت ننگ آنهاست وهرقدر ازنقود وزر و گوهر واموال واثقال بی‌نهایت وشهرو ولایت‌کـه تکلیف‌کنیم خواهندداد. باچهل هزارسوار درشب تیره وتارحوالی جمعیت شاهزاده‌را ایلغارنموده وسحر گاه دورشان‌را احصار ودیوار نمودند. شاه ویردی‌بیگ استاجلو که امیری دلیروصاحب‌شمشیر وشیر گیر بود، درخدمت وملازم رکاب دود حیرت ازنهادش برآمد، از وقـاحت این‌کارخطیر و قباحت این ننگ وعار کثیر ازعمرخود بیزار وسیر گردیده وبه‌چهاردیوار بی‌بند وبارکه ابداً استحکام وحصارنداشت تحصن اختیارکردند. وعبدالله‌خان وسواران واوزبکان دور

تا به‌دور تربت خراب را محاصره ساخته، محصورین را درمخاطره انداختند. سواران قزلباش از اطراف واکناف تیزتر از اوهام مهندسان وسریعتر ازتصورفرزانگان ازصرصر سبقت و ازبرق سرعت برده به‌قزوین خبر بردند.

شاه ازشنیدن این‌خبرجانگداز غریق لجهٔ حیرت وحریق شعلهٔغیرت گردید، دانست تا فرستادن سپاه ازقزویـن به‌تربت خراسان آن چاردیوار ویران مفتوح اوزبکان شده و شاهزاده وهمراهان مقتول وعیال واطفال ماسورخواهندبود؛ ولی تاآن هزار وپانصد نفر مرید و لشکرزنده‌اند می‌جنگند، چون تمام‌کشته شدند شاهزاده ودیگران اسیرشوند واین ننگ تاقیام قیامت دراین دودمان باعزت وحرمت نخواهدماند. قتیل‌بودنشان بالکل بهتراز اسیر وذلیل‌بودنشان است درزنجیروغل. روی‌به‌امرای باغیرت ووزرای باحمیت وسران وسرداران باهمت وجمعیت نمود وفرمود بهترآن‌است‌کـه همراهان درتربت وامیران با جرأت وغیرت‌را خبر کردکه تارسیدن مدد نتوانند خودداری نمایند و ارادات وصداقت صوفیگری وهمت وحمایت چاکری‌کـه باعث رضایت و خوشنودی ما وغایت آسودگی ماست، این است‌که شاهزاده وعیال و فرزنـدان را تمام ازدم تیغ‌تیز غیرت ریزریز به مصلحت نمایندکه بدست دشمنان ترکستان ومعاندان واوزبکان خاصه زنان ودوشیزگان دستگیر واسیرنگردند، مارا زن وفرزند بسیارممکن است؛ ولیکن آن‌مرید دلیر وآن‌خادم دلپذیر بی‌بوك و مکر این‌حکم وخبرتواند رسانیدکیست؟ درصورتی‌کـه چهل‌هزارسوار برگرد آن چاردیوار بمحاصره وکارزار ومواظب وبیدار باشندکسی‌کـه ازکم وبیش به‌امیرشاه ویردی‌بیك دلریش راه نخواهد یافت، مگرچند صوفی عادل درراه‌مرشدکامل ازجان‌گذشته [طالب] نام وننگ‌رفته [مراد] مارا حاصل‌کرده ازکشته‌شدن اندیشه نکرده حقوق‌پیشه‌نموده‌بهرطورکه می‌تواند این‌حکم به‌امیررساند.

همه امرا براین رأی تصدیق‌کردند وسربزیر افکندند وباز شاه فرمود اکنون‌ مرد این‌کارکدام پایدار است‌کـه درراه‌من ازجان بگذرد؟ چـون پای امتحان درمیان‌آمد امرا گفتند این امری است محال، در صورتی‌کـه اکنون چهل‌هزارنفرسوار اطراف یك چاردیوارکه بسیارمحقراست وشش صف پشت درپشت پره زده‌اند وحلقه‌وار محاصره نموده، چگونه‌کسی‌را دخول‌به‌قلعه و وصول قلعه‌گیان صورت امکان‌پذیرد. آنگاه پادشاه به‌شاهزادگـان وامیرزادگان جوان روی‌کـرده فرمودکه چند مـرد مردانه ومرید رشید صادقانه می‌خواهم که ازگـذشتن ازجان به اقدام این‌خدمت نمایان حقی برسلسله شیخ صفی به‌تازگی ثابت‌نماید واسمش ابدالدهربماند.هیجده نفر از امیرزادگان نامدارکـه فی‌الحقیقه هریك‌فـزونتر از رستم و اسفندیار بودند عرض کردند اگرچه می‌دانیم کشته می‌شویم، می‌رویم وفرمان مرشد وپادشاه عادل بهرقسم باشد می‌رسانیم، ودرتـواریخ نام

خود به‌مردی وصوفیگری و شاه‌پرستی می‌گذرانیم وشاهان اطـراف وسپاهیان اکناف و دلیران قاف تا قاف بخوانند و بدانندکه قزلباشیه چگونه مردانگی وجانبازیها کرده‌اند. الغرض:

یا ما سرخصم را بکوبیم به سنگ
یا او تن مـا به دار سازد آونگ

القصه :

در ایـن زمـانـهٔ پـر نیـرنـگ
یك‌مرده بنام به که‌صد زنده به‌ننگ

شاه جوانان را پیش‌خواسته جبههٔ‌آنان را بوسیده هیجده فرمان بدست خط‌مبارك بهریك ازجوانان نازنین یکی سپرده تاهریك زنده مانند وبتوانند خودرا به‌قلعه‌رسانیده دستخط را برسانند ومجری دارند. امرفرموده تادرخزانهٔ خاص را گشودند[و] دراسلحه‌خانهٔ خاص هریك‌از حربه وآلات و ادوات‌که بدانند وتوانند بردارند. با اسبهای چون باد وبرق روی به‌بلاد شرق نهادند.

شب و روز دردشت و در تـاختند
ز غیـرت شب از روز نشناختند

پس‌ازجوار برلشکرجرار یکی‌از ایشان به‌دیگران گفت چگونه ازاین دریای‌لشکر که شش صف دوریکدیگرحلقه زده‌اند توان‌گذشت و بدرون قلعهٔ خودی انداخت؟ قرار برآن دادندکه به‌لباس قزلباش وتاج سقرلاتی بیدرنگ و تحاشی، روز روشن باخـود و جوشن شمشیرها کشیده به‌لشکرگاه رسیده وسورن انداخته وتیغ‌برفرقها نواخته و صفها را ازهم شکافته وبجانب قلعه شتافته، جنگ‌کنان ونعره‌زنان،گران‌مرکب وسبك‌عنان شاید خودی ازآن‌میان یکی به‌قلعه‌گیان رساند. بهمین قسم وقتی رسیدندکه چهل‌هزاراوزبیك به‌تسخیرقلعه وتوسیرقلعه‌گیان عزم جزم‌کرده ودرحرکت آمده‌بودند وجولان می‌نمودند و قلعه‌گیان ازمدد شاه ولشکریان وحیات وجان نومید شده، اضطراراً بدفاع ونزاع‌مشغول بودندکه هیجده سوارنـامدارکه هرگز روزگـار بخاطرنداشت، بالاتفاق با شمشیرهای آبدار سورن‌درانداخته برچهل‌هزارلشکرجرارتاخته صفها بضرب تیغ‌تیز‌شکافته درنهایت جرات وغایت قدرت وسرعت به‌طرف قلعهٔ تربت راندند.

سپاه اوزبیك‌كه متوجه شدند دیدند چندسوار قزلباش باتاجهای سرخ دوازده ترك مانندشعلهٔ‌آتش‌می‌سوزند ومی‌درند ومی‌برند وسرچون‌برگ خزان‌می‌ریزند وبجانب قلعه می‌رانند، سرراه‌برآنها گرفتند. آن دلیران مرد وشیران‌نبرد وشجاعان منحصروفرد،پروائی نکرده شمشیرمی‌زدند وسرمی‌بریدند و زخم به‌تن می‌خوردند وبجان می‌خریدند، اسب و تازان ورجزخوانان مرد ومرکب می‌انداختند. اوزبکان ازاین جسارت متحیر و ازایـن رشادت متفکربودند. شاه ویردیخان‌که برفرازبرج حصارخراب آن چاردیوار ودرکمال نومیدی ویأس وغایت بیم وهراس به‌فرمان ونظارهٔ مدافعه سرگرم بودکه چشمش برچند سوارقزلباش افتاده‌که درددریای لشکرغریق وجنگ‌کنان وبصحرای‌چون محشربطریق‌سیل روان به‌جانب دروازه، غلغله وآوازه درانداخته وقیامت برپا ساخته.گمان‌کردکه پیشتازان وجانبازان‌سپاه و فدویان وچاکران پادشاه است‌که می‌رسند وبه‌فضل خداوندا‌حد به‌کمك ومدد می‌رسند. عنقریب روزگار اوزبیك نابکاررا تیره وتارخواهندنمود ودروازه‌ها را گشودن فرمود تاسواران پایدار ورشیدان جان‌نثار وشجاعان یگانه روزگارکه تالیشان کسی به‌لیل ونهارندیده ده تنشان بدرون قلعه رسیدنـد وهشت نفر ازجوانان دل‌آویز از جراحات شمشیرهای تیز ونیزه وتیرهای خـونریز درجنك و ستیزجان دادند و به یاران نرسیدند. بلی بصدق وصفا و به‌میل و رضاکشته‌شدن نه حد هرنوکر و نه همت هرچاکر است، تا ارادت به‌دل ومحبت سرشته به‌آب و گل نباشد خدمت به حقیقت وصداقت در طریقت نخواها. بود. چون آن ده‌نفرخسته وبیروح واکثرزخمین ومجروح بدرون حصار رسیدند وبپای شاهزاده افتادند. شاه ویردی ازنرسیدن سپاه وحکم محکم پادشاه‌مستحضر شد از اینکار دشوار بغایت مهموم وزار گردید باخود می‌گفت:

ای بتر از غم مرگت غم هجران وفراق

چگونه بقتل ایشان رضا دهم وفرزند دلبند مرشدکامل هلاك‌کنم. اگرنکنم چگونه تمرد امرمرشدکامل‌کنم، آن نیز گناهی بدتر. بردن فرمان غلط ، نابردن فرمان غلط. همه شب دربحر اندیشه حیران وبکندن شجرهٔ سلطنت ازبن و ریشه سرگردان بودکه‌آیا فردا چه عیان‌گردد و ازاین‌فتنه چه بعـرصه جهان آید وزار زار چون مردم مجنون می‌زارید و از دیدگان چون جیحون می‌بارید.

ازآن سوی سپاه اوزبیك ازآمـدن این سوارقلیل و شجاعان قزلباشیه و دلیری و رشادتشان وقلیلی وجلادتشان هرکس سخنی‌می‌گفت ودمی نتوانستند خفت. چنان‌پنداشتند سپاه ومددشان وگروه بلاحد وعدوشان رسیده. اینها جهت دلداری و امید پایداری خبر به‌قلعه‌گیان آورده‌اند وبه‌محصوران خودرا رسانده‌اند. درصورتی‌که چند نفرمعدود میان چهل‌هزارلشکر قطار درقطار پشت ننموده صفها را شکافتند و بدرون قلعه شتافتند هریك

ازآنها محشری برپا ساخت که نه سام نریمان را ایـن قدرت و نه رستم دستان را چنین جرأت. ازهیبت هرفردشان زال‌زرگریختی و ازهمت هرمردشان سیمرغ بال وپرریختی، اگرصولتشان به‌توران درخاطرسلم وتورخطورنمودی هرگز بسرحد ایران عبورننمودی، حقاکه ایرانیان چون پلنگ‌وشیرغران‌را مانند. ازنیروی بخت‌بلند پادشاه والطاف‌نامتناهی الله وتفضل به‌آن جمع بی‌گناه شبانه درمیان اوزبکان گفتگوی واختلاف روی داد وبهانهٔ جدل روبروی الواط واجلاف‌بدخوی شده هریك‌ننگ وعاررا هشته وازمحاصره گذشته راه خویش‌درپیش گرفته‌ازسمتی‌رفتند وفاتحهٔ تفرقه‌والفرار گفتند. علی‌الصباح‌ازمدد فیض خالق فتاح‌کسی را از اهل محاصره در مـد باصره نیاوردند، امـری بدان مشکلی بدین سهولت‌گذشت. به‌پادشاه بی‌همال عرضه داشته لوای عزیمت بجانب هرات برافراشتند. چون پادشاه از این واقعه غریب و سانحهٔ عجیب خبریافت سجدات شکر بجای‌آورده، صدقات ونذورات زیاد مبذول داشتند. ازآن هیجده جوان رشیدکه هشت‌نفرشان‌قتیل‌شده بودند ده نفر دیگرشان را بخواست وسر ورویشان بوسه داده تن و برشان به‌خلاع فاخره پوشید، تاجهای مرصع مخصوص وکمر شمشیرمرصع مکلل بـرکمرشان بسته استقلال و جلال خاص وامتیازخاص الخاص داده ووراث وکسان اشخاص قتیل را میان ناس‌بعزت وشرف اختصاص داده بنواخت و بی‌نیازساخت.

نیزواقعه دیگر. پس‌ازآنکه اسمعیل میرزای سفاك بی‌باك ازتخت بـه تخته رفت و سلطان محمد میرزا پسر شاه طهماسب راکه شاه خدابنده‌اش می‌نامیدند ازمحبس ولایت فارس به‌سلطنت خواستند وبرافراشتندش، برخلاف شاه اسمعیل‌که همتی‌نداشت و خست ولئامت وقساوت وشقاوت داشت، دست سخا به‌بذل وعطا وکرم واسراف به دینار و درم برگشاد وصندوقخانهٔ مبارکه‌که مملو از اخلاع وکسوات اعلی بودی، در همان ابتدای جلوس مکرمت مانوس بدمی ساخته و خالی وپرداخته شد. هـرکس دعوی حق ملازمت حضور ومنادمت وسبقت خدمت‌کردی دامن دامن وخرمن خرمن زر ازخزینهٔ سلطان‌بردی ودامن‌استغنا بُردفینهٔ جهان افشاندی. امرای‌ذمت اهل‌حقوق بدولت‌را خواسته وناخواسته صلات وانعام وجوایز ازخزاین مقبول ومبذول گشتی وبه‌مریدان نیك عهد وفدویان باجد وجهد بسی‌جواهروپول موصول ومعمول‌شدی. یك‌باره قزلباش گیتی‌را بکام وسکهٔ دولت را بنام خود دیدند وبه‌خودسری، سربرآورند وبریاوه‌جوئی ویاوه‌گوئی ویاوه‌پوئی‌غلو کردند تاسدهای‌سدید ستورشکسته وکمندهای متین‌ثغـور گسسته گشت وبه‌اطراف ممالك محروسه و دراکناف معاند مخصوصه آوازه رفت‌که امرای ایران واعاظم وقـزلباش در فکر استجلاب واستکلاشند وبه‌هیچوجه قوام ملت را ساعی ودوام دولت را راعی‌نیستند واز انتظام امورسلطنت ولزوم‌مملکت‌غافل وبه‌خود شاغل وبه‌راحت مایل‌اند. لهذا[illegible]

اطراف واساطین اکناف به‌انقراض سلسله صفویه تصویروتخمین و درایـن‌ضمن تضمین کردندکه شاه اسمعیل ثانی دود از این‌دودمان برآورده و ابقا براحدی نکرده و شاهزاده ضعیف‌البصر وشاهی خفیف‌الاثربدست کرده‌اند و مصلحت وقت را به‌تخت برآورده‌اند و ملك ایران‌را بخشند وخورند ودرمراتع خودرائی چمند و چرند.

نخست ازطرف‌شرقی سلاطین ترکان‌ودزدان واوزبکان قصدخراسان وانهدام ایران کردند وهمسایهٔ غربی‌یعنی رومیان هوای‌آذربایجان‌ومیل‌شیروان کردند.

زمـانـه در فتنهـا بـازکـرد
به نورزم وخونریزی آغازکرد
دگر گرم شد کـار شمشیر تیز
ز هر سو برآمد یکی رستخیز

جلال‌خان اوزبیك‌بعدازفوت ابوالفتح‌خان برادرش ازسلاطین خوارزم و آورگنج به‌وفور سپاه واسلحه‌وگنج بی‌زحمت‌ورنج امتیاز واختصاص‌یافت. شرح فتورات‌ووقایع احوالات ایران‌را شنیده بخیال‌خود جهت این‌سامان خوابی‌دیده وبکمال حالت پریشان و ضعف سپاه ایران‌تسخیر عرصهٔ خراسان‌را سهل‌وآسان شمرده، ازطوایف‌ترکمان‌هزاراسب کات و خیوه و خانقاه وآخال و گـرگانج و سرخس وازبکیه، قنقرات ومنقیت و قنقلی سپاهی‌ساخته‌کارزار ومستعد پیکار فراهم‌کرده روی‌بسوی مرو وابیورد آورده‌عینهه‌کشان‌و غارت‌کنان درصفحه خراسان به‌مشهد مقدس رضوی رسید. چون امرای خـراسان ازوی هراسان بودند هیچیك باوی مقابله وخیال مقاتله ننمودنـد، اطراف مشهد را غارت کرده بجانب جام وباخزر رفته وبه‌جاروب تاراج پاك رفته‌که از راه سرخس بطرف خوارزم معاودت کند.

مرتضی‌قلیخان پرناك حاکم‌مشهدکه‌امیری بودسفاك ودلیری‌بی‌باك وازشجاعان بادل ورشیدان‌کامل‌باوجود قلت‌اعوان وانصار وعدم حضوروسامان لشکرجراردانست‌که جلال راطمع‌مال است وبه‌ملك ستانی‌نیامده به‌غارت وتاراج بلادآمده این‌پیراهن را از بدنش واین‌لقمه‌را ازدهنش‌بیرون بایدکشیدویا شرنگ سرپنجه‌مردان می‌باید چشید، منتظروصول لشکروامرای اطراف‌وسپاه جرار اکناف نمانده‌بامعدودی ازجنودکه‌آماده داشت، ازشهر مشهدبیرون‌آمده بهمه‌جهت سه‌هزارسواردلیرودلیرشیر گیرگردش گردآمده، خان‌جلال‌خان اررسیدن‌دلیرانِ‌ایران وگردان‌خراسان خبریافت‌عنان‌مراجعت برتافت. زمره‌ای ازاتالیقان‌و وپیرمردان مجربشان‌که رزم قزلباشان دیده بودند وشهدضرب دستشان چشیده وجلادت‌آن قوم دلیر شنیده وگفتند ماچون به‌نیت محاربه نبوده‌وبازوی مضاربه نگشوده غارت‌ونهب

واسیر نموده‌ایم، مصلحت آن‌است مقابله ومقاتلـه ننمائیم واسرای خـود به‌سرای خـود برسانیم. بازگردیم ومجادله‌را ساز دهیم مبادا اسباب ندامت‌وابواب ملامت باز شود. جلال[خان] ازفرط کبر وجلال اعتنا بدین‌اقوال نکرده مستعد قتال وحاضر جدال‌شد. ازآن‌طرف سردار پرناك وامیربی‌باك چون شیران چالاك دررسید. آن‌سردار جلیل با آن‌سوارقلیل کـه قابل آن‌صف نبود، دم‌درکشیده صف برکشیدند وازبسیاری آن‌سپاه و قلت‌لشکر همراه‌اندیشه نکرد همراهان جانبازان قویدل می‌نمود. بلی.

چو سالار شایسته باشد به‌جنگ
نترسـد سپاه از دلاور نهنـگ

غریوطبل ونای برسپهر بلندگرائیدن وتوسنان صرصرتك خاره‌رگ لجام‌خـائیدن گرفتند، به‌یك‌بار سواران جرارچون‌کواکب سیار برپود وتار اوزبیك وتـرکمان حمله بردنـد.

القصه آن‌روز تاشام دوسپاه‌کینه‌خواه‌خون‌هم می‌ریختند ورشتهٔ عمرهم‌می گسیختند، شاهنگام ازهم جداشده لختی ازکوشش بیارمیدند. این‌طرفه‌که هر دوطرف طالب‌فـرار شدند، جلال باملال ازثبات‌قدم رجال‌قزلباشیه درفکر وخیال متحیر ومتفکر بود وازتوقف ندامت وازماندن وتیغ‌فشاندن‌کراهت داشت و قزلباشیه به‌خان پرناك می گفتند صلاح ما درجنگ وتا فردا درنگ نیست. ووی درکمال توکل همه‌را دل مـی‌دادکـه بـه محض روگردانیدن و پشت‌کردن شما یك سر بی‌تن و سرمی‌شوید، چرا که سه هزارنفر به‌جنگ سی هزارنفر هریك اسیر یك‌لك می‌شوید. یك‌کشته بنام به‌که صد زنده به ننگ.

چون روزدیگر شد دولشکر براسبان سوار و به‌میدان پیکار صف‌کارزار برکشیدند وتنور قتال بتافت وهرکس مقابل‌مبارزی شتافت. هنگام هیجان مادهٔ‌جنگ‌که صفحه‌میدان ازخون‌کشتگان رنگانگ شده‌بودکه جلال‌خان سردار اوزبك با امت بیك‌استاجلو دچار ومقابل‌هم ناچار واقع شدند. قزلباش شجاع‌نیزه راشلال نموده برپهلوی جلال گذاشته و ورکاب به‌پهلوی مال فشرده ازقوت راکب،مرکب جلال تاب‌زیست جدال‌نیاورده ازطعنهٔ رمح رامح از گوهـهٔ زین به روی زمین در غلطید. قـزلباشان دلیر شیران گـور گیر دانستندکه‌خان‌خوارزم‌ازتوسن رزم درافتاده‌ازمردان پیلتن طایفه‌چکنی‌ایران[عده‌ای]چون شیرژیان برسر اوهجوم بردند وزنده ازچنگ امت بیك‌بیرون بردند وبه‌حضورخان‌سردار پرناك آوردند وفوراً ازتن‌سرش جداکردند. بقیهٔ عسکر ترکان ولشکر اوزبیکان درنگ را بیحاصل وجنگ را بس‌مشکل دیده آنچه برده واسیر ویغمای کثیرداشتند واگذاشتندکه

راه‌خوارزم گیرند وجان بدربرند. سردار پرناك بااسیر وغنیمت ونهایت شوکت به مشهد عزیمت کرده، سرجلال قتیل را بااحترمه وزیل به دربارشاه بی‌عدیل گسیل کرد. والـی با احتشام استقلالی تمام واقتداری کامل در آن‌صفحات حاصل کرد.

دیگر دراوایل سلطنت وجهانبانی وپادشاهی و فرمانروائی شاه‌عباس فلك‌کریـاس عبدالله‌خان ولد اسکندرخان اوزبیك باسپاهی سواره وافواج چون‌دریای مواج؛ وسران و سرداران‌همه‌جنگیان پرپیکار ودیوان‌آدم‌خوار بریکران وکوه‌پیکران تاروتور بی‌رکاب‌و و افسار قصد تسخیر هرات نمودند. علیقلی‌خان‌که سابق‌لله گی‌شاه و امیرالامرائی درگاه داشت وحکمران هرات بود، ازعدم استعداد به‌محاصره‌تـن درداد ومحصورشد. شاه‌عباس که شهریاری بود قدردان و غمخوار چاکران، بعزم یورش خراسان و امداد علیقلی‌خـان عزم جزم‌کرده و به مرشد قلیخان سپهدار وصدراعظم شهریار تاکیداکید بفرستادن اهـل رزم فرمود. چون میانهٔ دوخان والاشان وفاق‌نبود ونفاق‌بود، دفع همی‌داد وتدارك وکمك نمی‌فرستاد تا ازمماطله ومساهله‌کار ازکار گذشت، معاند غالب ومجاهد مغلوب گشت، بر شهر مستولی شدند وعلیقلی‌خان را بدست‌آورده‌کشتند وحکم به‌قتل قزلباشیه‌رفت.چندین هزارنفس بکشتن رفت وخلقی‌کثیرجمعی غنی وفقیرشهادت یافتندزنان‌وصبیان شاملو اسیر گشت وکسان و جـوانـانشان قیتل‌شد،صبایا واسرارا تمام به‌ماوراءالنهر فرستادند وبسا خانه‌ها که به‌باد در دادند وچون‌ویرانه،آتش‌زدند. بعداز انهاءظلم وتعدی و انواع جور و تحدی حاکم‌گذاشته لوای تسخیرمشهدبرافراشتند وشهررا محصور ساختند وبه‌انهدامش پرداختند. اطراف وجوانب ارض اقدس پایمال سم ستوران وآبادیهای اکنافش منهدم و ویران شد. چون‌عزم مبارك سلطان‌عظیم‌الشان گوشزدشان گردید، مدتها بودکه بتاخت وتاز بودند و درسامان لشکر واسباب عسکرهم فتوری رفته بـود وبکلی آن‌صفحات را رفته بودند بجانب مرو وسرخس روانه شدند و ازهرات تاغوریان بتصرت اوزبیك افتاد.بقیهٔ فراریان هرات‌سواروپیاده‌دل برجلاء وطن‌داده، یا در دوفراق خود را به‌عراق‌می‌رسانیدند وتفاصیل قتل‌وغارت‌هراتیان، خاصه علیقلی‌خان‌که بعرض آستان ملك پاسبان رسیدازتعطیل ومسامحهٔ مرشد قلیخان زیاده‌آزرده گردید، چندانکه بوصف وبیان نیاید. چه‌این‌قدردرکار سفر مماطله‌کردکه هرات ازدست وتیر ازشست رفت وچون علیقلی‌خان سرکاری وچاکر عالی‌مقداری بشهادت رسید وبلاد خراب ویك‌باره سراب گردید.

باری بعداز این قضیه مرشد قلیخان رابسی اطمینان ازخالی‌دیـدن عـرصه میدان حاصل‌گردیده‌کوس اناولاغیری می‌زد ودرامورات ودفع اتفاقات رضای‌خاطرشاه‌راچندان منظور نمی‌داشت ولوای تکبر وتجسر برمی‌افراشت وخود را درنهایت جاه‌وجلال وکمال استقلال می‌پنداشت، تاخاطر مبارك‌شاه ازآن‌خاطی بوالفضول رنجیده‌وملول‌گشت تا شبی

به‌امر سلطان ملك رکاب دربستر خواب وی‌را باتیغهای پرآب بی‌توان و تابش کـردند. جمعی برسرش ریخته رشتهٔ حیاتش ازهم گسیخته پاره پاره ازجهان آواره‌اش ساختند و کبرونخونی که هوس همبستری باملکوزاده، دختری از بنات مکرمات ومخدرات سلسلهٔ سلطنت صفوی داشته، چون گوی انگاشته به‌قدوم شاه انداختند.

دراین اوقات بازخبر مراجعت لشکر اوزبیك بتاخت وتازخـراسان بعرض سلطان رسید، به‌عزم رزم آن‌فرقهٔ جسور مغرور درحرکت آمدند وخوانین ماوراءالنهر باجمعیت زیاد ازاندخود وبلخ وشبرغان وجیجکتو ومیمنه وفاریاب وهزاره وقبچاق باحاکم هرات روانهٔ تسخیر خراسان شدند. وقتی‌که هنوز حاصل‌صحرا سبز بود، این جنود نامعدود روی به‌خراسان نمود، دسته دسته ازقفای یکـدیگـر می‌رسید. عبدالمؤمن‌خان ازسایر سران و سرداران غیورتر وجوان شرورتری بود بادسته‌ای ازلشکر سرعت نموده زودتر رسید و دورشهر مشهد رامحاصره نمود، حاکم مشهد امت‌خان استاجلو سپاهیان‌شهر راجمع‌نموده به‌محافظت شهر پرداختند. شاه‌به‌ری رسیده مریض‌گردید و روزبه‌روز مرض‌شدت کرده‌قوهٔ حرکت‌نماند و وبادرلشکرافتاده، تمامی‌متفرق‌شدند و بسیاری‌هم‌هلاك گشتند ومقدمه‌الجیش سپاه‌شاه‌هم درچمن بسطام بودند، به‌اراجیف‌متفرق گردیدند وخبرهای غیرمحقق به اطراف خراسان منتشر شد.قزلباشیهٔ مشهدهم‌مأیوس‌وهراسان گردیده،اوزبکیه دلیرشدند.محصورین چهارماه خودداری وپاداری‌کرده اعانتی وحمایتی ندیدند و قحط وغلاهم شدت یافت‌که ازتدیدن نان مردمان بدادن‌جان راضی‌شدنـد. شهررا محافظت نتوانستندکرد و از برج‌و باره‌اش برخواستند وبه‌ارك برآمده، شهر را ترك‌کردند و در اركهم بـرگ‌ثبات و راه نجات نداشتند وبه آستیمان راضی‌شده امان نیافتند.

روزی‌که روز قزلباشیه به‌شب و برگ عمرشان به منتهای تعب‌رسیده بود اوزبکیه ازاطراف زورآورده بربروج عروج‌کردند، چون بلای آسمانی‌وقضای ناگهانی ازفراز حصار وباره یك‌باره نازل‌شدند وخلایق ازخرد و بزرگ جوان وپیروغنی وفقیر ناچـار بدرون حصار مطهر روان شدند. اوزبکیه هجوم‌آورده دست بقتل و غارت‌گشودند. بـه وفورآتش‌جنگ وتیروتفنگ بنیاد قزلباشیه بباد دادند ورعایت حرمت حرم نگاه نداشتند و باتیر وشمشیر برسرجوان وپیرتاختند وبزرگان وخردان را چون برگ درختان برخاك هلاك انداختند؛ و درصحن مبارك قزلباش سینه‌ها راسپرکرده تیروشمشیر بجان می‌خریدند تا بکلی سران ومردان‌را همه ازدم تیغ‌گذراندند و عورات ونسوان وصبایا را به بردگی واسیری بردند. چون ازشهریان فارغ‌شدند درصحن مبارك به‌غارت ضریح ومرقد حضرت وقنادیل زرین وسیمین ومرصع وسایر جواهرات وغیره پرداختند و درر[و] غرر گرانبها را ازصدف و خزف تمیزندادندی وهـرچیزی به‌پشیزی فـروختندی.کتب نفیسهٔ حکما و

مرقعات عجیبهٔ وقطعات نقاشان واستادان را به یکدیگر مبادله کردندی وجوال کاهی اندوختنی؛ پس ازاین همه ظلم وتعدی وقتل خرابی ازرعایا وساکنین دهات اطراف زر به اسم امانی طلبیدند وهرچه گمان بردند ویافتند به یغما وتاراج روفتند. نعوذبالله من غضب الله. چون ازکارطوس پرداختند برسرخس تاختند وقدری به محاصره پرداخته وهمه روزه مصادمه و مضاربه درمیانه بود وگاهی مغلوب ومقتول می شدند. آخرچشم پوشیده به ماوراءالنهر روانه شدند که سال دیگر آمده که هرچه اهمال و تقصیر رفته تدارك شود.

چندانکه شاه عباس را درطهران معالجه کردند بهبودی نمی دید همانا قضای الهی و تقدیر نامتناهی بود تارفته رفته رفع مرض شده برونهاخرامیدند وخیال سفرخراسان می فرمودند وحاجی محمدخان که حاکم خوارزم وهمیشه ازچاکران وخدمتکاران بود استدعا نمود که یکی از امرا وسپاهی ازقزلباش به آن حدود رفته باموافقت ومرافقت یکدیگرسدراه عبدالله خان اوزبیك کرده بقدرمقدوربساط حشمت اورا ازعرصهٔ خراسان درنوردند. مخصوصاً سفارش فرموده دستورالعمل رفت که با پادشاه مقابله شدن رسم وآئین ادب نیست عنان ازجنگ پیچیده ویك طرف رفته اطلاع دهد. چون خبر حاجی محمدخان خوارزمی وسپاه قزلباش به گوش عبدالله خان رسید، عبدالمؤمن خان باسپاه طخارستان یعنی بلخ و بدخشان وحصارشادمان واندخود وشبرغان وفاریاب به خراسان رسیدند. آمدن عبدالله خان راهم باسپاه ماوراءالنهر بسرخوارزم شهرت دادند. حاجی محمد خوارزمی بطرف خوارزم رفت وعبدالمومن خان خودش به خراسان، به مشهد مقدس رسید وخبررفتن قزلباش راشنیده وفوزی عظیم شمرده. نخست برسر ایل بیات آمده که درحدود نشابور وبلوك مسکن داشتند آمد، همه را بقتل رسانیده و به محاصره قلعهٔ اسفراین تاخت ومدت چهارماه محاصره و زدوخورد وبیرون و درون طول کشیده قریب چهارهزارنفر اوزبیك دریورشهای به قلعه به مرورکشته ودرخندقها انباشته شده بودند.

شاه عباس هنوز از امرا و شاهزادگان ایران درست اطمینان نداشت ونظمی شایسته نداشتند و امرا اغلب درآغاز سلطنت دربلاد باهم زدوخورد داشتند تا وقتی که نظمی داده فراغتی یافت وعزم سفرکرد، کارگذشته بود وقلعه راگرفته بودند وپس از تسخیر هم ابقا براحدی ننموده کوچك و بزرگ خرد و سترك وتاجیك وترك راقتل نموده بودند. باز شاه به اصفهان مراجعت کرد، فی الجمله که از دشمنان وسرکشان داخلی آسوده شده به یورش خراسان فرمانداد تامگر سزای بدکرداران را بدهد. عبدالله خان خبرحرکت اردوی شاهی شنیده بطرف نشابور آمده وشنید که شاه در بسطام است. وی لابد مستعد رزم شده به پیکار عزم جزم کرده دراین بین نوشته به شاه ایران نوشته بودرسید، ازآن نوشتهٔ بی قانون معلوم شد که پادشاهان را یا صلح است یاجنگ. ماهردورا آماده ایم وتن به رضای قضاداده

اگر به‌مصالحه رضا دهید خراسان را بما واگذارید به عراق روید واگر رضا ندهید و بقضا تن‌دهید وقدم پیش نهید. جواب شاهانه نگاشتندکه الحمدلله به‌فضل‌الهی موثق و به‌لطف نامتناهی موفقیم، اگر ازخراسان دست‌می‌کشید و می‌روید برمصالحه‌ایم والا جنگ‌را آماده باشیدکه ازعراق به‌همین‌اشتیاق روبه‌خراسان‌وجنگ عبدالله‌خان‌راحاضریم تاچه ازپردهٔ غیب بروزکند.

بعداز رسیدن جواب پادشاهی ازنشابور روی به‌جام برکاشته بعدکه معلوم‌شد در جام هم توسنش رام نشده باکام تلخ یکسربه‌بلخ بامیان شمشیر ازمیان گشاده، عبدالله‌خان نیز به‌محاصرهٔ نشابور مشغول گردید. بواسطهٔ نفت وباروط واسباب وغیره یك‌طرف شهر وبدنه وبرج وبارو را فرو ریختند و داخل‌شهرشدند. درویش محمدخان حاکم‌که دلیری بود مشهور باجمعی‌از دلیران وشجاعان باشمشیرهای بران خود را باوجود گلوله چون تگرك وباران به‌اوزبکان رسانیده، بهم ریختند تادنبالهٔ ایشان گسیختند ومانند سدسکندر دررخنهای برج ایستاده به‌تیراندازی وآتشبازی پرداختند. دیگر احدی جرأت نکرد و قدرت ننمود قدم درحصارگذارد وآنهاکه داخل شده بودند راه فراری نداشتند وتمامی بدست قزلباشان اسیروقتیل شدند. وهم درآن‌شب برج‌خراب‌شده‌را تعمیرکردند ومسدود ساختند . اوزبکان برمردانگی‌های درویش محمدخان آفرینهاکردند وازثبات قدم‌قزلباشیه حیرتها می‌نمودند و عبرت‌ها می‌گرفتند و علم امان برپاکردند وبنای مصالحه گذاشتند. اسرا را ازطرفین آزاد نموده شروط مصالحه بهانجام رسید.

القصه خرابیهای ایشان زیاده ازآن است‌که بشرح‌درآید. عرصه ممالك خراسان را مکررتانیشابور قتل واسر نمودند ویغما و تاراج‌کردند و تا شاه عباس رو سوی‌آن دزدان طراری فرمود ایشان فرار می‌کردند، بازکه میدان را خالی می‌دیدند میدانداری می‌کردند. عاقبت آه این مظلومان اثرکرده تیردعایشان به‌هدف مراد رسید، درشبی که ازقتل وغارت بلاد خراسان مراجعت‌کرده به بلاد خود بلخ وبخارا می‌شدند بدست چند نفر ازکسان خودش پاره پاره وازخانمان آواره شد ولشکرش سردربیابان نهاده متفرق شدند. درواقع دوست ودشمن آسوده وفارغ شدند. عبدالمؤمن‌خان را تن بی‌سر درراه گذریافتند، بدین تفصیل‌که:

عبدالله‌خان پدر وسلطان‌کل ترکستان وعبدالمؤمن‌خان پسر وسرکش وجوان بود، رشید وغیور وبی‌پروا ومغرور وچندان نیز به‌اطاعت پدرنبود وخودسر وباشوروشر. پس از چندین‌بار قتل وغارت بیشمار ویغمای‌سرحدات ایران وتطاول وچپاول خراسان‌خودی گرفت تاوقتی‌که نسا وابیورد وباغباد و سایرمحال موروثی نورمحمدخان بن ابوالمحمد خان بن دین‌محمدخان را هم‌گرفته، اساس سلطنت وجلال بیفزود ودست تعدی به‌اطراف

بگشود و بیست سوارخاصهٔ خود جمع کرد؛ ومتوقع بود اسم بی‌رسم سلطنت باپدر ورسم با پسرباشد. عبدالله‌خان راضی نمی‌شد تا فرزند صراحةً به‌پدر گفت اگرهرات را به‌من نگذاری به‌غلبه وقدرت خواهم گرفت. پدر از عبدالمؤمن‌خان برنجیده و به امرا امرکرد که بی‌اذن من به‌اوامر ونواحی‌او اطاعت نکنند.

بالجمله درسنهٔ ۱۰۰۶ عبدالله‌خان که دربخارا مقرداشت به‌مرو بشکارآمد، حکمران هرات بخدمت رسید وتکلیف برفتن هرات کرد. مقارن این‌حال عبدالمؤمن‌خان نیز ازبلخ رسید باسه هزارمرد به‌مروآمد وباپدر همراه شدند. عبدالمؤمن‌خان ازپدردرخواست کرد که ازهرات به‌بلخ به‌مهمانی پسررود، پدر وعده‌کرد پسرخرسندشده به‌بلخ مراجعت‌کرده، به‌تهیهٔ کارخود پرداخت. بعداز رفتن‌وی‌امرا صلاح‌ندیدند خان بزرگ عبدالله‌خان به‌بلخ رود وازآنجا به‌بخارا مراجعت نمود. وی پس‌از یأس درانتظار یقین‌کردکه پدربسعایت حاکم هرات به‌او بدگمان شده، به‌بهانهٔ مشهد به‌هرات آمده کوکلتاش حاکم‌را به‌استقبال خواند. وی بملاحظهٔ مآل‌اندیشی نرفت و دروازه‌ها بربست وبه‌حصارنشست وحیله‌های عبدالمؤمن‌خان سودی وحاصلی نبخشید، ناچار به بلخ بازگشت. حاکم واقعه را به‌خان بزرگ عرضه‌کرد وموردتحسین‌گردید وازدادن هرات به‌پسر تاکید ممانعت شدید شد و مادهٔ خلاف روز به‌روز غلیظ و جانسوزشد. باز وقتی خان‌کلان بشکار به حوالی قرشی حرکت‌نمود پسرهم به‌بهانهٔ بلاد بدخشان پنجهزارنفربرداشته بقصد قرشی درحرکت‌آمد. عبدالله‌خان‌را خبرکردند، سراسیمه سوارشده به‌بخارا گریخت. پسروقتی رسیدکه حریف را رفته دید، اوهم بساط را روفته اسباب در چیده را برچیده ازعقب پدر ایلغار نمود وبدو نرسید، دنبال‌کرده به‌بخارا رسید. دروازه‌را نیزبسته وخودرا خسته دیدکس‌فرستاده اظهارشوق خدمت پدرکرده اونیز راهش نداده ولشکریان را ازاطراف به‌بخاراخواند. وی به‌بلخ آمد، خان بزرگ پس‌از اجتماع سپاه ازبخارا بیرون‌آمد وقصد بلخ‌کرد پسر نیز درکنار آب مستعدکارزار وآمادهٔ پیکار وحاضرمقابله ومقاتله نشست، مصلحان به‌میان افتاده هریك‌را به مقرخود مراجعت دادند، سرکردگان قزاق فرصت‌کرده خودرا به سپاه خان‌کلان زدند وجمعی‌راکشتند ومتفرق ساختند؛ ولی به‌خان دست نیافتند. فتوری تمام درشوکت خان روی داد ازشدت غیرت بیمار شد مداوا ومعالجه سودی نبخشید وکسی بهبودی ندید. امرا ناچارعبدالمؤمن‌خان‌را خبرکردند وی‌قصدسمرقند نمود. عبدالله‌خان وصیت کردکه‌کوکلتاش به‌هرات رود. امرا منعش‌کردند وازرفتن مانعش شدند وبه‌چاند عبدالمؤمن‌خان بردند وخان‌کلان نیز بمرد. حاکم هرات وبشارت مرك پدر یکباره رسید کوکلتاش راگردن زده بسوی سمرقند ایلغارنمود و حاکمی به‌هرات فرستاد و درسمرقند برمسند خانی نشست و حکمران‌کل مـاوراءالنهرگردید وامیرزادگان و منتسبان را بقتل

آورده، مظفر ومنصور به‌بخارا آمد. غیراز پیرمحمد نامی تریاکی ودرویش‌منش که او را قابل‌امیری نمی‌دید ودیگر صغیرو کبیروامیروفقیرسلسله را بکشت‌وبا لشکری قصدخراسان نمود، بل عزم ویرانی ایران‌کرد. سری به‌بلیخ بسرکشی می‌رفت امرائی که ازوی خائف ومتوهم بودند وناچار بااو همراهی می‌کردند دانستندکه چون به‌بلخ رسد عمر ایشان نیز به‌سلخ رسد، دردفعش هممنان وهمداستان گشتند. چون روز گرم‌بود شب راه‌می‌پیمودند ویك تیرپرتاب سپاهیان‌را باوی فاصله بود وخود باچندنفر ازمحرمان صحبت‌کنان قطع راه می‌کردند. بهادران معاهد درشبی‌که روزخان به‌آخرمی‌رسید چند قدمی پیشتررفته درپناه دیوارخرابه‌کمانها بزه‌کردند ومنتظرومترصد بودند. سپاهیان پیشروخان در رسیده گذشتند، بعدعبدالمؤمن‌خان باتنی‌چند ازخواص به‌روشنائی مشاعل وفانوس راه می‌سپرد، چون شکاری بسرتیررسید، تیردلاوران وقضای ناگهان جستن‌کرد وبرسینهٔ او نشستن‌نمود.

بچرم کـوزنـان بـرآورده شست
فغـان از دل چـرخ‌چاچی بجست
ستون‌کرده چپ‌را وخم کرده‌راست
فغان ازخم چرخ چاچی بخواست
چـو سوفار آمد به پهنای گـوش
فلك آن زمان دستشان داد بـوس
چو بـوسید پیکـان سر انگشتشان
گـذر کرد از مهـرهٔ پشت خـان

اجل‌کوتاهی ننموده درست به‌سینهٔ شاهی خورد، چه اگرخطاشدی خطابودی. خان بی‌روح چون یك لخت‌کوه ازکوههٔ زین به‌روی زمین افتاد مشعل‌داران مشعلهاافکندند وبدررفتند همراهان نیزگریختند وچون رشتهٔ خام ازهم‌گسیختند وبهادران چالاك برسرش تاخته، سر ازتن وتن ازسرش جدا ساختند. سررا برداشته همان شب به‌بخارا شدند وتن خان بی‌جان دربیابان بماند. پیشینیان راگمان بودکه خان ازپس است وپسینیان چون بدان‌مکان رسیدند تنی بی‌سر افتاده دیدند حیرت‌کردندکه باز خان دربیابان‌کرا بی‌جان نموده وچرا کشته است وبه‌خون آغشته تنی فرودآمده، از لباس وهیات‌خان را از لباس حیات عاری دیده همه مماتش پسندیدند وبطول امل وپاداش‌عماش بس خندیدند. لشکر بهم برآمده هریك از راهی به‌بلخ وبخارا وسمرقندباز گشتند. پس‌از گفتگوهای بسیاری به‌خانی‌پیرمحمدخان‌کوکناری‌که جزاو[کسی]ازدم‌تیغ آن‌سفاك یاغی‌طاغی‌باقی‌نمانده بود

متفق و همداستان شدند.

از آن طرف حضرت پادشاه فلك خرگاه سلطان آسمان کریاس شاه عباس حرکت کرده به‌بسطام آمدند ولشکر ازهمه‌جا درچمن بسطام جمع شدند. جزسپاه فارس وکرمان که ازراه یزد به‌خراسان آمد. سی‌هزار لشکرجرار حاضرشد واخبارماوراءالنهر همه‌روزه می‌رسید بطریق‌مسطورکه پسرجای پدرنشست وکوکل‌تاش مقتول گشت وفاتحه خاتمه بر همه گفت و خانمان پدر پاك برفت و [شاه] باجلال واستقلال به‌خراسان‌آمد وامرای‌شاه نیز از اخبارحشمت وشوکتش خالی از وهشت نبودند، درجـزوشاه‌را ازاین یورش‌منع می‌کردند وشاه را ازهمت‌بلند و قوت قلب ارجمند التفاتی بسخنان پست ایشان نبود و حاجی‌محمدخان را بااسباب حشمت وسپاه وتقویت به‌خوارزم فرستاد وهمه‌جا یك‌منزل متعاقب فرهادخان سردار اردوی شاهنشاهی‌چون شگرف دریای ژرف‌کوه وصحرا را پر کرده همی‌رفتند. دراین‌اثنا به‌تـأنی خبرقتل‌خان‌ثانی رسید. چون شاه به‌زیارت وبوسیدن خرگاه حضرت می‌رفتند ازاین فتوح، مسرت وسروررروی داده وبه‌زیارت مشرف شده آن مرقد مطهررا از اسباب و زیوری‌که سلاطین برسبیل نذورات بـدان آستان ملك پاسبان فرستاده‌بودند عاری دیدکه جماعت‌اوزبکیه آنچه بوده تاراج کرده‌بودند وارباب‌منادیل ببردن قنادیل فتوی‌داده وظروف واوانی وسیم وزری‌که درآن بقعهٔ شریف بوده، اسراف وبدعت خوانده وازمیانه برده‌اند. بعضی‌را به‌حکام‌داده، برخی‌را خود خورده‌اند وعلمای کلان ماوراءالنهر ثروت اهل‌شهررا نیز رخصت‌نفرموده مال آنهارا هم بنام ابن‌السبیل و ایتام گرفته‌اند.

القصه حکومت آن شهر ویران وسرپرستی آن‌جمع پریشان‌را به‌بـداغ‌خان چکنی سپرده، رخت بدربردند وبه‌چهارباغ تشریف برده، بعضی مترددین اوزبك‌که به‌چنك‌آمده بودند بحضورآوردند. محقق‌شدکه دین‌محمدخان صاحب‌اختیارهرات‌شده بابیست‌هـزار کس قصد تسخیرخراسان دارد.

شاه عباس به‌تقویت دین محمدی(ص) فرهادخان‌را به‌مقابله دین‌محمدخان فرستاده، خود پس‌از سه‌روز راه هرات پیش گرفت. جنگ قلعه وشهررا مایهٔ تعطیل وتاخیردانسته، تدبیری‌فرموده امرشدکه فرهادخان یك‌منزل به‌عقب مراجعت‌نمایدکـه دین‌محمدخان دلیر شده‌گمان جبن وفرارقزلباشیه‌کرده، ازشهروحصاربرآید وازقلعه بصحرا درآید، تاغازیان برایشان بتازند وکارش بوجه‌احسن بسازند. چون خبرآمدن سرداربه‌دین‌محمدخان‌رسید ویك‌منزل واپس‌نشستن قزلباش شنید وشهرت دادندکه خبرموحش ازعساکررومیه رسیده شاه وسپاه برگردیدند، دین‌محمدخان دلیرشده تعاقب قزلباش را عزم‌کرد وشاه نیز دنبال فرهادخان به‌چهارفرسخی هرات رسید و در رباط پریان محاربهٔ اهریمنان را آماده شد.

دین‌محمدخان نیزجهت قتال وستیزازهرات آمده‌صف آرائی کرده، هزارسوار جرارزبدهٔ نخبه باخود نگاهداشته‌که اگرسپاه اوزبیك هـزیمت رود یانـرود ازوی‌جـدا نشوند. و شاه‌عباس فرهادخان وبرادرش رابا پنجهزارنفر چرخچی ازپیش فرستادند وخود باامرا و قورچیان دزفول ماندند.

درآن روزکه ششم‌محرم بودهوا به‌غایت گرم وعطش برسپاهیان مستولی وحرارت آفتاب بی‌نهایت رسیده،زمین چون‌آهن تفته وهواچون‌کورهٔ تافته، زبانها ازتشنگی‌خشك وبدنها ازعرق‌ترجوشنهاهمی گداختی‌ومغفرهامغزها همی‌سوختی‌وخورشید برفرازسرهاهمی نافت. گردوغبار راه‌نفس بسته‌زمین زیرپی اسبان خسته، دلیران ایران وازبکان وترکان به زرم‌اندر آمدند. اوزبیکان پای‌پیش نهادند ودلیران‌دست به‌تیراندازی‌گشادند. آمد وشد تیرپیام آمال‌را سفیرشدند وسلامت درچنگال اجل‌اسیروحقیرگشت. تیره‌های دراز به‌گوش سرکشان رازگفتن گرفت وحسامهاازنیامها برآمد، دسته‌ای ازقزلباش بردسته‌ای‌ازاوزبك حمله‌برده چیره‌شدند وآن‌گروه رابرهمزدند ودلیر شدند. ایشان دیگر پای درنگ و دست جنگ درخود ندیده روی‌بـرکاشتند. سواران اطراف فرهادخان حرکت‌کردند وبکشتن و بستن وسرآوردن پرداختند.

سردار اوزبیك بادسته‌ای ازسواران‌خاصش برچرخچیان قزلباشیه زور آوردند و ایشان‌را متفرق ساختند.چون‌سردارشان علم نداشت مکانش ندانستند و ازاوهم‌درگذشتند. به‌چنان‌لطمه‌ای قزلباشیه‌عقب‌نشست‌که بقول‌همایون‌شاهی آسیب‌زد وبیم‌آن‌بودکه جمعیت اطراف پادشاه متزلزل ومتلاشی‌گردد. فرهـادخان نیزدرحملات‌ستیز زخمدارشد ورشته سپاه ازکناره‌کشیدن سردار زخمدار بگسیخت، شاه‌دید دسته‌سپاه لشکـرآذربـایجان با سردار شکست‌یافته فرارکردند دستهٔ دیگرسپاه طرفین‌شاه را امر بـه‌جنك‌فرمود، همه تازه نفس ومرکبهای قوی چون بازان‌شکاری برسراوزبکان تاتاری حمله‌بـردند. قـزلباش و اوزبیك مخلوط‌شده درهم ریخته، دست‌وخنجر و گـریبان وحنجرشد، گـردوغبار راه‌نظاره بربست ونیش‌جدارها براندامها می‌نشست وتن‌سیخت سنالك‌ستور به خـون‌قتیلان چـون شاخ بقم‌می‌نمود وشمشیر یلان‌تعدادکشتگان می‌فزود. بس‌حربه‌ها شکسته ومرکب‌ها خسته وروح از ابدان مفارقت جسته، زمین‌لاله‌زار وهوامرگبار وآفتاب تیره‌وتارگردید خارها گونهٔ لعل بدخش ویاقوت ربانی گرفت وخاکها رنگ گلسازی ولون مرجانی پذیرفت.

مجملاً، سپاه اوزبیك‌جنگی‌دلیرانه وحمله‌های بهادرانه‌کردند؛ ولی بسیاری قتیل و اسیرشدند. خون‌قتیلان خراسان وآه‌اسیران ویـلان‌بشمررسید واثربخشید شکست‌خـوشی کردند وهزیمت فاحشی بردند.ولی دین‌محمدخان پریشانی لشکـراوزبیك دیده باهـزار سواری‌که داشت در آن‌انقلاب وقت راغنیمت دانسته ازمیان نیزار به‌یك‌بار روی‌شاه و

سردار که دریك نقطه چون پرکار ایستاده بودند بتاخت. شاه برق برق کلاه‌خودها یشان را دیده، دانستند که حریف فرصت یافته و به‌دستبرد شتافته. باوجودی که اطـرافشان دویست سیصد نفر بیشتر نبودند باقلت اعوان از کثرت اعدا نیندیشیده، به‌سواران رکابی که همه مرید وفدائی بودند نهیب جنگ داده بدون درنگ چون شیر وپلنگ حمله بردند، هریك یکی را به خاك انداختند. غرق دریای محاربه ومضاربه شدند وگردوغبار گردون گرای زخمی به پهلوی دین‌محمدخان بی‌دین رسیده توقف نتوانست برگردید که طاقیه ازسرش بیفتاد وسر برهنه بـه بیابان نهاد. اوزبیکی کلاه‌خود برسرخان گذاشته چون بادبدررفتند. سرداری به‌شاه‌عرضه کرد من‌اورا شناخته سنانی برپهلویش زده نیز کلاهش بیفتاد اینك کلاهش.

القصه اوزبیك شکست یافته چنان رفتند که زیاده از بیست نفر باسرداران دربـدر نماند. درحوالی موضع چهل‌دختران‌خون بسیاری ازجیب ودامان بی‌سروسان‌رفته برادرش اورارها کرده بجانب بخارا گریخت و او درراه بیفتاد، متعاقبین سرش‌را بریده گـوی سم توسن‌شاه آوردند وسرکشان ومتردان باگناه وبی‌گناه‌بشرف خاکبوسی بقدوم‌موکب‌پادشاه افتخارجستند. شاه پس ازسیاست بعضی خائنان بـافتح و نصرت نمایـان به مازنـدران مراجعت فرمود.

دراوایـل دولت سلطان سنجـر کیاعبدالمجید بـرمسندوزارت نشست وملقب بـه مجیب‌الملك گردید، وی درتدبیر امورووزارت ومعرفت ابواب کفایت بی‌شبه‌ونظیر بود. در ایام دولت‌وزارت اوفخرالملك‌بن نظام‌الملك ازعراق به‌خدمت سلطان‌شتافته بوسیلهٔ انواع خدمات پسندیده خاطروالدهٔ سلطان وامیرارغوش راما یل به‌خودنموده، ایشان مجیب‌الملك رانزدسلطان متهم گردانیدند. پس ازمصادره وی به‌غزنین خدمت بهرام‌شاه‌رفت وآنجا فوت شد. وفخرالملك‌بن‌نظام‌الملك، وی پس‌ازچندی به زخم کاردفدائیان ازایـن جهان برفت، پسرش صدرالدین محمد قایم‌مقام گشت‌واوصفت‌نخوت وتکبرشعارخود ساخته در هنگامی که سلطان به‌تسخیرغزنین بودوی درضبط اموال وجواهرات گرانبهای خزاین آل‌سبکتکین دلیری وخیانت نموده، سلطان به‌قتلش فرمانداد.

شهاب‌الاسلام‌عبدالرزاق‌طوسی که ازجمله قرابتان خواجه‌نظام‌الملك ودراوایل‌حال به‌تحصیل علوم‌مشغول بود، سلطان سنجر اورا ازمـدرسه بیرون‌آورده متعهد امـروزارت گردانید. وی‌باوجود انتظام‌درسلك علما دروقت‌اشتغال بسرانجام امورملك‌ومال بخارپندار بکاخ دماغ جای‌داده، درمجلس سلطان بشرب شراب ارغوانی قیام‌نمود؛ ودرآن‌سالی که سلطان درعراق عجم ازعالم فوت وشرف‌الدین‌ابوطاهربن سعدالقمی ملقب به‌وجیه‌الملك شده، برمسند وزارت برآمد، پس ازفـوت صدرالدین محمد بسه‌مـاه فاصله روی بجهان جاودانی نهاد.

صاحب جامع‌التواریخ گوید که مرقد شرف‌الدین درجوار روضه علیه‌رضویه واقع است و درنواحی مشهد قریهٔ وقف مقبرهٔ اوست. لقاربیك محمدبن‌سلیمان‌الکاشغری در اوایل‌دربلاد ترکستان به‌تجارت‌اشتغال داشت، پس نزد یکی ازخانان راه‌یافته علم‌وزارت برافراشت. پس‌ازچندی ازعدم قابلیت معزول شد وبه‌مروشاهیجان رفته درسلك ملازمان سنجری انتظام یافت وبجهت دانستن لغت‌ترکی پرتوالتفات سلطانی بر وجنات‌احـوالش یافت ومحمدبن سلیمان ازسلطان اجازت‌طلبیده ازمرو به‌حج‌رفته پس ازرجعت‌بضبط‌اموال بلخ مأمور گردیدونسبت‌به‌امیر قماج‌خدمات پسندیده بجای آورده. دراین اثناشرف‌الدین ابوطاهر فوت‌شده امیرقماج‌مبلغ خطیری به‌سلطان پیشکش داده وزارت به‌محمدبن‌سلیمان تفویض گردید. لقار به‌وزاوت افتخار یافت، امیرمعزی در تهنیت او گفته:

صدر نیك‌اختر محمدبن سلیمان آنکه‌مات
چون محمددین‌پرست‌وچون‌سلیمان‌ملك‌دار
انتظام امـر او شد شغل گیتی را پناه
وزنگارکلك او شد کار عالم چون نگار
باغ ملت را ز رسم او پدید آمد درخت
سال دولت را ز عدل او پدیـد آمد بهار

محمدبن سلیمان باوجود عدم استحقاق وقلت قابلیت وکثرت مساعدت بخت‌وبلندی طالع چندی درکمال استقلال برانجام امورملك ومال قیام نمود، چون‌آفتاب اقبالش به منطقهٔ زوال رسید، فخرالدین لقاربیك‌که ازنزد سلطان‌محمود به‌رسالت به‌مروآمده بود و درخلوتی حقیقت حال محمدبن‌سلیمان را بعرض‌رسانید وحکم عالی به‌حبس و قیدش عز صدوریافت.ملازمان‌سلطان‌هرچه‌درتحت‌تصرف‌لقاربیك‌بودبستاندند وبه‌ترکستانش‌فرستاده، چون ضعفی داشت درکجاوه برشتر بسته‌سوار شد درراه دست‌قضا ازمرکب حیات او را پیاده‌کرد، محمد رخت بقا بباد فنا درداده بمرد.

معین‌الدین ابونصر احمدالکاشانی‌که دراوایل حال‌منشی دیوان سلطان‌محمودبـن محمدبن ملکشاه ومستوفی ممالك‌عراق وآذربایجان بود و در آن اوقات‌کـه سلطان‌سنجر جهت تأدیب سلطان محمود درعراق رأیت اشراق برافـراخت، وفور فضایـل وکمالات معین‌الدین برضمیر منیر سلطان حشمت‌آئین ظاهـر گشته حکومت ری رابـه وی تفویض فرمود،پس‌ازعزل لقاربیك وی‌را ازری به‌مروطلبیده‌خلعت‌وزارت‌ومسند صدارت پوشانید، باانعام و دوات زرین وطبل وعلم مفتخر ومباهی گردانید ومعین‌الدین کماینبغی‌درتنظیم امور ملك ومال سعی نموده درارتفاع اعلام عدل وانصاف ونسخ ارقام ظلـم و اعتاف غایت

جهد و نهایت اهتمام بجای آورد و در اطراف واکناف واقطار بلاد وامصار مدارس و
خوانق و رباط وبقاع خیر بنا کرده، قدری معمور ومستقلات موفور ازمال خود خریده
وقف فرمود. چون‌عمرش به‌آخر رسید به‌ردمظالم ملهم گشته قاصدان به‌اطراف ممالك فرستاده
تامنادی کردند که هرکس به‌معین‌الدین وزیر برسبیل‌رشوت وخدمت وهرجهت نقدی‌وجنسی
داده‌باشد به‌وکلاء اورجوع‌نموده عوض ستاند. وازقضات واکابر ولایات التماس‌فرموده
سعی نمایندکه حقوق مردم بدیشان برسد ومکرر سلطان‌را برقلع‌وقمع واستیصال‌ملاحده و
اشرار اسمعیلیه‌باعث می‌گشت، وایشان بسیار ازصولت پادشاه وتدابیر وزیرخایف‌بودند.
دوفدائی رامدتها به‌طویلهٔ معین‌الدین فرستاده‌جزوعملهٔ‌اصطبل به‌لوازم‌اساسی اقدام‌می‌نمودند
که بوقت فرصت اورا بعز شهادت رسانند، آن‌ملعون دواسب تسورسرکش آورده پهلوی
یکدیگر آغاز جنگ کرده، خدام‌وزیر به جداکردن آنها مشغول شدنـد وآن‌یگانهٔ آفـاق
حضور بهمرسانیده تماشا مـی‌کرده‌که آن‌دونفر فدائی فرصت‌کرده بیك‌ضربت‌کارد آن
خواجهٔ منبع فضل وکرامت را به‌درجهٔ شهادت رسانیدند.

نصیرالدین محمودبن مظفرالخوارزمی‌که درفنون عقلـی ونقلی خصوصاً فقه‌شافعی
بغایت معروف بود و بدانستن سایر اقسام فضیلت‌وفن‌استیفا وسیاقت مباهی ومفتخر وپیوسته
به‌رعایت اهل فضل وکمال اقدام بکمال می‌نمودوقاضی عمروبن سهلان‌الساوجی‌که‌کتاب
مصابر نصیری‌درعلم منطق وحکمت بنام اوتصنیف‌فرموده ودرجامع‌التواریخ مسطوراست:
نصیرالدین محمود دراوایل حال به‌امر اشراف مطبخ واصطبل سلطان‌سنجر مـی‌پرداخت،
چون ازعهده‌کماینبغی بیرون آمد، سلطان‌مشرف جمع وخرج ممالکش ساخت و پس از
آن متقلد منصب‌جلیل‌المرتبه وزارت گشت؛ ولی بـواسطهٔ مشرب طالب علما وخسیسی‌مهم
وزارت رامتمشی نتوانست ساخت؛ وسلطان اورامعاف داشته، امرشدکه بار دیگر به امر
اشراف پردازد. نصیرالدین محمود ازمسندوزارت برخاسته ومنصب اشراف رانیز به‌پسر
خود شمس‌الدین علی باز گذاشت. ودرآن اثنامیان نصیرالدین ومقرب‌الدین جوهر خادم
که درسلك اعاظم‌خاص سنجری منتظم‌بودنقارشده ونصیرالدین زبان به‌تقریرجوهرگشاده.
ابن‌معین‌الدین بعرض‌سلطان رسانیده،امرعالی نافذ گردیدکه امراء عظام مجمعی سازند و
پرسش‌آن‌نمایند. پس‌از انقضاء مجلس نصیرالدین‌بعضی از تصرفات جوهرخادم را تقریر
کرده، ابوجعفر که‌وزیربود درصددجواب‌وحمایت‌جوهر برآمده گفت: ده‌هزار غلام‌درجزو
طالبین‌مخدوم‌من بسرمی‌برند وآن‌را بحسب ضرورت جهت‌مایحتاج آن‌جماعت‌ازهرچه‌میسر
شودچیزی‌می‌باید‌گرفت وتوکه‌دوات زرین‌مرصع درپیش‌وپشت‌برمسندوزارت نهاده‌بودی
بروجهی ضبط اموال کردی که کسی‌را مجال تصرف و تقصیر نماند.
نصیرالدین گفت من‌وقت وزارت حکم‌نافذ نداشتم. ثقة‌الدین گفت بی‌وقوفی درایام

وزارت راوقت شرافت تلاقی نتوان کرد. درآن میان بین الجانبین انواع قیل وقال وجواب وسؤال واقع شد. چون کیفیت بعرض سلطان رسید فرمود به نفس خود این قضیه رافیصل خواهم داد تاحقیقت حال معلوم گردد. جوهر از استماع این سخن مضطرب گشته به امیرعلی چترکه منصب حجابت داشت وبواسطهٔ مزاح ومطایبه نزد سلطان سنجر گستاخ بود توسل جست و امیرعلی تدبیری اندیشیده به لطایف الحیل سلطان راخانه مقرب الدین جوهر برده بزمی نزهت آئین ترتیب داده آنچه داشت بنظر سلطان رسانیدو پیشکش کرده از آن جمله هشتاد کنیزك جمیلهٔ مغنیه بودکه ازرشك سازوآوازایشان زهره جبهنان برسپهر کبود سمود نمی نمودند. سلطان از جوهرخادم راضی گشته بـه نصیرالدین پیغام دادکه مارامعلوم شدکه آنچه تودر بارهٔ جوهـر می گفتی مطابق واقع بود؛ ولی همت عالی پادشاهانه اقتضا نمی کندکه خدمتکاران قدیم را به جزئیات مؤاخذه ومعاتب گردانیم، اکنون باید باجوهر درمقام صلح وصفا بوده دیگـر پیرامون مخاصمت ومنازعت نگردی.

لاجرم نصیرالدین زبان درکام خاموشی کشیده،جوهر بعد اززمانی شمس الدین علی ولدنصیرالدین رابه تردد بعضی ازروپوشان سراپرده وحرم سلطنت متهم گردانید وبدان واسطه پدر و پسر درقید کیدجفای بلاافتادنـد ومحبوس شدند. شمس الدین علی درآن مجلس ایـن رباعی گفته: رباعی.

وی بد پدرم صدر خداوند و وزیر
و امروز من و پـدر ذلیلیم و اسیر
من بنده جوانم و جوانـی کـم گیر
یا رب تو ببخشای برایـن پیرفقیر

اوقات پدر وپسر درآن مجلس بپایان رسانید وقوام الدین ابوالقاسم بن حسن الدین- کرهی که بعلو همت وتهور و وفور سخاوت وتکبرموصوف ومعروف بود، ودربعضی فضایل مثل شعر وانشاءوقوف داشت و درمبادی احوال به نیابت یکی ازحجاب سلطان محمدبـن ملکشاه قیام می نمود و درزمان سلطان محمودبن محمد وزارت مملکت عـراق بروی مقرر گشت. پس ازعزل نصیرالدین سلطان سنجر اورا ازعراق طلبیده خلعت وزارت پوشانید و فرمان قوام الدین درشرق وغرب عالم چون حکم قضا نفاذیـافت وفضلا وشعرا درمدح او اشعار غرا گفته،پرتو انعام واحسانش بروجنات احوال این طایفه تافت. و درجامع التواریخ مسطوراست که قوام الدین ابوالقاسم برقتل اعاظم بغایت دلیربود، به اندك ذلتی وجزوی خطیئتی درکشتن مردم سعی واهتمام می نمود، چنانچه روزی درسردیوان اوعزالدین اصفهانی که در ممالك سلطان منصب استیفا داشت واندك گفت وشنیدی واقع شد، قوام الدین درحال بـه

حبس وقید عزالدین مثال داد. بیچاره به‌حبس شتافته برسبیل اعتذار این رباعی را گفته نزد وزیر فرستاد.

گر زانکه تو تخم کینه کم کاشتئی
در جنگ نصیب صلح بگذاشتئی
اکنون که زمانه پایدار است مرا
بی بهره نمانده‌ای ز گرگ آشتئی

و عزالدین اصفهانی هم درمحبس از دارفانی به‌جهان جاودانی شتافت. قوام‌الدین نیز این رباعی درجواب نگاشته بود.

گر تو ز گناه من خبر داشتئی
چون گرگ عزیز مصر پنداشتئی
من گرگ عزیزمصرم ای‌صدر بکن
با گرگ عزیز مصر گرگ آشتئی

(سهو شده این‌رباعی ثانی راعزالدین ازمحبس نوشته است و آن رباعی اولی‌را وزیر درجواب نگاشته.)وهمچنین قوام‌الدین‌وزیر عین‌القضات همدانی راکه اعلم‌علماء زمان، افضل فضلای آن اوان بود به‌سبب اندك‌سخنی که درباب فساد اعتقاد ازوی نقل کرده‌اند فرمود تا بردر مدرسه‌ای‌که درآنجا درس می‌گفت ازحلق آویختند. بالاخره شئامت خونهای ناحق‌بندگان حق‌شامل‌روزگارقوام‌الدین گشته سنجر معزولش کرده‌وسلطان طغرل‌ابن‌ملکشاه اورا بقتل آورد.

زنهار بدمکن تو مپندارکاین بدی
دوران فرو گذارد و گردن رها کند

و پس از عزل قوام‌الدین فخرالملك‌بن نظام‌الملك برمسند وزارت و صدرصدارت برآمده، وزیر سلطان‌سنجر گردید. و درایام وزارت او سلطان بدست غزان که پیش‌مرقوم شده گرفتار ودست خشم غز دچار شد. در وقت وقوع آن واقعه ازجهان در گذشت، از جمله شعرای فضیلت امیرمعزی ملازم سلطان‌سنجر بود بداتفاق مورخان امیرمعزی رادولت و اقبالی بود کـه‌کم شاعری را میسر شد (و مختصر شرحی از حالت او خواهدآمد). گویند سبب فوت معزی آن شدکه روزی سلطان از درون خرگاه تیری انداخت و او

در بیرون خیمه بود ، ناگاه تیر به مقتلش رسیده درحال متوجهٔ عالم دیگر گردید . و از جمله اعاظم فارسیان میدان سخنوری واکابر دیوان مدح گستری حکیم انوری معاصر سلطان سنجر بود و ملقب به اوحدالدین الخاورانی که اشاره از حسن دادگستریش در کتب جنت‌العرفا وزبدةالدررو همین نسخه گنج دانشوران داده، شرحی ازوی نگاشته‌ام و انوری از اصناف فنون علوم بهره‌ای تمام داشته و این قطعه که‌زادهٔ طبع نفاذاوست مصدق این‌معنی است.

گرچه‌در بستم در مدح و غزل یك‌بارگی
ظن مبرکز نظم و الفاظ و معانی قاصرم
بلکه کزهر علم‌گر افزون زمن داند کسی
خواه جزئی گیر آن را خواه کلی نگذرم
منطق و موسیقی و هیأت شناسم اندکی
راستی باید بگویم با نصیب افسرم
از الهی آنچه تصدیقش کند امر صریح
گر تو تصدیقش کنی برشرح و بسطش‌ماهرم
درطبیعی رمز چند ارچندبی تشویر نیست
کسب دانم کرد گر حاسد نباشد خاطرم
نیستم بیگانه از احکام اعمال نجوم
ورهمی باور نداری رنجه‌شو من حاضرم
این همه بگذار با شعر مجرد آمدم
چون سنائی هستم آخر گرنه همچون‌صابرم

مشهور است که معزی راقوت‌حافظه‌به‌مرتبه‌ای بود که هرکس که یك‌بار که‌قصیده‌ای می‌خواند وی یاد می‌گرفت وپسری داشت که هرشعری که دوبار استماع نمودی از بر می‌کرد، غلامی نیزداشت که دفعه‌سوم آموخته بود پس‌از خواجه‌زادهٔ خود می‌خواند و سالها هرشاعری‌که نزد سلطان‌سنجر قصیده می‌خواند چون اشعاررا تمام می گذرانید چه مطبوع وچه غیرمطبوع می گفت‌این‌قصیده رامن گفته‌ام و از مطلع تامقطع می‌خواندوآنگاه می‌گفت پسرم نیز یاددارد واشاره می‌کرد تاقصیده را دفعه سوم می‌خواند، تماماً پس‌از آن جهت اثبات عرض می‌کرد که غلام من‌هم این‌قصیده را می‌داند و غلام را پس‌ازشنیدن سه‌بار امربخواندن می‌کردبنابرآن،آن‌شاعر بیچاره شرمنده وخجل‌زده، ومحروم می‌رفت. وشعرای زمان ازبلاد بعیده خدمت‌سلطان به‌امید انعام و احسان طی‌مسافت وبیابان کرده

می‌آمدند وبسوءصفت و بخل وحسد وخست معزی خجل وشرمنده ومأیوس ومحروم‌وناامید ازدربار سلطان وآستان پادشاه جهان بی‌اکرام و احسان برمی‌گشتند ونمی‌دانستند بچه طریق شعری خدمت سلطان سنجر عرض‌کنند که باورکند این اشعار از نتیجهٔ طبع‌معزی نیست، تاحکیم‌انوری همت برحل این‌عقده‌گماشته وتدبیری صائب‌کرده جامه‌های‌کهنه‌در کرده ومندیلی غریب برسربسته بصورت مجانین بنزد معزی رفت و گفت مردی غریبم و درمدح سلطان سنجر بیتی چندگفته‌ام توقع آنکه شعر مرا ازنظر انورگذرانیده وصله کرامند بستانی. معزی گفت ازآنچه گفته چیزی بخوان انوری‌گفت:

زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه
زهی میر و زهی میرو زهی میر

معزی‌گفت اگر مصرع ثانی چنین بخوانی‌که:

زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه

بهتر است. انوری گفت ظاهراً تو ندانسته هرشاهی را میری ضرور است و امثال این سخنان هزل‌آمیزمجانین پسندگفته‌که معزی‌باخودگفت‌خوب‌مسخرهٔ سلطان‌را برای‌مجلسش یافتم. وعده‌کرد علی‌الصباح بردرگاه پادشاه حاضرشو تاهمراه حضور رویم. روزدیگر انوری جامه‌های‌کهنه رابدل به‌لباس فاخرونفیس نموده ودستاری نیکو برسرگذاشته‌وقتی معزی بردرگاه‌رفته اذن‌حاصل‌کرد همان‌لحظه‌کسی بیرون به‌طلب‌انوری آمد. معزی عرض کرده بود مسخره‌ای سفید اوحدالدین‌نام باابیات غریب وحالات وسخنان عجیب‌یافته‌ام‌که مایهٔ فرح‌وانبساط خاطرمبارک خواهدبود چون‌وی درمجلس عالی وارد شد معزی دید آن شخص بکلی ریش ولباس وهیأتش تغییریافته دانست‌که فریب‌خورده گفت قصیده‌ای‌که در مدح‌سلطان[ای]گفته بخوان‌او این دوبیت راخواند.

گر دل و دست بحر وکان باشد
دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین حدش
در جهان پادشه نشان باشد

آنگاه روی به معزی‌کرده‌گفت اگر این‌قصیده راشما گفته‌اید باقیش را بخوانید و الااعتراف نمائیدکه ازنتیجهٔ فکربکر من‌نیست تاتتمهٔ اشعارراعرض‌کنم. معزی خجل‌شده،

سلطان‌دانست که معزی باسایر شعرا چه‌معامله می‌کرده. دور ونزدیك را ازشئامت آن‌حسود بعرض رسانید. پرتوالتفات سلطان‌سنجر برصفحات احوالش تافته درسلك فضلا وندمای مجلس اشرف‌اعلی انتظام یافت.

درتاریخ گزیده است که وی دراواخر ایام‌حیات تائب گشته ازملازمت درگاه عالم پناه احتراز نموده پای‌ازخدمت ودست ازآزنعمت ملوك درکشید. دفعه‌چون سلطان اورا طلبید این‌قطعه را به‌معذرت عرض نموده.

کلبه کاندر و بروز و بشب
جای آرام‌وخورد وخواب من‌است
حالتی دارم اندر آن که از آن
چرخ در عین رشك و تاب من‌است
آن سپهرم در اوکه گوی سپهر
ذرهٔ نور آفتاب من‌است
وان جهانم در او که بحر محیط
واله لمعهٔ سراب من‌است
هر چه در مجلس ملوك بود
همه در کلبهٔ خراب من‌است
خرقهٔ صوفیانهٔ ارزق
از هزار اطلس انتخاب من‌است
شیشهٔ صبر من که بادا پر
شیشهٔ صبر من شیشهٔ شراب من‌است
قلم کوته و صریر خوشم
زخمه و نغمهٔ رباب من است
هرچه بیرون بود ازاین‌کم و بیش
حاس للسامعین عذاب من است
خدمتت پادشه که باقی بود
نه به بازوی خاك و آب من است
زینقدر راه خدمتم بسته است
آنکه او مرجع مآب من است

گرچه پیغام روح پرور تو
همه تسکین اضطراب من است

دیگر از شعرای زمان ادیب صابر ترمذی است وی در سلك شعرا و فضلا انتظام داشت و اشعار فصاحت شعار بر صفحات روزگار می‌نگاشت و مهارتش در این فن بدرجه‌ای بوده‌که انوری برخود ترجیحش دادی. در آن‌قطعه که درباب تعداد فضایل‌خود نظم کرده‌که سابقاً مذکور شد واین قطعه ازطبع درربار ایشان است.

دوات ای پسر آلت دولت است
بدو دولت تندرا رام کن
چو خواهی‌که دولت‌کنی ازدوات
الف راز پیوند تا لام کن

در آن ایام‌که اتسز پسرقطب‌الدین محمد نوشتکین در خوارزم‌بود باسلطان‌سنجر آغاز واظهار مخالفت نمود. سلطان ادیب را به‌رسم رسالت نزد اتسز فرستاده و سخنان مشفقانه پیغام‌داد، اتسز‌کلمات پسندیدهٔ سلطان‌را به‌سمع‌رضا اصغا نمودو ادیب‌رادرخوارزم توقیف فرمود و دوسفاك بی‌باك را فریب‌داده به‌مرو ارسال داشت، فرصت جسته‌سلطان‌را بقتل‌آورند. ادیب صابر براین یکمدت اطلاع یافته صبرنتوانست‌کرد وعریضه مشتمل بر خیال‌آن‌مختال‌نزد سلطان بااقبال فرستاد وسلطان بعضی ازمنهیان رابرآوردن‌آن دوبداختر نامزدکرد و فدائیان را درخرابات یافتند وهردو رابقتل‌آوردند. چون اتسز شنید امرکرد ادیب صابر را به‌جیحون انداختند.

دیگر از شعرای آن‌زمان سلطان سوزنی [سمرقندی] است‌که نیز شرحش در آن سفینه‌ها داده‌شده ولقب کنیتش ابوبکرالسلمانی‌بوده. دربهارستان مسطور است اصلش از نسف بوده به‌تحصیل به‌بخارا آمده وعاشق شاگرد سوزنگری‌شده به‌شاگردی آن استاد چندی بسربرده و سوزنی تخلص‌کرده. به‌مزاح میل‌تمامی داشته ودراکثر اوقات ابیات هزل‌آمیز می‌گفته ولی اشعارنیك دارد. این‌دوبیت از اول‌قصیده‌ای‌است‌که درباب‌اعتذار از اشعار هزل‌آثار‌گفته:

تاکی ز گردش فلك آبگینه رنگ
بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ
بر آبگینه سنگ‌زدن کارما و ما
تهمت نهیم بر فلك آبگینه رنگ

در تاریخ گزیده مسطوراست که سوزنی به‌این بیت آمرزیده شده است.

چارچیز آورده‌ام شاها که درگنج تو نیست
نیستی و حاجت و عرض‌ونیاز آورده‌ام

دیگر از شعرای زمان سلطان‌سنجر عبدالواسع جبلی است.حمدالله مستوفی گوید که وی برزگر و زارع بوده وسلطان‌سنجر اورا در پنبه‌زاری دیده این‌شعر می‌خواند.

اشتر صراحی کردنا
دانم‌چه‌خواهی کردنا
گردن درازی می‌کنی
پنبه بخواهی خوردنا

دیگری ازمورخین گفته وی ساربان بچه‌بود و بچرای شتران مشغول بودکه سلطان ازاین گفتار استشمام رایحهٔ لطف طبع‌واستعداد تربیت‌فرموده، اوراملازم ساخته به‌تربیتش پرداخت تاکار بجائی‌رسیدکه سرآمد شعرای زمان گردید. دربهارستان مسطوراست که شعرا را اتفاق است که کسی‌را جواب قصیدهٔ وی‌که مصرعش این‌است که «دارد چون تو معشوقی نگار وچابك و دلبر» چنانچه می‌باید مقدورنشد ازعهده برآید. در هرحال‌سبك خاصی پیش گرفت‌واشعار نیکوگفتی، زیاده‌براین شرح احوالات ایشان‌انشاءالله درتذکرهٔ زبدةالدرر و درجنت‌العرفا خواهد آمد.

معزی سمرقندی، محمدبن عبدالملك‌النیشابوری پدرش را تخلص برهانی بوده وجز آن‌قطعه‌ای که مصرع آخرش این‌است.

او را به خدا و به خداوند سپردم

از اوشعری شنیده نشده. و ظهور امیرمعزی را در زمان سلطان ابراهیم غزنوی نگاشته‌اندودرعهدسلاطین‌سلجوقیه‌جلال‌الدین‌ملکشاه‌ومعزالدین‌سنجرامیرالأمرا وملك‌الشعرا گشته درکمال جلالت وعزت ونبالت می‌زیسته و در آن‌دولت برشعرای زمان خود، مانند عنصری برشعرای زمان محمود به امارت متفرد بود وهمگی بدیهه اورا می‌سروده‌اند و خدمت اورا می‌نموده‌اند و به‌مفاخرت ابیات اورا تضمین می‌کرده‌اند. بعضی‌اورا ازشهر نساو برخی ازنیشابور دانسته‌اند، تحقیق‌آن‌است که سمرقندی نیست ودربدوحال درسلك سپاهیان بوده‌وبعد ازوصول بخدمت‌ملکشاه سلطان اورامعزی‌لقب داده؛زیراکه‌جلال‌الدین‌و معزالدین هردولقب ملکشاه بوده وپس از ملکشاه سنجررانیزدولقب بوده یکی‌ناصرالدین،

دیگری معزالدین. علی‌ای‌حال گویند درشب عید رمضان که سلطان به‌استهلال اشتغال‌داشت به‌تقویت امیرعلاءالدوله علی‌بن فرامرز بحضور سلطان رفته بود وامر به‌بدیهه گوئی شد. حسب‌الامر امیرمعزی این رباعی گفته:

ای‌ماه چو ابروان یاری گوئی
یا همچوکمند شهریاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی
در گوش سپهر گوشواری گوئی

سلطان رااز بداهت‌طبع وفصاحت بیان اوخوش‌آمده اسبی ازاسبان‌خاصه باپنجهزار درهم بوی‌عنایت فرمود. مجدداً امیراین رباعی را بالبدیهه بعرض رسانید.

چون آتش خاطر مرا شاه بدید
از خاك مرا بر زبر ماه کشید
چون‌آب یکی رباعی ازمن بشنید
چون بادیکی‌مرکب‌خاصم بخشید

متضمن عناصر نزهت . الحاصل وقتی در شکارگاه سلطان سنجر امیر معزی را از دور خیال شکاری‌کرده تیری‌بوی انداخته مجروح شد، بعضی گویند به‌آن‌تیر در گذشت، برخی گویند بهبودی یافت. قول ثانی اقوی است چنانچه خودگفته است.

منت خدای را که به تیر خدایگان
من بنده‌بی‌گنه نشدم‌کشته رایگان

بالاخره در سنه ۵۴۲ در مرو بمرد واز جهان فانی به عالم جاودانی شد. حکیم مجدودسنائی غزنوی در تعزیتش گفته است.

گر زهره‌بچرخ‌دوم‌آید نه شگفت‌است
در ماتم طبع طرب افزای معزی
کزحسرت درهای‌یتیمش چون یتیمان
بنشسته عطارد به معزای معزی

ولی اینك دیوان اشعار امیر معزی حاضر است تغزلات شیرین وابیات نمکین‌دارد و درطریقهٔ تغزل غالباً شیوهٔ فرخی و در مدیحه مسلك عنصری را دارد، لفظاً ومعناً اشعار

پختهٔ رنگین دردیوانش بسیار است و طرزی پسندیده و بنائی سنجیده دارد، اشعارش در دیوانها معروف وقدری در تـذکرهٔ کمترین که بهزبدةالدرر موصوف است با اشعار سایـر شعرای فصیح و فضلای بلیغ درج است.

نیشابور

شهری است بزرگ بـا مزیت کثیر و فضیلت و عظیم. مکمن فضلاست و معدن علما. بطلمیوس در کتاب ملحمه گفته مدینهٔ نیشابور طولاً هشتاد درجه وخمس وعرضش سی و نه درجه و از اقلیم چهارم خارج ودراقلیم پنجم داخل است. شیخ ابوعون اسحق بن علی در زیج خود آورده که طول نشابور هشتاد درجه ویکربع درجه وعرضش ۳۷ درجه وخود از اقلیم چهارم مجسوب می گردد. دروجه تسمیهٔ این شهر به این اسم اختلاف کرده اند بعضی بر آن رفته که شاپور به محل این بلد لشکرش را عبورداد و آنجا نیزاری بـود گفت این مکان شایان شهری است. فرمود نیزار را تراشیده بجای آن بنیاد بلدی نهادند ازاین جهت نامش نشابورشد. بعضی دروجه تسمیه نیشابور وشاپورخواست وجند[ی]شاپور گفته اند. شاپوربن اردشیر بابکان را اخترشماران مملکت خبردادندکه وبالی درسلطنت و زوالی موقت درحکمرانی پدید خواهدگشت وزمان این قران را تعیین نمودند. شاپورمقارن حلول قران ورسیدن وقت وبال، خویش را ازدستگاه سلطنت خارج کـرد و ازمیان مردم بیرون رفت وارکان دولت بجستجوی وی برآمدند. چون بهخطهٔ نشابور رسیدند و پـادشاه را آنجا ندیدند، گفتند نیست شاپور واسم آنجا نیشابورشد. چـون به مکان شاپورخواست رسیدند اهالی آنجا از حال ایشان پرسیدند؟ گفتند شاپورخواست اسم آنجاهم شاپور- خواست ماند تاآنکه مقارن انقضاء زمان قـران وزوال وبال وحلول موسم دولت واقبال به سرزمین جندی شاپور رسیدند وپادشاه را آنجارا دیدند پس بهزبان پهلوی گفتند دندی- شاپور یعنی یافته شد شاپور، واسم آن سرزمین دندی شاپورماند وبه تدریج صورت تحریف وتعریب بدان اسم طاری گردید جندی شاپور شد.

و از اسامی قدیمهٔ بلده نیشابور ابرشهر است وبـرخی ایرانشهر گفته اند وصحیح آن است که ایرانشهر اسم تمامت ممالك مابین جیحون است تا قادسیه؛ ولی یاقوت لفظ ایران را بهمعنی ایـرانشهر دانسته و ایرانشهررا بهمعنی ایران تجدیـد کرده، اگرچه این اشتباه خطای شگفتی است ولـی از عالم عرب خبط درمعنی الفاظ عجمیه چندان عجیب نیست.

از ری تا نیشابور ۱۶۰ فرسنگ مسافت است و از نیشابور تاسرخس ۴۰ فرسنگ واز سرخس تامرو شاهیجهان ۳۰ فرسنگ. اکثرشرب اهل نیشابور ازآب‌قنات است، مردم درخانه‌ها سردابه‌ها حفر کرده‌اند و رشتهٔ قنات‌ها ازمیان سرداب‌ها گذرد. وآب این ملك چندان شیرین نیست،ولایتی پرمیوه است، ریواس خوب داردکه نظیرش درتمام‌دنیا یافت نشود دانه‌ای یك‌من می‌شود.

اما فتح نشابوردردست‌مسلمانان‌درعهدخلافت عثمان بن‌عفان بود [بدست] عبدالله‌بن‌عامربن کریزدرسنه۳۱ هجری برسبیل صلح نه قهروغلبه. امیرعبدالله عامر بعداز گشودن این بلده‌مسجدی جامع‌در آنجا بنا نمود. بعضی گفته‌اندفتح‌نشابور بدست لشکر اسلام درعهد خلافت عمرالخطاب شد باسرداری آصف‌بن قیس ودرخلافت عثمان‌بن عفان ازاهل آن خطه نقص‌عهد وخلافت بیعت‌کردند و از اطاعت خلیفه سرباز زدند. عبدالله‌بن‌عامرکریز را بالشکر برسرایشان فرستاد و تاثانیامفتوح‌نمود. وطایفهٔ غز ازقبایل ترك درسنه ۵۴۸ که سلطان سنجر پادشاه خراسان بدست آن طایفه افتاد و او را بطورحبس نظرهمراه می‌داشتند ونواحی مملکت‌خراسان‌را می‌تاختند، ازجمله این‌شهر به‌قتل وغارت‌این‌جماعت مورد مصیبتی عظیم گردید، چه تمام اهالی آنجاراکه دست‌یافتند ازشمشیر گذرانیدند و اموال ایشان‌را بکجا عرصهٔ تاراج ساختند، حتی یك‌آدمی معروف وشخصی نامی‌برجای نگذاشتند واصل دیار و عمارات شهررا بالمره ویران ساختند وبه‌آتش سوختند، تاآنکه درمیان ایشان خلاف ونفاق پدیدآمد. لاجرم یکی‌از سرداران سلطان‌سنجرکه به‌لقب مؤید معروف بود، برایشان غالب شد و درمقام اصلاح مفاسد نیشابوربرآمده [شادیاخ‌را آباد نموده] وبقیه‌السیف را از اهالی بدان‌محل نقل‌نمود وبتدریج شادیاخ‌که صورت‌آبادی گرفت درترقی شد ورسید بجائی‌که یکی‌از شهرهای ممتازعالم معدود گردید و به‌عمارت وکثرت خیر وعدد نفوس واموال‌کارش بالاگرفت. چراکه آن بلد به‌مثابهٔ دالان ومعبر مشترك‌ممالك شرقیه‌است. قوافل وسیارات لابد می‌باید عبورکنند واین‌گونه اتفاق‌لامحاله اسباب مزید آبادی ملك وترقی اهالی است. دراموال ومکنت شادیاخ‌که به‌اعتبارعمارت جدیدواجتماع اهالی‌نیشابور به‌اسم‌نیسابور(بسین بی‌نقطه)مشهورشده‌بود برهمین‌حال ببود تاوقتی‌کدفتنهٔ‌مغول عالم‌را منهدم وخراب‌است.

و درسنه ۶۱۸ آن جنس خبیث از ماوراءالنهر به‌خراسان آمدند وتمامی آن‌اقلیم را به‌قهروغلبه مسخروخراب وسراب ساختند و محمدبن تکش‌بن الب‌ارسلان خوارزمشاه که جمیع ممالك مشرق تادرب همدان درحیطهٔ تصرف اوبود، ازآن‌گروه شکست‌خورده ایشان آن پادشاه را ازممالك خویش دوانیده، و وی غریبانه درطبرستان هلاك‌شد. دراین آشوب اهل خراسان وغرباء هرمکان ازهرجا به‌نیشابور روی آوردند وازبیم تاتار تا

توانستند اطراف شهرشادیاخ را که نیشابورثانوی بود محکم ساختند. ازلشکرتتار دسته‌ای به ایشان روی آورد، ایشان از آن لشکرمتحصن گردیده سر به اطاعت فرود نیاوردند.

روزی سردارلشکر تتار جهت تماشا بپای حصار آمده نزدیک‌شده بود یکی از علویان‌که مستحفظ دروازه بود بشرط واگذاشتن داروغگی شهر به‌او،شهر را تسلیم‌نمود. ایشان پس ازدخول به‌شهر اول‌همه خود اورا به‌قتل آوردند باتمامی اتباع‌وهمراهانش. بقولی خود به‌قهر وغلبه وغضب گرفته داخل شهرشدند وبه‌نوعی حمله و هجوم‌آوردندکه نفوس و اموال یک‌جا درمعرض هلاك وفنا وتاخت‌وتاز برآمدند، جمیع اهالی را ازخرد وبزرگ وزن و مرد وکودك کشتند آن‌گاه خود بلد را ویران و خراب‌کردند و بازمین برابر نمودند؛ و ازبلوکات ورساتیق جمعیت فراهرآورده برسرشهر آوردند تا به‌حفر و نقب دفاین و مخزونات مالکین را استخراج کنند. این‌معنی نیز باعث آن‌شدکه جای‌آبادی برپای نماند وپس‌از ویرانی بجای دیگررفتند. پس ازرفتن ایشان قومی از جانب خوارزمشاه آمده و دفاین ومخزونات را یکجا برآورده بردند، مصیبتی چنین‌عظیم‌دیگربر اسلام وارد نگردیده بود.

درمذمت‌نیشابور ابوالعلی‌محمدبن‌البهاریه‌چندشعری هجاء[1] ازقول قاضی‌ابوالحسن استرآبادی نقل‌کرده‌که ترجمه آن اشعار این‌است. «شهرنیشابور را ایزد تعالی پاکیزه نداراد‌که بازار نفاق درمنازل این‌شهر برپای ایستاده وبرساق رواج قایم است. در اینجا شخص جوانمرد ازگرسنگی می‌میرد ونیکوئی وعطیه وبخشش اهل این شهر مداد است وکاغذ. هرچه بخواهی عالم و دانش‌پرور است. دراین‌مکان گرسنگان اصلا جلوه و درخشندگی ندارند هرچند درانواع بزرگی‌هاوفنون آداب‌وفضایل جلوه‌گر وتابنده‌بوده باشد.» نیزمرادی شاعر گفته، دو بیتی‌که ترجمه‌اش این است «چون غریب‌وار به‌شهر نشابور بخواهی ورود نمود، زینهار بدون‌بستگی حکومت وفرمانروائی‌آنجا نازل‌نشوی‌و واگرنه درآن بلد نه علم وادب سودمی‌بخشد و نه‌شأن وحسب بی‌نیاز می‌سازد نه‌حرمت ونسب رعایت می‌شود.» ابوالعباس روزنی معروف به مأمونی درمدح نیشابور سروده «نشابور دارالعلم ومعدن‌فضل وکمال ومنبع فقه وحدیث بوده و ازآنجا افاضل‌ومحدثین‌و اهل دانش چندان برآمده که‌به‌نطاق حصر وتعداد درنمی‌توان آورد.»

حمدالله مستوفی گوید:تهمورث بانی این‌شهر بوده چون اردشیر پس ازخرابیش به‌تخت قرار گرفت، شاپوربن اردشیر حکومت خراسان یافت. ازپدر آن‌شهر درخواست کرد او مضایقه نمود، شاپور راغیرت‌آمد آن‌را عمارت نمود ونشاپور نام‌نهاد و اسم و علم[او] شد و عرب نیشابور خواندند. دوربارویش دوازده هزار گام بود وبرشیوهٔ سفرهٔ

۱ـ متن:حجا

شطرنج گردید، هشت‌قطعه درهشت قطعه. واکاسره راعادت‌بودکه شهرهارا به‌شکل‌جانوران واشیا ساختندی. شاپور ذوالاکتاف درزیادتی آن‌عمارت وشهرسعی‌نمود ودارالعمارۀ خراسان شدونیشابور دارالملك‌خراسان‌است. درسنه ۶۰۵ آن‌شهر به‌زلزله خراب‌شد وهم درآن‌حوالی شهری دیگر ساختند وشادیاخ خوانند آن‌نیز به‌زلزله خراب شد. گوشۀدیگر شهر ساختندکه اکنون ام‌البلاد خراسان است[بر] جانب قبله. دوربارویش‌پانزده هزارگام است، آبش ازقنات و آب‌رود ازکوهی می‌آمدکه درشرقی نشابور است وکوهی است بغایت بلند و دوفرسنگ مسافت است‌و دراین دوفرسنگ، درممررود۴۰ آسیا گرداناست‌و چنان‌تندآب‌می‌آیدکه یك‌خروار گندم‌درمدت دو درجوال دوختن آرد می کند.پنج‌فرسنگی جانب شمال برقبۀکوه‌چشمه‌ای است‌که‌چشمۀ سبز گویند،آبی‌شیرین‌سبزرنگ بیرون‌می‌آید. امیرچوپان برلب چشمه‌کوشکی ساخته چون برپام‌کوشك برآیند میان‌چشمه می‌نماید و ازآب چشمه‌که به‌صحرا می‌آید عمارت وزراعت بسیار می‌شود.

از مزار اکابر اولیا تربت ابوعثمان چهری وابوعلی ثقفی وعبدالله مبارك و شیخ فریدالدین محمد عطار است وبرشرقی‌آن‌مزار متبرکۀ امامزاده محروق‌بن‌امام‌زین‌العابدین علیه‌السلام است.

علمای جغرافی ومورخین عهدمیرزا شاهرخ‌گورکانی نشابور راچنین‌شرح داده‌اند:

نیشابور ازشهرهای قدیم است واکثراوقات درخراسان شهری بزرگتر ازنیشابور نبوده، جمعیت وعماراتش زیاده ازسایر بلاداین ایالت به‌تعداد می‌آمده. هوایش سالم‌و آبش از رود وکاریز. این‌شهر چندبار به‌زلزله خراب شد، گویند بنای آنرا شاپور نهاده پیش ازآن نیستانی بوده به‌حکم شاپور پاك کردند وشهربناکردند و این‌بودتا زمان‌عبدالله بن‌طاهرکه درآن جای گرفت‌ولشکریان که‌بااوبودند به‌منزل وخانه‌های رعایا نزول‌کردند. روزی عبدالله به‌عورتی جوان‌گذشت دید اسبی‌راآب می‌دهد چون این‌کاررا مناسب او ندید شوهر اوراطلبیده ازاوپرسید چه‌شده است‌که نوعروس توبدین‌کار اقدام‌کرده؟ فوراً آن‌مرد پاك دامان عقدگهرگسیخته اشك به‌رخساره ریخت، گفت این‌ظلمها و صدچندان از توست. اگرخداوندازسربندگانش گذشته می‌کشیم والابداد آه‌مظلومان برسد. عبدالله گفت من‌چه ظلم‌کرده‌ام‌که این امر راسبب وخلق راتعب گردیده؟ گفت یکی‌از لشکریان چون دیگران درسرای من‌منزل گرفته، گرخانه‌خالی گذارم براثاث‌البیت ایمن نیستم واگر خود بیرون آیم برعورت می‌ترسم‌که بالشکری تنها گذارم، لهذا خود خانه نگاهداشتم و عورت را به‌آب‌دادن اسب فرستادم. عبدالله را این‌معنی نهایت‌گران آمد ودربیرون‌شهر نیشابور سرائی بساخت وآن‌رادارالعماره‌نامید و لشکریان‌را امر کرد تا هر یك درآنجا بقدرقوۀ عمارتی برای‌خود بنانمودند وآن شهری‌علی‌حده شد ومعتبرگردید. پس‌ازآن‌رو به

خرابی گذاشت. آلب ارسلان سلجوقی که این واقعهٔ عبدالله طاهر بشنید حکم کرد آنجا را مرمت کردند وشهری عظیم شد تا دراواخر سلطنت سلطان سنجر بدست طایفهٔ غزخراب شد.

ازجمله عمارت معظمی که خراب شدمسجد معروف بهمسجد عقلابود ودرآن کتابخانه معتبری بود محتوی برپنجهزار جلد کتاب که درانواع علوم تصنیف کرده برطلاب تقسیم کرده بودند. این کتابخانه راآتش زدند وهشت مدرسه ازخلفا وهفده مدرسه مخصوص به اصحاب شافعی رامنهدم کردند وپنج کتابخانهٔ دیگررانیز بسوختند وهفت کتابخانه‌راغارت کرده، اوراق کتب نفیسه‌را بهنرخ کاغذ مقوا فروختند. بعداز آن مؤید آیبه ازممالیك سلطان سنجر آنجا رابگرفت، نشابوررا مسخر ساخته شادیاخ رامرمت کرد تاعهد آباقاخان ابن هلاکوخان که زلزلهٔ عظیمی شد ودراین شهرخشتی برروی خشتی نماند.پادشاه خواجه وجیه‌الدین زنگی فریوندی راکه درآن ایام وزیر خراسان بود بفرمود تانیشابوررا ازنو عمارت کرد ویکی ازشعرا در این واقعه گفته:

بدولت تو نشابور کهنه نو شدباز
بسان پیرخرف گشته کوشود برنا
اگرچه زلزله دردیش بود بیدرمان
طبیب عدل تو کردش علاج ویافت دوا
بسال ۶۶۹ اتفاق افتاد
بنا نهادن این شهر شهره زیبا
بلاخر رمضان آفتاب وزهره بثور
قمر بحوت وعطاردنشسته در جوزا

باردیگر درعهد امیرتیمور گورکان در نیشابور زلزله‌شد وباز در تاریخ سنه۸۰۸ یکسال بعد ازجلوس میرزا شاهرخ‌بن امیرتیمور برسریر سلطنت این حادثه حادث گردیدو برجبال نیشابور گفتی سنگی برسنگی نماند وجملهٔ اجزای زمین متزلزل گشت. چندشبانه روز زلزله درکار بود ومولانا لطف‌الله نیشابوری درآن‌واقعه گفت:

نشابور معظم را که بودی
در آن شاهان ایران را اقامت
چنانش کرد ویران زلزله باز
که هامون گشت بنیانش تمامت
فزون از سی‌هزاران مردوازن
فرو رفتند در درد و ندامت

نه یکدر ماند و نه یکجای برجای
نـه خشتی ماند بـرخشتی سلامت
نه صاحب حرص و نه صاحب شره ماند
نه صاحب جاه و نه صاحب کرامت
نمود آن ریختن اندر یکـی دم
ز نفح صـور در حـالم عـلامت

خلاصه میرزا شاهرخ باز به آبادی نیشابور فرمانداد واز هرجهت نهاد ومساجد و مدارس وخوانق ساخته ورونق یافت.

درکوه نشابور معدن فیروزه است وفیروزهٔ خوب ازآنجاست ومعدن طلا دارد ولی حالاکسی در آن کار نمی‌کند. از آنجا علما وافاضل بسیار برخواسته‌اند. گویند مانی نقاش که دعوی پیغمبری کرد درزمان شاپور بود، شاپور به او گفت که درمملکت من‌ممان واگر اینجا مانی ونروی تراسیاست کنم. مانی بطرف چین رفت وآنجا جمعی بدوگرد آمدند و کارش درآنجا رواجی تمام یافت. از قرار مذکورکوه بلندسختی که ازهیچ طرف بدان راهی نبود وچشمهٔ آبی داشت باآذوقهٔ یك‌ساله برآن کوه رفت وازمریدان خودمخفی گشت وهنگام رفتن گفت پیش خدای عزوجل می‌روم، بعدازیکسال درفلان موضوع مراطلب نمائید. بالجمله درمدت یکسال که مدت غیبت اوبود درکوه نقاشی کرد وکارنامه بساخت که آدمی درآن حیران بود چون وقت عود اودررسید اصحاب مانی اسبی خوب زین کرده به میعادگاه بردند ومانی به میان قوم آمد وکارنامه به مردم نموده معجزهٔ خودقرارداد وبعضی احکام در آن درج کرد. گفت این کتاب خداست بیشتر اهل چین معتقد اوشدند ومردم ترکستان تصدیق اونمودندو بعضی ازهندیها هم نیز تصدیق اوکردند، بعدبه خیال ممالك عجم افتادبخیال اینکه آنچه درآن بلادمیسرگردیده دراین بلد نیزصورت گیرد. چـون به‌خراسان رسید شاپور در گذشته بود وپسراو هرمز نیز بعدازچندی سلطنت بسرای دیگررفته نوبت پادشاهی به بهرام رسیده، دراین وقت مانی دربلاد اوخلق رابدین خود دعوت می‌کرد ومی گفت نـورو ظلمت قدیم است و کشتن حیوانـات حرام، دررنجانیـدن درویشـان و اذیت جانـوران روا نیست. درویشی به از توانگری است وذخیره نهادن بداست وصدقه‌دادن واجب. بادوستان مواسات نمودن ویاران بسیار گرفتن نیك‌است.

باری مانی چندکرت درمدح خود[1] بپرداخت. شاپورنامه وکنزالاخباروسترالاسرار

---

۱ ــ متن: شاه

ازمؤلفات اوست ومی گفت من شارح اقـوال حضرت‌عیسی ع می‌باشم. آخرالامرذکراو بسمع بهرام رسید واورا بخواند وازدین ومذهب وی پـرسید. وی گفت درویشی بـه از توانگری است وروح چون مرغی درکالبد بدن محبوس و همینکه نفس قطع شدآن مرغ ازقفس تن‌خلاص شود وبه‌حیات جاودانی رسد. بهرام گفت پس‌مرگ توبهتر اززندگانی است وبقول تو کار می‌کنیم‌وروح ترا اززندان‌تن خلاص‌می‌سازیم نه‌تو باجدمن‌عهدکردی هرگز بدین‌ولایت نیائی چراآمدی؟پس‌بفرمود تااورا بردارکشند و پوست اوراکندند وپر ازکاه کرده ازدار بیاویختند.ومزدك که درزمان قباد دعوی پیغمبری کرد از ولایت نیشابور است.

بعضی ازمورخین عجم بنای نیشابوررا درزمـان طهمورث دانستند وگفته‌اند اسم اول‌این‌شهر ابرشهر بوده. نیزگویندازشهرهای معروف که اسکندر بزرگ‌فتح وخراب‌کرد یکی نیشایوز است.وشاپور مجسمهٔ بزرگ خودراکه درکمال عظمت ورفعت بوددر این شهر برپاکرد تا بعداز آنکه اعراب این‌ناحیه رامسخر ساختند آن‌مجسمه رادرهم شکسته ازپای درآوردند. بعد ازخرابی اعراب،طاهریه وصفاریه این‌شهر رامرمت وآبادکردندو وسلطان محمود غزنوی در زمان سلطنت پدرش چون حکمرانی خراسان داشت پسایتخت خودرا درنشابور قرارداد؛ ونیزطغرل بیك سلجوقی آنجا راپـایتخت وددزمـان سلاجقه آبادی‌یافت. درسنه۵۴۸درعهدسلطان‌سنجرغزها آنجاراویران ساختند، بعدخوارزمشاهیان به‌تجدید عمارت اوکوشیدند ودرسنه ۶۱۸ ازهجرت،تولی‌خان مغول پسرچنگیزخان آنجا را بکلی‌معدوم‌کرد ونابود ساخت. بعدازنادرشاه افشار احمدخان ابدالی آنجاکرامحاصره کرده‌وششماه‌محاصره‌طول‌کشیده‌وعاقبت به‌غلبه گرفته‌نیشابورراغارت‌کرد[ند]بعدعباسقلیخان بیات به‌مرمت و تعمیر آن بپرداخت.

جماعتی‌ازمورخین‌فرنگی‌راعقیده‌این‌است‌که‌بانی ابتدای‌شهر نیشابور شاپور نیست بلکه‌چون این‌شهر بارهاخراب وآبادشده‌گویند شاپور به‌تجدیدعمارت‌آن‌پرداخته‌وپیش‌از او این‌شهر ساخته بود واول بنای آن‌را برخی‌سال دویست پنجاهم میلاد حضرت‌مسیح ع دانسته‌اند.

موسیوخانیکوف سیاح‌مشهور ومعروف درکتاب‌سفرنامهٔ خودمی‌نویسدکه درنزدیك خندق‌درضلع‌شمال‌شرقی‌قلعهٔ‌نیشابور سنگی‌است‌منقورکه‌تاریخ۱۹۲هجری‌دارددواسم‌نوروز برآن‌رسم شده و نزدیك شهرقبر امامزاده محروق است، ازاقوام وخـویشان حضرت امام جعفر صادق ع واین امامزاده به‌یکی‌ازبنات بنی‌امیه عاشق شده بود واورا داخل‌درطریقه تشیع‌کرده، یزیدبن مهلب حکمران خراسان عامل خلیفهٔ اموی‌کـه با فرقهٔ شیعه عداوت و خصمی داشت حکم‌کرد عاشق و معشوق راسوزاندند.

در تواریخ است که یزدجرد اول معروف به یزدجرد اثیم درسنه ۴۱۷ میلادی سنه ۲۱۰ سال قبل از هجرت درکنار این دریاچهٔ چشمه سبز اسبی لگدزده تلف ساخت، نزد اغلب که معروف است به جانور وحیوانات آبی. گویند ازآب اسبی بیرون آمده اورا تلف کرده امیرچوپان نیز درحوالی این چشمه کوشکی بنا کرده وچندی دراین محل توقف نموده است. این چشمه نیز تامشهد ۱۲ فرسنگ وتا نیشابور ازراه بوژان هفت فرسخ وکوه رأی وندنا که در زند واوستا مسطور است و کوه ریوند وریدکه حکیم فردوسی درشاهنامه گوید همان رشته کوهی است که درطرف شمال وشمال غربی نیشابور واقع است واینکه درشاهنامه نگاشته که گشتاسب، آتش برزین مهررا درکوه ریوند قرارداد وآنجا ازشدت سرماووفور برف زیست ممکن نمی شود[پس] باید گشتاسب آتش برزین رادر دامنه‌های کوه ریوند قرار داده آتشکده ساخته باشد وقریه‌ای درآن حوالی هست که نامش برزینون وواقع دردامنه‌های این رشتهٔ کوه است شك نیست که اسم قریهٔ مزبورماخوذ ازهمان برزین مهراست و آتشکدهٔ گشتاسب آنجا بوده. نیز حکیم فردوسی درشاهنامه گوید وقتی که گودرز منتظرپیران ویسه بود درجائی که مابین کوههای ربید وگنابادا ست توقف نموده سنگربست[۱].

شهرنیشابورشکلاً مربع مستطیل است ودوخیابان ازمشرق بمغرب وازشمال به جنوب که تقریباً دروسط شهر این دوخط یکدیگررا تقاطع کرده‌اند ونقطهٔ تقاطع چارسوق شهر است. اکثردکاکین دراین خیابان‌ها است واین چهاربازار منتهی بچهاردروازه می‌شود. دروازه قبلی وجنوبی را دروازهٔ عراق گویند، شرقی[۲] را دروازهٔ مشهد وشمالی را دروازهٔ ارك [ومغربی را دروازهٔ پای چنار] گویند. دورهٔ شهرسه‌هزاروسیصد ذرع است. دیوارقلعهٔ شهر ۵۸ برج داشته که اغلب خراب است. وچهارمحله دارد، محلهٔ استخر، محلهٔ بالاگودال، محلهٔ سرسنگ ومحلهٔ سعدشاه. ودردروازهٔ مشهد تکیه وباغ باصفائی است که آنجا مقبرهٔ امامزاده محمدبن محمدبن زیدبن امام زین العابدین ع می‌باشد. چون به‌حکم یزیدبن‌مهلب حاکم خراسان مقتول وپس ازقتل محروق گردید به محمد محروق[۳] معروف شد. بقعهٔ قبرامامزاده، قبه وگنبد بسیارقشنگی دارد ازکاشی سبز بسیارممتاز وایوانی عالی دارد برکاشی کتیبه نوشته است «السلطان الاعظم ابوالمظفرتهماسب شاه الصفی الحسینی بهادرخان» ولی تاریخ ۱۰۴۱ است ودراین سال شاه صفی بن شاه محمدبن شاه طهماسب پادشاهی ایران داشته، می‌باید بنای عمارت ازشاه طهماسب باشد وتعمیرشاه صفی کرده باشد واین تاریخ تعمیراست ومعین

۱ـ مؤلف این پاراگراف رابصورت تلخیص ازچند صفحه مطلع الشمس درآورده که تلخیص درستی هم نیست.

۲ـ متن: مغربی.

۳ـ متن: معروق

است که سلطنت شاه طهماسب از ۹۳۱ است تا ۹۹۵ و ۱۰۴۱ چنانچه ذکر شده اوان سلطنت شاه صفی می باشد.

نیز مقبرهٔ عمرخیام در این باغ است. حکیم عمرخیام درسنهٔ ۵۱۷[1] فوت شد و فاصلهٔ این باغ و شهر مقبرهٔ شیخ فریدالدین عطار است. درسال فوت او اختلاف کرده‌اند دولتشاه سمرقندی گوید فریدالدین درسنه ۶۲۷ فوت شده ولی اکثر براین‌اند که شیخ عطار دراستیلای مغول برخراسان وقتل‌عام نیشابور بدست مغول مقتول گردید وخرابی نیشابور وقتل‌عام آنجا در سنه ۶۱۸ بوده واین منافی باقول دولتشاه سمرقندی است.

خرابه شهرقدیم نیشابور درطرف شرقی شهرحالیه واقع است وازدیوارشهرتا ابتدای شهرخرابه هزار و پانصد قدم است. دورشهرقدیم سه‌هزار ذرع بوده. درآن محوطه جز تلال و تپه‌های کوچك و بزرگ و کوزه و آجرشکسته که آثارعمارات وآبادانی قدیم است چیزی دیگر باقی نیست. حکیم فردوسی گوید شاپور قلعه نیشابور یعنی کهندز را بنا نموده بود و در زمان یزدجرد ثانی چون اغلب دراین شهر توقف داشت نهایت آبادی ومعموریت یافته. یوسف که ازخلفای بزرك ارامنه بود وبعضی خلفای دیگر این ملت که یزدجرد ازارمنستان وگرجستان به اسیری آورده بود، درنیشابور بقتل رسیدند. درزمانی که اعراب به خراسان آمدند وبراین شهر غلبه واستیلا یافتند این شهر بقدری از آبادی افتاد که ابداً قابل توجهی نبود. درآن زمان پایتخت خراسان مرو بود.

دیگر درزمان سلطنت آل طاهر از ۲۵۰ شهرنیشابور بازرونقی بکمال یافت، ابوطاهر بن الحسین، اول سلاطین طاهریه عمارت درباغ میان بنا نمود وبنا برمسطورات صاحب معجم البلدان عبدالله بن طاهر که در ۲۱۵ مأمورخراسان ووارد نیشابور شد شهرشادیاخ[2] را بساخت ولی قولی ضعیف است. شهرنیشابور درسلطنت سلاطین سامانیه آباد بوده طغرل بیك اول پادشاه سلاجقه درسنه ۴۲۹ نیشابور را پایتخت خود قرارداد. پسرطغرل بیك الب ارسلان نیز این شهر را مقرسلطنت ساخت ودرسنه ۴۶۶ الب ارسلان دخترقاآن را درسلك ازدواج پسرخود ملکشاه درآورد وعمارت شادیاخ را برای او بنا کرد.

درسنه ۴۹۴ قلعهٔ کهندز را ارغون برادرملکشاه خراب کرد. درسنه ۵۴۸ در اوان سلطنت سلطان سنجر طایفه‌ای ازغزدرنیشابور ونواحی آن ساکن وسکنه را به‌قتل آورده بناها را ویران کردند تامؤیدآیینه ازغلامان سلطان آن جماعت را بیرون نمود. دوسال بعد بواسطهٔ فساد ونزاعهای پی درپی که میان شیعه وسنی درشهرنیشابور درکار بود تمای روسای فریقین را مقتول ومساجد را خراب کرد وهرچه کتابخانه درآن شهر بود بسوزانید وپایتخت

۱ــ متن: ۵۷۱.
۲ــ متن: شادیاغ.

خودرا درشادیاخ قرارداد ونشابور ازاعتبارشهری بیفتاد (ومحمدآپینه، رکن‌الدین محمد آخرین سلطان سلجوقی راکه برادرزادۀ سلطان‌سنجربود بکشت وخـودنیز درسنه ۵۷۰ درخوارزم بدست تکش‌خان خوارزمشاه مقتول‌شد وازاین‌زمان تاابتداء مائۀهفتم اطلاق شهربرنیشابور نمی‌شد وتمام مورخین شادیاخ را قاعدۀ مملکت نیشابورمی گفتند.

درسنه ۵۸۳ تکش‌خان خوارزمشاه ایـن‌شهـررا محاصره نمود. درسنه ۶۹۵ کـه غازانخان به‌نیشابورآمد در المؤید [شادیاخ] معروف جای گرفت بقول صاحب تـاریخ رشیدی درجای عمارتی‌که المؤید درسنه ۵۵۸ بنانموده‌بود شهرنیشابـوررا بساخت و این همان شهری‌است‌که غازانخان بساخت، دورۀآن پـانزده هزارگام‌است. درتواریخ است‌که چون‌نیشابور دراستیلای مغول خراب‌شد مردم اطراف می‌آمدند وازآنجا دفینه وبعضی اشیاء قیمتی می‌یافتند، از جمله سلطان جلال‌الدین خـوارزمشاه فرستاد مال‌کثیر بدست‌آورده‌بـردند. بعد ازسال اول آن‌محل‌را بسالی سی‌هزاردینارمعادل پنجاه وچهار هزارتومان حالیه اجاره ومقاطعه دادندکـه درآن‌کاوش‌کنند، گاه می‌شد مستاجرین‌دریك روز معادل مال‌الاجارۀ یکساله ازآنجا اموال بدست می‌آورند.

معادن فیروزۀ نیشابور که بهترین وباقیمت‌ترین فیروزه‌های جهان است بـردوقسم است کوهی وخاکی. کوهی‌معدنش درکوه وفیروزه باکلیه سنك‌کوه‌که غیرفیروزی است اتصال دارد وباید دانست‌که‌کدام سنك فیروزه داردکـه آن‌سنك‌را شکست وفیروزه‌را ازآن به‌وقـوف‌جداکرد. معدنش درشش‌دره واقع‌شده وهردره بمناسبتی اسمی‌دارد. ازطرف‌شرقی این‌کوه‌که‌ابتدا شود درۀاول دارای ۴ غاراست: غار اول معروف به‌عبدالرزاقی است‌که قدیم‌آن‌را غار ابواسحاقی نامیده‌اند وآن‌غار وسیعی‌است‌که عمق‌آن ۴۸ذرع‌است. دراین‌سنوات‌فیروزۀ کمی ازآنجا بدست‌آمده وفیروزۀ این‌غار ازفیروزۀ غارهای دره‌های‌دیگر بابهاتر وجلوه وصفا وآب ورنگش بیشتراست. غاردوم موسوم به‌غارسرخ وغارسیم غارشاه‌پردار وغار چهارم غار اقالی‌است. این‌سه‌غار درجنب غـارعبدالرزاقی واقع ودراین‌اوان درهیچیك ازاین سه غار کارنمی‌کنند وبکلی متروك است.

دره دویم موسوم به‌درۀ سفید می‌باشد واین‌نیز چهارغاردارد: غاراول مالکی ودویم وسیم‌غار زاقی‌علیا و زاقی‌سفلا وچهارم غارمیرزا احمدی است. درقدیم دراین چهارغار کارمی‌کرده‌اند و وسعت هرچهار زیاداست. ازوضع غارزاقی‌سفلا جهت‌خرابی ومتروك‌ـ شدنش‌معلوم است‌که اوایل ازروی‌نظم وترتیب موافق قوانین معدنچیگری بوده، چنانکه چاهای‌عدیده‌درکوه حفرمی‌نموده‌اندکه‌روشنائی وهوا به‌تك‌چاه وغاربدهد؛ ونقبی‌متساوی باتك‌غار ازدامنۀکوه می‌بریده‌اند وگویا تااواخردولت‌صفویه خود دولت‌کارمی‌کرده، پس

ازانقراض به‌رعیت اجاره‌داده‌اند ومستأجرین بواسطهٔ حرص برجلب‌منفعت ترتیبات‌مزبوره را برهم‌زده هرطرف‌ازغارهارا که‌فیروزه گمان می بردهاند وستونهای مابین‌چاهها ونقب‌ها که عمود وقائمهٔ سقف‌غارهابوده بریده وکنده‌اند. بکلی غارها ازوضع منظم‌خود خارج شده وکارکردن در آنها متعسر. لهذا خراب ومتروك‌افتاده وبـه‌جهات‌مزبوره پرشده واز نقب‌های‌بعد معلـوم می‌شود عمق غارهای زاقی‌علیا وسفلی از چهل‌ذرع الی ۷۰ بوده و تعمیراتشان‌مخارج کلی بود.

فیروزهٔ درها سفید خوب است ولی نه بخوبی فیروزهٔ درهٔ ابواسحقی، [احتمالاً؟] غارمیرزااحمدی هم سابقاً جزو غـارزاقی بوده درآن‌هـم فیروزه خوب پیدامی‌شود ولی بواسطهٔ کارکردنش صعب وخطرناك‌است. دره‌سیم موسوم به‌درهٔ‌کوه مشتمل برچندین‌غـار ولی دوغارمعتبردارد اول‌غارکربلائی کریمی دویم غاردره‌کوه‌که خیلی‌وسیع وعمیق‌است وقدیمی. ازدهنه تاتك‌آن ۴۵ ذرع بعضی‌نقب‌هایش به‌غارزاقی منتهی‌می‌شود،کارکردن در آن نیزسخت وباخطراست چه سنگهای بی‌مصرف بیرون‌نبرده آنجا جمع‌شده وهمین‌باعث هلاك‌عمله ومعدنچی می‌شود. یك‌نقب غاردرهٔ‌کوه به‌دانکی مشهوراست وباید سی‌ذرع‌طی مسافت ازمیان سنگهای بی‌مصرف کرد، درحالتی‌که‌عرض وارتفاع نقب‌هم کمترازنیم‌ذرع است وحـرکت درآن اسباب وحشت ومخافت‌می‌باشد، بیش‌از سه‌چهارنفرمعدنچی کسی جرأت رفتن درآن‌نقب‌ندارد. هول وخطر این‌نقبها ازاسامی‌آنها استنباط می‌شود.جائی‌را پل‌صراطمی‌نامند.دربالای‌غار درکوه چاههای‌عدیده هست‌که درایام‌قدیم بازحمت‌زیاد و سررشتهٔ تام بجهت‌روشنائی‌تك‌غارساخته‌اندکه حال‌مسدود وپرشده‌اند. فیروزه‌های این‌دره بسیارخوب ومرغوب‌اند وحال دراین‌دوره بیشترکارمی‌شود.

درهٔ‌چهارم درهٔ سیاه‌است ودوغاردارد یکی‌غارعلی‌میرزائی‌که دراصل علی‌مرتضائی بوده، دوم غاررئیس. غـاراوّل‌نیزدوغاربوده علیا وسفلی‌که نهایت خطرناك‌است چه‌سنك کوه‌آن رخو وسست وریزنده‌است ازاین‌جهت‌نقب‌هارا زودپرمی کند ومشهوربه‌غاربیرامـ رو است وفیروزه‌اش خوب‌نیست. [بالای] غاررئیس‌که چندسال‌قبل یافته موسوم [به‌سر] به‌غاررئیس، فیروزه‌های درشت خوشرنگ‌دارد، ولی‌زود عیب‌می‌کند. مادامی‌که درآب است پررنك وبراق است خشك‌که‌شدسفیدمی‌شود. یك‌فیروزه [دراین‌غار] پیداشدباندازهٔ یك گردو ولی روزدیگررنگش کم‌شد معلوم است قیمتش‌نیزکم‌می‌شود.

درهٔ پنجم درهٔ‌سبز است وسه‌غار دارد، غاراول اردلانی‌و[دوم] غارسبز و[سوم]غار انجیری،[غار]اردلانی‌وسبزقدیمی‌است‌وانجیری‌جدید.غاراردلانی بسیاربزرك‌ووسیع‌است‌و ۱۲چاه‌داردکه‌حال‌انباشته‌شده‌هوای این‌غاربسیاربد است که‌افروختن‌چراغ‌ممکن‌نیست،از هوای غار خـاموش می‌شودوچـراغ‌کش می‌نامندوازاین غارجدیداین‌اوقات‌فیروزه‌های

خوشرنگ درآمده بازرنگشان زایل می‌شود. جز اینها صدغار بااسم، دویست غار بی‌اسم هست که قابل ذکری نیست. معدن خـاکی چاه ونقبی نیست، درخاکهائی کـه پای کوه جمع شده بمرور ازکوه فروریخته درمیان آنان فیروزه یافت‌می‌شود واغلب فیروزه‌های اعلی وخوب یافت‌می‌شود، فی‌الحقیقه انگشترهای خوب ازمعدن خاکی است. یك فیروزه که مرحوم میرزا محمد قوام‌الـدوله پیشکش حضورمبارك اعلیحضرف شاهنشاهی ناصرالدین شاه عزنصره نمود پنجهزارتومان ارزش داشت ازمعدن خاکی بود.

اقسام فیروزه

سه قسم فیروزه است انگشتری و بارخانه و عـربی . انگشتری بهترین فیروزه‌ها است دانه‌ای درمشهد یافت شد بقدرفندق کوچکی که ترکیب‌تراش پیکانی داشت که ۷۵۰ تومان فروختند. خوبش لطف وصفائی که ازحدبیان خارج است دارد، مثل آب است درزمرد ویاقوت [والماس] و طراوت درمروارید اعلـی است. درتواریخ ازمعدن فیروزه کمترذکری کرده‌اند قدیم‌ترین تفضیلی که دیده‌شد دررسالهٔ تنسوق نامهٔ ایلخانی که تصنیف خواجه نصیرالدین طوسی و به‌اسم هلاکوخان نگاشته شده؛ وحکیم تحریر امیرصدرالدین محمد دشتکی شیرازی از اساطین حکمای عصرخویش بوده وسلسلهٔ ایشان درخطهٔ فارس بعلم وحکمت وبـزرگی و اصالت اشتهارکلی داشته‌اند ترجمه کرده. نیزکتب‌دیگرهم که ذکرمعدن فیروزه درآن است رسالهٔ ابن‌المبارك محمدالقزوینی است که ازروی ترجمهٔ فارسی تنسوق‌نامه نگاشته وکتاب جواهرنامهٔ محمدبن منصور وکتاب‌مختصردیگرنیز به‌اسم جواهرنامه از زین‌الدین‌محمد جامی وکتاب دیگرموسوم به‌جواهرنامهٔ همایونی ازمؤلفات‌محمدبن‌اشرف‌رستمدارمی باشد.

نیز بعضی ازسیاحان کارآگاه فرنك درسوابق درضمن سیاحت خود درممالك‌محروسه معدن فیروزهٔ نیشابـوررا تحقیقات‌نموده ومصنفین محترم بنقل اقـوال‌ایشان پرداخته[که] مختصری ازآن‌را دراینجا می‌نگاریم. مـوسیو فیریه ازموسیو الکسانـدرچنین‌می‌نگارد: «امروزصبح که پنجم ماه‌ژون سال۱۸۳۸ مسیحی ازنیشابوربعزم سیاحت‌معدن بیرون آمدیم، درتمام‌دنیا فیروزه منحصربه‌این‌معادن‌است که درهشت‌فرسخی شهراست. ازشهرتایك‌فرسخ وربع راه‌دردشت‌مسطحی‌است‌مشحون به‌قرا ومزارع‌حاصلخیزوباغچه‌ها. هرچنددورمی‌شوی منظروهیأت‌مملکت تغییر می‌کند. داخل‌درتپه‌ها[ی‌ریك‌رو یك] خاك‌قرمزرنگی‌می‌شود ودر پشته‌های لم‌یزرع آثارنمك[1] پدیداراست وزراعت‌درآنها ممکن‌نیست ودرراه دوجانمك معدنی معتبراست یکی‌موسوم به‌دولتعلی‌تامعدن‌فیروزه یك‌فرسنك ونیم است که یك‌قطعه‌نمك متحجرشده‌است که طبقهٔ نازکی خاك‌قرمز روی‌آن‌راگرفته. اسباب استخراج نمك‌این‌معدن یك‌کلند وکلوله‌ای‌ازگل به‌اندازهٔ متوسط‌که نمك‌را می‌شکنند وبیرون می‌آورند وخیلی سفید ولطیف است. یك‌عملهٔ چابك روزی هشتصد گیروانکه استخراج‌می‌کنند. معدن‌دویم

۱ــ متن: سنگ

نیز بهمین طریق هنوز نمکش بهتر از معدن اول است.وقدری راه معدن فیروزه ازمیان جبال و سنك می باشد وشبیه به رنگ سنك سماق[1] قرمز است. درمیان این اراضی پست وبلند دوقریه است یکی درقلهٔ کوه، یکی دردرهٔ قشنگی؛ وهردوقریه بواسطهٔ سنگرهای کنگره دارمحکم شده وصدوپنجاه خانوار آنجاها سکنی دارند. سکنه‌ای از بدخشان کوچیده به اینجا آمده‌اند و یکی ازسلاطین آخری ایران ایشان را توجه داشته. بدخشان درآسیای مرکزی واقع است و چون بدخشانیها معادن لعل وسایر احجار کریمه دارند در آنها کار کرده‌اند مهارتی دارند و دراین معدن بکارند و برمعدنچیهای فرنگی ترجیح دارند واکثر اهالی بدخشان اصلاً ایرانی هستند وزبان اصلی آنها همان زبان[2] فارسی است که حال تکلم می کنند».

وعملشان به تجربهٔ آباواجدادی است مبنا برعلمی نیست؛ ولی عملشان خوب است ودر استخراج فیروزه مهارت وحذاقت کاملی دارند وفیروزه‌های خوب قشنگی که امروز[ه] روز استخراج می کنند درچاه‌های قدیم وعمیق آن چاههائی که متروك داشته اند بدست می آمد وبسیار شده،درسنگهائی که سابقاً دورریخته واعتنائی به آنهـا ننموده فیروزه‌های خوب یافت شود. سنگ معدن تاچندطبقه کارشده است وگاهی عمودی کنده‌اند وآثاردهلیزها ونقب‌ها وچاه‌ها که دیرگاهی است خراب شده نمودار است وغارهائی که هنوزمعروف است موسوم هستند به عبدالرزاق وشاه پردار وخارجی وغیره وغیره.ازپیش خود به معدنچی‌ها پولی دادم که چند کلنگ به طالع من بزنند، بدین وسیله توانستم به غار ابواسحقی حاضرشده بتماشا بپردازم، طریقهٔ شکستن سنگ فیروزه مثل معدن نمك است کـه پیش اشاره شد، الااینکه بجای گلولهٔ خاکی برای ملایم کردن ضربت درشکستن نمك بکارمی روند دراینجا گلوله‌را ازعلف خشك ترتیب داده‌اند. همین که شکاف بازشد کمال احتیاط را می نمایند که مبادا چکش به فیروزه‌هائی که درآنجاست بخورد. بیست وپنج الی سی قطعـه فیروزه دریکجا جمع می باشد، طبقهٔ آهکی خیلی نازك روی هریك ازاین فیروزه‌هارا پوشیده، طرف داخلهٔ این جرمی که روی فیروزه‌را گرفته سفیداست وطرف بیرونش گندمی رنك است. جای تفکراست که چگونه مادهٔ آهکی تاروی فیروزه رسیده وایستاده وچگونه بصافی فیروزه صدمه واردنیاورده. گویندفیروزه شباهت به گیلاس دارد، هرقدربیشترمی رسد رنگش بهترمی شود. ولی رسیدن گیلاس بطور کمال بسته به تابش واشعهٔ آفتاب است ودرعرض وامتداد یك فصل بهار وبه تابستان بخوبـی می رسد؛ ولی برای رسیدن فیروزه وخوشرنگ شدنش البته یکهزارسال مدت لازم است و اهل معدن هم مثل رنگ فیروزه تربیت شده‌اند. فریبندهائی هستند که دردنیا نظیرندارند و نادر اتفاق می افتد بلکه محال است کسی که باآنها معامله بکند مغبون نشود. شك نیست در

۱ــ متن: جاق.

۲ــ متن: لغت.

هرجای دنیا برای‌حیله و کذب عذری جعل کرده وتراشیده‌اند وعـذر[1] سکنهٔ معدن‌فیروزه این است که می‌گویند فیروزه‌هارا درکهنه‌های نمناك مداوم باخـود دارند واغلب‌هم در درخفیه و به‌تعجیل ودست‌پاچه فیروزه‌را می‌فروشند که یعنی‌اگرضا بطوعمال بفهمند‌می گیرند وودررطوبت رنك‌خاصی‌دارد فیروزه همینکه خشك‌شد رنگش‌می‌برد وسفیدرنك می‌شود و مشتری هرکس‌بـاشد مغبون خـواهدشد. [هنگام شستن سنك‌ریزه‌ها] اغلب قطعات‌فیروزه بزرك‌بدست می‌آید،خاقان‌مغفور فتحعلی‌شاه[یك]قطعه‌فیروزه‌ای‌داشتند چندان بزرك‌بودکـه ازآن‌پیاله ساختند ونیز درخزانهٔ‌شهر(ونیز)فیروزه‌ای بودکه چندگیروانکه وزن‌داشت‌ولی آن‌وقت نه‌چنان فیروزهٔ تام تمام‌بیرگ وعیب است که انگشترش پنجهزارتـومان ارزش داشته‌باشدکاسهٔ فیروزهٔ سلطان محمودی‌که خود معروف است.

نیشابور ازدید شعرا و سیاحان

باری سکنهٔ نیشابور ازایل بیات می‌باشندکه دوازده هزارخـانه دارند وعباسقلیخان مختاری‌بیات‌که احمدشاه درانی اورا به‌کابل برد رئیس این‌قبیله‌بود بعداز مراجعت ازکابل ازپولی‌که درچاه یافت‌ــسوربلدرا احمدشاه خراب کرده‌بودــدوباره‌بساخت که‌سور حالیه [نیشابور]همان‌سورعباسقلی‌خان‌بیات‌است. چهارآب‌درخراسان به‌گوارائی‌معروف است اول آب رودخانهٔ دبیرنیشابوراست، دویم آب دیزآباد است، سیم‌آب‌رباط‌کلیمه که ازطرف‌رباط می‌آید، چهارم‌آب‌عین‌اللطیف است. دروصف‌آب‌دبیر وخاك نیشابور گفته‌اند:

حبذا خـاك نشابـور وخـوشا آب دبیر
که‌نه‌آبست‌ونه‌خاك‌است، گلاب‌است‌وعبیر

مقبرهٔ فضل‌بن شاذان درزمین نشابورقدیم واقع وبقعهٔ شیخ‌عطارعلیه‌الرحمه چنانچه ذکرشد درشهرشادیاخ قدیم‌بوده و دورهٔ این‌شهرمن‌جمیع الجهات پنجهزارویکصد وپنجاه ذرع است و به‌شکل مدور ومارپیچی آن‌راساخته‌اند وارکی داشته، درطرف فیلدان‌واقع بوده ودیواری مستقیم بطول هشتصد و پنجاه ذرع‌ساخته دوطرف‌آن‌را ملحق به‌بدنه‌کرده بودند ودورارك باآن‌دیوارکه‌در وسط‌کشیده‌شده هـزار وصدوپنجاه ذرع‌است وقبر شیخ فریدالدین عطاردر محوطهٔ ارك ودرخرابه‌شهر موسوم بـه‌شهرالب‌ارسلانی تپه‌ای است، معروف‌است‌که عمارت الب‌ارسلان بوده ودرشهر آثاری کـه‌خیلی‌قدیم است موسوم بـه همونی شایدکه تحریف همایونی باشد و ازبناهای همای دختربهمن. آثار دیوار خرابه

---

[1] ــ متن:قدری

درطرف شمال بلدهٔ حالیه‌دردامنهٔ کوه‌دیده می‌شود که‌یك‌فرسخ وربع امتداد آن است ودر انتهایش به‌دو رودخانه منتهی می‌شود. محاسن نشابور زیاد است در زمان‌آبـادی‌دوازده هزارقنات داشته وازقرار تقریرات حکیم فردوسی علیه‌الرحمه درجلـد دویم شاهنامه در داستان بازگشتن کیخسرو ازتعاقب افراسیاب بطرف ایران‌ورسیدن او بخدمت کیکاوس در طی‌منازل آن پادشاه فرماید:

ز جیحون گذر کرد برسوی بلخ
چشیده بـرگیتی بسی شور و تـلخ
سوی طالقان آمـد و مرو رود
جهان پـر شد از نالهٔ نـای ورود
از آنسو به راه نشابـور
بیاورد پیلان و گنج و سپاه

پس‌فرمودهٔحکیم نشابور عهدکیان موجود ومعمور بوده. نیزدرجلد سیم‌درحکـایت رزم‌شاپور بارومیان وگرفتارشدن بزانوش سردارلشکر روم فرماید چون‌شاپور ازجنگ فارغ گشت، به‌بنای ابنیه بلادپرداخت وکهندزرا درنیشابور بساخت.

کهندز بشهر نشابور کـرد
که‌گویند با داد شاپور کرد

و نیز درسرگذشت بهمن‌که همای‌دختر خودرا به زنی‌گرفت و اورا ولیعهد خود کرد وسلطنت راخاص اولاد وی‌نمودکه از اوبوجود آید وساسان پسرش‌رنجید واز پدر دوری جست، فرماید:

بسه روز ودوشب‌بسان پلنك
ازایران‌به‌مرز دگرشدزننگ
دمان سوی مرز نشابور شد
پرآزار بود از پدر دور شد

درجلد چهارم درداستان بهرام‌چوبینه ونامه‌فرستادن اوبه‌خاقان واظهار صلح کردن وسکه به‌نام‌خسروپرویززدن وتعیین‌نمودن سرداری به‌حکومت خراسان وبـازگشتن‌ازمرو به‌ری [فرماید].

ز لشکر یکی‌پهلوان برگزید
که سالاربوم خراسان سزید
خراسان بدو داد با لشکری
نشابور با بلخ‌و مرو و هری

پراندیشه‌ازمروشدی‌سوی‌ری
به خرداد فرخنده از ماه دی

باز درجلدچهارم درفقره‌رفتن یزدجرد به‌طوس وتعاقب کردن سعدوقاص اورا ونامه نوشتن یزدجرد به‌ماهوی‌سوری از نشابور به‌طوس.

من‌اندر نشابور یکهفته بیش
نباشم که‌رنج‌دراز است‌پیش

پس ازچند شعر گوید:

وزانجایگه برکشیدند کوس
زشهر نشابورشدسوی طوس

وناصرخسرو علوی که درروز شنبه ۱۱ شهرشوال ۴۳۷ واردنشابور شده‌این شهررا درنهایت‌آبادی وغایت معتبری واهمیت می‌داند. ودرچند موضع کتاب‌خود از نیشابورنام می‌برد. جائی‌جمعیت‌مصررا پنج برابر سکنهٔ‌نشابور گوید و گفته شهری‌که می‌تواندوسعت وجمعیت وثروت وصنعت برابری باپایتخت مصر نماید همان نشابور است ونیزگوید در دربلوکات یمامه که‌تامکه‌معظمه ۱۸۰ فرسخ است‌معاملات تجارتی بامسکوك طلای‌نشابوری می‌شده. ازوقایع مهمه می‌نویسد: درآخر همان‌ماه‌که من درنشابور وارد شدم‌کسوف کلی واقع‌شد وکنون‌پایتخت طغرل‌بیك‌برادرچغر[ی]بیك می‌باشدوخودش باخواجه موفق‌منشی سلطان ازنشابور سفرکرده وخواجه موفق را نام هبةالله ومنشی‌رسائل فارسی‌سلطان بود و به‌معرفی‌اوسلطان ابونصرکندری‌عمیدالملك‌وزیررا به‌ریاست دارالانشای‌عربی‌خودمنصوب ساخته. هبةالله پدر ابوسهل محمد است‌که مکنی به‌ابن‌موفق ورئیس‌علمای‌شافعی‌نیشابور بود وبعد ازمردن‌سلطان، سیده‌دخترالقائم بامرالله‌خلیفه اورا به‌بغداد می‌برد و درراه بغداد درسنه ۴۵۴ به‌مرض آبله درگذشت.

بالجمله بعضی ازارباب‌سیر نوشته‌اند که‌ناصرخسرو پس‌ازمراجعت ازمصر به‌نیشابور آمد ومدتی درشادیاخ اقامت کردومردم را به‌مستنصربالله فاطمی خلیفه مصردعوت‌می‌نمود. چون این‌خبر منتشر شد،طالبین قصدقتل اوکردند، لهذا به‌بدخشان گریخت. نیزوقتی از گیلان فرارکرد وبه‌نشابورآمد وبابرادرش درمسجدی منزل کرد، شخصی‌که اورا در مصر دیده بود وی‌را بشناخت به‌مردم‌اظهارکرد اهالی قصدقتلش‌کردند وی بازبطرف بدخشان گریخت.

جناب موسیو شفرمترجم‌باشی دولت فرانسه ومعلم‌السنهٔ شرقیه، سفرنامهٔ ناصرخسرو راترجمه‌کرده ودر ذیل‌آن‌شرحی‌ازنشابور می‌نویسد که خلاصهٔ‌آن این‌است: علمای‌جغرافی در ۵۰۰ سال قبل آنچه درباب نیشابور نوشته‌اند باشرحی ازحافظ ابرو دراینجا نوشته‌ام

این است: نیشابور معروف به‌ابرشهر وایرانشهر ازمداین عتیقهٔ خراسان است وبنای این شهر، در اوان سلطنت طهمورث دیوبند بوده. اردشیر بابکان به‌عمارت آن‌پرداخته، شاپور ذوالاکتاف آن‌راپایتخت خراسان قرارداد. درسال سی‌ام‌هجری مطابق ۶۵۰میلادابن‌عامر سردارعرب نیشابوررامسخرکرد ومرزبان این‌شهر دوکرور درهم به‌عساکر عرب داد و ساکتشان‌کرد. طاهریه آنرا پایتخت خودقرارداده در تزئین آن‌شهرکوشیدند. عمروبن لیث‌نیشابور را ازطاهریه انتزاع نمودوپایتخت مملکت ساخت وفخر می‌کردکه ناحیه‌ای رامتصرف‌شده‌ام‌که نبات‌کوهستانش ریباس[ریواس]واراضیش‌بهرگونه‌گل و گیاه مستور است‌وسنگش‌فیروزه است، وسعت‌شهرش‌یك‌فرسخ‌مربع. ودرشهرارکی‌بوده درخارج شهر محلات داشته ودورمحلات‌دیگرهم دیوار داشته، دروازه‌ای‌که‌بطرف بلخ‌وجیحون می‌رفته درجنگ معروف‌بوده. ابوعلی علوی گوید:نیشابور بزرگتر ازفسطاط و پرجمعیت‌تر از بغداد وبانزهت‌تر ازبصره ومزین‌ترازقیروان می‌باشد. ۴۴محله داردکه‌آبادی‌هرمحله‌معادل آبادی‌نصف‌شیرازاست؛ ووسعت هرمحله بقدرهرات وجور،وکذاپنجاه‌کوچهٔ نامی‌بزرگ درآن بوده. قصرحکومتی‌که‌عبدالله‌طاهربناکرد وعمرولیث به‌تجدید عمارت آن پرداخته، مسجد جامع تااین قصر حکومتی یك‌فرسخ مسافت بوده، قصر درجلـومیدان لشکرگاه و مسجد درخارج شهرنزدیك بازار[و] مقصورهٔ [مسجدکه منبر را در آنجانصب‌کرده‌اند] سقف برتیر وچوب و ازبناهای ابومسلم‌مروزی وباقی قسمتهای مسجد ستونهای آجری داشته ازبناهای‌عمرولیث می‌باشد.درسه‌طرف مسجد دالانها ودر وسط‌کلاه فرنگی‌مانندی درکمال قشنگی باستونهای مرمر مخطط به خطوط سیاه‌وسفید برپاکرده بودند و ازیازده در به‌این‌کلاه فرنگی‌واردمی‌شدند وسقف وجدارش‌تمام‌منقش ومذهب بود.مال‌التجاره‌ای که ازنیشابور حمل به‌خارج می‌شد همه ابریشم و منسوج ابریشمی وکلاه‌وکفش و اقسام چرمها بوده وعلم ودانش درآن‌رونق ورواج‌کلی یافته [محمدبن] عبدالله معروف به‌حاکم وابن‌البیع‌که درسنه ۴۰۵وفات‌کرد، ترجمه وشرح‌احوال‌رجال وعلمای نیشابوررانگاشته وتألیفی دریك‌جلد مبسوط پرداخته. بعدازآن عبدالغافر فارسی‌که درسنه۵۲۹ وفات نمود درذیل آن‌کتاب‌که موسوم به‌سیاق باشد تاعصرخود نوشته [است.] نیشابوردر سنه ۵۴۰ به‌زلزله چنان منهدم شدکه جای‌سکنی‌درآن‌نماندهرکه ماند بسایربلادهجرت‌کرد. حافظ‌ابرومی‌نویسد خلفای عباسی ۸ مدرسه درنیشابور ساخته بوده‌اند.

تواریخ متعلقه‌به نیشابور

دراوان سلطنت بلاش‌قباد برادرش‌مخالفت‌کرده به‌ترکستان شد،از نیشابور عبورنمود به‌لباس مبدل درخانهٔ دهقانی فرودآمد دختر اورا نکاح‌کرد وبعد به‌ترکستان‌رفت، پس ازچندی بالشکرخاقان بقصد سلطنت ایران ازجیحون گذشته به‌نشابور آمد. دهقان‌راخبر

کرد ازدختر جویا شد معلوم شد دختر پسری هم آورده او را نرسی بن روان نام نهاد و همان روز ملاقات خبر فوت برادرش بلاش ازمداین رسید وی درنیشابور به تخت سلطنت جلوس نمود وبطرف مداین رفت.

در سنه ۳۲ هجری قارن نامی با جمعیتی طبسین واهل بادغیس وهرات روی بنشابور آورد وقیس بن هیثم متوحش شده، باعبدالله بن خازم دردفع آن غایله مشورت کرد. ابن خازم بازحیلتی بکار برده شبی ازشهر بیرون آمد ولشکر خود را فرمود هریك نیزه ای بدست گرفته برسر هرنیزه فتیلهٔ چرب نصب نموده دوفرسنگ ازشهر دور شدند، بعد فتیله ها را روشن کرده مراجعت نمودند وخود عبدالله فریاد برآورد که لشکر اسلام عالم را فرو گرفت واین چراغها که کم ازهزار نیست جلو سردارهامی کشند و هرسردار اقلاً هزار نفر لشکر دارد. لشکر قارن این مطلب راشنیده وحشت کرده رو به فرار نهادند ولشکر عبدالله برآنها[1] حمله کرده جمعی رامقتول ساختند وخود قارن نیز بقتل رسید، وازآن سوی قیس بن هیثم که به مدینه رفت عثمان او راملامت کرد که چرانیشابور راتخلیه کردی؟ دراین اثنی فتحنامهٔ عبدالله بن خازم رسید و سرقارن راآوردند و ازمدینه فرمان ایالت نیشابور به اسم او فرستاده شد. وی تازمان خلافت حضرت امیر ع درنیشابور حکومت داشت، زمان خلافت آن حضرت ع قیس بن هیثم را به امارت نیشابور منصوب فرمود اگرچه اسم حکومت بظاهر باعبدالله بن عامر ولی درمعنی باقیس بود.

در سنه ۱۲۰ هشام امارت خراسان را به نصر بن سیار داد و نصر از جانب خود زیادبن عبدالرحمان القشیری را به نشابور فرستاد. سال بعد که ولیدبن عبدالملك خلیفه شد، یحیی بن زید به خراسان آمد. نصر دوهزار دینار به او عطا کرده که به عراق رود و در خراسان اسباب فتنه نشود. یحیی چون به بیهق رسید از یوسف ثقفی حاکم عراق خائف شده به نشابور بازگشت، عمربن زراره حاکم نشابور او را به شهر راه نداد وبا ده هزار نفر در بیرون شهر به او حمله برد، در صورتی که زیاده از صدنفر با یحیی نبود جنگ سختی نمودند و عمر کشته شد و یحیی فراراً بطرف هرات رفت و به جوزجان شد.

درسنه ۱۳۰ که ابومسلم مروزی درخراسان مردم را به بنی عباس دعوت می نمود و بر نصرسیار غلبه کرده قحطبة بن شبیب با هشتهزار نفر به نشابور فرستاد، وی مال بسیاری به مصادره ازاهالی نیشابور گرفته به جرجان رفت.

درسنه ۲۴۷ که متوکل خلیفه مقتول گردید دراغلب بلاد اسلام زلزله شد، درنشابور نیز این حادثه بظهور رسید.

۱ـ متن: اسلام

درسنه ۲۵۹ یعقوب‌لیث محمدبن طاهر حکمران خراسان را بگرفت وخود برتمام این‌مملکت استیلا یافت وعمال‌به‌کلیهٔ خراسان فرستاد وخود ازطرف‌بلخ تا کنارآب‌آمویه رفت وتمام آن‌ممالك راضبط‌نمود، مراجعت‌کرده‌ازراه‌قهستان‌به سیستان آمد. در سنه ۲۶۰ عازم طبرستان شده باحسن‌بن‌زید علوی محاربه‌کرد واورامنهزم گردانید وسبب این‌بودکه عبدالله سجزی [سگزی]واحمدبن‌فضل که‌معاندیعقوب‌بودند به‌نشابور آمده و به‌محمدبن‌طاهر سرپناه‌آورده، چون یعقوب به‌نیشابوررسیدبه‌طلب‌ایشان[کسی] نزدحسن‌بن‌زیدفرستاده‌که من برای‌جنگ باتو لشکر به‌اینجانیاورده‌ام عبدالله‌رامی‌خواهم،اگراورا نزدمن‌فرستی برمی-گردم. حسن‌قبول‌نکرد، نزدیکی‌ساری‌جنگ کردندوحسن‌شکست‌یافت‌بطرف‌رستمدارر فت‌و یعقوب‌مال‌یکساله ازساری گرفته‌به‌تعاقب حسن‌به‌جبال طبرستان شتافت. راهها،کوه‌وجنگل بود و بارندگی بیحدکه۴۰روز علی‌التوالی بارید واکثرلشکریان خراب‌شدند. چون‌از طبرستان بیرون‌آمد سان‌سپاه دیده‌چهل‌هزارنفر گم‌شده بود به‌خلیفه‌المعتمد نوشت ولشکر بخواست واستعداد خودراتجدید نمود وقاصدی‌نزد حسن‌بن‌زید فرستادکه‌عبدالله‌رابفرست والابازمی‌آیم.حسن‌بن‌زیدعبداللهسجزی‌رانزد اوفرستاده‌وی‌عبدالله‌را بقتل آورده‌وبه‌مملکت فارس رفت وثانیاً لشکرابن واصل رابشکست وفارس رامسخرنمود. در این‌وقت‌احمدبن عبدالله سجستانی خروج‌نمود واو از اصحاب محمدبن‌طاهـر بود. وقتی‌یعقوب‌بن‌لیث در نیشابور برمحمدبن طاهرظفریافت ومقیدش نمود لشکریان محمدبن‌طاهر اکثرپیش‌یعقوب رفتند ازجمله‌احمدبن عبدالله سجستانی ملازم‌علی‌بن‌لیث برادر یعقوب گردید ویعقوب را بروی‌اعتماد حاصل‌شد.زمانی‌که یعقوب به‌سیستان می‌رفت علی‌بن‌لیث دربین‌راه ازیعقوب اجازت‌خواست‌که احمد سجستانی درخراسان باشدیعقوب اورامرخص نموده وبه‌خراسان فرستاد، ولی‌چون‌ازیعقوب جداشد یعقوب‌گفت دل‌من گواهی نمی‌دهد، این مرد غدرکرده دیگراطاعت‌نخواهدنمود.چون‌به‌خراسان‌رسیدصدنفرسوارجمع کرده به‌ده‌پشت‌نشابوررفت وعامل آنجارا بکشت ومالی‌که‌عامل‌جمع‌کرده بود متصرف‌شد وجمعی بااومتفق‌شده بـه بسطام‌رفت‌وباحاکمش‌محاربه‌نموده براوغالب آمد وغنیمت بسیارگرفت ومراجعت‌نموده، به‌ولایت بیهق‌آمد. وازهرطرف‌جمعی برخـودگردآورده به‌نشابوررشد. عزیزبن‌سری‌حاکم آنجاگریخت وی‌نیشابوررا گرفت وبدعوت‌طاهریان پرداخت وهرکس ازهواخواهان‌این طایفه به‌گوشه‌ای مختفی‌بودرو بدونهاد. حسین‌برادر محمدبن‌طاهـر دراصفهان بودچـون بشنید به‌خراسان شد واین‌درسنه ۲۶۲ [بود].

پس‌ازرسیدن به‌نیشابور آنچه ازاحمد بن‌عبدالله سجستانی متوقع‌بود بعمل‌نیامد و احمددراین‌وقت به‌هرات‌رفته‌بود. حسین‌بن طاهرباابوطلحه‌صاحب‌جیش‌متفق‌شده‌به‌مخالفت احمدبن عبدالله برخاست. احمد باده هزار سوار به‌نشابوررفت، چون به‌فرهادجرد رسید

برادرخود عباس را بادسته‌ای لشکر ازپیش فرستاد. ابوطلحه بیرون آمد و باعباس جنگ کرد اورا بشکست ولشکرش فرارکرد. چون خبر انهزامشان به احمدرسید به هرات بازگشت و براستعداد خود بیافزود وباز به‌نشابور آمد. ابوطلحه‌چون بااحمد مقابل‌شد تاب مقاومت نیاورده متوجه مازندران شد واحمدبار دیگر به‌نشابور آمد وآنجارا مسخرساخت و این درسنه ۲۶۳ بود.

ابوطلحه چون به‌گرگان رسیدحسن بن زیدعلـوی اورالشکر داده درسنه۲۶۴ بـه نشابور آمد واحمدبن‌عبدالله‌را محاصره‌کرد و چندروز حوالی‌نشابور اقامت نمود، چون کاری ازاو برنیامد راه‌بلخ پیش گرفت و احمدبن‌عبدالله برای آنـکه حسن بن‌زیدکمك به ابوطلحه‌کرده بود‌لشکر به‌مازندران کشید وحسن‌رامنهزم کرد وغنیمت بسیار بدست آوردو بطرف گرگان راند. مردم گرگان‌امان خواسته مبلغی‌قبول‌کردند وبدادند واحمد به‌نشابور آمد واین درسنه۲۶۵ بود. ودراین‌اوقات یعقوب‌لیث دراهواز درگذشت ومعتمد علی‌الله، عمربن‌لیث رابجای اوبرقرارکرده، عهدواوافرستاد. عمرواز‌سیستان لشکر به‌نشابور آورده احمد سجستانی ازنیشابور بیرون آمده، عمرولیث رامنهزم ساخت وعمرو به‌هرات رفت. جمعی ازاکابرنیشابور طرف‌عمروگرفتند وگفتنداوازجانب دارالخلافه به‌حکومت‌خراسان مقرراست واحمد سجستانی به‌تقلب حکومت می‌کند. احمد بجهت دفع آن‌جماعت جمعی ازفقها را برانگیخت ومقرب ساخت آنها بمذهب اهل عراق فتوی می‌دادند وجماعتی‌که طرف عمرولیث را داشتند بمذهب اهل مدینه‌کار می‌کـردند، احمد رئیس ایشان‌را بقتل رسانید وخلاف ازمیان برداشت ولشکر به‌هرات‌کشید وعمرولیث‌را محاصره نمود. درسنه ۲۶۷ چندی دردور هرات بماند وکاری نساخت، راه‌سیستان پیش گرفت. درفراه جنك‌کرد وقلعهٔ آنجارا نیزنتوانست مسخر نماید به‌نشابور رفت و تمام سال۲۶۷ درنشابور بود. وعمرولیث ابوطلحه را ازبلخ طلبیده مال و لشکر داد وخراسان‌را بـدو سپرد وخود به‌سیستان‌رفت. پس‌احمد سجستانی ازنشابور لشکر بسرخس‌کشید وعمرولیث عاملی بدآنجا فرستاده‌چون ابوطلحه شنید احمد لشکر به‌سرخس برده، ازهرات‌باسپاهی به‌سرخس‌آمد وبااحمد جنگ‌کرد، احمد ابوطلحه رامنهزم‌کرد درعقبش برفت.دربادغیس محاربهٔ دیگر روی داد واحمد بازغالب آمده از آنجا بطرف بلخ‌رانـد و به‌طخارستان راند، اموال بسیار آنجا حاصل کرد. ابوطلحه راه‌سیستان پیش گرفت وعمرولیث‌لشکری فرستاده دربین‌راه بدابوطلحه پیوستند وبطرف نیشابور شتافتند. جانشین احمدبـن‌عبدالله چون درنیشابور بامردم بدرفتاری‌کرده بود و اهالی ازاورنجیده بودند لشکر ابوطلحه‌را مددکرده و اصحاب احمدبن عبدالله را بدست آنها دادند و بسیاری ازآنها بقتل‌رسیدند و مادر احمدبن‌عبدالله راگرفته وبی‌حرمتی زیاد نمودند واحمد درطالقان‌شنیده به تعجیل

تمام عزیمت نیشابور کرد وشهررا مسخرساخت واهل شهررا درشکنجه وعذاب کشیده مال وافرطلب کرد، تاشبی دونفر ازغلامان او رامجور وقتلغ که هردو ازاو رنجیده بودند او را تنها ومست یافته بقتل آوردند واین درشوال ۲۶۸ بود.

پس از قتل وی رامجور انگشتر اورا بیرون آورده بـه اصطبل بردگفت فـلان اسب خاصه را زین کرده شخصی را به گرگان نزد ابوطلحه فرستاد وصورت حال را اعلام کرده. گویند همان شبی که احمد کشته شد همه مردم ازتعدیات او دست برآسمان داشتند ونفرین می کردند خاصه ابوعثمان ازاصحاب ابی جعفرزاهد. ومعروف است که چندنوبت ابوعثمان ازحجرهٔ خود بیرون آمد وپرسید این خبرچیست آیا شر این ظالم ازسر بندگان خدا رفع شده است یاهنوز باقی است؟ وصبح خبرقتل احمد فاش ومنتشر گردید واصحاب احمد بن عبدالله، رافع بن هرثمه را امیرخودگـردانیدند واو از اصحاب محمدبـن طاهر بود. چون یعقوب بن لیث طاهریان را از خراسان براند رافع بخدمت یعقوب پیوست چون منظری مکروه داشت یعقوب اورا به ملازمت نداشت چون ازآنجا رانده شد احمدبن عبدالله او را طلبیده امیرجیش خودگردانید. خلاصه رافع درحوالی هرات به امارت اصحاب احمد بن عبدالله برقرارشده بطرف نیشابور رانـد وبظاهر این شهر نزول کـرد ودرآن سال در نیشابور قحط وغلا شدت داشت رافع راهها را مسدودکرد، اهـل شهر به تنگ آمدند و ابوطلحه نیشابور راگذاشته برفت ورافع به شهردرآمد واین درسال ۲۶۹ [بود].

و درسال ۲۷۲ رافع لشکر به خوارزم کشید ومال یکساله ازخوارزم بگرفت و به خراسان مراجعت نمود ودرنیشابور ساکن گردید. چون دراوایل سال ۲۷۹ معتضد بالله به خلافت نشست بجهت کینه‌ای که از رافع بن هرثمه دردل داشت اورا از ایالت خراسان معزول وامارت خراسان را به عمرولیث داد وعمرولیث نیشابوررا بگرفت وتمامی خراسان را منقاد نمود؛ و رافع چندی درطبرستان وجرجان بود ودرآنجا ازمحمدبن زید استمداد کرده، درسنه ۲۸۳ متوجه خراسان شد و دردم دروازهٔ نیشابور باعمرولیث محاربه نمود شکست خورده و بجانب ابیورد رفت. خواست به هرات رود عمروشنید به سرخس آمد که راه اورا بگیرد. رافع ازراهی مجهول به نیشابور آمد متمکن شد عمرو فهمیده بدین طرف آمد ورافع را درنیشابـور محاصره کرد، آخر رافع بیرون آمده عـزیمت خوارزم کرد. خوارزمشاه سروی را نزد عمرولیث به نشابور فرستاد، عمرو نیز آن سررا برای معتضد خلیفه فرستاد.

درسنه ۲۹۸ شیخ ابوعثمان سعیدبن اسمعیل درنیشابور فـوت شده درهمان شهر مدفون شد.

درسنه ۳۱۸ هجری امیرنصربن احمد سامانی، عباس کوسج را دربخارا بجای خود

نشانیده به‌خراسان آمد. وقتی به‌نشابور رسید خبر رسید برادرانش ابوزکریا و یحیی و ابوصالح منصور وابواسحق وابراهیم که امیرنصرآنها راباچند نفر سردار درقهندزبخارا محبوس کرده بود ازحبس بیرون آمده ویحیی برادر امیر نصربرآنهارئیس شده علم طغیان برافراشته‌اند. امیر نصر ازنیشابور به‌بخارا مراجعت نموده، بربرادران غالب آمد ویحیی فرارکرده از راه دیگر ازجیحون گذشت وبه‌هرات رفته ازهرات به‌نشابور رسید. ماکان‌کاکی که به‌حکومت نیشابور برقرار بود، او را راه نداد. امیر نصر به تعاقب برادر به نیشابور آمد، یحیی فراراً به‌کنار جیحون و ازآنجا به‌سمرقند رفت. امیرنصر به نیشابور بماند.

در سنه ۳۲۸ ابوعلی محمدبن عبدالوهاب ثقفی در نیشابور وفات و همانجا به خاك رفت.

درسنه۳۳۳ وقتی که ابوعلی سیمجور دردی از رکن‌الدوله شکست یافت و پیش امیرنوح سامانی رفت، امیرنوح لشکری با او همراه کرده، او به‌ری بازگشت رکن‌الدوله فرار نمود، ابوعلی ری رامسخر شد. درسال بعدامیرنوح به‌نیشابور آمده پنجاه روزاقامت کرد ومردم را درخفا تحریك کرده از ابوعلی شکایت کنند تا اورا از حکومت خراسان خلع کند وفقط ری وبلاد جبال را به‌اوگذارد. ابوعلی ملتفت شده با ابراهیم بن احمدبن اسمعیل عم امیر نوح بیعت کرد وقشونی مرتب داشته درخلافت مطیع نیشابور آمد.

درسنه۳۳۵ اوقاتی که ابوعلی وابراهیم درنشابور بودند جمعی از امرای خراسان به‌مخالفت امیرنوح برخاسته به‌آنها ملحق شدند ودرربیع‌الاول این سال ابوعلی درحوالی مروبا امیرنوح مصاف داده، امیر نوح منهزم شد؛ ولی سال بعد امرای امیرنوح مجدداً نیشابور را فتح کردند.

درسال ۳۳۹ ابوعلی وامیر نوح‌صلح کردند و درسنه۳۴۱امیرنوح مجدداً خراسان را به‌ابوعلی داده اورا به‌کمك وشمگیر به‌جنگ رکن‌الدوله فرستاد؛ ولی میان ابوعلی ورکن‌الدوله‌کار به‌مصالحه‌گذشت. لهذا وشمگیر ابوعلی را نزد امیر نوح‌متهم گردانید. ابوعلی هرچند عذرخواست امیرنوح نپذیرفت لابد رایت عصیان برافراخت وخطبه به نام خود خواند وپس از این عمل به ری‌آمد و به رکن‌الدوله ملتجی شد. رکن‌الدوله به معزالدوله برادر خود نوشت که امارت خراسان را از خلیفه برای ابوعلی بگیرد، فرمان ایالت خراسان از بغداد به اسم ابوعلی رسید. وی به نشابور آمد و خطبه به نام مطیع‌بالله خلیفه عباسی خواند، پیش ازآن‌خطبه به‌نام خلفای‌عباسی درخراسان خوانده‌نمی‌شد. دراین اثنا امیرنوح‌در ماوراءالنهر فوت شده پسرش عبدالملك بجای اوبرسربرحکمرانی نشست. و در سنه ۳۴۴ لشکر بدفع ابوعلی فرستاد ابوعلی فرارکرده‌به ری‌پیش رکن-

الدوله آمد.

درسنه ۳۷۱ فخرالدولهٔ دیلمی وقابوس وشمگیر که درجرجان ازمؤیدالدوله‌شکست خورده بودند به‌نیشابور آمدندوتاش ملقب به‌حسام‌الدوله که ازقبل‌امیرنوح حاکم‌خراسان بود ایشان را پذیرفته به‌فرمودهٔ امیر نوح باقشون خراسان به‌معاونت‌دودمان عزیز به‌طرف جرجان حرکت کرد. مؤیدالدوله در شهر استرآباد متحصن شد، پس از دو ماه محاصره مؤیدالدوله یکی ازسرداران بخارا را تطمیع کرده رشوتی بداد واو اسباب هزیمت‌سپاه حسام‌الدوله شده به‌طرف نشابور فرارکردند.

درسنه ۳۷۹ که حکمرانی‌خراسان به جسن سیمجور مفوض و پایتخت ایالت شهر نیشابور بود، حاکم ولایت روزی به‌خیال عیش‌وعشرت با یکی ازجواری به‌باغی رفتند آنجا به‌مرض فجاء درگذشت‌امیر نوح امارت‌نیشابور را به‌پسرش ابوعلی مفوض نمود.

درسنه ۳۸۴ وقتی‌که امرای خـراسان به امیر نوح سامانی شوریـده بودند واو از سبکتکین ومحمودکه درغزنین بودند استمداد جسته با وجود لشکر عراق که فخرالدوله به‌کمك خراسانیان فرستاده بود وقابوس وشمگیرکه‌ازجرجان به‌مظاهرت خراسانیان‌آمده بودآنها ازسبکتکین شکست خورده، ابوعلی مهیج فتنه به نیشابورگـریخت وازآنجا به جرجان فرار نمود. امیرنوح سامانی سبکتکین را ناصرالدین وپسرش‌را سیف‌الدوله‌لقب داده، دویمی را والی خراسان‌کرده خود به‌طرف بخارا عازم شد. سیف‌الدوله محمود به نیشابورآمده به‌مسند حکومت خراسان جلوس‌کرد و این ابتدای هبوط سلطنت سامانیان وصعود آل‌سبکتکین بود.

درسنه ۳۸۷ که‌ناصرالدین‌سبکتکین‌رحلت نمودسیف‌الدوله محمودکه‌درنیشابوربود شنید برادرش اسمعیل‌که ازطرف مادر نبیرهٔ البتکین بود بجای‌پدر دربلخ برسریرسلطنت جلوس‌کرده، محمود به‌برادرکاغذی نوشت‌اگر چه‌ولیعهد پدری؛ ولی من که نسباً ولیاقتاً شایستهٔ سلطنت می‌باشم به‌تومی‌نویسم به‌حکومت‌خراسان‌اکتفاکن‌وخیال سلطنت را ازسر بیرون‌کن. امیراسمعیل‌اعتنائی والتفاتی‌به‌کاغذ برادر ننموده سلطان محموددرنیشابورجلوس کرد ازآنجا بقصد غزنین وتصرف پایتخت حرکت‌کرد.

درسنه ۳۹۲ ابونصر اسمعیل‌بن حمادالجوهری نیشابوری صاحب صحاح‌اللغه در نیشابور فوت ودفن شد.

درسنه ۴۲۱ که سلطان محمود درگذشت سلطان محمد پسرش بجای اونشست، امیر مسعود ازهمدان به‌طرف‌خراسان‌لشکرکشید. سلطان‌محمدنیز به‌مقابله شد؛ ولی دربکن‌آباد امرا ازاو برگشته‌محبوسش‌نموده به‌استقبال مسعودشتافتند. پس‌از ورود مسعود به‌نیشابور حسنك‌میکال وزیر راکه با او سابقهٔ عنادی داشت ازحلق بیاویخت.

درسال ۴۲۵ در خلافت القائم بامرالله جمعی ازاتراك سلجوق‌که درحوالی‌ابیورد

بودند به‌تحریك اهالی ابیورد وطوس متوجه نشابور شدندو اشرار آن‌دو بلدنیز آنهاهمراهی نمودند که‌نشابور راغارت نمایند ودراین‌وقت والی نیشابور، نزدسلطان‌مسعودرفته واسباب مدافعه دراین‌شهرنبود. لهذا مردم‌نیشابورراخوف عظیم‌دست‌داده ودروقتی‌که تن به نهب‌و اسروقتل داده بودند امیرگرگان‌که باسیصدسوار بخدمت سلطان مسعود می‌رفت به‌نشابور رسید، اهالی بااوملتجی‌شده درخواست نمودندکه اقامت نمایند وشراتراك واشرار ابیورد وطوس رااز آنهارفع‌کنند. امیر گرگان قبول کرده بامردم‌نشابورمتفق‌شده به‌جنگ پرداخته. او واهل‌نیشابورغلبه‌کرده‌وطوسی‌ها وابیوردیها وهمراهان‌آنها منهزم‌شده بسیاری‌هم‌مقتول ومصلوب ودستگیرشدند. گویند بیست‌هزارنفر ازاهل‌طوس دراین‌واقعه‌کشته‌شدند و امیر گرگان اولادبزرگان‌قراءطوس راگرفته حبس‌نمودو گفت اگراحدی ازاهل‌طوس متعرض مردم‌نیشابور شود یاراهزنی‌کند، فرزندان‌شماراکه درحبس‌اند بقتل‌آورم. به‌این‌وضع آن نواحی‌امن گردید وفتنه‌خوابید واهالی نیشابور آسوده شدند.

درسنه ۴۲۹ ابوطالب‌طغرل بیك‌محمدبن‌میکائیل بن سلجوق‌نیشابوررا ازتصرف‌عمال سلطان مسعود بدرآورد.

درسنه ۴۳۲ که سلاجقه بر آل سبکتکین غلبه‌نمودند، طغرل بیك‌سلجوقی در نیشابور به تخت‌سلطنت‌جلوس‌کرد واز آنجا لشکر به‌تصرف‌سایر بلاد غزنویها مأمور وروانه ساخت.

درسنه ۴۶۴ القایم بامرالله خلعتی برای ارسلان‌وتشریفی جهت‌ملکشاه‌بن الب‌ارسلان به‌مصحوب عمیدالدوله‌بن‌جهیر ارسال داشت، چون‌الب‌ارسلان ازخلیفه اجازه‌خواسته بود که پسرخودملکشاه راولایت عهددهد خلیفهٔ اذن‌داد وعمیدالدوله راأمورساخت‌که دختر الب‌ارسلان‌را جهت‌المقتدی ولیعهد خلیفه‌خطبه‌نماید. چون‌عمیدالدوله نزدوی‌آمددختررا [خواستگاری] نمود، وی‌قبول نموده عقدنکاح به‌ظاهرنیشابور بسته‌شدوعمیدالدولهٔوکیل قبول نکاح و نظام‌الملك ازجانب سلطان وکیل عقد بود و جواهر بسیار در مجلس عقد نثار کردند.

درسنه ۴۶۵ که الب‌ارسلان بقصد ماوراءالنهر عبورکرده بدست‌یوسف‌خوارزمی، کو توال‌یکی ازقلاع چنانکه پیش‌شرح داده‌ایم کشته‌شد وملکشاه به‌نیشابور آمده به‌تخت سلطنت جلوس‌کرد.

درسنه ۴۷۳ تکش‌بن‌الب‌ارسلان بربرادرخود ملکشاه یاغی‌شد ومایهٔ آن‌خبطی بود ازملکشاه‌که وقتی‌سلطان‌ملکشاه درری‌بود، سان‌سپاه خودرادیده هفتهزارنفر ازلشکریان‌را اخراج‌کرده، نظام‌الملك حاضربود وعرض‌کرد این‌هفتهزارنفر تاجر وکاسب‌وخیاط وحداد نیستندکه پس‌از اخراج ازپی‌کسب و صنعت خودروند واز آن‌رامعاش‌کنند، پیشهٔ آنها سپاهیگری است. چون‌از سلطان مأیوس‌شوند بدیگری پیوندند. اتفاقاً همانطورشدکه

خواجه گفته بود آن جمعیت به تکش برادر ملکشاه پیوستند و مرو و بلخ نیشابور را مسخر ساختند. ملکشاه از ری عزم نیشابور کرد، تکش در قلعه ترمد متحصن شد پس از چندی محاصرهٔ آن قلعه دو برادر مصالحه کردند.

درسنه ۴۷۷ بازتکش یاغی شده نیشابور رامحاصره کرد، ابوالفتح طـوسی گماشتهٔ نظام‌الملك که درنیشابور بود تدبیری اندیشیده کاغذی به‌مسعود نام‌حاکم سرخس ـ چون به خط نظام‌الملك می‌نوشت چنان وانمود کرد که این‌خط راتظام‌الملك به‌مسعود نگاشته ـ باین مضمون که خبرطغیان وعصیان تکش بسمع ملکشاه رسید. اکنون ازظاهرری حرکت‌می‌کنیم ورفع فتنهٔ اورامی‌نمائیم. کاغذ راسربسته بقاصدی داد وسپردند نوعی کن تراگرفته نزدتکش برند وتهدید بقتل کنند، نامه رابده وبگوخواجه‌نظام[الملك] به‌مسعود نوشته. وی‌چنان کرد چون‌تکش نامه‌را بدید ازظاهر نشابور حرکت کرده تدبیر اوموافق تقدیر افتاد پس‌ازسه ماه دیگـر سلطان ملکشاه ازری به نشابور رسید.

در سنه ۴۸۵ که سلطان‌ملکشاه‌در گذشت ارسلان ارغون برادرش از بغداد به‌خراسان آمده نیشابور رامسخر کرد.

درسنه ۴۸۸ یکی ازامرای خراسان جمعی رادورخود جمع کرده، ودرنشابور آمده شهررا محاصره کرد. اهل‌شهر به مدافعه برخاستند مقاومت سختی کردند، محاصرین پس از ۴۰روز چهدمأیوس شده، درمحرم سنه۴۸۹دست از محاصره کشیده برفتند. بعد فیمابین طایفهٔ کرامیه که مرید ابوعبدالله محمدبن کرام بودند وسایرمـردم نیشابور فتنه درگرفت و محمدبن کرام درسنه۲۵۵ وفات کرده.[وی] صاحب مقالهٔ معروفه درتشبیه واصلاسجستانی بود وبه‌تجسم‌قائل بود وجمعی پیروعقیدهٔ باطلهٔ اوشدند. دراین‌وقت مریدهای اودرنیشابور بسیاربودند بااهل سنت وجماعت جنگ سختی نمودند وجمعیتی زیاد ازطرفین کشته‌شد. رئیس شافعی‌ها دراین‌وقت ابوالقاسم ابن‌امام‌الحرمین ابوالمعالی جـوینی ورئیس‌حنفیه قاضی‌محمدبن احمدبن‌سعیدبود. این‌دو باهم‌متحدشده برکرامیه غالب‌شدند ومشادرئیس آنها رابقتل آوردند ومدرسهٔ آنها راخراب‌کردند واین اختلاف ونفاق که میان اهل‌شهر بود سبب‌شدکه برکیارق درپنجم جمادی‌الاول ۴۹۰ بی‌زحمت مقاتله و محاربه نیشابور رافتح ومسخر ساخت.

درسنه ۵۴۸ چون‌طایفهٔ غز برسلطان‌سنجر غالب‌آمدند و اوراگرفته‌محبوس ساختند دراغلب بلادخراسان بقتل ونهب‌پرداختند، نیز براین‌شهر استیلایافتند و بنای خونریـزی گذاشتند واغلب خلق ازمردوزن واطفال به‌مسجد جامع پناه‌بردند وغزان شمشیر در آنها نهاده، چندان از ایشان کشتند که اجساد مقتولین درزیرخون پنهان‌شد. نیزمسجدی‌درطرف بازار بود که مسجد مطرزمی گفتند وچندان وسیع بود که هزارنفر درآن‌نماز می‌گذاردندو

محرابی عالی داشت وستونهای بزرگ مدهون ومذهب. چون‌شب درآمد این‌مسجد را آتش‌زدند وشعلهٔ محراب مسجدکه چوب‌پوش‌بود چنان بالاگرفت‌که همهٔ شهرروشن شد. باری تامدتی غزان دراین شهرمشغول چپاول بودند ونهانخانه‌ها و دیوارهارامی‌شکافتندو سراهارا خراب‌می‌کردند واسیران‌راشکنجه می‌نمودند. هرکس ازکسی دفینه بجائی گمان داشت می‌گفت بالنسبه آسوده بود والااورا زیرشکنجه هلاك می‌ساختند. بعضی ازعلمای بزرگ دراین فتنه راه‌آخرت گرفتند چنانکـه اشاره می‌شود. بالجمله دو سال این‌شهر بهشت نشان‌دچار ظلم‌غزان بود تاالمؤیدآینه ازامرای سلطان‌سنجر چنانکه درمطالب‌پیش این‌گنجینه ورياض‌السلاطین خودشرح داده‌ام، درسنه۵۵۰ نیشابوررا مسخرساخت. پس‌از تصرف این‌شهر وچندشهر دیگر خراسان بامحمودبن محمد خواهرزادهٔ سلطان‌سنجرکه در اسیری سلطان حکومت خراسان می‌نمود مصاف داده بعداز دادن‌مبلغی وجه‌مصالحه نموده. چون‌سلطان سنجر درسنه ۵۵۲ درگذشت حسب‌الوصیه سلطنت به‌محمود رسید و پایتخت خودرا درگرگان‌قرارداده والمویدکه‌درنیشابور بودبامحمود بساخت‌ودرنیشابوربحکومت مستقل شد.

درسنه ۵۵۴ که طایفهٔ غزجلال‌الدین‌محمد پسر سلطان محمود را به‌ریاست خود از گرگان طلبیدند وسلطان‌الجاء پسررا نزدآنها فرستاد وامرای غزکه از مـرو تانیشابـور منتشر بودند رئیس تازهٔ خودرا استقبال نمودند و غزها به‌اتفاق و اتحاد سلطان محمود بقصد جدال با مؤید متوجه نیشابور شدند، مؤید فرارکرده به‌خواف‌رفت. سلطان محمود وغزها وارد شهرنشابور شدند این‌دفعه ازطرف غزها به‌هیچ‌یك اهالی‌شهر اذیت‌وآزاری وارد نیامد وبیش ازپنج‌روز آنجا توقف نکردند وباسلطان بطرف مرو وسرخس راندند؛ ولی از همین توقف موقتی نتیجهٔ بدی‌جهت سکنهٔ شهریار حاصل گـردیدکه درآن‌وقت، شخصی‌درنشابور بود ملقب به‌فقیه‌ومعروف‌بمؤیدبن حسین‌بن موفقی‌که ریاست‌طایفهٔ‌شافعی داشت وباغالب اعیان‌نیشابـور وصلت نموده، منصوب بـود وشهرت وقـدرتی دراینجا بهمرسانیده. از اتفاق یکی ازمریدهای اوشخصی ازطایفهٔ شیعه رابقتل رسانیدکه نسبتی با رئیس‌طایفهٔ‌علویه معروف‌به‌ذخیرالدین‌ابوالقاسم بود داشت. رئیس علویین نزد فقیه‌مذکور فرستاده قاتل‌را طلب‌داشت‌که بقصاص رساند. مؤید فقیه به‌ابوالقاسم پیغام دادکه‌تراحق به حکم به‌سلسلهٔ شافعی نیست ریاست تومخصوص طایفهٔ علوی است. ابوالقاسم ملقب بـه نقیب ازاین‌پیغام برآشفت و بااتباع خود بطرف شافعین حمله برد. اگرچه آنهاهم‌خوب ایستادگی‌کردندچون جماعت نقیب وشیعه زیاد بودند برشافعیها غلبه‌کردند وبسیاری از آنهاکشتند وبازار عطاران وکوچه‌باغ ظاهر وخانهٔ‌امام ابوالمعالی جوینی‌راکه نسبتی با امام‌فقیه شافعی داشت سوزانیدند. فقیه‌سنی از خارج جمعیتی به‌معاونت خود طلب‌نمود و

طوس‌واسفراین وجوین به‌امداد اوآمدند و دربدوامر چندتنی ازشیعه‌ها کشته‌شد[ند]؛ ولی بعدکه جنگ سختی‌میان شیعه وشافعی درگرفت مدارس واسواق ومساجد سوخته وویران شد وجمعی‌کثیر ازسنیها بقتل آمد. فقیه سنی باجمعی از اتباع خود به‌قلعهٔ فرحك‌پناه‌برده و ازآنجا بطوس گریخت وشافعی‌ها دچار ذلت ونکبت گردیدند وکلیه مدارسان بسته‌شدو متصل سنی‌ها بدست شیعه‌ها کشته می‌شدند. مؤید آینه ازطوس بافقیه شافعی بقصد انتقام‌به نشابور آمد. نقیب شیعه درشارستان متحصن شد. پس ازچندروز مجادله نشابور مفتوح و تمام خانه‌های شهرویران گردید. شافعی‌ها علاوه براینکه بیوتات شیعه را ویران ساختند مدرسهٔ صدلیه‌راکه ازطایفهٔ حنفیه‌بودآتش‌زدند وقلعهٔ‌کهندزراکه شیعه‌ها به‌آنجا پناه برده بودند محاصره‌کردند. درسنه ۵۵۵ مؤیدآینه درنیشابورنصرت یافته مسلط گردید و درسنه ۵۵۶وی‌تمام اعاظم‌نیشابوررا گرفته حبس‌کرد و ازجمله نقیب‌علوی حسینی‌بود ـ وایرادش به‌سادات علوی حسینی این‌بودکه نسبت به‌اهالی نشابور دست‌تعدی گشوده ومتعرض‌عرض مردم گردیده‌اند ــ اشخاص دیگر رانیز متهم ساخته بقتل آورد ونشابوررا ویران ساخت؛ ازجمله مسجد عقیل‌کــه محل اجتماع علمابود وکتابخانهٔ معظمی داشت با ۱۷ مدرسه از مدارس شافعی‌ها و ۸مدرسه ازحنفی‌ها منهدم ساخت وپنج‌کتابخانهٔ معتبر طعمه‌آتش‌گردید و۸کتابخانه دیگر بغارت رفت. مؤید بعد ازآن به‌شادیاخ‌آمد حصار آن‌شهر راکه‌عبدالله بن‌طاهر از جانب مأمون حاکم خراسان بودبناکرده بود و بعد الب‌ارسلان مرمت نموده مجدداً تعمیرکرده پایتخت حکمرانی خودساخت ونشابورعالیه‌ها سافله‌ها شد. و درهمین سال‌سلطان محمود باطایفهٔ غزمؤید رادرشادیاخ محاصره نمود ومحاصره ۴ماه‌طول‌کشید. سلطان‌محمود خسته وکسل‌شده وازبی‌ادبی‌و وقاحت‌غز نیزملول‌گردیده به‌بهانهٔ حمام‌وارد شهرستان‌شده، غزها مدتی‌انتظارکشیده چون ازبازگشتنش اثری‌نشد، دهات‌اطراف‌نشابور راغارت‌کرده به‌شهرطوس تاختند و آنجاراهم ویران ساخته درمشهدمقدس جمعی‌کثیررا بقتل رسانیده؛ ولی‌روضهٔ منوره رامحترم داشته دست‌درازی ننمودند. بعد ازهتك وفتك به مساکن خودبازگشتند وازآن‌طرف سلطان محمودکه وارد شادیاخ‌شد، مؤیدکمال احترام رابه‌او نمود. امــادراوایل رمضان‌سال‌بعدسلطان‌را حبس‌نموده وچشمهای اورامیل‌کشید و نفایسی‌که بااوبود، ازترس غزان‌مخفی می‌داشت مؤید درحیطهٔ ضبط‌درآورد ونام سلطان راکه‌پس‌ازمستنجد بالله خلیفهٔ‌عباسی‌درخطبه ذکرمی‌شدازخطبه بینداخت وچشم‌جلال‌الدین محمدپسر سلطان‌را نیزمیل‌کشید وپسروپدر ازایــن صدمه درحبس بمردنــد. نیزشهرستان واقع درنزدیکی نیشابورراکه تاآن‌زمان مؤید در آن تصرفی نداشت محاصره‌کرد وفقیه موفقی شافعی که بامؤید بود دراین محاصره‌کشته‌شد وتاشعبان سنه ۵۵۷ کارمحاصره‌بطول انجامید ومحصورین الجاءًتسلیم شدند ومؤید شهرستان راقتل نمود.

درسنه ۵۵۸ فتح قلعهٔ کهندز نیشابور که تاآن زمان به تصرف مؤید درنیامده بود وی رانصیب شد. بعدازتسخیر این قلعه تمام قراء وقلاع نیشابور اورامسلم گشت، بعلاوه‌جام، باخرز، جرجان وجاجرم ضمیمهٔ نیشابورشد وشهرقدیم نیشابوریك باره خراب‌وویران و شادیاخ پایتخت مؤیدگشت وقومس رانیز تصرف نمود. بعدازآن فتوحات ارسلان بن طغرل سلجوقی برای مؤید خلاع فاخره والویهٔ معقوده فرستاد و ازاوخـواهش نمودکه اسم‌اورا نیز درخطبه مذکور سازد وسایر بلادخراسان‌را به‌حیطهٔ تصرف آورده خودرانایب‌السلطنهٔ خراسان بداند. مؤید درقومس اسم‌سلطان ارسلان را درخطبه آورد واسم خـودرا بعداز اسم سلطان سلجوقی قرارداد.

درسنه ۵۶۷ مابین سلطان‌شاه وبرادرش‌تکش نزاعی درگرفت، لهذاسلطان‌شاه بـا مادرخودترکان‌خاتون به‌نشابور آمده به‌مؤید پناه‌برد. مؤید باعساکرزیادهمراهی سلطان‌شاه روانه‌خوارزم شد، تکش تاکنارۀدشت اوراستقبال کرده جنگ‌سختی درگرفت ومؤید اسیرشد. تکش‌اورا شقه‌کرد هر قسمتی ازبدنش رابه‌سمتی ازچادرآویخت. این‌واقعه در ذیحجه‌سنه ۵۶۰ واقع گردید. ذهبی‌مورخ برخلاف‌عطاملك ورشیدالدین وبناکتی کشته شدن مویدراازحوادث سنه ۵۶۸ دانسته. بهرحال‌چون هزیمت‌یافتگان لشکرموید از خوارزم به‌نشابور آمدند ابوبکر طغان‌شاه پسرمویدرابجای‌پدر به‌حکمرانی‌برداشتندومجدداًسلطان شاه وترکان‌خاتون به‌نشابورآمدند وپناه‌ازطغانشاه جستند؛ولی اوبه‌امداد آنهااقدام نکرده چون مأیوش شدندرو به‌سلاطین غوری‌نمودند وبآنها ملتجی‌شدند.

درسنه ۵۷۶ طغانشاه‌بن موید درحوالی سرخس باسلطانشاه خوارزمی جنگی‌سخت کرده سلطان‌شاه اوراشکست‌داده براردوی وی دست‌یـافت، وازچیزهائـی‌که درااردوی طغانشاه بدست‌عساکر سلطان‌شاه افتاد،سیصد تختهٔ‌نرد خاتم زرین بود. خلاصه سلطان‌شاه طوس وبیشتر ازبلادطغان‌شاه رامتصرف‌شد. طغانشاه برخـلاف پدرخود مویـدمردی بود بیحال وبیکـاره، غالباً تلبس بـه‌لباس نسوان‌شدی، آستین پیراهنش ده‌ذرع طول‌داشت زنگوله به‌خودبسته‌می‌رقصید. امرای‌نشابور به‌او شوریدند وسلطان‌شاه‌رابتصرف این‌ولایت تحریك کردند. طغانشاه بااضطراب تمام‌شب دوشنبه ۱۲ محرم سنه۵۶۱ درگذشت وپسرش سنجرشاه جان او گرفت. منقلی‌بیك ازغلامان‌طغانشاه چون‌تسلی بهمرسانید درامـورسلطنتی مداخله می‌نمودبرامراءنشابورگران آمده‌سلطان‌شاه‌رامجدداً بضبط این‌ایالات‌دعوت‌نمودند تادر سال ۵۸۲ تکش‌خوارزمی به‌خراسان آمده، درماه ربیع‌الاول‌نشابور رامحاصره‌کرد. بعدازسه‌ماه‌محاصره‌نعل‌بهائی[1] گرفته به‌خوارزم‌باز گشت. ودرهمان‌اوقات امام‌برهان‌الدین

۱ــ نعل بهاء یعنی باج وحق‌السکوت

ابوسعیدبن‌امام فخرالدین کوفی قاضی وشیخ‌الاسلام‌خراسان‌آمد [سنجرشاه به‌وسوسهٔ‌منقلی بیك اورا به‌قتل‌رسانید، بعداز این واقعه سلطان‌شاه] به‌نشابور [آمده، امـا] کاری ازپیش نبرده بی‌نیل‌مقصود مراجعت‌نمود. درسنه۵۸۳ تکش خوارزمی بازبطرف‌نیشابورآمده در جمعه ۱۴ محرم‌شهر رامحاصره‌کـرده ودرهفتم‌ربیع‌الاول واردنیشابـور شد ومنقلی‌بیك‌را گرفته[به]فخرالدین عبدالعزیزکوفی پدربرهان‌الدین سپرده‌که بقصاص برساند و حکومت نشابوررا به‌پسر ارشدخود ملکشاه داد وسنجررا باخود به‌خوارزم برد.

درسنه ۵۹۷ سلطان غیاث‌الدین‌غوری‌نیشابوررا ازعلیشاه‌بن‌تکش‌خان منتزع ساخت وضیاءالدین علی‌نامی رابه‌حکومت نشابور منصوب گردانید.

و درماه صفرسنه ۶۱۷ سلطان محمدخوارزمشاه‌که ازلشکر مغول درهزیمت بودبـه نشابورآمده وهماتاکه پایان زندگانی خودرا در همین اوقات می‌دانسته، مخصوصاً شبی درمستی این رباعی را زیاد تکرارمی‌نمود.

ایام‌گل است و بس نماند می‌خور
گل خودچه‌که‌تانفس‌نماند می‌خور
از گردش ایام در این دیر خراب
بس زود نه‌دبرکس نماند می‌خور

خلاصه‌سلطان‌محمدشنیدکه‌جبه‌نویان‌وسوندای [سبتای] بهادرازآب‌آمویه‌گذاشته‌اند لهذا از نیشابور به راه اسفراین به‌ری حرکت‌کرد. درسنه ۶۱۸ بعدازفوت سلطان‌محمد خوارزمشاه سلطان جلال‌الدین منکبرنی‌به‌نشابورآمده وسه‌روز آنجاتوقف‌نموده ازآنجا عازم غزنین گردید.وعطاملك جوینی‌درتاریخ‌جهانگشامی‌نویسدبهاءالدین‌پدرم‌درسال۶۱۷ باسلطان‌جلال‌الدین منکبربی به‌نشابور آمد درآنجا توقف‌نمود وباسلطان درسایر اسفار همراهی نکرد تا سال ۶۳۰ در نیشابور توقف نمود. دراین‌سال‌چون خراسانیان برمغول یاغی شدند وقشون زیادی مأمورنظم نیشابور شد ازآنجا فرارکرد.

درسنه ۶۳۰ نیزلشکر مغول نیشابوررااقتل‌عام‌کرد چون داماد چنگیزخان تغاچارکه برادرکوچك قراچارنویان بوده وازجانب تولیخان‌مأمورفتح‌نیشابورشد. روزسیم‌محاصره تیری‌به‌اوخورده درحال‌بمرد. تولیخان‌که بشنید پس‌ازقتل‌عام‌مرو وسرخس به‌نشابورآمد، اهالی نیشابور قاضی‌رکن‌الدین رابشفاعت نزدتولیخان فرستادند، وی‌گوش‌به‌گفتارقاضی نداده‌روز۴شنبه ۱۲ صفر شهررامحاصره‌کرده شهرمفتوح‌گردیده ومجیرالملك حاکم‌مقتول، زن‌ومرد شهررا بصحرابرده تماماً رابقتل آوردند. دخترچنگیزخان بقصاص‌شوهر ابنیه‌شهر رابکلی ویران ساخت، هفت‌شبانه‌روز آب بشهربسته تخم‌کاشتند. (اوکه حق‌داشت‌بافقدان

وفراق نعمتی که ازدست اودر رفته بود.)صاحب حبیب السیر می گویدسوای عورات واطفال واسرا سه کرور دویست وچهل و هفتهزار نفر کشته شد.

درسنه ۶۸۸ امیر نوروز به اردوی غازانخان که در رادکان بودحمله آورده آن اردو رابرهمزد. غازانخان فرارکرده به نشابور آمد، آنجامجدداً لشکری آراسته بقصدامیر نوروز حرکت کرد. درسال بعدقشلاق خودرا درنشابورقرارداد وبعدها درهمین شهر باامیر نوروز مصالحه کرد وکارغازانخان بالا گرفت.

درسنه ۶۹۷ سلطان محمدخدابنده ازجانب برادرخود غازانخان قصدتدبیر ملك فخرالدین نموده راه خراسان پیش گرفت و به نشابور رسید. دراینجا بوساطت شیخ شهاب الدین جامی، میانه مصالحه شدوسلطان محمد برگشت.

درسنه ۷۳۹ امیروجیه الدین مسعود سرداری نیشابور را مسخر ساخت و برادرغون شاه جان قربانی حاکم آنجا غلبه نمود.

درسنه ۷۷۳ ملك غیاث الدین کرت به تحریك علمای حنفی ازهرات بالشکرعازم سبزوار ونیشابور شد، چه خواجه علی مؤید مملکت خراسان را از بسطام تا فرهادجرد درتصرف داشت خطبه وسکه به نام خودکرده، اظهار تشیع ودعوی محبت اهل بیت می نمود ودرآن غلوی داشت، مدتی مدید اسبی آراسته بیرون می کشیدند که امام عصر ظهور خواهدکرد و این اسب ازبرای آن بزرگوارزین کرده ایم. ومردم سبزواراکثر ازپیش شیعه بودند واهل نشابور نیز تشیع خود اظهارداشتند،ازاین جهت علمای حنفی ملك غیاث الدین راکه خودسنی وحنفی بودند به جنگ باخواجه علی مؤید وتسخیر سبزوار نشابور محرك می شدند ومی گفتند بر ملك واجب است که دفع اهل تشیع نماید و این مسئله بهانه ای برای ملك غیاث الدین شده می خواست، بدین وسیله مملکت ستانی نماید. لهذا چندنوبت لشکربطرف نشابوروسبزوار کشید وابتدا دراواخر سنه ۷۷۳ بالشکری عازم نشابورشد وخبر به خواجه علی مؤیدرسید، [وی]سپاهیان خودرا ازسبزوار به نشابور فرستاد ودراستحکام شهرمبالغه نمود و چون ملك غیاث الدین نشابوررسید دراوایل، لشکریان خواجه علی موید ازدروازه بیرون آمدند ودر کوچه باغهاجنگ کردند. ولی بعدازچندروز عاجزشده دروازه ها فروبستند وازپس دیوارها به مدافعت کوشیدند و این قضیه امتدادی یافت ومقصود ملك غیاث الدین حاصل نشده، ناچار به جانب هرات مراجعت کرد، وسال دیگربالشکری راه نیشابور وسبزوار پیش گرفت.خواجه علی برسپاه خود قوت قلب داده ومهیای دفاع شدند ولشکر بجهات چند پیشرفت کار اوراغب بودند جانفشانی ها می کردند، بازکاری ازپیش نرفت. پس ازکشش وقتل بسیار و اتلاف بیشمار وغارت وخرابی دهات به هرات برگشتند وباردیگر بازآمدند. دراین بار ضرر جانبین بیش ازپیش شد واکثر باغات و عمارات که درنواحی نیشابور بود ازبیخ وبن

برکندند و درختهای صدساله ودویست‌ساله را بینداختند و بعضی‌کاریزهارا انباشتند و حتی‌الامکان درخرابی تقصیر نکردند پس‌ازآن به‌هرات معاودت نمودند. در اواخر سنه ۷۷۶ امیراسکندر شیخی پسرافراسیاب چلاوی نزدملك‌غیاث‌الدین آمد بواسطه اینکه افراسیاب پدرش را امیرقوام‌الدین بقتل رسانید، توضیح اینکه امیرقوام‌الدین نسب خود را به‌حضرت امام‌حسن عسکری ع می‌رسانید ودرحوالی آمل در قریه‌ای متوطن و دعوی زهد و گوشه‌نشینی می‌کرد وامیرافراسیاب حاکم‌مازندران مرید او گشته وجمع کثیری هم دست ارادت به‌اودادند وکارش‌بالا گرفت وهوای تسخیر مازندران نمود وامیرافراسیاب گاه‌وبیگاه به‌زیارت سیدقوام‌الدین‌می‌آمد. وقتی سیدقوام‌الدین باقومی از محرمان خود مواضعه‌کردوچندنفر رادرکمین افراسیاب نشاندند وهمان‌وقت‌که اوبدیدن سیدقوام‌الدین می‌آمد باهمراهان بدست آن‌اشخاص مقتول گردیدند واین درسنه ۷۶۱ بود.

پس ازاین‌واقعه مملکت مازندران ازحدود رستمدار بتصرف سیدقوام‌الدین برآمد وفرزندان ومتعلقان امیر افراسیاب درچلاو بودند وبااتباع سیدقوام‌الدین جنگهای سخت کردند وآخرالامر ازچلاو جلاکرده قلعهٔ فیروزکوه بدست آنها بماند وامیر اسکندرپس ازآن‌حالات به‌خراسان افتاد و درویش رکن‌الدین خلیفه شیخ‌حسن باامیر اسکندر اتفاق نمودند. خواجه مؤید ازایشان متوهم‌شده خواست‌که متوجه‌دفع آنهاشود، ایشان ازقصد اوواقف شده درویش رکن‌الدین باسیصدنفر ازدرویشان به‌فارس نزدشاه‌شجاع‌رفت وامیر اسکندر باهزار سوارپیش ملك‌غیاث‌الدین آمد، وی اورا عزت و حرمت تمام‌نمود وتمام مردم اورا مرسوم وانعام مقررفرمود ومال‌غوریان وفوشنج وچندموضوع دیگرراخلاص اخراجات اوکرد. وچون بهار دررسید ملك‌غیاث‌الدین باسپاهی بسیار بدورنشابور آمده شهر رافتح‌کرد و حکومت آنرا به‌امیر اسکندرشیخی ولد افراسیاب چلاوی داد این‌واقعه درسنه ۷۷۸ بوده.

در سنه‌۷۸۳ که امیر تیمور گورکانی بقصد فتح ایران ازجیحون‌گذشت و بطرف خراسان آمد، بعد ازفتح‌هرات وانتزاع این‌ملك ازغیاث‌الدین بطرف‌نشابور آمدند و در حوالی‌نیشابور، سرمزار ابومسلم مروزی توقف‌نمود. خواجه‌علی مؤید ازسبزوار بخدمت امیر تیمورشتافته بارحضور یافت. چون معروف به‌تشیع بود امیرتیمور ازمذهب اوسوال نمود جواب داد الناس‌علی‌دین ملوککم، امیررا بسیار خوش‌آمده وتلطفاف به‌خواجه‌موید کرده و ازنیشابور به‌اسفراین رفت.

در سنه ۸۰۲ که امیرتیمور مجدداً ازآب جیحون‌عبورکرد و به‌ایران آمد واین‌سفر معروف به‌یورش هفت‌ساله است‌خطرراه‌عبور امیرتیمور نیشابور وبسطام وخواربودکه از این‌راه بسمت آذربایجان حرکت فرمود.

در سنه ۸۰۴ که امیرزاده محمدسلطان به امر امیرتیمور ازسرحدات مغولستان احضار به قشلاق قراباغ شده بود، باامیرحاجی سیف الدین ازامرای بزرگ به نیشابور رسید وامیرحاجی سیف الدین دراینجا فوت ومدفون شد.

در سنه ۸۰۷ که امیرتیمور عزیمت ماوراءالنهر نمود روزچهارشنبه غـره محرم اول این سال ازنیشابور عبور شد ودرهمین سال بدمآل امیرتیمور درگذشت.

در سنه ۸۵۰ که میرزا شاهرخ گورکانی درری زندگانی راوداع کرد درمیان اولاد واحفاد اونزاع درگرفت. ازقرارمذکورومشهور میرزا عبداللطیف نواده او با گوهرشاد-آغا مهد علیا زوجه محترمهٔ اجلهٔ میرزا شاهرخ نهایت جسارت و بـدرفتاری کـرد و خودرا بجای جدا مجد پادشاه دانسته بطرف خراسان حرکت نمود و درنیشابور ازامراء میرزاعلاءالدوله والی هرات شکست خورده محبوس گردید.

در سنه ۹۳۵ بعداز آنکـه حسینخان شاملـو سردارشاه طهماسب اول عبیدخان و کوجم خان اوزبیك را در زورآباد جام شکست داده شاه طهماسب به نشابورآمد وقشلاق را به قم رفت.

در سنه ۹۹۷ اوقاتی که شاه عباس بـزرگ در طهران مریض بود عبدالمومن خـان اوزبیك به نشابور آمده مسخر ساخت.

در سنه ۹۹۹ عبدالمومن خان به خراسان آمده برایل بیات که درحدود و حـوالـی نیشابور سکنی داشتند تاخته اغلب آنهارامقتول ساخت و درسنه ۱۰۰۰ نیشابوررامحاصره کرده، و زیر برجی راخالی کرده به باروت انباشته برج راخراب کرده راه بشهر یافته داخل شدند و طرفی راتصرف نمودند. ودرویش محمدخان حـاکم نیشابور ومیرفتاح اصفهانی تفنگچی جمعیت کرده، ورود اوزبکان را مانع گردیده چهارمـاه تمام عبدالمومن خان شهر نیشابوررا دربند ومحاصره داشت، بعدازچهارماه دستخطی ازشاه عباس رسیده که آمدن شاه امسال به خراسان امری محال است. چون عبدالمومن خان هم طالب بـه مصالحه بودصلح کردند ودرویش محمدخان باهزارنفر ازکسان خود سالم به قزوین رسیدند ودر ازاء این خدمت امیرالامرائی گیلان یافت.

در سنه ۱۲۱۴ خاقان خلدآشیان فتحعلیشاه طاب ثراه دریازدهم محرم وارد نیشابور شدند، جعفرخان بیات حاکم نیشابور فتنه انگیخته چندروزی شهر رابتصرف کـارگزاران پادشاهی نداد، بعدازآنکه کارراسخت دیدعلما را شفیع کرده شهرراتسلیم نمود وحکومت به حسینقلیخان برادرزادهٔ جعفرخان تفویض شد وپس از چهل روز مـوکب خاقان بطرف مشهد حرکت کرد. درمراجعت ازمشهد مجدداً جعفرخان بیات مخلع شد وبه حکومت نیشابور منصوب آمد وبایددانست که اول حاکمی که ازطرف دولت ابدمدت قاجار در نیشابوربه

حکمرانی نشست حسینخان سردارقاجار قزوینی بود.

درسنه۱۲۱۵خاقان‌مغفور طیب‌الله‌مضجعه‌عزیمت‌خراسان فرمود، نواب‌حسینقلی‌خان برادرحضرت خاقان به محاصرهٔ نیشابور وتنبیه‌جعفرخان مـأمورشد بعدازچندی محاصرهٔ اردوی‌پادشاهی به‌وساطت شاه‌زمان افغان ازخراسان بطرف عـراق عطف عنان شد و در اواخر این‌سال‌نواب مستطاب امیرکبیر سلیمانخان‌اعتضادالدوله نیشابور را مفتوح‌ساخت.

درسنه ۱۲۵۳ شهریار مبرورمحمدشاه غازی انارالله برهانه بقصد تنبیه افاغنهٔهرات حرکت‌کرده ازطهران، ۲۰ روز در نیشابور توقف نمودند ازآنجا عساکرمنصوره‌را سان دیده به‌اطراف مأمورشدند.

درسنه ۱۳۰۰ که موکب منصور اعلیحضرت قویشوکت‌خسروصاحبقران ناصرالدین شاه ازجانب خراسان به طهران نهضت‌فرما بودنـد روزشنبه ۵ ذیقعده بظاهرنشابورنزول اجلال فرمودند، دوشنبه ۷ ازآنجاکوچ‌شده.

رجال نشابور

ابوسهل صعلوکی محمدبن سلیمان‌بن محمدبن هرون‌بن موسی‌بن عیسی‌بن‌ابراهیم‌بن بشرالحنفی‌العجلی، اصلاً اصفهانی‌است ولی درنشابورمی‌نشست. وی درمیان فقهاء شافعیه ازمشاهیـر اساتید محسوب می‌شود ودر علم تفسیروکلام ونحو وعروض و ادبیات مهارت‌کامل‌داشته، ابوالطیب فقیه نیشابوری عم اوست. صاحب‌بن عباد گفته است ابوسهل الصعلوکـی «لانری‌مثله ولایری مثل‌نفسه» نام ابوسهل درکتب‌رجال وتواریخ وامثالها همه‌جا مسطورومشهور است، فوتش درآخرسال ۳۶۹ درنیشابور اتفاق‌افتاد وآنجا درمسجدی‌که نمازمی‌گذارده مدفون گردید.

ابن‌المنذر نامش محمد پسر ابـراهیم‌کنیتش ابوبکر ازفقهاء نشابور. وشیخ ابواسحق اورا درطبقات ترجمه‌کرده می‌گوید ابن‌منذرنیشابوری دراختلاف علماءکبارکتابها تصنیف کرده‌است‌که ازهیچ‌دانشوری نظیرآنها دیده‌نشده وموافق ومخالف‌راکتابهای‌او احتیاج‌است. ازمشاهیرکتب دراین‌باب کتاب‌الاشراف می‌باشد ودیگرکتاب المبسوط. فوت ابن‌منذر درسنه ۳۰۹ یادرسنه ۳۱۰ درمکه واقع شده‌است.

ابن‌ورقاء اودنی محمدبن عبدالله‌بن نصربن ورقاء ازفقهاء شافعیه‌است. حاکم علیه‌الرحمه بـرای‌او درتاریـخ نیشابور ترجمه منعقدکرده می‌گوید ابن‌ورقاء به‌مکه رفت چـون مراجعت‌نمود درنیشابور نزد[1] مـا اقامت‌کرد واو ازهد فقها بود وهمی برتقصیرخود می‌گریست ودرسال ۳۸۵ ازاین سرای

۱ــ متن: درد.

سپنج‌رخت بیرون کشید ودر کلاباد مدفون گشت. و اودنه دهی‌است در بخارا.

ابن‌شاهویه‌فارسی ابو بکر محمدبن احمدبن علی‌بن‌شاهویهٔ فارسی فقیه‌شافعی، ابن‌بیع می‌فرماید وی چندی درنیشابورمقیم‌شد وازآنجا به‌بخارا رفت و دیگرباره به‌نشابور آمد وازنشابور به‌فارس که بلاد اصلی اوست رفته درفارس قاضی‌شد. آنگاه به‌نشابور مراجعت نمود همی به‌نشر حدیث اشتغال داشت تا درسنه ۳۶۲ درگذشت.

ابونصر ارغیانی محمدبن عبدالله‌بن احمدبن عبدالله فقیه شافعی از شاگردان امام‌الحرمین ابوالمعالی جوینی است وعلم حـدیث‌را از ابوالحسن علی‌بن احمد واحدی صاحب‌التفاسیر فراگرفته، قاضی‌شمس‌الدین احمدبن خلکان می‌گوید ابونصر درسال ۵۲۸ درنیشابور درگذشت.

محمدبن یحیی الملقب به‌محی‌الدین فقیه شافعی استادکافهٔ فقهاء متاخرین نیشابور است. فن‌فقه‌را برحجةالاسلام ابوحامد غزالی وابوالمظفراحمدبن محمد خوافی قرائت‌کرد وریاست علمای مـذهب امام شافعی‌که درنیشابوربود به‌وی اختصاص‌گرفت، مردم ازهمه‌جـا قصد محضراوکردند. وی کتابهای بسیارمفید ساخته درسال ۵۴۸ که اتراك غز برنیشابور مستولی وقتل‌عام‌کردند این شخص بزرگواررا گرفته دهنش ازخاك بیانباشتند تاهلاك‌شد. مردم درمرثیهٔاو شعرها سروده‌اند از جمله ابوالحسن علی‌بن ابی‌القاسم بیهقی فرموده:

یـا سافکاً دم عـالـم متبحـر
قد طارفی اقصی‌الممالك صیته
تالله قـل‌لی یـاظلوم ولاتخف
من‌کان محی‌الدین کیف تمتمیه

و افضل‌الدین خاقانی شیروانـی گفته است:

آن نیل مکرمت که‌تو دیدی سراب‌شد
وآن مصرمکرمت که شنیدی خراب‌شد
گـردون سر محمـد یحیـی بباد داد
حرمان نصیب سنجر مالك رقـاب شد
ای مشتری ردا بنه‌که ازسرکه‌طیلسان
درگـردن محمـد یحیـی طنـاب شد

عمدهٔ نیشابوری ابومنصور محمدبن اسعدبن الحسین‌بن القاسم العطاری الفقیه ـ الشافعی الملقب به عمدةالدین، فقیهی است فاضل و واعظی کامل درعلم اصول یدطولانی داشت فن شریف فقدرا درمرو برشیخ ابوبکر محمدبن منصورسمعانی پدرحافظ سمعانی مشهورقرائت‌کرد و ازآنجا به‌مرورود انتقال‌نمود ودرآن بلده برقاضی‌حسین‌بن مسعود فرامدی معروف به‌بغوی صاحب شرح ـ السنه‌وتهذیب‌تلمذکرد وازمرورود به‌بخارا رفت. دیگرباره به‌مرو شاهیجهان‌آمد ومجلس موعظت منعقدساخت بعداز یکسال برای فتنهٔ غز به‌عراق رفت وازآنجا به‌آذربایجان و جزیره وموصل عبورفرمود. فوت او درتبریز درسنه ۵۷۱ واقع‌شد.

معین‌الدین‌جاجرمی محمدبن ابراهیم بن ابی‌الفضل السهلی الفقیه الشافعی درنشابور می‌نشست وآنجا تدریس وتصنیف‌می‌کرد ازتصنیفاتش یکی کتاب الکفایه است وکتاب ایضاح‌الوجیز وکتاب القواعد. در سنه ۶۱۳ به‌نشابور فوت‌شد.

ابن‌فورك‌اصفهانی ابوبکر محمدبن حسن استاد متکلمین بود دراصول وادب مهارت عجیب داشت وبطلاقت ذلاقت لسان موعظه می‌کردند. مدتی در عراق بود و تدریس می‌نمودند بدری رفته آنجا به‌التماس اهل نیشابور رحلت گزیده، مدرسه‌ای بنا کرد وقریب یکصدکتاب‌ساخته تاآنکه او را به‌غزنه درخواستند بازقصد نیشابورکرده درراه مسموم‌شد ودرسنه ۴۰۶ بودکه درطی‌طریق بمرد. جسدش را به‌نشابور آورده درحیره دفن‌کردند.

حاکم نیشابوری اورا حافظ‌بن البیع نیزمی‌گویند. هوابوعبدالله محمدبن‌عبدالله‌بن محمدبن حمدویة‌بن نعیم‌بن‌الحکم الضبی‌الطهمانی. در عصر خود امام علماء حدیث واستاد اعظم روات آثاربود، دراین‌فن شریف کتابها ساخته‌که هیچ‌یك را تاآن زمان نظیرنبوده. مشایخ واساتید حاکم نزدیك دو هزار کس‌می‌شود وقریب دوهزار وپانصد جزوتصانیف دارد. ازعیون مؤلفات این‌حافظ جلیل وعالم‌نبیل تاریخ نشابور است‌که علامةالمتاخرین کاتب چلبی درصفت آن از ابن سکی صاحب طبقات نقل می‌نمایدکه نیکوکتابی نوشته است و عبدالغافره فارسی برآن ذیل نوشته و ذهبی آنرا مختصر کرده. و حاکم را در عهد ملوك سامانیه‌که ابونصر محمدبن عبدالجبارعتبی وزارت داشت قاضی نیشابور قرار دادند وهمانا ازاین‌روی وی را حاکم گفتند وسپس به‌قضاوت جرجان مکلف ساختند؛ ولی قبول نکرد و اورا درکارهای عمده به سفارت درگاه بنی‌بویه فرستادند وفوتش در سه‌شنبه سیم صفرسال ۴۰۵ در نیشابور واقع شد.

کمال فرادی
ابوعبدالله محمدبن‌الفضل‌بن‌احمدبن محمدبن احمدبن ابی‌العباس الصاعدی النیشابوری، هم فقیه وهم محدث وهم صوفی وهم‌مفتی وهم مناظر وهم واعظ. در همهٔ این هنرها استاد بود وتحصیل این علوم درخدمت ابوالمعالی جوینی جدصاحبان دیوان از وزراء مغول ودرمحضرعبدالغافر فارسی صاحب‌ذیل تاریخ نیشابور وسعدبن سعید وشیخ ابواسحق شیرازی وحافظابوبکر احمدبن‌الحسین‌البیهقی وابوالقاسم‌عبدالکریم‌بن هوازن‌قشیری وغیرهم نموده.ودرنیشابور تدریس داشت و درحق اومی‌گفته‌اند الفرادی: الف‌راوی،فراده بلده‌است نزدیک‌خوارزم که‌طاهربن عبدالله بعهدمأمون آبادکرده فوت‌فرادی درسنه ۵۳۰روی داده.

قطب‌الدین نیشابوری
ابوالمعالی‌مسعودبن محمدبن مسعودازفقها شافعیه است‌درنیشابور ومروتحصیل کرده وحدیث‌بسیار استماع نموده ودرنظامیه‌نیشابور برنیابت ابن‌الجوینی مقام تـدریس یافت. درعراق‌وشـام بسیار زیست وکتاب‌هادی‌رادرفقه تصنیف‌نمود وبرای‌سلطان‌صلاح‌الدین عقیده‌ای فراهم‌ساخت‌که‌آنچه‌سلطان محتاج می‌شد بدان رجوع‌می‌نمود واولادسلطان‌تمام این‌رساله رااز برساخته بودند ودرشهردمشق درسنه۵۷۸ در گذشت.

مؤید طوسی
ابوالحسن‌بن محمدبن‌علی درنیشابور می‌نشست وازکبار محدثین آنجا بعلواسناد امتیازی‌داشته اخذآثارکرده بود ومـردم ازاقطار بلاد اسلام قصدمحضر اومی‌کردند. قـاضی‌شمس‌الدین دروفیات می‌گوید مراازوی اجازه‌ای‌است‌که درسال ۶۱۰برحسب استدعاءوالد از خراسان نوشته فرستاد وزمان فوت‌مؤید درشوال‌سال ۶۱۷درملک نیشابور شد.

یحیی‌بن‌معاذ رازی
یکی ازرجال طریقت‌است ودرمیان‌مشاهیر اکابرمسلمین از اجـله مشایخ معدود می‌شود، ازری به‌بلخ رفت‌مدتی مقیم شد آن‌گاه به نشابوررفت، درآنجا درسنه۲۵۸ فوت‌شد.

ابوعوانه
یعقوب‌بن‌اسحق‌بن ابراهیم‌بن‌زیدالنیشابوری‌ازحفاظ واصحاب‌سند ودراطراف عالم‌برای تحصیل وتکمیل علم‌حدیث‌گردشها کرد، در شام ومصر وبصره وکوفه وواسط وحجاز وجزیره ویمن‌واصفهان وری و فـارس صحبت مشایخ عظام ادراك نموده و در سنه ۳۱۶ در اسفراین فوت شده آنجامدفون شد، نزدیك‌مقبره استادابواسحق اسفراینی‌است. ابوعوانه گفته است که‌برادرم محمدبن اسحق وقتی‌که درمصیصه بودوشعری درنامه به‌من‌نوشته‌درج‌کرده بـودکه‌مضمون فارسیش این‌است.

گر بماندیم زنده بر دوزیم
جامه‌ای کز فراق چاك شده

ور بمردیم عذرما بذیر
ای بسا آرزو که خاك شده

اسحق بن اسمعیل نیشابوری
ازاصحاب ابومحمد حضرت عسکری، نامش درکافهٔ کتب رجالیه و مصنفات موضوعه ازبرای اسامی رواتمشهور ومعروف است. از حضرت امام ابومحمد علیه السلام توقیعی مبسوط درخطاب او بصدور رسیده است وآن بزرگوار درطی آن نامهٔ مقدس اهل نیشابور را برمواظبت احکام شرع واقامت کافهٔ فرایض وسنن تحریض و ارشاد فرموده. نسخهٔ آن توقیع مبارك درکتاب مجالس قاضی سعید شهید نورالله تستری ثبت افتاده.

ابراهیم بن عبدهٔ نیشابوری
ازکبار علماواصحاب امام عاشر، علماء امامیه احوال اورادرتمام کتب رجال آورده شرح داده اند وحضرت ابومحمد عسکری سلام الله علیه درتوقیع که به نام اسحق بن اسمعیل صادر نموده اند، ازابراهیم عبده یادنموده وی را بشرف وکالت منصوب داشته درکتاب مختار توقیعی دیگر ازآن بزرگوار در وکالت ابراهیم مذکور منقول ومسطور می باشد و خطاب این توقیع به عبدالله حمدویهٔ بیهقی است.

ابوجعفر حسین بن قدامه موسوی
سید اجل ابوجعفر علی بن جعفر بن حسین بن قدامهٔ موسوی رئیس اهل خراسان معدود می شده. مسکن و موطنش نیشابور بوده ضیاع وعقار واحشام واموال بسیار درخراسان داشته. دولتشاه سمرقندی درتذکره می گوید که ابوجعفرعلی بن جعفرموسوی رااز روی تعظیم رئیس خراسان نوشته اند وسلطان سنجر اورا برادرخوانده بود وادیب صابرشاعرکه از افاضل شعرای خراسان است درستایش اوقصاید غراسروده وقصیده ای ازمدایح اودرمجالس قاضی سعید شهیدنورالله مسطوراست.

حسین بن علی بن زید
حسین بن علی بن زیدبن داودبن یزیدنیشابوری، ابوعلی کنیت داشته وبه لقب صایع مشهور است وازکبار محدثین عهدسلطنت سامانیان وازاجلهٔ علماء مملکت خراسان بشمارمی آید. حاکم ابوعبدالله بن البیع که درجهٔ اشتهار واعتبار او درمیان اهل حدیث محتاج به بیان نیست ازشاگردان اوست، همچنین ابوعبدالله بن منده وشرح احوال او درتاریخ نیشابور مسطور گردیده و شیخ شهاب الدین یاقوت حمو ی درمعجم البلدان ترجمهٔ اورا ایراد فرموده می گوید: وی درطلب علم حدیث وفن شریف خبر از رجالین وطوافین محسوب می گردد وکتاب تصنیف نموده، ولادتش درسنه ۲۷۷ روی داده. حدیث بسیار ازابوبکربن خزیمه وعبدان جوالیقی

وابوالعلی موصلی واحمدبن نصر حافظ و حسن بن سفیان وابراهیم بن یوسف هنجانی و ابوحنیفه وزکریای ساجی وغیرهم شنوده و به استماع تلقی نموده. جمعی دیگرهم ازمشایخ او محسوب می گردند، خود از وی احادیث اخذکرده و مدون داشته اند. مثل ابوالحسن بن جوصاوابوالعباس بن عقده وابومحمد صاعدوابراهیم بن محمد بن حمزه و ابومحمدغزال و ابوطالب احمدبن نصرحافظ. این جماعت هم ازمشایخ ابوعلی حسین بن علی می باشد وهم از وی حدیث نوشته اند ولی کسانی که ازاین بزرگوار اخذحدیث کرده اند و روایت گرفته اند ازایشان است ابوعبدالله حاکم نیشابوری مشهوربه ابن البیع وابوعبدالرحمن وابوعبدالله بن منده وغیره وغیره.وابوعبدالرحمن سلمی گفته حدیث اومقبول وخود او از توهم کذب و غلط پیراسته وشخصی است پیشوای اهل حدیث. وشیخ ابوعبدالله بن منده می گوید درمقام اختلاف احادیث به اتفاق واستحکام وحفظ ابوعلی حسین نیشابوری کسی راندیدم، وحاکم در تاریخ نیشابور می فرماید حسین بن علی بن زیدبن ابوعلی نیشابوری حافظ درضبط اسناد ومتون اخبار ودرجهٔورع ووثاقت وکثرت ارتحال در طلب این فن شریف یگانهٔ عصر می باشد، اشتهاراوبه مشرق مثل انتشار ذکر وشیاع صیت اوبه مغرب است و درمذاکرهٔعلما ومباحثهٔ ائمه وکثرت تصانیف برجمله مقدم می باشد. باوصف تقدم دراین خلال کریمه ومزایای شریفه درنیشابور یکی ازعدول مقبول الشهادة مسلم العداله معدود وخود دربلدهٔنیشابور و درهرات ونسا وجرجان ومرو وری وبغدادوکوفه و واسطواهواز واصفهان درطلب علم جولان کرده و درهمهٔ این بلاد استماع حدیث نموده وهم به شام رفته وآنجا حدیث نوشته و درمملکت مصر نیز استماع فرموده ودرمکهٔ معظمه ازفضل بن محمد چندی کتاب اخبارکرده. هم ابوعبدالله حاکم درجای دیگرمی گوید که شیخ ابوعلی حسین بن علی بن زیدنیشابوری ازدیار مصربه به بیت المقدس بازگشت وازآنجا تارهٔآخری به حج رفته وازمکه به شام مراجعت نموده، واردبیت المقدس شده وازراه شام به دارالسلام عودنمود، درحالتی که درضبط و حفظ اعجوبهٔ عصر بود واز ائمهٔ علم حدیث احدی قوهٔ مذاکرهٔ اونداشت. آن گاه ازعراق به خراسان آمد وبه موطن اصلی شتافتند، به شهرنیشابور آمدند. درنیشابور هم از حافظان خود آن مملکت راقوت ذکر وقدرت حفظ به مقابلهٔ وی وفانمی نمود، پس درنیشابوراقامت جست و به تصنیف کتب وجمع مشایخ وابواب وعناوین اشتغال گرفت. ازشیخ ابوبکرمحمد بن عمرجفانی شنیدم که گفت حسین بن علی بن زیدنیشابوری درشصت سالگی بحدیث گفتن واملاء اسانید فرمودن ومصنفات خود واحوال روایت وتراجم مشایخ شرح دادن مشغولی داشت تادرعشاء یوم چهارشنبه ۱۵ شهرجمادی الاولی سنه ۳۴۹ وفات یافت. عمرش ۷۲ سال مدفنش درمقبرهٔ باب معمرات رحمةالله علیه.

قاضی نورالله می گوید وی ازسادات اطهار مدینهٔ طیبه است،جدش

میرمختوم امیربهاءالدین بعزم‌زیارت مشهدشریف رضوی به‌خراسان آمده‌در نیشابورمقابل‌شده، میرمختوم‌در آنجا متولدشد و به‌صحبت امیرقاسم انواررسیدو به‌تصفیهٔ باطن کوشید واهالی‌خراسان را باوی‌اعتقادتمام‌بوده واکثرامیرزاده‌های جغتای بصحبت وی‌می‌شتافتند. اشعار لطیف‌از آن‌سیدشریف درمناقب بنظررسیده.میرقاسم، انوار دروفات اومرثیه ساخته، بدین مطلع:

میرمختوم سفر کرده وداعی فرمود
همه دلهای عزیزان بفراقش فرسود

شیخ‌ابواسحق اسفراینی ابراهیم بن محمدبن‌ابراهیم بن مهران از اجلهٔ فقهای شافعیه است، درکلام واصول از اساتید معدود.کافه مشایخ نیشابور این دوفن رااز اوآموخته‌اند. حاکم درتاریخ نیشابور، عبدالغافر درسیاق، ابن‌خلکان دروفیات وغیرهم فی‌غیرها احوال اورابازنموده‌اند وکتاب جامع‌الحلی‌والرد، علی‌الملحدین ازمصنفات اودرنهایت‌اعتبارواشتهاراست. همیشه آرزو می‌کرد درنیشابور بمیرد تاهمه اهل نیشابور بروی نمازگذارند، ازقضا درسنه ۴۱۸ روزعاشورا درنیشابور وفات‌کرد. نعشش به‌اسفراین نقل‌شد.

ابوبکر بیهقی خسرو جردی احمدبن‌حسین‌بن علی‌بن‌عبدالله‌بن موسی ازفقهاء عظام شافعیه واز کبار حفاظ‌خراسان و درحدیث از اجلهٔ اصحاب حاکم‌ابوعبدالله بن‌البیع بشمار می‌رود وازفنون‌دیگر برآن‌استاد فزونی دارد ودر طلب‌حدیث به‌عراق وجبال وحجاز و اطراف خراسان وغیره رفته تصنیفاتش به‌هزار جزو می‌رسد. اواول‌کسی است‌که نصوص‌امام شافعی‌راجمع‌کرده. از مشهورترین تصنیف وی‌سنن‌کبیر است و[سنن] صغیر ودلایل [النبوه] وشعب‌الایمان و در سنه ۴۵۸ درنیشابوردر گذشت ونعشش نقل به‌بیهق شد.

ثعلبی مفسر نیشابوری ابومحمدبن احمدبن محمدبن‌ابراهیم در فن‌تفسیر یگانهٔ روزگار خویش‌بود،تفسیر کبیروی‌ازمیان‌این‌فن‌شریف برهمه‌مقدم‌است‌وکتاب العرایس درقصص انبیاء نهایت اشتهار دارد. وی درسنه۴۲۷ و بقولی سنه ۴۳۷ ازجهان فانی برفت.

مسلم‌بن‌الحجاج‌بن مسلم‌القشیری صاحب‌الصحیح از ائمه علم‌حدیث است ازاهل‌سنت و جماعت بعداز کلام‌اللهمجید کتابی‌صحیح ازمسنداو ومسندبخاری‌نمی‌دانند. حافظ‌ابوعلی‌نیشابوری گفته‌است ومسلم وبخاری هردو ازشاگردان احمدبن‌حنبل می‌باشند. شهرت مسلم درمیان اهل اسلام و اعتبار

صحتش درمیان اهل سنت مسلم است و ازغایت ظهور ضرور بسط درشرح نیست.فوتش در قریهٔ نصرآباد خارج نیشابوردرسن ۵۵ درسنه ۲۶۱ اتفاق افتاد.

محمدبن یحیی الذهلی النشابوری از اعیان حفاظ خراسان است، بخاری ومسلم وابوداود و ترمذی ونسائی و ابن ماجه که ائمه و اساتید اصحاب صحاح می‌باشند همه از محمدبن یحیی اخذکرده‌اند. مابین اوومسلم بن حجاج درباب بخاری صاحب صحیح ازجهت مسئلهٔ خلق لفظ وحشت عظیم روی داد وفوت او در دویست وپنجاه وهشت وبقولی هفت شد.

میدانی صاحب کتاب الامثل، ابوالفضل احمدبن محمدبن احمدبن ابراهیم درعلم لغت وفنون ادب ازائمه مشهورین معدود می‌شود. درمحضر از ابوالحسن واحدی صاحب تفسیر اختصاص خطیر داشت، کتاب امثال وکتاب سامی الاسامی ازآثار معتبرهٔ اوست فوتش درسنه ۵۱۸ در نیشابور واقع و درباب میدان مدفون گردید.

ابن راهویه مروزی ابویعقوب اسحق بن ابی الحسن ابراهیم مخلد از معتبرین روات آثار ونقلهٔ اخبار وحفاظ حدیث وضباط اسناد است، او را یکی ازائمه اسلام می‌شمارند. باامام شافعی درمسئلهٔ بیع خانه‌های مکه مناظره کرده، شیخ فخرالدین رازی صورت آن‌مباحثه رادرکتاب مناقب امام شافعی نقل نموده است. ابن راهویه درآخرعمر ساکن نیشابور شد درسنه ۲۳۷ درگذشت قولی هم درسنه ۲۳۸ گفته‌اند.

زینب شعری دختر ابوالقاسم عبدالرحمن بن الحسن بن احمدبن سهل اسلاف، وی اصلاً از جرجان می‌باشد ولی در شهر نیشابور سکنی گرفته‌و زینب ازراویات اخبار وحافظات آثار است، خدمت جماعتی از ازمشایخ عظام ومحدثین کرام رسید و اخذ حدیث نموده. قاضی ابن الخلکان از اواجازه داشته و در سنه ۶۱۵ در نیشابور فوت شد.

ابوالفتح ارغیانی سهل بن احمدبن علی فقیه شافعی خدمت جمعی کثیر از بزرگان علما وعرفا رسیده وبا مشایخ عراق وحجاز وجبال صحبت داشته و تصنیفات نموده، فتاوی ارغیانی که مشهور است به‌اوانتساب دارد. قضاء ارغیان‌را بوی تفویض کردند، عاقبت به‌اشارهٔ شیخ الوقت عارف کامل حسن سمنانی ترك مناظره وجدل کرد وازقضا وحکومت کناره‌کرد و درسنه۴۹۹ فوت‌شد. ارغیان بلوکی است از نواحی نیشابور.

سهل بن محمد بن سلیمان نیشابوری فقیه شافعی پسرابوسهل صعلوکی

ابوالطیب صعلوکی است. مفتی نیشابور بود و در مجلس املاء و افادات وی فزون از مجره[1] نهاده می‌شد. فقهاء نیشابور همه از او اخذ فقه و حدیث کردند.
چون پدرش درگذشت عبدالنصر بن عبدالجبار باوی این دو شعر به تسلیت برنگاشت.

من مبلغ شیخ اهل العلم قاطبة
عنی رسالة مخزون واواه
اولی البرایا بحسن الصبر ممتحناً
من کان فتیاه توقیعاً عن الله

فوتش درمحرم سنه ۳۸۷ و بقول ابویعلی خلیلی صاحب کتاب ارشاد، اول سال ۴۰۲ روی داده.

شیخ ابومحمد جوینی عبدالله بن یوسف بن محمد سبویه پدر امام الحرمین است، در تفسیر و فقه و اصول و عزبیت و ادب از ائمه عصر بشمار می‌رفت، ادبیات را در جوین خدمت پدرش ابویعقوب یوسف بن عبدالله خواند، آن گاه به نشابور آمد و پرا ابوالطیب صعلوکی تلمذ کرد و از آنجا به مرو رفت، درحضور ابوبکر قفال مروزی تکمیل فنون شرعیه نمود و درسنه ۴۰۷ به نشابور باز گشت و به تدریس و فتوی پرداخت. پسرش امام الحرمین که درمحضر وی فرا راه افتاده‌اند. تفسیر کبیر او خود برانواع علوم مشتمل است و تبصره و تذکره و مختصر المختصر و کتاب الفرق والجمع وغیره از کتب مصنفهٔ اوست و درسنه ۴۳۸ از سرای فانی به عالم جاودانی پیوست.

ابوسعید متولی عبدالرحمن بن ابی محمد مامون بن علی افقهاء شافعیهٔ نیشابور است، در اصول و خلاف دستی قوی داشت. بعد از فوت شیخ ابواسحق شیرازی تدریس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد چندی تعلق بوی گرفت و از پس عزل او ابونصر بن صباغ صاحب شامل را اعادت دادند. ولادت او در نیشابور روی داده است. فوتش درسنه ۴۷۸ در بغداد واقع شد.

امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملك بن الشیخ ابی محمد عبدالله بن ابی یعقوب یوسف الجوینی آن فقیه شافعی درعصر خود اعلم فقهاو شافعیه بود، در اصول و فروع و ادب وغیر ذلك مشغولی داشت. درطلاقت لسان و توسع

۱ــ جای مرکب تحریر، دوات.

دایرهٔ عبارت آیتی عجیب بود. گویند چندین درس متوالی همی گفتنی که هر کدام چندین ورق گنجیدی و از آغاز تا انجام اصلا توقف و تأنی در کلامش نیفتادی. از حافظ ابوجعفر روایت است که گفته از فقیه اعظم ابواسحق شیرازی مدرس نظامیه شنیدم که ابوالمعالی جوینی فرمودی یا مفید اهل المشرق والمغرب انت الیوم امام الائمه ـ این ابوالمعالی جد خواجه شمس الدین صاحب دیوان و خواجه عطاملك صاحب تاریخ است ـ و از حافظ ابونعیم اصفهانی صاحب حلیة اولیاء اجازه داشته. از تصنیفات او یکی شامل است در اصول دین و برهان در اصول فقه و تلخیص التقریب والعقیدة النظامه و مدارك العقول و مغیث الخلق فی اختیار الاحق و غنیة المسترشدین. چون در نیشابور بمرض موت رنجور شد او را به قریهٔ باشتان [باشتیان] از اعمال نیشابور که به اعتدال آب و هوا موصوف و معروف بود حمل کردند. آنجا در گذشت، پس جنازهٔ او را شبانه به شهر آوردند و بامداد درخانهٔ خویش دفن کردند. پس از چندسال به مقبرة الحسین ع نقل نمودند و درقرب قبر پدرش بخاك سپردند. درفوتش مردم نیشابور بازارها بستند مانند ایتام بعزای آن بزرگ اسلام بنشستند و آن روز شاگردانش قرب چهاصد نفر بشمار آوردند، جمله دوات و قلم شکستند و گریبان دریدند و تمامی خلق خاصه شاگردان یکسال سوگواری و عزاداری کردند.

ابومنصور ثعالبی عبدالملك بن محمد بن اسمعیل نیشابوری ازجمله مشیدین قواعد و فنون لغت عرب است، کتاب یتیمة الدهر فی محاسن اهل العصر که اکبر و احسن و اجمع تصانیف اواست برمراتب مهارت و خبرت وی دراین فنون کافی است و دیگر از آثار کلك اعجاز او کتاب فقه اللغه است و سحر البلاغه وستر البراعه و مونس الوحید است واشعار سحر کردارش بسیار، وفاتش درسنه ۴۲۹ است.

شیخ ابوالقاسم قشیری صاحب الرساله عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملك درفقه و تفسیر و حدیث و اصول و ادب وشعر و کتابت و علم تصوف علامهٔ عصر خویش بود، مابین شریعت و طریقت راجمع نموده صورت و معنی وظاهر و باطن هردو را آراسته داشت. دراوایل حال صحبت شیخ ابوعلی [دقاق] را ادراك کرده و سرسپرده و ارادت ورزیده و درسلوك بدرجهٔ عالی رسیده. کتاب تیسیر درعلم تفسیر و رساله دررجال طریقت به یادگار گذاشته و درکار فروسیت و استعمال سلاح یدو بیضا داشت. باخزری دردمیة القصر مبالغهٔ عظیم درستایش او نموده، فوتش درسنه ۴۶۵ درنیشابور بوده.

شیخ ابونصر قشیری عبدالرحیم پسر شیخ ابوالقاسم عبدالکریم است، درعلوم حال و قال و مجالس تحذیر و تذکیر تالی پدر بزرگوار خود بود. چون بعد از تکمیل مراتب درحضرت امام الحرمین بقصد حج بیت الله از نیشابور

حرکت‌کرده وارد دارالسلام بغدادشد مجلس‌وعظی درمدرسهٔ نظامیه ورباط شیخ‌الشیوخ برای اومنعقد کردند که عامه افاضل وعلمای وقت و ارکان حتی‌شیخ‌ابواسحق شیرازی حاضر می‌شدند وابونصر درحق اشاعره سخت تعصب می‌ورزید وباحنبلی‌ها مخاصمت‌قوی می‌کرد، لاجرم دربغداد فتنه‌شدیدی پدیدآمد وازطرفین جماعتی بقتل‌رسیدند تایکی از اولاد خواجه‌نظام‌الملك برنشسته وفتنه وغوغارا تسکین‌داده فرونشانید. خواجه‌خود مقارن آن‌حال در اصفهان می‌بود، چون ازماجری مستحضرشد شیخ‌ابونصر رابه‌اصفهان طلبید و اکرام تمام‌کرد وباهرگونه اعزاز به‌نشابورش باز گردانید. درسنه۵۱۴ وفات‌نمود.

حافظ عبدالغافر فارسی

ابوالحسن‌بن اسمعیل‌بن عبدالغافر صاحب سیاق که ذیل تاریخ نیشابور است، ازائمه حدیث وعربیت وفقه معدودمی‌شود. برامام‌الحرمین‌شاگردی‌کرده و اودخترزادهٔ شیخ‌ابوالقاسم‌قشیری است، ازجدش ابوالقاسم وجده‌اش فاطمه بنت‌شیخ ابوعلی دقاق ومادرش امةالرحیم بنت‌شیخ‌ابوالقاسم وهردوخال مفضالش ابوسعد وابوسعید پسران‌شیخ ابوالقاسم قشیری درحدیث تلمذ نموده. ازنیشابور به‌خوارزم رفته ازخوارزم به‌غزنه از آنجا به‌هند. درهمه‌جا به‌افادات‌و افاضات می‌گذرانید عاقبت‌الامر درسنه۵۲۹ به‌نیشابور رنجور شده درگذشت.

قاضی‌ابولحسن جرجانی

علی‌بن‌عبدالعزیز فقیه و ادیب وشاعر است. [اورا شیخ ابواسحق درطبقات وابومنصور ثعالبی دریتیمةالدهر ترجمه‌کرده‌اند] حاکم بن‌البیع گفته است وی درسال ۳۶۶ درنیشابور وفات یافت.

واحدی مفسر

ابوالحسن‌علی بن احمد بن‌محمد بن‌علی بن‌متویه‌استادمفسرین‌عصرخود بوده ودرقبول تصانیف واشتهار واعتبارکتب وآثار بختی‌بلند داشت بسیط و وسیط وخبیر وکتاب اسباب‌النزول وشرح‌دیوان ابی‌الطیب وغیره‌که جمله ازعیون مصنفات‌علمای اسلام است ازآثارکریمهٔ وی‌می‌باشد. غزالی اسامی بسیط و وسیط وخبیر وکتب خود را از وی فراگرفته. فوتش درسنه ۴۶۸ به‌شهر نیشابور بود.

شیخ ابوحفص

عمربن مسلم حدادنیشابوری وفاتش درسنه۲۶۶ به‌عهدخلافت معتمد علی‌الله واقع شد. ازکلمات اوست‌که: جوانمردی‌انصاف دادن وانصاف نخواستن است و از معصیت‌کفر آید چون از تب مرگ.

شیخ ابوصالح

حمدون بن احمدقصار نیشابوری فوتش در سنه۲۷۱ درزمان‌معتمد خلیفه. ازسخنان اوست: هرکه در سیرت سلف‌نکرد و به تقصیر

خود معترف شود درجه‌مردان‌یابد.

شیخ‌ابوحمزه خراسانی
اصلاً واهلاً نیشابوری است. فوتش درسنه ۲۹۰ مکتفی خلیفه. از کلمات اوست‌که: هرکس دوستی مرگ دردل گیرد از دوستی‌دنیا فارغ گردد.

ابوسعیدخرگوشی
پسر ابوعثمان است درعلم‌ورع وطریقت ازمشاهیر علمای‌خراسان ومعاریف رجال آن‌سامان‌بوده درعلوم شرعیه‌کتابهای بسیارساخته ودرآخرعمر برروش فقرا وارباب‌حال‌رفته وتحصیل معاش‌وکسب خود می‌کرده.

شیخ ابومحمد مرتعش
عبدالله‌بن‌محمداز کبار صوفیه‌است وبسیارعظیم‌الشان صحبت‌جنید بغدادی رادریافته. باوی گفتند که‌فلانی‌در هوا سیر می‌کند.[گفت] اگر ازپی‌هوا نرود بهتر که در هوارود.

شیخ معین‌الدین نیشابوری
قاضی‌القضات، محمدبن محمودبن ابی‌الحسن نیشابوری صاحب قریب‌القرآن است.

شیخ ابوجعفر
از مشایخ قطب راوندی وصاحب‌کتاب مجالس است‌که ابن‌شهر-آشوب درمناقب‌کثیراً ازآن نقل‌می‌کند وازعلمای شیعه‌است.

شیخ‌ابومحمد
عبدالرحمن احمدبن‌الشیخ ابی‌الفتوح رازی خزاعی پدروپسرهر دوازعلمای شیعه می‌باشند، تفسیر شیخ ابوالفتوح مشهور است.و فرزنددانشمند اورا، صاحب‌ریاض‌العلما ازرجال نیشابورشمرده.

امامزاده‌محمد
مشهور به‌محروق در خارج شهرنیشابور صاحب قبه وبارگاه و صحن وسایرملحقات‌است. جناب مستطاب شریعت‌مآب‌فخرالافاضل میرزاعبدالرحمن‌الفارسی‌مولداًومحتداًوالمشهدی محضر اومشهداً، مدرس اول آستانه مقدسهٔ رضویه زادهاالله کرامهٔ ومزید که‌حضرتش‌درتاریخ‌تألیف‌این‌نامهٔ شریف‌مختلف کافهٔ ارباب استفاده است [ومزدحم] جمهوراصحاب استفاضه چنین استظهار نموده‌که همانا این‌بزرگوار ازاحفاد حضرت سیدسجادع وپسرزاده زیدشهید است.

می‌فرماید سیداحمد یزدی اردکانی‌که ازمعتبرین نسابین بشمار می‌آید درکتاب شجرةالاولیا که بطورتسجیر تألیف وتحریر شده در میان فرزندان بلافاصله حضرت سید سجاد سلام‌الله‌علیه زیدشهیدرانوشته‌که معروف است وازبرادرزید ۴ فرزند ذکرکرده: محمد، یحیی‌ملقب‌به‌ابی‌عیسی، یحیی، حسین‌که لقبش ذوالدمعه،کنتیش عبدالله‌است ودرآخر عمر ازشدت گریه نابیناشد وسیدی‌جلیل‌عظیم وشیخ‌اهل جود وکریم بوده ودرلسان وبیان و زهد وعلم وفضل اورا ازرجال بنی‌هاشم می‌شمردند و ازحضرت امام‌جعفرع احادیث

بسیارروایت نموده ودرسنه ۱۳۴ فوت‌شد. وفرزندان حسین‌ذوالدمعه را سه‌نفر نوشته‌اند: علی‌وحسین ویحیی؛ ومختصری‌ازحالات‌هریك‌بیان نموده وبعدازآن نوشته که بنظررسیدکه ذوالدمعه راپسری دیگرمحمدنام باشد ومادرش عاتکه ودرنیشابور شهیدشد وقبرش در آنجاست، پس بنابراین امامزادهٔ واجب‌التعظیم محمدالمحروق‌بن حسین‌ذی‌الدمعة‌بن‌زیدالشهیدبن‌علی‌بن‌علی‌بن ابی‌طالب ع خواهد. وبطوری‌که از آن‌کتاب معلوم‌می‌شود و بسا جمعی ازفرزندان و فرزندزادگان زیدهمان معاملهٔ زید از شهادت و احراق جسد مجری شده وباامامزاده‌محمدهم بابدهمین‌رفتارشده‌باشد. انتهی کلام فاضل‌المحقق‌المدرس‌الفارسی المشهدی.

رضی‌الدین النشابوری
پیشوای علمای عهد واستاد عصرخویش بوده اصلش ازنیشابور و خود دربخارا سکنی‌داشت، برمذهب ابوحنیفه می‌رفت و چهارصد فقیه فاضل درمجلس درسش می‌نشست. زکریابن محمد قزوینی صاحب آثارالبلادن‌می‌گوید: علم‌مناظره پیش ازرضی‌الدین‌ضبطی نداشته وی‌ضبط وترتیبی‌گذاشته به‌این‌جهت شاگردان اوترجیع علما تفوق‌یافته.

شیخ ابوعثمان
سعیدبن اسمعیل حیری وفاتش درنیشابور درسنه۲۹۸ در خلافت مقتدر. ازسخنان اوست‌که: هرکه سنت رابرخود امیرکندحکمت گوید وهرکه هوارا برخودامیرکند بدعت‌گوید.

ابوعلی‌حسن
بن‌مظفر نیشابوری ضریرلغوی ازمشایخ علامهٔ زمخشری است. مؤلفات مفیده دارد ازآن‌جمله تهذیب اصلاح‌المنطق و ذیل تمتةالیتیمه ودیوان شعر دارد، اشعارش بصحت عنصر و جزالت حفظ و حسن سیاقت آراسته.

غزل نیشابوری
علی‌بن احمدبن محمدبن‌الغزال‌النیشابوری‌النحوی‌المقری، شیخ عبدالغافر در سیاق می‌گوید: وی در خدمت ابونصر یاشی فراراه افتاده وطریق تصوف‌گرفت و در نحو وقرائت‌کتابهای سودمند ساخته و درآخر عمر اختلالی بهمرسانیده درسنهٔ ۵۱۶ وفات‌کرد.

میرزامحمداخباری
متأخر نیشابوری مقتول. درفرط اطلاع وسعهٔ تتبع وکثرت فضایل اعجوبه عصر خود بوده‌وعلماء عهدخاقان مغفور فتحعلیشاه‌قاجار توهینات می‌آورد. لاسیما، بافقیه اجل‌شیخ جعفر نجفی صاحب کشف[کاشف]الغطاء رضی‌الله‌عنه‌مکاتبات ناسزاوار دارد. کتاب رجال وی بنظررسیده[۱] از صاحب کتب علماء این فن بجهات چندممتاز است درآنجا خویشتن راترجمه نموده

---

۱ ــ متن: نرسیده

می گوید:محمدبن عبدالنبی بن عبدالصانع ابواحمدالمعروف بالمحدث الاخباری الاسترآبادی جداًنیشابوری والداًالهندیمولداًالمشاهدی نزلاً مصنف هذاالکتاب له یدطولانی فی الکلام والالهیات والحدیث والفقه والاصول وعلم التطبیق والمعارف واللطایف له ثمانون مصنفاً فی فنون عقلیه ونقلیه وشهودیه. آنگاه تصنیفات خودراشمار می‌دهد و معلوم‌می‌شودکه فاضلی سخت فرزانه ومتبحری به‌حقیقت یگانه بوده است.

نظام‌الدین مفسر نیشابوری

حسن بن محمدبن حسین‌وی‌را نظام‌اعرج گـویند و تفسیرش‌مشهور است وشرحی برشافعیهٔ ابن‌حاجب نوشته در این‌عصر داخل کتب درسیه‌است و دیگرکتابی مسمی به‌لب‌التأویل ورساله درعلم‌حساب وکتابی دراوقاف قران وشرحی برتذکرهٔ خواجه رضوان‌الله‌علیه دارد،اصـل‌عشیرت وی ازبلدهٔ قم است ولی خود درنیشابـور وطن گزیده بود ومعاصـر گورکانیان بوده و درحدود سنه ۸۵۰ تفسیرکبیر خودرا به‌انجام رسانید.

شیخ‌ابومحمد

عبدالله بن‌مبارك درسنه ۳۳۰ بعهد مقتضی درنیشابور فوت شد.

شیخ‌ابوعمرو

محمدبن ابراهیم زجاجی نیشابوری درسنه ۳۴۸ عهدمطیع خلیفه درگذشت.

فضل‌بن‌شاذان

بن‌خلیل‌ابومحمدالازدی‌النشابوری، نجاشی علیه‌الرحمه می گوید: پدرش از اصحاب یونس بود و ازحضرت ابی‌جعفر ثانـی وقیل ابوالحسن رضاسلام‌الله‌علیهما روایت‌کرده وفضل اشهرازآن‌است که مابخواهیم ویرا معرفی کنیم. کشی رحمة‌الله‌علیه گفته‌که فضل ۱۸۰ کتاب تصنیف‌نموده‌و نجاشی آنچه رابدست افتاده‌شمارداده. ابوالحسن بندقی‌که عبدالله بن طاهربن‌شاذان رااز نیشابور نفی‌نموده وعقیدت اورا درحق شیخین وصدر سلف‌تفتیش نمودندگفت ابوبکررا دوست می‌دارم‌وازعمر بیزارم، گفتند چرا؟ گفت ازاینکه‌عباس را ازشوری خارج ساخت، چون‌عهد بنی‌عباس بوداین‌حرف باعث خلاص‌شد. بعضی به‌فضل بن شاذان نسبت‌داده‌اندکه می گفته وصی‌ابراهیم خیرمن‌وصی‌محمد وهم به‌وی‌اسناد نموده‌اندکه به‌تجسم‌قائل‌بود و از این‌دو عقیدهٔ فاسده امام‌وقت بروی‌خشم‌داشت، ولی‌محققین ازاهل رجال‌این سخنان‌را در حق فضل داخل‌فضول دانسته‌اند و اورا ازجملهٔ ثقات‌فحول نگاشته واحادیث و روایاتش راقرین قبول گرفته‌اند. بدلایل چند ازجمله قول معصوم‌که فرموده رحم‌الله‌الفضل. بازی فضل‌مقارن فوت‌خود درروستای بیهق توقف داشت چون خبر خوارج رسید ازبیم‌نکابت ایشان حرکت کرده زخمی‌شدید ازخشونت سفر در وجودش پدید آمد ودر سنه ۲۶۰ بار سفرعقبی است.

جوهری

صاحب صحاح‌اللغة، ازائمهٔ لغت و ازمشاهیر علماءاسلام است.در کتاب‌الاشارة‌الموفقیه‌فی‌ذکر علماالدولة البویهیه اوراچنین‌ترجمه

کرده‌است که هو ابو نصر اسمعیل بن‌حماد الجوهری الفارابی، وی خواهرزادهٔ شیخ ابواسحق فارابی صاحب دیوان‌الادب است و این جوهری درذکاء وفطانت ازعجایب روزگار بود، اصلا ازفاراب ترکستان است و درعلم لغت وادب امام عصرخویش بود ودرحسن خط نیز از اساتید خطاطین[1] بشمارمی‌آمد. میانهٔ خط او وخط ابوعبدالله محمدبن علی بن‌مقـله فرقی بین نمی‌گذارند؛ ودراصول نیز ازفرسان میدان کلام بوده. درتصحیح لغت عرب دیـار ربیعه ومصررا گردش کرد وبه‌حجاز رفت وباعرب عاربهٔ حجازی بـالمشافه لغت تازی‌را بورزید ودرعراق خدمت ابوعلی‌فارسی وابوسعید سیرافی تحصیل نموده وبعدازمسافرات بسیار به‌دامغان برآمد. وابوعلی حسین بن‌علی که ازاعیان کتاب آن‌عهدبود [وی‌را] اکرام کرد واحترام گذارد وبروی شاگردی کرده اورا به‌نشابور روانه‌ساخت. وجـوهری در نیشابور به‌تصنیف وتدریس وتعلیم‌خط همی مشغول بود تادرسنه ۳۸۶ وفات‌کرد وبه‌قولی ۳۹۰. و ازآثاراوگذشته ازصحاح‌اللغة کتابی‌است درعروض [موسوم] به‌عـروض‌الورقه وکتاب‌المقدمه درنحو. ازمجاشعی منقول‌است که گفته جوهری‌را ازفرط‌اعجاب به‌تصنیف صحاح وسواس واختلال درمشاعر واحوال بهمرسید ومی‌گفت در دنیاکاری خواهم‌کرد که احدی نکرده‌باشد. شعررا تصحیح‌می‌گفت بطرزی نیك می‌بست. روزی دومصراع در را به‌یمین‌ویسارخود بربسته همی گفت اینهادوبال‌من‌اند وبه اینها طیران‌کنم. پس بدینحال به‌فرازبام‌خانه شد و ازآنجا به‌آهنگ‌پرواز خویشتن‌را برزمین‌افکنده درگذشت، صحاح را تاباب صادبیشر ازسواد بیاض نبرده‌بود. بعداز رحلت او ابواسحق وراق از باب‌صاد مرتب‌کرد و درچندین‌جا بخطارفته است.

استادابوعلی‌دقاق حسن بن محمد درنیشابور می‌بود، درفن خویش که تذکر درطریقهٔ تصوف‌است زبانی‌فصیح‌داشت. اگرچه خدمت مشایخ‌بسیاررسیده ولی نسبتش درارادت به‌نصرآبادی‌است. حالات اورا کافهٔ کتب رجال صوفیه شرح‌داده‌اند فوتش درنیشابور به‌تاریخ ذیقعده ۵۴۵ اتفاق افتاده.

فاطمه نیشابوری الحاق[2] وی بـه‌رجال نیشابـور ازقبیل الحاق حضرت‌مریـم به قانتین. اسم‌این‌زن درنفحات‌الانس مذکوراست عرفا اورا دارای مقامات ولایات دانند و ازقدرهای اهل ایقان‌که درقطرخـراسان سکنی‌داشت شمرده‌اند. باقطب‌العارفین ابویزید بسطامی و ذوالنون مصری معاصـربوده؛ چندی درمکهٔ معظمه مجاورت‌داشته، به‌بیت‌المقدس‌رفته باز به‌مکه معاودت‌کرده. بـایزید بسطامی فرموده‌است من یك‌مرد ویك‌زن دیدم و مقصود اززن به‌فاطمهٔ نیشابـوریه‌بود؛ و

۱ــ متن: خطاط.

۲ــ متن: الحال.

ذوالنون مصری درحق مشارالیها فرماید هررتبه‌ای ازمراتب کمالیهٔ اهل‌ایقان وعـرفان‌را براو بیان‌کردم اورا ازآن باخبر وآگاه یافتم.

دیگر ازمشاهیررجال‌منسوبین نیشابور ابوالقاسم صیرفی نیشابوری است وابوسهل قصاب نیشابوری‌که هردو ازمشایخ واهل‌سلوك بوده‌اند، ازاشراف‌عظام وسادات فخام و نقباء‌کرام جمعی‌کثیر به‌آن‌ملك مشهورومعروف‌اند. ازجمله سیداجل فخرالدین‌ابوالقاسم زین‌بن‌تاج ازاولاد امیرحسین‌بن زیدبن‌الحسین‌السبط. ودیگرعلی بن‌حسن‌بن‌ابی‌ابراهیم‌بن ابی‌النجیب ودیگر ابوهاشم‌محمدبن‌عبدالله‌الحسین الاعوربن محمدالکابلی ازاولاد عبدالله المخضربن‌الحسن‌المثنی. واین‌ابوهاشم‌محمد درنیشابور درگذشت، ازاولاداو درنیشابور واستراباد واصفهان بـوده‌اند. ودیگر مظفربن محسن علی‌بـن ابیطالب جعفربن محمدبن الحسن از ناقلهٔ طبرستان. و دیگر احمدبن‌علی ازاولاد اسمعیل‌جالب الحجاره ازناقلهٔ‌ری. ودیگر عباس‌بن‌جعفر اولاد ابوالمثلث حراق‌بن‌علی صاحب‌العسکربن محمدبن علی‌رضابن موسی‌الکاظم علیه‌السلام.

عرفا و شعرای نیشابور

شیخ عطار فریدالدین نیشابوری صاحب تصانیف بسیار، اسم ورسم وی در نهایت اشتهار. مولانا نورالدین عبدالرحمن [جامی] درترجمهٔ او چنین می‌گوید‌که عطار مرید حضرت مجـدالدین بغدادی است، بعضی‌گفته‌اند وی اویسی‌بوده. درسخن‌مولانا جـلال‌الدین رومی قدس‌الله‌روحه مذکـور است‌که نورمنصور بعداز ۱۵۰ سال برروح فریدالدین عطار تجلی‌کرد و مـربی او شد. گویند سبب توبهٔ‌او آن‌شدکه روزی دردکان عطاری مشغول ومشعوف‌معامله‌بود، درویشی نزداوآمده چندبارشیئاالله گفت. وی‌به‌درویش نپرداخت درویش‌گفت ای‌خواجه توچگونه خواهی‌مرد؟ عطار گفت چنانکه توخواهی‌مرد. درویش‌گفت توهمچومن‌توانی‌مرد و رخت ازاین‌جهان‌برد. عطار گفت‌بلی.درویش‌کاسهٔ چوبین زیرسرنهاد وجان بداد. عطاررا حال ازآن‌حال متغیرشد دکان‌را برهم‌زده به‌این‌طریق درآمد.گفته‌اند مولانا جلال‌الدین قدس‌سره دروقت‌رفتن ازبلخ ورسیدن به‌نشابور بـه‌صحبت وی درکبرسن رسیده‌است وکتاب اسرارنامه بـوی‌داده و او دائماً باخود می‌داشت و درحقایق ومعارف اقتدا به‌وی دارد. چنانکه‌گوید:

گـــرد عطـــار گشت مـــولانـــا
شربت از دست شمس بودش‌نوش

و دیگر گفته:

عطار روح بود وسنائی دوچشم او
ما از پـی سنائی و عطـار آمدیم

اینقدر اسرار وتوحید وحقایق وذوق که درمثنویات وغزلیات‌وی مندرج، درسخنان هیچ‌یك ازاین طایفه یافت‌نشود. فرموده:

ای روی در کشیده ببازار آمـده
خلقی بـاین طلسم گـرفتار آمده

این‌قصیده بیست بیست زیاد می‌شود وآن‌را شرح‌های نیکو نوشته‌اند وشیخ درسنه ۶۲۷ بردست تتاری [تاتاری] شهید شد. سن‌مبارکشان درآن‌وقت ۱۱۴ بوده، مزارشان درنیشابور است رحمةالله‌تعالی.

حکیم‌عمرخیام پیشوای‌حکمای خراسان است اورا درحکمت تالی‌ابوعلی[سینا] می‌دانند. درعلم نهایت بخل‌فضیلت داشته ازاین‌جهت درتصنیف چندان اثری ازاو به‌درزگار نمانده. دورساله ازاو مشهوراست مسمی به‌میزان‌الحکم در یافتن قیمت اشیاء مرضعه بدون قلع جواهر ازآن؛ ودیگررسالهٔ مشهور به لوازم الامکنه که دربیان اختلاف فصول اربعه‌است وعلت اختلاف اهویه دراقالیم سبعه. چنانکـه پیش شرح داده‌ایم. حکیم عمرخیام با خواجه نظام‌الملك وزیـر وحسن صباح حمیری پیشوای اسمعیلیه ایران ازعهد شباب ثلثه احباب بوده‌اند وهرسه درخدمت امام موفق نیشابوری تحصیل‌می‌کرده‌اند، چنانکه خواجه نظام‌الملك خود در رسالهٔ معروفه‌اش تصریح است و رعایات خواجه درحق خیام به‌عهد وزارت درکتب تواریخ اشتهاردارد. رباعیات‌خمریه وکلمات‌کفریه ازحکیم بسیارنقل‌کرده‌اند. مولانا احمد تتوی درتاریخ الفی می‌گوید از اکثریت چنین معلوم می‌شود وی مذهب تناسخ داشته فوتش درسنه ۴۹۸ روی‌داده.

اشهری نیشابوری از اولاد حکیم عمرخیام است، باظهیرالدین فـاریابی مصاحبت و انس داشته وخدمت سلطان محمدتکش می‌کرده ودرعلم حساب وسیاق استادی بزرگ‌بوده ودرعلم استیفاء رساله‌شاهفوری ازاوست، چه‌خود اورا حکیم شاهفوری گفتندی. ازمنظومات اوست درصفت ممدوح:

دریادلی‌که پیشش‌گهربار دست او
هردم‌زخجلت‌آب‌شودهمچو ابرکان

آنجا که لطف اوست عنان فنا سبك
وآنجا که خشم اوست رکاب اجل گران
خون عدو حسام ترا بررخ گهر
جان حسود رمح ترا برلب سنان

کاتبی نیشابوری دولتشاه درتذکره مولد ومنشأش راترشیز نوشته، ولی‌خوددرخطبهٔ کتاب مجمع‌البحرین از خویشتن محمدبن‌عبدالله نیشابوری تعبیر کرده ونیز در قصیدهٔ ردیف گل که بسیارمشهور است ومیرزاشیخ ابراهیم شیروانی ده‌هزاردرهم به‌سکهٔ رایج‌شیروان درصلهٔ آن‌قصیده بذل‌فرمود، خودرا نیشابوری می‌خواند و می‌گوید.

همچو عطار ازگلستان نشابورم ولی
خار صحرای نشابورم من و عطار گل

مدتها درهرات واصفهان وشیروان و گیلان وطبرستان گذرانیده است و عاقبت‌درسنه ۸۸۹ازوبای عام به‌شهر استرآباد وفات‌کرد.

لطف‌الله نیشابوری دولتشاه می‌گوید مولانافاضل و دانشمند بوده درفنون سخنوری نظیرنداشته درضعف طالع خود گفته:

طالعی باشدم که از پی‌آب
گر روم سوی بهر برگردد
ور بدوزخ روم پی آتش
آتش ازیخ فسرده‌تر گردد
ور زکوه التماس سنگ‌کنم
سنگ نایاب چون گهر گردد
بهمه حال شکر باید کرد
که مبادا ازین‌بتر گردد
این‌همه حادثات پیش آید
هرکرا روزگار برگردد

ظهور فاضل‌مذکور بعهد امیرتیمور بوده ومیرزامیرانشاه را به‌مدایح غرا ستایش کرده وفوت وی درسنه ۸۱۰ بطور فجاعت بدقریهٔ قدمگاه بوده.

استغنای نیشابوری ابوالمظفر نصربن محمدشاعری ماهر و معاصر سامانیه و آل‌بویه بوده، درغزلی گفته است:

بماه ماندی اگر بودیش دو زلف سیاه
بزهره ماندی اگر باشدیش مشکین‌خال

خبازی نیشابوری از شعرای عهدسامانیه‌است معاصراستاد عمارهٔ مروزی،ابوالمؤید بلخی ورودکی‌وکسائی ودقیقی واعجمی وطخاری وغیره. این‌دو شعر نیکو ازوی مشهور است.

می‌بینی آندو زلف‌که بادش همی‌زند
گوئی‌که عاشقی‌است‌که هیچش‌فرارنیست
نی‌نی‌که دست حاجب سالارکشور است
از دور می‌نماید کامروز بار نیست

فوتش درسنه ۳۴۲بوده.

وقوعی نیشابوری میرمحمد شریف از سادات اسحق‌آباد نیشابور است فوتش در سنه ۱۱۰۲ درشهر لاهور بود.

بیرنگ میرزا محمد امین نشابوری ملازمت عبدالصمدخان صوبه‌دارکابل داشته، ازشاگردانش این‌مصرع درتاریخ وفات او گفته است:

باقی بالله‌شد بیرنگ در بزم‌لقا

بیگانه میرزا ابوالحسن نیشابوری معانی شریفه و مضامین را باطبعش یگانگی معنوی وصوری است گفته:

هر شیشهٔ‌دل‌خوردزنیرنگ‌توسنگی
هرپاره‌ازآن شیشه‌صداکرد برنگی

ضعیفی نیشابوری ازحالاتش چیزی ننوشته‌اند ازایشان است:

چو سر بحلقهٔ زلف بتان درآوردم
سری بعالم دیوانگی برآوردم

محمد یحیی غریق لجهٔ حیرت وفنا فکرش بدقت ذهنش به‌تحقیق

فنائی آشناست. فوتش درسنه ۸۵۳ ازطبع گهرزای اوست.

او تیغ زند بردل آتش‌زدهٔ من
در گریه که‌شمشیروی‌از آب بیفتد

از مشاهیر شعرای نشابور طبعش لطیف اشعارش روان، غزل‌سرا

نظیری بوده وشعررابه‌استادی سروده. افرادمنتخب دردیوانش بسیاراست
چندگـاهی درهند اقامت کـرده وفاتش در سنه ۱۰۲۳ بـوده. از
فرموده‌های اوست:

دل درامید مرهم آن آهوان مست
ریزند برجراحت مامشك سوده را

فوجی نامش مقیما، خلف ملاقیدی، برادرزادهٔ نظیری نیشابوری، گفته:

حرف تلخ ازلب لعلت نشنیده است‌کسی
دود با آتش یاقوت ندیده است کسی

درعاکم‌نکته‌سنجان علم‌یکتائی برافراشته،مثل ملانظیری‌نیشابوری

محشری نیشابوری از تلامذهٔ اوبوده. ازاوست:

یارچوتیغ کین کشد فرصتش ازخدا طلب
عضو بعضو خویش را زخم‌جدا جدا طلب

نامش نظام ازشعرای خوش مذاق نیشابور است و این رباعی به

مذاقی نامش مسطور.

چون ماه‌نواز محنت‌ماه رمضان گشتم لاغر
دور فلکم نداد هرگز لب نان بی‌خون جگر
هرروز برای‌قرص خورشیدفلك دارم‌روز
آن‌نیز بوقت شام گـردد پنهان از پیش‌نظر

نگاهی نیشابوری از اوباش نشابور وبه‌رندی بسربردی، از اوست:

شبی که پیش نظر شمع روی یار ندارم
بسان شعلهٔ آتش دمی قرار ندارم

نوری نشابوری از ماهرین شعرا بوده:

بر دور رخت خط بود آن هالـه کشیده
یا دود دل ماست بخـورشید رسیده

واثقی نشابوری ۴۰سال مجاورت نجف اشرف نموده پس به‌تبریز توطن گـزیده وفاتش در سنه ۹۴۰ بود.

یحیی نشابوری از فضلا شعرا بوده ولی شعر راوسط می گفته.

احمدنیشابوری شاعری خوش گفتار درعهد شاه‌اسمعیل صفوی بود. از اوست:

جدا ازشصت توچون تیغ بیقرارتوام
بهر زمین که نشینی در انتظار توام

ادهم نشابوری سیدی عالی نسب بوده.

غمزهٔ را که بتاراج دل ما نـرود
کس به‌اقلیم خراب از پی یغما نرود
ترك گلزاد سر کوی توام ممکن نیست
عهد کردم که اگر سر برودپا نرود
محض کفر است شکایت زتو اما چکنم
رشگ دردیست که ازدل بمداوا نرود

امین میرمحمدامین خان موسوی نیشابوری مخاطب به‌نواب برهان الملك سعادتخان بهادرکه نسبش به امام موسی کاظم ع می پیوندد. وفاتش درسنه ۱۱۵۱. ازایشان است.

زکدام ره بیایم که بچشم تودرآیم
که بدور چشم مستت همه نیزهٔ سپاه است

بسمل میرزا محمد شفیع‌خان نشابوری عم ابومنصورخان صفدر جنگ بوده، گفتهٔ اوست:

گردهستی راباآبی می‌توان برباد داد
اینقدر بسمل غبار خاطر قاتل مباش

تقی نیشابوری از اقربای ملانظیری نشابوری است که در هندتوطن داشته ازاوست:

ننگ آیدش که باز نشنید بشاخ گل
مرغی که در هوای تواز آشیان گذشت

جلال جلال‌الدین حسین نشابوری دردورجهانگردی به‌ملك دكن رسیدو اقامت گزید.

دیوانه نشابوری شوریده مزاجی بود و به‌حالت درستی هوش و هـواس اشعار لطیف می‌گفت:

زهجرت هرشبی چندان بگریدچشم غمناکم
که‌سیلاب‌سرشك ازخاك برداردچوخاشاکم

رفعت‌نشابوری شیرین مقال وصاحب وجد و حال بوده ازگفته‌های ایشان است:

مشکل که‌هفت‌جوشن گردون‌سپرشود
در پیش تیغ دست دعای برهنه‌ای

سیمی از فضلای نشابور به‌مکنت‌داری اوقات گذراندی و شش‌قلم از خطوط نیکونوشتی. بعضی ازمورخین وصاحبان تذکره سیمی را بسرعت قلم وروان‌طبع ستوده ودربارهٔ وی سروده‌اند که:

یك‌روز به مدح شاه پاکیزه سرشت
سیمی دوهزاربیت گفت و بنوشت

و از جمله هنرهای عجیب است وی گفته:

سیمین تن تو چون‌قفس وروح‌همچومرغ
روزی قفس شکسته و مـرغش پریده گیر

شاهدی نشابوری این شعر شاهد خوش‌فکری اوست.

وعدهٔ وصل بفردا دهی و می‌دانی
هرکه امروز تورا دید بفردانرسد

شعوری نشابوری کلامش محلی به‌محاسن صوری ومعنوی است.

بیك کرشمه‌کزآن‌چشم نیم‌باز کنی
هزار همچو مرا نیم‌کشت نازکنی

شهبازقلندر نیشابوری [بوده].

تراکه زلف برخ‌چون کمند عیاری است
برهگذار دل و دیده دام طراری است
تو یوسفی و بهر گوشه صدهزار عزیز
گرفته نقد دل وجان پی خریداری‌است

صادق سیدجعفر علیخان‌نشابوری فرزند میرمحمد مؤمن‌خان نعمت‌اللهی.

مارا ضعیف ساخته حسن تو در شباب
گل کرده است فصل خزان در بهار ما
پیرهن چاکم وشرمنده زناصح شده‌ام
که همین لحظه‌گریبان مرا دوخته بود

صدر صدرالدین نشابوری،خوارزمشاه‌مستوفی نشابورش‌کرد.ازاوست:

ای مهرگسل عشق‌تو درکینه ماست
آماج‌گه تیر غمت سینه ماست
حال دل مستمند بیچاره بپرس
از هجرانت که یار دیرینه‌ماست

صفی‌نشابوری در اواخر عمر درمشهد اقامت‌کرد ازاوست.

دلی‌که دم زند از صبرصدهزار ایوب
ز نیم لحظهٔ نـاز تـو بـرنمی‌آیـد
زد تیغ ناز و رفت و نظر برقفا نکرد
هرگزکسی بکشتهٔ خود این جفا نکرد

ضیاء میرنظام‌الدین نشابوری ازکمانگران نشابور بوده.

بخون عاشق امشب تشنه‌بینم لعل سیرابش
مده می‌ساقیاترسم‌که از مستی‌بردخوابش

فروغی نشابوری، جامعه‌باف، تاروپود سخنش ازرشته تحقیق بوده.

دور از رخ تودیدن اغیار مشکل است
نادیـده وصل گل ستم‌خار مشکل‌است

قنبری نشابوری درعهد بابرشاه بوده و مـدتی درهرات اقـامت نمود بعد به‌مشهد مقدس منزوی گردید. ازاوست:

ناخن زغم بسینه زدن‌پیشه من‌است
فرهادکوه عشقم واین‌تیشه‌من است

مهربان میرعبدالقادرفخری اورنگ‌آبادی اصاش از سادات نقویهٔ‌نشابور وسلسله نسبش به‌حضرت امام علی‌النقی ع می‌رسد وفـاتش درسنه ۹۰۰ واقع شد.

صبا آهسته پانه گرگذر درکوی‌اوافتد
که‌هست ازچشم‌ماناز‌ك‌مراجان‌فرش‌راه

محوی معروف به‌میرمغیث‌الدین اگرچه همدانی است ولـی در نشابـور چندی اقامت داشت وبه‌هند مسافرت‌کرده.

هر فصل‌وی از عقب تموزی دارد
هرجـا شرری زعشق سوزی دارد

صبری صبری‌دلا دراین شام فـراق
هرچند شب من است روزی دارد

رضی‌الدین نشابوری [است].

چورسی بطور سینا ارنی مگو وبگذر
که‌نیرزد این تمنا بجواب لن‌ترانی

ندائی از موزون طبعان نشابور بوده.

بکوی او چو روی پـامنه بخاك آنجا
که خاك ره شده بسیار جان پاك آنجا

رافعی نشابوری حکیمی ماهرو شاعری قـادربوده، سلطان محمود را دریافته. در حق سلطان وحسن میمندی وزیر ستایشها کرده. نظامی عـروضی او را درتذکره خود ستوده و استادالفضلاءالمتأخرین هدایت در مجمع‌الفصحا ودیگراز تصنیفات‌شریفشان‌اشعار بسیار ازوی ثبت فرموده‌اند[از] گفته‌های رفیع رافعی است:

در چشم کشیده سبزه سرمه
بـر دست نهاده لالـه حنا
شد آب کنون بباده ممزوج
شد خاك کنون بلالـه حبلا
قمری که نظم همچو سبحان
بلبل کـه نثر همچـو اعشی
بـالای زمین سرپر هـرقل
پهنای جهان بساط کسری
ای عادت غمزهٔ تو آشوب
وی میشه طـر تـوانهی
تیره دوخطـت دلیل عصیان
روشن دو رخت بیان تقوی

امیر معزی را دربعضی تذکره‌ها نشابوری نوشته‌اند ولی اصح آن‌است‌که سمرقندی‌و پسرامیر برهانی است. ملك‌الشعراء سلطان سنجرسلجوقی بوده و درخـدمت آن‌پادشاه مـرتبه بکمال داشته، درعهد ملکشاه امارت‌یافته دیوانش‌چون‌بطبع‌نرسیده‌چون‌نهایت عزیز ومطلوب همه است بسیاراستنساخ شده وبدست می‌آید. نادر شعری داردکه به‌بعضی طبایع وسلق غیرمنتخب باشد و اشعار خوبش زیاده ازسایر دیوانهای سایر شعرای. صاحب دواوین است وچـه سمرقندی و چه نشابوری‌که آن استاد بی‌نظیر وآن‌دانشمند تحریر درسمرقند وخراسان تحصیل علم‌کرده فوتش درسنه ۵۴۲ وعلت‌فوتش تیری بودکه سهواً سلطان‌سنجر به‌خیال شکاررها کرده به اوخورد و دوسال به معالجه‌کوشید بهبودی‌هم حاصـل نمود، چنانچه خود در قصیده‌ای چنین گفت:

منت خدایرا که به تیر خدایگان
من بنده بی‌گنه نشدم کشته رایگان

ولی چندی نگذشت‌که بهمان علت درگذشت. دراین‌گنجینه به‌مناسبت در یـك‌دو محل‌ذکری از ایشان شده است.

نهاوند

از شهرهای معظم‌آباد باجمعیت ایران بوده خود معموری وعظمتش ازیك‌دو وقایع عرب وعجم معلوم می‌شود. چون محاربهٔ لشکر عرب را باعساکـرعجم وفتوحات ایشان خاصه قادسیه وشهر نهاوندکه ازجمله اتفاقات وسوانح معظم وواقعات غریبهٔ عالم است و درتواریخ اغلب به‌کم وزیادی چندنگاشته‌اند وازشدت قرابت هرقدر به‌اختلاف روایت تکرارش بی‌نهایت باشد، هرچه‌کهنه‌تر شود تازگی دارد، پس این‌بیان هم خالی‌از لطفی نخواهد بود.

صاحب مطارح‌الانظار می‌فرمایند: فتح‌نهاوند، چون یزدجرد از حلوان گریخت در سنه ۱۹ نوزده هجری به‌بزرگان عجم‌اهل‌ری وقومس وهمدان وآذربادگان و سایـر بلاد نامه‌ها نوشته، درصددجمع‌آوری لشکر برآمدند وسپاهی‌بیشمار ازبلاد وامصار براوگرد

آمدند و مردانشاه ذوالحاجب را برلشکر سردار کرده، درفش کاویان که ازعهد فریدون بەدستیاری کاوه سپهبد لوای افتتاح غلبهٔ ایرانیان برضحاکیان شد، الی‌کنون به میمنت و شگون درهرجنگ بودنش مایهٔفتح بی‌درنگ بود، ازخزانه بدرآورده، شصت هزارنفر لشکرمهیای جنگ عرب شدند وقصدکردند ممالك عجم‌را مصفا نموده بەمداین آیند واز مداین روی به‌کوفه گذارند ویك‌باره عرب ولشکرعرب رامقهور و نابودکنند. به‌روایتی چهارنفر ازملوك‌فرس‌که ذوالحاجب‌بن حداد وسفاربن خزد وجهانگیربن پرویز یا(بروز) وسروشان‌بن اسفندیار بایکدیگر متحد ومعتمد وهم‌قسم شدندکه بالشکرعرب بقدری‌جنگ کنند وازپای ننشینند ودست نکشندتاآن جماعت را بکلی‌قلع‌وقمع ننمایند.

بالجمله عماربن یاسر،عمرخلیفهٔ ثانی رااز این‌خبرآگاهی داد، چون‌خلیفه نامهٔ عماررا بدیدنهایت‌متغیرشده مهاجر وانصارراطلبیده به‌احرار بازنمود. عثمان چنان‌صلاح دیدکه عمر برای‌محاربهٔ عجم‌روانه‌شود. حضرت امیرع این‌رأی راتصدیق نفرمودند و دلیل آن‌نیکو بفهماندند. عمرپسندید و پرسید لشکری‌که به‌مقابله عجم‌فرستاده می‌شود سردارش‌که باشد؟ حضرت فرمودند نعمان‌بن عمروبن مقرن‌المیزنی سزاوار است. عمر نام‌نعمان‌که شنیدبسیار شادشد وبرحسن رأی آن‌حضرت‌آفرینها کرده وصائب‌بن اقرع‌ثقفی را طلبیده‌که می‌خواهم لشکری به‌عراق فرستم تاسپاهی‌که درنهاوندجمع‌شده دفع‌کنند و ترابالشکر به‌آن ناحیه‌روانه‌سازم، چون‌لشکرعرب وجیش‌اسلام فتح‌کنند غنایمی‌که‌حاصل شود وازروی عدالت تقسیم‌کنی وخیرکثیریابی واگرکشته شوی به‌بهشت جاودانی رسی واگر زنده‌فرارکنی‌دیگرنزد من‌نیائی. وی‌قبول‌کرده مهیای اطاعت‌شده. پس‌عمرنامه‌ای‌به نعمان‌بن مقرن‌المیزنی‌که آن وقت در دهی درعراق ازجانب سعدوقاص حکومت می‌کرد نوشته‌که جیش بدفع لشکری‌که در نهاوند جمع‌شده نامزدکرده‌ام وترا سردارآنها قرار داده‌ام. چون این‌نامه رادیدی بالشکری‌که ترامواففت دارند روان‌شوو درکوشك سفیددر مداین فرودآی تالشکربصره نیز به‌تو‌ملحق شود، آنگاه قصدنهاوندکن وصائب‌بن‌اقرع‌را هم فرستادم‌که باتو همراهی‌کند وخدمت مرجوعه راهم به‌تو تقریر می‌کند. نعمان به مضمون‌نامه عمل‌کرده نامه‌ای به‌ابوموسی اشعری نوشته‌که ثلثی از اهل بصره را به‌مداین فرست تا بادو ثلث ازاهل‌کوفه‌که مأمورجنگ‌عجم‌وصوب نهاوند هستند به‌محل‌مأموریت خود روانه شوند واهل‌کوفه رانیز از این مأموریت انها[1] نموده. لشکر بصره وکوفه در کوشك‌سفید به‌نعمان پیوستند وعرض داده زیاده ازسی هزار نفر بودند.

آنگاه نعمان، طلحةبن خویلد اسدی‌را باچهارهزارنفر سوار‌به‌مقدمهٔ لشکرفرستاد و به‌ترتیب یك‌منزل پیش می‌راند تا به‌حلوان رسیدند در آنجا سرهنگی ازکسری شادبن‌ـ آزادنام بادەهزار سوار بود، طلیعهٔ لشکرعرب راکـه دیدند بدون آنـی‌جنگ وزمانـی

---

۱ ــ آگاه کردن، خبر دادن

درنگ گریخته به‌قرمین آمدند ونعمان چندروزی جهت استراحت همراهان و دواب درحلوان اقامت نموده ازآنجا قیس بن هبیرت المرادی با چهارهـزار کس مقدمه قرارداده به‌قرمین آمدند. ازآنجاهم شادبن آزادکه گریخته بدینجا آمـده بود باسرهنگ دیگر ازعجم ابـن مردان نام بابیست هزارنفر سوارهمراه هردو سرداران بااین جمع لشکریان بدون جـدال ومقابله وقتال فرارنمود[ه] به‌نهاوند رفتند. سران وسرداران سپاه‌عجم را ازوصول عساکر عرب خبردادند ودهقانان راامر کردند تاآب نهاوند را به‌اراضی انداخته‌که لشکـر عرب نتواند نزدیك به‌شهر نزول نماید وخارآهن زیادساخته برصحرا وگذرها ریختندکه جیش اسلام ازهرجانب عبورنتواند نمود. ومفتشین لشکراسلام ایـن معنی‌را معلوم‌داشته به‌نعمان خبردادند وآن‌چنان بودکه چون خارجنگ ازآهن‌ساخته بود صاحب‌چهارخارپایه‌که بهر قسم برروی زمین بگذاری وبریزی لابد سه‌پایه‌آن سپایه‌مانند برزمین نشستی ویکپایه آن برهوا ایستاده بودی بسیارتیزکه هریك‌دانهٔ آن به‌یك‌پا یادست هـرحیوانی فـرو رفتی و نشستی دیگر ایستادنش ممکن نبود، چه‌جای حرکت‌کردن وراه‌رفتن اگرزیاده از یکـی بردوقوایم باسه یا چهارفرورفتی دیگر معلوم است چه‌می‌کند فیل‌وشترکه درنهایت‌صدمه وسختی وتشدد راکب خود را قلع وقمع نمودی.

الغرض نعمان باشوکت وعـدتی تمام به‌حوالی شهرنهاوند به‌موضعی‌که معروف به قبور شهدا است اردو زدند وافراد سپاه را ازاین خاربه‌راه مسلمین باخبرکرد. روزدیگر که‌نوبت جنگ بودلشکر رابیاراستند ومیمنه ومیسره وقلب وجناح به مردان رشیدکارآمد محکم‌کرد وبااستحکامی منظم روبه‌شهر گذاشتند. چون به‌شهرنزدیك شدند جمعیتی کثیراز شهر بیرون آمد[ه] آهسته آهسته روی‌به‌مسلمانان نهادند وبـه‌رسوم جنگهای خود دهل و نقاره می‌زدند وشمشیربازی می‌کردند تا تلاقی‌فریقین شد وجنگ درگـرفت. ازدوجانب کوششهای مردانه بسیار شد، طولی‌نکشیدکه عربان عربان غالب وعجمان مغلوب ومنهزم شدند ومسلمانان تعاقبشان نموده سرکرده‌ای ازآن‌جماعت‌که یکی ازوزرای‌کسری بـود مقتول شد. بالجمله آن‌روز تاشام نایرهٔ حرب اشتغال داشت وشب‌را دوطرف بیاسودند. روز دوم بازشروع درقتال شد[ند]. در این‌روز نعمان مقتول گردید، برادرش پیش‌آمد و علم رابرگرفت اونیزکشته شد، برادر دیکرش آمده‌چندتن بکشت وخود مجروح‌وزخمدار شده‌بازگشت وعلم رابه‌حذیفةالیمانی داده وی برلشکر عجم‌حمله آورده، تاشب‌درآمـد. روز سیم که‌آهنگ رزم‌کردند، دلاوری‌که پوران پسرگودرز بود به‌میدان رشادتی کـرده بدست عمروبن معدی‌کرب کشته شد، عمروکه سلاح اورا بیرون‌کردکمری به‌میان داشت که‌هفتهزار دینارقیمت داشت، دولشکرکه زیاد نزدیك بهم‌شدند، عجم برآنهاتیرباریدند، جمعی‌ازاعراب رابرخاك هلاك انداختند، جمعی ازابطال عجم‌باسرزنجیرفیل جنگی‌که بر

هریکی چندنفر تیرانداز وجنگی نشسته روبه‌جیش نهادند عساکـر عرب آنها راز پیش برداشتند وتمام راکشتند. ده‌هزارنفر دیگر درزیر حکم آذرگرد نام سرهنگی‌کاشی کـه صاحب تاج وکمر مرصع بود وعلم‌ها بالای سرش گرفته بودند حمله آوردند و ازراست به‌چپ اونیز ده‌زنجیر فیل جنگی مست می‌دوانیدند و برروی هریك تیرانداز بوده، حمله آوردند. قیس‌بن هبیرت‌المرادی خرطوم فیل آذرگرد راباشمشیر بینداخت ونیزه‌ای بـر چشم‌آن‌فیل‌زده آن‌فیل برگشته‌ازشدت درد دیوانه‌شده‌به‌آبی‌رسیده درجوی‌افتادوآذرگرد ازفیل‌جداشده افتاد. اعراب رسیده بانیزه بکشتندش. مرزبانی دیگرمهربندان بـن‌رادن با تاج‌زربرفیلی نشسته باچندفیل دیگر وهزارنفرسوار حمله‌آوردند آن‌هم باهمراهان‌مقتول شدند واموال زیاد ازآنها عاید و غنیمت مسلمین‌شد. بازشب ازهم جدا وروزانه دیگـر کمربستند دراین روزمرزبانی نـوشجان‌بن بادان برفیلی نشسته سـواران و سرداران از اطرافش می‌آمدند. عمرومعدی‌کرب بروی حمله برده نوشجان، عمرورا با چندچـوبه تیر مجروح ساخت. برادران عمرو به‌یاریش شتافتند وجنگ سخت شده ودرهم وبرهم‌شدند، عاقبت عربان غالب آمدند. بازسرهنگی هرمزنام باپنجهزار سوارآمده دوتن از لشکـر اسلام بجانب اوشتافته بانیزه به‌خاکش یکسان‌کردند. باز ازهر جانب‌لشکر عجم‌حمله‌ور شد، عمرومعدی‌کرب بازمهیای‌حمله‌شد ودلیران بنی‌مدحج باوی موافقت‌کرده‌وکوشیدند تاعمرو بدست سرهنگی بهرام‌نام‌کشته شد وبواسطه حمله‌های پی‌درپی فارسیان دسته‌های لشکرعرب ازهم دور افتادند ومی‌کوشیدند، بعدازجنگهائی‌که بگفت درنیاید و خارج‌از تحریر وتقریر است. هرصدنفر عرب امکان داشت پانصدنفر بکشند احتمال داشت هزار بکشند می‌شد دوهزار نفر بکشد، اولا فـرارنمی‌کرد اگریکی میان صدهـزار نفربـاقی می‌ماند، ثانیاً در هرجنگی وفتحی خـوشنودی سرکردهٔ خـودرا منظور داشته این‌لشکـر خوشنودی خدا ورسول را منظور دارد. وثالثاًکشته شود صرفه برده‌ابدالدهر و چندیـن نکات دقیق دیگر. اگربعضی تخلفات درمیان نیامده بردمشکل تمام دنیا جائی راجزمسلم مالك بود یاخیال می‌رفت بشود. غلبه برجان ومال و ملك مسلم کرد.

القصه بقدری کشته روی‌کشته بودکه متصل میدان رزم عوض می گردید. لشکـر عجم هزیمت یافت وجیش عرب غالب آمد. هزیمتیان اززمین نهاوند بیرون رفتند عرب تادو فرسخ هزیمتیان‌را تعاقب می‌نمودند ومی‌کشتند واسیرمی‌کردند. بعدبرگشته داخـل نهاوند شدند، فراریان به‌جانب قم‌وکاشان‌واصفهان وماسبندان وغیره‌رفتند وعرب هم‌روز دیگربه‌جمع‌غنایم ودفن اموات‌مسلمین پرداختند ونام این‌واقعه موسوم شد (به‌فتح‌الفتوح). مدت طولانی این‌گروه انبوه درصحرا اسباب‌وآلات وادوات رزمی وغیره‌به‌غنیمت جمع می‌کردند. خداداناست که‌چه‌مکنت‌ودولتی‌بدست اعراب افتاد. کسی نزدصائب ابن‌الاقرع

آمد گفت مرا امان دهید که خود و عیال و اطفال در امان و رفاه باشیم، شمارا بر گنج بی رنج نخیرخان وزیر کسری که در این جنگ کشته شده راهنمایم. او را ایمن گردانید، وی نیز صائب را بر سر گنج برد که یك صندوق بزرگی بود پر از جواهر آبدار الوان و اقسام مختلف آن را برگرفته از سایرین پنهان داشته. چون غنایم نهاوند بر لشکر تقسیم شد خمس آن را که نزد عمر می‌فرستاد باخود برد و واقعه نهاوند و غلبه برعجم را بازنمود. خلیفه ازمسجد بیرون نیامد تا تمام غنایم را برمسلمانان تقسیم کرد. پس از تقسیم صائب پیش آمده حدیث خزانه و صندوق جواهر نخیرخان وزیر کسری را باز گفت و باحضور حضرت امیر ع وعثمان وطلحه وزبیر گشوده دیدند ودر بهاء وصفا و جلا ودرخشندگی سامان، بعضی تعجب نموده متحیر شدند و به بیت المال فرستاده، روزدیگر به صائب گفت دیشب بخواب دیدم آتشی از آن صندوق بیرون می‌آید وبسوی من شعله می‌کشد و دور می‌شوم که مرا نسوزاند. هاتفی مرا نداداد امانت مسلمانان رابدیشان بفرست که درآن جنگ جان کنده‌اند. این صندوق را بردارد به بصره و کوفه برده به‌فروش تقسیم مسلمانان کرده خمس آنرا نزدمن آر، این حق جمیع مسلمانان است به‌گردن من چرا اندازی؟

بلاذری در فتوح البلدان فرماید سلیمان بن ربیعه باهلی ازعثمان مامور به اران شدو شهر بیلقان را بطور صلح فتح کرد که جان و مال و اموال و عیال اهالی درامان باشدودیوار بلدنیز ازصدمه انهدام محفوظ ماند بشرط اینکه جزیه‌را بدهند وخراج بگذارند. بعد از آن سلیمان به‌بردعه آمد ودرشرثور اردوشد. (شرثور) رودخانه‌ای است درخاك اران و ارمنستان یك‌فرسخی بردعه. اهالی دروازه‌های شهررا بستند ولشکر اسلام‌را راه‌ندادند. سلیمان نیز برآنها راه‌مسدودکرد وقرای آنها را غارت‌نمود، برحسب اتفاق وقتی بودکه زراعتهای خودرا کرده نبرده بودند بستوه‌آمدند ولابد بوضع اهالی شهر بیلقان‌صلح کرده، دروازه‌ها را گشودند. و ازغرائب واقعه متعلقه به‌سلیمان‌بن ربیعه باهلی که در اغلب کتب سیر وخبر مسطور است این است‌که بعدازفتح بیلقان وبردعه‌لشکرعرب به‌سرداری‌سلیمان بلادنواحی آن‌صفحات رامسخر نمودند وحکمرانان بلادرا خوفی عظیم ورعبی وافر در دل پدید آمده بودکه این جیش ازآسمان آمده وشکست یافتی نیستند وحربه بدآنها کارگر نیست؛ واین عقیده خیلی اسباب پیشرفت لشکر اسلام بود تا به‌شهری از بلاد خزررسیدند. درحالتی که‌خاقان ملك‌خزرنیز ازپیش‌آنها بدررفته‌بود وسیصدهزار لشکرش متفرق ازجلورو به‌فرار وقلیلی ازعرب همه‌جا ازدنبال تامرغزاری که نزدیك شهربلنجر بود اشکرعرب فرود آمدند وآن مرغزاری بود وسیع وجوی‌آب فراوان. جمعی‌ازلشکر

۱ـ متن: آرد

خاقان درآنجاها بود. یکی ازآنها خفیه به‌جاسوسی آمده‌بود که ازحالت عرب آگاهی یابد، عربی‌را دید درآب خودرا می‌شوید، ترسان ولرزان تیری به‌جانب او انداخته ازقضا برپهلویش‌خورده فوراً بمرد. پیش‌رفته سرش‌را برید باملبوس وسلاحش‌برداشته نزدخاقان آورد وگفت این‌سر یك‌نفر ازجیشی است که گویند ازآسمان‌آمده وحربه بدیشان کار نمی‌کند. خاقان چون این‌بشنید وآن‌سر بدید معماحل گردیده قوةقلب حاصل‌کرده لشکری که نزدیك‌تربود بخواند وبسایرین نیزنامه‌ای نگاشته به‌جنگ مصمم گشت.

بالجمله سیصد هزارمرد دورخاقان جمع‌شدند وآهنگ جنگ‌کردند، چون روبرو شدند جیش‌اسلام درمانده‌شد. درهرحمله هزارکس کشته‌می‌شد تاسلیمان‌بن ربیعه باآن‌ده، دوازده هزارکس‌که ازکوفه‌آورده‌بود جمیع‌کشته‌شدند وپیداست‌که عربی بااین‌رشادت وجلادت وتهور باآن عقایدمذهبی، نفری باچند نفرمساوی ومقابل بودی معلوم می‌شود تا تمام ده هزارنفرکشته‌شده چقدرها کشته‌اند واین درسنه ۳۵ هجری بود.

برعامیان روشن است‌که هیچ‌گونه از اسباب سبب واقعهٔ چنین‌امربزرگی‌که قریب مجال‌بود نمی‌تواند بود ومایهٔ خرابی وانقراض سلطنت وانهدام چنین‌مملکتی‌بشود، جز این‌واقعه‌که تقدیرالهی وامررسول الهی باشد واین‌هم معلوم‌بودکه دیگرچیزی هم‌مقابلی نمی‌توانست‌نمود، یادشمنی چون اعراب‌که ازنشاه مضاعف امیدنیا ونویدعقبی‌سرمست و مثل‌سیل قاصف برایران تاختند واین‌جماعت اگرچه شهرکی‌هم داشته‌اند ولی‌غالب زندگیشان درصحاری وبراری رمل‌زار بی‌آب وگیاه‌بودکه بنی‌نوع انسانی‌کمتر درآن صفحات یافت می‌شود. قلت زراعت وعدم اشجار وکمی‌چشمه‌سارها فقط‌کسانی زیست توانندکردکه زراعتی‌ندیده وسایه‌ای‌که بتوان ازتاب‌آفتاب برآن پناه‌برد رؤیت‌نکرده و هنگام‌تشنگی به‌آبهای‌شورصحرا اتفاً حرارت‌نموده وگویند ازشدت سختی وبدی‌ملکشان هنوز مفتوح‌کسی‌نشده ودرتاریخی‌هم دیده‌نشده‌که کلیه عربستان درتحت تصرف ملل خارجیه رفته باشد، مگرکه یمن بابعضی‌بلادمتصله‌اش‌که غالب پایمال لشکر وخراجگزار کشور ایران‌بوده. وعدم تصرف سلاطین ایران‌کل عربستان را واضح است‌که اراضی لم‌یزرع وخلقی وحشی‌که ابداً به‌هیچ‌زحمتی رام وبه‌هرگونه محنتی محل آرام نگردند، مطمع‌نظرنخواهندبود وازخطری نیندیشند وازتعبی باك‌ندارند ودرتعب وطرب بااسب و شترخود شریك‌هستند ومخصوصاً اسب عربی خاصه مادیان درسرعت وتحمل مشاق بیعدیل است وشترهایشان‌نیز بس‌عزیز وگرامی هستند، چراکه آن‌حیوان بس‌قوی وصبوراست و جهت غذای صاحبش شیرمی‌دهد واموال وعیال اورا در صحراها ازجائی بجائی نقل می‌کند ودراتفاقات‌که اقتضاکند درتعاقب یافرار اورا بهرمسافتی باکمال سرعت می‌برد.

باری اول لشکری‌که بخیال مقابلی باعجم فرستاده‌شد[در] عهدعمربود وابوعبیده

سرداری داشت و درهرعزیمتی هـزیمت باعجم بود وایرانیان ادبار بخت‌را ازبیکارگی سلاطین می‌دانسته‌اند. درابتدا خود یزدجرد سفیری بجانب سعد وقاص که درآن‌زمان از قبل عمر به‌عـراق سرداری لشکرداشت فرستاده وخواهش نمودکـه چندنفری از اعراب سخندان گسیل حضرت کنند تا گفت وشنودی شود. سعد بدین‌معنی رضاداده سه‌نفرازامرای عرب به‌مداین فرستاد، چون بحضوریزدجرد رسیدند ونشستند یزدجرد نخست مغیره راکه نسبت به‌سایرین امتیازی‌داشت‌مخاطب ساخته گفت[از]شما[جمعی]درایران یا به‌اسم‌تجارت‌یا برسم گدائی‌می‌زیستند. خوراك‌شما سوسمار وشراب‌شما آبهای‌شوروتلخ ولباس‌شما پشمینه خشن‌بود تا دراواخر جمعی‌ازشماکه به‌ایران‌آمدید ازطعامهای‌لذیذ خورده‌آبهای گوارا نوشیده جامه‌های‌لطیف‌پوشیده به‌برادران‌خود خبرکردید تاایشان جمع‌شده شریك‌نعمت‌و سهیم دولت شما شوند. بااین‌همه قـانع نشده می‌خواهیدکه مذهب ما را هـم ازدستمان بیرون‌نمائید. مثل‌شما مثل روباهی‌است‌که وقتی به‌باغ انگوری رفته بسیاردید و خورد، باغبان گمان‌کردکه باغ وسیع وانگورفراوان ازروباهی چه‌زیان. متعرض‌او نشد تاروباه سایر ابنای جنس خودرا ازوفور نعمت ونهایت جود وکرامت منعم خبردارکرد، یکدفعه به‌باغ‌ریختند تاباغبان لابد درصددحفظ باغ‌برآمد. چون فقرواحتیاج شمارا به‌این‌حرکت وا داشته تقصیرات شمارا عفو خواهم‌کردکه به‌ملك‌خود رجوع‌نمائید، مطایای شمارا از عطایای خودگرانبارکرده از گندم وخرما به‌خروار وقنطار خواهم‌بخشید تاخود ویـاران خودرانیز بهره‌ورسازید واگرجزاین‌کنیدوقدراحسان‌من ندانید وبه‌اصرار درایران‌بمانید از انتقام من مصون نخواهید ماند.

مغیره درجواب‌گفت آنچه ازحالات سابق‌ما بیان‌کردید عین‌حقیقت‌است سوسمار‌خوار‌بوده‌ایم دخترهای خودرا زنده زنده بگـور می‌کرده‌ایم ومردارمی‌خورده وخـون می‌آشامیده‌ایم درزمـره اقارب خویش‌راکشته اموالشان‌را تصرف‌کـرده‌ایم ولباسها همه پشمینه وخشن‌بوده وخیر ازشروحلال ازحرام نمی‌دانسته‌ایم تااینکه خداوند برماهمه‌رحم کرد وپیغمبری‌مکرم وکتابی‌محترم بما فرستاد وبه‌مخالفت ومقابلت مخالفان‌خود مأموریم وازفقر وبغی وضعف بقوت موعود وبتو عرض این‌مذهب می‌کنیم اگـرقبول‌کنی‌کس از اعراب بدون اذن تو قدم درملك‌عجم نخواهد گذاشت وخمس وزکوة ازتو چون سایرین نطلبند والا باید لابد جزیه‌که برکفارمعین‌است بدهی واگرقبول‌نکنی هیچ‌یك ازاینها را، پس باید جنگ را مستعدباشی.

یزدجرد را غرور مانع‌آمد، قبول مطالب‌شد سفرا را رخصت‌رجعت‌داد وسرداری لشکری به‌رستم فرخزاد داده به‌محاربهٔ عرب‌فرستاد. چنانچه مورخـان نگاشته‌اند جنگ درگرفت قوت وفتح عرب‌را بود وضعف وشکست عجم‌را تااینکه فتح نهاوندکارایران‌را

تمام‌بساخت. یزدجرد به‌ری وازآنجا به‌سیستان گریخت چندسالی درکمال ضعف وانکسار زیست وازسیستان به‌خراسان وازآنجا به‌مرو رفت. حاکم مرو به‌خان توران پیغام‌داد که اگربخواهید او راگرفته بدیشان بسپارم. خان توران قبول‌کرده ولشکرترکستان‌رانیز به مروآورد وبشهرداخل شد. بااینکه مروزیان کمال‌کوشش وسعی‌راکردند ومردانه رزم و پاداری‌نمودند، مفیدنیفتاد وشهربدست تورانیان درآمد ویزدجردراگریزانیده وپیاده‌فرار کرد تا دوفرسخی مرو به‌آسیائی رسید، ازآسیابان استدعا نمودکه پنهانش‌کند. وی گفت مبلغی به‌صاحب‌آسیا مقروضم،آن وجه‌را بدهید درحمایت من‌باشید. شاه‌نیزقبول این معنی کرده شمشیر وکمرخودراکه طلا ومرصع ومکلل به‌جواهرات آبداربود نزدآسیابان به گروگذاشت وازشدت خستگی به خــواب رفت پس خبث طینت وحرص وطمع ومال و لباس سلطنت، آسیابان‌را براین داشت‌که سلطان‌را باهمان‌شمشیرخودش سربرید وجسدش را در آب آسیا انداخت. بقول صاحب زینت‌المجالس چند روز بعد ازایــن والی و مروزیان ازتطاول ترکان به‌تنگ آمده ازکرده‌هــا پشیمان شدنــد بهم دست داده شورش انگیختند. بعدازآنکه جمعی‌از لشکرخاقان‌کشته‌شد خود به‌بخاراگریخت. بعدازتفحص زیاد حال یزدجرد معلوم‌شد آسیابان‌را بقصاص رسانیدند ونعشش‌را به‌استخرفرستادند.

چون برقاطبهٔ ناس خاصه خردمندان واضح وآشکار است‌که انقراض هردولتی و انهدام وخرابی هرمملکتی وتفرقه ومتواری‌شدن اهالیش واستیلا وغلبه و تصرف خارجی نمی‌شود، مگربواسطهٔ عیوبات ونقایض پی‌درپی ازخود درداخلهٔ‌مملکت ودولت وسلطنت. مدتها جویا بودم‌که جهت وسبب به‌تحقیق برای انقراض سلطنت چندین‌سالهٔ عجم وخرابی وانهدام ممالك جم واستیلای عرب براین‌خاك وبدین اختصار پیداکنم تااما نوکجی‌لمحن موشنگ هاتیریا نام ملقب به‌درویش‌خانی‌که درهندوستان درده‌کدهٔ‌مطوراه درسال۱۳۲۸ زاده‌شده ودرکودکی بامادرخود به‌بمبئی‌آمــده آنجا پرورش‌یافته وازآنجا درانــدیشهٔ جهانگردی افتاده، اغلب‌کشورهندوستان وبــرخی ازشهرهای ایران‌را گردیده اکنون در طهران نشیمن‌دارد. یکی‌از پیشوایان دانشمند زردشتیان هندوستان‌است واززبان‌گجراتی و داستان پارسیان وکتب وتواریخ ایشان را نیکوآگاهی دارد تمنانموده ازروی‌آگاهی چنین ازروی سیروکتب پارسیان و تواریخ زردشتیان هندوستان آگاهی داده است:

اول اینکه نخستین مایهٔ ویرانی این‌کشور وپریشانی پارسیان ایران یکی آن‌است که مؤبدان اندك‌اندك خودبین‌شده پادشاهان وبزرگان‌کشوررا حقیرگرفته به‌هیچ‌نشمردند وآشکارا می‌گفتند‌که خداوند مارا بربندگان‌خود پیشواکرده وبه‌نگهداری ایشان‌فرستاده شهریاران وبزرگان را تاما نگوئیم نباید بکاری بپردازند وخداوند روی زمین‌ماهائیم و مردمان باید به‌فرمان‌ما باشند. چون‌شهریاران گوشی به‌این‌سخنان نمی‌دادند اینان‌نیز کم کم

آشوب برپاکرده بزرگان کشوررا بیدادگر وستمکارنامیدند وبازرگانان وپیشه‌وران و بزرگران که با این‌ها آمدو شد و داد وستد وسروکارداشتند پلید دانسته درپرستشگاههای خود راه نمی‌دادند. ازنیروی آشوب قویترشده وتفرقه درمابین زیادگردیده انقلاب بیشتر درپارس پیداشده هریك درگوشه‌ای به‌اندیشهٔ خـود راه‌می‌رفتند. این رفتارها رفته رفته مایهٔ پریشانی زیردستان وویرانی ایران‌شده تایکی ازمؤبدان خردمند بادانش که بهزادش می‌نامیدند ازانجام این‌کار بیندیشیده وهرروز بامؤبدان‌دیگر انجمن کرده بدیهاوزشتیهای این‌رفتارهارا باآنها گفته وانمود می‌کرد وآنهاگوش به‌این‌سخنان نداده وی‌را نیزستمکار وبدکیش خواندند و بابزرگان‌کشور انباز دانستند چنانکـه آن‌بزرگوار زیست خودرا درآن‌کشور دشواردیـده به‌نام بازرگانـی به هام‌آوران شتافت و چون درآن روزگار واپسین پیمبران شوهرخـدیجه به‌بازرگانی درآن‌کشور رفته‌بـود باوی آشناشد. پس‌از چندی بهزاد برای دوستی زاد وبوم باز آهنگ ایران‌کرد، شبی درخانهٔخود نشسته‌چیزی می‌نوشت ناگاه بینوائی بردرخانه فریادکرد وچیزی طلبید به‌مادر گفت چیزی بدو دهـد آن پیرزن تارفت چیزی جهت فقیرفراهم‌کند آن‌مرد ازدرخانه دودفعه فریادکرد، بهزاد به‌مادر برآشفت‌که چرا چیزی به‌او ندادی‌که مرا آسوده بگذارد وآن قلمدان برنجی‌که نزد خود داشت بسوی‌مادر انداخت. اتفاقاً برسرآن‌پیرزن‌خورده همانَدم جان بداد.چون بامداد مردمان آگاه‌شدند بوشیره‌ای[بوشیه‌ای]ازمؤبدان که دشمن‌دیرینهٔاو بودندخبررسیده بکشتنش فرمان‌داد. اوهم ناچارگریخته به‌مدینه رفت ودرآنجا ستودهٔ پیمبران‌را دیدکـه گروهی گردآورده مردم را بسوی خود می‌خواند او نیز خودرا ازپیروان وی نموده و بهترین پیمبران وی‌را سلمان فارسی نام نهادند تا روزگارعمرکه به‌مسند خلافت برآمده جای‌نشین شده برای دل پری‌که ازمؤبدان داشت اورا بگرفتن ایران ولشکرکشیدن بـه این‌کشور وا داشت وراهها پیش پای اوگذاشت چنانچه‌لشکرکشی تازیان نگاشته شده است .

دیگراینکه سیف ذوالاذن پادشاه‌یمن به‌نوشیروان پناه‌آوردکه حبشیان همسایگانش به‌کشور او دست‌یافته‌اند. این‌پادشاه‌ازاندیشه‌های‌نیکوئی‌که داشت‌ناامیدی اورا سزاوار ندیده ولشکریان را نیز بکشوربیگانه فرستادن ومردمان ایران‌را برای این‌کار از پـای درآوردن به‌خود نپسندیده چنین رأی زندکه گروهی ازمقصرین وزندانیان‌را به‌سرداری و ارزنام‌کرمانی به‌همراهی‌خود سیف‌ذوالاذن به یمن فرستاده‌کـه اگر درکشوربیگانـه گناهکاران را زیانی رسد باکی‌نباشد و اگرکاری ازپیش ببرنـد پادشاه پناه آورده را دلخوش وامیدوارشود واز اتفاق، زندانیان ازجـان گذشته مردانه‌کوشیدند ودرآنجـاها کارهای‌دلیرانه کردندوسیف‌الاذن‌رادرکشورخودجای‌دادند.پس‌از چندی روزگار دست

پادشاه را از کشورش کوتاه کرده، وارز و نژادش به کشورداری پرداختند و چون اینان مردمان فارس و هواخواهان زاد و بوم بودند هنگامی که عمراندیشهٔ لشکرفرستادن به پارس کرد باوی در این کار انباز شدند و به ویرانی این کشور آمدند. دیگراینکه چون انوشیروان بیخ مزدکیان را از ایران برانداخت بازماندهٔ آنها که در گوشه و کنار پارس پنهان بودند هردم آشوبها برپا می‌کردند و هرروز شورش‌ها می‌نمودند و مایهٔ رنج زیردستان و مردمان این کشور می‌شدند. چون بعضی خردمندان و دانشوران لشکرپارس پریشانی روزگارخودرا چنین دیدند ازهرجا دانشمندان گروهی دراستخرآمده وانجمن‌ها نمودند، گفتگوها کردند. سرانجام از تیرگی بخت از بهبودی کشور ناامید شدند پانصد خانوار ازبزرگان و شاهزادگان ایران از زاد و بوم خود گذشته از راه کرمان بطرف انجست هرمز رفتند ودر آنجا ازآمدن لشکرتازیان و گرفتاری پارسیان و تیره‌بختی یزدانیان آگاه شده چند کشتی فراهم آورده رو به هندوستان گذاردند، آنجاهم بخت همراهی کرده برخی ازکشتیهاشان درآب فرورفت وچند کشتی دیگرشان به زحمات به‌بندر دیو فرود آمدند.

همدان

از ممالك معظم ایران بوده است وسالها اورنگ‌گاه سلاطین مدی بوده و چنانکه درجائی دیگر به‌اسم اکباتان مفصلاً شرحی ازآن داده‌ایم. تاوقتی‌که کیخسرو از پارس آمده سلطنت مدی‌را برهم زده سلاطین مدی‌را منقرض ساخت وهمدان وتمام بلدان متعلق به‌مدی را جزو پارس نموده به‌تفصیل شرح آن‌زمان‌را نوشته‌ایم، قدری‌هم ازقول‌مورخین ایرانی می‌نگاریم.

جناب شیخ محمدعلی حزین درسیاحت‌نامهٔ ایرانش نگاشته است‌که در انقلابات افغان به‌ایران آمده بودم ویك یك شهرهارا سرکشی کرده، دیدم رومیه به‌محاصرهٔ همدان که سواد اعظم وازبلاد معتبرهٔ عراق بود پرداختند ودرآن‌وقت حاکمی ولشکری درآن شهرنبود، سکنه وعوام شهر به‌مدافعه برخاستند ومدت محاصره، به‌چهارماه کشید وجمعی از رومیه‌را محصوران به‌تیروتفنگ کشتندوچندانکه‌احمدپاشا سردارانشان‌را بداطاعت خواند درنگرفت. رومیه که ازصدهزار افزون بودند ودرقلعه‌گیری شهرهٔ آفاق درتسخیر کوشیدند و از زیرنقب زدند، نصف حصارشهررا به‌آتش باروت فرو ریختند و به شهر درآمدند وقتل‌عام‌بنیاد کردند. باوجوداین‌خلق گفتند به‌ذلت‌چرا کشته‌شویم، بزرگ‌وکوچك پیروجوان

قد مردی علم کرده دامنها به کمر زدند و کفن انداختند یعنی شهادت، تماماً دست به حـربه واسلحه کردند. بازنان مردانگی را دو بخش کرده قرار دادند شمشیرزدن بامردان ونعش‌ها وشهدا را زنان از کوچه و بازار بخانه‌ها کشند که دست و پارا نگیرند. از هرسو روی به رومیان نهادند. گویـا خبری از غیرت وجلادت ایـرانی نشنوده‌بودند گمان بردند شهری بی‌حاکم وسروسردار وخالی از لشکر جرار؛ ولی غافل ازدل فرد فرد ایرانیان بـودند. چون رومیان بـا آلات وادوات جنگی وتفنگ وتوپخانهٔ زیاد بودند واین نام‌آوران بـا شمشیرو قمه‌وکارد بودند، بقدری کوشیدند که‌همگی درمبارزت‌وجهاد کشته‌شدند ولی از رومی هم چیزی باقی‌نماند. چه‌او باخنجروکارد توی دهان توپ می‌رفت، پیداست چنین‌دلیری ازجان گذشته که انگار دو روزهٔ زندگی بـه‌تنگ وبستهٔ کمند دشمن نموده تاده نفرنکشد نکشندش افراط گشته وقتل رومی وایستادگی ومردانگی مردم آنجـا درقتل لشکررومی ازمشهورات ومطالب غریبهٔ عجیب روزگار ونوادر واقعات چرخ دوار است. تاسه شبانه روز این هنگامه برپا بود ودرلیالی زنها چراغ و مشعل‌ها در سرکوچه وبازار ومیدانها فرو می‌کوفتند ومردمان مشغول جنگ‌بودند و می‌کشتند وکشته می‌شدند وتمام نعش‌های فرزندان را مادرها از زیردست وپای پدران کنارمی‌کشیدند وخواهران کشته برادران را ازمیان کشتهٔ رومیان بهیک‌سو می‌بردند ونامزدان همه نعش نودامان ومنظوران خودرا به حجله می‌آوردند.

باری هیچیك روگـردان نشدند تا تمـام کشته شدند. حساب مقتولین آن قضیه را علام‌الغیوب می‌داند. آن مقدار ازمشاهیر وسادات وافاضل واعیان واشراف بقتل‌رسیدند که تخمین‌نشد تا به‌سایرناس چه رسد واین شمه‌ای از بسیار وکلمـه‌ای از ایجاز هنوز ذکر نشده. کلیهٔ ایستادگی و مردانگی شهر از بابت عصمت‌هایشان بوده که وضع سلوك لشکردشمن مسلط ومغایرمـذهب را تصورمی‌کردند، شهرخـالی بی‌سکنه بچه‌کار دولتی می‌آید. من با بعضی‌از معارف کـرمانشاهان درهمدان آمده بودیـم درشوارع وصحراها بقدری‌اجساد کشته‌شدگان برزبر یکدیگر ریخته بود که امکان راه‌عبورنبود وبعضی‌مواضع بنظرمی‌آمد که درجنگ همدانیها سرکوچه‌ها بررومیان گـرفته وجهاد می‌کرده‌اند. چندان کشته برروی‌هم ریخته بودکـه فرصت وامکان کنارکشیدن نشده‌بود. دیگران‌روی آنـان بجای آنها به‌مقابله می‌ایستادندکه تاسرد یوارهای بلند اجـاد کشتگان بودکه برفرازهم ریخته‌بودند تا به‌مشقت زیاد از فرازکشتگان به‌بلدهٔ نهاوندکه تاآن‌زمان بتصرف رومیان درنیامده‌بود رفتیم وازآنجا به‌لرستان وازآنجا به‌شهرخرم‌آباد رفتیم ناخوش‌شده گوشه‌ای افتادم. آوازهٔ آمدن احمدپاشا سردارلشکررومی بـه‌آن‌شهرشهرت کرد، اندك‌مردمی کـه آنجا باقی مانده‌بود راه‌فرارپیش گرفته به‌کوهستان صعب رفتند، تنها من وچندخدمتکاری

به‌شهرماندیم که سردار بالشکر بی‌حساب دررسیده فـرود آمدند. سردار چندنفری را به چنگ‌آورده نوید عاطفت داده اندك مردمی کم کم جمع‌آمده ازرومیه حاکمی آنجا گذاشته بیرون رفت وگویا درباب واقعهٔ همدان ازسلطانشان به‌سردار کاغذی رسیده‌بودکه ایـن قسم سلوك پیداکرد. اگرچه بزودی پاداش این‌حرکاتش باپیچ خواهدشد. باری دستی از غیب برون آید وکاری بکند.

القصه من‌هم بالشکررومی همراهی کرده به‌کرمانشاهان‌رفته ازآنجا خود به‌بروجرد ونواحی عبورکردم ودرآن‌وقت رومیه برکل قلمرو علی‌شکر ولواحق وکردستان ولرستان ونواحی استیلا داشتند، ابداً رعیت مطیع نمی‌شد و بارومیه نمی‌آمیختند ویـرانی تمام به‌آن ممالك رسیده بود وچون بروجرد راگرفتند حاکمی مستقل ولشکری قوی‌دل آنجا گذاشتند. باز روزی مردم بی‌حاکم وسرو سردار بازوها علم کردند تیغها ازنیام کشیدندکه «یك کشته بنام به‌که صد زنده به ننگ» نفسی تازه‌کرده ازخستگی بیرون آمـده بودند، دامن مردی برکمرزدند ریختند میان لشکر باسردار واسلحه وتفنگدار به‌قلیل مدتی چهار هزارنفررا از ایشان کشتند وسردارشنیده بالشکر بطرف‌آنها برگشت، دید این‌مردم چاره ندارند لابد به‌جریمهٔ نقدی‌گذراند چهارهزارتـومان یاپنجهزارتومان جریمه‌داده صلح کرد ومطیع شدند. رومیان دراین فتوحات ولجاج چندان صرفه نبردند.

یکی‌از امرای قزلباش سبحان وردی‌خان‌بن ابوالقاسم‌خان حاکم سابق همدان‌کـه درآن‌وقت منصبی وسپاهی نداشت مردم متفرقه را جمع‌آوری می‌نمود و درآن نـواحی مدتها بارومیه درستیز وآویز بود. آن پلنك قلهٔ مردی وشجاعت وآن نهنگ لجهٔ جلادت بی‌پشت وپناه ومدد وسپاه، سیصددفعه بارومیان جنگ نمود وهردفعه جمعی کثیر از ایشان بکشت.همین‌که سردار بالشکری بی‌قیاس روبه‌وی آوردی خودرا بکناری کشیده به‌قلل‌جبال رفتی، بازکه بکاری مشغول می‌شدند می‌آمد وازچپ وراست بـرایشان می‌زد وازلشکر می‌کشت وشبها شبیخون می‌برد مال واسبشان‌را می‌برد وخیمه وخرگاهشان‌را آتش‌می‌زد. راه غله وآذوقهٔ ایشان‌مسدود می‌کرد ومی‌چاپیدوبه‌چاه‌هاوصحراها می‌ریخت. ازهرجهت برایشان سخت می‌گرفت. انصافاً آن مدت باعدم مکنت، دادمردی‌ومردانگی دادی وآن دریای‌لشکر بیحدومرلران‌را مدام‌بی‌آرام‌داشتی‌تااینکه‌دست‌تنهاو بی‌پشت وپناه وازکثرت کارزار وسختیهای تك وتاز خسته‌شد وبستوه آمد. رومیان اسبهابها چیده تـااورا بعهد و پیمان نزد خود آوردند واعزاز زیادکردند وآخـر اورا‌کشتند، مخصوصاً ازسرداردروم شنیدم‌که این جوان رشید بیست و دوهزارنفر ازلشکـر وصاحب‌منصبان رومی‌را کشت، الحق اگراو پشت وامیدی به‌همراهی وکمك ومددی می‌داشت معلوم می‌شدکه رستم‌دستان و زال ونریمان مقابل او همه نامی بوده‌اند. معلوم است‌که دراین دهرپرانقلاب وصحرا

وشهرهمه ویران وخراب ملك بی‌سلطان وعسکر وپادشاه بی‌حشم ولشکرحال هرامیری و فقیری بدتر وبنا برتقدیر هرمفسد وشریر براعزه وکرام سردار وامیر ذلك تقدیر العزیز الحکیم.

کجا هستندکسانی‌که باسلطانی چون‌کیکاوس و سرداری چون طوس وجیش انبوه ازایران وروم وروس ورستمی باتیروتیغ ودبوس غالب برکاموس ومسلط براشکبوس‌شدن را شجاعت بل‌تهور ورشادت دانند وافتخارها کنند واستکبارها نمایند، یاباحالت‌حالیهٔ ایران خراب و ویران بدون سردار وسلطان هریك ازعوام خود زال ونریمان ورستم دستان وهرپیرونزاری‌که سلاح پوشند بهتراز اسفندیارکوشند وزنان ازپیروجوان به‌لطف خالق منان جنگ‌های مردانهٔ نمایان می‌کردند که معاند حیران و وهم و عقولشان مات و سرگردان‌بود، وپدران ومادران وبرادران ازکشتهٔ فرزندان پشته‌ها ساختند، بی‌درنگ بر زبرش به‌جنك می‌ایستادند وابداً از صرافت نمی‌افتادند. خدا داندکه اطفال وجوانان فرد فرد درمیدان نبرد لشکریان اسلحه‌دار را با چوب وپادار چون گله ازیمین ویسار می‌راندندکه ازسما وسمك وفلك وملك ازاین رشادتها وبراین شجاعتها تحسین و آفرین کردند. بازبناتقدیر چه خون دلهاکه خوردند وپای جد وجهد فشردند. عاقبت آرزوی غلبه به‌گوربردند. نه مددی ونه معاونی ونه‌ترحم وتفضلی ازکریم رحیم.

مقاتله وستیزومحاصرهٔ تبریز غم‌انگیزنیز چنین‌بودکه عبدالله‌باشا براغلب‌آذربایجان مستولی شده‌بود و دارالسلطنهٔ تبریزنیز به‌حالت همدان شده بود. تبریزیان‌هم بعدازآنکه ازستیز وآویز عاجزآمدند وورومیان به‌شهرریختند، آن لشکر انبوه شمشیرها آخته تاپنج روزدر کوچه‌ها وبازار افتاده‌قتال کردند، تاآنکه رومیان‌ازمحاربهٔ‌ایشان‌به‌تنگ‌آمده خسته‌از جنك شده ودیدند، احدی ازتبریزیان دست ازجنك نمی‌کشند وبخوردن نان وآبی درنك نمی‌کنند، صفیرشور ونفیرشیپوربه‌گوشی نمی‌رسید ناچار رومیان دست ازپیکارکشیدند ودرشهر ندا دردادندکه ترك‌جنك‌کرده، اطفال و عیال و مال آنچه توانید برداشته ازشهر بیرون‌روید. ازتمام‌هشتصدهزارنفرجمعیت تبریز دراین‌مدت‌کارزار وستیزده‌هزارنفرباقی ودیگران‌کشته وشهید شده‌بودند. به‌دستی شمشیرقتال وبه‌دستی عیال واطفال گرفته بدون مال ومنال ازمیان سپاه روم وکشتهٔ پشتهٔ‌آن مرزوبوم بیرون رفتند. این گونه مردی و شجاعت ومردمی ورشادت ازکدام‌جماعت بی‌سپاه وسردار وبه‌کدام روزگار به‌زیر چرخ دوار دیده و شنیده شده، تبریز به آن آبادی خالی و خراب ماند. گویا نه مقصود رومی ملك‌گیری بوده یاواقعاً خواسته تلافی‌های چندین‌سالهٔ استقلال واستیلای ایران‌را کرده باشد یاممالك آن‌سرحدات‌را چنان خراب و ویران‌کندکه سالها آن حدودکشورش آرام وآسوده باشد.

القصه ازطرف گیلانات به عزم خاکبوس عازم طوس گسردیدم، طرق پرانقلاب و بی‌امنیت وصعوبت عبور به‌نهایت،گیلانات راهم از استیلای سالدات روسی عجب‌خرابه وویران ومنهدم وبی‌سرانجام دیدم، ازآن‌همه آشنایان احدی‌را نیافتم وبه‌خراسان آمدم. چون طهماسب‌شاه‌ابن‌سلطان‌حسین درآذربایجان چندسالی بارومی کوششها کردکه‌قزلباش ازستیز وآویز بستوه‌آمدند وبسیاری ازسپاه نـابود وناچیزشد، ناچار دست از آن‌عرصه کشیدند وبطرف عراق آمدندکه شاید آنجاها را از افـاغنه بتوان انتزاع‌نمود. بابقیه لشکری که داشت به‌بلدهٔ طهران روی‌آوردند وآن‌وقت اشرف افغان هم اقتداریافته مستعد محاربه وهمه‌نوع مقابله بـود تادرحوالی طهران بـالشکرشاهی مصاف‌داد وغالب‌آمد، چون دیگر استعداد محاربه درشاه وسپاه نبود به‌مازندران رفتند تافکری اندیشند.

افاغنه تاسرحد خراسان مالك شدند. درمازندران‌هم وبا شیوع داشت، باقی‌لشکر شاه تلف‌شدند وشاه از آزردگی رقم عزل برناصیهٔ باقی امراکشید و نزدیکان‌را ازخود دورکرد وبامعدودی‌چند بطرف خراسان آمدند وقومی ازجماعت قاجار استرابادبه‌رکاب پیوستند واین ممالك‌هم به‌سه‌قسمت تقسیم‌شده‌بود: قندهار وتوابع درتصرف افاغنهٔ‌غلیجه و دارالسلطنهٔ هرات وملحقات‌در ید افاغنهٔ ابدالی وباقی خراسان درتصرف ملك‌محمود. خان حاکم نیمروزبود وخود صاحب سکه وخطبه بود و درمشهد اقـامت داشت، لشکری جرارفراهم‌آورده خودش‌هم از دلیران وشجاعان روزگاربود ونسبش به‌سلاطین صفاریه می‌پیوست وتوقع آن‌بودکه شاید حقوق‌نعمت چندین‌سالهٔ چاکری ونمك‌پروردگی ایـن دودمان بزرگ‌را پاس‌داشته به‌قدم اعتذار پیش‌آید. خود این توفیق‌نیافت و به‌عزم رزم استقبال موکب‌همایونی کرده شاه‌ازجسارتش واقف‌شده بی‌توقف به‌عزم‌تلافی دراسفراین ایلغارفرموده ملك محمودخـان ازجسارت خـود نادم به‌مشهد مراجعت‌کرده، دراستحکام قلعه وحصارکوشیدن گرفت. وشاه بردروازهٔ شهرنزول‌نموده به‌محاصره پرداختند وآن‌نمك بحرام هرروز ازحصاردرآمده باتوپخانه وآراستگی تمام بالشکرپادشاهی‌کارزارمی‌کرد. مردم سایربلاد ورعیت خراسان چون سالها نمك‌پروردهٔ خانوادهٔ صفویه بودند شهرهـارا را بتصرف داده، فوج‌فوج به‌لشکرپادشاه‌آمده‌کمرخدمتکاری به‌میان می‌بستند وکاربـر ملك محمود تنگ‌شده مشهد مفتوح گردیـد و وی بدست‌آمده محبوس گـردید وبسعی‌نمك بحلال دیگری بدون اطلاع پادشاه هلاکش‌کردند. وفی‌الجمله افتتاحی روی داد. درایام محاصرهٔ مشهد مقدس هـم فـوج فوج سپاهی ورعیت اطـراف خراسان به‌اردوی شاهی می‌آمدند. ندر[نادر]قلی‌بیك افشار ابیوردی‌که ازبشره‌اش شجاعت ورشادت وازجبهه‌اش ذکاوت وفراست بل شوکت وحشمت ظاهر وهویدا بود نیز از آن‌جمله بود و به‌اردوی شاهی‌آمده خدمتی می‌نمود، تارفته رفته مورد الطاف شده مرجع خدماتی واقع می‌شد و

بخوبی ازعهده برمی‌آمد. به‌مساعدت و مطالع انجام خدمات‌منصب جلیل‌القدر قورچی باشیگری یافت و به‌طهماسب‌قلیخان ملقب‌شد و به‌امر او ارباب‌مناصب صفائی نداشت و ایشان‌را می‌دانست. درشکست‌کار آنها کوشیدن گرفت وپادشاه راالتفات تمام باا‌وبود و زمام مهام‌ملکی به‌رأی ورویت وی درآمده استقلال یافت.

بالجمله چون اشرف افغان اقتدار واحتشام تمام‌یافته بود از جانب‌پادشاه عالیجاه اندیشناك بود، ازبیم‌آنکه مبادا درخراسان تمکن واستقلال گیرد وبدفع اوبپردازد پیش‌از آنکه متعرض اوشوند اشرف‌مذکور باشوکت وغرور ولشکر موفور روی به‌دارالسرور خراسان‌آورد. پادشاه وطهماسب قلیخان و امرا سپاهی‌گرد آورده ازمشهد به‌مقابله و جلوگیری‌اوحرکت‌کردند. درشهر صفر سنه۱۱۴۲ هزاروصدوچهل‌ودو بودکه افاغنه کم‌کم مستأصل‌شدند وپادشاه طرف عراق وطهران به‌حرکت آمدند، همه‌جا همراه بودم.در بسطام فوجی از افاغنه شب‌برسر توپخانه به‌دستبردی آمده‌بودند، پاسبانان آگاه‌شده ایشان را راندند. بعد از دوروز برسرآب مهماندوست‌که جزوخاك خراسان است تلاقی دو لشکر دست‌داد. سپاه‌قزلباش باوجودی‌که بقدرنصف لشکرافاغنه بود. درزیرلوای پادشاهی‌صف آراگشته پای‌ثبات و مردانگی افشردند. افاغنه نیزدلیرانه وخصمانه معرکهٔ گیرودار گرم ساختند، جنگ‌سلطانی درپیوست. تفنگچیان پیادهٔرکابی و توپچیان خاصه درآن‌روز داد مردی ومهارت داده پیش‌قدمان‌ودلیران لشکر افغان‌را چنددفعه ازمیدان برداشتند؛ وگلوله مثل‌تگرگ برصف‌سپاهیان ریختند وازچپ وراست‌برآنها تاختند وبهرکس‌که رسیدندبه خاکش انداختند تا ظهرهنگامهٔ کارزار گرم بود.

القصه ازصدمات لشکرشاهی افاغنه راپای‌ثبات ازجای بدررفت و چندانکه تلاش کردندکارشان بجائی‌نرسید،صفوفشان‌بهم‌برآمد واغلب عمرشان‌نیزبسرآمده‌شکست‌سختی یافتند وتفرقه درآن‌لشکر انبوه وعسکر بیروح افتاد. اشرف وسران‌سردارانشان روی از معرکه تافته هزیمت را غنیمت دانسته فراراختیارکردند ودرراه هرچند خواستندکه مرتبهٔ دیگرخودرا جمع‌کرده مستعدکارزار شوند،کار زار بود وصورت نبست وبه تعجیل راه اصفهان گرفتند. پادشاه به‌دامغان‌آمد بعداز گذشتن پادشاه‌عبور سپاه، من‌ازکنارمعرکه عبور می‌کردم وبه‌چشم عبرت برکشتگان افاغنه‌نظر می‌نمودم، چه‌تاآن‌روز و آن‌جنگ جانسوز افاغنه جنگ قزلباش ورزم وپرخاش ازدست وبازوی مردان‌کار وشجعان روزگار بلکه‌به زیرگنبد دوارچنان اسب‌تازی وشمشیربازی وترک‌تازی ندیده وضرب دستی‌نچشیده بودند. واین‌جنگ بزرگ وستیزوآویز سترك ازقزلباش دونفرمجروح شد وآنهم التیام پذیرفت. معلوم می‌شود آن ابتدای ذلت تقدیر بود واکنون‌که نیز انتهای نکبت است و بازبنابر تقدیرات‌رفع‌قضاها شده‌ووقت‌تقاضاست. باری بعدازاین‌ظفرطهماسب‌قلیخان صلاح‌درمعاودت

مشهدمقدس دیدکه تدارك شایسته نموده سال دیگر به‌دفع افاغنه بپردازند، پادشاه‌راضی نشده عازم اصفهان گشتند. درهر شهرهر کس ازلشکر وحکام افاغنه بود راه‌فرار به‌اصفهان پیش گرفت. اهالی آن‌شهرها به‌هزار نیاز استقبال موکب سلطان بیچاره‌نوازکرده غلغله‌نشاط و شکر گزاری به‌کیوان رسانیدند.

چون اشرف شکست‌یافت بطرف اصفهان رفت ازخوف وهراس مردم اصفهان را ازشهر اخراج نمود به‌دهات متفرق ساخت وازاطراف سپاه‌خود راجمع کسرد، به‌تـدارك توپخانه بپرداخت. چون‌باروم‌یان صلح‌نموده‌بوداز ایشان‌جمعی توپچیان مادرطابید.احمد پاشای رومی فوجی‌توپچی به‌معاونت اوفرستادوغافل‌ازمعاونت خداداد. چون‌شاه به‌نواحی اصفهان رسید افاغنه بالشکری آراسته و توپچیان عظیم‌نوخـواسته، شاه وسپاه رااستقبال نمود وصف قتال‌آراستند. لشکر قزلباش وتوپچیان رکاب‌شاهی اول برسرتوپخانهٔ ایشان هجوم آورده میان کمك و مهمان رابکشتند و تمام توپخانه رابگـرفتند، پس‌ازکوشش و کشش بسیارباز شکست درافاغنه افتاده ومقدار چهارهزارسر ازایشان گرفته ازآن‌سرهـا مناره‌های عالی برافراشتند و افاغنه روی‌به‌فرار گذاشتند. افاغنه واشرف‌عنان گسسته وخسته وبدحال وشکسته به‌اصفهان آمدند وآنچه داشتند وتوانستند ازخزاین واموال بربسته‌همگی بطرف‌فارس که‌هنوز درتصرفشان بودبه‌اضطراب روانه‌شدند.اجامرهٔ ایشان که فرصتی‌داشتند دست به‌غارت بازارهاکه خالی بود ازحافظ، انداختند وهرکه را درشهر و خـارج‌شهر خزیده یافتند بقتل آوردند واز مقتولین بسیاری ازعلما وفضلا وسادات واعیان و اشراف بودند.

بعداز چندروزی شاه وسپاه به‌اصفهان درآمدند ولی‌معلوم است‌چه اصفهانی ومردم بتدریج ازنواحی به‌شهر آمدند هرکس به‌تعمیرحال خودپرداخت وطهماسب قلیخان‌اراد معاودت به‌خراسان‌کرد. بعداز انجاح مطالبی‌که داشت به تعاقب افاغنه مأمور شد، درآن وقت راه‌شیرازکه سردسیر وسخت‌زمستان است پربرف وعبورش دشوار. خان‌معظم‌که در لشکرکشی مردانه ودر دشمن‌کنی یگانه‌روزگار است لشکر به‌شیرازکشید. اشرف‌وافاغنه که به‌شیراز درآمده بودند بازلشکرها فراهم آورده اجامره‌الوسات آن‌حدود رااصلای زر وانعام داده جماعتی به‌اکراه وبعضی بـه‌طمع‌مال به‌ایشان پیوستند ومستعد جدال بودنـد، چون لشکر قزلباش به‌پنج‌فرسنگی شیرازکه رسیدند افاغنه باز به ازدحامی روی بایشان آوردند وکوششهای سخت‌کرده تاچهار روز هنگامـهٔ کارزار وگیرودار برپا بود. الحق سپاه قزلباش در آن‌مصاف داد مردی و رشادت دادند. جمعی‌کثیر ازافاغنه مقتول و بقیه به‌هزیمت رفتند و درآن‌واقعه خانه‌های شیراز راسوخته و امـوال مردم رابه‌غارت بـرده بودندوجماعتی از روسای افاغنه زنده دستگیر شدند به‌سیاست رسیدند. ازآنجمله‌میانجی

نام‌پیرو مرشد ودلیل‌راه محمود (کی‌مریدش را به‌جنت‌ره بود)، دیگر ملازعفران‌وامثال‌او از آن‌جانوران.

بالجمله بعدازظفر وفتح‌خان‌معظم‌محیی‌رعیت ومملکت به‌شیراز آمدو‌به‌تسکین‌مردم و نظم‌ملك پرداخت پس به‌یادرفتن بلاد ایران وقتل‌تمام بی گناهان خاصه نفس‌شریف‌سلطان وظهور کردن شخص‌نادرخان ورسیدن بجان‌مسلمانان وکشتن وتاراندن افغانان وروسان و رومیان، همه تقدیر حضرت منان وخالق سبحان بود که به‌محض خروج وظهور یك‌نفراز عالم غیب‌خروج وظهور فتح واقبال بود. بدون‌شك وریب‌که ورودش به‌اردوی بیشکوه‌و مبارزان بیروح ازسردار ولشکر وامیروعسکر سرکرده وسپاه رعیت وپادشاه سرومغفرشان را به‌مهروماه سودند وگرز یك زخم جلادت ازکف‌سام‌نریمان‌ربودند وشمشیرشجاعت‌از کف‌رستم‌گشودند. همان حمله وجنگ‌اول‌هفده‌هزارنفر قزلباش، سی‌هزار افغان‌را به‌شیون وافغان آورده منهزم ساخت، باوجودی‌که هنوز سردار نادرقلیخان دستی به‌شمشیروستان وشستی به‌تیر وکمان نبرده بودفوراً درمملکت وسعت ونعمت ودرخلق جلادت ورشادت و درسلطنت شوکت وحشمت پدیدآمد.

القصه اشرف هنوز بیست‌و دوهزارکس افزون‌حاضر داشت ولی زیاده هراسان و پریشان‌گردیده لابد باحال‌زارتباه‌به‌عزم خطهٔ لاربه‌راه افتادند وازبیم تعاقب‌نکردن‌قزلباش ازدیوار وشبگیر نمی‌آسودند. اکثر اسبان ایشان در راه مانده تلف شد درهر مرحلـه جماعتی ازپیروان واطفال وبیماران خودراکه ازرفتن عاجز می‌شدند، خودکشته وبه‌خون خودآغشته می‌انداختند. چنانچه ازشیراز تا لارکه پـانزده‌روزراه است تقریباً صدفرسخ است‌کشتگان ایشان‌روی‌هم ریخته افتاده‌بود. واقعاً ملاحظه بشودکه چقدرسخت‌می گذرد که‌فرزند راپدر وبابرادر، یاخواهر بکشند وبریزند وبروند، معلوم است‌آنچه‌خون‌ناحقی که دراین‌مدت ریخته وسلوکی‌بافردفرد مسلمانان وبیچارگان رفته‌درمدت قایل‌بایدتلافی شود. دراصفهان وقتی‌یـك پیرعفریتی واردخانهٔ عالی‌می‌شودکـه بهرجت اسباب واساس خوبی‌چیده ولوازم‌خانواده‌ای دراوجمع، ده‌نفرجمعیت‌این‌خانواده بوده تمام رایکی‌یکی می‌خوابانند وسرمی‌برند وباکسانش منزل می‌کنند این‌قسم روح ازابدان و مردم ایـران رفته بود بازخداوند تفضل فرموده بنظرمرحمت وعطوفت ترحم فرمودند.

باری‌آوازهٔ‌نکبت افغان درمملکت ایران در در و دشت وکوه و دره منتشرگردید، رعایای قراء ودهات اگرهمه ده‌خانوار آبادی‌بوده‌ذکور واناث پیروجوان خردوبزرگ دست به‌تیروتفنگ وچوب وسنگ کـرده، ازمنازلشان بیرون‌ریختند وبـروی لشکر وحشر بدان عظمت وعسکر بدان رشادت وشجاعت برخواستند. گذربگذر معبرشان ازجاده‌ها و صحراها بی‌راهه‌ها می‌بستند وتنشان می‌خستند. بزرگ وکوچك پیر وجوانشان جنگی،یا

بیکاره‌ای بخفت‌وخواری می‌کشتند. بقسمی شده بود که تمام جاده وصحراها یا کشتهٔ افغان بود یا حربه وچوب بدستْ قزلباش ورعیت وافغان متصل درتك‌وتاز بود وبکلی گیج‌شده بودند ونمی‌دانستندکجا بروند وچه بکنند. چون دروسط مملکت گرفتار بودند ایشان علی‌الدوام می‌راندند وازبیم‌مجال وجرات نداشتندکه درپناه‌کوه وسنگی‌مکث ودرنگی کنند یاباکسی درآویزند یابه‌مدافعهٔ جنگ گریزی‌کنند، وبه‌گوشت اسبان والاغان قوت لایموتی می‌نمودند. آنچه ازجنگ‌مردمان بدرمی‌رفتند ازجوع وعطش می‌مردند وطعمهٔ کلاب وسایر حیوانات می‌شدند العظمةلله‌الواحدالقهار قصاص این‌مدت خود از خود می‌کردند.

چون قلعه‌لار شهرهٔ روزگار بود به‌خاطر اشرف‌رسیدکه آنجاخودداری نموده از رومیه معاونت وکمك‌جوید، برادرخود رابافوجی وزروجواهر بسیار روانه‌کرد ازراه بصره رفته از رومیان درخواست امدادکند. چون‌روانه گردید رعایای‌نواحی چون بلای ناگهانی برسرش ریخته همه‌راکشتند واموالشان‌بردند. اتفاقات ماضیه‌راشنید بدتقدیرات آتیه راملاحظه‌کنید. چون‌اشرف واغرهٔکسان خودش به‌قلعه نزدیك‌شدند، افغانان‌حکمران وکوتوالان‌لارازقلعه بزیرآمده فوجی‌شده‌ازسران‌وسرکردگان وامرای افاغنه باجلال وافر که اشرف رااستقبال‌کنند، بیست‌وپنجنفر ازبزرگان واشراف لارکه درقلعه محبوس‌بودند بهرقسم بودرهاشدند باجماعت‌لاری‌که درقلعه توپچی وقراول بودند متفقاً سی‌نفرازافاغنه زن‌وبچه وبیکاره رابکشتند وفوراً درقلعه رابسته اسلحه وتفنگهای چندکه درمنزل‌افغانان بود بیرون‌آورده بحراست پرداختند، خاصه مردمان لارهمه تیرانداز وسوارکار و درآن قلعهٔ رفیع منیع‌هم هرچیزی موجود داشتند. اشرف وسایر افاغنه‌که به‌پای قلعه رسیدندو کیفیت رافهمیدند چون می‌دانستند این‌قلعه به‌حمله ومعطلی‌ها مسخرشدنی‌وگشودنی‌نیست مأیوس گردیده تهدید و نویدهم ثمری نبخشیده‌کسی رام‌نگردید. چندشبی در لاربسربرده متدرجاً جمعیتشان هم‌پراکنده وبه‌امید رسیدن به‌مامن ومکمنی متفرق می‌شدند ورعایای اطراف واکناف شبها حول‌وحوششان رامی‌چاپیده خیمه وخرگاهشان به‌باد می‌دادند واز قتل وغارت ونهب وجسارت آنی‌واگذار و از اخذ اسب و مال اموال زمانی فروگذار نمی‌کردند. اشرف چون پراکندگی‌وبیچارگی خود بسرحدکمال دید وهراسی بی‌قیاس بروی راه‌یافته لابدل ازسلطنت و مملکت برداشته بطرف قندهار روانه‌گردید و درآن گرمسیرات رعایا ودنبالهٔ آنها راداشتند وخدمتی می‌نمودند. بالاخره جمعی‌که به دریا و کشتی رسیدند بسیاری ازآنها نیزبه‌تقدیرات ربانی وقضایای آسمانی غرق‌لجهٔ‌فنا گردیده، خلقی انبوه به‌آب‌ریختند. معددی‌که به ساحل لحساوعمان وبعد به‌نواحی هند افتادند به چنك‌شیخ بنی‌خالدکه صاحب لحسا وقاعد خدم‌وحشم وسوارو‌پیاده وجهازات و دولت و

مکنت است گرفتار شدند؛ و اوهم امر بقتل سردار ولشکر نمود وجمعی راهم لخت وبرهنه نمود، گرسنه وتشنه وبی‌همه‌چیز در صحراها رها کرد.

پس از چندی عبورم به‌سواحل عمان افتاد، خدادادخان امیرالامرا وبرادر اشرف وحاکم لار را دیدم که چندی‌قبل درمملکت ایران همگی کوس‌لمن‌الملکی می‌کوفتند یکی یلک‌مشك به‌دوششان داده بودند. چون‌خیلی‌قوی بودند به‌فعلگی‌وکار واگذاشته بودند، نخلستان وباغ آبیاری می‌کردند وسرورخان که بشرف صدارت و وزارت کل به‌استقلال مشرف بود به‌کار گل‌کشی ناوه وکفه‌گل‌در بنائی تعمیر قلعه واداشته بودند.

القصه خود اشرف که بخیال قندهار ازلار بطرف‌حدود بلوچستان شب‌و روز بتاخت‌درهر کریوه‌ای رعایا وبرایا ازاطراف‌خودرا براومی‌زدندوجمعی می‌کشتندواموال واسب‌واسبابشان می‌بردند تاآنکه مال ومنال ولشکروکسانش به‌انجام واتمام رسید وخود بسرعت می‌راند، تااینکه پسرعبدالله بردهی وی‌را درآن‌حدود باچندنفر معدود دیده به‌قتلشان آورده‌وسر وی‌را نیز بریده باقطعهٔ الماس بزرگی‌گرانبها که بربازوی او یافته بود، خدمت‌شاه طهماسب فرستاد. پادشاه‌عالیجاه همان الماس رابفرستادهٔ او وآورندهٔ آن سر باز دادند وخلعت ملوکانه نیزبرای اواعطا شد. مراجعت‌خان‌معظم ازفارس‌بخواست خداوند وتوجه‌شریف بجانب همدان ومحاربات با رومیان و بفضل‌الله نظریافتن برایشان وپس‌عزیمت بطرف‌آذربایجان‌وفتح‌تبریز غم‌خیز وانهزام آن‌لشکر پس‌ازانهدام‌این‌کشور ومراجعت وجولان بطرف خراسان واستیلای برهرات وانجام واتمام افاغنهٔ‌روسیاه همه‌در مدت قلیل و سپاهی عشر اوقات غلبه آن جماعت به‌کاردانی وشمشیرزنی این‌مهرآسمان شجاعت وسپهر رشادت وخصم رانی‌وتقدیرات خالق دو جهان بود.

باری‌پس از سنوح این حالات طهماسب قلیخان ازفارس حرکت‌نموده ازراه عربستان و لرستان به‌قلمرو علی‌شکر درآمده باپاشای همدان و لشکررومیان مصاف داده ظفریافت وخلقی انبوه ازایشان‌کشته حدود عراق را مسخر واز آن‌خاشاك مصفا ساخت و ازتیغ، گریخته‌هاشان به‌بغداد گریختند و درآن‌وقت براموراتکلی وجزئی تمام ممالکت محروسه مسلط‌شده‌که جز جیقه وتاج‌سلطان بود والحق‌سزابود.

پس‌طهماسب‌قلیخان به‌آذربایجان رفت‌ودارالسلطنه [تبریز]را مسخرکردوبارومیان مصافهای‌سخت‌داده ایشان‌را درهم‌شکست‌وازآن‌مملکت‌آنچه این‌طرف ارس‌بود به‌تصرف درآورده مسخرشد وبهرجا حاکم گماشت‌وبنا برمصالحی چند آن‌طرف روم را مزاحم‌نشده به‌امرای روم‌که درآن سرحد بودند سخن مصالحه درمیان آورده. چون درآن اوقات درخراسان بسبب شورشی جماعت ترکان و افاغنهٔ ابدالی هرات‌که عرصه خالی یافتند آشوب‌کرده بودند عنان‌توجه بصوب خراسان معطوف داشته وترکمانان‌را نیز گوشمالی

داده برسر هرات یورش و حمله برد[ه] افاغنهٔ آنجا را محصور ساخت. محاربات پادشاه باجماعت درگزین بالشکر روم درآذربایجان وظفریافتن برایشان ومحاصرهٔ قلعهٔ ایروان نیك‌اتفاق افتاد، از عنایات باری و تقدیرات حضرت پروردگاری بود، پس باز از غدر روزگار قزلباش ازرومیان‌شکست‌خورده بااحمدپاشابی‌صلاح ومشورت طهماسب‌قلی‌خان مصالحه اتفاق افتاده و دراین‌میان هرات‌رفته نیزبدست‌آمد وقتل ابدالی بدست ایرانیان قصاص خونهای ریخته آن پابندگسیخته‌ها بود وواقعه خلع‌شاه دراصفهان پس‌ازمراجعت سردار از خراسان از قضایای آسمان بوده و تلافی قتلهای رومیان در این ایام تقدیر شده بود.

القصه پادشاهان از اصفهان حرکت‌کرده باجماعت بارشادت وشجاعت یاغیه‌طاغیه درگزین ازصبحی تاپسین مضاربه ومحاربه نموده، قلعهٔ ایشان‌را منهدم وبقیه را منقاد ساخته روی به‌آذربایجان نهاد و ازآب‌ارس گذشته جماعت رومیه نیزمستعدکارزارشدند و درنواحی ایروان تلاقی‌روی داده؛ پادشاه مظفر ونه هزارنفر از رومیان بضرب شمشیر قزلباشان ونیز لشکریان وستیز وآویز ایرانیان بقتل رسیدند وبه‌هزیمت‌رفتگان‌را تعاقب نمودند.هرکس‌بهرجادچارشد، به‌عالم‌بوادررفته، تاباقی‌خودرا به‌ایروان رسانیده محصور شدند. شاه وسپاه دررسیده آنجارا میان گرفته محاصره نمودند واضطراب درممالك‌روم و درآن‌مرز وبوم افتاد. اولیای دولت عثمانی درکمال حیرانی وسرگردانی‌تدبیراندیشیدند که احمد پاشای بغداد را بالشکر موفور بصوب عراق باتدارك اسلحه‌ویراق فرستادندتا به‌این وسیله پادشاه ولشکر وسپاه‌قزلباش ترك ایروان‌کنند و ازچنگ سرداران ایران آسوده گردند، وخبروصول لشکرروم بمرز وبوم عراق‌که درآن‌زمان از حاکم صاحب شوکتی و عساکر باصولتی‌خالی‌بود، به‌پادشاه رسید ودست ازمحاصرهٔ ایروان‌کوتاه‌نموده بطرف عراق آمدند ودفع این‌سپاه‌کینه‌خواه راالزام‌واهم دانستند، درنواحی همدان‌تلاقی شجعان وگردان ایران رومیان روی‌داد وفریب بهم فرودآمدند.

احمدپاشای مذکور به‌حیله‌سازی وشعبده‌بازی راضی وناراضی پیغام‌صلح‌والتماس ترك جدال به‌فراغبال بالمآل به‌میان آورد ومکرر پیغام‌کرد تاشاه و لشکرقسدری معطل و و سلندر مانده تاکم‌کم لشکره از استعداد او بیحد ومر سراسر بیفتند وتقریباً چنین شد. سخنان مصالحه درمیان بود اما دولشکرکینه‌خواه بغایت نزدیك و دست بگریبان فرود آمده بودند. ازدوجانب جنگجویان وهنگامه‌طلبان‌گاهی معدودی به‌میدان آمده و بازار کارزار راگرم‌می‌کردند، رفته‌رفته ممانعت از هردوجانب دشوارگردید بعد ازهفته‌جنگ بزرگ در پیوست ورومیان به‌حصار خرابی‌که بصفوف قزلباشان متصل بود درآمدند و استوار شدند وبنهاد تفنگ‌اندازی‌کردند وصفوف قزلباش رامتفرق‌کردند، به‌نوعی‌که

فراری ومتواری شدند. دیگر آنچه پادشاه کوشید وخروشید سودی نبخشود وچندتن از امرای باغم ومحن ازخوف قضاوفتن به عنان شاه آویختند وخونابه عجزوالتماس به رخساره ریختند ودل طمع از اسباب وآلات بریده تاشاه را ازمعرکه بدربرده به کناری رفتند. رومیان همین را فتحی نمایان دانسته قدم فراتر نگذاشتند وبه بغداد بازگشتند واین غلبه را غنیمت پنداشتند وفرصت انگاشتند، زودکسان زباندار عاقل به آستان پادشاه ایران با تحف وهدایا روان داشتند ومعذرت خواستند ودردوستی ویک جهتی کوبیدند واظهاراتحاد وارتباط نمودند و بعدازصلح به اصفهان رفتند.

دراین سال سنه ۱۱۴۵ ازگردش چرخ سپنج دیگرباره اوضاع ایران پرمحن ورنج پریشان وویران تر شد. ازسانحهٔ تغییر پادشاه میان ترغیب وسپاه وانقلابات معابر وراه حالات خراب تر وتباه ترشد.

مجملا اینکه طهماسب قلیخان در محاصرهٔ هرات بودکه پادشاه رامقاتله ومصالحه با رومیان شده خدمت خان ذیشان اظهار وبیان شده صلح را به اصرارانکار کرده پس ازمحاصره و مجادله هشت ماه آن شهررا مفتوح وافاغنهٔ ابدالی را به عجز وستوه آورده قهروقتل کرده بقیه را درسلک سپاه ملازم ساخته، به مشهد مقدس بازگشت وازآنجا به راه ری به عـزم رزم احمدپاشا و تسخیر بغداد وروان شد، به اصرار بعضی امراشاه نیزچنین امرکردکه ازهمان راه روانه گردد. چون خیالات دیگرداشت چندکس ازمقربان ومعتمدان دربارراخواسته به عرایض وتعارفات مطمئن ساخته که مرخصی شرفیابی حاصل کرده ازآنجادنبال این خدمت برود. مقربان به خدمت پادشاه آمده پیغامات واظهارات ارادت واخـلاص مندی نموده خاطـرمبارک راکه تفرس داعیهٔ استقلال رومی نمود واندیشناک بودمطمئن ساختندومرخصی شرفیابی حاصل شد. خان معظم ذیشان با لشکری گران به اصفهان آمده شرفیاب وسخن اجـازت سفرروم درمیان آورده مختار درهـر کاروامیروسردار گردیده وعازم حرکت شد. دراین بین مقربان ومحرمان رفتن سلطان را به منزل خان عظیم الشأن که ازباغهای شاهی بود ترغیب نمودند و شاه نیز درخلـوت سوارشده به آن باغ رفتند. خـان جلیل القدر پیاده استقبال نمود وبه مراسم خدمت پـرداختند وبساط عیش گسترده التماس ماندن آن روزرا کرده، چون حضرت سلطان باطن وظاهرش رامثل هم وصدیق وخدمتگزارمی دانست قبول کرده آنجا بماند. چون قدری به آسایش وراحت مشغول شد چند کس ازسرداران لشکرترک وخراسانی راطلبیده حالت مستی مفرط شاه رابا آن حالتهای مستی بدیشان نمودی وبعضی مطالب دراین بـابها با ایشان به میان آورد وصلاح درآن دیدنـدکه چندی بسبب ضعف طالع شاه ترک سلطنت گفته به گوشه ای نشیند وپسرپاک گهرش را به سلطنت برداشته ومعاملهٔ روم رایکسره نمائیم. شاه رااز این مشورت وصلاحدید خبردادند، وی نیز بهر خیالی بودناچار بدین کار وصلاح سردار تن درداد وقبول نمود وپسرش راکه کودک دوماهه

بود به بارگاه و اورنگ پادشاهی آوردند وسکه وخطبه به نام او کردند وشاه عباسش نامیدند وشاه طهماسب را با پاسبان روانهٔ خراسان نمودند. ویکی ازپرده گیان سلطنت را خود بیشتر درحبالهٔ نکاح داشت درآن وقت دیگری را نیز درسلك ازدواج پسر بزرگ خود درآورد و آنچه درخزانه وکارخانهٔ شاهی بود، تماماً به تصرف آورد وبرجمیع ممالك حاکم ازخود روانه ساخت واین شاه شیرخوار را به قزوین روانه کرد، وجماعت بختیاری سرازایـن معامله پیچیده اظهار نمك نشناسی کردند وحاکم جدید تأمور خان سردار کل را کشتند پس به تنبیه وتدمیر ایشان خود از اصفهان حرکت کرده. پس ازجنگ وجدال وکوشش وقتال بـه اطاعت درآمده ومتابعت کردند، ازآنجا سپاه نادری بطرف بغداد درحرکت آمد. نیز احمد پاشای حاکم دارالسلام بادریای لشکری دربغداد بیدار بود. خان سردار کل درراه با لشکری انبوه ازمردم روم دچار گردیده مصاف داده متفرقشان ساخت وبه بغداد راند. احمد پاشا با لشکر وحشری بیرون آمده به امید اینکه چون سایر اوقات تزویر وتـدبیر وغلبه او راست و این سردار چون سایر[ین] درقرار ماهرند وبظاهر قال ومقال وباطن نحیف وضعیف وبدمآل وبداحوال. غافل از این که«یك بیشه شیراست در جوشنش».

القصه درکنار شط بغداد مصاف دادند تاپاشا به خود ملتفت شد که لشکـرش منهزم گردید وعسکرش معدوم وهریك ازطرفی افتادند. حاکم وسردار خفیف وشرمسار بطرف شهر فرار کردند اکتفا نکرده، ازجبن نیز جسر را شکسته ودروب رابسته وتفنگچی وحافظ برقلعه وبروج نشسته توپخانه راازبالا برابر اردوی خان سردار امیر بااقتدار بسته. خان معظم بردجـله جسری محکم بسته شهر را نیز محاصره کردند وهردو طرف شط وقلعه را فرو گرفتند ودرتضییق محصوران کوشیده، توابع ولواحق بغداد را به تصرف درآوردند و اکثر لگدکوب حوادث گردید. احمد پاشا درآن قلعه داری الحق نهایت مردی ومردانگی را بکار برد وراه فراری هم نداشت ودراطاعت قزلباش هم اطمینانی نداشت، بهرحال پای ثبات افشرد. ولی چون بـا سپاه موفور محصور شده بودند ومدتش هم امتدادی یافته بود. درشهر قحط افتاد ومردم بـه ستوه آمدند واکثر حیوانات غیرمأکول حتی سگ وگربه راخوردند وکارشان صعب شد کـه باید عقوبتها کشند وتلخیها درتقاص مظلومین وبیچارگان بچشند.

دوروزی ایران بهشت نشان را بی صاحب انگاشتند وکنشتی بی راهب پنداشتند. چـه کار که کردند و چه به روزگار خلـق آوردند و بچه قسم خراب و ویرانش نمودنـد و کوبیدند و روبیدند.

قرض است کرده های بدت نزد روزگار   در هر کـدام روز که خواهد ادا کند

القصه یک‌سال محاصرهٔ بغداد طول کشید، آنچه رومیان خواستند به‌اصلاح و باج خراج بگذرانند نشد. وتدبیرات کردند تا آخر مجبور شدند از اعاظم امرای خود، توپال‌پاشا نامی را که سالها در حدود فرنگ سردار و با آن جماعت جنگ و کارزار نموده بود، به‌شجاعت ورأی بلندآوازه بود، سردار عراق وعرب نموده با لشکر گران و توپخانهٔ فراوان وتدارک و اسباب شایان به کمک بغدادیان روانه وخبرش به‌اطراف شهر وارد و پراکنده‌شد و اردوی قزلباشان مدتها بود که‌دور بغداد بودند، هم کم و پریشان بودند وهم خسته و بی‌سامان. لابدخان والاشأن از اطراف بغداد اردو به‌جانب عراق عجم حرکت‌داد و لشکر شباهنگام کوچ کرده روانه‌شدند. احمدپاشا که ازمحاصره برآمد، مشغول کشیدن اجناس به‌قلعه وجمع کردن ذخیره گردید و وآن سردار ولشکر تازه چون در اطراف بغداد بقدر کفاف آذوقه‌نبود به‌سمت کرکویه [کرکوك] عطف عنان کردند ودسته‌ای ازخودرا ازحدود کردستان با جمعی ازپاشایان به عراق عجم فرستاد وبنای جسارت وضرر و خسارت گذاردند. گویا خواب بودند یا مست شراب ناب. هیهات، هیهات کجا مناسبت ذره‌ای را با آفتاب و قطره‌ای را برابری با دریای آب.

نادر درهمدان خزانهٔ جمع گردیده موجود را به‌انعام وخلعت به‌قشون اکرام وعنایت کرده، درمدت یک‌ماه چنان لشکری جمع وآماده ساخت که فلك را برابرشان سیارات نبود ودیگر سپاهی که دراطراف آن‌نزدیکی داشتند احضار کرده، مسلح ساخت وازآن دسته لشکری که بطرف عراق‌عجم کشاله کرده بودند خبریافت وازهمدان چون بلای ناگهان برسرسپاه‌وسردار بیچاره‌رسید، بی‌مکث ودرنگ ومجال صف آرائی اقدام به‌جنگ [کرد]. قزلباش، رومیان‌را متفرق‌ساخته‌هزیمت‌دادندوسردار وجمعی ازاهل پیکار کشته‌وازمقتولین تل‌وپشته‌ها برپاشد و مابقی‌نیز توپخانه‌را بجای گذاشته به‌تك‌وپای رفتند. وسردارد دلیرچون یك بیشه‌نره شیر بطرف کرکویه‌رفتند وتوپال‌پاشانیز آنجا درصحرا صف آراشده، مقابلی کرد. پس‌ازکشش وکوشش رومیان مغلوب وقزلباش باکر وفر به‌فتح وظفر وغلبهٔ بیمر اختصاص یافتند وخلقی کثیر از لشکرروم برخاك وقرین‌هلاك آمدند.

بسی‌تن ز سر، سرزتن دور شد | بدشت اندرون بس‌شرو شور شد

وسرپرباد توپال‌پاشا را یکی ازقزلباشان بریده‌خدمت‌خان ذیشأن‌آورده، به موجب فرمان‌نیز تنش‌را یافته بهم‌دوخته بایکی ازاعیان وتدارك احترام‌شایان به‌بغداد فرستادند، در مقبرهٔ ابوحنیفه‌دفن کردند. وبقیه‌بحال تباه‌راه‌فرار گرفتند ولشکر قزلباش آن‌حدود راپایمال حوادث کردند. دیگرباره رفته‌بغداد رامحاصره‌کردند وآن‌شهر را درمیان گرفتند. کم کم

اخبار اغتشاش ازشیراز ولارستان وغیره شایع شد وچیزی نمانده بود که شهر را واگذارند وبه لشکر قزلباش سپارند. لابدخان معظم بنای صلح را گذاشته کوچ نموده، بطرف عجم روانه شدند. حاکم بغدادهرگز امیدنعمتی ونوید چنین موهبتی نداشت وشکر خداوند بجای آورد.

[نادر] بعدازطی شیب وفرازخودرا به حدودشیراز رسانیده [و] اغتشاش آن سامان را به امن وامان رسانید. وسرکشان و گردن فرازان را گوشمالی داده به سزارسانید و ازآن صوب نهضت فرموده، بالشکر وسایرسرداران به اصفهان رفته، ازآنجا به آذربایجان روان شدند. با لشکرهای روم که درآن مرزوبوم جسورانه اقامت داشتند به کرات چه درحدودآذربایجان، چه بلادخودشان مصافهای سخت نمایان ومحاربات صعب فراوان نموده بودند. درهردیار درآن گیرودار ظفرباسردار ولشکر قزلباش بود. بیشتر رومیان اهل پیکار وسرداران بسیار و صاحبمنصبان بی شمار ورزمیان خونخوار بااغلب لشکریان ایشان درآن خاك ومعارك ازدم شمشیر و بلارك مقتول وبسا اسیرومغلول شدند، ازولایات ایران قلعهٔ ایروان و گنجه و گرجستان که درتصرف ایشان بود انتزاع شد. دیگرجائی ازممالك ایران درچنگ آن جماعت بی نام نماند، بازبدین اکتفا و دربلاد آنها ابقانشد. چندی هم درممالك آنهااقامت نموده گاهی کارزار وکارشان زار می کردند و به بلادشان خرابی زیاد رسید و بهزیر سم ستوران وپایمال اسب سواران شد. ازشکستهای متواتر ووارد وصادر وناچیزشدن سپاهیان واز پاشیدن پاشایان وتلف شدن خزاین وسامان خیلی برضعف دولت افزود ونکبت آیهٔ یاس برایشان خوانده وآبی بروی کارشان باقی نماندوخوف وهراسی عظیم وسخت براهل آن دیار از سلطان وامیر وسردار وسپاهی وارباب وخدمتکار مستولی شده بود. بل ازنشیب و فراز ولایات حجازچون مصروشام وغیره که ازنواحی ایران دوربود هنوز ساکنانش رعیت وزیر دست وپادشاه به خوف وهراس گرفتاربودند وآنچه ازدرصلح وباج وخراج درمی آمدند و عجزوالتماس می کردند خدمت خان معظم مقبول نمی افتاد وتلافیهای رفتار خودشان را با بلاد ایران و ایرانیان می خواست.

القصه از حدود روم و خرابیهای آن مرز وبوم عطف عنان بهداغستان نمود و جماعت لزگی که چندی سرازاطاعت پادشاه ایران پیچیده و بارومیان موافقت کرده و هنوز راه متابعت و اعتذار نسپرده بودند، اول جسورانه به مدافعه ومقابله پرداختند و بعد ازتنبیه وسیاست ملتمس عفو وملتزم اطاعت شدند.

هندوستان

از قطعات بزرگ است بسیار منفعت‌خیز. گاهی ایرانیان بر آنجا دست یافته‌اند و بضرب شمشیر گرفته بازتاج‌بخشی بل‌جان‌بخشی فرموده‌اند. اتفاقاتش زیاد است ازجمله در تحفة‌العالم سیدعبداللطیف‌خان بهادرشوشتری نگاشته‌که مدتها بود از تجار ورعایای انگلیس دربنادرش آمده به‌کسب وتجارت مشغول بودند، ومردم بنادر باانگلیس مدارا می‌کردندو آنهاهم‌رفته‌رفته می‌خواستند تسلطی پیداکرده پروبالی بگشایند. روزی یکی از نوکرهای خود راکه[از]مردم بندرعباس‌بود به‌تقصیری‌چوب‌زدند واتفاقاً وی‌بمردکه‌عامهٔ آن‌بندر موقع‌یافته وغوغانمودند ودرآن واحد همگی راعرضهٔ تیغ بی‌دریغ کردند و جهازاتشان‌راکه به‌لنگرگاه بودغارت‌کرده آتش‌زدند. وآن‌چند نفری که درکلکته بودند بامردم بنگاله‌که ازقبیل حیوانات بودند بتمادی اعوام و شهور به‌تألیف دلهای نزدیك و دورپرداخته بارؤسا آمیزش‌نمودند وبدست‌بذل وایثارعامه‌مردم‌را بخود رام‌کرده، گرویده نمودند. چون‌قاطبهٔ‌نصاری‌را تجسس احوال وتفحص اخبار مردم روزگار خاصه‌مسلمانان بودنوشته‌بود این بودکه تجسس احوال‌مسلمانان نکنند واخبار و اوضاع ایشان‌را بجائی ننویسند.

باری جمعی از خود و ازهنود وجماعت بت‌پرستان و مسلمانان تبه‌روزگار این دیارکه باآنها جوشیده باشند به‌احوال ممالك به‌تجسس اوضاع سلطنت و چگونگی احوال‌رعایا وبرایا روانه‌نمودند.ودرکلکته‌قلعه[ای]عالی بساختندو اورا بجهت‌فریب‌مردم بیت‌التجاره موسوم ساخته واسباب از توپ وتفنگ درآن قلعه فراهم‌کردند. به‌ملاحظه‌و بهانهٔ اینکه درحفظ‌مال‌التجارهٔ خود به‌این آلات محتاج هستیم وقراول وپاسبان جنگی‌از ملك‌خویش آوردند و[از] خودمردمان هندوستان گرفتند. وسلاطین و رؤسا وغیر[هم] علی‌قدرمراتبهم به‌عیش‌وعشرت‌مشغول‌و به‌تلذذات‌مآل‌طبع‌مستغرق بودند واز باده‌غفلت‌وغرور بیهوش‌هرکس بهرجاکه‌قرارداشت‌مست‌ومدهوش‌بودوچیزی که‌درخاطر نمی‌گذرانیدندهمان تسلط انگلیسه‌بود.وحریفان‌هرچه‌ازتدارك سامان جنگ وذخیره وآذوقه وملازم‌نگاهداشتن و مشق و تعلیم جنگ سپاهیان‌راکسی نمی‌فهمید وآخرش نمی‌دید وسبب نمی‌پرسید و اعتنائی نداشتند تا اول دفعه جعفرعلیان بیگربیگی بنگاله راکه دائماً از خمار بنگ و آواز چغانه وچنگ‌بی‌خودبود باامرای قدارش ساخته اورا درحالت مستی از مرشدآباد

گرفته به کلکته آورده مقید داشتند، وقاسم علیخان داماد اورا به‌جای اومنصوب نمودند واز آن‌وقت به‌تسخیر اماکن دیگر افتادند وهر بلدی راکه خودمنظور نظر داشتند اول به‌رئیس آن‌ولایت عریضه‌ای درنهایت عجز وانکسار وکمال مسکنت وخاکساری می‌نگاشتند واستدعای نیابت از جانب‌او به‌مقرر ریاست می کردند وسلاطین وحکام حتی‌رایان وبت‌پرستان رامرض نخوت وریشخندعرض‌عام‌است واز آن‌نامه‌ای که بغایت‌پاس‌ادب‌را داشته‌اند مشعوف‌شوند وبرخویش ببالند که از یك‌انگریز چه‌شود و ازاوچه برآید وازدنبال عریضه هنوز جواب نرسیده رسولی دیگر با تحف وهدایای عام‌فریب بسیار از نفایس‌چین وفرنگ‌روان سازند و رئیس ازشدت‌چشم‌تنگی وسست‌عنصری‌ازدیدن‌پیشکش‌وتملق برخویش ببالدوفرستاده رابه عزت‌نگاهدارد وجواب‌بدلخواه‌فرستد. وبیشتر درخارج‌شهر مکان گیرند وخانه‌راقلعه‌مانند بنانهند واسباب‌حرب وآلات‌دفاع درآنجاگذرارندکه اگررئیس وحکمران ازتسلط او نادم‌شود قادر به‌بیرون کردن اونباشند وبدادودهش وزیرش، عامهٔ‌خلق رابکلی بخودگردیده کنند. وبارئیس درکمال فروتنی مانندیکی ازچاکران سلوك کنند تاعهدنامه‌ای ازاوستانند که‌چون کارکنان‌سرکارکنپانی خیرخواه‌این‌درگاه‌اند ماهم گفته‌وکردهٔ ایشان‌رادرحدمنظور نظرداشته از صلاح وصوابدید ایشان بیرون‌نباشیم‌وهرگاه میان‌دونفر ازمدعیان‌ریاست‌امر به‌مجادله کشیدی شخص‌وکیل باطراف قوی‌بودی وازبنگاله‌که تدارك به‌تدریج‌جمع‌داشتند نوکرانگلیسی به‌مددآن‌قوی طلبیدی وبعدازبرداشتن طرف‌ضعیف طرف‌غالب راخوشوقت نموده تکلیف‌کندکه این‌جمع فاتح‌را به‌این‌آراستگی خوب‌است نگاهدارید. دنیاهمه‌قسم سوانحی دارد وگاه‌وبیگاه به‌کارشمامی‌خورند. اوهم قبول‌کرده بصلاح‌وکیل‌مکان آنهارا بیرون شهرپهلوی مکـان وکیل‌درست‌کنند. رفته‌رفته ازاتفاقات‌رئیس فوت‌مـی‌شود چند اولادی‌که دارد ازبابت قوتی‌که‌وکیل دارد هریك‌جداگانه درجزو تعارفی اززر وجواهر بخیال‌ریاست‌بوی‌می‌دهند،داد دونفردونفر بهم‌اندازد تاهمه ازمیانه درروند و نابودشوندتا یك‌نفر اخیرکه برمسند تکیه‌کند وچنان به‌اووهمچنین خودمی‌فهمدکه‌به‌کمك وتقویت‌وکیل مستقل‌شده‌است. پس‌به‌اسمی ومخارجی قانع‌شده به‌گوشه‌نشینی و عیش‌وعشرت می‌پردازد چنین‌که به‌اتمام‌هندکرده وشده. ولی قواعد نیکودارندکه ازعدالت گذشته ونهایت‌فتوت‌و مروت‌است‌که دراین‌خصایل ازجمیع عالم‌برترانداّ‌لکن درمقابل‌آلات جنگ‌وعلوم‌وتدابیر وآتشخانه‌های‌آنهاهم‌جرأت دلاوری‌هنودهم خیلی‌نقل‌دارد، مثل‌این.

وقتی یکی‌ازجماعت‌سیکان‌را درکلکته که‌جلادت‌وجرأتشان‌بیش ازهنوداست باکـه نسبت‌نتواند اوبایکی‌ازاعاظم‌آنجاکه‌عنادی‌داشت‌خواست اورابکشدبقصدکشتنش‌خواست به‌اندرون‌خانهٔ او رود‌حجاب‌مانع‌آمدند. یکی‌ازایشانرابضرب شمشیرازپـای درآورد و دیگران بگریختند.وی به‌اندرون‌خانه‌درآمد،چون‌خانه‌ای‌وسیع‌واماکن‌متعدد‌داشت‌ندانست

بکدام اطاق او را بیابد. از یکی از خدام پرسید او از ترس یک حجره به او نمود. او که به اطاق داخل شد آن خدمتکار چستی نموده در را از دنبال بر روی او بسته ودر آن حجره کسی نبود از قبیل دربان و غوغای این خدمتکار مردم جمعیت نمودند و بقدر دو هزار نفر از انگلیس و هندی‌ها جمع شدند احدی را قوه و مجال گشودن در نبود. بهر دسته و جماعت که تکلیف می نمودند سرباز می‌زد تا آخرالامر رأی همگی براین قرار گرفت که سقف اطاق را بشکافند از آنجا به گلوله بزنندش. خانه از سنگ و ساروج بود به یک روز ببرداشتن سقف خانه گذشت و مردمان همچنان با اسلحه ازدحام داشتند تا سوراخی پدید آمد و از آنجا او را بـا تفنگ زدند و به یک گلوله و دو گلوله قانع نشدند، بعد از دو سه ساعت تیراندازی که مردنش برهمه یقین بود در را بـاز کرده نعش را بیرون کشیدند با هزار خوف و ترس باز هم کسی از اهالی بلد از ترس نزدیک او نمی رفت بچندین جهت عمدهٔ مطالب اینکه خون هم سرتا پا آلوده و خونین بود. باری سه چهار سال است که درهندوستان از راه حزم گاهگاهی آمد آمد، افاغنهٔ درانی بطرف شاه جهان آباد اشتهار دارد و بعضی اوقات تالاهور هم رسیده‌اند بفکر لشکر و سوار آراسته افتاده از عربستان و یمن بتدریج برجهازها بقدر سه چهار هـزار رأس اسبهای عربی نجیب خریداری کـرده آورده‌اند و در عظیم آباد در جو لگاهی که به وفور آب و علف ممتاز است سرداده‌اند و مادیانهای نجیب با آنها سرداده‌اند و ایلخی بسیار معتبر خوبی شده و زاد و ولد زیاد کرده‌اند بعضی از انگلیسها آمده اسبها را مشق می‌دهند حرکات غریب بمشق آموخته همان قسم رفتار می‌کنند به هر مقامی موزیکان می‌زنند آن حیوان حرکت وورزش می کند.

مؤلف، بلی درسنه ۱۳۰۰ هزار و سیصد در طهران که پایتخت سلاطین قاجاریه است صاحبمنصبانی که از روسیه یعنی قزاق بـرای تعلیم سوار آمده‌اند از جمله حرکاتی بـه اسبها آموخته‌اند، وقت لزوم خوابیدن اسب است درمحل تیراندازی‌های شب یامواقعی که بلندیش محل خطر است، به اشارهٔ صاحبش چنان روی زمین صاف می‌خوابد و سرش را هم پهلوی خود پنهان می کند که دیگر ازفاصلهٔ کمی دیده نمی‌شود وقتی که سکوت لازم است ابـداً شیهه نمی کشند و صدا نمی کنند.

خلاصه درهند هنرهای پاکیزه اسبهارا آموخته‌اند لکن اشخاصش که لابد سوار آنها شوند وکـار ببینند چنان نیستند. و اینکه به ریاست واستیلای ایرانـی‌ها راغب‌تر از تمام سلاطین فوق دیگر هستند به دلایل چنداست از جمله استیلای اوقاتی است مرمسلمانان ایرانی را درحملهٔ [آغا] محمدشاه قاجار به روسیه و هکذا واشتهار آن است که قزلباش مکرر بر تمام جنگها ومحاصرهٔ ولایت غلبه پیدا کرده‌اند. هفت سال قبل از این که لـوای پادشاه کشورشان خدیـو جهان محمدشاه قاجار به قصد تنبیه کفرهٔ گرجستان که از زمان سلاطین صفویه رایت خودسری افراشته داشتند به آن طرف شقه گشا گردیده، گرجستان بـه جنگ پیش آمدند و درحملهٔ اول

منهزم گشته به‌قلاع‌ میتنهٔ تفلیس که مقرریاست ایشان است متحصن شدند وسلاطین قزلباشیه راکه‌فتح قلاع‌خاصیت‌ماه‌نو وفتح‌وظفر پیوسته درجلومی‌باشد به‌یك‌یورش آن‌قلعهٔ آسمان پیوندرا مفتوح وخلقی کثیر عرضهٔ تیغ‌آبدار وبه‌قدر هشتاد هزارنفر ازصغار وکبار به‌قید آسارگرفتار آمد و درایران دست‌بدست به‌معرض خـریدوفروش درآمدند وچندکس از بزرگان واعیانشان فرارکرده به‌روسیه در زیرلوای حمایت‌خورشیدکلاه‌پناه[1] بردند وی نیز به‌خیال حمایت بل‌تصاحبی سلطنت‌ایشان پس‌ایشان‌رامورد عاطفت داشته به‌این‌بهانـه هوس‌تسخیر ایران ازخاطرش سرزده بـه‌خیالات خام‌مکتوبی بی‌هشانه به پـادشاه ایران برنگاشت که ولات‌کوچ پناه به‌این دولت خدادداد آورده‌اند شمارا ناچار ازدوشق یکی رااختیار بایدکردن، نخست اموالی‌که ازایشان برده‌اند و ضرررسانیده‌اند بالتمام‌مسترد داشته ازعهده برآیند یاجنگ‌سلطانی راآماده باشند. پادشاه ایران راکه ازنوك‌سنان‌خشم، عرصهٔ فلك‌را ویران‌کردی برآن داشت‌که درجواب خطابش پاسخ باعتابـی نگاشت‌کـه اگرچه آن‌خورشیدکلاه به‌مبازرت رومیان دلیر به‌روبه بازی آن فرقه شیر گیرنـد لیکن غافل باشندکه

گـربه شیر است درگـرفتن موش لیك موش است در مصاف پلنگ

غازیان قزلباش وشجعان یکه‌باش، دلیران ایران راقیاس‌رومیان نمودن، خیال‌دور ازکاروفتنهٔ خفته بیدارکردن‌است. سرود به‌یادمستان نیارندوخودرا موردطعن‌عالم‌ندارندو همانقدرراکه دنبال‌مرغ پرشکسته‌وصیدازدام‌جسته‌وخودعنان عزیمت به‌آن‌سرزمین‌رهسپار وآن‌مملکت راازسم ستوران‌کین‌غبارنداشته‌ایم غنیمت‌شمارنـد وخود گـرجیان ازکمینه رعایای این‌سروکار و گوشمال ایشان‌مطمح‌نظر معدلت‌آثاربوده وبعمل‌آمده ودرامر ایـن فقره دخیل‌خون خود ولشکریان خویش سبیل‌نگردانند.

این مکتوب که بـه‌او رسید بیقرار گشته چهل‌هـزارکس ازمردان‌کارآزموده بـه سرکردگی چندکس ازفرنگیان و ولات گرجستان به‌صوب‌دارالسیف ایران ازراه‌بندر با توپخانه وپیادگان قدرانداز ازشیب‌وفراز به‌خشکی وجهازگسیل نمود. پادشاه ایران کـه منتظر برهم‌زدن‌معاهدات بی‌پایه‌ومایهٔ دولت‌همسایه بودوچنین روزی ازخدا مسئلت‌می‌نمود، فرمانی به‌صادق‌خان‌شقاقی‌که درسپهبدی‌یگانه روزگار بودعزصدوریافت‌که جماعت‌روسیه قدم ازحدخود فراترگذاشته وچون صیداجل‌گرفته به‌پای خود به‌دام آمده‌اند، سرراه بر ایشان‌گرفته یکی‌را زنده نگذارند. محمدصادق‌خان سردار حسب‌الحکم با دوازده‌هـزار سوار جرار ازایلی چون‌شیرژیان ورعدخروشان به‌استیصال آن‌فرقه اجل‌گرفته رفته‌تلاقی

۱ـ لقب کاترین کبیرکه ایرانیان به‌کاترین‌می‌گفتند.

دست‌داد. نخست توپچیان فرنگی دست‌وبازوی هنزوری یازیده به توپ‌اندازی مشغول شدند، شیرمردان قزلباش ابتدا ازکوه‌های آتش‌افکن چون‌شیررم نمودند و عقب نشستند، پس‌سردارفوجی اززنبورکچیان جلایری وتفنگچیان مازندری که بااوله‌های ماشه‌دارخط وخال ازروی مورومار برمی‌دادند برفراز تپه وکوهی که مشرف برقدری لشکریان روسی بود روانه کرد [تا] توپچیان را هدف تیر بلا ساختند. و سردار بی‌تجربهٔ روسی بی‌گدار به‌آب‌زده امر به‌یورش وتسخیر آن‌کوه‌نمود. جداشدن قسمتی ازلشکریان وحمله آوردن به‌کوه‌همان ویورش‌بردن‌قزلباش به توپخانه‌همان وتوپخانهٔروسان رابه‌تصرف در آوردند؛ واین‌خود یك‌خبط‌بزرگ سرداررروسیه بود. بقول‌صادق‌خان‌مـی‌باید سردارجهت این‌گونه فرمان‌های بین‌جنگ قشون‌ذخیره‌ای‌آماده جداگانه خارج ازلشکر حاضر میدان جنگ داشته باشدکه مأمور کردن یك نفر ازلشکر حاضرمشغول به جنگ به امری خارج عرصهٔ میدان وهن عظیمی است.

مع‌القصه توپخانـه‌کـه به‌تصرف قزلباش درآمد سرباز وپیادهٔ فرنگـی بکلی‌بهم برآمدند وآن جماعت یورش‌برده، طرف‌کوه نیزمأیوس وآسیمه سربرگشتندکه خفت‌خو رتزلزل رفقارارفع‌کنند اغتشاشی درامرنظم‌شان بهم‌رسیده مشعوش شدند. صادق‌خان دید آثار هزیمت دشمن وغلبهٔ‌خودشان ازهرجهت فراهم‌است به‌فوج‌بالای تپه‌وکوه‌زود اطلاع رسانده بدون‌درنگ‌کلاً یك‌حملهٔ‌سختی‌بردند. آنهاچون قوشان‌شکاری درگله‌طیور واینان چون‌شیران‌گرسنه‌کومس بسته به‌جان‌آهو وکور به‌نوعی درحرکت درآمدندکه‌اگر الوند بودی بی‌چون‌وچند پامال‌شدی. روسیان‌که خود به‌کمند بودند این‌حمله‌که ازقزلباش‌دیده شدیکباره ازجای برآمدند وپشت به‌معرکه‌کرده‌روی به‌هزیمت نهادند. سرداردانای‌ایران ازراه‌حزم راه‌را مسدود داشته‌بود بهرطرف‌که راه‌فرارگمان می‌کردند به‌چنگ اجل‌وتیغ غازیان قزلباش ناچار دچارشدندونگذاشتندکه احدی‌جان‌بدربردوالحق قزلباش‌دادمردی دادند. می‌نویسندکه حیف‌وصدحیف‌که درآن‌سرزمین زیاده براین می‌بایست انتظامی در سلطنت ولشکر وکشوربرده باشد، اگر اموراًن قطعه زمین منظم بودی وبه قاعـده رفتار نمودندی، پادشاه قاجار[1] برکل‌سلاطین جهان فایق‌آمدی وبرهمه برتر وسروری داشتی و احدی را حد برابری وهمسری نبودی، چنان‌که درعهدکیان تمامی‌سلاطین روی زمین از مائدهٔ احسان ایشان نواله‌خوار وهمگی مطیع وباج گزار بودندی.

ازجمعی هوشمندان فرنگی وانگلیس شنیدم‌که می‌گفت‌کسی‌که سلطنت ایران براو مسلم‌شد دراولیاقت پادشاهی‌کل دنیاپیدا شد، اگرنکند قصور همت‌خود اوست.ومخصوصاً

۱ـــ متن قزلباش

هندوستان رامکرر مسخرساخته‌اند ودرسلاطینش جان‌بخشی، بل‌تاجر ونگین‌بخشی فرموده سلطنت ومملکت مبذول داشته‌اند وحال آنکه گویا از هرجهت مملکتی چون‌هند نباشد‌که مورخین دنیا درعهود مختلفه وبه‌اقسام‌مختلف توصیف‌ها از ایـن مملکت نـوشته‌اند[و] گذاشته‌اند واغلب همچنان است‌که نوشته‌اند. مثلاً می گـویند در بحارش مروارید و در جبالش الماس و یاقوت ودرجنگل‌هایش هل‌ودارچین‌وجوز ومیخك‌وصندل‌وساج وطیورش طاووس وطوطی‌وبیغا۱ ومینا؛ وحشراتش کربه۲ رباد وموش‌مشکی وبارکشانش فیل‌وکرگدن است واهل‌ریاضتش چنان بوده‌اندکه رودخانهٔ عظیمی دارد درنهایت بزرگی ازکوههای سند خیزد وآبهای زیادنیز براو ملحق گردد وبا اومع‌شود وبحدی تندبـرصخور وجبال گذردکه ازمشاهدهٔ آن‌بشدت خوف برآدم مستولی‌گردد وغریب به‌منبع آن‌جائی‌است‌که درفرازکوه مشرف به‌رودخانه‌که ازفراز وقلهٔ‌کوه تامحاذی‌آب مسافت‌زیادی است، پراز اشجار بلندوبسیار وبرتمام شاخه‌های آن‌درخت‌ها ازقله الی‌پائین لب‌آب‌همه‌خنجروشمشیر وآلات قاطعه و برنده چون الماس بسته ونصب نموده‌اند ومرتاضین جهت تحصیل ثواب‌و پاك‌شدن گناهان ودوباره‌آمدن روحشان به‌جسد یکی ازرایان به‌نشوونمای دنیا لباس‌هـای نو[و]نیك‌پوشیده زینت‌وآرایش‌نموده روغن آلات‌وعطریات مالیده خودرا ازآن بالا بزیر اندازند تادرراه بدنشان به‌نوك آن‌حـربه‌های آبدار الماسگون درراه الی‌لب‌رود پـاره پاره قطعه قطعه گشته هرذره ازگوشت وپوست بدن‌نشان سرنی‌ها ونوك‌سنان وتیرها و نیش خنجرها مانده تابه‌آب غرق وفنای محض ومعدوم گردند، یااینکه از پـادشاه اذن گـرفته جهت‌سوزاندن خود درخارج‌شهر جائی آتش عظیمی برافروزند و صلا در دهند‌که فلان در روز فلان به‌تحصیل مثوبات اخروی درفلان [محل]خود را درآتش اندازد وخلایق‌بر درخانه او وحوالی‌آتش‌جمعیت‌کنند وشورى‌عظیم درآن‌شهر برپاکنند واو ازخانه خـود بیرون آید. رخوت فاخره پوشیده وتمامی سروبرولباس خود دهنیات۳ وعطریات مـالیده نفت بسیاری روی خودریخته‌وکبریت وسندروس برخود ولباس خودآلوده ومجمرهٔ آهنی پراز آتش‌افروخته برسرنهاده و دسته‌های‌گل براطراف خویش‌بندکرده، اقوام وخویشان برآن مجمره‌کبریت وسندروس بخورریزان و ازپس وپیش سازنده ومطرب وبازیگـربا ساز ونواز ورقص درکمال بشاشت وخوشوقتی‌که ازکـوچه وبازار عبور نموده بهریك ازدوستان وآشنایان‌که برخورده، شاخه[ای] ازگل وریحان داده درحقش دعاکنند تـا از شهر بیرون‌آیند، تا به‌حوالی آتش وبعضی‌های‌که به‌نزدیك آتش رسیده اعضای بدن‌خود را باخنجر پاره‌پاره‌کنند اگربتواند درآتش اندازد وبعضی شکم‌خود بدرند ودیگرانش درآتش اندازند.

باری هنود[را] فرق وطرق بسیارند و مذاهب وعقاید مختلفه دارند. جهت تفرقـه

۱ــ طوطی. ۲ــ سبزك، سبزقبا، کلاغ سبز. ۳ــ دهن به‌معنای روغن.

فرقشان هریك برپیشانی جداگانه‌وطرحی دیگرصندل وزعفران مالندتاازهم تفاوت پیدا کنند وهمه‌را درگردن‌سبحه‌مانند ازچوب‌چیزهای‌بزرگ‌وکوچك تراشیده دارندکه زنار عبارت ازآن‌است وآفتاب ومهتاب وآبهای انهار واکثری ازحیوانات بزرگ وکوچك ومتوسط چون‌فیل وگاو ومیمون ودرخت‌های بزرگ‌وجانوران دیگرهمه‌را پرستش‌کنند. هرفرقه خدائی‌جداگانه‌دارند، خاصه‌گاو راکه‌عظیم حرمت‌کنند وبول‌و براز[1] آن‌راتیمناً وتبرکاً ضماداً بکاربرند ودرجائی‌که مسلمانان‌گاوکشند آن‌زمین راازطبقات جهنم دانندو ازآن‌راه عبورنکنند وهیچ‌فرقه طعام‌فرقهٔ دیگررانخورند، حتی‌زن‌ومرد اگر از دوطایفه باشند هرکدام علی‌حده به‌جهت‌خود طعام می‌پزند به‌همان‌هیأت لنگ‌بسته‌که‌درآیند وبه آب‌رفته غسل‌کنند. برهنه به‌جائی‌که‌باید طعام‌بپزند یك‌مقداری از زمین‌راکودکرده وبه سرگین‌گاووگل مخلوط بهم‌آنجارا اندودکنندواسباب‌طبخ راآنجا درآورد وطعام راپزد ودرهمانجا برروی‌زمین درظرفی یا بربرگی ازدرخت‌طعام رابکشدو بخورد. اگرکسی‌از فرقهٔ‌دیگر اعم ازهنود یامسلمان باشدیادیگری درآن‌محل‌درآید، طعام ازکاررفت وبراو حرام‌شد مجدداًباید فراهم‌آورد وبعدازخوردن اگرچیزی‌باقی بماند یا درآب‌ریزد یا به‌کلاغ‌دهد وهرذی روحی‌روزی دودفعه‌بایدجهت‌خود طعام بپزدکه‌طبخ‌دیگری‌راخوردن حرام‌است،مگراینکه‌پخته‌باشد برهمه‌حلال‌است وبداین‌سبب درسرکارایان واعاظم براهمه بسیار درمطبخ ومشغول است‌که هرکس‌طعام ایشان تواندخوردن، وگوشت‌حیوانی را از چرنده‌وپرنده‌کسی‌نخورد، رایان‌راهم شرط‌است‌که بعدازغسل باهمان‌لنگ‌کمروبرهنه در مطبخ برکرسی زرنشسته‌طعام بخورد وکسی‌هم‌اگرماهی وتخم‌مرغ‌خورد براوطعن زنند و غالب‌خوراکشان‌چلواست، بایکی ازحبوب‌مثل‌نخودوماش‌وعدس،گندم‌هم‌کمترخورند ودر بقولات‌اکثارکنند ومرغوب‌ترین اطعمه است‌وبعد ازخواب‌شبانه‌روز غسل‌را جایزدانندکه بعدازخواب روزمستحب وبعدازخواب شبانه واجب ودربنگاله ازصبح‌کاذب تاچاشت‌در رودخانه‌ها ازدحام غریبی است‌وزن‌ومرد داخل‌هم به‌آب‌روند وعبادت‌کنند وچون‌مور و ملخ‌روی آب‌سیاه می‌شود، ازکله‌سرهای برهنه واز روغن‌چراغ‌روی‌آب بسته می‌شود.چه بعدازخواب‌اول‌تن خودراروغن‌مالند وبعدبه‌غسل‌آیند. ومردمان‌شاه‌جهان‌آبادکه‌دارالسلطنه است بسبب تسلط مغولیهٔ دشت وامرای قزلباشیه‌که درآن سرکاراست به‌مناصب عظیمه سربلندبوده‌اند، زبانی مرکب ازعربی‌وفارسی وترکی وهندی اختراع نموده‌اندکه آن رازبان اردوگویند ومابقی‌ازصوبه‌جات هرکدام‌زبانی علی‌حده‌دارندکه یکی‌زبان‌دیگری رانمی‌فهمد.

وهنودرا اعیاد وبیشمار وبسیاراست ازجمله‌عیدی‌که خاصهٔ‌بنگاله است، این است که درآخرزمستان درگذرها ومیدانها وچهارسوق‌چوبی بلندزیاده ازبیست ذرع‌در زمین

۱ــ سرگین، مدفوع.

فرو برند ومحکم کنند که فتادنی‌وشکستنی نباشد وتخته‌ای مدور از وسط‌سوراخ وبرسر آن چوب‌محکم کنند وبر آن چوب بلند چوبی دیگر بقدر سه چهارذرع ازوسط سوراخ وبر آن چوب بلند نصب‌ومحکم کنند وازدوطرفش ریسمان‌ردکرده تا زمین آورده‌اند وبرسر آن ریسمان چندین‌قلاب بسته‌اند. مرتاضین بقصدنواب چندی‌قبل تقلیل‌غذا وترك‌روغن‌ورنگ‌و ترشی کنند تاروزمیعاد راآرایش‌دهند وبرجیب ودامان خودمیوه‌ها کنند وچندقطعه‌جانور پرنده ازقبیل کبوتر وکبك بردارندوبزیرآن‌چوب آیند. وبراهمه بربدن برهنهٔ اواز گردن تا کمر آن‌قلابها را بررگ‌وپی وگوشت وپوست اوفروبرند. چون گوشتی که بقلاب‌زنند وریسمان را ازطرف دیگربکشندکه اورا قلابها بالاکشند، به‌حدی که محاذی سرچوب رسد واومعلق‌آویخته‌ماند. مردم از پائین دیگرریسمان‌را بچرخانند واو از بالا به‌گردش افتد وخوانندگی کند وآنچه باخوددارد ازمیوه وغیره به‌مردم اندازد وگلوی مرغها رااز دندان بدردوخون‌آنها بمکد ونیم بسمل آنهارا به‌دوستان اندازد ومردم‌آنچه ازاویافتند تبرکاًنگاهدارند وقرب دوساعت همان‌قسم چرخ‌خورد وبزیرآمده دیگری شروع کند و گاه‌باشدکه رگ‌وپی‌ها پاره شوند وازبالا بزیرافتد وخردگردد وهلاك‌شود و چنین‌کسی را درزمرهٔ پاکان وشهیدان خالص دانند.

ونیز عیدی دیگرهست‌که درسیرام‌پور بنگاله ازهمه‌جا بهترگیرندوآن چنان است که ازاقصی بلا دهند وبنگاله واطراف تادوسه‌ماه راه چنان‌آیندکه دوسه‌روز قبل از آن عیدآنجا رسند وانبوه وازدحام غریبی شودکه یك‌بتی است‌بسیار بزرگ‌بشکل عجیب و مهیب‌وهولناك وبجهت اوتختی درغایت وسعت ساخته مبالغ‌گزافی مخارج شده مدت‌ها نجاران واستادان طولی‌کشیده صنام‌کرده‌اند. طول و عرض آن‌صدذرع می‌شود، بدوسه طبقه‌که ارتفاعش‌هم‌همین‌قدرهامی‌شود وزیاده ازپانصدپایه وعراده درزیر آن‌قرارداده‌اند وبه‌اطرافش ریسمانهای قوی بسیار جهت‌کشیدن بسته‌اند وقبل‌ازعید آن‌صنم را به رنگ وروغن آرایش‌کنند ونیز رخوت فاخره وی‌را درپوشند واسباب طلاونقره و جواهرات زیاد به‌قدری زیاد برآن‌صنم بندندکه ازحوصله قیاس‌بیرون. وروز عیدآن‌بت‌را به‌اعلی‌درجات‌آن‌قصرایستاده‌دارند وبراهمه وعلمه‌بقدرپانصد ششصدنفر دراطراف‌وحوالی آن بجهت‌خدمات باد زدن‌وگردوغبار ازسروبر ورویش پاك‌کردن برغرفات آن‌قصرجابجا سوارشوند وپنج‌شش‌هزارنفر مرید ومحمله ریسمان‌هارا گرفته بکشند تا براه افتد، گویند به‌دیدن خالهٔ خود می‌زود وپیشاپیش‌سازنده ورقصنده ازرجال ونسوان بقدری‌محض‌ثواب جمعندکه‌تصورنیایدوازمکان حرکت الی‌منزل‌خاله‌یك‌فرسخ‌است.قدری به‌راه افتدمرتاضین و ازدنیا گذشتگان سالی جمعی‌کثیر بهمرسدکه بهیئتی شگرف تاجی ازریحان برسرنهند وبربدن‌ورخوت صندل‌وعطربسیارمالیده وبه عربده وبشاشت سماع‌کنان مردم راهمه‌کلمات نصیحت‌آمیز وبربی‌قدری دنیا پنددهند وبعضی‌خود رابه‌خنجر هلاك‌کنند وبرسرراه افتند؛

وبعضی برگذرگاه خوابندکه عرّاده‌ها برروی آنها گـذرد وبدنشان ازکله و دست‌پـا و استخوانها نرم وچون خاکشیر[1]خردگردد وبه‌زمین فرورو‌ند. وبراهمه اجساد مضمحل‌شده را درآورند وکنار رودخانه‌آتش‌زنند وخاکسترش به‌باد دهند.

از جمعی‌معتبرین شنیدم می‌گفتند چندی‌قبل میرزاصالح نامی‌اصفهانی مسافردرعیدی که بت راحرکت دادند وی‌نیز جزء تماشائیان بوده پایه‌هلوی آن‌قصر بگل‌می‌نشیند هرچه می‌کشیدند برنمی‌آمد وبراهمه‌وعبادشان به‌تضرع‌وزاری‌رو به‌آن بت‌ایستاده‌بودندوالتماس ودرخواست می‌کردند ودراین احوال گویند صنم‌رنجیده‌است ونمی‌خواهدکه بیایدومردم دیگرهم‌به‌تبعیت براهمه عجزوناله می‌کردندکه ترحم نموده به‌راه‌افتد. میرزا اصفهانـی پیش‌آمده به‌تمسخر واستهزا سرپـائی برآن‌تخت‌زده وگفت روانشو.کشندگان نیزقـوت کردندوحواسها جمع‌شده همه همزور شدندکشیدندکه رفع گیرعرادها ازگل‌شده بـه‌راه افتادند. براهمه و هندوان به مشاهدهٔ این‌خارق عادت بدست‌وپای اوریخته بقدری روی نیاز به‌خاکپای اومالیدندکه نزدیك به‌آن‌شدکه در زیر دست‌وپا مضمحل گردد. اوکه این اساس رادید گفت‌که ازمدتها بدلالت جمعی ازجنیان‌که درفـرمان منند هندوشده‌ام وبت پرستم و ازخوف مسلمانان‌درزی ایشان هستم. اورا تصدیق نموده به‌بتخانهٔ بزرگ‌بردند واسباب تجل وضیاع وعقار این‌قدر به‌او بخشیدندکه هیچ‌امیری رامیسرنبودی و تـابود زنار بسته‌وبت می‌پرستید، حکایات بیهوده ازاو درزبانهاست. بالاخره به‌صالح رام‌مشهور گردیدـرام یعنی‌پروردگارـدختران باکره به‌همخوابی اومیمن‌می‌شدند. بعدازآنکه‌یکدو شبانه‌روز بااو می‌خوابیدند دیگران‌تیمناً وتبرکاً اورا به‌زناشوئی به‌خانهٔ‌خود می‌بردند و افتخارهامی‌کردند. یا اگرکسی زنی‌می گرفت‌وعروسی می کردشب اول ودوم‌درخلوتخانهٔ اومی‌بردند، بعد ازهمفراش‌شدن او باعروس آن‌وقت به‌خانهٔ اصلی ومنزل شوهر می‌بردند و اولادهائی‌که از اوبعد ازآن‌زن بدنیا می‌آمـد درسلك هنود بود و بـه‌اولادصالح‌رام مشهور و تاهنوز معزز ومکرم‌اند. ازاین قبیل مردمان همیشه درهمه‌جا بسیارند.

وازعادات شایعهٔ قاطعهٔ هنود است‌که‌زنان عفیفهٔ خود را بسوزانند وچنان‌معتقدندکه هرزنی‌که خودرا باشوهربسوزاند او وشوهرش هردو در مرتبهٔ دوم به‌جسد رایان حلـول کنند. وبازهمین‌شوهر اورا باشد. وچنان‌است‌که بعداز مردن شوهر میت‌را بردارند و به خارج شهر جائی‌که جهت‌سوختن معین است‌وهیمهٔ بسیاری ازعود وصندل و آبنوس‌خرمن کرده‌اند ببرند وبرروی آن‌چوبها گذارند وزن به‌این‌نیت غسل‌کند ورخوت فاخره پوشد وآرایش نماید به‌نحوی‌که جهت زفاف‌خودرا. وبراهمه به‌استماع این‌خبر جمع‌شوند و

---

[1] ـ متن: خاکشی

اورا موعظه کنند و براو گویند که دربرآمدن ازخانهٔ خود به‌این‌قصد به‌اجر خــودرسیده و عفت توبرهمه ظاهرشده، بهتر این است که از این‌اراده‌بازآئی و به‌خانهٔخود روی وا گر قبول‌کرد اورا به همان اوضاع‌ها وبخور وساز ورقص به‌خانه برند؛ وا گرمتقاعد نشود، به حاکم ورئیس اطلاع‌دهند. اوآدمی نزد آن‌زن فرستد وبه‌منع اوسعی بسیارکند وا گر از اعاظم است پسرش رابا امرای‌کرام و وزرای عظام به‌منع اوفـرستد وا گر هنوز شأنش اجل از این‌ها باشد خود رود و نصیحت‌کند. ا گــر اصرارداشت اجازت دهند. آن‌وقت دیگر براهمه برآن میت و آن‌زن وخرمن‌چوب‌هائی که جهت سوزانیدن موجودشده نفت‌و کبریت زیاد پاشند وزن دورخرمن هیزمها طواف‌کند وزنان دیگــر راکه ایستاده‌انــد و بحال اوگریانند دعاکند و دلداری دهد وتسلی نماید و از بیقدری دنیا بازگوید وآنچه میوه وغیره‌فراوآن‌که باخود دارد، دربین‌طواف به‌آنها اندازد.

خلق ازذکور و اناث از اوطلب دعا وقضاء حوائجی‌که دارندکنند و گویند درآن وقت دعای او به اجابت رسد و آنچه به‌هرکس دهد تبرکاً نگاهدارد. بعد از این‌کارها سربسوی آسمان‌کند وبجانب شوهر بدیدهٔ اشکبار نگرد و ازحضار رخصت طلبد وبـر بالای خرمن هیزمها برآید وشوهر را سخت در بغل‌گیرد و روبرروی اونهد و بخوابـد، عملهٔموت درآن‌تل‌هیزم، آتش‌درزنند وازچندین‌جا مشتعل سازندکه زودگیرد. و در حال سوختن تا درزبان او حسی باشد باشوهرکلمات‌راز ونیاز وبسایرین‌کلمات نصایح‌آمیز گوید تاآتش برآن لب‌ودهان مهر وقفل خموشی زند.

درابتدائی‌که آتش‌زبانه می‌زند دوسه‌دفعه بقدر یك‌دوذرع اززمین بپرد وبلند شود وبیفتد وشوهرراهم‌چنان‌که تنگ دربغل‌دارد جدا وخارج ازآتش نشود وبعضی‌را از این خوف باشوهر زنجیرکنند. وبندرت‌هم اتفاق افتدکه ازصدمهٔ آتش و هول آن وحالـت شراره وزبانه‌کشیدن آتش بگریزد و ازآتش برآید وآن‌وقت چنین‌کسی ازهر فـرقه‌ای باشد دیگر ازآنها خارج شده احدی اورا به‌خانهٔ خود راه ندهد و روی اورا نبینند واو درسلك‌کناسان داخل شود وبقیهٔ عمررا باآنها باید بسر برد وبارایان‌که علی‌قدر مراتبهم جمعی‌کثیر ازمرد وزن‌خود بسوزانند: هرقدر مرتبه بـزرگتر، سوختگان اوبیشتر، عمله و خدمه اوکه به‌آتش روند به امید اینکه دفعه دیگرکه آیند باز بااین راجه‌باشند و بسر خدمای و شغل خود باقی بمانند. وغریب هنگامه[ای] برسرپا شود. وگاه باشدکـه بقدر پانصدکس وزیاده ازمردان وزنان پری‌پیکر سیمین‌بر خودرا فناسازند و ازچهارطـرف آتش‌هجوم آورند ومردانه‌وار در آتش آیند.

اگرزنی خود را باشوهر نسوخت شوی دیگر براوحرام است وبیوه‌بماند وعجبتر اینکه اگرطفل ماهروئی باآفتاب طلعتی در طفولیت شیرینی‌خـورند ونامزد نام‌نهندکـه

بزرگ که‌شوند، آن دونفررا بهم‌دهند اتفاقاً آن پسرنسرین‌بردرطفلی بمیرد، آن دختر قمرمنظر بردیگری شوهرنکند وتمام عمربی‌شوهربسربرد. واگر زنی یك‌دفعه غیرازاین کند مادام‌العمر آن‌زن ملعون ومطعون باشد وانگشت‌نما گردد وکسی با او ننشیند و درمجالس بارنیابد و بااوکسی چیزی نخورد و ازصحبت ومجالست او به‌غایت احتراز کند.

ومیان هنود رسم است که هرگاه‌بیماری ازآنها محتضرشود اورا به‌کناررودبرند- وآن رودی است که هنود آبش‌را به‌اقطار تبرکاً جهت‌هندوان به‌تحفه فرستند تا به‌مسقط و کشمیررود و رود گنگ نامند - مریض راکه آنجا برند بقدری ازآب آن‌رود به حلقش ریزندکه هلاك‌شود واگر درموتش تأخیری‌بود ونمیرد وشفا یابد، اونیز ازسلسلهٔ خود خارج‌شود ودرزمرهٔ‌کناسان‌رود، وحتی زن وفرزندش دیگر ازاو یادنیاورند واورانبینند وگویند رودکه به‌منزله معبود است اورا به‌خود قبول نکرد وقابل‌نبود؛ وازجملهٔ‌بدکاران است. بعضی‌از هنود سنك‌های بزرك بهردوپا بندند وخودرا درآن رود غرق‌کنند.

دیگر ازمطالب شنیدنی ونوشتنی [آنکه] دراواخرعهد اورنگ زیب‌عالمگیرپادشاه که اواخرعصرسلطان‌السلاطین اعظم شاه‌عباس ماضی بوده‌است سیدمحمدحسین‌نامی از مردمان خراسان‌که فی‌الجمله استعدادی هم داشته وازمقدمات علوم بی‌بهره‌نبوده وارد لاهورگردید. امیرخان از احفاد میرمیران‌که به جلالت‌قدر یگانهٔ زمان وعلومرتبه‌اش برهمه‌کس عیان‌بود، درآن‌شهرحاکم وصوبه‌دار بود، اورا به‌معلمی پسرخود هادی‌خان قبول‌کرد. رفته‌رفته مراحم این‌جلیل سبب بلندی واشتهار معلم گردید تااورنگ‌زیب این جهان را بدرودکرد ودرمیانهٔ اولاد آن پادشاه ذیجاه قتال وجدال روی نمود. و اوضاع سلطنت مختل‌شد وهریك‌از شاهزادگان پریشان ومعطل‌بودند وامرای هنگامه‌طلب هریکی یکی ازآنها که درعهد اورنگ[1]زیب در خدمتشان به‌بلاد حکمران بودند گردید، پیوسته به‌اغوای اوکمربستند رسم ملوك‌طوایف شیوع وانواع قتل وخونریزی بوقوع‌آمد و امیرخان‌نیزدرگذشت. سیدسابق‌الذکر باهادیخان وچندنفری‌ازشاگردان ومتعلقان به‌شاه‌جهان‌آبادآمده سکونت‌نمود ودیدکه درتمام قلمروکسی ودرکل‌مملکت جزدرسی که‌تمیز نقطه[ای] ازخط ودرست ازغلط تواند داد نیست وهرکس هرکاری وهرقسم کالای‌دست فرسوده به‌بازارآورد،کارگاه لاف‌را هرقدربه گزاف آراید همگی آن‌را به‌جان‌خریداری وحکمش را فرمانبرداری‌کنند[2] دلقی ابله فریب درپوشند ودام تزویرگسترده به‌قصدصید

۱ـ متن: اورشك.

۲ـ ظاهراً درمتن‌افتادگی دارد.

جمعی به‌ادعای مذهبی جدید برخاست وبعضی کلمات راکسوتی غریب ولباسی عجیب درپوشانید وبه‌اظهارنزول وحی وظهورخارق عادت لوای ولایت برپا نمود و خود را بنمود الله ونمود وانمود ملقب‌ساخت وهریك ازفرزندان‌وشاگردان ومریدان خاص‌را به لقبی ازاین‌قبیل که به‌گوش‌کسی‌نیامده بنواخت وادعایش این‌بودکه من همان‌محسن‌فرزند رسولم‌که ازشکم مادر سقط شده بودم یك‌هزارسال وکسری دربهشت جاودان به‌عبادت مشغول‌بودم ودراین‌وقت‌که کارمردم به‌گمرهی وضلالت وامر امت به‌فساد وجهالت کشید، فرمان و امرکبریائی رسیدکه ظهورنمایم ومردم را دعوت‌کنم و این مرتبه‌ای است میان نبوت وامامت وبیکوك‌اول حضرت علی (ع) است و سیدالاوصیاد تاحضرت امام‌رضا(ع) بیکوکیت وامامت‌جمع‌بودند، بعدبیکوکیت به‌من وامامت به‌امام محمدتقی (ع) رسید و نزد عامهٔ خلفای اربعه وچندکس ازخلفای بنی‌امیه وعباسی راگفتی و خود را بیکوك نهم گفتی. وکیفیت وحی را به‌خود دوقسم گفتی یکی آنکه قرص نوری مانند قرص آفتاب درگرد او هاله‌وارمی‌بندد وطواف می‌کند تاوی ازهوش می‌رود ودرآن بیهوشی‌مطالب وحی به‌او نازل‌گردد وآیات وحی درمیان آن‌قرص‌بورنوشته وقسمتی‌دیگرآنکه آوازی ازآسمان بگوش‌او برسد خاصه درآن‌کوهی‌که نزدیك به‌شاه جهان‌آباد است وآنجا بیش از سایرجاها بدو وحی می‌رسد. مکرراً درسالی دوعید داشتند یکی هفتم ذیحجه‌که روز جشن نامش بود ودیگری یکماه عقب، وشش‌روزقبل ازعیدخود باامت روزه می‌گرفتند وباکسی مطلقاً تکلم نمی‌نمودند، تاروزهفتم ذیحجه‌که به‌آن‌کوه می‌رفتند وخودکلاهی سیاه مثل‌کلاه ارامنه برسرنهادی و ازدحامی تمام‌که رخوت فاخره پوشیدند، بعد در عیدگاه چیزی به‌زبان‌پهلوی‌که‌کسی نمی‌فهمید می‌خواند بعدمردم به‌هم مصافحه[1]می‌کردند وبه‌هم عبیرمی‌پاشیدند. دراندك‌مدتی اینقدر امت گردش جمع آمدکه به‌حساب نمی‌آمد تا به‌بیست وپنجهزارنفررسید وکسی پیدا نشدکه به‌او چیزی بگوید وچندنفری‌هم از اعاظم وارکان به‌او پیروی‌کردند واین بیشترمایهٔ ازدحام عوام شد. وشبی‌هم فرخ‌سیرکه‌پادشاه بالاستقلال آن عهد وعصر ایام بود نزد او رفت، بردرخانه‌که رسید او فهمیدکه وی‌نیز سربرافسر به‌افساروپیکربه‌پالان داده است در را به‌رویش نگشودند وپادشاه بردر سرای ابرام عجز می‌نمود، تا به‌شفاعت جمعی مردهٔ مقرب وصحابهٔ مودب‌که تهورداشتند در به رویش گشودند ولدی‌الورد گفت پوست وتخت گدائی‌وشاهی همه داریم هرچه‌می‌خواهی؟ پادشاه سربه‌قدومش نهاد ومدارج بلند وظفر براعدا را ازوی مسئلت نمود. اوهم داد و مرخصش‌نمود. سلطان ابله مبلغی‌خطیرکه باخودبرده‌بود نیازکرد وقبول‌نشده نگرفت. پس خدام پادشاهی به‌اصحاب‌صفه وامت تقسیم‌نمودند وازاین‌حرکت‌فرخ سیررونق‌عظیمی در

۱ــ متن: مسافحه.

کارش پیداشد تااینکه مملکت به‌محمدشاه رسید. اوپادشاهی فهمیده‌بود و بسی نیکوخصال بود. به‌محمدامین‌خان وزیراعظم فرمودکه این‌کذاب‌را بیرون کن. اگرایستادگی کنند به قتلش آورنـد وشام بودکه ازحضور شاهی برگشته جمعی را بگرفتن او فرستاد. مقارن این‌امر وزیر دردشکمی پیداکرد وجمعی‌که به‌طرف خانهٔ او رفتند از اندرون، شام‌جهت مهمانان رسید و فرستادکـه چون وقت شام‌خوردن است چیزی میل کنید تـا بعد چه‌شود. ایشان به‌شام‌خوردن مشغول شدند واز اعاظمی‌که مرید شده‌بـودند آناً فاناً ازاحوالات وزیرمحرمانه خبرمی‌رسید. پاسی‌که ازشب گذشت دردشکم شدت‌کرده ایلاوس‌شد وقطع امید ازمعالجه‌کردند. این‌خبر به‌اورسید، ازاندرون بیرون‌آمده بنای بلندپروازی گذاشت واولاد وزیرکه این‌حال‌رامشاهده‌کردند، یقین‌نمودندکه‌باطن‌او وزیررا به‌این‌روزنشانیده، هریك مبلغی نقد وچندقطعه جواهرگرفته نزد اوآمدند وسربه‌پایش‌نهادند وعفو ضلالت و جرایم اورا استدعاکردند. چون‌می‌دانست‌که دیگرشفاپذیرنیست، گفت تیری‌بود ازشست بدررفته، دیگر برگشتنی نیست وآنها والتماس ودرخواست قبول زروجواهرمی‌کردند. آخرجواب گفت: پس به اصحاب نیازکنید ولی اورا دیگرزنده نخواهیم‌دید وتارسیدن شما به‌خانه او جان به‌جان‌آفرین تسلیم‌کـرده واتفاقاً چنان‌هم‌شد، درراه‌که می‌رفتند خبر مرگ او رسید ازاین‌خارق عادت بل‌معجزه‌کاراو خیلی‌رونق گرفت. دسته دسته عـوام و خاص در تمام روز وشب رفته سرمی‌سپردند وهمکیش می‌شدند.

محمدشاه نیز ازاین‌واقعه ترسید ولی ازخود وسلطنت ومملکت نه ازاو، فی‌الجمله هوشش زیاده از دیگران بود چیزی‌نگفت تاامّت ومرید او ازحوصلهٔ قیاس درگذشت و رواجی عجیب ورونقی غـریب درکارش پدیدآمد ودرفکرسلاح واسباب جنك بودکـه دستی از آستین درآورده خروج‌کند وهرکـه سرازاطاعت‌پیچد به‌دینش درنیاید به‌قتلش رساندکه‌کاتب قضا وفرمانفرمای اجل خـط‌بطلان برصفحهٔ وجودش‌کشیده، شیرازهٔ دفتر عمرش اوراق شده به‌بـاد فنا رفت ودستش ازبیعت و وداد مرشد ومراد وپایش ازتخت سلطنت ومسند ملعنت‌کوتاه وازاین‌جهان‌کوچیده به‌راه افتاد. پسربزرگش سجاده‌نشین‌بود و دوکاتب وحی را خلیفه ومروج دین‌نمود. بعدازاو میان وراث برسراموال کاربه‌نزاع وجدال‌کشید واوراق ومودات‌که ازآنجا وازآنها مطالب مقدسهٔ وحی یافته می‌شد ازپرده درافتاد و به‌مجلس‌عـام آوردند. جهل‌های قلم‌خورده معلوم‌گـردید ومریدان بهم‌برآمده متفرق‌شده و تقلبات از خفا بیرون آمده هزاربار بیینی بترشوی تو نه بهتر.

وقتی از اوقات همایون پادشاه از اولاد بابرشاه درلاهور وتوابع سلطنت داشت، شیرشاه‌که یکی‌ازخدام تربیت‌شده بابرشاه پدرش بود خروج‌نموده اورا ازتخت سلطنت دور ساخت‌و مملکت را صاحب شد. همایـون لابد فرارکرده خودرا به‌ایران کشید زیر

لوای سلطان ایران‌دست توسل به‌اذیال قاهرهٔ گیتی‌ستان‌شاه طهماسب بن‌شاه اسماعیل‌صفوی زده به‌آن دولت‌علیه‌پناه‌جست وازکابل نامه[ای] به‌آن پادشاه بی‌همال ازعجزودرماندگی خویش وارادهٔ شرفیابی به‌حضور معدلت‌کیش نگاشت. به‌نظرمبارك‌رسید: جواب آن نامهٔ ملاطفت‌آمیز ورعایت‌آداب وپاس‌مرتبهٔ سلطنت‌نوشته مصحوب یکی ازجلوداران خاصه به تعجیل به‌او فرستاد ونیزفرامین‌مطاعه به‌سران وبیگلربیگیان هردیارالی کابل وقندهـار و سرداران‌که برسرحدات‌وسرراه‌هاوقلعه‌جات‌بودند ازمصدرجاه وجلال به‌طریق‌دستورالعمل وکیفیت رسیدن‌شاهزادگان عظام‌که درهرات وقندهار و ولایات بودند‌به خـدمت آن‌شاه جلیل‌القدر بزرگوار وملازمت‌سران وسرداران ووضع‌میهمانی درهرشهر وهرمنزل‌درکمال ادب واحترام‌وگذراندن پیشکش‌های‌لایق و ملاحظهٔ قوانین‌سلطنت عزاصدار یافت والحق آن‌چنان پادشاه‌والاجاه رأفت‌ودلجوئی واعانت ویاری‌هنگام اضطرار ودرماندگی مقرون به‌کمال تواضع وفروتنی وغمخواری بافقدان‌جمیع اغراض نسبت به‌اونمود، از غرائب روزگار ونوادر ادوار است وسوادآن فرمان درکتب‌وسفاین مـورخین‌ایران وهندوستان مسطور وبردانایان اخبار وسیرمستور نیست‌وتابه‌حال کیفیت برخورد آن‌پادشاه‌نیکواخلاق دایربرالسنه وافواه زبانزدخاص وعام‌است. واحدی‌دیگر ازسلاطین این‌رفتارنیکو رادر بارهٔ کسی نکرده‌اند.

القصه بعداز طی‌منازل به‌مقرسلطنت عظمی‌که نزدیك شد، حضرت اعلی‌شاهی‌ارکان دولت وامنای‌سلطنت راتادوسه منزل‌و شاهزادگان‌عظام رایك‌منزل پیشوازفرستاده وخودهم تاکنار فرش‌استقبال نموده. چون درچنین‌مقام دستگیری شایستهٔ آئین سروری است، دست آن‌حضرت‌راگرفته برمسند همایون‌پهلوی خودنشانید وملاطفت بی‌نهایت نموده وبه‌وعدهٔ استرداد مملکت وقلـع‌وقمع دشمنان زنگ‌کلفت ازآینهٔ خاطروی زدود. وپس‌از مدتـی مهمانداری وعیش وعشرت فـوجی از قزلباش راملتزم رکاب‌او ساخته روانـهٔ هندوستان فرمودند وساحت گلزار مملکت‌راکه ازهجوم‌سبزه بیگانه بی‌رونق وپژمرده ومقرزاغان بد آوازدل‌مرده‌ای بود به‌آبیاری شمشیرآبدار قزلباش پرداخته به‌وجود مسعود وفر همیون آن‌پادشاه ذیجود، زیب وزینت‌داده باردیگر به‌فرمانفرمائی‌وسلطنت موروثی مقتدرساخت. ولی‌شیرشاه درآن‌مدت‌که سلطنت‌کرد آثـار خیر بسیاری درصفحهٔ هندوستان به‌یادگـار گذاشت ازآن‌جمله درتمام صوبهٔ هند وبهار وبنگاله‌که در تصرف بود کاروانسراهـای عالی ازسنگ‌وگچ بساخت‌وقریب به‌هریك مطبخی بنانهاده غلام وکنیز بسیاری‌خریداری و به‌هریك ازکاروانسراها به‌جهت‌طبخ وخدمت متمردین ومسافـرین جمعی از ایشان را گذاشت وبرطرق وشوارع کل‌مملکت نیز به‌فاصله سه‌چهار گروه نقاره‌خانه‌ها بنانهادوعمله تعیین نمود. روز یا شب‌که خـود برسفرهٔزر دارسلطنه جهت تناول‌طعام می‌نشست نقاره‌

خانه‌ها به جنبش مـی‌آمد. از صدای آنها که به یکدیگر مـی‌رسید همه خبردار شده می‌نواختند. فقرا و مساکین و مسافرین و مترددین درآن کاروانسراها یاجای دیگربودند جمع شده همه از پختهٔ پادشاه می‌خوردند و هنود راخام‌می‌دادند، مع لوازمش که‌خود طبخ کنند یا پخته‌های براهمه به آنها داده می‌شد.

رود گنگ نیز یکی‌از رودهای مقدس آن بلاداست ومعبد هنود و از جملهٔ اماکن بافیض می‌دانند وگویند تاچهار فرسخ از جهات اربعهٔ مردگانش را پرسشی نیست وهر بدکاری که درآن سرزمین بمیردوسوخته‌گردد درزمرهٔ نیکوکاران است؛وباردیگر هم به اجساد راجه‌ها و براهمه درآید. وهرروز صبح‌های بسیار زود مردان‌وزنان سکنه و غربا جمعی که درزمرهٔ مرتاضین هستند از خانه‌ها برآیند و کنار رودخانه آیند و غسل کنند. ساحل‌رود درامحاذی‌شهر تمام‌سنگ‌فرش‌وسنگ‌بست کرده‌اند وبراهمه‌درآنجاهامکانهای به تکلف ساخته‌اند؛ودختران بیوه که‌با شوهران‌خود نسوخته ازهمه‌جا جمع‌شده‌اند. خاصه غسل ایام‌وشستن گناهان خودمردمان بدکار همه‌آن‌حوالی جمع وبه‌تماشای دختران زنان برهنهٔ غسلی نشسته تفرجگاه کرده‌اند وازهرغسلی‌وتماشاچی‌واقعاً غریب هنگامه‌ای‌وعجیب ازدحامی است. ازغسل که‌فارغ‌شوندنزد براهمه روندوبرپیشانیها نقش و خطوط کشند.

سومنات نیز بتخانه و صنمی است مشهور که امین‌الدولـه و المله‌سلطان محمود غزنوی خراب نمود.

در تواریخ مرقوم است که‌رایات اسلام بعداز آنکه به‌آن‌حوالی رسیدندسی‌هزار کس‌جنگی‌نام‌آور پشت‌برپشت یکدیگر داده‌به‌مقابله‌شتافتند،حربی‌عظیم دست‌داد از اول روز تاشام‌هردوطرف‌مشغول‌خون‌ریختن بودند. درآن‌روزعدد کشتگان هنود به‌پناه هزار؛ و اسیر بیست‌هزارنفر رسید و بقدری درمقابل‌صنم ایستادگی کردند وپای ثبات فشردند که همه‌سران‌وسرداران‌ولشکریانشان بقتل رسیدند، جز دوسه‌هزارنفری که‌براهمه‌وخدام سومنات بودند احدی ازآن‌جمع باقی‌نماند. بقیةالسیف براهمه و غیره از در آستان درآمده رو به‌درگاه سلطان‌نهادند وبدادن جزیه و خراج وپیشکش‌راضی شدند واستدعا نمودند پادشاه معترض سومنات نشود، هرمبلغ نقدوجواهر و اسباب که امنای دولت‌در خاطر گذرانند ازخاصهٔ خوددهیم، مشروط که سلطان ازهمانجاعزم‌رحیل وبه‌جانب غزنین عطف‌عنان فرمایند. امرا مراتب‌رابعرض رساندند. جواب فرمودند که‌درمحشر چه‌جواب گویم که مرابت‌فروش گویند. امناء ساکت شدندوسلطان داخل درسومنات گردیدنداول خودتبری برشکم بت‌زده بشکستند واز جوف آن‌بقدری‌جواهر گرانبها بیرون ریخت که به‌آن بزرگی و آبداری وخوبی احدی از سلاطین روزگار مشتی از آنها ندیده بود و از بت‌های دیگر زیاده ازحد تصور بدست آمد که تمام‌خزاین‌روی زمین‌معادله‌یاعشرآن

نمی‌کرد. درگردش صنم بزرگ سی‌وچند حلقه‌طلا به‌نظر سلطان‌رسید، جهت آن‌را پرسید؟ گفتند که هرحلقهٔ طلاعلامت ونشان یکهزارسال تاریخ بتکده وصومعه‌است وحال سی‌وچند هزارسال می‌شود که این‌بت معبود این‌خلایق‌است وما آن‌را پرستش می‌کنیم[1] ودراین‌مدت فاصله وغائله‌روی نداده است؛ مگر این‌انقلاب حالیه. واعتقادی هنودبودکه بهمه‌جهت‌در عالم دوصنم‌بودی‌که امور عباد همه به‌یدقدرت ایشان بوده ودنیا بسته بـوجـود ایشان است، بیمارکنند وشفادهند، هـلاك سازند وحیات‌دهند، میرانند و زنـده‌گردانند. ارواح خلایق از آدمیان وجنیان وحیوانات بعد از مفارقت از اجساد نزد ایشان حاضر شوند تا مجدد هرکدام را بهرجسدی‌که خواهند روان سازند. یکی ایـن‌سومنات بودکـه بدست دلیران سلطان محمود مفتوح گشت ودیگری جگرنات‌است‌که دردکن‌که اسم آن‌صنم‌است و به‌آن بتخانه هم جگرنات نام واسم‌نهادند وآن‌شهری است درنهایت بزرگی‌ووسعت‌و کثرت عمارات عالیه برساحل دریای شور وبسبب زیادی خلایق وانبوهی مـردم درآن شهرکوچه‌وگذرها به‌غایت کثیف وبدوضع ومتعفن وبرکهٔ عظیمی قریب به بتخانه‌ساخته‌اند که عرض وطولش بقدریك میل‌است. غربا و شهریان همه در آب آنجا غسل و بازی و تن‌شوری‌کنند و مدام اوصاف ثلثهٔ آن ازقاذورات و چربی وکثافات متغیراللون ورنگ وطعم‌وبو است وهمه‌نیز ازآن‌خورند. واصل بتخانه‌عمارتی است درنهایت بزرگی‌ووسعت وعلورفعت وبرگرد آن‌عمارت وبتخانه‌های‌کوچکترخوب ساخته‌اند.

روزی معین‌که مردم ازاطراف واقاصی بلادآیند ودرآن‌روز خودرا رسانندوخدمه دروازهٔ بتخانه راگشایند،تامردم پرستش‌کنند وکسی‌که درآن‌روز نرسیده از برون‌پرستش کنند؛ وبجز یك‌روز معین درعرض‌سال دیگرهرگز احدی بدرون نرود وآن‌صنم را نبیندو وبجز فرقهٔ هنوددیگراز امم رانگذارندقدم دراندرون وصحن بتخانه‌نهد. هزارنفربراهمه خدام وبنوبه‌جهت جاروبکشی وتنظیف وروشنی وسایر خدمات‌معین‌اند، ازاطـراف‌شهر بر سرراه آدم‌دارندکـه هرکس‌وارد شود طعام جهت‌او فرستند، خواه بخورد و یانخوردا و گویند هرکس درآن شهردرآید ازهرفرقه،مهمان رسیده جگرنات است وازمطبخ‌اوجهت ایشان طعام‌می‌فرستند درسرکارا در وزی دوبار این‌قدر طعام پخته شودکه هرقدر زوار مترددین وارد شوند همه‌راکفایت‌کند.

فرق هنود در آن‌شهر ازیکدیگر پرهیزنکنند وباهم طعام‌خورند واکرکسی دیگراز امم‌مختلفه‌درآنجابرسفره وطعام‌ایشان‌شراکت‌کند چیزی‌نگویندوازچیزی درآن‌معبداحتراز نکنند. گویندهرخطائی‌که دراین‌سرزمین‌ازهرکس سرزند معفواست. ازرایان‌وفرماندهان

۱ــ متن: می‌کنند

هرسلسله بجهت آن‌سرکارنذورات رسد وبقدرده‌هزار قطعه دهات معمور از راجه‌های سلف وقف آن‌سرکار است ودویست کس پسران سادهٔ نیکومنظر وسیصدکس زنان‌ودختران دلارام پری‌پیکر، صبح تاشام بر درگاهش خوانندگی کرده رقص‌کنان خدمتگزارند و همگی مواجب ومرسوم‌دارند. خدمه‌وکارکنان وعمله‌واوضاع واساس این بتخانه‌ازجمیع سلاطین هندوستان بیشتر ونیکوتر است تاهرجاکه عمارت آن‌درنظر آید، ازاطراف اربعه کس‌سواره نگذرد وهرگاه چشمش برآن بتخانه افتد پیاده‌شده به‌خاك افتد وسجده‌کنند؛و روی نیاز به‌خاك‌مالند. گویند‌دریای‌محیط مدام‌درعبادت است وروزی دوبارکه جذر و مد کند خود را به‌آستان‌بوسی این‌خاك درگاه رساند و از اقصی بلاد هند و سند و کشمیر بپرستش آیند.

ای خوشا معتقد مذهب باصدق وصفا　　　خاك‌کاهو بسرت‌همچوهنود نشدی

خود وقتی ازکلکته می‌آمدم تابه‌جگرنات رسیدم درتمام‌راه مسافرو زوارآن‌درگاه بررویهم سوار بودندکه راه ومحل‌عبورنبودوهریك ازآن ریاضت‌کشان بقسمی‌مخصوص طی آن‌مسافتها می‌نمودند وبیشتر پیاده وبرخی به‌سینه وشکم وجمعی غلطان‌غلطان‌وگروهی خرچنگ‌وار دستها و جماعتی‌نشسته دستها بالای سرگذاشته آن‌همه بیابان وکوه و دره و دشت را بچه صعوبت وعقوبت طی‌می‌کنند، شش‌ماه ویك‌سال وپنجسال و دوسال‌الی‌آخر عمر درراه هستند. وکسانی‌که درراه عمرشان بسربرود و مسافرتش به‌انتها نرسد خدم و نوکر بسیاری‌که جهت‌خدمات وپرستاری‌راه ازمنزل همراه دارند بعد ازرحلتش‌برگردند و متفرق شوند.

نیز درآنجاست مقبره وبارگاه شیخ اجل عارف ربانی شیخ‌محمدعلی جیلانی متخلص به‌حزین نورالله روحه‌که از احفاد قدوةالعارفین تاج‌الدین شیخ‌ابراهیم زاهد جیلانی است. مرتبه شاه‌صفی‌الدین‌جداعلی سلاطین صفویه انارالله برهانم و هوکالشمس فی‌رابعةالنهار از غایت اشتهار بی‌نیاز از اظهار است و احوال افاضل ومقدسین این سلسله جلیله‌که بعد ازقوةالعارفین مصطبه‌آرای مسند فضیلت و تقدس بوده‌اند. چون شیخ جمال‌الدین معاصر شیخ اجل بهائی علیه‌الرحمه و شیخ عطاءالله و دیگران بوده برارباب بصایر پوشیده نیست.

شیخ مقدس سلاله آن‌خاندان ومشعله‌افروز آن دودمان بود، دراصفهان نزد والد خود وخدمت بزرگان خاصه مولانامحمد صادق اردستانی و شیخ‌خلیل‌الله طالقانی‌که هر یك فرید دهر و وحید عصربودند و دراوقات سیاحت نزد فضلای دیگرکسب فضایل

نموده‌اند که دروادی منقبتشان مرحله‌ای نشاید پیمود. عنایت ازلی و مرحمت لم‌یزلی ذات‌مقدسش‌رادرعالم ابداع دست‌پرورد فیض وقابل استفاضهٔ علوم‌جزیل ساخته‌وپرداخته طبع‌مهرآسایش درذره‌پروری‌مستعدآن‌خورشیداشتهارکه‌سخنوران ازاکسیرتربیتش طلای دست‌افشارند.سالهاست‌که چون‌اوفاضلی‌سخنگوی به‌عرصهٔ وجود نیامده‌وکلام وحی‌نظامش در فصاحت و بلاغت ومتانت و حلاوت عربیاً ام فارسیاً لفظاً ونثراً به‌درجهٔ اعلی‌ارتقا نموده. چنانچه دررسالهٔ‌کنه‌المرام دربیان قضا و قدر وکتاب موسوم به‌مدت‌العمرکه در اوقات تحصیل وایام مطالعه سالهای درازهرگاه بیکی ازمسأئله مشکلهٔ غامضه‌ظفرمی‌یافت درآن‌می‌نگاشت،تألیف‌نموده وکمتر فاضلی راچنین تألیفی‌موسرآمده‌باشد، واضح می گردد که‌ازجمیع فنون‌علمی‌کمابیش درآن هست ولایق ذخیرهٔ خزینهٔ سلاطین‌قدرشناس است و چهاردیوان رفیع‌بنیان او درفارس متضمن سی‌هزار بیت‌غراکه هریك بحری است لیالب ازلئالی‌ثمین وگلزاری است پر ازگلهای رنگین جلالت قدرآن زندهٔ جاوید برهنرمندان وصاحب‌نظران ظاهروهویداست والحق‌که عبارات معجزآیاتش بدرجهٔ علیا وذروهٔ‌قصوی رسیده.

درایران روزگاری عزت واحتشامی داشت ونزد شاه‌سلطان حسین و شاه طهماسب بجلالت قدر وعلومرتبه ممتازبوده وهنگام استیلای افاغنه به‌آن‌دیار وتسلط پادشاه قهار نادرشاه وعروج براورنگ سلطنت به‌پاس نمك آن‌دودمان علیه وفرط‌همت وعزت واطلاع برحقوق سلاطین صفویه به‌سلاطین بابریه وعدم‌اطلاع به‌عادات مردم این دیارکه اعم سلاطین وامرا وسپاهی ورعایاکه هرگز بی‌غرض باکسی آشنا نیستند، بقصد استمداد از محمدشاه وارد هندوستان ودر شاه جهان‌آباد ازگرفتاری پادشاه بدست امراکه مطلع شد بغایت نادم وپشیمان‌گردیده، دیگرهم ازیاس وسطوت نادرشاه قدرت‌رفتن نداشته باز تابه لاهور بقصدرفتن ایران رفته عوایق مانع‌شده‌به‌شاه‌طهماسب نیزقبل‌ازگرفتاری‌خودمکتوبی نوشته وی‌را بخواست وی نیز این قطعه را بجواب‌نوشته، عذر خواسته:

ایصاحبی‌که از اثر رنگ‌وبوی تو
خون کرشمه در جگرگلستان کنم
گنجینهٔ ضمیر گشایم به مدح تو
دست و دل نیاز جواهر فشان کنم
صد گلستان بوسهٔ شرم از بی‌نیاز
خواهم‌نثار راه‌تو‌ای‌خورده‌دان‌کنم
گرخامه‌ریزد ازکف جودتوشهه‌ای

ابـر بهار راز حـیاخون فشـان کنم
هـرجا حدیث پنجه به‌خصم افکـنت‌شود
از طعنه نـی‌به ناخـن شیر ژیـان کنم
از اعتدال طبع تـوگرسرکند سخـن
صد گل بدامـن تهی مهر وکـان کـنم
نگذاشت جوش رعشه‌ز خجلت کف‌مـرا
تا خامه در ثنای تو رطب‌اللسان کنم
از گـردش زمانه نـاساز شد ضـرور
چندی وداع بـزم تـو ایقدر دان کنم
از صبر مـی‌زنـد دل مـغرور لافها
خواهم که‌خویش را بفراق‌امتحان کنم

بالجمله از لاهور به‌شاه جهان‌آباد برگشته سکونت نمود و از آنجا به بنارس‌آمده آنجا به‌جوار رحمت آرمیده و بارگاهش درآن‌کفرستان مطاف زمـرهٔ انام و هفته‌ای دو روز مقبره‌شان را اززوار عجب ازدحامی است. نیز از غزلیات هندی ایشان است[که] غیرسبك شعرای ایران است.

پیوند بود بـارك‌جان خـارستم را
کو گریه‌که شاداب‌کند گشت‌الم را

در بنارس مسجدی است بسیار عالی از بناهای‌اورنگ زیب برلب رودخانهٔ گنگ بزرگ وبـا اسلوب و از اماکـن مافیض است و آن بتخانـه‌ای بوده‌که او شکست و بجایش مسجد ساخت. یکی ازبراهمهٔ معتبرکه سرآمد دایان‌بود وقتی‌که حکم به خراب کردن بتخانه و ساختن آن مسجد شد این بیت را بحضور اورنگ زیب نوشت که:

ببین شرافت بتخانـه را تو ای زاهد
که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد

از آنجا روانه شدم به‌جونپور عبورکردم در سابق شهری بیکران وبغایت معمورو آبادان و مقر سلطنت سلطان محمد فخرالدین تغلق بوده، مسجدی بزرگ و پلی عظیم در

رودخانه‌ای که دروسط شهراست ساخته‌اند. هردواز ابنیهٔ عالیه‌اند ومسجدرا یك چشمه‌ای بنانهاده‌اند که درآن ده دوازده هزارکس گنجایش دارد وپل آن نیز درنهایت عظمت و استحکام ورفعت است که به‌مرور دهورخراب نشود. صاحب بصیرت ازاین مختصر توصیف داندکه چه بنائی هستند. آن‌شهر دارالعلم هندوستان بوده وطلبهٔ علم ازهر دیار درآنجا جمع می‌شدند وبه تحصیل و تکمیل می کوشیدند ومردمانش نیز بعلم وفضل وجودت ذهن اشتهار تام داشته‌اند.

ازجمله اتفاقات صحیح یکی این است که دربنارس ازجمعی ازثقات معتبر شنیدم که چندسال قبل ازورود من به‌بنارس جوانی ازقزلباش بری پیکر دختری ازهنود براهمهٔ آن‌شهرعاشق شده، واله وشیدای او گردید واورا نیزبواسطهٔ خار، خاردل وقراین محبت به‌او ترحمی والتفاتی بودبسبب مدعیان رسیدن بیکدیگر دشوار بعلت تخالف وتباین مذهبی محال می‌نمود، آن‌جوان روزبه‌روزضعیف وناتوان وخسته وپریشان، شبی به‌روز و روزی به‌شب با درد وسوزمی‌آورد تااینکه رنجورشده بزبستر بیماری بدون‌دلدار و پرستاری افتاد وچون دیدن معشوقه میسر نبود مگروقتی که اوجهت غسل‌روانه برلب‌رود گردد و به بهانه‌شستشوی بوئی به‌مشام اورساند. لابد آن بیچاره‌خانه‌ای ازنی وعلف برکنار رود نزدیك به‌محل‌غسل محبوبه ساخته که روزی دوبارکه برای‌غسل می‌آمد ازآن‌کاشانه‌دزدیده به‌جانانه‌نظری انداختی وآهی ازدل مجروح ونفسی ازجگر بی‌روح کشیدی واونیز به‌ایما واشاره تفقدی به‌حالش نمودی وبه‌تسلی خرسندش داشتی‌چنانچه‌مظلوماً بسته‌ام‌مدتی بدین‌منوال گذشت تا اولیای‌دختر ازاین ماجرا نیزباخبرشدند ودختر رابه به‌زجر وتوبیخ ازغسل کردنش کناررود ورفتنش‌منع کردند. دوروزی که‌گذشت و ازمعشوقه خبری واثری بظهور نرسید عاشق بیچاره بهرطرف دویدن آغاز کرد وبهرکس می‌رسید ازحال گمشدهٔ خویش مرهم‌دل‌ریش سراغی می‌گرفت ودر تجسس بود تابه پیره‌زالی فرهادکش با قدی چون کمان‌خمیده وعدل وانصاف‌وراستی ازاورمیده رسیدکه به‌فسون مار ازسوراخ برآوردی وبه‌نیزنگ عالمی برهمزدی. ازوی احوال‌یار پرسید؟ اوبدستورالعمل اولیای دختر گفت آن‌کوکب فرخنده‌چون ماه‌تمام دربرج آبی‌منخف وبحکم تقدیرهنگام آب‌بازی در این گرداب‌بلا درمحاق افتاده غریق‌بحر فناشده، ازاین‌ظلمتکدهٔ خاك بعالم‌انوار وملاءاعلی منصرف گردیده،آتش‌تراکه درکانون سینه‌اش شعله‌زن بود به‌آب‌زلال نیستی‌منطفی‌ساخت، بیچاره ازشنیدن این‌خبر بیخودگشته ازپادرافتاد و از او درخواست نمودکه مرا به‌آن مکان مسعود ومنع شدن به‌معبوددلالت کن. آن‌عفریت دستش گرفته افتان‌وخیزان لب‌رود برده جائی‌ازآن‌رود راکه‌میعادگاه محبوبان‌روحانی‌وموصولگاه‌معشوقان‌رهیدهٔ ازمحبس‌جسمانی بود بدونمود. آن‌مست بادهٔ‌محبت خود رابی‌تحاشی درآب افکند وبه جستجوی گرانمایهٔ

دری که بعداز پیش‌دوان خواهدرسید دل‌دریای درمحبو بدغوطدور شده جان به‌جهان آفرین سپرد ومردم درتماشای او ودلیل راه‌نجاتش‌بودندکه این‌خبر حال‌وقال ومقال به‌دختررسید. آن‌وفا کیش به‌استماع این‌خبر هوش‌ربابنده اول مدهوش افتاده بعداز زمانی‌که به خـود آمد سپندآسا برجسته دوان‌دوان‌بوصل‌یارمهربان به‌همان مکان‌رسید خود را درآب‌افکنده [خودرا] به‌یار رسانیده ودرآغوشش کشید. باهم به‌عالم باقی‌شدند تاکسانش‌خبر شدند و آب‌بازان و شناوران را بطلب آن نازنین فرزند به آب فرستادند و جز ندامت چیزی نیافتند.

تقی ازصدق و صفا بود همین بودکه بود
وه که برعشق تو این مطلب پیشی‌که فزود
گر از این است سخن باقی دختر مانـد
آفرین بـر تـو و او عین حقیقت باشد

دیگر جماعتی‌که درشب‌طعام نپزندوآتش وچراغ نیفروزند وچاه‌حفرنکنند،اینکارها باعث‌هلاك‌هوام وجانوران صغار وموجب‌عذاب دربوم گیرودار است. باری سست‌عنصری وبی‌صفتی عدم‌حقوق ووفای هنود زیاده ازتمام فرق‌عالم است حال مردمان دکن‌که همه را شعار بیوفائی وحق‌ناشناسی است. نیکی راازکسی یادنیارند ونیکوکاری راندانند و برسربادامی‌میانه رابرهمزنند وبرسرقطعه‌کرباسی، جامهٔ‌جان همدیگرراچاك‌کنند. وازآثار باستانیان پیداست‌که نیزقبل از ظهور اسلام رایان وفرماندهان وقاطبهٔ‌سکنهٔ این‌کشور را همین‌طبیعت بوده وهرگاه ملوك عجم بایکی ازسپهداران ایشان‌که به‌هندوستان آمده‌انـد هندیان تاب مقاومت درخویشتن ندیده از درزبونی ومسکنت درآمده مطیع وباجـگزار بوده‌اند. چون بازگشت بدایران‌زمین می‌شده‌باندك فرصتی رایان‌تیره رأی به‌فراهم‌دیدن مشتی درم ودینار ومشاهدهٔ جمعی سیه‌تابان اوباش‌کلاه نخوت راکج‌نهاده، مغرور موفور مبتلا و احوال گذشته و عهد وپیمان‌را فراموش‌نموده‌اند.

چنانچه درعهدمنوچهرکه حسب‌الحکم اوسام نریمان به‌هند آمده‌کیوراج بدایالت متمکن ساخت وبدایران برگردید. بعد ازاوفیروزرأی پسرش مخالفت و خودسری‌کرده تا کیقباد رستم دستان را بافوجی ازشجعان ایران به‌گوشمالی ایشان فـرستاده، فیروز بـه هزیمت‌رفته دربیابانها بمرد ورستم تمامی مملکت راالگدکوب حوادث ساخته‌کیوراج‌را به‌مسند ایالت نشانیده وبرگشت. وهمچنین عهداسکندر واردشیر وکسری وانوشیروان و *غیرهم بدین‌منوال بود. ونیز احوال سلاطین بابـریه‌گورکـانیه‌که بعد ازرحلت سلطان*

صاحبقران امیر تیمور بدایهٔ سلطنت وطلب تاج نخست تیغ برروی یکدیگر کشیدند دقیقه‌ای ازدقایق مقاتله‌و خونریزی مهمل نگذاشتند وخودرا ازقتل وایذای‌هم معاف نداشتند و به طفیل تنازع ایشان مردم دررنج وعناد به‌اصناف‌محن وبلامبتلا بوده‌اند. وجودآن طبقه‌نیز برخاطرها گران وهمه‌همتها بدفع ایشان‌مصروف و وقت‌فرصت وقدرت‌خلایق ازکشتن و قتل آنان تقصیرنکرده‌اند تااینکه شبیك‌خان‌اوزبك بعرصهٔ ظهور آمده، لوای‌اعلام‌برافراشته اولاد سلطان‌حسین میرزای‌بایقراکه سلطانی باعدل‌وداد بوده بقهروغلبه مستأصل ومضمحل نموده. ازشوکت واقتدار اوکار بقیه‌منتسبان خاندان تیموری اززبونی حال بجائی کشید که بابرمیرزا ابن عمرشیخ که بیغوله‌گرد وادی پریشانی وره‌نورد صحرای حیرانی بود وبه جزخانهٔ زین،اورا مقامی ومکانی نبود ورهائی وخلاصی واز آن‌خمول وسرگردانی و عروسش به رتبهٔ‌فرمانفرمائی نشدمگر بوسیله‌تمسك باذیل ذولت‌قاهره سلطان‌جم خدم‌و پادشاه ملایك‌حشم شاه‌اسمعیل صفوی که‌شیبك‌خان‌را باآن‌عظمت واقتدار مقهور ساخته نیروی همت وپرتو التفات آن‌خاقان مصطفوی نسب بی‌همال که بارگاه سطوتش همدوش پروین وسرکوب چرخ‌هشتمین بوده‌وشیرقالین خیمهٔ‌مجرهٔ طنابش برشیرفلك حمله‌من‌نمود، برساخت احوال اوتافته واورا بعرصهٔ‌ظهور آورده پروبال‌داد مورد‌انواع عنایت گردانیده به‌سلطنت خطهٔ‌هندوستان متمکن گردانیده.ووی نیزمادام‌الحیوة شیوهٔ توسل‌واعتضادواظهار خلوص وانقیاد رانسبت بدولت قاهره، شعارخود ساخته، و به اجرای خطبه‌وسکه و ارسال عرایض نیاز والتماس‌انجاح مطالب خاقان سلیمان‌شان‌را خوشنود می‌داشت.

درتاریخ محبوس است که ضحاك چون‌گرشاسب را سردار کرد وبه‌هندفرستاد به‌او سفارشات‌چندنمودکه به‌چالاکی‌آن‌ملك‌رامسخر کرده‌که به‌مهاراج بسپارید وزود مراجعت نمائید،چه اگر لشکریان‌درآن‌مرز وبوم‌چندی اقامت کنند وباآن جماعت‌نیزمعاشرت‌نمایند، شجاعت وغیرت ازایشان‌سلب شود ودیگرمرا وایران‌رابکارنیایند. ناچاریادرآن ملك‌رها بایدشان‌کرد یاتمامی‌را بقتل‌رسانید. ودرآنجاها بادیگران معاشرت‌نکنند واین هردونوع چاره‌را روانداردم که سپاه‌دستهای‌منند ونتوانم برید. استاد اسدی‌طوسی‌در این‌باب فرموده.

وصیت چنین کرد گرشاسب را
که درهند بدرود کن خواب را
نداری ز خون سیاهان دریغ
همی کارفرما درخشنده تیغ
بجستی ده انجام کار سترك
برایشان چنان زن‌که برگله گرگ

نمانــی در آن بوم ســالــی تمام
که لشکر گران گیرد از ننگ ونام
گرت بگذرد چار مــوسم در آن
ز فــرهنگ و مردی نیا بــی‌نشان

ووجه عدم‌ضبط پادشاهان عجم‌هندوستان را معلوم است، چه‌کس راکــه در مقام و مقرری مثل ایران که اشرف‌واعدل بقاع واحسن‌معمورهٔ عالم‌ونیکوترین قطعه‌ازقطعات دنیا باشد هرگز میل به‌چنین بلادی‌نخواهند کرد. منافرات این‌مملکت‌زیاده ازحوصله تحریر و بیرون ازاندازهٔ‌تقریر است. باوجود دولــت وثروت ومکنت وحکمرانی چیزی بی‌سعی و تلاش وکوشش و انتظار میسرنشود واگــرده‌نفر به‌یك‌خدمت ناقابلــی برگمارند موافق خاطرخواه سرانجام‌نگیرد وخیانت درکارهای‌آقا ودزدی پیدا ورشوت پنهان وسازش با دشمنان ولی‌نعمت برطباع قاطبهٔ مردم هرقسم است.

درسیاحت‌نامه، شیخ‌محمدعلی حزین‌نیزچنین نگاشته.

که برواقفان حقایق اخبارومتتبعان‌احوال‌وآثار پوشیده‌نیست که رهائی واستخلاص بابرمیرزا ابن‌میرزاعمرشیخ‌ازخمول‌وسرگردانی وحیرت‌وپریشانی‌وعروجش به‌رتبهٔ‌فرمان‌فرمائی نبوده، الا بوسیله تمسك وتوسل بــه‌اذیال دولت‌قاهرهٔ خاقان آسمان‌آستان سلیمان شان‌ابوالبقاءشاه اسمعیل صفوی اولاد رضوی وسلسله مرتضوی و خانه‌زاد مصطفوی، چرا که براحدی اولاد واحفاد صاحبقران امیرتیمورگورکان‌مخفی‌نیست که ایشان‌را باخودو خلایق‌را باایشان‌چه‌سلوك بوده است،دقیقه‌ای‌ازدقایق‌مخاصمه‌ومقاتله بایکدیگرمهمل‌نگذاشته خودرا ازقتل‌وایذاء معاف‌نداشته‌اند وخلایق به‌طفیل‌تنازع‌وظلم‌ایشان‌همواره دررنج و بــه اقسام‌محن‌وبلایا گرفتارومبتلا بود ووجودآنها برخاطرها گران‌وهمت‌را تبصره ویارفع‌ایشان وبقدرقوت ووقت‌فرصت‌خلایق‌نیزهمت بقتل‌ایشان‌مجمعشان پریشان‌نموده‌اند.وخوشخوترین این‌سلسله ونیك‌معاشرترین همه، سلطان‌حسین میرزای بابربودکه به‌آب فراست‌بود. وبعداز استقرار دولت درآن‌میان نسبت بدیگران بغایت سنجیده وآرمیده‌بود، تاآنکه بعدازرحلت آن‌مغفور واستیلای شیبك‌خان اوزبك واضمحلال اولاد آن‌پادشاه بقهر وغدر وی ارتفاع اعلام شوکت وآلام وانتقام صولت اوموآل بقیهٔ سلسله تیموریه اززبــونی حال‌وپریشانــی احوال‌بجائی کشیدکه خاریشان برهمه‌کس معلوم است.

با لجمله بزودی‌همت‌وپرتو شوکت خاقان مصطفوی‌نسب بی‌همال که صیت‌سطوتش خاقین راامالامال داشت، بابرمیرزا راپروبال‌داده بعرصهٔ ظهوروبروز آورد وموردانواع عنایات وامدادکــردی. وی‌نیز مادام‌الحیات چه درایام دولت هندوستان وچــه‌قبل ازآن شیوهٔ اعتضاد واظهارخلوص و وداد نسبت به‌آن‌دولت قاهره شعار ظاهرساخته گاهــی‌به

اجرای سکه وخطبه وحفظ آن‌شئونات چنانکه درسمرقندبوده وگاهی به ارسال عرایض چند بالتماس و نیاز بـه ملاحظه شیب فرازخاقان سلیمان‌شاه و شهنشاه ممالك ایران را خوشنود وتمجید آن‌وجود پاك وخداوند صفۀخاك رامی‌نمود وبربندگی وارادت‌وخدمت بصداقت می‌افزود و اولاد واحفادش را مدام‌شیوۀ توسل به‌دودمان صفویه بود ودرهنگام عجز و اضطرار عبودیت بالاستمرار معمول ومرکوزخاطر بوده. وگاهی در وقت سنوح قضایای هایله در ایران یازوال اعزاز ایشان بسبب‌آلودگی وعـدم‌منازع قوی‌درگوشۀ مملکت هند آن‌شیوه‌ها رامبدل به‌آثار نخوت وغـرورموفور ساخته راه‌آشنائـی مسدود می‌داشتند، و این عـادت درطباع سلسلۀ بابریه استقرار وبـرقرار بود. همانا رسوخ این شیوه ازتأثیرات آب‌وهوای هنداست چه‌ظاهر است‌که خلق این دیار باکسی‌بیغرض آشنا و درآشنائی باصدق وصفا نیستندکه ازنامه‌های باستان هویداست‌که قبل‌ازاسلام نیزدایان وفرماندهان این‌دیاررا همین‌طبیعت بوده وبدین‌طینت وعقیدت بوده‌اند. هرگاه‌ملوك عجم‌و پادشاهان وارث جم‌خود یایکی ازسپهبدان ایشان متعرض این صوب می‌شده‌اند، هندیـان نیروی ظفرونگهداری مکان ومقر وتلاش در وسع خویش وتسلطی چون ایام پیش‌ندیدند نهایت مسکنت‌ظاهر وملعنت باطن‌راالظهار ومطیع و باجگزار می‌شدند. چون باز،باز گشت به‌ایران‌زمین روی‌می‌داد معاملۀ بازپسین پیش‌می‌گرفتند و به‌اندك فاصله وفرصتی آن‌دایان تیره رأی ملاحظۀ بی‌منتهی راکنار می‌گذاشتند. آن‌کافر نعمتان بی‌صفتان بدیدن مشتی‌زر وسیم به‌بلای‌غرور مبتلاشده،درخانه‌های عالی‌و عرصۀخالی بنیاد لاف وتفرعن‌گزاف‌نهاده، احوال گذشتۀ احسان واشفاق وعهد ومیثاق رافراموش وتغییر سلوك می‌دادند. همین‌معامله ازاینان واین‌شیوه ازایشان بکرات تکراریافته. از آن‌جمله درعهدمنوچهر پادشاه عجم و سلطان ممالك‌جم‌سرآمد ملوك باکرم‌منوچهرکه بفرمودۀ اوسام‌بن نریمان جد امجد رستم به‌هند آمده،کیوراج را به‌ایالت متمکن ساخته آخر بازفیروزرای پسرکیوراج‌مخالفت‌و خودسری بنیادکرد وکیقبادرستم دستان ازدودۀسام‌نریمان به‌هند فرستاد؛ و فیروز باددرد و سوز به‌هزیمت رفت ودرجنگلهای هندبمرد. ورستم نیزسورج را به‌ایالت آن ولایت‌معین وبربارۀ شهریاری متمکن نموده بازگشت؛ونیز در عهد اسکندر باشان وفرکه به‌پادشاهی ایران مفتخر بود. در عهد اردشیر بابکان شاهنشاه ایران وکسری انوشیروان اعدل اهـل جهان ودیگران که‌حال جای بیان نیست.

باری‌وجه‌عدم ضبط پادشاهان ایران ملك هندوستان‌را بـرارباب بصیرت‌واصحاب خبرت‌واضح‌ولایح‌است چه‌کسی‌راکه مقرسلطنتی ومقام‌اقامتی چون ایران وروم وترکستان باشدکه بالذات اشرف واعدل و بالعرض احسن واکمل معمورۀ ربع مسکون کـه به‌تمام محسنات مشحون است، هرگز به‌اختیار اقامت در هندوستان وبه‌میل طبیعت به‌مقاومت در

آن‌جنگلستان نمی‌نماید؛جزحال اضطرار وعدم‌اختیار راضی به‌توقف آن‌سرزمین وبدان مکان تمکین‌کند وا ین‌معنی‌دررعیت و پادشاه وسردار وسپاه‌همه‌مشترك است.

درتاریخ محبوس‌است[1] که ضحاك چون گرشاسب راسردار کرد و بـه‌هندفرستاد و وی‌را سفارش بلیغ‌وتأکیدی اکیدنموده‌که بزودی آن‌ملك مسخرساخته مقرننماید و مالك رابه‌مهاراج سپارد وباز گردد، چه‌اگر چندی‌لشکر درآن‌کشور اقامت‌کند وودرآن‌مـرز و بوم‌معاشرت‌نماید، دیگر مرابکار نیاید ناچار بایدآنها را آنجارهاکرد یاسرازتـن جدا نمود وبقتل رسانید و چنانکه سپاه‌دست‌پادشاه است و بریدنش رواندارم. چنانکه حکیم فردوسی فرموده.

وصیت چنان کـرد گـرشاسب را
کـه در هند بدرودکن خواب را
نـداری ز خون سیاهـان دریـغ
هـمی کارفـرمـا درخشنده تیـغ
بـچستـی ده انجـام کار سـترك
برایشان‌چنان‌زن کـه‌بر گـله گرگ
نمانـی در آن بوم سالـی تمام
که لشکرگران گیرد از ننگ‌ونام
گرت بگذرد چار مـوسم در آن
ز فـرهنگ و مردی نیابی نشان

القصه حقیقت‌سلوك‌سلاطین‌صفویه باپادشاهان‌وشاهزاده‌گان سلسلهٔ بابریه برعالمیان هویداست‌که هرگاه سلاطین این‌طبقه برعادت خویش درغیروقت ضرورت تغافل وتاخیر دررعایت حقوق ومراسم‌آشنائی‌نموده بیگانگی آغاز می‌نمودنـد، باز ازآن‌جانب بـا فقدان‌جمیع اعراض وداعی بـه محض‌شیوهٔمردی ومردمی احیای لـوازم اشفاق واعطاف معمول می گردید والحق یکی‌ازخصایص سلسلهٔعلیه صفویه جوانمردی در حق‌ناس ووفاو پاس ومردمی ومروت وفتوت به‌حقیقت‌بوده. آنچه‌سلاطین ایشان و ممالیك‌ممالك ایران که برگزیدگان خالق‌سبحان‌وتوجه‌شدگان‌خاص رحیم‌رحمانند با متوسلان‌خویش‌ومنتسبان غنی ودرویش ودشمن‌کینه‌ورز و دوست‌خیراندیش در روزدرماندگی واوقات بیچارگی

۱ــ درصفحه۱۰۰۹ نیز این‌داستان‌آمده بااین تفاوت‌که مولف اشعاررا به‌حکیم اسدی طوسی نسبت داده، و هم‌چنین بخشی‌نیز تکراری بودکه حذف شد.

بقدرامکان کرم واحسان می کردند وباز دادامداد مـی‌نمودند و درنهایت متانت انـواع اعانت می کردند، درغایت نیکروئی باستمزدگان خوشخوئی و باغمزدگان دلجوئی می کردند وباهمه گردن‌فرازی مهمان‌نوازی می‌نمودند. باهرمهمان دشمنی کمال فروتنی و رعـایت آداب‌سلوك خوب مسلوك می‌داشتند ودرتمام دلها تخم بذل وسخا وصدق وصفامی کاشتند. واقعاً ازنوادر وغرایب روزگار وتفضلات خاصهٔ پروردگار هستندکه کسی هنوز ازخلف وسلف دسترس به‌آن‌صفات حمیده ندارد ونیزسلطان مغفورشاه سلطان‌حسین در مـدت‌سی سال جهانداری خویش این‌طریق را باسلسلهٔ بابریه مدعی داشته درارسال سفیر به‌تهنیت وتعزیت تأخیر وتردیدی روانداشتی. چون عهدسلطنت آن پادشاه خجسته اخلاق وشهنشه آفاق سپری شدونوبت به‌سلطان طهماسب دربان گشتاسب رسید وآن‌همه آشوب در هـر طلوع وغروب درممالك ایران و در ودشت‌وبروبحر ویران وخانه ولانه صحاری وبراری همگی لگدکوب سم‌ستوران، شهری وروستایی، رعایا وبرایا همه مقتول و گریزان کوچك وبزرگ، خرد[1] وسترگ به‌هربام وبرزن، مـردوزن ازشیرخواره وبیوه بـه‌اصفهان قتیل افغان وخراسان اسیرجنگ اوزبکان وهمدان محکوم رومیان و آذربایجان پایمال جفای روسیان شدند وشیوع این‌همه انقلابات و خرابی ولایت پادشاه هندرا به‌شیوهٔ خویش و رسومات پیش هرگز پرسشی بخاطر نیاورد بلکه بامیرویس افغان هم‌راه آشنائی یافته و باحسین پسرویس افغان‌نیزکه دراواخرکه قندهار هم‌منظم شده بود به‌ملتان‌لشکرکشیده‌در قتل وغارتش فروگذار نکرده خاصه‌که یك‌دونوبت‌هم مراسلاتشان بدست‌افتاده.

به‌هرحال‌وقتی شاه‌طهماسب بعداز فتح واستیصال افغان یکی ازامرا را دوستانه به رسالت هندوستان فرستاده و وقایع آن ایام وبدایع آن زمان رابه‌محمدشاه سپهرخرگاه اعلام وبه‌مشافهه پیغام داد و درنامه‌اشعاری وازنیش خامه‌تذکاری شده‌بودکه چون‌محاذیل افغانان‌خاین‌آستان ودزدان این‌دیارند و الحال به‌سزای‌خود رسیده و شیران ایران رابه کنام خودآرمیده دیدند بقیه‌هزیمت وفرار به‌آن‌دیار راغنیمت دانسته ازبیم‌آن‌لشکر ظفر اثر ازاین کشوربه‌حال تباه‌وروی سیاه گریزگاه جزپناه به‌هندوستان و وصول بـدان‌سامان ندارند. بایدکه آن‌مدبران یاغی وکافران طاغی راراه وجای تااذن ندادن پـای بدانها ندهند ونگذارند به‌آن حدود درآیند. محمدشاه پس ازچندی‌نامـه[ای] متضمن دروغ و مطالب کذب بی‌فروغ‌نوشته ایلچی رامنصرف ساخت وبعداز نشستن شاهزاده عباس‌میرزا به‌جای پدر والاگهر بازیکی ازامرا به‌سفارت رفته همان‌سخنان در نـامه‌اش مندرج بود. پس‌از مدتی‌که وی رانیز رخصت انصراف داده همان قسم‌کلماتی‌که صداقتی نـداشته

---

۱ ـــ متن: خورد.

نگاشته بودند، تابعد از چندی که نادرشاه یکی از معمرین قزلباش را نزد برهان‌الملك که‌اعظم امرای هندبوده فرستاده‌به‌محمدشاه واو هردونامه‌نگاشت ولوای‌مجادله ونصیحت هردوافراشت. فرستادهٔمذکوررا بعداز ورود به حدود این‌مملکت، دزدان‌اسباب واسبش یکجابردند. به‌هزارالتماس ودرخواست‌نامهٔ عنبرشمامهٔ سلطان‌راگرفته و به‌مشقت تمام‌خود رابدربرده ونامه‌رارسانیده ادای‌سفارت‌نمودومراجعت نتوانست کرد[۱]. نادرچون به‌قندهار رسید وآن‌قلعه رافروگرفت‌محمدخان‌ترکمان‌که ازامرای باصفای‌صفویه بودباز به‌سفارت فرستاده‌سخنان‌گذشته ورموزنوشتهٔسابق رااعاده و گله ازهنجارسابق نموده. چون به‌شاه جهان‌آبادرسیده وی‌را توقیف نموده درجواب تأخیرنمودند وچندانکه اظهاررخصت می‌کرد سودی درمرخصی نمی‌کرد وفکری‌نمودندکه آیانادرشاه رابه‌چه‌القاب نویسندو توقیف‌ایلچی‌را ازتدبیرات ملکی می‌دانستند ورموزات مدینه‌می‌شمردند ومنتظر بودندکه شایدحسین‌افغان‌وبعضی‌متحصنان‌قندهار ازمحبس‌فرار کرده‌برنادرشاه‌ظفریابندوشاه‌وسپاه را نابودودربدرنمایند. چون‌محاصرهٔقندهاربطول کشید وازنرسیدن‌سفیرطول‌شد، چندنفرسوار سریع‌السیر روانه‌نمودکه‌ازحقیقت‌امر مطلع‌شده‌جهت پس‌نیامدن‌جواب ومعطلی این‌سفرای پی‌درپی چیست وبازاثری وثمری نبخشید ومحاصرهٔ حصن‌قندهار به‌یك‌سال‌کشید وپهلوی اونادرآبادی درکمال‌شیاهت ونهایت‌نزاکت‌بشدت استحکام به‌اتمام رسید. آنوقت‌نادر شاه‌امر به‌سپاه‌نمودکه دلیران شیرشکار برآن‌باره وحصار چون‌موروماربالارفتند وافاغنه را ازدرودیوار بروج‌وقلعه‌های‌حصار به‌پائین‌ریختندوآن حصن‌استواراز یك‌یورش‌این‌لشکر نامدارمفتوح‌شد وجمعی‌مقتول وامرشدبکلی‌قندهار سابق راکوبیده و باخاك یکسان‌کردند وجماعتش درشهر قندهار نوآمده‌منزل‌کردند وشاه‌وسپاه ولشکر باتدارکات بیحد و مرزبه کابل‌رفته مقرساختند وچندکس ازمعتبرین کابل‌که دسترس داشتند نامه‌ها نوشته وپیغام‌ها داده به‌شاه‌جهان‌آباد روانه‌ساخت‌که به‌پادشاه وامراواعیان ووزرا برسانند واقلاً جوابی ازسابق ولاحق بیاورند وفرستادگان‌چون به‌شاه‌جهان‌آباد رسیدند وابداً جوابی‌نشنیدند. بازخان معظم‌چند نفر ازلشکرمکرم رابه‌سفارت جازم و به‌رسالت‌عازم نمودبه‌جلال‌آباد رسیده به‌خانه‌ای‌پیاده‌شده‌سکنی‌کردندجمعی‌ازتبه‌کاران‌مانند گنه‌کاران گردآن بیچارگان را گرفته‌تمام سلاح‌واسبابشان‌گرفته وقتلشان‌نمودند. یکی ازچنگ آن کافران‌غدار فرارکرده خودرا به‌کابل‌رسانید وواقعه را بیان‌کرد وتقریباً اقامت‌کابل‌هفت‌ماه‌طول‌کشید وافاغنهٔ آن‌سامان‌مقتول‌شدند. باری[نادر] ازکشته‌شدن آن‌چندنفر وفراراین‌یك‌نفر بس‌بیقرارشده امر به‌حرکت‌شدو به‌صوب‌جلال‌آباد نهضت‌فرمود. درآن‌شهر قتل‌عام فرمود وخبرورودنادرشاه به‌کابل‌وغیره‌که شیوع‌یافت امیرالامرا ونظام‌الملك باسپاه‌موفور به‌محاربه مأمورشدند و آوازهٔ‌مأموریت خود را میان‌خلق می‌انداختند وآن‌را نیز ازتدابیرملکی می‌دانستند.

۱ــ درحاشیه آمده: درسایرکتب من‌نگردید چرا مراجعت نتوانست‌کرد وچگونه‌و کی مراجعت‌کرد.

ناصرخان حاکم صوبهٔ کامل که در پیشاور می بود با فوجی که داشت برسر راه به جلو گیری آن پادشاه آمده وجمعی از افاغنه را نیز در آن حدود فراهم آورده کریوه های سخت ودادیهای صعب برتعب وراههای تنگ ودره و گردنه های پرسنگ را به اعتقاد خود محکم ومسدود می ساختند. هیهات هیهات که سیل ورود را به خاشاك مسدود می ساختند. باری نادرشاه قمارمظهر قهر جبار به وی پیغام کرد که مادر فلان روز به آنجا خواهیم رسید بهتر آنکه از سر راه برخیزی و باسپاه عجم وشاه نستیزی که غبار وجودتان به هوا پراکنده گردد. این نصایح رانشنید وبر این پیغامات بسی بخندید. روز وعید ونوید نادرشاه بدان مکان رسید. خلقی انبوه از گروه افاغنه وفوجی که با ناصرخان بودند انکار سردار کرده به صحرا فرار کردند وجمعی نیز بقتل آمدند و گروهی ازجمله قزلباش هلاك وبرخی دیگر نیز صدا وجزعشان برافلاك شد. خان سردار اسیر وگرفتار آمد وبعد ازچندروز به اعزاز واحترام مرخص گردید و ازآنجا به یك رکضت ونهضت به کنار لاهور رسیدند. در پنجاب خاصه لاهور فزع اکبر وشور محشر برپا شد. پس زکریاخان حاکم لاهور باچهارده هزار نفر سپاه آمادهٔ حاضر برلب آبی که متصل به شهر می گذشت اطراف خود مضبوط ساخته صف آرا گشته آماده ایستاده. تقی[1] حقیقهٔ کیفیت صلح وجنگ هند هردواز غرابت است.

القصه نادرشاه بافوجی ازلشکر اسب درآب انداخته بگذشتند چندسواری قزلباش برسپاهیان لاهور تاخته بهادران ایشان که درسواری ماهرتر بودند بگریختند باقی بیچاره ها بهم برآمده متلاشی ومتحیر ماندند. آخر حاکم بامنتسبان وازهم گسیختگان به قلعه وحصار درآمده محصور شدند ونادرشاه باخیل وسپاه متصل به شهر و قلعه نزول کرده، حاکم گریخته عریضهٔ نیاز واعتذار فرستاده التماس امان کرد به حضور آمد عزت موفور دیده وبه همان دستور برقرار گردیده خلعت مرحمت درپوشید ازآنجا به یورش شاه جهان آباد در حرکت آمدند چند گاهی بود که محمدشاه باجمیع امرا وسپاه از شهر بیرون آمده به تأنی تمام ونهایت اهتمام می آمدند درمدت دوماه چهارمنزل طی کرده بودند باز نادرشاه دوسه نوبت ازلاهورتارسیدن به لشکرهند پیغام داد ورسول فرستاد وسفیرنزدخود محمدشاه رفته دیگر اذن مرخصی نیافت و اوراهمه جا بااردوهمراه داشتند و معلوم نمی شد که غرض ازنگاهداری وتوقیف رسول و سفیرچیست تاآنکه نادرشاه بالشکر وسپاه در رسیدند ودرموضع کرنال چهارمنزلی شاه جهان آباد تلاقی دست داد. هندیان ازتوپخانه برگردخویش حصارکرده بازنجیر قطارها بسته بودند وفوجی ازقزلباش براطراف ایشان تاختن آورده راه آمد وشد برایشان مسدود کرده قحط وغلا درمیان ایشان بالا گرفت وعوالمی که ازفرط غرور به خاطرشان خطور نکرده بود به طور اشد دیدند ونادرشاه سپاه رادو قسمت نموده بود قسمی راراحت در مضرب خیام گذاشته باقسمتی برایشان تاخت وتازمی کرد برهان الملك رازنده اسیر کردند

۱ــ نام کوچك مؤلف کتاب که دراینجا اشاره به خود است.

وجمعی ازسرداران نامی‌شان بقتل آمدند. شب که برسردست آمد محمدشاه وبقیهٔ سپاه که هنوز جهت کشته‌شدن خلقی انبوه بودند ازقزلباش هراس داشتند وطاقت ومجال قراردر خود نمی‌دیدند به‌هرطرفی فرارمی‌کردند واگربدست قزلباش نمی‌افتادند رعایای همان حدود زنده نمی‌گذاشتند وآن راکه ازخونش درمی گذشتند اول برهنه و عریانشان کرده وبعد سرمی‌دادند.

القصه نظام‌الملک ومحمدشاه وبعضی‌مقربان به‌خفت‌وامتنان‌متوسل به‌معسکرسلطان ایران شاهنشاه فلك ایوان ملك دربان شدند و نادرشاه،محمدشاه را در خیمه وخرگاه کیوان بارگاه خودپناه‌داد وبه‌سلطان صدیق باخلوص نویدعدم‌تعرض جان‌وملك وناموس‌فرمود و نادرشاه ومحمدشاه باهردولشکر وسپاه وچاکران دولتخواه به‌شهر درآمده تمام نفوس‌را امان‌داده درقلعهٔ شاه‌جهان‌آباد نزول‌نموده امیران ولشکریان هند به وضع معمول سابق‌در مقام ومساکن خودقرارگرفتند واین‌واقعات درسنهٔ ۱۱۵۱ درهزار و صدوپنجاه‌ویك بود.

درحقیقت فساد این بداعتقادان به‌جایی رسیده‌بودکه حکیم‌علی‌الاطلاق به‌مشیت‌بالغه به‌تنقیه‌ورفع‌فساد این‌بداعتقادان امرفرمود چون‌ازابتدای جنگ نادرشاه دراین حدود ودر یك‌سپاه معدود مدتی‌که بود ازشدت نظم‌احدی به‌قتل‌کسی مأذون نبود واصلاً دراسر و غارت‌کسی راجرأت جسارت نفرمود زیاده برقلیل هندوئی قتیل‌نشد واسیر وغارت دختر وزن وثروت وتمنی سبیل نبود ولی زیاده ازحد قصدشان لازم آمدو قضا به‌قصد تنبیه‌شان جازم‌وسنگ تقدیر به‌شکستشان‌عازم شد. غریب‌حکایت باتعجبی‌وعجیب‌درایت باتحیری اگر چه درباب مداین است اینجاهم مناسب است.

هان ای‌دل عبرت بین‌از دیده نظرکن هان

القصه چون‌هنگام عصر یازدهم شهرمذکور شدهندیان آوازه درافکندندکه‌نادرشاه هلاك گردیده علی‌ای حال درساعتی مردن اورا به‌انواع واقسام شهرت دادند برخی گفتند محمدشاه اورا به‌غدر مسموم‌کرده میان شهرومردم یقیین‌گردیده‌که فوت شده و وی سالم درقلعه باامنا وامرا وسرداران نشسته بودند و ابواب احکام وارقام‌مفتوح وبه فصل مهمات مشغول بودندوبعضی ازسپاه دورعمارت شاه قراول اماکن وبرخی درقلعه‌وخانه‌ها ساکن.مجملاً به‌مجرد این‌شهرت مردمان احمق‌کم فرصت وکسان پست‌فطرت ملاحظه و عبرت ناکرده درهرگوشه‌وکنار وکوچه وبازار فوج‌فوج با اسلحه ویراق وچوب وچماق شورش‌کرده برقزلباش‌یورش‌آوردند وبه‌قتل‌وتاراج‌ونشانه‌وآماج‌لشکر ایران به‌توهم اینکه بی‌سلطان‌شده‌اند همت گماشته به‌ناهنگام شهررا فروگرفته سپاه‌ایران‌که زبان هندیان و مقصودایشان نمی‌دانستند ومتفرق‌یك‌یك وتك‌تك درکوچه وبازارمی گشتند هندیان به هر

کس می‌رسیدند می‌کشتند. با اینکه شب در رسید کسی از این عمل صعب با تعب دست نکشید. روزگار به آرامش و هنگامه درفزایش بود. چون مکرر حقیقت حال به عرض نادرشاه رسید امر کرد هر کس درمقام خود آرام گرفتند اصلاً به انتقام نپردازند. اگر در منازلشان برسرشان هجوم برند دفاع نمایند و در آن شب هیچکس از امرا که واقف کار بودند اصلاً متعرض تسکین و سد پس و پیش فتنه نشدند. حتی که بعضی برخی را حسب الاستدعا از نادرشاه گرفته بودند برای اطمینان ومحافظت خود به خانه برده بودند همانجا به قتل آوردند. باوجودی که از امیران و سرداران وشجعان ولشکریان سلطان از ابتدای جنگ تا انتهای امان و درنگ سه نفری مقتول وچند نفری زیاده مجروح نشده بودند در این غوغای بی‌مفر، قریب هفتصد نفر زیاده از سوار و پیاده کشته شدند. خلاصه چون آفتاب عالمتاب سر از دریچهٔ شرق بی‌نقاب بدون تأخیر و درنگ به امر ملك با فروفرهنگ بدر آورد وروز را روشن کرد هنوز آن آشوب دراشتداد وفتنه و انقلاب بود، نادرشاه ازقلعه سوار شده دید که نیکو مهمانداری وخوب غریب نوازی در شب گذشته نموده‌اند. نعش‌ها را بی‌کفن ودفن گذاشته به قتل عام فرمان داد و گفت: رشادت‌ها و شجاعت‌های مردان ودلیران نبرد ایرانی ودست و بازوی لشکر سلطانی برکنار از آن چشم پوشید و به درك این نکتهٔ دقیق بکوشید که به سوز و گداز همشهری گری ومهربانی‌های شیب و فراز همسفری، قصاص خون دوستان واحساس قتل برادران و تلافی کشته‌های هم‌مذهبان وخجلت ازروی بازماندگان وجواب ایتام همرطنان وتعصب همکیش وغیرت برادر وخویش درمقابل ظلم کافران که دوستی بامهمانان کرده‌اند به جای دادن نان جانشان گرفته وخونشان ریخته رشتهٔ حیاتشان گسیخته‌اند تا جائی که کشتهٔ یك نفر قزلباش افتاده ابقا براحدی نشود وکسی به خانهٔ کسی داخل نگردد که عورات واطفال پایمال نگردند. لشکر قزلباش شمشیرهای نیام خفتهٔ بسته را کشیدند ودست بـه قتل اراذل واوبـاش وکشتار خاص و عـام به تلافی وانتقام گشودند، به کوی وسوق وبرزن برآمد و عواقب وخانهٔ عمر هندیان بسرآمد، گناهان که به اثبات بود قتلی به افراط رسید اموال به یغما وشهر خراب وعمارات سوخته وسراب گردید تا وقت عصر که قتله ازحد وحصر گذشت منادی نادرشاه ندای امان درشهر درداد پاکشیده دست کوتاه کردند. باری نهایت انتظام آن لشکر واردو را نمی‌توان تصریح نمود، همین بس که دوشین وقت بلوای هندیان سلطان حکم به لشکریان کرد که متعرض نشونـد برادرش را پیش رویش می‌کشتند نگاه نمی‌کرد ودست بیرون نمی‌آورد وامروز که سلطان امر به قتل عام فرمود به محض ندای امان منادی شمشیر بالارفته فرود نمی‌آمد. درقبل ازقتل وبعد ازقتل ازتمام این لشکر فاتح مسلط احدی دست به دانهٔ فلفلی دراز ننمود. نادرشاه خزاین ودفاین بسیار جمع نموده همراه آورد وبعضی بلاد را نیزجزو ممالك ایران کرد وامرا به خلعت نصایح مفتخر وسرافراز وشاه را برتخت نشانده به عفو واغماض کوشیده به ایـران برگشت ودختری از

ازاحفاد اورنگ زیب‌پادشاه را به‌حبالهٔ‌نکاح پسر کوچکش‌که همراه بود درآورد و در سنهٔ ۱۱۵۲ هزار وصدوپنجاه ودو ازرود سندعبورنمود.

ازسوانحی که‌درغیاب‌نادرشاه درایران روی‌داد شهادت باسعادت‌سلطان‌جلیل پادشاه نبیل‌شاه‌طهماسب صفوی مرتضوی مصطفوی درسبزواربود. چه‌نادرشاه پسربزرگ خود رضاقلی‌میرزا را درایران گذاشته‌بود. روزی‌که عوام برشاه‌جهان‌آباد به‌کذب و دروغ شعلهٔ بی‌فروغ مرگ‌وی راشهرت‌داده بنیادشورش کردند به‌همان ایام این‌اخبار به‌نزدیک ودورانتشار یافت‌نیز به‌ایران سرایت‌کرد.هنوزصدق وکذبش معلوم‌نشده وراستینش‌مفهوم نگردیده،رضاقلی‌میرزاکه درمشهد مقدس‌اقامت‌داشت به‌فکر کارخود افتاده حیات‌آن‌پادشاه جوان‌یادگار سلاطین ممالك ایران ازدودهٔ جلیل‌نبیل صفویان‌را بااینکه دراین‌مدت برسر داعیه‌سلطنت‌نیامده وپاسبانها به‌حراستش‌گذاشته و به‌اهتمام زیاد حافظ گماشته محبوسش داشته‌منافی‌کار پادشاهی خویش دانسته اشارت به‌قتل‌وی‌کرد وسرش ا رازتن جداکردند وبدنش درمشهد به‌خاك سپردند ونیز به‌قتل‌دوپسر صغیرش پرداخت وروزگار به‌زودی‌با خودش‌همین نردبازی‌باخت. مدت‌جهانداری سلاطین‌صفویه‌که بهترین ومقتدرترین‌سلاطین بوده‌اند ازجلوس‌مبارك میمون‌شاه اسمعیل ازلاهیجان الی‌خلع‌عباس میرزا وجلوس‌نادرشاه (۲۴۲) دویست وچهل‌ودوسال بود مطابق اعداد (صفویون)انتهی.

یزد

چون‌اکثر نکات واغلب‌حکایات آن‌رادر جزو مطالب بنابر احتیاج‌پیش مرقوم داشته‌ایم، باز لازم‌شد شمه‌ای‌تذکارداریم. اکنون ازبعضی‌صفات‌آراسته وبقدری‌محسنات پیراسته‌است. مشتی یزدانیان‌که یادگارحقیقی ایران وزادهٔ‌اصلی ایرانیانند درآنجا سکنی وسامان دارند،بقیهٔ‌مردمان عجم ونمونه ممالك جمشید جم‌اند. اگرچه بسیارکم مکنت و اغلب بی‌ثروت بل‌بی‌بضاعتند؛ ولی‌ازآنجائی‌که‌پیغمبرمکررفرموده‌اند«کل حزب بمالدیهم فرحون»بسیار بکشت وزرع‌وغرس اشجار وتجارت‌مشغول ومشعوفند. خلاصه درکشت و زرع وغرس بنکته‌آبادشدن جهان وراحت‌بودن جهانیان جزو واجبات‌مذهب ایشان‌شده و بهمین‌جهت ازتمام رعایای‌سایربلاد ممالك‌ایران‌دراین فقرات‌مسلم‌تر و معلم‌تراند، و به‌قلیل

پیش‌ازکار وزندگانی مسرور وراضی‌اند ودرکسب بقلیلی نفع قانع وشاکرند ودراوراق پیش‌حق خدمت این‌جماعت یزدانیان‌را به‌انواع واقسام ومرور دهور به‌راستی و درستی نگاشته‌ام.

باری درکاسبی صدیق‌اند، دردوستی رفیقند، بی‌جسارت وباادبند، بی‌فتنه وشور و شغبند. درمیان هرجماعتی‌حالتی‌معاشرت‌ومعاملت‌نموده خلیق‌تر ودرستکارتری این جماعت بیش‌ازاکثراست. بلی‌این‌جماعت‌مشت سرکان وازپشت بزرگانندونیاکانشان زبدهٔ ایران و نخبهٔ این‌مملکت‌مینونشان‌بوده، بکرات ومرات به‌گوشه‌وکنایه وایماء و اشاره بل‌بالصراحه دراوراق پیش‌ازعجم نیک‌اندیش مذکور ومسطور داشته‌ام. هم‌ازعلو مرتبت اوایل و اواسط وازبدبختی ونکبت اواخرخاصه ازخسروشیرویه ببعد وقبول‌ننمودن یزدجرد اسلام وملت وبباددادن سلطنت وتمام مملکت‌را. باری ازین‌فقرات بمناسبات درتمام‌کتب‌خوددر هرجاشرحی داده‌ام خاصه درکتاب جنت‌السلاطین‌که خاصه‌سلاطین بزرگوار با اجلال‌که همه شهنشاه وجلیل‌القدر بوده‌اند. ورعایای باصنعت وحرفه‌وکمال‌ومملکت وسیع‌مفتخرو آباد وتفوقات وتشخصات‌بالاستحقاق برتمام‌دنیاکه بتصدیق‌خودی وبیگانه‌وعاقل ودیوانه ثابت‌شده‌است. ازروی انصاف ازمدتی باین‌طرف یکی‌ازلطمات وصدمات وزحماتی که پی‌درپی درهر تموزودهی به‌ملک عجم ودست‌پروردگان‌شهریاران دودهٔجم رسید، بهریک ازممالك معظم وارد می‌آمد از آن‌نامی وازخاك‌آن نشان‌باقی‌نبودی.

ازجمله‌معاند بزرگ‌ایران یونان‌بودی‌که خودرا سنگ‌مقابل ایشان گرفتی واغاب شهریاران‌گرام وپادشاهان‌عظام‌بافوجی ازدلیران‌وکنام‌گریخته شیران رفته‌آنجاراکوبیده وبه‌جاروب غارت بالمره‌روبیده، سرکشان و معاندانشان قتل واسیرساخته برگشته‌اند. در خودکتب تواریخ معاندان باوجود اغماض وانکارباز بسیار نوشته‌اند،خاصه اتفاقات بزرگی‌راکه چندان‌انکارنتوانسته چون‌رفتن‌اگزرسس‌پسرهیستاسپ وکوبیدن‌آتن‌پایتخت یونان وکردن‌به‌خاك یکسان ومراجعت به‌ایران‌که شمه‌ای ازحرکت و لشکرکشی آن‌سفر نگاشته‌ام تاازمطلب‌دورنمانیم.

ایران مینونشان مملکتی بود ازوسعت وصنعت وحکمت و دولت و مکنت و ثروت وقدر وجلالت واهلش ازجلادت ورشادت و شجاعت وسخاوت وفتوت و مروت مملو و مستغنی بود

از نقش ونگار دردیوار شکسته
آثار پدید است صنادید عجم را

(شکسته یکی از اماکن وآبادی فارس بود.) فقره اسکندرهم تقدیر پروردگار و اتفاقات روزگار بود نه فتح و غلبه. بربصیر دانا و خبیربینا واضح و آشکار است چنانچه شرح داده‌ایم.

باری دریزد تجارت وصنعتش هنوز خوب و بالنسبه مرغوب است. ابریشم وحریر بافیش بسیارخوب است وتریاك کاریش بارونق؛ حریر وتریاکش بهمه بلاد دور ونزدیك می‌رود. تجار واهل‌صنعتش مردمان باغیرتی هستند، نگذاشته‌اند صنایع وحرفشان ازمیان برود وکمال جهدرا دررونق آنها دارند. خاصه دراین‌عهد وعصرمیمون که بهترین قرون است بیشتروبهتر کرده‌اند. پارچه‌های خوب‌ازکار درآورده‌اند باوجودی که تمام بادست کارمی‌کنندوکارخانجات ندارند. قند ونباتش‌مشهور است. تجاریزدتمامی‌مردمان بادیانت درستکار،قانع کاسبی‌هستند. بهمه‌بلاد بلکه اکثرممالك دادوستد وسروکاردارند، فرشهای بسیار خوب‌دارند که لایق تعریف وتوصیف‌است. خودشان قریب‌نواز ومهماندوست‌هستند بااعتبار ومتمولند غله ونعمتش‌گویا بقدرکفاف نباشدکمك از بلاد دیگر ایرانمی‌شود.

یونان

درفقرهٔ یونان بهترآن‌است‌که مختصری ازجلالت قدر وشوکت وحشمت شهریاران باعظمت‌شأن‌مملکت‌عظیم‌ایشان‌عجم از روی تواریخ خود یونان‌که ازجمله معاندان ایران بوده‌اند بنگاریم‌که اشاره‌کافی وخودشاهدی وافی‌است.

اسفندیار اگزرسس پسر گشتاسب درسنه ۴۸۵ چهارصدوهشتاد و پنج‌قبل‌ازمیلاد پای‌براورنگ نهاد وپس‌ازپدر افسرشهریاری‌برسر نهاد برتخت‌سلطنت‌ایران برآمد،ازپادشاهان جلیل‌القدرعظیم‌الشان باجلالت وصاحب‌صولت وشوکت وحشمت بودی. وی‌پسردویم گشتاسب‌بود و از طرف مادرنوهٔ سیروس‌اعظم کیخسروکبیربود وموافق قاعده وقانون عجم ولایت عهد حق ولد ارشدداریوش(گشتاسب)بشوتن بودولی‌بواسطهٔ‌نجابت‌اسفندیار ولایت‌عهد به‌او تعلق‌یافت وپس‌از پدرشاهنشاه ممالك‌ایران گردید، وبشوتن برادربزرگش بواسطهٔ فضل ودانائی‌و حکمت دستوراعظم ووزیر وعاقله‌اش بود. اول کاری‌که ازوی‌ناشی شدفرستادن لشکری بود به‌تنبیه‌اهل مصرکه دراواخرسلطنت پدرش‌جسارت‌کرده به‌داریوش پدرش شوریده

یاغی شده بودند و تنبیه سختی بجای آورد، کشت و کوبید و ویران کرد و آباد نمود. پس از فراغت از نظم مملکت مصر، شورش یونانیان را کلاً که تمام آن ممالك بالاجماع شوریده و سلاطین مستقل لشکر و تدارك اختیار کرده بودند و هنوز فراموش نکرده بود و درنظر داشت وانتهاز فرصت می‌نمود بنظر آورده درسنه ۴۸۵ چهارصد و هشتاد و پنج لشکری که بعقیدهٔ تمام مورخین یونان مرکب ازشش کرور بوده و به همین قدرها هم خدمتکار ومهتر وعراده‌اش و بنه‌ها وصنعت یدی می‌خواهد، پس ده کرور الی دوازده کرور حرکت داده. بقول هرودوت مورخ معروف ده کرور لشکر تدارك کرده بود و هزار و دویست فروند[1] کشتی جنگی و سه هزار فروند کشتی آذوقه و اسلحه وغیره، شش کرور نوکر و خدمتکار که ازعقب لشکر می‌آمدند. حال دیگر یونانیان در تواریخشان هرچه اغماض و بی‌انصافی کرده باشند بیحاصل است. پیداست که این لشکر با مملکتی بلکه با دنیائی چه خواهد کرد. مردمان ذکی با هوش اگر تصور کنند که ازاعاظم سلاطین اگر نهایت یك کرور لشکر بتواند درخاك خودش نگاهداری کند و با کمال سعی بتدریج واردوهای متفرق نصف آن را حرکت بدهد چگونه عظمت وجلال شأن آن دولت اشتهار دارد و تفوق برتمام سلاطین ودیگر شهریاران دارد. پس قدر ومرتبت شهریاران باجلالت وشأن ایران خودازقبل همین امور پیدا وظاهر وهویداست.

باری آن لشکر مرکب بود ازجماعت زبدهٔ منتخب شجاعان ایران و توران وهندوستان ومصر وشامات وعراق عرب وبلاد دوردست باجمیع لوازم مسافرت بر و بحر تهیه و تدارك زمستانی وتابستانی هرچه در وطن لازم واحتیاج افتد فراهم کرده بطرف یونان حرکت کرد، وسرداری کل قشون راخود اختیار فرمود. به بغاز داردانل که تنگه‌ای است ازدریا بفاصله دوهزار ذرع ما بین آسیا وفرنگستان رسیده وفرمان داد تامهندسین ومعماران پل بروی آن دریا بسته که لشکریان از آن پل عبور نمایند. شب طوفان سخت شدیدی برخاسته ودریاها بشدت متلاطم شده پل را امواج طوفانی دریاها ازهم پاشیده شکسته وپراکنده ساخت، صبح که این خبر به شاهنشاه ایران رسید متغیر شده نزدیك دریا آمده حکم فرمود تازیانه حاضر ساخته بدست خود دریارا تنبیه فرمود این تحکم وتشددرا بدریا نمود که ای آب شور تلخ ترا تنبیه می‌کنم چرا بی‌ادبی کردی امن به‌زور یا بمیل ازروی تو خواهم گذشت وترا بسیار حقیر شمرده احترامی برای تو نمی‌گذارم. پس ازآن معماران ومهندسان پیش را که مأمور ساختن جسر کرده بود فرمود سر بریدند وجمعی دیگر مأمور ساختن پل نمود. چیزی نگذشت که پلی درکمال خوبی ساخته روی بغاز داردانل راخیابان عریض معظمی ساختند واسفندیار شهنشاه ایران باتمامی این لشکر انبوه ازروی خشکی عبور کردند.

۱ــ متن: فرونگ

هرودت که ازاعاظم مورخین کبار است وضع اصلی لشکررا ازمنزلی به‌منزل دیگر چنین نقل کرده است، عدد لشکریان وصورت استعدادی که برای جنگ یونانیان تدارک شده بود، ده کرور ودویست هزارنفر، چهارهزار ودویست فروند کشتی که هزار ودویست فروند جنگی وسه‌هزارفروند آذوقه واسلحه وملزومات جنگ بوده وعددنوکری که از قفای لشکر می‌آمدند ودرکشتی‌های بارکش درخدمت بودند پنج کرور وصد وچهل ویکهزارنفر بودند وضع ورسم حرکتشان وعلامتشان این بوده.

لباس و سلاح

اهل فارس کلاه‌های نمدمالیده وقباهای آستین‌دار به‌الوان مختلف و زرهی که‌مثل فلس‌ماهی بودوشلواری که تمام‌پاهای‌ایشان‌را پوشیده بود و سپرشان از نی‌خیزران بسیارسخت بهم بشکل‌سپربافته بود و ترکش‌در گردنشان مملو ازتیرهای‌پیکان آهن‌وچوبهایشان‌ازنی‌سخت آویخته‌داشتندوجزاین برکمر هریك‌خنجری آویخته‌که برروی ران‌راست می‌افتاد. و در یك دست‌زلق‌پران و دردست دیگریک کمان بسیاربلند سختی‌داشتند وبسی‌چست و چالاك بودند.

اهالی آذربایجان وعراق عجم وکله‌ها که یکی ازجاهای الجزایر افریقیه است و اهالی گرگان وآن نواحی نیز به‌همان [ترتیب].

اهالی کردستان وموصل وغیره خودهای فولادی برسر و خنجری به‌کمر؛ و بدستی زلق وسپری پشت سر ونفری را یك چماقی قوی بودکه گره‌های سخت‌داشت وحلقه‌های آهن براو آویخته بود داشتند و پیراهنی پشم وکج ضخیمی بجای زره دربسر داشتند و پاهایشان رامحکم پیچیده بسته بودند.

اهالی بلخ بطور فارسیان کلاه نمد برسرداشتند ولی کمانشان از نی‌های سخت و تیرهای کوتاه داشتند.

سیستانیان و خراسانیان وطوایف چادرنشینان کنار دریاچه ارال و اهالی سمرقند وکاشغریان کلاه‌های نمدنوك‌تیز برسر وشلوارهای بلند بپاداشتند وتیرهای دوسر بردوش داشتند.

هندوستانیان همه صاحب تیروکمانهای بلند سخت بودند.

طوایف کنار بحرخزر و مازندرانیان قباهائی ازپوست‌هاي سبزجهت خود مرتب کرده بودند واسلحه تیروکمان وشمشیر داشتند.

اهالی‌اصفهان وگلپایگان ومردم‌آرکو، پوست‌بز پوشیده بودند و اسلحه تیروکمان و خنجر داشتند.

اعراب‌قباهای گشاد، دامنها به‌کمرزده، سلاحشان کمانهای بسیاربلند سخت‌وتیرهای محکم داشتند.

اهالی وارفور وحبشه لباسها از پوست شیر وپلنگ ترتیب‌داده پوشیده بودنـد و وکمانی ازچوب‌نی بسیار سخت وپیکان تیرها و سرنیزهاشان از سنگ چخماق تراشیده بودند وهریك‌چماقی ضخیم‌گره‌دار داشتند دروقت‌کارزار نصف‌علیای بدن را بایك‌نوع گچ سفید ونصف سفلی‌را باگل‌سرخ ملون می‌کردند ودرسر عوض خودکله‌اسبهای‌آهار شده با یال وگوش برسر وکمال هیبت را داشتند.

مردم مرقش و طرابلس لباسشان از پوست حیوانات بود وتیرونیزه داشتند از یك نوع چوبی‌که باحرارت آتش‌تیز وسخت‌کرده بودند.

اهالی‌کاستامیونی‌کلاه خودشان مثل‌زره‌آهنی حلقه‌حلقه بود واسلحه زلـق وخنجر داشتند وچکمه می‌پوشیدند.

اهالی سواحل رود ویستون و مردم سیسوا و اهل آق سرا و آق‌شهر وقراحصار وارامنه وکارامانی‌کلاه‌خودشان از زره‌آهنی حلقه‌حلقه بود و چکمه درپا داشتند واسلحه زاق وخنجر مثل جماعت‌کاستامونیها داشتند.

مردم افلاق بغدان‌کلاهشان از پوست‌روباه وقبای‌گشاده‌که‌آسترش پوست‌بـز زرد بود پوشیده بودندواسلحه زاق‌بدستی‌وکمان بدستی‌ترکش پر تیر به‌شانه آویخته بودند و خنجری هریك به‌کمر داشتند.

قوم‌کابلین وجماعت میسونین واهل‌سونین ومردم میلین‌کلاه خوددرویه پوستی برسر داشتند وهریك‌نیزه‌کوتاهی‌به‌یك‌دست‌وکمانی به‌یك‌دست وترکش پرتیری درپشت‌آویخته بودند.

خلق موسك[کلاه]خودچوبی‌سختی برسروسپری‌سردوش‌ونیزه‌ای دردست داشتندکه آهنش بلندتر ازچوبش بود.

اهالی تی‌بارنین وخلق‌پاکرون و جماعت موزنیوك [کلاه] خود چوبی و نیزه‌آهن بلندی در دست داشتند.

طوایف مآر کلاه‌خودی مثل جوشن برسروسپرچرمی به‌دوش و هریك مضرابی در دست داشتند.

سکنهٔ‌کولشید کلاه چوبی برسروسپر پوست برپشت و نیزهٔ‌کوتاه در دست ونفری یك‌قمه برکمربسته بودند.

مخلوق جزایر دریای اریتره چون مد مسلح وملبس بودند.

سرکرده وسرداران وصاحبمنصبان این‌سپاه بری‌وپیاده‌نظام این اشخاص بودند:

مـردونیوس پسر اردوان و سردومونس پسر اردوان کـه هـردو برادرزادگان

داریوش وپسرعموهای اسفندیار بودند. ماریس که ازگشتاسب واتوس ملکه بوجودآمده بود وجرجیس و مکانپر پسرزوفیرلشکرخاصه که ده‌هزار نفر بودند. پیاده ایرانی و موسوم بقشون لایزال بود ابوابجمع هیدارنس سرداربود وسبب این‌تمام‌این بود که بمحض تلف شدن‌یکی ازاجزای این فوج‌لایزال ده‌هزارنفری فوراً جایش دیگری حاضربودکه همیشه عدهٔ این‌دسته ده‌هزار نفر بود وکم نمی‌شد و ایـن جماعت از حیثیت رشادت و جلادت و اسلحه والبسه وتربیت و جرئت برتمام لشکر امتیاز و رجحان داشتند ومأمور به دفع اشکالات و رفع زحمات لشکر وحملات معظم خصم و از پیش‌برداشتن مهم بزرگی و مخاطره سختی می‌شدند وپای می‌فشردند و دست از حـریف می‌بردند.

سوارهٔایرانی‌هم فی‌الواقع مثل‌پیاده‌نظام مسلح‌بودندآذوقهٔ لشکریان همه برعراده‌ها وگردون‌ها ومالها متصل حمل‌می‌شد.

قوم ساکارتین که صحرا گردبودند و زبان ایرانـی هم حرف می‌زدند هشت هزار سواردادند ودرجـنگ وقتال باکمندی چرمی‌بافته‌آدم واسب پیش‌می‌کشیدند ومی‌کشتند. سواره مدها [مادها] اسلحه مثل پیاده نظامشان داشتند.

و همچنین سواره هندی وقوم ستبین یکجور مسلح بودند و براسب و عرادهٔ جنگی سوار بودند وعراده‌ها بااسب‌یا گوراسب‌بسته بودند و درکمال سرعت حرکت می‌کردند ولی‌عربها برشترهای نازك سریعی سوار بودندکه از اسب تندتر برد.

عددکشتی‌های جنگی هزارو دویست وهفت‌فروند بود. اهالی‌فنیس ومردمان‌سریان که درفلسطین بودند سیصدفرونداده بودند.واین‌ملل مـزبورسپاهیشان مثل‌یونانیان کـلاه خودداشتند وجوشن علفی‌وکتان‌سخت وحربهٔ مضراب در دست وسپری‌به‌کتف داشتند.

مصریها دویست فروندکشتی‌داده‌بودند سلاح ولباسشان کلاه‌خود نـی‌بافته برسر و جوشنی دربرونیزه وتبر در دست، قمهٔ بزرگ برکمرو سپری پوست که پشمشان باقی‌بود و هریك دو مضراب بدست وقمهٔ بلندی مثل مصریها برکمر بسته بودند.

مردم لیسی پنجاه فرونـدکشتی داده بودند جوشن پوشیده و پـوست سبزی برسر دوش‌داشتند وکلاهی باپرزینت‌کرده به‌سر داشتند وکمانی بدوش وترکش پرتیری به‌پشت وکاردی بـه‌کمر ومضرابی به‌یك دست وداس‌بلندی بیکدست وقلم‌پایهاشانرا باقطعهٔ‌آهنی محفوظ و پوشیده داشتند.

اهالی دوربن‌سی‌فروند وقوم‌کارمن هفتاد فروند و جماعت ایونی صد فروندکشتی داشتند.

سکنهٔ جزایر آسیای صغیر هفده فـروند کشتی و قوم ایولی شصت فروند کشتی داشتند.

مردم ملبون که مأمور به ماندن ومحافظت پلها بودند وسایر قومهای اطراف دریای سیاه صدفروند داشتند.

ایرانیان ومدها وساسا در همه کشتیها بودند و بهترین کشتی‌های شراعی از اهالی فینس و مخصوصاً ازمال اهالی سیدون بود.

سپهدار سپاه بحری پسر داریوش بود ونیز پرکزاسپ چهردیگر داریوش ازسران سپاه بحری بود.

ازجمله رؤسای کشتیهای جنگی ارتمیز وبا وجودی که زن بود تمناکـرد درجنگ باشد، چون پسرش هنگام فوت شوهرش صغیر بود وی به‌مهام امورمملکت رسیدگی می‌نمود وکمال جرأت وجلادت اورامحرك شدكه باایرانیان به‌جنگ برود ووی سردار کشتیهای اهالی کارناس وکوس ونیزیوس وکالیدن بود وآنهاهمه محکـوم امر اوبودند و ازتمام کشتی‌ها بهتر بارگیری شده بودند.

اسفندیار بعدازآنکه تمام قشون راسان دید به‌خاك یونان واردشد، چون آب رودخانه معظم لیوس که ازمیان دوشهرسامبریا واستریما می‌گذشت کفاف لشکر رانداده خشکید. لهذا قشون ردشده ازپهلوی مازونیا ودلیه وایدرشهرهای یونان گذشته آن طرف شط نستوس رفتند کنارشط استریمون رسیدند علـی‌الرسم مغان اسبهای سفید قربانی کردند، لشکر ازآنجاراه افتادند.

ازنزدیکی ارژیل ازشهرهای یونان کنار دریا عبورکرده به‌اکانت رسیدند. مقصود اسفندیار بظاهر تسخیراین پایتخت بود؛ ولی درمعنی اضمحلال تمام یونانیان وتصرف کل ممالك یونان بودلشکر رابسه‌قسمت نمود وبسه‌سردار سپرد. از یونانیان آنان کـه‌سرتسلیم پیش آوردند خوفی نداشتند ولی بخلاف آنهاکه‌هنوز اطاعت‌امـر نکرده بودند بسیار خـوف داشتند ومضطرب بودند؛ زیراکه درکل یونان استعدادی که بتواند درمقابل شاهنشاه‌ایران مقاومت کند نبود، سهل است غالب رعایا علاوه‌کـه درمحاربه و مدافعه‌کمك وشـرکت نمی‌کردند چنان می‌نمودکه میل‌زیادی به‌سلطان ایران وبندگی ایرانیان داشتند وسه‌کشتی دیده‌بان یونانیان‌که یکـی ازترزن ویکـی ازازژین ویکی ازآتن بود از دورکه چندکشتی تیزرو شراعی ایرانیان رادیدند فرارنمودند. ایرانیان‌هم آنهاراتعاقب کردهرسه‌کشتی را گرفتند یکی ازشکیل‌ترین عمله‌جات کشتی ترزن هم کشته شد و ایرانیان بفال نیکوگرفتند ویکی ازاهالی آن‌سه‌کشتی تاوقتی‌هم‌که دستگیرمی‌شد بازجنگ‌می‌کرد ونهایت‌رشادت‌و غایت جلادت رابظهوررسانید وزخم‌بسیاری برداشته بود ونیم‌جان ازپای درآمده‌بـود. بسیار سرداران‌ایرانی راازغیرت اوخـوش‌آمده چون‌دمقی ونفسی ازاو باقی بود فـوراً زخمهای‌اورابسته‌کوشیدند تااورابهبودی حاصل‌شد وبه‌اردو برده‌به‌همه‌لشکر می‌نمودند و

تحسین می کردند انواع ملاحظات ازاومنظور کردند باوجودی با دیگر معاندان غیرازین سلوك می کردند. سه فروند کشتی ایرانی در یك قلعه ای که میرمکس یعنی مورچه نام داشت. میان جزیره سیاقرس ومانیزی واقع بود پیاده شده عمله جات با سنگهائی که همراه آورده بودند یك ستون در آنجا برپا کردند. کشتیهای دیگر ایرانی که ازترم حرکت کردند به ساحل مانیز ما بین شهر کاستانه و سواحل آسیاس واصل شدند. آنهائی که اول رسیدند با طناب به ساحل مهار کردند و سایرین درعقب یکدیگر هشت ردیف روبه دریا لنگر انداختند. از قضای اتفاقات شب راطوفان وباد شدیدی شده بعضی ناخداها که نزدیك به ساحل بودند به چالاکی کشتی های خودرا به ساحل کشیدند ومحفوظ ماندند؛ ولی آنها که در وسط دریا بودند امواج طوفان بعضی رابطرف تخته سنگهای کوه پلیون وبرخی رابه جانب ساحل اند وپاره ای دردماغهٔ اسپیاس شکستند قریب چهارصد فروند کشتی ناقص شده ازمال ولشکریان ایرانی قدری تلف شدند وقدری ازکشتیهای بارآذوقه وبارکشتیهای دیگر معدوم شدند. وقتی که طوفان فرونشست کشتی هارا به دریا انداخته بطرف پاکازوخلیج آنجا رفتند و کشتی های باقی ماندهٔ دیگر به بندرافت آمدند. اسفندیار شهنشاه ایران باقشونی بری از تسالی عبور کرده روزسیم بخاك مسلمین واصل شدودرتسالی برای امتحان سوارۀایرانی هاسوارۀتسالی که خیلی درخوبی وچستی وچالاکی وجلات ورشادت آنها تعریف کرده بودند به جنگ بازداشت، ایرانیان بی نهایت امتیازیافتند وبغایت مفتخر وسرافراز شدند.

جنگ ترموپیل اسفندیار درتراکینی درخاك مليدا اردو افکنده لشکرگاه ساخت و یونانیان درتنگه ترموپیل قرارگرفته مستعد پیکار و آماده کازار و تهیه وتدارك جدال دیده حاضر قتال بودند وضع تنگه ترموپیل را هردوت چنین شرح می دهد:

تنگه که درخارج تراکینی به داخله خاك یونان راه دارد اقل عرض آن پانصد ذرع است و تنگترین معابر آن سرزمین درجلو وعقب ترموپیل واقع است، جلو بقدر یك عراده بیشتر عبورنکند درطرف مغرب ترموپیل کوه سختی است که تاکوه اوتا امتداد دارد وطرف مشرق راه به دریا وگل ولای ولجن وباتلاق محدوداست دراین معبر حمامهای آب گرم ساخته اند که سکنهٔ آنها راشیترمی نامند. درحوالی حمامها معبدی وقف هرکول رب النوع واقع است ومعبر را سابقاً بادیواری مسدود کرده درهائی درطرفین نصب کرده بودند ودیوارها رااهالی فوسید ازدست تاخت وتازسکنه تسالی ساخته بودند. یونانیان آبهای گرم راتماماً بدان معبر گشودند وراه رابکلی باتلاق وگل ولای کردند ودیوارکه اغلب کهنه بود تعمیرومحکم نموده سنگری کرده که ایرانیان نتوانند ازاین راه عبورکنند. درحوالی معبرهم قصبه ای بودکه پنج هزار و دویست نفریونانی که خودپادشاه اسپارت سردارشان بود دراینجا کمین وحاضرومستعد منتظر

ایرانیان بودند. همین که ایرانیان نزدیك شدندترس بریونانیان غلبه کرده‌مشورت مکث و فرارنموده متردد ومتحیر بودند، یك‌نفر ایرانی به‌خبر گیری‌ازحال وتعداد یونانیان‌آمده‌بود، همین که ازدورآنها رادید جماعتی رابنظردرآورد که در جلوبودند باقی درپناه‌گاه‌ها بودند، درست‌ندیده ونفهمیده وبه‌تعداد درنیاورده خبرآورد وجمعی به‌دستگیر کردن آنها ازقوم مدوسسین مامورشد. مدهااول‌حمله‌آورده بعضی کشته‌شدند آنهادرپناه واینهادرجلگه وآماجگاه قشوتی‌دیگر به‌امدادشان‌آمده آنها هم کاری چندان ازپیش‌نبردند ودلیل‌واضح‌بود چه‌آنان‌را سنگروپناه دیوار وسنگ‌وگل واینان‌را سپرسینه ودل‌بود. دراین‌حمله برپادشاه معلوم‌شدکه‌سربازکارآزموده درلشکرش کمتراست‌شام‌مراجعت کردند. لشکرلایزال‌مأمورشد ایشان‌خوب جنگیده‌کشته شدند. وافیالت‌نام به‌امیدانعام‌واکرام راهنمائی رابعهده گرفته‌که از راه مخصوصی کوره‌راه‌لشکر راببرد. هیدران سردار مأمورشده هواکه تاریك شد از اردو حرکت نموده واز ازوپ گذشته‌همه‌شب‌رفتند تابه‌سرکوه‌رسیدند. فجرطالع‌شد هوا چون‌صاف‌بود هزارنفری که‌درآن‌حوالی کشیك می‌کشیدند. صدای‌پای ایرانیان رابرروی برگهای خشك‌شنیدند ومستعد جنگ شدند وایرانیان‌گمان نداشتندکه روز سیم جنگ‌سختی در آن حوالی قشونی باشد که در این بین فهمیدند که لشکری مستعد مقابل شده، سپاه بی‌احتیاط راآراستند وحاضر رزم شدند وشصت‌ها ازسوفار‌تیران‌جدا وتیرها ازچلهٔ‌کمان رهاشد وتیران الماس پیکان‌سریعتر ازتصوررهوشمندان پران‌شد. هرپیکانی صاحب‌جانی راجوشن بتن دوخت وخرمن هستی را بسوخت. یونانیان تاب و توان تیرباران ایرانیان را نیاورده بخت را یار ومحل قرار ندیده فراریدند وبزحمتی خودرا برسرکوه‌کشیدند، سردار ایرانی دیگر متعرض آنها نشده گذشتند.

خورشید که‌طلوع کرد شهنشاه‌ایران‌هم‌سوارشده یونانیان‌نیز درمیان دره تاآن‌حدی که ازهمه‌جا عریض‌تر بود پیش‌آمدند وروز پیش ازمحل‌تنگ پیشتر نیامـده‌بودند امروز دامنهٔ‌جنگ وسیعتر گردید. چون‌یونانیان به‌مرگ‌خودیقین‌داشتندسخت کوشیدندو بسیاری‌از ایرانیان‌کشته‌شد[ند]. بعضی‌ازصاحب‌منصبان‌وسران‌ایرانی[نیز] کشته‌شد[ند]،ازجمله‌دو پسر داریوش‌بقتل‌رسید[ند]وایرانیان‌دلیرانه کمرجلادت برمیان‌شجاعت زدند دست‌رشادت بیرون آورده‌همت‌مردانه نمودند وحمله‌های سخت‌برده چون‌تاب‌مقاومت ودرنگ وقوهٔ‌مبارزت و جنگ‌نمانده‌متفرق‌وپراکنده‌شدندو به‌مضیقه‌معبدفرارکردند .ایرانیان تعاقبشان نموده‌تماماً را به‌زیر شمشیر تیزقتیل وریزریز نمودند تابکلی تلف‌وهمه‌معدوم‌شدند. کسی ازآن خیل‌لشکر وجمع عسکر وصحرای سپاه‌نماندکه‌خبری به‌دیگران رساند. دراینجا یونانیان‌می‌نویسند ایرانیان فاتح ومصورشدند ولی درصحرا و تنـگه بیست‌هزارنفر ایشان کشته‌شد،اگرچـه اسم‌نبرده وقیدنکرده معلوم‌می‌شودکه پادشاه‌اسپارت‌سردارشان‌هم‌بقتل‌رسیده واین اول‌وهله

وجنگ معظم با استعداد و لشکر قوی متحد با وداداشان بوده و اغماض پیداست که درمقابل چنان دریای لشکری و درتحت سرداری یك پادشاه کشوری چهار پنجهزار سخیف وغیرصحیح است اقلاً یونانیان هم پنجاه شصت هزار نفر لشکر زبده بوده‌اند.

جنگ بحری درارتمیز

چنانکه مذکور شد کشتیهای ایرانی پس از عروض طوفان به بندرافت رفتند واستعداد بحری یونانیان درارتمیزیوم دویست وهشتاد فروند کشتی جنگی بود، ایرانیان دویست فروند مأمور کردند که از دور جزیرهٔ او به به‌اوریب داخل شوند. دراین بین سلیاس نام که ازاهالی سیونه و غواص کامل معروفی بود ودرنزد ایرانیان بخدمت قیام داشت، مخفی خود رابه آب زده به یونانیان رسانید. روزنامهٔ حالات وخیالات ایرانیان را به‌ایشان فهمانید، ایشان هم تهیه و تدابیر کاملهٔ خود را بجا آوردند. شب که یونانیان دیدند خبری از ایرانیان نشد قصد کردند از بیراهه حمله به کشتیهای ایرانی ببرند. ایشان هم خبرشده به مدافعه پرداختند ودر این وقت اواسط فصل صیف سنه ۴۸۰ چهارصد وهشتاد قبل ازمیلاد بود وسنه ۳۵۲۴ سه هزاروپانصدو بیست وچهار از خلقت عالم. شب باران شدیدی بارید وصدای رعد شدید برمی‌خاست وباد وموج اجساد عدیده و تخته پاره‌های کشتی غرق شده بطرف بندرافت می‌راند و ایرانیان وکشتی‌شان هم همی در مخاطره غرق شدن بودند و خسارت تمام به کشتیهای مأمور بسد راه فرار یونانیان رسید که در میان دریا دچار طوفان شده بودند. روز سیم جنگ سختی واقع شد وخسارت زیاد مالی وجانی بطرفین وارد آمد. یونانیان بواسطهٔ خسارتهای جانی ومالی بیحد ومرقصد کردند بلکه بقیة‌السیف به دریاهای داخله پناه برند و شبانه فرار نمودند شاید جانی بدربرند. صبحی ایرانیان از فرار ایشان مطلع گردیده تعاقبشان کردند و به‌ارتمیز رفتند و نیمهٔ روز به‌شهر هیستید رفتند و درهلو پولی در صفحات بحری هیستوتید تاخت وتاز وقتل ومحاصره و تسخیر زیاد کردند وفتوحات کثیره و عدیده نمودند. گویا دیگرمهم عمدهٔ بری و بحری یونانیان طی شد.

باری اسفندیار پس‌از فراغت از جنگ و استیلا و ظفر و نصرت بدفن اموات و مقتولین امر فرمود نیز بشهر هیستوتید خبر رفته از لشکریان و غیره برای تماشای میدان جنگ جمع کثیری به‌تماشا آمده بودند که ببینند لشکر ایران و ایرانیان چه‌به‌روزگار یونانیان آورده، برلشکر خصم چه‌قدرها خسارت وارد آمده. پس‌از این لشکر ایران دوقسمت شده قسمتی برای تسخیر وتصرف معبد ولف که از معابد و بلاد معظم بود و قسمت دیگر بمحاصره و تسخیر شهر آتن پایتخت مامور شدند. اسفندیار از تراکینی به دورید رفت چون دیگر به‌اطاعت پیش می‌آمدند و سرتمکین و بندگی داشتند متعرض آنها نمی‌شدند؛ ولی درفوسید ازسوءسلوك اهالی‌تمام‌اشجار شهررا بریده‌وکنده وشهررا

کوبیده معدوم ساختند. بطرف آتن که می‌رفتند جمیع شهرها را مسخر ساخته ویران می‌کردند ونیز شهر نیوس از اعاظم بلاد را مسخر شده پاك کوبیدند وباخاك یکسان کردند، بهخاك فوسیده رسیده بهمین منوال ولشکری که با اسفندیار بودند شهر آتن پایتخت ممالك یونان را محاصره نموده احاطه کردند ودلیران وشجاعان ایران مسخر ومفتوح نمودند وجمع کثیری بهمعبد بازو که در ارك شهر بود پناه بردند. ایرانیان نیز ارك شهر را بهقهر وغلبه گرفتند غارت نموده آتش زده کوبیدند ومحصورین را بقتل آوردند وآن معبد که بهثروت ومکنت ودولت مشهور ومعروف بودنیز تاراج کردند. دیگر شرحی از وضع جنگ و غالب ومغلوب شدن وتفصیل استیلای ایرانیان راروشن نمی‌کند. چنانکه‌در تاریخ یونانیان آب‌وتابها درباب استیلای اسکندر به ایران داده‌اندحتی‌وضع برهنه کردن اسرا راشرح داده ودراینجامحاصره‌شد ومفتوح گردیدو والسلام. ولی‌خود این مسئله برهر بصیر واضح وروشن‌وثابت ومبرهن است که‌هفت‌هشت‌ده کرور لشکر فاتح‌مظفرمنصوری درممالك وسیعه‌ای مثل‌یونان مسلط ومختار وغالب گردد و خارج‌مذهب‌هم باشد ودرهرقسم قتل واسیری و نهب ویغما وتصرف فروش وتصاحب همه راثواب داندچگونه رفتار وسلوك باشهروشهری وروستا و روستائی کرده‌اند، محاربان‌را کشته واموال‌رابرده زنان ودختران وپسران را به‌اسیری وبردگی برده‌اند.

باری‌قشون بری اسفندیار بعد از تماشای میدان جنگ ترموپیل سه‌روزهم هیستید مانده به‌بندر فالیر رسیدند. همه استعداد بحر وبرایرانیان درشهر آتن وبندر فالیرجمع شد. اسفندیار به‌احضارروسای‌ملل‌متفرقه فرمان‌دادوهم‌ناخدا ورؤسای‌کشتیان‌را هم‌احضار فرموده باردر داد وتمامی بترتیب‌شان جای گرفتند. پادشاه سیدون درصدر و پادشاه تیر دست و سایر رؤسا بترتیب قرار گرفتند. اسفندیار بتوسط مردونیوس از ایشان مصلحت می‌کرد که بایونانیان دیگرباره دردریا بجنگد یاخیر؟ همگی سوای ارتمیز ملکه به‌جنك رای‌دادند. این‌ملکه‌ایراد کردوگفت که جنگ‌در دریا بایونانیان که‌دربحر یدطولادارند از احتیاط دوراست، الحال که‌آتن ودرواقع‌مالك‌تمام‌یونان‌هستند واگرصبر کنند بقیه یونانیان ازجهت‌نداشتن آذوقه لابد به‌شهرهای خودپناه‌خواهندبرد. اسفندیار باوجودی که‌رای‌ملکه ارتمیز راتصدیق‌کرد چنین پنداشت‌که رای اغلب رابایدگرفت و لشکرهم باحضور او بهتر خواهند جنگید ولشکر بحری هم بهتر رشادت خود را بظهور می‌رسانند وچنان هم بود، به‌دعوای دریا امرکرد وکشتیها عازم سالامین شده، به‌نظام جنگ ایستادند.

یونانیان مخصوصاً اهالی‌پلوپونیزنهایت واهمه داشتند ومی‌ترسیدند که ایرانیان باز فایق‌آیند ودرجزیره محصور بمانند وبکلی‌خاکشان بباد رود. واسفندیاردریك بلندی برروی یك‌تخت قرارگرفته‌بود وتماشای صفحه دریا وبهنهٔ‌جنگ می‌کرد وخود ازآلام جنگ محفوظ بود. ایرانیان‌الحق بواسطهٔ‌حضور پادشاه خوب‌دلیرانه پیش‌رفتند جنگیدند؛ ولی

قدری بادمخالف نامساعد وزیادی کشتی درمکان‌محقر، دیگر آنکه در دریا بقدر یونانیان یدطولا نداشتند چنان صرفه نبرند ومی باید هم‌بااین‌عـوایقی که داشتند چنین‌هم بشود، باز باوجود این اتفاقات ووصف این‌واقعات درحضور پادشاه خوب‌مردانه‌ودلیرانه جنگیدند، بخصوص ارتمیز ملکه‌که رشادت‌وجلادت بیشمارکرده. دراین موقع بودکه‌اسفندیار گفت دراین جنگ بحرمردان چون زنان وزنان چون مردان کوشیدند.

باری خودشان می‌نویسند درجنگ دریا به ایرانیان بیش ازیونانیان خسارت‌وارد آمد. چون خبر تسخیروفتح آتن پایتخت روم واستلای‌مملکت‌یونان‌درشوش به ایرانیان‌رسید، ایرانیان‌نهایت وجدوشعف‌کردندوجشن گرفتندولی چون‌پادشاه خود درسفر بودعقلایشان مغموم وافسرده بودندکه مبادابعدها اتفاقی‌برای وجود شهریار افتد پریشان‌خاطربودندتا اسفندیار مراجعت‌کرد.

باری چون مردونیوس اسباب اینکار شده بود از ترس اینکه مبادا طرف غضب پادشاهی شود برخود چنین حتم‌کرده بودکه یا تمام یونان را مسخر سازد و یا درمیدان کارزار عرصهٔ گیرودار بقتل رود و کشته شود لهذا به اسفندیار تکلیف‌کردندکه مقصود کلی چون بعمل‌آمده‌است سیصدهزار قشون‌زبده و نخبهٔ این لشکریان را به‌او بگذارند وپادشاه با سایرسران وسپاه و بقیه قشون‌کینه‌خواه به‌ایران‌مراجعت‌کنند واوخودش‌متعهد انجام باقی‌کارها بشود و چنین‌کردند و بعضی ازکشتیهارا بطرف هلیپون فرستادکه‌پلهای آنجا را محض عبور پادشاه و مخصوصان همراه محفوظ و منظم دارنـد و خود پادشاه و همراهان از همان راهی‌که‌آمده بودند مراجعت‌کردند. مردونیوس سیصدهزار لشکر برای خود مجزی‌کرده چندین شهر دیگـر از یونان گرفته مسخر ساخت. چون یونانیان جهت جنگ روبرو بدشت نمی‌آمدند، هم‌ایرانیان وهم‌مردمان‌آن خاك‌آنها را سرزنش‌می‌کردند و شماتت می‌نمودندکه یونانیان چون زنان می‌مانند و مقابل نمی‌شوند مکرر ایرانیان‌به لشکری‌که صدوده‌هزار نفربودند وسردارشان پوزانیاس پادشاه اسپارت بود تکلیف جنك می‌کردند، ابدأ اقدامی نمی‌شد.

هرودت مورخ‌می‌گوید سواره‌ایرانی‌ومد[ماد]دراین‌غزوات‌نهایت‌شجاعت‌وجلادت وکارهای نمایان‌کرده بودند، عاقبت در یکی ازجنگها مردونیوس سردارکشته شد وکار اردوی‌ایرانی‌مغشوش‌و بی‌نظم‌ماندودسته‌دسته متفرق گشتندواغلب گرفتاروتلف‌شدندواسباب‌و ملزومات اردوی ایرانی‌بدست یونانیان‌افتاد، اسفندیار درعرض راه‌شوش کشته‌شدن‌سردار وتفرقه‌اردورا شنید خود ازسارد بقصدشوش حرکت نمود وتمام‌معابدوکنایس یونانیان‌را که درآسیای صغیرداشتند منهدم نمود، ازجمله معبد معظم آپولن وسیریمن‌را ومال‌ومکنت ودولت وثروت بی‌نهایت بدست‌افتاد. نیزدربابل‌هم معابدرا امرکرد خراب‌کردند، خزانهٔ

خراب‌شدهٔ این‌مخارج وخسارتهای لشکـرکشی فوق‌تصورکه دیگر جـزآن اتفاق نیفتاده معمور وآباد گردید.

باری اوقاتی‌که اسفندیار درشهرسارد بود به‌زوجهٔ برادر خودکه بی‌نهایت‌وجیه‌و جمیل بود عاشق شد وآنچه‌کرد این‌زن بوی‌دست‌نداد، اوخواست تااورا به‌مهربانی‌طول مدت رام‌کند. لهذا ارتانت دختر اورا به مزاوجت دارا پسربزرگ خودکه ولیعهد بود درآورد بازمفید نیفتاد. پس ازیأس‌ازوی بادخترش ارتانت طرح مرافقت انداخت‌چون زوجهٔ اسفندیار فهمید دلگیرشده‌خواست تـا بـه‌مادر ارتانت تلافی‌کندکـه اورا سبب بی‌وفائی‌شوهر می‌دانست، تاروزمولود پادشاه‌صبرکرد و رسم بـود درآن‌روز ملکه هـر خواهشی از پادشاه می‌نمود شهریـار را انکار مقدور نبودی می‌بـایست بعمل‌آورد. آن روزملکه خواهش‌کردکه پادشاه ارتانت رابه‌او تسلیم‌نماید. چون اسفندیار بربی‌تقصیری او بصیرتی داشت اهتمام وسعی‌زیادکرد دراستخلاص او مفید نیفتاد، ملکه امرکرد پستان و زبان وبینی ولبان او را بریدند. برادر پادشاه‌همین‌که شنید بازنش چه‌کرده‌اندمعجلاً روانهٔ باختر شدکه لوای شورش برانگیزد، چه حکومت آن ولایت بااو بود. اسفندیارکه از قصد وعزیمت برادر خبرشد ودانست‌که برای چکار می‌رود لشکر متعاقب‌اوفرستاده، او وکسانی که همراه وی بودند بقتل آورد و حکمرانی باختر را به‌گشتاسب پسرثانوی خود داد.

درسال نهم‌سلطنت اسفندیار درسنه۳۵۲۸سه‌هزاروپانصد وبیست وهشت از خلقت‌و سنه۴۷۶ چهارصد وهفتاد وشش‌قبل ازمیلاد بازیونان برای اینکه همه شهرهائی راکـه یونانی‌الاصل بودند ازقید اطاعت ایرانی‌آزادکنندطرح‌جنگ ریخته،کشتی زیادی‌تدارك کردند وبه‌سرداری پوزانیاس پادشاه لاسدومون روانه جزیرهٔ سیپرنمودند وقشون ایران راکه دراغلب‌شهرها ساخلو بودند بیرون‌کردند ودرشهر پرانس جمعی ازمعارف ایران‌و بعضی از اقوام پادشاه‌گرفتارشدند وپوزانیاس پادشاه لاسدومون اسباب‌خلاصی آنها را فراهم‌آورده وهم تعهدنموده‌که اگراز حرمسرای پادشاهی دختری به‌من‌عطاشود درعوض تمام مملکت یونان‌را خود بتصرف پادشاه ایران دهم. چون اهالی لاسدومون بوئی‌بردند پوزانیاس پادشاه لاسدومون را بقتل‌آوردند.

کتاب مستطاب گنج دانش‌بحمدالله وحسن‌توفیقه بانجام واختتام‌رسید

فی‌سنه ۱۳۰۵.

منابع مؤلف
فهرست جایها
فهرست کسان
فهرست طوایف و سلسله‌ها...
فهرست کتابها

منابع مؤلف

ازجمله صاحبان اسامی این کتب تصنیف وتألیف ومصنفین و مؤلفین اکثر مردمان بزرگ و وزرای سترک و حکمای فاضل و فضلای کامل بوده‌اند مثل :

ابومعشربلخی نامش جعفر است درسنهٔ سیصد هجریه بوده است وفاتش درسال دویست وهفتاد و دو درزمان معتضد عباسی است.

ابومندز هشام‌بن ابونصر محمدبن سائب معروف به‌ابن‌کلبی‌نسابه مؤلفات بسیارمنسوب بدوست درسنه دویست هجریه بوده‌است وفاتش در زمان مأمون عباسی در سال دویست وچهار هجری است.

ابن اثیر اینان سه برادرندکه هریك به‌ابن‌اثیر مشهور و معروفند و هریك صاحب تألیفات وتصنیفات معروف، بزرگتر از هرسه مجدالدین مبارك است‌کتاب نهایه ازتصنیفات اوست. پس‌از وی ابوالحسن عزالدین علی است‌کامل‌التواریخ ازمؤلفات اوست، پس ابوالفتح ضیاءالدین نصرالله است‌که مثل‌السائر ازمؤلفات‌اوست واین سه‌فاضل‌کامل از وزراء وامرای زمان‌آل‌ایوب واتابکان موصل بوده‌اند. وفات مجدالدین‌بن اثیر در ششصد وشش هجری بوده وفات عزالدین‌بن اثیر در ششصد وسی هجری بوده وفات ضیاءالدین‌اثیر در ششصد وپنجاه و پنج هجری.

عطاملك علاءالدین محمدبن محمد برادرشمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان است، تاریخ جهانگشای جوینی از مؤلفات اوست که عبدالله

وصاف درصدر کتاب خود آنرا نام می‌برد ومی‌ستاید وفاتش در سنه ششصد وهشتاد ویك هجرت است.

ابوریحان بیرونی ازمشاهیر حکمای دورهٔ اسلامی است اصلش از بلده بیرون است که ازشهرهای سند است، ازآن هفت نفرحکیمی هستندکه درنزد مأمون خوارزمشاه بودند مقدم برهمه اوست ، پس شیخ الرئیس ابوعلی بن‌سینا،ابوسهل‌مسیحی،ابن‌خمار،ابونصرعراقی‌وابوعلی‌مسکویهٔ‌بیهقی. شرح‌حالات آن حکیم دانشمند درکتب مبسوطهٔ رجال مشروحاً مسطور است بهترازهمه استقصای آن درنامهٔ دانشوران شده ومصنفات‌آن حکیم دانشمند بسیار است ازجمله آثار الباقیه است که از مـؤلفات مفیدهٔ دورهٔ اسلامیه است ودرآن مندرج است فنون علوم و دراین ایام در پاریس به طبع رسیده و ابوریحان در زمـان سلطنت سلطان مسعود غزنوی درغزنین وفات کرد.

ابوحامد محمدبن محمدبن محمدبن احمد الغـزالی در سنه پانصد هجریه بوده ازمشاهیرعلمای بزرگ است ومصنفاتش بسیارازجمله‌احیاء۔العلوم است‌که چند مرتبه درخارج وداخل به‌طبع رسیده وفاتش درطابر[ان]که ازاعماس‌طوس بوده درروز دوشنبه چهاردهم جمادی‌الثانیه سنه‌پانصدوپنج هجری اتفاق افتاد.

احمد[ابن‌خلکان] شمس‌الدین‌بن محمدبن ابراهیم‌بن ابی‌بکربن خلکان از فضلای مورخین سنه هفتصد است وازمؤلفات مفیدهٔاو کتاب وفیات‌الاعیان است‌که دربین ادبا وهرطبقه ازطبقات اهالی‌علم مشهورومعروف است، درمصر وایران نسخهٔ‌آن به‌طبع رسیده و احمدبن خلکان درسال ششصد وهشتاد و یك وفات‌کرده و در ششصد وهشت ولادتش‌بوده موافق سال ولادت ووفات عمرش شصت و نه سال می‌شود.

[اخفش] چندنفرازنحوی‌ها معروف به‌اخفش‌اند،اخفش‌اکبر واوسط واصغر. مشهورازاخفش‌هاهمین‌سه‌نفرندو باقی‌غیرمشهور. اخفش‌اکبرنامش عبدالحمیدبن عبدالمجید است،کنیتش ابوالخطاب. اخفش اوسط نامش سعیدبن مسعده‌کنیش ابوالحسن است. اخفش اصغرنامش علی بن سلیمان‌است‌کنیتش ابوالحسن وفات اخفش اصغر دربغداد درسال سیصد وپانزده هجری‌بوده‌گویند به فجاء درگذشت.

زجاج نحوی نامش ابراهیم‌است وکنیتش ابواسحق دراواخرسنهٔ سیصد واوایل مائه چهارم هجریه بوده است مؤلفات مفیده ازوی مشهور است

وفاتش در بغداد درسنه سیصد وشانزده هجری بوده است.

خواندمیر بن همام لقبش غیاث الدین است مادرش دخترش صاحب روضة الصفاست وخود درنزد میرزا حبیب الله ساوجی وزیرخراسان بود وکتاب حبیب السیر فی اخبار افراد البشر بنام میرزا حبیب الله است الحق درنهایت جودت وخوبی عبارات آن کتاب را پرداخته خاتمهٔ آن دراحوالات شاه اسمعیل است.

وصاف نامش عبدالله است پسرفضل الله وصاف صاحب تاریخ معجم و خود از فضلا واعیان علماست وخود تاریخ وصاف برفنون فضل وجودت طبع آن فاضل دانا گواهی است صدق و شاهدی است عدل او وآن کتاب در اواخرسنهٔ هفتصدهجری به نام غازان خان تألیف شده وآن کتاب در حقیقت متمم تاریخ جوینی است که خود درابتدای آن می گوید ودرمائه هشتم هجریه آن کتاب را تمام نموده.

مخفی نماند که چند نفر از فضلا هستند که در جغرافیا کتاب پرداخته اند مسمی به مسالك وممالك است مؤلفین آن کتب اکنون بترتیب در این مقام نوشته می شود.

ابوالحسن صاعد بن علی جرجانی است کتاب مسالك ممالك فارسی ازاوست.

ابن خرداد به ابوالقاسم عبدالله بن عبدالله الخراسانی کتاب مسالك وممالك درعربی پرداخته که نسخهٔ آن الان موجود است ونیز بهمین اسم کتابی دارد که مسافت مابین بلدان را درآن کتاب ذکرنموده.

ابوزید احمد بن سهل بلخی کتاب مسالك وممالك معروف ومشهور از اوست که اقالیم ارض مبسوطاً درآنجا مسطوراست وبلاداسلامیه را به تفصیل درآنجا نگاشته است.

ابوالعاص احمد بن محمد بن طیب السرخسی ازحکمای بزرگ دورهٔ اسلامیه است به فنون فضایل آراسته بوده است وتلمیذ یعقوب بن اسحق کندی است درسنه سیصد هجریه بوده است درنزد معتضد عباسی جاهی وجیه و قدری رفیع پیدا کرد آخرالامر بسعایت قاسم بن عبیدالله در سال دویست هجری بقتل رسید، مسالك وممالك در دورهٔ اسلام نوبت اول او نگاشت ومؤلفات بسیار ازاو باقی است.

زمخشری ازفضلا وعلمای مائه پنجم واوایل مائه ششم هجریه است مؤلفات بسیاردارد ازجمله ربیع الابرار ونصوص الاخبارات درمحاضرات. وفاتش در پانصد وسی، وهشت هجری است.

درا وایل سنه چهارصد هجریه بوده است تاریخ او درکلکته بطبع

حمزة بن حسن اصفهانی رسیده الان موجود است در آنجا احوال سلاطین را از ابتدای ملوك فرس نوشته تا اوایل مویهیان .

حمدالله مستوفی قزوینی دراواخر سنه هفصد هجریه بوده است تاریخ گزیدهٔ فارسی از اوست با نزهت القلوب .

اسکندبیك منشی در زمان شاه سلیمان بوده تاریخ عالم‌آرا از مؤلفات اوست.

میرزا صادق منشی اصفهانی از چند نفرازفضلائی است‌که دراحوالات زندیه تاریخ پرداخته‌اند و تفصیل آنسرا مرحوم خان هدایت در تاریخ خود نوشته است .

ابوالفتح محمد بن جعفر همدانی صاحب اسماءالبلدان است .

ابوالفتح نصر بن عبدالرحمن اسکندری او نیزکتابی دارد موسوم به اسماء-البلدان و این کتاب در علم جغرافیاست .

خواجه علی‌رویانی مؤلف تاریخ طبرستان است .

سید ظهیرالدین ابن سید نصرالدین مرعشی ایضاً مؤلف تاریخ طبرستان است‌که در سنه هشتصدوهشتادویك تألیف نموده است .

ابوجعفر محمد بن جریر طبری مؤلف تاریخ امم والملوك است که مشهور به‌تاریخ طبری است‌که در سنه سیصد آن را تألیف نموده وفات وی در سیصدوده هجری است .

عبدالرحمن محمدالخضرمی المالکی مشهور به‌ابن خلدون صاحب تاریخ‌کبیر مشهور است که در مائه هشتصد ألیف نمود هوالعبر و دیوان المبتداء والمخبر فی ایام العرب والروم والبربر .

شرف‌الدین علی یزدی صاحب ظفرنامهٔ تیموری است‌که درمائه هشتم ونهم هجریه بنظم درآورده وفاتش در هشتصد وپنجاه هجری .

امین احمد رازی مؤلف تذکرهٔ هفت اقلیم است که در سنهٔ هزار وده در عهد شاه عباس اول تألیف نموده .

ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن الجوزی بغدادی مشهور به ابن جوزی صاحب منتظم فی تاریخ الامم که در مائه هشتصد هجری تألیف نموده وفاتش در پانصدونودوهفت در بغداد بوده .

مولانا جامی شرح حالش مشهور است بهارستان از منظومات اوست .

علی بن عیسی صاحب مسالك و ممالك فارسی مختصر است .

علی بن الحسین ابن علی مسعودی صاحب مسالك و ممالك مختصر عربی است و وفاتش در سیصد وچهل وچهار هجری بوده تاریخ مروج‌الذهب از مؤلفات اوست .

ابن حوقل دو کتاب دارد به مسالك و ممالك ذکر بلاد را در این دو کتاب مستوفی کرده و ضبط اسماء را ننموده .

ابو عبید عبدالله بن عبدالعزیز البکری اورا نیزکتابی است مسمی به‌مسالك و ممالك که در مائه پانصد هجریه تألیف نموده وفات وی در سنه چهارصد وهشتادوهفت هجری است .

ابو عبدالله گیلانی وزیر امیر خراسان اورا نیزکتابی است مسمی به‌مسالك والممالك وآن‌کتاب بسی مبسوط است و درآنجا ازنجوم وبعضی اصطلاحات متعلق به جغرافیا مسطور داشته و دیگر جماعتی را به این اسم کتاب هست که نسخ بعضی ازآنها در دست نیست .

زکریای قزوینی از مشاهیر اهل فضل است کتاب آثار البلاد را در هفتصد هجریه تألیف نموده بلاد را برحسب اقالیم درآنجا می‌نویسد وآن نسخه را در پاریس چاپ کرده‌اند .

یاقوت حموی از مشاهیر فضلا واعلم علماء اواخر مائه هشتم هجریه است اورا مؤلفات نیکو است درجغرافیا ، از جمله کتاب معجم‌البلدان است که در پاریس بطبع رسیده و چنان کتابی بدین بسط و خوبی عبارت در دورهٔ اسلامیه تألیف نشده و دیگر کتاب مشترك است که اسماء مشترکهٔ بلاد را درآن می‌نویسد وآن کتاب نیز درپاریس بطبع رسیده پس ازآن مراصد الاطلاع است که درآنجا مختصر می‌نویسد اسامی بلدان را و این سه کتاب در جغرافیاست ومؤلفات دیگر دارد وفاتش در روز یکشنبه بیستم ماه رمضان سال ششصد وبیست وشش در خانی که در ظاهر حلب بود اتفاق افتاد .

رشیدالدین فضل‌الله صاحب جامع التواریخ است وآن کتاب بهترین کتب اهل تاریخ است دراحوالات چنگیزخان و اولاد او وطوایف مغول پرداخته در ذیل‌آن صور اقالیم واخبار متعلق به جغرافیا را نگاشته. قتلش در سال هفتصد وهیجده هجری بوده .

جاودان‌خرد منسوب به هوشنگ شاه است نسخه‌ای که الان به‌طبع رسیده در قدیم‌الایام بوده .حسن‌بن محمد وزیر مأمون‌آن را به‌عربی ترجمه نموده وابوعلی بن مسکویه دراول کتاب خود مطالب آنرا نگاشته.

لطف‌الله هروی ملقب به‌نورالدین معروف به‌حافظ ابرو ، زبدةالتواریخ بایسنقری از مؤلفات اوست که در سنهٔ هشتصد و بیست و نه بسرشتهٔ تألیف درآورده و حافظ ابرو در شوال هشتصد وسی وچهار در شهر زنجان در گذشت یکی از شعرای‌آن زمان قطعه‌ای در تاریخ فوت اوگفته این است :

بسال هشتصد وسی وچهار در شوال وفات حافظ ابرو بشهر زنجان بود

اریطوکلس گویا ارسطو باشد، نزد یونانیان افلاطون‌را پلاتون‌گویند واصل نام‌وی اریسطوکلس بوده واین نام ارسطو را می‌ماند. درهرحال چون حکیم مشارالیه بلندبالا و ملحم و وسیع‌الجبهه بود پلاتونش می گفتند و در (۴۲۹) چهارصد و بیست و نه و به روایتی بیست وپنج قبل از میلاد در مدینة الحکما که شهرآتن باشد متولد شد و نجیب الطرفین بود یعنی پدرش اریستون نام ازسلالهٔ آخرین حکمداران آتن بوده دربیست سالگی پدرش برای تعلیم او را به‌سقراط تسلیم نموده و افلاطون در اوایل مایل بگفتن شعر بود ولی پس از اثر تربیت سقراط خیالش بطرف[فلسفه]منصرف گشت‌از روزیکه‌درمجلس‌درس‌سقراط‌حاضر شدتاوفات‌سقراط باکمال خلوص و احترام حرکت‌کرد ، پس از وفات سقراط از شهرآتن به شهر میکارو رفت و سیاحت مفصلی کرد و سیرنه و مصر و جزیرهٔ سیسیلی و یونان علیاراسیر کرد و دوازده سال بعد در چهل سالگی به‌آتن برگشت و در مدرسهٔ دارالفنون شروع بتدریس نمود و درمجلس درسش چندان طلاب حاضرمی‌شدند. جمیعاً طالبان درسش بیست‌وهشت نفر بودند که در خانهٔ مخصوص خودش جمع می‌شدند و در سر دهلیز خانه‌اش نوشته بود (هرکس که از علم هندسه بی‌اطلاع است داخل نشود) و در سن هشتادویك سالگی مقارن روزی‌که تولد یافته بود وفات کرد . بسیار ملایم‌الطبع بود و شوخیهای بی‌ضرر را دوست می‌داشت و همه عمر مجرد زندگانی‌کرد، پرهیزکار قانع باوقاری بود غالب کسی تهور وغضب اورا ندیده بود واز مشاهیر تلامذهٔ او ارسطو و چند نفر دیگر بودند، در میان طالبانش دونفر زن هم بود . یکی از نسخه‌های محاورهٔ سؤال و جوابش رد بر سوفسطائیان است و یکی علم و ادب آموختن به جوانان است و یکی بحث در مطالب مخصوص به‌رجال‌است.این‌چندکلمه ازنصایح‌وفرمایشات ایشان است. ازاختلاط بااشرار مجانست‌کنید که آنها اگر بشما بدی، نکنند منت آنرا برشما می گذارند . علم و ادب اولاد خود را به پایهٔ علم و ادب خود حصر و قصر ننمائید چون آنها از برای زمانی ورای زمان شما خلق شده‌اند . باتقرب حکمرانان جز عادل و مال غیرحلال و به‌سخاوت بی‌موقع وبیجا واعمال حسنه‌که حسبةالله نباشد غبطه مکنید . کفران نعمت سبب محرومی

از نعمت می‌شود. عاقل از تنگی و وسعت و زحمت ناکسان دل تنگ نباید باشد چراکه باید بداند که در دنیا قسمت استحقاق و لیاقت هرکس منقسم نشده است. عاقل سنگ کشیدن عقلا را بر عیش و عشرت با سفها و جهال ترجیح می‌دهد. انسان حرف نوکر خودش را هم نباید قطع کندکه مغایر ادب است. بی‌حیائی بدترین قبایح است. بسیار متواضع مباش که خلق به تو طمع کنند و زیاد اظهار شدت مکن که از تو مردم نفرت کنند. حکمت در اثنای سخن گفتن وشجاعت در وقت غضب وعفت درعالم شهوت معلوم می‌شود. کسی‌که از خود شرم نکند از خلق حیا نکند.

چون نامی از سقراط در مطلب برده شد شمه‌ای از ایشان می‌نگاریم.

سقراط

که از کتب مورخین یونان شرح حالش انتخاب شده. سقراط چهارصدوسی‌وشش سال و به روایتی چهارصدوشصت‌وچهار سال قبل ازمیلاد مسیح متولد شده و درسن هفتاد سالگی وفات‌کرده.

حکیم مشارالیه ازاهالی قصبهٔ الوس ازمضافات مدینةالحماء یعنی شهرآتین است چنانچه در نزد مورخین متفق علیه است از جهت علم و اخلاق از جمیع فلاسفهٔ متقدمین برتری داشته، پدرش سوفرسین نام حجاری بوده و مادرش فارانت نام زن قابله بوده نخست فن حکیم از انکساغورس و بعد از خلاوس نام اخذ شده، مشارالیه چون درك نمود که اشتغال نمودن به تفتیش و استکناه حقایق اشیاء مدار تهذیب اخلاق نمی‌تواند شد تمام حواس و افکار خود را بمطالبی‌که متعلق به‌آداب و اخلاق است صرف می‌نمود و بدون جهت فیمابین یونانیان اورا واضع حکمت ادبیه می‌شمارند. کیکرون [سیسرون] که از مشاهیر خطبای رومیة الکبری بوده است گفته فلاسفه‌که قبل ازسقراط‌آمده‌اند همه مشغول به تفتیش حقایق اشیاء بوده‌اند ولی سقراط فلسفه را از این کیفیت خلاص نمود آنرا به مطالبی که متعلق به‌وظایف هیأت اجتماعیهٔ ناس است تخصیص نمود و فلهذا همیشه افکار و اوقات خود را به تحقیق وتدقیق اینکه اخلاق حمیده و ذمیمه وخیر وشر عبارت ازچیست منحصر ساخته بود ومی‌گفت چیزهائی‌که تعلق دارد به‌نجوم مافوق درجهٔ ادراك ما هستند برفرض هم‌که قدرت ما برآنها تعلق داشته باشد، از برای تهذیب اخلاق هیچ فایده ندارد، این بودکه سقراط صرف‌بدان شعبه فلسفه مشغول‌گشت‌که متعلق به‌اخلاق است چون مشارالیه عامل بقول خود بود و خواه در زمان صلح وخواه درهنگام جنگ حسب‌الامکان وظایف انسانیت را نیك بجا می‌آورد، این اصول جدیدهٔ فلسفه‌راکه وضع‌کرده بود درنزد عامه وغیره حسن قبول و مورد تحسین شده بود درمیان فلاسفه که مشهوراند سقراط تنها به‌جنگ‌رفته است، در دو محاربه‌ای‌که حضور داشت هرچند طرفی‌که به‌آن منسوب بود و مغلوب‌گشت باز مشارالیه در جنگ پای ثبات افشرده بدون آنکه از خطر

بپرهیزد ابرازجسارت نمود. دریکی ازمحاربه‌ها ذنفون[گزنفون]راکه‌ازحکماومورخین و امرای لشکری آتین است‌ازهلاك‌خلاص‌نمود به‌این‌معنی که چون ذنفون هنگام هزیمت‌ازاسب خود به‌زمین افتاد اگر اورا سقراط بدوش‌نکشیده‌بود بقدرچندقدمی تا اسب اوراگرفتند و بدر نبرده بود البته در دست دشمن کشته می‌شد. نیز در جنگی دیگرکه آتینیان کلاً منهزم شدند وفرار نمودند سقراط پس از تمام لشکر از محاربه روگردانید و در هنگام رجعت باز تا بحدی ابراز جلادت نمودکه آنهائی‌که فراریان‌را تعاقب می‌نمودند جرأت نمی‌کردند براو حمله‌ور شوند. سقراط جز این دو محاربه دیگر از شهر آتین بیرون نرفته است. فیلسوفان دیگر با علما الفت نموده برای‌کسب اطلاعات جدیده مــدتی در ممالك بیگانه سیر وسیاحت می‌نمودند ولی سقراط دراین باب نیز به‌مخالفت مسالك‌آنها حرکت‌کرده است. چون اصول فلسفه‌که خودش وضع‌کرده بود عبارت ازمسائل تهذیب اخلاق ومعرفت نفس بود وتحصیل اینها نیز درآتین میان همشهریهای خودش ممکن بود حاجت به‌اختیارکلفت اسفاربعیده نداشت،گذشته ازاین درمملکت خود ماندن ودراصلاح حال همشهریان وتهذیب اخلاق خود سعی نمودن‌را از وظیفهٔ ذمت خود می‌دانست. چون حکمت ادبیه نه به اقوال بل به افعال تعلیم می‌شود سقراط در اوضاع وحرکات خود از طریق مستقیم کــه هادی آن عقل سلیم است سرموئی انحراف نمی‌نمود و یك‌وقت او را بعضویت مجلس انتخاب نموده بودند چون بموجب قانون قسم خورده بودکه هرچه رأی صواب است بی‌مضایقه بیان نماید، در حکمی‌که بایستی بموجب آن نه نفر از رؤسای لشکری قتل شوند از دادن رأی امتناع واحتراز نمود و حتی باوجود اینکه چند نفر از متنفذان مملکت دراین باب اورا تهدیدکرده بودند باز از دادن رأی احترازکرده گفت: برای مماشات داشتن با بعضی اشخاص نقض سوگند نمودن از بــرای شخص باناموس قبیح است. سقراط بغیر ازاین یك‌دفعه هیچ‌وقت درمقام حکومت ننشست با اینکه ازآحاد ناس معدود بود یعنی منصب وجاهی نداشت محض بجهت‌کمال عفف فرط اخلاق‌وفضیلت بدرجه‌ای‌کسب اعتبارکرده بودکه دربارهٔ او ازحکام واصحاب جاه بیشتر توقیر واحترام می‌نمودند. در رسیدگی به‌امورات شخصیه خویش‌کمال اعتبار را داشت. کسانی را که بکارهای خودشان نمی‌پرداختند یـا مسامحه و پژمردگی می‌کردند تقبیح می‌نمود. همیشه لباسش نظیف ومناسب حال‌بود هرچند از اغنیا نبود ولی دارای غنای طبع و علو جناب بود وی جهت تدریس محل ومکان معینی نداشت اصول تدریس او عبارت بود از صحبت داشتن با جمعی که دورش جمع بودند. میلیتوس‌که ازشعرا و خطبای آتین بود در حق سقراط بعضی چیزها اسناد کرده بودکه بقتل مجازات شد، از جمله آنکه سقراط به الههٔ آتینیان اعتقاد ندارد و از برای خودش پاره‌ای آلهات جدیده اتخاذ نموده واین

یك فقره محض افترا بوده چون وی به‌کسانی‌که به او مسئله رجوع می‌کردند می‌گفت موافق آنچه کاهن آپولون بـه شما ابناء نماید عمل‌کنید چون ازکاهن مزبور استفسار می‌نمودندکه چگونه باید عبادت وپرستش آپولون کرد می‌گفت هرکس باید به موجب اصول وآئین مملکت خود اجرای عبادت نماید. سقراط نیز بهمین اصول حرکت می‌کرد و به‌آلهه هدایای جزوی تقدیم می‌کرد، می‌گفت هدایای من هرچند قلیل و جزوی است بقدر هدایای دیگران قبول می‌شود . چون اخلاص وعبودیت اهل صلاح بیشتر از هرچیز نزد الهی مقبول است می‌گفت ازخدا مال‌وجاه طلب‌کردن مثل این‌است‌که ازخدا رخصت جنگ وباختن قمار بطلبند چراکه نتیجهٔ حرب و قمار راکس نمی‌داند وهمیشه مناجاتش این بودکه هرچه خیر اوست به‌اوعطا بشود. تعیین حاجت نمی‌نمود فضایل اخلاق سقراط قرین تحسین وموجب تعجب همه‌بود حتی‌کسانی‌که اعتنائی به‌فضایل‌نداشتند اورا احترام و تعظیم مـی‌نمودند و خـود را داخل حـوضهٔ درس او ساختن و با او صحبت داشتن را برهرگونه حظوظات ترجیح می‌دادند .

فهرست اسامی مورخان و سیاحان و استادان و معلمین جغرافی فرنگی وعثمانی ویونانی ومسلمان وهندی که تألیف و تصنیف از ممالك ایران کرده‌اند

اردوت،هرودت: یونانی ابوالمورخین، ظهورش ۴۵۰ قبل ازمیلاد[۴۸۶–۴۲۰ق‌م].

الو پوتید :

آرین : [آریانوس ، مورخ یونانی قرن دوم م . مؤلف تاریخ اسکندر به نام «آناباسس»] .

استرابن : ازمورخین نامی عهد اشکانیان، ۵۰ سال قبل‌ازمیلاد. [استرابون (حدود ۶۳ ق. م – ۲۰ م)، جغرافیادان ومورخ یونانی. کتاب جغرافیای او منبع سرشاری است برای کسب اطلاع درباره دنیای قدیم، و اولین قدم درراه تألیف دایرة‌المعارف جغرافیائی است[1]] .

اکنو [اکنز]

آتین دبیرانس

اکتریانس : طبیب خاصهٔ اردشیر بابکان، ۴۰۰ سال قبل از میلاد [اکتز . یاس، طبیب و مورخ یونانی در ۴۱۶ ق . م به ایران آمد مدت ۱۷ سال در دربار اردشیر درازدست (هخامنشی) بسر برد[2]] .

۱ـ دایرةالمعارف مصاحب .

۲ـ تطبیق لغات جغرافیائی قدیم وجدید ایران/تألیف محمدحسن خان اعتمادالسلطنه. به تصحیح هاشم محدث تهران ، امیرکبیر، ۱۳۶۳. ص ۱۲۶ .

اریس توپل :

پلین : [پلینیوس، دانشمند طبیعی‌دان ونویسنده رومی (۲۳ – ۷۹ م) مهمترین اثرش تاریخ طبیعی در ۳۷ جزو است به هنگام‌آتشفشانی‌کوه وزوو از بخار‌گو گرد خفه شد] .

برز [برزو]: کلدانی، ظهورش ۳۵۰ سال قبل از میلاد .

پلوتارك: سیاح ومورخ [پلوتارخس (۴۶ – ۱۲۵ م) نویسنده وزندگی‌نامه نویس یونانی، معروف‌ترین اثرش بانام حیات مردان نامی به‌فارسی ترجمه وبطبع رسیده‌است].

تریث ذینوف : مورخ

پولیپ : سیاح و مورخ ظهورش ۲۰۶ سال قبل از میلاد . [پلیب (۲۰۶ – ۱۲۴ ق. م) . مورخ یونانی، درفتح‌کارتاژ (قرطاجنه) درسپاه روم خدمت‌کرده است] .

تاورنیه : مورخ و سیاح فرانسوی عصر صفویه [تاورنیه، ژان باتیست (۱۶۰۵ – ۱۶۸۹ م) سیاح فرانسوی در ایران وهند مسافرت‌کرده ، سفرنامه‌اش نیز به‌زبان فارسی ترجمه شده .]

بوفن: مورخ. [بوفون، ژرژ ــ لوئی‌لکلر، طبیعی‌دان ونویسندهٔ فرانسوی (۱۰۷۷– ۱۷۷۸ م) مؤلف تاریخ طبیعی، واعصار طبیعت، فرضیهٔ تشکل و ارتقاء جهان را بوجود آورد. ظ .]

ژوستین : مورخ [ژوستن. مورخ معروف لاتین‌که در قرن دوم میلادی می‌زیسته . تاریخ مبسوط «ترك پمپه»را تلخوص‌کرده. درمیان مورخین به‌ساده‌نویسی وخوش عبارتی معروف است .]

دیودور: مورخ وسیاح ۶۰سال قبل‌ازمیلاد معاصر اگوست قیصر دوم. [دیودوروس، سیسیلی، مورخ یونانی عهد اگوست، مؤلف‌کتاب بسیار گرانبهای «کتابخانهٔ تاریخی» که تاریخی است عمومی از ازمنهٔ قدیم تا ۶۰ ق م.]

ژاك موریه: سیاح ومورخ. [موریه، جیمز[1] جوستینین (۱۷۸۰ – ۱۸۴۹) نویسنده و سیاستمدار بریتانیائی. دوبار به ایران سفر کرده و سفرنامه‌اش در دو جلد به انگلیسی بطبع رسیده است .]

شاردن ، سیاح و از مورخین نامی ظهورش در ۱۸۰۴ م مسیحی [شاردن ، ژان ، سیاح فرانسوی (پاریس ۱۶۴۳ ــ لندن ۱۷۱۳ م) . درفاصله سالهای ۱۶۶۴ – ۱۶۷۷ دوبار درعهد صفویه به ایران سفرکرده، وی سفرنامه‌ای بنام «سفر به‌ایران وهند شرقی» نوشته است .]

۱ــ ژاك تغییر یافته فرانسوی جیمز است .

کلنل‌ورکوسکی: سیاح‌ومأمور دولت‌روس. [ظ.ژوکوفسکی، والنستین آلکسیویچ، (۱۸۵۸ ــ ۱۹۱۸) مستشرق ایرانشناس روسی.]

کنت‌کورس: ندیم ومورخ اسکندر. [کنت‌کورس یا کنتوس کورسیوس، مورخ لاتینی (قرن اول م). وی مؤلف تاریخ‌اسکندراست. دراین کتاب مطالب افسانه‌ای بروقایع تاریخ تفوق دارد.]

موراديف: در سنه ۱۲۳۵ هجری به سیاحت خیوه وخوارزم‌آمده.

مارینسکی: صاحب منصب ومأمور دولت روس.

مارك پل: فرانسوی مورخ‌وسیاح نامی معاصرهلاکوخان [مارکوپولو، سیاح ونیزی در زمان قوبیلای آقا خان از ایتالیا تا چین مسافرت‌کرد.]

ماميك‌لراك[مامی‌دوکلراك]: مورخ ازغلبهٔ افغان تا جلوس‌نادرشاه موسوم به‌شورش ایران.

هردوترس: مورخ یونانی ← هرودت.

نیکلای دمشقی: مورخ.

موسیو فلاندن: سیاح [فلاندن، اوژن ناپلئون (۱۸۰۹ ــ ۱۸۷۶ م). نقاش، سیاح، باستانشناس ونویسندهٔ فرانسوی].

نارك: سردار اسکندر، سیاحت شرقی ۳۲۶ قبل از میلاد نموده.

اسامی مصنفین فاضل و مؤلفین کامل و مورخین و سیاحان کبار وجغرافی‌دانان بزرگوار عرب وعجم و ترك ازبدو اسلام الی سنه ۱۳۰۳ هـ . ق

امام سعدالدین [تفتازانی، سعدالدین مسعود بن عمر (۷۲۲ – ۷۹۷ یا ۷۹۱ هـ.)]

اسرار الاسماء [ظ اسماءالاسرار، از صدرالدین محمدحسینی گیسودراز چشتی] .

ابن ابی قطبه [ابن قتیبه، ابومحمد عبدالله ابن مسلم (۲۱۳ – ۲۷۶ هـ . ق مورخ و نویسنده ایرانی‌الاصل،کتاب عیون‌الاخبار والمعارف از اوست.]

ابن‌اثیر: [ابن‌الاثیر، عزالدین ابوالحسن‌علی (۵۵۵ – ۶۳۰ هـ). صاحب [الکامل].

ابن جوزی [۱– ابوالفرج عبدالرحمن بن‌ابوالحسن علی بن محمد بغدادی (۵۰۸ یا ۵۱۰ – ۵۹۷ هـ) متکلم و واعظ ومحدث قرن ۶.

۲– شمس‌الدین ابوالمظفر یوسف بن قزاوغلو نوهٔ دختری ابوالفرج بـن جوزی (۵۸۲ – ۶۴۴ ق) سیاح ونویسنده .]

ابن حوقل، ابوالقاسم صاحب مسالك الممالك . [ابوالقاسم محمد بغدادی، معاصر منصور بن نوح سامانی متوفی ۳۶۶ هـ .]

ابن خلدون : [ابو زید عبدالرحمن بن محمد ازبزرگان حکما ومورخان (۷۳۲ – ۸۰۶ یا ۸۰۸)کتاب معروف او موسوم به «کتاب العبر و دیوان المبتدأ والخبر فی ایام العرب والعجم والبربر» است].

ابن خلکان : [شمس‌الدین ابوالعباس احمد بـن ابراهیم برمکی اربلی شافعی از بزرگان علما (۶۰۸ – ۶۸۱ م)کتاب معروف او «وفیات‌الاعیان» درتراجم رجال است.]

ابن عباس : [ظ ابن عیاش احمد بن محمد الجوهری متوفی ۴۰۱ صاحب کتاب الاشتمال فی معرفة الرجال.]

ابن فقیه : [ابوبکر شهاب‌الدین احمد بن محمد بن اسحاق همدانی، جغرافی‌دان، درسال ۲۹۰ کتاب البلدان را تألیف کرده .]

ابواسحق : ابـراهیم محمد الفارسی در مسالك الممالك [ابـواسحاق اسفراینی ، ابواسحاق ابـراهیم ابن محمد ابـن ابراهیم ابـن مدان ، مشهور بـه استاد و ملقب به رکن‌الدین متوفی۴۱۸ ه .]

ابوحامد غزالی [غزالی، محمد بن محمد بن احمد طوسی مکنی بدابوحامد وملقب به حجةالاسلام، دانشمند وفیلسوف دورهٔ سلجوقی (۴۵۰ ـ ۵۰۵).]

ابوزید [احمد بن‌سهل بلخی، متکلم وفیلسوف خراسان درآغازقرن چهارم می‌زیسته ۲۳۶ ـ ۳۲۲ ه .کتاب مشهور صورالاقالیم در جفرافیا ازاوست.]

ابوسهل زوزنی [شهرت خواجه محمد بن‌حسن ملقب به‌شیخ‌العمید از رجاءومنشیان دربار غزنوی.]

ابوالعباس طوسی [۱ـ شیخ ابوالعباس احمد مسروف طوسی.
۲ـ شیخ ابوالعباس هارون طوسی .]

ابوالفداء ابن ملك دمشقی: صاحب شرح بهار [اسماعیل ابن علی بن محمود ملقب به عمادالدین و الملك الصالح (۷۱۲ ه) و الملك المؤید (۷۲۰) امیر فاضل ازخاندان ایوبی ومورخ، جغرافی‌دان (دمشق ۶۷۲ ـ حماة ۷۳۲ ه) و کتاب مشهور تقویم‌البلدان درجغرافیا از او است.]

ابوعون : [ظ ابوعوانه ، یعقوب ابن اسحاق از مشاهیر فقها شافعیه و ازمحدثین، نیشابوری‌الاصل .]

ابومعشر [ابومعشربلخی، جعفرابن محمد ابن عمر بلخی، متولد بلخ، وفات اواسط ۲۷۲ ه .کتاب احکام تحاویل سنی العالم درجغرافی از اوست].

ابومنذر هشام ابن محمد: [مشهور به ابن‌کلبی. یکی ازنسب‌شناسان عرب، صاحب الجمهره، حلف‌الفضول، القاب قریش، ملوك‌کنده، الاصنام والملوکی .]

آثارالاول: [ظ، اخبارالدول وآثارالاول. ازابی‌العباس احمدبن‌یوسف (احمد بن سنان) الدمشقی القرمانی متوفی۱۰۱۹، این‌کتاب تلخیصی ازتاریخ الجنابی است .]

آثارالباقیه : ابوریحان بیرونی : نجوم وجغرافی [آثارالباقیه عن‌القرون‌الخالیه، این‌کتاب را بیرونی حدود سال ۳۹۰ ه تألیف‌کرده ، کتابی درگاهشماری ملل قدیم و هم‌چنین شامل مطالبی دربارهٔ ریاضی ونجوم].

آثارالبلاد: تألیف زکریا بن محمد القزوینی [تألیف این کتاب بین سالهای (۶۳۰ و ۶۷۴ ه) صورت گرفته وموضوع آن درتاریخ وجغرافیا است.]

احمد رازی: صاحب هفت اقلیم [امین احمدرازی صاحب تذکرهٔ ادبی هفت اقلیم که شعرا را به‌ترتیب اقالیم طبقه‌بندی کرده، امین احمد رازی تألیف کتاب‌را درهفت‌سال (۱۰۰۲) به‌پایان رسانده است].

احیای علوم غزالی [احیاء عوم‌الدین معروف بـه احیاءالعلوم از ابوحامد محمد غزالی، مؤلف کتاب را درچهارربع (ربع عبادات، عادات، مهلکات ، منجیات وهرربع دارای ده‌کتاب است) تالیف کرده .]

ابوعبید [عبدالله بـن عبدالعزیز البکری (فوت ۴۸۷ ه .) از اوست کتاب مسمی به مسالك وممالك.]

اخبارالعباد : زکریا بن محمد القزوینی [قزوینی ، عمادالدین زکریا ابـن محمود قزوینی (۶۰۰ ــ ۶۸۱)آشنا به‌شعر وتاریخ وجغرافیا وعلوم طبیعی. از او دوکتاب باقی مانده : ۱ــ آثارالبلاد ۲ــ عجایب المخلوقات] .

اخفش : [۱ــ ابوالخطاب عبدالحمید، معروف به اخفش اکبر (فوت ۱۷۷ ه).

۲ــ ابوالحسن سید ابن مسعده معروف به اخفش یا اخفش اوسط (فوت ۲۲۰ یا ۲۲۱ ه) .

۳ــ ابوالحسن علی ابن سلیمان معروف به اخفش اصغر (فوت ۳۱۵) .

وقتی اخفش مطلق گـویند مراد ابوالحسن سعید ابـن مسعده است و بزاخفش نیز منسوب باو است .]

ادریس بن عمران [ادریسی ، ابوعبدالله محمد ابن محمد ابن عبدالله ابن ادریس ، معروف به‌شریف ادریسی(۴۹۳ ــ ۵۶۰ ه . جغرافی‌دان ونقشه‌نگار،کتاب مشهور او در جغرافیا بنام «الرجاری» یا نزهة المشتاق و «روض‌الانس ونزهة النفس» است.]

ادیب ابوالعباس احمد بن علی بن مالك.

ارسطو : [معروف به معلم اول (۳۸۴ ــ ۳۲۲ یا ۳۲۱ ق. م). فیلسوف یونانی معلم اسکندر.]

اسماء البلدان [از ابوالفتح محمد بن جعفر همدانی متوفی ۳۷۱ .]

(نیز) اسماء البلدان [از ابوالفتح نصربن عبدالرحمن اسکندری متوفی ۵۶۰] .

اخبارالارمنیه [اخبار ارمینیه از ابن المدینی .]

احسن التوریخ حسن روملو [تاریخ عمومی ازحسن بیك روملو (۹۳۸ ــ ۹۸۵ ه) در۱۲ جلد ظاهراً جلد ۱۱ و۱۲ آن شناخته شده . ج ۱۱ مشتمل بروقایع تاریخ شاهرخ

وجلد ۱۲ قسمتی ازسلسلهٔ صفویه [تاوقایع سالهای ۹۸۵–۹۰۰ را دربرمی گیرد].

اخبارالفرس [اخبارالفرس و انسابها، از ابی‌الحسن محمدبن ابوالقاسم‌التمیمی - البصری].

اخبار بنی‌عباس: تالیف احمدبن ابی‌یعقوب الکاتب [از احمدبن یعقوب المصری وعبدالله ابن‌الحسین ابن بدرالکاتب متوفی ۳۷۲ ه.].

اعیان‌الفرس ابی فرج اصفهانی [ازشیخ ابی‌الفرج علی‌بن حمزه الاصفهانی متوفی به سال ۳۵۶. صاحب‌الاغانی].

بلاذری: [شهرت احمد ابن یحیی (فوت ۲۷۹ه) ازبزرگترین مورخین عرب در قرن‌سوم، وازآثارمعروفش فتوح‌البلدان وانساب‌الاشراف است.]

بهارستان: نورالدین عبدالرحمن جامی [کتابی ادبی و تاریخی ازجامی (۸۱۷–۸۹۸ه) که آنرا روضة الاخیار و تحفةالابرارهـم می‌نامند به تقلید از گلستان در هشت روضه].

بهجةالناهج: حسن‌بن حسن سبزواری [بهجةالمناهج، ازحسن‌بن حسین‌السبزواری العجمی، کتابی درتاریخ به‌فارسی.]

پارسی‌نامه [ازکرتارامه، چاپ لاهور ۱۸۹۱ سنگی، ۵۲ ص.]

تاریخ ابن‌اعثم‌کوفی [محمد ابن علی‌بن اعثم‌کوفی (فـوت ۳۱۴ه) مورخ عرب، کتابی درتاریخ خلفا نوشته‌که در۵۹۶ ه توسط محمدابن محمدهروی به فارسی ترجمه شده‌است.]

تاریخ ابوحنیفه دینوری [اخبارالطول، کتابی تاریخی اززمان آدم تامرگ معتصم خلیفه عباسی (۲۲۷ه). قسمت عمده‌کتاب تاریخ ایران قبل وبعداز اسلام است].

تاریخ طبرستان: تألیف محمدبن اسفندیار [کتابـی تاریخی درحدود ۶۱۳ ه. ق تألیف‌شده. نسخه‌هائی‌که ازاین‌کتاب دردست است وقایع را تاسال ۷۶۰ شامل می‌شود که حدود صد وپنجاه‌سال‌وقایع تاریخ‌طبرستان از مولانا اولیاء آملی است].

تاریخ جلالی [سیرة جلال‌الدین یا تاریخ جلالی، نگاشته نورالدین محمد زیدری نسوی رئیس دیوان انشای جلال‌الدین منکبرنی].

تاریخ طبری تألیف سید محمد ظهیر [تاریخ طبرستان و رویان ومازندران: کتابی تاریخی از سید ظهیرالدین مرعشی مشتمل برتاریخ طبرستان ورویان ومازندران ازازمنه قدیمه تا ۸۸۱ ه.ق].

تاریخ زندیـه [تاریخ گیتی گشا یا تاریخ زندیـه از میرزا محمد صادق موسوی اصفهانی‌متخلص به‌نامی درباب تاریخ زندیه ازآغاز تاسال ۱۲۰۰ ه. ق، نثرکتاب‌مغلق و

پراز استعاره و کنایه، دارای دوذیل ازعبدالکریم شیرازی ومیرزا محمد صادق شیرازی].

تاریخ فرشته [یاگلشن ابراهیمی از محمد قاسم‌ابن غلامعلی هندوشاه استرابادی، تاریخ مفصل‌هند است. تحریردیگری ازاین تاریخ باعنوان «تاریخ نورس‌نامه» در دست است‌که اندك‌تفاوتی باتاریخ اصلی دارد].

تاریخ گزیده حمدالله مستوفی [تاریخ عمومی عالم است، دریك مقدمه وشش‌باب ازبدو خلقت تا صدارت خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی (۷۳۰)].

تاریخ عالم‌آرا [یا عالـم‌آرای عباسی از اسکندربیك منشی در تاریخ صفویه از آغاز تاپایان سلطنت شاه عباس اول(۱۳۰۸) مشتمل بریك‌مقدمه، دوصحیفه ویك خاتمه‌که در سه مجلد تنظیم شده است].

تاریخ خواجه رشیدالدین [ر.ك جامع رشیدی در همین فهرست].

تاریخ ملکم صاحب [تاریخ ایران یا تاریخ سرجان ملکم. مشتمل برتاریخ ایران از دورهٔ پیشدادیان الی روزگار فتحعلی‌شاه قاجار ومیرزا اسماعیل ابن‌محمدعلی‌تهرانی معروف به‌میرزا حیرت در دومجلد به فارسی ترجمه‌کرده است].

تاریخ معجم: ادیب فضل‌الله [المعجم فی‌آثار ملوك‌العجم از شرف‌الدین فضل‌الله حسینی قزوینی (۶۶۰ـ۷۴۰) مشتمل برتـاریخ ایران پیش‌از اسلام از دورهٔ پیشدادیان تازمان انوشیروان ساسانی. نثرآن مصنوع ومتکلف است].

تاریخ تحفةالعالم [ازمیرعبداللطیف شوشتری، به‌سال ۱۲۱۶ تألیف‌کرده است].

تاریخ تحفةالاحرار [تحفةالاحرار، ازنورالدین عبدالرحمن‌ابن احمد جامی‌متوفی ۸۸۱. منظومه فارسی بروزن مخزن‌الاسرارنظامی ومطلع‌الانوار امیرخسرو دهلوی سروده شده است.]

تاریخ نگارستان [کتابی از احمد ابـن محمد غفاری قزوینی‌که در ۹۵۹ تألیف کرده، مشتمل بر۲۳۰ حکایت تاریخی ازقرن اول هجرت تازمان تألیف].

تاریخ مولانا حزین [از محمدعلی ابن ابی‌طالب متخلص به‌حزین. مشتمل بروقایع اواخرصفویه، فتنه افغان، تاریخ‌جلوس‌نادرشاه افشاروشرح‌حال‌جمعی‌ازبزرگان‌آن عهد].

تاریخ‌هرات [تاریخ نامهٔ هرات یاتاریخ‌سیفی ازسیف‌ابن محمدابن یعقوب متخلص به سیفی مشتمل برتـاریخ هرات از هجـوم چنگیزخان (۶۱۸) تا ۷۲۹ه. این‌کتاب را تاریخ ملوك‌کرت نیز گفته‌اند].

تاریخ‌مرات‌الزمان [مرآةالزمان فی‌تاریخ‌الاعیان‌ازشیخ‌ابی‌المظفر یوسف [illegible] معروف به سبط ابن‌الجوزی متوفی به‌سال ۵۶۲، درچهل مجلد].

تاریخ یافعی [مسمی به‌مرآة‌الجنان وعبرة‌الیقظان. ازامام ابی‌محمد عبدالله‌ابن‌اسعد یافعی الیمنی متوفـی به سال ۷۶۸ ه. [این کتاب تلخیصی ازوفیات الاعیان ابن خلکان است] .

تاریخ یهود

تاریخ وصاف: شرف‌الدین عبدالله شیرازی ابن‌ادیب فضل‌الله وفات درسنه۷۹۹. [تجزیة الامصار وتزجیة الاعصار یا تاریخ وصاف از شرف‌الدین عبدالله‌ابن‌فضل‌الله‌بن عبدالله شیرازی ملقب به‌وصاف‌الحضرة. تاریخ وصاف درحقیقت ذیلی‌است‌برجهانگشای جوینی].

تاریخ دول یاقوت حموی [کتاب الدول از یـاقوت بن عبدالله الحموی متوفی ۶۲۶.]

تاریخ ترکستان [از] مجدالدیـن محمد بن عدنان [در سلطنت طفاج‌خان از ملوك ختایی و دربارهٔ ترکان و عجائب و غرائب ترکستان].

تاریخ امم والملوك ابی‌جعفر محمدبن جریرطبری [یا تاریخ طبری یاکتاب‌اخبار‌ـ الرسل والملوك بعربی از محمدابن جریرطبری مشتمل برتاریخ ازآفرینش تاسال۳۰۲].

تاریخ آل‌سبکتکین ابی‌الفضل بیهقی [تاریخ بیهقی یاتاریخ مسعودی از ابوالفضل بیهقی (۳۸۵ـ۴۷۰ه) اکنون قسمتی از اصل تـاریخ بجا مانده است‌که نثرآن شاهکار ادبـی است و صحت مطالب و دقت درنقل حوادث واستفاده از اسناد ومدارك درباری قابل‌توجه است.].

تاریخ حیدر رازی

تاریخ آل‌چنگیز [ازحافظ محمد التاشکندی، اقتباس از تاریخ وصاف‌الحضرهو جهانگشای جوینی...].

تاریخ آل‌سلجوق [ازوزیر جمال‌الدین‌علی‌بن یوسف‌القفطی متوفی به‌سال ۶۴۶ه. و ازمولی احمدبن محمدالبرسوی‌المدرس متوفی به‌سال ۹۷۷.

تاریخ ابی‌الفرات شیخ نـاصرالدین محمدبـن عبدالرحیم المصری [تاریخ‌الدول والملوك از ناصرالدین محمد بن عبدالرحیم‌بـن علی مصری حنفی معروف به ابن فرات (۷۳۵ـ۸۰۷)که تاریخ عمومی است.]

تحفة‌الدهر تألیف شمس‌الدین محمدبن ابی‌طالب دمشقی.

تحفة‌العباسیه شیخ محمد علی خـراسانی [یاتحفهٔ عباسی. کتابی عرفانی براساس مذهب شیعه ازشیخ محمد علی سبزواری معروف به مؤذن معاصرشاه عباس ثانی.کتاب در

بیان اعتقادات صوفیه درتوحید ونبوت وامامت ومعادکه مشتمل بریك مقدمه و۱۲ باب و خاتمه‌ای درذکر اقاویل صوفیه درهرباب].

تذکرهٔ هفت اقلیم احمد رازی ر.ك احمد رازی [امین احمد رازی] در ایـن فهرست.

تذکـرة المنتهای صدرالدیـن قونیوی [صدرالدین ابوالمعالی محمد ابن اسحاق مشهور به‌صدرالدین قونیوی (فوت ۶۷۳ھ) ازعلمای‌تصوف وناپسری وشاگردمحی‌الدین ابن‌العربی. ابتدا منکر مولانا جـلال‌الدین رومی بود، بوسیله سراج‌الدین ارموی سر به حلقهٔ مریدان او درآورد. وبزرگانی چون فخرالدین عراقی اصول تصوف را ازاو فرا گرفته‌اند.].

تذکرةالاولیای شیخ‌عطار [تذکرةالاولیاء کتابی عرفانی وتاریخی ازشیخ فریدالدین عطار (فوت ۶۲۷ھ.) مشتمل برزندگی ۷۲ تن از بزرگان اولیاء ومشایخ صوفیه...].

توریة شریف [تورات، نـام پنج‌کتاب اول عهد عتیق معروف به‌شریعت موسی یا اسفارخمسه (تکوین، خروج، اخبار، عـدد و تثنیه). بنابراعتقاد یهودیان درکوه سینا بر موسی (ع) نازل شده است].

تقویم‌البلدان [کتابی درجغرافیا به عربی از ابوالفداء (۶۷۲-۷۳۲ھ) مشتمل بر یك مقدمه درکلیات جغرافیا و ۲۸ قسمت‌که هرقسمت به‌سرزمینی تخصیص دارد ، بسال ۷۲۱ ھ. تألیف‌کتاب بپایان رسیده است.]

ترجمه‌یمینی [یاتاریخ عتبی یاسیرهٔ صاحب غزنه،کتابی تاریخی به‌عربی ازابونصر محمد عتبی‌که در ۴۱۱ ھ تألیف شده و ازمنابع مهم عصرغزنوی است. درسال ۶۰۲ ھ. توسط ابوالشرف ناصح‌ابن ظفرابن سعد مفتی جرباذقانی (گلپایگانی) به فارسی ترجمه شده‌که به تاریخ یمینی یا ترجمه یمینی اشتهاریافته است].

جامع‌التواریخ جلالی. ظ ← تاریخ جلالی.

جامع‌الحکایات محمدالعوفی [جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات ازسدیدالدین محمد عوفی مشتمل‌بر ۲۰۰۰ حکایت‌گوناگون دراحوال شعراء، ادباء، طبقات مختلف‌مردم وسلسله‌هائی‌کـه پیش‌از مغول برایران حکمرانی‌کـردند. دارای فوائد تاریخی و ادبی فراوانی است].

جامع‌الدقایق

جغرافیای ابن‌سعید [ابوالحسن علی‌بن موسی‌بن محمدبن عبدالملك‌بن سعیدمشهور به‌ابن‌سعید مغربی (۶۸۵-۶۱۰ھ) شاعر ومورخ و جغرافی‌دان. بیشترآثار او درتاریخ و

جغرافیاست (المغرب فی‌حلی‌المغرب یـا المسهب فی‌غرائب المغرب، المشرق فی‌حلی‌-المشرق، النفح‌المسکیه فی‌الرحلة المکیة-کتاب حاضر سفرنامه است ـ ومغرب.]

جامع رشیدی از خواجه رشیدالدین به‌امـر چوپان کشته شد. [جامع‌التواریخ یا تاریخ رشیدی از خواجه رشیدالدیـن فضل‌الله همدانی ، تاریخ عمومی جامع و مفصل فارسی، مشتمل براخبارملوك وانبیاء سلف وتاریخ خلفا وسلاطین اسلام تا عهد الجایتو و تاریخ اقوام ترك وچینی وهند ومغول ویهود وفرنگ است.] ر.ک رشیدالدین فضل‌الله دراین فهرست.

جاودان خرد. ر.ک دراین فهرست.

جهانگشای نادری [از میرزا مهدی‌خان استرآبـادی، منشی نادرشاه افشار.کتاب وقایع سلطنت نادرشاه تاسال ۱۱۶۰ که سال مرگ نادر است دربر دارد.]

جهانگشای علاءالدین عطا ملک جـوینی [تاریخ جهانگشای از عطاملک جوینی درتاریخ مغول که بین سالهای ۶۵۰ الی ۶۵۸ تـألیف شده. مشتمل برسه مجلد است که جلد اول درعادات ورسوم مغول، یاسای‌چنگیز، ظهورچنگیز واولاد او، ج‌دوم در تاریخ خوارزمشاهیان وحکومت‌های محلی(قراختانیان ،گورخانیان ...) جلد سوم در سلطنت منگوقاآن وحمله به ایران وازبین‌بردن قلاع اسماعیلیه].

جهان‌نامه ابن عبدالله چلبی [جهان‌نما، از حاج خلیفه، کاتب چلبی.کتابی به‌ترکی در جغرافیا، مشتمل بردوقسم. قسم اول در بارهٔ دریاها و صور و جزایر. قسم دوم دربر و بلاد و انهار وکوهها و مسالك ممالك به ترتیب حروف تهجی].

جزیرة ابن‌عطیه

حافظ ابرو، نورالـدین لطف‌اللهبن عبدالله [شهاب‌الـدین عبداللهابـن لطف‌الله خوافی‌مشهور به‌حافظ ابرو (۸۳۳- ج ه) مورخ وجغرافیانویس ایران درعهدتیموریان ازآثارمهم او زبدةالتواریخ، ذیل جامع‌التواریخ رشیدی وکتابی درجغرافیارا می‌توان نام برد.]

حبیب‌السیر [ازغیاث‌الدیـن خواندمیرنوهٔ دختری میرخواند صاحب روضةالصفا، تاریخ‌عمومی‌مشتمل برتاریخ انبیاء سلف وظهور اسلام تاظهورصفویه. خواندمیرآنرا بین سالهای (۹۲۸-۹۳۰) تألیف کرده است.]

حمزه‌ابن‌حسن. ظ. ← حمزه اصفهانی، متوفی ۴۲۸ ه.

حمزهٔ اصفهانی [ادیب ولغوی ومـورخ عربی‌نویس ایرانی، سفرهای بیشماری در طلب علم ودانش‌کرد. از آثار اوست: تاریخ سنی ملوك‌الارض والارض والانبیاء ،کتاب

التبیه، الامثال، جمع‌آوری و تألیف دیوان ابونواس، تاریخ اصبهان.]
خسرونامه [از شیخ فریدالدین محمدبن ابراهیم العطار الهمدانی (شیخ‌عطار) متوفی ۶۲۷ه.]
دبستان المذاهب [منسوب بـه شیخ محسن‌فانـی‌کشمیری. کتابی دربیان ادیان و مذاهب معروف ومهم، درهند بین سالهای ۱۶۰۷-۱۶۰۲ه تألیف گردیده است.]
ربیع‌الابرار زمخشری [ابوالقاسم محمود ابن‌عمر زمخشری معروف به جارالله، عالم ایرانی. کتابی در جغرافیا دارد بانام‌الامکنة والجبال والمیاه].
رساله‌ابن‌فضلان [احمدابن‌فضلان بن عباس‌ابن راشدبن حماد. صاحب‌سفرنامه‌ای‌که یاقوت بدان رساله گفته است.]
رساله سلطان ملکشاه سلجوقی.
روضة‌الانوار محقق سبزواری [روضة‌الشهداء؟ ازملاحسین واعظ سبزواری مشهور به‌کاشفی‌سبزواری از نویسندگان وعلما و وعاظ ایرانی درهرات زندگی می‌کرده و به سال ۹۰۶ یا بقولی ۹۱۰ فـوت شده است. کتاب روضة‌الشهداء درترجمه حال شهیدان واقعه‌کربلاست.]
روضة‌الصفای عتیق [تاریخ عمومی جامع فارسی‌تألیف میرخواندکه حوادث عالم را ازآغازخلقت تاظهوراسلام واز اسلام تاعهد سلطان حسین بایقرا ذکرمی‌کند. روضة‌الصفا شامل ۱۰قسم است‌که ۶ قسم آن‌را میرخواند وقسم هفتم‌را خواندمیر نوه دختری تألیف‌کرده است و ازقسم ۸ الی ۱۰ را دردورهٔ قاجاریـه رضاقلی‌خان هدایت وقایع تاریخ صفویه، افشاریه، زندیه و قاجاریه‌را تاعهد ناصرالدین‌شاه نوشته است.]
روضة‌الصفای جدید [ر.ک روضة‌الصفای‌عتیق].
رساله ابی‌دلف ر.ک مسعربن مهلهل دراین فهرست.
ریاض‌السیاحه [از زین‌العابدین شیروانی.]
ریاض‌العارفین [تذکرهٔ عرفانی‌دراحوال متصوفه، تألیف رضاقلی‌خان‌هدایت. کتاب مشتمل‌بریك مقدمه (۶ گلبن) دو روضه (درشرح حال عرفا ومشایخ متقدمین) یك فردوس (در شرح حال عرفا و مشایخ معاصر او) ویك خاتمه (با عنوان خلد در شرح حال خود مؤلف).]
زادالسبیل خلیل طالقانی در آداب سلوك به‌فارسی.
زبدة‌التواریخ جمال‌الدین ابی‌القاسم محمدبن علی‌کاشی متوفی ۸۳۶.
زینت‌المجالس میرمجدالدین محمد [از مجدالدین محمد ابن‌ابی‌طالب متخلص به مجدی ازنویسندگان عهد صفویه، کتاب مشتمل‌برحکایت ونادرهاست‌که درده‌فصل تألیف

یافته و ازخیلی‌جهات همانند جوامع‌الحکایات عوفی است.]

سیرالملوك خواجه نظام‌الملك وزیر [یا سیاست‌نامه، کتابی در آئین فرمانروائی و ملك‌داری، این کتاب‌از آثارمهم نثرفارسی‌درقرن پنجم محسوب می‌شود.]

سفرنامه‌عبدالرزاق‌سفیرمیرزا شاهرخ‌به‌هند وچین [عبدالرزاق سمرقندی، کمال‌الدین عبدالرزاق ابن‌اسحاق سمرقندی (۸۱۶–۸۸۷) مورخ‌ایرانی، درخدمت شاهرخ‌تیموری منصب امامت وقضاداشت. اثرمعروف مطلع‌السعدین از او و هم‌چنین اثری نیز در تاریخ هرات دارد.]

سفینةالاولیای قادری‌هندوستانی [سفینةالاولیا ازشاهزاده محمد داراشکوه درشرح حال پیامبر و ائمه اطهـار و شرح حـال بزرگـان سلسله قادریـه ، نقشبندیه ، چشتیه ، سهروردیه...]

شاهنامه [ازحکیم ابوالقاسم فردوسی. کتابی حماسی به‌زبان فارسی ومنظوم در بحر متقارب اواخرقرن چهارم هـ. شامل روایات اساطیری، پهلوانی وتاریخی ایرانی ازعهد کیومرث تاپایان روزگاریزدگرد سوم ساسانی.]

شمس وقهقهه [شمسه وقهقهه از میرزا برخوردارابن محمود فراهی ترکمان ملقب به ممتاز فراهی. کتابی است داستانی درباره شمسه و قهقهه وزرای یوسف شاه، پـادشاه چین. غالباً شمسه وقهقهه را بـاکتاب دیگرمیرزا برخوردار بنام محبوب‌القلوب (کتابی دراخلاق) اشتباهی می‌گیرند.]

شهنشاهنامه [۱ـ از احمد تبریزی شاعرقرن ۸ هـ. منظومهٔ حماسی، تاریخی درشرح حال چنگیزخان وجانشینان او.

۲ـ ازفتحعلی‌خان صبای‌کاشانی، درشرح جنگهای عباس‌میرزا ولیعهد بـاسپاهیان روس درآن سوی رود ارس.

۳ـ یا پادشاه‌نامه ازعبدالحمید لاری‌ومحمد وارث شاگرد او. درسلطنت شاه جهان درهندوستان.]

صورالاقالیم ابی‌زید احمدبن‌سهل. ر.ك. ابوزید دراین فهرست.

طبایع‌الحیوان معارمی

ظفرنامهٔ تیموری ازشرف‌الدین [ظفرنامه ازشرف‌الدین علی یـزدی، درشرح‌حال امیرتیمور وفتوحات اوست.]

طبقات ناصری [از منهاج سراج جوزجانی که به سال ۶۵۸ در دهلی تألیف شده، کتابی در تاریخ عمومـی اسـ . کتاب در ۲۳ طبقه نـوشته شده و هرطبقه به یك سلسله اختصاص یافته است. کتاب درخصوص هند، تیموریان وفتنهٔ مغول حائزاهمیت است].

عقدالعلی تاریخ کرمان [عقدالعلی للموقف الاعلی ازافضل‌الدین ابوحامد احمدبن حامد معروف به‌افضل کرمانی. کتاب درتاریخ کرمان است ومشتمل بر پنج قسمت. وقسمت عمدۀآن درتاریخ دوران حکومت ملك‌دینارغز درکرمان است.]

عوانة ابن حکم

عین‌القضاة [عبدالله ابن محمد همدانی مکنی به ابوالمعالی و ابوالفضائل مشهور به‌قاضی همدانی وعین‌القضاة همدانی، حکیم وعارف و ازعلمای شافعی اوائـل قرن ۶. ازآثار اوست: رسالۀجمالی، تمهیدات، رسالۀعلائی، مکتوبات، (شامل تعدادی‌نامه‌های فلسفی وعرفانی به‌مریدان خود) وشکوی‌الغریب عن‌الاوطان به‌زبان عربی.]

علی‌بن‌عیسی [مشهور به‌ابن‌جراح (۲۴۵-۳۳۴) وزیرمعروف خلیفه مقتدرعباسی، ایرانی‌الاصل. صاحب دیوان رسائل، معانی القرآن، الکتاب و سیاسةالمملکة و سیرة - الخلفاء.]

عیون‌التواریخ، فخرالدین محمدبن شاکر [ازفخرالدین (صلاح‌الدیـن) محمدابن شاکرالکتبی متوفی به‌سال ۷۶۴هـ. مورخ وعارف. ابن‌شاکر کتابش را ازکتاب‌البدایة و النهایه‌ابن‌کثیر گرفته است‌کتاب دیگری بنام فوات‌الوفیات داردکه ذیلی بروفیات‌الاعیان ابن‌خلکان است].

فتوح‌البلدان بلاذری [از احمدبن یحیی بلاذری، کتابی به‌عربی درتاریخ‌فتوحات اسلامی. این‌کتاب در نوع خود از آثارمعتبر تـاریخ اسلام است. بلاذری دراین‌کتاب چگونگی فتح هریك از نواحی‌کشورهای اسلامی را تانیمه دوم قرن سوم هـ. که فتح‌شده به‌دقت نقل‌کرده است].

فرج بعد از شدت [الفرج بعدالشدة، از ابوالحسن محسن‌بن علی بن محمد تنوخی معروف به تنوخی، ادیب ونویسنده وشاعرعرب. کتابی ادبی وتاریخی به‌عربی، مشتمل بر مجموعه‌اخبار مردمی است‌که پس‌از سختی برای‌آنها گشایشی حاصل گردیده. حسین‌ابن اسعد مؤیدی دهستانی درزمان صفویه‌کتاب را به‌فارسی ترجمه‌کرده است. ظاهراً قبل‌از دهستانی، صاحب جوامع‌الحکایات بخشی ازآن را برای اولین‌بار به‌فارسی برگردانده و درکتاب خود (جوامع‌الحکایات) آورده است].

کارنامه وآداب‌العیش اردشیربابکان [کارنامۀ اردشیربابکان، کتابی به‌زبان‌پهلوی باستان درشرح احوال وجنگهای اردشیر ساسانی. کتاب مخلوطی از وقایع تـاریخی و قصص و افسانه است. فـردوسی در قسمت شرح حال اردشیرساسانی درشاهنامه از این کتاب استفاده‌کرده است].

قابوس‌نامه‌امیرکیکاوس ازعنصرالمعالی کیکاوس‌ابن‌اسکندرابن‌قابوس‌ابن وشمگیر.

کتابی در بیان راه‌و رسم زندگانی مؤلف کتاب را درنصیحت به‌فرزند خویش گیلانشاه در ۴۴ باب پرداخته ودرهرباب حکایت‌های دلپذیر درج کرده است].

کتاب انساب سمعانی [انساب السمعانی،کتاب الانساب. از عبدالکریم ابن‌محمد سمعانی،کتابی تاریخی درهشت جزء مشتمل بـر بیش‌از ۴۰۰۰ شرح‌حال بزرگان علم و ادب برحروف تهجی و برٱساس نسبت صاحبان ترجمه به‌شهر یاقبیله یاصناعت وتجارت و یالقب آنان].

فتوح‌الجبال طبرستان

فتوح‌العراق ابی‌مخنف لوطبن یحیی الازدی [ابومخنف الازدی مذهب شیعه‌داشت و درکوفه زندگانی می‌کرد. کتابهائی درفتوح شام و عراق و جنگ‌های جمل و صفین و نهروان وهم‌چنین درمقتل عثمان ومقتل علی (ع) و مقتل حسین (ع) به‌او نسبت داده‌اند].

فردوس‌التواریخ تألیف خسروبن عابدالابرقوهی.

فتوح‌الاهواز. ابوعبیده معمربن مثنی [ابوعبید معمربن المثنی (۱۱۰-۲۰۹)ادیب ونحوی عرب واز فضلای معاصر عصرخود. وی اولین‌بار دربارۀ لغات و مجازات قرآن کتاب تألیف کرده، آثارتـاریخی ابوعبیده ازبین‌رفته ولی ابوالفرج اصفهانی وابن‌اثیر ازآن درتألیف آثارخود استفاده برده‌اند.]

کتاب‌السلوک فی‌معرفة ذوالملوک . تقی‌الدین احمدبـن علی [السلوک لمعرفة دول‌الملوک، از تقی‌الدین احمدبن علی المقریزی متوفی به‌سال ۸۴۵ه.کتابی در تاریخ که برحسب وقایع سال مرتب شده. ازسال ۵۷۷ الی ۸۴۴ را دربردارد. مشتمل برذکر ملوک مصرو امراء وخلفا فاطمیه، ودرشرح‌حال اکراد، اتراک، چراکس، ترجم وفیات درپایان.]

کتاب البلدان. احمدبن ابی‌یعقوب الکاتب [کتابی درجغـرافیا به‌زبان عربی کـه ابن‌واضح یعقوبی آن‌را در ۲۸۷ تألیف کـرده است.کتاب مشتمل بربلاد بغداد، سامرا، ایران، توران، بصره، عربستان، هند، چین و دولت رم شرقی است که متأسفانه قسمتی‌از کتاب ازبین رفته است].

کتاب جبـال [کتاب الجبـال والامکنه والمیاه، ازشیـخ ابی‌القاسم محمود بـن عمرالزمخشری متوفی به‌سال ۵۳۸ ه.کتاب به‌ترتیب حروف تهجی است].

کامل‌التواریخ عزالـدین ابی‌الحسن علی بن محمد بـن اثیرالجوزی [الکامل فی‌التاریخ.کتابی به‌عربی، مشتمل برتاریخ عالم ازآغاز خلقت تاسنه ۶۲۸ ه. ابوطالب علی‌بن انجب‌ابن الساعی ذیلی برآن نوشته درپنج مجلدکه حوادث تاریخی را تـاسال ۶۵۶ ه. دربردارد.]

کتاب عمادالدین ابی‌الفداء اسماعیل عمردمشقی شهیر به‌ابن‌کثیر[1] [۱ـ ابوالفداء: الملک‌المؤید عماءالدین ابوالفداء اسماعیل ابن‌علی از ملوك حماة، مورخ و جغرافیدان عرب، متولد دمشق و ازحامیان ادبا وفضلاء بود، ازاو دوکتاب معتبریکی تقویم البلدان (تألیف ۷۲۱) درعلم جغرافیا ودیگری‌کتابی بنام مختصرتاریخ‌البشر (تاریخ ابوالفداء) که تاریخ عمومی عالم است از پیش از اسلام تا ۷۲۹ هـ. بجا مانده است. اوایل‌کتاب مختصرتاریخ‌البشر عمدتاً مبتنی برکامل ابن‌اثیر است. ابوالفداءکتاب دیگری درجغرافیا دارد بنام الطریق الرشاد الـی تعریف الممالک والبلاد که ترتیب آن برحروف تهجی است.]

۲ـ ابن‌کثیر: عمادالـدین اسماعیل‌بن عمربن‌کثیر (۷۰۰ بصره ـ ۷۷۴ هـ. دمشق) صاحب‌کتاب معروف «البدایه والنهایه» در ۱۴ جلدکـه یکی از مهم‌ترین و اساسی‌ترین تواریخ دورهٔ ممالیک محسوب می‌شود.]

کتاب الاقالیم ابی‌اسحق استخری [الاقالیم، ازابواسحاق ابراهیم‌بن محمدفارسی مشهوربه‌اصطخری، ازجغرافیدانان قرن چهاردم هـ. وی دوکتاب به‌تقلید از صورالاقالیم ابویزیـد بلخی در جغرافیا نوشته اول‌کتاب الاقالیم یا صورالاقالیم، دوم المسالک ـ الممالک.]

کشکول جناب شیخ [کشکول شیخ بهائی،کتابی به فارسی وعربی، درموضوعات، گوناگون علوم و ادبیات، درتألیف‌آن چندان نظم و ترتیب خاصی رعایت نشده ومؤلف کوشیده بهترین نکته‌ها و مطالبی راکه درطی مطالعات خویش به‌آنها برخورده دراین کتاب ضبط‌کند. شیخ بهائی درجوانی‌کتاب دیگری بنام مخلاة به عربی تألیف کرده کـه آنهم درحقیقت‌کشکول است.]

کنزالجواهر، ابوالوفای خوارزمی [متوفی ۸۳۵ هـ.]

مجالس العشاق [ازکمال‌الدین‌گازرگاهی.کتاب به سال ۹۰۸ تألیف‌شده و مقدمهٔ آن آراسته به‌اشعارشعرای متصوفه است.کتاب مشتمل‌بر۷۶ مقاله موسوم به مجالس کـه سرگذشت شخص عارف یا سلطانی عارف‌که افسانه‌آمیز است].

مجالس النفایس علی شیرنوائی [از امیرعلی شیرنوائی.کتابی درشرح حال شعرا و نویسندگان معاصر مؤلف‌که به ترکی تـألیف شده، مشتمل بریك مقدمه و هشت مجلس می‌باشد. این‌کتاب در زمان شاه عباس توسط شاه علی نامی از ترکی به فارسی ترجمه شده‌است.]

۱ـ محمد تقی‌خان حکیم ظاهراً دچارخطا شده و دوشخص جداگانه را یك نفر تصور کرده‌است شاید به‌دلیل‌آنکه نام‌کوچك هردونفر یکی است (عمادالدین اسماعیل).

مجالس المؤمنین قاضی نـورالدین شوشتری [کتابی است در شرح‌حال و آثار و احوال علماء، فقها، سلاطین و شعرای متصوفه شیعه درعهد صفویان. قاضی نوراللهکتاب را درلاهور (۹۹۳ـ۱۰۱۰) تألیف کرده است].

مجمع ارباب ممالک. خواجه رکن‌الدین جوینی.

مجمع‌الامثال [از ابوالفضل احمد بن محمد میدانی نیشابـوری (متوفی ۵۱۸ه) کتابی به‌عربی مشتمل برامثال مشهورعرب.]

مرآت البلدان ناصری. [از محمد حسن خان اعتمادالسلطنه (صنیع‌الدوله) وزیـر انطباعات ورئیس دارالترجمه و دارالتالیف نـاصری (متوفی۱۳۱۳). کتابی درتاریخ و جغرافیای شهرهای ایران به‌حروف تهجی در۴ جلد. بخشی ازاین کتاب تاریخ قسمتی از سلطنت ناصرالدین را شامـل می‌شود. اعتمادالسلطنه در جغرافیاکتاب دیگری دارد بنام مطلع‌الشمس در ۳ جلد.]

مراصدالاطلاع [از صفی‌الـدین ابن عبدالحق (۵۳۹ـ۶۲۶). ایـن کتاب مختصر معجم‌البلدان یاقوت حموی است.]

مصباح‌الارواح [۱ـ کتابی در تصوف ازشیخ عبدالخالق ابن ابی‌القاسم المصری.
۲ـ کتابی درکلام از قـاضی ناصرالدین عبدالله ابن عمرالبیضاوی متوفی ۶۸۵ه.
۳ـ کتابی درتصوف به‌فارسی در ۲۵ باب.]

مرصادالعباد [مرصادالعباد من‌المبدأ الی‌المعاد، ازشیخ‌نجم‌الدین ابوبکرعبداللهبن محمدبن شاهـاور الاسدی معروف بـه شیخ نجم‌الدین رازی یا دایه (متوفی ۶۵۴ ه). کتابی درعرف‌که مؤلف به‌سال ۶۲۰ ه. تألیف آن‌را بپایان رسانیده است.]

مسالک ممالک [مسالک والممالک عنوان چندکتاب در جغرافیا:

۱ـ از ابواسحاق ابراهیم‌بن محمد اصطخری (متوفی ۳۴۶) کـه تقلیدی ازکتاب صورالاقالیم ابوزید بلخی است. ← الاقالیم دراین فهرست.

۲ـ از ابوعبدلله احمدبن محمد معروف به جیهانی‌که درزمان صدارت خـویش دردستگاه سامانیان نوشته‌است. مقدسی وصف‌مفصلی ازآن‌کرده‌است. این‌کتاب باوجود تفصیل در ذکر راهها از جهات دیگر ناقص است.

۳ـ از ابن حوقل (ابوالقاسم محمد) جهانگرد وجغـرافیدان عرب. ابن‌حوقل در سال ۳۴۰ ه ضمن مسافرتهای خود در درهٔ سند بااصطخری ملاقات‌کرد واصطخری ازاو خواست که بعضی از نقشه‌های جغرافیائی وی را تصحیح وکتاب جغرافیای اورا مراجعه کند؛ ولی ابن‌حوقل این‌تألیف را ازنـو بنام المسالک والممالک نوشت ونام خودرا برآن نهاد. این‌کتاب توصیفاتی از اقالیم وبلدان وخراجات وانهار وبحار و مذاهب و

ادیان و رسوم آداب ملوك و امراء.... نواحی مختلف کرده است. خصوصاً ازنظر ذکر دقیق جغرافیای ایران تا ماوراءالنهر و سند حائزاهمیت است.

۴ـ از ابن خردادبه جغرافیدان معروف ایرانی و از ندمای معتمد خلیفه عباسی. کتاب را بین سالهای ۲۰۳ و ۲۴۳ تألیف کرده ومشتمل برفواصل دقیق شهرها و مقدار مالیات هریك از ولایات است. این کتاب ازروی اسناد رسمی تألیف‌شده و در بسیاری موارد، مورد استفاده جغرافیانویسان بعدی ازقبیل ابن‌حوقل، مقدسی، جیهانی و ابن‌فقیه قرارگرفته است.

۵ـ از ابی‌الحسن صاعدبن علی جرجانی.

۶ـ از ابوزید احمدبن سهل بلخی

۷ـ از ابوالعباس احمدبن محمد الطیبب السرخی متوفی ۲۸۶.

۸ـ از علی‌بن عیسی فارسی.

۹ـ از علی‌بن حسین‌المسعودی متوفی ۳۴۶.

۱۰ـ از ابی‌عبد (عبداللهبن عبدالعزیز) البکری الاندلسی متوفی۴۸۷.

۱۱ـ ترجمه مسالك ابن خرداد به ترکی توسط سید محمدابن شیخ برهان‌الدین المدرسی.

۱۲ـ از مراکشی.

۱۳ـ از تاج‌الدین ابی محمد عبداللهبن عمر بن علی‌بن محمدبن حمویه‌السرخی - الدمشقی متوفی ۶۴۰ ه.

۱۴ـ المسالك و الممالك مشهور به عزیزی، ازحسین‌ابن احمد المهلبی.

۱۵ـ المسالك والممالك فی‌عجائب الیمن وجزیرةالعرب، از ابی‌محمد حسین‌بن احمدبن یعقوب الهمدانی معروف به ابن حائك.

۱۶ـ از جعفربن‌احمد مروزی.]

مسعربن مهلهل [ابودلف ینبوعی. ابودلف مسعرابن مهلهل خزرجی ینبوعی، شاعر وسیاح ومعدنشناس عرب درقرن چهارم ه. و)، معاصر ابن‌الندیم صاحب الفهرست، در دربار امیرنصر (دوم) سامانی دربخارا رونق‌یافت، همراه هیئتی به‌چین رفت وازراه هند بازآمد و دورساله درباب سفرخود نوشت، یکی درشرح سفر ومشاهدات خود و دیگری درشرح عجایب ومعادن شهرهای مختلف. یاقوت حموی درمعجم‌البلدان وزکریای‌قزوینی درکتب خود ازآن استفاده‌کرده‌اند.]

منتخب‌التواریخ [عنوان چندکتاب تاریخی:

۱ـ از حاج ملاهاشم خراسانی. کتاب مشتمل برتاریخ‌احوال پیغمبر وائمه معصومین

و اولاد آنان بطور اختصار و هم‌چنین مختصری از تاریخ شهر مشهد.
۲ـ از عبدالقادر بدوانی، تاریخ عمومی هند که حاوی وقایع هند تاسال ۱۰۰۳ هـ.
۳ـ از محمدبن یوسف‌بن شیخ، مشتمل‌بروقایع تاریخی هند تا جلوس شاه‌جهان (۱۰۳۷ هـ).]

معجم‌البلدان [ازشهاب‌الدین ابوعبدالله یاقوت‌بن عبدالله حموی بغدادی مشهور به یاقوت حموی، از ادبا ولغویان اوایل قرن هفتم هـ. (متوفی ۶۲۶). معجم‌البلدان کتابی است در ذکرشهرها واماکن براساس حروف تهجی، در ده مجلد و یکی از مهمترین فرهنگ‌های جغرافیائی بلاد است.]

معجم‌الادبا [از تألیفات دیگریاقوت است.]

مطاره الانوار

مطلع‌السعدین ملا عبدالرزاق ابن اسحق سمرقندی [مطلع‌السعدین و مجمع‌البحرین تاریخی بزرگی است در دو جلد مشتمل بروقایع تاریخی یکصد وهفتاد سال ـ ازسلطان ابوسعید ایلخانی تا وفات میرزا ابوسعیدگورکان ـ ازاین‌دو ابوسعیدکه به‌زعم دوستارهٔ سعداند مؤلف نام این‌کتاب‌را استخراج کرده. جلد اول کتاب باوفات تیمور به‌سال ۸۰۷ خاتمه می‌یابد.]

مسالک الممالک جعفربن احمد مروزی ← مسالک الممالک در این فهرست.

مسالک البلدان تألیف ابی‌الجاج یوسف الکرمانی.

مرآت الممالک سیدعلی‌ابن‌الحسینی شهیر به‌کاتب [ازسید علی‌بن‌الحسینی‌الکاتب الغلطه وی‌الروی متوفی ۹۸۹ هـ. تاریخی است به‌ترکی.]

ملوک‌الطوایف هشام‌بن محمدالکلبی [ابومنذز هشام‌بن محمد سائب‌بن‌کلبی، یکی‌از بزرگترین نسب‌شناسان عرب بود و دراین زمینه‌کتابهای بسیار نوشته‌است].

مروج‌الذهب مسعودی [از ابوالحسن علی بن الحسینی المسعودی (متوفی ۳۴۴ یا ۳۴۶). مسعودی‌کتاب‌را در ۳۳۶ به‌پایان رسانید ولی قسمت‌اعظم‌کتاب‌را به‌سال ۳۳۲هـ. نوشته است.]

محمدکمال‌بن اسمعیل صاحب منصب و مورخ شاه عباس [ظ. این‌شخص باید ملا کمال از منجمین و صاحب منصبان زمان شاه عباس دوم باشد. ملاکمال فرزند ملاجلال منجم‌باشی شاه‌عباس اول است وی صاحب تاریخی است ازآغازخلقت بشر تا زمان شاه عباس دوم‌که قسمت پایانی‌آن بسیارحائزاهمیت است، چه مؤلف دربیشتروقایع وجنگها شرکت داشته و ازنزدیکان شاه هم بوده.]

منصوربن‌بازان

مواقف قاضی‌اِنجی [عضدالدین الایجی، عبدالرحمن بن احمد بن عبدالغفار

(ابوالفضل) عالم بـه اصول و معانی عربی. اهل ایج فارس و از اوست: المواقف در کلام، العقاید العضدیه والرسالة العضدیه درعلم وضع، شرح مختصر ابن‌حاجب واشرف‌التواریخ.]

مرآت الجنان [مراةالجنان وعبرةالیقظان، از امام ابی‌محمد عبدالله‌بن اسعدالیافعی الیمنی، (متوفی ۷۶۸). این‌کتاب خلاصه وفیات الاذهان است].

ملحمهٔ بطلمیوس کلبی: [منجم معروف یونانی وعالم جغرافیا. اثرمعروف بطلیموس مجسطی‌است ــ شرح‌های‌گوناگونی برآن نوشته شده‌که معروفترین‌آن شرح خواجه‌نصیر برمجسطی است ــ بطلمیوس در مجسطی عقاید خود را مبتنی برثابت‌بودن زمین وگردش خورشید وکرات دیگر به‌دورزمین را بیان‌کرده.کتاب جغرافیائی‌او تالی‌مجسطی است].

نفحات‌الانس [از نورالدین محمد عبدالرحمان جامی درسال ۸۸۳ ﻫ. تألیف‌شده است.کتاب مشتمل برشرح‌حال ۶۱۴ تن ازفضلا وعلماء ومشایخ صوفیه است. اصل‌کتاب، طبقات‌الصوفیه محمدبن حسین سلمی نیشابـوری متوفی ۴۲۲ ﻫ. است و جامی به‌دستور امیرعلیشرنوائی آن را به فارسی برگردانده است.]

نشرالدرر ابونصرثعلبی

نزهت‌القلوب حمدالله مستوفی [ازکتب مهم در جغـرافیا و هیئت وشرح بلاد و راههای ایـران است، مشتمل بریك مقدمه و سه مقاله و یك خاتمه‌که درآن علم فلك و اجرام سماوی و ربع مسکون ... بحث می‌کند. مقاله سوم کتاب بخش جغرافیائـی آن است مشتمل برشرح حـرمین شریف، بیت‌المقدس وبلاد ایران وعراق عرب، آسیای‌صغیر وممالك همجوار ایران است. خاتمه‌کتاب در شرح عجائبی است‌که درعالم و بالاخص در ایران وجود دارد .کتاب به سال ۷۴۰ تألیف شده است.] ← تاریخ گـزیده دراین فهرست.

نظام‌التواریخ قاضی ناصرالدین بیضاوی [از ابـوالخیرقاضی‌القضاة ناصرالدین ابی‌سعید عبدالله‌بن عمربن علی بیضاوی. تاریخ مختصر باعبارات بسیارساده وموجز در طبقات سلاطین ایران از زمان آدم تاسال تألیف ۶۷۴ ﻫ. است].

ناسخ التواریخ [ازمیرزا محمدتقی متخلص به سپهر ولسان‌الملك متوفی به سال ۱۲۹۷ﻫ. معروفترین تاریخ عمومی دورهٔ قاجاریه، قریب پانزده جلد بزرگ است. سپهر تألیف‌کتاب را از زمان محمد شاه قاجار آغازکرد و درزمان ناصرالدین شاه ادامه داد وپس‌از مـرگش عباسقلی‌خان سپهرفرزندش‌کار اورا دنبال‌کرد ولی بازهم ناتمام ماند].

تزوك تیموری [تزوکات، منسوب به امیرتیمورکورگانی.کتاب اطلاعات جالبی از افکار وعقاید امیرتیمور بدست می‌دهد].

مقامات حریری [از ابومحمد قاسم ابن علی بصری یا ابن الحریری (۴۴۶-۵۱۶ه.)
این کتاب به سبك مقامات بدیع الزمان همدانی تألیف شده که در آن رموز ولطائف زبان عربی را درضمن قصه‌های موهم باعبارات بسیارمتکلف وباانشای بسیارمصنوع وادیبانه گنجانیده است].

مقامات حمیدی [ازقاضی حمیدالدین ابو بکرعمربن محمودالبلخی (متوفی۵۵۹ه.)
این کتاب به پیروی از مقامات بدیعی وحریری به فارسی نوشته شده ونثرآن مصنوع و متکلف است. مؤلف درجمادی الاخر ۵۵۱ تألیف آن‌را شروع کرده‌است. مقامات حمیدی مشتمل بر ۲۴ مقاله درمطالب ادبی ومباحثات ومناظرات و نغز است].

قاضی قطب الدین

نزهت الاذهان فی تاریخ اصفهان تألیف مجدالدین ابی محمد یعقوب الفیروزآبادی [از شیخ مجدالدین ابی طاهرمحمدبن یعقوب الفیروزآبادی متوفی ۸۱۷ ه].

فهرست جایها

الف

ذ

ر

ش

ص

ض

ط

غ

ف

ک

گ

ل

م

ن

دراین فهرست واژه‌هائی ازقبیل: آخوند، اسپهبد، آقا، امام، امیر، امیرزاده، حاجی، حضرت، خان، سردار، سلطان، سید، شاه، شریف، شیخ، علامه، ملا، ملك، موسیو (مسیو)، مولانا،میرزا... که درابتدای اسامی قرارمی گیرند حذف شده وبعدازاسامی بین ( ) قرار داده شده مگرآنکه جزء اسم یا اسم شهر باشد.

فهرست رجال

الف

ث

ج

چ

ح

خ

ذ

ر

ص

ض

ظ

ع

غ

ق

ک

گ

ل

ن

ی

فهرست ایلات، سلسله‌ها، مذاهب...

ج

چ

ح

خ

ش

ص

ض

ط

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

فهرست کتابها

ز

س

ش

فهرست مطالب